کتاب معارج ال ۹۷

تاریخ
فارسی

سی سه

۴۶۸۰ در قید

۲۴۴۳





قد وقف هذه النسخة الجليلة سلطاننا الأعظم والخاقان المعظم مالك البرين والبحرين

خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان السلطان الغازي محمود خان خلد الله ملكه الى الأبد

وقفا صحيحا شرعيا لمن طالع واستفاد

حرره الفقير أحمد شيخ زاده المفتش بأوقاف الحرمين الشريفين

غفر لهما



كتاب معارج النبوة في مدارج الفتوة

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين ربنا آتنا من لدنك رحمة وهيئ لنا من امرنا رشدا حمدی که صحایف لطایف
اطباق فلکی بنقوش تقریر آن [illegible] بود وثنایی که صفایح مدایح اوراق ملکی بر قوم تحریر آن مترشح باشند
حمدی که بر صحایف اطباق نه فلک ● توقیع برکشیده که الکبریاء لك ● حمدی که خود رقم زده بر صفحهٔ قدم
کاتب ابهیج حادثه ممکن نگشته حک [illegible] که جوهر بش زند سکهٔ قبول ● روزی کز امتحانش دهد جلوه بر محک
حمدی که در تصدیق او فاز من سدی [illegible] که در تخلف او خاب من هلك ● بل حمدی که مترقیان مدارج معارج
نبوت در اسالیب متنوعه کامل صفا[illegible] متشرعه اشامل براعت از ترقی بذروهٔ علاء اوصاف کمال و تشبث بعروه
وثقاء نعوت جلال آن باز مانند [illegible] متمشیان مناهج سجایح رسالت و مسالك جوامع الکلم عبارت
و معارك مجامع الفهم اشارت بمقص[illegible] ایجاز و مرصد ایتاء اعجاز آن نرسند
حمدی که صباح ازلش بوده طلوع ● [illegible] ابد عنوده ایقاد شموع ● حمدی که ز نعیم جنان یافت شیوع
کان شامل نعمت اصولست و فروع ● [illegible] بارگاه احدیت وایثار درگاه صمدیت خداوندی که معبود مطلق
اول و آخر بوجود و حیات ● [illegible] هست کن و نیست کن کاینات ● کیست درین وسکهٔ دریای
کو لمن الملك زند جز خدای ● [illegible] تعالی شانه و تعظم سلطانه که مقدس است در سمو صمدیت خود
از احاطت بصر و متعالیست در علو سرمدیت خود از ادراك عقول مختصر منزهست در عظمت جلال
از مشابهت اعراض و جواهر مبراست در قدرت و کمال از مناسبت اوهام و خواطر
تعالی الله عن صفة الرجال ● وعن وصف التفرق والوصال ● متی ما حل شیء فی خیال
تقدس ربنا عن ذی الخیال ● واجب الوجودی که سیمرغ کبریاش در آشیانهٔ حدوث نگنجد
باسط الجودی که معیار علم و میزان عقل نعوت جلال و صفات کمالش نسنجد
اینجا که سراپردهٔ اجلال ● [illegible] جانها همه واله و زبانها همه لال ● ادراك حقیقتش تعقل کردن
زین عقل عقیله بو خیال [illegible] محال ● دبیران صحایف لطایف معارف و حکم و نقشبندان صفایح بدایع
جود و کرم بر الواح ارواح [illegible] اوراق اشواق انشی بقلم رشد و رشاد رقم انشاء حمد و ثناء او برکشیده
و مهندسان صنایع جو[illegible] بوستان بدایع وجود بر طاق این نه رواق اخضر و بساط این معبر اغبر
تشیید قواعد مرتبه و [illegible] معانی معقدة اساس بنا اند راس سپاس بقیاس او می نمایند
ذرات کاینات زبا[illegible] ستوده اند ● اندر اداء نکتهٔ توحید یک بیک ● بر ذات بر کمال تو دارد دلایلی
آیات کن فکان ز سمک تا سمک ● سبحان صوامع فلکی و مهللان مجامع ملکی را در سقف فیروزه گون
گردون و طارم نیلگون [illegible] بزبان معجز بیان بثناء کبریاء او مترنم و فصحاء فصیح منطق و بلغاء
صحیح منطق که خط[illegible] بلاغ و رقباء مناهج البلاغ اند باوصاف کریمه و نعوت حمیده اش متکلم

زکتم

زکتم عدم تا فضای وجود ● بهستی هر آن کو ترقی نمود ● ز رفعت الثری تا باوج علا ● بابلاغ [illegible] نمود اعتلا
آفریده کاری که بنوك قلم قدرت و ابداع و خامهٔ فطرت و اختراع رقم هستی بر علویات و سفلیات کشید
و مهره گران سنگ خاك را در جوف حقهٔ مینا رنگ افلاك ثابت [illegible] گردانید
این طرفه که بر بساط فرمان ● مهره ز سست و حقه گردان ● و اجناس ممکنات و انواع موجودات را بحسب
اقتضاء حکمت با یکدیگر رابطهٔ تناسب و تشارك پیدا کرد ● بواسطهٔ تعانق و تلاصق ایشان از بطون
اودیهٔ امکان اصناف نتایج از موالید و ارکان بفضاء وجود و صحن [illegible] بیرون آورد
از دو رقم سفت و چهار آفرید ● یک رقمش راست هزار آفرید ● [illegible] از اوج هوا کرده نشر
دامن شان بسته بدامان حشر ● هر فلکی را که بر آراسته ● [illegible] بی کار و گری آراسته
وین گهرین خانهٔ مینا نمای ● کرده بصنع ازلی مردم بهای ● [illegible] خاکی بکنارش نهاد
از احسن تقویم شمارش نهاد ● کوکبه چرخ با نجم نگاشت ● [illegible] خاك بمردم گذاشت
ساخت ز یکقطره چو آدم گهر ● طرفه که نه بحر بیك قطره در ● لمعات بارقات آفتاب وجودش
شعاشع سواطع انوار شهود بر خاك پاك آدم مسجود منعکس نمود ● و بکمال الاجود تر قطرات ارواح
انسانی را بر فضاء اقطار و اکناف عالم جسمانی منبجس گردانید ● و نظام سلسلهٔ عالم و انتظام امور بنی آدم
بوجود فایض الجود انبیاء دین پرور و اصفیاء معدلت گستر [illegible] منوط ساخت ● و بتاج کرامت
و دواج سلامت شان سر افراز گردانیده بر اوج مدارج فتوت [illegible] ده با معارج نبوت برافراخت
بتشریف عزت چو بنواخت شان ● بچرخ برین جایگه ساخت شان ● بجذب محبت از این سطح فرش
بر آورد شان پایه پایه بعرش ● ز قید طبیعت چو بگسسته شان ● بتخت شریعت فرستاد شان
بیاری ایشان چو بندی کمر ● بود یاورت دا[illegible] دگر ● کسی کو کمر بست در کار دین
کمر بست پیشش سپهر برین ● بعد از آن از میان [illegible] آن سید الانبیا و سند الاصفیا محمد
مصطفی را صلی الله علیه و سلم بخلعت خاص اختصاص فرموده [illegible] اعد شریعت را بدعایم قوایم سیر پاکیزه
محبرش مشید و معانی معاقد حقیقت را بکرایم عظایم اخلاق حمیده [illegible] اقش ممهد گردانید تا باعانت
الهی و ابانت شهنشاهی اعناق سطوت قیاصره را بحسام [illegible] بست و رقاب اکاسره را بصمصام
انتقام زیردست ساخته انا نبی السیف در عالم انداخت و نوای [illegible]لت ابدی و علم عزت سرمدی
آدم و من دونه تحت لوائی برین طاق نه رواق زبرجدی [illegible] عالی بنیان لاجوردی برافراخت
محمد شه لاجوردی سریر ● کز و گشت مستی عمارت پذیر ● ز دروازهٔ شرع رایت فراز
ز کنج فلک گوهر آمای راز ● محیطی چه گویم چو بارنده [illegible] ● بیک دست گوهر بیکدست تیغ
بگوهر جهان را بیارا بسته ● بتیغ از جهان داد دین [illegible] ● کلید کرم بود در روزگار
گشاده برو قفل چندین حصار ● فراخی بدو دعوت [illegible] ● گواهی بر اعجاز او سنگ را
لاجرم نفایس صلوات طیبات که نسایم شمایم آن فوایح روایح روض[illegible] مشام جان و دماغ جنان
رساند ● و شرایف تحیات که اشعهٔ لمعات بارقات آن ساحهٔ خاطر [illegible] آفاق را چون طلیعهٔ خسرو سیاره
عرصهٔ آفاق را روشن گرداند ● سلامی چون نسیم گل بهاران ● که آید ز گلستان مشکباران
درود و روح پرور چون گل تر ● که گرداند دماغ جان معطر ● [illegible] دل و جان و حریم روح
و روان تحفهٔ روضهٔ منور و تربت مطهر آن سلطان دار الملك [illegible] رسالت شهنشاهی تخت
عالی بخت فتوت و بسالت شاه بارگاه دین پناه حرم خلوتگاه لی مع الله [illegible] قدم لولاك شهسوار میدان افلاك
سلیمان قدر دار الملك لولاك ● جنیبت ران نه میدان افلاك ● فر[illegible] مسند چار طاقش
حریم حضرت عزت وثاقش ● خورشید آسمان رسالت جمشید ایوان [illegible] مضمار جا[illegible]
انگشت رو نمای کرامت نمای ● فاعتبروا یا اولی الابصار ● شاه باز بلند پرواز [illegible] دهی فتدلی عالیشان

مکان فکان قاب قوسین او ادنی رازدار باوقار فاوحی الی عبده ما اوحی راست بین صاحب یقین
ولقد رآه نزلة اخری طوطی شکرخای و ما ینطق عن الهوی عندلیب خوش نوای ان هو الا وحی یوحی

خرگاه برون زد [illegible] بین — بر درگه خاص قاب قوسین — هم حضرت ذو الجلال دیده
هم سر کلام حق [illegible] ده — از قربت حضرت الهی — باز آمده آنچنانکه خواهی
گلنار شکفته [illegible] — تو قبع کرم در آستینش — آورده برات رستگاران
از بهر جو ما کنه کار [illegible] — ما را چه محل که چون تو شاهی — در سایه خود دهد پناهی

نام سلطان صاحب قران [illegible] یم که نصب آیات بینات همایونش اکسر ایوان کسری مقارن بود و رفع
رایات ملت میمونش خفض [illegible] انهدام قصر رفعت قیصر را متضمن — افتاد ز رفعت تو کسری
بر کنگرهای طاق کسر[illegible] — در دور تو نه بچرخ اخضر — بشکست چه جای قصر قیصر
در میدان مکاوحت تصدی [illegible] منت میمود و با نامل اعجاز و اقتدار مهر عجز و اضطرار بر دهان بلغاء
ملح بیانی که در جلوه گاه صباحت و ملاحت چون دعوای انا املح کرد و حکایت حسن و خوبی یوسف کنعان در چاه نسیان انهاد
ز نور حسن رخش بر تو یی یوسف [illegible] — بمصر خوبی از آن منصب عزیزی یافت — جو شد مسخر صیت جمال او آفاق
حدیث یوسف و حسنش بجاه غربت [illegible] — [illegible] قدمی که حدیث متقدم گریمش برسم تبشیر و تکریم بنطق عیسی و کلام کلیم مذکور
بود و ذکر اوصاف جمیلش در [illegible] زبور و انجیل بتعظیم و تبجیل مزبور — و سوالذی ببیانه ولسانه
سید الانام و نزل التنزیل — [illegible] نطق الکتاب و بشرت — بقدومه التوریة و الانجیل
بل که مسطور زوراق ابداع ازل بر [illegible] اختراع امل بقلم اول اول ما خلق الله تعالی القلم ممداد انوار
و ظلم بر حواشی وجود و عدم حرف [illegible] و نقش حیات و موت برکشیده بود که نقش بند قدرت
بر صدر لوح حکمت رقم اولیت بر [illegible] این سید والی عظمت نگاشته بود که اول ما خلق الله تعالی
نوری و سقای بیدای عاطفت که با [illegible] دیه پیرایان وادی محبت مطهره جود را دهان وجود گشوده بود
و ساقی باقی شراب ناب میثاقی در قدح [illegible] الست در بزم باز زم حریفان سرمست تعطشان جان بر کف
دست نهاده بود که تشنه لبان بیابان هجران و سوختگان نیران حرمان را که از برکت نوال رحمت
برکت شفاعت آن حضرت زلال افضال [illegible] افت و رحمت فرستاده بود که بالمؤمنین رئوف رحیم

محمد جو شاهست و عالم جو خیل — که مقصود او بود و باقی طفیل — صلای کرم جونکه در داده شد
جهان جمله از نور او زاده شد — بمهمانی آبشخاه الست — طفیلی خود خوان ارم که هست
خدایی که هستی بدیدار کرد — ز بهر وی این سکه برکار کرد — سپهری برآراست مانند باغ
ز نور وی افروخت در وی چراغ — ز باغ رخش هشت بستان گلی — در آن باغ روح الامین بلبلی
زمین تا فلک یک غبار رهش — ازل تا ابد یک تماشا گهش — و درود نامحدود و رضوان

نامعدود بر آل و اصحاب و جمیع [illegible] احزاب و تابعان احباب او که قصر ملت زهرا و بیضه شریعت بیضا
بر زینت وجود و نور شهود [illegible] رین و آراسته گشت و ساحت دین مبین از شوک شرک و ضلالت
و خاشاک بدعت و جهالت بمیامن مساعی جمیله ایشان پیراسته شد — علی ارواحهم تحف التحایا
من الله الذی خلق الغبرا — ما طلع النجم من السما — و نجم الطلع من الغبرا
چون فاتر خلاق و قادر [illegible] خلاق جل ذکره و عم بره — که او بود و با او نبود هیچ چیز
همانا که اکنون همانست [illegible] نیز بر تخت عزت و غیب هویت و ورای استار عظمت و جلال و کبریا
و کمال بنقاب اخفا و حجاب [illegible] اخفا محتجب بود و چنانکه فرمود کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف
نبود هیچ کسی غیر او بملک وجود — ز چشم غیر از آن روی گنج پنهان بود — خواست تا انوار مقدس معرا
از کیفیت چون و چرا [illegible] از بطون و کمون و خفا بر فلک ظهور روشنا جلوه دهد و از افق فضل
و الوهیت و مطلع رحمت و ربوبیت اشعه لمعات صفات جلال و جمال خود لامع گرداند چنانچه قضیه

فاحببت

فاحببت ان اعرف توضیح آن مینماید لاجرم حکمت بالغه و قدرت سابغه ایجاد مکونات و ابداع موجودات
فرمود فخلقت الخلق لاعرف و صفات علا و اسمای حسنی خود را در مظاهر کونی و مرایای عینی جلوه گر نمود

ای بر تو وجود تو ذرات کاینات — هر ذره را ز جود تو آیات بینات — [illegible] وجود بجز نقش تو نبود
ذات تو مینمود در آیینه صفات — بعد از آن هر جنس از اجناس موجودات را مظهر صفتی از صفات

و مجلا اسمی از اسما گردانید و تکمیل دایره ایجاد بوجود عجیب و ترکیب غریب نوع انسان کرد که نقطه
دایره کمال و مرکز محیط فضل و افضال است و غنچه وجود او است که بنفاس نسیم لقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم در گلستان فطرت شکفته و قصر بنیت جسم کریم او [illegible] استادی فضل جسیم
خمرت طینة آدم بیدی در معموره ابداع ارتفاع یافت لمؤلفه — تیغ قضا خانه فطرت شکافت

بر ورق صنع بسرعت شتافت — صورت هر نیک و بدی برکشید — از خطی در همه اندر کشید
رانده چون نوبت آدم رسید — صورت خود بر ورقش برکشید — ساخت برای رخ زیبای خویش
آیینه بهر تماشای خویش — عشق چو شد صیقل و جان آینه — نور خدا تافت از آن آینه
آیینه کان شده منظور او — گم شده آن آینه در نور او — بعد از آن از انواع این جنس

نامی و اصناف این نوع گرامی انبیا و رسل را علیهم الصلوة و السلام برگزید چه بر رای عالم آرای ارباب
بصایر و ضمایر عقده گشای اصحاب سرایر چون آفتاب لایح و چون مشک ناب فایح است که اساس استفاضه
از مبدا فیاض و بنا استفاده از فیضان فضل فضفاض مبتنی بر ثبوت مناسبت است که میان مفیض و مستفیض
تحقیق پذیرد و هر جا که مفیض در تقدس ذاتی و تنزه [illegible] صفاتی بکمال اطلاق موصوف باشد
و مستفیض بواسطه علایق بدنیه و قیود بشریه بتعلق و تقید معروف ضرورت واسطه باید میان آن اطلاق
کلی و این تقید جزئی ذو جهتین تا از وجه تجرد روحانی استفاضه تعلم از مبدا فیاض تواند نمود و از جهت
تعلق جسمانی افاضه تعلیم به بنی نوع خویش تواند فرمود — پس فرود آیم من از اوج بلند
تا شکسته پایگان برمن تنند — لاجرم انبیا علیهم السلام [illegible] سط وحدت مشترک بایستادند تا مرایای
قلوب را که مطالع انوار غیب الغیوب است از کدورات تعلقات ما سوی مصقول ساخته باستفاده انوار
قدس و استفاضه اسرار انس مشغول گردانند و متابعان دین قویم و رهروان صراط مستقیم را از ظلمات
جهالت بسرچشمه آب حیات معرفت رسانند که اومن کان میتا فاحییناه و جعلنا له نورا یمشی به فی الناس
کمن مثله فی الظلمات لیس بخارج منها پس معلوم شد که اهتدا بمدارج جلال و اعتلا بمعارج اقبال بی اقتدا
و متابعت اهل فضل و کمال و تخلق باخلاق برگزیدگان ایزد متعال جل و علا دست ندهد کما قال الشیخ قدس سره
اگر با خویشتن عمری بسر در راه او پویی — نه از مقصد نشان یابی نه این ره را کران بینی — ز خاک دامن مردی بچشم جان بکش گردی
که تا زین جسم نورانی نشان بی نشان بینی — و چون تخلق باخلاق همه انبیا و توسل باتباع جمله اصفیا
که هر یک مظهر کمالی و مطلع جمالی بوده اند ممکن نبود حضرت خدا وند کریم جل ذکره بلطف عمیم خویش از جمیع مقتدایان
طریق نجات و قافله سالاران والذین اوتوا العلم درجات حضرت [illegible] مرسلین و خاتم النبیین
قرة العین آدم و آدمیان درة التاج عالم و عالمیان ادیب مؤدبان درگاه حبیب مقربان لی مع الله
معلم بتعلیم فاعلم انه لا اله الا الله مکرم بتکریم و کفی بالله شهیدا محمد رسول الله صلی الله علیه و علی جمیع
الانبیاء و علی آله و اصحابه هداة طریق الاهتداء و ولاة سبیل الاقتدا [illegible] باختصاص و شرف محبت
خاص مخصوص گردانیده بصفات کمال و نعوت جلال بیاراست و اتباع او را واسطه وصول
بذروه علیا و وصال و عروه وثقای جاه و جلال خود ساخت و در تمهید قواعد خدمت و تشیید معاقد
متابعتش نوید محبوبی و امید مطلوب در عالم انداخت که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله
و یغفر لکم ذنوبکم پس مسترشدان سبیل نجات و مستطلعان انوار ذات از مطالع صفات اتباع
سید السادات و سند السعادات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات از اهم مهمات آمد

راه روی کو بطریق صفا   رفته قدم بر قدم مصطفا   هر قدمش بر سر گنج قدم
بسته بر آن گنج نقابی علم   بر در او هر که ارادت نمود   زنده جاوید شد ار مرده بود
در تن هر کز تن او جان شده   نفس که دیو است مسلمان شده   و چون اتباع آن سلطان
جهان مطاع بی معرفت اخلاق و شمایل آداب و فضایل و افعال و صفات و احوال و سمات آن ذات با برکات
متصور نبود • لاجرم مستحضران فن سیر و مستخبران اخبار سید البشر صلوات الله وسلامه علیه • بعد
از تصحیح احادیث از کتب صحاح و تلقی اخبار و آثار از السن فصاح پرده اختفا از جمال مخلکیان حرم سرای
اصطفا برداشته • و تمامی همت و همگی نهمت بر احیاء مراسم دین و ابقاء معالم یقین گماشته • بترتیب
کتب جامعه که بتحقیق افعال و احوال و تبیین سمات و صفات آن گزیده فعال پاکیزه خصال توانند نمود
پرداختند • و اعلام اعلام بر طریق مرضیه و سنن سنیه محمدیه صلی الله علیه وسلم از برای ارشاد خواص
و عوام برافراختند • و ناهجان مناهج شریعت غرا و سالکان مسالک ملت حنیفیه بیضا را بمقصد
الاقصاء معرفت و غایت القصوای محبت مصطفا صلی الله علیه وسلم • که بعضی از واجبات و برخی از فروض
کفایت داشته اند دلالت نمودند • اثابهم الله براهینهم • و ثقل بالحسنات موازینهم • صد هزار
آفرین بر جنان انفاسی که چنین نفایس یادگار گذارد • و همچنین عرایس در کنار روزگار نشانند
نشانند از آن مرد دهقان درخت   که تا بهره یابد ازو نیکبخت   از آن سازد آیینه صاحب نظر
که تا حسن خوبان شود جلوه گر   غنی کو همه بر سر زر رود   بنقد گنج و مفلس توانگر شود
ز گنج تو گر مایه برداشتند   ز جود تو رایت برافراشتند   و از جمله متابعان ایشان
فقیر بی بضاعت و حقیر بی استطاعت المعتصم بحبل الله المتین • العبد الضعیف المسکین
معین المسکین بلغه الله مناه و جعل اخراه خیرا من اولاه • بعد از آنکه سی سال و اند سال بمطالعه
کتب احادیث و سیر و تتبع روایات و اخبار معتبر پرداخته • و بساط انبساطی از برای موعظت
انام در قبة الاسلام هراة حمیت عن الآفات انداخته بود • و هر جمعه بعد از اداء صلوة در مقصوره
جامع هراة بر مسند آبا و اجداد با وجود عدم استعداد سبیل افاده و ارشاد مسلوک میداشت • و بر صفحات
ضمایر ارباب بصایر به بنان تقریر و بیان نقوش تفسیر قرآن و رقوم حقایق کشف و عیان می نگاشت •
لعاب جلاب امر و نهی که از دهان بابرکات آن مهبط الهام و وحی در جام جان و ساغر روح و روان ریخته
بود بادویه نصایح معجون ساخته بکور دسرد مزاجان علت غفلت میداد و حجب ظلمانی آب و گل
از جمال نورانی جان و دل بایداد ارشاد و اسعاد رشد و رشاد می گشاد و میگفت
چو مستانه در بزم مستان شدم   بجان ساقی می پرستان شدم   بهم بودم از جام گفت و شنید
شرابی بمستان هل من مزید   از آن می که جانها طرب میکنند   ز مستانه من طلب میکنند
کسی کو ز جام شرابی چشید   ز مستی چنان شد که خود را ندید   ببرقع کشایی بهنگام بار
بود عاشقان را [illegible]   ز معشوق برقع برانداختن   ز عاشق بپایش سر انداختن
و چون از مجلس عام بخلوت خاص می پرداخت • بقیة الایام را بانتظام نفایس الکلام و عرایس الاقلام
مصروف میساخت • تا چند نسخه از درر لطایف عبارات و غرر شرایف اشارات در سلک انتظام منتظم
گردانید • از جمله آنها یکی تفسیر ... الدرر مشتمل بر چند دفتر دیگر اربعین مسمی بروضة الواعظین فی احادیث
سید المرسلین چهار مجلد بعضی از آن مبیض و بعضی هنوز مسود • با چندین رساله دیگر از شرایف الاوقات
و قصص التنزیل و مجالس مرتبه در تذکیر و غیر آن مرقوم گشت • در اثناء این امور بزرگی از عظماء
شریعت که بعلم و کمال و ورع و جلال حسبا و نسبا بر اکابر روزگار فایق و مرجع الیه عوام و خواص خلایق
بود • این فقیر را بالتفات همایون مفتخر ساخته • در ایام میلادیه بتقریر سیر حضرت محمدیه صلعم
دلالت فرمود • و هر چند که بنابر قلت بضاعت و عدم استطاعت استعفا مینمود • آن بزرگوار

در مبالغت می افزود • تا بنا بر اشارت شریفه عقیر حقیر بر آن امر خطیر اقدام نموده • در شهر غره ربیع الاول
سنه احدی و تسعین و ثمانمایه بنیاد این بنیان عالی ارکان بر اساس تقریر و بیان مبنی گردانید • و مجلسی چند
در سیر مقدس حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم بر وتیره مجالس تذکیر در سلک تقریر کشیده • بمسامع مجامع
صغیر و کبیر رسانید • و قریب به پنجاه مجلس مترتب بود نا فیوما متعاقب در حضور اکابر و اشراف و نظر مخادیم
شامل الاعطاف بتوفیق الهی و امداد حضرت رسالت پناهی صلعم معروض گردانید • و چون بواسطه خیر تمام
الکلام یجر الکلام در حین تبیین سیر و تعیین اخلاق پیغمبر علیه الصلوة والسلام شمه از تفسیر آیات
قرآنی و نبذه از تقریر حکمیات فرقانی مشحون بعبارات لطیفه و مقرون باشارات شریفه مذکور میشد
و تحقیقات مستوره بتمثیلات مشهوره مبین و مخایل کامنه بدلایل باهره مبرهن میگشت نقادان
سخن شناس و صرافان جواهر الناس که عمر شریف بتنقید سخنان لطیف مصروف ساخته • و این طور
سخن در ترتیب غریب و تقریب عجیب از اهل تذکیر کم شنیده بودند • باهتمام تمام در استماع این نوع
کلام اقدام مینمودند • و از اطراف و اکناف طالبانی که بانواع مجاهدت از برای نیل مشاهدت در طریق تحقیق بتازیانه
تشویق مطیه نفوس آسوده را بریاضت تادیب فرموده و از مراکز بسیطه خاک تا محاور محیطه افلاک
برشته فریحه آه سحرگاه بکرات و مرات پیموده بودند • فاما در ترقی بمدارج معارج نبوت و رسالت
و توقی از مسالک مهالک جهالت و ضلالت محتاج بودند • بتبیین طریق موصل بتحقیق و یقین که عبارت
از روش حضرت سید المرسلین است صلی الله علیه وسلم تا طریقه متابعتش مسلوک داشته بذروه علیا
مقاصد و عروه وثقاء مطالب واصل گردند • مجلس این مفلس که مشتمل بر بیان سیر آن سرور و تحقیق
اوضاع و اطوار پیغمبر بود صلی الله علیه وسلم بمسابقت مبادرت مینمودند • و بگوش هوش امر و پیغام سید
انام علیه الصلوة والسلام شنوده زبان جان بنعت و درود سید انس و جان میگشودند • لعمری مجلسی چند
آراسته گشت مشحون بحمد احدی جل ذکره و مقرون بنعت محمدی عم بر وجه که سکان اجرام علویات و قطان
اجسام سفلیات انگشت حیرت در دندان غیرت گرفتند • و از مهبط مرقد تا مصعد فرقد و از قرار زمین
تا مدار پروین آیین تحسین آن بستند   مجلسی آراسته چون بزم قدس   مست حریفان همه از جام انس
بزم بساطی که فلک رشک برد   نقل ز دل داد و می از اشک برد   نعره مستان صبوح الست
معرکه بزم ملایک شکست   غلغل تسبیح و خروش درود   اهل دلان برده نوا زین درود
بزم بقا بود و می باقیش   در خور رندان و مغنی ساقیش   باده بدان سان بقدح ریخته
کز دل مستان فرح انگیخته   بعد از آنکه این مجالس شریف المعارف بتوفیق و اعانت الهی
جل و علا سمت اتمام پذیرفت • و بامداد روحانیت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شرف اختتام یافت • فذلکه
چند که بجهت اهل تذکیر از برای تیسیر حفظ تقریر مرقوم رقم کلک تحریر گشته بود • دفتری شد منثورة الاوراق
نسخه مجتمع گشت منظومة الاشواق بعضی از اعزه که از زمره اهل قلوب و مستکشفان استار غیوب
بودند • و از شراب عقیدت صافیه لذت حقیقت وافیه بمذاق وفاق شان رسیده و بمشام جان شمیمه
از فوایح عالم قدس و نکهتی از روایح مهب انس استنشاق نموده و از روی ارادت بطریق استفادت
ارتکاب مجالس میلادیه و استماع سیر مقدسه حضرت نبویه صلعم کرده بودند • در مقام سپاس التماس
نموده استدعا فرمودند که ای معین اگر این اوراق منثوره را که بواسطه ضیق مجال از مضیق اجمال بفضای
تفصیل انتقال نموده و تنقیص اغلاق و اشکالش بتکمیل شرح و بیان اخلال نپذیرفته از حضیض تسوید باوج
تبییض رسانی و الفاظ مجرده و عبارات ساده او را خلعت ترصیع و تجنیس و لباس تسجیع و تاسیس
بر قاعده فصحا و شیوه بلغا از نظم و نثر و لف و نشر بپوشانی و بزیور لطایف و اشارات و حلی نکات
و بشارات آراسته • و بتزیین تمثیلات و تحقیقات و تبیین تخیلات و تدقیقات پیراسته گردانی
هر آینه که مقبول انام و مطبوع خواص و عوام خواهد بود • اما فقیر را کمال قلت مایه و کمال ضعف درایه

ولآلی منثوره

انتع این معنی میشد • وگاهی کثرت شواغل وهجوم مشاغل این امر را تسویف میداشت گاهی قضیهٔ سنیهٔ خلف النسل
من السلف سبب اقدام میشد • وگاهی مثل مشتمل من صنف فقد استهدف باعث احجام میگشت • تا بعد الاستخارة
من الله تعالی وتقدس والتعظم والاستجازة من رسول الله صلعم ملتمس دوستان مبذول داشته • تا به
بطالعی که تتفاخر کند بدان الانجم • بساعتی که تتفاضل کند بدان التقویم • قلم مشکین رقم برداشتم وبر صفحهٔ
روزگار بخامهٔ اقتدار نقش بدیعی بنگاشتم • وازبرای موانست دوستان حاضر الارواح ومراسلت
عزیزان غایب الاشباح یادگاری بگذاشتم • ان آثارنا تدل علینا • فانظروا بعدنا الی الآثار
تماما که اگر بدیدهٔ انصاف در اوصاف کمال عرایس الجمال این نسخهٔ عدیم المثال نظری کنی نقود عباراتی بینی که
لفظا ادق من نسیم الورد فی السحر درشان اوست • وکنوز اشاراتی یابی که معناه احسن من الزهر غب المطر
برهان او از فوایح فواتح وشمایم خواتیمش بمشام تشنیم فروح وریحان وجنهٔ نعیم میدهد • واز مطالع مقاطع
ارکان رفیع بنیانش در افق آسمان ضمیر مهر معانی دلپذیر میدر رفشد • معانیه ضوء الصبح اما سواد
فلیل مغشوش بالنجوم الزواهر • مبایته قد اسکرن کالراح مهجتی • واطربن روحی کاصطفاق المزاهر

سخنها که چون گنج آگنده بود • بهر نسختی در پراگنده بود • زهر نسخه برداشتم مایها
برو بستم از نظم پیرایها • گزیدم زهر نامه نغز او • زهر پوست برداشتم مغز او

وبر ضمایر روشن ضمایر ارباب بصایر پوشیده نیست که عروج دل وجان بر شرفات عالی ارکان مسند
قبول وصعود روح وروان بر غرفات رفیع البنیان قصر وصول بتخصص اخبار وتتبع آثار سید ابرار صلوات الله
علیه وسلامه میسر تواند بود • وچون سبیل ترقی بمدارج فتوت وطریق تعلی بمعارج نبوت بمطالعهٔ این کتاب
مبرهن ومشایعهٔ این خطاب معین میشد • لاجرم مسمی بمعارج النبوة فی مدارج الفتوة گشت مشتمل
بر مقدمه وچهار ارکان وخاتمه • چنانچه مقدمه محتوی است بر محامد ومناجات الهی ونعوت صفات خصایص
ذات وفضایل صلوات بر حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه وسلم مشحون بلطایف اشارات ومقرون بصنایع
بشارات • ورکن اولش متکفل ذکر نور شامل السرور آنحضرت است • وانتقال او از اصلاب طیبه بارحام طاهره
تا وصول آن درهٔ کامنه در صدف رحم آمنه • ودرین رکن واقعات انبیای سبعه که عبارت از آدم وشیث
وادریس ونوح وهود وابراهیم واسمعیل است علیهم السلام که از جملهٔ آبای کرام سید انام صلی الله علیه وسلم
بوده اند • ودر سلسلهٔ انتساب حضرت رسالت مآب انتظام نموده مفصلا بلطایف ونکات بسیار وشرایف
حقایق واسرار که کبرای متقدم وفضلای متاخر باقلام مشکین مقاطر در مصنفات میلاو به بتفاصیل آن
نپرداخته اند • وکمند بیان در شرفات عالی بنیان تبیان آن نینداخته اند بیان گشته • ورکن ثانی این قصر
رفیع المبانی متضمن وقایع ایام ولادت تا هنگام بعثت وذکر اسمای شریف آن عنصر لطیف در عنوان
این رکن ثانی مستشهد بآیات قرآنی بعضی مصرح وبعضی مرموز وذخایر بشایر باسایر وقایع دایر در مدت
چهل سال از سن شریف آن مرکز دایرهٔ افضال در کنوز رموز همین رکن مخزون ومحروز گشت • ورکن
ثالث مشتمل بر نزول وحی وکیفیت ابلاغ امر ونهی وواقعاتی که از روز بعثت تا شب هجرت بوقوع پیوسته
ودرین رکن ذکر معراج بر سبیل انبساط اندراج یافته وبواسطهٔ اهتمام که مؤلف کتاب را در باب واقعهٔ
با ابتهاج معراج بوده تیز رکاب بنان که چابک سوار میدان بیانست ادهم مشکین سنام عنبرین لگام
کلک سبک رفتار شکربار را عنان تحرک به بهجهٔ تمسک باز نکشیده • چنانچه یکی از وجوه تسمیهٔ این کتاب
بمعارج النبوة استقصای قصهٔ معراج واستیفای این واقعهٔ با ابتهاج بوده • ورکن رابع احاطهٔ واقعات
شایعه که از ایام هجرت تا بوقت وفات سمت ورود یافته بوجه ایجاز خالی از اخلال وعاری از املال نموده
وخاتمة الکتاب معجزات مشهوره که در کتب معول علیها مذکور است • از عقلیه ونقلیه وذاتیه وخارجیه
استیفا نموده • در درج عالی برج این خزانهٔ در بار گوهر نثار بختم کمال ومهر اجلال مختوم گردانیده
وچون رسم ارباب تالیف بوین طریقهٔ شایع ودیدن اصحاب تصنیف بدین وتیره رایج گشته • که هرگاه

ازمخدره

ازمخدرهٔ ضمیر نسخهٔ دلپذیری چون در مکنون از صدف اشرف بطون بساحل مراحل ظهور بیرون آید وکتاب
مشکین نقابی بر مثال عروس محروسی بمشاطگی خامه ومداد از نقاب احتجاب سواد بر تخت بیاض قرطاس
در جلوه گاه ناز واستیناس جمال نماید آن عروس را بنام نزد شاهی کنند وبدرقهٔ راه ووسیلهٔ مکنت وجاهی
گردانند • ومعین مسکین را چون تشبث بذیل کرم الهی وتمتع خیل وحشم حضرت رسالت پناهی عروة الوثقای
مقاصد وذروهٔ علیای مطالب بود لاجرم خاطر فاترش از زخرفات عالم ظاهر اعراض نموده • ونظر عالی
منظرش از اعزاز واکرام واحسان وانعام خواص وعوام اغماض فرمود واز جملهٔ تالیفات تجدد وتصنیفات
مشیده فقیر را دو نسخه مرقوم کلک بیان ومنظوم سلک بیان گشته • بغایت خجسته نیکو یکی در تذکیر
ودیگری در سیر که گویا دو سراج وهاج اند در سواد لیلهٔ داج چون دو نور در بصر آید ومصباح ارواح اند
در مشکوة فوز وفلاح چون دو دیده در سر یکی از نعیمین مسمی بروضة الواعظین در شرح احادیث
سید المرسلین صلوات الله علیه وسلامه • ودیگری بمعارج النبوة در بیان سیر واخلاق حضرت
خاتم النبیین صلعم وزاده الله تحیة واکراما الدیه که عبارت آن کتاب عالی خطابست آن نسخهٔ نخستین بنام
عالی مقام حضرت رب العالمین جل ذکره مرقوم گشته • واین نسخه باسم شریف حضرت خاتم النبیین
صلی الله علیه وسلم مختوم شده • از لطف عمیم حضرت احدی جل وعلا که خزینه گشای عطایای فتح وفتوحست
مسئول واز خلق عظیم جناب محمدی صلی الله علیه وسلم که زنگ زدای مرایای قلب وروحست • مامول آنکه
بضاعت مزجاة معین مسکین را بکمال کرم قبول فرمایند • وبرحمت سابقه وشفاعت لاحقه ابواب
سعادت بر جبین این صاحب ارادت در حین تلقین شهادت بگشایند • وجرایم صغایر وکبایر
در آن روز پر سوز یوم تبلی السرایر عفو فرموده بدرجات جنات بموافقت والذین اوتوا العلم
درجات برضا ولقا مشرف گردانند • وملتمس از ارباب طباع سلیمه واصحاب اذهان مستقیمه که هرگاه
قناع مبانی از وجوه عرایس غوانی این انفاس معانی که محتجبند در استار عبارات انیقه ومستتر در براقع
استعارات رشیقه بگشایند • ودرین مرایای انوار دیدار وجام گیتی نمای اطوار سید ابرار صلوات الله وسلامه علیه
که فروزندهٔ چراغ بصیرت وآرایندهٔ باغ سریرتست نظری براندازند • واز شوق آن نقد قلب
وروان بوجه نثار در مشاهدهٔ این عرایس ابکار که شواهد خلوت سرای اسرار اند در بازند • وچون ابتغای
بمناهج لطیفهٔ تالیف وارتقا بمدارج حسن ترصیف با زیب الفاظ مستعذبهٔ لطیفه وزیور کلمات مستطابهٔ
شریفه مشاهده نمایند • آنکه جواهر ادعیهٔ صالحه وزواهر اثنیهٔ فایحه نثار مرقد داعی که ساعی این خیر وبادی
این امر است کرم فرمایند • تا این خاکسار را دیمای سوختهٔ آتش حسرت وندامت را آب روی بجناب
قدس الهی جل ذکره وآستانهٔ نبوت پناهی شاع بره حاصل آمده سعیش مشکور وذنبش مغفور گردد
ودر آن زاویهٔ لحد بعنایت ملک احد مسرور گردد • انه رحیم غفور صبور شکور مقدمة الکتاب
بدان وفقک الله تعالی لما یحب ویرضی که متصدران صدور منابر تذکیر ومتبحران فنون بصایر وتبصیر که
سیاحان مضمار شرح وبیان وسباحان بحار کشف وعیان بوده اند • وبامداد انواع فضایل واستعداد
بر مسند افاده وارشاد استناد فرموده اند • تکیه برجای بزرگان نتوان زد بگزاف • مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی
وبعد از آنکه تفنن بفنونی که موقوف علیه تذکیر • وتحلی بعلومی که اصول وفروع این امر خطیر است نموده
مجالس شریف المغارس خود را مترتب بر مقدمات وفصول ومبتنی بر فروع واصول فرموده اند • چنانچه
مقدمه بسپاس وستایش حضرت احدی ومناجات ورفع حاجات بجناب قدس صمدی بنا نهاده اند
وبعد از آن مناقب ونعوت محمدی وفضایل وخصایص احمدی صلوات الله وسلامه علیه بآن ترتیب
داده آنگاه بفصول مختلفه بر وجوه مؤتلفه پرداخته ومجلس را از تین چهار فصل ساخته فصلی در حل
الفاظ قرآنی وکشف معانی نهانی فرقانی بیان کرده وفصلی در شرح احادیث مناسبه وبشایر ونذایر متعلقه
ومواعظ ونصایح متقاربه بحسب مقتضای حال بفصاحت مقال بتقدیم رسانیده فصلی دیگر در اشارات

ولطایف ونکات ومعارف بعبارات انیقه واشارات رشیقه بر آن متفرع گردانیده وفصل چهارم که ختم
مجلس بر آنست از حقایق متصوفه ودقایق توحید نکته چند عارفانه انگیخته وجرعه از خمخانهٔ عشق
ومحبت درکام جان مخموران شراب وحدت وحریفان بزم قربت را سرمست وسر انداز بخلوتخانهٔ راز
فرستاده تا این زمزمه در حریم حرم انس بمزامیر قدس درداده شیخ رومی فرموده قدس الله سره العزیز بیت

چندان بریخت باده بر خاک ما ز بالا | هر ذره خاک ما را آورد در علالا | سینه شکاف گشته چون چشمهٔ صفایی
دل در طواف گشته از جام حق تعالی | ای عشق با تو هستیم وز بادهٔ تو مستیم | وز تو بلند وپستیم یعنی دنی تدلی
ای جان چو رخ نمودی جان ودلم ربودی | چون مشتری تو بودی قیمت گرفت کالا

حاصل الکلام ومقصد المرام
آنکه مجالس میلادیه را فصول مختلفه مناسب نیست چه در وی بیان سیر پیغمبر صلعم بر یک وتیره مقرر است
فاما تزیین هر مجلس بتحمیدات ومناجات ومنقبت ذات وصفات حضرت سید السادات علیه افضل الصلوات
واکمل التحیات باذکر نبذهٔ از فضایل وشمه از خصایص آنحضرت مناسب بود وفقیر در اکثر مجالس برین
سنت مبادرت مینمود لاجرم مقدمهٔ این سیر پاکیزه مخبر را مشتمل بر پنج فصل ساخت فصل اول
در تحمیدات فصل دوم در مناجات فصل سیوم در نعوت ومناقب ذات وصفات حضرت سید السادات
علیه افضل الصلوات وفصل چهارم در فضایل وخصایص وسمات فصل پنجم در فضیلت وثواب صلوات
ومحامد ومناجات ونعوت آن عالی صفات هر یک بر دوازده عدد باتفاق افتاده چه بیشتر بزرگان این
مجالس میلادیه را بر دوازده مجلس بجهت اختصار اختصار فرموده اند تا در شهر ربیع الاول که ماه
میلاد است مجلس آخرین که ذکر وفات است در دوازدهم که بروایت مشهور روز وفات آن روز بوده موافق
افتد وچون فضایل ذات وشمایل صفات آنحضرت از حصر واحصا بیرون بود در ذکر آنها رعایت عدد
مناسب ندیده تا آنچه گزیده وپسندیده دیده در سلک انتظام کشیده وبالله التوفیق والمستعان

فصل اول در تحمیدات التحمید الاول حمدی که نقاش صنع ربانی در کارگاه بارگاه فیض فضل سبحانی
بر در ودیوار قصر وجود انسانی نقوش اسرار ومعانی آن حمد نگارد وشکری که فراش لطف الهی شموع
جموع نعم نامتناهی شعشعه سواطع آه سحرگاهی در مساکن بواطن طالبان ارنا الاشیاء کماهی بنور حضور
آن شکر برافروزد بیت

حمدی که چو از سینه صعودش بینی | در بارگه قدس ورودش بینی
شکری که چو در ستر وجودش بینی | مستغرق انوار شهودش بینی

بل حمدی که لمعات بارقات جمال
مقصود در مجلی مصقل وجود وجام گیتی نمای شهود او متجلی گردد وشکری که عرایس نفایس انفاس قدسی
در جلوه گاه حرم سرای انس بزیور انوار بلاغ وحلی جلی ابلاغ آن متحلی شود بیت حمدی که ظهور نورش از مکمن غیب
سر بر زند از مطلع تحقیق رجیب | بزدوده ز آیینهٔ دل ظلمت عیب | بنموده در ونور یقین بی شک وریب
نثار بارگاه پادشاهی که ترنمات نغمات بلابل بیان بر اغصان لسان باداء نوای حمد وثنا در محاذات آلاء او
ونعما نهایت اکرام وغایت انعام اوست نور بر نور حدیقهٔ شاکران که مصباح مشکوة حدیقهٔ جان است
مقتبس از اشعهٔ شعلهٔ الهام اوست عقول فحول دانش پیشه اولو الالباب در احاطت کنه صمدیت او
حیران ابصار نظار پیش اندیشهٔ اهل اعتبار در ادراک سرادقات احدیت او سرگردان بیت

در بادیهٔ عشق تو سرگردانم | در وادی جست وجوی تو حیرانم
از عشق تو تا بجان من قوتی هست | جانم همه عشق تست وعشقت جانم

نام معبودی مسکوکم که فاتحهٔ فاتحهٔ صحیفهٔ لطیفه بیان مقرون
باختصاص سورة الاخلاص توحید اوست نقد تمام عیار دار الضرب سینهٔ سخن وران که عبارت از زر
خالص ایمان وگوهر از هر عرفانست مسکوک بسکهٔ تحمید وتمجید اوست جواهر معقولات از معادن ضمایر
حاصل تحقیق اسرار الوهیت اوست زواهر منقولات از مکامن خواطر ظاهر بتصدیق اقرار ربوبیت او بیت

هر قطره بجهد در بدریا نرسد | هر ذره بآفتاب والا نرسد
در راه تو جملهٔ قدمها برسید | تا هیچ کسی در تو رسد یا نرسد

عشق جمالش کمند طلب در گردن جان ارباب وجد وطرب

انداخته

انداخته شوق وصالش نوایای بواطن ارباب شهود را از متاع بقاع وجود باز پرداخته مشاطهٔ تجلیات جلالش
عکس انوار جمالش در مرایای قلوب اصحاب ایقان نموده صیقلی توجهات جناب لایزالش بمصقل اشتیاق
وصالش جام جهان نمای جان ارباب عرفان را از کدورات ظلمات حدثان زدوده بیت آیینهٔ وجودم چون گشت منظر تو
گرچه نبود قابل است خوب در خور تو | خورشید بودی ومن آیینه از آهن | گشتم چو ماه روشن اندر برابر تو
هرجا که رخ گشودم حسن تو مینمودم | هر ذره از وجودم چون گشت مظهر تو | گفتم ز خود خبر کن گفتا ز خود سفر کن
وانگه بخود نظر کن تا کیست در بر تو ای درویش زمام انقیاد بدست آمال وامانی چه دهی وپشت اعتماد بر بنیان
مزخرفات فانی چه نهی دل را از همه برکن وبخدا بند واز همه بگسل وبا خدا پیوند اوست که همیشه بود وباشد وچهرهٔ
بقایش از هیچ حادثه نخراشد بیت هر صورت دلکش که ترا روی نمود | خواهد فلکش ز دو چشم تو ربود
رو دل بکسی ده که در اطوار وجود | بود است همیشه با تو خواهد بود | چیزی که نه روی در بقا باشی ازو
آخر هدف تیر فنا باشی ازو | از هر چه بمردگی جدا خواهی شد | آن به که بزندگی جدا باشی ازو
در قوت القلوب میگوید که هر روز که اعلام زر افشان خسرو سیارگان را بر بام سقف اشام
دم فضای عالم ظهور اجرام بر افرازند وشادروان زرین طناب آفتاب را بر زبر خرگاه نور براوتاد جبال
استوار سازند بشمار نسل آدم از ابتدای آفرینش تا بانقراض عالم فرشتگان از کروبیان ومقربان
وروحانیان در برابر انوار تجلی وشعاع آثار تدلی حضرت جلال احدیت در می آیند ونعمه از سطوت
نور وهیبت ظهور بنار غیرت میسوزند وخاکستر میگردند ونیز از این فرقه تمام ناسوخته
طایفهٔ دیگر در آرزوی این مقام ازدحام نموده جان بر کف انتظار نهاده موقوف نثار ایستاده
لمؤلفه ای تیغ ابتلا خون محبان ریخته | آب روی عاشقان خود فراوان ریخته | دلبران هرگز نریزد آب چشم عاشقان
دلبر ما خون عاشق صد هزاران ریخته | طرفه ترکز بهر قتلش منتظر صد جان فشان | جان کف بنهاده واشک از چشم گریان ریخته
ظن مبر ای دل که جان عاشقان فانی شوند | بلکه صد جام بقا بر جان ایشان ریخته ای درویش در انجمن ملک
وبزم فلک نه نام عشق بود ونه نشان محبت اما از آن روز باز که آدم قدم وجود بر تخت شهود نهاد
وملائک مامور بسجود وی گشتند در آیینهٔ وجود آدم جمالی بر ایشان متجلی گشت از آن روز دیگر
گفت وگوی عشق ومحبت در میان ایشان پدید آمد چنانچه شیخ فرید الدین عطار قدس سره
فرموده است بیت

تا ملک کردند آدم را سجود | عشقشان یک ذره آمد در وجود
ره بحق از جان آدم یافتند | تا ابد در خدمتش بشتافتند
ره ندانستند سوی کردگار | تا نیامد جان آدم آشکار
ره پدید آمد چو آدم شد پدید | زو کلید هر دو عالم شد پدید
آنچه جمله عرش می پنداشتند | تا بتوفیق خدا برداشتند
زانکه آدم هر دو عالم بود وبس | زان دل پر نور آدم بود وبس

نام خداوندی هیچ نوی که ملکه زبان ملایکه خطایر ملکوت ماهیات
محامد الهیات اوست ورد مسبحان صوامع جوامع جبروت مذاکرهٔ اسماء حسنی ومشاهدهٔ
انوار تجلیات ذات وصفات او تباشیر صبح شادمانی جز از مطالع انوار فضل ربانی او برنیاید
مناشیر دولت امن وامانی جز از فند لکهٔ آثار لطف سبحانی او روی ننماید بیت

گر چشم من از عجز طلبکار تو نیست | تا ظن نبری که جان گرفتار تو نیست
بی زانم که دل خریدار تو نیست | خود دیدهٔ ما محرم دیدار تو نیست

ای از اشراقات اشعهٔ خورشید جمالت در ودیوار قصر وجود
روشن وای از نفحات نسایم چمن افضالت ساحت دلهای عارفان گلشن بیت

ای گم شده دیوانه وعاقل در تو | سر رشتهٔ ذره ذره حاصل در تو
تا در دل من صبح وصال تو دمید | گم شد دو جهان در دلم ودل در تو

نقلست که روزی مجنون با کمال عشق وجنون قدم در کوی
لیلی نهاد آتش عشق در کانون سینه اش مشتعل وسر در مشاهدهٔ جمال محبوب از کون مشتغل
مستانه وار بهر در ودیوار که برسیدی بوسه بر وی دادی وروی بر سنگ وکلوخ نهادی واشک

خونابی از دیده میریختی وآه سوزان از سینه می انگیختی از وی پرسیده شد ای مجنون کار از در و دیوار نگشاید • و از آینه تیره سنگ و خاک جمال پاک ننماید • بوسه دادن در و دیوار و از در نالیدن و روی بر خاک مالیدن را سبب چیست مجنون سوگند یاد کرد که تا که من بقدم صدق در کوی لیلی درآمده ام در کوی او بجز روی او چیزی دیگر در نظرم ننهاده است • شعر

من بدیدم درمیان کوی او | در در و دیوار آن از روی او | بوسه گر بر در نهم لیلی بود

خاک اگر بر سر کنم لیلی بود | چون همه لیلی بود در کوی او | کوی لیلی نبود جز روی او

هر زمانی صد بصر می بایدت | هر بصر را صد نظر می بایدت | تا بدان هر یک نگاهی میکنی

چون گدا آهنگ شاهی میکنی | ای درویش حقیقت ما رأیت شیئاً الا و رأیت الله فیه بیان میکنم

بتحقیق آیت سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم عیان مینمایم • هیچ میدانی چه میگویم آن زمانیکه بقبضه قضا و انمله اقتضا گوی گریبان جبه وجود و بند گشای قرطه نعم وجود بر قامت استعداد بنی آدم بگشود • از مشرق عنایت لغیب سدایت بدست افعال در دریچه صفات بر خورشید نور ذات مفتوح گردانید • که کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف • و چون ساقی باقی جمال با کمال دلربائی قطرات صهبای احیاء دلهاش در کام جان عاشقان چکانید • صد هزار مست لایعقل از درون زاویه دل بلبل وار در مشاهده گلزار اسرار غلغله پر ولوله لیس فی الوجود سوی الله بر کشید • گوش هوش و سمع جمع عاشقان دیوانه از دریچه بین القلب الی الرب روزنه • از دهان توحید زمزمه ونحن اقرب الیه من حبل الورید میشنود • جان عطشان و روح مجروح مشتاقان ملاقات در پرورش از فرط مستی شراب عشق و محبتش در جام جهان نمای وجود نور بهجت افزای شهود و فی انفسکم افلا تبصرون مشاهده میکند • کما قال العبد الضعیف • شعر

همه جمال تو بینم بهر چه در نگرم | تو هر حجاب که خواهی فرو گذار که من | چو من زباده عشق تو مست و بیخبرم

چو در میانه نماند حجاب مانع چیست | که بر برآرم و از سقف چرخ درگذرم | بغمزه که زنم صد حجاب را بدرم

هزار منزل دیگر بیک قدم سپرم | جدا ز زینت برم سقف چرخ و بهشت | چه جای سقف فلک کز فراز طارم عرش

درخت عمر مرا بر امید دیدن تست | اگر بغیر تو بینم از عمر بر نخورم | سزاست گر دو جهان را بهم جو بخرم

که عرش و فرش غبار نداند بیک نظرم | وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین | معین نظر زخدا یافتی بی والله

التحمید الثانی حمدی که فوایح روایح انس از مهب قدس بر ارواح سوختگان آتش عشق وزاند • و شکری که شعاشع اخگر شمع نور در خاکستر وجود پوشیده است بنسایم شمایم ولئن شکرتم لازیدنکم برانگیزاند • نوری که ز خورشید قدم می تابد از مطلع احسان و کرم می تابد • چون صبح طلب دمید از مطلع صدق • خورشید وصال دمبدم می تابد بل حمدی که قنادیل اشباح انسی را بمصابیح ارواح قدسی منور سازد • و شکری که دماغ جان مشتاقان را از صباح میثاق تا بر رواح مساق بخور نور ایمان و فوایح روایح عرفان معطر گرداند • شعر

حمدی که چراغ دل منور سازد • شکری که دماغ جان معطر سازد • حمدی که جمال شاهد حجله غیب در دیده جان و دل مصور سازد • معروض آستانه کبریائی و حرم سرای جناب خدائی واجب الوجودی که عز جلال احدیتش عقل عقلاء عالم را بر عتبه جلال بر خاک ما عرفناک نشاند • تجلی نور مکاشفات جمال او دلهای خستگان را در من یزید شراب طرب ونحن اقرب الیه من حبل الورید چشاند • عظمت الوهیت او از سرادقات عزت معشر بشر را خطاب میکند که ما للتراب و رب الارباب رحمت بی علت او از ورای استار غیب دل شکستگان جگر خسته را بشارت میفرستد که انا عند المنکسرة قلوبهم لاجلی • شعر

بر ما در وصل بسته میدارد دوست • دل را بفراق خسته میدارد دوست • زین پس من و دلشکستگی بر در یار کین دوست دل شکسته میدارد دوست • دریای جلال او و جنان متناهیست که رواحل عقول بشر را بسواحل او وصول متصور نیست ولا یحیطون به علماً بیداء عظمت او و جنان بی غایتست که قوافل و فرایض و نوافل ساکنان فضای ملکوت و معتکفان صوامع جبروت تبرزاویه از زوایای آن بادیه عبور ممکن نی که والله

العنی

الغنی وانتم الفقراء عنایت بی نهایت او رایت بادرایت آدم صفی را بر سر و سروری بر سر بر سرور برافراخت که ان الله اصطفی آدم صمصام انتقام جباری او سر سرکش لعین بهین را بداس یأس بریده از بالای الاء ونحن نسبح بحمدک در نشیب مغاک خاک خواری انداخت که اخرج منها فانک رجیم • شعر

ای گل آدم بخمر جان مخمر ساخته | خاک ره را کیمیای مهر تو زر ساخته | ساقی فیضت گر و شد خاک آدم لاله زار

یک کف گل را هزاران جام و ساغر ساخته | در سودای باده مهر تو چرخ لاله رنگ | گشته رقاص و قدح از کاسه سر ساخته

عطر سوز آسا نهال سدره را در سوق شوق | دست جودت چوب این گرد مجمر ساخته | صد هزاران جان بر آتش سوخته عشقت همچو عود

تا مشام یک تن از بوییت معطر ساخته | منشی دیوان حکمت مصحف اضداد را | جلد زرکار از ادیم چرخ اخضر ساخته

دست تقدیرت کشیده حوالی از ایمان و کفر | زان نصیب مؤمن و کافر مقدر ساخته | خواه مؤمن خواه کافر جمله استی تست

قهر و لطف کارسازت با همه درساخته | گر نگشتی آب لطفت نار را براهیم را | گلشنش چون گلخنی بودی نه اخگر ساخته

ور نخوردی تیشه از زر چوی حکمت تاب | بت پرستم گر شدی بتهاء آزر ساخته | ای خداوندیکه ذاتت باطن هر ظاهری

ظاهرا بهر ظهور خویش مظهر ساخته | مفلسان عشق را در وادی فقر و فنا | گنج وصلت بی زر و گوهر توانگر ساخته

دارم امیدی بلطف کارسازت تا شود | کار و بار دینی و عقبی سراسر ساخته | ای درویش هر عارفی از دوستان

بارگاه صمدیت که بخلوص طویت و صفای عقیدت قدح دل را از دود وساوس شیطانی و هواجس نفسانی خالی گرداند • و از شراب ناب خوشگوار توحید و معرفت مملو سازد درج سینه را صدف در عشق و محبت گرداند • دیده دل را بکحل بصیرت مکحل سازد بنظر عبرت در آئینه وجود نظری اندازد حرفی از سطر تجلی ربوبیت که بقلم حکمت بر لوح عبودیت نوشته اند برخواند • حقیقت معانی وهو معکم اینما کنتم بداند • سر نهان و فی انفسکم افلا تبصرون بشناسد • شعر • کو عقل که سدره کمالت بیند کو چشم که ذره جمالت بیند • گر جمله ذرات جهان دیده شود • ممکن نبود که در خیالت بیند آری اهل تحقیق گفته اند که چون عاشق را میل مشاهده محبوب باشد • این مشاهده هم در آئینه عشق میسر گردد • و اگر دل را قصد شکار اسرار شود در عین یقین سیر کند • تا هم شیر جان شکار عشق را بیند در کمین بقمر نشسته و اشارت میکند که در آی تا شکار خود را هم در بیشه با نهاد خود یابی بل که بدیده تحقیق ببینی تا او را بجای خود در خود مشاهده نمایی اگر درین حال ناظر احوال شوی در زیر پنجه سیاستش افگار گردی که • جو اندر آید یارم چه خوش بود بخدا • جو گیرد او بکنارم چه خوش بود بخدا • جو شیر پنجه زند بر شکسته آهوی خود که ای ضعیف شکارم چه خوش بود بخدا • جوابش آید ازین سو که من ترا زین پس • بهیچ کس نگذارم چه خوش بود بخدا نام خدائی میگویم که آن زمان که مستوفیان دیوان فضل و کمالش در دفترخانه جود و افضالش بسکین عقل و وافی اصلاح قلم فکرت صافی کردند • از خون مکنون دل بر دفتر ابتر آب و گل بر قرطاس انفاس بیاض بیاز این رقم بر کشیدند • که وهو معکم اینما کنتم آن ساعت که مجروحان زخم جلالش در تمنای جمالش در پس زانوی اندوه آن قطرات متقال از شوق وصال بر چهره زرد و رخساره غم پرور دمیر بخشیدند که الم تر الی ربک علت رمد غفلت ایشان را بکحل الجواهر مشاهدت و رویت این فرستاد که و فی انفسکم افلا تبصرون • للمؤلف

از مطلع دل علم یک لمعه از رخسار او • شد ذره ذره مستیم در پرتو انوار او
باآنکه ذرات تنم هر یک هزاران دیده شد • یک ذره هم دیده نشد از پرتو رخسار او • حسنش چه آید جلوه گر طاقت ندارد چشم
از دیده دل کس نظر تا بنگری دیدار او • بگذر ز کوی آب و گل در رو بقصر جان و دل • با سر خود بین متصل سری هم از اسرار او
اظهار حسن دلبری می بین ز مرمه بکری • پیداست در هر مظهری آن حسن مر اظهار او • خواهد کند در خود نظر آئینه سازد از بشر
بار تن گنبد زیر و زبر جیرانم اندر کار او • پر شد جهان یکسر از و هر یک و بد مضطر از و • مؤمن از و کافر از و در قید بوز و نار او
در پرده آتش نگر حسن وی آید جلوه گر • پیر مغان گردد آن نظر کس چون کند انکار او • ترسا سویت شد فته بوی از جلیپا یافته
زلف تو بر هم تافته از جلوه زنار او • مسکین چنین در یک غزل بنمود اسرار ازل • بشنو کلام لم یزل در کسوه گفتار او

التحمید الثالث حمدی که فوایح روایح ریاحین باغ بلاغتش نسیم تسنیم فروح و ریحان و جنة نعیم و زیدن گیرد

گوز یاشی دیکور
هزار تمجیدیه

وسپاسی که از مطالع طوالع بروج باعز وجش و ز آسمان جود و کرم لوامع سواطع انوار لطف و نعم درخشیدن کیرد
حمدی که بدان حسن قدم آرایند • زآینهٔ جان زنک عدم بزدایند • حمدی که بدان در نعم بکشایند
بخستهٔ دلان جود و کرم بنمایند • نثار بارکاه پادشاهی که بنای قدرتش در عرصهٔ ساحت با مساحت عالم فلکی
و فضای هوای جهان ملکی قصر منیع و صرح رفیع آسمان را بی واسطهٔ آلت و رابطهٔ ملالت برکشیده که •
والسماء بنیناها بأید وانا لموسعون نساج صنعتش آو تار پود و تار بر نقش و نکار بساط بوقلمون
این بسیط نا موزون را مشحون بنقوش موزون و مشیح بالوان کونا کون برکار کاه بارکاه فانظروا الی آثار
رحمة الله بازکشیده که والارض فرشناها فنعم الماهدون خراط مشیتش کوی زرین خورشید را
بتیغ بی تشحیر تقدیر مدور و منور ساخته در میان میدان آسمان در خم صولجان کن فکان انداخته
والشمس تجری لمستقر لها ذلک تقدیر العزیز العلیم خیاط اراد تش جرم نیر ماه سیمین را چون
تکمهٔ زرین بر کریبان کرتهٔ فیروزهٔ این فلک شش روزه بخیاط احتیاط و رشتهٔ ارتباط بر دوخته
والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم وراق حکمتش صحایف لطایف اوراق اطباق
این رواق سبع مبانی را چون آیات سبع مثانی با خماس و اعشار زرین کواکب تزیین داده وانا زینا
السماء الدنیا بزینة الکواکب مشاطهٔ تربیتش عذار عروس بساتین را بزلف سنبل مفتول و ریاحین صالحهٔ
شایستهٔ تحسین با شد بهزار آیین در مقام جلوه کری در آورده انا جعلنا ما علی الارض زینة لها
لعبت نکارین لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم را از ورای تتق آب و کل بنظارکیان عالم
جان و دل بنموده انی جاعل فی الارض خلیفة جواهر زواهر معارف که عبارت از مکاشفهٔ اسرار
صفات و کنوز رموز لطایف که اشارت بمشاهدهٔ انوار ذاتست در کنج کنجینهٔ سینهٔ بی کینهٔ او
ودیعت نهاده ولقد خلقنا الانسان ونعلم ما توسوس به نفسه ونحن اقرب الیه من حبل الورید لمؤلفه

بوی زلفش میدهد عقل شید اشو روان • بوی بهاری می وزد چون کل بصحرا شو روان
زان اقرب با زحبل الورید یعقوب جان بوئی شنید • پیراهن یوسف دریدای دیده بینا شو روان
امد جمالش جلوه کر بکرفت نورش بحر و بر • چون یافتی نور بصر سوی تماشا شو روان
زد آتش عشقش علم زان جانب لوح و قلم • زین فرش برتر نه قدم بر عرش بالا شو روان
سوی نکارعشوه کر کر اتفاق افتد سفر • از عقل و دانش در کذر زین هست و شید اشو روانا
از خویش بیکانه بجه دستی بهر یاری بده • بارخودی ازخود بنه وز خویش تنها شو
از خویش چون تنها روی از لا بسوی الا روی • کر ابدت کا بجاروی بی دست و بی پا شو
چون نور زخود پنهان شوی هر جبر که خواهی آن شوی • خواهی که با جانان شوی از غیر یکتا شو
در کوش جان آمد ندا از بارکاه کبریا • کای قطره از با بی بیا یم سوی دریا شو روان
در ره چو در یا چون خسی تیغ جو سر کردان بسی • خواهی بمعنی کردی کسی زنهار با شو روان

التحمید الرابع حمدی که نفحات
اخلاص شعارش از نسمات اختصاص دثارش چون فوایح مشک اذفر به نسیم سحر بر آسته باشند • و سپاسی که
ریاض بواطن اصحاب حال از رشحات سحایب افضالش چون روضهٔ دار الجلال بنعیم بی زوال آراسته بود

حمدی که چو باغ خلد شن آراسته اند • وز جیلت نور قدس پیراسته اند
آنانکه ز هر دو کون بر خاسته اند • حمدی که بدان حمد تقرب جو یند
متشبث بذیل قبول و نیل وصول جناب قدس خدا وند آسمان و زمین
و پروردکار مکان و مکین
سرمایهٔ هر روان که راهش طلبند • بر ذات مقدسش بکسی راه نیست
وز عز و جلال او کسی آکه نیست • جز معنی لا اله الا الله نیست
نام خداوندی میکویم که بساط بسیط
مربوط مضبوط زمین با نسحت را فراش قدرتش آراسته • سقف ایوان عالی کیوان را بنقوش زینت
انا زینا نقاش صنعتش پیراسته • و در ساحت با مساحت این کلزار عالم اسرار یعنی فلک دوار چندین
هزار برک و شاخ انوار مقدس مشیتش بر انکیخته • صد هزار کوکب منور بر مثال ورد احمر از هر برک و شاخی
از این کلبن اخضر مهندس حکمتش در آویخته • ماه با جاه در فضای صحرای آسمانی خرکاه نور روظیفهٔ
سیر و بفرمان واجب الاذعان او میبرند • عطارد عطار وار عطر حکمت و بخور فطنت در دکان
آسمان بتلقین تعیین او می آمیزد • زهره که شهرهٔ شهر جمالست بر بساط انبساط طنبور نشاط

دربزم

در بزم اشتیاق در پردهٔ عشاق او می نوازد • کل لعل خد خورشید انور که هر صباح بتنسیم نسایم سحر چون ور دناز پرورد
آتشین بنکر برین کلبن اخضر و طارم زبرجدی منظر شکفته • و بالماس نور بر کار کاه ظهور جواهر زواهر احداق
اهل بصر را بنفوذ تصرف منظر سفته • اقتباس از انوار جبروت حضرت بر کمال او می نماید • مریخ برین صحیفهٔ
لطیفهٔ سعت سبع بی توبیخ چون صفحهٔ تواریخ بر مثال نقوش زنکار دو زرنیخ اخماس و اعشار آیات بینات
او میکارد • مشتری که نکین انکشتری مهتر نیست بر کلاهٔ کمال و جلوهٔ جمال لمعهٔ انوار تجلی جلال و جمال او مینماید
زحل در اعلی المحل و حل شقاوت و خلل بر رخسار ارباب غباوت و ذل و نامهٔ عامهٔ اصحاب قساوت خطل
بحکم رفیع الشان حضرتش میریزد • سهیل یمنی چون خاتون ختنی دامن به تبختر کشان بجلوه اسرار
و تجرهٔ انوار او میخرامد • جوزا حمایل زرنکار اسرار را در بن کنبد دوار که خانقاه صادر و وارد دار
الحفاظ وحفظا من کل شیطان مارد است بوقوف نور و زبات سیر و رابلهٔ دبیر تقدیر او نشان
میکند • بنات النعش چون عروسان با نکار و نقش بر تخت لاجوردی آسمان با ستراحت امن و امان او
باد راز میکند • قطب با وقار و سکون بی میل و رکون بر تخت فلک بمشاهدهٔ انوار ملک با رفعت
درجات در مرتبهٔ ثبات کوی استقامت در میدان اقامت خدمت او می اندازد • پروین در مقام
احسان و تحسین بنوید نجات و قدم ثبات بنور چراغها شب برات در یک جای جمع آمده آتش
عشق و محبت او می افروزد • در بحر فنا کیداختم همچو نمک • نه کفر و نه ایمان نه یقین ماند و نه شک
اندر دل من ستاره پیدا شد • کم کشت در آن ستاره هر هفت فلک • شیخ منصور حلاج کفته است
قدس سره بنور ایمان الله جستن چون بنور ستاره خورشید جستن است و بقدرت خود قایم است
و در عز خود قیوم بعز خود بعید و بلطف خود قریب و برضاء خود مونس از تکلیفات ممتنع از مسافات
مرتفع و از حد و عیون متعالی در میان جانش جوی از یافت سخن کوی نه از خبر یافت نیافته
در خبر چه ظرف عبارت متحیر کشت که قدر او عالی کشت ظرف نقد کشت که معلوم عیان کشت اذ ابلغوا الغایة
من معرفته ولهوا فی عظمته جان عطشان عارفان غریق امواج بحار جلال اوست صد ور بحور طالبان
حزین بر بین شوق وصال او • ای سوخته سطوت جمالت دل ما • وافروخته لذت وصالت دل ما
چون ذره بروزن خیالت دل ما • سرکشته خورشید جمالت دل ما • طوطیان کلشن سرای معرفتش
در خبایای زوایای من عرف الله کل لسانه بساط انبساط کفت و کوی در نوردیده و بلبلان خوش نوای
دبستان سرای محمدتش در کلزار اسرار محبتش نوای ثنای لا احصی ثناء علیک برکشیده
جانا دل عاشقان بجویی بهتر • وز هر چه توان کرد نکویی بهتر • لال است زبان ما در آن حسن و جمال
هم خود تو ثناء خود بکویی بهتر • غواصان بحار شوقش بی زورق تامل و کشتی تدبیر از کرداب تحیر
رخت وجود بساحل شهود کشیده • طوافان حرم کرم عمیمش بمدد بی عدد لطف جسیمش قدم در بادیهٔ نیاز
و در و بکعبهٔ راز نهاده • غواص در اول قدم از فرق کند • تا در در یا سلوک چون برق کند
دریا چو نهاد و روی در باطن مرد • تا چشم زنی هر دو جهان غرق کند • بر هرات میکوید قدس الله روحه العزیز
کس است که یافت دارد و علم یافت ندارد • و کس است که علم یافت دارد و یافت ندارد • و کس است که یافت دارد
و علم یافت دارد • اما آنکه علم یافت دارد و یافت ندارد مثل او چون نابیناست که او را بآن ادراک نیست
و قدرت نیست با دار خواهد و رزد و اکر نخواهد بورزد او را بآسمان مقدار بینش معلوم نیست با دمی و ذوق که
یافت دارد و علم یافت ندارد • مثل او چون شعاع آفتابست او را بدان ادراک نیست و قدرت نیست که بیا
آرد و از آن خوشش کر اندامادر آن نشیند و خسبد و از آن منفعت کیرد اما ادراک نبود • و آنکه یافت دارد
و علم یافت نیز دارد مثل او چون روح است ملک اوست دارد و بآن می زیبد اما بدان ادراک ندارد که عبارت
کند و زبان ندارد که سخن کوید مکر برمز و اشارت • در آن حضرت عبارت در نکنجد • بجز رمز و اشارت در نکنجد
و همه پیر هرات کفته است قدس سره یافت به از شناخت عروسی را بینی سر تا پای بزینه آراسته و تجلی

وزیورهای گوناگون پیراسته و در آن بنداند و نشناسد • و شاگرد زرگر بود که حبه بندارد و درست ناخت سوی بشکافد نشان
یافت هم یافتست • نشان او هم او است • دلیل بر وهم او است • یا بنده اگر بجای نیست یافت هست • یا بنده که بجای بود که جوینده
نیست • نشان او که یافته است که هرچند که خویشتن بازجوید او را یابد • روزگاری او را می جستم خود را می یافتم اکنون
خود را میجویم او را می یابم شعر عشقت دل وجانم را تا کرد جدا از من • جان و دل من و یکرنگ ساخت ترا از من
بر شمع جمال او پروانه صفت گشتم • یک شعله پدید آمد بستاند مرا از من • تا از کف آن ساقی یک جام بقا خوردم
بزدود دمی وحدت زنگار فنا از من • منصور صفت گرچه زین دار فنا رفتم • صد نور همیگیرد آن دار بقا از من
خواهی که رخش بینی در چهره من بنگر • من آینه او یم او نیست جدا از من • دل ویس قرن آمد اندرین قالب
بشنو ز مشام جان آن بوی خدا از من • گفتم چو معین زین می صد جام اگر نوشم • دم در کشم و ناید چون کوه صدا از من
کیفا که چو برگیرم برقع ز جمال تو • دانی که زمی باشد مستی تو یا از من • وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین
التحمید الخامس حمدی که چون سحاب افضال قطرات زلال وصال در کام جان تشنه لبان بیابان هجران چکاند
وشکری که تاج سعادت ابدی و دواج دولت سرمدی از خزانه رحمت احدی در تن عریان گدایان ملت احمدی پوشاند شعر
حمدی که بجان خلعت جانان پوشند • در بزم قدم جرعه عرفان نوشند • دل را کند آشنای بحری که از آن
یک قطره به صد هزار جان نفروشند • تحفه جناب پادشاهی که سقای بیدای معرفتش از نهر الحیوان محبتش زلال نوال
تحیة حیوة طیبة در دهان تشنه لبان بیابان حیرتش میریزد • ماشطه باسطه فضل ازلیش عقد لآلی
متلالی عشق لم یزلیش در جلوه گاه قبول بدست وصول بر گردن جان ارباب عرفان می بندد شعر
زان لب که چو گل بباغ جان بخندد • چون غنچه دلم بخون همی پیوندد • آن رشته لعل و گهر دندان کیست
عقدیست که بر گردن جان می بندد • عارفی بوده است که با نیک و بد سخن نگفتی و همیشه در غرابهاگشتی درویشی
از وی پرسید که در حقیقت چه گویی گفت ای برادر کون و مکان در جنب حقیقت وهمیست از وهم چه گویم واز
آنچه حقیقت است خود چه توان گفت شعر در این اندیشه سرگردان چه گویم • چه گویم چون نمیدانم چه گویم
از آن ساعت که در کف دارم این جام • تحیر بینم از آغاز و انجام • زبان من چو محرم نیست با لب
فرو ماندم میان قلب و قالب • ز دل آگه نیم از تن چه پرسی • درو گم گشته ام از من چه پرسی
نام خداوندی میگویم که عود وجود صدیقان در مجمر عشق جمال احدیتش سوخته • چراغ اشتیاق وصالش
در زوایای بواطن مستنیران اشعه شموس صمدیتش افروخته • نقاش صنع بر کمالش نمودار از انوار جمالش
بر صفحه صحیفه آفرینش که تماشاگاه اهل دانش و بینش است و بقلم وجود در قم شهود بنگاشته • بناء عشق
جمالش اساس قصر وصالش را در فضای سینه ارباب سکینه بدروه علا شرف بقا و عروه و نقاء غرف
لقا بر افراشته • سلطان عزتش بکمال مرحمت رخسار گرد آلود عاشقان درد آلود را در حین زاری از خاک
خواری بدست شفقت پروردگاری برداشته • دهقان محبتش در گلستان جان عارفان بر کنار جویبار
ولمن خاف مقام ربه جنتان در نهار بهار هل جزاء الاحسان الا الاحسان تخم سعادت عرفان و نهال
کرامت لو یمان کاشته • للشیخ آذری قدس الله تعالی روحه العزیز شعر سوی باغ ما سفر کن بنگر بهار ما را
سوی یار ما گذر کن بنگر نگار یاری • نرسی بیار بران بی سایه اش همی دو • بنگار گاه غیب آ بنگر نگار یاری
بنظاره و تماشا بخرام سوی دریا • بستان ز اوج موجش در شاهوار باری • بی خسروان شیرین حضرت شو گردن
بلب حیات بخش دل و جان سپار باری • من از آن محل کذشتم که مرا تو چاره سازی • دل و جان فدات کردم تو نگاه دار باری
نقلست که شیخ حسین منصور قدس الله روحه العزیز در زندان محبوس بود شبلی قدس سره پرسید که ما المحبة
فرمود امروز از من این سوال مکن فردا که بر دارم بر آرند و در معرض امتحان در آرند جواب این سوال بگویم
روز دیگر که بر دارش بر آوردند شبلی پیش او آمد تا جواب سوال خود بشنود • شیخ فرمود یا شبلی المحبة اولها
قتل و آخرها حرق شعر عشاق تو از اغیار نمی اندیشند • در دل بجز از یار نمی اندیشند
در دار وجود خود زند آتش عشق • وز سوختن و دار نمی اندیشند • ای درویش هر که میخواهد در خلوت سرای

عشق

عشق قدمی نهد اول دل از خانمان و روح و روان بر باید داشت • بعد از آن لوای محبت بر بام معرفت بر افراشت
بزرگان گفته اند که اگر بنده بار کش و اگر عارفی بجای یکی هزار کش اگر محبی از حضرت محبوب ناز کش و اگر سوخته ما
دست از دیگران بدار و پای از همه باز کش آری پرتو انوار جمال محبوب شمعست • و عاشقان پروانه محبان وی
عاقلند و دیگران دیوانه مثنوی حضرت مولوی قدس الله سره العزیز شعر ما اگر قلاش اگر دیوانه ایم
مست آن ساقی و آن پیمانه ایم • تا خیال دوست در اسرار ماست • چاکری و جان سپاری کار ماست
هر کجا شمع جمال افروختند • صد هزاران جان عاشق سوختند • عاشقانی کز درون خانه اند
شمع روی یار را پروانه اند • اگر از آن الطاف که در خزانه فضل اوست ذره بر مشرکان
و کفر کافران اندازد همه عین توحید گردد • و اگر از آن شراب جان پرور که در قدح غیب دارد قطره
در حلق خلق چکاند • هیچ مخالف و منکر را خلاف نماند • للشیخ فرید الدین عطار قدس الله تعالی سره العزیز شعر
گر در ره تو کعبه و خمار نماند • یک کس ز می عشق تو هشیار نماند • در یک سر مو از رخ تو روی نماید
بر روی زمین خرقه و زنار نماند • آنرا که دمی روی نمایی ز دو عالم • آن سوخته را جز غم تو کار نماند
گر بر فکنی پرده از آن چهره زیبا • از لمعه خورشید و مه آثار نماند • در خواب کن ای یار بجز آن راز عشق
تا جز تو کسی محرم اسرار نماند • ای درویش نام خدایی گوی که در بوستان سینه دوستان غنچه
دل عاشقان را به تنسم نسیم لطف عمیم بشکفاند • و درد دل نیازمندان و آه سینه مستمندان در عشق جمال
و شوق وصال بعلم قدیم بداند • سلسله نیاز و طلب در آن دل شب بدست آه و نعره یارب بر در دل
ارباب وجد و طرب بشور و شغب بجنباند • نهال کلمه لا اله الا الله را بباغبانی محمد رسول الله در باغستان
دلهای آگاه بنسیم سحرگاه بمیاه لا تقنطوا من رحمة الله بپروراند شعر ای آنکه نداریم بجز تو دگری
در حال خراب بنده گان کن نظری • نی روزه بروز داشته ایم و نه شب بنماز • بخشای گناه ما بآه سحری
چون از دریچه قوی طبایع بلعبتان عروس سرای صنایع بیرون نگریست • ز جواهر جواهر حقایق
در منظاهر ظواهر خلایق چون شقه شقایق از حقه شواهق بیرون خرامید • و چون دست قضا
باغلاء اقتضاش گوی گریبان جبه وجود و بند گشای قبای احسان وجود بمقتضای کرم بگشود • از مشرق
عنایت لغیب سعادت بدست ارتفاع در درجه انتفاع بر سایر بقاع باطلاع خورشید نور وجود و اطلاع
نیر اکبر شهود گشود و کرد انید شعر چشم بگشای که دیدار خدا جلوه نمود • دیده وا شو بگشود بند از گنج وجود
عکس رخساره ساقی بنمود از رخ جام • سوخت آرام ز مستان می عشق ربود • ساقی عشق مرا روز ازل باده چشاند
تا ابد هر نفسم مستی دیگر بفزود • یارب این مستی من زان می بزم ازلست • یا مرا لحظه بلحظه باده دیگر بنمود
دل چو آینه با حق اند و صیقل غم عشق • ای خوش آن دل که ز عشق غبارش بزدود • آن دلی کز ظلمات بشری گشت خلاص
عکس انوار خدا بود در او هر چه نمود • باده صافست چنین دار که رنگین شده است • آن ز هم رنگی جامست که شد سرخ و کبود
عشق در دار بقا زد ز دلم روزنه • تا که در یافت بنقص عدم نور وجود • ذره هستی من از پی خورشید ازل
گرد این روزنه گن چگون میل صعود • موج دریای قدم شبنم امکان بر داشت • شد نهان غیب و شهادت همه در بحر شهود
در پس پرده همه بود جز از من و ما • من و ما رفت همه ماند چو برقع بگشود • عشق بی پرده همی باخت معین با رخ دوست
پیش از این گر من و ما نام و نشان نیز نبود • اول و آخر و ظاهر و باطن همه اوست • که همو بود و همو هست و همو خواهد بود
وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین التحمید السادس شعشعه اشعه شوارق
بوارق طلوعش چون سطوع نور عرفان من مطالع الوجدان مصون از معایب الطماس و محفوظ از شوائب
رین بود • وشکری که قعقعه مقعقعه طوارق خوارق ظهورش من کمن البطون در جبل وجود و بجبل شهود
چون صدا ناشی از ندا و چون مثال خاکی از انعکاس عین بود شعر حمدی که چو نور قدس بی رین بود
در ذره را اصل معرفت دین بود • حمدی که چو آینه بود عکس پذیر • عکسی که چو در روی نگری عین بود
متوجه آستانه کبریایی و جناب عظمت و جلال خدایی آن قادری که این قباب سبع علوی صنایع بر زبر این جهاد

بالش سفلی برافراشتهٔ قدرت کاملهٔ اوست مقدری که اطباق سبع این بسیط نامون وبساط بوقلمون چون ادیم بلمع بیکر
وکلیم مرصع جوهر باز کشیده حکمت بالغهٔ او نقاش قدمش بنقوش کرم برقبهٔ این قبهٔ ششروزهٔ لاجوردی طارم وبشقهٔ
این حقهٔ فیروزهٔ زرین بهم جم بنام حضرت او نگاشته فراش قدرتش فراش حکمت از نبات با خضرت واوراد باقرت
برسم زینت برین بساط سقلاطون تثبیت سفرلای هیئت از بنفشه وگل وریحان وسنبل ونرگس وسوسن وسمن ونسترن
بپیغام حضرت او گستراننده

هر بویها که از مشک وقرنفل شنوی ... زان سلسلهٔ جعد چو سنبل شنوی
گر نالهٔ بلبل بی گل شنوی ... گل گفته بود گرچه ز بلبل شنوی

نام پادشاهی میکویم که چون ملازمان عتبهٔ جلالش از کنج زاویهٔ حجرهٔ غنچهٔ عدم بتبسم نسیم لطف وکرم قدم در باغ ارم عالم وجود نهادند. در گلستان هستی وباغستان حق پرستی چندین هزار گل خود روی عشق ومحبت وشکوفهٔ خوشبوی علم ومعرفت شکفتن گرفتند وچون مشتاقان وصالش از نهان خانهٔ خمول قدم قبول بعزم بزم وصول بیرون نهادند صد هزاران هزار عرایس نفایس ابکار از ورای استار اسرار جمال قدسی بحرمان حرم انسی نمودن گرفتند. نظم

ای همه هستی بتو پیدا شده ... خاک ضعیف از تو توانا شده
زیر نشین علمت کاینات ... ما بتو قایم چو تو قایم بذات
هستی تو صورت و پیوند نه ... تو بکس و کس بتو مانند نه
ما همه فانی و بقا بس تراست ... ملک تعالی و تقدس تراست
آنچه تغیر نپذیرد توی ... وآنکه نمردست ونمیرد توی
چون قدمت بانگ بر ابلق زند ... جز تو که یارد که انا الحق زند

شیخ ابوالحسن خرقانی میکوید قدس الله روحه العزیز که چون بهستی او نگریستم نیستی من بمن نمود وچون بهستی خود نگریستم هستی خود بمن نمود در این اندوه بماندم با دل پر حسرت از حق ندا آمد که بهستی خود اقرار ده گفتم مرا این نمای تا اقرار دهم گفت بهستی من اقرار ده گفتم بجز تو کیست که نه تو خود گفتی شهد الله انه لا اله الا هو

همسایه وهمنشین وهمره همه اوست ... در دلق گدا واطلس شه همه اوست
در انجمن فرق ونهان خانهٔ جمع ... بالله همه اوست ثم بالله همه اوست

واصلی نزد جنید آمد قدس الله سره وگفت یا ابا القاسم این چه معنی دارد که مباینت از مشاکلت اضداد دست واخبار از وعین الحادست. جنید از غیرت در خروش آمد وگفت هو بلا هو ولا هو الا هو

شرطیست که بر بساط عشقش ... آن پای نهد که سر ندارد
رمزیست که در هوای وصلش ... آن مرغ پرد که پر ندارد

نعرهٔ از آن واصل برآمد ومرغ روحش از قفص قالب طیران نمود. جنید گفت لو اظهرت هذا اللسان لم یبق فی مجلسی محقق الا مات

گر آتش یار من یک شعله بیرون زند ... این آتش پنهان علم بر گنبد گردون زند ... سر نهان پیدا شود کون ومکان یکجا شود
دل غرق آن دریا شود گر موجهای خون زند ... ای دل تو مشکوة وی طغرای آیات وی ... آیینهٔ ذات وی است حسن تو دم چون زند
عشق از ورای لامکان زد خیمه اندر باغ جان ... از خلوت خاص جنان پی تخت خود بیرون زند ... والله که در رگهای جان چون شحنه وشبرو
لیلی چو تیر امتحان بر سینهٔ مجنون زند

نام خدای گوی که عطار بازار شوقش عبیر وجود در مجامیر شهود بر نیران عیان رأی قلبی ربی سوخته خیاط تشریفات وحدتش قبای بقای ابدی وجبهٔ لقای سرمدی بر قد قبا بیان اولیائی تحت قبائی بخیاط ارتباط لیس فی جبتی بردوخته

چون برهن هستی خود شق بینم ... در نور ظهور کشف مطلق بینم
چون دیده بپرده بندم از رؤیت غیر ... از دیده بپر نظر کنم حق بینم

مهندس نوستن کارگاه بارگاه جلالش اساس پی اندراس خلوت خانهٔ جبالش را بذروهٔ علا وصیانی وعروه وثقاء اتصال برافراشته. نقاش صنع بر کمالش نمودار آثار انوار جمالش بر لوح باروح آفرینش که نمانی اصل دانش وبینش است در صورت خانهٔ وجود بر قم احسان وجود بنگاشته. لمؤلفه احسن الله الیه

هستی طلیعه ایست ز نور وجود او ... گوهر شبنمیست ز دریای جود او ... در جنب آفتاب کجا ذره را بقاست
اندر جوار سایه نماید وجود او ... تا در جو صدف گهر معرفت بکف ... آدل نکشت غرقهٔ بحر شهود او
زآیینهٔ دلست نمود ار حسن دوست ... زنگ وجود تست حجاب نمود او ... کو شعلهٔ ز عشق که در جان خود زنم
تا وارهیم ز ظلمت هستی و دود او ... عاقل چه پی برد که فنا مایهٔ بقاست ... واندر زیان عقل نهادند سود او

زاوتار

زاو تار عنکبوت چه پروا سمای را ... وامیست بهر صید مگس تار و پود او ... بینی چو جان ز قید حوادث بدر برد
بر ذروهٔ دلی فکند لی صعود او ... از روح خاص خویش دمیدی در آدمی ... ورنه کجا ملایکه کردی سجود او
از گنج عشق برد جهان مایهٔ عجب ... یک حبه نیست در دو جهان آنکه نقد او ... باشند جهان وما نه غم خویش خورده ایم
تا چند غم خوریم ز بود ونبود او

وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین الطاهرین

التمهید السابع

حمدی که ناشطهٔ ناشط منظمهٔ معظمه بنفوس ناطقه جواهر زواهر منثورهٔ منظورهٔ بی عیبش را در عقد لالی معالی غیب الغیب منخرط کرداند وثنایی که واسطهٔ رابطهٔ شنیعهٔ منزهه عقول دراکه خفتکان شبستان انقباض را بتحریک مروحهٔ نشاطش منبسط وبه نسیم رایحهٔ انبساطش منبسط سازد

حمدی که ز قبض منبسط گرداند ... دل را بوصال مرتبط گرداند
حمدی که معالی لالی وجود ... در عقد شهود منخرط گرداند

نثار جناب حضرت پادشاهی که رونق بازار عاشقان بسرمایهٔ سودای جمال اوست وزینت اسرار مشتاقان بزیور انوار تمنای وصال او

در بتکده تا خیال معشوقهٔ ماست ... رفتن بطواف کعبه از عین خطاست ... گر کعبه از و بوی ندارد کنشت است
با بوی وصال او کنشت کعبهٔ ماست ... والسته بمیخانه روی رو که رواست ... ور جهل بصومعه شدن عین خطاست
از روی خرد مسجد وبتخانه یکیست ... گر هست تفاوتی میان من وماست

نام خدا میگویم که گلبن شوق لقا میبویم آن خدای جل جلاله که ترنمات نغمات بلابل وعنادل چون آواز ولولهٔ زخطبا بر منابر محاریب ظلال تلال واشجار حوالی ریاض وانهار حمد وثنای حضرت لم یزل ولا یزال اوست قنادیل مقرنس این حقهٔ لاجوردی پیکر وفانوس مهندس این قبهٔ زبرجدی منظره که چون چرخ دولابی وگردون سیمابی کوزهای زرین کواکب وابریق سیمین ثواقب از ترشحات پرتوی او بجنبش است ومرشبه آب صافی نور بر روی دریای پر موج اوج ریخته. منور با نوار قدرت بر کمال اوست سوابق عنبر ومشک تاری در جیب حبشی نژادگان شب تاری درین ماتم سرای شام نماند از رنگاری که بر شکل غرایب سود وهیات جلابیب دود داند ودست پردهٔ دار راز وخلوتگاه ناز محرمان حرم سرای وصال اوست. بنکان دکان اطباق این بساط اخضر حضار نظار اقطار این صفت بساط اغبر که در عروسی وجود دیبا از دریچهای شهود بیرون کرده اند وجام گیتی نمای آیینهٔ چهره کشای انوار جلال وجمال اوست

هر دل که مظهر لمعات جمال اوست ... مستغرق فیوض لغوت جلال او
حد کمال معرفت از شان عقل نیست ... اظهار عجز معرفت آنجا کمال اوست ... بر قصر قرب او نرسد روح الکمند
دل را کجا مجال خیال وصال اوست ... در جنب آفتاب عنایت زوال نیست ... جایی که آفتاب تنا بد زوال اوست
بر حد ذات غیر کشیده خط فنا ... لا زال باقیا صفت لا یزال اوست ... جاریست بر زبان ز ینابیع حکمتش
از دل که عین منبع آب زلال اوست ... شد مبداء نفایس انفاس قدسیان ... گنجینهٔ دلم که محل خیال اوست

قال الخراز قدس الله سره من ظن انه ببذل المجهود یصل فمتعن ومن ظن انه بغیر بذل المجهود یصل فمتمن. پیر هرات گوید روح الله روحه تیر ابطلب نیابند اما طالب یابد وتا نیابد طلب نکند. وهم خواجه فرموده است در مناجات خود الهی ترا چه جویم که توبی وبس نه در پیش من چیز ونه وراء توکس یافت ترا نه هنگام است ونه سبب. محجوب آنست که موقوفست بطلب آنکه موجود جوید گفت حق بیش از جوینده معلوم است چون تا بس جستن وجوینده برخاست حجاب بپرید که حق پیداست. للعبد الضعیف سلمه الله تعالی

چشم بگشای که آفاق پر از نور خداست ... خالی از نور خدا ورنه آفاق کجاست ... آن جمالی که نظر نیز در و محرم نیست
همچو خورشید در این آینه ها پیداست ... گفتمش چند بود حسن تو پنهان گفتا ... حسن پیداست ولی دیدهٔ بیننده کجاست

زلف مفتول اعمال مقبول شوریده حال از اغبار خاکدان شهوات چهرهٔ مسکین وکونهٔ رنگین تیره گردانیده. مشاطهٔ عنایتش بخضاب رعایت وشانهٔ تربیت مطرا ومزین میکرداند چه هر منحنی قدی را که بزعفران درد چون اوراق زرد روی با صفرا آورده عروس آرای وصالش بگلگونهٔ جمال وغازهٔ نوال چون برگ گلنار در هنگام بهار بدرجهٔ کمال میرساند. کلیدداران شهر در هنگام سحر قفل بنغات

از در دروازهٔ حواس بفرمان نا محرم مبدارند • پردهٔ دران راز از برای اظهار اعجاز نقاب شک وریب از جمال حجلکیان
عالم غیب بحکم او میکشایند **لمؤلفه الفقیر لا یؤاخذه الله بالتقصیر شعر**

چون از جمال نقاب بطون براندازی
دران ظهور وجود مرا عدم سازی | ز نور حسن چو رخسار شمع آرایی | مکن ملامت پروانه ز جان بازی
نقوش مهر تو از مهر دل نخواهد رفت | اگر در آتش عشقم چو موم بکدازی | چو چنگ مبکشم ابن کو شمال زخم فراق
مرادم آنکه ببزم وصال بنوازی | سیاه دو دو بلا صف کشند از چپ و راست | بقلب با علم عشق چون برافرازی
معین دلست که کیفیت دورویست | کهی چو کوی بهر جانبی که می تازی | ولی مظاهر و اعیان چو رخت بربندند
تو خواه آینه سازی و خواه کوبازی | مرا آینه که تو عکس جمال خود بینی | اگر در آینهٔ دل تجلی اندازی
رموز عشق دلم از تو باز میکوید | چرا که محو نیش همدم و هم آوازی | بغیر راز دل خود نمیتوان کفت
تو راز من بشنوی که محرم رازی | معین بیک نظر از خاک بر کرفته کشت | بدان امید که باز از نظر نیندازی

التحمید الثامن حمدی که مبصران ناقد بصیرت طاهره بیرت را نظر بی کدر در ورق سبق دفتر قضا و قدر بتعلق تعمق آن میسر کردد • و شکری که مفسران اصناف نعم و معبران اوصاف کرم را اطلاع بر اسرار غیب و انتفاع بشواهد عیب الغیب بتحقیق تنسق آن مقرر باشد **شعر** •

حمدی که بنور بینشش راستهاند | حمدی که چو بزم انس برآراستهاند | حمدی که بدان حمد تقرب جویند
آنها که ز مهر دو کون برخاستهاند

حوالهٔ درگاه و نثار بارگاه پادشاهی که دبیران صحایف لطایف معارف و حکم و نقش بندان صنایع مدایح جود و کرم بر الواح ارواح قدسی و اوراق اشواق انسی بقلم رشد و رشاد رقم انشاد حمد و ثنای او میکشند • مهندسان صنایع جود و مؤسسان بدایع وجود بر طاق این نه رواق نیلگون و اطباق این اوراق بوقلمون تشیید قواعد مرتبه و تمهید معاقد مهذبه اساس بی اندراس سپاس بقیاس او مینمایند • شعاشع انوار ساطعهٔ تجلیات ذاتی و لوامع اقمار لامعهٔ تنزلات صفاتی او طومار وجود ارباب شهود را ذره وار در پرتو انوار در رقص مشاهدهٔ دیدار درآورده • شاهد دلربای عشوه نمای بزم شهودش که برقع کشای نقاب وجود و زنگ زدای مرایای جود از زنگار انکار و غبار جحود دست جمال احدیت از مظاهر بشریت بعاشقان ازلی و مشتاقان لم یزلی نموده **لوالدی علیه الرحمة والغفران**

اگر چهره همی نقاب بردارد | فروغ طلعت او آفتاب بردارد | بسوزد از لمعات جمال جبر وجود
کو از سرادق عزت حجاب بردارد | کشید بر ورق دلبری ز دفتر ناز | نشان فذلکه تا حساب بردارد
نصیب عمر کرانمایه را بسد برکات | دل از خزانهٔ وصال نصاب بردارد | ای درویش چون مسافر بادیهٔ

حدوث کمند وصول در کنکرهٔ قصر ازل اندازد • و بقوت هستی مطلق و بقا شرف تقدم بر بساط قدم نهد دست بامداد بدامان آن ولایت نرسد • و پای شبانگاه دران مطاف طواف نتوان کرد **لیس عند ربکم صباح ولا مساء** چون صباح و مسا نماند شرق و غرب بچه کار آید **لا شرقیة ولا غربیة** آفتاب آن نواحی نور ازل بسنده است • ذره ذره آن آفتاب دل و جان عاشق بیرافکنده است • آری آن ذره تا شب کن فیکون بود • در برابر پسایهٔ حدوث می نمود • چون از تنکنای کاف و نون بدر رشد • و از روزنهٔ **من القلب الی الرب روزنة** پروازی کرد در پرتو آفتاب ازل در رقص مشاهده درآمد عدم دست از دامان او باز داشت بقا بنجهٔ طلب در کریبان جان او زد • ازل با ازل شد قدم بقدیم رسید • بعد مسافت عبودیت بقرب مرافقت ربوبیت مبدل کشت مسافر بمنزل رسید • نقاب **کل من علیها فان** از پیش جمال **ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام** برخاست حسن و جمال محبوب بچهره دل و جان را منور ساخت • بریق لمعان صفاتی و انوار ذاتی مندرج کشت • همه در همه نور ازل شد **فأینما تولوا فثم وجه الله** در وجود جز حق موجود نماند **لیس فی الوجود سوی الله لمؤلفه**

کسی که عاشق و معشوق خویشتن همه اوست | حریف خلوت و ساقی و انجمن همه اوست
اکر بدیدهٔ تحقیق بنکری بینی | که ناظر دل و منظور جان و تن همه اوست | چو آنکه در آینهٔ دل فتاد عکس رخش
جهان نمود که در چشم و جان من همه اوست | اکر تو خرقهٔ هستی خویش پاره کنی | نظر کنی که درین زیر پیرهن همه اوست

زجام منصور بیخود آمد و بس | که دار بزد همین کفت بارسن همه اوست | که برد بوی قرین ساخته با ویس قرن
سوی مدینه که او ردا ز قرن همه اوست | رموز عشق کند آشکار و شنید شد | چو دل ببدید که در سر و در علن همه اوست
مکو که کثرت اشیا نقیض وحدت کشت | تو در حقیقت اشیا نظر فکن همه اوست | تعین است کز اعتبار ما و منست
ز اعتبار کذر کن که ما و من همه اوست | چو نایی که نهد بر دهان نی لب خویش | نهاده بر دهن عاشقان دهن همه او
چه جای باده و جام و کدام ساقی و ... | خموش باش معینی و دم مزن همه اوست

التحمید التاسع حمدی که متحیران بوادی نامرادی را بارانک عزت و سریر سرور دولت سرمدی او نشاند • و شکری که اطفال مهاد ... را از پستان احسان شیر تبشیر او چشانند **شعر** حمدی که بدل خلعت جان بوشاند • شکری که بجان جام طرب نوشاند حمدی که ره وصال جانان داند • تا کام دل و مراد جان بستاند • معروض عتبهٔ علیا و پیشهٔ قصوی حضرت کبریایی که دایرهٔ نایرهٔ آفتاب جهان تاب نتیجهٔ پرکار حکمت اوست که **والشمس وضحیها** قادری که چهرهٔ مصفر مقمر تشهیر منور شاه ماه دوار مدار **یسئلونک عن الاهلة** تا بدار انوار وزارت اوست که **والقمر اذا تلیها** مسوری که مقنعهٔ پرشعشعهٔ زربفت خماری بر جمال رومی نژادکان نهاری دست کاری مشاطهٔ مشیت اوست که **والنهار اذا جلیها** مدبری که خال بر جمال مشک تاری بر روی زنکی نژادکان شب تاری نمودار آثار هیبت اوست **واللیل اذا یغشی** صانعی که این سماط سمای پرسیمای لاجورد • واین کرهٔ سیمابی تیز کرد • مطبق بطباق **لترکبن طبقا عن طبق** افراشتهٔ صنعت اوست که **والسماء وما بنیها** کریمی که بساط بسیط مربوط مضبوط زمین مبسوط با نبیا لحفظ و حمایت اوست که **والارض وما طحیها** حکیمی که نفوس ناطقهٔ انسانی مشرف بخلعت بارقهٔ ربانی در بزم بازرم بارکاه با جاه سلطنت اوست **ونفس وما سویها** علیمی که اعلام اعلام محبتش با نفوس ملهمهٔ اهل معرفتش انعام الهام حمد و ثنا و مدحت اوست که **فالهمها فجورها وتقویها شعر**

برتر ز چند و چون جبروت جلال او
بیرون ز کفت و کو صفت لایزال او | ور نیستی شعاع جمالش بهر جهان | ناچیز بودی از سطوات جلال او
ور نه نقاب روی جمالش شدی جلال | عالم بسوختی ز فروغ جمال او | هر دم هزار عاشق مسکین بداده جان
در حسرت خیال رخ بی مثال او

ای درویش بساط عز ربوبیت بساط طیبت که هر که بر حاشیهٔ آن بساط رسید • همه دعوی هایش باطل شد • و همه سرمایهاش زایل کشت • حسناتش ز بیل سیئات و زلات کرفت • معرفتش بنکرت متبدل و توبتش به بعد متحول شد • اکر فصیح جهانست کنک شد و اکر عالم عالم است جاهل کشت **شعر**

در عشق اکر بنیست شوی مست شوی | ور عقل اکر مست شوی پست شوی
این بوالعجبی نکر که از بادهٔ عشق | هشیار کهی شوی که سرمست شوی

روزی بیش سلطان العارفین قدس سره کفتند • که سهل عبد الله تستری رحمة الله علیه در بیان معرفت سخن بسیار میکوید • شیخ فرمود که سهل بر لب دریاست باش تا قدم در دریا نهد • کفتند یا شیخ علامت غریقان این دریا چیست فرمود که نا پروای هر دو کون کردند • و بساط کفت و کوی در نوردند **من عرف الله کل لسانه** دو رجه کوید که بهره ندارد نزدیک چه کوید که زهره ندارد اکر صمم بکم صفت دوست من عرف الله کل لسانه نهایتست متوسط را کفت و کویست که هنوز در جست و جویست **شعر**

تو کمان می بری که یافته | تو بخود این دروغ بافته
بافتن نیغ بجست و جوی کس است | که خود از وصل خویش بی بهره است | هر که کوید که یافتم نه پسند | که با اهل کفت و کو نرسند
دم مزن مانع وصال بود | وصل با کفت و کو محال بود | کر دمی میزنند اهل وصول | آن دم از دیکری کنند قبول
آن نفس کین نفس نموده او | شعلهٔ ز آتش درون نه اوست | ظلمت را تمام نور کند | سر توحید از ان ظهور کند
لمعات تجلی ذاتی | بنماید ز عکس مراتی | هر که او را بیافت خود کم کشت | قطره محو بحر قلزم کشت
چون نماند وجود قطره بیش | لاف بحری زند ز جرات خویش

ای سوارزان میدان فصاحت در وصف جمالت مجال عبارت تنک • و ای سابقان عرصهٔ معرفت را در تعریف جلالت پای اشارت لنک • نهایات عقول را بدایت معرفتت جز تحیر و تلاشی دلیل نه • غایات اصحاب انظار را در اشعهٔ انوار عظمتت جز تعامی و تعاشی سبیلی نه **شعر**

گو عقل که در ره تو پوید آخر   گو جان که ز عزت تو گوید آخر   پندار نگر که ما ترا می جوییم
چون جمله تویی ترا که جوید آخر   ای عین بقا در چه بقایی که نه   در جایی نه کدام جایی که نه
ای ذات تو از جا و جهت مستغنی   آخر تو کجایی و کجایی که نه

همه احباب با دل کباب در صدد رفع حجاب و دفع نقاب در آمده • و جز حرمان چیزی ندیده • همه عشاق با کمال وفاق قصد اشراق انوار جمالش کرده • و جز نا امیدی بی خبری نرسیده سه در راه تو فکر من بجایی نرسید • کانجا ز من و فکر نشان نیست پدید من کیستم و فکر من و گفت و شنید • الا تخیلی ز خیالات بعید • شیخ یحیی بن معاذ رازی گفت قدس سره که علامت آبادانی دل سه چیز است خوف • و رجا • و محبت • خوف بنده از خدا و ند جل و علا چندان می باید که از همه معاصی اجتناب نماید • و رجای بنده چندان می باید که بهمه طاعات مالی و بدنی اقدام نماید • و محبت رضای خود را جل ذکره چندان می باید که بحکم من احب شیئاً اکثر ذکره یکنفس بی یاد او بر نیارد دم
نظم
بی یادت بر آید یکدم از من   نی شب روزت جدا گردد غم از من   بزن بر جانم آن زخمی که خواهی
بشرط آنکه گویی مرهم از من   دلم را چو خون میریزی و ترسم   که جویی خون بهای دل هم از من
اگر آهی بر آرم از دل تنگ   بتنگ آیند خلق عالم از من   ای درویش هزار هزار جواهر
زواهر ملکوتی بودند • در اصداف اصناف تسبیح در بحار تقدیس سابح • و هزاران هزار هیکل علوی از معتکفان حظایر جبروتی بودند • برین قصر بلند و قبه بی پیوند در میادین طاعت باقدام ضراعت سایح اصبوحستان و نحن نسبح بحمدک غبوقستان و نقدس لک • ولکن بازار محبت بقصد صعوه خاک درد پاک آدم کرد • و عبارت از آن حالت بر زبان بشارت این آمد الا انکم شبیم ام ابیم و انتم لی شبیم ام ابیم شما یار او ما شما را
قال المؤلف زاد الله اجره
تو خاصه زما باش که ما تر ابیم
و ز هر دو جهان بمقصد و مقصود تو ایم •   گر یکقدم از کوی طلب سوی من آیی •   ما صد قدم از راه کرم پیش تر آییم
ما گنج نهانیم و تو مفتاح فتوحی •   هم از تو برای تو در گنج گشاییم •   ما بر صفت خویش ترا جلوه نمودیم
تا زآینه ذات تو خود را بنماییم •   تو آینه صافی و ما نیز چو خورشید •   در آینه تا هیچ حرارت بفزاییم
چون زنگ کل از آینه دل بزدودند •   جان نعره برآورد که ما نور خداییم •   جز نور جمال تو در آینه چه باید
آنزم که غبار از رخ آینه زداییم •   تو بحر قدم بودی و ما شبنم امکان •   ما با تو جدا نیم که تو ییم ما نیم
در عالم توحید نه یاریم و نه اغیاریم •   آن لحظه که از پرده هستی بدر آییم •   از شش جهت کون مکان هست معینی
از چار جهه برونیم چه گوییم که کجاییم
وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه اجمعین الطیبین الطاهرین

التحمید العاشر حمدی که در شهرستان صدور مهجور مشتاقان از هیبت صولت عظمت او ولوله ها بود • و شکری که بر سیمای بر سیمای ضمیر منیر پاکان از شعاشع سواطع نور ظهور او مشعلها باشد سه
حمدی که از و در دل و جان غلغلهاست   شکری که از و در دو جهان ولولهاست   حمدی که چو از درون جان شعله زند
در بزم قدم ز نور او مشعلهاست   معروض آستان عالی ایوان حضرت کردگاری • و قصر عالی ارکان
جناب پروردگاری جل ذکره که گل ستاره در بوستان آسمان بی امر او از زمین مهد زبرجدی روی نماید ستاره گل در آسمان بوستان بی حکم او از زمردین نگشاید • صانعی که قندیل زرین آفتاب تابان را در ایوان رواق این طاق زنگاری بمعلاق جهانداری معلق او کجه • تا زوایای عالم ظاهر را به پرتو نور روزی روشن دارد • پروردگاری که مصباح ایمان را در مشکوه دل مؤمنان بنور عرفان منور ساخته • اقطار و اکناف عالم باطن را تا با انوار وی منور کرد اند للعبد الضعیف نورالله قلبه
جه نورست این که بر کون و مکان تافته است
نور عشقست که از مطلع جان تافته است   عشق مانند سماییست که از اوج شرف   سایه دولت او بر دو جهان تافته است
تو درون دل و بوی تو ز خود می شنوم   نکهت عطر تو بر غالیه دان تافته است   بهر یاد بدن ضعفاش نگرد دبنهان
آفتابی که ز هر ذره عیان تافته است   خواست خیاط قضا خلعت خاص دو زد   رشته او ز شرابریشم ازان تافته است
عکس رخسار تو در دیده گریان منست   همچو خورشید که بر آب روان تافته است   بر سر راه طلب عاقبت از کیف

دولتی را که ز عشاق عنان تافته است • نام خداوندی مسکویم که توجهات قلوب مکروب درویشان و تمتعات نفوس مأیوس دلریشان در حین تلقین الم تر الی ربک معروف بجناب حضرت اوست جمال شاهدان حجله غیب مظهر ابریور وجود و مزین بزینت شهود و تجلیه تحلیه عظمت با عزت اوست • حدایق قلوب اهل عرفان در بهار کشف دقایق و بهار رشف شقایق منظر نظر اوست و نظارت ایمان و معرفت اوست • خلوات خاک نشینان زاویه غم و محنت بیت الاحزان محبوسان زندان بشریت آراسته باریش فکرت و پیراسته باسایش فکرت اوست سه
بیا بحلقه رندان و کار ما بگذار   بیا که مجلس ما منظر عنایت اوست   حریم خلوت دل محرم حمایت اوست
نهایت قدم سالکان هدایت اوست   که کار ما همه در قبضه کفایت اوست   نشان طالب او بی نشانی طلب است
دگر به نزد دل من مکن حکایت غیر   قدم براه طلب بی هدایتش نتوان   که ره نمایی اول قدم هدایت اوست
تا نشان محبت پدید آید   که در درون و برون دلم حکایت اوست   کانه سبحانه یقول امروز نام من گوکا
• فردا گل وصال ما بوی تا اثر قربت پیدا گردد • امروز بگفتار نام ما سعادت ترا فردا بمشاهده جمال ما حسنی و زیادت ترا
نظم
یاد تو کنم دلم به پرواز آید   نام تو برم عمر شده باز آید
روزی که حدیث عشقت آغاز کنم   با من در و دیوار باواز آید
نقلست که روزی مریدان شیخ خیر نساج رحمه الله بکلیسیا رفته بودند • چون باز آمدند شیخ پرسید که کجا بودید • گفتند بنظاره کلیسیا رفته بودیم گفت راه آورد چه آوردید • گفتند شیخا از کلیسیا چه آرند • فرمود با من بیایید تا رفتن کلیسیا و ره آوردن آن بشما نمایم مریدان موافقت کردند • ترسایان صورت عیسی را علیه الصلوة والسلام بر دیوار کلیسیا نقش کرده بودند • و آنرا می پرستیدند • شیخ روی بآن صورت کرد و بانگ بروی زد و این آیت بروی خواند که أأنت قلت للناس اتخذونی وامی الهین من دون الله از هیبت این خطاب آن صورت فی الحال از دیوار فرو ریخت • و از هر ذره از اجزای خاک آن دیوار فریاد بر آمد که وحده لا شریک له ترسایان چون این کرامت بدیدند زنارها ببریدند و کلمه توحید گویان در زمره اهل ایمان منخرط گشتند سه
ای قبله عشاق جهان روی تو شد • روی بت و بتگران بسوی رهبان چو سر زلف چو چوگان تو دید • انگشت بر آورد و گوی کوی تو شد • ای درویش شیخ میدانی که نام حضرت جلال احدیت چه نامیست • نامیست روح پرور • و جامیست روح گستر • هر دلی را از و نوری و هر جانی را از و سروری • این چه حلقه • ‌و فاست در گوش مرید او بخته • این چه نثار جو دو عطاست بر سر مشتاق ریخته • این چه شمع کرامتست در مجلس انس افروخته • این چه آتش محبتست که دل و جان عاشقان بدان سوخته
لمؤلفه جعل الله الجنة مثواه
آتشی افروخت عشق و جسم و جان تن بسوخت •   گفتم آهی بر کشم کام و زبان من بسوخت
آتش دوزخ ندارد تابش سوز فراق •   آه ازین آتش که پیدا و نهان من بسوخت •   دنیی و عقبی برفت و عشق مولی ماند و بس
سطوت نور تجلی این و آن من بسوخت •   اهل عقبی سود برد و طالب دنیی زیان •   گرمی بازار او سود و زیان من بسوخت
تشنه دیدار یارم در بیابان طلب •   کآتش این تشنگی روح و روان من بسوخت •   چون نشان بی نشانی در ره کم نامیست
برق استغنا از ان نام و نشان من بسوخت •   چونکه در مرآت جان پیدا رخ جانان عیان •   ظلمت تن در ظهور نور جان من بسوخت
صد هزاران پرده بود اندر میان ما و دوست •   جمله از یک شعله آه و فغان من بسوخت •   گر معینی پیش ازین گفتی ز حسنش شمه
این زمان نور رخش شرح و بیان من بسوخت
التحمید الحادی عشر حمدی که غواصان بحار زخار عرفان از قعر بحر عیان در ساير سواحل منازل بیان می نهند • و ثنایی که منشیان دیوان غیب وظیفه شریفه بی عیبش بر صحیفه دل و جان بقلم زبان و خامه بیان النقش بندی میکنند سه
حمدی که سزاوار جلالش باشد   در خورد صفات لایزالش باشد   حمدی که مکمل بکمالش باشد
بل آینه حسن و جمالش باشد   هر کس متعطش زلالش باشد   مستغرق دریای وصالش باشد
هر دیده که مشتاق جمالش باشد   در آینه می بیند و لالش باشد   چون آفتاب در آینه آید خود را آفتاب پندارد • لاجرم خود را دوست دارد و این نعره بر آرد سه
صد مرحله زان سوی خرد خواهم شد   فارغ ز وجود نیک و بد خواهم شد

از زیبایی که در پس پرده منیم • ای بیخبران عاشق خود خواهم شد • آما در حقیقت آفتابست که خود را
دوست میدارد • زیرا که ظهور آفتاب را است آینه قابل پیش نیست لا یحب الله غیر الله ولا یری
الله غیر الله ولا یذکر الله الا الله سه آن کز دل خسته خانه بر ساخته است • ور سینه ما نشانه بر ساخته است
خود گوید و را ز خود ز خود میشنود • ور ما و شما بهانه بر ساخته است • بل حمدی که خجلکیان حجرات خلد برین
و پرده کیان خجلات مناظر علیین از سرادقات عزت و جبروت بتفرج تموج نغمه و نوای پر غوغای شبستان
عالم ناسوت کشانند • و شکری که خاک نشینان زوایای نامرادی را بنوید امید و لدینا مزید بر خوان
اخلاص و مایده اختصاص و لئن شکرتم لأزیدنکم نشانند سه • هر حمد و ثنا را نه سزامندی اوست
دل را سخنی ز بهر خرسندی اوست • کس را چه محل مگر که هم خود گوید • حمدی که سزاوار خداوندی او
نثار درگاه پادشاه و بارگاه شهنشاهی که دبیران صحایف کرم بزر آب نعم بر پیراوج مینا رنگ و لوح
لاجوردی فرهنگ • خطبه حمد و ثنای او رقم میزنند • و نقاشان صنایع جود بقلم وجود بر طاق این نه
رواق نیلگون و اطباق این سقف اوراق بوقلمون انشا سپاس بقیاس و افشاء اسرار استیناس
اوی عیان نمایند • فراشان عشق جمالش بسباط انبساط قلوب محرمان حرم وصالش را بمکنسه دع نفسک
و تعال از خس و خاشاک حرص و خیال پاک فرو روفته • نوبتیان الا طال شوق الابرار الی لقائی برقعه
قبه اولیائی تحت قبابی نقاره انا الیهم لاشد شوقا فرو کوفته سه ای که اندر بام دل طبل حقایق کوفتی
خانه دل را ز خاشاک طبایع روفتی • دوش آوازی ز خواب غفلتم بیدار کرد • آن تو بودی حلقه بر سندان دل میکوفتی
معماران صنعتش طاق محراب فیروزه شش روزه فلک را در جامع مجامع ملک قبله گاه دعا و سجده گاه
اهل صفا ساخته • نوبتیان رحمتش نوبت پنجگانه ربوبیت بر سر چارسوی عبودیت به ترانه
نهانه انین المذنبین احب الی من تسبیح المقربین نواخته سه گر با تو سخن از دل و جان میگویم
که درد دل غم آشیان میگویم • چون میدانم که از غمم شاد شوی • چندین غم دل بالتوازان میگویم
بحر لا مال کرمش قطره مطره سحاب اصحاب لمتهم و سرشک ارباب ندم را در اجواف اصداف نعم در
روز بازار جمع گوهر از هر تری اعینهم تفیض من الدمع گردانیده • موج دریای عطایش نثار آثار رحمت
ملتمسات ایشان را بر طبق سبق اجابت بر تا رک عامه ارباب دعا و مسألت ایثار نموده • سه
هر که نظری بروی آن یار کنم • افشاء رموز کشف اسرار کنم • یک غوص در آن بحر گهربار کنیم
صد در بکنار آرم و ایثار کنیم • ای درویش هر که میخواهد که در خلوت خانه من ذکرنی فی نفسه ذکرته
فی نفسی بار یابد اول شرط آنست که در تصدیق بنهایت تحقیق رسیده باشد • و در حقایق حقایق ایمان
باقدام صدق و ایمان بخرامد • قدم بر جاده صراط مستقیم ثابت دارد • توتیای توبه و انابت در دیده دین
کشد • قرطه خشوع و خضوع در گوش یقین در آرد • قلاده توحید بر جید تجرید بندد • کمر خدمت بر میان تفرید
استوار کند • شراب محبت از دست ساقی وحدت بچشد • تیغ همت از نیام نهمت برکشد • در باغ لطایف
گل معارف چیند • بر بساط قرب بزانوی ادب نشیند • در خم صیر لجان قضا چون گوی در تک و پوی نبود در مقام
رضا چون کوه ساکن و باشکوه باشد • در میان صفای صفا و مروه مروت سعی خلعت فقر در نقطه دل بپوشاند
گل توکل بمشام استسلام ببوید • در مقام عذر خواهی ثنای حضرت الهی چنین گوید که فرا یمین الداین حقیر خطاب بجناب
قدس الهی میگوید سه
ای کرده بلطف هر نفس بر جانم احسانی دگر • منت نهم یکبار گی بستان بده جانی دگر
زین آب و خاکم وا رهان در حضرت پاکم رسان • تا دل کنند در ملک جان یکبار جولانی دگر
مشتاق دیدار توم چون من هزارانی دگر • من عاشق رخسار توم وز جان طلبکار توم
آن برقع از رخ بر فکن وز جان و از سر خوبتن • بین صد هزاران بیخودمن سرمست و حیرانی دگر
در ربقه تقلیدیان ایمان بغیب آورده ام • خواهم رخت بینم عیان تا آرم ایمانی دگر
در ظلمت تاریکی بیجان شکسته نفس من • هر از سر بیچارگی بسته است بیجانی دگر
ای عقل و نقل محتشم بیرون برید از دل حشم • چون سایه بر ملک دلم انداخت سلطانی دگر
از ما جدایی ها مکن ما را ز خود تنها مکن • جانا قیاس ما مکن چون دوستدارانی دگر
هجرت فراهی میکشد چندانکه خواهی میکشد

در وقت کمانی میکشد وصل تو درمانی دگر • شیخ شبلی میگوید روح الله روحه شبی طواف کاه را خالی دیدم بسعی طواف کردن
پیش گرفتم اعرابی دیدم بر رکن یمانی ایستاده و می گفت یا رب تا ابرح من مکانی هذا حتی تعرفنی بانک
هل تحبنی کما احبک خدایا بسیار آمدم و نومید بازگشتم این نوبت از اینجا نمیروم تا ندانم که مرا دوست میداری
چنانکه من ترا دوست میدارم یا نی • شبلی میگوید دستی دیدم از رکن یمانی بیرون آمده بر روی نوشته عاهدناک
بالمحبة فی الازل و اکرمناک بتجدید العهد الآن یعنی عهد محبت با تو در ازل بسته ایم و اکنون باز تجدید
محبت مکرم تر گردانیدم • اعرابی دست فرا کرد و دست خویش از آن دست نهاد و خاموش شد پیش وی
رفتم روی بر رکن یمانی نهاده بود و جان داده بر پیشانی وی بخط سبز دیدم نوشته قد اخترناک و اجتباک
و انا معک علی العهد الاول یحبهم و یحبونه للشیخ العراقی قدس سره العزیز سه دلا در بزم عشق یار تا جان را فشانی
که با خود در جهان خلوت نگنجی گر همه جانی • چو گشتی سر گران از می سبکبالان برافشان بروی • که در بزم سبکروحان نگنجد بود گرانجانی
تو آنکه زو خبر یابی که از خود بیخبر گردی • تو اندم روی او بینی که از خود رو بگردانی • مشو چون گوی سرگردان فکن خود را در این میدانی
رساند خود شراجوکان چو لا نگاه سلطانی • دلت آیینه غیبت بر زد آنا در و نت نی • طلسم عالم جسمی ز فتوم عالم جانی
وگر از عکس نور قدس آیینت شود روشن • نه روی این و آن بینی نه نقش این و آن خوانی • معمای عشق اگر یکدم ترا در زیر پر گردد
نسد ره اشیان بینی نه با فردوس و امانی • بشب در آب بتوان دید عکس انجم گردون • ولی در روز بنماید ز تاب مهر نورانی
از این معنی حقیقت بین نظر در هر چه اندازد • همه نور خدا بیند نه بیند صورت فانی • التمهید الثانی عشر حمدی که
نفحات نسمات اخلاص شعارش مسام مشام مستنشقان روایح قدس را بفوایح انس معطر گرداند • و شکری که
شواعل مشاعل انوار نثارش زوایای بواطن مستنیران اشعه شموس وصال را بشعاشع لمعات بارقات انوار جمال
منور سازد سه حمدی که چو در بزم قدم ساز کنند • جان و دل از آشیانه پرواز کنند
شکری که بدان در کرم باز کنند • هر جا که گدایی بود آواز کنند • آنجا که کند ز در حرم راز کنند
جان و دل شان ز ذوق پرواز کنند • هر که که در لطف و کرم باز کنند • مفلس طلبند مفلسان از کنند
نی نی بل حمدی که لطایف عواطف محامد ازلیه در ضمن ادای انشاد آن موری گردد • و شکری که دقایق
حقایق معارف ابدیه در فحوای ایمای آن تجلی انجلی محلی باشد سه حمدی که ز آب و گل معرا باشد
حمدی که بجان و دل مطرا باشد • حمدی که بود در خور آن ذات صفا • و ز عیب و خلل پاک و مبرا باشد
قال مؤلف الکتاب ختم الله آماله بالرشد و الارشاد سه • حمدی که همچو بحر کرم بیکران بود
حمدی که شکر نعمت هر دو جهان بود • حمدی که تضاعف ذرات کاینات • چندانکه مستزاد کنی بیش از آن بود
حمدی بدان مثابه که ادراک کنه آن • برتر ز پایه خرد خرده دان بود • حمدی که چون عماری عزت کند روان
بر منکب ملایکه حکمش روان بود • حمدی که در سرای سویت همای وار • بر کنگاه ملک قدم سایبان بود
حمدی که ظل رافتش ار بر کسی فتد • بر مسند مقاصد خود کامران بود • حمدی که چون ز خیطه جان سر برون کند
هر تار موی بر تر از آن صد زبان بود • حمدی که چون قدم کشد از ضیق کن فکان • جولانگهش بساحت لامکان بود
حمدی که چون زبان و هوش نور بیان • تحسین قدسیان همه آن بیان بود • حمدی که در هوای ملایک فکنده پر
تا خود چه جای حوصله انس و جان بود • حمدی که فی ملک کند از ثنای انس و جان • بل خود بذات خود مستعدی آن بود
یا د انشار بار که قدس کبریا • کان مصعد محامد قدسیان بود • آن حمد ناقصی که بگوید بند کان
کی در خور خدای حق عز شانه بود • لا احصی است تحفه خاصان در آن جناب • این کعبت و کوچه لایق آن آستان بود
در اوج کبریاش فکنده است بال عجز • آن شاه باز قدس که عرش آشیان بود • او بی نشان محض چو جویی از و نشان
هر ذره بر خدایی او صد نشان بود • چشمت چو نیست پرده ز رخ کی بر افکند • صاحب نظر کجاست که او خود عیان بود
از آنکه پرده باز نظر بر کبر قند • در صد هزار پرده دیگر نهان بود • حقا که کوششش تو بجایی نمیرسد
گر بی کشش ز جانب او هر زمان بود • سد وجود بشکن اگر مرد این رهی • ور نه هزار ساله ره اندر میان بود
او بود در ازل متوحد که در وجود • جزوی نبود و تا بابد همچنان بود • از مطلع وجود چو نور قدم بتافت

ازظلمت حروف چه نام ونشان بود
زآینهٔ وجود نماید بآب خاک
کان محو وسعت آسمان بود
گنجی که شاه عشق نهد در دل خراب
هر هشت خلد یک گل ازین بوستان بود
عقل وسوا فرشته ودیو در نهاد
نقصان این مقوی جهان آن بود
تن مرکبیست بسته برآخر زبهر رزم
آنرا که چون صدف همه تن استخوان بود
هرکس که با بدامن نعمت کشد چو کوه
چون ابر بر بساط جهان درفشان بود
در محنت فراق چو دل میرود زدست
با مردلی که عشق تو در امتحان بود
یارب بحق سید کونین مصطفا
قدرش فراز مملکت کن فکان بود
آن خرقه پوش فقر که بر دوش عرش سا
کلک سخن طراز که اندر بیان بود
زبیشان شنیده ام که زلطف تو بندگان
امیدا زان زیاده که اندر گمان بود

تا جنبش از دریچهٔ هستی نمود رخ
آن صورتی که معنی روح وروان بود
اندر دهان خاک نهد نفس ناطقه
نقد دو کون در غرضش رایگان بود
دیو وملک بنقطهٔ دل در تنازعند
با جسم وجان شان مثل توامان بود
کم خور دلست مایهٔ حکمت دران فزای
آن به که روز معرکه لاغرمیان بود
جان چو مسیح گر رهد از مهد مریمی
از تند باد حادثه اندر امان بود
وان را که دل بکف بود از بهر دوست
در لذت وصال به بین تا چه سان بود
هر هم که غیر تو بر دل چه حاجتست
کش جسم وجان خلاصهٔ کون ومکان بود
آن خواجه کز حریم حرم تا فضای قدس
از گرد دامنش کرمش طیلسان بود
یاران واهل بیت که در دار ضرب عشق
هر جه کمان برغد بقیض الجنان بود
نومید چون شود دل وجان امیدوار

زین گفت وگوی بهر کوی داستان بود
در نقطه گاه خاک مبین جز باعتبار
تا از زبان غیب ترا ترجمان بود
هر سفت دوزخ از تف دل یک شراره است
چون سعد ونحس کس بفلک قیران بود
جان را مدد ز حکمت وتن را ز شهوتست
سود دلست گرچه که تن را زیان بود
دل چیست در بحر صفا وآن گرا سزد
با روح قدس تا بفلک همعنان بود
وان را که دیده تر بود از آتش درون
دل همچو بحر باشد وکف همچو کان بود
از ذره ذره اش بچکد قطره قطره خون
زخمی که از تو میرسد آرام جان بود
شاهی که تخت مملکتش گر برون زنند
گاه عروج نه فلکش نردبان بود
یک شمه از خصایص ذاتش بیان کرد
برنقد دوستی رقم نامشان بود
دارد معین برحمت بی منتهای تو
جایی که رحمت وکرم بیکران بود

اللهم صل علی نبی الرحمة وشفیع الامة وعلی آله وصحبه وسلم **فصل دوم از مقدمهٔ کتاب**

در مناجات باری تعالی **المناجات الاولی** ای احد کریم وای صمد واجب التعظیم ای ملک بی‌نیاز وای مالک روز جزا ای لطفت شفا بخش هر دل خسته وای کرمت جبیره بند هر دردمند دلشکسته ای عنایت دستگیر هر فقیری ودرویشی وای مرحمتت مرهم دل پرغم هر سوخته دلریشی **نظم** بی تو چکنم من این دل سوخته را • وین جان به تیر هجر بردوخته را • انصاف بده که نیک مشکل باشد • بی تو دل وجان با تو آموخته را • ای منور قلوب اهل وفاق بشموس افضال وای مروح ارواح ارباب اشتیاق بنسایم اوراق اوراد حسن وجمال ای مزین بواطن اصحاب انتباه بانوار ثواقب توفیق وای مشوق افئدهٔ مرتاضان آواه بلوامع انوار تشویق **رباعی** مایم براه عشق تو پویان همه عمر • وصل تو بجد وجهد جویان همه عمر • یک چشم زدن خیال تو پیش نظر • بهتر ز جمال خوبرویان همه عمر • ای مرقی مشتاقان براق ناسوتی بر منازل عندیت بعد انقطاع العلایق وای موضح طرق وصول طالبان لاهوتی عند التجرد عن العوایق **رباعی** ای سایهٔ تو مرد صحبت نور تو نه • روماتم خود دار که زین سور تو نه • اندیشهٔ وصل آفتابت نرسد • می‌پاز بدین قدر که زو دور تو نه • ای سمای پرسمای صدور محبان از تلالؤ اشراقات شموس معرفت تو روشن وای مساکن بواطن مشتاقان از تنسم نسمات عنایت تو گلشن ای اسرای عساکر سوبت الوهیتت از فتور خطور اندیشهٔ آزادی آزاد وای بدگلای بی بدیل بیدا محبتت را خزینهٔ باطن از برگ ترک وآبادی نامرادی آباد غدایی حرصای زخم فراقت معاجین اندوه واشربهٔ درد وای سودای دلگشای بواطن ارباب اشتیاقت آهای جهانسوز ودمهای سرد **رباعی** ای آنکه نداریم بجز تو دیگری • در حال خراب بندگان کن نظری • نی روزه بروزه ایم ونی شب بنماز • بخشای گناه ما باه سحری • آلهی بحرمت انوار بواطن سالکان مسالک معارج الوهیت واسرار خواطر متعطشان بیدای بیدای سوای سوبت بعزت ووثاق عشاق مشتاق که در وثاق میثاق اقداح افراح الست تو شنیدند

مجردان

مجردان عریان که از جامه خانهٔ عرفان خلعت خاص ایقان پوشیدند • که شجرهٔ نامیهٔ محبت خود را در زمین دل در بهار نهار الست نشانده باب عرفان تازه دار • بتنسیم نسیم احسان در برآرو امور کلی وجزئی ما را بعنایت خود بساز وحاجات ما را بکرم خود برآر الهی عنایت خود را در عموم احوال وعدوات آصال قبلهٔ افعال وقدوهٔ اقوال ما دار ونذم ما را در دم آخر گواه انتباه وتدارک عمر تباه ما گردان بدیهای ما را بخش وبهترین بدکردار ما بخشای **رباعی** ای بی‌نیاز بر نیاز ما به بخش • گرچه غفلت کرده ایم اما به بخش • پای در گل مانده کان را دستگیر • عذر ناهموار ما را در پذیر • باطن سرگشتگان را ره نمای • از برون افتادگان را درگشای • ای کریمی که با نسیم وزان احسان عمیم تو گل دل از شادی چون دل گل در پوست غنچه نگنجد • وای رحیمی که کوههای گران بار اوزار بنده گان در کفهٔ کفایت توبه برگ کاهی نسنجد • ما مفلسان هرچند عاصی وگنه کاریم اما برحمت حضرت تو امیدواریم بکمال کرم ما را در سلک مقبولان منتظم گردان • الهی همان میگوییم که شیخ یحیی معاذ رازی گفته است که اگر همهٔ طاعات بدنی ومالی مرا بخواهی ودر برابر آن مرا هیچ ثواب ندهی من با وجود نیازمندی درین معنی با حضرت مضایقه نکنم • پس تو که اکرم الاکرمینی اگر قلم عفو در جرایم جرایم من کشی **مصراع** از آن کرم که تو داری امیدواری هست • الهی اگرچه گناهان من در مقابلهٔ نهی تو بسیارست اما در جنب کرم وعنایت تو محقر نیست • چون در نهی تو مینگرم ترسانم وچون نظر بعنایت وکرم تو میکنم شادمانم الهی اگر فردای قیامت مرا از گناهان من برسی گویم خدایا خزاین رحمت تو کجاست • که مرا از وی نصیبی نیست واگر مرا با بیگانگان بدوزخ فرستی من اهل دوزخ را از محبت تو خبر کنم **نقلست** چون یحیی معاذ قدس سره ازین مناجات فارغ شد • از گوشهٔ صومعهٔ وی آوازی برآمد که ای یحیی حضرت عزت مومنان را دوست میدارد • هرگز دوستان خود را با دشمنان در یک مکان جمع نکند • بل دوستان را بر مسند عزت واقبال در مشاهدهٔ ملک ذوالجلال بنشاند **رباعی** رفتم بگلستان وگلی میچیدم • وز دیدن باغبان همی ترسیدم • ناگه سخنی ز باغبان بشنیدم • گل را چه محل باغ بتو بخشیدم • چون یحیی این بشارت بشنید از شوق بیخود وار بیرون دوید وگرد شهر میگشت ومیگفت • که هرچند عاصی وگنه کارم اما خداوند سبحانه مرا دوست میدارد ومن اورا دوست میدارم **رباعی** گنجینهٔ اسرار الهی مایم • بحر در ناه متناهی مایم • بگرفته زماه تا بماهی مایم • بنشسته بتخت پادشاهی مایم • روزی فاسقی فاجری بدکرداری بیمار شد وقت رحلت وی نزدیک آمد تا وفات کرد نشته خود را پیش خاطر آورد وهیچ طاعت ندید • آهی از سر درد کشید وگفت **یا من له الدنیا والآخرة ارحم من لیس له الدنیا والآخرة** ودر الحال جان بداد **رباعی** نی در بدی ونی در بهی میمیرم • نه در مبتدی ونه منتهی میمیرم • در من نگرای بهر دوجهان خاک درت • کز هر دوجهان دست تهی میمیرم • چون شب درآمد سکان بصره بخواب دیدند • که در فلان محله ولیی از اولیا نقل کرده است هرکه بروی نماز گزارد • جرایم او مغفور ومساعی او مشکور گردد • بامداد مردم بسیار جمع گشتند وبروی نماز گزارده اورا دفن کردند • چون شب درآمد یکی از زهاد بصره در صدد جستش بخواب دید سوال کرد که • ای شوریده حال تیره روزگار این مرتبه بچه یافتی گفت چون عمر من باخر رسید وروز حیاتم بشب ممات انجامید دفتر اعمال خود نظر کردم افلاس دیدم اما در خزاین رحمت وی همه کرم وعنایت دیدم گفتم **نظم** بلند آمدم وغم تو باز آوردم • صد واقعهٔ دور ودراز آوردم • گفتی که ره آورد چه آوردی • دست تهی وسوز ونیاز آوردم • چون مرا آنجا سپردند فرمان آمد که ای بندهٔ گنه کار ما را بطاعت مطیعان نیازی نیست واز معصیت عاصیان زیانی نه • خزاین رحمت من از برای گنه کارانست خاطر خوش دار که ترا بیامرزیدم اکنون ما نیز خداوندا **نظم** مفلسانیم آمده در کوی تو • شیئا لله از جمال روی تو • آب خوبی نیست جز در کوی تو • از عطش ابر بقیها آورده ایم • ای همیشه لطف ورحمت خوی تو • حسن یوسف قوت جان شد سال قحط • آمدیم از قحط ما هم سوی تو • دست بگشا جانب زنبیل ما • کافرین بر دست وبر بازوی تو **المناجات الثانیة** ای احد ذوالجلال

وای صمد بی‌کمال ای پروردگار بی صانع وای کردگار بی منازع • ای وزاننده قبول قبول از مهب عنایت بعضی
اعمال عباد عباد • وای بصنوف تربیت بی نهایت و عاطفت بی غایت قربی اصحاب جد واجتهاد • وای فتح
ابواب مکاشفات بر قلوب ارباب مجاهدات بمفاتیح غیب • وای شرح صدور اصحاب مشاهدات بارتفاع
حجب شک وریب • ای مقدس در جلال صمدیت از توهم زوال و تصور نقصان • وای منور بواطن مقیمان
بارگاه احدیت بانوار فیوض فضل و احسان (ع) هر دل که زلطف تو نشان یابد باز • سررشته خود در دو جهان یابد باز
در راه تو هر که نیم جانی بدهد • از لطف تو صد هزار جان یابد باز • سواد نامه عصیان و مداد خامه طغیان از الواح
احوال آدمیان بقطرات فضل و امتنان و رشحات عدل و احسان تو شویی • گم گشتگان بیابان شهوات
نفس اماره را در شب تاریک ظلمات زلات تن ستمکاره نه یکباره بل که صد باره و هزار باره بجود بی علت
ولطف بی قلت تو جویی • انبار ما گناه را بیک آه سحرگاه اگر ده انگاری • خروارهای اعمال تباه را بیک
آه انتباه نابوده شماری • بیک قطره آب پشیمانی از سر پریشانی از دیده بر دیده بچکانند • دریاهای آتش
غضب را بنشانی و بدم ندمی که از سینه پر غم در مشاهده آن لطف و کرم بر آرند طوفانهای بلا و موجهای جفا را
ساکن گردانی (ع) یک ذره هدایت تو می‌باید و بس • یک ذره حمایت تو می‌باید و بس
تر دامنی این همه سرگردان را • باران عنایت تو می‌باید و بس • الهی بحرمت واجدانی که
خرقه انانیت را در خزانه عرفان از زمره قوال کنت کنزا مخفیا چاک داده‌اند • بعزت عابدانی که
در صوامع نیاز و افتقار ما للتراب ورب الارباب از غایت تضرع و نهایت تذلل روی بر خاک داده‌اند
بحرمت قلاشان کوی ملامت که از لباس سلامت عاری‌اند • درد نوشان دردکش که با کمال عزت
بعد خواری‌اند • بحرمت مهندسانی که ممهد قواعد اساس بی اندراس استیناس‌اند • بعزت مفتقرانی که
خاک نشینان عتبه عنا و سده افلاس‌اند • که لباس تقوای ما را از دنس قلت و وسخ شهوت پاک دار
گم گشتگان تیه حیرت و سرگشتگان بادیه ضلالت را بر جاده ایمان و صراط مستقیم عرفان
رو براه آر مخموران شراب الست را از خمارشکن بلی انه سرمست گردان • عشاق بلی گوی را
از تجرع اقداح اقداح وسقیهم ربهم از ملاحظه کونین تهی دست گردان • الهی تا زندگانیم مرکب
طلب در میدان جست و جوی تو تازندگانیم • و بنظرات عنایت و نسمات رعایت تازنده گانیم •
امروز که بر تخت حیات و مسند زندگانی مستند نمانیم • مادام نمانیم که از لقاء حضرت محانیم • الهی دیده
امید بر گماشتیم تا از زمین فضلت سهیلی بر آید • در انتظار آنیم که از طور کرمت سهیلی درآید • در ظلمت
آباد جهان متحیران سوار شمعی از عنایت برافروز • متعلمان مکتب وفا را از لوح یحبهم ویحبونه
ابجد عشق در آموز (ع) ابجد عشقت چو بیاموختیم • بر هر بخت و غم دوختیم • هر چه مرا خوش دلی بود و باک
در ره اندوه تو بفروختیم • حاصل عشقت سه سخن بیش نیست • سوختم و سوختم و سوختیم • الهی حجب علایق و عوایق
و تعلق و تملق بطرایق خلایق را با شعله شعله عشق جمال احدیت خود در هم سوز بواطن متحیران
شعاشع سواطع انوار ذات و صفات خویش را بلمعات تجلیات جمال و جلال خود برافروز • موانعی که
در سلوک طریق نجات و تحقیق تحصیل درجات مانع وصول و رافع قبول ما میگردد • از راه
ما بردار و ما ضعیفان را بر تربیت نفس سرکش در تجاذب کشاکش مگذار همه را از غوایت و ضلالت
و بی راهه جهالت بطریق و صراط مستقیم راه نمای و در سبیل تحقیق و یقین باب توفیق و تلقین بر روی
این مفتقران مسکین بگشای (ع) راه گم کردم چه باشد گر براه آری مرا • رحمتی بر من کنی و اندر پناه آری مرا
می‌نهد بر خاطرم هر ساعتی باری چو کوه • خوف آن ساعت که با روی چو کاه آری مرا • هر زمان از شرم تقصیری که کردم در عمل
همچو کشتی زآب چشم اندر شناه آری مرا • خاطرم تیرست و تدبیرم بد و کارم تباه • با چنین سرمایه کی در پیشگاه آری مرا
نقلست مالک دینار قدس الله روحه روزی بر گورستانی بگذشت دید که جمعی مرده را بخاک می‌سپارند بر سر
آن خاک بایستاد و بسیاری بگریست • با خود گفت نزدیکست که ای مالک ترا این روز پیش آید • **نظم**

تفرج

۱۵

تفرج کنان از هوا و هوس • گذشتیم بر خاک بسیار کس • کسانی که حالی بغیب اندراند •
بیایند و بر خاک ما بگذرند • چون مالک بخانه آمد از بس اندیشه بیمار شد جمعی از مریدان بعیادت وی رفتند (ع)
چو رنج بر نتوانی گرفتن از بیمار • قدم ز رفتن و پرسیدنش دریغ مدار • هزار شربت شیرین و میوه مشموم
چنان مفید نباشد که بوی صحبت یار • پس مالک روی بدیشان آورد و گفت ای درویشان با شما وصیتی دارم
که چون مرغ روحم از قفص قالب در طیران آید • زنهار که مرا بر جنازه منهید • بل که رسنی بر پای من بندید
و کشان کشانم بگورستان برید **بیت** مرا کشید و طنابی بگردن اندازید • کشان کشان چو سگانم بکوی یار برید
و چون بر خاکم سپارید • بگویید که الهی اینک مالک دینار گریخته را آوردیم • بعد از فردا که قیامت که سر از خاک
بر آرم نگاه کنید که از جمله سیاه رویانم یا از سفید رویان و چون نامه بدست مردم دهند ببینید که نامه
اعمال من بدست راست من میدهند یا بدست چپ و چون مرا بترازو کار برند مترصد باشید که کفه طاعت
من افزون آید یا پله معصیت و چون مرا بسر دو راهی رسانند • و بخطاب **وامتازوا الیوم ایها**
المجرمون نیکان را از بدان جدا گردانند • تفحص نمایید که مرا بطرف بهشت می‌برند یا بطرف دوزخ
چون این وصایا تمام کرد • نفسی سرد بر آورد • و جان بداد بعد از آن آوازی شنودند که **ان مالکا نجا**
من المهالک مالک دینار از مهالک نار خلاص شد • و برحمت مالک الممالک فایز گشت الهی ما را
نیز در آن نفس باز پسین قرین لطف عمیم و همنشین کرم جسیم خود گردان و بخطاب مستطاب **ارجعی**
الی ربک مرغ روح ما را در فضای عالم ملکوت و حظایر جبروت در طیران در آر **تمثیل** چون پادشاهی
بشکارگاهی میرود • و بازی را از برای صیدی پرواز میدهد • و سگی را در عقب او میدواند تا مدد
کار آن باز باشد • اگر آن باز بهوا میگیرد • و سگ بمردار مشغول میگردد • شاه بجهت باز آمدن باز
بیا بیا هوی آغاز میکند • تا آن شاه باز بجانب شاه باز می‌آید • کذلک در عالم معنی پادشاه ازلیت
ان اعرف باز روح ما را در صحرای بدن از برای صید معرفت پروازی داده و سگ نفس را بمدد وی
فرستاده • اتفاقاً این باز روح ما میل بهوای هوا کرده • و سگ نفس بمردار **الدنیا جیفة** مشغول
گشته • خداوند در آن وقت مراجعت **انا لله وانا الیه راجعون** باز روح ما را بهیا هوی ::
ارجعی الی ربک بجناب قدس خود باز خواند و سگ نفس ما را از مردار دنیا باز دار تا باز جان
باشیانه جنان باز گردد • و سگ نفس با آستانه سلطان ملازم شود چنانچه شیخ رومی قدس روحه العزیز
فرموده (ع) چگونه بر نپرد جان چون از جناب جلال • ندای لطف چو شکر بجان رسد که تعال
در آب چون نجهد زود ماهی از خشکی • چو بانگ موج بگوشش رسد ز بحر زلال • چرا چو صید نپرد بسوی سلطان باز
چو بشنود خبر ارجعی ز طبل دوال • برو برو تو که ما نیز می‌رویم ای جان • از این جهان جدایی بدان جهان وصال
ببر ببر بله ای مرغ سوی معدن خویش • چو از قفص برسیدی تو باز کن پر و بال • چو کودکان بهله تا چند ما ز عالم خاک
کنیم دامن خود پر ز خاک و سنگ و سفال • ز خاک دست برآریم و بر سما پریم • بکودکی بگذریم سوی بزم رجال
المناجات الثالثة ای احد بیچون وای صمد بی حرکت و سکون ای ذات تو مقدس از جهات و ارکان
وای صفات تو منزه از آفات و نقصان • ای مقدس النفوس ابرار از آثام و معاصی • وای مطهر قلوب
اخیار از التفات بدوالی و نواحی **نظم** آنها که مقیم آستان تو زیند • بی بیکی مرده شوند چون بجان تو زیند
از آب حیات الجنان نتوان زیست • کز آتش عشق دوستان تو زیند • سرمایه راحت ارواح ذاکران
بمقتضای القای **الا بذکر الله تطمئن القلوب** یاد نام روح افزای تست معت ساحت قلوب عارفان
بفحوای ایمای **ولکن لیطمئن قلبی** بی پیغام انعام مشکل‌گشای تست (ع) ای آنکه بجز تو نیست فریادرسی
جز از کرمت نداد کس داد کسی • کان پرتو بهیچ آید و بر ما بیبی
آرام آلام صدور مهجوران بنوید امید وصال لایزال تست • جلای مرایای قلوب مکروب عاشقان مصقله
مشعله مشاهده جمال بر کمال تست (ع) عشقی بکمال و دلربایی بجمال • دل پر سخن و زبان ز گفتن بسته لال

زبن نادرو زکجا بود هرکز حالی • من تشنه و پیش من روان آب زلال • ای مدبری که بکمال تدبیر قلم زبان
اصل تقریر را چون زبان قلم در تحریر تقریر آلا و نعم خود منشق کردانی • ای مقدری که بکمال تقدیر در نکار
خانه تصویر قنادیل اشباح انسی را بمصابیح ارواح قدسی منور ساخته • در قبه سموات بزنجیر معرفت و علاقه محبت
معلق کردانی • کی باشد و کی لباس هستی شده شق • تابان کشته جمال وجه مطلق
دل در سطوات نور او مستهلک • جان در غلبات شوق او مستغرق • آههای فلک دوز ملک سوز
مشتاقان از سطوات هیبت تجلیات عزت و جبروت اوست • نالهای دلکداز جان نواز دردمندان در
تمنای انکشاف و استتار ناسوت از جمال لاهوت اوست • با کل رخ خویش کفتم ای غنچه دهان
هر لحظه میوش چهره چون عشوه دهان • زد خنده که من بعکس خوبان جهان • در پرده عیان باشم و بی پرده نهان
ای منظر دلفروز تماشا کاست زوایای قلوب مکروب دلسوختکان • وای مجمر عبیر سوز بزمکاه بیت
جکرهای سوزان آتش محبت افروختکان • تا آتش عشق در دل افروخته • عود دل و جان بنار غم سوخته
تا صید دلم بغمزه آموخته • صد تیر بلا بر جکرم دوخته • ای مظهر تجلیات انوار جلالت سویدای قلوب
ارباب حالات • وای مطلع طوالع شموس افضالت مرایای ذرات کاینات • اکر بی پرده نتوانی که بینی پرتو ذاتش
بذرات جهان بنکر که هر ذره است مرآتش • جمال حق ز مرات صفاتش میکند جلوه • صفت در کسوت افعال و فعل از عین آیاتش
دو جسمت مظهر جانست جانت مظهر اعیان • چون اعیان مظهر اسما و اسما مظهر ذاتش • تجلی طور اکرچه ز هیبت ساخت صد پاره
ولیکن تا ابد تابد جمال حق ز ذراتش • الهی بحرمت عاشقان مشتاق که سوختکانند اما نه بآتش عنصر مستغرقانند
در بحار اسرار دلبری زندکانند • نه بحیات حیوانی آسوده کانند • نه بلذات جسمانیات بحرمت سرمستانی که
در بزم اسرار وجود و جام انوار شهود در کشیده اند • بعزت شب روان شبستان طلب که بی کمند
کیسوی ازل قدم امل بر تارک عرش علم و عمل نهاده اند • و در دریای عالم ارواح بی زورق اشباح از ساحل
هستی و منازل خود پرستی عبور نموده و احرام حرم کعبه وصال بسته و لبیک عشق در وادی نامرادی
در داده و چهار تکبیر فنا بر خود و مخلوقات خوانده و از بادیه نیاز بکعبه ناز رسیده • الهی در بادیه خونخوار
آخر زمان که قطاع شهوات در کمین کاه آفات راه سلامت برونده کان طریق ندامت میزنند بدرقه
عنایت خود را همراه ما دار • در شبستان ضلالت و ظلمت آباد جهالت چراغ هدایت خود در راه ما دار
ما را توفیق قولی و فعلی کرامت فرمای که ما را از ما باز ستانند • و بحضرت تو رسانند • ملقبین عملی
ارزانی دار که ما را از زیر کونین برخیزانند • و بر وساده تقرب بجناب قدس تو نشانند • ای از عصیان
ما بی زیان و از طاعات ما بی نیاز آنچه از آن بی زیانی از ما در کذر از تیغ بخشش بخشای • و هرچه از آن
بی نیازی از ما استیفای آن منمای توفیر معاصی و تقصیر طاعات ما در کذار و در آن دم آخر ما را
از زوال ایمان در امان دار **نقلست** که آن روزی که شعیب موسی را علیهما الصلوة و السلام
از برای شبانی اغنام باجارت میکرفت • او را عصایی می بایست • و شعیب را علیهما السلام
در خانه عصاها بود • یکی از آن جمله عصای آدم بود علیه الصلوة و السلام که از جنت همراه آورده بود
و از انبیاء ما تقدم علیهم السلام بشعیب رسیده بود • مقرر بر آنکه آن عصا را از برای کلیم الرحمن
صلوات الله و سلامه علیه نکاه دارند • و چون از پرده غیب بعالم ظهور بیرون آید بوی سپارند •
و شعیب علیه الصلوة و السلام آن عصا را بجهت رفعت شان و عظمت برهان او حرمت تمام میداشت
و از تصرف تعرض خلقش صیانت مینمود • بعد از آنکه موسی را بجهت عصا در خانه فرستاد تا یکی از آن عصاها
اختیار کند • چون موسی علیه السلام دست بجانب عصاها دراز کرد • عصای آدم که زاید اوصاف نام بود از میان
عصاها ندا بر آورد که **خذنی یا موسی فانی لک** مرا اختیار کن من از آن توام موسی علیه الصلوة و السلام
آن عصا را بر داشت چون پیش شعیب آمد کفت ای موسی شان این عصا بزرکست این حواله کلیم حضرت
خداوندست جل و علا بجایش بکذار و عصایی دیکر بردار • موسی علیه السلام خواست که آن عصا را بنهد و دیکری

بردارد

بردارد از آن عصا باز وی بسخن در آمد که **خذنی فانی لک** باز شعیب مانع آمد همچنین تا چهار نوبت کرت چهارم
میان شعیب و موسی کفت و شنید بطول انجامید • موسی علیه السلام کفت هر بار که من قصد عصای دیکر میکنم
این عصا با من خصومت میکند که مرا بردار • شعیب متحیر شد • و کمان نمی برد که موسی کلیم این اجیر وی تواند بود
حق تعالی فرشته را بحاکمه فرستاد • فرشته این عصا را بر زمین خلانید مقدار چهار انکشت در زمین فرو رفت
بعد از آن فرمود که شعیب و موسی هر کدام که این عصا را بقوت نبوت از زمین بر کشند • این عصا از آن او
باشد • اول شعیب علیه السلام در قلع آن اهتمام تمام نمود میسر نکشت چون نوبت بموسی علیه السلام رسید
عصا از زمین بر آمد • آن هنکام شعیب علیه السلام دانست که موسی کلیم اوست علیه الصلوة و السلام
خداوندا درین نقل دو امید واری داریم یکی آنکه عصا با موسی کفت **انا لک** من از آن توام هرچند شعیب
خواست که این اضافت را قطع کند نتوانست حضرت خداوندی تو قریب دویست جای در قرآن ما را بندکی
خود اضافت فرموده **یا عبادی** و خود را بخدایی جانب ما نسبت نموده **ذلکم الله ربی** الهی شیطان لعین
یاری آن مده که این اضافت را قطع کرده ما را از جناب قدس تو دور اندازد • و دیکری آنکه عصایی
که فرشته بر زمین می خلانید • شعیب پیغمبر علیه السلام با وجود قوت نبوت نمیتواند که آنرا از زمین
قلع کند • درخت ایمانی که باغبان قدرتت در زمین دل و حریم جان مؤمنان نشانده و باب عنایت
و تاب آفتاب هدایت تربیت فرموده تا بیخ بزمین یقین فرو برده و شاخ بر آسمان دین برکشیده
شیطان لعین را با وجود ضعف بنیت **ان کید الشیطان کان ضعیفا** خداوندا قدرت و مکنت
آن مده که این نهال با اجلال را از زمین دل ما بر کند • و ما را از لباس ایمان و خلعت عرفان عریان
کرداند • آمین یا رب العالمین **المناجات الرابعة** ای احد قدیم • وای صمد واجب التعظیم
این دولت رضای تو مطلوب طالبان درکاه • وای سعادت لقای تو محبوب بیداران سحرکاه
ای مشارب کرمت زاخر و صافی • وای رواتب نعمت وافر و وافی • دو دریچه ابقضای اسرار حکمت
سمع و بصر • دو طلیعه از ضیای انوار قدرتت شمس و قمر • خورشید که در زیر و زبر میکردد
از تو با امید یک نظر میکردد • ذوق شکر شکر تو طوطی سپهر • تا یافت از آن روز بسر میکردد
ای عنقای تمنای لقایت را بر قله قاف قلوب عاشقان آشیانه • وای سهام ملام محبت را هدف
با شرف جان مشتاقان نشانه • **لا اوصی** ای دل مکن هرستی این بنفیر از و • چون جانت اوست تن مده دل بکیر از و
آن دست اکرچه تیر کند قصد کشتنت • سر پیش دار و روی مکردان ز تیر از و • از یار ناکزیر نشاید کریختن
زان کس کزیر جوی که داری کزیر از و • چون جان طلب کند ز تو جانان بدین قدر • منت منه فدا کن و منت پذیر از و
جانی که داغ عشق ندارد کجا برند • کر بایدت که زنده بمانی بمیر از و • ای پادشاهی که تکمه زرین آفتاب
در شبستانه خضرای فلک بتحریک صنع در جنبش آری • طبق سیمین ماه را در بوته زمردین آسمان
بصباغی قدرت در کداز ش آری • هر کرا بنظر سلطان جمال بنواختی **فانا له انس فی انس** و هر کرا
چون کوی در میدان جلال انداختی **فانا له طمس فی طمس نظم** تا چند سرادق جلالت بینم
لب تشنه سوی آب زلالت بینم • بردار حجاب کون کز دیده جان • در هرچه نظر کنم جمالت بینم
عظمت جلالت جانهای عارفان را بناز استغنا در کانون ابتلا بکداخته • تجلیات جمالت دلهای
سوختکان را به تنسیم روایح رضا از مهب لقا بنواخته **نظم** دل را که بنار هجر بکداخته
آخر بنوای وصل بنواخته • کر تیر مرا ز نظر انداخته شد • زان یک نظری که بر من انداخته
الهی بحرمت شاه بازان اوکار عزت که بمخیط غیرت بر دوخته اند • بعزت عندلیبان کلزار وحدت
که در فضای هوای حمد و ثنا و صدای ندای شکر و نغماء تو آموخته اند • بحرمت سربازانی که تمنای
پیر سروری کرد دایره دل و سراچه سرایشان نکردد • و در هنکام مراقبه ذات اندیشه لذات
جنات حوالی خاطر عاطر ایشان نپوید • بحرمت قبا پوشانی که قبای پیری و لباس سروری بر قد قدر

[illegible]

وقامت همت ایشان کوتاهست دلیل کمال توحید و علامت استقامت تجرید ایشان آیت بادرایت قل هو الله احد
الهی هر لحظه ما را در راه انتباه قدمی بیشتر بر و در ترقی بمدارج طاعت و توقی از مناهج معصیت جدی بیشتر کرامت
فرمای راست کاران ما را که ترس کاران بساط بندگی اند در سلک رستکاران منتظم گردان جرائد جرائم همه را
برشحات عبرات ندامات از کدورات زلات و هفوات بکلی پاک کن صحن سراچه دلهای ما را از خس
و خاشاک اندیشهای پریشان دور اندیشان خالی گردان عرایس نفایس ابکار اسرار ما را بزیور اخلاص
و حلی اختصاص حالی دار زبان قاصر ما را در ادای حمد و ثنای خود فصاحتی ده افهام قاصر ما را در حقایق
معرفت و دقایق عشق و محبت خود درایتی کرامت فرما و اگر نه نظم خداوندا ثنا چون تو پاکی
کی آید بر زبان آب و خاکی • مدین الکن که عقل آنرا زبان گفت • ثنا چون تو پاکی کی توان گفت
همی از هر چه گوییم ما ورایی • ورای ما و رای در خدایی • خداوندا اگر چه عاصیان پر گناهیم
اما گوینده گان کلمه لا اله الا الله ایم بکمال کرم کردار بد ما را بگفتار نیک ما بخش الهی مسئله از بزرگان
دین استماع دارم که شخصی زوجه خود را گفت ان خرجت من الدار فانت طالق اگر از سرا بیرون
روی تو طالقی و آن ضعیفه یک قدم از سرا بیرون نهاد و قدمی دیگر هنوز در دهلیز سرا بود که
واقعه یمین شوهر بخاطر آورده مراجعت نمود صاحب شریعت میفرماید که ببینیم که اعتماد و قوتش کدام
قدم بوده است اگر بر قدم خارجی بوده طلاق شود و اگر بر قدم داخلی بوده طلاق واقع نگردد و گناه
بنده را دو قدم است یکی در توحید و معرفت و دیگر در فسق و معصیت خداوندا اگر از ما معصیتی بر سبیل
اتفاق در وجود آمده تو خود میدانی که اعتماد ما بر قدم توحید و معرفت بوده است زیرا که توحید و
معرفت ازلیست و فسق و معصیت وقتی خداوندا والمسئلة بحالها ما را از فراق و سورت تزاحم
افتراق خود بکمال کرم نگه دار نقلست روزی امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه بدیهی رسید
غلامی را دید که گاو میراند و زمین شیار میکرد چون وقت چاشت شد طعامی داشت پیش آورد
تا تناول کند ناگاه سگی بیامد و در برابر وی بایستاد آن غلام سه قرص نان داشت یکی از آن سگ
داد سگ بخورد دیگری بوی داد بخورد دیگری پیش وی نهاد امیر از وی سؤال کرد که وظیفه هر روزه
تو چیست گفت همین سه قرص که باین سگ دادم امیر فرمود که هر طعامی که داشتی باین سگ دادی
از برای خود چه گذاشتی گفت ای سلطان زاده دنیا و آخرت من این سگ را می شناسم از راه دور بامید
واری آمده است شرط کرم نباشد که او را گرسنه باز گردانم الهی سگی بامید مخلوقی قدمی چند بر میدارد
آن مخلوق نا امیدش نمیگرداند بل که نهاری خود بتمامی بوی میدهد و خود بشدت مجاعت و گرسنگی صبر
و تحمل مینماید ما بیچاره گان بر امید کرم تو از شهرستان عدم بولایت وجود قدم بیرون نهاده ایم خداوندا
بعزت کرم بی نهایت و جود بی غایت خود که ما را از درگاه جود خود نومید باز نگردانی و در آن نفس بازپسین که
امید ما از حیات منقطع گردد گوش جان ما را بندای الا تخافوا و لا تحزنوا مشرف گردانی آورده اند
که بزرگی را از مقصدران مجالس قربت بساط عمر طی میکردند مریدان بر سر بالین وی جمع گشتند
و گفتند ما را وصیتی فرمای که بعد از تو بآن عمل نماییم امام فرمود که ای درویشان هر چه با هم گفتیم
همه وصیت بود اگر بآن کار خواهید کرد این زمان ساعتی مرا بگذارید که مرا کاری صعب پیش آمده است
گفتند شیخنا آن کار کدامست گفت هفتاد سال میشود که حلقه بر دری میزنم و این زمان وقت
جواب دادن و در گشادن است نمیدانم که این جواب خواهند داد که لا بشری یومئذ للمجرمین یا این خطاب
خواهند داد که الا تخافوا و لا تحزنوا الهی امروز ما از تو آن خواهیم که پیر هرات خواجه عبد الله انصاری
قدس سره خواسته است ای بینای بیدار و ای توانای بی یار و ای برآرنده همه کار سه چیز از ما دور دار
محرومی بوقت بار و رسوایی بوقت شمار و مردودی بوقت دیدار لمؤلفه تو بی کاول زخاکم آفریدی
بفضلم از آفرینش برگزیدی • بعزم حضرتت برداشتم پای • اگر ره یاوه کردم راه بنمای

یکی

۱۷

یکی را پای بشکستی و خواندی	یکی را بال و پر دادی و راندی	ندانم تا من مسکین چه نامم
ز مقبولان مطرودان کدامم	اگر دین دارم و گر بت پرستم	بیامرزم بهر نوعی که هستم
تویی گر فعل من فضل تو پیوست	اگر رحمت کنی بر جای خویش است	مده بیش از کشش تیمار بر من
بقدر زور من نه باری بر من	شناسا کن بحکمتهای خویشم	برافکن برقع ظلمت ز پیشم
چراغم را ز فیض خویشتن ده نور	سرم را ز آستان خود مکن دور	دل مست مرا هشیار گردان
ز خواب غفلتم بیدار گردان	چنان دارم که در نابود و در بود	چنان باشم که باشم از تو خشنود
چنان خیزان که آید وقت خوابم	که گر ریزد گلم مانند گلابم	زبانم را چنان ران بر شهادت
که باشد ختم کارم بر سعادت	گناهم از کرم مغفور گردان	بدیدار خودم مسرور گردان

المناجات الخامسه ای منور قلوب و ای مفرج کروب ای باسط قلوب عباد بدلایل رجا و ای قابض
ارواح عباد از خوف کبریا شعر دل تشنگم و دیدار تو درمان منست • بی روی تو هر دو کون زندان منست
بر هیچ دلی مباد و بر هیچ تنی • آنچه از غم هجران تو بر جان منست • ای صد هزار بیچاره بهوای دریای علم
و معرفت غریق قطره از بحار زخار زلال وصال تو و ای هزاران هزار بادیه پیمای فیفای عشق و محبت
حریق لمعه از پرتو انوار جمال تو شعر از هیبت تو این دل غمخواره بسوخت • دل خود که بود که جان بیچاره بسوخت
یارب تو بسوز این دل پر کردار را • کز آتش و سوز عشق صدباره بسوخت • ای مظهر لمعان انوار الوهیت
در مظاهر آثار ملک و ملکوت و ای کاشف استار ناسوتی از جمال لاهوتی بتجلیات انوار عزت و جبروت شعر
رخسار تو بی نقاب دیدن نتوان • دیدار تو بی حجاب دیدن نتوان • مادام که در کمال اشراق بود
سرچشمه آفتاب دیدن نتوان • آفتاب جهانتاب معرفت چون از برج درج حقیقت بتابد چراغ شب
کوران زاویه طبیعت را در برابر آن چه ضیا • شعاشع سواطع انوار جلال چون از مطالع جمال
طالع گردد سهای بی بهای عقل فعال در محاذات آن چه بها نظم خورشید که باشد که بر روی تو رسد
یا با دو سگ سر که بسوی تو رسد • عقلی که گنبد فراخکی شهر وجود • دیوانه شود چو نکهتی بوی تو رسد
ای نظرات عنایت متوجه قلوب مکروب درویشان و ای نفحات نسمات رعایت منتظر صدور مهجور
دل ریشان قهرمان هیبت جلالت قفل سکوت بر دهان ارواح و اشباح عارفان نهاده سلطان
محبت جمالت عساکر اشتیاق وصالت بتاراج دل و جان عاشقان فرستاده اقداح با فراح اشباح
از راح رخراح ارواح بسقایی لطف بر کمالت مملو سجنجل صلصال کالفخار بمصقله انعکاس انوار جمالت مجلو
در بند خیال غیر یک ذره مباش • در بحر زخر بشی کم شو و قطره مباش • عالم همه آیینه وجه الله او
تو روی نگر با آینه غره مباش • گر بجای کرداری داریم که لایق کبر و ریا باشد و نه گفتاری که شایسته
حضرت کبریا باشد از عمر بیاد داده در دل ما جز آتش حسرت و ندامت نیست و در بیع سلم جنت چون
تسلیم راس المال طاعت نکرده ایم امید سلامت نیست توانی که بی سابقه عمل امل ما را بانجاح رسانی و توانی
که بی سعی و کوشش از ابر کرم بذر تربخشش بر سر ما بارانی نقلست چون شبلی قدس الله روحه محنت
آباد دنیا را بدرود کرد روی بعالم آخرت آورد عزیزی وی را در واقعه دید و گفت ای شبلی از حال خود خبری
باز ده گفت از دنیا چون نقل کردم مرا در مقام حساب بداشتند و نامه بدست من دادند خطاب آمد که ای
شبلی نامه خود بخوان و خود حساب خود کن تا مستحق چه چیزی درنامه خود نظر کردم زلات
بسیار دیدم گفتم الهی من از خواندن این نامه شرم میدارم خطاب آمد که ای شبلی آن روز که گناه میکردی
رسوا نگردم امروز که میخوانی هم رسوا نگردانم خداوندا آب روی شبلی که ما را نیز از خجالت و خسارت
در آن روز پرسوز نگاه دار شعر پادشاها چون همه هیچیم ما • سر ز فرمان تو چون پیچیم ما
گرچه کردم جرم بسیار ای خدا • قادری ناکرده انگار ای خدا • پادشاها ادم بیدرد آمدیم
با دل پر غصه و درد آمدیم • گر عذاب تو ز صد رویم بود • در خور یک تاره مویم بود

آمد از من آنچه آید از لئیم • تو بکن نیز آنچه آید از کریم • آورده‌اند که آن روز که ابراهیم را علیه السلام
در آتش می انداختند • پیراهنی جبرائیل علیه السلام از بهشت بیاورد و در بر وی کرد • و برکت آن آتش بر ابراهیم
برد و سلام گشت • و آن پیراهن بیعقوب رسید علیه السلام و یعقوب همان پیراهن بود که در یوسف
علیه السلام پوشیده بود • آن روز که با برادران بصحرا میرفت و گویند همان پیراهن بود که سبب بینائی
یعقوب گشت اذهبوا بقمیصی هذا فالقوه علی وجه ابی یأت بصیرا الهی آن پیراهن از بهشت
آمده بود و ابراهیم علیه السلام از برکت آن از حرقت برست • و یعقوب علیه السلام از فرقت نجات یافت
و خوف ما نیز از دو آتش است • یکی حرقت عذاب و دیگری آتش فرقت حجاب و ما را نیز خلعت ایمان و توحید
از بنا به قدس تو رسیده شهد الله انه لا اله الا هو و تو آن را لباس تقوا خوانده • که ولباس التقوی
ذلک خیر • خداوندا ببرکت آن پیراهن چنانکه آن دو بنده برگزیده خود را از حرقت و فرقت نا بندی
ما را نیز ببرکت این پیراهن ایمانی از عذاب و حجاب نگاه دار • الهی بعزت انوار بواطن عاشقان
ربانی و بحرمت اسرار خواطر مشتاقان سبحانی • بحرمت متوجهان جناب قدست که دیده وار
دیده • دل را بر مطالعه صنع بر کمال تو دوخته اند • و بعزت متجرعان شراب انست که پروانه وار پر و بال
هستی را بر شمع جمال تو سوخته اند شعر قصه شمع از دل پروانه پرس • بوی گل از بلبل دیوانه پرس
زاهدا سر از نماز و روزه گوی • عاشقان را از در میخانه پرس • عندلیب مست داند قدر گل
جغد را از گوشه ویرانه پرس • الهی بحرمت عارفانی که آینه دل را از زنگار کدورات آب و گل
زدوده اند • و صدای ندای انی انا الله از شجره وجود در حین کشف انوار شهود بگوش هوش
شنوده و اظهار این معنی نموده اند شعر گر تو دل خویش بی سیاهی بینی • یک قطره ز دریای الهی بینی
آن نقطه توحید که در جان داری • چون دایره نامتناهی بینی • الهی خلصنا عن الاشتغال
بالملاهی و ارنا حقایق الاشیاء کما هی غشاوه غفلت از بصر بصیرت ما بگشای و هر چیزی را
چنانکه هست بما بنمای • نیستی را بر ما بر صورت هستی جلوه مده • از نیستی بر جمال هستی پرده منه
این صور خیالی را آینه تجلیات جمال خود کن نه علت حجاب و دوری • و این نقوش وهمی را سرمایه
دانائی و بینائی ما گردان نه آلت جهالت و کوری محرومی و مهجوری • ما همه از ما ست ما را بما مگذار ما را از ما
رهائی کرامت کن • و با خود آشنائی ارزانی دار شعر یا رب بر تا نیم زحرمان چه شود • راهی دهیم بکوی عرفان چه شود
بس گبر که از کرم مسلمان کردی • یک گبر دگر کنی مسلمان چه شود • پیر هرات میگوید قدس الله روحه الهی چون
حال بر علم نیست نه علم ما • و کار بر توان نیست نه توان ما بود • معاملت نیز بسزای تو نبود بسزای ما
کار نه بحسن عملست • بل که بقبول ازلست • تقرب نه بحسن صورتست • نظر بر حسن سریرتست •
خداوندا بعنایت نظری کن که درمانده ایم • در نجات بر روی ما بگشای که بر در مانده ایم • از دار و خانه
احسان شربتی ده که بیماریم • از شراب شوق پیاله انعام فرمای که گرفتار خمار ادباریم • زبان ما را از هرزه
زبانی ما ست خاموش کن • بر دل ما هر چه سبب ذل ما ست فراموش گردان • نوری ده که از ظلمت آباد
آب و گل باز رهیم • حضوری بخش که داد مراد جان و دل باز دهیم شعر ای کار همه ز تو فراهم
چون مرهم جمله مراهم • زان پیش که بند آرزویم • از روی کرم ده آرزویم
الهی ما بیچارگان زاد مجلس انس بساط نشاطی فرست • در مقام کشف انوار قدس ذوق و انبساطی
کرامت فرمای • وقتی ده که اندوه گذشته نخوریم حالتی ده که رنج نا آمده نبریم • کرمی که نفس بند دل گشای
رامی که روح را بتو انس دهد بنمای شعر ای خالق خلق و عالم غیب • ما نیم دمی و عالمی عیب
ای از نظر تو کار ما راست • آراسته با تو هر چه ما راست • عذر همه لطف تو پذیرد
کس را نکنی تو از بدی رد • رحم آر که جمله بی بداریم • سرمایه امید و بیم داریم
المناجات السادسة ای مفتح ابواب قلوب و ای مروح اصحاب کروب ای دیده عاشقان بانوار

دیدار تو روشن • و ای سینه عارفان از اسرار تو گلشن • ای مستغنی از طرایق خلایق باعتبار ذات قدیم
و ای در ظهور اسماء الوهیت و تحقیق نسب ربوبیت متجلی در مرات لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم
ای باعث شوق و طلبم خوبی تو • بهر طلب منست مطلوبی تو • گر آینه ممتنی ز من نبود
ظاهر نشود جمال محبوبی تو • لا بل که هم محب تویی و هم محبوب • هم طالب تویی و هم مطلوب • و محبوبی
در مقام جمع احدیت • و طالب و محبی در مرتبه تفصیل و کثرت نظم ای غیر ترا بسوی تو سیری نی
خالی ز تو مسجدی و دیری نی • دیدم همه طالبان و مطلوبان را • آن جمله تویی در میان غیری نی
ای جان سرمستان خمخانه جلال در فنای تمامی دع نفسک و تعال از شوق جمال و ذوق وصالت
گمراه • و ای دست اندیشه عقل دانش پیشه از دامن ادراک ذات و صفات بر کمالت کوتاه شعر
هر چند که جان عارف آگاه بود • کی در حرم قدس تواش راه بود • دست همه اهل کشف ارباب شهود
از دامن ادراک تو کوتاه بود • الهی بحرمت انوار عاشقانی که از آتش محبت تو در دلهای ایشان جوش
و بعزت اسرار خواطر مشتاقانی که از غلبات جذبات تجلیات جمالت هر زمان در سینهای ایشان
خروشی • بحرمت موحدان صافی دل که صفحات مرایای بواطن خود را از غبار اغیار و زنگار انکار زدوده
و در وادی عشق صدای ندای سر توحید بگوش هوش شنوده اند شعر مطرب عشق می نوازد ساز
عاشقی کو که بشنود آواز • هر نفس نغمه دیگر سازد • هر زمان لحجه کند آغاز • همه عالم صدای نغمه اوست
که شنید این چنین صدای دراز • خود سخن گفت و خود شنید از خود • گر دم این سخن برت بمجاز • نه باندازه منست سخن
عشق میگوید این سخن با باز • که همه اوست هر چه هست یقین • جان و جانان و دلبر و دل و دین • الهی بحرمت لمعات بارقات
نفوس ناطقه لاهوتی • و شعشعه اشعه سرادقات شموس مقدسه جبروتی • بحرمت رندان خرابات عشق
که در شبانگاه خلوت کمند شوق جز بر کنگره قصر احدیت نه انداختند • مقامران پاکباز درگاهت که
در قمارخانه محبت نقد هر دو کون را بیک ضربت درباختند شعر ای بیا زار عشق تو صد جان بجوی
خود تر انیست غم حال اسیران بجوی • جام جمشید بمن ده که نیرزد بر من • گنج قارون بدو گنج ملکت خاقان بجوی
پیش من جز سخن باده و پیمانه مگوی • که نیرزد همه عالم بر رندان بجوی • ای فلک گرمی بازار بیک آن خلیی
مست در ملک دل ما صد از ایشان بجوی • تا که دلال غمت حلقه جان از آن دید • می نزند نعره و فریاد که صد جان بجوی
کار عالم همه گر بی سر و سامان گردد • هر من دل شده بی سر و سامان بجوی • الهی راه دین ما را بشعاع شمع بصیرت
روشن دار • حدایق قلوب مکروب ما را بدمیدن شقایق حقایق گلشن گردان • شاخ هر چه نمی باید از درخت
همت ما بفکن • بیخ هر چه نمیشاید از زمین دل ما بر کن • خداوندا هر چند مستغرق انواع معاصی و کناهیم
اما گوینده کان کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله ایم • گر در رقیح ما را بگفتار فصیح ما بخش نقلست
که روزی غلامی را ببازار نخاسان آوردند • مشتری بخریداری پیش آمد • نظر کرد غلام بچشم احول بود
و بدست شل و بپای اعرج بود • و بقامت معوج دید که غلامیست معیوب از حال زبان او سوال کرد
گفتند بهمه اعضا معیوبست اما زبانی فصیح دارد • مشتری گفت که من بجهت فصاحت زبان وی
با همه عیبها او را قبول کردم • الهی در آن وقت عرض اکبر که دلالان ارادت خداوندی تفحص احوال و جنس
اعمال ما کنند گویند خدایا این بنده در چشم حول نظر حرام دارد • در دست نقصان گرفتن پیاله و جام دارد
در پای نقصان عصیان دارد • حاصل این بنده عیب و علت فراوان دارد • اما در زبان توحید احد
و در دل عشق صمد دارد • بعزت وحدانیتت که ما را بعیوب معاصی رد مکن • و بحرمت ایمان عرفان برما رحمت
فرما • خدایا در زاد المعاد دیدم پادشاهی بود • در مقام عدل و وفادار و وزیری داشت ظالم و جفا
کار و رعایا همواره شکایت از وزیر نزد پادشاه عرض میکردند • تا روزی پادشاه گفت که من نیز میدانم
که این وزیر را قابلیت وزارت نیست • اما میان من و او امری واقعست که عزل وی ممکن نیست • و پیش بعضی
از خواص تقریر آن امر فرموده گفت در ابتدا سلطنت مرا واقعه پیش آمد • که از عراق فرار نموده بملک شام

افتاد در شام بقالی بود که گاهی از جهت دفع ملال در دکان آن بقال می‌نشستم • روزی مرا اندوهناک و محزون دیده
سبب تشویش بال پرسید • من بعضی از احوال خود با وی تقریر کردم و از درد کربت و غربت و مفارقت وطن
و دیار و خویش و تبار • با او شمه‌ٔ در میان آوردم از من پرسید که اکنون مانع رفتن بدیار و وطن تألف بدار
و مسکن چیست گفتم اگر مرکبی و سلاحی بودی ممکن که بوطن مراجعت نمودی • روز دیگر دیدم که آن عزیز دکان خود را
آن فروخته و برای من اسبی و سلاحی اندوخته بمن تسلیم نمود • و من بشهر خویش مراجعت کرده حق تعالی باز
مرا بر مسند دولت بمستقر سلطنت بنشاند • و والی پادشاه مملکت گرداند • خواستم که با آن عزیز مکافات بتقدیم رسانم
تفحص احوال وی نمودم از عالم نقل کرده بود • و همواره خیال صورت و سیرت وی در نظر من می‌بود تا روزی
در راهی با این شخصی که حالی منشور وزارت بنام او مبرهن و معین است ملاقات کردم صورت این بصورت
آن بقال مشابه یافتم بجهت مشاکلت او این را دوست داشتم • و رایت وزارت خویش بنام او برافراشتم • و تا من
زنده‌ام از منصب وزارتش باین جهت معزول نگردانم • خداوندا پادشاه مجازی ظالمی را که بصورت
مشابهت دوستی از دوستان او بوده • بر مسند وزارتش مستند میگرداند • و عزل او را بهیچ وجه از وجوه
مجوز نمیدارند • این مقیران بی بضاعت اگرچه بافعال مشابه اشقیا اند • اما باقوال مشاکل انبیا و اولیا اند
بکمال کرم از نتایج اعمال ما درگذران و ما را بمساند جنت و موائد رحمت مخصوص گردانیده به بقا و روح
خود مشرف گردان آمین یا رب العالمین **المناجات السابعة** ای حی دانا و ای قیوم
توانا • ای معبود اشباح • و ای مقصود ارواح • ای مذکور بانواع لطف و کرم • و ای مشکور بانواع
آلاء و نعم • ای جود و احسانت در باره بندگان بی اندازه • و ای روح و روان مشتاقانت
بیاد روح پرور روح گسترت تازه **بیت** ای جان و دل از یاد تو خرم شب و روز • وی درد و غم مونس و همدم شب و روز
از زلف و رخت شادی با غم شب و روز • چون ظلمت و نور بسته در هم شب و روز • ای صفحات جنات مشتاقان
بقطرات عبرات خون آلوده منقش • و ای رخسار زرنگار عاشقانت در رهگذار آه و ناله درد آلود
مفرش **نظم** رخساره ز خون دل منقش تا کی • چون زلف تو حال دل مشوش تا کی • گویی که بهر دم آه سوزان چه تنی
در سینه زبان شعله آتش تا کی • خیل و سپاه آه و ناله را جز در صحن سینه عاشقانت منزلگاهی نی
صادر و وارد درد و بلا را جز در خانقاه دل و رباط جان دردمندانت بنا نی **شعر** گر درد غم عشق تو در دل مرتقی
مرغیست بتیغ هجر تا بسمل • در کوی تو پای دل فرو رفته بگل • تا خاک لحد خلاص از این کار مشکل
ای صدمات جلالت در فضای هوای جان مرد درویشی جوشی • و ای غلبات شراب تجلی جمالت
در زاویه باطن هر دلریشی خروشی • ای بر گوشه جگری هزار صدی از سطوات تجلیات جلالت داغی • و ای در حجره
جان هر عارفی از شعاع شمع اشتیاق جمالت چراغی • ای صد هزار گویای انا الحق را شحنه غیرت منصور وار
از سر دار بلا آویخته • و ای جلاد بی محابای عشقت خون هزار عاشق آشفته را در طشت اشتیاق بتیغ بی دریغ شوق
لقا ریخته **بیت** ای عشق جمله عاشق بیدار میکشد • بی تیغ می برد سر و بی دار میکشد • مهمان او شدیم که مهمان هیچ خورد
یار کسی شدیم که او یار میکشد • چون یوسفی بیافت چو گرگان همی درد • چون مؤمنی بدید چو کفار میکشد
بی فی که کشته را دم او جان همی دهد • گرچه بغمزه عاشق بسیار میکشد • همت بلند دار که این عشق همچنین
شاهان برگزیده و اخیار میکشد • آورده‌اند که شبی عاشقی بر در دولتخانه محبوب ناله و زاری میکرد
و میگریست • و محبوب بکرشمه در وی مینگریست • و ناله او را بچیزی نمیداشت • امیر عسس از دور مشاهده
این حال مینمود • و در مقام تعجب می‌بود چون طلیعه صبح از دریچه افق سر بیرون کرد • عاشق بیچاره بکمال
تحیر بازگشت • امیر عسس پیش آمد و از حال وی استفسار نمود • گفت او بی نیاز است از من و من باو محتاج
من در مقام ذلتم و او در مقام عزت حق من این بود که دیدی • و حق وی آنکه مشاهده کردی • **نظم**
بیداد کند بنده بیداد شوم • هر غم که بنام من کند شاد شوم • گوید که در بر وز مال من آزادی • من بنده جانانم که آزاد شوم
الهی اگر الطاف بی بهانه و اعطاف بی کرانه فضل و احسان تو ما را باستانه خدمت خود خواند مشت بهشت

خوشه‌چین خرمن روح و ریحان ماست و اگر صدمات سطوات قهرت ما را از درگاه قبول محنت دوزخ [illegible]
آن شعلات فروزان سینهای سوزان ماست • اگر فردای قیامت خیمه وصل و قبه قرب خود را بدوزخ
فرستی دوستان بوستان ازل که بر آوازه هزار دستان جذبات غیبی مستان گشته‌اند آتش دوزخ
لو تباهی دیده خود سازند • و اگر یکلحظه فردوس اعلا بحجاب مبتلا گردند • چندان فریاد کنند که اهل دوزخ
بر پریشان رحمت آید **نظم** اگر دیدار ننمایی و جنت را بیارایی • برای هیچه دو دوزخ کشد از روضه طوبی
بعزت این که اگر حضرت عزت مشت بهشت را بشتاد هزار گرداند • و یکی از محبان خود را بهشت منور
انصاف آن نداده باشد • تا پرده از پیش او برندارد • و او را بجمال خود مکاشف نگرداند **لمولانا الفقیر**
بجنت جویم ولی حور و نه انهار میخواهم • بتو از رانی ای زاهد همه من یار میخواهم • شهان مملکت فردوس را باری بدست [illegible]
که من درویش عالی همتم دیدار میخواهم • الهی بحرمت عارفانی که جرعهای صبوحی در بزم صبوحی از دست ساقی
و سقیهم در مشاهده دیدار **و لقیهم** در کشیده‌اند • و در طلب رضا و امید لقای حضرت تو الهای تشنه‌اند
و آتشهای عاشقانه از دل پر درد برکشیده • که ما را از مرافقت دوستان خویش در دار الجلال و مرافقت
عاشقان در مشاهده جمال محروم نگردانی **نظم** در آن ساعت که بنمایی جمال خود بمشتاقان
معین را سوز چون سرمه بچشم عاشقان در کش • الهی ما را دلی ده دانای کمالات دیده ده بینای جمالت
قالب ما را توفیق کردارکی مقبول و قلب ما را بتحقیق اسراری ده موصول عطایایی که کرم تو [illegible]
از استرداد مصون دارد هدایایی که بها انعام تمام شده [illegible] ادبهای ما را [illegible] زمستان شنیده‌ام که
نوشیروان سگی را جلی اطلسی پوشیده بود و بشکار گاهش آورده • آن سگ آن روز در شکار کاهلی
کرد سگی دیگر مبادرت نمود و شکار را بگرفت سگبانان گفتند جامه اطلس از این سگ بیرون کنیم
و در آن سگ بپوشانیم • نوشیروان گفت معاذ الله سگی را جامه بخشیده باشم از وی کی باز ستانم
کریما کافری با کرم مجازی سگی را جامه می‌بخشد • بتقصیری که از وی می‌آید باز نمی‌ستاند • خلعت ایمانی
و دواج عرفان که در دل ما پوشیده • و از ما تقصیرات و زلات دیده • بکرم حقیقی ما را از آن خلعت
عریان مگردان **نقلست** که روزی حاتم دعوتی ساخته بود و مقدمان و محتشمان عرب را بر خوان
نشانده یک فقیری برهنه از در درآمد • حاتم دست او بگرفت و او را بر همه تقدیم نموده بر صدر بنشاند
گفتند ای حاتم ببین که چه میکنی • گفت شما را اینجا قدر و منزلت شما نشانده • و این بیچاره برهنه
دوش زنده پوشی آن کرم ما باینجا رسانیده • خدایا حاتم بنده بود منسوب بکرم روا نداشت که برهنه گرسنه
محتاجی از خوان او محروم باز گردد • بل که او را بر ارباب جاه و مکنت تقدیم فرمود • روزی محتشمان
و یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا برار ایک **فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر** بنشانی
ما بینوایان را از صحبت و دیدار ایشان محروم نگردانی • شیخ فرید الدین عطار قدس الله روحه از برای نیت
مفلسان نفسی زده است **و لنعم ما قال شعر** گر از عمل پیرایه نیست • بجز بیچارگی سرمایه نیست
تو در بیچارگی اول قدم نه • پس آنگه سر بسوی خوان کرم نه • چون آن خوان کرم را بر کشیدند • گنه کاران عاصی در رسیدند
اگر تو بی گناهی یا گنه کار • بخوان بنشین که سلطانیست [illegible] • چو آن خوان کرم گسترده آمد • همه کردار بد ناکرده آمد
شوای عاصی بیچاره نومید • که چون پیدا شود اشراق خورشید • اگر افتد بقصر پادشاهی • هم افتد نیز بر کنج گدایی
کسی کو برهنه است امروز در راه • درو نه تا بدان خورشید درگاه • چو کار مخلصان آمد خطرناک • گنه کاران بر آن بر کوی چالاک
نزیبد مرد خودبین پادشا را • انین المذنبین باید خدا را • درین ره نیست خود بینی خجسته • تنی لاغر دلی باید شکسته
المناجات الثامنة ای معروف بفضل و عطا • و ای موصوف بصفات بقا • ای مکون اکوان بکاف
نون کن فیکون • و ای ملون الوان بنقوش گونا گون بوقلمون • ای ظهور نور وحدت در مرایای قلوب
اهل توحید • و ای شواهد حقیقت مبرا از شوایب معایب ظن و تقلید • پرتو انوار جمال و جلالت بر طور پر نور
جان ارباب ایمان لایح فواتح روائح نفحات نسمات ریاحین وصالت بر مسام مشام ارباب عرفان فایح

نظم ای کشته و باغ جان معطر از تو • در دیده و دل صور مصور از تو • ذرات جهان بظلمت آباد عدم
زانوار وجود شد منور از تو • ای بخشنده مراتب مناصب شاهی از ماه تا ماهی بخاک نشینان درگاه
عالم پناهی با نعامات پادشاهانه • وای بخشاینده انواع تباهی ارباب گناه و طالبی نیاز شبانگاهی و آه
سحرگاهی بکمال لطف و رحمت خداوندانه لمؤلفه الفقیر نظم خوش نفحات مرا پر ز نقد علم و ادب
کجاست آه سحرگاه و ناله دل شب • مباش تشنه لب اندر بوادی عصیان • که بحر رحمت ما موج میزند بر لب
ظهور نور ربوبیت ز برای تو شد • در آن زمان که ترا گفته ام الست بربّ • هزار دام گشادم که کرده ام صیدت
کرت کنون ز نامم ز دام خود وجه عجب • هزار بار جواب تو گفته ام لبیک • بر آن امید که یکبار گوییم یا رب
مرا بجو که بیابی بباغ عالم قدس • درون سینه سوزان عاصیان طلب • معیس ز نام و نشان در گذر که در ره عشق
غلام سگ کویش نزاید بنسب و لقب • ای مقدری که بقلم قدرت بر لوح فطرت نقوش نفوس موجودات را
بقدرت کامله و حکمت شامله خود نگاشتی • وای مدبری که بر صحیفه ایجاد بخامه ابداع و اختراع صور
آفرینش را رقم وجود بر کشیدی • بر کتف عرش جلباب جبروت و جلال تست • بر گردن کرسی غاشیه کبریا
و کمال تست • قلم مستوفی دیوان تقدیر تست • لوح المحفوظ خزانه اسرار و قدرت و تدبیر تست •
آسمان آینه دار انوار عزت و جبروت تست • زمین پرده دار اسرار ملک و ملکوت تست • بر جبین مبین
جنة المأوی رقم روح و ریحان تست • در جحیم جحیم و صمیم جمیم تعبیه هوان هجران تست • بر آستین تحسین
ملایکه ملکوت طراز اعزاز عبودیت تست • بر آستان ایوان عزت و جبروت نثار آثار ربوبیت تست •
بر اوج فلک موج عجایب قدرت تست • در فوج ملک گفت و گوی اسرار حکمت تست • نحوست زحل و مریخ
نتیجه از آثار عدل تست • سعادت زهره و مشتری درجه از انوار فضل تست • نیرین منور بنور بر
تست سماکین محلی و معلی بتعبیه سر تست • بر جبین جباران داغ عظمت و احتشام تست • رقاب جبابره
و اعناق اکاسره حلقه دام انتقام تست • جاسوس سامعه در جست و جوی خبر پیغام تست • خطیب ناطقه
در گفت و گوی نام با آرام تست نظم ای نام تو بهترین سرآغاز • بی نام تو نامه کی کنم باز
ای کارگشای هرچه هستند • نام تو کلید هرچه بستند • ای هست کن اساس هستی
کوته ز درت دراز دستی • ای هست نه بر طریق چونی • دانای درون و بیرونی
ای هرچه رمیده و آرمیده • در کن فیکون تو آفریده • ای محرم عالم تحیر
عالم ز تو هم تهی و هم پر • ای مقصد همت بلندان • مقصود دل نیازمندان
راه تو بنور لایزالی • از شرک و شریک هر دو خالی • در صنع تو کامد از عدد بیش
حیران شده عقل علت اندیش • در عالم عالم آفریدن • به زین نتوان رقم کشیدن
از قسمت بندگی و شاهی • دولت تو دهی بهر که خواهی • گر لطف کنی و گر کنی قهر
پیش تو یکیست نوش با زهر • گر قهر سزای ماست آخر • هم لطف برای ماست آخر
تا در نغم عنایتی هست • فتراک تو کی گذارم از دست • و آنگه که نفس بآخر آید
هم خطبه نام تو سراید • احرام گرفته ام بکویت • لبیک زنان بجست و جویت
من بی کس و استغنا نهانی • تا آن ای کس بیکسان تو دانی • پیش تو نه دین نه طاعت آرم
افلاسی تهی شفاعت آرم • از ظلمت خود رهاییم ده • با نور خود آشناییم ده
از خوان تو با نعیم تربیت • وز حضرت تو کریم ترکیبت • از خرمن خویش ده زکاتم
مشغول بر این و آن برآنم • روزی که مرا ز من ستانی • ضایع مکن از من آنچه دانی
و آنگه که مرا بمن دهی باز • یک سایه لطف بر من انداز • الهی بحرمت عبرات عیون عارفان
که معتکفان مقام عندیت اند • و عیون جفون مجانین جان باز که مجاوران جناب ربوبیت اند • بحرمت ناله
بناله کشان بادیه درد که مخموران میخانه الست اند • سودائیان بازاری که در شوق از سرمایه مرد و کون

تهی

تهی دست اند • بحرمت پاکبازان قمارخانه اندوه که شادی آزادی در تخته نرد دردمندی در باختند
رخت هستی و اندیشه هواپرستی را از زاویه وجود و صومعه نهاد بدر انداختند • که نقطه دل ما را چو
مدار پرکار اسرار معرفت خود مدار شجره نهاد ما را بشکوفه وداد و میوه مراد برآراسته • ما را توفیق
رفیق گردان تا همه را بجانیم و داد بندگی از خود بستانیم • الهی نظرات عنایت خود در عشق و ابکار ارما
باز مدار و تخم وفای خود در گل دل ما مستی تا بکار بکار نام با آرام خود را ورد زبان ما نیز ان وارد ان
دم آخر جان ما را بنور ایمان و پر و عرفان بردار و بفرشتگان رحمت و مغفرت سپار نقلست که یکی
از بزرگان در اعجم بپایان رسید • مریدان بر سر بالین وی حاضر آمدند • و کلمه اش تلقین میکردند • و شیخ
میگفت نمیگویم نمیگویم مریدان همه گریان گشتند • ناگاه شیخ چشم باز کرد مریدان گریان دید کیفیت حال پرسید
گفتند شیخا چند کرت شما را تلقین کلمه و ایمان کردیم هر بار که شنیدیم میفرمودید • نمیگویم نمیگویم شیخ گفت
معاذ الله که من در جواب شما آن گفته باشم • که یعنی کلمه توحید و شهادت نمیگویم • اما ضعف بر من
مستولی گشته بود و حرارت غالب شده خواستم که آبی طلبم نتوانستم ابلیس فرصت غنیمت دانسته قدحی
آب سرد آورده بر دست راست من بایستاد و آب را در قدح حرکت میداد • از من پرسید که آب میخواهی
گفتم بلی گفت بگوی • لا اله للعالم • عالم را هیچ معبود نیست من از سخن وی اعراض کردم و گفتم نمیگویم
از جانب چپ در آمد و گفت آب میخواهی گفتم بلی گفت بگوی عیسی ابن الله گفتم نمیگویم از پایان پا در آمد و قدح را حرکت
داد گفت آب میخواهی گفتم آری گفت بگوی هو ثالث ثلاثة گفتم لا اقول لا اقول قدح خود را بر زمین زد
و از پیش من بگریخت آن رد سخن ابلیس میگفتم نی رد سخن شما • پس اکنون گواه باشید که مؤمنم و ایمان
میروم و کلمه شهادت بگفت و از عالم نقل کرد • اللهم افتح لنا بالخیر و اختم لنا بالخیر و اجعل عاقبة امورنا الی خیر
بذاتک المعروف المناجات التاسعة ای احد کریم وای صمد قدیم • ای موجود بی علت وای معبود بی
آلت • ای منور ظلمات قوالب وای مصور سیات مطالب • ای در نوای بلبلان گلستان بیان طیب نغمه
و نوای حمد و ثنای تو • وای شاخسار گلزار اسرار عارفان منتظر بازار انوار شوق لقاء نوای در
اصداف قلوب لآلی عشق و محبت تو • وای در اقداح ارواح شراب آب رؤیت و مشاهده تو نقود نفوس
در خزاین قوالب محفوظ بحفظ و حمایت تست • عروج قلوب بر معارج مطالب موقوف بجاذبه عنایت تست نظم
ای رحمت وجود بی نهایت از تو • وی جاذبه لطف و عنایت از تو • گر جمله آفاق ضلالت گیرد
ممکن نبود بجز هدایت از تو • ای متجلی بانوار جمال در مرایای قلوب ارباب معارف با کشاف استار جلال •
وای منور بواطن اصحاب ایقان باشعه لمعات انوار عرفان از مطالع طوالع شموس نیره وصال نظم
بر خاست ز پیش دیده ات استار جلال • دریافت بقصر سینه انوار جمال • بیرون شد ازین روزنه کن فیکون
دل ذره صفت در پی خورشید وصال • نوزادگان مشیمه عدم را بشیر حکم و شهد عهد قدم در مهد الاو نعم بصنوف
لطف و کرم تو پرورده گدایان صف نعال بشریت را در ظل ظلیل معیت از پلاس افلاس بر تخت شاهی و سریر پادشاهی
تو نشانی شعاشع انوار ساطعه تجلیات ذات و لوامع اقمار لامعه تنزلات صفات تو طور وجود ارباب
شهود را ذره وار در پرتو انوار در رقص مشاهده دیدار در آورده شاهد دلربای عشوه نمای بزم شهود
که برقع کشای نقاب وجه دوست از مظاهر بشریت جمال احدیت بعاشقان ازلی و مشتاقان لم یزلی نموده نظم
وقت شد کاید جمالش از نقاب من برون • پرتو نور تجلی از حجاب من برون • دل چو جرم آفتاب عشق چون نور اندرو
جانب هر ذره آید آفتاب من برون • زد رقم بر لوح دل یک حرف استاد ازل • تا ابد آید معانی از کتاب من برون
صد هزاران جدول خون جست بر تقویم دل • چون بحر یک نقطه نیامد از حساب من برون • عالمی مشتاق که چهره من میکنند
تا عروس حسنش آید از نقاب من برون • قشر تن انداختیم پس مغز جان کند خیم • روغن نور الله آمد از لباب من برون
در بحر عشق دان در جوف اصداف قلوب • قطره وحدت که آمد از سحاب من برون • ماهی گر بحر عرفان آید اندر نهر جان
ماه تابانی شود تا بد ز آب من برون • از شراب تا چشیده مست میگردد معین • بس که خوش ساقی از شراب من برون

الهی بحرمت صرافان بازار عنا که نقد قلب ایشان بر محک نامرادی سره آمد • بعزت خانه براندازانی که
قصور بی قصور فرادیس جنان در جنب کنگرهٔ ایوان همت عالی بنیان ایشان یک کنگره آمد • بحرمت
معماران کامل که مرکز وصمت اندر اس با اساس توجه ایشان راه نیابد • بعزت معموران روشن دل
که فلک نورانی منازل بتلألؤ مرآت ضمیر ایشان ماه نتابد • بحرمت وفای عشاق مشتاق که در وثاق
میثاق اقداح افراح الست نوشیدند • بمردان عریان که در جامه خانهٔ أحببت أن أعرف خلعت خاص
عرفان از دست صباغ صبغة الله پوشیدند که ما اسیران شهوت را بانفکاک رقاب مخصوص گردان
نواختگان الطاف تو ایم از ارتداد محفوظ دار نقد ایمان که بما عطا فرموده باسترداد منمای
و بر موی سفید و دل بر امید ما ببخشای • نقلست که امام حسن بصری رحمة الله علیه در عقب جنازهٔ
بگورستان رفته بود چون از دفن میت باز پرداختند • امام در گورستان گوشهٔ بنشست و در مقام توجه
سر بجیب مراقبه فرو برد • شخصی بود بفسق و فجور مشهور فرزدق نام از دور در امام مینگریست
و بر حال خود میگریست • امام چون او را گریان دید از حال پرسید • گفت ای امام مسلمانان بر حال پریشان
خود میگریم که مردم در من مینگرند و میگویند • چه بدکرداریست • و در تو مینگرند و میگویند چه نیکوکار
پسندیده روزگاریست • ای امام اگر معاملهٔ حق نیز با من بر طبق معاملهٔ خلق باشد کار بر من تنگ
آید • امام فرمود ای فرزدق هیچ عملی داری که چنگ در آن زنی و از آن امید نجاتی داری گفت یا امام
المسلمین سه چیز دارم • شیبتی فی الاسلام • و توحید سبعین سنة • و اعترافی بانی رجل سوء • یکی پیری
در اسلام • و توحید هفتاد ساله • و اعتراف ببدی خویش • چون فرزدق وفات یافت امام وی را در خواب
دید که در صدر جنت میخرامد • گفت خدای تعالی با تو چه کرد • گفت ای امام مرا بموی سفید و هفتاد ساله
توحید من بخشید شعر
چون عود نبود چوب بید آوردم • با نامهٔ سیاه موی سپید آوردم
گفتی چه وسیلت دست آویزت • بر رحمت عام تو امید آوردم •
الهی از پدر ما آدم صفی علیه الصلوة والسلام
در روز اول چه طاعت آمد بر تخت خلافتش نشاندی • از ما چه خدمت آمد که خطبهٔ کرامت ولقد کرمنا
بنام ما خواندی • چون بنواختی فرو مگذار و چون از پای درافتیم بردار نظم
پادشاهانکه نیک کردارند • بنده کار انرا فرو نگذارند • چونکه برداشتی فرو مگذار • ور بیفتیم باز مان بردار •
خداوندا در عالم افعال و جهان اعمال از باب تکالیف را چهار صفتست • دو بدست • و دو نیک • از آن دو بد
یکی بدتر • و از این دو نیک یکی نیکوتر • آن دو بد معصیتست و کفر • و کفر از معصیت بدتر • و این دو
نیک طاعتست و ایمان • و ایمان از طاعت نیکوتر • و ما اگر چه بدانیم • اما اینجا این دقیقه بدانیم که
از آن دو بد یکی کرده ایم • و یکی گذاشته • و این دو نیک یکی گذاشته • و یکی گزارده و موجب بدی ما دو چیزست
کرد این یک بد و گذاشت و آن یک نیک و لکن آنچه کرده ایم از بدی از آن بترست که بگذاشته ایم و آن کفرست
و آنچه نکرده ایم از نیکی از آن نیکترست که کرده ایم و آن ایمانست • الهی ارتکاب معاصی ما را با جتناب
بخشای • و تقصیر طاعت ما را ببرکت ایمان ما از ما تفحص مفرمای • هر چه کرده ایم از معاصی درگذار و هر چه
نکرده ایم از طاعت کرده انگار

المناجات العاشر

ای قادر بی آلت • و ای ناظر بی مقلت
ای مقتدری که تأثیر عاطفتت در خار زار خذلان گل خوشبوی عرفان بشکفاند • ای مدبری که سموم هجوم سیاست
در سبزه زار طاعت خار آزار عصیان رویاند • صرصر قهاری حضرتت علم دعوی فرعون بی عون را
از کوشک بام أنا ربکم الأعلی بینداخت • موج دریای عظمت کشتی حیات قارون را در گرداب فنا بآسیب
جنگ نهنگ جبروت بشکند • اگر آتش سطوتت شعلهٔ غیرت در فضای عالم حیرت برافروزد • خرمنهای
طاعت مطیعان بیکدم بسوزد • و اگر از مهب لطفت نسیم عنایتی بوزد • جان نا امیدان عصاة جنات را برایحهٔ
فایحه برافروزد نظم
لطف تو اگر بنده نوازی نکند • یا خود کرم تو کارسازی نکند • شک نیست در این که جملهٔ دریاها
یک جامهٔ معصیت نمازی نکند •
و گر ناز پرورد حسن و جمال بر منصهٔ فضل و کمال بنفحات افضالت در گلزار

رخسار محبوبان چون شکوفه طری بتبسم نسیم سحری در تبسم • عندلیب محبت در گلستان مودت بر اغصان
لسان عاشقان بتمنای دیدار گلرخان بناله و افغان در ترنم نظم
از عشق ببین که بلبل شیدا چه میکند
کز عشق بنفشه این همه غوغا چه میکند • بخرام سوی گلبن خزان تا ببینی • تا بنگری که عشق تو با ما چه میکند
تابوت ما ببر بسوی کوی دیر عشق • و آنگه ببین که بو مسیحا چه میکند •
ای علم اقبال و لوای افضالت بر دوش
هوش صوفیان صافی دل • و ای عقل فعال عارفان بر کمالت در بیدای ناپیدای معرفت جلالت ناچیز
و مضمحل • ای مدار زمین و زمان و قرار کون و مکان بفیض هیبت ذاتت قایم • و ای قلوب مکروبان
بسرادقات عزت و جبروتت از سطوات تجلیات ذات و صفاتت هایم شعر
بر بوی یقین درین بیابان رفتیم
وز عالم تن بعالم جان رفتیم • عمری شب و روز در تفکر بودیم • سرگشته در آمدیم و حیران رفتیم
آه پر درد عاشقان و سوز سینهٔ سوختگان از غلبات شوق وصال و ذوق جمال تست • عربدهٔ
سرمستان جام عشق ازلی و نای و هوی سرخوشان شراب طهور لم یزلی از دایرهٔ انا ره بگوش عشق محبت تست شعر
عشق شوری در نهاد ما نهاد • جان ما در بوتهٔ سودا نهاد • گفت و گویی در زمان ما فکند • جست و جویی در نهاد ما نهاد
چون نبود ما و را معین خانهٔ • هر کجا دل یافت رخت آنجا نهاد • بر مثال خویشتن حرفی نوشت • نام آن حرف آدم و حوا نهاد
حسن را بر دیدهٔ خود جلوه کرد • منتی بر عاشق شیدا نهاد • چشم خود جمال خود بدید • تهمتی بر چشم نابینا نهاد
تا تماشای جمال خود کند • نور خود در دیدهٔ بینا نهاد • تا کمال علم خود ظاهر کند • این همه اسرار بر صحرا نهاد
الهی بحرمت واجدانی که خرقهٔ انانیت را در خواقین عرفان از زمزمهٔ قوال کنت کنزاً چاک دارند • بعزت
عابدانی که در صوامع نیاز و افتقار ما للتراب و رب الارباب از غایت تضرع و نهایت تذلل روی
بر خاک دارند • بحرمت قلاشان کوی ملامت که از لباس سلامت عاری • دردنوشان دردکش سنگ بالین
خاک مفرش که با کمال عزت بصد خواری اند • که اسیران لشکر شهوات را از ظلمات غوایت بنور هدایت
رسان تشنگان بادیهٔ نامرادی را از شربت خانهٔ کرم وادی جرعه بخشان جانهای بلب رسیده را
از محیط عنایت قطره بخش لب تشنگان بادیهٔ گناه را از زلال مغفرت سیراب گردان • الهی اگر
دلسوزی و جان گدازی لک الحکم • و اگر درگذاری و بنده نوازی لک الامر • الهی چون بر توبیخ بنشیند
هیبت نتایج اعمال ما را بپوش • و چون بر حضرت توفیق مشکل نسبت فضایح افعال ما ببخش • بقفل یأس در
امید بر روی خود بسته ایم • بمفتاح رحمت در رجا بر روی دل و جان ما بگشا • مطیع و عاصی و دانی و قاصی را
غریق بحار رحمت و مغفرت خود گردان شعر
یا اله العالمین درمانده ام • غرق خون بر خشک کشتی رانده ام
دست من گیر و مرا فریاد رس • دست بر سر چند دارم چون مگس • ای گناه آمرز عذر آموز من
سوختم صد ره چه خواهی سوز من • چون ندانستم خطا کردم ببخش • بر دل و بر جان بی پروردم ببخش
الهی عادت کریمان مجازی آنست که نظر عنایت درباره فقرا بیش میدارند • و ایشان را از اغنیا بیش
می نشانند • پیر هراة در مناجات میگوید قدس الله سره • الهی نواختهٔ طور را میگویی که بدان چشم که
در توانگران مینگری در درویشان نگر • کریمان را ولیز که بدان نظر که در مطیعان مینگری در عاصیان
نگری • و هم پیر هراة فرموده است که • الهی اگر تو مرا بجرم من بگیری من ترا بکرم تو میگیرم که کرم تو از جرم من
بیشترست • الهی زور کردن بر ضعیفان نه صفت کریمانست • و باریک گیری با مفلسان نه کار بی نیازانست
پس ای کریم بی نیاز که بر همه پادشاهی همان به که بر ضعیفی و مفلسی ما ببخشایی مثنوی
گدائیم با میت جود
آمده جشنت برکوع و سجود • همچو گدایان که بر پادشا • دست برآرند ز بهر عطا • لطف تو چون همه پرداختست
سفرهٔ انعام بینداختست • قسمت هر کس که مقرر شدست • مفلس و دارنده برابر شدست • لطف تو از روز که خون میگشاد
صیت کرم در همه عالم فتاد • نزد تو ما از ره دور آمدیم • در ظلمات از پی نور آمدیم • می شنوی بانگ و علالای ما
درگذر از جمله خطاهای ما • ما همه اینجا بسؤال آمدیم • ور ز تو طلبکار نوال آمدیم • چون بتو حاجت بسی داشتم
دست دعا نزد تو برداشتم • دارم امیدی که بلطف خدا نیم • دست تهی باز مگردانیم • ای که باز دین و دینی مرا

بدرقهٔ راه یقین مرا • جز غم تو با تو چگوید کسی • از تو بغیر از تو چه جوید کسی **المناجات الحادی عشر**
ای خالق نار و نور و ای رازق مار و مور • ای کشاینده ابواب رحمت و ای نماینده اسباب مغفرت
ای مصور اشباح و ای منور ارواح **نظم** در هر دو جهان تویی همه بس • وز ستر و نهان تویی اگه بس
غیر از تو کسی در دل و جانم چکند • اندر دل و جان تویی و الله بس • **ای** پادشاهی که لطفت چون قطره آب نیسان در
بوته دانه در تخمین کرده • و قدرتت چون خون بسته را جان بخشد آیینهٔ جمال نمایی **فتبارک الله احسن**
الخالقین کرده طارم بالا و عرصهٔ پستی بانوار حکمت تو روشن • صفت شادروان بستان برین
و چارچمن باغ زمین با آثار رحمت تو گلشن • **ای** دیدهٔ عاشقان از رویت روشن • وی سینهٔ عاشقانت بوستان گلشن
من در طلب تو روز و شب سرگردان • افتاده ز تو دور و تو نزدیک بمن • **ای** غایت قوتت رای عقول معرفت
پیشه در ادراک دقایق صفاتت حیرانی • و ای نهایت فکرت مخول مصلحت اندیشه در حقایق و معارف ذاتت
نادانی **نظم** هم گوهر قدر بی پایانی • هم گنج طلسم پردهٔ انسانی • پس پیدایی از آنکه پس پنهانی
بیرون ز جهان و در اندرون جانی • عز احدیتت عقلاء عالم را بر عتبهٔ جلال بر خاک **ما عرفناک**
نشانند تجلی مکاشفات نور جمالت دلهای خستگان را در **من یزید هل من مزید** شراب طرب
و نحن اقرب الیه من حبل الورید چشانند • عظمت الوهیت از سرادقات عزت معشر بشر را خطاب
میکند **یا للتراب و رب الارباب** رحمت بی علتت از ورای استار غیب شکستگان دلخستگان را
بشارت میفرستد **انا عند المنکسرة قلوبهم** ° **لمؤلفه نور الله قلبه و ستر عیبه**
ای کرده دلم شکسته نیت دل چه میدهی • کر ندهی مراد جان زحمت دل چه میدهی • از سر حزن اب نالم ساطع نیست دل
تا ز نوابد کرم دعوت دل چه میدهی • دل ز سماع نام تو خرقهٔ تن همیدرد • در حرم حریم جان خلعت دل چه میدهی
چون تن و مال بنده را جنت خلد شد بها • غیر جمال خود دیگر قیمت دل چه میدهی • دیدن حسن روی تو در تتق ظهار هست
رؤیت چشم این بود رؤیت دل چه میدهی • ای که بپردهٔ رفته عشوه مکن دلم ببر • ور نه نقاب برگشا حسرت دل چه میدهی
دل که ز حسرت لبت بر سر وادی طلب • تشنه فتاده جان بلب شربت دل چه میدهی • الهی بحرمت سرمستانی که در مقام
سکر از دست ساقی محبت در بزم قربت شراب ظهور وحدت نوشیده اند • و در عونت خلقیت در حقیقت
عینیت متلاشی کرده اند • بتمام از تعینات وجود مجازی مستهلک گشته اند • بعزت مغلوبانی که در غلبات
غلیان عشق در مقام معذوری نعرهای منصوری بر آورده اند • و شجرهٔ نهاد ایشان در وادی
مقدس وجود بنار شهود سوخته صدای ندای **انی انا الله** در عالم توحید در داده با این اسرار زبان بگشاد
لمؤلفه نور الله قلبه امروز من در عشق او بر نار هجران سوختم • در آتش سوزان غم چندانکه خواهی سوختم
انوار ذات مولوی با شعله زد بر دل نهی • تا چون درخت موسوی در نار هجران سوختم • ای واعظا از دوزخ مرا دیگر مترسان زانکه من
چون شمع هر شب تا سحر با چشم گریان سوختم • از صفت دوزخ بر شدم در هشت جنت در شدم • از سوز دل آهی زدم هم این و هم آن سوختم
مسند جانم جسم و جان آتش زدم در این و آن • حق دیدم از عین عیان چون جمله اعیان سوختم • آورده اند که شیخ شبلی قدس سره
میگفت که اگر حق تعالی مرا مخیر گرداند میان بهشت و دوزخ من دوزخ اختیار کنم • این سخن با جنید گفتند
قدس روحه که شبلی کودکی میکند • بنده را با اختیار چکار هر جا که فرستند باید رفت و هر جا
دارد باید بود **بیت** ای برده اختیارم تو اختیار مایی • من شاخ زعفرانم تو لاله زار مایی
گفتم غمت مرا کشت گفتا چه زهره دارد • غم این قدر نداند کاخر تو یار مایی • گفتم چو چرخ گردان و اسپرکه بیقرارم
گفت از چه بیقراری تو بیقرار مایی **نقلست** که شیخ جنید فرمود قدس سره • اگر فردا خدای تعالی مرا گوید که
ای جنید دیده بمشاهده جمال ما بگشای گویم الهی چشم در دوستی غیرست و بیگانه و غیرت مرا از دیدار
باز میدارد • که در دنیا بی واسطهٔ چشم میدیدم امروز هم میخواهم بی واسطهٔ دیده ببینم **لمؤلفه**
چشم غیرست درین پرده چه سانش بینم • بهتر آنست که از دیدهٔ جانش بینم • او چو از دیدهٔ بی دیدگیم می بیند
چاره آنست که من نیز چنانش بینم • رفت آن وقت که بر روی نگران میبودم • وقت آنست که بر خود نگرانش بینم

خوابم اول که ز سر تا بقدم جان کردم • تا چو جان در همه پیدا و نهانش بینم • پرده کو بر فکنم امروز رخ و بچرا
صبر آن نیست که فردا بجنانش بینم • حسنش از پردهٔ هستی تعین میتابد • باشد این پرده برافتد که عیانش بینم
الهی بحرمت حریفان مجالس انس که اقداح شراب قدس از دست ساقی عشق نوش کرده اند • ندیمان حریم حرم
وصال که اسرار حسن و جمال با ایشان در میان آورده اند • بعزت مستوحان روایح روح پرور و مشتغلان
شمایم روح گستر که عطر محبت در مجمر تجنبهم بر آتش محبوبه سوخته اند • سرمستان خمخانهٔ الست که در بزم با
رزم **و کان سعیهم مشکورا** بقدح فرح **و سقیهم ربهم شرابا طهورا** چهره راز در مقام ناز
بر افروخته اند • که مخموران شراب عشق را از زلال وصال خویش چاشنی کرامت فرمای • محبوسان
شبستان عصیان را بدمید صبح توبه و ندامت روشنایی ارزانی دار خدایا شیخ یحیی معاذ رازی میگوید قدس سره
که خدایا امیدواری من بتو با گناه زیادتی میکند • بر امیدواری من بتو با طاعت زیرا که طاعت را اخلاص
می باید تا اعتمادی بشان او تواند بود • و من اخلاص چگونه ورزم و حال آنکه با آفات معروفم و در معاصی
اعتماد برحمت تست و تو رحمت چون نکنی و حال آنکه بجود و کرم موصوفی • ای آب روی سلاطین روزگار
برگرد سراپردهٔ عظمت آبجوی و ای جان عطشان بادیه نشینان از فیض سحاب فضلت آب جوی
ای قبهٔ نه توی فلک در خم چوگان سلطان تقدیرت یکی گوی و ای ذرات کاینات در مقام شهود
سر وحدانیت یکی گوی **نظم** ای قبلهٔ عشاق جهان روی تو شد • روی بت و بتگران بسوی تو شد
رهبان چو سر زلف چو چوگان تو دید • انگشت بر آورد یکی گوی تو شد • خدایا در بعضی از حکمیات ارباب اشارات
چنین دیده ام که حکمت در اشتمال کلمهٔ **لا اله الا الله محمد رسول الله** بر سفت کلمه یکی آنست که بنده را
سفت خطر در پیش است خطر جان کندن که بر کفر بود یا مسلمانی • خطر گور که نورانی بود یا ظلمانی • خطر منکر و نکیر
که جواب باصواب بر زبان بنده رانی یا نرانی • خطر بعث که روی بنده سیاه بود یا نورانی خطر
حساب بدشواری بود یا باسانی خطر ترازو که پلهٔ طاعت سبکی کند یا گرانی • خطر دوراهی که بنده جهنمی
گردد یا جنانی • و چون بنده را این سفت کلمهٔ فرخنده بر زبان بگذرانی اورا ازین سفت خطر بکمال
کرم برهانی خداوندا بتوفیق و عنایت تو این کلمهٔ مبارک بر زبان راندیم ما را ازین سفت ورطه بسلامت
بگذران در دم آخر نوید بشارت کرامت فرمای که **الا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة** در گور
روح و راحت ارزانی دار **فروح و ریحان و جنت نعیم** سؤال منکر و نکیر را حجت کرم کن **یثبت**
الله الذین امنوا بالقول الثابت در وقت بعث ندای سعادت بسمع ما برسان **یا عبادی لا خوف**
علیکم الیوم در مقام حساب سهولت پیش آر **فسوف یحاسب حسابا یسیرا** پلهٔ نکویی را ثقلت عطا
فرمای **فاما من ثقلت موازینه** از پل صراط چون برق بسلامت روزی کن **ثم ننجی الذین اتقوا**
خداوندا چون ازین سفت ورطه بگذرانی بهفت مراد دیگر واصل گردان • چون از صراط بگذریم بجنت
برسان **فاما الذین سعدوا ففی الجنات** در جنت راحت و نعمت ده **و لکم فیها ما تشتهی انفسکم** با انبیا
مرافقت کرامت کن **و حسن اولئک رفیقا** از حوریان جنت مرافقت انعام فرمای **و زوجناهم**
بحور عین از ولدان و غلمان بهشتی خدمت بما رسان **و یطوف علیهم ولدان مخلدون**
از ملائکه بسلام و تحیت مشرف گردان **سلام علیکم طبتم** از حضرت خویش بدولت لقا و رؤیت مسرور
گردان **وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة** **شعر** • یا رب بجناب ذو الجلالم برسان
لب تشنه بدریای زلالم برسان • از بهر وصال اشکم زحمت مهجر • زین مهجر بدولت وصالم برسان
المناجات الثانیة عشر ای احد دانا و ای صمد توانا ای داننده سر و نجوی فقیران دردمند • و ای شنوندهٔ
شکر و شکوای محتاجان نیازمند • ای خفتگان شبستان بشریت بتحریک مروحهٔ ربوبیت از خواب عدم بیدار
و ای مخموران خمر بخار غفلت بتجرع کؤس مالامال ذکرت از فرط مستی شراب ضلالت هشیار • **نظم**
ما آزه رخان ز آب عشقیم همه • در تابش آفتاب عشقیم همه • مستان شده از شراب عشقیم همه • بی خویشتن و خراب عشقیم همه

ای ملکی که ابواب بیچارگی را بر روی آشنایان فراز کنی تا جز ترا نخوانند • گره شبهت از رشته عقیدت خواص باز کنی تا همه ترا دانند • ای پادشاهی که عدلت داد هر دادخواهی پیش از خواستن داده • وای الهی که فضلت ما یحتاج هر محتاجی پیش از حاجت فرستاده • ای علیمی که علمت کاشف استار اسرار است • وای کریمی که کرمت سود بخشی تجار تجارت است • ای در سمو سرمدیت خود مقدس از احاطت بصر • وای در علو صمدیت خود متعالی از ادراک عقول مختصر **نظم**

دل در طلب وصل تو رنجور خوشست • جان در ره سودای تو مهجور خوشست
گیرم که بدرگاه تو بارم ندهد • هم دیدن درگاه تو از دور خوشست

الهی بحرمت معتمدانی که معتقد قواعد اساس اند راس استیناس اند • بعزت خاک نشینانی که معتکفان عتبه عنا و سده افلاک اند • بحرمت لمعات بارقات نفوس مقدسه لاهوتی • و شعشعه اشعه اسرار دقات شموس نیره جبروتی • بحرمت عارفانی که نقشبند ... کرند صنع ربانی در کارگاه بارگاه فیض بفضل سبحانی • نقوش صور روحانی بر در و دیوار وجود دو جام جهان نمای اسرار شهود انسانی رقم برکشیده • و جمال وحدت ذاتی بشئون صفات در مرات مستی و مظاهر حق پرستی ذرات وجود ایشان جلوه نموده • که سینهای ما را نوری بخش که بان نور حقایق مغیبات بنماید • دلهای ما را سروری کرامت فرمای که بآن سرور ابواب مکاشفات بگشاید • سری بخش که در میدان خدمت تو یکی گوی باشد • زبانی ده که در بیان وحدت تو یکی گوی باشد الهی تو فرموده که **کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا** یعنی حساب کننده شما نفس شما بسنده است خود حساب کند الهی حساب را دلی می باید که فکر کند • و زبانی که برشمارد • و دستی که عقد گیرد • دل و دست و زبان ما را این خطاب با سیاست از کار برده بکمال کرم از سر حساب ما درگذر • الهی در حساب عشرات و الوف می باید • و ما جز یکی ندانسته ایم بحرمت کلمه توحید که ما را از دو گفتن نگاه دار • الهی یوسف صدیق را صلوات الله علیه سه حبس بود • یکی حبس چاه • دوم حبس خانه زلیخا • سیم حبس زندان و حضرت در این حبسها او را ضایع نگذاشت • در حبس چاه از جبرئیل موانست یافت **و اوحینا الیه** در حبس خانه زلیخا عصمت یافت **کذلک لنصرف عنه السوء و الفحشاء** در حبس زندان مملکت یافت **و کذلک مکنا لیوسف** الهی ما بیچارگان را سه حبس است • یکی حبس شکم مادر را از حضرت تو حسن صورت یافتیم **و صورکم فاحسن صورکم** در گهواره غذا و تربیت یافتیم **و رزقکم من الطیبات** و اگر در حبس لحد بحکم **فروح و ریحان** آسایش و راحت یابیم از کمال کرم تو عجیب و غریب نباشد الهی داب کریمان آنست که مفتقران را بنوازند • و کار محتاجان بسازند • مفلس بمجلس ایشان آیند غنی بیرون روند • که الصحبت ایشان پادشاه باز کردند **نقلست** که روزی درویشی با جامه شوخگین به نزد پادشاه درآمد • پادشاه از آمدن درویش روی درهم کشید • یکی از ندمای پادشاه گفت ای بی ادب این مقدار ندانستی که با جامه شوخناک پیش پادشاهان آمدن عیب است • درویش مرد عارف بود گفت با جامه شوخگین پیش پادشاهان آمدن عیب نیست • اما با جامه شوخگین از پیش پادشاهان بیرون آمدن • پادشاه را این سخن بغایت خوش آمد • و آن درویش را بخلع وافر مخصوص گردانید • الهی درویشی با جامه شوخگین بدرگاه پادشاه مجازی میرود خلعت می یابد • مدت پنجاه و شصت سال میشود • با جامه وجود آلوده بمعاصی و زلات روزی پنج بار بدرگاه تو می آییم بکمال کرم خود ما را بخلعت رحمت خود مخصوص گردان • خداوندا یوسف صدیق علیه الصلوة و السلام در خانه مقداری گندم داشت در همه شهر خود یک کس را گرسنه نگذاشت • الهی هر دو جهان مهمان خانه است و هر ذره هزار عالم صدقه خوار خزینه تو اگر ما فقیران محتاج و گرسنگان بی رواج را از خوان احسان خود بهره مند گردانی و از مایده جود و کرم بانعام آلاء و نعم مخصوص سازی ع بدان کرم که تو داری امیدواری الهی برادران یوسف با یوسف پنج کار کردند • اول یوسف را عزیز خواندند و گفتند **یا ایها العزیز** پس اضطرار خود بر وی عرض کردند و گفتند **مسنا و اهلنا الضر** دیگر متاع خود را حقیر شمردند

وجئنا

وجئنا ببضاعة مزجاة آنگاه حاجت خود را بیان کردند **اوف لنا الکیل** و صدقه طلبیدند **و تصدق علینا** یوسف علیه السلام نیز با ایشان پنج کار کرد • اول عتاب کرد **هل علمتم ما فعلتم بیوسف** دوم عذرشان تلقین کرد **اذ انتم جاهلون** سیم از ایشان عفو کرد **لا تثریب علیکم الیوم** چهارم از برای ایشان مغفرت خواست **یغفر الله لکم** پنجم دل ایشان را قوی گردانید **و هو ارحم الراحمین** خداوندا برادران یوسف گفتند ای یوسف چنانکه بودی ترا ستودیم **یا ایها العزیز** چنانکه بودیم خود را بتو نمودیم **مسنا و اهلنا الضر** آنچه داشتیم بحضرت تو آوردیم **و جئنا ببضاعة مزجاة** آنچه بآن محتاج بودیم از تو طلبیدیم **فاوف لنا الکیل و تصدق علینا** بدان منگر که ما جفا نمائیم در کرم خود نظر کن **ان الله یجزی المتصدقین** پروردگارا ما نیز چنانکه بودی ترا ثنا گفتیم **هو الله الذی لا اله الا هو** چنانکه بودیم خود را بتو نمودیم **و آخرون اعترفوا بذنوبهم** آنچه داشتیم نزد حضرت تو آوردیم **خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا** آنچه محتاج بودیم از تو طلبیدیم **فاغفر لنا ذنوبنا و تب علینا** تو نظر بقبایح اعمال ما مکن نظر برحمت بی غایت و لطف بی نهایت خود کن **انک انت التواب الرحیم** و نیز آورده اند که برادران مر یوسف را گفتند که ما بضاعتی داریم که بمجلس قبول تو ... و لیکن ترا البته قبول می باید کرد • گفت مگر من از همه کس زبون ترم گفتند نی از همه کس کریم تری بضاعت معیوب را کریمان خریداری میکنند **لمؤلفه**

سوی تو آیم که مرا یار وفادار تویی • هر چه دارم بتو آرم که خریدار تویی
راز دل با دیگری غیر تو گفتن نسزد • که بخلوتگه جان محرم اسرار تویی

دیگر در عوض این متاع معیوب خویش طعام زیاده از دستور دیگران هم طمع میداریم • گفت عجب متاع ناقص را بهای کامل میطلبید • گفتند آری تو غنی و ما فقیر تو محتشمی و ما حقیر **نظم**

من بنده حقیر و تو سلطان محتشم • گر از غم تو زار بمیرم ترا چه غم

عاقبت کرم یوسف علیه السلام آن تقاضا کرد که مراد ایشان بود • ما نیز بضاعت معیوب داریم که **اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک** و کرم تو آوازه با نوازه **ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم** در داده • و بهای آن بهشت عنبر سرشت مقرر گشته که **بان لهم الجنة** اما الهی ما گستاخان از کرم تو در عوض زیاده از دستور عرف میطلبیم ما را از همه زیادت کرم فرمای **للذین احسنوا الحسنی و زیادة**

ای سر تو در سینه هر صاحب راز • پیوسته در رحمت تو بر همه باز
هر کس که بدرگاه تو آید بنیاز • محروم ز درگاه تو کی گردد باز

ای کریم کارساز • و ای رحیم بنده نواز • ای احد کبیر و ای صمد قدیر • ای گشاینده ابواب مکاشفات بر دلهای اصفیا بمفاتیح غیب • و ای زداینده قلوب ارباب مجاهدات بمصقله مشاهدات از غبار زنگار شک و ریب • ای مقدس در جلال صمدیت از توهم زوال و تصور نقصان • و ای منزه در کمال احدیت از تعلق امکان و توسل حدثان • ای محرم حرم جان عاشقان عشق جمال تو • و ای همدم روح و روان مشتاقان شوق وصال تو **نظم**

در دل همه از روی تو مشکل دارم • در جان همه درد و رنج حاصل دارم
دلهای همه جهانیان خون گردد • گر شرح دهم مرا آنچه در دل دارم

ای خداوندی که فراشان قدرتت بفرمان **انا زینا السماء الدنیا** طاق مقوس و رواق مقرنس طارم بالا و عالم والا را هر شام بکوکب شب چراغ اختر سیاره و در ابدار این صدف عالی مقدار گوهر نثار بیارایند • ترکتازان طلیعه سپاه رومی روز هر صبح تاج مرصع قمر و دواج ملمع سحر از دوش بناگوش زنگی شب بحکم جهان مطاع و فرمان واجب الاتباع بربایند • مشاطگان عروس سرای رحمت قطرات گلاب عرفان از زجاجه ایقان بر جبین مبین ارباب ایمان میفشانند • مطرازگران خانوت جبروت خلعت با رفعت معرفت و طیلسان لطف و مکرمت بر قامت با استقامت اصحاب عشق و محبت می پوشانند • **نظم**

تعالی الله تویی بی مثل و مانند • که خوانندت خداوندان خداوند
فلک بر پای دار و انجم افروز • خرد را بی میانجی حکمت آموز
چراغ بخش حکمتهای باریک • بروز آرنده شبهای تاریک
نگه دارنده بالا و پستی • گواه هستی او جمله هستی

وجودت بر همه موجود قادر، سلطانت بر همه بیننده ظاهر، بجست وجوی تو بر بام افلاک، در دیده وهم را لغلغلین ادراک
شناسایی بر کس خیت دشوار، ولیکن هم بحجرت میکنند کار، الهی بحرمت مردان میدان محبت که دنیا و آخرت در بادیهٔ
بدایت وقت ایشان دو میلست، و دل و جان ایشان بر سر جاده سوی بلا بر صبا دران و واردان خانقاه ابتلا
سبیل است، بحرمت قلاشانی که در مسافت پر آفت بیدای دنیا هرگز رخت اقامت بر مرکب استقامت ننهادند
و در روی این عجوزهٔ مکاره بر بسم نظاره دیده بر رضایی نگشادند، بحرمت گدایانی که از برای یک نان بار
منت دونان جهان نکشیدند، و به سنان صبر و تحمل و شفرهٔ قناعت و توکل شکم آز را ز زور بدر بدریدند
الهی بجاه بیداران سحرگاه و انتباه شباران فاعلم انه لا اله الا الله که بیماران بستر گناه و مقطعان
مضاجع ناله و آه را بطلوع صبح ندامت و ظهور نور توبه و انابت از خواب غفلت بیدار گردان
سرمستان شراب غرور شیطان و مخموران خمر عناد و طغیان را از فرط مستی و رباز نامهٔ خود پرستی هشیار
ساز دم ندم ما را در آن دم آخر گواه انتباه و تدارک عمر تباه ما گردان، تخم هدایتی که بکمال عنایت در زمین
دل ما کاشتی، و بشرایع انبیا و نصایح اصفیا آب دادی، و بلطف و احسان نه پرورانیدی، و بجود امتثال
بکمال رسانیدی، خدایا کشته را خود در سموم قهر پژمرده مگردان و کشته عنایت ازلی را برعایت ابدی
مدد فرمای بهترین انفاس نفس واپسین ما گردان و مبارکترین روزی روز ملاقات ما را ساز،
چنین شنیده ام که آن روز که یوسف صدیق را صلوات الله علیه از زندان بیرون می آوردند تاج مرصع بر سر
او نهادند، و کمر ملمع بر میان او بستند، و او را در عماری نشاندند، حجاب نواب ملک چنانکه ستارگان
بر گرد ماه و علما زمان در حوالی پادشاه درآیند، برگرد هودج یوسفی درآمدند خلایق بنظارهٔ جمال
و تفرج کمال وی بر مناظر عالیه برآمدند، ملک نیز بر بالای قصر خود انتظار قدوم وی می برد و دل بانتظار
و جان بخیال آن معشوق بی نهایت می سپرد، تا چون هودج یوسف علیه السلام از دور پیدا شد ملک را
نظر بر او افتاد ضبط احوال نتوانست نمود، سلطان عشق عنان تماسک از پنجهٔ اقتدار ربوده روی بیرون
کرده دوان پیش عماری یوسف آمد، و مبارکباد او میفرمود، و در تعظیم و توقیر او میفزود، خدایا روزی خواهد
بود که ما را یوسف وار از زندان الدنیا سجن المؤمن بیرون آرند و بجانب مصر آخرت روان سازند
نایبان حضرت که عبارت از ملایکهٔ مقرب اند بتشییع ما آیند، فرشتگان آسمانها باستقبال روح ما بر مناظر
علیین برآیند، پروردگارا ما را در آن روز با تاج مرصع ایمان و کمر ملمع خدمت بر میان بر عماری
غفاران متوجه دار السلطنه مصر جنان و قصر باغ رضوان گردان و در سایهٔ رحمت و ظل مغفرت بر تخت
بخت و کرامت بمشاهدهٔ انوار جمال و مکاشفهٔ اسرار وصال بنشان قال العبد الضعیف معین المسکین فی مناجاته

خدایا بسوی تو رو کرده ایم
در جود و فضل تو بر ما گشود
وجود و عدم را نبود امتیاز
عدم را چه گفت به پیش قدم
ندانی که گر راحت باز کردی
ز گلشن سوی خاکدان آمدم
چو از نیستی سوی هستی شدیم
ندانم شراب طهوری رسید
مرا کار هردم بجایی رسید
که زندان جانست و جای محن
بایمان و عرفان و علم و عمل
تو کردی بنام منش نام زد

بانعام عام تو خو کرده ایم
نه جان را به تن بود این اختصاص
حقیقت عیان بود و پنهان مجاز
ز کنج عدم تا به بزم وجود
بدان نیستی افتخارم بدی
چو دل با تو صحبت بجایی نکرد
همه مست جام الستی شدیم
بهر چیز محتاج شد جان من
گر انعام عامش صلایی رسید
با لاء نعما چنان داشتی
مشید شد ارکان قصر امل
که دایم ولیکن ز احسان تو

در آن دم که از ما نشان هم نبود
که ما با تو بودیم در بزم خاص
وجود قدم بود دیگر عدم
ولیکن بجز لطف عامت نبود
ولی چون تو خواندی ز آن آمدم
ازین آمدن هم زیانی نکرد
ز مخموریم گر فطوری رسید
یکی صد فرستاد سلطان من
مرا اندرین ظلمت آباد تن
که دنیا بهشت است بنداشتی
هزاران فیوض از ازل تا ابد
زدم کوس شاهی بر ایوان تو

ولیکن

ولیکن من از بیوفایی خویش
تو با آنکه سلطانی و من بنده ام
که من هر زمان صد جفا کرده ام
هنوزش نبسته که بشکسته ام
چه گویم ز غفلت چها کرده ام
چه غم چون ترا دارم آمرزگار
ز انابت بس آفت چه باک
مرا اندرین گمرهی ره نمای
در آخر که عمرم بپایان رسید
در افتد بگرداب درد و محن
چو بسیار بخشی و اندک پذیر
نه بندی زبان از ثنا گفتنم
که چون جان ز تن عزم رفتن کند
بخوبان باسایشم در لحد
فرستد اندر آن کنج پر حسرتم
بهر ذره جرمی ز من درگذار
چو آرم بصحرای محشر گذار
بآب کرم روی من کن سفید
چو طاعت نه بینی بدیوان من
چو از شر کنم جرم تو سینه پاک
مرا با دو گویان مکن همنشین
براه بهشتم کنی رو براه
از آن راه باریک با سوز و حرقه
مرا دمن و دوستانم برار
که چون بشنود گوش گفتار تو
بسلک گدایان خویشم درار
مرا مقتدای خود انگاشته
مکن پیش ایشان مرا شرمسار

مکافات نیکی بدی برده پیش
تو آن میکنی و من این میکنم
تو با هر جفا صد وفا برده پیش
ترا مهر با من چنان استوار
نعمت نگردم خطا کرده ام
خدایا اگر چند بد کرده ام
که دریا نشد تیره از مشت خاک
در اول چو با من کرم کرده
کند قصد پرواز روح از جسد
چو لطف تو بینم برون از عدد
بفریاد من رس مرا دست گیر
در آن تلخی قبض جان از تنم
زبان ذکر توحید گفتن کند
چو بستر کنم خاک بالین ز خشت
تحف روح و ریحان از آن حضرتم
در آن دم که از خاک سر بر کنم
گناهان من سر بسر درگذار
مرا وقت نشر صحف در سؤال
گران کن بتوحید میزان من
اگر چند رفتم براه ضلال
در آن دوزخ ای رحم الراحمین
بر آن پل که از تیغ بران تر است
سلامت مرا بگذران همچو برق
پس از نعمت و لذت جاودان
کند چشم جولان بدیدار تو
مرا دوستانند چندین هزار
ز خیل سگان تو بنداشته
بود هر کسی را بچیزی هوس

خدایا ز لطف تو شرمنده ام
از آنست هر آرزو بن میکنم
هر آن عهد و پیمان که من بسته ام
مرا عهد با تو چنین بی مدار
اگر هست جرمم برون از شمار
ولی هر چه کردم بخود کرده ام
خدایا گنهکارم و تیره رای
کرم بیش زانداز ام کرده
وزان حرص مرکب گشتی تن
در آن ورطه چون یم ز لطفت مدد
در آن دم که گردد یقین رفتنم
تو شهد شهادت بکام افکنم
چو بیرون رود جان من از جسد
در آن حفره بگشا دری از بهشت
چو گردد تنم در لحد چون غبار
ز خاک در تو افسر سر کنم
چو روی سیه کرد و نا امید
ز اهل یمین کن نه اهل شمال
اگر طاعتم نیست نامم چه باک
یکی گفتمت قرب پنجاه سال
چو ازیم مرا بر سر آن دو راه
گذر ده چو مرغی که پران زیست
پس آنکه بدار السلامم در آر
جمالم ز پیش نظر برفکن
خدایا مرا دم معینی بر آر
بلطف عمیم تو امید وار
مرا دشمنه دوستانم برار
تمنای من از تو اینست بس

فصل سیم در نعوت سید کاینات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات، و این مشتمل است بر دوازده نعت، نعت اول

جواهر زواهر صلوات، و الوف صنوف تحیات که زبان معجز بیان
وصافان فصیح منطق، و صرافان صحیح متعرق در سلک کلام معجز نظام منتظم گردانند،
نثار روضهٔ منور و مشهد معطر حضرت سید بشر شفیع محشر، آن مهتر خورشید فر رشید منظر
و آن سرور جمشید چاکر، آن عنوان عهدنامهٔ وفا، و آن میزبان مهمانخانهٔ صفا، آن شمع جمع اصفیا
و آن چراغ بلاغ انبیا، نقشبند گلبن شریعت و طریقت، نافه گشای گلشن حقیقت، ثمرهٔ شجرهٔ خلقت
نور نهار دولت، نوبهار ملت، صبا باغ حرمت، ضیاء چراغ رحمت، درج حقهٔ حقیقت، مشک نافهٔ
طریقت، شمع شب کرامت، صبح روز قیامت، خورشید سماء سماحت، ملاح دریای ملاحت
شمس فلک رسالت، سرو چمن جلالت، صدر صفهٔ صفا، بدر رقبهٔ وفا، گوهر درج اجتبا، اختر برج اصطفا

محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم نظم ای دل طمع ملک مؤبد داری   در سر هوس دولت سرمد داری
هر چیز مراد تست باخود داری   کر در دل و جان مهر محمد داری   ای خواجه کلام لعمرک ترصیع تاج
و مغفر اوست فاء انا فتحنا فتح نامه رواج لشکر اوست الف انا ارسلنا اعلاء رایت منصور
و الی ظفر اوست طاء طه طراز اعزاز منشور عالی کشور اوست حاء حم حلقه گوش امتثال فرمان
خجسته بکر اوست لعمرک اظهار قدم بجان و سر اوست والذین معه بیان مناقب ابوبکر و عمر اوست
تراهم رکعا سجدا دلیل بزرگواری عثمان و حیدر اوست ویطعمون الطعام صفت داماد و دختر او
الا المودة فی القربی منقبت شبیر و شبر اوست ولا تطرد الذین یدعون ربهم آیتی در شان
سلمان و بوذر اوست انا اعطیناک اشارتی بحوض کوثر اوست ولا تعد عیناک استمالت درویشان
پریشان غم پرور اوست سبحان الذی اسری عبارت از شبگیر سفر اوست فاوحی الی عبده ما اوحی
کنایت از راز پیرون سمر اوست وما ینطق عن الهوی اشارت بتقریر پیغام و خبر اوست
ابیت عند ربی برخوان احسان نواله از ما حضر اوست لاینام قلبی در بزم باز رم جانان پیاله از آن
طهور و جرعه از ساغر دل مطهر اوست ایکم مثلی تاج کرامتی بر سر اوست ولباس التقوی خلعت
مجتبی در بر اوست لی مع الله وقت در بارگاه بی منت جهت خلوت دل و سلوت جان صومعه در خور اوست
ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات طیب طیبی از شمایم رایحه روح پرور و روح گستر اوست اهل
سوزان سحرگاه از استمالت لا تیاسوا من روح الله غالیه از بخور عود و مجمر اوست آفتاب جهان
تاب لمعه از جبین انور اوست ماه گردون شتاب زخم خورده طپانچه وانشق القمر اوست عطارد
منشی دیوان اعلی و صاحب رقوم دفتر اوست زهره مشاطه چهره زهرا آیینه دار جمال از هر او
مریخ لشکرکش صفدر کش شمشیر تقدیر اوست مشتری با خلعت شتری بر مسند سروری همایون
کوکب خجسته اختر اوست کیوان ایوان هفتم پاسبان طلایه معسکر اوست فلک در خم چوگان تقدیر
کوی مدور زرین محور اوست ملک در جو اعلای فلک طایر میمون بال خجسته فال فرمان گستر اوست
ناموس اکبر طاوس اخضر روحانی بال نورانی شهپر اوست زمین با تمکین بساط با انبساط اغبر اوست آسمان عالی
ارکان قبه رفیع البنیان اخضر اوست روز عالم افروز دیباچه از منشور نور چهره منور اوست
شام تیره فام صلایه مشک اذفری از جعد مجعد و زلف معنبر اوست بهشت هشت جاودانی در جهان سرای
آن جهان از برای دوستان جانی کمترینه ما حضر اوست هفت دوزخ آتشین جهت سیاست اعدای
دین و انتقام کین دشمنان جفا گستر اوست این هفت طارم زرین پرچم مقرنس و فلک البروج
با عروج مهندس با قوایم و دعایم فلک اطلس شش پایه از درجات عالی منبر اوست دنیا و عقبی ملک و ملکوت
غیب و شهادت با سایر ممکنات و جمله مکونات پیش محقر اوست خلایق هژده هزار عالم از اهل
آسمان و زمین بتخصیص معین مسکین غلام و چاکر اوست نظم ای با علو همت تو آسمان زمین
ای کام اولین تو بر چرخ هفتمین • روح الله از راستی حرم آمده • صد مریمست روح ترا اندر آستین
نقد بر کشیده به میزان همت • از پر پشه بوده سبکبار تر زمین • محبوب حق آنکه ترا کرد بی روی
حق داده چاکران ترا منصبی چنین • ای تیر دیده دوز تو از کیش دین • وی نجح سپاهی تو خیل مومنین
از شرح لفظ تو دهن نقل پر شکر • وز یاد خلق تو نفس عقل عنبرین • پیروزه فلک نپسودی کف وجود
نام محمد از نبدی نقش آن نگین • آدم که دانه از بهشتش بدر فکند • از خرمن شفاعت تو هست خوشه چین
ظلمت زدای عالم جانی از آنکه هست • لفظ تو آفتاب و نفس صبح راستین • ای گدای محمدی نعت خواجه تو
میگویم هیچ میدانی که محمد صلی الله علیه وسلم که بود شاه مکه و یثرب سلطان مشرق و مغرب دولتا و ابدی
سعادات او سرمدی صورت او فرشی معنی او عرشی تاج او اصالت دواج او رسالت نقده او نجابت
وعده او اجابت جذبه او ازلی جرعه او ابدی نور او ایمان او الهی سجنجل جان از او ارنا الاشیاء کما هی

امروز

امروز او را قناعت فردای او شفاعت ابتدا داو امداد شبانگاه او اوراد مجاهدات او اجوع یوما و اشبع یوما
او فکان قاب قوسین جام او ناله و آه نام او محمد رسول الله گلشن او معراج سراج او و تاج راه او
ملة ابیکم ابراهیم جاه او بالمؤمنین رؤف رحیم کار او طاعت روز بازار او شفاعت تاج او دنی
فتدلی معراج او سبحان الذی اسری نظم ای بر سر تو ز حق تاج قبول • بخشید ترا خدا معراج وصول
در گوش دلم گفت شبی هاتف غیب • ای روز قیامت همه محتاج رسول نقلست که سلطان العارفین
ابو یزید بسطامی قدس الله روحه العزیز گفت که شانزده سال از شوق جمال محمدی و اتباع ملت احمدی
صلی الله علیه وسلم بر نفس بی داد خدا دبود دم و نفس اماره را چون آهن پاره در کانون مجاهدات
تافته بزینک ریاضات میکوفتم تا از و ذو الفقاری ساختم و سر ما سوی الله را از و انداختم که
انما الکون خیال و هو حق فی الحقیقة بعد از آن پنداشتم که محرم وصول و بارگاه رسول رسیدم
خطابی شنیدم که ای پیر بسطامی در دار حسرتا که هنوز خامی و ابسته مقام خوف و رجایی تو هنوز مرتبه
علیای محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم کجایی در این گفت و شنید بودم که بحر محیطی دیدم از آتش که شعله او
باوج میرسید و بکم از طرفة العین هزار فوج را بعدم میفرستاد بمجرد دیدن این دریا دست و پا گم کردم
و حیرتی هر چه تمامتر بر جان من غالب گشت الهامی شنیدم که تا ازین بحر آتشین نگذری بسراپرده اسرار محمدی نرسی
تا از دل و جان پاک مجرد نشوی • وز هستی خود تمام بیخود نشوی • تا شاه ممالک مؤید نشوی
واقف ز مراتب محمد نشوی • ولذا قال ابو یزید قدس الله سره لو بدا للخلق من النبی صلی الله علیه وسلم
ذرة لم یقم لها ما دون العرش اگر یک ذره از مقام محمدی صلعم بعالم ظهور آید عرش و ما دون آن در پرتو
نور او بسوزد و هم سخن سلطان العارفین است قدس الله سره که در بحار معارف غوص کردم چون بحر
معرفت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسیدم میان خود و او هزار مقام دیدم که اگر یکی نزدیک
میشدم سوخته میگشتم نظم ای سوخته سطوت جلالت دل ما • وافروخته دولت وصالت دل ما
در دفتر کن فکان اگر در نگرد • یک حرف نخواند از کمالت دل ما النعت الثانی نفایس صلوات
طیبات و شرایف تحیات زاکیات که نسیم عبیر شمیمش رایحه روح پرور و فایحه روح گستر بمشام جان
و دماغ جنان رساند معروض روح پر فتوح و سینه منشرح خواجه کاینات سر دفتر مخلوقات
آن ماه دو هفته و آن شاه نهفته آن میوه باغ امانی و آن طوطی بلاغ سبع مثانی طاوس بستان
ایمان شاهین آشیان عرفان عود مجمر رسالت مشک نافه نبوت غره جبهه وجود طره ناصیه
شهود خطیب منبر سعادت نقیب لشکر سیادت اعجوبه نگارخانه بدایع مجموعه نگارخانه صنایع
عنوان دیوان نبوت سلطان ایوان فتوت شاه ملک سپاه بی عدیل ماه دین پناه بی بدیل در
دریای کرامت گوهر یکتای سلامت دیباجه عنوان محبت خواجه دیوان مودت سلطان بارگاه
لی مع الله برهان بی اشتباه فاعلم انه لا اله الا الله مقبول جناب اله مشرف بخطاب محمد رسول الله
شاهی که ز حال مفلسان آگاه است • چندانکه گنه بود شفاعت خواه است • توقیع شهادتش کفی بالله است
یعنی که محمد رسول الله است • نعت خواجه میگویم که چون سقای بیدای عاطفت مطهره جود را دهان
وجود بگشود و قطرات فضل رحمت جز در کام مهر و شفقت وی نچکید فبما رحمة من الله لنت لهم
و چون مشاطه عشق و دلاله محبت نقاب احتجاب از جمال بر کمال شاهد حقیقت در کشید شعاع شع
لوامع انوار تجلی ذات جز دیده پسندیده عالی صفات او ندید الم تر الی ربک کیف مد الظل نظم
تو احمدی و مقام محمود تراست • آیینه و جمال معبود تراست • در بحر وجود غوص کردیم بسی
تو آن صدفی که در مقصود تراست • آن سرو تماشی که قامت قیامت نهاد او سروی بود در گلستان دولت
بالیده قد چون شمشاد او نخلی بود بر کنار جویبار سعادت قد کشیده صنوبر آسا سر بنوک بمصعد
مقصد اقصی رسیده از شاخ سدره سدره میوه شیره دنی فتدلی چیده بلبل وار بر اشجار اسرار

فکان قاب قوسین او ادنی به پر بر سبحان الذی اسری بر پریده جو هزار دستان بهزار دستان
بر شاخسار فاوحی الی عبده ما اوحی بناله زار نالیده نظم ای بلبل گلزار معانی که توئی
وی محرم اسرار نهانی که توئی . هرکس که نشان دوست میجست نیافت . هم از تو بیابد آن نشانی که توئی للمؤلفه
ای که در باغ رسالت جولان تو شمشاد دلجوست . کار اسلام ز بالای بلندت بالاست . شکل گیسو و دهان تو بصورت طاهیم
حرف منشور جمال تو بمعنی طاهاست . زمزم از خجلت گفتار تو غرق عرقست . مروه از مهر تو انوار تو در عین صفاست
پیش آن سنبل مسکین عبیر افشانت . سخن نافه تاتار نگوییم که خطاست . از تو مویی بجهانی نتوان داد از آنک
یکسر موی ترا هر دو جهان نیم بهاست . در تو بستیم بیک موی دل از هر دو جهان . که بیک موی تو کار دو جهان گردد راست
قطره بخش ز دریای شفاعت ما را . کاب سرچشمه شهرت سخن دلکش ماست . آورده اند که عزیزی هدیه بدست
مردی داد که باین دبیرستان درای و هر فرزندی را که از همه خوبتر و مقبولتر بینی این هدیه بعطیه با و سپار
آن مرد بدبیرستان در آمد و هدیه را اول بدست فرزند خود داد . گفتند چرا بدست فرزند خود نهادی
گفت فرزند من بچشم من از همه خوبتر نمود . کذلک فردای قیامت حضرت جلال احدیت جل ذکره هدیه
رحمت و عطیه رافت را بدست شفاعت محمدی صلی الله علیه وسلم نهد و فرماید . بدبیرستان عرصات در آی
و هر کرا بجنس عمل و لطف امل خوبتر بینی این هدیه بدست او نه خواجه علیه السلام آن هدیه را برسم عطیه حواله
عصات امت خود سازد شفاعتی لاهل الکبائر من امتی ای محمد از میان همه مفلسان این
شکستگان امت خود را اختیار فرمودی . از بی تعلق خاطر من با بیفا از لذت و نعیم جنت مرا باز میدارد
تا ایشان را اول بهشت نبرند مرا از نعیم جنت گوارا نخواهد بود نقلست که دانشمندی بر سفره
کریمی حاضر شد . بعد از آنکه خون کشیدند و دعوتها و نعمتهای بسیار بنظر آن بزرگوار آوردند . و او دست
بجانب آن طعام دراز نمیکرد . میزبان گفت مخدوما از وجه حلالست مانع چیست . دانشمند گفت جگر گوشهای
من در گوشه بی توشه نشسته اند . و من اینجا متنعم نشینم از مروت نباشد . در عالم معنی فردا این محمد را
صلی الله علیه وسلم بر خوان بی نقصان اکلها دائم و ظلها بنشانند . فرماید خداوندا البغضیة وازواجه
امهاتهم عصات امت جگر گوشگان من اند . محمد در نعمت و محمدیان در محنت کی روا باشد بارالها
ایشان در دوزخ و من بهشت با ایشان را با من ببهشت در آر . خطاب آید که ای محمد ما بهشتیان ترا بدوزخ
نبریم تا دوزخیان ترا ببهشت رسانیم تا کرم ما بدانند و عزت ترا بشناسند نظم بی جام ازل مست مخلد نشوی
بی نفی امل بروح مجرد نشوی . تا در ره عشق مست و بیخود نشوی . درخورد شفاعت محمد نشوی
النعت الثالث بهترین نغمه و نوایی که بلبلان گلستان فصاحت و عندلیبان بوستان بلاغت
بعد از حمد و ثنا حضرت خداوندی جل ذکره بدان دستان زنند . درود سید السادات و سند السعادات
صلی الله علیه وسلم آن صدر کاینات بدر موجودات سلطان غالب رایت برهان طاهر حمایت . خواجه کونین
رسول ثقلین ثمرة الفؤاد و قرة العین ندیم خلوت خانه قاب قوسین مقصود وجود عالم و عالمیان محبوب
قلوب آدم و آدمیان نور حدیقه آب و گل نور حدقه جان و دل بلبل گلبن رسالت عندلیب گلشن ایالت
ماه آسمان دلبری آفتاب فلک پیغمبری یوسف مصر رسالت در دریای جلالت خورشید سمای سماحت ملاح
دریای ملاحت در درج اقرأ باسم ربک الذی خلق شرفه برج فلا اقسم بالشفق واللیل
وما وسق آن شاه لشکرگاه اذ یغشی السدرة ما یغشی برهان عالی رای عالم آرای ما زاغ البصر
وما طغی شهسوار میدان اجتبا شهریار ایوان اصطفا صدر صفه صفا بدر فتنه وفا در درج
بطحا اختر برج طه واسطه آفرینش ارض و سما شفیع جمیع گناهان ما و شما مکرم مجتبی مقدم مرتجی
معظم مقتدی معلم مجتبی مؤید مقتدی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و علی آله و اصحابه البررة الاتقیا نظم
هر فتح و فتوحی که مرا در راهست . با عزت و دولت که زین درگاهست . این جمله و صد هزار دیگر چندین
از نور محمد رسول الله است . صلی الله علیه وسلم . آن ماه روی خورشید سیمای والضحی سیاه موی غالیه

سای

سای عنبر آسای واللیل اذا سجی محبوب دلربای بخت آزمای ما ودعک ربک وما قلی سلطان صاحب
لوای والا وللآخرة خیر لک من الاولی برهان عالی رای عالم آرای ولسوف یعطیک ربک
فترضی در یتیم گران بهای الم یجدک یتیما فآوی ندیم مقیم ماوای اهتدای ووجدک
ضالا فهدی درویش توانگر نمای ووجدک عائلا فاغنی لطیف فرح روح افزای فاما الیتیم فلا تقهر
شریف و رواج ضعیف بخشای واما السائل فلا تنهر بلبل با نغمه و نوا و عندلیب گلشن سرای واما بنعمة
ربک فحدث نظم ای گشته رواق عرش منزلگاهت . وی رایت اسلام بلند از رایت
ای حلقه گوش شرع زنجیر درت . وی سرمه چشم بخت خاک رهت . نام سیدی میگویم که مقتدای محقق
و دانای محقق در حقیقت بود و لطیفه گوش آن فعلمت علم الاولین والآخرین بشنوای متقدم و مجتبای
مکرم در طریقت بود که کنت نبیا و آدم بین الماء والطین خلایق از مضایق محنت گمراهی بطریق حدایق
حقایق محبت الهی بوساطت هدایت او توانند رسید قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله
دانا و نادان از حضیض نقص و حرمان باوج درجات توحید و ایمان و کمال مقامات و عرفان بعنایت
او ره توانند برد که قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا ومن اتبعنی سید محبوبی
او بود فاحببت ان اعرف قبله نقد محبوبی او بود فخلقت الخلق لاعرف نظم
کلید کرم بود در روزگار . گشاده برو قفل چندین حصار . فراخی بدو دعوت تنگ را
گواهی برابجد از او سنگ را . تهی دست سلطان دراعه پوش . غلامی خرد پادشاهی فروش
زهی پیشوای فرستادگان . پذیرنده عذر افتادگان . بآغاز ملک اولین رایتی
بپایان دور آخرین آیتی . گزین کرده هر دو عالم توئی . جو تو گر کسی باشد آن هم توئی
لذیذی قفل گنجینه ها را کلید . دری نیک و بد کرده بر ما پدید . من از آسمان کمترین خاک تو
بدین لاغری صید فتراک تو اشارت در جنست از جمله اضداد دو مرد و مهالک وی داد آب و آتش
ماهی در آب غرق نمیشود و سمند در آتش نمیسوزد . در عالم معنی بمیامن نور محمدی حضور احمدی
صلی الله علیه وسلم ما محمدیان امروز ماهیانیم که در تلاطم امواج انما مثل الحیوة الدنیا کماء
انزلناه من السماء غرق نمیشویم و فردا سمندران خواهیم بود که در آتش سرکش برزخ دوزخ بجرم مبتلا
نگردیم جز یا مؤمن فان نورک اطفأ لهبی المنة لله که محمد نور رست . وز نور محمدی دلم مسرور است ٧ راه
فردا بهزار رساله امت او . از شعله آتش جهنم دور است اشارت ابرهه که پیش از سعادت ولادت محمدی علیه
بقصد مکه آمده بود چون نور محمدی را در جبین جد او مبین معنی دید او را عزیز و مکرم داشت و از خوف و خشیت
امان داده و حاجاتش قضا کرده بمقام او باز فرستاد . فردا که زبانیه دوزخ بقصد تخریب کعبه نهاد ما
پیش آید چون در ظاهر و باطن ما نور محمدی لامع و لایح بیند . اکرام ما را از عذاب امان داده اعزاز و اکرام
نمایند . و بمقتضی المرام بمقام دار السلام فرستند . از برکت نور محمدی صلی الله علیه وسلم غریب و عجیب
نباشد نقلست که در هندوستان بر سر روضه آدم علیه السلام درختیست هر سال دو بار
گل بار آورد و هر گلی هفت برگ و هر برگی بنوشته لا اله الا الله محمد رسول الله ملکان آن شهر آنجا
موکلان دارد تا آن گلها را مضبوط ساخته بخزینه دارمی سپارند . و مداوای مرض با آن می نمایند
تا گویند که چون برگی از آن بگویند و در دیده نابینا کشند . بفرمان الهی جل ذکره و ببرکت نام حضرت
رسالت پناهی عم بره نابینا بینا گردد . ای عجب برگی که بر روی کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله نوشته
باشند نابینا را بینا کند سی چه دلی که بر روی این کلمه بقلم قدرت الهی نوشته و جان او بمحبت خدا جل و علا
و محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم آغشته و دیده آن دل را بنور بصیرت بینا ساخته اگر آن دیده بینا را
بعمیاء کفر نابینا نگرداند و بنده آشنا خود را بیگانه نکند از کرم الهی عجیب و غریب نباشد و این عجبتر
آنکه اگر برگی از آن درخت فرو افتد در ساحت زمین فرو خورد یا فرشته بیاید و آن برگ را بردارد

وبحرمت نام خدا جل وعلا ونام مصطفا صلوات الله وسلامه علیه هیچ ستور را زهرهٔ آن نباشد که آن برکت را
غذای خود گرداند • وهیچ آتش را یارای آن نبود که آنرا بسوزد • وهر برگی که مرقوم برقم نام دوست باشد
آتش دنیا اورا نمیسوزد • دل مؤمن که مرقوم رقم ایمان ومنور بنور عرفان بود • وبعشق احدی جل وعلا
آراسته وبمهر محمدی صلی الله علیه وسلم پیراسته با آتش دوزخ کی سوزد جز یا مؤمن فان نورک اطفا ناری
نظم در باغ دل وزمین جان ما • جز مهر محمدی نکشتیم • اسرار محبت محمد • بر صفحهٔ جان ودل نوشتیم
با نور محمدی شکی نیست • کز اهل سعادت بهشتیم • **النعت الرابع** صد هزاران هزار صلوات صلوات
وتحف تحیات نثار مرقد منور ومشهد معطر حضرت سید رسل هادی سبل فخر خاتم انبیا صفوت اصفیا گوهر
معدن جلالت قیصر روم رسالت نوک قلم اهل سعادت ناوک جان اصحاب شقاوت وپنجهٔ شیر هیبت
الهی ثمرهٔ شجرهٔ اسرار پادشاهی قالب روح غیب الغیب قلب فتوح بی عیب دریتیم صدف دردانش و
بینش یاقوت خاتم آفرینش بلبل گلبن عشق ومحبت گلبن چمن صدق ومعرفت خطیب زمرهٔ روحانیان
ستارهٔ سیارهٔ فلک کروبیان شهد اطباق لطف الهی جلاب اقداح عنایت پادشاهی نور نقطهٔ
جان مرکز دایرهٔ ایمان سلطان تخت اجتبا برهان بخت اصطفا محمد مصطفا صلی الله علیه وسلم
محمد کآفرینش سایهٔ اوست • ز رتبت نه فلک یک پایهٔ اوست • فلک را خاک پایش تاج زرین
زغت نعت او طه ویس • فرشته در رکابش راه پوتی • فلک میدان او را نیم گوبی
گل خوشبوی این فیروزه گلشن • شبستان جهان را شمع روشن • طفیلش هرچه بود وهرچه باشد
کرامت مثل او دیگر چه باشد • نعت آن خواجه میگویم که تاب آفتاب جبینش حلقهٔ بندگی در گوش
روشن رویان حجرات سموات کشید • طرهٔ عنبر پاش مشکبارش منشور سواد شب را چون گریبان صبح
پاره گرداند • هلال از رشک ابروان مقوسش چون حلقهٔ نعل توسنش بر سم ادهم شام درهم
آمد • کمان فلک از بیم تیر مژگانش چون قوس قزح سپر در گوشهٔ زاویهٔ گردون درکشید
شکوفهٔ گلشن رخسارش خار بی اعتباری در دیدهٔ گلهای گلستان زد • تبسم شهد آسای جان افزای
لعل لبش عقیق یمن را چون احجار اطلال ودمن بی ثمن گرداند • طراوت عارض آبدارش آتش
حسرت در خرمن خرمی بهار زد • مروارید دندانش که روح روح مشتاقانست آب روی در و مرجان را بر خاک
خواری ریخت عکس نور جبینش خاک خجالت بر چهرهٔ زهره ورخسارهٔ ماه پاشید • زلال لعاب دهنش که
تریاق زهر هجر عاشقانست آب حیات را در ظلمات غیرت متواری گرداند نظم عکسی ز نور روی تو خورشید انورست
شمی ز خلق کرمت حوض کوثرست • نی عقل بر خصایص ذات تو واقفست • نی طبع بر دقایق شرع تو رهبرست
هر کو ز سوز دل نفسی خوش همی زند • در زیر دامن کرمت همچو مجمرست • آنرا که بر کشید قبول تو همچو تیغ
گرچه برهنه است ز گوهر توانگرست • وآنرا که همچو تیر بینداخت رد تو • خونین دهان ولی زده وخاک بر سرست
نام سیدی میگویم علیه السلام که چون خطاط علم بالقلم در دبیرستان **وعلمک ما لم تکن تعلم** قلم قدرت
وخامهٔ حکمت بر لوح فطرت بمقتضای ارادت نهاد که **کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف** اول نقطهٔ
جامعه که از نوک قلم قدرت فروچکید نور محمدی بود صلی الله علیه وسلم وچون این نور منظور بوجود آمد صدای
صلایی در عالم وجود وجهان شهود درداند • که ای خفتگان شبستان عدم وای شوریدگان میکدهٔ قدم
سر از خواب خمول بردارید • که نوری در جهان پیدا شد • سوری در عالم پدید آمد که جام او مؤبدست
ونام او محمد صلی الله علیه وسلم وجود او در ثمین است وظهور او **رحمة للعالمین** کرم او غنیمت • وحلم او
وانک لعلی خلق عظیم ملک وفلک از نور اوست • وصافین وحافین مسرور او وهرچه در عالم وجود
وجهان شهود بنظر عنایت منظور وبکنف حمایت مستور بود • همه اقتباس از این نور کامل السرور او نمودند
استفاضهٔ کروبیان وروحانیان از نور اوست استفادهٔ حور ورضوان وولدان وغلمان جنان
از نور اوست ارواح قدسی واشباح انسی مستفید از نور او انبیا ومرسل واصفیا جمله مستنیر از نور اوست

ثبات

ثبات آدم ونجات نوح از نور او • وفای خلیل وصفای اسمعیل از نور او وعزت یعقوب وصحت ایوب از نور
او ونجابت یوسف واجابت یونس از نور او وتنجیل موسی وانجیل عیسی از نور او وشعلهٔ شعیا وحیوة یحیا
از نور او • ایمان صدیقین وعرفان ختنین از نور او وجاهت عرفا ومقامات علما از نور او وستون سقف
خضرا وسکون صحن غبرا از نور او نظم چشم گشا نور محمد ببین • قاعدهٔ دولت سرمد ببین
هر دو جهان پر ز نور رویست • کون ومکان بهر ظهور ویست • نور نبی لمعهٔ نور خداست
لمعهٔ هر نور از و کی جداست • نور خدا ظاهر ازین نور شد • عالم هر طالب ازین سور شد
اما تو قدر وقیمت نور محمدی صلی الله علیه وسلم وجام جان بخش این دولت سرمدی چه دانی بیت
هزار تشنه ز شوق فرات جان دادست • نتشنه قدر چه دانی تو بر کنار فرات • نیکبختی باید دیده ودل
وچشم جان بمکاشفات هویت ومشاهدات محمدیت بینا • ودل از تعلقات کونین وجان از تعلقات
عالمین یکتا • تا بر کمال نور محمدی وجلال ظهور احمدی وقوفی تواند یافتن • آنجا که جلالت بارگاه محمدی
وسراپردهٔ اصالت احمدی صلی الله علیه وسلم بعالم ظهور جمال نماید • شهباز عالی پرواز وهم بشریت وفهم
ملکیت در جو آن هوا پرواز کی تواند کرد **لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل** روح القدس با شعشعهٔ
روحانیت واجنحهٔ ملکیت خواست که در فضای عظمت جاه محمدی پرواز نماید • بعاقبت پر وبال فهم
وادراکش نزدیک بود که با آتش غیرت محمدی بسوزد **لو دنوت انملة لاحترقت** فیه ملولعه
آنجا که قدر تست ملک را مدار نیست • وآنجا که قهر تست زمین را قرار نیست • نی انبیا ومرسل ونی جبرائیل را
در پردهای خلوت خاص تو بار نیست • آنجا که کرد شرع تو انفاذ تیغ حکم • عقل برهنه را سپر اختیار نیست
تا تهمت جنون ننهد کفر هرزه گوی • انگشت خط نگار تو بر بی سوار نیست • گرچه شمار خلق جهان از عطای نیست
در عالم عطای تو رسم شمار نیست • هرچه آمدت بدست بدادی وبیش از آن • وین جمله از کسی که ترا فقر عار نیست
تو مفتخر بفقر همه نسل آدمست • در سایهٔ لوای تو دادنت افتخار نیست • ای انبیا بسایهٔ تو کرده التجا
آن کیست کش بسایهٔ جاه تو کار نیست • دریای مدحت تو ز پهناوری که هست • در وی شناوران سخن را کنار نیست
النعت الخامس مقصد اقصای همم عالی مقام ومرصد اعلای ارباب مقاصد ومرام بعد از ابلاغ حمد وثنای
ملک علام خدای **ذو الجلال والاکرام** جل ذکره وعم بره انشای صلوات وانهای تسلیمات حضرت سید
کاینات است صلوات الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم • آن شاه اسرار قدم آن ماه انوار حکم لطیفهٔ علوم عرفان
صحیفهٔ رقوم احسان طبیب لبیب جانهای افسرده • ربیع منیع دلهای پژمرده چراغ کلبهٔ گدایان امت شمع جمع
درماندگان ملت شفیع جمیع گناهکاران دستگیر دربدر تباه روزگاران نظم آنرا که اطاعت محمد باشد
گنجش ز قناعت محمد باشد • گر هست امید رحمتی عاصی را • آن هم بشفاعت محمد باشد • نام آن سیدی
میگویم که کنوز رموز قدم یعنی علوم مکتوم **وعلمک ما لم تکن تعلم** در دبیرستان **اقرأ وربک الاکرم**
الذی علم بالقلم از بر داشت • تاج معراج **سبحان الذی اسری** بر سر ودواج دیباج **فاوحی الی
عبده ما اوحی** در بر داشت • چون اصطرلاب فکرت صافی طویت بر آفتاب عقل وامی غربت داشتی
ساعات سعادات واوقات شقاوات حرمان بشناختی • وچون در جام جهان نمای عرفان بفحوای انبای
سنریهم از زبدهٔ پسندیدهٔ عیان بنظر بی خطر احسان نگرستی • نقوش اشکال الواح ورقوم احوال
ارواح بدانستی • چون از حجرهٔ مجاهدت عزم حرم قبهٔ مشاهدت کردی • طوطیان گلشن سرای
ملکوت بر اغصان جبروت غزل مدح خلق خوب او خواندن گرفتندی که **سبحان الذی اسری بعبده
لیلا** وچون شاهباز جانش قصد برج اوج علیین کردی • صعود با صعود او کار اسرا حق الیقین
بمطالب مطالب او سر در آوردندی **ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی** ای رفته شبی بکام سری
از حجرهٔ مکه تا باقصی • از شوق سرای پای بوست • رفته دل سنگ صخره از جا • بر بام سپهر رانده از شام
تا صبح براق سدره پیما • جبرئیل ز سرعت رکابت • وامانده نشستهای بر جا • نو تاج لعمرک ای نهاده

بهر تارک لامکان بطحا • در بزم وصال دوست خورده • می از قدح دنی فتدلی • از صحن حرای قاب قوسین
رفته بحرم سرای ادنی • از شوق وصال و ذوق مستی • همدم شده با رفیق اعلا • مست آمده تا بروز محشر
از جام جمال حق تعالی • دیده همه رازهای پنهان • در جام جهان نمای پیدا • **اشارت** ای درویش
خوف وخشیت عالمیان بواسطهٔ دو چیز است • یکی کثرت معصیت • و دیگری قلت طاعت حضرت
خداوندی جل وعلا بکمال مرحمت جناب محمدی را صلی الله علیه وسلم مرتبهٔ شفاعت در روز قیامت کرامت
فرماید • تا مسکینان امت وغمگینان با غمت ازین هرد وغم نجات یابند • و از برای هر یک ازین دو امر مثلی
بشنو اما کثرت معصیت **نقلست** که در روز زینت سحرهٔ فرعون هفتاد هزار رخوار سحر آورده
بودند • بقصد آنکه بر موسی علیه الصلوة والسلام غالب آیند • موسی علیه الصلوة والسلام عصای **تلقف**
ما یأفکون را از دست **ونزع یده فاذا هی بیضاء للناظرین** بیفکند • دهان برهان **فاذا هی**
ثعبان بگشاد وهمه را بطرفة العین نابود گردانید • چون نوبت دولت محمدی صلی الله علیه وسلم
در رسد • وان روز قیامتست که چندین هزار رخوار زلات و سقوات معاصی از دوانی وقواصی
امت در فضای صحرای عرصات بظهور آید • خواجهٔ ما صلی الله علیه وسلم دست شفاعت بگشاید • تو خود دانی
که اثر شفاعت مصطفا صلی الله علیه بمراتب زیاده تست در افنای معاصی امت از عصا در افنای سحر سحرهٔ
فرعون آنجا باشارت عصا هفتاد هزار رخوار سحر ساحران نابود شد • وهمه ساحران نیک بخت
ومسعود گشتند • اینجا اگر ببرکت شفاعت محمدی صلی الله علیه وسلم وعنایت احدی جل جلاله گناهان امت مغفور
وسعی ایشان مشکور گردد چه عجب اما قلت طاعت **نقلست** که در شب معراج چون پنجاه وقت نماز پیغمبر
را امتان پنج وقت باز آمد • چنانچه در محل خود مرقوم رقم کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی
بخاطر مبارکش گذشت که اگر خفت در طاعت وخدمت پدید آمد • اما در ثواب آن نیز تخفیف خواهد بود
خطاب آمد که ای محمد بجلال وقدر ما که پنج وقت نماز را ما از شکستگان امت تو به پنجاه قبول کردیم خدمت
در خور ایشان ومزد در خور ما تو خاطر مشغول مدار • تا چنین آورده اند که روزی خواجه صلی الله علیه وسلم
با یاران بخانهٔ یکی از فقرا اصحابه تشریف آورده بود • وان عزیز قرص جوینی بنظر خواجه و یاران کشید
چون خواجه طعام اندک و یاران فراوان دید • آن قرص را در سایهٔ دست مبارک داشت روایتست که هشتاد
نفر از یاران از آن یک قرص سیر گشتند • و هنوز چیزی از آن باقی بود عزیز من فردا طاعت اولین
وآخرین در نظر جناب قدس الهی قرص جوینی هم تواند بود • امروز ببرکت دست حق پرست محمدی این همه
یمن وبرکت در قرص جوینی پدید آید • اگر فردا در سایهٔ شرف شفاعت محمدی برکتی وسعادتی قرین اعمال امتش
گرداند تا عمل کمترین بنده ازین امت بر اعمال بسیاری از امم سالفه راجح آید • چه عجب ای گدای محمدی نعت
خواجه را نمیگویم و ریحان بوستان فضایلش بوی بویم هیچ میدانی که محمد کیست • محمد حق را مطیعی وخلق را
شفیعی • محمد کیست مشتاقان حضرت را حبیبی و دردمندان غفلت را طبیبی • محمد کیست شهر شریعت را شاهی
اوج طریقت و برج حقیقت را ماهی • محمد کیست شر رشعلهٔ معرفت را نوری و موسی صفتان عشق و محبت را
طوری • محمد کیست غمخوار عصات امت شهسوار عرصات قیامت • محمد کیست بندهٔ نیکو سرشتی با آدم صفی
در انجمن بهشتی • محمد کیست پیر تا بقدم قالب عالم را روحی وکشتی بواطن عاشقان را نوحی • محمد کیست
شام خون آشام محنت را خلیلی و گم شده کان بوادی نامرادی را دلیلی • محمد کیست بر عصات امت حلیمی بر طور نور
قربت کلیمی • محمد کیست در عالم روحانیت مسیحی و بر منبر رسالت و اصالت شیرین زبانی فصیحی • محمد کیست شب
خیزی اشک ریزی شفیع امت در روز رستخیزی چنین باجیابی صفی مصطفای **نظم** ای صبح صادقان رخ زیبای مصطفا
وی ابر در استان قد رعنای مصطفا • آیینه سکندر و آب حیوة خضر • نور جبین و لعل شکرخای مصطفا
معراج انبیا و شب قدر اصفیا • گیسوی روز پوش قمرسای مصطفا • ادریس کو مدرس درس معارفست
لب تشنهٔ سخن منطق گویای مصطفا • عیسی که بر در ابر علوی مقام اوست • شد پرده دار ذروهٔ علیای مصطفا

بردارد

بر ذروهٔ دنی فتدلی کشیده سر • ایوان بارگاه معلای مصطفا • از جام روح پرور مازاغ گشته مست
آهوی چشم دلکش شهلای مصطفا • خیاط کارخانهٔ لولاک دوخته • پیراهن ابیت بیالای مصطفا
شمس و قمر که لولوی دریای اخضرند • از روی مهر آمده لالای مصطفا • کحل الجواهر ملک و توتیای روح
دانی که چیست خاک کف پای مصطفا • قرص قمر شکسته برین خوان لاجورد • وقت صلای معجزه ایمای مصطفا
روح الامین که آیت قربت نشان اوست • قاصر ز درک پایهٔ ادنای مصطفا • خواجه گدای درگه او شو که جبرئیل
شد با کمال مرتبه مولای مصطفا • صلی الله وسلم علیه وزاده شرفاً واکراما لدیه **نقلست** که در زمان بنی اسرائیل
فاجری بود بغایت شوریده روزگار و مدت دویست سال در فسق وفجور گذرانیده و بانواع ظلم وفساد
موصوف فسق وعناد بنسبت با فراد عباد تعدی از حد برده اثنا این حال ملک الموت بقبض روح او آمد او را
آلوده و بانواع معاصی فرسوده از عالم بیرون برد مردم بموت وی بشاشت بی حد نمودند • وبشکر گزاری
در تصدق وخدمتکاری می افزودند • بعد از آن پای او گرفته در مزبلهٔ از مزبلهای بنی اسرائیل انداختند
وخاطر از اندیشهٔ او تمام باز پرداختند • جبرئیل امین از نزد حضرت رب العالمین جل وعلا در رسید
وبموسی علیه السلام پیغام رسانید • که ای موسی حق تعالی سلام میفرستد • و بعد از سلام میفرماید که
دوستی از دوستان ما از دنیا نقل فرموده • و دشمنان او را بکناسهٔ بنی اسرائیل افکنده اند برو و او را
از آن مزبله بیرون آر و تکفین و تجهیز نموده • بنی اسرائیل را بنماز دلالت فرمای تا ببرکت نماز او مغفور
ومقبول گردند • موسی علیه السلام بفرمان الهی جل وعلا بآن مزبله آمد • چون نظرش بران بیچاره افتاد
دانست که این همان فاجرست که مدت دویست سال بفسق وفجور گذرانیده متحیر گشت اما چون مامور
بود بفرمان قیام نمود • بعد از آن از جناب قدس الهی استفسار حال او فرمود • حق سبحانه وتعالی
بوی وحی کرد که ای موسی آنچه بنده کان من از معاصی وبی ادبی او دیده ودانسته اند • وی صد چند
چندانست اما یکروز توریة بگشاد • و در آنجا نعت محمدی آخر الزمانی صلی الله علیه وسلم دید مهر محمدی
در دل وی بجنبید • تا آن ورق که بروی نام محمدی مرقوم بود بر روی خود مالید • ما ببرکت آن حرمت
داشت وی گناه آن دویست سالهٔ او بیامرزیدم • و او را از جملهٔ مقربان خود گردانیدم • ای گدای محمدی
صفت خواجهٔ خود میشنوی از روی مهر و محبت تحفهٔ صلوات بروح پر فتوح آنحضرت نثار کن و بگو صلی الله
علیک یا رسول الله **النعت السادس** اللهم صل علی نبی الرحمة وشفیع الامة وکاشف الغمة محمد صلی الله
علیه وسلم الی یوم القیمة • ای صد هزاران هزار صلوات صلوات زاکیات • وتحف تحیات سامیات بروح پر فتوح
حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین • ماه فلک سیادت خورشید سپهر سعادت • رایحهٔ ریاحین راحت
فاتحهٔ فایحهٔ سماحت سیاح عمان تحقیق • سیاح میدان توفیق • عنقای قاف قربت شهباز آشیان عزت •
سفیر ممالک ملکوت دبیر مسالک جبروت • عبیر مجمر احدی • یاقوت معدن سرمدی • سهیل یمن امانت سمن چمن دیانت
آن ماه رخ صنوبر قد آن عطارد فطنت خورشید خد • کیوان مقدار مشتری پیکر آن زهره دیدار زهرا دختر
صاحب مسند **کنت نبیا وآدم بین الماء والطین** تا زمین چهار بالش **وما ارسلناک الا رحمة
للعالمین** **نظم** ای رحمت عالمین رحمت از تست • عصیان از ما و باز چنانکه عصمت از تست
لطفی بکن وروی مگردان از ما • چون پشتهٔ عاصیان امت از تست • آن خواجه که آفتاب آفرینش
از مشرق بینش نماید الا بتحریک تازیانهٔ جود وجود او وگوی زرین این گردون نیلگون در میدان
کن فیکون گردان نشد • جز برای صولجان الحناء رکوع سجود او ماه گردون بهمای پای ضیای عالم
آرای بر بالای این مهد ممهد زبرجد آسای جهان فرسای ننهاد • الا بر صد بالی از زمینه و اوقات او خورشید
جمشید آسای فلک بهمای مرسلهٔ یواقیت نور و شعاع و مرقعهٔ پر شعشعهٔ کثیرة الانتفاع در بر نکشید
جز برای مشعله داری محراب طاعات وصومعهٔ مناجات او منبر صفت بآیهٔ **وبنینا فوقکم سبعا
شدادا** در حیطهٔ قبهٔ فلک اطلس وسایهٔ قندیل مسدس فلک البروج مقرنس نهادند الا

برای عروج شب معراج او فراش مفروش و بساط منقوش این بسیط نامون را چون بساط بوقلمون متوشح بنقوش
موزون و ملون بالوان کوناکون نکستر انیده اند الا جهت تحصیل احتیاج ارباب احتیاج او لمؤلفه الضعیف
ای تو سلطان دار ملک وجود • همه عالم طفیل و تو مقصود • مرکز محور وجود توئی
که بتو قایمست هر موجود • اول و آخری به جان و به تن • ظاهر و باطنی بحشمت و جود
مبدا از کجاست منه بدا • منتها از کجا الیه یعود • زاولت نام از آن محمد شد
کامتت راست عاقبت محمود • کر ملک سر کشد ز خدمت تو • همچو ابلیس میشود مردود
شده جام جهان نمای دلت • مظهر اسم شاهد و مشهود • جام جانت زدوده صیقل عشق
از برای ظهور نور شهود • تا نموده ز جام هستی تو • هرچه بود و هست و خواهد بود
میفرستد معین بخدمت تو • صد هزاران درود نامعدود • وارم امید کز شفاعت تو
حق تعالی زمین شود خشنود • سلیمان را علیه السلام در ابتدا کار بصد هزار منت در خواست
رب هب لی ملکا زمام ناقه مملکت بدست نیازمندی باز دادند • و در میانه کار بحجت باز خواست ولقینا
علی کرسیه جسدا کرفتار کردند • و آخر بزحمت انی احببت حب الخیر مبتلا کردانیدند • آری سلیمان
نیازمند بود چون از در خواست در آمد • بر چندین عقبه باز خواستش کذر بایست کرد • اما خواجه را صلی الله علیه وسلم
چون نازنین اسری بعبده لیلا بود • در مقام سدره مملکت هر دو جهان بکمال بر وی عرض کردند • واو بلو
جشم همت از سر ناز و کرشمه بهیچ یک باز ننکریست • لاجرم مقصود دو جهان بی زحمت جهانیان در کنارش
نهادند که لقد رای من آیات ربه الکبری نظم • ایا خیر مبعوث الی خیر عالم • واکرم موجود دحوا وآدم
ویا خیر منسوب الی خیر معشر • ویا خیر فرع من ذوابة هاشم • ویا خیر من صلی وصام لربه • ولم یخش للرحمن لومة لائم
وجاهد فی الکفار حق جهاده • بطعن ومن ضرب بالسیوف الصوارم • فنعتک رسول الله کملت مدحتی • کنظم من المرجان فی کف ناظم
وانت الذی نرجو الشفاعة عنده • وشکک من یرجی لرفع العظائم • تا آن سیدی میکویم که مقصود وجود هژده هزار عالم او
بود اکر آدم بود متابع دم او بود • واکر ادریس بود معبد صفه تدریس و مستفید آلاء و نعم او بود • اکر نوح بود در تلاطم
تاراج امواج کشتیبان حیل و حشم او بود • اکر ابراهیم خلیل بود مضیف ابناء سبیل و خوان سالار خوان جود و
کرم او بود • واکر اسمعیل بود در زیر تیغ تسلیم مسلم او بود • اکر اسحاق بود مشتاق دیدار مغتنم او بود • اکر یعقوب بکروب
بود معتکف بیت الاحزان اندوه غم او بود • اکر یوسف بی آسف بود تخت بخت و قصر مصر شاد و خرم او بود •
اکر موسی کلیم بود بر طور پر نور سینا ندیم حرم حرم او بود • اکر داود بود قوال راز و پرده ساز دلنواز طیب
نغم او بود • اکر سلیمان بود بر شادروان عزت صاحب لوا و حامل عالی علم او بود • اکر یونس بود غریق بحر خضم احسان
و نعم او بود • اکر اسکندر بود در طلب زلال افضال او سر کشته بوادی انوار ظلم او بود • اکر لقمان بود لقمه خور
خوان علوم و حکم او بود • اکر یحیی بود از ذوق وصال و شوق جمال با دل پر غم و دیده پر نم او بود • واکر عیسی
بود مبشر قدوم و منتظر قدم او بود • اکر جبرئیل امین بود در حریم حرم راز پیغام کزار و محرم او بود • واکر میکائیل
بود در مقام مناجات و رفع حاجات همدم او بود • اکر اسرافیل بود در دبیرستان علوم لوح در کنار معلم
او بود • اکر عزرائیل بود رفیق شفیق سور و ماتم او بود • اکر ملک بود عزیز و مکرم او بود • اکر فلک بود
فیروزه کون طارم او بود • اکر لوح بود صفحه صحیفه تجربة المداد رشحه قلم او بود • اکر قلم بود طغرانویس
منشور ربش و کرم او بود • اکر کرسی بود کرد بالش ضمیر منیر عالی همم او بود • اکر عرش مجید بود در مهمان
خانه اکرم خوان سیصد و شصت پایه اعظم او بود • اکر بهشت بود مرقوم بر خم او بود • اکر رضوان
بود خزینه بان خزاین امم او بود • اکر دوزخ بود زندان دشمنان و بستان ارم او بود • اکر مالک بود
سجان زندان جهنم او بود • اکر دل بود جام جم او بود • اکر کل بود حقه مرهم او بود • اکر بحر بود قطره از رشحات
شبنم او بود • اکر بر بود ذره از برکات مقدم او بود • اکر زمان و زمین و مکان و مکین بود از خیل غلام
و خدم او بود • اکر معین مسکین بود بنده افکنده بی دینار و درم او بود نظم عالمی از نتیجه کرم اوست •

آدم کف

آدم کف خاکی ز غبار قدم اوست • عیسی که چو خورشید زند خیمه بر افلاک • در آرزوی پایه عالی علم اوست
در درج شکم بحر نهانست دل او • دریست که صد بحر نهان در شکم اوست • هر بنده که دارد خط آزادی دوزخ
آن بنده غلام وی و آن خط رقم اوست • شادی جهان کرد فدای غم امت • دانست که شادی جهانی بغم اوست
چون دید که نیکی نتوکم بود بدی بیش • زین واسطه دانم که غم بیش و کم اوست • جانم که طپید هر نفس از بیم و هراسش
موقوف برون آمدن دم بدم اوست • داریم امیدی که نپرسند بمحشر • تقصیر معینی که بنا بر کرم اوست
النعت السابع نفحات عنبر شمیم صلوات • ونسمات عبهر نسیم تحیات از مهب ریاض قدس و مشرب
حیاض انس مشام دل و جان را معطر • و دماغ روح و روان را مبخر کرداند • نثار مرقد منور و مشهد معطر
صدر بزرکوار ثقلین • بدر نامدار خافقین • مصلی و مجلی قبلتین • خلاصه کاف و نون کونین • ندیم حریم
حرمین • طایف مطاف علیین • مقصود وجود عالمین • منصور ممدوح بدر و حنین • صاحب اسرار ایوان
وقدین • چابک سوار میدان قاب قوسین • منور منظر ریاض قربین • معلم مکمل رشاد و عمرین • جد عالی
جد حسن و حسین • نیکبخت والا تخت هل تربصون بنا الا احدی الحسنیین • نظم
ای ختم رسل که شاه کونین توئی • سر دو جهان در بحر بین توئی • هر شب ملک از فلک زمین بوس کند
شاهنشه تخت قاب قوسین توئی • تا مسندی میکویم که ابهت عالم وجود بدو ان الله اصطفی آدم
بیمامن نور اوست کنوز رموز وسبحه لیلا طویلا واشارت و بشارت واتخذ الله ابراهیم
خلیلا برکت حضور او • بسالت رسالت نوح و غرایب عجایب یسئلونک عن الروح لمعه از انوار فضایل او
تسلیم بالتعظیم وسلموا تسلیما ز تکریم تکلیم وکلم الله موسی تکلیما ثمه از آثار شمایل او • تکلیف و تعریف سنن
وفرض و تشریف تنظیف یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض خوشه از خرمن تر اوست ریاح
لطف و قهر در صباح و رواح ولسلیمان الریح غدوها شهر ورواحها شهر توشه از سفره اوست
سر دل هر سوخته را سلام و زکریا را وعده انا نبشرک بغلام هم از انعام محمدت تلقین راه صواب بخطاب
مستطاب یا یحیی خذ الکتاب ثمره از شجره اکرام محمدت اظهار راز یخرج الحی من المیت ویخرج
المیت من الحی و اسرار اعجاز یا عیسی انی متوفیک ورافعک الی وردی از بوستان و کلی از کلستان
محمدت • سر نور سینه هر نبی و ولی و نور سکینه ابو بکر و عمر و عثمان و علی شعله از نور ایمان محمدت
صلی الله علیه وعلی جمیع الانبیاء وسلم نظم ای کهتر تاج فرستاد کان • تاج ده کوهر آزاد کان
هرچه ز بیکانه و خیل تو اند • جمله درین راه طفیل تو اند • اول بیت ارچه بنام تو بست • نام تو چون قافیه آخر نشست
کوی قبولی بازل ساختند • در صف میدان دل انداختند • آدم تو عهد در آمد ز پیش • تا بردان کوی بچوکان خویش
بار کیش چون ز پی خوشه رفت • کوی فرو ماند فرا کوشه رفت • نوح که لب تشنه بدین چشمه رسید • چشمه غلط کرد بطوفان رسید
مهد براهیم چو برای اوفتاد • هم ره آمد دو سه جای اوفتاد • خود دل داود نفس تنک داشت • در خور این نغمه کم آهنک داشت
داشت سلیمان ادب خود نکاه • مملکت آلوده بجست این کلاه • موسی ازین جام تهی دید دست • شیشه بکه باره ارنی شکست
عزم مسیحا چو فلک ساز کشت • بهر فروخت ز فلک باز کشت • هم تو بنوطرح در انداختی • سایه بدین کار بر انداختی
مهر شد این نامه بعنوان تو • ختم شد این خطبه بدوران تو نقلست که چون یعقوب را علیه السلام مهلت فراق
بسر آمد و نوبت وصال بسر آمد • متعلقان خود را جمع کرد • بروایتی هفتاد نفر بودند • و بروایتی دویست و بروایتی
چهار صد و بجانب مصر روان کشتند • چون میان ایشان و مصر یک منزل ماند • یهودا را بمصر فرستادند
تا یوسف علیه الصلوة والسلام را از آمدن پدر و برادران خبر کند • یوسف فرمود تا مصر را آیین بستند • و تمامی
لشکر را آراسته باستقبال یعقوب و اولاد او بیرون فرستاد • چون سلطان آفتاب در مهد لاجوردی
زرین طناب اعلام نور بر فلک ظهور نصب فرمود • لشکر یوسف علیه السلام هفتاد فوج کشته هر فوجی دو
هزار سوار بصحرا بیرون آمدند • یعقوب علیه السلام بر بالا پشته بر آمده بود • و سپاه یوسف علیه السلام
جوق جوق جوق از پیش وی میکذشتند • و شرایط خدمتکاری بجای آوردند • تا یوسف علیه السلام از دور

بد اشد بر عماری مرصع نشسته • علما و حکماء مصر بر چپ و راست وی صف برکشیده • چون از دور نظر وی
بر یعقوب و اشیاع او افتاد • از عماری زرکاری خود را فرو انداخت و بر روی خاک غلطان خود را
بقدم پدر رسانید • و چون یعقوب را ملاقات فرزند روی نمود • او نیز بر خاک غلطیدن گرفت تا هر دو
بیکدیگر رسیدند • دست در گردن یکدیگر در آورده از نوش بشدند • تا گویند مقدار پنج ساعت یعقوب
علیه السلام از هوش رفته بود • و در آن وقت که ایشان دست در گردن بیهوش گشته بودند • ملایکه
ملاء اعلا و کروبیان عالم بالا بنظارهٔ ایشان سر از دریچهای قلعهٔ قلعی رنگ سموات و شرفات
غرفات جنات بیرون کرده بتفرج این دو مشتاق محبوس زاویهٔ فراق مینمودند • و جبرائیل علیه السلام
با هفتاد هزار فرشته طبقهای نثار از کنوز دار القرار بر فرق ایشان می باشیدند • غلغله در میان مقربان
افتاده و ولوله در جمیع کروبیان پدید آمده • حوریان بر کنگرهای بهشت صف بر کشیده و رضوان
بر در جنت انگشت حیرت بدندان گرفته • بجناب قدس الهی جل و علا بنالیدند • که خداوندا هیچ کسی را
با کسی این نوع محبت باشد که امروز یعقوب را با یوسف است علیهما السلام فرمان آمد که بعزت و جلال
من که مرا با هر یک از امتان پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و سلم محمد است هفتاد برابر این دوستی باشد
که امروز یعقوب را با یوسف است علیهما السلام • القصه چون یعقوب بمصر آمد یوسف علیه السلام
تمامی خلایق مصر را در مسجد جامع جمع کرد • و بر منبری بر آمد و خطبهٔ بلیغ بخواند و بر پیغمبر آخر الزمان
که محمد است صلوات الله و سلامه علیه صلوات فرستاد • بعد از آن گفت ای اهل مصر شما کیانید گفتند ما همه
بندگان توایم یوسف گفت علیه السلام که همه بدانید که این پیغمبر برگزیده و این نور هر دو دیده یعنی
یعقوب علیه السلام پدر منست • و این فرزندان وی برادران من و من همهٔ شما را بحرمت این شیخ
که در پای منبر منست آزاد کردم • غریو از جملهٔ اهل مصر برآمد • و عزت و مکنت یعقوب علیه السلام
پیش یوسف بر ایشان ظاهر و مبین گشت • کذلک چون صبح قیامت بدمد • و شقههای اعلام زربفت
آفتاب را چون عمامهٔ اصحاب انساب در هم بپیچند • و حقههای اجسام این قبهای لاجوردی پیکر را در میدان
استغنا بسنگ بی نیازی در هم شکنند • و صلات مفاصل این کرهٔ خاک را بصیحهٔ سهمناک • ما ینظرون
الا صیحة واحدة • بند از بند جدا گردانند آنگاه طوایف خلایق را از دوانی و قواصی باقدام نواصی
کرفته بفضای عرصات حاضر گردانند • در بن حین جبرئیل امین صلوات الله علیه دست راست حضرت
سید المرسلین را صلی الله علیه و سلم گرفته و میکائیل علیه السلام دست چپ را و آنحضرت بمقام محمود
برند و منبری از نور بنهند • و خواجهٔ ما را صلی الله علیه و سلم بر آن منبر بر آرند • بعد از آن خطاب
رب الارباب جل ذکره در رسد • که با اهل العرصات و من انتم و بمن انتم ای اهل العرصات شما کیستید
و از آن کیستید • گویند خداوندا ما همه بندگان توایم و آفریدهٔ مطیع فرمان تو • فرمان آید که اعتقکم بحرمة
هذا النبی الامی محمد صلی الله علیه و سلم بحرمة این پیغمبر برگزیده آزاد کردم و مستوجب درجات جنت
گردانیدم نظم
بهر شفاعت تو در آیی بحشر • روز قیامت چو لوا کرده نشر
از پی آمرزش یک مشت خاک • کف بگشا تا بتو بخشند پاک
چون بگشایی نظر مرحمت • بسته شود ریش دل از مرحمت
کف بگشا و همه را شاد کن • بندهٔ خود خوان پس آزاد کن
چون تو شفیعی که شفاعت کند • هیچ چه کیند جز که اطاعت کند
از کرمت حاجت چندین گدای • هم تو طلب تا بتو بخشد خدای •
النعت الثامن بهترین لطیفهٔ که صحایف اعمال بآن آراسته گردد •
و خوبترین زیوری که عرایس افعال بآن پیراسته باشد • بعد از حمد و ثنای الهی صلات تحیات
حضرت رسالت پناهی است صلی الله علیه و سلم • تا هر نفس صد هزاران هزار صلوات زاکیات و تحیات
سامیات نثار روضهٔ میمون و حظیرهٔ همایون آن روضه را چین رسالت گلدستهٔ بساتین بسالت
فص نگین تمکین و دولت نص یقین دین و ملت در صدف شرف مشیت گوهر معدن مخزن معیت •

آب تاب نهر بحر یقین آفتاب جهانتاب فلک ان المتقین قرة العین آدم و آدمیان درة التاج عالم و عالمیان
نقطهٔ دایرهٔ منه بدأ و الیه یعود مرکز محور ان ربی رحیم ودود بر که بادیهٔ جد و طلب
و سمک داودیهٔ وجد و طرب حباوهٔ مهد وجود حلاوهٔ شهد شهود نور چراغ بینش نوبر باغ آفرینش بلبل
گلزار و سبح بالعشی و الابکار صلصل اشجار و المستغفرین بالاسحار مقبول بارگاه اله
حضرت با نصرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم نظم هر دل که زسر معرفت آگاه است
با بدرقهٔ عنایتت همراه است • نوری که زلال الا الله است • تابان ز محمد رسول الله است
آن شهسواری که گردسم دلدل دلالتش کحل الجواهر چشم حور عین است صوت حلق بلبل بلاغتش
حرز الوداد جان کرام الکاتبین است تبسم تبسم دُر غرر برق آسای اسنان او مقتوق غنچهٔ
دلهای تنگ دلانست • ترنم تعلّم زبان بی زبان او که صدای ندای ان هو الا وحی یوحی است
صفیر سفیر اطیار اسرار دور افتادگان است • مشاطهٔ عنایت قدم نرگس طری چشمش را بنضارت
کحل الجواهر ملاحت بیاراسته کحال لطف و کرم سرمهٔ ما زاغ البصر بمیل الم تر الی ربک
در دیدهٔ ادبش درکشیده دایهٔ تایید بنفشهٔ جعد مشکبویش را بغالیهٔ واللیل اذا سجی
اندوده قابلهٔ اقبال بگلاب الم نشرح لک صدرک سینهٔ با سکینهٔ او را که گنجینهٔ دفینهٔ فاوحی
الی عبده ما اوحی از غل و کینه پاک فرو شسته • ارادهٔ قدیمه فرق مبارکش را بعصابهٔ لعمرک بیاراست
عنایت ازلیه قد و قامت چالاک او را بخلعت تشریفی لولاک مشرف ساخته نظم ای خلعت قامت تو لولاک
وی سدرهٔ بار کامت افلاک • گل را بجمن ست مشهور • از رشک رخ تو پیرهن چاک
در یک نفس از فلک گذشتی • احسنت زهی سوار چالاک • شد رایت لشکرت فتحنا
گشت آیت نصرتت کفیناک • فردا نشود خلاص امروز • هر کو بشفاعتت نبود شاک
نقلست که چون موسی علیه السلام بطلب آب مدین رسید پناه بسایهٔ درختی برد • قومی را دید که از برای گوسفندان
خود از چاه مدین آب بر میکشیدند • نظر کرد دختران شعیب را دید در گوشهٔ متحیر ایستاده در انتظار
آنکه از بقیهٔ آب اهل مدین گوسفندان خود را آب دهند • موسی علیه السلام برخاست و دست عصمت
از آستین نبوت بیرون آورده و دلوی چند آب برکشید • و مواشی ایشان را آب داد این بدان
ماند که در روز قیامت شود و متقیان را جوق جوق بر براقها سوار بجانب بهشت می برند یوم نحشر
المتقین الی الرحمن وفدا نوبتیان ان للمتقین مفازا کوس دولت ایشان می کوبند مقربان
طرقوا طرقوا گویان ایشان را ببرابستان جنت می برند • عاصیان بی سرمایه متحیر در عرصات
قیامت بمانند خواجه صلی الله علیه و سلم در سایهٔ شجرهٔ عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا نشسته
ناگاه نظر وی بر حال پریشان عاصیان افتد • بسر برکهٔ رحمت آید و رسن و لسوف یعطیک
ربک فترضی را بر دلو شفاعت شفاعتی لاهل الکبائر بندد و برکت عنایت فرو گذارد و بقوت
بالمؤمنین رؤف رحیم برکشد • و عصات امت را سیراب مغفرت گرداند نظم یا رب چو بیالین لحد خاک
بیدار بر رسول و اصحاب شوم • لب تشنه بصحرای قیامت آیم • از برکهٔ رحمت تو سیراب شوم
هیچ میدانی که محمد کیست محمد پادشاه هر دو سراست • و پناه مرغ فقیر لی نوا خلاصهٔ هژده هزار عالم محمد بود
سلالهٔ اولاد آدم محمد بود • بل که سعادت آدم نتیجهٔ ابوت محمد بود • سیادت شیث وسیلهٔ بنوت محمد بود
دولت نوح نمونهٔ از نجابت محمد بود • سلوت ابراهیم رشحهٔ از خلت محمد بود • صدق اسمعیل لمحهٔ
از صداقت محمد بود • حسن یوسف لمعهٔ از صباحت محمد بود • صبر ایوب ذره از محنت محمد بود • شکر
داود نغمهٔ از نغمت محمد بود • تخت سلیمان کوکبهٔ از سلطنت محمد بود • بخت سکندر دبدبهٔ از شوکت
محمد بود • تکلم موسی پایهٔ از قربت محمد بود • وزارت هارون پایهٔ از رتبت محمد بود • دانش لقمان قدلکهٔ از دفاتر
حکمت محمد بود • جوشش مردان مسلکی از آثار محبت محمد بود • رفعت عیسی پایهٔ و زمایهٔ از منزلت محمد بود

ابو بکر صدیق خاک نشین آستان محمد بود • عمر فاروق خوشه چین خرمن ایمان محمد بود • عثمان عفان طفیل
خوان احسان محمد بود • علی مرتضی قطرهٔ مطرهٔ از عمان محمد بود • فاطمهٔ زهرا رایحهٔ از بوستان محمد بود •
حسن و حسین دو گلدستهٔ از گلستان محمد بود • هر یک مهاجر و انصار رضوان الله تعالی علیهم اجمعین از زمرهٔ
ملازمان محمد بود • هر فرد از صلحا و ابرار از جملهٔ متابعان محمد بود • جبرئیل پیک نیک پی محمد بود • اسرافیل
جرعه نوش جام می محمد بود • میکائیل کیال کیل محمد بود • عزرائیل علیهم الصلوة والسلام حبلا بخیل محمد بود
قرآن منشور و بیلیغ محمد بود • کلمهٔ شهادت تیغ بی دریغ محمد بود • طهارت ستر از غیر تیرهٔ محمد بود •
نماز در هنگام نیاز غرهٔ محمد بود • آه سحرگاه تیر محمد بود • گریه از ترس گناه سفیر محمد بود • صوم از ما سوی پیر محمد
بود • سبحان الذی اسری سفر محمد بود • ملائکهٔ ملاء اعلی سپاه محمد بود • حق سبحانه و تعالی پناه بود • صلی الله علی محمد
وعلی آله واصحابه اجمعین • لمؤلفه سلّمه الله وابقاه • در جان جو کرد منزل جانان ما محمد • صد در گشاده در دل جانان ما محمد
ما بلبلیم نالان در گلستان احمد • ما لؤلؤیم و مرجان عمّان ما محمد • مستغفر گناهیم هر چند عذر خواهیم
پژمرده چون گیاهیم باران ما محمد • از درد زخم عصیان ما را چه غم چو سازد • از مرهم شفاعت درمان ما محمد
ما طالب خداییم بر دین مصطفاییم • بر درگهش گداییم سلطان ما محمد • از آستان دیگر ما آمدیم بر سیر
و آنرا که نیست باور برهان ما محمد • ای آب و گل سیر و ... • تا بشنود بیثرب افغان ما محمد
در باغ بوستانم دیگر مخوان معینی • باغم بست قرآن بستان ما محمد • نقلست که نظام الملک را ملازمی
بود محمد نام و او را نزد خواجه قربی بود که از جملهٔ ملازمان بآن ممتاز بود • و دأب خواجه آن بود که چون از وی
راضی بودی او را باسم او خواندی و چون خواجه را خاطر از وی تألمی داشتی گفت یا غلام چنین کن و چنان مکن
و مدتها باین منوال گذشته بود • و محمد در استرضاء خاطر خواجه کوشش بسیار نمود • اتفاقا روزی خواجه از حجره
بیرون آمد • و محمد را بنام غلام آواز داده محمد متفکر شد که چه جریمه ازو بوجود آمده که خواجه بنامش نمیخواند • چون صحبت
خاص شد محمد بنیاز مندی پیش آمد • و استفسار تقصیر خویش نمود خواجه فرمود که ای محمد تفرقه بخاطر راه مده
که هیچ جریمه از تو بقصد و ریب نپیوسته و ترا بنام غلام از آن خواندم که آن زمان باب احتیاج داشتم نخواستم
که در آن حال نام محمد بر زبان رانم که در حین جنابت نام آنحضرت بر زبان راندن ترک ادب دیدم • ای درویش
وقتی که بندهٔ عاجزی روا نمیدارد نام محمد صلی الله علیه وسلم در حین جنابت بر زبانش رود حق تعالی کی روا دارد
که امت مرحومهٔ او را با مشرکان نجس طینت إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ در دوزخ قرین گرداند • ای درویش
سوختهٔ غم اندوخته که در ایمان و توحید را بالماس اخلاص سفته و خانهٔ دل و گنجینهٔ سینه را بجگنسهٔ لا اله
بقوت بازوی الا الله از خس و خاشاک شک و شبهات رفته و سوء اسمه در کلام مجید و فرقان حمید با بشارت
بشارت عذرا و گفته که وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ بِأَنَّ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ فَضْلًا كَبِيرًا اگر برحمت الهی جل و علا و شفاعت حضرت
نبوت پناهی صلعم فردا از بیم جحیم و عذاب الیم ایمن باشند از کرم خدا و ندی چه عجب آورده اند که آنروز که ابو طالب
بخواستگاری خدیجه خاتون رضی الله عنها به نزد ورقه بن نوفل آمد • و عقد نکاح میان او و خواجهٔ کاینات صلی الله علیه وسلم
منعقد گردانید • خدیجه خاتون را رضی الله عنها غلامان و کنیزکان بسیار بودند • همه را طبقها نثار از درم و دینار
بدست داد • تا چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در آید بر فرق مبارکش نثار کنند • چون بفرمان عمل نمودند
همه را بدیدار حضرت سید ابرار صلوات الله وسلامه آزاد کرد • ای درویش عقدی که میان بنده و کنیزک
حق تعالی بسته میکرود • این هر دوستی آن چندین بندگان آزاد میکند • عقد محبتی که در میان حق تعالی و حبیب او
منعقد گشته اگر حق تعالی بدوستی او امتان او را از آتش دوزخ آزاد کند چه عجب با خود چنان گویم که عقد
زوجیت میان خدیجه و حضرت محمد صلعم سبب آزادی بندگان میگردد • اگر عقد محبت حق تعالی با بندگان خود
بمقتضای يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ سبب آزادی ایشان گردد چه عجب یا خود چنان گویم که خدیجه را با حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم محبت بود • نظر بدرویشی و ناداری محمد نکرد • آنچه داشت از مال و منال فدای آنحضرت
کرد • و اگر حضرت جلال احدیت جل و علا بافلاس و ناداری محمدیان نظر نکند • و به بی طاعتی و کم بضاعتی

رحمت

۲۱

رحمت و مغفرت از ایشان باز ندارد از کرم او عجیب و غریب نخواهد بود • النعت التاسع درود بی غایت
و تحیت بی نهایت معروض مرقد منور و مشهد معطر حضرت رسالت منبع جلالت حشم و چراغ عاشقان
شمع جمع عارفان جلیس قدوسیان انیس کروبیان دره عمان بسالت دری آسمان اصالت طوطی شکرستان
ملاحت عندلیب گلستان فصاحت طاوس چمن انجمن قدس شهباز عالی پرواز انس بلبل چمن صدق و صفا
صلصل گلشن جود و سخا صدر صفهٔ اصطفا محمد مصطفا صلی الله علیه وسلم • ای دولت دوستان مخلد
فدا از من محمد • چون مهر رسول در سرشتست • من کیستم که عاصیانیم بهشت است
نام خواجه میگویم که قدر و منزلت او فراوان بود • و شرح و مدح کمال او هر چند گویند صد چندان بود آن
نازنینی که حور حجرهٔ عصمت وجود اوست • و نور رقبهٔ دولت شهود او • نی نی چه جور و کدام نور ای صد
هزار حور از بهاء سیمایش سر اسیمه • وای صد هزار نور از ضیای عضایش در هزیمه • اگر گویم قدیست
قدیر و محمدی سیر و آساوخدیست خدا انور را محمد شهر آرا منهیان عالم غیبم گویند که قدش را با سایش سرو
چه مناسبت و خدش را با آرایش شهر چه مشابهت • ای صد هزاران سرو نو خاسته از نضارت قدش خجل
وای صد هزاران شهر آراسته از لطافت خدش متزلزل • اگر گویم لهجهٔ زبان لی زبان او بلبل بوستان
ایمان بود • و غنچهٔ دهان با بر هان او چو گل در گلستان قرآن خندان بود • فارسان میدان عرفان
گویند ای صد هزار بلبل بوستان بفصاحت از بیانش بهزار دستان گویا • وای صد هزار گلستان
صباحت از نسیم عنبر شمیم دهان قرآن خوانش بویا • نظم • محمد شه لاجوردی سریر
گر نو مست هستی عمارت پذیر • زمین و فلک یک غبار رهش • ازل تا ابد یک تماشاگهش
دم از راه درویش بر سی زده • قدم بر سر عرش و کرسی زده • بجایی که توسن بر انگیخته
جناح ملائک فرو ریخته • زبانش یکی تیغ عالم پناه • گزو جنگ شد نام مه سیاه
ز گیسوی او نافه بو یافته • گل از روی او آب رو یافته • وجودش ز دریای رحمت نشان
که رحمت بر آن ابر دریا فشان • بحضرت کمر بسته بر عزم کار • میانجی با مرزش کردگار
کرم بین گر احسان امت پناه • کند ما گنه او بود عذر خواه • نعت سیدی میگویم که در
دریای کبریا ذات اوست • و دری سماء بر سیما علی عظمت و علا صفات او • اما دریست که کفک عمان
قدرت چنین پاکیزه گوهر بساحل قضا و قدر نینداخته • و دریست که کف سلطان حکمت بر سقف
آسمان عزت چنین خجسته کوکب نورانی مشرب نپرداخته • نظم • ماه دو هفته به سپهر جمال
یافته از سبع مثانی کمال • مهر ز نور رخش بفلک باز زده • صبح ز مهر رخش دم بالا زده
از عرق افشان بناگوش وی • چشمهٔ خورشید یکی قطره خوی • بیت • شمع کلبهٔ احزان جان غمزدگان
نور سر و مهر و محبت اوست • چراغ حجرهٔ مظلم دل ماتم رسیدگان اظهار آثار شفقت و رأفت اوست
اما شمعی و چه شمعی شمعی که صد هزار کلبهٔ غم از نور مهر و محبت او چون فضاء عرصهٔ سقف طارم روشن چراغی
و چه چراغی چراغی که صد هزار حجرهٔ ماتم از نور شفقت و رأفت او چون گلستان خرم باغ ارم گلشن
خاک ذلیلان شده گلشن بتو • چشم عزیزان شده روشن بتو • در صدف صبح بدست صفا
غالیهٔ بوی تو سایه صبا • روزن جانت چو شود صبح تاب • ذره بود عرش در آن آفتاب
گر نه ز صبح آینه بیرون فتاد • نور تو بر خاک زمین چون فتاد • ای دو جهان زیر زمین از چه
کنج نه خاک نشین از چه • گنج تر افسر و تو ویرانه • شمع تر ا ظل و تو پروانه
مبشر جانهای غمگین عاصیان مسکین نوید امید شفاعت اوست • و وصول دلهای مشتاق
سوختگان آتش فراق بدرجات جنت و ملاقات حضرت عزت ببرکت متابعت و دولت طاعت
اوست • سنجنجل دل و جان عصات جنات بی صیقل بشارت او نزدوده • و سامعهٔ جامعهٔ ارباب حاجات
پیام نجات و پیغام درجات جز با خبار اخبار او نشنوده • نظم • تا هست شفیعی چو تو صاحب کرمی

کس را نبود در همه آفاق غمی   گر رنجه کنی بهر شفاعت قدمی   کار همه عاصیان بسازی همی
نقلست خواجه عالم صلی الله علیه وسلم فردا کمر شفاعت بر میان بندد • و تاج کرامت بر سر نهد
در عرصه قیامت درآید • چنانکه مادر فرزند گم کرده فرزند خود جوید • خواجه در محشر قیامت امت جویان امتی
امتی گویان • فرمان حضرت خداوند جل وعلا در رسد که یا محمد قدم امتک للحساب یا محمد امت
خود را از برای حساب پیش آر • خواجه علیه السلام خلفاء راشدین • و انصار مجاهدین • و شهدا و صدیقان
و زهاد و عباد و مصلحان و مخلصان و مطیعان امت خود را پیش برد • فرمان آید که ای محمد مطیع آوردی
عاصی کو • مخلص آوردی مفلس کو • با نماز آوردی بی نماز کو • عالمان آوردی ظالمان کو • روزه داران
آوردی حرام خوران کو • غازیان کافر کش آوردی ظالمان مسلمان کش کو • خواجه عالم صلی الله علیه وسلم
گریان شود و گوید الهی یا سیدی ظنی بکرمک من بکرم تو این گمان نداشتم • حق تعالی فرماید جل وعلا
یا محمد لولا العتاب ما کان منع امتک الحساب اگر نه مقصود عتاب دوستانه باشد • با تست تو
بتفضیل و کثیر با ایشان حساب نکنم • گاه گاه بگیرم تا بدانی که چها کرده اند • و گروه گروه در گذارم تا بینی چه میکنم
ای روی تو محراب دل غمناکان • وی دست تو سرمایه بهر خاکان • روزی که روند سوی جنت پاکان
جز تو که کند شفاعت بی باکان • یا ان گدای محمدی خوش وقت باش • نقلست که امیر المؤمنین عمر
بعد از فوت در واقعه دیدند پرسیدند که ما فعل الله بک با تو حق تعالی چه کرد • گفت مرا ببخشنگی
بخشیدند که از پیدا و گور دگی رنج بودم • علی بن ابی طالب را کرم الله وجهه پرسیدند که ما فعل الله بک گفت
مرا بموجب آمرزیدند • که از سیل و بیش نجات داده بودم • امام اعظم را رحمه الله پرسیدند گفت بشفاعت
مکی که با مداد دمادوش بر سر علم سیر ساخته بودم جرایم عفو فرمودند • وقتی بشفاعت ببخشنگی و موری
و مکی ارکان دین اسلام را نجات او رفعت درجات ارزانی میدارد • اگر بشفاعت احمدی و شفاعت
محمدی صلی الله علیه وسلم مفتقر انرا آمرزیده و گناهان در گذرانیده برضا و لقاء خود مشرف گرداند عجبا
اشارت هر دولت و سعادت که انبیاء و رسل علیهم الصلوة والسلام بآن مشرف گشته بودند
بمیامن محبت محمدی صلی الله علیه وسلم حضرت جلال احدیت جل وعلا بما محمدیان مسلم داشته
اگر آدم عم بدم صبحدم در تاب آفتاب فتاب علیه وهدی راه یافت ما محمدیان نیز بمیامن
نور محمدی صلی الله علیه وسلم در تاب آفتاب ایمان و عرفان راه یافته ایم که اولئک فی قلوبهم الایمان
اگر نوح عم بصفای روح و نجاه دل مجروح از طوفان بی نور و فار التنور وارست و بسلام و برکات
بدرود نجات واستوت علی الجودی بپیوست که ونجیناه ومن معه فی الفلک ما محمدیان نیز بنور
نبوت محمدی صلی الله علیه وسلم از طوفان ذلک هو الخسران المبین رسته ایم و دل بنوید
امید شفاعت محمدی صلعم بسته ایم انا سید المرسلین وشفیع المذنبین اگر خلیل الرحمن عم
صلوات الله وسلامه علیه از دست بی رحمن امان یافت • و آتش سرکش را لاله و ریحان یافت
ما محمدیان نیز بمیامن محبت محمدی صلعم انشاء الله العزیز از ضرر شرر جهنم همان خواهیم یافت • که
نصیب امتی من نار جهنم کنصیب ابرهیم من نار نمرود اگر موسی عم بیمن عصا و ید بیضا قبطیان
پلید و فرعونیان پلید را بسیل ویل داد که واغرقنا آل فرعون وانتم تنظرون شعله
محمدیان نیز بمیامن نبوت محمدی صلی الله علیه وسلم قبطیان وساوس و فرعونیان هواجس را
از مصر وجود و بلده سجود خویش بیرون رانده ایم الا ان حزب الله هم الغالبون اگر عیسی عم
بنفس قدسی و دم النبی مردگان را جان داد • و هرچه از وی طلبیدند آن داد که وابرئ الاکمه والابرص
واحیی الموتی باذن الله ما محمدیان نیز بمیامن نور نبوت و سور فتوت محمد صلی الله علیه وسلم
دل مرده و جان پژمرده خود را بحیوة طیبه محبت محمدی زنده کرده ایم فلنحیینه حیوة طیبة اگر حضرت
محمد صلوات الله وسلامه علیه در شب قرب و کرامت سجاده امامت خویش بر زاویه عرش مجید افکند که

دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی ما محمدیان نیز بمیامن متابعة محمدی صلی الله علیه وسلم
نیز هر شبی مصلای تولای خویش بر فضای رضای لا مکان می افکنیم که الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح
یرفعه للمؤلف ابقاه الله   راه بگشا که دل میل بالا دارد • پرده برگیر که جان عزم تماشا دارد
تا دل گرهش ز قصر ازل کرد نزول • تا بدر او زکنان میل بها بجا دارد • قلم از تیغ عدم رفته سوی تماق قدم
صعوه را بین هوس صحبت عنقا دارد • من اگر خود بزوم او کشیدم کان خود • هم از آن سلسله عشق که با ما دارد
که بخود خوانده و گاهی ز خودم میراند • آه ازین غمزه که با عاشق شیدا دارد • حسنش اندر پس صد پرده چنین جلوه گر
وای از آن روز که آن چهره هویدا دارد • گرچه از جای برو نیست ولیکن بخدا • که شب و روز درون دل من جا دارد
عاقبت چهره دلدار رقیبان خواهد دید • هر که آیینه ز زنگار مصفا دارد • حسن آن یار چو خورشید بدیدست معین
محرم آنست که او دیده بینا دارد النعت العاشر اللهم صل علی سید الانبیاء وسند الاصفیاء محمد
صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم • نام سید عالم میگویم یاد بر دفتر اولاد آدم میکنم • آن نوربخش انجم
فلک در انجمن ملک آن کامل حرمت حرم محترم لم تخرج یا اهل السلک آن اشرف که از ورای شرع
آرای آن زمین و سمای آسمان بجای شارع شرع شریعت شارح سطر حقیقت نکته مسایل فضایل
زبده محافل اوائل مقتدای وفد نبوت مهتدای مهد فتوت مهبط اسرار سبحان الذی اسری
صاعد ایوان دنی فتدلی طبیب بیماران گناه انیس بیداران سحرگاه ادیب مؤدبان درگاه
حبیب بی روان فاتبعونی یحببکم الله معلم بتعلیم فاعلم انه لا اله الا الله مکرم بتکریم ولکن
یا بنه نشهد محمد رسول الله نظم یک میم تو چهل صباح آدم را نور • و زجای تو مست خلد را مایه سور
و آن میم دگر چهل ولی را دستور • و زدال تو چار رکن عالم معمور • آن خواجه که قد بلند آسمان از رز
آستان فرق قدسای او پستی یافت • ساحت با فسحت زمین و زمان از بسطت سپاه با جاه
عریض او تنگی پذیرفت • ماه از اشارت نیزه مسبحه معجز نمایش چون ورق گلنار در طبق
گلزار سبز زیب و جمال از دست نهبت باد شمال بیداخت • آفتاب جهانتاب از شرم غره ماه زهرانیش
بسان برگ جمانش سر در نقاب غنچه فیروزه سمای برسیماش در کشیده • شمام مشک افشان
از زلف عنبر آسای عبهر فرسای او بموند • شفق از شعله انوار رویدار او بر رخسار نو عروس فلک
گلگونه صبح نام صادقی ازان یافت که بقلم نور منشور ظهور او نوشت • چرخ رفعت از آن گوی
که اجرام نیرات را بفضاله نور او سرشت • خیل ستارگان آسمان نبوت حاجت ماه تابان فتوت
او بودند • انبیاء مکرم بر موائد کرم مهمان خوان احسان و برورده مائده بهر فایده عزت
او بود نظم گر خیل جهان هزار خیل اند همه • اندر پی آرزو و میل اند همه
مقصود محمدست و باقی همه خلق • بر خوان محمدی طفیل اند همه • نسخه اعزاز دوستانش آیت
با درایت و آتاهم تقواهم مهلت جان گداز دشمنانش عتاب با خطاب ذرهم یأکلوا صورت
شریفش مطلع انوار فرج و منبع آثار فرج بود • معنی لطیفش شایسته تشریف لی تحزیف
ما کان علی النبی من حرج بود • روز فراق او بر عاشقان تاریک تر از لیله داج بود • شام
وصال او در نظر مشتاقان روشن تر از سراج وهاج بود • خاک راه اقدام میمونش بر فرق فرقدین
درة التاج بود • وعده گاه وصال ذات بر کمالش با جناب خداوند ذو الجلال خلوت خانه
لیلة المعراج بود نظم باقدامه حضرة القدس قدسی • رسول له فوق المناصب منصب
با علی السماء اسری بکلم ربه • و جبریل ناء والحبیب مقرب • بعزته سدنا علی کل امة
و ملتنا فیها النبیون ترغب نظم آنجا که جای بنت تو آنجا رسیده • هرجا که آن کسی ندید تو از برید
بینایی از تو دارد هر دیده ورکه هست • گر جمله بر سر آمده چون نور دیده • خود محض رحمتی تو خطا باشد این که من
گویم برای رحمت خلق آفریده • کس را از انبیا نرسد کار زو کند • کانجا رسد که تو شب اسری رسیده

ای عاشق جمال محمدی • وای طالب وصال احمدی صلی الله علیه وسلم • بدانکه ملائکهٔ مقرب وانبیاء مرسل علیهم السلام
بر جمال باکمال محمدی بمراتب از تو عاشق تر بوده اند • قدر محمد جبرئیل میداند ومنزلت محمد ابراهیم خلیل می شناسد
علیه الصلوة والسلام نقلست که روزی جبرئیل با میکائیل علیهم السلام بحضرت رسالت آمد صلعم میکائیل
ایستاده بود وجبرئیل ردای آنحضرت را بوسه میداد و در روی خود می مالید خواجه گفت علیه الصلوة والسلام
ای جبرئیل این چه حالتست گفت از میکائیل بپرس میکائیل گفت یا رسول الله معتاد با امروز دستوری خواسته
تا به نزدیک تو آید ملائکه گفتند این چه مبالغه است گفت معذور دارید که بی جمال محمد قرار ندارم علیه السلام نظم
آنرا که چنین جمال باشد • گر دل ببرد حلال باشد • وآنکس که چنان جمال بیند
عاشق نشود وبال باشد • نقلست که فردای قیامت که ترازو داران کیهان الوزن یومئذ
الحق نقد قلیل وکثیر ونقیر وقطمیر اعمال عمال دیوان تقدیر را در میزان عدل بشاهین راستی بسنجانند
یکی از عصات امت را بحکم واما من خفت موازینه فامه هاویة امر بدوزخ شود چون بدر دوزخ
رسد سنگی بقدرت الهی پیش آید و در دوزخ را استوار فرو گیرد • ونگذارد که آن محمدی را در دوزخ در
آرند • بلکه بالهام سجدهٔ محمدی صلی الله علیه وسلم بزبان فصیح وبیان صحیح گوید که بحقیقت بجاه محمد که روزی
این محمدی را بوحدانیت تو و برسالت وبگواهی حبیب تو گواه گردانید اشهد ان لا اله الا الله واشهد
ان محمدا رسول الله خطاب مستطاب رب الارباب در رسد که ای بگواهی تو این بندهٔ عاصی محمد را بیامرزیم
تا محمد از ما راضی باشد ولسوف یعطیک ربک فترضی ای محمدیان بشارت باشد که وقتی که بگواهی
سنگی بنده را از آتش دوزخ آزاد میکنند • اولیتر آنکه بگواهی حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات
واکمل التحیات امت او را از آتش سرکشی برزخ دوزخ آزاد گردانند که ویکون الرسول علیکم شهیدا
نکته طفلی بر دبیرستان می برند • اول سبق که معلم از برای او بر لوح مثبت ساخته بوی تعلیم میکند
الفست • آری آنروز طفل عقل را بطلب نقل به دبیرستان عشق محمدی صلی الله علیه وسلم فرستادند
اول حرفی که دبیر الرحمن علم القرآن بر لوح بار روح او بنوشت الف آمنوا بالله بود • لاجرم ما اطفال
دبیرستان عشق ومحبت محمدیم صلعم • و دبیرستان را عادتیست که اطفال دبیرستان در روز پنجشنبه آزاد
میکنند • در عالم معنی عمر عالم هفته ایست بیش نیست از روزهای آخرت که عمر الدنیا سبعة ایام الآخرة
وایام آخرت روزی هزار ساله باشد ان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون عهد آدم
شنبه جهان بود • وعهد نوح یکشنبه بود • وعهد ابراهیم دوشنبه بود • وعهد موسی سه شنبه
بود • عهد عیسی چهارشنبه بود • اما عهد دولت محمدی صلی الله علیه وسلم پنجشنبه بود • دلیل برانکه روز
قیامت روز جمعه خواهد بود • وخواجهٔ ما فرمود صلعم انا والساعة کهاتین واشار بالسبابة
والوسطی ذلک یوم مجموع له الناس بنا برین مقدمات معلوم شد که ما اطفال دبیرستان عرفان محمدیم
ویعلمهم الکتاب والحکمة اگر درین دولت احمدی • وعهد ظهور محمدی صلی الله علیه وسلم ما را نیز درین پنجشنبه
آخر الزمانی آزاد کنند تا در جمعهٔ قیامت بفراغ بال مرفه الحال بعیش ابدی ونشاط سرمدی پردازیم
از بزرگی منزلت محمدی غریب وعجیب نباشد اشارت ای درویش کافران در مقام عناد
واستکبار گفتند اللهم ان کان هذا هو الحق من عندک فامطر علینا حجارة من السماء اگر دین
محمدی حقست • واو از نزد تو براستی آمده است بر ما از آسمان سنگ باران عذاب آمد که وما کان الله
لیعذبهم وانت فیهم ای محمد حق تعالی ایشان را عذاب نخواهد کرد • وحال آنکه تو درمیان ایشان باشی
عجب عجب وقتی محمد در میان آب وگل ایشان بود • حق تعالی عذاب را از ایشان برداشت هرچند
عذاب طلبیدند بایشان نفرستاد • ما محمدیان که عشق ومحبت آنحضرت درمیان دل وجان داریم
وهر روز چندین نوبت آنحضرت را بشفاعت آورده بحق تعالی از عذاب او پناه می بریم اگر ما را بعذاب
خود مبتلا نکند • ودر دنیی وآخرت از برکت آنحضرت از کل نکبات وبلیات محفوظ دارد • از کرم الهی

عجب

عجب وغریب نباشد النعت الحادی عشر صلوات الله وسلامه بعدد اللیل والنهار وقطرات الامطار
واوراق الاشجار وذرات الغبار من سطح الارض القفار الی مدار الفلک الدوار نثار حضرت با نصرت شریعت
شعار حقیقت دثار مقتدای فرقهٔ اخیار راهنمای زمرهٔ ابرار بلبل خوش نوای نغمه سرای وسبح
بالعشی والابکار پیشوای احبای الصابرین والصادقین والقانتین والمنفقین والمستغفرین
بالاسحار دلیل سبیل مهاجر وانصار خلیل جلیل فاعتبروا یا اولی الابصار شفیع جمیع آشفته
روزگاران گنه کار واسطهٔ رابطهٔ آفرینش فرش بوقلمون وگنبد نیلگون دوار رکوع باشکوه حلم و
وقار اما مسکنش کنج خلوتخانهٔ غار دریای بی انتهای جود وبخشش واستظهار اما مسلکش تورع
باتضرع ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار سید السادات وسند السعادات
محمد مختار صلی الله علیه وعلی آله واصحابه البررة الاخیار نظم • اگر بدیدی ابلیس نور چو مهر او
که سجود نگفتی خلقتنی من نار • وگر رسند بدریای حسن مه ومهر • زاین زمقعر برآید آن رسد بکنار
وگر شناه کنند وبجهد غوطه خورند • شوند هر دو نهان درمیان موج بحار • تو نقطهٔ ومدار زمانه پرکار است
بنقطه راست توان گردش پرکار • خلاصهٔ عالمیان سلالهٔ آدمیان جرعه نوش عالم سر خرقه پوش
ولباس التقوی ذلک خیر شهسوار میدان ضمایر شهریار ایوان شفاعتی لاهل الکبائر
شاه سریر سلطنت اذا رأیت ثم رأیت نعیما وملکا کبیرا ماه منیر ناحیت داعیا الی الله
باذنه وسراجا منیرا جای بدخواهانش زاویهٔ مجلس فامه هاویة رجای نیکخواهان او
بجنت عالی بجنت فهو فی عیشة راضیة بوستان ولاله زار او ادخلوها بسلام آمنین
دوستان وغمگسار او حسبک الله ومن اتبعک من المؤمنین امروز او ولا اشرک بربی
احدا فردای او خالدین فیها ابدا اول او رضوان من الله اکبر آخر او انا اعطیناک الکوثر
دین او ملة ابیکم ابراهیم یقین او وانک لتهدی الی صراط مستقیم ثروة او فقر وفاقه وافلاک
سمت امت او کنتم خیر امة اخرجت للناس بساط انبساط او سبح اسم ربک الاعلی سفر
باطفر او سبحان الذی اسری بعبده لیلا نظم • زهی نور جهان پرور که او داشت
که پیشش هر دو عالم سر فرو داشت • چو او در بندگی داد قدم داد • خداوندش چنین کوس وعلم داد
باخر نور آنحضرت علم زد • محمد محمود شد آنگاه دم زد • زامت در سخن آمد زمانی
بدو بخشیده از امت جهانی • چو کار امتش از پیش برخاست • بحق بخشیش قرب خویش درخواست
میان این دو حضرت دو کمان بود • ز احمد تا احد میمی میان بود • چو در میمی که میگویی دو میم است
ز هر یک میم یک عالم عظیمست • چو این عالم در آن عالم نهان شد • دو میم آمد یکی وحدت عیان شد
چو آن میم دگر برخاست از پیش • احد ماند وفنا شد احمد از خویش • نام خواجهٔ میگویم که کلاه گوشهٔ دولت
او بر فرق فرقدین میساید • سودج ابهت او قبهٔ قربت قاب قوسین مینماید • محمل سیادت او بختیان
بلند کوهان افلاک وشتران سرمست بادیهٔ خاک نتوانند کشید • مسند جلالت او مقربان عالم ملکوت
وسود بان حظائر جبروت نتوانند اندیشید • عصابهٔ مجد بر پیشانی دولتش این بود که لا اله الا الله
طراز اعزاز بر آستین عهد او این میبود که محمد رسول الله رایت ولایت بر در سراپردهٔ دولت او
این بود که انا فتحنا لک فتحا مبینا شعاع پرانشعاع شمع سراچهٔ خلوت او این نور می افروخت که انا ارسلناک
شاهدا ومبشرا ونذیرا وداعیا الی الله باذنه وسراجا منیرا نظم

ضیاء شموس ام بدور بطیبة
ام النور من وجه المشفع فی الارض • ضللنا فارشدنا بنور محمد • وکنا غموضا ثم نبهنا من الغمض
ضحی وجه من نتلی له صورة الضحی • وشمس الضحی الشمس تکسوا علی الارض • زهی ز نور رخت مهر سپهر یک پرتو
نشان مهر تو مهر نگین کیخسرو • قدر کتابه قدر تو مینوشت که بست • درون قصر تو نه طاق آسمان زاخو
حدیث مهر تو گر بشنود فلک روزی • چه چرخها که زند بر کمانچهٔ مه نو • هر آنکه تخم جفای تو کارد اندر دل

بکشت زا رجهنم رود بوقت درو • بر و ملاحظهٔ سورهاءِ قرآن کن • زمن بمیث نوی مدح از خدا بشنو

تمثیل ای درویش تمثیلی است در باب داعیاً الی الله باذنه بگوش جان بشنو سرابستانیست مثلاً بصد هزار نقش و نگار آراسته • و بناز و نعمت و نوا و نغمت براسته • در وی منازل پادشاهانه از قصور و ایوان ساخته • مناظر از طاق و رواق برافراخته • گلهای دلفریب و درختان میوه دار ترتیب داده و خوانها از طعامهای لذیذ و مایدهاء از نانهای سمید نهاده • اما بر در این سرابستان خارزار رسته که رهگذر آن سرابستان مردی کاملی عاقلی خوش خوی نیکو رویی موصوف بصفات کمال و متصف بمکنت جاه و جلال ایستاده و میگوید ازین خار اندیشه مکنید و قدم در نهید • و بدین سرای در آیید تا عزت ابدی و دولت سرمدی یابید • و هر که بسخن این داعی در آید • بر مسند مقصود و ذروهٔ مراد بر آید و در جوار این سرابستان زندانیست که در او را بنقوش و زینتها آراسته • و گلستانی در رهگذر این زندان تعبیه ساخته • و حبشیٔ زشت خویی سیاه رویی بد محاوره در مجاورهٔ آن زندان ایستاده و میگوید بیایید و قدم درین گلستان نهید • و بعیش و نشاط بر آسایید • و هر که بسخن این حبشیٔ سیاه قدم درین گلستان نهد • بان زندانش در کشند • و او را البقیود اکبال مقید ساخته • در خانهٔ دود ناکی محبوس سازند و هر زمان بنوعی از ضرب و شتم ایذائش معذب گردانند • بدانکه آن سرابستان عبارت از بهشت عنبر سرشتست • که بلطایف و عواطف بسیار مزین و محلی است • و بر در این سرای خارستان فقر و نامرادی و بهیاست حفت الجنة بالمکاره اشارت بانست • و آن داعیٔ عاقل کامل حضرت مصطفی است که امت خود را بهشت و رضا و لقا میخواند که داعیاً الی الله باذنه عبارت از انست • هر که دعوت این داعی اجیبوا داعی الله را بسمع قبول اصغا نموده اجابت فرمود دولت بیغایت و سعادت بی نهایتش حاصل آید • و آن زندانی که گذرگاه گلستانیست • عبارت از دوزخ است • و آن گلستان لذات و شهوات نفسانی و تمتعات و تکلفات این جهانی است چنانکه حفت النار بالشهوات کنایت از انست • و آن حبشیٔ سیاه روی زشت خوی شیطانست که راه دوزخ بر ایندگان و روندگان تزیین مید مید زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین والقناطیر المقنطرة هر که سخن این ضال مضل استماع نمود • و قدم در گلستان شهوات و مرادات نهاد • در زندان دوزخ و مجلس برزخش بعقوبات عذاب و عقوبت مبتلا گردانید • و بان داویهٔ بلی بن ابد الاباد گرفتار شد • که امید نجات ممکن نیست کمال اسمعیل

ای دل چو آگهی که نهاد ربی بقاست • این آرزو فنا ز در از نوا ز کجاست • بر هم چه بندی این همه فانی بدست حرص
چیزی بدست کن که ز درعرصهٔ فناست • دیوار دیدهٔ تو ز باغ وجود و بس • اگه نهٔ در و که چه گلهاء خوش لقاست
سبز و خوشست ظاهر دنیا بچشم تو • گر شهوت بهیمی عقل تو در غطاست • تو فارغی ز رنگ گل و بوی یاسمین
تا چون خرت نظر همه بر سبزه و گیاست • مشکوة نور حق ز تو کالنون شهوتست • جام جم از خساست تو ظرف شوربات
از حور میگریزی و با خوک میچری • ای خوی تو در زشت ندانی که این جفاست • خوبان معنوی بدلی آورند روی
گر روشنی چو آینه اش روی بر صفاست • هر کو ز صدق دم زند از یک نفس بود • چون صبح روشنی جهانیش در قفاست
گر ایمنی بطاعت جنت خوف ناک • در خایفی ز معصیت آن منشا رجاست • طاعت که با غرور بود هیچ لعنت است
عصیان گر و شکسته شوی تخم احسانست • بس پای درویش میان بمتابعت محمدی در بند • و عشق محمدی و محبت احمدی صلی الله علیه وسلم بجان بپیوند • که هر که محبت محمدی صلعم پذیرفت بشارتش باد که از دیوی بدی رفت هر که سرمست می محبت محمدی صلعم شد • شایستهٔ عیش مخلدی و عشرت مؤبدی گشت • از انکه محبت محمدی صلی الله علیه وسلم تربیت الهی و تربیت نامتناهی محبت محمدی صلعم دفینهٔ ایست سرمدی • و خزینهٔ ایست برای متابعان ملت احمدی • محبت محمدی صلعم راهیست بسوی عالم باقی • و منقطعان بوادی نامرادی • بجهنم و بحبوبه را ساقی • محبت محمد صلی الله علیه وسلم عصات عرصات را از شرر شعلهٔ نار جهنم پناه است • و وسیلهٔ قربت و واسطهٔ دفع کربت لا تقنطوا من رحمة الله نظم

ای دل اگر محبت محمد داری

میدان

میدانکه سعادت مؤبد داری • از آتش دوزخش گذشتن چه جهت • چون مهر محمدی تو با خود داری

آورده اند که نصرانی با محمدی ربانی در دین محمدی مجادله مینمودند • محمدی صلی الله علیه وسلم گفت تا هر دو دست در آتش نهیم تا زر خالص از مغشوش باتش ممتاز گردد • اتفاقا دست مسیح کدام بسوخت • محمدی بجناب قدس الهی بنالید گفت خداوندا اگر دست من بسوخت بمیامن دین محمدی بود صلی الله علیه وسلم دست نصرانی چرا نسوخت الهام ربانی بدل محمدی در رسید که دست تو ببرکت دین محمدی صلعم نسوخت • و دست نصرانی ببرکت دست تو که محبت محمدی در دل داری هم دروی ش واقف مستی که چه میگویم • وقتی که امروز بیان دست محمدیان دست نصرانی نمیسوزد اگر فردا محمدیان را ببرکت محبت محمدی و شرف شفاعت احمدی نسوزند از کرم الهی و لطف نامتناهی او عجب نباشد النعت الثانی عشر بهترین نغمهٔ نوایی که بلبلان بوستان فصاحت بان ترنم نمایند • و خوبترین زمزمهٔ دلگشایی که عندلیبان گلستان بلاغت زبان تکلم بان بگشایند • بعد از ابلاغ حمد و ثنا ملک تعالی درود سید انبیا و سند اصفیاست صلی الله علیه وسلم • الهی صد هزاران هزار صلات صلوات زاکیات • و تحف تحیات بخیات بروح و روان • و جسم و جان • سید انس و جان ورسان • آن سلطان تخت سروری آن برهان بخت پیغمبری • نور بهار طریقت غواص دریای حقیقت • سنبل بوستان نبوت سنبلهٔ آسمان مروت • مشک نافهٔ فتوت • والیٔ ولایت حکمت تالیٔ آیت رحمت مقتدای خیر امت همای اوج همت شکوفهٔ گلستان دولت • سیمرغ باغ قاف ملت ثمرهٔ شجرهٔ خلت • سرو جویبار محبت تذرو گلزار مودت شمس فلک سیادت برج سمای سماحت • موج دریای ملاحت • بلبل چمن فصاحت طوطیٔ باغ بلاغت • منبع چشمهٔ هدایت مرجع قبلهٔ حمایت شمع شب کرامت صبح روز محشر دایرهٔ وفا گوهر معدن صفا • محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم • و علی آله و صحبه وسلم نظم

ثنایی کان ورای عقل و جانست • چه حد شرح و چه جای بیانست • ثنا و مدح شاهی چون توان گفت
که مدح او خداوند جهان گفت • محمد کافرینش را غرض اوست • مراد از جوهر و جسم و عرض اوست
سپهسالار دیوان رسالت • نبی مسند صدر جلالت • سپهر دانش خورشید بینش
بزیر سایهٔ او آفرینش • باصل و فرع مالک عقل و جان را • بدین و دل ولی نعمت جهان را
تنش معیار دار الضرب اشباح • دلش طیار دار الملک ارواح • خلایق خوشه چین خرمن او
ملایک خاکروب گلشن او • نیازش بیک راه قاب قوسین • نمازش جلوه گاه قرة العین
خدا را در حقیقت اوست بنده • لباس اصطفا در بر فکنده • ز زر خالص ز کان کبریا اوست
همه عالم مس اند و کیمیا اوست • نه عالم بود و نه آدم که او بود • که او بود و خدا آندم که او بود
ز عالم تا بآدم پرتو اوست • ز مشرق تا بمغرب پی رو اوست • جهان تاریک بود از کفر کفار
ز نور او منور شد بیکبار • تنش از سایه زان معنی جدا بود • که دایم سایه پرور خدا بود
کجا خورشید باشد سایه داری • ندارد سایه با خورشید کاری • چو گرد خاکپایش آسمان یافت
کواکب برده تجلی از آن یافت • فروغ صبح از آن بر عالمی زد • که با او از سر صدقی دمی زد
چراغش خواند حق تا گشت از اخلاص • همه قندیلهای عرش رقاص • باخر نور آنحضرت علم زد
محمد محو شد آنگاه دم زد • سخن از امت خود گفت مطلق • بدو بخشید امت یک بیک حق

نام سیدی میگویم که جمال با کمالش تخت و بخت را زیب میداد • و جلال با استقلالش ملوک ممالک را نهیب میفرستاد • موکل قضا و قدر جز طغرای فرمان او نمیکشید • مدبر خیر و شر جز رقم ظفر عنوان احسان او نمی اندیشید • چون قدم همت بر براق محبت نهادی • کمینه منزل فلک اطلس بودی • و چون قلم سخاوت بر اوراق شفقت نهادی • کمینه سائل وی ملک مقدس بودی • چون نرد در ردی بندگی بر تختهٔ نامرادی بباختی • در بسیط هامون و بساط بوقلمون شاه نماندی • و چون سمند بلی گز تر شهنشاهی

و مهبط انس و جان

قیامت

بجای خار زار رسمت بود در این سرابستان نسخه

در قسمت معجزات الهی بتاختی ٭ در سراپرده اینلکون و شادروان گردون ماه نماندی ٭ رحمت ابدی از برای
میدان سعادت او از بدر گوی و از هلال چوگان ساخته ٭ حکمت سرمدی از برای صولت جلال وث
او از آسمان ابرش و از خورشید یک زان ساخته قال مصنف الکتاب هداه الله الطریق الصواب

پیش از آن کاستاد فطرت فرش و ایوان ساخته ‌ پایه قدرت فراز کون و امکان ساخته ‌ قالب آدم چون از خواب عدم برداشت سر
خاکپای تو توتیای دیده جان ساخته ‌ شهسوار دلدل شوقی که در میدان چرخ ‌ عشق از بدر و هلالت گوی و چوگان ساخته
خواجه عالم تو بودی لاجرم بنا صنع ‌ از برای چار طاق و سقف ایوان ساخته ‌ در وحدت را که میجویند در بحر قدم
عشق اندر حقه جسم تو پنهان ساخته ‌ از برای ما حضر پیش گدایانت خدای ‌ مثل جنت با هزاران حور و غلمان ساخته
راه جنت گرچه دشوارست پیش دیگران ‌ بر طلبکاران این است چه آسان ساخته ‌ گو مر وصلش بنقد هر دو عالم میخرند
لیکن از بهر گدایانم تو آسان ساخته ‌ یا رسول الله بحال عاصیان کن یک نظر ‌ تا شود زان یک نظر کار فقیران ساخته
رحمة للعالمینی بر جمیعی رحم کن ‌ گر جهالت خویش را محکوم شیطان ساخته ‌ اشارت ای درویش بدانکه

حقیقت دین از روز ازل باز حوالت با نبیا و مرسلین آمد ٭ و هر یک از ایشان در وی دستکاری
نمودند ٭ تا اتمام آن بوجود حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم میسر گشت و نظیر آن چنان اعتبار کن که گندم
مثلاً تا نان شود بر دست چندین استاد او را گذر باید کرد ٭ اول کسی می باید که گندم را پاک کند و دیگر
آرد کند دیگری خمیر گیرد دیگری نواله کند ٭ دیگر باز برد و دیگر در تنور بندد و نان بر دست وی تمام از عهد
آدم تا بوقت عیسی مجموع انبیا علیهم السلام بر خمیر مایه دین دستکاری نبوت نموده اند ٭ اما تنور تاب
آتش عشق و محبت حضرت محمد را بود صلی الله علیه وسلم تا آن خمیر پرورده صد و بیست و اند هزار نقطه
نبوت را بدست حق پرست وی دادند ٭ فی الحال در تنور محبت بست و نان ایمان در مدت بیست و سه
سال بکمال رسید که اليوم اكملت لكم دينكم بعد از آن از تنور محبت برآورده بر در دکان بعثت
الى الخلق كافة نهاد تا گرسنگان محظوظ شده على فترة من الرسل در بهای آن نان مال
و جان فدا کردند که وجاهدوا باموالكم وانفسكم في سبيل الله وان نان محبت دین که چندین
هزار امت در آرزوی آن جان دادند ٭ این صاحب دولتان كنتم خير امة اخرجت للناس
از آن محظوظ گشتند ٭ آری درویش خلعت تشریف فسوف ياتي الله بقوم يحبهم ويحبونه
قبائی بود ٭ بر قامت این امت دوخته و نور ظهور وجوه يومئذ ناضرة الى ربها ناظرة
شمعی بود ٭ برای این خرمن سوختگان پروانه صفت افروخته نظم مایم ز خود وجود پروانه کان
آتش بوجود خود درانداختگان ٭ پیش رخ چون شمع تو شبهای وصال ٭ پروانه صفت وجود خود باختگان
شراب طهور وسقاهم ربهم شرابا طهورا در بزم سرور ولقاهم نضرة وسرورا جرعه بود
در کام این سرمستان ریخته ٭ و عربده پر ولوله سبحانی ما اعظم شانی با زخمه بردمدمه
انا الحق از درون جان این مستان بر انگیخته تا ثبت بدلیل این معنی دست فقیر اک این دعوی او کجا

فقیر تو معنی گوید رضه ‌ این چه جامست این که اندر کام مستان ریختی ‌ باده عشقست کاندر ساغر جان ریختی
این شراب از دست کاندر ساغر و پیمانه است ‌ زان شراب این که بر موسی عمران ریختی ‌ چون ملک را تاب مستی می عشقت نبود
لاجرم یکجرعه بر خاک انسان ریختی ‌ صد هزاران جرعه خورد و نعره زد هل من مزید ‌ تا ز خود جز میان باده پنهان ریختی
من ندیدم چه بود آن مایه اندر جام می ‌ عکس رویت بود یا خود آب حیوان ریختی ‌ زان می وحدت که شاهان بنداد جرعه
صد هزاران جام در کام گدایان ریختی ‌ زان می کز بوی آن مستند حیران اهل عقل ‌ جامها در کام سرمستان حیران ریختی
از درون جان زند سر انا الحق سر برون ‌ زان می وحدت برار باب عرفان ریختی ‌ هم ببوی جرعه نوشان مست و فانی میشدند
خاصه کاکنون جام و ساغر صد هزاران ‌ هر چه اکنون بر معینی میرود معذور دار ‌ گر شراب عشق در کامش فراوان ریختی

آورده اند که شخصی بر دیواری نام لیلی و مجنون نوشته بود ٭ مجنون بدانجا رسیده نام مجنون را محو کرد ٭
پرسیدند که ای مجنون نام مجنون را چرا محو کردی ٭ گفت وحدت عشق دویی را از میان ما برداشته ٭

ورحمت

ورحمت منی و توئی را در راه محبت نا گذاشته اند ٭ انا ليلى وليلى انا نظم انا من اهوى ومن اهوى انا
نحن روحان حللنا بدنا ٭ فاذا ابصرتني ابصرته ٭ واذا ابصرته ابصرتنا ٭ کذلک کو بنا
عشق ازلی و محبت ابدی ندا میکند ٭ که ای محمد غیرت سویت باد و لی نمی پسندد ٭ و ذکر اثنینیت روا نمیدارد
و اگر دلیل این سخن میطلبی از مصحف مجید برخوان من يطع الرسول فقد اطاع الله ٭ ان الذين
يبايعونك انما يبايعون الله نظم پیوسته حدیث احمدی باید گفت ٭ وز صدق درود سرمدی باید گفت
خواهی که سعادت ابدی دریابی ٭ با حق سخن محمدی باید گفت ٭ ای دریغا که جمال و کمال محمدی صلی الله علیه وسلم
در گلیم بشریت و در غشاوه محمدیت پوشانیده که يا ايها المزمل ٭ و از روی غیرت هیچ یک از اغیار
نمی نماید که اوليائي تحت قبائي لا يعرفهم غيري ٭ عارفی از روندگان راه و شناسندگان ليس
في الوجود سوى الله گفت که چندانی بیابان جوع و خشوع طی کردم و بوادی ریاضت و مجاهدت
در نوردیدم که از بحر وجود ببحر شهود مستغرق گشتم ٭ و بوسیله براق عشق از اطباق
سموات در گذشتم ٭ تا بساق عرش رسیدم ٭ صفوف ملائکه و صنوف ارواح بر من مکشوف
گشت ٭ گفتم الهی روح محمد را صلی الله علیه وسلم بمن نمای ٭ و اگرنه حرقت و فرقت روح محمدی صلی الله
علیه وسلم مرا بخواهد سوخت خطابی شنیدم ٭ که ای عاشق محمد تا جمال روحانیت محبوبیت را که
مستور احبار محمدیت بود بجهانیان جلوه دادیم وابرئ الاكمه والابرص واحيي الموتى باذن
الله عالمی او را نسبت بما کردند وقالت النصارى المسيح ابن الله اگر جمال رسالت و کمال
جلالت محمد را صلی الله علیه وسلم بخلق نمائیم جمله اموات خلعت حیات در پوشند ٭ اشجار و احجار
بنطق و تذکار در آیند ٭ نه فلک را مدار ماند و نه ملک را قرار رسد ٭ بیدار شود ٭ و دلها شیدا گردد
صوفی روح خرقه تن پاره کند ٭ مرغ جان در فضای لامکان در طیران در آید ٭ جمله عالم و ذره ذره
آدم محمد پرست شوند ٭ و بزبان حال با او باین مقال گویا گردند للمولفه ای شمع سرا چه الهی

خورشید سپهر پادشاهی ‌ بر ذروه تارک ملائک ‌ قدرت زده پایه ارائک
خورشید ظهور نور مطلق ‌ بر برج دلت فزوده رونق ‌ بنمود چو برقعت برافکند
زآئینه ذات تو خداوند ‌ در مظهر هستی تو دیدم ‌ آن حسن که هم ز تو شنیدم
در عرضه انکشاف معنی ‌ نگشاده لبت زبان بدعوی ‌ یک پرده عیسوی بر انداخت ‌ افتاد
ترسا بخدا ابیش نشان داد ‌ در پرده نهفته به جمالی ‌ کو را نبود جز او مثالی
هفتاد و هزار پرده داری ‌ هر پرده هزار پرده داری ٭ ‌ بیچاره معین کمین غلامت

از دیده و دل کیند سلامت آن به که کمال روحانیت و جمال نورانیت محمدیت را در پرده
بشریت قل انما انا بشر مثلكم پوشیده داریم ٭ تا چون صبح قیامت بدمد ٭ و اسرار پوشیده
يوم تبلى السرائر آشکارا گردد ٭ آب آفتاب نیر اعظم رسالت محمدی را صلی الله علیه وسلم بر فلک
قبول ابدی و مطلع وصول سرمدی جلوه دهیم ٭ تا همه عالمیان بدانند که محمد صلعم که بوده و بیقین
معلوم کنند که مقصود از ایقاظ ابعاض مژده هزار عالم از ایجاد عنوان وجود و ایقاد نیران شهود
ازمنام احلام عدم
محمد بوده صلی الله علیه وسلم للمولفه حکمت از ایجاد دو عالم چه بود ‌ تا بمحمد کند اظهار جود

گر نکنی نور رش ز قدم تافتی ‌ ز آدم و عالم که نشان یافتی ‌ قرص تنا شیر صباح وجود
نور طلوع از افق او نمود ‌ کون و مکان هر دو ز خیل ویند ‌ جان و جهان هر دو طفیل ویند
هر دو جهان فسحت میدان اوست ‌ گوی فلک در خم چوگان اوست ‌ صحن زمین فرش سرای وییست
چرخ برین قبله نمای وییست ‌ بحر فلک پر در و مرجان اوست ‌ نه طبقش یک طبق خوان اوست
چیست قلم بیدق فرمان او ‌ لوح یکی فذلک دیوان او ‌ عرش که بر فرق جهان تاج اوست
منبر پایه معراج اوست ‌ از چه شد از نور قدم طلبش ‌ تا قدم انداز کمند اطلسش

کرسی قدسی چو بدید آتشش — بوی بهمید ادسم مرکبش — نعل براقش مگر آنجا گسیخت
میخچهٔ چند ز نعلش بر بخت — بر شرف غرفهٔ هفتم حصار — انجم از آن ماند مگر یادگار
ثابت و سیاره نثار رویند — بر سر ره مشعله دار رویند — ای گل و گلزار همه بلبلان
قافله سالار سبک محملان — راهنمای همه سرگشتگان — قفل گشای همه بر بستگان
آینه‌وار رخ شاهی توی — مطلع انوار الهی توی — مایهٔ هر مفلس مسکین تو بس
مونس جان من غمگین تو بس — دست بفتراک تو خواهم زدن — با تو بخلوتکه وحدت شدن
درد مرا مایهٔ درمان تو باش — بر رقهٔ خدمت سلطان تو باش — زنگ تن از آینهٔ جان زدای
بر دلم اسرار حقیقت گشای — مصقله بردار و مرا جلوه ده — در دل من نور خدا جلوه ده
بر فکن آن پرده ز رخسار دوست — هان که دلم عاشق دیدار اوست — جملهٔ ذرات وجود مرا
آینهٔ اسرار حقیقت نما — یک شکن از نافهٔ چین باز کن — صد گره از کار معین باز کن
رحمت عام تو بخلاصم بکوش — برهنه ام خلعت خاصم بپوش — دست شفاعت بمیان اندر آر
صد چو مرا پای ازین گل برآر — تاج کرامت بسر ما بنه — هر چه مرا دوست خدایا بده

فصل چهارم در خصایص و فضائل حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم و درین فصل دو مقاله مذکور خواهد شد مقالهٔ اولی

در ذکر خصایص آنحضرت صلی الله علیه وسلم واین خصایص عبارت است از اموری که خاص آنحضرت بوده و در آن کسی را مشارکت نیفتاده نه از انبیا و نه از ملایکه علیهم السلام چه کمال نفوس بشریه بمقدار جودت ماهیت وصفاء جوهریت اوست و نفوس نفیسهٔ انبیا علیهم السلام اصفی واجود نفوس است و ابدان شریفهٔ ایشان اسلم وانقی از عیوب وازمیان ایشان حضرت ختمی پناه صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین در صحت مزاج وکمال بدن وصفاء روح وتمامی خلق وعظم خلق ممتاز بود وحق تعالی باین سبب او را بفضائل کثیره وخصایص بسیره آراسته و پیراسته وتعداد آنها مفصلاً درین کتاب میسر نگردد فاما بعضی بر سبیل اجمال مینق میکردد وبالله التوفیق خصیصهٔ اولی آنکه روح پرفتوح آنحضرت سابق بود در خلقت وبدن مبارکش لاحق بود در بعثت وقضیهٔ مرضیهٔ نحن الآخرون السابقون ناظر باین معنیست وکیفیت سبقت روح میمونش وانشعاب ارواح ملکی وبشری وغیر آن ازوی در رکن اول انشاء الله مبین کردد خصیصهٔ ثانیه آنکه حق سبحانه وتعالی عهد ومیثاق از جملهٔ انبیا علیهم السلام بنصرت وعانت ومتابعت وی فرا گرفت که اگر زمان او را دریابند باو ایمان آرند ونصرت دین وی کنند کما قال تعالی وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُم مِّن كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُّصَدِّقٌ لِّمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَلَتَنصُرُنَّهُ واگر انبیا علیهم الصلوة والسلام فرضا ادراک بعثتش نموذی متابعت آنحضرت بر ایشان واجب بودی چنانچه فرمود لو کان موسی حیاً لما وسعه الا اتباعی خصیصهٔ ثالثه آنکه هر پیغمبری را که در قرآن ذکر فرمود بنام علامتش یاد کرد وحضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم بنام کرامت چنانچه خطاب بآدم عم فرمود یا آدم اسکن انت وزوجک الجنة وبانوح عم گفت یا نوح اهبط بسلام منا وبرکات ویا ابراهیم اعرض عن هذا ویا موسی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی وبکلامی ویا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض ویا زکریا انا نبشرک بغلام ویا یحیی خذ الکتاب بقوة ویا عیسی ابن مریم اذکر نعمتی علیک وعلی والدتک وچون نوبت خطاب به پیغمبر ما رسید صلی الله علیه وسلم فرمود یا ایها النبی یا ایها الرسول وآنجه نام آنحضرت در غیر خطاب در قرآن مذکور شده بطریق ثنا وصح بوده مقرون بذکر نبوت وصفت رسالت مثلا وما محمد الا رسول محمد رسول الله والذین آمنوا بما نزل علی محمد ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین ونظیر

این

این در قرآن نقلست که در قیامت همه امم را بنام انبیاء ایشان خوانند یا امت نوح ویا امت ابراهیم ویا امت موسی گویند وچون خطاب بامت محمد کنند صلی الله علیه وسلم یا اولیائی گویند تا چنانچه حرمت وحشمت آنحضرت رعایت فرموده عزت وحرمت او نیز بتقدیم رسانیده باشد خصیصهٔ رابعه آنکه امم سالفه را جایز بود که انبیاء خویش را بنام ایشان خواندندی واین امت را جایز نیست که آنحضرت را بنام او خوانند بدلیل قوله تعالی لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِكُم بَعْضًا سبب نزول این آیت بقول ابن عباس رضی الله عنهما آن بود که صحابه رضوان الله علیهم اجمعین در وقت مخاطبه با آنحضرت میگفتند یا محمد یا با القاسم حق تعالی ایشان را باین آیت از آن معامله ممنوع ساخت تعظیما للنبی صلی الله علیه وسلم تا بعد از آن یا رسول الله ویا نبی الله خطاب میکردند خصیصهٔ خامسه آنکه بجوامع الکلمش مخصوص گردانید چنانچه فرمود اوتیت جوامع الکلم یعنی کلام قلیل اللفظ کثیر المعنی بعضی گویند مراد از جوامع الکلم قرآنست وبعضی گویند عامست مشتمل بر قرآن وتکلم بعبارات فصیحه واشارات ملیحهٔ آنحضرت که آن نوع عبارات واشارات از خصایص آنحضرتست صلی الله علیه وسلم خصیصهٔ سادسه نصرتست بترس در دل دشمن چنانچه یک ماهه راه هیبت وخشیت در دل اعدا از آن حضرت در آمدی وبواسطهٔ آن مقهور ومجنون ومغلوب ومغبون گشتند چنانچه فرمود نصرت بالرعب مسیرة شهر خصیصهٔ سابعه غنایم را یعنی اموالی که از کفار کیرند بر آنحضرت حلال ساختند وبر امتان پیشین حرام بود وحکم غنایم درمیان امم سالفه چنان بود که پیش پیغمبر خود آوردندی تا آتش از آسمان فرود آمدی وآنها را بسوختی چنانچه فرمود واحلت لی الغنایم خصیصهٔ ثامنه آنکه تمامی ساحت بسیط زمین مسجد ومعبد آنحضرت گردانیدند وخاک او را در تطهیر حکم آب دادند وامت پیشین بدین دولت فایز نگشته بودند بل که ایشان را مساجد ومعابد معینه بود که قدمگاه انبیاء ایشان بود تا هر بقعه که بقدم پیغمبری مشرف گشته بودی وطهارت از قدم مطهر او اکتساب کرده مسجد ومعبد آن پیغمبر گشته جایز الصلوة بودی وزمینی که باین دولت مستعد نبودی از جملهٔ مکان طهورش نداشتندی ودر اسفار مساجد از چوب وتخته ساخته با خود همراه می بردند که در آن پیغمبری نماز کرده بودی وتیمم خود اصلا مرخص نبودند چنانچه فرمود وجعلت لی الارض مسجدا وترابها طهورا خصیصهٔ تاسعه آنکه بر کافهٔ خلق مبعوث بود از جن وانس وهر یک از انبیاء ما تقدم بطایفهٔ مخصوص ومبعوث بودند ودر بعضی روایات نوح را [illegible] بر کافهٔ برایا مبعوث داشته اند بقرینهٔ هلاکت تمام روی زمین بدعای وی [illegible] تا بر تقدیر تسلیم مبعوث بر انس بوده اند نه بر جن وآنحضرت بتعمیم فرمود که بعثت الی الخلق کافة خصیصهٔ عاشره انبیا را بوجود مبارکش ختم کردند که بعد از وی پیغمبری بیرون نخواهد آمد چنانکه فرمود وختم بی النبیون وفرود آمدن عیسی علیه السلام در آخر الزمان نه از برای اظهار شریعت دیگر خواهد بود بل که از برای تشیید قواعد دین محمدی صلعم نزول خواهد فرمود وچون عالمی از علماء این امت خواهد بود والله اعلم خصیصهٔ حادیه عشر آنکه حق سبحانه وتعالی او را رحمت عالمیان خواند حیث قال عز من قائل وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ ودرین خصیصه لطایف بسیار مندرجست وکلک معجز بیان را از شرح شمهٔ از آن معذور داشتن متناسب نبود لاجرم بذکر بعضی از آن مبادرت نمود بدانکه حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه رحمت بود مر جملهٔ خلایق را از ملایکه وجن وانس وشیاطین ودواب وسباع وطیور وهر چه وجود پوشیده اند هم در ایام حیات وهم در ممات اما ملایکه علیهم الصلوة والسلام نقلست که چون در شب معراج براق فراخ ملایکه بگذشت

هیچ یک از صفوف صنوف ملایکه در اطباق سموات نماندند مگر این که از آنحضرت استفاضهٔ معارف
و اسرار مکتوم نمودند چنانچه بعضی از آن در باب معراج سابق خواهد شد ان شاء الله العزیز
و اینجا بیک نقل اکتفا میکنیم در مجتبی میگوید که چون جبرائیل علیه الصلوة والسلام این آیت فرود
آورد حضرت رسالت صلعم از وی سؤال فرمود که یا جبرئیل از ین رحمت هیچ حواله از وقت بتو حقیقت
تو گشته گفت بلی یا رسول الله پیش از آنکه خورشید سپهر رسالتت از مطالع جلالت طلوع کند
و عرصهٔ ظلمت آباد کون و فساد بنور وجود و شعاع شهود خود منور گرداند من همیشه در عاقبت
کار و مرجع و مآل خود تفکر مینمودم و از سوء خاتمت ترسان و لرزان میبودم و احوال ابلیس را
آلت ملاحظ ساخته در خوف و خشیت میفرسودم چون حق تعالی ذات شریف ترا بر مسند
جلالت برسم رسالت بنشاند و مرا سفیر وحی و واسطهٔ امر و نهی گرداند و در آیت کریمهٔ
إنه لقول رسول كريم ذي قوة عند ذي العرش مكين مطاع ثم أمين مرا کریم و مکین و مطاع
و امین خواند بواسطهٔ این معنی از حضیض خوف و خشیت بذروهٔ امن و جمعیت ترقی
نمودم و این دولت را از برکت خدمت و واسطهٔ ملازمت تو دانستم یا رسول الله و اما ظهور
رحمت محمدی صلی الله علیه وسلم بنسبت بجن آنکه ببرکت دعوت و اجابت آنحضرت بدولت استماع
قرآن و سعادت ایمان و عرفان فایز گشتند و طریق رشد و رشاد و خدمت رب العباد
جل وعلا دانستند چنانچه واقعهٔ لیلة الجن تبیین این حال خواهد نمود ان شاء الله العزیز
و اما ظهور رحمت او در بارهٔ آدمیان مستغنیست از شرح و بیان و حقیقت آن مشروح در
آیات بینات قرآن فاما مجملا آنکه ذات بابرکات آنحضرت در دنیا رحمتست هم بر مؤمنان
و هم بر کافران اما رحمت مؤمنان قال الله تعالی وكنتم على شفا حفرة من النار فأنقذكم
منها پس حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم رحمتست بر مؤمنان بهدایت و رحمتست بر منافقان
بامان از قتل و نهب و غارت و رحمتست بر کافران بتأخیر عذاب و عقوبت قال الله سبحانه
و تعالی وما كان الله ليعذبهم وأنت فيهم و درین آیت مؤمنان را بشارت تمامست که هر جا که
وجود شریف حضرت نبوت پناه سبب دفع عذاب از مشرکان و ارباب جحود و طغیان گردد
بنسبت اهل ایمان و اصحاب عرفان بطریق اولی که سبب امن و امان از عذاب نیران و وصول
بدرجات جنان گردد و نقلست که چون این آیت کریمه نازل شد خاطر مبارک حضرت رسالت
محزون گشت گفت چون من از میان ایشان بیرون روم شاید بعذاب مبتلا گردند حق تعالی
از برای تسلی خاطر عاطرش فرستاد وما كان الله معذبهم وهم يستغفرون ابوهریره رضی الله عنه
روایت کند که بعد از نزول این آیت فرمود لامتي أمانان من العذاب يوشك أن يرفع عنهم
أحدهما ويبقى الآخر بعد از آن این آیت کریمه را برخواند و در عقبی رحمتست بر مؤمنان
هم باستغاثت و هم بشفاعت اما استغاثت در خبرست که چون روز قیامت شود و جاوشان عليها
تسعة عشر در معرکهٔ روز محشر از برای تهدید ساصليه سقر زندان معتقد در جحیم را بکشایند
از اطراف و جوانب اهل حشر آتش دوزخ احاطه کند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم استغاثه
بجناب قدس الهی نماید جبرائیل گوید یا رسول الله غبار مشکین از گیسوی عنبرین خود بیفشان
و قدرت الهی جل و علا مشاهده فرمای تا گیسوی مبارک بیفشاند از آنجا غباری بر مثال سحابی
بر مفارق امتش سایه اندازد باز جبرئیل گوید محاسن میمون خویش بیفشان از وی غبار عنبر بار
حاصل آمده ستری شود حایل میان مؤمنان و آتش دوزخ چنانچه دست تعدی زبانیه را از گریبان
امت کوتاه کند و آتش دوزخ را نگذارد که تعرض به بندهٔ مؤمن رساند و اما شفاعت درین باب
حدیث امیدواری بشنو روایتست از ابن عمر رضی الله عنهما که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

فرموده

فرموده ما من امة الا بعضها في النار وبعضها في الجنة الا امتي فانها كلها في الجنة نیست هیچ امتی
مگر بعضی از ایشان در دوزخست و بعضی در بهشت مگر امت من که همهٔ ایشان در بهشت درآیند
و تفصیل این حدیث بروایت متوکل ناجی از ابن عباس رضی الله عنهم آنکه اعرابی آمد نزد حضرت پیغمبر
نام او مطرح بن جداله و گفت یا محمد مرا خبر کن از فضل امت خود بر امت نوح و هود و صالح و شعیب
و ابراهیم و موسی و عیسی علیهم الصلوة والسلام حضرت فرمود فضل امت من بر سایر امم همچون
فضل منست بر سایر انبیا علیهم السلام اعرابی گفت این چگونه تواند بود فرمود روز قیامت
پیغمبری بیاید و با او یک کس و پیغمبر دیگر با او دو کس و همچنین تا یده و زیاده و من بیایم و با من
چندانکه شمار ایشانرا کسی بغیر حق سبحانه و تعالی نداند اعرابی گفت یا محمد روز قیامت امت
تو چند گروه باشند فرمود چهار گروه و این هر چهار گروه به بهشت درآیند اما فوج اول را در قیامت
شفاعت نباشد مانند شفاعت انبیا و فوج دوم در بهشت درآیند بیحساب و بی عذابی اعرابی
گفت که این فوج بیحسابی و عذابی بچه عمل مستوجب جنت گردند فرمود که بسبب آنکه ایشان
شهدا الله اند در زمین اعرابی گفت ایشانرا شهدا الله بچه معنی میگویند فرمود بجهت آنکه ایشان
بوحدانیت خدای تعالی و برسالت من گواهی داده اند و تصدیق وعده های الهی کرده اند
اعرابی گفت هر که ادای این شهادت کند از جملهٔ شهدا باشد فرمود بلی بعد از آن گفت مرا
از فوج سیم خبر کن فرمود که فوج سیم را حساب کنند حسابی یسیر و بعد از آن به بهشت درآیند
گفت این گروه را چرا حساب کنند گروه اولین را حساب نکنند فرمود از آنکه این گروه را ذنوب
و خطایا بسیار باشد اعرابی گفت با گناهان ایشان چه کنند فرمود بر مشرکان تحمیل نمایند
اعرابی گفت مشرکان گناه دیگرانرا چگونه بردارند فرمود که زیرا که ایشانرا از برای آتش
آفریده اند چون بجهت کفر و شرک بدوزخ خواهند رفت گناه مؤمنان نیز علاوهٔ آن بار
ایشان باشد گفت ای محمد درین باب هیچ سندی داری و آیتی بر تو نازل گشته که مشرکان گناهان مؤمنان
بردارند فرمود آری قال الله تعالی وليحملن أثقالهم وأثقالا مع أثقالهم اعرابی گفت بغیر ازین
هیچ آیتی دیگر هست فرمود آری قوله تعالی ليحملوا أوزارهم كاملة يوم القيامة ومن أوزار الذين
يضلونهم بغير علم اعرابی گفت چه بدبخت طایفه اند که گناهان دیگران را بر گردن ایشان نهند ایشان
و چه بزرگوار گروهی که گناهان ایشان برداشته بر دیگران تحمیل کنند اخبرني عن الفوج الرابع
حضرت فرمود گروه چهارم بشفاعت من درآیند در بهشت اعرابی [illegible] سبحان الله در بهشت
درآیند بشفاعت تو حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم از ین سخن تعجب [illegible] تبسم فرمود و گفت ای اعرابی
أما تعلم أن مفاتيح الجنة بيدي وأنا خازنها يوم القيامة نمیدانی ای اعرابی که کلید جنت در دست
منست و خزینه بان بهشت من خواهم بود در روز قیامت اعرابی گفت پس من چرا با خازن جنت
که متعهد مفاتیح جنتست بناشم ای محمد اگر ایمان آرم بوحدانیت حق تعالی و برسالت تو اقرار
کنم از برای من در بهشت بگشایی فرمود آری گفت اهل بیت مرا نیز [illegible] راه دهند فرمود اگر
بمن ایمان آرند آری اعرابی گفت عرض ایمان کن بمن حضرت ایمان بروی عرض کرد اعرابی مسلمان
شد بعد از آن گفت یا رسول الله اگر از ما پرسند که شما کیستید و شما را چیست جواب چه گوییم فرمود
بگویید مسلمانیم گفت این طایفه را مسلم بچه معنی گفته اند فرمود زیرا که ایشان سالم اند از آتش دوزخ
گفت یا رسول الله نام نمط و حسنست میخواهیم نام مرا تغییر دهی فرمود دیگر تو مسلم خوانند اعرابی بآیین
نام ابتهاج تمام نموده گفت یا رسول الله اینست ترا نام دیگر و رای مسلم هست فرمود آری مؤمن گفت
مؤمن شان بچه اعتبار میگویند فرمود زیرا که از فزع اکبر ایمن اند روز قیامت بعد از آن اعرابی
پرسید که یا رسول الله مسلمانان گناه کنند حضرت فرمود یا اعرابی لو لم تذنبوا لجاء الله بقوم آخرين فيذنبون

بيشتر نعمت فيدخلهم الجنة اگر مسلمانان گناه نكنند خداى تعالى گروهى ديگر ايجاد فرمايد كه گناه كنند
وايشان را بيامرزد ودر بهشت درآرد تا اظهار كرم وجود ورحمت خود نموده باشد اعرابى گفت
الحمد لله الذى جعلنى من امتك حضرت فرمود اى اعرابى كدام نعمت ازين فاضلتر كه حق تعالى
ترا از شغير جهنم برهانيد بعد از كفر بايمان رسانيد واز دوزخ ببهشت واز لات وعزى بخدا
جل جلاله ومصطفى صلى الله عليه وسلم مشرف گردانيد وذلك قوله تعالى وما ارسلناك الا رحمة
للعالمين اما آنكه گفتيم رحمت بود بر شياطين نقلست كه چون حق سبحانه وتعالى ابليس را
مردود ومطرود گردانيد فرشته تعيين فرمود كه هر روز سيلى بر قفاء لعين ميزد واز آن
سيلى لعين متاذى ميگشت چنانچه اثر آن ضرب تا بروز ديگر بروى ظاهر بود بعد از آنكه حق سبحانه
وتعالى حضرت مقدس نبوى صلى الله عليه وسلم مبعوث گردانيد واين آيت كريمه وما ارسلناك الا
رحمة للعالمين نازل گشت لعين بناليد وگفت خدايا ومن نيز از عالميانم مرا ازين رحمت
هيچ بهره نخواهد رسيد حق تعالى بآن فرشته خطاب فرمود تا از سر بر شير ملعون ضرب
طبانچه را بنه هر روزه بما باز دارد تا او را نيز از رحمت وجود محمدى صلى الله عليه وسلم نصيبى بوده
باشد بيت نور شفاعت تو اگر بر تو زند ابليس را ز ظلمت عصيان دهد خلاص
اى درويش وقتى كه شيطان لعين را بركت وجود محمدى از ضرر طبانچه ملكى ميسر باشد اگر مومن
عارف محمدى بدولت متابعت وبجادت شفاعت آنحضرت از چنگ زبانيه برزخ ودوزخ نگاه دارد
از كرم الهى عجيب وغريب نخواهد بود واما آنكه گفتيم رحمتست بر همه دواب ووحوش وسباع وغير ها
نقلست كه در عام ولادت آنحضرت قحط وغلا بمرتبه استعلا يافته بود باغ وراغ را برگى سبز وتازه
نمى نمود ودشت وصحرا را گياهى تر وتازه يافت نبود نى زرع را فروغى بود ونى ضرع را شير ودوغى
بولادت آنحضرت چندان خصب وسخا وبرگ ونوا حاصل آمد كه آن سال ملقب بعام الفتح شد وهمه
حيوانات واناسى از مجاعت ومشقت برآسودند وهرگاه كه باران بايستادى آنحضرت از جناب
قدس واهب العطايا استسقا نمودى فى الحال مقرون باجابت گشته ابواب عطايا بر برايا مفتوح
گشتى چنانچه بعضى از آن در محل خود مبين خواهد شد ان شاء الله وحده وگويند در آن وقت كه
حضرت مقدس نبوى صلى الله عليه وسلم از مكه هجرت فرمود قحط ونياز در ميان قريش بمرتبه رسيد
كه بخوردن جيف وكلاب محتاج گشتند ابو سفيان را بمدينه فرستادند باستغاثه وحضرت شفيع
عثمان رضى الله عنه در باره ايشان دعا فرمود تا قحط وغلا بخصب ورخا مبدل گشت ومثل اين وقعات
از آنحضرت اكثر من ان يحصى بود ورسيده واما آنكه گفتيم كه حيوة وموت آنحضرت بر امت
رحمت بود آنست كه حضرت رسالت صلى الله عليه وسلم خود فرموده كه حياتى خير لكم ومماتى خير لكم يعنى
هم حيات من بهبود شماست وهم ممات من حيات من بجهت آنكه رفع مشكلات وحل معضلات
شما مينمايم وهرچه شما را مهمست در تحصيل آن ميكوشيم ومماتم من بجهت آنكه هر روز دوشنبه
وپنجشنبه اعمال شما را بر من عرض ميكنند هر گاه حسنات وسيئات را نجست بآن مسرور ميگردم
واز حق تعالى قبول حسنات وغفران سيئات مسالت مينمايم واگر سيئات را نجست از براى
او استغفار ميكنم تا سيئات او را عفو فرموده صحيفه اعمال او را از آن پاك گرداند گفتند
يا رسول الله ذات ميمون وبدن همايون شما در قبر پوسيده وريزيده اين نوع معامله چگونه تقديم
توانند رسيد حضرت فرمود اما علمتم ان لحوم الانبياء حرام على الارض وان اجساد الانبياء
لا تبلى فى القبر يعنى مگر ندانسته ايد كه گوشتهاء انبيا بر زمين حرامست وابدان ايشان در خاك نريزد
ودر روايتى آنست كه انبيا در قبور خود زنده اند وبخدمت خداوند سبحانه وتعالى مشغول والله اعلم
خصيصه ثانيه عشر قال الله سبحانه وتعالى انا ارسلناك شاهدا ومبشرا ونذيرا وداعيا الى الله

بادنه

باذنه وسراجا منيرا حضرت جلال احديت سبحانه وتعالى درين آيت كريمه جناب محمدى را صلى الله عليه وسلم
به پنج نام ميخواند ودر تحت هر اسمى معنى خاص اراده فرمايد معناه شاهدا للانبياء ومبشرا للاولياء
ونذيرا للاعداء وداعيا للاتقياء وسراجا منيرا للاصفياء وقيل شاهدا للعارفين ومبشرا
للمومنين ونذيرا للعاصين وداعيا للمتمسكين وسراجا منيرا للمتقين وقيل شاهدا
على امتك بانهم قد صدقوا ومبشرا يعنى بالجنة للمومنين ونذيرا بالنار للكافرين
وداعيا خلقه الى دين الله والى عبادته باذنه اى بامره وسراجا منيرا اى نورا مضيئا
وبشر المومنين بان لهم من الله فضلا كبيرا وسر التشفاعة والجنة والروية وبعضى
مبشريست مر عاصيان را ونذيرست مر مطيعان را چنانچه بداود عليه السلام وحى فرمود يا داود
بشر المذنبين وانذر الصديقين گناهكاران را بشارت ده كه من غفورم وصديقان را
بيم كن كه من غيورم با چنان گوييم بشر المذنبين بفضل الله وانذر الصديقين بعدله
وآنحضرت را سراج منير خوانده ومفسران گويند مراد از سراج منير درين آيت آفتابست
ودرين تشبيه مناسبت بچند وجه ملحوظست اول آنكه آفتاب يكست بى نظير كه تمامى زواياى
خبايای عالم ملك را بشعاشع انوار صورى روشن دارد ووجود محمدى صلعم آفتابيست
يگانه ومنير كه اقطار واكناف ملك وملكوت را بلوامع انوار معنوى منور ميدارد ديگر آنكه
چنانكه بآفتاب ظلمات اين جهانى متلاشى ومندفع ميگردد كذلك بآفتاب جهانتاب
وجود باجود محمدى صلى الله عليه وسلم ظلمات آن جهانى مضمحل ومرتفع ميگردد ديگر آنكه بطلوع
آفتاب شب از روز متميز ميشود كذلك بطلوع نور محمدى صلى الله عليه وسلم كفر وايمان از يكديگر
ممتاز ميگردد وديگر آنكه نور آفتاب بر تمامى دنيا از بر وبحر وسهل وجبل وپاك ونجس وغنى
ومفلس ميتابد كذلك نور بعثتش در دنيا بر كل خلايق از اسود واحمر وابيض واصفر
وجن وانس ونوع وجنس تافته چنانكه فرمود بعثت الى الخلق كافة ونور شفاعتش
در روز قيامت بر همه امت از مطيع وعاصى ودانى وقاصى ونيك وبد ومقبول ومردود
وزن ومرد وكرم وسر وخواهد تافت كما قال عليه السلام شفاعتى لاهل الكبائر من امتى
من لم يومن بها لم ينلها يوم القيمة وجه پنجم آنكه چون آفتاب از مطلع فلكى ومشرع ملكى طالع گردد
نور وضياء كواكب ثواقب را از ساحت افلاك وصفحه سماك بتمام مرتفع ميگرداند تا از سيم
كوكب ازهر واخضر انور در فضاء گنبد نيلگون اخضر اثر باقى نگذارد كذلك نور محمدى صلعم
كه خورشيد فلك رسالت وجمشيد مسند جلالتست انوار انبيا ومرسلين را كه هر يك كوكب
فلك عز وتمكين بوده اند در پرده اختفا مستور ودر حجب استتار محجوب ميگرداند
چنانچه در كسوت تمثيل ارباب اشارت تبيين آن فرموده اند تمثيل لطيف درويشى دلريشى
صادقى عاشقى سوخته غم اندوخته ميگويد كه شبى با ديده پرخون وسينه محزون بتماشاى
اين سقف نيلگون وشادروان سيماب گون كه ميدان محمد امين صلى الله عليه وسلم وتماشاگاه
وزينا ها للناظرين است بيرون آمدم واز بيم سوز وز غرض بعد از اداى سنن وفرض بديده
ويتفكرون فى خلق السموات والارض در رونگاهى كردم ديدم كه تو...ير خطى سياه چون
عنبر بر لوح لاجوردى پيكر فلك بركشيده مشاطه قدرت مقنعه عودى شب را بر روى عروس
جهان افكنده باز سفيد خورشيد را استاد صبا دحكمت دلى كمين گاه ... از آشيان فلك
در دام سماك انداخته زاغ سياه شب جهت تحصيل دانه كوكب ميل مزرعه فلك نموده نظم
باز روز از آشيان بگشاده پر زاغ شب در وكرش آورده مفر مختفى كرده شب زنگى سياه
رومى خورشيد را در قعر چاه ماه را ديدم تاج نور بر سر نهاده ودواج شعاع در بر افكنده

در غرهٔ ماه بسم هلال عید بوده و در وقت بدر چون صاحب صدر با قدر بر کرهٔ نقرهٔ خنک فلک سواری نموده
و با کوکبهٔ کواکب [..] میدان آسمان چون برق لامع سریع السیر گشته • عطارد را دیدم با غنیمتی تمام چون دری
در درج یا چون دری در برج کاتبی از نقطهٔ دریای قیر هنوز کنار صحیفهٔ شب از مشک ازرق میرند و گاهی
از قارورهٔ کافور ثمیل زرین نقش بیاض بر دو بهاچهٔ روز ظاهر میگردانید • زهره را دیدم با چهرهٔ آراسته
و جبههٔ پیراسته از طاق [..] ستی و دریچهٔ خود پرستی چهره بعالمیان نموده و دل و جان از جهانیان منغمه
و نوا و آهنگ صدا ربوده • مریخ را دیدم از توبیخ ایمن شده و تیر فلک سوز آسمان دوز خود را بقوت
بازوی تقدیر بر کمان تدبیر [..] ده خنجر تغلب در دست گرفته • و رماح زنگاری معلق از شست آویخته •
مشتری را دیدم در لباس مشتری هزار بایع و مشتری مفتون حسن و جمال و مرهون فضل و کمال خود
گردانیده و پشت بر [..] حکومت و مسند قضا و امامت باز نهاده • زحل را دیدم در بلندترین محل
در شیوهٔ بزرگواری و [..] خویشتن داری بر اوج برج هفتم استنادی نموده • و رقم شقاوت بر جبههٔ
ارباب غباوت مرتسم گردانیده • قطب را دیدم با وقار و سکون بی میل و رکون بر تخت فلک
بمشاهدهٔ انوار ملک استیناسی هر چه تمامتر نموده • و با رفعت درجات در مرتبهٔ ثبات گوی استقامت
از میدان اقامت ربوده • [..] را دیدم بند نجات و قدم ثبات چون چراغهای شب برات در یک
جای جمع آمده یا چون اشک [..] ن بر روی فلک کبود پوش بکوار روان گشته • یا چون خوشهٔ
پر با چند دانهٔ دُر خود را بچشم جهانیان عرضه داده • نسر واقع را دیدم چون سه پایهٔ فراشان (?)
در درون خرگاه زر افشان پوشاد روان در فشان آسمان نهاده • یا چون کفهٔ ترازو در دکان
آسمان بر سه حلقهٔ سیمین و سه زنجیر زرین معلق آویخته • نسر طایر را دیدم بر مثال عمود میزان
با سه سوراخ دو بر کران و یک [..] میان ترتیب داده • یا خود چون چوب ذراع خیاط قیر رنگش
بر روی این صوف هزار میخی [..] لون نهاده • بنات النعش را دیدم چون مرده با بر تختهٔ فلک
دست و پا دراز کشیده • نی نی بل چون هفت آیت سبع مثانی بر ورق هفت طبق آسمانی نمودار
هفت سبع قرآنی گشته • نظم • [..] من هر یک ز اجرام سپهر • نشسته از سر چشمهٔ انوار چهر
ثابت و سیاره چون شاه عروس • دست در گردن بخت آبنوس • حاصل الکلام آنکه بنظارهٔ
هر یک از این اجرام مشغول میبودم • و تفرج یک یک این اجسام مینمودم • که ناگاه طلیعهٔ خورشید
از مطلع افق جمال نمود • و بام رواق آفاق از راند و دکر دانید (?) • سیاه باف شب حلهٔ شب اندر
روز صبح ببافت • و آفتا[ب] [..] چون جمال محبوبان دلپذیر از جیب فلک اثیر بتافت • زاغ سیاه
شب بنشیمن عدم باز رفت • [..] ی همایون بال صبح در فضای عالم پر باز کرده • پرواز آغاز کرد • حبوب
نجوم را بمنقار شعاع از [..] درجهٔ نقره کین آسمان برچید • از بیم صولت دولت او ماه در چاه مغرب
متواری گشته • زهره را زهره دریده • عطارد را قلم از دست افتاده • مریخ توبیخ پیش آمده • مشتری را
بایع نمانده • زحل [..] تحمل گشته • ثوابت و سیارات از اوج قبول بحضیض افول افتاده • نظم
چون سپاه صبح [..] د علم • منهزم گرد و شب زنگی حشم • صبح بر باید ز نطع لاجورد
شش شد رنجم از قد[..] [..] رد • ای درویش تقریب این معنی بشنو • و تحقیق این معنی بگرو
بدانکه در آسمان [..] فلک بیقین اگر بدیدهٔ عقل نظاره کنی محمد را صلی الله علیه و سلم با سائر
انبیا علیهم السلام برین و تیره مشاهده نمایی • گوییا آدم علیه السلام میگوید که اول وجودی که بر بسیط
غبرا حق تعالی [..] ی آورد • و زبان بنغمه و نوای ربنا ظلمنا بگشاد • و تیره شب ضلالت را
بنور نبوت و رسالت منور گردانید من بودم • لاجرم بر آسمان صفا و ایوان اصطفا • زهرهٔ با نهج (?)
منم که ان الله اصطفی آدم • ادریس گفت علیه السلام در صفهٔ تدریس فلک سابع در برج با تسدیس
در درج تقدیس منم • لاجرم زحل رفیع المحل من باشم • و رفعناه مکانا علیا • نوح گفت علیه السلام برج

مجروح من

مجروح من شراب شوق نوشیده و مشتری نبوت و فتوت پوشیده اگرچه مشتری کم دارم اما ایوان
نجابت و کیوان اجابت را مشتری منم • ولقد نادینا نوح فلنعم المجیبون • ابراهیم گفت علیه السلام
صادر و وارد و غنیمتی بار دلبری یافته ام و قلم رقوم • فنظر نظرة فی النجوم • در دست فکر منست
لاجرم بر اوج قربت و برج خلت عطارد با فطرت منم که • واتخذ الله ابراهیم خلیلا • اسمعیل گفت
علیه الصلوة والسلام که خنجر امتحان بر حنجرهٔ جان من نهاده اند • و قربان بارگاه [..] تیم گردانیده • مریخ آسمان
توبیخ منم که • انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری • داود گفت علیه السلام الهامین (?) بر سریر
خلافت دمی با قدمی بی فرمان تو نزده ام و برنداشته • لاجرم نسر واقع [..] ب با طالع منم که • یا داود
انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق • سلیمان گفت علیه السلام تخت بخت من
بمیان سمن و فرض بین السماء و الارض طایرست • لاجرم نسر طا[یر] [..] بات بشایر منم که • ولسلیمن
الریح غدوها شهر و رواحها شهر • موسی گفت علیه الصلو[ة] والسلام مرا سکونت بر تنت (?)
قبطیان و زخارف فرعونیان رکونی ننموده ام • و بر سجادهٔ طاعت دمهاعت (?) بقدم استطاعت
ثابت بوده ام • لاجرم بر آسمان مکالمه قطب منم که • وکلم الله موسی تکلیما • اصحاب کهف گفتند
که ما هفت برادران کهف ایمانی غار عزلتیم • و چون بنات النعش بر فلک [..] ش همه سرگردانیم • و کلب ما
سهی وار سر بر آستان ما دارد • لاجرم بنات النعش فلک [..] م که • فأووا الی الکهف ینشر لکم
ربکم من رحمته ویهیئ لکم من امرکم مرفقا • یحیی گفت علیه الصلو[ة] والسلام • اشک رشک اندوه
از بیم خدوه فغلته (?) بر چهره ام از دمن همچون پروین [..] • لاجرم بر آسمان الیقین و فلک
تلقین پروین منم که • وسیدا وحصورا ونبیا من الصالحین • عیسی گفت علیه السلام من
بمطالعهٔ انوار سبحانیت بر فلک روحانیت بقدم خیر [..] ماه سرعت سیری دارم • و در
بشارت قدوم محمدی صلی الله علیه و سلم منازل پیموده بپیغام [..] ام • لاجرم بر آسمان جاه و ایوان
او ماه منم که • وما قتلوه یقینا بل رفعه الله الیه • محمد رسول الله گفت صلی الله علیه و علی جمیع الانبیا
والمرسلین ای انبیا شما کواکب ثواقبی بوده اید • که پیش [..] نیر اعظم نبوت من طالع
هدایتی و جهانیان را کفایتی مینموده اید • اما اکنون دبدبهٔ رسالت و لوای جلالت من آفتابیست که
از مشرق لولاک و مطلع انا ارسلناک طالع گشته که • وداعیا الی الله باذنه وسراجا منیرا • و چون
آفتاب طالع شود کواکب را نور ظهور نماند که • لو کان موسی حیا لما وسعه الا اتباعی • حسن
دهلوی رحمه الله تعالی

بپیش صورت خوب تو ماه را چه بقا • [..] درت مال و جاه را چه بقا
شکست کوکبهٔ [..] بر آمد تو • چو آفتاب برون تاخت ماه را چه بقا • تو [..] گل و لاله ریختند از شرم
بهشت آمده مشت گیاه را چه بقا • تویی خلاصه و بس روز و شب طفیل تواند • تو د[..] سفید و سیاه را چه بقا
اگر برعی تو جامی خورم که گیری • به پیش آیت رحمت گناه را چه بقا • بسوخت از تف عشقت همه وجود حسن
چو آتش آمده سجاده کاه را چه بقا

ای درویش چون بدلائل حجج و براهین غیر ذی عوج ثابت گردانیدیم که
محمد صلی الله علیه و سلم • آفتابی بود درخشان و سراجی و هاجی بود لؤلؤ افروز [..] نزد آنکه آفتاب بر زوایای
یمن و حوالی بدخشان نظری بر سنگی اصلی می افکند • لعل و عقیق [..] • اگر سنگ سیاه (?)
ما نیز در تاب آفتاب نور محمدی و شرف شفاعت احمدی صلی الله علیه و سلم لعـ[ل] [..] عقیق جنات گردد
هیچ عجیب و غریب نباشد • اگر پرسند که چون مراد از سراج منیر آفتاب آمد • پس چرا شمسا منیرا
نفرمود که تعبیر از شمس بسراج کرد • جواب این بر چند وجه است • اول آنکه [..] منزلت رفیعست
و دست تصرف از وی کوتاه • اگر آفتاب گفتی ضعفای امت و شکستگان ملت نومید گشتی • و دل از طاقت
و سوالات الحضرت برداشتی • سراج فرمود تا فقیر و غنی و علی و دنی از استضائت آن نور محروم نمانند
و از چراغ گفت و مشعله و شمع نفرمود • زیرا که مشعله در خورد پادشاهان و اصحاب مملکت و تاج و تخت

وسیاست [illegible] مخصوص باغنیا وارباب مکنت وجاهست • وچراغ مونس فقرا وغربا وبسترفریان
زوایای ناله و[illegible] • تا مجروحان زخم رسیده گناه ودلشکستگان **لا تقنطوا من رحمة الله**
امیدواری زیاده [illegible] گردد • که از شفاعت آنحضرت محروم نخواهند شد که **انها شاء الله من قال لا اله الا الله**
وجه دوم آنکه چراغ را خاصیت چندست که در آفتاب نیست • مثلاً از یک چراغ صد چراغ توان
افروخت واز یک [illegible] جهانی خس وخاشاک توان سوخت • کذلک چراغ وجود محمدی صلی الله علیه وسلم
امروز صد هزار [illegible] چراغ ایمان وعرفان وطاعت وعبادت از نور رسالت وشعاع جلالتش
افروخته گشت • و[illegible] صد هزاران هزار خرمن خس وخاشاک عصیان ونسیان وسفوت وذلت
از پرتو شفاعت وفروغ رحمت وشفقتش سوخته گردد **نظم** • آنرا که اطاعت محمد باشد
گنجش ز قناعت [illegible] • گر هست امید رحمتی عاصی را • آن هم بشفاعت محمد باشد
نقلست که موسی ع[illegible] بحق تعالی در مناجات فرمود خداوندا میخواهم که از خزاین رحمت
خود نشانی بمن نمائی [illegible] این بی نهایتت را در دنیا نظیر کدامست • فرمود ای موسی در خیمهٔ خود
چراغی برافروز وخیل وحشم وتابعان خود را بفرمای تا هر یک از آن چراغ افروخته از تو چراغی
دیگر برافروزند • بعد از [illegible] همه افروختند • فرمود که ای موسی از آتشی که تو افروخته بودی
هیچ کم شد • موسی گفت [illegible] فرمود خزاین جود وکرم مرا همچنین قیاس کن که صد هزاران
هزار را از فنون عطایا [illegible] بهره برخوردار کردانم یک ذره نقصان بخزاین جود و
واحسان من راه نیابد • پس [illegible] این دقیقه نموده حضرت خواجه را علیه الصلوة والسلام آفتاب
بخواند وبسراج منیر تعبیر فرمود • وجه سیوم آفتاب را انتقال از موضعی ممکن نیست وسراج را ممکن است
[illegible] اگر آفتابش خواندی انتقالش [illegible] به مناسب نبودی • وترقی از مسجد الاقصی بمقام **قاب قوسین او ادنی**
متحقق نگشتی از اینجاست که [illegible] جماعتی بر آن رفته اند که چون دمی در چراغی دمند تا آن نور را از و منفک
کردگوید آن آتش باز بکره [illegible] متصاعد میشود که از آنجا نزول کرده بود • کذلک وجود محمدی را
صلی الله علیه وسلم چراغ خوا[illegible] [illegible] محترم **ان روح القدس نفث فی روعی** مشرف کرد
نور حقیقی **الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح** • از قندیل قالبی
متصاعد گشته • بمعدن [illegible] مطلع حقیقی خود واصل گردد • که **منه بدأ والیه یعود** **نظم**
ای چشم وچراغ دل آخر نظری بر ما • وی آب حیات جان آخر گذری بر ما • راه دل ما دیدی بربسته زخار غم
از باغچه رحمت بگشای در[illegible] • گر نیم شبی تا که طالع نشوی چون مه • بگذر چو نسیم گل وقت سحری بر ما
حلوای مراد ما پر ذوق [illegible] • بفرست ز لعل خود اندک شکری بر ما • خوش گفت [illegible] انده شب تفالی
کای چشم وچراغ دل آخر [illegible] ما • **سؤال** حکمت چه بود که سراج را مقید بمنیر گردانید • بعضی گویند سراج
بر دو گونه است فاتر و[illegible] از فاتر مشوش خاطرست • ومنیر منور ضمیر • پس مقید بمنیر فرمود دلالت کند
برینکه دلهای عارفان [illegible] وحرقه وجد ودرد مشتاقان بنور حضور او مشروح میگردد • وبعضی بر آنند که
هیچ چراغی بی دودی [illegible] تقیید بمنیر کرد • یعنی این چراغیست که او را هیچ دودی نیست • وگروهی گویند
که چراغهای دنیا بباد [illegible] در گردد • وبوزیدن نسیمی فرو میرد • این چراغ وجود محمدی صلی الله علیه وسلم
به هیچ بادی منطفی [illegible] مغلوب نگردد **یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره**
ولو کره الکافرون • [illegible] بالغه در تقیید منیر چنین گفته اند که چراغهای عالم بشب روشن بود وبروز
[illegible] چراغ وجود [illegible] صلی الله علیه وسلم منیر است هم در شب دنیا نور میدهد وهم در روز عقبی این
جهان را [illegible] [illegible] بدعوت وآن جهان را بشفاعت • وبرخی چنین تعیین نموده اند که چراغهای
عالم را دو صف[illegible] بی خانه سوختن • ودیگری کاشانه افروختن • این چراغ محمدی منیر بود یعنی افروزنده
بود نه سوزنده **نظم** ای چراغ جانم از شمع جمالت نوردار • بارک الله چشم زخم زان روی نیاد دوردار

یعنی

سرتاتم

من تا آنم که دورت [illegible] تا زنده ام • گر اجل از کوی تو دورم کند معذور دار **[illegible]**
از خصایص حضرت محمد صلعم آنکه علما میگویند که پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم از سایر انبیا ممتاز است بده چیز
اول آنکه همه انبیا علیهم السلام چون از دار فنا رحلت کردند • بساط ایشان در نوردیده شد ومیراث
منقسم گشت واز ازواج ایشان در حبالهٔ نکاح دیگران در آمدند • وخواجه ما صلی الله علیه وسلم بساط
او تا بقیامت مبسوط وشریعت او مضبوط ودین او مربوط تا بانقطاع د[illegible] **دوم** آنکه همه انبیا صلوات
الله وسلامه علیهم طالب رضای خدای تعالی بودند • چنانچه موسی فرمود عل[illegible] **وعجلت الیک رب**
لترضی وحق سبحانه وتعالی در طلب رضای حضرت مقدس نبوی [illegible] علیه وسلم **ولسوف**
یعطیک ربک فترضی **سیم** آنکه همه انبیا بخدای تعالی قسم یاد کردن[illegible] خدای تعالی بخواجه ما
صلعم قسم یاد میفرماید **لعمرک** **چهارم** آنکه موسی وهارون را گفت علیهما السلام **فقولا له قولا لینا**
تا آن تندارک غلظت او کنند • وخواجه ما را گفت علیه السلام **واغلظ علیهم** [illegible] تا نفی رافت او نماید [illegible]
آن بود که خواجه انگیبی بود در شهد خوان رحمت پرورده • واهل یک[illegible] [illegible] مزاجان کفر وطغیان فرمود
تا بعسل لینت بمقداری از سرکهٔ غلظت مخلوط ساخته سکنجبینی [illegible] [illegible] تا دافع حرارت شرک
وصفرای نفاق گردد • ومزاج مستقیم ایشان بحد اعتدال باز آید **پنجم** تعظیم اسم که همه انبیا را
علیهم الصلوة والسلام در قرآن بنام علامت خواند • وخواجه [illegible] را [illegible] بکرامت چنانچه گذشت
ششم تعظیم جسم تا چون امم سالفه پیغمبران خویش [illegible] [illegible] میکردند • حق تعالی جواب
نکو میکرد کار امم به پیغمبران ایشان حوالت میفرمود • چنانکه قوم نوح را گفتند **انا لنریک فی ضلال**
مبین حق تعالی بنوح علیه الصلوة والسلام خطاب فرمود [illegible] ایشان بگوی که **یا قوم لیس بی**
ضلالة [illegible] هود علیه السلام مرور گفتند **انا لنریک فی سفاهة** فرعون موسی را گفت **انی لاظنک**
یا موسی مسحورا موسی علیه السلام در جواب وی گفت **انی لاظنک یا فرعون مثبورا** ای ملعونا وقیل ای ناقص
العقل وباقی برین قیاس اما چون نوبت نبوت بدور [illegible] حضرت سلطان تخت جلالت
رسید صلعم هر سخن نادلپسند که از کفار ستم و رودی بدو برفت • حضرت جلال احدیت جل وعلا
بخود ذی خیر در جواب ایشان میفرمود • تا ابو البختری [illegible] آن حضرت را گفت ما اظنک
الا ضالا • حق [illegible] بر آن قسم یاد فرموده • از جیب خود ذکر ضلالت کرد **والنجم اذا هوی ما ضل**
صاحبکم وما غوی جاهلی دیگر مر آن حضرت را مجنون خوا[illegible] بقسم سخن او را باطل
کردانید **ن والقلم وما یسطرون ما انت بنعمة ربک بمجنون** دیگر شاعری وکاهنی گفت
جواب داد • **وما هو بقول شاعر ولا بقول کاهن** دیگر [illegible] [illegible] ساحر گفت **ان هذا**
الا سحر یؤثر وآن ولید بن مغیره بود • حق تعالی او را بد [illegible] [illegible] نکوهش فرمود **ولا تطع**
کل حلاف مهین هماز مشاء بنمیم مناع للخیر معتد اثیم عتل بعد ذلک زنیم دیگری او را منقطع
النسل وابتر خواند • وآن عاص بن وایل سهمی بود • حق تعالی دلدا[illegible] [illegible] خود داد • سوره
الکوثر فرستاد • ودشمن او را ابتر خواند • **انا اعطیناک الکوثر فصل لربک وانحر ان شانئک**
هو الابتر ودر قرآن نظیر این بسیارست **هفتم** تعظیم عطا [illegible] [illegible] بود یعنی همه انبیا را
علیهم الصلوة والسلام بعد از دعا عطا داد • وحضرت حبیب [illegible] [illegible] بی سؤال نوال ارزانی
فرمود وآن چنان بود که در وقت قسمت • **نحن قسمنا بینهم** هر چه در عا[illegible] [illegible] [illegible] از عرشیات
وفرشیات ملکیات وملکوتیات خوشتر وبهتر بود • بدان حض[illegible] [illegible] [illegible] فرمود وتفصیل
این اجمال آنکه از جهات حق تعالی جهت کعبه را برگزید • وفدای و[illegible] [illegible] ات محمدی صلی الله
علیه وسلم ساخت **فول وجهک شطر المسجد الحرام** واز صفات صفت [illegible] برگزید وبمحمد داد
صلی الله علیه وسلم **الا ان محمدا یعطی عطاء من لا یخشی الفاقة** • از عبادات [illegible] را برگزید وبمحمد داد

چنانچه فرمود

[illegible]

جاهد الکفار و[المنا]فقین واغلظ علیهم • از سعادات قصر قبول وحرم وصول را بر کزید و بمحمد
داد صلی الله علیه [وسلم] یحبهم ویحبونه • از روزها روز جمعه را بر کزید و بمحمد داد صلعم یا ایها الذین آمنوا
اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة الآیة • از شبها شب قدر را بر کزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم
لیلة القدر خیر من الف شهر • از شهرها مکه را بر کزید و بمحمد داد صلعم لتنذر ام القری
ومن حولها • از [...] ماه رمضان را بر کزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم شهر رمضان الذی
انزل فیه القرآن • از [...] ابوبکر را بر کزید رضی الله عنه و بمحمد داد صلعم والذی جاء بالصدق
وصدق به • از کهـ[...] را بر کزید رضی الله عنه و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم یا ایها النبی حسبک الله
ومن اتبعک من المؤ[منین] • از اغنیا عثمان را بر کزید رضی الله عنه و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم
امن هو قانت آناء اللیل ساجدا وقائما • از اصفیا علی را بر کزید کرم الله وجهه و بمحمد داد صلعم
یبتغون فضلا من الله ورضوانا • از بنات فاطمه را بر کزید رضی الله عنها و بمحمد داد صلعم
فاطمة بضعة منی • از [...] حسن وحسین را بر کزید رضی الله عنهما و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم
سیدا شباب اهل الجنة الحسن والحسین • از آیات بینات قرآن را بر کزید و بمحمد داد صلی الله علیه
صلی الله علیه وسلم کتاب انزلناه الیک مبارک • از ملل وادیان دین خلیل را بر کزید و بمحمد
داد صلوات الله وسلامه [...] ملة ابیکم ابراهیم • از کوهها مروه وصفا را بر کزید و بمحمد داد
صلی الله علیه وسلم ان الصفا [...] من شعائر الله • از مکانها مساجد را بر کزید و بمحمد داد صلعم
وان المساجد لله فلا تدعوا مع الله احدا • از عالم ایمان وتقوا را بر کزید و بمحمد داد صلعم
ولباس التقوی ذلک خیر • [...] جهان عرفان توحید را بر کزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم
والهکم اله واحد • از کلستانها[...]ت را بر کزید و بمحمد داد صلعم اعدت للمتقین
فردوس را بر کزید و بمحمد داد صلی [...]سلم کانت لهم جنات الفردوس نزلا • از علویات عرش را
بر کزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم [قا]ب قوسین او ادنی • از سفلیات حرم را بر کزید و بمحمد
داد صلی الله علیه وسلم حرما آمنا ویتخطف الناس من حولهم • از نسوان [...] را بر کزید و بمحمد
داد صلی الله علیه وسلم یا نساء [...] کاحد من النساء • از اخوان صحابه را بر کزید رضی الله
عنهم و بمحمد داد صلعم فاصبحتم بنعمته اخوانا • از غداها شعیر را بر کزید و بمحمد داد صلعم فیه شفاء
للناس • از خوابها خواب [...] بر کزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم لقد صدق الله رسوله الرؤیا
بالحق • از آبها چهار جوی بهشت [...] بر کزید و بمحمد داد صلعم فیها انهار من ماء غیر آسن وانهار
من لبن • از کردارها نماز [...]ید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم ان الصلوة تنهی عن الفحشاء
والمنکر • از کفتارها ذکر [...] الله بر کزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم وقولوا قولا سدیدا
یصلح لکم اعمالکم • از بنی آدم محمدیان را بر کزید و بمحمد داد صلعم کنتم خیر امة اخرجت للناس
از هژده هزار عالم محمد را [...] عموم عطا بمحمدیان داد لقد من الله علی المؤمنین اذ بعث فیهم
رسولا • نظم • ای از غبار کوی تو خاک وجود آدم • خاشاک رهگذارت هر هژده هزار عالم
کردیست افرینش از آستان [...] • ای آستان جاهت برتر ز عرش اعظم • هر کز غبار سبلی بر دامن تو ننشسته
سلطانی دو عالم [...] مسلم • خاک وجود آدم روزی که می سرشتند • از نور مهر عشقت کرد اقتباس شبنم
کر آمدی بصورت از انبیا [...] مؤخر • بودی ز روی معنی بر جمله کان مقدم • هشتم از عطایای مخصوصه حضرت
نبویه صلی الله علیه و[سلم] [...] از سایر انبیا علیهم السلام ممتاز بود بتصغیر خطا و ذلت بود وآن چنانست
که زلات جمیع ا[...] الصلوة والسلام در قرآن یاد کرد • وبعد از ذلت منت برایشان
زیاده از ایشان [...] چنانچه درباره آدم کفت علیه السلام وعصی آدم ربه فغوی • وبعد از آن
ذکر قبول توبه [...] فرمود ثم اجتباه ربه فتاب علیه وهدی • درباره موسی علیه السلام کفت فو کزه

موسی

موسی فقضی علیه بعد از آن ذکر مغفرتش فرمود فغفر له انه هو الغفور الرحیم • ودرباره یونس کفت
وذا النون اذ ذهب مغاضبا بعد از آن عذرخواهی خبیش فرمود که فنادی فی الظلمات ان لا اله
الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین • وقبول توبه واجابت دعاء وی بر آن متفرع
کردانید فاستجبنا له ونجیناه من الغم • ودرباره داود کفت وظن داود انما فتناه فاستغفر ربه
بعد از آن فرمود فغفرنا له ذلک • سلیمان را کفت علیه السلام ولقد فتنا سلیمان والقینا
علی کرسیه جسدا ثم اناب • تا آنجا فرمود وان له عندنا لزلفی وحسن مآب • وباقی انبیا علیهم السلام
برین قیاس اما چون نوبت بخواجه [...]ار سید صلی الله علیه وسلم رسید در[...] اول ذکر عفو فرموده
بعد از آن ذکر ذلت عفا الله عنک لم اذنت لهم • وباز ذکر ذلت [...]ده ما تقدم وما تأخر را
مجملا در تحت مغفرت داخل کردانید که لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تأخر • نهم
از وجوه امتیاز آنحضرت از سایر انبیا علیهم السلام مراتب نبوت پنج چیزست اول صفوت
وآن مر آدم را بود علیه السلام ان الله اصطفی آدم • دوم خلت و[...] ابراهیم را بود علیه السلام
واتخذ الله ابراهیم خلیلا • سیوم قربت وآن مر موسی را بود علیه الصلوة والسلام وقربناه
نجیا • چهارم اظهار نعمت وآن مر عیسی را علیه الصلوة والسلام اذکر نعمتی علیک وعلی والدتک
پنجم محبت بود وآن مر محمد را بود صلی الله علیه وسلم قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله
چنانچه ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند • که جماعتی از صحا[...]ته بودند رضوان الله علیهم اجمعین
وباهم میکفتند • که آدم را حق تعالی مرتبه اصطفا ارزانی داشت • ابراهیم را بخلت فرا کرفت
وموسی را نجی کفته • وعیسی روح الله کفته اند • اما بدانید که من [...]ب الله ام ولا فخر • بعد از آن صفوت
آدم ممزوج بمعصیت کشت وعصی آدم ربه • خلت ابراهیم علیه السلام مخلوط بحاجت آمد والذی اطمع
ان یغفر لی خطیئتی • قربت موسی علیه السلام مشوب ب[...]ت آمد انی ظلمت نفسی فاغفر لی
نعمت عیسی علیه السلام مقرون بتوبیخ وتهدید قیامت آمد أانت قلت للناس اتخذونی وامی الهین
من دون الله • محبت محمدی صلی الله علیه وسلم متحمل بشفاعت امت آمد عسی ان یبعثک ربک
مقاما محمودا • دهم از خصایص ممیزه محمدیه صلی الله علیه [...] که ترکیب وجود سایر انبیا از آب
وکل بود وترکیب وجود محمدی صلعم از جان ودل بود تا در زهرة الریاض دیده که چون حق تعالی بنا قصر
وجود محمدی را صلی الله علیه وسلم مشید القواعد ومعقد المعاقد [...]ید • سر مبارکش را که سراپرده
سلطان عقل است از برکت ترتیب فرمود • دو چشم نرکسینش را که دو روزنه نور کدار این قصر وجود
از حیا آفرید • ودو کوش را که دو بالکانه این کوشک رفیع البنیانست [...] ساخت وزبان کوهر افشان
او را از ذکر پدید آورد • ودو لب جانبخش او را از تسبیح تخلیق [...]د • [...] روی میمون او را از نور وضیاء
او را از رضا ترکیب داد • وسینه بی کینه او را از اخلاص ودل مقبل او را از رحمت • وفؤاد پاک او را
از شفقت • وهر دو کف بحر آسای او را از سخاوت وشعرات سنبل صفات او [...] جنت وآب دهان
پاکیزه او را از شهد جنت مرتب ومزین کردانید • بعد از آنکه این کلدسته کلستان حسن وملاحت
واین سرو نورسته بوستان جود وسماحت را آراسته وپیرا[...]ن وفسا در فرستاد
فرمود که قدر این نعمت عظمی وسعادت کبری بدانید • وهدیه وعطیه آن شهریاری استقبال نمایند
فاما قدر وقیمت شکر این نعمت مکرمت حضرت خداوندی بتقدیم ر[...] • نظم • ای کفته لطف حق جودی خودت ثنا
ما از کجا ومدح وثنای تو از کجا • ما خود که ایم تا بثنا در تو دم زنیم • [...] عمر که لولاک والضحی
لطف خدای جمله کمالات خلق را • یکجای کرد وداد بدو نام مصطفی • از [...] وشعار تو بندکی
سلطان هر دو کون سراپرده عبا • هر چند [...] انبیا همه پیش از تو آمدند • چون [...] ان همه بتو کردند اقتدا
تشریف سایه تو زمین کرنیافتی • در چشم آفتاب شدی خاک تو توتیا • خصیصه [...] عشر

تخصیص نام بزرگوار آنحضرت است ولطایف شریفه در فضایل اسم محمد صلی الله علیه وسلم بعد ازین مرقوم
قلم بیان انشاء الله خواهد گشت اما اینجا بر پنج لطیفه اکتفا افتاد لطیفهٔ اولی امام جعفر صادق فرموده
در تفسیر اسم محمد المیم معناه امین مأمون والحاء معناه حبیب محبوب والمیم الثانی مبارک میمون والدال دین
مخزون و بعضی از ارباب اشارت گفته اند میم اول کنایتست از منت وحا اشارتست بمحبت
ومیم ثانی عبارتست از مغفرت ودال بشارتست بدوام کان الله تعالی یقول ای محمد بحرف اول
از نام بزرگوار تو منت نهادم بر تو وامت تو بآزادی از آتش وبحرف دوم القاء محبت نمودم در دل
تو وامت تو تا غیر مرا بر من [illegible] برنگزیند وبحرف سیم با تو وامت تو مغفرت پیش بردم وبحرف چهارم
ضامن شدم که جناب [illegible] ترا ابد دوام نگاه دارم دین امت ترا تا بقیامت از زوال نگاه دارم
لطیفهٔ ثانیه در ریاض المذکرین میگوید چون روح در بدن آدم علیه السلام در آمد بر ساق عرش
نظر کرد کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله مکتوب دید پرسید که خداوندا محمد کیست که نام او با نام تو
ملتقی است فرمود فرزندیست از فرزندان تو میم اول نام او کنایتست از ملک من وحا از حلم من
ومیم ثانی از مجد من ودال از دین اسلام سوگند یاد میکنم بملک وحلم ومجد خود ودین اسلام که هیچ کس
او نکنند ودرود بروی نفرستند مگر او را در بهشت در آرم بهر عملی که خواهد گو میدار لطیفهٔ ثالثه محمد چهار
حرفست وچنانچه الله چهار حرفست وصلاح عالم کبیر که عبارت از آسمان و زمین ومابین است بچهار
فصل است بهار وتابستان [illegible] مهرجان وزمستان وصلاح عالم صغیر که عبارت از نفس انسانیست
بچهار طبعست حرارت وبرودت ورطوبت ویبوست کذلک صلاح دین در فرایض است وسنن
ومتابعت فرایض بچهار حرف اسم الله بازبسته رعایت سنن بچهار حرف اسم محمد صلی الله علیه وسلم
علی المسمی بهذا الاسم الشریف لطیفهٔ رابعه حق تعالی نام بزرگوار آنحضرت را از نام خود اشتقاق فرموده
برای که یک نام آنحضرت حمید است [illegible] یکی محمود دو محمد ازین دو نام مشتق واین معنی بود که ابوطالب
در قصیدهٔ خود که در مدح آنحضرت فرموده بود باین معنی تنصیص نموده نظم وشق له من اسمه لیجله
فذو العرش محمود وهذا محمد لطیفهٔ خامسه ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند از حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم که فرمود جبرئیل [illegible] گفت خدای تعالی سلام میرساند ومیفرماید سوگند بعزت و
جلال من که عذاب نکنم از امت تو هیچ کس را که هم نام تو باشد باتش دوزخ والحمد لله رب العالمین
خصیصهٔ خامسة عشر [illegible] تفضیل امت او بود وتفضیل ایشان با سایر امم وامت او را بده خصیصه
مخصوص گردانید اول حضرت کنتم خیر امة اخرجت للناس تأمرون بالمعروف وتنهون عن المنکر دوم
اجماع این امت را حجت قاطع گردانید واین مرتبه بواقی امم را مسلم نبود سیوم آنکه از ضلالت وگمراهی
مصون ومحفوظشان گردانید چنانچه فرمود لا تجتمع امتی علی الضلالة چهارم آنکه در قیامت ایشان را گواه
امم سالفه گردانید وکذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس پنجم آنکه او را در قیامت از همه امم
بیشتر گردانید تا فرمود [illegible] الانبیاء تبعا یوم القیمة ششم آنکه چهار دانگ اهل بهشت امت او را ساخت
چنانچه فرمود انی لارجوا ان تکونوا ثلثا اهل الجنة هفتم آنکه امت او را بقحط عام هلاک نگرداند
هشتم امت او را بانواع عذاب هلاک نکند نهم آنکه دشمنی غیر این امت بر ایشان مسلط نکند دهم آنکه اصار وتکالیف
امم سابقه را از ایشان وضع فرمود کما قال الله تعالی ویضع عنهم اصرهم خصیصهٔ سادسة عشر آنکه سید
روز قیامت آنحضرت خواهد بود واین خصیصه در هشت امر بظهور خواهد پیوست اول آنکه اول
کسی که سر از خاک لحد بردارد آنحضرت باشد چنانچه فرمود انا اول من تنشق عنه الارض دوم آنکه مرتبه
شفاعت با آنحضرت [illegible] مخصوص خواهد بود وعلما گویند که آنحضرت را هشت گونه شفاعت خواهد بود
یکی شفاعت عظمی [illegible] اهل موقف چنانکه در حدیث وارد شده که خلایق بعد از آنکه از همه انبیا
نومید شوند با آنحضرت ملتجی گردند وآنحضرت بشفاعت ایشان قیام نماید وشفاعتش قبول افتد چنانچه

در احادیث صحاح وارد گشته دوم آنکه بشفاعت آنحضرت بسیاری بی حساب وعذاب بهشت روند ودولت
رضا ولقای الهی جل وعلا مشرف گردند سیوم جماعتی که مستوجب دخول دوزخ شده باشند بشفاعت
آنحضرت نجات یابند چهارم طایفه که در دوزخ بواسطهٔ معاصی ایشان را در آورده باشند بشفاعت
آنحضرت بیرون آیند پنجم گروهی که در بهشت بفضل الهی جل وعلا در آمده باشند بواسطهٔ شفاعت
آنحضرت درجات ایشان را بلند گردانند ششم شفاعت آنحضرت در بارهٔ بعضی از کفار از برای تخفیف عذاب او
قبول فرمایند چنانچه در شان ابوطالب خواهد بود هفتم از برای مقبوران مدینه چنانچه فرمود
من استطاع ان یموت بالمدینة فلیمت بها فانی اشفع لمن یموت بها سیم از تشریفات قیامت
که با آنحضرت مخصوص باشد آنست که لواء حمد در دست آنحضرت باشد چنانچه فرمود لواء الحمد یومئذ
بیدی وبروایت دیگر فرمود که انا سید ولد آدم یوم القیمة ولا فخر وبیدی لواء الحمد ولا فخر
وما من نبی یومئذ آدم فمن سواه الا وهو تحت لوائی وهمهٔ انبیا ورسل علیهم السلام در ظل لواء
دولت آنحضرت باشند نقلست که آن لوا را هزار ساله راه ارتفاع باشد وقصبهٔ او از فضهٔ
بیضاست وسنان او از یاقوت حمرا وزجهٔ او از زمرد خضرا ومروارید ذوابه باشد از نور یکی در
مشرق ودیگری در مغرب وسیوم در مکه وبر وی سه سطر مکتوب باشد اول بسم الله الرحمن الرحیم
دوم الحمد لله رب العالمین سیوم لا اله الا الله محمد رسول الله چون این لوا را در فضای عرصات
حاضر گردانند منادی ندا کند که این النبی الامی العربی القرشی المکی الحرمی التهامی محمد بن عبد الله
خاتم النبیین وسید المرسلین وامام المتقین ورسول رب العالمین حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم پیش آید واین لواء مبارک بدست میمون گیرد بعد از آن تمامی انبیا از آدم تا
بعیسی علیهم الصلوة والسلام با سایر صدیقان وشهدا وصالحان وکافهٔ اهل عرفان در حوالی
آن لوا مجتمع گردند آنگاه از برای هر یک از این فرق براقها وحله وتاج حاضر گردانند واز برای
حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه تاجی از نور بیارند وبر فرق همایون آن سلطان
انس وجان نهند ولباسی از حریر خضرا در بدن مبارکش پوشانند وهفتاد هزار علم وهفتاد
هزار لوا پیش آنحضرت می برند واین لواء حمد را بدست شاه مردان مرتضی علی کرم الله وجهه
داده این افواج با این اعلام والویه در سایهٔ لواء حمد در آیند وهر که طریقهٔ متابعت سنت محمد صلعم
مسلوک داشته همراه همه سالم وغانم بجنات عدن نزول نمایند اللهم ارزقنا بفضلک متابعة سنة السید الامین
والنور المبین علیه الصلوة والسلام الی یوم الدین ودر وجه تسمیهٔ این لوا بلواء الحمد در بعضی تفاسیر
مثل تفسیر بحر العلوم وبعضی روایات از کتب اهل تذکیر چنین بنظر رسیده که چون آدم علیه السلام
در وقت در آوردن روح در بدن بعطسه مبادرت نمود چنانچه در محل خود مفصلا مبین خواهد گشت
انشاء الله تعالی ودر جواب الحمد لله یرحمک ربک سبقت رحمتی علی غضبی شنود ودر آن حین گویند نور
محمدی صلی الله علیه وسلم در جبین مبین آنحضرت متحرک بود وآرام نمیگرفت ودر حین عطسه از وی آوازی
چنانچه مرواریدی بر مرواریدی بساید آدم گفت الهی این آواز چیست خطاب آمد که آن نور فرزند تست
محمد آخر الزمانی صلعم آدم را علیه السلام تمنای مشاهدهٔ نور محمدی در دل مشتعل گشت آن نور را از پیشانی
او بسر انگشت مسبحه اش انتقال نموده بنظر جلوه دادند آدم ع چون در آیینهٔ اظفار نور سید ابرار صلی الله
علیه وسلم دید فی الحال انگشت مسبحه بر آورده بشهادتین مبادرت نمود این سنت در میان اولاد
تا بقیامت بگذاشت ونقوش مهر ومحبتش بر صحیفهٔ دل وجان بر قدم صدق وایقان بنگاشت
واز برکت انتقال آن نور بیمین آدم علیه السلام یمن وبرکت وخیر وسعادت قرین یمین آمد واولادی
که در جانب یمین متمکن بودند سعادتمند شدند بالقاب اصحاب الیمین ارجمند گشتند وآنچه در شمال آدم بود
علیه السلام ازین اسعاد وارفاد محروم ماندند القصه چون آدم ع جمال محمدی صلوات الله وسلامه علیه

درآیینهٔ مبحه بدید خطاب آمد که ای آدم مرکز افرزندی از غیب بحضور آید هدیه باو ارزانی دارد اکنون هدیهٔ تو باین فرزند ارجمند خواهد بود که گفت خداوندا از لطایف وعواطفی که از خزانهٔ کرم بمن ارزانی فرموده همین کلمهٔ الحمد لله بیش نیست که بر زبان من اجرا فرموده اجرا از ثواب آن نموده من ثواب آن حمد خود را باین فرزند دولتمند خود ارزانی داشتم حق تعالی ثواب آن حمد این لوا را بیافرید و آنرا لواء الحمد نام نهاد و آنرا بحضرت سید انبیا علیهم الصلوة والسلام اختصاص فرمود نقلست که برین لوا هفتاد حلل باشد آویخته و در هر یک از آن حلل قبهٔ از نور و در هر قبهٔ حوری ایشان نشسته با جمالی و بر دست هر یک براتی داده و در آن برات تعیین ازواج ایشان نموده و حوریان در غرفات آن قباب منتظر ازواج و طالب خوشان خود می باشند تا هر کدام از حوریان که قرین خود در میان خلایق عرصات می بیند دست دراز کرده نام زوج خود را بر تخت ناز با خود قرین اکرام و اعزاز میگردانند بعد از آن ملایکه را فرمان شود تا آن علم را بردارند ملایکه از حمل عاجز آیند حق تعالی فرماید آین اسد الله شیر حضرت ما یعنی علی بن ابی طالب کجاست علی را حاضر گردانند کرم الله وجهه تا آن لوا را چون گلدسته بر سر دست از پل صراط بسلامت بگذراند و روایتی هست که حق تعالی بادی از نسایم جنت بفرستد تا علی عالی علم را بالوا بر داشته بفضای جنت فرو دارد و گویند آن علم بر سر شاه مردان بر مثال تاجی باشد و اولیا در آن علم بر مثال جواهر و زواهر در آن تاج والله اعلم بحقیقة الحال و بثبوت پیوسته که آن لوا در صحرای عرصات قایم باشد اهل دوزخ را در عذاب تخفیفی باشد و بعد از آنکه آن لوا را از صحراء عرصات بعرصهٔ جنات برند عذاب بر دوزخیان صعب گردد و اطباق جهنم را مطبق سازند آن هنگام خلایق قدر و منزلت آن لوا بشناسند و بتماشای آن اقدام نمایند و بعضی وجه تسمیهٔ آن بلواء الحمد برین معنی حمل کرده اند والله اعلم تشریف چهارم آنکه کسی که در بهشت بکوبد و در بهشت در آید حضرت محمدی باشد صلی الله علیه وسلم چنانچه فرمود انا اول من یقرع باب الجنة نقلست که چون آنحضرت در بهشت بکوبد خازن پرسد که کیست فرماید منم محمد خازن جنت گوید که فرمان الهی جل و علا چنان وارد گشته که در بهشت از برای هیچکس نگشایم پیش از تو و در از برای آنحضرت گشاده بجمیع سرای جنتش در آرد و امت او نیز پیش از همه امم بهشت نزول کنند والحمد لله علی کل حال تشریف پنجم حوض مورود جنانچه آیت انا اعطیناک الکوثر شاهد آن فرموده است و ذکر آن در باب معراج مبین خواهد شد انشاء الله تشریف ششم مقام محمود است جنانچه فرمود عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا و مفسران در مقام محمود سخن بسیار رانده اند که آن مقام شفاعت است که در هنگام شفاعت قدر و منزلت آنحضرت شناخته او را بشناسند و قولی آنست که از کعب بن مالک منقولست که حضرت رسالت فرمود صلعم که روز قیامت من و امت من بر تلی باشیم و حق تعالی مرا در آنجا حله در پوشاند سبز و مرا اجازت سخن گفتن دهد تا آنچه اراده او باشد بگویم مقام محمود عبارت از آنست که اول کسی را که در قیامت بخوانند من باشم چون بجناب قدس الهی در آیم جبرئیل را علیه السلام بر یمین الرحمن بینم گویم خداوندا این جبرئیل مرا خبر کرد که تو او را بمن فرستاده حق تعالی فرماید که راست گفته است بعد از آن مرا فرماید شفاعت کن ای محمد تشفع خلایق عرصات جو یم مقام محمود اینست و قولی دیگر ابن عمر رضی الله عنهما گوید که رسول صلی الله علیه وسلم این آیت برخواند فرمود یدنینی فیقعدنی معه علی العرش و بروایة یجلسنی معه علی السریر و قولی آنست مراد ازین مقام مقام دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی است و بهر طریق مقام محمود خاصهٔ حضرت اقدس نبویست صلی الله علیه وسلم کذا ذکره الشیخ رشید الدین فی تفسیره المسمی بکشف الاسرار تشریف هفتم اعطای وسیلت است و وسیله عبارت از درجه ایست در بهشت که اعلای درجات بهشت است ابو هریره رضی الله عنه روایت کند که رسول فرمود صلعم سلوا الله لی الوسیلة از حق تعالی برای من وسیله را طلب کنید گفتند وسیله چیست گفت اعلی درجهٔ در بهشت است که بآن درجه نرسد الا یک مرد امید میدارم که آن مرد من باشم و اینجا ذکر امید بجهت حسن ادبست والا آن حضرت متعین است بآن مقام این مقدار از خصایص آنحضرت درین مقام مرقوم رقم

کلک بیان گشت و بعضی در خاتمه مثل ذکر اخلاق و حسن صورت و غیر آن در باب معجزات مبین خواهد شد انشاء الله العزیز و بالله التوفیق

مقالهٔ ثانیه در ذکر فضایل آنحضرت علیه الصلوة والسلام والتحیة

و درین مقاله لطایف و اشارات و معارف عبارات اندراج یافته ملتمس از شاملان آنکه هیچ دقیقه را نامرعی ندارند و کما ینبغی عنان تعقل بشهسوار میدان تامل سپارند و درین مقاله دو وظیفه مذکور میگردد یکی بر سوق اهل عبارت و دیگری بر طبق ارباب اشارت

وظیفه اولی در ذکر تفضیل آنحضرت بر سبیل تفصیل بر ارکان ممالک رسالت و اعیان معارک جلالت علیهم الصلوة والسلام اما تفضیل حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر آدم صفی علیه السلام و این تفضیل به بیست وجه مبین میگردد وجه اول آنکه آدم صفی را علیه السلام از آب و گل آفریدند و آنحضرت را از جان و دل ترکیب دادند و برین سخن پنج دلیل مرقوم میشود اول آنکه آدم را سایه بود و خواجهٔ عالم را صلی الله علیه وسلم سایه نبود جنانچه در باب معجزات مبین خواهد شد انشاء الله العزیز و آن علامات جان و دل است نه از صفات آب و گل دوم آنکه در شب تار نور آنحضرت بمرتبهٔ اشتعال مینمود که از ایقاد سراج مستغنی بود تا در شب تاریک چنان میدید که در روز روشن سیم عروج آنحضرت بر اطباق سموات بقوت جان و دل بود نه بشوکت آب و گل چهارم آنکه قدام و خلف در رویت آنحضرت تفاوت نداشت و این نیز از علامات جان و دلست پنجم آنکه در خواب و بیداری ادراک آنحضرت تفاوت نمیکرد تنام عینای ولا تنام قلبی وجه دوم آنکه تخمیر طینت آدم علیه السلام اگر چه بید قدرت خود چهل هزار سال نمود که خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا اما نور خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم به سیصد و پنجاه هزار سال پیش از خلقت آدم از نور احدیت خود بیرون آورد که انا من نور الله والمومنون منی وجه سیوم گل آدم را از آب جنت سرشتند و قالب محمدی را صلی الله علیه وسلم از آب رحمت ترتیب دادند و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین چهارم درباره آدم فرمود و نفخت فیه من روحی و در حق حبیب گفت و کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا بروح آدم بدن تربیت می یابد و بروح محمدی صلی الله علیه وسلم روح در نشو و نما در می آید پنجم آدم را تعلیم اسما بود و علم آدم الاسماء کلها و خواجهٔ عالم را صلی الله علیه وسلم تعلیم حقایق و تفهیم دقایق کلام ملک سبحانه و تعالی بود الرحمن علم القرآن ششم آدم را علیه السلام قبلهٔ فرشتگان گردانید اسجدوا لآدم خواجهٔ ما را مقتدای جمیع فرشتگان و امام پیغمبران گردانید و همه را متابعت او فرمود سبحان الذی اسری بعبده لیلا هفتم آدم را روز اول یک سجود بود خواجه را روز آخر مقام محمود و حوض مورود و محضر مشهود ولقاء معبود جل ذکره خواهد بود هشتم تخت عالی بخت آدم را علیه السلام بر اعناق ملایکه نهادند و همه را در تحت تخت وی در آوردند روز قیامت خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم علمی باشد که جمیع انبیا و اولیا و مقربان جناب ملک تعالی در سایهٔ آن لوا باشند آدم و من دونه تحت لوائی نهم آدم را علیه السلام بر آسمانها گذر دادند و آخر ببهشت بردند خواجه را صلعم بر آسمانها و بهشتها جلوه دادند و آخر بمقام قدس بردند دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی دهم دیو آدم را بد آموزی کرد و او را بذلت افکند فوسوس لهما الشیطان خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم نصرت کرامت فرمود تا دیو را بجان در آورد اسلم شیطانی علی یدی یازدهم آدم مبتلا بذلت شد و آوازهٔ عصیان او در عالم انداختند و عصی آدم ربه خواجهٔ ما گناه ناکرده آوازهٔ مغفرت او در اقطار و اکناف عالم منتشر گردانیدند لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر دوازدهم آدم را عتاب پیش آمد و عفو در عقب و عصی آدم ربه فغوی ثم اجتباه ربه فتاب علیه و هدی و خواجه ما را صلی الله علیه وسلم عفو پیش آمد و عتاب پس عفی الله عنک لم اذنت لهم سیزدهم آدم را یک

ذلت از بهشت بیرون آوردند • وامتان گناه کار این صاحب دولت را صلی الله علیه وسلم با صد هزار
صغایر وکبایر در بهشت درآرند قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله
چهاردهم آدم را بیک زلت برهنه ساختند ینزع عنهما لباسهما لیریهما سوآتهما چاکران گناه کار
این سید را صلوات الله علیه وسلامه با چندین گناه پرده می پوشند • و رسوا نمیکردانند وما اصابکم
من مصیبة فبما کسبت ایدیکم ویعفوا عن کثیر پانزدهم آدم را دویست سال بیک زلت بگریانیدند تا
توبهٔ او را قبول کردند • چون نوبت باین حضرت رسید صلی الله علیه وسلم دویست ساله بیک ندم
امرزیدند • الندم توبة • شانزدهم آدم را بیک زلت بحرم کعبه فرستادند • تا آنجا توبهٔ او مقبول گردد
برکت خواجهٔ ما صلی الله علیه وسلم گناه کار را آن لعنت او را حاجت آن نیست که از خانه خود بیرون آیند •
منی قلت اسأت اقول غفرت هفدهم آدم را پدر قوالب بشر گردانیدند • و روز میثاق همه را
از مسام مثانت او بیرون آوردند واذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم خواجهٔ ما را صلعم
بذر ارواح گردانیدند • وهمه ارباب فلاح را از نور روی بیرون گرفتند • انا من الله والمؤمنون منی • هژدهم
در زمان آدم عم قالب غالب آمد • جان را بطفیل از عالم پاک بولایت خاک کشید • اهبطوا منها جمیعا •
در دور خواجهٔ ما صلی الله علیه وسلم جان مستولی شد قالب را از ولایت خاک بعالم پاک بالا برد • ثم دنی فتدلی
فکان قاب قوسین او ادنی • نوزدهم • وقت آدم علیه السلام فرشته نورانی دیو ظلمانی شد • ابی واستکبر
وکان من الکافرین • در زمان سید ما صلعم دیو ظلمانی فرشتهٔ نورانی شد • اسلم شیطانی علی یدی •
ترجیح بیستم مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بر آدم علیه السلام • آتش حکمت در دیگدان خلقت بر افروختند
دیگ جهان در جوش آمد • جلاب کونین جاشنی گرفتند • آدم صاف زمین آمد • و ابلیس دُردی آسمان گشت
صاف زمین بر بوده بآسمان برآمد یا آدم اسکن انت وزوجک الجنة دُردی آسمان بتک زمین
نشست اخرج منها فانک رجیم • باز آدم که صاف سرخوش کونین بود • دیگر باره در قنادخانهٔ بهشتش
بگداختند • و بکمان امتحانش بپالودند • جرم جبلّی ذات وی بود • نشست قلنا اهبطوا منها جمیعا
آن صاف صاف که روح و خلاصه بود برتر آمد • سبحان الذی اسری بعبده لیلا • و ازین باب زیادت نیز
تحقیقات در تفضیل آنحضرت بر آدم وظیفه • دویست انجام قوم قلم باین خواهد گشت • انشاء الله العزیز •
اما فضیلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر ادریس نبی علیه السلام و از وجوه آن پنج وجه قوم
میکردد اول ادریس را علیه السلام باسمان چهارم بردند • و همانجا نگاه داشتند • و رسول ما را صلی الله علیه وسلم
باسمانها بردند و آنجا نگاه داشتند • بل کرم مرتبه او را برافراشتند • تا بمقام تا بمقام قاب قوسین او ادنی
رسانیدند دوم ادریس را ببهشت در آوردند • بپسندش آمد دیگر از آنجا بیرون نیامد • اما رسول ما را صلی الله علیه
ببهشت در آوردند • و بیرون بردند • وی بگوشهٔ چشم نظر ببهشت نینداخت ما زاغ البصر وما طغی سیم ادریس را
معرفت سیر کواکب دادند لا چهارم ادریس را علم خیاطت دادند • رسول ما را صلی الله علیه وسلم علم محبت دادند و کوی
محبت دادند • پنجم ادریس را عم فن کتابت و معرفت لوح و قلم دادند خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم • از لوح و قلم درگذرانیدند
وار کتابت بمخاطبت رسانیدند اما فضیلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر نوح نبی علیه السلام شش
وجه بیان میکردد اول آنکه نوح را عم کشتی دادند که بر روی آب میرفت خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم براق
دادند که بر روی هوا میرفت دوم نوح را عم در طوفان بلا کشتی حامل آمد بسم الله مجریها ومرسیها خواجهٔ ما را
صلی الله علیه وسلم لطف الهی و فضل نامتناهی در سفر معراج حامل سبحان الذی اسری بعبده لیلا سیم نوح را عم
سفینه دادند • که او را و اهل او را از غرق طوفان نگاه داشت خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم سکینه دادند که او را
و امت او را از حرق نیران نگاه داشت چهارم آن سفینه مر نوح را عم سبب نجات آمد • این سکینه مر حضرت رسول را
سبب علو درجات آمد پنجم اگر کشتی نوح عم بر روی آب میرفت چندان غریب نبود • غریب آن بود که عکرمه رضی الله عنه

در وقت قبول ایمان معجزه طلبید • فرمود چه خواهی گفت آن سنگ را از آن جانب آب بطلب تا از روی آب بگذرد
باین جانب آید • رسول صلی الله علیه وسلم آن سنگ را بخواند • بر روی آب روان شد بجانب مصطفی آمد
صلی الله علیه وسلم ششم نوح از برای قوم خویش عذاب خواست رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا
مصطفی علیه السلام قوم خود را هدایت خواست اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون اشارت از برای دشمنان
عذر خواهی میکند • که ایشان نمیدانند اگر سنگ رد بر دندان میزنند • تو شکر قبول در دهان ایشان
نه و منی که رحمت عالمیان بدشمنان این معامله میکند • ببین که بر دوستان چه کند • نظم
آنکه ز نداش بدوستان باشد • بین که تا بدوستان چگونه بود • وانکه با دشمنان کرم ورزد
وانکه با دوستان چگونه بود اما بیان فضیلت آنحضرت بر خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه
علیهما واین تفضیل به بیست وجه محقق کردد اول ابراهیم را صلوات الرحمن علیه خلت دادند که واتخذ
الله ابراهیم خلیلا و رسول ما را صلی الله علیه وسلم مرتبهٔ محبوبی دادند قل ان کنتم تحبون الله
فاتبعونی یحببکم الله واین نکته از همه خوبتر که آنجا ابراهیم را خلیل خواندند علیه السلام و اینجا چاکران محمد را
صلی الله علیه وسلم حبیب میخوانند • و شاید که خلیل باشد حبیب نباشد • اما حبیب نباشد که خلیل نباشد
چو مقتدی خلعت محترمی محبوبی ببرند • قیاس کن که حال مقتدی چه باشد دوم خلیل هرچه کرد برضای
ملک تعالی کرد یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا اینجا مولی تعالی هرچه کرد برضای حبیب کرد
اما در دنیا فلنولینک قبلة ترضاها واما در عقبی ولسوف یعطیک ربک فترضی سیم
خلیل را علیه السلام امام عوام انام خواند انی جاعلک للناس اماما حبیب را در شب معراج به بیت المقدس
امام انبیا و در بیت المعمور امام فرشتگان گردانید چهارم خلیل را صلوات الله وسلامه علیه قوت
یقینی داد که گفت اما الیک فلا حبیب را علیه الصلوة والسلام وقت با تعیینی داد که لی مع الله وقت
لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل • ای جبرئیل و ابراهیم علیهما السلام پنجم خلیل را علیه السلام در
هوا جبرئیل علیه السلام گرد میگشت • و میگفت هل لک حاجة • حبیب را جائی بردند که جبرئیل میگفت
لو دنوت انملة لاحترقت ششم از برای خلیل عم آتش نمرود را برد و سلام گردانیدند یا نار
کونی بردا وسلاما علی ابراهیم از برای امت حبیب صلی الله علیه وسلم آتش دوزخ را برد و سلام
کنند جز یا مؤمن فان نورک اطفأ ناری اشارت آتش نمرود افروخته و می بود ابراهیم خلیل عم
خلیل حق تعالی آتش لعین چه عجب اگر بقدم خلیل او افسرده گردد • عجب آنست که آتشی که افروخته
غضب حق تعالی باشد • بقدم عصاة جنات امت محمد صلعم پست گردد • و ازین نازکتر است که
آنجا تا خطاب نیامد • یا نار کونی بردا سرد نگشت • اینجا مجرد قدم نهادن عاصیان بی آنکه بظاهر قولی
متوجه او گردد • تمام منطفی گردد • چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود ان المؤمن اذا وضع قدمه
علی الصراط تخمد النار تحت قدمیه کما تخمد الاثالة علی الطبق یعنی چون بندهٔ مؤمن بفرمان ملک
مهیمن جل ذکره در وقت مرور بر فوج دوزخ قدم کرم بر پل صراط با انبساط نهد • آتش دوزخ در زیر قدم
محترم وی چنان فسرده و یخ بسته گردد که در زمستان بر دو چوبی بر طبق بندد هفتم ابراهیم عم نظر
بر آفتاب و ماه و ستاره بود فلما جن علیه اللیل رأی کوکبا خواجهٔ ما را صلعم گذر بر تارک آفتاب
و ماه و ستاره بود و پهلو بالا میفت الاعلی هشتم خلیل علیه السلام بواسطه بدوست رسید وکذلک
نری ابراهیم ملکوت السموات والارض وحبیب بی واسطه بدوست رسید دنی فتدلی
فکان قاب قوسین او ادنی نهم خلیل علیه السلام درماند و گفت حسبی الله حبیب صلی الله علیه وسلم
چون درماند حق تعالی گفت حسبک الله یا دهم خلیل عم گفت من بنزد خدای تعالی میروم انی
ذاهب الی ربی سیهدین • حبیب را صلی الله علیه وسلم ملک تعالی گفت من بخود می خودمی برم سبحان
الذی اسری بعبده لیلا دوازدهم خلیل علیه السلام هدایت خواست سیهدین • حبیب را صلی الله علیه وسلم

خلیل را در روز حشر ... لا تخزنی یوم یبعثون
حبیب را ... یوم لا یخزی الله النبی والذین

تاخواست هدایت نمودند وَيَهْدِيَكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا سیزدهم خلیل گفت الهی بندگان خود را بگوی تا مرا
ثنای نیکو گویند وَاجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ حبیب را گفت صلی الله علیه وسلم تو بنودی که ما بهنوز
ثنای تو میگفتیم وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ چهاردهم خلیل علیه الصلوة والسلام در آن شب که ملکوت بوی
نمودند هلاکت عاصیان خواست اللهم اهلکهم حبیب صلی الله علیه وسلم در آن شب که خود را بوی
نمودند رحمت و مغفرت عاصیان خواست وَاعْفُ عَنَّا وَاغْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا پانزدهم خلیل علیه السلام
منادی حج و کعبه بیابان بود وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ حبیب صلی الله علیه وسلم منادی ایمان و احسان
و عرفان بود رَبَّنَا إِنَّنَا سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي لِلْإِيمَانِ شانزدهم خلیل علیه السلام گفت من مطیع را
خواهم عاصی را فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي حبیب گفت صلی الله علیه وسلم من اول عاصیان را خواهم
شَفَاعَتِي لِأَهْلِ الْكَبَائِرِ مِنْ أُمَّتِي هفدهم خلیل را هم خطاب عتاب میرآمد اولم تؤمن حبیب را
صلی الله علیه وسلم شهادت سعادت تکبیر آمد آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ هجدهم خلیل گفت الیه
مرا از همه عالم ملک تعالی بس فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي إِلَّا رَبَّ الْعَالَمِينَ ملک تعالی فرمود مرا از کونین
حبیب من بس لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ نوزدهم از برای پسر خلیل که پیغمبر خدا بود علیهما السلام
یک گوسفند فدا فرستاد از برای پدر حبیب علیه الصلوة والسلام با وجود که بیگانه بود صد شتر فدا
فرستاد بیستم بثبوت پیوسته که چون روز قیامت شود بهر یک از مردان امت مردی از جهودان
و ترسایان تسلیم کنند و گویند هذا فداءك من النار ای درویش دوستی که از برای فرزند
دلبندش گوسفندی در دنیا فرستد کجا و محبوب پادشاهی که از برای صد هزار هزار گدای آستان
او آدمیان فدا فرستد و عوض ایشان بدوزخ اندازند کجا نظم ای نمرودی برابراهیم اگر شد گلستان
آتش دوزخ بر این امت گلستان ساخته * نیست کس زین امت الا حق تعالی بهر او * قسم آتش را فدایی از جهودان ساخته
بهر فرزند خلیل ار گوسفند آمد فدا * بهر این امت فدا از نوع انسان ساخته اما بیان تفضیل آنحضرت
صلوات الله وسلامه علیه بر یوسف صدیق علیه السلام و از وجوه تفضیل هفت وجه بتحریر
می پیوندد اول یوسف را علیه السلام تاویل احادیث و تعبیر خواب انعام فرمودند وَكَذَلِكَ يَجْتَبِيكَ
رَبُّكَ وَيُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ غلامان خواجه ما را صلی الله علیه وسلم تحصیل مواریث و تفسیر
کتاب الکرام نمودند ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا دوم یوسف را علیه السلام
بر تخت بخت و قصر مصر با اسم سلطنت و رسم حکومت بنشاندند وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا
لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ يَتَبَوَّأُ مِنْهَا حَيْثُ يَشَاءُ هر یک از خاکساران امت این سید را صلی الله
علیه وسلم بر تخت بخت دولت و قصر مصر جنت ملک مؤید و دولت مخلد ارزانی دارند
إِذَا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيمًا وَمُلْكًا كَبِيرًا سیم اگر یوسف را علیه السلام جمال دادند که در اشتیاق نهایت
ظهور آن زنان لایمات دستهای ببریدند وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا
بَشَرًا خواجه ما را صلی الله علیه وسلم جمالی دادند که در استغراق نور آن ساکنان
سومنات زنارها می بریدند وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا چهارم اگر
یوسف را علیه السلام کلید خزاین اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ در جیب تمکین نهادند خواجه
ما را صلی الله علیه وسلم مفتاح کنوز رحمت و خزاین رموز مغفرت وَمَا أَرْسَلْنَاكَ
إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ دادند پنجم اگر در آوان حشمت یوسف علیه السلام صاع زرین
در میان متاع بنیامین نهادند قَالُوا نَفْقِدُ صُوَاعَ الْمَلِكِ در زمان دولت محمدی صلعم
متاع با ارتفاع نور و نفقتن در صدور علماء زمان حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم
نهادند أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ ششم یوسف را علیه السلام
نور و بهایی بود که چون نظر محیط رسیدگان مصر بجمال وی افتادی علت مجالست عشاق بن شاهده

او مرتفع گشتی خواجه ما را صلی الله علیه وسلم لوایی باشد که محنت رسیدگان عرصات قیامت را چون
چشم بر آن لوا افتد بلاها و محنتهای قیامت بعافیت و سلامت مبدل گردد هفتم اگر یوسف را
علیه السلام همه ساکنان مصر و قاطنان آن حوالی را برقیت متملک بود چون روز وصال یعقوب علیه السلام
و هنگام زوال مکروهی رسید حضرت یعقوب را علیه الصلوة والسلام بر تخت سلطنت برآورد
وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ و تمامی خلایق مصر در سلک ملک وی منخرط بودند بطلبیه نامه عبدیت
و قید رقیت او اعتراف نمودند بعد از آن همه را بلو بید نوال و بشارت وصال بروی پدر آزاد
گردانید چون روز قیامت شود و همه مؤمنان را که بمقتضای إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ
وَأَمْوَالَهُمْ بنده و افکنده درگاه الهی باشند حاضر گردانند خواجه ما را صلی الله علیه وسلم بر بساط
قربت بر تخت شفاعت نشانند عاصیان گرفتار و گنه کاران تیره روزگار را در نظر سید ابرار
و سند اخیار یعنی محمد مختار صلی الله علیه وسلم بدارند خطاب مستطاب حضرت رب الارباب
جل و علا در رسد که ای بنده گان گنه کار و ای مستمندان شوریده روزگار امروز شما را بدولت
دیدار و پاس خاطر این پیغمبر بزرگوار صلی الله علیه وسلم همه را نوید امید درجات جنات و تماشای
دیدار حضرت واهب العطیات جل ذکره دلشاد گردانیدم نظم ای رونق دو عالم از طلعت محمد
وی افتخار عالم از دولت محمد * در بارگاه سدره روح الامین نداند * سری که هست حق را با حضرت محمد
ایمن شدند دلها از هیبت سیاست * چون حرف رحمت آمد بر نوبت محمد * در روز عرض اکبر بینی که امتان
آزاد گشته زآتش از برکت محمد * مردم همه گریزان فردا از دوزخ اما * دوزخ شود گریزان از امت محمد
ای نفس تند سرکش سرکش می محبت * تا روز حشر نوشی از شربت محمد اما بیان فضیلت محمدی
علیه الصلوة والسلام بر موسی کلیم صلوات الله علیه و تحقیق این معنی بر هشت
وجه متحقق میگردد اول اگر موسی را علیه السلام کلامی دادند وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا
محمد را صلی الله علیه وسلم در حرم راز ندیمی دادند فَأَوْحَى إِلَى عَبْدِهِ مَا أَوْحَى دوم اگر موسی را علیه السلام
ید بیضا دادند وَاضْمُمْ يَدَكَ إِلَى جَنَاحِكَ تَخْرُجْ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ محمد را صلوات الله وسلامه علیه
دین بیضا دادند أَتَيْتُكُمْ بِالْمِلَّةِ الْحَنِيفِيَّةِ السَّمْحَةِ السَّهْلَةِ الْبَيْضَاءِ آن ید بیضا موسی علیه السلام
حوالی قصر فرعون را روشن کرد این دین بیضا ساحت قصر حضرت الهی را جل و علا روشن
گردانید أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ سیم اگر موسی علیه السلام را عصایی دادند
تا چندین هزار سحر سحره را نابود کرد تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم
شفاعتی دادند که چندین هزار گناه عاصیان را بیک دم نابود گرداند شَفَاعَتِي لِأَهْلِ الْكَبَائِرِ
مِنْ أُمَّتِي چهارم اگر موسی را پادشاهی پیغمبری بنی اسرائیل دادند حضرت خواجه ما را صلی الله
علیه وسلم نبیکی چون جبرئیل و عایشه داری چون اسرافیل و دوستی چون رب جلیل دادند
پنجم موسی علیه السلام بخودی خود آمد وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا خواجه را صلی الله علیه وسلم بخودی
خود برد سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا ششم اگر موسی را علیه السلام بر کوه طور برآورد
تا کلام پاک بشنید وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا خواجه ما را صلی الله علیه وسلم بر کرسی نور برآورد تا دیدار
پاک دید ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى هفتم موسی را علیه السلام چهل شبانروز زمان وعده
نداد تا آنگاه که با وی سخن گفت وَإِذْ وَاعَدْنَا مُوسَى أَرْبَعِينَ لَيْلَةً خواجه ما را صلی الله علیه وسلم
هر شب چون قدس بر دو نان و آبش داد و بدولت وصال نیز مشرف گردانید أَبِيتُ عِنْدَ
رَبِّي يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِي هشتم موسی ع م در مقام انتظار چهل روز روزه داشت و چهل شب
احیا کرد و بطور آمد تا با وی سخن گفتند خواجه انبیا را صلی الله علیه وسلم بر فراش خود خفته
جبرئیل علیه السلام براق می آورد و بکمتر از طرفة العین بجایی می برد که فهم بشریت و وهم ملکیت

بحدالی نزاحی آن بی نمی بر دنهم چون موسی علیه السلام بکلام مشغول شد انبساط نموده کفت ارنی
انظر الیک خطاب آمد که انظر الی الجبل اشارت بقدمکاه او بود دید که ابلیس از زیر قدم او
سر برآورده خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم قدمکاهی بود که جبرائیل میکفت لو دنوت انملة
لاحترقت دهم موسی را علیه السلام در وادی المقدس امر بخلع نعلین آمد اخلع نعلیک
رسول ما را صلی الله علیه وسلم بر فرق فلک اطلس نهی از خلع نعلین آمد یا محمد لا تخلع نعلیک
یازدهم چون قرب موسی را یاد کرد بستود ولما جاء موسی لمیقاتنا وچون قرب حبیب را یاد کرد
صلی الله علیه وسلم خود را بستود سبحان الذی اسرا واین دلیل بقاء موسی است در صفات موسویه
وفنای مصطفی است صلی الله علیه وسلم در صفات احدیت جل وعلا دوازدهم اینجا موسی را علیه السلام
بنام علامت یاد کرد وجاء موسی واینجا مصطفی را صلی الله علیه وسلم بنام کرامت یاد کرد بعبده لیلا سیزدهم
اینجا موسی را آینده کفت علیه السلام ومحمد را صلی الله علیه وسلم برده شده وتحقیق آنست که رسیدن
وی بدولت وصال بصفت حق تعالی بود وآن بردنست نه بصفت خویش وآن آمدنست هر که خود
آید شاید که باز یابد وشاید که نیابد وهر کرا ببرند ممکن نبود که اورا باز ندهند چهاردهم چون موسی علیه السلام
اثر تجلی بر کوه بدید از صفت خویش فانی کشت وخر موسی صعقا مصطفی صلی الله علیه وسلم
کل مقامات انبیا وعجایب ملکوت ملاء اعلی بل که انوار جمال وجلال حق تعالی را جل وعلا بدید واز جای
خود نجنبید واین معنی نیز دلیل بقاء موسی است بصفت خود وبقاء مصطفی صلی الله علیه وسلم
بقاء حق تعالی پانزدهم موسی علیه السلام دیدار خواست رب ارنی ونمودند لن ترانی حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم چشم فرا خوابانید ما زاغ البصر وما طغی وبا آن تقاضا مست بدو اش بنمودند
الم تر الی ربک شانزدهم موسی را کرامتی داد که بر دریا بکذشتند که دامن خشک ایشان تر
نشد واذ فرقنا بکم البحر خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم فردا مرتبه دهند که آتش بر دوزخ بکذرند که
دامن تر ایشان خشک نکردد جز یا مومن فان نورک اطفاء لهبی هفدهم در روایات صحیحه آمده
که موسی را علیه السلام دو بار مناجات بیش دست نداد ومحمد را صلی الله علیه وسلم که سعادتی دادند
که خاکیان امت او هر روز پنج بار با حضرت حق سبحانه وتعالی مناجات میکنند المصلی یناجی ربه
هژدهم از برای موسی وقوم وی من وسلوی فرستادند وانزلنا علیکم المن والسلوی واز برای
امت محمد ایمان وسکینه فرستادند هو الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین نوزدهم از برای
موسی صلی الله علیه وسلم از سنکی حقیر دوازده چشمهٔ آب بیرون آوردند فانفجرت منه اثنتا عشرة
عینا از برای اصحاب مصطفی صلی الله علیه وسلم ورضی الله عنهم از میان انکشتان آنحضرت صد هزار
چشمهٔ حیات بیرون آوردند انفجر الماء من بین اصابعه عجب آن نیست که از میان سنک آب بیرون آید
وان من الحجارة لما یتفجر منه الانهار عجب آنست که از میان کوشت وخون ورک وپی آب صافی منفجر کردد
ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء بیستم موسی علیه السلام چهل روز از میان قوم بیرون رفت چون باز
آمد قوم او کوساله پرست شده بودند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم قریب هفتصد سالست که از میان
قوم بیرون رفته وهر روز اعلاء اعلام شریعت محمدی ولواء والای ملت احمدی در ترقی وتزاید است
صلی الله علیه وسلم والحمد لله رب العالمین اما فضیلت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
بر حضرت داود علیه الصلوة والسلام بسه وجه متوجه کردد اول آنکه حق تعالی داود را علیه السلام
خلیفهٔ خود خواند یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض وحضرت مصطفی را صلی الله علیه وسلم مرتبه
داد که حق تعالی را خلیفهٔ خود خواند انت خلیفتی من بعدی دوم در دست داود علیه السلام
آهن با صلابت را نرم کردانید والنا له الحدید در دست محمد صلی الله علیه وسلم دلهای محکم با قساوت را
که فهی کالحجارة او اشد قسوة نشان آنست که از موم نرم تر کردانید فبما رحمة من الله لنت لهم

داود را علیه السلام نغمه ونوایی داد که مرغان هوایی وماهیان دریایی ووحوش صحرایی بنغمه سرایی وی مشغول
بودند وکوههای بلند بنیان با آبهای روان با آن پیغمبر رفیع الشان صلوات الله وسلامه علیه بمعاونت
مبادرت مینمودند یا جبال اوبی معه والطیر خواجهٔ ما را صلوات الله وسلامه علیه صیت وآوازه
دادند که هنوز از عالم نام واز آدم نشان نبود که کوس دولت واحتشام علم وعظمت واحترام وی بر
طارم عالم وجود کوفته بودند که اول ما خلق الله تعالی نوری وخرمن خاشاک ظلمات جهالت را
از فسحت میدان نور افشان معرفت همین مقدم شریف منزلت وی روفته بودند ان الله خلق
خلقه فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره اما فضیلت محمدی صلی الله علیه وسلم بر سلیمان
علیه السلام وتحقیق این معنی بده وجه مشروح میکردد اول آنکه سلیمان را باد مسخر کردند
ولسلیمان الریح غدوها شهر ورواحها شهر حضرت مصطفی را صلی الله علیه وسلم ملائکه مسخر کردند
یمددکم ربکم بخمسة آلاف من الملائکة مسومین دوم آنکه تخت سلیمان علیه السلام هر شب
هر روزی یکماهه راه میرفت غدوها شهر ورواحها شهر حضرت مصطفی را صلی الله علیه وسلم تختی
دادند از پر وبال فرشتکان که بطرفة العینی از فرش بعرش میرفت فکان قاب قوسین او ادنی
سیم سلیمان را مرغان سایه میکردند خواجه را رحمت الهی جل وعلا در ظل ظلیل خود می پرورد
الم تر الی ربک کیف مد الظل یا فردکویم که چاکران این حضرت را در سایهٔ خود جا داد سبعة یظلهم
الله فی ظله یوم لا ظل الا ظله الحدیث چهارم آنکه سلیمان را صلوات الله علیه مملکت روی زمین در زیر
نکین بود رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی حضرت خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم مملکت
عقبی بسایهٔ لواء او باز بستند که لواء الحمد بیدی پنجم آنکه سلیمان را امر جن وشیاطین فرمان
بردار کشتند خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم ملائکهٔ مقربین فرمان بردند ششم آنکه تمام دنیا را
بعاریت بسلیمان علیه السلام دادند کمترین خادمی را از چاکران امت محمد صلی الله علیه وسلم
فردا در بهشت ده برابر مملکت او بمملکت خداوند داد واذا رأیت ثم رأیت نعیما وملکا کبیرا
هفتم از برای سلیمان علیه السلام یکروز آفتاب را باز کردانیدند از برای یکی از ملازمان حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم که علی بن ابی طالبست کرم الله وجهه نیز آفتاب را باز کردانیدند چنانکه
در محل خود مبین خواهد شد انشاء الله العزیز بل که از برای عموم امت در هر سال یک شب را باز کردانیدند
وآن شب عید قربانست که در وقوف بعرفات وکذشتن آن بلیلهٔ حکم روز عرفه دارد هشتم
آنکه سلیمان را علیه السلام انکشتری مملکت دادند خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم خاتم نبوت دادند
نهم آنکه سلیمان را کرسی دادند که دیو در آن مدخل ساخت والقینا علی کرسیه جسدا خواجهٔ ما را صلعم
آیة الکرسی دادند که همهٔ دیوان را مستاصل کردانید استخرجت آیة الکرسی من کنز تحت العرش
دهم آنکه مرغ با سلیمان سخن کفت سوسمار وآهو وشتر وطیور ووحوش با رسول الله صلی الله علیه وسلم
سخن کفتند چنانچه در باب معجزات محلیت بیان مزین خواهد کشت اما فضیلت محمدی صلوات
الله وسلامه علیه بر عیسی علیه السلام بهفت وجه تحقیق میکردد اول آنکه عیسی را علیه السلام باسمان
چهارم بردند بل رفعه الله الیه خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم فوق العرش بردند الرفیق الاعلی
وحکمت در نکاه داشت عیسی علیه السلام وارسال مصطفی صلی الله علیه وسلم در روضة الواعظین یاد کرده ایم
وشمهٔ از آن در باب معراج نیز مبین خواهد کشت انشاء الله تعالی دوم آنکه عیسی را علیه السلام بی پدر
موجود کردند ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم نور محمد را بی واسطه از نور احدیت خود بیرون کرفت
انا من الله والمؤمنون منی سیم آنکه عیسی علیه السلام بدن مرده را بدم خود زنده کردانید ویحیی
الموتی باذن الله محمد صلی الله علیه وسلم صد هزار دلهای مرده وجانهای پژمرده را بدم خود زنده کردانید
او من کان میتا فاحییناه چهارم عیسی را علیه السلام یقینی بود که بر روی آب میرفت حبیب را صلعم

یقین ازان زیادت بود که بر روی سوا میرفت محمد ازبرای عیسی صلوات الله وسلامه علیه مایده از آسمان فرو دامد که در وی علوم اولین و آخرین بود و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین ششم مایدهٔ عیسی علیه السلام سبب عذاب قوم وی شد فانی اعذبه عذابا لا اعذبه احدا من العالمین مایدهٔ محمدی صلی الله علیه وسلم سبب رحمت مؤبدی گشت وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین هفتم عیسی علیه السلام مامورست بمتابعت حضرت سید ما صلی الله علیه وسلم ودلیل آنکه باخر زمان فرو دآید بشریعت محمدی صلی الله علیه وسلم کار کند و چون عالمی از علما امت محمد باشد صلعم و خواجه ما صلی الله علیه وسلم مامور نیست بمتابعت وی دلیل آنکه فرمود لو کان موسی وعیسی حیین لما وسعهما الا اتباعی

نظم

ای ز دم زندگی جسم تو جان همه • خلق همه گوهرند سنگ تو کان همه
از ظلمات عدم راه که بردی برون • گر نشدی نور تو شمع روان همه • بر ورق کاف و نون از سر کلکت چکید
مرحبا زآیات لطف بود دبستان همه • تیغ یدالله توئی بالقهر اقتلوا • زانکه ترا بر کشید حق ز میان همه
سیر بود رجز تو کسی تیر ازانکه • نیست ز ن والقلم تیر و کمان همچ • ما و گناه چو کوه هر دم و غم نی که هست
بر کتف نازکت بار گران همه • طرفه که چون آفتاب سایه نداری و هست • در کتف خورشید حشر از تو امان همه
گر چه بخوانی بلطف ور چه برانی بقهر • ما همه زان توئیم ای تو از آن همه •

وظیفهٔ دوم از مقالهٔ ثانیه در ذکر فضایل و شمایل حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم

بر سبیل اشارت بعبارت خاص و درین وظیفه دوازده لطیفه است که مبین میگردد لطیفهٔ اول ای درویش بدانکه وجود خواجهٔ کونین صلعم در صدف آفرینش و مقصود وجود دانش جهان وبینش بود بهتر از همه بهترین او بود و خلاصهٔ هر آفرین او میبود و شرح این سخن چنانست که چون حضرت جلال احدیت جل وعلا خواست که وجود خواجهٔ کاینات را صلی الله علیه وسلم در نظر ارباب بصایر جلوه دهد از این چهار ارکان که در دی قدح آفرینش است قالبی ترتیب کرد و حیات نباتی بجای جان در و دمید و این معنی طور اولین بود از آفرینش آدمی در مشیمهٔ جهان و این لطیفه خلقت نخستین بود از ترتیب انسان در شکم عالم باز در درجهٔ دوم آن نبات را در نشاء ثانی انداخت و در اطوار مختلفش پرداخت بعد از آن آن حیات نباتی را قالبی دیگر ساخت حیات حیوانی اندر و دمید و حیات نباتی را از حیات حیوانی حیات دیگر بخشید آنگاه این حیات بدرجات متفاوته بگذرانید تا ازین روح حیوانی باز قالبی ترتیب نموده حیات انسانی که روح مهین است در وی دمید و حیات حیوانی را از تجلی حیات انسانی زنده گردانید باز روح آدمی را مدتها در مشیمهٔ قالب حیوانی بر منازل و مراحل میگذرانید تا بان درجه رسید که عقل نورانی بر مثال حیات دیگر در جان آدمی دمید جان آدمی را در مشیمهٔ قالب حیوانی باین عقل نورانی روشن گردانید و عقل نورانی را در مشیمهٔ جان انسانی بفروغ نور ازل بپرورد تا صوفی عقل در صومعهٔ جان رو بقبلهٔ خدا سبحانه وتعالی آورد ولکن هنوز کوته بالا بود و بر بوهٔ ازل نمیرسید چرا که ازل بلند قامت بود با یدی جسید لطف ازل این کودک خرد را چهل سال در مشیمهٔ جان تربیت کرد کرم این کبریا این طفل را اربعین سنه در بیضهٔ رحم جان بپرورد بعد از چهل سال روح نبوت در قالب عقل در دمید و نهاد عقل بنور نبوت بپرورد عقل در انشاء ثانی بار تارک روح نهاده بوی جلوهٔ ابد بشنید شیر ازل از بستان نبوت بمکید باز نبوت که جان خرد بود قالب رسالت شد رسالت که جان بزرگ بود در قالب نبوت دمید نبوت را جان خرد بود بذروهٔ رسالتش بر کشید نبوت بر رسالت زنده گشت رسالت با نبوت پاینده بماند اینجا حیات پاکیزه پیدا شد فلنحیینه حیوة طیبة جمال نمود باز رسالت که جان نبوت بود در مشیمهٔ نبوت بکمال رسید فاذا سویته اولوا العزمی را بر مثال جان در قالب رسالت دمید ونفخت فیه من روحی قالب رسالت بروح اولوا العزمی زنده گشت آن زندگی که اندر و حیات ابد بنمود و این زندگانی زندگانی ساکنان ولایت انس و این حیات حیات پاکان خطیرهٔ قدس بود باز اولوا

العزم

شعر یکی که در قرآن بود لیسا انزل علینا مائدة من السماء ازبرای
خواجه را علم بعلوم ما یعلم داد پس فاضل تر آن در قرآن آمد که در وی

العزم قالبی ترتیب کرد و چندین سال در مشیمهٔ رسالتش بپرورد تا قالب اولوا العزمی در رحم بیضهٔ رسالت بدرجهٔ کمال رسید و نهاد خویش ببالا کشید بالایی که از آن بالاتر نبود و برتری که از آن برتر نمینمود آنگاه جان پاک خواجهٔ کونین و روح مقدس رسول ثقلین صلی الله علیه وسلم بر مثال جان در اولوا العزمی دمید و اولوا العزمی را بر مثال قالب بجان خواجه زنده گردانید آفرینش این خواجه تمام شد علیه الصلوة والسلام بعثت لاتمم مکارم الاخلاق و دین این سید صلی الله علیه وسلم بکمال رسید الیوم اکملت لکم دینکم با و تمام شد وتمت کلمة ربک صدقا وعدلا اما اگر چه آفرینش این خواجه صلی الله علیه وسلم تمام شد و خلق این سید بکمال رسید اما این خواجه هنوز تمام نبود و این سید هنوز بکمال نرسیده بود شش هزار سال بر نشش طور وجود این خواجه در مشیمهٔ اولوا العزم تربیت فرمود و بر اطوار گوناگونش بگردانید تا جان خواجهٔ کونین بسرحد نهایت مرتبهٔ انسانی رسید و بنهایت کمال اولوا العزمی انجامید آنگاه بعد از تسویهٔ این قالب قرآن را که روح مهین است در قالب سید صلعم دمید وکذلک اوحینا الیک روحا من امرنا این قرآن جانیست ازلی و این خواجه زنده بابت ابدی اینجا ازل با ابد سفارن گشت و اول باخر یکرنگ شد آن جان که صوفیان گفتند قدیمست عبارت ازین جانست و آن روح که عارفان گفتند ازلیست این روحست این جانست از ازل تا با ابد بسته و این روحیست از قدیم بحدوث پیوسته جز بجان ازلی ابدی نتوان شدن و جز بروح قدیم باقی نتوان گشتن قرآن از نهاد سید ما صلی الله علیه وسلم شرعی بر داخته و از نهاد رسالت استفاضه نموده و از پر تو نور آن حضرت همه یکرنگ گشته که لا نفرق بین احد من رسله به تربیت مؤمن از نهاد شرع بکشاکش قالب در پرده دل پر تو انداز دو از شعاع این القلب الی الرب روز زند با فروغ ازل رو با زل نهد سر منه بدا والیه یعود اینجا ظاهر گردد معنی انا لله و انا الیه راجعون اینجا جمال نماید

نظم

این کیست این کیست این در حلقه ناگاه آمده
این نور الهیست این از نزد الله آمده ❁ این لطف و رحمت را نگر وین بخت و دولت را نگر
در خانه با بدا اختران یار روی چون ماه آمده ❁ لیلی زیبا را نگر چون طالب مجنون شده
وین گوهر پاک قدس بین در جذب مرگاه آمده ❁ از لذت لبهای او وز جرعه خوبهای او
در رقص تعالوا های او جانها بدرگاه آمده ❁ از جاه شور آب جهان در دلو قران رو برا
ای یوسف آخر بهر تو این دلو در چاه آمده

لطیفهٔ ثانیه در تفضیل جناب محمدی صلی الله علیه وسلم بر حضرت آدم صفی علیه الصلوة والسلام

بر سبیل اشارت ای درویش در ابتدای حال که از نوک پرگار قدرت این نقطهٔ خاک در مرکز محاور افلاک قرار گرفت چندین هزار سال در مرج البحرین قدرت و ارادت این صدف خاکی در مغاک وجود افتاده بود و دهان طلب باز گشاده تا آن زمان که قطرهٔ جان پاک از ورای طارم افلاک در دهن این صدف خاک چکید افلاک بر مثال میغ بود و این جهان چون دریا و این بیضهٔ خاک چون صدف و روح پاک چون باران این باران از آن میغ در دهان این صدف چکید این صدف اندرین دریا با آن باران بدهن در کشید از آن قطره در آدم پدید آمد از آن باران گوهر ابو البشر جمال نمود خواستند تا آن گوهر از بهر را ازین دریا باز بر آرند فرشتگان را غواص وار درین بحر اسرار در هیئت سجود غوطه فرمودند اسجدوا لادم باز این خاکدان جهان را دریاوار صدف آدم ساختند و از آسمان قدسی قطرهٔ وجود سید ما صلی الله علیه وسلم در صدف نهاد آدم علیه السلام انداختند صدف آدم اندرین دریا بار خاکی قطرهٔ محمدی صلی الله علیه وسلم از میغ افلاکی در دهان گرفته شش هزار و اند سال پرورش میداد تا آن قطره در یتیم حاصل آمد آن فرشتگان که در سجود آدم علیه السلام غوطه خورده بودند در معراج محمد صلعم

پسر برآورد و این گوهر پاکیزه منظر را بساحل ظهور در جلوه گاه عز و ناز مشاهده نموده بزبان حال میگفت نظم

ای مفتخر بتو ذرات کاینات • اصل محبت تو کلید در نجات • معمار عقل روز ازل بر کشید طرح
بستان سرای جاه ترا ان سوی کاینات • هر ذات مستحق صفات کمال نیست • ای ذات بر کمال تو مجموعهٔ صفات
طغرای همت چو کشند کاتب قضا • سازد قلم ز سدره و از آسمان دوات • بر تاج جود گوهر از هر وجود ثبت
کز بحر ذات آمده بر ساحل صفات • لطیفهٔ ثالثه هم درین معنی بزبان اهل اشارت بشنو ای درویش

بدانکه روزگار عصارهٔ آفرینش است • زمان روغن گر جهان بینش است • از نیست که روزگار را عصر
گویند • روزگار چندین هزار سال است که روغن جهان میگیرد • چهل هزار سال فخار قدرت در صحرای
یمن و طایف تندیل قالب آدم صفی علیه السلام ترتیب میداد خمرت طینة آدم بیدی اربعین
صباحا چندین هزار سال زجاج حکمت از برای نور محمدی صلی الله علیه وسلم مشکوة قالب
آدم را می پرداخت مثل نوره کمشکوة فیها مصباح روغن محمدی صلی الله علیه وسلم بعد از چندین
گاه در قندیل آدم ریختند • مشکوة آدم را چندین هزار سال بر روغن محمد صلی الله علیه وسلم پروردند •
روغن محمدی در قندیل آدم صفی چنان صافی بود که زوایای عالم ملکوت و خبایای عالم ملک از فروغ
روغن روح او روشن خواهد شد یکاد زیتها یضیء اگرچه از مقدحهٔ ازل آتش وحی و شعلهٔ
قرآن در دم فتیلهٔ زبان سید آتش و جان نزدندی ولو لم تمسسه نار پس چون آتش وحی
از بیرون فرستادند • و بفروغ جان از اندرون مدد دادند نور علی نور شد • جهان در جهان
از فروغ نور او روشن گشت • ملک و ملکوت غیب و شهادت از پرتو شعاع نور نبوتش
منور شد یهدی الله لنوره من یشاء نظم • محمد کاصل هستی شد وجودش
جهان گردی زنشار روان جودش • چراغ روشن از نور خدایی • جهان را داده از ظلمت رهایی
ملایک خوانده شمع آسمانش • طریق شرع روشن از زبانش • نبشته زد خان بر نور منشور
دخانش نور بل نور علی نور • لطیفهٔ رابعه درین باب بر اصطلاح ارباب اشارت همچون
بفصاحت عبارت استماع نمایی • ای درویش ترا باید دانست که ناف جهان بر ثناء خواجهٔ
جهانیان صلی الله علیه وسلم بریده اند لولاک لما خلقت الکونین رقم مدح و ثناء این سید ولد آدم طلع
بر منشور هستی بر کشیده اند • آدم و من دونه تحت لوایی یوم القیمة • چهل هزار سال دایرهٔ خاک
بقالب آدم آبستن بود لا تسبوا الارض فانها امکم اولین فرزند زمین آدم صفی است •
زمین بکر بود که با آدم آبستن شد • چهل هزار سال بقدرت الهی قابل بود تا این فرزند ازین مادر
بوجود آمد • قالب آدم زادهٔ زمین بود جان آدم فرزند آسمان شد • قالب دختری بود زمینی جان پسری
بود آسمانی چهل هزار سال بایست تا این قالب در شکم مادر خاک تمام شد • فاذا سویته • بعد از آن جان
از پشت آن پدر افلاکی در وی دمیدند • و نفخت فیه من روحی خطیب کبریا این دختر خاکی را با آن پسر
افلاکی نکاح کرد و هنوز داماد جان با قالب بحجلهٔ خواب دراز نکرده بود • و عروس قالب با داماد جان
بر سر بسان زندگانی بر نیاورده که از بالای ازل منادی در دادند که داماد جان را بعروس قالب عقد خواهیم
بست شما ای فرشتگان از سجود نثار ترتیب کنید • فاذا نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین
چون داماد جان با عروس قالب در حجلهٔ خواب زندگانی دست موانست در گردن موافقت در آوردند صد
هزار فرزند حکمت ازیشان متولد گشت • فتلقی آدم من ربه کلمات صد هزاران قرة العین دانش
ازیشان در وجود آمد • و علم آدم الاسماء کلها این جمله اولاد معانی که تو میدانی ازین داماد و عروس
زاده اند • این همه جگرگوشه های حکمت که تو میخوانی ازین مادر و پدر متولد گشته اند • مجموع در گهوارهٔ کلمه
خفته • و در مهد خبر نهفته بقماط حروف بر بسته • بزینت آواز و نفس بر رسته • گاهی از راه دهان آیند
و وقتی از رحم انگشت بدر آیند • اما این جگرگوشگان قالب و جان و این فرزند جسم و روح وقتی

حلال زاده باشند • که در وقت نکاح تن و جان قرآن و خبر که گواهان عدل اند حاضر باشند • و عقل که ولی
مرشد است ناظر باشد لا نکاح الا بولی مرشد و شاهدی عدل تا هر سخنی که موافق کلام و خبر
و مرضی عقل و خرد نبود • آن فرزندی باشد که حرامزاده و از ساحهٔ قرب و قبول دور افتاده القصه چون
داماد جان آدم علیه السلام با عروس قالبش با بحجلهٔ خواب عز گرد کابین آن آدم صفی ع م شکر
در ظرف حروف الحمد لله بجیده بخزانهٔ ازل فرستاد • الحمد لله آدم ازلی عطیه کابین عروس قالب
بود که داماد جان با بارگاه خدا میگذارد باز در آخر که آدم را علیه السلام با حوا عقد می بست و حوا را با آدم
نکاح میکرد • پروانهٔ ازل برسید که کابین این کنیزک با خواجه علیه السلام می باید گذارد • مهر این در
با آن پسر بزرگ ادا می باید کرد • با آدم خطاب آمد که مهر این کنیزک ده بار صلوات است بر خواجهٔ آخر زمان
تا با بکاوین حوا از تو قبول کنیم • ای آدم اول در خطبهٔ حوای قالب و جان کابین الحمد لله ببارگاه
لا اله الا الله بگذار و آخر در نکاح حوا مهر صلوات بخزینهٔ بان محمد رسول الله بسپار و این دو کلمه را
خراج گزار روح و بدن و فرزندان خود بیادگار بگذار ان فی هذا لبلاغا لقوم عابدین •
لطیفهٔ خامسه هم از لطایف اسرار و تفضیل سید ابرار صلی الله علیه وسلم بر آدم صفی علیه السلام
و علی جمیع الانبیاء و المرسلین • ای درویش ترا بحقیقت بباید دانست که در حضرت جلال خداوند
جل و علا دو عالم است • یکی عالم خلق و دیگری عالم امر • قالب از عالم خلقت خلقه من تراب و جان
از جهان امر قل الروح من امر ربی • آدم علیه السلام خلیفهٔ خداوند سبحانه در جهان خلق و خواجهٔ
عالم صلی الله علیه وسلم ولی عهد خداست جل و علا در عالم امر آسمان ممالک امر است و زمین قدتک
خلق آدم بخلیفتی از آسمان که جهان امر است بزمین آمد که عالم خلقت • باز خواجهٔ کونین صلی الله
علیه وسلم از زمین که عالم خلق است باسمان شد که جهان امر است • آدم از آسمان بزمین آمد قبلهٔ
فرشتگان شد اسجدوا لآدم خواجه صلی الله علیه وسلم از زمین باسمان شد امام مقربان گشت
فتقدمنی جبرئیل فصلیت بالملائکة • آدم از آسمان بزمین هجرت کرد صد و بیست و اند هزار
معصوم را با خود بیاورد قلنا اهبطوا منها جمیعا خواجهٔ کونین علیه السلام از زمین باسمان
رفت صد هزار آلوده را از خاک بعالم پاک برد • و السلام علینا و علی عباد الله الصالحین
لطیفهٔ سادسه هم درین وتیره بعبارات یسیره و معانی کثیره مبین سازم • ای درویش
سری دیگر از اسرار عالم غیب با تو در میان می آرم • اما دریغ که تو گوش جوهر نیوش نداری
این جوهر با لباس تو جلوه نتوانم سفتن که تو جان جوهر فروش نداری تلک الرسل فضلنا
بعضهم علی بعض آن گندم که بدو را اول آدم با چندین هزار معصوم علیهم السلام از بهشت
بیرون کرده همان گندمست که در عهد آخر سید را صلی الله علیه وسلم با چندین هزار آلوده بهشت
برد خذ من اموالهم صدقة تطهرهم و تزکیهم بها اما آنجا آدم علیه السلام بطبع بخورد
از بهشتش بدر کرد • اینجا بنده بشرع بداد به بهشتش آورد کما بدأنا اول خلق نعیده
آنجا گندم با ابلیس پیمان بسته بود • زنگ کفر ابلیس بر و نشست آدم را از بهشت بیرون آورد
اینجا با خواجهٔ کونین صلی الله علیه وسلم عهد کرده بود • نور نبوت سید صلی الله علیه وسلم بر و تافت
آدمیان را ببهشت برد • آدم صفی علیه السلام بزرگ جهان گلین بود • و خواجهٔ کونین صلی الله
علیه وسلم دهقان عالم دلین بود • آنجا که آدم ع م بجهان گلین برزگری کرد • حوا کشت زار او شد
نساؤکم حرث لکم اینجا که رسول ثقلین صلی الله علیه وسلم بجهان دلین هم تا شید جان کشت زار او
آمد فی مزرع خیر الحصد رغبة ما از کشت زار حوا بالیدیم انبتکم من الارض نباتا کلمهٔ طیبه
از کشت زار سید ببالید ضرب الله مثلا کلمة طیبة کشجرة طیبة گل جهان کشت زار آدم و دل جهان
کشت زار خواجهٔ عالم گشت صلی الله علیه وسلم از گل جهان بزراعت آدم علیه السلام از بهشت رست

از دل جهانیان بزرگی سید صلی الله علیه وسلم بهشت ببالید • دنیا خوشه گشت زار آدم آمد علیه السلام عقبی
میوهٔ درخت محمد شد صلی الله علیه وسلم آدم نهال طبع بنشاند • واز جویبار جهانش تربیت کرد • سید عالم
تخم شرع بکاشت واز دریا بار قرآنش پرورش داد • آن بهشت که توانگری ابد بست فضلهٔ شرع
محمد است صلی الله علیه وسلم این اردی بهشت که احتشام بهارست پس ماندهٔ طبع آدم است توشنده که
بهشت را از نور محمد صلی الله علیه وسلم بیرون آوردند • وآدم را از بهشت بیرون آوردند بهشت در درون
محمدی صلی الله علیه وسلم دست بشجرهٔ سروری زده بود • پادشاه ازل عز وجل بهشت را از درون محمد صلعم
بدر کرد • همچنان که آدم در درون بهشت دست بدرخت محرم دراز کرده بود • سلطان قدم جل وعلا
او را از بهشت بدر کرد • آدم عم از اندازهٔ شرع بدر شد فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا آنکه سلطان ازل
جل وعلا او را از بهشت بدر کرد فَأَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ بهشت نیز از اندازهٔ محبت بدر شد وَلَكِنْ تُحِبُّونَ
الْآخِرَةَ آنگاه پادشاه قدم جل ذکره او را از اندرون محمد بدر کرد مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى بهشت را
با خواجهٔ کونین صلی الله علیه وسلم چندان اشتیاقست که آدم را با بهشت از بهر آنکه آدم از بهشت
بدر دیگر با بهشت خواهد شد • اما بهشت از محمد صلی الله علیه وسلم بدر آمد و دیگر با محمد صلعم نخواهد شد •
از بهر این معنیست که حشر بر دو گونه خواهد بود • اول در قیامت که اهل بهشت را از اهل دوزخ جدا
سازند لِيَمِيزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ وحشر دوم در بهشت خواهد بود • که مقربان خویش را
از اهل بهشت ممتاز گردانند که أَوْلِيَائِي تَحْتَ قِبَابِي نظم • ای برون از عقل ما عشق ترا انای دگر
گفت وگوی ما همه جایی و تو جایی دگر • هست در میدان میقات جمال کبریا • صد هزاران طور بر هر طور موسای دگر
گر بنقد همت عشاق خود سازی تمام • بر تر از جنت بباید ساخت ماوای دگر • هر کسی را از تو در جنت تماشایی بود
ما نمیخواهیم جز رویت تماشای دگر • باخبر بداران رها کن باغ جنت را که هست • مفلسان را اندرین بازار سودای دگر
همچنین مست از بازار قیامت بر شویم • بر سر هر کوی انگیزیم غوغای دگر • لطیفهٔ سابعه در تفضیل حضرت
محمدی صلی الله علیه وسلم بر نوح نبی علیه الصلوة والسلام • بزبان اهل اشارت از این ضعیف بشنو اول ترا
بباید دانستن نعمت نبوت بر هر که مسلّم داشتند • آن لقمه از مایدهٔ سید عالم صلی الله علیه وسلم بر داشتند
نقد رسالت بدست هر که افتاد • از خزینهٔ این سرور اولاد آدم بود صلعم که در جیب معاملهٔ وی نهاد
دلیل آنکه سخن وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ بباید سید رحمت این نزل آدَمُ وَمَنْ دُونَهُ تَحْتَ لِوَائِي
از خاطر بگذار • القصه ای درویش نور نبوت این خواجه بود که از دهان نوح نبی علیه السلام علم بر افراخت
کفر از جهان [illegible] ن بدر تاخت وشر از عالم بر انداخت رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا ازین
جهان را جنابت رسیده بود وعالم را حدث افتاده بیت المعمور را از جهان بیرون بردند • زیرا که چون
جماعت را جنابت پیش آید وقوم را حدث افتد از در آمدن مسجد شان منع کنند • نوح علیه السلام عالم را
بدم مبارک غسل داد • آدم ثانی جنابت از عالم فرو شست چون نوبت کار بروزگار سید ما رسید صلعم
طهارت قدم و پاکی طینت آن صاحب کرم ساحت روی زمین از الواث وانجاس پاک فرو رفت
تا کوس جُعِلَتْ لِيَ الْأَرْضُ مَسْجِدًا در اقطار واکناف عرصهٔ عالم فرو کوفت • وچون دست حق پرست
این سید برین ربوهٔ خاک رسید • خاک ولی عهد آب شد وَتُرَابُهَا طَهُورًا چون پای مبارکش بر روی
زمین آمد • زمین خلیفهٔ کعبه گشت فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ وچون دست میمونش قبضهٔ از خاک
بگرفت خاک نایب آب آمد وَإِنْ لَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا سبحان الله سید علیه السلام
پنجه بر خاک نهاد وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ بو جهل را از آن خاک دیدهٔ دین کور شد شَاهَتِ الْوُجُوهُ
صدیق را هم از آن خاک چشم اسلام روشن گشت وَجُعِلَتْ قُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلَوةِ آن خاک هم میل
شقاوت بو جهل بود وهم سرمهٔ سعادت ابو بکر رضی الله عنه نظم • حسن یوسف عالمی را فایده •
گرچه بر اخوان عبث بد زایده • لحن داودی چنان محبوب بود • لیک بر محروم نا مطلوب بود

لا اله الا الله بشنو ای درویش تو نعت نوح
نبی عم دیدی و حکایت کشتی و طوفان اشنیدی
اکنون نعت خواجهٔ کونین صلعم بباید دیدن و
حکایت کشتی و طوفان رسول ثقلین جیبا یک
شنیدن کلمهٔ

آب نیل از آب حیوان بهر فزون • لیک بر محروم و منکر بود خون • هست بر مؤمن شهیدی زندگی
بر منافق مردنست و زندگی • کاو خر را مایدهٔ جو در شکر • لیک جایز است از و دون دگر
لطیفهٔ ثامنه هم در ذکر نوح نبی علیه السلام و تفضیل حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم • وشمهٔ از فضایل کلمهٔ
لا اله الا الله ببین که کشتی اعظم است از تختهای حروف با یکدیگر ترکیب کرده کشتی نوح بدانکه کلمه خردست
از حروف تختها ترتیب نموده • بادبان این کشتی صورتست که او را بر داشته • باد این نفس است
بر این بادبان که ماشته • کشتی کلمه را در اوج سوا روان کرده وَجَرَيْنَ بِهِمْ بِرِيحٍ طَيِّبَةٍ این کشتی بسلامت
از موج آسمان گذشته وَهِيَ تَجْرِي بِهِمْ فِي مَوْجٍ كَالْجِبَالِ بسم الله ملاح این کشتی در پیش این کشتی
مخرقه لطف میزنند بِسْمِ اللَّهِ مَجْرَاهَا وَمُرْسَاهَا محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بر عقب این کشتی
دنبالهٔ کرم می بجنبد قُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا قرارگاه آن کشتی کوه جودی بود وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ
چون این چنین کشتی جناب حضرت کبریاست إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ بدور نوح علیه السلام جهانیان
در طوفان غرق خواستند شدن عالمیان در آب سیاه تباه خواستند گشتن نوح علیه السلام سفینه
بساخت تا جماعتی را از طوفان برهانید • کشتی بپرداخت تا طایفهٔ را از آب سیاه بگذرانید • ستر قدرا از
طوفان نوح علیه السلام دری در دوزخ گشوده بود • هر کس که در آن طوفان غرق شد از آن در بدوزخ
افتاد دشهر قضا از آن آب سیاه روزنی در جهنم کرده بود • هر کسی که آب سیاه بدم در کشید از آن روزن
در جهنم جهید أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا نَارًا باز بدور خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم جماعتی آخر زمانیان در طوفان
جهنم غرق خواستند شدن در آب سیاه آتشین هلاک خواستند گشتن لطف کبریای حق این کشتی
لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ را از تختهای حروف با یکدیگر پیوست تا طایفهٔ را از طوفان آتشین برهاند و بجودی
جنانش برساند • هر که در کشتی نوح از طوفان آب سیاه نجات یافت آخر کار بر جودی قرار گرفت
يَا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلَامٍ مِنَّا وَبَرَكَاتٍ باز هر کسی که در کشتی کلمهٔ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ از طوفان دوزخ
نجات یافت بعاقبت بهشت رسید ادْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِنِينَ آنجا همین نوح عم ملاح آن کشتی بود
اینجا صد و بیست و چهار هزار پیغمبر ملاح این کشتی اند • اندر کشتی نوح اندک جماعتی نجات یافتند
اندرین کشتی صد هزاران هزار بطریق نجات بشتافتند • کشتی نوح را علیه السلام نوح ترتیب
داد تا امت را بجودی رساند • کشتی سید ابرار را صلی الله علیه وسلم حضرت خداوند جل وعلا ترتیب
داد تا بندگان را ببهشت رساند • آنجا کشتی نوح بر آب کار میکرد • اینجا کشتی سید رسل بر آتش
کار میکند • آنجا نوح ملاح بود کشتی را باد و سوا میراند • اینجا روح ملاحست این کشتی را با باد خدا میراند
از آن طوفان هر که نجات یافت ببرکت کشتی نوح نجات یافت يَا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلَامٍ مِنَّا وَبَرَكَاتٍ هر کس
از طوفان دوزخ نجات یافت ببرکت کلمهٔ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي
باین تقدیر فضیلت محمد دانستی و باین تقریر ترجیح احمدی صلی الله علیه وسلم شناختی لطیفهٔ تاسعه
در تفضیل حضرت صلی الله علیه وسلم بنسبت بخلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه ای درویش دیدهٔ
دل بر گشای و حدقهٔ جان باز کن آن ستاره که در دور ابراهیم راه میزد فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى
كَوْكَبًا وآن کوکب که در روزگار پدر رملت قطع طریق میکرد قَالَ هَذَا رَبِّي چون در روزگار
و گردش پرگار لیل و نهار بزمان سید ابرار صلی الله علیه وسلم رسید • مجموع آن کواکب راه نما شده
وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ دزدان در اوان خواجهٔ ما پاسبانان گشتند فَوَجَدْنَاهَا مُلِئَتْ حَرَسًا شَدِيدًا
وَشُهُبًا با قول که این خواجه از مادر بزاد • آوازهٔ بزرگی در ملکوت افتاد • ستاره از آسمان بحنین
گرفت نور بر زمین بیختن پیش آورد • زهرهٔ ستاره بچکید جگر افق خون گرفت قضا گریبان ماه
رعنا بدامن درید قدر حلقهٔ فرمان در گوش آسمان کشید • پیش از آمدن سید علیه الصلوة والسلام آسمان
بتخانه معین می بود • و زمین کلیسای بزرگتر مینمود • وچون سید صلی الله علیه وسلم از مادر بزاد

ستاره از آسمان ریختن گرفت دیو از اطباق سموات ریختن نمود فمن یستمع الآن یجد له شهابا رصدا
چون خواجه از مادر بوجود آمد آتش زردشتی بزاویهٔ خمول گریخت شرفات ایوان کسری از هم
فرو ریخت انطفت نار فارس وسقطت شرفات ایوان کسری لاجرم ستاره پرستان پای
سلطان انس و جان ایمان آوردند که پای خدایان لرزان دیدند آتش پرستان مسلمان شدند
که دل معبود خود هراسان یافتند آسمان کعبهٔ بزرگ بود ستاره پرستان بتخانه اش کرده بودند
کعبه آسمان خرد بود مشرکان بیت الصنمش ساخته بودند آن شب که سید از مادر بزاد
بتان آسمان از آسمان بریختند و اصنام کعبه همه برو فتادند باز یک تجلی نبوت از انگشت
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بماه آمد ماه بر افق آسمان پاره شد آفتاب بجهت چاکری از
چاکران این سید صلی الله علیه وسلم یعنی ابو بکر صدیق رضی الله عنه از طلوع باز ایستاد
تا ثواب جماعتش در صلوة فجر فوت نشود و از برای خادمی از خادمان این حضرت یعنی
علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بعد از غروب آفتاب باز از افق جمال نمود تا نماز عصرش بوقت
ادا کرد و این جمله ستارها که چاکری سید نمودند صلی الله علیه وسلم همین بودند که ره زنی
ابراهیم کردند این جمله کواکب که قلاوزی سید عالم صلی الله علیه وسلم نمودند پیش ازین
قطاع طریق بد رملت بودند انکار کردن ابراهیم علیه السلام مر گروه ستاره را بخطاب خجه
لا احب الآفلین از شعاع نور سید ما بود صلی الله علیه وسلم که از جبین او تابان گشت و در هم
شکستن بتان زمین را هم تیر فجعلهم جذاذا از ظهور خواجه ما بود که از درون او سر بر زد
و تحقیق این معنی امروز آنست که اگر مشرکی هفتاد سال کعبهٔ دل را بتخانه کرده باشد چندانکه
یکبار کلمهٔ لا اله الا الله در دهان آن مشرک بجنبید و نور محمد رسول الله در درون او پرتو
انداخت بتان خانه زاد چون بتان کعبه در وقت ولادت سید همه برو در افتند هفتاد ساله
کفر همه بایمان مبدل گردد الاسلام یجب ما قبله لا اله الا الله بتخانه اندرون ارباب
پاک نشود تا که محمد رسول الله بیطحاء دل نزول نکند معجزات ابراهیم خلیل شنیده علیه الصلوة والسلام
معجزهٔ محمد رسول الله ببین و بدیده تامل در درون خود نظری انداز تا به بینی که نفس آزر
صفت هفتاد سال است که بت معصیت می تراشد سوای تا آن زهاد را مشاهده کنی که چندین
سالست که بت می پرستند اما باش تا نور سید ما صلی الله علیه وسلم ابراهیم وار از در بتخانهٔ دل در آید
تبر تو به بدست گرفته بتانی که از رشان بهفتاد سال تراشیده بود این خلیل بکم از چشم بر هم زدنی
در هم شکند التائب من الذنب کمن لا ذنب له نظم بت شکن همچو ابراهیم شو اگر میخواهی
که ترا آتش سوزنده گلستان گردد اما این توبه می باید که نور خواجه کونین صلی الله علیه وسلم
با خود همراه دارد تا گناه و معاصی از کنگرهٔ دل آنان تو به چنان فرو ریزد که بتان از غرفهای کعبه
در حین ولادت آنحضرت فرو ریختند امروز در درون خویش فروغ نور سید صلعم مشاهده کن که
بتان معاصی و اصنام زلات چگونه میشکند تا دانی که نور رسالت ابراهیم علیه السلام اصنام
صوری و بتان آزری چگونه میشکست ان فی هذا لبلاغا لقوم عابدین لطیفهٔ عاشره
در ذکر اسمعیل پیغمبر صلی الله علیه وسلم و شمه از فضل حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم بروی بدانکه
چون ابراهیم صلوات الرحمن علیه از آتش نمرود نجات یافت و نار نمرودی ببرکت نور محمدی صلعم
جان بملک الموت سپرد مدتی بدر رملت چشم نهاده بود تا آفتاب خلت از کدام مشرق
طلوع و نور محمدی از کدام مطلع جمال می نماید تا لوامع آن نور بهین بهجت و سرور از طریق حجر
عبور نموده در جبین مبین اسمعیل علیه السلام ظهور کرد و جمال برکت از دریچهٔ جمال وی سر برون
آورد لاجرم بواسطهٔ رابطهٔ نور محمدی صلی الله علیه وسلم خاطر خاطر خلیل را با اسمعیل علیهما السلام

تعلق

تعلق و تعلق تمام حاصل آمد تا روز بکار پیوند اسمعیل علیه السلام بانم الدباغ خلیل صلوات الرحمن علیه
استعلا یافت لشکر نعاس بر شوطنان شهرستان استیناس استیلا پذیرفت در خواب جمال
خلت در نظر بدر رملت بر آراستند و شکرانهٔ این عطاء ارجمند قربان فرزند خواستند چون
خلیل الرحمن صلوات الله و سلامه علیه با پیوند این سر در میان آورد انی اری فی المنام انی
اذبحک فانظر ماذا تری آن فرزند سعادتمند بجواب یا ابت افعل ما تؤمر مبادرت نمود
القصه چون تیغ بر حلقوم فرزند جان پیوند نهاد کارد قصد آن کرد که گریبان حیات اسمعیل بشکافد
نور سید انبیا علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات در جبین اسمعیل در تلالو آمد و لدل انا ابن
الذبیحین در میدان واللہ یعصمک من الناس در جولان در آورد تاج لعمرک بر سر نهاد
کمر لولاک بر میان بست رایت انا ارسلناک نصب کرده منشور انا فتحنا نشر نمود میگفت تا مرا
در حین جبین اسمعیل علیه السلام جا باشد تیغ با سیاست خلق حلق او را کی تواند برید نور
خواجهٔ ما صلی الله علیه وسلم بیخهٔ ریاست بر روی کارد با سیاست نهادند آن کارد کند شد
تیغ را آب در گلو خشک گشت آن خنجر بر خنجر حکم نافذ نماند شفره را دهان برگشت نشتر را نوک منحنی شد
حضرت کبریا جل و علا غرامت آن بکشید و عوض آن قرة العین بپاداش نور سید کونین صلی الله علیه وسلم
فدا بفرستاد وفدیناه بذبح عظیم اشارت ای درویش نور محمدی صلی الله علیه وسلم که مخلوقیست
در جبین اسمعیل علیه السلام نمیگذارد که کارد بر حلقوم وی دست یابد نور حضرت جلال احدی
سبحانه و تعالی غیر مخلوقست در دل بنده مؤمن که متمکن است که افمن شرح الله صدره
للاسلام فهو علی نور من ربه کی گذارد که آتش دوزخ بر بندهٔ مؤمن دست یابد جز اینست
فان نورک اطفاء لهبی لطیفهٔ حادیه عشر در ذکر یعقوب و یوسف علیهما السلام ای درویش
یعقوب کنعانی را علیه السلام در دیدهٔ نبوت نوتیا نبوت هم نور با بصر و از این خواجهٔ کونین
صاحب مروت در کشید غالیهٔ محبت از گریبان پیراهن یوسف علیه السلام بمشام یعقوب صلی الله
علیه وسلم رائحهٔ نور جبین سید صلی الله علیه وسلم وزاید تا شعاع نور دیدهٔ یعقوب بفروغ
نور این سید محبوب صلعم از دریچهٔ حدقه بسراچهٔ جهان معاینه پرتو انداخت القوه
علی وجه ابی یأت بصیرا از مسم آب ظهور نور این سرور بود که در تهمت خانهٔ زلیخا دامن
عصمت یوسف را علیه السلام از آلوات انجاس و احداث ارجاس پاک و مطهر نگاه داشت
کذلک لنصرف عنه السوء والفحشاء لطیفهٔ ثانیه عشر در ذکر موسی بن عمران صلوات الله و سلامه
علیه و شمه از فضائل این سید صلی الله علیه وسلم در بیان آن ای درویش عجب شنیده باشی که چون موسی
کلیم علیه السلام از مائدهٔ تکلیم قوت کلام و طعام اختشام وکلم الله موسی تکلیما خورده بود و لکن هنوز
تا بن فانع نبود و از نوالهٔ خاص نصیب وصل الحبیب الی الحبیب میطلبید رب ارنی انظر
الیک طبیب کرم دانست که این طعام بس بقوتست و معدهٔ موسی علیه السلام ضعیف ازین نوالهٔ عظمی
احتما فرمود لن ترانی اما از برای تسکین آتش جوع ببوی مطبخ تجلیش قناعت فرمود ولکن انظر
الی الجبل ای موسی دیده بدیده فرعون بیالودهٔ لوای دیدار در حوصلهٔ دیدهٔ فرعون آلوده نتوان
نهادن آن روز که شیر از خوارهٔ بودی شیر بر تو شبده کان مصر بر تو حرام گردانیدیم وحرمنا
علیه المراضع امروز دیدهٔ تو در گهوارهٔ حدقه از پستان دیدار فرعونیان شیر رؤیت خورده دیدار
ما نتوانند دیدن روزکی چند صبر کن تا دیدهٔ رمد دیدهٔ ترا در احتما خانهٔ وان منکم الا واردها سر
ریاضتی بمیل مجاهدتی در کشایم آنگاه در عرصهٔ بهشتش شراب مشاهدتی بچشانیم که المشاهدات
ثمرة المجاهدات اما خواجهٔ کونین و رسول ثقلین صلی الله علیه وسلم که دیده بتمام از آفرینش دوخته
بود ما زاغ البصر و ما طغی لاجرم لطف ربوبیت بتقاضاء دیدار استقبال او نموده گفت الم تر

الی ربک کیف مد الظل جان سید در گهواره قالب از راه دیده بمشاهده دوست پرورش یافت
ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی نظم رخش بگذشت ز جان هم گذر کرد • چو بیخود شد ز حق در حق نظر کرد
همی چندانکه چشمش کار میکرد • دلش در جسم او دیدار میکرد • در آن هیبت محمد ماند از کار • محمد از محمد گشت بیزار •
بل که خاکساران محمدی که خوشه چینان خرمن احمدی اند صلی الله علیه و سلم هریکی بمتابعت سید خویش سر
بر آوردند • یکی میگفت رأی قلبی ربی من نیز هم بر نواله مشاهده خورده ام دیگری میگفت لا اعبد
ربا لم اره من نیز از دست همین ساقی شرابی نوش کرده ام لمؤلفه منم که بزم بقا کز می لقا بو مستم
ترا گرفتم و از هر چه غیر تست برستم • ز دست ساقی بزم ازل چو باده کشیدم • بسنگ لاخ قدم شیشهٔ حدوث شکستم
چو با حوادث امکان مرا نماند تعلق • مرا منظمه چنان شد که من قدیم شد ستم • هزار نکته منصور را دلیلی بگویم
اگر مقیم بمانم درین مقام که هستم • درون خلوت دل جز تو کس چگونه در آید • که خود برون ز در بروی غیر تو بستم
چو دید عکس جمالت بجام باده معین • عجب مدار اگر رند و مست و باده پرستم • آری عزیز من موسی صلوات الله علیها
نور رسالت این سید علیه الصلوة والسلام در صفرای صعق وخر موسی صعقا مفرح هوشیاری نور
نبوت این خواجه داد ایوب را علیه الصلوة والسلام نور رسالت این سید صلوات الله و سلامه علیه از دارو
خانه وننزل من القرآن ما هو شفاء طهارت جسم و نضارت جان فرستاد هذا مغتسل
بارد و شراب داود صلوات الرحمن علیه که زره عصمت از بازوی او بر باکسسته بود • نیروی نور
نبوت و قوت فتوتش باز هم بست فخر راکعا و اناب سلیمان را علیه الصلوة والسلام که انگشتری
سروری بدست دیو بار برباد فتاده بود • هم نور همین سید نجیبه برنافه از چنگال اضلال او بیرون
آورد • والقینا علی کرسیه جسدا ثم اناب یونس یونس علیه السلام در تاریک خانه شکم ماهی نور
همین حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم بود فلولا انه کان من المسبحین برهان عیسی ع م
برپاک دامنی مادر و ابرای مرضی و احیای موتی بفرمان ملکی جل ذکره بامداد و عنایت همین سید پاک
منظر پسندیده مخبر بود صلی الله علیه و سلم مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد لطیفهٔ
ثالثه عشر در ذکر بعضی از معجزات عیسی علیه الصلوة والسلام و فضائل حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم
در برابر آن • ای درویش اگر چه بدم عیسی علیه السلام مرده قالبی زنده میشد بنفس این سید صلی الله علیه
مرده قلبی حیوة می یافت فلنحیینه حیوة طیبه جهانیان جمله مرده گان بودند تا بوت قالب محبوس
الناس کلهم موتی تا این سید که اسرافیل بارگاه الست صور نور در دمید قد جاءکم من الله نور
هیچکس از تابوت خاکی سر بگریبان افلاکی بر نتوانست آوردن که الیه یصعد الکلم الطیب هرگاه
از دریابار باطن سید ابرار صلی الله علیه و سلم جوی آب زندگانی بفواره زبان بازدگانی الحکمت بیرون
آمدی رشاشه از آن آب بر جان هر که چکیدی زنده ابدی گشتی المؤمن حی فی الدارین
اشارت گوش خرگاه سیاه صوتست • و سمع که سایاطر باط سخن است • و دماغ که بارگاه عماری
کلماتست • و دل که پیشگاه پادشاه معنیست • در برابر لفظ نبوی صلی الله علیه و سلم برمثال بیت المقدس
و خاطر شنونده اندرین بیت المقدس مریم زمانه است • ابن مریم عذرا اندرین بیت المقدس اعلی
از الفاظ نبوی با سرار ازلی چنان آبستن شد که مریم از نفحات جبرائیل با عیسی صلوات الله علیه
بهر لفظ از الفاظ دربار این سید بر مثال مریم هزار دل و جان بهزار عیسی آبستن است • و هر عیسی ع م
در هر نفسی هزار مرده دل را زنده میکردانند • حق تعالی عیسی را کلمه خوانده و کلمته القاها الی مریم
کلمه عیسی چند مرده معدود جسمانی را از لحد ظلمانی برانگیخت کلمات محمدی صلی الله علیه و سلم قریب
نهصد سال است که مرده گان روحانی را از گورستان کافرستان بر می انگیزد او من کان میتا فاحییناه
صد هزار نابینای جهالت را در ظلمات ضلالت نور بصیرت بر دیده سریرت قسمت میکند یخرجهم
من الظلمات الی النور اشارت ترا عجب آمد که عیسی ع م از گل بندقه میساخت و بجای حدقه

نابینا

نابینا می نهاد و در روی سید مید بینا میشد • و بندقه گل جام گیتی نما میگشت • اینجا نگر که جان جملهٔ جهانیان نابینای
مادر زاد بود ان الله خلق خلقه فی ظلمة لفظ مبارک نبوی نگر که از ذات حروف بندقهٔ کلمهٔ فیرا
یک بیک می بندد • و در حدقهٔ جان شنوندهٔ می نشاند • بعد از آن از دم قرآن قدم اندر روی سید مرده دیده
جان بنور ایمان بینا میکردد المؤمن ینظر بنور الله نه سورهٔ طه بود که بر دیدهٔ عمر رضی الله عنه
جلوه کرد تا از شبکهٔ من القلب الی الرب روزنهٔ بیرون نگریست تا زبان ابو کیل دل نعره بر آورد
که رأی قلبی ربی نظم دیده دل جمال جانان دید • کام دل شربت وصال چشید
لطیفهٔ رابعه عشر ای درویش شجرهٔ نبوت طوبی جنة العدن فتوت است شش هزار سال
در بالش بود • تا در دور خواجهٔ عالم صلی الله علیه و سلم باوج کمال رسید کزرع اخرج شطأه فازره
فاستغلظ فاستوی علی سوقه صفات پسندیده و نعوت حمیده که در ذات نبوت و نهاد رسالت
مندرج بود بوجود سید کونین صلی الله علیه و سلم تمام شد بعثت لاتمم مکارم الاخلاق پس نعمت اول و آخر از نعمت
رسول ثقلین است • و فضیلت دنیا و آخرت از فضل خواجهٔ کونین صلی الله علیه و سلم جبرائیل امین ع م
که پیک ملکوتست غاشیهٔ دولت او میکشد • میکائیل علیه السلام که محاسب انعامست دیوان رسالت
او میدارد • اسرافیل علیه السلام که نوبت زن قیامتست بانگ نماز جماعت او میگوید عزرائیل ع م
که پیش آهنگ ارواحست وکالت جان امت او میکند • در نواحی زمان روز هر روز بزرگ فروغ روی
او شد شب شیرخوارهٔ سیاهی موی او گشت • والضحی سوگند بروی او که ولی نعمت روز است
واللیل اذا سجی قسم بموی او پرورندهٔ شبست • از لمعان روی مبارکش روز عید فطر و قربان
خواجگان روز شدند • از سیاهی موی اوست قدر و برات پادشاهان شب گشتند • باز در ولایت
مکان زمین از پرتو جلالت او مسجد گشت • جعلت لی الارض مسجدا • در نواحی جهان خاک از فروغ
طینت او طهارت یافت • التراب طهور المسلم دریای دل این خواجه از جواهر معانی چنان توانگر بود
که آسمان از وی گدائی میکرد • عمان جان این سید صلی الله علیه و سلم بلآلی معانی چندان آکنده بود
که بهشت دریوزهٔ او آمد • گاهی که غواص زبان از کرانهٔ دهان بلجهٔ جان فرو شدی چندان جواهر
برهان بشط بیان کشیدی • که خزینهٔ رضوان از آن هزینه توانگر شدی • وقتی که ملاح نفس کشتی
فیض اقدس در دریای دل این سید غوطه خوردی • چندان لآلی حکمت و جواهر دانش بساحل دهان
آوردی • که گنجینهٔ هشت باغ جنان از آن جواهر پر هزینه گشتی • آنکه تو شنیده که سنگریزهٔ
جویبار بهشت جمله جواهر و مروارید است صدف آن جواهر پاکیزه کلمات رسالت رسول ثقلین بود
آن جواهر و لآلی که بر گردن عروسان حظیرهٔ قدس بسته است معادن آن جواهر معارف و لطایف
این خواجهٔ کونین بوده است صلوات الله و سلامه علیه • لاجرم بر آستانهٔ نبوت و جناب رسالت او
جملهٔ عقلها کف دریوزه بنان ریزهٔ خوان احسان او گشاده اند • و همهٔ جانها در دست نیاز بنوالهٔ
مائدهٔ عرفان او دراز کرده اند لطیفهٔ خامسة عشر آری درویش این سقف آسمان و زمین
ظلمات ذو القرنین است • و اندرین ظلمات چشمهٔ آب حیات معرفت در میان مجمع البحرین است
آب زندگانی ابد ازین ظلمات میجوشد • چشمهٔ حیات بر دوام ازین فواره میخیزد • عقل خضر
وار بظلمات صنع فرو فرست • تا بر چشمهٔ معرفت صانع شود که کوثر کبریا حق است • روح را الیاس
شکل درین تاریکی خلق روانه کن • تا بفوارهٔ شناخت خدا رسد که حوض دریابار الست است حق بجای
نیست که تو از خاک خیال چشمهٔ زلال ندیده • که چگونه میزاید در ظلمات جسمانی آب زندگانی نیافته
که چون مینماید سقف آسمان و زمین پر آب معرفت ایستاده کونین و عالمین را زلال شناخت چو سبحان
آماده • تو بر کنار این دریا بردی و راه بسر چشمهٔ آب حیات نبردی • تا آن و بان که بنهاد تو اکنون معرفت
وسنی تو بر چشمهٔ آب زندگانیست وفی انفسکم افلا تبصرون سبحان الله از غرق تا بقدم در آب

زندگی گرفته و تو در استسقا هلاک میشوی • چنانکه معین مسکین درین معنی از حال خود خبری باز داده
و تأسف و تحسری بعالم عشق و محبت فرستاد لمؤلفه یسر الله امره • من رفیق خضرم و از آب حیوان بیخبر
زنده از جانم ولی از دیدن جانان بیخبر • ماهی عمان عشقم غرق آب ما چه‌دو • گر ز عطش جان میدهم وز بحر عمان بیخبر
مو کشانم برد ساقی از حرم تا میکده • مست دیدار ویم از کفر و ایمان بیخبر • طالب دیدار را با دوزخ و جنت چکار
گر ز دوزخ جست فارغست از باغ رضوان بیخبر • قبض و بسطی در تجلی جلالست و جمال • منعت دوزخ غافلند هشت بستان بیخبر
اوست دلدار دل و جانان جانست تا بکی • دل ز دلدارست غافل جان ز جانان بیخبر • بشکن این قید حدوث از هر دو سوی قدم
تا ز واجب بیخبر گردی ز امکان بیخبر • ساقی باقی ترا آنگاه گیرد در کنار • گر شوی از باقی مست حیران بیخبر
شربت دیدار ساقی می برد تلخی مرگ • اندران دیدار بین و جان برافشان بیخبر • ده چه تاب آرد معینی با همی گر تشنیش
افتد از یکقطره صد موسی عمران بیخبر • حاصل الکلام آنکه اگر درین جهان ظلمانی خواهی که بسر چشمه آب
زندگانی رسی بی نور خواجه کونین میسر نگردد • و بی فروغ رسول ثقلین صلی الله علیه و سلم حاصل نشود
از بهر آنکه هر سخنی که از دهان با برهان خواجه بیرون آمد • گوهر شب چراغیست که بنور آن گوهر از ازل تا ابد
میتوان دیدن و از پرده آن جوهر صدای ندای حق میتوان شنیدن ومن لم یجعل الله له نورا
فما له من نور لطیفه سادسة عشر در فضایل آن پیر و ر صلی الله علیه و سلم و هذا آخر اللطایف
بدان ای درویش که خواجه کونین صلوات الله و سلامه علیه در بحر قدمست • و رسول ثقلین صلعم
شکرانه الست • ازل از پرده وجود با بد جمال نمود • ابد از شکر نهاد و دست نیاز با ازل بکشود گاه
گاهی که این سید انبیا صلی الله علیه و سلم در برابر نظر ازل افتادی که انک باعیننا تجلی آفتاب کبریا
پیدا شدی • صبحدم خورشید قدم هویدا گشتی • نیم شب وجود برسیدی ضحوة النهار وجود بدمیدی
خورشید بتافتی • و تتق پرده بشکافتی نمک آفرینش در دیگ بینش متلاشی • هیمه هستی از آتش
جلال سوخته گشتی • هست همه نیستها در نیست او نیست شدی کل من علیها فان • نیست همه
نیستها از هست او هست گشتی ویبقی وجه ربک بقا دهن باز کرده فنا فرو بردی خلقتم للبقا
ابد قدم فرو فشرده پیکر بیابان ازل برآوردی قد احاط بکل شیء علما آدمی در آدمی گم شدی
جهان در جهان نیست گشتی دنیا از دنیا کوچ کردی عقبی از عقبی بگریختی • عالم از عالم در عدم رو بدی اول
برهنه آخر بدر شدی • آخر برو زن اول گذر کردی خلق بتمام محو گشتی حق یگانه بماندی • منادی
ببالای الا برابد کلیس فی جبتی سوی الله آوازه بشیر بر دروازه قدر بدر شدی که لیس فی الدارین
غیر الله کبریا آواز باز دادی که وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی جلال بانگ بر زدی که
ومن یطع الرسول فقد اطاع الله جمله ابد با فتاب ازل روشن شدی واشرقت الارض
بنور ربها همه ابد از ازل شدی انا لله وانا الیه راجعون قدم قدم در ازل نهادی حدوث
دم در عدم شکستی • انا الحق جرعه این قدح بودی سبحانی لقمه این سفره شدی • میم احمد در تجلی
احد محو گشتی صورت مجازی در پرتو معنی حقیقی مضمحل شدی • جان از غایت حسرت این نفس بر
آوردی نظم این من نه منم اگر منی هست تویی • ور در بر من پیرهنی هست تویی
و اندر طلبت مرا نه تن ماند نه جان • ور زانکه مرا جان و تنی هست تویی • تا آن و نه آن اگر ذوق
این مقام داری قدم بر قدم محمدی صلی الله علیه و سلم ثابت دار و آیینه وجود احمدی را هم از جمال شهود
احدی جل و علا جدا مپندار • بل که جمله مظاهر ملک و ملکوت را مظهر ظهور او بینی • و همه مرایای غیب و
شهادت را مطلع نور حضور او دان و این اسرار بر و میخوان نظم ای جاودان بصورت اعیان بر آمده
گاهی نموده ظاهر و گه مظهر آمده • از روی ذات ظاهر و مظهر یکیست لیک • در حکم عقل این دگر آن دیگر آمده
در سوطن ظهور و بطون نیست غیر او • هر چند گر ظهور و بطون برتر آمده • گاهش کشیده جاذبه عاشقی عنان
با داغ عاشقان بلا بر ور آمده • گاهش گرفته جلوه معشوق آستین • بر شکل دلبران پری پیکر آمده

بهر

بهر نظاره ستاده است منتظر • منظور هم خود است که بر منظر آمده • بنموده روی بهر تماشای عاشقان
و آنکه گشاده چشم و تماشاگر آمده • بحر بسیط متنوع که زاوصاف مختلف • باران و قطره و صدف و گوهر آمده
بیرون ز عشق و عاشق و معشوق نیست هیچ • وین هر دو اسم مشتق از آن مصدر آمده • مشتق چو هر یکی ز یکی عین مصدرست
کاندر صفات ظاهر خود مضمر آمده • لیکن نه است جز گل وحدت بباغ عشق • هر چند گاهی اصفر و گه احمر آمده
جامی ندیده رنگی از آن گل عجب‌تر • کز غم کبود خرقه چو نیلوفر آمده • فصل پنجم در بیان فضایل صلوات
بر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و این فصل مبنیست بر چهار وظیفه اولی در ذکر حدیثی چند که در فضل
صلوات بوی رسیده • و درین وظیفه چهل حدیث مرقوم رقم کلک بیان میگردد • و بالله التوفیق
حدیث اول در حسان مصابیح آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم من صلی علی صلوة صلی
الله علیه عشرا و حطت عنه عشر خطیئات و رفعت له عشر درجات خواجه عالم سر دفتر اولاد آدم
صلی الله علیه و سلم چنین فرمود که هر که بر من درود فرستد یکبار حق تعالی ده بار بروی رحمت فرستد چه مراد
از صلوة که نسبت بحق تعالی کنند رحمتست و دیگر ده بدی از وی بیندازند • و ده درجه از برای وی برآرند
حدیث دوم در روضة العلما قدوة الفقها شیخ ابو الحسن علی بن یحیی البخاری الزندویسی رحمه الله
آورده است • و نقل از ابو هریره رضی الله عنه کرده • که فرمود هیچ مؤمنی بر حضرت رسالت صلی الله علیه
صلوة نفرستد • مگر اینکه حق تعالی فرشته تعیین فرماید تا آن صلوات بنده را بکمتر از طرفة العینی بعز
آنحضرت در آرد و گوید • یا رسول الله فلان بن فلان یا فلانه بنت فلان بر تو یکنوبت درود فرستاد
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم • از کمال فرح و شادمانی در جواب او گوید • ابلغه عنی عشرا او بگو
صلوات فرستاد بر من تو از من ده صلوات بوی برسان • و مر و را بگوی که اگر ازین صلوات یکی
بیش نبودی با من در بهشت درمی آمدی بر مثال این دو انگشت سبابه • و وسطی که باهم منضم ساخته بود
و بشفاعت من مستعد میگشتی فکیف که ده بار صلوات کامله است • آن فرشته از روضه مطهره نبویه
صلی الله علیه و سلم بجناب قدس الهی جل و علا حاضر آید • و بحق سبحانه و تعالی عرض صلوات بنده نماید
گوید الهی فلان بنده بر روح حبیب یکنوبت صلوات فرستاد • حق تعالی عز فرماید ابلغه عنی عشرا
و او را بگوی که اگر ازین ده صلوات یکی بیش نبودی • آتش دوزخ ترا نبودی فکیف که اکنون
ده صلوات کامله است • بعد از آن حق تعالی عز فرماید • عظموا الصلوة عبدی علی نبیی واجعلوه
فی علیین • بزرگ دارید درود بنده مرا و در خزانه علیین از برای روز احتیاج او ذخیره کرده نهید
بعد از آن بعدد هر حرفی که در آن صلوات بر زبان بنده جاری گشته حق تعالی فرشته خلق فرماید
که هر و را سیصد و شصت سر باشد • بر هر سری سیصد و شصت روی بود و بر هر رویی سیصد و
شصت زبان که بهر زبانی سیصد و شصت لغت حق تعالی را ثنا میگوید که لغت بلغت دیگر
مشابه نباشد • و ثواب این ثناها در نامه عمل آن بنده مینویسند • که بر حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم درود فرستاده تا روز قیامت حدیث سیوم در روضه زندویسی آورده است
که انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که ابو طلحه انصاری رضی الله عنه بر حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم در آمد • و آنحضرت را منبسط الحال و باشاشت یافت از سبب بهجت سرور و موجب
پرسید فرمود یا ابا طلحه چگونه با بهجت سرور نباشم که حالی جبرئیل علیه السلام از نزد حضرت
خداوندی بشارت امت بمن رسانید • مضمون آنکه هر که یکبار بر من که محمدم درود فرستد حق تعالی
برای وی ده حسنه بنویسد • و ده سیئه محو کند • و ده درجه بردارد و بجود خود بر وی ده بار صلوات
فرستد • یعنی رحمت و مغفرت • و بروایت مصابیح آنکه فرمود حق تعالی بمن پیغام فرستاد که
ای محمد راضی نیستی که هیچکس یکبار بر تو صلوات نفرستد • مگر اینکه من بر وی ده بار صلوات فرستم
و هیچکس یکبار بر تو سلام نفرستد مگر اینکه من ده بار بر وی سلام فرستم حدیث چهارم در تاج المذکرین

وظیفه

فقیه الانام الامام الهمام قدوة المفسرین وعمدة المذکرین ابو مالک نصران بن النصر رحمه الله آورده که حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که هر که یکبار بر من صلوات فرستد حق تعالی بر وی ده بار صلوات فرستد
آنگاه سکان آسمان دنیا بصلوات خداوندی جل وعلا بر آن بنده واقف گردند شرط موافقت بجای آورده
بر آن بنده صد بار صلوات فرستند آنگاه آسمان دوم واقف شوند بر آن بنده دویست بار صلوات
فرستند اهل آسمان سیوم بشنوند هزار بار صلوات فرستند اهل آسمان چهارم دو هزار بار
اهل آسمان پنجم پنج هزار بار اهل آسمان ششم شش هزار بار اهل آسمان هفتم هفت هزار بار صلوات
فرستند بعد از آن حق تعالی فرماید ثواب درود بنده من بر من است و آن اینست که بیامرزم همه گناهان
او را ببرکت درودی که بر حبیب من فرستاده حدیث پنجم در ریاض المذکرین امام اجل سراج الملة
والدین ابی احمد زید بن احمد بن زید رحمه الله آورده حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که حق تعالی
سه چیز را تلقین سمع فرموده که میشنود البته یکی بهشت است که هیچکس از امت من از حق تعالی بهشت نطلبد
مگر بهشت بشنود و دعا کند که اللهم اسکنه ایای الهی آن بنده طالب را بمن برسان دویم دوزخ
که هیچکس از وی نجات نجوید مگر دوزخ گوید اللهم نجه منی خدایا او را از من نجات ده سیوم فرشته
موکل بر قبر من هیچکس نیست از مرد و زن که بر من صلوات فرستد مگر آن فرشته بشنود و گوید یا محمد
فلان بنده بر تو صلوات فرستاد وحق سبحانه وتعالی متکفل شده که هر که یکبار بر من صلوات فرستد
حق تعالی بر وی ده بار صلوات فرستد و هر که بر من ده بار صلوات فرستد حق تعالی
بر وی صد بار صلوات فرستد و هر که بر من صد بار صلوات فرستد حق تعالی بر وی هزار بار صلوات
فرستد و هر که بر من هزار بار صلوات فرستد هرگز آتش دوزخ او را نبساید حدیث ششم
هم در ریاض المذکرین آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که هر که بر من صلوات فرستد
از روی تعظیم و رعایت حق من حق تعالی از آن صلوات وی فرشته خلق کند که او را بالی در مشرق
بود و بالی در مغرب پایها در زمین هفتم و گردن در زیر عرش مستوی بعد از آن فرماید که ای فرشته بر بنده
من صلوات میفرست همچنانکه او بر حبیب من صلوات فرستاده آن فرشته بر آن بنده
صلوات میفرستد تا روز قیامت و هر بار که بنده صلوات میفرستد همچنین فرشته مخلوق میگردد
و بصلوات آن بنده تا بقیامت اقدام مینماید حدیث هفتم در اسرار الابرار آورده است که
حضرت رسالت فرموده صلی الله علیه وسلم که هر که یکبار بر من صلوات فرستد حق تعالی بر وی ده
بار صلوات فرستد که بصلوات اول آمرزیده شود و از آتش دوزخ آزاد گردد و نه صلوات دیگر
ذخیره باشد از برای روز حاجت او و حکمت در تعیین ده صلوات از جناب قدس الهی چنانچه
ازین احادیث معلوم شد در وظیفهٔ دوم مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی حدیث هشتم
در روضة العلما آورده که ابو کامل از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روایت میکند که فرمود هر که
بر من که محمدم صلی الله علیه وسلم در روزی سه بار صلوات فرستد از روی محبت و اشتیاق بلقای
من بر کرم الهی واجب گردد که گناهان آن روز و آن شب او را بیامرزد حدیث نهم در روضة
العلما آورده و غیر آن نیز روایت میکند از انس بن مالک رضی الله عنه که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
روزی بر منبر بر می آمد چون بپایهٔ اولین برآمد گفت آمین بپایهٔ دوم برآمد گفت آمین بپایهٔ
سیوم برآمد نیز گفت آمین و بنشست صحابهٔ کرام رضی الله عنهم از آنحضرت استفسار نمودند گفت
در پایهٔ اولین بودم جبرئیل آمد گفت خوار باد آنکس که نام تو ای محمد نزد او برند و او بر تو درود
نفرستد من گفتم آمین بر پایهٔ دویم بودم جبرئیل گفت خوار باد کسی که مادر و پدر خود را
دریابد و در بهشت در نیاید یعنی باسترضای ایشان مستوجب جنت نگردد من گفتم آمین در پایهٔ
سیوم بودم گفت خوار باد کسی که ماه مبارک رمضان را دریابد و آمرزیده نشود یعنی در آن ماه

چندانی عمل نکند که مستحق مغفرت گردد من گفتم آمین حدیث دهم ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کند
از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود هیچ گروهی در مجلسی جمع نشوند که در آن مجلس بر حضرت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم درود نفرستند مگر این که آن مجلس بر ایشان حسرتی باشد یعنی روز
قیامت و اگر چه در بهشت در آیند از برای ثواب بسیاری که مترتب بر صلوات بینند و آن ثوابها
از ایشان فوت شده باشد حدیث یازدهم در تاج المذکرین آورده که ابن مسعود رضی الله عنه گفت
از مصطفی شنیدم صلی الله علیه وسلم که جمعی را در روز قیامت حکم بهشت شود و ایشان راه بهشت
گم کنند و متحیر فرو مانند گفتند یا رسول الله این چه طایفه باشند فرمود کسانی که نام من در مجلس ایشان
مذکور شده باشد و بر من درود نفرستاده باشند پس فرمود مَن نَسِیَ الصَّلٰوةَ عَلَیَّ فَقَد
اَخطَأَ طَرِیقَ الجَنَّةِ قال بعض العلماء نسی معناه ترک متعمدا کما فی قوله تعالی نسوا الله
فنسیهم یعنی ترکوا التوحید الله فی الدنیا فترکهم الله فی النار حدیث دوازدهم در تاج
المذکرین آورده در حدیث است هر کسی که بگوید لا اله الا الله و بعد از آن بگوید اللهم صل علی محمد
وعلی آل محمد این کلمه از دهان او بصورت مرغ سبزی بیرون آید مرو را دو بال باشد که اگر
بگشاید مشرق تا مغرب را بگیرد و مرین مرغ را آوازی باشد بر مثال آواز رعد این مرغ میرود
تا بعرش مجید رسد عرش از آواز او مضطرب گردد حق تعالی گوید ای عرش ساکن باش مدحتی و مدحت
نبیی گوید چگونه ساکن شوم و گوینده را نیامرزیده فرماید ساکن شو گوید چگونه ساکن شوم و گوینده
را نیامرزیده دیگرت سیوم فرماید ساکن شو باز گوید چگونه ساکن شوم فرماید ساکن شو بدرستیکه
گوینده ترا بیامرزیدم حدیث سیزدهم در روضه روایت از علی بن ابی طالب کرده رضی الله عنه
که حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که نیست هیچ دعایی مگر این که میان آن دعا و آسمان حجابیست
تا درود فرستند بر محمد و آل او صلی الله علیه وسلم چون درود فرستاد آن حجاب منخرق گشت و آن دعا
از آسمان در گذشت و اگر درود نفرستاد باز بر سر وی باز گشت حدیث چهاردهم در ریاض
المذکرین فقیه سراج الدین ابی احمد رحمه الله آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود
که هر کس که دو بار بر من صلوات فرستد حق تعالی آن صلوات را از وی بدو رکعت نماز قبول کند
حدیث پانزدهم هم در ریاض المذکرین آورده است که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود که
هر که هر روز سه بار بگوید و روز نصد بار صلوات الله وملائکته وانبیائه ورسله وجمیع خلقه
علی محمد وعلی آل محمد علیه وعلیهم السلام ورحمة الله وبرکاته بدرستی که برابر همه خلایق بر مصطفی صلعم
درود فرستاده باشد و او را روز قیامت در زمرهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم محشور گردانند و حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم دست او گرفته ببهشت در آرد حدیث شانزدهم در تاج المذکرین آورده است
که امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه گفت یا رسول الله درود امت امروز تحفه ایست که بحضرت تو
میفرستند آیا در برابر این چه تحفه از حضرت تو بامت خواهد رسید حضرت فرمود که نیکو پرسیدی یا عمر
الصلوة من امتی علی تحفة لی وتحفة امتی منی غدا فی الجنة تحفهٔ امت من درود است
بر من و تحفهٔ من بامت من فردا خواهد بود در بهشت حدیث هفدهم در ریاض المذکرین
نقل از انس بن مالک کرده رضی الله عنه که هیچ دو مسلمان بیکدیگر نرسند و مصافحت نکنند و بر حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم درود فرستند مگر این که چون متفرق شوند گناهان ما تقدم و ما تأخر ایشان
آمرزیده شده باشد حدیث هژدهم هم در ریاض المذکرین آورده است که حضرت رسالت فرمود
صلی الله علیه وسلم که هر که در روز جمعه و شب جمعه بر من صد بار صلوات فرستد حق تعالی صد حاجت او را
روا کند هفتاد از حوایج آخرت و سی از حوایج دنیا وحق سبحانه وتعالی فرشته نصب کند تا آن صلوات
بر من در آرد همچنانکه بر شما هدایا در آرند در اطباق و آن صلوات نزد من در صحیفهٔ بیضایی مثبت باشد و بر وی

نام آن مصلی فلان بن فلان مرقوم بود • و این صحیفه نزد من باشد تا روز قیامت حدیث نوزدهم در ریاض
المذکرین است که خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم فرمود هر که در روز جمعه چهل نوبت بر من صلوات فرستد حق
تعالی گناهان هشتاد ساله او را بیامرزد • و هر که روز جمعه صد بار بر من صلوات فرستد • حق تعالی دویست
ساله گناه او بیامرزد • و هر که هر روز جمعه هزار بار بر من صلوات فرستد • نمیرد تا جای خود در بهشت
نبیند حدیث بیستم در روضة العلما آورده است که علی بن ابی طالب رضی الله عنه فرموده است که هر که هر روز
جمعه صد بار بر آن حضرت صلوات فرستد • حق تعالی مر ورا نوری دهد در روز قیامت که اگر بر همه اهل دنیا
قسمت کنند همه را فرا رسد حدیث بیست و یکم هم در روضه میگوید و روایت از یزید بن رفیع میکند
که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که هر که در روز جمعه صد بار بر من صلوات فرستد • حق تعالی
گناهان او بیامرزد اگرچه برابر کف دریا باشد حدیث بیست و دوم انس بن مالک رضی الله عنه
از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روایت میکند که فرمود هر که در روز جمعه یکبار بر من صلوات
فرستد • حق تعالی با ملایکهٔ خود بر وی هزار هزار بار صلوات فرستد • و از برای وی هزار هزار حسنه
بنویسد و هزار هزار درجه بردارد حدیث بیست و سیم حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
هر که در ایام حیات خود بر من صلوات بسیار فرستد • حق تعالی امر فرماید جمیع مخلوقات خود را تا
بعد از ممات برای وی آمرزش خواهند حدیث بیست و چهارم حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم
هر که بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و او نشسته باشد • حق تعالی او را بیامرزد پیش از آنکه برخیزد
و اگر ایستاده باشد بیامرزد پیش از آنکه بنشیند • و از اینجاست که ابوبکر صدیق گفت رضی الله که درود
بر حضرت نبی صلی الله علیه وسلم محوکننده‌تر است مر گناهان را از آب سرد مر آتش را و سلام بر حضرت مقدس
نبوی صلوات الله وسلامه علیه فاضل‌تر است از آزاد کردن بندگان حدیث بیست و پنجم در زهرة
الریاض تاج المذکرین تاج الاسلام سلیمان بن داود سقسینی رحمة الله علیه آورده و نقل از ابوبکر صدیق
رضی الله عنه کرده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در خطبهٔ الوداع خود فرموده که ای امت من حق
تعالی گناهان شما را بخشید برکت استغفار که هر که به نیت صادق از حضرت او آمرزش گناه خود خواهد
حق تعالی بیامرزد مر ورا و هر کس از شما گوید لا اله الا الله گران گرداند • حق تعالی کفهٔ حسنات او و هر
کسی که بر من صلوات فرستد من شفیع او باشم در روز قیامت حدیث بیست و ششم ابن عمر
رضی الله عنهما • روایت میکند از حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم که فرمود • چون روز قیامت شود مردی را
از امت من با آتش دوزخ فرمان شود چون او را بشفیر جهنم آرند • در گریه در آید و گوید یا ملایکة الرحمن
مرا کجا حکم کرده اند • گویند با آتش دوزخ گوید مرا ساعتی بگذارید تا بر حال خویشتن بگریم نظم
بیا ای اشک تا بر روزگار خویشتن گریم • چو شمع از محنت شبهای تار خویشتن گریم • ندارم مهربانی تا کند بر حال من گریه
همان بهتر که خود بر روزگار خویشتن گریم • مدد فرما بخون ای دل که در چشمم نمانده آب • که خواهم یکدمی زار بر کار خویشتن گریم
نثر فرشتگان گویند ای بنده این گریه در دار دنیا بایست تا فایده مند گشتی امروز گریه ات چه فایده
رساند مصراع دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست • پس بنده گوید ای فرشتگان من از زمرهٔ فرزندان
آدمم و تحمل آتش ندارم و از جملهٔ امتان محمدم صلی الله علیه وسلم • و بخداوند خود این گمان نمی بردم
گویند ای بنده چه گمان می بردی گوید امیدوار بودم که پروردگار چنان بود که مرا با یهود و نصارا
در دوزخ جمع نگرداند • گویند ای بنده اینک محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بخواند خواجه علیه الصلوة
والسلام آواز آن بنده را بشنود بجانب او مبادرت نماید • آن بیچاره را در قبضهٔ ملایکه مقبوض و در جنبهٔ
زبانیه محبوس بیند • فرماید که این بنده را بمن بسپارید • تا دیگر باره وزن اعمال او کنم و تفحص احوال
گویند یا محمد ما بندگان مأموریم تا فرمان الهی نباشد • دست از این بنده باز نداریم حضرت خواجه علیه السلام
رو بجناب قدس الهی آرد • و حضرت خداوندی را جل و علا سجده کند • و بعد از آن گوید خداوندا ملایکه

ایستاده نزد حضرت پروردگار خود
جل و علا او را بجوان تا نزد اشفاعت
کنند و الا بهاوند گرفتار گردی بنده از
غایت بیخودی آواز بر دارد و در صحرای
عرصات سید السادات را صلی الله
علیه وسلم صح

تو میان من و یکی از امت من حائل گشته اند • خطاب مستطاب در رسد که ای فرشتگان بنده مرا به پیغمبر او
بسپارید تا دیگر باره وزن اعمال او نماید • چون خواجه بنده را بپای ترازو آرد بجانب سیئات راجح آید •
خواجه علیه الصلوة والسلام دست مبارک در جیب در آرد و صحیفهٔ بیضائی بیرون آرد • و در روی کتابتی
از نور کرده در کفهٔ حسنات نهد • بیکبار بر سیئات راجح گردد • فرمان الهی در رسد که بندهٔ مرا
بهشت برید • چون بنده را بدر بهشت رسانند • حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم بر در بهشت
ملاقات کند • حضرت پیغمبر باید که مرا میشناسی گوید پدر و مادرم فدای تو باد • ما احسن وجهک
وما اطیب ریحک مصراع هم روت خوش و هم بوت خوش و هم عادات خوش و هم لقا میخواهم
ندانم تا با این حسن و شمائل کیستی فرماید منم پیغمبر تو محمد صلی الله علیه وسلم و آن صحیفه که آن حسنات
تو بر سیئات رجحان یافت آن صلوتی بود که در دار دنیا بر روح من فرستاده بودی آن بنده
در قدمهای مبارک آن حضرت افتد و بوسه بر اقدام شریفهٔ آنحضرت میدهد و میگوید یا محمد
لولا انت وصلواتی علیک والا لهویت فی النار مع من هوی اگر شفاعت و صلوات من بر تو
نبودی من چون دوزخیان دیگر در دوزخ مبتلا گشتمی و در صد هزار درد و بلا بودمی
حدیث بیست و هفتم در نوادر الاصول امام محمد علی ترمذی میگوید قدس الله روحه • و روایت از عبد
الرحمن سمره میکند رضی الله عنه که گفت روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بیرون آمد و گفت
دوش خواب عجیبی دیدم مردی را از امت خود دیدم که بر پل صراط میگذشت لرزان و افتان و
خیزان درودی که بر من فرستاده بود • بیامد و دست وی بگرفت و او را مستقیم گردانید
از پل صراطش بسلامت بگذرانید حدیث بیست و هشتم در زهرة الریاض میگوید که حق تعالی
فرشته آفریده مر ورا عزرائیل نام چون روز قیامت شود بال بگشاید • و بر پل صراط بگستراند
و ندا در دهد که هر کس بر خواجهٔ هر دو عالم صلی الله علیه وسلم درود فرستاده است گو قدم بر بال
من نه و از پل صراط بسلامت بگذر حدیث بیست و نهم هم در زهره میگوید حضرت رسالت فرمود
صلی الله علیه وسلم که از جبرئیل علیه السلام شنیدم که از ورای کوه قاف دریاییست و در آن دریا
ماهیانند • که ملهم بصلوات صلعم حضرت رسالت صلعم هر که از آن ماهیان بگیرند • دست او شل
شوند و آن ماهی در دست او سنگ گردد نکته ماهی که بر مصطفی صلی الله علیه وسلم درود فرستد
از کید صید نجات می یابد بندهٔ مؤمنی در هر شبانه روزی چندین نوبت بر آنحضرت صلوات
فرستد اگر از چنگ زبانیهٔ دوزخ نجات یابد از کرم الهی چه عجب حدیث سی ام هم در زهره
میگوید حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که حق تعالی را فرشته ایست یک بال او در مشرق
و دیگری در مغرب پای او در زمین هفتم و سر بر عرش مجید • و بعدد همهٔ خلایق از ملائکه و جن
و انس و حیوانات بر و بحر • و بعدد انفاس ایشان و قطرات باران و برگهای درختان و ستارهای
آسمان و ریگهای بیابان مر این فرشته را پر و مویست • و چون یکی از امتان من بر من صلوات فرستد
حق تعالی مر این فرشته را امر کند تا در آن دریای نور که در زیر عرش الهیست جل و علا در آید و غوطه
خورد و بیرون آید • و خود را بیفشاند از هر پر و موی وی قطره فرو چکد • از هر قطره حق تعالی
فرشته خلق کند • تا از برای آن بنده آمرزش میخواهند تا بروز قیامت حدیث سی و یکم در تاج
المذکرین نقل از مقاتل بن سلیمان میکند • که در خبرست که مر حق تعالی را در زیر عرش فرشته ایست
و مر ورا گیسوهاست که بر عرش محیط گشته هیچ مویی نیست بر فرق وی مگر بر آنجا نوشته لا اله الا الله
محمد رسول الله چون بندهٔ مؤمن یکبار بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم صلوات فرستد
در تمام جسد آن فرشته هیچ موی نماند • مگر این که از برای آن بنده استغفار کند • تا بروز دیگر آن
حدیث سی و دوم در ریاض المذکرین آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که نیست هیچ کس

از امت من که یاد من کند و بر من صلوات فرستد مگر این که بیامرزد خدای تعالی همهٔ گناهان او را
اگر چه برابر ریگ عالج باشد حدیث سی و سوم امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه روایت
میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود که هر که حج الاسلام بگذارد و بعد از آن بغزو کفار
رود آن غزو او را ثواب چهار صد حج کرامت فرمایند فقیرانی که استطاعت حج و غزو نداشتند
ازین خبر شکسته دل و مجروح خاطر گشتند بعد از آن فرمود حق تعالی بمن وحی فرستاد که ای محمد نیست
هیچ بنده که بر تو صلوات فرستد مگر این که بنویسیم در نامهٔ عمل او ثواب چهار صد غزو که هر غزوی
برابر چهار صد حج باشد حدیث سی و چهارم روایتست که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
در مسجد نشسته بود با اصحاب عظام و احباب کرام رضوان الله تعالی علیهم اجمعین که اعرابی درآمد
و بر ایشان سلام کرد باین طریقه که السلام علیکم یا اهل العز الشامخ و الکرم الباذخ حضرت رسالت صلعم
او را بر ابو بکر تقدیم کرده نزد خود بنشاند ابو بکر گفت یا رسول الله چنین دانسته ام که بر روی زمین
کسی را از من دوست تر نمیداری اکنون سبب تقدیم این اعرابی بر من چیست حضرت فرمود که ای
ابو بکر جبرئیل علیه السلام آمد و خبر آورد که این اعرابی بر من صلواتی میفرستد که هیچکس پیش از وی
نفرستاده گفت یا رسول الله آن صلوات کدامست فرمود که اللهم صل علی محمد و علی آل محمد
فی الاولین و الآخرین و فی الملاء الاعلی الی یوم الدین ابو بکر گفت یا رسول الله مرا خبر کن از ثواب
این صلوات حضرت فرمود که اگر همهٔ دریاها سیاهی گردد و تمامی درختها قلم شود و همهٔ ملائکه
کتابت کنند دریاها فانی گردد و اقلام شکسته شود ثواب این صلوات نوشته نشود حدیث
سی و پنجم در احیاء العلوم غزالی آورده است که حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم مر خدای تعالی را
فرشتگانند سیاحان در اطراف و جوانب زمین و کار ایشان همین است که چون یکی از امت من
بر من صلوات فرستد ایشان بمن رسانند و نیست هیچکس از امت من که بر من سلام دهد مگر
این که حق تعالی روح مرا ببدن من فرستد تا جواب سلام آن بنده را باز دهم از آنحضرت پرسیدند
که یا رسول الله بر شما صلوات چگونه فرستیم فرمود که اللهم صل علی محمد و علی آله و ازواجه
و ذریته کما بارکت علی ابراهیم انک حمید مجید حدیث سی و ششم در زناج المذکرین
و غیر آن نیز آورده که ابی بن کعب رضی الله عنه با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گفت مرا ادعیه
و اوراد بسیارست و فضایل صلوات بر شما شنیده ام اکنون ثلثی از اوراد خود بصلوات شما
بگذرانیم فرمود چنان کن و اگر زیادت کنی ترا بهتر گفت نیمهٔ اوراد خود بر صلوات شما سازم و نیمه
اوراد از کار دیگر فرمود چنان کن و اگر زیادت کنی ترا بهتر گفت یا رسول الله ثلثان اوراد خود
بصلوات سازم و ثلثی اوراد دیگر فرمود چنان کن و اگر زیادت کنی ترا بهتر گفت تمامی اوراد خود را
بصلوات شما بگذرانم فرمود اذا تکفی همک و یغفر ذنبک و تبدل سیئاتک حسنات یعنی چون چنین
کنی هر چه اندیشهٔ آن داری کفایت شود و گناهان تو آمرزیده شود و بدیهای تو بنیکی مبدل گردد
حدیث سی و هفتم در فصول سبعین و غیر آن نیز آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
فرمود که اول کسی را که فردای قیامت حلهٔ بهشتی پوشانند ابراهیم خلیل باشد صلوات الله وسلامه
علیه و بر راست عرش کرسی بنهند و او را بر آن کرسی نشانند و بعد از ابراهیم مرا حلهٔ پوشانند
و بر چپ عرش کرسی بنهند و مرا بدان کرسی نشانند بعد از آن از حضرت صلی الله علیه وسلم پرسیدند
که یا رسول الله درین مقام که شما باشید هیچکسی دیگر باشد فرمود بلی هر که از امت من در عقب هر
نماز فریضه ده بار بر من صلوات فرستد او را نیز با من حله پوشانند و پیش من بنشانند
که وی در من بنگرد و تو هم در وی نگری آن روز تابان ترا از ماه شب چهارده باشد حدیث سی و هشتم
در ریاض المذکرین آورده است که حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم حق تعالی مرا چیزی عطا

فرموده

فرموده که بهیچ یک از انبیا علیهم السلام کرم نموده و آن آنست که از برای امت من درجات علیه
مهیا ساخته بجهت صلوات بر من و بر قبر من فرشتهٔ موکل ساخته نطروس نام بر روی وی زیر
عرش مثنی و اقدام وی در تخوم زمین سفلی و مرین فرشته را هشتاد هزار پر است و زیر هر پری
هشتاد هزار زغب است و در زیر هر زغبی زبانی که بتسبیح و تحمید الهی جل و علا مشغول و باستغفار
از برای درود گوینده بر من و بهر زبانی که و هر آنرا لغت آخر زیش میخواهند از برای صلوات گوینده
بر من و چون بنده از امت من بر من درود فرستد آن فرشته درود او را نگاه دارد تا بحضرت
جلال احدیت جل و علا عرض کند بعد از آن حضرت فرمود که هر که بر من از امت من صلوات
فرستد من که محمدم صلعم ده بار ده هزار صلوات فرستم و تمامی ملائکه صنف صنف و گروه گروه
بر وی ده هزار هزار صلوات فرستند تا حملهٔ عرش صلوات فرستند بعد از آن حضرت جلال
احدیت جل و علا بجودی خود بر آن بنده ده هزار هزار صلوات فرستد پس بفرماید تا صلوات
او را در نامه مثبت ساخته با علی علیین مضبوط و مربوط گردانند حدیث سی و نهم در اسرار
الابرار آورده که حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم که هر که یکنوبت بر من درود فرستد
ملائکهٔ هفت آسمان بر وی درود میفرستند تا بروز قیامت و هر که بر من دو بار درود فرستد
ملائکهٔ هفت آسمان و هفت زمین و عرش و کرسی بر وی درود میفرستند تا بروز قیامت
و هر که سه بار صلوات فرستد من ضامن شوم که روز قیامت بقلیل و کثیر با وی حساب نکنند
و بر پل صراط بر مثال برق خاطف بگذرانند با من او را در بهشت درآرند حدیث چهلم
وحی کرد حق سبحانه و تعالی بموسی بن عمران صلوات الله وسلامه علیه ای موسی من بتو نزدیکتر
باشم از کلام تو بزبان تو و اندیشهٔ دل تو بدل تو و از روح تو ببدن تو و از نور بصر تو بچشم تو
و از شنوایی تو بگوش تو و از آب دهان تو بدهان تو و از سیاهی چشم تو بسفیدی چشم تو موسی
گفت علیه الصلوة والسلام آرزوی من خداوند بجناب قدس تو همین است که بتو نزدیک باشم
حق تعالی فرمود یا موسی فاکثروا الصلوة علی محمد صلعم ای موسی درود بر محمد علیه الصلوة والسلام
بسیار فرست تا باین دولت مشرف گردی و به بنی اسرائیل این پیغام برسان که هر که بمن ملاقات
کند و حال آنکه منکر و جاحد محمد باشد صلی الله علیه وسلم بر وی زبانهٔ دوزخ را مسلط کنم و او را از لقاء
خود محجوب گردانم که سعادت مشاهدهٔ من در نیابد و هیچ فرشته بر وی رحم نکند و هیچ
پیغمبری مر او را شفاعت نکند و ملائکه او را بر روی میکشند تا بدوزخ اندازند و بعد از آن جاودانی
بدوزخ مبتلا مانند که هرگز نجات نیابد موسی گفت علیه الصلوة والسلام پروردگارا احمد
کیست که بتو نزدیک نکردم مگر بصلوات بر وی و بدولت قربت وی مستسعد نکردم مگر بوسیلهٔ
درود بر وی حق تعالی فرمود یا موسی اگر محمد و امت او نبودی نه بهشت آفریدمی نه دوزخ و نه
آفتاب پدید آوردمی و نه ماه نه روز پیدا کردمی و نه شب و نه ملک مقرب و نه نبی مرسل و نه ترا ای
موسی و اگر اقرار بنبوت محمد صلی الله علیه وسلم نکنی و بر وی درود نفرستی ترا باتش دوزخ بسوزم
و اگرچه ابراهیم خلیل باشی صلوات الله علیهما موسی گفت ای بدرستی که اقرار کردم و گواهی
بفضل محمد صلی الله علیه وسلم و درود بر وی بسیار فرستم اما میخواهم بدانم که مرا دوست میداری
یا محمد را علیه السلام حق تعالی فرمود یا موسی انت کلیمی و محمد حبیبی والحبیب احب الی من الکلیم
ای موسی تو کلیم منی و محمد حبیب من و حبیب دوستر است از کلیم باقی قصه در لطایف
معراجیه در باب معراج مبین خواهد گشت وظیفهٔ ثانیه در بیان لطایف آیت کریمه که ان الله
و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما و در وظیفه
از جمله لطایف این آیت لطیفه چند با نکات مناسبه باحادیث متقدمه در مقام تبیین

هر یک

علیه و سلم

تعیین می‌یابد و منه المنة لطیفهٔ اولی فقیه ابو اللیث در تاج المذکرین میگوید که حق تعالی هر یک
انبیا را علیهم السلام بکرامتی مخصوص گردانیده مثلاً آدم علیه السلام بسجود ملائکه اکرام فرمود
اسجدوا لآدم و نوح را علیه السلام باجابت دعوت مکرم گردانید رب لا تذر علی الارض
من الکافرین دیارا و ابراهیم را صلوات الرحمن علیه بخلعت مخصوص گردانیده واتخذ
الله ابراهیم خلیلا و موسی را علیه الصلوة والسلام بکلام برگزید وکلم الله موسی تکلیما
و داود را علیه السلام بخلافت تعیین فرمود یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض سلیمان را
علیه السلام منطق الطیر تعلیم داد علمنا منطق الطیر و عیسی را علیه السلام بابراء مرضی و احیاء
موتی تخصیص فرمود وابرئ الاکمه والابرص واحیی الموتی باذن الله کذلک خواجهٔ
ما را صلی الله علیه وسلم بصلوات بروی مکرم گردانید که ان الله وملائکته یصلون علی النبی
یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما یعنی الله تعالی که ذات او لم یزل است و صفات
او لا یزال ابواب مقاصد بر وجوه ارباب مطالب او میگشاید طرایق خلایق را که قوافل مراحل بوادی
طلبند بکعبهٔ مقاصد او راه مینماید اگر یکدم رحمتش از این سقف آبگون منقطع گردد تأثیر آتش اثیر
مرین سپهر دخانی را چون خاکستر بر باد دهد و اگر یکنفس حفظ عنایتش دامن تربیت از این بساط
خاک برچیند کس برین شادروان نماند نظم ای همه سالکان تو در طلب رضای تو سوخته کان شوق تو
ساخته باقضای تو وصف تو وصف لم یزل ذات تو ذات بی بدل دور ز آفت و خلل حضرت کبریای تو
هم ز تو سود و هم زیان هم ز تو خوف و هم امان کیست که نیست در جهان بارکش بلای تو نه عرضی نه جوهری خالق چرخ و اختری
هست ترا توانگری پادشهان گدای تو نعمت تست بی عدد رحمت تست بی مدد گردن ما و تا ابد سلسلهٔ وفای تو
نثر و ملائکه کرام او که طغرای عصمت بنام ایشان نفاذ یافته و منشور رفعت بر عنوان دیوان ایشان مثبت
گشته سمند دونده طاعت در میدان استطاعت یسبحون اللیل والنهار لا یفترون دوانیده
و فتح نامهٔ عندیت ومن عنده لا یستکبرون عن عبادته بر منبر ونحن نسبح بحمدک ونقدس
لک برخوانده و بعد از اداء حمد و ثناء ملک تعالی صلوات مصطفی صلی الله علیه وسلم بر زبان رانده
ان الله وملائکته یصلون علی النبی شما نیز ای مومنان که صحایف اوراق اشواق خویش
برقوم محبت احمدی و بنقوش متابعت احمدی صلی الله علیه وسلم بنگاشته اید و اعلام عشق الهی
و الویهٔ شوق لقاء حضرت رسالت پناهی صلوات الله وسلامه علیه بربام سفت آشام اجرام برافراشته اید
بمقتضاء الطاعة الاحری من شرایط المحبة بر وی این پیغمبر حمیده خصال پسندیده افعال اشتغال
نمائید یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما نظم ان الصلوة علی ابن آمنة الذی
جاءت به سبط البنان کریما یا ایها الراجون منه شفاعة صلوا علیه وسلموا تسلیما
اللطیفة الاخری ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که چون این آیت کریمه نازل شد حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم گونهٔ مبارکش بر مثال دانهٔ انار از غایت فرح و استبشار برافروخته بود
شنیدم که میفرمود هنیئا لی مرا مبارک باد کنید که از برای من آیتی آمده است که بهترست نزد من
از دنیا و هر چه در دنیاست و این آیت ان الله وملائکته یصلون علی النبی برخواند و گفت
هنیئا لک یا رسول الله خوشگوار باد ترا این نعمت بعد از آن صحابه گفتند یا رسول الله میخواهیم
ما را از حقیقت این آیت واقف گردانی فرمود از من سوال کردید از آن علم مکنونی که اگر نمی پرسیدید
اظهار آن نمیکردم حق تعالی بر من موکل کرده است دو فرشته که هیچ بندهٔ مومن نباشد که نام
من بشنود و آن بنده بر من صلوات فرستد مگر آن دو فرشته دعا کنند که غفر الله لک بعد
از آن حق تعالی با همهٔ فرشتگان در جواب آن فرشته گویند آمین یعنی چنین باد و نیست هیچکس که
نام من نزد وی مذکور شود و وی بر من صلوات نفرستد مگر آنکه این دو فرشته گویند لا غفر الله لک

میامرزاد

آمین
میامرزاد خدای تعالی مر ترا آنگاه حق تعالی و ملائکه او علیهم السلام گویند اللطیفة الاخری ای درویش
فضیلت این امت مشاهده کن که حق تعالی ایشان را در هفت محل از قرآن قسیم ذات خود یاد کرده است
اول در اطاعت چنانچه فرمود اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم بعضی گویند که
مراد از اولوا الامر پادشاهانند و اکثر بر آنند که علماء این امت اند دوم در ولایت چنانچه فرمود انما ولیکم
الله والذین آمنوا حضرت خداوندی جل ذکره خود را دوست بندگان خود میخواند و بعد از آن رسول خود را صلعم
و سیم مومنان را سیم در مراقبت قل اعملوا فسیری الله عملکم ورسوله والمومنون تهدید گناه کاران فرمود باطلاع
خود و اطلاع مومنان زیرا که ایشان شهود حق اند در زمین کما قال علیه السلام انتم شهداء الله فی الارض
چهارم عزت ولله العزة ولرسوله وللمومنین عزت فرمود مر حضرت خود را و بعد از آن رسول خود را
و بعد از آن مومنان را پنجم موالات فان الله هو مولیه وجبریل وصالح المومنین صالحان
مومنان را در دوستی دوستان خود در مرتبهٔ سیم ذکر فرمود ششم شهادت شهد الله انه لا اله الا
هو والملائکة واولوا العلم مراد از اولوا العلم مومنان اند آنها که یگانگی حضرت او اقرار و اعتراف
نموده اند هفتم صلوات چنانچه فرمود ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین
آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما و این لطیفه مبسوط در روضة الواعظین با نکات و اشارات
غریبه مذکورست آنجا مطالعه باید کرد اللطیفة الاخری بدانکه حق تعالی درین آیت کریمه امر میفرماید
بصلوات بر آنحضرت و علما میفرمایند قدس الله ارواحهم که امر دلالت بر وجوب میکند اما اختلاف
علماست بمقدار واجب اکثر ائمه بر آنند که در مدت عمر یکبار واجبست و تکرار آن مستحب و مندوب
بر مثال کلمهٔ توحید و دلیل آنست که امر از برای وجوب و دلالت بر ثبات واجب میکند نه تکرار آن
و بعضی بر آنند که در وقت استماع نام آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر وقت که باشد صلوات واجبست
بدلیل آنکه حق تعالی یصلون بصیغهٔ مضارع ادا فرمود و آن دلالت بر دوام و استمرار میکند
یعنی حق تعالی با ملائکه کرام خود همیشه صلوات بر آنحضرت ابلاغ میفرماید پس سزاوار آنست که بندهٔ
مومن نیز همواره باین امر پسندیده اشتغال نماید و زبان بدرود محمدی صلی الله علیه وسلم بگشاید
اما روایات فقهیه که فقها قدس الله ارواحهم بر آن رفته اند که در کتب مبتدا و له ایراد و بتفصیل در این
نسخه ذکر آنها مناسب نیست و بالجمله آنچه در زاد الفقها آورده است آنست که صلوات بر رسول
صلی الله علیه وسلم بمذهب حنیفیه رحمهم الله نزدیک امام کرخی رحمه الله واجبست در مدت
عمر یکبار و در نزد امام طحاوی رحمه الله هر بار که نام آنحضرت بشنوند واجبست بنابر آن حدیث
که حضرت رسالت صلعم فرموده من ذکرت عنده ولم یصل علی فقد جفانی یعنی هر که نام من بشنود
و بر من درود نفرستد بر من جفا کرده باشد و هم در زاد الفقها میگوید قول امام طحاوی
اصح اقوالست و بمذهب امام شافعی رحمه الله در قعدهٔ اخیره بعد از تشهد فرض است و نزد
ما سنت است والله اعلم و در تفسیر امام زاهد آورده که چون این آیت نازل شد صحابه گفتند
یا رسول الله بر حضرت تو سلام گفتن میدانیم اما فرمان ده که درود چگونه گوییم رسول الله صلی الله
علیه وسلم بدینمعنی تعیین فرمود که اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم وعلی
آل ابراهیم انک حمید مجید اللهم بارک علی محمد وعلی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم
انک حمید مجید و مختار علماء در نماز بعد از تشهد این صلوات است و در ذخیرهٔ فقه میگوید که در صلوات
وارحم محمدا وعلی آل محمد گفتن مکروه است زیرا که رحمت مسبوق بر تقصیر و زلتست و این معنی مناسب
درجهٔ نبوت نیست و بعضی گفته اند لا باس است و هیچکس خالی از زلتی نیست و میشاید
این رحمت خواستن راجع بامت بود معناه وارحم قلب محمد صلی الله علیه وسلم بالشفاعة لامته
و نیز میشاید وارحم محمدا وان کان مرحوما کما قال صلی الله علیه وسلم لعلی رضی الله عنه الا اعلمک

و رسوله

وَدَعْوَةً يَغْفِرُ اللهُ لَكَ وَإِنْ كُنْتَ مَغْفُورًا قال بلى قال قل لا اله الا الله العلي العظيم لا اله
الا الله الحليم الكريم لا اله الا الله رب السموات السبع ورب العرش العظيم وزاد بعضهم
الحمد لله رب العالمين • وحضرت رسالت صلى الله عليه وسلم بر موسى عليه الصلوة والسلام دعا برحمت
نموده گفت رحم الله اخي موسى اوذي باكثر من هذا فصبر اين حديث دليل است كه از براى انبيا رحمت
خواستن پسنديده است والله اعلم اللطيفة الاخرى قال المفسرون الصلوة من الله تعالى ههنا الرحمة
والمغفرة ومن الملائكة الاستغفار ومن المؤمنين المدح والثناء والدعاء وقال بعضهم صلوة الرب
على النبي م تعظيم الحرمة • وصلوة الملائكة عليهم السلام اظهار الكرامة وصلوة الامة اللطيفة الاخرى
قال مجاهد رحمه الله الصلوة من الله تعالى على نبيه التوفيق والعصمة • وصلوة الملائكة العون والنصرة
وصلوة الامة الاتباع والقدوة • وفقها ميگويند كه مراد از صلوات حق تعالى فعليست نه قولى
چنانچه شهادة او سبحانه بتوحيد خود فعليست نه قولى قال الله تعالى شهد الله انه لا اله الا هو
اى اثبت وحدانيته بالآيات والدلائل يعنى بنصب دلايل • و ترتيب حجج و براهين اثبات وحدانيت
خود فرموده • اينجا نيز صلوات فعلى كه مستفاد است از آية كريمه ليغفر لك الله ما تقدم
من ذنبك وما تأخر با حضرت مسلم داشت • و متكلمان ميگويند • مراد از صلوة اينجا
قوليست • و آن عبارت از ثنا و مدحت آنحضرت است • حق سبحانه و تعالى مر حبيب خود را
و از بسيارى ستايش حق تعالى بود مر او را كه مسمى بمحمد شد • يعنى بسيار ستوده شده و از بسيارى
ستايش او بود • مر حق تعالى را كه مسمى باحمد شد • يعنى بسيار ستاينده كانه تعالى يقول از بسيارى
كه ما ترا بستوديم محمد گشتى • و از بسيارى كه تو ما را بستودى احمد شدى • دوست آن بود كه مر دوست
خويش را بستايد تو ما را مى ستاى كه ما نيز ترا مى ستائيم نظم • تو خاصه ز ما باش كه ما نيز تراييم
در هر دو جهان مقصد و مقصود تو ماييم • ما گنج نهانيم و تو مفتاح فتوحى • هم تو ز براى تو در گنج گشاييم
ما بر صفت خويش ترا جلوه نموديم • تا از آيينهء ذات تو خود را بنماييم اللطيفة الاخرى
بعضى از بزرگان حكمت در صلوات آنحضرت سبحانه بر حبيب خود صلى الله عليه وسلم آن گفته اند
كه چون ملائكه عليهم السلام در آدم صلوات الله عليه مأمور گشتند • و بسجود محمد صلى الله عليه وسلم
لى باين معنى تو تتم تفضيل آنحضرت محمديه صلعم حق تعالى فرموده • اگر شما اى ملائكه بر آدم
سجود كرده ايد من بر محمد صلى الله عليه وسلم بخودى خود عرض صلوة كردم • و شما را نيز امر ميكنم بصلوة
بر وى تا افضل محمد صلعم ظاهر گردد • كه آنجا فرشتگان سجود كردند يكبار و اينجا صلوات بر محمد من
و فرشتگان و مؤمنان ميفرستيم من الازل الى الابد اللطيفة الاخرى حكمت ديگر در صلوات
حق تعالى بر مصطفى صلى الله عليه وسلم آنست كه حق سبحانه و تعالى با وجود استغنا بر آنحضرت
صلوات ميفرستد • مؤمنان با وجود حاجت بشفاعت فرستند • اللهم صل على محمد وعلى آل
محمد بعدد ذرات الكون والامكان وسلم اللطيفة الاخرى حكمت در صلوات فرشتگان
اول آنكه تا قدر و منزلت محمدى صلى الله عليه وسلم بدانند • و خود را خادم و مطيع فرمان او دانند
دوم آنكه پيش از بعثت آنحضرت زمين كليساى بود مظلم ظلمت آبادى مدلهم چون شمع وجود
محمدى صلى الله عليه وسلم درين ظلمات آباد برافروختند • كه و سراجا منيرا از محنت كفر و فساد
نجات يافتند • مكافات آن مأمور بصلوات بر آنحضرت گشتند • سوم آنكه چنانچه آدميان در عرضهء
بليات و آفاتند • ملائكه نيز همواره متوهم ميبودند • و از حال ابليس و هاروت و ماروت
احتراز مينمودند • حق تعالى از براى امنيت خاطر و جمعيت باطن ايشان امر بصلوات محمدى
صلى الله عليه وسلم فرمود • تا بركت آن از بليات محفوظ باشند • درين باب نقلى بشنو • در زهرة
الرياض آورده كه روزى جبرائيل عليه السلام از براى حضرت رسالت آمد صلى الله عليه وسلم و گفت

يا رسول الله امرى غريبى مشاهده كرده ام فرمود چيست گفت بكوه قاف رسيدم • آواز ناله و گريه
بسمع من رسيد • در پى آن آواز رفتم فرشته ديدم كه پيش از آن در آسمان او را بعظمت و احتشام
تمام ديده بودم بر سينهء كه بر تختى بود نشسته و هفتاد هزار فرشته بر گرد او بخدمتگارى صف
بر كشيده • و هر نفس كه اين فرشته بر آوردى حق تعالى از آن نفس وى فرشته خلق فرمودى
امروز او را در كوه قاف شكسته بال و محزون حال گريان و نالان ديدم • از حال او پرسيدم
گفت من در شب معراج بر تخت خود نشسته بودم كه حضرت محمد رسول الله صلى الله عليه
وسلم بر من بگذشت • و من بتوقير و تعظيم آنحضرت نپرداختم تا بدين عقوبت مبتلا گشتم
و از اوج افلاك بمغاك خاك افتادم اكنون شفيع من باش و از جناب قدس الهى گناه مرا
درخواست كن • تا از من بگذراند • يا رسول الله من بجناب قدس الهى تضرع نموده مغفرت
آن فرشته مسالت نمودم • حق تعالى فرمود اى جبرئيل آن فرشته را بگوى كه اگر مغفرت زلت
و عفو خطيئت خود ميخواهى • بر محمد صلى الله عليه وسلم صلوات فرست تا بسعادت اولى و جوار
ملك سبحانه و تعالى باز گردى • يا رسول الله آن فرشته بر حضرت تو صلوات فرستاد و اجنحهء
او بتمام بر رست • و از سطح خاك بمعارج افلاك طيران نموده بر مسند اعزاز و اكرام خود متمكن
گشت • تا دانى كه صلوات محمدى صلى الله عليه وسلم مستلزم نجات و مستوجب رفعت درجات است
نظم گر شرع محمدى لواى تو بود • هر لحظه درود او نواى تو بود • امروز درود احمدى گو تا
فردا چمن جنان سراى تو بود • نثر • ادا امامت بصلوات بر آن حضرت چه بود • بعضى گويند
تا اداء بعضى از حقوق آنحضرت كرده شود • و بعضى گويند تا ايجاب حق شفاعت در ذمهء آنحضرت
متحقق گردد • چنانچه ايمائى باين معنى در حديث عمر خطاب گذشت رضى الله عنه • در رياض المذكرين
ميگويد كه حق تعالى حضرت مقدس نبوى را صلى الله عليه وسلم شفيع امت گردانيده بود كه
در قيامت شفاعت ايشان كند • امروز در دنيا ثمن آن شفاعت بصلوات بر آنحضرت ايجاب
فرموده تا چون امروز ثمن شفاعت كه صلوات است ادا نمايند • فردا مثمن كه شفاعت است مستعد
گردند • و باز چون تسليم ثمن نموده باشند • مر آنحضرت را وضع منت نبود • بل كه منت آنحضرت
جلال احديت را باشد سبحانه و تعالى اللطيفة الاخرى امام فخر الدين الرازى ارضاه الله تعالى
در اسرار التنزيل آورده است • كه سبب در امر بصلوات آنست • كه روح انسانى بواسطهء
ضعف جبلى مستعد قبول انوار الهيه جل و علا نميتواند بود • مگر وقتى كه علاقهء استفاضهء ميان
خود و ارواح انبيا عليهم السلام منعكس بر وى شود • بواسطهء ايشان چنانچه آفتاب چون از روزن
در آيد انعكاس نور آفتاب بر سطح و جدران خانه ممكن نيست مگر وقتى كه طشتى پر آب مثلا در محاذى
روزن نهى آفتاب از روزن بر آن آب بواسطهء صفاء جبلى وى بر سقف و جدران منعكس گردد
پس ارواح انبيا عليهم السلام بتخصيص روح منور مقصور محمدى صلى الله عليه وسلم در جبلت صافى
و در طبيعت بقبول فيض وافى است و ارواح امت بضعف جبلت مضطر و بظلمت طبيعت مكدر اند
و استحكام علاقهء ايشان بروح مقدس نبوى صلى الله عليه وسلم بجهت استفاضهء انوار قدسى
موقوف بواسطهء آشنايى و رابطهء روشنايى صلوات بر آنحضرت صلى الله عليه وسلم و از اينجاست
كه فرموده صلعم اولى الناس يوم القيمة اكثرهم على صلوة اللطيفة الاخرى اى درويش حق
تعالى ترا امر ميكند بصلوات بر آنحضرت بشكرگزارى آنكه ترا امت او گردانيده • و بعد از آن حبيب
خود را امر ميفرمايد بدعا و شفاعت تو شكرگزارى آنكه او را پيغمبر تو ساخته • تا چنانكه تو امروز باو
مى نازى فردا او بتو مى نازد • چنانچه امروز بصلوات او مى پردازى فردا او بشفاعت تو مى پردازد
اللطيفة الاخرى نقلست كه چون اين آيت نازل شد • ابو بكر صديق گفت رضى الله عنه هر دولت و سعادتى

که حق تعالی بشما ارزانی داشته ما را از آن خوش و از آن خوان نعمت کرم فرموده یا رسول الله ازین مایده
فایده ما چیست و ازین سفره زله ما کدام است حضرت جواب ابو بکر رضی الله عنه هیچ نگفت جبرائیل علیه السلام
فرود آمد و این آیت آورد هو الذی یصلی علیکم وملائکته لیخرجکم من الظلمات الی النور
هم از آن نقدی که بخواجه شمرده بود غلامان او را بهمان مایه توانگر گردانید و نظیر این واقعه
آن بود که چون آیت با درایت مقرون بعنایت لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک
وما تأخر نازل شد اصحاب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم گفتند هنیئا لک
یا رسول الله این نعمت خوشگوار باد حق تعالی برین مفلسان امت تا ق لطف فرموده از شراب
محمدی صلی الله علیه وسلم جرعه برین خاکساران ریخت آیت فرستاد که ان الله یغفر الذنوب
جمیعا و نیز چون کریمه وینصرک الله نصرا عزیزا نازل شد مشتهیان این امت بنواله
نوالی این امنیت زبان بگفتار هنیئا لک بگشادند نظم تو بر کنار فراتی نشسته خوش سیراب
زسوز جان جگر تشنگان تراچه خبر لطف الهی جل جلاله از آن چاشنی مذاقه در کام جان
این سوختگان چکانیده پیغام فرستاد که انا لننصر رسلنا والذین آمنوا باز چون پیغام
انشراح صدر بآن صدر و بدر صاحب قدر صلی الله علیه وسلم فرستاد الم نشرح لک
صدرک دردمندان امت از غایت تنگ دلی و بغایت حسرت گفتند هنیئا لک یا رسول الله
کرم خداوندی پاس خاطر شکستگان نموده کریمه افمن شرح الله صدره للاسلام فهو
علی نور من ربه بفرستاد و مرهمی بر جراحت این مسکینان نهاد اللطیفة الأخری
ای درویش چون حق تعالی بر رسول خود صلی الله علیه وسلم درود فرستاد بندگان خود را فراموش
نکرد و ایشان را نیز ببرکت محمدی صلی الله علیه وسلم بدولت صلوات خود در دنیا مشرف گردانید
هو الذی یصلی علیکم وملائکته و نیز که بمتابعت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم متابعان او را
در دنیا بصلوات یاد کرد فردا نیز در قیامت امید آنست که برحمت و مغفرت نیز یاد کند
و برکت آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرو نگذارد اللطیفة الأخری نقلست که چون این آیت نازل شد
صحابه گفتند رضی الله عنهم یا رسول الله کیفیت صلوات بر حضرت شما چگونه است فرمود همچنین
صلوات فرستید که اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد وبارک علی محمد وعلی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم کیفیت الصلوة
وعلی آل ابراهیم انک حمید مجید و درین صلوات دو حکمت دانستنی است یکی آنکه حکمت چیست
در حواله صلوات بحق تعالی تا گفت اللهم صل ای یعنی بار خدای تو درود گوی بر محمد صلعم
زیرا که صلوات بنده را قدر و منزلت آن نیست که در خورد کمال و جاه و جلال محمدی صلی الله علیه وسلم
تواند بود پس از آن جهت حواله بحق تعالی کرد و یا گوییم چون در مقابله صلوات ثواب ابدی و درجات
سرمدی خواهی بصلوات حادث تو میسر نگردد حواله بحق تعالی کرد تا صلوات ابدی او مستوجب
عطیت سرمدی گردد نظیر این آنست که حمد ناقص بندگان حادث در خورد آستانه قدم نبود
لطف ازل بنیابت ایشان داشته بکلام قدیم خود حمد خود بگفت که الحمد لله رب العالمین تا بندگان
حادث تشبث بحمد قدیم نموده با آستانه قدم معروض میدارند تا بمعرض قبول میرسد کذلک
صلوات بنده عاجز ناقص قابلیت عظمت حضرت محمدیت صلی الله علیه وسلم نداشت لا جرم حواله
بجناب احدیت جل و علا نموده گفت اللهم صل علی محمد حکمت دوم تخصیص ابراهیم علیه الصلوة والسلام
از میان انبیا علیهم السلام چه بود جواب آنست که چون خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه از حق
تعالی ذکر خیر بر زبان این امت مسالت نموده بود واجعل لی لسان صدق فی الآخرین و حق تعالی
اجابت فرمود امت بذکر خیر او زلت مامور گشتند و درین سخن دقیقه ایست بغایت لطیف و اشارت
بتفضیل حبیب بر خلیل صلوات الله وسلامه علیهما کانه تعالی یقول ابراهیم علیه الصلوة والسلام زمین حرم

تا زبان

تا زبان امت محمد را صلعم بثنای او بگشادم و من بذات خود من فوق العرش درود بمحمد میگویم صلی الله علیه وسلم
الی انکه از من طلبیده باشد فاین هذا من ذاک در زهره و تاج المذکرین میگوید که چون ابراهیم علیه السلام
خانه کعبه را بنا فرمود و حق تعالی آنرا قبله این امت گردانید مکافات آن میفرماید که او را بخیر یاد کنید
تا امت از من باشند انا ابراهیم صلوات الرحمن علیه و هم در تاج میگوید که از امام ابو بکر رازی رحمة الله
پرسیدند که حکمت در تخصیص صلوات بر ابراهیم و آل او چیست فرمود که چون ابراهیم عم از بنای کعبه
فارغ شد دعا میکرد و آل و اسمعیل و اسحق و ساره و هاجر سلام الله علیهم آمین میگفتند ابراهیم
میگفت هر که از مشایخ امت محمد روی باین خانه دو گاه ادا کند خداوندا مرا شفیع او گردان اسمعیل
میگفت هر که از کهول امت محمد باین خانه توجه نموده تیر ابر سند مرورا بیامرز دیگران آمین میگفتند
اسحق جوانان امت را در خواست و ساره زنان و هاجر کنیزکان این امت را و دیگران آمین میگفتند
حق تعالی بحبیب خود صلی الله علیه وسلم خطاب فرمود که چون ابراهیم علیهم السلام و آل او امت ترا
در حین مظان اجابت دعا فراموش نکردند امت خود را بگوی که تا در آخر نماز که وقت اجابت
دعاست ایشان را یاد کنند تا مکافات آن تواند بود و درین سخن دقیقه ایست که بصد جان
ارزانست و آن آنست که اگر دعاء ایشان در حق این امت از پیر و جوان و مردان و زنان احتیاج
نیفتادی بمکافات آن مامور نگشتندی مسئله ایست در شریعت که اگر کسی چیزی بکسی عطا
فرمود میتواند که از هبه خود رجوع نماید اما اگر موهوب له در عوض آن موهوب چیزی بواهب
ارزانی داشت دیگر ولایت رجوع نماند هرچند که عطاء واهب عظیم و جلیل القدر باشد و هدیه
موهوب له بضاعت مزجاة و همین لطیفه در باب عطاء ایمان از جناب قدس الهی بمؤمنان
و اتیان ایشان باعمال صالحه از طاعات و تصدقات قلیلا کان او کثیرا مستوجب بقاء ایمان
و ابقاء عطاء حضرت ملک منان میتواند بود والله الملهم للصواب اللطیفة الأخری
حکمت در آنکه از بنده یکبار صلوات فرستادن و از حق تعالی ده بار رحمت در برابر آن عطا
دادن آنست والله اعلم حق تعالی از بسیاری دوستی که با صلوات محمدی داشت صلی الله علیه
وسلم مکافات آن یکی ده بصلوات خود تکمیل فرمود که تلک عشرة کاملة و بعضی گویند که
بر مقتضاء کریمه من جاء بالحسنة فله عشر امثالها تعیین ده فرمود و این سخن تمام نیست
٧ مثلا زیرا که فرمود نیکوئی را ده نیکوئی مثل آن بدهم مراد از مثل آنست که اگر روزه روزه را
ثواب ده روز روزه مثل آن روزه او کرامت کنم یا پنج وقت نماز را ثواب پنجاه وقت
و هم مثل آن پنج وقت و این صلوات بنده را با صلوات حق تعالی هیچ مماثلت نیست بلکه
٨ با آنکه اکثر طاعات یک صلوة الهی سبحانه بر صد هزار صلوات ما راجحست و همین دلیل پسندیده است بر فضیل
ثواب صلوات بر سایر طاعات مختص است به بنده مثل نماز و روزه و امثال آن که حق تعالی
از آن منزه بخلاف صلوات که حق تعالی نیز بصلوات حبیب خود صلی الله علیه وسلم مبادرت
فرموده که ان الله وملائکته یصلون علی النبی اللطیفة الأخری ولید بن مغیره بنسبت بحضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم یک مذمت کرد که آن حضرت را ساحر خواند ان هذا الا سحر یؤثر
حق تعالی او را در قرآن ده مذمت فرموده ولا تطع کل حلاف مهین همار مشاء بنمیم الآیة آنجا که
دشمن مذمت دوست کرد مکافات آن بده مذمتش فرمود اگر اینجا دوست دوست را بخیر ثنا
تا گوید و یکی ده مکافاتش نماید چه عجب اللطیفة الأخری حق تعالی ده چیز را دوست داشت
اول خود بآن مبادرت نمود بعد از آن بندگان را بآن دلالت فرمود اول حمد خود بذات خود بآن
اقدام نموده فرمود الحمد لله رب العالمین و بعد از آن بندگان را دلالت کرد که وقل الحمد لله
الذی لم یتخذ ولدا دوم شکر و خود را اول شاکر خواند وکان الله شاکرا علیما بعد از آن بنده گان را

دلالت فرمود واشکروا لی ولا تکفرون سیم توحید اول خود توحید خود را فرمود والهکم اله واحد
بعد از ان دلالت بندکان نمود ان الذین سبقت لهم منا الحسنی پس فرمود واحسنوا ان الله
یحب المحسنین ششم عفو کناه اول خود باین امر قیام فرمود یعفو عن السیئات و بعد از ان امر کرد
یعفوا ولیصفحوا هفتم سخن نیکو اول فرمود الله نزل احسن الحدیث و بعد از ان کفت وقولوا
للناس حسنا هشتم عدل را دوست داشت اول ذات خود را باین وصف فرمود قائما بالقسط
بعد از ان فرمود ان الله یحب المقسطین نهم کلمه شهادت شهد الله انه لا اله الا هو
بعد از ان فرمود فاعلم انه لا اله الا الله دهم صلوات بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
اول خود باین اقدام نمود ان الله وملائکته یصلون علی النبی و بعد از ان بندکان را بان
فرمود یا ایها الذین امنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما اللطیفة الاخری در ریاض
الانس میکوید هر که یکبار بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم درود فرستد به ده عطیت
مشرف کردد اول صلوات ملک غفار جل جلاله دوم شفاعت نبی مختار سیم اقتدا بملائکه اخیار
چهارم مخالفت منافقین وکفار پنجم مغفرت خطایا واوزار ششم قضاء حاجات واوطار هفتم
منور کردانیدن ظواهر واسرار هشتم نجات از دار بوار نهم دخول در دار قرار دهم سلام ویدار
حضرت پروردکار جل ذکره اللطیفة الاخری بعض از ارباب اشارت کفته اند در تفسیر کهیعص
الکاف کفایة الحبیب للحبیب لقوله الیس الله بکاف عبده والهاء هدایة الحبیب للحبیب
لقوله ویهدیک صراطا مستقیما والیاء تایید الحبیب للحبیب لقوله وایدک بنصره والعین
عصمة الحبیب للحبیب لقوله والله یعصمک من الناس والصاد صلوة الحبیب للحبیب
لقوله ان الله وملائکته یصلون علی النبی ه اللطیفة الاخری وهم در ریاض الانس میکوید
که بنده مصلی بر حضرت نبی را صلی الله علیه وسلم از حق تعالی سه خلعتست صلوة
وسلام ورحمت اما صلوة فقوله تعالی هو الذی یصلی علیکم اما سلام فقوله تعالی سلام قولا
من رب رحیم اما رحمت وکان بالمؤمنین رحیما واز حضرت رسالت نیز صلی الله علیه وسلم
سه خلعت است صلوة وسلام واستغفار اما صلوة وصل علیهم ان صلوتک سکن لهم
واما سلام اذا جاءک الذین یؤمنون بایاتنا فقل سلام علیکم کتب ربکم علی نفسه الرحمة واما استغفار
واستغفر لذنبک وللمؤمنین والمؤمنات واز ملائکه نیز سه خلعت صلوة وسلام وحفظ
اما صلوة هو الذی یصلی علیکم وملائکته اما سلام والملائکة یدخلون علیهم من کل باب سلام
واما حفظ له معقبات من بین یدیه ومن خلفه یحفظونه من امر الله اللطیفة الاخری
فی ذکر الصلوات وفضلها در ریاض الانس میکوید که فضیلت صلوات بر ذکر خداوندی
جل وعلا راجحست بدلیل انکه در ذکر فرمود فاذکرونی اذکرکم انجا ذکر بنده را بذکر خود مقابله
فرمود و در باب صلوات فرمود که وصلی الله علیه عشرا یک صلوات را ده میفرستم یعنی ای
بنده اکر ثنای من کویی یکبار ترا ثنا کویم یکبار واکر ثناء حبیب من کویی یکبار ترا ثنا کویم ده بار
زیرا که نزد محب نام حبیب او بردن واوصاف کمال ونعوت جمال وجلال بیان کردن بمراتب
بهترست از ذکر کمال محب زیرا که اهتمام محب بحال حبیب بیشترست از اهتمام بحال نفس خود نظم
مرا در تن بجای جان تو باشی ز جان خوشتر چه باشد آن تو باشی طفیل تست جان اندر تن من
فدایت سازم ار جانان تو باشی بسی دردست از غم بر دلم لیک چه غم دارم اکر درمان تو باشی
زغم مانت بجا وزچون توان کرد چو اندر شهر دل سلطان تو باشی وظیفه ثالثه در وقایع
منامیه در باب فضایل صلوات و درین وظیفه ده واقعه مرقوم میکردد واقعه اول در تنبیه
الغافلین اورده است که سفیان ثوری رحمه الله در طواف کاه مردی را دید که قدم بر نمیداشت

تا بحضرت

تا بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم صلوات نمیفرستاد سفیان میکوید که از وی پرسیدم که چه حالتست که تسبیح
وتهلیل آن اهتمام نمی بینم که بصلوات وبا انکه هر قدمی را وردی معین است بهیچ ورد بغیر از صلوات
مبادرت نمی نمایی کفت ای عزیز تو کیستی کفتم سفیان ثوری کفت اکر نه تو یکانه بودی در اهل زمانه
من افشاء این سر با تو نمی نمودم از شیخ من و پدر من از بلاد خود بحج بیرون امدیم در راه پدر
من بیمار شد هرچند که در معالجه اش جد واهتمام نمودیم مفید نیامد و پدر من فوت شد بعد از وفات
دیدم که روی پدر من سیاه کشت وچشمهای او ازرق وسرش متحول براس خنزیر کشت بعد از ان
حال متکدر کشتم وکفتم ظاهرا پدر من منافق بوده وکتمان نفاق خود مینموده و روی پدر بپوشیدم
ومحزون وغمکین بخواب رفتم می بینم مردی می آید که هرکز خوب روی تر از وی هیچکس ندیده بودم
وخوشبوی تر از بوی او هیچ بویی نشنیده بودم وپاکیزه تر از جامه وی هیچ جامه مشاهده
نکرده بودم به وقار وتمکین می امد تا بسر بالین پدرم آمد وپرده از روی پدرم برداشت ودست
مبارک بروی او فرود آورد ظلمت بنور وماتم بسور مبدل کشت وزرقت از چشم او زایل کشت
وسرش باز بحالت اولی باز آمد چون این صاحب دولت از سر بالین من برخاست من دست
در دامن او زدم وکفتم یا عبد الله تو کیستی که در غربت من وپدر من اثبات این حق نمودی
ودر زمین غربت مرا ازین کربت باز رهانیدی مرا کفت او ما تعرفنی مکر مرا نمی شناسی انا محمد
ابن عبد الله صاحب القرآن آن پدر تو در کناه وعصیان بسیار کستاخ ومسرف بود اما بر من
صلوات بسیار میفرستاد چون پدرت را این مصیبت پیش امد از من فریاد خواست من
بفریاد او رسیدم واو را ازین مهلکه نجات دادم ودر روایتی انکه چون فرشتکان عذاب بروی
فرود آمدند ملائکه که بر صلوات من موکلند بیامدند ومرا از حال وی خبر کردند آمدم واو را ازین ورطه
بسلامت بکذرانیدم بیدار شدم بسر بالین پدر امدم روی او را سفید وچشم او را سیاه وسرش
چون سر ادمیان یافتم اکنون تا زنده ام صلوات محمدی صلی الله علیه وسلم ورد زبان دارم واز ان
حضرت چشم شفاعت وخلاص از شناعت میدارم سفیان کفت راست میکویی وشاکردان خود را
دلالت فرمود تا این واقعه را بامت محمد صلی الله علیه وسلم بکویند ودر کتابها بنویسند تا مردم برکت
صلوات انحضرت از عذاب دنیا واخرت نجات یابند والله الموفق واقعه ثانیه مردی بود که
در صلوات بر حضرت سید السادات علیه الصلوة والسلام کاهلی میکرد واهتمام دران باب
نمینمود شبی حضرت را صلی الله علیه وسلم در خواب دید وانحضرت بوی هیچ التفات ننمود از هر جانب
که می امد انحضرت صلی الله علیه وسلم از وی اعراض میفرمود آن بیچاره کفت یا رسول الله مکر از من در غضبید
فرمود نی کفت پس چرا الحال من هیچ التفات نمی فرمایید فرمود من ترا نمی شناسم چه التفات
کنم کفت من یکی از امت شمایم واز علما چنین شنیده ام که شما امت خود را از پدر وفرزند خود را
شناساترید فرمود چنین است اما تو مرا بصلوات یاد نمیکنی ومعرفت من بامت بقدر صلوات
ایشانست چون آن مرد از خواب بیدار شد هر روز صد بار صلوات انحضرت بر خود ایجاب نمود
بعد از ان حضرت را در خواب دید که مرو را کفت که اکنون ترا میشناسم وروز قیامت بشفاعت
قیام نمایم واقعه ثالثه نقلست که یکی از زنها دو پانصد درم قرض بر آورده بود حضرت رسالت را
بخواب دید که او را کفت نزد ابو الحسن کسایی رو که مردیست از مشاهیر نیشابور وهر سال ده هزار
برهنه را جامه می پوشاند او را بکوی که رسول خدا صلی الله علیه وسلم ترا سلام میرساند ومیفرماید که
پانصد درم قرض مرا ادا فرما واکر از تو نشان صدق این واقعه طلبد بکو نشانی انست که هر شب
صد بار بر ان حضرت درود میفرستادی ودوش فراموش کرده ورد خود بتقدیم نرسانیده چون
درویش نزد ابو الحسن واقعه عرض کرد ابو الحسن چندان التفاتی بحال وی ننمود درویش کفت

مرا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بتو فرستاده و نشانی پیغام چنین داده چون نشانی بگفت ابو الحسن
کسائی خود را از تخت فرود انداخت و حضرت خداوند را سجده بجا آورده گفت این سری بود میان
من و حق تعالی که هیچ آفریده اطلاع بر این نداشت و اتفاقا دوش باین دولت مستسعد نگشته بودم
بفرمود تا دو هزار و پانصد درم بآن درویش کرم نمودند گفت هزار درم از برای بشارت که از آنحضرت
بمن آورده و هزار دیگر طفیل اقدام شریفه تو که از برای من آمده و پانصد اطاعت فرمان حضرت
پیغمبر را صلی الله علیه وسلم و درخواست نمود که هرگاه که ترا احتیاجی باشد باز بمن معاودت نمایی **واقعهٔ
رابعه** هم در زهره میگوید که زنی نزد امام حسن بصری آمد رحمه الله و گفت یا امام دختر جوانی داشتم
از عالم نقل کرده و آتش فراقش در کانون سینه ام اشتعال یافته و آرام و قرار از من رفته مرا نمازی
بیاموز و دعائی تعلیم کن که چون بتقدیمش رسانم فرزند خود را در خواب به بینم امام او را وردی بیاموخت
تا فرزند خود را بخواب دید آما در عذاب و عقوبت جامهٔ از قطران پوشیده و غلّی بر گردن و بندی
بر پای از این خواب مشوش خاطر گشته بخدمت امام آمد و واقعهٔ خود بگفت امام نیز از این غمگین شد
تا بر این مدتی بگذشت شبی امام در واقعه می بیند که زنی در غایت حسن و جمال در بهشت بزیب کمال میخرامد
تاجی بر سر و دواجی در بر گفت ای امام مرا میشناسی من دختر آن ضعیفه ام که رجوع باستانه شما آورد
و تعلیم ورد نموده بودی تا مرا بخواب بیند امام گفت از واقعهٔ مادرت بغایت غمگین بودیم اکنون
تر اباین ناز و نعیم می بینم سبب چیست گفت یا امام واقعهٔ مادرم مطابق واقع بود فاما در این اثنا مردی
بر این گورستان بگذشت و یکبار بر مصطفی صلی الله علیه وسلم صلوات فرستاد و در آن گورستان پانصد
پنجاه نفر بعذاب مبتلا بودند ندائی شنیدیم که گفتند ارفعوا العذاب عنهم ببرکت صلوات
هذا الرجل برداشتند عذاب را از اهل این گورستان ببرکت این صلوات که این مرد بر حبیب
صلی الله علیه وسلم فرستاده **نکته** ای درویش اجنبی که بر مقبره میگذرد و یکبار صلوات میفرستد
چندین اهل عذاب ببرکت آن از عقوبت نجات می یابند بنده که پنجاه و شصت سال از روی صدق و
اخلاص شب و روز بر آنحضرت صلوات فرستاده اگر از عذاب و نکال نجات یابد و بدولت شفاعت
آنحضرت رفعت درجاتش حاصل آید چه عجب **واقعهٔ خامسه** در روضة العلما آورده است که امام حسن
بصری رحمة الله علیه فرموده که ابو عصمه نوح ابن ابی مریم را بعد از وفات بخواب دیدم گفتم ای ابو
عصمه حضرت پروردگار جل و علا با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید گفتم بچه سبب گفت هر بار که حدیثی
از آنحضرت روایت کردم هرگز نام آنحضرت نبردم مگر آنکه بروی صلوات فرستادم مرا ببرکت
این بیامرزید **واقعهٔ سادسه** مردی بود در کوفه که از برای مردم کتابت کردی و دأب وی آن بود
که هرگاه که کتابت کردی چون بنام حضرت رسالت رسیدی صلی الله علیه وسلم نام آنحضرت را بحلیهٔ صلوات
بیارا ستی چون بمرد در خوابش دیدند پرسیدند که با تو چه کردند گفت مرا بیامرزیدند بسبب
آنکه هرگاه که نام مصطفی صلی الله علیه وسلم مینوشتم در عقب آن صلی الله علیه وسلم مکتوب میساختم
واقعهٔ سابعه امام الائمه کاشف الغمه ابن عم النبی صلی الله علیه وسلم امام شافعی مطلبی رحمة الله علیه را
بعد از وفات بخواب دیدند پرسیدند که حق تعالی با تو چه کرد گفت بیامرزید گفتند بچه چیز گفت
بر پنج صلوات که بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم میفرستادم گفتند آن کدامست گفت اللهم صل علی محمد
بعدد من صلی علیه وصل علی محمد بعدد من لم یصل علیه وصل علی محمد کما تحب ان یصلی علیه وصل
علی محمد کما امرت بالصلوة علیه وصل علی محمد کما ینبغی الصلوة علیه **واقعهٔ ثامنه** نقلست که محمد بن عمر
گفت که من نزد احمد بن موسی بن مجاهد مقری بودم شبلی در آمد قدس سره احمد بن موسی برخاست
و شبلی را در کنار گرفت و میان دو ابروی او را بوسه داد گفتم یا سیدی این شبلی را مردم بدیوانگی
اعتقاد دارند شما با وی این معامله پیش می برید گفت من با وی آن معامله کردم که از رسول الله صلی الله

علیه

علیه وسلم دیده بودم در واقعه دیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نشسته بودند و شبلی در آمد
حضرت بتعظیم برخاست و او را در کنار گرفته بوسه بر میان دو دیدهٔ وی داد من از آن حضرت
سؤال کردم که یا رسول الله با شبلی این معامله بتقدیم میرسانید فرمود بلی او بعد هر نمازی این آیت
میخواند که **لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم فان تولوا فقل حسبی الله
لا اله الا هو علیه توکلت وهو رب العرش العظیم** و بعد از آن بر من صلوات میفرستد لاجرم
با وی این معامله میکنیم **واقعهٔ تاسعه** عیسی بن عباد دینوری میگوید که مفضل بن الفضل الکندی را
بعد از وفات بخواب دیدند پرسیدند که با تو چه کردند گفت حق تعالی بر من رحمت کرد و مرا
گرامی داشت و همه جرایم و زلات من عفو کرد گفتند بچه چیز گفت بجهت عمل این دو انگشت
من گفتند از بسیاری کتابت کلمهٔ صلی الله علیه وسلم یعنی در عقب نام مبارک حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم **واقعهٔ عاشره** از بعضی سلف منقولست که گفت در دریا با جمعی در کشتی بودیم بادی
برخاست و سفینه را در تلاطم امواج انداخت چنانکه اهل کشتی دل از حیات برداشتند و یکدیگر را
وداع کردن پیش گرفتند در این اثنا نعاس بر من غلبه کرد و چشم گرم شد پیغمبر را صلی الله علیه
وسلم دیدم مرا گفت که اهل کشتی را بگوی تا هزار نوبت این صلوات بر من بفرستند و صلوات بر من
خوانند بیدار گشتم اهل کشتی را از خواب خود خبر کردم بخواندن آن صلوات مشغول گشتند هنوز
سیصد نوبت تمام نشده بود که باد تسکین یافت و همه خلاص گشتیم و صلوات اینست
اللهم صل علی سیدنا محمد وآل محمد صلوة تنجینا بها من جمیع الاهوال والآفات وتقضی لنا بها
من جمیع الحاجات وتطهرنا بها من جمیع السیآت وترفعنا بها عندک اعلی الدرجات وتبلغنا
بها اقصی الغایات من جمیع الخیرات فی الحیات وبعد الممات **وظیفهٔ رابعه** در بیان مواضعی
که استحباب صلوات در آن تاکید بیشتر یافته و آن ده موضع است **اول** در نماز بعد از تشهد
آخر و بمذهب امام شافعی رحمه الله بعد از تشهد اول مستحب است و بعد از تشهد آخر
دویم در حین دعا چه پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده است که دعا محجوبست از صعود بر آسمان
تا مادام که بر من صلوات فرستند آنگاه آن دعا بدرقهٔ صلوات از آسمان در گذشته بموقف
اجابت میرسد و از امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه مرویست که فرمود نماز و دعا میان زمین
و آسمان معلق است تا آن وقت که صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرستاده شود **سیم**
در وقت دخول در مسجد **چهارم** در حین فراغ مؤذن از اذان **پنجم** شنیدن یا گفتن نام آنحضرت
صلی الله علیه وسلم چنانچه بیان شد **ششم** در وقت نوشتن نام آنحضرت که ابو هریره رضی الله عنه
روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود هرکه صلوات بر من در کتابت بنویسد
فرشتگان برای وی استغفار میکنند تا آن صلوات در آن کتابت مثبت است و آنچه
اختیار علماست آنست که هم صلوات و هم سلام هر دو مثبت سازند و مکروه است که بکی قناعت
کنند و روایتست برمز نویسند بل که بصریح صلی الله علیه وسلم نویسند یا علیه الصلوة والسلام
و یا صلوات الله وسلامه علیه **هفتم** در شب و روز که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که
هرکه روز جمعه بر من هشتاد بار صلوات فرستد هشتاد ساله گناهان وی آمرزیده شود
و بعضی باین صلوات تخصیص فرموده اند که اللهم صل علی محمد عبدک و رسولک النبی
الامی وعلی آله وصحبه وسلم هرکه هر روز جمعه بر من صد بار صلوات فرستد حق تعالی دویست
ساله گناه او بیامرزد و هرکه هر روز هزار بار بر من صلوات فرستد نمیرد تا جای خود را در بهشت
نه بیند و در حدیث دیگر فرمود که هرکه روز جمعه بر من صد بار صلوات فرستد روز قیامت
بیاید و با او نوری باشد که اگر بر همهٔ خلایق قسمت کنند همه را فرا رسد و در حدیث دیگر انس بن مالک

روایت میکنند که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که هر که بر من شب جمعه هشتاد بار صلوات
فرستد بیامرزد حق تعالی دویست ساله گناه متقدمهٔ او و دویست ساله گناه متأخرهٔ او
هشتم در وقت مصافحه که سبب مغفرت گناهانست. چنانچه گذشت نهم در ماه مبارک شعبان
که بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اختصاص دارد. و بروایت آمده است که یکنوبت صلوة در ماه
شعبان بران حضرت فرستادن برابری کند. با ده نوبت صلوات در ماههای دیگر دهم
چون یاد گناهان خود کنند. و از ارتکاب آن معاصی پشیمان گردد فی الحال کلمهٔ لا اله الا الله
محمد رسول الله بر زبان راند. و از عقب آن صلوات بر روح مبارک مصطفی صلی الله علیه وسلم
بفرستد. تا آن گناهان ببرکت کلمهٔ توحید و درود بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مغفور گردد
چنانچه ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت صلوات بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرستادن
محو کننده ترست گناه را از محو کردن آب مر سیاهی را از لوح پس بنا برین مقدمات هیچ معامله مرسنده
بهتر از متابعت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و محبت او نیست. و چون آنحضرت شب و روز
در اندیشهٔ احوال و فکر مرجع و مآل ما بود. اولی آنکه ما نیز بوصف کمال و نعوت جلال او پردازیم
و ترتیب حرفیه درین باب بنموده صلوات محمدی صلی الله علیه وسلم ورد زبان سازیم حرفیه
مشتمله بر کلمات مصدره بحروف متهجی مستشهده بآیات مناسبهٔ مصدره بهمان حرف در نعت
حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم. ای درویش بدانکه الف انس جان انس و جان امن و امان
اهل ایمان از دخول نیران و امیدواری ارباب احسان بوصول جنان بفرمان ا ان الذین سبقت
لهم منا الحسنی بازبستهٔ اشارت بابشارت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم باء بقاء بی
انتفاء عارفان در چمن سرای باغ جنان بعد از قبول ب بلغ ما انزل الیک بوساطت
ب برکت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم تاء تولای تجلای دیدار پروردگار در طرز
خانهٔ ت تلک الجنة التی اورثتموها خالص از برای ت تمشیت و تهنیت محمد رسول الله است
صلی الله علیه وسلم ثاء ثمن چمن ثواب بحساب ث ثوابا من عند الله که عبارت از کلمهٔ لا اله الا الله
حوالی ابر امت پر گناه برای ث ثروت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم جیم جفون عیون
اهل جنون نه از شوق ج جنات عدن مفتحة لهم الابواب است بل از اشتیاق ج جمال با جلالت
محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم حاء حیوة طیبه ح فلنحیینه حیوة طیبة در دار الحیوان ح وان الدار
الآخرة لهی الحیوان بی ح حمیم آن حرالت بر ح حمایت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم
خاء خیریت کنتم خیر امة اخرجت للناس نه بسبب طهارت خ خذ من اموالهم صدقة تطهرهم
وتزکیهم بها بل ببرکت خ خدمت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم دال دین درست
دینا قیما ملة ابیکم ابراهیم حنیفا د دولتیست که حوالت به د دلالت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم
ذال ذوق و شوق متنعمان عارف بذوارف نعم معارف ذ ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء نتیجهٔ
ذ ذکاء و فطنت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم راء رحمت بی زحمت ربنا فاغفر لنا وارحمنا
در شان گنهکاران امت رشحهٔ از رشحات ر رأفت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم زاء زلیت
بی قلت رندان زندان زین للناس حب الشهوات وابسته ز زاری و شفاعت محمد رسول الله است
صلی الله علیه وسلم سین سلام سلیم بانسلیم سلام قولا من رب رحیم علامت س سیادت
باسعادت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم شین شاهد بزم شهود شهد الله انه لا اله
الا هو آراسته بمشاطگی ش شهادت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم صاد صفا صدور
عارفان و صیقل مرایای قلوب عاشقان بمقتضای فرمان ص صلوا علیه وسلموا تسلیما صیقلهٔ
ص صلات با صلابت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم ضاد ضعف بنیت انسانی و قوای

منا الحنیفیه

نفسانی

نفسانی بامراض نادانی ض ضعف الطالب والمطلوب از علت قلت اجابت ض ضیافت محمد رسول
الله است صلی الله علیه وسلم طاء طیب طیب الطیبات للطیبین نتیجهٔ عطر غالیه سای عنبر آسای ط
طهارت طینت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم ظاء ظفر بر خطر سیاه دلان آگاه معتکفان
درگاه آله بر لشکر بی پیکر تباه کاران ظ ظهر الفساد فی البر والبحر بتقویت ظل ظلیل با ظلت محمد
رسول الله است صلی الله علیه وسلم عین عشرت عاشقان با عروسان حجلهٔ عرفان بر گرد بالش ع
عندلیب مقتدر علاقهٔ از ع عندیت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم غین غلظت
و اغلظ علیهم بمقتضای غنیت و الله غنی عن العالمین از برای استکمال غ غیرت محمد رسول الله است
صلی الله علیه وسلم فاء فوز و فلاح فایزان با نجاح با نجاح فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره بشرف ف
فراست محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم قاف قلوب مکروب عارفان بر قرار قبول قول
ق قل الله ثم ذرهم ملازم آستانهٔ ق قربت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم کاف
کفایت آیت ک کفی بالله شهیدا ناظر به ک کرامت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم لام لذت
لقاء خدای عالم تعالی و تقدس و تعظم بموجب ل للذین احسنوا الحسنی و زیادة و مکافات لام
لطف لینت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم میم منت بی من جا بالحسنة فله عشر
امثالها منی از م محبت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم نون نوش بی نیش نعمت
بانوازش بی گدازش نحن متمنا بینهم بمونهٔ از خرمن احسان ن نبوت محمد رسول الله است
صلی الله علیه وسلم واو وجدان نعمت مشاهدت وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة ببرکت و
وجاهت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم هاء هدیهٔ سنیهٔ مهتدیان فضای سوای
هویت که هر یئه غرینه سلطان ه هو الذی ارسل رسوله بالهدی است عبارت از هدایت
محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم لام الف لا نیحة لا سمعة لا اله الا الله محلی بحلیت لا تقنطوا
من رحمة الله بجهت لا لا حقیقت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم یاء یسر و یسار اهل
تمکین بتخصیص معین مسکین بتیسیر تمکین ی یرید الله بکم الیسر از میمن ی یقین بی شبهت محمد رسول الله است
صلی الله علیه وسلم. قال السید الاجل عمدة الدین ابو علی بن الحسن الغزنوی رحمة الله علیه. نظم

سلام کالطاف الاله الممجد . سلام کاخلاق النبی المؤید
سلام کمسک الصدغ یلهو به الصبا . علی صفحتی کافور خد مورد
سلام کطل جاد فی عین نرجس . معطر ما بین الجفون مسهد
سلام کالحان العنادل سحرة . یجاوبها سجع الحمام المغرد
سلام کماء بارد فی حرارة . لدی القلع یسقی غلة الکبد الصدی
سلام به فی لیلة القدر نزل . الملائک والارواح فیها الی الغد
سلام کانفاسی اذا کنت ناطقا . بمدح رسول الله جدی و سیدی
علی من بتصدی منصبا ای منصب . علی من تولی سوددا ای سودد
علی من تلقی حکمة ای حکمة . علی من ترقی مصعدا ای مصعد
علی من تخطی قاب قوسین علی . وفاز بسهم فی العلا مفرد
علی من له عیسی بن مریم حاجب . علی من به موسی بن عمران مقتدی
علی من به عین القلوب تبهجت . فنام بعین الله فی خیر مرقد
امام جمیع المسلمین مطهر . رسول اله العالمین محمد
ایا سید العباد یا من لنور مت . له قد ما من دو آم التهجد
ایا خاتما للرسل کنت نبیا . وآدم ملقی بین طین و جلمد
علیک سلام الله یا دافع الردی . علیک سلام الله یا شافع الردی
الا ایها الحجاج صلوا و سلموا . علی من به فزتم بخلد مخلد
وصلوا علی اصحابه انجم الهدی . بایهم من یقتدی فهو مهتد
جزی الله عنا المصطفی بالتحفة . وما الله یجزی محسنا غیر جید
اتیت الی الرحمن معتصما به . ومن یعتصم بالانبیا فقد هدی
اللهم صل علی محمد فی الاولین وصل علی
محمد فی الآخرین وصل علی محمد فی الملأ الاعلی الی یوم الدین وصل علی جمیع الانبیاء والمرسلین وعلی جمیع الملائکة المقربین وعلی جمیع عباد
الله الصالحین برحمتک یا ارحم الراحمین. تمت مقدمهٔ کتاب معراج النبوة فی مدارج الفتوة و یتلوها الارکان الاربعة و حسن تصنیفه حامدا

ومصلیا و مسلما والحمد لله وحده

بسم الله الرحمن الرحیم

لا اله الا الله محمد رسول الله. اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و سلم. قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
اول ما خلق الله تعالی نوری النعت حضرت سید سادات. و سند سعادات. شاه اسرار
قدم. ماه انوار حکم. لطیفهٔ علوم عرفان. صحیفهٔ رقوم احسان. ممهد قواعد شریعت. مشید معاقد حقیقت
مهندس معارس بدایع. مدرس مدارس شرایع. قافله سالار قوافل وجود. سپهسالار مشاهد شهود. مقتدای
طوایف بشری گره گشای سرایر قدری. آن پروری که بلبل بیان عالی برهان بلاغت نشانش مناشر
فضایل علیه. و تباشیر شمایل سنیه اش بهزار دستان در بوستان جلالت و گلستان رسالتش
چنین میخواند که انی عند الله مکتوب خاتم النبیین و ان آدم لمنجدل فی طینته آن مهتری طوطی زبان
شکر افشان فصاحت شعارش باظهار تقدم نور اصالت آثارش این خبر عالی اثر بمسامع مجامع سکان
و قطان کون و مکان در میداد. اول ما خلق الله نوری. للشیخ نظامی قدس الله تعالی سره العزیز نظم
ای ختم پیغمبران مرسل حلوای پسین ملح اول. نوباوهٔ باغ اولین صلب. لشکرکش عقل آخرین طلب
ای خاک تو توتیای بینش روشن بتو چشم آفرینش. ای سید بارگاه کونین. نسابهٔ شهر قاب قوسین
ای صدرنشین هر دو عالم محراب زمین و آسمان هم. ای شاه مقربان درگاه. بزم تو ورای سقف خرگاه
سرجوش خلاصهٔ معانی. سرچشمهٔ آب زندگانی. خاک تو ادیم روی آدم. نور تو چراغ هر دو عالم
سر خیل تویی و جمله خیلند. مقصود تویی همه طفیلند. ای کنیت و نام تو مؤبد. بو القاسم و احمد و محمد
صلی الله علیه و علی آله. و افاض علی رؤس العالمین سجال نواله. چنین میفرماید که اول ما خلق الله تعالی نوری
یعنی اول شاهدی که در مشاهد شهود نقاب احتجاب از جمال کمال در کشید. و اول عروسی که از خلوتخانهٔ
بطون بفضای عالم ظهور بیرون خرامید. بل که اول نقطهٔ که باغبان ایجاد. از باغستان استعداد
بر طبق رشد و رشاد بدستان عرصهٔ کون و فساد جلوه داد. نور با سرور حضرت من بود
که سید کاینات و سرور موجودات است صلی الله علیه و سلم نظم تویی که مطلع احسانی و مظهر جودی
که کن فکان ز تو دارند نام موجودی. درین ضیافت احسان بکون جود و کرم. همه طفیل تواند تویی که مقصودی
هنوز ز آدم و عالم نبود نام و نشان. که در سراچهٔ هستی جلیس حق بودی. یعنی هنوز دبدبهٔ خلعت
بکوش خلیقت نرسیده بود. و کام انام در بزم اعدام مدام اکرام ایجاد نچشیده بود. هنوز دود وجود
بر چهرهٔ این حصار کبود ننشسته بود. و جوهر مزوش بازار صنع عقد رشتهٔ شب بار رشتهٔ مروارید
روز بر هم نبسته بود. مانویان چین تقدیر با قلام مقادیر اشکال تصاویر بر چهرهٔ الواح ارواح ننگاشته
بودند. و صیادان حکمت ربانی طیور ارواح انسانی را در اقفاص اشباح جسمانی باز نداشته بودند
هنوز خروس صبح بوقلمون بال کن فیکون بر هم نزده بود. و همای کاف و نون در هوای حمایه مسنون
سایهٔ خلافت نگسترانیده بود. خیاط کرم وجود خلعت وجود در تن آدم مسجود نپوشیده بود. و حلق
خلق شراب ناب شهود. در بزم آن ربی غفور و ودود ننوشیده. نه سفینهٔ سکینهٔ جنت بر روی قلزم
خلقت روان گشته. و نه نهنگ با فرهنگ دوزخ در قعر بحر هیبت پنهان شده. نه چهار قایمهٔ مربع
عرش در قبضهٔ حمله استوار گشته. نه گرد بالش مسدس فرش بر بساط کون برقرار آمده. نه دعایم قوایم
عناصر اربعه در مقعر فلک مدور مستقر گشته. و نه اطباق سبع سماوی بر محدب کرهٔ ناری محیط آمده
دوشیزگان شبستان عدم در خدر حکمت نهفته. عمر دکان زوایای نیستی سر بگریبان خمول فرو برده
نه عالمیان آفریده. و نه آدمیان پروریده. نه عربدهٔ عالم نه دبدبهٔ آدم. نه از خاکیان عمدی. نه از افلاکیان
حمدی. نه از ثری نامی. نه از ثریا بامی. نه از یحبهم دامی. نه از یحبونه جامی. نه از مخلوقات بویی. نه از موجودات
کویی. نه از عرشیان آوازه. نه از فرشیان نوازه. نه از بالا و پستی خبری. و نه از انا و هستی اثری که نقطهٔ
روح لطیف این سید گرد دایرهٔ الطاف پرگار وار میگشت. و مروحهٔ تسبیح میجنبانید که اول ما خلق الله نوری

نظم

نظم شاه رسل و شفیع مرسل. خورشید پسین و نور اول. هم نور ده چراغ بینش
هم چشم و چراغ آفرینش. شاهنشه تخت آسمانی. نوازنده تختهٔ معانی
گنجینهٔ کیمیای عالم. پیش از همه پیشوای عالم. بسته کمر آسمان بکارش
انجم همه چاوشان بارش. بر کنگرهٔ کشیده فتراک. کانجا نرسد کمند ادراک
فصل دوم در بیان کیفیت ایجاد نور محمدی صلی الله علیه و سلم بدانکه در کیفیت ایجاد آن نور
روایات مختلفه بظهور پیوسته. از جملهٔ روایات معتبره. پنج روایت مشهوره. درین
نسخه ایراد نموده شد. و باقی حواله بکتب متقدمه گشت. در شرف المصطفی ابو موسی مدنی رحمه الله
آورده که نور حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم پیش از جمیع موجودات بهفتصد هزار سال موجود گشته
و فراشان قدرت در فضای سرای قربت از برای آن نور منظور بساط انبساطی ترتیب فرمود.
پس بمساعدت توفیق احدی آن نور محمدی صلی الله علیه و سلم بر آن بساط در طواف آمد. و مدت چندین
گاه در عرصهٔ عالم غیب میگشت. تا آنگاه که از رب الارباب جل و علا بسجود مامور شد. مدت
صد سال از سالهای آن جهانی که سالی سیصد و شصت روز هر روزی هزار سال این جهانی باشد
در آن سجود توقف فرمود. و حضرت جلال احدیت را جل جلاله باین تسبیح یاد میکرد. سبحان
العالم الذی لا یجهل سبحان الحلیم الذی لا یعجل سبحان الکریم الذی لا یبخل. بعد از آنکه ارادت
مبدع بر کمال جل ذکره متقضی ایجاد اصول ممکنات و مخترع امهات اصناف مکونات آمد. از آن نور
جوهره بیافرید. و بنظر قدرتش منظور گردانید. آن جوهره از هیبت نظر الهی آب شد. و آن آب
مدت هزار سال در جریان بود چنانچه طرفة العینی در هیچ محل قرار نگرفت. پس آن را بده جزو
منقسم گردانید. از جزو اول عرش را بوجود آورد. و عرش را چهار هزار رکن داد. از رکنی تا رکنی
چهار صد هزار ساله راه. و از قسم دوم قلم را بیافرید طول آن پانصد ساله راه و عرض و چهل هزار
ساله راه. و بروایتی صد انبوب مر انبوبی پنجاه ساله راه پس قلم مامور شد بخطاب اکتب یعنی بنویس
گفت خداوندا چه نویسم. فرمود علم مرا در خلق من گفت خدایا ابتداء کتابت بچه کلام کنم فرمان آمد
که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم. قلم چون بسم الله بنوشت. از هیبت نام الله منشق شد و چندین
سال همچنان سر شکافته بر لوح بماند. بعد از آن بکتابت اسم رحمن شق اول. و باسم رحیم شق ثانی
وا هم آمدند. حاصل مدت هفتصد سال شد. از سالهای این جهانی. و بروایتی هزار سال تا کتابت
بسم الله الرحمن الرحیم تمام شد. پس حضرت خداوندی جل و علا قسم یاد فرمود بعزت و جلال خود
که هر بنده از زن و مرد از امت محمد صلی الله علیه و سلم که یکبار کلمهٔ بسم الله الرحمن الرحیم
گوید بنویسم در دیوان او ثواب هفتصد ساله عبادت بعد از آن بنوشت انی انا الله لا اله
الا انا و محمد رسولی من استسلم بقضائی و صبر علی بلائی و شکر علی نعمائی و رضی بحکمی کتبته
صدیقا و بعثته یوم القیمة مع الصدیقین و من لم یستسلم بقضائی و لم یصبر علی بلائی و لم
یشکر علی نعمائی و لم یرض بحکمی فلیخرج الها سوای. و بعد از آن بنوشت اعداد قطرات امطار
و اعداد رمال قفار و اوراق اشجار و حبوب و ارزاق خلایق و اعداد لیل و نهار و هر چه واقع
خواهد شد تا بروز قیامت و در اثرها آورده که چون قلم نام محمد صلی الله علیه و سلم بنوشت حق تعالی را
سجودی کرد و در سجود خود هزار سال بماند. پس سر بر آورد و گفت السلام علیک یا محمد حق سبحانه تعالی
از قبل سید صلی الله علیه و سلم جواب قلم باز داد فقال و علیک السلام و علیه منی الرحمة اوجبت له
رحمتی و لمن صدق به و آمن. پس از آن روز باز سلام سنت آمد و جواب فرض باز آمدیم بروایت
شرف المصطفی صلی الله علیه و سلم. و از قسم سیوم لوح را بیافرید. در تیسیر میگوید که لوح را از یک
دانهٔ در سفید آفرید. دو کران وی از یاقوت سرخ عرض او از زمین تا باسمان هر روز حضرت خداوندی

جل و علا

سیصد و شصت بار نظر میکند در وی • یحیی میتا و یمیت حیا • و یغنی فقیرا و یفقر غنیا • و یعز ذلیلا و یذل عزیزا
اعلا لوح بعرش مجید پیوسته • و اسفل وی در کنار ملکی کریم استقرار پذیرفته • و از قسم چهارم ماه
و از پنجم آفتاب را بیافرید • و دریائی در زیر آسمان بدید آورد به فرسنگ مغاکی آن و معلقش
در هوا بداشت بقدرة خویش که یک قطره از وی متساقط نمیگردد • و این آفتاب و ماه را در وی جاری
گردانید • و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سوگند یاد فرموده • بدان خدای که جان محمد در قبضهٔ
قدرت اوست جل جلاله که اگر نه آن دریا بر روی آفتاب حجاب گشتی هر چه بر روی زمینست از تاب
آفتاب بسوختی از اشجار و احجار و غیر آن و اگر نه این دریا بر روی ماهتاب نقاب کشیدی مجموع
خلایق مفتون حسن ماه گشتی • تا بحدی که عبادت او کردندی • و بمعبودی او را پرستیدندی
الا ما شاء الله ان یعصمه من اولیائه و اهل طاعته • و در ریاض المذکرین میگوید که عرصهٔ آفتاب
هزار هزار و چهار صد هزار فرسنگست هر روز او را نوری از انوار عرش میپوشانند و حرارت
از نو بوی می دهند • و روز دیگر آن حرارت از وی سلب میکنند • و بجهنم می اندازند چون روز
قیامت شود تمامی انوار او را بعرش منتقل گردانند • و مجموع آن حرارتها در جرم آفتاب مندرج
گردانند • تا ظلمتش بغایت و حرارتش بنهایت رسد • و او را بر رؤس خلایق مقدار چهل گز
نزدیک بدارند • فما ظنکم بحال الخلایق من حرها والله العاصم • و از قسم ششم بهشت مخلوق
شد و آنرا مسکن اولیا • و منزل اصفیا گردانیدند • و به پنج چیز آنرا بیاراستند • بامر معروف
و نهی منکر • و سخاوت نفس • و اجتناب از کبایر • و قیام بحدود الله تعالی • و از قسم هفتم روزها
بیافرید • و آنرا محل عیش و مکاسب خلایق گردانید • و از قسم هشتم ملائکه را بیافرید و ایشانرا
اصناف مختلفه ساخت و بعبادت خود و استغفار مؤمنین و مؤمنات مشغول گردانید
و از قسم نهم کرسی را بیافرید از یکدانهٔ لؤلؤ و او را بر آسمانها محیط گردانید • و سقف آسمان و زمین را
در مقابله آن چون حلقه ساخت در بیابانی • و بر یمین او ده هزار کرسی بنهاد • و بر یسار او ده هزار
کرسی بنهاد • بر هر کرسی فرشته نشسته و آیة الکرسی میخوانند • و ثواب آنرا در نامهٔ اعمال قاریان آیة
الکرسی مینویسند از امتان محمد صلی الله علیه و سلم • و حق تعالی بفضل قدرت این آیه کریمه را بجودی
خود برحوالی کرسی مثبت ساخته • و هر که بقرائت این آیت متبرکه اقدام نماید • حضرت خداوندی روز
قیامت بوزن کرسی ثواب در کفهٔ حسنات او بدید آورد و بالله التوفیق • و از جزو دهم ذره وجود
محمدی صلی الله علیه و سلم مخلوق شد • و ذره عبارتست از خاک پاک که درج دره محمدیست و اصل
بنیت حضرت احمدی صلی الله علیه و سلم • و بروایتی از جزو دهم روح محمدی را صلی الله علیه و سلم • در سیر شیخ سعید
کازرونی رحمه الله آورده است که چون نور کامل آن سرور حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم مخلوق گشت بر صورت
مرغ سفید و در بحر رحمت که نزدیک عرش است چهار هزار سال غوطه خورد و باین چهار کلمه تسبیح میگفت • سبحان العلیم
الذی لا یجهل سبحان القدیم الذی لا یزل سبحان الکریم الذی لا یبخل سبحان الحلیم الذی لا یعجل • چون از آن بحر
بیرون آمد ویرا صد و بیست و چهار هزار بال بود از هر بالی قطره فرو چکید • و از هر قطره نور پیغمبری مخلوق
گشت و ارواح پیغمبران علیهم السلام از آن متکون شد • بعد از آن ارواح صدیقان از انفاس ارواح انبیا
علیهم الصلوة و السلام موجود شدند • و از ارواح صدیقان ارواح زاهدان ارواح مطیعان و از ارواح
مطیعان ارواح عاصیان تولد نمود • و از اینجاست که ارواح مطیعان و عاصیان همه بحضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و سلم محبت دارند • و بعد از آن خاک را محل تقاطر نور آنحضرت بود صلعم بچهار قسم منقسم
گردانید • از یک قسم آفتاب آفرید • و از یک قسم ماه • و از سیم عمود هوا • و از چهارم قندیل را بسلسله
معلق بساخته • یک سلسله بقا • و دیگری عطا • و دیگری لقا • و آنرا بمعلاق عنایت در آویخت قطره
از آن قندیل فرو چکید • جبرائیل علیه السلام فرمود تا آن خاک که بآن قطره معجون شده بود برداشت •

وآنرا

و آنرا محل نور آنحضرت صلی الله علیه و سلم گردانید • تا بوقت تخمیر طینت آدم علیه السلام بعد از آن در میان
دو ابروی آدم و دیعت نهاد چنانکه در محل خود مبین گردد ان شاء الله تعالی • روایت سیوم در کیفیت
ایجاد نور و بیرون آوردن مکونات از وی هم در سیر کازرونی آورده است و در وسیلة الصدیقین
شیخ المشایخ سعد الدین حموی قدس سره • و نقل از جابر بن عبدالله انصاری کرده رضی الله عنه
که از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سؤال کردم از اول چیزی که حق تعالی آفرید • هو نور نبیک
یا جابر آن نور پیغمبر تو بود یا جابر یعنی اول آن نور مخلوق شد • و همه اشیا از وی متکون گشت چون
آن نور را فی السرور از کمن بطون بمکامن ظهور آمد • او را حضرت خداوندی جل و علا دوازده هزار
سال در مقام قربت بداشت بعد از آن بچهار قسم منقسم گردانید • از یک قسم عرش آفرید
و از یک قسم دیگر کرسی • و از قسم دیگر حمله عرش • و خزنهٔ کرسی • پس قسم رابع را دوازده هزار سال
دیگر در مقام محبت بداشت • بعد از آن آن قسم را بچهار قسم منقسم گردانید • از یک قسم قلم را بیافرید
و از قسم دیگر لوح • و از قسم دیگر بهشت را و قسم چهارم را در مقام خوف دوازده هزار سال دیگر
بداشت • بعد از آن اجزا چهار قسم گردانید • ملائکه را از یک قسم آفرید • و آفتاب را از قسم دیگر
و ماه را از قسم دیگر • و قسم رابع در مقام رجا دوازده هزار سال دیگر بداشت بعد از آن بچهار
قسمش منقسم گردانید • عقل را از یک قسم دیگر آفرید • و علم را با حلم از قسم دیگر • و عصمت را با توفیق
از قسم دیگر • و قسم چهارم را در مقام حیا دوازده هزار سال دیگر بداشت • بعد از آن بر آن
قسم نظری انداخت از غایت حیا عرق کرد • صد و بیست و چهار هزار قطره نور از وی متقاطر
گشت • از هر قطرهٔ از آن قطرات روح پیغمبری متکون شد • بعد از آن ارواح انبیا علیهم الصلوة
و السلام نفسها زدند • از انفاس ایشان ارواح اولیا و شهدا و سعدا و مطیعان که تا بقیامت
خواهند آمد موجود شد • بعد از آن فرمود صلی الله علیه و سلم عرش و کرسی از نور من است و آفتاب
و ماه و کواکب از نور من است و ارواح رسل و انبیا و صلحا و صدیقان هم از نور منست بعد از آن
فرمود که حق تعالی دوازده هزار حجاب بیافرید و آن قسم رابع را از نور من در هر حجابی هزار سال
بداشت • بعد از آنکه از این حجابها بیرون آمد حق تعالی او را با جزاء ارضیه ترکیب فرمود • و آن نور
پاک از آن درج خاک روشنائی می افروخت چنانچه چراغ در شب دلیله داج از مشرق تا بمغرب
منور میساخت • بعد از آن حق تعالی آدم صفی را علیه الصلوة و السلام تسویه قالب فرمود • و آن نور
را در جبین وی و دیعت نهاد • بعد از آن از وی منتقل شد به شیث علیه السلام • و بعد از آن
از اصلاب طیبه بارحام طاهره منتقل میگشت • تا بعبدالله بن عبدالمطلب رسید • و از وی برحم آمنه
منتقل شد بعد از آن مر ابدنی بیرون آورد • فتجلی سید المرسلین و خاتم النبیین **نظم**

سر آمد ترین همه سروران • گزیده ترین جمله پیغمبران • گر آدم ز جنت در آمد بخاک
شد این گنج خاکی بر ایوان پاک • گر آمد برون ماه یوسف ز چاه • شد این چشمه از چاه بر اوج ماه
وگر خضر بر آب حیوان گذشت • محمد ز سر چشمهٔ جان گذشت • ز داود اگر دور درعی گذاشت
محمد ز دراعه صد درع داشت • سلیمان اگر تخت بر باد بست • محمد ز بازیچه باد دست
وگر طارم موسی از طور بود • سراپردهٔ احمد از نور بود • وگر مهد عیسی بگردون رسید
محمد خود از فهم بیرون برید • تو آن چشمهٔ که آب نو مست پاک • بآن آب شسته شده روی خاک
تویی چشم روشن کن خاکیان • تو از زندهٔ جان افلاکیان • **روایت چهارم** در نور سید

المرسلین صلوات الله علیه و سلامه آنست که شیخ نجم الدین رازی قدس سره در مرصاد العباد
ایراد فرموده که چون خواجه علیه السلام زبدهٔ خلاصهٔ موجودات و ثمرهٔ شجرهٔ کاینات بود که **لولاک
لما خلقت الافلاک** مبدا موجودات هم او آمد چه آفرینش بر مثال شجره است و خواجه صلی الله علیه و سلم

و علم از نور من است

دُرّع
زره

ثمرهٔ آن شجره و شجره بحقیقت از ثمره باشد. پس حق تعالی چون خواست که موجودات را از کتم عدم بفضاء
وجود آرد. اول نور محمدی را صلی الله علیه وسلم از پرتو نور احدیت خود بیرون آورد. چنانچه بلسان نبوت
ازان معنی بدین عبارت اشارت فرمود انا من نور الله والمؤمنون منی بعد ازانکه آن نور بعالم ظهور
آمد حق تعالی بنظر محبت در آن نور نگریست حیا بر وی غالب شد. قطرات از وی متقاطر گشت
پس از انوار انبیا ارواح اولیا بیافرید. و از انوار ارواح اولیا ارواح مؤمنان و عاصیان بیافرید
و از ارواح عاصیان ارواح منافقان و کافران بیافرید. و بعد ازان از صاف ارواح انسانی
ارواح ملکی بیافرید و از ارواح ملکی ارواح جن بیافرید. و از ارواح جن ارواح شیاطین بیافرید
و مرده و ابالسه نیز تفاوت مراتب و احوال ایشان و بازاز درد ارواح انسانی ارواح حیوانات تفاوت
بیافرید. آنگه انواع ملکوتیات و نفوس نباتات و معادن و مرکبات و مفردات عناصر پدید آورد
پس مجموع مکونات علویه و سفلیه. ملکیه و ملکوتیه از نور حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم مخلوق گشت
بیت وانی وان کنت ابن آدم صورة. فلی فیه معنی شاهد بابوة نثر یعنی هنوز مصوران
صنور ایات کاینات و مقرران سور آیات بینات رقم تصویر بر تختهٔ تخمیر طینت آدم نکشیده بودند
و بانار شعشعهٔ اشعهٔ انوار روح زوایای کاشانهٔ بینش را منور نگردانیده. بیت هنوز آدم میان آب و گل بود
که او شاه جهان و نور دل بود. نثر هنوز نوح از برای فتوح کشتی نتراشیده بود که بادی لطف و کرمت
نثار فضل و رحمت بر نامهٔ نعمتش باشیده بود. هنوز از برای ابراهیم علیه السلام منجنیق نساخته
بودند. که استادان فضل ربانی منجوق کامرانی او پرداخته بودند. هنوز موسی حلقهٔ تقاضا
بر در حجرهٔ ارنی فرو نکوفته بود. که او صفهٔ بارالم ترالی ربک را بجاروب ادبی فرو رفته بود
هنوز عیسی بر بام فلک خیمهٔ اقامت نزده بود. که او محرم حرم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی بود

نظم
احمد مرسل آن خلاصهٔ کون. پرده پوش امم بدامن عون. روشنایی ده چراغ یقین
نور بینش و شمع بازپسین. انبیا بیش آن خجسته چراغ. طفل گهواره در مقام بلاغ
کاف و نون یکرقم ز خامهٔ او. لوح محفوظ زیرنامهٔ او. در سرشت خود از دقیقهٔ عون
ذات پاکش خمیرمایهٔ کون. نه سپهر از وجود او شد خیز. بل که هجده هزار عالم نیز
نور او را زمین برون داده. و آسمان و زمین از و زاده. ز بلغ هرچه بود و خواهد بود
دولت زین بزرگتر چه بود. هستی از وی علم برآورده. او تفاخر به نیستی کرده

روایت پنجم از روایات معتبره در باب نور آنحضرت صلی الله علیه وسلم. در تفسیر بحر العلوم
امام نجم الدین عمر النسفی رحمه الله آورده. و روایت مرصد نیز با آن متفق است که نور حضرت سید کاینات
صلی الله علیه وسلم. پیش از تمامی موجودات بهفتاد هزار سال و ششصد و هفتاد هزار سال بوجود
شد. و از برای آن نور دوازده حجاب ترتیب کردند. حجاب قدرت. حجاب عظمت. حجاب منت. حجاب
رحمت. حجاب سعادت. حجاب کرامت. حجاب منزلت. حجاب هدایت. حجاب نبوت. حجاب رفعت. حجاب
هیبت. حجاب شفاعت. بعد ازان نور کامل السرور ان مطلع انوار حضور را در هر حجابی ازین
حجب انمقدار که ارادهٔ ازلیه بآن تعلق گرفته بود بداشت. مثلاً در حجاب قدرت دوازده هزار سال
نگاه داشتند. و بتسبیحش مشغول گردانیدند. و تسبیح او درین حجاب این بود. سبحان ربی الاعلی.
و در حجاب عظمتش یازده هزار سال بداشتند. و در آن حجاب تسبیحش این بود. سبحان عالم السر واخفی
و در حجاب منت ده هزار سال باین تسبیح مترنم بود که سبحان الرفیع الاعلی. و در حجاب رحمت نه هزار
سال بداشت و خداوند را باین تسبیح میستود که سبحان الحی القیوم. و در حجاب سعادت هشتاد هزار
سال باین تسبیح مبادرت مینمود که سبحان من هو لا یسهو. و در حجاب کرامت هفت هزار سال باین تسبیح
مداومت فرمود که سبحان من هو غنی لا یفتقر. و در حجاب منزلت شش هزار سال باین تسبیح قیام مینمود

که

که سبحان العلیم الحلیم. و در حجاب هدایت پنج هزار سال وردش این بود که سبحان ذی العرش العظیم. و در حجاب
نبوت چهار هزار سال ملازمت این ذکر مینمود. سبحان رب العزة عما یصفون. و در حجاب رفعت سه هزار
سال این تسبیح تکرار فرمود که سبحان ذی الملک والملکوت. و در حجاب هیبت دو هزار سال این تسبیح
میخواند که سبحان الله وبحمده. و در حجاب شفاعت یکهزار سال این تسبیح بر زبان میراند. سبحان ربی العظیم
وبحمده. و بروایتی در هر یک ازین حجابها دوازده هزار سال بداشت. و چون ازین حجابها بیرون آمد
در ده دریا او را غوطه فرمودند. دریای شفاعت. دریای نصیحت. دریای شکر. دریای صبر. دریای
سخاوت. دریای انابت. دریای یقین. دریای حلم. دریای قناعت. دریای محبت. در دریای شفاعت
هزار سال آشنا میکرد. و میگفت ربی ربی. و در دریای نصیحت دو هزار سال سباحت مینمود و
میگفت الهی الهی. و در دریای شکر سه هزار سال شناوری میکرد. و میگفت سیدی سیدی.
و در دریای صبر چهار هزار سال سباحی میکرد. و میگفت یا احد یا احد. و در دریای سخاوت
پنج هزار سال دیگر غوص مینمود. و میگفت یا واحد یا واحد. و در دریای انابت شش هزار سال
بسباحت مبادرت مینمود. و میگفت یا فرد یا فرد. و در دریای یقین هفت هزار سال شناوری میکرد
و میگفت یا علی یا علی. و در دریای حلم هشت هزار سال غواصی میکرد. و میگفت یا عظیم یا عظیم
و در دریای قناعت نه هزار سال تردد مینمود. و میگفت یا رؤف یا رؤف. و در دریای محبت
که دریای دهم است ده هزار سال التعمق مینمود. و میگفت سبوح قدوس یا الله الکریم
آنگاه برکوشهٔ دریای دهم بساط از نور بیافرید. به بزرگی هفتاد برابر هفت آسمان و زمین
و در آن بساط مقصد هزار مقام آفرید. مقام اول توحید. مقام دوم معرفت. دیگر مقام
ایمان. مقام اسلام. مقام خوف. مقام رجا. مقام شکر. مقام صبر. مقام خشوع. مقام خضوع
مقام انابت. مقام خشیت. مقام هیبت. مقام حیرت. مقام قناعت. مقام تفویض. مقام
ارادت. دیگر مقامها تا مقام آخرین که مقام محبتست نور رسید صلی الله علیه وسلم در مقصد مقام
و در هر مقامی هزار سال بماند. چون ازین مقصد مقام بگذشت خطاب آمد که ای نور حبیب من
الهام یافت که تا گفت تو خدای منی. آفریدهٔ کار منی. پروردگار منی. روزی دهندهٔ منی
میرانندهٔ منی. پس خطاب آمد که ای نور حبیب من نیکو شناختی مرا
اکنون چنانکه شناختی پرستش مرا تابعه دانند. که نشان درستی معرفت مشغولیست بخدمت
پس فی الحال مشغول بخدمت گشت. اول بین یدی الله هفده هزار سال بقیام بایستاد
بعد ازان حضرت جلال احدیت جل جلاله یک قبضه از نور ذات خود بروی بر تحیت
در برابر آن عطیه نور حضرت محمدیه صلی الله علیه وسلم سجدهٔ تحیت بجای آورد. بدان
سجده نظر خاص متوجه او گشت. و قرب اختصاص یافت. بجهت ادراک نیل آن در برابر
آن سجده نماز صبح بروی و امت وی فرض شد. باز برخاست و هفده هزار سال دیگر
در مقام خدمت بقیام در ایستاد. باز خلعت دیگر از نور خاص در وی پوشانیدند. او نیز
در برابر آن عطا سجدهٔ شکر تا نیایش برد. بدین سجده نماز ظهر بروی فرض شد. تا این
پنج وقت نماز معهود در آن وقت بروی فرض شد. آنگاه بر اداء دوگانه بر منوال
این نمازها که مشتمل است بارکان معلومه و اذکار معروفه موفق گشت. اما چندین هزار
سال بایست تا آن نمازها باتمام رساند. مثلاً هزار سال در تکبیر تحریمه بگذرانید. و هزار سال
دیگر در قیام و هزار سال در رکوع و هزار سال در قومه و هزار سال در سجده و هزار سال در جلسه
و هزار سال در سجده دوم بگذرانید. همچنین رکعت دویم برین منوال چون بتشهد آمد هزار سال
دیگر در تشهد بگذاشت. آنگاه بدست راست سلام داد و هزار سال دیگر بدان مصروف ساخت

وبدستجب سلام داد • و هزار سال دیگر بدان پرداخت چون از نماز فارغ شد • خطاب آمد که ای نور حبیب من
بسنديده بجا آوردی اکنون از من خلعتی بخواه کفت الهی چنان دانسته ام که مرا مقتدای قومی خواهید کردانید
ومقررست که بمقتضای بشریت در اداء طاعت تقصیرات از ایشان واقع خواهد شد • من این نماز خود را
امروز در کار ایشان میکنم • و خلعت مغفرت از برای ایشان میطلبم خطاب آمد که ای نور حبیب من نیکو خلعت
خواستی من نیز از تو همین پسندم چون نور خواجه علیه الصلوة والسلام از حضرت ملک علام جل جلاله این نوا
مشاهده کرد بر خود بنازید صد هزار قطره نور از وی بچکید • حق تعالی یکقطره را از آن قطرات در نظر قدرت
خود در آورد • و بصد و بیست و چهار هزار قسم کردانید • و از هر قسمی روح پیغمبری بیافرید باز قطره دیگر را
در نظر آورده ده قسمش کردانید از یکی جبرائیل آفرید • و از یکی میکائیل • و از دیگری اسرافیل • و از دیگر
عزرائیل • و از دیگری رضوان • و از دیگری سکان عرش • و از دیگری دردائیل • و از دیگری حمله عرش
و از دیگری راس المهدی آنگاه قسم دهم را در نظر قدرت در آورد • و آنرا ده قسم کردانید • از یک
قسم عرش آفرید • و از یک قسم کرسی و از یک قسم لوح آفرید • و از یک قسم قلم • و از دیگری بهشت
و از دیگری ماه • و از دیگری آفتاب • و از دیگری ستارها • و از دیگری هشت خلیفه رضوان با هر
خلیفه هشتاد هزار فرشته • و از قسم دهم جوهره بیافرید • مسافت وی چهار هزار ساله راه طول وی
و چهار هزار ساله عرض وی • پس در آن جوهر نظری کرد در اضطراب افتاد • نیمی آب شد • و نیمی آتش از آن آب
دریاها انشعاب پذیرفت • بعد از آن این بحار در تموج آمد • از حرکات امواج دریاها ریاح وزیدن کرفت
و در هوا تمکن یافت • آنگاه آن آتش را که بواسطه اضطراب آن جوهره از تصرف نظر الهی جل
جلاله وعم نواله بتحصیل پیوسته بود برین آب استیلا دادند • تا آب بجوش در آمد • کفی بر روی آب
پیدا شد زمین از آن موجود شد • بخاری از آن کف متصاعد کشت هیولای آسمان بصورت
پیوست موجها متراکم شدند • از تراکم امواج جبال متکون شد برق غرت بکوهها رسید معادن در آن
پدید آمد • میان آهن و سنگ اصطکاک واقع شد آتش بر افروخت • و ماده دوزخ وجود
کرفت بعد ه بساط زمین را منبسط ساختند • تا مسکن حیوانات و وحوش و سباع و بهایم و طیور
و هوام تواند بود • پس زمین را هفت طبقه ساختند • و هر یکی را محلی تعیین فرمود در هر طبقه جمعی
از مخلوقات را ساکن کردانید • آنگاه از شعلات آن آتش فوج جانی را جان داد • و زمین را بتصرف
ایشان کذاشت و محل بهشت بر فوق آسمان هفتم و مکان دوزخ در تحت زمین هفتم قرار
کرفت بجهت روشنایی عالم و حساب چش و کم آفتاب و ماه و کواکب را از مطالع حکمت و مشارق
قدرت تابان کردانید • و از سواد نور و ظلمت روز و شب پیدا کشت روایت دیگر در شرح آن جوهر
عالی منظر بنظر رسیده چنانچه در مرصد در سلک ضبط در کشیده که آن جوهر که اصل ماده اجرام
علوی و سفلی بود جوهری بود پس نورانی چنانچه شرح کمال و وصف جمال آن بتوصیف هیچ وصاف مبین
نکردد • و آن جوهر در عظمت چهار صد برابر تمام عالم بود • چون بنظر هیبت در وی نظر فرمود بسه قسمت
و سه قسم منقسم شد • و ثلثی نار • و ثلثی نور • آب با نار بیامیخت دخانی از وی متصاعد کشت • و از آن امواج
بر آمد • آسمان از دخان • و زمین از زبد • و جبال از امواج متکون شد • بعد از آن آن نور را منشعب
بسه شعبه کردانید • یک شعبه در اعلی و شعبه دیگر در اسفل و شعبه دیگر در اوسط قرار یافت • از شعله سفلی
آفتاب و ماه و نجوم و اجرام نورانیه علویه مخلوق شد • و از شعبه وسطی عرش و کرسی و جنان عالیه متکون
کشت و آن نور اعلی که عبارت از شعبه علیاست • در خزاین ... و کنوز خود دش و دیعت نهاد
تا بر مقتضای حکمت بالغه در محل مناسب ودیعت نهد • بعد از آنکه ارباب معرفت از حجلات غیب
بر بساط شهادت بانبساط عشق و محبت قدم بیرون نهادند • تزیین افهام عاقلان و تنویر قلوب
عارفان و تشریح اسرار موحدان و انکشاف استار پیغمبران علیهم الصلوة والسلام همه از آن قطعه

نور

اصطکاک

واجسام

نور که بر همه سابق و از همه اعلی بود متحقق کشت • اما آنچه از آن حصه حضرت رسالت و نصیب این شاه
بارکاه جلالت صلی الله علیه وسلم بود • در خزاین قدرتش مستور میداشت تا وقت ظهور آنحضرت
شد از خزاین قدرت بصحرای خلقت بیرون آورد • و ذات با برکات محمدی را صلی الله علیه وسلم بدان پایه
و هژده هزار عالم را بآن نور کامل السرور منور کردانید رجعنا الی الروایة الاولی پس نور
حبیب را صلی الله علیه وسلم فرمان آمد تا بساق عرش آمد • هفت هزار سال اندر ساق عرش میتافت
و تسبیح و تهلیل میکفت از آنجا بلوح آمد پنج هزار سال در لوح نور می افروخت از آنجا بکرسی آمد پنج هزار
سال دیگر در کرسی نور جمال جلوه میداد • و بزبان تسبیح میکشاد • فرمان آمد بجبرائیل و میکائیل و اسرافیل
علیهم السلام که بزمین روند • و از آن محل که حالی روضه مطهره است مقداری خاک پاک جهت تمهید
مهد نور صاحب عهد لولاک صلی الله علیه وسلم ترتیب نمایند • چون فرمان حق سبحانه و تعالی بزمین
رسانیدند از غایت شوق آن زمین بر خود بجوشید و بشکافت و خاک پاک سفید چون کافور ظاهر کشت
جبرائیل ع م از آن خاک پاک شوقناک مقداری مثقالی بکرفت و بمقام خود مراجعت نمود • فرمان آمد که ای جبرئیل
بهشت رو و مقداری کافور و مشک و زعفران و سنبل و ماء معین و سلسبیل و شراب تسنیم ترکیب کن
و این همه را با آن خاک پاک بیامیز جبرائیل علیه السلام حکمت آن استفسار نمود • خطاب آمد که از کافور استخوان
محمد را صلی الله علیه وسلم بیافرینیم و از زعفران پی او ترتیب کنم و از مشک خون او و از سنبل موی او و از سلسبیل
سخن او و از شراب معین لب و دهان او و از تسنیم عبارت او بیافرینیم • و او را سخن کوی بلیغ و شفیع جمیع
خلق کردانم • چون آن کل ساخته و آن ماده درج در وجود با جود محمدی صلی الله علیه وسلم پرداخته کشت
فرمان آمد که ای جبرائیل این در شب افروز را بر کرد اطباق سموات بکردان و اندر انجمن ملایک جلوه ده
و در جویهای بهشت آن غوطه ده و در بر و بحر عالم او را بر خلایق عرض کن و منادی میکن هذا طینة
حبیب رب العالمین • و شفیع المذنبین • مشهور فی الاولین • مذکور فی الآخرین • بعد از آن
آن کل پرداخته و آن درج نورانی ساخته را چون قندیلی در ساق عرش مجید در آویختند • و آن محل نور خواجه
عالم صلی الله علیه وسلم کردانیدند • و آن نور کامل السرور در آن قندیل با تبجیل می بود تا وقت کالبد آدم شد
در میان در ابروی آدم علیه السلام مغاکی مانده بود • آن طینت که تعبیر از آن بدره میکنند در آن محل قرار
کرفت چون جان در بدن آدم ع م در دمید آن نور از میان دو ابروی وی چنان می تافت زهره از آسمان
تا بد چنانچه در محل آن مستوفی مبین کرد ان شاء الله تعالی این بود خلاصه روایات که بنظر رسید و بود
و روایت دیگر نیز وارد است که بحسب تقدیم و تاخیر و کیفیت و کمیت فی الجمله اختلافی دارد با آنچه
مذکور شد فاما مجموع روایات متفق است برین که اصل الاصول آفرینش و ابو الآباء در عالم
دانش و بینش بیکمان بیقین نور حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین بود صلعم و بیان آن بر سبیل
تفصیل تعذری دارد • فاما دیده تحقیق در سلسله مخلوقات و رابطه موجودات تامل نمایی مقصود
از وجود هژده هزار عالم و غرض از ایجاد بنی نوع آدم ذات با برکات خواجه صلی الله علیه وسلم بینی
عبارت لطیفه و اشارت شریفه در آنکه اصل اشیا نور محمد بود صلی الله علیه وسلم • ای درویش
اکر حشمت و حرمت وجود با جود محمدی صلی الله علیه وسلم شادروان جلال بر اوج اقبال نکستر انیدی صناع
طوایف ارباب عواطف را حیطه ظل ظلیل تربیت نپرورانیدی قلاده تمجید در جید عرش مجید که
انداختی الرحمن علی العرش استوی اکر نه تقریر تحریر دیوان تقدیر چاکران احمدی بودی رقم
بر عنوان منشور قلم که بر کشیدی که ن والقلم وما یسطرون اکر احاطت دوایر افلاک بر مراکز کره
خاک نه از برای تربیت ملازمان خواجه لولاک بدوارف عوارف نعم عالم پاک بودی هرکز طیلسان
وسعت بر دوش کرسی نیفتادی که وسع کرسیه السموات والارض اکر شمند دعوی کام باصره ناظره
او در ریاض زاهره ناظره این سبزه زار فلک بجودت مبادرت جستی هرکز بشقایق کواکب تزئین نیافتی

وزیناها للناظرین اکرخیمهٔ جلالت وشادروان سلطنت وجاهت اوبرین فرش غبرا وبساط بسیط
مربوط مضبوط نکشا نزدی مرکز توقیع انتقاش برمنشور افتراش او برکشیدی والارض فرشناها
فنعم الماهدون اکرچه چراغ هدایت وبالنجم هم یهتدون ازجهت اهتدا امتش بدست نجوم بانجوم
که نمودار انوار هدایت شعار اصحابی کالنجوم اند ادادی هرکز لباس نور وخلعت ظهور در نپوشیدی
وجام تزیین انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب ننوشیدی • چادر شب زنکاری آسمان زابر دررو
مروارید ازاجرام اجسام خود ندیدی • وبسیط هامون وبساط بوقلمون را منقش بنقوش نفوس موالید
از رشحات ارقام اقلام خود نیافتی • هیچ درویش اکرنه ظهور نور این سید برکزیده وروشنایی
هردودیده بودی • نه زحل تاج مکلل برفرق داشتی • ونه دواج مدول در برق بنکاشتی • نه قدر منشور
قضا بنام مشتری بنوشتی • ونه سجلات ومحاضر افلاک رامبرهن باحکام اوساختی • نه مریخ را خنجر تغلب
در دست ونه رماح زرنکارین معلق ازشست بودی • ونه خورشید جمشید آسای فلک بیمای را نقرهٔ
خنک دولت در اصطبل مشرق بیر ازنخلات طلوع بیرون کردی • ونه قندیل بر آتش جرم نیر اعظم
آفتاب برطاق محراب فیروزه فلک نشش روزه مانند کل لعل در شقهٔ مینا تابان کشتی • ونه زهره
در قص دف شغب در کف طرب بودی • ونه در بزم حریفان طرب خانهٔ افلاک ملمع پوشان صوامع
علوی را از اسماع سرود رود خود در رقص آوردی • ونه دبیر عطارد از نقطهٔ دریای قیر بنوک خامه
بر صفحهٔ شب ازمشک ازفرقدم زدی • ونه از قارورهٔ کافور بمیل زرین انقش بیاض بر دیباچهٔ
روز ظاهر کردی • نه ماه منور برشکل صحن سیمین بر زر یا برشکل طبق مرصع بلآلی وجواهر یا برشکل مجن
مفضض کسری وقیصر یا برشکل شمسهٔ مدور سکر یا برشکل آینهٔ گیتی نمای عالی منظر • یا برشکل دف
در کف مطربان سیمین بر یا برشکل دایرهٔ خط معشوق سیمبر وقد دلبر در فضای سوای این کنبد
نیل کون اخضر جمال انور نمودن کرفتی • نی آب را رقت بودی • ونی هوا را لطافت نی آتش حرارت نمودی
ونی خاک کثافت جواهر زواهر در معادن متمکن نکشتی ظروف مظروف بالکلیه معادن نیامدی ممکنات
در اماکن متوطن نبودی • ملک وملکوت در ظواهر وبواطن متعین نشمودی • نه شکوفهٔ طری بودی بر جرغزار
نه بنفشهٔ نیلوفری در سبزه زار • نه نرکس ناتوان بیمار • نه سوسن زبان طراز • نه کل زرد ناز پرورد زرنکار
نه کل سرخ فرخ رخ کلعذار • نه صد برک خرقهٔ سبز سفید دستار • نه نیلوفر با فر عالی مقدار • نه بید با تا
خنجر دار • نه سرو کوتاه دست خوش رفتار • نه اطوار اطیار در اقطار کلزار • نه جکاوک نوا پرداز در جو
هوا طیار • نه کبک دری خرامان در کهسار • نه بلبل نالان در کلزار • نه قمری مقری بر منار اشجار • نه کبوتر
دم کش در اسحار • نه طاوس دم کش بر کنار انهار • حاصل این همه اصناف طیور قطار اندر قطار
وانواع وحوش وسباع در قفار • بل که جمیع مکونات از مور ومار • ونور ونار • ولیل ونهار • ومدار زمین وزمان
وقرار مکین ومکان همه از برکت وجود با جود این سید انس وجان • وخواجهٔ هردو جهان صلی الله علیه وسلم
خلعت وجود یافتند • وبصلای کرم وجود بشتافتند نظم • ای کشته از برای تو کون ومکان بدید
از عرش تا بفرش از نور تو آفرید • فانیست بینش نور تو انوار انبیا • در نور آفتاب بود ذره ناپدید
ذرات کون بر تو نور ظهور تست • واندر ظهور خویش ز نور تو مستفید • ای درویش بعبارت دیکر بشنو هنوز
صورت آدم بر لوح فطرت اثبات نکرده بودند • وسورهٔ انی جاعل بمسامع مجامع افواج فلک نرسانیده
بودند • شخص نبیل ابراهیم خلیل از غار عدم قدم بر جبل وجود ننهاده بود • اشتیاق اسحاق وتاصیل
اسمعیل وکروب یعقوب وتاسف یوسف در پردهٔ غیب متواری میبود • هنوز زنک مغفرت فغفر ناله
خزینه دار وجود بفرمان ملک ودود • بر ناصیهٔ نیمت داود ننهاده بود • ورقم امت نام ففهمناها سلیمان
بر منشور خلافت آن حاکم کشور انس وجان نکشیده بود • وبسر عذرای بتول بشارت دادن مبشرا برسول
مقرر نکشته بود • وطغرای عصمت وقنوت یا یحیی خذ الکتاب بقوة بنام با نظام پسر زکریا نانوشته
بودند

تعالی العقل، وجای دیکر میفرماید اول ما خلق الله

بودند • که نور با سرور این منظور نظر عنایت در بارکاه قبول برتخت وصول استناد نموده بود •
که اول ما خلق الله نوری نظم • در آن روزی که حوبان آفریدند • ترا ابر جمله سلطان آفریدند •
چو شادروان جنت بیکشیدند • بدربانیت رضوان آفریدند • ملاحت بر تو یکسر ختم کردند •
پس آنکه ماه کنعان آفریدند • نزادند توقیع سعادت • وزان پس نوع انسان آفریدند •
زکرد کوی تو کردی ببردند • وزان کردون کردان آفریدند • سواری چون تو در میدان خوبی
نیامد تا که میدان آفریدند فصل سیم در تاویل احادیث اول ما خلق الله وبیان اولیت هریک
از آنها بوجهی از وجوه متنوله • بدانکه از احادیث اوائل چهار حدیث درمیان محدثان شهرتی یافته
هریک از آنها ناظر تا بنست که اول مخلوقات یکی از آن چهار نست مثلا یک جا میفرماید اول ما خلق
الله نوری وجای دیکر میفرماید اول ما خلق الله تعالی روحی وجای دیکر میفرماید اول ما خلق الله
تعالی القلم وهریک ازین احادیث دلالت میکند که اول اشیا یکی ازینها بود • وصورةً تناقض
می نماید • زیرا که مرتبهٔ اولیت جز یک چیز را نتواند لمفیق میان احادیث بر تقدیر صحت آنها راجع بچهار
تاویل است تاویل اول آنکه اکثر بر آن رفته اند که اول حقیقی نور پیغمبر ماست صلی الله علیه وسلم واولیت
روح وعقل وقلم اضافیست یعنی اول مخلوق از ارواح روح محمد بود صلی الله علیه وسلم • واول از مجردات
عقل بود • واول از اجسام قلم تاویل دویم اولیت نور محمدی صلی الله علیه وسلم بر حقیقت خود است که
بر همه اشیا سابق است حقیقةً • واولیت عقل نظر بعقول لاحقه است • یعنی اول همه عقلها آن عقل بود
که در حدیث وصف آن فرمود کما قال صلی الله علیه وسلم اول ما خلق الله تعالی العقل فقال له اقبل
فاقبل ثم قال له ادبر فادبر الی آخره که وجود این عقل بر سایر عقول سابق است • واول اقلام این قلمست
که بامر خداوند تعالی تقدیرات اشیا را بر لوح ثبت کرده تاویل سیم آنست که این هر چهار تجلیات مختلفه
باسماء متعدده مذکور شده اند • فاما همه فی الحقیقه کنایت از یک چیز است یعنی از آن حیثیت که وجود
مخترع خود وذات ومبدا ومعاد وجود را بل سایر اشیا را تعقل کند او را عقل کویند • واز آن جهت که آن
جوهر بحو ظاهر است ومظهر غیرست وفیضان کمالات بذات مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از
مبدع بیچون بتوسط وی فایز کشته واز پرتو او ظهور یافته آنرا نور آنحضرت خوانند • واز آن جهت که حی
بالذات است وحیات کل موجودات مستفاد از ویست آنرا نور محمدی کویند صلی الله علیه وسلم واز آن
جهت که نقوش علوم در سایر مصنوعات یا در لوح محفوظ بتوسط اوست او را قلم کویند • ودر تحقیق همین
معنی قدوة المحققین رحمه الله را در شواهد النبوة بلسان متصوفه بیان شافیست که فرموده در ازل
از ال حیث کان الله ولا شی معه اول تجلی که بر خود کرد بی آنکه وجود غیر در آن مدخل یابد • بصورت تنالی
بود ومعلق کلی جامع مر جمیع شیون را بی امتیاز بعضی از بعضی وصورت معلومیت آن شان التعین
اول را حقیقت محمدی کویند صلی الله علیه وسلم • وحقایق سایر موجودات همه اجزا وتفصیل آن حقیقتند •
وصورت وجودی را آن حقیقت اولا در مرتبهٔ ارواح جوهر بسیط مجرد که شارع صلی الله علیه وسلم
تارةً از آن بالعقل وتارةً بالقلم وتارةً بروح یا بنور تعبیر کرده است • وشک نیست که اختلاف عبارات
مبنی بر اختلاف اعتبارات است • وصورت وجودی سایر حقایق منتشر از صورت وجودی آن حقیقت است مرتبه
بعد مرتبه تا منتهی میشود بصورت جسمانی عنصری انسانی که اول افراد آن آدم است علیه الصلوة والسلام
وتحقیق کنت نبیا وآدم بین الماء والطین جمال نماید والله اعلم تاویل چهارم آنست اول حقیقی نور محمد
صلی الله علیه وسلم ملک وملکوت از وی مخلوق است • تا هر چه ذوات روح اند از ملک وجن وانس وسایر حیوانات
حیات از پرتو نور روح او دارند مرتبه بعد مرتبه چنانچه شمه از آن بکذشت وهر چه ذوات نفوس اند از کواکب
وافلاک وعناصر وجماد ونبات جملهٔ مایهٔ نفوس از نتیجهٔ عقل او دارند • پس تحقیق این جنس مینماید که آن نور
محمدی را صلی الله علیه وسلم بقلم تشبیه میفرماید • چرا که آن نور بواسطهٔ نظر محبت الهی از حیا منشق شده

بود بر مثال قلم تا یک شق وی روح آمد و شق دیگر عقل روح شق ایمن و عقل شق ایسر و این همان قلم بود که
مورد قسم آمد که ن و القلم و ما یسطرون و اهل اشارت اینجا لطیفه میگویند که چون روح که شق ایمن
شد مثالش بر مثال آدم علیه السلام و چون عقل شق ایسر بود قایم مقام حوا آمد یعنی چنانچه حوا از پهلوی چپ
بود مخالفت او موجب صدق و مستلزم راستی آمد شاوروهن و خالفوهن اینجا نیز چون عقل از پهلوی
چپ است مر روح را با او معرفت ذات و صفات مشورت کنند هر چه او خیال بندد جناب حضرت قدس جل و علا
از آن منزه دانند و هر چه عقل ادراک آن کند حضرت او خالق او شناسند نظم عقل جز و شحنه است چون سلطان رسید
شحنه بیچاره در کنجی خزید عقل سایهٔ حق بود و حق چون آفتاب سایه را با آفتاب او چه تاب
بعد از آنکه نور شامل السرور محمدی صلی الله علیه و سلم از جباه بتمامی بیرون آمد و از جوف کعبهٔ معظمه
که ناف زمین است ذرهٔ از برای آن ذره ترتیب نمودند و به آب چشمهٔ تسنیم مخمر ساخته در انهار بهشت
غوطه دادند و مطیب و مصفی ساختند بر اطباق سموات و اجرام ارضین جلوه دادند و بر بر و بحر
و اقطار و اکناف عالم بگذرانیدند و او بر مثال کوکب دری از مطلع انوار قدسی میدرخشید چنانچه سابقا
شمهٔ بظهور پیوست القصه چون عقد ترکیبش باین ترتیب منتظم گشت محل قابل که خزینهٔ آن دفینه
و مخدعهٔ آن جوهرهٔ ثمینه تواند بود می بایست تا این امانت باو سپارند و این گنج در وی ودیعت
نهند حاصل این نقد نفیس را بر ارکان عالم ملکوت جلوه دادند تا هر کدام قابلیت قبول آن داشته باشند
قدم پیش نهند چنانچه اهل اشارت در کریمهٔ انا عرضنا الامانة باین معنی اشعار نموده اند و چون
هیچ یک از اجرام سموات و اطباق ارضین و اشخاص جبال و تلال و سایر موجودات علویه و مصنوعات
سفلیه قبول آن نداشتند فابین ان یحملنها و اشفقن منها لاجرم از ورای پردهٔ غیب ندا در
دادند که نظم گوهری بر سر بازار ظهور آوردند تا خریداری وی از کون و مکان برخیزد
این گرانمایه متاع از دو جهان مستغنیست طالبی کو که هم از جان و جهان برخیزد
عین ثابتهٔ آدم بزبان استعداد این ندا در داد که از برای قبول این کار و تحمل این بار عطیهٔ بدین برد
بار رسن مناسب تر و آن گنج را گنج این ویرانهٔ خاکی در خور بیت بنشین در دل ویرانه ام ای گنج مراد
که من این خانه بسودای تو ویران کردم بیت کار خود دست جانا بار غم کشیدن خوش وقت آنکه باشد زین نوع کاربارش
عاقبت این خلعت بر قد آدم جست و قضیهٔ و حملها الانسان درست آمد ارادهٔ ازلیه از برای ترتیب
ترکیب آدم مبادرت نموده آوازهٔ بلند آوازهٔ انی خالق بشرا من طین در انجمن ملائکه در انداخت
و این خطاب مستطاب که مشعر باین امر خطیر بود تاج ابتهاج بر تارک مبارک ملائکه که متنفذان
ارائک ملکوت و مستفیدان معارف لاهوت اند نهاد که و اذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض
خلیفة و مراد ازین ملائکه با همه فرشتگان است چنانچه جمهور بر آن رفته اند بجهت عموم لفظ
و عدم مخصص یا طایفهٔ مخصوص از ایشان چنانکه ضحاک از ابن عباس رضی الله عنهما روایت میکند که چون
بنی الجان در زمین بعصیان مبادرت مینمودند و در نافرمانی حق تعالی اسراف میکردند
حضرت خداوندی جل و علا جماعتی از فرشتگان را بمحاربه و مقاتلهٔ ایشان فرستاد و عزازیل
رئیس ایشان بود تا بقتل و اسر و اخراج زمین را از وجود ناپاک ایشان تنقیه نمودند مراد ازین
فرشتگان ایشان اند که با ایشان این سر در میان نهادند فصل دوم در خلق بنی الجان
و بیان این واقعه آنست که حق تعالی فرمود و الجان خلقناه من قبل من نار السموم و آن
نار سموم چنین گویند که آتشی بود عظیم که حق تعالی در وجود آورد و در آن آتش نوری بود و ظلمتی
از نور آن ملائکه مخلوق گشتند و از ظلمت آن دیوان موجود شدند و از عین آن آتش جان که کنیت
او ابو الجن است بوجود آمد و چون ملائکه از نور بودند میل بطاعت نمودند و از معاصی معصوم
ماندند و شیاطین از دود بودند لاجرم بکفر و معاصی و جحود انهماک نمودند و از نور ایمان و طاعات

برداختند

هیچ

هیچ گونه بهره نیافتند و جنیان از عین آتش بودند و آن مشتمل بود هم بر نور و هم بر ظلمت
لاجرم بعضی بنور ایمان و عرفان و طاعات مشرف گشتند و بعضی بظلمات کفر و ضلالات مبتلی
ماندند چنانچه از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده اند که چون اولاد و اعقاب ابو الجن که
اسم او سوما و لقب او جانست و بروایت ابو عیسی اصفهانی طارنوش بر بساط زمین بتوالد
و تناسل بسیار شدند حق سبحانه و تعالی ایشان را بشریعتی مکلف گردانید که بطاعت و خدمت خود
دلالت فرمود طارنوش و اولاد و اتباع او احکام شریعت قبول نموده مرفه الحال بعیش و انبساط
روزگار میگذرانیدند تا یک دور ثوابت که نزد حکماء اوایل سی و شش هزار سال است و نزد بعضی
بیست و پنج هزار و دویست سال و نزد محی الدین مغربی قدس الله تعالی سره العزیز بیست و چهار
هزار سال نزدیک بانقضا رسید و چون جبلت ایشان مخلوق از نار بود و نار مظهر تجلی قهر است
بعد از آن تمرد و عصیان آغاز نهادند و راه عناد و استکبار پیش گرفتند حق تعالی بعد از الزام
حجت همه متکبران ایشان را بعقوبات مختلفه هلاک گردانید ضعفایی که از سنن سنن شریعت
انحراف نموده بودند و بر جادهٔ عبودیت مستقیم بودند سالم بماندند بعد از آن هم از بنی نوع ایشان
جلیانیس نام بر ایشان والی گردانید و شریعت جدیده او همراه بر ایشان عطا فرمود و چون
دوره دیگر که عبارتست از آن مقدار زمان که باختلاف حکما مبین شد بگذشت ایشان نیز بحکم
کل شیء یرجع الی اصله نافرمانی پیش گرفتند لاجرم حکم لایزالی باعدام و افنای ایشان نافذ گشته
بیاض و ازنل بقیهٔ آن طبقه که بواسطهٔ استقامت بر جادهٔ اطاعت از سطوت قهر الهی جل و علا
امان یافته بودند شخصی موسوم به بلیقا حاکم ایشان گشت و چون دورهٔ ثالثه منقضی شد دیگر باره از
طریق مستقیم منحرف شده بسخط جبار منتقم جل جلاله مبتلی گشتند و از صلحای ایشان که فوجی
قلیل با زبس آمده بودند بعد و را ایام خلقی کثیر پیدا شدند و هاموس که بزیور فضل و دانش و صلاح
آراسته بود و الی گشته مدة العمر بامر معروف و نهی منکر و اجرای احکام شرع قیام نمود تا بجوار رحمت
رب العالمین منتقل گشت و بعد از و اشرار بنی الجان کفران نعمت بنیاد کرده عصیان ورزیدند
و باری تعالی رسولان فرستاده از نصایح و مواعظ ایشان مطلقا متنبه نشدند و دورهٔ رابعه نیز
منتهی شده حکمت الهی اقتضای تجدید میکرد لاجرم طایفهٔ از ملائکه بحرب این قوم نامزد گشته از آسمان
نزول کردند و با بنی الجان محاربه نمودند اکثر ایشان را بقتل آوردند و بقیة السیف در جزایر و بحرها
متفرق گشتند و بعضی بسن تمیز نرسیده بودند ملائکه اسیر ساختند و از آن جمله یکی
عزازیل بود که او از بنی الجان بود و با فرشتگان بر آسمان عروج کرده در میان ایشان نشو و نما
یافت و روز بروز فهم او در ترقی بود تا بمرتبهٔ تعلیم ملائکه مشرف گشت روایت و گویند پدر
وی جبلیث نام داشت و بصورت شیری بود و مادر وی نبلیث بصورت گرگی بود و وی در ابتدا
بواسطهٔ عقوق پدر بلعن مبتلا گشته بود روایت دیگر در سبب عروج وی باسمان آن بود که از جهة
فساد بنی الجان از ایشان انقطاع نموده بزاویهٔ گوشه منزوی گشت و بطاعت الهی سبحانه روی
آورده و چندان عبادت میکرد که از رعایت آداب خدمت او فرشتگان بدعا درخواست
نمودند که مطیعی بچنین در زمرهٔ فرشتگان اولی است کلبنست با طراوت در بوستان آسمان نیکوتر
مینماید حق تعالی بدرخواست ملائکه او را باسمان دنیا ترقی داد مدت مدید در آسمان بعبادت مشغول بود تا مقربان
آسمان دوم بدرخواست او را باسمان دوم بردند و هکذا الی السماء السابعة بعد از آن رضوان بنالید
و گفت الهی چون مقربان طبقات سموات از طاعت وی محظوظ گشتند اگر روزی چند در بهشت
با نیز از فواید او مستفید گردیم دور نباشد حق تعالی بدعاء رضوان بهشت فرستاد و آنجا بطاعت
الهی و تعلیم فرشتگان کماهی اشتغال مینمود و مجلس وعظ او در پای عرش مجید منعقد میگشت بر منبری

از با فوت برآمده علمی از نور بر بالای سرا ونصب کردندی • وچند فرشته بمجلس او حاضر میشدند که علم ایشان را جز علام الغیوب هیچکس ندانستی • وچون سالها از عبادت او منقضی گشت وبنی الجان بحسب طول الزمان بسیار شده از جزایر وخرابها ومواضع نامسکون بیرون آمده بودند وربع مسکون را متصرف گشته • واز طاعت الهی وطریق خداشناسی دور افتاده عزازیل هدایت وارشاد ایشان را از ملهم الرشاد التماس نموده ومسئول او باجابت مقرون گشته • با جمعی از فرشتگان از آسمان بزمین آمد • ودعوت ایشان کرد • فوجی قلیل از مطیعان بنی الجان بخدمت او مبادرت نمودند • عزازیل یکی از صلحای ایشان را که موسوم بود به هلوط بن هلابیت برسالت نزد عظماء آن طایفه فرستاد • تا ایشان را باتباع ملت دعوت فرماید رسول بموجب فرموده عمل نمود آن قوم بغایت طغیان وبی باکی رسول را شربت شهادت چشانیدند • وعزازیل ازین قضیه غافل چون مدت غیبت رسول امتداد یافت عزازیل دیگری را فرستاد • با او نیز همان طریقه عمل نمودند وعزازیل متعاقب هم از ابناء جنس ایشان ناصحان میفرستاد • وآن بدبختان شهید میکردند تا آخر الامر یوسف بن یاسف را ارسال نمود • واو با قوم خویش ملاقات کرده آن گروه قاصد جان او گشتند وعاقبت بلطایف الحیل از جنگ مرگ امان یافته مراجعت نمود • وصورت واقعه بعزازیل عرض کرد • بعد از رخصت از بارگاه احدیت با فوجی از ملایکه بمقاتلهٔ ایشان شتافت واکثر اهل طغیان وعدوان را بقتل آورد • وبقیه در اقطار عالم متفرق گشتند • وحق تعالی ملک تمام روی زمین وخلافت آسمان دنیا وخازنی جنت بابلیس مسلم داشت • واو گاهی در زمین بعبادت بردختی وگاهی سجاده بر بام سقف آشام آسمان انداختی • وگاهی علم طاعت ورایت عبادت در صحن بوستان سرای جنت برافراختی • وچون ابلیس در امر حکومت وریاست استقلال تمام داشت لوای دولت ورایت سلطنت برافراشت ودعوی انانیت آغاز کرد • ودر دل برین عزم جزم کرد که اگر من بعد باری سبحانه بشخصی دیگر این امر خطیر سلطنت را تفویض کند • او در مقام ابا وامتناع نماید چه خود را در کمالات علمی وعملی متفرد میدید • وهیچکس را در امر خلافت از خود شایسته تر نمیدانست در خلال این احوال روزی جمعی از فرشتگان را نظر بر لوح محفوظ افتاد • ودر آنجا بر قضایای از قضایای الهی سبحانه اطلاع یافتند • که عنقریب یکی از مقربان درگاه صمدی سطر دولعن ابدی گرفتار خواهد شد چون مراجعت نمودند اثر آن حزن در جبین ایشان عزازیل بدید • از موجب آن استفسار نمود واقعه تقریر کردند • واز او التماس دعا نمودند • تا حق سبحانه هیچ یک از ایشان را بآن بلاء عظیم مبتلا نگرداند • ابلیس گفت این قضیه بما وشما نسبتی ندارد • من سالهاست که برین اطلاع یافته‌ام وباکس نگفته ایشان در دعا مبالغت نمودند • دست برآورد وگفت اللهم آمنهم خداوندا ایشان را ایمن گردان وبیچاره خود را فراموش کرد واز غایت تجبر وتکبر که داشت خود را از حیطهٔ آن داهیه خارج می پنداشت • واصلاً بخشوع وخضوع میل ننمود • لاجرم بحرمان ابدی وخسران سرمدی مبتلی شد

نقلست که روزی بدر بهشت رسیده بر حلقهٔ در بهشت دبیر قضا بخامهٔ اقتضا از برای نظارهٔ اهل عبرت این کلمهٔ حکمت نوشته بود • که ما را بنده ایست که او را بانواع نعم مکرم گردانیم • واز زمین بر آسمان برآریم واز آسمان بجنان رسانیم بعد از آن او را بامری از اوامر خود دلالت کنیم مخالفت فرمان ما کند • واز فرمودهٔ ما امتناع نماید • عزازیل چون این کلمات را مطالعه کرد هزار سال طاعت واورا دخود بگذاشت ومتصل بر آن بندهٔ نافرمان شکسته همان لعنت میکرد • ونمیدانست که آن لعنت بر خود میکند • ودر روایتی آنست در لوح المحفوظ نگاه کرد دید نوشته **اعوذ بالله من الشیطان الرجیم** گفت خداوندا این شیطان رجیم کیست حق تعالی فرمود بنده از بندهٔ گان من که بفنون نعم مخصوصش گردانم وبعد از آن نافرمانی من کند او را خوار ونگون سار گردانم گفت الهی او را بمن نمای تا هلاکش گردانم فرمود سوف تراه زود

باشند

باشند که ببینی • قال بعض العارفین • ان الشیطان لم یهلک مالم یر فی نفسه اما اذا رأی لنفسه وقال انا هلک • وذلک اجابة لدعائه حین قال ارنی حتی اهلکه • ودر روایتی هست که هزار سال هرجا سجده کردی در آسمان وزمین چون سر برداشتی بر سجده گاه او این کلمه ثبت گشته بودی که لعن الله علی ابلیس او نیز بر طبق آن برابلیس لعنت کردی • وگفتی لعن الله علی ابلیس • وجامع کتاب در رسایل منظومهٔ خود گفته است لمؤلفه •

شنیدم که شیطان برون زنخست • ز اسرار غیبی یکی نکته جست
نظر کرد در لوح دید از قضا • که حکمت چنان میکند اقتضا
که یک برگزیده ز فوج ملک • در افتد ز اوج سما تا سمک
بیک ترک فرمان زبونش کنند • ز جمع ملایک برونش کنند
در افتد ز بسیاری رنگ ریو • ز صدر ملک تا بپایگاه دیو
چو بر پستهٔ غیب اطلاع فتاد • بنفرین ولعنت زبان برگشاد
چنین دیده ام کان سیه روزگار • بجز ذکر لعنت بسالی هزار
توای هوشمند از سر عقل وهوش • دعا نیکو کن بنفرین مکوش
هر آنکس که نفرین بد میکند • یقین دان که نفرین خود میکند

فصل ششم در ابتداء آفرینش آدم علیه السلام خطاب **انی جاعل فی الارض** با ملایکهٔ کرام علیهم الصلوة والسلام علمای فن تواریخ چنین ایراد فرموده اند که بعد از آنکه ابلیس با جماعتی از بنی الجان که مطیع فرمان وی بودند • ودر زمین باستقلال متمکن شدند • ودل برین خاکدان سوفامی نهادند • فرمان دررسید که **انی جاعل فی الارض خلیفه** پس باین تقدیر مراد از زمین ملایک ابلیس واعوان او باشند • که با ایشان این خطاب فرمود • ایشان گفتند **اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء** خداوندا در زمین کسانی بوجود آری که فساد کنند • وخون ناحق ریزند • وایشان را این معنی معلوم شده بود • یا بقیاس احوال آدمیان بجنیان یا از ذکر خلیفه استنباط کرده بودند که تا مفسد نباشد بخلیفه محتاج نشوند • ویا بجهت ترکیب ایشان از اضداد عناصر یا بجهت اعلام حق تعالی یا بجهت نظر در لوح محفوظ حاصل گفتند • خداوندا از دو بیرون نیست اگر مراد از ایجاد این خلیفه اظهار معصیت از جنیان چه شکایت بود • اگر مراد طاعتست **ونحن نسبح بحمدک ونقدس لک** جواب آمد که ای ملایکه شما بساط زمین را خالی خالی گردانید • که ذهن پراکندهٔ مخلوقات بکنه اسرار ربوبیت ما نمی رسد **انی اعلم ما لا تعلمون** من میدانم آنچه شما نمیدانید سؤال این جمع از ملایکه در جواب حق سبحانه وتعالی زلت بود یا نی جواب ابن عباس وابن مسعود وحسن بصری وابن جریح ومحمد اسحاق وبسیاری از علما رضوان الله تعالی علیهم اجمعین بر آنند که آن زلت نبود ودر سبب آن سؤال اقوال آورده اند بعضی گویند طلب حکمت کردند • تا دانند که حکمت در خلق این طایفه چیست بعضی دیگر گویند • آن استفهامی بود تا معلوم کنند که این طایفه چون جنیان مفسد خواهد بود • یا چون ملایکه مصلح وشق ثانی تردید بحذف رفت وبعضی دیگر میگویند این سؤال بر سبیل تعجب بود یعنی خداوندا تو در بارهٔ ایشان این نعمت اجرا فرمایی وایشان کوشند مناسب وملایم نمی نماید **جواب** آنست که چون ملایکه بخطاب مستطاب الهی مشرف گشتند که **واذ قال ربک للملائکة** در لذت آن خطاب انبساط نمودند چنانکه موسی علیه الصلوة والسلام انس یافت انبساط نمود وگفت **رب ارنی انظر الیک** جواب آمد که **لن ترانی** زود بتوبه بازگشت **تبت الیک وانا اول المؤمنین** نوح علیه السلام باجابت دعا انس یافت انبساط نمود **ان ابنی من اهلی** عتاب آمد که **انه لیس من اهلک** • حاصل ملایکه نیز در مقام انس انبساط نمودند • وزبان بگفتار اتجعل فیها بگشادند • وبزرگان گفته اند • که هر که بزلت مبتلا شد بواسطهٔ انس وبسیاری کرم بود ودر زلت بزرگان امیدواری شکستگان است تا از لطف او نومید نشوند تا گنهکاران بگوییم با خدا از دل من وفا دوست را در سوقابلی یافتیم • وبعضی از علما بر آنند که چون در جواب ملایکه **انی اعلم ما لا تعلمون** وارد شد • ملایکه از آن سؤال خود پشیمان شدند • ودر صدد تدارک واصلاح آن درآمدند • ودرین باب دو روایت بنظر رسیده • در زین القصص آورده که چون حق تعالی خطاب فرمود که **انی اعلم ما لا تعلمون**

ایشان آن سؤال خود را گناه شمردند • که سخن گفتند در چیزی که بآن مأمور نبودند • پس هفت سال گرد کرسی طواف میکردند
و میگفتند • لبیک اللهم لبیک اعتذارا الیک لبیک نستغفرک و نتوب الیک **روایت دویم** در مناقب و روضة
العلما نیز آورده و نقل از امام زین العابدین کرده رضی الله عنه که فرمود که آن روز که حق تعالی خطاب
انی جاعل فی الارض خلیفة بسمع جمیع ملائک رسانید • سؤال **اتجعل فیها من یفسد فیها** کردند •
و جواب انی اعلم شنیدند • ایشان از آن سخن که گفته بودند پشیمان شدند • و از غضب حق تعالی
براندیشیدند • از برای تدارک آن سؤال نداشته هر روز سه ساعت بطواف عرش مجید مصروف
میساختند • و بتضرع و اشفاق بحق تعالی از غضب او پناه می بردند • مدتی چند چنین میبود تا حق
تعالی بتضرع ایشان بخشود و بر ایشان رحم فرمود خطاب کرد که ای ملائکه اگر میدانید مغفرتی و رضوانی
ای فرشتگان مغفرت و خشنودی من طلبید • گفتند بلی خداوندا منتی بر جان ما نه و ما را از غضب خود
برضوان خود پناه ده و ما را بآن گفتار نادانسته مگیر حق تعالی فرمود ای فرشتگان مرا نهریست در زیر
عرش مجید جاری بر کنار آن جوی روید و وضو سازید کیفیت وضو ندانستند • حق تعالی بتفصیل از برای ایشان
بیان میفرمود چنانچه گفت پس نوبت سر دست خود تا بمفصل کف بشویید • فرمان بردند خطاب آمد
که بسه آب مضمضه کنید کردند • پس فرمود سه بار استنشاق کنید • پس روی خود سه بار بشویید و مسح
راس یکبار بکشید • بعد از آن پاها با کعبین سه بار بشویید • یک یک بجای می آوردند • تا وضو را چنانچه
در دین ما مشروع گشته تمام کردند • بعد از آن فرمود بگویید • سبحانک اللهم و بحمدک اشهد ان لا اله
الا انت استغفرک و اتوب الیک این کلمه بگفتند • بعد از آن بحق تعالی مناجات نمودند که خداوندا
برین عمل چه ثواب متفرع خواهد بود و حق تعالی فرمود که مغفرت گناهان و شستن و شوی او مسح
عصیان گفتند خداوندا این معامله را بما اختصاصیست یا هر که باین عمل اقدام نماید بدولت مغفرت
مشرف گردد • حق تعالی فرمود این عمل شعار امت محمد آخر الزمانی خواهد بود صلی الله علیه و سلم که ایشان
بآلایش گناهان خواهند شد • و ببرکت پیغمبر ایشان طهارت ایشان بعذاب دوزخ جهت ندارد سبب
مغفرت گناهان و طهارت ذیل ایشان این عمل خواهد بود • هیچ کس نباشد از مؤمنان که چنین وضو
سازد که شما ساختید • مگر اینکه او را بمغفرت و رضوان خود مشرف گردانم • و تفصیل زیادت این نیز
در مناقب آورده فاما درین نسخه مجملا این مقدار بسنده است و الله اعلم رجعنا الی قوله **انی اعلم
ما لا تعلمون** و در تفسیر این علم قریب به پنجاه قول در تفسیر بحر الدرر آورده ولیکن به پنج قول
اکتفا نمودیم **قول اول** قتاده میگوید رحمه الله **انی اعلم ما لا تعلمون** یعنی من میدانم که درمیان
ایشان اگر چند مفسدان شوم خواهند بود اما انبیاء معصوم نیز خواهند بود • و اولیاء مصلح
و اصفیاء مفلح باشند • گرد فساد گرد دامن رشد و رشاد ایشان نگردد **قول دویم** ایشان ز علم باشند
و شما ز عمل و اندک عملی با علم فاضلتر از بسیاری عمل بی علم • و علما این قول را اقرب داشته اند بقرینه
و علم آدم الاسماء کلها **قول سیم** ایشان گناه کنند اما توبه نیز کنند • یعنی افساد گناه را باصلاح توبه تدارک
نمایند • و این خاصه آدم و فرزندان اوست **قول چهارم** در خلق شما چند صفت از صفات کمال ما ظاهر گشته
و بچند دیگر موقوف مانده مثلا در خلق شما خالقیت و قدرت و عظمت من ظاهر شده و صفت رافت
و رحمت و مغفرت باقی مانده • و آن صفات بل که بهمگی تجلیات ذاتی و صفاتی در آینه وجود این مشت خاکی
بظهور خواهد پیوست چنانکه پیر هرات میگوید قدس سره حق تعالی خواست تا قدرت خود آشکارا کند
عالم را بیافرید خواست تا خود را آشکارا کند آدم را بیافرید • و فقیر را درین باب رمزی هست **نظم**
آدمی آیینه سولی بود • گنج کنز است این معنی بود • تن چو آهن روح همچون صیقلست
صیقلی آن تجلی الست • چونکه مرآت از جلا یابد کمال • در روی اول صیقلی بیند جمال
گنج مخفی شد عیان زین آینه • تن دل و دل گشت جان این آینه • آنکه مقصود دو عالم ذات اوست

ذات تو ای بیخبر مرآت اوست • ما و او آیینه یکدیگریم • بل که یک آیینه ایم ار بنگریم **قول پنجم** شما را طاعت
بالطبیعه بی تکلفی و مانعی و ایشان را طاعت بتکلف با وجود موانع بسیار از نفس و شیطان و هوا و هوس
و طاعت با مانع و منازع اعلی و اولی است از طاعت بالطبع بلا تکلف نقلست که چون جبرئیل امین علیه السلام
بوجود آمد نظر بحسن وجه و طراوت جسد خود کرد • و لطف الهی در حق خود مشاهده فرمود شکرگزاری
آن دو گانه ادا کرد • و در آن نماز مدت سی هزار سال بسر برد • چون فارغ شد گفت خداوندا
هیچ بنده را این نوع عبادت میسر گردد که من بآن موفق گشتم وحی آمد که ای جبرائیل در دامان آخر الزمان
طایفه بیرون آرم که دو رکعت نماز در زمان قلیل با عیوب کثیره و قلوب مشغوله باشیاء متفرقه ادا کنند
ثواب دو رکعت ایشان برین نماز تو بچربد • جبرائیل گفت و کیف ذلک یا رب العالمین فرمود ای جبرئیل
تو چگونه ادا و عبادت ندهی و بار طاعت بر مطیه استطاعت ننهی و حال آنکه فراغت و عافیت شعار
و دثار تست • و مانعی و منازعی نی که ترا از خدمت و توجه بمن مشغول تواند گردانیدن • و ایشان یعبدون
مع اشتغال کثیره و موانع بشریه بیار زور مع الشیطان مبارزه شده حتی یسجد و الی سجدة
واحدة • چون نخواهند این مسکینان که روح مجروح خود در یکساعت بدوگانه طاعتی مرهمی
نهند • نفس در مقام مخاصمت در آید • شیطان کمر عداوت بر میان بندد • شهوت میل غفلت
در دیده عقل کشد • هوا هوا ء دل را از فضای هوای معرفت بهاویه غوایت اندازد • حرص حب
مال و جمع منال بر وی مستولی گرداند • کسل از تحصیل عمل معطل سازد • جهل چراغ علم و حکمت را از فضای
سینه بنشاند • غفلت غبار عطلت در میدان مجاهدت برانگیزد • صحبت با خلق کمند زرق در حلق
معامله وی اندازد • لشکر وساوس شیطانی بروی تاختن آرد • عسکر هواجس نفسانی سهام
بهانی انداختن گیرد • این جمله را بقوت یقین مقهور باید کرد • تا تواند که ساعتی نماز پردازد
قول ششم شما را طاعتست با افتخار • و ایشان را معصیت با افتقار • پیر هرات گوید قدس سره معصیتی که
ترا بعذر آرد به از طاعتی که ترا بعجب آرد • و حضرت مولوی قدس سره در مثنوی فرموده **مثنوی**
معصیت کردی به از هر طاعتی • آسمان پیموده هر ساعتی • بس خجسته معصیت کان کرد مرد
ای ز خاری بر دمد اوراق ورد • بی گناه عمر و قصد رسول • میکشیدش تا بدرگاه قبول
ای بسحر ساحران فرعون شان • می کشید و گشت دولت عون شان • گر نبودی سحرشان و آن جحود
کی کشیدی شان بفرعون عنود • کی بدیدندی عصا و معجزات • معصیت طاعت شد ای قوم عصات
نا امیدی را خدا گردن زدست • چون گنه مانند طاعت آمدست **قول هفتم** اجتناب شما از معاصی
نتیجه عصمت ماست و ارتکاب معصیت ایشان اظهار رحمت ما نه شما را تا زیدن رسد و نه ایشان را
سرزنش نیز رسد **بیت** • بجان پیر خرابات و حق صحبت او • که نیست در سر من جز هوای خدمت او
بهشت اگر چه نه جای گناهکارانست • بیار باده که مستظهرم بهمت او • بر آستانه میخانه گر سری بینی
مزن بپای که معلوم نیست نیت او • مکن بچشم حقارت نگاه در من مست • که نیست معصیت و زهد بی مشیت او
قول هشتم ای ملائکه شما همه عیب ایشان دیدید • و هنر خود پسندیدید • و از هنر ایشان و عیب خود
نه اندیشیدید • جمله فساد ایشان یاد کردید • از سجاد ایشان هیچ نگفتید • خونریزی ایشان دیدید
اشک ریزی ایشان ندیدید • زلت و گناه دیدید • ناله و آه ندیدید معصیت ایشان دیدید مغفرت ما ندیدید
دود عصیان دیدید • نور ایمان ندیدید • تن با حرص و شهوت دیدید • دل با عشق و محبت ندیدید
تن با زیور ایشان دیدید • دل پر درد ایشان ندیدید • ناز و تنعم ایشان دیدید • نیاز و تظلم
ایشان ندیدید • دامن آلوده دیدید • دل غم فرسوده ندیدید • اکنون واجب آنست که چنانچه شما
تسبیح خود دیدید • ترجیح ایشان ببینید • تحمید خود دیدید • تفرید ایشان ببینید • تمجید خود دیدید
تجرید ایشان ببینید • صفای خود دیدید • وفاء ایشان ببینید • انوار خود دیدید • اسرار ایشان ببینید

صلاح خود دیدید فلاح ایشان هم ببینید • خدمت خود دیدید قربت ایشان هم ببینید • نور طاعت خود
دیدید نار محبت ایشان هم ببینید • دوستی خود با ما دیدید دوستی ما با ایشان هم ببینید • مثنوی مولوی
نظم حسن یوسف عالمی را فایده • گرچه بر اخوان عبث بد زایده • لحن داودی چنان محبوب بود
لیک بر محروم نامطلوب بود • آب نیل از آب حیوان بد فزون • لیک بر محروم و منکر بود خون
هست بر مؤمن شهیدی زندگی • بر منافق مردنست و ژندگی • قول نهم انی خطر التسبیحکم
افرا المقبل وای خطر لهم من ذنوبهم اذا لم اعذبهم • ای ملائکه تسبیح شمارا چه قدر و قیمت اگر من
قبول نکنم • و از معصیت ایشان چه ضرر اگر بعذاب ایشان مبتلا نکردانم • اوحی الله تعالی الی داود یا داود
بشر المذنبین و انذر الصدیقین • گفت خداوندا جمال این عروس غیبی از ورای تتق لاریبی بمن نمای که
ظاهر حکم برعکس این معنی مینماید • فرمود گنهکاران را بشارت ده تا نومید نکردند • و صدیقان را بیم
کن تا اعتماد بر طاعت و عبادت خود نکنند • مفتیح الاسرار شیخ فرید الدین عطار گوید قدس سره
مثنوی ای عاصی بیچاره نومید • که چون پیدا شود اشراق خورشید • اگر افتد بقصر پادشاهی
هم افتد نیز بر کنج گدایی • کسی کو برهنه است امروز در راه • درو به تا بدان خورشید درگاه
چو کار مخلصان آمد خطرناک • گنهکاران برند این گوی چالاک • نزیبد مرد خودبین پادشا را
انین المذنبین باید خدا را • درین ره نیست خودبینی خجسته • نمی لاغر دلی باید شکسته
قول دهم ملایکه گفتند • اتجعل فیها من یفسد فیها • خدایا جنایت ما چه بود که مملکت زمین را از ما
باز میستانی و کفایت آدم چیست • که سلطنت این ولایت را بوی مفوض میکردانی خداوندا الحکمة حکم
حضرت تو بچندین طیلسان دار عصمت آراسته است اگر قومی خونریز فتنه انگیز نباشد چه زیان دارد
جواب آمد که ای ملائکه شما منبع طاعتید • وا وحقه محبت • شما ورد بید و آدم صاحب درد • شما در عالم بالا
تسبیح و راز میگویید و او در دار دنیا ناله و نیاز عرض میکنید • شما طاعت کنید • و بر طبق عرض و گفتن
تسبیح نهید • و او دویست سال بگرید • و باخر نعره ربنا ظلمنا از آسمان درگذراند • بیت
از یا رب صومعی که بالوس زندنه • رندی که بسوز از درخمار بنالد • ای ملائکه هر پادشاهی را چنانچه
خیل و حشم و غلام و خدم از برای اظهار سلطنت و عظمت درکار است همچنین مونسی و محرمی
از برای عشق و محبت نیز ضرورست • شمای فرشتگان که در مقام تسبیح و تحمید برین قبه بنفسجی اسرار
و خرگاه زبرجدی پاسداران کرباس عظمت و جلال مائید • و این شکستگان دل خسته محرمان حرم راز
و معتکفان سده نیاز ماانند • شنیده باشی که سلطان محمود غازی انار الله برهانه ببازار بخارا
درآمد غلامان زرین کمر ماه پیکر که خدمت آستان عالی ایوان را شایند • چند نفر در سلک ملک منخرط
فرمود چون نوبت بایاز رسید • او را برای عشق و محبت برگزید • اگرچه بصورت حقیر بود اما بمعنی
کبیر بود همه غلامان بتاج و کمر و دواج مرصع بجوهر خاطر خوش میداشتند • و اگر سلطان یکی را از ایشان
بمملکت فرستادی و با ولایتی در فرمان او کردی از غایت بهجت و سرور سر باوج عزت و حضور
رسانیدی • روزی ایاز را خواست بیازاید مملکتی بوی تفویض فرمود بعضی از غلامان بروی رشک
بردند و این کار را مستغای همت و منتهای نهمت خود دانستند • ایاز چون این معنی بدانست درگریه
درآمد و خاطرش مجروح گشت یاران او تعجب نمودند • گفتند ای ایاز کسی که از حضیض بندگی
باوج سلطنت رسد مستوجب بهجت و شادمانی باشد نه مستلزم اندوه و پژمانی • نظم
داد ایاز آن قوم را حالی جواب • گفت بس دور بید از نهج صواب • نیستید آگه که شاه انجمن
دور می اندازدم از خویشتن • گر بحکم من کند ملک جهان • من نگردم غایب از وی یکزمان
هرچه گوید آن توانم کرد و بس • لیک از و دوری نجویم یک نفس • من چه خواهم کرد ملک و کار او
مملکت من بس بود دیدار او • گر تو مرد طالبی و حق شناس • بندگی کردن بیاموز از ایاس

تا بهشت

تا بهشت و دوزخت در ره بود • جان تو زین راز کی آگه بود لطیفه درین باب درکسوت تمثیل شنو
ستارگان که برین قبه بلند و طارم ارجمند ند و هریکی شعله نور در دست ظهور گرفته اند بصورت
ازین ذره تابی که در عالم سفلی اند • عزیزترند از آنکه بنور و بها و ضیا و سنا دارند • و این ذرهای هوایی جبانی
بی نام و نشان در میان وجود و عدم مانده اند • ولیکن تو بدان بلندی و ضیا ستاره منکر و به پستی و کم
و کاستی ذره حقیر مبین صبر کن تا خسرو سیاره گان از افق طلوع سپر برکند • آن ستاره عالی منزلت
رفیع درجت بلند رتبت را بینی سپر در زاویه خمول درکشیده و روی بنقاب زربفت شعاع آفتاب
درپیچیده و بی نام و نشان گشته • و این ذره مختصر شکل حقیر نهاد را بینی بصحرا ظهور آمده ظاهر
حکمت همین است که این نجوم با رجوم پای بند نخوت اند • و مملکت خورشید رحمت روی بر نمیدارد
لاجرم چون سلطان آفتاب بر مرکب نور نشست و در میدان عز خویش در جولان درآمد ایشان را
نقاب نومیدی و برقع خجالت در روی کشیدند • و از ظهور نور تیر اکردند و این ذره بیچاره عاجز نسبت
درمهد افلاک پرورده همه بنداشتها زوی فرو ریخته در کم نامی و بی نشانی ضرب المثل عالمی گشته اما
چون خورشید عالم آرا بر گردون جهان بها از مطلع شرف خود سر برزند • او در صفت عجز و ذل پیش آفتاب
بخدمت آید • بحکم کرم خلعتی از نور خود در روی بپوشاند • آنگاه آن ذره در خلعت ضیا آفتاب بر دیدها
تجلی کند • و التقریب ظاهر • قال العارف الرومی قدس سره • رقصان شوای قراضه کز اصل اصل کانی
جو بای هر چه هستی بیدانکه عین آنی • خورشید رخ نماید وز ذره رقص خواهد • آن به که رقص آری دامن همی کشانی
روزی کنار گیری ای ذره آفتابی • لب بر لبش نهاده این نکته با بدانی • شد ذره آفتابی از خوردن شرابی
در دولت تجلی از طعن لن ترانی • ما میوه های خامیم در تاب آفتابیم • رقصی کنیم رقصی زیرا نمی توانی
لطیفه شریفه در مناظره عناصر در حین ایجاد آدم مشیر بحدیث من تواضع لله رفعه الله
بشنو • سیاران بیدای عبارت و طیاران جو اعلاالشارت بعبارات فصیحه و اشارات ملیحه
چنین تقریر فرموده اند که چون خطاب مستطاب انی جاعل فی الارض خلیفة بمسامع سکان
بسیط هامون • و قطان بساط بوقلمون رسید • تمامی معتکفان زاویه سفلی و از مفردات و مرکبات
بمسابقت مبادرت نمودند • تا شاید که اصل این خلیفه ایشان باشند • مثلا از عناصر از یکطرف
آتش می آمد • کلاه شعاع بر فرق نور نهاده میگفت پدر عالم بواسطه وجود منست انتظام
موجودات بسبب شهود منست • مشعله نور دارم رنگ رخساره حور دارم آفتاب مشرق شبم
شاهد لعل رخسار یاقوت لبم حرکات من موزونست برکات من افرایتم النار التی تورون است
آفتاب فلک رابع بطریق نور با من مشابهتی دارد ماه بسراچه اول از راه شعاع با من مناسبتی
دارد • سپر بازدگان زمستان را از زمهریر دی ماهی من نگاه میدارم آهن با سیاست صلب
بدم گرم خود نرم میکردانم • ظلمت آباد سراچه دنیا را مشعله اکرام محنت آباد زندان دوزخ
مشعله انتقام گوهر تابنور شام و سحر کامنم مظهر ظهور انی انا الله منم • اقفال قنادیل مساجد را
بمفتاح فلاح من میکشایم • عنوان منشور مثل نوره کمشکوة فیها مصباح من مینمایم کانون سینه
بشعله محبت من تافته ام تا لذت خطاب یا نار کونی بردا و سلاما یافته ام این همه القاب که مراست سزا
وارتر آنکه اصل وجود این خلیفه من باشم • از طرف دیگر آب طهور سر از روزنه سبو بیرون کرده
میگفت من دریای زلال سقای بی ملالم • نقاش بوستانم فراش دوستانم • نازکان باغ و حجله
پوشان گلستان را خلعتهای بوقلمونی من می پوشانم نوعروسان غنچه را در تتق زبرجدی صبحی
گلگون من میفرستم • دامادان سبزه را قبای عنبرین رنگی من میدوزم • شمع منور لاله را بشعاع نور و تاب
ظهور من میفروزم • من آن مسافر گرم روم که چون از جزیره محیط قدم بمرکب بسیط ابر گردانم بیک
دم بیابان هوا را قطع کنم • و خود را بشهرستان افلاک رسانم و چون در فصل نیسان بادیه هوا را بهیام

چون سالکان در صومعهٔ حوصلهٔ صدف درآیم تا قطرهٔ نیستی خود را دُرّ ثمینی ساخته بر تارک قبهٔ تاج سلاطین بنشانم
من که این همه القاب و صفات دارم اولی آنکه اصل این خلیفه من باشم. از طرف دیگر باد فریادکنان می آمد که سبب
راحت ارواح ذات منست مایهٔ استراحت اشباح نهاد منست پیک تیک پی عاشقان منم مفرح جانهای
مشتاقان منم گاهی در سرمای زمستان نقرهٔ خام در بوتهٔ حیاض من سپید نرم گاهی در فصل بهار
سوالش مشک تاتار بر طبق ریاض من بیزم کمان قد نرگس را من بزه میکنم جعد مسلسل بنفشه را من گره
میکنم ضیا و بهجت از قدم منست نوا و نغمت بلبلان مستان از دم منست اوراق ابرار اغصان اشجار
بنغمات موسیقیهٔ خود من در رقص می آرم او را در ابر ... بمشاطه گری خود من بی نقص می نگارم
دلاله ام که رخسار گلرویان باغ را بقطرات گلاب زجاجهٔ سحاب من میشویم مشاطه ام که جعد مجعد
بنفشه و زلف مسلسل سنبل را من شانه میکنم. نی نی من آن زرگری ام که چون جوهریان در جواهر علی
بر سندان سوابضرب پتک باد صبا گوشوارها از شکوفها میسازم. یا خود گل بندی ام که چون نقاشان
در اطراف صحن چمن از اصناف سمن و نسترن هر گونه شاخی و برگی می اندازم. عالم پیر را بدم مسیح آسای خود
جوان میکنم. بجنبانیدن سحاب را بجدی نغمه سرای خود روان میسازم تا بدید که اصل و بنیاد این قصر عالی نهاد بر باد
باشد. از طرف دیگر خاک غمناک پراگنده سر خجالت در پیش افگنده گفت خدایا افگندهٔ بارگاه صنعتم
پس ماندهٔ درگاه خلقتم دل دردآلود دارم و رخسار گردآلود دارم ابر بهاری بر روزگار من گریسته لاله بنور زیرا
دل بر احوال من سوخته. کواکب ثواقب هر شب بنظارهٔ درد من بر بام آسمان بر آمده ماه هر شبانگاه باستماع
ناله و آه گوش بر روزن نهاده آفتاب جهانتاب در بوتهٔ حرارت نقد وجود مرا بگداخته. باد شوریده بهادم
از شرق بمغرب و از مغرب بمشرق انداخته. رعد را بر حال من نوحه ایست و برق را بر روزگار من خنده
خاک تودهٔ بنام ارضم اما سجاده نشین زاویهٔ سنن و فرضم اگر زمینم اما روضهٔ محمد امینم صلی الله علیه وسلم
خداوندا اکرم برداری برداشتهٔ لطف توام و اکرم بیندازی انداختهٔ قهر توام حاصل هر چه هستم از آن
توام نظم اگر بجوی ماهم بیام توام. و گر رو سیاهم غلام توام. اگر گوهرم در نگین توام. و گر بی برم هم زمین توام
نثر قدرت بارادت گفت که چون خاک خود را با این همه از میان برداشت ما نیز او را از میان همه برداریم
و بر همه خود پسندان برگزینیم و از وی صورتی بنگاریم که همهٔ ماه رویان عالم خوشه چین خرمن حسن او
توانند بود لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم بیت ای بدل از گوهر پاک آمده. گوهر تو زیور خاک آمده
چنبر نه چرخ بسی بیخت خاک. تا تو برون آمدی ای دُرّ پاک. جان و جهان همه عالم تویی. وانکه نگنجد بجهان هم تویی
گنج خدا را تو کلید آمدی. نزنی بازیچه پدید آمدی. چرخ کماز گوهر احسان تست. اینه صورت رحمان تست
اینه زین گونه که داری بچنگ. آه هزار آه که ندهی بزنگ. آنکه بملک ملکی قابل است. گر مگس جیفه شود باطل است
فصل چهارم در بیان خلقت قالب آدم علیه الصلوة والسلام علماء تفسیر و مورخان پاکیزه تحریر
چنین تقریر فرموده اند که چون ارادهٔ الهیه جل و علا التعلق بایجاد آدم صفی گرفت بخاک غمناک از عالم پاک
این وحی فرستاد که انی خالق منک خلقا منهم من یطیعنی ومنهم من یعصینی فمن اطاعنی ادخلته الجنة
ومن عصانی ادخلته النار. یعنی ای روی زمین از تو خلقی موجود میسازم که بعضی ایشان اطاعت
فرمان من کنند و بعضی عصیان ورزند. مطیعان را ببهشت دلکش در آرم و عاصیان را باتش
زمین مسکین زبان بگشاد و گفت ای پروردگار کریم فرمودی بعضی از خلق تو در نعمت و ناز بود بان
راضیم اما خوف و خشیتم از آنست که بعضی از من در آتش جان گداز بود. این بگفت و اشک بسیار از
چشم چشمه سار فرو ریخت و آبها که تا اکنون از چشمه سارها جاریست نتیجهٔ آن گریه و ناله و زاریست بیت
گردیده ز چشمه سارم افزون گریه. وز ابر که هر قطره جو جیحون گریه. در خورد غم سوز دلم چون گریه
گر چند بجای آبها خون گریه نثر بعد از آن خطاب آمد که ای جبرئیل بطلب خاک رو که باغبان ولکن
الزارعون میخواهد که از میان این خاک تودهٔ شمشادی آسوده بیرون آرد فسویک فعدلک صفت او

تضرع

باشد

باشد مصور وصورکم فاحسن صورکم میخواهد که نقش بدیعی در نگارخانهٔ صنایع برکشد که فتبارک
الله احسن الخالقین نعت او بود جبرئیل امین بفرمان رب العالمین بخطهٔ زمین آمد تا قبضهٔ
خاک از تمام عرصهٔ غبرا جمع کند. زمین گفت اعوذ بعزتک الذی ارسلک ان تاخذ منی الیوم شیا یکون
منه غدا فی النار. پناه می برم بعزت آن خدایی که ترا بمن فرستاده از این که بگیری از من امروز چیزی که
فردا در آتش باشد. و اهل اشارت گفته اند که با این عذر چند عذر دیگر بزبان حال با جبرئیل علیه السلام
در میان آورد. و چنانکه جبرئیل هم را دل بحال وی بدرد آمد. اول گفت ای جبرئیل این عرصهٔ زمین
خانقاهیست که دخل مقدر دارد که وقدر فیها اقواتها. زحمت لوت خواران وتاکلون التراث
اکلا لما برنتابد. اینجا همین بسنده است چندین صوفی خشن پوش مرقع بر دوش ومن الجبال جدد
بیض ومختلف الوانها لنگر انداخته اند که والقی فی الارض رواسی زحمت صادر و وارد منها خلقناکم
وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم را کی تحمل تواند کرد. ای زمین عذری به ازین بگوی. ای جبرئیل من در بدو کار
مرکبی بودم خوش رفتار چنانکه کریمهٔ اتینا طائعین صفت رفتار من مینماید. اما چون روزی چند
در میدان قدرت جولان مینمودم. و در اهتزاز و بر و از اضطرابی میکردم تا گاه پایم بسنگی در آمد و میخی
بر قدم من محکم شد که والجبال اوتادا. اکنون بر جا مانده ام و محنت زمانه مبتلا گشته ام میخواهی تا
این جا یک سواران قل سیروا فی الارض را بر پشت من نهی تا بتازیانهٔ فامشوا فی مناکبها باطراف
و اکناف تازند من طاقت این بار و تحمل این کار ندارم. اهل اشارت فرمایند که زمین عذر از برای
آن گفت که او را طاقت قرب نبود. گفت ای جبرئیل من طاقت قرب ندارم این زاویه از برای آن
اختیار کرده ام تا از سطوات قهر الوهیت خلاص یابم که قرب پادشاهان را خطر بسیارست که
والمخلصون علی خطر عظیم بیت وما السلطان الا البحر عظما. وقرب البحر محذور العواقب نثر
پس جبرئیل بمقام معلوم خویش مراجعت نمود. خطاب آمد که ای جبرئیل دست تهی باز آمدی گفت الهی
از امر تو رجوع میکنم بل که بکرم تو مراجعت مینمایم. خواری خاک بر پشت گاو دیدم بستوه
بنجه وجعلنا عالیها سافلها مشتی خاک بردارم اما ترحم کردم. فرمان آمد که ای میکائیل تو برو میکائیل
گفت ای خاک مسیح آرزوی آن داری که از این گل تو کوزهٔ سازند که صلصال کالفخار صفت او باشد
و بخت آنرا بکلابی مترشح گردانند که ثم رش علیهم من نوره بیان آن باشد. بعد از آن ارباب
حیات کنند که ونفخت فیه من روحی نشان آن باشد. زمین گفت ای میکائیل اگر چنانکه کوزهٔ
سازد و بر آب حیات گرداند منت میدارم ولیکن از آن می ترسم که بوتهٔ سازد و آنرا در آتش
اندازد که هولاء للنار ولا ابالی علامت او بود. و آنرا بحکم ذق انک انت العزیز الکریم
بیالاید و آنگاه آنرا بر زر ذاب فشاربون علیه من الحمیم گرداند. میکائیل را دل بر وی بدرد آمد
عذرش قبول کرده بازگشت خطاب آمد که ای میکائیل چرا دست خالی باز آمدی گفت الهی مرا بکسی
فرستادی که چندین سالست که از گرسنگی سنگها بر شکم بسته. و از بخیلی آب از روی بخیل نمی خیزد
بی مایه چه چیز ستانم بعد از آن اسرافیل علیه السلام مامور باین امر خطیر آمد. زمین بعذر خواهی در آمد
که ای اسرافیل مرا معذور دار که مرا قابلیت این کار نیست زیرا که آن روز که سماع صور نای تو بنیه
مندوف وتکون الجبال کالعهن المنفوش را از گوش من بیرون کشد لرزهٔ اذا زلزلت الارض
زلزالها بر اندام من افتد. و بجز دبانگی که بر من زنند ما ینظرون الا صیحة واحدة هر چه دارم
بر صحرا نهم که واخرجت الارض اثقالها پیغامی که بمن رسانند که بان ربک اوحی لها هر رازی
که دارم بر طبق وتری الارض بارزة نهم که یومئذ تحدث اخبارها کسی را که این اوصاف باشد
خلافت جلوه بجای آرد. و اسرار محبت جلوه پوشیده دارد. اسرافیل نیز عذر وی قبول کرده
بازگشت. و در بعضی روایات ذکر اسرافیل و فرستادن او نیامده بل که همین جبرئیل و میکائیل

الکریم

و عزرائیل وارد شده و در بعضی روایات بجای میکائیل ذکر اسرافیل کرده اند • فرمان بملک الموت آمد
که ای ملک الموت هادم لذات • و مفرق جماعات توئی برو و از زمین قبضهٔ بگیر • و اگر عذری گوید عذر
وی مپذیر • و هیچ حال بر ضعف استکانت خاک مبخشای • و تا تمام این سر انجام نکنی گرد ازو بر متاب
ملک الموت بیامد • گفت ای زمین ناله بیوه زنان را بشنو من قدر تو نیست و نوحهٔ یتیمان را از دو مینا
اعتباری نیز بندگان را در برابر حکم پادشاهی چه اختیار و مجبوران را در مقابلهٔ قضاء مبرم چه اعتذار
گفت ای عزرائیل اگر بنالم جای آنست و اگر خون گریم سزای صد چندان که مشتی عاصی گناه کار
از من در وجود آرند • که داغ خذلان بر جبین ایشان باشد • گفت ای زمین عصیان فرزند
از شومی عصیان مادر و پدرست • این عصیان اول از تو خاست • که سه نوبت ترا خواندند •
اجابت ننمودی • اگر کرت اول بفرمان قیام نمودی • همه فرزندان تو مطیع و فرمان بردار
بودی • القصه هرچند که زمین عذر گفت مسموع نیفتاد و هرچند که درخواست نمود قبول نکرد
و قبضهٔ بگرفت چنانکه مقدار چهل ارش خاک از جمیع اقالیم ارض از تمامی اطراف و اکناف
این عرصهٔ با طول و عرض برداشته شد • و در میان تمه و طایف بفنون عواطف و لطایف
گرد آمد و روایتست در وقت قبض آن قبضه فریاد از نهاد زمین بر آمد • از برای پاس خاطر وی
خطاب آمد که ای زمین بسیار غم مخور که آنچه گرفتیم بهتر از آن بتو باز فرستیم گل سیاهی بریم
و روی چون ماهی باز میفرستیم • قبضهٔ خاکی می بریم بندهٔ پاکی باز می آریم خاکی بسیطی می بریم بجرمی
محیطی می آریم محمول و حملناهم می بریم مقبول و فضلناهم می آریم حماء مسنون می بریم حامل
مفروض و مسنون می آریم خاک معطلی می بریم عارف مکلفی می آریم • حاصل از زمین تقبل نمودند
که هر جزوی از آن اجزاء مجموعه از هر محل که برداشته اند • بهتر و زیباتر باو باز رسانند • و تغسل
و تطبیب وی از آن سبب آن تقبل است و مقرر است که اختلاف اجزاء خاکی در اطوار و طباع
و امزجه و الوان مستلزم اختلاف آدمیان آمد • زیرا که آثار کیفیات و کمیات ماهیات اصول
در اطوار و اوضاع فروع ظهور می پذیرد ۞ زیک تخم صد هزاران رنگ برخاست • وزان یک شخص صد جنگ برخاست
و روایتیست که چون ملک الموت علیه السلام قبضهٔ خاک حاضر گردانید • خطاب آمد که ای ملک
الموت زمین بمن پناه برد در حینی که از وی میگرفتی گفت بلی خداوندا پناه برد فرمود چون
بروی رحم نکردی چنانچه آن فرشتگان دیگر رحم کردند گفت خداوندا اطاعت فرمان ترا
مقدم داشتم بر رحم کردن بروی فرمود ترا قابض ارواح ایشان گردانیدم تا بوقت اجل قبض روح
هر یک تو کنی • ملک الموت در گریه در آمد و گفت خداوندا در میان فرزندان آدم انبیا و اصفیا خواهند
بود و از خلایق هیچ خلقی مکروه تر از مرگ نیافریدی و این جماعت که برگزیدگان خلقند چون ترا قابض ارواح
دانند هر آینه دشمن گیرند • حق تعالی فرمود ای ملک الموت از برای مرگ علتها و سببها خلق کنم • تا مرگ را هم
از آن علل و اسباب دانند و ترا در میان نه بینند • بعد از آن مبدع پاک بر بالای آن خاک قطعهٔ از سحاب
تعیین فرمود تا چهل روز و بروایت دیگر چهل سال بر آن خاک ببارد • سی و نه صباح یا سی و نه سال از بحر غم
آب بردارد و آن دریاییست در زیر عرش که آنرا بحر الاحزان گویند • و یکی از نهر شادی کثرت غم و اندوه
آدمی و قلت عیش و نشاط شادکامی بواسطهٔ آنست ۞ دریای غصه را بن و پایان پدید نیست
کار زمانه را سر و سامان پدید نیست • در بوستان دهر بجستیم چون انار • چون دیده یک لب خندان پدید نیست
بیش از هزار تیر بلا در دل منست • پنهان چنانکه یک سر پیکان پدید نیست • آب حیات در ظلمتست و نزد ما
ظلمت بسیست چشمهٔ حیوان پدید نیست • گفتم که جان ز غم دهد بر کنار • چندان غم دلست که خود جان پدید
خورسند گشته ام بخیالی خوش دلی • آن نیز ز غایت حرمان پدید نیست ۞ فاما از حکمتها که اجرا فرمودند •
یکی این بود که اول باران اندوه بارانیدند • و آخر باران شادی تا اگر چند غم و محنت و اندوه فراوان باشد

عاقبت

عاقبت بشادکامی باز گردد ۞ دور گردون گر دو روزی بر مراد ما نرفت • دایما یکسان نماند حال دوران غم مخور
گر بهار عمر باشد باز بر تخت چمن • چتر گل در سر کشی ای مرغ خوشخوان غم مخور • گرچه منزل بس خطرناکست و مقصد بس بعید
هیچ راهی نیست کانرا نیست پایان غم مخور • آنگاه حضرت خداوند کریم بمیامن لطف عمیم بخودی خود متصدی
تخمیر طینت آدم شد • و مدت چهل صباح که عبارت از چهل هزار سال باشد • در گل آدم دستکاری
قدرت نمود که خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا آری پادشاهان چون عمارتی سازند خدمتکاران
بکار دارند • و ننگ دارند که بخودی خود دست در گل نهند • بدیگران باز گذارند • ولیکن چون
کار بدان موضع رسد که گنجی خواهند نهاد • جمله خدم و حشم را عذر خواهند و بخودی خود
دست در گل نهند • و آن موضع باندازهٔ گنج ترتیب کنند • و آن گنج در آن موضع بخودی خود مخزون سازند
۞ گنج عشقست نهان در بن دیوار وجود • میطلب در دل ویران خود و دور مرو •
صیقل عشق بگیر و بزدا زنگ وجود • تا در آیینه به بینی ز رخش صد بر تو ۞ و درین باب
لطایف بسیار در تفسیر بحر الدرر ایراد نموده ایم • آنجا مطالعه باید کرد که این نسخه تحمل آن اسرار
ندارد • القصه در اوان تخمیر خاک از انضمام بواقی عناصر چاره نبود • فرمان آمد با اسرافیل که
ای اسرافیل از جویبار قدرت ما قطرهٔ چند آب برین خاک ریز و ای جبرائیل از مهب لطف ما
رایحهٔ بوزان • و ای میکائیل از بوتهٔ ابتلاء ما پارهٔ آتش مهیا کن • تا همه را بیکدیگر ترکیب
کنیم و خلیفهٔ خود را بیافرینیم • تا از خاک افکندگی بیاموزد • و از باد دوندگی تعلیم گیرد • و از آتش
فروزندگی کسب کند • و از آب روندگی حاصل کند • تا در میدان بندگی بسان خاک افکنده باشند
و در راه سیر افکندگی چون باد دونده باشند • و در پرتو نور محبت ما چون آتش فروزنده باشند
و در محراب مناجات ما چون آب رونده باشند • اگر پرسند که خلقت آدم علیه السلام در قرآن مجید
بنوع مبین گشته • گاهی اصل وجود ویرا خاک میفرماید خلقکم من تراب و جایی دیگر میفرماید که از گل
آفریدیم من طین لازب جایی دیگر گل سیاه بویناک یعنی لوش من حماء مسنون جایی دیگر میفرماید
که از گل خشک چون سفال آواز کننده من صلصال کالفخار تطبیق میان این آیات چگونه تواند
بود جواب آنست که در اول خاک بود که از روی زمین گرفته بودند • بعد از آن که از بحر الاحزان
آب بروی ریختند گل شد و روایتیست که هفتاد هزار ملک مقرب با فرمان آمد • تا از چشمهٔ رحیق
و سلسبیل آب می آوردند • و بر آن خاک میریختند تا آن خاک تر شد • بعد از آن از آب حیات ویرا
گل ساختند • بعد از آن ابری را فرمان آمد • تا از بحر الاحزان آب برداشت و تا مدت چهل سال بر آن
خاک می بارید • تا در آن آب آغشته شد • و لونش سیاه گشت پس آفتاب قدرت آنرا خشک
گردانید • و در بعضی روایات آورده که در حین طین ترتیب اعضا و جوارح او نمود • و بعد از آن
خشک گردانید • و در بعضی روایات میگوید که گل را خشک گردانید • و از آن گل خشک که چون
صلصال فخار بود صورت آدم را بنگاشت و اظهار کمال قدرت درین صورت بشر است •
والله اعلم • و در بعضی روایات وارد است که هر عضوی از اعضای آدم را علیه السلام از بقعهٔ از بقاع
زمین آفریدند • و در بعضی از اعضا مدد از بهای بهشتی و جواهر زیرا هر جنتی نمودند • و تحقیق این
معنی مستوفی در تفسیر بحر الدرر مذکورست و اینجا انموذجی مبین میگردد • و بروایات چنین
آمده که سر مبارک آدم را علیه السلام از خاک کعبه آفریدند • و گردنش را از خاک بیت المقدس
و سینه اش را از زمین [illegible] • و پشت و شکمش را از زمین هند • و دستها از زمین مشرق • و پایها از
زمین مغرب • آنگاه گوشت و پوست و رگ و پی و خون و غضاریف و غیر آنرا از مجموع روی
زمین آفریدند تا طبایع مختلفه و الوان متغایره در آنها پدید آمد • و او را آیینهٔ عکس پذیر محاسن
همه صاحب جمالان ملک و ملکوت گردانید • احسن صورت و ملاحت هیئت از هر یک

لوش

از مظاهر جمال وجلال اکتساب نماید • واین نورستهٔ مزرعهٔ خاک بر کلدستهٔ کلشن افلاک بچربد •
للرومی قدس سره • نظم • امروز مرده بین که چه سان زنده میشود • وآزاده سرو بین که چه سان بنده میشود
میخند ای زمین که بزادی خلیفهٔ • از کلوخ وسنگ تو جنبنده میشود • حرفی چند در وی نشانه بشنو
ای درویش صد هزار صنایع وبدایع از کتم عدم بصحرای وجود آورد • خورشید عالم آرای را مدور وماه
آسمان بهای را مصور کردانید • وکون را بجمال ایشان منور کرد • اما در حق هیچ مخلوقی این نکهت
که فاحسن صورکم • مکر در حق این مشتی خاک بی باک • حسن وجمال در آینهٔ وجود وی تجلی نمود که
همهٔ خوبرویان عالم کون بخدمتکاری او میان بربستند • تا بمرتبهٔ که تحسین صورت وسیرت مشهور
عالم ملک وملکوت شد • آنکه چشم او را به نرکس تشبیه کرد کوتاه بین بود نرکس بینا که دید • وآنکه ابروی
او را بکمان مانند کرد • نادان بود کمانی که تیرش مژکان بود که کشید • آنکه قد او را سرو سهی کفت
ساهی بود سرو روان در چمن ناز چمان که یافت • آنکه رخسار او را خورشید وماه کفت از غایت
حیا ماه بنقاب خسوف وخورشید بحجاب کسوف متواری کشت • از حسن صورتش شمهٔ شنیدی
حسن سیرتش بکر بکوش جان تو انی شنید • چنانچه مفخر بو کوید خطاب بکوهر وجود آدم • نظم •

دلبران ماه پیکر دیده ام • در جمالت چیزی دیکر دیده ام • هست نوری در جبین تو منیر
کان بصد پرده نمیکردد ستیر • این چه نورست این که تابان از تو شد • صفت کوکب نور افشان از تو شد
نور تو نه از عرش ونه کرسی بود • نور تو از مطلع قدسی بود • تو مکمل از کمال کیستی
مظهر نور جمال کیستی • دیدهٔ جان نور می باید ز تو • نور حقیقت این که می تابد ز تو
آفتابی را بکل اندوده اند • وه چه کل کاینه بزدوده اند • خواست تا نورش فروزد شعله
آینه ذات ترا زد مصقله • نیست بر هر دیده را نور بصر • تا که بیند حسن از جای دکر
تو ز نور پادشاه عالمی • تو کجا و آب و خاک آدمی • تو جمال دوست را آینه
لا جرم یکلحظه بی آیینه • نی فلک شد محرم او را نی ملک • با تو کفت اسرار الله معک

رجعنا الی القصة چون دانستی که ترکیب آدم علیه السلام از عناصر اربعه نمودند • واین قصر وجود را
برین چهار رکن مشید کردانیدند • از خلاصهٔ ملکوت هریک از عناصر در باطن آدم چیزی خلق فرمود
که سبب کمال وموجب ازدیاد حسن وجمال او آمد مثلا از خلاصهٔ ملکوت خاک عقل را آفرید •
یعنی چنانکه خاک مهر پذیرست عقل نیز قابل نقوش ورقوم علم وحکمت کشت • آنکاه از جوهر آب
آینهٔ دل را بیافرید تا چنانکه آب صافی حاکی صور اشیاست • چون دل نیز صفا پذیرد آینهٔ صورت عالم غیب
کردد • پس از ملکوت باد روح حیوانی را بیافرید واو را کاه ساکن عالم بلندکی کردانید • وکاه مسافر عالم
محبت ساخت • بعد از ان از خلاصهٔ آتش نفس سرکش را بیافرید • وطبیعت آتشین در وی ودیعت
نهاد • واو را بصفات کوناکون موصوف ساخت وهر یک ازین عقل ودل ونفس وروح صدف جواهر
زواهر معانی وحقایق کردانید • وشرح این نوع سخنان وظیفهٔ تفسیر بحر الدرر است • القصه چون کل
آدم علیه السلام مخمر کشت • ودر هر مقامی از ترابی وطینی وحمإ مسنون وصلصال اربعین برآورده
دکر وقت تصویر صورت بدیعهٔ او آمد • نقاش قدرت قلم فطرت با نامل صنع کرفته نقش دیباچهٔ صورتش
برکشید • اول قبهٔ رفیع الشان سر وی برافراشت • ودر وی صد هزار صور غریبه واشکال بدیعه بنکاشت
عقل از فطرت برسید که این چیست • کفت این مرکز دایرهٔ وجود است • پرکار نقطهٔ سجود است • صومعهٔ
خضر دانش است • آینهٔ سکندر بینش است • عاقل قابل است • اکر قابل نیکویی کند تاج او برد واکر بدی
کند تیغ او خورد بعد از ان شکل جبین او را چون صفحهٔ ورق سیمین طبقی که معلم علم بالقلم رقم سبق
وعلّم آدم بروی مرقوم کردانیده برکشید • بساط پیشانی او را که نمودار لوح المحفوظ است بر آسمان هفت
طبقه سر بدر آورد • واین دو هلال قیر کون ابروان مقوس را بر افق پیشانی انکشت نمای عالمی کردانید

وی — وصوّرکم

کویا دو طاق مشکین است بر فوق رواق حدقه چون طاق کسری انکیخته • یا دو محراب مقصورهٔ جامع
رخسارست دو قندیل دیده در وی آویخته • آنکاه حدقهٔ او را چون روانی در زیر طاق ابرو ترتیب
کرد وآن دو ترک سیاه در وی تند خوی مردمک دیده را در آن رواق بر بستر مشک وکافور
بر تخت عاج وآبنوس چون شاه وعروس دست در کردن یکدیکر بنشانید • وپروین عنبرین مژکان را
بر سر دیوار حدیقهٔ حدقه چون شاخهای پنجهٔ آبنوسی که ذوائب خرمن هوا را باد میکند • بر مثال باد بیزن
بدست فراش پلک داد • تا خلیفهٔ باصره را باد میکند • کوییا آن مژکان از غایت نازکی رشتهٔ مقنعهٔ
عروس پوشیدهٔ نور دیده است که غزالان قدرت بمغزل حکمت رشته اند • وبدست تقدیر بر چهرهٔ
عروس دلپذیر نور دیده فرو هشته اند • نی نی چتریست از پای موران ساخته تا بر بالای سلیمان
باصره سایه انداخته • یا ناوک چند ست آبنوسی که قبضه داران قدرت شاکردان غمزه را در کمان
خانهٔ ابروان در روز رزش صید وقت شستهٔ عاشقان که نشانهٔ تیرباران امتحان است استاد میکردانند
آنکاه آن دو دیده را چون دو صیاد با دام تنک دل فراخ کام بر جا نشسته بهمان پهنای در نهان خانهٔ
حدقه در کمین نشاند • وصد هزار ناوک جکر دوز مژکان در قبضهٔ کمان ابروان نهاد • تا صد هزار شیر دلان را
آهو وار صید میکنند • کوییا دو شاهند • بر تخت عاج وآبنوس تکیه زده یا دو ماه اند • بر فلک جمالی
خیمه زده یا دو شکوفه اند بر درخت رخسار جمال نموده یا دو نرکس اند در باغ روی شکفته • نی نی
بلکه دو نکین انکشتری حدقه اند • دو شرفهٔ شرفهٔ شقیقه اند • دو ستارهٔ آسمان سرند • دو شمع کریبان سحرند
دو در دریای نظرند • دو کوهر معدن بصرند • دو روزنهٔ قصر جان ودل اند • دو چشمهٔ شهر آب وکل اند
بعد از ان صباغ قدرتش از نکارخانهٔ • ومن احسن من الله صبغة • صد هزار الوان حسن وجمال
بر ورق عذار ان اعجوبهٔ روزکار برکشید • حلقها مسلسل از بنا کوش او معلق کردانید • حلقهای زنکار رنک
زر نکار بر روی کلنار عروس عذار چون ورق کل در فصل بهار • طبقا عن طبق • مطبق کردانید •
حقهٔ یاقوتی دهانش را در هنکام تبسم چون کل خندان منشق وچون غنچهٔ سیراب منغلق کردانید
کنکرهٔ بینی را بر فراز قصر خلقت انسانی برافراشت وخزانهٔ مشام عنبر شمیم عبهر نسیم را در رهکذر
دهلیز بینی وی ودیعت نهاد • ودر کلستان روی چشمهٔ زمانی دهان را چون رحیق مختوم مکتوم ساخت
واز لعل بدخشان لبان کرد بر کرد آن چشمه را دندانها بر بست • وشراب ناب آب دهانش را در جام
یاقوتی لب زیر کرده بدست ساقی زبان در جمع حریفان اسنان کردان کرد • آن دو لب کویا دو جرعه
از دریا بر دهان برآمده یا دو عقیق آبدار اند از کوهسار زمین انسان حاصل کشته نی نی تعبیه کاه تلجلج
قضا اند • سی و دو سطرنج در وی بازچیده یا رحل دو لخت مرنجانند • چون کرسی سی پاره بر روی بازکشیده
درر باغرر بهجت افزای اسنان را در درج عقیقی دهان چون پروین در صندوق فیروزه کون آسمان ودیعت
نهاد وزبان قرآن خوان را در صومعهٔ دهان در پس کرسی سی پارهٔ دندانها بنشاند • کوییا سمکهٔ الیست در برکهٔ
دهان جولان میکند یا خود صدفیست در دریای دهان مردم در سخن عیان میکرداند یا ماهی است که یونس
بیان در شکم دارد چشمهٔ حیاتیست که خضر تکلم در روی تمکن دارد طور اسراریست که صد هزار کلیم
تکلیم در میقات مناجات در کفت وکو دارد • ثعبان موسیست که صد هزار سحر ساحران در درون
دارد • کشتی است که در طوفان جهالت نوح حکمت با خود همراه دارد • معراجیست که شرف
لزوم لا اله الا الله محمد رسول الله دارد صلی الله علیه وسلم وعلی جمیع الانبیاء حاصل باقی اعضا را
بدین قیاس هریک بانواع خواص وغرایب آراسته بر آن کلدستهٔ باغ فطرت پیراسته بر تخت
جمال ومسند کمالش بنشاند • دست را برای راحت وپای را برای خدمت برپای کرد • بعد از ان
در تفنن نفس ناطقه را که عبارت از روح پاکست در صدف بدن خاکش در آورد • وطوطی شکر شکن
دلش را در قفص سینه بشکر شکر خود دانش داد • چنانچه والد این فقیر کوید • نظم •

نقاش قضا وقدر فطرت بر صورت هیولی • بر صدر لوح حکمت نقشی کشید زیبا • شهباز جان نشسته بر قبهٔ معالی اعلا
عنقاء عقل جسته بر قاف قرب مأوی • برداشت قبضهٔ گل بنگاشته پیکر دل • کز نور او ببیت حاصل خورشید اوج
مجموعهٔ عجایب اعجوبهٔ غرایب • پاک از همه شوایب از جسم و جان معرا • رجعنا الی القصة چون قالب
حضرت آدم علیه السلام تمام شد ابن عباس میگوید رضی الله عنهما که مدت چهل سال در زمین بماند •
کما قال الله تعالی هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا • درین مدت ملایکه
گروه گروه بروی میگذشتند • و از حسن صورت و غرابت هیئت تعجب میکردند که پیش
ازان برین صورت خلقی ندیده بودند میرفتند • و بایکدیگر اظهار تعجب مینمودند تا روزی عزازیل
با جوق متابعان گذرش بر شهرستان وجود آدم افتاده خواست تا تفحص حدود وجهات
این شهرستان کند • انگشتی بر کالبد وی زد از وی صدایی بر آمد همچون کوزهٔ • که در کورهٔ
مجاهدت پخته گشته و بمرتبهٔ صلصالیه رسیده اهل تحقیق میگویند از صدا فریاد از دست
بیگانه بود بیت فریاد ز دشمن بر دوست توان برد • از دوست نوای دوست نایابم بکه نالم
چون آن آواز عزازیل شنید • یاران خود را گفت غم مخورید که خلق مجوف لا یتمالک مخلوق
میان تهی و بتجویف مستلزم بنقصان قوت ماسکهٔ او خواهد بود • ساعتی بباشید تا من پیمایش
درآیم و در مسالک و منافذ این شهربند خاک گرد برآیم • آنگاه شما را از حقیقت حال آگاه
گردانم • بعد ازان در جوف این حقهٔ معانی و آیات قبهٔ رفیع المبانی درآمد عرصهٔ دید
آراسته خزینه بنقود هر دو کون پیراسته هرچه در عالم آفاق دیده و دانسته بود نمودار آن
در خطهٔ قالب آدم یافت چون بقصر در بسته و حقهٔ سربستهٔ دل رسید هرچند خواست
در آن تفحص کند • از یک طبقهٔ صدر که برج بارهٔ همه متحصن است از قلعهٔ دل در نتوانست گذشت
دل آدم او را زد گردم دور از دل و ابد گشت نظم تو جهد کن که کنی جای خویش در دل مردم
که دل نظرگه حق است تا در آن نظر افتی • اگر بعرش درافتی بکنج جاه ملامت • هزار بار ازان به که از دلی بدر افتی
چون ازان قلعه بیرون آمد • اصحاب صورت احوال پرسیدند • شرح آنچه دیده بود باز راند و گفت سیران
در مجاری این شهرستان آسانست اما خزینه ایست استوار مملو از جواهر اسرار هرچند که جد و اهتمام نمودم
گرهی ازین سررشته نگشودم ازان جهت هراسانم و سبب تفرقهٔ خود همان میدانم • بعد بیاران گفت که ای
رفیقان اگر این خاکی را بر شما تفضیل کنند شما چه معامله کنید • گفتند ما متابعت بر میان جان بندیم ابلیس
با خود گفت که اگر چنانچه او را بر من فضل نهند من عصیان ورزم و اگر مرا بروی تفضیل دهند • او را
هلاک گردانم تا بحث مفسران کریمهٔ و اعلم ما تبدون و ما کنتم تکتمون را اشارت باین معنی ما اظهرت
الملایکة من الطاعة • و ما اسر ابلیس من المعصیة • چون تسویهٔ کالبد ابو البشر با تمام رسید و وقت
دمیدن روح آمد • اول خطاب بجبرئیل امین رسید علیه السلام که ای جبرائیل آن درج گرانمایهٔ
عالی مقدار که از خاک پاک کافور ناک روضهٔ مقدسهٔ خواجهٔ لولاک صلی الله علیه وسلم ترتیب نموده
بودی و با آب تسنیم و سلسبیل غوطه داده و خاکی که صدف گوهر نور محمدیست صلعم و از ساق عرش آویخته
بیار و درمیان دو ابروی آدم صفی متعالی کنار گشته ایم در آنجا ودیعت نه چنان کردند آدم صفی تمام شد
بعد ازان روح را در وی دمیدند • اهل اشارت گفته اند که طریقهٔ صیادان آنست که اول دام را در زیر
پنهان کنند • و دانه بروی آن پاشند • تا مرغ بطمع دانه در دام افتد • کذلک صیاد ازل میخواست که
مرغ روح را بدام قالب صید کند • و او را در قفص بدن بشری مقید سازد دانهٔ حقیقت محمدیه را
بران خاک ریخت • فی الحال مرغ روح در آن آویخت • پایش در گل و قیدش در دل بماند نظم
صیاد ازل چو دانه در دام نهاد • مرغی بگرفت و آدمش نام نهاد

فصل پنجم در بیان نفخ روح در قالب آدم صفی صلوات الله وسلامه علیه

چون قصر قالب آدم بدستکاری استاد قدرت باتمام رسید • وتخت عالی

صلعم

بخت

بخت او در حرم سرای سینه بفرایش ایمان و سکینه آراسته و پیراسته گشت • و هنگام جلوس سلطان
برین تخت عالی ارکان آمد • روایتست که حق سبحانه بروح که شاهد خلوت سرای عالم امرست خطاب
آمد که یا روح روح چون لذت خطاب یافت بسرعت تمام باجابت مبادرت نمود حق تعالی فرمود
ادخل فی هذا الجسد الذی خلقته در آی درین قالب که بید قدرت خود آفریده ام روح نظر کرد
مداخل مظلم و زوایا تاریک دید زبان معذرت بگشاد • و گفت سیدی المدخل کریه
والقعر بعید و للنفس منازعة • و از در آمدن امتناع نمود کرت دوم همین خطاب آمد ادخل فی
هذا الجسد کرها واخرج کرها • پس در آمد بکراهت و بیرون رفت بکراهت • و گفته اند که سبب کراهت
روح بجهت آن بود که وی لطیف بود و نورانی و بدن کثیف و ظلمانی از در آمدن در آن اجتناب
و همنشینی با وی ابا میکرد • چون شمع جمال محمدی را صلی الله علیه وسلم در لگن پیشانی آدم علیهما
الصلوة والسلام برافروختند • شعاعی از انوار قدس در آن حرم سرای انس تابان شد در زمان
روح بسر دوان شد • و از طرف فوق بذوق و شوق تمام بفرق آدم علیه السلام نزول کرد بطون
دماغش از تاثیر روح نفسانی آگاه شد مدت صد سال در کاسهٔ سر آدم گرد بر میگشت • بهر جا
میرسید بهیچون سفالش بگوشت و پوست متحول میشد بچشمش رسید حالی مردم در آن گوشه
نزول کرد و ندان زاویهٔ ظلمانی بشعاع شمع روح نورانی شد • چشم بگشاد در هیکل قالب خود
دید هنوز گل بود • اما قابل قبول آثار انوار جان و دل بود • قدر و قیمت خاک دانست
و لطایف و دعوا لطف عالم پاک در برابر آن مشاهده کرد که سر من عرف نفسه فقد عرف ربه
کماهی دانست • و معنی عرفت الله بالله کما ینبغی مطالعه کرد • و روایتی آنست که چون دیده
پسندیده اش بلوامع نور روح روشن گشت • نخستین نظرش بر عرش مجید افتاد بر ساق
عرش مکتوب دید که لا اله الا الله محمد رسول الله امة مذنبة و رب غفور ازین معنی دو چیز
مفهوم کرد یکی رفعت شان محمد صلی الله علیه وسلم و دیگری عصیان و نسیان امت • درین دو
اندیشه متفکر شد • در خلاصة الحقایق میگوید که از حق سبحانه و تعالی پرسید که خداوندا این
کیست • که نام وی با نام تو مقرون است • فرمود پیغمبریست از پیغمبران من فرزندی از فرزندان
تو که هرگاه قدم کرمت بسنگ زلتی درآید • بشفاعت او از تو درگذرانم برخاطر آدم علیه السلام خطور
کرد • که مناسب آن مینماید که پدر شفیع زلت فرزند باشد • و اینجا بعکس است حق تعالی بجبرئیل
وحی فرمود ای جبرئیل دریاب بنده مرا و این اندیشه که در دل گذرانیده بیرون آر و الا این
خطره سبب هلاکت وی خواهد شد • جبرئیل سینهٔ آدم را بشکافت و نصفی ازان تفکر بیرون
آورد و نصفی بماند آنکه بیرون آورد در زمین بهشتش مدفون گردانید • آن درخت که سبب
زلت وی شد • ازان تخم اندیشه رسته بود • و آن نصفی دیگر که در جوف وی مانده بود نفس
اماره بالسوء ازان رست که تا بقیام قیامت سبب کلفت و غرامت اولاد واحد • والله العاصم
بعد ازان روح باذن الهی در منزل اذن و انفس فرود آمد ببرکت صحبت او هوش از دریچه
گوش سر بیرون کرد • راه عطسه از مجرای حیات شم گشاده شد • عطسه زد اثر روح بزبانش رسید
طوطی نطق بشکر آموخته شده گفت • الحمد لله رب العالمین حضرت جلال احدیت جل
و علا فرمود یرحمک ربک و لذا خلقتک یا آدم ای آدم نعمت من ناخورده شکر میگویی
من نیز گناه ناکرده بر تو رحمت میفرستم آری در مهربان را که فرزندی در راه است
هنوز نا آمده ترتیب امور ضروریه میکند • از گهواره و غیر آن چون میداند که ازان چاره نیست
حضرت خداوندی جل و علا بعلم قدیم میدانست که در جبلت آدم از هوا و وسوس و حرص و حسد
و شهوت و عداوت و غیر آن از صفات ذمیمه چه امراض و اوجاع مهلکه ودیعت نهاده

او نیز همان جواب گفت تا نوبت
خطاب بسوم نوبت رسید و جواب همین
کرت چهارم خطاب آمد که

لاجرم داروی علت و دوای بیماری او پیش از ابتلا ترتیب فرمود که برحمتک ربک و وصف ذات
قدیم برحمت ازلیه فرمود وکان بالمؤمنین رحیما لطیفهٔ اخری اول سخنی که از آدم علیه السلام
بسمع الهی رسید جل وعلا کلمهٔ الحمد لله بود • و اول خطابی که از حق تعالی مستوجب آدم رسید • کلمهٔ برحمتک
ربک بود • الحمد لله آدم علیه السلام در برابر نعم حق تعالی افتاد بر همه نعمتها غالب آمد • قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم اذا انعم الله تعالی علی عبده بنعمة فیقول العبد الحمد لله یقول الله تعالی انظروا الی عبدی
اعطیته ما لا قدر له فاعطانی ما لا قیمة له • باز از آن جانب کلمهٔ برحمتک ربک در برابر زلات
آدم علیه السلام افتاد بر همه زلات غلبه کرد سبقت رحمتی علی غضبی • و اینجا دقیقهٔ هست که نعمت
از حق تعالی و حمد از بنده و آنچه از وست بهتر از آنچه از بنده امروز حمد تو بر نعمت او غلبه کرد •
اگر فردا رحمت او بر گناه تو غلبه کند چه عجب نکتهٔ دیگر حمد تو موقتست و نعمت او دایمی •
حمد موقت امروز بر نعمت دایمی غالب آمد • اگر رحمت دایمی فردا بر گناه موقت غالب آید چه عجب
نکتهٔ دیگر حمد یکیست و نعمت از شمار بیرون وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها این یکی
بر آن ناشمار راجح آمد • اگر رحمت بی نهایت بر گناه چند معدود راجح آید چه عجب • نقلست که چون
آدم علیه السلام ذکر رحمت شنید • بیمنت رأفت روح بمیننش در حرکت آمده بود • دست بر سر زد
و گفت آوه و بگریه درآمد • و این سنت در میان اولاد خود بگذاشت که در حین نزول مصیبت
دست بر سر زنند • و ناوه نمایند • خطاب آمد که ای آدم سبب ناوه و موجب گریه چیست گفت خداوندا
چون بکرم چشم میگشایم رقم انه مذنبة می بینم • گوش میگشایم خطاب برحمتک ربک میشنوم •
و از این هر دو بوی زلت می آید • و زلت مستلزم عتابست و مرا طاقت بعتاب نیست • و نزد اهل
تحقیق فضیلت آدم علیه السلام همان بظهور رسیده است که بصورت ترحم فریفته نگشت • بل که نظر بر حقیقت
حال گماشت و دانست که حلول رحمت بعد از نزول زلت و وصول بدرجهٔ توبه و انابت نتواند بود •
خطاب آمد که ای آدم امهٔ مذنبة را می بینی رب غفور را چرا مطالعه نمیکنی لمؤلفه القائله
چون نور مطلع عرفان ظهور خواهد کرد • هر از ظلمت اگر هست نور خواهد کرد • اگر تو طالب یاری وصال دوست طالب
بهشت و حور بچوگان قصور خواهد کرد • معین کیست که کند شرح امت مذنب • دلم حکایت رب غفور خواهم کرد
لطیفه اخری ای درویش دقیق نظران والذین اوتوا العلم درجات در عطسهٔ آدم علیه السلام
نکتهٔ غریبی ایراد کرده اند • عطسه مبداء رمش آن بود که روح از در آمدن قالب امتناع مینمود و سبب
آن ظلمت خلقت بود که ان الله خلق خلقه فی ظلمة تا از رشاش نور ظهور قطرهٔ در مشام آدم علیه السلام
چکانید ثم رش علیهم من نوره چون بوی گل و گلاب آن رشاش بدماغ آدم علیه السلام رسید چنانچه
زکومان در زکام عطسه زنند عطسه زد گفت الحمد لله گفتند ادم بموجب خلق الانسان ضعیفا
قوی ضعیف و ارباب چاره را چون ضعیفی پیدا شود • منزل بدل میکنند • و بجایی میروند که آنرا
هوای دلگشایی باشد • اکنون ترا ببهشت باید رفت • و در ظل ممدود جنت ساکن گشت • چون قدم
در بوستان جنت نهاد • فرمان آمد که ای آدم از ضعف تو چیزی باقیست زنهار تا پرهیز نشکنی •
ولا تقربا هذه الشجرة هوای دلگشای و راحت افزا بود اشتهای طعام در باطن آدم پدید آمد •
ناگاه طبیبی راه نشینی که لاقعدن لهم صراطک المستقیم در شان اوست بحیلهٔ تمام خود را
در بهشت انداخت دست در نبض وی نهاد فدلیهما بغرور و گریه آغاز کرد • آدم را هراسی در دل پدید
آمد هر آینه بیمار چون طبیب را گریان بیند • بترسد آدم گفت علاج این چیست گفت هل ادلک علی شجرة
الخلد و ملک لا یبلی در دارو خانهٔ خاص چیزی چند ساخته اند • و بعضی لا تقربا بر روی نهاده
اگر از آن چیزها دانه تناول کنی معده و وجودت از اخلاط فنا پاک گردد • پس آدم بگفتار نیم طبیب جاهل
دانهٔ در دهان انداخت فی الحال ویرا تب گرم زلت گرفت گفتند ای آدم در معالجه خطا کردی اکنون

بکش اهبطوا منها جمیعا اکنون بواسطهٔ این بیماری در حمام دنیی که بگرمابهٔ هندوستان میباید
رفت و از برای خود از آن ادویهٔ نافعه معجونی ترتیب می باید کرد • و بکاری باید برد • تا از ممر دید
عرق کنی و از این تب زلت بخالق بابی آدم دانست که او را چه میگویند • و حکیم علی الاطلاق بحجه
معالجتش دلالت میفرماید • آدم نیز دارویی ترتیب کرد که عقول عقلاء عالم در آن حیران بماند •
پنج نیازمندی پیدا کرد • و برگ پشیمانی با آن ضم فرمود و تخم شکیبایی حاصل کرد • و در هاون توبه
افکند و بدستهٔ مجاهدت آنرا خرد کرد • و آب چشم حلایه نمود و بجلاب رجا و استغفار بیامیخت و در پاتیلهٔ
صدق انداخت و آتش عشق برافروخت تا جوش شوق برآورد • و کفک هستی و در وجود پرستی
از سر بیرون کرد • بکتان تقوی بپالود و در سایهٔ استغفار نهاد • و بیاد پرهیزکاری سرد کرد و در قدح
امید ریخت و در سحر غفران بیاشامید • و از سر درد ناله و غم برآورد که ربنا ظلمنا انفسنا لاجرم تب فرو
افتاد و از علت مرض وعصی آدم برست و بصحت فتاب علیه مشرف گشت • القصه چون روح
در جوف آدم طوف گرفتن نمود بالفور اشتها طعام در باطن وی پدید آمد • و آن اول حرصی بود که در
آدم بظهور پیوست نظر وی در آن حالت بر میوه های جنت افتاد • میل آن در باطن وی بحرکت
آمد خواست برخیزد و میوهٔ از آن درخت بهشتی بگشاید • هنوز قدمهای وی گل بود یاری نداد حق تعالی
بر طغراء منشور وی این توقیع برکشید خلق الانسان من عجل نظم ای دل تن تو زیر بار است هنوز
گل میطلبی و زخم خار است هنوز • بنشین پس زانوی غم و دم درکش • تعجیل مکن که با تو کار است هنوز
لطیفه جلیله ای درویش آنرو که حق سبحانه و تعالی خمیر طینت آدم بید قدرت میفرمود
که خمرت طینة آدم بیدی هیچ واسطه را مجال تصرف در آن نبود • بل که بخداوندی خود مباشرت
آن میفرمود در وقت تعلق روح بقالب نیز واسطه را در میان راه نداد • و نفخ بجود اضافت
فرمود و نفخت فیه من روحی • و اینجا سرّیست که محرمان حرم خاص بآن اختصاص یافته اند •
و آن آنست که چون روح را از اعلاء درجات ارواح باسفل درکات عالم اجسام میفرستاد • مسافت
بعید بود • و دشمن و دوست بسیار مهنیان عالم غیب گفتند • نباید اندرین راه دشمنی گزندی
رسید یا بدوستی پیوندی کند • و از ما غافل ماند • چرخ از نفخهٔ ما با و بود نگذارد که ذوق انس ما
از کام او بیرون رود • و او را از ما انسست با غیر باز دارد نظم از دلم صورت آن خوب ختن می نرود
چاشنی شکر او ز دهن می نرود • تا بعدا رشور کنم هر نفسی عیب مکن • گر برفت از دل تو از دل من می نرود
جان پروانهٔ مسکین ز پی شعلهٔ شمع • تا بسوزد پر و بالش ز لگن می نرود • و چون روح در قالب آدم علیه
السلام در آمد خانهٔ بس با وحشت دید بنای آن بر چهار اصل متضاده نهاده دانست که این سرای را
بقایی نخواهد بودن و دل برای نهادن از سنن عقل انحراف نمودن است با خود گفت بیت
اساس قصر هستی میرساندم فوق نه طارم • دریغا ای بنای زندگانی سست بنیادی نثر و با وجود این چون
درین وحشت آباد در آورد از هر زاویهٔ چندین هزار موذی از حشرات طبایع و حیات و عقارب
شهوات و انواع سباع غضبیه و اصناف بهایم حیوانیه همه بیکبار بر وی حمله آوردند • نفس اماره چون
ثعبانی با سینت شر بقصد هلاکتش دهان باز کرده هوا و هوس از پیش و پس چون زنبور و کژدم
نیش زدن آغاز نموده • روح با زبین که چندین هزار سال در قرب جوار حضرت رب العالمین جل
و علا بوده • ازین موذیات بغایت مستوحش گشته خواست که ازین وحشت آباد بزودی بهمان
راه که آمده باز گردد دید که پیاده است مرکب نفخه را طلب کرد نیافت دل شکسته شد • با او گفتند ما از توهین
شکسته دلی مطلبیم • آهی از سر درد برآورد گفتند ما ترا از بهر این آه فرستاده ایم • بخار آن آه بام الوهیت
او رسید آمد در حال عطسهٔ بر آدم افتاد حرکتی در وی پیدا شد • روح بتمام اندام وی فرود وید دیده بتماشای
عالم صورت بینا شد جهانی آراسته و زمینی و آسمانی پیراسته مشاهده کرده آسمانی دید زنگاری نیرنگ

برآورد

نمودن گرفت

بچندین عماری از لعبتان حصاری راست چون قندیلی مقرنس از سقف فلک اطلس آویخته با چون فانوسی سدس
شمع کافوری آفتاب در وی افروخته • فی نه چرخی دید دولابی کوزهای زرین کواکب از برهای بر وی آویخته
گرد وی یاقوت سیمابی اباریق سیمین ثوابتش آب صافی نور بر روی دریای بر موج اوج ریخته • گل لعل
خند خورشید انور را دید چون ورد نازپرورد آتشین پیکر برین گلبن اخضر و طارم زبرجدی
منظر شکفته • و بالماس نور برکارگاه ظهور جواهر زواهر اخلاق اهل بصر را بشفقت تصرف نظر سفته
ماه را دید بر تخت سلطنت مملکت شام تاج مرصع زرین فام بر سر نهاده • در صحن چمن فلک و بزم انجمن
ملک قدح فرح نور و جام مدام ظهور بر کف گرفته • با خود در اندیشید و گفت آیا این آسمان منیع رفیع
الشان و این قصر مشید شدید الارکان بر افراشته قدرت کامله کیست و این دریای جواهر زواهر
نور و این قلعه حصینه ملائکه و حور نگاشته حکمت بالغه که بالضرورة از ورای استار غیب با تقان
لاریب این ندا در دادند س این قدر عقل نداری که بدانی آخر • گر نه شاهیست پس این بارگه و ایوان چیست
گر نه اندر تتق ازرق زیبا روییست • در کف چرخ پس این مشعله تابان چیست • چون این ندا بسمع
روح در دادند بعلم الیقین دانست که این برکار بر کار بر مراکز کرات بساط عالم دوالجمال قدرت
قادر علی الاطلاق • و این سفینه سکینه لؤلؤبار در تیار بحار پر موج اوج گوهرنثار اثری از آثار حکمت
آن حکیم باستحقاق است جل و که خراط مشیت اوست که گوی زرین خورشید را بتدویر تسخیر تقدیر
مدور و منور ساخته • و در میان میدان آسمان انداخته • و خیاط ارادت اوست که جرم نیر ماه
سیمین را چون تکمه زرین گوی گریبان کرته فیروزه رنگ آسمان پرداخته • چون با این معنی
مکاشف گشت • و مضمون این اشارت نصب العین او آمد که س اگر بی پرده نتوانی که ببینی پرتو ذاتش
بذرات جهان بنگر که هر ذره است مرآتش • جمال او چو نتوان دید بنگر در صفاتش میکند جلوه • صفت در کسوت افعال و نقل از علم آیاتش
بعد از آنکه روح لمعات انوار ذات در مظاهر آثار تابان دید • و از محبوب حقیقی نشانی مشاهده کرد زبان
بشکر گزاری الحمد لله گشاده گردانید • یعنی الحمد لله که اگر از مشاهده انوار ذات محروم ماندم باری در آینه
آیات بعکس انوار صفات مشاهد گشتم چنانچه این فقیر گوید بیت دیده ات حسن تو شرحی و سایط گزیند
باری در آینه آثار او بکشای چشم • فی الحال نواخت حضرت الهی در رسید • که یرحمک ربک در
لذت این خطاب سرور آرامش پدید آمد • و اضطراب و مواجعتش تسکینی پذیرفت و آن را چنین را
سبب لطیفی گفته اند • و آن موقوفست بر ایراد مقدمه در غایت لطافت بگوش جان بشنو • ای درویش
بدانکه آدم در بوستان خدا جل و علا درختی بزرگ بود و طوبی اعظم و سدرة المنتهی جهان او بود لا یزال
الله تعالی یغرس فی هذا الدین غرسا چون این درخت بزرگترین از تخم زمستان عدم برون آمد
فاذا سویته و از نفس بهار غیب او را خبر آمد ونفخت فیه من روحی بار بادا ازل الجنت
درخت نهاد آدم راست بار نشست غنچه دهانی او و شکوفه عطسه از یکدیگر گشاده شد • میوه
الحمد لله بکشاکش جان بر شاخ زبان ببار آمد • این میوه نوباوه را از ابد باز ازل بردند منه بدأ و الیه یعود
مکافات آن سلطان از کلید خانه رحمت بدست چاوش یرحمک ربک بفرستاد • تا داند که در این
باغ باغبانی نتواند کرد • و در خدمت این سلطان کامرانی میتواند نمود جهت آرامش جان در بدن آدم
همین معنی بود معین و دیوانه تو گوید نظم وقت آنست که دل واقف اسرار شود • جای آنست که جان طالب دیدار شود
گنج مخفی چو ببازار ظهور آمده است • عارف آن به که ز خلوت سوی بازار شود • قدر جوهر نشناسد مگر آن جوهریی
که صدف بشکند و خود در شهوار شود • پرده آب و گل از روی دل و جان بردار • تا همه ظلمت هستی تو انوار شود
عکس رخساره ساقی چو فتد بر رخ جام • رو بمیخانه کند زاهد و خمار شود • یعنی آن لطف و عنایت که خداوند راست
چه عجب باشد اگر بنده گنهکار شود • چون پرسیدن بیچاره خود آنی سحری • تن درستان همه زین واقعه بیمار شوند
ای درویش لطیفه چند در باب عطسه آدم علیه السلام و تکمیل آن نعمت بشکر گزاری الحمد لله نمودن

وتتمیم

و تتمیم آن به یرحمک ربک شنودن در بحر الدرر ایراد کرده ایم • این گلدسته گلزار معانی را نیز بورد ناز
پروردی چندی آرایم • واقف من باش بتمثیل این معنی در عالم کبیر • ای درویش بدانکه چنانچه عالم صغیر
و کبیر در برابر یکدیگر است عالم خلق و امر نیز در مقابله یکدیگرند الا له الخلق و الامر اول نهالی که در
بوستان عالم امر نشاندند • شجره کاف و نون کن فیکون بود • هر چه در عالم خلق و امر ست نقطه
این کاف و نون است • و شکوفه این درخت نون و القلم است • کن فیکون عطسه بزد • عالم از جنبش
او بیفتاد خشخشه در خیاشیمش بجنبید • آفرینش از خطوطش عز و ریخت این جمله زبان بحمد مولی تعالی
بگشودند • و ان من شیء الا یسبح بحمده این حمد تا بازل رسید • از بارگاه قدم رحمت روانه شد • آن رحمت
برین عطسه ریخت ورحمتی وسعت کل شیء باز این عالم که ماسوی الله است عطسه برد آدم صفی
از دم عالم بدر افتاد • از آنست که با جهان می ماند • کالهرة و الاسد • آن عطسه مصور شد آدم خواندند
خلقه من تراب باز دهان جهان الحمد لله گفت آن الحمد لله متشکل شد عیسی مریم خواندند و کلمة
القاها الی مریم از آنست که با آدم می ماند ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم سلطان ازل عز و جل یرحمک
الله گفت سبقت رحمتی علی غضبی آن رحمت منور بود مصور گشت محمد شد • و سر تا قدم مجسم
از رحمت شد وما ارسلناک الا رحمة للعالمین صلی الله علی محمد و علی جمیع الانبیاء و المرسلین •
تمثیل دیگر از این لطیفه بشنو • نور ازل در خیاشیم جان بنده ریخت جان با عطسه زد •
جان از دهان دل آواز داد آن عطسه را ایمان خواندند اولئک کتب فی قلوبهم الایمان جواب
الحمد لله حوالت بگل شد گل در برابر دل الحمد لله گفتن آغاز کرد • اعمال صالح الحمد لله گفتن
گل بود • چنانچه ایمان عطسه زدن دل بود این آواز بازل رسید • حق تعالی بخودی خود یرحمک
الله گفت ان رحمة الله قریب من المحسنین لطیفه درین عالم اول عطسه است پس حمد پس
پس رحمت چون این معنی بر آن جهان پرتو انداز زد • عکس این معنی ظاهر کرد اندر آن جهان یرحمک
الله بهشتست واما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله چون بنده به بهشت رسید یرحمک
الله خود دشنید • چون طعام و شراب بهشت بچشید • الحمد لله گفت و آخر دعواهم ان الحمد لله
رب العالمین چون نور دیده نقب در ازل زد جان از راه دیده عطسه زد چرا که دیده
دهان جانست • و نظر دیده عطسه الست آواز نور از دهان دیده بدا شد • جمال حق تعالی
هویدا گشت لمعات انوار قدم جمال نمود • للذین احسنوا الحسنی و زیادة لمؤلفه
چشم بگشای که دیدار خدا جلوه نمود • دیده شو یکسر و در بند گفت و شنود • عکس رخساره ساقی بنمود از رخ جان
هوش و آرام ز مستان می عشق ربود • ساقی عشق مرا روز ازل باده چشاند • تا ابد هر نفسم مستی دیگر بفزود
آن دلی کز ظلمات بشری گشت خلاص • عکس انوار خدا بود در و هر چه نمود رجعنا الی ذکر روح حین
دخل فی جسد آدم علیه السلام چون روح در جسد آدم قرار گرفت هر وقت که از ذوق قربت
و انس با حضرت یاد میکرد • از این قفص قالب بتنگ می آمد • و در پی حیله تا این قفص در هم شکند
و باز با آشیان اصلی خود مراجعت نماید • و این معنی نصب العین خود میداشت • شعر
ساقیا بر سر جان بار گرانست دلم • باده ده باز رهان یکنفسی از خویشتنم • من از این هستی خود نیک بتنگ آمده ام
تو چنان بیخبرم کن که ندانم که منم • چیست این قالب مردار چکار ست مرا • نیستم زاغ و زغن طوطی شکر شکنم
خنک آنروز که پرواز کنم تا بر یار • بهوای سر کویش پر و بالی بزنم • و چنانکه اطفال را بچیزها رنگین
و نقلها و میوه های شیرین مشغول گردانند • آدم را علیه السلام گاهی بعلم ملائکه و سجود ایشان و بردن
باسمانها و گشت بوستانها مشغول میکردند • تا باشد که نایره اشتیاق ساعتی از التهاب باز ایستد و او
میگفت نظم هرگز نشود ای بت بگزیده من • مهرت ز دل و خیالت از دیده من
گر از پس مرگ من بجویی یابی • مهر تو در استخوان پوسیده من • تا با او شرطی در میان آوردند که هر دم

از فضای عالم روحانی از برای این غریب زندانی سلامی و پیغامی فرستند • و او را بنوازشهای دوستانه و عطایای
پادشاهانه لحظه فلحظه مخصوص گردانند • تا روح بواسطهٔ این نفحات عالم ربوبیت درین کاشانهٔ
ویرانهٔ عبودیت روزی چند تواند بود • و ببوی آن زندگانی تواند نمود چنانچه فقیر تو گوید شعر
نفحهٔ عشق گزان سوی جهان می آید • بمشام دلم از عالم جان می آید • تازه شو ای دل پژمرده که چون آب حیات
بحر جودیست که سوی تو روان می آید • رقم عشق کشیدست بطغرای وجود • هر چه اندر عدم آباد جهان می آید
هر چه از مکمن غیب آمده تا عالم خلق • همه آنست که فرستاده جنان می آید • حیف کین بی بصران تا بیخبر اند
زانچه در دیدهٔ صاحب نظران می آید • گرچه هر سوی زبانی شود از سر نهان • تحفه اگر سر سوی پنهان می آید
شیخ ورکانی قدس سره در اسرار فاتحه میگوید که روح پاک از بام افلاک باین مغاک خاک افتاد غریبی بود
باین شهریان الفتی نمی یافت چراکه وی از عالم امر بود قل الروح من امر ربی و تن از جهان خلق خلقه
من تراب پروردگار عالم تعالی و تعظم بر شانه الا له الخلق والامر هر دو را بر سم لبست تا روح
با قالب و قالب با روح بپیوست اما بواسطهٔ اختلاف مشرب ایتلاف نمی یافتند • و روح غریب
درین رباط مهیب آرام نمیگرفت تا حکیم ازلی بروابط لم یزلی مرغ روح را در قفص قالب آرام داد
و لطیفهٔ هم از آن عالم ارواح بنزدیک این غریب نهاد و فرستاد • و بیان آن لطیفه مجملا آنست که فرمان
الهی ابتدا بگوش هوش قلم را ز دار قدمت آن سر ازلی باز میگوید و از احکام و وقایع در گوش لوح
فرو میخواند • اسرافیل علیه السلام بنفحات قدس آن معنی از لوح بر میدارد • و بجبرئیل امین علیه السلام
می سپارد • دبدبهٔ ازل و زمزمهٔ قدم از کرانهٔ دراعهٔ غیب بنوازهٔ آوازهٔ جبرئیل در برجهان فرشتگان
می افتد • آسمان از آن معنی پر میشود • ملکوت از آن زمزمه جوش بر می آرد • با فضاء الهی از دریچهٔ
بروج و پنجرهٔ نجوم از حجب غیب ظاهر میشود • نخست که از در بند آسمان و شکاف ملکوت قدم
بیرون نهد • بکرهٔ ناری که جهان آتشین است واصل گردد • آنگاه از کرهٔ ناری بناحیهٔ هوایی آمد
از عالم گرم بجهان نرم انتقال کند • آن گرمی که از آتش گرفته بود با نرمیٔ باد در هم آمیزد باد گرم و نرم
شود دنوالکش جان گردد • باد رنگ جان گیرد • آن لطیفهٔ ربانی که از آن جهان سبحانی بهدیهٔ
جان انسانی قصد این عالم زندانی داشت بدین باد سپارند • و هزار فرشته آن باد را محمل زند تا آن
باد را از روزن مشام بنده با انسانی بکلوی انسانی فرود آرند • آن لطیفه که بوی حق همراهی دارد بباد
سپرده اند لا تسبوا الریح فانها من نفس الرحمن از درون آن باد از رهگذر نفس بر جان بنده
قسمت کنند • جان غریب چون بوی حبیب بشنود فریاد آرد که شعر میدمد بویی ندانم تا کدامین بوستان
بوی عشقست این که می آید ز سوی دوست این • جان چو بویش بشنود بر خود بدرد پیرهن • روح پاکست این که می آید
این چه نورست این که جان چون ذره سرگردان اوست • آفتاب این نور کی دارد جمال اوست این • پس هر شبانه روزی که
بیست و چهار ساعتست هر ساعتی هزار نفس در هر شبانه روزی پیغام گذاران روح و نواله کشان جانب
که بوی دوست در پردهٔ استخوان و پوست بر جان می رسانند • و آن امانت ربانی در برابر این غریب
زندانی می نهند و باز میگردند • و ازین جانب پیغام بنده بحق سبحانه و تعالی می رسانند • که منه بداء
و الیه یعود و از ینجا گفته اند مصراع عاشقان در دمی دو عید کنند • و مصداق این معنی آنست که
تا نفس می آید جان ببوی دوست در بن قالب می باید • و چون منقطع شود • جان عزم رحیل کند چراکه
آن قوت که سبب بقاء روح بود منقطع شد • جان نیز بوطن اصلی خود مراجعت نمود • قال الشیخ
الرومی قدس سره شعر هر نفس آواز عشق میرسد از چپ و راست • ما بفلک میرویم عزم تماشا کراست
ما بفلک بوده ایم یار ملک بوده ایم • باز همان جا رویم جمله که آن شهر ماست • خود ز فلک برتریم و ز ملک افزون تریم
زین دو چرا نگذریم منزل ما کبریاست • تمام شد ای فرزند باخبر باش که این پیغام گذاران را باز چگونه بنزد
حق میفرستی اگر مقرون بذکر و فکر و کلمات طیبات میفرستی • و دست دعا و نیاز و مناجات بدان

چنانچه بیست و چهار
هزار نفس

حضرت

حضرت رفع میکنی درین معامله سود تراست الیه یصعد الکلم الطیب و اگر آن نفس را بغفلت
و عطلت بلکه بخطا و زلت بر آوردی بدانکه زیان کردی • که خسران آن در روز بازار قیامت خواهی دانست
نظم هر یک نفس که میرود از عمر گوهریست • کانرا خراج ملک دو عالم بود بها • مپسند کین خزینه دهی رایگان بباد
وانگه روی بخاک تهی دست و بی نوا نثر ایقضنا الله تعالی من منام الغفلة واوصلنا الی مقام الوصلة
بمنه و فضله لطیفهٔ شریفه در اشارات روحیه و عبارات فتوحیه • بدانکه روح از عالم فتوح است
و در کشتی بدن قایم مقام نوح • و در تمثیلات و تشبیهات آن اکثر من ان یحصی لطایف مبین
گشته • اینجا بهفت لطیفهٔ تمثیلیه اکتفا افتاد ابتداء روح پادشاهیست که خطهٔ تن و بقعهٔ بدن که ویرانهٔ
لم یکن شیئا مذکورا و خرابهٔ کان ذلک فی الکتاب مسطورا است بیمامن قدوم و برکهٔ نزول او
معمور شد که خلقتک و لم تک شیئا ۲ روح ماهی است که چون از مشرق سعادت و مطلع سیادت
چهرهٔ عنایت بگستر شد ان طریق هدایت بنمود • جهان وجود از نور شهود او پر نور شد ان الله
خلق خلقه فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره ۳ روح شرابیست که ساقی باقی الست در قدح پر
فرح بدن برحن نیست مست ما ریخته است تا صد هزار عاشق سرمست جان بر کف دست موسی
وار از سر ذوق بر طور پر نور شوق در عربدهٔ ارنی انظر الیک در آرد ۴ روح روغن بیت
که از کارگاه قدرت در قندیل حکمت قالب ما ریخته اند • و فتیلهٔ دل را با آن روغن آمیخته و آتش محبت
از مقداح یحبهم و یحبونه در وی انگیخته • تا عالم وجود را بروشنایی آشنایی روشن گرداند کمثل نوره
کمشکوة فیها مصباح ۵ روح صوفیست که از خانقاه قدس و صومعهٔ انس الارواح جنود مجندة
بهمین ده ویرانهٔ قالب ظلمانی فرود آمده تا رند خراباتی ان النفس لامارة بالسوء را تادیب کند
و بتلقین ارشاد در مقام انقیاد بر سر سجادهٔ رشد و رشاد مطمئنگی بنشاند ۶ روح نهال انتقالی است
که دهقان قضا و قدر در زمین متین منها خلقناکم نشانده است تا چون بیخ وفیها نعیدکم محکم
گرداند در نوبهار بهار قیامت برگ رحمت و شکوفهٔ رافت و میوهٔ مغفرت بارور گردد • که
و منها نخرجکم تارة اخری ۷ روح مهمان ظریفست و وارد لطیفی که از عالم فلک و جهان ملک
بخانقاه وجود ما نزول کرده است اما دیری بر نیاید که بمنزل استیناس ارجعی الی ربک باز گردد
لمؤلفه چون بگوش مرغ جان آید ندای ارجعی • این قفص بشکستن و سوی تو پریدن تا کی
گر تو خواهی تیغ راندن وقت بسمل بر گلو • در میان خاک و خون چون مرغ غلطیدن تا کی • رشتهٔ جان را اگر پیوند با وصلت بود
خرقهٔ تن را ز سر تا پای بدریدن توان لطیفهٔ دیگر از لطایف منتجه بشنو • ای درویش چون آفتاب جهان
تاب روح در قصر وجود آدم درتافت از روزنها اعضا و جوارح و تشابیک حواس و قوای چندین
گونه انوار مختلف در عالم شهادت عکس انداخت • تا بمرتبهٔ که هر عضو از تاب فروغ آن نور بخود در غلط
افتادند • و استادان بجمال و جمال بخود کردند • و لاف گزاف آغاز کردند • دست میگفت که من محل جودم
سر میگفت که من مظهر سجودم چشم میگفت من آینهٔ عبرتم گوش میگفت که من کنوز رموز حکیم
پلک میگفت من شادروان سلطان باصره ام مژه میگفت من بادبیزن ناظرهٔ ناظره ام ابرو میگفت
من قوس قزح فلک رخسارم پیشانی میگفت من لوح دبیرستان عالم اسرارم رخساره میگفت من ورد
الاحمر بوستان جمالم خال میگفت در دام چون مشکین برای صید مرغان مسکین دانهٔ بر خالم لب میگفت
من حقهٔ یاقوت و مرجانم دندان میگفت من کرسی سی پایهٔ قرآنم • زبان میگفت من طوطی باغ بلاغ
ذکرم • بیان میگفت من هزار دستان بوستان فکرم • تن میگفت من معتکف زاویهٔ خدمتم • دل میگفت
من محرم حرم قربتم • دست میگفت من ضراب دار الضرب کردارم • پای میگفت من رقاص عرصهٔ
رفتارم • زلف میگفت من او تار چنگ بدنم • پوست میگفت من ورق دایرهٔ تنم • سینه میگفت من
قفص مرغ دلم • شکم میگفت من خزانهٔ دانهٔ آب و گلم • گردن میگفت من مقلد قلادهٔ عبودیتم •

بهشت میکفت من جمال یار امانتم • استخوان میکفت من ستون قصر وجودم • اعصاب میکفت من
طناب خیمهٔ سجودم • ناخن میکفت من زخمهٔ رباب اندامم • کوشت میکفت من خلعت پوش دوست
وجهل و مشت پارهٔ عظامم • ظاهر میکفت من مدرس مدرسهٔ روزه و نمازم • باطن میکفت
من صومعه نشین خانقاه نیازم • عقل میکفت من زاهد ره نمایم • نقل میکفت من شاهد
دلربایم • ناکاه شاهنشاه روح از مسند فتوح سر بر آورد • وکفت ای اعضا وجوارح که صفات
جمال ونعوت کمال خود اظهار نمودید همه بیامن مرافقت و دولت مصاحبت ما یافتید واین
نقود کرانمایه از سرمایهٔ عنایت ما کفایت نمودید • ای پسر اکر من روح نباشم تو که سری
سر بباد دهی ای دست و پا اکر دست یاری ما نباشد • دست از کار و پا از رفتار باز ماند فی جشم از
بینایی ماند و بی کوش را شنوایی ظاهر و باطن را دست برد قوت دستان کل نفس ذائقة
الموت ویران کند • جون روح این مقدمه با تمام رسانید • تجلی جمالی از ورای تتق لایزالی بر زند
لاابالی روح متجلی کشت • که ای جان اکر عکس جمال جانان نباشد • بعزت وجلال ما که فنای تو بر بقا
سبقت کیرد • وجودت طریقهٔ عدم بذیرد • قال الشیخ الروحی قدس الله تعالی سره العزیز نظم

جو آمد روی جانانم که باشد جان که جان باشد — جو دیدی روز روشن را جه جای پاسبان باشد
یکی یار نیکو کاری ز هر آفت نکه داری — ظریف ماه رخساری بصد جان رایکان باشد
اکر با نقش کر ما به شود یک لحظه هم خوابه — همان دم نقش جان کیرد جو من دستک زنان باشد

فصل ششم در ذکر تعلیم اسما و کیفیت سجود ملائکه قوله تعالی وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا
جون حق تعالی قصر وجود خلیفه را بنور روح مزین کردانید • آن وجه حکمت که بر سبیل اجمال
در ضمن اشارت انی اعلم ما لا تعلمون بملائکه علیهم السلام در میان آورده بود خواست تا بر سبیل
تفصیل مبرهن کرداند • او را در مکتب خانهٔ وَعَلَّمَ آدَمَ بر مسند خلافت • ولقد کرمنا معزز و مکرم
بنشاند • و ملائکه ملکوت را که اطفال دبیرستان سبحانک لا علم لنا بودند • در حوزهٔ افادهٔ او مستفید
کردند و آن جنان بود که حضرت حق تعالی تمامی مسمیات را بر ملائکه علیهم السلام عرض کرد فرمود
انبئونی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین • و بیشتر مفسران بر آنند که ایشان را در وقت
خطاب انی جاعل فی الارض خلیفة • اجزا دانسته بودند • هر مخلوقی که حضرت خداوند
بفضای عالم وجود جلوه دهد هیچ کدام از ما کرامی تر نخواهد بود • زیرا که ما از همه اعلم و اکمل ایم
بجهت سبقت وجود که مستلزم ممارست علوم و مدارست حکم و مقایست تجارب است تا
بس حضرت خداوندی جل و علا بجمال قدرت نوباوهٔ کلستان فطرت بیرون آورد و تعلیم اسماش
کرامت فرمود و بعد از آن عرض مسمیات بر ملائکه کرد و کفت انبئونی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین
خبر کنید مرا بنام اینها اکر صادق بودید • در آن که سبقت وجود را مستلزم اعلمیت کمان می بردید
بس ملائکه بعجز خویش معترف آمدند • و کلمهٔ تنزیه سبحانک لا علم لنا بر زبان راندند •
و از شیخ ابو بکر وراق رحمه منقولست که کفت جون خطاب انبئونی متوجه ملائکه کشت بر ایشان
جواب حصر شد • زیرا که جواب آن حضرت بتخصیص درا و ان امتحان امکان ندارد • لاجرم جون
خواست که آن باب بر آدم مفتوح دارد • از آن سوق کلام بکلمهٔ انبئهم عدول فرمود که مثلا
اکر کفتی انبئنی آدم ملائکه در جواب العجز و احصر بودی • پس بکمال بنده نوازی آدم را بر مسند تعلیم ملائکه
متمکن کردانید • و منشور جلالتش را بتوقیع انی اعلم غیب السموات والارض مسجل ساخت
بیت ترا در مکتب حکمت خلیفه زان همی خواند • که هر کو بنکرد داند جه شاکردی جه استادی
وازین دو معنی در جز بتحقیق بیوست • یکی فضیلت آدم علیه السلام بر ملائکه • و دیکری شرف
رتبهٔ علم و فضیلت عالم بر عابد جنانکه قال علیه السلام فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم وبزرکان

در تعیین اسما اقوالست • ربیع و ابو العالیه کویند مراد اسماء ملائکه است • وعبد الرحمن بن زید
کوید اسماء ذریه است • ومجاهد وقتاده وضحاک کویند مراد اسما همه اشیاست حتی القصعة
والقصیعة وتاکید بکلمهٔ کلها مؤید این قولست • وباز در کیفیت تعلیم جند قولست بعضی کویند
علم ضروری حق تعالی بوی کرامت فرمود تا بآن علم تمامی اسما را بدانست وبعضی کویند که یکبار
در دل او القا فرمود علم تمامی اسما را بی واسطهٔ تامل و تدبری وبعضی دیکر کویند • که خلق آدم
علیه الصلوة والسلام جون از اجزاء مختلفه و قوای متباینه بود • وبواسطهٔ آن استعداد ادراک
انواع مدرکاتش از معقولات ومحسوسات ومتخیلات و متوهمات غریزی لاجرم بجمال قدرت
خودش الهام فرمود معرفت ذوات اشیا و خواص اسما و صفات آنها باصول علوم و قوانین
صناعات وکیفیت استعمال الآت آن بعد از آن حق تعالی جاری کردانید • زبان او را بهمه
لغاتی که آدمیان تا بقیامت بآن تکلم نمایند • تا اسامی همهٔ اشیا بهمه لغاتی بر فرشتکان خواند
تا بفضل وی مقر و معترف کشتند • و زبان بعذر خواهی سبحانک لا علم لنا بکشادند بعد از آن
حق تعالی بفرمود تا تختی از برای آدم صفی علیه السلام ترتیب کردند • و آن تخت را [illegible]
از هر بایهٔ تا بایه راه جند ساله راه آدم صفی را علیه السلام برین تخت نشاندند • کوشوار ها از جواهر جنت
در کوش و دستوانها و انکشترهای بهشتی در دست و انکشت لباس اهل سعادت در بر و تاج
کرامتش بر سر جون تبسم فرمودی بندری جون نور آفتاب از اسنان وی تافتی و بهر جانب
که توجه نمودی از جبین مبین او همواره نور را ظهور محمدی صلی الله علیه وسلم جون بدر منیر
مید رخشیدی حاصل حسن و جمال بمرتبهٔ بدان نوباوهٔ باغ فضل و کمال ارزانی داشته بودند
که از عشق جمال و شوق وصالش تمامی ملأ اعلا انکشت تحیر در دندان تحسر کرفته بودند وازورق
جمال او دیباجهٔ جمال خلق الله تعالی آدم علی صورته برمیخواندند • وزبان تحسین فتبارک الله
احسن الخالقین میکشادند کما قلت نظم شخ فضا خانهٔ فطرت شکافته • بر ورق صنع بسرعت شتافت
صورت هر نیک و بدی بر کشید • باز خطی در همه اندر کشید • راتبه جون نوبت آدم رسید •
صورت خود بر ورقش بر کشید • بود درخش مطلع نور شهود • لاجرم افتاد ملک در سجود نثر
فرمان حضرت الهی جل وعلا در رسید • تا فرشتکان تخت بخت وی را بر اعناق خود نهادند و بر اطباق
سموات جلوه دادند • و بعد از آن در برابر عرش مجید بنهادند • خطاب مستطاب در رسید که اسجدوا
لآدم ملائکه بفرمان واجب الاذعان مبادرت جستند اول جبرئیل امین علیه السلام جبین وی روی
بر زمین نهاد • بعد از آن میکائیل • بعد از آن اسرافیل • بعد از آن عزرائیل • بعد از آن تمامی
فرشتکان علیهم الصلوة والسلام • ارکان ممالک ملکوت که درین امر مبادرت نمودند هر یکی
خلعتی یافتند • جبرائیل را علیه السلام بروحی امین ساختند • وکلید ارزاق در جیب میکائیل
نهادند • وتمامی فرامین بر پیشانی بی پریشانی اسرافیل علیه السلام بقلم کرم رقم بر کشیدند • و عزرائیل را
علیه السلام سبب مواصلت و واسطهٔ مرافقت وصل الحبیب الی الحبیب کردانیدند • و باقی فرشتکان را
بر منشور عصمت توقیع لا یعصون الله ما امرهم بر کشیدند • این همه اعزاز و اکرام و تعظیم و احترام بر
خدمت آدم علیه السلام یافتند • وآنکه ازین معنی ابا نمود • بطرد و لعن ابدی کشت سؤال امر بسجده
ملائکه را بیش از انبای اسما بود یا بعد از آن جواب بعضی از علما بر آنند که بعد از دمیدن روح بود
پیش از انبا بدلیل آیت کریمهٔ فاذا سویته ونفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین فکلمه
دلالت بر تعقیب بی تراخی میکند • ولیکن بیشتر علما بر آنند که بعد از انبا بود • و ترتیب این معنی در سوره
البقره ناظر باین قولست • والله اعلم سؤال مراد از ملائکه که مامور بسجده بودند کدام طایفه بوده
جواب بقول بعضی مراد آن ملائکه بودند که با ابلیس بر زمین متوطن بودند • و بقول بعضی مراد ملائکه

بودند که با ابلیس بر زمین متوطن بودند و بقول بعضی مراد ملائکهٔ سمٰوات بوده و بقول اصح
تمامی فرشتگان بقرینهٔ مبالغه در تأکید بقوله تعالی فسجد الملائکة کلهم اجمعون سؤال سجود مأمور
مراد از آن مجرد ایما بود یا حقیقت سجده که وضع جبهه است بر زمین جواب بقول جمهور مراد
وضع جبهه بوده است بقرینهٔ فقعوا له ساجدین سؤال سجده مر آدم را بود علیه السلام یا مر حق تعالی را
جواب مر آدم را بود که اگر مر حق تعالی را بودی فضل آدم ع ظاهر نگشتی و نیز ابلیس امتناع ننمودی
سؤال سجده مر غیر حق تعالی را جایز نیست چگونه ملائکه بسجدهٔ آدم مأمور گشتند جواب پیش از شریعت
محمدی صلی الله علیه وسلم سجدهٔ تحیت جایز بوده است چنانچه سجدهٔ برادران مر یوسف را علیهم السلام
وخروا له سجدین ولکن در شریعت ما منسوخ شد فاما سجدهٔ عبادت مر غیر حق تعالی را هرگز
در هیچ شریعت جایز نبوده لاجرم علما تنصیص فرموده اند که سجدهٔ تحیت بوده نه سجدهٔ عبادت

فصل هفتم در امتناع ابلیس از سجدهٔ آدم علیه السلام و مخذول گشتن او و ذکر مناظرهٔ آتش با خاک

نقلست که چون ملائکه بسجدهٔ آدم علیه السلام اقدام نمودند در سجدهٔ خود مدت
صد سال بماندند و بروایتی پانصد سال چون سر از سجده بر آوردند ابلیس را دیدند ایستاده
و روی از جانب آدم گردانیده و از صورت ملکی بهیئت دیوی مسخ گشته چون فرشتگان ابلیس را
بصورت مسخ و بمعنی فسخ دیدند شکر گذاری توفیق سجده دیگر بتقدیم رسانیدند و از آن روز
باز سجده مثنی گشت و سبب تکرار سجده در هر رکعتی نماز بعضی این گفته و چون ابلیس از سجود
ابا کرد حق تعالی فرمود ای لعین از سجود خلیفهٔ من چرا ابا نمودی گفت انا خیر منه خلقتنی من نار
وخلقته من طین من از آدم بهترم مرا از آتش آفریده و آدم را از گل و جوهر آتش از جوهر خاک
صافی تر و در انارت و اضائت و صفات کمال و نعوت حسن و جمال متفوق تر باین فکر سقیم و قیاس
عقیم تمسک نمود و خطای عظیم کرد زیرا که خاک را بر آتش بمراتب ترجیح است و خبر با اثر من
تواضع لله رفعه الله ومن تکبر وضعه الله موجب توضیح و بسط این ابساط در تفسیر بحر الدرر
کما ینبغی مقرر گشته و درین مختصر شمهٔ از آن در کسوت مناظره محرر میگردد و تقریر این معنی
چنان است که ابلیس بنوعی از تلبیس خواست که آتش را خیریت کند و تفوق آتش بر خاک مثبت
سازد و صفات کمال او را اظهار کند و عیوب خاک که موجب تنقیص و مستلزم عارست تکرار
نماید اول سخن در صفا گفت یعنی صفائی که آتش دارد کرهٔ خاک ندارد و ضیائی که آتش میان بدقه [?]
افلاک ندارد آتش نوری دارد که آفتاب فلک رابع نمونهٔ اوست گویا ثعبان موسی است
و هیمه ها چون تعبیه های ساحران در درونهٔ او مصراع روشن دلی و گرم روی کار آتش است
پخته کردن خامان و سوختن ناتمامان شعار و دثار آتش است آتشین را که این صفات و القاب
بود و لشنزد [?] که خادم سلالهٔ طین و تراب گردد تا تغافل قدرت از قضای حکمت ندا در داد که
ای لعین لاف گزاف در صف مصاف نتوان زد و بسخنان مموهه روی اندود هنگامهٔ
جدال گرم نتوان کرد مگر ندانسته که در روز بازار قبول نقد صورت پرستان را رواجی نیست
و آستانهٔ کبریایی را بخدمت خود نمایان احتیاجی نی گردن کشان متکبر را المطیه [?] استغنا مقهور
میگردانند و متواضعان متحمل را بذروهٔ استعلا منظور میسازند آتشی که در روی همه
اضطراب و تهتک و سبکباری است با خاکی که سرمایهٔ سکون و حلم و بردباری است چگونه برابر
گردد دیگر بهشت عنبر سرشت که شریفترین مساکن و لطیفترین اماکن است جنتها بر خاکیست که ترابها
المسک و بهیچ روایت بثبوت نه پیوسته که در بهشت آتش را مدخل تواند بود و دیگر مقرر گشته
که سبب عذاب دشمنان آتش است و سبب راحت دوستان خاک و دیگر خاک بحسب تمکن مستغنی است
از آتش و آتش بسبب توطن محتاجست بخاک و دیگر خاک سبب عمارت و جمع و التیام است و آتش

سبب خرابی

سبب خرابی و تفرقه و انقطاع القصه رجحان خاک اکثر من ان یعد و یحصی است ای ابلیس پر تلبیس
بحسن صورت با وجود قبح سیرت مناز و بباد تکبر و بادنامهٔ تجبر چون آتش سرکش گردن
بر مفراز اگر نزد این معنی شبهه است تو از میان برخیز تا اصل نژاد آتش است با اصل
خلیفهٔ ما که خاک است مناظره نماید تا ترجیح تفضیل با جمال تفصیل بر مقتضای قوانین حجج
و براهین غیر ذی عوج معین و مبرهن گردد

مناظرهٔ آتش با خاک

چون اثبات این مدعی
بمناظره قرار گرفت آتش که شجاع سرکش و پهلوان تیز زبان بود بمناظره سبقت جست
و بمجادله مبادرت نموده گفت ای خاک مرا صفای صورت و ضیاء سریرت بمرتبه ایست
که هر شب از غایت روشن دلی زوایای شبستان تاریک را چون روز روشن منور گردانم
ظلمت آباد زندان مجاعت و محنت آباد گرسنگان بی استطاعت بخور لنور [?] سرور معطر
سازم که هر شب افروزی ام که بسیط هامون و بساط بوقلمون را هر شب چون صوف هزار
میخی چرخ منقش گردانم مشتعلی ام که هر شام مرغان فتیله را در منقل مشعل بسیخ آهن برآتش گردانم
شحنهٔ ام که در ولایت شبستان چون بر تخت لگن بر گرد بالش شمع نشینم تیرگی و آن ظلم
از میان جمع برخیزد مبارزی ام که چون تیغ زبانه بر مثال زبان تیغ برافرازم صولت و جود
من دود جنود از لشکر حشیش و خس برانگیزد از صفات کمال و نعوت جلال من همین
بسنده که مظهر تجلی حق تعالی منم دلیل معرفت و طریق هدایت انی آنست من جانب
الطور نارا منم خاک گفت ای آتش کار علم رفعت و استعلا برافراختن است و کار من
تاج عزت و کلاه دولت بر خاک خواری انداختن هر تیر که در جعبهٔ تقریر داری بینداز و لواء
رفعت در میدان فصاحت چندانکه توانی برافراز گفت ای خاک گوهر با نور [?] و شمع کاه [?] منم
مظهر ظهور انی انا الله منم ظلمت آباد سراچهٔ دنیا را مشعلهٔ اکرام محنت آباد زندان
دوزخ را مشعلهٔ انتقام اکنون سینهٔ بشعلهٔ محبت سالها تافته ام تا شرف خطاب یا نار کونی
بردا و سلاما یافته ام خاک گفت ای آتش بسیار اظهار زبان آوری مکن و با شکستگان
دلاوری منمای بدانکه چندان زبان درازی میکنی ای آتش ندانسته که عزت در خواریست
و راحت در بردباری من عزیز از آنم که خوارم بر سر و دیده از آن نشینم که در زیر قدمها
چون غبارم بردباری ام بار منهٔ [?] خلایق میکشم خزینهٔ دفینهٔ آسمان منم درج گنج کن فکان
منم آستانهٔ قصر سبحانی منم آشیانهٔ مرغ روحانی منم کعبهٔ طواف حریم لایزالی منم قمارخانهٔ
حریفان لاابالی منم گاهی جرعه نوش شراب ناب طهورم و گاهی از ظهور جلال مثال و جعلناه
هباء منثورا اصل خلیفهٔ خدایم مشهد معطر منور محمد مصطفیٰیم صلوات الله وسلامه علیه
آتش گفت ای خاک من با تو سخن بر نیایم که تمهید مقدمات عجب میسازی چندانکه من خود را بر سر میکشم
تو خود را می اندازی اکنون کمی میگوی و یکی میشنو دانهٔ ابکار و خوشهٔ میدرو ای خاک
من از غایت صفا نور شب افروز زوارم تو چه داری خاک گفت من از شوق لقاء آه جگر سوز دارم
تو چه پنداری آتش گفت من از غایت گرم روی میل صعود بکرهٔ ناری دارم خاک گفت من در
مقام استقامت بکشیدن بار ملامت تحمل بردباری دارم آتش گفت من شب دیجور را بمدد
فتیله و روغن چون روز روشن گردانم خاک گفت من بمدد ذو المنن بسیط هامون را چون
بساط بوقلمون گلشن گردانم آتش گفت من محک امتحان جواهرم خاک گفت من خزینهٔ دفینهٔ
سرایرم آتش گفت من صدرنشین مسند عزت و نازم خاک گفت من معتکف زاویهٔ فقر و
نیازم آتش گفت غل و غش قلبان را من عیان میکنم خاک گفت عیب همهٔ معیوبان را من
نهان میکنم آتش گفت جواهر کانی را از شکاف تنگ سنگ من آسان بیرون می آرم خاک

با سر خود نازی میکنی
عیال مندی ام که درد علایق میکشم

کفت کلهای رنکارنک از صحن بوستان من عیان میسازم آتش کفت نیر اعظم دایه از خوشهٔ منست خاک کفت کعبهٔ محترم زاویهٔ در کوشهٔ منست آتش کفت حرکات من موزونست خاک کفت برکات من افزونست
آتش کفت مدحت من افرأیتم النار التی تورون است خاک کفت مزارع مزارع من أأنتم تزرعونه ام نحن الزارعون کفت آتش من صفت نور و رنک رخساره حور دارم خاک کفت من بیر تو جمال بی مثال
الله نور دارم القصه جون مناظره باین مقام رسید آتش زبان درکشید و خاک بجنبانکش عالم پاک سر بطارم افلاک برکشید کفت ای آتش مکر ندانسته که محراب مناجات نیازمندان خاکست صومعهٔ طاعات خاک نشینان خاکست نقاشی که بر کوشهٔ این جار طاق تمیع جون نخل بندان هر طرف شاخی و برکی انداز د خاکست صباغی که درجار سوی طبایع در دکان صنایع لباس بدایع بر دارد خاکست بلی درویش اکرجه خاک کثیف است ولکن مشکوة مصابیح جانست خاک ضعیف است ولکن مرکب روان روح و روانست بستان تربیت در دهان بنات نبات بستان خاک می نهد مایهٔ صلاه شک و کافور در جیب کلرویان عالم غیب خاک میریزد دیدهٔ نرکس را کحال تقدیر بمیل تدبیر بکحل خاک بینا میکند زبان سوسن را حکیم قدرت برطوبت طلایهٔ خاک کویا میکرداند بهشت عنبر سرشت باحور و رضوان درجست وجوی این خاکست مقربان مجالس قربت با جناب حضرت عزت در کفت وکوی این خاکست کنج نهان کنت کنزا مخفیا در کنج کنجینهٔ این خاکست دریکانهٔ و الٰهکم اله واحد در صدف سینه و صندوق خزینهٔ این خاکست شرف تخمیر طینت خمرت طینة آدم خاک یافته است تصویر صورت خلق الله تعالی آدم علی صورته خاک دیده است بی بی جه میکویم نظم
خاک را جندانکه دولت میرسد
جمله زان تخمیر طینت میرسد
کرجه اصل آدم آمد تیره خاک
لیک در کذشت از نور پاک
در طبیعتهای خاک اندیشه کن
و ز زمین دایم تواضع پیشه کن
بر قدمهای عزیزان سر بنه
هر جه بستانی یکی ده بازده
در جهان بر باد هر جه کهنست
در لکدکوب بلا میکرد و پست
کر شوی کاهی زبر کاهی نشیب
هیج کونه از مقام خود مکیب
رجعنا الی القصه بعد از آنکه عزازیل از سجدهٔ آدم استنکاف نمود لباس کرامت و خلعت پیشوایی از و برکشیدند و پلاس لعنت و رسوایی و ناجار کادر روی پوشیدند و از تمتعات آن جهانی و معاونات ربانی محروم کردانیدند و بخطاب اخرج از مقام قرب براندند و از بهشت بزمین انداختند و از ساحهٔ زمین بجزایر بحور فرستادند و او را از صورت ملایکه بیرون آوردند و بقبیح ترین صورتی مبتلا کردند تا کویند که وی بحسن و جمال از همه فرشتکان زیاده بود و بالهای او بیشتر جنانچه لباس وی از زمرد و یاقوت بود و اجنحه از نور و در هر آسمان بلقبی از القاب بکمال مشهور با طایفهٔ ان عرش طواف عرش کردی و با خازنان بهشت بکل کشت جنت میخرامیدی از این همه با ز و اعزازش معزول ساختند و او را مطرود و مخذول از ساحهٔ قبول بیرون انداختند اول کسی که بطرد و لعنش تنکساکرد جبرئیل امین بود علیه السلام بعد از آن میکائیل بعد از آن اسرافیل بعد از آن عزرائیل علیهم السلام آنکاه اهل آسمان سابعه آنکاه سادسه تا باسمان دنیا همهٔ ملایکه او را بسنک لعنت مرجوم و از دولت صحبت ملکی و مسکنی در اطباق اجرام فلکی محروم کردانیدند ناروا بست که از آسمان او را در مضیق دریایی افکندند جنانجه مدت صد سال در آن دریا غرق بماند جون سر بر آورد روی او سیاه بود و جشمها ازرق در غایت قباحت بمرتبهٔ که اکر با بن شکل ظاهر شود همهٔ خلایق بمیرند از ترس و قبح صورت القصه جون از سعادات اخرویه بی نصیب آمد باستیفای متمتعات دنیویه اشتغال نمود و در عرصهٔ ضلال و اضلال بقدم جد و اهتمام میادین می بیمود از حق تعالی عمر دراز خواست تا نفخهٔ اولی در صور دهیلتش دادند جنانجه کریمهٔ فانک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم از شرح آن خبر میدهد آنکاه لعین براورد

که

که فبعزتک لاغوینهم اجمعین همه را در بیابان غوایت کمراه کردانم و از اطراف و جوانب ایشان در آیم ثم لاتینهم من بین ایدیهم ومن خلفهم وعن ایمانهم وعن شمائلهم ولا تجد اکثرهم شاکرین فرمان رسید که ای لعین با عوام کالانعام تو دانی اما با خاصان ما تعرض رسانیدن نتوانی ان عبادی لیس لک علیهم سلطان و در تعریف آن عباد و علامات برای ابلیس بتعیین مرسد ما خاطر از مکر ایشان جمع سازد و بیان آن علامات وظیفهٔ بحر الدرر است القصه ابلیس مخذول و مطرود کشت و آدم علیه السلام بر بساط انبساط مقبول آمد و فرمان حضرت خدا وندی جل وعلا بیرون از بهشتش بردن و ارد کشت و ملایکه بفرمان قیام نمودند و آدم صفی را با عز از و اکرام تمام بهشت عنبر سرشت بردند فصل هشتم در بردن آدم صفی علیه السلام با عز از و اکرام تمام بجانب بهشت و ذکر بیرون آوردن حوا از آدم علیهم السلام و کیفیت آن آورده اند که جون ملایکه علیهم السلام بسجده بتقدیم رسانیدند و ابلیس مطرود کشت آدم صفی را سفتا و حله از حلهای بهشتی پوشانیدند که دست رعونت هیچ رعنایی در وقت رشتن بوی نرسیده بود و هیچ کرباتوبی تار و پود آن بر جرخ عجز آمیز خرد نتنیده بود نساجان فضل بر کارکاه عنایتش بافته و صباغان مشیتش در خم صبغة الله رنک و من احسن من الله صبغة کرده و خیاطان لطف بسوزن حکمت دوخته بعد از آن تاج مکلل بر سر وی نهادند کمر مرصع بدر و یاقوت بر میان او بستند نقش کمر و طراز اعزاز حلهٔ وی کلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله بود آنکاه بر تخت بهشتی نشاندند هفتصد هزار ملک بر دست راست و هفتصد هزار دیکر بر دست جب و هفتصد هزار کروبی در قفای وی اطباق صلوات تحیات بر فرق او نثار میکردند و ندا در دادند که ای رضوان درهای بهشت را در بین تهنیت بکشا کوشکهای جنت را بفرش و اوانی بیارای قصور بهشتی کنکره بر عرش مجید بر افرازید و ای اشجار و انهار از غصون ترنم و تنسم نسائم بهشتی جمال خود را زینتی دهید و ای رضوان و غلمان ایوان بساتین جنان را آیینی بندید ای آبها در جو بهار روان شوید و ای بلبلان بر درختان در فغان در آیید ای ملایکه اطرقوا اطرقوا لخلیفة الله کویان در اطراف و جوانب او مسارعت مینمایید و میکویید نظم
آب زنید راه را هین که نکار میرسد
مژده دهید باد را بوی بهار میرسد
راه دهید یار را آن مه ده جهار را
کز رخ نوربخش او نور نثار میرسد
رونق باغ میرسد جشم جراغ میرسد
غم بکنار میرود مه بکنار میرسد
ملایکهٔ مقربین بر بساط علیین بتفرج او بر آمده حوریان سر از جهٔ خلد برین باستقبال بهادرت جسته درهای بهشت باغ جنان کشاده رضوان بخدمت ایستاده کلام الهی مونس او شده و سلام خدا قرین او کشته تخت او را ملایکه بر دوش نهاده بدر بهشت رسانیدند خطاب مستطاب در رسید که ای آدم ترا بید قدرت خود آفریده ام و از روح خاص خود در تو دمیده ام و بتعلیم اسما بخودی خودت کرامت فرموده ام اکنون به بهشت در می آیی می باید که عهد و امانت مرا رعایت نمایی کفت ای پروردکار من کدامست عهد تو تا در استحکام آن کوشم فرمود آنکه از آن درخت نخوری و فرمان دشمن من و دشمن خود شیطان نبری آدم این عهد را قبول فرمود و بر مقتضای این عهد و میثاق ملایکه را کواه کرفتند و بعد از آن به بهشت در آوردند جون آدم علیه السلام به بهشت در آمد ملایکهٔ سموات با خزان جنت کمر مطاوعت و خدمت ابو البشر بر میان جان بستند و هر کاه با معان نظر در بشرهٔ مبشرهٔ او میدیدند تشیید صلوات بر محمد صلی الله علیه و سلم بر میکشیدند و درین باب دو روایت بنظر رسیده یکی آنکه مطلع آن نور جبین مبین آدم صفی بود صلوات الله و سلامه علیه و روایتی دیکر آنکه منبع آن نور و سر جشمهٔ آن پیر و رصلب نورانی طلب آدم بود دم که زمزمهٔ تسبیح از آنجا میشنود و این روایت ابن عباس است رضی الله عنهما حدیث ظهور نور محمدی صلی الله علیه و سلم از ظهور آدم صفی عم با نور جهار یار رضی الله عنهم و عن کل الصحابة اجمعین در تفسیر بحر العلوم

مطرود

[illegible]

کفت

بجزایر طوس فرستادند ... زمین صح

نقل مذکورست که چون حق تعالی آدم صفی را بوجود آورد نور محمدی صلعم در پشت وی ودیعت نهاده بود هرگاه
که آدم علیه السلام در طرق سموات وتنق ملکوتیات بامد شدی مبادرت نمودی فرشتگان ملأ اعلی وکروبیان
عالم بالا همه در قفای آدم علیه السلام بتعظیم واکرام وی رفتند. حضرت آدم علیه السلام از سبب آن احترام
سؤال فرمود حق تعالی خطاب کرد که ای آدم آن نور محمدیست صلی الله علیه وسلم از ظهر تو ظهور کرده
ودر متین متانت تو نور سرور افزوده ایشان تعظیم آن نور میکنند. گفت خدا وندا چه شود اگر
انتقال آن نور بعضوی از اعضای من کرم فرمایی تا من نیز مشاهده آن نور کنم ودخاطر بان مسرور
گردانم حق تعالی آن نور را بسبابه دست راست وی منتقل گردانید. چون مشاهده آن نور
کرد همان انگشت برآورد وشهادتین ادا کرد. وازآنجا بانگشت شهادت موسوم شد واین
سنت در وقت شهادت از آدم علیه السلام یادگار بماند. بعد ازان انگشت ببوسید وبر دیده
مالید وصلوات بابرکات بروح سید سادات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات ارسال
فرمود وگویند در وقت اذان در حین استماع اشهد ان محمدا رسول الله بوسیدن انگشت
وبر دیده نهادن نیز سنت آدم است علیه السلام واحادیث در فضیلت آن آورده اند.
القصه آدم عم بعد ازان سؤال کرد که الهی ازین نور در ظهر من باقی مانده فرمود بلی نور اصحاب
اوست گفت خدا وندا چه شود. اگر بقیه آن نور را در بواقی اصابع من منتقل گردانی حق تعالی
نور ابوبکر صدیق را در انگشت وسطی ونور عمر را در بنصر ونور عثمان را در خنصر ونور علی را
رضی الله عنهم اجمعین در ابهام دست راست آدم عم ودیعت نهاد پیوسته آدم صفی علیه السلام
دران انوار نظر میکرد وهردم آن انوار از خلال اصابع وی تلالؤ ولمعان دیگر میفزود تا انکه نور
که باکل شجره اقدام نمود باز آن نور منتقل بظهر وی شد. کذا فی تفسیر بحر العلوم ودرین حکایت
لطیفه چند زیبا در روضة الواعظین حزدا آورده ام اینجا مجال پیش ازین ندارد ودر روایتی آنست
بعد ده پیغمبری علیهم السلام کرسیی برای آدم علیه السلام ساختند. بر هر یکی ازانها که متمکن میشد
نوران پیغمبر از آدم عم مشتعل میشد. چون بر کرسی سید المرسلین صلی الله علیه وسلم نشست
هفتاد هزار علم نور بر افراشتند. وهیچ موضعی را از مساکن غیب واماکن لاریب ازان
روشنایی محروم نگذاشتند. واین معنی نیز ممهد محبت وخلوص اعتقاد آدم عم گشت بنسبت
بان فرزند ارجمند صلی الله علیه وسلم القصه چون آدم صفی بیهشت درآمد. اول چیزی که تناول کرده
بود انگور بود وانجیر وخرما وانگور خوبترین میوه های بهشت بود. وبعد ازان بطعامها ومیوها
بهشت رغبت نمود. وبتفرج بساتین واو راد ورياحين وقصور ومنازل سد وراستغال میفرمود
آب وهوای دلکش وشراب وغذایی بغایت خوش معد ومهیا یافت فاما بمقتضای بیت
هزار شربت شیرین ومیوه مشموم. چنان مفید نیفتد که بوی صحبت یار. آنیسی میبایست که بوی
انس گیرد. والیفی که خاطر بوی الفت پذیرد. درین فکر بود که خواب بروی غلبه کرد. وبرسم قیلوله
بخواب رفت وواقعه آفرینش حوا روی نمود واز استخوان بالای پهلوی چپ آدم عم حوا را
خلق کردند. چنانکه آدم را خبر نشد. وخلق حوا بقول خارج بهشت بود. وهردو را بایکدیگر
بر تخت نشانده ببهشت آوردند. فاما بروایت سدی وابن عباس وابن مسعود وبسیاری
از صحابه رضی الله عنهم خلق حوا در بهشت بوده واین قول را بزرگان ترجیح کرده اند. ودر روایت
از وهب بن منبه رضه که حق تعالی حوا را بصورت آدم خلق کرد چنانچه برنگ وقد وقامت
وحسن وجمال با آدم عم مشابه بود ودر چند چیز متفوق نیز بود. یکی پوست حوا نازکتر از پوست
آدم عم بود ورنگ او صافی تر وآواز خوشتر وچشم او سیاه تر ودندانهای حوا نیز از دندانهای
آدم علیه السلام لطیف تر بود. وکف او از کف آدم نرم تر کذا فی ثمار الفرادیس ومو ر استفعد.

کیسو بود وهریک مرصع بجواهر بهشتی مطیب بمشک اذفر وهرگاه که در فضای بهشت بسیر
درآمدی تمام بهشت بجنبیدی چون آدم را نظر بروی افتاد. روایتی آنست که از حوا پرسید که
چه کسی واز برای چه آمده حوا گفت جزوی ام از اجزاء تو که باری سبحانه مرا بجهت موانست تو
آفریده وبمزاوجت تو نامزد گردانیده. ودر روایتی دیگر آنست که از حق سبحانه وتعالی سؤالت
نمود که یا هذا الحسن الذی قد آنستنی بقربه این چه حسن است خداوندا که مرا با وانسی
تمام داده حق تعالی فرمود که وی کنیزک منست وتو بنده من ترا آدم نام نهادم از ادیم
زمین آفریده ام واو را حوا خواندم که از حیوانش بیرون آوردم آدم گفت یارب فقد رق لها
قلبی حتی کاد نها غسالة گبدی غمامی یارب گفت خداوند بدرستی که دل من بوی میل تمام دارد
گویا جگر وجگر منست این چه حالتست خداوندا حق تعالی فرمود که ای آدم او را از برای تو آفریدم
تا ترا باوی سکون حاصل آید. اکنون خواستگاری او کن تا بتو کرم نمایم گفت خداوندا خواستگار
میکنم او را از حضرت تو لک الحمد ولک الشکر از من چه میطلبی حق تعالی فرمود تقوای وعمل
صالح واینکه تعلیم کنی او را معالم ودین وشرایع آدم قبول فرمود حق تعالی فرمود تا از برای آدم
کرسی بنهادند از جوهر وآدم را بر بالای آن کرسی نهادند. وملائکه جمع آمدند حق تعالی فرمود
ای آدم خطبه کن یعنی خواستگاری کن آدم خطبه کرد حق تعالی نیز او را با آدم داد وعقد ایشان
بحمد وثنای خود مزین ساخت ونام حبیب خود محمد را صلی الله علیه وسلم در سلب آن عقد مهر
گردانید. باین طریقه که فرمود ای آدم حبیب من ونبی من وصفی من وخلیل امین محمد است صلی الله
علیه وسلم. افتتاح خلق باو کردم واختتام نیز باو نمایم واین نور که از سیمای تو دیده است
می تابد نور اوست ونام او پیش از خلق آسمانها وزمینها وملائکه ونور وظلمت وبهشت
ودوزخ مذکور میبوده ودران وقت پیغمبر مرسل. وحبیب مفضل بوده واگر محمد وامت
او نبودی نه ترا آفریدمی ونه بهشت ونه دوزخ واو را بر همه خلایق خود فضیلت نهادم
وبرمحوای آن عقد شهود عدول فرشتگان مقرب بودند. ونثار اوراق اشجار جنت
وهدایا وتحفه سلام ملائکه وتحیات مقربان خطبه بخودی خود برخواندند وخطبه بقول اصح
این بود خطبه آدم عم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد ثنائی والکبریاء ردائی والعظمة ازاری الخلق
کلهم عبیدی وامائی ومحمد حبیبی ورسولی انی قد زوجت الاشیاء لیستدلوا به علی وحدانیتی
اشهد واملائکتی وسکان سمواتی وحملة عرشی امتی حوا ببدیع فطرتی وصنیع قدرتی ادم
بصداق تسبیحی وتهلیلی وتنزیهی وتقدیسی وبی شهادة ان لا اله الا الله وحده لاشریک
له یا آدم وحوا اسکنا جنتی ولا تقربا شجرتی والسلام علیکما ورحمتی. آنگاه آدم وحوا بمقتضای
کریمه یا آدم اسکن انت وزوجک الجنة. در فضای جنان وساحت رضوان باروح وریحان
قرار گرفتند. واز ناز ونعیم بهشت وکلا منها رغدا حیث شئتما استیفاء لذت ونشاط
وعشرت وانبساط مینمودند. واز شجره معینه ولا تقربا هذه الشجرة که منهی عنه بود اجتناب
میکردند وعلما را دران شجره اختلاف افتاده است که کدام درخت بوده ودر تفسیر بحر
الدرر آرا واقوال علما بتفصیل وارد گشته. وقول مشهور از ابن عباس ومحمد بن کعب قرظی
وحسن بصری وعطیه وقتاده ومقاتل رضی الله عنهم درخت گندم است. والعجب هر قطعه
از اراضی بهشت که منزل میساختند شعب آن شجره را در نظر ایشان می افراختند. روایتی
آنست که پانصد سال دنیوی که نیم روز آن جهان باشد. در بهشت توقف فرمودند چون نصف
اول از روز بگذشت آفتاب دولت آدم وحوا را از زوال رسید تا از بهشت بدنیا انتقال نمودند
فصل نهم در اغوای شیطان بعد از دخول در بستان رضوان وذکر بیرون آوردن آدم

صفی و حوا خاتون علیهما السلام از بهشت و فرستادن بدنیای محنت سرشت راویان اخبار
و ناقلان آثار چنین روایت کرده اند که چون ریاض قدس و حظایر انس بآدم و حوا مفوض
گشت و ایشان در آنجا مطلق العنان بعیش و نشاط و انبساط میمودند و شیطان لعین
چون از دخول جنت و وصول بمقام امنیت ممنوع و معزول بود عداوت ابو البشر در باطن آن
دشمن باطل شر استحکام پذیرفت نایرهٔ حقد و حسد قرار یافت آن بد اصل اشتعال یافت خواست
که بهر نوع که تواند در کارخانهٔ انسانی مدخل سازد و سنگ تفرقه در میان ایشان اندازد چون
او را معلوم شد که آدم را همه میوه ها مباح آمد ولیکن از آن شجرهٔ معینه ممنوع گشت لعین خوش
دل شد و از زمین پروازی کرد و تا بدر بهشت آمد و در در بهشت بنشست تا شاید از آنجا
کسی بیرون آید مدت سیصد سال بنشست که هیچکس از آن در بیرون نیامد عاقبة الامر طاوس
که یکی از خزنهٔ بهشت بود بیرون آمد و چون ابلیس را نظر بر وی افتاد خوش وقت شد
گفت ایها الطایر الجلیل من انت گفت انا الطاوس آنگاه طاوس گفت ایها الخایف الفزع
من انت گفت هیهات من ملکی ام از کروبیان که ساعتی از عبادت غافل نیستم میخواهم که تا در بهشت
در آیم لطایف و عواطفی که از برای دوستان خود ترتیب فرموده مشاهده نمایم اسباب ازدیاد
طاعت و عبادت و موجب ترقی خوف و رجاء من گردد بواسطهٔ آن بر همگنان تفوقی حاصل
آید هیچ توانی تا در دخول جنت مرا معاونت نمایی تا در برابر آن ترا سه کلمه تعلیم کنم هرگز نشوی
و بیمار نگردی و از بهشت مخرج نباشی و ظاهر این صفات بیشتر در بهشت میبوده طاوس گفت
ای ملک راست میگویی ابلیس گفت بلی و سوگند بقسم ساخت و طاوس را بتقسیم بفریفت
و در طمع انداخت و گفت ای فرشته مرا قدرت و طوقت آن نیست که ترا در آرم ولکن برادری
دارم حیه نام او را قوت آن هست شاید که باین امر قیام نماید ابلیس گفت نیکو باشد طاوس
در رفت و حیه را گفت بشارت باد ترا آنچه که مقربی بدین در آمده و با ما مواخات در آمده و این کلمه
مرا تعلیم کرده ولیکن بشرط معاونت در در آمدن وی مار مبادرت جست و باستقبال او بیرون
آمد چون ملاقات شد ابلیس بوسوسهٔ مار مشغول شد و حقوق سابق و ایام مصاحبت گذشته را
تذکر نمود و چندان با مار بگفت فسون وی در مار اثر کرد و او را گفت ای ملک ترا چگونه در آرم
و حال آنکه رضوان و خزنه حاضراند گفت تو دهان خود بگشای دهان بگشاد بین اللحیین وی در آمد
و مار او را در بهشت آورد خزنهٔ بهشت از در آمدنش آگاهی یافتند خواستند تا او را بیرون کنند
فرمان آمد که دست از او بدارید که در ضمن این کار و بار بسی اسرار است بعد از آنکه ابلیس خاطر
از معاملهٔ اخراج جمع کرد گرد آدم و حوا بر آمد و از راه اظهار محبت و وفاق در نوحه و گریه در آمد
و ایشان او را نشناخته بودند پرسیدند که سبب گریه چیست گفت ای مسجود افواج ملکوت و ای
خاک پایت سرمهٔ دیدهٔ فلک منزلت در غایت خوبی و منزلت در نهایت مرغوبی است لکن فکر
دخول و اندیشهٔ دوام در این مسکن و مقام از اهم مهمات است بیشتر گریهٔ من از آن است که شما اکنون
مرفه الحال و فارغ البال درین بوستان با دوستان بنشاط و انبساط میگذرانید و عاقبت شما را
از اینجا اخراج خواهند کرد و نعیم جنان از شما باز خواهند گرفت و از نعمت حیات بکربت ممات مبتلا
گردانید این نوع سخنان گفت و از ایشان در گذشت آدم ازین باب متامل شد و بغایت اندوهناک
گشت و دست طول امل گریبان جانش بگرفت با خود گفت آیا چه نوع توان کرد که ساعات ایام
این دولت بدقایق ثبات و بقا مقرون گردد پس شیطان را محل دخل پدید آمد باز گشت و
نزد ایشان آمد و گفت ای آدم اگر بر قول من اعتماد نمایی و از فرمودهٔ من انحراف جایز نداری ترا بد
درختی راه بری کنم که اندکی از ثمرهٔ آن تناول کنی جاوید در بهشت بمانی و موت و زوال بساحت اقبال تو

راه

راه نیابد کما قال الله تعالی حکایة عنه هل ادلک علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی میلی ازین سخن در دل
آدم پدید آمد ابلیس با طاوس در گفت و شنید آمد که ای طاوس مرا بپای شجرة الخلد راه نمای طاوس
او را بپای آن درخت آورد ابلیس در پای آن درخت بنشست و بنغمهٔ نوحه آمیز نغمات دلاویز
آغاز نهاد و در اثناء آن این معنی اظهار میکرد ما نهیکما ربکما عن هذه الشجرة الا ان تکونا ملکین
او تکونا من الخالدین و حوا در محاذات این درخت چون آن نغمهٔ نوحه آمیز بشنید خاطرش بان میل
کرد و بجانب او تقرب جست چون نزدیک وی رسید سوگند خوردن آغاز کرد که من شما را از جملهٔ
ناصحانم و قاسمهما انی لکما لمن الناصحین و در سوگند مبالغت مینمود تا گویند هفتاد بار سوگند
یاد کرد تا ایشان را بسوگند خود بفریفت و روایتست که اول وسوسه و فسون وی در حوا اثر
کرد و گویند که آن بواسطهٔ آن بود که مر حوا را گفت که هر که ازین درخت بیشتر تصرف کند بر آن
دیگری فایق خواهد بود و بر وی مسلط حوا بدین سخن میل کرد و بدرخت تقرب نمود دو خوشه
خوشه از آن درخت باز کرد یکی را بخورد و دیگری را ذخیره ساخت و پنج دیگر نزدیک آدم برد
علیه السلام آدم از خوردن آن ابا نمود حوا دلالت کرد و گفت من از آن خوردم و تعریف
لذت آن بسیار کرد که آن روز گندم از عسل شیرین تر و از مشک نرم تر و از شیر سفید تر بود
گویند آدم مر حوا را ملامت کرد و گفت الهی حوا تراچه باعث شد که عهد پروردگار فراموش
کردی و از آن شجرهٔ منهیه نوش کردی مگر از عقوبت الهی نمی پرهیزی که از طاعت فرمان
او میگریزی حوا گفت ای آدم رحمت حضرت الهی فراوانست و دریای مغفرتش بی
پایان و در اخبار روایت دیگر نیز هست که آدم هنوز علیه السلام باین سخن مغرور نگشته تا حوا
قدحی از خمر بهشتی نزد آدم آورد و آدم از آن بنوشید و چون ابتدا از شراب غفلت که
نتیجهٔ طول امل است مست گشته بود و خمار رشک خمر بهشتی بر آن بیفزود و سکر نسیان
بر آن متفرع شد عقلش در پردهٔ احتجاب در آمد ابو البشر از معاملهٔ نهی غافل ماند و نسیان
غالب آمد فنسی و لم نجد له عزما خرالقمة از آن راست کرد و در دهان ابو البشر نهاد و در مذاقش
لذیذ آمد هنوز بمعده اش قرار نگرفته بود حلهای بهشت از بدن ایشان فرو ریخت
و گویند آن حلها بر شکل این ناخنان بود که اکنون بر سر انگشتان فرزندان اوست
و اینها بر سر انگشتان آدم از آن گذاشتند کار آن حله باقی گذاشتند تا در آن مینگریست و یاد آن حلهها
میکرد و میگریست و از اینجاست که چون کسی بواسطهٔ خوش دلی و نشاط ذوق و انبساط خندان
باشد چون نظر بر ناخنان خود اندازد آن خنده تسکین یابد تاج از سر مبارکش بر مثال
مرغی پرواز کرد جبرئیل علیه السلام بیامد و کمر از میان او باز کرد آدم و حوا چون باز نگریستند
خود را برهنه دیدند و اقدام بره ندیدند از غایت تشویر و خجالت گریزان گشتند بهر درخت که پناه
میگرفتند از ایشان دوری میجست در وقت فرار شاخ درخت عناب موی آدم را بگرفت و خطاب
در رسید که یا آدم امنی تفر ای آدم از من میگریزی گفت بل حیاء منک یا رب الهی از تو نمیگریزم
در تو میگریزم بیت خواهم که ز دست هجر تو بگریزم تا چند ز دیده اشک خونین ریزم
از زیر درخت در و خواهم بروم بر سر شاخی بموی سر آویزم آدم خطاب بدرخت کرد و گفت
ای درخت بگذار مرا تا بگریزم گفت ای آدم مرا امر است تا در تو آویزم اگر خلاف فرمان کنم چون
تو عاصی باشم آدم فریاد بر آورد که الامان الامان یا رب خطاب آمد که اینت یا آدم کجایی
ای آدم گفت الهی اینک اینجا ام برهنه و اسیر گشته و در شاخ این درخت گرفتار مانده هیچ
از حال من نمی پرسی و از روزگار من استفسار نمی نمایی نظم نمی پرسی که چونی چونم ای جان
جگر پر درد و دل پر خونم ای جان شنیدم عاشقان را مینوازی چرا من زان میان بیرونم ای جان

نهم خطاب آمد که ای آدم این حال پریشان از کدورت عصیان تواست آدم آهی از سر درد برآورد و گفت
گر رنج منت خوشست بخورم دار ۞ ور سیر شدی ز خویشتن دورم دار ۞ گر خدمت من نه بر مراد دل تست
من بی دلم ای نگار معذورم دار ۞ بعد از آن جبرائیل علیه السلام او را بگرفت تا بیرون برد چون بدر
بهشت رسید ندایی شنید که ای جبرئیل آدم را نگاه دار تا دشمنان او را نیز با او بیرون بری آدم را
بدرختهای بهشتی می آورد و از ایشان برگی میطلبید تا ستر عورت کند ۞ و همه درختها ابا میکردند
روی بدرخت انجیر آورد با آنکه دو او آدم را برگ داد و بعضی گویند چهار برگ بود ۞ و قصهٔ آن دیگر باره
انشاء الله مذکور خواهد شد ۞ خطاب با انجیر آمد ای انجیر درختان دیگر برگ ندادند آدم عاصی را تو
چون برگ دادی انجیر گفت الهی هر چند که از وی عصیان آمد اما بهمان چشم روز اول در وی مینگرم
و آن همه کرامت درباره او دیدم که ضایع نخواهی کردن ۞ خطاب آمد که ای انجیر باین یک نظر بینی
بچندین کرامت مخصوص گشتی یکی آنکه همه درختها اول دعوی ظاهر کنند بشکوفه آنگاه معنی نمایند بمیوه
ما اول از تو معنی ظاهر میسازیم بی واسطهٔ دعوی ولیکن چون بی امر دادی تا اول گوشمالی ندهند ت
صوفیان در دهان نیفتند ۞ و باقی کرامات در تفسیر بحر الدرر مذکورست القصه و در بعضی روایات
درخت عود بود که بآدم علیه السلام برگ داد خطاب آمد که ما بنفس مشکین تو عالم را معطر گردانیم ۞
ولیکن چون بی امر دادی تا اثر آتش نیفتد از تو بوی ظاهر نشود ۞ در عرایس ثعلبی آورده که حق تعالی
آدم را هم بواسطهٔ آن ترک فرمان مبتلا بده عقوبت گردانید ۞ اول بعتاب الم انهکما عن تلکما الشجرة
واقل لکما ان الشیطان لکما عدو مبین دوم بنزع ثیاب و کشف عورت وبدت لهما سوآتهما وعلما را
اتفاق است که کشف عورت هم در نظر ایشان بود ۞ اما در نظر ملایکه همچنان مستور بودند سیم بتغییر
کلمهٔ لهما سیم پوست آدم را سست و مظلم گردانید ۞ بعد از آنکه سفید و روشن و محکم بود مانند ناخن
و از آن نمونه بر سر انگشتان گذاشتند چنانچه گذشت چهارم آنکه از جوار خود بیرون فرستادند
و ندا درداد که لا تجاورنی من عصانی پنجم فرقت نهاد میان او و حوا صد سال و قیل دویست سال
ششم عداوت نهاد میان او و شیطان و دشمنی او با فرزندان تا بقیام قیامت هفتم
اجرای اسم عاصی بروی فرمود وعصی آدم ربه فغوی هشتم تسلیط شیطان بر اولاد آدم کرد
و شارکت او را در اموال و اولاد ایشان قوله تعالی واجلب علیهم بخیلک ورجلک وشارکهم
فی الاموال والاولاد نهم دنیا را زندان او گردانید و اولاد او و مبتلا ساخت ایشان را بمحنتها
و دردها و بیماریها و اختلاف هواها از حرارت و برودت و امثال اینها دهم بتعب و نصب از برای
تحصیل معاش مبتلاش گردانید ۞ تا بی کد یمین و عرق جبین یک لقمه نانش ندادند ۞ چنانچه
بیان آن عنقریب بیاید انشاء الله ۞ پس خطاب بحوا آمد که ای حوا کجایی باواز حزین جواب داد که الهی
برهنه و بی سترم خطاب آمد که ای حوا این بواسطهٔ آن خطیئه است که از تو در وجود آمده ای حوا ترا
چه باعث بود که آدم را باین خطیئه دلالت کردی ۞ و سبب برهنگی او گشتی گفت ای پروردگار من هرگز
گمان نبردم که ترا خلقی باشد که بتو سوگند بدروغ یاد کنند ۞ فرمان آمد که ای حوا از بهشت بیرون آی
که ترا به پانزده عقوبت مبتلا گردانیدم و دختران ترا نیز بشومی این امر تا بروز قیامت اول
نجاست در شکم و فرج تو و دختران تو ودیعت نهادیم و آن خون حیض است و نفاس دوم
ثقل حمل مدت نه ماه سیم ولادت و هر نوبتی طعن مرگ چشیدن چهارم مدت عدت کشیدن پنجم
محکوم شوهر بودن ششم زمام اختیار از طلاق و غیر آن بشوهر باز بستن هفتم نقصان میراث
هشتم نقصان شهادت نهم نقصان عقل دهم نقصان دین یازدهم محرومی از تحیت سلام
دوازدهم محرومی از جمعه و جماعت سیزدهم محرومی از پیغمبری چهاردهم محرومی از سلطنت و حکم
پانزدهم حرمان از جهاد با کفار و از سفر کردن بی محرمی و همچنین ابلیس را نیز بده بلا مبتلا

گر

گردانید اول از مملکت و ولایتش معزول ساختند و تمامی روی زمین با آسمان دنیا و خزینه بانی بهشت
مرورا مسلم بود که از همه آنها محروم گشت دوم از جوار حضورش بخرج گردانیدند سیم تشنیع صورتش
کرد و او را شیطان رجیمی گردانید بعد از آنکه فرشتهٔ مقربی بود چهارم نام او را نیز تغییر داد تا اول
عزازیل نام داشت بر ابلیس ملقب گشت لانه ابلس من رحمة الله ای قنط پنجم مقتدای همه اشقیا (پیشوای)
گردانیدند ششم ملعون ابدش ساختند هفتم معرفت را از وی سلب کردند هشتم در توبه را بر روی
وی دربستند نهم او را عزیمه گردانیدند یعنی خالی از خیر چنانکه ممکن نیست که از وی هرگز نیکویی در وجود
آید دهم او را خطیب دوزخ ساختند تا در آتش برای دوزخیان خطبه خواند و ایشان را از رحمت الهی نومید
گرداند ۞ بعد از آن جبرائیل علیه السلام موی پیش سر طاوس را بگرفت و او را بدر بهشت کشید
و آن روز طاوس را ششصد بال بود ملون بالوان مختلفه ملایکه آن بالها را از وی بر بودند و همین
دو بال او را باقی گذاشتند ۞ و پایهای او را بشومی آن پای مزدی که از برای شیطان و در آمدن او در
بهشت کرده بود مسخ کردند ۞ و او را از بهشت بیرون کردند ۞ آنگاه حیه را پیش آوردند و از روز
او را چهار پای بود بر مثال چهارپای شتر از زبرجد سبز اندام او ملون بالوان سرخ و زرد و سبز
هر یک از این رنگها را بریق و لمعانی بود بر مثال آفتاب و دندانهای او چون رشتهٔ مروارید بود منظوم
و زبان او از مشک سفید بود ۞ در حقهٔ دهان او مختوم پشت او چون نقرهٔ بیضا سفید شکم او
چون ذهب احمر زرد گردن او از زبرجد و سر او از یاقوت حاصل تمامی اندام او را مسخ کردند
و از شومی در آمدن شیطان بدهان او زهر هلاهل در بیخ دندانهای او نهادند ۞ و او را از بهشت برون
فرستادند ۞ وحب منتقم جل ذکره با او خطاب کرد که چون منشاء این گناه تو بودی بقصور و فتور
ممتحن و نگون سار میباش و زمین را بشکم و سینه میخراش و غذا از خاک تیره مهیا میدار و روزگار
بدین خواری میگذار ۞ آنگاه خطاب آمد که ای ملایکه موی سر آدم را از آن شاخ درخت خلاص کنید
آدم بشنید و در ضمن این سخن لطفی مشاهده کرد و گفت البته نظری هست که امر بخلاص میرسد
دست در آن درخت زد و بجناب قدس الهی جل و علا نگاهی کرد و گفت الهی نه خلق من بید قدرت خود
کرده ۞ و نه از روح خود در من دمیده ۞ نه ملایکه را بسجده من امر کرده ۞ و نه مرا در بهشت ساکن گردانیده ۞
الهی این همه نیکویی که کرامت فرمودی بیک زلت لا عن عمد که از من صادر شود همه را ضایع مگردان
و این سعادت از من باز مدار شعر ۞ اول بهزار ناز بنواختیم ۞ و آخر بهزار درد بگداختیم
چون مهرهٔ بوالعجب همی باختیم ۞ چون جمله ترا شدم بیند اختیم نثر خطاب آمد که اذهبوا العبدی
ببرید بنده مرا آدم را علیه السلام در کشاکش در آوردند ۞ باز دست در درختی دیگر زد و گفت
الهی تو مرا از بهشت بیرون میکنی و من طاقت فراق ندارم بی توام قرار و آرام نخواهد بود ۞
الهی بر من رحم کن شعر ۞ فرسوده شدم ز دل بغم فرسودن ۞ خون شد جگرم ز خون دل پالودن
با تو بحضور قرار و آرامم نیست ۞ بی تو بسفر چگونه خواهم بودن نثر خطاب آمد که اذهبوا العبدی باز دست (بازش بکشیدند دیگر نوبت)
در درختی دیگر زد ۞ و گفت الهی نه تو وعده کرده بودی که از فرزندان تو انبیا بیرون آرم و رسولان را
از میان ایشان برگزینم اول ادریس را بمکان علی برآرم ۞ و نوح را در کشتی در آرم بحق ایشان
بر من رحم کن و بروزگار من ببخشای خطاب آمد که اذهبوا العبدی باز او را بکشیدند دیگر نوبت
بدرختی دیگر متمسک گشت و نیاز مندی عرض کرد ۞ و گفت الهی نه وعده فرموده بودی که پیغمبری
بیرون آرم از نسل تو و او را بخلت برگزینم ۞ و فرزند [illegible] او را ذبیح خود گردانم ۞ و باز از نسل ایشان
پیغمبر ۞ دیگر بیرون آرم موسی نام و با وی سخن گویم الهی بحرمت ایشان بر من رحم کن و بر غریبی
و بیدلی من ببخشای خطاب آمد که اذهبوا العبدی باز آتش کشیدند ۞ دیگر نوبت دست در درختی زد و
گفت الهی نه وعده کرده بودی که از نسل تو پیغمبری بیرون آرم که او را محمد بن عبدالله گویند صلی الله علیه وسلم

وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین واو را حبیب خود خوانی و بر خلایق او را برگزینی بحق وحدت او که بر من رحم کن خطاب مستطاب
رب الارباب در رسید که ای ملایکه من با بندهٔ من نکویی کنید • و با وی رفق بجای آرید که شفیعی بدرگاه من
آورده است که هرچه خواهد از برکت او بیابد • بعد از آن با آدم بر سبیل تلطف حقیقت حال و سبب
مرجع و مآل او بدینا بیان فرمود و گفت ای آدم بزمین رو که ما ترا بواسطهٔ آن خلق کرده ایم که خلافت
و عمارت زمین که تعلق داشته باشد • در زمین رو و آنجا ساکن باش آدم دانست که مراد چیست و مقصود
کدامست فی الحال از بهشت قدم بیرون نهاد و میگفت شعر دل را بهوای تو بسر دیم و برفت •
نیک و بد خود نیک شمردیم و برفت • خوش باد ترا عیش که از خدمت تو • غمهای تو یادگار بردیم و برفت •
آنگاه گفت الهی من خود میروم و لیکن میخواهم که بدانم که اگر اصلاح کار خود کنم و بتوبه و انابت
اقدام نمایم مرا باز قبول میکنی و ببهشتم باز رسانی خطاب آمد که بلی ای آدم شعر یارا در میان عهد وفا بود
جفا کردی و بدمهری نمودی • هنوزت گر سر صلحست باز آی • کز آن محبوب تر باشی که بودی •
چون آدم علیه السلام از بهشت بیرون آمد جبرائیل ع م همراه او عزیمت زمین کرد • از جبرئیل
پرسید که ای جبرئیل مرا بکجا می بری گفت بجایی که از آنجا مخلوق گفت ابدی می بری یا روزی
چند گفت نمیدانم گفت با من در زمین که خواهد بود گفت آنکه ترا با کل شجره دلالت کرد آدم
اندوهگین شد که فراق دوست بس نبودی که وصال دشمن بر آن بیفزود و گفت ای جبرئیل
در آسمانها میان ملایکه فضیحت شدم باری در زمین مرا فضیحت نکنی و جز معصیت من نعالم
در زمینی جبرائیل گفت هیهات ای آدم بوی معصیت تو از عرش تا تحت الثری فرو گرفت
و همه ترا بعصیان شناختند • آدم ازین سخن چندان بگریست شعر سنگها را دل بر وی بدرد آمد
گر بقدر سوزش دل چشم من بگریستی • جان درون تن چو شمع اندر لگن بگریستی • جام دل پرخون لبالب کاش بتو آمختی
چون صراحی در میان انجمن بگریستی • از دل پر درد پر سوز جدایی های خویش • نوحها کردم که بر من مرد و زن بگریستی
شعله ای هم اگر بر کوه و صحرا تافتی • سنگ خارا بر دل پر درد من بگریستی • بعد از آن گفت ای جبرائیل مرا بگذار
تا ملایکه پروردگار خود را وداعی کنم من ترسم که ملاقات میان من و ایشان میسر نگردد • پس آدم روی
باز پس کرد و باواز حزین و گریان بنداورداد که علیکما السلام یا ملایکة الله استودعکم الله و اقرأ علیکم السلام
مرا از میان شما بیرون می برند • و معلوم نیست که با من چه معامله خواهند • اکنون از شما درخواست دارم
که مرا عاصی عامد مخوانید بلکه عاشق ناسی خوانید که عصیان من از روی نسیان بوده نه عمدا آنگاه فرمان مطاع
نفاذ یافت اهبطوا منها جمیعا پس آدم و حوا و شیطان و مار و طاوس را از یکدیگر متفرق
ساخته بزمین فرستادند • آدم بزمین هند بر کوه سراندیب فرود آمد • و حوا بجده • و طاوس باراضی
حبشه و قیل بزمین کابل • و مار باصفهان و در منزل شیطان اختلافست • بعضی گویند
بابلهٔ بصره فرود آمد و بعضی گویند بمیسان و اغلب آنست که مهبط معین نداشت که جسم لطیف را
حاجت بمکان نیست • و تا قیامت عداوت میان ابلیس و افراد انسان و میان مار و بنی آدم قایم بماند •
بعد از آن جبرائیل ع م خواست که از نزد آدم عزیمت مراجعت بمقام خود کند • آدم دلتنگ شد • و گریه
آغاز کرد و گفت • ای جبرئیل میروی و مرا تنها درین محنت آباد میگذاری ای غم تا برای من کی باز آیی شعر
تو بودی که پروای من داشتی • درین غم زحسته بگذاشتی • بر فتی نکو بی من چون کنم •
درین غم مگر جان خود خون کنم • جبرئیل علیه السلام از وی اعراض نمود و گفت ای آدم تو بندهٔ عاصی
و ما ملایکه مأموریم ما نمیکنیم مگر آنچه بآن مأموریم این بگفت و از پیش آدم غایب گشت آدم را درد
بر درد و غم بر غم بیفزود و بمرتبهٔ که در میان سنگ و خاک مراغه میکرد • و قبضه قبضه خاک بر میداشت
و بر فرق مبارک می انباشت و میگفت الهی جبرائیل پروای من نکرد • و مرا تنها بگذاشت الهی تو مرا ضایع
مگذاری • و وهب منبه گوید رضی الله عنه آدم بر کوه هند روی بزمین نهاد • مدت صد سال بگریست تا از آب

دیده

دیدهٔ وی رودخانها در سراندیب جاری گشت • و گویند بمرتبه بود که کشتی بر آن بر فتی • و روایتست
که چندان قلق و اضطراب در وی اثر کرده بود • و دست بر زانو زده که گوشت و پوست
از سر دست و سر زانوی وی رفته بود • و استخوان ظاهر شده و روایت کرده اند
که آدم علیه السلام بر فوت دولت وصال و حرمان از موائد افضال مدت سیصد سال بگریست
که درین مدت چشم بسوی آسمان نمی انداخت • از خجالت و تشویر و شرم تقصیر آورده اند
که مرغانی که از آب دیدهٔ آدم می آشامیدند • با یکدیگر میگفتند که هرگز آبی بدین خوشگواری
نشنیده ایم • و آدم علیه السلام زبان مرغان میدانست که گریان شد • مناجات کرد که
الهی مگر این مرغان بر من فسوس میکنند • فرمان آمد که ای آدم بعزت من که در هیچ آب
آن لذت ننهاده ام که در آب دیدهٔ عاصیان شعر بیا ای دیده تا یکدم بگریم • نیم چون خون دل از غم بگریم
دمی بر جان پر حسرت بنالم • خوش آن دم که با من یار خوش بود • کنون از حسرت آندم بگریم
زمانی بر دل پرغم بگریم
نشد جان محرم اسرار جانان • بر آن محروم نامحرم بگریم • اشارت تا باران بر سر کوه
نیاید آب از چشمهٔ کوه بیرون نیاید • آری ای درویش تا باران رحمت بر فرق عاصی نبارد
آب ندامت از چشم عاصی فرو نیاید • و روایتست که از بسیاری گریه و زاری آدم علیه السلام
جبرائیل فرود آمد و گفت هذا البکاء علی فوت الدار فکیف البکاء علی فوت رب الدار
آدم گریستن زیادت کرد بعد از آن خطاب بوحوش و طیور و سکان زمین از مار و مور
در رسید که بعزا پرسی آدم ع م روید • صنف صنف می آمدند و آدم را عزا پرسی میکردند
و آدم سر فرو انداخته بود • و بگریه و زاری مشغول تا عاقبت بجایی رسید که وحوش و
طیور را ازوی گشتند و گفتند • نباید از شومی عصیان آدم بما رسد آدم چون این سخن بشنید
گریه و اندوه او زیادت گشت گفت ای پروردگار من از سرزنش آسمانیان بس نبود که سرزنش
زمینیان با آن منضم شد • گویند که باین سخن حق تعالی بروی رحم کرد • و توبهٔ وی قبول فرمود
الحدیث فی العرائس حذیفه بن الیمان رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
روایت میکند که فرمود چون آدم بزمین هند فرود آمد • در روی اوراق جنت بود که ستر عورت
وی نمود بواسطهٔ تغیر هوای دنیا آن برگها خشک شد • و بتصرف باد در اقطار زمین هند
متفرق گشت • نفحات اشجار و روایح اثمار در آن مملکت از عطر اوراق جنت منتشر
گشت • و اثر آن بماند تا بقیامت و بوی عود و صندل و مشک و عنبر از آن نفحات اوراق
جنت است • گفتند یا رسول الله مشک از یکی از دواب حاصل آید • فرمود از آنجا که بسبب
مانند غزال از آن برگ چریده و حق تعالی از آن مشک در نافهٔ او آفریده و آن در نسل او باقی
مانده که چون در فصل بهار در دشت و صحرا چرا کنند همان خاصیت که از برگ بهشتی در اصل انبار
پدید آمده بود • در ایشان نیز ظاهر گردد گفتند یا رسول آن مشک در کدام بقعه از بقاع
زمین حاصل گردد • فرمود در سه موضع بیش نتوان یافت یکی در زمین هند و دیگر
در زمین سند • و در زمین تبت • گفتند یا رسول شنیده ایم که عنبر نیز از دابه از دواب
بحری حاصل شود • برگ بهشتی چگونه طعمهٔ جانور بحری گردد • فرمود بلی چنین است فاما چنین
ازین آن جانور در بر میبود و در زمین هند بچریده و آن برگ خورده • بعد از آن جبرائیل علیه السلام
او را بجانب بحر رانده و در دریاش انداخته • و آن جانور بزرگترین جانوران بحرست
چنانچه بروی هر از گاهی ست مهره که عنبر اندازد هزار و پانصد رطل وزن آن باشد

فصل دویم

در ذکر مجاعت و آلام محنتهای آدم علیه الصلوة و السلام در دنیا ابن عباس رضی الله عنه گوید که آدم و حوا بر
فوات نعیم جنت دویست سال بگریستند • و صد سال با یکدیگر نزدیک نکردند و مدت چهل سال اکل و شرب

بلغ

اشتغال نمودند • و بروایت شهر بن حوشب مدت سیصد سال آدم از شرم گناه سر بجانب بالا
بر نیاورد • و در ذکر این مدتها روایات مختلف است اما اصح روایت آنست که صد سال از یکدیگر جدا بودند
و دویست سال بیکدیگر نیستند • و سیصد سال آدم سر بر نیاورد • بجانب آسمان و چهل شبانروز
چیزی نخوردند • و بعد از آنکه مدت مدید با تن برهنه و شکم گرسنه بگذرانیدند • و بواسطه اختلاف
هوا بدن بمحن او متاذی میگشت و بجهت آن مستوحش میبود • وجهت و کیفیت آن بمعد آنست چرا
که بهوای بهشت خوی کرده بود تا روزی جبرائیل علیه السلام بفرمان رب العالمین جل ذکره بپرسش
او بعرصه زمین تشریف داده بود • و تعهد احوال او مینمود آدم شمه از اوضاع پریشان خود بطریق حکایت
نه بر سبیل شکایت با روح القدس معروض داشت جبرائیل ع گفت این اذیت بجهت تن برهنگی است
رقت و حال آدم بجناب حق تعالی معروض داشت حق تعالی برای وی از انعام بهشت چهار جفت
بفرستاد • از میش دو و از بز دو و از شتر دو و از گاو دو تا از آنها نتاج حاصل شد • بعد از آن
بذبح خوجی مامور شد • از آنها یکی را بکشت و پشم آنرا حوا برشت و آدم ببافت و از برای خود جبه
ساخت و از برای حوا پیراهنی و مقنعه کرد بپوشیدند • و بر فوات حلهای بهشتی گریها کردند
و این خبر دلالت میکند بر آنکه پوشیدن ایشان بعد از ملاقات آدم با حوا بود • و این بروایت مشهور
بعد از صد سال متحقق گشته والله اعلم • و ممکنست که رشتن حوا در ایام مفارقت بوده باشد
و جبرائیل مثلاً پشم از آدم ستانده و بحوا برده چنانچه در ذکر طعام مبین خواهد شد انشاء الله تعالی
و دلیلی دیگر برین سخن آنکه گویند بعد از آنکه آدم از محنت سرما و آفت گرما باز رست از علت
مجامعت بشکایت آمد • جبرائیل ع از آن حال پرسید • گفت در نفس خود قلق و اضطرابی می بینم
که بواسطه آن بعبادت نمیتوانم پرداخت از کیفیت آن اذیت استفسار نمود گفت چنان
گمان می برم که در میان پوست و گوشت من مورانند که حرکت میکنند • جبرائیل گفت از جوع
میگویند گفت ای جبرائیل استخلاص ازین اذیت بچه کیفیت میسر گردد • گفت زود باشد که طریق
آن بر تو مکشوف گردد • و از نزد آدم علیه السلام غایب گشت بعد از آن بیامد و دو گاو سرخ
و بروایتی یکی سیاه و یکی سرخ و یکی سندان و خایسکی و چوب سندانی و انبوری بیاورد
و با آدم علیه السلام سپرده و بعد از آن شرری از جهنم بیرون گرفت و به پیش آدم آورد چون
بدست آدم داد آن شراره از دست آدم ع طیران نمود و خود را در دریا انداخت • جبرائیل ع بدریا
در آمد و آنرا آورد و باز با آدم داد • دیگر باره از دست آدم پرواز کرد و خود را در دریا انداخت
و باز جبرائیل ع آمد و آنرا بیرون آورد و با آدم داد بهمچنین تا هفت نوبت • و لذا قال رسول الله صلی الله
علیه و سلم ان نارکم هذه جزء من تسعة و تسعین و فی روایة من سبعین جزء من نار جهنم
بعد ان غسلت بالماء سبع مرات چون کرت هفتم بدست آدم داد آتش با آدم در سخن آمد و
گفت ای آدم من اطاعت تو نخواهم کردن بلکه انتقام از عصاة اولاد تو خواهم ستاندن جبرئیل
گفت علیه السلام ای آدم چنین است که او میگوید ولیکن من او را از برای تو محبوس گردانم
تا ترا و اولاد ترا از وی نفع تواند بود پس جبرائیل ع آتش را در سنگ و آهن محبوس گردانید
و تا بقیام قیامت از وی انتفاع مر اولاد آدم را میسر گشت فلذلک قوله تعالی افرأیتم النار
التی تورون أأنتم انشأتم شجرتها ام نحن المنشئون و روایتست که آدم گفت ای جبرئیل چون است که
این آتش دست ترا نمیسوزد • و دست مرا میسوزد گفت زیرا که تو عصیان حق تعالی ورزیده
و من هرگز حضرت او را عاصی نشده ام بعد از آن آدم بدلالت جبرائیل علیه السلام آلات حرافت
از آهن بساخت • و اول کسی که از آهن حربه و آلت ساخت آدم بود علیه السلام بعد از آن از برای
آدم خریطه آورد و در وی سه دانه گندم گفت ای آدم دو ازین تعلق بتو دارد • و یکی بحوا چنانچه

نقل

نقل للذکر مثل حظ الانثیین بدین ناطق است • و وزن هر دانه صد هزار و هشتصد درم بود آدم علیه السلام
گفت چکنم ای جبرائیل ازین بخورم گفت نی نگاه دار که این سه حبه ترا خواهد شد • بجهت این از
بهشت بیرون فتادی و حیات تو در دنیا از بسته باینست و این فتنه اولاد تست تا بروز قیامت
بعد از آن گاو را در زیر چوب و آهن کشید تا زمین را بشکافد گاو که چندین سال در مرغزار جنت
براحت چریده و هرگز محنت کار ندیده و رنج بار نکشیده و کسالت می ورزید • و اشک از دیده می ریخت
آدم بکبر و چوب بر کفل وی فرود آورد • گاو زبان بگشاد و گفت ای آدم مرا چرا میزنی جواب داد که
نافرمانی میکنی گاو گفت هر که نافرمانی کند • چوب خورد آدم دانست که در آن عبارت تنها اشارت بجهت
چندان بگریست که بیهوش شد • چون بهوش آمد جبرائیل در رسید و گفت الرب یقرئک السلام
و یقول سجدت لک الملائکة ابتداء و تهاون لک البقر انتهاء کان ذلک بسبب عز الموافقة و ذل المخالفة
وهذا ذل المخالفة
یعنی چون سبحانه و تعالی سلام میفرستد و میفرماید که در ابتداء حال از غایت عظمت و بزرگواری فرشتگان
ترا سجده می آوردند • و در آخر کار بجایی رسید که گاو با تو تهاون میکند • آن سجده بجهت عزت موافقت
بود و این تهاون بجهت ذلت مخالفت • چون آدم از اشارت غیبی متنبه گشت گاو گفتار را
بگذاشت و رو برفتار آورد • و زمین را صالح زراعت ساخت • بعد از آن تخم بکاشتند از حصه
آدم علیه السلام گندم بر آمد • و از نصیب حوا جو و از اینجاست که گندم را صاحب شریعت در
میزان اعتبار دو برابر جو میدارد چنانچه در صدقه فطر از گندم دو من و از جو چهار من • و بروایتی
که آدم بحق تعالی بنالید • و گفت الهی تخم یکی • و زمین یکی • و آب و هوا یکی من کشتم گندم سبز
و حوا کشت جو حاصل گشت سبب این چیست فرمان آمد که مباشرت این امر یعنی زلت اول از
پیش حوا بود که متابعت فرمان شیطان گندم نمای جو فروش کرد • لاجرم نکال بر حسب اعمال
آمد تا عالمیان را معلوم شد که جزا از جنس عملست • القصه آتش جوع در باطن آدم شعله میزد
گفت ای جبرئیل اجازتست تا این گندم سبز تناول کنم جبرائیل گفت ای آدم با وجود
آنکه از ثمر آن درخت این همه الم و محنت و غم دیدی ~~الکنون~~ باکل آن تعجیل مینمایی صبر کن که هنوز
هنوز
کار در پیش است • آدم بسیار بگریست • و دانست که مشقت بسیار لازمه نافرمانی پروردگار
جل جلاله پای در دامن صبر پیچید • و دست از آستین تحمل بیرون کرد • تا گندم خوشه کشید خواست
تناول کند • بصبر دلالتش فرمود تا گندم خشک شد • بعد از آن بامداد جبرائیل تعلیم وی داس
بساخت و گندم بدرود • و خرمن کرد و بکوفت • و کاه از دانه جدا کرد • و در میان دو سنگ آرد کرد
و بسرشت و بهر صورت که بر آن طاری میشد • آدم متحیر است که باکل آن اقدام نماید بمنع جبرائیل ممتنع
میشد • بعد از آن فرمود که مغاکی بکن و هیزم جمع کن • و آتش برافروز اقدام نمود • بعد از آن
خمیر را کماجی ساخت • و در میان آتش نهاد تا نان پخته شد • و گویند طول و عرض آن نان پانصد
گز بود • و بعضی روایات نانها ساخت • و در تنور بست چون بیرون آمد جبرائیل فرمود دیگر زمان
دیگر صبر کن تا سرد شود تا آسوده شود • بعد از آن تناول کن آدم گفت سبحان الله
مرا این همه مشقت باید کشید تا لقمه طعمه معده شود • و در بعضی روایات جبرئیل فرمود
که ای آدم سه ساعت از روز باقی مانده چندان تحمل کن که آفتاب فرو رود و هنگام
روزه گشادن شود • آن هنگام افطار کن آدم از ثواب آن سؤال کرد • گفت حق تعالی
ترا در برابر این عمل سه دولت کرامت فرماید • اول آنکه ترا بیامرزد و عذاب نکند دوم
آنکه از تو خشنود شود که هرگز غضب نکند • سیوم آنکه ترا در بهشت در آرد که هرگز بیرون
نیارد • آدم گفت ای جبرئیل این کرامت خاصه منست گفت ای آدم هر که از فرزندان تو تا بروز
قیامت باین عمل اشتغال نماید باین کرامات مستسعد گردد • پس چون وقت تناول شد

خواست تا دراز کند جبرائیل گفت ای آدم نصیب حوا جدا کن تا باو رسانم پس حصهٔ او را تعیین کرد بدست وی داده باو فرستاد بار عیال کشیدن و نفقهٔ ایشان ترتیب کردن از آن روز باز بر مردان تعیین یافت و این سنت میراث آدم ماند در میان فرزندان او و بعد از آنکه آدم استیفاء طعام نمود در باطن خود باز دغدغه و تقاضایی فهم کرد بجبرئیل علیه السلام اظهار آن نمود جبرائیل گفت آن سبب تشنگی که طبع تقاضای آن میکند گفت ای جبرائیل تسکین آن بچه متیسر گردد رفت و آمد و با خود مستی بیاورد و گفت زمین را بکن تا بزانوی خود بکند آب زلالی از یخ خنک تر و از عسل شیرین تر بیرون آمد از آن آب بیاشامید تسکین حاصل آمد بعد از آن باز در باطن او تشنگی پدید آمد از آن بیرون نوبت زیادت گفت ای جبرائیل این چیست باز در باطنم حرکتیست جبرائیل گفت نمیدانم حق تعالی فرشته فرستاد تا بین الرجلین آدم را مسح فرمود تا آن اذیت از وی دفع شد انتهی گریه از آن بمشام آدم رسید از آن سبب محزون گشت و گویند از آن غم و اندوه مدت هفتاد سال بگریست

فصل یازدهم در ذکر توبهٔ آدم علیه السلام و بشارت قبول توبهٔ او از ملک علام جل جلاله

نقلست که آدم علیه السلام مدت سیصد سال بناله و گریه و ابتهال بگذرانید تا از حضرت عزت جل و علا بکلمات طیبات که سبب قبول توبهٔ وی بود ملهم شد کما قال الله تعالی **فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه انه هو التواب الرحیم** و علما را در تعیین آن کلمات اقوال بسیار است از جمله آن پنج قول درین مختصر ایراد کردیم و باقی حواله بتفسیر بحر الدرر است **قول اول** امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه فرمود که آن کلمات این بود که **لا اله الا انت سبحانک و بحمدک رب عملت سوء و ظلمت نفسی فاغفر لی فانت خیر الغافرین لا اله الا انت سبحانک و بحمدک رب عملت سوء و ظلمت نفسی فتب علی انک انت التواب الرحیم لا اله الا انت سبحانک و بحمدک رب عملت سوء و ظلمت نفسی فارحمنی فانت خیر الراحمین** امیر المؤمنین فرمود سلام الله علیه که هر که این کلمات بگوید بیامرزند گناهان او را اگرچه برابر ریگ عالج باشد یا کفک دریا **قول دوم** قول امیر المؤمنین حجة الله علی العالمین قدوة الاصحاب عمر بن خطاب است رضی الله عنه که نقل از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم کرده فرمود **ان آدم قال بحق محمد ان تغفر لی** گفت الهی بحق محمد صلی الله علیه و سلم گناه من بیامرز که حق تعالی فرمود ای آدم تو محمد را کجا شناختی گفت الهی آن روز که مرا آفریدی و روح مرا در بدن من دمیدی چشم بگشادم بر ساق عرش نوشته دیدم لا اله الا الله محمد رسول الله دانستم که وی گرامی ترین خلقست نزد حضرت تو که نام او را قرین نام بزرگوار خویش گردانیده فاوحی الله تعالی الیه **و عزتی و جلالی انه لآخر النبیین من ذریتک و لولاه لما خلقتک** یعنی سوگند بعزت و جلال من که او آخر پیغمبر است از ذریت تو و اگر او نبودی ترا نیافریدمی و بسبب این توسل زلتش مغفور و سعیش مشکور آمد **قول سیم** روایت عایشه صدیقه رضی الله عنها و عن ابیها که گفت آن کلمات این بود اللهم انک تعلم سری و علانیتی فاقبل معذرتی و تعلم حاجتی فاعطنی سؤلی و تعلم ما فی نفسی فاغفر لی ذنوبی اللهم انی اسئلک ایمانا ثابتا یباشر قلبی و یقینا صادقا حتی اعلم انه لن یصیبنی الا ما کتبت لی و الرضا بما قسمت لی حق تعالی وحی کرد بآدم علیه السلام که ای آدم آمرزیدم گناه تو و هر که بخواند هر کس از ذریت تو مرا باین که تو خواندی مگر بیامرزم گناه او و دفع کنم هموم و غموم او و بردارم فقر را از میان دو دیدهٔ او و دنیا روی باو آرد و او نخواسته باشد **قول چهارم** عبد الله بن مسعود رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود دوسترین کلام نزد حضرت الله تعالی آنست که پدر ما آدم علیه السلام بدان متکلم شد که در حین اعتراف خطیه یعنی سبحانک اللهم و بحمدک و تبارک اسمک و تعالی جدک لا اله الا انت ظلمت نفسی

فاغفر لی انه لا یغفر الذنوب الا انت **قول پنجم** امام حسن بصری و سعید بن جبیر و مجاهد و عکرمه رضی الله عنهم بر آنند که آن کلمات آنست که در قرآن حق تعالی بیان فرمود **قالا ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین** گویند چون این کلمه بتلقین حق تعالی بر زبان راندند حق تعالی یاقوتی از یواقیت جنت بفرستاد تا بر موضع کعبه بنهادند و آن یاقوت بر مقدار خانهٔ کعبه بود و مروارید دو در بود یکی شرقی و دیگری غربی و در روی قنادیل بود از نور آن جنت و آنرا بیت المعمور گفتند بعده وحی فرستاد بآدم که ای آدم مرا حرمیست در محاذات عرش من بآنجا میباید رفت و آنرا طواف باید نمود چنانچه ملایکهٔ من بر حوالی عرش طواف میکنند و آنجا بدعا و نماز تقرب جو چنانچه ~~ملایکهٔ من بر حوالی عرش طواف میکنند و آنجا بدعا و نماز تقرب جو چنانچه~~ نزد عرش بآن تقرب میجویند تا دعای تو مقرون باجابت شود و زلت تو مغفور و حج تو مبرور و سعی تو مشکور گردد پس آدم علیه السلام از زمین هندوستان عزیمت مکه کرد حق تعالی فرشته فرستاد تا دلیل وی باشد آدم علیه السلام با آن فرشته همراه بجانب بیت الله روان شد هر جا که نزول فرمودی یا قدم مبارکش رسیدی سبز و خرم و معمور گشتی و مابین خطوتین صحرا و بیابان بماندی و گویند از گامی تا بگامی سه شبانه روز راه بود و بروایتی بیجاه فرسنگ

فصل دوازدهم در ملاقات نمودن آدم با حوا و ذکر معاش و توالد و تناسل ایشان در دنیا

آورده اند که آدم علیه السلام چون بتعلیم جبرائیل علیه السلام مناسک حج و زیارت خانه بجای آورد باشارت جبرائیل بر کوه عرفات مرتقی گشت اتفاقا حوا نیز از طرف جده متوجه شد آدم را طلب میکرد و آدم نیز سالهای بسیار صورت فراق دیده و شدهٔ آلام اشتیاق کشیده در کوه عرفات بهم رسیدند و آدم بواسطهٔ هوا و تاب آفتاب بشرهٔ مبارکش متغیر گشته بود و حوا او را نشناخت جبرئیل علیه السلام وسیلهٔ معرفت ایشان گشت آن جبل بعرفات و آن روز بعرفه موسوم شد و آن روز غمها و محنتها چندین سالهٔ هجران بابتهاج و شادمانی وصال مبدل گشت

نظم خرم آن لحظه که مشتاق بیاری برسد ٭ آرزومند نگاری بکناری برسد
قیمت گل نشناسد مگر آن مرغ اسیر ٭ که خزان دیده و بود پس بهاری برسد
عزت وصل نداند مگر آن سوختهٔ ٭ که پس از دوری بسیار بیاری برسد

بعد از آن هر دو باتفاق مراجعت نموده بمنا آمدند فرشتگان از آدم سؤال کردند ای شیخ تمنی چه آرزو می بری گفت اتمنی المغفرة و الرحمة آن موضع باین سبب مسمی بمنا گشت و آدم نیز موصول بمنا آمد یعنی بمغفرت و رحمت مستسعد گشت و بقبول توبه فایز آمد و لله الحمد و المنة بعد از آن برجعت سرندیب از حضرت خداوند مجیب جل و علا اجازت طلبیدند و بدان مرخص گشته مراجعت بزمین هند نمودند و بروایت مجاهد رحمه الله چهل نوبت از هندوستان بزیارت مکه آدم علیه السلام پیاده تشریف آورده استکمال چهل حج نمود از مجاهد سؤال کردند که سبب پیاده رفتن چه بود چرا مرکوبی اختیار نفرمود مجاهد گفت کدام جانور را تحمل ثقل وی بود سوگند یاد فرمود که گام آدم علیه السلام مسیرهٔ سه شبانه روزه راه بود که زمین را آن می پیمود و باز بزمین هند مراجعت فرمود و با حوا در آن زمین مسعود و بفراغ بال بیامن الطاف ذو الجلال بعد از محنت مفارقت براحت مواصلت بهره مند گشته بقیهٔ عمر بفراغت و برفاهیت میگذرانیدند و در قبول احکام الهی و اطاعت فرمان پادشاهی جل ذکره اهتمام تمام مرعی میداشتند و بغیر ایشان در تمامی روی زمین دیار نبود و سوا خانهٔ کعبه که عبارت از بیت المعمور است بآنکه آدم بامداد ملایکه ساخته بود چنانچه روایات دیگر باین ناطقست و ذکر آن در بنای کعبه انشاء الله تعالی بخواهد آمد هیچ عمارت موجود نبود تا بفرمان الهی جل جلاله در ازدیاد اولاد و استنتاج احفاد و استکثار بنی نوع انسانی چنانکه دانی اجتهاد کلی و سعی بلیغ نمودند تا شجرهٔ مبارکه

انسانی بثمرات متبرکهٔ گرامی بارور گشت واولاد واحفاد بسیار شدند • وبزراعت وعمارت زمین
اشتغال نمودند • وبتعمیر مواضع وتکثیر مجامع اهتمام تمام مرعی داشتند • وروایت آنست که حوا بیست نوبت
حامل گشت وهر بار دو فرزند تولد نمود • یکی پسر ویکی دختر بجز شیث علیه السلام که تنها آمد ومرورا
توام نبود تشریفاً لنور نبینا صلی الله علیه وسلم وتعظیماً له بعد از وصول پسر ببلوغ دختر حملی را بپسر
حملی دیگر میدادند وبالعکس واول بطن که از ایشان در وجود آمد • قابیل بود وتوام او اقلیما ودوم هابیل
با خواهر خویش لبودا وامر الهی چنان بود که اقلیما را بهابیل دهد • ولبوطرا بقابیل واقلیما پس باجمال بود
ولبودا نه چنان ومیان قابیل وهابیل بجهت آن منازعت پیدا شد • وچون واقعهٔ ایشان در مباحث
میلادیه تعلقی ندارد • ایراد آن درین نسخه مناسب نبود **القصه** بعد از آنکه هابیل مقتول گشت
آدم صفی را برفوت وی خاطر متالم میبود • وبر فقدان وی جزع بسیار مینمود • جبرائیل امین علیه السلام
جهت تسلیهٔ خاطر حزین او نازل شد • واو را بشارت داد که حق تعالی عنقریب بتو فرزندی شایسته
ارزانی خواهد داشت که سید اولاد آدم صلی الله علیه وسلم از نسل او باشد • وبعد از انقضاء
پنج سال از قتل هابیل بقول جمهور شیث علیه السلام تنها متولد شد • چنانچه گذشت وانساب
مجموع آدمیان امروز باو منتهی میشود زیرا که نسل باقی اولاد آدم علیه السلام در زمان نوح ع‌م
انقطاع یافته ونسبت همهٔ افراد انسانی بنوح علیه السلام تحقیق پذیرفته • ونوح را نسبت
بشیث علی نبینا وعلیه • وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین السلام والتحیة والاکرام باب سیوم

دربیان ولادت شیث علیه السلام واحوال واوضاع وفرزندان بطنا بعد بطن تا با دریس
پیغمبر علیه السلام ودرین باب ذکر میثاق واخراج ذریه وخطاب الست بربکم • وذکر وفات آدم علیه السلام
وشیث واولاد ومقدار عمر هریک مبین میگردد ان شاء الله تعالی • ودرین چهار فصل است **فصل**
اول در انعلاق شیث وانتقال نور نبوی • علمای سیر وتواریخ رحمهم الله چنین ایراد فرموده اند
که آدم صفی علیه السلام روزی با حوا **دوزی** در موضع نزه وپاکیزه نشسته بود • ناگاه از بحر غیب جوی
آب صافی روانه گشت • وآن نهری بود عظیم که از بهشت پدید آمد • وجبرائیل با جمعی از ملایکه
از عقب آن روان برسید • طبقی از میوهٔ بهشتی بر دست وگفت السلام علیک یا ابا محمد
واین کنیتیست که در بهشت آدم را علیه السلام باین خواهند خواند • بعد از آن جبرائیل فرمود که
ای آدم این میوه را می شناسی گفت بلی این میوهٔ بهشتست که از حق تعالی مسالت نموده ام که پیش
از مرگ بمن انعام فرماید • ملایکه گفتند • حق عز شانه مطلوب میسر فرمود • الکنون ازین میوه
تناول کن تا نور وبرهان نطفهٔ محمدی صلی الله علیه وسلم که در ظهر تست زیادت گردد • ودرین آب
غسلی برآور وخود را مطیب ومطهر ساز وبا حوا صحبت دار که امروز میعاد انتقال این نور
رسیده آدم وحوا بموجب فرموده امتثال نموده واز میوهٔ بهشتی تناول فرموده در نهر جنت
اغتسال نمودند • وریحان بهشتی ببوییدند • تا در حسن جمال وقوت وکمال بدرجهٔ اعلی
رسیدند وظهور نور ایشان بمرتبهٔ رسید که از شرق تا بغرب از نور ایشان منور گشت وچون
اتفاق صحبت افتاد • نور محمدی صلی الله علیه وسلم از آدم بحوا انتقال فرمود ودر مدت حمل از
میان دو پستان او چون آفتاب میدرخشید • روایتی هست که از حین خلق آدم علیه السلام
تا انتقال نور سید صلی الله علیه وسلم فرشتگان را علیهم السلام روی بجانب آدم بود • وآدم در
نظر ایشان معزز ومکرم بود چون آن نور بحوا منتقل شد • فرشتگان روی از آدم بجانب
حوا متحول گشت وآن اعزاز واکرام بحوا انتظام یافت آدم بحق تعالی بنالید • امر آمد که ای آدم
همه اینها متابع وملازم نور محمدی اند صلی الله علیه وسلم وآن نور تا امروز با تو همراه بود لاجرم
همه را در تو نگاه بود اکنون آن نور بحوا قرار گرفت تمامی والیان ممالک ملکوت وطایر خطاء

جبروت

خطیره
نشکاه چاپایان
قانون
ادب

جبروت توجه بجانب او دارند • وبر صفحهٔ خاطر بنقوش مهر ومحبت او می نگارند
ای نور تو منظور دل وجان همه • وی آیت رحمت تو در شان همه • شاهان سرا پردهٔ ملک وملکوت
در پیش تو خادم وتو سلطان همه • نقلست که از حین انتقال نور آن مایهٔ بهجت وسرور تا بروز
ولادت شیث ابلیس لعین را بحجابی که چهل ساله وبروایتی صد ساله راه غلظ آن بود محجوب
ساختند • واز روز ولادت تا بحد بلوغ او همچنان محجوب می بود ونور نبوت محمدی صلی الله
علیه وسلم از جبین مبین شیث نبی چون آفتاب از مطلع اقبال ومشرق افضال نور می فزود
واین فرزند ارجمند از میان سایر اولاد بحسن صورت وصفاء سریرت وکثرت فضایل وعموم
فواضل ومشابهت صوری ومعنوی با آدم ممتاز بود • ومحبوب ترین اولاد ابو البشر
او بود واو را شیث نام کرد • وشیث بسریانی هبة الله است واو را نیز میگفتند • وآن بسریانی
بمعنی معلم جز اول کسی که بتعلیم وتدریس مسائل شریعت وحکمت اشتغال نمود وی بود • وبحسن
وجمال وفضل وکمال آراسته بود • ونور محمدی صلی الله علیه وسلم از جبین او تابان بعد از آنکه
شیث بالغ شد • جبرائیل علیه السلام نزول فرمود وگفت فردا شیث را در حوض اعظم حاضر
گردان که من با جمعی از مشاهیر ملایکه بانجا خواهیم آمد • تا عهد ومیثاق بجهت این نور از وی
بستانیم روز دیگر بموجب فرموده جبرئیل شیث را بحوض اعظم بردند • وروح القدس
با هفتاد هزار ملایکه تشریف آوردند • وعهد نامهٔ موکد بمواثیق از شیث علیه السلام بستدند
وبقلم نافوق بر وصلهٔ از حریر بهشتی بنوشتند • وبشهادت ملایکه مسجل ساختند واین
حریر را محکم درهم پیچیدند • وجبرئیل علیه السلام آنرا بخاتم خود مهر کرد • وحق تعالی از جامه خانهٔ
قدرت دو خلعت از حلهٔ سبز در شیث پوشانید • که روشنایی آن حلها بر مثال آفتاب
فایق بود ومضمون آن عهد نامه آن بود که در نگاه داشت آن نور باقصی الغایة
بکوشند ونرسانند آنرا الا بپاکترین حلیلهٔ از نساء جلیلهٔ عالم وتابوت سکینه را که صور
انبیا در آن بود از بهشت بیاوردند • وتسلیم آدم نمودند • ومقرر کردند که آن عهد
نامه در آن تابوت محفوظ دارد ووصیت کند • بفرزندان بطنا بعد بطن وعهدنامها را
برین طریقه از برای هریک بنویسند • وآن عهدنامها را در آن تابوت مضبوط میدارند
ونزد انبیا واوصیای هر قرنی می سپارند • وباید که بدانی که کتابت این عهدنامه بدستوری
که مذکور شد • در هر عصری با هر شخصی از اجداد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از دور شیث
تا زمان قیدر بن اسمعیل علیه السلام استمرار یافته واز قرن حمل بن قیدر تا روزگار عبد الله
بن عبد المطلب که پدر سید المرسلین است صلی الله علیه وسلم همان معنی در صورت
وصیت قولیه متحقق میگشته • وایضاً از جملهٔ دانستنیهاست که هر گاه که نور آنحضرت صلعم
از صلبی ببطنی انتقال میفرمود شیطان را محبوس میداشته اند • تا هنگامی که آن فرزند
تولد نموده وبا آن بلوغ میرسیده وایضاً از جملهٔ اعتقادکردنیهاست که هر انتقال که آن نور را
واقع بوده ومجموع بوسیلهٔ عقد نکاح بوده بر منوالی که حالی در شریعت محمدی صلی الله
علیه وسلم مقررست وهرگز از ذیال طهارت آبا وامهات واجداد وجدات آنحضرت از وقت
آدم وحوا تا عبد الله وآمنه بلوث سفاح ونابکاری ملوث نگشته این معنی بر لوح ضمیر وخاطر
خطیر مرکوز باید داشت تا هر نوبت در شرح انتقال آن نور کامل السرور محمدی صلی الله علیه وسلم
از اصلاب طیبه بارحام طاهره احتیاج بتکرار این حکایت نباشد • والله الملهم بالرشاد •
فصل دوم ذکر اخراج ذریه از متن متانت آدم علیه السلام الست بربکم باطوایف اولاد واحفاد رخطاب
الی یوم القیام • واین واقعهٔ ایست کلیه • ودر وی لطایف واشارات سنیه • ومعین ممکین در این باب

مجالس است مربوط و مضبوط، چه در ذکر الدر روجه در قصص تنزیل اما خلاصهٔ آن مجالس درین سیر شریف
المغارس سید البشر صلی الله علیه وسلم که میثاق را سبب عهد و پیمان او بود و اخراج ذریه را علت غایی
ظهور جود و احسان او ایراد کردم ملتمس آنکه بنظر قبول منظور گردد، و بالله التوفیق قال الله
سبحانه وتعالی وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ
بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى اما بیان قصهٔ مذکوره چنانچه بروایات صحیحه و عبارات صریحه بنظر رسید مروی
از ابن عباس رضی الله عنهما که چون حق تعالی آدم صفی را بیافرید صلی الله علیه وسلم با وی خطاب فرمود که
ای آدم مَنْ خَلَقَكَ که آفرید ترا گفت أَنْتَ یَا رَبِّ، فرمود فَمَنْ رَبُّكَ آدم گفت أَنْتَ رَبِّي فرمود
فَاسْجُدْ لِي یا آدم آدم فی الحال بسجده در آمد، و روی افتقار بر زمین نیاز از روی افتخار نهاد خطاب
حق تعالی در رسید که ای آدم از تو عهد و پیمانی میگیرم که سبب استحکام قواعد خدمت و موجب
دوام معاقد محبت باشد، آدم را این سخن از جان شیرین محبوب تر نمود گفت منت دارم خداوندا
حق تعالی بفرمود، تا حجر الاسود را از بهشت آوردند، و آن از یواقیت جنت بود سفیدی او
چون برف و روشنائی او چون ضوء آفتاب بجهت مساس دست ناپاک مشرکان سیاه گشت
در روایت آمده است که لَوْلَا مَسَّتْهُ أَيْدِي الْمُشْرِكِينَ فَاسْوَدَّ مَا مَسَّهُ ذُو عَاهَةٍ إِلَّا شَفَاهُ اللَّهُ و اگر نه
نامت مساس ایدی مشرکان بودی اورا هیچ دردمندی مبتلا نپسودی مگر حق سبحانه
وتعالی شفا کرامت فرمودی، و اینجا تنبیهی است مر ارباب باطن را بمحافظت دل از ملاحظات ماسوی
تا صفای او بکدورت مبدل نگردد، و آینهٔ جمال نمای الهی بزنگار اغیار تیره نماند نظم
بامن مبین که تو خاکی و خاک تیره بود • بدان نگر که تو آینهٔ جمال نما • بگیر مصقلهٔ عشق و زنگ تن بزدای
ببین در آینهٔ جان جمال جانان را • القصه فرشتگان بفرمان الهی حجر الاسود را از بهشت بیاوردند
حق تعالی ذریهٔ آدم را از صلب وی بیرون آورد، و با ایشان عهد بست و عهدنامه بحجر الاسود
سپرد، و تفصیل این آنست که آدم صفی هر سال بجهت طواف کعبه بمکهٔ شریفه می آمد، و مناسک
حج بجا می آورد، تا یکبار مراسم زیارت بتقدیم رسانیده، در پس کوه عرفات بقول مشهور که آنرا
وادی النعمان گویند، بخواب رفت در میان خواب حق تعالی بکف کفایت متن بامتنانت آدم را
بپسود فی الحال ذریات فرو ریختند، همه یکبار از ظهر آدم به ترتیب توالد و تناسل ایشان در دنیا
و بدست طلب در دامن جود و کرمش آویختند، چنانچه فقیر تو گوید نظم دست کرم چون در احسان گشاد
غلغله در عالم جان او فتاد • کوکبهٔ حضرت عزت رسید • گوش دل آوازهٔ رحمت شنید
ساخته سلطان قدیم مجلسی • صیت کرم داده بهر مفلسی • مشت گدا بین که فرو ریختند
دست بذیل کرم آویختند • بهر چه بنشسته ای بی خبر • این ره عشقست قدم کن ز سر
شیخ ابوبکر قفال رحمه الله میفرماید که بیک مس الهی مجموع اولاد آدم بطنا بعد بطن هر که خواهند بود
تا بقیام قیامت باین ترتیب که بعالم می آیند پسر از پدر و پدر از جد تا بآدم هم باین ترتیب
بطرفة العین از عدم بوجود آمدند، چنانچه هریک مدت ایام نطفگی و علقگی و مضغگی تا ایام بلوغ
و کمال عقل و اوان تکلیف به ترتیب متعارف بگذرانیدند، و بر مجموع این منازل عبور کردند،
و آثار صنع حضرت او در حق خود مشاهده نمودند، و دلیل برین سخن ضمیر جمعست که فرمود من
ظهورهم و نگفت من ظهره با آنکه همه را از آدم گرفته بود، و ایشان را گواه گرفت بر کمال ربوبیت و اظهار
صنع و قدرت خود و از ایشان گواهی خواست أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ تا همه بر طبق راستی از روی یقین گواهی
دادند قَالُوا بَلَى و چون بدنیا آمدند بعضی بواسطهٔ تعلقات و تملقات این جهانی از غایت پریشانی
آن عهد فراموش کردند، و پنبهٔ غفلت در گوش هوش در آوردند، اما عاشقان منفرد که از ماسوی
مجرد اند صدای آن ندا در گوش جان ایشانست س اگرچه دزدی دردتو می برد هوشم

کمان

کمان مبر که محبت شود فراموشم • شنیده ام ز لبت در ازل حدیثی چند • هنوز لذت آواز الست در گوشم
القصه این ذریات را دو قسم گردانیدند، قسمی بر یمین و قسمی بر شمال وی بداشتند، آدم علیه السلام
چون از حالت منام بمقام تیقظ و انتباه آمد، بجانب راست نظر کرد اشخاص نورانی دید جبرئیل
در آن مقام حاضر بود از روی استفسار حال آن قوم نمود گفت اینها اصحاب یمین اند و مقربان
بارگاه حضرت احدیت جل و علا از نسل تو و درین حین ندا از حضرت حق جل و علا در رسید که
هؤلاء فی الجنة ولا أبالی، و چون آدم علیه السلام نظر از آن طایفه برداشت و بجانب چپ انداخت
جمعی از ظلمانی سیاه کار تباه روزگار مشاهده کرد، از جبرئیل علیه السلام پرسید گفت این طبقه
اصحاب شمال اند، و از رحمت الهی محروم اند، ندای الهی جل ذکره در رسید که هؤلاء فی النار ولا
أبالی روایتست اول طایفه که بیرون کرده اند فرقهٔ انبیا بودند علیهم السلام و از ایشان اول
کسی که بیرون آوردند حضرت خواجهٔ ما بود صلی الله علیه وسلم خطاب آمد که ای محمد ترا که آفرید
گفت تو خداوندا فرمود کیست پروردگار تو گفت تو یا رب فرمود پس اگر راست میگوئی
مرا سجده کن خداوند خویش را پس خواجه علیه السلام بسجده در آمد، حق تعالی فرمود ای محمد
از تو عهد و میثاق میگیرم گفت بلی خداوندا فرمود دست برین سنگ نه یعنی حجر الاسود حضرت
محمد صلی الله علیه وسلم دست مبارک بر آن سنگ نهاد فذلک قوله تعالی وَإِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ
مِيثَاقَهُمْ وَمِنْكَ وَمِنْ نُوحٍ ابتدا این عهد و پیمان از حضرت رسالت بود صلی الله علیه وسلم و نوح
علیه السلام و بعد از ان سایر انبیا علیهم السلام و از ایشان نیز سؤال بر منوال سؤال پیغمبر صلی الله علیه وسلم — مابود
و سجدهٔ ایشان و اخذ میثاق و مسح حجر نیز بر آن طریقه بتحقیق پذیرفت بعد از ان با معاشر
انبیا علیهم السلام خطاب فرمود که هذا محمد بن عبد الله پیغمبریست که در آخر الزمان بیرون آرم
و شما ذکر شریف وی در کتب خویش مطالعه خواهید کرد، بوی ایمان آرید و در نصرت او کوشید
همه قبول کردند، و مسح حجر نمودند فذلک وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ — قوله تعالی
ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَلَتَنْصُرُنَّهُ قَالَ أَأَقْرَرْتُمْ وَأَخَذْتُمْ عَلَى ذَلِكُمْ إِصْرِي قَالُوا أَقْرَرْنَا
قَالَ فَاشْهَدُوا وَأَنَا مَعَكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ بعد از ان بیرون آورد و تمامی ذریه را بر منوال مورچها
و از ایشان سؤال کرد از خالقیت و ربوبیت خود همه اقرار نمودند، حق تعالی فرمود سجده کنید مرا اگر
در اقرار خود صادقید، همه یکبار بسجده در آمدند، مگر کافران و منافقان که پشتهای ایشان راست
بماند چنانچه سجده نتوانستند کرد، محمد بن عتبه میگوید قدس الله روحه که چون مؤمنان سجده
کردند، و منافقان و کافران نتوانستند چون ساجدان سر برآوردند دیدند که جماعتی موافقت
نکردند، ایشان دو فرقه گشتند، بعضی بجهت آنکه ایشان توفیق سجده یافتند، و بعضی دیگر
سجدهٔ دیگر شکرانه بجا آوردند، و فرقهٔ دیگر چون دیدند جماعتی فرمان نبردند، ایشان از سجدهٔ
اولین پشیمان شدند، تا ثانیا بسجدهٔ شکر نپرداختند، باز آنها که سجده نکرده بودند چون بعضی را
ساجد دیدند، ایشان نیز دو فرقه شدند، بعضی از امتناع سجده و اختلاف با ساجدان موافقت — پشیمان شدند و کوتت ثانیه با ساجدان
نمودند، و بعضی بر امتناع و اختلاف مصر بودند، حاصل همه ذریه بر چهار قسم شدند
طایفهٔ هر دو سجده بجا آوردند، و طایفهٔ هر دو بار مخالفت نمودند، فرقهٔ در سجدهٔ اول مخالفت
کردند و در ثانی موافقت و فرقهٔ دیگر بعکس، آنانکه هر دو سجده آوردند مؤمن زیستند و مؤمن
مردند، و آنانکه سجده نکردند کافر زیستند و کافر مردند، و آنانکه اول سجده کردند و دوم ابا
کردند مؤمن زیستند و کافر مردند، و آنانکه اول ابا کردند و آخر سجده کردند کافر زیستند
و مؤمن مردند، و گویند که سبب فرضیت دو سجده در نماز بجهت آن دو سجدهٔ ذریهٔ آدم
بود در روز میثاق والله اعلم روایتست که آدم علیه السلام در میان ذریات خود بعضی را

سفید و نورانی و بعضی را سیاه و ظلمانی دید بعضی تندرست و بعضی را معلول و بعضی را غنی و بعضی
مفتقر نظر کرد انبیا را بر مثال چراغهای زاهر نورافروز دید و علما را چون کواکب متلالی و اصحاب
یمین را در غایت سفیدی و اصحاب شمال را در نهایت سیاهی پرسید که خداوندا اینها کیانند خطاب
آمد که آنها که چون سراج زاهر نورمی فروزند انبیا عزّ زندان تواند و آنانکه چون کواکب میدرخشند
علماء ذریت تواند که وارثان انبیا اند و آن سفیدان نورانی اصحاب یمین و نیکبختان اولاد
تواند و آن سیاهان ظلمانی اصحاب شمال و بدبختان اعقاب تواند و ذلک قوله تعالی
فاصحاب المیمنة ما اصحاب المیمنة و اصحاب المشئمة ما اصحاب المشئمة و در بعضی روایات
مثل قصص الانبیا و غیره آورده که بعضی چون آفتاب بودند و بعضی چون ماه و بعضی چون ستاره
و بعضی چون شمع و بعضی چون چراغ آنکه چون آفتاب بود محمّد بود صلی الله علیه و سلّم و آنها که چون
ماه و ستاره بود سایر انبیا بودند علیهم السلام و آنها که چون شمع بودند علما بودند و آنها که چون
چراغ بودند زهاد و عباد بودند و آنها که سفیدرویان بودند سایر مؤمنان بودند و آنها که سیاه
رویان بودند کافران بودند بعد از آن در حق اهل سعادت گفت هؤلاء فی الجنة و لا ابالی
و در حق اهل شقاوت گفت هؤلاء فی النار و لا ابالی آدم گفت الهی همه را یکسان چرا نیافریدی
حق تعالی فرمود ارادت ازلیه ما چنان نافذ گشته که چون طایفه مخصوص بنعمت ما باشند
و بشکرگزاری ما بپردازند ما نیز بزیادتی نعم و فزونی تفضّل و کرم ایشان را بنوازیم و کار
ایشان چنانچه فاعل افضال و انعام ماست بسازیم ای آدم آسمانها بیافریدم و از برای او
اهل مقر ساختم زمین را خلق کردم و از برای او سکان تعیین نمودم بهشت را بانواع
لطایف و عواطف بیاراستم و از برای او طایفه نامزد کردم و دوزخ را بصنوف عذاب
و عقوبات محفوف ساختم و از برای او جماعتی متعیّن گردانیدم
بیت
در دو عالم ذره بیکار نیست
جمله سرمستند و کس هشیار نیست
جمله ذرات جهان همچون کیاه
خلق بگشاده که ای باران بیا
در خیال او همه جان میدهند
تا باو واصل شوند از خود رهند
نز منقولست که در وقت
عرض ذریة نظر آدم در میان اصحاب الیمین بر یک فرزند ارجمند آمد که در میان ایشان
نورانی تر بود و بحسن صورت و سیرت موزونتر و با وجود این همه نازواغراز میکرد
و انجم سرشک بر دایره ماه از چشمه خورشید فرو میریخت که آدم زخم خورده فراق و سوخته
کانون اشتیاق بود و دل بر دیده اگر بان آن فرزند بسوخت کیفیت احوال از جبرئیل
سؤال کرد و گفت یکی از نجبا اولاد تست موسوم بداود علیه السلام و وی پیغمبر مرسل خواهد
بود گفت سبب گریه اش چیست گفت بجهت صدور زلتی مدت چهل سالش گریان باشد
گفت عمرش چه مقدار باشد گفت شصت سال گفت ای جبرئیل عمر من چندست گفت هزار
سال گفت از جمله آن هزار سال چهل سال بداود ارزانی داشتم بعد از آن روی بقبله دعا
آورد و گفت یارب از عمر من چهل سال برداروبعمر او بیفزای دعا بمحل اجابت رسید و حکم
شد که تکمیل عمر وی بصد سال باشد و روایتی آنست که بر مضمون آن حجتی نوشتند
و بتوقیع شهادت ملایکه موشح ساختند بعد از انقضاء نهصد و شصت سال از عمر آدم
چون ملک الموت بقبض روح وی آمد آدم گفت مرا وعده اجل بعد از انقضاء هزار سال
مقرر بود و هنوز چهل سال باقیست عزرائیل علیه السلام واقعه داود نبی علیه السلام در میان آورد
آدم از دوستی جان در پناه انکار گریخت و بر تقدیر تسلیم رجوع از هبه را لازم دانست
ملک الموت رفع قضیه بحق تعالی کرد ملک تعالی بمحض کرم عمر آدم را به هزار سال تمام حکم فرمود
و عمر داود را نیز بصد تکمیل کرد فاما حکم مراجب الاذعان ملک منان جل جلاله انفاد یافت که من بعد

بنی آدم

۱۹

بنی آدم عمر یکدیگر نبخشند و این هبه مستحیل الوقوع باشد و از اجل مقدر هیچ از افراد ایشان
کم و زیادت بهیچ وجه ممکن نگردد نقلست که آنروز بخطاب حضرت عزت رب الارباب جل و علا
در رسید که یا عبادی و اماءی هر آرزو که دارید از مال و منال و ضیاع و عقار و درم و دینار امروز
اختیار کنید تا در مدت حیات بدان برخوردار باشید و از صناعات و حرف آنچه پسندیده
هر یک باشد قبول کنید هر کدامی آنچه مراد ایشان بود تعیین نمودند و از جناب قدس الهی
بعطایا و ابتغاء نعمت و منتهاء همت خود مشرف گشتند طایفه از میان این قوم روگردان
شدند و از اختیار کار و بار و فکر درم و دینار فارغ گشته از قوم متنفر شدند خطاب آمد که
ای بنده کان چرا از ما روی گردانیدید و هیچ چیز از آنچه ایشان اختیار کردند شما نگرفتید
گفتند خداوندا ما را بدنیا و اهل او چکار و به پیشهها و اندیشهها چه بازار ما را چه کار از خدمت
استان تو بهتر وجه روز بازار از لذت عرفان و شوق وجدان تو خوشتر
کاری ندارم در جهان
جز خدمت ساقی خود
ای ساقی افزون ده قدح
تا وارهم از نیک و بد
هر آدمی را در جهان
حق آورد در رشته
در رشته بی چنگی کر دست ما را نام زد
کاری ز ما گر خواهی
زین باده ما را ده بدی
اندر سری کین میرود
در روی کجا ماند خرد
خطاب مستطاب در رسید که سوگند بعزت
جلال و ارتفاع شان من که هیچ بنده فارغ نگردد و از برای بندگی و خدمت من نگرائید
آسمانها و زمین را ضامن رزق او گردانم و وظیفه شام ر... داشت و خورد و داشت وی بی تنقیص
بوی برسانم همه مردم می بافند و می دوزند و او میپوشد همه خلایق میکارند و میدروند و بنده من میخورد
بیت
ای بنده بمن گریز و خود را یله کن
گر شاه جهانت نکنم پس گله کن
نقلست که چون عهد
و میثاق با ذریات آدم بستند و سلسله عشق و محبت از جانبین بهم پیوستند عهد نامه
آن مثبت ساختند و حجر الاسود را آن روز دو چشم و دهن و زبانی بود امر آمد که دهان
خود بگشای بگشاد آن حجت در دهان او نهاد و او را فرمان داد که هر که باین عهد در دار دنیا
وفا کند و بمقتضا الحجر یمین الله تقبیل و احترام او نماید در قیامت بر وفاداری وی گواهی
دهد و استیفای عهد و پیمان وی ظاهر گرداند نقلست که چون نظر فرشتگان برین ذریت
افتاد از کثرت ازدحام ایشان تعجب نمودند گفتند الهی همه خلایق را منزل و ماوا و باغ و راغ و دکان
و سرا باید زمین را آن عرصه نیست که در عرصه این معنی بیرون تواند آمد حق تعالی فرمود آمدن
شدن ایشان در دنیا بنوبت خواهد بود یکی می آید و دیگری میرود و یکی میکارد و دیگری
میدرود
شعر
درین صندل سرای ابنوسی
کهی ماتم بود گاهی عروسی
ملایکه گفتند الهی فنا
سابقان بقاء لاحقان را منغص گرداند یعنی چون بد رو و ادرو برادر و دوستان خود را بینند
که درخت زندگانی ایشان از باغ کامرانی بصرصر مرگ برکنده و افکنده میگردد عیش ایشان مکدر
و مرگ ایشان نیز مقرر گردد حق تعالی فرمود من غفلت و طول امل را بر دلهای ایشان
گمارم تا دوستان جانی خویش در دل خاک تیره میسپارند و ذره از آن اعتبار بر نمیدارند
قال العطار قدس سره
نظم
عزیزا غم نگر غم خوار یت کو
چو باد عمر شد بیدایت کو
مکن ای دل سخن بپذیر آخر
ز چندین رفته عبرت گیر آخر
چو بعد از خاک زادستی ز مادر
برین پستی چه سازی باغ و منظر
چو شخصت شیب خواهد بود در خاک
منظر چه افرازی بر افلاک
میان چون بندگان در بند محکم
که بند دیگری فرزند آدم
الا ای غافل افتاده از راه
بخواب ای مرد غافل وار ناگاه
بغفلت میگذاری زندگانی
دریغا گر چنین غافل بمانی
اللطیفة الاولی
اما اللطایف والاشارات والنکات فی المیثاق و هی خمسة عشر
در شرح تعرف و زهرة الریاض و غیر آن آورده اند که مؤمن را سزاوار نیست عصیان حضرت

نظر

پروردگار خود نمودن

وکافر را مناسب بنت بخیرات ومبرات مبادرت جستن فاما اهل تحقیق درین باب حقیقی و رزیده اند میکویند
مومن وکافر وشقی وسعید روز میثاق در صلب آدم علیه السلام امیخته بودند ظلمت کفر کافران
بر مومنان تاخته بود و نور توحید مومنان بر کافران پرتو انداخته عصیان مومنان از جهت شامت
مصاحبت ایشان با کافران در ظهر آدم بدید آمد واحسان کافران را برکت مجالست مومنان دست
داد لاجرم جون روز قیامت شود فرمان در رسد که ای مومنان هر زلتی که از شما در وجود آمده است
جون بواسطهٔ مجاورت کافران بوده در کذرانیدیم وای کافران هر خیر واحسان که از شما بظهور پیوسته
جون ببرکت مجالست مومنان بوده در زمرهٔ اعمال ایشان منخرط کردانیم بعد ازان بمقتضای قضیهٔ
کل شیء یرجع الی اصله معصیت مومنان را بدیوان کافران انتقال فرمایند وخیر واحسان
کافران را بمومنان باز فرستند وحدیث حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود ان یوم القیامة
یعطی لکل مومن یهودی او نصرانی فیقیل هذا فداک من النار دلیل این معنیست تمثیل
تاجران که بضاعتشان مشک باشد و در راه از قطاع طریق خایف باشند واز انتشار رایحهٔ
مشک متوهم اند مقداری حلتیت یعنی انکوژه با آن منضم سازند تا بوی مشک ببوی انکوژه
محجوب کردد واز نهب وغارت سارق وطارق محفوظ بماند بعد ازانکه بوطن خود باز
کردند نطعی بکسترانند ودر هنکام وزیدن باد مشک آمیخته با حلتیت را بر روی نطع فرو ریزند
تا جون باد درمیان آن در آید نتن حلتیت از رایحهٔ طیبهٔ مشک ممتاز کردد کذلک حضرت
جلال احدیت در روز بازار قیامت نطع حکمت بکسترانند وانفال خلایق را که مشک ایمان با حلتیت
عصیان مخلوط دارد برآنجا فرو ریزند جون نسیم عنایت از مهب رعایت وزیدن کیرد مشک ایمان را
از حلتیت فانی ممتاز کردانند واصلی را از عارضی جدا کنند اغصان خیرات واحسان کافران منشعب
از دوحهٔ ایمان مومنان بوده است باصل خود باز کردد وخرمنهای زلات وهفوات مومنان
که حاصل از تخم ناپاک کفر کافران بوده است هم بایشان راجع شود تمثیل دیکر روح از عالم
علوی بود و بدن از مرکز سفلی روح جون بادشاهی از دار الملک ملکوت بدین ویرانهٔ لم یکن
شیئا مذکورا وخرابهٔ کان ذلک فی الکتاب مسطورا که زمین عرصهٔ خطهٔ تن وبقعهٔ بدن
بمیامن قدوم وبرکت نزول او معمور شد وان لطیف را باین کثیف آمیزش قوی وآویزش کلی
پدید آمد تا آنکه جون با داجل بر صحراء اجل وزیدن کیرد روح لطیف را از بدن کثیف ممتاز کردانند روح را
بوطن حقیقی او باز فرستند انا لله وانا الیه راجعون وبدن را بمرکز اصلی او باز کردانند منها
خلقناکم وفیها نعیدکم اشارت کافران در صلب آدم بودند وازان آدم را هیچ نقصانی
نبود جندین کاه بتان در کعبه نهادند وکعبه را ازان هیچ ضرری نی اکر از معاصی وزلات بندهٔ مومن
نیز که در نامهٔ اعمال او باشد به بنده هیچ ضرری نرسد عجب وغریب نباشد اللطیفة الثانیة
نپرسید که شما کیستید یا آن کیستید اکر جنان پرسیدی جواب آسان بودی زیرا که بحدث را خبر
از خویشتن دادن آسانست زیرا که داند که وی کیست وازان کیست لکن حق تعالی خواست
تا از خود بر سد که من کیستم وآن کیستم اندر کونین کرا یارای بودی تا کفتی آن تویی اکر جه ملک
مقرب بودی یا نبی مرسل جون آن سوال صعب بود لاجرم تلقین جواب از وی می بایست تا فرمود که
الست بربکم اللطیفة الثالثة اکر پرسیدی که شما آن منید تا بلی جواب آمدی هیچ فایده نبودی
از برای آنکه دوست ازان ویست ودشمن هم ازان ویست مالک اکر ملک را دوست دارد
یا دشمن در ملکیت تفاوت نباشد پس کفت نه من آن شمایم تا فایدهٔ سوال وجواب حاصل آید
تا خلق دانند که کار نه بدان نیکو شود که ایشان حق را باشند بل که بدان نیکو شود که حق ایشان را
باشد اللطیفة الرابعة اکر سوال کردی که شما از آن من نیستید توهم بودی که ملک بملک وملک می نازد

پرسید

پرسید که نه پروردکار شما ام تا ملک بملک نازد خلقتکم لتربحوا علی لا لاربح علیکم اللطیفة الخامسة
اکر سوال از بندکی ایشان بودی از ترس بکداختی که از ما اقرار میخواهد وحجت میستاند تا با ما جه خواهد
کردن آن نکرد بلکه جنانچه آن مستقرض از صاحب دین حجت خواسته اینجا با وجود بی نیازی خود بر ذمت
تو حجت میدهد وبعبودیت از حجت نمیکیرد جنانچه دارندهٔ حجت بنا داری دهد که من قبول کردم
که روز بروز وساعت بساعت باحتیاج تو بتو برسانم وا نا ابن لسبی وفق باشد تا آنکه دارنده
از نا داری حجت کیرد که هر روز از دین من جندین بخط من برسان اللطیفة السادسة
فرمود الست بربکم ونکفت الستم عبیدی ودر این معنی فایدهٔ جلیله است که وصلت خود را با
بزنجیر ربوبیت خود بر بست نی برشتهٔ عبودیت تو تا بتقصیر بندکی نقصانی باین نسبت
راه نیابد تا دانی که جنانکه ربوبیت وی نقصان پذیر نیست وصلت تو نیز با آنحضرت جل
ذکره نقصان پذیر نیست اللطیفة السابعة آنکه سوال نفرمود که من کیستم تا بنده در مقام
وی متحیر نکردد ونپرسید که تو کیستی که تا اکر هنر بنده ظاهر شدی در وی عجبی بدید آمدی واکر عیب
ظاهر شدی نومید کشتی واینجا نکته آنست که معبودی که در وقت ذرکی عیب ترا ظاهر نکرداند
در مقام بندهکی وافکندکی ودرماندهکی در عرصهٔ عرصات کی ظاهر کرداند اللطیفة الثامنة
در اسلوب این نوع سوال اظهار کمال عنایت در باره تو زیرا که جون سوال متضمن معنی جواب
باشد آسان جواب آن توان کفت بل که بیک کلمه جواب وا می ادا توان کرد مثلا پرسید که
نه من پروردکار شما ام تا بیک کلمهٔ بلی جواب آن بتمامی کفتند وعلاقهٔ خصوصیت بجناب حضرت
ربوبیت استوار کردند جنانچه مثل در این شریعت نیز مقررست مسئله مردی در پیش دو کواه
مر زنی را کفت که نه تو زن منی زن کفت بلی میان ایشان عقد نکاح منعقد کردد جایی که اکرم
الاکرمین جل وعلا بندهٔ نیازمند مستمند خود را در حضور صد وبیست وجهار هزار پیغمبر وصد
هزاران هزار شهود عدول از اولیا واصفیا کوید که نه من پروردکار توام واو بکمال صدق
واخلاص کوید بلی اکر عقد توحید وشهادت میان ایشان منعقد کردد عجیب وغریب نباشد
اللطیفة التاسعة جون ولی مرشدی عروس مخدرهٔ خود را بکفوی مناسب داده ومیان
ایشان عقد مناکحت استحکام یافته هر جند کاه که شوهر از برای تدارک مهمات خود از خانه بیرون
رود وبهر طرف مهمات مختلفه وصحبتهای متفرقه مبتلا کردد اما مادام که میان ایشان عقد
نکاح متحقق است شبانکاه بخانهٔ مالوف البته باز خواهد کشت وبا حلیلهٔ جلیلهٔ خود دست
در کردن در آورد ای درویش واقف باش که جه میکویم بادشاه ازل عز وجل بولایت ربوبیت
الله ولی الذین آمنوا حلیلهٔ جلیلهٔ معرفت را در عهد میثاق بعقد وفاق ما بشهادت
شهد الله در آورده وبا وجود کفویت وکانوا احق بها واهلها خطبهٔ ازدواج الست بربکم
قالوا بلی برخوانده با بشارت باش که تا مادام که عقد ایمان ومحبت میان ما وحضرتش باقیست
هر جند در ایام حیات بهفوات وزلات مبتلا بوده باشیم در شبانکاه فوت وشام
انجام کل نفس ذائقة الموت امید جنانست که از شقاوت فراق مصون وبسعادت
وصال او مسعود کردیم شعر جنین که عاشق اویم ز مرک نندیشم که مرک زاب حیاتست دوستر بجشم
جو وصل دوست میسر نکردد م بی مرک ز زهر نوش جنان عاشق جنین نیشیم اکر جمال نماید بوقت جان دادن
جه جای جان که ز هر دو کون نیندیشم مرا دلیست ز زخم فراق او مجروح نمک بدین او رو بر آور دمنیشم
اللطیفة العاشرة جون ذریه بجواب بلی پیش آمدند ملایکه کفتند جایی که سوال کننده بتو باشی سوال
بر وجهی باشد که هر آینه که بجواب مبادرت جویند وبی تامل جواب با صواب بکویند خطاب آمد
که ای ملایکه هیچ جا موحش تر از کور نیست وهیچ سایلی با هیبت تر از نکیر ومنکر نی بعزت وجلال

من که در زندان خانهٔ لحد در وقت سؤال مَن ربّک بندهٔ من همین جواب خواهید گفت رَبِّیَ الله نظم
اگرچه پای من از دست تو بزیر گلست • هنوز دست بدامان عهد متصل است • درین جهان و در آن با محبت تو خوشم
سرای عشق تو هرجا که هست معتدلست • اگر تو بر گل گورم گذر کنی روزی • ز بوی آن بشناسی که این کدام گلست
چون عزیزی امانتی پیش کسی می نهد آنرا در صندوقی میکند • و مهری بر آن می نهد تا آن روز که آن امانت را
باز طلبد آن مهر را مطالعه کند اگر مهر برقرار باشد امین را ثنا گوید • اکنون بدانکه در روز میثاق پادشاه
علی الاطلاق جل وعلا در ایمان و گوهر عرفان را در صندوق سینهٔ تو ودیعت نهاده و بکلمهٔ بلی
آنرا مهر کرده و این امانت را بتو سپرده چون مدت عمرت بسر آید • و ترا در آن منزل بی روزن
و آن محبس لابد هر درون آن آرامگاه جوانان بی طاعت و آن تکیه گاه پیران بی بضاعت آن
روضهٔ نورانی ابرار و آن حفرهٔ ظلمانی فجار که عبارت از آن زاویهٔ لحد و زندان هر نیک و بد است
در آرند آن دو امین مقرب بفرمان حضرت رب جل وعلا در قبر تو درآیند • و زبان بسؤال من ربک
بگشایند آن چیست امینانند تفحص آن امانت میکنند • که در عهد الست بتو سپرده اند تا ببینند که آن
مهر روز ازل برجای هست یا نی شعر نقوش مهر تو از مهر دل نخواهد رفت • اگر در آتش عشقم چو موم بگدازی
آن بزرگ خوش گفته است شعر جمله با درد شور آورد از الست • و ز بلی شان جز بلا نامد بدست
هر بلا کان در زمین و آسمانست • آن بلی گفتن نشان دوستانست اللطیفة الحادیة عشر
همه فرزندان جواب بلی گفتند • و در جواب مؤمن و کافر و منافق و موافق یکرنگ بودند اما
حامل کافران بر جواب بلی سیاست خطاب مولی بود • و حامل منافقان از دحام جمعیت خلایق
و حامل مؤمنان لطف و عنایت خالق لاجرم چون سیاست در دنیا نماند کافران از آن جواب خود
برگشتند • و منافقان نیز چون در دنیا تنها شدند • از آن اقرار رجوع کردند واذا خلوا الی
شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزؤن فاما مؤمنان حقیقی که پروردهٔ لطف و عنایت
او بودند چندانکه در بوتهٔ بلا و کانون ابتلا با تش درد و عنا بگداختند • نقد ایمان و جوهر
عرفان خود را صافی تر ساختند • و در اقرار و تصدیق بتحقیق مستقیم تر بودند • و از جادهٔ
قویم انحراف ننمودند ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا
ولا تحزنوا اللطیفة الثانیة عشر بندهٔ مؤمن در دنیا بانواع بلا مبتلا گردانیدم و بانواع
محن و فتن ترا بیازمودم ترک بلی نکردی • و از آن اقرار رجوع ننمودی در وقت مرگ نیز در دو اندوه
و محنت انبوه حوالهٔ تو کردم تا بمرتبهٔ که از زن و فرزند خویش ببریدی از برای رضای ما دل برکندی
و جان شیرین بدان تلخی بموکل فنا تسلیم نمودی با این همه بلا و آفت در آن وقت نقد جان مسکوک
بسکهٔ ایمان بخزینهٔ لطف احسان ما سپردی • و در آن کنج زاویهٔ تاریک لحد بنور قل هو
الله احد چراغ بلاغ ما برافروختی تا خطاب ربی الله در دبستان یثبت الله در جواب سؤال
نکیر و منکر از ما در آموختی این همه بلا و ابتلا از من دیدی و کشیدی و اعراض ننمودی من که هرگز
از تو بهیچ گزندی آزرده نگشته ام • و بهیچ مضرتی متضرر نشده ام از تو کی اعراض کنم • و از وصال
حضرت کی محروم گردانم اللطیفة الثالثة عشر اگر پرسند که در روز الست همه زبان بجواب
بلی مبادرت نمودند • و در روز آخر که خطاب لمن الملک شنودند چرا هیچکس جواب نگوید این
سؤال را جواب بسیار گفته اند • و در بحر آل در رشتهٔ نگذشته • اینجا بسه جواب اکتفا افتاد •
اول آنکه روز میثاق همه خلایق مظاهر تجلی جمال بودند • و در هنگام خطاب لمن الملک
مظهر تجلی جلال باشند • و از تجلی جمال است انس و از نتایج تجلی جلال هیبت و از انس نطق
آید و از هیبت سکوت زاید جواب دوم آنست که سؤال از مالک بود الست بربکم و اینجا سؤال
از ملک لمن الملک الیوم عاشق که مستغرق جمال مالک باشد • با ملک کی پردازد جواب سیم

آنست

آنست که اول توجه خطاب شریعت بود با زبسته بنطق است • و در آخر ظهور حقیقت است و حقیقت
مستلزم سکوت در شریعت مجاهده است • و آن از جملهٔ گفت و شنید است • و در حقیقت مشاهده است
و آن مقتضی سکوتست که نهایت توحید است • کما قیل المشاهدة سکوت اللسان بحضور الجنان
نظم جان بخاموشی بیا ای بی زبان چند را • که کهی سر کن نوازش همانی چند را • چند طعن عاقلان بکدمی بیرون خرام
سوخته چون من کن این نامهربان چند را • اللطیفة الرابعة عشر ای درویش آنروز که مادر موسی
علیه السلام در دریا می انداخت خواست که در تابوت نهد • خطاب آمد که قطرهٔ چند شیر در حلق وی
چکان تا از شیر شفقت تو پرورش یابد • بعد از آنش در دریا انداز تا آنروز که پیش تخت فرعون
پستانهای اغیار را بروی عرض کنند • چون لذت شیر تو یافته باشد دست رد بر سینهٔ هر یک پستان
نهد کذلک در روز میثاق طالبان وصال را بشیر شوق الست بربکم سرمست کرده اند بعد از آن
در تابوت تختهٔ بند خلق الانسان ضعیفا نهاده • و در دریای مهلک انما مثل الحیوة الدنیا کماء
انزلناه من السماء انداخته تا دست وسوسهٔ ابلیس آن تابوت را گرفته به پیش تخت فرعون
نفس بی عون آورده دایگان زین للناس حب الشهوات پستانهای حرص و طمع بروی عرض کرده
چنانچه موسی علیه السلام بخادیه باز نگرد و بسینهٔ هیچ دایه نگرفت مرد صاحب همت آنست که
بنظر رغبت در دنیا و عقبی ننگرد بیت بحق او که بکونین چشم نگشایم • که تا بخشت نه بینم جمال مولی را
مثنوی شیرخواره چون ز دایه بگسلد • لوت خواره شد مر او را میهلد • بسته شیر زمینی چون حبوب
جو فطام خویش از قوت القلوب • شیر حکمت خور که شد نور ستیر • ای تو نور بی حجب را نا پذیر
تا پذیرا گردی ای جان نور را • تا ببینی بی حجب مستور را اللطیفة الخامسة عشر
ای درویش چون مادر مهربان کودک خود را میخواند • کودک جواب مادر بطوع و رغبت میگوید زیرا که
باواز مادر آشناست • و چون دیگری میخواند جواب او نمیگوید چرا که باواز دیگری آشنایی و الفت
ندارد • آری این عاشقان مشتاق که نداء الست از جناب قدس الهی شنیده اند • و با آن ندا آشنایی
دارند • در وقت مرگ خطاب بملک الموت آید که ای ملک الموت این دوستان من بندای تو هیچ
معرفتی ندارند • اگر هزار بار بخوانی اجابت تو نخواهند کرد • تو از میان بیرون رو تا من ایشان را
بخوانم که بصدای ندای من آشنایند یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک وهذا مما یدل
علیه قوله تعالی الله یتوفی الانفس حین موتها المولفه چشم دیگر باید تا حسن او دیدن توان • گوش دیگر تا کلام دوست بشنیدن توان
رشتهٔ جان را اگر پیوند با وصلت بود • خرقهٔ تن را زسر تا پای بدریدن توان • چون بگوش مرغ جان آید ندای ارجعی
این قفص بشکستن و سوی تو پریدن توان • گر تو خواهی تیغ راندن وقت بسمل برگلو • در میان خاک و خون چون مرغ غلطیدن
بر امید آنکه دامان تو گیرد گرد من • در لحد رقصیدن و در خاک بوسیدن توان • نقلست که شیخ جنید
بغدادی قدس سره فرمود که روزی با جمعی درویشان بزیارت شیخ سری سقطی قدس الله روحه
رفتیم شیخ از علم الهی سخن میگفت ناگاه شیخ را وجدی حاصل شد و از خود برفت چنانچه در وی
هیچ حس و حرکت نماند • بعد از زمانی بخود باز آمد گفت یا ابا القاسم هیچ میدانی کجا بودم گفتم
نی یا شیخ گفت مرا از میان برگرفتند • و باسمان برآوردند چنانکه بحجاب عزت رسیدم ناگاه از
ورای حجاب آوازی شنیدم که یا سری از خود برفتم و بند بند من از یکدیگر جدا شد باز اعضاء
را جمع کردند • خطاب آمد که یا سری هیچ میدانی که حساب من با خلق چونست گفتم نمیدانم گفت
چون ذریات خلق را از صلب آدم علیه السلام بیرون آوردم و گفتم الست بربکم گفتند بلی دنیا را برایشان
عرض کردم ده قسم گشتند • نه قسم میل بدنیا کردند • یک جزو بماند بعد از آن بهشت را برین جزو عرض
کردم آن یک جزو ده جزو شد • نه روی به بهشت آوردند • یکی باقی ماند محبت خود را برین یک جزو
عرض کردم ده قسم شدند نه بگریختند • یکی بماند • محنت و بلاهای خود برین یک قسم ریختم ده قسم شدند نه بگریختند

کشید دیگر جزو اختیار کردند • بعد از آن حجاب قربت را برین یک جزو کشف کردم ایفاده جزو شدند •
نه جزو در بحر عظمت غرق شدند یکی باقی ماند • بعد از آن حجاب هیبت را کشف کردم آن جزو ده جزو
شدند نه در بحر هیبت غرق شدند یکی باقی ماند • آنگاه ندا کردم که عبادی دنیا بر شما عرض کردم میل
کردند شما نکردید بهشت را بیارایستم التفات ننمودید • محبت عرض کردم نگریختید و در تحمل بار قدم استوار
داشتید و بلاهای مرا بدل و جان اختیار کردید اکنون مقصود شما چیست • و مطلوب شما کیست گفتند •
الهی مقصود و مطلوب ما تویی و بس نظم ای کوی تو ام مقصد و روی تو ام مقصود • وی آتش عشق تو دلم سوخته چون عود
جز پاک اگر عقل و دل و دین نماند • کو هیچ نمان زانکه تویی زین همه مقصود • هر چیز که اندر دو جهان بسته ایم
الست مراد در دو جهان مونس معبود • عطار اگر سایه صفت کم شود از خود • خورشید بقا تابدش از روزن مقصود
گفتم ای عبادی بواسطهٔ این طلب که شما دارید متعرض بلاهایی خواهید شد که پیش از شما چندین هزار عالم را
نیست کرده • لمؤلفه المغفور همنشین درد باید شد چو درمان بایدت • ترک جان باید گرفت از وصل جانان بایدت
وصل جانان در نیابی تا ز جان در نگذری • مرد جانان نیستی القصه چون جان بایدت • گر دل آسوده خواهی رنج بر باید گرفت
ور لب پر خنده خواهی چشم گریان بایدت • نثر ایشان گفتند هر چند که بلا بزرگ باشد چون رساننده بلا تو باشی سهل باشد
نظم جان برای تو که هم جانی و هم جانانی • سر فدای تو و گر نه من سرگردانی • سر ما از سر کوی تو نخواهیم برخاست
کار دشوار نگیرند بدین آسانی • خام را طاقت پروانه پر سوخته نیست • نازکان را نبود قوت جان افشانی نثر
فرمان آمد که ای طالبان من چون شما را در طلب صادق یافتم شما را از همه عالم برگزیدم اکنون شما از آن
منید و من از آن شما نظم تو خاصه ز ما باش که ما نیز تراییم • در هر دو جهان مقصد و مقصود تو ماییم
گر یک قدم از کوی طلب سوی من آیی • ما صد قدم از راه کرم پیش تو آییم • ما بر صفت خویش ترا جلوه نمودیم
تا زآینهٔ ذات تو خود را بنماییم • چون زنگ کل از آینهٔ دل بزدودند • جان نعره برآورد که ما نور خداییم
سلطان العارفین قدس سره روزی در غلبات وجد خود میگفت که اگر فردای قیامت حضرت عزت
جل و علا از من شمار عمر شصت و سه ساله طلبد من از وی شمار ده هزار ساله طلبم • گفتند چگونه یا شیخ گفت
قریب به ده هزار سال میشود که حق تعالی گفته است الست بربکم و من گفتم بلی پس از وی ندا کردند
که ای بایزید بعزت و جلال ما که جواب بلی ترا ضایع نگردانیم بلکه در مقابلهٔ آن فردا قیامت
وجود ترا ذره ذره گردانیم و هر ذره را دیداری کرامت کنیم • و فقیر ترا درین باب معنی بر خاطر گذشته
نظم از مطلع دل زد علم یک لمعه از رخسار او • شد ذره ذره هستیم از پرتو انوار او • با آنکه ذرات تنم هر یک هزاران دیده
یک ذره هم دیده نشد از پرتو رخسار او • حسنش چو آید جلوه گر طاقت ندارد چشم سر • از دیدهٔ دل کن نظر تا بنگری دیدار او
عشقش نهال باغ جان میوه وصال جاودان • تو گر نخواهی خورد از آن هم دوست برخوردار او • بگذر ز کوی آب و گل در رو بقصر جان و دل
تا سر خود بین منفصل بری هم از اسرار او • اظهار حسن دلبری میبین ز هر سو بنگری • پیداست در هر مظهری آن حسن و آن اظهار او
خواهد که بیند روی خود در منظر آیینه • سازد از آن بستر • بازش کشد زیر و زبر چیزی ایم اندر کار او • هر شد جهان یکسر ازو شد نیک و بد مضطر ازو
مؤمن ازو کافر ازو در قید نور و نار او • در پردهٔ آتش مگر حسن وی آمد جلوه گر • شغان گردان نظر کس چون که نکند انکار او
ترسا سویت بشتافته بویی از چلیپا یافته • زلف تو بر هم تافته آن حلقهٔ زنار او • مسکین معین در یکغزل بنمود اسرار ازل
بشنو کلام لم یزل در کسوت گفتار او فصل ششم در نزول وحی و ذکر نبوت حضرت آدم صفی
علیه السلام و وصایای او مر شیث را علیه السلام و بیان مدت عمر و وفات او • در روایت
وهب منبه آورده است چون پانصد سال از عمر آدم صفی علیه السلام بگذشت فرزندان او
و فرزندان فرزندان او بسیار شدند • حق تعالی او را بفرزندان او برسالت مبعوث
ساخت • و بر ایشان پنجاه وقت نماز در شبانه روزی فرض کرد • و روزه و غسل جنابت
ایجاب فرمود • و از خوردن مردار و خون و گوشت خوک و خمر منع ایشان فرمود • و بیست
و یک ورق حروف تهجی بوی فرستاد • و بعضی گویند کتابی محتوی بر چهل صحیفه بوی ارسال

فرمود

فرمود • و در کشاف میگوید که ده صحیفه بوی انزال کرد • مضمون صحف اسرار حکمت طبیعی و معرفت
منافع و مضار ادویه • و کیفیت تسخیر جن و شیاطین و هندسه و حساب و غیر آن بوده و بمعجزات
باهرات مؤیدش گردانید نقلست که چون قابیل مطرود و مردود گشته بود • بزمین یمن رفت
و باغوای شیطان بعبادت آتش او و فرزندان مشغول شدند • و آتشکدهها بنا کردند •
حق تعالی آن هنگام با آدم صفی وحی فرستاد • که بعدن رو و قابیل و اولاد او را به راه راست
دلالت کن بفرمان قیام نمود • فرزندان ناخلف ازو معجزه خواستند • از سنگ خارا برای
ایشان بفرمان الهی آب خوشگوار جاری گردانید • و درخت را طلبید اجابت نمود و سنگ
ریزه در دست وی بر صدق نبوت الهی گواهی داد • و دیگر معجزات ازوی بوجود آمد چنانچه در تواریخ
مبین است • القصه در میان اولاد و احفاد بیان شرایع میکرد • و فرزندان را بتوحید
و خداشناسی دلالت میفرمود و در واقعه که میان ایشان اختلاف پدید آمدی حکم او می بود
و اولاد خود را هفتاد زبان آموخته بود که اهل این زبان سخن اهل آن زبان را فهم میکردند • مگر از یکدیگر
تعلیم گرفتی • و در میان ایشان حکم میفرمود تا وفات وی نزدیک آمد • و گویند مر او را چهل هزار
فرزند و نبیره و اعقاب پدید آمده بود و فرزندان صلبی وی چهل بودند بیست پسر و بیست دختر توأما چنانچه ٧ نوزده دختر
چون هزار سال عمر آدم علیه السلام استکمال یافت و منشور حیاتش بتوقیع ممات موشح گشت و مکتوب
قضاء مختوم بختام لکل امة اجل مختوم شد • عرضی مرضی بر وی طاری گشت تمامی اولاد خود را جمع فرمود
و بطاعت الهی وصیت کرد • و از متابعت شیطان و انقیاد نفس و هوا اجتناب فرمود و شیث را علیه السلام
بفنون وصایا و صنوف تحف و عطایا مخصوص گردانید • و از جملهٔ وصیتها که با شیث علیه السلام در
میان آورد پنج وصیت بود گفت ای شیث باین پنج وصیت عمل کنی و باولاد خود نیز رسانی اول
آنکه بدنیا آرام نگیری که من بهشت دل نهادم از من نپسندیدند • و از بهشتم بحسرت تمام بیرون کردند
دوم آنکه بگفت زن عمل نکنی که من بگفت حوا میل کردم و ببلا مبتلا گشتم سیم آنکه هر کار که خواهی
بتقدیم رسانی اول در عاقبت آن نظر کن که منجر بکجا شود اگر من بعاقبت خود نظر کردمی بمن نرسیدی
آنچه رسید چهارم آنکه در کاری که دل تو اضطراب نماید البته دست از آن کار بدار که در حین اکل شجره
دل من اضطراب نمود من ملتفت آن نشدم پنجم آنکه در هر کاری که ترا پیش آید البته در مشورت با دوستان
تقصیر نکنی که اگر من در امر خود با ملائکه مشورت کردمی باین درد و داغ مبتلا نگشتمی • و بعد از آن
در وصیت محافظت نور محمدی صلی الله علیه وسلم مبالغت بسیار نمود و بوجود با وجود آن فرزند
ارجمند بشاشت و ابتهاج تمام اظهار میکرد • و بابوت او افتخار مینمود • شیث علیه السلام گفت ای پدر
ذکر محمد صلی الله علیه وسلم و فضایل او از تو بسیار میشنوم میخواهم بدانم که مرتبهٔ او مستفوقست بر مرتبهٔ
تو یا عکس آدم جواب او نگفت دیگر باره سؤال خود تکرار میکرد • تا تکرار سیوم مبالغه فرمود گفت ای
فرزند مرتبهٔ محمد صلی الله علیه وسلم بلندست حق تعالی با امت وی شش کار کرده که با من نکرده اول
بیک زلت مرا از بهشت بیرون آورد و ایشان را با زلتهای بسیار در بهشت درآرد دوم بیک زلت
من آوازهٔ و عصی آدم در عالم در انداخت و زلت من آشکارا کرد • و امت او صد هزار گناه کنند
و پردهٔ ایشان هرگز ندرد سیم بیک زلت صد سال مرا از حوا جدا کرد • و ایشان را با صد هزار صغیره
و کبیره از دوستان ایشان جدا نکند چهارم بیک زلت سیصد سال بگریستم و عذرها خواستیم
تا بعد از آن توبهٔ من قبول کردند • و ایشان را حاجت باین نیست بمجرد پشیمانی که در دل وی در آید
گناهانش بیامرزند که الندم توبة پنجم بیک زلتم برهنه کردند • و همچنان برهنه بدنیا فرستادند
و ایشان را بهیچ گناه پرده ندرند • و عورت ایشان ظاهر نگردانند ششم بجهت اصلاح کار خود
تا بعرفات نرفتم و اشک بسیار از چشم خونبار نریختم توبهٔ مرا قبول نکردند • و ایشان را حاجت بآن

که از خانهٔ خود بیرون روند و قدم از قدم بردارند هرگاه گویند آسأت خطاب آید غفرت و الحمد لله
علی نعمائه و الشکر له علی الآئه • بعد از انکه این گفت و گو بتقدیم رسانید • باز نصیحت مراجعت نمود •
و او را وصیتها بسیار کرد • و اول انها وصیت بتجدید ایمان و توحید بود و بشهادت لا اله الا الله
و ایمان بهر کتابی که به پیغمبران از ذریهٔ او خواهد آمد • و خواست تا جملهٔ پیغمبران که از نسل و خوا[هند]
بروی عرض کند صندوقی آورد سفید و قفل آن بگشاد • و از وی صحیفه بیرون آورد سفید و آنرا نشر فرمود
و از شرق تا بغرب احاطه نمود در وی همهٔ اسامی و صفات پیغمبران و علامات نبوت و معجزات ایشان و ازمنهٔ ایام
و ساعات ایشان بیان فرمود و عطاها امتنانی و بلاها امتحانی هر یک از ایشان مبین ساخته • اول ایشان در پیغمبری
ذکر آدم فرموده و بعد از آن بشیث اشتغال نمود و بعد از ان یکیک بترتیب آورده تا آخر ختم بحضرت محمد
صلی الله علیه وسلم و علی جمیع الانبیاء و المرسلین • بعد از آن اول خلفا انوش بن شیث کرده و آخر خلفا
ابو بکر صدیق رضی الله عنه و بعد از آن عمر فاروق بعد از ان عثمان بن عفان و بعد از ان علی بن ابی طالب با او و حسن
حسین رضوان الله علیهم اجمعین هر یک علی حده ذکر کرده • روایتست که شیث علیه السلام در میان انبیا
و سلاطین از سلالهٔ او طین هیچ پادشاه باستقلال و ابهت و جلال و عظمت و کمال حضرت محمدی ندید
صلی الله علیه وسلم بنصر و ظفر از برای او و امتان او دعا فرمود • بعد از ان صحیفه را در هم پیچید و در ان صندوق
نهاد و روی بشیث آورد و گفت ای فرزند من بدانکه اجل من در رسیده و حضرت پروردگار من مرا بخود
میخواند و من از ین دار فنا رحلت میکنم و خلیفه بعد از من تو خواهی بود می باید که قصر خلافت را عمارت بتقوی
کنی و بشریعتی که حق تعالی بر او ظاهر گردانیده عمل نمائی و چون یاد خدا وند عز و جل در میان آری عروس ذکر
احدی را بزیور نام محمدی بیارائی و استمداد همت از ان سپهسالار میدان محبت نمائی و انگشتری خود
که سرمایهٔ دولت و سروری می بود بشیث علیه السلام بداد • و آن صندوق را باو سپرد و عرض مرضش
مستولی شده خاطرش بزیت و زیتون جنت مائل شد • روایتی آنست که شیث بطور سینا فرستاد
تا حضرت اکرم الاکرمین آنچه تمنا آدمست درخواست کند شیث بمقتضا فرمان بطور سینا آمد و دست
بدعا بر داشت و گفت یا رب بندهٔ تو آدم مریض است امید وار انکه از زیت و زیتون جنت بهره مند
گردد ستارن دعا آوازی شنید که هات فعندک شیث قدح چوبین خود پیش داشت آنچه مطلوب
وی بود از عالم غیب در قدح وی ریختند • شیث از طور سینا با سعی مشکور به پدر بازگشت و مطلوب
وی باوی رسانید پس آدم علیه السلام زیت در خود مالید و از زیتون مقداری تناول فرمود و مرض بتمام
زائل گشت بعد از اندک فرصتی معاودت نمود و چون مرضش باشتداد رسید هوس میوهای جنت
بر طبع وی غالب گشت از فرزندان بتحصیل آن استدعا نموده ایشان بجهت انجاح مطلوب پدر عزیز
بیرون رفتند • چون مقداری مسافت قطع کردند جبرئیل را دیدند با جمعی از ملائکه علیهم السلام می آمدند و
کفن و حنوط با خود همراه از بنی آدم سؤال کردند که کجا میروید و مقصود چیست ایشان صورت واقعه
بیان کردند جبرئیل فرمود باز گردید که با بجهت آن آمده ایم تا او را بمطلوب و متمنای او برسانیم
اولاد آدم دست تهی بازگشتند • ملائکه را پیش آدم نشسته دیدند • جبرئیل از حال وی می پرسید آدم گفت
شدت وجع بمرتبهٔ استیلا یافته که بعبادت قیام نمودن از جملهٔ محالات گشته ناگاه ملک الموت باادب
و احترام با تحفه و هدیهٔ صلوات و سلام از نزدیک ملک علام جل و علا در آمد و گفت السلام علیک یا آدم
و رحمة الله و برکاته ان الله یقرئک السلام و یعزیک فی ولدک اجمعین آدم جواب تحیتش بتقدیم رسانید
و تعظیم و اکرام و تبجیل و احترام ابو یحیی بجا آورد حوا در پس پشت آدم میگریست آدم گفت از اینجا برو
رو و مرا بر سولان پروردگار من باز گذار که هر مصیبتی که بمن رسید بواسطهٔ تو بود بعد از ان روی
بجبرئیل کرد علیه السلام و گفت ای جبرئیل از تو یک سؤال دارم اکنون من که چند نه هرگم و به پروردگار خود
میرسم و از پروردگار خود شرم دارم از انچه از من صادر شده ای جبرئیل میخواهم مراد را آسمان عاصی

غاوی میخوانند تا آنرا نازع ملک الموت بگریست و جبرئیل مضطرب شد و همهٔ ملائک در گریه در آمدند
پس ندائی شنیدند که ای آدم سر خود را برآر سر برآورد • بهشت را در نظر وی بیاراستند • و آنچه حق تعالی
برای وی آماده کرده بود دید بی نمودند آدم روی بجانب ملک الموت کرد و گفت ای شحنه اکار خانهٔ هیبت
و سیاست عجل عجل جهد کن که جان مشتاق وصال جانان است • و بند تن و قید بدن از پای مرغ روح
بردار که در هوای فضای قدس هنگام طیرانست ‌ شعر ‌ طایر روح که در محبس تن مانده اسیر
شاه بازیست از ین دام کهش باز رهان ‌ ‌ باز جان ساعد سلطان ازل میطلبد
نیست گر کس که کند میل بمردار جهان ‌ ‌ پس ملک الموت علیه السلام بر قبض روح پر فتوح
ابو البشر صلوات الله و سلامه علیه روی آورد آدم به تسبیح و تقدیس و تجدید کلمه اشتغال نمود جبرئیل
علیه السلام بملک الموت خطاب فرمود که ای قابض ارواح بطریق رفق و مواسا روح مطهر
ابو البشر را قبض فرمائی که احترام و اهتمام او را از اهم مهمات است چه معلوم است که وی مخلوق بید قدرت
خداوندیست جل و علا و روح نازنینش بشرف اضافت من روحی مختص و همهٔ افواج ملکی و سکان
اطباق فلکی بسجود او مامور و منزل و ماواش در خطائر قدس مقرر ضرورت ملاحظهٔ این تشریفات
باید نمودن و در تیسیر این امر خطیر ما امکن کوشیدن چون ملک الموت علیه السلام از امر خود فارغ
شد جبرئیل جامه بر آدم پوشانید • و شیث علیه السلام تعلیم غسل وی کرد تا مهم غسل بتعلیم جبرائیل
تکمیل پذیرفت و چون وقت نماز شد شیث مر جبرئیل را با امامت دلالت کرد • جبرئیل مر شیث را
تعیین فرمود و بیک روایت سه تکبیر و بیک روایت چهار تکبیر چنانچه حالا مشروعست
شیث علیه السلام بتعلیم جبرئیل بتقدیم رسانید • و بعد از ان او را در غاری که غاریست در کوه
بو قبیس مدفون ساخت • و وی آنجا مدفون بود تا بوقت طوفان نوح علیه السلام نوح تابوتی
تراشید و جسد آدم را علیه السلام در آن تابوت در آورد و با خود بکشتی برد و چون طوفان تسکین
یافت نوح علیه السلام او را در سر ندیب فرود آورد و او را در آن محل معروف مدفون ساخت •
و الله اعلم بحقیقة الحال • بدانکه حق تعالی آدم را به هژده خصلت اختصاص فرمود ١ بید قدرت خودش آفرید
٢ از روح خود در روی دمید ٣ بصورت خاص خودش برگزید قال علیه السلام خلق الله آدم علی صورته
٤ بخوبتر ین صورتی آفرید لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ٥ تلقین حمد فرمود بعد از عطسه
٦ جواب یرحمک ربک مبنی از سبقت رحمت بر غضب ٧ تعلیم اسما ٨ امر ملائکه بسجود او ٩ انتساب
تمامی بشر بدو ١٠ تفویض خلافت زمین باو ١١ طرد و لعن ابلیس بسبب او ١٢ عتاب ملائکه بجهت او
١٣ اول حاجیان او بود ١٤ اول تائبان او بود ١٥ اول مجتبایان او بود ١٦ اول پیغمبران او بود
١٧ تمیز ارواح خبیثه او بود ١٨ تمیز اهل آتش از میان ذریه در روز قیامت نیز او باشد و السلام

فصل چهارم ذکر نبوت شیث و ازدواج او و انتقال نور رسید صلی الله علیه وسلم از وی بفرزندان او • چون شیث
علیه السلام بتایید الهی جل و علا به زرانت عقل آراسته و بمتانت علم و حکمت پیراسته بود
بر اکثر طوائف جن و انس مسلط گشت و به پیغمبری مبعوث شد • و شریعتش موافق شریعت
آدم بود علیه السلام • و پنجاه صحیفه بر وی نازل شد • و صحف وی مبنی بود • از علوم حکمی و ریاضی
و صنایع مشکله چون اکسیر و غیره و اکثر اوقات بزمین شام اقامت مینمود • و گویند تولد
وی نیز در همان زمین بود • القصه شیث علیه الصلوة و السلام در محافظت و رعایت آن نور
اهتمام تمام مرعی میداشت تا آن وقت که او را داعیهٔ تزویج بدید آمد • و هنگام نور رسید المرسلین ‌ ٧ نقل
صلی الله علیهما در رسید • اما بمشورت اخوة و اخوات • و اما بتعیین آدم علیه افضل الصلوات • و اما
باشارت جبرائیل و امر حضرت واهب العطیات جل و علا بر روایتی محوا ایله که زنی بود بس با جمال
و صائب الرای • و مشابهت تمام داشت بحوا الخواست • و قبهٔ از یاقوت زرد بجهت شیث علیه السلام

بزدند وزفاف ایشان در آن قبه بود و در عرایس آورده است که از برای شیث علیه السلام حق تعالی
حورایی خلق فرمود بی مادر و پدر تا جفت وی باشد • وانوش که پسر شیث است از آن حورا متولد
گشت و آن حورا موسومه بمحوایله بوده و اختصاص شیث علیه السلام باین حورا از برای آن بود که
وی از حوا تنها متولد گشته بود • بجهت تعظیم نور محمدی صلی الله علیه وسلم چنانچه گذشت و این
روایت عرایس منقول از اهل بیت است رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و بعضی از ارباب اخبار
برانند که محوایله از نوع جن بوده والله اعلم • وچون محوایله آبستن شد و آثار حمل بروی ظاهر
گشت از اطراف و جوانب آوازی شنید که او را تهنیت باین حمل میکردند و میگفتند که ای
محوایله این نور محمدی صلی الله علیه وسلم که در شکمت ودیعت نهاده اند ترا گوارنده باد و او را
از نظر خلایق محجوب گردانیدند • وابلیس را از وی ممنوع میداشتند • تا آن وقت که انوش
بوجود آمد وانوش بعربی صادق را گویند • وآن نور از پیشانی وی میتافت واول کسی که
درخت خرما نشاند انوش بود وچون بحد بلوغ رسید شیث علیه السلام بخواند • وگفت ای پسر بدرستی
آدم از برای محافظت این نور عهد و میثاق از من بستد من نیز عهد و میثاق از تو میستانم که
در غیر معصومات وضع این نور نکنی انوش قبول فرمود وچون بحد نود ساله گی رسید •
قینان از وی در وجود آمد ومعنی آن مستولیست واز وی فرزندان بسیار متولد شدند
وعمر او نهصد وپنج سال رسید وچون قینان هفتاد ساله شد مهلائیل از وی بوجود آمد ومعنی
او ممدح وعمر وی هشتصد وچهل سال بود • وبروایتی نهصد وده سال ودر ایام وی کثرت وازدحام
خلایق بسیار شد تا دیگر اولاد آدم در اقطار عالم متفرق شدند • ومهلائیل با اولاد شیث
باقلیم بابل آمده شهر سوس بنا فرمود • وپیش از آن مردم در مغاره ها وبیشه ها بسر می بردند وچون
مهلائیل هشتصد وپنج ساله شد برد بباء موحده وبروایتی ببای منقوطه تحتها بنقطتین بی الف
وبروایتی یارد بیاء منقوطه باثنتین من تحتها وراء مهمله ودال معجمه بالالف یعنی یارد متولد شد
ومعنی همه بعربی ضابط است وعمر وی بصد وشصت ودو سال رسید مر ورا از زنی برّوره
نام فرزندی رفیع الشان عظیم البرهان متولد شد خنوخ وبروایتی اخنوخ نام ادریس پیغمبر است
علیه السلام وبر مدت نهصد وشصت ودو سال در عالم زندگانی یافت ودر ایام او بت پرستی
در میان مردم پیدا شد • وادریس علیه السلام از برای انذار ایشان مبعوث شد باب چهارم

در ذکر ادریس علیه السلام ومرجع ومآل او

ارباب تواریخ چنین ایراد نموده اند که مولد
ادریس در دیار مصر بوده در قریه که موسومه بمنف است واو پیغمبر سوریانی بوده است
واو را هرمس وادریس والمثلث بالنعمه خوانند • ومراد از هرمس عطارد است وچون
معرفت سیر کواکب ومهارت در احکام وخواص مرایای نجوم وابداع خط بقلم واصطناع نجوم
از خصایص آنحضرت بود باین اسم موسوم گشت • وچون همواره بتدریس شرایع ودراست
صحف آبا واجداد وبیان معارف الهیه وذکر سنن انبیاء متقدمه ومتاخره مبادرت مینمود
بادریس ملقب گشت وچون پیغمبر سیوم وی بود ودر حکمت نیز در مرتبه سیوم چنانچه در
میان حکما اوریا الثالث از بیغمبی گویند چنانچه استاد وی غادسون مصری را که بمعنی •
نیکبخت است اوریای ثانی گویند ودر حکومت وسلطنت نیز درجه ثالثه ممکن گشته بود بمثلث
بالنعمه از آن مشهور گشت • وبعضی گویند چون این سه نعمت مر ورا میسر بود در میان عرب
باین اسم موسوم شد • ومر ورا ده خصیصه آورده اند ١ آنکه پیغمبر مرسل بود ٢ سی صحیفه
بروی نازل شد ٣ اظهار علوم نجوم کرد ٤ اول کسی که بقلم خط نوشت وی بود ٥ صنعت خیاطت
از وی بظهور آمد ٦ اسلحه از برای حرب ترتیب داد ٧ سنت جهاد در دین توحید او نهاد

خنوخ بفتح الخاء المعجمة وضم النون وقیل الاولی معجمة والثانیة مهملة وقیل اخنوخ بزیادة همزة

اسبی

٨ سبی ذراری یعنی اسیر کردن اولاد واحفاد کفار فجار او کرد ٩ پوشیدن لباس کرباس اوپدید
آورد ١٠ ارتفاع بمکان رفیع وبهشت منیع مر ورا مسلم ومتیسر گشت که ورفعناه مکانا علیا
وسبب انزال وحی وارسال وی بامر نبوت آن بود که شیث علیه السلام نبوت شد و فرصتی بر آن
بگذشت دین توحید وشرایع آن مندرس گشت ومومنان بیشتر از ایمان برگشتند واولاد
قابیل بنابر اضلال عزازیل از طریق مستقیم انحراف نمودند • وباعوجاج کفر وضلال مبتلا گشتند
ورسم نکاح از میان برداشته وبفجور وسفاح افتادند • وبانواع ناپاکی وبی باکی جرات مینمودند
حق تعالی ادریس را علیه السلام بانذار ایشان برسم رسالت مبعوث گردانید • روایتی است
که شرایع آبا واجداد بر ادریس نیز علیه السلام پوشیده بود وکیفیت آن نمیدانست اما چون آسمان
وزمین وآیات بینات نظر کردی او را یقینی بوجود صانع پدید آمدی فاما طریقه عبادت نمیدانست
وهمواره مترصد آن میبود که کیفیت آن معلوم کند • تا روزی طایفه از قوم خود برگزید
وایشان را بعد از انذار بعبادت حق تعالی دلالت فرمود یکیک او را تصدیق میکردند
تا هفت تن بدین خداشناسی با وی متفق گشتند • بعد از آن بهفتاد رسیدند تا از هفتصد درگذشتند
وبهزار رسیدند گفت ادریس که صد نفر از این هزار که بهترین قوم باشند با من بیایند ایشان از میان
خود صد تن اختیار کردند • بعد از آن از آن هفتاد نفر برگزیدند بعد از آن از هفتاد ده نفر ممتاز
گردانید واز این ده هفت کس جدا کرد که بهترین قوم بودند • این هفت تن را با خود برداشت
وگفت من دعا میکنم شما آمین بگوئید • تا حق تعالی از برای ما بیان شرایع فرماید وطریقه عبادت
خود بر ما ظاهر گرداند بصحرایی رفتند دستها بر زمین نهادند • واز حق تعالی شریعت طلبیدند
چندانکه دعا کردند مقرون باجابت نشد وبیان عبادت نیامد • بعد از آن دستها بجانب آسمان
برآوردند حق تعالی دعاء ایشان اجابت فرمود واز برای وی سی صحیفه که متضمن بیان شریعت
بود انزال فرمود وبخلعت نبوتش مشرف گردانید • وگویند وی بهفتاد ودو نوع لغت
دعوت میفرمود وصد شهر بنا کرد • ودر هر اقلیمی مناسب آن مردم مقرر ساخت وسکان زمین
ومقیمان جزایر مجموع در دین اطاعت وی نمودند • وشریعت وی اول امر بود بتوحید ورعایت
نمودن عدل در کارها وعبادت حق تعالی مقرون باخلاص وترک مزخرفات دنیویه وتخلیص
نفوس از عقوبات اخرویه ودیگر بنمازی دلالت فرمود که مقتضای شریعت او بود ودر هر ماهی چند روز
معین روزه میداشت وباداء زکوة مال وغسل از جنابت وحیض والجهاد با اعداء دین امر
میفرمود ونهی میکرد از لحم خنزیر وگوشت حمار وکلب وآنچه مخل است بعقل ودماغ ودر هنگام
انتقال آفتاب از برجی ببرجی ورؤیت هلال ووصول کواکب سیاره به بیت الشرف خود دوا عید بالتخ
وقربانها میفرمود وورد وی آن بود که هر روز دوازده هزار بار تسبیح گفتی وفرشتگان بصحبت
وی آمدندی وبا علویات آشنایی تمام داشت تا گویند که ادریس علیه السلام فرمود من سی سال
با زحل گرد سموات برآمدم واز دقایق وحقایق عالم علوی خبردار گشتم وبر اسرار ورموز ملکوت
واقف ومطلع شدم ودر تواریخ آورده است که ادریس علیه السلام امت خود را از اعداد پیغمبران
خبر داد که بعد از وی مبعوث خواهند شد • واز واقعه طوفان نوح اخبار فرمود وگویند که از
برای صیانت قبور دوستان از تاراج امواج طوفان بفرمود یکی از عظما ارکان دولت را
تا گنبد اهرام را در مصر بنا کردند • وخود از مصر رحلت فرمود وتمامی ربع مسکون را طواف
کرد وباز بمصر مراجعت فرمود • وبعد از آن حضرت رفیع الدرجات جل وعلا بمقتضای
ورفعناه مکانا علیا رفعت ومنزلت وعلو درجتش کرامت فرمود وبحیات ابد وجنت
مخلدش مخصوص گردانید • ودر سبب رفعت او روایات بنظر رسیده در عرایس ثعلبی

وبعید

وقصص التنزیل ابو مطیع مکحول نسفی رحمهما الله آورده که ابن عباس گفت رضی الله عنهما که روزی ادریس
مسکر دحرارت آفتاب در ذات وی اثر کرد با خود گفت که آفتاب از چند هزار ساله راه تپ و تاب
تبش وی در ذات من چنین اثر میکند تا حال آن فرشته که حامل آفتاب و متعهد این جرم عالمتاب است
چون باشد و از روی شفقت دعا فرمود که اللهم خفف عنه من ثقلها واحمل عنه حرها از آن فرشته را
برکت دعاء ادریس تخفیف تمام حاصل آمد و از حرارت آفتاب و سورت آن بر آسود در آن خود
متامل شد که این خفت یا اظهار غضب الهیست یا از اثر رحمت نامتناهی بحق تعالی مناجات کرد
خطاب آمد که این نتیجه شفقت بندهٔ من ادریس است که از حضرت ما بجهت تخفیف تو مسالت
نموده دعاء وی باجابت مقرون شده آن فرشته را بجهت این معنی محبت با ادریس علیه السلام
در صمیم قلب مصمم گشته از حق تعالی شرف صحبت و عقد اخوت با ادریس علیه السلام درخواست نموده
حق تعالی میان ایشان عقد اخوت بست و بشرف زیارت و ادراک نیل مصاحبتش اجازت فرمود
روزی ادریس علیه السلام با وی گفت که ای برادر ترا با ملک الموت محبتست و در اعظام و اکرام
تو کوشش بسیار میکند میخواهم که از وی التماس کنی تا اجل مرا تاخیر کند تا من بقیه عمر خود در
خدمت و طاعت بگذرانم آن فرشته گفت یا نبی الله مگر قضیهٔ اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة
از جملهٔ یقینیات نیست فرمود بلی ولیکن تو این درخواست با ملک الموت در میان آر آن فرشته
از حق تعالی اذن طلبید فرمان آمد که ای ملک ادریس را برداشته نزد ملک الموت بر تا خود
بملک الموت حال خود بگوید این فرشته ادریس را برداشت و باسمان چهارم برد و نزد آفتاب
بنهاد بعد از آن بنزد ملک الموت آمد و گفت ای برادر حاجتی دارم میخواهم برآری گفت آنچه توانم
گفت برادری دارم از جنس بشر ادریس نام التماس میخواهم که در اجل وی تاخیر کنی گفت این بدست من
نیست این مقدار توانم که از اجل وی و هنگام رحلت و ترا خبردار گردانم تا آنچه توانند ساختگی
خود کنند گفت خوش باشد ملک الموت علیه السلام دیوان فوت پیش آورد و نظر کرد گفت ای فرشته
از حال کسی سوال میکنی که عجب دارم اگر بمیرد فرشته گفت آن چون باشد ملک الموت گفت درین
دفتر چنین ثبت افتاده که این شخص در نزدیک خورشید فوت شود و این مرتبه کرا مسلم گردد
گفت ای برادر من او را آورده ام و نزدیک خورشید گذاشته نزد تو آمده ام گفت برو که غالب
وی فوت شده زیرا که از حیات وی چیزی باقی نمانده آن فرشته باز آمد دید که ادریس علیه السلام
رحلت نموده و مرغ روح آشیانهٔ قالب بدرود کرده فرشتگان هفت آسمان بروی نماز گزاردند
و او را در بیت المعمور مقبور ساختند و اکنون آنجا مدفونست ورفعناه مکانا علیا عبارت
ازین واقعه و دفن وی در آسمان رابعه است روایت دیگر وسبب تنبه که بیا ادریس علیه السلام
از تجرع جام مرگ و توقف در تحت ارض و انتظار دمیدن صور و امتداد زمان بعث و نشور
همواره منقبض میبود و از عذاب جحیم و ثواب نعیم بسیار اندیشه مینمود و بواسطهٔ آن فرصت
غنیمت داشته در وظایف طاعات و عبادات روز بروز می افزود تا آورده اند که از تمامی
مطیعان روی زمین آن مقدار طاعات و عبادات باسمان می بردند وازا ادریس علیه السلام تنها آن مقدار
وعزرائیل را بواسطهٔ این اشتیاق ملاقات و آرزوی مصاحبت وی میبود تا بعد از استیذان
بزمین آمده بصورت بشری با ادریس علیه السلام مصاحب شد و مدت شبانه روز با وی بود و چون در اکل و
شرب با ادریس موافقت نمی نمود ادریس دانست که وی از جنس انس نیست تفحص احوال وی نمود گفت که
من ملک الموتم ادریس پرسید بقبض روح آمده گفت نی بزیارت آمده ام گفت ای ملک الموت ملتمس
از تو آنست که روح مرا قبض کنی و شربت مرگم بچشانی عزرائیل بعد از رخصت الهی روح مبارکش قبض
نمود حضرت خداوندی باز روح وی بقالب در آورد عزرائیل گفت ای ادریس مقصود ازین چه بود

کفت

کفت تا حرارت مرگ چشیده باشم و ضربت فراق کشیده تا باستعداد آن کما ینبغی بردارم و ساختگی
آن کنم اکنون ای ملک الموت حاجت دیگر دارم گفت چه حاجت گفت میخواهم مرا بر داری و باسمان
بری تا بهشت و دوزخ به بینم و در مقام خوف و رجا استقامت گزینم ملک الموت بفرمان الهی جل
و علا او را باسمان بالا برد و چون بدوزخ نزدیک رسید گفت ای ملک الموت میخواهم تا از مالک جهنم
انفتاح ابواب دوزخ درخواست نمایی تا اطباق او را به بینم مالک بدرخواست ملک الموت در های
جهنم بگشاد چون ادریس در دوزخ فنون عذاب او نگاه کرد از غایت فضاعت آن بیهوش
گشت ملک الموت او را برداشت و در کنار خود نهاد تا بهوش آمد گفت ای ادریس من درین امر
کاره بودم فاما چون تو درخواست نمودی باین صعقه مبتلا گشتی گفت ای ملک الموت آرزوی
دیگر دارم گفت چیست گفت آنکه بهشت هم بمن نمایی تا جبر این نقصان بآن حاصل آید ملک الموت
او را بدر بهشت آورد و استیذان نموده در بهشت از برای او بگشاد و او را در بهشت در آورد
ادریس بتفرج انهار و اشجار و حور و قصور و ولدان و غلمان و عواطف و لطایف بهشتی مشغول گشته
برآسود ملک الموت عزیمت مراجعت فرمود گفت ای ادریس بیرون آی تا ترا بمقام باز رسانم
ادریس باین سخن التفات ننمود هرچند که از جانب ملک الموت الحاح و مبالغه زیادت
میشد از جانب ادریس علیه السلام ابا و امتناع مجدد میگشت تا ادریس گفت ای ملک الموت مگر بفرمان
خداوندی ازین مقام بیرون آیم والا بسخن تو و ابناء جنس تو یکقدم بیرون ننهم حضرت خداوندی
جل و علا فرشته را میان ایشان بحاکمه فرستاد آن ملک از عزرائیل صورت واقعه پرسید بیان کرد
از ادریس سوال کرد که تو چه میگویی گفت ای فرشته حق تعالی فرموده که کل نفس ذائقة الموت
من شربت مرگ چشیده ام بعد از آن فرموده وان منکم الا واردها بر دوزخ نیز گذشته
دیگر فرموده است که وما هم منها بمخرجین اکنون از بهشت بیرون نمی روم مگر بفرمان خداوندی سبحانه
فی الحال خطاب الهی در رسید که ای ملک دست از و بدار که بفرمان من در بهشت آمده و بحجت و دلیل
سخن میگوید و حق بجانب اوست اکنون همچنان در بهشت قرار دارد و مکانا علیا عبارت از درجات
جنت است و گویند گاهی باسمان چهارم و قیل باسمان ششم می آید و با فرشتگان بعبادت خدای
تعالی موافقت میفرماید والله تعالی اعلم و روایتست که ادریس علیه السلام در وقت وفات آدم
صد ساله بود و در بعضی روایات سیصد و شصت ساله که آدم فوت شد و بعث وی بعد از آدم
دویست سال و صد و پنج سال در نبوت گذرانید و بروی سی صحیفه نازل گشت و شریعتش با شریعت
آدم علیه السلام موافق بود و گویند شصت و پنج ساله بود که زنی بروخام نام بعقد نکاح خود
در آورد و از وی فرزندی متولد شد متوشلخ نام و نام او بعربی متشرخ است و نور بسرور محمد
صلی الله علیه و سلم با و انتقال فرمود و چون متوشلخ صد و هشتاد و هفت ساله شد زنی عربا نام
بخواست و از وی لمک بالایک متولد شد و معنی وی بزرگست و چون عمر متوشلخ بنهصد و شصت
و نه سال رسید بعالم بقا رحلت کرد و چون لمک صد و هشتاد و دو ساله شد زنی قینوش
نام برادر متوشلخ و بروایت عرایس قینوش بنت برکائیل بن محویل بن اخنوخ بن قین بن
آدم است علیه السلام و نوح علیه السلام از وی متولد شد و مولد وی بعد از وفات آدم
بصد و بیست سال بود و در صد و پنجاه سالگی مبعوث شد و نهصد و پنجاه سال تبلیغ رسالت
کرد و بعد از طوفان ششصد سال دیگر باقی بود چنانچه مجموع عمر وی هزار و ششصد سال
بوده باشد و هزار و پانصد نیز گفته اند و روایات دیگر نیز در میان اهل تفسیر وارد است
والله اعلم بحقیقة الحال باب پنجم در ذکر نوح نجی علیه السلام و واقعات او و درین باب
نیز نه فصل است فصل اول در بیان اسم نوح علیه السلام و وجه تسمیه و سبب رسالت او

بدانکه نوح را علیه السلام بزبان سریانی یشکر نام بود و عرب او را نوح میگفتند و او را آدم ثانی و ساکب نیز گویند و لقب او شیخ الانبیاء و نجی الله مشهور است و در وجه تسمیهٔ وی بنوح چند قول گفته اند از جملهٔ آن یک قول مرقوم میگردد گویند روزی بر سگی گین گذشت که اعضاء وی مجروح بود آن سگ بوی نزدیک شد نوح با وی خطاب فرمود دور شو ای قبیح سگ با وی بسخن درآمد و گفت اگر میتوانی بهتر ازین بیافرین و بروایتی آنکه گفت ببین که نقش را عیب میکنی یا نقاش را بعد ازان گفت ای نوح زبانت نگاه دار که نام آدمیت تو برخود راجا نکردی و نقد نبوت در کیسهٔ وقت خود نریختی اگر پوستین سگی از زمین بیرون کنند میتواند و اگر داغ خذلان بر جبین آدمیان کشند هم میتواند نوح ازین سخن باضطراب آمد و بنوحه آغاز کرد و چندین سال بگریست

ازینجا مسمی بنوح گشت

قول دوم آنکه چون نوح علیه السلام بعد از انجماد نایرهٔ طوفان از کشتی بیرون آمد شیطان پیش وی آمد و گفت ای نوح در ذمهٔ من حقی عظیم اثبات فرمودی دل نوح در طپیدن آمد گفت ای لعین کاری که مرضی تو باشد نکرده ام و هرگز نخواسته ام و در صدد ارتکاب آن نبوده ام آن کدام عمل بوده که پسندیدهٔ تو افتاده گفت رنج بسیار بمن رسید و با عوان من تا امت ترا مستوجب دوزخ گردانم و بر آن حال ایشان تا بوقت مرگ نگاه دارم تو یک دعا کردی و همه را بیکبار هلاک کردانیدی مستوجب آتش دوزخ گردانیدی نوح علیه السلام از آن دعا پشیمان شده گفت ای کاش من آن دعا نکردمی و بر ایذاء قوم صبر کردمی و بعد ازان از غایت تأسف مدت چهل سال نوحه میکرد و میگریست تا مسمی بنوح شد قول سیم آنست که چون در بارهٔ کنعان پسر خود با حق تعالی مراجعت نموده بود و گفت که ان ابنی من اهلی و از حق تعالی مخاطب بخطاب با عتاب انه لیس من اهلك انه عمل غیر صالح فلا تسئلن ما لیس لك به علم گشت سبب نوحه و زاری وی آن بود و این سه وجه مبنی بر قول کسی است که اسم نوح را عربی داشته و الا اشتقاق در لفظ عجمی مناسب نیست والله اعلم و سبب رسالت وی آن بود که چون ادریس علیه السلام فوت شد و مدتی بر آن بگذشت دین اسلام مندرس شد و شرایع مندرس گشت همهٔ روی زمین کفار گشتند و در عرایس میگوید نقل از ابن عباس کنند رضی الله عنهما که فرزندان آدم آن روز دو بطن بودند یک بطن در عمارات میبودند و آنها بنی قابیل بودند و بطنی دیگر در کوهها بودند و آنها بنی شیث بودند و مردان بنی شیث صاحب جمال بودند و زنان ایشان قبیح الصورة و بنی قابیل بر عکس ابلیس نزد مردی آمد از اهل عمارت یعنی بنی قابیل در صورت بشری و نفس خود را باجارت بوی داد تا خدمت او کند و بعد از آن مزماری پیدا کرد و آنرا بنواخت و از آن صدایی بسمع مردم میرسید که هرگز مثل آن نشنیده بودند و بسماع آن مزمار مردم ازدحام مینمودند ابلیس روزی اختیار کرد که بنواختن آن مزمار بپردازد و بعضی گویند در سالی یکبار بود و مردم شهر و حوالی در آن روز جمع می آمدند و آن روز را عید خود ساخته بودند اتفاقا روزی مردی از سکان جبال یعنی بنی شیث بدان مجمع رسید و زنان و مردمان مجتمع گشته بودند در میان ایشان زنی صاحب جمال مشاهده کرد که در قوم وی مثل آن نبود از آنجا بکوه مراجعت کرد و خبر بقوم خود برد و بدرقه گشته ایشان را عیدی دیگر بدان مجمع آورد و در آن مجمع بواسطهٔ اجتماع ذکور و اناث فواحش بسیار واقع شد و گویند کریمهٔ ولا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی اشارت بآنست و آن اجتماع بعد ازان مفضی بفسق و فجور و کفر و جحود شد حق تعالی نوح نجی را علیه السلام بایشان فرستاد تا انذار ایشان کند قوله تعالی انا ارسلنا نوحا الی قومه ان انذر قومک من قبل ان یأتیهم عذاب الیم قول دیگر هم از ابن عباس رضی الله عنهما آنست که حضرت آدم علیه السلام وصیت کرده بود در فرزندان شیث را که با فرزندان قابیل مناکحت نکنند و اختلاط ننمایند و همه

فرزندان

فرزندان شیث را در کوهها و مغارها فرستادند و حافظی بر ایشان نصب کردند تا ایشان را از فرزندان قابیل صیانت نماید و آن حافظ از برای ایشان استغفار زلات میکرد و گناهان ایشان را آمرزش میخواست و در میان ایشان می بود تا روزی صد نفر از بنی شیث که در کوه بودند فرود آمدند تا احوال بنی عم خود یعنی فرزندان قابیل معلوم کنند چون بمیان ایشان درآمدند و حال آنکه بنی شیث بس با جمال و فرخنده حال بودند چون زنان بنی قابیل این مردان را بدیدند بصد چنگال در ایشان آویختند و ایشان را محبوس کردند و مضبوط نگاه میداشتند بعد از آن صد نفر دیگر از کوه فرود آمدند تا استخبار احوال برادران خود نمایند ایشان را چون پیشینیان مربوط و مضبوط ساختند بعد از آن همه بنو شیث فرود آمدند و در میان یکدیگر درآمدند و میان ایشان اختلاط افتاد و بمناکحت انجامید و بنو قابیل بسیار شدند تا بحدی که هر جا رخت زمین را فرو گرفتند و در میان ایشان کفر و بت پرستی شیوع یافت و گویند سبب بت پرستی ایشان آن بود که چون آدم علیه السلام فوت شد مؤمنان کافران را از زیارت آدم علیه السلام منع کردند ابلیس مر ایشان را گفت که من نیز از برای شما صورتی بر مثال آدم ترتیب کنم تا شما بزیارت و طواف وی کنید و شما نیز بر مؤمنان تفاخر نمایید چنانچه ایشان بر شما تفاضل میکنند ایشان قول ابلیس را مستحسن شمردند و از برای ایشان پنج بت ترتیب کرد ودّ و سواع و یغوث و یعوق و نسر چنانچه اسامی اینها در قرآن مذکور است و ایشان بعبادت این بتان مشغول گشتند حق تعالی نوح را علیه السلام بعث فرمود تا ایشان را از عبادت اصنام منع فرماید ایشان از آن ممتنع نگشتند و این عمل ناپسندیده اصرار مینمودند تا در طوفان آن بتان انباشته شدند بعد از آن ابلیس از برای مشرکان عرب باز بیرون آورد و مشرکان عرب پنج طایفه شدند قضاعه بعبادت ودّ مشغول شدند و حمیر نسر را اختیار کردند و هذیل سواع را برگزیدند و اعلی و انعم یغوث را بعبادت مخصوص گردانیدند و کهلان یعوق را بخدایی گرفتند و به پرستیدن این بتان اهتمام تمام مینمودند تا حضرت حق سبحانه و تعالی در آن ظلمت آباد چراغ رشد و رشاد بنور وجود محمدی صلی الله علیه وسلم برافروخت تا این بتان را بشکست و از جزیرهٔ عرب بیرون انداخت

فصل دوم در خصایص نوح علیه السلام و ذکر ذریت او و از قوم و دعا بهلاکت ایشان

علما این فن حضرت نوح را علیه السلام ده خصیصه مخصوص داشته اند ۱ آنکه وی اول اولو العزم بود یعنی شریعت وی ناسخ شریعت متقدمه بود و شیث و ادریس بشریعت آدم عمل میفرمودند ۲ آنکه سلسلهٔ انساب خلق باو انتها یافت تا باین معنی آدم ثانیش میگفتند ۳ آنکه بر جمیع اهل ارض مبعوث گشت ۴ آنکه اول پیغمبری او بود که خلق را بر کفر بیم کرد ۵ آنکه اول پیغمبری که امت بدعاء وی هلاک گشتند وی بود ۶ آنکه اول کسی که بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در نشأهٔ ثانیه از خاک سر بردارد وی باشد ۷ آنکه هیچ یک از انبیا برابر وی زندگانی نیافتند ۸ آنکه با وجود کبر سن که مدت هزار سال از عمر وی گذشته بود یکدندان وی نیفتاده بود و یک موی وی سفید نشده بود و یک ذره از قوت وی کم نگشته بود ۹ در عبادت شانی داشت که با وجود صرف اوقات بدعوت قوم در هر شبانروزی سیصد رکعت نماز زیادت کردی ۱۰ آنکه با وجود شیوع اذیت قوم بذل و احسان بنسبت با ایشان دریغ نداشتی و پیوسته خاطر بتفقد احوال قوم گماشتی تا مید آنکه مرغ دل ایشان را در دام ایمان بدانهٔ احسان صید فرمودی و بنصایح مشفقانه و مواعظ دوستانه مراسم رشد و رشاد مرعی میداشت و معالم رفد و ارفاد می افراشت و ایشان او را مجنون نسبت مینمودند و وی هر روز چند بار بدر خانهٔ یکیک میرفت و بدین توحید دعوت میکرد و در شبهای تاریک در سرای ایشان میکوفتی و ایشان را بکلمهٔ لا اله الا الله میخواندی و ایشان بسفاهت و ایذاء وی مبادرت مینمودی و در حالت نزع اولاد خود را

وصیت تکذیب وایذا واهانت وی میکردندی زیرا که دیدهٔ دل ایشان بمشاهدهٔ انوار معارف بینا نبود
لاجرم حق تعالی دربارهٔ ایشان فرمود انهم کانوا قوما عمین وجایی دیگر فرمود انهم کانوا هم اظلم
واطغی تا باین امر خطیر مدت هزار کم پنجاه سال مبادرت نمود گروهی اندک با وایمان آوردند
واز کفار نجار ایذاء بسیار بآنحضرت عاید میگشت واو بصبر وتحمل تشبث نموده هدایت قوم
مسالت مینمود ومیگفت اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون تا گویند اذیت ایشان بحیثیتی بود که
بضرب آن قوم طاغی اعضاء آنحضرت شکسته میشد وهوش زایل میگشت واو را در نمدی پیچیده
ودر خانهٔ اوی انداختند چنانچه گمان می بردند که جان از بدن مبارکش مفارقت نموده چون شب
بروی بگذشتی از شفاخانهٔ واذا مرضت فهو یشفین حضرت خداوندی جل وعلا خلعت صحتش
کرامت فرمودی وچندین نوبت چنان واقع میشد که در مجامع ایشان درمی آمد وایشان را بدین
اسلام دعوت میکرد وآن سنگدلان چندان سنگ بجانب وی می انداختند که اعضاء وی شکسته
وخسته در زیر سنگها میشد ووی بیهوش میگشت چنانچه میگفتند وی مرده است وچون شب شدی
جبرئیل علیه السلام بفرمان حق تعالی بیامدی وآن سنگها از بالای وی برداشتی ونوح بسلامت بیرون
آمدی وعلی الصباح بمیان قوم رفتی وباز دعوت آغاز کردی وگفتی یا قوم قولوا لا اله الا الله نقلست
که شخصی از روسا قوم او پیری بود موسوم بنقص پسری داشت جارود نام روزی دست پسر گرفته
وصیتش میکرد که در ایذا وعقوبت نوح علیه السلام ما امکن کوشش واستخفاف وسخریت آنچه توانی بتقدیم رسان
واو را برداشت ونزدیک نوح آورد وگفت ای فرزند ساحری کذاب که ترا بمخالفت او مبالغت
می نمایم این شخص است زینهار تا بمکر او مغرور نگردی واز دین آبا واجداد انحراف نورزی وآنچه
ممکن است در ایذا واهانت او سعی کنی که وصیت پدران با جنس ورود یافته آن پسر بدگهر شوم نهاد
عصا از دست پدر برداخت بستد وچنان بر تارک مبارک آن پیغمبر نیکوسیر فرود آورد که خون از آن
زخم بر جبین مبین آنحضرت فرو دوید حضرت نوح علیه السلام بحق تعالی بنالید گفت خداوندا میبینی
که بندگان تو با من چه معامله مینمایند من ایشان را از ضلالت بهدایت میخوانم وایشان با من این نوع
اهانت واذیت میرسانند رب انی دعوت قومی لیلا ونهارا فلم یزدهم دعائی الا فرارا خداوندا اگر با این
بندگان نظر عنایتی داری ایشان را راه نجات نمای والا مرا درین بلیه صبری کرامت فرمای که طاقت
طاق شده وکواکب اصطبار در محاق افتاده ای کاش مرا آن علم بودی تا بدانستمی که از ینها کدام
بدولت اسلام مشرف خواهند شد وآخر الامر سعی من مشکور خواهد بود یا نه خطاب آمد که از ین امت
هر که ایمان آورده بود ایمان آورد واوحی الی نوح انه لن یؤمن من قومک الا من قد آمن گفت خداوندا
در نسل اینها کسی هست بعد از ینها ایمان آرد تا بامید آن این مشقت بکشم خطاب آمد که یا نوح لم یبق
فی اصلاب الرجال ولا فی ارحام النسا مؤمن قلم تقدیر بر لوح تصویر رقم ایمان بنام این تیره دلان
بر نکشیده ودر نسل ونبار ایشان نیز این نور بظهور نخواهد پیوست یعنی در نسل اینها نیز مؤمن
ننهاده ایم حضرت نوح علیه السلام بعد از آنکه از قوم بکلی نومید شد بر هلاک ایشان دعا فرمود
وگفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا تیر دعا بر هدف اجابت رسید وحکم بعذاب
ایشان وارد گشت ولا تخاطبنی فی الذین ظلموا انهم مغرقون یعنی ما این خاکساران را بیمار
بطغیان آب باتش دوزخ فرستیم وترا واهل ترا سبب امان از آن طوفان کشتی خواهد بود که
بتعلیم ما بسازی که واصنع الفلک باعیننا ووحینا فصل سیم در دلالت نمودن نوح علیه السلام
بساختن کشتی ورسیدن طوفان واز هر صنفی زوج اختیار نمودن وذکر عظمت وجسامت عوج بن عنق
منقولست که چون امر واصنع الفلک وارد گشت نوح گفت الهی فلک چیست فرمود خانهٔ
از چوب که بر بالای آب رود گفت خداوندا کدام آب خطاب آمد که این کافران را غرق کنند ومرده را غسل آب

داون انی علی ما یشاء قدیر نوح گفت الهی چوب از کجا خواهد بود فرمان آمد که درخت بنشان
وبدست جبرئیل نهالی چند از ساج فرستاد تا بنشاند مدت چهل سال بایست تا آن درختها بکمال
رسید ودرین چهل سال از اثر دعاء آنحضرت نکبت وکدورت بسیار راه یافت چنانچه درین چهل
سال زنان ایشان فرزند نیاوردند ودرین چهل سال یک قطره باران الا ما شاء الله بر زمین نیامد
ونوح ع درین چهل سال از دعوت ایشان باز ایستاد وایشان نیز از ایذاء وی متقاعد
گشتند بعد از آن بامر الهی درختان را ببید اخت وتخته ساخت وادوات وآلات آن کار
ترتیب فرمود پس جبرئیل بیامد علیه السلام وتعلیم پیغمبر نمود تا بتعلیم وی کشتی را ترتیب نهاد
ودر وقت ساختن کشتی قومی بروی میگذشتند واستهزا میکردند که ای نوح بعد از منصب
نبوت بدرودگری ترقی نمودی ظاهرا دماغ ترا خللی رسیده در هیچ جا یک قطره آب پیدا نی واین
دیوانه نشسته وکشتی میسازد حق تعالی از حال ایشان در قرآن خبر فرمود کلما مر علیه ملاء
من قومه سخروا منه قال ان تسخروا منا فانا نسخر منکم کما تسخرون فسوف تعلمون من یاتیه
عذاب یخزیه ویحل علیه عذاب مقیم بعد از آن خدای تعالی خطاب فرمود که ای نوح در ساختن
کشتی تعجیل کن که عذاب من بر قوم اشتداد پذیرفت ومستحق غضب من گشتند نوح علیه السلام
دو مددکار دیگر باجارت گرفته با سه پسر خویش بجد واهتمام تمام مشغول گشتند وکشتی را بساختند
وصف کشتی بدانکه در مقدار طول وعرض وارتفاع کشتی اقاویل بسیار است آنچه از عبدالله
بن عباس رضی الله تعالی عنهما روایت کرده اند طول کشتی ششصد وشصت گز وعرض سیصد
وسی گز وارتفاعش سی وسه گز بود مطبق بسه طبقه اسفل مقام سباع ودواب وطبقهٔ دوم جای
وحوش وطیور وطبقهٔ علیا مخصوص بود به نوح علیه السلام ومتابعان او واین کشتی بر صورت
مرغی بود سرش چون سر طاوس سینه چون سینهٔ بط وبروایتی چون سینهٔ کبوتر وذنب او چون دم
خروس واندرون وبیرون او را بقیر ساخت بعد از آن امر آمد که ای نوح از برای قالب آدم
پدر خود علیه السلام تابوتی ترتیب کن که در هنگام تواتر تقاطر امطار وتلاطم امواج بحار اجزای
وجود شریفش متفرق ومتلاشی نگردد واین آب عذاب وجود مسجود را نشاید حضرت
نوح علیه السلام از چوب شمشیر تابوتی برای آدم علیه السلام بساخت چنانچه استیفا قدا وکند
ومنتظر فرمان الهی میبود تا او را خبر دادند حتی اذا جاء امرنا وفار التنور قلنا احمل فیها
من کل زوجین اثنین ودر تاویل فار التنور بر کاثر اقوال است امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
میفرماید مراد از آن طلوع فجر است ونور صبح وابن عباس رضی الله عنهما میگوید مراد التنور انبساط
از زمین وعرب روی زمین را تنور میگویند وامام حسن میگوید که مراد تنوری بود که در وی
نان می پختند ودر آن تنور چند قولست بعضی گویند نوح علیه السلام بر در دکان خبازی ایستاده
بود خباز بر سبیل هزل گفت کجاست آن آبی که ما را از آن بیم میکردی آیا آن آب از کجا بیرون خواهد
آمد نوح علیه السلام فرمود که از تنور تو بالفور آب طوفان از تنور تفسان آن خباز بر جوشیدن
گرفت اما بیشتر مفسران بر آنند که مراد از آن تنور آدم است علیه السلام بمیراث بنوح رسیده بود
وبعضی گویند از آهن بود ودر زمین باب الکنده که در کوفه است وکنده قبیله ایند در کوفه زن نوح
وبعضی گویند دختر وی در حینی که در آن تنور نان می پخت بیکبار دید که آب از ین تنور تفسان آتش
افروزان بر جوشید به پیش حضرت نوح علیه السلام دوید وحال با وی بگفت حضرت نوح علیه السلام
دانست که وقت عذاب الهی در رسید ع گر تنور تیره زن سیلاب طوفان زاده شد گفت خداوندا
حیوانات روی زمین چگونه جمع کنم حق تعالی باد شمال وجنوب وصبا ودبور را بفرمود تا همه را پیش
نوح جمع کرد نوح علیه السلام گفت الهی شیر را با گاو وگوسفند را با گرگ چگونه جمع کنم حق تعالی فرمود

میان ایشان عداوت که نهاده است کفت انت یارب فرمودیم در میان ایشان الفت نهم تا هیچکدام
بیکدیکر ضرر نرسانند• و روایتست که حق تعالی ازان روز باز تب بر شیر کماشت تا بهیچ حیوانی نپردازد
و تعرض بهیچ کدام نرساند• و فرمان چنان وارد شد که هیچ زوجی از اناث و حیوانات در کشتی باهم
مجامعت نکنند که بتوالد و تناسل در کشتی مفضی بازدحام و کثرت شود• و آن مستلزم کلفت و موجب
و محنت کردد• و دیکر آنکه هیچ مرد با زن خود در کشتی طعام نخورد و شراب ننوشاند نباید که منجر
بمباشرت کردد• دیکر شرط آنکه یکساله قوت در کشتی با خود ببرد• و بعضی روایات طبقهٔ وسطی را
از کشتی بجهت ذخیرهٔ طعام و شراب فارغ ساخت• و در طبقهٔ اعلی که متعین بود از برای نوح
و متابعان او فرمود تا تابوت آدم را با خود در آن طبقه جای دهد چنانچه در میان مردان و
زنان حجاب ماباشد• و از میان حیوانات مورچه را با خود بر طبقهٔ اعلی برد که نباید که بجهت ضعف
بنیه پامال دواب و سباع کردد• آنکاه حضرت نوح علیه السلام از اصناف حیوانات جفت جفت
اختیار فرمود چون کار بمار و کژدم رسید مناجات کرد که خداوندا این مارست و کژدم یعنی بجهت
احتراز اکر در آوردن ایشان توقف کنم فرمان تراست حق تعالی جبرئیل را بفرمود تا نیش
کژدم و لدغ حیه را از وی برداشت• و بعد از آن با حضرت نوح ع عهد بستند• که هر وقت از افراد
بنی آدم که نام مبارک تو بر زبان راند و کوید سلام علی نوح فی العالمین انا کذلک نجزی المحسنین
انه من عبادنا المؤمنین• نه مار و نه کژدم هیچکدام ضرری بوی نرسانند• و کویند پیش از همه جانوران
مورچه را در آورد و با خودش در طبقهٔ اعلی جای داد• و بعد از همه دراز کوش در آمد• و نقلست
که چون دراز کوش دو دست در کشتی نهاد تا در آید شیطان لعین حیله برانکیخت• و دست در دم
خر زد و پای در آویخت• هر چند که نوح نبی علیه السلام بانک میزد• و خر جد و جهد مینمود تا در آید نمیتوانست
در آمدن نوح بانک بر وی زد کفت ادخل وان کان معک الشیطان فی الحال دراز کوش در آمد•
بعد از آنکه نوح علیه السلام تفحص احوال کشتی مینمود ابلیس را دید در زاویهٔ از زوایای کشتی نشسته
نوح علیه السلام پرسید که ای لعین کشتی با جازت که آمدی کفت با جازت تو نوح ع کفت من از در آمدن
تو خبر ندارم و واقف نیستم کفت نه دراز کوش را کفتی ادخل وان کان معک شیطان من دست
در دم خر زده بودم و او را در آمدن نمی کذاشتم چون اجازت دادی هر دو باهم در آمدیم نوح علیه السلام
خواست تا وی را از کشتی بیرون کند• کفت بیرون نمیروم و ترا ای نوح چاره نیست• از آنکاه داشت
من وحی آمد که ای نوح او را بکذار که ما را در ضمن امهال وی حکمتهاست پس دست از اخراج وی برداشت•
و بنصیحت و موعظتش پرداخت بعد از آن با ابلیس خطاب فرمود که ای ابلیس این چه بود که کردی
خود را مردود ابد ساختی و باضلال و اغوای بنی آدم پرداختی اساس ایمان و بنیاد عرفان از ساحت•
ضمیر خود برانداختی و لوای کفر و عصیان بر بام صفت آثام اجرام بنام خود برافراختی ابلیس کفت
ای نوح اکنون چه میفرمایی اکر تدارک آن ممکن است بجان اقدام نمایم و این قفل مشکل کشای بکلید
توفیق و مقالید تحقیق بکشایم حضرت نوح فرمود علیه السلام ای ابلیس بخدای تعالی باز کرد و توبه
کن شاید که بدولت قبول مشرف کردی کفت ندانم قبول کنند یا نی نوح علیه السلام درخواست فرمود
خطاب آمد که قبول میکنم بشرط آنکه تابوت آدم حاضرست مر آنرا سجده کند نوح علیه السلام پیغام الهی
بکزارد ابلیس کفت آنزمانکه زنده بود• و بر تخت حیات و مسند ثبات متمکن سجده نکردم اکنون که
مرده و جمادی کشته چکونه سجده کنم حضرت نوح علیه السلام روی اعراض نمود و دانست که
در قبول بر روی وی دربسته است و از ساحهٔ قرب دور انداخته والعیاذ بالله من ذلک و ابو مطیع
نسفی در قصص خود آورده که بز نیز بدشواری در کشتی می آمد• نوح علیه السلام دست بر دم وی نهاد
بعنف در کشتی در آورد دم او واپس شکست و فرج وی ظاهر شد• و همچنان ماند تا انقراض عالم و میش

بآسانی

بآسانی اطاعت فرمان نمود• دست مبارک بر دم او ببسود بیالید و عورت او مستور بماند• و ازین واقعه
مطیعان را بشارت و عاصیان را انذارست تمام است والله الموفق• روایتست که چون نوح اولاد
و اهل بیت و متابعان خود را در کشتی در می آورد• کنعان که پسر وی بود و بروایتی یام و ملیطون
نام داشت زوجهٔ نوح علیه السلام که بروایتی واعله نام داشت• و بروایتی رایع این مرد و از زمرهٔ ضلال
نوح و متابعان او میبودند و خود را از وی برکران کشیده• سخریت میکردند و میخندیدند هر چند
نوح بر سبیل شفقت میفرمود یا بنی ارکب معنا ولا تکن مع الکافرین ای فرزند با ما در کشتی
در آی و با کافران مباش او جواب میداد ساوی الی جبل یعصمنی من الماء یعنی بر قلها کوهها غارها
و پناه کاهها بسیارست با بجا روم تا باران و آب طوفان بمن نرسد• پدر میکفت لا عاصم الیوم من
امر الله الا من رحم یعنی نکاه دارنده نیست هیچ چیز بنده را از فرمان الهی سبحانه چون متوجه
می شود• مکر آنکه خدای تعالی بکرم عمیم خود بر وی رحم کند• درین کفت و کو بودند که یکبار موجی
در آمد و او را از پیش نوح در ربود وحال بینهما الموج فکان من المغرقین چون فرزند را بمقتضای قول
سید عالم صلی الله علیه و سلم جکر کوشه بود رست اولادنا اکبادنا از پیش نوح موج در ربود
نوح را علیه السلام خاطر متالم کشت و آرزوی خلاص فرزند کریبان جانش کرفته بقبلهٔ مناجات
روآورد و کفت یا رب ابنی من اهلی و ان وعدک الحق وانت احکم الحاکمین این فرزند منست اهل
و وعدهٔ تو بنجات من و اهل من وارد کشته و خلف در وعدهٔ تو ممکن نیست فرمان آمد که انه لیس
من اهلک کافر را با مؤمن چه نسبت شامت کفر بتیغ جحود علاقهٔ نسبت و علقهٔ اهلیت را
بتمام منقطع کردانید فلا تسألنی ما لیس لک به علم انی اعظک ان تکون من الجاهلین
ازین خطاب عتاب آمیز شعلهای دود انکیز در کانون سینهٔ نوح علیه السلام بمرتبهٔ مشتعل کشت
که تا بقیامت آن غرامت آن بشفاعت کنهکاران نتوانست پرداخت بیت سر خجالت ما و آستان حضرت دوست
که هر چه بر سر ما میرود ارادهٔ اوست• و در بعضی روایات چون زهرة الریاض و غیر آن دیده ام که
چون کنعان دید که آب طغیان میکند• از برای خود صندوقی ترتیب کرد و درز و شکاف آن
بقیر مطلا ساخت و در آنجا در آمد آن صندوق بر روی آب استعلا یافت حق تعالی علت
ادرار بول بر وی مستولی کردانید• تا در درون همان صندوق در بول خود غرق کشته هلاک میکفت
لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم و یوسف بن مهران از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند
که چون آب برآمدن کرفت عوج بن عنق که نبیرهٔ آدم بود علیه السلام زیرا که عنق که مادر وی
بود دختر آدم بود• و پدر عوج را سیحان نام بود و وی شهرت بجاد ریافته پیش نوح آمد علیه السلام
و کفت مرا در کشتی راه ده حضرت نوح علیه السلام ابا نمود و کفت معاذ الله که اهل کفر را در کشتی
من راه باشد• و او را در کشتی نکذاشت حاصل از همهٔ روات ارواح جنبنده هیچ در روی زمین
از طوفان نجات نیافت مکر عوج بن عنق و آن بجهت عظمت جثه و قد بلند او بود دیکر جسامت
و طول قامت عوج بن عنق و مادر وی و مدت عمر و هلاک او عظمت طول قامت او بمرتبهٔ بود
که آب طوفان با آنکه از بلندترین کوهها بمقدار چهل کز برآمده بود هنوز بزانوی وی نرسیده بود
و در عرایس میکوید طول وی بیست و سه هزار و سیصد و سی و سه کز و ثلث کزی بود از
ذراع ملک و آن کزیست که اکر با عامهٔ خلایق بیک قبضه زیادتتر و ابر در کمرکاه وی جای داشتی
و از قعر دریا بدست ماهی بیرون آوردی و بر شعلهٔ آفتاب داشته بریان کردی و قوت خود
ساختی و مادر وی عنق نیز بزرک جثه بود چنانچه هر جا که بنشستی یکجریب زمین را احاطه
کردی و طول هر انکشت وی سه کز بود و عرض دو کز و بر هر انکشت دو ناخن داشت بشکل
دو داس بغایت تیز و با وجود آنکه دختر آدم بود اول کسی که بنیاد فجور و فساد در عالم ستم

داد نهاد ابود

وشماتت آن معامله بغضب الهی مبتلا شد تا حق تعالی بروی ماران فرستاد بر مثال پیلان وکرکان بر هیبت
شتران وکرکسان برابر خران تا این عنق کشتند وخوردند وحکمت در ابقاء عوج وخلاص وی
از طوفان با آنکه در زمان آدم علیه السلام متولد شده بود ودر زمان چندین پیغمبران تا بزمان
حضرت موسی علیه السلام رسید وگویند عمر وی بسه هزار وششصد سال رسید آن بود که وی نوح را
در کشتی ساختن فی الجمله مددی کرده بود با وجود شرک از آن عذاب نجات یافت واینجا نکته
آنست که کافری که نوح را علیه السلام در کشتی ساختن معاونت مینماید از عذاب این جهان نجات
می یابد بندگانی که حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم در دین وی معاونت کرده باشند که
وتعاونوا علی البر والتقوی اگر از عذاب آن جهانی نجات یابند چه عجب وبعضی گویند که
حکمت در گذشتن وی آن بود تا آدمی که از عقب آیند از قصهٔ طوفان آگاه شان گرداند واز
غرایب وفضاعت آن واقعه خبردار کنند وقتل وی بر دست موسی بود علیه الصلوة والسلام
وآن چنان بود که موسی علیه السلام بمحاربهٔ عمالقه بیرون رفته بود ولشکر ترتیب کرد یک فرسنگ
در یک فرسنگ عرصهٔ آن عوج بقصد هلاک آن لشکر کوهی یک فرسنگ از زمین ببرید
وبر سر گرفته آورد تا بر سر قوم موسی علیه السلام فرود آرد وتمامی لشکر او را هلاک کند
حق تعالی هدهد را بفرستاد تا بمنقار خود آن سنگ را سوراخ کرد تا چون طوق در گردن وی
افتاد عوج از پا درآمد حضرت موسی علیه السلام قد وی ده گز بود وعصاء وی ده گز بود
وده گز دیگر برجست وعصا بروی زد بپاشنهٔ پای رسید وزخم کاری افتاد عوج از آن ضرب
بهلاکت رسید لشکر موسی علیه السلام مجتمع گشتند وتیغ وشمشیر وخنجر پاک کشیده بجهد بسیار
سر وی از تن جدا کردند وبعضی گویند یک استخوان پای وی را بر روی دریای نیل پل ساختند
ویکسال مردم کاروانها آن پل بود که بر روی وی میگذشتند **فصل چهارم** در ذکر طوفان وصعوبت
آن نقلست که چون وقت طوفان در رسید حق تعالی خطاب فرمود که ای نوح موعد عذاب رسید
می باید که بی دلی نکنی وهیچ کس را شفاعت ننمایی ولا تخاطبنی فی الذین ظلموا انهم مغرقون ای
نوح در کشتی درآی وبگوی رب انزلنی منزلا مبارکا وانت خیر المنزلین الحمد لله الذی نجانا
من القوم الظالمین آنگاه نوح علیه السلام بفرمان الهی جل وعلا در کشتی درآمد وهرکه بوی ایمان
آورده بود با خود در کشتی درآورد قتاده میگوید رحمه الله ایشان هشت نفر زیاده نبودند
نوح وسه پسر او سام وحام ویافث وچهار زن ایشان وکنعان ومادر وی راعله که زن نوح بود
از جمله کافران بودند وبغرق مبتلا گشتند چنانچه گذشت محمد بن اسحاق میگوید رحمه الله که مردان
ده نفر بودند این چهار وشش دیگر از اتباع با ده زن خود که مجموع بیست نفر باشند مقاتل گوید
رحمه الله که هفتاد وهشت نفر بودند ابن عباس گوید رضی الله عنهما که هشتاد نفر بودند نه از
کمتر ونه از هشتاد زیاده گفته اند چون اصحاب در کشتی درآمدند وطبقهٔ پوشش بالای کشتی نهادند
ودرها بقیر وزفت استوار کردند حکم ازل بنداز در بند آسمان بگشاد ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر
دست قضا سوف کاریز خاکدان باز کرد وفجرنا الارض عیونا از غوطهٔ اکبر که موضعیست در شام
اول از آن چشمه سار آب جوشیدن گرفت وگروه گروه ابر سیاه که از روی سموم قهر عیاذا بالله میوزید در
فضای هوای عالم از مشرق تا بمغرب بر در بر بافتن گرفتند نور ماه وضیاء آفتاب در وراء حجاب متواری
گشتند روز وشب از غایت تاریکی متساوی شدند وهفت ستاره بفرمان الهی در سر طاق برج
آبیست در یکدرجه بلکه در یک دقیقه مجتمع گشتند وچون حکما سرطان را طالع عالم داشته اند خواص ورایای
ارباب اجتماع درین برج مقتضی آن باشد یا بحکم حکیم علی الاطلاق بارانی عظیم درایستاد وهر قطره برابر مشکی از دیا
بار آسمان سرنگون شد ومدت چهل شبانه روز برین منوال آب از آسمان میریخت واز چشمها بر می انگیخت

تا همهٔ عالم یک دریا شد واز سر هر کوهی که از آن بلندتر نبود چهل گز آب برآمد کشتی نوح بملاحی بسم الله
مجریها ومرسیها از گونه بر روی آب روان شد وبر تمامی روی زمین سیر کرد وچون بحرم محترم
کعبه عظمها الله وشرفها رسید هفت نوبت گرداگرد حرم طواف کرد وبعضی گویند یک هفته
گرد آن حرم محترم گشت وروایتی هست که بر آن مقام حالی موضع کعبه است کوهی فرستادند
تا آن زمین شریف را از عذاب صیانت کند واینجا نکتهٔ درویشانه بخاطر میگذرد ای درویش
دل بندهٔ مؤمن کعبهٔ حق است وحرم محترم حضرت او اینجا در طوفان آب کعبه ترا از عذاب
نگاه میدارد اگر در وقت طوفان موت وتلاطم تاراج امواج فترت کعبهٔ خود را از عذاب حجاب
که عبارت از زوال ایمان است عیاذا بالله نگه دارد چه عجب **فصل پنجم** در بیان وقایعی که در کشتی
بظهور پیوست واز الجمله یکی آن بود که در کشتی ظلمات متراکم شد تاریکی بهو وسیاهی ابر ودخان
آب وپوشیدن سر کشتی وروزنها وشکافهای آن مسدود ساختند مجموع سبب تاریکی کشتی شد
وهوای کشتی بمرتبهٔ مظلم گشت که شب از روز وروز از شب ممتاز نمیشد حضرت نوح بخداوند سبحانه
مناجات کرد حق تعالی دو گوهر از بهشت فرستاد تا آنها را در دیوار کشتی نشانیدند یک گوهر
نورانی بود وآن قایم مقام آفتاب نور میداد چون نور او بظهور پیوستی اهل کشتی دانستی که
روز شد وچون آن گوهر دیگر که باین مرتبه نورانی نبود بانارة درآمدی دانستی که شب
در رسید وبخدمتهایی موقت باوقات بود باین دو علامت مبادرت مینمودند وظلمت
کشتی را بنور حضور آن دو گوهر تدارک مینمودند نظیر آن بشنو ای درویش چون طوفان
اجل در رسد وبنیان امل مندرس گردد بندهٔ مؤمن بفرمان ملک مهیمن از عشق احد در آن
ظلمت آباد لحد درآید وظلمات بعضها فوق بعض متراکم گردد آن غریب مسکین در آن
زاویهٔ مظلم بدین ظلمات متراکم درماند نوح روح محزون ومجروح بجناب قدس الهی بنالد
حضرت جلال خداوندی بکمال کرم در آن تاریکی گور دو نور ظاهر گرداند یکی نور آفتاب لا اله
الا الله ودیگر نور ماه محمد رسول الله تابنده را در آن منزل ماه رو مور برکت این دو نور
از تاریکی گور بر ماند واین کلمهٔ مبارکه را شمع شبستان او گرداند که یثبت الله الذین آمنوا
بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا وفی الآخرة قال الشیخ الرومی قدس الله تعالی سره العزیز
بمن نگر که منم مونس تو اندر گور ۰ در آن زمانکه شوی از دکان وخانه نفور ۰ سلام من شنوی در لحد شوند حضور
که هیچ وقت نبودی ز چشم من مستور ۰ چو عشق درآرد بگور تو تحفه ۰ شراب وشاهد وشمع وکباب ونقل وبخور
در آن زمان که چراغ احد بگیرانند ۰ چه بانگ وهوی برآید ز مردگان قبور ۰ **واقعهٔ دیگر** آنکه در کشتی نجاسات
بسیار شد ونتن کریهه آن کشتی را متعفن گردانید ونوح علیه السلام واهل او از آن بسیار متأذی
میشدند بحق تعالی شکایت کرد وحی آمد که دست در دم فیل فرود آور وقدرت ما مشاهده کن
بفرمان قیام نمود فی الحال دو خوک یکی نر ویکی ماده از فیل بیفتاد ونجاسات کشتی را بخوردند
واهل کشتی از آن اذیت خلاص گشتند **واقعهٔ دیگر** آنکه چون نوح علیه السلام حکم فرموده بود که
هیچ حیوانات با جفت خود جمع نشود موش اطاعت فرمان ننمود ودر کشتی موش فراوان
شد موشان بسوراخ کردن کشتی تعرض مینمودند باز حضرت نوح علیه السلام دعا فرمود فرمان
آمد که میان دو ابروی شیر را بسای چنان کرد شیر عطسه زد بالفور دو گربه از بینی شیر
فرو افتاد وگربگان موشان را خوردند واهل کشتی از شر موشان خلاص گشتند **واقعهٔ دیگر**
آنکه در بعضی روایات آمده است که کلب نیز مخالفت فرمان نمود وبا مادهٔ خود جمع شد گربه دید
وبه نزد نوح علیه السلام آمد واز واقعهٔ سگ واقف گردانید نوح علیه السلام غضب فرمود
وسگ را ملامت کرد سگ سیاه شد وگربه را بدروغ منسوب داشت چون روزی چند برآمد باز سگ

بان خلاف فرمان مبادرت نمود کربه فی الحال عرض واقعه بنوح علیه السلام پیش برد دیگر باره سگ بطلبید
تا تادیب نماید باز منکر شد وکربه را تکذیب کرد کربه باز منفعل شد واز غایت انفعال بحضرت خداوند
جل وعلا بنالید وگفت خداوندا تو عالمی ومیدانی که من راست میگویم وسگ باین فعل ناپسندیده
مباشرت نمود واکنون دو نوبت شد که مرا بدروغ نسبت میکند بفریاد من رس چون کربه سیوم
سگان با یکدیگر مشغول گشتند از برای پاس خاطر آن کربه حق تعالی آن سگ را با یکدیگر ملصق گردانید
وکربه نوح را علیه السلام خبر کرد تا سگ را بآن حال بدیدند ودر میان مردم فضیحت شد و پرده
وی دریده گشت وسخن کربه راست شد سگ بحق تعالی بنالید وگفت خداوندا کربه مرا رسوا کرد ودر
میان خلایق پرده از روی کار من برداشت الهی تو نیز او را فضیحت کن حق تعالی اجابت فرمود
واو را خاصیتی داد که هر بار که با یکدیگر مباشرت کنند خود را فضیحت کنند وچندان فریاد وشغب
کنند که هرکه دران نواحی ایشان بود بر حال ایشان مطلع گردد ودرین واقعه غمازان را نداری
وپرده پوشان را بشارت تمام است والله العاصم **فصل ششم** در ذکر باز ایستادن باران وآرام
گرفتن کشتی وبیرون آمدن مؤمنان بسلامت وقسمت کردن نوح علیه السلام زمین را بر فرزندان
بنبوت پیوسته که از حین شبوت باران تا جریان کشتی بر روی آب چهل شبانه روز بود ومدت
شش ماه کشتی بر روی آب میگشت وبروایتی پنج ماه وچون وقت قرار گرفتن کشتی
در رسید خطاب مستطاب متوجه زمین گشت یا ارض ابلعی ماءک وفرمان بآسمان آمد یا سماء
اقلعی یکبار باران از آسمان باز ایستاد وزمین آبها را بدم فرو کشید وفرمان در رسید که
ای کشتی بر سر کوهی قرار گیر همه کوهها روی زمین گردن بر کشیدند وسرها برافراشتند
جودی خود را قابلیت این امر ندید سر فرو دافکند باین مقدار تواضع او را برکشیدند و
من تواضع لله رفعه الله سفینه را بر وی قرار دادند وروایتی هست که در وقت طوفان همه
کوهها از برای آنکه غرق نشوند گردنها برکشیدند تا از عذاب مصون مانند وجودی سر
فرو دافکند وبقضاء الهی بعناد همه کوهها غرق گشتند وحق تعالی او را بدین سبب از غرق
نگاه داشت وکشتی را بر آنجا فرود آورد آنگاه نوح علیه السلام سرپوش از کشتی برداشت
وبفرمان الهی جل وعلا از کشتی بیرون آمد وروایتست که مدت یکماه بر بالاء آن کوه بماند
بعد از آن غراب را بفرستاد تا از کیفیت آب خبری آرد آن شوم بد نفس بمرداری مشغول
شد واز خبر باز آوردن غافل گشت نوح علیه السلام بروی لعنت کرد ونفرین چنین فرمود
که همیشه ترسناک باشد وروزی وی از جیفهء ناپاک وخاطرها از و متنفر واز الفت با دمیان
مجتنب واثر اجابت آن دعا در وی ظاهر گشت بعد از آن کبوتر را بفرستاد کبوتر نشان فرو
رفتن آب پایها بگل سرخ آلوده وبرق زیتون در منقار گرفته باز آمد وبنا بر انقیاد کبوتر
وآوردن خبر در حق وی دعاء خیر فرموده که پیوسته مطبوع طباع بنی آدم باشد وهمیشه در مقام
امن وامان وشاد وخرم باشد واثر آن دعا در وی نیز ظاهر ست القصه روز عاشورا بود
که نوح ع م از کشتی نزول فرمود وآنروز را بر خود مبارک ومیمون داشته روزه داشت وچون
چشم بواسطهء تاریکی کشتی در روشنا آفتاب خیرگی میکرد اکتحال بسرمه فرمود واین دو سنت
ازان پیغمبر صاحب مکنت علیه السلام یادگار بماند وبعد ازان بفرمود تا در پایان آن کوه بنا کردند
وآنرا مدینة الثمانین وقیل سوق الثمانین نام نهادند چه سکان کشتی باشهر روایات هشتاد
کس بودند وبعد از اتمام آن بنا رحلت و با تمامی ایشان بدار بقا رحلت کردند مگر نوح علیه السلام
وسه فرزندان او وازواج ایشان که نسبت تمامی بنی آدم تا بانقراض عالم اکنون بدیشان نسبت
بعد ازان حضرت نوح علیه السلام ربع مسکون را درمیان فرزندان خود قسمت کرد ملک شام و جزیره

عراق وفارس وخراسان را که وسط ارض بود بسام که افضل وارشد اولاد او بود مسلم داشت
ودیار مغرب وزنگ وحبش وهندوستان را بحام ارزانی فرمود واقلیم چین وماچین وترکستان
بیافث داد ونسبت تمامی عرب وروم وفارس وخلقی که در وسط معمورهء عالم اند بسام میرسند
ومجموع ترکستان از خزر وخرخیز وخاقان وخلخ وبربر ویاجوج وماجوج بیافث منتهی میشود
وهمه سیاهان هندوستان وزنگیان وحبشیان وبلاد سودان منسوب بحام اند
وسبب سیاه روئی اولاد حام بدو روایت مبرهن گشته یکی آنکه در عرایس نقل از قتاده
کرده رحمه الله که چون حضرت نوح علیه السلام فرمود مر اهل کشتی را که با یکدیگر صحبت نکنند حام خلاف
زبان نموده با اهل خود نزدیکی کرد حضرت نوح بر وی نفرین کرد که خداوندا نطفهء او را
متغیر گردان بجهت آن همه فرزندان او تا بقیامت سیاه گشتند وحضرت نوح از آن
نفرین پشیمان شد باید که بدان زبان نفرین در حق فرزندان دراز نکنند واز پشیمانی
آخر احتراز نمایند وروایت دیگر آنست که چون نوح علیه السلام از کشتی بیرون آمد بیماری
بر آنحضرت طاری شده بود وآن بجهت تعفن هوا کشتی بود از نفسها مختلفهء
جانوران وحال آنکه در کشتی هیچ منفذ نبود وجهت معالجهء او حکیم علی الاطلاق جل وعلا
فرمود که تاک را بالفور در زمین بنشان تا ما بقدرت کامله فی الحال سبز کنیم وخوشه
بر او بار آریم وانگور شیرینش گردانیم تو آنرا بفشار وشیرهء آن بیاشام تا علت زایل گردد
حضرت نوح علیه السلام درمیان درختها از کشتی بیرون آورده بود تامل نمود درخت تاک را
باز نیافت حال آنکه شیطان آنرا پنهان کرده بود نوح علیه السلام برخاست تا باز کشتی
رود وتاک را نیکو بطلبد فرشتهء مر ورا گفت که یا نبی الله بنشین تا با تو قضیه عرض کنم
نوح بنشست فرشته گفت در عصیر آن شریکی داری حق شرکت برابستی بگزار نوح گفت
چنان کنم از نصف بخش یک بخش ازان او وشش ازان من آن فرشته گفت نیکوئی کن
وتو نیکو کاری نوح فرمود از شش هفتم یکی ازان او وپنج ازان من دیگر باره گفت نیکوئی کن
او گفت پنج یک گفت نیکوئی کن گفت چهار یک القصه به نیکوئی دلالت میکرد ونوح در قسمت
شریک می افزود تا ثلثان بشریک وثلثی بنوح قرار گرفت چنانچه علماء فقه گویند که در مثلث
ثلثان حظ شیطان است چون آن زایل شد ثلث باقی طیب ماند بعد از آنکه قسمت بر این
منوال قرار گرفت ابلیس تاک را بیرون آورد بنشاند ودر حال انگور بکمال رسید حضرت
نوح علیه السلام خوشهء ازان بفشرد وشیرهء آن بیاشامید دماغ مبارکش تر شد
معده اش عساکر خواب از منافذ دماغ در آمدند نوح علیه السلام بخواب استراحت بیارامید اتفاقا
مگر بجهت وزیدن باد دامن پیراهنش دور افتاده ودرین حین حام آنجا حاضر بوده ودر ستر
عورتش سعی ننموده وبا وجود آن کار بسخریت نیز کشیده سام علیه السلام درین وقت
رسیده وچون این امر دیده فی الحال پرده بر روی کار پوشیده ودر ملامت برادر مبالغه
کوشیده چون حضرت نوح ع م از خواب بیدار شد جبرائیل علیه السلام آمد وآنچه بین الاخوین
گذشته بود یک یک بعرض نوح علیه السلام رسانید نوح بنظر غضب در حام نگریست وبروی
نفرین کرد بالفور بر مثال انگشت سیاه گشت خداوندا همهء مؤمنان را از نظر غضب خود
نگاه دار اما عطار رحمه الله فرماید که نفرین نوح علیه السلام بر حام آن بود که تا فرزندان او
باشند بنده وبردهء سام ویافث باشند ودیگر آنکه موی سر ایشان هرگز بگوش ایشان نرسد
واثر اجابت آن ظاهر ست بعد از آنکه حام اثر نظر پدر وطرد ولعن او در خود مشاهده کرد
از میان ایشان بیرون رفت وراه سفر پیش گرفت چون بکنار دریائی رسید با اهل خود اتفاق

صحبتی انگیخت حکما گویند مره سودای حام و زن او را بگشادند و نطفها بان بیامیختند پسری
و دختری بزادند همچون خود سیاه برجستند بر آکردند نشد و این سیاهی و خواری در میان
ایشان تا بقیامت بماند وهب بن منبه گوید که چون آب طوفان کم و اشجار بر کنار جویبار سبز و
خرم گشت و مردم بر روی زمین قرار گرفتند ابلیس پیش نوح آمد علیه السلام و گفت در بارهٔ من
احسانی اجرا فرمودهٔ اکنون بشکرگزاری آن آمده ام و آن آنست که از من هرچه پرسی بصدق
و راستی جواب آن بگویم و خیانت و دروغ را راه ندهم نوح علیه السلام از وی اعراض نمود وحی
آمد از وی سؤال کن که ما جز کلمهٔ حق و صدق بر زبان وی جاری نگردانیم نوح علیه السلام از شیطان
پرسید که کدام خلق از اخلاق بنی آدم ترا و اعوان ترا مددکاری می نمایند در اضلال و اغواء ایشان
گفت هیچ صفت از اوصاف بنی آدم چنان ممد و معاون نیست که مرا در اضلال ایشان حرص
و بخل و بددلی و شتاب کاری در امور گفت یا عدو الله احسان من در بارهٔ تو کدام است
گفت آنکه دعا کردی بر اهل زمین و همه را یکبار بدوزخ فرستادی و مرا از مشغولی با ایشان
باز رهانیدی نوح علیه السلام از آن دعا پشیمان شد بیت علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد
دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست و شمهٔ ازین معنی در وجه تسمیهٔ نوح علیه السلام گذشت
القصه نوح را علیه السلام خاطر مجروح میبود و از دعاء خود پشیمان میشود و گویند بعد از آن مأمور
شد بساختن کوزه و کاسه و خم و امثال آن مدت چندین گاه کوزه گری کرد بعد از آن بشکستن
آنها مأمور گشت چوبی بر داشت و یک یک را بفرمان الهی شکستن گرفت ولیکن از آن محزون
و پژمان می بود تا بعلم قدیم ما فی الضمیر نوح دانسته از وی سبب سوء خاطر پرسید گفت
الهی مدت چندین گاه زحمت و مشقت کشیده ام و اکنون تضییع آنها می بینم بدان جهت محزونم
فرمان آمد که ای نوح روزی چند از گل ظرفها مثل کوزه و کاسه و خم ساخته با آنکه حسنی دارد نی چیزی
نی قدی نی قامتی نی ببری نی جانی نی خانی نی مانی نی زنی نی فرزندی و نی با هیچ یک از دوستان علاقه
و پیوندی نزا خویش نیست که ابطال ضایع کنی رحمت ما را نگاه هلاک قومی پسند بدر آید که بخمیر طینت اصل
ایشان بید قدرت خود کرده ام و از روح خاص در ایشان دمیده اکنون هر یک در باغ امانی
و بر کنار جویبار زندگانی چون سرو بستانی قد و قامت ناز بر کشیده و مدت چندین سال
بانواع نعم و اصناف جود و کرم پرورانیده همه را بدعاء تو هلاک گردانیدیم و اکنون سوگند یاد
میکنیم بعزت و جلال خود که دیگر هیچ قوم را بطوفان عذاب نکنم ولیکن در میان بندگان نوبت
نگاه میدارم بعضی را می آرم و بعضی را می برم و جزاء اعمال ایشان در روز قیامت با ایشان برسانم باین
خطاب پشیمانی نوح از دعا زیادت گشت و غم بر خاطر آنحضرت مستولی شد و در آن غم می بود
تا بروز وفات و گویند چون وفات وی نزدیک رسید از میان فرزندان سام را طلبید
و ولی عهد خود گردانید و در وقت رسیدن طوفان عمر سام نود و هشت سال رسیده بود
و بعد از طوفان باصح روایات سیصد و پنجاه سال دیگر نوح علیه السلام زندگانی یافت پس
باین تقدیر عمر سام چهارصد و چهل و هشت سال بوده که پدر او را ولی عهد و وصی خود گردانید
و او را آن روز چهار وصیت فرمود و گفت ای فرزند ترا بدو چیز دلالت میکنم و از دو چیز نهی
میفرمایم آنکه نهی میکنم شرک است عیاذا بالله بخدای سبحانه و تعالی و کبر بر بندگان او بدرستی که در بهشت
در نیاید کسی که در دل وی مثقال حبهٔ از شرک بحق قال علیه السلام لا یدخل الجنة من کان فی قلبه مثقال ذرة
و از کبر با خلق و آن دو چیز که ترا امر میکنم اول گفتن کلمهٔ لا اله الا الله است که چون بنده این کلمه
بگوید تمامی اطباق سموات را بشکافد تا بجناب قدس خداوندی رسد آن هنگام آرام گیرد و اگر ای سام
این کلمه را در کفهٔ نهند و هفت طبقهٔ آسمان با هفت طبقهٔ زمین در کفهٔ دیگر این کلمه بر مجموع آنها

راجح آید و دیگر ترا وصیت میکنم بکلمهٔ سبحان الله و بحمده که دعاء خلایق و کلید رزق ایشان
این کلمهٔ مبارکه است فصل هفتم در ذکر وفات نوح علیه السلام کعب احبار رضی الله عنه گوید که
چون نوح را اجل در رسید ملک الموت بقبض روح وی آمد و نوح علیه السلام بگوشهٔ بر سبیل تفرج
بیرون رفته بود ملک الموت آنجا با وی ملاقات کرد و او را از رسیدن اجل و در نوردیدن
امل واقف گردانید نوح علیه السلام از صعوبت آن حال نعره بزد چنانکه از آواز او همهٔ جانوران
آن صحرا حاضر آمدند بعد از آن گفت یا ملک الموت مرا چندان مهلت میدهی که بروم و فرزندان
خود را وداعی کنم گفت یا نبی الله دستوری آن نداده اند گفت پس درین صحرا بر من که نماز کنید
گفت دل مشغول مدار اینک جبرائیل علیه السلام با من است و ملائکهٔ مقربین همه از برای نماز تو
آمده اند دل بر مرگ نهاد درین حال جبرائیل علیه السلام از وی سؤال کرد که یا اطول الانبیاء عمراً کیف
وجدت الدنیا قال نوح علیه السلام کدارٍ له بابان دخلت فی احدهما و خرجت من الآخر پرسید که
دنیا را چون یافتی گفت سرایی دو در از یک در در آمدم و از دری دیگر بیرون رفتم آنگاه جان
مبارکش قبض کرد و فرشتگان او را بشستند و بر وی نماز کردند و هفت آسمان و زمین
بر مرگ هیچ کس چندان نگریستند که بر مرگ نوح علیه السلام نظم منه دل بر جهان کین دور ناکس
وفا داری نخواهد کرد با کس • بصد نوبت دهد جان با غاز • بیک نوبت ستاند عاقبت باز
همان به کاندرین خط خطرناک • زجور خاک بنشینم بر خاک • بگریم از برای خویش یکبار
که بر ماتم کسی گرید چو با زار • درین راهی که بس شیب و فراز است • نه بی برگی مرو کین ره دراز است
زن و فرزند و اخوان زر و زور • همه هستند همراه تو تا گور • دوند این همرهان غمناک با تو
نیاید هیچکس در خاک با تو • زچندین رفتگان عبرت نگیری • چه دانی مرگ را تا خود نمیری
درین دیر دو در آنکس درون شد • کزین در آمد و زان در برون شد فصل هشتم در ذکر بعضی از لطایف
و اشاراتی که درین قصه واقعست و از جملهٔ آن ده لطیفه مبین میگردد لطیفهٔ اول
چون نوح علیه السلام از ایمان قوم نومید شد بحق تعالی مناجات کرد رب لا تذر علی الارض
من الکافرین دیارا فی الحال جبرئیل علیه السلام آمد و گفت ای نوح چون دعاء عقوبت
کافران کردی دعاء مغفرت مؤمنان هم بکن دعا کرد رب اغفر لی و لوالدی و لمن دخل بیتی
مؤمنا و همین بسنده کرد جبرائیل آمد علیه السلام ادرک المؤمنین و المؤمنات الذین یکونون
من بعدک من امة محمد یعنی ای نوح یاد مادر و پدر و اهل کشتی خود کردی مؤمنانی که بعد از تو آیند
و بتو و پیغمبران دیگر ایمان آورند و از جملهٔ متابعان حبیب من باشند ایشان را فراموش مکن
حضرت نوح فرمود و للمؤمنین و المؤمنات چون دعا بعقوبت کرد یک کافر زنده و عذا[ب]
ناکرده بنماید اگر در دعا بمغفرت نیز یک مؤمن ناآمرزیده نماند از کرم الهی جل و علا چه عجب
بلکه در دعا بعقوبت بقوم نوح علیه السلام منفرد بود و در دعا بمغفرت مؤمنین و مؤمنات
همهٔ انبیا و ملائکهٔ اعلا متفقند و اهلاک قوم نتیجهٔ غضب و مغفرت مؤمنان از لوازم رحمت و فی الواقع
رحمت بر غضب غالب و سابق و دیگر آنکه عذاب اگرچه فعل ویست اما معذب نام وی نیست
و مغفرت صفت او و غفور و غفار نام او چنانچه در آیت کریمهٔ نبئ عبادی انی انا الغفور الرحیم
و ان عذابی هو العذاب الالیم مبین گشته بدین دلائل و براهین اگر همهٔ مؤمنات و مؤمنین
برحمت حضرت ارحم الراحمین جل و علا مشرف گردند تعجیب و غریب نباشد لطیفهٔ دوم
ای درویش طوفان عذاب در جهان یکبار بیش واقع نبود و دیگر نیز نخواهد بود چرا بقسم الهی
مؤکد گشته که دیگر هیچ طایفه را چنین عذاب نکنند و طوفان رحمت هر روز پنج بار واقعست
و تا بقیام قیامت خواهد بود که عبارت از پنج وقت نمازست چنانچه اشارت نبویه صلی الله علیه و سلم

ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات بدانست آنجا که در همهٔ عمر دنیا یکبار طوفان عذاب می آید همه روی زمین
فرا میرسد و هیچ کافری از وی جنوت نمیشود • و وقتی که طوفان رحمت هر روز پنج نوبت در رسد
و تقاطر اقطار امطار مغفرت متواتر گردد • اگر همهٔ مومنان را از نیک و بد و مقبول و رد و مطیع
و عاصی و دانی و قاصی دریابد و از چرک معاصی و آثام فرو شوید چه عجب با آنکه در حدیث صحیح وارد است
که مثل الصلوات الخمس کمثل نهر جار الحدیث لطیفهٔ سیوم عزیز من نوح علیه السلام مدت
چهل سال در ساختن کشتی بسر برد • چون ساخته شد ددان بیابانرا از در آمدن وی منع
نکردند فاحمل فیها من کل زوجین اثنین و بر ایشان ترحم فرموده از عذاب طوفان برهانید
ای درویش کشتی نوح با آنکه یکی بیش نبود • و نوح با جماعت مددکاران چهل سال در ساختن آن مشقت
کشیده بودند و عرصهٔ وی معلومست که چه مقدار بود • همهٔ اصناف حیوانات را از فیل تا مور
و از باز تا عصفور فرا رسید • وقتی که حضرت خداوندی سبحانه و تعالی صد هزار بهشت
بانواع لطایف و عواطف آراسته بیک امر کن حاصل آمده باشد • و هر یک را عرصه و ساحت
بمقدار که در کلام مجید بیان فرموده و همه را آنجا خوانده که وسارعوا الی مغفرة من ربکم وجنة
عرضها کعرض السماء والارض اگر در در آمدن بهشت نیز همه را بکمال کرم راه دهند • و بدان
از نیکان نکند عجیب و غریب نباشد لطیفهٔ چهارم ای درویش آن روز که همه جانوران را بکشتی
در می آورد چون کار بمور رسید خطاب آمد که ای نوح این جانور که ضعیف در دست و پای آن
حیوانات قوی نهاد پامال و هلاک خواهد • این را باخود در طبقهٔ اعلی نگاه دار و محافظت
احوال او کن و بر همین منوال با ضعفا امت معامله فرماید و در قرآن مجید برانو یا مقدم در طبقهٔ
اعلی ذکر میفرماید • فمنهم ظالم لنفسه تا بدانی که کریمان بر خوان احسان اول طفیلیانرا نشانند
بعد از آن آنگاه بر مهمانان پردازند شنیده باشی که روزی حاتم طی مهمانی ساخته بود و جماعتی
از روسا قوم را طلبیده گدایی بران درمیگذشت چون حال معلوم کرد او نیز بطفیل آن بزرگان
در آمد چون نظر حاتم بروی افتاد دست وی بگرفت و بر همهٔ آنگاه بر تقدیم فرمود حاضران از آن
تعجب کردند • گفت شما را خوان نعم من خوانده و این بی نوا را آوازهٔ جود و کرم من و مرتبهٔ
این بر آن مقدم مثنوی مولوی قدس سره شعر جود محتاجست وجوید طالبی
همچنانکه توبه خواهد تایبی • جود میجوید گدایان ضعاف • همچو خوبان کآینه جویند صاف
روی خوبان ز آینه زیبا شود • روی احسان از گدا پیدا شود • پس ازین فرمود حق در والضحی
بانگ کم زن ای محمد بر گدا • آن یکی جودش گدا آرد پدید • وان دگر بخشد گدایان را مزید
پس گدایان آینهٔ جود حق اند • وانکه با حقند جود مطلق اند • وانکه جز این دوست او خود مرده است
او برین در نیست نقش پرده است لطیفهٔ پنجم کنعان چون از در آمدن کشتی ابا کرد و موج طوفان
اورا در ربود نوح علیه السلام درخواست نمود که ان ابنی من اهلی خطاب آمد انه لیس من اهلک
درین واقعه دو اشارتست یکی نذارت و دیگری بشارت نذارت آنست که فساد پسر نوح نسبت
اهلیت را قطع کرد انه لیس من اهلک حاضر باش که این همه فساد و معصیت تو نسبت امتی را
از خواجه علیه السلام منقطع نگرداند • و بشارت آنست که چون پسر نوح مرد و حضرت بود
هر چند نوح خویش بخود اضافه میفرمود که ان ابنی من اهلی حق تعالی قطع این اضافت فرمود که
انه لیس من اهلک و در قرآن قریب بدویست جای حضرت خداوندی جل و علا ترا بخود
اضافت فرموده که یا عبادی گر قبول ازلی شعار احوال تو نبودی هرگز ترا بخود اضافت نفرمودی
قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله لطیفهٔ ششم دو پیغمبر را دو آب
پیش آمد نوح را علیه السلام طوفان • و موسی را علیه السلام آب دریا وجاوزنا ببنی اسرائیل البحر

از نوح

موسی را

بی توبه هم میتوانم که بیامرزم

موسی را بی کشتی گذرانیدند • و نوح را با کشتی • و درین باب دو حکمت گفته اند • یکی آنکه در طوفان نوح
خارق عادت همان نزول آب و طغیان آن بسندیده بود • اینجا موسی را آب دریا موجود بود
خارق عادت و معجزه آن مینمود که بی کشتی بگذرد • حکمت دیگر آنکه تا قدرت خود ظاهر گرداند
چنانچه با کشتی میگذرانم بی کشتی هم میتوانم • آری آنرا که با توبه می آمرزم آدم علیه السلام بدویست
سال بگناه بگریست تا بیامرزیدند • این شکستگان الحنیه با عمر کوتاه و صد هزار گناه نومید نمی
شدند • خواجهٔ ما را گفت تا غلامان خود را بحدیث التائب من الذنب کمن لا ذنب له
بشارت بسعادت محبت الهی دهد که ان الله یحب التوابین تو میفرماید که چنانچه بتوبهٔ دویست
ساله گناه یکساعت می آمرزم بتوبهٔ یکساعت الندم توبة گناه هفتاد ساله را هم می آمرزم
لطیفهٔ هفتم نوح نبی را علیه السلام حق تعالی از آتش آب بیرون آورد و فار التنور • و فرعون
لعین را از میان آب آتش برآورد که اغرقوا فادخلوا نارا • موسی را از میان آب دریا خشکی
پدید آورد طریقا فی البحر یبسا • از سنگ خاره از برای او و قوم او آب خوشگوار بیرون آورد
اضرب بعصاک الحجر • از میان فرث و دم از برای بندگان شیر خالص بیرون آورد
لبنا خالصا • اگر هم از برای بندگان مومن خود از میان ظلمت و معاصی و زلات نور
رحمت و مغفرت بیرون آید از کرم او غریب و عجیب نباشد لطیفهٔ هشتم نوح بنام حق تعالی
در کشتی بنشست • بسم الله مجریها و مرسیها • کشتی ببرکت آن نام بر سر آب برفت بعد
از آن بگفت الحمد لله الذی نجانا من القوم الظالمین • از برکت آن حمد از ایذا و اضرار
کافران نجات یافت و بعد از آن بسلامت از کشتی بیرون آمد • یا نوح اهبط بسلام منا
وبرکات • ای درویش امروز در هر نمازی از برای امت محمد صلی الله علیه و سلم این سه معنی
رعایت کرده اند • بسم الله در اول نماز نهاده اند • و الحمد لله در میان • و سلام در آخر چنانچه
نوح علیه السلام در طوفان آب از غرق رسته شد • و بندهٔ مومن از طوفان عذاب از حرق
برهد • آنجا بکلمهٔ الحمد لله از اضرار کفار نجات یافت • اینجا بنده نیز از مقارنت کفار
در دوزخ و مجالست اشرار در برزخ ببرکت سورهٔ الحمد نجات یابد • آنجا نوح علیه السلام
بمنزل و مقام خود بامن و امان فرود آمد • اینجا بندهٔ مومن نیز ببرکت این سلام بمنزل
و ماوای دار السلام بامن و امان دوستکام فرود آید • ادخلوها بسلام آمنین
لطیفهٔ نهم • چه تواضع کردند و روی نیاز بر زمین تذلل نهادند • یکی کوه جودی بود که
از برای نزول کشتی نوح همه کوهها ترفع نمودند • و جودی تواضع کرد کشتی نصیب وی آمد
دوم کوه طور بود که چون جبال از حال تکلم و مقال موسی علیه السلام واقف شدند و نوید
ولکن انظر الی الجبل از جناب قدس الهی عز و جل شنیدند • همه سر ترفع برافراشتند
و قلل شوامخ خود را محل ظهور آن پنداشتند • طور در محراب حضور سر تواضع بجیب
تضرع فرو برد و گفت خدایا بیچاره کجا و عظمت و جلال تو کجا چون من سنگ پاره دولت استماع کلام
لایزال و شرف مشاهدهٔ انوار جمال چگونه میسر تواند بود • چون وی این نوع تواضع نمود
گوی دولت از میدان سعادت در ربود فلما تجلی ربه للجبل سیم چون خطاب آمد که رحمت
ما از برای مومنان است محسنان و مطیعان گردن برکشیدند که این عطیه حوالهٔ ما خواهد
بود که ان رحمة الله قریب من المحسنین عاصیان گناهکار اشک حسرت بر رخساره دوانیدند
و سر خجالت از روی ملالت فرو انداختند • و دل بر محرومی ازین عطیت نهادند لطف ازلی بنوازش
ایشان برداخت و آوازهٔ نوازش قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله
در جهان انداخت و بنوازشهای پادشاهانه بتقدیم ذکر ایشان بپرداخت • و لاحقان را بر سابقان مقدم ساخت •

ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ اول عصاة بی مایه و جناة
بی سرمایه را یاد کرد و بعالمیان نمود که ما را نظر بر نیاز است نی بر نماز نظر بر صدق است نی بر صدقه
مؤلفه بناز کی بری پی بمنزل مقصود • مگر سلوک رهش از سر نیاز کنی • نیازمندی تو یکنفس به از صد سال
که روز روزه بداری و شب نماز کنی • گرت بناز برانند و گه آخر کار • بصد نیاز بخوانند تا تو ناز کنی
لطیفه دهم ای درویش چون حق تعالی نوح را علیه السلام بقوم میفرستاد • امر بانذار او فرمود اَنْ اَنْذِرْ
قَوْمَكَ و چون موسی و هارون را علیهما السلام بفرعون میفرستاد • امر بلینت کرد فَقُولَا لَهُ قَوْلًا
لَيِّنًا و چون حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم میفرستاد • با وی خطاب فرمود که با این گروه بی شکوه
غلظت کن جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ این تفاوت از کجا خاست بعضی از اهل
اشارت گفته اند که اشجار نهاد امتان نوح علیه السلام در خشک سال ضلال و انکار بر طاعت نمیداد
شکوفه محبت بر شاخ مودت اظهار نمیکرد • گل توکل در چمن بوستان ایشان نمی شکفت میوه
ایمان بر اغصان احسان پدید نمی آمد • و درختی را لطافت و طراوت و میوه و شیوه نباشد و بی
گرد هر آینه لایق اره و تبر گردد پس گفت ای نوح برخیز و تبر اَنْ اَنْذِرْ قَوْمَكَ را در دست رسالت
گیر و این اشجار بی اثمار و اغمار را پای در آر و چون موسی علیه السلام سرمست باده عشق بود •
شراب عتاب از قدح لَنْ تَرَانِي در حلق تُبْتُ اِلَيْكَ ریخته • و صدای ندای وَاَنَا اَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ
در کوهسار اسرار جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا بر انگیخته چون جام خمار شکن فَلَمَّا اَفَاقَ نوشیده
عصای احتساب در دست گرفته و رو در سرای فرعون نهاده تا دار از نهاد دعوی بر آرد که این
نجس ناجنس را چه قدرت و یارای آنکه بر منبر دعوی خطبه اَنَا رَبُّكُمُ الْاَعْلَى برخواند • و این پلید ناکس را
چه شوکت آنکه بر کرسی جهالت سخن مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ اِلٰهٍ غَيْرِي بر زبان راند پس چون موسی علیه السلام
در میدان صلابت قدم میزد • و تیغ سیاست بسوهان غلظت تیز میکرد او را از درشتی تلیین
دلالت فرمود که فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا اما چون طالع نامه محمد را صلی الله علیه و سلم در ازل بمداد لطف
نوشته بودند • و طینت او را با آب کرم سرشته • منشور دولت او را در بارگاه عزت بر طومار اشهاد
چنین انشا فرمود که وَمَا اَرْسَلْنَاكَ اِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ اما اهل عهد او بیماران کفر بودند حرارت
شرک جگر ایشان را تباه کرده • و چون جگر حرارت پذیرد • اطبا بحموضت معالجت فرمایند حکیم
ازلی بحکمت لم یزلی دانست که اگر بقوم همه عسل لطف دهد • حرارت جگرهاء ایشان را زیان دارد
و فرمود وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ یعنی مقداری از سرکه اُقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ با عسل وَمَا اَرْسَلْنَاكَ اِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ
خلط کن و این سکنجبین عسلی را باین بیماران بیمارستان کفران ده تا صحیح المزاج گردند • و بجزاء
بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ برسند • ای درویش امر بغلظت در چنین معامله با کفار بود و چون وقت
معامله آنحضرت با مؤمنان میشد • امر بلینت و عفو از جهت و مشاورت در عزیمت متوجه آنحضرت میگشت
چنانچه فرمود فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللّٰهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ
فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْاَمْرِ در تفاسیر آورده است که چون جبرئیل علیه السلام
آیه کریمه خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَاَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ آورد گفت یا محمد قد اتیتک بمکارم
الاخلاق مکارم اخلاق اینست که از بهای تو آورده ام گفت ای جبرئیل معنی این چیست گفت
حق تعالی میفرماید که صِلْ مَنْ قَطَعَكَ وَاَعْطِ مَنْ حَرَمَكَ وَاعْفُ عَمَّنْ ظَلَمَكَ وَاَحْسِنْ اِلَى مَنْ
اَسَاءَ اِلَيْكَ یعنی بپیوند با آنکه از تو ببرد • و عطا کن بکسی که ترا محروم کند • و عفو کن از کسی که در باره
تو ظلم کند و نیکوئی کن با کسی که با تو بدی کند • آنحضرت قبول نصیحت کرده در مدت حیات باین صفات
متصف بود تا ممدوح باین ثنا گشت وَاِنَّكَ لَعَلٰى خُلُقٍ عَظِيمٍ وَمَا اَرْسَلْنَاكَ اِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ
لخسرو الدهلوی رحمه الله نظم بروز محشر آنگه شسته گردد نامه عصیان • که ریزد ابر ارسلناک الا رحمة باران

مبارک

١٠٢

مبارک خواجه دین احمد مرسل که بنشاندش • عنایت نامه ملک الرسل بر مسند رجحان • خلیل و آدم اندر جیش او بر لوح کاف و نون
گرفته سبق ابجد همچو طفلان دبیرستان • شعاعی یافت مه زانگشت دست شکافش • که روشن شد بعالم دستگاه موسی عمران
نشانی هم نبود از جان شیرین تا چکد از نقش • نبات مصر بود از چرب لبالب یوسف کنعان • دلش ابرع آمد و عین الله عین الیقین چشمه
تنش جان آمد و روح الله و روح الامین ایمان • چو زنار از مادر کن طفل کو تنا ز جبل شستش • بلال صبحت تو بانگ نماز شب گفت در اذان
میان بیت و دوران بکشاد زان سانح لولاک • که گشتش نام در زیر دوران نه کره دوران • بداو چیش سنگین دل خصمان کاذب را
زبانت از خنجر الصدق مع الله در بندان • رسولانرا انوری خاتم نگینت چرخ فیروزه • بدانه دستگه داده ترا در اصبع الرحمن
بصحرای قیامت چون توئی ساقی مخموران • تری از ساغر رحمت بر این تشنه لبان افشان فصل نهم در ذکر سام بن نوح
علیه السلام و فرزندان او تا هود علیه السلام در روایات وارد است که سام علیه السلام از کبار انبیاء
مرسل است و بواسطه کمال عقل و رصانت رای و کثرت دانش و فراست تمام و صلاحیت نفس
و نجابت ذات ولی عهد و خلیفه پدر گشت • و محرمیت اسرار نبوت و غوامض رسالت متیسر
شد و حضرت نوح سایر اولاد را بمتابعت او وصیت فرمود و معموره عالم و وسط اقالیم را که بهترین
مواضع است بوی مخصوص گردانید و از حضرت عزت جل و علا مسئلت نمود تا اکثر انبیا و اولیا
و حکما و سلاطین و امرا و طوایف صلحا و سعدا از نسل او باشند • تا در تواریخ مذکور است
که اهل یمن و شام و عراق و فارس و کرمان و آذربایجان و خراسان و ماوراء النهر همه از اولاد
سام اند • و مادر او عموره بنت براخیل بن محویل بن اخنوخ است که ادریس است و اولاد وی
نوزده زبان سخن گفته اند • چنانچه لغات یکدیگر نمیدانستند • لاجرم هر فرقه بناحیه قرار
گرفتند • و هر قومی بزبانی مخصوص گشتند • و چون سام در محافظت نور رسید تا نام علیه الصلوة
و السلام بوصیت پدر مأمور بود زنی معصومه در غایت حسن و جمال نام او طیبه بنت شاویل
بنکاح در آورد • و ارفخشد بن سام از وی تولد نمود • و معنی وی مصباح مضی است و سام بعد از
انقضای پانصد سال عمر شریف او بدار بقا رحلت نمود • و ارفخشد زنی پاکدامنی مرجانه نام بنکاح
در آورد • و نور پاک خواجه لولاک صلی الله علیه و سلم از و منتقل شد برحم مرجانه و از و عابر که هود پیغمبر است
علیه السلام بوجود آمد • و آن نور با بهجت و سیر و منتقل بهود نبی شد علیه السلام و در بعضی
تواریخ و سیر انتقال نور از ارفخشد بشالخ و از شالخ بعابر که هود است علیه السلام آورده اند
و آنچه درج الدرر و سیر گازرونی مرقوم است آنست که از ارفخشد بعابر و از عابر بشالخ
انتقال کرد • و الله اعلم بحقیقة الحال باب ششم در بیان احوال هود پیغمبر علیه السلام نقلست
که چون هود علیه السلام بوجود آمد از هر مکانی ندا آمد که ای نور محمد صلی الله علیه و سلم که از پیشانی
تو تابانست که کسر اصنام و قتل کفار او کند • و اطفاء نیران در دست او باشد • و حق تعالی او را
بقوم عادیان فرستاد • کما قال الله تعالی وَاِلٰى عَادٍ اَخَاهُمْ هُودًا درین باب پنج فصل است اول
در ذکر قوم عاد و قوت و شوکت ایشان روایتست که عاد قومی بودند • از عرب ضخیم الجثه و طویل
القامه و عریض البدن و شدید البطش و کثیر القوة چنانچه درازی قد ایشان صد و بیست
گز بود • و کوتاهی قد هشتاد گز و از روی قوت بر سایر ناس غالب و بروایتی قد بعضی از ایشان
چهار صد گز بود و سیصد بود و دویست بود • و کوتاه ایشان صد گز بود • و قوت ایشان
بمرتبه بود که چون پای بر سنگ زدندی پای ایشان تا بزانو در سنگ فرو رفتی و ستونها بقد
خود از سنگ میساختند • و بر بالای آن کوشکهای رفیع البنیان بنا میکردند و چون کسی را قهر
کردندی از بالای آن کوشک می انداختند • و قبایل عاد از فرزندان عاد بن عوص بن ارم بن سام
بن نوح اند که بنام پدر مشهور شده اند • و مجموع بعبادت اصنام اقدام مینمودند • و چون فسق
و فساد ایشان بحد افراط رسید • حق تعالی هود را علیه السلام بایشان فرستاد • مدت پنجاه سال آن فرقه را

مصطفیٰ است

از ضلالت بطریق هدایت دعوت کرد و بایمان و توحید و ترک شرک ترغیب نمود و از ظلم و فساد
و جحود و عناد ترتیب کرد • آن جماعت بر قوت و شوکت خود اعتماد نموده بمواعظ هود ملتفت نگشتند و شریعت
او را قبول نکردند • الا عزه قلیل و ایشان نیز بجهت دفع ضرر کفار ایمان پنهان خود را آشکار نمیکردند
و از اشراف قوم بغیر از مرثد بن سعد بن عفیره هیچ کس بدو ایمان نیاورد و چون هود در ایمان و اطاعت
فرمان ایشان مبالغت تمام مینمود • و آن قوم مردود قصد ایذا و قتل او کردند متابعان هود این قصد
معلوم کرده معروض رای هود گردانیدند • هود علیه السلام دست بدعا درآورده سلامت
اهل ایمان و غرامت کفره و اعوان از واهب العطیات مسالت نمود تیر دعا بهدف اجابت
رسیده فیضان باران از آسمان منقطع گشت و میاه عیون و انهار بزمین فرو رفت
و بساتین و حیاض و ریاض آن قوم خاکسار و خشک شد • و از رجوع در معده آن بادیه پیمایان مشتعل
گشت تا مدت هفت سال بقحط و تنگی گرفتار گشتند • و هر چند هود علیه السلام از کمال شفقت
نبوت نصیحت میفرمود که بخدای تعالی ایمان آورید تا ازین بلیت نجات یابید ایشان میگفتند ما بقول
تو ترک عبادت آلهه خود نخواهیم کرد فصل دوم در ذکر فرستادن عاد قومی را بجهت طلب باران
بمکه و رسیدن عذاب الهی جل و علا بعد از آنکه از شدت قحط از طلب نان کار بجان و در آرزو
گذشت کار دربا ستخوان رسید طایفه را از جهت طلب باران بمکه معظمه فرستادند • و در آن
اوان هر طایفه را از مومن و کافر و موحد و ملحد چون امری صعب پیش آمدی توجه بحرم محترم
نمودی و امروز بجای کعبه تلی سرخ بود آنجا رفتی و دعا کردی بشرف اجابت مشرف گشتی و آن روز
ساکنان مکه عمالقه بودند • از قوم عملاق یا عملیق بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح علیهم السلام
و رئیس ایشان معاویه بن بکر بود • و مادر وی کلهده دختر خیبری از قوم عاد بود • عادیان پنج نفر
قیل بن عنز • و لقیم بن هزال بن هزیل • و عقیل بن ضد بن عاد الاکبر • و مرثد بن سعد بن عفیره
که مسلمان بود ولی ایمان خود پنهان میداشت • و جلهمه بن الخیبری که خال معاویه بن بکر بود
و با هر یکی از ینها هفتاد تن دیگر از برای استسقا بمکه فرستاده این جماعت در مکه در خانه معاویه
بن بکر نزول کردند • و معاویه از برای ایشان ما یحتاج از طعام و شراب مهیا ساخته دو کنیزک
مغنیه بخدمت ایشان برداشت و چون وفد عاد از محنت قحط و گرسنگی براحت و تنعم رسیدند
زحمت و مجاعت عادیان و دعاء باران را فراموش کردند • و مدت یکماه متصل در خانه معاویه
بعیش و طرب گذرانیدند میزبان از طول مکث مهمانان و گرفتاری خویشان بمجاعت و حرمان فیض
باران در دعا باران محزون و پژمان گشته و بجهت آنکه نباید که حمل بر بخل و خست نمایند اظهار آن نمی
بجال نمیدید • آخر الامر قطعه انشا کرد برین بحر و قافیه شعر
الا یا قیل ویحک قم فهینم
لعل الله یصبحنا غماما • فیسقی ارض عاد ان عادا • قد امسوا ما یبینون الکلاما
الی آخر الابیات مضمون آنکه قیل و همراهان او وا اندر بیکار آمده اند • و در طلب باران سعی و
اهتمام مرعی دارند و این قطعه را بکنیزکان داد • تا در اثناء سرود بر آن گروه برخوانند •
ایشان بر مضمون ابیات مطلع گشته متنبه شدند • و از طول مکث یکدیگر را سرزنش نمودند •
و تهیه اسباب استسقا کردند • از ذبایح و قرابین و امثال آن چون عزیمت مقام معهود کردند مرثد
بن سعد که ایمان خود نهان میداشت گفت تا به پیغمبر خود ایمان نیارید فیاض علی الاطلاق جل و علا
شما را باران کرامت نخواهد فرمود • و بیتی چند مشتمل برین معنی بر ایشان خواند و یکی از آن ابیات
این بود شعر عصت عاد رسولهم فامسوا عطاشا ما تبلهم السماء • الی آخر الابیات چنانچه از
کلام وی معلوم کردند که مرثد از جمله مسلمانان است از وی مفارقت نمودند • و بدعا مبادرت جستند
و بذبایح و قرابین تقرب نمودند • و قیل پیش آمد و دعاء باران کرد از برای باران و در دعاء خود

چنین

چنین گفت که اللهم انی لم اجئ لمریض فاداویه و لا لاسیر فافادیه اللهم اسق عادا ما کنت تسقیه یا الهنا
ان کان هود صادقا فاسقنا فانا قد اهلکنا • و مرثد که مسلمان بود از میان ایشان برکران بود
و این دعا میکرد اللهم اعطنی سوالی وحدی و لا تدخلنی فی شیء مما یدعو به وفد عاد
فی الحال سه قطعه ابر در هوا بدید آمد سفید و سرخ و سیاه و آوازی شنیدند که میگفت یا قیل
اختر لنفسک و قومک من هذا السحاب یکی ازین سه ابر برای قیل اختیار کن قیل گفت اخترت
السحابة السوداء فانها اکثر السحاب ما ناگاه هاتفی آواز داد که اخترت رمادا رمددا لا یبقی
من آل عاد احدا لا یترک والدا و لا ولدا یعنی اختیار کردی خاکستری مهلکی که هیچکس را از قوم
عاد باقی نخواهد گذاشت • و دمار از پدران و پسران بر خواهد آورد و آنگاه حضرت مرسل الریاح
جل جلاله آن قطعه ابر سیاه را که قیل اختیار کرده بود • و متضمن باد عذاب و عقوبت بود •
بجانب احقاف که منزل و مطاف عادیان بود بر سر قوم عاد فرستاد چون قیل و اتباع او ابر
سیاه را دیدند که بجانب عادیان روان شد شادیها کردند • و یکدیگر را بشارت دادند که این
ابریست که بوستان امانی و چمن زندگانی ما باین سبز و خرم خواهد گشت فلما رأوه عارضا
مستقبل اودیتهم قالوا هذا عارض ممطرنا ایشان این میگفتند و منهیان عالم غیب در جواب
ایشان بمعنی ابلاغ میفرمودند بل هو ما استعجلتم به ریح فیها عذاب الیم یعنی این نه ابر بارانست
بل که باد آتش بارست که در جرات مینمودند • و طالب عذاب میبودید اینک رسید آنچه
از ما میطلبیدید • و وهب بن منبه میگوید • آن باد عقیم بود که در زمین چهارم به هفتاد
هزار زمام از آهن بر هر زمامی هفتاد هزار فرشته موکل نگاه میداشتند • چون فرمان
الهی در رسید با آن فرشتگان که از آن باد مقداری بگشایید و بقوم عاد فرستید گفتند چه
مقدار خداوندا فرمود که مقدار سوراخ بینی گاوی فرشتگان بنالیدند و گفتند خداوندا
رحم فرما که اگر آن مقدار بفرستیم همه کوهها • و روی زمین را از جای برکنند فرمود مقدار
حلقه انگشتری پس فرشتگان از معدن آن باد مقدار حلقه انگشتری بجانب این جهان
بگشادند صرصری پدید آمد • و هفت شب و هشت روز بر آن قوم استیلا یافت چنانچه فرموده
سخرها علیهم سبع لیال و ثمانیة ایام حسوما ای دایما متتابعة اول کسی که از ایشان این باد
عذاب را و نقاب سحاب مشاهده کرد زنی بود نام او مهدد و چون این معنی بدید نعره برزد
و بیهوش بیفتاد بعد از آن از وی پرسیدند • گفت بادی دیدم در وی زبانهای آتش مندرج و پیش
پیش آن بر صورت مردان قوی نهاد طایفه دیدم که آن باد عذاب را میکشیدند • و بجانب ما
می آوردند از صعوبت این حال فزع بر من مستولی گشت و ضبط حال خود نتوانستم نمود تا عنان
تماسک از قبضه اقتدار من در ربود • و چون هود علیه السلام آن ابر مظلم بدید دانست که مقدمه
عذابست فرمان آمد که از میان قوم برکران باش و متابعان خود را با خود بیرون بر هود
با چهار هزار کس از متابعان خود بجانب عین نغیغ رفتند • و هود علیه السلام برگرد خود و مردم
خود خطی بر شکل دایره درکشید • و گفت هیچکس از متابعان من ازین خط قدم بیرون ننهد
و از دایره متابعت من بیرون نرود لاجرم آن دایره مباین بر روی زمین چون حلقه تعیین
شد • و بیامن یمن مبارک آن پیغمبر امین علیه السلام سبب امن و امان و موجب حفظ اهل ایمان
گشت و روایت دیگر از ابن عباس رضی الله عنهما آنست که هود با تبع خویش در حظیره رفته بود
و آن صرصر عقیم بر مثال رایحه عنبر شمیم عبهر نسیم بر ایشان میوزید و موجب روح و راحت
و مستلزم استراحت ایشان میگردید • و عادیان زنان و اطفال خود جمع کردند و عزیمت
گریختن کردند حق تعالی باران گرد بفرستاد تا سر راه بر ایشان بگرفتند چنانچه گریختن را

امکان نماند در شعبی در آمدند و اهالی خود را بر شکل سدی مجتمع ساختند و مردان بر حوالی ایشان دستها بهم گرفته و دامن بر دامن یکدیگر بسته صف زدند و گفتند باد هود با ما چه تواند کرد اول آن صرصر عظیم و آن ریح عقیم کودکان و زنان و دواب و مواشی ایشان را بر بود و در فضای هوا پران ساخت و بشدت هرچه تمامتر بر زمین زده پاره پاره میکرد سپرها و کفشگرهای ایشان را از روی زمین قلع میکرد و در هوا بر هم میزد و گرد و غبار میساخت و بر سر ایشان فرو میریخت عادیان چون این واقعهٔ هایل مشاهده کردند پناه بخانهای خود بردند بعضی را دیوار بر بالای ایشان فرو کوفت و آنجا هلاک گردانید و بعضی را از خانها بیرون کشید و بر هوا برد و از غایت صعوبت پوستهای ایشان را از تن در میکشید و رگ و پی از هم می گسیخت و در هوا بر هم میکوفت و نگونسارشان بر زمین میزد و خرد و مرد میکرد و بعضی که خود را در مغاکها تا بکمر بخاک انباشته بودند از میان خاکشان بیرون میکشید و بر هوا می برد و بر زمین میزد و هلاک میکرد و یکی از روسای ایشان خلجان بن سعد که از قوم بزرگتر بود و هم بکثرت و هم بجاه و ثروت و هم بعمر و تجربت بغاری با قوم خود پناه برده بود و خود را بروابط و حبال استوار ساخته و بغایت در استحکام و سختی کوشیده تا روز پنجم بایشان آفتی چندان نرسیده بود روز هود علیه السلام نزد او آمد و گفت دیدی که حق تعالی با عادیان چه کرد اگر ایمان آری ازین عقوبت نجات یابی و قوم تو محفوظ بمانند سخن هود قبول نکردند صباح روز ششم بود که باد در آن غار ایشان در آمد و همهٔ ایشان را یکیک میکشید و هلاک میکرد تا همین خلجان ماند روز هفتم شد باز هود علیه السلام به پیش خلجان آمد گفت ای خلجان دیدی که با اصحاب تو چه رفت توبه کن و بخدای تعالی باز گرد تا نجات یابی و اگر کسی از قوم تو باقی مانده باشد حق تعالی بتو بخشد خلجان میگفت که اگر ایمان آرم خدای تو بمن چه میدهد گفت بهشت بتو کرم فرماید گفت این عادیان که مردند بعد از آن حال چون باشند گفت اینهایی که مانده اند اگر با تو در ایمان موافقت کنند ماند که فرصتی از هر کدام صد فرزند در وجود آید تا باز قوم تو بسیار گردند و تمام مقام ایشان باشند که هلاک گشته اند گفت ای هود در میان این ابر کسان می بینم بر مثال اشتران بختی اینها کیانند گفت آنها ملایکه پروردگار منند سبحانه و تعالی که برین امر موکل گردانیده گفت اگر ایمان آرم خدای ایشان را برای من و قوم من قصاص کند هود گفت مودای وای بر تو هرگز پادشاهی دیدی که لشکر خود را بهلاک یاغیان فرستاده باشد از برای ایشان قصاص کند خلجان با ایمان رغبت ننمود هود علیه السلام از وی مایوس بازگشت و او خود را همچنان در آن غار محکم میداشت که یکبار باد در آن غار در آمد و او را بر کند و بر روی در انداخت و هلاک گردانید القصه در آن روز از قوم عاد دیگر هیچ متنفس زنده نماند مگر آنها که بدعا بجانب مکه رفته بودند و ایشان در خانهٔ معاویه بن بکر باوی نشسته بودند که ناگاه مردی شتر سوار از دور پیدا شد و تعجیل میراند و پیش از واقعهٔ عاد گذشته بود و شب مهتاب بود که آن مرد بیامد و فد عاد گوی این از روی مسکن و مقصد سؤال کردند گفت من یکی از امت هودم علیه السلام که از دیار عاد می آیم و بولایت مصر میروم و فد عاد از قوم خویش استفسار نمودند جواب داد که خوش زندگانی ایشان با بی نیازی مستغرق و متلاشی گشت از حال هود و قوم او پرسیدند گفت هود و قومش سلامت برکنار دریا بودند قیل و قوم او ازین سخن بسیار ملول گشتند چرا که خبر هلاک دوستان و بقای دشمنان خود شنیدند گفتند ای پروردگار ما را هم از آن شربت که یاران ما را چشانیدی ما را هم از آن نصیب کرم فرمای که زندگانی بی ایشان نمیخواهیم حق تعالی باد را بفرستاد تا بایشان نیز آن کرد

که با صحاب ایشان و در بعضی روایات چون قصص التنزیل ابو مطیع و غیر آن آورده اند که آن قوم بعد از استماع این واقعه استدعاء بقاء ابدی کردند و ندا از هاتف غیبی شنیدند که خلود درین جهان از جملهٔ مستحیلاتست ایشان گفتند

بیت
ازین منزل چو آخر کوچ باید
نهادن دل برین منزل نشاید

ما راهم اکنون هلاک ساخته بقوم ما واصل گردان ایشان نیز

بیت
از آن جامی که همراهان چشیدند
رفیقان نیز رطلی در کشیدند

لقمان بن عاد که یکی از جملهٔ مستسقیان بود و در عقب آن قوم بمکه آمده بود لکن در حین دعا از ایشان افتراق نموده درین مسالت نیز با ایشان اتفاق ننمود و از حق تعالی عمر هفت کرکس استدعا کرد و او را اصحاب التفسیر باین معنی گفته اند و حق تعالی دعاء او بعز قبول رسانید و لقمان هفت کرکس بچه تربیت اختیار میکرد و هر یک هشتاد سال عمر میبود تا کرکس بچه هفتمین را که لبد نام نهاده بود و لبد بلغت ایشان دهر را گویند عمر منقضی شد روزی که کرکسان از قلهٔ کوه پرواز میکردند لقمان کرکس خود را در میان آنها ندید ازین معنی متفرق الحال شد بطلب کرکس خود بر آن کوه بر آمد ضعیفی در خود مشاهده کرد که مثل آن ندیده بود دید که لبد افتاده او را لحوج خواند خواست که پرواز کند نتوانست همانجا بیفتاد و بمرد و لقمان نیز همانجا جان بقابض ارواح سپرد و گویند آنجا کرکس چنگال بر زمین می زد و اینجا لقمان جان میکند تا هر دو یکبار قالب تهی کردند

شعر
اگر گدا و فقیری و گر که شاه اجل
که در قفای تو خواهد رسید بیک اجل
تو پا دراز بجور دگلیم خود میکن
که عمر کوته و از حد گذشته طول امل

و محمد بن اسحاق گوید که چون مرثد بن سعد که از جملهٔ مؤمنان بود و با وفد عاد بمکه رفته بود از واقعهٔ عاد و هلاکت آن اهل عناد واقف شد بخدمت حضرت هود شتافت و در خدمت آنحضرت عمر شریف با ختتام رسانید

فصل ششم در بیان حال هود علیه السلام بعد از هلاک قوم و ذکر فوت او

روایتست که چون قوم عاد بغضب الهی گرفتار شدند و منازل و مساکن ایشان منهدم گشت هود علیه السلام با جماعتی از صلحا و اهل ایمان در کنف امن و امان از مصایب حدثان سالم و غانم مانده بودند در ناحیهٔ حضرموت عمارات و منازل ترتیب نموده متوطن گشتند و چون از سن مبارک هود علیه السلام چهار صد و شصت و چهار سال بروایت مشهور منقضی شد داعی حق را لبیک گویان بریاض خلد خرامید و بعضی روایات از علی بن ابی طالب کرم الله وجهه مرویست که در جبال حضرموت غاریست و در آن غار گنبدی عالی و در پیش آن گنبد تختی از سنگ رخام ساخته و جسد مبارکش بر آن تخت آسوده و لوحی از طلا بر آن تخت ترتیب فرموده و بر آن لوح سطری چند کتابت فرموده ابتداء آن بسم الله العلی الاعلی انا هود النبی رسول رب الارض والسماء الی الملاء من عاد فدعوتهم الی الایمان و خلع الاصنام والاوثان فعصونی فاهلکهم الریح العقیم فاصبحوا کالرمیم و اما بروایت سفیان ثوری و عطاء سایب و عبد الرحمن بن سابط آنکه بعد از خرابی بلاد عاد هود علیه السلام بحرم مکهٔ معظمه انتقال فرمود و در آن بلدهٔ طیبه میبود تا داعی اجل را اجابت نمود و قبر مبارکش با نود و هشت پیغمبر دیگر که شعیب و صالح علیهما السلام از جملهٔ ایشانند در میان رکن و مقام و زمزم است والله اعلم و در روایت وهب منبه آنست که هود نبی علیه السلام چون در مکه مناسک حج بجا آورد ملک الموت بصورت مردی نزد وی آمد و حلهٔ از حلهای بهشتی در دست هود علیه السلام گفت این نیکو حله ایست ملک الموت گفت خواهی که در پوشی هود گفت اگر اجازت باشد گفت رضا دارم و حله بوی داد در پوشید ملک الموت گفت یا هود خبر داری من ملک الموتم و این حله کفن تست و اکنون بقبض روح تو آمده ام هود علیه السلام بترسید و هفت اعضاء وی از هیبت بلرزید و درخواست میکرد که مرا امان ده تا بخانه روم

وکودکان خودرا وداع کنم کفت با هود دستوری نیست که قدم از قدم برکیری بجنبش جانش قبض کرد
وجبرئیل علیه السلام با حنوط بهشتی و فرشتکان مقرب آمدند و نماز بروی کزاردند و او را بین الصفا
والمروه دفن کردند **فصل چهارم** فی اللطایف والاشارات فی قصة هود علیه السلام وهی ست
لطایف **اللطیفة الاولی** فی قوله تعالی **والی عاد اخاهم هودا** ای درویش حضرت خداوندی
جل وعلا پنج پیغمبر را در قرآن برادر خود خوانده است نوح را کفت علیه السلام **اذ قال لهم**
اخوهم نوح هود را کفت علیه السلام **والی عاد اخاهم هودا** صالح را کفت علیه السلام **والی ثمود**
اخاهم صالحا شعیب را کفت علیه السلام **والی مدین اخاهم شعیبا** لوط را کفت علیه السلام **اذ قال لهم**
اخوهم لوط الا تتقون باز چون نوبت به پیغمبر ما رسید صلی الله علیه وسلم او را برادر امت
نخواند بل که تن وجان امت خواند **لقد جاءکم رسول من انفسکم** تا تو بدانی که اکرچند برادر شفیق
ومهربان بود اخر نه چون تن وجان بود چرا که عداوت میان برادران بسیار می باشد چون قابیل
وهابیل و برادران یوسف علیهم السلام مثلا اما هیچکس دشمن تن وجان خود نباشد از ینجا بود غرض
من که هلاک امت خود خواستند وخواجه ما صلی الله علیه وسلم رحمت ومغفرت امت خواست **نظم**
لب شکرخنده بیاراسته • امت خود را از خدا خواسته • همتش از کنج توانکر شده
جمله مقصود میسر شده **اللطیفة الثانیة** برادران هرچند کونه اند برادرند از روی نسبت
چنانچه فرمود **وان کان له اخوة** ودیکر برادرند از ممر رضاع **واخواتکم من الرضاعة** وبرادرند
از روی متابعت **ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین** وبرادرند از جهت همنشینی
وهم زبانی چنانچه کویند یا اخ العرب این همه برادرها که مذکور شد در روز قیامت هیچ فایده
نرسانند **یوم یفر المرء من اخیه** همه برادران از یکدیکر کریزان شوند اما هیچ تن وجان
از خود نتواند کریخت **کل نفس بما کسبت رهینة** آری کناه تن کند وعذر آن دل وجان خواهد
الندم توبة کذلک کناه امت کند وشفاعت خواجه کند **شفاعتی لاهل الکبایر من امتی** بالعضی
ارباب اشارت کفته اند در تاویل حدیث **وانی لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة او مائة**
مرة که خواجه صلی الله علیه وسلم ما تقدم وما تاخر مغفور بود حاجت استغفار نداشت
اما چون انحضرت جان عالم بود واستغفار تن جان خواهد عذر کناهان ما و تو خواست **نظم**
ما همه جسمیم وبیا جان تو باش • ما همه دیویم وسلیمان تو باش • زافت این خانه کسند بزیر
دست بر آور همه را دستکیر • دایره بنمای زانکشت دست • تا بتو بخشیده شود هرچه هست
با تو تکلف که کند وقت کار • از پی آمرزش مشت غبار • **اللطیفة الثالثة** وسبب
منبه میکوید که باد هشت است چهار باد رحمتست وچهار باد عذاب باد رحمت ناشرات ومبشرات
وناشرات وذاریات ناشرات را کفت **وهو الذی یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته** مبشرات را
کفت **ومن آیاته ان یرسل الریاح مبشرات** ناشرات وذاریات کفت **والناشرات نشرا**
والذاریات ذروا وچهار باد عذاب صرصر **واما عاد فاهلکوا بریح صرصر** عقیم **وفی عاد اذ ارسلنا**
علیهم الریح العقیم قاصف **فیرسل علیکم قاصفا من الریح** عاصف **جاءتها ریح عاصف** کذلک
در ذات بنده مؤمن بمودار این هشت باد هشت رایحه است چهار از مهب سعادت میوزد
وچهار دیکر از ممر شقاوت اما آن چهار سعادت ریح محبت ریح مودت ریح قربت ریح وصلت
ریح محبت بر کلزار سینه تائبان میوزد **ان الله یحب التوابین** ریح مودت بر کلستان جان
صالحان میرسد **ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا** ریح قربت
بر ریاض دل سابقان میکذرد **والسابقون السابقون اولئک هم المقربون** ریح وصلت
بر صمیم سر مشتاقان میوزد **عشقنی وعشقته ورفعت الحجاب فیما بینی وبینه** **نظم**

عشق

عشق می باید که بردارد حجاب • تا برون آید جمالش از نقاب • عشق باید تا که در بزم شهود
پرده بردارد ز انوار وجود • روی چون بی آینه دیدن نتوان • آینه کرد حجاب اندر میان
چون به بینی عین حق بی عین غیر • منتهی کردد ترا آنکاه سیر • اما ریاح شقاوت ریح غفلت
وآن بر عوام میوزد **اقترب للناس حسابهم وهم فی غفلة معرضون** ریح فرقت بر نصاری
میوزد **ان الذین فرقوا دینهم وکانوا شیعا** ریح سخط بر یهود میوزد **ان سخط الله علیهم**
ریح قطیعة بر مشرکان میوزد **فقطع دابر القوم الذین ظلموا** **اللطیفة الرابعة**
ای درویش یکی از معجزات هود علیه السلام باد بود که بر مؤمنان نسیم وراحت بود وبر
کافران داغ وجراحت کذلک خواجه ما را نیز صلی الله علیه وسلم فردا مثل این معجزه باشد
ودر وقت محرور امتش بر پل صراط از قعر جهنم بادی وزیدن کیرد که ممد کذشتن مؤمنان
بود باسانی بر پل صراط وسبب سقوط کافران در قعر جهنم وعفو دار این معنی در دنیا هم در باد
پدیدارست بچهار وجه یکی آنکه باد بعضی را در دنیا سبب نجات کشتی است وبعضی را سبب هلاک
دوم ظهور برک بر اغصان اشجار در فصل بهار بوزیدن باد است سقوط برک نیز از درختان
بوستان ودر هنکام خزان هم بوزیدن باد است آتش نیز چنانکه بباد برافروخته
کردد هم بباد فرو میرد ابر چنانکه بباد برانکیخته شود هم بباد متفرق کردد امروز چنانکه
این یک باد در چهار محل سبب اضداد میکردد اکر فردا قیامت نیز بعضی را سبب راحت
وبعضی را موجب وقاحت باشد چه عجب **اللطیفة الخامسة** هود علیه السلام خطی بر کرد مؤمنان
کشیده بود تا در پناه آن حصار از اضرار باد عذاب مصون ومحفوظ ماندند اکر مؤمنان عارف
محمدی که در پناه حصن حصین وقلعه متین کلمه **لا اله الا الله** در آمده اند اکر فردا از عذاب
دوزخ وعقاب برزخ امان یابند چه عجب لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی
اللطیفة السادسة ای درویش اهل اشارت کفته اند که باد ها همه از یک جوهرست فاما نتایج
چو مر اختلاف اثر مینماید به نسبت بیکی مفرح ارواح میکردد وبه نسبت با دیکری مفرح اشباح
میشود بعضی را روح وراحت بعضی را زخم وجراحت کذلک آدمی را نفسیست که بر بعضی
دلها راحت است وبر بعضی سینها جراحت آری چون آن نفس که نسیم باغستان وجود است
ورایحه عبهر شمیم وکلستان جود روح از روح القدس کرد وبوی جان پرور با وجانان با آن
همراه کرد وجان وعقل حاضران که در مریم بیت المقدس نهادند بصد هزار عیسی از روی بستن
کردد **وکلمته القاها الی مریم وروح منه** وچون همان نفس بسموم از سموم شیطان کیرد ودم
کلب الکلب ابلیس در وی آویزد نفس وهوا که دو سک کزیده شیطانند چندین سک
بچه معاصی وزلات از آن دم ماندم بزایند تا بشامت نفس آن همنشین بد بهلاک ابد مبتلا
کردند پس ای درویش دم را غنیمت دار ونفسی بی یاد حضرت او بر میار واز همه دامن همت
در چین وپای عزلت در دامن خمول درکش وبنشین **بیت** • هر دل از همه چو بابان اکر خرسندی
بشرط آنکه در آن زلف دلستان بندی • هر آن دیده که بیدار دوست کردی باز • ضرورتست که از دیکران فرو بندی
اکر بتیغ ترا میتوان بریدار دوست • حدیث عشق رها کن کو شنیت سوغی • نشان نشاخ وفای تو او جدی در دل
اکرچه شاخ نشاطش ز بیخ بر کندی • **فصل پنجم** در ذکر انتقال نور محمدی صلی الله علیه وسلم از هود
با ولاد او تا بزمان ابراهیم علیه السلام مورخان کفته اند که هود علیه السلام بعبرانی نام او عابر
زنی بخواست میشا صانام واز وی شالخ در وجود آمد ومعنی آن ببعضی روایات رسول است وببعضی
وکیل وانتقال نور محمدی صلی الله علیه وسلم بجبین او متحقق کشت وبعد از آن از وی بفالغ انتقال
نمود ونام او بعربی قاسم بود زیرا که کویند قسمت ارض در میان برادران خویش او کرده بود ومادر

او غزوه است بنت صفونی بن غویلم بن سام بن نوح • و بعد از آن از فالغ یا بشروح و قیل اشروع
انتقال فرمودی و در بعضی روایات سارع نیز آمده است و تلفیق آنست که نام عربی او سارع
بوده باشد • و عبرانی اشروع و او را سارع از آن جهت گفته اند که تسارع در خیرات و تسابق
در مبرات مینموده و همیشه اوقات او مصروف بطاعت و عنان عزیمتش معطوف باطاعت
میبوده و مادر او عروه است بنت کوثل بن غویلم بن سام بن نوح • و بعد از آن از اشروع بارغو
انتقال کرد و گویند معنی آن نیز قاسم است و از و بناحور • و در بعضی روایات مستقید
بخا معجمه ساخته و آن عبارت از مرزست اما سماع بحا غیر معجمه است و مادر او ملکه است
بنت راحل بن غویلم بن سام بن نوح و بعد از آن زنی بخواست سلکی نام بنت سلمی بن خلیبا
و از وی تارح بوجود آمد و نور رسید صلی الله علیه و سلم • از ناحور بتارخ که بقول جمهور آزرست و او زنی
بخواست ادنی نام بنت نمر و ابراهیم علیه السلام از وی متولد شد • و معنی ابراهیم اب راحمست
یعنی پدر مهربان و ذکر آنحضرت از وقت ولادت تا بوقت وفات درین فصل مبین گردد

باب هفتم در بیان احوال ابراهیم علیه السلام و درین باب هژده فصل است

فصل اول در مقدمات ولادت ابراهیم علیه السلام

اتفاق مورخان آنست که ولادت
آنحضرت در زمان نمرود بن کنعان بن سنجاریب بن کوثی بن عاد بن علوص بن ارم بن
سام بن نوح بوده • و وی از جمله آن چهار کس است بر تمامی ربع مسکون استیلا داشته اند
و آن چهار کس دو مومن بوده اند • یکی ذوالقرنین • و دیگر سلیمان علیهما السلام • و دو کافر
یکی نمرود • و دیگر بخت النصر • و چون نمرود بر مسند سلطنت متمکن گشت • و رایات حشمت
و اعلام دولتش روز بروز استعلایی پذیرفت • و او را امانی و رباحین کامرانی در گلستان
زندگانیش بطراوت و نضارت میشکفت • و طریق عدالت و سبیل نصفت با طوایف
رعیت و صنایف بریت بغایت مسلوک داشت تا کار بجائی انجامید که شیطان
لعین بر تکبر و تجبرش برانگیخت • و خیالات فاسده از محالات کاسده در دماغ ناپاک آن
بی ادراک بشورانید • تا از رتبه سلطنت تجاوز کرده بر اوج کبریا الوهیت تعرض نمود و دعوی
خدایی آغاز نهاده و این معنی در ضمیر نامبارکش چنان راسخ گشت که مجموع خلایق را بعبادت
خود دلالت مینمود • و بفرمود تا بتان بصورت وی ساخته در اقطار و اکناف عالم بمعابد و
صوامع فرستادند • تا تمامی روی زمین بعبادت آنها پرداختند • و دین توحید و خداشناسی را
بتمام برانداختند • کار بجائی رسید که در تمامی روی زمین دین خداپرستی مندرس شد و مجموع
خلایق بعبادت اصنام نمرود مشغول گشتند • روزی در خلال این احوال مجمعی ساخته بود و اعیان
مملکت و ارکان دولت مجتمع گشته • و کاهنان و منجمان عهد را بجهت مصلحتی از مصالح ملکیه در آن
مجمع خوانده و در سبب آن اجتماع سه روایت بنظر رسیده • یکی آنکه نمرود خوابی دید هولناک
و بغایت از تعبیر آن ترسیده • سدی میگوید رحمه الله که چنان دید که ستاره از آسمان طالع شد
و بمرتبه نور آن استعلا یافت که بر نور آفتاب و ماه فایق گشت تا بحدی که نور را نهاد در جنب
آن ستاره محو شد • از این خواب هولناک متاثر گشته بود • سبب اجتماع آن مجمع این بود • و روایتی
دیگر آنکه بخواب دید که خروسی آمد و شاخ بر تخت وی زدن گرفت تا تخت و بخت وی برهم زد •
و روایتی دیگر آنکه مهمی بود از مهمات ملکی بجهت آن ترتیب آن مجمع نمودند • و بر هر تقدیر کاهنان
ماهر و منجمان کامل که در آن مجلس عالی و محفل اهالی بودند • از کمال اشفاق همه باتفاق با نمرود
گفتند • یا در تعبیر خواب او یا خود بجهت ممارست خود در علوم نجوم و اکتساب او کاه از اوضاع
اجرام علوی چنان معلوم میشود که در مملکت تو تغییری تمام پیدا میگردد • و آن بواسطه

تولد

تولد شخصی خواهد بود • رفیع الشان عظیم السلطان که امسال از عدم بوجود آید • و آخر الامر دینی
تازه و شریعتی مجدد پیدا کند • و خلق را بآن دعوت فرماید و از عبادت اصنام و اطاعت
ازلام منع کند و اساس سلطنت تو بقدم او منخلع شود • و بنیاد حکومت از خاندان تو بواسطه
قدوم او منقطع گردد • و ثعلبی بن عاص که سر دفتر کاهنان بود در این باب مبالغه بسیار نمود
که تدارک این مهم قبل الوقوع از اهم مهمات و از جمله واجبات است • نمرود گفت که تدارک این مهم
آنست که در مملکت جماعتی را موکل سازیم تا مردان را از مصاحبت زنان باز دارند • و دیگر در حین
تولد اولاد دختران را بحال ایشان باز گذارند • و پسران را بقتل آرند • این رای با صواب
دانسته استحسان او نمودند • و هر ده نفر را از مردان بیک موکل سپرد • تا از اختلاط
ازواجشان مانع آیند • و آزر که پدر ابراهیم بود • و از خواص نمرود میبود بجهت اعتماد کلی که
نمرود را نسبت با و میبود • بروی موکلی تعیین نفرمود • و جماعتی از زنان قوابل که بر زنان
حوامل مطلع میبودند • بر ایشان گماشت تا بی مانعی در بقاع و منازل در می آمدند و هر پسر که
از عدم بوجود می آمد • بزعد مش میفرستادند • تا در بعضی روایات آمده که در آن سال آن ملعون
ضال صد هزار از اطفال بقتل رسانید • و چون قریب بآن رسید که آن نطفه طاهر در رحم
آمنه طاهره قرار گیرد • کاهنان موزون قیاس و منجمان اخترشناس ببارگاه گردون اساس
نمرود مردود شتافته • عرضه داشتند که بعد از جد و جهد بسیار آن قضیه بتحقیق پیوست
که زمان انعقاد آن فرزند ارجمند فلان شب موعود خواهد بود • نمرود فرمود که در آن روز
سابق بر آن شب مجموع مردان از زنان افتراق جویند و از شهر بیرون آیند و امیفا بر دروازها
نصب کرد تا هیچ مرد را در شهر نگذارند • و هیچ زن نیز از شهر بیرون نرود و یک دروازه
با آزر که پدر ابراهیم است علیه السلام سپرده بودند • و نمرود با جمعی از خواص عزیمت بیرون نمود
و در آن شب زنان سر گنان از خانها بیرون آمده بهر طرف طواف میکردند • چون شام در آمد
و شابجانه عباسی فام بر سر عروسی سرای عالم اجسام در کشیدند • مادر ابراهیم علیه السلام
اتفاق گذری بر آن دروازه افتاد که آزر بحفظ آن مقرر گشته بود • چون نظر آزر بر آن عروس خجسته
منظر افتاد آتش عشق در کانون دل وی مشتعل گشت • شعلات نیران شهوات استعلا پذیرفت
تا با آن خلیله جلیله خلوت ساخت • و زاویه باطن را از آن دغدغه باز پرداخت • مهیان قضا و قدر
و منشیان قوی و قدر در اجراء قضا لیقضی الله امرا کان مفعولا و استیفاء وکان
عهد الله مسئولا • قطره نطفه را از سحاب صلب آزر بصدف رحم مادر که مستقر آن گوهر است
قرار دادند

فصل دوم در انعقاد ولادت خلیل علیه السلام

• ابن عباس گوید که روزی دیگر منجمان
فریاد بر آوردند که ای ملک منعقد شد • آن فرزند که از وی اندیشه مند بودی و در دفع آن اهتمام
تمام مینمودی ملک را خاطر از آن بر آشفت • و قاعده قتل ابنا و تفحص ارحام نسا استحکام پذیرفت
و در آن باب اهتمام تمام مجدد شد **لطیفه** امروز صد هزار طفل را فدای یک ذات میکنند • تا آن ذات بسلامت
بماند • و چون تقدیر چنانست که فردا بنده مومن از آتش دوزخ بسلامت بگذرد • اگر از کافران
و جهودان و ترسایان فدای او کرداند • تا مومن بسلامت از آن محل غرامت بگذرد • و کافران بعض
مومنان بمالک سپارد از حکمت و رحمت او دور نباشد • و گویند مادر ابراهیم علیه السلام
چندگاه حمل خود را از آزر نهان میداشت • و چون از حد اخفا در گذشت ضرورتا این سر با وی در میان
آورد و گفت من حامله ام و اگر چنانچه این فرزند پسر باشد • در کار ملک باید کرد • که حقوق احسان
درباره ما بسیارست • و چون از ما این خدمت بظهور آید احسان او در حق ما زیادت گردد •
آزر باین سخن فرفه الحال گشت • و چون ماه ولادت نزدیک رسید مادر آزر را گفت که زنان را

در وقت وضع حمل خطر هلاکت می باشد • و من متوهمم که دران حین آسیبی رسد • متوقع آنست که بت
الاصنام نزد اله اعظم معتکف گشته التماس خلاصی من نمایی تا ازین ورطهٔ هایله بسلامت بگذرم و تا
وضع حمل متحقق نگردد • ازین مسألت و نیازمندی دست نداری آزر پاس خاطر زوجه نموده مدت
چهل شبانه روز در بتخانه نزد صنم اعظم بخدمت مبادرت مینمود و شب و روز در استخلاص او
بجد و اهتمام تمام سعی مبذول میداشت • و درین مدت مادر ابراهیم خانهٔ در زیر زمین ترتیب
ساخته • و مایحتاج ولادت پرداخته • وضع حمل نمود و مخلص خویش اعلام کرد • آزر از بتکده
بخانه باز آمد و از حال فرزند استفسار نمود • مادر ابراهیم گفت بقاء تو باد فرزندی تولد نموده و لیکن
بغایت رنجور بود و همان ساعت درگذشت آزر تصدیق قول زن نموده بر خلاص وی شکر گذاری کرد
و درین باب روایت دیگر بنظر رسیده و اکثر آن در قصص التنزیل در رشته کشیده فاما درین مختصر
برین قول مقرر گشت • و چون آزر از خانه غیبت نمودی مادر از حال فرزند خبر گرفتی و ارضاع او کردی
و اصلاح حال او نمودی و اگر دیرتر بسر پسر رسیدی ابراهیم انگشت ابهام در دهان نهاده می مکیدی
و از آن انگشت شیر و عسل صافی می مزیدی • و در تیسیر میگوید که روزی مادر تفحص نمود از یک
انگشت او آب و از دیگر شیر خالص و از دیگری عسل مصفی و از دیگری تمر و از دیگر سمن بود که بظهور
می آمد و آن چنان بود که چون مادر او را در آن خانه یا غار کما هو اختلاف الروایات تنها بگذاشت
حق تعالی جبرئیل را علیه السلام بفرستاد تا از جویبار جنت از سر انامل آنحضرت این چشمها ظاهر گردانید
تا دانند که تربیت آنحضرت از عالم قدس مقررست نه بتردد و تمشیت مادر و پدرست • و از عبدالله عباس
روایتست که آنچه طفلان در هفتهٔ نشو و نما یافتی ابراهیم علیه السلام در روزی موازی آن بیالیدی
و در هفتهٔ برابر ماهی و در ماهی مقابل سالی و در روایت آمده است که چون زبان مبارکش بسخن
گویا شد • و دل منیرش بدقایق نظر و بحقایق استدلال دانا گشت • اول با مادر خود مناظره نمود
و مناظره اش این بود که از مادر پرسید که پروردگار من کیست گفت من که مادرم گفت پروردگار تو کیست
گفت پدر تو که آزرست گفت پروردگار او کیست گفت ملک گفت پروردگار ملک کیست • مادرش گفت
خاموش که ملک رب عظمت • و هیچ احدی بروی متفوق نیست • و روایتی هست که بعد از آن ابراهیم
از مادر پرسید که روی من بهترست یا روی تو مادر گفت روی تو ابراهیم گفت حسن تو زیاده است •
یا حسن پدرم گفت حسن من گفت پدر من با جمال ترست یا ملک گفت پدر تو ابراهیم گفت ای مادر اگر
آفریده کار پدر من ملک پس چرا او را بهتر از خود آفریده و اگر از پروردگارست چرا ترا از خود
نیکوتر آفریده اگر تو آفریده کار من باشی چرا مرا از خود خوبتر آفریدی آن عجوز از جواب پسر عاجز گشته
پریشان حال از پیش او برخاست و بنزدیک پدر آمد • چون آزر تغیر تمام در بشره اش مشاهده کرد از کیفیت آن
استفسار نمود و گفت بیت راز نیست مرا در دل کاشفتهٔ آن رازم زان آتش پنهانی من سوزم و میسازم
بعد از مبالغه و الحاح بسیار گفت ای آزر آن کودک موعود که بتبدیل و تغییر دین نمرود خواهد نمود
بیقین بدانکه پسر تست آزر متحیر گشت و گفت کدام پسر مادر ابراهیم شرح ولادت و اخفاء آن و پرورش
فرزند در آن غار پنهان و ارضاع او در آن اوان و انفجار ینابیع جنت از سر بنان یک یک باز بیان
فرمود و مناظرهٔ جدیده و اقامت حجت رشیده که با وی درمیان آورده بود تقریر نمود آزر بغایت
خشمناک گشت • و بعزم افنا و اهلاک وی قصد آن زاویه کرد • چون نظر آزر بر طلعت خجسته
منظر آن پسر فرخنده سیر افتاد • فی الحال حضرت مقلب القلوب و الابصار محبتی در دل آزر پدید
آورد که مانع ضرر پسر گشت با فرزند بسخن درآمد • اول سخنی که ابراهیم با وی گفت این بود که ای پدر
پروردگار من کیست گفت مادر تو گفت پروردگار مادر من کیست گفت گفت پروردگار تو کیست
گفت نمرود گفت پروردگار نمرود کیست • این سخن در حوصلهٔ پدر نگنجید طپانچهٔ بر روی وی زد و گفت

خاموش

خاموش باش که این سخن از دروازهٔ متعال و اندازهٔ قیل و قال تو بیرون است • ای کودک خردسال بزرگ مقال
هنوز لب از شیر طفولیت نشسته • بر سر تقریر حقایق ربوبیت نشستهٔ • و خط رد بر جبین صفحهٔ دین آبا
خود برکشیدهٔ • آن نادان ندانست که این علم از دبیرستان وَلَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ وَكُنَّا
بِهِ عَالِمِينَ حاصل کرده و این ناز و کرشمه از کارخانهٔ راز وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا یاد گرفته •
علم که از آنکار که غیبی ست • نیست در و شبهه که لاریبی است • هر که دم از علم لدنی زند
غوطه بدریای معانی زند فصل ششم در ذکر بیرون آمدن خلیل علیه الصلوة و السلام از غار و نظر بر ستاره
و ماه افکندن و بکلمهٔ غلط انداز هذا ربی تکلم نمودن • روایتی آنست که یک نوبت مادرش بدیدنش آمد
سؤال کرد که ای مادر مشفق غیر ازین بقعه که می بینم جهانی دیگر هست یا نی • مادر گفت ای فرزند ارجمند
درین مغارهٔ تنگ و تاریک و منزل موحش از جهت دفع شر دشمنان از برای تو اختیار کرده ام
و از مخافت ایشان درین مقامت باز داشته ام • والا زمین وسیع و آسمان رفیع و عالمی بیکران
و جهانی بی پایان است • از مادر التماس نمود تا از آن غارش بیرون آرد ملتمس او مبذول داشت •
اما چندان مکث کرد که آفتاب فرو رفت • و سیمرغ زرین بال خورشید در مغرب آسمان نیلگون چون
در سینهٔ عاشقان محزون جای گرفت • شبدیز شب مشک افشان در میدان هوا بزمین زد و قراولان
لشکر زنگبار بر ولایت روم تاختن آوردند • طاوس جلوه گر آفتاب را دست قضا بحضیض هبوط
فرستاد • سیارات که مشاطه کان عروس فلک اند • بر جادهای وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْحُبُكِ آمد و شد
آغاز کردند • مادر ابراهیم علیه السلام او را از آن غار تنگ بفضای هوای عالم دورنگ
بیرون آورد • ابراهیم را نظر برین قبهٔ لاجوردی منظر آسمان افتاد • زهره را باشهر روایات
دید که چون عروسی بر تخت لاجوردی آسمان نشسته • با جمال زیبا و حلهٔ دیبا چون خواتین محتشم بر
طرف بام این حجرهٔ فیروزه گون طارم تکیه زده • ابراهیم علیه السلام بر سبیل استفهام انکاری
آغاز کرد و گفت هَٰذَا رَبِّي ای هذا ربی یعنی زهره را کی زیبد که آن باشد که با خلیل جلیل دست
در کمر زند • صاحب کمالی که اهل عالم همه در پناه ملت او باشند که فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا زهره
شب گرد کی تواند که گرد اضلال او گردد • ای درویش قلم تیز زبان که ترجمان اسرار و حقایق
و نکته دان اشارات و دقایق است میخواهد تا ادهم مشکین سواد مداد را در میدان نورافشان
کاغذ در جولان در آرد • فاما ملاحظهٔ اطناب نموده و از اطالت احتراز فرموده بنکتهٔ چند دلپذیر
اکتفا میکند • و اگر بیان این قصه کما ینبغی مطلوب باشد • رجوع بتفسیر بحر الدرر کنند • تا ذیل تفسیر
کریمهٔ فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ را بتقریر اشارات بدیعه و تحریر عبارات صنیعه آراسته و پیراسته
یابد • کان ابراهیم علیه السلام یقول ای شب تو میخواهی که بسیاه کاری مرا از ولایت هدایت
فَهُوَ يَهْدِينِ با امثال این تصنعات بیرون کی زیبا می اندیشی که مرا در مزرع افلاک ابریاحین کواکب شیفته
و فریفته گردانی • من آن مهندسم که از دوزخ نمرود بهشت ارم میسازم • و از مرد خانی گلستانی
می پردازم از سر اخگری گلدستهٔ می بندم • امشب چون گل برین بوستان و ریحان تو میخندم •
من صاحب نبردی ام که لشکر آتش که سپاه سیاه مردم خوارست که وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ صد
هزار ناوک دلسوز جگردوز بسوی من انداخت من از غایت دلاوری بر مرکب منجنیق نشستم •
و بر قلب سپاه آتش زدم • و بگرز اعجاز سپر همه را فرو کوفتم • و در زوایای خمولشان متواری
گردانیدم • جایی که از لشکر سرکش آتش روی نگردانیدم • از پیش زنگی شب که درم خریدهٔ مملکت
بدین قدر که بیادهٔ چند گرد کرده بر سر راه من نشاند کی منهزم گردم • لاجرم چون مردان مکر و غرور
این زن بربط زن را بطلاق با اطلاق لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ باطل گردانم چون زهره فرو رفت

ماه بر آمد و خیمهٔ زر اندود بر صحرای فلک زد و طناب ماهتاب را بر اوتاد جبال استوار کرد فلما رأی
القمر بازغا قال هذا ربی ابراهیم نظر فرمود صحنی دید از زر مرصع بلآلی و جواهر بر شکل مجن مغفر منقش
کسری و قیصر بر این خرگاه اخضر بنهاده چون مهوشان گوشهٔ برقع از رخسار نورانی مطلع بر انداخته
چون شهسوار سبز خنگ فلک را در میدان جولان بمهار ناز تاخته تنگ چشمان بنات النعش و سلاح
داران ثریا با منطقهٔ جوزا بخدمت وی بصد آئین ایستاده در مقام هلالی مانند ایام صبا چون نسیم
صبا خوش نفس گشته و در هنگام بدری مانند عهد جوانی چون قدح آب زندگانی بی خس بوده
خلیل گفت ماهی که در هر ماهی یکشب بیش بکمال نبوده و هر شب از حالی بحالی و از منزلی بمنزلی انتقال
نموده خدایی را نشاید این ماه کیست بیکی گرد میدان آسمان شبها دویده یا طایری در جو اعلا فلکی
بامداد آوان ملکی روز نا پریده لی بیه عوانیست بر در دروازهٔ فلک نشسته و از دست قاضی آخر
الزمانی دره والنشق القمر خورده ای ماه دعوی رنگ آمیزی میکنی و دکان صباغی در فصل ربیع
میگشایی مگر نمیدانی که من بذر آنکسیم که در ربیع ایمان از خم بلغ ما انزل الیک از الوان گونا
گون صبغة الله اطلس هفتاد و دو رنگ ستفترق امتی الی اثنین و سبعین فرقة
بر آورده اگر آفتاب را دل بر احوال تو سوختی و از روی مهر نظری در کار تو نکردی از سیاه
رویی سر بر نتوانی آورد طپانچهٔ غلبه بر روی ماه زد و پناه بپارگاه لا اله الا الله برد لئن لم یهدنی
ربی لاکونن من القوم الضالین ماه طپانچهٔ آن شاه خورده چون صدف در قعر بحر مغرب فرو
رفت و نهنگ آفتاب را بمعارضه فرستاد اول طلیعهٔ صبح مستطیر از مطالع تنویر مستنیر
بیرون خرامید سیاه باف شب حلهٔ شب اندر روز صبح بهافت رخسار نیر آفتاب از تتق
زرنگار توارت بالحجاب بتافت فی الحال جمشید خورشید رومی زادگان صبح را بفرمود
تا حصاة النجوم را از صحن این مرعای سبعه که مراعاء جان مرکب و بیست بر چیدند زاغ سیاه
شب بنشیمن عدم بازگشت همای همایون بال صبح در فضای سواد عالم پر باز کرده پروانه از گرد
حبوب النجوم المنتثار شعاع از سکرجهٔ نقره گین آسمان بر چید قندیل پر آتش جرم نیر آفتاب بر طاق
محراب فیروزه فلک شش روزه مانند گل لعل در شقفه تابان گشت ابراهیم علیه السلام نگاه
کرد دید که طلیعهٔ خورشید از مطلع افق جمال کمال نموده و گوی انار در میدان استداره از کرات
ثوابت و سیارات بر بوده فلما رأی الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر این بزرگترست
که چون طلیعهٔ لشکرش در معرکهٔ فلک انجمن ملک علم نور از مطلع ظهور بر افرازد طوق و بیرق
عسکر ظلمت پیکر عشق را به نیروی بازوی فلق الصبح این مرغزار زبرجدی لشق بر اندازد
چون آفتاب نیز روی بزوال آورد و از منازل و بروج انتقال پیش گرفت ابراهیم بدیدهٔ
استحقار در روی نظر فرمود که ای خورشید اگرچند ضیایی داری اما بقایی نداری صفایی داری
اما وفایی نداری متوکلان هوا سرا بی پیش تو دل ندهند تیر شعاع از آن در نتوانی گذرانید
من که میزبان حیران جهانم بدو قرص نیرین چون دونان کی سر فرو دارم سنگ بطلان
یا قوم انی بریء مما تشرکون در جمیع مشرکان انداخت و زاویهٔ باطن را از برای تختگاه
سلطان توحید باز پرداخت که انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا
وما انا من المشرکین یعنی روی دل و جان و توجه روح و روان بجناب آن خدایی آوردم که
او را هیچ وجه انباز نیست بی نیازیست که او را هیچ نیاز نیست الهیست که جز وی معبود نیست
رحمانیست که او را غلظت نیست رحیمیست که او را زفت نیست احدیست که او را عدد نیست
صمدیست که او را مدد نیست بیداریست که او را نعاس نیست جباریست که او را وسواس نیست

مقدریست که او را نظیر نیست مدبریست که او را نصیر نیست واحدیست که او را بدیل نیست
واحدیست که او را تحویل نیست پاینده ایست که او را فوت نیست زنده ایست که او را موت نیست
قدیمیست که وجودش را قطع نیست کریمیست که جودش را منع نیست حکیمیست که او را علت نیست علیمیست
که او را قلت نیست عالمیست که او را ضمیر نیست قادریست که او را ظهیر نیست سلطانیست که او را وزیر نیست
سبحانیست که او را مشیر نیست ملکیست که ملکش را زوال نیست مالکیست که ملکش را انتقال نیست
عادلیست که او را حیف نیست کلیلیست که او را کیف نیست عزیزیست که او را مثال نیست متکبریست
که او را خیال نیست بینائیست او را مقلت نیست شنواییست او را آلت نیست خداییست که او را انباز
نیست یکتاییست او را پیوند نیست اولیست که او را بدایت نیست آخریست که او را نهایت نیست
ظاهریست که از پیدایی نهانست باطنیست که از پنهانی عیانست شعر ای ز پیدایی خود بس ناپدید
جملهٔ عالم تو و کس ناپدید عقل و جان را گرد ذاتت راه نیست وز صفاتت هیچکس آگاه نیست
ای درون جان برون جان تویی هر چه گویم آن نه آن هم تویی ای دریغا هیچکس را نیست تاب
دیدها کور و جهان پر آفتاب جملهٔ عالم بتو بینم عیان وز تو در عالم نمی بینم نشان
نیست با هر ذره در کاهی دگر پس ز هر ذره بتو راهی دگر عجز از آن همراه شد با معرفت
زانکه نی در شرح آیی نی صفت نکتهٔ غریبه ای درویش چون سالک این راه و طالب فاینما تولوا
فثم وجه الله بقدم صدق و اخلاص در بادیهٔ طلب در آید خلیل وار زبان اقرار بگفتار انی ذاهب
الی ربی بگشاید اهل رسم و عادت را وداع کند و قلادهٔ تقلید از جید جدید بدست جهد بیندازد
و بعد از تجدید طهارت تجرید بتحریمهٔ نماز نیاز ببندد و روی بقبلهٔ تفرید آرد تا در قرائت
انی وجهت وجهی قولش با فعل موافق شود آنگاه در شب حیرت راه اثنینیت بر وی گیرد
و ظلمات بشریت که در سرشت حواس موعست از زاویهٔ وجود به پرتو نور شهود بیرون اندازد
کشف اول لوامع زهرهٔ زهراء عقل از آسمان عنایت بر فلک دل طلوع کند فلما جن علیه اللیل
رأی کوکبا روده بحق از و دلیل گیرد وبالنجم هم یهتدون چندان در وی سفر کند که ظلمت
صنع را در نور صانع ناچیز بیند و نور حق تعالی بر دل غالب گردد در غلبات مشاهدهٔ آن نور
این ندا کند که هذا ربی چون وارد از ورد جدا شود نور عقل حادث در نور قدم عدم گردد
دست رد لا احب الافلین بر سینهٔ عقل نهد و بحق تعالی پناه گیرد چون سیرش بمنزل
دوم افتد کشف ثانی لوامع قمر اسلام از صفت هذا ربی بدر تمام نور گردد و پیرا از برج
سینهٔ بی کینهٔ مصلی نماز نیاز بر آرد بنور ربوبیت مزین گشته همه آفات نهاد بشریت از درون
و برون بنور ربوبیت فرو گیرد بنور اسلام و ولایت صدر منشرح شود افمن شرح الله صدره
للاسلام فهو علی نور من ربه طالب ابراهیم وار با دل سلیم در مقام تسلیم بر صراط مستقیم
مقیم گردد و از شاهد نور ربوبیت این نشان باز دهد فلما رأی القمر بازغا قال هذا ربی
چون نور از بیان قمر بکشایند و روی در محاق افول نهد طالب صادق دست رد بر روی
او نهد و بحق تعالی پناه گیرد لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین چون صبح یقین
بر مد کشف ثالث طوالع آفتاب ایمان از کنگرهٔ احسان بر آرد طالب مستغرق
نور الله گردد و گوید هذا اکبر و آن هو دهید نور نور ذکر دوست بود ولذکر الله اکبر
چون نور این آفتاب از مشرق محبت بر آید و بمغرب معرفت فرو رود نور باطن مرید فریند
بذیرد و از ظاهر نور رخت بر گیرد و در سیداء حیرت بماند حظ بیزاری انی بریء مما تشرکون
بر حادثات کشد و روی بعالم قدم آرد آری ای درویش تا این انوار از پس حجاب روحانی
و قلبی می تابد بقدر صفای دل جمال مینمود اگر آیینهٔ دل بقدر کوکب دل صفا یافته بود آن نور بقدر

کوکبی مشاهده می افتاد • واگر آینهٔ دل از زنگار طبع بتمام خلاص یافته در صورت قمر مشاهده می افتاد •
وچون دل بکمال صافی گشته وجلای زیاده از تصرف مصقلهٔ ذکر یافته آن نور در صورت خورشید
بظهور میپیوندد • اکنون که محبوب بی حجاب در آینهٔ صفات جمال نماید وحجاب روحانی وقلبی از
میان برخیزد • عارف در مقام تجرید وتفرید آینه را نیز غیر بیند • تا آینهٔ صفات که نقاب ذات
بود در پرتو نور ذات مختفی گردد • حقیقت وحدت اینجا جمال نماید • تحقیق انی وجهت وجهی
اینجا کمال پذیرد • وعارف راه حیرت پیش گیرد چنانچه فقیر را درین معنی سری بر خاطر گذشته
لمؤلفه من در آن دیدار حیرانم چیست • حیرتش من بخیلانم که چیست • وقت دیدن معرفت افزون شود
عاقل اینجا آید ومجنون رود • خاص وعام ووحدت وکثرت برفت • هر چه بود از غیر الحضرت برفت
از نظر گمگشته افعال وصفات • ذات ظاهر گشت هم از عین ذات • رائی ومرئی همه ذات ویست
وین صفات وفعل مرآت ویست • آنکه خود بیند جمال خویشتن • قبض گیرد از وصال خویشتن
در میان آینه بیگانه شود • هر چه غیرست از میان بیرون رود • چشم بگشا ای معین در نور دوست
هر دو عالم لمعهٔ از نور اوست فصل چهارم در وجوه تأویلات این آیهٔ کریمه • بدانکه علماء
تفسیر را درین محل چند نوع سخن است بحث اول در کلمهٔ هذا ربی که صورتا اطلاق ربوبیت
بر ستاره وماه وخورشید از ابراهیم ع م مناسب نیست مگر بتأویلی • ودر آن تأویل بزرگان
اقوال است • بعضی گویند آن وقت هنوز حضرت ابراهیم علیه الصلوة والسلام بحد تکلیف
نرسیده بود • واطفال بایمان واز کفر مامور ومنهی نیستند • واین سخن را بعضی رد کرده اند
زیرا که انبیا همیشه معصوم اند از کفر وکبائر بقصد وبسهو پس نسبت این کلمه صورتا کفرست
بدان حضرت که از کبار انبیاست جائز نباشد قول دوم آنست وی در مقام استدلال بود
ومستدل بمدت نظر معذور بود زیرا که هر چند که صورت آن بر سبیل جزم مینماید که گفت
اینست پروردگار من اما در معنی هنوز خالی از ترددی نیست تا بر چه وجه مقرر گردد •
وآن هنگام جزم ویقین حاصل آید چنانچه آخر این استدلال بر آن قرار یافت تا گفت
انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض وبمرتبهٔ یقین رسید ولیکون من الموقنین
تا در تکملة اللطائف آورده است که چون ابراهیم علیه السلام در نظر واستدلال متحیر گشت
ندا در ملکوت افتاد که ای فرشتگان حجابها بر دارید تا ابراهیم ملکوت ما را مشاهده کند چون
بمشاهدهٔ ملکوت بامداد ومعاونت الهی سبحانه مشرف گشت که وکذلک نری ابراهیم ملکوت
السموات والارض ندا آمد که یا ابراهیم چند چوبی واز کیان چوبی ودر کیان نگری اینک مرا گردن بنه
وروی از همه بگردان اذ قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمین فرمان بردارم واز هر چه
دون تست بیزارم انی وجهت وجهی نظم خلیل آسا برو حق را طلب کن • شبی را روز وروزی را بشب کن
ستاره با مه وخورشید اکبر • بود حس وخیال وعقل انور • بگردان زین همه ای راه رو روی • همیشه لا احب الافلین گوی
قول سیم آنست که این سخن بر سبیل اخبار از آنحضرت وارد نشده بل این سخن بنا بر مذهب خصم
گفته است زیرا که وی مناظره با عبدهٔ کواکب میکرد • وایشان معتقدان بودند که ربوبیت مستند
بکواکب است پس بهمان عبارت با ایشان سخن گفت تا بعد از آن بطلان قول ایشان ظاهر گرداند
چنانچه با مناظره که معتقد قدم اجسام است گوئی که جسم قدیمست پس چرا آنرا مرکب ومتغیر می بینیم پس آنکه
گفت جسم قدیمست بنا بر مذهب خصم گفته است تا آن محل آن ظاهر ساخته قول چهارم آنست که هذا
ربی فی زعمکم واعتقادکم چنانچه حق تعالی در روز قیامت خطاب بر مشرکان فرماید این شرکائی
قول پنجم آنست همزهٔ استفهام درینجا مقدرست بمعنی أهذا ربی چنانچه وتخادعون الله
ای اتخادعون الله وحذف حرف الف استفهام شایعست در کلام عرب قول ششم آنست که درینجا

قولی مضمرست بمعنی یقول هذا ربی واضمار قول نیز متعارفست چنانچه فرمود واذ یرفع
ابراهیم القواعد من البیت واسمعیل ربنا تقبل منا ای قالا ربنا قول هفتم اهل التحقیق
گفته اند که حضرت ابراهیم را علیه السلام ملاحظهٔ آثار ومشاهدهٔ اغیار در حین تواتر انوار
تجلی الهی جل وعلا اصلا نمانده بود تا هر چه در نظر شهود وی در می آمد همه نور وجود حقیقی
بود تا همهٔ اغیار را در مطالعهٔ آن انوار محو دید اشارت بآن نور فرمود وگفت هذا ربی ودلیل
برین آنست که اول ذکر یقین فرمود وگفت لیکون من الموقنین وبعد از آن فرمود فلما
جن متفرع ساخت بر پوشیدن شب ودیدن کوکب را بر آن یقین بکلمهٔ فا تا دلالت بر تعقیب
کند وبر آن که ما بعد فا مبتنی بر ما قبلست پس برین تقدیر تکلم باین کلمه از روی یقین بوده
باشد • وبهذا اشارت برب حقیقی بوده کما قال القشیری قدس الله روحه فی تفسیر هذه الآیة
فلما جن علیه اللیل یعنی احاطه سجون الطلب ولم یتجل له صباح الشهود فطلع له نجم العقل •
فشاهد الحق بستره بنور البرهان قال هذا ربی ثم زید فی ضیائه فطلع قمر العلم فطالع بحقیقة البیان
فقال هذا ربی ثم اسفر الصبح وطلع شموس العرفان فلم یبق للطلب مکان ولا للتهمة قرار
قال یا قوم انی بری مما تشرکون اذ لیس بعد العین ریب ولا بعد الظهور ستر ولی فی هذا المعنی سر
لمؤلفه الفقیر مگر فصل بهار آمد که عالم سبز وخرم شد • مگر وصل نگار آمد که جان عیش همدم شد
بیا همچون خلیل امشب زغارستن برون بنگر • که نور حق بدیدار از همه ذرات عالم شد
هزاران جام هر لحظه بکام دل همی ریزد • از آن دریا که یک قطره نصیب عرش اعظم شد
ملائک بهر یک قطره بمانده چون صدف تشنه • هزاران بحر بی پایان نثار خاک آدم شد
مگر آن ساقی وحدت نقاب از رخ برافکندی • که جام وباده یکسان گشت وبحر وقطره در هم شد
مرا سبقت کای عاشق بمعشوقی رسی آخر • بحمد الله که از عالم برفتم تا که آن هم شد
چو بحر عشق موجی زد سحاب جود باران شد • وجود واجب وممکن مثال بحر وشبنم شد
معین را در صغر آنکس بمنبر در سخن آورد • که در گهوارهٔ طفلی قرین ابن مریم شد
البحث الثانی فی قوله تعالی فلما رای الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر میگویند
اشارت بهذا مناسب نیست بشمس که مونث است مگر بتأویلی ودر آن تأویل نیز اقاویل است
بعضی گویند اشارتست بشمس باعتبار طالع ای هذا الطالع وقیل هذا النور وقیل هذا
وبعضی گویند که تذکیر او از برای تذکیر خبرست صیانة للرب عن شبهة التانیث سؤال اگر سائلی
سؤال کند که چنانچه افول کواکب دلالت میکند بر حدوث من حیث انه حرکة پس چرا حضرت
ابراهیم ع م بطلوع کوکب استدلال نفرمود که او را قابلیت نیست جواب آنست که دلیل در افول
ظاهرتر بود وشرط دلیل آنست که در وی ذکی وغبی وعاقل وغافل برابر باشند • واثبات دلیل
نزد محققان در طلوع ظاهرست ودر غروب نزد عوام نیز وجواب دیگر آنست که مناظره با اهل تنجیم
بود • ومذهب اهل نجوم آنست که چون کوکب در ربع شرقی باشد • تا بوسط السماء در کمال
قوت باشد • اما چون بربع غربی رسد بکمال ضعف قوت وی مسلوب گردد • لاجرم تأخیر کرد
دلیل را با فول کذا ذکره الامام الرازی فی المفاتیح فصل پنجم در بیان مناظرات خلیل ع م را
بپدر خود وملک وقوم او • آورده اند که بعد از خروج ابراهیم صلوات الله وسلامه علیه از غار مادر او را
بخانه آورد • از ابواب تفقد والطاف بر چهرهٔ آمال وآمال او مفتوح میداشت • واعلام عنایت
واحسان والویهٔ رعایت وامتنان بر بام انعام او برمی افراشت • تا آن هنگام که فرمان واجب
الاذعان الهی جل وعلا باظهار دین حنیف وملت منیف متوجه ابراهیم علیه السلام گشت • ودعوت
بدین توحید از مکمن خفا بسر حد افشا رسید • آزر چون پدر بود ودر سفر وحضر مصاحب ناگزیر بسر اول

او بر مخالفت دین پسر مطلع گشت و چون در دین خود متعصب بود و ابراهیم همواره قدح و طعن
آن دین فرمود بواسطهٔ آن از پسر گاهی اعراض مینمود و گاهی از جملهٔ مقبولان میبود تا یکروز
پسر با پدر مناظره میکرد چنانچه حق تعالی بیان فرمود یا ابت لم تعبد ما لا یسمع ولا یبصر
ولا یغنی عنک شیئا یعنی ای پدر شرم نمیداری که رویی را که آراستهٔ فطرت حق تعالی
باشد خاک مال سجود چوب پارهٔ گردانی دلی که مهبط انوار اسرار عالم غیب باشد وقف
محبت ماه و ستاره سازی بتی را می پرستی که اگر قدرتی داشتی نگذاشتی که هیزم مطبخ
دوزخ گشتی انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم امروز این هیزم پارها به تیر غیرت درهم
خواهم شکستن تا فردا آتش افروز جهنم را شاید و آزر چون اعتراض او را جواب ندانست
او را بتعذیب و امور بی تقریب تهدید میداد چنانچه حق تعالی فرمود اراغب انت
عن الهتی یا ابراهیم لئن لم تنته لارجمنک واهجرنی ملیا و سبب مناظرهٔ ابراهیم با پدر
ببعضی روایات آن بود که آزر در بت تراشی ثانی داشت و بتانی که او تراشیدی
بر بتان دیگر تفوق داشتی و قیمت آن زیاده بود و داب آن بود که بتان را بفرزند
خود میداد تا می بردند و میفروختند و رسم آن بود پیوسته چنانکه سوداگران
کالاء خود را میستایند توگویند تا مردم بخریدن آن رغبت کنند برادران ابراهیم ع
بتان را همچنان میستودند و بهاء اعلا میفروختند اتفاق روزی بتی تراشیده
بود و در استحسان آن کوشیده به پسر داد تا بیازار برد و بفروشد ابراهیم علیه السلام
آن بت را چون از خانه بیرون آورد ریسمان بر پای وی بست و در کوچه و بازار
در عقب خود میکشیدی و میگفت من یشتری ما لا یضر ولا ینفع که میخرد چیزی که
نه نفع ازو متصور است و نه ضرر و دیگر از صفات نقصان و نکوهش بتان آنچه ممکن
بود بیان میفرمود و بتان را در لای و گل و میان نجاسات میکشید کس بخریدن
آن رغبت ننمود و اعتقاد مردم که در بارهٔ بتان میداشتند در نقصان می افزود
بخانه بازگشت در راه بجویی رسید سر این بت را در آن آب نهاد و گفت بیاشام
و در راه که عبدهٔ اصنام میدید بر بلاهت ایشان میخندید چون بت را بخواری
تمام بخانه باز آورد پدر پرسید که ای ابراهیم چون این بت را نفروختی و برادران تو
بتان خود را ببهاء تمام فروختند گفت ای پدر بازار این بتان شما بغایت کاسد است
و مردم خدایان شما را بهیچ نمیدارند گفت آنانکه تو میستایی هم مردم شهر ما ناچیزی
نستایند بخریداری وی رغبت ننمایند گفت ای پدر چگونه ستایم که بستایش
نمی ارزد هم کرست و هم کور و هم عاجز آنگاه زبان بنصیحت بگشود یا ابت لم تعبد
ما لا یسمع ولا یبصر ولا یغنی عنک شیئا و در بعضی تفاسیر آورده که ابراهیم روزی بتی
در کوچه و بازار میگرداند و میگفت که بخرد چیزی که بهیچ نیرزد و هیچ ضرر نه زیان
کند روزی ندا کنان در کویی میرفت عورتی پیر از در سرای بیرون آمد و گفت ای ابراهیم
پدرت کجاست تا از وی بتی بخرم گفت از من چرا نمی خری گفت از برای آنکه تو خدایان
مذمت میکنی و او مدح میگوید گفت آن خدایی که داشتی چه کردی گفت دوش دزدی
بسرای من درآمد و او را ببرد ابراهیم گفت من نیز خدای ترا مدح گویم گفت بگو نیکو باشد
گفت خدایی که اگر نان پزی تنور ترا گرم کند و اگر طعام پزی دیگ ترا بجوش آرد و اگر
بجایی روی تنها در سرای تو باشد آن عورت خجل شد و سر در پیش بماند ابراهیم گفت
اگر این خدای را نمیخری خدایی دیگر دارم که اگر درمانی بزیادت رسد و اگر بخوانی اجابت

کند

کند پس گمشتگان تیه حیرت را دلیل رحمت و هدایت او فرستد مغفرت غفران بر نامهٔ مرد
بر پشیمان او نهد سجلات زلات عصاة بیکدم او در نوردد طفل رضیع دل عاصی
از پستان فضل شریف بشارت و نبات شیر رحمت او نهد آرایش زبان نهاد بذکر نام اوست
آسایش جان نهاد بسماع کلام اوست آن ضعیفه گفت ای ابراهیم مگر نمرود را میگویی گفت
نمیگویم بل که پروردگاری میگویم که نمرود و نمرودیان همه بندگان حضرت اویند ضعیفه چون این سخن
بشنود در دل او درها بگشادند گفت ای ابراهیم این خدای چنین را بیهاء اندک نیابند و من عوریی
درویشم ابراهیم گفت ای ضعیفه خاطر جمع دار که بیک کلمهٔ شهادت وی را میتوان یافت
آن ضعیفه کلمه بگفت و گفت ای ابراهیم شرط کردم که تا زنده باشم سر از آستانه و بندگی خدای تو بر ندارم
ازینجا بازگشت به نزد پدر رفت دید که بتی تراشیده پیش خود نهاده زبان شفقت بگشاد و گفت
ای پدر ما تعبد ما لا یسمع ولا یبصر ولا یغنی عنک شیئا ای پدر آنچه مصنوع تو باشد او را
بخدایی پرستیدن هیچ عقل تجویز نکند آزر خواست که ابراهیم را دفع کند گفت اگر این بتان بر بالای
تو وحدانیت خدای تو گواهی دهند من بتو ایمان آرم اگرچه ترا پدرم زنار انکار پدرم ابراهیم
دست بدعا بر داشت یکبار بتان در بیان آمدند اوثانی که او ثانی خدا شان میگفت یکی گویی شدند
اصنام نام جلیل و خلیل گفتن گرفتند از همه بزبان فصیح و بیان صریح آواز آمد که لا اله الا الله
ابراهیم خلیل الله آزر چون این معجزه بدید گفت ای ابراهیم همه در بت تراشی دست من میبوسند
و من در ساحری پای تو می بوسم ابراهیم چون از پدر نومید شد گفت ای پدر این بتان که تو تراشیده
گفت بلی گفت اینها را بمن بخش تا اول خود را بر ایشان خوش گردانم و من خلیلم از چوب ایشان
خلال سازم زیرا که لغت کریم وجود و صنعت وجوب وجود بر سنگ و چوب لایق و خوب نمی آید
آزر گفت این بتان را بتو بخشیدم ابراهیم بخانه درآمد و تبری برداشت تا آن تبر همه بتان را
بشکند چون تبر برآورد تا بر بتان فرود آرد جبرائیل فی الحال درآمد و دستهٔ تبر وی بگرفت
و گفت ای خلیل یکی این بتان اگرچه جماد اند اما بوحدانیت ما و رسالت تو اقرار در داده اند
و یکبار کلمهٔ شهادت گفتند در شکستن ایشان از کرم دور می نماید ای درویش نکتهٔ درین
باب گوش داری که بر خلاف عادت از برای اظهار معجزهٔ پیغمبری یکبار کلمه میگوید از زخم
تبر و شکستن و پاره پاره کردن نجات می یابد مؤمنی که مدت هفتاد سال بوحدانیت حق تعالی
اقرار کرده باشد اگر فردای قیامت از فضیحت و عذاب و قطیعت نجات یابد چه عجب

فصل ششم در مقدمات شکستن بتان در روز عید ایشان و مناظرت با مشرکان و پیش
ملک بردن و با ملک محاجه نمودن نقلست که چون ابراهیم علیه الصلوة والسلام در تحسین
و ترغیب با ایمان و دلالت مشغول بود و در تقبیح و تنفیر از کفر مبالغت مینمود مردم که از ابراهیم
تنقیص بتان آن نوع شنیده بودند و تحقیر با این طریقه دیده پیش آزر واقعهٔ دیده
و شنیده عرض میکردند آزر با پسر خطاب عتاب آمیز و مقالات خشونت انگیز در میان آورد
و هرچه میگفت جواب مسموع می شنید تا قوم گفتند ای ابراهیم این چه دینست که احداث کرده
و دین آبا و اجداد بدرود ساختی کما قال الله تعالی وحاجه قومه قال اتحاجونی فی الله وقد هدان
ولا اخاف ما تشرکون به الا ان یشاء ربی شیئا گفت از من حجت میطلبید در وجود آن
خداوندی که مرا راه نمود و در قبول بر روی من بگشود و مرا از شما و معبودان شما فارغ و مستغنی
گردانید و از صفات کمال الهی و نقایص اصنام آنچه ممکن بود بتقدیم رسانید و دم بدم از جناب
قدس الهی بپیغام میرسید که ای ابراهیم اظهار دین توحید کن و از وضیع و شریف همه را بآن دین دلالت
و برای ابراهیم عمومی مجمعی میطلبید که از بادشاه و رعیت همه مجتمع باشند تا ابلاغ رسالت نماید و رفع

و روز عید ایشان نزدیک بود و آن مجمع که مطلوب ابراهیم بود ع‍م دران روز متوقع میبود • و دستور
عید ایشان آن بود که طعامهای متنوع و لباسهای فاخر ترتیب میکردند • و در صباح عید به بتخانه می بردند و در پیش
بتان می نهادند و سجود میکردند • و از آنجا بعیدگاه میرفتند • و در حین مراجعت باز به بتخانه می آمدند و آن
طعامها که بزعم ایشان بشرف بتان برکت پذیرفته بود تناول مینمودند • و آنرا سبب شفا و مزید صحت
میپنداشتند • حاصل چون روز عید از مشرق تابید بدمید و وقت خروج الجماعت بملازمت اصنام و تعظیم و
احترام آن رسید • ابراهیم بود که در دین ایشان بیمار انرا دران امر معذور میداشتند از برای تمهید
عذر تخلف خود بی تکلف مقدمهٔ ترتیب کرد • کما قال الله تعالی فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم
و این سخن را از قبیل معاریض فی الکلام داشته اند • و در تاویل این قول قتیبی گوید مراد از نجوم علم نجوم
بقرینهٔ کلمهٔ فی نه الی یعنی در دفتر نجوم ایشان تاملی کرد و گفت انی سقیم ای ساسقم و مقرر است
که آدمی هر چند که تندرست باشد • در عرصهٔ بیماریست چنانچه همهٔ زندگان در عرصهٔ مرگند • گویا مرده اند
چنانکه انک میت و انهم میتون • و صاحب کشاف گفته است که هیچکس هرگز از بیماری خالی نیست
و ابو مطیع نسفی میگوید رحمه الله که در وقت ایشان شهرت یافته بود که نظر در زهره مستلزم
طاعون است و ایشانرا از آن علت نفرت تمام میبود • او در زهره نظر کرد و گفت بر زعم
شما از جملهٔ مطعونانم و باین مشغوب از رفتن بعیدگاه ایشان باز ایستاد • نظر الخلیل فی النجوم
و قال انی سقیم • و نظر الجلیل فی الذنوب قال انی رحیم خلیل • در ستاره نگریست و گفت از من دور
باشید که من بیمارم جبار جلیل در گناه بنده نگریست گفت نومید مباشید • و نزدیک آیید که من آمرز
گارم لا تقنطوا من رحمة الله • و اتفاقا خازن بتخانه آزر بود چون بسبب تکلف نمود و بدر رفتن
ضرورت بود کلید بتخانه با ابراهیم سپرده ع‍م و وصیت تمام برعایت و محافظت اصنام با ابراهیم
پیش برد جماعتی که عزیمت عیدگاه کرده بودند • و اول بزیارت بتخانه آمده با ایشان گفت که من
قصد این بتان شما دارم و با ایشان کیدی پیش خواهم برد تالله لاکیدن اصنامکم بعد
ان تولوا مدبرین ایشان چون این امر را مستبعد میدانستند • چندان التفات باین سخن نکردند
و بعضی گویند این سخن آهسته با خود گفته بود • و چون بیت الاصنام از حفظه و خدام خالی ماند
خلیل درآمد طعامهای گوناگون و شرابهای رنگارنگ در پیش ایشان نهاده دید پس فسوس
کنان بر سبیل استهزا با آن بتان خطاب فرمود الا تأکلون چرا چیزی نمیخورید ما لکم لا تنطقون
چه حال دارید که سخن نمیگویید • بعد از آن تبر برکشید • و قصد شکستن بتان کرد و گویند •
آن روز هفتاد و دو بت بودند • اول دستهای ایشان بینداخت و بعد از آن همه را درهم
شکست مگر آن بت بزرگتر که باقی گذاشت و تبر را در گردن او نهاد • تا در وقت سؤال
اسناد این امر باو توانند کرد فجعلهم جذاذا الا کبیرا لهم لعلهم الیه یرجعون و از بتخانه بیرون آمد و در
بتخانه را استوار گردانید • و گویند آن بت بتی بود از طلا ساخته • و بر تخت از زر مکلل
بجواهر لباسهای فاخر انداخته • و این بت را بتعظیم تمام بر بالای آن تخت نشانده و لباسهای زربفت
زرین بمروارید در پوشیده و زیورهای زرین مرصع بجواهر ثمین بر سر و دست و بر پای آن بت
ترتیب نموده و دو چشم از برای آن بت از یاقوت ساخته بودند • و از روی نوری می افروخت
چنانچه تاریکیها را منور میکردانید • و او را بتعظیم تمام میکردند • و باقی بتان آنچه باین بت
بزرگ نزدیک بود از نقره بود و باقی از برنج و روی و آهن و سنگ و چوب • سی و شش بت
از راست این بت معین و سی و شش از چپ • القصه چون از عیدگاه باز گشتند • و به بتخانه
درآمدند بتانرا از زخم تبر زیر و زبر دیدند • نفیر و فغان برکشیدند • که من فعل هذا بآلهتنا انه
لمن الظالمین • مشرکان که از خلیل الرحمن بکرات نقص بتان و بت پرستان شنیده بودند

وباز

و باز تنها ماندن او در بیت الاصنام جزم کردند که این کار ابراهیم است ع‍م نزد نمرود رفتند •
و نمود که این گستاخی نسبت با لهه که نموده ایشان گفتند سمعنا فتی یذکرهم یقال له ابراهیم
شنیده ایم از جوانی که یاد اصنام ما بتحقیر میکرد و یعنی ابراهیم علیه السلام و ایشان آنان بودند که
در بتخانه از ابراهیم ع‍م شنیده بودند تالله لاکیدن اصنامکم که ادا شهادت نمودند
نمرود باحضار ابراهیم فرمان داد قالوا فأتوا به علی اعین الناس لعلهم یشهدون ابراهیم درآمد رسم
ایشان چنان بود که هر که بر ملک درآمدی نخست سجود کردی و بعد از آن بگفتن و شنیدن
پرداختی ابراهیم درآمد • و در سجود رعایت رسم و عادت ایشان نفرمود • و بسجود آن متکبر
جبار قیام ننمود • نمرود از سبب اعراض او تفحص فرمود ابراهیم گفت من غیر پروردگار
خود را سجود نکنم نمرود گفت پروردگار تو کیست گفت پروردگار من آنکس است که زنده
میکرداند و میمیراند ربی الذی یحیی و یمیت آن متکبر مرد و گفت انا احیی و امیت من
نیز همچنانم که زنده میکنم و می میرانم آنگه فرمود که دو کس را از زندان بیرون آوردند یکی را کشت
و دیگری را رها کرد • و آن یکی را احیا و دیگری را اماته پنداشت • آن نادان این مقدار ندانست که
احیا عبارت از ایجاد حیاتست • نه از ابقاء آن و اماته عبارت از ازهاق روح بی عمل علاجی
مثل قتل و صلب و مانند آن • و ابراهیم ع‍م اگرچه بدین مقدمه متحضر بود • و اما بتصور آنکه
اذهان قاصره آن کمراهان بدان نمیرسید • تشبث بذیل حجتی دیگر جه ازان روشن تر
نمود و گفت ان الله یأتی بالشمس من المشرق فأت بها من المغرب اگر دعوی خدائی
میکنی این آفتابی که هر روزه از مشرق این فلک فیروزه طلوع میکند • یکبار از جانب
مغرب برآر نمرود متحیر بماند فبهت الذی کفر حق تعالی با ابراهیم گفت که بعزت و جلال
من که قیامت قایم نشود تا خورشید را از مغرب بر نیارم تا چنانچه عجز این مطرود
مردود ظاهر گشت قدرت بجمال من نیز ظاهر گردد • و روایتست که حق تعالی جبریل را
فرستاده و با او گفته که • اگر این لعین ابراهیم را گوید که تو آفتاب را از سوی مغرب برآر
ای جبریل فی الحال تو برو و آفتاب را از جانب مغرب طالع گردان • و ازین چه عجب که
از برای سلیمان علیه السلام برآورد • و مرتبهٔ ابراهیم علیه السلام از مرتبهٔ او بلند تر بود و ازین
او نیز میتوانست که برآورد • و چون نمرود تعرض باین مرتبه ننمود • لاجرم موقوف تا رسید
قیامت شد والله قادر علی ما یشاء بعد از آن نمرود باحضار او از ابراهیم سؤال کردند
من فعل هذا بالهتنا یا ابراهیم آنحضرت جواب داد که بل فعله کبیرهم هذا یعنی این بت
بزرگتر ع‍م این کار کرد فاسئلوهم ان کانوا ینطقون ایشان گفتند چون میدانی که این بتان
سخن گفتن نمیدانند • و هیچ کار قیام نمودن نمیتوانند • اسناد این امر بدیشان چه جهت دارد
ابراهیم گفت اتعبدون من دون الله ما لا ینفعکم شیئا و لا یضرکم اف لکم و لما تعبدون
من دون الله افلا تعقلون چیزی که نه نفع از و متصور است و نه ضرر بل که دفع ضرر از خود
نمیتوانند پرستیدن آن از عقل بغایت دور است مشرکان در جواب عاجز گشته
سر خجالت در پیش افکندند • و همه فضیحت گشتند • بعد از آن از برای دفع خجالت
و نصرت ضلالت آلههٔ باطلهٔ خود خواستند • تا ابراهیم را بعذابی معذب سازند و بدفع
او پرداختند • اول او را بفرمود تا بزندان محبوس کردند • و خواص بارگاه طلب کرده در امر
ابراهیم مشورت کردند • تا رای ارباب شقاوت بر احراق ابراهیم قرار گرفت و گویند مردی
بود از اکراد نام او هیزن علیه اللعنة و الخسران • آن مشوم بدنهاد ذکر حرق درمیان نهاد •
و این امر برای اصحاب آن بدبخت قرار گرفت و عاقبت خدای تعالی او را بزمین فرو برد •

فصل هفتم در ذکر حرق ابراهیم علیه السلام ولطایف این قصه • وقصهٔ حرق چنان بود که چون
ابراهیم عم مدت چهل روز و بعضی زیادت نیز گفته اند • تا هفت سال در زندان محبوس بماند
آن قوم باطل از غایت بدسلیقی از برای اطفاء نور حقیقی درین مدت تهیهٔ اسباب حرق
میکردند تا بنایی بنیاد نهادند • در پای کوهی ارتفاع آن شصت گز و بر بالای آن کوشک
منادی ندا میکرد که حکم نمرود است که اینجا هر نفری این مقدار هیزم جمع کنند • از صغیر و کبیر و وضیع
و شریف و رجال و نسا و هر کس که تخلف کند • با ابراهیم در آتش قرین گردد • مدت چهل روز
بر دواب هیزم کشیدند • و ازین زیادت نیز گفته اند • و روایتست که هیچ دابه آن هیزم را
نکشید هر دابهٔ بارگردی خود را ببیند اختی و آن بار نکشیدی مگر استر که آن هیزمها را کشید
لاجرم حق از شآمت آن او را عقیم گردانید • و نسل او منقطع گشت القصه قوم بکشیدن هیزم
و جمع کردن آن اهتمام تمام مرعی داشتند • بعضی از روی ضلالت در دین و بعضی از جهت
تعصب با ابراهیم و بعضی بجهت رضای خاطر نمرود • و بعضی به نیت ثواب و غفران تا آورده اند
که زنی بود بیمار از آل نمرود نذر کرد که اگر از آن مرض صحت یابد چندان هیزم جمع کند که تا بسر کوه
برآید و سوگند خود را سوگند بنام بت بزرگتر کرده بود • و از مزد آن غزل چشم میداشت و چندین
از عورتان ریسمانها میرشتند • و میفروختند و بهای آن هیزم میخریدند • و بآتشگاه می بردند
جهت نصرت آلههٔ باطلهٔ خود و بروایتی آمده است که چهار فرسنگ در چهار فرسنگ
هیزم جمع کردند • و ارتفاع آن برابر کوه برآمد بعد از آن آتش در هیزمها زدند و آتش
استعلا پذیرفت بمرتبه که زبانهٔ آتش را اهل شام میدیدند • و این آتش در نواحی
کوثی بود • و آواز آتش یکشبانه روز راه میرفت و سورت آتش بمرتبه بود که هر مرغی
که محاذی آن در هوا بگذشتی فی الحال بریان گشتی • و بروایت طبری ده فرسنگ عرض
آن آتشگاه بود و گرد وی دیواری کشیده بودند • و مدت یکسال مردم هیزم جمع کردند
تا آن محوطه را پر کردند • و روایات دیگر نیز درین باب وارد است والله اعلم • القصه چون
کار آتش تمام شد مردم بنظاره می آمدند • و بتفرج آتش میکردند • و نمرود منظری
ساخته بود رفیع چنانچه شمهٔ گذشت بر آن منظر برآمده و تاج مرصع بر سر پنج هزار
سرهنگ پیش روی صف بر صف ایستاده تیغهای هندی که بریق و لمعان آن برق را اختفا
سبعت جیتی از نیام برکشیده • چندین هزار غلامان ماه رخسار کبک رفتار پیش تخت وی
دست در کمر زده هفتاد هزار سوار در خنگهاء باد رفتار که بر صبا سبقت جستی و بر فلک مبادرت
نمودی با جوشنها یاقوتی از دو صف ها برکشیده • و از زحام خلایق از حد بیرون بعد از آن نمرود
مطرود بفرستاد تا خلیل الرحمن را عم از زندان بیرون آوردند • بندها بر گردن نهاده زنجیرها
بر دست و پای استوار کرده گماشتگان نمرود و چندین خلایق از نظارگیان او را در میان
گرفته بجانب آتش می آوردند • بر مثال شیر غران و دلیران پهلوان القوت یقین خرامان بود و جو
بندهاء گران میگفت شعر عاشقی بجست مرد از بنه راحتست • سلسله بند دست شیر از بکردن زینست
همه بر احوال او میگریستند • و او میخندید • و همه بواسطهٔ او دل بر درد و او بفراغ بال متوجه حضرت
واحد فرد از شادی میرقصید و میگفت نظم ابروی تو چو صبح جمیل میخندم • با بوی تو بر مشک ختن میخندیم
در رقص آیم ز پیش تیغ تو چنانک • نظاره همیکرد و من میخندم • القصه ابراهیم را علیه السلام
نمرود با وی گفت ای جوان حیف باشد که خود را بهلاکت سپری همان بهتر که ترک این دین باطل
کنی و پیش اقرار آری این دعوی فاسد ترک کن تا ازین عذاب نجات یابی ابراهیم عم تبسمی کرد •
یعنی آتش زر خالص را نمیسوزد بیت ز آتش زر خالص بر فروزد • چو غشی نبود اندر وی چه سوزد

وبعضی اشارت گفته اند که سبب تبسم ابراهیم علیه السلام آن بود که میگفت اگر آتش شوقی که بر سینهٔ
ما برافروخته اند شرری درین آتش تو زنیم همه با رکنیم عدم بخاکستر متواری گردانیم شعر
والله اندر بحر ما ء التشنیس درمیروم • از برای آنکه ابن مشتاق دیدار توییم • بعد از آنکه آتش از شعله
زدن عزو شغب کفار متحیر شدند • که بچه جنس در آتش میتوان گشت ابراهیم را بچه طریقه
در آتش تو آن انداخت ناگاه ابلیس لعین بصورت ناصحی جامهاء بزرگانه پوشیده
و طیلسان بر دوش افکنده نزد نمرود حاضر آمد • از وی پرسید که کیستی و از کجا می آیی گفت
دویست سالست که تا خدمت تو میکنم درین بیابان و دعاء تو میگویم اکنون شنیده ام که حادثه
آمده است و در دین تو نقص می آرد • او نیز او را قصد سوختن دارد گی اکنون علما زمان از کیفیت
انداختن او در آتش عاجزند • و من درین امر صاحب وقوف آمده ام تا تعلیم ایشان کنم •
نمرود آمدنش را بر خود مبارک شمرد و درین استحسان او بیش برد • شیطان چون در دوزخ
منجنیق دیده بود • و طریقهٔ ساختن آن دانسته گفت تا چوبها در از تر بیاورند • و آنچه ما یحتاج
منجنیق است از اسباب و ادوات و مصالح ترتیب نمودند • و لنگر و فلاخن آنچنانچه دستور
اوست بساختن و سنگی در آنجا نهاده • اول در آتش انداخت غریو تحسین از اطراف
و اکناف برآمد و طریق در انداختن در آتش بدین نوع مقرر شد • جماعتی از مردم قوی نهاد
دست در لنگر زدند • و ابراهیم را عم در فلاخن منجنیق نهاده لنگر را فرو کشیدند • و ابراهیم عم
درین حال بمرتبهٔ استغراق توجه الهی باطن او در تو مشتغل ساخته که از نار مشتعل کفار مستقل
خاطر بتمام باز پرداخته میگفت شعر آتش افروخته در کوی تو ام میسوزند • چه شود گر بتفرج نظری اندازی
خلق گویند که هر چیز که سوزد سازد • چه غم از سوختنم گر تو بمن میسازی • درین وقت بود که اهل هفت آسمان
زمین و سکان و قطان جبال و بحار از شمال و یمین از برای محبوب نازنین با ه و ناله حزین بنالیدند
که خداوندا در همهٔ روی زمین همین یک بنده است که ترا بیگانگی یاد میکند خداوند روا میداری
که با وی این بیدادی میرود چه شود اگر اجازت فرمایی تا در تخلیص او سعی نماییم خطاب آمد که
رخصت است فاما عجب که التفات بمعاونت شما نماید • روایتست که یک فرشته در آن وقت
بیامد و گفت ای ابراهیم من فرشته ام که موکل بر بادم • اگر خواهی آن باد عقیم که در وقت عاد او
نوردیم بیارم تا جمله را نیست سازد و هر اخگری ازین آتش را بگوشهٔ اندازد و فرشتهٔ دیگر بیامد
و گفت من موکل بر آبم اگر فرمایی آنها را غرق کنم و اگر خواهی باب آتش را بنشانم فرشتهٔ دیگر آمد
و گفت من موکل بر زمینم اگر فرمایی اینها را فرو بر زمین برم ابراهیم علیه السلام جواب
آن فرشتگان همین میگفت خلوا بینی و بین خلیلی حتی یفعل ما یشاء بیت
که در دلم آتش زند که سینهام ویران کند • بگذار خود کام را تا هر چه خواهد آن کند • اگر مرا نگاه دارد نتیجهٔ
فضل و احسان او باشد • و اگر هلاک گرداند • ثمرهٔ تقصیرات و خدمت و نقصان در عبودیت
من باشد • اگر بمقتضای ربوبیت خود نگاه دارد شکر کنم و اگر بر طبق عبودیت من عمل نموده
هلاکم گرداند صبر کنم ای ملائکه پیش از آنکه نمرود مرا در منجنیق نهاده در آتش عقوبت اندازد
من دل را در منجنیق عبودیت نهاده در آتش محبت انداخته ام تا اگر تنم اینجا بنار عقوبت نمرود
بسوزد دلم آنجا در مجمرهٔ عشق با آتش شوق در مجلس انس سازد • للمؤلف رحمه الله تعالی
نقش تو بمهر تو از مهر دل نخواهد رفت • اگر در آتش عشقم چو موم بگدازی • چو چنگ سر بکشم این کوشمال و زخم طرب
مرادم آنکه بزم وصال بنوازی • بعد از آنکه ابراهیم عم از منجنیق جدا گشته نزدیک بآتش رسید
روح الامین عم در فضای هوا با و تقرب نموده گفت یا ابراهیم هل لک حاجة جواب داد که اما الیک
فلا جبرئیل گفت با نکس که حاجت داری بس چه المنطلبی که محل ازین صعبتر و مهلکهٔ ازین دشوارتر

ابراهیم گفت عم علمه بحالی حسبی من سؤالی نظم باسوزش عشق اگر نسازم چکنم * جان در ره عشق نبازم چکنم
گویند چو پروانه چرا میسوزی * چون عاشق آن شمع طرازم چکنم * روایتست که چون حضرت ابراهیم
نظر از غیر بتمام برگرفت * و تفویض امر خود بجناب قدس خداوندی جل و علا نمود حق تعالی نیز مهم او بروجه
احسن کفایت فرمود و خطاب باتش کرد یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم و در روایتی آنست که
چون گفت علمه بحالی حسبی من سؤالی جبرئیل علیه السلام گفت چه حاجت خود بانگه داری رفع
نمیکنی خلیل چون دوست مر دوست را سوختن خواهد زیستن روا نیست * همان دم خطاب آمد که چون
دوست دوست را زیستن خواهد سوختن روا نیست یا نار کونی بردا و سلاما و در روایتی آنست
که گفت ای جبرئیل از آنحضرت چه طلبم گفت نفس خود را خلیل گفت نفسی معیوبه نفس من معیوبست
و نفس معیوب از خداوند علام الغیوب طاهر از عیوب درخواست کردن خوب و مرغوب نیست
گفت روح خود بطلب گفت روح عاریتی است از وی نزد من عاریت را از صاحب عاریت
خواستن جهتی ندارد جبرئیل عم گفت دل را بطلب گفت دل خود از آن اوست حق او را از و طلبیدن
مستحسن نمی نماید لیس من النفس دعوی گفت از آتش بخدای تعالی استغاثه نمای ابراهیم گفت علیه السلام من اوقد
النار این آتش کبرا فروخته جبرئیل عم گفت نمرود گفت بان که حکم فرموده گفت حضرت ملک جلیل جل جلاله
گفت الخلیل راض بحکم الجلیل بعد از آن فرمود یا جبرئیل هل علم ما فعل بی دوست میداند که با من چه میرود
گفت آری گفت علمه بحالی حسبی من سؤالی لیس من النفس دعوی و لا من نمرود شکوی و لا من النار
بلوی و لا اطلب سوی المولی خطاب آمد که ای آتش چون ابراهیم عم بتمام از طبیعت خود بیرون آمده تو نیز
طبیعت خود بتمام بر طرف کن یا نار کونی بردا و سلاما و در روایتی دیگر آنست که چون جبرئیل گفت هل
من حاجة خلیل فرمود علیه السلام ای جبرئیل نفس خود بوی فروخته ام انتظار وقت تسلیم برده ام اکنون
وقت تسلیم آمده است حاجتی ندارم جز آنکه مبیع تسلیم کنم * القصه چون خطاب آمد یا نار کونی بردا
و سلاما متوجه آتش گشت جبرئیل علیه السلام بیامد * و پر بافر خود را بر آتش مالید چهل گز و بروایتی
شصت گز در شصت گز همه سبزه و ریاحین و گل و گلستان و نسرین و ارغوان شد و چشمهای
آب روان شد * و همه درختها با نیم سوخته یکبار برگ و شکوفه و میوه بیرون آوردند آتشکده
نمرودی بوستان معبودی گشت * ریاحین راحت بدمید نسیم استراحت بوزید اوراق بر اغصان
اشجار در رقص در آمدند اوراد بر زبرجدی بی نقص گشتند * بلبلان در برابر گلبنان ندا
فانظر الی آثار رحمة الله درداده قمریان چون مقربان بنغمات تسبیح و تقدیس آواز
بر آورده در میان آتش چشمه آب خوش از برای ابراهیم علیه السلام بیرون آوردند و پیراهن
از بهشت از برای آنحضرت فرستادند * و بروایتی دو حله از حلهای بهشتی در بر آنحضرت کردند
و خیمه از بهشت آوردند و در میان این گلستان بزدند و گرداگرد آنرا بسبزه و مرغزار و شکوفه
و ازهار بیاراستند * و ابراهیم را علیه السلام بر تخت در آن قبه بنشاندند جبرائیل و میکائیل
بیامدند و بر دست راست و چپ وی بنشستند و فرشته دیگر هم بصورت ابراهیم عم بخدمت
فرستادند تا عرق از جبین او پاک میکرد و مروحه بر دست گرفته بود و او را باد میکرد
و حق تعالی میان او و آتش زوی باز دارد * و طعام و شراب بهشتی از برای او شام و چاشت
مهیا ساخته بدست اسرافیل میفرستادند چون سه روز و بقولی هفت روز برین قضیه بگذشت
نمرود بر منظر عالی بر آمده بتفحص حال ابراهیم عم و گویند سبب تفحص خوابی بود که در آن ایام دیده
که ابراهیم عم بسلامت از آتش بیرون آمده و احوال او را از خواص استفسار مینمود گفتند * ای ملک
این چه سؤالست * که اگر کوههای راسیات درین آتش انداختی که همه از تپش آن آتش بگداختی
گفت مرا ظن آنست که وی درین آتش بسلامتست * چون بر آن منظر بر آمده در آتش نظر کرد

و دیدند نورانی در میان آتش پدید آمده و در آن قبه تختی نهاده و بر آن تخت ابراهیم بسلامت مقرون
بانواع کرامت تکیه زده و شخصی بصورت وی بر دست او نشسته و بر اطراف و جوانب وی گل و ریاحین
و ریحان و چشمهای آب حیوان جاری گشته نمرود چون این حال مشاهده کرد که اصلا در خیال هیچکس نگردد
و عقل از ادراک آن عاجز و متحیر ماند و از کمال بیخودی و اضطراب فریاد بر آورد که ای ابراهیم از آتش بدین
صعوبت چگونه خلاص یافتی و از چنین ورطه مهلک بدین ناز و نعیم چگونه شتافتی ابراهیم عم جواب
داد که هذا من فضل ربی نمرود پرسید که آن شخص کیست که با تست گفت فرشته ایست که
فرشته سایه خوانند که بجهت مؤانست من حق تعالی فرستاده نمرود گفت بزرگ خدایی داری که
آثار قدرت او بدین نشانه مشاهده میکردم * ای ابراهیم توانی که از میان این آتش بیرون آیی همان دم برخاست
و قدم بر آتش نهاده از میان آتش بسلامت نزد نمرود بیرون آمد و در روایتی آمده است که نمرود چون
ابراهیم را بدین کرامت دید از غایت تعجب و شوکت ابراهیم برخاست و پیش وی آمد روی بزمین
نهاد و گفت ای ابراهیم میخواهم که پروردگار ترا تقربی جویم و قربانی با جناب تو برم ابراهیم گفت تقرب
بقربانی با توسل با یمان نزد حضرت رحمان شرف قبول نیابد تا بدین من در نیایی و ایمان قبول
نکنی بتسبیح اعمال از اعمال تو اعتبار ندارد و گفت ای ابراهیم از سریر ملک و مال عذر اقبال
نمیتوانم گذشت * ولکن چون آثار قدرت درباره تو مشاهده نمودم البته نیازمندی عرض میکنم نمرود
تا چهار هزار گاو و بروایتی چهل هزار گاو و چهار هزار گوسفند و شتر قربان کردند میخواست
که ایمان آرد * اما حجاب و نوابش مانع آمدند و گویند از ابراهیم مهلت خواست و یکی از خواص
خود هاران عم ابراهیم عم و منصب وزارت با و مفوض بود مشورت نمود * هاران گفت بعد
از آنکه پروردگار موجودات سفلی بوده مایل بنده مخلوقات علوی گردی از مسند الوهیت
بمرتبه عبودیت تنزل نموده باشی بعد از انقضاء مدت به نزدیک نمرود آمد و استدعا
انجاز وعده نمود نمرود تواضع نمود و گفت ابراهیم حالا قبول تصدیق رسالت موقوفست * هاران
بشآمت آن شیطنت بزاویه هاویه بهلاک ابدی مبتلا گشت * و حق تعالی ابراهیم را عم از صحبت نمرود
منع فرمود و چون مردم مشاهده این حال نمودند بسیاری با براهیم عم ایمان آوردند * و ساره خاتون
بنت هاران بن عامر بن یقطر که دختر عم ابراهیم بود عم نیز مانند بوی ایمان آورد * و دیگر لوط بن عم
آنروز بقبول دین آنحضرت فرمود و چندین فرقه از آل نمرود با ابراهیم عم ایمان آوردند و حق تعالی
باطن ابراهیم را علیه السلام قوتی از نور یقین کرامت فرمود تا خوف و خشیت بتمام از دل وی بر فت
برد و الله الملهم للرشاد فصل هشتم فی اللطایف و الاشارات و النکات فی هذه القصة
اللطیفة الاولی حکمت در القاء ابراهیم در آتش آن گفته اند که صورت تکلم بکلمه هذا ربی نموده
بود صورتا باتش در آوردند * و چون باطنش بنور توحید آراسته بود تا گفت انی وجهت
وجهی لا جرم آتش را بر وی گلستان گردانیده دیگر آنکه ملائکه علیهم السلام در روز اول که نوح این
طایفه میکردند و مدح خود میگفتند که و نحن نسبح بحمدک حق تعالی ابراهیم را در میان آتش در آورد
و بتسبیح مشغول گردانید یعنی ای فرشتگان شما در میان نور مرا تسبیح میگویید و وی در میان
نار شما در میان نور شهود مرا یاد میکنند * و او در میان نار نمرود تا حقیقت سر انی اعلم ما لا تعلمون
ظاهر گردد دیگر آنکه ابراهیم عم پیوسته از آتش میترسید * و میگفت اوه تا اواه خواندند که ان ابراهیم
لحلیم اواه بعد از آن او را در آتش در آورد * و آتش را بر وی سالم گردانید * تا داند که ترس از آتش
نیست بلکه از خالق آتش است اللطیفة الثانیة در آن وقت که خطاب رب الارباب جل و علا
باتش رسانید یا نار کونی بردا و سلاما ابن عباس میگوید که اگر مقید بسلام نساختی چنان آتش سرد گشتی که
ابراهیم را بیازردی سالم گفت تا بحد اعتدال بماند ای درویش اینجا دو چیز جمع آمد یکی حرارت آتش * دیگری

برودت خطاب یا نار کونی بردا و سلاما و چون حرارت و برودت در جایی جمع شود هوا معتدل گردد و اعتدال
هوا موجب نشو و نماست لاجرم شاخهای نیم سوخته سبز و خرم گشتند و اوراق و اثمار اظهار کردند •
کذلک در دل بندهٔ مؤمن نیز دو چیز از اضداد جمع آمده است • یکی خوفی که حرارت وی از دوزخ
سوزان خبر میدهد • و یکی رجایی که برودت و خوشی آن از هوای دلگشای جنت حکایت میکند •
چون روز قیامت شود و اظهار آثار یوم تبلی السرائر جمال نماید بندهٔ مؤمن چون بمقتضای و ان منکم
الا واردها بر برزخ دوزخ گذر کند • حرارت خوف و برودت رجا آتش دوزخ را از سوختن باز دارد
آتش بحقیقت بوستان گردد • دوزخ بهشت با روح و ریحان شود چنانچه حضرت مولوی در مثنوی
فرموده است مثنوی مؤمنان در حشر گویند ای ملک • نه که دوزخ بود راه مشترک
مؤمن و کافر برو یابد گذار • ما ندیدیم اندرین ره دود و نار • نک بهشت و بارگاه ایمنی
پس کجا بود آن گذرگاه دنی • پس ملک گوید که آن روضهٔ خضر • که فلان جا دیده‌اید اندر گذر
دوزخ آن بود و سیاستگاه سخت • بر شما شد باغ و بستان و درخت • چون شما این نفس دوزخ‌خوی را
آتشی گبر فتنه‌جوی را • جهدها کردید و او شد پر صفا • نار را کشتید از بهر خدا
آتش شهوت که شعله میزدی • سبزهٔ تقوی شد و نور هدی • ظلمت جهل شما هم علم شد
آتش خشم شما هم حلم شد • آتش حرص شما ایثار شد • وآن حسد چون خار بد گلزار شد
چون شما این جمله آتشهای خویش • بهر حق کشتید جمله پیش پیش • نفس ناری را چو باغی ساختید
اندرو تخم وفا انداختید • بلبلان ذکر و تسبیح اندرو • خوش سرایان در چمن بر طرف جو
دوزخ ما نیز در حق شما • سبزه گشت و گلشن و برگ و نوا • اللطیفة الثالثة ابراهیم
خدایا ایشان را عیب کرد آن روز که وقت عذاب و عقوبت او پیش آمد همه میان باهلاک
او بر بستند • و ترویج دین باطل خود مینمودند بندهٔ مؤمن موحد که پنجاه سال خداوند برحق را یکی
گفته و یکی اعتقاد کرده اگر آن روز که وی را بیم دوزخ پیش آید • در آن روز بینی که همه فرشتگان
و رسولان علیهم الصلوة والسلام میان شفاعت او بر بندند و ترویج دین اسلام نمایند • و حق تعالی
شفاعت ایشان در حق بندهٔ مؤمن قبول فرماید • و بنده را از آتش دوزخ نجات کرامت کند
این و صد هزار چندین از کرم الهی چه عجب اللطیفة الرابعة روایتست که چون خطاب یا نار کونی
بردا و سلاما متوجه آتش شد مدت شبانه روز و بروایتی چهل شبانه روز از تمامی
آتشهای روی زمین حرارت مسلوب گشت آتش بود • و لکن حرارت نبود لطف الهی
جل و علا ظهوری فرمود با آتش ابراهیم خطاب کرد • از لذت آن خطاب برنگ آن آتش برآمدند
تحقیق این آنست که • از شیخ شبلی قدس الله روحه پرسیدند • معنی کریم العفو چیست و اکرم
الاکرمین کیست گفت آنکه چون روز قیامت شود گناهی از دوستی در گذراند • دیگر هیچ کس را
بآن گناه در قیامت نگیرد • زیرا که چون آتش گناه آن بنده را بآب رحمت بنشاند کرم را در بارهٔ
همه بندگان اجرا فرماید اللطیفة الخامسة روایتست که ابراهیم را عم بندها بر بسته بودند
و بزنجیرها استوار کرده چون در آتش در انداختند • خطاب آمد که یا نار خذی من ابراهیم
نصیب اعدائی و لا تعرض لخلیلی • ای نار همان بندهای نمرودی برا و بهیچ وجه خللی بخلیل من نرسانی
و زنجیرها شد که بر اندام ابراهیم نهاده اند زیاده از آن بنسوزی و در ذات او هیچ تصرف
نکنی خواجه ما صلی الله علیه و سلم فرمود نصیب امتی من نار جهنم کنصیب ابراهیم من نار نمرود
بن کنعان آن روز بندهٔ مؤمن موحدی را در آتش دوزخ از برای مرور در آرند خطاب با آتش
رسد که ای آتش آن بندها بر تلبیس ابلیس که از معاصی و زلات بر اعضا جوارح بندهٔ من نهاده
از آن زیاده تصرف نکنی و دست از دامن حرقت و فرقت بندهٔ من کوتاه کنی تا بندهٔ من از دوزخ

بیرون آید بعضی گناهان او سوخته و یک موی بر اندام او نیازرده اللطیفة السادسة چنین آورده‌اند
که چون نمرود میخواست که ابراهیم علیه السلام در آتش اندازد • اول او را بکمندی از موی اسب
ابراهیم علیه السلام بقوت نبوت بیک جنبیدن آن کمند را بگسست بفرمود تا بطناب ابریشمین
ببستند آنرا نیز بیک حرکت پاره کرد • بعد از آن تسمه از خام گاومیش ببستند • و بآفتاب
افکندند تا خشک شد آنرا نیز منفت گردانید • تا بعد از آن از فولاد زنجیر ساختند • و بیک اضطراب
آنرا نیز در هم درید • ابلیس آمد بصورت ناصحی و نمرود را گفت اگر این شخص را بهمه بندهای
روی زمین مقید گردانی همه را بر مثال بتان بزور بازوی فجعلهم جذاذا پاره پاره گرداند گفت
پس حیله چیست اینجا دو روایت بنظر رسیده • یکی آنکه ابلیس گفت بهر رشته که خواهید
او را ببندید اما در وقت بستن همین مقداری بگوی که بحق آن خلیلی که ابراهیم راست که این بند
نگسلد چنان کردند • دیگر آن بند گسیخته نشد • ابراهیم گفت خداوندا این بند من از خلت من
آمد خطاب آمد که ای خلیل اگر بخلت مقید گشتی هم بخلت گشاده گردی یا نار کونی بردا و سلاما
تقریب آنست که کافر از مکلف بشرایع نیستند • بل که تکلیفات شرعیه و تقییدات
اصلیه و فرعیه بازبسته بایمان است کان العبد یقول الهی این همه اوامر و نواهی بجهت ایمان
متوجه من آمد و بسبب تقصیرات در اوامر و ارتکاب مناهی عیاذا بالله مبتلا بعذاب
و بعقوبت گردم خطاب میرسد که ای بندهٔ من بند تو از ایمان است گشایش نیز از ایمان
خواهد بود جز یا مؤمن فان نورک اطفاء لهبی روایت دوم آنست که ابلیس گفت ای نمرود
او را بموی او به بند که موی مرسل را آن حرمت است که پاره نشود او را بموی او بستند و در
آفتاب انداختند • چون آفتاب بتفسید • تشنگی بر خلیل علیه السلام غلبه کرد نمرود گفت
شراب دار آنرا تا قدحی شربت یخ سرد کرده نزد او بردند • ندیم گفت عجب سر بسته با آتشش
میگذاری و بآب سردش مینوازی گفت هرچند که دشمنست اما او را بر من حقیست که در علم مرا الزام
کرد که فبهت الذی کفر با من یک سخن دانسته‌ام که بر من سبقت جست حقی در ذمهٔ من اثبات
فرمود و الکنوف استیفای آن میخواهم و درین سخن دو اشارتست یکی آنکه ابلیس گفت که او را بموی او به بند که موی
مرسل گسیخته نگردد ای درویش وقتی موی پیغمبر را حرمت بدین پایه است با وجود قوت نبوت گسیخته نمیشود ایمان
بندهٔ مؤمن که نسبت بهمه پیغمبران علیهم الصلوة والسلام بل که بخدا و خدا سبحانه درست کرده شهد الله انه
لا اله الا هو اگر بکید و مکر ضعیف ان کید الشیطان کان ضعیفا گسیخته نگردد چه عجب دوم آنکه خلیل
بیک مسئله برخلاف کافری بروی عرض کند در ذمهٔ وی حقی اثبات میکند که او را در حرارت منجنیق شربت
بارد کرم میکند چه گمان میبری که در حق بندهٔ مؤمنی که چندین مسائل اعتقادیه بر طبق رضای خداوندی
جل و علا تحقیق نموده اگر او را در آن آفتاب عرصات و گرمای قیامت از آب زلال رحمت و مغفرت
آسوده گرداند چه عجب آن روز که نمرود قصد بر آمدن آسمان کرد و خدنگ خطا از ترکش جفا بر کشید و بر کمان
کمان باطل خود نهاده بجانب آسمان انداخت حق تعالی بجبرئیل علیه السلام خطاب فرمود تا ماهی از فلان
دریا پیش تیر او داشت تا تیر او بر آن ماهی آمد و قطرهٔ چند خون از آن بچکید تا آن لعین نومید باز نگردد
فرشتگان گفتند خداوندا کافری با چنین دعوی آمده بی مرادش باز نمیگردانی خطاب آمد که او آنروز که
بندهٔ من ابراهیم در آن آفتاب تفسیده بود او را بشربت آبی داده بود پاداش آن آنست که امروز با او
این معامله پیش بردم بیت هر آنکس با تو دارد حق آبی • فراموشش مکن در هیچ بابی
و بروایت دیگر آمده است که بفرشتگان خطاب فرمود که وی اگرچه کافرست اما از وطن خود بیرون افتاده
و در جو هوا غریب و تنها مانده هرچند که با ما بجنگ آمده است اما چون ملک ما را از وی حضری نیست
او را دلشکسته و محروم باز نگردانیم ای درویش کافری معاندی متکبری که بجنگ با حضرت او سبحانه

بیرون می آید درباره او این میگوید چه گمان می بری در حق بندهٔ مؤمنی مخلص موقنی که از برای او خانمانی بدرود
کرده و روبرآن کنج غریبستان لحد با روی زرد و دل پر درد و غم اندوده و محنت انبوه آورده و دل از زن
و فرزند و خویش و پیوند برکنده و در حین خطاب من ربک نعرهٔ ربی الله از درون جان برکشیده اگر
برغریبی و مفلسی و دردمندی وی بخشاید اکرم عمیم و لطف جسیم او عجیب و غریب نباشد **اللطیفة السابعة**
چون خطاب آمد که **یا نار کونی بردا و سلاما** آتش سرد شد ابراهیم ع م بگریه درآمد گفتند ای ابراهیم آتش
چنین حق تعالی بر تو سرد گردانید و این نعمت درباره تو اجرا فرمود سبب گریه چیست گفت
رنج و بلا و محنت من بسکنم و لذت خطاب آتش می یابد و الله عذبتنی بنار الارض و السماء ثم نادیتنی
کان احب الی من نعیم الدنیا خطاب آمد که ای ابراهیم آتش کیست که بدولت خطاب من مشرف
گردد اگر نه واسطهٔ رابطهٔ خلت تو نبودی هرگز آتش بدولت خطاب من مخاطب نگشتی
و بسعادت ندای من مشرف نشدی **بیت** من اگر خورشید بینم آن بیاد روی تست در سواد شب نشان زلف عنبر بوی تست
اللطیفة الثامنة روایتست که چون خلیل الرحمن را علیه السلام در آتش انداختند جبرئیل بفرمان ملک تعالی
دو قطره از آب کوثر بیاورد بر آتش زد تا ببرکت آن برد و سالم گشت بعد از آن آن دو قطره را بدو
قسم گردانیدند تا چهار قطره شد یکقطره در پیش روی ابراهیم افتاد حق تعالی از وی درخت
مورد بیافرید و قطرهٔ دیگر بر دست راست ابراهیم افتاد درخت گل از وی مخلوق شد و قطرهٔ
دیگر بر پشت افتاد درخت عرعر از وی در وجود آمد درخت مورد را میوهٔ بود برابر ابی بزرگ و آن
میوه مر درخت مورد را می بود تا بوقت عیسی علیه السلام چون نصاری عیسی را ع م ابن الله گفتند
دیگر آن درخت میوه نداد از جهت شامت آن محالی که از نصارا شنیده آمد و درخت گل را میوهٔ
بود مانند خیار که هر دردمندی که از آن تناول نمودی وجع او ساکن گشتی چون مجوس مر حق تعالی را
شریک گفتند و اثبات یزدان و اهرمن نمودند آن درخت میوهٔ خود را از شامت سخن ایشان
بینداخت و بجای آن خیار صد خار پدید آورد و درخت عرعر را میوهٔ بود برابر خربزه چون
عزیر را یهود ابن الله گفتند آن میوه نیز از وی منفک شد و تا قیامت دیگر میوه نداد
ای درویش شجرهٔ نهاد تو که امروز بمیوه‌های طاعت و شیوه‌های عبادت آراسته و پیراسته
زنهار که از قول ناپسندیده و افعال ناشایسته اجتناب نمایی که چنانچه قاعدهٔ **ان الحسنات یذهبن
السیئات** وارد است و موجب بشارت کذلک ضابطهٔ و قدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه
هباء منثورا ناجست و مستلزم نزارت **اللطیفة التاسعة** در تکملة اللطائف آورده است
که در حینی که خلیل را علیه السلام در آتش انداختند ملائکهٔ سما و طیور هوا همه بگریه و نوحه درآمدند
در میان مرغان مرغکی ضعیفی خود را در میان آتش انداخت بموافقت خلیل ع م حق تعالی بجبرئیل خطاب فرمود
آن مرغکی ضعیف را دریاب که خود را بهلاک خواهد کرد و از وی استفسار نمای که سبب القاء او در آتش چیست
جبرئیل ع م از سدرة المنتهی بطرفة العین خود را بآن مرغک رسانید و او را از هوا بگرفت و بر زمین نهاد
و از وی استفسار حال نمود گفت یا جبرئیل مگر خبر نداری که خلیل خدا را در آتش می اندازند چون در اخلاص
او درست نیت باری کم از آنکه با وی موافقت نمایم و بمتابعت او در آتش آیم جبرئیل ع م حال او عرض کرد خطاب آمد
که ای جبرئیل آن مرغک را بگوی بدین مقدار اخلاص نسبت بخلیل ما نمودی ما از خزانهٔ کرم هزار حاجت ترا
روا گردانیم اکنون بطلب چه میطلبی مرغک گفت ای جبرائیل مرا حاجت دنیایی نیست که از حق تعالی آن
میطلبم مرا آنچه محبوب و مطلوبست آنست که پیوسته بیاد حضرت او مشغول باشم و پیوسته نام او را
اوراد زبان دارم ای جبرئیل چنین شنیده ام که مر حضرت او را هزار نامست از آنجمله آن صد نام
یاد دارم حاجت من اکنون آنست که آن نهصد نام دیگر بمن انعام فرماید تا او را بهزار نام میخوانم
حق تعالی حاجت او را روا گردانید و هزار نام حضرت خودش تعلیم فرمود تا در لیل و نهار و ظهیره و اسحار

بترنم

بترنم و تکرار بر سر شاخسار گلزار نغمه و نوا بنام حضرت پروردگار جل و علا میزند هیچ میدانی که این مرغ
چه نامست بعربی عندلیبش میخوانند و بپارسی هزار دستان میگویند و گویند که چون تعلیم آتش را
نمودند و آتش گلستان ساختند در آن گلستان درآمد و بر سر اشجار برآمد و در برابر آن گلها نغمه و
نوا آغاز کرد و از آن روز باز او را با گل هر روز عشق محبت زیادتست تا بروز قیامت **لمؤلفه**
از عشق بهین بلبل شیدا چه میکند • گر عشق نیست این همه غوغا چه میکند • بخرام سوی کلبهٔ احزان ما شبی
تا بنگری که عشق تو با ما چه میکند • دل در مقام عشق که سر منزل فناست • گر نیست بر هلاک خود آنجا چه
تابوت ما ببر بسر کوی دیر عشق • وانگه ببین که بوی مسیحا چه میکند • و روایت دیگر نیز بنظر رسیده
که زنبور عسل نیز در آن روز منظور نظر شد که دهان پر آب کرده بر گرد آن آتش برگشت تا آن آب آتش نمرود را
بنشاند آن مقدار سعی او مشکور شد و آن آب را در دهان وی عسل مصفا فیه شفا گردانیدند تا تو بدانی
که درین درگاه هیچکس زیان نکرده است **ع** کس با تو زیان نکرد و من هم نکنم **اللطیفة العاشرة** در زهرة
الریاض آورده که ابراهیم را ع م در آتش انداختند قدرت الهی را سبحانه مبلغت آن بود که آتش را بتمام
معدوم گرداند و یا ابراهیم را ع م بجانب دیگر اندازد تا دشمنان را مجال طعن نماند مثلا گویند اگر در آتش
درآمدی بسوختی در آتشش در آورد ولیکن بسلامت بیرون آورد تا قدر او هیچکس را شبهه نماند
درینجا اهل اشارت را دو تحقیق است یکی آنکه میتوانست که بندهٔ مؤمن را بتمام از گناه نگاه دارد و معصوم و
مرحوم گرداند نکرد بمعصیتش مبتلا گردانید و بعد از آن بروی رحمت فرمود تا در کمال رحمت و شفقتش
هیچکس را شبهه نماند و تحقیق دیگر آنکه در روز قیامت نیز میتوانست که بندگان بی آنکه مرور بر دوزخ
باشد به بهشت رساند نکرد و همه را بمقتضای و ان منکم الا واردها در دوزخ درآورد بعضی بسوخت و بعضی
نسوخت تا دانند که کار قدرت او دارد نه طبیعت آتش و آب لاجرم آتش را بر ابراهیم ع م عذب و
خوشاب میگرداند **یا نار کونی بردا و سلاما** و آب را بر قوم نوح و فرعون آتش و عذاب میسازد
اللطیفة الحادی عشرة نقلست که در حین آتش افروختن گوهری قیمتی از خزانهٔ نمرود غایب
شد خزینه را غلامی بود از غلامان او بجنایت خیانت متهم داشته هر چند که تادیب کردند چون بیچاره
بیگناه بود مقر نیامد تا رای او بر آن قرار گرفت که او را پیش از ابراهیم ع م در آتش اندازد غلام هر چند
که استغاثه بنمرود و ارکان دولت نمود اجابت ننمودند مسکین متحیر گشت روی بخواندن بتان آورد
اجابت نیفتاد فریاد باسمان و زمین برد فایده ندید چون او را در منجنیق نهادند و بجانب آتش
انداختند در میان هوا گفت یا الله مرا فریاد رس فرمان آمد ای جبرئیل دریاب بندهٔ مرا جبرئیل گفت
الهی میدانی که وی کافرست و بندهٔ کافرانست فرمود ای جبرئیل هر چند که مرا بنام خداوندی نخواند
از کرم من نسزد که او را فریاد نرسم **نکته** ای عجب کافری که نام الله بمجاز بر زبان میراند از آتش نمرود
خلاص میشود مؤمنی که سالها نام الله بحقیقت و نیاز بر زبان رانده اگر از آتش دوزخ خلاص چه عجب
اللطیفة الثانی عشرة روایتست که بعد از آنکه آتش بفرمان الهی برد و سالم گشت آتش بحق
تعالی مناجات کرد الهی هر که نافرمانی تو میکند او را با آتش عذاب میکنی اگر چنانچه من فرمان
نبردمی و برد و سالم نگشتمی مرا بچه عذاب میکردی خطاب آمد که ای آتش **لو عصیتنی لعذبتک
بنار قلوب المحبین** اگر فرمان من نبردمی ترا با آتش دلهای عاشقان خود میسوختم در شرح تعرف
دیده ام که آتش دنیا جزئیست از هفتاد جزء آتش دوزخ و آتش دوزخ جزئیست از صد جزء آتش
محبت که در دلهای طالبان اوست **شعر** استغفر الله ان الله غفار • و للعلی عاشق اثم و لا عار
بالنار رخفنی قومی فقلت لهم • النار ترحم من فی قلبه نار • در ریاض المذکرین آورده است که
حق تعالی بدوزخ خطاب فرماید که استقصی علی اعدائی ای دوزخ استیفای عذاب درباره دشمنان
چنانچه حق اوست بجای آر مبادا تقصیری واقع شود **و عزتی و جلالی لاعذبنک عذابا لا اعذبه**

احدا من خلقی

سوگند بعزت وجلال من که ترا عذابی کنم که هیچ یک از خلایق را بآن عذاب معذب نگردانیده باشم وان عذاب
چنان باشد که سه نفر از دوستان خود با تش دوزخ فرستند • تا یکبار آتش دوزخ فرو میرد و سلسلهٔ وی از
یکدیگر فرو ریزد و تمامی اغلال او بگدازد • تا دوزخ بناله و فریاد در آید حق تعالی بفرماید تا دوستان او را
بیرون آرند تا باز آتش بحال خود باز گردد • ولکن چندین هزار سال از شدت آن عذاب اشک از دیدهٔ
دوزخ باز نه ایستد • و در خبرست که چون مؤمنان بر آتش دوزخ گذر کنند • آتش فریاد بر آرد که یارب
ان اردت ان تعذبنی فلا تعذبنی بمعرفة قلوب العارفین فانی لا اطیقها • خداوندا بهر عذاب که معذب
گردانی میشاید اما درخواست دارم که مرا بنور معرفت که در دلهای عارفان خود ودیعت نهادهٔ عذاب نکنی
که طاقت آن ندارم **لمؤلفه** آتشی افروخت عشق و جسم و جان من بسوخت • گفتم آهم بر کشم کام و زبان من بسوخت
آتش دوزخ ندارد تابش سوز فراق • آه ازین آتش که پیدا و نهان من بسوخت • نار دوزخ گرچه سوزد پوستهای عاشقان
آتش هجرانش مغز استخوان من بسوخت • تشنهٔ دیدار یارم در بیابان طلب • کاتش این تشنگی روح و روان من بسوخت
چون نشان بی نشانی در رهش کم یافتم • برق استغنا از آن نام و نشان من بسوخت • چونکه در مرآة جان دیدار جانان شد عیان
ظلمت تن در ظهور جان نور جان من بسوخت • صد هزاران پرده بود اندر میان ما و دوست • جمله از یک شعلهٔ آه و فغان من بسوخت
گر معینی ازین گفتی ز حسنش شمهٔ • این زبان نور رخش شرح و بیان من بسوخت • **فصل نهم** در وقایعی که بعد از خروج
ابراهیم ع م از آتش واقع شد **واقعهٔ اولی** تزویج ساره خاتون بود رضی الله عنها و ما یتعلق بها و هجرت ابراهیم ع م
از دیار بابل بمملکت شام علمای سیر و تواریخ در مصنفات عوالی شمایل چنین آورده اند که چون حق تعالی
آتش نمرود را بر ابراهیم برد و سلام گردانید • و بسلامتش از آن مهلکه بیرون آورد • بسیاری از بندگانی که
مؤید بودند من عند الله بآنحضرت ایمان آوردند • یکی لوط بود برادرزادهٔ ابراهیم و هو لوط بن هاران
بن تارخ و حق تعالی او را بدولت نبوت مشرف گردانید • و دیگری ساره خاتون بود دختر عم حضرت
ابراهیم ع م و هی ساره بنت هاران الاکبر اخی آزر عم ابراهیم علیه السلام و هاران پدر لوط علیه السلام که
برادر ابراهیم بود که با هارانی که پدر ساره بود عم ابراهیم در اسم موافق بوده اند • و بعضی گویند ساره
دختر ملک حران بوده و در آن وقت که ابراهیم ع م بجانب حران هجرت فرموده بود بنکاح خود
در آورد و الله اعلم و دیگری رغصه خاتون بنت نمرود و قصهٔ او نیز بعد از بیان احوال ساره خاتون
مبین گردد ان شاء الله تعالی چون ابراهیم ع م از آتش بسلامت بیرون آمد و جماعتی آن معجزه دیده بآنحضرت
ایمان آوردند و این قصه در افواه و السنه افتاده بتدریج در دلها قرار میگرفت و اعلاء اعلام دین اسلام
روز بروز ترقی می پذیرفت نمرود را ازین معنی تغییر کلی در باطن پدید می آمد تا روزی ابراهیم را در خلوتی
طلبیده با او گفت که بواسطهٔ دعوت تو باین دین محدث خللی در امور مملکت من پیدا شده و دهنی
تمام بمهمات ملکی راه یافته • اکنون برخیز و با اصحاب و متابعان ازین مملکت بیرون رو که پروردگار تو بحفظ
جانب تو و کفالت مصالح تو ناصر و معین تو خواهد بود • ابراهیم ع م این معنی قبول کرده از اقلیم بابل بدیار
شام هجرت فرمود و روایتی دیگر آنست که چون ابراهیم ع م مردم را بدین حنیفی دلالت میفرمود و با او ایمان می آوردند
بر نمرود و نمرودیان دشوار آمد قصد قتل ابراهیم کردند • بعضی گفتند که قتل میسر نخواهد شد چنانکه سوختن
نشد صواب آنست او را از مملکت خویش اخراج کنیم چون ابراهیم ع م این معنی از قوم دریافت با لوط و ساره
خاتون هر سه هجرت نمودند و از میان قوم رحلت فرمودند • چون منزلی بیرون رفتند امر آمد که ای ابراهیم
ساره را بزنی بنکاح خود در آر و گویند اول وحی که با براهیم ع م آمد این بود و الله اعلم • و ساره را حسن و جمال
بغایت کمال بود چنانچه در بعضی روایات آمده که حسن یوسف دو دانگ حسن ساره خاتون بود و گویند
که وی بصورت حور عین بود اما تفاوت همین بود که مر او را حلهای بهشتی نبود • و پاکی ایشان از حیض
نداشت و مقرر بود که در همهٔ عالم بحسن او دیگری نبود • بعد از آن ابراهیم ع م دراز گوشی به هیبت درم بخرید
و ساره را بر آن سوار کرد و ابراهیم ع م در آن روز سی و هشت ساله بود و میرفتند تا بحران رسیدند • روزی چند

آنجا اقامت نمودند • و از آنجا عزیمت مصر کردند و در مصر پادشاهی بود ظالم و مستولی مفسد نام وی صاروف
بن صارون و او از قبطیان بود • و از آن ظالم آن بود که هر که عروسی بنکاح در آوردی اول بپیش او بایستی برد
اگر او را خوش آمدی از برای خود بنکاح داشتی و الا بگذاشتی و راه بانان بر طرق نصب کرده بود
که اگر در میان آیندگان و روندگان زنی با جمال بینند بحرم سرای ملک فرستند چون ابراهیم
علیه السلام بمصر نزدیک رسید • لوط ع م بنا بر وحی ملک علام جل و علا از عم خویش مفارقت نموده
در مؤتفکات متوطن شد • و او را حق برسالت آن قوم مبعوث گردانید • چون خبر پادشاه ظالم
و راه بانان او با براهیم رسید • و وی بغایت غیور بود صندوقی ترتیب کرد و ساره را در وی
در آورد و قصد مصر کردند • چون به نزدیک مصر رسیدند عشاران که بتحقیق اموال کاروان
میکردند • تفحص اثقال و احمال ابراهیم بانواع عذرها توسل نموده از تجسس آن امتناع نمود
ابراهیم فرمود که تمام این صندوق را به دیبا و حریر اعتبار کنید • و عشر آن از من بگیرید قبول
نکردند گفت صندوق را از دراهیم و دنانیر مملو انگارید • دست باز نداشتند گفت جواهر
قیمتی کبیر بداعت بار نگرفتند • و بگشادن صندوق مبالغت مینمودند تا ضرورتا صندوق سر
بگشادند که گماشتگان پادشاه را چون نظر بر آن ماه خرگاه نشین افتاد • ماه رویی دیدند که پرتو فلک
از پرتو جمالش نیلگون گشتی و خورشید آسمان در مشاهدهٔ کمالش چون شفق در خون
گشتی گوییا آفتابی بود که از زیر نقاب میدرخشید • یا ماهی بود در پردهٔ سحاب قطرات نور از رو
میچکید • دیدهٔ نظارگیان در حسن و جمال آن ستاره سیارهٔ فلک بوقلمون ساره خاتون
حیران بماند • کیفیت واقعه بر ملک عرضه داشت نمودند ملک امینان بتفحص این امر تعیین
نموده ابراهیم با ساره خاتون بدار الاماره آوردند • از ابراهیم ع م پرسیدند که این زن ترا
که میشود • ابراهیم از خوف آنکه اگر بزوجیت معترف شود ملک قصد او کند • و یا بطلاق
تکلیف فرماید گفت خواهر منست یعنی در اسلام گفت این خواهر خود را بمن ده تا تزوج
گردانم گفت ازدواج او موقوف باجازت پدر اوست ابراهیم عذر خواست و چون
لعین را عنان تمالک تماسک از دست رفته بود خواست تا دست درازی کند • ساره خاتون
که پاک دامن حرم سرای عصمت بود و مستجاب الدعوة بجناب قدس الهی بنالید که خداوندا
دست ناپاک این بی باک را از دامن حرم محترم آن محرم خلعت سرای خلعت کوتاه گردان
فی الحال دو دست آن گستاخ از حرکت باز ماند • در روایتست که چون ساره را بدرون قصر
باز داشتند • و ابراهیم را ع م بیرون فرستادند • باطن مبارک آن حضرت از کمال غیرت
در جوش و اضطراب در آمد • تحریمهٔ نماز در بست و بعبادت حق تعالی مشغول شد باری
از برای رفع تهمت تمامی دیوارهای آن قصر را بر مثال آبگینهٔ شامی صافی و مجلو گردانید • تا مانع
نظر ابراهیم ع م نشود • هر چه در درون قصر واقع میشد • وی از بیرون قصر معاینه مینمود چون
دید که آن شخص دست بجانب ساره دراز کرد آتش غیرت جوش بر آورد • و گویند هم در چشم
آن ظالم کور شد و هر دو دست او شل شد • و لرزه بر اندام وی افتاد و حال وی دگرگون شد و یکبار
در و دیوار آن قصر در لرزه و اضطراب در آمد که گویا بر سر او خواهد فتاد و فی الحال از قصر بیرون
دوید و ساره را پیش طلبید • و گفت میخواهم که تو کیستی و احوال تو چیست گفت من عیال آن مردم که وی
خدای زمین و آسمانست و حق تعالی مر دوستان خود را حافظ و نگاهبانست کی روا دارد که حرم او دست
بخیانت دراز شود گفت هیچ شود که از خدای خود درخواهی تا دست مرا بحال صحت آرد که من دست
از تو باز داشتم ساره دست نیاز بجناب الهی برداشته تا حق تعالی عافیت ارزانی داشت
و گویند که این معامله تا به سه نوبت کشید • هر بار دست وی از کار میشد و باز از استیلاء شهوت

قصد میکرد و باز دست وی خشک میشد با کرت سیم بکلی این خاطره از خیال بیرون کرد و بنظر
اعزاز و اکرامش منظور ساخت و کنیزکی بس با جمال بوی انعام کرد و گفت تا آخر کاعلی دعا کنی
یعنی این مزد دعا ودلست که موجب صحت دست من بود و بدین سبب آن کنیزک موسوم بهاجر
گشت و گویند از گاو و گوسفند و دیگر مواشی نیز باو ارزانی داشت چون ساره از مجلس ملک
بیرون آمد خواست تا ابراهیم را از قصهای گذشته اگاه گرداند ابراهیم پیش از وی اظهار
آن نمود و شکر الهی بتقدیم رسانید و شیخ ابن حجر در شرح بخاری آورده است که چون ساره
از پیش آن جبار بیرون آمد ابراهیم ع م در نماز بود بعد از آن اشارت فرمود بدست مهیم
و اول کسی که تکلم باین کلمه کرد ابراهیم بود ع م و معنی این آنست که ما الخبر ساره گفت که حق تعالی
کید کافر از من دفع کرد **سؤال** ابراهیم را ع م حجاب از پیش برداشتند تا بر حقیقت حال اطلاع
یافت حکمت چه بود که در افک عایشه رضی الله عنها حجاب از نظر حضرت رسالت صلعم برنداشتند
تا وی نیز از همه اندوه بخاطر شریف راه ندادی با وجود رفعت منزلت آنحضرت صلعم والتحیة
جواب اگر حجاب از نظر خواجه برداشتی پاکی عایشه رضی الله عنها را دلیل علم مصطفا بودی و
پس حق تعالی خواست تا سجل عصمت او را بتوقیع آیات قرآنی متوشح گرداند و دیگر آنکه ابراهیم را
حجاب برداشت و گفت عیال خویش را نگاه دار چون نوبت بآنحضرت رسید گفت تو در
حجاب باش تا من حرم ترا نگاه میدارم آری ساره خاتون پاسبان خلیل بود و عایشه را نگاه بان
رب جلیل بود جل وعلا **رجعنا الی القصة** چون حق تعالی ساره خاتون را بسلامت و عفت
از آن محل تهمت بیرون آورده خاطر مبارک ابراهیم ع م از توطن در آن مقام تنفر پذیرفت
باز عزیمت سفر مصمم گردانید و از مصر بدیار فلسطین انتقال فرمود که از توابع دمشق است
بموضعی که نه آب بود نه آبادانی در آن موضع چاهی بکند و آب از چاه بر روی زمین جاری شد
و با ابراهیم ع م قدری طعام که همراه بود تمام شد و تا آبادانی مسافتی بود ابراهیم ع م باردانی
برداشت و بطلب طعام از آن مقام بیرون آمد و نقدی نداشت که بدان چیزی بدست
تواند آورد در میان بیابان متحیر فرو ماند آخر الامر باردان را پر ریگ کرده بخانه باز آورد
تا خاطر اصحاب بدیدن آن تسلی یابد و بمجرد نظر در آن خرسندی حاصل آید ابراهیم ع م
چون بمنزل خود رسید از غایت کوفتگی و دلتنگی در خواب شد ساره هاجر را بسر باردان
فرستاد تا تفحص کند که ابراهیم ع م چه آورده باردان را پر گندم یافت ساره و هاجر مقداری از آن
گندم دستاس کشیدند و نان بختند و چون ابراهیم ع م بیدار شد بخوردن طعامش استدعا
نمودند ابراهیم پرسید که خوردنی چه دارید ساره گفت از آن گندم که آوردی نان پختیم ابراهیم ع م
ازین معنی تعجب نموده بمراسم شکرگزاری منعم علی الاطلاق جل و علا قیام نمود و قدری از آن
گندم بجهت قوت خود صرف فرمود و قدری را بخصوص گردانید و حق تعالی ببرکت ابراهیم ع م آب
آن چاه را فراوان ساخت تا بمرتبه که بر روی زمین جریان مینمود و تشنه لبان عرب از آن صورت
خبر یافته جمعی کثیر از اطراف و اکناف روی بدان موضع آوردند و بسبب جمعیت خلایق
آن شهری شد و اکنون بابراهیم آباد مشهور است و بعد از چند گاه ساکنان آن زمین بر
از جنا بعتاب ابراهیم کشیده با آنحضرت مخالفت پیش گرفتند و آنحضرت از میان ایشان رنجیده
خاطر غربت اختیار کرد و بموضعی که آنرا قط میگفتند میان رمله و ایلیا ساکن گشت و ایلیا
عبارت از بیت المقدس است و بعد از هجرت ابراهیم ع م از آن مقام نقصان کلی باب آن چاه
راه یافت و مخالفان از افعال ناپسندیده خود پشیمان گشتند و در عقب آنحضرت آمدند و بجد
الحاح و مبالغت نمودند که بوطن مألوف مراجعت فرماید قبول نیفتاد و بعد از ناامیدی صورت

نقصان

نقصان آب بعرض آنحضرت رسانیدند حضرت بدعا امداد فرموده حق تعالی باز آب آن چاه را بمیزان
اول باز آورد و وصیت فرمود که باید که زن حایض از سر چاه آب بدست خود بر ندارد و بعد از آن
مدیدان و بره آب جریان مینمود تا روزی زنی بخلاف وصیت آنحضرت دست آب کرد باز نقصان
آب طاری شد و از یک چاه دیگر بیالا نیامد مگر بدلو و ریسمان و چون ابراهیم ع م در ولایت قسط
قرار گرفت دیگر برسم توطن هیچ مکانی بخصوص بحضرت خود نگردانید تا بنزهت سرای
خلد خرامید **اما واقعه** رعضه بنت نمرود روایتست که مر نمرود را دختری بود رعضه نام
با عقل و رزانت در آن وقت که ابراهیم را ع م در آتش انداخته بودند از پدر دستوری خواست
تا بر آن بنایی که از برای اشراف بر آتش ساخته بودند برآید و از حال ابراهیم ع م
وقوفی یابد پدر گفت یا بنتاه ابراهیم چند روزست که در آتش افتاده و اکنون خاکستر شده است
چه چیزی خواهی دید که اذن میطلبی گفت ای پدر البته میخواهم ببینم که حال مآل وی بچه عاید گشته است
اجازت داد چون بر آن مقام مشرف برآمد ابراهیم را دید در میان آتش و از برای وی
گلستانی ترتیب کرده اند و بنازو اعزازش بر بالای تخت بهشت در آن گلستان برآورده
رعضه گفت ای ابراهیم ترا چه حالست که آتش ترا نسوخت بل که فروغ کار و رونق روزگار تو
باز برافروخت ابراهیم گفت از مقام خود جواب **من کان فی قلبه معرفة الله لا تحرقه النار**
رعضه گفت ای ابراهیم مرا اجازت فرمایی تا در این آتش به نزدیک تو آیم فرمود که بگوی **لا اله الا الله**
ابراهیم خلیل الله و بعد از آن قدم در آتش نه هیچ باک مدار از مقصود و دوید و آواز برآورد
و کلمه توحید گویان خود را در میان آتش در انداخت یکبار آتش در قدم او فسرده گشت
تا خود را نزد ابراهیم ع م رسانید و با آنحضرت ایمان خود تازه گردانید و از آنجا بسلامت بجانب
پدر باز گشت چون پدر ایمان و امان او از نیران مشاهده کرد متعجب بر تعجب بیفزود
و لیکن از ترس ملامت و نقصان مملکت بر دین باطل استمرار نموده دختر را بر ارتداد دلالت
کرد و بهرچه از روی شفقت و نصیحت فرمود دختر ملتفت نصیحت فاسد پدر نشد دیگر بتعذیب
تخویف فرمود و متاثر نگشت تا رای ناصواب آن بد اختر شوم منظر بر آن قرار گرفت که آن نیک
پاکیزه سیر را بسخت ترین عذابی معذب گرداند بفرمود تا او را در سیاستگاه در زدایان مستلقی
در آفتاب سوزان بچهار میخ آهنین دست و پای دوختند و آتش محبت و بلاد رجان آن فرزند
دلبند برافروختند حق تعالی بجبرائیل امین وحی فرستاد که ای جبرائیل کنیزک مرا در یاب و از میان
دشمنانش بردار و به نزد خلیل من فرود آر جبرائیل ع م بفرمان جلیل جل و علا رعضه را از آن مهلکه
رهانید نزد خلیل ع م رسانید و با ابراهیم مسافرتها و مشقتها همراه بود بعد از آن ابراهیم ع م او را
بپسر خود مدین بنکاح درآورد و حق تعالی آن دختر را از مدین بیست فرزند بطناً بعد بطن داد
که همه بر مسند نبوت نشستند و الله الموفق **فصل دهم** در کیفیت احیاء موتی از برای
ابراهیم حیث سأل ربه **رب ارنی کیف تحیی الموتی** و درین واقعه سخن از چند وجه مبین گردد
وجه اول حکمت چه بود در سؤال ابراهیم ع م تا از حق تعالی احیای موتی طلبید علمای دین
درینجا چند قول ایراد فرموده اند عبد الرحمن زید و قتاده و ضحاک میگویند رحمهم الله
که وی بکنار دریایی میگذشت دابه دید بر کنار دریا مرده نیمی از و در آب و نیمی در خشکی آن
نیمه را ماهی و نهنگ و دواب بحری میخورند و این نیمه را سباع صحرا و طیور می برند بخاطرش
گذشت که آیا کیفیت زنده گردانیدن این جانور چگونه تواند بود بحق تعالی مناجات کرد
که الهی میخواهم که آنچه بعلم الیقین میدانم میخواهم بعین الیقین ببینم گفت رب ارنی کیف تحیی
الموتی **قول دوم** این سؤال سدی و سعید جبیر و مجاهد قدس الله ارواحهم فرموده اند که چون حق

تعالی

ابراهیم را بخلعت خلت مشرف گردانید • ملکی از ملایکهٔ مقربین بعضی گویند ملک الموت بود گفت الهی مرا
اجازت فرمای تا این بشارت بخلیل تو رسانم چون خلیل بشارت مستبشر گشت گفت الهی میخواهم که چیزی
بمن نمایی تا این بشارت محقق و این قول مصدق گردد • فرمان آمد که چه حجت خواهی گفت الهی آنسان
خلت فرمان بر داری و دوستست و دوست را وانکه سخن او رد نکند • ای ابراهیم لنوا زما چه خواهی که
کرامت نفرموده‌ایم گفت خدایا دران وقت که من با دشمن میگفتم ربی الذی یحیی ویمیت اما نه ترا دیدم
میرانیدن ترا دیده بودم و دانسته لکن احیاء البعینی زنده گردانیدن ترا ندانستم این ظلجان هنوز
در خاطر منست میخواهم که برین نیز مطلع گردم تا کمال قدرت ترا بدانم و غایت عجز نمود در ابتنام
رب ارنی کیف تحیی الموتی ه قول ششم آنست که امام حسن بصری رحمه الله میفرماید که در صحف
خود حضرت ابراهیم عم خوانده بود که در بهشت مرغان باشند • بر شکل طاوس بغایت زیبا با جثه
بزرگ چون شتران بختی در هوای بهشتی در طیاران از این شاخ بر آن شاخ و ازین درخت
بران درخت پران ور دل بندهٔ بهشتی بگذرد که لذت گوشت این مرغ چون تواند بود فی الحال
در هوا بتیغ قضا بسمل کرده و بنار شوق بریان ساخته بر طبق اخلاص نهاده نزد بنده حاضر گردد
آن مقدار که خواهد بخورد • چون فارغ شود باز آن مرغ پر و بال برافشاند • و بر شاخسار بهشتی طیران
نموده بنغمه و نوا در آید • ابراهیم عم خواست که نمودار آن در دنیا ببیند رب ارنی کیف تحیی الموتی
قول چهارم آنست که وحی آمد بحضرت ابراهیم عم که ترا بر مسند خلت نشاندیم و خطبهٔ واتخذ الله
ابراهیم خلیلاً بر منبر نبوت و بر کرسی ولایت بنام تو برخواندیم گفت خداوندا این دولتیست
ورای مرتبت من و درجه ایست فوق حد ست من اندیشهٔ ادراک این مقام نه لقمه ایست که در حوصلهٔ
فهم و ادراک من گنجد و کنگرهٔ کبریائی این مرتبه نه مشابه ایست که کمند آرزو بدانجا تواند رسید
خداوندا علامتی از علامات این عظمت میخواهم بمن نمایی تا دانم که بچه وسیله چه دولتست که بخلعت
خلت مشرف گشته‌ام • خطاب آمد که علامت آن نور ظهور محمدیست صلعم از جبین مبین تو
که چون آن نور چندین گاه مستور میبوده از جبین تو ظهور کند آن هنگام توقیع خلت تو بر
مناشیر نبوت مثبت سازیم • و علم بزرگواری تو معلم بعلامت امامت انی جاعلک للناس اماماً
بر رؤس اشهاد بر افرازیم ابراهیم گفت خداوندا علامت ظهور آن نور کی خواهد بود خطاب
آمد که آن روز که بدعای تو مرده زنده گردانیم گفت ارنی کیف تحیی الموتی حق تعالی فرمود اولم تؤمن
ای او لم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی گفت بلی خداوندا ایمان دارم و نقطهٔ دلم بنور توحید
و ایمان منور است و نکتهٔ جانم بر لوایح عرفان معطر یقین میدانم سمند قدرت تو عرصهٔ آفاق را
در تحت جولان دارد • و نقاش صنعت قلم ایجاد در دست کن فکان میسپارد اما بواسطهٔ اندراج
ظلمات بشریت در ذات و امتزاج ضعف آدمیت در نهاد از برای اطمینان دل میخواهم که علم بمرتبهٔ
عین رسد • یعنی اعتقاد من بقدرت تو درستست اما عاشقان را تحمل انتظار نیست بلعمهٔ نقد را
بر سالی و صال نسیه ترجیح می نهند • پس خطاب آمد که فخذ اربعة من الطیر چهار مرغ را بگیر و ذبح کن
و همه را در هاون در هم کوب و چهار قسم کن و بر سر چهار کوه بنه و همه را بخود خوان تا آثار قدرت ما
مشاهده کنی او چهار مرغ اختیار کرد • و اکثر مفسران بر آنند که آنها خروس • و زاغ • و طاوس
و بط بودند • مجموع را سر از تن جدا کرد • و بدنهای ایشان را در هم آمیخت و چهار قسم کرد • و بر سر هر کوهی
پارهٔ بنهاد و سرها را از آنها پیش خود نگاه داشت • و بعد از آن ایشان را بخواند آن پارهای گوشت
گرفته بر سر چهار کوه در حرکت و اضطراب در آمدند • و ذره ذره که بهم مخلوط گشته بودند متفرق
شدند • و ذرات هر جسدی باز با یکدیگر متلاقی شدند • و ذرات هر جسدی باز با یکدیگر متلاقی شدند •
و قالب هر یک تمام گشته بپیش ابراهیم آمدند • و هر کدام پر ها خود بر داشتند و تمام البدن گشته

بهیئت اول زنده و تندرست گشتند و در گرد ابراهیم در پرواز در آمدند و میگفتند لا اله الا الله
محمد رسول الله لقد اتخذک الله خلیلا یا ابراهیم چون ابراهیم عم این معنی مشاهده کرد جبرئیل عم در رسید
و گفت ای خلیل چون دیدی که گفت اعلم ان الله علی کل شیء قدیر از وجوه این قصه سخن ارباب اشارتست
که درین واقعه چند اشارت بیان کرده اشارت اول که حکمت چه بود در اختیار عدد چهار
و اختصاص آن درین معنی بعضی گویند چون مکلفان چهار صنف بودند • ملایکه و جن • و انس
و شیاطین • تعیین این چهار مرغ اشارت با حیاء هر چهار صنف از اصناف مکلفانست و این
طایفه هر مرغی را بنوعی ازین انواع اربعه مماثلتی بیان کرده اند • چنانکه گویند طاوس از همه مرغان
بصورت خوبترست مثال آدمیست که از همهٔ حیوانات بهترست لقد خلقنا الانسان فی احسن
تقویم و کلاغ از مرغان دراز عمرترست به پری ماند که طول حیات او زیاده است و خروس
بجهت تمرد و متابعت شهوت خود بشیاطین مناسبت دارد • و بط بجهت بیقراری بملایکه
که در طاعت الهی بیقرارند بخلایق می نماید • که امروز طاوس را که زیباترین مرغانست زنده کردانیدم
فردا آدمی را زنده گردانم • و چنانکه امروز زاغ را که دراز عمرترین طیورست زنده کردیم فردا
جنیان را نیز محشور گردانم • و چنانکه خروس مقید بقید شهوتست باز جان در بدن در آوردم
دیوان را همچنان مبعوث گردانم • چنانکه بط بیقرار را باز خلعت حیات پوشیدم فردا مقربان
حضرت را یعنی ملایکه با طاعت و عبادت را دیگر باره برانگیزانم • چنانکه ایشان را بخواندن خلیل عم
حاضر گردانیدم • شما را بخواندن اسرافیل حاضر گردانم اشارت دیگر حکمت در تعیین طیر از میان
سایر انواع حیوانات چیست بعضی گفته اند که حکمت آنست والله اعلم که از جملهٔ حیوانات که مرکبند
از بدن و روح طیور را اختصاص بواسطهٔ ترجیح روحانیت است بر جسمانیت و بواسطهٔ
آنست که سایر حیوانات بر زمین سیر کنند • و لکن در هوا طیران نتوانند • و مرغان با وجود
سیر در زمین طیران در هوا نیز میکنند • و آن بواسطهٔ غلبت روح هوائیست بر بدن ارضی
و این مقدار در سبب اختصاص طیور را از باقی حیوانات پسنداست • والله اعلم اشارت
دیگر حکمت در تعیین این چهار مرغ از اصناف طیور چه بود بعضی گویند هر یک ازین چهار
صنف را واقعهٔ بوده است که این اختیار مبنی بر آنست والله اعلم طاوس بنسبت با آدم خیانت
کرده بود و ابلیس را ببهشت در آورد • و زاغ بنسبت با نوح عم خیانت کرد که او را فرستاد
تا از نشستن آب خبر آرد • بمردار مشغول شد و خبر باز نیاورد • و خروس بنسبت با الیاس
عم خیانت کرد که جامهٔ آنحضرت را پاره کرد • که شجرهٔ یقطین او را بمنقار خود مقطوع ساخت
و هر یک از اینها بدعای آن پیغمبر که بنسبت او خیانت کرده بود بتبلایی مبتلا گشتند • طاوس بنفرین
آدم عم ببلاد کفر در هند و ستان افتاد • و کلاغ را رزق در مردار نهادند • و عداوت را بدعای
الیاس در میان خروسان شایع گردانیدند • و بط را بدعای یونس عم بی سکون و آرام گردانیدند
و از اینها را بدست خلیل علیه السلام مقتول ساختند اشارت دیگر آنست که هر یک ازین
چهار مرغ صفتیست از صفات ذمیمه بر طبع غالب که سبب اختصاص ایشان بقتل آنست
مثلا خروس متابع شهوتست • و زاغ طول الامل • و بط عبد البطن • و طاوس در مقام
رعنایی اشارت آنست که ای سالک مسالک طریقت • و ای طالب مطالب حقیقت
که تمنای حیات طیبه فلنحیینه حیوة طیبة گریبان جانت گرفته • اول خروس شهوت را سر
بر دار • و زاغ امل را گردن ببر • و بط شکم پرستی را شکم از بر در • و طاوس رعنایی و خودنمایی
بعالم فنا فرست که هر که متابعت شهوت کند مرگ او از حیات او بهتر و هر که دل در درازی عمر
بندد فنای او از بقا نیکوتر و هر که شکم پرستی کند • بکارد قطیعت سر معامله اش بر داشتن اولی •

ومرکه عاشق آرایش نمایش و رعنایی و زیبایست وجودش بعدم فرستادن احری **اشارت دیگر**
ای درویش ابراهیم ع م احیای موتی را تا بچشم خود ندید بمرتبهٔ کمال یقین نرسید تو نیز اگر خواهی که
دل تو بحیات طیبه زنده شود بکرد چهار مرغست در باطن تو که در فضای سوای این جهانی در پرواز
تا این چهار را سر برنگیری و بمقتضای **موتوا قبل ان تموتوا** از آن صفات بمیری بدولت حیات
حقیقی نرسی بدانکه آن چهار مرغ یکی حرص است آنرا بکارد قطعیت سر بردار و بر سر کوه قناعت
و دیگر امل است و آنرا بکارد یاد مرگ سر بردار و بر سر کوه قطع امل نه سیم رغبتست آنرا بکارد
ریاضت سر بردار و بر سر کوه زهد نه چهارم طمعست آنرا بکارد توکل سر بردار و بر سر کوه
تفویض نه بعد از آن این مرغانرا بطاعت و عبادت بخوان تا همه بکرامت حق تعالی بجانب تو
بشتابند و در طریق تحقیق رفیق شفیق تو باشند **اشارت دیگر** بدانکه این چهار مرغ اشارتست
بچهار طبع انسانی که هر یکی را صفات ذمیمه و اخلاق ردیه در جبلت مرکوزست عارف آنست
که هر چهار را از صفات جبلی و نعوت غریزی او باز دارد و باضداد آنها از صفات کمال و نعوت
جمال متصف گرداند تا حقیقت موت حیات بشناسد و کذا قال الشیخ السنائی قدس الله سره
نظم چار مرغند چار طبع بدن بهر دین جمله را ببرّن گردن پس بایمان و عقل و عشق و دلیل
زنده کن هر چهار را چو خلیل ای خلیل چهار فعل از تو و یکی از من از تو کشتن و پاره پاره
و کفتن و خواندن و از من زنده گردانیدن کذلک ای عاصی گناه کار از تو چهار کار و از من یک کار
از تو توبه کردن و پشیمانی گشتن و نیاز عرضه کردن و عذر گناه خواستن و از من همه گناهان ترا آمرزیدن
ای بندهٔ مطیع من چهار کار از تو و چهار از من شکر خدمت از تو و توفیق طاعت از من ندامت
از تو و تبدیل سیئات بحسنات از من شهادت از تو و اصلاح معاملات از من عمل صالح از تو
و رسانیدن بدرجات جنات از من **اشارت دیگر** مرغان ابراهیم ع م بچهار علت مبتلا بودند
بخون آلوده بودند و جان از تن مفارقت نموده بودند و باجزا و اعضا متفرق و پراکنده بودند
و اجزای بیگانه و آشنا بهم آمیخته و اکنده بودند چون دعوت خلیل و قدرت جلیل جل و علا بهم رسید
از آلایش پاکیزه شدند و جان رسیده بابدن محنت کشیده آرمیده گشتند و باعضا و اجزا
مجتمع گشتند و آشنا از بیگانه و بیگانه از آشنا ممتاز شدند حال بنده پراکنده در عرصات
قیامت برین منوال مبتلا بچهار علت خواهد بود اول بگناه آلوده باشند دویم از صحبت یار و
دیار و ملاقات پروردگار جل و علا دور افتاده باشند و در عرصات قیامت پراکنده و متفرق
الحال از یکدیگر گریخته باشند و با کافران و بیگانگان آمیخته باشند چون شفاعت رسول مختار
و رحمت حضرت پروردگار جل و علا مجتمع گردد از آلودگیها پالوده گردند و باسودگیها آسوده
شوند بتن آزاد شوند و بدل شکر گردند از عذابها خلاص شوند و بثوابها اختصاص یابند بجنت
مهمان شوند و بزوبت شادان گردند **فصل یازدهم** در ذکر تولد اسمعیل علیه السلام و اقامت
او در حرم محترم کعبه زادها الله تعالی عزاً و شرفاً بزرگان فن تواریخ و مشتغلان عوالی شماریخ
در تحریرات خود چنین مقرر فرموده اند که چون وهاب بی منت و رزاق بی ضنت توالت آلاؤه
و توارت نعماؤه ابراهیم را ع م بکثرت مواشی و حشم و مواشی خدم و مزارع و ضیاع و منافع
و رباع مخصوص گردانید در خاطر مبارکش خطور کرد که حضرت واهب العطیات جل و علا
بکمال الطاف و غایت اعطاف نعمت دنیا و آخرت تمام گردانیده اگر فرزندی ارجمندی کرامت فرماید
که وارث منصب نبوت و مستند مسند رسالت بود و داعی امت بجادهٔ شریعت قویم و ساعی
خدمت بر نهج منهج مستقیم باشد هر آینه که مستلزم تمامی نعمت و موجب زیادتی دولت گردد
و ساره خاتون که بتقدیر ربانی و قضای آسمانی از حلیه توالد و تناسل عاطل و عاری بود رغبت ابراهیم

بوجود

بوجود فرزندی مشاهده میکرد و پیوسته مترصد انجاح مرام و تحصیل مراد ابراهیم ع م می بود تا رأی
شریف آن عنصر لطیف برین معنی قرار گرفت که هاجر را بحضرت ابراهیم بخشد تا آنحضرت بتمنای خود
رسد و هاجر بغایت جمیله بود و چند سال بشرف مصاحبت آنحضرت مشرف گشته همان صدف
مآلش در درج وجود حضرت اسمعیل آمد علیه السلام و نور با سرور محمدی صلعم از صلب خلیل برحم هاجر
بود و بعد از انقضای مدت حمل ببرج خجسته منظری متولد گشت که هرگز دیدهٔ افلاک در مهد خاک چنین
فرزندی ارجمندی پاک ندیده و قابلهٔ زمان در کنار زمین چنین طفلی نازنینی نپرورده او را بزبان
عبری شموئیل نام کرد و بعد از آن بکثرت استعمال باسمعیل مشهور گشت و چون مهبط نور محمدی
بود و در درج احمدی صلعم هر که نظر بر جمال آن آفتاب برج کمال افتادی محبتش در صمیم دل و خاطر
جانش مقیم گشتی بتخصیص ابراهیم ع م همواره گنجینهٔ سینه از جواهر محبتش مملو و آئینهٔ دیده
از صیقل مجاهده اش مجلو میداشت تا بمرتبهٔ پیوسته که بر دوش و کنار ابراهیم بودی و ساعتی از
غایت وفاق از مقام اشفاق افتراق ننمودی دیگر ساره را از آن حال رشک آمد چرا که توقع
میداشت که او بآن دولت فایز آید و نور محمدی صلعم از نسل او ظهور کند از غایت قلق و اضطراب
سوگند یاد کرد که عضوی از اعضای هاجر را قطع کند و تغییر خلق او نماید هاجر این معنی را دانسته
از ساره بگریخت و در زاویهٔ متواری شد ابراهیم ع م از ساره شفاعت کرده التماس نمود تا
خاطر از کدورت صافی کند و بحلهٔ القسم نرمهای گوشش هاجر را سوراخ کند و از اندام نهانی او
چیزی قطع نماید ساره بقول ابراهیم عمل فرمود و این سنت در میان زنان باقی گذاشت
و با وجود این هنوز خاطر وی از هاجر و فرزند وی اندوهگین می بود و ابراهیم ع م بجهت سبقت
خدمت و کثرت حقوقی که بر ساره را در ذمهٔ او می بود رعایت خاطر او میفرمود تا روزی بر طبق مراد
ساره از جناب رب الارباب جل و علا فرمان در رسید که ای ابراهیم خاطر جوئی ساره بتقدیم
رسان و هر چه دلخواه اوست چنان کن خلیل فرمود ای ساره مدعای تو چیست گفت میخواهم
که مادر و پسر را بجائی می بری که نه آب باشد و نه آبادانی و از زراعت و عمارت و جوار دور باشد
و همانجا بگذاری و بی توقف بازگردی بعد از آن جبرائیل ع م براق برق رفتاری از بهشت برای
ابراهیم علیه السلام بیاورد ابراهیم ع م بر براق سوار شد و هاجر و اسمعیل را در قفا نشاند و برفاقت
جبرائیل ع م رو در بیابان نهادند بعد از طی منازل چون بزمین حرم بخطهٔ ام القری رسیدند در موضع
زمزم جبرئیل با ابراهیم ع م گفت که امر الهی چنانست که مادر و فرزند را درین مقام بگذاری و آن زمکه
خارستانی بود چون دیدهٔ سنگدلان بی آب بیابانی بود چون سینهٔ عاشقان تافته و بر تاب
حرارت هوایش از کرهٔ اثیر منبعی و شعر و پوست زمینش از معدن کبریت احمر خاکی و نخبر
کوئی بکمر خاک سوخته اش طبیعت آتش گرفته و ریگ تافته اش رنگ یاقوت احمر پذیرفته در حوالی
آن نی داری و نه جاری نی یاری و نه غمگساری **شعر** و بلدة لیس بها انیس لا الیعافیر و لا العیس
القصه نمودار **شعر** کأن لم یکن بین الحجون الی الصفا انیس و لم یسمر بمکة سامر مشاهده می نمود
آن خانه که جبرائیل علیه السلام در زمان آدم صلوات الله علیه فرود آورده بود بآسمان چهارم منتقل
گشته و مسجد متشعث و در آن عرصه نمی نمود پس بر ظهر زمزم در طرف اعلای مسجد مادر و فرزند را
بنشاند و انبانی خرما و مطهرهٔ آب پیش ایشان بگذاشت و روی براه نهاد هاجر چون دید که ابراهیم
تنها مراجعت میفرماید از عقب او بدوید و هر چند که استغاثه نمود بظاهر جوابی نشنید
و التفاتی ندید چرا که ساره با وی شرط کرده بود که ایشان را در آن بیابان بی آب و نان
بگذارد و با ایشان سخن نگوید و از عقب خود روان باز گردد چون هر چه پرسید جواب
نشنید گفت ای ابراهیم بحق آن خدایی که علم خلت بر خلعت دولت دوخته که آنجه با ما بش

می بری

بفرمان حضرت خداوندست گفت آری هاجر در زمان بازگشت و خود را باین نوع تسکین داد که اذا
لا یضیعنا رضیت بالله ربا وحسبی الله علیه توکلت این بگفت و دل بکرم الهی دربست بعد از آن
ابراهیم ع بطرف ثنیه آمد و چنان بایستاد که هاجر او را نمیدید و دست بدعا برداشت و مضمون
رب انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم تا آخر آیه بجناب الهی عرضه کرد
با دیدهٔ نمناک و سینهٔ غمناک متوجه منزل ساره شد هاجر کودک شیرخواره را پیش خود نهاد
و در آن بیابان دل از خان و مان برکنده تنها و غریب ز یاران و رفیقان بازمانده گاهی اسمعیل
را در مینگریست و گاهی در و میدید و میگریست از آن آب و خرما تناول میکرد و فرزند را
شیر میداد تا آنگاه که در مزود خرما و در مطهره آب نماند و تشنگی بر ایشان استیلا یافت
اسمعیل در خاک میگشت و هاجر را بروی رحم می آمد تا دل بر مرگ خود و فرزند دلبند خود نهاد از
آنجا برخاست که سیری میکند شاید که فریادرسی دستگیری نماید کوه صفا نزدیک بود
بر آنجا متصاعد شد هیچکس ندید فرود آمد و دوان دوان از میان وادی بگذشت بر کوه
مروه برآمد آنجا نیز خبری و اثری نیافت هفت نوبت باین طریق سعی میان صفا و مروه بجای
آورد بدستوری که حالا مناسک حج سنت است و هر نوبت از جگرگوشهٔ خویش خبری
میگرفت تا گاه سبعی قصد وی نکرده باشد و در نوبت آخرین از جانب مروه آوازی شنید
دانست که خوانندهٔ هست اما شخصی نمیدید ندایی می شنید و منادی نمیدید و آن جبرئیل بود ع
و هاجر بزبان حال میگفت نظم تو در پرده و ز تو نم امید رسید بگوش دلم زان صدا امید رسید
ز پرده برون آ که تا بینمت بجان و دل و دیده بگزینمت جو میخوانیم راه بنما بخویش
که از زخم هجر توام سینه ریش درین وادی غم ترا خوانده ام بفریاد من رس که درمانده ام
بعد از آن گفت ای خواننده اگر فریادرسی مینمایی وقت وقتست بیت جگر در تاب و دل در سوج نیست
گر اری رحمتی وقتش چنین است ندایی شنید که ای هاجر بازگرد و بمحل خود که آن فرزند ضایع
نخواهد ماند و درین محل بعد پدر بنا خواهد کرد و خیر و برکت بسیار از ایشان ظاهر خواهد
شد هاجر چون مراجعت نمود جبرائیل نزد اسمعیل ع بموضع زمزم ایستاده بود از هاجر
پرسید که ای ضعیفه تو کیستی گفت من ام ولد ابراهیم گفت وی شما را درین بیابان تنها بکه
گذاشته که کافیست مهمات شما را و در سبب ظهور آن آب روایات مختلفه بنظر رسیده
یکی آنکه از غایت تشنگی اسمعیل که در زمین میمالیده حق تعالی آن چشمه را پدیدار آورده دوم آنکه
جبرئیل ع پای مبارک بر زمین زده و زمین شکافته و آن چشمه ظهور یافته سیم آنکه ببرکت جناح
بانجاح جبرئیل ع آن آب انفجار پذیرفته و غیر این نیز گفته اند چون نظر هاجر بر آن آب افتاد
خوش وقت شد و مادر و پسر از آن آب بیاشامیدند و از محنت گرسنگی و زحمت تشنگی خلاص
یافتند و این معنی را از خواص آب زمزم شمرده اند هاجر خواست تا مطهره را از آن آب پر
سازد جبرائیل ع گفت احتیاج پر کردن نیست که این آب همیشه خواهد بود هاجر سنگ ریزه
و خاک نمناک از چشمه بر میداشت و بر گرد وی می نهاد و می انباشت تا آب بیشتر جمع میشود و از آن
چشمه بیرون نرود آوازی از بالای سر خود شنید که از ذهاب آب مترس که فیاض وهاب
جل ذکره این چشمه را جهت فرزند تو ظاهر کرد و آب آن در تزاید خواهد بود و فرزند صالح ترا
بشرف نبوت مشرف خواهند ساخت و درین مقام بعد روزگاری پدر ع خالصاً لله خانهٔ بنا خواهد
فرمود که خلایق از اقطار و اکناف بزیارت و طواف آن بیایند و ازین آب مبارک بیاشامند
هاجر از شنیدن این خبر بغایت خوشدل شد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده اند
رحم الله ام اسمعیل لو ترکت لکان زمزم ماء معینا یعنی هاجر اگر ضنت نکردی و لب را بند نکردی

از فیضان فضل الهی آن چشمه چنان جاری گشتی که تا بقیام قیامت از جریان باز نه ایستادی
حاصل الکلام آنکه چون آب زمزم در حرم پدید آمد آبی بروی کار هاجر و پسر باز آمد روزگاری میگذرانیدند
تا آن وقت که قبیلهٔ جرهم از طریق کداء که اعلای مکه است برسیدند و در ثنیهٔ سفلی فرود آمدند و این
قبیلهٔ جرهم قومی بودند از بنی اعمام ابراهیم ع ساکن در ولایت یمن و ایشان برسم تجارت پیوسته
از راه مکه ببلاد شام میرفتند و در مکه و حوالی آن چون آب نبود از آنجا زودی میگذشتند این نوبت
اتفاق از راه بیرون رفته بودند و مشقت بسیار بدیشان راه یافت و تشنگی غالب گشته
مضطر و درمانده ناگاه فوجی از طیور دیدند که در آن منزل چنانچه مرغان بر سر آب طیران
کنند در پرواز بودند پیران کاردیده و بار کشیده چون آن صنف مرغان بدیدند گفتند هرگز این نوع مرغان
درین بیابان ندیده ایم و اینها مرغانی اند که بی آب ممکن نیست که درین بیابان توانند بود شاید که درین
حوالی چشمهٔ بتجدید جاری گشته باشد و آب پدید آمده بتجسس اشتغال نمودند و دو نفر را از قوم خود
تا تفحص نمایند که سبب اجتماع طیور چیست چون این دو نفر بسر چشمه رسیدند عورتی دیدند با طفلی
بر سر چشمهٔ آبی خوشگوار نشسته چشم اعراب از مشاهدهٔ چشمهٔ آب چون چشمهٔ آفتاب روشن گشت
از هاجر تعجب کنان پرسیدند که شما از جنس انسید یا از نوع جن هاجر صورت واقعه بیان کرد و گفت
این چشمه کرامتیست که باری سبحانه بمن و کودک من ارزانی داشته و تعلق بما و اعقاب ما دارد
تا بقیامت آیندگان از آب زمزم بیاشامیدند بغایت عذب و خوشگوار یافتند از هاجر
پرسیدند غیر شما درین آب حقی هست گفت نی یمنیان صحرای حرم را از برای چراگاه مواشی بغایت
پسندیده دیدند و آبی و هوایی موافق و از برای آمدن قوم بر آن سر چشمه رخصت از هاجر حاصل کردند
و بقوم خبر چشمهٔ آب و واقعهٔ هاجر و فرزندش بیان کردند جرهمیان بدان سر چشمه نزول کردند
سرمنزلی بغایت خوب و آبی خوشگوار و هوایی سازگار یافتند هاجر را گفتند اذن میدهی که
ما در جوار تو باشیم و قواعد خدمتکاری بجا آریم گفت آری اما شما را در آب حقی نباشد جرهمیان
بدین راضی گشته بیمن بازگشتند و اهالی و توابع و مواشی خود همراه با قبیلهٔ دیگر از بنی اعمام خود
که ایشان را قطورا میگفتند بمکه آمدند و سید بنی جرهم مضاض بن عمرو بود و مهتر قطورا سمیدع
بن عامر مضاض در اعلای مکه فرود آمد و سمیدع در اسفل و در آن مقام کریم منازل و عمارات ساختند
و بدلجویی و رعایت هاجر و اسمعیل می پرداختند و ایشان را از جهت مصاحبت و موانست جرهمیان
جمعیت تمام حاصل آمد و اسمعیل علیه الصلوة والسلام در میان آن قبیله نشو و نما یافته لغت عربی
از ایشان آموخت و شیخ ابن حجر میگوید که وی اول کسی بود که زبان بعربیت فصیحه گشود
و صفات حمیده و اخلاق پسندیدهٔ آن پیغمبر جلیل و آن دین پرور اصیل در صحف و دفاتر بحد
تواتر رسیده و معنی اسمعیل بعربی مطیعست و بنبوت پیوسته که ابراهیم ع هر ماه یکبار
و بروایتی هر سال یکنوبت بر براق سوار میشد و صباح از شام روان میگشت و چاشتگاه
بمکه رسیده و اهل و عیال را دیده همان لحظه مراجعت مینمود و هنگام پیشین بشام میرسید که
ساره با وی مقرر کرده بوده که در منزل هاجر اصلا فرو نیاید و چون بر حال ایشان مطلع گردد
در عقب خود روان باز گردد ابراهیم ع چند سال بدین منوال تفقد احوال اصحاب و آل مینمود
تا گویند اسمعیل سیزده ساله شد و نخل قامتش در جویبار جوانی بر کنار مرغزار زمانی بحد اعتدال
رسید گاهی که دیگر پدر تشریف حضور بتفقد احوال پسر ارزانی میفرمود نزد ایشان بیتوته میکرد
و با ایشان یک روز و دو روزی بود و در اثنای این معامله بود که در خواب بذبح فرزند مامور
گشت و اگرچه که در تعیین آن فرزند اختلاف واقعست که اسمعیل بود یا اسحق چنانچه مبین
خواهد شد انشاء الله تعالی و هر فرقه بر اثبات مدعا خود اقامت دلایل نموده اند فاما چون حدیث

مشهور انا ابن الذبیحین موید قول باسمعیل است و بیشتر از علما برین متفق اند راقم نیز بر صوب
این قول مشهور در ذکر اسمعیل بیان این واقعه مرقوم ساخت والله اعلم فصل دوازدهم
در ذکر ذبح خلیل صلوات الله وسلامه علیه مر اسمعیل را علیه السلام و شرح کیفیت آن مفصلاً
قوله تعالی فلما بلغ معه السعی قال یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری بدانکه علما
اختلافست که ذبیح اسمعیل بود یا اسحق جماعتی از صحابهٔ کرام چون عمر بن خطاب و علی ابن
ابی طالب رضی الله عنهما و جمعی از تابعین و تبع ایشان چون کعب احبار و سعد بن جبیر و قاسم
بن ابی بزه و مسروق بن الاجدع و عبد الرحمن بن سابط و ابو الهذیل و زهری و سدی و غیرهم
رحمهم الله برانند که ذبیح اسحق بوده و جمعی دیگر هم از صحابه چون عبدالله عباس و ابو هریره و عبد
الله بن عمرو بن العاص و ابو الطفیل عامر بن واثله رضی الله عنهم و از تابعین چون امام الائمة
و کاشف الغمة جعفر بن محمد الصادق و سعید بن المسیب و یوسف بن مهران و مجاهد و شعبی
رحمهم الله برانند که ذبیح اسمعیل است علیه السلام و هر یک ازین دو فرقه بر اثبات مدعا خود اقامت
حجج و براهین و دلایل متین کرده اند و شرح آن در تفاسیر و کتب التواریخ مذکور است
و چون این کتاب مبتنی بر ذکر آبا کرام حضرت سید السادات بود ترجیح قول ثانی بر بانی
این مبانی انسب و اولی نمود لاجرم سمند دوند چابک رو تیز دو قلم را در میدان بیان عنان
تحریر بجانب تقریر این روایت معطوف گردانید و اسمعیل را هم باین امر متعین ساخت
والله اعلم بالصواب بدانکه در سبب ذبح و امر بقربان آن فرزند ارجمند قولی چند بنظر رسیده
روایتی آنست که ابراهیم عم نذر کرده بود که چون حضرت خداوندی جل و علا او را فرزند کرامت
فرماید تقرباً الی الله او را قربان کند و بعد از نذر اسمعیل و اسحق علیهما الصلوة والسلام متولد شدند
و ابراهیم نذر خود فراموش کرده بود شبی در عرفا بانگاه مکه بخواب دید که شخصی میگفت قربان
الهی وارد گشته که فرزند خود بمقتضای نذری که کرده بودی قربان کنی روایت دویم آنست که چون
حق تعالی با ابراهیم خطاب فرمود اسلم قال اسلمت لرب العالمین و اسلام مبنی از تسلیم است
در همه امور و احوال در بدن و اموال و اولاد لاجرم خواست تا او را درین مراسم امتحان نماید
تا تسلیم او در احکام تحقیق پذیرد بدنش را که زر خالص دار الضرب خلت بود بنار نمرود و نس
بیازموده و مال او را آزمودن چنان بود که فرشته را بصورت سائلی بفرستاد تا نام حضرت خداوندی
بر زبان راند از ذوق نام آنحضرت هر چه را متملک بود بسائل ارزانی داشت چنانچه این واقعهٔ
غریب عنقریب ازین روشنتر مبین خواهد شد انشاء الله تعالی بعد از آن خواست تا در فرزند
نیز بیازماید امر بذبح فرمود روایت دیگر آنست که مر ابراهیم را علیه السلام گاوی بود و مر آن
گاو را گوسالگی بغایت مقبول بود چنانچه در آن خاندان همه با آن گوساله نظری داشتند
تا بحدی که دست و پای آن گوساله بحنا اختضاب نموده بودند و در بارهٔ او اهتمام تمام مرعی داشتند
و آن گاو نیز با این گوساله محبت بغایتی داشت که تا این پیش او نبودی آب و علف نخوردی
روزی جماعات مهمانان رسیدند و حضرت ابراهیم خواست تا بمقتضای لن تنالوا البر حتی
تنفقوا مما تحبون مبادرت نماید آن عجل را ذبح فرموده عجالة الوقت بنظر مهمانان طعام
کشید مگر آن بقره را در حین ذبح نظر بسوی فرزند او بوده حق بر درد دل آن گاو بخشوده و پاداش
آن ابراهیم را بذبح فرزند فرموده نقل مناسب این مقام بشنو که مردی گوساله را در نظر مادرش ذبح
کرده بود و حق تعالی بجهت پاس خاطر آن دست کشندهٔ فرزندش را خشک گردانید روزی براهی
میرفت جوزهٔ مرغی از آشیان خود افتاده بود بروی ترحم نموده بدست چپ برداشت و باز در
آشیانش نهاد حق تعالی دست راست او را باز گیرا گردانید و ندایی شنید که او را گفتند رحمت

فرحناک و قنوت معذبناک رحمت کردی ما نیز بر تو رحمت کردیم سخت دلی و بی رحمی کردی ترا بعذاب
مبتلا گردانیدیم روایت دیگر آنست که چون حق تعالی ابراهیم را بخلت برگزید ملائکه گفتند خداوندا
این بنده را زن و فرزند و مال و نفس است و با هر یکی ازینها آدمی را آمیزش باشد و آن منافی خلت است
خطاب آمد که آری اینها همه هست و لکن دل او را باینها تعلقی که مانع محبت ما باشد نیست بروید و او را
بیازمایید جبرئیل و میکائیل علیهما السلام بصورت دو آدمی بنزد وی آمدند الفور از برای ایشان
طعامی آورد و گفت بخورید گفتند بی مزد نمیخوریم ابراهیم عم فرمود که مزد آن آنست که در ابتدا نام حضرت
خداوندی جل و علا بگویید و در اختتام بحمد الهی مختوم سازید ایشان گفتند حق لک ان یتخذک الله خلیلاً
بعد از آن این هر دو فرشتهٔ مقرب علیهما السلام در عقب ابراهیم بصحرا بیرون رفته بود و بتفحص رمه ها
خود در رفتند و گوسفند حضرت ابراهیم را صلوات الرحمن علیه دوازده هزار رمه بود و دوازده هزار
سگ که حراست رمه ها میکردند و هر سگی را قلادهٔ بود از طلا وزن هر یک هزار مثقال روزی از وی
پرسیدند که این قلاده های زرین در گردن این سگان چه نسبت گفت دنیا مردار است و مردار در خور سگان
باشد القصه جبرئیل عم بصورت سائلی پیش وی آمد و گفت این رمه ها از آن کیست گفت از آن خدا
جل و علا و در دست من بامانت گفت ازینها هیچ یک میفروشی گفت یکبار یاد دوست من کن
و ثلثی ازین رمه ها بملکیت تصرف نمای جبرئیل عم بصورت رحیم نام حضرت ملک رحیم جل جلاله
بر زبان راند روایتی آنست که آن اسم الله بود و روایتی آنست که گفت لا اله الا الله
و روایتی آنست که گفت سبحان الملک القدوس و روایتی آنست که گفت سبحان من عظیم
ما اقدمه و من قدیم ما اکرمه و من کریم ما اجمله و من حلیم ما ارحمه چون این تسبیح گفت شوقی
در باطن ابراهیم عم پدید آمد و گفت ای بندهٔ خدا یکبار دیگر نام دوست من بر زبان ران
ثلثی دیگر تصرف نمای دیگر بار نام حضرت خداوندی جل و علا بگفت شوق ابراهیم عم زیادت
شد گفت دیگر نام دوست من بگوی و همهٔ رمه ها و مواشی و حواشی را بگیر چون بگفت
شوق زیادت شد گفت دیگر بار بگوی و سگان با قلاده های زرین از آن تو دیگر بار و گفت
شوق بیفزود گفت یکبار دیگر بگوی و حجت رقیت از من بستان باز بنده باشم بنده و مملوک
تو باشم چون این بگفت خطاب مستطاب رب الارباب در رسید که ای جبرئیل
چون می بینی خلیل مرا جبرئیل گفت ای خلیل من جبرئیلم از نزد ملک جلیل جل جلاله بامتحان
تو آمده ام اکنون مرا حاجتی نیست باین مال تو اموال خود در تصرف نمای خلیل گفت ای جبرئیل
مالی که در راه حضرت او سبیل کرده باشم استرداد آن نخواهم درین باب دو روایت دیده ام یکی آنکه
حق تعالی فرمود تا همهٔ آنها را بفروخت و بضیاع و عقار داد و آن اسباب املاک را وقف
ساخت تا آن اوقاف سبب اطعام مساکین آمد و باقی ماند تا بروز قیامت و روایتی دیگر آنست
که آن مواشی را بی تحاشی یله کرد و این گوسفندان صحرایی از مال و بز و آهو همه از نسل گوسفندان
ابراهیم عم تا بقیامت مردم از آن فایده میگیرند این امتحان مالی بود که شنیدی و امتحان بدنی آنکه
بنار ابراهیم را عم مبتلا گردانید و در جواب فرشتگان کلمهٔ حسبی الله ورد زبان داشت تا
آتش را بروی برد و سالم گردانیدند بعد از آن او را بفرزندان امتحان نمودند و واقعه چنان بود که
ابراهیم عم شب هشتم ماه ذو الحجه در محراب مناجات بود و استعداد روز معاد میساخت و اوراد
در حضرت واحد فرد جل ذکره میفرستاد و در اثناء آن لشکر نعاس تاختن آورد موکلان خواب
از منافذ در آمدند و اطباق دیده را در حلقهٔ حدقه در هم بستند انسان العین را بر تخت عاج آبنوس
دیده با ستر لحت بخوابانیدند جاسوسان حواس را از احساس باز داشتند و عمال مدرکات را
از عمل ولایت درک معزول گردانیدند ابراهیم بخواب چنان نمود که فرشته آمد و بر بالای

سروی بایستاد و اسمعیل در کنار وی بود. آن فرشته مر ابراهیم را گفت که ای ابراهیم رسول پروردگار ترا
حضرت خداوندی جل وعلا میفرماید که برخیز و این فرزند خود را برای من قربان کن چون این پیغام بسمع ابراهیم
رسانیدند. از بستر خود برجست و ترسان و لرزان از محراب بر شیطان لعنت کنان بقیه
شب را بنماز و رفع نیاز بگذرانید. و روز آن متفکر میبود که این واقعه شیطانی بود یا رحمانی یا
بواسطه آن تفکر و اندیشه وی آن روز موسوم بیوم الترویه شد شبی دیگر همان آینده را دید که مر او گفت
من رسوم پروردگار توام فرزند خود را برای حضرت او قربان کن حضرت ابراهیم عم چون بیدار شد حقیقت
آن واقعه بشناخت آن روز بواسطه آن بعرفه موسوم گشت بذبح فرزند جازم شد شب سیم همان
آینده را دید که بر بالای سر او ایستاده بود. و آتشی با آورده بود که آن آتش شعله میزد و گفت یا ابراهیم
رب العزة جل جلاله ترا سلام میرساند و میگوید برخیز و فرزند خود را قربان کن و بیقین بدانکه حق
تعالی بمعصیت ترا دلالت نمیفرماید بل که بطاعت خود میخواند. باین خواب یقین ابراهیم عم زیادت گشت
و دانست که قربان کردن فرزندست و روایتی آنست که در خواب او را گوینده گفت قم فقرب القربان
لرب العالمین. چون صباح شد. از گوسفندان خود پانصد گوسفند خوب اختیار کرده بر سر کوه
برد و آنرا ذبح کرد. آتش آمد و آنها با سمان برد. شب دیگر هم در خواب شنید که گفتند قم فقرب القربان
لرب العالمین. علی الصباح برخاست و صد شتر گزیده از میان گله بیرون آورد. و بر سر کوه ذبح کرد.
آتش آمد و آنرا نیز قبول کرد و شب سیم نیز همچنین واقعه پیش آمد ابراهیم گفت مرا بقربان امری آید
ندانم که مراد ازین قربان کدامست همان گوینده گفت ولدک اسمعیل یعنی مامور بقربان فرزند
خودی او را معلوم شد که مراد از قربان چه بوده است علی الصباح روز دهم از ذوالحجه برخاست
و هاجر را فرمود تا سر فرزند را بشوید و شانه کند. و روغن در آن مالد و جامهاء نیکو بپوشاند. هاجر گفت
مقصود از تنظیف فرزند چیست گفت او را بزیارت دوستی از دوستان خود می برم بعد از آن
گفت ای فرزند کارد و ریسمانی با خود همراه بردار سبب آن پرسیدند. روایتی آنست که گفت
درین شعب شاید هیزم کنیم. و روایتی دیگر آنکه گفت بسر ره خود میروم شاید که قربانی کنم. از برای
پروردگار خود جل وعلا فرزند بموجب فرموده پدر کارد و ریسمان برداشت و با پدر روان شد و در
راه از پدر سؤالها میکرد. اول پرسید که ای پدر بکجا میروی گفت بمهمانی دوست خود ای پدر
خانه دوست کجاست گفت دوست از خانه و جای منزه است ایوان سموات برکشیده او
بساط زمین گسترده اوست گفت ای پدر این دوست تو توانگر مینماید. گفت از بی خزاین ملک
و ملکوت ملک اوست گفت ای پدر این دوست تو با ما بر خوان نشیند و طعام خورد گفت
نی بقاء ذاتی وی بسبب اکل و شرب نیست وهو یطعم ولا یطعم چون مقداری راه رفتند
ابلیس لعین گفت که اگر این پدر و فرزند را در اورا در فتنه خواهم افکند حالیا وقت آنست
والا دیگر هرگز بر ایشان دست نیابم اول بصورت پیری نزد هاجر آمد. و از وی سؤال کرد ای هاجر
ابراهیم بکجا برده است گفت بزیارت دوست خود برده است. ابلیس گفت نی بل که او را برده است
تا او را بکشد. هاجر گفت پدر بحال فرزندان از من مهربان تراست که او را بقتل رساند. گفت همان وی
آنست که میگوید مرا بذبح او امر کرده اند. هاجر گفت اگر وی بذبح فرزند مامورست فرمان خداوند
سبحانه و تعالی بدل و جان قبول داریم چه عمل از آن بهتر که کسی فرمان بردار حضرت خداوندی
مینماید جل وعلا شیطان لعین از نزد هاجر مایوس بازگشت و در عقب ایشان روان شد اول
باسمعیل رسید بصورت پیری و بعضی روایات بصورت مرغی سفیدی و مر او را گفت ای
اسمعیل هیچ میدانی ترا پدر بکجا می برد گفت بزیارت دوست خود می برد گفت والله ترا می برد
تا بکشد. گفت هرگز دیدی پدری که پسر خود را بکشد. گفت همان می برد که او را خدا او را بآن امر

کرده

کرده اسمعیل گفت چون امر خداوندی باشد جل وعلا سمعا وطاعة لله الامر. از وی نیز نومید شد
رو با ابراهیم آورده گفت ای شیخ این پسر خود را بکجا می بری گفت باین شعب می برم بکاری که
دارم گفت نی بل که او را می بری تا ذبح کنی سوگند بخدا که آنکه تو پنداری که حق تعالی بذبح وی ترا امر
کرده غلطیست که کرده شیطانی ترا بخواب نموده که فرزند خود را بکش زنهار بسخن شیطان
فرزند دلبند خود را نکشی که عاقبت آن پشیمانی است نفع نرساند. حضرت ابراهیم عم از این
سخن دانست که شیطانست بانگ بر وی زد و او را از خود دفع فرمود. و گفت سوگند بخدا
که مرا حضرت او امر کرده بذبح فرزند. و ترا از من و آل من مراد بر نیاید از ایشان نومید شد
و خایب و خاسر بازگشت و روایتی آنست که ابلیس در اطباق آن کوه مختفی گشته. از درون
کوه با اسمعیل خطاب کرد که ای اسمعیل حالی خون ترا می ریزند. و قبر تو در جوف من خواهد بود
چون این سخن بشنید با پدر گفت که ای پدر این کوه مرا خبری عجیب میگوید و آنچه شنیده بود باز
گفت ابراهیم گفت ای فرزند آن شیطانست که از درون اطباق کوه بسمع تو میرساند ملتفت
احوال او مشو کوه ثبیر بر آمدند. فرشتگان هفت آسمان در گریه در آمدند و گفتند سبحان الله
نبیا یقود نبیا. عجب پیغمبری پیغمبری را می برد تا بکشد. چون بشعب ثبیر رسانید
او وی این راز در میان آورد و گفت یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری
یعنی ای فرزند جان پیوند بدرستی که در خواب دیده ام که ترا ذبح میکنم ببین تا رای تو چیست
درین امر. و حکمت درین مشورت آن گفته اند که خواست تا در وقت ظهور بلا و نزول ابتلا
فرزند را بیازماید تلقی بصبر خواهد نمود تا دلش جمع گردد. و یا در جزع و اضطراب خواهد
فرود تا او را بر صبر تثبیت فرماید. اسمعیل گفت ای پدر پروردگار من ترا بکشتن من فرموده است
ابراهیم گفت آری. وهب منبه گوید چون این سخن از پدر بشنید چندان اظهار بهجت و سرور
نمود که پدر از آن تعجب نمود. گفت ای فرزند من خبر قتل و پیغام کشتن بتو میرسانم و تو در برابر
آن این همه فرح و شادی میکنی گفت ای پدر چگونه شادی نکنم و همگی مراد و همت من آن می بوده که
من بلقاء دوست بر وجه رضاء حضرت او مشرف گردم و اطاعت فرموده و بهشت عنبر سرشت
در جوار او نزول نمایم و اگر همه عمر بصعبترین بلاها و صعبترین ابتلاها از برای احراز این دولت
بگذرانم جای آن دارد که از خوشی و راحت در عالم نگنجم. فکیف که این عطاء بی منتها باسهل وجهی
میسر گردد **نظم** دلدار مرا گفت که خونت ریزم. گفتم که فتوح است از آن نگریزم
ای کاش بدی بجای یکجان صد جان. تا میکشتی و باز دیگر میخیزم. **یا ابت افعل ما تؤمر** ای پدر مهربان
بکن آنچه بدان مامور گشته از تو از سر فرزند دلبند در گذشتن و از من در نظر دوست جان
فدا کردن فرزند در راه رضاء او در باختن من جان در تمنای لقاء او در بازم **بیت** کمترین بازیست اندر عاشقی جان باختن
بر بساط پاکبازی کفر و ایمان باختن. کار مردانست در یک داو جانان هر دو کون. جامه اوردن نشواری مجانان
عاقلان را گوی سر می باید از چوگان دریغ. باش تا سلطان من آید بچوگان باختن. شمع من تو خوش برافروز ترا تمام
زانکه نا موزد کسی پروانه را جان. بعد از آن گفت ای پدر آن وقت که ترا در آتش نمرود می انداختند
بصبر اقبال نمودی تا دوست از تو راضی گردد. من نیز امروز بر زخم تیغ صبر کنم تا از من نیز راضی شود
ستجدنی ان شاء الله من الصابرین ای لامر الله و قضایه ای پدر اگر من از تو باز می مانم بخداوند خوبان
میرسم و اگر از دنیا و نعمت دور می انم بعقبی و بهشت نزدیک میشوم ای پدر الم کشتن یکساعت
بیش نیست درین ساعت صبر کردن بر من آسانست مراغم حال تواست که فرزند خویش را بدست خود
قربان کرده باشی و همه عمر بدرد و حسرت آن بگذرانی ای پدر خلیل را با خواب چه کار تا در خواب بذبح
فرزند مامور گردد ای پدر نشنیده که دروازه بلاء عاشقان خوابست کاروانهای بلاها و قوافل ابتلا

درکاروان سرای وجود ازین ممر دری آید **بیت** شرمت ناید که در غمش خواب کنی
وانگه ز غمش دو دیده پر آب کنی . بعد از آن گفت ای پدر در آن وقت که مرا از خانه بیرون آوردی
چرا خبر نکردی تا مادر را وداع کردمی و دست در گردن یکدیگر در آوردمی و در فراق یکدیگر اشکی
از سر درد بریختمی **نظم** اندر فراق یاران بگذار تا بگرییم . چون ابر نوبهاران بگذار تا بگرییم
کز میکشی از آنم در سینه نیست حسرت . از درد و داغ هجران بگذار تا بگرییم . تن خاک شد براست تا نبود تو غباری
بر خاک کویت ای جان بگذار تا بگرییم . ابراهیم ع گفت آنجا ترا خبر نکردم که نباید که از مهر تو یا از جهت مادر تو
تعلقی در فرمان برداری در آید و بازم مواخذ کردم گفت اکنون ای پدر بزرگوار بشنو بدانکه
هیچ روی از آن دوستتر نمیدارم که مطیع تو باشم و فرمان برداری چنان تو پدری بتقدیم رسانم و این نسبت
که بان هم رضاء تو حاصل میشود و هم رضاء حضرت خداوند جل و علا و من فرمان حضرت او را بدل و جان
پذیرفتارم و امر او را فرمان بردارم اف تا اگر عیب نفرمایی گستاخی نموده وصیتی چند دارم عرضه کنم اگر قبول فرمایی
ع بدان کرم که تو داری امید واری هست . ابراهیم ع گفت ای جان پدر بگوی آنچه ترا روی نموده است
گفت ای پدر درخواست از شما یکی آن دارم که در وقت ذبح دست و پای مرا باین ریسمان محکم بربندی
و گره استوار کنی که جان دادن تلخست نباید که اضطرابی در آن وقت کرده آید و در برابر فرمان تقصیری
واقع شود . وصیت دوم آنکه دامن مبارک خود در وقت تیغ راندن بر زنی تا نباید از خون من بر دامن
بدامن پاکت رسد بواسطه آن نقصانی در اجر من حاصل آید . وصیت سیم آنکه کارد را نیکو
تیز کن و بقوت تمام بر حلقوم من بتعجیل بران تا تلخی جان کندن بر من آسانتر شود و ترا
تیز در فرمان برداری امدادی حاصل آید . وصیت چهارم آنکه روی مرا در زمین نهی و در حین
تیغ راندن نظر در روی من نکنی که نباید که شفقت پدری ظهور کند . در اطاعت فرمان الهی
فتوری پدید آید . اسمعیل علیه السلام چون این چهار وصیت بگفت ابراهیم ع فرمود نعم العون
انت علی امر الله تعالی یا بنی نیکو یاری کردی در فرمان برداری خداوند سبحانه و تعالی ای
فرزند بعد از آن وصیت پنجم عرض فرمود و گفت ای پدر این پیراهن از بر من بدر کن تا بخون آلوده
نگردد . و به نزد مادر فراق زده من بر سلام من با آن سوخته آتش فراق و غم اندوخته سورت
اشتیاق برسان تا شاید او را بوی پیراهن من تسلی تواند بود . بعد از آنکه سلام من بمادرم رسانی
او را از زبان من این پیغام بگوی که فرزند ترا درخواست از تو آنست که درین مصیبت اندوه
بسیار بخاطر راه ندهی که شفاعت خواهی از برای خود پیش فرستادی . و با تو عهد من آنست
که هیچ خصلت از خصال خیر نباشد مگر این که از حق تعالی برای تو مسالت نمایم . و میدانم که حضرت
او سبحانه مرا در آن خایب نگرداند . و درخواست من قبول و باین دولت ترا امید میدارم که استعدادی
حاصل آید که موجب تهنیت باشد نه سبب تعزیت . وصیت ششم آنکه هرگاه کودکی را بینی که
در عنفوان صبا و اوان نشو و نما در باغ زندگانی بر کنار جویبار امانی چون سرو آزادی خرامد و چون
گل نو شادی میشکفد . از قد موزون و رخساره گلگون من یاد کنی اگر در ایام در ابر و ربار نگاهی
کنی از دیده اشکبار من غافل نباشی چون در صحرا لاله احمر اشاهده نمایی از رخساره بخون
آغشته من فراموش نکنی اگر در باغ و گلشن در گل و سوسن تفرجی کنی از چهره نگارین من یاد
آری چون در گوشه باغ بنفشه را با درد و داغ سر بر زانو نشسته بینی از دل شکسته و جگر خسته من
عبرتی برگیری **نظم** در چمن چون گذری روی مرا یاد آری . جعد سنبل نگری بوی مرا یاد آری
بر لب جوی اگرت سرو سهی پیش آید . اعتدال قد دلجوی مرا یاد آری . چون صبا مشک فشان از طرف صحن چمن
بر مشامت گذرد بوی مرا یاد آری . چون حضرت ابراهیم ع این نوع سخنان دلسوز جان گداز
از آن محرم حرم راز استماع نمود دلسوخته و جان گداخته اشک از دیده فرو ریخت و آه شور انگیز

از سینه درد آمیز برانگیخت . برخاست و رو بجناب حضرت عزت آورد . و دوگانه ادا کرد و دست
بجناب آسمان آورد و اشک میریخت و میگفت یا رب رحم ضعیفی و کبر سنی الهی پیری و ناتوانی
من بخشای الهی ان لم ترحمنی بسوء ذنبی فارحم بهذا الصبی الصغیر الذی لا ذنب له الهی اگر بر من نبخشایی
گناهان من بخشایی بر این کودک بیگناه باری رحمی کن . چون ابراهیم ع این نیازمندی بجناب
حضرت خداوندی جل و علا معروض گردانید . اسمعیل ع نیز روی بجانب آسمان که قبله حاجات
آورد و گفت الهی از تو درخواست آن دارم که درین بلیتم صبر کرامت فرمایی . بعد از آن روی بجانب
پدر آورد و گفت ای پدر بزرگوار مشاهده میفرمایی که درهای آسمانها را چگونه گشاده اند و ملائکه از مناظر
علیین بنظر تعجب چگونه بر ما می نگرند . و از کمال حیرت در حال ما حضرت خداوند را جل و علا سجود میکنند
ای پدر بزرگوار می بینی مرغان در جو سوا از حال ما تعجب کنان تسبیح حضرت او میگویند . ای پدر بزرگوار
ملاحظه نمی فرمایی که کوهها در حیرت این واقعه در زلزله در آمده اند . جنبشی که از غایت تعجب در حال
[illegible] که ما سخن در آیند . ای پدر بزرگوار نمیشنوی که ملائکه با حق سبحانه و تعالی مناجات
میکنند . که ای خداوند پروردگار ما پیغمبریست از پیغمبران روی خود را از برای رضای تو بر خاک
خواری نهاده و آن پیغمبری دیگر کاردی کشیده و بر سر او ایستاده تا او را از برای رضای
تو بقتل رساند . خداوندا در حال این دو بنده خود نظری فرمای و ایشان را از این بلا و محنت
فرجی و مخرجی ارزانی دار ابراهیم ع چون این سخن از فرزند جان پیوند شنید آتش محبت
در باطن وی اشتعال نمود . و بند تمسک از جویبار دیده بدست تسکب بگشود . چندان
بگریست که آسمانها و زمینها و کوهها و عرش و کرسی و ملائکه بزم قدسی بموافقت وی در گریه
در آمدند . اسمعیل ع گفت ای پدر وقت تعلل نیست در ادای فرمان مبادرت نمودن
از شرایط محبت است . یا ابت افعل ما تؤمر حضرت ابراهیم ع کارد را در سنگ چنان محدد
گردانید که گویا شعله آتش گشت بر سر فرزند آمد . و دست بر حلقوم مبارکش فرو آورد
و گفت الهی اولادی و زینة قلبی و قرة عینی الهی این فرزند منست و آرایش دل و روشنایی
دیده من مرا بقربان او فرمودی . اکنون او را به نیت صادق از برای تو قربان میکنم و بدل
و جان حمد و سپاس تو بر زبان رانم . خداوندا مرا در فقدان این فرزند ارجمند صبر جمیل کرامت
فرمای این بگفت و کارد بر حلقوم فرزند نهاد و گفت بسم الله و بالله اللهم تقبل منی و ارنی
و عدی منه بکرمک و لطفک . بعد از آن روی خود بر روی فرزند نهاد و بوسه بر پیشانی وی داد
و او را در بر گرفت و گفت ای فرزند ترا سلام گویان تا بروز قیامت وداع میکنم که این فراق
[illegible] تا آن روز تلاق خواهد شد . این میگفت و چون ابر بهاران اشک میریخت اسمعیل ع
فرمود ای پدر گفت و شنید در باقی کن و امضای فرمان خداوندی نمای که مبادرت نمودن
در چنین امور بر دوست مستحسن است تعجیل کن و تاخیر را راه مده که بسیار از عقوبت
الهی میترسم . بعد از آن گفت یا رب فدیت لک نفسی و رضیت بقضائک علی فتقبل منی
پس گفت ای پدر بزرگوار دیگر تران و اندیشه مکن . و در بعضی روایات آمده است که بعد از این گفت
ای پدر میخواهم که دست و پای مرا که بر بسته بگشایی تا خداوند سبحانه و تعالی مرا درین کار
طایع بیند که راه و دیگر آنکه تو کارد بر حلقوم من بنه و لکن مکش تا من حلقوم خود بر آن کارد
کشانم تا ملائکه بر من طوع و رغبت من درین امر مشاهده نمایند . و گویند ابن الخلیل
مطیع لامر الجلیل جل جلاله . پدر دست و پای وی بگشاد . و روی مبارکش بجانب زمین گرد
و مهر فرزندی بتمام از دل بیرون کرد . و نام حضرت خداوندی گویان بقوت تمام کارد بر حلقوم
اسمعیل ع براند . بالفور خطاب بجبرئیل امین آمد که بشتاب و بنده مرا بزودی دریاب هنوز کارد

برحلقوم وی روان نشده بود که جبرئیل ع از سدرة المنتهی در رسید و دهان آن کارد را بر گردانید
تا چندانکه ابراهیم ع جد و جهد میفرمود کارد از آن اطاعت و زمان ابا مینمود و سدی میکوید
رحمه الله که حق تعالی صفحهٔ از نحاس بر حلقوم اسمعیل ع بالفور بدید آورد تا چند ابراهیم
بقوت اهتمام تمام کارد بران میکشید اثر قطع نمی‌دید اسمعیل کفت ای پدر شاید که نظر تو
بر جبین من می‌آید و مهر پدری حرکت میکند و در قوت بواسطهٔ آن نقصان پدید می‌آید
مرا بروی درانداز و روی از من بکردان و بهر قوتی که داری کارد محکم بران تا در فرمان برداری
مقصر نباشی چنان کرد فذلک قوله تعالی **فلما اسلما وتله للجبين** و کارد را مکرر بر سنگ چنان
تیز ساخت که کویا شعلهٔ آتشی شد و بقوت تمام براند اینجا نیز دهان کارد برکشت
کفت ای پدر نوک کارد بحلقوم من فرو بر تا اوداج منقطع کردد چنان کرد و زانوی خود بر
دستهٔ کارد نهاد و بقوت تمام فرو برد کارد خم کشت و نبرید ابراهیم ع از کارد در غضب شد
و کارد را بر زمین زد کارد با ابراهیم ع در سخن آمد و کفت ای ابراهیم در آن وقت که ترا در آتش
انداختند ترا چرا نسوخت کفت فرمان با آتش آمد که او را مسوز کفت ای ابراهیم با آتش یکبار
فرمان آمد که ابراهیم را مسوزی اکنون هفتاد بارست که بمن خطاب می‌آید که حلق اسمعیل را مبری
بر من چه غضب میکنی تو میکویی ببر او میکوید مبر مرا فرمان برداری او می‌باید کرد اکنون
مرا معذور دار چون ابراهیم ع از کارد این سخن بشنید متحیر شد دست از ذبح باز داشت
اسمعیل کفت ای پدر چه حال داری که تکاسل میورزی و در فرمان الهی اهمال می‌نمایی می‌ترسم که بدین سبب
ذیل عفت بلوث معصیت آلوده کردد جهد کن تا نباید اعقوبتی بر ما نازل شود ابراهیم ع در میان
این دو امر حیران که ناکاه نداء عالم غیب بی شایبه و شک و ریب در رسید که **یا ابراهیم قد صدقت
الرؤیا انا کذلک نجزی المحسنین** ای ابراهیم تو خواب خود را راست کردی و آنچه از تو بود بیش بردی
اکنون وقت اظهار جود و کرم ماست در عقب خود نکاه کن و آنچه در نظر شریفت در آید بذبح آن
قیام نمای که آن فدا پسرست ابراهیم ع نظر کرد دید که کبشی از جانب کوه می‌آید و کویند آن
کوسفندی بود که چهل سال و قیل هشتاد سال در مرغزار بهشت چریده بود و بروایتی آن کوسفند
قربان هابیل بود که حق تعالی در ریاض جنت تا غایت پرورش میداد و بروایتی آنکه دید که آن
کوسفند از آسمان فرو می‌آمد و کویند که او را فرشتکان بر داشته بودند و می‌آوردند و این سخن را
تحقیقی لطیف عنقریب انشاء الله تعالی مبین کردد و بالجمله ابراهیم ع اسمعیل را همچنان بسته
کذاشته متوجه کوسفند شد کبش از وی کریخته آنحضرت از عقبش روان شد کوسفند بجمرهٔ
اولی رفت ابراهیم هفت سنک در عقب وی بینداخت از آنجا بجمرهٔ وسطی آمد هفت سنک دیکر
آنجا انداخت بجمرهٔ کبری آمد آنجا نیز هفت دیکر بینداخت و در جمرهٔ کبری او را کرفت و بمنی که قربانکاه
مکه است بذبح آن قیام نمود و رمی جمار و قربانی در آن محل سنت بماند و از شعایر حجست تا بروز قیامت
و روایتست که چون جبرئیل ع فدا بیاورد ندا فرمود که الله اکبر الله اکبر ابراهیم کفت لا اله الا الله والله
اکبر اسمعیل ع چشم بکشاد فدا را دید کفت الله اکبر ولله الحمد حق تعالی را این کلمات پسندیده آمد در این
ایام شعار اسلام کردانید و در عقب صلوات ایام تشریق برین امت واجب ساخت جبرائیل و ابراهیم
و اسمعیل علیهم السلام مرین امت را به برکت این تکبیر مشرف کردند در این اثنا جبرئیل ع دست و پای
مبارک اسمعیل را بکشاد و با او کفت ای اسمعیل حق تعالی میفرماید که وقت شریف و هنکام اجابت دعاست
اسمعیل ع همچنان روی بر زمین دست بجناب حضرت رب العالمین برداشت و کفت الهی هر آن بنده
مومن موحد که با یمان و توحید برای آخرت اشتغال نموده باشد همه را بیامرز و جرایم ایشان را بزلال
مغفرت و احسان شسته کردان خطاب آمد که ای اسمعیل قبول کردم چون ابراهیم ع باز آمد دست و پای

اسمعیل را کشاده دید از وی پرسید که ای اسمعیل ترا که کشاده کفت آنکه از کشتن رهایی داد و از برای من
فدا فرستاد و ذلک قوله تعالی **وفدیناه بذبح عظیم** **سؤال** کوسفند فرستاد و شتر و کاو نفرستاد
حکمت چه بود **جواب** چون از نزد حاجی آمدند و کارد و رسن همراه می‌آوردند حاجیان پرسیدند
کفتند از برای قربان کوسفندی بریم از برای تصدیق قول ابراهیم کوسفند تعیین یافت و یا کوییم
از برای پاس دل درویشان که بر قربان کوسفند قادر باشند و بکاو و شتر دست رس ندارند زیرا
که قیمت آن زیاده است و یا کوییم که قربان یک تن کوسفندی بسنده باشد چون اسمعیل ع منفرد
بود بکوسفند اکتفا افتاد **سؤال** آن فدا را ذبح عظیم بچه معنی فرمود بعضی کفته اند زیرا که جثهٔ
بزرک بود چنانچه کفته اند برابر فیلی بود و بعضی کفته اند تمام او کوشت بود در وی اصلاً پشم و
استخوان و خون و سرکین هیچ نبود همه اعضا و اجزای او ماکول بود بجهت آن عظیم خواندند
بعضی کویند چون قربان هابیل بود و مقبول حضرت ملک جلیل بود و آرندهٔ او جبرئیل بود و فدا
اسمعیل بود لاجرم عظیم و جلیل بود و روایتی دیکر در روضة الاصفیا از مناهج الطالبین آورده
و از امام جعفر صادق رضی الله عنه و عن آبائه الکرام روایت کرده که چون ابراهیم ع از ذبح اسمعیل
ممنوع شد از حق تعالی سبب آن مسالت نمود حق تعالی فرمود که ای ابراهیم من اسمعیل را از کشتن
از آن صیانت نمودم که حامل نور خاتم الانبیاست علیه و علیهم السلام ابراهیم مرتبهٔ خاتم را خواست
تا مشاهده از آن دریابد حجاب از پیش دیدهٔ آنحضرت برداشت و مراتب و درجات و منازل محمد صلعم
و آل و اصحاب او بر ابراهیم ع عرض کرد و کفت اینها همه فرزندان اسمعیل اند در میان او و اولاد دختر
حسین بن علی را دید رضی الله عنهما و درجات شهادت او مشاهده کرد و کفت بار خدایا در میان
آل محمد این درجه کراست خطاب آمد که فرزند ارجمند اسمعیل راست موسوم بحسین که دختر زاده
رسول آخر الزمان است حضرت محمد صلعم کفت یا رب من حسین را دوستر از اسمعیل میدارم
حق تعالی فرمود که من او را بفدیهٔ اسمعیل ابراهیم قبول کردم پس بقول صادق مراد از ذبح عظیم حسین
علی است و فدیهٔ اسمعیل اوست نه آن کبش چه آن خود دستنیست که اساس نهاده اند و کوسفند را
چه محل که حق تعالی آنرا در قرآن مجید ذبح عظیم خواند والله اعلم بالصواب و روایتست که چون ابراهیم
آن کبش را قربان کرد اول جکر او را بریان کرد پدر و پسر قدری از آن هر دو تناول فرمودند بعد از آن
مقرر چنان کردند که هاجر را از این حال واقف نکردانند چون بخانه باز کشتند هاجر مضطرب الحال
بر در خانه ایستاده بود و انتظار قدوم ایشان می‌برد چون چشم فرزند بر جمال مادر افتاد خود را
از کریه نکاه نتوانست داشت مادر از کریهٔ فرزند متاثر کشته باستقبال وی دوید و احوال وی
پرسید کفت ای مادر پدر بفرمان ملک اکبر جل جلاله بقربان من قربان مینمود حضرت خداوند جل ذکره
کرم فرمود و فدا کرامت نمود هاجر از آنجا که شفقت مادرست فرزند را در بر کشید و روی خود بر روی
او می‌مالید و حمد الهی و شکر نامتناهی بتقدیم میرسانید **فصل سیزدهم** فی اللطائف و الاشارات
و النکات فی هذه الواقعة الغریبة و هی چهار عشر لطائف **اللطیفة الاولی** حکمت در امر ابراهیم
بذبح فرزند در خواب چه بود چرا بوحی امر نفرموده با آنکه وی مرسل بود مرین را چهار جوابست بعضی
کویند احوال پیغمبران مختلف بود بعضی را وحی می‌آمد بمشافهه و بعضی را پیغام میرسید در خواب
حق تعالی خواست تا خلیل او را از هر دو فضیلت مقرر کردد بعضی از امور بوحی با و بیان فرمود
شافههٔ و بعضی را بخواب این دلالت کرد چنانچه حبیب را نیز صلعم کاهی بوحی مخصوص کردانید
و کاهی بخواب چنانچه در عام حدیبیه فتح مکه را بخواب با آنحضرت نموده و سال دیکر تصدیق رؤیای
وی فرمود **لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق** و بعضی دیکر کویند قتل بیکناه نزد حق تعالی از اکبر
کبایرست نخواست که آنرا بوحی بخلیل خود الغا فرماید بل که بخواب با و نمود و بعد از آن بلغد اندارک

آن فرمود و بعضی دیگر گویند تا رفعت شان و عظمت برهان او نزد ملایکه محقق گردد چنانچه در روایات آمده است
که چون ابراهیم کارد بر حلقوم فرزند دلبند نهاده بود درهای آسمان گشاده بودند و فرشتگان بنظاره ایستاده
میگفتند سزاوارست که حق تعالی این بنده را بخلت مخصوص گرداند با وجود آنکه بامری ظاهری مأمور
نشد و بوحی شافهة بخاطب نگشت بمجرد خوابی که باو نمودند و امری خفی باو القا فرمودند فرزند عزیز
خود را چنین قربان میکند اگر امری ظاهری متوجه او گردد تا چها کند و اما اهل اشارت گفته اند که
این واقعه در خواب از آن نمودند که خواب از وی پسندیده بودند چنانچه در ریاض القدس دیده ام که چون
ابراهیم عم با فرزند واقعه بیان کرد تا گفت انی رایت فی المنام قال یا ابت لم اشتغلت بالمنام
حتی ابتلاک الله تعالی بهذا الواقعة ای پدر چرا بخواب اشتغال مینمودی تا باین واقعه بیان مواقعه
معاقب گشتی این سزای آنکس است که با وجود خلت شب را بخواب و غفلت بگذراند
در زهرة الریاض میگوید که آدم در بهشت در خواب شد تاج از سر وی بپرید مرورا گفتند الحضرة
والنوم یعنی در حضور محبوب خواب پسندیده و خوب نمی نماید یوسف علیه السلام در خواب شد
هشتاد سالش از پدر مفارقت فرمود و گفتند العبادة والنوم داود عم در خواب شد مرورا گفتند
یا داود الخلافة والنوم کذب من ادعی محبتی فاذا جنه اللیل نام یعنی حبیب صلعم در خواب شد گفتند
ای محمد المحبة والنوم قم اللیل الا قلیلا کذلک خلیل در خواب شد گفتند ای ابراهیم الخلة والنوم
خلت و خواب باهم مجتمع نگردند غرامت این فرزند خود را قربان کن ازینجاست که عارفان گفته اند که بوته
ابتلا محبان حجره خواب سبب مرگ قدم درین حجره نهد از کشیدن بار بلاش همان نباشد نظم
براه عشق سلامت چگونه درگنجد ؛ زهی محال که در عشق خواب و خور گنجد ؛ چو تیر غمزه گشاید رفیق تیر انداز
نه دوستی بود ار درمیان سپر گنجد ؛ بدیده تو که با خویش کردیش بخوری ؛ نه مردمی بود ار مردم دگر گنجد
اللطیفة الثانیة حکمت در امر بقتل فرزند آن گفته اند که خواستند تا دل خلیل را از محبت غیر خالی
گردانند تا آورده اند که اسمعیل بحد سیزده سالگی رسیده بود که باین بلا ممتحن گشت و آن سنی است
که پدر را بفرزند در آن سن زیادتی محبت پدید می آید تا از آن تعبیر باین فرمود که فلما بلغ معه السعی
ای فلما بلغ ان یسعی معه فی اعماله با او در کارها یاری میکرد و مددکاری مینمود تا در دل ابراهیم عم محبت
او راه کرد و غیرت الهی ظهور نموده خواست تا دل او را از برای محبت خود خالص گرداند امر بذبح فرزند
فرمود نه بینی که چون آدم عم نظر بمملکت جنت انداخت بتیغ سیاست ادب میکردند تا خانه را باز پرداخت
یعقوب را چون دل بجانب یوسف مایل گشت هشتاد سالش بفراق فرزند بگداخت مصطفی را صلعم
گاهی التفاتی بجانب حسن و حسین میبود هر دمش به پیغام اهلاک ایشان مجروح خاطر میساخت ظاهر دلش
بعایشه رضی الله عنها میلی میگرفت افکی در حق او بزبان منافقان انداخت از بعضها بکه خاطر عاطرش مایل
میبود عاقبت بجید مشرکان منزل و ماوای خود باز پرداخت تا همه عالمیان دانند که محبت حقیقی آنست
که ما سوای محبوب را در خاطر او خطوری نبود و غیر از محبت دوست را در دل او مجال گنجایش نماند شعر
مرا در دل بغیر از دوست چیزی در نمیگنجد ؛ بخلوتخانه سلطان کسی دیگر نمیگنجد ؛ درون قصر دل یکی شاهد که گاهی
ز دل بیرون زند خیمه بهجر و بر نمی گنجد ؛ بصدر مسند هر دل خیالش کی زند تکیه ؛ که مهد کبریا او بهر منظر نمیگنجد
تنت گر چند موئی شد حجاب جان بود زیرا ؛ میان عاشق و معشوق موئی در نمیگنجد ؛ و ازین جهت بود تیغ بر حلقوم
اسمعیل نهاد مهر پدری در دل وی بجنبید لرزه بر دست وی افتاد در سر او ندا در دادند که ای ابراهیم بجهت
مهر فرزند تقصیر در فرمان ما راه دادی ابراهیم عم تمام مهر فرزند از دل بیرون کرد و رخت محبت غیر از زاویهٔ
نهاد بدر انداخت و بهر قوت که داشت تیغ بر حلق وی راند خطاب آمد که یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا
مقصود ما همه آن بود که تو مهر فرزند از دل بیرون کنی و اگر نه از کشتن فرزندت مرا چه ابراهیم بر تست
که هر که دعوی محبت ما کند از خان و مان و زن و فرزند تبرا کند ؛ شعر عاشقی بر من پریشانت کنم

کم

کم عمارت کن که ویرانت کنم ؛ گر دو صد خانه کنی زنبوروار ؛ چون مگس بی خان و بی مانت کنم
من همایم سایه گردم بر سرت ؛ تا که افریدون و سلطانت کنم ؛ بر گلویت تیغها را دست نیست
گر چو اسمعیل قربانت کنم ؛ گر چه افلاطون و لقمانی بعلم ؛ من بیک دیدار نادانت کنم
اللطیفة الثالثة ای درویش شاید کسی را توهم آن شود که چون دل عاشقان در غیر معشوق نگرد غرامتش
آنست که از آن محبوب مجازی او را باز ستانند حکمت درین چه بود که بغرامت ابراهیم عم اسمعیل بیگناه
بدین بلا ممتحن گردانیدند زلت دیگر کنند و عقوبت دیگر کشند ای درویش در ریاض الابرار اینجا
نکته میگوید که محبوبان را بعلت محبان از آن میگیرند که سراق قلوب ایشانند و دستور آنست که سارق
گیرند نه مسروق منه را گناه ایشان زیاد است که گنج خانه الهی را که عبارت از دلهای عارفانست
نقب زده اند و قصد بردن گوهر تیمی دارند لا بد هم خزینه بان را ادب میکنند تا دیگر در محافظه خزانه
پادشاهی تقصیر نکنند و هم آن غارتگر خزینه را تا دیگر دست درازی نکنند و درین باب اهل اشارتی را
مذاقی هست و آن آنست که امروز دزدی محبوبان را که شمع دلهای دوستان ما دزدیده چون اسمعیل
از برای ابراهیم علیهما السلام و چون حسن و حسین رضی الله عنهما از برای دل مصطفی صلعم فردا که ما عاصیان را
در موقف سیاست در صف دزدان بدارند که اینهایند از خدمت دزدیده اند و دل از محبت بر ما
و سراق را قطع لازم است اگر عیاذا بالله باین تقصیرات از دولت وصال مقطوع گردیم چه کنیم اما بوفا
دوست که چون بمقتضا قل کل یعمل علی شاکلته نظر کنیم از وراء تتق عزت ابد ابسمع ما در مسند حیث
تو به تیغ جهل می آیی و ما با تیغ حلم ؛ ما نمی ترسیم از تو گر تو می ترسی ز ما اللطیفة الرابعة بدانکه اهل اشارت
در مشاورت ابراهیم با اسمعیل علیهما السلام که گفت انی اری فی المنام حکمتی گفته اند و آن آنست که
خلیل الرحمن از حق سبحانه و تعالی فرزند صالح طلبیده بود که رب هب لی من الصالحین چون
فرزندش کرامت فرمود خواست تا بر محک امتحانش بیازماید که این همان فرزند صالح است که از حضرت
او طلبیده یا نی با وی این مشورت در میان آورد تا او جواب یا ابت افعل ما تؤمر باز داد تا دانست
که آن فرزند صالح اینست و درین اشارت را نکته ایست و آن آنست که حق امر بذبح فرزند فرمود
و مراد آن بود که فرزند مقتول گردد بل که مراد آن بود که بخلیل خود نماید که این آن فرزند صالح است
که از ما درخواسته بودی کذلک حضرت رسالت صلعم از حق تعالی امت صالح طلبیده بود که
السلام علینا و علی عباد الله الصالحین و حضرت جلال احدیت جل و علا از صلاح این امت حضرت
رسالت را صلعم خبر فرموده بود که ان الارض یرثها عبادی الصالحون حق تعالی روز قیامت
خواهد که صلاح این امت را بر خواجه عم ظاهر گرداند امر فرماید بمقتضای وان منکم الا واردها همه را
بر آتش دوزخ بگذرانند اما مقصود نه سوختن ایشان باشد بلکه تا صلاح ایشان ظاهر گرداند چون
از آن مهلک بیرون آیند ثم ننجی الذین اتقوا تقوا و صلاح سداد ایشان بر رؤس اشهاد
ظاهر گردد و مصداق منشور کنتم خیر امة اخرجت للناس بر محرمان حرم استیناس جمال نماید
تا همه عالمیان دانند که این شکستگان بنظر عنایت الهی مخصوص اند حریفان مجلس انس اند اقداح
شراب قدس پیش ایشان داشته ندیمان محرم جلال اند اسرار حسن و جمال با ایشان در میان آورده
عطر محبت در مجمر یحبهم بر آتش یحبونه سوخته قدح فرح و سقیهم ربهم شرابا طهورا پیش جان عطشان
ایشان داشته اند لا تخافوا و لا تحزنوا بسمع رضای ایشان رسانیده و علاوه للذین احسنوا الحسنی
و زیادة با ایشان وفا کرده متقاضی وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة با ایشان تقاضا الم تر الی
ربک نموده چنانچه آن مست قیومی مولانا جلال الدین محقق رومی قدس سره در شان این برهانی نموده
بجنبد زند این طرف در ظل دل پنهان شده ؛ وان آفتاب از عشق دل بر جانشان تابان شده ؛ مرنجم امید را هر ذره خورشیدی شده
خورشید و انجم پیش شان چون ذره سرگردان شده ؛ ان عقل و دل گم کرده کان جان سوی کیوان برده گان ؛ بی خبر ز سنجق هر یکی کیخسرو و سلطان شده

بسیار مرکب کشته کرد جهان برکشته • در جان سفر کن در تکر قومی سراسر جان شده • جون آبشان سینه شان از آن سینه بی کینه شان
دلشان جو میدان فلک سلطان سوی میدان شده • از بی هیجهای شان و از لعل شکرخای شان • نقل و شراب و نان دیکر در شهرها ارزان شده
با این عطای بزدی با این جمال سرمدی • در جان پرستاز انکه مستغرق جانان شده • **اللطیفة الخامسة** آن وقت که
اسمعیل کفت **یا ابت افعل ما تؤمر** خود را تسلیم قضاء الهی کرد و برضا تلقی بقبول نمود اکرچه عادت صبیان
در نزول بلا و ابتلا جزع و اضطرابست جون از برای رضای ما ترک عادت نموده بصبر و تحمل تشبث نمود
ما نیز از برای او طبیعت کارد را قطع و افتراق بود از بریدن باز داشتیم کذلک طبع ادمی مجبول بر آنست
که جون در مصایب زمان و نوایب حدثان نایرهٔ قلق و اضطراب شعله التهاب نماید و بنقود صبر و تحمل متاع
جزع و فزع اکتساب کند ای بنده که از برای رضای ما بکرات و مرات تغیر طبیعت خود نمودهٔ بقضای ما امروز
در دنیا رضا دردادی و خلاصهٔ دل و جان باستقبال بلا و ابتلا ما فرستادی اکر ما نیز فردا در حین مرور بر زخ
دوزخ مکافات این معاملهٔ تو طبیعت آتش را از احتراق باز داریم و بکارد طبیعت افتراق روا نداریم
از کرم ما جه عجب **اللطیفة السادسة** اهل تحقیق بر آنند که تاثیر اسباب و مسببات بمشیت حضرت واجب
سبحانه کانه سبحانه وتعالی میقول ای ابراهیم من میتوانستم که از آتش نکاه دارم ولیکن بعضی کمان بردی که
اکر در آتش افتادی ممکن نبودی نکاه داشتن من در آتش ترا نکاه داشتم تا همه دانند که خلایق از آتش نکاه
توانند داشتن اما در آتش نکاه نتوانند داشت و وزان این معنی نکاه داشتن مومنانست در آتش
دوزخ جنانجه شمهٔ ازین معنی کذشت آن روز که بهشت را آفریدم بهشت کفت نوازندهٔ من جیست
اورا با دم ع ادب کردم که ای بهشت اکر نوازنده تو یی آدم را جرا بر کی میندهی آتش را آفریدم کفت جون من
کدازنده نیست اورا بخلیل ع عرض دادم بیازمودم ای آتش اکر لاف کدازندکی میزنی جرا الخلی کدازی کارد را
بیافریدم کفت برندهٔ من نیست اورا بحلقوم اسمعیل ع امتحان کردم اکر برندهٔ تو یی جرا الخی نبری
دریا را بیافریدم کفت غرق کنندهٔ جون من نیست اورا بموسی ع عرض کردم ای آب اکر غرق کنندهٔ تو یی
جرا موسی را غرق نمیکنی معدهٔ ماهی را بیافریدم کفت مضم کنندهٔ جون من نیست اورا بیونس ع نمودم ای حوصلهٔ
ماهی اکر مضم کنندهٔ تو یی جرا در یونس تعرض نمیکنی مرک را بیافریدم کفت قاطع حیات جون من نیست
اورا بعزیر فرستادم ای مرک اکر قاطع حیات تو یی جرا عزیر را زنده میکذاری محمد را صلعم بیافریدم
کفت راه نماینده جون من نیست اورا با بو طالب نشان دادم ای محمد اکر راه نماینده تو یی جرا ابو طالب را
راه نمی نمایی انک لا تهدی من احببت شیطان را بیافریدم کفت کمراه کنندهٔ جون من نیست اورا
با انبیا و اولیای خود عرض کردم ان عبادی لیس لک علیهم سلطان کذلک جون بندهٔ مومن را بجناب
خود خواند فرماید ای مرک تو علت مفارقت بودی جکونه سبب مواصلت کشتی ای قبر تو تنک تاریک
بودی جون روضهٔ از ریاض جنت کشتی ای اعمال صالحه که اعراض بی شکل و هیئت بودی جون صورت
حسنه با زیب و زینت کشتی ای میزان که برابر کفهٔ آسمان بودی بیک کلمهٔ توحید جون با ثقل
موازنت کشتی ای صراط که از موی باریکتر بودی جون میدان با فسحت کشتی ای دوزخ که سه هزار
سال تافته بودی اکنون جرا سرد و سلامت کشتی ای کناهان بندهٔ مومن که سبب حرمان از غفران
بودی جون حسنت کمبدل بطاعت و عبادت کشتی ای درد و سوز و نیاز که سرمایهٔ غم و اندوه بودی
جکونه مایهٔ روح و راحت و سرمایهٔ رحمت و مغفرت کشتی ای حجاب نور و ظلمت که عاشقان را
محجوب میداشتی جون از میان برخاستی سبب موانست کشتی ای دیدهٔ رمدیده که طاقت
دیدن نوری از انوار فانی نداشتی اکنون جکونه مشرف بمشاهدهٔ دیدار باقی حضرت عزت کشتی قال
مولف الکتاب **نظم**

برده بر می افتد از رخسار او بکشای جشم • می نماید لمعهٔ انوار او بکشای جشم
شاید ار دیده نبکشایی سوی حور و قصور • لیک از بهر دیدن دیدار او بکشای جشم
جان قدسی کرده نرخ دیدنش دلال عشق • کر تو جان داری درین بازار او بکشای جشم
دیده بربستست زاهد تا بفردا روز باز • نی که امروزست روز باز او بکشای جشم

صد کلستان طرب در نار عشقش نعمتست • جون خلیل اندر میان نار او بکشای جشم • رب ارنی کفتنت را لن ترانی میرسد
تو زبان بربند و بی کفتار او بکشای جشم • آن نه منصورست کاندر دار انا الحق میزند • نیست غیر حق کسی بر دار او بکشای جشم
کار روبا بحود معینی در سر و کار تو کرد • بر امید منتظر در کار او بکشای جشم • **اللطیفة السابعة** اهل اشارت
کفته اند که در وقت قتل یحیی بن زکریا و پدر او علیهما السلام و در حین قتل حسین بن علی رضی الله عنهما کارد را
تاثیر داده اند تا قطع او داج کرد و در هنکام ذبح اسمعیل قطع را از وی منع کردند و از طبیعت او باز داشتند
حکمت آن بود والله اعلم که آنجا قطاع کفار بودند و قطیعت از لوازم کفرست و اینجا قاطع خلیل است
و در خلت قطیعت ممکن نیست و درین باب نکتهٔ بخاطر میرسد حق تعالی در بارهٔ مومنان فرموده است
الله ولی الذین آمنوا و باز فرموده است یحبهم و یحبونه تا بندکان مومن ببرکت ولایت و محبت
حضرت خداوندی از عذاب قطیعت محفوظ و مأمون مانند مثنوی مولوی قدس سره العزیز **مثنوی**
عاشق کز زین سر و کز زان سرست • عاقبت ما را بدان ره رهبرست • ملت عاشق ز ملتها جداست
عشق اصطرلاب اسرار خداست • هرجه کویم عشق را شرح و بیان • جون بعشق آیم خجل باشم ازآن
سلطان العارفین قدس الله روحه فرموده است که بیست حج کزارده بودم در حج آخرین که بتجرید بتقدیم
رسانیدم از حضرت او درخواستی نمودم کفتند حجی که بتجرید کزارند کدامست کفت آنکه لله و فی الله
و من الله و الی الله باشد کفتند آن درخواست کدام بود کفت جون بعرفات وقوف نمودم کفتم
الهی رفعت کل حجاب بینی و بینک فارفع کل حجاب بینی و بینک خداوندا هر حجاب که میان من و تو
بود بر داشتم تو نیز هر حجابی که میان تو و منست بر دار ناکه هاتفی آواز داد یا هذا لا حجاب بینی و بین اولیائی
انما الحجاب بینی و بین اعدائی ای بایزید میان من و دوستان من حجاب نیست حجاب میان من و دشمنان
منست **بیت** هرجه غیرت از حجاب افتد میان ما و دوست • بر کنم صمصام حمله را و بران کنیم
اللطیفة الثامنة روایتست که جون حضرت ابراهیم ع کارد میراند و از قطع نمیدید متحیر بود کاکاه
سبب آن جیست ناکاه پرتو نور محمدی صلعم در جبین اسمعیل در نظر او آمد و دلدل انا ابن الذبیحین در
در میدان والله یعصمک من الناس در جولان در آورد تاج لعمرک بر سر نهاده و کمر لولاک بر میان
بسته میکفت تا مرا در جبین مبین اسمعیل جلوهٔ ظهور خواهد بود تیغ با سیاست خلق حلق او را
کی تواند برید آری تیغ طوق مکر حلق کبشی تواند برید وفدیناه بذبح عظیم نکته درین باب
ای درویش نور محمدی صلعم مخلوقی بود از مخلوقات حق سبحانه در جبین اسمعیل نکذاشت
کارد بر حلقوم وی کار کند نور احدی جل و علا غیر مخلوقست در دل بندهٔ مومن که **افمن شرح الله
صدره للاسلام فهو علی نور من ربه** فردا که کزارد که آتش دوزخ بر بندهٔ مومن دست یابد بنا بر
ضروری خطاب آمد که ای آتش بندهٔ نمرودی از آن تو و ابراهیم از آن من ای دریای نیل فرعون از آن
تو و موسی از آن من ای محمد شفاعت از آن تو مغفرت از آن من ای کارد کبش از آن تو و اسمعیل
از آن من ای آتش دوزخ عصیان از آن تو و عاصیان از آن من **اللطیفة التاسعة** روایتست
که جون خلیل ع کارد بر حلقوم اسمعیل نهاد حق تعالی حجابها برداشت و ایشان را بر ملایکه جلوه داد
فرمود ای ملایکه من درین پدر و پسر نکاه کنید که در فرمان برداری من جکونه اطاعت می نمایند
روز اول طعن میکفتید **اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء** امروز مشاهده کنید
که جون فرزند دلبند خود در طلب رضای ما جکونه سر میبرد و ای جبرئیل هر ملایکه را فرمان من برسانی
و بکو تا کبش اسمعیل را بر کردنها خود نهاده از برای فدای او بزمین برند جبرئیل کفت خداوندا
هذه کرامة عظیمة این بس کرامتیست که فدای او را بر کردن فرشتکان مقرب نهند حق تعالی فرمود
سوکند بعزت و جلال من اکر همه فرشتکان سموات و ارضین فدای اسمعیل را بر اعناق خود نهند
که هنوز مکافات آن سخن نباشد که در جواب پدر کفت **یا ابت افعل ما تؤمر** و نظیر این آنست که

چون روز قیامت شود و سکان اطباق این هفت طباق زنگاری بل که جملگیان این نه رواق زنگاری
برسانند فرمان برداری بفرمان باری جل وعلا صف بر صف کشند ۰ خطاب مستطاب حضرت رب
الارباب جل وعلا در رسد یا ملائکتی انزلوا عبادی الموحدین فی جناتی وعرفوا بهم قصورهم وحورهم
ای فرشتگان فرود آرید بندگان موحد مرا در بوستان سرای جنت و حور و قصور و منازل ایشان
بدیشان نمایید گویند بدین کرامة عظیمة فیقول الله تعالی یا ملائکتی وعزتی وجلالی لو رفعت الی موحد
واحد جمیع جناتی وما فیها لم یکن مکافاة لهم حین قلت لهم الست بربکم قالوا بلی اعطیهم الرویة زیادة
لهم فی الجنة یعنی سوگند بعزت وجلال من که اگر همه بهشتها را با آنچه در ویست باین خاکیان کرم
فرمایم که هنوز مکافات آن کلمهٔ بلی که در جواب الست بربکم گفته اند نشود تا آن وقت که بدولت
مشاهدهٔ جمال خود شان مشرف گردانم مگر مکافات آن باین تواند بود اللطیفة العاشرة
ای درویش ارباب اشارت در تفسیر فلما اسلما وتله للجبین گفته اند که چون ابراهیم اسمعیل را
علیهما السلام از برای ذبح بخوابانید ۰ و روی او را بر زمین نهاد لطف الهی چون او را بر روی
زمین دید ۰ بروی رحم فرمود و کارد را از حلق او برداشته از قطیعتش نگاه داشت
نکتهٔ آنست که اسمعیل ع یکبار در فرمان برداری حق تعالی روی بر زمین نهاد از عذاب
کشتن و قطع کردن نجات یافت اگر بندهٔ درمانده که مستوجب عذاب و مستحق عتاب
گشته باشد اما بجهت فرمان برداری هر روز شصت و چهار بار بسجدهٔ نماز روی بر زمین
نیاز نهاده اگر از عذاب فضیحت و عقاب قطیعتش بجمال کرم نگاه دارد چه عجب
و دلیل برین درخبرست که مالک خازن جهنم با آتش دوزخ خطاب کند ۰ یا نار انضجی یا نار
احرقی ولا تقربی مواضع السجود ۰ ای آتش در ذات ایشان تصرف کن بسوز و بگداز اما رویهای
ایشان را تعرض منمای که ایشان در مقام فرمان برداری بر زمین نیاز نهاده اند و خدای خود را
سجودی کرده اند اللطیفة الحادی عشر اهل اشارت گفته اند که چون ابراهیم ع خواست
که اسمعیل را ع ذبح کند ۰ و باین امر اسمعیل رضا داد ۰ بعد از آن گفت ای پدر آیا درین معامله
تو سخی تری یا من ابراهیم گفت ع ظاهر آنست که من سخی ترم چرا که از سر فرزند دلبند جگر گوشه
خود در میگذرم گفت ای پدر عجب که اگر من سخی تر نباشم زیرا که اگر مرا فدا سازی فرزند دیگر داری
که با او بردازی و مرا جان همین یکیست ع که چون رفت از تن باز سوی تن نمی آید ۰ ابراهیم گفت ای
جان پدر واقف باشی که غلط نکنی سخاوت و من بمراتب از زیاده است تو یکنفس از الم موت و
محنت فوت خلاصی می یابی و بجوار قدس الهی نزول میکنی غم و محنت من بعد از آن قیامت که
انقطاع پذیر دبل که هر بار بر اندیشم که محبوب خود را بدست خود خون ریخته ام و شعلات
نیران فراق در کانون جان خود بدست خود برانگیخته ام الم و سوز بر دل طاری گردد که مرا رب مرگ
منوده از شرارت آن تواند بود زیرا که مرگ را چارهٔ هست و درد فراق را هیچ چاره نیست نظم
اگر درد دلم را چاره بودی ۰ جدا یار از برم آواره بودی ۰ چه نقصان آمدی در کار خوبان
که مرگ عاشقان یکباره بودی ۰ ایشان این مناظره در میان داشتند که فرمان الهی در رسید ۰
که ای ابراهیم و اسمعیل هر دو درگاه ما سخاوت نمودید ولکن انا اسخی منکما بود و کرم ما از شما زیادت
خذ الکبش واذبح مکانه یعنی ابراهیم تو از سر فرزند درگذشتی ۰ و ای اسمعیل تو جان در راه
ما نثار کردی و ما هم فرزند بتو ارزانی داشتیم ۰ و هم جان باسمعیل کرم فرمودیم تا خواسته فدا فرستادیم
و نا کشته بکشته برداشتیم نظم همچو اسمعیل پیشش سر بنه ۰ شاد و خندان پیش تیغش جان بده
تا بماند جانت خندان تا ابد ۰ همچو جان پاک احمد با احد ۰ عاشقان جام فرح آنگه کشند
که بدست خویش خوبانشان کشند ۰ آنکسی را کش چنین شاهی کشد ۰ سوی تخت و بهترین جایی کشد

بنم

بنم جان بستاند و صد جان دهد ۰ آنچه در وهمت نیاید آن دهد اللطیفة الثانیة عشرة
در زهرة الریاض میگوید که چون ابراهیم ع کارد بر حلقوم ذبیح نهاد حق بالفور صفحهٔ از نحاس بر حلق
او پدید آورد بقوت نبوت حدت آن کارد صفحهٔ نحاس بریده شد ۰ چون دم کارد بحلقوم اسمعیل رسید
برگشت و نبرید حق تعالی بکمال قدرت خود با ابراهیم نمود نی در قوت تو نقصان بود و نی در حدت کارد
اما کار بقدرت ما دارد چنانچه امروز کارد از غایت تیزی تنگهٔ زمین را می برد و چون بگوشت
میرسد باز می ایستد ۰ اگر فردا آتش دوزخی که شرارهٔ از آن کوهها آهنین را بگدازد ۰ و بقدرت
کاملهٔ ما گناهان بنده گان را معدوم سازد ۰ و موی بر اندام ایشان نیازارد چه عجب اللطیفة الثالثة
عشرة کاه سبحانه وتعالی یقول یا ابراهیم تو با ما گستاخی کردی که کسی آن نکرده بود گفتی
از بهر من مرده زنده کن من نیز میگویم که از بهر من زنده را مرده گردان ای ابراهیم فرزند
ترا از بهر آن دادم که نومید بودی تا دانی که نومید در درگاه ما روی نیست ۰ چون فرزند
کرامت فرمودم دل در آن بستی گفتم قربان کن تا دانی که تعلق دل بغیر ما نزد ما پسندیده نیست
اکنون که از خود و فرزند دل برکندی فدا فرستادم تا دانی که با کریمان معامله کردن موجب زیان
و مستلزم خسران نیست بیت تو مگو ما را بدان شه بار نیست ۰ با کریمان کارها دشوار نیست ۰
اللطیفة الرابعة عشرة روایتست که چون ابراهیم ع در کشتن اسمعیل تعلل مینمود
اسمعیل علیه السلام بتقاضا تعجیل میفرمود ابراهیم ای پسر مگر صلابت این امر نمیدانی و صعوبت
این واقعه نمیشناسی که در کشتن تعجیل می نمایی ۰ اسمعیل ع گفت میدانم ولکن اگر آنچه من می بینم
تو هم بینی در تمنای آن باشی که بجای من قربان گردی ۰ گفت ای پسر چه می بینی گفت از عرش تا بفرش
همه در تو مینگرند ۰ و خدا عز وجل در من مینگرد ۰ میخواهم که در نظر او جان برافشانم شعر
دشمن خویشیم و یار آنکه ما را میکشد ۰ غرق دریاییم و ما را موج دریا میکشد ۰ زان چنین خندان و خوش ما جان شیرین میدهیم
کان شه شیرین لبان ما را بحلوا میکشد ۰ همچو اسمعیل گردن پیش تیغش خوش بنه ۰ در مدر زد از وی کو تسلیم شو تا میکشد
کشتگان نعره زنان یا لیت قومی یعلمون ۰ خفیه صد جان میدهد گر چند بد الکی کشد ۰ از زمین کالبد بر زن سری وانگه ببین
کو ترا بر آسمان بر میکشد یا میکشد ۰ صد تقاضا میکند هر دم مردم را اجل ۰ عاشق حق خویشتن بی تقاضا میکشد
اللطیفة الخامسة عشرة وهی التی نختم بها اللطائف ۰ بدانکه ارباب معارف واشارت گفته اند
که قربان نهاده نوع است نوع اول قربان قبول و سعادت و آن قربان هابیل است دوم
قربان رد و شقاوت و آن قربان قابیل است قال الله تعالی واتل علیهم نبا ابنی آدم بالحق اذ
قربا قربانا فتقبل من احدهما ولم یتقبل من الآخر و هابیل گوسفندان خود از میان گوسفندان
خوب فربه تر و خوبتر اختیار کرد ۰ و قابیل مزارع بود از زراعت خود یک خوشهٔ جو برش آورد
آتش آمد و قربان هابیل را برد و قربان قابیل را بگذاشت ۰ قابیل هابیل را از حسد بقتل رسانید
حق تعالی او را از جملهٔ اشقیا مردود ساخت ۰ و هر خون ناحق که تا بانقراض عالم رود وی در
مظلمهٔ آن شریک است ۰ و هابیل را از جملهٔ سعداء مقبولین و شهداء مرزوقین گردانید ۰
و تا بقیامت هر قربان که فرزندان آدم کنند ۰ وی در آن ثواب شریک باشد ۰ لقوله صلعم
من سن سنة حسنة فله اجرها واجر من عمل بها الی یوم القیمة قربان سیم قربان قدر و منزلتست
و آن قربان عبد المطلب بود از برای فرزند عبد الله پدر حضرت رسالت صلعم چنانچه در محل خود
مبین کرده انشاء الله تعالی قربان چهارم قربان شفقت و عنایتست و آن قربان حضرت
رسالت بود صلعم از برای امت و آن چنان بود که آنحضرت صلعم دو گوسفند فربه اقرن املح
گزیده یکی از برای خود و اهل بیت خود قربان کرد ۰ و دیگری از برای خود و امت خود و در حین ذبح
آن گفت اللهم عن محمد و امته لمن شهد لک بالتوحید و شهد لی بالبلاغ ۰ خداوندا

این قربانیست از برای محمد وامت او هر که بیگانگی تو وبرسالت من گواهی داده است واین دلیل عنایت تو بوده است
درباره امت تا قربان اغنیا را ببرکت آن قربان قبول کنند • وفقرا را از ثواب قربانی ببرکت آن قربان
بهره مند گرداند چنانچه در خبرست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم این دو قربانی بتقدیم رسانید
جبرئیل ع از حق تعالی سلام آورد • وگفت حق تعالی میفرماید که بهشت بسیح بنده از بندگان من از فقرا
امت تو که برخاطر او خطور کند که اگر مرا استطاعت بودی از برای من قربانی کردی بگرا ینک اورا آنرا
سفناد قربانی کرامت فرمایم واورا از دنیا شهید بیرون برم یعنی ثواب شهیدانش کرامت کنم
این همه سعادت از برکت این قربانی تو که مبنی بر شفقت وعنایت درباره امت بتقدیم رسانیدی
قربان پنجم قربان فضیلت ومنفعتست وآن قربان حاجیان ومعتمرانست در منا بعد از رمی
جمار کما قال الله تعالی لیشهدوا منافع لهم ویذکروا اسم الله فی ایام معلومات قربان ششم قربان
محبت ورحمتست وآن قربان این امتست در روز نحر وآن نتیجه نظر رحمت الهیست درباره این
امت که حیوانی را فدا تحفا ایشان گرداند • از آتش دوزخ وآن ببرکت متابعت خلیل است صلوات
الرحمن علیه که اگر از برای وی فدا نفرستادی • واو بقتل فرزند اقدام نمودی برهمه امت متابعت
او ضرورت بودی • چون ذبح فرزند ارجمندش بفدا گوسفندی مبدل گشت عذاب برزخ دوزخ
برین امت نیز بقربانی شاتی صلح افتاد کما قال ع ان الضحایا یمحو الخطایا وان تدفع البلایا
والضحایا هی المطایا والضحایا فداء المؤمنین من النار کفداء الذبیح قربان هفتم قربان قدرت
واظهار عظمت وسلطنت است در قیامت وآن قربان مرگست چنانچه در حدیث آمده است
که چون روز قیامت شود وخلایق اولین وآخرین هریک بمنازل خود قرار گیرند مرگ را بصورت
کبشی املح یعنی قوچی خاکستر گون بیارند واو را در میان بهشت ودوزخ بایستانند ومنادی
ندا کند • که ای اهل بهشت ودوزخ این را میشناسید • گویند بلی این مرگست آنگاه اورا در آن
مقام ذبح کنند • منادی ندا کند که ای اهل بهشت ودوزخ بعد ازین خلودیست بی موت یعنی هر کدام
در مقام خود تا ابد الآباد بمانید که ممکن نیست انتقال اهل بهشت را این خطاب سروری حاصل
شود بی نهایت واهل دوزخ را غمی بی غایت وذلک قوله تعالی وانذرهم یوم الحسرة اذ قضی الامر
وهم فی غفلة وهم لا یؤمنون قال المفسرون اذ قضی الامر ای ذبح الموت یقع اهل النار
فی الحسرة والندامة ولا ینفعهم ذلک قربان هشتم قربان کرامتست وآن قربان اسمعیل است
وآن از برای امتحانی بود • تا نقد خلت پدر وعیار صدق پسر بر محک قضا وقدر در نظر
صرافان بازار عشق ومحبت ظاهر گردد • ومنشور انی رایت فی المنام بتوقیع قد صدقت الرؤیا
موشح گردد قربان نهم قربان اهل عشق ومحبتست ومبناء این قربان بر اشتیاق وصال
ومشاهدتست چنانکه مالک دینار گفت قدس الله روحه العزیز که در بادیه میرفتم جوانی دیدم که
در زیر درختی نماز میکرد • وآن درخت را رطب بار بود مالک میگوید نزد وی رفتم چون جوان
از نماز فارغ شد بروی سلام کردم جواب گفت وخرمایی چند از آن درخت باز کرد وبمن داد
من گفتم ای عزیز میخواهم که با تو صحبت دارم جوان گفت ای مالک با من مصاحبت نتوانی
کرد از وی درگذشتم مالک میگوید که روز منا بود نزدیک مسجد خیف یافتم که نماز میکرد
چون از نماز فارغ شد گفت الهی قرب الناس قرابینهم ولا املک الا نفسی فانقرب الیک
بنفسی الهی همه مردم قربانها میکنند • ومن مالک هیچ چیز نیستم مگر تن خود از برای تو قربان میکنم
انگشت اشارت بحلق خود کرد فی الحال بیفتاد وبمرد

نظم

بکش زنده دلان پای تا بسر جان شد • بدست دوست درین عهد هر که قربان شد
چه عیدیست بهار این عاشق بلاکش را • که پیش خنجر بران عشق قربان شد
زبهر کشتن خود دست و پا زدم بسیار • ولی بکوشش خود سیخ روی نتوان شد

قربان دهم قربان فانیان جناب حضرت

عزت

عزت سبحانه وتعالی که نفس اماره را در قربانگاه مخالفت هوا برسن اوامر ونواهی دست وپای تصرف
بربندی وبکارد قطع طمع سر انانیت او برداری آنگاه بدم نصیحت در وی دمی واورا از پوست
ابا رگی بیرون آری وبتیغ مجاهدت شکم آز وشرهش را چاک کنی ومفاصل مواصل اورا که با شیطان
پیوسته است بخنجر مجاهدت بند از بند جدا کنی ودر دیگ ریاضت اندازی وآب طهارت
بروی ریزی آنگاه هیزم محن در دیگدان بدن نهی وآتش فتن در وی زنی ودر زیر دیگ ریاضت
برافروزی ودیگ اوراد واذکار بر وی قرین کنی وآنرا بجوش شوق وذوق پخته کنی وسرپوش
خمول بروی نهی وکفگیر همتی وعده وهوا پرستی در حین جوش ومشتی از وی بدر اندازی
ونمک محبت وزعفران مودت با پیاز نیاز وکرم گرم ودارچینی مسکینی ونخود بیخودی با شک
وگلاب صدق ومحبت در وی تعبیه کنی آنگاه نان ایمان را در تنور احسان با آتش عرفان بپزی ونمکدان
دل از نمک محبت پر سازی وسبزه طاعت وسرکه زهد بر خوان استطاعت مهیا کنی
آنگاه از جلاب شراب ناب دیده در پیاله صدقه چاشنی بالوده ترتیب کنی وبنشاسته آنرا
بقوام آری آنگاه بزعفران خوف وبوستان افروز رجا ومغز نغز تجرید وخشخاش قلاش
تفرید وگلاب ریاضت ومشک عشق آراسته کنی • وبر طبق اخلاص بر خوان اختصاص
نهی آنگاه مهمانان واردات غیبی وصادران واردان الهامات لاریبی را در خانقاه وجود بر سر
خوان شهود بنشانی واین غذاء روحانی را طعمه این مسافران عالم ربانی گردانی اگر این مبلغ
از معین مسکین تلقی توانی نمودن از آستانه فنا فی الله بصدر بارگاه بقاء بالله ترقی توانی
نمودن

نظم

جانا قبول گردان این جست وجوی مارا • بنده مرید عشقیم بردار رسوی مارا
بی ساغر وپیاله در ده می چو لاله • تا گل سجود دارد سیمای روی مارا
گر بحر می بریزی ما سیر بر نگردیم • زیرا که چون نهادی بر سر کدوی مارا
مهمان دیگر آمد دیگی دگر بکف کن • کین لوت بس نیاید یک کاسه شوی مارا
هر لحظه جوق مستان در میرسید مهمان • مخمور رجن نیاید چون یافت بوی مارا
گر خوی ماندانی از لطف باده واجو • هم خوی خوش کرده این باده خوی مارا
ترک هنر بگوید دفتر همه بشوید • گر بشنود عطارد این طرفه گوی مارا
ای آب زندگانی مارا ببر دسلت • اکنون حلال باشد بشکن سبوی مارا
ای بس که تلخ گردد دنیا بر اهل دنیا • گر بشنوند آنکه این گفت وگوی مارا

فصل چهاردهم در ذکر بناء کعبه عظمها الله وشرفها وگرچه

بدانکه خانه کعبه اصل آفرینش همه روی زمینست ان اول بیت وضع للناس للذی ببکة
از برای اینست که مکه مکناه بام القری است • ودر تحقیق این سخن دو روایت بنظر رسیده یکی آنکه علما
تفسیر قدس الله اسرارهم در تفسیر کلمه ص والقرآن ذی الذکر نقل از ابن عباس رضی الله عنهما
کرده اند که ص نام دریائیست که پیش از آسمان وزمین انجا بود که اکنون مکه است وعرش مجید
بجای کعبه بر سر آن آب ایستاده بود وکان عرشه علی الماء اشارت بآن آبست وگویند
چون عرش مجید را باین محل که اکنون قرارگاه اوست بر می آوردند • آن آب که ملاقی بعرش بود
بجهت اکرام عرش مقداری راه همراه او میل بجانب بالا بر آمد • حضرت جلال احدیت جل وعلا این معنی
از وی بپسندید واورا بر همه بقاع برگزید وزمین کعبه را از وی بیرون آورد • وبعد از ان
آن زمین را بگسترد • تمامی عرصه زمین را از حیطه آن بیرون گرفت وروایتی آنست که از جوهر
که اصل خلقت هفت آسمان وزمین بود چون نظر الهی جل بگداخت • نصفی آتش ونصفی آب
شد وبخار وکف زوی ماده خلقت آسمان وزمین آمد • چنانچه در محل خود مبین گشته • القصه آن کف
در ابتدا بر روی آن دریا اینجا بود که اکنون خانه کعبه است واز آنجا زمین را بگستردند • ودر زمان
آدم ع تلی سرخی بود که فرشتگان بطواف وزیارت آن اقدام مینمودند • وآن روز که حق تعالی
توبه آدم را قبول فرمود مامور بزیارت آن مقام شد • وچون آدم ع از سرندیب قصد

زیارت آنجا کرد چون بابطح رسید جماعتی ملائکه باستقبال آمدند و گفتند ای آدم پیش از خلق تو بدو
هزار سال باز اینجاییم و حج میگذاریم و انتظار قدوم تو میبریم تا تو نیز باین امر اقدام نمائی و ابواب
سعادت مکرمت بر روی خود بگشائی آدم علیه السلام بتعلیم فرشتگان طواف کعبه و مناسک حج بجا
آورد و سبب مغفرت زلت و موجب توبه و انابت او گشت بعد از آن بیت المعمور را از برای
آدم ع م بفرستادند و در آن محل وضع فرمودند تا آدم آرزومند صحبت ملائکه و شنیدن آواز تسبیح
و تهلیل ایشان بود و مایل اعمال و طاعات و عبادات ایشان مامور گشت تا بر گرد آن خانه بر مثال
فرشتگان بر گرد عرش مجید طواف کند و اجر از ثواب ایشان نماید بیت المعمور خانه بود از
یکدانه یاقوت سرخ و او را دو در بود یکی در مشرق و دیگری در جانب مغرب از زمرد و ده هزار قندیل
از زر سرخ در روی او آویخته بود هر قندیلی روشن تر از آفتاب و ماه و حجر الاسود در آنجا بود
و آن یاقوتی بود سفید از یواقیت جنت و آن کرسی آدم ع م بود که بر وی نشستی و در تفسیر میگویند
که آن از برای مسح دموع آدم بوده ع م که آب دیده خود بآن بستردی و حق تعالی چندین فرشته نصب
فرموده بود تا بمحافظت آن خانه و حجر الاسود قیام مینمودند و از نظر شیاطین و جنیان مستور
میداشتند چرا که سنت الهی چنان نافذ گشته است نظم هر که بر چیزی افتد که آن از بهشت
باشد ناظر نیز بموافقت منظور بهشتی گردد و درین باب اهل اشارت نکته گفته اند و آن سنت
که نظر کافران بر چیزی بهشتی اگر افتد ببرکت آن بدولت ایمان میرسند و بهشتی میشوند چه گمان
می بری در حق بندهٔ مومن که بنظر صحیح در ایمان و معرفت و توحید الهی که از نزد حضرت او آمده
شهد الله انه لا اله الا هو تامل نماید اگر آن بنده نیز اهل بهشت و رضا و لقا گردد چه عجب القصه چون
آدم فوت شد آن خانه را باسمان بردند بعد از آن اولاد آدم ع م بر جای آن خانه دیگر از آب و گل بنا
کردند و آن خانه می بود تا بزمان طوفان نوح ع م بواسطهٔ طوفان آن خانه مختفی شد تا آن زمان که حضرت
ابراهیم ع م بتعلیم حق تعالی از آن بنا فرمود و در روایتی دیگر آنست که آدم ع م مامور شد بساختن آن خانه و فرشتگان
مدد او میکردند و سنگ می آوردند هر سنگی چندانکه سی مرد نتوانستی برداشت و آدم اساس آن خانه
بدین طریقه استوار ساخت و با تمام رسانید باو گفتند تو اول آدمیانی و این اول خانه ایست که از
برای آدمیان بنا شده ان اول بیت وضع للناس للذی ببکة مبارکا نقلست که چون آدم ع م
از بنا آن خانه فارغ شد مناجات کرد که الهی هر عامل را در خور عمل مزدی کرامت فرمایند
درین عمارت از خزانهٔ کرم چه مزدی نامزد من خواهد بود خطاب آمد که بلی گفت الهی آن مزد کدامست
حق تعالی فرمود که چون اولاد تو بر گرد این خانه طواف کنند ایشان را بیامرزم و بریشان ببخشایم گفت
خداوندا ازین زیادت چشم میدارم خطاب آمد که یا آدم هر کرا آرزوی طواف این خانه در دل در آید
و آمدن برین مقام میسر نگردد بمجرد آن تمنا و آرزوی دل او را بیامرزم و بدعای آن آیندگان بر وی ببخشایم
و ببرکت دعای حاجیان مشتاقان دیدار کعبه را از ثواب ناظران و زایران با نصیب گردانم و گناهان ایشان
بیامرزم آدم گفت یا رب حسبی همینم بسنده است خداوندا و نقلست از ابن عباس رضی الله عنهما که آدم چهل
بار از زمین هندوستان بزیارت مکه پیاده آمد و هر جا قدم مبارک وی بر زمین آمدی و گوبندین
الخطوتین او شبانه روزه راه بود و بروایتی پنجاه فرسنگ بود آن خانه مطاف آدم و اولاد او می بود
تا زمان طوفان نزدیک شد و فوج ملایکه بامر الهی جل و علا نازل گشته حجر الاسود و دیگر
احجار که آدم و شیث علیهما السلام جهت عمارت کعبه از کوهها نقل کرده بودند از مواضع آنها قلع کرده
در خزاین جبال بودیعت نهادند بعد از تسکین طوفان موضع بیت بر مثال تلی سرخی بوده
و خلایق از اقطار و اکناف آفاق می آمدند و در حریم آن مکان محترم بتعظیم و تبجیل تقرب مینمودند
و حوایج و مهمات بدرگاه قاضی الحاجات جل و علا عرض میکردند و علامات و آثار اجابت بر صفحات احوال

ایشان

ایشان ظاهر و لایح میگشت و حال برین منوال جریان داشت که تا زمان حضرت ابراهیم ع م که ارادهٔ حضرت
سبحانی جل و علا دیگر باره بتجدید آن عمارت متعلق گشت و خواست تا شرف و فضیلت بنای آن خانه
در خاندان ابراهیم ع م بماند تا برین معنی جبرئیل امین ع م مامور شد تا بهمراهی او از شام بمکه رود و بدستیاری
فرزند سعادتمند اسمعیل ع م خانهٔ کعبه را عمارت فرماید ابراهیم ع م با جبرئیل ع م همراه از سر ذوق
و احتشام و فرح تمام بصوب مکهٔ شریفه از دیار شام احرام بسته میگفت بیت جمال کعبه چنان می دواندم بنشاط
که خارهای مغیلان حریر می آید چون بعد از قطع مسافت بحرم رسید اسمعیل را ع م در پایان کوهی دید
نشسته تیر می تراشید بدر رفیع الشان پسر عالی مکان را از مقتضا فرمان آگاه گردانید اسمعیل ع م رغبت
تمام در آن امر اظهار فرمود فاما چون اثر آن خانه و مقدار و کیفیت آن بواسطهٔ طوفان مختفی برفته
بود ابراهیم ع م بتعلیم آن محتاج بود حق تعالی ابراهیم را تعلیم فرمود و درین باب چند روایت وارد
یافته بعضی گویند حق تعالی ابری فرستاد تا سایه انداخت آنمقدار که عرصهٔ خانه بود و آن ابر را گویند
سری بود بر مثال سر و زبانی داشت که با ابراهیم سخن میگفت و او را گفت خانه را بهمین مقدار که سایه
انداخته ام بی زیاده و نقصان بنا کن و در بعضی قصص آورده است که حق تعالی با آن ابر خطاب فرمود
که ای ابر چون خلیل مرا ارشاد نمودی این مقدار عمل ترا ضایع نگردانیم روزی چند در هوا بمکه توقف
کن تا چون سید آخر الزمان مبعوث گردد و سایهٔ قامت سرو آسای خود را از زمین بردارد تو چتر
وار سایبانی وی اختیار کن نکته ای درویش ابری که بنشانه از خانهای حضرت خداوندی بنده را
راه مینماید او را ضایع نمیگذارند و او را تاج سر سلطان العمر کی میگردانند چه گمان می بری در بارهٔ
ایمانی که بنده را برب البیت جل و علا راه نموده باشد اگر در آفتاب قیامت بر سر او را بندامت
سایبان کرامتش گردانند و او را مرشد راه جنت او سازند از کرم الهی دور نخواهد بود روایت
دویم آنست که حق تعالی بادی را فرستاد تا فراش عرصهٔ زمین بیت المعمور کرد و آنرا از خس و
خاشاک پاک گردانید تا ابراهیم بر مقدار آن زمین رفته که عرصهٔ بیت المعمور بآن معلوم گشته بود
بنا فرمود پس خطاب بآن باد آمد که ای باد هم در نواحی مکه قرار گیر که چون صاحب این قبله بیرون آید
و با جماعت کفار نابکار بی قدر در روز بدر دست بردی نماید قبضهٔ خاکی که شرف مساس کف کفایت
شناس آنحضرت دریافته باشد بمددکاری در مجاری دیدهای کافران انبازی و ما رمیت اذ رمیت
و لکن الله رمی روایت سیم آنست که عنکبوتی را فرستادند تا باندازهٔ طول و عرض آن خانه
از لعاب عجز آمیز خود شادروانی باز کشید پس خطاب آمد که ای عنکبوت چون دلیل قبلهٔ محمدیان
تو بودی تا رنج ترا ضایع نگردانیم و در غار اسرار ترا پرده دار سید ابرار گردانیم نکته
ای درویش دل تو که چندین سال پرده داری و لکن وسعنی قلب عبدی المومن کرده است از لطایف
عواطف انا عند المنکسرة قلوبهم محروم ماند چه عجب و روایت چهارم آنست که جبرئیل ع م او را از کیفیت
آن و کمیت آن بقعهٔ عدیم المثال خبردار گردانید تا ابراهیم ع م بمدد اسمعیل و ارشاد جبرئیل ع م بساختن
کعبه مشغول گشتند اسمعیل سنگ و گل می آورد و ابراهیم بکار می برد تا قواعد خانه بلند شد چنانکه
ابراهیم ع م از سنگ بالا بردن عاجز آمد عاقبت سنگی پیدا کرده بر بالای آن بر آمد تا باسانی
بر رفیع دیوار خانه قیام تواند نمود و اثر قدم مبارکش بر آنجا ماند و آن سنگ بمقام ابراهیم مشهور
گشت و در تنزیل آسمانی امر فاتخذوا من مقام ابراهیم مصلی در بارهٔ آن وارد شد و بروایت
آمده است که ملایکهٔ ملکوت در سنگ با اسمعیل موافقت مینمودند تا قواعد رفیعه و معاقد منیعهٔ آن
باتمام رسید از حضرت عزت جل و علا قبول آن سعی مشکور مسالت نمودند و حق تعالی مقرون باجابت
فرمود و از آن در قرآن مجید خبر داد که و اذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت و اسمعیل ربنا تقبل
منا انک انت السمیع العلیم بعد از آن جبرئیل بشارت قبول و شرایط طواف و مناسک حج او وری

که در عرفات بوقوع ظهور رسیده آید • از رمی و سعی و قربان چنانچه حالا متعارفست بی زیاده و نقصان بایشان
تعلیم فرمود • و روایتست که چون ابراهیم ع م بموضع حجر الاسود رسید • اسمعیل را گفت سنگی نیکو بیار
که نشان آغاز باب مناسک تواند بود • سنگی بیاورد و فرمود ازین بهتر بیار رفت تا سنگی از آن خوبتر
پیدا کند • کوه ابوقبیس آواز داد که یا ابراهیم ترا در نزد من ودیعتیست و حجر الاسود که جبرئیل ع م در روز
طوفان در وی مختفی ساخته بود با براهیم تسلیم کرد تا بموضع آن استوار فرمود • و در زهرة الریاض
میگوید ابوقبیس از کوههای خراسان بود چون اسمعیل ع م طلب سنگی مینمود و نمی یافت چنانچه مناسب
آن مقام باشد • ابوقبیس بحق تعالی بنالید و گفت مرا اذن فرمای تا ودیعت ترا بخلیل تو سپارم اذن
الهی وارد گشت ابوقبیس دامن کشان می آمد تا در که باین موضع که • اکنون هست قرار گرفت
و ابراهیم را ع م بر امانت واقف گردانید • تا او را در ان رکن وضع فرمود و بعد از آن ابوقبیس خلیل را ع م
شفیع خود ساخت تا از حق تعالی مسالت نموده او را در مکه بگذاشت و باز بخراسان نفرستاد و گویند
اول کوهی که در روی زمین بوجود آمد ابوقبیس بوده کذا بالزهرة الریاض و ابراهیم را ع م امر آمده
بود که کعبه را از پنج کوه بنا کند • طور سینا و طور زیتا و لبنان و جودی و حرا و اساس آن از حرا
تحقق پذیرفت کذا فی الکشاف و این کوهها اگرچه بعضی از مکه دور بود اما بمعاونت ملایکه سنگ
از آن کوهها بمکه می آمد • تا بنا کعبه از آن حاصل گشت و حکمت در بنا کعبه از آن پنج کوه بعضی گویند
آن بود که چون در پنج نماز و با بجای آرند • دلیل آن باشد که این پنج نماز را ثواب برابر آن پنج
کوه خواهد بود • و بعضی گویند که کعبه ایست عالم ظاهر را و کعبه ایست عالم باطن را چنانچه کعبه
ظاهر را از پنج کوه بنا کردند • کعبه باطن که دین اسلامست بر پنج پایه بنی الاسلام علی خمس بنا
کرده اند • تا بدانی که کمال و استحکام کعبه چنانچه ازین پنج کوهست کمال دین و استحکام یقین
برین پنج بناء مسلمانیست و بعضی گویند هر یک ازین پنج کوه شرفی و دولتی مخصوص بوده اند
چنانچه بعضی از آنها بنص ثابت گشته چون گذارندگان نماز روی نیاز بجانب او آرند از آن سعادتها
که بآن جبال مخصوص است با نصیب گردند • بعد از آنکه کعبه تمام شد • پدر و فرزند بطواف بیت الله
قیام نموده مناسک حج بجا آوردند • و ابراهیم ع م تولیت آن بقعه شریفه با براهیم ع م مفوض داشته
در حفظ آن وصیتهاء کلی نمود و ابراهیم ع م بهنگام آنکه میخواست که بوطن مالوف مراجعت نماید
بر سر کوه عرفات رفته • بجانب شام نظر کرد و بعد از آن اطراف مکه را ملاحظه فرمود خاطر مبارکی
او بر اسمعیل و اولاد و احفادش که بعد از آن باشند بدرد آمد • چه آن ناحیه بغایت خشک و پرسنگ
و ریگ بود و وادیها او بی آب و بی گیاه و مظلم و سیاه و زمین شام را بلطایف اشجار و ظرایف
اثمار و طیب هوا و عذوبت آب و کثرت اصناف بنی آدم مملو و مشحون دیده بود حضرت
ابراهیم را ع م از مشاهده این حالت رقت تمام دست داد و دست نیاز بجناب خداوندی جل و علا
بگشاد و در رفاهیت حال اسمعیل ع م و ذریات او مسالت نمود • چون از دعا باز پرداخت عزیمت
مراجعت کرد خواست که پای مبارک در رکاب دارد • باز وحی الهی جل و علا نازل شد که ای ابراهیم اهل
عالم را بطواف و زیارت این خانه دعوت کن واذن فی الناس بالحج تا چنانچه بناء این خانه بتو
منسوبست شرف دعوت خلایق نیز بتو مخصوص باشد • ابراهیم گفت الهی آواز من تا کجا
رسد خطاب آمد که از تو ندا کردن و از ما بمسامع عالم رسانیدن ابراهیم ع م بمقام خود مراجعت فرمود
و گویند مقام ابراهیم بشرف آنحضرت بزرگ می شد • تا برابر کوه عظیم شد • آنحضرت اول رو بجانب
ولایت یمن آورد و آواز بلند کرده ندا فرمود که یا ایها الناس الا ان ربکم بنی بیتا و امرکم
ان تحجوه فحجوه ای مردم باری سبحانه و تعالی از محض فضل و کرم خویش برای شما خانه بنا نهاده است
و شما را بطواف و زیارت آن میخواند • امر الهی جل و علا بسرعت اجابت نمائید • تا حج شما مقبول و مبرور

و

و سعی شما مستحسن و مشکور و جرایم شما معفو و مغفور گردد • و بعد از آن روی مبارک بجانب مشرق
و سایر اقطار آفاق آورده آن ندا در داد • حق تعالی آواز او را در یمین و یسار و قدام و خلف
ربع مسکون منتشر گردانید • تا همه خلایق بجواب لبیک مبادرت نمودند • و بروایت ابن عباس
رضی الله عنهما از آنان که در عالم موجود بودند و آنها که در اصلاب و ارحام آبا استقرار داشتند •
طایفه جواب دادند که باین سعادت عظمی و موهبت کبری فایز خواستند آمد تا گویند که آنکس که
یکبار بزیارت مشرف گردد • یکبار جواب داد و آنکه دو بار دو بار و علی هذا و چون حضرت
خلیل ع م از دعوت عالمیان باین بقعه شریفه فارغ شد • اسمعیل را ع م از قبل خود در مکه
مکرمه خلیفت ساخت • و خود بدیار شام مراجعت فرمود و سال دیگر در موسم حج ابراهیم و
ساره و اسحق بمکه آمده باداء مراسم و مناسک طواف قیام نمودند • و اسمعیل ع م از لطایف
خدمتکاری و شرایط مهمانداری بجای آورد • و در رعایت جانب ساره تاکید و مبالغه بسیار
مرعی داشت و بآن معنی ساره خوش وقت گشته بشام باز مراجعت فرمود و هر سال در موسم حج
اسحق ع م بمکه می آمد • و عهد ملاقات با اسمعیل ع م تازه میداشت و حج گزارده بخدمت والدین
مراجعت میفرمود • و چون از عمر ساره صد و بیست و هفت سال و بقولی صد و سی سال منقضی گشت
روح پر فتوحش بجانب گلشن سرای قدس طیران نمود • مزرعه جیرون که از املاک ابراهیم بود ع م
بدفن او اختصاص یافت فصل یازدهم فی اللطایف والاشارات والحقایق فی بناء
الکعبة و هی سبع اللطیفة الاولی اهل اشارت میگویند که کعبه را چون بجانب خداوندی اختصاص
بود حکمت چه بود که آنرا نیز چون سایر بیوت از سنگ و گل ساختند • چرا از زر و سیم و جواهر
قیمتی نپرداختند • تا بدانی که عزیز آنست که خدای تعالی او را عزیز گرداند نه آنکه در میان مردم
او را عزیز خوانند • نه بینی که آدم ع م خلیفه حضرت او بود او را از خاک آفرید لقد خلقنا الانسان
من سلالة من طین و بر تخت کرامت بنشاند ولقد کرمنا بنی آدم تا آن خاک که وجودش از نور
پاک در گذشت و ملائکه نورانی جبلت را بسجده این خاک ظلمانی نهاد دلالت فرمود تا همه
دانند که اعتبار نه صورت راست بلکه سیرت و حقیقت راست بیت حاجیانرا کی بود در گوش گل طوف
بل میجویند دیدار از در و دیوار دوست اللطیفة الثانیة حکمت چه بود که بناء کعبه محترم در جبال
بادیه سنگلاخ بی درخت و شاخ خشک بی آب بر تف و تاب مقرر گشت و در چندین مواضع
که با آب و هوا و ریاض و حیاض و سبزه و گل و ریحان و سنبل آراسته بود • تعیین نیافت
ظاهرا تا اخلاص زایران بآن محقق گردد • که جماعتی کالبده موبان لبیک گویان از اطراف
و جوانب ترک اماکن و مآرب نموده و زن و فرزند و خویش و پیوند وداع کرده از منازل و اوطان
بمراحل کوه و بیابان اشتغال نموده نه بهوس و آرزو روی این جانب آورده اند • بلکه تمامی همت
و همگی نهمت رضاء دوست بوده و شر نفس و تمتعات او بتمام از ساحت ضمیر مفقود گشته
لاجرم هر سنگ پاره از آن صحرا در نظر کیمیا سیمای ایشان عقیق یمن و لعل بدخشانی
نموده و از خاری از مغیلان آن بیابان در دیده اعتبار این صاحب نظران گلدسته
ریحانی شکفته نظم بیا و بنگر اگر چشم خرده بین داری • که سنگ ریزه بطحا عقیق و مرجانست
ز بوستان حرم گل کسی تواند چید • که خار بادیه اش در نظر چو ریحانست اللطیفة الثالثة
اهل اشارت گفته اند که آنکه قصد خانه میکند او را با نفس و تمتعات او قرار گرفتن مسلم نیست
آنکه قصد خداوند خانه کند • و برا با مقصود نفس و نصیب هوا و هوس بودن کی مسلم گردد
و بی احرام باطن توجه کی درست آید • احرام باطن چیست آنکه ازاری از نیاز و زادی از قناعت
بر میان بندی و ردایی از فنا و بر دوباری بر دوش افکنی و در عالم عشق لبیک گویان روی ببادیه

کردانیت آری و از پسر در بر مشاهده واحد عز وجل ذکره این ولوله آغاز کنی **نظم**
ای قوم بحج رفته کجایید کجایید • معشوق همین جاست بیایید بیایید • معشوق تو همسایه و دیوار بدیوار
در بادیه سرگشته شما در چه هوایید • گر قصد شما دیدن آن کعبه جانست • اول رخ آینه بصیقل بزدایید
اللطیفة الرابعة ابراهیم و اسمعیل را گفت از برای من خانه بنا کنید **بواد غیر ذی زرع** از یک
طرف وی بری بی غایت و از طرف دیگر بحری بی نهایت و طراز اعزاز بیت الله بر آستین اکرام
او کشیده و نظاره کنید تا عشقبازی عاشقان را ببینید که مشتی سنگ بهزار فرسنگ بر هم نهاده
و از بادیهٔ خونخوار رسته در پیش وی بسته و صد هزار اعرابی بی رحم را در راه نشانده و آتش عشق
عاشقان را هر روز تیزتر گردانیده للاوحدی قدس سره **نظم** بکوش و روی بگردان ز جور و بار کشی
نگر مرا ز دل خویش بر کنار کشی • بهر صفت میسر نشود بکن جهدی • که خویش را بسر کوی آن نگار کشی
ز جاه و حشمت دنیا دگر چه میطلبی • سعادت تو همین بس که جور یار کشی • چو اختیار دولت عشق روی دلدارست
ضرورتست که جورش باختیار کشی • اگر با جز عمر ابن مراد خواهی یافت • روا بود که همه عمر انتظار کشی
خوا اوحدی ار دولت با گلستند بدار • ز بهر خاطر گل گر جفای خار کشی **اللطیفة الخامسة** حضرت حق جل
و علا در ظاهر کعبه بنا کرد • و در باطن کعبه اساس نهاد • دلها در سینه‌ها بر مثال کعبه است • در گمه از کعبه را
احجار است این کعبه را اسرار است • آن کعبه مطاف اصناف خلایقست • این کعبه مطاف الطاف خالق است
آن کعبه قبلهٔ خلق است • این کعبه قبلهٔ حق است • آن کعبه مبنای ابراهیم است • این کعبه مبنای لطف
کریم است • آنجا عرفاتست اینجا عرفانست • آنجا مروه و صفاست • اینجا مروه و وفاست • آنجا مقام
خلیل است • اینجا مقام لطف جلیل است • آنجا چشمهٔ زمزم است • اینجا اقداح افراح دمادم است
آنجا رکن یمانیست • اینجا کنوز معانیست • آنجا حجر اسود است • اینجا در سویدای سر اسرار سویدست
آنجا مزدلفه و مناست • اینجا زلفت و قربت اصطفاست • آنجا حرم کعبهٔ مقدست که در ولایت
سینهٔ دوستان ساخته و پرداخته • در جنة المأوی و فردوس اعلی بنا یابند • آن بهشت که بهشتش میخوانی
خوشه چین خرمن این بهشتست • چراکه آن بهشت بهشت و قرارگاه تست • و این بهشت
نظرگاه و تماشاگاه پادشاه تست • آن بهشت از ربت • این بهشت بالیده • بلبل آن بهشت باغ
کل این بهشت نالیده • آن بهشت را که کسر حلول ممکنات دار جنان خوانند • و این بهشت در برابر
گویند جیم آن بهشت بخفضست که کوتاه بالاست • جیم دل بنصب است که منظر حق تعالی است
آن بهشت که بر آسمانست بنیاد آن برابد ساخته • و این بهشت که در درون انسانست سایه بر ازل
انداخته • اگر اینجا حور و قصور نه بینی آنجاهم نه بینی اگر اینجا شراب طهور ننوشی آنجاهم ننوشی اگر اینجا
جمال حق تعالی نه بینی آنجاهم نه بینی **نظم** اندر آینهٔ دل حسن و جمالی دیدم • همچو خورشید که در آب زلالی دیدم
خیره شد دیدهٔ عقل از لمعات رخ دوست • با وجود از پس صد پرده خیالی دیدم • من اگر والهٔ و مدهوشم معذورم
که در آینه عجب حسن و جمالی دیدم **اللطیفة السادسة** ای درویش خواندن بندگان بحج ابراهیم
خطاب آمد که دعوت بندگان کن و اهل ملت را بطلب و در وقت خواندن بندگان به بهشت هیچ
کس را امر نکرد و خود بندگان خود را به بهشت خواند **والله یدعوا الی دار السلام** زیرا که رفتن بکعبه
امری شاق بود و آن بلده را شجره و زرعی نبود لاجرم ابراهیم را گفت که تو بخوان و چون در بهشت
راحتی بر راحت و لذتی بر لذت بود و هیچ تعبی و نصبی نی لاجرم خود خواند • و یا گوییم کعبه در دنیاست
و در دنیا خطاب بی واسطه به بندگان کم میرسد • و دار السلام در عقبی است • و در عقبی خطاب بی واسطه
خواهد بودن و دیگر آنست که پادشاه بندگان را چون از برای خدمت و ادای بندگی خواند بخودی
خود نمیخواند که مفضی بتوهم احتیاج پادشاه نشود ملازمی را گوید تا بخواند **ادع الی سبیل ربک بالحکمة**
والموعظة الحسنة اما چون وقت انعام باشد خود میطلبد زیرا که آن طلب دلیل است بر کرم پادشاه

وبنده

وبنده نوازی وی ای درویش بکعبه خواندن از برای ادای خدمت بوده آنرا حواله با براهیم کرد **واذن**
فی الناس بالحج و به بهشت خواندن از برای جزاء عمل و عطاء لم یزل بود لاجرم بخودی خود متصدی
آن شد **والله یدعوا الی دار السلام** سؤال اگر پرسند که چون داعی ابراهیم بود پس حاجیان در تلبیه
بایستی لبیک یا خلیل الله گفتی لبیک اللهم لبیک بچه تأویل میگویند **جواب** آنست که هرچند که
ابراهیم عم خواند ظاهرا و لکن حق تعالی خواند باطنا • **فرفعوا الواسطة واجابوا الحق سبحانه**
هرچند نیاید ز تو در گوش ندا • لبیک زنان همی بسر کوی آییم • بشنیدم از آن قافله کر بانگ درای
من نعره زنان در سر کوی تو در آییم **اللطیفة السابعة** ای قرار گرفته در شهر انسانیت وای مقیم
سراچهٔ طبیعت حیوانیت ای محروم ز کعبهٔ وصال بتوطن در منازل بهیمی تا چند معتکف
زاویه **انک لفی ضلالک القدیم** تا کی دست در گردن دشمنان **ان من ازواجکم واولادکم**
عدوا لکم در آری و بمزخرفات نعیم دنیی در جوال غرور شیطانی در آیی • سر بهوا و هوس برخیز و
در راه جد و جهد در آو بیز این بند را در هم شکن زن و فرزندان را وداع کن و خان و مان را بر هم
زن روی از همه گردانیده بصدق توجه **انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض**
قدم در راه نه و از عقیدهٔ پاک **انی ذاهب الی ربی** در عالم وجود در ده بادیهٔ نفس اماره را بقدم
مجاهدت طی کن و با حرا آنگاه دل تا آب انابت غسلی بر آر و از لباس بشریت مجرد شو و احرام عبودیت
در بند و بعرفات معرفت در آی و بجبل الرحمة عنایت بر آی و قدم در حریم حرم قربت نه
و بمشعر الحرام عزت در آی و از آنجا بمنای تمنای منای روحانی ترقی نمای و نفس بهیمی را در آن
منحر قربان کن و آنگاه روی بکعبهٔ وصال ما آر که **ودع نفسک وتعالی** و چون بکعبهٔ مراد
رسیدی طواف کن یعنی گرد دل گرد • و با حجر الاسود که دل تست و یمین الله است که **الحجر**
یمین الله لا بل که **القلب نفسک بین اصبعین من اصابع الرحمن** عهد را تازه کن
و از آنجا بمقام ابراهیم ای یعنی مقام ابراهیم خلت و آنجا دو رکعت تحیت مقام بگزار یعنی عبودیت
از برای بهشت و دوزخ مکن بندگی ما از سر اضطرار عشق کن پس بدر کعبهٔ وصال ما ای
وجود را چون حلقه بر در بمان و بجود در آی که خوف و حجاب از خود خیزد و امن و وصول از
بیخودی آنگاه حقیقت **ومن دخله کان آمنا** بدانی **نظم** ای دل بی دل بنزد آن دلبر رو
در بار که وصال او بی سر رو • پنهان ز همه خلق چو رفتی بدرش • خود را بدرش بمان و آنگه در رو
فصل سیزدهم در ذکر بعضی از خصایص ابراهیم و حالات و کیفیت وفات او عم بدانکه خصایص
حضرت ابراهیم عم آنچه در کتب ایراد کرده اند سه عدد است • اول خلتست یعنی محبتی که در خلال
قلب باشد • و خلیل کسی است که در مرتبهٔ محبی باشد • اگرچه لمعهٔ از محبت محبوب نیز در کنگرهٔ
تصور وجود تافته و حبیب کسی است که در مرتبهٔ محبوبی باشد • و باجمال آن مرتبه در میدان محبتی
بقدم طلب **قل رب زدنی علما** شتافته • و سبب خلت ابراهیم از پیش گذشت **خصیصهٔ دوم**
ضیافتست و او ضیافت فقرا نمودی • و گویند هرگز تنها طعام نخوردی نقلست که روزی در
طلب مهمان تا با وی طعام خورد خود بیرون رفته بود و بعد از طلب بسیار به پیری رسیده چون
بخانه اش آورده تفحص احوال نموده پیر را از دین بیگانه یافته او را بملت حنیفی هرچند دلالت بیش
فرموده پیر در امتناع بیش فزوده و بهرچه از سنن مرضیهٔ آنحضرت مثل قلم اظفار و قص شوارب
از پیر استدعا نموده پیر ابا فرموده القصه پیر از جمیع امر و نهی و تکلیفات ابراهیم ملول خاطر و طعام
ناخورده از خوان خلیل برخاسته و خلیل نیز صلوات الله علیه بجهت بی اهتمامی جنبت بکفار
در مراعاة خاطر پیر اهتمام نفرموده بعد از آنکه پیر کبر از نظر خلیل عم غایب گشته فی الحال خطاب
عتاب آمیز از جناب اکرم الاکرمین جل و علا آورد یافته که ای ابراهیم ما این پیر کبر را چندین سال

که با وجود کفر و تمرد او از خوان امتنان خویش شام و چاشت کشاده و آماده کرامت فرموده ایم امروز
بیک چاشت او حواله بتو شده از خانه اش گرسنه و محروم بیرون فرستادی • ابراهیم ع بتعجیل تمام از
عقب پیر بیرون دوید و او را دریافت و مبالغه بسیار نمود تا باز گردد • پیر از بی التفاتی در اول
را اهتمام تمام در آخر سؤال کرد • ابراهیم ع کیفیت عتاب الهی جل و علا با پیر بیان فرمود •
پیر از مشاهده کرم الهی و ملاحظه این بنده نوازی بغایت متاثر گشت زهی کریم خداوندی که
با دوست خود بجهت دشمن عتاب کند • ای خلیل عرض ایمان فرما که خدای همچنین را ترک کردن
دیگر نشاید ثمّت حنیف اختیار فرموده و یکی از دوستان مخلص گشت **نظم**
هر دل که بنور خود منور داری • چون شمع اگرش بتیغ سر برداری • نومید ز رحمتت نخواهم گشتن
زین سان که نظر بسوی کافر داری **نقلی دیگر هم درین باب** در زهرة الریاض آورده است که
روزی ابراهیم ع روزه داشت چون وقت افطار او شد • چندانی مهمانی طلبید تا با وی
افطار کند نیافت آن شب افطار نفرمود و روز دیگر روزه داشت چون هنگام افطار
امد امشب نیز مهمان نرسید • روز دیگر نیز برین سؤال گذشت شام سیم مهمانی رسید • تا با وی افطار
فرمود بخاطر عاطرش خطور کرد که شبانه روز افطار نکرده و درین عبادت منفرد گشتیم •
و یمکن که در میان عباد باین عمل متوحد باشم • حق تعالی این خطره قلبی از آنحضرت دانسته وحی
فرمود که ای ابراهیم بجانب بیت المقدس رو • چون رسید مردی دید بنماز مشغول با وی موافقت
نموده تا شبانگاه با وی بنماز بگذرانید • چون شب شد فرمود امشب مهمان توام و آن عزیز
گفت الحمد لله مهمان من در وقت افطار من تشریف آورد • ابراهیم پرسید که ای برادر
هر چند شب افطار میفرمایی گفت در هر سی روز یکبار افطار میکنم حضرت ابراهیم از آن خطره
که در دل وی گذشته بود پشیمان شد • و بغایت حیا بر وی مستولی گشت از آن عابد سؤال
فرمود که از عابدتر دیگری باشد • گفت بفلان موضع بنده ایست از من عابدتر بزیارت
وی مبادرت جست او را نیز در نماز یافت چون وقت افطار او شد ابراهیم ع فرمود امشب
میخواهم که مهمان تو باشم آن عابد نیز فرمود الحمد لله که مهمان من در حین افطار بمن تقرب
نمود ابراهیم ع از کمیت افطار او استفسار نمود گفت هر شصت شبانه روز یکبار افطار
میکنم ابراهیم را تعجب بر تعجب بیفزود • و شرمساری بجناب پروردگاری جل و علا زیادت
گشت در وقت افطار بود که آهو بره بنزد آن عابد آمد • عابد با وی خطاب کرد که ای غزال
مذبوح شو و مشوی گرد • فی الحال آن آهو بره به تیغ غیبی مذبوح گشت و باتش کرامت بریان
شده بنظر ایشان بر طبق اخلاص حاضر گشت هر دو از آن طعام افطار فرمودند • بعد از آن
خطاب کرد که یا غزال قم باذن الله بالفور آهو بره بریان سالم برخاست که یک موی بر اندام او نقصان
نپذیرفته بود • ابراهیم از وی سؤال فرموده که ای مؤید بتایید الهی و ای قایم بحقوق عبادات کماهی
هیچکس در دنیا از خود عابدتر دانی و مجاهدتر شناسی آن عابد بموضعی در طریق شام ابراهیم را ع دلالت
فرمود چون بدان موضع رسید • زمینی دید بغایت هموار و پاک ابراهیم را ع بخاطر مبارک گذشت
آنجا اگر آبی بودی طهارت فرمودی و بنماز و خدمت الهی تقرب نمودی فی الحال حضرت جلال احدیت
جل ذکره حیه پیدا آورد تا دم بر زمین زده جوی آب در غایت صفا و خوبی پدید آمد و آن مار با ابراهیم
بعد از سلام بکلام مبادرت نموده گفت یا خلیل الرحمن حق تعالی مرا فرمان داد تا از برای تو
این خدمتکاری بتقدیم رسانیدم اکنون مرا بکجا دلالت میفرمایی ابراهیم اشارت فرمود که از آب
فرات بگذر و بآن جانب روان شو مار بفرمان خلیل مبادرت نمود ابراهیم ع طهارت فرمود
و نماز بگزارد و از آنجا بشام انتقال نمود • وحی الهی در رسید که ای ابراهیم تو گرامی ترین خلق

نزد

نزد منی اما محمد صلی الله علیه و سلم از تو اکرم است نزد من بکوه لبنان می باید رفت که آنجا بنده
از مخصوصان منست ابراهیم ع بکوه لبنان آمد بمردی رسید طویل القامه چنانچه قد مردی گویند بلند
کز ابر بود بر وی سلام داد و بجواب سلام وی اختصاص یافت بعد از آن نام پرسید گفت انا
هودی بن ندا بن سام بن نوح او نیز نام ابراهیم پرسید • اما جواب نشنید فرمود که بنده ام
از بندگان حضرت خداوندی بزیارت تو آمده ام هودی گفت الحمد لله که در حین افطار من
رسیدی ابراهیم از روزه افطار وی پرسید • هودی گفت هر [illegible] روز یکبار افطار میکنم ابراهیم
تعجب نمود هودی روی بجانب آسمان کرد • و گفت خداوندا مهمان رسیده است از برای من
مایده از آسمان بفرست تا بآن اکرام ضیف خود نمایم فی الحال مایده از آسمان فرود آمد میان آن
از زبرجد و شرفهای وی از لؤلؤ سفید • و پایهای وی از یاقوت سرخ بر وی چهار گرده نان
و بر جایی دیگر بره بریانی ترتیب داد و دیگر ظروف از زر و نقره در آنجا میوه های جنت چیده و سه
کاسه کوچک در یکی عسل ممزوج بزنجبیل و در دیگری خردل و در دیگری خل و دستارچه بر روی
این خوان پوشیده یکی روی آن سبز و دیگر روی وی سفید باین طعام افطار نمودند
و از اشربه آن شرب فرمودند • بعد از آن ابراهیم ع از وی سؤال کرد که طعام [illegible]
تو بغایت خوب و مرغوب بود میخواهم که بدانم تا منزل و ماوای تو کجاست گفت در میان
آب ابراهیم گفت میخواهم که ببینم گفت طریق آن بر روی آبست گفت با تو همراهی کنم گفت
قعر آن دریا بغایت دور است چنانکه نوح ع کشتی می تراشیده تیشه از دست وی در آن
دریا افتاده مدت هزار سال بقعر دریا نرسیده • ابراهیم ع گفت که شاید بمعاونت الهی
مرور بر آن دریا بمتابعت تو میسر گردد • هودی گفت در پایان این کوه یعنی لبنان غاریست
و در آن غار لبوه ایست یعنی شیر ماده و با وی دو شیر بچه اند و این شیر بغایت
بزرگ است چنانچه از گردن او تا بدم او پانصد گز است و از آن شیر بچگان تا بدان شیر دویست
گز و از زمین تا بشکم وی سیصد گز و دندان وی بر مثال وادیهاست و دندانهای وی چون
ستونها و چشمها او چون دو اخگر آتش و بانگی میکند • که از صلابت و مهابت آن زمین میلرزد
اگر چنانچه آن شیر را ببینی و نترسی و آواز بشنوی و نلرزی از آن دریا با من عبور توانی
نمود • و ابراهیم ع فرمود که بمقام آن بمن نمای بشتابی هودی ابراهیم ع با آن غار در آمد
چون آواز در آمدن بگوش شیر رسید • بانگی کرد که کوه و زمین از صلابت آن بلرزید حضرت
ابراهیم ع بانگ بآن شیر زد و گفت ای لبوه خاموش باش و الا تا بعصای خود بزنم
و بر تو و بر نسل بد دعا کنم • آن با ابراهیم بتکلم در آمد • و گفت یا ابراهیم تو از آن بزرگتری که
از من متاذی گردی و تواضع نموده ابراهیم را ع بگذرانید • ابراهیم ع بسلامت به پیش هودی
آمد هودی گفت اکنون دانستم که با من بر آن دریا عبور میتوانی نمود • دست ابراهیم ع را
بگرفت و قدم بر روی آب دریا نهادند تا منزل هودی رسیدند • ابراهیم ع در آن منزل
کاسه دید و کهنه بوریایی و عصای شکسته و بس ابراهیم گفت متاع خانه ات همین است گفت
بلی پرسید که از اینها چه میکنی گفت این کاسه آب بر میدارم و وضو میسازم و می آشامم و بر
آن می نشینم و برین بوریا نماز میگذارم و تکیه میکنم و این عصا را بزمین فرو می برم تا از آن میوه
بیرون آید و آنرا در وقت حاجت افطار میکنم ابراهیم ع گفت این معنی غریبست میخواهم
که ببینم سنگی آنجا حاضر بود آن عصا بر آن سنگ زد • چنانچه انگشت در خمیر رود آن عصا
در سنگ نشست و یکبار از اطراف و جوانب آن عصا چهار شاخ بیرون آمد • از یک شاخ
خرما تر و از دیگری انگور و از دیگری انجیر و از دیگری انار از این میوه ها خوردند چندانکه سیر گشتند

بازآن عصا را از سنگ برکشید بهیئت اول بازگشت ابراهیم گفت ع‌م با ولی الله مرا بتو حاجتیست
میخواهم بتقدیم رسانی گفت چه حاجت گفت در حق من دعائی کنی تا حق تعالی مرا ببرکت دعاء تو قبول فرماید
گفت در حق من این گمان مبر که مرا نزد حضرت او دعاء مستجاب بود چهل سالست که از وی حاجتی
طلبیده‌ام هنوز میسر نگشته است • ابراهیم پرسید آن حاجت چه بوده است گفت از
حضرت او مسألت نمودم که مرا بدیدار ابراهیم خلیل خود مشرف گرداند • ابراهیم پرسید که تو
ابراهیم را از کجا شناختی که ملاقات او از حق تعالی درخواست نمودی گفت روزی بر کنار دریایی
گذشتم جوانی دیدم بغایت خوب صورت و مرو را دو گیسو بود که بتهی گاه وی میرسید و او [illegible]
که خداوندا مرا بدیدار ابراهیم خلیل مشرف گردان من پرسیدم از آن جوان که تو کیستی گفت من
اسمعیل بن ابراهیم و بغایت مشتاق آن پدر کریمم من از آن روز باز ملاقات ابراهیم مسألت
نموده‌ام و تا اکنون مدت چهل سالست که هنوز اثر اجابت آن دعا ندیده‌ام • ابراهیم ع‌م فرمود
ای هوذی بدانکه ابراهیم خلیل الرحمن منم و آن دعاء بشرف اجابت رسیده • هوذی ازین معنی
بغایت خوش وقت شد • و ابراهیم را در کنار گرفته محبت تمام و اشتیاق مالاکلام اظهار
فرمود و هر دو در گریه درآمدند • و این اول اعتناق بود که در میان دوستان تحقق پذیرفت
بعد از آن ابراهیم ع‌م گفت که نیز تمنای دیدار اسمعیل ع‌م گریبان جان گرفته میخواهم از حق تعالی
استدعا نمایی تا راه را بر من مطوی سازد • تا بزودی دیدار آن فرزند سعادتمند را ببینم و بمراد دل
ساعتی با وی بنشینم • هوذی دعا فرمود و حق تعالی راه را چنان نزدیک ساخت که همانجا که نشسته
بود آواز اسمعیل را بشنید • و اسمعیل نیز آواز ابراهیم را و همان ساعت بیکدیگر رسیده معانقه
نمودند و اظهار اشتیاق کرده چندان بگریستند که زمین از آب دیدهٔ ایشان تر شد و گیاه
رستن گرفت **نظم** خرم آن لحظه که مشتاق بیاری برسد • آرزومند نگاری بکناری برسد
قیمت گل نشناسد مگر آن مرغ اسیر • که خزان دیده بود و پس بهاری برسد • عزت وصل نداند مگر آن سوخته
که پس از دوری بسیار بیاری برسد **نقلی دیگر** آورده‌اند که ابراهیم ع‌م از بسیاری مهمانداری
در خانه اش طعام نماند • و محتاجان روی باو داشتند • دوستی داشت در مصر غلامان خود را
با اشتران بآن دوست مصری فرستاد • تا از برای او غله بقرض بفرستند موجل تا بوقت
ادراک چون بنزد وی آمدند • آن مرد گفت می‌ترسم که پیش از ادراک تا من محتاج شوم و شتران را
خالی باز فرستاد • غلامان گفتند که مدتیست تا از شهر بیرون آمده‌ایم و مردم منتظر اند که
طعام خواهیم آورد • اکنون شتران بی بار بشهر اندر آریم ملایم و مناسب نباشد بجهت
ناموس جوالها را پر ریگ کرده با شتران بار کرده بشهر اندر آوردند چون بدر خانه
رسیدند یکی از غلامان بنزد ابراهیم ع‌م و کیفیت حال تقریر کرد • ابراهیم ملول خاطر
عبا بر سر کشیده بخواب رفت کنیزکان بدستور معهود بسر بارها رفتند
و یکی را سر گشاده آرد سفید تخته بیرون آوردند • و نان بختند و بنزد ابراهیم ع‌م بردند چون
رایحهٔ نان بمشام خلیل الرحمن صلوات الله علیه رسید • پرسید که این آرد از کجاست گفتند از نزد
خلیل مصریست دانست که حال چیست گفت از نزد خلیل مصری نیست بلکه از نزد خلیل سماویست
سبحانه و تعالی **اما خصایص دیگر** که بحضرت ابراهیم ع‌م مخصوص بوده یکی قص شارب است و دیگر
قلم اظفار و دیگر نتف ابط و دیگر فرق موی سر و دیگر استحداد یعنی حلق شعر عانه و دیگر مسواک
مضمضه و استنجا بآب اول کسی که باین امور اقدام نمود حضرت ابراهیم بود ع‌م و دیگر اول کسی که
موی سفید در محاسن خود دیده هم حضرت ابراهیم بود ع‌م و پیش از وی موی بروی هیچکس سفید
نمیشد چون آن بدید گفت خداوندا این چیست که بآن مخصوص گشته‌ام خطاب آمد که این وقار است

ابراهیم

ابراهیم گفت **رب زدنی وقارا** و بروایتی آنکه گفت الحمد لله الذی بیض العارض و سماه الوقار
و بروایت فردوس الاخبار آنکه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
روایت نموده که اول کسی که جزع نمود بجناب قدس خداوندی جل و علا ابراهیم بود چون موی
سفید در محاسن خود دید گفت خداوندا **ما هذه الشوهة التی شوهت بخلیلک**
خداوندا این چه شوه است که خلیل خود را بآن مبتلا گردانیدی حق تعالی فرمود هذا سر
بال الوقار این پوشش حلم و رزانت است • و این نور اسلام است • سوگند بعزت و جلال من
که این خلعت نپوشانم هیچ آفریده را که وی گواهی دهد بیگانگی من مگر آنکه شرم کرم دارم که او را
بآتش دوزخ بسوزانم تا الحال برای او میزان نصب کنم یا دیوانی بگسترانم ابراهیم گفت یا رب
زدنی وقارا چون صباح برخاست تمامی موی مبارکش بر مثال ثغامهٔ بیضا سفید گشته بود
و ثغامه گیاهیست در کوه که شکوفهٔ بغایت سفید است • و در روایتی دیگر در سبب بیاض شعر آنحضرت
آنست که چون در کبر سن که عمر آنحضرت از صد تجاوز نموده بود • حق تعالی اسحق را بوی کرم فرمود
بعضی از کنعانیان استبعاد نموده میگفتند که این دو پیر یعنی ابراهیم و ساره کودکی را بفرزندی
برداشته اند • و میگویند که فرزند صلبی ماست حق تعالی اسحق را با ابراهیم ع‌م چنان
شبیه گردانید که چون محاسن پدید آورد • از ابراهیم امتیازش نبودی حق تعالی محاسن
ابراهیم را سفید گردانید تا بآن از اسحق ممتاز گردد **و دیگر** اول کسی که ختنه کرد ابراهیم بود
چنانچه در حدیث وارد است **ان ابراهیم اختتن بالقدوم وهو ابن ثمانین سنة** بعضی
گفته اند قدوم موضعیست در شام و شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری آورده
که مراد از قدوم تیشه است بدلیل آنکه در حدیث دیگر وارد است که چون امر بختنان آمد ابراهیم
مبادرت نموده بقدوم ختنه کرد • و از آن الم بسیار بآنحضرت لاحق گشت • تا حق تعالی وحی
فرستاد که ای ابراهیم تعجیل کردی و پیش از آنکه مأمور شوی بآلت آن بآن عمل قیام نمودی
ابراهیم ع‌م فرمود خداوندا مکروه داشتم تأخیر نمودن در امر تو بواسطهٔ آن تعجیل کردم •
و دیگر اول کسی که نعلین و سراویل پوشید ابراهیم بود ع‌م • و در عرایس امام ثعلبی رحمه الله
آورده که سبب پوشیدن از آن بود که باو وحی آمد که ای ابراهیم تو گرامی ترین خلقی نزد ما چون
سجود میکنی می باید که میان زمین و عورت تو حایلی باشد • تا عورت ترا نه بیند پس ابراهیم
ترتیب سراویل نمود • **و دیگر** اول کسی که فی و غنیمت را قسمت کرد • و اول کسی که در راه
خدای تعالی هجرت نمود او بود • و اول کسی که در روز قیامتش بپوشانند هم آنحضرت
خواهد بود قال رسول الله صلی الله علیه وسلم **اول من یکسی یوم القیمة ابراهیم** ع‌م و این عطیه
از روز حوالهٔ آنحضرت شد که او را برهنه کرده بودند تا در آتش اندازند جبران آن نقصان
باین بشارت فرمودند **و دیگر** مقام او را قبلهٔ خلایق گردانیدند **واتخذوا من مقام ابراهیم**
مصلی و وی را امام مردم گردانیدند **انی جاعلک للناس اماما** و سید المرسلین را صلعم بمتابعت
وی فرمودند **ان اتبع ملة ابراهیم حنیفا** و دیگر بیست صحیفه از برای او نازل شد و در صحف
آنحضرت اکثر امثال و مواعظ بود • و از جملهٔ آن بیست و پنج نصیحت درین نسخه مذکور
گردد • کعب احبار رضه میفرماید که در صحف ابراهیم است **نصیحت اول** یا ابن آدم قال الرزق
مقسوم والحریص محروم والبخیل مذموم والحسود مغموم والدنیا لاتدوم والرازق هو
الحی القیوم **نصیحت دوم** ای پسر آدم بدرستی که من خشنودم از تو بشمار و خدمت روز بروز
تو نیز از من راضی باش برزق روز بروز **نصیحت سیم** ای پسر آدم [illegible] فرصت آنچه در دست
خود داری از برای آن روز که پیش داری **نصیحت چهارم** شکرگزاری کن کسی را که در باره

ترا انعام فرموده و انعام کن در حق آنکه شکرگزاری تو نموده پنجم ای پسر آدم همه عمر خود در طلب دنیا
فانی کردی پس طلب آخرت کی خواهی کرد ششم ای پسر آدم بدرستی که آفریده ام از برای چشمهای
تو پوششی که عبارت از پلک است تا چون چیزی نادیدنی در پیش نظر تو آید فی الحال چشم خود
از آن بپوشانی و همچنین از برای دهان تو طبقه از لبان تو ترتیب کرده ام تا چون سخنی ناگفتنی
باشد از آن لب به بندی هفتم ای پسر آدم از آنها مباش که طلب دنیا کنند بطول امل و آرزوی
عقبی برند بتقلیل عمل سخن ایشان موافق عابدان بود اما عمل ایشان مطابق منافقان
باشد اگر عطایی یابند قناعت نکنند و اگر مرادی از ایشان باز دارند صبر نکنند پس اگر چنانچه
معاملات برین منوال گذرد بدانکه ترا ببلایی گرفتار گردانم که همه عالمیان از تو تجربه بردارند
هشتم ای پسر آدم هر که ترا دوست میدارد از برای خود میدارد و سوگند بعزت من که من ترا
برای تو دوست میدارم زنهار که خود را از من بشآمت بخل دور نه اندازی نصیحت نهم ای پسر آدم
در گردن تو دو مخلات آویخته ام در یکی عیوب تو و در دیگری عیوب مردم تو همواره مخلات
تو بره چشم از عیوب خود در دوخته و چشم بر عیوب خلق انداخته دهم ای پسر آدم نه هر که
کلمه لا اله الا الله بگوید در بهشت درآید مگر کسی که با آن چند عملی دیگر جمع کند یکی تواضع نماید
در درگاه من و عمر خود را بگذراند بیاد من و نفس خود را از محرمات باز دارد از برای من و غریبان را
در جوار خود جای دهد و با فقیران مواسات کند و بر یتیمان رحم نماید از برای رضای من
یازدهم ای پسر آدم چون در دل خود قساوتی یابی یا در بدن خود بیماری مشاهده کنی و یا در اموال
خود نقصانی فهم کنی یا در روزی خود حرمانی مطالعه نمایی بدانکه همه اینها از شآمت سخن مالایعنی
که بآن تکلم نموده دوازدهم ای پسر آدم اگر تو بهشت را دوست میداری خدا تو طاعت را دوست
میدارد تو عمل کن تا آنچه دوست منست یعنی طاعت تا در آرم ترا در آنچه دوست تست
یعنی جنت و اگر تو مکروه میداری دوزخ را خدا تو مکروه میدارد معصیت را تو ترک کن مکروه
مرا یعنی عصیان تا من نگاه دارم ترا از مکروه تو یعنی نیران سیزدهم ای پسر آدم از شبهات
اجتناب نمای تا مرا بشناسی و گرسنگی پیشه کن تا مرا به بینی و خود را از برای عبادت من فارغ
ساز تا بمن واصل گردی چهاردهم مسکین پسر آدم اگر از برای بهشت آن مقدار عمل کند که از
برای دنیا میکند خداوند سبحانه او را بی حساب در بهشت درآرد و اگر قناعت کند بآنچه حق تعالی
بوی کرم نموده او را از کل خلایق مستغنی گرداند و اگر ترک حرام کند دین خود را خالص گرداند
و اگر ترک دروغ کند از جمله صدیقان گردد پانزدهم ای پسر آدم هرچه داری از محتاجان باز
مگیر تا من نیز باز ندارم از تو آنچه دارم و گرامی دار مهمان خود را چنانچه من گرامی دارم مهمان ترا
ابراهیم ع گفت خداوندا مهمان تو کیست تا او را گرامی دارم وحی آمد که هر فقیر حقیری که نزد تو
آید بدانکه مهمان من اوست شانزدهم ای پسر آدم همه شما خطاکارانید و همه من غفران بمن باز
گردد و توبه کن تا هر چه کرده بیامرزم و باک ندارم هفدهم ای پسر آدم مرا یاد کن چون غضب تو
مستولی گردد تا ترا یاد کنم برحمت خود در وقتی که غضب من ظهور کند هجدهم ای پسر آدم هرگاه از
راضی شو بتقلیل از رزق من نیز راضی شوم از وی بتقلیلی از عمل نوزدهم ای پسر آدم سه چیز است
یکی خاصه از آن منست و دیگری خاصه از آن تو و یکی میان من و تو آنکه خاصه منست روحست در بدن
تو و آنچه خاصه تست عمل تست و آنچه میان من و تست از تو دعا و از من اجابت پس زنهار محجوب
مگردانی دعا خود را از من بلقمه حرام نصیحت بیستم ای پسر آدم بآن مقدار که دل تو میل کند بدنیا
بیرون برم محبت خود از دل تو و بآن مقدار که حرص ورزی در دنیا بیرون برم حلاوت ایمان از سینه
تو ای پسر آدم ترا از برای آن نیافریده ام تا دنیا جمع کنی بل که برای عبادت خود آفریده ام و برای آنکه

بار

باز داری دعوت مظلومان را اجابت میکنم اگرچند فرصتی در میان افتد بیست و یکم ای پسر آدم هیچ روز
تو نشود مگر اینکه از برای تو رزقی مجدد بفرستم و در برابر آن فرشتگان من از تو عمل ناپسندیده
بجناب من بیارند روزی من میخوری و عصیان من میورزی و با وجود این دعا میکنی اجابت
میکنم و هر چه طلبی عطا میدهم و ترا به بهشتی میخوانم و اجابت نمیکنی و این از انصاف نیست بیست
دوم ای پسر آدم تقرب جوی بمن بنوافل و جوار من بدست آر بعمارت مساجد و رضای
من طلب به همنشینی با علما و دروغ را بکلی ترک کن تا ملایکه من بمصافحه تو تقرب جویند و غیبت را
بگذار تا بهشت من بتو مشتاق بود و مرا بعد از نماز بامداد و نماز دیگر ساعتی یاد کن تا مابین این دو
وقت را از برای تو کفایت کنم بیست و سیم ای پسر آدم از دعا ملول مشو که من از اجابت
ملول نمیشوم و هرچند که در معاصی اسراف کرده باشی نومید نشوی از رحمت من فان رحمتی وسعت
کل شیء ای پسر آدم بی سؤالی و بی طلبی ترا ایمان بفضل خود کرامت کرده ام پس چگونه بخیلی کنم
با تو به بهشت با وجود این همه سؤال و طلب بیست و چهارم ای پسر آدم به پیوند با کسی که از تو ببرد
و عطا ده بآنکه ترا محروم کند و سخن کن با کسی که از تو زبان باز گیرد و نصیحت کن هر که درباره تو
خیانت کند و عفو کن از هر که در حق تو ظلم کند و نیکویی کن با هر که با تو بدی کند تا از جمله سابقان
باشی الجنت و از زمره فایزان برحمت و ترا باین معاملات ثواب هفتاد پیغمبر کرامت کنم
نصیحت بیست و پنجم یا ابن آدم الرحیل تزود فان السفر بعید و خفف فان العقبة
کأود و اخلص العمل فان الدیان بصیر و گویند این نصیحت آخرین بود از نصایح صحف ابراهیم
و روایتست که ابراهیم ع از حق تعالی سؤال فرمود که خداوندا چیست جزای آن بنده که رخساره اش
دیده از ترس تو ترکند حق تعالی جواب فرمود که ای ابراهیم جزاء او مغفرت من و بهشت من
و رضوان من گفت خداوندا چیست جزاء آنکس که متکفل یتیمی و بیوه بود فرمود ای ابراهیم جزای
او آنکه او را در سایه عرش خود جای دهم در روز قیامت ابراهیم گفت لک الحمد یا الهی فصل
هفدهم ذکر مقدار عمر و کیفیت اخذ میثاق از اسمعیل ع و سپردن تابوت سکینه بوی و بعد
از آن فوت ابراهیم صلوات الرحمن علیه بدانکه عمر حضرت ابراهیم بمذهب اهل کتاب صد و هفتاد
و پنج سال بوده و در معارف قتیبی دویست سال تعیین نموده در اخبار الزمان مسعودی صد و
نود و پنج سال گفته و علمای تواریخ قول مسعودی را ترجیح نموده اند و علمای حدیث اکثر بر دویست
سال اتفاق کرده اند والله اعلم و محمد بن اسحق گوید که چون عمر ابراهیم ع باخر آمد تابوت سکینه
که از آدم ع بوی رسیده بود طلبید و آن تابوتی بود که بعدد هر پیغمبری خانه از زبرجد سبز در وی بود
و آخر خانها خانه حضرت محمد بود صلعم و در آن خانه دیباجه بود حمرا و بر وی صورت آنحضرت نگاشته
و از راست صورت آن صورت کهلی مرقوم ساخته و آن صورت ابوبکر صدیق بود رضه و بر پیشانی وی
نوشته که اول کسی که در دایره تصدیق این پیغمبر برگزیده نهد او باشد و از یسار وی صورت
فاروق ثبت کرده و بر پیشانی وی نوشته که در دین داری چون آهن محکم بود و از ملامت لائمان
نه اندیشد و از عقب آن صورت ذوالنورین منقش گردانیده و بر پیشانی وی نوشته که این سیم
خلفاء راشدین است و از مقابل او صورت علی رضوان الله علیهم اجمعین رقم زده و شمشیر
برهنه بر دوش وی نهاده و بر پیشانی وی نوشته که او شیر حمله برنده است که هرگز گریزان نبود
و خدای تعالی و رسول او صلعم او را دوست دارند و او نیز خدا و رسول او را دوست دارد و در حوالی
خلفا صور اصحاب از مهاجر و انصار برکشیده بعد از آن ابراهیم ع اولاد را گفت تا نظر در آن صور
انبیا کردند و دانستند که همه انبیا از صلب اسحق خواهد بود صلوات الله علیهم اجمعین الا محمد صلعم
از صلب اسمعیل خواهد بود آنگاه اسمعیل را گفت که مرا فرموده اند که از میان اولاد خود عهد و میثاق

از توفراکیرم تا این لحظه وضع نکنی الا بنکاح در مطهرات واو را بشیر برد • آنجا ابر پارهٔ سفید ظاهر
شد و مشک خالص بریشان بباریدو عهد و میثاق از اسمعیل فرا گرفت و عهدنامهٔ معهوده از آن
بستد و تابوت سکینه را باو سپرد و بجانب قدس مراجعت فرمود و انجا دعوت حق را اجابت
فرمود • و در بعضی روایات توثیق این عهد بعد از اتمام بناء کعبه ایراد کرده اند والله اعلم و در روایت
از کعب احبار رضه روزی ابراهیم عم بطلب ضیف بیرون آمده بود در صحرا پیری دید ضعیف
در میان بیابان پیاده میرود جمازهٔ از برای وی فرستاد تا او را سوار کرده حاضر آوردند و از
برای وی طعام آوردند پیر لقمهٔ از آن برداشت تا در دهان نهد گاهی بسوی چشم میرود و گاهی
بسوی گوش و چون در دهان نهادی و بگلو فرو بردی مسترح ازد بر بیرون آمدی و حضرت ابراهیم
با حق تعالی عهدی بود که تا فوت خود از حضرت خداوندی نطلبد مرگ بسر وقت او نفرستد
بعد از انکه این پیر را بدین منوال دید از وی پرسید که ای پیر بچه سبب چنین ضعیف و عاجز گشتهٔ
گفت بجهت کبر سن گفت عمر تو چه مقدار است آن پیر مقدار عمر خود بدو سال از عمر ابراهیم عم
زیادت گفت ابراهیم گفت دو سال دیگر حال من نیز برین منوال خواهد بود آن پیر گفت اری ابراهیم
گفت خداوندا جان مرا قبض فرمای پیش از انکه باین عجز و ضعف مبتلا گردم پیر برخاست و قبض
روح ابراهیم عم نمود واو ملک الموت بود علیه السلام و در مزرعهٔ حبرون نزد ساره خاتون
مدفون گشت این روایت عرایس ثعلبی بود رحمه الله • و در احیاء العلوم غزالی آورده رحمه الله
که ابراهیم عم خانهٔ بود که از برای عبادت مخصوص بود • و چون از آن خانه بیرون آمدی پیوسته
باب وی مقفل بودی روزی قفل بگشاد و در آمد • در آن خانه مردی دید ایستاده و آنحضرت را
غیرت بکمال بود • از وی پرسید که ترا درین خانه که آورده است گفت صاحب این خانه گفت
صاحب این خانه منم و من ترا درینجا نیاورده ام • گفت این خانه را مالکی هست که تصرف او درین خانه
از من و از تو زیادت است ابراهیم عم دانست که وی ملکی است اما بتعیین ندانست که کیست و نام
پرسید گفت انا ملک الموت گفت ای ملک الموت میخواهم خود را بان صورت که روح مومنان
قبض میکنی بر من مکشوف گردانی گفت لحظهٔ از من روی بگردان بگردانید بعد از انکه در روی دید
جوانی مشاهده کرد بغایت خوب صورت جامها خوب پوشیده و رایحهٔ بغایت طیب از وی
میدمید بر طریقه که جان بد بدارا و بیاسایدا براهیم گفت یا ملک الموت اگر بندهٔ مومن را در وقت
مرگ هیچ فتوحی نباشد بغیر دیدار تو دیدن که همین بسنده است بعد از ان فرمود توانی که بان صورت
که جان فاجران قبض میکنی خود را بمن نمایی گفت توانم ولکن ترا نشاید طاقت دیدن آن نباشد فرمود
که البته میخواهم بان صورت به بینم گفت روی خود بگردان بگردانید • بعد از انکه در روی دید مردی دید
سیاه موی بسیار بر روی همه موها بر اندام او قایم جامها سیاه پوشیده نتنی کریهی از وی میدمد
و زبانها و آتش از دهان و دود از مناخر بیرون می آید ابراهیم عم باین صورتش مشاهده کرد
از هوش خود رفت • چون بهوش خود باز آمد ملک الموت بصورت اولین باز گشته بود گفت
ای ملک الموت اگر فاجر را در وقت مرگ هیچ بلیهٔ بجز دیدن تو نباشد همین بسنده بعد از ان
از وی سوال کرد که یا ملک الموت چیستی را برای قابض بزیارت آمدهٔ یا بقبض روح فرمود اگر
اجازت فرمایی قبض کنم گفت ای ملک الموت مرا اشکالیست میخواهم آن خلجان از باطن من
زایل گردد • گفت آن کدامست گفت یا ملک الموت هل رأیت خلیلاً یقبض روح خلیله هیچ
دوستی دیدی که جان دوست خود قبض کند • گفت یا خلیل الرحمن جواب این سوال بر حضرت
متعالیست جل جلاله بروم و از وی جواب بیارم رفت و آمد گفت یا ابراهیم حق تعالی میفرماید
هل رأیت خلیلاً لا یرید لقاء خلیله هیچ دوستی دیدی که ملاقات دوست خود نخواهد چون این سخن

بشنید

بشنید خود بقدم تقاضا پیش آمد و گفت زودتر جان مرا قبض کن که هیچ بشارت ازین زیادت
نخواهد بود • لمؤلفه
چنین که عاشق اویم ز مرگ نندیشم • که مرگ ز آب حیاتست دوستر بینم
چو وصل دوست میسر نگردد م بی مرگ • ز بهر تو غم جان عاشق چنین بکشم • اگر جمال نماید بوقت جان دادن
به جای خان که ز مر دو جهان نه اندیشم • مرا دلیست ز زخم فراق او مجروح • مگر بدیدن او رو براو رد ریشم

فصل یازدهم در بیان احوال اسمعیل علیه السلام و انتقال نور حضرت سید المرسلین علیه افضل
الصلوات و اکمل التحیات تا بعبد المطلب • بدانکه اسمعیل عم اسن اولاد ابراهیم بود علیه الصلوة
والسلام و او را ابو العرب گفتندی و لقب وی اغلاق الکرنی است و ولادت وی در حد و شام
بود و در صغر بیلاد بیجرت مبتلا شد • و در اراضی مکه بمرتبهٔ رشد و حد بلوغ رسید • و در تیر انداختن
مهارت تمام حاصل کرد • و قبیلهٔ جرهم که در میان ایشان نشو و نما یافته بود • هفت گوسفند باسمعیل
کرم نمودند • و حضرت منزل البرکات جل ذکره در نتاج آن گوسفندان برکت ارزانی فرمود تا بحد
رسید که از تحت عد بیرون رفت و بعد از بلوغ وی مادر بعضی ناحیرفات یافت و او تنها ماند قبیلهٔ
جرهم بجهت ضوابط محبت عماره بنت سعد بن اسامه جرهمیه را بزنی با بود دادند • و آن ضعیفه
بجهت ضعف رایی که داشت از ضبط گوهر از هر نور محمدی صلعم محروم ماند • و از تحت حبالهٔ اسمعیل
بیرون رفت و بسبب آن چنان گویند که روزی ابراهیم عم بدیدن اسمعیل بمکه تشریف آورده
اتفاقاً اسمعیل بصید رفته بود زنی دید که از خانه بیرون آمد • از وی پرسید گفت من منکوحهٔ
اسمعیلم ابراهیم عم همچنان سوار از حال اسمعیل استفسار نمود • عماره گفت بصید رفته است
پرسید که حال شما چگونه میگذرد • عماره از عسرت عشرت شکایت نمود • و تعظیم و تبجیل مهمان نسبت
بخلیل الرحمن بجا نیاورد • ابراهیم عم فرمود چون شوهرت بیاید سلام من برسان و بگو
تا استانهٔ خانه را تغییر دهد • و ابراهیم بجانب شام بازگشت اسمعیل چون از صید باز آمد نسیم
شمایم خلت بمشام جانش رسید • از عماره پرسید که در آوان غیبت من هیچ عزیزی بدین منزل
گذری کرده است گفت آری پیری آمد و از حال تو استفسار نمود • و سلام رسانیده و وصیت
فرمود که عتبهٔ خانه را تغییر دهی • اسمعیل عم گفت آن پدر من ابراهیم و عتبهٔ خانه تویی برخیز که
طلاقت دادم و باهل خود ملحق شو • بعد از ان هاله دختر حارث که اکمل زنان آن قبیله بود
خواست و با او بسر می برد • نوبتی دیگر ابراهیم عم برسم تعهد معهود بان منزل توجه نمود
اسمعیل بر مقتضای عادت بصید رفته بود از هاله پرسید که شوهرت کجاست گفت باصطیاد
رفته بعد از ان از حال ایشان استفسار نمود • هاله گفت بخیر و خوبی میگذرانیم و در مردمی
و تعظیم ابراهیم عم مبالغه نمود و استدعاء نزول کرد • ابراهیم عم نزول نفرمود و تکرار در خواست
نموده که منزل را مشرف ساز تا ما حضری حاضر گردانم **بیت** بیا بمنزل ما رنجه کن قدوم شریف
که بهر ما حضرت جان خود نثار کنیم • ابراهیم گفت مجال نزول نداریم هاله گفت موی عزیزترا
ژولیده و غبار آلوده می بینم رخصت فرمای تا آنرا بشویم • و روغن در سر مبارکت کنم ابراهیم عم
اجازت داده هاله سنگی آورد و ابراهیم عم پای راست بران سنگ نهاد و پای چپ در رکاب
داشته • نصف ایمن سر او را هاله بشست و بعد از ان سنگ بطرف ایسر برد تا پای چپ
بر سنگ نهاد و نصف ایسر مبارکش غسل نمود • و اثر قدوم همایون آنحضرت بران سنگ
باقی ماند • و بعضی مفسران مقام ابراهیم را عبارت ازین سنگ داشته اند • اما روایتی درین
باب در ذکر بناء کعبه گذشت که اثر قدوم شریفهٔ آنحضرت در حین اصطناع کعبه که بر آن سنگ
بر آمده بود بدید گشته والله اعلم • و چون هاله از شستن سر ابراهیم عم فارغ شد مقداری پنیر
بر طبق نهاده پیش ابراهیم عم آورد و طبق را بپرده و دست نگاه داشته ابراهیم عم همچنان سواره

تناول فرمود وچون طور معاملهٔ هاله را با ابراهیم ع م تحسین نمود در حین مراجعت گفت مر شوهر خود را
سلام من برسان وبگوی که ابراهیم چنین گفت که عتبهٔ خانه را استوار داری و در روایتی آنست که
در حین رجوع خلیل الرحمن علیه السلام از هاله پرسید که هیچ نان داری گفت نمیدانم که نان چه چیز است
گفت سویق داری همان جواب گفت ابراهیم ع م در گریه آمد وگفت ربنا انی اسکنت من ذریتی
بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم تا بانجا که گفت وارزقهم من الثمرات واز روایت ماتقدم
مفهوم چنان افتاد که این دعا در حین هجرت هاجر بود با رضیع او یعنی اسمعیل و آنجا احتیاج
لفظ موضعی بود تا چنین شود که عند موضع بیتک المحرم زیرا که این دعا پیش از بنای کعبه
بوده است باین قول احتیاج بان تقدیر نیست چه این قول بر زبان معجز بیان ابراهیم
ع م بعد از بنای خانهٔ کعبه بمدتی جاری گشته وبرکت این پیغمبر برگزیده بود که حق تعالی جبرائیل
ومیکائیل علیهما السلام بفرستاد تا رمله وطایف را از اماکن آن داشته قریب بمکه آوردند
تا اولاد او در سعت عیش ورفاهیت گذرانند چرا که این دو موضع بکثرت اطعمه وفواکه
اشتهار تمام دارد القصه چون اسمعیل ع م از اصطیاد باز آمد روایح فوایح خلیل استشمام نمود
از هاله استفسار نمود که هیچکس در غیبت من باین مقام رسید هاله گفت آری پیری عزیز که هرگز مثل او
ندیده ام فر ملوک وسمت بزرگی ونور پیغمبری از جبین او مبین بود نظم ز فرقش بدیدار آیین شاهی
ز ذاتش نمودار ذات الهی ز عطر شمیمش معطر دماغم ز نور جبینش منور چراغم
واینک اثر قدم مبارکش درین سنگ بدیدارست اسمعیل ع م گفت ای هاله آن پیر بانو قیر پدر
بزرگوار من بوده است ابراهیم ع م واسمعیل قوم را فراهم آورده اشک ریزان روی بران قدم
می مالیدند وبان تبرک جویان می نالیدند دیگر اسمعیل ع م از سلام وپیغام ابراهیم ع م استخبار فرمود
هاله گفت بعد از سلام نصیحت چنین فرمود که احکام عتبهٔ خانه را غنیمت شمار اسمعیل گفت بشارت
باد مر ترا که پدرم از تو خشنود رفته است وعتبهٔ خانه توئی خاطر جمع دار که در جمع وصول الطاف
تاج قبول بر نامهٔ نعمت تو خواهد بود ونور بهجت وسرور در زاویهٔ فیض حضور تو
خواهد فزود پس روزگار بحضور رفاه میگذرانیدند احیناً انتقال آن نور بر رحم هاله دختر حارث
تحقیق پذیرفت ودرمیان مورخان بجای هاله بنت حارث رسیده بنت مضاض بن عمرو
الجرهمی تعیین نموده اند وبروایتی سلمی بنت الحارث بن مضاض والله اعلم وبهر تقدیر چون
آن نور از اسمعیل منتقل شد قیذر وبروایتی قیذار متولد گشت وآن نور در پیشانی او میتافت
وقیذر را حق تعالی بهفت صفت مخصوص گردانیده بود که هیچکس را آن صفات مثل او نبود
یکی صید که آهو را بتک بامیگرفت دوم تیر انداختن که تیر او خطا نمیکرد سیوم سوار کاری که در
چابک سواری نظیر نداشت چهارم شدت بطش پنجم هیبت ششم شجاعت هفتم قوت مجامعت
که گویند در یک شبانه روز هشتاد نوبت مجامعت مینمود وحق تعالی او را حسن وجمال ابراهیم
کرامت فرمود وچون اسمعیل ع م آن نور در جبین او مشاهده فرمود بعد از بلوغ او کتابت عهد
نامه مقرر نوشتند ودر تابوت سکینه مضبوط ساخته تسلیم او کرد وبعد از آن باندک فرصتی
اسمعیل ع م از دار دنیا بگلشن سرای عقبی خرامید وخصایص ذات عالی صفات وی بسیار بود
که زبان خامهٔ شکسته نامه از حصر واحصاء آن عاجز است یکی آن بود حق تعالی او را صادق القول
خواند کما قال عز اسمه واذکر فی الکتاب اسمعیل انه کان صادق القول وکان رسولا نبیا وصدق وعد وی
بمرتبهٔ بود که با شخصی مقرر کرده بود که در فلان مکان تا آمدن آن شخص بباشد واتفاقا آن شخص
وعده را فراموش کرده بود اسمعیل ع م سه شبانه روز آنجا بایستاد وبعد از آنکه بیامد اسمعیل ع م در آن
مقام حاضر یافت ودر روایتی یکسال انتظار برد تا آن شخص بیامد وچون وفات او نزدیک رسید

برادر

برادر خود را اسحق را علیهما السلام بطلبید ووصیت فرمود تا دخترش را بعیص که پسر اسحق است
تزویج نماید ودیگر وصایا بجا آورد بعد از صد وسی وهفتاد سال بروایت اصح از عالم انتقال فرمود
واو را در حجر وبروایتی میان رکن ومقام نزد مادر او هاجر دفن کردند وگویند که وی هشتاد ودو ساله
بود که ابراهیم ع م فوت شد ومیان وفات او ومولد پیغمبر ما صلعم دو هزار وشش صد سال بوده وبعضی
کمتر نیز گفته اند والله اعلم صلوات الله وسلامه علی نبینا وعلیه وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین بعد
از آنکه قیذر بمیان اولاد اسمعیل ع م بوصایای پدر مخصوص گشت وباخبار پدر بزرگوار معلوم
کرده بود که سید اولیا وسند اصفیا صلعم از نسل او خواهد بود وعهد از وی خواسته بود
که وضع آن نور نکند الا در ارحام طاهرات وقیذر پنداشت که طاهرات نباشد مگر در اولاد اسحق
یکی از بنات بنی اسحق در نکاح در آورد آن نور انتقال نیافت دیگری آورد هم نیافت گویند
در یکصد زن از اولاد اسحق بخواست وهیچکدام حامل نگشتند وچون وی حریص بود
بر صید هر روزی با اصطیاد بیرون میرفت ونور حضرت رسالت صلعم از جبین او تافت
وزنان جن بر صورت زنان انس بروی منکشف میشدند وتحفه‌ها با دستهانه بروی عرض
میکردند ومیگفتند ما دختران ملوک زمینیم ای پسر خلیل ما را قبول کن وچون میخواست که
با ایشان سخن گوید همهٔ اعضای او با او در سخن می آمدند ومیگفتند یا قیذر تو وصی اسمعیل پیغمبری ع م
ونور محمد صلعم در پیشانی تو مودعست وعهد ومیثاق از تو ستده اند زنهار که وضع آن نکنی
الا در حلال وقیذر را از ان متنبه میگشت واز ایشان اعراض مینمود وایشان گریان میشدند ومیگفتند
خوشا آن زن که نور محمدی در رحمش قرار گیرد ونیز هر صید که در قید وی در آمدی از طیور ووحوش
در حالت ذبح با وی بتکلم در آمد وگفتی یا قیذر مرا ذبح مکن الا بنام خدای سبحانه وتعالی که ترا سزا
وار نیست که مذبوحی بغیر خدای تعالی تناول کنی نقلست که روزی بصید بیرون رفته بود
از طیور ووحوش صحرائی همه این ندا میشنید که یا قیذر اگر تو میدانی که مظهر چه نوری واز خدای
ابراهیم جل وعلا اندیشه مند باشی ودانی که وقت سپردن امانت نزدیک رسیده ونور
محمد صلعم از تو منفک خواهد شدن دیگر بصید نپردازی وگویند دویست سال از عمر وی
گذشته بود که وی را فرزند نیامده بود چون این سخن از زنان ووحوش وطیور استماع فرمود بغایت
غمگین شد وبخانه مراجعت نمود وعهد کرد که دیگر طعام وشراب نخورد تا آن زمان که بر مضمون
این سخن واقف گردد چندگاه در آن اندوه بماند ناگاه ملکی بر صورت مردی بروی نازل شد وسلام
کرد وگفت یا قیذر اکنون نوبت تو حاکم وپهلوان زمینی ونور محمدی صلعم از اصلاب طیبه وارحام
طاهره بتو رسیده وترا فرزندی خواهد شد اما نه از نسل اسحق اگر نذر کنی واز برای خدای
ابراهیم ع م جل ذکره قربان کنی واز حق تعالی بطلبی این صورت بر تو منکشف گردد پس قیذر
برخاست وبقربانگاه اسمعیل رفت وهفتصد سر قوچ قربان کرد وگفت الهی اگر مرا فرزندی
کرامت خواهی نمود قربان من قبول کن وهر گوسفند که ذبح میکرد آتش مسلسل از آسمان فرود
می آمد وآن قربان را می برد تا ندا رسید که قربان تو قبول کردیم ودعای ترا مستجاب گردانیدیم اکنون
در سایهٔ درخت وغد در خواب رو وهر چه در خواب بینی بدان قیام نمای قیذر چنان کرد در خواب دید که
او را ندا کردند ای نوری که در پیشانی تست نور محمد است صلعم وهمهٔ عالم مخلوق از برای اوست
در غیر زنان عربیات وضع مکن زینت غربیه غاضره نام در نکاح خود در آر تا مقصود بحصول پیوندد
قیذر چون از خواب بیدار شد خرم گشت واز آنجا روان شد بهر چه میگذشت از برکت آن نور
او را سجود میکردند ومیگفتند یا قیذر هنگام آن رسیده که آن نور گرامی از صلب تو خروج نماید
چون بمنزل خود آمد خلایق را باطراف فرستاد تا زنی غربیه غاضره نام طلب کنند تا آخر الامر دختر

ملک بنی جرهم غاضره بنت فهل بن عامر بن یعرب بن قحطان که اصل عرب این قبیله اند بنکاح در آورد
و آن نور با سرور بغاضره انتقال نمود و تابوت سکینه پیش قیذر بود و اولاد اسحق عم با او در
منازعت میکردند که چون اجتماع پیغمبری در بنی اسحق متحقق است و شعار ایشان بنکو مستودع نیست باید که
تابوت پیش ما باشد و قیذر میگفت که بموجب وصیت اسمعیل عم مستودع منم تا روزی
قیذر قصد فتح تابوت کرد هاتفی آواز داد که تراه فتح کردن این تابوت نیست قیذر را از آنکه عزیمت کنعان
نموده غاضره را که حامله بود وصیت نمود که چون وقت وضع حمل رسد بمقام ولادت اسمعیل رود و ترا
و ترا وهب العطیات پسری ارزانی خواهد داشت او را حمل نام کن و اخبار او بوجود پسر و تسمیه
او بحمل آن گفته اند چون بغاضره تقریب جسته بود از هر جانبی ندایی شنید که ابشر فقد حملت یعنی
بشارت مر ترا که آن ضعیفه بار داشت و پیاده از آنکه متوجه کنعان شد چون بکنعان نزدیک
رسید از تابوت آوازی برآمد که مجموع اولاد ابراهیم عم آن آواز بشنیدند یعقوب علیه السلام
با اولاد خود گفت که بخدای ابراهیم سوگند که قیذر بن اسمعیل می آید و تابوت سکینه می آرد
مجموع برخیزید تا باستقبال او رویم آمدند چون ملاقات نمودند یکدیگر را گرفتند یعقوب پرسید
که ای قیذر ترا چه رسیده است که گونه متغیر گشته و ضعف بر بنیت تو مستولی شده مکر دشمنی
بر تو استیلا یافته و یا مرتکب معصیت گشته قیذر بگریست و گفت مرتکب هیچ معصیت
نگشته ام اما نور محمدی صلعم از پیشانی من انتقال یافته و در رحم زوجه من استقرار پذیرفته
یعقوب گفت آن از اولاد اسحق است گفت نی از عربیه جرهمیه است یعقوب گفت عم شرف
محمد صلعم در آن باشد که حق عز شانه در مجاری عربیات جاری کرداند و ترا بشارت باد که دوش
غاضره را پسری آمد و درهای آسمان دیدم که گشاده بودند و ملایکه و بشری نزول میکردند دانستم که
این بسبب خروج دین محمد بعثت صلعم پس قیذر تابوت تسلیم کرد و باز گشت چون بحرم
آمد دید که حمل حمل شده و آفتاب حمل بنقطه اعتدال حمل پیوسته و نور محمدی صلعم از پیشانی
او می تابد و چون حمل بسن بلوغ رسید قیذر او را برداشت و بکوه ابوقبیس برد و بر
سبیل وصیت بطریق کتابت عهد از وی بستد که وضع این نور محمدی نکند الا در حلال
در مطهرات و بعد از آن بسر آبکوثیر برد ناگاه ملک الموت در صورت مردی جوان برو منکشف
شد و سلام کرد و گفت یا قیذر از کجامی آیی حال با وی بگفت ملک الموت او را تحسین کرد و گفت
بیا تا با تو مشورتی کنم و گوش قیذر بگرفت و روح وی از گوش وی نزع کرد و قیذر بیفتاد و حمل
آن بدید بغضب رفت و گفت پدر مرا چه کردی ملک الموت گفت نگاه کن که پدرت مرده است
یا نی چون نظر بجانب پدر افکند ملک الموت غایب شد حمل دانست که او ملک الموت بود
هم آنجا تکفین و تجهیز او کرده مدفون ساختند و حمل بی پدر بماند زنی از قوم خود سعیده
نام بخواست او را پسری آمد نام وی نبت و مظهر آن نور مظهر گشت و وجه تسمیه
او به نبت آن گفته اند که پدر او و والده اش با سوی یمن حج برد در راه در راه متولد شد
و بعد از آن مادرش در نفاس برد و باران فرو گرفت پناه بغاری بردند پدرش نیز
رسیدند و او را کودک یکساله کمان بردند و گفتند خدای عز و جل او را از زمین
رویانیده و او از زمین رسته است لا جرم مسمی بنبت گشت و آن نور از پیشانی
او تابان بود و سیر نیکو داشت و متابع پدران خود می بود و بعد از آن بهمیسع از وی
انتقال بهمیسع کرد و تسمیه او باین اسم از جهت علو همت او بود تا گویند که از اولاد اسمعیل
هیچکس بر اولاد اسحق و بر سایر صنادید آفاق بغیر او مالک نشده بود و او شام و یمن

و حجاز و نجد را مالک شد و تصرف او تا قسطاط مصر رسید و بر بعضی از فرس نیز مستولی گشت
و هیچکس او را ندیدی که از هیبتش سجده نبردی و مادر او حارثه بود و بنت مراد بن زرعه بن حمیر و بعد از
همیسع منتقل با دد شد و ادد اول کسی است از فرزندان اسمعیل که کتابت آموخت و به بیست و چهار
زبان سخن میگفت و به بیست چهار نوع خط می نوشت و مادر او جینه بنت قحطان است و بعد از آن
انتقال به اد کرد و او را اد از آن گفتند که بلند آواز بود تا غایتی که از دوازده میل آواز او می شنیدند
و مادر او سلمی بنت الحارث بن مالک بود و بعد از آن از اد بعدنان انتقال فرمود و او را
عدنان از آن گفتند که انس و جن همه متر صد آن بودند که او را هلاک گردانند و میگفتند که اگر این غلام
بزرگ شود از نسل او کسی پیدا شود که سید انس و جن و از او دو عن باشند و حق تعالی او را از شر
ایشان نگاه میداشت و گویند عدنان روزی سوار شده بود و هشتاد فارس بقصد او برخاستند
و در عقب او سوار شده او را در میان جبلین فرو گرفتند عدنان نیز بمقاتله و مقابله ایشان
قیام نمود تا غایتی که اسب او زخم دار شد از آن اسب فرود آمد و بکوه دوید حاوی از عقب
در رسیدند عدنان از حضرت باری سبحانه دستگیری و مددکاری طلب کرد دستی از کوه بدید
آمد و او را بر قله کوه برآورد و صیحه آمد که دشمنان از خوف هلاک شدند و این نیز یکی از معجزات
رسول ما بود صلعم و مادر او بلهاست بنت یعرب بن قحطان بعد از آن نور کامل السرور از
عدنان بمعد انتقال فرمود و کنیتش ابو قضاعه است و قضاعه از مشاهیر فرزندان او بود
و روایتست که بنی معد بغایت شجاع و دلاور بوده اند چنانکه ضحاک بن معد با چهل نفر بر سر
جمعی کثیر از بنی اسرائیل که از حد عدد بیرون بودند تاخت و اموال آن جماعت را بتاراج برد و متعلقان
یهود را اسیر کرد و بنی اسرائیل استغاثه به پیغمبر خود بردند و التماس نمودند که در حق بنی
عدنان دعا فرماید تا بلا بر ایشان نازل گردد و نبی بنی اسرائیل روی بقبله دعا آورده خواست
که بآن امر قیام نماید که ناگاه وحی الهی در رسید که دست از طلب باز دار که خاتم النبیین و افضل
الاولین و الآخرین از جمله احفاد و اعقاب او خواهد بود و وجه تسمیه او بمعد آنست که معد تازه
گویند از میوه و گل و غیر آن و او را معد از آن گفتند که تازه روی و خوبتر از جن و انس بود چنانکه
در حسن او همه متحیر بودند و مادر او امینه نام هم از قوم عدنان بود و بعضی گفته اند که با یهود بنی
اسرائیل محاربه بسیار کرد و دایم مظفر و منصور با غنیمت تمام باز گشته از آن جهت مسمی بمعد شد
و الله اعلم و بعد از معد به نزار انتقال کرد و نزار مشتق است از نزر و نزر در لغت قلیل را گویند
و وجه تسمیه آن بود که چون وی بوجود آمد پدر او معد هزار شتر از برای خدای تعالی قربان کرد
و مردم معد را ملامت کردند که اسراف کردی وی گفت و الله که من این قدر را هنوز اندک
می شمارم و مادر او معانه است بنت جوشن بن عدی بن زر بن جرهم کنیتش ابو ربیعه است
و گویند ابو ایاد و بعد آن نور از نزار بمضر نقل کرد و شیخ سعید گوید که او را مضر از آن گفتند که
هر چشم که او را دید دل در پی عشق او شد و مضر از جمله اجداد آنحضرت است بر دین اسلام بود
و در تقویت ملت حنیف سعی تمام می نمود و شریعت ابراهیم را علیه السلام ترویج میکرد و از
نصایح اوست که مر فرزند خود الیاس را بدان مخصوص گردانید که من یحصد شرا یحصد ندامة
وخیر البر ما اعجله فاحمل نفسک علی مکروهها فیما اصلحها واصرفها عن مطلوبها فیما افسدها
و گویند اول کسی که حدای شتر اختراع کرد وی بود و مادر او عنکل است بنت عک بن عدنان بن ادد
و بروایتی نام مادرش عبیده بود و الله اعلم بعد از آن از مضر منتقل بالیاس شد و او نیز مؤمن بوده است
و او را از آن سبب الیاس گفته اند که مضر بعد از پیری و نومیدی یکبار فرزند یافت و مبشر گشت
و حق تعالی او را پسر آمد قوم گردانید چنانچه او را سید العشیره میخواندند و مجموع مصالح بحسب رای

بنی مصل میشد • وگاه گاهی از پشت خود زمزمهٔ تسبیح نور محمدی صلعم میشنید و تعجب میکرد • و بعضی تخصیص تلبیه کرده اند در حج یعنی در موسم حج آواز لبیک از ظهر خود می شنید که نور محمدی لبیک میگفت صلعم
و مادر وی خزیمه نام داشت • و بروایتی حنفا بنت آیاد بن احاط بن عمر بن حمیر • و بعد از آن از الیاس بمدرکه انتقال فرمود • و او را مدرکه از آن گفتند که شرف آبا خود را درک کرده است • و بروایتی آنکه روزی وی در عقب خرگوشی میدوید و بدو رسید پدرش الیاس او را مدرکه لقب کرد و آن لقب بر وی بماند و بهر تقدیر حرف تا در اسم وی از برای مبالغه باشد مانند علامه • و مادر او جندق است رضی الله عنهم بنت عامر بن حارثه • و بعد از آن از مدرکه بخزیمه انتقال نمود • و مادر او سلمی است بنت اسد بن ربیعه بن نزار بن معد و او را در خواب نمودند که بره بنت اد بن طابخه را در نکاح آر و آن زن بزرگ قوم خود بود و بروایتی نام او علی بود • و مادر او باین روایت انانه هند بنت قیس بن عمر بن عیلان بن مضر بن نزار • بعد از آن نور کامل السرور شامل الحضور از کنانه منتقل به نضر شد • و بقول جمهور نضر ملقب بقریش بود • و وجه تسمیهٔ او بقریش بعضی گویند آنست که قریش دابه ایست در بحر که بزرگترین دوابست و او بجهت تفوق بر قوم خود بشرف علو مرتبه باین اسم ملقب گشت • و بعضی گویند تقرش شدنست و چون قبائل متفرقه که بحج می آمدند همه در ضیافت خانهٔ وی مجتمع میگشتند بجهت آن بدین اسم ملقب شد • و بعضی گویند که مشتق است از قرش یعنی کسب و او پیوسته بکسب تجارت قیام می نمود جهت تقبش باین لقب این بود • و بعضی گویند که مشتق از تقرش یعنی تفتیش و چون همواره تفقد محتاجان بتقدیم میرسانید باین اسم ملقب شد و هر قبیله از عرب که نسب او بنضر منتهی میشود وی قرشیست و الا فلا • منقولست که روزی نضر در حجر بخواب رفته بود بخوابش نمودند • که درخت سبز از پشت وی رسته و بعضی از اغصان آن باسمان رسیده و اوراق آن اغصان از نور علی نور بود • و قومی سفید روی بر آن متعلق از ظهر وی تا بعنان آسمان سر کشیده و شاخهای آن بعد از اولین و آخرین ترتیب یافته چون از خواب در آمد بکاهنه عرض کرد گفت اگر این واقعه بحلیهٔ صدق آراسته باشد • عز و شرف دایم بر تو و نسب تو مسلم و هیچ یک از قبایل این کرامت و شرف متحقق نخواهد شد • پس حق تعالی بملایکه خطاب فرمود که نگاه کنید تا در زمین موحد هست ایشان گفتند خداوندا بغیر از این نور که در اصلاب اولاد اسمعیل انتقال می یابد • هیچ موحد در همهٔ روی زمین نمی یابیم خطاب آمد که آن نور حبیب منست محمد صلعم و اکنون در ظهر نضر جاری داشته ام • و مادرش بره بود • بنت مر بن اد بن طابخه بن الیاس بن مضر بعد آن نور منتقل بمالک شد • و وجه تسمیه آن بود که وی ملک عرب بود • و مادر او جندله بنت الحارث بن مضاض الجرهمیه • و بعد از آن از و منتقل بفهر شد و نام او عامر است • و مادر او عاتکه او عکرشه بنت عدوان بن قیس المضریه است بعد از آن از و منتقل بغالب شد • و مادر او لیلی است بنت عمرو بن ربیعه بن الخزاعیه • و از لوی منتقل بکعب شد و مادر او رماویه است بنت القین از بنی قضاعه • و از و منتقل بمره شد و مادر او وخشیه است بنت شیبان بن محارب بن فهر • و از و منتقل بکلاب شد و مادر او هند است بنت شریق بن ثعلبه بن مالک بن نضر • و بعد از آن نور حضرت سید المرسلین صلعم از و منتقل بقصی شد • و نام او زید است • و او را قصی از آن گفتند که از مکه بیرون رفته بود و در قبیله قضاعه که قاصی بود یعنی بعید از مکه منزل گرفته بود • و بعضی گویند که باطل را دور کرد و حق را قبول نمود و او را مجمع نیز خوانند • از آن قریش را بمکه او جمع کرد • بعد از آنکه در زمان استیلاء خزاعه از مکه متفرق شده بودند چون قصی باز بمکه مراجعت نمود • و مکه را از خزاعه انتزاع کرد باز ایشان را در مکه مجتمع گردانید • و لهذا قیل ابونا قصی کان یدعی مجمعا به جمع الله القبایل من فهر و مادر او فاطمه است بنت عوف بن سعد از قبیلهٔ ازد و دار الندوه را قصی بنا کرد و اشراف مکه

درو قت

۱۲۹

درو قت مهمات کلیه در آن خانه حاضر میشدند • و مشاورت کردند و این قاعده تا زمان نبوت حضرت رسالت صلعم مرعی میبود و دیگر واضع رفاده و سقایهٔ زمزم و حجابت خانهٔ کعبه وی بوده بعد از آن از قصی منتقل بعبد مناف شد • و نام او مغیره است و مادر وی حبی است بنت حلیل بن حبشیه بن سلول بن عمرو بن زمعه بن حارثه بن عمرو بن عامر بن خزاعه و مناف نام بتی از بتان بوده و مغیره عاتکه را بنت مره بخواست و هاشم و عبد شمس از و توامان یعنی بیک شکم متولد گشته • و پیشانی ایشان بهم چسبیده بود هر چند که سعی میکردند • از هم جدا نمیشد • آخر الامر بشمشیر رویهای ایشان از هم جدا کردند یکی از عقلاء عرب بشنید • می بایست بچیزی دیگر جدا کردندی که پیوسته میان ایشان و اولاد ایشان شمشیر خواهد بود • و آن چنان بود که آن دانا این تکلم نموده بود • و مغیره را دو پسر دیگر نیز بود نوفل و مطلب هاشم جد عبد الله بود پدر مصطفی صلعم و عبد شمس جد بنی امیه و نوفل جد جبیر بن مطعم و مطلب جد اعلاء امام شافعی رحمه الله • و هاشم را که جد آنحضرتست عبد العلی نام بود و بروایتی عمرو بهاشم ملقب گشت زیرا که سخی بود • و از برای مهمان طعام بسیار آوردی و نان در کاسه مهمان از برای ثرید میشکستی چه هشم شکستن نانست در کاسه از برای ثرید و قصه چنان بود که در مکه قحط واقع شده بود • و اضطرار مردم بنهایت رسیده هاشم بطرف شام رفت و از آنجا آرد بسیار خرید و نان بخت و در جوالها کرده بمکه آورد • و هر بامداد یک شتر ذبح میکرد و این نانهای شکسته را ثرید میساخت • و مردم مکه را منادی میکرد • و غدا و عشا ایشان باین طریقه مهیا ساخته ضیافت میفرمود و باین لقب در میان عرب مشهور گشت و بواسطه آن بود که رحلة الشتاء و الصیف سنت ساخته بود • و بزرگی او شهرتی دارد • و مکرر از ان خزانه بود و فرزندان پیدا کرده • و سید زان نور ساطع السرور اشتغال یافته و تا آن نور در جبین هاشم متمکن بود هر گز قدرت نیافت را بت پرستی کند و محمد اسحق گفت حق تعالی در بارهٔ او فرمود که گواه باشید که من او را از رذایل پاک گردانیدم و نطفهٔ محمد رسول الله در پشت وی جاری گردانیدم و با لحم و دم او آمیخته کردم • و تا آن نور در پیشانی او بود همه اهل کتاب دست او میبوسیدند و بر هیچ چیز نگذشتی مگر اینکه وی را سجود کردی و همهٔ قبایل دختر بروی عرض میکردند تا بحدی که قیصر روم بواسطهٔ انتشار فضایل وی و آثار آن نور که در جبین او ظاهر بود • و در کتب متقدم نضایل و شمایل او مطالعه کرده بود • دختر بروی عرض کرد و قبول نکرد و سوگند یاد کرد که نخواهد مگر پاکترین زنی که در جهان باشد • در خواب دید که سلمی دختر عمرو را بنکاح خود در آورد از مکه به یثرب آمد و سلمی بنت عمرو بن زید بن لبید بن النجار را از قوم انصار بخواست و سلمی در یثرب بعبد المطلب آبستن شد • و آن زن بفضل و کمال و حسن و جمال و فصاحت و ملاحت در کفهٔ خدیجه بود رضی الله عنهما • و هاشم با اسم تجارت بطرف شام رفت • و در غزه که شهریست که از بلاد شام فوت شد • و قبر وی در آن بلده مشهورست باب هشتم در ذکر عبد المطلب و واقعات او و بیان وقایعی در ایام او بظهور پیوست و ذکر احوال عبد الله پدر پیغمبر صلعم و در این باب چند فصل است فصل اول در ولادت عبد المطلب و ذکر بدایت احوال و وجه تسمیهٔ رفعت شان او بدانکه ولادت عبد المطلب در یثرب بود • بعد از فوت پدر وی هاشم • و بروایتی در حین فوت پدر صغیر بود • و بروایتی بیست و پنج ساله بود • و مرو را شیبة الحمد نام بود و وجه تسمیه آن گفته اند که چون از مادر متولد شد موی سر وی سفید بود • و بعضی روایات در سر وی یکموی سفید بیش نبود • او را بجهت آن شیبه نام کردند • و چون همواره بمحامد مبادرت مینمود • شیبة الحمد ملقب شد • و بعضی گویند لکثرة افعاله الجمیلة باین اسم موسوم گشته بود و الله اعلم • و سبب اطلاق نام عبد المطلب بروی آن بود بعد از فوت پدرش هاشم

پیشوای مکه و ریاست به برادرش مطلب قرار گرفت و کمان اسمعیل و علم نزار و کلید خانهٔ کعبه بوی سپردند
و شیبه در یثرب هفت ساله شد و مادرش سلمی حضانت وی می‌نمود روزی در میان یثرب
با کودکان آنجا تیر می‌انداخت یکی از قریش آنجا رسید و او را بشناخت از آنکه هر بار که تیر از شست
بیرون فرستادی میگفت ع انا ابن هاشم ارمی سهاما چون آن شخص بمکه آمد مطلب را
از حال برادرزادهٔ او واقف گردانید چنانچه آثار رشد و رشاد و وجاهت و نجابتش که
بر صفحهٔ جبین او مبین دیده بود حکایت کرده کذلک قصهٔ غربت و تنهایی و کربت قلت
بضاعت او نیز پیش عم او تقریر کرد و بجهت آن مطلب را سرزنش و توبیخ بسیار نمود
مطلب همانجا سوگند یاد کرد که پیش از آنکه بخانه رسم بمدینه روم و برادرزادهٔ خود را
بمکه آرم آن شخص گفت اینک ناقهٔ من مهیاست مطلب در زمان شتر سوار از آن شخص بعاریت
بستاند کسی را ازین معنی واقف نکرد و به یثرب رفت و شیبه را از خویشان مادر او دزدیده
و بر شتر ردیف خود ساخته بمکه آورد و در آن راه هر که از مطلب پرسید که این کودک
کیست میگفت بندهٔ منست که در یثرب خریده‌ام و چون جامهٔ مناسب در بر نداشت
و بواسطهٔ تصرف آفتاب گونهٔ کودک در راه سوخته بود تصدیق مطلب نمودند چون در مکه
نزول فرمود بحلهای فاخر و لباسهای فاخرش بیاراست و در مجالس ابنای عبد مناف در میان اشراف
بنشاند و بر همان قاعده که او را بندهٔ خود خوانده بود بعبد المطلب مشهور شد و در مکه مسعود
تا عمش بساط زندگانی طی کرد مناصب هاشمیه تمام بعبد المطلب منتقل گشت و ریاست و
پیشوایی قوم بر او قرار گرفت و فخر و حسب و بزرگی او روز بروز می‌افزود و حسن و جمال شهرت
تمام یافت و سال بسال از قبایل عرب اموال و انعام بسیار بعبد المطلب میرسید و بجلالت قدر
و نباهت شان و فصاحت نطق و وفور عقل و محاسن صفات و مکارم اخلاق فرید عصر
و فرید دهر گشت و هر کس که او در امان خود میگرفت در امان بود و مجموع ملوک اقالیم او را
بفضل و کرم میشناختند و با وی محبت می‌ورزیدند مگر کسری پسر هرمز که با وی منازع بود
و همهٔ قریش محکوم وی بودند و چون اعراب را حادثه‌ای پیدا آمدی او را برداشته بکوه
ثبیر بردندی و وسیله بحضرت عزت جل و علا ساختندی و قربان میکردندی و خون
در روی بتان می‌مالیدندی مهم ایشان بیمامن نور محمدی که در پیشانی عبد المطلب بود کفایت
میشدی و عبد المطلب به نزدیک بت نمیرفت و تعظیم نور محمدی میکرد صلعم و او نیز بر منوال
پدر زنان متعدد بخواست یکی از آنها که قیله نام بود بنت عمرو بن عامر و اول فرزند که از او
متولد گشت حارث بود و بآن سبب بابو الحارث مکنی شد و چون بسن تمیز رسید
در واقعات کلیه مثل حفر زمزم و غیره ممد و معاون پدر بود **فصل دوم** در حفر زمزم
نقلست که روزی عبد المطلب در حجر که متصل بکعبه است در خواب بود بخواب دید که هاتفی او را
میگوید که ای عبد المطلب برخیز و نقاب تراب از روی طیبه بردار عبد المطلب از خواب بیدار
شد ترسان و اندیشه‌مند که طیبه چه تواند بود ساعتی که خوف و خشیت از وی زایل شد باز بآسایش پرداخت
همان هاتف دیگر باره آواز داد که ای عبد المطلب برخیز و خاک از روی مضنونه بردار و بروایتی بره بردار
عبد المطلب بهراسید و گفت مضنونه چه باشد و خواب از وی زایل شد برخواست و بمنزل خود
باز آمد و پیش دیگر مهتران قریش حال واقعهٔ خود در میان آورد و استصلاح این امر از ایشان نمود
ایشان گفتند اگر این هاتف از حق بوده است بار دیگر ظاهر گردد روز دیگر عبد المطلب بهمان
موضع بحجر آمد و گفت ای خدای ابراهیم و ای خداوند رحیم از تو درمیخواهم که سر این مقصود نمایی
و این واقعهٔ مغلقه بر من بگشایی و بخواب رفت همان هاتف او را آواز داد که ای عبد المطلب

برخیز

برخیز و چاه زمزم پیدا کن عبد المطلب گفت چاه زمزم چیست هاتف گفت چاهیست که آب او عالم را که
از اطراف و جوانب باینجا توجه نمایند کفایت کند و بروایتی با او گفتند زمزم و ما زمزم هزمة جبریل برجله
وسقیا اسمعیل و اهله زمزم البرکات تروی الرماق الواردات شفاء سقام و خیر طعام
یعنی زمزم وجه زمزم آن زمزم که کنندهٔ قدم جبرئیل است و آبخور اسمعیل و اهل اسمعیل است ع م
زمزم برکاتست که سیراب میکند رمهایی را که بآب خوردن بر آن بگذرند و سبب تندرستی بیماران
و بهترین طعامهاست و آن چاه آنجاست که خون قربانی و حشو شکمها آنجا جمع کنند آنجا که کلاغ
منقار منقار در مقابلهٔ بتان سرخ بر زمین زند عبد المطلب دیگر خواست گفت آنجا غار مورچه است
نزد کلاغی بینی که منقار بر زمین میزند عبد المطلب دانست که این کار جدست نه بازی حقیقی
نه مجازی روز دیگر عبد المطلب بمسجد حرام رفت و منتظر بنشست تا چه حال روی مینماید اتفاقا
گاوی را در تل کوچک بخورده مشهور بود می‌کشتند از زیر تیغ بجست و دویده میرفت
تا ظهر چشمهٔ زمزم رسید مقابل آن محل که اساف و نایله منصوب بودند و اینها دو بت بودند
که عرب قربانها می‌کشتند خون آنها در بن بتان می‌مالیدند القصه چون گاو را در آن موضع
بکشتند و گوشت و پوست ببردند خون و سرگین بماند کلاغی بیامد و بمنقار آنرا بکاوید
سوراخ مورچه پیدا شد عبد المطلب سر واقعه بدانست و بحفر زمزم مشغول گشت و سبب
انباشته شدن چاه زمزم آن بود که اسمعیل ع م در زمرهٔ احیا بود ولایت کعبه و تولیت
زمزم تعلق بآنحضرت میداشت و چون بدار آخرت انتقال فرمود ثابت که اسن اولاد او بود
قایم مقام وی شد ولایت خانهٔ کعبه و ریاست قبیلهٔ جرهم باو تعلق پذیرفت و چون وی
شربت موت چشید و ضربت فوت کشید ولایت و حکومت کعبه بمضاض بن عمرو جرهمی
پدر مادر ثابت بن اسمعیل بود قرار گرفت بجهت آنکه وی متکفل اطفال ثابت بود و اهل مکه
در آن وقت دو فرقه بودند جرهم و رئیس ایشان مضاض بود و قطورا و کلانتر ایشان سمیدع
بود و این هر دو از یمن بودند و با یکدیگر قرابت داشتند و حکومت طرف اعلای مکه متعلق
بمضاض و امارت طرف اسفل بازبسته بسمیدع بود و بعد از مدتی میان این دو فرقه خصومت
افتاد و مضاض سمیدع را بقتل رسانید و گویند اول بغضی و ظلمی که در مکه واقع شد آن بود و حکومت
تمامی مکه بمضاض قرار یافت و ولایت خانهٔ کعبه از قبل فرزندان اسمعیل داشت و چون مضاض
فوت شد ولایت کعبه در بنی جرهم بماند بجهت استیلای ایشان و عدم تربیت مضاض مر فرزندان
اسمعیل را و استحکام سلسلهٔ مصاهرت او با ایشان تا فرزندان اسمعیل بسیار شدند چنانچه
در مکه نمی‌گنجیدند اکثر اولاد او از مکه بیرون رفتند و در اطراف و اکناف قبایل عرب منزل ساختند
چون مدتی برین منوال بگذشت قوم جرهم بنیاد جور و اعتساف کردند و در هدم بنیان عدل و انصاف
میکوشیدند و شیوع ظلم ایشان بر مسافر و مقیم شمول یافت و در اموال نذور کعبه بتغلب تصرف
مینمودند و در رهها یا خیانت میکردند پس آتش غیرت در صمیم بواطن اولاد اسمعیل اشتعال پذیرفت
بنو بکر بن عبد مناف بن کنانه با گروهی از خزاعه اتفاق نموده پیغام بقوم جرهم فرستادند که ولایت
خانهٔ کعبه تعلق بما میدارد و بواسطهٔ رعایت مروت و حقوق مصاهرت در این باب با شما
مضایقت نمیرفت اکنون طریقهٔ ظلم مسلوک میدارید و رعایت حرمت حرم بجا نمی‌آرید و مقیمان و
رهگذریان از شما متاذی میگردند باید که طریقهٔ انصاف مرعی داشته حق را بمستحقان
بسپارید و الا گردن در ربقهٔ شمشیرها در آرید قوم جرهم بواسطهٔ کثرت عدد و عدد و
استیلای غرور التفات باین سخن ننمودند و ترتیب لشکر قوی کرده بمحاربهٔ بنی بکر بیرون آمدند
اما بمقتضای الظالم مغلوب رعبی در دل ایشان در آمد و از بنی بکر و خزاعه امان خواسته صلح

طلبیدند واز توسط مصلحان مقرر چنان شد که مکه را باولاد اسمعیل گذارند و با اهل وعیال واحمال
واثقال از مکه بیرون روند • چون جلا مقرر شد باز مکه وموطن در روپوش گشتند • رئیس
ایشان عمرو حارث از غایت حسد حجر الاسود را از رکن انتزاع نمود • ودو صورت آهوبرهٔ زرین که
اسفندیار بهدیه بکعبه فرستاده بود وآنرا غزال الکعبه خواندندی با سلاحی چند که در خانهٔ کعبه بود
در چاه زمزم پنهان کرد • وآنرا انباشته بزمین هموار کرد • وبعد ازان جرهمیان مکه را باز گذاشته
دریمن منزل گرفتند وروایتی از شامت ظلم بعلت مهلک که عرب آنرا عدسه گویند هلاک گشتند •
القصه چون اولاد اسمعیل ع بمکه درآمدند • وقتی در مرکز قرار گرفت چاه زمزم ازان روز باز منطمس
بود وچنان نسیاً منسیاً شده بود که کس در مکه نام زمزم نگرفتی واز آن سرچشمه یاد ننمودی
چون نوبت حکومت وریاست اهل مکه بعبدالمطلب رسید • بحفر آن مأمور گشت پس حارث [illegible]
ناسپتی ترتیب نموده برسر چاه آورد • وباشارت غیبی درهمان محل که بخوابش تعیین نموده بودند
مشغول گشتند قریش بمنع ومنازعت برخاستند • وگفتند ترا نمی‌گذاریم که نزدیک بالحرم ما چاهی
احداث کنی القصه منازعت وممانعت بتطویل انجامید وخصومت میان ایشان بکمال رسید
وسبب خصومت گویند آن بود که میگفتند که این چاه ببرکت اسمعیل پدید آمده • وسقایه او واهل
او بوده می باید که سایر اولاد درین شریک باشند • وهرچند که ایشان منع اختصاص ومیکرد
او بشرکت ایشان تن درنمیداد تا بران قرار گرفت که درمیان حکمی که بوفور عقل وکمال حکمت وکیاست
آراسته وپیراسته بود تعیین کرده بحکم او روند • تا چنان اتفاق افتاد که در بلاد شام گفتند کاهنه
که بغایت اختر شناس ومتابعان وملازمان او بحد وقیاس بملازمت او اقدام نموده هرچه او مصلحت بیند
از صواب وپیدا وتجاوز ننمایند از هر قبیله از قبائل قریش مردی همراه عبدالمطلب بجانب شام
عزیمت مصمم گردانیدند • ودر ایام تموز در بادیهٔ آب باز برابر ایل که با جان همسر اتفاق هیچکدام را
آب نماند • واز غایت تشنگی دل برمرگ نهادند • عبدالمطلب گفت که اکنون محل آن نیست که دل
برمرگ بستن ملایم نمی نماید برخیزید تا شتران انرا برانگیزیم ودرین بیابان بجست وجو میکردیم
شاید نشانی آب یا راه صوابی بیابیم همه برین قول اتفاق نموده برخاستند • وبرشتران نشستند
عبدالمطلب نیز شتر خود برانگیخت از ضرب شتر قدم وی سنگی از زمین برافتاد وبقدرت
ذوالمنن از زیر سنگی چشمهٔ آب روشن بدر آمد • عبدالمطلب وهمراهان همه تکبیر گفتند
وفرود آمدند • وسیر آب گشتند • ومشکهای او را وبها پر کردند • بعد ازان عبدالمطلب را گفتند
که منازعت وخصومت با تو دیگر هیچ وجه ندارد • آن خدایی که ترا درین منزل بدین منزلت مخصوص
گردانید • ودرین بادیهٔ خونخوار از برکات تو چندین جان را از مرگ امان داد چاه زمزم را هم
حضرت او بتو ارزانی فرموده است باز گردانیم تا بمکه رویم وآن چاه ترا مسلم باشد • وهیچکس را
با تو درآن شرکت ومنازعت مجوز نی عبدالمطلب کامکار وفیروزبخت از آنجا باز گشت وبر
سر کار خود رفت ودر اتمام آن سعی نمود وچون در حفر زمزم ومعادات با اعادی از حارث
که فرزند او بود معاونت تمام ومددکاری کلی مشاهده کرده بود با خود گفت اگر بجای این یک فرزند
ده پسر سعادتمند مرا میسر بودی البته جاه وحکمت وامداد واعانت زیادت گشتی وهم دران وقت
نذر فرمود که بعد از اجتنای ثمرهٔ مقصود از بستان مراد اگر حضرت واهب العطیات او را ده
پسر کرامت فرماید از الجمله یکی را بسنت جد خویش خلیل الرحمن صلوات الله علیه قربان کند
واین نیت در ضمیر راسخ گردانید • وبعد از جد وجهد بسیار چهرهٔ امید از پردهٔ غیب
روی نموده چاه قدیم ظاهر شد • وآنچه عمرو حارث که پدر قبیلهٔ جرهم بود درآنجا مخفی ساخته
بود بدست عبدالمطلب افتاد وآن شمشیری چند بود وزرهی چند ودو آهوبرهٔ از طلا چنانچه ذکر

آن

آن گذشت قریش برین حال اطلاع یافته عطیهٔ نصب مرجو طلبیده میگفتند منافع این چاه
در زمان سابق تعلق بجد ما وتو میداشته یعنی اسمعیل ع وبجز احداث حفری که بتجدید نموده
باشی ترا اختصاص زیادتی پدید نیامده است عبدالمطلب گفت که شما در حفر این مرا مدد نکردید
بل که بممانعت ومنازعت آنچه ممکن بود مبالغت نمودید • باوجود این از روی مروت وملاحظهٔ
خاطر سنت قدیمه قرعه را که درمیان شما متعارف است اختیار میکنیم هرچه بهر که قرار گیرد تصرف نماید
قریش برین اتفاق نموده اموال را دو قسم ساختند • آهوبره را قسمی واسلحه را قسمی آنگاه بنام عبدالمطلب
وقریش قرعه زدند • آهوبرها بنام کعبه آمد واسلحه بعبدالمطلب رسید وقریش را از آنها هیچ نصیب نیامد عبد
المطلب آهوبرها بجهت زینت کعبه از در خانه بیاویخت وآنها بغزال الکعبه ملقب گشتند • واسلحه را نیز
فروخته در مایحتاج خانه صرف کرد وآن آهوبرها همچنان آویخته بود • تا شبی ابولهب با جماعتی خماران آنها را
فرو گرفته بتجار فروختند • وبهای آن بخمر وزمر مصروف ساختند • وشرح این عنقریب مذکور خواهد
شد انشاء الله تعالی • وبروایتی شمشیرها را تخته ساخته بر در کعبه دوختند • وآهوبره را گوشها ترتیب
کرده بران تنگها استن چون مسامیر نجوم بر الواح زبرجدی افلاک نشاندند • القصه بعد از آنکه
چاه تمام شد جاه عبدالمطلب از آنچه بود زیاده گشت • وبتمهید مقدمات تولید پرداخته زنان
میخواست وفرزندان متولد میشدند • تا ده پسر وشش دختر بوجود آمدند • اما پسران حارث
وابولهب وحجل ومقوم وضرار وزبیر وابوطالب وعبدالله وحمزه وعباس • وبعضی پسر
گفته اند • وغیداق • وبروایتی غیداق وقثم وعبدالکعبه را بران افزوده اند آنها که ده
گفته اند • غیداق وحجل را یکی گفته اند • وعبدالکعبه وقثم را از اولاد عبدالمطلب نداشته اند
واما دختران صفیه وعاتکه وبیضا وبره وامیه واروی بوده اند • واز این زبیر وابوطالب وعبدالله
ودختران غیر از صفیه از فاطمه دختر عمرو بن عاید مخزوم بوده اند • وعبدالله از ابوطالب وزبیر خرد
تر بود ونظر پدر بجانب او از همه بیشتر بود بجهت آنکه نور محمدی صلعم از پیشانی او میتافت واورا
بدین سبب عبدالله نام نهاده بود وحمزه ومقوم وحجل وصفیه از یک مادر بوده اند • هاله بنت وهب
بن عبد مناف زهره وعباس وضرار وقثم از یک مادر که نتیله است بنت خباب بن کلب وحارث
وابولهب را برادر وخواهر اعیانی نبوده • ومادر حارث صفیه بنت جندب بوده • ومادر ابولهب
لبنی بنت هاجر من خزاعه از اعمام آنحضرت حمزه وعباس رضی الله عنهما بشرف اسلام مشرف
گشته اند • وابوطالب وابولهب زمان اسلام را دریافته بودند • اما چون توفیق رفیق
نگشت بدولت اسلام فایز نگشتند • واز بعضی اهل بیت روایت کرده اند که در آخر عمر
ابوطالب اسلام قبول کرده بود • از دنیا بیرون رفت والله اعلم • واز عمات آنحضرت صفیه
مسلمان شد • وارباب سیر اورا از جمله مهاجرات داشته اند • واروی وعاتکه بعضی گویند
قبول اسلام کردند • والله اعلم بحقایق الامور **فصل سیم** در ذبح عبدالله بن عبدالمطلب
علماء تواریخ وفضلاء عالی شأن تاریخ چنین تحقیق نموده اند که چون ابناء عبدالمطلب
از مرتبهٔ آحاد بدرجهٔ عشرات ترقی نمودند • وهمه بحد بلوغ رسیدند • خواست به نذر
خویش وفا کند • ویکی از ایشان را قربان سازد • فرزندان را جمع کرد وصورت حال با ایشان
درمیان آورد همه در مقام انقیاد وتسلیم درآمدند وگفتند • اگر همه را قربان کنی که اختیار
ما در قبضهٔ اقتدار تست پدر از انقیاد واطاعت فرمان اولاد بغایت مسرور گشت
آنگاه قرعه ترتیب کردند • وبرهریک رقم نامی از ان ده نفر مرقوم ساختند • وبر در کعبه
شخصی معتکف میبود که نگهبانی اصنام وسدانت بیت الحرام تعلق باو میداشت
رجوع در سهمی قرعه زدندی بانداختن قرعه وی متعین بود عبدالمطلب با اولاد

همراه قرعها روست بر بیت الله آمدند و قرعها بدست خادم کعبه داده تا بر سبیل اخلاص دران
مقام با اختصاص بیندازد چون آن شخص قرعهایی که مرقوم باسامی ده فرزند از اولاد عبد المطلب بود
بینداخت قرعه بنام عبد الله آمد عبد المطلب با آنکه نظر درباره او از همه اولاد و احفاد بیشتر داشت
بذبح وی جازم شد اما بنی مخزوم که خویشان مادر عبد الله بودند عبد المطلب را ازین معنی مانع شدند
وگفتند ما نمیگذاریم از میان چندین اولاد آنکه بسماحت و فصاحت و ملاحت از همه ممتاز است
و بر همه فایق مقتول گردد و بخصومت و منازعت برخاستند و دیگر باقی قریش عبد المطلب را
ازین کار مانع گشتند که اگر باین کار اقدام نمایی ممکن این امر در میان اولاد سنت شود و هر کس
مثل این نذر کند او را قتل فرزند باید کرد و نسلها باین منقطع گردد تأمل وافی و تفکر شافی
درین امر مطلوبست تا آخر الامر برین اتفاق کردند که در زمین حجاز کاهنه ایست سجاح نام
که درین کهانت نظیر ندارد و بعقل و کیاست مشهور است بنزد وی باید رفت و صورت
حال بروی معروض کرد تا بیند تا وی درین قضیه چه نوع مصلحت بیند عبد المطلب با جمعی از
قریش نزد کاهنه رفتند سجاح پرسید که دیت مردی در میان شما چندست عبد المطلب
گفت ده شتر سجاح گفت که در میان ده شتر و عبد الله قرعه زن اگر قرعه بر شتر افتد
بنها و الا شتر زیاده میکن عبد المطلب بموجب فرموده عمل نموده قرعه زد و قرعه بنام عبد
الله بیرون آمد تا چون شتر بصد رسید قرعه بر شتر افتاد و قریش از ان بغایت شادمان شدند
وگفتند ای عبد المطلب خدای تعالی راضی شد باین شتران که فدای عبد الله باشند عبد المطلب
گفت لا و رب الکعبه باین مقدار دل من قرار نمیگیرد تا وقتی که مکررا تحقیق ننمایم چند
نوبت قرعه میزدند بنام شتر بر می آمد تا عبد المطلب را اطمینان حاصل شد و حمد
الهی جل و علا بتقدیم رسانید و عبد الله از ان غم و اندوه و مهلکه قتل و شتوه نجات
یافت و حضرت پیغمبر صلعم ازین معنی خبر داد که انا ابن الذبیحین و از ان ذبیحین
اسمعیل و عبد الله اراده فرموده است و الله اعلم و شترانرا قربان کرده بچراگاه
آخرت فرستادند و دیت احرار در شریعت مطهره محمد مختار صلی الله علیه و سلم
موافق مقتضای این قرعه قرار یافت فصل چهارم در خواب عبد المطلب که معبر بود
بحصول مآرب و وصول بمطالب و صورت واقعه چنان بود که عبد المطلب در حجر بفراغت
نشسته بود و در مزاحمت کثرت بر روی حجله سراپرده وحدت در بسته که ناگاه لشکر
نعاس از دروازه استیناس در تاختند موکلان خواب زمنا فذ استصحاب بقلعه
دماغ در آمدند و اطباق دیده را در رواق احداق برهم بستند و بندیان مواصل را آثر
مفاصل بگشادند و جاسوسان حواس را از آمد شد احساس باز داشتند و عمال مدرکات
ظاهری را از ولایت ادراک معزول ساختند مصور قضا و قدر صورت غریبه بر صحیفه
ضمیر عبد المطلب نقش بست چنانچه ترسان و لرزان از هیبت آن واقعه جست برجست
و بالفور پیش کاهنه که از امور کامنه خبر داد رفت کاهنه چون آثار خوف و رعب در بشره
او دید سبب آن پرسید عبد المطلب گفت در خواب چنان دیده ام که زنجیر سفیدی از صلب
من ظاهر شد که پیوسته بود بر چهار حد جانبی به ثریا رسیده و طرف دیگر بتحت الثری پیوسته
شقی بمشرق ملصق گشته و شقی بمغرب ملحق شده و من متعجب در آن زنجیر میدیدم ناگاه
آن زنجیر متحول شده بشجره عظیمه مخضره که مجموع ثمار اشجار دنیویه بر آن درخت ظاهر بود
و با وی نوری بود اضعاف نور آفتاب و عرب و عجم سجده آن کردند و ساعة فساعة نور و
بزرگی آن درخت زیادت میگشت و گروهی از قریش را دیدم که دست در شاخهای آن درخت

زده

زده بودند و قومی دیگر هم از قریش در صدد قطع آن درخت در آمده بودند چون نزدیک می آمدند
جوانی که من هرگز خوب روی تر و خوشبوی تر ازوی ندیده بودم ایشانرا منع میکرد و ایشانرا
متفرق شکسته میگردانید و چشمهای ایشان از حدقه بر میکشید دست دراز کردم تا شعله از آن
اقتباس نمایم در اثنای آن از آن جوان سؤال کردم که ازین نور کرا نصیب تواند بود گفت آن
جماعتی را که با اغصان این درخت تشبث نموده اند بعد از ان دو پیر با توقیر روشن ضمیر دیدم
که در پای این درخت ایستاده بودند از نام ایشان پرسیدم یکی گفت نام من نوح است و دیگری
گفت ابراهیم خلیل نام من گفتند ای عبد المطلب آن درخت که اصل شریفست که از آبا و اجداد
بتو رسیده و از قرنی بقرنی و از صلبی بصلبی انتقال نموده و اکنون از ظهر تو ظهور کرده چون
این واقعه تقریر کردم گونه کاهنه تغییر کرد و ذات او بغایت متاثر گشت پس گفت این واقعه
که تو تقریر میکنی مطابق واقعست شخصی از نسل تو ظاهر شود که قاطنان سموات و ساکنان
ارضین باو ایمان آرند و کمر انقیاد و متابعتش بر میان جان بندند و زنجیر اشارتست
باستحکام سلسله دین و کثرت رهط و اتباع و قوت قوم و اشیاع وی الی یوم الدین و حلقهای
آن مبنی از ثبات امر و استقامت کار و علو شان آن بنده بختیار و اختصاص نوح و ابراهیم
علیهما السلام آنست که مخالفان اش چون قوم نوح بطوفان بلا مبتلا گردند و موافقان وی
ببرکت متابعت ملة حنیفیه و خلیلیه بذروه مقاصد اعتلا یابند و تا منقرض عالم انهدام
بقواعد مشیده دین و معاقد مرتبه شرع متین وی راه نیابد نظم تا سبب گرد کفر نور محمد رسید
طبل بقا کوفتند ملک مخلد رسید . روی زمین سبز شد جیب دریده آسمان . از دگر بشکافت روح مجرد رسید
دل چو سطرلاب شد آیات هفت آسمان . شرح دل احمدی هفت مجلد رسید . پیک دل عاشقان رفت بشهر عدم
مژده بیچون در دل کاغذ رسید . دوش در این ستارگان غلغلی افتاده بود . کز سوی نیک اختران اختر اسعد رسید
فصل پنجم در بیان ملاقات عبد المطلب با ابو یکسوم ابرهة الاشرم در وقت آمدن او بقصد
تخریب کعبه محترم و درین فصل چند قصه مبین گردد تا در ضمن آن ملاقات عبد المطلب با ابرهه
معین شود . ذکر هلاکت ذو نواس بدست ارباط و ابرهه و استیلا ابرهه بر مملکت یمن و سبب منتهی
گویند که ذو نواس ملک یمن کیش یهودی را نصرت کرد و ترسایان اهل نجران را بجهت امتناع
ایشان از کیش یهودی بسوخت چنانچه حق تعالی در قرآن از ان خبر داد که قتل اصحاب الاخدود
النار ذات الوقود الایه یکی از رؤسای اهل نجران که او را دوس بن ذو ثعلبان خواندندی بگریخت
و پیش قیصر روم رفت و حکایت سوختن ذو نواس رهبانان و قسیسان نجرانرا و بی حرمتی
و بی حرمتی وی با نجیل پیش قیصر تقریر کرد قیصر از ان واقعه بر آشفت چرا که او دین ترسایی
داشت و تقویت دین خود لازم میدانست و لکن بجهت آنکه یمن از ولایت روم دور است
فرستادن لشکر بآنجا متعذر دید دوس را عذرخواهی کرده نامه بنجاشی ملک حبشه نوشت
که او نیز بدین ترسایی بود و با قیصر در دین مساهم و مشارک و در آن نامه حال طغیان و عداوت
ذو نواس شرح داد و گفت بحکم آنکه از حبش تا یمن راه نزدیکست بر تو واجبست خون
اهل ملت خویش از ذو نواس باز خواستن و این نامه بدست ذو ثعلبان به نجاشی فرستاد
چون نجاشی نامه بخواند و بر حال وقوف یافت بتجهیز لشکر مشغول شد و هفت هزار و بروایتی
هفتاد هزار سوار جنگی مکمل از دلیران لشکر خود اختیار کرده با دو سردار سپهسالار ارباط
و ابرهه نام بجانب یمن فرستاد مقرر بر آنکه هر چه از لشکر یمن سپهسالار و جنگی باشد همه را
بقتل رسانند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر گردانند و شهرهای ایشان را خراب کنند
تا آنکه بر اهل نجران بیداد کرده اند و ایشانرا سوخته سزای افعال ناپسندیده خود ببینند

چون لشکر حبشه بساحل فرود آمدند دوس بن ثعلبان کس فرستاد تا از اهل نجران لشکری که
باوی موافق بودند با ملحق کردند لشکر قوی جمع آمدند چون ذونواس از قدوم لشکر حبشه وقوف
یافت سواران حمیر را که دران کار بودند بخواند و اشیاع و اتباع خود را از ولایت جمع کرد و روی
سوی لشکر حبشه آورد چون هر دو لشکر در محاذی یکدیگر ایستادند و آتش حرب مشتعل گشت
عاقبت شبعهٔ ظلم و عدوان در ذونواس رسید و هزیمت بر وی و بر حمیران افتاد ذونواس که بحیث
وازهم بیشه اسب در دریا راند و غرق گشته رخت زندگانی باسفل سافلین برد و ارباط آنچه نجاشی
دلالت فرموده بود از قتل و نهب و غارت و اسر و تخریب بلاد بتقدیم رسانید و چند
سال در یمن پادشاهی کرد بعد از ان ابرهه بمنازعت ارباط برخاست و لشکر دو گروه شدند
گروهی با ارباط اتفاق نمودند و گروهی با ابرهه درساختند و منهم بجنگ قرار گرفت چون
هر دو گروه بهم نزدیک رسیدند ابرهه پیغام بارباط فرستاد این مخالفت در میان ما و تو
پیدا آمد اکنون ما را در استیصال لشکر حبشه کوشیدن و طایفهٔ بیگناه در میان کشته
شدن مناسب و ملایم نمی نماید و تنها بیرون ای تا من نیز تنها بیرون آیم بیکدیگر بیم **بیت**
تا قبضهٔ شمشیر که پالاید خون یا آتش نبال که بالا گیرد اگر دست ترا بود املاک مسلم گردد
و اگر ظفر مرا باشد ملک یمن از تو بمن قرار گیرد ارباط این سخن بپسندید و مردوار از میان
لشکر بیرون آمدند و ارباط مردی بود دراز بالا و خوش محاوره و ضخیم و ابرهه مردی بود کوتاه بالا
و پرگوشت و قبیح الصوره و کریه و طرار و در دین ترسایی اعتقاد صادق و الیقین تمام داشت و با غلامی
از غلامان خویش عتوده نام مقرر ساخته بود که چون من و ارباط بهم درامیزیم تو از پس پشت وی درآی
و او را زخم کاری بزن و مرجه مقصود تو بود از خزاین و نفایس بتو ارزانی دارم چون ابرهه و ارباط
بهم درامیختند ارباط حربه بر روی ابرهه زد چنانکه لب و بینی ابرهه ببرید و از جهت آن اشرم لقب افتاد
عتوده از قفا درآمد و حربه بر ارباط فرود آورد و بضربت تیغ هندی آبگون آتش نژاد ارباط
یمنی خاکسار را از باد پایش در انداخت و ارباط را بیک زخم بقتل آورد چون ارباط کشته شد
لشکر تمام روی با برهه آوردند و پادشاهی یمن مرورا مسلم شد چون خبر قتل ارباط بنجاشی رسید
بسیار از ابرهه براشفت و سوگند یاد کرد که لشکر کشیده بیمن آید و سر و ریش ابرهه بتراشد
و او را بخاک برابر گرداند ابرهه بشنید پیشکشها بسیار ترتیب کرده از برای نجاشی بفرستاد
و عذرخواهی کرده و عرضه داشت نمود که من و ارباط دو بنده بودیم مر پادشاه را اکنون بر دست
غلام من کشته شد و سبب آن بود که وی طریقهٔ لشکرداری نمیدانست و جهانبانی یمن نمیتوانست
ترسیدم که مملکت یمن از دست ملازمان ملک بیرون رود و لشکر از وی بغایت متشکی بودند
غلامی بود از آن پادشاه کشته شد اکنون من غلامی دیگر بجای وی ایستاده تا زنده ام در خدمتکاری
تقصیر نخواهد رفت و من حالی ملک بنام ملک نگاه داشته ام و همت بر استخلاص ممالک از ایادی
اعادی گماشته چندان از سر و محاسن خود بگرفت و با مقداری خاک یمن با بستانهٔ ملک فرستاد و گفت
غلامی را چه اعتبار که ملک از برای او لشکر کشد اینک موی سر و روی من و اینک خاک یمن
غلامی را بفرماید تا با خاک برابر کنند تا ملک در سوگند حانث نشود ملک نجاشی را این نوع عذرخواهی
او شگفت آمد و از سر خون او درگذشت و مثال جهان امتثال بنام ابرهه ارسال فرمود مضمونش آنکه
بر قرار سابق بضبط امور یمن قیام نماید و هرچه فرمان ما صادر گردد از روی انقیاد گوشوارهٔ
سمعنا در گوش و طیلسان اطعنا بر دوش افکنی و رسول ابرهه را خاطرجویی کرد و بدخولی خوشی
بازگردانید و ملک یمن را بابرهه بگذاشت و پادشاهی آنجا بو مسلم داشت او نیز مملکت
داری بروجه احسن مینمود و روز بروز در مکنت و سلطنت میفزود تا بعد از ان در صنعای یمن

کلیسایی

کلیسایی بنیاد نهاد و بشآمت آن دولت و پادشاهی خود بباد بطلان برداد **کلیسا ساختن ابرهه**
در صنعای یمن که متسمی بود بقلیس و سبب بنای آن متدرعان دروع اخبار و متقمصان صدور آثار
بالفاظ درربار و عبارات گوهرنثار چنین تقریر فرموده اند که چون ابویکسوم ابرهه بن الصباح
با وجود بی شرمی ملقب باشرم از قبل نجاشی بن نجاشی بر یمن غالب آمد و باستقلال چندین
سال پادشاهی راند دید که هر سال در موسم حجاج عباد یمن و زهاد متمحض بزیارت بیت الله مبادرت
میجویند و پیاده و سوار بپا با پهنای خونخوار رهی میپویند تفحص نمود که این جماعت بکجا میروند و باهتمام
تمام در پی کدام مطلوب می دوند **نظم** چه میخواهند ازین منزل بریدن چه میجویند ازین محمل کشیدن
ازین آمد شدن مقصودشان چیست دران صحرا که معبودشان کیست گفتند در حرم مکه خانه ایست
منسوب بخلیل و مستند بجلیل بزیارت آن میشتابند و مقصود خود در طواف آن می یابند
پرسید که بنای آن خانه از چیست گفتند از سنگ و گل بی تکلف برهم چیده اما بحسب معنی کنگرهٔ
عظمتش سر با ایوان عرش مجید برکشیده عرق نخوتش در حرکت آمد و با خود خیالی بست
بی ثبوت و اهی تر از بیت عنکبوت که در محاذات بیت الله کنیسه سازد که دیگر کسی بزیارت
کعبه نپردازد و در تحسین و تمکین آن بمرتبهٔ مبالغت نماید که در ربع مسکون مثل آن
عمارت در نظر روندگان در نیاید بنابرین بانیان مبانی رفیعه و ساعیان مساعی منیعه را که
در اطراف و اکناف مملکت بفن عمارت بمهارت مشهور بودند بطلبید و بفرمود تا بنای
بسیر عمارتی بغایت دلپذیر در صنعای یمن از رخام ملون چنان رفیع ساختند که تیر ادراک
هیچ دراکی بجوانب کنگرهٔ بنیان رفیع الشان او نمیرسید و طایرهٔ واهمه بر اوج بروج با عروج
آن نمیتوانید پرید دیدهٔ سپهر برین در حدود روی زمین مثل آن عمارت با تزئین ندیده
بود و گوش ساکنان ربع مسکون در حیطهٔ فلک بوقلمون و طاس کشند گردون چون صیت
تحسین آن منزل میمون آوازه نوازه نشنیده بود جوهریان چهار ارکان طبایع و زر
گران چهار بازار صنایع در ترصیع فرش و ایوان و سقف و ارکان او خزاین مملوه و معادن
مرجوه از یواقیت و لآلی و جواهر متلالی خالی کرده بودند و نقاشان شیرین کار روزگار چین
و نیسار و سقف و جدار آن گنبد عالی مقدار را بحلیهٔ نقوش غریبه و زیور صور بدیعه مزین و حالی
ساخته بودند بحیثیتی که دیدهٔ وهم جهندسان بزینت آن بنایی ندیده و گوش درک دانایان
برونق صورت آن جایی نشنیده فاما طیب هوای دلگشای **ربنا تقبل منا** و نور و صفای
و من دخله کان آمنا و خال سیاه **الحجر الاسود یمین الله** بر رخسار اقبال خود نمیتوانست نگاشت
نظم بخط و خال بتان حسن جمع دبیارایند ولی بناز و کرشمه بیار ما نرسند هزار سرو ببستان کشند قدموزون
ولی براه و روش در نگار ما نرسند و بعد از تمام عمارت جامهای شریف در آن خانه پوشانیدند
و سدنه و حجاب متعین گردانید و بتعظیم و توقیر آن خانه مردم را دلالت نمود و بطواف و اعتکاف
آن طایفان و عاکفان را امر فرمود و بعد از ان عرضه داشتی بپایهٔ سریر نجاشی فرستاد
مضمون آنکه بنام همایون ملک ساختم و کنیسه پرداختم تا حجاج اطراف و اکناف از مکه ادبار
نموده بصنعا اقبال نمایند و در کعبه را بقفل اندراس نبسته باب قلیس را بکلید التماس بگشایند
و راه کعبه از آمد شد عباد و زوار مسدود ماند و بساط انبساط قلیس مبسوط گردد رجا واثق
که مثوبات آن در عاجل و آجل بروزگار فرخنده آثار ملک متواصل گردد بعد از ان باطراف جوانب
خبر فرستاده اقارب و اجانب را بان کلیسا دعوت کرد و چون آوازهٔ جمال بنا و کمال بهای
آن صومعه در اکناف و ولایات اشتهار یافت بعضی از برای تقرب رضای باری و طایفهٔ
جهت تفرج خانهٔ زرکاری روی بصنعای یمن نهادند و نساک و متعبدان بانجا اعتکاف

لازم گشتند چون این خبر در بلاد عرب شایع شد اعراب مکه و توابع آن التغریبی از آل عدنان و قحط
قحطان از استماع آن خبر با خطر متأثر گشتند یکی از فرزندان نعیم بن عدی کنانی که موسوم بنفیل بود
بر بدبیری از جعبهٔ مکر و کنانهٔ کید بیرون آورد و پیکان در کمان حیل نهاده و روی بصنعای یمن نهاد
و در هر گوشه بکمین می نشست و نشانهٔ بهانه می انگیخت و بسهام خدیعت در آن می آویخت تا
شبی که گلشن سرای فلک را بمشاعل نجوم برآراستند و قنادیل زرین کواکب را از سقف
زمردین مناقب این قتبه کاه ارباب مطالب در آویختند کنانی از ممر نهانی در آن معبد عباد
نصرانی خود را در گنجانید و متعرضان حفظه را بیگانه نذرا اقامت و احیای آن شب بکرامت از معارضه
و مجادله خاموش گردانید و چون رخصت بیتوته حاصل نمود خادم او را در کنیسه گذاشته
در را مقفل ساخت و خاطر بتمام از تردد باز پرداخت نفیل بفراغ بال آن صومعهٔ محدث را
بحدث بیالود و محراب آن کنیسه را از قاذورات نجسه بینود و چشم بر در نهاده
منتظر فتح الباب می بود چون مجاور بد ستر معهود در کنیسه را در سحر بگشود نفیل از آن
خانه مانند تیر از خانهٔ کمان بیرون جست و راه فرار بجانب دیار خویش پیش گرفت علی
الصباح زرکشان خانهٔ افلاک چادر شب نگاری سماک را معلم بعلم زرفشان نور مرقوم
برقم درفشان ظهور گردانیدند روایح خبیثهٔ آن معاملهٔ حادثه بمشام مجاوران کنیسه رسید
شرح حال در مجلس صاحب بیت مذکور رسید گفت احداث این نوع فضلات از نتایج فضولیات
عرب خواهد بود و ازین حرکت قبیحه کریهه آتش حقد و غضب در باطن ابرهه بمرتبهٔ استعلا یافت
که آن روز بهیچ مهمی نپرداخت و بر تخریب خانهٔ کعبه عزیمت مصمم ساخت اتفاقا هم در آن روز
قیس بن الخزاعی نزد ابرهه آمد و تظلم کرد از محمد برادر خود محمد الخزاعی که از برای استدعای
عرب بزیارت قیس در میان احیا و قبایل ایشان باشارت ابرهه رفته بود و در میان بنی هذیل
کشته چون خبر کشتن عرب مر رسول ابرهه را بسمع وی رسید غضب بر غضب بیفزود
و تعصب بر تعصب متراکم گشت و سوگند یاد کرد که کعبهٔ معظمه را بهدم بنیان نموده سنگ
از سنگ بردارد و خاک آنرا بر پشت پیلان بزمین یمن آرد و از شاه حبشه استمداد همت
در زمان نموده استدعاء فیل محمود نام کرد و آن فیل بغایت سفید و فرخ پی و با امید که با
سپاهی که قرین بودی البته بظفر و نصرت همنشین بودی و گویند که آن فیل بدو صفت
از فیلان دیگر ممتاز بود یکی سفیدی و دیگری بلندی تا بمرتبه که خوش طبع از فصحای عجم
و ظرفای متبحرین در مصنفات خود در توصیفش مبالغت نموده و بدین عبارات باشارت چنین
تعریف فرموده که بیاضش بمرتبه بود که از مشاهدهٔ آن نور بصر چنین متفرق میشد که دیگر با جمعیتش
در سواد دیده مجال میسر نبود و رفعتش بدرجهٔ که قوت باصره از آینهٔ زانوی او بهیچ وجه تجاوز نمیکرد

بهیکل قوی راست چون کوه قاف • چو شیر غرین جایگه اندر مصاف
نموده ببالا و پیل بان • زحل وار بر هفتمین آسمان

ملک نجاشی ملتمس ابرهه مبذول داشته چند سر فیل نبیل که همه بپیکر چون کوه قاف در منظر عالی شکوه بودند بیت

دندان یکی سخت نشده در دل مریخ • خرطوم دیگر حلقه زده گرد ثریا

فرمود و ابرهه با مردان آهن پوش صف شکن و فیلان مجنون کوش مردافکن از ولایت یمن متوجه مکه گشتند الی آخر القصه
ذکر رفتن ابرهه بمکه شریفه بقصد خراب کردن
کعبهٔ معظمه و هلاکت او با تمام عساکر منتظمه قال الله سبحانه و تعالی الم ترکیف فعل ربک باصحاب الفیل
الی آخر السورة الکریمة بزرگان تاریخ دان و دانایان معانی قرآن
چنین ایراد فرموده اند که ابرهه بن الصباح بعزیمت تخریب خانه بربست و تیر بر کمان

کید

کید بپوست و لشکری قوی ساخته کرد در تفسیر امام یعقوب کسائی آورده است که سیصد هزار
مرد دو اسپه ترتیب کرد و چهار هزار پیل با برگستوان که هر یک در عرصهٔ دعوی چنان بودند
که اسپان باد پای پیش صدمت حملهٔ ایشان رخ بر زمین نهادند و گویند اعداد دستر از حیز شمار
بیرون بود و چنان فرمان داده بود که خاک کعبه را بر پشت پیلان کوه پیکر و اسپان شکوه منظر
بیمن انتقال نمایند و در اسیر و غارت و قتل اهل مکه قتل بلیغ مرعی دارند چون این خبر
بقبایل قبایل عرب منتشر شد دو نفر که یکی از ملوک حمیر و مشاهیر اشراف یمن بود و صد قبیله از عرب
در حکم او بود از قبایل عرب لشکر جمع کرده از طریق بی رهه بر سر راه ابرهه آمد و در مقابله او مقاتله
مشغول شد لشکر شوم ابرهه بر آن برج مظلوم غلبه یافتند و دو نفر را اسیر ساخته بنظر
ابرهه آوردند خواست تا بجهت اظهار سیاست او را بقتل رساند دو نفر درخواست کرد
که از خون من درگذر شاید که بوصلهٔ خدمت بنشینم ابرهه از قتل او درگذشت فاما فرمود
تا به بند و قید گردانیدند و بمقصد خود توجه نمود چون منزلی چند از راه قطع کردند
نفیل بن حبیب که در پیش قبیلهٔ خثعم بود لشکری از قبایل عرب جمع کرده سر راه
بر ابرهه بگرفت قبایل عرب که با وی بمعاونت آمده بودند اکثر بقتل رسیدند و نفیل نیز در
چنگال تقدیر اسیر گشته به پیش ابرهه آوردند خواست تا او را با قبایل همراه بشهر عدم
فرستد نفیل دست در دامن تضرع زده گفت اگر ملک از سر جریمهٔ من درگذرد و مرا در کنف
حمایت گیرد میان بر خدمت بربندم و در اراضی عرب که زمین عرب است دلیل ملک و قاید سپاه
پادشاه باشم ابرهه خون او بخشید و او را بدلیلی تعیین نموده چون بزمین طایف رسید
ایشان ساختگیها کرده پیشکشی بسیار ترتیب نمودند و باستقبال ملک بیرون آمدند و اظهار
تضرع و نیازمندی نموده ملک از تضرع ایشان دست تعدی کوتاه کرد و ایشان را امان داده
بمنازل ایشان باز فرستاد چون در مغمس معسکر ابرهه بردند اسود بن مقصود حبشی را برسم
ایلغار فرستاد تا اموال قریش که در اراضی تهامه بچرانیده بودند براندند و دویست شتر عبد
المطلب را با آن مواشی بردند و قریش و کنانه و هذیل خواستند که مواشی از ایشان باز ستانند
چون قوت آن کار نداشتند متقاعد گشتند ابرهه درین اثنا حناطهٔ حمیری را برسالت
نزد قریش فرستاد محصل پیامش آنکه سید و شریف و مقتدا و عریف قریش را بطلب و بگوی که ملک
میفرماید که من درین ولایت نه بجنگ و خون ریختن و سیر و غارت آمده ام بل که غرض انهدام
بنیان خانهٔ کعبه است اگر شما را ساز حرب و آغاز جنگ است آن ما را نیز مهیاست از آن هم باز نمی مانیم
و با حناطه چنان مقرر کرد اگر از آن قوم معلوم کنی که با من در مقام محاربه نیستند و سر مصالحه
دارند سرداران طایفه را با خود همراه بیار حناطه چون بمکه رفت و عبدالمطلب را که در
سیادت مستند بود دید شرح حالی که از ابرهه استماع بود با او در میان آورد عبدالمطلب با
قریش بمجموع اتفاق نموده جواب حناطه همین گفتند که ما را با حرب وی نسبتی نیست و قوت دفع
آن نداریم و این خانه ایست مشرف بتشریف اضافت طهرا بیتی اضافت تشریفی خلیل الله
و نسبت تعریفی خلیل اگر حق تعالی که این خانه منسوب باوست خرابی آن بدست این ملک خواهد
ما را درین چه مدخل پس حناطه عبدالمطلب را برداشت و بلشکرگاه ابرهه آورد و میان عبدالمطلب
و ذو نفر محبتی قدیمی بود [illegible] که نظر اهتمامی در کار من بکار ری
[illegible] کفایت کرد و گفت می بینی که مقید بقید و در شرف هلاکم چنین وقت
چه مدد توانم رسید ولکن انیس نام شخصی هست که فیلبان و ریاست خادمان تعلق باو دارد
میان من و او فی الجمله جهتی هست او را بطلبم و سپارش تو بنقدیم رسانم گفت نیکو باشد انیس را

بطلبید و عبد المطلب را باو سپارش نمود • و شمه از خصائل حمیده و شمائل پسندیدهٔ او به انیس در میان
آورد و گفت ای انیس عبد المطلب رئیس مکه و پیشوای بطحاست و مردی کریمست و هر روز دو بار
از برای صادر و وارد خوان نهد و غریب و متوطن را طعام دهد و از برای وحوش و سباع بر سر
کوه طعمه فرستد • اکنون نزد ملک سخنان نیکو در بارهٔ او بگوی و اخبار اخلاق پسندیده و اوصاف
حمیدهٔ او شنیده بعرض ملک رسان • انیس پیش از آمدن عبد المطلب با ملک اوصاف کمال
و القاب عظمت و جلال عبد المطلب گفته و رخصت ملاقات حاصل نموده و او را در مجلس خاص
نزد ابرهه حاضر گردانید • و عبد المطلب مردی بود بصورت بس وجیه و بسیرت بغایت نبیه
بالا بلند و بمنظر شکوه مند • چون چشم ابرهه بروی افتاد آیات مجد و جلال در ناصیهٔ اقبال او مشاهده
کرد وجاهت خد و نباهت قد و فر و شکوه او در چشم ابرهه بسیار نمود • و بمثابهٔ مهابتش در دل
ابرهه پدید گشت که بالفور از تخت فرود آمد و بر بساط بنشست و عبد المطلب را بر پهلوی خود
جای داد و مراسم تحیت و تفقد از طرفین تحقق پذیرفت • اما بنا بر آنکه زبان یکدیگر را نمیدانستند
ترجمانی در میان معین شد • و ابرهه چنان شیفته و فریفتهٔ عبد المطلب گشت که با خود جزم نمود
که اگر در باب خانهٔ کعبه شفاعت کند از تخریب آن درگذرد • و هم ازین منزل باز گردد • و بعد از آن
عبد المطلب استفسار حاجت نمود گفت لشکر تو دویست شتر مرا بغارت برده اند اگر بفرمائی
باز دهند منتی عظیم و کرمی جسیم باشد • ابرهه ازین التماس بر آشفت چنانکه عنان تمالک از دست
تماسک او بیرون رفته بر سبیل عتاب باوی گفت که ای عبد المطلب ترا باول نظر عزیز و بزرگ داشتم
اما چون در سخن در آمدی ترا مطروح فی الطریق انگاشتم • چرا که نقصان سیرتت با کمال صورت موافق
نیست روا باشد که تو سید و سرور قریش باشی و شرف تمامی عرب بتخصیص قریش بوجود خانهٔ کعبه است
و میدانی که من بقصد خرابی این خانه آمده ام و با تو نظر بمرتبهٔ داشتم که از من اگر درخواستی از سر تاج و ملکت
خود برخاستمی تکلیف از انهدام قواعد این خانه ازین باب هیچ حدیث بر زبان نیاری و از سویدای
دل تو سودای شتری چند معدود سر بر زند که در هر روز اضعاف مضاعفهٔ آن بسائلان کرم
می نمایم این صورت از چون توئی بغایت غریب و بدیعست عبد المطلب گفت ای ملک من مالک
شتران خویشتنم این خانه را مالکیست دانا و توانا که محافظت آن بروی است و از ضرر اعدا
نگاه خواهد داشت • ابرهه گفت صاحب این خانه قهر مرا از آن دور نتواند ساخت عبد المطلب
بر سبیل استهزا گفت تو دانی و او • ابرهه بفرمود تا شتران عبد المطلب را باو باز دهند
عبد المطلب شتران تصرف نموده و بمحافظان سپرده مقرر کرد که بجای محکم محفوظ سازند
و او بمکه مراجعت نمود • و قریش را بر آن داشت تا جهات و اموال خود برگرفته و بکوهها تحصین جستند
بعد از آن بمسجد الحرام در آمد و حلقهٔ در کعبه بگرفت و رجزها بلیغ بخواند چنانچه در سیر مذکور است
و بعد از آن بمناجات در آمد و ناله و زاری بدرگاه باری عز اسمه عرض کرده میگفت • شعر
یا رب لا ارجو لهم سواکا • یا رب فامنع منهم حماکا • ان عدو البیت من عاداکا
امنعهم ان یخربوا فناکا • و ابلغ این معنی میشود که ای خدای سزای پرستش بدرستی
که خداوند هر خانه در محافظت آنچه باو مخصوص است تخصیص جایز میدارد • و این خانه بحضرت
تو مضاف منسوب است و حال آنکه جماعتی کثیر با پیلان پر تشویر بعزم انهدام این خانه آمده اند
و محیط این حریم گشته اگر میگذاری و انهدام خانهٔ خود روا میداری تو میدانی و هر چه میخواهی
توانی • بعد از آنکه این مناجات بقاضی الحاجات رفع کرد • با اصحاب و قوم خود ملحق گشت روز
دیگر علی الصباح که فراش آفتاب شادروان زرین طناب بر بام چار طاق زبرجدی قبهٔ این ایوان
عالی جناب برکشید • حبشی از وادی المجاز که دو فرسنگی مکه است بفرمان ملک ابرهة بن الصباح

بقصد

بقصد خانهٔ کعبه فیلان را بالباسها ملون بپوشیده و بزیورها گوناگون بیاراسته برانگیختند • و بعضی
غارت مکه عزم جزم کرده وضیع و شریف باهم در آمیختند • ابرهه بفرمود تا صفوف لشکریان بیاراستند
و فیلان را در مقدمهٔ لشکر پیش فرستادند • و فیل محمود نام را علی حده در پیش بداشتند • و مقصود
ایشان چنان بود که مهم همه بوسیلهٔ او کفایت شود • گویند نفیل خثعمی که ذکر او رفت پیل محمودی را
در گوش گفت که ای محمود باز گرد این حرم خداست و خانه مضاف بحضرت کبریاست زنهار
تعرض باین خانه نرسانی پیل محمود نام کلمات انجام بشنید • چون بجانب بیت الحرام توجه نمودند
چون فیل شطرنج خشک بایستاد • و خرطوم بر زمین نهاد • و هر چند بحیل اقدام نمودند
فایده نکرد گاهی بنام نیکو میخواندند • و گاهی بدشنام بد میراندند • و گاهی بطبرزین و سیخ و بابین زرق
سر و قوایم او میکوفتند • و گاهی با عطای منتها او طریقهٔ احسان و تحسین با او پیش می بردند اصلا
بجانب خانه توجه نمی نمود • و طرف دیگر که او را روانه میداشتند بی زجری و تحریکی چون باد وزان
روان میدوید • اما فیلان دیگر از عزیمت خانه ابائی نمودند • و چون بنا کار برین فیل سعادت
یار بود تمامی لشکر از امتناع او متحیر و عاجز ماندند • ناگاه دیدند که از جانب دریا بار جوق جوق مرغان
سیاه چون پر زاغ اکرده نها سبز • مانند فرش باغ منقارها کوتاه و پایها دراز از ملخ بزرگتر و از
فراشتوک خردتر صد هزار اندر هزار پیدا شدند • بصورت غریب و هیئت عجیب که مثل آن مرغان
در مملکت عرب مشاهده نکرده بودند نه بحری و نه تهامی نه مصری و نه شامی هر طایری را حجری
در منقار و دو حجری دیگر در دو چنگال بر هر حجری نام کسی نوشته که قتل او بدین حجر مقدر است
هر حجری از نخودی خردتر و از عدس بزرگتر فوج فوج می آمدند • و گرد خانه طواف میکردند و روی
سوی سپاه حبشه میکردند • تا این لشکر الهی برفرق ابن عسکر تباهی خود را راست کردند
و سنگها را یکبار ارسال نمودند • بهر جا که میخورد سوراخ کرده از طرف مقابل بیرون میرفت و اگر
بر خود سوار نزدی از آهن بگذشتی و از سوار بمرکب رسیدی و از اسفل مرکب بیرون بردی
و هر دو را بالفور هلاک ساختی • و در شرف النبی آورده است که آن مرغان آن سنگها را بفرمان
الهی از قعر دوزخ برداشته بودند • و بر آن گروه میزدند • تا از مرد و اسب میگذشت و زمین
شق کرده بقعر زمین هفتم میرسید • و این روایت مخالف روایت ابن عباس است رضی الله عنهما
در مستقصی آورده است که فرمود در شاه خانهٔ هانی مقدار یک قفیز از آن سنگها بود که در حال
صغر با آن بازی میکردیم القصه در آن بساط نه شاه مانده و نه اسب و نه فیل و نه پیاده الا که همه
بجمع رخ بر شاه راه مات نهادند • و مجموع لشکریان از راکب و مرکوب سوی فیلی محمود بقهر الهی
و غضب پادشاهی العیاذ بالله گرفتار گشته از پا در آمدند • و ابرهه اگرچه از آن معرکه بیرون جست
اما هم در آن چند روز مرغ رخش بچنگال عقاب اجل گرفتار شد • و صورت واقعه اش چنان بود که
در آن روز پرسوز ابرهه خود را از میان لشکر بکنار کشید • و بجانب نجاشی باستعجال تمام
متوجه گشت و در راه مرضی بغایت صعب بدوی مستولی شد • و علت جذام اعضا و جوارح
و بند و پیوند وی از یکدیگر جدا کرد • و تمام انگشتانش ساقط شد • و از وی خون و فساد متقاطر
میشد و تا چندانکه بمجلس نجاشی رسید • و صورت حال بشرح مبین گردانید • ناگاه طیری
از آن طیور که بملازمت ابرهه مأمور بود سنگی که با او اختصاص داشت در منقار در هوای
بر بالای سر ابرهه پرواز آمد • ابرهه آن مرغ را بنجاشی نموده تعریف تمثال کرد • و همان آن
سنگ نامزد وی را بر سر او زد • تا او نیز براهی که یاران رفته بودند • طریق موافقت مسلوک
داشت • نقلست بعد از نزول آن بلیهٔ عظمی که بر اصحاب فیل طاری شد قریش از قلل جبال هر چند
بمعسکر حبشه توجه مینمودند • هیچ حرکت و برکت در آن گروه مشاهده نمی افتاد • بنا برین معنی

عزیمت مصمم ساختند که بهمه بجمع بدان جانب روند و از حال بد مآل آن طایفه خبری معلوم کنند عبد المطلب
که مرد زیرک بود و در مبادی احوال ملاحظهٔ خواتیم آمال مینمود قریش را تسکین داد و گفت شاید اعدا
مکری اندیشیده باشند و سکون ایشان مبنی بر حرکتی باشد که از آن ضرری بما لاحق گردد
شما تحمل کنید تا من بمیان این طایفه در آیم اگر بر حال من واقف شوند بنا بر سبقت معرفتی که
مرا با ابرهه تحقیق پذیرفته بود تمهید مقدمهٔ عذری نموده باز معاودت نمایم اگر بوجهی از وجوه
حق سبحانه و تعالی ایشان را ببلیّهٔ مبتلا گردانیده خبر تحقیق بشما برسانم و عبد المطلب را انهدام
قواعد حکومت و اساس جاه و حشمت ایشان بیقین گشته بود اما غرض از این معامله آن بود که نقود
و اجناس ایشان را در تحت ضبط در آرد پس با هتمام تمام در لشکرگاه ایشان در آمد و مهم خود را بموجب
دلخواه با تمام رسانید و هر چه در نظرش در آمد از نقود و جواهر در موضعی که از نظر اغیار مستور بود
مصون و مدفون ساخت و گویند سبب جاه و وفور مال و مکنت عبد المطلب از آن نقود
بسر حد کمال رسید ع دولت آنست که بی خون دل آید بکنار آنگاه ندا در داد که ای قوم بشتابید
که جانها انداخته است و جانها باز پرداخته تا هر کس بقدر کوشش و اهتمام بغنیمت تمام
فایز آید قریش یکبار در تاختند و بمقدار قوت و عدت خویش کار خود بساختند و چون
یک دو روزی بر ابدان جیفهٔ آن مردگان بگذشت تعفن هوا مستوطنان ام القری را از نتن
کریههٔ ایشان متاذی عبد المطلب باز دست در حلقهٔ کعبه زد و زبان سوال بگشاد و در نیاز و
زاری افزود و حضرت اکرم الاکرمین جل و علا سیلی بفرستاد تا ابدان گندیدهٔ آن گروه بلا
رسیده را براند و بدرکات ویل و ثبور رساند و صحرای مکه را از آن ابدان پاک گردانید
و بعد از آن عزت و عظمت کعبه در دل عرب زیاده گشت و قریش را شوکت و دولت بین
الناس معین و مبرهن شد حق تعالی از برای نصرت ایشان و حمایت خانهٔ خود لشکری
از عالم غیب فرستاد و منت بر حبیب خود صلعم وضع فرمود کما قال جل ذکره الم تر کیف
فعل ربک باصحاب الفیل و مهرهٔ فن تواریخ و سیر بر این اتفاق دارند که عام فیل
ولادت حضرت رسالت بود صلعم کما قال عم ولدت عام الفیل و جمهور بر آنند که بعد از این واقعه
به پنجاه و پنج روز بوده و زیاده کمتر نیز گفته اند والله اعلم

فصل ششم در ذکر عبد الله بن عبد المطلب

و واقعات او و تزویج آمنه و حمل او بر حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم
و واقعات مدت حمل او محققان دقایق کتاب و خبر و مدققان حقایق تواریخ و سیر
چنین تقریر فرموده اند که چون نور با وفور سید المرسلین علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
انتقال از عبد المطلب برحم فاطمه بنت عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم کرد و بعبد الله آبستن
شد اهل کتاب که همواره مترصد خروج آنحضرت می بودند و استفسار ظهور نور او مینمودند
تا آن شب که عبد الله تولد نمود و اهل کتاب یکدیگر را خبر کردند در حدود شام که پدر پیغمبر آخر الزمان
در ام القری متولد گشت و ایشان را جبهٔ بود از صوف سفید بخون یحیی بن زکریا علیهما السلام
ملطخ گشته که در آن جامه جرعهٔ شهادت نوشیده بود و حلهٔ سعادت پوشیده و در کتب آسمانی
مطالعه نموده بودند که هر وقت که آن خون تازه گردد علامت تولد پدر پیغمبر آخر الزمانی خواهد
بود صلعم چون این علامت مشاهده کردند بولادت عبد الله متیقن گشتند و در صدد قتل و دفع
وی در آمدند و میان بعداوت بربستند و چند بار بقصد او از اطراف و اکناف بام القری می آمدند
حق تعالی ببرکت نور محمد صلعم شر ایشان را از عبد الله دفع میکرد آورده اند که تربیت او از عالم
غیب بمرتبهٔ بود که روزی با پدر میگفت که چون ببطحای مکه و کوه ثبیر میروم از پشت من نوری ساطع میشود و
منقسم بدو قسم میگردد نیمهٔ بشرق میرود و نیمهٔ بغرب منتقل میگردد بعد از آن مدور میشود

وجون

و چون ما بر زمین می نشینیم از زمین می شنویم که میگوید ای آنکه نور محمدی صلعم در ظهر تو مستودع است
سلام بر تو باد و نیز پدر خود عبد المطلب اظهار میکرد که گاهی از آن قبیل واقع است که اگر در پای درختی
خشکی بنشینم سبز میشود و سایه بر سر ما اندازد و چون از آن در میگذرم باز خشک میشود مرا خبر
ای پدر که این معنی بچه چیز میسر گردد پدر گفت ای عبد الله بشارت باد ترا که امید بر آن واثق
دارم که اکرم عالمیان که سید کاینات انس و جان خواهد بود از صلب تو تولد کند و چندین خوابها در این باب
دیده ام و آثار و علامات آن مشاهده کرده ام و چون عبد الله بحد بلوغ رسید بحسن صورت و صفای
سیرت از میان قریش ممتاز بود و از اطراف و جوانب از اقارب و اجانب بدامادی او میل مینمودند
و محتشمان روزگار و پادشاهان کامکار از عبد المطلب استدعای این امر بکرات و مرات میکردند
و عبد المطلب تاهل او را در توقف میداشت تا سن او به بیست و پنج و بروایتی بسی سالگی رسید
و از بس که بکمال حسب و جمال نسب و لطف گفتار و حسن کردار و مکارم اخلاق و محاسن اعمال و شمایل
مطبوع و حرکات موزون از جوانان قریش مستثنی و ممتاز بود و خوبی و ملاحت یوسف عهد خویش
مینمود و نور کوکب محمدی صلعم از طلعت زیبای او ظاهر بود و شعاع آفتاب احمدی صلعم از چهرهٔ
دلفروز او باهر در میان قوم واله بسیار داشت چنانچه زنان صاحب جمال از بکمر و ثبت عاشق
وی میشدند و بر سر راه وی میرفتند و او را بخود دعوت میکردند و ملایکه در آن حین بصورتهای
مهیب بر آن جماعت ظاهر میشدند و نهیب و خشیت بر ایشان مستولی میشد و مایوس باز
میگشتند و گویند بسیاری از جنیان نیز بعبد الله اقتراب مینمودند و سر راه بروی میگرفتند
تا حفظ الهی او را از تعرض و تقرب ایشان محفوظ میداشت و هرگز نتوانست که به بتخانه تردد
نماید اگر وقتی قصد آنجا کردی فریاد از بتان بر می آمد که ای عبد الله زنهار که گرد ما نگردی که جبین تو
مستودع نور رسول آخر زمانست آن سلطان عظیم الشانی که هلاک بتان و بت پرستان در دست
او خواهد بود و گویند که از غایت عشق و محبت او از خواتین قریش و مستندان مسانید طرب
عیش چنان شیفتهٔ جمال و طالب وصال او گشته بودند که بساط انبساطی که با ازواج خویش مبسوط
مطوی ساخته بودند و سراچهٔ دل از متاع محبت ایشان بتمام باز پرداخته نظم ز هجر یار مثال او وصال طلبی
ببر ز خویش اگر با تصال میطلبی غبار غیر ز لوح ضمیر پاک بشوی اگر مشاهدهٔ آن جمال میطلبی
و پیوسته بر منصهٔ حسن و ناز چون محبوبان دلنواز در مقام جلوه گری در آمده بودند و جمال
موزون و اموال روزافزون و حور در ابر آن سپهر و جویبار سروری و گلدستهٔ گلزار جان
پروری عرضه میدادند فاما عبد الله بتوفیق ربانی و تایید سبحانی از مخالطت با آن گلرخان
ماه پیکر و پری چهرگان زیبا منظر محترز میبود و دامن همت بلوث تهمت نمی آلود بیت
گرچه دامن گیر غم تم شرم باد از همتم گر باب چشمهٔ خورشید دامن تر کنم و چون طلوع کوکب
سعادت از مطلع سیادت نزدیک رسید هفتاد نفر از یهود شام از جملهٔ دلاوران
خون آشام دست بیعت بیکدیگر داده روی بجانب مکه نهادند مقرر بر آنکه تا به تیر کید مرغ روح
عبد الله را صید نکنند و روز حیات ایشان بشام ممات مبدل نگردانند مراجعت ننمایند
و بجهت این نیت شوم بر مثال بوم از خوف اشتهار شب مراحل و منازل می پیمودند
و روز در خرابهای زوایا مختفی می بودند تا این طریق بحوالی مکه میرسیدند و انتظار فرصت
میکشیدند تا روزی عبد الله را تنها در صیدگاه یافتند و فرصت غنیمت شمرده بقصد او بشتافتند
و همانا در همان روز وهب بن عبد مناف زهری نیز در آن صحرا بشکار بیرون آمده بود و از
دور در آن قوم بجهت تفحص مینمود دید که یکبار شمشیرهای زهر آلود کشیده متوجه بجانب عبد الله
گشتند و بقصد قتل او سعی بلیغ مبذول میداشتند از آنجا که حمیت عربیت خواست که با نفر

چند معدود که با وی بود بمدافعهٔ آن گروه قیام نماید • باز از کثرت و ازدحام آن جماعت خواست که
زبان بشفاعت بگشاید • در اثنای این تردد بود که ناگاه سپاهی از عالم غیب ظاهر شد • که با ابنای
مردم روزگار بهیچ وجه مشابهت نداشتند • بر اسپان ابلق سوار از اوج سما متوجه این بسیط
غبرا گشتند • و برین یهود مردود بیکبار حمله آورده همه را از هم جدا ساختند • و هر کدام را بگوشه
انداختند نظم پشه که خون میکشد از مغز پوست • آن نه غذا بل که مماتش دروست
خار که دارد زبان نیشتر • هم بخلیدن شکند بیشتر • و وهب بن عبد مناف چون آن مصاف
مشاهده کرد متحیر گشت و داعیهٔ آن در خاطرش درآمد که دختر خود آمنه را بعبدالله دهد چون بخانه
باز آمد صورت حال با منکوحهٔ خود تقریر کرد • و او را بخدمت عبد المطلب فرستاد تا عرضه
دارد که ویرا کریمه ایست در حجلهٔ عفت مستور و ستیرهٔ در پردهٔ عزت منظور اگر با فرزند خود
عبدالله در سلک ازدواجش منخرط گردانی مناسب میتواند بود • چون مادر آمنه این واقعه کامنه
در معرض ظهور درآورد و عبد المطلب خوبی صورت و پاکیزگی طینت آمنه از هاله زوجهٔ خود که دختر
عم آمنه بود • یعنی وهب بن عبد مناف مادر حمزه و غیر او نیز بکرات استماع نموده بود • زنان آن قبیله
باتفاق احوال آمنه و قابلیت او با عبد المطلب تقریر کردند • و فی الواقع در آن زمان از آمنه اعقل
و اطیب دیگری عبد المطلب بآن وصلت راضی شد • و دیگر آنکه این واقعه خود بر طبق وصیت حبر
یمنی اتفاق افتاده بود ضرورتا در معرض قبول افتاده متوکد گشت و واقعهٔ حبر یمنی آن بود که عبد المطلب
بشغلی از اشغال اتفاق سفر یمن نمود و یکی از احبار یهود آنجا با وی ملاقات کرد • عبد المطلب گفت
که آن حبر در من نگاه کرد و از من پرسید که تو از کدام قبیلهٔ گفتم از قبیلهٔ هاشم و من پسر اویم گفت دستوری
میدهی تا بعضی از اعضای ترا تفحص نمایم گفتم آری اما بشرطی که آن عضو جایز الرؤیة باشد پس حبر
یک سوراخ بینی مرا تفحص کرد • و بدست بسود بعد از آن دیگری هم برین منوال بدید و بسود •
و بروایتی آنست که ثانیا کف او را دید و پس آن گرد گفت از یکی نشان ملک می یابم و دیگر برهان
نبوت و اجتماع این دو دولت در میان دو مناف خواهد بود عبد مناف بن قصی و عبد مناف زهره
و از من پرسید که حالا متأهل هستی گفتم نی گفت چون بمکه رسی البته با بنی زهره وصلت نمایی
چون عبد المطلب بمکه بازگشت واقعهٔ وهب بن عبد مناف و میل بخبر دامادی عبدالله در افواه
انتشار یافت و بجهت نفاذ تقدیری الهی جل و علا اسباب مجتمع گشت و عبد المطلب هاله بنت
وهیب بن عبد مناف را از برای خود و آمنه بنت وهب را از برای عبدالله در یک مجلس خطبه فرمود
و از روایت ما تقدم تقدیم هاله بر آمنه در ازدواج منهزم شد • و این روایت بر معیت دلالت
میکند والله اعلم • نقلست که عبد المطلب عبدالله را با خود همراه در عشیهٔ عرفه و در ایام منا بشعب
ابوطالب می برد • تا عقد مناکحت را استحکام دهد • در اثنای طریق ام قتال خواهر ورقه بن نوفل که
در جمال و کمال یگانهٔ روزگار بود در استحضار صحایف آسمانی شانی داشت و اکتساب علوم از مفصل و
مجمل از برادر خود ورقه بن نوفل تعلم نموده بود • میدانست بعلم الیقین که آن نور همراه عبدالله است
در راه بوی رسید • ام قتال مرورا استقبال نموده عرض حال کرد • و النفس نفیس خود بر وی عرضه داشت
و صد شتر که بقربان وی مصروف گشته بود قبول کرد • بعد از انعقاد نکاح تسلیم کند چون این را
با عبدالله در میان نهاد • عبدالله گفت که اکنون همراه پدر بمهمی دیگر میروم • چون مراجعت نمایم
جواب این مسئله از روی تحقیق گفته این عقدهٔ مشکل را کما ینبغی بگشایم • بعد از آن بشعب
ابوطالب قربت حجر الوسطی بیت بساعتی که تفاخر کنند بدو انجم • بطالعی که تولا کنند بدان تقویم
آمنه را بعبدالله عقد نکاح استوار کردند • و همان شب زفاف هم در منزل نکاح واقع شد • و در مجلس
اول آن نور با آمنه انتقال پذیرفت بعد از وضع نور و حمل آمنه با آن معدن فرح و سرور سید المرسلین

صلعم

صلعم از جمال ام قتال و جمال نقبل نموده او با وآمد بخانهٔ او رفت تا جواب با صواب که مبنی از استقصای احباب
باشد بعرض رساند • چون ام قتال را نظر بر جمال عبدالله افتاد • آن نور معهود را در مطلع پیشانی
او مطالعه ننمود • پرسید که آن نور چه شد • جواب داد که با آمنه بنت وهب منتقل گشت ام قتال
بسیار متأسف گشت من طالب آن نور بودم اکنون که بمطلوب نرسیدم و از ین دولت محروم گشتم
با تو هیچ کاری ندارم بیت چون من هلاک شدم در غمت بصد زاری • تو خواه سوی من آی بعد از ین خواه میای
مثل این حکایت از فاطمهٔ شامیه نیز روایت کرده اند • چنانکه گویند یکی از حکام دیار شام را
مخدرهٔ بود در سراپردهٔ حشمت و عصمت در جلوه گری مقام دلبری با خورشید خاوری دعوی
برابری کردی و در اوج خوبی با ماه تمام لاف همسری زدی بیت برخ چو ماه و بقد سرو و لب شکر تاب
دهان چو کوثر و دندان در چو در خوشاب • و این دختر پاکیزه منظر بر کتب سماوی و صحف الهی اطلاع
تمام داشت و در فن کهانت بغایت ماهر بود و میدانست وقت طلوع نور محمدیست و هنگام
ظهور احمدی صلعم و بشواهد عقلیه و دلایل نقلیه مقرر دانست که از صلب یکی از ابنای عبد المطلب
آن نطفهٔ پاک در مشیمهٔ خاک قرار خواهد گرفت و بعد از انقضای شهور و اعوام انام را بدین
قویم و صراط مستقیم دعوت فرماید • فاطمه بتصور آنکه بهشتم نسیم بهاری عنایت پروردگاری شاید
که نهال آمال و بثمرهٔ اقبال بارور گردد • با خزاین نقدینه و جواهر ثمینه و رخوت نفیسه و امتعهٔ
حریمه و خیول و بغال و اغنام و جمال عزیمت بجانب مکهٔ معظمه معطوف گردانید • و چون بفنای مکه
قبهٔ بارگاه با وج مهر و ماه برافراشت و دیدهٔ زمد دیدهٔ در راه انتظار بدیدن مطلوب و رسیدن
محبوب خویش گماشت تا روزی عبدالله از صیدگاه بازگشته گذر وی بر منزل فاطمهٔ شامیه ورود
یافت چون نظر فاطمه بر جمال جهان آرای عبدالله افتاد • از جبین او نور مستبین مشاهده کرد
از فروغ آن نور حور عین در قصور فردوس برین اقتباس شعاع و التماس اشفاع مینمودند • علاماتی
که در صحف سابقه و کتب ناطقه مطالعه نموده بود یکیک در صحیفهٔ جمال عبدالله ظاهر و لایح دید
لاجرم سراسیمه از سراپرده بیرون دوید و از و التماس نزول نمود • و عبدالله بنا بر استدعای
آن پری پیکر حور سرشت منزل او را چون روضهٔ بهشت بنور حضور منور گردانید • ملکهٔ شام
بعد از لوازم تعظیم و احترام نقاب احتجاب از میان برداشت • و آنچه در خزانهٔ ضمیر مخزون
داشت بقلم تقریر بر لوح تصویر بنگاشت • و مشافهه از عبدالله درخواست نمود تا او را در
حبالهٔ نکاح خود درآرد و این معنی ظاهر میکرد بیت جان بفدایت میکنم بو که از آن من شوی
مرده تنی ام به بین کوش که جان من شوی • شد بیقین دیگران ماه تمام روی تو
چشمهٔ آفتاب شو گر بگمان من شوی • گفتی از آن تو شوم ای بفدات جان من
من بفدات میشدم تا تو از آن من شوی • عبدالله جواب داد که این امر مبتغای همت
و منتهای نهمت ارباب جاه و مکنت است اما بی استعلام و استصواب پدر میسر نمیگردد
و چون روز بیگاه بود عبدالله از بارگاه فاطمه بیرون آمد • بخانهٔ خود مراجعت نمود و بمقتضای
قضای ربانی با آمنه در فراش قربت تکیه فرمود و آمنه در آن شب حامله گشت شعر
هزار تشنه چو اسکندر رست در ظلمات • همین یکیست خضر بر کنار آب حیات • علی الصباح
عبدالله بخدمت پدر شتافته آنچه از فاطمه شنیده بود بعرض رسانید • پدر در تزویج او تجویز
نموده مبالغه فرمود عبدالله بعد از رخصت عبد المطلب مبتهج و مسرور بسر منزل حضور
فاطمه خرامید و رخصت پدر معروضش گردانید • چون فاطمه بدیدهٔ اعتبار در جبین عبدالله
نگاه کرد گلشن رخسار او را از آن گل طری خالی دید • و چهرهٔ او را از آن نور بی بهره یافت
با وی گفت نظم مست آمدهٔ دوش بمهمان که بودی • دایم شکری در شکرستان که بودی

می و وش کجا خوردی و ساغر بکه دادی • در ظلمت شب چشمهٔ حیوان که بودی • جعدت که گشیدست و لبت را که گزیدست
پیش که نشستی شب و مهمان که بودی • جان که شدی در تن نالان که رفتی • کان نمکی در دل بریان که رفتی
القصه بعد از تفحص و استفسار دانست که قضا کار خود کرده است و زمام اختیار از دست [illegible] عبد
گفت که باعث بر از دواج و حامل برین جرأت و امتزاج نه وساوس شیطانی بود و نه هواجس نفسانی
بل که مقصود از مواصلت تو استعدادی بود بوجود فرزند سعادتمندی که از محدب فلک الافلاک
تا نقطهٔ خاک مرکز خاک هرچه بود و هست و باشد همه طفیل وجود و جرعه نوش خمخانهٔ شهود او خواهد بود
هرچه زبیگانه و خیل و یند جمله درین راه طفیل و یند • خط فلک خطبهٔ ایوان او • گوی زمین در خم چوگان او
بدان ای عبد الله که ما بامید وادی قطع فیافی کرده ایم و قصد تلاقی نموده اکنون با قافلهٔ حسرت
و اندوه بار خود مراجعت میکنیم اما از واهب العطیات مسألت می نمایم که با آنکه من از تو بهیچ مرادی
نرسیدم پیوسته روزگار فرخنده آثار ت بطرب و خرمی و مراد و شادکامی گذران و چشم زخم حوادث
بذات همایون و حشمت روز افزون تو مرساد نظم جویندهٔ وصل تو بجایی مرساد • وز بر کو ولایت بطول
هرچند کشیدم ز تو صد گونه بلا • یا رب که بتو هیچ بلایی مرساد • بعد ازان فاطمه بعد از اظهار ما فی الضمیر
بطلوع آن خورشید فلک سیر عبد الله را وداع کرد • و با خاطر پریشان بجانب شام باز گشت
و باقی ایام حیات خویش بتأسف و تحسر میگذرانید بیت منم امروز و دلی مانده که بی او نوزنم • هم از آنست هنوزم که بجان پابندم
نقلست که در شب زفاف آمنه قریب دویست زن از رشک بمردند • و چندین العزا از خواتین محتشم
قریش بعرض مرض و طیش مبتلا گشتند • و در بعضی روایات آمده است که شب جمعه بود و شب عرفه
که نور سرمایهٔ بهجت و سرور بر رحم آمنه انتقال نمود و ملایکهٔ سموات آن شب انبساط کلی نمودند
و جبرئیل نزول فرمود و علمی سبز بر بالا خانهٔ کعبه بزدند • و مجموع بقاع زمین را بشارت دادند
که نور محمد صلعم با آمنه منتقل شد • تا بهترین خلق از وی متکون شود • و بهترین امم مبعوث گردد
و عرش ابلیس آن شب سرنگون گشت و چهل شبانه روز آن لعین در دریاها سرگردان و غلطان
میگشت تا سیاه و سوخته گشت و بعد ازان بپای کوه ابو قبیس آمد • و فریادی کرد که همهٔ
اولاد و احفاد او برو مجتمع گشتند • و احوال استفسار نمودند • گفت ای فرزندان بدانید که اسباب
هلاکت ما متحقق شد • و محمد بن عبد الله در رحم آمنه قرار گرفت شرف اولین و آخرین اوست که با نور
ساطع و سیف قاطع مبعوث شود • اصنام را بشکند و ازلام را باطل گرداند • خمر و قمار را حرام کند
و اخبار آسمان از ما محجوب گرداند • و در تکثیر عدل و تقلیل ظلم کوشد • و زمین را بمساجد مانند
آسمان بکواکب مزین گرداند • و در همهٔ دنیا دین توحید ظاهر کند • و امت او فاضل ترین امم باشند
و در راه دین اخلاص ورزند • و هرگز شرک نیارند • و اهل التقوی و مغفرت باشند • و همهٔ خیرات
بدیشان منسوب بود و هیچ چیز از طعام و شراب نخورند و نیاشامند مگر مسبوق بنام الله تعالی
باشند • و امر معروف و نهی منکر کنند • و در افاضهٔ خیرات مستعمل باشند • و بتصدق و احسان
در بارهٔ فقیران خوش دل باشند • و صلهٔ رحم بجای آرند و ما را بسبب این اعمال هیچ مستقری نماند
عفریتی از عفاریت از برای تسکین دل ابلیس گفت که ای سید ما خلایق بر هفت طبقه اند
از جملهٔ آن شش طبقه گذشته است و ایشان از اینها قوی تر و طویل العمر تر بودند • با ایشان
هرچه خواستیم کردیم ابلیس گفت شما را بر ایشان هیچ دست نباشد • ببرکت این خصال حمیده که مذکور
گشت گفتند ما آرزوها را در دل ایشان منتشر گردانیم تا بآن هلاک گردند • ابلیس را باین سخن بشاشتی
حاصل آمد • و باین سخن خرم گشت و گفت این زمان چشم من بشما روشن شد • و این نصیحت
مر سالکان طریق طلب را رفیقیست شفیق و رساننده بسر منزل تحقیق و الله العاصم من شره
و ثبوت پیوسته از ابن عباس رضی الله عنهما که فرمود در آن شب که حقیقت محمدی صلعم بذات آمنه

اتصال پذیرفت تمامت کاهنان عرب بران حال مطلع گشته یکدیگر را پیغام داده اعلام کردند • و در شرق
و غرب وحوش و طیور و دولت بحر را اجناس و اصناف خود را بشارت داده گفتند که وقت آن رسید که
دنیا بنور حضور ابو القاسم منور گردد • و حیوانات قریش در تکلم آمدند • که مادر محمد بمحمد آبستن شد
و او امین زمین و سراج زمان خواهد بود • و چنین گویند که در صباح شب حمل مجموع بتان عرصهٔ
ربع مسکون سرنگون گشتند • و تخت ابلیس منکوس شد • و سریر پادشاهان نگونسار گشت و زبان
ملوک اهل فرمان از تکلم و جریان باز ایستاد • و از آمنه منقولست که گفت در حین حمل آنحضرت
هیچ علامت از علامات حمل مثل ضعف و الم بر من طاری نشد • و تا مدت شش ماه نمیدانستم
که حاملم آن باقی همین مقدار بود که حیض من منقطع گشته بود • و بعد از انقضاء این مدت شخصی در میان
خواب و بیداری با من گفت که از حمل خویش هیچ خبر داری گفتم نی گفت بدانکه به پیغمبر این امت
حامله از ین سخن بحمل خود متیقن گشتم و چون وضع حمل من نزدیک رسید • همان گوینده با من
گفت که بگوی اعیذه بالصمد الواحد من شر کل حاسد و گفت چون فرزند تو متولد شود او را محمد
نام کن و من این کلمه را تکرار کرده و یاد گرفته صورت واقعه را باز نان بیان کردم و باشارت ایشان
دو حلقهٔ آهنین در گوش و گردن کردم و بعد از اندک زمانی همان شخص غیبی حلقها از من دور انداخت
و گفت دیگر از اینها را با خود مدار و هم از آمنه منقولست که گفت در اول حمل در خواب دیدم که نوری از من منفصل
شد که از عکس آن کوشک بصری را دیدم و نکته ای درین رؤیت بزرگان چنین گفته اند که حضرت
مقدس نبوی صلعم در حین مسافرت ببصری که شهریست در طرف شام تشریف قدوم ارزانی فرموده
از آن موضع در گذشته اند • و روایتست که پیش از انعلاق آنحضرت قریش چند سال در قحط
و تنگی بودند و خشک سال چنانچه درختان سبز نمیشد • و چهارپایان لاغر مانده بودند چون آمنه
بآنحضرت آبستن شد • باران بیامد و رودخانها روان شد • و درختان سبز شد و شاداب گشتند
و خیر بسیار در آن سال در میان مردم شیوع یافت چنانچه آن سال را سنة الفتح نام کردند از برکت
وجود با جود حضرت محمد صلی الله علیه و سلم نظم هستی او با عدم خانه بود • نقش وجود از همه بیگانه بود
چون ز وجودش عدم آوازه یافت • نسخهٔ هستی قدم تازه یافت • سایهٔ او رحمت گستر گردون گذشت
رزق رسان در همه آفاق گشت • تا بعدم داشت وجودش درنگ • بود جهان بر همه تاریک و تنگ
نور وجودش بجهان نور داشت • تا همه را خبر از سور داشت ذکر وفات آن مستند اکرم عزیز جاه
یعنی عبد الله آورده اند که چون انعلاق آنحضرت در رحم آمنه متحقق گشت بعد ازان عبد المطلب
عبد الله را باسم تجارت بطرف شام فرستاد • تا طعام از آنجا بمکه آرد • در باز گشتن در یثرب
بخانهٔ خویشان پدر رسید و آنجا خسته شد و توقف نمود • و چون قافله بجانب مکه روان گشتند
عبد الله وفات و در دار النابغه او را دفن کردند • رفقاء او بمکه آمدند • و خبر خستگی عبد الله با عبد المطلب
گفتند • پس حارث را که اسن فرزندان او بود به یثرب فرستاد • تا مگر عبد الله را بمکه تواند
رسید قصه آخر شده بود باز گشت و خبر بعبد المطلب رسانید • ملال بسیار و تفرقهٔ بیشمار
بخاطر او و جمیع اقارب و عشایر راه یافت شعر از اجل نیست هیچ کس ایمن
با همه خلق مرگ این دارد • جعد مشکین ماه رخساران • به لحد تا درون دفین دارد
با اجل پای دار نمی آید • آنکه صد حصن آهنین دارد • هر که پیش از تو بوده است اجل
همه را در دل زمین دارد • و مدت عمر عبد الله بیست و پنج سال رسیده بود
که هادم اللذات بهدم قواعد بنیان قصر وجود او نمود • و حضرت رسالت صلعم هنوز
از خلوت خانهٔ رحم بعلجن سرای دنیا بیرون نخرامیده بود • و حکمت درین معامله
آنکه آن در یتیم با این عالم آید تا هیچ کس بجای او منت ننهد بیت چو در اگر یتیم شد پیش بود بهای او

تا آنکه خرد فزون شهد زر بنهم رابعا **فصل هفتم در نسب آمنه و ذکر نسب حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه** وبدانکه آمنه دختر وهب پسر عبد مناف بوده • وعبد مناف پسر زهره • وزهره پسر کلاب • وکلاب پسر مره • ونسب او با نسب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در کلاب که پدر قصی است متلاقی میشود • ومادر آمنه برّه بود ومادر برّه ام حبیبه • ومادر ام حبیبه برّه ومادر برّه قلابه ومادر قلابه امیمه • ومادر امیمه دب • ومادر دب عاتکه • ومادر عاتکه لیلی بنت عوف بوده واز عبد الله تا عدنان بیست یک نفرند • از پدران پیغمبر صلی الله علیه وسلم که شایبه در آن نیست واتفاق دارند • بر آن ائمهٔ محدثان ومورخان وارباب سیر • ولیکن در ما فوق عدنان تا آدم اختلاف بسیار است • بحسب تکثر وتقلل وتقدم وتاخر • اما در آنکه اسمعیل وابراهیم • ونوح وادریس وشیث از اجداد آنحضرت اند هیچ قیلی نیست • وآنچه اختیار جمهور است • در نسب طاهر سید عالم وبهتر اولاد آدم صلی الله علیه وعلیهم اجمعین برین دستوریست که مذکور شد وترتیب آن برین منوال است • محمد بن عبد الله • بن عبد المطلب • بن هاشم بن عبد مناف • بن قصی • بن کلاب • بن مره • بن کعب • بن لوی • بن غالب • بن فهر بن مالک • بن النضر • بن کنانه • بن خزیمه • بن مدرکه • بن الیاس • بن مضر • بن نزار بن معد • بن عدنان • بن أد • بن أدد • بن هميسع • بن نبت • بن حمل • بن قیدار

بن اسمعیل • بن ابراهیم • بن تارخ • بن ناخور • بن ارغو

بن اشروع • بن فالغ • بن شالخ • بن عابر • بن ارفخشد

بن سام • بن نوح • بن لمک • بن متوشلخ • بن اخنوخ

بن برد • بن مهلایل • بن قینان • بن شیث

بن آدم صلعم علی هذه الشجرة المبارکة

المیمونة النابتة فی بساتین الاحسان

الثابتة فی حدایق

العرفان

فی نعت صلعم وعلیهم اجمعین

ای برج ماه طلعت لولاک • وی بقد سرو گلشن افلاک • شمع بطحا چراغ بیت حرم
صدر وبدر جهان جهان کرم • نه گردون سریر انجم جیش • مشعل افروز دودمان قریش
بو البشر خوشه‌چین خرمن تو • روضهٔ خرم بنوی مسکن تو • در رسالت مدرس ادریس
در سعادت مساعد برجیس • راکب کشتی هدایت نوح • ساکن جودی ولایت روح
خادم خوان دعوت تو خلیل • مرغ باغ نبوت جبریل • کشتهٔ تیغ غمزهٔ تو ذبیح
وز دمت روح پرور مسیح • طفلی دایهٔ طفیل وجود • کاینات نمی ز قلزم جود
گر یتیمی چه غم که در تعظیم • پیش باشد بهاء دُرّ یتیم

تم الرکن الاول من کتاب معارج
النبوة • فی سیر حضرة الرسالة •
صلی الله علیه
وسلم

رکن دوم

رکن دوم از کتاب معارج النبوة • در ذکر ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ومقدمات آن از دلایل وشواهد نبوة • ووقایعی که در حین ولادت بوقوع پیوسته وارضاع ووقایعی دیگر تا بحین نزول وحی واین رکن مشتمل است بر هفت باب **باب اول** در ذکر بشایر به بعثت آنحضرت علیه الصلوة والسلام واین باب مشتمل است بر پنج فصل **فصل اول** در بشایری که کتب ما تقدم بوجود آنحضرت وکمال مرتبت وعلو درجت صلعم وارد گشته • واگرچه استقصای آن از حد امکان متجاوز است از جملهٔ آن چند بشارت که بروایت صحیحه بثبوت پیوسته مرقوم میگردد والله الموفق والمعین **اما بشایری که در صحف آدم عم** در ذکر آن حضرت آمده است ماهران فنون تواریخ وسیر وحافظان متون احادیث وخبر جزاهم الله عنا خیرا چنین تحقیق فرموده اند که جلال حضرت احدیت جل ذکره در صحیفه از صحایف لطایف نبی آدم صفی صلوات الله وسلامه علیه شرح شمهٔ از اوصاف کمال ونعوت حسن وجمال سید عالم صلعم بیان فرموده بود ولوی فرستاده که مضمون آن باین عبارت منوی میگردد • که منم آن خداوندی که بنام ذو الجلال والاکرام وسنین حرم مکه ومزین مسجد الحرام مقیمان آنجا عیال وجار منند • زایران آن خانه مهمان در جوار منند آن بقعه را بزیارت اهل آسمان وزمین بیارایم وبسلسلهٔ شوق مشتاقان لبیک گوی را از اقطار ارضین واکناف سموات ژولیده موی گرد آلوده روی برهنه دوش کفن بوش آنجا در آیم تا گاهی مجنون مثال بر کوه میدوند • وگاهی لیلی وار باندرون حرم میروند • افتان وخیزان اشک از دیده باریزان مطلوب خویش جویان لبیک وحدک لا شریک لک گویان غلغلهٔ تکبیر بسماک وآوازهٔ تسبیح بافلاک میرسانند • ای آدم هر که بزیارت آن خانه مشرف گردد • بتحقیق که شرف زیارت من یافته بمهمانی بر خوان احسان شتافته سزاوار بکرم من آن باشد که وی را بکرمت خود مکرم گردانم وبذروهٔ علاء وصال خود برسانم بعده یکی از اجلهٔ اولاد ترا که قلبش سلیم وصفتش حلیم وجسمش کریم واسمش ابراهیم بود بعمارت صورت وزیارت سیرت وی فرستم • وچشمهٔ زمزم با جد ووصل وحرم بر وی ظاهر گردانم • ومشاعر ومناسک آن بوی تعلیم کنم • بعد از آن در هر قرنی طایفه را از مخصوصان ورؤسای قوم بسدانت وحجابت آن خانه نصب میکنم تا در تعمیر وتنویر آن میکوشند • تا نوبت حجابت ووعده رعایت بفرزندی ارجمندی از فرزندان رسد که اورا محمد نام بود که بجمال بدر تمام وبجمال صدر انام بود • امامت وپیشوایی آن بلده بدان پیغمبر وامت عالی همت او ارزانی دارم تا اکرام آن خانه بجای آرند وتا قیام قیامت زیارت وعمارت آن منزل بکرامت بر خود واجب ولازم میشمارند • وآن پیغمبر برگزیده خاتم پیغمبران باشد ورسول آخر زمان صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم ولنعم ما قال **نظم** صلوا علیه ما طلع الشمس والقمر صلوا علیه ما لمع البدر والهلال • مقصود آفرینش مخدوم کاینات • سر دفتر مروت دیباچهٔ کمال آن پادشاه تخت لعمرک که ملک او • با هیچ پادشه نپذیرفته انتقال • گیسوی اوست آیت واللیل را سواد رخسار اوست سورهٔ والشمس را مثال • از عین احمدست که اعیان پدید شد • دالست میم برین الف وحا ومیم ودال این بود نقل صحیفهٔ آدم عم بترجمهٔ زبان عجم وباقی روایات که در ذکر صفات بر کمال محمدی ونعوت جلال وجمال احمدی علیه الصلوة والسلام در صحف انبیا وکتب آسمانی بلغت عبرانی وسریانی وروایت یافته • حاصل آن بلسان عرب تیسیر اللاداء باین عبارات راجعست **اما ذکر اوصافه صلعم فی صحف شیث عم** عبد امین السماء جزیل العطاء دایم البکاء دایم الذکر رؤف القلب طویل الحزن عظیم الرجاء قلیل المن کثیر الحیاء کبیر الوفاء کاتم السر **اما ذکر نعوته فی صحف ادریس علی نبینا وعلیه السلام** عبد کان الوفا حکیما رحیما قایما بامر الله کریما مضیا فا موقنا بوعد الله مشمرا فی عبادات الله ملتمسا به رضاء الله ودودا وفیا **اما فی صحف ابراهیم عم**

عبد قاطع الشهوات غافر العثرات كاتم المصيبات صوام النهار خاشعاً منيباً قوام الليل خاضعاً قريباً
زاهداً في السر بين اهله غريباً اما في التورية عبد شريف الهمة حبيب الفقراء لطيف الفطنة طبيب
اغنياء جميل العشرة نقي الاتقياء سهلاً عند المصاحبة عدلاً عند المقاسمة سباقاً عند المعاملة شجاعاً
عند المقاتلة يعظم الكبير لعظم وقاره ويقرب الصغير لشدة افتقاره ويشكر اليسير لقلة اعتذاره ويرحم
الاسير لرؤية اضطراره بسام من غير ضحك امي غير كاتب ولا قاري متواضع من غير عجز متواصل الاحزان
دايم الفكر من غير حزن اما في الزبور عبد باسط الكفين بطي الغضب بذول التسلام رزين العقل
سخي النفس سريع الحلم شريف الخبر صبيح الوجه طيب الكلام طويل الصمت طلق الوجه طيب الانام عظيم
الخطر قليل الضحك قليل التسخ قليل الملام كثير الفكر كثير التبسم لطيف الطبع مليح القول واسع الخلق
مهيوب المنظر اما في الانجيل عبد ليس باكول ولا بخيل ولا حريص ولا ختول ولا خداع ولا سباب
ولا طماح ولا طعان ولا عياب ولا عجول ولا غليظ ولا غدار ولا فحاش ولا كسول ولا مغتاب
ولا مكار ولا هلوع ودر بعضی روایات ذکر آنحضرت صلعم در موضع دیگر از توریه چنین
آمده است کعب احبار گفت رضه در توریه خوانده ام که محمد رسول خداست صلعم نه درشت خوی
و نه غلیظ القلب در بازارها آواز بر ندارد و مکافات بدی بدی نکند بل که جرايد جرايم را بقلم عفو خط
بطلان در کشد وامت او کثیر المحمدة باشند و تکبیر خداوندی بر بلندیها بگویند وازارهای ایشان
تا نیمهٔ ساقهای ایشان باشد و وضو بر چهار اندام یعنی روی و دست و سر و پای سازند ومنادی
ایشان یعنی موذنان در میان هوا یعنی منارها و عمارتهای عالیهٔ رفیعه بانگ نماز گویند صف ایشان
در غزو و نماز بر یک منوال باشد و ایشان را در شب آواز تسبیحی باشد چون آواز زنبور
عسل در مکه متولد شود و بمدینه رود و عرصهٔ ملک وی از مدینه تا شام بود وانکه این محمد بنده
و فرستادهٔ منست و او را متوکل نام نهاده ام و او را از دنیا بیرون نبرم تا دین حنفا با اعوجاج را بدین
مستقیم راست نکند و ادیان باطله را بدین حق باز نیارد و این بدان باشد که خلق را بتوحید خوانند
و از یمن دعوت دیدهای نابینا و گوشهای ناشنوا و دلهای در غلاف را انفتاح دهم و نقاب ارتیاب از روی
کار ایشان بردارم نظم بنور رسول الله اشرقت الدنیا • ففی نوره کل یجیء و یذهب
شه منظر انجم کواکب • غبار موکبش کحل کواکب • بطلعت شمسه ایوان لولاک
بجبهت ماه شادروان افلاک ودر زبور آمده است خطاب بحقیقت جامعهٔ محمدیه صلعم که
فاضت الرحمة علی شفتیک من اجل ذلک ابارک علیک الی آخره ترجمهٔ آن خطاب باین معنی راجعست که
سجال زلال رحمت و سلسال افضال مکرمت بر لب و دندان گوهر فشان دُر نشان نوای سید
انبیا و سند اصفیا من الازل الی الابد ریزان باد یعنی الفاظ دُر بار گوهر نثار آمیخته بلطف
ممزوج بعنایتست و از آنک من که خداوندم صنوف خیر و برکت و الوف یسر و جمعیت مقارن
احوال و معاون آمال تو گردانیدم پس تو نیز تیغ همت از نیام نهمت بیرون آر و بقوت بازوی
مردی در میدان نبردی در روزگار دمار از روزگار اهل انکار برآر و زبان فصیح البیان از
حمد و ثنای ما باز مدار بدرستی که حمد و ثنای تو بر جمیع محامد حامدان فایق و بر کل مدایح مادحان
سابق است و در اعلای کلمهٔ حق سعی نمای که بازوی نبوت بنیروی ناموس شریعت قوی گشته
و رقاب جبابره و اعناق اکاسره در قبضهٔ اقتدار و سرپنجهٔ اختیارت ملتوی مانده نظم
ظفرت بعز لا ینال لمرسل • بعز علاک العرش و الفرش لا فقط
منحت به الاعدا طرا انفا بطا • ظهور رسول الله اضحی من الضحی
ای از تو گشاده لطف معبود • بر خلق در خزاین جود
از دولت تو وجود دارد • هر چند که گشته است موجود
هم نعت تو ورود داود • هم وصف تو بود ذکر موسی
ما را ز محامد صفاتت • هر نکته هزار در منضود

ودر

ودر انجیل آمده است خطاب بعیسی ع که ای پسر عذرا بتول وای مبشر بشارت و مبشر
برسول بشنو بسمع قبول و بدان بیقین از روی معقول و منقول که من خداوندم شجرهٔ نهادترا
در بهار فطرت بر کنار جویبار قدرت بی واسطهٔ ازدواج و رابطهٔ امتزاج نشاندم و این نهال
بوستان فتوت را بدرجهٔ کمال نبوت رسانیدم پس در آستانهٔ عبادت من معتکف باش و بوحدانیت
و فردانیت صفات من معترف و احکام انجیل بر سبیل تبجیل قبول کن و متابعان خود را بخداوندی
و بی مانندی من واقف گردان و آمدن پیغمبر امی عربی و دین پرور هاشمی مطلبی علیه الصلوة والسلام
که موعد انبیا و مقصود اصفیاست بشارت ده و از جملهٔ صفات او یکی آنست که بر جمل سوار شود
و دیگر آنکه عدد منکوحاتش بسیار بود فاما سلسلهٔ نسل و فروع پاکیزهٔ اصلش یکی از ازواج
طاهرات او منتهی گردد فردای قیامت رونق مادرتو مریم باشد و در فردوس خلد یعنی خدیجهٔ
کبری رضی الله عنها و آن پسر ورا از آن دختری همیون و اختری تولد کند که خاتون قیامت و بانوی
حجلهٔ کرامت بود و در صدف عصمت و درج عفتش دو در شاهوار ترتیب یابد که گوشوارهٔ
عرش و مرکز دایرهٔ فرش توانند بود و ایام حیات در تمهید قواعد دین اسلام کوشند و عاقبت
الامر جرعهٔ شهادت از دست قوم نافرجام بنوشند دین قویم او در میان افراط و تفریط
و تشدید و تعطیل بر حد اعتدال مستقیم باشد و قبلهاش توجه بجانب بیت الحرام در حین
احرام و تحریم بود و بحقیقت مدار آسمان و زمین و شفیع مذنبین و دیباچهٔ منشور وما ارسلناک
الا رحمة للعالمین اوست صاحب مقام محمود در حوض موعود و هم بر سجادهٔ اخلاص بقدم اختصاص
استقامت نماید و زبان بی زبان جز بآیات فرقانی و ذکر سبحانی نگشاید اگر چشمش بخواب
رود دل حاضرش غافل نگردد در مقام شفاعت از نبه روزگاران بی استطاعت ذاهل نشود
فردای قیامت که هزار دستان زبان از باب کرامت در نغمه و نوای نفسی نفسی در آید بلبل
ناطقهاش بر اغصان احسان زمزمهٔ امتی امتی سرآید صدای صور که ان الله یبعث من فی
القبور رست برات او بر خیزد دانی و قاصی در روز جگر سوز یوم یوخذ بالنواصی بذیل حمایت
او آویزد و بروایت دیگر بعد از آن وصیت فرمود که ای عیسی تصدیق کن نبوت محمد را
صلعم و با و ایمان آور وامت خود را بگوی که زمان او دریابد بوی ایمان آرد که اگر نه محمد بودی
من آدم را و بهشت و دوزخ را نیافریدمی و دنیی و عقبی پدید نیاوردمی ع تا شب نشست صبح هستی زاد
آفتابی چو او ندارد یاد • فیض فضل خدای دایهٔ او • فر پر همای سایهٔ او
اوست لقمهٔ نخزاین جود • همه عالم طفیل وا و مقصود • این بود ترجمهٔ اوصاف کمالی
محمدی و نعوت جلال احمدی علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها در موضعی از مواضع
توریه و زبور و انجیل بر سبیل تعظیم و تبجیل مذکور و مزبور گشته و روایات و اخبار در
ذکر فضائل سید ابرار در مواضع دیگر از کتب آسمانی و صحف ربانی بسیار و درین مقام
باین مقدار اکتفا نمودن سزاوار والله المستعان و علیه التکلان و لنعم ما قال
بمبعثه کل النبیین بشرت • ولا مرسل الا لاحمد یخطب • بتوریه موسی نعته و صفاته
و انجیل عیسی فی المدایح یطنب • تویی ماه تابان هادی السبل • تویی شاه ایوان خیر الرسل
پیش تو آدم چو خاکی بر راه • ز شرم تو یوسف چو آبی بچاه • نجات از تو بود آنکه نوح نجی
ز ظلمت بنور تو شد ملتجی • ز نور تجلیت یک لمعه دید • که موسی در آمد بگفت و شنید
مسیح از لبت ساخته مرهمش • که تا مرده جان یافتی از دمش • تویی شاه و این جمله خیل تواند
تو مقصود و اینها طفیل تواند و روایتست از وهب بن منبه رضه که گفت در بعضی کتب
آسمانی خوانده ام که حضرت خداوندی جل و علا خطاب بصاحب آن کتاب فرموده که ای پیغمبر

برخیز و در مجمع امت بگوی که ای آسمان بشنو و ای زمین خاموش شو که حق عز شانه میخواهد که بیان حال
بنی اسرائیل کند که من ایشان را بنعمت خود پرورش دادم و اکرام ایشان نموده بر همه خلایق اختیار
کردم و چون گوسفندان بی شبان رمیده و متفرق بودند همه را جمع کردم و محفوظ گردانیدم و ایشان
شکران نگفتند و با یکدیگر مقاتله نمودند و این بر این گروه گنه کاران روز که آسمان و زمین آفریدم
هر چیز را اجلی معین ساختم اگر بنی اسرائیل علم غیب دارند گو خبر دهند که وقت بعثت محمد صلی الله
علیه وسلم که خواهد بود و دین او بر دینها که غالب آید و باقی ادیان را چگونه منسوخ گرداند و معاونان
و انصار وی چه طایفه باشند من رسول امی بعث خواهم کرد که با تمکین و وقار بود و در اسواق
آواز برندارد و از سخنان بیهوده مجتنب باشد و در خیرات و مبرات ممد وی باشم و او را با خلاق
پسندیده و صفات مرضیه بیارایم زبان وی را مهبط سکینه گردانم و ضمیر وی را معدن تقوی
سازم و حق و عدل سیرت او باشد و اسلام ملت او بود و او را رفیع گردانم و از فقر بغنا
و از ضلالت بهدی رسانم و برکت او دلها متفرق باهم الفت دهم و طباع مختلفه را از متفرق
گردانم و امت او را از روی طاعت و اخلاص بهترین امم سازم و در مساجد و خلوات و ازمنه و اوقات
بتسبیح و تحمید و تمجید من مشغول باشند و خیمه تنها خان و مان و مال و منال ترک گیرند و در
راه حق تعالی با کفار مقاتله کنند صفوف ایشان در نماز و غزا یکسان باشد و ارکان نماز کما ینبغی
بجا آرند و هر جا باشند بزرگی حضرت خداوند خود را جل و علا یاد کنند و شبهای دراز در طاعت
و نماز بروز آرند و روزها در میادین چون شیران غرین با دشمنان دین جنگ کنند و این جمله
فضل کرامت منست و بهر کس خواهم دهم و من خداوند فضل عظیم فصل دوم در بشایری که تعلق
بملایکه و انبیا دارد علیهم السلام و این بشایر نیز اگرچه از حد عد بیرون نست اما از جمله آن پانزده
واقعه درین فصل ایراد نموده شد منقول از کتب معتبره که هر یک دلیلیست داله بر کمال مرتبت
و مزیت درجه آنحضرت صلعم واقعه اولی بشارت جبرئیل امینست ع م در تاج المذکرین و ثمار
الفواد پس آورده است نقل از ابن عباس رضی الله عنهما که حضرت رسول صلعم فرمود که جبرئیل ع م
مرا گفت یا محمد آن روز که حضرت جلال احدیت خلعت وجودم پوشانید مدت هژده هزار سالم
در زیر عرش مجید بداشت بعد از آن پرسید ای جبرئیل من خلقک گفتم ای پروردگار من
انت الله الواحد القهار العزیز الجبار المعبود فی اللیل و النهار و انا العبد الذلیل الخاضع المنقاد
بعد از آن هژده هزار سال دیگرم هیچ خطاب مشرف نگردانید بعد از آن پرسید من خلقک
و من انا گفتم ای پروردگار من انت خالقی و رازقی و محیی و ممیتی و باعثی و وارثی و انا العبد
الضعیف المسکین المستکین بعد از آن مدت هژده هزار سال دیگر از آن دولت محروم بودم
تا باز باین سعادت مشرف گشتم از من پرسید که من کیستم و تو کیستی من گفتم انت الخالق
الباری و انا العبد الحایر الی شیء فرمود صدقت یا جبرئیل من گستاخی نموده از آنحضرت مسالت
نمودم که خداوندا پیش از من خلعت تشریف وجود در هیچ موجود پوشیده خطاب آمد که در
پیش روی خود نظر کن نوری دیدم که از غایت حسن و جمالش خیره گشتم بر یمین و یسار و قدام
و خلف آن نور چهار نور دیگر دیدم گفتم خداوندا این چه نور است که از حسن و جمال و نور به کمال وی
نور دیدم زایل شد خطاب آمد که این نور آن کیست که ترا از برای او آفریده ام و همه
فرشتگان را با سایر خلایق از شرف وجود او موجود کرده ام عرش و کرسی با لوح و قلم و بهشت
و دوزخ بطفیل هستی او بعالم وجود آمدند هو حبیبی و صفیی و نبیی و خیرتی من خلقی محمد المصطفی صلعم
پرسیدم خداوندا آن انوار دیگر حوالی این نور عالی پیر در چیست فرمود آن نور که بر یمین اوست
نور وزیر او ابوبکر صدیقست و آنکه بر یسار اوست نور مشیر او عمر خطابست و آنکه بر قدام اوست

نور

نور رفیق او و حبیب او عثمان عفانست و آنکه از ورای اوست نور برادر و پسر عم او علی مرتضاست
رضی الله تعالی عنهم اجمعین در ثمار الفواد پس جانب قفا را بعثمان تخصیص کرده و پیش رو را بعلی تخصیص
والله اعلم بعد از آن گفتم خداوندا این بنده کان ترا بر سایر خلایق برگزیده فرمود اینها پنج تن اند
برگزیده ما خلایق بدوستی من با ایشان دوستی کنند واجب گردانیده ام مر دوستان و دوستان
ایشان را بهشت و رضا و مر دشمنان و دوستان دشمنان ایشان را آتش و سخط خود بس والله المنقذ
من الضلال واقعه دوم بشارت آدم صفی ع م در ریاض المذکرین روایت از ابوهریره رضه
انصاری است که حضرت سید صلعم فرمود یا ابا هریره ان ابن آدم لما نظر الی ساق العرش
رای مکتوبا علیه لا اله الا الله محمد رسول الله من اذنب ذنبا فلا مغفرة ولا توبة له الا بالصلوة
علی محمد صلعم عبدی و رسولی آدم گفت یا رب محمد کیست گفت فرزند تو از اولاد تو اول نام او
میم است مأخوذ از ملک من دوم حا است از حلم من و میم دوم از مجد من و دال از دین اسلام
و قد اقسمت بملکی و حلمی و مجدی و دین الاسلام لا یتبعه احد و یحب الصلوة علیه الا ادخلته
الجنة مع ما فیه ولا ابالی حق تعالی گفت یا آدم سوگند یاد کردم بملک و حلم و مجد خود و دین اسلام
که هیچکس نباشد که پی روی آن سید برگزیده و این نور زهر دو دیده صلعم و صلوات بر وی
دوست دارد مگر که در آرم او را در بهشت با هر عمل که خواه گو میدار و از آن باک ندارم نظم
ای مظهر اسم قل هو الله • نام تو ز نام اوست مشتق • تو سایه نور کردگاری
گر روز ازل بزرگواری • چون مظهر ملک و حلم و مجدی • بر تخت وصال اهل وجدی
هر کس که قدم نهد بر امت • در پرده در آید از نبا امت • بگشای کف امیدواری
تا حالت عالمی بر آری واقعه سیم هم از بشارت آدم صفی است ع م که در شرح تعرف
و غیر آن نیز آورده است چون آدم صفی ع م الملک الولی جل ذکره بر ساق عرش لا اله الا الله
محمد رسول الله بدید عزت آنحضرت نصب العین او شده چون به بهشت در آمد بر شرف
و غرف و در و دیوار و اوراق و اشجار و اثمار و حیاض و انهار جنت مجموع نام بزرگوار آنحضرت مرقوم
دید روزی با شیث ع م اظهار این معنی نموده میگفت ای شیث در بهشت هیچ در منظرم نیامد
که آراسته بنام محمد نبود صلعم تا بحدیکه عرش و کرسی و لوح و قلم و مدارج جنان و منازل رضوان
و غیر آن همه را معلم باین علم یافتم شیث ع م از آدم استفسار نمود که ای پدر محمد فاضلتر یا تو
جواب نفرمود تا کرت سیم گفت ای پدر لا بد است دانستن این معنی گفت ای فرزند از ثنای
محمد صلعم یک نکته بگویم از جناب قدس خداوندی جل و علا بمن خطاب آمد که لولاک لما خلقت
الافلاک و ما خلقت الدنیا و لا الآخرة ولا السموات ولا الارض ولا العرش ولا الکرسی
ولا اللوح ولا القلم ولا الجنة ولا النار ولولا محمد ما خلقتک یا آدم همه اجرام علویه و اجسام
سفلیه مخلوق از برای تست ای آدم و تو مخلوقی از برای محمد صلی الله علیه وسلم واقعه
چهارم نیز از بشارت آدم صفی است ع م عبد الرحمن بن زید انصاری رضه روایت کند که
گفت که من در قیامت بهتر فرزندان ابو البشر الا یک پیغمبر که نامش احمد است که فضیلت
وی بر من بدو چیز محقق است یکی آنکه زوجه وی یعنی خدیجه در دفع شیطان یار او
باشند بخلاف زوجه من که مددکاری شیطان کرد در اضلال من دیگر آنکه حق تعالی یاری وی
داد تا شیطان وی بر دست وی مسلمان شد و شیطان من همچنان بر کفر و عصیان خود
بماند واقعه پنجم نیز بشارت آدم صفی است ع م در سیر کازرونی روایت از کعب احبار
میکند رضه که مشکوة قالب آدم بمصباح نور سید عالم علیهما الصلوة والسلام منور گشت
نور نبوت آنحضرت از پیشانی آدم بر پیشانی او چون شمع در میان جمع میتافت و آدم ع م از آن نور

چون زمزمهٔ پای مورچه‌ی شنید گفت الهی این چه زمزمه است ندا رسید که زمزمهٔ تسبیح نور محمدست صلعم که با آب تو آمیخته‌ام تا فرزند تو باشد و تو پدر وی باشی **بیت** ای خوشا حال آنچنان فرزند که پدر را بدوست استظهار بعد از آن خواب بر آدم غالب گشت نور محمد را صلعم از قرارگاه بیرون آوردند و در نهر مغفرت و رضوان فرو بردند و باز در محل نهادند آن نور بر جبههٔ درفشان وی بمثابهٔ نور افشان گشت که مسافت پانصد ساله راه از آدم می تافت آدم عم چون از خواب درآمد شعاع آن نور بسیار قوی دید چشم وی خیره و آینهٔ باصره اش تیره گشت گفت الهی این چه نورست خطاب آمد که ای آدم این نور محمدست صلعم سوگند بعزت و جلال خود که یاد او را از اعلاء علیین رفیع گردانم و بهشت را از وی و امت وی پر کنم و او را کلامی دهم که بهترین لغات باشد و قرآن بر وی منزل گردانم و آن کلامی باشد تازه که هرگز کهنه نگردد و بعد از آن بعدد پیغمبری که از نسل آدم بوجود خواستند آمد کرسی نصب کردند و بلندترین و شریفترین آنها حضرت رسالت بود صلعم را آدم بفرمان ملک عالم تعالی و تعظم بر کرسی از آن کراسی ساعتی بنشست و در حین جلوس بر آن نور صاحب آن کرسی از آدم بظهور می آمد و چون نوبت بکرسیٔ حضرت رسالت صلعم رسید و آدم بر آن کرسی برآمد هفتاد هزار عالم از نور وی بظهور آمد و ملائکهٔ ملکوت از برکت آن انوار بکرامات و فضائل بسیار مخصوص گشتند و نام مبارکش بر سر پردهای عرش از نور مسطور دید و روایح مشک از وی نافه مشاهده کرد و آسمانها و زمینها را جمله بوی خرم و خندان و از جملهٔ مخلوقات ندا می شنید که این نور محمدست سرور پیغمبران علیه و علیهم السلام خوشا حال تو ای آدم او فرزند تو خواهد بود و ندا از حضرت عزت جل و علا می آمد که این بندهٔ پسندیده حبیب منست و بدین حنفی مبعوث گردد و صاحب شفاعت کبری باشد و از بندگان خالص من بود و وی نور اهل ولایت هر کس که متابعت او کند در بهشت با وی باشد و داخل بندگان خاص من شود و در آسمانها نام وی احمدست و در زمین محمد و در دریا ماحی آدم گفت الهی در دریا نام او بچه سبب ماحی است خطاب آمد که بوجود وی همه کفرها و شرکها محو گردد و زمان او نزدیک بقیامت بود ذکر او بر ذکر دیگر پیغمبران مقدم باشد و بعثت او از بعثت دیگر پیغمبران متاخر و هیچ پیغمبر و امت گرامی تر از محمد و امت او نیافریدم و امت او پیوسته بر طهارت باشند و نور ایشان در زمین چون نور ستارگان در آسمانها بود پس کرت دوم نور آنحضرت را بر آدم عم جلوه دادند و در نظر وی چنان نمود که او را خلعت تشریفی انوار ساطعه و حلها از شرف و مجد و بهاء لامعه پوشانیده اند و او در تبلیغ رسالت میان بربسته و با جمعی که با وی بودند بحلم و شفقت مواسا میفرمود چون آدم عم نظر در اتباع او از مهاجر و انصار و سایر امتش از اخیار و ابرار کرد و کرامات حق تعالی درباره او مشاهده فرمود و ابراهیم را عم بر یمین وی دید و اسمعیل را بر یسار و باقی انبیا علیهم السلام در برابر وی ایستاده و بتعظیم وی دست بر هم نهاده از خرمی جنان بخنده درآمد که شرق و غرب از بهجت و تبسم وی نورانی گشت و گفت الهی و مولایی مرا همین دولت و سعادت بسنده که وی فرزند من باشد پس آدم دعا بفتح و نصرت و برکت بر وی خواند و دست بر اعضاء وی مالید و بسبب ابوت آنحضرت تفاخرها نموده مبتهج گشت والله اعلم **واقعهٔ ششم نیز ببشارت آدم صفی عم** اما جعفر صادق رضه در تفسیر کریمهٔ **فتلقی آدم من ربه کلمات** میفرماید که آدم و حوا در حینی که بر سریر جنت متکی بودند و از زندگانی بر وفق کام از غیر مشتکی حق تعالی جبرئیل امین را عم بفرستاد تا آدم را عم بر منازل و قصور و درجات جنت سیر دهد جبرئیل عم دست آدم گرفته بمنزلی آورد که بناء آن خشتی از زر و خشتی از نقره بود

وکنگرها

وکنگرهاء آن زمرد اخضر در بین قصری بود از یاقوت احمر بنگاشته و بر بالای آن تخت قبه از نور برافراشته و در آن قبه بر بالاء آن تخت صورتی در غایت حسن و جمال ترتیب داده تاجی از نور بر سر وی نهاده و دو گوشواره از لؤلؤ در روی درآورده و قلادهٔ از نور در گردن او کرده آدم از غایت صباحت و کثرت ملاحتش انگشت حیرت در دندان گرفته حسن و جمال حوا را از آن فراموش کرد پرسید یا رب ما هذه الصورة خطاب آمد صورت فاطمة الزهراست دختر محمد صلعم و آن تاج نور بر سر او نمودار پدر بزرگوار اوست علیه من الصلوة افضلها و آن قلادهٔ نور در گردن او مثال شوهر عالیمقدار او کرم الله تعالی وجهه و آن دو گوشواره چون لآلی زاهره کنایت از دو فرزند ارجمند فرمان بردار او رضوان الله علیهما بعد از آن بر بالا باز نظر کرد پنج در دید گشاده و بر کتابهٔ هر یک کلمهٔ از نور مثبت ساخته بر بالای یک در نوشته بود **انا المحمود و هذا محمد** بر فوق دری دیگر رقم زده بود که **انا العلی الاعلی و هذا علی** بر کتابهٔ منظر سیم این کتابت کرده بود **انا الفاطر و هذا فاطمة** و بر عصابهٔ روزن دیگر این کلمه مرقوم ساخته بود که **انا المحسن و هذا الحسن** و بر ایوان منفذ پنجم این ترکیب ثبت فرموده که **منی الاحسان و هذا الحسین** جبرئیل عم فرمود ای آدم این کلمات با برکات و این اسامی گرامی را نگاه دار که روزی شاید بتدارک این کلمات محتاج گردی بعد از آنکه سیصد سال بجهت ارتکاب زلت گریسته بود بمقتضای ندای هاتف غیبی بر زبان کلمات مستسعد گشت گفت یا محمود و یا علی الاعلی و یا فاطر و یا محسن و یا منک الاحسان بحق محمد و علی و فاطمة و الحسن و الحسین ان تغفر لی و تقبل توبتی بالغفور از جناب قدس خداوند جل و علا وحی آمد که ای آدم اگر از من تحریمان تمامی ذریت خود درخواست میکردی که ببرکت این پنج نفر همه را مغفور میساختم فذلک قوله تعالی **فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه الآیه** **واقعهٔ هفتم** از بشارت شیث نبی عم در خالصة الحقایق آورده است چون آدم عم بزمین آمد حق تعالی بوی وحی فرستاد که عهدی با فرزند خود شیث عم در میان آر و آنرا بمواثیق استوار کن و بوصیتهای بسیار موکد ساز تا این نور کامل السرور رسید انبیا و این گوهر از هر سند اصفیا را صلعم که در ضمیر او مستودع است محزون نسپارند مگر در درج ارحام مستورات طاهرات و این عهد معهود و وصیت عقود را با اولاد و احفاد خود بطنا بعد بطن از سنن مستمره دانند چنانچه شمهٔ از آن سابقا بتحریر آمده است لاجرم تا شیث نبی را عم بقا بود ورد زبانش درود مصطفی بود و در مغز جانش مهر و محبت حبیب حق تعالی بود صلعم **واقعهٔ هشتم** بشارت حضرت نوح نجی بود عم که چون مامور بکشتی ساختن شد فرمان آمد که صد و بیست و چهار تخته ترتیب کن و بر آن اسامی انبیا ثبت فرمای بتعلیم جبرئیل عم اسامی انبیا بر آن تختها ثبت کرد و روز دیگر بر سر کار آمد دید که آن اسامی مکتوبه از روی الواح محو گشته خاطر پریشان شده دیگر نوبت ثبت کرد باز محو گشت وحی آمد که این اسامی شریفهٔ انبیا را مصدر بنام حضرت ما گردان و ختم آن بنام حبیب ما کن محمد آخر الزمانی صلعم تا در کنف عصمت و حیطهٔ حمایت ما از محو شیطان در امان مانند حضرت نوح عم بتعلیم غیب مسمارها از برای این الواح ترتیب فرمود و بر هر یک اسمی از اسماء انبیا علیهم السلام مرقوم ساخت و مسمار اولین بنام حضرت رب العالمین جل و علا استوار ساخت و باقی تختها بمسامیر انبیا علیهم السلام چون مسماری که موشح بنام خواجهٔ کونین علیه الصلوة والسلام بود بر آن لوح فرو گرفت منادیان عالم غیب ندا در دادند که یا نوح الآن تمت سفینتک اکنون کشتی تمام شد و رونق کار بانتظام بانجام رسید **نقلست** که چون تختها که بنام انبیا علیهم السلام و در کشتی بکار برد رخنهٔ مانده بود که بچهار تختهٔ دیگر منسد میشد با جبرئیل گفت عم تختهٔ آخرین بنام خاتم انبیا محتوی است که ندانم باین چهار تخته

چه معامله کنم جبرئیل ع بحق تعالی عرض کرد • و فرمان آورد که یا شیخ الانبیا این محمد را چهار یار است
که قصر اسلام بآن چهار رکن مشید خواهد بود و این چهار تخته بنام آن چهار تخته معلم ساز و درین کشتی
خود بردار تا این فلک مشحون تو از برکت این اسامی میمون بساحل نجات رسد • و اشارت
اینجا آنست که کشتی نوح ع تا بنام سعادت انجام ملک تعالی و اسامی انبیا با صحابهٔ کرام رضوان الله
تعالی علیهم آراسته و پیراسته نگشت تمام نشد • و از طوفان بسلامت بر کران نیامد • همچنین تا بنده
مؤمن بمحبت حق تعالی و تصدیق انبیا علیهم السلام و مهر محمد صلعم و چهار یار برگزیده آراسته
نگردد و دل برین معنی محکم نگرداند • از طوفان برزخ و دوزخ نجات نیابد نظم چه غم خوریم که در دل غم خدا داریم
درون سینه همه مهر مصطفا داریم • براه صدق و صفا میرویم تا مقصود • که رهنمای چو یاران با صفا داریم
بذیل رحمتش از مهر این خجسته فریق • بروز حشر همه دست التجا داریم واقعهٔ نهم بشارت ابراهیم
خلیل است علیه السلام ابو امامهٔ باهلی رضه روایت میکند که از حضرت رسالت صلعم که فرمود
ابراهیم خلیل صلوات الله و سلامه علیه بهشت را بخواب دید • عرض وی چون عرض آسمان
و زمین پرسید که • این منزل میمون و این مسکن همایون نام زد کدام طایفه است
از اولاد آدم مرورا گفتند • اعدت لمحمد صلعم و امته اصل حدایق آن التخصص نمود شهادت ان لا اله
الا الله بود و اشجار آن از الجنس فرمود و منشعب از محمد رسول الله بود و اثمار آن را
مشاهده کرد از قول سبحان الله والحمد لله بود این خواب را با قوم خود تقریر فرمود ایشان
گفتند من محمد و امته یعنی تعریف محمد و امت او کن تا از جلالت برهان و رفعت شان
او با خبر گردیم ابراهیم ع کما ینبغی بتعریف آنحضرت نتوانست نمود • بجناب قدس بسجده در آمد
و از حال با اجلال محمد خواست که شمهٔ بوی نماید • جبرئیل امین ع در آمد و گفت ای ابراهیم
سر بردار چه الحزون واند و هکین خلیل ع گفت یا جبرئیل تقریر خواب و استفسار قوم از
مرتبهٔ محمد ع فرمود و کیفیت معراج و مفاخر و شمایل و محاسن و فضایل آنحضرت کما ینبغی معلوم
بنو و جواب ایشان در توقف داشتم جبرئیل ع مرا نیز حقیقت این معنی معلوم نیست بروم
و از حضرت خداوندی جل و علا معلوم کرده ترا واقف گردانم رفت و عرض احوال کرد حق
تعالی فرمود ای جبرئیل محمد رسولی و صفیی و نبیی و خیرتی من خلقی اخترته و انتجبته و بعثته الی
عبادی محمد پیغمبر منست و برگزیدهٔ من و بهترین از خلق من او را از همهٔ عالمیان برگزیدم
و به بندگان خاص خود فرستادم و امت او فاضل ترین سابقانند • و وی آخرین پیغمبران
سوگند بعزت و جلال و جود و کرم و مجد من که برگزیده ام محمد و امت او را پیش از خلق آسمانها
و زمین بدو هزار و دویست هزار سال و او و امت او را روز حشر برانگیزانم بخوبترین صورتی
جردا مردا غرا محجلین متوجین ناعمین مسرورین مغبوطین تغبطهم الانبیاء و اممها
یعنی روز قیامت همه مجرد باشند از قبایح همه امرد باشند بغایت ملایح دستها و پایها
و رویها سفید از آثار وضو تاجها بر سر و نعمتها شان مقرر شادان و خرم در آن زمان حال
ایشان انبیاء معظم با مجموع طوایف امم همهٔ انبیا و امم در حول منبر محمد صلعم باشند •
بر جبین هر یک از امتان محمد بقلم قدرت این کلمه مثبت ساخته باشم انی انا الله
لا اله الا انا ای جبرئیل شمهٔ از نعت محمد صلعم و امت او اینست که شنیدی جبرئیل ع باز
آمد و خبر با براهیم خلیل ع رسانید • ابراهیم دست مبارک بر سر نهاد • و میگفت یا رب اجعلنی
من امة محمد صلعم نظم زهی طفیلی که عالم شد طفیلش • خلیل از سفره انداز خلیلش
مراد کن فکان مقصود کونین • کمان ابروی کان قاب قوسین واقعهٔ دهم بشارت
یوسف صدیقست علیه الصلوة والسلام • و آن چنان بود که در چاه بود که بروی بعضی از

مغیبات مکشوف شد چنانچه درجات جنات و حور و قصور آن بدید • و عرش مجید با ملایکهٔ حافین
و صافین مشاهده کرد • ملایکه را بیشتر مشغول باستقبال یافت از برای امت محمد صلعم از جبرئیل ع
از احوال محمد و محمدیان استفسار نمود • گفت هو نبی الرحمة و شفیع الامة باسم شریف آنحضرت
در آن کنج محنت تبرک جست حق تعالی از برکت محمد رسول الله صلعم از برای وی در قعر چاه
درختی سبز رویانید • و بسر حد کمال رسانید • و فی الحال میوه های بر رسید • یوسف ع در آن کنج
قناعت از محنت مجاعت ببرکت آنحضرت نجات یافت و بدولت نبوت و سعادت
فتوت شتافت واقعهٔ یازدهم بشارت موسی کلیم بود ع ابن عباس رضه در تفسیر کریمهٔ
وما کنت بجانب الطور اذ نادینا روایت کند که چون موسی ع با خذ الواح مشرف گشت
از غایت بهجت و سرور در زاویهٔ طور با ملک غفور جل و علا این مناجات معروض
گردانید • که خداوندا مرا بکرامتی مکرم گردانیدی که هیچکس پیش از من باین دولت مستسعد
نساختی حق تعالی وحی فرمود که • ای موسی نظر کردم در دلهای بندگان هیچ دل را
متواضع تر از دل تو نیافتم • از برای آن برسالت و کلامت برگزیدم فخذ ما آتیتک
وکن من الشاکرین ومت علی التوحید وعلی حب محمد صلعم موسی گفت الهی محمد
کیست که محبت او با التوحید قرین باید • در وقت مرگ فرمود یا موسی بن عمران
محمد کسی است که نام او را بر ساق عرش نوشته ام پیش از خلق آسمانها و زمینها
بدو هزار سال یا موسی میخواهی که من نزدیکتر باشم بتو از سخن تو بزبان تو و از وسواس
دل تو بدل تو و از روح تو ببدن تو و از نور دیدهٔ تو بچشم تو و از شنوایی گوش تو
بگوش تو و از آب دهان تو بدهان تو و از سیاهی چشم تو بسفیدی چشم تو گفت الهی
آرزوی من بحضرت تو و تمنای من بجناب قدس تو همین است حق تعالی فرمود ای
موسی صلوات بر محمد صلعم بسیار فرست و بنی اسرائیل را پیغام برسان که هر که بمن ملاقات
کند • و در دل او انکار محمد باشد • زبانیهٔ دوزخ بر وی مسلط گردانم تا از دولت دیدار
من محروم ماند و برهنه درد و دکر دد • که هیچ ملک بروی رحم نکند • و هیچ پیغمبر شفاعت
قیام ننماید • فرشتگان آتش بروی میکشند • تا بآتش جهنم و جاودانی بدوزخ آتش محبوس
گردانند • موسی ع گفت خداوندا میخواهم بدانم تا محمد کیست که تقرب پیش حضرت تو
میسر نکرد • مگر بدرود بروی فرمود یا موسی لولا محمد وامته لما خلقت الجنة
ولا النار ولا الشمس ولا القمر ولا اللیل ولا النهار ولا ملکا مقربا ولا نبیا
مرسلا ولا ایاک • و اگر چنانچه اقرار نکنی بنبوت محمد صلعم و بروی درود نفرستی ترا
با آتش بسوزانم • و اگر چه ابراهیم باشی صلوات الله علیه و سلامه موسی گفت خداوندا
اقرار کردم و گواهی دادم • بفضیل محمد صلعم و قبول کردم که بروی درود بسیار بفرستم
الهی سؤالی دارم میخواهم جواب آن کرم فرمایی • انا احب الیک ام محمد خداوندا من دوسترم
نزد تو یا محمد • حق تعالی فرمود ای موسی تو کلیم منی و محمد حبیب من و مقرر است که حبیب
دوستر است از کلیم موسی گفت ع خداوندا اگر کلیم خداوندی و محمد را حبیب چه فرقست
میان حبیب و کلیم فرمود • ای موسی کلیم کسی است که خدای تعالی را دوست دارد کلیم کسی است
آنچه کند برضاء الله تعالی کند • و حبیب کسی است که آنچه رضاء او باشد الله تعالی آن کند
یا موسی کلیم کسی است که روز را بصیام و شب را بقیام بگذراند • چهل روز متصل روزه دارد
و چهل شب متعاقب احیا کند • بعد از آن بطور سینا آید • و با من مناجات کند و حبیب
کسی است که فراش خود در خواب باشد • و من جبرائیل امین علیه السلام از برای او بفرستم

تا او را بکمتر از طرفة العین بجناب قدس حاضر کرداند و او را بجایی رسانم که هیچ مخلوق بدان مقام
هرکز نرسد ای موسی با تو سخن گفتم و تو بر طور سینا و با محمد ع سخن گویم و او بمن نزدیکتر
فوق العرش من قاب قوسین او ادنی **نظم** یا علی السما اسمی بکم رتبة وجبرئیل امی والحبیب مقرب
بعزته سدنا علی کل آیة و ملتنا فیها النبیون ترغب **واقعهٔ دوازدهم** بشارت داود نبی است ع
نقلست که داود علیه السلام مناجات فرمود خداوندا من در زبور نوری میبینم ساطع مشاهده
میکنم که هر وقت بتلاوت آن مشغول میشوم محراب من در جنبش و اهتزاز در می آید
و دل مرا روح و راحت فرو میگیرد و صومعهٔ من منور میگردد خداوندا آن چه نور است
حق تعالی فرمود **هو نور محمد المصطفی صلعم لاجله خلقت الدنیا والآخرة وآدم وحوا والجنة
والنار** داود ع آواز برآورد و نام محمد صلعم بر زبان راند و گفت محمد رسول الله بیکبار وحوش
وطیور و هوام ارض و کوه و دشت و بیابان همه بجواب او در آمدند و زبان بگفتار صدقت یا داود
بگشادند فذلک قوله تعالی **ولقد آتینا داود منا فضلا یا جبال اوبی معه والطیر** بعد ازان
دیگر هر بار خواستی بتلاوت زبور اشتغال نمودی بدایت بکلمهٔ **لا اله الا الله
محمد رسول الله** نمودی **واقعهٔ سیزدهم** بشارت شعیب پیغمبر است ع با قوم خود که گفت دو
راکب بمن نمودند که تمامی زمین از نور ایشان منور بود یکی راکب بر درازگوشی و دیگر شترسواری
لکن راکب بعیر را جمالی بود و نورانی بر مثال ماه تابان درخشان و نور افشان و راکب حمار عبارت
از عیسی است و راکب بعیر اشارت بمصطفی صلعم **واقعهٔ چهاردهم** بشارت عیسی بن مریم است ع
در عرایس امام ثعلبی آورده است که روزی حواریین بصید ماهی مشغول بودند که عیسی ع
بریشان بگذشت از ایشان پرسید که در چه کارید گفتند باصطیاد ماهی مشغولیم فرمود چرا
موافقت نمیکنید تا اصطیاد آدمیان کنیم گفتند ترا چه نامست و چه کار و پیشهات کدام
فرمود انا عیسی بن مریم عبد الله ورسوله پرسیدند که در مرتبهٔ نبوت هیچ یک از انبیا بر تو تفوق
هست گفت آری پیغمبر عربی صلعم که اگر من بجای نعلین او باشم که او را آن اهلیت مسلم است
حواریان با او ایمان آوردند و میان بمتابعت او بر بستند و با وی همراه شدندی تا عیسی ع
گفتندی وی دست مبارک بر زمین بزدی از برای هر یک دو قرصی از زمین برآمدی
تا بدان دفع مجاعت نمودندی و چون تشنه شدندی بیمن همین مبارکش آب صافی بر جوشیدی
تا بان تسکین عطش حاصل آمدی حواریان بدین معاملت با یکدیگر مجاملت مینمودند و این
کرامت در بارهٔ خود سبب رفعت شان و جلالت برهان میدانستند تا روزی با عیسی ع اظهار
این معنی نمودند که یا روح الله من افضل منا اذا شئنا اطعمتنا واذا شئنا سقیتنا وآمنا بک
واتبعناک آن ما فاضلتر که طعام ما مهیا و شراب ما مهناست و با یمان و متابعت تو آینهٔ دل از غبار
انکار مصفا روح الله صلوات الله علیه فرموده **افضل منکم من یعمل بیده و یاکل من کسبه**
فاضلتر از شما کسی است که کار بدست خود کند و از کسب خود خورد بعد ازان بقصاری
مشغول شدند و از کسب دست خود معیشت میگذرانیدند **واقعهٔ پانزدهم**
نیز بشارت عیسی است علیه الصلوة والسلام چنانچه در انجیل بنقل از زبان عیسی علیه السلام
آورده است که فرمود **انی ذاهب الی ربی وربکم والفارقلیطا جاء هو الذی یشهد لی بالحق
کما شهدت له والحق وهو الذی یفسر لکم کل شیء** و مراد از فارقلیطا پیغمبر ماست صلعم
و معنی آن بمعنی احمد نزدیک است و شهادت حضرت رسالت صلعم در بارهٔ عیسی ع آن بود که
همواره امم سابقه تکذیب متابعان عیسی ع میکردند و یهود در هر باب بهتان در حق
ایشان میگفتند تا آن زمان که حضرت رسالت صلعم مبعوث شد بر طبق قول ایشان اداء

شهادت نمود در کذب و بهتان معاندان بتخصیص یهود اظهار فرمود و از ابن عباس
رضی الله عنهما روایتست که حق تعالی وحی کرد بعیسی ع که ایمان آر بمحمد صلعم و امت را بکو تا
ایمان آرند اگر نه محمد بودی آدم را نیافریدمی و اگر نه محمد بودی بهشت و دوزخ نیافریدمی
و چون عرش را بر آب نهادم **وکان عرشه علی الماء** مضطرب بود و می لرزید کلمهٔ **لا اله
الا الله محمد رسول الله** بروی نوشتیم ببرکت نام من و نام حبیب من ساکن گشت **کلمه**
اضطراب عرش از برکت این کلمه تسکین می پذیرد اگر دل بندهٔ مؤمن نیز بمقتضای
اولئک کتب فی قلوبهم الایمان از اضطراب خوف و قلق خشیت بسکون و امنیت
منتقل گردد **الا بذکر الله تطمئن القلوب** عجیب و غریب نباشد **فصل سیم**
در بشاراتی که تعلق بحکمتهای پیشینیان و خوابهای بزرگان و واقعات جنیان و [illegible]
کاهنان دارد و بشاراتی که از علماء احبار و ضابطان اخبار و واقفان اسرار صدور یافته
و درین فصل هشت واقعه متعین گردد **واقعهٔ اولی** بشارت تبع و حکما و یهود که
ملازمان و تبع وی بودند چنانچه ارباب تواریخ و اصحاب سیر در کتب خویش مقرر
و محرر ساخته اند و جواهر الفاظ فصیحه در رشتهٔ عبارات ملیحه بر داخته که پادشاه
کشورگشای صاحب قران و خسرو عالی رای پادشاه نشان حسنی تحمیر بن ...
ملقب بملک تبع برفعت جاه از صاحبان تخت و کلاه بر آمده و بکثرت ممالک
و شوکت ممالیک از سلاطین زمین و خواقین زمان ممتاز گشته تا محمد اسحق در تاریخ
میگوید که وی از جملهٔ آن پنج پادشاه بود که مالک ممالک ربع مسکون بودند با لشکر کبیر
که از وزرای صغیر و کبیر صد و سی و پنج هزار سوار نصرت شعار و صد و سیزده هزار
پیادهٔ سعادت دثار بر دند برسم جهانگیری و کشورستانی و تعمیر و برانی و تسخیر
آبادانی عرصهٔ جهان بیمودن گرفت و مرورا وزرا و نواب بسیار بودند از جملهٔ ایشان
عمیاریسا که بزرگترین وزرا و صایب رای ترین عقلا بملازمتش مفتخر گردانید
و از حکماء نامدار و علماء عالیمقدار چهار هزار اختیار فرمود چون رایات نصرت
آیاتش بنواحی مکهٔ محترمه رسید ساکنان مکه و قاطنان بکه بلوازم خدمت و مراسم
ملازمت نه برداختند و شرایط تعظیم و توقیر بجا نیاوردند ملک را تکبر ایشان
مبغوض افتاده و از تجبر ایشان منقبض گشت عمیاریسا که وزیر خاص بود دستور
اختصاص فرمود و از یکتیان شکایت نمود و سبب این فعل ناملایم پرسید وزیر گفت
ای سلطان کشورگشا و ای جام گیتی نما بر ضمیر منیر تو پوشیده نماند که اعراب را جهالت
غریزیست و حمیت طبعی درین حرم همانا بقعه ایست که شرف اختصاص ان طهرا بیتی
یافته سبب تکبر و موجب تجبر ایشان قرب جوار و سدانت این خانهٔ بزرگوار است
ملک بتخریب بنیان آن خانه عازم شد و بقتل رجال و سبی ذراری اهل مکه جازم گشت
بمجرد این نیت که در دل گذرانیده بود حق سبحانه و تعالی صداعی بر وی بگماشت بغایت
صعب تا بمثابه که از چشم و گوش و بینی و دهان وی فساد روان گشت و نتن کریههٔ
آن فساد بمرتبه بود که هیچکس را تحمل یکساعت مصاحبت ملک نبود و این علت
هر دم مستولی تر میشد تا از استیلاء آن الم قریب بسر حد عدم رسید ملک وزیر را گفت
تا این چهار هزار حکیم را که از ممالک متفرقه اختیار کرده بود جمع کرد و در معالجه و مداوا اهتمام تمام
نمودند ملک بغایت تنگ دل شد یکی از حکما که دیدهٔ دلش بحقایق امور بینا بود
با وزیر گفت که اگر ملک ما فی الضمیر خود با من تقریر کند و آنچه از وی برسم پوشیده ندارد دفعا

لجهٔ این مرض متیسر میکردد

وزیر از این سخن بغایت مبتهج گشت و سراسیمه بملازمت ملک آمدند و حکایت حکما را بملک تقریر
افتاده و بعد از آنکه خلوت ساختند حکیم در تخصیص منزل ملک سؤالها میکرد و تاملی بایشان
کشیده که از این خانه چیزی ملک را بخاطر شاید گذشته باشد ملک تصدیق و عهود
و آنچه از تخریب خانه و نهب و غارت اهل آن اندیشیده بود. با وی در میان آورد حکیم
گفت سبب این مرض همین ماده بوده است. پادشاه که صاحب این بیت
عالم السر و الخفیاتست و بر اسرار مطلع اگر این اندیشه از دل بیرون کنی
بسوی ملک آن اندیشه بتمام از دل بیرون کرد و بجای آن نیتهای خیر در دل مصمم گردانید
هنوز آن حکیم در صحبت وی بود که آن علتش بحضرت خداوندی جل و علا عافیت
گرایت فرمود. و فی الحال از دین مجوسی بدین اسلام درآمد و ملت ابراهیم خلیل ع را قبول کرد
و در تعظیم و احترام بیت الله مبالغت نمود و از علما طریقه زیارت و مناسک معلوم
کرده طواف خانه بخشوع و خضوع تمام بتقدیم رسانید. و از برای ساکنان حرم ضیافت پادشاهانه
ترتیب فرمود چنانچه اهل خاص و عام غنی و فقیر از آن جشن زله برداشتند و بهره مند گشتند و تا بجای آب
عسل ناب در قدحها ... شب الحراس میدادند چنانچه بیضا فرمود تا
مجاوران بیت الحرام نمودی حرمت کعبه محترم را نیز رعایت نموده ستارها جهت اش
پوشاند علی الصباح بفرمود تا از حصیر جامه ساختند و در کعبه پوشانیدند. شب دیگر ش
در واقعه نمود که این جامه در خور این خانه معظم نیست جامه ازین بهتر ترکیب کن روز
دیگر جامه از معافر که در عرب شایع بود ترتیب فرمود تا در کعبه پوشیدند که شب سیوم
باوی گفتند که ازین جامه نیز بهتر و این خلعت زیبا تر بپوشان روز سیوم بفرمود تا
تا بهفت جامه از حریر و برد یمانی که خلعتهای فاخر و لباسهای قیمتی بود کعبه را ملبس ساختند
و این سنت سنیه و التزام این عطیه الی یومنا هذا از آن ملک بزرگوار یادگار مانده و الباس
آن خانه بلباسهای پادشاهانه میان ملوک و اشراف الناس سنتی شد و رسمی مستحسن گشته و بعد
از آن فرمود تا بتان را از کعبه بیرون انداختند. و زنان حایض و نفاس را از در آمدن منع کردند
مقرر بر آنکه من بعد دیوار آنرا بخون قربانی ملطخ نگردانند. و بفرمود تا دری ساختند و بر
کعبه آویختند. و کلیدان هم بایشان تسلیم کرد. و از آنجا متوجه مدینه سکینه شد. و آن روز
مدینه بقعه بود بر روی چشمه آبی و خانه و بنائی نداشت چون ملک آنجا نزول فرمود از جمله چهار
هزار حکیم چهار صد نفر که اعلم و افهم ایشان بودند. و رئیس ایشان حکیمی بود بغایت در
حکمت ماهر شامول نام در حوالی و نواحی آن بقعه تفحص و تجسس نموده اتفاق کردند که
اینست آن بقعه که هجرتگاه پیغمبر آخر الزمان خواهد بود و مسکن و مدفنش اینجا تقریر پذیرفته
بعد از استشاره و استخاره شامول با تبع از ملازمت تبع تخلف نموده بر توقف جازم
گشتند. و عهود و مواثیق با یکدیگر در میان آوردند که درین دیار ساکن شوند. و انتظار قدوم
آن مخدوم می برند تا شاید که بدولت ملازمت و شرف خدمتش مفتخر گردند و اگر بنفس نفیس ایشانرا
ازین عزیمت خواهند بازدارند. تقاعد نکردند چون اتفاق الجماعت باقامت در آن بقعه تبع
ملک رسید عماریسا وزیر را طلبید. تا سبب بودن و موجب تخلف نمودن باز جوید ایشان
گفتند که از نحاریر علما و مشاهیر حکما بما چنین رسیده که این موضع مبارک او و مقام متبرک
دار هجرت و سرای مهاجرت خاتم النبیین علیه الصلوة و السلام خواهد بود که اسم
او محمد و ملک او مدینه باشد. صاحب القضیب و الناقه. صاحب التاج و الهراوه.
صاحب القرآن و القبله. صاحب اللواء و المنبر. صاحب قول لا اله الا الله مولدش

بمکه

بمکه و هجرتش اینجا خواهد بود. و روح مقدس او هم درین بلده طیبه از قالب پاک
بروضه قدس و گلشن افلاک خواهد خرامید. اکنون وظیفه آنست که درین دیار رحل اقامت
اندازیم که میشاید که ما یا یکی از اولاد ما شرف مجلس نبوت دریافته بسعادت ملاقات
وی سرافراز گردد. وزیر را حسن مقال ایشان تمنای موافقت در خیال افتاد و چون
بشهریار جهان حقیقت حال متخلفان و صدق مدعای ایشان روشن گشت او نیز خواست
که در اقامت موافقت نماید. بتصور آنکه از آن عطیه بی نصیب ماند اما کثرت لشکر نصرت
شعار و شوکت اعوان و انصار او را ازین معنی مانع آمده اشارت فرمود تا از برای هر یکی
از آن چهار صد حکیم سعادت قرین منزلی ساخته و پرداخته تعیین نمودند و هر یکی از ایشان
جاریه در سلک ملک یمین در آورد. تا طریق توالد و تناسل بر ایشان مسدود نگردد و هر
یکی را بعطایای جزیل مخصوص گردانید. و باقامت در آن منزل سلامت نشان ترغیب
نمود و کتابی مشتمل بر نقاب تحسین خطابی مرقوم ساخت و در عنوان آن نامه گرامی نام
نبی سید تهامی ع م باین طریقه مزبور فرمود که. الی محمد بن عبد الله خاتم النبیین و رسول
رب العالمین. من تبع حمیر بن وردع. اما بعد فانی آمنت بک و بکتابک الذی انزل الله
علیک و انا علی دینک و سنتک و آمنت بربک و رب کل شیء و بکل ما جاء من ربک
من شرایع الایمان و الاسلام و انا قبلت ذلک فان ادرکتک فبها و نعمة و ان لم ادرکک
فاشفع لی یوم القیمة و لا تنسنی فانی لمن امتک الاولین و تابعتک قبل مجیئک و قبل ارسال
الله تعالی ایاک. و انا علی ملتک و ملة ابیک ابراهیم خلیل الله ع م. بعد از آن نامه را مهر کرد و بر
مهر گویند این کلمه منقوش بود که لله الامر من قبل و من بعد و یومئذ یفرح المؤمنون
و نامه را بشامول سپرده در محافظت آن وصیت فرمود و گفت بدولت ملازمت آنحضرت
مستسعد گردی. و زمان بعثت آن صاحب دولت را دریابی این رقعه الاخلاص بملازمانی
ذوی اختصاصش تسلیم نمایی. و الا با اولاد خود بسپار و در صیانت آن وصیت بجا آر که
بطنا بعد بطن احفاد تو در محافظت این نامه کوشند. تا آن زمان بنظر کیمیا اثر حضرت
سید البشر رسد صلی الله علیه و سلم. و تبع بعد از فراغ این قضایا مقیمان شهرستان
محبت را وداع نموده از مدینه رحلت کرد. و گفته اند که بلده ایست از بلاد هند رسید
آنجا شربت مرگ چشید. و سر بعباوه لحد درکشید. و گویند که از روز فوت او تا روز ولادت
حضرت رسالت صلعم هزار سال بود نی کم و نه زیاده نظم پیش از رسیدن تو به پیش از هزار سال
تبع در آرزوی تبع بودن تو بود. و گویند فرقه انصار که نصرت آنحضرت نمودند از اولاد آن
چهار صد حکیم بودند از قوم تبع که در مدینه توقف نموده بودند. و آن نامه تبع از آبا به ابنا و از ابنا
باولاد و احفاد منتقل میشد. تا با بو ایوب انصاری رضه رسید که بیست و یکم فرزند شامول
یهودی بود. و چون خبر توجه سید البشر بجانب یثرب محقق شد. آن نامه نامی و صحیفه
گرامی را بمردی معتمد که کنیت ابی لیلی بود باستقبال آنحضرت فرستاد چون در قبیله
بنی سلیم بآنحضرت ملاقات کرد فرمود تو ابو لیلی هستی گفت آری گفت با تو کتاب تبع
همراه هست آن مرد متحیر بماند. و حال آنکه آنحضرت را نمیشناخت گفت من انت فانی لست
اعرف فی وجهک اثر السحر گفتی از جبین مبینت اثر سحر مشاهده نمیشود. فرمود انا محمد صلعم
هات الکتاب. نامه را بیاد ابو لیلی نامه را از میان برد که پیچیده بود. و در اخفاء آن کوشیده
بیرون آورد. و بحضرت رسالت صلعم تسلیم نمود. و چون بر مضمون آن نامه وقوف یافت
بزبان ارتضا پیرایه نوبت این کلمه تکرار فرمود مرحبا بالاخ الصالح بعد از آنکه ابو لیلی کتب را بنظر

رسید امر براجعتش فرمود تا بشارت قدوم آنحضرت باهل سبرت رساند • وابولیلی بهرکه میرسید ان بشارت
میرسانید • تا هرکس بنوعی عطایی او را خاص میگردانید • وبشرف قدوم آن منبع کرم وجود ومطلع
آفتاب وجودی نازید ومیگفت نظم رسید آن شه رسید آن شه بیارایید ایوانرا • فروبرید ساعدها برای خوب کنعانرا
هله یاران که بخت آمد که ایثار رخت آمد • سلیمانی بتخت آمد برای عزل شیطانرا • بکن پیشش ثنا جانت بکو اسرار جانانرا
سلیمان خود همیداند زبان جمله مرغانرا واقعهٔ دوم خواب مرثد بن عبد کلال وتعبیر عفیرا معبرهٔ فن سیر
وتواریخ ونسخهٔ الکنوز عوالی شماریخ چنین تقریر نموده ودر سلک تحریر منخرط فرموده اند که مرثد بن
عبد کلال از مشاهیر ملوک ابطال واز جماهیر اصحاب شهامت واجلال بود • شبی خوابی هایل دید چنانچه
از مهابتش خواب وآرام ازوی برمید • بعد از تیقظ صفحهٔ ضمیر منیر از ضبط آن خواب بیسر خالی دید وصحیفهٔ
خیال از انتقاش وارتسام آن واقعهٔ بالمال فارغ یافت یعنی خواب خود فراموش کرد • وتفرقهٔ
خاطر بجهت نسیان واقعه زیادت کشت وملالتش بیفزود • کیفیت حال با ما در خود که در فن
کهانت بی نظیر بود تقریر نمود وبواسطهٔ نسیان خواب آن کاهنه از جواب عاجز آمد سایر
کاهنان عرب را جمع کردند • همه کفتند • اکر صورت واقعه بر صفحهٔ ذاکره منتقش بودی تعبیر
آن بواجبی تقریر نمودمی چون چهرهٔ عروس خواب تمام در نقاب احتجاب متواریست تعبیر آن
ننمودن وعقدهٔ این مشکل باز کشودن در کمال دشواریست بعد از اعتراف بعجز کاهنان
متفرق کشته حل این عقده در ضمیر مرثد از اهم مهمات می بود وهمواره در طلب انفتاحش
اهتمام تمام مینمود • تا روزی از غایت دلتنکی برسم شکار بیرون آمده مرکب در عقب آهوی میدوانید
تا از خیل وخدم ولشکر وحشم دور مانده واز کثرت حرکت واضطراب وشدت حرارت آفتاب
مرثد بی آب وتاب کشت سایهٔ می جست که زمانی باستراحت برآساید • در اثنای این بدامن کوهی
رسید چشمش بدو سه خانه افتاد که در جوار غاری ساخته بودند • متوجه آن شد پیرزالی
باستقبالش بیرون آمد • واستدعاء نزول نمود مرثد کلال باشارت آن پیرزال در آن منزل نزول
اجلال فرمود • وبر فراش فراغت پهلو بر بستر استراحت بخواب رفت چون بیدار کشت دید که
دختری بس صاحب جمال آراسته بانواع هنر وکمال بر سر بالین او نشسته با جمال موزون وحسن
روزافزون بزیورهای مناسب حلیهای کوناکون صدهزار آیین بسته ودر رخسارهاش بود که حسن و
ملاحت ازوی میچکید • کوییا آفتابی بود که از زیر نقاب میدرخشید ابروان مقوسش بر فلک
پیشانی چون قوس قزح بزه بود • جعد مسلسلش بر منوال بنفشه بر کوشهٔ کلزار رخسارش کره
بر کره بود وحقهٔ یاقوتی دهانش در هنکام تبسم چون نار خندان منشق بود • شبکات زلفش
بر چهرهٔ کلکون از بهر صید دلها مخروط وچون دام طنیادان مشبک مینمود • درر باغرر بهجت
افزای اسنانش در درج عقیقی دهانش چون پروین در صندوق پیروزکی آسمان بهجت وسرور
می افزود نظم بر واریدِ دندانها پر نور • صدف را آب دندان داده از دور
دو شکر چون عقیق آب داده • دو کیسو چون کمند تاب داده • فسونکر کرده بر جزو چشم خود را
زبان بسته بابرو چشم بد را • حاصل چنین دختر نیک اختری بام تو بر سر مرثد بکفت و
شنید در آمد ومخاطبه باوی کفت که ای ملک نامدار روای پادشاه کامکار از اسباب تفرقه
وپریشانی محظوظ مانی وجمیع آمال وامانی محظوظ باشی هیچ آرزوی طعام داری مرثد ازین سخن
بوی معرفت خود شنید • وازین معنی براندیشید • که نباید بواسطهٔ تنهایی دشمنی بروی
دست یابد • وبا از اوج شاهی بحضیض تباهی افتد تغافل نموده بجواب مبادرت ننمود •
وخود را بشغلی دیکر مشغول کرده دختر که بفنون فراست آراسته وبصنوف کیاست
پیراسته بود • پادشاه را از آن اندیشه دل فارغ ساخت • وبثنا ودعا ملک پرداخت •

کفت

کفت ای پادشاه عالی رای ووای شهنشاه عالم آرای تمامی روی زمین از غیث وزمین فدای
تن نازنین تو باد • وعین الکمال بسراپردهٔ عظمت وجلالت مرساد • ای ملک تفرقه بخاطر
شریف راه مده وبار آزار اندیشناکی بر دل نازک منه پاک منه که امیدواری بجهانداری
تست ووصول بذروهٔ امنیت ببرکت امنیت تو چون خاطر عاطر مرثد را فارغ ساخت
خوانی نهاد وسفرهٔ بینداخت چون مرثد از طعام باز پرداخت دختر قدحی شیر خالص
پیش آورد تا ملک بیاشامید • از غایت ملاحت ولطف صباحت وتقریر دلپذیر وحرکات
وسکنات بی نظیر آن دختر نیکو منظر ملک عزیمت مصمم کردانید • که در عقد نکاحش در آرد
ودر عقد صباحتش منخرط کرداند • ازوی پرسید که ای دختر پاکیزه کوهر چه نام داری کفت عفیرا
مرثد کفت که آنکس که او را ملک خواندی وکویی دعا در میدان ثنایش دواندی بتعیین اسم و
لقب ورفعت نسبتش میدانی دختر کفت آری پادشاه جهان پناه جوان بخت سلیمان
تخت فلک صدر ملک قدر پادشاه مسند عز وجلال ومرکز دایرهٔ اقبال مرثد بن کلال جمیع
کاهنان میمون فال بجهت انحلال اشکالی که در خاطر عاطر مختفی داشت جمع کرد ومشکل او
از ایشان نکشود • وهیچ خاطر او را ازین بند بیرون نیاورد • مرثد کفت ای عفیرا این نقشهٔ
پوشیده را دانی واین واقعهٔ مبهم را بیان کردن توانی کفت بلی ملک خوابی دید که نه از قبیل
اضغاث واحلام واحداث اوهام است ومرا بر حقیقت آن خواب وتعبیر آن اطلاع تمام
مرثد از استماع این خبر چون کل از نسیم سحر بشکفت واز غایت خرمی وابتهاج باوی کفت که
ای عفیرا پردهٔ اختفا از روی این عروس بردار واین راز سرپوشیده را آشکارا کن
کفت ای ملک در خواب چنان دیدی که کردبادها متعاقب یکدیکر پیدا شد • وبجانب آسمان
متصاعد کشت چنانکه باوج رسید • واز تجویفات آنها آتش پدید شد • ودودی از آن
میان بیرون می آمد بعد از آن جوی آب دیدی چون چشمهٔ آفتاب روشن وبر مثال آب
خوشاب صافی تن روان کشته وندای هاتف غیبی بسمع شریفت میرسید که مردم را باشامیدن
آن آب دعوت میکردند • ومیکفتند هر که ازین آب صافی بطریق عدل وانصاف کفی اغتراف
نموده بیاشامد سیراب کردد • وآنکه بر سبیل جور واعتساف دهان برآب نهاده بحرص تمام
اظطلام نماید بخذلان وخسران مبتلا شود • مرثد تحسین فرمود وکفت بلی صورت
واقعهٔ من همین بود اکنون تعبیرش تقریر کن عفیرا کفت آن کردبادها که بهوا میرفت
ملوک وپادشاهانند وآن انتشار دود نمودار مخالفان حسود وآن آتش درخشان نشان
موافقان نور افشان ایشان وآن جوی آب اشارت بعلم نافع وشریعت شارع وآن
شخص داعی عبارت از پیغمبر شافع وآنکه باندازه آب خورد • مطیع متابع وآنکه حیوان صفت
دهان در آب نهد • وبحرص میکشد کنایت از عاصی منازع یعنی هر که صاحب انصاف وعدل
باشد متابعت او نموده از تشنکی بوادی غوایت وضلالت مصون ومحفوظ ماند وکسی که
مرتکب افراط وتفریط بود با او مخالفت نموده در غرقاب جهالت وکسالت هلاک کردد
مرثد سؤال کرد که این پیغمبر بصلح مبعوث کردد یا بجنک کفت سوکند بعزت آن خدایی که
آسمانرا رفعت داد وباران از آسمان بزمین فرستاد • این پیغمبر برحق رسم خونریزی بر خلاف
حکم الهی مطلق براندازد • وبنات ملوک را بسان کنیزکان مملوک اسیر وبرده سازد کفت
ای عفیرا آن پیغمبر خلق را بچه چیز خواند جواب داد که بصلوة وبصیام وصلهٔ ارحام وشکستن
اصنام واجتناب از قمار واز ظلام وسایر معاصی وآثام پرسید که از کدام قبیله باشد • عفیرا جواب
داد که از اولاد مضر بن نزار واو را با قوم خویش محاربات قوی واقع شود تا دمار از روزکار

ایشان برآورد • مرثد گفت چون این پیغمبر در افنا و اعدام قبیله و عشیرهٔ خود کوشد نصرت و معاونت او
که کند گفت اشراف اطراف و اجانب جواب که دیدهٔ بصیرت ایشان بمیل توفیق از کحل تحقیق مکحل گشته
باشند • و بنور ایمان و معرفت روشنی پذیرفته اوامر آنحضرت را بسمع قبول بشنوند • و بهر چیز
دلالت فرماید بدل و جان بگروند • در برابر فرمان او نعرهٔ سمعنا و اطعنا برافرازند و بندای احسان در
هزار جان در بازند • چون سؤال و جواب از طرفین منتهی گشت و از جانبین انبساط گفت و گوی در پرده
شد مرثد اندیشه مناکحت عفیرا گریبان دل و جان گرفت و سر بجیب تفکر فرو برد عفیرا آن فراست
دانست گفت ای ملک خرد هندهٔ غیور رایست بی باک و مبالغه درین باب خسران و موجب
هلاک؛ ملک از خیال دامادی درگذشت و بر سبیل استعجال سوار شده بلشکر و سپاه خود
ملحق گشت و صد شتر نجیب برسم هدیه نزد عفیرا فرستاد • و این حکایت را بر صفحهٔ روزگار
تا دامن قیامت بیادگار بگذاشت **واقعهٔ سیم** خواب عبد المطلب که متعبر بود بحصول مارب
و وصول بمطالب و این واقعه در فصل واقعات عبد المطلب گذشته است **واقعهٔ چهارم**
از وقایع مبشره خواب ربیعه بن النضر اللخمی و تعبیر سطیح است محمد بن اسحق و غیر او از علماء تواریخ
رحمهم الله آورده اند که چون جهانبانی بر حمیر بر سر آمد و ربیعه بن النضر بر تخت فرمان روایی ممکن
گشت و مملکت یمن برو مسلم و معین شد • شبی در خواب خیالی دید که از ان عظیم تر ندیده بود
و از ان خواب هولناک بغایت ترسیده از هول و فزع از خواب در آمد • و آن خواب و قضایا بر وی
فرامش شد و ترس و فزع در دل وی بماند • و گویند که وی بقصد خواب خود پوشیده میداشت
تا مهارت کهنه بان بشناسد • و خاطر او بر تعبیر ایشان قرار یابد بفرمود تا از اطراف ممالک
ساحران و منجمان و کاهنان جمع کردند • آنگاه گفت من خوابی ترسناک دیدم و صورت واقعه
بر خاطر پوشیده گشته کسی اگر از شما خواب مرا تعبیر و بیان کند • بمراتب علیه و مواهب سنیه
مخصوص گردد همه گفتند که اگر خواب بر خاطر عاطر ظاهر بودی هر آینه بتعبیر مبادرت مینمودیم اما
با وجود نسیان واقعه تعبیر آن در تحت اختیار داخل نیست ربیعه در غضب رفت و گفت
تربیت شما از برای انحلال چنین مشکلات نموده ام و اگر این واقعهٔ معضله همچنین مبهم بماند
بسیاست تمام معاقب گردید • ایشان گفتند که حل این نوع مشکلات مفوض برای صاحب
دو کاهن بود که بزیور کمال در حل این نوع اشکال آراسته اند • و در فن کهانت پیشوای زمانه
و در اخترشناسی و اخبار از اسرار مغیبات متفرد و یگانه اند • و آن سطیح بود و شق
ملک قاصد بفرستاد • تا هر دو را بزودی بحضور آوردند • سطیح را تنها بخواند و گفت خوابی
هایل دیده ام و از خاطرم پوشیده مرا از ان خبر ده • سطیح بعبارت مسجع چنانچه عادت کاهنان
عرب می بوده خواب او بیان فرموده گفت **رأيت حممة خرجت من ظلمة فوقعت بارض**
تهمة فاكلت منها كل ذات جمجمة یعنی چنین در خواب دیدی که چیزی سوخته سیاه از تاریکی
بیرون آمد و بزمین تهامه یعنی یمن در افتاد و هر چیزی را که استخوان کاسهٔ سر داشت
بسوخت ملک گفت راست گفتی خواب من اکنون تعبیرش بیان کن سطیح گفت **احلف بما**
بين الحرتين من حنش ليهبطن ارضكم الحبش فليملكن ما بين ابين الى جرش یعنی سوگند
یاد میکنم بآنچه در میان دو سنگستانست یعنی مدینه تا یمن از جنبنده و گزنده و این سوگند است
بخدای آنجا که هر آینه فرود آیند • بزمین شما اهل حبشه و مالک یمن گردند • از آنجا که ابین است یعنی
عدن تا آنجا که جرش است و آن دو موضعست بر دو سر حد یمن ربیعه را از ان تعبیر تغیر تمام دست داد
و گفت ای سطیح این کار بر ما بغایت دشوار می آید • و دل ازین واقعه بس گران بار میگردد • بگوی که
این در روزگار من بود • یا بعد از من سطیح گفت در زمان تو نباشد • بعد از تو بهفتاد و سال مباد که

ابا

این امر ظاهر گردد • و مقدمات این فتنه پیدا شود • ملک گفت چون حبشه مستولی شوند • ملک یمن
پاینده بماند یا نی گفت شمهٔ ایشان باندک فرصتی کشته و آواره و نگونسار گردند • و انعدام قواعد
حکومت ایشان بدست یکی از فرزندان ذو الیزن باشد • و وی پادشاهی بود فرخ نژاد که بعد
از ایشان بدولت و مراد بر تخت عدل و داد باستقبال بنشیند • و ابتدای ظهور وی با امداد
خسروان عجم باشد • که وی از زمین یمن بممالک عجم التجا جوید • و از آنجا پهلوان ایران را
که نیزهٔ شان گرد بر کسل و تیر شان جوزا گرا ربود بیاورد • و حبشیان را از قوت و دان و طعمهٔ
کرکسان گرداند • گفت ای سطیح این پادشاه مبارک قدم که از نسل ذو الیزن و دودمان
حمیر است ملک بروی بپاید یا نی گفت ملک او نیز بپاید • و دولت از خاندان او برود گفت
بعد از ین همه فتنه و تبدل و انتقال بر که قرار گیرد • و جهانداری بر که مسلم بماند گفت **نبي زكي**
ياتيه الوحي من قبل العلي بر دست پیغمبری که در پاکی و پارسایی پیدا آمد که مر آدم باشد
و در فضائل و شرف زبدهٔ ترکیب چهار رکن عالم صلعم و وحی برو نازل شود از کردگار خورشید
و آسمان و دارندهٔ زمین و زمان و آفرینندهٔ مکین و مکان سبحانه و تعالی پرسید که این
پیغمبر از کدام نسل بود گفت از نسل غالب بن فهر بن مالک بن النضر از قریش و ملک
در خاندان او تا بقیامت ماند ربیعه چون از ملت توحید بیگانه بود • و از آمدن قیامت
بیخبر از ین سخن تعجبش بر تعجب بیفزود • خواست تا تحقیق این معنی کند • گفت ای
سطیح زمان را هیچ نهایتی باشد • سطیح گفت بلی ای پادشاه کار زمانه را خاتمتی است و روز
انجام آمد شدن لیل و نهار روزیست و چه روزی که در وی اول و آخر عالم و خلف و سلف اولاد
و اعقاب آدم را جمع کنند و خطبهٔ **لمن الملك اليوم لله الواحد القهار** بر هژده هزار عالم
خوانند و سکهٔ بطلان بر چهرهٔ دینار و درم خورشید و ماه نهند • و حقهٔ اجسام این مهرهٔ
لاجوردی پیکر را در میدان استغنا بسنگ بی نیازی درهم شکنند • و ثانیا انجم را که چون
شاهد بر الواح افلاک دوخته اند بگشایند • بچنتیان بلند گردن کوهها را بر بساط عرصات
چون پیل شطرنج بیجان روان گردانند • هر که امروز شاه وار در عرصهٔ روزگار بقدم عدل و
راستی رفته • و از ممات موت معنوی رسته • در بهشت خانه نشست بهشتش بنشانند
و آنکه فرزین وار برین بساط بی مدار کج رفتار بوده بیادگان سبق للمفردون اسب کلگون
در میدان سبقت برخ زرد او دوانند • ربیعه گفت ای سطیح آیا هیچ ترسانی با خود
في الواقع چنین خواهد بود سطیح سوگندی یاد کرد **والشفق والغسق والفلق ان ما**
انباتك به لحق یعنی سوگند بسرخی آخر روز و سیاهی شب و روشنایی صبح
که آنچه با تو گفتم حق و صدقست و البته واقع خواهد شد • چون ملک از محاوره مناظره
سطیح باز پرداخت بفرمود تا شق بن صعب بجلی که وی نیز کاهنی بود ماهر بخلوت
طلبیدند و از وی نیز استفسار واقعه و تعبیر آن نمود • او نیز بعینه لفظا بلفظ چنانچه
سطیح تقریر کرده بود عرضه داشت و او نیز ختم عالم بسید بهتر اولاد آدم صلعم قرار داد
چون ملک ربیعه شهادت این دو ماهر که از غیب خبر میدادند • متفقة اللفظ والمعنى یافت
و شق بجلی از احوال قیامت ربیعه را بیشتر واقف ساخت • و از خطر ظلم و جور و
وبال قیامتش حاضر گردانید • و از عدل و احسان و ثوابهاء متفرع بر آن بر وی خواند
و از بهشت و دوزخ وی را وقوف داد • ملک ربیعه بغایت بترسید • و بگریه در آمد و بسیاری
بگریست و بعد از ان ترک بت پرستی داد • و ایمان به پیغمبر ما صلعم آورد و دست تعدی
و ظلم از رعیت کوتاه گردانید • و دست شفقت و انصاف بر سر رعیت بگسترانید و داد

کجبشیان همین بتحقیق خواهد پیوست وازشامت ایشان وقایع شنیعه بظهور خواهد امد
مصلحت چنان دید که اهل بیت خودرا ازین اقلیم باقلیمی دیگر برد. بکنار فرات امدند ودر پناه امان
وظل احسان شابور بزمین حیره قرار گرفتند. واز فرزندان او انجا پادشاهان نشستند ویکی
ازیشان نعمان منذر بوده است که بهرام گوررا پذروی مربی بوده وبعد از وفات او بخدمت
پسراو کمربسته وباتخت وتاج بهرام رسید. والله الوارث **واقعهٔ پنجم** بشارت سطیح بعضی
ازقریش را بامدن حضرت رسالت صلعم ودرین محل ذکر شمهٔ از خصیصهای سطیح مبین کردد. ابن عباس
رضی الله عنهما گوید که جماعتی بجهت مهمی کلی روزی سطیح را بمکا اوردند. قومی از قریش که یکی
ازیشان عقیل بن ابی وقاص بود بدیدن وی رفتند. هدیهٔ شمشیر هندی ونیزهٔ ردینی ازبهر
سطیح باخود همراه بردند. واز برای امتحان سطیح هدیه را مخفی ساختند. چون سطیح عقیل را
بدید در حال دست او بگرفت وگفت سوکند یاد میکنم بدان خدای دانای کارهای پنهان وبعهده وفا
کنندکان وسوکند بکعبه که تو آن کسی که شمشیر هندی ونیزهٔ ردینی اورده ایشان گفتند صدقت ویکر
وبر کمال فراست وکیاست وی اعتراف نمودند. بعدازان سطیح ازیشان پرسید که شما ازکدام قبیله اید
گفتند از بنی جمح. سطیح برسم جاهلیت سوکند یادکرد که ایشان از بنی جمح نیستند. بل از اولاد کعب
بن کلاب اند. گفتند چنین است بدان ای سطیح که مدت مدید است تا آوازهٔ علم وفطانت وحکمت
وکهانت تو شنیده ایم وارزومند خدمت بوده واز تو فوایدی که متضمن نفع وملتزم
مصالح بوده استیفا نموده ایم اکنون درخواست از تو داریم که انچه در زمان ما وبعد از ما
از وقایع کلیه بظهور خواهد امد بیان فرمایی واز انتقال دولتها وتبدیل ملتها ما را خبر دهی
سطیح گفت بگویم انچه خدای بالهام مرا در دل انداخته بدانید که شما بر شمال جانوران سرکرده شد
که هیچ ضابطه بدارید ووقت آن رسیده که کار شما بسر اید ووقایعات شما افشا کردد واز
شما وعجم یکسان اید. در قلت بصیرت وعلت صلابت ونه شما را علمیست ونه فهمی لکن از
شما فرزندان اید که بعلم وحکمت آراسته باشند. وبفهم وفطنت پیراسته وبتان را بشکنند
وخدای تعالی را بیکانکی اعتقاد کنند ویکی خوانند. قبایل قریش پرسیدند که سرور ایشان
ازکدام قبیله باشند. سوکند یاد کرد که از بنی عبد مناف باشند. گفتند ازین روشنتر بگوی
وبیان کن از کدام شهر بیرون اید سوکند یاد کرد از مکه پیغمبری بیرون اید که دین بت پرستی را
باطل کند ودین حق را از اقطار واکناف عالم منتشر کرداند. وانکاه حضرت خداوندی
جل وعلا او را بجوار خود برد واز زمین غایب باشد. ودر آسمان حاضر وبعد از وی صدیق
بجای او باشد. وبعد از صدیق مسلمانی بشکوه ومهابت بجای او بایستد. وبعد از وی
مردی با کثرت اخلاق وروزکار دیده بر مسند خلافت استناد نماید. وکروهی جمع ایند واو را
بکشند. وبعد از نیها سالاری بشخصی رسد پاکیزه خلق وپرهیزکار ودانا وپارسا ودر زمان خلافت
او فتنه وجنگ وخون ریختن بسیار شود وآن از جهت خروج مردی بود ستیزه کار جبار
که بروی خروج کند. وچون زمان او بسر اید ملک بدست شخصی ظالم افتد. وپادشاه ستمکاره
خونریز که حرمت هیچکس ندارد از بنی امیه بر تخت نشیند. وبعد از ان ملک باولاد عباس
بن عبد المطلب افتد وملک ایشان مدت مدید وعهد بعید باقی بماند. وبعد ازان فلان
وفلان تا چند قرن دیگر بیان کرد. چنانچه حاضران را در علم وکیاست وی هیچ شبهه
نماند ودانستند که وی متفرد است درین فن ویکانه است در روزکار. اما ذکر شمهٔ
از اوصاف وخصایص سطیح در کتب تواریخ اورده اند. سطیح مردی بود کاهن از بنی ذیب
وشکلی عجیب وغریب داشت چنانکه او را استخوان بند وپیوند نبود مکر استخوان سر که او را

بجمجمه

جمجمه گویند واستخوان سرها دست واصابع وقدرت برقیام وقعود نداشت الا وقتی که
در غضب شدی که آن وقت منتفخ شدی وبنشستی وچون میخواستند که کهانت کند
واز امور مخفیه خبری کوید او را حرکت میدادند چنانکه مشک دوغ را بجنبانند. آن هنکام
نفس بروی می افتاد واز واخبار از امور غیبی ظاهر میشد. والفاظ او فصیح وعبارتش بغایت
ملیح بود وسخنان او اکثر بسجع ادا شدی وچون خواستی که او را از جایی بجایی انتقال نمودی
او را درهم پیچیدی چنانکه جامه درهم پیچند ودر صندوقی درآوردی وگویند که روی وی بر سینه
وی بود وبرا سر وکردن نبود وسال ولادت وی در وقت آمدن سیل عرم بود وتا زمان
ولادت حضرت رسالت صلعم عمر یافت چنانچه در تواریخ ششصد سال الغین یافته مفسد
نیز گفته اند وبجهت رسیدن آن سیل که شهرت بعرم یافته وآن سدیست بلقیس در دیار
سبا بسته ویرانی تمام اهل سبارا یافته بود. ومنازل ومواطن ایشان بجهت کافر نعمتی
ایشان انهدام پذیرفت. سطیح از انجا بمارب که موضعیست از بلاد از وانتقال نمود
واز انجا بدیار شام رفت ودر جابیه که موضعیست در بلاد شام آرام گرفت وانجا بود تا وقت
ولادت آنحضرت چنانچه شمهٔ از ان بیان خواهد شد انشاالله تعالی واز وهب منبه مرویست
که سطیح را گفتند این علم کهانت ترا از کجا معلوم شد. گفت یکی از جنیان در زمان تکلم
حضرت خداوندی جل وعلا با موسی صلوات الله علیه در کوه طور باستراق سمع نموده
بر مغیبات واقف گشته مرا از واقعات نهانی آگاه میکرداند ومن ان را با مردم معلوم
واقعهٔ ششم خواب بخت نصر وتعبیر دانیال پیغمبر عم. روایتیست از کعب احبار
که گفت بخت نصر بعد از انکه درمیان بنی اسراییل خرابی بسیار کرد. چنانکه بسیاری را
بکشت واسیر کرد. واجلا نمود در اثنا این خوابی سهمکین دید وفراموش کرد. ساحران
وکاهنان را طلب کرد وتعبیر خواب خود پرسید. گفت تعبیر خواب بعد از تقریر ان
تواند بود وچون خواب بر خاطرش پوشیده شده بود وخوف ورعب باقی مانده ودر تحقیق
خواب وتعبیر آن حریص بود کاهنان را گفت که تربیت شما از برای مهمی اینچنین کرده ام
اکنون شما را سه روز مهلت است اگر خواب مرا با تعبیر بیان کردید فبها والا همه
شما را بقتل رسانم واین خبر درمیان مردم مشهور شد. ودر ان حین دانیال پیغمبر عم در حبس
وی محبوس بود. صاحب سجن را گفت که هیچ توانی که مرا پیش ملک یاد کنی که هم خواب وی
میدانم وهم تعبیر آن میشناسم صاحب سجن این معنی بر بخت نصر اظهار کرد. دانیال را طلب
کرد وچون بروی در آمد وی را سجده نکرد. چنانکه عادت قوم وی بود بخت نصر خلوت ساخت
واول از وی پرسید که چرا مرا سجده نکردی گفت مرا خدایست که علم تعبیر خوابها تعلیم کرده
بشرط آنکه غیر وی را سجده نبرم ترسیدم آنکه این علم از من فوت شود واز عهدهٔ تعبیر خواب تو بیرون بتوانم
آمد وخون من ریخته شود سجده را ترک کردم دانستم که ترک سجدهٔ من ترا آسان تر خواهد بود
ازین رنج واندوه که در اول واین ترک سجده هم از جهت تو کردم وخوبترین مردم نزد من کسی است
بعهد خداوند خود وفا کند. بعد ازان گفت خواب مرا وتعبیر آن میدانی گفت اری صنمی بزرگ دیدی
که طرف اعلاء آن از زر بود ومیان آن از نقره وپرنیهٔ وی از مس وساقهای وی از اهن وقدمهای وی
از سفال ودر اثنا آنکه تو در روی مینکریستی ودر نظرت بغایت خوب ومرغوب مینمود که ناکاه از اسمان
فرو آمد وبر تارک سر وی خورد ووی را بکوفت چنانکه کوبی آرد شد زر ونقره ومس واهن وسفال
چنان بهم در امیخت که اگر همه انس وجن جمع کشتی آنها را از هم جدا نتوانستی کرد. وچنان اجزای
آنها از یکدیگر متفرق ومتشتت کشته بود. که اگر فی المثل بادی بر انها وزیدی چنان هم آن بردی که از ان

هیچ باقی و تو نظر میکردی بآن سنگ که از آسمان آمده بود دیدی که وی می بالید و بزرگ میشود تا همهٔ
روی زمین را فرو گرفت پس چنان شدی که بغیر از آسمان و زمین و سنگ هیچ نمیدیدی بخت
نصر گفت ایست لفقق خوابی که من گفته بودم این بود تعبیر آن بیان کن گفت صنم امم مختلفه است
زر این امتست که در آنی و نقرهٔ آن امتست که پسر تو بعد از تو مالک ایشان است و مس اهل
روم اند • و آهن فارس و سفال دو زن که پادشاه روم و فارس شوند • اما آن سنگ که صنم را
بآن کوفتند دینی است که در آخر الزمان ظاهر شود و خدای تعالی پیغمبری از عرب برانگیزاند
و همهٔ دینها را باطل کند • و همهٔ روی زمین را فرا گیرد **نظم** ای ناسخ کیش هبل و محرم تو ازل
طاوس باغ لم یزل عنقای قاف کبریا • در باب کافتادم زره شد نامهٔ عمرم سیه • پشتم ز بار غم دو ته دست شفاعت بر گشا

واقعهٔ هفتم بشارت آن ملک ممتحن اعنی سیف بن ذی یزن بوجود حضرت محمدی صلعم

صرافان نقود اخبار و وصافان نقول آثار بالفاظ درر گوهر نثار چنین تقریر فرموده اند که سیف
بن ذی یزن پادشاهی بود از دودمان ملوک یمن که مدتی از ملک تخت و تاج بواسطهٔ اعوجاج روزگار
بی رواج گشته بود و از مملکت و وطن خود دور افتاده دور زمین زد در بلا و محن بر روی او
و سبب جلاء وی آن بود که چون ملک یمن بر ابرهه قرار گرفت چنانچه در قصهٔ اصحاب
فیل مبین گشت بعد از استیلا دست تظلم درآورد و در داد بر روی اهل کشاد و دست
پادشاهان را اسیر و بیگناهان را قتیل میساخت • و از ملوک حمیر در آن زمان ذو الیزن بوفور
عقل و مزید شجاعت از سایر ملوک ممتاز بود • و مر او را در پردهٔ ماه رویی بود که چون زهره بر فلک
جمال ترانهٔ فضل و کمال مینواخت • و چون آفتاب خاوری بر اوج دلبری بیت الشرف خود
میساخت • و ملک را ازین مستوره فرزندی ارجمندی بود سیف نام و هنوز این فرزند
دلبند لب از شیر نشسته بود که ابرهه را طمع در مادرش بر آن داشت تا ذو الیزن او را بگذاشت
ذو الیزن از روی غیرت بکمال حسرت دل بر غربت نهاده مفارقت وطن اختیار کرد و سر
در جهان نهاد اول بر زمین روم افتاده و از غصهٔ این تظلم بدرگاه قیصر برد • قیصر چون در
دین عیسوی شرکت داشت او را بنواخت و حال او نپرداخت ذو الیزن از روم محروم
باز گشت و روی بخدمت نوشیروان نهاد • و قصهٔ پر غصهٔ خود عرضه داشت نوشیروان از
جهت بزرگی خاندان و شناعت ظلم ابرهه بر وی رحم آمد اما بجهت آنکه راه از زمین
ایران تا یمن تا بر دریا بار بادیهٔ خونخوار بود • نصرت او را طمعی نداشت فرمود تا عجالة
الوقت ده هزار درم به ذو الیزن برسم انعامی تسلیم نمودند • ذو یزن آن زر بستانید
و در دستارچه ریخت و می آمد و در راه میریخت تا چنانچه بوثاق خود رسید هیچ نمانده
بود چون نوشیروان بشنید گفت ذو الیزن از خاندان بزرگان و دودمان ارباب احسان است
اقدام او برین امر خالی از سری نخواهد بود • از وی استفسار باید نمود • ذو الیزن گفت
معاذ الله که تلف کردن آن درمها مبنی بر استخفافی بوده باشد یا از سر استحقار اسرافی نموده
باشد بلکه تا بندگان خسرو را معلوم گردد که ما از ملکی آمده ایم که خاک سراسر زر و سیم است ما نه
از برای درم و دینار بآستانهٔ این پادشاه عالی مقدار آمده ایم بلکه مقصود آن بود که بامداد
لشکر و سپاه ما را شاد کام بمملکت ما باز فرستند • تا بزخم تیغ آبدار آتش کین را تسکین دهیم
و بباد قهر تخت و تاج ابرهه را با خاک برابر کنیم این عذر مقبول افتاد و ذو الیزن را دلداری
داد و خاطر باصلاح کار آورد • اما قضای آسمانی معاونت نکرد و ذو الیزن را بکام دل نرسانیده
بعالم بقا فرستاد و پسر او سیف در خانهٔ ابرهه پرورده شد و ابرهه را از مادر وی دو فرزند
دیگر آمد یکسوم • و دیگری مسروق • و سیف را از خودی باز مظنهٔ آن بود که وی فرزند ابرهه است

وایشان

و ایشان برادر مادری او بودند • و چون بهمه چیز بر ایشان فایق میبود • بر ایشان سرکشی مینمود
روزی میان او و یکی از برادران گفت و شنیدی پیش آمد • آن برادر مر او را سرزنش کرد و گفت
تو بنده زاده ای بکدام مرتبه با ما مقاومت مینمایی سیف ازین سخن تافته شمشیر برداشت و پیش مادر رفت
و گفت راست بگوی که پدر من کیست و اگر نه هم ترا و هم خود را بقتل میرسانم مادر بگریست
و گفت ای نور دیده و ای فرزند ارجمند پسندیده تو در کمال شرف حسب و طهارت
نسب بیش از همهٔ شاهزادگانی پدر تو ذو الیزن بوده است از صنادید ملوک یمن تقدیر
ایزدی چنان بود که این قوم قبیح صورت پلید سیرت زشت منظر نکوهیده مخبر مستولی
شوند • و آزادگان را بنده و شاهزادگان را اسیر و پراگنده سازند • ابرهه مادرت را بجبر و قهر از
پدرت ذو الیزن بستد و پدرت از درد وداع در جهان آواره گشت سیف گفت هیچ معلوم
نشد که بکدام اقلیم توجه نمود • و پای افراز بکدام ناحیت باز کشود گفت چنین شنیدم که روی
بسوی بارگاه خسرو ایران نوشیروان نهاد • و کیفیت احوال من بعد معلوم نیفتاد سیف گفت
من هم غربت گزینم و خود را از ننگ سپاهی چند که مرا بنده خوانند • برهانم مادر را وداع کرد و آنچه
حسب المقدار میسر میشد از سلاح و اسب و مال با خود برداشت و جمعی از ملازمان پدر و خدم
و حشم آن شاه دادگستر که مانده بودند • در خدمت و روی ببلاد روم نهاد چون بملازمت قیصر
رسید سخن او را بسمع ارتضا اصغا نکردند • از بلاد روم پابوس محروم باز گشت و بعد این بحضرت
پادشاه عالی خسرو نوشیروان آمد چون حال پیش پادشاه بگفتند و دانست که پسر ذو الیزن
و از شهامت عقل و رزانت رای و تدبیر خبر کردند • در حال بفرمود تا او را پیش تخت آوردند
و سخن دلپذیر از وی شنیدند نوشیروان از جهت حق خدمت پدر و کمال عقل و شرف حسب و نسب
سیف را نیکو بنواخت و تکریم و ترحیب تمام بجا آورد • و عاجل الحال ده هزار درم انعام فرمود او نیز
بر طبق سنت پدر آن درمها بدر ریخت و وی نیز همان جواب پدر انگیخت نوشیروان چون حال
وی معلوم کرد گفت اصل خطا نکند یقین معلوم شد که وی پسر ذو الیزن است آنگاه با ارکان
دولت مشورت کرد • که پدر او بدرگاه عالم پناه آمد و مراد بر نا آمده ازین دار فنا رحلت کرد •
اکنون این پسر اوست و مظلوم و ماتم رسیده و حقوق خدمت در ذمهٔ ما دارد • اکنون تدبیر
چیست که او را بمملکت او دوستکام باز فرستیم و عشیره و اهل بیت او را از ظلم حبشه برهانیم
همگنان گفتند راه لشکر ما بولایت یمن بس خطرناک است خسرو روی بموبد یعنی القضاة [illegible]
کرد و گفت درین واقعه چه گویی گفت مردان جنگی و پهلوانان سرهنگی بسیارند که هر یک
بجریمه مستوجب کشتن گشته اند • و بحکم آیین پادشاهی حالا در زندان محبوس اند • اگر رای
همایون بر آن قرار گیرد • ایشان را از بند و زندان بیرون آرند • و سلاح و عدت دهند و با این شاهزاده
بفرستند اگر در دریا غرق شوند • و یا در بادیه هلاک گردند بانچه مستحق آنند رسیده باشند و اگر
سعی ایشان مشکور گردد • و با ظفر مقرون شود این پادشاهزاده بملک خود باز رسد این خدمت
کفارت گناه ایشان گردد • نوشیروان این رای را از موبد موبدان پسندیده داشت و بفرمود
تا اسامی آنها که خون ایشان ریختنی و رشتهٔ عمر شان گسیختنی است مثبت ساختند
از ایشان لشکری ترتیب کرد و مسلح و مستعد ساخته در رکاب سیف ذو الیزن بجانب یمن
فرستاد و در میان ایشان شخصی بود که سال عمر او از صد گذشته بود • و هنوز در زمین
عجم کسی کمان او به زه نکردی و در تیر اندازی و معرکه پردازی یگانهٔ دلیران ایران بود و از جهت
راه زدن و تعرض کاروانها کردن مدت مدید در حبس خسرو مانده بود • او را بهروز کامکار
گفتندی و عرب او را وهرز خواندندی نوشیروان گفت وهرز سردار این لشکر و سرخیل

ابن سپاه و باشد فاما متابع سیف باشد • القصه سیف با لشکر از مداین تا به ساحل دریای
فارس رفتند و آنجا در کشتی نشستند • و دولت و دستیاری نموده تا بسلامت بعدن رسیدند
چون آوازه بیمن رسید که خسرو سیف را بنواخت و لشکر داده بقایای اولاد و ملوک حمیر
و قبایل عرب یمن بخدمت شتافتند • و بوصول او ابتهاج نمودند • و بعد از هلاک ابرهه
ملک یکسوم که پسر او رسیده بود و بعد از فوت وی به برادرش مسروق قرار گرفته چون
آوازه لشکر بشنید ازین خبر متاثر گشته قاصدی به نزد وهرز فرستاده و با او پیغام داد
که این کودک یعنی سیف ترا فریفته و پادشاه ترا شیفته کرده اند و ترا با سعد و وی بمقابله
و مقاتله در آمده و مرا جنگ و عار نیست با تو محاربه نمودن اکنون اگر بازگردی زاد و راحله
مهیا دارم و اگر درین ولایت متوطن گردی اسباب عیش و طرب مهیا دارم چون قاصد
پیغام وهرز یکماه زمان طلبید مسروق او را امان داد و در آن یکماه بسیار کس از حمیران
بسیف پیوستند • بعد از انقضاء مدت متهم بر حرب قرار یافته مسروق پسر خود را با ده هزار
سوار بجنگ مخالفان فرستاد • وهرز نیز پسر خود را بمحاربه ایشان تعیین کرد و هر دو سپاه بهم
رسیده عجم تیرباران کردند • و لشکر حبشه منهزم گشته پسر مسروق در آن جنگ کشته شد و پسر وهرز
در عقب هزیمتیان رفته او نیز بقتل و مسروق از درد پسر روز دیگر حبشه را از اطراف ولایت
بخواند و بعزیمت جنگ با وهرز با پنج هزار کس از مردم حمیر و ششصد کس با ششصد از عجمان
در مقابل مسروق آمد • و عصابه طلبیده بر ابروی خود بست که موی ابروی وی چشم وی را
می پوشید چون هر دو لشکر برابر یکدیگر بایستادند • وهرز پادشاه زاده حمیری را که بامداد ایشان
آمده بودند • بر اطراف لشکر تعیین فرمود تا لشکر حبشه را مشغول میدارند • بعد از آن وهرز
کمان خود بزه کرد • و مسروق که پادشاه حبشه بود • در قلب لشکر در مقابل وهرز بر فیل سوار بود و بر سر
وی تاجی بود و بر آن تاج در محاذات پیشانی یاقوتی درفشان چون آفتاب که چشمها از آن خیره
گشتی و وهرز را بجهت کبر سن چشمها خلل پذیرفته بود • و صفت دشمنان را چنانکه بایست
نمیدید • پرسید که سرخیل حبشه بر چه مرکب نشسته است گفتند بر فیل گفت وقت کارزار کردن
نیست که بفیل مرکب برگشت بعد از آن مسروق از مرکب فرود آمد • و بر اسب نشست وهرز
گفت وقت آن نیست که اسب مرکب عز و شرف و پادشاه است • مسروق بر استر نشست وهرز
گفت اکنون وقتیست که روی زمین را از خبث این سپاه پاک کنم که استر نتیجه خر است و خر
مرکب ذل و شقاوت انکه از اسب به استر نشیند در سرا و دولت نبود • بفرمود تا قبضه کمان
او را بر مسروق بداشتند • وهرز گفت بعد از آنکه تیر بحکم خود رسید • اگر سپاه حبشه از جای
خود جنبیده و عنان از محاربه کشیده با خاطر پراکنده دل از جان برکنده بگرد ملک در آمده بدانید
که تیر بهدف مقصود رسیده و الا بتعجیل تیری دیگر بمن دهید • وهرز چون تیر را که شاهین ظفر آن
از کمین قبضه گاه کمان بیرون فرستاد • تیرش چنان بر هدف راست افتاد که آن یاقوت را
که بر پیشانی مسروق بود دو نیم کرده از قفاوی بیرون برید نظم عقاب اجل از کمین کمان
در آمد به پرواز جولان کنان • ز شستش چنان زد قدر بر نشان • که احسنت گفتی قضا آسمان
فی الحال مسروق از استر درگشت • و لشکر حبشه متفرق الحال گردید و جمع آمد بیکبار غریو و
غلغله از میان سواران ایران و حمیران برآمد • و حبشیان پشت داده روی بگریز آوردند
لشکر ایران در عقب حبشیان تاختند تا روی زمین را از خون آن سپاه رو با کلگون ساختند
بعد از آن بمدد دولت و فیروزی و نصرت ظفر بهروزی سیف ذی یزن مظفر و منصور بر تخت
سلطنت در صنعاء یمن در قصر غمدان که دیده نظارگیان در زیر این طاق مرواق زراندیشان نظیر

آن

آن عمارت ندیده بود با استقلال تمام بپادشاهی بنشست و وهرز فتح نامه بمداین بخدمت نوشیروان
فرستاد نوشیروان جواب فرستاد که وهرز ملک یمن بر سیف مقرر و مسلم دارد و با لشکر
ایران متوجه وطن گردد • وهرز انقیاد فرموده ابواب وصیت بر سیف گشوده گردانید •
و روی بخدمت نوشیروان نهاد • و مملکت یمن بتمام در زیر نگین تمکین سیف بن ذی یزن در آمد
و رؤسا و اکابر و اشراف اطراف بتهنیت سیف ذی یزن روی بمملکت یمن نهادند • از آن جمله
صنادید قریش تهنیت گویان با کمال نشاط و عیش بر پای عزیمت زمین بوس آستان عالی ایوان
نمودند و بملازمت پادشاه مملکت پناه سرافراز گشتند • و رؤسای ایشان عبدالمطلب بن هاشم و وهب
بن عبد مناف زهری و امیه بن عبد شمس و طلحه بن خویلد و عبدالله بن جدعان و غیر ایشان
در مجمع که گردن کشان آفاق دست ادب بر سینه خدمت نهاده بر پای ایستاده بودند در آمدند
و تحف و هدایا بگذرانیده عبدالمطلب در آن محفل تهنیت ملک عادل بر وجهی ادا کرد و تعریف
رفقاء خویش در ضمن آن موذی گردانید • که غریو تحسین از اطراف انجمن باوج علیین رسید
چون کمال حسبش باشتهار نسب معلوم ملک گشت او را سهلا و اهلا ای عبدالمطلب تو
پسر خواهرهایی و مستحق فنون تفقد و مرحبایی جه مادر ملک نیز از اشراف قبایل بنی النجار
بود و ملک بقدوم ایشان فرح و سرور در بهجت و حضور اشراف قریش را بدار الضیافه
فرستاد • و مایحتاج ایشان از ماکول و مشروب خوابگاه پسندیده و خوب و گزیده
و مرغوب باشد • تعیین فرمود تا مدت یکماه رخصت ملازمتشان صادر میشد و نه
اذن مراجعت وارد میگشت و بعد از انقضاء مدت مذکور روزی عبدالمطلب را در خلوت
خاص بشرف اختصاص داد • و با وی سری از اسرار مخفی و رمزی از رموز مختفی در میان
آورد و گفت مدتیست تا از امور غیبی و قضاء لاریبی صور ربی در آیینه ضمیر ما منعکس گشته
و در اظهار آن از وقوف اغیار ترسانم و شرح آن آشکارا نتوانم و چون تو محرم
این اسرار و مطلع این انوار ای بن طیورت را بر تو آشکارا و این معنی را با تو اظهار
میکنم نظم سری که مرا با تست با غیر تو چون گویم • تو دانی و من دانم اظهار نمی خواهم
و این سریست که بر این اهل بصیرت و ارباب سریرت را مگر اطلاع نتواند بود مامول آنکه
با آشنا و بیگانه ازین راز سر بمهر دقیقه نگشایی و ازین عروس در پرده بنامحرمان طریقه
ننمایی تا آن هنگام که وقت ظهور آن بیاید • که بالضروره این پرده گی در حجله اختفا نپاید
ای پسر و رقریش و ای مصدر سرور و عیش بدانکه از معلومات مکنونه و مفهومات
مخزونه خبر ظاهر الاثری که عنقریب از قوت بفعل آمدنیست که موجب شرف و مباهات
احیاء و اموات نیست و سبب ازدیاد مکنت ساکنان ارض و قاطنان اطباق سموات نیست
بتخصیص متوطنان ام القری و خاصه از میان همه خلایق مر ترا عبدالمطلب را کشف این
قناع که موجب ارتفاع او بود • بغایت مستحسن نمود گفت ای سلطان رفیع الشان
که شادمان ساختن رعایا و نواختن برایا از لوازم ذات کامل الصفات تست الکریمه
ازین حال اظهار فرمایی و ابواب مکرمت بر روی ارباب مرحمت بگشایی ع بدان کرم که تو داری امیدواری هست
ملک فرمود ای برحرم و ای حبر محترم هر جهگاه که در حریم حرم و مکه مکرمه همایی کریمی از مهمان
خانه عدم قدم بمبارکگاه شهود نهد • و عرصه عالم وجود را بزیب و زینت کرم وجود بیاراید
و یکی از علامات وی آن بود که در میان دو کتف وی خالی بر خالی باشد • که چون خاتم سلیمان
سبب انقیاد انس و جان و موجب ازدیاد انس و جان باشد • بواسطه ظهور آن ظلمات
مختفی و ضلالات منتفی گردد • و بوجود باجود آن صاحب سعادت ترا و اخلاف ترا سر افتخار

ومباهات بقمهٔ قبهٔ سموات رسد و درجهٔ مهتری و مرتبهٔ بهتری خلایق الی یوم القیام بطناً بعد
بطن در خاندان تو و دودمان فرزندان بماند عبد المطلب گفت زهی شرف و منزلت من
که از مجلس سامی و محفل گرامی بهترین خلعت و اکرام و نیکوترین عزت و احترام مراجعت
مینمایم و اگر نه مهابت مجلس عالی و ابهت و سلطنت شعاری متوالی بودی از حقیقت حال
بروجهی استعلام نمودمی که بهیچ وجه شایبهٔ شک و ریب دران نماندی ملک فرمود ای
شاه دودمان عرب و ای ماه آسمان ادب وقت آنست که فرزند ارجمندی سعادتمندی
آدم صفوتی شیث نسبتی ادریس رفعتی نوح دعوتی ابراهیم خلتی اسمعیل فدیتی یعقوب
محنتی یوسف صباحتی موسی مکالمتی داود خلافتی سلیمان حشمتی لقمان حکمتی
سکندر حکومتی زکریا خدمتی یحیی عصمتی عیسی طهارتی بلند مقامی محمد نامی صلعم و علیهم
بظهور آید و از پدر و مادر یتیم ماند وجد و عمش کفالت نمایند تا آن هنگام که بعثتش
آشکار گرداند و بر مسند نبوت خلعت رسالتش پوشانند و با وجود آنکه نانویسنده
باشد قلم نسخ بر محتوای صحف سالفه و مقتضای کتب سابقه کشد و بواسطهٔ آن مبارک
قدم نبوت علم و لایت حشم اولیا عزیز و اعدا ذلیل و ناچیز گردند و بازار بتان و بت
پرستان را بشکند بعبادت رحمن پردازد و سنگ بطلان در تخایل شیطان اندازد
به نیکی فرمایند و بدان عمل کنند و از بدی نهی کنند و از آن مجتنب باشند و با وجود آنکه در مقام
محبوبی باشد دقیقه از دقایق عبودیت نامرعی نگذارد عبد المطلب گفت امید
بعواطف خسروانه که بلفظ گوهربار این معنی بتصریح مبین سازد سیف بن ذو یزن
فرمود برب العزة و خداوند کعبه که نزد ما بصحت پیوسته که جد صحیح اوئی تا اشی و آنچه با تو
گفتم محض حق و عین صدق دان که چنین مطالعه نموده ام در کتب آسمانی عبد المطلب فی الحال
سجدهٔ شکر بتقدیم رسانید ملک فرمود سر بردار و از این اسرار اگر شمهٔ بر تو ظاهر و لایح
گشته است پوشیده مگذار عبد المطلب سر برداشت و لوای تقریر در پای سریر
شهریاری برافراشت که بر رای ملا زمان پوشیده و پنهان نماند که مرا فرزندی بود عبد الله
نام که جمال صورت با کمال سیرت مقرون داشت و دوسترین فرزندان من بود
و بنا بر نذری که کرده بودم قرعهٔ ذبح بنام وی برآمد بصد شتر قرار یافت و بجهت
اهتمام بشان وی آمنه بنت وهب ابن عبد مناف را که کلبهٔ جمال و عفاف آراسته بود
در سلک ازدواج او منخرط گردانیدم و دران آوان حمل آمنه فرزند دلبند قرة العین
ارجمند من یعنی عبد الله در عنفوان جوانی بساط زندگانی طی کرد و از تخت حیات
بتختهٔ ممات انتقال نمود و باندوه فراق و آتش اشتیاقم بسوزانید نظم
این چه سوزیست که آتش بدل افروخت مرا ⁂ که چو زد شعله بیکبار فروسوخت مرا
دل که در عشق سمی داد بسی تعلیم ⁂ نکتهٔ از ورق صبر بیاموخت مرا
و بعد از این واقعهٔ هایله از آمنه فرزندی متولد شد و علاماتی که حضرت سلطنت شعاری
بیان فرمودند در ذات او ظاهر و هویداست و بواسطهٔ خصال حمیده و فعال محموده
به محمد مسمی است و اکنون با آنکه در مرتبهٔ صباست آثار شهامت و انوار کرامت از جبین
مبین او چنانکه ارباب فراست و اصحاب کیاست مشاهدهٔ آن مینمایند و در تعظیم و
توقیر او میفزایند و بنا بر سوالنسبتی که مرا با اوست قایم مقام پدرش میدارم چنانکه عبد
الله را در سلک حیات منتظم می پندارم — زنده است کسی که در دیار رش
ماند خلفی بیاد کارش بعد از آن عبد المطلب این واقعات معروض گردانید

ملک

ملک در وصیتش مبالغه فرمود که ای عبد المطلب صورت این واقعه را از خاص و عام مخفی و
مستور باید داشت و داری رنجکس را از قوم خود نیز درین سخن محرم نپنداری و سینی
دانی که چون خطبهٔ نسب یادش بر منبر سعادت برخوانند قریش با او بمخاصمت و منازعت
بیرون آیند و در صدد منع و دفع او گوششها نمایند تا بجهت ضرورت از مکه بمدینه مهاجرت کند
و دین مبین او در سرحد آن زمین استعلا پذیرد ای کاش من دران زمان بر مرکب حیات
سوار و بر مسند ثبات استوار بودمی تا عساکر آراسته و جنود پیراسته بتقویت و تمشیتش
بجانب یثرب فرستادمی و در نصرت دین قویم و طریق مستقیم او کوششها نمودمی و لکن غالب
ظن چنانست که استعداد این دولت در پردهٔ غیب مختفیست و رقوم این رسوم از صفحهٔ
حیات من منتفی نظم یارب چه آرزو که بروزی هزار بار ⁂ در کام عاشقان شکستست روزگار
گر صد هزار وعده دهد مهر سپهر ⁂ از صد یکی وفا نکند با تو روزگار و مرویست که بعد از اتمام وصیت
بمحافظهٔ خیر البریه عبد المطلب را با آن ده نفر از رؤسای قریش که به تهنیت شاه منصور سپاه مظفر
جیش آمده بودند بانعام پادشاهانه و اکرام خسروانه سرافراز گردانید چنانچه گویند هر یکی را ده غلام
و ده کنیزک و دو برد یمانی و پنج رطل طلا و ده رطل نقره و یک مشک عنبر و صد شتر داد و عبد
المطلب را موازی همهٔ ایشان چنانچه ده برابر هر یک باشد کرم فرمود و رخصت مراجعت
بوطن مألوف و مسکن معروف بمکهٔ واجب الاحترام شاد کام ارزانی داشت مشروط بانکه سال
آینده بتجدید عقد ملاقات بصنعاء یمن معاودت نماید و ابواب تفقد بر روی ارباب
تودد کما ینبغی بگشاید فاما قضای آسمانی پیش از انقضای ایامی هم دران سال مرغ روح آن پادشاه
نیکو خصال حمیده فعال را در شکارگاه اجل بدام اجل صید کرد و ملاقات عبد المطلبش میسر نشد
فاما آن سخنان دلپذیرش مقوی تعبیر خواب عبد المطلب میشد که پیش از ولادت آنحضرت
دیده بود و وثوق بوقوع آن متحقق میگشت و الله اعلم بالصواب فصل چهارم در بیان
اخبار جنیان به بعثت پیغمبر آخر الزمان علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و اندرین فصل
دو واقعه مبین میگردد واقعهٔ اول ملاقات ابو عمر راهب بو مر جنیان را روایت
از خزیمه بن ثابت رضه که ابو عمر و راهب پیش از بعثت سید انبیا و رسل هادی سبل صلعم
از طریق کفر و ضلالت انحراف میکرد و بحقیقت دین حنیف و جلالت آن اعتراف مینمود
و متشبث بذیل ملت ابراهیم عم و بلباسی پوشیده و باطراف و اکناف عالم میگشت و از احبار
یهود و علمای نصارا تحقیق دین خلیل عم میکرد تا او را از بعثت نبی آخر الزمان و احیای مراسم
دین ابراهیم عم خبر دادند ابو عمر و شیفتهٔ اوصاف کمال و نعوت جمال محمدی گشت و بمقتضا
خذ العلم من افواه الرجال همواره از علما و فضلا و ارباب دانش و بینش نشان اوصاف
و بیان اخلاق محمدی صلعم استفسار میکرد و اوقات خویش بافاده و استفادهٔ آن مصروف
میداشت و در مجالس و محافل مدایح محمدی و محامد احمدی صلعم بر لوح ضمیر مستمعان مثبت
میساخت تا روزی در تمدیح آنحضرت در محفل اوس و خزرج اشتغال مینمود ابو الهیثم تیهان
که او نیز یکی از موحدان بود گفت یا ابا عمرو اگر او را دریابی صفت او ازین زیادت نکنی گفت
بلی والله که من صفت او از انس و جن بسیار شنیده ام تا بمرتبه که گویا مشاهدهٔ من گشته ابو
الهیثم متعجب شد گفت میشاید که علمای انس صفت او را از کتب سماوی معلوم کرده با تو گفته باشند
اما خبر یافتن از جنیان غریبست اکنون اگر دران باب خبری داری بگوی ابو عمر و گفت روزی
در ولایت یمن کاهنی پیدا شده که دران شیوه نظیر نداد اشتباه ملازمتش گریبان
بدست اضطرار گرفته در رجب که ماه حرامست و تیغها در نیام متوجه یمن گشتم و در شبی از شبها

مهتاب که در آن راه شتر میراندم خواب بر من غلبه کرد چون بیدار گشتم خود را در بیابانی
دیدم مجهول و در اطراف آن آتشها می نماید از دور که چون ستاره میدرخشید رو بآن آتشها
نهاده چون نزدیک رسیدیم در حوالی آن آتشها جمعی دیدم بالغایت مهیب و بصورت
آدمیان نمی مانستند و آن جماعت جنیان بودند از آن بسیار بترسیدم و شتر من نیز از این صورتها
رمیدن گرفت چنانچه دیگر از غایت خوف بزانو درآمد و لرزه بر اعضاء راکب و مرکوب
افتاد و درین حال خود را از شتر بینداختم بعضی از ایشان بر سر من دویدند فریاد
برآوردم و زنهار خواستم ناگاه جمعی هم از قوم ایشان بدفع این طایفه که قصد من
کرده بودند بیامدند و دفع ایشان کردند چهار نفر از ایشان تحیت گفتند و بنشستند
یکی از آن چهار نفر از من پرسید که از کدام قبیله گفتم از قبیلهٔ غسان از بطن قیله
و قیله ام زینت که اوس و خزرج فرزندان او بوده اند آن پرسنده گفت چون می
بینی که بقصد تو برخیزم و خون ترا بریزم گفتم نه پناه بشما آورده ام بر من ترحم نمودند بعد
از آن مقصد و مقصود من سوال کردند من صورت حال خود عرض کردم که میخواستم بیمن بروم
و از کاهنان استفسار غیبیه نمایم و گفتم ما در اخبار مغیبات اعتماد بر قول کاهنان میکنیم
که ایشان از شما میشنوند اکنون سوگند میدهم شما را بحق جوار که از واقعات آینده مرا
خبر دهید که بی واسطه میخواهم از شما بشنوم پس یکی از آن چهار را اشارت بچهارم کردند دانا
ترین ما اوست از وی سوال کن من مقصود خود از وی پرسیدم او گفت یا ابا عمرو و کرامت
ترا است فرا گیر علمی را که نه در کتاب باشد سوگند یاد میکنم بمعمور سازندهٔ عرصهٔ بیابانها و فرو
ریزندهٔ بارانها که هر آینه بیایند شتران باریک میان تیز رفتار بسوی گرامی ترین
راه نماینده گان بحضرت و بزرگترین تحریض کننده گان بقتال با کفار و ناصح ترین ایران
نیکوکاری در نهان و آشکارا البته نازل شود از آسمان کلامی که فرماینده بندگان با متثال
مأمورات و اجتناب از منهیات و زمام انقیاد در بینی هر بدخویی که جنگها دیده و سختیها کشیده
و تندخویان نرم کند و افسانه گویان را خاموش گرداند ای ابو عمرو بدرستی که حضرت جلال
احدیت عز سلطانه خشم گرفته و از مبالغه ناپاکان در ظلم و عدوان و نزد رسیده که بخواند
و از حجلهٔ غیب بیرون آید در ترویه خواطر فرا دید سلطانی خواهد بود یا پیغمبری گفت حاشا که
او از ملوک بود بل که رسولی باشد شریف الذات لطیف الصفات صلعم پیغمبری باشد بنصیحه
و شفقت آراسته و بحلم و تواضع و وقار و حسن خلق و صدق گفتار پیراسته معدن جود و منبع
الطاف مشک خوشبویی از نافهٔ ناف آهوی عبد مناف ابو عمرو گفت از آن متکلم دانا پرسیدم
که سبب منیر گردد که چنانچه از نسب طاهر و حسب ظاهر او مرا واقف گردانی بعضی از شکل و صورت
و طور و هیئت وی با من بگویی تا هم ازین منزل با علم کافی و درک وافی بوطن خود باز گردم جواب داد
که او با بدر سی که خدش منور و باصفا و قدش نه دراز باریک و نه کوتاه عریض بل که میانه بالا باشد
اگر آزرده شود صبر کند و در انتقام تعجیل نکند و چشم مبارکش گشاده و مهر نبوتش در میان
دو دوش نهاده باشد و در سفیدی چشم وی رگها باشد سرخ برآمده نه نویسنده باشد
نه خواننده و لکن حقایق علوم را داننده مبعوث باشد بدین حنیفی بی مداهنه واقف بر حقایق
اسرار کامنه مستقبل بندهٔ بسعادت متابعتش فیروزی و فلاح یابد و مقبول خادمی که بدولت
ملازمتش شتابد و آن گویندهٔ جنی مرا گفت که ای ابو عمرو باید که بیقین این معنی بدانی
و این خبر از روی لوح تحقیق برخوانی که من این حکایات صحیحه و روایات صریحه از ملایکهٔ ملکوت
و صدرنشینان حظایر جبروت شنیده ام و در تحصیل این علم بسی رنج و مشقت کشیده ام

سالها

سالها خون خورده ام شبها بروز آورده ام تا بدانستم حدیث عشق را تفسیر چیست
ابو عمرو گفت بعد از اتمام این مقدمات آن گروه از نظرم غایب شدند و من شب آنجا توقف
کردم و روز دیگر روی بوطن مألوف آوردم و عزیمت سفر یمن فسخ کردم العجب کل العجب
این ابو عمرو که این همه دلایل و براهین مشاهده کرده بود چون دعوت آنحضرت در مدینه بطلب
وی فرستاد و او را بدین مبین خود دعوت فرمود مطلقا از حسدی که داشت بدان
حضرت ایمان نیاورد هرچند که متوطنان مدینه که بکرات از وی اوصاف و نعوت آنحضرت
شنیده بودند او را میگفتند که ما را بتصدیق این پیغمبر صادق مخبر وصیت میکردی اکنون
چرا تصدیق نموده بوی ایمان نمی آری چون سعادت ازلی قرین حال او نبود جواب این
میداد که این نه آن محمد آخر الزمانی است که مقصد و مقصود و مطلب و موعود من بوده و هنوز
جمال بر کمالش از مطلع اقبال طلوع ننموده **بیت** و این چه کوریست که در شاه راه شرع
با صد هزار رهبر بیننده ره کمی **واقعهٔ دوم** خبر دادن جنیان بوده است مر خطر بن مالک
کاهن را و آن چنان بود که لهیب بن مالک در خدمت حضرت رسول ممالک بود صلعم و ذکر
اختر گویان میرفت لهیب میگفت یا رسول الله اول کسی که دید و دانست که آسمان از دیوان
محفوظ گشت و ایشان را از استراق سمع ممنوع و مرجوم گردانیدند من بودم و صورت
آن بود که منجمی معمر که دویست و هشتاد ساله بود و خطر بن مالک نام داشت و اعلم زمان
خود بود از وی پرسیدم که از این رجم نجدد که در آسمان بظهور پیوسته هیچ خبر داری که ما
ترسناکیم مبادا در ضمن این امری باشد که سبب تفرقهٔ خاطر گردد گفت سحرگاه بیا تا ترا
خبر دهم که مآل این کار بچه عاید گردد پس سحرگاه بوعده گاه با اصحاب رفتیم خطر را دیدیم
ایستاده و روی بجانب آسمان کرده چون او را آواز دادیم اشارت کرد که خاموش باشید
ناگاه کوکبی عظیم بریخت خطر آواز برداشت و کلمهٔ چند بگفت که دلالت بر ابطال اعمال
شیاطین میکرد و ناظر بخواری و نگونساری ایشان بود بعد از آن گفت ای جماعت
بنی قحطان شما را خبر میدهم بحق و سوگند یاد میکنم بکعبه و ارکان او که دیوان بسته شدند
از استراق سمع ممنوع گردند و با آتش صواعق مرجوم گردانیدند و سبب آنست که
پیغمبر بزرگ قدر مبعوث بقرآن و بیان حلال و حرام بود ظهور می یابد و برهان او چون
شعاع آفتاب ظاهر و لایح گردد و دین بت پرستی باطل کند من گفتم یا خطر حکایتی غریب
میگویی قوم ترا حال چون خواهد بود گفت بهترین حالات ایشان آن باشد که متابعت
وی کنند و از مخالفت وی اجتناب نمایند و ظهور اعلام نبوتش در فضای مکه باشد و قرآن
بروی نازل گردد گفتیم یا خطر از کدام قبیله بود گفت یاد میکنم که بحیات و عیش که نباشد الا
از قریش و در حلم او نبود طیش و در خلق وی نباشد خبش و لشکر بسیار از بنی قحطان
و دیگر قبایل بوی فراهم آیند گفتم از کدام قوم قریش باشد گفت بکعبه و ارکان او سوگند
از خاندان مروت و کرم از نسل هاشم خواهد بود و بقتل کفره و فجره مبعوث باشد و این
از بزرگ دیوان بمن رسیده پس گفت الله اکبر و ظاهر شد و خبر دادن دیوان را از آسمان
منقطع گشت و بیفتاد و بیهوش شد و بعد از سه روز باز بهوش آمد و گفت لا اله الا الله
بعد از آنکه این حکایت نزد حضرت رسالت صلعم نقل میکردند فرمود سبحان الله سخن
از مقام نبوت گفته است و در قیامت مبعوث گردد و امتی تنها باشد و الله الهادی
فصل پنجم در ذکر صور انبیا علیهم السلام هشام بن العاص گوید که صدیق مرا با یکی از قریش
برسالت پیش هرقل پادشاه روم فرستاد تا او را باسلام دعوت کنیم چون در غوطهٔ دمشق

بپایه سریر جبلة بن ایهم غسانی که از جمله ملوک شام بود و لکن از باج گزاران قیصر بود رسیدیم
جنابی دیدیم عالی و او را چون ملوک بزرگ قدر بر تخت صدر نشسته دیدیم وی ترجمانی به نزد
ما فرستاد تا از حقیقت حال و کیفیت مآل استفسار نماید ما گفتیم که سخن نگوییم الا با جبله و اگر
آن میسر نگردد بزودی مراجعت نماییم القصه چون در مجلس وی در آمدیم اول او را باسلام دعوت
کردیم قبول نکرد و بعد از آنکه لباسها او را تمام کبود دیدیم از وی سبب آن پرسیدیم گفت جامه
سیاه از آن پوشیده ام و سوگند خورده ام که این لباس از بر بیرون نکنم تا شما را از شام بیرون
نکنم گفتیم والله این جای که نشسته خواهیم گرفت و در ملک ملکی که بزرگتر از ست آن نیز تصرف خواهیم
کرد انشاء الله العزیز که پیغمبر ما صلعم بشارت داده و وعده فرموده جبله گفت شما از آن طایفه
اید که مالک این ممالک گردند زیرا که بما چنین رسیده که آن طایفه بروز روزه دارند و شب
افطار کنند گفتیم شریعت ما نیز چنین است ثم اتموا الصیام الی اللیل چون این سخن بگفتیم
گونه روی وی بگشت و گفت شما را القیصر فرستاده اند عزیمت روم کنید تا آنجا سرانجام کار
بچه قرار گیرد و ما را بدرقه همراه کرده به پیش قیصر فرستاد چون بدار الملک قیصر رسیدیم
بدرقه ما میگفت که شتران شما لایق آن نیستند که درین شهر مرکوب شما توانند
بود در شهر مراکب راهوار اختیار کنید ما گفتیم هم برین وضع تا ببارگاه هرقل خواهیم رفت
این سخن ما را بهرقل گفتند هرقل گفت ایشان مخیر اند ما شمشیر حمایل کرده همچنان بر شتران خود
سوار بشهر در آمدیم و چون بدر قصر قیصر که هرقل است رسیدیم شتران را خوابانیدیم و گفتیم
لا اله الا الله والله اکبر از هیبت این کلمه قصر قیصر بلرزید چون درخت خرمایی در وزیدن
تندبادی قیصر در آن حال نظر بر ما داشت و از غرفه در ما مینگریست چون این واقعه مشاهده
کرد کسی نزدیک ما فرستاد و گفت اظهار دین و ملت خود مکنید و هر رسالت که
دارید عرض کنید ما جواب دادیم وصیت صدیق اکبر رضوان الله تعالی علیه آنست که بغیر
از قیصر با شخصی دیگر سخن نگوییم قیصر رخصت ملاقات داد چون در آمدیم دیدیم بر تخت
نشسته و جماعتی قوی هیکل از اهل جسامت و خصامت پیش تخت وی بر پای ایستاده
و ابریشمها چون ملک همه جامهای سرخ داشتند چون چشم او بر ما افتاد بخندید و ترجمان را
گفت که از ایشان بپرس که بدستور عادت خود بر ما چرا سلام نکردند ما گفتیم تحیت ما
بر شما حلال نیست همچنانکه تحیت شما بر ما گفت تحیت شما نسبت بپادشاه شما بر چه منوال است
گفتیم السلام علیکم وی گفت چه نوع جواب گوید جواب دادیم که بهمین لفظ پرسید که
بزرگترین سخن شما کدام است گفتیم لا اله الا الله والله اکبر و چون این سخن گفتیم دیگر بار غرفه
بکوشک در لرزه در آمد هرقل گفت هرگاه که در خانهای خود این کلمه بر زبان میرانید همین
همین خاصیت میدهد گفتیم هرگز در مساکن خویش مثل این حالت مشاهده نکرده ایم
قیصر گفت ای کاش در حین گفتن این کلمه خانهای شما بر سر شما فرود آمدی و یک نیمه
ملک من زایل گشتی گفتیم بچه سبب گفت فوت یک نصف ملک بر من آسان تر است
از آشکارا شدن نبوت دین محمدی صلعم در شواهد النبوة میگوید که معنی این سخن آن بود
که چون این لرزه و جنبش در همه منازل و مساکن متحقق نبودی شایستی که از مقتضیات
نبوت نبودی بل که از حیلها و شعبدها بودی و در سیر کازرونی آورده که آنکه گفت اگر این
لرزه عام بودی دوست داشتمی که نیمه از ملک بشما دادمی که مناسب نبوت آنست که این
معنی در کل اماکن شایع بودی و الا الحیلة اقرب است هشام گفت بعد از آن هرقل از ما سؤالها
کرد و همه را جواب شافی شنید بعد از آن از نماز و روزه ما سؤال کرد و ما چنانچه واقع

بود

بود بیان کردیم آنگاه بفرمود تا ما را در منزلی دلگشا و مقامی روح افزا فرود آوردند و در
رعایت ما کوشش و سعی بلیغ نمودند و بعد از سه روز ما را بمجلس طلبید و چون چند سؤال
چون از جواب فارغ شدیم فرمود که صندوقی بزرگ مربع زراندودی بیاوردند و این صندوق
خانهای خرد بسیار بود و هر یک جدا دری داشت و بر هر دری قفل یک در را بگشاد و قطعه
حریر سیاه بیرون آورد و آنرا بگشاد در آنجا صورت مردی بود سرخ چهره فراخ چشم بلند
گردن بی محاسن و مهابت تمام داشت گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم نی گفت
این صورت آدمست صلوات الله علیه آنگاه دری دیگر بگشاد قطعه دیگر حریر سیاه بیرون
آورد و بر آن صورت مردی سفید رخسار با موی مجعد و چشم سرخ و سر بزرگ و محاسن
گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم نی گفت این صورت نوح نجی است علیه الصلوة والسلام
آنگاه دری دیگر باز کرد و حریر پاره بیرون آورد و در آن صورت مرد سفید روی روشن چشم
پهن پیشانی بلند بینی محاسن سفید خندان و شگفته گفت این می شناسید گفتیم نی گفت
این ابراهیم خلیل است آنگاه دری دیگر باز کرد و حریری سفید بیرون آورد و بر آن
صورت حضرت رسالت صلعم رقم برکشیده بودند گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم
آری این صورت محمد رسول الله است صلعم این گفتیم و در گریه در افتادیم و چون این حال از ما
مشاهده کرد بتعظیم آن صورت برخاست و باز بنشست و گفت شما را بخدا سوگند میدهم
که این صورت محمد ست گفتیم بخدا که چنین است و گو با این اوست بعینه پس زمانی بجانب
ما نظر کرد و گفت این صورت پیغمبر آخر الزمان است و تعجیل من در بیرون آوردن مقصود
امتحان شما بود پس دری دیگر بگشاد و حریر پاره سیاه بیرون آورد که بر آن صورت
مردی بود گندم گون موی خوب چشم تیز نظر دندان بر هم نهاده غلیظ لب و غضبناک
گفت این میشناسید گفتیم نی گفت این صورت موسی است علیه الصلوة والسلام
و در پهلوی وی صورتی بود مانند صورت موسی ع اسیاه موی پهن پیشانی مدور چشم گفت
این را میدانید گفتیم نی گفت این صورت هرون پیغمبرست ع آنگاه دری دیگر بگشاد و حریر
پاره سفید بیرون آورد که بر آن صورت مردی بود گندم گون فرو هشته موی خوب روی
غضبناک و گفت این صورت لوط پیغمبرست ع پس صورت سفید نمود که بحمرت مایل بود
و گردنش چون متواضعان بیک جانب متمایل داشت با روی خوب گفت این اسحق
است ع پس صورت دیگر ظاهر ساخت مثل صورت اسحق الا آنکه بر لب زیرینش خالی بود
گفت این صورت یعقوبست ع آنگاه صورتی نمود سفید مایل بسرخی روی خوب
درخشان که اثر تواضع بر بشره او ظاهر بود خوش قامت بلند بینی و گفت این صورت
اسمعیل است ع جد پیغمبر شما علیهما الصلوة والسلام بعد از آن صورتی نمود مشابه بصورت
آدم ع و گفت این صورت یوسف است ع پس حریر پاره سفید بیرون آورد بر آن
صورت مردی سرخ بود باریک ساق شکم بزرگ قد بمیانه شمشیر حمایل کرده و گفت
این صورت داود است ع بعد از آن صورتی دیگر هم بر حریر پاره سفید بزرگ سر دراز
پای بر اسبی سوار و گفت این صورت سلیمانست ع آنگاه صورتی نمود بر حریر سفید بسیار ریش
بسیار موی نیکو چشم زیبا روی و گفت این صورت عیسی است ع بعد از آنکه صور انبیا علیهم
السلام مشاهده کردیم از قیصر پرسیدیم که این صورتها بچه کیفیت حاصل شده و ترا با این صورتها
چه اختصاص و ما قیاس بصورت پیغمبر خود صلعم یقین میدانیم که همه صورتها مطابق اصل
خودست که یعنی حلیه انبیاء ما تقدم علیهم السلام هرقل جواب داد که آدم ع از حضرت مصور حقیقی

٢٤ الذي يصوركم في الارحام كيف يشاء مسالت نمود كه صورتها فرزندان خاص او كه بشرف
اختصاص نبوت مشرف كردند بوی نمايد باری عز اسمه از برای پاس التماس وی صور انبيا را بوی
ارسال نمود و در بلاد مغرب در خزانه آدم عم محفوظ می بود تا ذو القرنين بدانجا رسيده
بيرون آورد و بدست دانيال پيغمبر عم داده تا بر پارچه حرير ها نقل فرمود و از وی بخزانها پادشاهان
منتقل گشته اكنون بما رسيده و اين صور بعينها تصوير دانيال است و خاطر مرا ازين معنی تسلی
تمام حاصل شد كه صورت پيغمبر شما بذات شريف او موافق و مطابقست و وثوق بر تطبيق
باقی صور با ذوات آنها ازينجا بيقين دانستم ای كاش خدای تعالی توفيق ارزانی دارد
كه دست تصرف از مملكت كوتاه كنم و كمر عبوديت كمترين كسی از شما برميان بندم تا آن زمان كه دست قضا
اجل گريبان امل بگيرد و چراغ حيات بباد ممات بميرد هشام ميگويد كه در حين انصراف
هرقل ما را بصنوف الطاف پادشاهانه و اعطاف خسروانه مخصوص گردانيد چون بخدمت
صديق رضه مراجعت نموديم و صورت حال بيان كرديم آنحضرت بگريست و فرمود بيچاره
هرقل اگر خدای تعالی خواسته بودی كه خيری باو رسد دولت اسلام دريافتی آنگاه گفت كه
حضرت رسالت صلعم فرمود كه اهل كتاب صفات مرا در توريه و انجيل خوانده اند و دانسته
وحق تعالی از آن خبر داده كه يجدونه مكتوبا عندهم في التورية والانجيل نظم
برای تو شد هر دو عالم مكون ٭ بنام تو منشور ايمان مبرهن ٭ بفيض نوالت زكلهای معنی
شكفته بهر سينه صد باغ و گلشن ٭ ز نور جمالت بصر گشته اكمه ٭ بوصف كمالت زبان گشته الكن
بتوريه موسی و انجيل عيسی ٭ صفات كمال تو گشته مبين ٭ بهنگام ايجاد غيب و شهادت
تو مقصود بالذات بودی معين باب دوم در كنيت و اسامی و القاب آنحضرت صلعم
بدانكه كنيت مبارك آنحضرت ابو القاسم است زيرا كه پسر نخستين آنحضرت مسمی بقاسم
بوده و رسم عرب آنست كه تكنيه بفرزند نخستين ميكنند و در روايتی هست كه چون فرزند
ديگر ابراهيم نام از ماريه قبطيه متولد گشت جبرئيل عم آنحضرت را صلعم با ابو ابراهيم تكنيه فرمود
اما اسامی آنچه در قرآن و خبر مذكورست بعضی بنبود و نه تعيين نموده اند بر تطبيق
اسمای حسنی حضرت خداوندی جل و علا و بعضی زياده نيز گفته اند و راقم اين حروف آنچه
در قرآن و احاديث معتبره بر طبق آن شواهد يافته درين نسخه ايراد كرد و آيات مستشهده
با آن مذكور ساخت تا بر حقيقت آن كسی را شبهه نماند الاول محمد صلعم قال تعالی محمد رسول الله
ومعنی محمد آنست كه وی متناهيست در محمدت يعنی بسيار ستوده شد ٢ محمود عسی ان يبعثك
ربك مقاما محمودا او گويند در حين قبول شفاعت اكثر باين نامش خوانند ٣ احمد
مبشرا برسول يأتی من بعدی اسمه احمد و معنی احمد متناهيست در حمد يعنی بسيار ستاينده ٤
ابو القاسم كما بيننا ٥ المصطفی الله يصطفی من الملائكة رسلا ومن الناس ٦ المجتبی ولكن الله
يجتبی من رسله من يشاء ٧ المرتضی الا من ارتضی من رسول ٨ المقتدی لقد كان لكم في رسول
الله اسوة حسنة ٩ المختار وربك يخلق ما يشاء ويختار ١٠ المفضل ولقد فضلنا بعض
النبيين علی بعض ١١ المعزر وتعزروه ١٢ الموقر وتوقروه ١٣ المقرب اولئك المقربون ١٤ المؤيد
وجنود لم تروها ١٥ المعلم وعلمك ما لم تكن تعلم ١٦ المحكم حتی يحكموك فيما شجر بينهم ١٧ العالم
فاعلم انه لا اله الا الله ١٩ الخاتم وخاتم النبيين ٢٠ الصابر ولربك فاصبر ٢١ الشاكر وكن
من الشاكرين ٢٢ الذاكر واذكر ربك ٢٣ الطاهر طه ٢٤ العابد واعبد ربك
٢٥ الساجد وكن من الساجدين ٢٦ الشاهد انا ارسلناك شاهدا ٢٧ المبشر ومبشرا ٢٨ النذير
ونذيرا ٢٩ الداعي وداعيا الی الله ٣٠ السراج وسراجا منيرا ٣١ الصاحب ما ضل صاحبكم

٣٢ الآمر يأمرهم بالمعروف ٣٣ الناهي وينهاهم عن المنكر ٣٤ الراضي لعلك ترضی ٣٥ القاضي
اذا قضی الله ورسوله امرا ٣٦ الهادي وانك لتهدی ٣٧ التالي اتل ما اوحی اليك ٣٨
القاري اقرأ باسم ربك ٣٩ المهدی ويهديك صراطا ٤٠ المكفي انا كفيناك المستهزئين
٤١ المصلي فصل لربك ٤٢ المزكي ويزكيهم ٤٣ المنادي سمعنا مناديا ٤٤ المبلغ بلغ ما انزل
اليك ٤٥ المبين لتبين للناس ٤٦ المعلم ويعلمهم الكتاب ٤٧ المذكر انما انت مذكر
٤٨ المزمل يا ايها المزمل ٤٩ المطهر تطهرهم تطهيرا ٥٠ المصدق مصدقا لما بين يديه
٥١ المؤمن آمن الرسول ٥٢ المسبح فسبح بحمد ربك ٥٣ المرتل ورتل القرآن
ترتيلا ٥٤ المتبتل وتبتل اليه تبتيلا ٥٥ المتوكل وتوكل علی الله ٥٧ المتهجد ومن الليل
فتهجد به ٥٨ المستعيذ فاستعذ بالله ٥٩ المستغفر واستغفر لذنبك ٦٠ المستقيم فاستقم
كما امرت ٦١ المرسل انا ارسلناك ٦٢ الرسول يا ايها الرسول ٦٣ النبي يا ايها النبي
٦٤ الحبيب ما ودعك ربك وما قلی ٦٥ الشهيد وجئنا بك علی هؤلاء شهيدا ٦٦ العزيز
عزيز عليه ما عنتم ٦٧ الحريص حريص عليكم ٦٨ الرؤف بالمؤمنين رؤف ٦٩ الرحيم
رحيم ٧٠ الكريم انه لقول رسول كريم ٧١ البشير للناس بشيرا ٧٢ الامين رسول
امين ٧٣ اللين فبما رحمة من الله لنت لهم ٧٤ المبعوث بعث في الاميين رسولا
٧٥ المعصوم والله يعصمك من الناس ٧٦ المحفوظ يحفظونه من امر الله ٧٧ المرفوع ورفعنا
لك ذكرك ٧٨ المنصور وينصرك الله نصرا عزيزا ٧٩ المغفور ليغفر لك الله ٨٠ الحق
فاستقم كما امرت ٨١ النور قد جاءكم من الله نور ٨٢ الحق لقد جاءكم الحق ٨٣ البرهان
قد جاءكم برهان ٨٤ البينة قد جاءكم بينة من ربكم ٨٥ الهدی او جاءهم الهدی ٨٦ الرحمة
وما ارسلناك الا رحمة للعالمين ٨٧ النعمة يعرفون نعمة الله ٨٨ العبد اسری
بعبده ٨٩ الفجر والفجر ٩٠ الضحی والضحی ٩١ الظل كيف مد الظل ٩٢ النجم والنجم اذا هوی
٩٣ البدر طه ما انزلنا ٩٤ الشمس والشمس وضحيها ٩٥ عبد الله وانه لما قام عبد الله ٩٦
الماحي ٩٧ الحاشر ٩٨ العاقب روی جبير بن مطعم رضه عن رسول الله صلعم انه قال ان لی اسماء
انا محمد وانا احمد وانا الماحي الذی يمحی به الكفر وانا الحاشر الذی يحشر الناس علی قدمی وانا العاقب
والعاقب الذی ليس بعده نبی والاسم التاسع والتسعون رسول الله قال الله تعالی وكفی بالله
شهيدا محمد رسول الله قال عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه في نبينا صلی الله عليه وسلم شعر
الم تر ان الله اكرم احمدا ٭ بتفضيله والله اعلی وامجد ٭ وشق له من اسمه ليجله
والعرش محمود وهذا محمد واما القابه صلی الله عليه وسلم الاول صاحب البراق
٢ صاحب التاج ٣ صاحب المعراج ٤ صاحب الهراوة والنعلين ٥ صاحب الخاتم
والعلامة ٦ صاحب البرهان والحجة ٧ صاحب الحوض المورود ٨ صاحب المقام المحمود
٩ صاحب الوسيلة ١٠ صاحب الفضيلة ١١ صاحب الدرجة الرفيعة ١٢ صاحب الشفاعة
١٣ سيد ولد آدم ١٤ سيد المرسلين ١٥ امام المتقين ١٦ قائد الغر المحجلين ١٧ حبيب الله
١٨ خليل الله ١٩ العروة الوثقی ٢٠ الصراط المستقيم اما اسامی آنحضرت در كتب متقدم
الاول در توريه حمنمند ٢ در انجيل طاب طاب ٣ در زبور عاقب ٤ در بعضی صحف
روحا ٥ در بعضی فارقليطا ٦ در بعضی حمياطا ٧ در بعضی اولايا ٨ در بعضی خراپا
٩ در بعضی ضحوك ١٠ در بعضی مشفح ١١ در بعضی احيد ١٢ در بعضی ماذ ماذ ١٣ در بعضی مختار
١٤ در بعضی روح الحق ١٥ در بعضی مقيم السنة ١٦ در بعضی مقدس ١٧ در بعضی حرز الاميين
١٨ در بعضی قثم ١٩ در بعضی نبی الملاحم ٢٠ در بعضی قتال ٭ و اين اسامی اگر چه في الحقيقة بسبب

بصفاقست اما جون در کتب وصحایف متقدمه باین مشهور و مذکور گشته بود• درعدد اسما
مزبور گشت **اما اسامی آنحضرت در اطباق سموات** در آسمان دنیی مجتبی• در آسمان دوم
مرتضی• در آسمان سیوم مزکی• در آسمان چهارم منتخب• در آسمان پنجم نخیب• منتخب در آسمان
ششم مطهر• در آسمان هفتم مقرب **اما اسامی آنحضرت در اطباق ارضین** در طبقهٔ اولی معظم•
در ثانیه مبجل در ثالثه محبب در رابعه مشرف• در خامسه طاهر در سادسه امین الله در سابعه
نور الله **اما اسامی آنحضرت نزد هر طایفه از انواع مخلوقات** بدانکه آنحضرت را اول حملهٔ
عرش مصطفی میخوانند• وکروبیان مختار ۳ وروحانیان مکرم ۴ وبرساق عرش رسول الله ۵
وبر جبههٔ کرسی حبیب الله ۶ ودر لوح محفوظ صفی الله ۷ وبر اوراق شجرهٔ طوبی صفوة الله ۸
وبر لواء احمد خیرة الله ۹ ونزد الله تعالی عبد الله ۱۰ ودیگر درمیان ملایکه آنحضرت را عبد الحمید
میخوانند ۱۱ نزد انبیا علیهم السلام عبد الوهاب ۱۲ نزد الشیاطین عبد القهار ۱۳ نزد جن عبد
الرحیم ۱۴ سواکن جبال عبد الخالق ۱۵ سواکن قفار عبد القادر ۱۶ نزد سواکن بحار عبد القدوس ۱۷
نزد سوام ارض عبد الغیاث ۱۸ نزد وحوش عبد الرزاق ۱۹ نزد سباع عبد الله ۲۰ نزد بهایم عبد
المؤمن ۲۱ نزد طیور عبد الغفار **لطیفه** درین باب بشنوای درویش• بدانکه در عرف
بین الناس چنان وارد است که چون اهتمام درباره فرزندی بتمام وکمال مرعی دارند بیش
انیسه لدوی تسمیهٔ او نمایند• و در تحسین اسامی وتعظیم او میکوشند. حضرت جلال احدیت جل
جلاله چون اهتمام محبت بجناب حضرت رسالت صلعم بکمال داشت باین همه اسامی شریفه اش
مخصوص گردانید• ودر زبان هر طایفه باسمی مذکور ساخت وازین لطیفتر آنکه در کلام مجید
هرجا با آنحضرت خطاب فرمود باسم کرامت خطاب کرد• نه باسم علامت یا ایها النبی یا ایها
الرسول فرمود تا ازین نیز شرف آنحضرت معلوم گردد• ویار درمیان ارباب دانش و
بینش این قاعده مقرر است که کثرة الاسماء تدل علی شرف المسمی زیرا که چون فرزند نزد پدر عزیز
ومکرم باشد نام بسیار از برای او تعیین کند• لاجرم حضرت جلال احدیت جل ذکره از برای حضرت
محمدیت صلعم نود و نه نام بر طبق اسماء حسنی خود ترتیب فرمود تا دلالت بر رفعت جاه ومزید
مکنت آنحضرت کند• ومصداق استحسان **ورفعنا لک ذکرک** بتحقیق بپیوندد **لطیفهٔ دیگر**
در فضل وکمال محمدی صلعم بشنو• وبرکت آنحضرت وفضیلت امت او مشاهده کن ای درویش
حق تعالی حضرت ذات خود را بهژده نام خوانده• وکتاب خود را نیز یعنی قرآن مجید را بان
نامها مخصوص گردانیده• وحضرت مصطفی را نیز صلعم بان نامها ذکر فرموده• وباز شکستگان
این امت را نیز در آن اسامی مشارکت داده **اول** خود را النور خوانده• الله نور السموات والارض
وکتاب خود را نیز نور خوانده• واتبعوا النور• ورسول خود را نیز نور خوانده• قد جاءکم من الله
نور• وما را نیز باین دولت مستعد گردانید فهو علی نور من ربه ۲ خود را عزیز خواند•
ان الله لقوی عزیز• کتاب خود را• وانه لکتاب عزیز• رسول خود را صلعم قد جاءکم رسول
من انفسکم عزیز• ما را نیز ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین ۳ خود را اکریم خواند تبارک
الکریم• قرآن را انه لقرآن کریم• رسول را هم لقول رسول کریم• ما را ولقد کرمنا بنی آدم ۴
خود را عظیم خواند• وهو العلی العظیم• کتاب خود را عظیم خواند• ولقد آتیناک سبعا من
المثانی والقرآن العظیم• رسول را هم انک لعلی خلق عظیم• ما را فقد فاز فوزا عظیما ۵
خود را شهید خواند وکفی بالله شهیدا• کتاب خود را ویتلوه شاهد منه• نبی خود را صلعم
وجئنا بک علی هؤلاء شهیدا• ما را وتکونوا شهداء علی الناس ۶ خود را حق خواند• ذلک بان الله
هو الحق• کتاب خود را حق جاءهم الحق• نبی خود را صلعم یا ایها الناس قد جاءکم الحق• ما را اولئک

المؤمنون حقا ۷ خود را مبین خواند هو الحق المبین• کتاب خود را والکتاب المبین• پیغمبر خود را صلعم
انا النذیر المبین• امت خود را والذین تابوا وأصلحوا وبینوا ۸ ذو العلی سبح اسم ربک الاعلی خود را
لعلی حکیم• نبی خود را صلعم وهو بالافق الاعلی• امت خود را وانتم الاعلون ۹ هادی قل ان
هدی الله هو الهدی• کتاب خود را لاریب فیه هدی• پیغمبر خود را علیه الصلوة والسلام
ولقد جاءهم من ربهم الهدی• امتش را وزادهم هدی ۱۰ حاکم حتی یحکم الله بیننا• کتاب خود را
حکما عربیا• پیغمبر خود را صلعم وان احکم بینهم• امت را کونوا قوامین بالقسط ۱۱ ذو الرحمة
وربک الغفور ذو الرحمة• وکتاب را• وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة•
پیغمبر خود را صلعم وما ارسلناک الا رحمة• امت را ففی رحمة الله ۱۲ نذیر فانذرتکم نارا
تلظی• کتاب خود را بشیرا ونذیرا فاعرض اکثرهم• نبی خود را انا ارسلناک بشیرا ونذیرا• وامت را ولینذروا
قومهم اذا رجعوا الیهم ۱۳ طاهر طه• کتاب خود را فی صحف مکرمة مرفوعة مطهرة• پیغمبر خود را
علیه الصلوة والسلام ویطهرکم تطهیرا• امت را ویحب المتطهرین ۱۴ الطیب ان الله طیب
کتاب خود را وهدوا الی الطیب من القول• نبی خود را الطیبات للطیبین• امتش را
تتوفیهم الملائکة طیبین ۱۵ داعی والله یدعوا الی دار السلام• کتاب خود را اجیبوا داعی الله
نبی خود را صلعم وانک لتدعوهم• امت را یدعون الی الخیر ۱۶ قایم قائما بالقسط• کتاب خود را
قیما لینذر بأسا شدیدا• نبی خود را صلعم لما قام عبد الله• امت را• وقوموا لله قانتین ۱۷
صادق ومن اصدق من الله قیلا• کتاب خود را• والذی جاء بالصدق• نبی خود را مصدقا
لما بین یدیه• امت او را• والصادقین والصادقات ۱۸ الاحسن فتبارک الله احسن الخالقین
کتاب خود را الله نزل احسن الحدیث• پیغمبر خود را صلعم لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم
امت او را ومن احسن قولا ممن دعی الی الله• کذا ذکر فی تفسیر النسفی رحمه الله **لطیفهٔ**
دیگر کعب احبار میگوید رضه که حق تعالی بنی آدم را اکرم مخلوقات ساخت• ولقد کرمنا بنی
آدم وکرامت ایشان آنست که وی بر شکل نام محمدی صلعم مخلوق گشته زیرا که سر مدور ایشان
بر شکل میم محمد است• ودستها بر هیئت حا وشکم مجوف ایشان بر طریقهٔ میم ثانی وپاها بر منوال
دال وازینجاست در خبر آمده است که هیچ کافری را در آتش دوزخ در نیارند تا نام دارنده
او را از صورت انسانیتش مسخ کرده بر هیئت شیطانیت نگردانند• زیرا که مخلوق
بر صورت مبند که محمد صلی الله علیه وسلم وحق تعالی ذاتی را که بهیئت نام باشد عذاب
نمیکند• بنده که هم نام ومتابع ومحب من باشد چگونه عذاب کند• ودرین باب فصلی علی حده
ایراد کنیم• وبالله التوفیق **فصل** فی بشارة من سمی باسمه الشریف صلعم• انس بن مالک رضه
روایت میکند از حضرت رسالت صلعم که فرمود چون روز قیامت شود• وخلایق اولین
وآخرین بقبایح اعمال خود مواخذ کردند• دو بنده را بین یدی الله بایستانند• حضرت خداوند
جل وعلا فرماید که این هر دو بنده مرا ببهشت برید• آن بندگان از غایت انبساط بحضرت
واهب العطیات مناجات کنند که خداوندا ما در ذات خود اهلیت واستحقاق دخول جنت
نمیدانیم وهیچ عمل از اعمال بهشتیان در صحایف خود نمی بینیم میخواهیم که سبب این کرامت
درباره خود مشاهده نماییم• فرماید تا درآیند در بهشت که من برکرم خود این معنی لازم داشته ام
که در آتش دوزخ در نیارم بنده را که مسمی باحمد ومحمد باشد **الحدیث الثانی** ابو سعید خدری رضه
از حضرت رسالت صلعم وسلم روایت میکند که فرمود• هر که در خانه وی مسمی باین سه نام
باشد• در آن خانه فقر در نیاید یعنی محمد• واحمد• وعبد الله **الحدیث الثالث** ابن مسعود
رضه روایت میکند از حضرت سید المرسلین علیه افضل الصلوات واکمل التحیات که فرمود

مربنده که فرزند خود را بنام من تسمیه کند • بنابر دوستی محبتی که او را بمن باشد • او و فرزند
او هر دو با من در بهشت در آیند **الحدیث الرابع** ابو هریره رضه روایت میکند از حضرت
مصطفی صلعم که چون بنده مؤمنی فرزند خود را محمد نام کند هرگاه که آن فرزند خود را بنام محمد بخواند •
وگوید یا محمد تمامی حملهٔ عرش لبیک یا ولی الله جواب او گویند • و بعد از ان گویند با بشارت
باش یا ولی الله که ترا در مزد با ما شرکت یعنی در طاعت و عبادات ما شریکی و اجر آن بتو
کرامت فرمایند • وحق تعالی او را در روز قیامت ثواب حملهٔ عرش ارزانی دارد **الحدیث
الخامس** عبد الرحمن بن عمرو بن جبله از رشیده بنت سعد نقل میکند • و رشیده
از ام کلثوم بنت عقبه و او از مادر خود بنت عبد الجلیل که وی گفت روزی با حضرت مصطفی
گفتم صلعم یا رسول الله مرا فرزند میشود • ولکن در طفولیت میرود • مرا چه میفرمائی یا رسول الله
فرمود که این نوبت که ترا حمل بدید آید بر خود الزام نمای که آن فرزند را نام محمد کنی که امید
وارم چنانم که آن فرزند عمر دراز یابد • و در نسل او برکت بود میگوید • چنان کردم آن فرزند
من بزیست و در بحرین که موضعی است اکنون هیچ قبیله از فرزندان او بیشتر نیستند •
والله الهادی **باب سوم در ذکر ولادت آنحضرت صلعم** وارضاع و فطام و شق صدر
و درین باب سه فصل است **فصل اول در واقعات ولادت آنحضرت وظهور
امور غریبه در ان حالت** و از جملهٔ آن بیست و یک واقعه مبین میگردد **واقعهٔ
اول** ذکر تاریخ ولادت و وقت ظهور آن سعادت • بدانکه ولادت آنحضرت در سال چهل و دوم
از حکومت نوشروان بوده و از زمان بعثت عیسی بن مریم علیه الصلوة تا زمان ولادت خاتم
صلی الله علیه وسلم بروایت محمد بن اسحق و ابن عباس رضه ششصد سال بوده • و ششصد و هشتاد
و دو سال از وفات اسکندر ذو القرنین گذشته • و از زمان داود نبی هزار و ششصد
سال برآمده • و از زمان موسی دو هزار و سیصد سال منقضی شده • و از زمان ابراهیم
سه هزار و هفتاد سال بکمال رفته • و از زمان نوح چهار هزار و چهارصد و نود سال
انقضا پذیرفته • و از زمان آدم ششهزار و هفتصد و پنجاه سال بتقدیم پیوسته • در عام
فیل بعضی گویند هم در آن روز واقعهٔ اصحاب فیل این دولت عظمی جمال نموده • و بعضی
بعد از ان حادثه به پنجاه و پنج روز گفته اند • و بعضی چهل روز و بعضی دو سال و دو ماه •
و بعضی زیاده گفته اند • و اصح روایات آنست که هم در آن سال بوقوع پیوسته • و بهر حال وقوع
آن قضیهٔ بدیعه و آن بلیهٔ شنیعه ببرکت ظهور وجود آنحضرت بود صلعم • و یکی از علامات
نبوت آنحضرت و مشهور آنست که در ماه ربیع الاول آنحضرت بوجود آمده • و بیشتر برانند
که روز دوازدهم ماه مذکور بوده • و جمهور محدثان و ارباب سیر و تواریخ شب دوشنبه
تعیین نموده اند • و طایفهٔ برانند که ماه رمضان بوده • و این قول مقوی آن روایتست
که در شب عرفه یا ایام مزدلفه گفته اند • چرا که اتفاق ارباب سیر برانست که مدت حمل آنحضرت
نه ماه تمام بی کم و بیش بوده • و اگر قواعد حج ذو الحجه استحکام پذیرفته معین است که استکمال نه
ماه در رمضان تواند بود • و توفیق بین الروایتین آنکه چون در اوان کفر کفار نسی میکردند
یعنی تأخیر در ایام حج چنانچه فرمود **انما النسی زیادة فی الکفر یضل به الذین کفروا یحلونه
عاما و یحرمونه عاما** پس چون تقدیم و تأخیر در ماههای حرام مینمودند پس ممکن که آن سال
حج قریش در جمادی الآخر بوده لا بظهور پیوسته • و در ماه ربیع الاول نه ماه تمام شده
پس بناء کار بر روایت جمهور است که روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول در عام فیل
روز هفدهم از سال قران علویین مطابق بیستم نیسان هفدهم از دی ماه ولادت آنحضرت

تحقیق

تحقیق پذیرفته • و بزرگان اهل نجوم طالع آنحضرت را چنین استخراج نموده اند که در بیستم درجهٔ
جدی افتاده • و زحل و مشتری در سیم درجهٔ عقرب بوده اند • و مریخ در بیستم درجهٔ
سرطان و قمر در هژدهم درجهٔ همین برج و شمس در حمل و زهره در ثور و عطارد در حمل
مقام داشته • و رأس در جوزا و ذنب در قوس بشرف خود بوده اند • و بغیر از ین انواع دیگر
نیز تحقیق نموده اند والله اعلم • فاما اتفاق کملای نجوم است که اکثر کواکب در نجوم خود و حظوظ
و در درجات شرف با نظار سعود از یکدیگر ملحوظ • و از معایب و بال و نحوست محفوظ بوده اند
که آن خورشید فلک سعادت و جمشید مسند سیادت ماه آسمان سروری شاه ایوان
مهتری صلی الله علیه وسلم از مطلع وجود نور رشد ظهور نمود • و این نسیم رحمت از مهب مکرمت
وزیدن گرفت • حبذا اینچنین بدر منیری که از افق عز شرف طلوع کند • و مرحبا همچنین
آفتاب جهانگیری که از مشرق عنایت در لمعان در آید • تا بظهور او ظلمات کفر و عصیان
بنور ایمان و احسان مبدل گردد • و لیالی شقاوت با ایام سعادت منتقل شود • و از محدب
فلک الافلاک تا نقطه گاه مرکز خاک • و از سطح عرش معلا تا صحن فرش غبرا این مقدم و از تا بکی پر نور
آید **نظم** و لد النبی و زلت الاملاک • و نای الضلال و دبر الاشراک • تا شب نسخ صبح هستی زاد
آفتاب بی چرا و ندار دیاد • فیض فضل خدای دایهٔ او • فر فر همای سایهٔ او • حکمت کن ز علم لم یزل او
اول الفکر آخر العمل او • اتفاق ارباب حکمتست که در اوان ربیع بوده که آن حضرت از مکمن
غیب بعالم شهادت تشریف نموده • و این گلدستهٔ عالم اسرار در فصل بهار از گلشن سرای
عالم ارواح باین چهار بازار جهان اشباح گذر فرموده • و این بساط بسیط غبرا از مثال
صحایف لطایف بساط خضرا با وراد و ریاحین معارف و تمکین تزیین داده **نظم**
ای خیمه برفراز نهم آسمان زده • بالای عرش نور رخت سایبان زده • بر بام چرخ قدر تو بنهاده نردبان
و آنکه پس از عروج بر آن نردبان زده • در سایهٔ نبوت و ظل رسالتت • سکان خاک نوبت امن و امان زده
ای در روش طلوع این کوکب سعادت از مشرق سیادت در وقتی بود که سیمرغ زرین
بال خورشید بر قاف مشرق از برج حمل پرواز کرده بود • و پیک نسیم بهاری از جناب
پروردگاری بشارت رحمت **یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته** در منشور **فانظر الی آثار
رحمة الله** بنام عالیمقام **وما ارسلناک الا رحمة للعالمین** آورده **نظم** بهار آمد و از این خبر آورد
به بلبل از گل و نسترن خبر آورد • نسیم صبحدم از معجز مسیحا زد • که از دمیدن جان در بدن خبر آورد
شمیم عشق مشام محمدی شنود • که باد صبح ز ویس قرن خبر آورد • چگونه زین نگردد دلم ببوی که هی
که صبح و شام ز جان سوی تن خبر آورد • از نشاط و انبساط این خبر میمون نخل بندان گلشن سرای
کن فیکون چار بازار ارکان بوقلمون را بزینتهای موزون و زیورهای گوناگون آیین بستند
و گل رویان باغ و سنبل مویان راغ را بجلی زر و گوهر و طیب مشک اذفر و عنبر تر سایبان آراستند
نظم عروس غنچه را نوشد عماری • گر ربست گل در پرده داری • بنفشه سر بر آورد از لب جوی
زمین گشت از ریاحین عنبرین بوی • گر از خبر عالی اثر ظهور نور آن پر نور تشریف
ذات شریف آن پیغمبر پاکیزه گوهر بود • که مزین ربع از درج برج افق زبرجدی تتق لبسیده
فلق و گلگونهٔ شفق رخساره عروس نو رستهٔ گل را بزیور حسن و جمال او آرسته بر منصهٔ
نیلوفری و مخفهٔ زرنگاری بنشاند • ماشطهٔ نامیه از وسمهٔ سبزه تر خط رعنایی بر طاق ابروی
بنفشهٔ نیلوفری بر کشیده • گوشوارها از زرین ارغنوانها نگین مرصع بدر و مرجان در آذان
اغصان درخشان در آورد • مقنعهای حریری بر مثال حلهای کافوری از اوراق ازهار بر سر
پوشید گان اشجار در تماشاگاه گلزار در گردانید • خیاط قدرت قادر مطلق بامر حضرت حق

جل وعلا

صد هزار لباس فاخر و ثیاب زاهر از زهر و ورق بعضی مدول و بعضی مطبق از ابیض و احمر
واصفر و ازرق چنانچه مناسب هر یک از زرق باشد • با فروغ و رونق بر دوخت گل لعل عذر
برکت زمردین و عماری فیروزه گین اطلس گلگون بپوشانید • شکوفهٔ عطونورا از حلهٔ جلبی
قبای سفید در برکرد • درختان بی برک که از غایت یاغیان زمستان برهنه گشته بودند
بجبهٔ برک و فستقی برک ملبس گردانید • حلهٔ شب اندر روز گلناری نا نارنجی بود • بی درنک در بر
شاهد رعنایی گل دو رنک انداخت • گل صد برک را بر مثال صوفیان با صفا خرقهٔ صد پاره
از مخمل سفید بر دوخت • نیلوفر را اگر چه کرسان آسمانی سان در مقام انصاف بی درز و شکاف
در گردن انداخت • اطلس منقش مدول لالهٔ خطائی را بمقراض قدرت ازلی دال و گل بر این بمحیط
مشیت خدای برهم والاء گلنار گل انار را درون خریطهٔ گلگون غلاف بخلاف بیرون آورده
قلنسوهٔ بنفش بزرک تارک ازار ساخت و آوازهٔ در آوازه انداخت که نظم آمد بهار ای دوستان
منزل سوی بستان کنیم • گرد عروسان چمن خیزید تا جولان کنیم • آمد رسولی در چمن کین طبل را پنهان کنیم
جان فدای عاشقان اندرو جان افشان کنیم • اما حکمت در ولادت الحضرت صلعم در ایام بهار بعض از ارباب
اشارت چنین گفته اند که چون خواجه علامتی بود از علامات قیامت انا والساعة کهاتین
و اشارت بابا بسطی فرمود • بهار نیز دلیل است راست بر قیامت • در غایت ظهور
اذا رأیتم الربیع فاذکروا النشور بدین مناسب ولادت الحضرت در ایام بهار اتفاق افتاد
و بعضی دیگر میگویند حکمت در اختیار بهار در هنگام ولادت سید مختار صلعم آن بود
که بهار بحسن و جمال گل رویان آب سنبل مویان خود بازار بود و بزیب بوستان و زینت
گلستان خود سر افرازی مینمود • او را انجاه و جلال و حسن جمال محمدی صلعم تادیب نمودند
و آب روی صد هزار گل خود روی و ریاحین خوشبوی بهاری را بطراوت و نضارت روی
جعد جعد سنبل بوی احمدی علیه الصلوة والسلام بی رونق و بی تاب گردانیدند بیت
باغ و بهار را بکو لاف خوشی چه میزنی • من بنمایمت خوشی چون برسد بهار من
بدان ای درویش تحقیق این خیال و تصدیق این مقال وقتی بر تو مکشوف گردد که بدانی که
بهار بر دو گونه است • بهار اشباح بهار ارواح • بهار اشباح عبارت از فصل ربیعست
و بهار ارواح کنایت از وصل این شفیع عاصیان صلعم • بهار اشباح سبب آرایش عالم آب و
گل آمد • این بهار ارواح موجب آسایش جان و دل امد • و تحقیق این معنی در تفسیر بحر الدرر
بعبارات بدیعه و اشارات منیعه مبین گشته • اما درین مختصر بیان این دو بهار که کنایت ربیع
و سید ابرار و تفاوت بینهما من اللیل الی النهار در فقرهٔ چند معین و مبرهن میگردد • و مقرون
بشواهد آیات قرآنی و مشحون بعواطف عنایات ربانی گوش جان بگشای • و بسمع قبول اصغا
فرمای ای درویش بهار اشباح فرح نبات و ریاحین است • و بهار ارواح مقوی حیات دل است
بهار اشباح آنست که هوای ربیعی با عتدال قوای طبیعی بتوسط ادرار مدرار خاک پوسیدهٔ فرسوده را
زنده گرداند که واحیینا به بلدة میتا بهار ارواح آنست که نسیم حیات انس از مهب ریاض قدس
بتوسل امطار اسرار دلهاء پژمردهٔ افسرده را بحیات ابدی و صفات احدی تر و تازه
دارد که فلنحیینه حیوة طیبة در بهار اشباح سقایای سحاب مطهرهای آب بر لب تشنگان
بادیهٔ زمستان نهند که سقناه لبلد میت در بهار ارواح ساقیان خمخانهٔ محبت شراب ناب
وحدت از جام اکرام یحبهم و یحبونه در کام جان تشنه لبان بیابان حیرانی ریزند که وسقیهم
ربهم شرابا طهورا در بهار اشباح آثار رسالت ریاح بقلم اسرار فالق الاصباح نقوش
عجیبهٔ بدیعه بر صفحهٔ لطیفهٔ روزگار اظهار کند فانبتنا به جنات وحب الحصید در بهار ارواح آثار

انوار

انوار تجلیات ربانی جام جهان نمای دل انسانی را عکس پذیر صور غیبی و جمال لاریبی گرداند که
وفی انفسکم افلا تبصرون • در بهار اشباح مصوران صنع بقلم باد صبا در نگارستان بوستان
بدایع صور و غرایب تصویر میکنند که حتی اذا اخذت الارض زخرفها وازینت در بهار
ارواح مصوران وصورکم فاحسن صورکم در جام جهان نمای وجود آیینه عکس پذیر
ای بواطن ارباب شهود جمال محبوب علی الاطلاق بعاشقان مشتاق مینماید
که خلق الله آدم علی صورته در بهار اشباح فراشان باد سحرگاه خرگاه لعل لاله و بستر زردهٔ
زمردین سبزه زار ربطیا بهای قوای نامیه و جبال ساحیه در فضای هوای بر کشند
کزرع اخرج شطأه فآزره فاستغلظ فاستوی علی سوقه در بهار ارواح
فراشش لا اله الا الله بامداد محمد رسول الله سرا پردهٔ همت عاشق را طناب
وصال بر کنگرهٔ عرش ذو الجلال جل و علا بر کشید که الیه یصعد الکلم الطیب
در بهار اشباح گلهای خوشبوی دلکش چون یوسفان گل روی و مهوش بر تخت
زمردین تکیه زده • عندلیبان جوق جوق بتخطر رسیدگان پسران یعقوب
از کنعان زمستان می آیند • و رخسارهٔ بی برک هر برک یوسف گل می مالند • و می نالند که •
یا ایها العزیز مسنا و اهلنا الضر • فاخته بر مثال طالبان بنیامین بجهت
جام زرین در صحن بساتین آوازهٔ نوازهٔ کوکو در زده • قمری غمگین بسان زلیخای
مسکین جعد مشکین در حلقوم حلقه کرده • نظارگیان ملامت کننده را میگویند فذلکن
الذی لمتننی فیه نظم • قافله زن یاسمین و گل بهم • قافیه گو قمری و بلبل بهم
سوسن یکروزه عیسی زبان • داده بصبح انکف موسی نشان • باد نویسنده بدست امید
قصهٔ گل بر ورق مشک بید • زورق باغ از علم سرخ و زرد • پنجره ساخته بر لاجورد
کذلک در بهار ارواح که عبارت از ظهور نور محمدی صلعم و حضور سرور احمدیست
گلهای ایمان بر اشجار دلهای عارفان چون سلاطین بر تخت تمکین بنشینند که اولئک
کتب فی قلوبهم الایمان بلبلان راز با الحان نیاز بر شاخسار گفتار در هنگام اسحار
بناله و استغفار در آیند ادعوا ربکم تضرعا وخفیة • فاخته جان در باخته • جد و طلب در بوستان
وجد و طرب بعد از جست و جوی کو بکوی رو برو یابد ناجونی بکلامی و تملقوا الی
بانعامی قمری محبت طوق متابعت در گردن معاملت دارد که قل ان کنتم تحبون الله
فاتبعونی یحببکم الله عندلیب ذکر بر اغصان لسان آشیانه سازد واذکر ربک
اذا نسیت وحوش بغشای روی سوی کشت بهشت آرند • و سارعوا الی مغفرة
من ربکم مرغان ارواح در قفص اشباح ملول گردند توفنا مع الابرار ذرات وجود
طالب از فرط مستی شراب الست بربکم گشته • با جیب این خطاب عرب گویا گردد
نظم آمد بهار عاشقان تا خاکدان بستان شود • آمد ندا آسمان تا مرغ جان پران شود • هم بحر پر گوهر شود هم شوره چون شکر شود شود
هم سنگ لعل کان شود هم جسم جمله جان شود • دانی چرا چون ابر شد در عشق چشم عاشقان • هر کو ازان پر تر در ابر پنهان شود
بعض ارباب اشارت گفته اند که ربیع بر سه گونه است • ربیع نبات • و ربیع ابدان
و ربیع قلوب • ربیع نبات از برای تفرج دیدهٔ سرست • و ربیع ابدان از برای نظارهٔ
دیدهٔ عقل • و ربیع قلوب از برای مشاهدهٔ دیدهٔ معرفت • در بهار نبات گل و لاله از
در بهار ابدان آه و ناله است • در بهار دل کار بعشق حواله است • در بهار نبات گل و گلزار
بینند • در بهار ابدان فعل و آثار بینند • در بهار دل همه تجلی و دیدار بینند • در بهار نبات
لطافت و نضارتست • در بهار بدن طاعت و خدمتست • در بهار دل رؤیت مشاهدتست

نظم ای بهار عاشقان دیدار تو • وی گل گلزار جان رخسار تو • باغ و بستانم سر کوی تو بس
سنبل و ریحان من بوی تو بس • بی توام باغ گلستان گلخن است • با توام زندان به از صد گلشن است
بی تو گل در دیده خار آید مرا • دل بجنت بی تو نگشاید مرا • تو زمن شو باغ و بستان گو مباش
چون تو جانانی بمن جان گو مباش • رجعنا الی الحدیث واقعهٔ دوم از وقایع ولادت ذکر
مکان شریفست که مسقط رأس میمون و مهبط فرق همایون آنحضرت بوده است صلعم
بدانکه اگرچه زمان ولادت آنحضرت مختلف فیه است • اما مکان آن متفق علیه است
خلاصه اش آنکه این مولود میمون که از مبداء فطرت تا معاد خلقت که مرتب قضا و قدر
و مرتب قوی قدر اطفال مصنوعات را در قماط خلق و امر مقرر گردانیده • و رقام ارقام نجوم
رقوم سعادت بسوم ارادت بر تقاویم صفحات ایام و لیالی مرقوم ساخته • هیچ مولودی بحسن
طالع و یمن مترفع و طهارت اصل و نضارت نسل و ذکاء طینت و صفاء جبلت و علو نسب
و سمو حسب این قرة العین کونین و خلاصهٔ عالمین علیه من الصلوات افضلها و من التحیات
اکملها قدم کرم از شیمهٔ عدم بفضای عالم وجود ننهاده • از منازل صلب اصلاب طیبه و مراحل ارحام
طاهره بحرم محترم مکه در سرایی که یکی از سرایهای شعب بنی هاشم بود بوجود آمد • و عالم مظلم بظلمات
مجوس و عصیان را بنور ظهور عرفان منور گردانید • محمد کاصل هستی شد وجودش • جهان گردی گلستان از ورودش
چراغی روشن از نور خدایی • جهان را داد از ظلمت رهایی • طراز خاتمت نقش نگینش
کلید فلک در آستینش • نقلست که آن سرا که مولد آنحضرت بوده اکنون
بسرای محمد بن یوسف در مکه مشهورست در کوچه که آنرا زقاق المولد خوانند • در شعب بنی هاشم
و تا اکنون سایران اطراف و زائران اکناف بزیارت آن منزل شریف تبرک میجویند •
و بروایت صحیح چنین ثابت گشته که آن سرا که بحسب ارث بدان سرور قرار
گرفت و آن سرور بعقیل بن ابی طالب ارزانی داشت • و در سلک ملک عقیل منخرط
بود تا حین وفات فرزندان عقیل بعد از وفات پدر بمحمد بن یوسف که برادر حجاج بن
یوسف ثقفی است فروختند • و روایتی دیگر آنکه عقیل خود فروخت تا آنروز که فتح
مکه واقع شد • آنحضرت علیه الصلوة والسلام از عم خود عباس سؤال کرد که ای عم کجا
فرود آییم • گفت هم در منزل خویش که موضع ولادت و مسقط راس مبارک است •
رسول صلعم فرمود • هل ترک لنا عقیل من طلل • و حضرت رسول صلعم در بطحا نزول فرمود • و آن خانه را
در دست مشتری گذاشت • و در ایام عبد الملک مروان آن خانه بمحمد بن یوسف منتقل
شد • و وی آن خانه را که مسقط راس آنحضرت بود بتمامها داخل قصر خود گردانید که مشهور
به بیضا بود • و بعد از انقضاء دولت بنی امیه خیزران والدهٔ هرون الرشید چون بطواف
بیت الله آمد • آن خانه را از آن قصر ممتاز گردانید • و مسجدی ساخت زراندود و بغایت
آراسته و مضبوط تا عباد و عباد باقامت صلوات خمس آنجا فایز می آیند • واقعهٔ سیوم
از وقایع غریبه که در اوان ولادت بظهور پیوسته • منقولست از آمنه که در حین وضع
حمل آوازی بزرگ و با عظمت شنیدم و از آن بغایت ترسناک گشتم • و چنان دیدم که
جناح مرغی سفید بر شکم من مالیده گشت • و آن ترس بواسطهٔ آن مس از من منفک شد •
و چون نگاه کردم قدحی شربت سفید حاضر دیدم • چنان تصور کردم که شیر است • و بر من
عطش مستولی گشته بود • بیاشامیدم از عسل شیرین تر یافتم • و بعد از آن نوری عظیم از من
بظهور آمد • و خانه و سرای من چنان نورانی شد که بغیر از نور چیزی منظور من نیامد • و زنان دیدم
آنجا حاضر با قامتهای بلند چون نخل باسق و طلعتهای زیبا چون آفتاب شارق که بدختران

عبد

عبد مناف مانند بودند گرد من برمی آمدند • و بتعهد من قیام می نمودند • و من در حین طلق تکیه بر نشانی
میکردم • و تعجب مینمودم که اینها کیانند • و از کجا آمده اند • و آن حال بر من بغایت صعب بود • در خانه
آواز حرکت می شنیدم • و لیکن کسی را نمی دیدم • و میگفتم کاش عبد المطلب حاضر بودی • و دیباجی
دیدم طولانی در غایت سفیدی از آسمان تا بزمین رسیده • و ندایی شنیدم که گفتند او را از
چشم خلایق نگاه دارید • و جماعتی مرغان دیدم که پیش من می آمدند • منقارها از زمرد و جناحهای
ایشان از یاقوت • و جمعی مردان دیدم که در هوا ایستاده بودند • و در دست ایشان ابریقهای
نقره بود • و عرق از من از غایت هیبت و خشیت متقاطر میگشت • و هر قطره که میچکید از وی
بوی مشک میدمید • و در آن حالت پرده از پیش چشم من برداشتند • تا مشارق و مغارب
زمین بر من مکشوف شد • سه علم دیدم برافراشته • یکی در مشرق • و دیگری در مغرب
و دیگری بر بام کعبه گذاشته • و در حوالی من زنان بسیار مجتمع گشته بودند • و چون محمد صلعم
متولد شد • نظر کردم سر بسجده نهاده بود • و چون کسی که دعا کند بتضرع و ابتهال از جناب
کریم متعال جل و علا سؤال نماید • و دستها بجانب آسمان برداشت دیدم که ابر پارهٔ سفید از آسمان
فرود آمد • و او را در گرفته از نظر من غایب گردانید • بعد از آن ندایی شنیدم که محمد را
بمشارق و مغارب و بچهار حد دنیا و بگرد همه عالم برآرید • تا همهٔ خلایق او را باسم و صورت و
صفتش بشناسند • بعد از آن در مدت یک چشم زدن سحاب منجلی شد • محمد را صلعم
در صوفی سفید پیچیده دیدم از شیر سفیدتر بود • و از حریر نازکتر • و ابری دیگر آمد عظیم تر از
اول که از و کلام رجال می شنیدم • و صهیل خیل احساس میکردم • و منادی میگفت که محمد را
بر گرد همهٔ جن و انس برآورید • و او را عطا دهید صفوت آدم و رقت نوح و خلت ابراهیم
و لسان اسمعیل و جمال یوسف و بشری یعقوب و صوت داود و صبر ایوب و زهد
یحیی و کرم عیسی علیهم الصلوة والسلام • و در مدت یک چشم زدن ابر منجلی شد • و همین واقعه را
بطریقهٔ دیگر هم از آمنه روایت کرده اند • چون محمد علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات متولد
شد دستهای خود بر زمین نهاد • و سر سوی آسمان کرد و بدو زانو در آمد • و انگشتان خود در
فرو گرفته بود • و اشارت بانگشت سبابه میکرد • چنانچه گویا تسبیح میکند • و بروایتی
انگشت ابهام خود را میمکید • و شیر از آن بیرون می آمد • و بعد از آن قبضهٔ از خاک برداشت
و متوجه جانب کعبه شد و بسجود رفت • و با وی نوری همراه از زمین بیرون آمد که قصور بصری
شام را آن نور بدیدم • و بعد از آن ابر پارهٔ سفید از آسمان فرود آمد و او را برداشت و از چشم
من غایب گردانید • و شنیدم که منادی میگفت که وی را در شرق و غرب زمین
بگردانید • و در موالید انبیا در آرید تا همه دعای برکت نموده بروی دمند • و او را جامهٔ ملت
حنیفیه بپوشانید • و بر بدروی ابراهیم عرض کنید • و در تمام دریاها در آرید • تا اهل دریاها او را
باسم و صورت و صفت بشناسند • و بدرستی که نام وی در بحارها ماحی است که هیچ از شرک در روی زمین
نماند الا که در زمان او محو شود • بعد از لحظهٔ وی را باز آوردند در صوف سفید چنانکه بیان شد
پیچیده و بر روی حریر پارهٔ سبز نهاده • و کلید جنت بدست وی داده • و شنیدم که گوینده
میگفت محمد را گرفت کلید نبوت و کلید نصرت و کلید خزانه • بار دیگر ابر پارهٔ دیگر ظاهر شد
اعظم و نورانی از اولی • و آوازی مثل صهیل اسب و پر مرغان و آواز سخن گفتن مردان از آن
می شنیدم این ابر پاره نیز وی را بخود ضم کرد • و باز از من غایب گردانید • و این غیبت زیادت
از نوبت اولی برداشت • و منادی میگفت ببرید محمد را و در اطراف زمین بگردانید • و بر تمام روحانیان
انس و جن او را عرض کنید • و او را در دریای اخلاق انبیا و رسل غوطه دهید • بعد از آن او را باز آوردند

حریر پاره پیچیده در دست داشت که قطرات آب زلال از آن حریر پاره میچکید • و گوینده میگفت بخ
بخ محمد تمام دنیی را قبض کرد • و هیچ مخلوقی از اهل دنیی بماند • الا که در قبضهٔ تسخیر وی در آمد بطوع و
رغبت باذن الله تعالی ما شاء الله لا قوة الا بالله • بعد از ان سه نفر دیدم که روی ایشان
از حسن جمال چون آفتاب می تافت • یکی ابریق نقره گون در دست چنانکه بوی مشک از ان
میدمید • و دیگری طشتی از زمرد سبز داشت • و او را چهار گوشه بود • و بهر گوشه از ان یک
در سفید نشانده گفتند این چهار حد دنیاست بهر جانب که خواهی فرا گیر محمد صلی الله علیه وسلم
دست در میان طشت نهاد ندا رسید که او کعبه را فرا گرفت و آنرا قبله و مسکن او ساختیم و سیم
نفر حریر پاره داشت در دست پیچیده باز کرد خاتمی در ان بود صاحب طشت را صلعم بر داشت
و در طشت نشاند • و از آن ابریق آب بروی میریختند • تا او را هفت بار بستند • و سر و پای
او بوسه دادند • و در آن حریر پارهٔ پیچیدند • و او را بقماطی که گوییا از مشک اذفر بود بر بستند
و بعد از ان صاحب حریر پاره وی را ساعتی در جناح خود در آورد • و از ابن عباس رضی الله عنهما
منقولست که فرمود آن شخص رضوان خازن جنت بود • آمنه گفت بعد از لحظهٔ وی را از زیر
پر خود بیرون آورد و در گوش او سخنان بسیار گفت که من از ان هیچ در نیافتم پس میان
هر دو چشم وی را ببوسید • و گفت بشارت باد ترا ای محمد که علم همهٔ پیغمبران بتو ارزانی داشتند
و علم علم و لوای شجاعت تو بر افراشتند • و با تو مفاتیح نصرت همراه گردانیدند • و هیبت و عظمت
تو در دلها مردم افکندند • که هیچ ذکر تو نشنود مگر آنکه دلش لرزان و هراسان گردد • و اگر ترا
ندیده باشد یا حبیب الله • و بعد از ان شخصی را دیدم که دهان بر دهان وی نهاد • و همچنانکه کبوتر
بچهٔ خود را طعمهٔ دهد • وی بوی چیزی میداد • و من در وی مینگریستم میدیدم که محمد بانگشت اشارت
میکرد و طلب زیادتی مینمود • بعد از ان با او گفت ای محمد بشارت باد ترا که مجموع اخلاق حسنه را
بتو ارزانی داشتند • و روغن بر سر و رویش مالید و سر او را شانه کرد و سرمه در چشمش
کشید • و از نظرم غایب گردانید • و اندوه بسیار بر خاطرم استیلا یافته متحیر شدم و گفتم که قوم
من کجا اند و گوییا غایب شده اند • چه شب است تا من درین مقام با الم وضع حمل گرفتارم
و هیچ یک از قوم من نزد من حاضر نیست • درین اثنا محمد را صلعم همان شخصی باز آورد و روی او
مانند ماه می تافت و بوی مشک از وی مشموم میگشت • و آن شخص گفت او را در مجموع بقاع ارض عرض
کردم نزد آدم صفی بردم علیه السلام او را بسینهٔ خود باز گرفت • و بروی دعا برکت کرد و گفت
بشارت باد ترا ای محمد که سید فرزندان اولین و آخرین من خواهی بود • و آن شخص این سخن گفته
محمد صلعم بمن سپرد و میرفت و باز میگشت و میگفت ای عز و شرف دنیا بشارت باد که بعروهٔ
وثقی متشبث گشتی هر کس که دست در دامن تو زند و فرمان تو برد • و در زمرهٔ تو محشور
گردد • درین بودم که ناگاه عبد المطلب در آمد • و او را ازین حالت اعلام کردم او را نیز واقعهٔ چند
روی نموده بود با من در میان آورد واقعهٔ چهارم از واقعات غریبه واقعهٔ عبد المطلب بود
که گفت من امشب در خانهٔ کعبه برفع نیاز و حاجات خود اشتغال مینمودم که ناگاه دیدم که خانهٔ
کعبه بمقام ابراهیم سجده آورد و باز بحالت اصلی معاودت نمود • و بزبان فصیح گفت که الله اکبر
خدای محمد صلعم جل ذکره این زمان مرا از پلیدی اصنام پاک گردانید • و هبل را که بزرگترین بتان است
دیدم که بروی در افتاد و ندا رسید که آمنه را پسری بوجود آمد • و سحب رحمت بروی نازل گشت و طشتی
از قدس آوردند • که او را در آنجا بشویند • و محمد خلق را از ظلمت ضلالت و غوایت بروشنایی هدایت
خواهد آورد و بر کافهٔ خلایق مبعوث گردد • و سراج منیر و رسول داعی و ناصح مجموع خلایق باشد
ای فرشتگان گواه باشید • که مفاتیح خزاین با و ارزانی داشتم پس روز ولادت او را عید خود

سازید

سازید و هر سال تا بقیامت بآن روز تبرک جویید • عبد المطلب با آمنه گفت که این سخنان شنیدم
تحیر بر من استیلا یافته زبان در دهانم لال شد • و تصور کردم که مگر این صورت حال را در خواب
می بینم دست بر چشم خود مالیدم خود را بیدار یافتم • و از باب بنی شیبه بجانب بطحا بیرون رفتم
صفا را دیدم که مرتفع میشد • و منخفض میگشت و مروه در اضطراب بود • و از اطراف ندا میرسید
که ای سید قریش این چه حالتست که ترا ترسان و لرزان می بینم و قوت نداشتم که جواب
گویم آنگاه متوجه خانهٔ تو شدم تا این فرزند ارجمند را ببینم چون بدر وثاق رسیدم مرغی سفید
دیدم که بر خانهٔ تو جناح گسترده بود • و جبال مکه از نور رخش منور گشته و ابر سفید بر در خانهٔ تو بود
و مرا از دخول منع میکرد • پس لحظهٔ بنشستم و با خود گفتم که آیا آنچه مشاهدهٔ من میشود در بیداریست
یا در خواب و از رایحهٔ مشک که معطر دماغ من میشود • جرأت آنکه بخانهٔ تو در آیم نمانده بود عاقبت
تجلد نموده در خانه در آمدم و ترا بدین حال دیدم منقولست که چون عبد المطلب بخانهٔ آمنه آمد
و حلقه بر در زد • آمنه آواز ضعیف جواب داد • عبد المطلب گفت زود در بگشای
که زهرهٔ من منشق گردد • آمنه بتعجیل در باز کرد عبد المطلب اول در پیشانی آمنه که محل نور حضرت
محمد بود صلعم نگاه کرد آن نور را در چهرهٔ آمنه ندید • بطاقت شد چنانچه خواست که جامه بر تن
خویش پاره کند • آنگاه گفت واغوثاه ای آمنه آن نور بچه رفت که اکنون نمی بینم جواب داد
که وضع حمل نمودم و در حین وضع امور غریبه مشاهده کردم و یک یک عرض کرد عبد
المطلب گفت که من این سخن را باور نمیدارم • هیچ اثر از آثار وضع حمل در تو مشاهده
نمیکنم • آمنه گفت والله که راست میگویم • آن مرغ سفید که دیدی در شیر دادن با من مناقشت
میکند و میخواهد که محمد را او شیر دهد • عبد المطلب گفت که محمد را بیار تا ببینم گفت
که هیهات ترا او را نتوانی دید • شخصی طشتی زمرد سبز بیاورد • و او را در آن طشت غسل
داده گفت این طفل را تا سه روز هیچ کس ننماید عبد المطلب شمشیر کشیده بر سر آمنه
آمد • و گفت او را بمن نمای و الا ترا یا خود را هلاک کنم آمنه چون مبالغت عبد المطلب را
مشاهده کرد گفت که محمد در فلان خانه است در صوف سفید پیچیده برو تا ببینی عبد
المطلب چون در ان خانه در آمد • تا جمال جهان آرای خواجه را صلعم مشاهده کند شخصی مهیب دید
که شمشیر کشیده قصد او کرد • و گفت باز گرد که هیچ کس را مجال آن ندارد که او را ببیند تا مجموع
ملائکه از زیارت وی فارغ نشوند وی را نتوان دید • و لرزه بر عبد المطلب طاری شده و شمشیر
از دست او افتاده خواست بیرون رود و قریش را ازین صورت اعلام کند • چون از خانه
بیرون آمد • زبانش از تکلم باز ماند • و بقولی تا هفت روز سخن نتوانست گفت واقعهٔ پنجم
صفیه بنت عبد المطلب میگوید • در شب ولادت رسول صلعم قابلهٔ محمد بودم صلعم
نوری در حین ولادت آن سرور ظهور یافت • که بر نور چراغ غالب گشت و در آن شب
شش علامت مشاهده کردم یکی آنکه چون بر زمین آمد سجده کرد • دوم آنکه سر بر داشت
و بزبان فصیح و عبارات صریح گفت لا اله الا الله انی رسول الله • سیم آنکه خانه از نور او
روشن دیدم چنانچه بیان شد • چهارم آنکه چون خواستم که او را بشویم هاتفی آواز داد
که ای صفیه تو خود را زحمت مده که او را شسته فرستادیم • پنجم آنکه هم ختنه کرده بود
و هم ناف بریده • ششم آنکه خواستم که او را در لفافه پیچم بر پشت او خاتم نبوت را دیدم در میان
دو دوش او و بروی نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله و ارباب اشارت بهر یک لطیفه درین شش
علامت بیان فرموده اند لطیفهٔ اول آنکه چون سجده فرمود متکلم شد • بکلام مخفی صفیه میگوید
که گوش بر دهانش نهادم تا چه میگوید شنیدم که میگفت امتی امتی دوم ای درویش وقتی که آنحضرت

درحین رضیعی ترا فراموش نکرد • امیدوار باش که درحین شفیعی نیز فراموش نخواهد کرد سیم آنکه بزبان
فصیح گفت اشهد ان لا اله الا الله وانی رسول الله وبزرگان گفته اند که شهادت آنحضرت از
شهادت عیسی زیادت بود که در مهد بپاک دامنی مادر خود گواهی داد • تا او را از تهمت پاک گرداند •
واینجا پیغمبر ما صلعم بپاکی حق تعالی گواهی داد • تا آستانهٔ کبریاء او را از خس وخاشاک کفر
پاک دارد وگواهی از برای پاکی حق تعالی زیادتست از گواهی برای پاکی مادر چهارم آنکه نور آنحضرت
آن شب بر نور چراغ زیادت شد • اگر نور معرفت بر نار جهنم زیادت آید چه عجب پنجم آنحضرت
مغسول آمد باب جنت الکرامت ونیز بیرون روند از دنیا مغسول باب رحمت از کرم خداوند
چه عجب ششم آنحضرت مختون ومسرور آمد یعنی ختنه کرده وناف بریده اکرامتا واز دنیا
مسرور ومغفور بیرون چه عجب واقعهٔ ششم آنحضرت را خاتمی بود بروی کلمهٔ توحید نوشته
هرچند که کفار ومشرکان قریش وجهودان باطلش خواستند که از ابجیدی ومکری محو کنند •
نتوانستند • کذلک حق تعالی دلهاء امت او را بخاتم معرفت خود مختوم ساخته اولئک
کتب فی قلوبهم الایمان اگر شیطان لعین نیز دران دم آخر بر بحران دست نیابد از کرم الهی
چه عجب واقعهٔ هفتم از فاطمهٔ ثقفیه که مادر عثمان بن ابی العاص است مرویست که گفت من
نزد آمنه حاضر بودم در شبی که وضع حمل میشود نظر باسمان ستارگانرا دیدم که چنان میل بجانب
سفل کردند که بتصور من چنان شد که بر زمین خواهند افتاد • وبعد از وضع حمل نوری
از آمنه منفصل گشت که سرای او سراسر منور گشت بمثابهٔ که بغیر از نور هیچ چیز در نظر
من در نیامد واقعهٔ هشتم نقلست که شفا مادر عبد الرحمن عوف رضه گفت من
دران وقت قابلهٔ آمنه بودم چون شخص از بیرون بدن روح پرور محمدی صلعم بدست من رسید
وگوش هوشم گریه ونیاز او بشنید • از غیب یکی گفت یرحمک ربک ونوری بدرخشید
که از شعشعهٔ آن از شرق تا بغرب در نظرم نمود • چنانچه بعضی از قصور شام آشکارا بدیدم بعد
از آن ظلمتی وترسی ولرزهٔ برمن فرود آمد • تکیه کردم ناگاه از طرف راست من روشنی
بدید آمد • شنیدم که قائلی میگفت این فرزند دلبند را کجا بردی جواب داد که با ماکن غربش
گردانیدم وبهر بقعهٔ مبارکه که دران طرف بود رسانیدم باز آن ترس ولرزه بر اندام من
مستولی گشت بعد از لحظهٔ از طرف چپ من نمود گفت این نور دیده ارجمند را بکدام جانب
برده بودی فرمود بر مساکن شرق گذرانیدم وبر ابراهیم خلیل که جد جلیلش بود عرض
کردم او را برداشت وبر سینهٔ بی کینهٔ خویش نشاند وجواهر از زواهر ادعیهٔ خیر بر نامهٔ
همتش فشاند • وفرمود مژده باد ترا ای محمد بعز دنیا وشرف علیا بتحقیق که تو متوسلی بعروهٔ
وثقی هر که بغصن دولتت متعلق گردد • وبساط مخالفت در نوردد • وبحقیقت نبوت
تو گواهی دهد فردا در قیامت در زمرهٔ احباب ومتابعان خدمت تو محشور شود واز ظلمت
نفس وبی روی هوا دور ماند شفا که ناقلهٔ این خبرست میگوید که همواره نقود احوال آن
در خزانهٔ مخیله محفوظ میداشتم ودیدهٔ اعتبار بر شاه راه انتظار میگماشتم تا آفتاب
بعثت احمدی از افق دولت بر سمای طالع دمید • در سلسلهٔ سباق اسلام باذیال متابعتش
شتافتم • واز مرض کفر وشرک بیکبارگی شفا یافتم واقعهٔ نهم نقلست روز دوم از ولادت
حضرت مقدس نبوی صلعم احبار یهود از عبد المطلب پرسیدند • که در میان شما شب گذشته
هیچ فرزندی متولد شده او جواب داد که یکی از مردم ما حملی هست اما وضع آن معلوم نیست
ایشان گفتند ما در توریه چنان یافته ایم که دوش شب ولادت سید الاولین والآخرین البته
در وادی مقدس که زیارتگاه عرب وعجم خواهد بود • وهر آینه آن علم رفیع وسراج منیر شب

کذشته

گذشته بوجود آمده عبد المطلب نزد آمنه کسی فرستاد تا صورت واقعه را باز داند آمنه گفت
دوش پسری ختنه کرده وناف بریده متولد گشته که گویا او را شسته اند • وازالایشی که
اطفال را باشد پاک کرده • ونوری ازوی میدرخشید که عالم از نور روشن می شد چنانچه
پیش ازین در خواب دیده بودم وبی الم ومشقتی که بمن عاید گردد متولد شد • وانگشت
برداشته اشارت باسمان کرده وندا چنین رسید که سه روز او را از مردم پنهان دارم
چون این خبر بمجلس عبد المطلب رسید • علماء یهود گفتند که الله اکبر حدیث توریت راست
آمد پس عبد المطلب بخانه رفت واستخبار نموده • آنگاه در حجر بنشست تا مردم او را تهنیت
گفتند وبشیری گشته خلق را دعوت فرمود • ازوی پرسیدند که فرزند خود را چه نام
کرده جواب داد که محمد گفتند اختیار این نام را جهت چه بود • با آنکه از آبا واجداد تو هیچ
کدام باین نام موسوم نبودند • گفت خواستم که در آسمان وزمین ستوده باشد • وبعد
از سه روز بخانهٔ آمنه رفته حضرت رسالت را علیه الصلوة والسلام برگرفت وبکعبه
درآمد • وبایستاد واو را بر دست خود خوابانید واین رجز بگفت شعر الحمد لله الذی اعطانی
هذا الغلام الطیب الاردان • قد ساد فی المهد علی الغلمان • اعیذه بالبیت ذی الارکان
حتی اراه بالغ البنیان • اعیذه من شر ذی شنان • من حاسد مضطرب العنان
وچون عبد المطلب ازین رجز فارغ گشت حضرت مقدس نبوی را بخانهٔ آمنه باز برد • ودر محافظت
او با آمنه مبالغه نمود وگفت این فرزند مرا شانی عظیم در پیش است واقعهٔ دهم نقلست که
یکی از احبار یهود در مکه بود که او را یوسف گفتندی • روز دیگر از شب ولادت پیغمبر صلعم بانجمن
قریش آمده از ایشان پرسید که درمیان شما کسی هست که او را دوش پسری متولد شده
باشد • جواب دادند که آنکس عبد المطلب است یوسف گفت آن مولود را بمن نمایید وبعد
از آنکه مسئول او مبذول افتاده یوسف را بخانهٔ آمنه بردند • وآنحضرت را در قماطی پیچیده
نزد او آوردند • در چشمهاء مبارکش نگریست وبین الکتفین آنحضرت را احتیاط کرد
آنگاه بر زمین افتاده تغییر تمام بحال او راه یافت وجمعی کثیر از قریش آنجا حاضر بودند •
وبروی میخندیدند یوسف گفت بر من خنده مکنید • بخدای معشر قریش که این پیغمبریست
صاحب شمشیر که شما را هلاک سازد • وخبر غلبهٔ او بر شما بمشارق عالم انتشار یابد • واین
زمان نبوت از بنی اسرائیل انتقال نمود • واین خبر در مکه اشتهار تمام یافت واقعهٔ
یازدهم حسان بن ثابت رضی الله عنه گفت من هفت ساله یا هشت ساله بودم که جهودی
در مدینه صباحی فریاد برآورد • وآواز برکشید که ای یهود ای یهود چه مردم بروی جمع گشتند
پرسیدند که ویحک ترا چه شد • جواب داد که ستارهٔ احمد که دوش متولد گشته طالع شد
حسان گوید چون پیغمبر صلعم بمدینه آمد • من آن شب را یاد داشتم باخر حساب کردم
پیغمبر هم دران شب که یهودی خبر داده بود متولد شده بود • حسان گفت که آن جهود
رسول را صلعم دریافت واز شقاوت ایمان نیاورد شعر که حاصل کند نیک بختی بزور
بسرمه که بینا کند چشم کور • توان پاک کردن ز زنگ آینه • ولیکن نشاید ز سنگ آینه
واقعهٔ دوازدهم هم حسان گوید رضه که سحرگاهی بر پشته بودم که آوازی بگوش من رسید
که از آن بلندتر صوتی نشنیده بودم • چون نیک متوجه شدم • یکی از یهود را بر پشتهٔ دیگر
یافتم که آتش پاره در دست داشت ومردم بروی جمع آمده وفریاد او را مکروه میداشتند
ومیگفتند • که آخر ترا چه شد • گفت کوکب احمد طلوع کرده واین ستاره ایست که بسبب برآمدن
آن جز تولد پیغمبری نباشد • واز انبیا غیر از احمد صلعم دیگری نمانده حسان گوید که مردم

این سخن بروی استهزا میکردند و میخندیدند• چون این خبر را بابو قیس بن عدی که بت پرستی ترک کرده بود• و سیاه پوشیده و ترسایی اختیار کرده رسانیدند گفت راست میگوید که وقت آشکارا شدن احمدست و مرا درین لباس که می بینید او در آورده باشد که آنحضرت را دریابم و بوی ایمان آرم و چون رسول صلعم در مکه اظهار دعوت فرمود ابو قیس بشنید• تصدیق آنحضرت نمود و چون آن سرور بمدینه تشریف آورد• ابو قیس بغایت پیر شده بود و بتجدید ایمان بآنحضرت مشرف گشت **واقعهٔ سیزدهم** نقلست که جهودی از عبد المطلب پرسید که ای سید بطحا فرزندی که من خبر او پیش ازین میگفتم و از ظهور وی بشارت میدادم دوشینه بوجود آمده عبد المطلب گفت آری یهودی گفت او را چه نام نهادهٔ جواب داد که محمد یهودی گفت سه دلیل است بر صدق نبوت او اول طلوع ستارهٔ دوشنبه دوم تسمیهٔ او بمحمد سیم آنکه از بزرگان قوم است که آن ذات اشرف تست **واقعهٔ چهاردهم** آنکه در آن شب در همه روی زمین هر کجا بتی بود در بتخانه تمام بروی در افتادند و منکوس گشتند• تا عروة بن الزبیر روایت میکند که جماعتی از قریش را بتی بود در بتخانه که هر سال یکروز بر آن بت طواف میکردند و آن روز را عید خود می شمردند• و در آن روز شتران ذبح میکردند و دعوت عام مینمودند و شرب خمر میکردند• اتفاقا شبی از شبهاء عید پیش آن بت رفتند دیدند که آن بت بروی افتاده و از محل خود جدا مانده آن حال ایشان را بغایت منکر نمود• آن بت را برداشته باز بمحل او نهادند بعد از لحظهٔ باز سرنگون در افتاد دیگر نوبت باز بمقام بردند بار سیم باز سرنگون شد• آنجماعت چون آن امر مشاهده نمودند بسیار غمگین گشتند• و بت را در جای او استوار ساختند• آواز شنیدند که از اندرون بت گوینده میگفت **شعر**

تردی لمولود اضاءت بنوره • جمیع فجاج الارض بالشرق و الغرب • و خرت له الاوثان طرا و ارعدت قلوب ملوک الارض جمعا من الرعب •

و این واقعه در شب ولادت آنحضرت بود **واقعهٔ پانزدهم** آنکه از آن شب باز اخبار منهیان شیاطین از کاهنان قریش انقطاع یافت و ندر بیل ابلیس و مجالس ایشان مندرس مندرس گشت ولیکن اکثر علماء تفسیر و بسیاری از اهل حدیث این آیت را از علامات ظهور نبوت آنحضرت شمرده اند• چنانچه در حدیث وارد است لا کهانت بعد النبوة• نفی کهانت را بعد از نبوت فرموده نه ولادت و این سخن را تحقیقی ازین واضحتر عنقریب بیاید انشاء الله تعالی **واقعهٔ شانزدهم** آنکه یک شبانه روز تمام ملوک روی زمین گنگ گشتند• و از حلیهٔ قوت ناطقه عاطل ماندند و آن از غایت هیبت و شکوه و حلول عظمت و شوکت وجود با جود آن سلطان صاحب النطق و ما ینطق عن الهوی بود که مهر سکوت بر دهان هرزه گویان مبهوت بر نهاده بود **بیت** زبانها که وصف جمالت بداستان خوانند• چو تو جمال نمایی زبان کرا ماند بدیده ناطقهٔ حسنت بگاه جلوه و ناز• که غایبانه بوصفت سخن همی راند **واقعهٔ هفدهم** آنکه در طاق کسری که جفت آن در عرصهٔ گیتی نشان نداده اند• کسری قوی پدید آمد و چهارده کنگره از شرفات آن ساقط گشت• و بجهت آن تفرقهٔ بسیار بخاطر کسری راه یافت و از آن حال فال بد گرفته دلشکسته گشت• فاما تغیر خاطر و دغدغهٔ باطن خویش بر هیچکس اظهار نکرد و خود را از آن فارغ البال میداشت **واقعهٔ هژدهم** بظهور پیوست و آن چنان بود که کسری بر لب دجله بنایی بغایت رفیع ساخته بود• و در وی مال بسیار صرف نموده آب دجله طغیان نموده آن عمارت را هم در آن شب ویران ساخت خبر آن چون بشنید• تفرقهٔ خاطرش زیادت گشت• در ملازمت وی سیصد و شصت تن از کاهنان و منجمان و ساحران بودند و در میان ایشان مردی بود از عرب سایب نام که در فن نجوم مهارتی تمام داشت و در احکام وی خطا

کمتر افتادی کسری آن جماعت را جمع کرد و با ایشان گفت که طاق ایوان من بی آنکه سببی ظاهر باشد شکستی یافت و بنایی که بر دجله کرده بودم خراب شد سبب این چه بوده باشد• درین باب نیکو تامل کنید• چون حکیمان از پیش وی بیرون آمدند• تا در آن باب فکری کنند که سبب این چه بوده باشد همه راهها سحر و کهانت بر خود بسته دیدند• سایب در شب تاریک بر پشتهٔ بلند بر آمد• و در اطراف و جوانب آسمان و زمین نظر کرد• دید که از جانب حجاز برقی بدرخشید و میرفت تا بمشرق رسید• چون بامداد کرد دید که زیر قدم او مرغزاری سبز شده با خود گفت اگر آنچه دیدم راست آید از حجاز پادشاهی ظهور کند تا مشرق با حاطهٔ وی در آید• و در عالم خصب و رخا پیدا شود چون سایب این معنی با کاهنان بیان کرد• ایشان را نیز از دلایل نجومیه و غیر آن این معنی معلوم کرده بودند همه برین اجماع کردند که پیغمبری مبعوث شده است یا خواهد شد• که ملک کسری در سر وی شود• اما اظهار این با وی ممکن نیست که سبب قتل ما گردد• همه پیش وی آمدند• و با تفاق ایوان و خرابی بناء دجله را در اختیار وقت بستند• گفتند در آن اختیار خطایی واقع شده بود ما وقتی اختیار کنیم دیگر آن بنا انهدام نپذیرد• بعده وقتی اختیار کردند• و آن عمارت را دیگر بار بنا نهادند• چون با تمام رسید• با همهٔ ارکان دولت بنجا جشن ساخت بعد از آن باز آب دجله طغیان نمود• و آن عمارت را نیز ویران کرد• و کسری در آن عمارت بود و در آب افتاد و نزدیک بهلاکت رسید و از آبش بیرون آوردند• بر آن جماعت قهر کرده بسیار از ایشان را بقتل رسانید• باقی بنده کان گفتند چنانکه متقدمان ما خطا کرده بودند ما نیز خطا کردیم بار دیگر طالع و وقت اختیار کردند و بنا با تمام رسید کسری تا آن ترسان سواره بر آنجا بگذشت از زیر پای وی برفت و باز در آب افتاد و ویرا نیم مرده از آب بیرون آوردند• باز آن جماعت را بطلبید• و تهدید بقتل نمود در روایتی آنست که ایشان گفتند سخن را شایبهٔ کذب آنست پیغمبری مبعوث شده است یا خود عنقریب مبعوث میشود و سبب زوال ملک تو میشود• چون این معنی بدانست دست از بناء دجله باز داشت تا خراب ماند و روایت دیگر آنست که تعاقب این واقعات موجب تفرقهٔ خاطر او میشد• و او در اخفاء آن میکوشید تا خبر **واقعهٔ نوزدهم** بسمع کسری رسید و آن منعدم شدن آب دریاچهٔ ساوه بود• و جریان وادی سماوه که یکی از رودخانهای دیار شامست و پیش از این تاریخ بمدت هزار سال آب در آن وادی جاری نشده بود• القصه کسری از تواتر این واقعات خایف و اندیشناک میبود تا عاقبت روزی خواص و ندماء خود را جمع کرد• و خواست تا اظهار این معنی کند و ما فی الضمیر خود ظاهر گرداند• که ناگاه از جانب اصطخر خبر **واقعهٔ بیستم** رسید که آتش فارسیان که در آتشکدهٔ خویش مدت هزار سالست که برافروخته بودند• و در آن اثنا فسرده گی راه نیافته بود• اکنون منطفی گشت• و چون استقصای تاریخ خمود آتش نمودند• با زمان سقوط شرفات متفق بود از این جهت تفرقهٔ خاطرش زیادت گشت و دغدغهٔ باطن متضاعف شد• درین بودند که **واقعهٔ بیست و یکم** بظهور پیوست و آن چنان بود که هم درین مجلس موبد موبدان یعنی قاضی القضاة مجوس معروض داشت که من نیز همان شب در خواب دیدم که شتران تند و سرکش اسبان عربی را میکشیدند تا از دجله گذشته در بلاد فارس منتشر گشتند• با صعوبت این خواب خوف بر خوف بیفزود از موبد پرسید که نتیجهٔ این وقایع چه تواند بود• جواب داد تصدیق من آنست که در بلاد عرب امری واقع شده است که ایفا از لوازم آنست از طوایف منجمان و کاهنان

استغفار نمود و باطراف وجوانب مکاتب ارسال فرمود • وازانجمله مکتوبی بنعمان منذر که حاکم حیره
بود بنوشت که مشکلی چند روی نموده عالمی نزد ما ارسال نمای که بحل انها اشتغال تواند نمود •
نعمان عبد المسیح حیان بن بقیله غسانی را پسر خواهر سطیح بن منعه غسانی بود • وسطیح از بهره
فن کهانت وکاهنی بغایت باختیانت بود • چنانچه شمه از اوصاف او گذشت بخدمت
بملازمان کسری فرستاد تا اگر بتواند مشکلات ایشانرا جواب گوید واگر نتواند در استکشاف
آن حال از خال خود سطیح که سر حلقه کاهنان عصرست معاونت جوید • بعد از انکه عبد المسیح در کریاس
سلطنت شعاری حاضر امد • کسری صور واقعات باوی درمیان اورد • عبد المسیح گفت من از عهده
جواب این اسوله کما ینبغی بیرون نمیتوانم امدن فاما اگر امر پادشاه شرف نفاذ یابد بروم وازسطیح
استفسار نمایم وجواب باصواب بیارم • عبد المسیح بقصد ملازمت سطیح متوجه شام شد •
وکسری در تعجیل نمودن واین عقده بتحقیق گشودن مبالغه بسیار نمود • وعبد المسیح بعد
از قطع منازل وطی مراحل چون بمنزل سطیح رسید • ببالین او شتافته خال خویش
درحال ارتحال یافت و هرچند که سلام کرد و تحیت نوشروان رسانید • جوابی نشنید • چراکه
طوطی زبانش که اهل روزگار ترجمان اسرارش میخواندند • چون زبان سوسن الکن گشته بود
وازنفحات درگلشن زندگانی چیزی باقی نمانده • عبد المسیح مایوس گشته رعایت ناموس
نمود وفی الحال بدیهه نظمی که مبین احوال بود انشا فرمود بدین بحر وقافیه شعر اصم ام یسمع غطریف الیمن
ام فاز فازلم به شاو العنن • یا فاصل الخطة اعیت من ومن • ویا کاشف الکربة عن وجه الغضن
اتاک شیخ الحی من آل سنن • وامه من آل ذیب بن حجن • رسول قیل العجم یسری بالوسن
لا یرهب الرعد ولا ریب الزمن • مضمون انکه آیا بعلت صمم گرفتار شده یا میشنود بزرگ یمن
یا خود در دام قابض ارواح افتاده • ومرغ روحش از برای طیران از قفص قالب برگشاده
ای کشاف مشکلات خلایق وای حلال معضلات دقایق • وقتست که دیده اعتبار بگشایی
وازمیان این طرق مختلفه طریق قویم وصراط مستقیم بنمایی بدان واگاه باش که صور غریبه
ومعانی عجیبه از مکمن غیب در مامن شهادت بظهور پیوسته • ومن بجهت استفسار
آن معنی از نزد پادشاه عجم یعنی کسری بملازمت تو آمده ام • چون سطیح ابیات عبد المسیح بشنید
سر براورد • بنسیج چنانکه دأب او بود در جواب عبد المسیح بیان فرمود • وعبارتش این است
که عبد المسیح جاء الی سطیح علی جمل طلیح وقد اوفی علی الضریح بعثک ملک بنی ساسان
لارتجاس الایوان وخمود النیران ورؤیا الموبذان رای ابلا صعابا تقود خیلا عرابا قد قطعت
دجلة وانتشرت فی بلادها یا عبد المسیح اذا ظهرت التلاوة وبعث صاحب الهراوة
وفاض وادی السماوة وغاضت بحیرة ساوة وخمدت نیران فارس لم یکن بابل للفرس مقاما
ولا الشام لسطیح شاما یملک منهم ملوک وملکات علی عدد الشرفات ثم یکون هنات وهنات
وکل ما هو آت آت • حاصل معنی آن باین باد میکرد که عبد المسیح بجانب سطیح آمده است • وحال آنکه
سطیح بر جناح سفر آخرت فرستاده است ترا پادشاه آل ساسانیان یعنی نوشروان جهت
استفسار واقعه چند که حادث گشته است • مثل تزلزل طاق کسری وافتادن کنگره های
آن وفرو آمدن آتش مغان ودرخواب دیدن قاضی القضاة شتران تند سرکش که اسبان
عربی را میکشیدند تا از دجله گذرانیدند • ودر بلاد فارس متفرق ساختند • ای عبد المسیح ومتی که دریاچه
ساوه چون جگر عاشقان از تابش آتش فراق خشک گردد • ووادی سماوه چون دیده مشتاقان
از سوزش نیران اشتیاق پرآب شود • وتالیان آیات کلام ربانی وبلبلان گلشن سرای
قرآنی بقرأت قرآن وتلاوه فرقان آناء اللیل والنهار مداومت نمایند • وعلم بعثت صاحب

عصا

عصا یعنی محمد مصطفی صلعم بر رؤس اشهاد وهامه عامه عباد برافرازند • ومغنیان عالم شهود سرود
درود آن پیغمبر عاقبت محمود در چمن فلک انجمن ملک بنوای عشق ومحبت بنوازند • واهل مقام
فارسیان وشام از انگاه سطیح نماند • یعنی سلطنت وحکومت عجم از ملک انقطاع یابد وسطیح
جهان گذرانرا وداع نموده بجانب دار القرار شتابد • وبعدد کنگره هایی که از ایوان نوشیروان
ساقط شده از مردان وزنان ساسانیان حکومت نمایند • آنگاه انقطاع دولت از میان
سلطنت بگشایند • بعد از ان هرچه امدنی باشد درعرصه جهان بدید اید • وبعد از ان هیچ افرید
از فوج ساسانیان نماند • این حکایات بگفت وفی الحال بیفتاد وبمرد • ورخت ازین دار فانی
بیرون برد • عبد المسیح اجوبه سطیح را ضبط کرده به بارگاه کسری مراجعت نمود وانچه شنیده
بود بعرض رسانید • ملک گفت تا چهارده نفر از قوم ما حکومت کنند • وابتدا باختتام انجامد
مدتهاء مدید وعهد بعید باید • وپنداشت که روزگار سلطنت این جماعت چون ملوک سابقه
مثل فریدون وضحاک وافراسیاب بسنین وافره واعمال متکاثره خواهد کشید • ونداشت
که سلطنت ده کس از ایشان درمدت چهار سال انقراض خواهد یافت • وازانجمله دو پادشاه
بر سریر مکنت مستند گشتند • هرمز و پرویز وبعد ازان ملک عجم درهرج ومرج افتاده
واخرین آن چهارده نفر یزدجرد شهریار بود که • در زمان خلافت ذو النورین با ان عالم ثبات
بعد از انکه سعد بن ابی وقاص رضه مملکت وی فتح فرمود وی از لشکر اسلام بگریخت ومرکب توجه
بجانب خراسان انگیخت ودردست آسیابانی درمرو کشته شد • در سال سی ویکم از هجرت
وبعد ازان هیچ متنفس ازان قوم باقی نماند نظم • کجا آن فریدون وضحاک وجم
شهان عرب خسروان عجم • همه خاک دارند بالین وخشت • خوش آنکس که جز تخم نیکی نکشت

فصل دوم در ارضاع آنحضرت صلعم ودر واقعات آن ودرین فصل پانزده واقعه است

الاولی مجاهد گفت پرسیدم از ابن عباس رضه طیر وجن وسحاب وغیرها در ارضاع محمد صلعم
منازعت کردند • گفت بلی جمیع خلق الهی نزاع کردند • مگر انس وسبب آن بود که چون رسول عم
متولد شد • منادی از اسمان ندا کرد که ای معاشر خلایق محمد بن عبد الله صلعم بعنایت الهی
پرتوی برجهان انداخت • وان نور عرشی فرش غبرا را منور ساخت • خوشا پستانی که او را ارضاع
کند وخنداپدری که او را بردارد • وای مبارک مقامی که مسکن او گردد • لاجرم منازعت خلایق
در ارضاع آن برگزیده خالق بدیع واسطه بود • خطاب آمد که از نزاع باز ایستید که حق تعالی
مرضعه او از جنس انس مقدر ساخته • واین خلعت برقد ایشان برداخته • وبروایتی انکه حواله
حلیمه سعدیه ساخته واقعه دوم ارضاع ثویبه است آنحضرت را صلعم جمهور اصحاب سیر
وتواریخ رحمهم الله برین متفق اند که • اول کسی که پیغمبر را صلعم بعد از آمنه شیر داد ثویبه بود کنیزک
ابولهب بشیر پسر خود مسروح نام • ومیان حمزه وابو سلمه مخزومی وعبد الله جحش اسدی ومیان
پیغمبر صلعم اخوت رضاعیه از ان سبب بود • که همه شیر از پستان ثویبه خورده بودند واصحاب
سیر برین رفته اند که هفت روز اول شیرها درخود خورده است وهفت روز دیگر شیر ثویبه
ودر بعضی روایات میگوید که چون آنحضرت سه روزه شد • ثویبه بارضاع او مفتخر گشت وبدان
عمل مبارک اقدام مینمود تا باوان ارضاع حلیمه والله اعلم • نقلست که این ثویبه در شب ولادت
حضرت نبوت پناه نبی صلعم خبر ولادت آنحضرت با بولهب برد • بمژدگانی اورا ازاد کرد وبجهت
آن اعتاق هر شب دوشنبه که اعتاق ثویبه درآن شب بتحقیق پیوسته • تخفیف درعذاب
ابولهب واقع میشود • روایتست از عباس بن عبد المطلب که گفت بعد از مرگ ابولهب او را درخواب
دیدم پرسیدم حال تو چیست گفت از ان روز باز که کشتی حیات من درگرداب ممات افتاد درتلاطم

امواج عذاب وعقوبت گرفتارم فاما در هر شب دوشنبه که اعتاق ثوبیه در آن شب واقع شده
تخفیفی در عقوبت من حاصل می آید و مرا از میان دو انگشت سبابه و وسطی قطره آب میچشانند
لطیفه درویشانه درین باب بشنو کافری متمردی از برای تهنیت ولادت محمدی صلعم بنده آزاد
کند باوجود کفر وضلالت تخفیف عذاب می بیند مؤمنی موحد که روزی هفتاد بار از سر صدق و
صفا مدح وثنا و درود مصطفا صلعم میگوید و بدل وجان بمتابعت خدمت وملازمت
سنت سید انس وجان صلعم بر می بندد و بغلامی این خواجه هر دو جهان مفتخر ومبتهج می باشد
اگر فردا از عذاب برزخ دوزخ آزاد گردد و بوصول مرادات ومقصودات دارین دلشاد شود
چه عجب نقلست که بعد از ایام تزویج حضرت مقدس نبوی صلعم خدیجه را ثوبیه بخانه خدیجه رضی الله عنها
می آمد وخدیجه او را تعظیم واحترام مینمود وآنحضرت نیز بنسبت با وشفقت ورعایت مرعی میداشت
وبعد از هجرت هدایا بوی میفرستاد وبانواع تحف واصناف لطف او را می نواخت وخدیجه نیز
بعواطف مخصوص میگردانید ودر سنه سبع بعد از مراجعت از خیبر خبر وفاتش بحضرت رسید وآنحضرت
محزون شد و پرسید که از قرابت او که مانده است ابوا بحق گزاری مسعود و نکردانم گفتند
کسی نیست واسلام ثوبیه مختلف فیه است واقعه ششم بعد از آنکه ثوبیه چند گاهی آن سرور را
شیر داد حلیمه بنت عبدالله ابی ذویب بن الحارث بن جابر بن رزام بن ناظره بن سعد بن
بکر بدین دولت فایز گشت وکیفیت این واقعه چنان بود که عادت اهل مکه وصنادید قریش بعضی
بجهت فضل وعظمت وشوکت خود وبعضی بجهت شدت حرارت هوای مکه وبعضی از جهت
توهم وبای مکه وطایفه بجهت آنکه ازواج تمامی اوقات را مصروف بخدمت ایشان گردانند
اطفال خود را بمرضعات داده باطراف قبایل میفرستادند تا در جایی که بعذوبت ما ولطافت هوا
متصف باشد پرورش یابند وهر سال دو نوبت در فصل ربیع وخریف بنابر آنکه فواید بسیار
وعواید بیشمار از اشراف واغنیاء عرب بمستحقان میرسید از اطراف وحوالی مکه عورات بحرم می آمدند
واطفال اشراف واکابر عرب را برسم حضانت وارضاع بمنازل خود می بردند وپیش از آمدن
زنان بنی سعد از قبیله حلیمه بمکه آخذ اولاد قریش بجهت ارضاع در آن قبیله قحط عظیم روی نموده بود
چنانچه شیر در پستانها نماند وگیاه در دشت ودرخت در بستانها خشک شد ومراعی لاغر
وانآسی مضطر فرو ماندند حلیمه میگوید در آن سال در صحرا طواف میکردیم وگیاه میخوردیم وشکر
حق تعالی بجا می آوردیم وگاهی ایام مفارقت طعام بسه روز وزیادت نیز میرسیدی یکنوبت چنان
افتاد که شبانروز هیچ نخورده بودیم واز گرسنگی بیخودی میکشیدیم اتفاقا در آن مجاعت باشتر
مرا وقت وضع حمل پیش آمد ودر مخاض با سورت جوع مجتمع گشت می نالیدم ولکن نمیدانستم که
از شدت جوع می نالم یا از درد زه می زارم گاهی بمرتبه بیهوش از من زایل میشد که زمین را از آسمان
فرق نمیتوانستم کرد وشب از روز امتیاز نمیتوانستم نمود آن شب در صحرایی بودم ساعتی باستراحت
در خواب شدم می بینم که شخصی آمد ومرا برگرفت در آبی که چون شیر سفید بود در آورد وغوطه میداد
ومیگفت ازین آب بسیار بیاشام تا شیر تو فراوان گردد که عزت ابدی وثروت سرمدی از
نوبه بذول خواهد افتاد من چندانکه می آشامیدم او مبالغه زیادت میکرد وبر شرب آن تحریض مینمود
وآن آب از عسل شیرین تر بود واز شیر سفیدتر آخر الامر آن شخص مرا گفت که مرا شناسی جواب
دادم که نی گفت من آن حمد وشکرم که در حال محنت ومشقت میگفتی ای حلیمه وظیفه آنکه ببطحای مکه
روی که توسعه در رزق آنجا خواهی دید ونور ساطع وضیاء لامع از آن بر زمین با خود همراه
خواهی آورد ومن بجهان این واقعه مرا دلالت فرمود ودست بر سینه من زد وگفت خدای تعالی
شیر ترا بسیار گرداناد وترا روزی گشاده دهاد چون بیدار شدم پستان خود را پر شیر یافتم

والم

والم گرسنگی وعلت جوع را بتمام زایل دیدم وتمامی قبیله بشدت تمام وقلت طعام روزگاری میگذرانیدند
الف قد سهی سروان بر مثال نون خم گشته بود وپشت سروران بشکم ایشان ملصق شده
وناله اهل مجاعت بی استطاعت از زمین باسمان پیوسته واز فقدان طعام روز فرخ رخ
ایشان بشام رسیده القصه از برکت این خواب تغییر تمام بحال من راه یافت چنانچه روز دیگر از
بنات قبیله هر که مرا دید تعجب نمود ومیگفت ای حلیمه ترا حالی هست که دی روز در غایت ضعف
ولاغری بودی وامروز به بنات ملوک ودختر سلاطین را می مانی هرچون من باخفاء واقعه
مامور بودم اظهار آن نمی نمودم درین اثنا مردم قبیله من قصد بطحای مکه نمودند تا بجهت عیش از
اولاد قریش برسم حضانت هر کدام فرزندی اختیار کنند من نیز با شوهر خود حارث بن عبد
العزی بن رفاعه بن ملان بن ناظره بن سعد بن بکر وبا فرزندان خود عبدالله وانیسه وخدامه که
شیماست همه همراه بودیم وضمره که همشیره حضرت بود هم بردست نهاده بودم ودر پستان خود آن
مقدار شیر نداشتم که او را از گریه خاموش گردانم واز گریه او مجال نداشتم که سر بر بالین نهم
القصه با مردم قبیله خود در راه مکه موافقت گزیدم وبهنگام نزول وارتحال آواز غیب میشنیدم
که هاتفی میگفت که حق تعالی امسال حرام کرده است بر زنان که دختر آرند ببرکت مولودی فرخنده
میشدم که در قریش متولد شده خوشا وقت آن پستان که او را شیر دهد ای زنان بنی سعد بشتابید
تا بآن دولت فایز آیید چون زنان قبیله استماع آن ندا نمودند بجد واهتمام تمام متوجه حرم مکه
شدند وما دراز گوشی داشتیم بغایت لاغر پوستی بود بر روی استخوان رسیده واز ضعف
وناتوانی مجال گام زدن نداشت وقدم از قدم نمیتوانست برداشت وشتری نیز ضعیف
وبغایت نحیف همراه ما بود که قطره شیر بصد حیل وتدبیر از وی حاصل نمیشد القصه فرو ماندیم
وحیران در عقب کاروان میرفتیم وهرچند که جهد میکردیم بایشان نمیرسیدیم وشوهرم میگفت
سعی کن وبر قوم سبقت جوی که هر یک از زنان قبیله اولاد قبایل جلیله را اختیار خواهند
کرد وتو مایوس گردی ومن هرچند که سعی میکردم ودراز گوش را میزدم بایشان نمیرسیدم
ولکن از جانب راست وچپ خود ندایی میشنیدم که از غیب با من میگفتند هنیئاً لک
یا حلیمه وهر چه میگذشتم می شنیدم که میگفت خوشا وقت پستان تو ای حلیمه که آن نور
تابان شیر از آن خواهد خورد ناگاه از شکاف کوهی مردی بلند بالا دیدم بر مثال نخل باسق
بلند بر من ظاهر شد وبدست وی حربه از نور بود دست بر شکم دراز گوش من زد وگفت
یا حلیمه خداوند تعالی ترا بشارت فرستاد ومرا امر فرموده شیاطین ومتمردان را از تو
دفع کنم با شوهر خود گفتم که تو می بینی آنچه من می بینم ومیشنوی آنچه من میشنوم گفت لی چه
واقعست که ترا خایف وهولناک می بینم پس در رفتن اشتاب کردیم تا بدو فرسنگی مکه نزول نمودیم
در آن منزل شب بخواب دیدم که بر سر من درختی سبز بود با اغصان بسیار سایه انداخته ودر
میان آن نخلی دیدم بانواع رطب بربار وتمامی زنان بنی سعد گرد من مجتمع گشته بودند ومیگفتند یا حلیمه
تو ملکه مایی از آن درخت نخل مادر کنار من افتاد برداشتم وتناول کردم از عسل شیرین تر بود
وآن حلاوت از مذاق من زایل نشد تا زمانی که محمد از من مفارقت ننمود واین واقعه را بهیچ
کس اظهار نکردم وگفتم اگر چیزی حق تعالی خواسته باشد بمن خواهد رسید روز دوشنبه بود بمکه
رسیدیم وزنان قبیله بر من سبقت جسته بودند وهر رضیعی که از قبائل اشراف ومالداران قریش
بودند مانند بنی مخزوم وغیرهم همه را گرفته بودند وکودک من [illegible] بود وپستان نمیگرفت
وحرکت نمیکرد چنانچه گفتم مگر مرده است یکبار دیده ام که کودکم من چشم باز کرد وبخندید من از آن
حال متعجب شدم وکودک را در منزل رها کرده باطراف وجوانب شتافتم تا شاید رضیعی بچنگ

آرم هر چند که بیش جستم کم یافتم چه زنان بنی سعد بر من سبقت جسته بودند • والاطفال ارباب اموال بدست
آورده ازین صورت بغایت محزون و ملول گشتم • و از آمدن پشیمان شدم و با خود بعتاب بودم که ناگاه
شخصی دیدم که آثار عظمت و هیبت در ناصیهٔ او پیدا بود • و انوار کرامت و شهامت از جبین او
هویدا و ندا میکرد که هیچکس باشد از زنان شیر دار که رضیعی نگرفته باشد • حلیمه گوید که پرسیدم که
این چه کس است گفتند عبد المطلب بن هاشم بزرگ مکه و سرور قریش من نزد او رفتم و شرط تحیت
بجا آوردم و خود را بر وی عرض کردم پرسید که تو چه کسی گفتم که زنی ام از بنی سعد پرسید که نام تو چیست
گفتم حلیمه • تبسمی کرد و گفت بخ بخ خلتان حسنتان سعد و حلم فیهما عز الدهر و عز الابد یعنی خوش خوش
دو خصلت نیکوست سعادت و حلم که در ضمن آن عز ابدی و عزت سرمدی است آنگاه گفت
ای حلیمه مرا کودکیست یتیم محمد نام و او را بر جمیع زنان بنی سعد عرض کردم هیچکس قبول نکرد و همه
گفتند پدر ندارد • و تمتع و انتفاع از یتیم متوقع نیست و امید میدارم که تو بوی سودمند شوی
من گفتم بروم و با شوهر خویش مشورت کنم • عبد المطلب فرمود که هیچ اکراهی بر تو نیست نزد
شوهرم آمدم و قصهٔ او با وی بگفتم خدای تعالی در دل وی فرح و سروری انداخت • گفت ای حلیمه
بشتاب و آن کودک را قبول کن مبادا دیگری او را فرا گیرد • اما خواهرزادهٔ من در منزلی بغنیمت
من راه یافت فی الحال الهامی بخاطر رسید که اگر محمد را ترک کنی هرگز فلاح نیابی التفات بسخن
خواهرزادهٔ خود نکردم و گفتم زنان قوم همه با رضیع باز گردند • و من هیچ فرزند با خود نبرم والله
که من ویرا فرا میگیرم اگر چند پدر ندارد • اما جد وی عبد المطلب است من به یتیمی او را منع نمیکنم
و قدر این در یتیم را اگر دیگری نشناسد من میشناسم بیت زان دلبر یگانه هرگز خبر ندارد
کو هم شناس دارد در یتیم ما را • اما امید میدارم که خوابی که دیده ام باطل نبود و مرا مساعدت
نماید باز گشتم به نزد عبد المطلب و گفتم این فرزند ارجمندت کجاست بیار تا به بینم ازین سخن روی
او بدرخشید از غایت فرح و سرور و گفت ای حلیمه رغبت کردی بارضاع فرزند من گفتم
آری عبد المطلب سجده بجا آورد • و بعد از ان سر برداشت و رو بسوی آسمان کرد و گفت
خداوندا حلیمه را بمحمد مستسعد گردان آنگاه مرا بخانهٔ آمنه برد • زنی دیدم که روی او چون بدر منیر
می تافت عبد المطلب شرح حال و نام من با وی تقریر کرد • آمنه گفت اهلاً و سهلاً یا حلیمه
پس دست مرا بگرفت و در آن خانه برد که آنحضرت آنجا بود او را در جامهٔ از صوف سفید پیچیده
بودند • و بویی مانند بوی مشک از وی میدمید • و در زیر وی حریر پارهٔ سبز انداخته بود
و آنحضرت در خواب بود • چون روی ویرا باز کردم کودکی دیدم که چهرهٔ مبارکش مانند
آفتاب عالم افروز در لمعان بود • و انوار حسن و جمال ذو الجلال از آئینهٔ ذات بر کمال او تابان
با خود گفتم نظم برآمد اختر دولت ز طالع مسعود • ز مطلع شرف این ماه چهره روی نمود
مباش منکر اوضاع روزگار ایاز • که هست عاقبت کار عاشقان محمود • حلیمه میگوید که چون نظر
من بر جمال این خجسته فرزند دلبند افتاد • بصد هزار جان شیفته و فریفتهٔ او شدم بیت
مردمان در من و بیهوشی من حیرانند • من در آن کس که ترا بیند و حیران نشود • بیکبار دیدم که از جمیع
رگهای بدنم شیر بجانب پستان روان شد • و محبت او در صمیم جانم مرکوز گشت بمرتبهٔ که
دست خود دراز کردم و پستان خود بر سینهٔ وی نهادم تا از خوابش بیدار کردم چشمها بگشاد و در
روی من نگاه فرموده تبسمی کرد • ملاحتی در آن تبسم وی مشاهده کردم که مثل آن در هیچ صاحب
جمال مطالعه ننموده بودم نوری دیدم از دو دیدهٔ وی مشتعل گشت که تا بعنان آسمان رسید
فی الحال روی او ببوسیدم و از آمنه مخفی داشتم بعد از ان او را برداشتم و بر کنار خود نهادم
و پستان راست در دهان او دادم شیر خوردن آغاز کرد • و چون پستان چپ بروی عرض

کردم

کردم امتناع نمود • ابن عباس رضه گوید که در آن زمان مقدس نبوی صلعم بعدل موفق گردانید
که یک پستان جهت شریکی که داشت بگذاشت حلیمه گفت پستان ایمن خود را همواره از برای
آنحضرت نگاه میداشتم و ایسر بفرزند خود ضمره میدادم و هرگز فرزندم از پستان ایمن شیری
نمیکشید • و آنحضرت نیز از پستان ایسر در جمیع اوقات بر من و بر او شیر نمیخوردند • و هر گاه که بعد
از شیر خوردن میخواستم که آب مبارک او را پاک سازم از غیب در ان امر بر من سبقت میگرفتند
و تا خواجه از شیر خوردن فارغ نمیشد • فرزند من پستان در دهان نمیگرفت و حلیمه گفت محمد
صلعم لحظهٔ نیک در کنار من بود و شیر آشامید و من در چشمهای خواب آلود او میدیدم و از فرح میخواستم
که خود را نگاه دارم و میخواستم که او را زود بمنزل خود آرم تا شوهر من نیز از دیدار او برخوردار گردد
عبد المطلب گفت بشارت باد ترا ای حلیمه که هیچ زن از قبیلهٔ خود چنین باز نگردد که تو چون آنحضرت را
برداشته بمنزل خود می بردم آمنه گفت ای حلیمه از مکه بیرون نروی تا نه بینی که در شأن این فرزند
واقعهای عجیب دیده ام و در باب او با تو وصیتها دارم و بعض از آنها با من اظهار کرد و بعضی
موقوف بوقت وداع گذاشت • و از واقعات آنحضرت که آمنه با من گفت اول این بود که
شبی پیش ازین در واقعه دیدم که با من گفتند • فرزند خود را بشیر داری از قبیلهٔ بنی سعد
که با بی ذویب داشته بسپار گفتم ای آمنه بدانکه من از بنی سعدم و پدر مرا و شوهر مرا کنیت
ابو ذویب است و این اتفاق حسنه دلالت بر صدق خواب تو میکند • و دیگر آمنه
بسیاری از واقعات غریبه که در اوان طلوع این کوکب سعادت از مطلع سیادت
بظهور پیوسته بود با من بگفت و وصیتها با من بجا آورد • و من فرزند را برداشته
بمنزل خویش آمدم چون نظر شوهر من بر این فرزند آمد • و جمال محمدی را صلعم بدید ضبط
احوال خود نتوانست نمود • فی الحال برخاست و سجدهٔ شکر بجا آورد و گفت ای حلیمه
من در میان جنس البشر خوب روی تر ازین فرزند ارجمند ندیده ام و حلیمه میگوید
که از آن روز که آنحضرت را بمنزل خود آوردم برکت و جمعیت بسیار دیدم و امور غریبه
و وقایع عجیبه مشاهده کردم و از جملهٔ آثار برکت وجود آن فرزند که در خاندان ما
پدید آمدن گرفت یکی آن بود که شتر ضعیف ما که یکقطره شیر بصد گونه تدبیر از وی
حاصل نمیشد • در آن شب چندان شیر داد که تمامی ظروف ما مملو گشت و شوهر من گفت
ای حلیمه برکت بخاندان ما روی آورد • و نظر عنایت حق تعالی متوجه ما بود که
بدیدار این فرزند سعادتمند مشرف گشتیم واقعهٔ چهارم آنکه هم در آن شب از
خواب بیدار شدم • دیدم که نوری گرد وی در آمده • و مردی سبز جامه بر بالین وی
ایستاده شوهر را از خواب آهسته برانگیختم • او نیز این صورت ملاحظه نموده
تعجبها کرد و گفت زنهار این نوع واقعات را اظهار نکنی و در کتمان این اسرار کوشی که
تا این طفل متولد شد • احبار یهود و علماء نصارا شب و روز آرام ندارند و
قرار و ما با توانگری ابدی بخانهٔ خود مراجعت خواهیم نمود • و گویند حلیمه سه روز
و بروایتی هفت روز در مکه بود • و هر روز نزد آمنه میرفت و وی عجایبی در مدت
حمل و حین تولد آنحضرت دیده بود • با حلیمه میگفت و وصیت نمود بمحافظت فرزند
خود اقصی الغایه حلیمه گفت که روز آخرین که وداع آمنه کردم مرا بعد لطف بسیار
و وصیتها در بارهٔ آنحضرت بجای آورد • من بسمع قبول اصغا نمودم و باتفاق قوم
متوجه قبیلهٔ بنی سعد گشتم • در راه بر دراز گوش خود سوار شده محمد را صلعم پیش خود
گرفته بودم و دراز گوش من بغایت جست و چالاک شده بود گردن خود را بلند کشیده

بود که گویا دست و پا رقص کنان بر زمین می زد و سر باسمان بر می افراشت واقعهٔ پنجم
از وقایع غریبه در اثنای این امر دیدم که دراز گوش من بنشاط تمام متوجه کعبه شد و سه نوبت
سر بر زمین نهاد و باز گشت و بر جمیع مراکب قافله سبقت میجست و زنان بنی سعد تعجب
نموده میگفتند که ای حلیمه عنان این مرکب خود کشیده دار تا با تو رسیم این همان دراز
گوش تو نیست که در وقت توجه بمکه وقت رفتار نداشت و از همه مراکب باز پس می ماند
گفتم آری ایشان گفتند که اینجا سری هست که ویرا شانی عظیم است واقعهٔ ششم آنکه شنیدم
که دراز گوش من میگفت بزبان فصیح که والله مرا شانی عظیمست که زنده شدم و قوت گرفتم ای
زنان بنی سعد شما غافلید که من چه اهل کیستم من حامل محمد رسول رب العالمینم که خیر الاولین
و نور عینی از وست صلعم واقعهٔ هفتم آن بود که در راه از اطراف و جوانب که میرفتیم خودی شنیدم
که گوینده میگفت ای حلیمه آخر الامر غنی شدی و بزرگ زنان بنی سعد گشتی واقعهٔ
هشتم آنکه بر چند رمهٔ گوسفند گذشتیم گوسفندان یک یک پیش آمدند و میگفتند ای
حلیمه میدانی که رضیع تو کیست محمد رسول الله پروردگار آسمان و زمین است و بهترین فرزندان
آدم است واقعهٔ نهم آن بود که بهیچ منزل فرو د نیامدیم الا که حق تعالی آنرا سبز و خرم
گرداندی و گیاه بسیار در آنجا برویانید واقعهٔ دهم آنکه حلیمه میگوید که در هر منزلی
از منازل راه بر سر آبی فرود آمدیم شیخی از هذیل در آنجا حاضر بود زنان مرا گفتند از این شیخ
بپرس از آنچه مادر این صبی با تو حکایت کرده است از غرایب و عجایب گفتم ای شیخ مادر
این فرزند میگوید که وقت ولادت این فرزند از من نوری پیدا شد که همه چیز بان نور
هویدا گشت و چون بر زمین آمد قبضهٔ از خاک برگرفت بعد از آن سر بر داشت
و روی سوی آسمان کرد هذیل فریاد بر آورد که ای آل هذیل بکشید این پسر را که مالک
همه روی زمین خواهد بود و او منتظر ست که از آسمان بروی امری نازل شود پس مصاحبت
طالع سعد میرفتیم تا بزمین حی خود بنی سعد رسیدیم و من بعد روی مضرت و مشقت
ندیدیم و مردم قبیلهٔ ما در قحط و گرانی و تعب و سر گردانی عمر میگذاشتند و دست از دامن
نفاق و حسد نمیداشتند گوسفندان من فربه و چاق کرده و پستانها پر شیر بمنزل مراجعت
مینمودند و انعام قوم از همه انعامی محروم می بودند و بنی سعد روزان و شبان با خادم و شبان خود
خصومت میکردند که چرا در آن مرتع که گوسفندان حلیمه میچرند شما اغنام خود را نمی چرانید
ایشان میگفتند که همه مواشی در یک زمین میچرند اما چون باز میگردیم پستان
گوسفندان ایشان مالامال است و روایتی از حلیمه آورده اند که اهل قبیله راعیان را
دلالت کرده تا گوسفندان ایشان را با گوسفندان من دارند و در موضعی که مواشی
من میچرند مواشی ایشان را نیز آنجا در آرند بدین سبب حق تعالی در اغنام ایشان نیز
برکت پدید آورد تا محمد صلعم در میان ما بود انواع خیرات و برکت از یمن وجود فیض
بذل او شامل حال قبیله بنی سعد بود و روایت کرده اند از حلیمه که سید المرسلین صلعم در آن
قبیله خوش نشو و نمائی داشت چنانچه واقعهٔ دیگر از وقایع غریبهٔ آنحضرت صلعم آنکه در ملتقط
امام عبد السلام مروزی آورده است که رسول صلعم چون دو ماهه شد بهر طرفی با صبیان غژغژان میرفت
و چون سه ماهه برمیخاست و بر پای می ایستاد و چون چهار ماه بروی گذشت دست بر دیوار نهاده
میرفت و در پنج ماهگی اقتدار بر مشی حاصل کرد و چون شش ماهه شد تیز رفتن آغاز نهاد و در هفت

ماهگی

ماهگی بهر طرفی خوش میدوید و چون هشت ماه بروی گذشت چنان سخن میگفت که مفهوم میشد و در نه
ماهگی سخنی فصیح گفتن آغاز کرد و چون ده ماهه شد با طفلان مناضله در تیر انداختن مینمود و میگفت
لله در کن یا نفس انا ابن عبد المطلب یعنی خدای تعالی خیر دهادت ای نفس من فرزند عبد المطلبم
هم درین ایام از وی پرسیدند که تو کیستی آنحضرت جواب داد که من نیکوترین عربم از روی باس و
تلخ ترین ایشانم از روی کاسم و دلیرترین ایشانم در نیزه زدن و خوبترین ایشانم در دیدن
من محمد بن عبد الله بن عبد المطلبم و چون دو ساله شد جوانی جلد بود زیرا که نظم
همی صبح از طرب خندان و هم شام بکوشش اختران بر پای گشته عناصر نیز کار افزای گشته
بتدبیر آمده روح نباتی که تا یابد کمال از نشو ذاتی گرفته روح حیوانی همین جهد
که از شیرش کی آرد در دهان شهد بکوشش روح ناطق هم درین بند که میکرد و سخندانم خردمند
شده لنشو و نمایم حیلت انگیز کش آرد بالش هر ماهه هر روز سپهرش دید چون عالم فروزی
فزودش بالش سالی بروزی چو ماه نو که با نور شب افروز بود زاینده نورش روز تا روز
واقعهٔ یازدهم آنکه چون آنحضرت در تکلم در آمد حلیمه میگوید اول سخن که از آنحضرت شنیدم
در دل شب تا رخشان نرگسین ما زاغ البصر و ما طغی را بر صحیفهٔ آسمانی بگشاد و بفصاحت
تمام باین کلمهٔ متبرکه تکلم فرمود که لا اله الا الله قدوسا قدوسا نامت العیون والرحمن
لا تاخذه سنة ولا نوم و روایتی آنکه حلیمه گفت چون نزدیک شد که سخن گوید از همه عجیب تر
آواز برداشت و گفت لا اله الا الله والله اکبر الله اکبر الحمد لله رب العالمین و از آن
وقت بتکلم در آمد دست بهیچ چیز دراز نکرد که بسم الله گفت و بدو جب هیچ چیز نگرفت
و بنابر احتشام او مدت دو سال از ابتداء ارضاع تا استکمال فطام او از شوهر و احتیاج
باغتسال احتراز مینمودم و در ایام رضاع او از تعهدش در آسایش بودم هرگز بر هیچ چیزی
بول نکرد که آنرا بایستی شست بل در هر شبانه روزی در وقت معین یکبار بول میکرد
و بس و هر بار که میخواستم تا او را بشست و شوی دهم از غیب کسی بمن سبقت می جستند
و اگر عورت وی ظاهر شدی بغضب رفتی و فریاد میکردی تا آنرا بپوشیدمی و چون بر فتار آمد
و کودکان را دید که بیازی و لعب مشغول اند از ایشان دوری میجست و ایشانرا از بازی
منع میفرمود و میگفت که ما را از بهر بازی نیافریده اند و هرگز چون کودکان دیگر گریه و بدخلقی
نداشت واقعهٔ دوازدهم از وقایع غریبه آنکه هر روز نوری چون نور آفتاب بروی
نازل میشد و او را می پوشید و باز منجلی میگشت واقعهٔ سیزدهم آنکه هر روزی دو مرغ سفید
و بروایتی دو مرد سفید جامه می آمدند و بگریبان او میرفتند و ناپدید میشدند واقعهٔ چهار
دهم آنکه روزی در کنار من بود که گوسفند چند میگذشتند یکی از آن گوسفندان آمد
و نزدیک سر بر زمین نهاد و سر آنحضرت را ببوسید و باز گردید واقعهٔ پانزدهم آنکه
شب با ماه سخن میگفت و اشارت میکرد و ماه باشارت او منقلب میگشت و چنانچه طفل را
از گریبان باز دارند ماه آنحضرت را از گریه مشغول میساخت چنانچه حافظ ابو القاسم
تیمی در دلایل النبوة آورد که عباس رضه گفت یا رسول الله از نشانهاء نبوت تو که مرا باسلام
دلالت کرد یکی آن بود که تو در مهد بودی و ماه را دیدم که با تو در بازی بود و تو بانگشت
اشارت بوی میکردی و بهر طرف که تو میخواستی مائل میشد حضرت رسالت صلعم فرمود که
با هم مکالمه میکردیم و مرا از گریه باز میداشت و دیگر در پای مهد من بسجده میرفت
و صوات آن می شنیدم و روایتی آنکه عباس رضه در جمال آنحضرت روزی تیز نگاه میکرد
آنحضرت صلعم از وی سؤال فرمود که ای عم حاجتی هست که در من می بینی گفت سؤالی دارم

یا رسول الله آن روز که حلیمه ترا برداشته و تو چهل روزه بودی دیدم که با ماه خطاب میکردی و ماه با تو
سخن میگفت اما بلغنی که من فهم آن نکردم گفت ای عم من دست راست مرا محکم بربسته بود و از الم
آن میخواستم که بگریم ماه مرا گفت مگری که اگر یک قطره از اشک تو بر زمین چکد گیاه سبز تا باز نزمین
فرو رود عباس از تعجب دست بر سر زد و فرمود که ای عم ازین زیادت هم بگویم گفت بگو یا نبی الله
فرمود بعد از آن دست چپ مرا محکم بست خواستم بگریم باز ماه مرا گفت مگری یا حبیب الله
اگر یک قطره از اشک تو بر زمین افتد دیگر گیاه نروید تا بروز قیامت پس خاموش شدم
از جهت شفقت بر امت خود عباس رضه باز از غایت تعجب ازین سخن دست بر سر زد
و گفت ای فرزند تو اینها چگونه میدانستی و حال آنکه چهل روزه بودی فرمود ای عم سوگند بان
کس که نفس من بید قدرت اوست که من آواز قلم را می شنیدم که بر لوح المحفوظ میرفت و من
در ظلمت رحم بودم ازین هم زیاده بگویم ای عم گفت بگو فرمود سوگند بانکه نفس من بید قدرت
اوست که من آواز سجود آفتاب و ماه را می شنیدم که نزد عرش خدای تعالی سجده میکردند
و حال آنکه من در ظلمت مشیمه بودم ازین هم زیاده کنم ای عم گفت نعم فرمود سوگند بانکه نفس
من بید قدرت اوست که حق تعالی صد و بیست و چهار هزار پیغمبر خلق فرمود هیچکدام از
ایشان ندانستند که پیغمبر اند مگر بعد از آنکه چهل سال بر عمر ایشان گذشت مگر عیسی علیه السلام
که چون متولد شد گفت انی عبد الله اتانی الکتاب وجعلنی نبیا و دیگر برادرزادهٔ تو ای عم
برین هم زیادت کند گفت آری فرمود شب دوشنبه بود که متولد شدم همان شب سفت
کوه حق تعالی در سفت آسمان خلق کرد و آن کوهها را از ملائکه مملو ساخت بحدی که شمار
آنرا بجز الله نداند و این فرشتگان بتسبیح و تقدیس حضرت او مشغولند تا بقیامت
تمامی ثواب تسبیح و تقدیس ایشان را حق تعالی به بندهٔ کرامت فرماید که چون مرا پیش او
یاد کنند بر من صلوات فرستد بطوع و رغبت اللهم صل علی محمد و علی آل محمد
فی الاولین و الآخرین و فی الملأ الاعلی الی یوم الدین واقعات ایام رضاع در کتب متداوله
متقدمان و مصنفات مرتبهٔ متاخران مستوفی مبین گشته باین نسخه باین مقدار اکتفا
شد والله الهادی للصواب فصل سیم در انتظام آنحضرت صلعم حلیمه میگوید که
در مدت رضاع آنحضرت در کنف خصب و رخا و جمعیت و برکت و نوا میگذرانیدیم چون
باوان دو سالگی رسید و در قد و قامت و قوت و جسامت با کودکان چهار ساله برابری میکرد
او را از شیر باز کرده با شوهر همراه بخدمت مادرش آمنه بردیم تا بمادر بسپاریم فاما از
بسیاری خیر و برکت که در ایام مصاحبت آنحضرت بما و قبیلهٔ ما لاحق گشته بود دل از صحبت و دیده
از رویت او بر نمیتوانستم داشت و رقم محرومی از سعادت وصال او بر لوح دل نمیتوانستم
نگاشت بیت دامن دولت جاوید و گریبان امید حیف باشد که بگیرند و دیگر بگذارند
حاصل که چون او را بمادرش رسانیدیم و ذکر خیر و برکت او با مادر تقریر کردیم مادرش گفت
این فرزند مرا شانی عظیم است ما گفتیم سوگند بخدا که هرگز کودکی ازین با برکت تر مشاهده
نکرده ایم و بهانه انگیختیم با آمنه گفتیم که ما از حرارت سواد مکه و استیلاء وبا ایمن نیستیم مبادا
تفرقه بحال این فرزند راه یابد مصلحت چنان می بینیم که اگر رخصت فرمایی باز این فرزند
ارجمند را بقبیلهٔ خود می بریم تا چند وقت دیگر آنجا باشد القصه بعد از مبالغهٔ تمام باز او را
تسلیم ما کرده بجانب قبیلهٔ خود باز آوردیم و از واقعاتی که در راه پیش آمد یکی آن بود که
بر طایفهٔ از نصارای حبش برگذشتیم تیز در محمد عم نگاه کردند و کارهای خویش گذاشته
روی بتفحص او آوردند و در خاتم نبوت او نگاه میکردند و سرخی چشمان مبارک او

میدیدند

میدیدند و از من می پرسیدند که این فرزند ترا از درد سرخی چشم شکایت میکند گفتم نی گفتند سرخی
چشم او هیچ مفارقت میکند گفتم نی گفتند هر چند که مال میطلبی بدهیم و صد هزار منت
بر جان خود می نهیم این پسر را بما ده تا بحبشه بریم که این پسر را شانی عجیب خواهد بود چه ما
در کتب خویش چنین یافته ایم که یک پیغمبر باقی مانده است و مولد او حرم خواهد بود گمان می بریم
که او بوجود آمده یا نزدیک رسیده است حلیمه میگوید که از ایشان ترسیدم و شبگیر کردم
و جدا گشتم چون محمد صلعم را باز بقبیله رسانیدیم نعم الهی در بارهٔ ما یوماً فیوماً متزاید بود
تا پیرامد قوم شدیم و تمامی قوم قبیله بما محتاج بودند و ما را زرع و ضرع بحد کمال رسید و دولت
بر دولت سر بعنان سموات برکشید آنحضرت بحد سه سالگی رسید و واقعهٔ صدرش بتحقیق
پیوست واقعهٔ شق صدر آنحضرت صلعم اصحاب تواریخ و سیر و ارباب احادیث و خبر
چنین میگویند که از مبدأ حال رسالت پناهی صلعم عطلت و کسالت را دشمن میداشت چون
سن شریفش بسه سالگی رسید حلیمه میگوید که روزی از من پرسید که ای مادر چه حالتست که
روز برادران خود را نمی بینم گفتم ایشان را بچرانیدن گوسفند میروند روز در چراگاه میباشند
و شب بمنزل می آیند آنحضرت بگریست و طبق ماه را بلآلی پروین آئین می بست و گفت
چنانکه برادران من گوسفند را بچرا می برند مرا با خود چرا نمی برند اگر باتفاق ایشانم
کاری فرمایی روزگار به بیحاصلی نگذرد و روزگارم بی الحاصلی برد هر چند حلیمه عذر میگفت
آنحضرت در مبالغت می افزود گفتم ای فرزند دوست میداری که با ایشان باشی گفت آری
صبحدم که جمال آفتاب از نقاب احتجاب بیرون آمد آفتاب جمال محمدی سر از مطلع گریبان
برکرد سر مبارکش شانه کردم و سرمه در چشمش کشیدم و جامه در برش کرده جهت دفع اصابهٔ
عین الکمال را گردن بندی از جزع یمانی از گردنش بیاویختیم و بسوی مرعی رفتنش برانگیختیم
آنحضرت قلادهٔ جزع یمانی را از گردن مبارک بگسیخت و تشبث بذیل محافظت الهی نموده در دامن
کرمش آویخت آنگاه آنحضرت چوبی برگرفت و با برادران رضاعی خود هم عنان و خرم و شادان
بیرون رفت و در محلی که قریب بمنزل ما بود گوسفندان را میچرانیدند و برین منوال چندگاه
آنحضرت هر روز صباح عصا برگرفته با اخوهٔ خویش با ذوق و انبساط تمام بیرون رفت
و شبانگاه با شوق و نشاط باز می آمد روزی وقت چاشتگاه خواهرش پیش آنحضرت باز آمد
و آنحضرت در میان بره ها بود حلیمه از شیما پرسید که محمد کجاست گفت در میان بزکان بود
گفتا ای وای بر من در چنین گرما فرزند من در صحرا چگونه باشد شیما گفت ای مادر تو غم مخور
که برادر من هیچ گرما نمی بیند ابریست که همواره بر سر او سایه میکند بهر جانب که او میرود
ابر بادی روانست حلیمه گفت راست میگویی گفت ای والله حلیمه گفت پناه میگیرم بخدا از شر
آنچه ازین پسر خود از آن می ترسم روایتست که چون برین معامله مدت دو ماه یا سه ماه بگذشت
حلیمه گفت در اثنای این روزی در هنگام نصف النهار فرزند من ضمره با فریاد و ناله و زار
دوان دوان عرق چکان و اشک ریزان در آمد که ای مادر دریاب برادر قریشی مرا که او را
زنده دریافتن مشکل می بینم فریاد کردم و گریستم و پرسیدم که قصه چیست گفت با برادران
در خلف این خانه ببره چرانی مشغول بودیم و بروایتی آنکه گوسفند میچرانیدیم که ناگاه دو
مرد سبزپوش از هوا در آمدند و بروایتی سه برادر قریشی ما را از میان برداشتند و بر سر کوه بردند
و بخوابانیدند و بکارد شکم او را بشکافتند و هنوز بدین مشغولند اکنون ندانم که حال او
چیست گمان نمی برم که وی زنده باشد پس من و شوهرم ابوذویب بطلب او دویدیم او را بر ذروهٔ
کوه دیدیم نشسته و گونهٔ مبارکش شکسته و چشمهای نرگسین بسوی آسمان دوخته و به تبسم شیرین

رخسارهٔ رنگین برافروخته بالا او و افتادم و بر پیشانی و رخسار او بوسه میدادم و میگفتم نظم
آه کشید ز دست من دل بهوای چون تویی ∴ پس بکدام دل کشم بار بلای چون تویی
کشته شدن برای تو زنده کی است جاودان ∴ من چه شود اگر شوم کشته برای چون تویی
تیغ بکش بکش مرا تا برسی بکام دل ∴ صد چو من ار فنا شود باد بقای چون تویی
ای جان مرا از آتش حسرت سوخته و خود با فراغت دل خندان چهره برافروخته حال چیست
و قاصد آزار تو کیست گفت ای مادر خیر ست در آن ساعت که با اخوهٔ خود در حوالی خانه سعی
مینمودم ناگاه سه تن بر من ظاهر شدند ∙ و بروایتی دو مرد سفید جامه بودند ∙ در دست
یکی ابریق سیمین و در دست دیگری طشت زمردین این طشت خضرا را از برف بیضا
پرساخته ∙ مرا از میان برادران من در ربودند و بذروهٔ کوه برآوردند ∙ و یکی بلطف
و سکونت مرا بخوابانید ∙ و سینهٔ مرا تا ناف بشکافت و من نظر میکردم و هیچ الم
احساس نمینمودم بعد از آن دست بجوف من درآورد ∙ و احشای من بیرون کرد و بآن برف
سفید بشست و باز بجای آن باز نهاد و مرد دیگر برخاست و اولین را گفت برخیز که
فرمان بجای آوردی و آنچه وظیفهٔ تو بود پیش بردی پس به نزدیک آمد ∙ و دست در جوف
من کرد و دل مرا بیرون آورد و بدو نیم بشکافت و از اندرون وی چیزی سیاه بیرون
آورد و بینداخت و گفت در تو حظ شیطان این بود یا حبیب الله که انداختم ∙ و ترا از وسوسه
و مکاید او ایمن ساختم ∙ بعد از آن دل مرا از چیزی که با ایشان همراه بود پر کردند و من هرگز
از آن چیزی نرم تر و خوشتر ندیدم ∙ و روایت دیگر تخصیص فرموده که گفت سکینه را
بیاوردند و دل مرا از سکینه پر ساخت و باز در مکان خود نهاد ∙ و بخاتمی از نور مهر کرد
و من هنوز سردی و خوشی آن خاتم را در عروق و مفاصل خویش احساس میکنم و مرد سیم
برخاست و گفت شما هر دو دور شوید ∙ که فرمان حق تعالی بجا آوردید ∙ و آنچه فرموده
بود بتقدیم رسانیدید ∙ پس نزدیک آمد و دست بر شکاف سینهٔ من نهاد تا آن شکاف
التیام پذیرفت ∙ و بار دیگری گفت که او را با ده از امت او برکشید برکشیدند ∙ من بچربیدم
با صد کس وزن کردند ∙ راجح آمدم با هزار کس موازنه کردند فاضل آمدم یکی ز ایشان با
دیگری گفت که بگذار که اگر با تمام امت او را موازنه کنند ∙ راجح خواهد آمد ∙ شیخ محقق
رومی قدس سره ازین معنی فرموده بیت چون در کف سلطان شدم یک حبه بودم کان شدم ∙
گر در ترازو یم نهی میدان که میزان نشکنم ∙ بعد از آن دست من بگرفت و مرا بنشاندند و هر سه
بر سر و روی من بوسه دادند و گفتند ∙ ای حبیب پروردگار ترا هیچ ترس مباد اگر دانی
که چه سعادتها از برای تو خواسته اند ∙ و چه خوان رحمتها از برای مهمانی تو آراسته اند هر آینه
روشنائی چشمت بیفزاید ∙ و جان حزینت بیاساید ∙ بعد از آن مرا اینجا گذاشته بسوی
آسمان طیران نمودند ∙ و بجلال سما در آمدند ∙ و من ایشان را مشاهده میکردم اگر میخواهید
موضع دخول ایشان بشما بنمایم ∙ نقلست که اثر شق از میان سینه تا زیر ناف آنحضرت مینمود
چنانکه خواص یاران و زمرهٔ دوستداران در آن میدیدند ∙ و شرح کیفیت آن واقعه از آنحضرت
می شنیدند بیت داغی که از و بر جگر خسته نهادم ∙ جان سوخت کسی را که بر او داغ نهادم
راوی میگوید که حلیمه رسول را صلعم برداشت و بخانه باز آورد ∙ و با اولاد خویش خطاب
میکرد ∙ و میگفت مگذارید که بعد ازین محمد با شما بصحرا آید ∙ آنگاه شوهر خود را گفت چه مصلحت
می بینی در شان این فرزند سعادتمند بمادرش بریم تا بمعالجهٔ او قیام نماید ∙ که مرا توهم آنست که بیماری
جنون بروی غالب آید ∙ ابو ذویب گفت والله که هیچ نوع المی و لمی و جنونی بروی عارض و

طاری نگشته و هیچ فرزندان او با برکت ترا از ما در نزاده ∙ و این سعادت که ما بیمن او داریم هیچ
کس را دست نداده اما از ارباب حسد ایمن نیستم چون طایفهٔ پیش ازین احوال ما دیده
بودند ∙ که ما را ده بز لاغر بیش نبوده است و بسبب او جاهتی در میان بیگانه و خویش
نموده و حال آنکه گوسفندان بصد رسیده ∙ و اقاصی و ادانی طریق مراعات بجانب ما
گزیده ∙ نباید که از روی حسد کیدی و مکری انگیزند ∙ بعد از آن حلیمه میگوید که مردم مرا بران
داشتند که او را بکاهنی می باید برد ∙ آنحضرت فرمود که الحمد لله مرا صحت و عافیتست
و حاجت بکاهنی نی و آنچه متصور شماست از مس جن و امثال آن من از آن منزهم هر چند
آنحضرت از آن استغنا می نمودند ∙ قوم در مبالغه میفزودند ∙ حلیمه گفت عاقبت رای
ایشان بر رای من غالب آمد ∙ او را بکاهنی بردم کاهن گفت بگذار تا کودک واقعهٔ خویش خود
بگوید که او در آن باب اعلم است از تو چون تقریر قضیه خود نمود ∙ و قصه بتمامی بیان کرد
کاهن فی الحال برجست و محمد را صلعم برداشته و بر سینه خود نهاد ∙ و فریاد برآورد که ای آل عرب
بیائید و بلائی که بر شما روی آورد ∙ و ظهور آن نزدیک رسیده دفع نمائید این پسر را بکشید
و مرا نیز با او قتل کنید ∙ که اگر او را بگذارید و دست از قتل او باز دارید ∙ و بمبلغ رجال برسید
هر آینه عاقلان شما را سفیه شمارد و دین شما را باطل گرداند ∙ و شما را بدینی دعوت کند که آن
دین را نشناسید حلیمه میگوید ∙ که چون این سخن از آن کاهن می شنیدم محمد را صلعم از دست
او ربودم و گفتم مداوای جنون تو نمودن اولیست که سخنان نامربوط و عبارات نامضبوط
میگویی اگر ذرهٔ ترا میدانستم هرگز بسوی تو نمی آمدم ما فرزند خود را بکشتن نمیدهیم برو کسی
پیدا کن تا ترا بقتل رساند ∙ و انتقام آثار ما از تو بستاند ∙ محمد را صلعم برداشتم و بمنزل
خویش آمدم و حق تعالی داناست که بهر منزل که آن خوب روی مشکبوی نزول فرمود
بودیم ∙ سالها بوی مشک از فرو نسیم عبیر و عنبر از آن منزل بر می آمد نظم بکر ز مصر کنعان بشیری می آید
که باد از آن سپر گو دلپذیری می آید ∙ بهر دیار که گیسو کشان گذشت آن یار ∙ ز خاک او همه بوی عبیر می آید
بهر منزل از منازل بنی سعد که در می آمدم بوی مشک آنحضرت فایح بود ∙ و آثار انوار جمالش
از در و دیوار آن اماکن لایح بیت چنان از روزن دل نور آن در لذتی تابد ∙ که خورشید جمالش از در و دیوار می تابد
بعد از ظهور این امر غریب پدر فرزندان و باقی خویشاوندان با من گفتند که محمد را بعبد المطلب
رسان پیش از آنکه آسیبی باو راه یابد چون عزیمت مصمم گردانیدم از منادی شنیدم که میگفت
هنیئا لک یا بطحاء مکه ندا می آید که ربیع خیر و امان از دیار بنی سعد بیرون میرود ∙ خوشا حال بطحای
مکه ای محمد که چون تو کسی در آنجا نزول کند تا خیر البشر را چون مکه مستقر گردد ∙ اهل حرم از
حوادث محفوظ و محروس مانند ∙ حلیمه گفت که بر مرکب سوار گشته محمد را هم پیش خود گرفتم و یک لحظه
از وی غافل نمیتوانستم شد ∙ که آوازهای عظیم از اطراف و جوانب میشنیدم ∙ و چون بدروازهٔ مکه از
مرکب فرود آمدم و بجهت ضروری که روی نمود ∙ محمد را فرود آوردم و آنجا جماعتی از مردم بودند
آنحضرت را پیش ایشان نشاندم و بقضای حاجت خود رفتم ∙ ناگاه صوتی شدید بسمع من رسید
بتعجیل باز گشتم محمد را صلعم ندیدم گفتم ∙ یا معشر الناس کو صبیی که اینجا گذاشته بودم گفتند
کدام صبی گفتم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب که خداوند تعالی بواسطهٔ او روی مرا تازه و عیش و
آسایش مرا بی اندازه میداشت او را تربیت مینمودم تا از اقبال او جان مرا سرور و از جمال او
دیدهٔ مرا نور حاصل گشت و خواستم که او را بجد او رسانم و رقبهٔ خویش را از ربقهٔ امانت
بر آنم ناگاه چنین واقعه پیش آمد ∙ بلات و عزی که اگر از روی خویش بکنار نیارم و امانت را
بسلامت بصاحبش نسپارم خود را از قلهٔ شواهق جبل بیندازم و اعضاء خود را پاره

القصه چندانکه جست وجوی کردم بهیچ کو نیافتم راحت جان نبردم با خود میگفتم نظم
ای بی نشان محض نشان از که جویمت ، گم گشته در تو هر دو جهان از که جویمت ، در جست وجوی تو دلم از پرده اوفتاد
ای در درون پرده جان از که جویمت ، وچون از جست وجوی تو نومید گشتم دست بر تارک
سر خویش نهادم ودهان بناله وفریاد گشادم ومیگفتم واحمداه ای نور دیده من وای یار پسندیده
من ای ریحان جسم وروح من وای مرهم دل مجروح من ای کلید درهای بسته من وای شفای
جان خسته من ای شمع سراچه شادمانی من وای محرم رازهای نهانی من نظم
ای که دل را چو جان شیرینی ، بی تو تلخست زندگانی من ، غم واندوه ومحنت آمد ورفت
طرب وعیش کامرانی من ، روز وصلم شب جدائی گشت ، شام شد صبح شادمانی من
چندان گریه وزاری کردم که اضطراب وبیقراری نمودم که عالمی از سوزش جان من بشورش بر آمدند
وپیر وجوان باتفاق من بگریه در آمدند ناگاه در خلال این احوال پیری دیدم از ضعیفی نحیف تر
از خلال واز ناتوانی رقیق تر از خیال پرسید که ترا چه حالست که مستلزم این همه سوز وملال است
صورت واقعه باز درمیان نهادم وبخدای ابراهیم سوگند یاد کردم که اگر محمد را نیابم خود را
از قله کوه بیندازم پیر گفت ای سعدیه ترا نشان دهم بعالمی که احوال فرزند تو داند ، واگر خواهد
بتو باز گرداندن تواند گفتم جان من فدای تو باد کیست گفت صنم اعظم که هبل نام اوست
گفتم ثکلتک امک مادر تو ترا گم کناد ، مگر واقف نیستی از آن حالتی که در شب ولادت محمد
بر هبل ولات وعزی چه پیش آمد گفت ای سعدیه تو دیوانه وهرزه گوی گشته واز عقل و
دانش بیگانه شده حال من در آیم واز هبل در خواهم تا فرزند ترا بتو رساند شیخ رفت
وهفت بار گرد هبل طواف کرد ، وسر بپای او بوسه داد ، وگفت ای سید من لطف واحسان
وفضل وامتنان تو هرگز از قریش منقطع نشده وهیچ حاجتمندی ازین آستانه نامراد باز
نگشته این ضعیفه سعدیه گمان می برد که فرزند او محمد صلعم گم گشته ، وبر فقدان وی گریان است
اگر فرزند او باو باز رسانی جای آنست چون نام مبارک محمد صلعم بر زبان راند هبل وغیر او
از اصنام همه سرنگون بر زمین افتادند ، وبفضائل وشمائل آنحضرت زبان بگشادند و
گفتند بدان ای شیخ که هلاک ما نخواهد بود مگر بر دست محمد صلعم خدای عز وجل که معبود حق است
او را ضایع نگذارد ، بت پرستان را بگوی که ذبح اکبر باو نیست یعنی همه را بقتل رساند مگر کسی
که بمتابعت او فایز گردد حلیمه میگوید دیدم که آن شیخ را گریان ودلش از آتش اسف بریان
عصا از دست افتاده ودل بر مرگ نهاده بجای سخن در دهانش اصطکاک دندان وجمیع اعضاء
او از مهابت او چون بید لرزان گفت ای حلیمه فرزند ترا پروردگاریست که او را ضایع نگذارد
وامانت را بتو بسلامت باز سپارد ، باهستگی طلب کن ودلتنگ مباش در خساره اقبال
بناخن ادبار مخراش حلیمه میگوید که می ترسیدم که پیش از من خبر بعبد المطلب رسد واله وآشفته
وار بهر سوی بشتافتم بعد از آنکه او را دریافتم گفت سعادتت یار است یا نحوست در کار گفتم
ای امیر نحوست وچه نحوست گفت مگر فرزند تو گم گشته گفتم آری عبد المطلب چنان شد که بعضی
قریش او را در ربوده باشند وهلاک ساخته ، پس شمشیر خویش آخته ، وآثار غضب از چهره او لایح
گشته باعلا صوت خویش ندا کرد ، که ای آل غالب همه لبیک اجابت بتقدیم رسانیدند ،
واز هر جانبی بحضرت او دویدند ، چه کسی را طاقت مقاومت غضب او نبود عبد المطلب
گفت آب روی قریش وسرمایه راحت وعیش فرزند من محمد صلعم غایب شده است قریش
گفتند ای امیر سوار شو تا ما نیز سوار شویم وآن عزیز کونین را همراه تو طلبکار شویم
اگر ببحر متواج متلاطم الامواج در آیی بر آییم واگر بر قلل شواهق جبال ومداحض اقدام رجال بر آیی
بر

بر آییم با قبایل خویش سوار شد وآشفته وار بهر جانبی می تاخت وبی تحاشی از سر شوق خود را در معارک
ومضایق می انداخت ومیگفت شعر الحق مشتاقا اغدو دی ثمه ، کی انتظر سیل اهل وادی ثمه
المقدمی بوصلنی مقصودی ، او اترک راسی کعنوادی ثمه ترجمه خود را بجبل در افکنم مست آنجا
تا بنگرم آن جان جهان هست آنجا ، یا پای رساندم بمقصود ومراد ، یا سر بنهم همچو دل از دست آنجا
در جست وجوی او بهر طرفی دوانید واثری از گم شده خویش ندید ومیگفت نظم
دلم برفت ومن از دل خبر نمی یابم ، وزانکه برد دلم هم اثر نمی یابم ، تو ای عزیز که با یوسفی غنیمت دان
که من ز گم شده خود خبر نمی یابم ، چون هیچ جا خبری از گم شده خویش نیافت قوم را بگذاشت
وتنها بسوی بیت الحرام شتافت واسبوعی بر آورد ، ودر مناجات خود میگفت شعر
یا رب رد راکبی محمدا ، رده الی واتخذ عندی یدا ، انت الذی جعلت لی عضدا
انت الذی سمیته محمدا ، لا یبعد الدهر به فیبعدا ، یا رب ان محمدا لم یوجدا
فجمع قومی کلهم مبددا ، عبد المطلب در مناجات بود که شنید منادی از جو آسمان
میگفت که محمد را پروردگاریست او را خوار نمیکند ، وضایع نمیگذارد ، عبد المطلب گفت
ای هاتف او کجاست گفت او در وادی تهامه نزدیک شجره یمنی ، بروایتی نزدیک
شجره موز عبد المطلب سلاح خود پوشیده بسوی وادی تاخت در راه ورقه بن نوفل
پیش آمد هر دو باتفاق روان شدند چون بپای درخت موزی رسیدند دیدند که
آنحضرت صلعم در پای درخت ایستاده ، ودست مبارک بر اغصان واوراق درخت
میکشد عبد المطلب گفت نظم جان من جان من فدای تو باد ، که فلک چون تو هیچ ندارد یاد
بعد از آن ازو پرسیدند که تو کیستی گفت من محمد بن عبد الله بن عبد المطلبم وروایتی آنکه
ابو مسعود ثقفی وعمرو بن نوفل حضرت ختمی پناه را در پای درخت موز دیدند که ورق آنرا
می چیند ، ازو سوال کردند که چه کسی جواب داد که من محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم
وعمرو او را بر گرفته بعبد المطلب رسانید بعد از آن عبد المطلب او را برداشت ونوازش
نموده گفت ای فرزند جد تو منم واو را در پیش خود بر مرکب سوار کرد وبمکه باز آورد
وبعد از آن حلیمه عذر خواهی نموده به احسن وجهی تجهیز کرد وبا چیز بسیار مرور روانه
ساخت وحلیمه گفت چندان نعمت ومال عبد المطلب وآمنه هر یک جداگانه بمن ارزانی
داشتند که وصف آن در دهان نمیگنجد ، وشرح آن در بیان نمیگنجد ، ومحمد را صلعم
در حضرت جد او گذاشتم ، وبصورت اگرچه دل از وصل او برداشتم اما بحقیقت
مصراع نکندم دل ز مهر او ولیکن جان اسیر کندم فایده جلیله بدانکه بیشتر مفسران
آیه کریمه ووجدک ضالا فهدی را بغایب شدن آنحضرت وگم شدن در حوالی
مکه وباز یافتن عبد المطلب وبخانه خود رسانیدن چنانچه مذکور گشت تفسیر کرده اند
وبعضی گفته اند مراد عدم علمست بر تفاصیل جزئیات شریعت در امر دین ووقوف
یافتن بر آنها بوسیله وحی والهام ، وبغیر ازین دو تاویل وجوه دیگر را ضعیف
داشته اند ، وبدانکه در کیفیت شق صدر وکمیت آن ودر آنکه آنحضرت چند سال
در حلیمه بوده وکیفیت احوال حلیمه روایات مختلفه بورود رسیده ، ودرین مختصر
بر قول اشهر اکتفا نموده شد ، ومختار نزد جمعی از مورخان آنست که سید انبیا
جان صلعم کرت ثانیه سه سال ویکماه در قبیله بنی سعد بماند ، وچون آنحضرت پنج
ساله ویکماهه شد شق صدر بظهور پیوست واز احادیث صحاح چنان مفهوم
میشود که شکافتن سینه بی کینه آن سرور در شب معراج واقع شده چنانچه

مبین خواهد شد ان شاء الله العزیز • و روایت ارباب سیر مخبرست از آنکه در قبیلهٔ بنی سعد
واقع بوده هرچند که در تعیین سال مختلف اند • و بر تقدیر صحت اخبار بالضروره بتعداد واقعهٔ مذکوره
قایل باید شد • والله اعلم **نقلست** پیش از ظهور نبوت خاتم المرسلین علیه الصلوة والسلام
حلیمه بمکه رفت و در ملازمت آنحضرت از فقر و فاقه • و خشک سالی شکایت کرد سید عالم
با خدیجه عقد ازدواج فرموده بود خدیجه را گفت تا یک سر شتر و چهل سر گوسفند بدو
بخشید • و در اسلام حلیمه اختلافست بعضی از ارباب سیر او را با شوهرش حارث
بن عبد العزی که مکنی بابو ذویب بود • در سلک اصحاب رسول صلعم منتظم داشته اند و پسر
حلیمه عبد الله نام که ملقب بضمره بود که با پیغمبر صلعم شیر خورده بود • ادراک زمان بعثت
ننموده وفات یافت اما خواهر رضاعی آنحضرت که شیما نام داشت و خواهر حلیمه جذامه نام
بشرف اسلام مشرف شدند • و معدودند در زمرهٔ صحابیات و امید چنانست که پستانی
که مدت دو سال بلب و دهان سید انس و جان صلعم رسیده باشد • از دخول در بستان عدن
محروم نگردد • و بعد از آنکه حلیمه حضرت رسول را صلعم بآمنه باز رسانید • ام ایمن که نام او برکه
حبشیه بود • و بمیراث از پدر بآن سرور رسیده بحضانت او مشغول گشت و آمنه تربیت
و عبد المطلب بکفالتش بتقدیم میرسانیدند **نقلست** از ام ایمن که میگفت در ایامی که من
بخدمت آنحضرت اشتغال مینمودم هرگز نشنودم که از گرسنگی شکایت کرده باشد • بامداد که
کردی و مقداری از آب زمزم بنوشیدی تا شب بآن قناعت فرمودی و بسیار از آن قبیل بود
که طعام چاشت بر آنحضرت عرض کردی میگفت مرا رغبت بطعام نیست و اکثر اوقات بقناعت
و مجاعت گذرانیدی **باب چهارم در وقایع که از سال ششم تا سال سیزدهم از ولادت
بظهور آمده** • و درین باب سه فصل است **فصل اول** در وقایع سال ششم مستحضران
فن تواریخ و سیر • و مستبصران علم احادیث و خبر رحمهم الله چنین مقرر داشته اند که چون
خلاصهٔ آسمان و زمین و نقاوهٔ مکان و مکین یعنی حضرت سید المرسلین • علیه من الصلوات
افضلها و من التحیات اکملها از پنج سالگی ترقی نموده • بسال ششم در آمد • مادرش آمنه را
داعیهٔ زیارت خویشان که در مدینه داشت و رعایت صلهٔ رحم با ایشان بر آن داشت
که بجانب طیبهٔ طیبه توجه نماید • و ابواب تفقد بر وجوه اقربا و احبا بگشاید • آمنه
آنحضرت را برداشت و ام ایمن خاطر بملازمت گماشته همراه بمدینه رفتند • و مدت
یکماه آنجا توقف نمودند • در منزلی که آنرا دار النابغه گویند • که مدفن پدر آنحضرت
عبد الله بن عبد المطلب بود • و پیغمبر صلعم آنجا صنعت شناوری بیاموخت روزی
در چاه عدی بن النجار با جمعی از اولاد مدنیان مسابحت میفرمود • و مهر نبوت
از میان هر دو شانهٔ او مینمود • و طایفهٔ از یهود بریشان بگذشتند • یکی از آن فوج
یهود حضرت مصطفی را صلعم بشناخت و آنحضرت را بدیگران مینمود • و میگفت که این
پیغمبر آخر زمان خواهد بود • ام ایمن آن حکایت بشنود • و با آمنه رسانید بموافقت
یکدیگر بطرف مکه مراجعت نمودند • در اثناء طریق چون بمنزل ابوا رسیدند • آمنه رنجیده
شد و آنحضرت بر بالین او نشسته بود ناگاه بیهوش شد • بعد از آن بهوش باز آمد •
و بروی رسول صلعم نظر کرد و بیتی چند بخواند • این ابیات از آن جمله است **شعر**
بارک الله فیک من غلام • ان صح ما ابصرت فی المنام • فانت مبعوث الی الانام
من عند ذی الجلال و الاکرام • بعد از آن گفت هر زنده میرنده است • و هر نوی
کهنگی پذیرنده است • اگر من میرم ذکر من زنده خواهد بود • زیرا که پاکیزه نهادی زادم

و نیکو کاری یادگاری گذاشتم • چون او بمرد آواز نوحهٔ جن می آمد که بروی میگریستند و در نوحهٔ
خود میگفتند **شعر** نبکی الفتاة البرة الامینة • زوجة عبد الله و القرینة • ام نبی الله ذی السکینة
و صاحب المنبر بالمدینة • و هم آنجا که ازین عالم رحلت کرد او را در آن منزل مدفون ساختند
و رسول صلعم در سال هجرت بحصنهای بنی عدی نظر انداخت و آن موضع را بشناخت و گفت
با کودکان بر بالای این حصنها میرفتیم و واقعات آن سفر که با مادر همراه بود یاد میفرمود و در سال
عمرة القضا چون بابوا رسیدند • بموضعی نزول فرمودند که در آنجا سنگی چند در هم چیده بودند
فرمود که این قبر مادر محمدست کاشکی بدانستمی با او چه معامله کردند • و بگریست و اظهار ترحم
و حسرت کرد چندانکه همهٔ اصحاب نیز بگریستند • بعد از آن از حضرت الهی جل و علا رخصت طلبید
تا از برای والدهٔ خود استغفار کند رخصت نیافت بدرد تمام بگریست و بعضی از اصحاب سؤال
کردند سبب گریه چیست گفت مرحمتها و شفقتهایی که مادر در بارهٔ من ارزانی داشته بود • بخاطر
می آرم و تربیتهایی که از سر مهربانی با من بتقدیم میرسانید • بخیال میگذرانم و لکن چگونه که تدارک
و مجازات آن بهیچ وجه نمیتوانم و باز چندان بگریست همه خلق گریان شدند • و روایت کعب
چنانست که رسول صلعم فرمود • لیت شعری ما فعل بابوای کاشکی بدانستمی که با مادر و پدر من چه
کرده اند حضرت الهی این آیت فرستاد **انا ارسلناک بالحق بشیرا و نذیرا و لا تسئل عن اصحاب
الجحیم** راوی میگوید که بعد از نزول این آیت هرگز نشنیدم که رسول صلعم یاد پدر و مادر خود کرده
باشد • و روایتی هست که حضرت رسالت صلعم در حجة الوداع بسر قبر مادر تشریف آوردند •
و دعا کردند تا حق تعالی مادر او را زنده گردانید • تا بدان حضرت ایمان آورد و بعد از آن بمرد
چنانچه در محل خود مذکور خواهد شد • ان شاء الله تعالی بعد از آن ام ایمن آنحضرت را برداشت
و بمکه برد و بعبد المطلب سپرد • و عبد المطلب آن سبط گرامی را در منزل خود فرود آورد
و طریق تعظیم و تبجیل او کما ینبغی می سپرد و به تربیت و تعهد او اهتمام نمود • و همواره با سایر
اشراف بنی عبد مناف ذکر اوصاف کمال آن آفتاب ماه شکاف بیان میفرمود و میگفت
که در ذات عالی صفات این فرزند ارجمند صباحت قریش و ملاحت یثرب و فصاحت
بنی سعد جمع آمده **نظم** هر چه از وصف جمالش بزبان آوردند • قطره دان که ز دریا بکران آوردند
صبح پیری شنیدست بصد عمر دراز • این خبرها که از آن طرفه جوان آوردند • حسن خلقش نگر و خوبی رویش یابی
کز ملایک خبر از حور نشان آوردند • گوییا آنکه ماست که از عالم قدس • گوییا خلد برین را بجهان آوردند
فصل دویم در وقایع سال هفتم از ولادت استسقاء عبد المطلب برفاقت حضرت محمد صلعم
درین سال بود که عبد المطلب جهت تهنیت سیف ذی یزن با جماعتی از رؤسای قریش
بجانب حبشه رفتند • و شرح این واقعه مستوفی در باب بشائر گذشت و چون از آن
سفر باز گشتند • قریش از قحط و نیاز بفریاد آمدند • و چند سال متوالی در میان اشراف
و اهالی مکه قحطی عظیم پدید آمد چنانچه زروع و ضروع ضایع و مختل ماندند • و فاقه و محنت بنهایت
رسید شبی در اثناء خواب و بیداری رقیقه بنت ابی صیفی بن هاشم که برادرزادهٔ عبد المطلب
بود میگوید شنیدم که هاتفی میگفت ای معشر قریش وقت ظهور پیغمبر آخر زمانست
و بروایتی آنکه وقت بیرون آمدن پیغمبری از شماست عیش خوش و باران نافع روزی
شما خواهد شد • احتیاط کنید که در میان شما مردی بزرگ کشیده بالا اندام بینی بلند تازه روی
که مژهای چشم وی دراز بود و با فخر و حسب بود کیست بگویید تا او فرزند خود را برگرفته
از میان قوم بیرون آید • و از هر قبیلهٔ فرزندی و از هر بطنی مردی غسل کرده و خود را
مطیب ساخته گرد • کعبه هفت نوبت طواف کنند • و در مصاحبت او بکوه ابو قبیس روند

وان مرد موصوف دعا باران کند و یاران او آمین کویند تا باران بیاید • وعیش ایشان خوش کردد
رقیقه میکوید که صباح ترسان ولرزان از جامه خواب برخاستم بهر که صورت واقعه خود
درمیان آوردم بحق وحرمت حرم که کفت این شخص عبد المطلب است وجون این خبر شایع شد
جماعت قریش به نزد عبد المطلب جمع آمدند • واز هر بطنی یکنفر مطهر ومطیب طواف نمودند
وعبد المطلب حضرت مقدس نبوی صلعم برداشته بجانب جبل ابو قبیس روان شد • وایشان
درعقب او روان شدند • وعبد المطلب آهسته میرفت وقوم با انکه میدویدند بوی نمیرسیدند
جون قطع مسافت نموده بکوه ابو قبیس برآمدند • عبد المطلب حضرت نبوت پناهی را بر دوش
خود کرفته دست بدعا برداشت وکفت ای برآرنده حاجات وکاشف بلیات ای دانای غیر معلم
وای عطا بخش غیر مبخل بازدارنده فقر وبازبرنده اندوه تویی این جماعت بندکان وکنیزکان
حرم تواند • وشکایت از قحط مینمایند • که اغنام وجمال ایشان بحد هلاک وشرف زوال
رسیده اند • الهی بارانی فرست که موجب زیستن نبات وطیب حیوة کردد • راوی کوید بخدا
سوکند که هنوز قصد بازکشتن نکرده بودیم که باران ریزان کشت وجندان ببارید که رود
خانها روان شد • وصنادید قریش مثل عبد الله بن جدعان وشهاب بن مغیره وغیرهما روی
بعبد المطلب آورده کفتند • یا ابا البطحی کوارا باد ترا این نعمت ورقیقه صاحب واقعه شعری
درین باب کرده که بعضی از آن اینست شعر بشیبة الحمد اسقی الله بلدتنا • لما فقدنا الحیا واجلوذ المطر
فجاد بالغیث جونی له سبل • سحا فعاشت به الانعام والشجر • منا من الله بالمیمون بهجته
وخیر من بشرت یوما به مضر • مبارک الوجه یستسقی الغمام به • ما فی الانام له عدل ولا خطر
وفی الواقع تخلص این کرو از مضیق کرب واندوه ببرکت مساعدت همراهی رسول ثقلین وقبول
حرمین صلعم وعبد المطلب وسیله پیش نبود • در روایتست که درین سال عبد المطلب رعایت
احوال حضرت سید المرسلین صلعم غایة الوسع والامکان بجهت یتیمی وبی کسی ودیکر مونسی وهمنفسی
بتقدیم میرسانید • ودر تعظیم وتکریم آنحضرت مبالغه تمام مینمود • ودر تعهد احوال او سعی بلیغ مبذول
میداشت واعلام مراعات والدیه ومحافظات او ما امکن برمی افراشت وکویند شفقت وعنایت
ومرحمت که عبد المطلب با رسول صلعم بتقدیم میرسانید • درباره هیچ فرزند خود نکرده بود اکر عبد المطلب
درخواب میرفت هیچ احدی او را بغیر رسول صلعم از خواب بیدار نمیتوانست کرد • واکر وقت خلوت
از ازواجش بودی ودر جایی تنها بودی بغیر رسول صلعم کسی را بروی مجال درآمدن نبودی وبر مسند
او کسی را مجال نشستن بغیر آنحضرت میسر نکشتی وام ایمن را درباب محافظت او وصیت
نموده بود که زنهار از حال او غافل نباشی وحضانت او نیکو بجا آری اهل کتاب میکویند که وی پیغمبر
این امت خواهد بود وکویند هم درین اثنا جماعتی از بنی مدلج که بفن قیافت مشهور بودند با عبد
المطلب کفتند که ما اقدام این فرزند را ملاحظه کردیم هیچ قدم را از قدم او شبیه تر بقدم ابراهیم
خلیل ع م که اثرش در مقام ابراهیم ظاهر است ندیده ام عبد المطلب با بو طالب کفت بشنو که این جماعت
جه میکویند پس ابو طالب از آن روز باز درصدد محافظت وی درآمد • ودر رعایت خاطر او کوششها
مینمود • در روایتست که عبد المطلب را بنسبت آنحضرت محبت بمرتبه بود که با هیچ یک از فرزندان
خود آن نوع اظهار محبت نمی نمود • جنانجه هرکز بی حضور او سفره نمی انداخت وپیوسته او را بذکر
خیر وترجیح بر غیر مینواخت ووی را در حجر مسندی خاص بود که هیچکس بر آن مسند غیر وی ننشستی
واشراف قریش بیرامون او مجلس خود تعیین نموده بودندی واولاد واحفاد آن مسند را بالخصوص
میداشتند • جنانجه هیچ کدام را قدرت آن نبود که قدم در حوالی آن مسند نهادی • وجون حضرت رسالت
شعاری جلالت دثاری صلعم در آن محفل درآمدی بالفور را از جلالت عرق هاشمی بر بساط دولت

بر تخت عبد المطلب نشستی که بزرکان قریش از جهت احترام عبد المطلب آن نشست جای را عزیز
داشتندی کاهی خواستندی که او را از جلوس بر آن منع کردندی • عبد المطلب ایشان را بانک
بر زدی وکفتی دعوا ابنی فوالله ان له لشأنا عظیما بکذارید پسر مرا تا برین مسند بنشیند • سوکند
بخدا که از نفس خود شرفی احساس میکند که تقاضا جلوس بر آن مسند مینماید • ومن می بینم
که او را نشان بزرکی بسیارست ودم بدم است که او سید شما باشد • واین نور جبین او که می بینم
نور جبین کسی است که از و مهتری وسروری مردم آید • ودل من کواهی میدهد که این فرزند
من خداوند ملک عظیم خواهد بود • وخدای تعالی را باو سرّیست که با هیچ کس آن نیست وهمواره
دست بر رو فرو می آوردی وبحرکات وسکنات وشمائل وعبارات او مبتهج بودی نقلست
که روزی آنحضرت بر مسند عبد المطلب مربع نشسته بود • وبیشتر قریش در حوالی مکه حاضر
بودند عبد المطلب آن حال بهمه نمود • وکفت ببینید که آثار سلطنت ووجاهت در حرکات وسکنات
او جکونه ظاهر میشود شعر فی المهد ینطق عن سعادة جده • اثر النجابة ساطع البرهان
هر آنکس که فر بزرکی درو ست • ز پاکی طینت خصالش نکوست • هر آن کز بزرکی تبار آمدش
باورنک شاهی کذار آمدش • نهالی جو الی برومند دید • که میوه بر دار بهارش بدید
نداند هر آنکو شهنشه وش است • بخردی بجای بزرکان نشست • هر آن طفل کز عقل شد روبراه
بجای بزرکان زند تکیه کاه • جه طفلی که عالم طفیل ویست • جهان در جهان جمله خیل ویست
لب شه نشانان زمین بوس اوست • بهفتم فلک نغره کوس اوست • در آیینه ذات او عقل وحس
جو جام جهان بین درو منعکس • کجا عقل وحس بل که انوار ذات • در آیینه او نماید صفات
فصل سیم در ذکر وقایع سال هشتم ولادت تا بسال سیزدهم • ودرین سال جند واقعه
بوقوع پیوسته واقعه اول وفات عبد المطلب بود • وکویند جون وقت وفات وی
نزدیک آمد • واز عمر وی صد وده وبعضی کویند صد وبیست سال کذشته بود • وهر دو جشم
جهان بینش بکفوف کشته بعد از آنکه معلوم کرد که کل نفس ذائقة الموت هیچ آفریده را
روی خلاص نیست م بر هیچ دمی اجل ابقا نمی کند • او را از جیزی که خاطر او بآن باز نکریستی
کلی تر از مصطفی صلعم نبود که هشت ساله بود واز پدر ومادر یتیم مانده ودامن همت بر کونین
فشانده آیا تا حال این بر دو دیده بعد از من جکونه باشد • از غایت محبت در وقت رفتن آنحضرت را
بطلبید وبر سینه خود نشاند • وفرزندان خود • ابو لهب • وعباس • وحمزه • وابو طالب را جمع
کرد • وکفت وقت رحلت است ازین محنت آباد • وهنکام ملاقات رب العباد • وهیچ حسرتی
غیر حسرت این فرزند ندارم کاشکی عمر وفا میکردی تا بتربیت او خود میکردم • ودر رحمت
ومراعات جانب او می افزودم ولیکن جکنم عمر وفا نمیکند بیت وفا از عمر جه جویی که هر نفسی که زدی
جنان برفت که هرکز دیکر نیامد باز • اکنون بدین حسرت عزم رحلت دارم • وجان شیرین درین
اندوه میسپارم • میخواهم بدانم که بعد از من کدام یک از شما تعهد این فرزند دلبند من خواهید نمود
که از عهده تربیت او کماینبغی بیرون آید • ابو لهب بسال از همه بزرکتر بود • بزانو درآمد وخدمت
بجای آورد وکفت ای ملک عرب حق تعالی ترا بهمه مرادات برساناد • وجندان عمر کرامت فرماید
که عزت واقبال وعظمت وجلال محمد را صلعم جنانکه متمنای تست دریابی واکر جنانجه از برای
تسلی خاطر او را بکسی خواهی سپرد من تعهد او را بجان قبول کنم عبد المطلب کفت
آری ترا مال وثروت وعزت وحرمت هست وبتربیت قیام میتوانی نمود • اما پاره سخت دلی وبی
رحم افتاده • ویتیمان مجروح وشکسته خاطر میباشند • وطاقت اندک آزاری ندارند • شاید که تو تعهد
نتوانی کرد • حمزه برخاست وخدمت بجای آورد • وکفت ای آب روی عرب کر من سزاوار این خدمت

هاشم بمن سپار عبد المطلب گفت تو در معاونت و مظاهرت او از همه شایسته تری و در تربیت مراد
مراد من از همه بایسته تر اما ترا هیچ فرزندی نیست و کسی که فرزندان ندارد به پرورش او چنانکه باید
نتواند دیگر تو مرد مبارزی و شکار دوست میداری شاید که در آوان سواری از فرزند
من غافل گردی و از دشمن آزاری ببیند و بشرایط عهد من قیام ننموده باشی و بار در گور
آزرده باشم عباس برخاست و وظایف دعوات و مراسم خدمات بجای آورد و گفت
ای امیدگاه ملک و ملت و پشت و پناه دین و دولت اگر من لایق این خدمت باشم رخصت
فرمای و بدین نوازش منتی بر جان من بیفزای گفت تو سزاوار خدمتی و اهل مراعات حرمتی
هم درست پیمانی و هم در لطف و کم آزاری مرهم هر جانی اما اطفال بسیار داری و کسی با وجود فرزندان
خویش بحال فرزندان دیگر نتواند پرداخت و با بسیاری ترجیح فرزند دیگر بر فرزند صلبی خویش
نتواند ساخت بعد از ان ابو طالب برخاست و مجلس شریف پدر به نثار جواهر ادعیه بیاراست
و گفت ای سید صنادید قریش و سرمایه راحتهای اهل عیش مرا در شان این نفس اهتمام و در تربیت
این مراد رغبت تمام است اما جانب حرمت برادران بزرگ نگاه داشتم تا پیش از ایشان
بمعرض عرض نرسانیدم اگرچه سرمایه مال کمتر دارم سودای این حال مرا از همه بیشتر است و مصاحبت
این امر از سلطنت دنیا بهتر اما اگر سعادت موافقت کند و دولت مرافقت نماید چون
دست مرا در دامن این امید زنم در مخاطبه با محمد گویم **نظم** مال و هنری اگر ندارم در دست
با فقر بسازم که مرا فقر خوش است اندیشه چرا کنم ز بی برگی خویش کر هیچ ندارم چو تو دارم بس است
عبد المطلب گفت لایق این خدمت تویی و سزاوار این دولت تو از آن که نرم دل و چرب زبانی
و نگاه دارنده عهد و پیمانی اما در امور کلیه و جزئیه مستعان و ظهیر و مستشار و مشیر من
محمد بوده است و در هر مهمی که فرو ماندمی او را خواندمی و مراقب اشارات و ملاحظه عبارات
او نمودمی و چون بر نهج اشارات او عمل نمودمی البته آن مهم کفایت شده باتمام رسیدی
اکنون درین کار هم محمد را صلعم حاکم میسازم و هر کدام را از اعمام خویش که اختیار کند بدو سپارم
آنگاه توجه بجانب حضرت فرمود و گفت ای روشنی دیده من و ای فرزند بند بند من
بداغ حسرت تو از جهان میروم تو از برادران پدر خویش کدام را اختیار میکنی رسول صلعم برخاست
و با ابو طالب معانقه کرد و بر زانوی او بنشست عبد المطلب گفت الحمد لله که اختیار من
موافق اختیار محمد آمد صلعم بعد از آن زبان بوصیت ابو طالب بگشاد و کیفیت تربیت آنحضرت
تعلیم فرمود و گفت ای ابو طالب ببین این در گرانمایه را چگونه محافظت خواهی نمود وی بوی
پدر نیافت و شفقت مادر ندید یا ابا طالب می باید که این فرزند مرا نسبت بنفس خود
بمنزله دل دانی در بدن و من وصیت در باقی اولاد موقوف داشته و خاص در باب او
وصیت تو میکنم زیرا که تو و پدر او از یک مادرید و میان تو و محمد زیادتی محبت و ارتباطی
خواهد بود که از سایر اعمام بان ممتاز باشی یا ابا طالب اگر زمان او دریابی دانی که از اوصاف
کمال و نعوت جلال این فرزند هر چه گفته ام از روی دانش و فراست گفته ام و باحوال او چنانچه
همه خلایق من بوده ام اگر توانی متابعت او کنی البته تقصیر نکنی و نصرت و معاونت او کما ینبغی
بجا آری که زود باشد که او سید قوم شود بل که سید همه اولاد آدم و سید هژده هزار عالم
و سعادتی که هیچ یک از پدران بان نرسیده باشند و عشر عشیر آن ندیده او بیابد
و بذروه آن بشتابد باید که بر یتیمی او ببخشایی و بر تنهایی او ترحم و شفقت نمایی بعد از ان
گفت وصیت من قبول کردی گفت قبول کردم و خدای تعالی برین گواه است و علام
الغیوب از سرایر قلوب آگاه گفت دست دراز کن بسوی ابو طالب دست دراز کرد

عبد المطلب دست بدستش نهاد و گفت اکنون مرگ بر من سهل گشت بعد از ان سر و روی محمد
بوسیدن گرفت و شمامه عنبر شمیم او بوییدن و گفت گواهی میدهم که فرق هیچ فرزند
نبوسیدم و رایحه فایحه دلبند جگر پیوند نبوییدم که خوشبوی تر و خوب روی تر از تو بود و باشند **نظم**
هم روت خوش و هم بوت خوش هم شیوه هات خوش هم لقا هم قهر تو خوش هم غضب هم لطف تو خوش هم رضا
ای صورت عشق احد وی حسن تو بیرون از حد ای ماه روی سرو قد ای جانفزای دلکشا
ای جان و باغ یاسمین ای شمع افلاک و زمین ای مستغاث ما و طین ای شهسوار اهل اتی
ای چون لطف انداخته ای با سلیمان ساخته طوطی و کبک و فاخته گفته ترا مدح و ثنا
با عاشقانم جفت من امشب نخواهم خفت من خواهم دعایت گفت من ای دوستدار رویت
دعا
بعد از ان عبد المطلب رخت زندگانی ازین جهان فانی بر بست و در حجون که گورستان
مکه است او را دفن کردند از ام ایمن منقول است که در روز وفات عبد المطلب دیدم که جنازه
او را می بردند و پیغمبر صلعم از عقب جنازه وی میرفت و میگریست بعد از ان ابو طالب
بتعهد آنحضرت میان بربست و در محافظت او ما امکن کوشش مینمود **واقعه دوم**
تعهد ابو طالب بود مر آنحضرت صلعم و امور غریبه از وی مشاهده کردن **نقلست** که ابو
طالب را نسبت به پیغمبر صلعم محبتی بدرجه اعلی بود و هیچ فرزند از فرزندان خود را
با آنحضرت در محبت برابر نمیساخت و شب و روز بمراعات احوال وی میپرداخت همیشه او را
در پهلوی خود میخوابانید و از مجلس بروی ایمن نبود لاجرم در جمیع مجالس و محافل مصاحبت پیغمبر را
بر خود لازم میدانست و التزام شرایط اعزاز و احترام او بر خود واجب میشناخت و هرگز
بیحضور او در آیینه امنیت روی رفاهیت و جمعیت نمیدیدند **نقلست** که پیوسته
ابو طالب در یک طرف با آنحضرت طعام میخورد و طعامی که دست پیغمبر صلعم بدان نرسیدی
هرگز نمیخورد و در طعام اهل بیت او نیز اول محمد دست مبارک صلعم تا بان طعام نکردی ایشان
بخوردن مبادرت ننمودندی چراکه هر طعام که دست مبارکش بان رسیدی با برکت
بودی و بزودی تمام نگشتی و همه اهل بیت سیر شدندی و طعام فاضل آمدی و الا همه گرسنه
ماندی و چون اولاد ابو طالب از خواب بیدار میشدند که رو کالیده موی و ناشسته روی
می بودند و آنحضرت نورانی و باصفا و سرمه در چشم کشیده از خواب بر می خاست
و ابو طالب او را بر نطع نشاند و میگفت بخدای ربیعه سوگند که این فرزند عظیم الشان خواهد
بود **نقلست** که ابو طالب گفت که در ذی المجاز بودم و محمد صلعم با من بود و تشنگی بر من غالب
شد و گفتم تشنه ام محمد برخاست و بر پی هر دو زانو نشست دیدم که از محل پاشنه
پای وی چشمه آبی ظاهر شد و مرا از ان آب داد و بیاشامیدم و سیراب گشتم و باقی امور غریبه
که از آنحضرت مشاهده میشود هر یک در محل خود مذکور خواهد شد ان شاء الله العزیز و ابو طالب
میگفت و الله انک لمبارک و در مدح آنحضرت ابیات انشا میفرمود و از الجمله یک بیت اینست **شعر**
وشق له من اسمه لیجله فذو العرش محمود و هذا محمد و حسان بن ثابت رضه برین بیتها
افزوده و این بیت از ابیات اوست **شعر** الم تر ان الله ارسل عبده بآیاته و الله اعلی و امجد
وشق له من اسمه البیت **واقعه سیم** از واقعات سال هشتم موات نوشیروان بود
و سپردن مملکت به پسر خود هرمز و بیان این قصه در مباحث کسلادیه مدخلی ندارد
واقعه چهارم وفات حاتم طایی بود که هم درین سال رخت بدار بقا کشید و نام جودت
و سماحت او در عالم بماند تا بدور قیامت اما واقعات سال نهم بقول ابن اثیر و برفاقت
ابو طالب درین سال متوجه جانب شام شد و بیان این سفر بروایت مشهور بعد ازین

مبین خواهد گشت • وچون سال دهم وبروایتی سال یازدهم درآمد • نوبتی دیگر شق صدر آنحضرت بوقوع
پیوسته • وبر تقدیر صحت این خبر واقعهٔ مذکور مثلث بوده باشد • ومقررست که تثلیث در تاکید
وتکمیل مدخلی تمام دارد • ومعامله شکافتن جبرئیل ع مر آنحضرت را سه نوبت در حین نزول اول
آیت از وحی قرآنی در غار حرا مؤید این معنیست واین روایت ابی کعب از خدمت ابو هریره
بیان فرموده است که آنحضرت فرمود ده ساله کی گذشته بودم که دو فرشته آمدند ومرا بخوابانیدند
وشکم من بشکافتند ومن هیچ زحمت ندیدم وبعد از آن کینه وحسد از دل من بیرون بردند
ورافت ورحمت بجای آوردند • وچون پارهٔ سیاه از دلم بیرون انداختند • وبجای آن چیزی
سفید در دل من ودیعت نهادند • وانگشت پایم گرفته گفتند برخیز • ودر دل خود نظر کردم
رافت ورحمت بر صغیر وکبیر مشاهده نمودم ودرین سال امور غیبیه بر آنحضرت ظاهر میشد
وتربیتها از عالم غیب میرسید • منقولست که فرمود روزی با کودکان در مکه بازی میکردیم وسنگ
ریزها در ازار خویش کرده وبر دوش نهاده از موضعی بموضعی می بردیم ناگاه از غیب دستی
ظاهر شد وسیلی برمن زد وندا آمد که ازار خویش در پوش ومرا از آن امر بدین طریق ممنوع
ساخت **واقعهٔ دیگر** آنکه ام ایمن گفت که بتی بود نام او بوانه که قریش تعظیم وتکریم آن میکردند
وخلق گروه گروه بعبادات آن مشغول میشدند • ودر هر سال یک روز تا شب در مقابل آن
بت می ایستادند وابو طالب در آن وقت حاضر میشد • وبا آنحضرت مبالغه میکرد تا آنحضرت
نیز حاضر گردد • وپیغمبر صلعم قبول نمیفرمود تا ابو طالب وخویشان از این جهت میرنجیدند
واز این مخالفت گمان بدی می بردند • تا روزی بتکلیف تمام آنحضرت را با خود بردند هنوز در آن
خانه آرام ناگرفته آنحضرت را در ربودند • ومدتی غایب بود ناگاه ترسان ولرزان حاضر گشت
عمات وی استفسار احوال نمودند • فرمود می ترسم که مبادا جنی بر من دست یابد گفتند
حاشا حق سبحانه وتعالی جن وشیطان را بر تو مسلط کند • که خصال خیر بر تو بسیارست
چه دیده که اینچنین ترسیدهٔ فرمود چون به بت نزدیک رسیدم شخصی بلند بالا دیدم سفید
اندام که از قفای بانگ برمن زد که یا محمد دست بر بت منه ومرگز در عید ایشان
حاضر مشو • **ودر سال** دوازدهم بقول بسیاری از ارباب سیر ابوطالب عزیمت تجارت
بجانب شام نمود • وروایتی آنست که از دوازده سالگی گذشته بود • ودر سیزدهم درآمده
ودرین سال وقایع غریبه به ترتیب مبین گردد انشاء الله العزیز **باب پنجم در وقایع سال
سیزدهم از ولادت آنحضرت تا سال بیستم** ودرین باب واقعات مبین گردده
واقعهٔ اول در سفر آنحضرت بجانب بصری از بلاد شام ارباب سیر وتواریخ چنین آورده اند
که چون دوازده سال ودو ماه وده روز از ولادت آنحضرت صلعم بگذشت ابوطالب خواست
که با جمعی از قریش برای تهیهٔ اسباب عیش بسوی شام بیرون آید چون کارسازی کرد
وبار بربست که روان شود • وداعیه نداشت که پیغمبر را صلعم با خود برد • بر رسول صلعم
مفارقت عم دشوار آمد • بیامد وزمام ناقهٔ ابوطالب بگرفت وگفت ای عم درین شهر مرا
بامید که میداری وبا عتمید که میگذاری ومادر وپدر مشفقی ندارم بکدام دل دست از من برداری
نظم تو که هر زمان بجانم ز حق ناز میگذاری • تو روی بناز وما را بنیاز میگذاری • تو چو بر من یتیمی عمی باغ من ندانم
که مرا یتیم وبی کس بکه باز میگذاری • ابوطالب را رقتی پیدا شد وسوگند خورد که او را با خود ببرم وبرادران
وخواهرانش افسوس میخوردند • که این فرزند که آفتاب از سایهٔ او حسرت میخورد وماه از رخسارهٔ او
رشک می برد • درسن دوازده سالگی کسی بسفر چگونه برد • ابوطالب متردد شد وخواست که
او را باز بگذارد • در زاویهٔ دید که پیغمبر صلعم تنها نشسته میگرید • گفت ای نور دیدهٔ من چیست که

ترا

ترا گریان می بینم پیغمبر صلعم ساکت شد • گفت شاید که گریهٔ تو از اندیشهٔ مفارقت ماست
گفت آری ابوطالب سوگند یاد کرد که بعد از این هرگز مفارقت تو اختیار نکنم پس پیغمبر صلعم
بیرون آمد روان شدند • وپیوسته ابوطالب نگران حال او بود وبه نظر تمکین میکرد وی گفتی
نظم ای بهزار جان دلم مست لقای روی تو • خانهٔ دل بچار حد وقف سوای روی تو
رشتهٔ جان برون کشم هر مژه سوزنی کنم • چشم بدوزم از جهان بهر وفای روی تو
چون بکفر رسیدند که دهیست میان او وبصری پیشتر میل راه آنجا فرود آمدند • ودر آن حوالی
صومعهٔ زاهدی بود بحیرا نام مکنی با بوعداس وملقب بجرجیس **واقعهٔ بحیراء راهب**
ووی مردی بود بزرگ از علماء نصاری که در زهد وعبادت درجهٔ علیا ومرتبهٔ قصوی داشت
واز کتب سماوی معلوم کرده بود • که خاتم پیغمبران معلّم بعلامت کذا وموصوف بصفات
چنین در وقتی از اوقات معین آن سر منزل را بقدوم شریف مشرف خواهد ساخت
در آن سر منزل صومعهٔ بنا کرد • وبروایتی آنکه آن صومعه از قدیم الایام باز معبد بر آمده بمن
می بوده که هر که از درمیان ایشان بزرگتر بودی در آنجا بعبادات مشغول بودی وقدوهٔ
رهبانان در آن زمان بحیرا بامید شرف ادراک ملاقات خاتم انبیا آن صومعه را متعبد خویش ساخته
وچون آن علامات که دانسته بود • در بیشتر قوافل مرجو نمی بود چندین باکاروان
قریش بر آن صومعه میگذشتند • ووی التفات نمیفرمود واز کمال توجه بپارگاه احدیت
بایسنده وروندهٔ اشتغال نمی نمود • وپیوسته مترصد ومنتظر آن می بود که علامات معلومه را
مشاهده فرماید • وبخدمت حضرت نبوی علیه الصلوة والسلام استسعاد یابد • ومیدانست
که درین سال مرور قافلهٔ ساکنان ام القری بموافقت محمد مصطفی صلعم آنجا واقع خواهد شد
مراد که اعلام انوار خورشید رخشان در اطراف واکناف عالم درفشان میشد • چرا ذیال
نموده بسطح زاویهٔ خویش برمی آمد • ومتوجه عقبهٔ که ممر قوافل بود • مترصد می نشست تا مگر از آن
سوره آیتی برخواند • ویا از آن دریا قطرهٔ درکام جان چکاند • خون جشم میرود از انتظار کیست این
تیری بجانم میخلد یا خار خارکیست این • هر شب بخاکی منزلم هر دم غبار ... صلعم این جا که برفرق دلم آخر غبارکیست این
گلگون نازانگیخته گیسو کمند آویخته • دل خسته وخون ریخته چابک سوارکیست این • گویند اگر خویش نیز ... در نظر
در چشم من چندین گهر بهر نثارکیست این • تا در آن روز که قافلهٔ سعادت نشان از عقبه بالا می آمد بحیرا
از بام صومعه نظر بجانب ایشان انداخته • دید که در هنگام شدت حرارت آفتاب مقداری
سحاب سایبان کاروان شده وباندازهٔ حرکت آن جماعت سیر مینمود • اتفاقاً آن روز
روزی بود چون کانون سینهٔ مجنون در فراق لیلی تفسیده وخسرو اجرام چرخ برین
چون آتشکده دل خسرو از اشتیاق روی شیرین بگنبد السما رسیده ودر هوای برجی
همجنس آن آب گون برفرق آن سر سبز فرخ روی **بعثت الی الاسود والاحمر** چتر نیلی
ساخته • ودر میان آفتاب ضحی ومهر سپهر والضحی از اطلس بنفش پردهٔ منقش برداخته
وشجر ومدرکه در راه قافله بر آنها میگذشت • بحیرا میدید که شخصی را از کاروانیان سجده میکردند
ودر روایتی آنکه چون بر عقبه بالا می آمدند • بحیرا از سنگها ودرختان شنید که باواز بلند میگفتند
السلام علیک یا رسول الله • وچون کاروان بپای صومعه فرود آمدند • حضرت رسول صلعم
با ابوطالب از برای نزول پای درختی اختیار کردند • وآن قطعهٔ ابر سایه بر آن درخت انداخته
واغصان شجرهٔ سبز وخرم بسیار گشته • عین الیقین با علم الیقین قرین شد • که وقت
اظهار راز به بهار دین است وهنگام آثار سید المرسلین است صلعم شعلهٔ آتش در سینه از صمیم
سینهٔ او زبانه زد ومطرب ذوق در ترنم شوق این ترانه برآورد **شعر** اذا دنت المنازل زاد شوقی

ولا سیما اذا بدت الخیام بیت قرب منزل بهیچ شوقنست • خاصه وقتی که خیمه ظاهر شد • بعد از آنکه
بحیرا آثار و علامات بدانست و در منزل توقف کردن نتوانست جست بر جست و بقصد ادراک مقصود
در صومعه بگشود • و با آنکه او را پیش ازین از گوشهٔ خلوت بیرون آمدن دستور نبود و پای کوبان
در میان جماعت درآمد • و روان دست پیغمبر صلعم بگرفت و گفت ای اهل قافله بدانید • که این سید
انبیا و سند اصفیاست و هادی سبل و خاتم رسل علیه و علیهم السلام پیرانی که مصاحبت آن جوان
بخت بودند • گفتند این معنی از کجا میدانی و این سطر دقیق از کدام ورق بتحقیق میخوانی جواب
داد که وقتی که شما از عقبه برین وادی مشرف شدید • هیچ حجری و شجری نماند که الا بسجده
رفتند • و معهود نمی باشد که اشجار و احجار پیش غیر نبیین و المرسلین سجدهٔ تواضع و خضوع
نمایند • و دیگر علامات و دلایل بسیارست در ذات این جوان که علامت میکند • بر نبوت او و بر
آنکه وی سید انبیاست و خاتم پیغمبر علیهم السلام اکنون از شما توقع آن دارم فردا بدعوتم قدم
رنجه فرمایید • و عقدهٔ مشکلی چند که در خاطر دارم با انامل کرم بگشایید • ابوطالب و باقی رؤسا
ملتمس او را بوعدهٔ قبول مقرون ساختند • و بحیرا بمنزل خویش از برای ساختگی ضیافت ایشان
مراجعت نمود • و روایتی که بیشتر ارباب سیر بران رفته اند که بحیرا از صومعه خود بیرون
نیامد • و بر عادت ماضیه در خلوت خود قرار گرفت اما آتش شوق دریافت ملازمت آنحضرت
بهیچ حال در کانون دلش قرار نمیگرفت خواست تا از برای یافت ملاقات و ادراک مصاحبت
آنحضرت منصوبه برانگیزد • تا بهبانه بذیل کرم او آویزد • ما حضری ترتیب کرد و صلای عام درداد
با آنکه هرگز هیچ متنفس را در صومعهٔ خود راه نمیداد • که وضیع و شریف و قوی و ضعیف و غنی
و فقیر و جوان و پیر این کاروان بدعوت من حاضر گردند • و هیچ احدی ازین امر تجاوز ننماید
و تخلف نکند شخصی از وی سوال کرد که چه حالتست که ما بسیاری بر تو گذشته ایم و هرگز این
نوع تلطف و رعایت تکلف نمی نمودی و این مروت بتقدیم نمیرسانیدی میخواهیم بدانیم که امروز
چه واقع شده است که برخلاف ماضی در مقام رضا با ما تلطف مینمایی گفت آری چنین است
که تو میگویی اما امسال قافله سالار کاروان شما کسی عظیم الشان و شدید البرهان است و واسطهٔ
عقد شما از کانی دیگرست و صورت جمع شما را حیات از جان دیگر • اندر میان جمع چو جانست آن یکی
یک جان نگویمش که جهانست آن یکی • سوگند میخورم بجمال و کمال او • کز چشم خویش نیز نهانست آن یکی
جمله شکوفه اند اگر میوه مست اوست • جمله قراضه اند و جز کانست آن یکی • گر صد هزار خلق تر اره زند که نیست
اندر گمان مباش که آنست آن یکی • و گفت بیش ازین رخصت اظهار نیست و زیادت ازین محل
افشای اسرار نی چون شما مهمانید خواستم که تا اکرام مهمان نمایم و طعامی ترتیب کنم تا شما همه طعامی
بخورید بعد از آن قریش بموجب وعده روز دیگر همه بجمع بصومعهٔ وی تشریف آوردند گران
سر و فخر ارباب مناقب شرف دودمان عبدالمطلب که بنا بر صغر سن باشارت ابوطالب در منزل
توقف فرمود بحیرا بنظر امعان در جملهٔ مهمانان نگریست بی مطلوب خویش نبرده بیت
صبا آمد ولی بوی از آن گلزار نایستی • چه حاصل از صبا ما را نسیم یار بایستی • باز بربالای بام آمد
آن سحاب رحمت جان بر بالای آن درخت متوقف دید • از بام فرود آمد و گفت ملتمس از اعزه آن بود
که مجموع قافله قدم رنجه نمایند • و تصور چنانست که بعضی تخلف نموده اند ایشان جواب دادند که بغیر
از جوانی خرد سال که او را برای محافظهٔ امتعه در منزل گذاشته ایم هیچ کس متخلف نگشته بحیرا گفت
از روی مروت لایقست که او نیز حاضر گردد • و حارث بن عبدالمطلب باستحضار آن ماه سپهر رسالت
مبادرت نمود و گفت این از لئیمی و مخالف طریقهٔ کریمیست که محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب را در منزل
بداریم و ما بی او بطعام حاضر شویم چون راهب نام محمد بشنید صلعم در احضار او استعجال کرد و گفت

بیت بگو محمد و بس کین دین و ملت را • تفاخرست بنامش چه جای القابست • حارث برفت
تا رسول را صلعم بیارد و بحیرا انتظار میکرد • چون رسول صلعم از زیر درخت بیرون آمد میغ سفید ابر
روانه شد بیت همو صبح صادق نور محمدی • از مطلع سعادت بر برج کن فکان
مه را دو نیم کرد بدست چون آفتاب • سایه بر زمینش از ابر سایبان • چون آفتاب طلعتش
بران صومعه پرتو افکند • ساخت مجلس را بماه رخسار بیاراست راهب از سر تعظیم برپای
خاست و بتعظیم و احترام او را بر کرام اقوام تقدیم نمود و گویند بحیرا مهمانان را در سایهٔ درختی
نشانده بود که از عقب آنحضرت فرستاده • چون می آمد بر روی ابر سایه انداخته بود و چون
در مجلس درآمد • سایهٔ آن درخت که مهمانان آنجا نشسته بودند • میل بآنحضرت کرد بحیرا گفت
انظروا الی فی الشجرة کیف مال الیه • ببینید که سایهٔ این درخت چگونه بوی مایل میشود آنحضرت
درآمد و بنشست و بعد از آن بحیرا بتأمل تمام نظر بر اوضاع جناب مقدس نبوی میکرد و در ذات
مبارکش آثار و علاماتی که در کتب ما تقدم بمطالعهٔ او رسیده بود معاینه میدید و میگفت بیت
وای آن دل که بدو از تو نشانی نرسد • مرده آن تن که بدو مژدهٔ جانی نرسد • سیه آن روز که بی تو بجالت گذرد
هیچ از مطبخ تو کاسه و خوانی نرسد • بعد از آنکه مهمانان طعام خورده قصد مراجعت کردند
بحیرا آنحضرت را با ابوطالب چون نوع مرابطهٔ مشاهده کرده بود • نگاه داشت و روی با بو
طالب آورده پرسید که این جوان چه کس تست جواب داد که پسر منست بحیرا گفت
می باید که پدر و مادرش در زمرهٔ احیا نباشد • ابوطالب گفت برادرزادهٔ منست راهب
گفت صدقت آنگاه بحیرا توجه بجانب خیر البرایا نموده از برای امتحان و ایقان سوگند
بلات و عزی یاد کرد و گفت • ای کودک ترا سوگند میدهم بلات و عزی که هر چه از تو سوال کنم
بر طبق راستی جواب گویی پیغمبر صلعم گفت که سوگند مده مرا بایشان که هیچ چیز را دشمن تر ازانها
نمیدارم بحیرا گفت سوگند بخدای تعالی از هر چه سوال کنم جواب دهی • رسول صلعم فرمود
سوال کن از هر چه خواهی بحیرا از آنحضرت سوالها کرد متفرق بعضی از کیفیت خواب رفتن
آنحضرت و بعضی از بیدار شدن او از خواب و از امور دیگر و حضرت رسول صلعم جواب
سوالهای او فرمود در جواب خواب گفت ای بحیرا تنام عینای و لا ینام قلبی چشم من در خواب
میشود ولیکن دل من بیدارست دیگر هر چه آنحضرت از صفات و علامات ذات بابرکات
خود حکایت میفرمود • بحیرا آنرا با اوصاف پیغمبر آخرالزمان که در کتب ما تقدم مطالعه
فرموده بود موافق می یافت بعد از آن نظر بر چشم مبارکش افکنده از ابوطالب
و بعضی از مخصوصان که بموافقت او نشسته بودند • پرسید که این حمرت از چشم او زایل
میشود یا نی گفتند ما هرگز ندیدیم که مفارقت نموده باشد این علامت نیز موافق افتاد
و تعیین بر یقین بیفزود • فاما بجهت زیادتی یقین و اطمینان دل برین بحیرا خواست
که مهر نبوت را مشاهده کند • التماس نمود که از آنحضرت جامه بگشاید • و رسول صلعم
از فرط حیا بران بود که باو ننماید • ابوطالب استدعا نمود که ای نور دیده ملتمس او مبذول دار
و دیدهٔ او را از فروغ نور نبوت محروم مگذار چون آنحضرت دوش مبارک را مکشوف ساخت
بحیرا در میان دو کتف آنحضرت مهر نبوت را چنانچه در کتب پیشین دیده و بوده و دانسته
بهمان صفت مشاهده کرد • و بوسه بران مهر می زد • و آب از دیده میریخت و میگفت
اشهد انک رسول الله حقا و گویند بر قدم مبارک رسول صلعم بوسه داد • و از غایت حیرت و
بیخودی میگفت بیت ربوده عقل و دلم را جمال این عربی • درون غمزهٔ مستش هزار بوالعجبی
هزار علم و ادب داشتم من ای خواجه • کنون که مست و خرابم صلای بی ادبی • روان شد آب چشم من و گواهی داد

کما تسیل میاه السقا من القرب • بعد از آن فریاد برآورد که گفت هذا سید العالمین • هذا الذی
یبعثه الله تعالی رحمة للعالمین • و قریش این حال را معلوم کرده میگفتند که محمد را صلعم نزد این
راهب قدری عظیم و منزلتی شگرف است نقلست که بعد ازین بحیرا با ابوطالب گفت که آخرین
پیغمبران این شخص است • بساط شریعت او در بسیط عالم گسترده شود • و دین متین
وی ادیان سابقه را نسخ کند • وظیفه آنکه او را بشام نبری که یهود با وی عداوت دارند • و اگر بدانند
که پیغمبر موعود ست شاید که آسیبی بذات این عزیز الوجود رسانند • و مرا در باب این کودک
عهد و مواثیق بسیار ست ابوطالب گفت با تو که عهد و میثاق کرده است بحیرا ابتسم
کرد و گفت خدای تعالی در کتابی که بعیسی فرو فرستاده عهدها در بارهٔ این محمد دارد صلعم
و ما در شان او ادای نصیحت کردیم زود او را بشهر او رسان ابوطالب اندیشناک گشته متاع
خویش در بصری بکسب دلخواه فروخته بمکه مراجعت نمود • و روایتی آنکه آنحضرت را از آنجا
بازگردانید • و خود بجهت اتمام تجارت بجانب شام عزیمت کرد واقعهٔ دیگر که چند نفر از یهود
بعضی گویند هفت نفر بودند • که از روم قصد همان منزل کرده بودند • و ایشان بحکم
کهانت و مطالعهٔ کتب و کمال متانت حساب معلوم کرده بودند • که درین ولا پیغمبر آخر الزمان
در پای آن درخت معهود که بصومعهٔ بحیرا بود نزول خواهد فرمود • و ایشان از آنجا بقصد
قتل آنحضرت آمدند • و در همان روز بر بحیرا در آمدند • و در میان ایشان سه حبر کامل
بودند • دریس • و زریر • و تمام • با بحیرا گفتند که ما از کتب آسمانی چنان معلوم کرده ایم
که امروز در پای این صومعه محمد با کاروان قریش منزل خواهد ساخت اکنون آمده ایم تا وی را
قتل سازیم و از بحیرا در آن باب امداد و اعانت میخواستند • بحیرا بدلایل واضحه در خاطر
ایشان مرکوز گردانید که این جوان آن پیغمبر ست که نعت و صفت وی را در کتب آسمانی خوانده
و چگونه کسی که توریه و انجیل و زبور خوانده باشد • وی را به پیغمبری نشناسد • و دیگر آنکه میخواهیم
بدانیم که اگر حق تعالی امری خواسته که واقع شود هیچ کس نتواند که دفع آن کند گفتند نی
گفت پس شما دستی برین شخص ندارید • باز گردید و سعی بیهوده مکنید • آن جماعت منصف گشته
از پی آن امر در گذشتند • و بروایتی آنکه بحیرا گفت وظیفه آنست که از سر این مهم در گذرید
و غم بیهوده مخورید که اگر این شخص پیغمبر موعود ست شما بر و دست نخواهید یافت و اگر
خود او نیست فتنه انگیختن و خون ناحق ریختن مقتضی قواعد انسانیت نیست نصیحت
موافق افتاد • و آن هفت نفر بامید منت بهشت از شش جهت باز آمده به پنجهٔ استقامت
در دامن بیعت او آویختند • و از دام هوا و هوس بگریختند • و با هم عمر با بحیرا در آن زاویه بسر
بردند و بعد ازین اگر دیگر ابوطالب عزیمت سفر کردی • و رسول صلعم بموافقت رغبت
نمودی ابوطالب بجهت وصیت راهب و خوف و تعرض یهود رسول را صلعم با خودی
نبردی و تا ضرورت تمام نبودی خود اصلا سفر اختیار نکردی بسبب شدت مفارقت آنحضرت
و در سال چهاردهم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم واقعهٔ حرب الفجار ثانی میان
قریش و هوازن واقع شد • و علمای سیر و تواریخ در کتب خود چنین تقریر نموده اند که
قریش را در جاهلیت دو بار با قیس عیلان منازعت افتاد • کرت اولی را فجار اول خوانند
و کرت دوم را فجار دوم و چون این واقعات در ماههای حرام افتاده بود • ازین جهت فجار
خوانند • که جنگ و خصومت در اشهر حرم نزد عرب بسیار مذموم می بوده و خون و مال دشمنان
درین ماه بر خود حرام میکرده اند • و فجار اول چنان بود که شخصی را از بنی نضر سوا زن بر شخصی
از بنی کنانه دینی بود و کنانی در ادای آن تعلل مینمود • مرد نضری که غریم او بود کنبی ببازارگاه عرب

آورده

آورد که آنرا عکاظ خوانند • و ندا در داد که کسی میخواهم که مرا کنبی مثل این کنبی فروشد • بدینی که مرا بر فلان
کنانی است و غرض او ازین سخن تشنیع بود بر کنانی یعنی چنانکه این کنبی بی منفعت است مالی که
مرا بر کنانی است همچنان بی منفعت بسبب بدمعاملتی او بنی کنانه ازین سخن در خشم شدند
و یکی از ایشان زخمی بر آن حمدونه زد و او را هلاک گردانید • نضری در میان بنی النضر آواز داد
و یاری خواست کنانی نیز استغاثه به بنی کنانه کرد • و در میان این دو قبیله نزاع قوی گشت
و آتش بالا گرفت چنانکه نزدیک بود که خونها بریزد • اما اهل رای و کیاست توسط کردند
و فتنه را بنشاندند • و روایتی دیگر آنست که جوانی چند از قریش که در سر ایشان غرور جوانی
بود و سودای شیطانی زنی را بدیدند • از بنی عامر و حرکات و سکنات او را دلیل جمال
و کمال او پنداشتند • و او برقعی بر روی کشیده بود • با او بزبان حال گفتند بیت
یکره آن برقع برانداز از رخ زیبای خویش • تا ببینی جان فشان عاشقان در پای خویش
آن زن بانگ بر ایشان زد و از آن سخن ایشان را باز داشت و در آن عهد در میان
قوم رسم زیر جامه داشتن نبود • آن زن فارغ بال نشسته بود • و دامن بر زمین
افکنده یکی از آن جوانان بیامد • و دامن آن زن از قفا بخاری بر گریبان او استوار
کرد چون برخاست عورتش مکشوف شد • جوانان بخندیدند و گفتند • روئی که از دیدن
آن عیبی نیست می پوشی و پوشیدنی را میگشایی زن ازین معامله بس خجل گشت و آتش
غیرت در نهاد او مشتعل شد • بانگ بر آورد و مردان قبیلهٔ خود را بخواند گروهی جمع
آمدند و اشباع این جوانان نیز هجوم کردند • آتش فتنه بالا گرفت و کار از تیغ زبان بزبان
تیغ انجامید پیران روزگار دیده و مهتران خردمند کار افتاده در میان آمدند و گفتند
کودکی چند بنادانی بازی کردند و زنی بانگی بر آورد که بی آنکه ضرب تیغی و زبان بی دریغی
در میان افتد نیکو نبود • بگفتار زنان و کردار کودکان با هم بر آویختن و خون یکدیگر
بتعصب ریختن و ایشان را تسکین داده از یکدیگر جدا کردند واقعهٔ فجار اول این بوده است
و این واقعه در سال دهم بوده است از ولادت اما فجار دوم آن بود که شخصی از بنی کنانه
که او را براض بن قیس گفتندی سر بخون ریزی و عیاری بر آورده بود • و قرابتان خط
بیزاری یکی از وی گرفته و دیگر باو داده و از جنایتهای او تبرا جسته و از بس که با مردم زندگانی
ناپسندیده کرده بود • و خون مردم بی جهتی ریخته و مال ایشان بی وجهی برده در هیچ قبیله
قرار نمیتوانست گرفت و از کوه بکوه فرار مینمود • و جهان بر و تنگ آمده بود • پناه بنعمان
منذر برد که ملک عرب بود • و مدتی در زنهار او آسوده شد • نعمان هر سال کاروانی
بعکاظ و ذو المجاز و مجنه که بازارگاههای عرب است میفرستاد • و چون نعمان کاروانی
فرستادی البته با آن کاروان سرداری از رؤسای عرب قافله سالار گردانیدی تا کاروان را
بسلامت بمقصد رساند • در آن سال که براض پیش او بود یکی از رؤسای قیس عیلان عروة
رحال نام که بواسطهٔ سفر بسیار به رحال ملقب گشته بود • او نیز بخدمت نعمان رسیده بود
و عروه مردی بود صحبت بزرگان یافته و بخدمت پادشاهان شتافته و تحفها از شاهان
بشاهان برده حاصل عروه و براض هر دو پیش نعمان ایستاده بودند • نعمان گفت شخصی
نام دار میخواهم که کاروان را بعکاظ رساند • چنانکه از راهداران و قبایل عرب زیانی نرسد
براض گفت من باین امر قیام نمایم چنانکه از بنی کنانه زیانی نرسد • اگر رسد از عهدهٔ آن بیرون
آیم نعمان گفت که کسی باید که چنانچه از بنی کنانه متعهد میشود • از بنی قیس عیلان نیز تواند
نگاه داشتن عروه گفت براض کیست که قوم وی از وی بیزارند و را قوت آن نیست که

خود را بسلامت بگذرانند کاروان را چگونه گذرانند آنگاه گفت اگر اجازت ملک باشد من کاروان را
از میان قبائلی که در تهامه و نجد اند بسلامت بگذرانم نعمان کاروان را بعروه سپرد و عروه کاروان را
سر کرده بیرون برد براض چون سگ تیر خورده از عقب عروه بیرون رفت تا هر جا فرصت
یابد کار عروه بسازد عروه از مکر او غافل چون کاروان را به نزدیک فدک رسانید قبائل
قیس که قوم عروه بودند آنجا فرود آمده بودند و خیمها زده و مراعی گرفته عروه ایمن شد
و شرط احتیاط را مختل گذاشت براض آنجا بوی رسید و فرصت غنیمت شمرد و چنانچه
در اسلام استخاره سنت است که چون در کاری متردد شوند بر رقعه نویسند بکن و بر دیگری
نویسند که مکن و هر دو رقعه در زیر مصلی نهند و دو رکعت نماز بگذارند و از حق تعالی خیر خود
بطلبند بعد از آن دست در زیر مصلی کنند و یکی بیرون آرند تا آنچه بآن رقعه ثبت
افتاده باشد عمل نمایند کذلک اهل جاهلیت را تیر قماری بوده که چون متردد می بوده اند
در امری چند تیر از کنانه بیرون می آورده و در خریطهٔ از ادیم می افکنده و میگردانیده
و بعد از آن دست فرا زمیکرده و تیری از آن بیرون می آورده و آن تیر نام رقوم مسوده
برقمی که دلالت کند بر فعل و یا ترک بعد از آن بدان مدلول عمل مینموده اند حاصل براض
از برای این امر خطیر تیر قمار در خریطهٔ انداخته و میخواست که جازم شود یا برگشتن
یا بکنار دست از کشتن او برداشتن موقوف برآنکه تا چه فال برآید ناگاه عروه بروی بگذشت
بر سبیل استهزا براض را گفت در چه کاری و ازین تیر تا چه میجوئی گفت منتظرم تا کدام بیرون آید
اگر دلالت بر فعل کند روی زمین را از وجود تو پاک گردانم عروه گفت ترا زهره آن نبود که این اندیشه
کنی و براض را سخن ناسزا بسیار گفت براض در خشم شد و پیش از آنکه استخارت تمام گردد
دست بشمشیر برد و بالفور گردن عروه را از بار سر سبکبار گردانید و کاروان نعمان را
که سرمایه اش همه حلهای گرانمایه بود پیش خود انداخته برد و دو مرد از قیس عیلان که خویشاوندان
عروه بود یکی از بنی غنا و دیگری از بنی غطفان بر پی براض بیرون رفتند تا کاروان را باز گردانند
و خون عروه از براض باز جویند براض کاروان را براند و پیش از ایشان بخیبر رسید
و آن دو قیسی نیز تعجیل کردند پیش از آنکه براض از خیبر کوچ کند بوی رسیدند و او را بصورت
نمیشناختند قیسیان از وی پرسیدند که براض را درین منزل دیدی گفت مرا از حال او
بدعیار چه می پرسید ایشان گفتند بلی چنین است ولیکن هیچ میدانی که وی کجاست گفت
شما طاقت آن دارید که با وی بکوشید گفتند داریم اگر تو ما را بدو راه نمائی گفت از شما کدام
پردل تر بود غطفانی گفت من براض گفت با من بیا تا او را بتو نمایم غطفانی در جوال شد و با او
روان گشت آن مرد غنوی بنشست و براض وی را ببرد تا بخرابه رسیدند گفت درین خرابه
در فلان خانه [illegible] براض بیشتر در آن خرابه رفت و بعد از آن بیرون آمد و گفت برو که درین خانه
خوش خفته است که کاری خواهی کرد وقتست اکنون هیچ قوت داری که شمشیر کاری بزنی و جان
در سر این کار کنی گفت بلی براض گفت شمشیر تو بران نیست بمن نمای تا به بینم غطفانی
شمشیر بوی داد براض شمشیر برکشید و بیک ضرب کار غطفانی بساخت چون از وی فارغ
شد پیش مرد غنوی آمد و گفت زهی لاف دروغ که این یار تو زد بد دل تر از وی ندیدم براض
هر دو نمودم هیچ نتواند ساخت غنوی را عرق حمیت بجنبید گفت من با تو بیایم براض را بمن بنمای
که من بیکدم جهان از شر او پاک گردانم براض گفت با من بیا براض پیش پیش میرفت و مرد غنوی
در دنبال تا بدان خرابه رسیدند براض بر غنوی حمله برد و او را نیز بکشت و سلاح هر دو برداشت
و برفت و کاروان را نیز براند و مردی را از بنی اسد که خویشان و پسر عمان بنی کنانه بودند

بر خود گرفت بده اشتر و با او گفت برو بعکاظ و حال من و معاملهٔ من با عروه و قیسیان و راندن کاروان
بیکیک با حارث بن امیه که رئیس قریش و پیر دار مکه است بگوی آن مرد بیامد بعکاظ و روسای
قبائل عرب از قیس و کنانه و غیر ایشان همه درین بازارگاه عکاظ بودند و حارث بن امیه با پیرداران
قریش نیز آنجا بودند آن مرد که اجیر براض بود بیامد و پوشیده با حارث بن امیه رسالت براض
ادا کرد حارث بن امیه ازین بلیه بسیار برآشفت و حارث بن عبد الله جدعان و هشام بن المغیره را
که از بزرگان قریش و مالداران بودند باتفاق از هر قبیله کلانتران ایشان را
طلبیدند و همه پیش ابو برا ابن عامر بن مالک بن جعفر که سید و نامداران قیس عیلان بود
و ابن عم عروه مقتول آمدند و با او بر سبیل اجمال گفتند که میان اهل تهامه و نجد کاری افتاده
و بیان نکردند که چکار افتاده بود که سبب خصومت دراز شود پیش از آنکه امری واقع شود
و بازار بر هم خورد ای ابو برا تو می باید که اهل عکاظ را تسکین دهی تا یکدیگر تعرض ننمایند
تا حقیقت حال معلوم شود ابو برا مردم را استمالت داد قریشیان بالفور عزیمت مکه کردند
نماز دیگر بود که خبر آمد که عروه بدست براض کشته شد ابو برا چون پسر عم عروه بود از ابن غم
بجوشید و گفت مکیان با من غدر کردند و حارث بن امیه مرا بسخن بفریفت ناچار خون
پسر عم خود باز خواهم و رها نکنم که دیگر بنی کنانه ببازار عکاظ آیند و از پی قریشیان رفت ایشان
در حرم گریختند ابو برا حرمت حرم نگاه داشت و گفت خون عروه باطل نشود سال دیگر
میان ما و شما جنگست ساخته کار باشید و براض شوم بیامد و آن کاروان بیاورد و در میان
قوم خویش فرود آمد سال دیگر قریش و قبایل کنانه مستعد شدند و بعکاظ رفتند برای جنگ
قیس عیلان پیش ایشان فرود آمده بودند صف کشیدند و بجنگ در پیوستند حاصل آنکه
حرب بمرتبهٔ استعلا یافت که توهم بود که ازین دو قبیله هیچکس زنده نماند یکی از گوشه ندا کرد
که صلح باید کرد پیش از آنکه ازین دو قبیله بزرگ یک تن نماند و بیگانگان بیایند و زن و
فرزند شما بگیرند از جانبین دست از جنگ بداشتند و برین طریق صلح کردند که کشتگان
بشمارند اگر از هر دو قبیله برابر باشند فبها و الا هر قبیله با کشته زیادت باشد از آن
دیگر خون بستانند از قیسیان بیست کس زیاده کشته شده بودند خون بهای ایشان
بدیشان دادند و عهد کردند که دیگر بسر قصهٔ عروه و براض نروند و بدان سبب منازعت
نکنند این واقعهٔ فجار دوم بود و پیغمبر صلعم درین جنگ بنفس نفیس خود حاضر بودند
بلکه در آن جنگ نیز شروع کرده اند چنانکه در اوان نبوت هر وقت که در مجلس آنحضرت حکایت
فجار میگذشت میفرمودند من آنجا بودم و بقدم براعت میدان شجاعت می پیمودم و چند تیر کاری
انداختم و علم صلهٔ رحم افراختم و بروایتی میفرمود که تیرهای انداخته بر میگرفتم و بخویشان
میدادم بصورت و معنی مدد و مساعدت بر روی قریش میگشادم و حق تعالی ببرکت آنحضرت
اهل حرم خود را غلبه کرامت فرمود و نصرت و ظفر ارزانی داشت و در سال هفتدهم از ولادت
آنحضرت صلعم بقولی زبیر بن عبد المطلب و بقولی عباس بن عبد المطلب را داعیهٔ سفر یمن
از برای تجارت پیدا شد از ابو طالب التماس نمود که تا آنحضرت را همراه ایشان در آن سفر بفرستند
تا ببرکت او حق تعالی جمعیت و روشنایی بر مزید گرداند ابوطالب آن التماس را مبذول داشته
سید عالم را صلعم همراه عم وی بطرف یمن روان گردانید و در راه خوارق بسیار از آنحضرت
مشاهده افتاد و هم درین سال هرمز بن نوشیروان را از سلطنت معزول کرده چشم جهان
بینش را میل کشیدند و در سال نوزدهم از مولد هرمز را قتل کردند و مدت سلطنت او یازده
سال و شش ماه و ده روز بوده و بقولی دوازده سال و هم درین سال خسرو پرویز را بسر مرتبت

باستقلال بر تخت سلطنت نشاندند ، ومعنی پرویز بعربی مظفرست ودر بعضی سیر آورده اند که
درین سال وبعضی گویند سال بیستم ابو بکر صدیق رضه با آنحضرت بعزیمت سفر شام بیرون رفتند
ونزدیک صومعهٔ بحیرا در پای درخت سدر آنحضرت نزول فرمود ، وابو بکر رضه به نزد بحیرا رفت
تا طعام آرد بحیرا ازوی پرسید که آنکس که در پای درخت نشسته است کیست صدیق گفت
محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است بحیرا گفت والله او پیغمبرست خاتم پیغمبران چنان شنیده ام
که بعد از عیسی هیچ کس در پای این درخت ننشیند الا پیغمبر آخر الزمان ، وصدق نبوت حضرت
مقدس نبوی علیه الصلوة والسلام همان روز در دل صدیق جای گرفت وبعضی از اهل سیر
این سفر را همان سفر داشته اند ، که رسول صلعم وابو طالب همراه بودند اما واقعات
سال بیستم از ولادت آنحضرت صلعم ، ودرین سال ملایکه بر آنحضرت ظاهر شدن گرفتند ،
واو را بیکدیگر مینمودند نقلست که روزی رسول صلعم با ابو طالب گفت ای عم من چند شب
پیش ازین سه شخص به نزد من آمدند ، ونیک نظر بجانب من کردند ، وگفتند این وقت
ولیکن هنوز وقت ظهورش نرسیده بعد از آن نوبت دیگر نزد ابو طالب آمد وگفت یا عم
از جملهٔ آن سه کس شخصی باز بر من ظاهر شد ، وبر من حمله کرد ودست در شکم من در آورد
چنانچه راحت وخوشی آنرا در می یابم ابو طالب او را به نزد کاهنی برد که در علم طب نیز مهارتی
داشت وشرح حال وی با آن کاهن منتطب بگفت وعلاج این ازوی پرسید ، کاهن نظری باحتیاط
در اعضای آنحضرت کرد ، وپایهای آن سرور را دید ، وعلامتی که بین الکتفین مبارکش بود
تفحص نمود وگفت ای ابو طالب این پسر تو از عیب ومرض پاکست وعرض استیلای شیاطین
از وی دورست وعلامات خیر در روی بسیار مشاهده میکنم ، واین حال که او تقریر میفرماید
از شیاطین ووسوسهٔ او نیست بل که ملایکهٔ کرام اند که دل او را تفتیش مینمایند از جهت
نبوت ورسالت مترصد باش که دمبدم خیرات ومبرات بروظاهر گشته یوما فیوما انوار سعادت
وسیادتش تزاید خواهد یافت ومهر سپهر ختم النبیین از مطالع دولت روز افزونش
خواهد تافت نقلست که آنحضرت فرمود صلعم که در آن ایام در واقعه دیدم که مردی دست
خود را بر دوش من نهاد ، بعد از آن دست در اندرون سینهٔ من در آورد ودل مرا بیرون آورد
بعد از آن گفت دلیست پاک در بدن پاک وباز بجای خود بنهاد ، وهم درین سال فرمود که
در خواب چنان دیدم که از سقف خانه چوبی بر داشتند ، ونردبانی از نقره نهادند ودو کس
فرود آمدند ، که یکی از من دور نشست ودیگر بپهلوی من آمد ، واستخوان پهلویم را کشیده دلم را
بیرون آورد ، وگفت خوش دلی است دل مرد صالح وپیغمبر مبلغ وباز بجای خود نهاده بیدار
شدم ودیگر واقعات غریبه درین سال بسیار بوده وبسیارست که این مختصر محل آن نیست
واقعهٔ دیگر از وقایع سال بیستم از ولادت آنحضرت صلعم ، واقعهٔ حلف الفضول بوده وآن
واقعه در میان اهل سیر اعتباری تمام دارد ، وذکر آن از جمله ضرور یاتست وشرح آن قصه چنانست
که جماعتی از اکابر قریش که سر دفتر ایشان بنو عبد المطلب بودند با یکدیگر عهدی بسته بودند
که ستم جمع ظالمان را از مظلومان مکه دفع کنند ، وسید المرسلین صلعم در آن مجلس حاضر بود
آیا در معاهده مدخل نفرمود وبدان سبب اهل سیر ایراد آن واقعه نمودند ، واصل حلف ووجه
تسمیهٔ او بحلف الفضول آن بود که جماعتی از جرهمیان وقطوریان که یکی از ایشان را فضل بن
الحارث جرهمی خواندندی ، ودیگر را مفضل بن فضالة الجرهمی ودیگر فضیل بن وداعة القطوری
این سه بزرگ ازین دو فرقه با جماعتی از متابعان خود اتفاق کردند ، برانکه در مکه هیچ ظالمی نگذارند
که ستمگری ورزد ، واین جماعت بواسطه آنکه ترکیب نام ایشان از فا وضاد ولام بود ، که حروف کلمهٔ فضل است

آن کلمه را بر فضول جمع کرده معاهدهٔ ایشان را حلف الفضول نام نهادند ، ومراد ازین نه فضولیست
که در میان ماست که آن مذموم است نه محمود کما قال الشاعر شعر ان الفضول تحالفوا وتعاقدوا
ان لا یقر ببطن مکه ظالم ، آنگاه این رسم بتطاول ایام ومرور اعوام مندرس شده بود
چون عبد المطلب وفات یافت ریاست مکه بشخصی رسید ، حارث بن امیه ، وعبد شمس
وهشام بن المغیرة المخزومی ، واین هر سه در اقامت رسوم احسان عدل جد وجهد مینمودند ،
اما با غریبان در معاملهٔ طریق مجامله نمی سپردند ، درین اوان مردی از بنی زبید که از قبایل
عرب یمن بود احرام عمره بسته با مال تجارت بمکه آمد آن مال عاص بن وایل سهمی که پدر عمرو بن
عاص بوده از آن یمنی ربوده ، وسود خود وزیان آن غریب نه اندیشیده ، وپا از حد انصاف
بیرون کشیده ، آن بیچارهٔ آواره در وقتی که آفتاب سر از دریچهٔ طلوع بیرون کرد ، وبام
رواق آفاق را بشعاع نور بیاراست که آن وقت اجتماع قبایل قریش بود ، بر انجمن کاه
خویش بر کوه ابو قبیس رفت وشرح غربت وکربت خویش وظلم عاص بد اندیش
باواز بلند بگفت ، بنو هاشم ، وبنو عبد المطلب ، وبنو زهره ، وبنو تیم ، وبنو اسد بن عبد العزی
جمع آمدند ، وبسرای عبد الله بن جدعان تیمی رفتند ، از برای آنکه شریف ترین قوم بود
وبسال از همه بزرگتر وصاحب العهد بر حلف الفضول وهمه عهد بستند ، که نگذارند که از قریش
کسی بر کسی ظلم کند ، بعد از آن همه با جمعهم روی بخانهٔ عاص بن وایل نهادند ، وازو حق
غریب تمام بستدند وتسلیم آن بیچاره نمودند ، واز پیغمبر صلعم روایت کرده اند وی فرمود که
من در سرای عبد الله بن جدعان بودم در میان آنانی که عهد بسته اند ، در انصاف مظلوم
ودفع ظالم ونخواهم که بعوض آن عمل پسندیده وکردار گزیده جملهٔ شتران سرخ موی مرا باشند
یعنی این شرف ومنقبت مرا بهتر از مال بیقیاس ونعمت بیشمار ونیز فرمود صلعم
که اگر مرا باز بازین نوع معاهده دعوت کنند اجابت کنم وچون سن آنحضرت صلی الله علیه وسلم
از بیست در گذشت در اجیاد که جهتیست در مکه به رعایت ضوابط رعی وشبانی قیام میفرمود
وبجهت حق الرعایة قیراطها اخذ مینمود ، ودر صحاح احادیث وارد شده که سید عالم صلعم
میفرمود هیچ پیغمبری نبوده الا آنکه بکار شبانی مشغول شده جماعت حاضران مجلس
گفتند یا رسول الله شما نیز باین امر قیام نموده اید ، جواب داد که آری گوسفندان مکه
می بردند ، ومیچرانیدم واجرت میگرفتم ، ومسکینان را میخورانیدم ، وحکمت در حوالی این صفت
باین گروه عالی مرتبت آن بود که با شفقت ومرحمت بزیر دستان وتسویت میان رعیت
کنند ، وبر همه خلایق شفیق وباز بر دستان رفیق باشند باب ششم در ذکر
واقعاتی که در سال بیست وپنجم از ولادت حضرت بظهور پیوسته ودرین باب دو فصلست
فصل اول در سفر آنحضرت صلعم کرت دوم بجانب شام همراه خزیمه ومیسره برسم تجارت
از مال خدیجه خاتون رضی الله عنها ومقدمات تزویج او ، روایت میکند نفیسه بنت منیه
خواهر یعلی بن منیه که چون رسول صلعم بیست وپنج ساله شد ، فقر وفاقه وضعف قوت
قوت طاقت بر ساخت بنیت زندگانی ابو طالب استیلا یافت درین حین عاتکه بنت
عبد المطلب پیش برادر خود ابو طالب آمد وگفت این باغ زندگانی ودوحهٔ روضهٔ
کامرانی ما یعنی محمد صلعم هنگام آن آمده که از درخت برومند وصل کنیم واین آفتاب
مهر اندوز را وقت آن شده که با ماهی شب افروز در بیت الشرف ازدواج بنشانیم
تا از آن وصل میوه ها خوریم واز این اجتماع سعادتها بینیم بیت چو خورشید مه را شود مشتری
چه زاید بغیر از نکو اختری ، ابو طالب شکوفها از نرگس نشه بلا بر نجیب وعقدها گهر از حقه

یاقوت احمر برانگیخت و گفت ای همشیرهٔ مهربان وای عزیزهٔ دل و جان تا نه پنداری که من از برادرزاده
فراغی دارم اما بهوا اصلا غیر کفو هوس نیست و از عهدهٔ ترتیب امور او کما هی بیرون آمدن دست
رس نیست سالهاست تنگی بر ما گذشته و در دست چیزی از مال نگذاشته عاتکه گفت من درین باب
اندیشه کرده ام اگر صواب باشد • بدان نهج بتقدیم رسانم ابوطالب استفسار کرد • عاتکه گفت
شنیدم که خدیجه بطرف شام کاروان میفرستد • و از برای این مهم مردم امین میطلبد
اگر مصلحت باشد با او این سخن در میان نهیم اینجا دو روایتست یک روایت آنست که ابو
طالب با آنحضرت این سر در میان آورد • و گفت ای محمد اگر خود را بروی عرض کنی شاید که
ترا بمقداری از مال مضاربه مخصوص گرداند • تا از ان ممر نفعی بما عاید گردد • خواجه عم که ضمیر
انورش مخزن اسرار غیب و زبان معجز نشانش ترجمان اخبار لاریب بود • فرمود که
لعلها ترسل الی فی ذلک جون این قیل و قال • و جواب و سؤال ابوطالب با سرور دودمان
غالب برین منوال بگذشت این سخن در السنه و افواه منتشر گشت چنانچه بسمع خدیجه نیز رسید
و حال آنکه خدیجه میخواست که مال بسیار بتجارت فرستد بجانب شام و با هیچ کس آن اعتماد
نداشت جون این سخن بشنید غنیمت دانست که صدق امانت و وفور دیانت آنحضرت در میان
قریش اظهر من الشمس و ابین من الامس بود • بحیثیتی که او را محمد امین میگفتند • جون خدیجه
حسن جمال و صدق مقال و تکامل خصال در ذات شریف و عنصر لطیف آنحضرت مجتمع
دید فی الحال شخصی به نزد آن سرور فرستاد • و گفت جنین استماع افتاد که ترا میل
بتجارت شده است و من بواسطهٔ صدق گفتار و حسن کردار و وفور امانت و کمال دیانت
تو دو برابر آنکه مال قراض بدیگران میدهم بتو ارزانی دارم تا این بضاعت شرایط تجارت
بجا آری و فایده که بران متفرع باشد • مسامحت در هر باب از من بنسبت بخود لازم میشمارم
حضرت رسالت صلعم صورت حال با ابوطالب تقریر فرمود ابوطالب گفت ان هذا رزق
ساقه الله الیک این رزقیست که حق سبحانه و تعالی بتو ارزانی داشته است • و روایت دوم
آنکه جون عاتکه این سخن با ابوطالب بگفت و نام اجارت و رسم تجارت در میان آورد •
ابوطالب زار زار بگریست و بحسرت در عاتکه نگریست ای همشیره هیچکس از اقارب و عشایر
ما مزدوری نکرده است و من هیچکس را از عشیرهٔ خود مزدوری روا نمیدارم خاصه این
نور دیده را که انوار عزت و جلال از جبین او لایح و آثار دولت و اقبال بر جهرهٔ او واضح
جگونه روا دارم اما بحکم الضرورات تبیح المحظورات برو با خدیجه مشورت کن تا رای او جه
قرار گیرد روایتست که خدیجه ملکهٔ عرب بود • و در حسن و جمال و لطف و کمال و کثرت ملک و مال
بی نظیر آفاق و از همهٔ مخدرات عالم طاق و اشراف ملوک از اطراف و اکناف جهان خطبهٔ
او را غب و دولت وصال او را طالب بودند • اما گوشهٔ مقنعهٔ او سایه بر روزگار هیچ تاجدار
نمی انداخت و بعد از رحلت زوج خویش جز بطاعت الهی و مطالعهٔ توریة و سایر کتب سماوی
نمی پرداخت و در آن اوان خوابی دیده بود • که ماه از آسمان فرود آمد • و در آغوش وی در آمد •
و نور آن ماه از بغل خدیجه سر بر میزد • و عالم از ان نور روشن می شد • جون بیدار شد •
از برای تعبیر خواب خود رسولی پیش بحیرا راهب فرستاد • بحیرا گفت تعبیر آنست که پیغمبر
آخر الزمانی که بوجود آمده است ترا بحلالی قبول کند • و در ایام وصال با تو وحی برو نازل
شود و عالم از فروغ ملت او نورانی گردد • و اول کسی که با و ایمان آرد تو باشی و آن پیغمبر
از قریش از بنی هاشم خواهد بود • هم از اقارب تو خدیجه وظیفهٔ شکر بتقدیم رسانید و منتظر
ظهور آثار رحمت نامتناهی میبود • که ناگاه عاتکه از برای مشورت سفر رسول صلعم بخانهٔ او آمد

قدوم شریف او را سعادتی عظیم و دولتی جسیم شناخت و همجون مخلصان بتجلیل احترام پرداخت
و همت بر مهمانداری او گماشت و در باب ضیافت هیچ دقیقه نامرعی نگذاشت جرا که سلیلهٔ
عبد المطلب بود • و سیدهٔ بنی غالب و همشیرهٔ ابوطالب عاتکه هر لحظه میخواست که بعرض
حال قیام نماید • اما از شرمساری اجرای اسم اجیری بر آن خواجهٔ هر دو سرا غرق عرق حیا میگشت
و باز خاموش میشد • خدیجه گفت ای سیدهٔ عرب فرمان جیست و مقصود از تشریف حضور
عرض حال کیست از مراد خویش ما را خبر ده و قبول خدمتکاری از دست ما بر آید منت بر جان ما نه
عاتکه گفت هر آینه بسمع شریف ملکه رسیده باشد • که از برادرم عبد الله فرزندی مانده بود
محمد نام و پدرم عبد المطلب در ایام حیات بتربیت او قیام مینمود • و در هنگام ارتحال
در شان او وصیتها فرمود و حالی محمد با جوانی در رسیده و زمان آن شده که اختر نیکو
فال که مشتری فلک حسن و جمال گشته با زهرهٔ زهرا اتصال تمام یابد اما از جهت فقر اختلال
باحوال برادرم ابوطالب راه یافته و اقدام با تمام این مراد دست نمیدهد شنیده شد که
کاروان روانه خواهد شد • اگر محمد را نیز با جری از آنها مخصوص گردانند هر آینه بنو هاشم ممنون
منت ملکهٔ مالکة الخیرات گردند • خدیجه این کلمه استشمام رایحهٔ صدق رؤیای خویش کرد
و گلزار باطن او از نسیم امید شکفته گشت و جراغ ضمیر او از آتش شوق نورانی شد نظم
کسی کامی که میجوید همه سال • اگر یابد تو اکنون جون باشد ان حال • جو بیماری که درمان باز یابد
جه درمان مردهٔ جان باز یابد • گفت ای سیدهٔ قریش من صفت محمد شنیده ام و رعایت
امانت و حفظ دیانت و طیب اعراق و حسن اخلاق و کمال حسب و جمال نسب او
دانسته ام هر جه با جزی دهم اضعاف آن بمحمد صلعم مسلم دارم و بخدمتکاری او منت بر جان
خویش نهم اما تعهد کاروان و محافظت اموال از تماسه آن صعوبت و اشکالی دارد
و محمد را صلعم بیارید تا در طور و طریقهٔ او نگاهی کنم تا معلوم کنم که لایق این شغل خطیر
هست یا نی عاتکه از برای آوردن رسول صلعم بخانه روی آورد • و خدیجه خانه را بهوای
قدوم آن محبوب یگانه بیاراست و غسلی پاکیزه بجا آورد • و ظاهر و باطن خود را بزیب
جمال صوری و معنوی بیاراست و بر مسند جلالت در انتظار قدوم حضرت رسالت
صلعم بنشست و برده رفیق لطیف پیش مسند شریف بیاویخت و توریة پیش آورد
و در روی صفات و سمات پیغمبر آخر الزمان مطالعه نمودن گرفت گوهر آبدار از صدف
دیده ریزان امیدوار میرحمت و خدام و حجاب خویش را فرمود که جون محمد صلعم بیاید پرده زیب
جمال مجلس را بزیور کمال ابهت و جلال بیارایید • او را در صدر کاو که مسند ارباب اکرام
و اجلال است بنشانند • جون حضرت رسالت پناه صلعم با عاتکه تشریف حضور
ارزانی فرمودند خدیجه بتعظیم و توقیر جنانچه مناسب حال تواند بود بجا آورد و هر یک
بمقر عزت خویش مستند گشتند • خدیجه باز توریة در نظر آورد • و هر جه در کتاب میدید
در صورت آنحضرت بر طریق آن علامات مشاهده میکرد گاهی صفت روی جون
ماهش مطالعه میکرد و گاهی شرح گیسوی سیاهش ملاحظه مینمود • گاهی از نور آن تفسیر
سورهٔ والضحی میدانست و گاهی از رنگ این تعبیر واقعهٔ واللیل اذا سجی میگرفت زمانی
بیان قاب قوسین از طاق دو ابرویش میکرد • و گاهی ما زاغ البصر در غنجهای جشم دل
فریبش میدید • زمانی معجزهٔ موسی در یافت گوهر بلوش مشاهده میکرد • و گاهی احیای
مسیحا در دم با کرم او معاینه میدید • جوی کوثر رشحهٔ از دریا بار اسرار گفت و گوی او بود و
درخت طوبی نهالی از نخلستان قد دلجوی او مینمود نظم سورهٔ واللیل دیدم وصف گیسوی شماست

والضحی خواندم سر النسخهٔ روی شماست پایه پایه تا بسوی قاب قوسین آمدم چون نظر کردم صفات طاق ابروی
دیده ام بسیار در تفسیر ما زاغ البصر شرح چشم مست شور انگیز جادوی شماست حرف حرف سورهٔ یوسف فرو خواندم شبی
ذره ازان آفتاب حسن دلجوی شماست بانگ طبتم فادخلوها خالدین اندر جهان چون بگوش جان شنیدم از سر کوی
آن روایتها که میگویند از خلق عظیم دفتر اخلاق خواندم سر بسر خوی شماست چون آنچه خدیجه دیده بود
در کتب ما تقدم از صفات رسول صلعم یک بیک در منظر پاکیزهٔ گوهر آنحضرت بی نقصان مشاهده بود
با خود گفت که تعبیر خوابت درست گشت و ماه جمال ما با خورشید کمال هم عنان شد اما حالیا این راز
پنهان باید داشت و نقش انتظار بر صحیفهٔ جان باید نگاشت لاجرم اجرهٔ تعیین فرمود و عاتکه
بفراغت خاطر محمد را صلعم بخانه برد و جامهایی که لایق خدمت راه باشد پوشانید و بخانهٔ خدیجه
فرستاد حضرت رسول صلعم چون شمع از آتش دل گدازان و خدیجه از لذت وصال و نشاط
اتصال فرحان و نازان این یکی را دل شکستگی و آن یکی را دل بستگی این را درد دل از خجالت اجرت
جراحتها را با ملاحظهٔ عواقب امور راحتها ذوق انین المذنبین خدا داند لذت نالش
یوسف را زلیخا شناسد پروانه داند که پر و بال مجازی در شعلات شمع طرازی سوختن اگرچه
تلخست اما در شهد خندهٔ آن شمع شکر ریزست دیوانه داند که گردن در سلسلهٔ
زنجیر اسیر کردن اگرچه قیدست اما چه دلاویز و طرب انگیزست بیت گر دلت بشکست دلبر مستی افزون کن کمال
گر شکست جام مجنون قصد لیلی دیگرست القصه خدیجه غلامی داشت میسره نام که همهٔ مالها در
تصرف او بود او را آورد و جامهای فاخر بدو سپرد و اشتری را فرمود که جهاز خسروانه ترتیب
نموده با خود همراه دارد و میسره را گفت هنگام بیرون آمدن از مکه مهار شتر بدست
محمد ده و چون از میان مردم بیرون رود این جامهای فاخر در وی پوشان و او را بدین
اشتر آراسته بنشان و مهار اشتر خود بگیر و خود را در همه باب بنده و خدمتکار او شناس
و او را خواجه و امیر خود دان و در بیع و شرا او را دوست دار بی استصواب او هیچ تصرف مکن و او را
بقدر امکان از آفات نگاه دار و در اسرع اوقات غانم و سالم بما سپار تا از روی سادات
قریش که بنی هاشم اند شرمسار نشویم و چون بر موجب فرموده بتقدیم رسانی ترا از مال خود
آزاد کنیم و از مال دنیا بدانچه متمنای تو باشد خاطرت شاد گردانم و در کیفیت فرستادن آنحضرت
که بر چه نهج فرستاد روایات مختلف است بعضی گویند بر سبیل اجارت بود و بعضی گویند
بر طریق شرکت بود والله اعلم القصه چون کاروان براه درآمد مردم مکه همه مجتمع شدند
بعضی از برای نظاره و بعضی از برای تشنیع اهل اجاره اعمام و عمات و سایر اقارب عشایر
رسول صلعم که صنادید قریش و سادات بنی هاشم بودند از برای مددکاری و غمخواری خواجه
هردو سرا محمد مصطفی صلعم بیرون آمدند عاتکه محمد را صلعم در جامهٔ خدمتکاران دید مهار شتر
بر دوش مبارک انداخته و ماه چهارده را از گرد راه برقع ساخته شعر کالدر فی صدف والجمر فی خزف
والنور فی ظلم والحور فی شمل عاتکه بیطاقت شد و چون ظاهر گریست و چون خط خاک بر سر کرد و گفت
یا عبد المطلبا و یا من حفر بیر زمزماه و یا عبد الله سر از خاک لحد بر دارید و این عزیز حضرت باری را
در جامهٔ خدمتکاری ببینید ابو طالب از مشاهدهٔ آن حال بیهوش شد سایر اقارب همه مدهوش
گشتند چون بحال خویش آمدند محمد را صلعم در کنار گرفتند آنحضرت در رو لآلی در نظر آلی بر وجنات
متوالی فرو ریخت و شعلهٔ آه فروزان از درون سوزان بر انگیخت و گفت یاران از من فراموش
نکنید و از در غربت و کربت من یاد آورید نظم الا ای یاران که با یکدیگر نشینید اندر وطن مستقر
چو رو سوی بزم مراد آورید ز حال غریبان بیاد آورید اقارب و عشایر همه هم عنان فریاد کنان
با آن صدر جهان چندان بگریستند صوامع نشینان عالم افلاک و قدسیان حضرت پاک همه

بموافقت ایشان بگریه درآمدند و گفتند خداوندا این همان محمد یتیمست که لولاک در شان اوست و طاق
فیروزهٔ افلاک ایوان او پروردگارا این همان محمد یتیمست که لعمرک تاج اوست و از لباس تقوی
دیباج اوست و سورهٔ سبحان الذی اسری صفت معراج او و خطاب آمد که ای ملائکه
این همان یارست که اما شما را باستکشاف اسرار عشق او نیست چه کار بیت چون میان عاشق و معشوق کاری رفت
تو نه معشوقی نه عاشق مر ترا باری چه کار چون مردم باز گشتند میسره بر موجب فرمودهٔ خدیجه
خواجهٔ لیلة المعراج را با تاج و دیباج بیاراست و بر شتری آراسته بنشاند و خود مهار شتر
بر دوش انداخت ابو جهل و عتبه و شیبه در آن کاروان بودند با میسره گفتند این یتیم را
جامهای خلق بپوشان و کارهای دشوار فرمای تا در محنت رام شود و دل او در خدمت آرام
یابد میسره گفت من غلام نیستم غلام خدیجه ام حکم از آن اوست و فرمان فرمای او و مالی
که در دست داریم برای اوست و جانی که در بدن داریم فدای او نقلست که خدیجه را خویشی بود
نام او خزیمه بن حکیم سلمی او را نیز در آن سفر ملازم حضرت مقدس پناهی گردانید و خزیمه را
نسبت با آنحضرت محبت بسیار بود آنحضرت را بغایت دوست میداشت و یکلحظه درین
راه از آنحضرت جدا نمیشد و از آنحضرت خوارق عادت بسیار مشاهده می نمود و بهر یکی
محبت دیگری می افزود چنانچه آورده اند که دو شتر خدیجه در راه بماندند و قوت راه
رفتن نداشتند میسره پیغمبر را صلعم خبر کرد آنحضرت دستهای مبارک بر پای آن اشتر
فرود آورد و دعا بر آن خواند فی الحال آن اشتران در سیر درآمدند و پیش قافله میرفتند
خزیمه و میسره از آن حال تعجب نمودند و آن معنی از برکت و دولت آنحضرت دانستند
و با یکدیگر میگفتند که محمد را شانی عظیم خواهد بود و چون بحدود بصری شام رسیدند
نزدیک صومعهٔ بحیرا فرود آمدند و بحیرا رخت اقامت بدار بقا کشیده بود و بروایتی
نسطور و روایت دیگر نسطورا راهب که سر دفتر عابدان نصارا بود قایم مقام او در آن
صومعه متوطن گشته پیغمبر صلعم در پای درختی بنشست و آن درخت خشک فی الحال سبز و
خرم شد و میوه بار آورد و حوالی آن درخت همه سبزه زار و مرغزار گشت نسطورا
چون از بام صومعه این حال مشاهده کرده بیطاقت گشت و از بام صومعه فرود دوید و نزد
پیغمبر صلعم آمد و گفت بحق لات و عزی که نامت چیست حضرت فرمود ثکلتک امک مادرت
بی فرزند باد دور شو از من که عرب هیچ سخن نگفتند که آن بر من گران تر باشد ازین سخن
و در دست نسطور صحیفهٔ بود و مسطور در آن نگاه میکرد و در روی پیغمبر صلعم میدید و چون
زمانی نیک احتیاط کرد و گفت سوگند بخدایی که انجیل بعیسی فرستاد که این اوست چون
خزیمه از راهب این امر مشاهده کرد گمان برد که او قصد آنحضرت دارد میخواهد که در باب او مکری
کند شمشیر از غلاف برکشید و باواز بلند میگفت یا آل غالب پس تمام قریش که در کاروان بودند متوجه وی
شدند و گفتند ای خزیمه چه چیز ترا در رعب و خوف انداخته خزیمه از راهب شکایت کرد رفقا
با خزیمه متوجه راهب گشتند راهب خایف بصومعه درآمد و در را ببست و بر بام برآمد و آواز
برکشید که چرا از من می اندیشید بخدا که هیچ کاروانی عزیزتر از شما بر من درین محل فرود نیامده
و من درین صحیفه چنان می یابم که شخصی که در پای این درخت منزل کرده است پیغمبر صلعم خدای
عالمیان و خاتم پیغمبران است هر که فرمان او برد رستگاری یابد و هر که مخالفت وی کند هلاک شود
بعد از آن از خزیمه پرسید که ترا با وی چه نوع نسبتی است گفت من خدمتکار اویم و حکایت
ماندن شتران خدیجه و بشرف مساس او قوت یافتن معروض داشت راهب گفت من که
پندی با تو می سپارم و کتمان آن از تو توقع میدارم خزیمه قبول کرد نسطورا فرمود که درین صحیفه

می یابم که این شخص بر جمیع بلاد غلبه کند • و بر مجموع عباد ظفر یابد و هیچکس با وی مقاومت نتواند کرد
و هیچکس غایت بزرگی او نداند • ای خزیمه بدانکه او را دشمنان بسیار باشند • واکثر دشمنان او
یهود باشند • از شر ایشان بر این مرد حذر کن خزیمه این سخنان بشنید و بخدمت سید عالم
آمد صلعم من صفتی چند در تو مشاهده میکنم از دیگری نمی بینم و تصور من آنست که پیغمبر موعود که
از تهامه مبعوث گردد تویی و خلایق را عجب محب تو می یابم و من نیز دوستان ترا دوست
دارم و با دشمنان تو دشمنی دارم و مصدق و ناصر توام • بعد از آن آنحضرت عزیمت داشت کرد
که من اکنون ببلاد خود میروم و چون امر تو ظاهر شود بیایم • و بعد از فتح مکه بیامد و مسلمان شد
و بعد از آن نسطور راهب میسره را بخواند • و او را بشناخت و بعضی از نشانهای
آنحضرت استفسار نمود • و یکیک از میسره جواب آن بشنود • و بعد از آن میسره سایه
انداختن مرغان بر فرق مبارک و جوشیدن آب از تحت قدم متبرک و برکت طعام همین
بمین و سطوع نور یقین از جبین مبین آنحضرت صلعم بنسطور تقریر کرد شیخ گفت
دیر است که درین دیر بانتظار این سبک سیر صاحب خیر عمر میگذرانم • واز آثار و ما در کتب
میسره سطور فنظرة الی میسرة میخوانم تا بیاری دولت ازلی بخدمت این محبوب لم یزلی
رسیدم و آنچه شنوده بودم بمشاهده دیدم بیت لله الحمد که دیده بر خش کردم باز
تا بخاک قدمش سر نهم از روی نیاز • اکنون ترا وصیت میکنم که از وی جدا نشوی و درین
سفر بشام نروی که در جانب شام صبح شریعت او را منکر اند • و انوار ملت او را
از جهت علت رمد حسد دیدن نمیتوانند • بعد از آن سوگند یاد فرمود که این شخص پیغمبر
آخر الزمان و خاتم انبیاء رسل است علیهم الصلوة والسلام کاشکی باول بعثت او زنده
بودمی و در ملت اسلام متابعت او نمودمی • القصه مصلحت میسره و خزیمه چنان نمود که
متاعهای خود را در بصری بفروشند • و بشام رفتن را موقوف گذارند • بنا بر آن متاعها را
بقیمت اعلا در بصری فروختند • و عزیمت مراجعت نمودند نقلست که حضرت مقدس
نبوی صلعم با یکی از یهود در آن سفر که رفته بود معامله مینمود در آن معامله مباحثه
واقع شد یهودی گفت بلات و عزی سوگند دهم تا صدق مقال تو معلوم شود خواجه عم
گفت من هرگز بلات و عزی سوگند نخورم و هیچ چیز را از ایشان دشمن تر نمیدارم و هرگاه که
بر ایشان بگذرم چشم از ایشان بپوشانم حضرت گفت قول قول تست تو از اهل حرمی گفت آری
آن شخص با میسره خلوت کرد و گفت ای میسره این همراه تو والله که پیغمبر موعود است و شرف
هر موجود و گوهر خزاین جود و مقصد آفرینش و اصل معقود نظم اوست مختار خدا و چرخ و ارواح و حواس
زان گرفتند از وجودش منت بی منتها • هشت خلد از سقف چرخ و شش جهت از پنج حس • چار ارکان از سه ازواج دو کون از یک خدا
جل جلاله • و بالجمله چون مهم تجارت بر حسب دلخواه باتمام رسید • از بصری مراجعت فرمودند • و بعد
از آن قطع منازل و طی مراحل مینمودند • و میسره باستماع قول راهب و عزا و مراقبت احوال
نبی صلعم بیشتر از بیشتر بتقدیم میرسانید • و چون گرم شدی میدید که دو ملک بصورت دو مرغ
بر سر آنحضرت سایه می انداختند • چون بمر الظهران رسیدند • ابو بکر صدیق رضه نیز در آن
کاروان بود میسره را گفت از برای بشارت قدوم رکب محمد را صلعم بسوی خدیجه روان
ساز میسره قبول کرد • و اشتری بغایت زیبا با رختهای نفیس و پوششهای دیبا بیاراست
و برسول صلعم داد • ابو بکر از سبب تزیین اشتر بدین رختهای فاخر پرسید گفت عادت مکه ما آنست
که بهر اشتری که بشارت رسانند • آن اشتر به بشیر میدهند • میخواهم که محمد را صلعم منفعت بیشتر رسد
از آنکه منافع بسیار درین سفر از برکت او بما رسیده • ابو جهل گفت ای میسره منوز او خردسال ا

وسفر

وسفر ناکرده و راه بیرون نابرده شاید که راه گم کند • کسی دیگر فرست میسره گفت آری اگر چه طفل است
اما همه عالم طفیل اوست • و اگر چه تنها روست اما همه موجودات حشم و خیل اوست • القصه محمد را
صلعم روانه ساخت حضرت رسالت صلعم چون مقداری مسافت قطع کرد • خواب بر چشمان
پرخمارش غلبه کرد • لحظه بر بالای شتر چشم بر هم نهاد • اشتر از راه بیرون رفت و در بعضی
روایات آمده است که شیطان آمد • و آنحضرت بر شتر در خواب بود • و شب تاریک
زمام ناقه را بگرفت و از راه بگردانید • حق تعالی جبرائیل را فرستاد • تا سر قدم بر شیطان
زد چنانچه او را بزمین حبش انداخت بعد از آن ایزد تعالی جل جلاله جبرائیل را فرمود
که مهار اشتر حبیب ما را بگیر و براه راست در آور و مسافت سه روزه را بیک
لحظه قطع فرمای قال الله تعالی ووجدک ضالا فهدی و در خبر است که خواجه صلعم فرمود که
سألت الله تعالی شیأ وددت ان لا اسأل یعنی از حق تعالی چیزی پرسیدم و بعد از
شنیدن جواب دوست داشتم که کاشکی سؤال نکردمی قلت الهی کلمت موسی
تکلیما واعطیت سلیمان ملکا عظیما فای شیء اعطیتنی بمقابلته خداوندا بر موسی منت تشریف
تکلیم نهادی و سلیمان را علیهما السلام ملک عظیم عطا دادی در مقابله آن ما را چه چیز کرم نمودی
از حق تعالی جواب آمد که یتیمان در چشم مردم خوار می باشند • و کسی بتعهد ایشان قیام نمی نماید
و تو از عبد الله یتیم و تنها باز ماندی ترا عزیز ساختم • و مهر و شفقت تو در دل عبد المطلب
و ابو طالب انداختم • تا مال و جان خویش از تو دریغ نداشتند • و همت بر محافظت و
مراقبت تو گماشتند • قال تعالی الم یجدک یتیما فاوی و هنگام آمدن از شام چون اشتر تو
از راه بیرون رفت جبرائیل را که پیغمبران مرسل علیهم السلام بعد از ابلاغ وحی و اسباغ نبوت
در تمنای دیدار وی بودند • پیش از نبوت بر مثال خدمتکاران مهار دار اشتر تو ساختم
قال الله تعالی ووجدک ضالا فهدی و فقیر بودی بمال خدیجه رضی الله عنها ترا توانگر ساختم
قال الله تبارک و تعالی ووجدک عائلا فاغنی القصه چون فرشتگان زمین را بر سید
المرسلین صلعم در نور دیدند • و راه سه روزه را بیک لحظه قطع کردند • نفیسه بنت
منیه روایت میکند که چون وقت آمدن کاروان نزدیک رسیده بود • هر روز خدیجه
با جمعی جواری در بالا خانه می نشست • و چشم بر راه میگماشت • نفیسه میگوید که از روز
من نزد خدیجه نشسته بودم که ناگاه شتر سواری از دور پیدا شد بر شتری نشسته
که بر برق مسابقت میجست و با براق همعنانی میکرد • و هوا بغایت گرم بود • و بر بالای
سر او بیک روایت آن دو مرغ که ذکر آن عنقریب گذشت • و بروایتی ابری سفید
در اوج هوا سایه راحت فرا گسترده بود • و از برای خواجه علیه الصلوة والسلام سایبانی
مینمود خدیجه را بمشاهده او شمع رخسار بر فروخت • و رشته جانش بحالی از آتش شوق
میسوخت اما از جواری پرسید که آیا این آینده باد پیمای درین هنگام گرما که تواند بود نظم
این کیست این این کیست این از دور پیدا آمده • این نور اللهیست این از حق تعالی آمده
این لطف و رحمت را نگر وین بخت و دولت را نگر • در خانه ما تافت این خورشید سیما آمده
خادمان گفتند ای ملکه این سوار بمحمد میماند • گفت محمد تنها در بیابان چه کند میدانست
اما خود را دور می انداخت آن زمان گفتند ای سیده عرب مشک را پنهان داشتن
با وجود غمازی بوی نوعی از انواع محالات است و محبت را پوشیدن با آب دیده و تغییر
رنگ روی صنفی از اصناف مستبعدات بیت آشفته را گواه نباشد بعاشقی
رنگ رخش ز دور ببین و بدانکه هست • آن آینده محمد امین است • و دلیل آن

در بشره ملکه رخساره رنگین وگویند که خدیجه رضی الله عنها چون نظر بر آنحضرت گماشت وخوارق عادت
مثل سیاه بانی فرشتگان وسرعت شتر بر مثال برق خاطف در آن بیابان ونور جبین صبح طلعت
زمین از آنحضرت مشاهده کرد یکیک از صواحب خود را از آن عجایب واقف گردانید
تا آن خوارق میدیدند وتعجب مینمودند • تا در ساعت بدرخانهء خدیجه نزول فرمود خادمهء خدیجه را
فی الحال از رسیدن خواجه صلعم واقف گردانیدند • وبشارت قدوم آنحضرت رسانیدند • چون
خواجه صلعم در آمد • وبعد از ثنا ودعا مکتوب میسره را بملکهء عرب رسانید • مضمون آنکه ارباح
بسیار درین سفر بحصول پیوست وزیادت از آنچه متوقع بود بدست آمد واین جمله برکت
همراهی محمد بود صلعم خدیجه آن شتر را با جمیع رخت وجهاز بحضرت رسالت صلعم بخشید
وجواب نامهء میسره بالفور بنوشت وخواجه را صلعم باز گردانید • در همان روز خواجه صلعم
بکاروان رسید • ابوجهل چون از دور دید اظهار شادی کرد وگفت ای میسره سخن من نشنیدی
وفرصت از دست دادی اینک محمد راه غلط کرده باز بجانب کاروان همی آید ابوبکر و
میسره اند وهمچنین شدند • رسول صلعم رسید • وجواب مکتوب در رسانید میسره ابوجهل را
گفت معلوم شد که تو راه غلط کرده ومحمد صلعم بر طریق راست ثابت قدم است ابوجهل از روی
انفعال گفت من بدین نامه اعتماد ندارم از آنکه چندین روزه راه بیک روز قطع کردن
محالست من غلام خود میفرستم • تا خدیجه را اعلام کند • غلام او بعد از چند روز بخدیجه رسید
ومژدگانی میطلبید • خدیجه گفت با من فسوس میکنید • چند روزست که محمد امین صلعم خبر آورد
بعد از چند روز کاروان بصحت وسلامت رسیدند • خدیجه میسره را از سیاه بانی ملائکه وابر
سفید وباران دو فرشته کما هو اختلاف الروایتین واقف گردانید • میسره گفت ای ملکه تا
کاز مکه بیرون آمده ام این حال از و مفارقت نگرده است واز قول نسطور راهب واز احبار
احبار نیز اخبار کرد • وآنچه از خوارق عادت از آنحضرت مشاهده کرده بود بعرض رسانید
ودر روایت دیگر آنست که آنحضرت را میسره پیش از خود نفرستاد • بل که همراه می آمدند
خدیجه بر غرفهء خود نشسته بود • که از دور جماعتی شترسواران پیدا شدند • ودر میان
ایشان آن سلطان تخت رسالت وبرهان بخت جلالت چون ماه در میان سپاه
وچون ماه در انجمن گاه مینمود • ودو مرغ بر سر آنحضرت سایه گسترده ونور جبینش بر
شعاع شعشعه سواطع آفتاب سبقت برده **بیت** ای برده زآفتاب بوجه حسن سبق
قرص قمر بمنجز حسن تو گشته منشق • پس او را بزبان همنشین مینمود • وبواسطهء
دیدن آن امر غریب مواد تعجب میفزود • هنوز خدیجه را چون معلوم نبود که این قافله
سالار کاروان هدایت وسپهسالار میدان عنایتست در خاطر میگذرانید که چه باشد که
این مسافران که درین هوای گرم ازین بیابان بیرون آمده اند • درین منزل ما نزول کنند تا آنچه
وظیفهء مهمانداری وطریقهء حق گزاریست با ایشان بجای آرم بعد از دیرگی میسره در قدوم
بر دفتر اصحاب میمنه برسید • وشرح احوالی که معلوم کرده بود درین سفر از دلایل نبوت آنحضرت
وشواهد فتوت او وحسن خلق ومروت او صلعم یکیک بملکهء عرب بیان کرد • خدیجه از سایه
انداختن مرغان بر سر آنحضرت سؤال کرد • میسره گفت که از وقت مفارقت عتبهء علیا تا اکنون
در وقت حلول وارتحال برین منوال بوده وازین گونه غرایب وعجایب بسیار جمال نموده وبعد
از آن آنچه ربح بسیار از اضعاف مضاعفه پدیدار بود • وآن از برکت مصاحبت سید مختار
بود صلعم بعرض رسانید • وسخنان نسطور راهب ووصایاء او بگفت خدیجه را آنچه بظن
غالب معلوم شده بود بعلم الیقین مبرهن گشت بعد از آن میسره را اظهار این معنی منع فرمود

وگویند

وگویند میسره را ده هزار درم وعده داد که وی در اخفای این معانی کوشد ومبالغهء او در اخفای
این امر بعضی گویند از آن بود که مبادا دشمنی قصد آنحضرت کند وبعضی گویند بجهت آن بود که چون
فضل وکمال وحسن وجمال آنحضرت بزیور نبوت وحلی فتوت آراسته وپیراسته بینند اکابر
قریش بخدمت مبادرت جسته بمصاهرت آنحضرت مفتخر گردند واو را نیت وکمال امنیت
آن بود که شهباز اوج عزت نبوت بآشیانهء خانهء او نزول کند وهمای همایون بال دولت سالت
از میان خورشید رویان سایه بر وی افکند وببرکت این صدق محبت او بود که از میان چندین
هزار حلیلهء جلیله بوسیلهء خلوص عقیده بمقصود ومراد خود رسیده می گفت **شعر**
رسید خدمت آن شاه دلنواز بمن • فتاد سایهء آن سرو سرفراز بمن • همای قدس که بودیم سایه پرور او
هزار شکر که افکند سایه باز بمن • مرا که پایه بجا نیست فوق نه طارم • ز خدمت تو رسیدست امتیاز بمن
نقلست که امتعهء از شام میسره از برای تجارت مکه خریده بود • همه را بهای غالی چنانچه
دلخواه اهالی بود در مکه خریدند • وچون حساب کردند اضعاف مضاعفهء دیگران مراد جهء
آن سفر مبارک بحصول پیوسته بود • وخدیجه همه آن را از برکت آنحضرت میدانست
لاجرم محبت آنحضرت در باطن خدیجه تمکن یافت وباستحکام سلسلهء زناشوهری آنحضرت میل کرد
فصل دوم در عقد ازدواج خدیجه رضی الله عنها با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روایت
کرده اند از نفیسه بنت منیه که گفت خدیجه اعقل زنان خویش بود • وبنا بر وفور
درایت وکمال فطانت وفهم صایب وذهن ثاقب وکمال حزم وجمال عزم وشرف
نسب وعز حسب ومتملکات وافره ومتصرفات متکاثره که مر خدیجه را مسلم بود اکثر صنادید
قریش بخطبهء او مایل بودند • وعوض بسیار ونقود بیشمار بر وی عرض میکردند • او بهیچ
هیچ یک از متمولان وبزرگان عرب راضی نمیشد • وچون در وقایع وحالات حضرت
رسالت صلعم تأمل نمود میل مزاوجت او بر خاطر شریفش استیلا یافت بعد از آن نفیسه
بنت منیه را که عورتی بود بغایت عاقله از ما فی الضمیر خود آگاه گردانید • ونفیسه متعهد این
مواصلت شده بنزد رسول آمد صلعم تا آنحضرت بر استحکام سلسلهء مناکحت تحریض
نماید وگفت یا محمد چه چیز مانع میشود ترا از تأهل آنحضرت فرمود که اهبت این کار وعدت
کشیدن این بار ندارم من گفتم اگر زنی صاحب جمال بر مال را بشرف وکفاف پیدا شود
که مؤونات کدخدایی ترا کفایت کند • رغبت نمی نمایی آنحضرت متأمل شد که این شخص که باشد
که چنین نجم سیادت واقبال در اراضی سعادت وافضال باشد • بعد از آن سؤال فرمود
کیست آن زن گفتم خدیجه بنت خویلد فرمود که چه وسیله برانگیزم تا در قبل این مراد او برم
گفتم بعهدهء من که درین امرش راغب گردانم فی الحال برفتم واین بشارت عظمی باو رسانیدم
وبینهما سلسلهء الفت مستحکم گردانیدم بعد از آن خدیجه ساعتی معلوم ومعین ساخت
وعمرو بن اسد • وورقه بن نوفل بن اسد عم وپسر عم او بودند • بطلبید ونیز به پیغمبر صلعم
فرستاد که در فلان ساعت با هر خویشی که صلاح دانی تشریف فرمای وبی تکلف باب تألف
بر روی ما بگشای در وقت ابوطالب وبرادرانش آمدند وهمچنین شدند بجهت آنکه
آنحضرت را جامهء که مناسب شاهی بود در دست نبود • بخانهء خدیجه رفتن با آن جامها که
در بر داشت مناسب نمی نمود • ونثاری که لایق آنحضرت باشد دست نمیداد حضرت رسول
صلعم درین اندیشه بودند • که ناگاه ابوبکر صدیق رضه بدر خانه آمد ورخصت طلبید
چون بشرف اذن مشرف شد • گفت ای برگزیدهء عالم وای نور چشم اولاد بنی آدم اثر ملالی
درجبین مبارک مشاهده میکنم جهت سبب اگر از برای کاریست که تدبیر آن از دست ما بر می آید

بکمال قیام نماید اگر بخدمت تن آن مرا بر می آید تن ما برای تست و اگر بجان کفایت میشود
جان فدای تست و اگر بمال میسر میشود آن حز د نثار خاکپای تست رسول صلعم صورت
صورت حال باز گفت ابوبکر تبسم فرمود و گفت عبد المطلب بمن هزار زر و مبلغی از نفایس
و امتعه سپرده بود و وصیت کرده که هرگاه که محمد در کار باشد باو تسلیم نمای اکنون
آن مال پیش منست و از جمله امتعه که بمن سپرده بود • در آن میان جامهای دوخته نیز هست
بعد از طلب رخصت ابوبکر رفت و همیان پر از زر و سر کامه نفیس هر یک با نصد
دینار بهجا بیاورد • تا رسول صلعم آن جامها در پوشید • و درین وقت نیز خدیجه جامهای ملوکانه
ارسال نمود و رسول صلعم فرمود که من جامه هیچ کس را بر جامه ابوبکر ترجیح کنم و گویند که آن
مال از آن ابوبکر بود • اما تا صورت حتی در میان نباشد • و توهم عدم قبول نکر بود لاجرم
گفت از عبد المطلب است • و رسول عم ابوبکر را دعا فرمود و گفت ابوبکر در امور
کلیه و جزئیه بهیچ وجه مددکاری دریغ نداشت • و حالی نیز توقع آنست که بخانه خدیجه برفقت
با ما موافقت نماید تا سوابق الطاف بلواحق اعطاف مقرون گردد ابوبکر گفت ع
بسر رویم که این ره بپای نتوان رفت • خدیجه سرای خویش را پادشاهانه آراسته بود
و قماشهای نفیس بی اندازه ساخته و طبقها پر از زر و جواهر شریف بدست خادمان لطیف
داده تا برای نثار از سر تو قدمهای محمد ریزند صلعم و گویند که همه آن خادمان را آن روز
بشکرانه آزاد کردند • القصه آنحضرت برفاقت حمزه بن عبد المطلب بمنزل خدیجه تشریف
آورد و بعد از تحقیق معامله مزاوجت ابوطالب و اکابر قبیله را حاضر گردانید • و مقرر
خدیجه آن بود که عم وی عمرو بن اسد ولی عهد او باشد • و عقد ازدواج باهتمام و استحکام
بپذیرد و ازین جانب عم آنحضرت ابوطالب خطبه بلیغ که مشتمل بود • بر خطبه خدیجه رضها
برخواند باین عبارت الحمد لله الذی جعلنا من ذریة ابراهیم و زرع اسمعیل و ضئضئ
معد و عنصر مضر وجعلنا حضنة بیته وسواس حرمه وجعل لنا بیتا محجوجا وحرما آمنا وجعلنا
الحکام علی الناس اما بعد فان ابن اخی هذا محمد بن عبد الله فتی لا یوزن به رجل من قریش
الا رجح وان کان فی المال قل فان المال ظل زائل وامر حائل ومحمد من عرفتم قرابته وقد
خطب خدیجة بنت خویلد وبذل لها من الصداق ما آجله وعاجله عشرون بکرة من مالی
والله بعد هذا له نبأ عظیم وخطر جلیل • مضمون این خطبه آنست که حمد و سپاس خداوندی را
که ما را از فرزندان ابراهیم و نسل اسمعیل گردانید • و از اصل معد و نسل مضر پدید آورد
و ما را حافظان بیت و بستانهای حرم خویش ساخت و خانه را که قبله و مطاف خلق است
و حرمی با امنی بما ارزانی فرمود • اما بعد برادرزاده من محمد بن عبد الله مردیست که او را بهر که
از قریش موازنه نماید راجح آید و اگر چند مال او اندکست باکی نیست چه مال سایه ایست
بر شرف زوال و امریست بر صدد انتقال و محمد کسی است که قرابت او شما را معلوم است
و اکنون خواستگاری می نماید خدیجه را بنت خویلد بمهر آجل و عاجل از مال من و سوگند بخدا که
محمد را مرتبه عظیم و امری بزرگ در پیش است چون خطبه ابوطالب تمام شد • ورقة بن نوفل
خطبه آغاز کرد مشتمل بر سپاس و ستایش باری تعالی و مشعر بتصدیق سخنان ابوطالب
باین عبارت که الحمد لله الذی جعلنا کما ذکرت وفضلنا علی ما عددت فنحن سادة العرب
وقادتهم وانتم اهل ذلک کله لا ینکر العشیرة فضلکم ولا یرد احد من الناس فخرکم وشرفکم
وانا فی هذا الامر راغبون • بعد از آن صحیفه ایجاب و قبول از جانبین مذکور شد و از طرفین
دلها مسرور گشت و آنچه در بعضی سیر گفته اند • پدر خدیجه خویلد در مجلس عقد حاضر بود صحت ندارد •

زیرا که

زیرا که خویلد پیش از حرب فجار فوت شده بود • مگر آنکه ذکر پدر کرده و اراده عم نموده بعد از آنکه
ورقه خاموش شد • ابوطالب گفت ای ورقه میخواهیم که عم خدیجه که عمرو بن اسد است درین انکاح
با تو موافقت نماید پس عمرو بن اسد گفت گواه باشید ای گروه قریش من خدیجه بنت خویلد را بنی
بمحمد بن عبد الله دادم و از طرفین ایجاب و قبول بتحقیق پذیرفت والله اعلم • و مهر خدیجه بروایتی
چهارصد مثقال طلا و بروایتی پانصد درم و بروایتی بیست شتر بود و تلفیق این الروایات
بزرگان متاخر در سیر خود ایراد فرموده اند • و احتمالات بیان کرده اند • والله اعلم و بعد
از تمامی قاعده عقد مبارک ابوطالب جهت ترتیب ولیمه اشتری نحر کرد • و اشراف قوم را
سفره انبکو کشید • و کنیزکان خدیجه در اعلان آن سنت سنیة و اظهار آن طریق
مرضیه دف زدند • و رقص کردند • و جشنها شاهانه ترتیب نموده یاران و همراهان
آنحضرت را بعد از نوا از شهر هحسن و آنه بطرف خانه روانه ساختند • و با آنحضرت بخلوت
پرداخت و گفت **بیت** هر دو تنها دهم و نسیج ابنوه نی • این همه شادی و نسیج اندوه نی
و هم در میانه روز زفاف واقع شد • و بعد از آن خدیجه در خزاین اموال بگشاد و آن
همه بتملیک حضرت رسالت کرد صلعم و گفت میخواهم که در امور معیشت تو ممنون منت
باشی این مال همه از آن تو باشد • و من ممنون منت و محتاج خود بی ضنت تو باشم
و ابوطالب ازین سبب بسیار خرم و شادان گشت و از فکر معیشت سید عالم صلعم
و ضبط مهمات او فراغت تمام حاصل کرد • و گفت الحمد لله الذی اذهب عنا الکرب
و دفع عنا الغموم • پس خدیجه کمر خدمتکاری آنحضرت بر میان ببست • و گشاده درهای نعم
از آن فخر مسیدید • و اتفاق ارباب سیر است که آنحضرت درین عقد مناکحت بیست و پنج
ساله بودند • و خدیجه چهل ساله و حق تعالی او را از آنحضرت فرزندان سعادتمند ارزانی
داشت چنانچه شرح آن عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی در ذیل اوصاف
و خصال خدیجه خاتون رضی الله عنها

باب هفتم از وقایع سال سی و پنجم از ولادت آنحضرت علیه الصلوة والسلام

و ذکر شمه از اموری که بعد از آن تا حین ظهور بعثت
بوجود آمده و پاک از آن امور که در سیر مذکور گشته ذکر بناء کعبه بود که در سال سی و پنجم
از ولادت که خانه کعبه خراب شده بود قریش آنرا عمارت کردند • و درین باب مسطور
سه فصل مذکور میشود

فصل اول

در عمارت خانه کعبه و سبب انهدام خانه و تعمیر آن
آن بود که بعضی از مورخان میگویند که اندر درون کعبه چاهی بود • که حکام ماضیه زیوری چند
با صورت آهو بره از طلا ساخته مکلل بجواهر ثمینه اتخاذ و دفن کرده بودند • جمع از اوباش قریش
بران وقوف یافتند • و چاه را بکاوفتند • و گنج مدفون را ببردند • بواسطه کندن چاه
تزلزلی در اساس پدید آمد و ببرا انهدام مشرف گشت و در روایتی دیگر آنکه بواسطه آنکه آستانه
خانه از زمان ابراهیم عم پست بود و سیل در خانه در می آمد • و مرور او را اصول دیوار را سست
میکرد چنانچه تمام خانه را بخرابی نزدیک رسانید • و قریش بکرات میخواستند که از آن دیگر نوبت
عمارت کرده آستانه را بلند سازند تا در آمدن سیل محفوظ باشند • و جمع بین القولین آنکه چاه
کندن اولا بتحقیق پیوسته بوده و چون سیل در آن خانه در آمد • سبب ویرانی خانه گشته
علی ای حال اشراف قریش در سال مذکور بخاطر آوردند • که بضبط عمارتش اشتغال نمایند
و جدران آنرا رفیع و سقف آنرا منیع سازند • و حال آنکه پیش ازین چاردیواری بود غیر مسقف
و ارتفاع ارکان بقدر قد آدمی زیاده نبود • و آن نیز شکسته و درهم ریخته بود • و در زمان
ابراهیم عم و عمالیق و جرهم در خانه با زمین برابر بود • قریش اختراع دیگر نموده مصلحت

جنان دیدند که آستانهٔ ابواب بلند کنند و دران دو فایده ملحوظ داشتند یکی آنکه از در آمدن سیل درخانه محفوظ ماند و دیگر آنکه هر کسی بی اجازت ایشان درخانه درآمدن نتواند بعد از آنکه بعمارت جزم کردند ضرورت تا اول بتخریب جدران شکسته وی بایستی برداخت بعد از آن قایم مقام آن عمارت ساخت و در تخریب آن عمارت قدیم دلیری نمیکردند و از عقوبت و نکبت آن احتراز می نمودند و مدتی بواسطهٔ این معنی در توقف می افتاد تا در کشف الابرار نزدی میکوید که مدت بیست و پنج سال درین تردد بگذشت قومی از تعرض آن خانه احتراز میکردند و قومی عمارت انرا صواب میشمردند تا آخر الامر اتفاق نمودند بعد از ان قریش در میان خود کعبه را قسمت کردند تا در تخریب و تعمیر مشارک باشند و اگر عقوبتی بر تخریب ان متفرع شود و یا سعادتی بر تعمیر ان متحقق گردد همه دران یکرنگ باشند و برین توزیع قرعه انداختند هر رکنی بر قبیله قرار گرفت از رکن حجر الاسود تا رکن عراقی بنام عبد مناف و بنی زهره برامد و از رکن عراقی تا رکن شامی به بنی عبد العزی و بنی عبد الدار قرار یافت و از رکن شامی تا رکن یمانی نام زد به بنی تمیم گشت و از رکن یمانی تا رکن حجر الاسود نصیب بنی سهم و بنی عدی آمد و تخریب و تعمیر آن برین طریقه بهر قبیله از ان قبایل قرار گرفت این قبایل هر روز علی الصباح که فراشان تقدیر شکوه و آن تنویر در فضای هوای عالم کون فساد بگشادی همه در حوالی کعبه جمع آمدندی اما هیچ کس را یارای آن نبودی که بتخریب آن اقدام نمودی و محمد بن اسحق رحمه الله میگوید که سبب اهمال ایشان آن بود که هر روز از ان چاه که گنج خانهٔ کعبه بود اژدهایی بیرون می آمد و هر که تعرض کعبه نمودی این اژدها قصد او کردی و آن اژدهایی بود بغایت عظیم چنانکه گویند سر وی برابر گوسفندی بود و هرگاه که کسی پیش خانه آمدی یا سنگی از دیوار آن برکندی آن مار از چاه بیرون آمدی و بر دیوار برآمدی و قصد ابتلاع او کردی ازین جهت قریش بتنگ آمده بودند و در میان رکن زبان بدعا بگشادند و گفتند ای بار خدای ما میخواهیم که خانهٔ ترا عمارت کنیم و این مار هربار قصد هلاک ما میکند تدارک این فرمای اتفاقا آن روز مار بر قاعدهٔ ماضی از چاه برون آمده بود و بر دیوار کعبه برامده که ناگاه مرغی سفید دیدند که از هوا درآمد و بروایت واقدی مرغی پشت او سیاه و شکم او سفید و پایها زرد و این اژدها را در ربود و بر بُرد و در کوه اجیاد انداخت قریش چون اجابت دعا دیدند ازین معنی بسیار شادمان گشتند و گفتند این دلیل است بر آنکه حق تعالی بعمارت ما رضا دارد آنگاه مال بسیار در میان خود توزیع کردند و بعزیمت عمارت قدیم میتهیا در دست گرفته آمدند اول سنگ که از خانه برکندند آن سنگ از دست ایشان بتخریب بغلطید و باز بجای خود نشست قریش بترسیدند و باز از تخریب خانه امتناع نمودند یکی از ایشان گفت ای جمع قریش این مالی که توزیع کرده اید خالی از شبهه نیست پس اگر میخواهید که عمارت خانه بتقدیم رسانید مالی جمع کنید که دران هیچ شبهه نباشد گرت دوم مالی بسیار از وجه حلال جمع کردند اما از تعرض خانه بغایت ترسان بودند چند روز درین تفکر بودند تا آخر الامر ولید بن مغیره گفت ای قریش ابتدا من میکنم شما یاری و مددکاری من بیایید قریش باتفاق آمدند ولید میتین برگرفت و هرچند که سنگ از دیوار خانه برکند و قریش از دور ایستاده بودند تا ببینند که بهم ولید بر چه قرار میگیرد و چون شب بر ولید بگذشت و عقوبتی متوجه نگشت قریش گفتند که سلامتی ولید دلیل رضاء خداوند جل جلاله است روز دیگر علی الصباح که عروس آفتاب بغایت سیاه و اللیل اذا یغشی از جمال بر کمال و النهار اذا تجلی

برداشت قریش همه بیکبار بجانب کعبه توجه نموده دیوارها را سنگ سنگ از میان برداشتند و از عمارت کهنه هیچ نگذاشتند چون ببنیاد ابراهیم ع رسیدند که آنحضرت بمعاونت اسمعیل ع استوار ساخته بود سنگهای سبز همچون زبرجد پیدا شد بر مثال انگشتان درهم بافته ولید بن مغیره میتین بر سنگی از آنها زد قطعهٔ از ان سنگ جدا شد ابو وهب آن قطعه را برداشت از زیر ان سنگ روشنایی بدید آمد بغایت مشتعل چنانچه نزدیک بود که باصرهٔ حاضران از ان زایل گردد فی الحال آن سنگ از دست ابو وهب بیفتاد و باز بمحل خود استوار شد و از ائمه واقدی و محمد اسحق گویند که در وقت شکافتن آن سنگ تمامی مکه در لرزه در لرزه درآمد بمرتبهٔ که بیم آن بود که عمارت مکه از هم فرو ریزد و گفتند این اساس ابراهیم خلیل است تعرض آن نباید نمود هم بر آن اساس بنیاد نهادند و هر قبیله بعمارت رکنی که با ایشان قرار یافته بود چنانچه گذشت اشتغال نمودند اتفاق دران ولا از جانب روم براه دریا کشتی رسید و تباهی شد و از سکان آن سفینه شخصی باقوم نام که در صنعت بنایی نیک ماهر بود با قوم خویش در ساحل جده قرار گرفتند خبر بقریش رسید ولید با زمرهٔ از صنادید بدان جانب رفته چوبهای سفینه را بخریدند و با قوم بالتماس ایشان با قوم خویش بمکه آمد تا بتعمیر بیت الله اشتغال نماید قرار کردند بر منوال بنای ابراهیم ع راست سازد بشرط آنکه اجزاء دیوارها همان باشد که بوده و بغیر از آنها دیگر اجزا با آن مخلوط نسازد استاد گفت ممکن نیست که از همان اجزا مثل آن عمارت توان ساخت یکی از دو چیز اختیار کنید یا اجازت دهید که دیگر سنگ و گل بیامیزم یا از مقدار خانه چیزی کم کنم قریش بشق ثانی راضی شدند و موضع حجر را از خانه خطیم گردند لاجرم آن محل هم مسمی بحجر شد و هم بحطیم بعد از آنکه قبایل اربعه ترتیب ارکان خود اهریک قیام مینمودند او باتفاق سنگها میکشیدند خواجهٔ ما صلعم در سنگ کشیدن با ایشان موافقت مینمودند و روایت کرده اند که قریشیان ازارها خود از میان باز کرده بر دوش نهاده بودند و سنگ بر آن میکشیدند و عباس بجهت شفقت بر آنحضرت تا دوش مبارکش آزرده نگردد او را نیز بر آن دلالت کرد حضرت مقدس نبوی را صلعم از غیب ندا در دادند که حجر عورتک آنحضرت از استماع آن خطاب مدهوش شد چرا که آن اول ندایی بود از غیب بسمع نبی عیب آنحضرت رسید چون بهوش باز آمد عباس پرسید ما شأنک فرمود نهیت ان امشی عریانا و اگرچه این روایت در بیشتر سیر مذکور است اما خالی از تعجبی نیست والله اعلم و چون دیوارها ارتفاع یافته عمارت بحجر الاسود رسید اختلاف در میان قریش ظاهر شد چه هر قبیله را داعیه آن بود که حجر متبرک را ایشان بموضعش نهند و مخالفت میان این چهار فرقه نزدیک شد که بمقاتله انجامد تا بحدی که بنی عبد الدار دستها در خون زدند و اتفاق عهد بستند که تا خون ما تمام ریخته نشود نگذاریم که دیگری بر ما سبقت جوید و این عهد بعقد الدم ملقب گشت بعد از آنکه گفت و گوی از حد اعتدال درگذشت ولید بن مغیره که از پیران قریش بود جواب آن قوم را از قتال و جدال منع کرد و از وخامت عاقبت مخالفت واقف گردانید حاصل بر آن قرار دادند که بامداد هر که اول از باب بنی شیبه درآید درین قضیه حکم باشد و هر حکم و قضایی که او امضا فرماید برضا مقرون کردد علی الصباح که اعلام زر افشان جمشید خورشید را برین طاق نه رواق نیلگون برافراختند و کمند نور بر کنگرهٔ قصر جور انداختند قریش در مقام انتظار نشسته بودند و زمام اختیار گسسته مترصد آنکه از در درآید و این عقدهٔ مشکل که گشاید نخستین کسی که قدم کرم از آستانهٔ مسجد درون نهاد

سید عرب وعجم بود جمله برسیدن آنحضرت شاد شدند • واز بند بندگی غم آزاد گشتند گفتند
محمد امین رسید • هیچکس از صواب دید وی دامن نتواند کشید • چون صورت واقعه معروض
رای عالم آرایش گشت ردای مبارک خود بر زمین بگسترد • وحجر الاسود را بید بیضا برداشته
درمیان ردا نهاد و فرمود • هر قبیله شخصی که بزرگتر قبیله باشد اختیار کنند • تا برکت این امر بهمه
قبایل شامل گردد • عتبه بن ربیعه • وابو زمعه • وابو حذیفه بن المغیره • وعدی بن قیس که
هر یک سرآمد قبیلهٔ خود بودند • باشارت آنحضرت هر یک سرآمد قبیلهٔ خود بودند • باشارت
آنحضرت هر یک گوشهٔ ازان ردا گرفته • حجر الاسود را قریب بمحل قرار آوردند • باز
در وضع حجر بمقر را اختلاف افتاد • پیغمبر فرمود صلعم تا همه بر یک کس اتفاق کنند •
گفتند چون تسکین نایرهٔ فتنه ازینش نبود • درین امر نیز سرآمد مقرر داشته تفویض بتو کردیم
حضرت مقدس نبوی صلعم بدست مبارک حجر را برداشته بموضعش استوار فرمود سنگی
دیگری بایست از برای استحکام حجر الاسود شخصی از نجران خواست بتعهد آن قیام نماید
عباس رضا نداد وخود سنگی بسید عالم صلعم داد تا حجر الاسود را بآن استوار ساخت وفرمود
هیچکس درین عمارت با ما شریک نتواند بود قریش همه باین معامله خشنود گشتند
ونزاع از میان خویشان بر رغم بد اندیشان مرتفع گشت بعد ازان ارتفاع خانه بر بیست
گز قرار یافت وطول آن سی گز وعرض بیست ودو گز باتمام رسید • وبشش ستون ویازده
چوب قوی پوشیده شد • وحجر از خانه خارج گشت والله الملهم للرشاد **فصل دویم**
در کمیت کعبه از زمان آدم عم تا بکنون ومآل آن در آخر حال • بدانکه اصل آفرینش آن بقعهٔ
متبرکه قصهٔ آدم عم درین کتاب مشروح گذشت بعد ازانکه آدم عم از برای عفو آن
زلت بزیارت آن مقام مامور گشت بعد ازان اولاد آدم وبروایتی شیث عم تنها تا بنا
از سنگ وگل تعهد عمارت آن نمود • وآن در طوفان نوح عم منهدم گشته • وبصورت
تلی برخی باز آمده حضرت ابراهیم با فرزند ارجمند خود اسمعیل علیهما السلام ثالثاً
بنای آن را استحکام دادند • وبعد ازان عمالیقه کرت رابعه بتجدید آن عمارت نمودند انگاه
جرهم کرت پنجم بعمارت آن فایز گشتند • واین عمارت که بعد از حضرت خلیل الرحمن
صلوات الله علیه تجدید گشته بود • برطبق عمارت قدیمهٔ آنحضرت بتقدیم رسیده بود
وچون عمارت آن کرت ششم نوبت بقریش رسید • درآن تغییر پدید آوردند چنانچه
حطیم را از خانه بیرون گرفتند • وآستانه بلند ساختند • ودو در را بر یک در قرار دادند چنانچه
عن قریب مبین شد • وچون بناء قریش برخلاف قواعد ابراهیم بود عم حضرت رسالت صلعم
کاهی با عایشه رضی الله عنها میفرمود که لولا ان قومک حدیث عهد بالکفر لنقضت الکعبة
ورددتها علی قواعد ابراهیم وجعلت لها باباً شرقیاً وباباً غربیاً اما بعد از من چون بناء
خانه تجدید سازند بگوی تا برقرار قدیم باز برند • وعایشه رضی الله عنها که آنحضرت مرا بآنجا برد
وحجر بمن نمود • وآن مقدار هفت ارش بود بنا بر استماع این حدیث ابن زبیر در ایام حکومت
خویش بناء قریش را منهدم گردانید چنانچه داعیهٔ آنحضرت بود کرت هفتم بساخت
وچون حجاج از قبل عبد الملک مروان بجنگ عبد الله بن زبیر بمکه رفت وبر وی ظفر یافت
بامر عبد الملک بناء ابن زبیر را خراب کرده بدستوری در زمان حضرت مقدس نبوی صلعم
بود کرت هشتم بنا کرد • وچون دور خلافت بهرون الرشید رسید • خواست که در هدم
بناء بنی مروان کوشیده خانه را بدستور عبد الله زبیر قرار دهد • درین باب با امام مالک
مشورت نمود امام فرمود ای امیر المؤمنین بگذار خانهٔ کعبه را تا ملعبهٔ ملوک نگردد • وهارون

سخن امام را بسمع رضا اصغا نمود • از سر آن داعیه درگذشت واین عمارت که حالی هست بنا حجاج است
ودر روایتست که آن بنا بهمچنین خواهد ماند • تا زمانی که حبشه آنرا خراب کنند • چنانچه بصحت رسیده
پیغمبر صلعم فرمود یجیء الحبشة فیخربونه خراباً لا یعمر بعده ابداً ودر بعضی کتب سیر آورده است
که ولادت فاطمه نیز رضی الله عنها درین سال بود **فصل سیم** در ذکر زید بن عمرو بن نفیل که پدر
سعید بن زید است که این سعید از عشرهٔ مبشره است واو درین سال فوت شده عامر بن
ربیعه روایت کند که زید بن عمرو ودین یهودی ونصاری وبت پرستی را کراهیت داشتی
واز قوم خود که بر دین باطل بودند • پیوسته تنفر مینمودی وبرخلاف دین ایشان می بودی
وهرگز ذبوح ایشان تناول نفرمودی با من گفت یا عامر من مخالفت دین آباء خود کرده ام
ومتابعت ملت ابراهیم واسمعیل علیهما السلام میکنم وایشان روی بکعبه نماز میگزارده اند
ومن انتظار ظهور پیغمبری که از نسل ایشان می برم تا بوی ایمان آرم وتصدیق او کنم واعتماد بر عمر
خود ندارم اگر تو آن پیغمبر را دریابی سلام من بوی رسان عامر گفت چون حضرت رسالت
صلعم مبعوث گشت سلام وی برسانیدم وحالت وی عرض کردم فرمود علیه السلام ورحمة
الله در بهشت او را دیدم که میخرامید ودامن در زمین میکشید • ومحمد بن اسحق گفته است
که چهار تن پیش از بعثت مصطفی صلعم ترک بت پرستی کردند • ودر طلب دین حق تعالی
در اقطار واکناف زمین منتشر گشتند • یکی ورقه بن نوفل • ودیگر عبد الله جحش • ودیگر
عثمان بن الحویرث • وچهارم زید بن عمرو بن نفیل • وقصهٔ ایشان چنان بود که در قریش عیدی
بود وهمهٔ قریش آنجا حاضر بودند • وبتی داشتند که بوی تقرب جویان عبادت میکردند
این هر چهار تن که بنظر عنایت ذو المنن جل وعلا مشرف گشته بودند • با یکدیگر گفتند بیایید
تا انصاف خود بدهیم این قریش که بعبادت اصنام اشتغال می نمایند • ازینها منفعتی نبینند
ونه مضرتی وبی جهتی دین ابراهیم را عم منسوخ ساخته • باین دین باطل پرداخته • وما را هیچ ضرورتی
نیست متابعت ایشان کردن وعبادت این بتان اشتغال نمودن بیایید تا سر در جهان
نهیم ودین حق طلب کنیم وخود را از کفر وضلالت برهانیم پس ورقه بن نوفل قصد شام کرد
ودین نصاری اختیار کرد • ودر علم انجیل ریاضت بسیار کشید • تا آنچه مقصود وی بود حاصل
کرد وباز بمکه مراجعت نمود • همچنان دین ترسایی میداشت تا پیغمبر عم مبعوث شد
او بدان حضرت ایمان آورد • ومسلمان شد چنانکه در محل خود مبین گردد • وعبد الله بن
جحش هم بطلب دین حق از مکه بیرون آمد وهر جا میرسید از دین حق تعالی پرسید تا پیغمبر
نشر نبوت فرمود بآنحضرت گرویده بسعادت اسلام مشرف گشت وبعد ازان با صحابه
بجانب حبشه هجرت نموده همانجا از دنیی نقل فرمود • وحکایت او نیز مشروح مبین
گردد ان شاء الله العزیز • وعثمان بن الحویرث از مکه بیرون آمد • وبطلب دین حق بروم
رفت وپیش قیصر آمد • ودین ترسایی پیش گرفت ونزد قیصر مرتبتی تمام پیدا کرد •
وهم در روم وفات یافت وزید بن عمرو بن نفیل میخواست که از مکه بیرون رود • خطاب
که پدر عمرست رضه با وی قرابتی داشت نگذاشت از مکه بیرون رود • هم آنجا ساکن گشته
انتظار اظهار حضرت رسالت می برد • وعزم جست وجوی دین حق می سپرد • وگویند
وقتها روی بکعبه آوردی وگفتی اللهم لو انی اعلم ای الوجوه احب الیک عبدتک به ولکن
لا اعلم • خداوندا اگر بدانم که ترا بپرستیدن بکدام وجه دوستر است همچنان پرستم ولکن نمیدانم
مرا معذور دار این بگفتی وسجده کردی ولکن میل وی بدین ابراهیم بود وقریش را میگفت
اعبد رب ابراهیم بعد ازان بطلب ملت ابراهیم ببلاد شام رفت وآنجا ازان دین بهرهٔ

بیافت بوصل و جزایر عرب مسافرت نمود آنجا نیز میسر نگشت از هر که دین ابراهیم جستی در جواب
میگفتند از دین یهودی و نصرانی هر حکم خواهی باز اصول و فروع بشرح بیان کنیم فاما از دین
ابراهیم وقوف نداریم تا شنید که در زمین بلقا راهبی است در زهد و علم مشار الیه و مرجع نصارای
شام و روم و فلسطین اوست نزد وی رفت و از ملت حنیفیه استفسار نمود وی گفت ای
مرد درین عهد کسی که از ملت ابراهیم خبر باز دهد نخواهی یافت ولکن نزدیکست تا آن زمان که هم از قوم
تو یعنی قریش پیغمبری ظاهر شود که وی دین حنیفی گسترانده و ملت ابراهیم احیا کند و دینها
دیگر جمله منسوخ کند اکنون بمکه باز رو که حقیقت این دین هم آنجا بیابی پس زید خرم شد
و در حال برجست و روی بمکه نهاد چون نزدیک رسید خبر رسید حفاجه وی را مقتول ساختند
چون خبر وفات وی بمکه آوردند ورقه بن نوفل از برای وی بسیار بگریست و مرثیه از برای
وی بگفت و بر ایمان و توحید وی گواهی داد منقولست که روزی سعید پسر وی که با عمر رضی الله عنهما
عمزاده بودند مر پیغمبر را گفت صلعم یا رسول الله هیچ آمرزش خواهی زید بن عمرو را فرمود
نعم فانه یبعث امة وحده گفت چرا آمرزش نخواهم از برای وی و حال آنکه وی علی حده
یک امت باشد روز قیامت و این برای آن گفت که در آن وقت او ملت ابراهیم داشت
در عالم هیچکس بر ملت ابراهیم نبود بعد از وی وهذا آخر الرکن الثانی من الکتاب و یتلوه
الرکن الثالث بعون الله الملک الوهاب رکن سیم در وقایعی که از سال چهلم از مولود
حضرت رسالت صلعم بظهور پیوسته تا بوقت هجرت آنحضرت بمدینه سکینه
و درین رکن پنج بابست باب اول در نزول وحی بر آنحضرت صلعم و درین باب پنج فصلست
فصل اول در مقدمات وحی و درین فصل پنج واقعه است واقعه اول از وقایع
مقدمات آن بود که جابر بن سمره رضی الله عنه روایت میکند از پیغمبر صلعم شنیدم که
فرمود در آن شبانروز که مبعوث خواستم شد بر هیچ درخت و سنگ نگذشتم
الا که گفت السلام علیک یا رسول الله واقعه دوم آنکه قریب بنزول وحی چون براهی
تنها رفتمی آوازی می شنیدم که شخصی میگفت یا محمد هر چند از یمین و یسار نگاه میکرد
هیچ کس را نمیدید و بیم بروی غالب میشد و از آنجا میگذشت صورت این حال با خدیجه
تقریر فرمود و گفت می ترسم که مرا آفتی برسد خدیجه گفت معاذ الله که حق تعالی بتو آفت
روا دارد خاطر جمع دار که جز خیر و نیکویی در باره تو نخواسته است و بروایتی
آنست پیش از نزول وحی به یازده سال از غیب آوازها می شنید اما هیچ شخص و هیچ
نمیدید و هفت سال پیش از وحی روشناییها میدید و بآن شادی مینمود واقعه
سیم عایشه صدیقه رضی الله عنها روایت کند که اول چیزی که از وحی بر آنحضرت ظاهر
شد خواب راست بود که منامات لایحه و واقعات صالحه بر منوال سپیده دم
متعاقب و متبدم بوی مینمودند و ابواب کرامات و استقامت بر وجوه ظاهر و
باطنش میگشودند و مبداء این واقعه دوازدهم شهر ربیع الاول بود و حکمت در بودن
خواب سید انبیا علیه و علیهم السلام آن بود که با وحی و الهام خوی گیرد و دل با حاسش
با نزول ملک انس پذیرد و توسن نفس نفیس بتازیانه ریاضت رام گردد و در سند
دعوت عالی مرتبه و متعالی مقام شود واقعه چهارم منقولست که چون آنحضرت صلعم
بسن هفت سالگی رسید اسرافیل را علیه السلام بخدمتش موکل ساختند و مدت سه سال
ملازم آن سرور می بود و گاه گاه بر وی ظاهر میشد و کلمه و سخن بعز عرضش میرسانید
بعد از آنکه یازده سال تمام کرد جبرئیل امین علیه السلام با امر رب العالمین جل جلاله مصاحبت

سید عالم صلعم قیام نمود و مدت بیست و نه سال در مراقبت جبرائیل علیه السلام جان می پرورد و لکن
بر آن سرور ظاهر نمیکرد تا چهل سال با تمام رسانید و بدرجة الکمال و ذروة الاعتلا ترقی نمود حتی
اذا بلغ اشده و بلغ اربعین سنة آن وقت خود را بفرمان الهی جل جلاله بر حضرت مقدس
نبوی صلعم آشکارا کرداند چنانچه عنقریب مبین کرده انشاء الله تعالی واقعه پنجم
آنکه چون وقت انس بجناب قدس نزدیک رسید و هنگام مصاحبت با مقربان خلوت
سرای ملکوت جمال نمود خلوت و انزوا از خلیقت نزد آنحضرت مستحسن و محبوب گشت
چنانچه در غار کوه حرا خلوت اختیار کرد و شبها و روزها در آن غار بعبادت میگذرانید
و چند شبانروز در آن غار بذکر و فکر اشتغال مینمود و بعد از آنکه اشتیاق اهل و عیال
بوصال بر کمال خود معلوم کردی بخانه باز آمدی و روزی چند با ایشان بودی و باز خدیجه
رضی الله عنها از برای آنحضرت صلعم زواده ترتیب نمودی تا آنحضرت باز بغار تشریف
فرمودی و آن غاریست در طول چهار گز و عرضش در بعضی محل یک گز و ثلث گز و در
بعضی کمتر و از آن منزل تا مکه قریب سه میل راهست واقع بر طرف چپ آنکس که از مسجد
حرام بمنا رود منقولست که چون خواجه را علیه السلام خلوت گزیدن در صومعه غار محبوب گشته بود
بیشتر اوقات آنجا بسر می برد تا بحدی که زنان قریش خدیجه را تشنیع میکردند که ای سیده
عرب محمد را علیه السلام بانواع مکارم و الطاف بنواختی و ملک و مال و جاه و جلال در راه محبت او
درباختی اکنون با الفت و صحبت تو نمی پردازد و آنچه بر طبق ارباب محبت سزد با تو
نمیسازد خدیجه میگفت آنچه شما توهم آن میکنید خاطرم از آن معنی تسلی دارد که آنچه
از آنحضرت بظهور میرسد نه بقطع علاقه و الفت و اظهار نفرت از صحبت نمی ماند بلکه
تباشیر صبح سعادتست که از مطلع سعادت میدمد مقدمات طلوع خورشید نبوت
که از افق جلالت می تابد بوی ریاحین چمن وصالست که مشام جانرا معطر میکرداند
پرتو لمعان انجمن اقبالست که ساحت دل را منور میسازد سالهاست که در زمین
دل و جان تخم این تمنا کاشته ام و عمریست سرمایه شادی خود را تنها از اندیشه این میوه دا
داشته ام نظم
کاروان وحی می آید ز غیب لکن از دیده نهان آید همی
نغز رویان سوی بستان کی روند بلبل اندر گلستان آید همی
وقت آن آمد که وحی سر غیب جانب احمد عنان آید همی
همچو روح اندر میان جان شیر لامکان اندر مکان آید همی
همچو عقل اندر میان خون و پوست بی نشان اندر نشان آید همی
و اهل اشارت در اختیار آنحضرت
خلوت داشتن در کوه شش حکمت گفته اند اول آنکه تا ثبات قدم از صفات جبال
اکتساب نماید اصل مهم سلوک منوط بر آنست دوم آنکه عجایب مخلوقات و غرایب مصنوعات
آنجا بسیار است و تأمل و تفکر در آن موجب انفتاح ابواب اسرار سیم آنکه جواهر
نفیسه در معادن شریفه آن بامداد سعی و اجتهاد بحصول می پیوندد و این معنی در تبدیل
اخلاق و تطیب اعراق مرشدی است کامل و معاونی شامل چهارم آنکه عیون و انهار از منابع
جبال و تلال انفجار می پذیرد تا سالک داند که نشاندن اشجار مجاهده موردی ثمار مشاهده
میگردد و کشیدن تعب و رنج منتج رسیدن بگنج باشد پنجم آنکه تحمل بردباری و زخم
خوردن و گوهر نثار کردن صفت کوهست و سالک را بدین معنی شکوهست نظم
بر تو خوانم ز دفتر اخلاق نکته در سخاوت و بخشش
کم مباد از درخت سایه فکن هر که سنگت زند ثمر بخشش
از صدف یاد گیر نکته حلم هر که برد سرت گهر بخشش
هر که بخراشدت جگر بجفا همچو کان کریم زر بخشش
ششم آنکه در اذکار و اوراد

با خوانندگان موافقت مینماید و هرچه میشنود بصدا ادا میکند و روایتی آنست که هر سال یکبار
در آن غار یکماه متصل بخلوت می نشستی و اوقات خود را بعبادت مستغرق می داشتی
چون عبادت ماه تمام شدی بمکه باز گشتی و سنت بار طواف کعبه کردی و بعد از آن بخانهٔ خدیجه
رفتی و اختلافست میان ایمهٔ دین که تعبد آنحضرت بچه کیفیت بود بعضی گویند عبادت
آنحضرت تفکر بوده در مصنوعات و تدبر در احاد مخلوقات و بعضی بر آنند که با آن فکر ذکر نیز همراه
می بود و بواسطهٔ آن در تنویر و صفاء دل می فزوده **نظم** روشنایی دل از ذکر میسر گردد
لکن آن ذکر که با فکر مقرر گردد ذکر نوریست که چون در دل و جان شعله زند ظاهر و باطن از آن نور منور گردد
و قول دیگر آنست که بعمل صالحی که ملایم وقت و مناسب حال آنحضرت بوده موفق میگشته
و باز اختلافست که بهیچ شریعت از شرایع سابقه عمل نموده یا نی بعضی گویند زیرا که مقتدا را
مقتدی بودن نشرد و بعضی بمقتضای فبهداهم اقتده بتجویز آن معنی فرموده اند
فاما تعیین نکرده اند که بکدام شریعت و بعضی تعیین کرده اند و گفته اند بشریعت ابراهیم
عمل فرموده و این قول مختار اتمهٔ کبارست و بعضی گفته اند بر دین عیسی عم عمل نموده
و بعضی در شریعت موسی ام و بعضی طریقهٔ نوح عم تخصیص نموده اند و بعضی گفته اند
شرایع جمیع انبیا علیهم السلام معمول به آنحضرت بوده و بعضی از بزرگان توقف درین
مسئله اهم و اولی دانسته اند والله اعلم علی اختلاف الاقاویل آن نقطهٔ دایرهٔ تعظیم و
تبجیل از خلایق خلوت گزیده و در غار حرا آن عنقاء قاف قاب قوسین او ادنی
عزلت اختیار فرموده حاصل دران خلوت آثار انوار الهی بمثابهٔ بر ضمیر منیر آن شمع سراپرده
قربت و جام گیتی نمای اسرار وحدت انعکاس پذیرفت که آثار ما سوی از لوح خاطر خطیرش
تمام محو گشت و در ظهور نور قدم ظلمات رسوم امکان بکتم عدم باز رفت چون نور مطلع
عرفان ظهور خواهد کرد هزار ظلمت اگر هست نور خواهد کرد شراب عشق دلش را چنان
مطهر ساخت در بهشت شراب طهور خواهد کرد از قطع علایق و تنفر از خلایق
از کبار عرب از لوح طلبش حروف عشق چنین بر می خوانند که الا ان محمدا قد عشق ربه
و آنحضرت در ریاض قربت ریاحین عبودیت با آب خدمت همواره تر و تازه میداشت
و لواء محبت در فضاء مودت باعلاء **وکلمة الله هی العلیا** بر می افراشت تا ضمیر منیرش مستقر
مورد آیات وحی الهی گشت و خاطر خطیرش محل امر و نهی پادشاهی آمد روح الامین گوش
هوش او را بدرر الفاظ قرآنی بیاراست و معلم **علمه شدید القوی** در دبیرستان **قل رب
زدنی علما** سینهٔ بی کینه اش بعلوم لدنی و رموز آسمانی دانا گردانید **نظم** چو زنگار از آینهٔ دل زدود

جمال حقیقت بکلی نمود • رخ از نور عزت بر افروخته • علوم لدنی در آموخته
خدایی که هستی پدیدار کرد • ز بهر وی این سکه بر کار کرد • وجودش ز دریای رحمت نشان
که رحمت بران ابر رحمت فشان • فرو خواند دیباجهٔ غیب را • رقم کرده توقیع لاریب را
همه لوح محفوظ در شان او • سیاه و سپید جهان زان او • ز باغ رخش بشکفد بستان گلی
دران باغ روح الامین بلبلی • کرم بین که ز احسان امت پناه • گنه ما کنیم او بود عذر خواه

فصل دوم در کیفیت نزول وحی بر آنحضرت صلعم علماء فن سیر حضرت سید البشر علیه
افضل الصلوات و اکمل التحیات چنین فرموده اند که چون سن شریف آن عنصر لطیف
بچهل سال رسید مدت شش ماه وحی در خواب بآنحضرت می آمد و بعضی از محققان
در تاویل **الرؤیا الصالحة جزء من ستة و اربعین جزء من النبوة** چنین فرموده اند که
چون مدت نبوت بیست و سه سال بود و از الجمله شش ماه وحی بخواب می آمد پس خواب

صالح بدین حساب یک جزو باشد از چهل و شش جزو از نبوت چرا که بیست و سه سال چهل و شش
ماه است و بعد از انکه شهرت منامیه منقضی شد شب شنبه و یکشنبه منتصف رمضان
جبرئیل عم بفرمان ملک جلیل جل جلاله بسر منزل آنحضرت در غار حرا تشریف حضور ارزانی فرمود
اما مکالمه در میان واقع نشد تا در روز دوشنبه هفدهم ماه صیام بغار حرا تشریف داد
و در آن ساعت آن سرور صلعم از برای قیلوله تکیه فرموده بود که جبرائیل عم از خلف در آمد
و آنحضرت را متنبه ساخت سید رسل صلعم راست بنشست و از چپ و راست نظر کرد
هیچ کس را ندید باز تکیه فرمود دیگر باره در آمد و گفت قم یا محمد آن سرور سر برداشت
شخصی دید بصورت مردی و از پیش آنحضرت روان شد خواجه علیه الصلوة والسلام از عقب
وی بیرون آمد چون آن شخص بمیان کوه صفا و مروه رسید یکبار بیالید و چنان بزرگ شد
که پای وی در زمین بود و سر وی در آسمان و پرهای خویش بگشاد از مشرق تا بمغرب
احاطه نمود آنحضرت صورت غریب مشاهده فرمود و طول و عرض باین طریقه و شکل
با بهار زر دو بالهای سبز پیشانی اجلی و صافی رخسار بغایت نورانی دندانها سفید و براق
موی سر سرخ برنگ مرجان دو گردن بند از یاقوت حمرا در گردن در میان دو چشم
نوشته **لا اله الا الله محمد رسول الله** و در بعضی روایات در وصف جبرئیل عم چنین وارد
شده که مر او را هشتاد گیسوست مجعد و چشمهای مبارکش مکحل و نور وجه او در میان
ملایکه کرام بمرتبهٔ که گویند آفتابیست در میان ظلام و مر او را ششصد هزار بالست
و هر بالی را چندان هزار پر که خردترین پری از پرهای او دنیی را از مشرق تا بمغرب
بپوشد و تاجیست بر سر مبارک او و بجواهر بهشتی مکلل و مر او را از اربعست از کرامت
و ظهاری از وقار و بطانهٔ از رحمت و قوت او بمرتبهٔ که از ریشهٔ خردترین از پر خرد
ترین از بال خردترین خود چهار شهرستان قوم لوط را از روی آب برید و با سنگ
بالا برد و آنجا بداشت تا بفرمان الهی جل و علا از آنجا نگون سار کرد و گویند که
از گرانی آن بار از وی سؤال کردند گفت ثقل آن بر من بمقدار بمو دیشه بر اندام کسی نشسته
العقصه چون پیغمبر صلعم از شکل و هیئت بدید از جسامت بترسید و گفت من انت رحمک الله
فانی لم ار شیاقط اعظم منک خلقا و لا احسن منک وجها کیستی که من هیچ چیز از تو بزرگتر
و خوب روی تر ندیدم جبرائیل جواب داد عم که انا الروح الروح الامین المنزل الی جمیع
النبیین و المرسلین اقرا یا محمد بخوان ای محمد خواجه فرمود چه خوانم و حال انکه من
خواننده نیستم پس جبرئیل عم از زیر پر خود نامهٔ بیرون آورد از حریر بهشتی که بدر و یاقوت
منسوج بود و بر روی آن سرور انداخت فرمود بخوان فرمود من خواننده نیستم
و درین نامه هیچ چیزی نوشته نمی بینم جبرائیل پیغمبر را صلعم بخود ضم کرد و بفشرد چندانکه
بطاقت رسید و نزدیک بود که از هوش برود آنگاه دست از وی برداشت و گفت بخوان
جواب داد که من خواننده نیستم دیگرباره ویرا بگرفت و بفشرد چنانکه طاقتش طاق
شد بعد از ان بگذاشت و گفت بخوان فرمود که من خواننده نیستم بار سیم بگرفت و بفشرد
تا بحدی که بیش از انکه طاقت نداشت انگاه ویرا بگذاشت و گفت **اقرا باسم ربک الذی خلق خلق
الانسان من علق اقرا و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم** و بعضی از بزرگان
نکتهٔ در فشردن آنحضرت چنین گفته اند که تا دل مقبلش حاضر گرداند و نیتش را صادق
و همتش را موافق سازد و حکمت در تکرار انکه نفس نفیس صلعم از مراتب ثلثهٔ اماره و لوامه
و ملهمه ترقی یابد و بسر منزل مرتبهٔ مطمئنگی شتابد بعد از انکه آیات کلام الهی بر آنحضرت فرو خواند

بازایستاد خواجه فرماید صلعم که انجا از وی شنیدم در دل خویش کالنقش فی الحجر یافتم • بعد از ان جبرئیل
پای خود را بر زمین زد چشمهٔ آب پیدا شد وضو ساخت وضوئی مشتمل بر مضمضه و استنشاق و روی
و دستها و پایها را هر یک سه بار بشست و مسح سر یکبار بجا آورد • و آن سرور را بدان
طریقه دلالت فرمود تا وضو ساخت چون از وضو فارغ شد • جبرائیل یک کف آب برداشت
و بر روی مبارک پیغمبر صلعم افشاند • و پیش رفت و دو رکعت نماز بگزارد و آنحضرت بوی
اقتدا فرمود و جبرئیل ع م گفت که ای محمد نماز همچنین است • و در بعضی روایات تعلیم وضو و نماز
کرت دوم بود که آنحضرت فرود آمد • چنانچه در روضة العلما آورده است که جبرئیل ملک
حبشه از برای امیر المومنین علی کرم الله وجهه مکتوبی فرستاد • مضمون آن آنکه از سیر
حضرت رسالت صلعم از برای او نوشته بفرستند • حضرت امیر مکتوبی مشتمل بر بیان
اطوار سید مختار صلعم بنوشت و شرایع آنحضرت از فرایض و سنن در انجا مشروح
ساخت از الجمله یکی آن بود که فرمود حق تعالی بر آنحضرت نمازها پنجگانه فرض گردانید
بوضوء کامل و تعلیم وضو و نماز از جبرئیل یافت ع م و آن چنان بود که در ابتداء وحی جبرئیل
بر آنحضرت فرود آمد بر تختی از زبرجد که قوایم آن از نقرهٔ سفید بود و مفصص بیاقوت
و زبرجد و لولو و بر آن تخت فراشها از دیباج و سندس و استبرق و حریر افکنده بود آن تخت
از آسمان فرود آمد و در بطحاء مکه قرار گرفت بعد از ان بر خواجه ع م سلام کرد و او را
با خود بر تخت نشاند • حضرت رسول صلعم فرمود نظر کردم در جبرئیل شش بال دیدم یک
بال از لولؤ زهرا و دیگری از جوهر بیضا و دیگری از یاقوت حمرا و دیگری از زبرجد خضرا و دیگری
از نور حضرت پروردگار ارض و سما جل و علا هر جناحی از مشرق تا بمغرب و بر سر مبارکش
دو گیسو دیدم یکی چون آفتاب رخشان و دیگری چون ماه نور افشان هر دو ملمع بجوهر و
زبرجد و یاقوت معطر بمشک اذفر و کافور ابیض با جبرئیل ع م هفتاد هزار فرشته همه
بر گرد تخت او صف بر صف کشیده ایستاده بعد از آن جبرئیل ع م برخاست و بال اقبال خود را
بر زمین زد چشمهٔ آب پدید آمد گفت برخیز ای محمد و ببین و تعلیم آنچه برای تو از نزد
پروردگار تو جل ذکره آورده ام و تو مأموری باتیان آن پس جبرئیل ع م دست در آن
آب زد و سه نوبت دست مبارک ابشست بعد از ان مضمضه سه نوبت و استنشاق
سه نوبت بجا آورد و روی خود سه آب بشست و ذراعین تا بمرفقین
سه نوبت غسل فرمود و مسح سر و اذنین ظاهر آن و باطن آن یکنوبت بتقدیم
رسانید • و سه نوبت پایها بشست بعد از ان برخاست و گفت اشهد ان لا اله
الا الله وحده لا شریک له و انک رسوله بالحق بعثک بعد از ان گفت ای محمد چنانکه
من بتقدیم رسانیدم تو نیز برین طریقه متابعت کن و آنچه گفتم بگوی بعد از ان حضرت رسالت
برخاست و وضوئی مثل وضوی جبرئیل ع م ساخت و آن کلمهٔ شهادت بگفت جبرئیل گفت
یا محمد غفر الله تعالی لک ما تقدم من ذنبک و ما تاخر • و نیز هر کس که این نوع وضو سازد
که تو ساختی بیامرزد • حضرت خداوند سبحانه و تعالی گناهان او را از نو و کهنه و سر و علانیه و خطا
و عمدا ان و حرام گرداند • خدای تعالی گوشت و خون آن بنده بر آتش و او را آنگاه دارد
از غضب و عقاب خود در روزی که با آنحضرت ملاقات کند • و الله الموفق • نقلست که خواجه
فرمود صلعم که چون جبرئیل از نظر من غایب شد • هیبت و خشیت آن بر ذات خود مستولی
دیدم و ترسیدم که مرا بشعر و جنون نسبت کنند • و مبغوض ترین طوایف نزد من مجنون
و شاعر بود • و گفتم شاید که قریش امثال این مطاعن زبان در حق من دراز کنند • و هر کسی

دهان

دهان بملامت من باز کنند • ازین غم و اندوه بر آن شدم که بروم و خود را از سر کوهی بلند بیندازم
و عالم را ازین گفت و گوی باز پردازم پس بیرون آمدم و قصد قلهٔ کوه کردم تا خود را بیندازم
در میانهٔ راه ندائی از جانب آسمان شنیدم سر سوی آسمان برداشتم جبرئیل را در صورت
مردی دیدم و قدم خویش بر افق نهاده و دهان بدین ندا گشاده که ای محمد تو رسول خدائی
و من جبرئیلم پس در وسط طریق توقف کردم و از انداختن خویش باز ایستادم و بهر
جانب از آفاق آسمان که روی می آوردم آن صورت در نظر من متشخص میشود • تا هنگام نماز شام
درین حیرت می بودم و حال آنکه خدیجه رضی الله عنها بطلب من رسولان بهر طرف فرستاده
بود چون بعضی از ایشان بمن رسیدند جبرئیل ع م از نظر من غایب شد من بسوی خدیجه
باز گشتم مدهوش لرزه بر اعضای من افتاده • روایتی آنست که چون ترسان و مضطرب
بخانه آمد خدیجه در آمد فرمود • زملونی زملونی • آنحضرت را بپوشیدند • تا خوف و روع
او تسکین یافت • و در روایتی آنکه فرمود بخانه خدیجه ترسان و لرزان در آمدم بر زانوی
وی تکیه زده بنشستم از من کیفیت حال سوال کرد • صورت واقعه با وی در میان آوردم
و گفتم می ترسم که ناگاه کاهنی شوم خدیجه گفت معاذ الله که مرکز حضرت الهی از فیض فضل
نامتناهی در بارهٔ تو بغیر خیر نخواهد بحق آن خدائی که جان خدیجه در قبضهٔ قدرت اوست
که من امید میدارم که تو پیغمبر این امت باشی • و در روایتی آنکه خدیجه گفت لا تخف فان ربک
لا یفعل بک الا الخیر لانک تقری الضیف و تصدق الحدیث و تؤدی الامانة و تعین
الناس علی النوائب و تؤوی الیتیم و تحسن الغریب و تحسن الخلق • یعنی حق تعالی
دربارهٔ تو هرگز بدی نخواهد که تو مهمان دوستی و راست و امانت گزاری و یاری
دهندهٔ یتیمانی و نیکوئی کنندهٔ با غریبانی و نیکو خوئی • یعنی با وجود این خصال حمیده
محل خشیت نیست • و در روایتی دیگر آنکه • ما یفعل الله بک الا الخیر لانک حسن الخلق حسن
القول حسن الفعل حسن النیة • نقلست که خدیجه رضی الله عنها آنحضرت را چون
تسلی داد گفت اگر میخواهی این واقعه را با پسر عم خود ورقه بن نوفل عرض کنم تا چه
میگوید و ورقه در دین نصرانیت کامل بود • و انجیل را بعربی کتابت کرده بود و بکتب
آسمانی دانا بود • و در آن وقت پیر و نابینا شده بود • خدیجه پیش ورقه رفت و گفت
ای پسر عم مرا خبر ده از جبرئیل ع م ورقه گفت قدوس قدوس جبرئیل را درین دیار
که عبدهٔ اصنام باشند چه کار و او را درچنین بلاد که یاد کند • جبرائیل رسول امین خداوند
جل و علا میان او و پیغمبران او خدیجه گفت محمد میگوید که وی بر من نازل شد • و صورت
حال چنانچه از آن سرور شنیده بود تقریر کرد • ورقه گفت سوگند بخدا که اگر جبرئیل
برین زمین فرود آمده باشد • خداوند تعالی خیر بسیار و برکت بشما درین دیار
فرستد • ای خدیجه اگر راست میگوئی این سخن را بتحقیق که ناموس اکبر که بموسی و عیسی
علیهما السلام آمده بود آنست که بروی نازل گشته خدیجه گفت مرا خبر ده که در توریة
و انجیل هست که درین زمان پیغمبری مبعوث شود که یتیم و فقیر باشد • و خدای عز و جل
او را غنی گرداند • و زنی با فخر و حسب متعهد او گردد • ورقه گفت بلی و صفت آن زن
نیست خدیجه پرسید که آن پیغمبر دیگر صفات دارد • ورقه فرمود بلی از جملهٔ صفات او
آنست که چون عیسی بر روی آب رود و چنانچه مرده با عیسی تکلم نمود با وی نیز سخن گوید
و سنگ بر او سلام کند • و درختان بنبوت او گواهی دهند • و بروایتی آنست که ورقه
با خدیجه گفت برو و بما بنما که بروی جبرئیل نزول کرده که آنجا دیگر باره نزول خواهد فرمود •

تو آنجا موی سر خود بگشای اگر وی بجای خود بایستد و محمد او را در آن وقت ببیند • وی فرشته
نیست و اگر از جای خود برود و چنانچه از نظر محمد غایب شود • بدانکه وی فرشته است
و از نزد حق تعالی است خدیجه گوید باز آمدم و بغار حرا رفتم پیش سید علیه الصلوة والسلام
و آنچه ورقه گفته بود بوی باز گفتم و آن سرور را گفتم که چون آن شخص بیاید مرا واقف گردان
چون جبرئیل ع م دیگر بار بر آن حضرت فرود آمد خدیجه را واقف ساخت خدیجه آنحضرت را صلعم
بر ران راست خود نشاند • و گفت می بینی او را گفت آری بعد از آن بر ران چپ خود نشاند و پرسید
می بینی گفت آری و بروایتی اول بر ران چپ نشاند • و بعد از آن بر ران راست و بعد از آن
در میان کنارش نشاند گفت اکنون می بینی او را گفت می بینم آنگاه سر خود را بگشاد و موی خود
مکشوف ساخت بعد از آن پرسید که می بینی او را گفت نی برفت خدیجه گفت بشارت باد
ترا که او فرشته ایست از نزد حضرت خداوند سبحانه و تعالی نه دیو و آنچه تو از وی میشنوی
وحی رحمانیست نه وسواس شیطان و خواجه ع م اگر چند واثق بود از قبل حق سبحانه و تعالی
و مرورا در آن امر هیچ شک نیست و شبهه نبود • اما چون مبادی وحی بود هنوز استیناس
تمام او را بآن حاصل نیامده بود از اندیشه و تفکری خالی نبود • تا آن زمان که آن دغدغه بتمام
از دل مرتفع گشت و وحی متواتر شد • و قرآن آیت آیت و سوره سوره بوی فرود آمد
استیناس تمام حاصل شد • و اندیشه‌ها بکلی از دل وی برخاست و بقدم تثبت در تحمل اعبای
نبوت بایستاد و دعوت خلق آغاز کرد • القصه چون خدیجه گفت که باز رفتم بنزد ورقه
و قصه با وی بگفتم گفت بدرستی ناموس اکبر است بر وی نازل شده و این ابیات انشا
فرمود شعر وان یک حقا یا خدیجة فاعلمی ⁘ حدیثک ایانا فاحمد مرسل
و جبریل یاتیه و میکال معهما • من الله وحی یشرح الصدر منزل ⁘ یفوز به من فاز فیه بتوبة
و یشقی بها العاتی الغوی المضلل • فریقان منهم فرقة فی جنانه ⁘ و اخری باغوار الجحیم تغلل
اذا ما دعوا بالویل فیها تتابعت • مقامع فی هاماتهم ثم مرجل ⁘ فسبحان من تهوی الریاح بامره
و من هو فی الایام ما شاء یفعل • بعد از آن ورقه گفت یا خدیجه محمد را نزد من فرست تا خود
حکایت حال خود کند • پیغمبر صلعم نزد ورقه آمد • و صورت حال بیان فرمود • ورقه گفت ابشر
یا محمد ثم ابشر • بدرستی که من گواهی میدهم که تو آن پیغمبری که عیسی بشارت داده
که رسولی بعد از من مبعوث خواهد شد • که نام او احمد بود گواهی میدهم که تو آن احمدی
و رسول خدایی بدرستی که آن ناموسی که بر موسی نازل گشت بر تو نازل شده و زود باشد
که مامور شوی بجهاد و قتال با کفار و اگر آن روز زنده بودمی هر آینه ترا یاری نمودمی و کاش
آن روز من جوان و توانا بودمی و در میان احیا بودمی که قوم تو ترا ازین شهر اخراج
نا نمایند کاری کردمی حضرت فرمود مرا بیرون خواهند کرد ازین شهر ورقه گفت آری
هیچ نبی بر قومی مبعوث نشد الا که با وی دشمنی کرده اند • و ویرا ایذا نموده اند • آن سرور را
دلداری بسیار داد • پیش سر آنحضرت را بوسه داد • و دیری بر نیامد که وفات یافت و زمان
ظهور دعوت در نیافت و در روایت محمد بن اسحق آنست که آنحضرت بقیه آن ماه رمضان را
بتمام در غار حرا بگذرانید • بعد از آنکه بمکه مراجعت نمود و قاعده او آن بود که چون بمکه باز آمدی
بکعبه رفتی و طواف بتقدیم رسانیدی و بعد از آن بخانه تشریف آوردی چون بطوافگاه
آمد آنجا ورقه را ملاقات کرد • ورقه آنجا از وی سوال کرد • که یا ابن اخی با من بگوی تا چه دیدی
و چه شنیدی سید نفر حال فرمود و جواب • والذی نفسی بیده انک لنبی هذه الامة
از وی بشنود الی آخر الحکایة • نقلست که بعد از وفات ورقه پیغمبر صلعم فرمود • لقد رأیت

القس فی الجنة علیه ثیاب خضر لانه آمن بی و صدقنی یعنی ورقه را در بهشت دیدم جامه‌های سبز
بهشتی پوشیده زیرا که بمن ایمان آورده بود و تصدیق من کرده • نقلست که خدیجه بعد از
ملاقات با ورقه نزدیک عداس راهب رفت که پیری بود سال خورده از غایت پیری
ابرو بر چشم افتاده بود • عداس پرسید که ای خاتون مگر بزرگ زنان قریش است •
یعنی خدیجه گفت بلی عداس دستار طلبید و بر سر نهاد • و خادم را گفت تا ابرو از چشم او
بر داشت و خدیجه را گفت نزدیکتر نشین که کور چشم گرانست خدیجه پیش آمد و گفت یا
عداس مرا خبر ده از جبرئیل ع م عداس بسجده رفت و گفت قدوس قدوس در شهری که
بندگی خدای تعالی نکنند نام جبرئیل چه می بری خدیجه گفت البته میخواهم که مرا از جبرائیل و حال
او خبر گویی عداس گفت والله که خبر نگویم تا نگویی که سبب این سوال چیست و این خبر از
برای چه می پرسی خدیجه گفت با من عهد کن که این سخن پوشیده داری و با کسی
اظهار این سر ننمایی عداس عهد کرد که نگویم پس خدیجه گفت محمد بن عبد الله
بن عبد المطلب میگوید که جبرائیل بر من فرود آمده است عداس گفت این ناموس
اکبر است وحی بموسی و عیسی علیهما السلام آورده سوگند بخدا که اگر جبرائیل ع م درین شهر
نزول فرماید چیزی عظیم درین دیار بظهور پیوندد • و لکن یا خدیجه وقتست
که شیطان بر شخص ظاهر میشود • و او را صد رهنمایی نماید • و از آن مراسیمی جنونی
بر آدمی طاری میشود • این کتاب مرا بگیر و نزد او بر تا زیارت کند • اگر امر او
شیطانیست از برکت این کتاب از آفات شیطان سالم ماند • و اگر رحمانیست
سبب رفعت درجه گردد • چون خدیجه کتاب عداس را نزد آن سرور آورد
جبرائیل ع م در آن حین سوره نون والقلم آورده بود • و خواجه صلعم بخواندن
آیات بینات الهی مبادرت مینمود • و این سوره را تمام میفرمود ن والقلم
و ما یسطرون ما انت بنعمة ربک بمجنون و ان لک لاجرا غیر ممنون و انک
لعلی خلق عظیم فستبصر و یبصرون بایکم المفتون خدیجه از استماع آیات بینات
کلام الهی خرم شده یا رسول گفت صلعم که پدر و مادرم فدای تو باد برخیز تا بصحبت
عداس رویم آنحضرت با خدیجه همراه نزد عداس رفتند عداس حضرت ختمی پناه را
نزد خود بنشاند و جامه از پشت مبارک او بر داشت و خاتم نبوت را دید که در میان
دو دوش آنحضرت میدرخشید • فی الحال عداس بسجده رفت بعد از آن سر
بر داشت و گفت قدوس قدوس ای محمد والله که تو آن پیغمبری که موسی و عیسی
به بعثت تو گواهی داده اند • والله که اگر در آن زمان که تو دعوت خلایق کنی و من
زنده باشم در پیش تو شمشیر زنم • آنگاه عداس پرسید که یا نبی الله ترا بهیچ
چیز امر فرموده اند • جواب داد که نی عداس گفت زود باشد که بدعوت خلایق
مامور گردی و مردم ترا بکذب متهم دارند • و بالضروره ازین شهر هجرت کنی و ملایکه
ترا نصرت کنند • پس مدعای رسالت آنحضرت باین دو گواه عدل مقرون گشته •
توقیع رسالتش باثبات دلیل و حجت مسجل گشت • بعد از آن فتوری در وحی پیدا
شده و گویند مدت سه سال بر داشت که وحی آسمانی نیامد • و آنحضرت ازین فترت
بغایت اندوهناک گشت بمرتبه که چند نوبت قصد کرد که خود را از قله کوه بیندازد
و هر نوبت جبرئیل ع م نازل شدی و میگفتی • یا محمد انک لرسول الله حقا • و در روایتی آنست
که میگفت بکجا میروی • یا محمد من دوست تو و برادر تو ام جبرئیل پس دل آنحضرت تسکین

می یافت ونفس اورا اطمینان حاصل میشد • و از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه روایت
کرده اند که حضرت رسول صلعم فرمود که در زمان فترت وحی میرفتم براهی که ناگاه آوازی شنیدم
از آسمان چشم بالا کردم دیدم همان ملکی که در کوه حرا بمن آمده بود • یعنی جبرئیل ع م بر کرسی
میان آسمان و زمین نشسته خوف و ترسی از وی بر من طاری شد • بخانه باز گشتم و
گفتم • زملونی زملونی • پس مرا بجیری بپوشانیدند • حق تعالی وحی فرستاد که • یا ایها المدثر
قم فانذر • وربک فکبر • وثیابک فطهر • والرجز فاهجر • نظم • عربی گفت بمن در لب من قم قم
قم فانذر سخن عشق بگو جم جم جم • خیز تا چند زنی طبل تو در زیر گلیم • پرده بردار که خورشید نشود پنهان بگلیم
سر بر آور ز گلیم و بنما همچو کلیم • ید بیضا و ز خورشید نشان طاق و طرم • پس خواجه علیه
الصلوة والسلام ردای تبلیغ بر دوش گرفت و تاج دعوت بر سر نهاد • آنگاه وحی متتابع شد
و حکمت در فترت وحی آن گفته اند که در ابتدا نبوت سه سال اسرافیل ملازم آنحضرت شد و در آن
مدت جبرئیل ع م وحی بر وی نیاورد • و این سخن چو نیست در کتاب وفا و ابن اثیر در جامع الاصول
و بعضی اهل اشارت گفته اند که حکمت در آن تشویق تشویق خاطر آنحضرت بود • تا کار بجایی
رسید که از غایت اشتیاق و نهایت مکابدت فراق کمر را کوه میفرمود • بعزم آنکه خود را از کوه
بینداز د • از بس که آتش شوق در کانون جانش مشتعل گشت • نظم • گفتم که کوه گیرم ازین غم بدر شوم
او سوی دام کرد و مرا در کمر گرفت • سودا عشق و همه اجزای من بسوخت • آتش چو در گرفت چه خشک و چه تر گرفت
هر کس بعقد سوخته گشتند ما تمام • آتش بکر بحرمن ما بیشتر گرفت • فصل سیم در آنکه ابتداء
نزول وحی که بوده و اول سوره که نازل گشته کدام بود • و نزول وحی بر آنحضرت صلعم بر چند نوع
می بوده و بیان آن • بزرگان فن سیر و تواریخ چون محمد بن اسحق و جمعی کثیر از ائمه
رحمهم الله بر آنند • که ابتدا نزول وحی در ماه رمضان بوده بدلیل آیت کریمه • شهر رمضان
الذی انزل فیه القرآن • و دلیل سوره بزرگ قدر • انا انزلناه فی لیلة القدر • فاما اصحاب
حدیث و اهل سیر ابتدا نزول را بماه ربیع الاول تعیین کرده اند • و در سال چهل و
یکم از ولادت در سیم یا هشتم • یا دوازدهم ماه مذکور و در جامع الاصول ترجیح این قول
کرده میگوید که مراد از انزال قرآن در ماه رمضان انزال است از لوح المحفوظ باسمان دنیی •
و روایتی آنکه قرآن بیکبار از لوح محفوظ باسمان دنیی فرود آمده و از آسمان بر حسب مصالح عباد
بنجم در مدت بیست و سه سال نازل شده مقوی این قول است • و بعضی دیگر تاویل
چنان کرده اند که شهر رمضان الذی انزل فی شانه القرآن و بعضی از بزرگان متاخرین
تلفیق بین الروایتین چنین گفته اند • که ابتداء وحی بر آنحضرت در خواب در ماه ربیع
الاول سال چهل و یکم بوده • و ابتداء وحی در بیداری و نزول قرآن در ماه رمضان همان
سال بوده و الله اعلم • اما اول سوره از روایات متقدمه چنان معلوم شد که اقراء بوده
و روایتی دیگر آنست که یا ایها المدثر بوده • و روایتی دیگر از خدیجه خاتون رضی الله
عنها آورده اند که سوره فاتحة الکتاب بوده • و روایت خدیجه آنست که پیغمبر صلعم
با وی فرمود که بدرستی که چون بنهان میشوم آوازی میشنوم که یا محمد یا محمد • و هیچ گوینده
نمی بینم خوف بر من غالب میشود • و از آنجا میگریزم خدیجه آنحضرت نزد ورقه برد
تا صورت واقعه تقریر فرمود • ورقه گفت دیگر همچنین مکن هر وقت که آن ندا بشنوی
در محل خود قرار گیر تا چه میگوید • آنحضرت این نوبت که ندا شنید • بر جای خود بایستاد
و جواب داد که لبیک ندا کننده گفت بگو اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا
رسول الله بعد از آن گفت بگو بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین

تا آخر فاتحة الکتاب بخواند • و بعضی از بزرگان متاخرین بین الروایات بر تقدیر صحت
در تلفیق چنین میگویند • که اول آیتی که نازل شده و اول سوره که جبرائیل ع م اسماع آنحضرت
کرده پیش از آنکه در نماز جهر آنحضرت ظاهر شود • و اقرا باورد و سوره الفاتحة
الکتاب بوده • و بعضی دیگر از علما میگویند که اولیت نزول اقرا حقیقیست و از روی دیگر
اضافی یعنی اول سوره که دلالت بر تبلیغ کند • و انذار مفتتح مدثر بوده • و اول سوره
که از سور قرآنی که کامله متنزل شده فاتحة الکتاب بوده و الله اعلم • اما بیان آنکه
نزول وحی بر آنحضرت بر چه منوال بوده • بدانکه نزول وحی بر چند نوع بوده است اول خواب
راستست چنانکه آنحضرت در ابتداء نزول وحی شش ماه آن تایید یافته • و عایشه رضی
فرموده است اول ما بدئ به رسول الله صلعم من الوحی الرویا الصالحة • دوم آنکه جبرئیل ع م
در دل آنحضرت القا کردی بی آنکه آنحضرت ویرا بدیدی • چنانکه کریمه • نزل به الروح
الامین علی قلبک لتکون من المنذرین • بر آن دلالت میکند • و حدیث صحیح • ان
روح القدس نفث فی روعی • شاهد همین معنیست • سیم آنکه جبرئیل ع م بر آنحضرت
بر صورت اشخاص انسانی منکشف میگشت و وحی بر آنحضرت میخواند • چنانکه گویند
بیشتر بصورت دحیة الکلبی متمثل گشتی و بعضی از صحابه نیز او را بدان صورت
میدیدند • چهارم آنکه وحی بر حضرت مقدس نبوی علیه افضل الصلوات و اکمل
التحیات نازل گشتی بر مثال آواز جرس و این صورت از باقی صور وحی صعب تر
بودی تا گویند در ین وقت اگر بر شتر سوار بودی دست و پای شتر از ثقل بار وحی
خم گشتی و اگر بر ران کسی تکیه داشتی خوف شکستن ران آن شخص بودی
و در شبهای صعب عرق از جبین مبین آنحضرت متقاطر گشتی چنانچه عایشه رضی الله
عنها که روزی دیدم که در سرما قوی وحی بر آنحضرت فرود می آمد • و از غایت صعوبت
آن حال عرق از پیشانی آنحضرت میریخت و گویند گاه بودی که در وقت نزول وحی بر مثال
بشتر مست بانگ از آنحضرت می آمدی • و امام احمد حنبل رحمه الله در مسند خود
آورده است که حضرت رسالت صلعم در فنای کعبه نشسته بودند • عثمان بن مظعون آمد
و تواضع کرد • و پیغمبر صلعم او را بنشاندند • بنشست و با آنحضرت در مکالمه بود که ناگاه
رسول صلعم نظر باسمان کرد و آنگاه بطرف زمین نگاه کرده بپهلوی راست خود گشت
و از عثمان اعراض نموده مانند کسی که بتعلم اشتغال نماید • بسر مبارک اشارت فرمود
و بعد از زمانی باز نظر بسوی آسمان افکند • و آنگاه متوجه عثمان شد • ابن مظعون گوید
که گفتم یا رسول الله هرگز ترا باین صفت ندیدم که امروز مشاهده کردم فرمود که چون دیدی
شرح حال بیان کردم فرمود که رسولی از حق تعالی آمده بود و پیغام آورده پرسیدم که آن
پیغام چه بود فرمود ان الله یأمر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء
والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون عثمان گفت مسلمان شده بودم ولکن اسلام
چنانکه باید در دل من جای نگرفته بود • از آن وقت که از حضرت این حال مشاهده کردم
در دل من قرار گرفت و محبت آنحضرت در دل من مستولی شد • نقلست دیگر آنکه عثمان
بن عفان رضی الله عنه گفت روزی این آیت لایستوی القاعدون من المؤمنین
نازل شده بود و من نزد آنحضرت نشسته بودم • و ران آنحضرت بر ران من بود
و آن آیت مینوشتم که عبد الله ام مکتوم در آمد • و گفت یا رسول الله عذر من ظاهرست
یعنی بجهت آنکه نابینایم بغزو نمیتوانم شد • فی الحال غیر اولی الضرر نازل شد • عثمان بن عفان

کفت رضی الله عنه که بدن مبارک آنحضرت چنان از نزول وحی کران شد که نزدیک بود که ران شکسته شود
نقلست از ابن اروی دوسی رضه که کفت آنحضرت را دیدم که وحی بروی نازل میشد • و آنحضرت
بر ناقه سوار بود ناقه دست دوتا میکرد • تا کمان بردم که دست ناقه بخواهد شکست
و بر مثال حبات در عرق از پیشانی او میریخت • و روایتی دیکر آنست که وحی چون منزل میشد حضرت
از آن متألم میکشت • و چندکاه بعد از انکشاف وحی آنحضرت را صداع می بود • و تنک نشستکی
امثال این حالات از لوازم قسم چهارم از وحی بوده • قسم پنجم از وحی آن بود که جبرائیل علیه السلام
بصورت اصلی او میدید بی آنکه متمثل شود بصورت دیکر و وحی برآنحضرت میخواند • قسم
ششم آنچه برآنحضرت نازل شده در بالای آسمان در شب معراج • قسم هفتم آنکه حق
تعالی بی واسطهٔ ملک باوی تکلم فرمود از ورای حجاب در شب معراج • قسم هشتم آنچه باوی خطاب
فرمود بی واسطهٔ ملک بی حجاب در شب معراج مبنی بر قول آن طایفه که کویند حق تعالی را
آن سرور در شب معراج دیده بچشم سر چنانچه شیخ نظامی کنجه فرموده است **نظم**
مطلق از آنجا که پسندیده نیست • دید خدا را و خدا دیده نیست • دید محمد نه بچشم دیکر
بلکه بدین چشم سر این چشم سر • خورد شرابی که حق آمیخته • جرعهٔ آن بر دل ما ریخته
همتش از کنج توانکر شده • جملهٔ مقصود میسر شده • زان سفر عشق بناز آمده
در نفسی رفته و باز آمده • **نقلست** از ابن عباس رضی الله عنهما که در زمان فترت یعنی مابین
بعثت مصطفی صلی الله علیه وسلم و عیسی صلوات الله علیه وحی مرتفع کشته بود • و آن قریب ششصد
سال بود و بعد از آنکه وحی برآنحضرت نازل شد • ملائکه چون طنطنهٔ وحی الهی شنیدند • از غایت
هیبت همه بیهوش کشته کمان رسیدن قیامت بردند • بعد از آنکه معلوم شد که وحی الهیست نازل
شده از جبرئیل علیه السلام استفسار حال نمودند • یا جبرئیل این وحی بکه رسانیدی کفت بمحمد صلی الله علیه وسلم
فرشتکان کفتند الله اکبر قد قامت الساعه بدرستی که قیامت قایم شد زیرا که بعثت محمد را
صلعم از اشراط ساعات میشمردند • و ابن مسعود کفت رضه که حضرت رسالت فرمود صلعم
**لما تکلم الله سبحانه و تعالی بالوحی سمع اهل السماء صلصلة کصلصلة علی الصفا فخروا
سجداً و غشی علیهم** وفی روایة • لم تنزل آیة الا ارتعدت بها الملائکة و سمع فی السماء صلصلة
کسلسلة جرت فی زجاجة **فصل چهارم** در تبلیغ آنحضرت و در ذکر کسانی که در بدایت بعثت
بدولت اسلام مشرف کشته اند • و درین فصل ده واقعه است **واقعهٔ اول**
اسلام خدیجه خاتون رضی الله عنها وصلی الله علی بعلها • بدانکه اتفاق علماء سیر و تواریخ
برین رود یافته که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخطاب مستطاب قم فانذر مخاطب
کشت و بامر بلّغ ما انزل الیک مأمور شد • میان بتبلیغ بربست • و بدعوت خلق قیام
نمودن کرفت • اول کسی که شرف دعوت آنحضرت دریافت • و جلباب غوایت را بمقراض
هدایت بشکافت • و خلعت صبغت ایمان برقامت کرامت و تاج دولت عرفان بر تارک
همت او جست • و درست آمد خدیجه خاتون بود رضی الله عنها که چون آنحضرت صلعم بدلائل واضحه
و براهین لایحه ظاهر و مبرهن کشت • که پیغمبر بحق است اول شخصی از اشخاص که دعوت بحق
کرد • و بتوحید و عبادت الهی دلالت نمود خدیجه بود رضوان الله تعالی علیها و او بی توقف
قبول دین اسلام نموده در زمرهٔ سابقان منخرط کشت • بلکه اول همهٔ سابقان حقیقةً وی آمد
و حضرت او را بر داشت و بر آن چشمه برد که از برکت جبرائیل در حوالی غار حرا پدید آمده بود
و بر طبق تعلیمی که از جبرئیل علیه السلام کرفته بود وی تعلیم فرمود و بنماز و نیاز سرافراز کشت و هر غم و
اندوه که آنحضرت را پیش آمدی چه از امور دنیویه و اخرویه محرم و غمکسار وی خدیجه بودی •

وچون

و چون از استخفاف و استنکاف منکران مجروح خاطر کشتی • سبب ترفیهٔ خاطر و تسلی باطن او
خدیجه کشتی و هرکاه که آنحضرت از بیرون با دل محزون بخانه درون آمدی • خدیجه بدلداری
آنحضرت را از آن غم بیرون آوردی • و استمالت آنحضرت دادی • و کفتی یا رسول الله دل
خوش دار که حق تعالی عاقبت نصرت دین تو کند • و دشمنان ترا مقهور و قوم ترا مسخر حکم
تو کرداند **حدیث** در فضایل خدیجه رضی الله عنها • و از بسیاری خدمتکاری او بود که روزی
جبرائیل علیه السلام آمد • و کفت یا رسول الله اقرأ خدیجة السلام من ربها یا رسول الله خدیجه را از نزد
پروردکار سلام رسان پیغمبر صلعم فرمود • ای خدیجه اینک جبرائیل علیه السلام از نزد حق تعالی آمده
و سلام پروردکار جل و علا از برای تو آورده • خدیجه خاتون فرمود • الله السلام ومنه السلام
وعلی جبرائیل السلام • و هم خدیجه روایت میکند • از پیغمبر صلعم که فرمود مرا امر کرده اند
که بشارت دهم خدیجه را بخانه در بهشت از یکدانه لؤلؤ مجوف که در وی نه بیماری بود و نه رنج و نه
دردسری **واقعهٔ ثانیه** ایمان امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بوده • نقلست که چون خدیجه
خاتون ایمان آورده • بعد از آن بیک روز بر روایتی در اخر همان روز علی بن ابی طالب
ایمان آورد • و قصهٔ وی چنان بود که در روایات آمده است که ابو طالب را از جهت
قلت مال و کثرت عیال عسرت و اضطراب احوال راه یافته بود • و در مکه قحط کلی واقع شده
چنانکه اهل مکه در ماندند • پیغمبر صلعم بعباس کفت ای عم برادرت ابوطالب عیال بسیار
دارد • و خرج بیشمار دخل کم و ایام عسرت مصلحت آنست که او را معاونتی کنیم • و تخفیفی در عیال
او نماییم و هر یک فرزندی از فرزندان او برداریم • ابو طالب کفت مرا از عقیل ناکزیر
باقی شما دانید • پیغمبر صلعم علی را بر کرفت و عباس جعفر را و حضرت پیغمبر صلعم کما ینبغی
بتربیت علی قیام مینمود • تا در حجر تربیت او بمرتبهٔ ده سالکی رسید • روزی بخانهٔ
پیغمبر صلعم آمد دید که آنحضرت با خدیجه رضی الله عنها نماز میکزارند • از حضرت پرسید که
این چیست کفت این دین خدای تعالی است که از برای خود در کزیده • و ترا باین دین
دعوت میکنم که خدای تعالی را یکی کوی و دانی که تنهاست و شریک ندارد • و ترا بترک لات
و عزی میخوانم • امیر المؤمنین فرمود که این دین را پیش ازین از هیچکس نشنیده ام و هیچ
کاری بی مشورت پدر خود ابو طالب نمیکنم اکر رخصت باشد با او مشورت کنم حضرت
فرمود ای علی مقرر چنانست که اکر اسلام نیاری باری این راز با کسی اظهار نکنی •
امیر المؤمنین آن شب توقف فرمود • و هم در آن شب مفتح الابواب در دلش بکشاد
و بنور هدایت منور کردانید • لاجرم چون صبح بردمید • و رومی روز نقاب نور در پوشید
بخدمت رسول آمد صلعم و کفت یا رسول الله برمن اسلام عرض کن و فی الحال باسلام در آمد
و روایتی آنست که کفت بروم و با پدر مشورت کنم چون دو قدم برفت بخاطرش آمد که
پدر بروی وصیت کرده بود • که هرچه محمد ترا بان دلالت کند قبول کنی بهمان وصیت عمل نمود
بالفور بازکشت و ایمان آورد • و در فضائل اهل بیت چنین وارد است که پیغمبر صلعم
روز دوشنبه مبعوث کشت • و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه روز سه شنبه ایمان آورد
و اسلام خویش از ابوطالب پنهان میداشت • بعد از آن زید بن حارثه مسلمان شد **واقعهٔ
ثالثه** اسلام زید بن حارثه است رضه • و قصهٔ زید بن حارثه چنان بود که حکیم بن حزام
برادر زادهٔ خدیجه رضی الله عنها از تجارت شام باز آمده و با خود چند غلام آورده بود • عمهٔ
وی خدیجه بدیدن وی رفت تا تهنیت بجا آرد • حکیم کفت یا عمه هرکدام ازین غلامان
که ترا باید اختیار کن خدیجه زید بن حارثه را اختیار کرد • و چون بخانه آورد خواجه علیه السلام

زید را از خدیجه طلبید. خدیجه بدان حضرت ارزانی داشت خواجه عم او را آزاد کرده بفرزندی
قبول فرمود و این پیش از نزول وحی بود. و حارثه پدر زید بجهت مفارقت فرزند ملول
میبوده و گرد عالم در طلب او گشته تا بمکه رسیده خبر فرزند شنیده که در خدمت پیغمبر
بانجا آمد و پیر روی فرزند خود ببوسیده و میگریست خواجه صلعم چون آن بدید زید را گفت
اکنون تو مخیری اگر خواهی بباش و اگر خواهی با پدر برو زید گفت من غلامی ترا دوست
دارم که خواجگی با پدر یک لحظه از خدمت تو مفارقت نکنم تا زنده باشم پدر را عذر خواسته
باز فرستاد. تا چون وحی بدان حضرت نازل شد. حضرت ایمان آورد و سیم اهل
اسلام او بود. و او را در ابتداء فرزند محمد میگفتند. چون کریمهٔ ادعوهم لآبائهم منزل
گشت بزید بن حارثه مشهور شد. و این هر سه ایمان خود را پنهان میداشتند و هرگاه
وقت نماز پیغمبر صلعم علی را بر گرفتی و در بیرون مکه بوادی که مردم ندیدی نماز باتفاق بگذاردی
و روایتی آنست که چون این حضرت نماز گردی علی محافظت آنحضرت نمودی و در اطراف و
جوانب نگاه میفرمود تا کسی بر آنحضرت کیدی ننماید. روزی ابوطالب علی را می جست
نیافت مادرش فاطمه بنت اسد گفت ای ابوطالب علی را بغایت ملازم محمد صلعم می بینم میترسم که
الزام امری نماید که مخل ملت آبا و کرام باشد. ابوطالب گفت پسر من الی مشورتی در خدمت
من الزام عظایم امور نمیکند. اتفاقا ابوطالب روزی بجهت شغلی بیرون مکه رفته بود.
بوادی بگذشت دید که سید رسل صلعم نماز میگزارد. و علی بهر طرف نظر میکرد. و رسول را صلعم
نگاه میداشت. و بروایت محمد اسحق آنکه هر دو باتفاق نماز میکردند. ابوطالب از آن تعجب
کرد و آهسته پیش ایشان رفت و بنشست تا از نماز فارغ شدند. پرسید که ای محمد این چه
دینست که احداث کرده و این چه عملست که بجای آری. سید علیه الصلوة والسلام فرمود
که یا عم هذا دین الله و دین ملائکته و دین رسله و دین انبیائه و انبیاء ابراهیم بعثنی الله
تعالی به رسولا الی العباد. ای عم این دین خدای تعالی و دین ملائکه و انبیا و پدر ما ابراهیم است
که حق تعالی مرا برسالت برگزیده و باعلای این دین به بندگان خود فرستاده اکنون ترا
ای عم بخدای میخوانم که یگانه است و شریک ندارد. و بعبادت او و تحریض مهمایم و بخدمت
او دلالت میکنم. و بدانکه سرافرازی پادشاهان و استعلای تاجداران بر درگاه عظمت
او بندگی و سرافگندگیست نظم هر که در بهرهٔ از زندگیست. پیش خداوندی او بندگیست
هر که درین مرحله بشتافتست. جان و جهان جمله ازو یافتست. هر که درو پرتوی از رنگ و بوست
خاک ره و بندهٔ فرمان اوست. بعد از آن فرمود ای عم مهربان و ای ناگزیر دل و جان تو از
همه سزاوارتری که بدایت نصیحت از تو کنم و سزاوار آنست که بمعاونت و مظاهرت من
تو قیام نمایی و در اعلاء کلمهٔ حق که بآن مبعوث گشته ام اهتمام فرمایی نظم بسیار دشمنست مرا تو دوستی
با چون منی بگوی که اینها نکوستی. با من چرا طریق جدایی گرفته. چون یار دوست بوده سال دوستی
ابوطالب گفت ای فرزند من تو راست میگویی. اما نفس من ترک دین آبا و اجداد خود نمیتواند
گفت و در اعراض از ملت عبد المطلب تا بتابعت نمیتواند نمود. اما تو بفراغ بال بآنچه مبعوث
گشتهٔ اشتغال می نمایی که تا زنده ام نگذارم که هیچ دشمن بتعرض تو برخیزد. و حاسدی
از روی حمیت جاهلیت با تو بستیزد. بعد از آن روی بعلی آورد. و از وی استفسار دین او
نمود گفت ای پدر بدانکه این دین حقست و من بخدای تعالی و پیغمبر وی ایمان آورده ام و این
نماز فریضیست که حق تعالی بر بندگان خود ایجاب فرموده و ما این فرض را میگزاریم ابوطالب
گفت یا بنی اما انه لم یدعک الا الی خیر فالزمه. ای پسر من ملازمت خدمت محمد کن که وی ترا جز بخیر

نفرماید

نفرماید و خدای تعالی حافظ مر روی شماست و حارس از همه اعدا و من تا زنده ام بمحافظت شما بردارم
و جان گرامی و قایهٔ نفس و فدای جان شما سازم. و روایتی هست که روزی ابوطالب با پسر خویش
جعفر در شعبی از شعاب در آمده دید که حضرت رسالت پناه و امیر المؤمنین علی نماز میگزارند
ابوطالب با جعفر گفت بوصل جناح ابن عم خویش قیام نمای جعفر بنا بر اشارت پدر در
پهلوی پیغمبر صلعم ایستاده با وی نماز گزارد. و حضرت رسالت صلعم درباره جعفر دعا فرمود
وصل الله الیک جناحین تطیر بهما فی الجنة و دعاء آنحضرت در حق او اجابت شد تا در غزا
موته بدولت شهادت مشرف گشت و حق تعالی او را ارزانی فرمود. تا در فرادیس
جنان بآن جناحین طیران نماید. و بدین جهت آن سعادتمند را جعفر طیار خوانند
والله الموفق. پس ابوطالب بمنزل خویش بازگشت فاطمه والدهٔ علی گفت کجا است پسر تو
ابوطالب گفت چه میکنی گفت مرا خادمهٔ من خبر داد که او با محمد نماز میگزارده است در شعب
پدر و امیدواری که فرزند تو صابی گردد. ابوطالب گفت خاموش والله که سزاوارترین
خلایق در یاری محمد ابن عم اوست و اگر نفس من در ترک دین دین عبد المطلب طاعت
کردی هر آینه من نیز متابعت نمودمی این سخن بقریش رسیده بغایت ایشان را دشوار
آمد و ترس بر ایشان مستولی گشت واقعهٔ رابعه ایمان ابوبکر صدیق است رضی الله عنه
بدانکه در ایمان ابوبکر صدیق و بواعث آن اقوال بسیار است یکی آنست که ابوبکر پیش
از بعثت بعهد بیست سالی بخواب دیده بود که ماه از آسمان بیفتاد. و بر کعبه آمد
و پاره پاره شد. و در حجرهٔ از حجرهای مکه پارهٔ از آن افتاد. و باقی آن پارها از حجرها مجتمع
گشته برهیئت اولی قصد آسمان کردند. و آن قطعه که بر حجرهٔ ابوبکر افتاده بود همچنان
بماند. و بروایتی دیگر آنکه همه مقطعات آن نور مجتمع گشته در خانهٔ ابوبکر در آمد و ابوبکر
در خانهٔ خود در بسته احراز آن نور نمود. علی الصباح پیش یکی از احبار یهود رفت و از
وی تعبیر خواب خود پرسید. آن حبر گفت از اضغاث و احلام است اعتباری ندارد چون
روزگاری برین بگذشت بر بعضی تجارات خود بدیر بحیرا که مسکن بحیرا راهب بود رسید
و ابوبکر از بحیرا راهب تعبیر این خواب پرسید. بحیرا گفت تو چه کسی گفت مردی ام از
قریش بحیرا گفت در میان شما از مکه پیغمبری ظاهر شود. و نور هدایت او بهمه منازل مکه
استیعاب یابد. و تو در حیات او وزیر او باشی و بعد از وفات خلیفهٔ او ابوبکر گوید من
این خواب پنهان میداشتم. تا وقتی که حق تعالی پیغمبر را صلعم براستی بخلق فرستاد
چون از ظهور او خبر یافتم. بخدمت او شتافتم. باسلام مرا دعوت فرمود گفتم پیغمبر را
دلیلی بوده است بر نبوت بر نبوت وی دلیل تو چیست فرمود دلیل نبوت من آن
خوابی که دیدی و آن حبر در جواب تو گفت از اعتباری نیست و بحیرا التعبیر آن چنین
و چنین گفت من گفتم ترا این که خبر کرد گفت جبرئیل گفتم من از تو هیچ دلیلی و برهان
ازین زیادت نمیطلبم. اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد انک عبده
و رسوله قول دیگر هم از ابوبکر صدیق رضه منقولست که گفت روزی در ایام جاهلیت
در سایهٔ درختی نشسته بودم. ناگاه دیدم که شاخی از آن درخت میل بسوی من کرد. چنانکه بسر
من رسید. و من در آن مینگریستم. و میگفتم این چه خواهد بود آوازی از آن درخت
بگوش من آمد که پیغمبری در فلان وقت بیرون خواهد آمد. و خلایق با وی ایمان خواهند آورد
می باید که سعادتمندترین ایشان باشی با وی گفتم. روشنتر بگوی که آن پیغمبر کیست و نام
وی چیست گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم. گفت وی الیف و صاحب منست

ازان درخت عهد بستدم که هرگاه که وی مبعوث شود مرا بشارت دهی چون آنحضرت مبعوث
گشت ازان درخت آواز آمد که بخبر باش واهتمام کن ای پسر ابو قحافه که وحی بوی آمد سوگند برب
موسی که هیچ کس بر تو سبقت نخواهد گرفت چون بامداد کردم بسوی رسول صلعم رفتم گفت ای ابو
بکر ترا بخدای تعالی و برسول او میخوانم گفتم اشهد انک رسول الله بعثک بالحق بشیرا ونذیرا
پس بوی ایمان آوردم و تصدیق وی کردم قول دیگر آنکه چون قامت همت خواجهٔ لولاک
بخلعت رسالت انا ارسلناک مزین شد با خود تفکر فرمود که محرمی باید که طاقت استماع
این سخن آرد و رعایت جانب مصلحت فرو نگذارد پس دواعی مصادقت ابو بکر صدیق
که در خاطر عاطر او مستور بود اشارت کرد که ابو بکر بجمال عقل موصوفست و بحسن اعتقاد
وصفاء اتحاد معروف واهلیت ومحرمیت این راز دارد و بخاطر مبارک مصمم فرمود که
بامداد بزیارت او رود واین سر اظهار کند و ابو بکر نیز همان شب اندیشه کرد که
این دین که گزیدهٔ آبا واجداد ماست گزیدهٔ خرد و پسندیدهٔ طبع نیست و عبادت چیزی که
جاذب منفعت و دافع مضرت نتواند بود چه فایده دهد و خدای که خالق آسمان و زمین
و موجد بسیط و مرکبات این سعی نپسندد و رای او بران قرار گرفت که بامداد از رای
جهان آرای سید ابرار که مهبط توفیق الهی و منزل فیض ربانیست استمدادی
نماید واین راز در مجلس میمون او بگشاید و هر دو بعزم زیارت یکدیگر برخاستند واز حق
تعالی مدد توفیق خواستند و در راه ایشان التقا افتاد گفتند اجتمعنا بغیر میعاد پیغمبر
فرمود بجهت مشاورتی در خیر بوثاق تو آمدم ابو بکر گفت من نیز بمهمی دینی بخدمت می شتافتم
پیغمبر صلعم فرمود که کشف غطا کن ابو بکر گفت در همه کارها تقدم تراست نخست تو اظهار کن
پیغمبر فرمود صلعم دی روز فرشته خویشتن را بر من اظهار کرد و مرا از خدای تعالی پیغام
آورد که خلق را بخداوند سبحانه و تعالی دعوت کن و من دران متحیر گشتم وامروز آمدم
تا از تو استمدادی نمایم و بعد ازان آنچه رای تو اقتضا کند در معرض دعوات آیم ابو بکر
گفت رضه نخست مرا خوان وبدین تخصیص مشرف گردان که دوش همه شب باین تفکر
گذرانیده ام وامروز این سخن از تو استماع مینمایم پیغمبر صلعم بدان سخن شاد گشت و حالی
اسلام عرضه کرد وابو بکر قبول فرمود و سر دفتر مؤمنان و مقدم ترین سابقان آمد
قول دیگر آنکه در قصص الانبیا نقل از عبد الله مسعود کرده است رضه واو نقل کند
از ابو بکر صدیق رضه که گفت پیش از مبعث رسول صلعم بقصد تجارت بجانب یمن
رفته بودم بر پیری از قبیلهٔ ازد فرود آمدم وی کتب آسمانی خوانده بود و عمر وی بصد
و نود سال رسیده بود چون آن پیر صاحب رای و تدبیر در من دید گفت گمان می برم که
تو از حرم مکه ای گفتم آری گفت از بنی تیمی گفتم آری گفت یک علامت دیگر مانده است گفتم
آن کدامست گفت جامه از روی شکم خود بردار گفتم بر ندارم تا مقصود خود نگویی
گفت در کتب یافته ام که در حرم پیغمبری مبعوث خواهد شد که دو تن او را معاون باشند
جوانی و کهلی آن جوان در آینده بود بکارهای دشوار رود و دفع کنندهٔ بلاهای بسیار و آن
کهل مردی باشد سپید روی و باریک تن بر شکم او داغی سیاه و بر ران چپ او
نشانی و گمان من آنست که آن تو یی میخواهم که آن داغ بر شکم تو ببینم ابو بکر گفت شکم برهنه
کردم دید که بر بالاء ناف من خالیست سیاه گفت سوگند برب الکعبه که تو آن کهلی و مرا
وصیتهای مشفقانه بتقدیم رسانید بعد از انکه کارهای خود بهم بساختم آمدم تا وی را وداع
کنم گفت چند بیتی دارم در نعت آن پیغمبری بوی میرسانی گفتم برسانم دوازده بیت

بر

برمن خواند که اول آن ابیات این بود شعر الم تر انی قد سمعت معاشری ونفسی وقد اصبحت فی الحی واهنا
ودر آخر آن خطاب با ابو بکر میگوید تتمه وانت ورب البیت تلقی محمدا لعامک هذا قد اقام البراهنا
فحی رسول الله منی فاننی علی دینه احیی وان کنت واهنا فیا لیتنی ادرکته فی شبیبتی
لکنت له عبدا والا المجاهنا صدیق گفت رضه این ابیات از بر یاد گرفتم و وصیتها قبول
کردم و بمکه باز گشتم چون بخانهٔ خویش فرود آمدم عقبه بن ابی معیط و شیبه وابو
جهل و ابو البختری با چند دیگر از قریش بدیدن من آمدند از ایشان پرسیدم که هیچ
واقعهٔ در میان شما پدید آمده است گفتند واقعهٔ ازین غریب تر چه باشد که یتیم ابو
طالب آمده دعوی پیغمبری میکند و ما را میگوید شما همه بر باطل اید و آبا واجداد شما
همه بر باطل بوده اند و اگر نه حرمت تو بودی ما او را زمان ندادیمی اکنون که آمدی تو خود
این کار کفایت کن که او دوست تست چون این سخن از ایشان شنیدم ایشان را عذر
گفتم و باز گردانیدم و پرسیدم که محمد کجاست گفتند بخانهٔ خدیجه رفتم و حلقه در بر زدم
مصطفی صلی الله علیه وسلم بیرون آمد گفتم یا محمد این چیست که از تو نقل میکنند پیغمبر صلعم
فرمود که یا ابا بکر من رسول خدایم و بجملهٔ مردان بمن ایمان آر تا رضاء رحمان یابی و از
دوزخ جاودان امان یابی گفتم دلیل چیست یا محمد گفت آن پیر که او را در یمن دیدی
گفتم من بسیار پیران و جوانان دیده ام و با ایشان بیع و شرا کرده ام گفت پیر ازدی
که ابیات بتو امانت سپرده بمن فرستاده است هر دوازده بیت را بر ابو بکر
خواند ابو بکر گفت یا محمد که ترا ازین حال خبر داد گفت آن فرشتهٔ بزرگ که پیش ازمن
بهمهٔ پیغمبران از آنحضرت جل وعلا فرود آمده گفتم دست بمن ده دست مبارک
او بگرفتم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله و بخانه باز گشتم
بشادیی که هرگز مثل آن شاد نبودم و بر مر وجه ایمان آن پیر و ارباب تحقیق
یعنی ابو بکر صدیق رضه مقرون بدو خصلت بوده یکی [illegible] و دیگری انکه بی تردد
و تراخی بوده چنانچه در مستقصی آورده قال رسول الله صلعم ما عرضت الاسلام
علی احد الا کانت له عنده کبوة و تردد ونظرة الا ابو بکر فانه لم یتلعثم ای لم یتوقف
فی قبول الایمان تنبیه چند روایت در باب اول من آمن بورود چنانچه روایت
پیوست که اول کسی که بحضرت رسالت صلعم ایمان آورد خدیجه بود رضه و اول فردی که
بنبوت سید ابرار اقرار کرد ابو بکر رضه بود و نخستین شخصی که تصدیق رسول صلعم
نمود علی است و اول کسی که با آنحضرت گروید زید بن حارثه بود و اول کسی که در زمرهٔ
مؤمنان در آمد بلال بود و گویند که بعد از ابو بکر صدیق بلال بود که ایمان آورد و تطبیق
میان اینها چنانست که چنین دانی که اول زنی که بدولت تصدیق فیروزی یافت خدیجه
بوده رضها و اول صبیان علی بوده و اول رجال ابو بکر و اول بندگان بلال و اول آزاد
شدگان زید بن حارثه رضی الله عنهم اجمعین و در میان این اوایل اولیت خدیجه
حقیقیست و باقی اضافی والله اعلم بحقایق الامور اما ذکر کسانی که بدلالت ابو بکر
صدیق رضه ایمان آوردند بزرگان اهل سیر فرموده اند که ابو بکر صدیق رضه بچندین
صفت از صفات کمال آراسته و بنعوت جلال پیراسته بود و بواسطهٔ آن مقتدا
ومشار الیه قریش گشته و آن عبارت از مکارم اخلاق و محاسن اعمال و خصال پسندیده
وصفات ستوده وعقل کامل و لطف شامل بود که از صفات عزیز ونعوت ذاتی او میبود
و در شرایط ضیافت ولوازم مهمان داری در مکه عدیل و نظیر نداشت و بجهت این خصال

حمیده و خلال پسندیده همه با او الفت داشتند • و همت بر تعظیم و تبجیل او می گماشتند و در عظایم
امور از رای صایب و فکر ثاقب او استعانت میجستند • و چون اعلم همه بود در فن انساب
و تواریخ عرب بخدمتش مبادرت نموده اخذ فواید میکردند • لاجرم بعد از شرف اسلام
با هر که از یاران سابق و رفیقان موافق صحبت داشت او را براه راست و طریق صواب دلالت
میکرد • و باشارات واضحه و علامات لایحه صدق قول حضرت مقدس نبوی را صلعم برای ایشان
جلوه میداد • تا جمعی از اکابر قریش و صنادید عرب بیمن همت مبارکش از بادیهٔ غوایت
بسر چشمهٔ هدایت رسیدند • چنانچه اسامی بعضی از ایشان بترتیب مذکور میگردد • رضی الله عنهم
و رضوا عنه **اول** اسماء ذات النطاقین دختر ابو بکر رضه میگوید که پدر من در آن روز که ایمان
آورده بود بخانه آمد و ما را همه باسلام دعوت فرمود تا ما همه باسلام بنا نهادیم و تصدیق رسول
صلعم کردیم و در یم توحید اختیار نمودیم از آن مجلس خویش بر نخاست و بعد از آن از عشرهٔ
مبشره پنج نفر بدلالت او در زمرهٔ اهل ایمان منخرط گشتند • عثمان بن عفان • و زبیر بن
عوام و طلحه بن عبد الله • و سعد بن ابی وقاص • و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهم اجمعین
واقعهٔ پنجم ایمان عثمان بن عفان رضی الله عنه و ایمان او را سبب آن بود که هم امیر المؤمنین
عثمان گفت رضه که مرا خالهٔ بود سعدی نام دختر کریز بن ربیعه • و در کهانت دستی داشت
یک روز در خانهٔ او رفتم مرا گفت بر طریق سخن کاهنان که مر ترا زنی خواهد بود پارسا
و خوب روی هر دو در خور یکدیگر نه او پیش از تو شوهر و نه تو پیش از وی زن دیده باشید
و این زن دختر پیغمبر بزرگواری باشد • من ازین سخن تعجب نمودم و استبعاد کردم
دیگر باره با من گفت هم بر طریق کهانت که پیغمبری آمده است • و از آسمان وحی بدو آید
گفتم ای خاله این سخنیست از تو می شنوم و در شهر ازین هیچ خبر نیست • روشن و مفصل
بگوی بر طریق کهانت گفت محمد بن عبد الله آمده و خلق را بدین خود دعوت میکند دیری
بر نیاید که همهٔ عالم نور ملت او گیرد • و هر که از خط او سر کشد • چون قلم سرش بردارند •
من چون سخنها شنیدم چیزی ازین بر دل من پدید آمد • و اندیشناک شدم و میان من و ابو بکر
دوستی و همنشینی بود • بعد از دو روز پیش وی رفتم و سخن خاله با وی گفتم ابو بکر با من
گفت ای عثمان تو مرد عاقل و هشیاری و در عواقب امور صاحب اعتبار بر تو پوشیده
نماند که سنگی چند که نگویند و نشنوند و نه بینند و سود و زیانی بکس رسانیدن نتوانند
خدایی را چگونه شایند • من گفتم همچنین است گفت خالهٔ تو راست گفت خدای تعالی محمد را
براستی و درستی بخلق فرستاده غنیمت دان و در قبول ایمان تراخی را راه مده
مصراع در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست • من و ابو بکر درین سخن بودیم که پیغمبر صلعم بر ما
بگذشت و علی رضی الله عنه با او بود • ابو بکر برخاست و با او پنهان سخنی گفت پیغمبر صلعم بیامد
و نزد ما بنشست و روی بمن آورد و گفت ای عثمان خدای تعالی ترا بمهمانی بهشت
میخواند تو نیز او را اجابت کن فی الحال سخن آنحضرت در دل من مؤثر آمد • زبان بگفتار
کلمهٔ طیبه بگشادم و بخاتم محمد رسول الله مهر بر آن نهادم • و بعد از آن بشرف فراش
رقیه خاتون سلیلهٔ آنحضرت مشرف گشتم • و برکات سخن خالهٔ من بخاطر میگذشت
و موجب ازدیاد یقین من میگشت **واقعهٔ ششم** سعد بن ابی وقاص بود رضه چون ایمان
آورد هنوز بجهت تعرض قریش یاران نماز در بیرون مکه در وادیها میگزاردند • روزی
جماعتی بر ایشان بگذشتند • و سفاهت آغاز کردند • و بعد از آن بجنگ و خصومت درآمدند
سعد بن ابی وقاص استخوان پارهٔ بود برداشت و بر سر یکی از کافران زد • چنانچه سروی

بشکست و خون روان شد • و کافران هزیمت نمودند • و ازینجاست که گفتند اول کسی که زخم
در اسلام بکافران زد و خون ایشان بریخت سعد بن ابی وقاص بود • و یکی از عشرهٔ مبشره بود و
حضرت در بارهٔ وی دعا فرموده بودند **اللهم اجب دعوته و سدد رمیته** خدایا دعای
سعد را اجابت فرمای و تیر او را صایب دار لاجرم مستجاب الدعوه گشت و هرگز تیر او
بر زمین نیفتاد • نقلست که در آخر عمر هر دو چشم وی نابینا گشت گفتند بیماران بدعای
تو شفا می یابند • چرا دعا نکنی تا حق تعالی روشنایی چشم تو باز دهد او گفت قضاء الله
تعالی عندی احب من بصری • یعنی قضاء حضرت خداوندی را جل و علا از روشنایی چشم
خود دوستر میدارم **واقعهٔ هفتم** ایمان عبد الرحمن بن عوف است رضه و سبب آن
نقلست که عبد الرحمن رضه گفت که پیش از بعثت حضرت رسول صلعم بقصد تجارت بیمن رفته
بودم • بر عسکلان بن ابی العوالم حمیری فرود آمدم و وی پیری بود • سال خورده و از ضعیفی چون
چنوق شده و هر گاه که بیمن میرفتم بخانهٔ وی نزول میکردم مرا بار از من می پرسیدی که در
میان شما هیچ مردی پیدا شده است شرفی و شهرتی باشد • یا با شما در دین مخالفت کرده
باشد • میگفتم نی چون این بار نزد وی آمدم بیشتر ضعیف ترش دیدم و گوش وی گران گشته
بود • فرزندان و فرزندان فرزندان وی همه جمع آمده بودند • وی را باز نشاندند مرا گفت
نسبت خود بیان کن • گفتم انا عبد الرحمن بن عوف بن الحارث بن زهره گفت همین
بسنده است ترا بشارت دهم بچیزی که بهتر باشد از تجارت یمن خدای تعالی از قوم تو پیغمبری
برانگیخت در ماه گذشته و وی را از همهٔ خلق برگزید و کتابی بوی فرو فرستاد • و از پرستیدن
اصنام نهی میکند • و باسلام دلالت میفرماید و از باطل باز میدارد • گفتم او از کدام قبیله است
گفت از ابن هاشم و شما اخوال وی اید ای عبد الرحمن سبک باش و زود باز گرد • و با وی موافقت
کن و ورا راستگوی دار و بدو کاری نمای و چند بیت بر من خواند و گفت بر آنحضرت عرض
کن و این سه بیت از جملهٔ آن ابیاتست **شعر** اشهد بالله ذی المعالی • و فالق اللیل بالصباح
اشهد بالله رب موسی • انک ارسلت بالبطاح • فکن شفیعی الی ملیک
یدعو البرایا الی الصباح • بتعجیل هر چه تمامتر کفایت مهمات خود کردم و بزودی مراجعت
نمودم چون بمکه رسیدم با ابو بکر ملاقات کردم و سخن حمیری با وی بگفتم گفت آری خدای تعالی محمد
بن عبد الله برسالت بخلق فرستاده پیش وی رو و قبول اسلام کن آنحضرت بخانهٔ خدیجه
بودند آنجا رفتم و اذن خواستم • مرا اذن دادند در آمدم چون نظر مبارکش بر من آمد
بخندید و فرمود روئی می بینم که از وی امید خیر میدارم • بعد از آن مرا باسلام دلالت فرمود
از آنحضرت دلیل خواستم گفت حمل سه گرده با از کسی رسالتی آوردهٔ بیار آنرا
در بارهٔ حمیری گواهی داد باجمال و گفت وی از خواص مؤمنان است من اسلام آوردم
و شهادت گفتم • و شعر حمیری بر آنحضرت خواندم • و از بشارتی که داده بود خبر دادم فرمود **رب
مؤمن بی و ما رآنی و مصدق بی و ما شهدنی اولئک حقا اخوانی • انا بقیه** آنها که بدلالت
امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضه ایمان آوردند • عمرو بن عنبسه نیز با این پنج نفر از جملهٔ
سابقانست و محمد بن اسحق گفت هشت نفر از جملهٔ سابقان اند • در اسلام علی بن
ابی طالب • زید بن حارثه • ابی بکر بن ابی قحافه • طلحه بن عبد الله • عثمان بن عفان • زبیر بن عوام
عبد الرحمن بن عوف • و سعد بن ابی وقاص • و در مستقصی عمرو بن عنبسه را نیز با این
هشت نفر یاد کرده • بعد از آن هم بارشاد ابو بکر رضه ابی عبیده بن الجراح • و عثمان بن مظعون
و ارقم بن ابی الارقم • و ابو سلمه بن عبد الاسد در سلک اهل ایمان منخرط گشتند • بعد از آن عبیده

بن الحارث عبد المطلب و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل و فاطمه بنت الخطاب خواهر عمر زوجهٔ
سعید مذکور و قدامه بن مظعون و حباب بن الارث و عبد الله بن مظعون و عمر بن ابی وقاص
و عبد الله بن مسعود و مسعود بن الربیع القاری و سلیط بن عمرو و عیاش بن ابی ربیعه و خنیس
بن حذافه و عامر بن ربیعه و عبد الله بن جحش و جعفر بن ابی طالب و زوجهٔ او اسما بنت عمیس
و حاطب بن الحارث و خطاب بن الحارث و معمر بن حبیب و سایب بن عثمان بن مظعون
و نعیم بن عبد الله و عامر بن فهیره و خالد بن سعید و حاطب بن عمرو بن عبد شمس و ابو حذیفه
بن عتبه بن ربیعه بن عبد شمس و واقد بن عبد الله و عمار بن یاسر و صهیب بن سنان
و ایاس بن البکیر و خالد بن البکیر و ابو ذر غفاری و طلیب بن عمیر و مصعب بن عمیر رضی الله عنهم
اجمعین ایمان آوردند و در ایمان هر یک از اینها سببی و قصهٔ هست فاما این کتاب
متحمل آن نیست این جماعت بودند که متعاقب در سلک ایمان درآمدند و بعد از اینها دیگر
مردم پراکنده یک یک و دو دو و زیاده در ایمان درمی‌آمدند تا بعد از آنکه اسلام در مکه آشکارا
شد **واقعهٔ هشتم** در ذکر ممنوع شدن شیاطین از آسمان ببرکت بعثت سید آخر
الزمان صلعم **نقلست** که پیش از بعثت آنحضرت شیاطین باسمان صعود مینمودند
و هر یک در مقام معین قرار گرفته گوش بر آسمان میداشتند و از فرشتگان کلماتی که
مبنی بود از حوادث روز بروز می‌شنیدند و یک کلمهٔ حق را با چندین سخن باطل مخلوط ساخته
بخلق میرسانیدند و چون بیست روز از ظهور نبوت و شرف بعثت بگذشت شیاطین
بشهب ثاقبه از صعود بجانب سما و استراق سمع ممنوع شدند و ازین منصب معزول
گشتند چنانکه کریمهٔ **وانا لمسنا السماء فوجدناها ملئت حرسا شدیدا و شهبا وانا کنا
نقعد منها مقاعد للسمع فمن یستمع الآن یجد له شهابا رصدا** و اول طایفه که از رجم و
منع ایشان آگاه شدند اهل طایف بودند و هر کس از آن جماعت بقدر طاقت از گوسفند
و شتر بجهت اصنام قربانها کردند چنانکه نزدیک بود که از مواشی ایشان نشان نماند
آنگاه با هم گفتند که اموال ما جمله در معرض تلف درآمد و از ستارهای آسمان هیچ کم نمیشود
از ستارهای که در میان ایشان مشهور و معروف بود هیچ یک ساقط نشد لاجرم باتفاق
از ذبح و قربان باز ایستادند نقلست که چون ابلیس امتناع شیاطین را از آسمان ملاحظه
کرد خواست که سبب آن معلوم کند فرمود تا از هر بقعهٔ از بقاع زمین مقداری خاک آوردند
و یک یک را می‌بویید و می‌انداخت و چون بخاک تهامه رسید گفت که امری درین زمین
حادث شده است و از بوی خاک آن آتش حسرت در نهادش افتاد دود حسرت بدماغ او
راه یافت و طریق اضلال او بآن مسدود گشت **واقعهٔ نهم** در دعوت نمودن آنحضرت
خلایق را بر سبیل علانیه صلعم روایتی آنست که از نزول وحی تا بوقت اظهار دعوت عام
سه سال برآمد تا حق تعالی آیت فرستاد که **فاصدع بما تؤمر واعرض عن المشرکین انا کفیناک
المستهزئین** یعنی وقت آن آمد که اسلام آشکارا کنی و دعوت خلق ظاهر گردانی و قرآن
باواز بلند بخوانی و خود را از کافران فارغ داری که ما شر ایشان از تو باز داشتیم بعد از
نزول این آیت آنحضرت بنیاد ابلاغ رسالت کرد و بمسجد درآمد و عامهٔ خلایق را بدین اسلام
دعوت فرمود بعد از آن بر کوه صفا برآمد و ندا کرد که ای آل قریش فراهم آیید چون مجموع
قبایل مجتمع گشتند فرمود که هیچ وقت از من دروغ شنیده اید گفتند نی گفت بدانید که حضرت
خداوند جل و علا منتهی بر من وضع میفرمود و مرا بسوی شما برسالت فرستاده و از کتاب الهی
این آیت بر ایشان خواند **قل یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعا الذی له ملک**

السموات والارض لا اله الا هو یحیی و یمیت تا آخر آیت ابولهب از سر غضب گفت ای برادر
زاده من دیوانه شده است و از ملت آبا و اجداد خویش بیگانه گشته گوش بر گفتار او منهید
ازین سخن آن ملعون شوم خاطر عاطر پیغمبر صلعم بغایت محزون شد و همچنین محزون و مجروح
بخانه باز آمد و هیچ کس از ایشان ایمان نیاوردند تا بعد از آن بانذار خویشان قریب خود مامور
شد و آیت **وانذر عشیرتک الاقربین واخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین**
نازل گشت حضرت رسالت صلعم با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمود که ای علی حضرت الهی جل و علا
میفرماید که اقارب قریبهٔ خود را بترسان و عشایر نزدیکتر خویش را باسلام دعوت کن و از امتثال
این فرمان بغایت عاجزم و این کار بر من بس دشوار چه هرگاه بانذار ایشان قیام می‌نمایم
بقصد ایذاء من برخیزند و باتصال انواع مکاره می‌ستیزند من نیز بر آن شده بودم که
طریق سکوت پیش گیرم و بدست مصابرت دامن عقل مصلحت اندیش گیرم تا جبرئیل علیه السلام
فرود آمد و گفت یا محمد اگر بموجب فرموده قیام ننمایی هر آینه بعقوبت الهی مبتلا گردی
اکنون ای علی از طعام آماده ساز و در روی قدری گوشت انداز و یک قدح شیر پیدا کن
و همهٔ بنی عبد المطلب را بطلب تا با ایشان سخن کنیم من نیز بموجب فرموده بتقدیم رسانیدم
و چهل کس را از اعمام رسول و خویشان او بودند چون ابوطالب و حمزه و عباس
و ابولهب و غیر ایشان جمع کردم بعد از آن آنحضرت باحضار طعام اشارت فرمود چون
بیاوردم اول حضرت رسول صلعم نان ابتدا فرمود و پارهٔ گوشت برگرفت و بعد از آن
تناول فرمود و بقیهٔ آن در نواحی طبق بنهاد و گفت خذوا بسم الله بعد از آن مهمانان
همه از طعام سیر بخوردند و بحق خدایی که جان علی در قبضهٔ اقتدار اوست که یک
کس از ایشان آن مقدار طعام که احضار کرده بودم تنها خوردی و از آن یک قدح شیر که آوردم
یک کس را بسنده بودی همه سیر شدند بعد از آن چون رسول صلعم خواست که
با ایشان تکلم کند ابولهب لعین مبادرت بسخن جست و گفت برخوردار مباد آنکس که
صاحب شما محمد را صلعم سحر کرده است و رسول را صلعم گفت قوم تو یعنی قریش را طاقت
مقاومت جمیع قبایل عرب نیست و سرانجام این مهم بر آن قرار میگیرد که ترا در محبس
حبس کنیم که هرگز روی عیش نه بینی و این بر ما آسانتر است از آنکه همهٔ قبایل عرب
بمخاصمه و مقاتله ما برخیزند و هیچ کس بخویشان و قرابتان خویش این بدی نه اندیشیده
باشد که تو حضرت رسول صلعم ساکت شد و ذات مبارکش از سخن ابولهب متاثر گشت
و مجلس برین بگذشت کرت دیگر گفت ای علی این مرد در کلام مسابقت نمود و سخن او
آن بود که شنیدی باز مثل آن طعام مهیا ساز بموجب فرموده بتقدیم رسانیدم چون قوم
خوردند و بیاشامیدند رسول صلعم بسخن مبادرت جست و اول الحمد ابتدا فرمود چنانچه
دأب آنحضرت بود **الحمد لله احمده و استعینه و نؤمن به و نتوکل علیه** و بعد از آن
بتوحید آنحضرت جل و علا گواهی داد و نفی شرکت فرمود بعد از آن فرمود که هیچ
رایدی دروغ نمیگوید و سوگند میخورم بخدای عز و جل اگر مثلا با همه کس دروغ گویم
با شما دروغ نخواهم گفت بدان خدای که بغیر او خدایی نیست که من رسول خدایم بسوی شما
و بسوی کافهٔ خلایق و الله که همهٔ شما را مردنیست چنانکه بخواب میروید و برانگیختن
هست چنانکه از خواب بیدار شوید هر آینه بدانچه عمل خواهید نمود محاسب خواهید گشت
و جزای احسان شما احسان خواهد بود و جزای بدی و طغیان عقاب و نیران و شما اول کسی
در ابتداء این امر که مرا پیش آمده یعنی ابلاغ رسالت ضعف و انکسار من می‌بینید مرا

مدد و معاون می باید بود تا حکم الهی و دین حضرت خداوندی را اظهار کنم پس کدام یک از شما
معاضدت من و مظاهرت من قیام می نماید تا برادر من باشد و وصی من بود و خلیفه من
در میان شما او باشد هیچکدام از قوم جواب نگفتند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه میفرماید
گفتم یا رسول الله من همه ایشان بسال خردترم و بچشم تیزتر و بقبیله و نسب عظیم‌تر
بدانچه از دست من آید بجان بکوشم و خاک قدم ترا کحل الجواهر نظر سازم حضرت رسول صلعم
دست در گردن من انداخت و مرا بدعا و ثنا بنواخت و گفت این برادر منست و وصی
من هرچه گوید و فرماید گوش سمعنا در گوش کنید و طیلسان اطعنا بر دوش افکنید
قوم برخاستند و میخندیدند و با ابوطالب میگفتند که برادرزاده تو ترا فرمود که کلام
علی را بشنوی و فرمان او را اطاعت نمایی و بروایت جعفر بن عبد الله چنان است
پیش از امیر المؤمنین علی رضه ابوطالب بجواب رسول صلعم اشتغال نمود و گفت ای محمد
ما را هیچ امری محبوب‌تر از اعانت تو نیست و هیچ کاری مطلوب‌تر از رعایت تو نی همه از برای
قبول نصیحت آمده ایم و این همه ابناء پدر تو اند و من یکی از ایشانم اما اگر قبول مقالت
کنند و تسلیم احکام رسالت نمایند من بر همه مسابقت می نمایم و اگر ابا نمایند من نیز
بر دین عبد المطلب و سایر آبایم و تو هرچه بامور رشده بدان قیام نمای و در افشاء ملت
و ابلاغ رسالت روز بروز جهد نمای و الله که تا من زنده باشم بمحافظت تو پردازم و در
حمایت تو جان شیرین سپر بلا سازم بعد از آن ابولهب گفت ای فرزندان
عبد المطلب و الله که آنچه او اختیار کرده سبب معرت و موجب نقض شماست شما
دست از و باز دارید پیش از آنکه دیگری بمدافعت او برخیزد ابوطالب گفت ای احول
ازین کلمه حمقا باز آی و خصومت بصورت در سنخ [illegible] نمای گویا در روزگار بغیر تو
فرزندی نزاده و عقل اعزین غیر ترا دانش نداده و الله که تا زنده ام جانب او فرو نگذارم
و او را بدست اعادی نسپارم و اگرچنانچه غرض اتباع عبد المطلب نبودی هرآینه
من تصدیق او نمودمی و راه متابعت او پیمودمی اگر انصاف دارید ایمان آرید
و اگر با ایمان تن در نمی دهید طریق معاونت او فرو مگذارید تا غایتی که تنفیذ حکم او کنند و اعلاء
دین او نمایید و در روایت واقدی آنست که رحمه الله که چون آیه کریمه و انذر
عشیرتک الاقربین نازل گشت رسول صلعم بر کوه صفا برآمد و گفت ای معشر
قریش روی بمن آرید و بشتابید و از ادراک سعادت روی برمتابید قریش جمع
آمده گفتند سبب خواندن چه بود فرمود ای قوم من اگر شما را خبر دهم که در پس این کوه
گروهی در کمین شمایند و با سیوف قواضب از برای ازهاق روح شما می آیند خبر مرا
درین قول تصدیق کنید گفتند آری از تو پیش ما بدروغ متهم نیستی و هرگز از تو دروغ
نشنیده ایم گفت من شما را بیم میکنم از عذابی که در پیش است باید که قبول کنند هرکه عاقبت
اندیش است ای بنی عبد المطلب و ای اعقاب عبد مناف و ای اخلاف بنی زهره
تا جمیع اجفاد را از قریش برشمرد و گفت اشتروا انفسکم من الله لا اغنی عنکم
من الله شیئا مرا پروردگار من فرموده است وانذر عشیرتک الاقربین اقربای
خود را بترسان بدانید که من از آخرت شما را منفعتی نمیتوانم رسانید و از عقوبتی
نمیتوانم رهانید الا آنکه کلمه طیبه لا اله الا الله و برسالت من اعتراف نمایید ابولهب
لعین گفت تبا لک هلاکت باد ترا از برای این جمع کردی ما را لاجرم حق تعالی
این سوره فرستاد فراغت خاطر سید را صلعم تبت یدا ابی لهب وتب الفرا

واقعه دهم آمدن جماعتی از رؤسای قریش پیش ابوطالب بدرخواست تا آنحضرت را از اظهار
دین جدید ملامت کنند و از مخالفت دین آبا و اجداد باز دارد محمد اسحق رحمه الله
میگوید که چون قریش دیدند که پیغمبر صلعم اسلام آشکارا کرد و علانیه بدعوت خلایق
اشتغال مینماید و روز بروز کار او بترقی است و عبادت اصنام در دل انام مستهجن
و مستقبح میگرداند و خدایان ایشان را دشنام میدهد بر ایشان دشوار آمد و تا آن زمان
که تعرض با ایشان و اصنام باطله ایشان نمیرسانید و مقر آبا و اجداد ایشان که بی زاد
ایمان و توحید روی بسفر آخرت نهاده بودند تعبیر نمی نمود قوم نیز متعرض آنحضرت
نمیگشتند و چون بر محافل قریش میگذشت میگفتند این پسر عبد المطلب است
که از آسمان خبر میدهد و مقیمان عالم بالا با او سخن میگویند و چون برین وتیره چند گاه
بگذشت و آیات قرآنی مشعر بعیوب آلهه باطله قوم و منبی از آنکه منزل پدران ایشان که
بی حلیه عرفان از دنیی رحلت کرده اند درکات جحیم است نازل گشت و این آیات
بر ایشان میخواند ایشان بنیاد عداوت و دشمنی کردند و قصد ایذاء سید ابرار صلعم
و صحابه کبار پیش گرفتند اما از جهت حمایت ابوطالب مجال تعرض نداشتند
جماعتی از مهتران ایشان چون عتبه و شیبه و ابوجهل و غیرهم برخاستند و نزد ابو
طالب رفتند و گفتند ای ابوطالب تو مهتر و پیشوای مایی و ما همیشه بر صدد رضاء
تو می باشیم و در ترفیه خاطرت میکوشیم اکنون ای برادرزاده تو آبا و اجداد خود گذاشته
و دینی دیگر احداث نموده و خدایان ما را دشنام میدهد و مردم را اضلال میکند
و با وجود آن رقم کفر و ضلال بر ما میکشد اکنون اول پیش تو آمده ایم تا تو او را نصیحت
کنی که دیگر ما را بکفر و ضلالت نسبت نکند و خدایان ما را دشنام ندهد و اگر بعد از این
بنصیحت تو ممتنع نگردد آنگاه ما بدفع او مشغول شویم ابوطالب ایشان را جواب
مشفقانه داد و بر وجه جمیل باز فرستاد و این معنی بر سید صلعم اظهار نکرد و آنحضرت
همچنان بکار خود مشغول بود و سب آلهه و نسبت ایشان بکفر و ضلالت می نمود
و ایشان می شنیدند و کینه و عداوت آنحضرت در دل میگرفتند چون برین چند گاه
بگذشت با جمعی از اکابر ایشان پیش ابوطالب آمدند و گفتند یکنوبت بتو التجا نمودیم
التفات نکردی و ما نمی خواهیم که از محمد غباری بر خاطر تو نشیند بدانکه دیگر طاقت طاق شد
و ماه اصطبار در محاق افتاد اکنون همه اتفاق کرده اند که بوی مشغول گردند و بمنع و
دفع او پردازند و میگویند که یا او در مکه باشد یا ما که زیادت ازین طاقت نداریم ابوطالب
هرچند که در اطفاء نایره جهالت ایشان کوشید مفید نیامد القصه از پیش ابوطالب بخشم
برخاستند و برفتند ابوطالب را ازین ممر خاطر متفرق شد که نمی خواست که آزار بآن
حضرت رسد و خوش نداشت که قوم نیز از وی متنفر و منقبض گردند و در میان خویشان
جنگ و عداوت پیش آید پس آنحضرت را بخواند و گفت ای محمد قوم جمله بخصمی تو برخاسته
و زبان ملامت بر من گشاده و خصومت و عداوت میان خویشان بنهایت از مروت دور است
اگرچنانچه درین کار رفقی با ایشان پیش بری و در رضای ایشان کوشی تا کار بنزاع و جدال
نکشد از کار دور نباشد و ایشان بهمین مقدار راضی اند که تو ایشان را بکفر و ضلالت
نسبت نکنی و خدایان ایشان را دشنام نگویی دیگر تو دانی و دین خود پیغمبر صلعم تصور
فرمود که مگر ابوطالب از حمایت او بتنگ آمده است و دست از دامن تربیت او کوتاه
کرده او را بفرقت باز خواهد گذاشت گفت ای عم من بدان خدای که جان محمد در قبضه قدرت

اگر قریش آفتاب را بیاورند و در دست راستم نهند و ماهتاب را در دست چپ من بنشانند
و مرا گویند که ازین کار دست بدار ندارم و میکوشم تا آنگاه که دین اسلام ظاهر گردانم و یا اجل
در رسد و معذور باشم **بیت** گر کشم جور و جفایت تا که جانم در تنست • بعد ازانم گر اجل آید بگیر معذور دار
این بگفت و برخاست و آب در دیده گردانید و برفت ابوطالب چون دید که پیغمبر صلعم از
پیش وی دلتنگ بیرون رفت ازانچه با آنحضرت گفته بود پشیمان شد و آنحضرت را بخواند
و گفت برو هر نوع که دلخواه تست چنان معاملت کن تا جان دارم از حمایت و تعصب
تو باز نه ایستم و تا زنده باشم در طلب رضای تو باشم آنحضرت را تسلی حاصل آمد و از پیش
ابوطالب روان گشت • بعد ازانکه قریش دیدند که ابوطالب محمد را صلعم در کنف حمایت
خود دارد • و از تعصب او دست باز نمیدارد • ده کس از روساء قریش بسوی او آمدند
عتبه و شیبه پسران ربیعه • و امیه بن خلف • و ابوجهل بن هشام • و عاص بن وایل • و مطعم بن
عدی • و طعمه بن عدی • و نبیه بن حجاج • و منبه بن حجاج • و اخنس بن شریق • و عماره را که
پسر ولید مغیره بود • و در حسن و جمال چون ماه در شب تیره مینمود • و گویند چون
آفتاب در وقت چاشت در روزگار نظیر نداشت برداشتند • و پیش ابوطالب آوردند
و گفتند ای ابوطالب تو میدانی که اکنون در عرب جوانی ازین زیباتر و خوب روی تر
نیست و از پدر روی کسی معروف تر و مشهورتر نی ما ازین فرزند جان پیوند همچنین را
بتو ارزانی میداریم تو عوض این محمد را بما ده تا او را بقتل رسانیم که دین ما را تمام تباه
کرد و قوم ما را از راه برد • ابوطالب ازین سخن ایشان بخشم برآمد و گفت ای قوم
این نوع بسیار از خرد دور است هیچ عاقل این تصور نکند که من فرزند شما بستانم و پرورم
و فرزند خود بشما دهم تا بکشید • در عالم هیچکس این نوع معامله کرده است که شما را میفرمایید
تا اکنون سخن نگاه داشتم اکنون آشکارا میگویم که هر که خصم محمد است من خصم ویم و هر که خصم
دین ویست من خصم دین ویم چون ابوطالب این سخن تمام کرد همه ازپیش وی بخشم
برخاستند • و بدشمنی و کدورت میان بربستند • ابوطالب چون دید که قوم بر سر جنگ
اند از قوم خود بنی هاشم و بنی عبدالمطلب را بخواند • و احوال با ایشان بگفت و ایشان را
بنصرت و معونت آنحضرت تحریض کرد • همه گفتند سمعا و طاعة هرچه فرمایی باز
ایستاده و طاعت فرمان را آماده ایم ابوطالب چون یکجهتی ایشان بدید • و یکرنگی ایشان
مشاهده کرد بیتی چند در وصف ایشان و اطاعت فرمان ایشان انشا کرد چنانچه در سیر
مذکور است بعد ازانکه قریش دانستند • که بنی هاشم و عبدالمطلب بمعاضدت و مظاهرت
آنحضرت مصمم گشتند • دیگر میان بجد و مکر بر اضرار آن پیغمبر صاحب قدر علیه افضل الصلوات
واکمل التحیات بربستند **فصل پنجم در ذکر اضرار مشرکان بخدمت سید انس و جان**
علیه الصلوة والسلام و مکر و کید ایشان بر نسبت با آنحضرت و صحابه او علیه الرحمة والرضوان
و درین فصل نیز ده واقعه مبین میگردد **واقعهٔ اولی** ذکر کسانی که در اضرار آنحضرت
و خصومت او اهتمام کوشیده اند • و آفتاب جهانتاب نبوتش را بگل عداوت میپوشیده
اشد ایشان در خصومت ابوجهل بن هشام بود • و ابولهب بن عبدالمطلب • و عقبة بن
ابی معیط • و حکم بن ابی العاص • و اسود بن عبد یغوث • و ولید بن المغیره ابن عبدالله بن
عمرو بن مخزوم بن یقظة بن مرة بن کعب بن لوی • و عاص بن وایل • و امیة بن خلف • و ابی بن خلف • و ابو
قیس بن الفاکه • و نضر بن الحارث • و منبه بن الحجاج • و سایل بن الصیفی • و عاص بن سعید
و حارث بن قیس سهمی • و اسود بن الاسد • و عدی بن حمرا • و عاص بن هشام • و ابی انضا...

از میان ایشان ایذا و آزار نده تر مر آنحضرت را نضر بن الحارث بن کلده بود لعنت الله علیهم اجمعین
این جماعت سیه کار تیره روزگار میان بعداوت سید مختار صلعم بربسته • لوای جفا و رایت
ایذا بر می افراشتند • و طریق سخریت و استهزا با آنحضرت مسلوک میداشتند • و حضرت
خدا وند جل و علا رسول خود را صلعم تقویت میداد • و بمعاونت عمش ابوطالب که معاند
طایفه مستسعد بمتابعتش بودند • محافظت آنحضرت مینمود • و آیت کریمهٔ **انا کفیناک**
المستهزئین از کمال عنایت خود در بارهٔ آنحضرت صلعم و اصحاب او رضی الله عنهم
خبر میداد • و قصهٔ کیفیت هلاکت و دفع شر ایشان در موضع خود مستوفی مبین خواهد
شد انشاء الله تعالی **واقعهٔ دوم** عایشهٔ صدیقه رضها از آنحضرت روایت میکند که فرمود
من در میان دو همسایهٔ بد بودم ابولهب • و عقبه بن ابی معیط که نقضه میرفتند و نجاسات
جمع میکردند • و بر سر راه من میریختند • چون از خانه بیرون می آمدم آنها را بخود از راه
برمیداشتم • و زیاده ازین با ایشان نمیگفتم • ای بنی عبدمناف این چه همسایگی است شما
با ما بتقدیم میرسانید • و منذر بن جهم روایت کند عقبه بن ابی معیط بار دانی از قذرات
آورده بود که بر در خانهٔ رسول صلعم می انداخت طلیب بن عمیر رضی الله عنه که عمه زادهٔ
رسول است صلعم بران حال وقوف یافت آن بار دان پر نجاست را از دست او
بستاند و بر سر عقبه میزد • و میریخت و عقبه در روی می آویخت و او را میکشید • تا پیش
مادرش اروی که عمهٔ پیغمبرست صلعم آورد • و از پسر پیش مادر شکایت کرد که طلیب خود را
عرضهٔ محمد ساخته • و نفس خویش در معرض قریش انداخته • اروی گفت کار نیست
پسندیده تر ابتی از برای ترا بتی از دشمن انتقام کشیده نفس ما و مال ما مجموع فدای جان محمد
باد صلعم **نظم** ای جان و تنم فدای نامت • از دیده و دل کنم سلامت
تو پادشهی و ما گدایان • تو خواجه و ما کمین غلامت • روزی که شراب وصل نوشی
بجرعه بما فشان زجامت • زان باده که هر که قطره خورد • هشیار نگشت تا قیامت
واقعهٔ سیم طارق بن عبدالله گوید که در ذی المجاز که بازاریست از بازارهای عرب
حاضر بودم دیدم که جوانی میرود • و مردی در عقب او سنگ می انداخت • چنانچه
پای او را خون آلوده کرده آن جوان میگفت • ایها الناس قولوا لا اله الا الله تفلحوا
بگوئید لا اله الا الله تا فیروزی یابید • و آن مرد در عقب میگفت انه کذاب فلا تصدقوه
بدرستی که این دروغگوست تصدیق او مکنید • طارق میگوید من پرسیدم که این کیست
گفتند • آن جوان محمد بن عبدالله است که دعوی نبوت میکند • و آن شخص که در عقب اوست
ابولهب است تکذیب او مینماید **واقعهٔ چهارم** عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها میگوید که از
آنحضرت سوال کردم که هرگز روزی بر تو گذشت که یا رسول الله سخت تر از روز احد که عزیزان و
خویشان ترا کشتند • و سنگ بر دندان مبارکت زدند و بشکستند • گفت بلی آنچه من دیدم
از قریش روز عقبه که نزد جماعتی رفته بودم و خود را بر ایشان عرض میکردم تا شاید بمن بگروند
و مرا در ابلاغ رسالت معاونت نمایند • ایشان تصدیق نمودند • و دست تعدی بایذای من
بگشودند و مرا سنگ میزدند • تا پاشنهٔ پای من خون آلود گشت از آنجا باز آمدم روزی بود
بغایت گرم از هیچکس قبولی ندیدم • و از هیچ فرد بجز نفرین و دشنام نشنیدم بکوشه رفتم
و اندوهناک بنشستم • و بمناجات و رفع حاجات بجناب قدس الهی جل و علا مشغول گشتم الهی
اگرچه در راه تو بهر چه میرسد خوشم اما می بینی که از برای رضای حضرت تو چه می کشم عجز و بیچارگی
من میدانی و اعانت و امداد من میتوانی جبرئیل ع بیامد • و گفت یا محمد حضرت خداوندی

جل وعلا میرساند. و میفرماید که فرشته ایست موکل بر کوهها او را مامور امر تو گردانیده ایم تا هرچه
فرمایی بتقدیم رساند. آن فرشته بحضرت در آمد و تحیت وسلام بجا آورد و گفت یا محمد مرا
فرموده اند که اگر محمد فرماید که این دو کوه که در مکه است بر هم زنم و مکه را بتمام بزمین فرو برم
تا از مکه و مکیان نام و نشان نماند. فرمان بردار تو ام اکنون مصلحت تو چیست یا رسول
الله حضرت فرمود که من برای آن نیامده ام که سبب هلاک خلق گردم. لعل الله یخرج من اصلابهم
من یعبد الله وحده ولا شریک له. شاید که الله تعالی از نسل ایشان بیرون آرد کسی که بیگانگی
او را پرستند. واقعهٔ پنجم از سعید بن جبیر روایت کنند که در موسم حج که مردم از اطراف و جوانب
بمکه می آمدند. آنحضرت باستقبال طوایف بیرون میرفت و اظهار دین اسلام میفرمود
و در نفس مکه نیز بهر که میرسید. اعلای کلمة الله مینمود در روزی ولید مغیره که از صنادید قریش بود
و خرد را عقل و اکمل ایشان میداشت و از همه مسن تر بود. با سایر روسای قریش گفت موسم
حج می آید. و قبایل عرب از اطراف و اکناف بزیارت خانه می آیند. و آوازهٔ این مرد یعنی محمد
شنیده اند. بضرورت پیش او خواهند رفت و سخن وی خواهند شنود. و بعبارات
شیرین و سخنان رنگین او میل خواهند نمود. و بدین او انتقال خواهند فرمود.
درین باب فکری می باید کرد که او را بامری منسوب سازیم که مردم چون بشنوند میل باو
ننمایند و از و متنفر گردند. و می باید که همه بر یک جهت اتفاق نماییم و اختلاف را
در میان راه ندهیم که سخن بعضی بکذب سخن بعضی مفضح نگردد. گفتند هرچه تو اختیار کنی
یاران متفق باشیم گفت اول شما بگویید تا من بشنوم گفتند. گوییم که وی کاهن است
ولید گفت والله که ما کاهنان را دیده ایم و سخنان ایشان شنیده او را بکاهنان هیچ مناسبتی
نیست و کلام وی بزمزمه و سجع کاهنان نمی ماند. اگر این گویید مردم باور نکنند. و بکذب
منسوب گردید. گفتند بگوییم که وی دیوانه است گفت والله که ما جنون را میدانیم
و مجانین بسیار دیده ایم طور او بجنون هیچ نسبت ندارد. گفتند بگوییم شاعر است
گفت ما شعر را خوب میدانیم و اقسام شعر را مستحضریم و او شاعر نیست و کلام وی بشعر
نمی ماند گفتند. بگوییم که وی ساحر است گفت وی بساحر نمی ماند. و کلام وی از قبیل نفث
و عقد سحر نیست گفتند پس تو بگوی که چه گوییم ولید گفت والله که کلام محمد را حلاوتی
و حسن قبولی هست که بر همه کلامها غالب می آید. و همه سخنان مغلوب میشوند.
و محمد نیز از آن قبیل نیست مردی باشد مجهول تا تحمیق او نموده مردم را از التفات
باو باز داریم اصل او از همه شریف تر و نسب او از همه معروف تر و در فصاحت و
بلاغت بر همه متفوق بهر امر از امور نقایص که او را منسوب داریم چون باوی
مصاحبت نموده احوال و اقوال او بدانند. ما را بدروغ متهم دارند. قوم گفتند ای ابو
عبد شمس البته ترا درین باب فکری می باید کرد که رای تو از همه صایب تر و عقل تو
غالب تر ولید گفت از همه این القاب ساحر گفتن مناسب ترست زیرا که بسخن
او مردم از خویشان و قرابتان خود جدا گردند. میان پدر و فرزند و برادران
و زن و شوهر جدایی افکند. و گوییم که کلام او سحریست که از غیر فرا گرفته و از مسیلمه و
ساحران بابل باو رسیده چون آن سگ لعین این گونه خداع تلقین کرد. لاجرم
حق تعالی در شان او آیت فرستاد ذرنی ومن خلقت وحیدا وجعلت له مالا ممدودا
وبنین شهودا ومهدت له تمهیدا ثم یطمع ان ازید کلا انه کان لآیاتنا عنیدا
سارهقه صعودا انه فکر وقدر فقتل کیف قدر ثم نظر ثم عبس وبسر ثم ادبر واستکبر

فقال ان هذا الا سحر یؤثر واقعهٔ ششم نقلست که عروة الزبیر از عبدالله بن عمرو بن
العاص پرسید که آنچه از ایذاء قریش نسبت با آنحضرت مشاهده کرده بیان
تقریر کن. گفت روزی اشراف در حجر نشسته بودند. سخن آنحضرت در میان آوردند
گفتند هیچ واقعهٔ آن تحمل نکرده ایم که در حق محمد این همه ایذا از و بما میرسد که ما را
سفیه میشمرد. و پدران ما را دشنام میدهد. و عیب دین ما میکند. و جماعت ما را
متفرق میسازد. و سب الههٔ ما میکند. ما این همه از وی میکشیم. و صبر میکنیم و هیچ نمیگوییم
درین سخن بودند که ناگاه سید عالم صلعم آمدند. و استلام رکن بجا آوردند. و طواف
خانه نمودند در حین مرور بدیشان بنا استهزا متعرض وی شدند. و سخنان ناشایست
چند القا بگفتند که اثر کراهیت آن در جبین آنحضرت مشاهده کردم و در طواف
دوم و سیوم آن سرور بایستاد. و فرمود اتسمعون یا معشر القریش اما والذی نفس
محمد بیده لقد جئتکم بالذبح. بشنوید ای گروه قریش بخدایی که جان محمد در قبضهٔ قدرت
اوست که قبول دین من نکنید. چون گوسفند شما بقتل رسانم بندارید که از چنگ من
رایگان بیرون خواهید رفت چون حضرت این بگفت دم با ایشان فرو رفت و لرزه
بر ایشان افتاد. و بتملق در آمدند. و آنکه در بارهٔ آنحضرت در حبانت مبالغت بیش میکرد
آنحضرت را بدم که بیشتر تسکین میداد. و بلیت با وی میگفت یا ابا القاسم باز گرد
و براه خود برو سوگند بخدا که تو جهول نیستی پس رسول صلعم باز گشت و طواف خود را اتمام کرد
روزی دیگر هم در آن محل مجتمع گشتند. و عبدالله بن عمرو گفت من آنجا حاضر بودم
با هم میگفتند دی روز آن همه مذمت محمد کردیم چون بر ما ظاهر شد و ما را دشنام داد
بهیچ گونه جواب او نتوانستیم گفت که گویا بندی بر زبانها نهاده آمد. اگر این نوبت
او را دریابیم تدارک مافات نماییم و درین سخن بودند که حضرت پیدا شد. و طواف خانه آغاز
کرد آن اشرار یکبار بر آنحضرت هجوم نموده گفتند تویی که در حق ما و بتان ما سخنان
میگویی فرمود آری منم که آنها گفتم و میگویم آن سگ جهنمی عقبه بن ابی معیط جرات نموده
گوشهٔ ردای آنحضرت را در گردن مبارکش پیچیده راه نفس بر آنحضرت تنگ گردانید
ابوبکر صدیق رضه حاضر بود فریاد بر آورد و میگریست و میگفت اتقتلون رجلا ان یقول
ربی الله وقد جاءکم بالبینات من ربکم. کسی را میکشید که میگوید پروردگار من خداست
جل وعلا و آیات بینات از نزد پروردگار شما آورده دست از پیغمبر صلعم باز داشتند
و بایذا و اضرار ابوبکر مشغول گشتند. و چندان در ضرب و ایلام او سعی نموده بودند
که صدیق اکبر از هوش خود رفته بود. و بنو تیم قوم وی خبردار گشته آمدند و او را از دست
کفار خلاص کرده بخانه بردند واقعهٔ هفتم عبدالله بن عباس گوید رضه قریش در حجر
مجتمع گشته با هم پیمان بستند که چون محمد را دریابیم فی الحال بر قتل او اقدام نماییم و فاطمه رضها
این سخن را شنیده گریان نزد آنحضرت آمد. و صورت حال را معروض داشت و بعد از آن
سرور بمسجد حرام توجه فرمود. و چون نظر کفار برسید ابرار افتاد مجال حرکتشان نماند
و حضرت رسالت پناه صلعم مشتی خاک برگرفته بجانب ایشان پاشید. و گفت شاهت
الوجوه و آن خاک بهر که از آن جماعت رسید. در روز بدر کشته با تیغ دوزخ معاقب
معذب آمد واقعهٔ هشتم جابر بن عبدالله انصاری رضه روایت کند که چون قریش اعلاء
اعلام نبوت روز بروز در ترقی دیدند. و اصحاب آنحضرت را در تزاید مصلحت چنان
دیدند که یکی از میان خود که در فن کهانت و سحر و شعر مهارتی تام و مهارتی تمام داشته باشد.

نزد آنحضرت فرستند تا او را ازین مقام بگردانند و قوم را ازین اندیشه باز رهانند القصه از میان
خویش عتبه بن ربیعه را اختیار کرده بنزد آنحضرت فرستادند آنحضرت در مسجد حرام ملاقات
کرده گفت ای محمد تو بهتری یا عبد الله چرا بی انشنید برسید تو بهتری یا عبد المطلب آن
سرور همچنان خاموش بود آنگاه گفت اگر زعم تو اینست که ایشان بهترند ایشان
عبادت اصنام نموده اند و از مظنه تو آنست که تو بهتری پس سخن گوی تا بشنویم
و در روایتی آنست که عتبه گفت ای برادرزاده من بدرستی که نسب تو عالی و حسب
تو متعالی است و لکن امری در میان ما احداث نموده و در تفریق جماعت و تسفیه قوم
و تکفیر آبا و اجداد فزوده و ما را در میان قبایل عرب فضیحت کرده که میگویند در میان
قریش ساحری و کاهنی پدید آمده است اگر باعث تو برین امر داعیه شهوتست هر زنی
که اختیار کنی از قریش بنکاح تو در آریم و اگر سبب آن احتیاج و فقر است چندان مال بر تو
نثار کنیم که توانگرترین قوم قریش تو باشی و اگر مقصود تو ریاست است همه باتفاق ترا پادشاه
برداریم و اگر بجهت خللی است که در دماغ واقع شده بمعالجه آن طبیب حاذق تعیین کنیم
حاصل شرح حال خود بیان کن تا بر طبق آن تدارک نموده دفع ماده اختلاف نماییم و بسلوک
جاده ایتلاف درآییم بعد از آنکه عتبه این کلمات مموهه عرضه داشت عتبه علیه گردانید حضرت
پرسید که سخن خود تمام کردی گفت آری آنگاه سید عالم صلعم بنیاد فرمود که [red:] بسم الله الرحمن الرحیم
[red:] حم تنزیل من الرحمن الرحیم کتاب فصلت آیاته قرآنا عربیا لقوم یعلمون [black:] تا این
آیت رسید که فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد و ثمود عتبه آنحضرت گفت
حسبک حسبک نزد تو غیر ازین کلام نیست فرمودنی و در روایتی دیگر آنست که آنحضرت قرات
این سوره میفرمود و عتبه دستها خود را بر پس پشت نهاده و بر آن تکیه کرده استماع
مینمود تا پیغمبر صلعم بآیت سجده رسید و سجده کرد و بعد از آن گفت یا ابا الولید شنیدی
آنچه شنیدی برو هر جا میخواهی عتبه از نزد آنحضرت بجانب قوم روان شد چون
نظر ایشان بروی افتاد با هم میگفتند که ابو الولید باز گشته است بغیر آن روی که رفته چون
پیش ایشان رسید گفت والله که کلامی شنیدم که مثل آن هرگز نشنیده بودم بخدا سوگند کلام
او را شانی خواهد بود بعد از آن گفت مصلحت اکنون در آن می بینم که در ایذا و اضرار او
مبالغت بسیار ننمایید و او را بکار او باز گذارید اگر سایر قبایل عرب بر وی غالب شدند مقصود
شما بی زحمت و تردد شما حاصل گشت و اگر وی غالب شد ملک او ملک شما و عز او عز شماست
و شما آن زمان سعادتمندترین مردمان باشید گفتند ای ابا الولید والله که بزبان خویش ترا
بسحر فریفته عتبه گفت رای من این بود که گفتم دیگر شما میدانید هرچه میخواهید چنان کنید
[red:] واقعه نهم [black:] عبد الله بن مسعود در حقه گوید که هرگز دعاء بد بر قریش از آنحضرت نشنیدم مگر
آن روز که آنحضرت نزدیک کعبه نماز میگزارد و ابو جهل لعین با گروهی از قریش در مجلس خود
نشسته بودند و در آن حوالی اشتری کشته بودند و شکنبه وی آنجا افتاده بود ابو جهل
لعین گفت کیست تا آن شکنبه ملطخ بخون آلوده بسرگین را بیارد و در حین سجده بر کتفین
سلطان چهاربالش قاب قوسین صلعم بنهد آن بدبخت ترین قوم عقبه بن ابی معیط بآن
امر ناپسندیده مبادرت نمود و آنحضرت در سجده توقف فرمود و ایشان میخندیدند چنانکه
از غایت خنده بر بالای یکدیگر می افتادند ابن مسعود میگوید که آنجا بودم از دور میدیدم
ایشان می خندیدند و من میگریستم و از ترس مشرکان دم زدن نمیتوانستم تا شخصی
فاطمه زهرا را رضی الله عنها خبردار گردانید تا بیامد و آن شکنبه را از ظهر آنحضرت برداشت چون

حضرت

حضرت از نماز فارغ شد سه نوبت فرمود [red:] اللهم علیک بقریش [black:] و بعد ازین اجمال تفصیل
بعضی از اشقیاء ایشان نموده گفت اللهم علیک بابی جهل بن هشام و عتبه بن ربیعه
و شیبه بن ربیعه و الولید بن عتبه و عقبه بن ابی معیط و ابی بن خلف و عماره بن الولید
لعنة الله علیهم اجمعین عبد الله بن مسعود میگوید که سوگند بخدا که همه این جماعت را در جنگ
بدر کشته دیدم که در زمین میکشیدند و در چاه بدری انداختند مگر امیه و عماره را که امیه بن
خلف را از بند جدا کردند و عماره بن الولید را بنوعی دیگر با قبیح وجهی هلاک کرده بدوزخ
فرستادند چنانکه شرح آن بیاید [red:] واقعه دهم [black:] در ذکر شمه از اذیه مشرکان بر بعضی از ضعفاء
صحابه رضوان الله علیهم اجمعین محمد اسحق رحمه الله میگوید که تا ابو طالب در حیوة بود عبده
اصنام مجال تعرض بحضرت خواجه صلعم نداشتند و اعیان و اشراف صحابه را نیز بجهت حمایت
قوم و کثرت عشایر نمیتوانستند بر وفق مراد خویش متاذی گردانند اما عجزه و فقراء اهل اسلام
مثل بلال و صهیب و خباب و عمار یاسر و مانند ایشان را بعذابهای گوناگون معذب میداشتند
چنانچه بعضی را زره در بر کرده در آفتاب میداشتند و زمره را در آفتاب گرم بر ریگ
داغ می انداختند و برخی را گرسنگی و فرقه را تشنگی تعذیب مینمودند و تکلیف میکردند
تا از دین محمدی و ملت احمدی صلعم برگردند و طایفه از مسلمانان که قوت مصابرت نداشتند
آنچه دل باطل مشرکان میخواست بزبان میگفتند و جمعی دیگر از صحابه کرام که طاقت ایلام
داشتند ثبات قدم ورزیده در آن شداید و محن حلیه صبر را شعار خود میساختند
از آن جمله یکی بلال حبشی بود [red:] نقلست [black:] بلال بنده امیه بن خلف جمحی بود و خانه و پدر او رباح
و مادر او حمامه بود و مملوک امیه و او را مال بسیار بود و فرزندان بزرگ بود و دوازده غلام داشت
و هیچ از ایشان پیش او دوستر از بلال نبود و او را موکل بر بیت الصنم خود ساخته بود
حق تعالی چون او را بدولت ایمان مشرف گردانید در بتخانه بعبادت خداوندی اشتغال
مینمود و همه بت را سجود میکردند و او خدای تعالی را سجده بجای آورده این خبر بامیه
رسانیدند امیه از وی پرسید اتسجد لرب محمد گفت بلی اسجد لله الکبیر المتعال امیه از سخن وی
آشفت و بضرب او مالکی مشغول گشت تا گویند که آفتاب بقوس نصف النهار رسیدی
و از غایت حرارت عرصه عالم چون تنور تفسیدی او را ببطحاء مکه می آورد و برهنه ساخته
در آفتاب گرم بر ریگ تفسان دست و پا بسته می خوابانید و سنگها داغ که گوشت بر وی
بریان گشتی بر سینه و شکم و پشت و پهلوی وی می نهادند و ریگ گرم بر روی می ریخت
و او را تکلیف میکرد تا از دین اسلام برگردد و بلات و عزی ایمان آرد و او میگفت
احد احد یعنی خدای یکتا را پرستم جل و علا و گاهی او را برهنه بر روی خار میکشیدی
تا خارها از پوست و گوشت وی میگذشتی و در استخوان می نشستی و او میگفتی احد احد
[red:] نقلست [black:] که روزی ورقه بن نوفل بر وی بگذشت و او موحد نصرانی بود چون بلال را
در آن حال دید گفت زنهار از توحید برنگردی ای بلال و این بیت بر وی خواند [red:] شعر
لا تعبدن الها غیر ربکم . فان دعوکم فقولوا بیننا حدد . سبحان کل من تحت السماء له
لا ینبغی ان یساوی ملکه احد . غیر خدای را می پرستید یا قریش . گویند بهترین طریق طریق ماست
ملک جهان مسخر خلاق عالمست . پس مالکی که شرکت خالق کند کجاست . عمرو بن العاص میگوید که
بر بلال گذشتم و او را آن سگ جهنمی باین طریق عذاب میکرد و میگفت بگو ایمان آوردم بلات
و عزی بلال میگفت بیزار گشتم از لات و عزی و غضب آن سگ زیادت می شد ناگاه دیدم که
بدوزانو بر سینه وی نشست و او را خفه کرد تا غایتی که نفس بلال منقطع شد و از حرکت باز

وپنداشتم که آخر شد بحاجتی که داشتم گذشتم • ونزدیک شب بازگشتم • او همچنو بیخود فتاده بود ناگاه بحال خود آمد • لعین گفت بگوی ایمان آوردم بلات وعزی بلال ابا میکرد • وبدست اشارت مینمود بجانب آسمان واحد احد میگفت • واز غایت ضعف کلام او مفهوم نمی شد • اما وبری رحمه الله نقل میکند • از کعب که گفت شنیدم از کسی که از بلال شنیده بود • که گفت ای خبیث یعنی امیه یک روز گرماگرم مرا بربست وشبانه روزی همچنان بربسته بگذاشت وبعد از آن در هنگام نصف النهار مرا برهنه ساختند • وبر روی سنگ ریزه های تفسیده مکه انداختند • وسنگی داغ آوردند • ومن از غایت صعوبت حال از هوش رفتم ندانستم که کی از سینه من برداشتند • چون بهوش باز آمدم آفتاب را دیدم در پرده غمام متواری شده بود • وظایف شکر الهی بتقدیم رسانیدم وگفتم بلا نیکو بود چون درمیان بلا او بود • ای درویش عارف شناسد که بلا ومحنت منتج عطا ونعمت است ونقصان جسم ومال دل وجان را سرمایه کمال وپیرایه عزت وجلال است وریاضت ومجاهده ابدان صیقل آینه جان • نظم •

پس ریاضت را بجان شو مشتری • چون سپردی تن بخدمت جان بری
در ریاضت آیدت تنی اختیار • سر بنه شکرانه ای کامکار
چون حقت داد آن ریاضت شکر کن • تو نکردی او کشیدت زامر کن

وهم بلال میگوید رضی الله عنه • روزی از ظالم بر من قهر کرده ریسمانی از موهای غلیظ شتر مقدار پنجاه گز تافته در گردن من انداختند • وبدست کودکان مکه داده تا مرا از اعلا باسفل واز اسفل باعلاء مکه بر زمین میکشیدند • تا گردن من مجروح شد • بعد از آن خدای تعالی از دست ایشانم خلاصی کرامت فرمود نقلست که روزی او را تعذیب بلیغ نموده در زیر سنگها کرده بودند که ابو بکر رضی الله عنه بروی بگذشت وآن حال مشاهده کرد دلش بسوخت وگفت ای امیه از تعذیب این غلام کدام وقت کفایت شود • واز خدای بترس ودست از وی باز دار امیه گفت غلامیست بمال خود خریده ام ومن سزاوارترم بتعذیب او گفت ای امیه بنده که گوینده لا اله الا الله است او را عذاب میکنی این چه بیدادیست که بنسبت با وی پیش می بری • امیه گفت ای پسر ابو قحافه تو او را بزبان آوردی از بت پرستیدن منع کردی وبدین محمد صلی الله علیه وسلم ترغیب نمودی • اکنون از این عذابش باز رهان اگر رحمی داری او را از من بخر ابو بکر رضی الله عنه غنیمت دانسته یک غلام سفید نصرانی وده اوقیه زر بها بامیه داد وبلال را بستاند • بعد از آن امیه در خنده شد گفت یا ابا بکر عجب زیان کردی والله که این غلام را اگر بیک درم از من میخریدی بتو میفروختم ابو بکر گفت رضی الله عنه عجب سودی کردم والله که اگر هر چه در ملک منست در عوض این غلام میطلبیدی بتو میدادم آنگاه دست غلام بگرفت وبرداء خود گرد از اندام مبارکش پاک کرد واو را جامه پوشانید • وبصحبت حضرت رسول صلعم رسانید • وگفت یا معشر قریش اشهدوا انه حر لوجه الله گواه باشید • که او را از برای رضا حضرت خداوندی جل وعلا آزاد کردم حق تعالی درشان او سوره واللیل اذا یغشی فرستاد تا بدامن قیامت ذکر خیر صدیق در منابر ومحاریب میخوانند • واو را باین صفت مخصوص میدانند نقلست که روساء قبیله بنی مخزوم عمار یاسر وپدر ومادر او را که سمیه نام داشت تعذیب می نمودند روزی در بطحاء مکه در ریگ گرم ایشان عریان خوابانیده بودند • وریگ گرم بر ایشان میریختند • وسنگها بر اندام ایشان می نهادند • که اگر گوشت بر آن سنگها افکندی

بریان گشتی تا از دین برگردند • وکلمه کفر عیاذا بالله بگویند • ومیگفتند بگویید لات وعزی بهترست از دین محمد صلی الله علیه وسلم وایشان نمیگفتند • بل که میگفتند بلا عطاست واز عطا نالیدن خطاست بیت

ناخوش او خوش بود بر جان من • جان فدای یار دل رنجان من
عاشقم بر قهر وبر لطفش بجد • ای عجب من عاشق این هر دو ضد

ودرین وقت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بریشان بگذشت وفرمود صبرا یا آل یاسر فان موعدکم الجنة تا آورده اند که روزی سمیه را که مادر عمار است درمیان دو شتر بسته بودند • یکی از کفار گویند ابو جهل بود حربه بر قبل وی زد • واو را بکشت وشوهر وی یاسر را نیز بتعذیبی دیگر بکشتند واول کسی که در اسلام خلعت شهادت پوشید ایشان بودند • ای درویش چون رنج ومحنت از جناب حضرت عزت میرسد • لاجرم اهل محبت از بلا وشدت چندان ذوق ولذت می یابند که دیگران را از نعمت وراحت آن دست نمیدهد • چرا که همواره باین خطاب مشرفند للشیخ المحقق الرومی قدس الله سره العزیز بیت

چو سرمست منی جانا ز درد سر چه غم داری • چو آهوی منی ای جان ز شیر نر چه غم داری
چو روی تو من باشم ز سال ومه چه اندیشی • چو سوز وشوق من هستت ز شور وشر چه غم داری
چو من با تو چنین گرمم چه آه سرد میداری • چو بر بام فلک رفتی ز خشک وتر چه غم داری
گرفتی باغ وبرها را نمی خوردان شکرها را • اگر بستند درها را ز بند در چه غم داری

واما عمار باکراه آنچه کفار میخواستند بر زبان بگفت خبر پیش حضرت رسالت صلعم آوردند • که عمار کافر شد • فرمود حاشا که وی کافر شود • بدرستی که او مملوست از ایمان از سر تا قدم وایمان درمیان گوشت وخون وی درآمده • عمار چون از کفار خلاص یافت نزد حضرت آمده ومیگریست از جفای کفار آنحضرت دست مبارک بر چشمهای او مالید • واز اشک پاک کرد • وفرمود ان عادوا لک فعد لهم بما قلت • ومفسران سبب نزول آیت کریمه من کفر بالله بعد ایمانه الا من اکره وقلبه مطمئن بالایمان واقعه عمار را گفته اند • چنانچه آیت با درایت ولکن من شرح بالکفر صدرا بیان حال عبد الله بن ابی سرح داشته اند

باب دوم در ذکر وقایع سال پنجم از نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم

وبیان مهاجرت اصحاب بجانب حبشه ودرین باب سه فصل است

فصل اول در ذکر مهاجران حبشه

ولمعتی ایشان ودرین فصل پنج واقعه است

واقعه اولی سبب هجرت وتعداد مهاجران از رجال ونسا اما واقدی رحمه الله گوید که چون ایذاء قریش که اهل تعدی وطیش بودند • بر اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم شایع گشت وتعذیب جفای ایشان بدرجه کمال رسید جماعتی از صحابه رضی الله عنهم شکایت ایشان بحضرت رسالت صلعم معروض داشتند • آنحضرت جوابی نفرمودند تا چندانی که ابو بکر صدیق آمد وگفت یا رسول الله اگر میدیدی آنچه بر حاطب بن عمیر بن عبد شمس از محنت وجفای قریش رسید • البته بروی رحم میفرمودی حضرت اجازت هجرت نمودند صدیق گفت یا رسول الله بکدام طرف اشارت میفرمایی ایشان فرمودند • بزمین حبشه واصحاب چون آن جانب را بواسطه قرب مسافت وموافقت مزاج اهل مکه مناسبت هوای آن با ام القری مستحسن میداشتند • بهجرت مبادرت نمودند • ویازده مرد چهار زن از اصحاب ممتحن مهاجرت از دیار ووطن نموده قدم در راه نهادند • واسامی ایشان حسب المفصل اینست عثمان بن عفان وزوجه وی رقیه بنت رسول الله صلعم وابو حذیفه بن عتبه بن ربیعه با زوجه خویش سهله بنت سهیل بن عمرو وزبیر بن العوام ومصعب بن العمیر وعبد الرحمن بن عوف وابو سلمه بن عبد الاسد وزوجه او ام سلمه

بنت امیه بن مغیره وعثمان بن مطعون وعامر بن ربیعه با زوجهٔ خویش لیلی بنت ابی خثیمه وابوسبره
بن ابی رهم وحاطب بن عمرو بن عبد شمس وابن مهاجران حارث بن سهیل همراه بود • وعثمان بن
مطعون را بامارت ایشان تخصیص فرمود • وبعضی گویند امیر ایشان عثمان بن ابود **نقلست که**
چون عثمان رضه عزیمت بیرون آمدن کرد جریده میخواست هجرت نماید • حضرت فرمود که رقیه را با خود
ببرکت شما را از یکدیگر صبر نیست بعد از آن اسما بنت ابو بکر را بفرستاد • که از ایشان خبر بیارد
خبر آورد که رقیه را بر مرکب نشانده بجانب بحر روانه شدند • پیغمبر عم فرمود که عثمان وفرزند من
از اول من هجرت کنند که شدند • بعد از لوط وابراهیم علیهما السلام **واقعهٔ دویم** مرویست که چون مهاجران
قریب بساحل بحر رسیدند • نوفل بن معاویه دیلمی پیش آمده از ایشان پرسید که این اجتماع غریب
بکجا دارید • ایشان گفتند کشتی از آن تجار شکسته جهت خریدن آن میرویم • ونوفل به نیت عمره می آمد
چون بمکه رسید واقعهٔ مهاجران بگفت قریش گفتند • ایشان بخریدن کشتی نمیروند • بل که از ما فرار
نموده بسوی نجاشی میروند • وبعضی از قریش در عقب ایشان راندند • چون بکنار بحر رسیدند
مهاجران را حفظ الهی بسلامت از دریا گذرانیده بود • وآن چنان بود که چون ایشان پیاده
بکنار دریا رسیدند • بالفور دو کشتی آماده یافتند • وبوسیلهٔ آن دو سفینه خود را بجل سکینه
ومورد امن وطمانینه یعنی حبشه رسانیدند • وبا دوستان مکه بزبان حال پیغام میفرستادند
بیت ستر الله علینا چه علاماتست ذران کو • بچه از چه سوی ما که تماشا استی در سوی
واقعهٔ سیم هم درین سال مذکوره نزول سورهٔ والنجم اذا هوی **نقلست** که بعد از ذهاب
طایفهٔ مذکوره سورهٔ کریمهٔ والنجم نازل شد • وحضرت صلعم در مجمع قریش آن سوره را
در مسجد حرام خواندن گرفت در میان آیتها توقف فرمود • تا آن آیت گذشته در باطنها قرار
میگرفت وبعد از آن بآیت دیگر شروع میفرمود • چون باین آیت رسید که **افرایتم اللات
والعزی ومناة الثالثة الاخری** ومکث فرمود شیطان در آن میان مجال یافت
وکلمهٔ چند در آن میان گنجانید • وبسمع مشرکان چنان رسانید که تلک الغرانیق
العلی وان شفاعتهن لترتجی • یعنی این بتان سادات بزرگست وبدرستی که شفاعت
ایشان امید داشته میشود • چون کفار این شنیدند • وگمان بردند که این کلمات
نیز از جملهٔ آیات قرآنی بود • وحضرت خواجه باین تکلم فرموده اند • بدین جهت
شادمان گشتند • وچون سوره بمنزله را تمام بخواند بموجب فرمان سجدهٔ تلاوت
بجای آورد • ودوستان باختیار ودشمنان بجهت شبههٔ شیطان مکار موافقت نمودند
ودر آن مجلس صنادید حاضر بودند از جملهٔ ایشان ولید مغیره وسعید بن العاص وبروایتی
امیه بن خلف بعضی بجهت تکبر وبعضی بجهت آنکه از کبر سن قدرت بر سجود نداشتند •
کفی خاکی برداشته به پیشانی خود بردند • وبر آن سجود کردند • وچون کفار از مجلس
برخاستند گفتند • محمد الههٔ ما را یاد کرد • وما در دین موافقت نمود چرا که ما میدانستیم که احیا
واماتت وخالقیت ورازقیت منسوب بحضرت الله است ولکن این معبودان ما شفیعان
ما خواهند بود نزد آنحضرت جل وعلا اکنون که محمد درین اعتقاد با ما موافقت نمود • ما با وی صلح
کردیم ودست از ایذاء وی برداشتیم واین خبر در اطراف منتشر گشت که قریش با محمد صلح کردند
ونزاع از میان ایشان مرتفع گشت آورده اند که ولید مغیره با آنحضرت صلعم گفت که ای محمد در
کار خویش ثابت قدم باش که قریش متابع وموافق تواند • وما نیز ازین بعد نصرت و
معاونت خواهیم کرد • تا بساط شریعت تو در بسیط عالم گسترده گردد • وقواعد قصر ملت
تو بمعاقد اهتمام استحکام پذیرد **نقلست که** جبرئیل عم بعد از آنکه آنحضرت بخانه باز آمدند •

بمنزل همایون تشریف آورد • از القاء شیطان آنحضرت را اعلام کرد • آن سرور ازین واقعه
بغایت ملول ومحزون گشتند • حق تعالی از برای تسلی خاطر شریف آیت فرستاد که •
**وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته
فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته والله علیم حکیم** چون این آیت بسمع مشرکان
رسید گفتند چون محمد از ذکر علو مرتبهٔ الههٔ ما که نزد الله تعالی دارند پشیمان شد • ما نیز در نقض
پیمان خود کوشیده از صلح برگشتیم • ودیگر باره آن بدکیشان میان بایذاء مسلمانان بربستند
ودر کمین معادات ایشان بنشستند **واقعهٔ چهارم** مراجعت مهاجران حبشه بود که چون خبر
متابعت وصلح ایشان با مومنان در اواخر ماه رمضان بگوش مهاجران رسید گفتند •
سبب هجرت از خانمان عداوت اهل شقاوت بود • اکنون که خوف بامن ودشمنی بدوستی
مبدل گشت سبیل العود احمد مسلوک داشتن اولی است وملازمت حضرت رسالت صلعم
احری پس عنان عزیمت بصوب مکه معطوف ساختند • ودر ماه شوال بمکه مراجعت نمودند
بعد از آنکه بحوالی حرم رسیدند قافلهٔ از اهل مکه دیدند • از کیفیت مصالحهٔ مشهوره پرسیدند
گفتند بر کافران صورتی مشتبه شده بود • بعده که قیاس ایشان عقیم وفکر ایشان سقیم
بیرون آمده بمعادات سابقه معاودت نمودند • ودر ترتیب مقدمات دشمنی افزودند
مهاجران ازین خبر متفرق الحال گشتند • واز معاودت پشیمان شدند پس هر یک
از مهاجران بامان شخصی از قریش در آمدند • چنانچه عثمان بن عفان رضه با رقیه خاتون
بجوار سعید بن العاص در آمد • وابو حذیفه با زوجهٔ خویش بجوار پدر خود عتبه بن ربیعه
در آمد • وزبیر بن العوام بحمایت زمعه بن الاسود • ومصعب بن عمیر بحمایت نضر بن
الحارث • وابوسبره بن ابی رهم بجوار اخنس بن شریق • وبروایتی بجوار سهیل بن عمرو
وحاطب بن عمرو بحمایت خویطب بن العبد العزی • وسهیل بن بیضا بحمایت مردی از عشیره
خویش • وعثمان بن مطعون بحمایت ولید بن المغیره در آمدند • وبروایتی که عبد الله بن
مسعود در داخل این مهاجران داشته آنست که از میان همهٔ مهاجران وی بجوار احدی
راضی نشد • واندک روزی در مکه توقف فرمود • وعنقریب بحبشه مراجعت نمود • ومورخان
گفته اند که بیرون آمدن مهاجران از مکه بجانب حبشه ماه رجب بود • ودر حبشه شعبان
وشهر رمضان اقامت نمودند • ومراجعت ایشان در شوال بود چنانچه دو ماه وکسری
در حبشه متمکن بودند **واقعهٔ پنجم** خروج عثمان بن مطعون از حمایت ولید مغیره
وآن چنان بود که ولید عثمان را چند گاه در جوار خود گرفته رعایت جانب او در ذمهٔ خود التزام
نموده بود تا عثمان گفت من در ذمهٔ مشرکی نخواهم بود ولیدا او را گفت ای فرزند برادر من مگر
بتو ایذائی رسانیده اند • که از من اعراض میکنی گفت نی ولکن در ذمهٔ خدای تعالی می باشم
پس ولید با عثمان بسوی مسجد بیرون آمد • وگفت ای معشر قریش من عثمان را در کنف
حمایت خود گرفته بودم واو را منع میکردم آنچه از فرزندان خود منع میکردم • اکنون از
بیزاری میجوید • من نیز ذمهٔ خویش از وی بری ساختم • وکار او را باز در تهلکه انداختم • ازین
وقت که باز از من حمایت طلب کند • آورده اند که روزی عثمان بن عبد الله المغیره المخزومی
طپانچه در چشم عثمان بن المطعون زد • وچشم او را کبود ساخت ولید بخندید
وگفت از جوار من بیرون آمدی باین کدورت ها مبتلا گشتی عثمان گفت من باین معاملات
خوشم ولید گفت چرا زیرا که این ایذا ها ذخیره ایست نزد خداوند سبحانه وتعالی وچشم صحیح
من محتاج این گونه المهاست **نظم** محنتی کان بر وی دوست کشم • راحت جان مبتلا منست •

من حمایت ز کس نخواهم • حافظ و ناصرم خدای منست • تا گدای در حبیب شدم •
پادشاه جهان گدای منست • امام واقدی میگوید رحمه الله سعد بن ابی وقاص ازین واقعه
واقف گشت بعثمان بن عبد الله مغیره رفت و بضرب مشت بینی او را بشکست و انتقام عثمان
بن مظعون ازوی بکشید **فصل دوم** در هجرت اصحاب بجانب حبشه کرت ثانیه امام واقدی
میگوید رحمه الله که چون اصحاب از حبشه مراجعت کردند • مشرکان بایذای ایشان اقدام مینمودند
و بنوعی فتنه و آزار ایشان مصر بودند • لاجرم حضرت پیغمبر صلعم بهجرت اجازت فرمودند و درین
نوبت جمعی کثیر از صحابه با توفیر روی بهجرت نهادند • و بروایت واقدی اعداد مهاجران
این نوبت صد و سی تن و هشتاد و دو مرد و بیست و یک زن و ایشان در حبشه بودند •
تا خبر هجرت آنحضرت بمدینه بسمع ایشان رسید سی و سه کس از جملهٔ ایشان از حبشه بیرون
آمدند دو کس بمکه انتقال کردند • و هفت کس محبوس شدند • و بیست و چهار مرد بمدینه رسیدند
و حرب بدر را دریافتند • و از زنان هشت زن بمدینه آمدند • و آنها که در ارض حبشه اقامت کردند
هفت کس از ایشان آنجا فوت شد • که یکی از آنها عبد الله بن جحش بود • که بعد از اسلام
نصرانی شد • و بر نصرانیت وفات یافت و مهاجران را در حبشه دوازده فرزند متولد شد
هفت پسر و پنج دختر در روز فتح خیبر با جعفر بن ابی طالب بیست و شش نفر آمدند •
بیست مرد و شش زن و هفت از ولدان و درین هجرت وقایع بوده رسیده و ما در
فصل هفت واقعه مبین گردانیم **واقعهٔ اوّل** در تعریف مهاجران زمین حبشه را نزد
سید انس و جان صلعم و سبب اجازت ایشان بهجرت نقلست که یاران چون از حبشه
باز آمدند از سکان آن دیار رواب و هوای سازگار و اطعمهٔ خوشگوار و میوه‌های آبدار و صحبت
تن و قوت بدن و اتکا اعتدال مزاج حاصل و دست امید بدامن مراد واصل بود و یکیک حکایات
کردند و گفتند در آنجا کنیسه‌ایست که از برای کنایس قربانها میکنند • و فقرا را دعوتها میدهند
و غربا را مینوازند و چون بزمین ایشان نزول کردیم نجاشی تفتیش احوال ما نموده ما را امان
داد و بار محبتی بر ما نهاد • و عثمان بن گفت رضه یا رسول الله زمین حبشه موضع تجارتست
یکماه که در آنجا مقیم بودم از ثمر تجارت سود بسیار حاصل شد • و امروز از هیچ موضع مسلمانان را
باز جستن نیست تا آنکه حق تعالی دار هجرت تعیین فرماید • یا قوم باسلام درآیند و سبب
تهالک و تمامی قریش در ایذا ما الطاف بی غایت و اعطاف بی نهایت نجاشی بود که در بارهٔ
ما رعایت داشت و تمامی همت و همگی نهمت بر حسن محافظت و نوازش ما گماشت حضرت
رسول صلعم فرمود • فارجعوا الیها علی برکة الله یعنی باز گردید • بجانب ارض حبشه مقرون برکت
الهی و مصون بحفظ پادشاهی • عثمان گفت یا رسول الله اگر شما نیز بدان طرف تشریف فرمودی
امید آنکه مردم ایشان که خوانندهٔ کتاب و دانندهٔ رسوم و آدابند • باجابت دعوت مبادرت
نمودی و در اعانت دین و نصرت اهل یقین فزودی • رسول صلعم فرمود که من هنوز مأمور نگشته‌ام
بهجرت و منتظر فرمان الهی می‌باشم شما که مأمور شده‌اید بدان قیام نمائید • و درین نوبت
امیر المؤمنین ابو بکر رضه نیز موافقت فرمود **واقعهٔ دوم** ذکر هجرت ابو بکر صدیق رضه بود
و در بعضی سیر این واقعه را در سال دوازدهم بعثت بعد از عقبهٔ اولی ذکر فرموده‌اند و بجای
حارث بن یزید ذکر ابن الدغنه کرده‌اند والله اعلم • آورده‌اند که صدیق رضه بجهت ایذاء آن
گروه زندیق با جگر ریش راه حبش پیش گرفت • و دل بر فراق مصطفی صلی الله علیه وسلم
اضطرارا بنهاد • نقلست که چون ابو بکر رضه بمقام برک الغمیر رسید حارث بن یزید از بنی لیث بن
بکر که در آن عهد سید قوم او بود با ابو بکر ملاقات کرد و گفت قصد کجا داری گفت مرا قوم از وطن

مألوف بیرون آوردند • و در حق من چندان جفا کردند که محل اقامت نماند • بیرون آمده‌ام تا جای
رخت اقامت اندازم که بفراغت بعبادت الهی جل و علا بپردازم حارث گفت ای ابو بکر همچون
تو کسی را بیرون آمدن از میان قوم نسزاست و نه آنکه بیرون گذاشتن • زیرا چه اگر ترا
صلهٔ ارحام و تحمل مشقت و آلام و احسان با خواص و عوام و اعانت ضعیفان و اعانت
ملهوفان و صفای محبت و نقاء طویت از لوازم ذات و مکارم صفات تست من ترا در جوار
خود گرفتم باز گرد • و در مملکت خود بعبادت خداوند خود مشغول شو و از بیم جفا هیچ کس از
وطن مألوف خود مرو آنچه توانم طریق محافظت مرعی دارم و وظیفهٔ حمایت تو فرو نگذارم
و ابو بکر را باز گردانده با خود بمکه آورد • و اشراف قریش را طلبید • و بجهت ابو بکر
شان ملامتها کرد • و برعایت جانب او در وصیت مبالغه نمود • قریش نیز تقبل جوار وی
نموده دست تعدی از ابو بکر کوتاه کردند • فاما شرطی در میان آوردند که ابو بکر باید که در خانهٔ
خود طریق عبادت و سلوک دارد • و باظهار طاعت و اعلان قرآت نکوشد که ما از فریفته
شدن اطفال و ضلال عیال خود ایمن نیستیم حارث با ابو بکر مقرر کرد که این شرط
مرعی دارد • ابو بکر رضه در پیرامن سرای خود مسجدکی بنا فرمود و در آنجا بنماز و تلاوت اشتغال
مینمود • و ابنای مشرکان و نسوان ایشان در حال قرآت قرآن جمع میشدند • و اظهار
محبت اسلام میکردند • لاجرم قریش ازین واقعه بفریاد آمدند • و شکایت بحارث بردند
و التماس ترک جوار حمایت او کردند • تا بدفع و منع ابو بکر بردازند • حارث ابو بکر را گفت
که تو خود میدانی که با قریش عقد بر چه منوال منعقد گشته بر همان قاعده سلوک مرعی دار یا از ذمّه
و حمایت من دست بدار زیرا که قریش تعرض خواهند کرد • اگر برین منوال سلوک نمائی و من
مکروه میدارم کسی را در جوار حمایت من باشد باو ایذا رسانند • ابو بکر گفت رد جوار تو
میکنم و پناه بخدای تعالی می برم که التجا بخدا به از محافظت ماسوی و الله خیر حافظا **نظم**
در که خلق همه زرق و فریبست و هوس • کار درگاه خداوند جهان دارد و بس • هر که او نام کسی یافت ازین درگه یافت
ای برادر کس او باش و میندیش از کس **واقعهٔ سیم** فرستادن قریش عمرو بن عاص و عماره
بن الولید را بحبشه بنزد نجاشی بطلب مهاجران و مناظرهٔ ایشان و غالب آمدن مؤمنان
بتوفیق ملک منان جل ذکره • ارباب سیر چنین آورده‌اند چون یاران رسول صلعم
بحبشه رفتند • اصحمه که در آن وقت بر مسند سلطنت متمکن بود • و بنجاشی مشهور بود حبشی
بحال ایشان پرداخت • و قدر آن نعمت کما ینبغی بشناخت • و هر یک از مهاجران را در محلی
لایق فرود آورد • و طریقهٔ احسان با ایشان تا ممکن بیش می برد • القصه از شنیدن جمعیت
آن طایفه بر پیشانی تمام بخاطر صنادید مکه راه یافت لاجرم تحف و هدایای لایقه مثل ادم طایفی
که مرغوب و مطلوب نجاشی بود • و غیر آن مترتب ساخته بعمرو بن العاص و عماره بن الولید
و بروایتی عبد الله بن ربیعه دادند • و بنزد نجاشی فرستادند • با امید آنکه مخرج مهاجران را بدست
آرند و یا در رونق ایشان شکست آرند • و از برای ندمای پادشاه پیشکشها مناسب هر یک ارسال
نمودند • با امداد رسولان کرده مقصود و مدعای صنادید با خاطرنشان ملک گردانند • آورده‌اند
که در راه عمرو و عماره در وقت شرب خمر در کشتی و خشتی واقع شد • و در سبب آن اختلافی
در روایات واقع هست • القصه عماره انتهاز فرصت نموده عمرو را خواست که در دریا اندازد
عمرو دست در کشتی زده مردم او را از آن مهلکه خلاص ساختند • و این کینه در دل عمرو می بود تا او را
نزد نجاشی باقبح وجهی نزد نجاشی بکشتی داد • و در مفصل این مجمل آنکه روزی عمرو و عماره در مجلس
نشسته بودند • و کنیزکی بود نجاشی را صاحب جمال و هر ساعت نظر بعماره که جوانی خوب منظر بود

انداخت چون بخانه باز آمدند عمرو عماره را گفت که جاریهٔ ملک را بتو مایل یافتم با او دوستی کن چه میشاید که در تیسیر مطلوب ما امدادی نماید و مقداری از طیب خاصهٔ ملک از وی طلب نمائی و عماره باشارت دوست موافق با جاریه آغاز محبت کرده قدری طیب از وی طلب داشت و کنیزک مقداری طیب باو داد و عمرو بن عاص آن طیب او بچنگ آورده نزد نجاشی برد و گفت رفیق من با کنیزک ملک آمیزش پیدا کرده و او با عماره تن در داده و نشانی آنکه طیب خاصهٔ ملک باو فرستاده نجاشی ازین حدیث در غضب رفته خواست که عماره را بقتل آرد اما اندیشید که خون کسی ریختن که با مان در ولایت من آمده است مناسب نمی نماید او را بنوعی تعذیب باید کرد لاجرم ساحران را بر عماره گماشتند تا زیبق در احلیل وی دمیدند تا عماره از مردم متنفر گشته با وحوش انس گرفت و مدتها در صحراها میگشت تا جمعی از قریش کمین کرده او را گرفتند و مقید گردانیدند و در آن حبس چندان اضطراب نمود که بدرکات جحیم شتافت الغصه چون قریش بسر حبشه رسیدند و بطارقه را دیدند و هدایا پیش ایشان کشیدند و بعرض رسانیدند که جوانان سفیه از دین خویش مفارقت کرده بدین جا آمده اند و از اتباع دین ملک امتناع می نمایند اکنون آبا و عشایر ایشان ما را فرستاده اند تا ملک کرم نموده ایشان را با ما همعنان بوطن مألوف ایشان باز فرستند بطارقه گفتند شما صورت حال بعرض ملک رسانید تا ما اعانت نموده کفایت مهم نمائیم چون رسولان را بکریاس سلطنت شعاری در آوردند ملک را سجدهٔ تعظیم بجا آوردند و تحفها بگذرانیدند نجاشی از عمرو عاص پرسید که حاجت چیست گفت ما را قبایل آبیاریست در مکه و از میان این قبایل مردی از قبایل بنی هاشم بیرون آمده و دعوای نبوت میکند و جادو بسیار اظهار میکند و دینی محدث پیدا کرده و بعضی از سفها بدو ایمان آورده اند و ملت او قبول کرده و چون قصد ایشان نمودیم از ما میگریزند و باطراف و جوانب میروند و اکنون جماعتی از ابناء اعمام در بن بلاد آمده اند و از ما دین و طریقهٔ ما برگشته و از کیش آبا و اجداد خویش انحراف نموده و دینی نو که مخالف مر دین ملک را نیز اختراع کرده و حال آنکه ملک دین نصرانی داشت و ندما و ارکان بجهت هدیها و رشوتها امداد ایشان مینمودند و در صدد کفایت مهم می بودند و معروض ملک چنین گردانیدند که هر طایفه بحال قوم خویش از بیگانه وقوف بهتر دارند بنابرین معنی مصلحت چنانست که این جماعت مهاجران را تسلیم ایشان کنیم و خاطر قریش با ایشان شادان گردانیم ملک نجاشی ازین سخن بر آشفت و گفت والله که بدین سخن سر در نیارم و قومی که پناه بمن آورده باشند بدشمنان نسپارم و گویند ملک مطالعهٔ کتب متقدمه بسیار کرده بود و صفت محمد در توریة و انجیل یافته و یقین میدانست که وقت خروج اوست و میدانست که قوم او تکذیب او خواهند کرد و از مکه اخراج نموده چون نام او برسید گفتند محمد است معلوم او شد که پیغمبر است ولکن اظهار نفرمود از عمرو پرسید که دین وی چیست و مذهب و ملتش کدام و بچه چیز دعوت میکند گفت او را مذهبی نیست نجاشی گفت جمعی را که مذهب و ملت ندانم و بمن پناه آورده باشند بادی الرای بشما نتوانم فرداد ولکن مجلسی سازم و خصمان را در محاذات یکدیگر در آرم تا سخن خود بگویند کیفیت احوال هر یک معلوم گردد و مهاجران نیز تقریر دین و ملت خود کنند اهل اسلام را بطلبیدند اهل اسلام با یکدیگر گفتند با این طایفه چه نوع سخن گوییم با موافق ایشان یا خود بیان واقع جعفر طیار که از جملهٔ مهاجران حبشه بود گفت به از راستی نیست آنچه بر آنیم ظاهر خواهیم کرد و جعفر را

مقتدای

جعفر را مقتدای خود ساختند و بعد از آن بملازمت ملک پرداختند مقرر آنکه جعفر سخن گوید و کسی بروی سبقت نجوید ملک بفرمود تا اساقفه یعنی علما را جمع کردند و مصاحف انجیل پیش خود بگشادند و ارکان مملکت همه مجتمع گشتند و مجمعی بغایت عظیم منعقد گشت بعد از آن مهاجران را در آوردند مهاجران سلام کردند و سجدهٔ تحیت چنانچه رسم حبشه بود بجا نیاوردند ندیمان از امتناع سجدهٔ ایشان سؤال کردند جعفر گفت ما سجده نکنیم هیچ احدی را سوی پروردگار خود جل و علا و پیغمبر ما را از سجدهٔ غیر منع فرموده و این آب بر وجوه اعمال ما نکشد دهیبتی ازین سخن در دل نجاشی پیدا شد ملک و اساقفه اعظام و اکرام جعفر و قوم او مقرر داشته تقدیمش فرمودند بعد از آن ملک با جعفر گفت که رسولان قریش استدعا آن دارند که من شما را بایشان سپارم جعفر گفت که ازین فرستادگان سؤال کن که دعوی رقیت ما میکنند عمرو بجواب مبادرت نموده گفت حاشا این جماعت همه احرار و کرام اند جعفر گفت دینی در ذمهٔ ما دارند که مطالبت مینمایند عمرو گفت هیچ کس را از ما بر ایشان دینی نیست جعفر گفت خون کسی ریخته ایم که بدان مواخذه میکنند عمرو گفت هیچ از اینها نیست جعفر گفت پس از ما چه میخواهید چون سخن باینجا رسید عمرو گفت ایها الملک این جماعت با آبا و اجداد خود مخالفت کرده اند و الههٔ ما را دشنام داده اند تا عقاید جوانان ما فاسد گشته و جماعت ما پراکنده شده ایشان را بما تسلیم نمای تا مهم ما برقرار سابق عاید گردد بعد از آن نجاشی استفسار احوال نمود جعفر بجواب مبادرت نموده بعرض ملک رسانید که ای ملک ما قومی بودیم اهل جاهلیت که بعبادت اصنام و استقسام ازلام اشتغال نمودیم و میته میخوردیم و ایتان فواحش میکردیم و بارتکاب این قبایح اعمال و فضایح افعال اصرار مینمودیم تا غایتی که الهی بفیضان فضل نامتناهی رسولی از ما بسوی ما فرستاد جمال نسب و کمال حسب او را میدانیم و صدق و امانت و عفاف و دیانت او را می شناسیم و ما را بپرستش خدای عز و جل دلالت فرمود و بتوحید و دین اسلام دعوت نمود و ما را بمعروف امر کرده و از منکر نهی فرمود و بنماز و روزه و زکوة فرمود و صلهٔ رحم و جمیع اخلاق حسنه دلالت کرد و از قمار و زنا و ربو و سایر فسوق و معاصی ممنوع ساخت و از برای ما تنزیل آورده که هیچ کلام از کلام بشر نمی ماند و بر ما روشن شد بدلایل واضحه و معجزات لایحه که دین وی حق است و کلام وی صدق و از نزد حق سبحانه و تعالی است پس تصدیق وی نمودیم و بوی ایمان آوردیم و از دین باطل قوم برگشتیم بااین جهت قوم با ما بمعادات برخاستند و ما را بانواع عذاب و عقوبت معذب میساختند و قوت و مقاومت ایشان نداشتیم پیغمبر ما صلعم ما را فرمود که هجرت نمائیم بجانب تو و از جملهٔ پادشاهان ترا اختیار کرد تا ظلم ایشان را از ما باز داری و ما را در دست ایشان اسیر نگذاری بعد از آن نجاشی گفت از آن کلام که بروی نازل شده است هیچ با شما هست بخوانید تا بشنوم گفت آری و بنیاد کرد و اول سورهٔ کهیعص خواندن گرفت نجاشی چون قرآن بشنید و باین آیت رسید که **فکلی و اشربی و قری عینا** در گریه در آمد و چندانی بگریست که اشک بر محاسن او می غلطید و اساقفه نیز چندان گریسته بودند که از آب دیدهٔ ایشان محاسن و همه صحف ایشان ترگشته بود و از پر ذوق و غایت شوق میگفتند **نظم**

چشم گز بهر دوست تر دارم
گر نشود چشمه دوستر دارم
ریختیم آب چشم و تشنه نشد
داغها بی که بر جگر دارم

بعد از آن نجاشی گفت که والله این کلام و سخنی که بر موسی نازل شده هر دو از یک مشکوة بیرون آمده اند آنگاه روی بعمرو عاص و عماره آورد و گفت والله که این جماعت را بشما نسپارم

ویشان وشما با هم نگذاریم ام سلمه رضی الله عنها • گوید که فرستادگان قریش مأیوس ومنفعل
از آن محفل بیرون رفتند • وعمرو بن عاص گفت والله فردا پیش نجاشی روم واین قوم را
مستاصل گردانم عبدالله ربیعه هرچند که او را ازین اندیشه منع کرد • وصلهٔ رحم ورعایت آن
بروی عرض کرد ممتنع نشد • روزی دیگر عمرو عاص نزد نجاشی آمد وگفت این طایفه در بارهٔ
عیسی ع م برخلاف معتقد شما سخن میگویند • نجاشی از جعفر ومتابعان او را طلب داشت
گفت شما در شان عیسی چه میگویید • جعفر جواب داد که آن میگوییم که خداوند فرموده است
جل وعلا انه عبد الله ورسوله وکلمته القاها الی مریم وروح منه • نجاشی چوب پارهٔ از زمین برداشت
گفت میان عیسی وآنچه شما گفتید این مقدار فرق نیست مرحبا شما را وآنکس را که از نزد وی آمده اید
ومن گواهی میدهم که او رسول خداوندست و وی آنکس است عیسی ع م بمقدم او بشارت داده
ووصیت او در انجیل بنظر ما رسیده شما فارغ البال در مملکت ما قرار گیرید • وهر که اذیت
بشما رساند • مکافات کنم واگر کوهی از زر بمن دهند یکی از شما را بایشان ندهم وهر که مخالفت شما
کرد ده دیناری بطریق غرامت ازوی ستانده لتسلیم ملازمان شما نمایند • ام سلمه رضی الله عنها
میگوید که دیگر از آن قبیل واقع بود که ما بقصد این دو رسول شدیم که اگر مشاتمه کنند
از ایشان غرم بستانیم وایشان اصلا تعرض بما نرسانیدند • وبعد از آن گفت چون
حق تعالی مملکت بی رشوت بمن کرم فرموده من نیز رشوت نگیرم وگوش بسخن هیچکس نکنم
وبفرمود تا تحف وهدایای قریش را بایشان رد کردند • وگفت جماعتی که تکذیب پیغمبر
خویش کنند • من هدیهٔ ایشان رغبت ننمایم واقعهٔ چهارم ذکر ابتداء سلطنت
نجاشی وشمهٔ از عدالت او • منقولست که پدر نجاشی پادشاه حبشه بود ابجر نام وبغیر
از نجاشی فرزند نداشت • ومر ابجر را برادری بود که مر او را دوازده فرزند بود اهل حبشه
بران شدند که نجاشی را بکشند • وبرادرش را پادشاه سازند • تا بواسطهٔ کثرت اولاد
وملک برسبیل توارث درمیان ایشان بماند • واز تعرض بیگانگان سالم ماند وباین
خیال محال برقتل آن پادشاه نیکوخصال اقدام نمودند • وعم نجاشی را بسلطنت برگزیدند
وبعد از مدتی که نجاشی از مرتبهٔ صبیان بدرجهٔ مهتران رسید • میان بخدمت عم بربسته
مؤتمن ومستشار او شد • وبنا بر وفور عقل وکیاست وشمول عدل ودرایتش
اکثر امور کلیهٔ ملک را بقبضهٔ تصرف او باز گذاشت وجمعی که در کشتن پدر او سعی
مبذول داشته بودند • چون مخایل بختیاری وجهانداری در جبین او واضح وبر چهرهٔ
او لایح دیدند • خایف واندیشناک شدند • که مبادا بعد از انقراض دولت عم سلطنت
باو منتقل گردد • وبجزاء عمل خویش گرفتار گردند • لاجرم این صورت را معروض ملک
گردانیدند که از برادرزادهٔ تو بواسطهٔ معاملهٔ که بنسبت به پدر او از ما صدور یافته بغایت
ترسانیم وشب وروز ازین ممر هراسان اکنون یکی از دو معامله بتقدیم رسان یا بقتل او اقدام
نمای یا باخراج او فرمان فرمای ملک ازین سخن استبعاد نموده گفت دی روز پدر او را
بقتل رسانیدید وامروز قصد پسر دارید • چون بارتکاب یکی ازین دو امر مبالغهٔ حبشیان
از حد اعتدال در گذشت ضرورت پادشاه باخراج شاه زاده رضا داد • مشروط بانکه اخوان
روزگار یوسف وار او را بیع وشرا از دار وسرا جدا سازند • واز دیار و وطن غریب
وممتحن از امیری باسیری اندازند • لاجرم اعیان ملک او را بتاجران فروختند • وششصد
درم عوض او را گرفتند • ومشتریان او را در کشتی نشاندند منتظر بادی بودند تا کشتی را برانند
اتفاق چون نماز دیگر شد • ابری برآمد وباران باریدن گرفت وپادشاه که عم نجاشی بود

بتفرج

بتفرج باران وتماشای صحرا با یاران بیرون آمد • ناگاه صاعقهٔ از آسمان درآمد وبروی زد
او را بسوخت چنانکه خاکستر گردانید • مردم حبشه متحیر گشته یکی از اولاد او را خواستند
که قایم مقام پدر بر تخت مملکت نشانند • هیچ کدام را قابلیت آن ندیدند • آخر الامر تدبیر
چنان کردند که در عقب نجاشی روند • واو را از تاجران استرداد نموده بپایهٔ سریر مقرر گردانند
بطلب وی بکنار دریا آمدند • دیدند که هنوز کشتی بر روی دریا جاری نگشته وبروایتی
آنکه جاری شده بود • آخر بفرمان الهی جل وعلا باز بساحل حبشه مراجعت نمودند • تا اعیان
ملک در کشتی درآمدند • ودست نجاشی گرفته بیرون آوردند • وبالفور تاج پادشاهی بر فرق
او نهادند • ودواج سلطنت در بر او کردند • روز دیگر مرد بازرگان آمده از ایشان طلب زر
کرد اهمال نمودند • باستغاثه باستانهٔ ملک مراجعت نمود • ملک حکم فرمود که وجه او بدهند
والا غلام او تسلیم او نمایند • واگر غلام بر تخت سلطنت مستند باشد • چون نجاشی این حکم
بتقدیم رسانید بالفور وجه او بدادند • وبکمال انصاف ومعدلت نجاشی اعتراف نمودند گویند
اول اثری که از آثار عدل ونصفت نجاشی این بود درظهور پیوست ومقصود از ایراد این قصه
آنکه نجاشی گفته بود که حق تعالی رشوت قبول ناکرده مملکت بمن ارزانی داشت اشارت
باین واقعه بود واقعهٔ پنجم ایمان آوردن نجاشی است بآنحضرت در خفیه وانکار حبشه
مر ویرا • ارباب تواریخ میگویند که چون عمرو عاص از نزدیک ملک مأیوس بازگشت
نجاشی در خفیه پیغام بحضرت پیغمبر ع م فرستاد • که بخدای تعالی وبتو ایمان آوردم وپیغامها
ومکاتیب از جانبین ورود می یافت چنانچه بعضی در محل مشروح گردد • بعد از آن
سرهنگان ومشاهیر قوم خود را طلب کرد وگفت که دل من گواهی میدهد که محمد بر حق است
ودین او دین قوم واگر شما با او بگروید هم از عذاب مأمون گردیم ارباب حبشه گفتند که ما بدین
رضا ندهیم واو را محل تقدم ننهیم چون ملک نجاشی دانست که سخن او مقبول نخواهد آمد •
گفت نقد معتقد شما را بر محک امتحان می آزمودم ومن بر دین حق ثابتم مسلمانان بنظر
عنایت ملاحظه میفرمود واسلام خویش از قوم مستور میداشت وبا آن حضرت اسلام
نهان داشتن آن از عوام اعلام میفرمود • وپیغمبر صلعم او را در آن امر معذور میداشت
وچون قریش از اسلام نجاشی خبر یافتند • بغایت دشوار شان آمد ونجاشی آخر الامر ایمان خود
آشکارا کرد • وگویند سبب آشکارا کردن آن بود که چون ملک جعفر واصحاب او را رضی الله عنهم
تصدیق نموده بر خصم ترجیح فرمود • واعدا مغلوب ومقهور گشتند • قسیسان مر نجاشی را
گفتند که ای ملک تو ایشان را مسلم داشتی در امری که مخالفت دین ما لازم می آید اکنون
مجلسی ساز تا با ایشان مجادله ومخاصمه نماییم در آنچه با ایشان نازل گشته است حضرت عزت
از برای پیغمبر خود وحی فرستاده • که قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا وبینکم
تا آخر شش آیت • وحضرت رسول صلعم این آیت را مشتبه ساخته • بجعفر واصحاب
او فرستاده بود • چون در حضرت نجاشی مخاصمت نمودند • جعفر این آیت برخواند که
ما کان ابراهیم یهودیا ولا نصرانیا نجاشی گفت راست میگویند • نصرانیت ویهودیت
بعد از ابراهیم پدید آمد • بعد از آن جعفر این آیت برخواند ان اولی الناس بابراهیم
للذین اتبعوه وهذا النبی نجاشی گفت بار خدایا من امروز ولی ابراهیم واسلام خود ظاهر
گردانید • وبحضرت پیغام فرستاد • وجعفر واصحاب وی را دلداریها بسیار داد وگفت بعد
ازین بر شما هیچ امری لاحق نگردد • که طبع آنرا مکروه دارد • وجماعتی از اساقفه ازوی اجازت
طلبیده بدیدن رسول آمدند صلعم واز آنحضرت سؤالها کردند • وجواب خود شنیدند •

واقعهٔ ششم آمدن رهبانان از حبشه بزیارت حضرت رسول صلعم • وان چنان بود که جماعتی
از کبار ایشان بیست نفر بمکه نزد پیغمبر صلعم آمدند • و در مقام ابراهیم با آنحضرت ملاقات کردند
و اسقفی کلانتر که نام او طابور بود • بر رسول صلعم بسخن در آمد • و گفت توی که دعوت رسالت
میکنی فرمود آری طابور گفت خلق را بچه میخوانی فرمود بخدایی که او را هیچ شریک نیست
و بعد از آن آیات بینات قرآنی بر ایشان خواند در گریه در آمدند • چنانچه محاسن ایشان
آب دیده تر گشت طابور گفت من گواهی میدهم که خدای تعالی یکیست و یگانه او را شریک
نیست و تو رسول اویی و باقی اصحاب نیز همین نهج گواهی دادند • و تصدیق نموده مسلمان
شدند • چون اساقفه از پیش رسول صلعم برخاستند • ابوجهل و امیه بن خلف با جمعی از قریش
پیش آمدند • و نجاشی را نفرین کردند • و گفتند خدای نومید کرداناد آن گروهی را که شما را بتفحص
دین فرستاده اند • شما آمده اید تا خبر این مرد ببرید • و شما را عقل نیست یکساعت در مجلس او
ننشستید از کیش خویش برگشتید و او را در هر چه گفت تصدیق کردید • و حال آنکه مدة ده سال است
که او در میان ماست و هیچ اجابت دعوت او نکرده است مگر کودکی بی عقل و رای و یا فقیر
محتاج و گدای والله که گروهی احمق تر از شما ندیده ایم و قومی جاهل تر از شما نشنیده ایم اساقفه
گفتند • سلامتی بر شما باد ما هیچ حق شما ضایع منکر دانیم • و بقول جاهلان از حق که بر ما روشن
گشته است عنان نمی پیچانیم • بعد از آن پیش رسول صلعم اقامت نمودند • تا قرآن بیاموختند •
و بنور اسلام آراسته و پیراسته بولایت خویش معاودت نمودند **منقولست** از ابو سلمه بن
عبدالرحمن که چون اساقفه رجوع بدیار خویش کردند • نجاشی از طابور استفسار صفت
و حلیهٔ حضرت نمود • طابور آنچه دانسته و دیده بود عرضه داشت • نجاشی گفت صفت او
همچنین ثابت شده است در کتب الهی نقلست که نجاشی مترصد اخبار آنحضرت می بود
و بفتح و ظفر آنحضرت مسرت میفزود • چنانچه **واقعهٔ هفتم** دلیل این معنیست و آن واقعه
آنکه امام واقدی فرمود که روزی نجاشی دو جامهٔ سفید کهنه پوشیده بود از خانه بیرون آمد و تاج
بر سر نداشت و دیباج بر دوش نیفگنده بود • و بر زمین بنشست حبشه تعجب کردند • بعد از آن
بطلب جعفر رضه و اصحاب او فرستاد • ایشان چون ملک را باین طریقه دیدند بعد از آن
در مخاطبهٔ جعفر گفت که من جاسوسی بطرف مملکت شما فرستاده بودم و آمد و بشارت
آورد که حق سبحانه و تعالی رسول خود صلعم نصرت کرامت فرمود • و اعداء او را هلاک گردانید
موضعی که آنرا بدر خوانند • و بزرگترین قریش که عتبه بن ربیعه و شیبه و ابو الحکم و زمعه بن
الاسود و امیه بن خلف اند همه مقتول گشتند • و طایفهٔ فلان و فلان همه اسیر شدند •
جعفر رضه بعد از اظهار مسرت پرسید که ملک را سبب چیست که بر خاک نشسته است
و جامهای خلق پوشیده گفت در احکام انجیل چنین یافته ایم که حق تعالی بر ذمهٔ بندگان خود
واجب گردانیده که چون نعمتی بر ایشان ارزانی دارد • و حدیث آن نعمت کنند • در هنگام تجدد
تواضع ورزند • لاجرم چون حضرت الهی جل و علا نصرت حضرت نبوت پناهی صلعم ارزانی فرموده
بود و من خواستم که از آن نعمت شما را آگاه گردانم • طریق تواضع و مسکنت مسلوک داشتم •
نظم ز شاهان تواضع بود دلپذیر • که مطلوب بود حلاوت ز قند • تواضع کند هر که انسان بود •
که نخوت ز افعال شیطان بود • درین راه خاکی و افتادگی • به آمد ز شاهی و شهزادگی •
و بعضی از واقعات دیگر از وقایع نجاشی ذکر فوت وی و نماز حضرت بر وی در محل خود مبین
کرده شود انشاء الله تعالی **فصل ششم** در وقایع سال ششم از نبوت و درین فصل سه واقعه
مذکور میگردد **واقعهٔ اول** اسلام حمزه بن عبدالمطلب است رضه مؤلف کتاب تجاوز الله

عن

عن سیاته گوید که کیفیت ایمان حمزه بروایات مختلفه بنظر رسیده • اما آنچه امام مستغفری رحمه الله
در دلایل النبوة ایراد فرموده از روایات دیگر مبسوط تر بود • و چون انبساطی درین کتاب مرعی است
بروایت دلایل مبین ذکر دانیده **نقلست** از عطا بن یسار که وی روایت میکند • از عبدالله بن مسعود
که گفت من در خدمت حضرت رسالت صلعم بیرون رفته بودم چون بصفا رسیدیم مشرکان آنجا
جمع بودند • ولید مغیره بتی داشت و در آن مجمع آن گمراهان بعبادت آن بت مشغول
بودند • حضرت رسالت صلعم چون بر ایشان بگذشت فرمود • یا معاشر قریش قولوا لا اله
الا الله • ولید گفت مر ابوجهل را یا ابا الحکم چون می بینی که محمد را صلعم درین مجمع خجل گردانیم •
ابوجهل لعین سوگند داد او را که البته در تخجیل محمد آنچه توانی تقصیر مکن • ولید بمد برخاست
و بت خود بر گردن نهاد • و نزد آنحضرت آمد و گفت ای محمد میگویی که خدای من بمن از رگ
نزدیکترست گفت چنین است اینک خدای من بر گردن منست و همه مشاهده میکنند • کو
خدای تو تا ما نیز ببینیم • و چون آن قوم را ساحهٔ دل بنور عقل منور نبود • و ادراک حقایق
امور نمیتوانستند نمود • آنحضرت هیچ جواب ایشان نفرمود ایشان باز روی بآن بت آوردند
بسجود او مبادرت نمودند • و بعد از آن گفتند ای اله ما و سید مولای ما میخواهیم تا ما را بر قتل محمد
اعانت نمایی فی الحال دیوی از درون آن بت آواز برآورد • و در قدح و مذمت محمد صلعم و دین
او بیتی چند از زبان بت برخواند که اول آن ابیات این بود **شعر** قبح الله رای کعب بن فهر
ما اضل العقول و الاحلام • الی آخر الابیات • و درین ابیات مذمت دین آنحضرت صلعم کرد •
و اغواء کفار بر قتل آنحضرت نمود • ابن مسعود گفت رضه چون این ابیات مسموع
آنحضرت گشت با خاطر متفرق بمنزل مراجعت فرمود • و من نیز در عقب آنحضرت باز
گشتم بعد از آن پرسیدم یا رسول الله مقالات این بت در سمع شما رسید • فرمود آری
شیطانیست در جوف اصنام در می آید • و کفار را بر قتل انبیا تحریض میکند • و هیچ شیطان
باین امر اقدام ننماید • و بر انبیا لعنت نکند • مگر اینکه بزودی هلاک گردد • ابن مسعود گفت
که ازین واقعه دو شب یا سه شب گذشت و ما با آنحضرت نشسته بودیم که آینده آمد و بر آن
حضرت سلام کرد • و ما سلام شنیدیم • ولکن مسلم را ندیدیم • حضرت جواب فرمود و پرسید
که از اهل آسمانی گفت نی فرمود از جنیانی گفت آری سبب آمدن پرسید گفت چنین
شنیدم از بنی عم که مسعر جنی در جوف بت نسبت بحضرت رسالت صلعم سخنان ناسزا
گفته و خاطر حضرت از آن متالم گشته در صدد انتقام بقتل او مبادرت نمودم او را در کوه صفا
دریافتم • و بیک ضربت او را بجهنم فرستادم • و مؤمنان را از شر او باز رهانیدم و اکنون
درخواست آن دارم که علی الصباح باز بکوه صفا تشریف آری که آن جماعت بعبادت همان
صنم اشتغال خواهند نمود • و باز در بارهٔ تو از وی استشهاد خواهند کرد • میخواهم تا از زبان
همان بت در مدح تو و ترویج دین تو سخنی چند بقوم بشنوانم • که روشنایی چشم
دوستان از آن حاصل آید • حضرت رسالت صلعم از وی پرسید که نام تو چیست
گفت نام من سمحج گفت میخواهی ترا نامی ازین خوبتر بخوانم گفت آری یا رسول الله فرمود ترا
عبدالله نام نهادم این نام پسندیده اش آمد • و از نزد حضرت بازگشت ابن مسعود رضه
گفت که آن شب بر ما بغایت دراز گذشت چرا که منتظر وعدهٔ او بودیم که فردا بنقصان
قول مسعر جنی نماید • چون صباح شد با آنحضرت بکوه صفا بیرون رفتیم مشرکان بر طریقهٔ
ماضی بعبادت آن بت اشتغال مینمودند • آنحضرت رسید و ایشان را بکلمهٔ توحید
دلالت فرمود ایشان از غایت جحود بسجود آن بت اقدام نمودند • و زبان بتضرع

بگشادند و ازان بت تفضیص محمد صلعم و دین او استدعا نمودند بنا گاه آن هاتف مؤمن
یعنی شیخ که بعبدالله موسوم گشته بود از درون آن بت این چند بیت در نعت محمد صلعم
و وصف دین قویم او انشا کرده تقریر نمود که اول آن ابیات این بود شعر انا عبدالله وابن الهیرا
انا قلت ذوالعجور مسعرا ∘ عمته بضرب سیف منکرا ∘ لما طغی واستکبرا
وخالف الحق ورام المنکرا ∘ یشتمه نبینا المطهرا ∘ الی آخر الابیات بعد ازانکه مشرکان
از زبان بت نعت سلطان انس و جان صلعم شنیدند آن بت را مذمت کردند و بر زمین
زده بشکستند ونسبت این امر بسحر نموده روبحضرت رسالت صلعم آوردند و بایذاء آن
حضرت مبادرت نمودند و ابوجهل لعین از غایت جهلی که آن شقی بی دین داشت زبان
بسفاهت و دشنام حضرت سیدالانام صلعم برگشاد و جمعی از سفها چون عدی بن حمرا
سقفی وابن اصداء هذلی بایذاء او شتم و ضرب برخاستند چنانچه روی مبارک آنحضرت را بخون
آلوده کردند و موی متبرک را گرد آلوده ساختند و آنحضرت بحکم واذا خاطبهم الجاهلون
قالوا سلاما دست در عروة وثقی صبر و تحمل زده هر چند آن لعینان در ایذا و اضرار کوشیدند
مطلقا متعرض ایشان نشد و بهمین مقدار کلام متکلم شد یا معاشر قریش لم تضربوننی و انا
رسول الله الیکم ای گروه قریش مرا چرا می زنید و حال آنکه من رسول خدایم به نزد شما و هم در دلایل
النبوة است که یکی جاهلی از میان ایشان عصای با سنان داشت قصد آن کرد تا سنان
آن بر شکم خواجه عم رساند فی الحال دست او خشک شد و حضرت خداوند جل و علا آن اذیه را
از حبیب خود بکرم دفع فرمود القصه خواجه عم از پیش ایشان با دل مجروح و خاطر غمگین بگوشه
مسجد سر مبارک فرو انداخته بنشست خدیجه خاتون رضی الله ازین حال خبردار شد از منزل خود
بیرون دوید و دست بر سر می زد و گریان و فریاد کنان نشان آنحضرت میجست و میگفت
من رای الحبیب محمدا نظم بگرد هر سر کویی نشان همی پرسم ∘ نشان یار خود از این و آن همی پرسم
زیار مانده چه احوال تن بجان ∘ ز هر که میرسم احوال جان همی پرسم ∘ بعد ازانکه خدیجه خواجه را علیه السلام
باز یافت شکسته روی و آشفته موی گرد و غبار از سر و روی و جعد سنبل آنحضرت می سترد
و این مقالات پیش می برد حبیبی محمد ضربوک حبیبی محمد جرحوک وانکروا معرفتک حبیبی محمد لا یعلمون
انک رسول الله الیهم و آن تمنا قادر آن اوان حمزه رضه تیر چوب انداختی و اکثر اوقات بصید
پرداختی بصید بیرون رفته بود و در عقب آهویی میراند تا به تیرش بیندازد که ناگاه آهوی
روی باز پس کرد و بزبان فصیح گفت ترمی السهم الی ولا ترمی الی قاتل ابن اخیک
لو رمیت هذا السهم الی قاتل ابن اخیک لکان خیرا یعنی تیری بجانب من می اندازی و بکسی که
بر قتل برادرزاده تو نشست نمی برداری اگر این تیر بجانب او اندازی هر آینه ترا بهتر ازانکه
در پی من می تازی حمزه ازین سخن متعجب گشته بازگشت چون بمنزل خود رسید ضعیفه
که او اجرا مشرکان و ایذاء ایشان نسبت بان سلطان انس و جان عم دیده بود طعام
پیش حمزه حاضر کرد و از غایت دلتنگی ضبط احوال خود نتوانست نمود عنان تمسک از دست
تملک وی باز ستاند حمزه چون آن حال مشاهده کرد موجب گریه پرسید ضعیفه گفت
سوگند بلات و عزی که اگر محمد یتیمی بودی او را حسب و نسبی ظاهر نبودی تا تا در سلک
ایتام شما منتظم بودی و یار ضعیفی بودی که بقبیله از قبایل شما منسوب میبودی با او آن رفتی
که با برادرزاده و نور هر دو دیده رفت حمزه ازین سخن برآشفت و گفت وای بر تو یا محمد
چه حال عارض گشته و چه محنت طاری شده است آن زن حیف و تعدی آن
گروه بی شکوه نسبت آنحضرت مشاهده کرده بود تقریر کرد حمزه گفت واویلاه عم او

ابو

ابوطالب کجا بود گفت بیرون مکه بتفحص مواشی خود می نمود ازین حال واقف نگشت گفت
ابولهب کجا بود گفت آن جاهل دل و آن حق ناشناس بیحاصل بر غرفه نشسته بود
و ندا میکرد و میگفت بکشید این ساحر را بکشید این کذاب را گفت عباس کجا بود گفت عباس
هیچ بروا نکرد و تبسم بر می آمد و فریاد میکرد که رحم کنید بر فرزند خود رحم کنید بر خویش
قرابت و پیوند خود و با آن بدبختان بس نمی آمد و بعد کاری او از اقارب هیچکس بس نمی آمد
حمزه زار بگریست بر خود طعام و شراب حرام کردم تا از ایذا زاده فرزند برادر خود
محمد انتقام نستانم دست بطعام و شراب نرسانم و گویند اشاره بروزی بود که وی طعام و
شراب نچشیده بود و بروایتی آنکه کنیزک عبدالله جدعان این واقعه حمزه را تقریر کرد و حمزه را
بر انتقام از آن گروه نافرجام اغرا نمود بعد ازان حمزه برخاست و زره خود درپوشید
و شمشیر خود حمایل کرد و کمان در دست گرفت و بر اسب خود بنشست و بجانب کوه صفا
بیرون راند و مشرکان همه آنجا حاضر بودند چون حمزه را سلاح بسته دیدند
بغایت بترسیدند با یکدیگر گفتند که اگر اول بر ما سلام کرد بعد ازان بطواف پرداخت
نشان رضا است و اگر ملتفت احوال ما نشود و روبطوافگاه آورد بدانید که از جهت برادر
زاده خود در غضب است و گویند سلام جاهلیت آن روز انعم صباحا بوده است
بعد ازانکه حمزه را از خود مجتنب دیدند چنانکه بر ایشان اصلا نظر نینداخت و اول بطواف کعبه
روی آورد و بسلام ایشان نپرداخت دانستند که در مقام انتقام و ایذا و ایلام ایشانست
چون از طواف باز پرداخت بعد ازان بر سر ایشان تاخت و گفت ای معاشر قریش کدام
یک از شما بر برادرزاده من این تعدی نمود و در جور و اعتساف فزوده ابوجهل لعین
از میان ایشان بجواب سبقت جست انا یا ابا عماره یعنی من بایذا و ایلام محمد کوشیده ام
حمزه گفت سبب چه بود ای ناکس ترین خلق که با آن فرزند ارجمند این گزند رسانیدی
سوگند بلات و عزی که من آنجا حاضر می بودم بضرب تیغ سرهای شما بی دریغ از تن جدا می
ربودم و فی الحال از مرکب فرود آمد و کمان بر سر ابوجهل زد چندان بزد که هفت جا
سر ابوجهل لعین در هم شکست و آن سگ از غایت شرمندگی میگفت ذروا ابا عماره
فانی قد شتمت ابن اخیه بگذارید ابوعماره را که من برادرزاده او را دشنام داده ام
تا انتقام او بکشد بعد ازان در مسجد حرام بطلب پیغمبر درآمد صلعم دید که آنحضرت
در گوشه مسجد رو بجانب کعبه نشسته حمزه به نزدیک آنحضرت آمد و بر وی سلام کرد
آنحضرت التفات نفرمود کرت دوم سلام کرد و گفت السلام علیک یا ابن اخی حضرت
التفات نمود و سلک گوهر آبدار از صدف اجفان بیکبار فرو ریخت و فرمود بگذار یکیی را
که او را نه عمست و نه پدر نه او را مادر هست و نه برادر نه مدد کار و نصیر نه کارگزار و نه ظهیر و یار
و نه غمگسار نه محرم و نه صاحب اسرار نظم آه کاندر زمانه محرم نیست ∘ هیچکس راز حال من عم نیست
با دم ساحت با جراحت دل ∘ از کسم چون امید مرهم نیست ∘ در نیارم زدن ز سوز دروان
که کسم غمگسار و همدم نیست ∘ قصه غصه که من دارم ∘ با که گویم که هیچ محرم نیست
حمزه سوگند بلات و عزی یاد کرد که ای فرزند از برای نصرت تو آمده ام رسول صلعم فرمود
که ای عم بحق آن خدایی که مرا برسالت فرستاده است که اگر با مشرکان مقابله کنی و یا شمشیر
آبدار با دشمنان خاکسار مقاتله نمایی بجدی که اعضاء خویش بخون این سفها بیالایی و بقوائم
مرکب اندام این قوم بی ادب بیالایی ترا از درگاه حق تعالی بغیر دوری نیفزاید و در صید در
بارگاه جناب قدس هیچ قرب حاصل نیاید تا بکلمه شهادت زبان نگشایی و تصدیق نبوت

ورسالت من نمائی کفت ای پسر سر ابوجهل لعین را از برای خاطرت شکستم ودست تعدی کردن
کشانرا از تعرض تو بربستم کفت ای عم اکر خلعت اسلام در پوشی وجام ایمان وتصدیق از دست
ساقی باقی بیقین وتحقیق نکوشی شادی وسرور وبهجت وحضور من ازین انتقام بمراتب زیاد
باشد حمزه کفت من از قریش چنین شنیده ام که ترا کلامی هست بغایت باحلاوت بآن
کلام خلایق را صید میکنی آن کلام از که آموخته وآن شغل از برای امتحان که بر افروخته پیغمبر
صلعم فرمود آن کلام پروردکار منست جل وعلا کفت چیزی از آن بر من بخوان حضرت رسول
صلعم سورة المؤمن آغاز کرد بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل الکتاب من الله العزیز
العلیم غافر الذنب وقابل التوب شدید العقاب ذی الطول لا اله الا هو المصیر حمزه کفت
یا محمد ازین کلام چنان مفهوم میشود که خداوند تو آمرزنده کناه کویندکان لا اله الا الله است
فرمود بلی بل که قبول کننده توبهٔ کویندکان لا اله الا الله است حمزه کفت شدید العقاب است
از کسانی که از کفتن این کلمه استنکاف نمایند فرمود بلی کفت دیکر نیز ازین کلام بر من بخوان
آنحضرت سورهٔ طه آغاز فرمود تا اینجا رسید که له ما فی السموات وما فی الارض وما بینهما وما
تحت الثری حمزه کفت ما را در مکه هزار وپانصد بت است سیصد وشصت در کعبه
وباقی در حوالی مکه که حکم ایشان مقدار شبری تجاوز نکنند وتو میکوئی که آنچه در آسمان وزمین است
همه از آن خدای منست خواجه فرمود بلی چنین است وازین زیادت نیز حمزه کفت
امشب فکری کنم وفردا بیایم وبشنو ایمان آرم حمزه از نزد آن حضرت بخانه بازکشت حق
تعالی از برای پاس خاطر حبیب خود چهار فرشته به نزد آنحضرت فرستاد فرشتهٔ جبال
وفرشتهٔ بحار وفرشتهٔ آفتاب وفرشتهٔ باد وایشان را امر فرمود تا فرمان برداری
آنحضرت نمایند هرچه فرماید چون بملازمت مفتخر کشتند از حال ایشان سؤال فرمود
اول از یکی سؤال کرد که تو از کدام فرقهٔ از ملایکه وقوت وقدرتت بچه مثابه است کفت
یا رسول الله من فرشته ام موکل بدریاها اکر خواهی بفرمایم تا دریاها آب خود بیرون ریزند
تا همهٔ روی زمین برمثال طوفان نوح عم غرق کردد وازین قوم طاغی وباغی خلاص کردی
خواجه فرمود عم لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بعد از آنکه از دیکری پرسید که توجه
فرشتهٔ وقوت وقدرتت چه مرتبه است کفت من فرشتهٔ بادم اکر فرمائی تا رایحهٔ
برکه بوزانم وتمامی مکه واهل او را چون قوم عاد بباد بردهم وترا ازین کروه بدبخت باز رهانم
حضرت فرمود لاحول ولا قوة الا بالله العظیم بعد از آن بفرشتهٔ سیوم خطاب فرمود
که تو چه فرشتهٔ وقدرت تو چیست کفت یا نبی الله من فرشتهٔ موکل بر آفتابم اکر فرمائی
آفتاب را نزدیک مفارق اعدا فرود آرم تا مغز در سرهای ایشان بجوش آید وبهلاکت مبتلا
کشته از شر ایشان بر آسائی فرمود لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بعد از آن از
فرشتهٔ چهارم پرسید که تو کیستی وقوت ومکنت تو چیست کفت من فرشتهٔ جبالم
اکر کوه ابوقبیس را فرمائی از بیخ برکنم وبهوا برآرم وبمکه ومکیان فرود آرم تا همه را بخاک برابر
کردانم وترا از شر ایشان برهانم حضرت فرمود لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
بعد از آن فرمود ای فرشتکان پروردکار من شما را امر باطاعت فرمان من فرموده اند
کفتند بلی یا رسول الله فرمود پس من دعا میکنم شما آمین بکوئید ایشان کفتند سمعاً وطاعةً
بعد از آن حضرت دست بجانب آسمان برداشت وکفت الهی از تمامی انواع عذاب ونقمت
بردار قوم مرا راه نمای وایشان را بصلاح دار که این قوم من رسالت مرا نمیدانند
وحق من نمی شناسند ملایکه بر فحوای این دعا آمین کفتند وبعد از آن بر آنحضرت آفرین کردند

وکفتند یا محمد حق ترا جزای خیر کرامت کند که حق تعالی در وقت اضطرار انبیا علیهم الصلوة والسلام
ما را بایشان فرستاد همه بر قوم خود نفرین کردند وعذاب خواستند تو بودی که دعای صلاح
هدایت قوم نمودی ودر اصلاح وانجاح ایشان فزودی آنحضرت فرمود خدای ملایکه پروردکار
مرا فرستاده اند تا رحمت عالمیان باشم نه آنکه سبب عذاب آدمیان باشم بعد از آن
فرشتکان بجانب قدس مراجعت نموده تقریر واقعهٔ خواجه علیه الصلوة والسلام
معروض کردانیدند وخواجه را بار دل بر اسلام حمزه متعلق بود آن شب بنماز بکذرانید
واین دعا معروض میکردانید اللهم اقر عینی باسلام عمی حمزه ابن مسعود میکوید رضه
که آن شب چهل نوبت حمزه رضه باستانهٔ حضرت رسول صلعم آمده بود واظهار
محبت واشتیاق نموده چون صبح بدمید وطلیعهٔ سپاه روز علم نور برکشید
حمزه بخدمت سید صلعم مبادرت نمود خواجه را عم چون نظر بر حمزه افتاد فرمود
ای عم میان ما وتو وعدهٔ بود باسلام دی روز با مروز حوالت کرده بودی اکنون بوعدهٔ
خود وفا کن حمزه کفت چنان کنم ولکن از برای من همهٔ از آن کلام که دی روز میخواندی قدری
برخوان خواجه عم سورة الرحمن آغاز کرد بسم الله الرحمن الرحیم الرحمن علم القرآن
خلق الانسان علمه البیان الشمس والقمر بحسبان والنجم والشجر یسجدان تا اینجا رسید
حمزه کفت یا ابن اخی حسبی ای پسر برادر من همین بسنده است مرا که عقل من دلالت
کرد که نجم وشجر مر مخلوق را سجود نکنند اشهد ان لا اله الا الله وان محمداً عبده ورسوله
پس حمزه رضه در زمرهٔ اسلام انخراط یافت ودین اسلام ببرکت حمزه بن عبد المطلب
غالب شد وشکست تمام بحال مشرکان قریش راه یافت وبروایت مستقصی آنکه پیش
از آنکه حمزه بقریش ملاقات کند اول بخاطر جوبی آنحضرت مبادرت نمود بدولت شرف
متابعت آنحضرت مشرف کشت وبعد از آن بانتقام آنحضرت از آن لعین پرداخت
وتارک نامبارکش را سخت چنانکه شکافت وخون روانه کشت مردی از اهل مجلس برخاست
وکفت ای ابو عماره حالی غضب آلوده ساعتی صبر کن تا عاقبت پشیمانی بار نیارد حمزه کفت من
کواهی میدهم که هیچ خدای مستحق عبادت نیست بغیر الله تعالی ومحمد بنده ورسول اوست وازین
ملت باز نمیکردم میتوانید مرا کردانید از این کفار ازین سخن بغایت ملول کشتند وایذا
مسلمانان دست کشیده داشتند وحال آنکه پیش از آن مسلمانان از ایشان بغایت متأذی
میشدند وبحال معارضه ومجادله ایشان نداشتند تا روایتست که هم در آن اوان که حمزه
ایمان آورد پیش از آن یک روز واقعهٔ دیکر بظهور پیوست وآن چنان بود که چون
صحابه بسی ونه نفر رسیدند ابوبکر کفت یا رسول الله چرا اسلام پنهان داریم وآشکارا
نکنیم فرمود هنوز قوت تمام نداریم ابوبکر مبالغهٔ بسیار فرمود آنحضرت رسالت صلعم
بیرون رفتند ودر مسجد حرام بنشستند وابوبکر بایشان دو خطبهٔ بلیغه بخواند وآن
اول خطبهٔ بود که در اسلام خواندند ودر آن خطبه دعوت باسلام فرمود مشرکان را
بغایت ناخوش آمد وبغلظت تمام بایذاء اهل اسلام برخاستند وابوبکر را رضی الله عنه
در میان کرفتند وعتبه بن ربیعه علیه اللعنه نعلین برکرفت وچندان بر روی ابوبکر رضه
زد که چشم وی از رخسار ناممتاز نمیکشت تا بنو تیم رفتند وابوبکر را از دست ایشان
خلاص دادند ودر جامهٔ پیچیده بخانه بردند ووی بصدد هلاکت رسیده بود وروز
تا شبانکاه مدهوش افتاده بود چون بهوش آمد پرسید که آیا حال حضرت رسالت صلعم
چون است حاضران دست بر دهان نهادند وملامت کردند که این همه غرامت از جهت محمد

بتو میرسید و تو همچنان شیفته و فریفته اوئی ام خیر که مادر ابو بکر بود رضه طعامی ترتیب کرده نزد او آورد. گفت تا حال آنحضرت ندانم دست بطعام دراز نکنم هرچند که مادر الحاح کرد مفید نیامد. بعد از آن مادر خود ام خیر را پیش ام جمیل دختر خطاب فرستاد. تا از وی استفسار احوال آنحضرت کند. ام جمیل از ترس کفار گفت من محمد را نمیدانم ولی اگر تو میخواهی با تو به پیش ابو بکر آیم چون بیامد ابو بکر را مجروح و شکسته و خاطر خسته یافت گفت یا ابو بکر این قوم که با تو این معامله نموده اند اهل ظلم و عدوان اند. و بعمل ناپسندیدهٔ خود عاقبت مؤاخذ و معاقب گردند. ابو بکر از وی حال حضرت صلعم پرسید. ام جمیل گفت مادرت حاضرست گفت از و اندیشه نیست ام جمیل گفت آنحضرت در صحت و سلامتست و در دار ارقمست ابو بکر گفت رضه گفت نذر کرده ام که تا رسول را صلعم نبینم طعام نخورم پس صبر کردند تا شب در آمد و راه خالی شد. آن دو زن ابو بکر را رضه در دوش گرفته به پیش رسول صلعم آوردند. آنحضرت مر او را در بر گرفت و وی بوسید. و مسلمانان بمتابعت آنحضرت بوسه بر اعضاء مبارک صدیق رضه میدادند و میگریستند. ابو بکر گفت یا رسول الله مرا هیچ زحمت نیست الا آن جراحت که عتبهٔ فاسق بر روی من زده است اکنون مادر من حاضرست دعا کن تا خدای تعالی او را هدایت باسلام کرامت فرماید. حضرت دعا فرمود و بعد از آن دعوت باسلام کرد. مادر ابو بکر ام خیر مسلمان شد. و آنحضرت در آن خانه مدت یکماه بماندند. و ایشان چهل نفر بودند. و روایتی آنست که همان روز که این اذیت ابو بکر صدیق رسانیدند حمزه هم در آن روز بشرف اسلام مشرف شد. و جبر نقصان این تحمل حاصل آمد

واقعهٔ دیگر از وقایع سال ششم ایمان حضرت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب بود رضی الله عنه

نقلست که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم میگذشتند. عمر و ابو جهل را دیدند که هر دو با یکدیگر نشسته بودند. و رازی پوشیده با هم در میان داشتند. خواجه عم آن روز وان شب باین دعا مبادرت مینمودند. اللهم اعز هذا الدین بعمر بن الخطاب او بابی جهل بن هشام. حق تعالی دعاء آنحضرت را در حق عمر روز دیگر اجابت فرمود و او را بدین اسلام هدایت نمود و قصه چنان بود که این آیت با درایت **انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم** تا آخر آیتین نازل شد. ابو جهل گفت ای معشر قریش محمد دین شما را طعن میکند. و آلههٔ شما را در آتش منزل و مقام تعیین مینماید. و این همه اهانت بآبا و اجداد و آلههٔ ما میرساند. از غیرت مردی نباشد که گوش وعز و خو با نیم و او را بگذاریم هر که او را از شما بقتل رساند. صد ناقهٔ احمرا و هزار وقیه نقرهٔ بیضا که چهل و هزار درهم باشد. با و تسلیم نمایم عمر از میان قریش برخاست و گفت یا با الحکم الضمان صحیح الجعل وعده میکنی بوصول خواهد پیوست یا مجرد سخنی است میگویی گفت البته بوصول میرسد نقد نه نسیه عمر گفت سوگند بلات و عزی چنین است گفت چنین است عمر دست ابو جهل بگرفت و بکعبه در آورد. و هبل را که اعظم اصنام است گواه گرفتند عمر بیرون آمد و شمشیر حمایل کرده بقتل قصد آنحضرت روان گشت و سوگند بلات و عزی یاد کرد که باز نیاییم و از پای ننشینم تا سر محمد نیارم و حق سبحانه و تعالی قسم بذات خود یاد فرمود که از پای ننشینیم تا سر ترا در میان صدیقان و مقربان در نیارم ای عمر تو بقصد محمد تیغ برداشتی تا همان تیغ ترا طوق شوق تو گردانیم و کام جان ترا بذوق عشق محمد رسول شیرین کنیم بعزت و جلال ما که هزار و چهار صد و چهل و چهار شهر نامدار را از تیغ سیاست تو بزیور زینت اسلام آیین بندیم و دوازده هزار فرسنگ روم را از نهیب ذرهٔ احتشام تو مسخر و فرمان بردار گردانیم. با این عمامهٔ علم بزرگ که بر سر بندی

وقبا

وقبای دیبای زربفت که در برکنی کفایت مهم میسر گردد. آن دلق سفیده منی که در دکان بزازان عشق ترتیب کرده اند. سلطان تقدیر برسم تشریف خلعت عدالت تو ساخته و خلوت خانهٔ نبوت را بمقتضای لو کان نبی بعدی لکان عمر از برد اخته **لمؤلفه**

تو گر چند تخم نسب کاشته . ز تو چنگ وارزا همه اسنین
نگین ابستی تا ما بنظاهر کمر . زمهر نهانی ما بی خبر
زدام میسر نشد جستنت . که حبل المتین است در گردنت .

القصه در راه شخصی از بنی زهره که بحلیهٔ اسلام متحلی بود. ولی از بیم قریش اخفاء دین خود مینمود. بوی ملاقات کرده پرسید که ای عمر کجا میروی گفت بقصد قتل محمد صلعم میان بسته ام. ولکن هاتف غیبی بزبان حال از قبل آنحضرت میگفت **بیت** ای بسته بر قصدم میان نکر بی ملالی بسته . قصد غریبی کرده باز کن خیالی بسته

آن زهری گفت اگر باین امر دلیری نموده مباشرت نمایی با بنی هاشم و بنی عبد المطلب ترا صحبت چگونه برآیی عمر گفت چنان می نماید که تو بدین محمد میل کرده. اگر چنانست تا ابتدا از تو کنم گفت نه که من بر دین آبا خودم و مرا دار آبا ابراهیم و اسمعیل داشت علیهما السلام بعد از آن با یکدیگر روان شدند تا بابطح رسیدند. گوساله را در قتلگاه از برای ذبح آورده بودند. و خلایق بر روی مجتمع گشته. آن عجل بزبان صریح و بیان فصیح این کلمات متکلم شد. یا ذریح امر نجیح رجل یصیح بلسان فصیح یدعوکم الی دین صحیح و بروایتی یدعوکم الی شهادة ان لا اله الا الله محمد رسول الله. این مردمان از پیش این گوساله متفرق شدند و او را بگذاشتند. ازین واقعه رعبی در دل عمر پیدا آمد. چون بکعبه رسید صنادید قریش در دار اسمعیل مجتمع بودند. از واقعه گوساله آنچه دیده و شنیده بود. با ایشان بیان فرمود ابو جهل لعین گفت این امریست غریب اگر از غیر عمر که بودی ازین سخن از وی باور نکردمی اما ای عمر ملتمس آنکه دیگر ازین سخن جایی نقل نکنی و این سر را پوشیده نگاه داری عمر گفت والله ما کتمت شیئا سمعته لا حقا ولا باطلا سوگند بخدای که پوشیده ندارم آنچه بگوش خود شنیده ام خواه حق و خواه باطل مشرکان تردد نموده بروسای بنی عدی التماس کردند تا عمر را از اظهار این سر باز دارند. و عمر درخواست ایشان ملتفت نگشت در طلب آنحضرت روان شد. در راه جماعتی از بنی خزاعه با او ملاقات کردند. و بواسطهٔ خصومتی که میان ایشان واقع بود. بجهت محاکمه بر بتخانه پیش هبل که صنم ایشان بود میرفتند. عمر را نیز در خواست با خود همراه بردند. چون پیش بت بایستادند. و عرض واقعه نموده منتظر جواب میبودند که ناگاه از جوف آن صنم هاتفی باین ابیات ترنم مینمود **شعر**

یا ایها الناس ذوو الاجسام . ومسند الحکم الی الاصنام
فکلکم اراه کالانعام . اما ترون ما اری امامی
من ساطع یجلو دجی الظلام . لاح لناظری من تهامی
حین یری الناظر بالتمام . اکرمه الرحمن من امام
یأمر بالصلوة والصیام . والبر والصلة للارحام
و یزجر الناس عن الآثام .

چون از زبان بت این کلمات بشنیدند. تعجب کنان از آن بتخانه بیرون آمدند. عمر گفت چیزی چند غریب مشاهده افتاد. پیش از آنکه امر محمد کلی شود بروم و بقتل وی مبادرت جویم در راه بشخصی از بنی عبد المطلب که نعیم بن عبد الله النحام گفتندی ملاقات کرده پرسید. ای عمر قصد کجا داری گفت بقصد محمد میروم نعیم گفت از بنی هاشم و از بنی عبد المطلب نمی اندیشی که این امر خطیر بر خاطر میگذرانی گفت عجب باشد. اگر بدین محمد نگرویده اگر چنین است تا ابتداء قتل از تو کنم گفت من بر دین آباء خودم بعد از آن گفت ای عمر ترا از امر غریبی واقف گردانم عمر گفت آن کدامست گفت خواهرت فاطمه و شوهرش سعید بن زید بن عمرو بن نفیل نیز دین محمد اختیار کرده اند. اول اصلاح خاندان خود نمای بعد از آن

بدیکران بر دار عمر تعجب نموده بر صدق قول وی بینه طلب کرده کفت اکر تحقیق این معنی میطلبی
کوسفندی ذبح کن اکر از ذبیحهٔ تو تناول نمودند بدانکه بر دین توانند و الا دین محمد دارند عمر
اول بخانهٔ خواهر رفت و در آن اوان سورهٔ طه نازل شده بود • و خواهر عمر با شوهر خباب
بن ارت را از برای تعلیم بخانه برده بودند • و بتعلیم و تلاوت آن سوره مشغول بودند
و در بر او بسته بودند • عمر بر در ساعتی توقف فرمود استماع آواز ایشان نمود •
بعد از آن در بر او محکم کوفت ایشان چون دانستند • که عمر است صحیفه را که سورهٔ کریمه
در وی مکتوب بود مخفی ساختند • و خباب را در زاویهٔ از زوایای خانه پنهان کردند •
و در از برای عمر بکشادند • چون در آمد از خواهر پرسید که آوازی می شنیدم چه میخواندید •
ایشان گفتند کلامی در میان داشتیم و با آن تکلم می نمودیم عمر کوسفندی خواست حاضر
کردند • و بدست خود آنرا ذبح کرد • و بریان ساخت و خواهر و داماد را دعوت فرمود
ایشان عذر گفتند • که ما را نذری واقعست که باکل لحم اقدام ننماییم • و بر روایتی آنکه ذبیحهٔ تو نخوریم
عمر را صدق قول نعیم محقق کشت بعد از آن اظهار این معنی نموده با یذای خواهر مشغول شد
سعید بمصالحه دفع ضرر از آن صالحه در میان در آمد • غضب بر وی مستولی کشته سوی سعید را
بکرفت و داماد را در لت و ایذا کشید • خواهر باستخلاص شوهر پیش آمد زخمی بر سر خواهر زد و سر
او را بشکست و خون بر روی وی فرو دوید • خواهر فریاد بر کشید که ای عمر تو مردم را بدین
باطل خود دلالت میکنی و از دین حق باز میداری ای عمر بدانکه ما مسلمانانیم و بمحمد صلعم ایمان آورده
و اکر ما را بتیغ پاره پاره کردانی که ما را از دین بکردانی بر نخواهیم کشت و بی تحاشی آواز بر داشته
و بکلمهٔ شهادت مبادرت نموده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
علی رغمک یا عمر متحیر ماند • و از این کار پشیمان شد • و بروایتی آنکه خباب که در خانهٔ ایشان
پنهان بود • و در وقتی که تعلیم قرآن ایشان مینموده عمر آواز او شنیده بود • از خواهر استفسار
آن نمود و خواهر گفت من بودم و شوهر و کسی دیکر نبود • کفت من آواز بیکانه در میان آواز شما
می افزود عمر در بن خانه در آمد • و خباب را بیرون آورد • و با یذاء او مشغول شد سعید
آمد تا عمر را از خباب دفع کند • عمر قوی بود بر هر دو غالب شد • خواهر عمد و شوهر پیش آمد
او نیز مغلوب کشت و سر شکسته و روی خون آلوده از دین کفر تبرا نمود • و زبان بکفتار
کلمهٔ توحید بکشود • و عمر چون صلابت فاطمه در دین مشاهده کرد • دست از ایذاء او
باز داشت و خاطر براسترضاء او کماشت و در زاویهٔ خانه بر نجیب تفکر فرو برد و خواهر
با شوهر در زاویهٔ دیکر چون مقداری از شب بکذشت خواهر برخاست و شوهر را بیدار کرد
وضو ساختند • و بتلاوت مشغول کشتند • و سورهٔ طه خواندن آغاز کردند • بسم الله الرحمن الرحیم
طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی الا تذکرة لمن یخشی تنزیلا ممن خلق الارض و السموات
العلی الرحمن علی العرش استوی تا اینجا رسیدند • عمر بر او رد چون خواندند • له ما فی السموات
و ما فی الارض و ما بینهما و ما تحت الثری • عمر با خود بر اندیشید • که هر چه در آسمان و زمین و ما
بین آنست از آن خدای حیران شد • و خطاب بخواهر کرد • که یا فاطمه خواهر کفت مقصود
چیست کفت آسمان و زمین و آنچه در وی است و آنچه در تحت الثری است از آن خدای شماست
فاطمه کفت ای والله یا عمر کفت ای فاطمه ما را هزار و پانصد بت است که حکم ایشان معداد
بدستی در زمین مکه نمیرود • این کتاب خود را بمن ده تا مطالعه کنم فاطمه کفت تو نجاست
کفر و جرم شرک آلوده و این کتابیست که لا یمسه الا المطهرون صفت کمال اوست عمر کفت
چه می باید کرد • کفت برخیز و غسل کن تا قابلیت مساس این کتاب بیدا کنی برخاست •

وغسل

وغسل پاک بجای آورد و بزبان حال میکفت **بیت** غسل در اشک زدم کاهل طریقت کویند
پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز • بعد از آن خواهر کفت شاید که باین کتاب بی ادبی
ننمایی عمر سوکند یاد کرد • که در تعظیم و توقیر آن دقیقهٔ نامرعی نکذارد • و کفت ای فاطمه سوکند
بخدا حب اسلام در دل خود مشاهده میکنم آن صحیفهٔ لطیفه را بدست عمر داد • عمر در کنار خود
نهاد • سعید نزد وی آمد • و بروی سورهٔ طه خواندن کرفت چون باینجا رسید که الله لا اله
الا هو له الاسماء الحسنی • حلاوت و طراوت این کلام و فصاحت و بلاغت این تالیف عنان
انکار از دست اختیار او بربود • و باعجاز این کلام و حقیقت این خطاب اقرار نموده کفت
چه نیکو کلامیست این کلام و چه کرامی خطابیست این خطاب • ان هذا الرب اهل لان یعبد
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله • چون این سخن بزبان عمر خطاب بکذشت
خباب دانست که مفتح الابواب در دل عمر کشاده و ندای قبول بسمع او در داده از خانه بیرون
آمد و کفت ای عمر بشارت باد ترا که دی روز حضرت رسول صلعم درباره تو دعا فرموده و از
حق تعالی ایمان تو یا ابو جهل مسألت نموده اللهم اعز الاسلام بابی جهل بن هشام او بعمر بن
الخطاب و اثر اجابت در ذات تو بظهور پیوسته کفت ای خباب مرا بحضرت محمد رسان
خباب بدرقهٔ عمر کشته بحضرت رسالتش دلالت فرمود • و بروایت دیکر آنکه آن شب
تا بروز عمر بدرد و سوز بحق تعالی مناجات مینمود • و دمبدم اشتیاق بدیدار حضرت
رسالت صلعم در دل وی میفزود • چون صباح شد و رایت نور بر بام سقف آشیام این قصر زبرجدی
فام برافراختند • و فراشی ظهور بر بساط بانشاط و سرور از جیبت عبور بیند اختند •
عمر کفت ای سعید آنحضرت کجاست تا بر وی دست تبرک در فتراک تمسک بدین قویم وی زنم
و رقبهٔ عزت و بزرکواری را در ربقهٔ خدمت و حق کذاری او متقلد کردانم کفتند آنحضرت در خانهٔ
حمزه و بروایتی در منزل ارقم بن ابی ارقمست عمر خطاب با سعید روان شدند • و خباب
بدرقهٔ ایشان بود و در راه بجماعتی از بنی سلیم رسیدند • و میان ایشان منازعتی بود و بمحاکمه
پیش ضماد که بت ایشان بود میرفتند • با ایشان بر ضماد در آمدند چون پیش ضماد بایستادند یکی
از ایشان کفت ای ضماد در میان ما حکم فرمای هاتفی از جوف ضماد این ابیات انشاد کرد **شعر**
ترکوا الضماد و کان یعبد وحده • قبل الصلوة علی النبی محمد • ان الذی یرث النبوة و الهدی
بعد ابن مریم من قریش مهتدی • سیقول من عبد الضماد و مثله • لیت الضماد و مثله لم یعبد
روایتست که تمام قوم متعجب شدند • و روی بعمر آوردند • و کفتند ای تو دین محمد اختیار کرده
عمر کفت خداییست که حکم او مستغرق است بر سموات علی و الهیست دانای سر و اخفی
از آنجا بیرون آمدند • و یقین عمر زیادت کشت و حضرت رسول صلعم در خانهٔ حمزه رضی الله عنه
و بروایتی در منزل ارقم بن ابی ارقم با جماعتی از صحابه منزوی بودند • و از ترس کفار قریش
مختفی کشته و یکی را بر در خانه بپاسبانی نشانده و مسلمانان از قصد کفار و اتفاق ایشان
بر قتل سید مختار صلعم بغایت هراسان بودند • و اعدا بر در کعبه جمع آمده و عمر را بقتل فرستاده
و هر دم آواز طبل و دهل بسمع این فقیران شکسته خاطر میرسید • و غم و اندوه و خوف و
خشیت ایشان زیادت میکردید • و دل بر شهادت مصمم کردانیده • تا روایتست بعضی از صحابه
کرام میکفتند ای دریغ که در دست این جند خسیس ابلیس کشته کردیم و یکبار کلمهٔ شهادت
بر سبیل اعلان بر زبان نیاوردیم و کویند از غایت حسرت رو بآنحضرت آوردند و کفتند
ای آفتاب آسمان رسالت و ای دلیل سبیل سر کشتکان تیه ضلالت ما را اجازت فرمای
تا از بن خانه بیرون آییم و با جماعت فقرا آوازه در آوازه افکنیم و یکبار صدای کلمهٔ لا اله

الا الله بمسامع مجامع رسانیم • بعد ازان اگر بتیغ سیاست بسعادت شهادت مشرف
کردیم دیگر هیچ باک نداریم • خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود ای فقیران شما دل قوی دارید
که آن قادری که نار نمرودی را بر ابراهیم ع گلستان ساخت و سحر ساحران را سبب رجحان
موسی بن عمران ع میگرداند • و حلقوم اسمعیل ع را از زخم تیغ سیاست نگاه داشت میتواند
که این فقیران را از شر و اشرار و ظهور کفار در کنف حمایت خود نگاه دارد • بعد ازان
فرمود که ای یاران در آینهٔ ضمیر شما هیچ سری از اسرار غیب منعکس میگردد • و هیچ روی
از عرایس حجال معنی از ورای پردهٔ جمال کمال بشما می نماید یا نی یاران گفتند • یا رسول الله آنچه بر جام
جهان نمای ضمیر منیر شما عکس اندازد • آنرا حقیقتی نتواند بود فرمود که در نظر من امر عزیزی
جلوه میکند • چنان می پندارم از مشرق تا بمغرب یک مسلست باز کشیده و این خانهٔ نبال
کازه ایست و مرغی وحشی آمده است و گرد این دام میگردد • و من طناب این دام گرفته ام
و فرشتگان این مرغ را بسوی دام میرانند • و این مرغ آهسته بسوی دام می آید • و اهل آسمانها
نظاره میکنند که آمد آمد بیت آمد آن یاری که من میخواستم • راست شد کاری که من میخواستم
باز گشت آن صید وحشی سوی دام • هم بنجاری که من میخواستم • و روایتی آنست که چون خواجه ع م
مستغرقهٔ خاطر آن فقیران مشاهده کرد بزاویهٔ از زوایای خانه روی آورد و بمناجات حضرت
یگانه اشتغال نمود عمامهٔ مبارک از سر برداشته و ردا در گردن مبارک افکنده گفت خداوندا
این سی و نه تنند که ترا می پرستند • و بدل و جان محبت تو می ورزند • بحرمت سوز سینه
و آب دیدهٔ این درویشان ما را از شر این کافران نگه دار و از میان ایشان سرداری
بمددکاری این ضعیفان فرست که مرهم جراحتهای این دل ریشان تواند بود • و درین بود که
پیک حضرت عزت جل و علا یعنی جبرئیل ع م در رسید که یا رسول الله چون از جناب قدس
الهی تحفهٔ از رؤساء قوم طلبیدی که امداد دین اسلام کند • خطاب مستطاب در رسید
که ای ملائکهٔ مقرب از آنجا که درخانهٔ کعبه است تا بخانهٔ ارقم بن ابی ارقم همه صف کشید •
و طبقهای نثار بر دست نهید ای اهل سموات بنظاره آیید که ما از برای پیکو زبان امت •
حبیب خود هیزم کشتی میفرستیم • فی فی سراپردهٔ محمد رسول الله را پرده داری تعیین میکنیم •
دار الملک خطهٔ اسلام را سپهسالاری مقرر میسازیم فرشتگان سموات طرقوا طرقوا گویان
پیش پیش راه میگشایند • و راه هدایت بان سپهسالار میدان عنایت می نمایند بیت
آب زنید راه را هین که نگار میرسد • مژده دهید باغ را بوی بهار میرسد • یا رسول الله اینک عمر را بخدمت
میفرستادیم تا تقویت دین اسلام و تمشیت پیغمبر ما ع م نماید • برخیز و باستقبال او بیرون
رو گفت یا جبرئیل بصلح می آید یا بجنگ گفت یا رسول الله چه جای جنگست که دوش هزار
هزار ملک مقرب در گفت و شنید بوده اند • و بزاری از حضرت پروردگاری درخواستها
نموده اند تا نام عمر را از دفتر اشقیا بدیوان سعداء نقل فرموده اند • درین بودند که عمر حلقه
حلقهٔ در بر زد و بزبان حال میگفت بیت آمد بدرت امیدواری • کورا بجز از تو نیست یاری
محنت زدهٔ نیازمندی • خجلت زدهٔ گناهکاری • از گفتهٔ خود سیاه رویی
وز کردهٔ خویش شرمساری • از یار جدا فتاده عمری • وز دوست بمانده روزگاری
حاشا از در تو باز گردد • نومید چنین امیدواری • القصه چون آواز حلقه زدن
بسمع جمع یاران رسید • چون تفحص نمودند • عمر را دیدند شمشیر در گردن حمایل کرده و بقصد
آن پیغمبر چون لعل درخشان آمده بغایت بترسیدند • و از تغیر رای و عزم ایمان وی خبر
نداشتند • حمزه گفت رضه وی یک مرد بیش نیست این همه اندیشه چرا باید کرد بیت

کر

گر شیر شود خصم چه بیداد چه نهفت • با شیر بشمشیر سخن باید گفت • اگر بخیر آمده است مبارک
باد و اگر قصد شر دارد من ضمان شدم که بهمان شمشیر وی سرش از تن جدا سازم پس باستقبال
بیرون آمد و گفت یا عمر تو چه گمان می بری با چندین کس از بنی عبد المطلب که آهن بدندان می خاییم و از بهر
نام و ننگ گوهر جان بر فشانیم درین خانه ساکن باشیم و تو طمع میداری که بر محمد ظفر یابی این خیال محال
از سر بیرون کن چون آواز گفت و شنید حمزه بسمع حضرت رسالت صلعم رسید • خود
بذات شریف خود باستقبال عمر تشریف آورد • دید که عمر شمشیر بر کتف حمایل کرده بردار ایستاد
دست مبارک بکمرگاه وی گردانید • او را چنان تنگ فشرد که بند و پیوند فرو لرزید و شمشیر
از دوش وی بیفتاد • منقولست از امیر المؤمنین عمر رضه که گفت آن روز که حضرت
رسالت صلعم بفشرد چنان بر من صعب نمود که گمان بردم که استخوانهای من درهم شکست
و مرا از پوست من بیرون کرد • چون عمر این صلابت از آن سلطان با مهابت صلعم بدید
آواز برکشید و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بعد ازان سر خویش
از خجالت به پیش افکند • خواجه علیه الصلوة والسلام او را در کنار گرفت و بوسه بر فرق
او نهاد و تکبیر میفرستاد • چون آواز تکبیر آنحضرت بسمع یاران رسید • همه تکبیرگویان
باستقبال عمر بیرون آمدند • و مبارکباد میکردند • و باسلام او شادی مینمودند عمر ازان
حضرت پرسید یا رسول الله اکنون اهل اسلام بچند نفر رسیده اند • گفتند اکنون
بوجود تو عدد اربعین تکمیل یافته گفت یا رسول الله لات و عزی را بر رؤس اشهاد
بعلانیه می پرستند • و خدای هژده هزار عالم را جل و علا در نهان عبادت کنند • بخدا که
ما نیز عبادت حق آشکارا کنیم و بعبادت آنحضرت جل جلاله در خلا و ملا مبادرت
جوییم گویند همان زمان و بروایتی روز دیگر حضرت رسالت را بیرون آورد • و ابوبکر بر
یمین و حمزه بر یسار و علی در پس و عمر در پیش علی و همه شمشیرها برکشیده و باقی مسلمانان
در قفاء حضرت رسالت صلعم صف زده میرفتند تا کعبه و صنادید قریش در دار
اسمعیل بودند • و بروایتی در حجر چون نظر ایشان از دور بر عمر افتاد و حضرت
رسالت صلعم با یاران بجمع دیدند • اول توهم بردند که مگر عمر ایشان را از برای قتل و مقتل
می آرد ناگاه عمر آواز برآورد که من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی فانا عمر بن الخطاب
هر که مرا شناسد • و هر که نداند بداند • که من عمر خطابم ای معاشر قریش دین اسلام قبول
کنید و بمتابعت محمد شتابید • و اگر نه با این تیغ سرهای شما بی دریغ بردارم و یک کافر را
زنده نگذارم چون جماعت اعدا این ندا از عمر بشنیدند • بیکبار گریزان گشتند • و از دین کفر
مأیوس شدند • و روایتی آنست که همه برخاستند • و روی بعمر آوردند و گفتند ای عمر بدین
محمد میل کردی عمر در جواب ایشان این ابیات انشا فرمود بیت مالی ارکم کلکم قیاما
الشیخ والشباب والغلاما • قد بعث الله لنا اماما • محمدا قد شرع الاسلاما
فالیوم حقا نکسر الاصناما • ونترک الاخوال والاعماما • قوم ازین واقعه بغایت متعجب
گشتند که عمر بقصد قتل محمد رفته و در ربقهٔ عبودیتش در آمده بیت شمشیر عمر در کف بقصد رسول آمد
در دام خدا افتاد و ز بخت ظفر یابد • با خود گفتند این امری عظیمست ما نیز بجان بکوشیم و در
اطفاء نایرهٔ محمدی و شعلات ساطعهٔ احمدی جد و اهتمام نماییم همه بیکبار حمله بر عمر آوردند
عمر نیز متوجه ایشان شد • علی بن ابی طالب و حمزة بن عبد المطلب رضی الله عنهم باعداد عمر تیغها
برکشیدند و بر کفار راندند • و عمر دست دراز کرد کلانتر ایشان را بگرفت و بینداخت و بر سینه
بر کینهٔ وی نشست و انگشت خود در چشم خانهٔ وی کرده و وی فریاد میکرد که مرا دریابید •

کە عمر مراکشت تا قریش کوشش بسیار کردند تا ویرا از دست عمر خلاص کردند • کفار طریقه فرارپیش
گرفته عرصهٔ کعبه را از برای مؤمنان خالی ساختند • حضرت رسالت صلعم در مسجد حرام دو رکعت
نماز پیشین بجماعت با اصحاب بگزاردند • وآن روز اول ظهور اسلام بود • بعد ازان امیر المؤمنین
عمر خطاب رضه فرمود که یا رسول الله خاطر شریف مایل در آمدن در کعبه هست آنحضرت بغایت
اظهار اشتیاق نمودند • دست مبارکش بگرفت وبخانه اش اندرون برد • حضرت رسول صلعم
خانه را از بتان مملو دید • عصا بجانب بتان اشارت میفرمود و باین آیهٔ کریمه تکلم میکرد که جاء
الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا وامیر المؤمنین عمر نیز به بتان خطاب کرده این
بیت میگفت **بیت** یا ایها الاصنام هذا احمد ۵ هذا رسول الله حقا فاشهدوا ۵
یکبار همه بتان بسجود افتاد • حق سبحانه وتعالی این آیت نزول فرمود یا ایها النبی حسبک الله
ومن اتبعک من المؤمنین یعنی ای پیغمبر برگزیده بس است ترا خدای تعالی واز مؤمنان
نیز که متابعت تو وپی روان تو اند ودرین مفسران گویند مراد عمر خطابست رضه صهیب بن
سنان میگوید که ما اشتغام نتوانستیم شدن از آزار بندگان خویش مگر بعد از اسلام عمر رضه
وروایتست که ازان باز روز که عمر رضه مسلمان شد • دیگر هر روز دین اسلام در ترقی بود
واهل اسلام دیگر خواری ندیدند **باب سیوم در وقایع سال هفتم تا سال دهم از بعثت**
ودرین باب سه فصل است **فصل اول** در بیان غلبهٔ فارسیان بر رومیان ومراهنهٔ ابوبکر رضه
با ابی بن خلف ومعاهدهٔ قریش بایکدیگر در باب آنحضرت ودر صدد قتل وایذای آنحضرت
در آمدن • ودرین فصل چهار واقعه است **واقعهٔ اول** در سال هفتم از نبوت واقعهٔ بغایت
عجیب روی نمود وآن جنگی بود که در مدینه میان اوس وخزرج واقع شد • وآن در مجلس میلاد
مدخلی ندارد • بل که از تواریخ مدینه است پس قلم تیز زبان از تقریر ان بنابرین معذور داشت
واقعهٔ دوم در اوایل سال هشتم از نبوت در مکه خبر فاش شد • که اهل فارس بر روم غلبه یافتند
ومشرکان باین واسطه بمیل فرح وشادی شتافتند وگفتند • رومیان اهل کتابند وفارسیان
آتش پرست همچنانکه از کسری لشکر قیصر رسید • ما نیز بر فوج محمد که اصحاب کتابند
غالب خواهیم شد • وخواطر اهل اسلام از استماع آن کلام غمگین میگشت پس جبرئیل امین
از رب العالمین جل جلاله این پیغام آورد **الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد**
غلبهم سیغلبون فی بضع سنین مسلمانان به نزول این آیت شادیها نمودند • ودر مجالس
بتلاوت این آیت مبادرت میفرمودند • کفار بی معنی این صورت را مسلم نمیداشتند
ومیگفتند این کلمات افترا یافتهٔ محمدست صلعم کار بجایی رسید که ابوبکر صدیق رضه وابی
بن خلف گرو بستند • که اگر تا مدت سه سال وبروایتی دیگر تا شش سال غلبهٔ رومیان واقع شود
ابوبکر ده شتر جوان از ابی بن خلف بستاند • واگر نشود ده شتر بابی دهد اصحاب
رسول صلعم چون بر عقد مراهنه وقوف یافتند • گفتند در کلمهٔ بضع ابهامیست چه در عرف
عرب این لفظ بر تا نه اطلاق می یابد • پس تعیین مدت اقل از نه مناسب نبود • یعنی شاید
رومیان را پیش از انقضای نه سال غلبه میسر نگردد • وروایتی آنست که این صورت را بران
حضرت صلعم عرض کردند • گفت برو ودر شتر بیفزای ومدت نیز زیادت کن ابوبکر رضه
پیش ابی رفت وگفت هم در سال را زیادت میکنم وهم مال را می افزایم القصه سال به نه ومال بصد
شتر قرار یافت واز طرفین بدان راضی شدند • ودران وقت هنوز حرمت گرو بستن
میان نگشته بود • وبعد از چند وقت از اندیشهٔ آنکه مبادا ابوبکر از مکه بیرون رود عبد
الرحمن را پسر ابوبکر را بضمانیت پدر مقرر کرده بود • وچون ابی بن خلف باحد میرفت عبد الرحمن

بن ابی بکر

بن ابی بکر گفت ضمان بده وبر وضمانی بداد • ودر جنگ احد بدست مبارک پیغمبر صلعم کشته شد
ودر روز حدیبیه یا بدر خبر ظفر روم بر قریش رسید • وعبد الرحمن از ضامن ابی صد شتر
بگرفت ونزد پیغمبر صلعم آوردند • پیغمبر صلعم بتصدق آن دلالت فرمود **واقعهٔ سوم**
معاهدهٔ قریش بود بر قطع رحم با بنی مطلب وهاشم • ارباب سیر وتواریخ اسکنهم الله جنات
عوالی الشمار تاریخ چنین ایراد فرموده اند که چون کفار قریش دیدند که اسلام روز بروز قوت
میگیرد • وشان پیغمبر صلعم ساعة فساعة ارتفاع می پذیرد • وحسد وبغی وعداوت ایشان زیاده
شد • فاما بواسطهٔ حمایت ابوطالب ورعایت بنی عبد المطلب تعرض آن سرور نمیتوانستند
نمود • بعد از انکه حمزه وعمر رضی الله عنهما ایمان آوردند • وقواعد قصر شریعت بمظاهرت
فاروق اعظم وسید الشهدا استحکام پذیرفت وطنطنهٔ کوس نبوت بمسامع اقاصی وادانی
قبایل عرب رسید • وجماعتی از حبشه بامن وفراغت متوطن گشتند • وهجرت کاهی از برای
اصحاب مهیا شد باهمه اتفاق کردند که بهر وجه که باشند • در دفع اعدا سعی بلیغ مبذول دارند
ودر استیصال مؤمنان تا امکن بکوشند • ومحمد را صلعم بقتل رسانند • روایتی آنست
که همهٔ اشراف قریش نزد ابوطالب آمدند • وگفتند یکی از دو کار یا بکن یا آنکه محمد را با ما سپار
تا او را هلاک کنیم که وی با ما وبا تو در دین مخالفت یا آنکه میان مخالفت وجنگ وکدورت
با ما که معاشر قریشیم بربند وبیقین بدانکه ما ترک برادر زادهٔ تو نخواهیم کرد • تا او را هلاک
نکردانیم یا آنکه ترک تعرض ما ودین ما کند • وسب آلههٔ ما اقدام ننماید این بگفتند • واز مجلس برخاستند
مقرر برانکه بعد از تامل وتدبر جواب مرعلی الصباح بایشان بگوید • ابوطالب پیغمبر را صلعم
بطلبید • وآنچه از قریش شنیده بود عرض کرد • وبعد ازان زبان بنصیحت بگشاد وگفت
ای فرزند ارجمند برخود وبر من ببخشای وحسب المقدور کره ازین کار بسته بگشای
زبان از طعن ایشان وسب عیب معبود ایشان درکش که موجب فساد • وملتزم ازدیاد
جحود وعناد خواهد گشت • خواجه در جواب فرمود که آنچه من میگویم وبعمل می آرم با مر حضرت حق سبحانه
وتعالی است بتغییر اقارب تغییر نخواهد یافت وبتخویف وتهدید اجابت تبدیل نخواهد پذیرفت
اگر در ابلاغ رسالت مرا معاونت نمایی ترا بهتر والا اعانت ربانی ونصرت آسمانی مرا کافیست
این بگفت واز مجلس برخاست ابوطالب را ازین سخن رقتی دست داده آنحضرت را بنشاند • وگفت
ای محمد تو بکار خود مشغول باش وآنچه بآن مأموری باتمام رسان که تا من در قید حیاتم
اعدا را بر تو دست نباشد • واین چند بیتست از ابیاتیست که ابوطالب درین باب انشا نموده
والله لن یصلوا الیک بجمعهم • حتی اوسد فی التراب دفینا • فاصدع بامرک ما علیک غضاضة
وابشر بذاک وقر منک عیونا • ودعوتنی وعلمت انک ناصح • ولقد صدقت وکنت ثم امینا
وعرضت دینا فقد عرفت بانه • من خیر ادیان البریة دینا • لولا الملامة او حذار مسبة
لوجدتنی سمحا بذاک مبینا • وبعضی اهل سیر ترجمهٔ این ابیات چنین گفته اند
کس نیارد دگر وقصد جانت ای فرزند من • تا نخواهد گشت در خاک لحد عمت دفین • دعوتی کردی وحق در جانب تست
عرض دینی میکنی بر ما ومارا روشنست • آنکه از اهل نجاتست آنکه روی آرد بدین • گر ز خواری وملامت من نبودم محترز
بودمی اندر قبول دین تو حقا مبین • وچون کفار جد ابوطالب را در حفظ وحمایت حضرت رسالت صلعم
مشاهده کردند • در مخاصمت بنی هاشم یکجهت گشتند • واز برای استحکام بنیان عداوت قریش
بایکدیگر عهد بستند • که با بنی هاشم وبنی عبد المطلب مناکحت ومتابعت ومخالطت ومبایعت
نکنند ودر هیچ امری ایشان را معاونت ننمایند • ونگذارند که درا راضی آنکه بهیچ نفع متمتع گردند
وصلهٔ رحم میان ایشان منقطع باشد • وقطع سلام وکلام ونصرت واهتمام ازان گروه بر خود

ن صحابه ودرسع

الی‌المبین

لازم شمارند • وبهیچ وجه صلح در مابین منعقد نگردد الا بر قتل محمد صلعم وعهدنامه درین باب بنویسند
وچهل کس از رؤساء قریش مهرها بران وثیقه زدند • ودر حریر پیچیده ودر مشمع گرفته از در کعبه بیاویختند
تا موکد تصدیق آن حال ومؤید توثیق آن مقال باشند • وگویند کاتب آن صحیفه منصور بن عکرمه
بن عامر بوده ودست آن مشوم بسبب آن کتابت مشوم شل گشت • وبروایتی نضر بن الحارث
بوده علیه اللعنه وبروایتی طلحه بن ابی طلحه عبدری ودر بعضی سیر وارد است که آن عهدنامه
بام الجلاس خاله ابوجهل لعین سپردند • تا وی نگاه دارد وجمع میان روایات آنکه ممکنست
عهدنامها متعدد نوشته باشند • هریک ازین کتاب عهدنامه نوشته بعضی در کعبه آویخته وبعضی
بامینان سپرده • القصه چون بابوطالب رسید • بنی هاشم وبنی عبد المطلب را جمع کرد • ودر حفظ
وحراست حضرت رسالت صلعم از ایشان معاونت خواست مومنان بجهت رفع درجات
آخرت ومشرکان آن دو قبیله بنا بر تعصب وحمیت چنانکه عادت عربست کمر موافقت بر میان
بستند • وابوطالب بنا بر کمال احتیاط با رسول واصحاب صلعم ورضوا عنهم بشعبی که منسوب بوی
بود درآمدند • وسایر بنی هاشم وبنی عبد المطلب با وی موافقت نمودند • الا ابولهب که از غایت
شقاوت اباکرد وچون کافران ازین معنی وقوف یافتند • آن پیمان را بایمان مؤکد ساختند
وایشان را دران شعب محاصره کردند • وهرکه از ایشان از شعب بیرون آمدی بانواع اذی
از ضرب وشتم وغیر آن متاذی میگردانیدند • واهل اسواق را جار رسانیده تا هیچ متاعی
به بنی هاشم نفروشند • وهیچ کسی هدیه وعطیه ایشان را یاد نکنند • نقلست که بعد از دخول
شعب کار بر مسلمانان بغایت صعب گشت چه هرگاه یکی از اهل اسلام قدم ازان مامن
بیرون نهادی اشرار ایذای بسیار باو میرسانیدندی اصحاب آنحضرت مجال آن نبود که
در غیر موسم حج وعمره ازان موضع بیرون آیند • ودران موسم بیرون آمدندی هر یک بجهد
تمام اندکی از طعام بدست آوردی بشعب معاودت نمودی وتا سال دیگر آن وقت بآن
میگذرانیدی ودر ایام حج ابوجهل ونضر بن حارث وعاص بن وایل وعقبه بن ابی معیط
وامثال ایشان از متمردان مشرکان بسر راه میرفتند • وبامردی که مطعومات جهت
فروختن آورده میگفتند که هرکه از شما بمحمد صلعم واصحاب او چیزی فروشد بی شک
اموال وجهات او در معرض تلف آید • واگر احیانا در موسم زیارت وطواف مخالفان بی
مروت دیدند • که یکی از موافقان رسول صلعم چیزی میخرید بهای گران آنرا خریداری میکردند
تا آن مظلوم محروم باز میگشت ومقیمان بازار مکه را خود زهره آن کجا بود که متقال طعام
باهل اسلام فروشند • واگر بی رحم مطلع شدندا ورا منع زجر میکردند • وتخویف تهدید
نموده بانواع اذیت میرسانیدند • راه آمد شد فقیران دربستند • واز توابع ولواحق آن
طایفه بهر که میرسیدند دست وسر میشکستند • ونمیگذاشتند که از قوافل واسواق طعام بخرند
وبا مراکب ایشان دران وادیها بچرند تا کار بایشان تنگ شد • چنانکه شبها از گریه و
زاری اطفال وضعفا اصحاب آنحضرت قریش وغیرهم بخواب نمیرفتند • ولید مغیره آن پلید
خیره وابوجهل هشام آن سگ خون آشام در تضییق کار اهل اسلام از سایر کفره فجره
بیشتر مبالغه مینمود نقلست که حکیم بن حزام برادرزاده خدیجه بود رضی الله عنها مقداری گندم
بر پشت حمالی بخانه عمه خود خدیجه می برد • ابوجهل بران مطلع شد • ودران آویخت
گفت تو خلاف عهد کرده طعام به بنی هاشم می بری تا ترا نزد قریش رسوا وخجل گردانم
بازندارم ابو البختری بن هشام با آنکه مشرک بود بغایت بد نفس گفت طعام بعمه خود می برد
ورعایت صله رحم میکند منع نتوان کرد • وآن سگ لعین همچنان بر جهل خود وتعصب

ایستاده

ایستاده ابو البختری برخاست واستخوان ساق شتری که آنجا افتاده برداشت وبر فرق
آن لعین زد ومجروح گردانید • وحمزه رضه در آن حوالی حاضر بود وآن حال بدید • وابوجهل
از دیدن حمزه بغایت متأثر شد • که بران مذلتش وقوف یافت ودر نظر وی خوار وبی مقدار
گشت نقلست که شبی هشام بن عمرو بن ربیعه یک جمل از طعام به بنی هاشم برد وقریش
معلوم کردند وباز نمودند • او گفت بعد ازین خلاف نمیکنم وشب دیگر دو جمل برد قریش
دانستند وقصد وی کردند • ابوسفیان گفت بسیار تشدد مکنید • کسی که صله رحم بجا آورد
منع وتوبیخ او نتوان کرد • والله که اگر ما نیز چنان کنیم بهتر باشد • وحق تعالی بجهت رحمی که
هشام بن عمرو بن ربیعه را وحکیم بن حزام بر اصحاب پیغمبر صلعم نمودند بمقتضای ارحم ترحم بدولت
اسلام مشرف گشتند • وابوسفیان ازین انصاف که داد در زمره اهل ایمان منخرط گشت وآن سگ
لعین بی رحم نور اسلام نایافته بظلمات کفر در قعر جهنم قرار گرفت عیاذا بالله منها شعر
رحم خواهی بر ضعیفان رحم آر • خنده خواهی گریه کن اشکی ببار • هر که اینجا رحم آرد بر ضعیف
رحم بیند از خداوند لطیف • آورده اند که ابو العاص بن الربیع که داماد مصطفی بود صلعم گاه
گاه بشب کاروان گندم وخرما آوردی ودر شعب بردی ورسول صلعم در حق وی فرمود
لقد صاهرنا ابو العاص محمدنا صهره لقد کان یعمد الی العیر ونحن فی الحصار فیرسلها
الی الشعب لیلا یعنی ابو العاص با ما دامادی کرد • وا او را دامادی نیکو یافتیم متعهد کاروان گندم
وخرما گشتی وبشب بشعب فرستادی بما در وقتی که ما را محاصره کرده بودند • آورده اند که ابو
طالب از غایت صعب اشفاق بر آنحضرت در استحکام شعب بغایت میکوشید • ودر هیچ
وقت از محافظت حضرت مقدس نبوی صلعم تغافل وتساهل جایز نداشت وچون در هنگام
خواب آن آفتاب عالمتاب در مغرب بشعب متواری گشتی او شمشیر حمایل کرده در
گرد خانه که پیغمبر صلعم آنجا بیتوته میفرمودند • پروانه وار بر گرد شمع طواف مینمودی
وگاه از روی مصلحت آنحضرت را از جایی که در اول شب آنجا باستراحت خفته بودی بیرون
آوردی ودر خانه دیگر خوابانیدی ودر روز پسران وبرادران وبرادرزادهای خود را نیز متو
با نصبانت سید واد آدم صلعم اشتغال مینمودند • وچون مدت سه سال بدین منوال بگذشت
ومشقت رسول صلعم واصحاب او رضوان الله تعالی علیهم اجمعین با بوطالب وبنی عبد المطلب
واحباب او بنهایت انجامید • تا بجدی رسید که متعاندان کفار بیشتری ازان عهد ملول
گشتند • وازین بی رایی پشیمان شدند نقلست که اول کسی که از کفار قریش باعث
بر نقض آن عهد گشت هشام بن عمرو بن الحارث العامری بود که نزد زهیر بن ابی امیه
المخزومی رفت وگفت ای زهیر در مذهب مروت وکیش فتوت کی جایز باشد که تو طعام
لذیذ خوری وآب خوشگوار نوشی وبر فاهیت وتنعم روزگار گذاری واخوال تو در بدترین احوال
روزها بشب وشبها بروز آورند • بحیثیتی که هیچ کس با ایشان بیع وشرا نکنند • ومداوا ومواسا
ننماید والله که اگر تو ابو الحکم بن هشام یعنی ابو جهل را بنسبت با قربای او در آنچه ترا با آن دعوت
کرده است از قطع رحم استدعا نمودی هرگز وی ترا اجابت نکردی وبا تو موافقت ننمودی
زهیر در جواب گفت بخدا سوگند اگر با من دیگری بودی در نقض عهد این صحیفه قاطعه سعی مینمودم
هشام گفت شخصی دیگر یافته ام که درین امر با تو موافقت نماید • زهیر پرسید که چه کس است هشام
جواب داد که منم زهیر گفت ثالثی پیدا کن هشام نزد مطعم بن عدی بن نوفل ابن عبد مناف رفته
گفت تو راضی میشوی که دو بطن از عبد مناف بمحنت فقر وگرسنگی هلاک شوند • ودرین واقف باشی
ودر مخالفت ایشان با قریش موافقت نمایی مطعم گفت از دست یک کسی چه بر آید • هشام گفت

من درین کار با تو ام مطعم گفت دیگری باید • هشام از موافقت زهیر او را خبردار گردانید • مطعم موافق
چهارم خواست هشام نزد ابو البختری رفته امثال حکایات گذشته با او درمیان آورد و ابو البختری
از معاونان برسید • هشام یک یک بیان کرد • ابو البختری گفت اگر پنجمی پیدا شود مهم با این خمسهٔ
مبارکه امیدست که کفایت شود • هشام با زمعه بن الاسود بن المطلب بن عبد العزی ملاقات کرد
و همین حکایت درمیان آورد • زمعه گفت هیچ کس با ما در انجاح مطلوب موافق هست هشام
اسامی یاران یکدل بر زبان راند • القصه مقرر چنان شد که چون شب درآید ساعیان خیر در
حجون که مقبرهٔ مکه است جمع آیند • و در نقض عهد قریش پیمان بندند بعد از آن خورشید عالم افروز
روی در نقاب اغتراب کشید • رفقا خمسه در موضع مذکور اجتماع نموده قرار بر آن دادند که روز
دیگر در ابطال وثیقهٔ ظالمه کوشند • و آن صحیفهٔ قاطعه را قطعه قطعه گردانند زهیر گفت فردا نخست
من در مجلس قریش سخن گویم و شما مددکاری نمایید • بعد از آن اتفاق بمنازل خود رفتند و بامداد
که عرصهٔ گیتی از لمعان آفتاب چون خاطر اصحاب عرفان روشنایی پذیرفت آن پنج نفر ساعی بخیر
در مجمع قریش حاضر آمدند • اول زهیر بعد از طواف روی بقوم آورده گفت ای اهل مکه روا باشد
که ما بر فاهیت روزگار گذرانیم • طعامهای لذیذ خوریم و بناز و نعمت بسر بریم و جامهای
خوب پوشیم و جامهای عشرت نوشیم و خویشان ما بنی هاشم و بنی عبد المطلب
با اهل و عیال در عسرت و ملال زندگانی کنند • تا از غایت گرسنگی و مشقت بعرصهٔ هلاک
رسند والله که از پای ننشینم تا این صحیفهٔ ظالمه را پاره پاره نسازم چون زهیر این سخن
بگفت ابو جهل از گوشهٔ مسجد حرام آواز نامبارک برکشید • که بخدا سوگند که دروغ گفتی
و ترا نرا پاره پاره نتوانی ساخت • زمعه بن الاسود روی با بو جهل آورده گفت والله که
تو از وی دروغ گوی تری و ما در زمان کتابت این صحیفه بمضمون آن راضی نبودیم ابو
البختری گفت بخدا سوگند که زمعه راست میگوید • زیرا که رضاء ما بدانچه در آن صحیفه مکتوب است
مقرون نیست مطعم بن عدی گفت زمعه و ابو البختری در قول خود صادقند • و هر که غیر این
گوید کاذب و هشام بن عمرو نیز سخن یاران را تصدیق نموده اکثر قریش بجانب داری
ایشان میل کردند • ابو جهل گفت امری چنین ظاهرا در شب ساخته و پرداخته شده
و درین باب اختلاف در میان قوم پیدا شد • اتفاق در آن ولا قادر حکیم جل و علا خوران را
بر آن صحیفهٔ ظالمه برگماشت تا ظلم و جور و قطیعت را که در آن صحیفه مسطور بود خورده
و نام خدای تعالی را باقی گذاشته پس جبرئیل ع م بیامد • و سید عالم را از آن حال واقف گردانید
و حضرت پیغمبر صلعم از آن خبر خیر عم بزرگوار خود را بیاگاهانید • ابو طالب گفت از بیرون کسی
نزد ما در نمی آید • و تو از اینجا بیرون نمیروی و تا غایت بدروغ منسوب نبودی این سخن از کجا
میگویی • فرمود قادر مطلق و حاکم برحق جل ذکره جبرئیل را بمن فرستاد • و مرا خبر داده ابو
طالب گفت خدای تو برحق است و گواهی میدهم که راست میگویی • و بعد از آن ابو طالب
با یاران متفق از شعب بیرون آمدند • و بمجمع قریش در آمدند • معاندان چون
ابو طالب را دیدند • بتصور آنکه از حفظ و حمایت رسول صلعم بتنگ آمده است او را تعظیم
و تبجیل نموده گفتند مگر دل خود را بقتل شخصی صلاح با و تو در النست خوش کرده ابو طالب
جواب داد که بجهت مهمی آمده ام که مصلحت جماعت متعلق بآن است اکنون صحیفه را که در باب
عداوت ما نوشته اید بیارید • ابو جهل و متابعانش مسرور گشته گمان بردند که چون صحیفه
در نظر آید ابو طالب پیغمبر را صلعم تسلیم ایشان نماید • و بر فور آن عهدنامه را فرو گرفتند
و پیش ابو طالب آوردند • گفت ای قوم این عهدنامه همچنان بمهر شماست گفتند آری

ابو

ابو طالب گفت محمد مرا خبر کرده است که حضرت باری عز و جل ارضه یعنی خوره را برین صحیفه گماشته
تا هرچه از ظلم و جور و قطع رحم در آنجا ثبت بوده خورده و نام خداوند را باقی گذاشته • اگر محمد درین
خبر کاذب است او را تسلیم شما کنم تا هرچه رای شما باشد • نسبت با او عمل نمایید • و اگر صدق او روشن شود
از مضمون این صحیفه درگذرید • و از عداوت و مخالفت اختلاف لازم شمرید • قریش استحسان
این سخن کرده گفتند که انصاف دادی و چون صحیفه را باز کردند • بغیر از کلمهٔ باسمک اللهم که
در اول آن نوشته شده بود • هیچ حرفی باقی نبود مخالفان منفعل شده سرها در پیش افکندند
و با وجود مشاهدهٔ این صورت ابو جهل همچنان در مقام تمرد و عدوان ثابت قدم بود ابو طالب
با یاران خویش و ارباب وفاق بمیان استار کعبه درآمدند • و بر اهل عناد و شقاق نفرین
کرده مجموع بشعب مراجعت نمودند • بعد از آن آن پنج تن که اسامی ایشان مسطور گشت
گفتند ما ازین صحیفهٔ ظالمهٔ قاطعه بیزاریم و اکثر قریش درین معنی با ایشان موافقت
کردند مطعم بن عدی صحیفه را پاره پاره کرد و بعد از آن ابطال میثاق اهل شقاق و نفاق
سلاح پوشیدند • و بدر شعب آمده محصوران را بیرون آوردند • و بمنازل ایشان
فرستادند • و قریش را دیگر مجال تعرض ندادند • و این صورت در سال دهم از نبوت
واقع شد • و ابتدا در آمدن در شعب سال هفتم بود • چنانچه مدت سه سال درین
بلیت اهل اسلام و هم عهدان ایشان مبتلا بودند • و اهل سیر گفته اند روز خروج
خواجه صلعم چهل و نه سال تمام کرده بود • و در پنجاه سالگی درآمده والله اعلم **واقعهٔ چهارم**
کفایت شر مستهزیان و رسیدن ایشان بخسران و زیان بعضی از نقلهٔ اخبار
چنین گفته اند که پنج تن از مشرکان هرگاه که حضرت رسالت را صلعم تنها می یافتند
بنسبت با آنحضرت استهزا می نمودند • و در ترک ادب و تعظیم و عدم قوانین احترام و تکریم
میفزودند • و اسامی ایشان بدین و تیره است که مسطور میگردد • عاص بن وائل سهمی
اسود بن المطلب • اسود بن عبد یغوث • ولید بن مغیره • حارث بن قیس الطلاطله
و مقدم این قوم و باعث برین امر ناپسندیده ولید پلید بود • و آن سرور از شر این
پنج بدگهر بغایت ملول خاطر و مضطر بود • **روایتست** که روزی در مسجد حرام خواجه ع م
نشسته بود و جبرئیل علیه السلام نزد آنحضرت بود صلعم • که این پنج کس از پیش
ایشان بگذشتند جبرئیل ع م اشارت بکف پای عاص و چشم اسود بن المطلب و سر
اسود بن یغوث و ساق ولید و شکم حارث کرد • و گفت یا محمد بشارت باد ترا
که شر ایشان کفایت شد • و ترا از ایشان فراغت حاصل آمد • و همه از آنها باندک
فرصتی هر یکی ببلایی مبتلا گشته هلاک شوند • و تفصیل این بعد الاجمال آنکه عاص
روزی با دو پسر خود سوار شده بود بگشت شعبی از شعاب مکه بیرون رفت چون
از مرکب فرود آمد خاری در پای وی رفت فریاد برآورد که مرا مار گزید هر چند احتیاط
کردند از مار نشان نیافتند • و پای او چندان ورم کرد که برابر گردن شتر شد • و او نعره
میزد که قتلنی رب محمد تا آن زمان که رخت بجانب جهنم کشید • و اسود بن مطلب در
خارج مکه در سایهٔ درختی نشسته بود و بیکبار نابینا شد و جبرئیل ع م آمده سر مبارک
او بر درخت میزد و او فریاد میکرد • و استغاثه بغلامی که همراه داشت می برد و او
فریاد میکرد و استغاثه بغلامی که همراه داشت می برد • غلام میگفت من هیچ کس را
نمی بینم که ترا آزار رساند • این همه اضطراب تو از چیست او فریاد برکشید که مرا خدای
محمد صلعم میکشد • و بعد از زمانی او نیز در عقب عاص وائل رخت اقامت بدار [illegible]

کشید و اسود بن عبد یغوث را در بیرون مکه باد سموم دریافت و رنگ او سیاه شد چون بمنزل مراجعت نمود اهل بیت بنابر آنکه او را نشناختند در بروی او نگشادند و بخانه اش راه ندادند و او از خشم سر خود را بر در میکوفت تا هلاک شد اما حارث بن قیس ماهی شور خورده بود عطش بروی مستولی شد و هرچند آب میخورد تشنگی تسکین نیافت و او میگفت خدای محمد مرا میکشد و چندان آب آشامید که شکم وی بطرقید و ولید مغیره روزی دامن کشان بر تیرگری بگذشت پیکانی در دامن ولید آویخت و وی از غایت تکبر یا بسبب شرم از جماعت زنان که آنجا حاضر بودند دامن بالا نکرد و پیکان را از جا بیرون نیاورد و همچنان میرفت تا ساق او مجروح گشت و بعرق النسا منجر شد و از درد و الم زاری میکرد و میگفت قتلنی رب محمد تا بسر حد عدم رفت و آیت کریمهٔ انا کفیناک المستهزئین مؤید این مقال و مبین این حال گشت والله العاصم من الضلال

فصل دوم در واقعات سال دهم از نبوت

و درین هشت واقعه است **واقعهٔ اول** فوت ابوطالب علمای سیر و ارباب تواریخ خبر ایرا ذکر کرده اند که چون هشت ماه و بیست و یک روز از خروج شعب بگذشت ابوطالب وفات یافت محمد بن کعب قرظی میگوید که چون ابوطالب بیمار شد قریش بعیادت وی آمدند اول ایشان را بنواخت و بعد از آن بنصیحت ایشان پرداخت و ایشان را بتعظیم کعبه و صلهٔ رحم و اعانت عائل و اعطای سائل دلالت نمود و بصدق حدیث و اداء امانت مبالغه فرمود آنگاه گفت شما را نصیحت میکنم بمتابعت و معاونت محمد صلعم که او امین قریش و صدیق عرب است و او بامری آمده است که دل قبول آن کرده و زبان بصدق آن گواهی داده و بخدا سوگند که من چنان می بینم اشراف آفاق و سادات و عظما و اکابر اطراف و اکناف دعوت او را اجابت نموده اند و تصدیق قول او بجای آورده و تمامی بلاد عرب و عجم مرورا مسلم گشته و زمام حل و عقد عالم بدست تدبیر وی داده و مفتاح ابواب سعادت در جیب متابعت وی نهاده ای بنی هاشم با او تقرب جویید و بنفس و مال معاونت او نمایید قریش مرورا گفتند ای برادرزاده خود التماس نمای تا چیزی از بهشت که این همه وصف آن میکند از برای تو بفرستد که موجب شفای تو باشد ابوطالب شخصی را نزد آنحضرت فرستاد که عم تو میگوید که پیر و ضعیف و بیمارم قدری از طعام و شراب بهشتی تمنا دارم بمن ارسال فرمای تا موجب شفای من باشد آنحضرت در جواب فرستادهٔ ابوطالب هیچ نگفتند صدیق در آن مجلس حاضر بود جواب داد که حق عز و جل طعام و شراب بهشت را بر کافران حرام گردانیده قاصد مراجعت نموده صورت حال را تقریر کرد کفار باز ابوطالب را بر آن داشتند که نوبتی دیگر همان شخص را بطلب همان مدعا فرستاد این نوبت حضرت خود باین کلام تکلم فرمودند ان الله حرمهما علی الکافرین فرستاده جواب حضرت را باز آورد و آنحضرت متعاقب بخانهٔ ابوطالب آمد خانه را از قریش مملو یافت فرمود که ساعتی مرا با عم من گذارید و ازین منزل انتقال کنید ایشان گفتند جنانچه ترا با وی خویشی است ما را نیز هست پس آنحضرت بر بالین وی بنشست و گفت ای عم حق تعالی مرا خیر جزا کرامت کناد که در وقت صغر مرا کفالت نمودی و در حین کبر در رعایت و شفقت تقصیر نفرمودی اکنون وقت آنست که یاری کنی مرا بگفتن یک کلمه تا من ترا در قیامت نزد حضرت خداوندی جل و علا شفاعت خواهی توانم کرد ابوطالب پرسید که آن کلمه کدامست پیغمبر صلعم فرمود که بگوی لا اله الا الله وحده لا شریک له ابوطالب گفت بتحقیق میدانم که تو نیک خواه منی والله که اگر نه خوف آن داشتمی که ترا سرزنش نمایند بعد از من و گویند عم تو ترسید هر آینه چشم ترا بگفتن این روشن ساختمی و در روایتی آنست که این

ابیات

ابیات درین وقت برخواند ودعوتنی و علمت انک ناصحی ولقد صدقت وکنت ثم امینا الی آخر الابیات و گویند قوم قریش در آن وقت این ابیات از وی بشنیدند فریاد برآوردند که از ملت اشیاخ خود و عبد المطلب و هاشم و عبد مناف بر میگردی آنحضرت مبالغه میفرمودند که ای عم یکبار این کلمه بگوی تا در قیامت مهم ترا بدان واسطه قرار دهم و ابوجهل و عبدالله بن ابی امیه دیگر باره مبالغت میکردند ای ابوطالب از دین و کیش عبد المطلب انحراف مینمایی المعاقبه الآخر کلمتی ابوطالب بر ملت اشیاخ می رود و بر دین عبد المطلب میرود و بمیرد و در روایتی آنست که حضرت فرمود که ای عم چون نیست که همه وصیت میکنی که سخن او بشنوید و متابعت او کنید و خود مخالفت میکنی گفت اگر در حال صحت بودمی والله متابعت تو کردمی سوگند بخدا که مرا کروه می آید که گویند ابوطالب در حین صحت مسلمان نشد اکنون از ترس مرگ مسلمان شد آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی صلعم از ایمان ابوطالب مایوس شد از بالین او برخاست و گفت والله که از حق تعالی جل و علا برای تو طلب آمرزش کنم تا از زمان که از آن ممنوع گردم و در روایتی دیگر آنست چون مرض ابوطالب اشتداد یافت و قریش دانستند که او را از آن زحمت رهایی نیست با یکدیگر گفتند هرچند که ابوطالب در حمایت محمد صلعم باقصی الغایه میکوشید هرچند اجتناب از محال است ما را از کار برادرزادهٔ او غافل بودن نباید حمزه که مردانه تر از وی در عرب نیست مسلمان گشته و عمر بن الخطاب که صولت و سیاست او اظهر من الشمس است متابع او شده و از هر قبیله مردم بدین وی در آمده اند و روز بروز در ترقیست و هر روز صیت و آوازهٔ دین او در قبایل عرب انتشار می یابد نباید که چون مرتبه اش متعلی گردد بر مکه و مکیان مستولی شود و ما را مطیع و منقاد او باید شد و یا در مقام محاربه و مقاتله با وی در آید مصلحت آنست که پیش ابوطالب رویم و التماس نماییم تا محمد را پیش خود خواند و میان ما و او قواعد صلح را استحکام دهد که بعد از این او را بدین ما کار نباشد و ما را نیز ملت او را هیچ مهم نبود و چون همه ایشان برین معنی اتفاق نمودند عتبه و شیبه و ابوجهل و امیه بن خلف و ابوسفیان بن حرب و جمعی دیگر از معارف قریش بر سر بالین ابوطالب آمدند و گفتند یا ابوطالب ما همه بسروری و ریاست تو اعتراف داشتیم و هرگز از حکم و امر تو استنکاف ننمودیم و ما می ترسیم که چون تو ازین عالم نقل کنی میان ما و محمد همچنان نزاع و خصومت باقی بماند اگر مصلحت دانی او را بطلب و قراری ده که من بعد تعرض کیش ما نرساند و ما تعرض دین او ننماییم ابوطالب حضرت مقدس نبوی را صلعم طلب کرد و گفت اشراف و صنادید قریش از تو التماس دارند اگر مقرون بقبول گردد ایشان در تحصیل مقاصد تو کوشند و بر وفق مراد تو زندگانی کنند سید عالم صلعم فرمود که مرا ازین قوم التماس هست ابوطالب پرسید ملتمس تو چیست آنحضرت گفت التماس من از یک کلمه بیش نیست که چون بگویند بر جملهٔ عرب حاکم شوند و همهٔ عجم مسخر و منقاد ایشان گردند ابوجهل گفت بجای یک کلمه پانصد بگوییم بفرمای که آن چیست حضرت فرمود بگویند لا اله الا الله محمد رسول الله قوم چون این سخن بشنیدند متغیر شدند و دستهای نابکار خود برهم کوفتند و گفتند ای محمد میخواهی که خدایان ما را از هزار یکی آری و این کار بغایت عجیب است ما هرچند رعایت خاطر تو میکنیم و مراد تو میجوییم تو چیزی خواهی که بصلاح آید این سخن گفتند و برخاستند بعد از آن ابوطالب گفت که ای محمد التماس تو از قریش دور از کار نبود و سخن تو بمحل واقع حضرت باین سخن ابوطالب با ایمان او امیدوار شده فرمود ای عم بگوی یکبار لا اله الا الله محمد رسول الله تا فردای قیامت بوسیلهٔ آن ترا شفاعت کنم ابوطالب گفت سوگند بخدا

که اگر اندیشه از ملامت قریش بودی وطعن مردم که من از بیم مرگ ایمان آوردم از برای خاطر تو این کلمه را
بگفتمی و دل ترا بدان خرم کردمی و چشم ترا بگفتن آن روشن ساختمی آنگاه حال وی تغییر یافته زبان
در دهان بجنبانید • و چیزی میگفت عباس گوش خود به نزدیک دهان وی برد • و بعد
از آن پیغمبر را صلعم گفت ای برادرزاده من آن کلمه که بگفتن آن او را دلالت فرمودی گفت
اسحق بن یسار که از کبار مورخین و ارباب سیر حضرت سید المرسلین است میگوید
که ابوطالب در حین عرض کلمه اگرچه ابا کرد • اما در آخر آهسته آهسته بگفت چنانچه عباس
بشنید فاما از غایت ضعف نتوانست که اهل مجلس را بشنواند • و این حدیث را در
دلایل النبوة نیز ایراد فرموده • منقولست از اهل بیت که ایشان اتفاق نموده برین که
ابوطالب مسلمان رفته ولکن این روایت مخالف اهل سنت و جماعت است و دلایل داله
بر نقیض این روایت بسیار است دلیل اول آنکه چون ابوطالب وفات کرد • امیر المومنین
علی کرم الله وجهه نزد حضرت آمد و گفت • ان عمک الشیخ الضال قد مات • آنحضرت در گریه شد
آنگاه گفت برو غسل ده او را و تجهیز و تکفین او بجا آر گفت • یا رسول الله انه مات مشرکاً فرمود
اذهب فواره غفر الله له و رحمه • برو و بپوشان او را بیامرزاد خدای تعالی او را
و رحمت کناد بر وی و من از برای آمرزش خواهم خواست مگر مرا ازین امر نهی کنند • و روایتست
آنحضرت در مفارقت ابوطالب بغایت ملول شد • و بگریست و همراه جنازه اش میرفت و میفرمود
که عم من شرایط صلهٔ رحم بجا آوردی و در حق من هیچ تقصیر نکردی خدای تعالی ترا جزای خیر
دهاد • و بالجمله سخن امیر المومنین علی کرم الله وجهه ان عمک الشیخ الضال قد مات • و آنکه
فرموده انه مات مشرکاً دلیل بر موت ابوطالب بکفر • دلیل دوم آنکه چون ابوطالب را
دفن کردند پیغمبر صلعم از عقب جنازهٔ او بازگشت و بنابر وعده که فرموده بود مر ابوطالب را
یعنی که از برای تو آمرزش خواهم چند روز در خانه رفت و بیرون نمی آمد • و پیوسته بجهت وی
آمرزش میخواست صحابه چون معلوم کردند • که پیغمبر صلعم از برای ابوطالب آمرزش میخواهد
ایشان نیز باستغفار از برای آبا و امهات خود که بکفر انتقال نموده بودند اشتغال نمودند
و حال ابراهیم ع که از برای پدر خود آمرزش خواست و حضرت رسالت صلعم از برای عم خود طلب
مغفرت فرمود دلیل و مقتدای خود ساختند • حق تعالی آیت فرستاد که • ما کان للنبی والذین
آمنوا ان یستغفروا للمشرکین ولو کانوا اولی قربی من بعد ما تبین لهم انهم اصحاب الجحیم و ما
کان استغفار ابراهیم لابیه الا عن موعدة وعدها ایاه • و گویند آیت کریمه • انک لا تهدی
من احببت ولکن الله یهدی من یشاء و هو اعلم بالمهتدین • هم درین قصه نازل شده و اینجا
بشارتیست در غایت لطافت که حق تعالی چون مغفرت مشرکان و منافقان نخواست
پیغمبر را صلعم از استغفار برای ایشان منع فرمود • و چون مغفرت عاصیان خواست امر
فرمود باستغفار برای ایشان منع فرمود • و چون مغفرت عاصیان خواست امر فرمود باستغفار
برای ایشان واستغفر لذنبک وللمومنین والمومنات امام فاریابی میگوید • فکما لا یجوز
ان یغفر لمن نهی عن الاستغفار له لا یجوز ان لا یغفر من امره بالاستغفار له • چنانچه
آمرزیدن مشرکان و منافقان جایز نیست کذلک نا آمرزیدن مومنان نیز جایز
نیست والله یفعل ما یشاء • دلیل سیوم در صحیحین بنقل از عباس بن عبد المطلب
آورده اند که گفت نزد آنحضرت رفتم و گفتم یا رسول الله ابوطالب نیکخواه تو بود • و ترا
حامی و ناصر بود • و از برای تو با قریش تعصب مینمود • هیچ نفعی بوی از [illegible]
عاید خواهد گشت • حضرت فرمود آری وی در ضحضاحیست از آتش و اگر بجهت خاطر من

نبودی وی در درک اسفل بودی در دوزخ و ضحضاح آب تنک را گویند که در زمین مغاک جمع شود
چنانکه بکعبین رسد • و اینجا استعاره فرموده در آتش دلیل چهارم منقول است
از حضرت رسالت صلعم که فرمود اهون الناس عذابا یوم القیمة ابوطالب له شراکان
من نار یغلی منهما دماغه یعنی عذاب ابوطالب آسانتر باشد • روز قیامت از عذاب
کافران دیگر مر او را دو نعلین باشد از آتش در پا که بجوشد از حرارت آن نعلین مغز سر
وی و او را مظنه آن باشد که هیچکس را بسختی عذاب او عذاب نباشد • و بعضی علما
گفته اند که کفر بر چهار نوعست • کفر انکار • و کفر جحود • و کفر نفاق • و کفر عناد
اما کفر انکار آنست که خدای تعالی را نشناسد • نه بدل و نه بزبان • و کفر جحود آنست که حق
تعالی را بدل بشناسد • اما بزبان اقرار نکند • چنانکه کفر ابلیس و کفر یهود بر حضرت رسالت
صلعم قال الله تعالی • فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به • ای جحدوا • و کفر نفاق آنست که بزبان
اقرار بخدای تعالی کند • اما بدل اعتقاد نکند • و کفر عناد آنست که بدل خدای تعالی را
بشناسد • و بر زبان اقرار بخدای او سبحانه کند • ولکن منقاد و تسلیم وی نگردد • چون
کفر ابوطالب زیرا که گفت شعر ولقد علمت بان دین محمد • من خیر ادیان البریة دینا
و مقرر است که هر که متصف بیکی ازین انواع اربعه خواهد بود • از تحت مغفرت الهی خارجست
واقعهٔ دوم وفات خدیجه کبری است رضی الله عنها • بزرگان فن سیر و تواریخ رحمهم
الله خیراً اینچنین گویند • چون سه روز از فوت ابوطالب برآمد بقول اشهر خدیجه رضی الله عنها
وفات یافت و مصیبت بر رسول صلعم مضاعف گشت و درد بر درد و الم بر الم بیفزود
زیرا که مونس غموم و مزیل هموم آنحضرت خدیجه بود رضی الله عنها و از بسیاری درد و اندوه و حزن
انبوه آنحضرت از منزل مقدس کم بیرون آمد • تا بمرتبه که آن سال را حضرت رسالت
صلعم عام الحزن نام نهاد • و آن سال دهم بود از بعثت • منقولست که از ابو امامه باهلی رضی الله عنه
که خدیجه رضی الله عنها در حین رحلت از شدت کرب موت بر آنحضرت اظهار شکایت میفرمود
رسول صلعم بگریست • و دعا کرد و بعد از آن گفت که بهشت مشتاق دیدار تست ای خدیجه
بهترین امهات مومنین توئی • و افضل و سیدهٔ نسا عالمین توئی مگر مریم بنت
عمران و آسیه امرأه فرعون ترا بمادر تو حوا سپردم در جنت و بخواهر تو ساره که مادر
اسحق ع است • ای خدیجه بفرح و شادی ملاقی شو بخواهران خویش آسیه و مریم که ایشان را
مثل نیست در میان نسا و مثل اند • در میان مومنین و مومنات باقتدا کردن ایشان
هرگز بخدای تعالی سوگند نخوردند • از غایت خوف و جهت تعظیم و اجلال حضرت الهی
جل و علا و حق تعالی ایشان را از عذر نساء مطهر داشت • و بر نسا جمیع عالمین مفضل
ساخت • و مر دو را در لیلة المعراج نزد سدرة المنتهی بمن تزویج فرمود • و این هر دو
ضرهٔ تو اند در بهشت • و عایشه را خواهرات او از امهات المومنین • روایتی آنست که
چون این خبر خدیجه از آن سرور صلعم بشنید • با آنکه در حالت سکرات بود بخندید
و گفت مبارک باد یا رسول الله و از صحبت ایشان برخورداری یابی و ایشان نیز از تو ممتع
گردند • و حمد الهی بتقدیم رسانید • و گفت ایشان ضرهٔ من نیستند • و از روی غیرت ضرری
از ایشان بمن لاحق نمیگردد • بل که خواهران من اند • اندر بهشت رسول ع فرمود هذا هو
الحق المبین • و تمام الیقین • و الفضل فی الدین فرمود آنچه از خدیجه بظهور آمد در اظهار
رضا بفرمان خدا و اینکه حق مبین است و تمام یقین و فضل در دین • و روایتی آنست که
اگرچه بظاهر اظهار رضا کرد • اما از روی غیرت که مقتضای کمال محبتست گونهٔ او بگردید

واثار رضره بر چهره او ظاهر و لایح گشت • بعد از وفات خدیجه فاطمه رضی الله عنها از پیغمبر عم پرسید
که یا رسول الله همواره رعایت خاطر خدیجه میفرمودید در ایام حیات در وقت وفات این اندوه
بروی چگونه روا داشتید • رسول صلعم فرمود که در اعمال او تامل کردم از اصناف طاعات وانواع
مبرات هیچ چیز کم نبود مگر غزا و جهاد و نسوان که غیر نسبت بر ازواج خویش خواستم ثواب
جهاد نیز در نامهٔ اعمال او باشد • از آن جهت لحظهٔ این غم بر دل وی روا داشتم **ذکر**
شمهٔ از خصایص خدیجه رضی الله عنها اگرچه غوص در دریای عمیق اخلاق و اوصاف کمال آن
حمیده الخصال ممکن نیست اما ذرهٔ از فضایل شمهٔ از شمایل آن سابقهٔ الی درجات الصدق
والیقین ام المومنین المدفونة فی مقبرة المعلی خدیجة الکبری رضی الله عنها در سلک تحریر
در می آید بعون الله وحسن توفیقه • بدانکه آن کاملهٔ فاضله دختر خویلد بن اسد بن عبد
العزی بن قصی بن کلاب بوده • ونسب او در قصی به نسب پیغمبر صلعم ملحق میشود •
واز مجلس سابق معلوم شد که عقد ازدواج میان سید عالم صلعم با او کی استحکام یافت
ودر آن وقت هر کدام چند ساله بودند • وعنقریب بیان سبقت او در ایمان وخدمت
ومحبت به نسبت سید انس وجان علیه الصلوة والسلام گذشت اکنون از خصایص و
مفاخر آن سیدهٔ نساء عالمیان ده خصیصه بشنو **یکی** آنکه تا آن خلیلهٔ جلیله ملازم فراش
حضرت رسول بود صلعم بر سر وی هیچ زن دیگر نخواست **دوم** آنکه پیغمبر صلعم بکرّات وی را
سیم آنکه وی را بهترین زنان امت خواند • و اختلافست در مسئلهٔ افضلیت خدیجه
وعایشه رضی الله عنهما بعضی اولی را متقدم میدارند • وقومی ثانیه را راجح میشمارند • وجماعتی
سبیل توقف می سپارند **چهارم** آنکه جبرئیل امین ع سلام رب العالمین جل جلاله بوسیلهٔ
سید المرسلین ع بآن ام المومنین میرسانید **پنجم** در مدت زناشوهری هرگز پیغمبر را صلعم
بیازارد وچنان نکرده که غبار ملالی از ممر وی بخاطر عاطر آنحضرت رسد **ششم** آنکه فرزندان
ذکور واناث پیغمبر صلعم غیر از ابراهیم از و متولد شدند • اول قاسم وبآن جهت بابو القاسم
ملقب گشت • دوم زینب سیوم رقیه چهارم فاطمه پنجم ام کلثوم • وبقولی فاطمه خرد ترین
اولاد بوده • واینها همه پیش از نبوت بوجود آمده اند • ششم عبدالله • وبقولی صحیح طاهر
وطیب لقب اوست کذا فی درج الدرر • وبقولی دیگر اولاد ذکور خدیجه از پیغمبر صلعم سه نفر
شمرده اند • قاسم وطاهر وطیب • وبقولی اغرب که چهار بوده اند این سه وعبدالله اما
اتفاقست پسران در ایام صغر وفات یافته اند • ودختران بالغ شدند • وبشوهران
رسیدند • واز ایشان اولاد پیدا شد • وترجمهٔ احوال بنات سید السادات علیه افضل
الصلوات والتسلیمات وعلی اهل بیته الطاهرات وفرزندان هر یک در محل خود مبین گردد
ان شاء الله تعالی **هفتم** آنکه سلسلهٔ نسب تمامی اولاد حضرت رسالت صلعم منتهی بخدیجه
کبری رضی الله عنها میشود واین از خصایص عظمی اوست **هشتم** آنکه بدولت سبقت اسلام
مشرف گشته بود • که هیچ فرد از اناث امت در آن بروی سبقت نداشتند • وبمقتضای
من سنّ سنّة حسنة ثواب وی مضاعف گشت **نهم** آنکه مال بسیار داشت همه را در رضای
حق تعالی ورسول وی خرج کرد • ودرین معنی مر او را افضلیت بر سایر ازواج که ایشان بدین
خصیصه موصوف نبوده اند • در تفسیر کبیر آورده است که فی قوله تعالی **ووجدک عائلا**
فاغنی که روزی آنحضرت صلعم بر خدیجه رضی الله عنها در آمد غمگین خدیجه پرسید چه حال
داری یا رسول الله فرمود ایام قحطست ومردم محتاج اگر دستگیر فقرا میکنم وبدرویشان
ومحتاجان احسان می نمایم مال تو النقصانست واز تو حجابست • واگر از بذل وایثار دست

باز

باز میدارم میترسم او با تو خاست وعتابست خدیجه قریش را طلبید • ویکی از حاضران ابوبکر صدیق
بود چندان زر سرخ بیرون آورد و بریخت که من از این جانب کسی که در آن جانب بود نمی دیدم
از بسیاری زر دنانیر بعد از آن گفت گواه باشید • ای معشر قریش که این مال حق وملک
محمدست صلعم هر که خواهد که بدهد و بهر جا که خواهد که صرف کند **دهم** دعا واستغفار حضرت
مر او را در حیات و ممات چنانچه گاه بود که عایشه رضی الله عنها از بس که آنحضرت یاد وی
میکردند غیرت می بردند روزی گفت چند یاد عجوزی از عجایز قریش کنی که از غایت پیری
دندان در دهان نداشت وعمر گذرانیده بود • واکنون حق تعالی عوض بهتر بتو ارزانی
داشته حضرت رسالت صلعم ازین سخن برآشفت وفرمود سوگند بخدا که بهتر از وی زن
بمن نرسیده ایمان آورد بمن وقتی که همه مردم کافر بودند • و تصدیق من کرد وقتی
که همه تکذیب میکردند • ومواسات کرد با من بمال خود وقتی که همه مرا محروم میداشتند
وحق تعالی مرا از وی فرزندان داد عایشه گفت رضی الله عنها با خود شرط کردم که دیگر
هرگز خدیجه را ببدی یاد نکنم • نقلست که خواجهٔ عالم صلعم خود بدست مبارک خود او را
در گورستان حجون که مقبرهٔ مکه است مدفون ساخت • وخاطر مبارک رسول صلعم بفراق
او بغایت محزون گشت • وفات او سال دهم بود از بعثت وعمر او شصت وپنج سال
بود ومدت مصاحبت او با رسول صلعم بیست وپنج سال بود • وفضایل او بسیارست
بدین مقدار کفایت افتاد **واقعه سیوم** کفالت ابولهب است مر آنحضرت را صلعم
در کتاب النبوة وغیر آن از کتب معتبره مذکورست • واز ثقات ائمهٔ حدیث مسموع که چون
ابوطالب وخدیجه بدار بقا رحلت کردند • احزان والام بر رسول صلعم متواتر شد وغلظت
قوم وجرأت سفها وآثار عداوت وبغضا ایشان متوالی گشت تا منقولست که روزی
پیغمبر صلعم بر مجمع قریش بگذشت • سفیهی از سفهاء خویش را اغرا کردند • تا دامنی خاک
فرو ریخت چنانچه گردی از آن بر سر وروی مبارک آنحضرت نشست وفرق همایون
پیغمبر صلعم بدان غبار آلوده شد • سید عالم صلعم بخانهٔ خویش مراجعت نمود • یکی از
دختران آنحضرت صلعم ورضی الله عنها پدر بزرگوار و سید ابرار را صلعم بآن حال دید گرد و
غبار از فرق وعذار آن سرور دور میکرد ومیگریست خواجهٔ کاینات علیه افضل
الصلوات فرمود قریش نتوانستند • که مکروهی بمن رسانند تا ابوطالب زنده بود •
وبعد از آن فرمود ای دختر من گریه مکن که خدای تعالی پدر ترا حمایت خواهد کرد • ودر
کنف تربیت خود خواهد پرورد • نقلست که ابولهب چون دانست که قریش نسبت
بآن مایهٔ شرف وعیش دست تعدی از آستین جور وپای ایذا از گریبان جفا
بیرون کردند • بیشتر از پیشتر به پیغمبر صلعم واصحاب او رضی الله عنهم بی ادبی وگستاخی
بتقدیم میرسانیدند • بحیثیتی که دشمنان بر آنحضرت رحم کردند • تا ابولهب با وجود آن خاک
بنیت او را حمیت انگیخت • ای برادرش طغیان زده متکفل حمایت وکفالت آنحضرت گشت
وروزی با آنحضرت ملاقات نموده گفت ای محمد در تبلیغ امر خود ثابت قدم باش وبآنچه
در زمان ابوطالب مشغول می بودی اشتغال می نمای بلات وعزی سوگند که تا من
در قید حیات باشم اعدا مضرتی بتو نتوانند رسانید • نقلست یکی از سفهاء قریش پیغمبر را صلعم
دشنام داد • این سخن بگوش ابولهب رسیده آن شخص را برنجانید • وآن سفیه فریاد
زنان بمحفل قریش رفته گفت ابولهب مسلمان شده است قریش روی بابولهب آوردند
گفتند تو بدین محمد در آمدهٔ جواب داد که بر ملت عبدالمطلبم اما حمایت برادرزادهٔ خود میکنم

املالی بدو نرسید • وبفراغ بال بکار خود اشتغال تواند نمود • قریش گفتند نیک میکنی وصلهٔ
رحم بجای اری وچند گاه حضرت رسالت صلعم بدعوت مشغول بود • ومشرکان از بیم ابو
لهب لتعرض بساحت غزاو نمیتواند رسانید • تا بطریق مکر ابوجهل بن هشام وعقبه بن
ابی معیط با ابولهب گفتند • که برادر زادهٔ تو با تو گفت جای عبد المطلب کجاست
جواب داد که نی گفتند از وی سوال کن ابولهب ازان حضرت پرسید • جواب شنید که
با قوم خود است ابولهب با ایشان گفت محمد در جواب من چنین گفت گفتند معنی این سخن
انست در دوزخ است ابولهب ازین سخن برآشفت وبانحضرت گفت که عبد المطلب
بدوزخ رود گفت اری وهرکه بر دین او رود • منوبدا بدوزخ خواهد بود • ازین حکایت
بسیار ملالت بخاطر ناسبارک او راه یافت وگفت ای محمد من بعد از من طمع همراهی مدار •
ودل از دوستی من بردار وزمام کفالت خود بدیگری سپار که سلسلهٔ وداد میان ما
منقطع ورابطهٔ سند وداد مرتفع شد • پس قریش دلیر شدند • وباز بکار وبار ایذای
خود رجوع نمودند • وان سگ لعین بی ادب یعنی ابولهب بر تنگ بار مسوزیان تشنیت
وسیان بمخالفت وایذاء انحضرت بربست • ودرآن باب چندان مبالغت نمود که رسول صلعم
ضرورتا ترک وطن بایست کرد • واز مکه ادبار نموده رو بقبایل اورد واقعهٔ چهارم
از وقایع سال دهم از بعثت بیرون رفتن انحضرت بود • بجانب طائف والتجا نمودن
ببعضی از قبایل وصنایف • ارباب سیر درکتب معتبر چنین متقرر فرموده اند که چون
حضرت رسالت صلعم بنا بر بی ادبی کفار وگستاخی فجار در مکه نتوانست بود با زید بن
حارثه بیرون آمد • وعزیمت طائف نمود • تا شاید که طایفهٔ بمطاوعت واعانت او
قیام نمایند • اول بقبیلهٔ بنی بکر بن وائل رفت ومردم آن قبیله را بسلوک جادهٔ مستقیم
دعوت فرمود • بتوفیق قبول رفیق آن قوم نگشت وانحضرت را در میان خود جای
نداوند • از انجا بقبیلهٔ از قبایل بنی قحطان رفت اول انحضرت را جای دادند • واخر
پشیمان شدند • از انجا بقبیلهٔ ثقیف متوجه شد • وبروایتی ده روز وبروایتی
یکماه در طائف در آن قبیله توقف فرمود • وهیچکس از اکابر واشراف آن قبیله نماند
الا که آن سرور با وی سخن گفت واورا باسلام دعوت فرمود • هیچکدام قبول نکردند
وسفهاء قوم خویش را تحریک نمودند • تا بایذاء انحضرت پرداختند • واز عقب
آن سرور میرفتند ودشنام میدادند • وسنگ می انداختند • چنانکه اقدام مبارکش را
ساختند • زید بن حارثه خودرا سپر انحضرت میساخت سنگی بر سر او زدند • وسر آن فرزند
ارجمند را بشکستند • محمد بن کعب قرظی رحمه الله روایت میکند که دران زمان در طائف
سه برادر بودند از روسا قبیلهٔ ثقیف عبد یالیل ومسعود وحبیب پسران عمرو بن عمیر
پیغمبر صلعم با ایشان ملاقات کرده ایشان را باسلام خواند • واز ایشان طلب نصرت
کرد یکی گفت از ایشان که اگر تو پیغمبر باشی جامهٔ کعبه را من دزدیده باشم ودیگری گفت
خدای تعالی بهتر از تو دیگری نیافت که به پیغمبری فرستد • تا ترا برسالت برگزید دیگری
گفت من با تو چرا سخن ایم گفت حضرت رسالت فرمود که اگر دعوت قبول نمیکنید •
باری در اخفاء این ماجرا کوشید • وغرض خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات
آن بود که مبادا قریش صورت واقعه را شنیده در ایذا وبی ادبی دلیرتر شوند • وان اشقیا
ملتمس خواجه را هم مبذول نداشتند • وبا دل پریشان وخاطر مجروح از میان ایشان
بیرون امد • وان بدبختان سفهاء خویش را در عقب انحضرت فرستادند • تا آواز برداشته

دشنام

دشنام میدادند وسنگ از عقب انحضرت می انداختند • ومیگفتند یا ساحر ویا مجنون آمدهٔ که
سنگ تفرقه در میان ما اندازی وساده دلان ما را گمراه سازی القصه انحضرت عزیمت
مراجعت مکه مینمودند • در سر راه باغی بود • ازان عتبه وشیبه پسران ربیعه انحضرت
از برای خلاص ایذا وتعرض ثقیفان خودرا درین باغ انداخت • وعتبه وشیبه در بلندی
بودند • در آن باغ وهرچه ثقیفان با حضرت پیش می بردند • یکیک میدیدند انحضرت
در سایهٔ درخت انگور بنشست حزن واندوه بسیار بر خاطر مبارکش استیلا یافته واز سنگها
سفهاء سنگین دل ساقهای همایونش خون آلود گشته با دل مجروح وخاطر حزین دست
بدعا بر داشت ومناجات آغاز کرد • مضمون آنکه خداوندا شکایت ضعف وناتوانی
وحکایت عجز وسرگردانی قلت صبر وحیلت وکثرت خواری ومذلت خود را بجناب
قدس تو معروض میکردانم ارحم الراحمین • وصف جمال با کمال تست اکرم الاکرمین مبلغت
رحمت وافضال تست دستگیری افتادگان وعذر پذیری آوارگان بعنایت بی
نهایت باز بسته • ورافت ومرحمت کافیست در جبر حال هر شکسته • تو ای پروردگار من
بگشای گره ازین کار وبار من اگر تو گره از کار من نگشایی مرا بکه حوالت میفرمایی بدور غیوری
که چون مرا به بیند • چین در ابرو انداز زد • یا بدشمنی عهد شکنی که بجال من نیز دراز زد • اگر عنان
توسن غضب پروردگاری بجانب من معروف نیست مرا ازان هیچ باک نخواهد بود •
ایالیت تحلوا والحیوة مریرة • ویالیت ترضی والانام غضاب • اگر جهان همه دشمن شوند ازبن و
تو دوست باشی کی از دشمنی خلق چه باک • ولکن عرصهٔ عافیت تو اوسع است از تقصیرات من بناه میگیرم
بفروجه تو آن نور که روشن کنندهٔ تاریکیهاست وباصلاح آورندهٔ کار آخرت ودنیاست
از آنکه سخط وغضب تو بر من نازل شود • ومر تراست عتاب تا آن زمان که راضی شوی
ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم الا آنکه چون عتبه وشیبه نسبت بانحضرت دیدند
انچه دیدند • وبی نوایی وتنهایی وغربت وکربت انحضرت مشاهده کردند • عرق قرابتی در
حرکت آمد • غلامی داشتند نصرانی عداس نام اورا گفتند • خوشهٔ انگور در طبقی نه نزد
آن شخصی بیر غلام بموجب امر خواجه رفت وطبق انگور بنظر انور آن سرور رسانید
واز دور بایستاد پیغمبر فرمود • بسم الله الرحمن الرحیم • ودست آن انگور دراز کرد
عداس در روی نورانی وپیشانی حقانی انحضرت نگریست وگفت این کلامیست که
من درین دیار از هیچکس نشنیده ام حضرت گفت تو چه کسی واز کدام زمینی وبر چه دینی جواب
داد که من غلام نصرانی ام از اهل نینوی حضرت فرمود از قریهٔ آن مرد صالح یونس بن متی دانی
عداس پرسید که یونس را چه دانی رسول صلعم فرمود • که او برادر منست او پیغمبر بود ومن نیز
پیغمبرم عداس پرسید که نام تو چیست گفت نام من محمد غلام گفت دیر یست که من
وصف تو در انجیل دیده ام ونام رسالت تو در توریة خوانده ام ودانسته ام که خدای تعالی
ترا بر اهل مکه فرستد • وایشان انقیاد نکنند • واز میان خود ترا بیرون کنند • وحق
تعالی ترا عاقبت نصرت دهد تا بمکه باز رسی ودین تو همهٔ روی زمین بگیرد • اکنون طریق
خویش مرا تعلیم کن که سالهاست که انتظار زمان بعثت تو میبرم حضرت رسالت صلعم بران
غلام اسلام عرض کرد • ووی بجان ودل قبول نمود • پس عداس در دست وپای پیغمبر
افتاد وگفت قدوس قدوس پسران ربیعه حال بدان منوال مشاهده کردند • با یکدیگر
گفتند • غلام بیکبار از دست رفت بعد از آنکه عداس بازگشت پرسیدند که چه شد
ترا وچه دیدی واز آن شخص چه شنیدی که دست وپای وی ببوسیدی عداس جواب داد

مرا از امری خبر داد که بجز انبیا هیچکس از آن ندانند • گفتند و بحک ترا فریب داده دین ترا بر زبان
آورد و گفت چنین میگویید • که در روی زمین هیچکس از تو بهتر نیست چون سید ابرار از آن
محل بیرون شد • در بطن نخله که از آنجا تا مکه یک شب راهست نزول فرمود فرقهٔ از جن نصیبین
بخدمت آنحضرت مشرف گشتند • و بسعادت قبول ایمان فیروزی یافتند **واقعهٔ نجم**
آمدن جن بدانحضرت و ایمان آوردن و انقیاد آنحضرت نمودن • نقلست که چون خواجه
در بطن نخله نزول فرمود و بواسطهٔ مکارهٔ کفار و مقالح اشرار خاطر عاطرش افکار بود
روز باخر رسیده بود • و جمشید خورشید سمند نور از بارگاه ظهور بحرم سرای غروب
برده و عرصهٔ سبزه زار سپهر بقدم نقرهٔ خنگ میمون مهر در نوردیده بهما بجا توقف
فرمود • آنگاه که مادر ایام چادر ظلام بر سر عجلگیان این قصر لاجوردی فام در پوشید
و چرخ سربدینگ میل سهر در چشم پری پیکران اختر کشید • سید کونین شمع معنبر نماز
برافروخت و عود از در مجمر نیاز میسوخت که ناگاه هفت و بر روایتی نه از جنیان نینوی بآن
موضع رسیدند • و بوی گیسوی حضرت سید المرسلین شنیدند • آواز قرآن خواندن آنحضرت
در نماز بسمع ایشان رسید • بجهت استشمام نسایم روح پرور و رفرانی و استماع کلمات
روح گستر فرقانی ایستادند • بعد از اتمام صلوة و فراغت از تلاوة قرآن خود را بر آن
صاحب قرآن ظاهر گردانیدند • فی الحال رسول انس و جن و مقبول عرب و عجم آن طایفه را
بخوان ایمان بخواند • بی تکلف و توقف اجابت نمودند • و گوی تحقیق از میدان تصدیق
ربودند • حضرت فرمود که چون بمنازل خود باز روید قوم خویش را بدین دین دعوت کنید •
و پیغام من بایشان رسانید • قبول کردند چنانچه کریمهٔ **واذ صرفنا الیک نفرا من الجن فلما
حضروه قالوا انصتوا فلما قضی ولوا الی قومهم منذرین** از این واقعه خبر میدهد چون ایشان
بقبایل خود رسیدند • شمهٔ از فصاحت کتاب مبین • و نبذهٔ از فصاحت سید المرسلین
پیش جماعت جنیان تقریر کردند • و جماعت جنیان نادیده مهر آن نور هر دو دیده
در صمیم قلب مضمر ساختند • و علم توجه بخدمتش در میدان طلب برافراختند •
و در بعضی از تفاسیر و سیر مذکورست که چون شیاطین از استراق سمع معزول گشته
بودند • و از ارتفاع بآسمان ممنوع شده با خود گفتند • که امری حادث شده که سبب آن
حجابی میان ما و اخبار سماوی بدید آمده اکنون در شرق و غرب عرصهٔ ربع مسکون تفحص باید
نمود تا معلوم گردد که آن چیست و از جمله سیاحانی که تفحص زمین تهامه بایشان مفوض
بود این هفت نفر بودند • که ببطن نخله رسیدند • و آنحضرت نبوی صلعم اتفاقا ملاقات نمودند
و آنحضرت نماز تهجد • و بر روایتی نماز بامداد میگذارد • چون جنیان استماع قرآن کردند
گفتند • و الله که حایل میان ما و خبر آسمان همین است و بعد از آن بدولت ایمان فایز آمدند •
و بشرف متابعت آنحضرت مستسعد گشتند • و بعد از آنکه بقوم خود رسیدند گفتند •
انا سمعنا قرانا عجبا یهدی الی الرشد فآمنا به ولن نشرک بربنا احدا روایتست که بعد
از گذشتن سه ماه از این شب شب دیگر گروه انبوه از این اشخاص روحانی که اجسام
لطیف و قسمی از اقسام اهل تکلیف اند • نقاب حجاب بر چهره های صباح کشیده ارواحی
از نظر اشباح پوشیده در حجون که مقبرهٔ مکه است بملازمت سید عالم صلعم مبادرت نمودند
و جبرئیل ع از آمدن جنیان سید انس و جان را صلعم خبر کرد • و روایتی هست که درختی از درختان
حرم مکه بنزد آنحضرت رفت و بسخن در آمد و گفت یا رسول الله جماعتی از جنیان بملازمت حضرت
اقدام نموده اند • و عزیمت ملاقات تو دارند • و در حجون منزل کرده اند • خواجهٔ عالم صلعم

باقوم این واقعه مبین گردانید • و گفت امشب من مامور گشته ام که نزد جنیان روم و ایشانرا
دعوت کنم باسلام و قرآن بر ایشان خوانم کیست از یاران من که با من موافقت کند • همه
خاموش بودند و جواب آنحضرت نگفتند • ابن مسعود گفت یا رسول الله من همراه تو می آیم
و بملازمت آنحضرت مفتخر گشته متوجه حجون شدند • چون بشعب حجون آمدند حضرت
خواجه صلعم بانگشت مبارک خویش دایره بر زمین کشید • و ابن مسعود را فرمود در این دایره
درآی و از این خط تجاوز منمای که اگر تجاوز کنی هرگز دیگر مرا نبینی آنگاه حضرت در بارهٔ
نشسته بنماز مشغول شد • و سورهٔ کریمهٔ طه در نماز آغاز کرد • از اطراف و جوانب
روی بدان حضرت آورده بشرف ملازمت مستسعد گشتند • بر روایتی دوازده هزار
و بر روایتی ششصد هزار و بمذهبی چهل علم در زیر هر علمی جمعی کثیر در حوالی آنحضرت درآمدند
مصطفی صلعم بعد از فراغ از نماز ایشانرا بایمان دعوت کرد • همه خلعت قبول پوشیدند
و از جام معرفت مدام محبت نوشیدند • و روایتی آنست که جنیان از آنحضرت بر صدق
دعوای نبوت شاهدی از خوارق عادت که گواه رسالت و معجزهٔ از برای تحقیق
جلالت آنحضرت تواند بود طلب نمودند • حضرت رسالت صلعم خطاب بدرختی که آنجا حاضر
بود فرمودند ای درخت بفرمان خدای پیش آی آن درخت در رفتار آمد • و شاخهای
خود را در زمین میکشید • و بر سنگها میخورد تا آمد در برابر آنحضرت بایستاد • پیغمبر صلعم از
وی پرسید که ای درخت بر چه چیز ادای شهادت می نمایی درخت بزبان فصیح گفت گواهی
میدهم که تو رسول خدای جل و علا آنگاه فرمود که باز گرد بجای خود درخت همچنانکه آمده بود بجای
خود باز گشت نقلست که آنحضرت در آن شب دوازده کس را از اشراف جنیان اختیار
فرمود و واجبات شرایع را ایشانرا تعلیم نمود • و امر کرد تا دیگرانرا بیاموزانند بعد از آن
اشخاص جنیان بمنازل و اوطان خود مراجعت نمودند • از ابن عباس رضه منقولست که گفت
در آن شب شبحی چند دیدم بر مثال کرکسان که نزد آنحضرت می آمدند • و آوازهاء عظیم می شنیدم
چنانکه ترسیدم که آفتی بدانحضرت عاید گردد • و چندان ازدحام نموده بودند که میان من و
آنحضرت حجابها پدید آمده بود • و آواز آنحضرت را نمی شنیدم تا بعد از آن چنانکه قطعهای ابر
منقطع گردد آهسته آهسته قوم قوم و فرقه فرقه میرفتند • و آن حجب منجلی شد
تا مجموع بیکبار منکشف گشت بعد از آنکه صبح بدمید و فراش قدرت شادروان نور و شامیانهٔ
ظهور بر سر عروس سرای عالم بر کشید حضرت خواجه صلعم بنزد من مراجعت فرمودند •
و پرسیدند که چه دیدی گفتم یا رسول الله مردان سیاه دیدم که جامهای سفید در خود پیچیده
بودند فرمود آنها جن نصیبین بودند • و از من زاد خواستند • از جهت خود و مراکب خود زاد
ایشان مقرر کردم که استخوانی باشد که بعد از خوردن گوشت بیندازند هم زاد مراکب ایشان
سرگین مراکب ما باشد • عبد الله بن مسعود رضه گفت پرسیدم یا رسول الله استخوان و سرگین
ایشانرا چگونه کفایت کند • فرمود که هیچ استخوانی نیندازند مگر این که حق تعالی بر آن استخوان
مقدار گوشت که از وی خورده اند • از برای او برویاند و سرگین نباشد مگر آنکه آن سرگین همچون
شده بجهت دواب ایشان پدید آورد • و حدیث لا تستنجوا بالعظم و لا بالروث فانها زاد
اخوانکم من الجن بتحقیق این واقعه می نماید **رجعنا الی القصة** ارباب سیر آورده اند که سید
کائنات علیه افضل الصلوات چند روز در بطن نخله توقف فرمودند • چون خبر مراجعت آنحضرت
بسمع جمع دوستان رسید که در مکه بودند • پیغام فرستادند بآنحضرت صلعم در آمدن تامل
نمای زیرا که سفهای قریش از معاملهٔ سکان طایف و سکان مخالف واقع گشته اند مبادا

بدان اقتدا ننمایند و ابواب جور و ستم بر وجوه ما نگشایند. پس سید عالم صلعم بکوه حرا بر آمدند و
و مردی از خزاعه بنزد اخنس بن شریق و سهیل بن عمرو فرستادند. و التماس نمودند تا آنحضرت
در جوار خود گیرند تا بمکه تشریف آرند. پس اخنس شریق آن التماس ابی طریق و سهیل نیز توفیق
ملتمس او را مبذول نداشتند. و رایت حمایت بنام آن سلطان تخت عنایت نیفراشتند.
بعد از آن مطعم بن عدی پیغام فرمود که میخواهد که در جوار تو بخانهٔ خود درآیم و بنیت طواف
ایمن و معاف گرد خانهٔ او برآیم مطعم گفت آری قبول نمودم و طریق صلهٔ رحم و شفقت را
بتقدیم مروت نمودم پس مطعم بر شتر سوار شد. در اطراف و جوانب وادی حرم ندا کرد که
ای قوم قریش بدانید و آگاه باشید محمد بن عبد الله صلعم در جوار منست هیچ یک باید که
بدی متعرض او نشوید. ابوجهل بشام او را زدا که ای مطعم مجیری یا تابعی یعنی او را
بجوار خود گرفته یا خود بدین او درآمده مطعم گفت نی بجوار گرفته ام گفت در جوار ماست
هر که در جوار تست و زمام اختیار ما در قبضهٔ ارادت تست بعد از آن خواجهٔ کونین
بمسجد الحرام درآمدند. و حجر الاسود را ببوسیدند. و سنت طواف بتقدیم رسانیدند
آنگاه بمجلس خاص خویش تشریف فرمودند. و مطعم و اتباع او بحمایت و حراست آن سرور
مشغول می بودند تا خود در ایام بر قبایل عرض میفرمود و بدین مسلمانی میخواند. و هر بار که آن
حضرت طایفه را بملت حنیفیه دلالت میفرمودی اکثر از آن قبیل بودی که ابولهب جهنمی
در عقب درآمدی و آن طایفه را از قبول دین و استماع نصیحت حضرت سید المرسلین صلعم
منع کردی و گفتی سخن این شخص مشنوید. که کذابست میخواهد که شما را از سلوک سبیل
آبا و اجداد باز دارد. و دین محدث درمیان آرد. و روایتی هست که روزی دیگر پیغمبر صلعم
نزد مطعم رفته التماس تجدید جوار نمود مطعم از سبب آن پرسید. آنحضرت فرمود که نمیخواهم
در جوار مشرکی یک روز زیادت باشم و مطعم ملتمس آنحضرت را مبذول داشت
و حضرت جلال احدیت جل ذکره آنحضرت را صلعم در کنف حمایت خود نگاه میداشت
و کفار همواره در اخفاء دین و منع قبول ملت سید المرسلین صلعم میکوشیدند.
و بهر نوع که میتوانستند. مردم را از قبول دین محمدی صلعم تحذیر مینمودند. و مردم را باطراف
و جوانب باز داشته بودند. که اگر غریبی از مملکتی برسد او را البته نگذارند که بصحبت
آنحضرت رسد. که مبادا بسعادت متابعتش مشرف گردد. بتخصیص در وقت حج
و از جملهٔ آنها یکی طفیل بن عمرو دوسی بود که بمکه آمد. و هر چند کفار خواستند
تا او را از قبول دین منع کنند میسر نشد ~ هر که با خورشید دارد همنشینی روز و شب
هر شب تاریک بروی همچو روز روشنست ~ **واقعهٔ ششم** از وقایع سال دهم ایمان طفیل بن
عمرو دوسی است. نقلست که طفیل بن عمرو دوسی که رئیس و معتبر قبیلهٔ دوس بود. و صیت
آوازهٔ نوازهٔ او در اطراف و اکناف منتشر بمکه درآمد. جماعتی از قریش باستقبال وی رفتند
و گفتند تو مرد بزرگی و ما را با تو دوستی و معرفت سابقست از سر نصیحت و شفقت سخنی
میگوییم قبول کن طفیل گفت بگویید تا چیست گفتند درمیان ما مردی بدید آمده است
ما از دست وی بتنگیم و دین ما و آبا و اجداد ما تباه کرده و فرقت درمیان قوم ما افکنده
و سخنی دارد چون سحر که هر که بشنود از خویش و پیوند مفارقت جوید و ترک خانمان گوید ~
قمری نالان که عاشق بود بر بالای سرو ~ در سر او گرد آخر خانمان خویشتن. اکنون از برای
تو بجهت آن آمده ایم تا حال وی دانی و بهیچ وجه گرد او نگردی و سخن وی نشنوی. و الا چون
دیگران فریفته شوی. و از ریاست و سیاست باز مانی. طفیل گفت از بس که این قوم مرا

تحذیر

تحذیر نمودند جزم کردم که اصلا بمجلس پیغمبر صلعم نروم و سخن او بهیچ حال نشنوم چون بمکه در شدم
و بمهمانی که داشتم قیام مینمودم گاهی که مرا از در مسجد بایستی گذشتن پنبه در گوش خویش
می افشردم تا سخن پیغمبر را صلعم نشنوم تا روزی اتفاقا بمسجد در شدم پیغمبر را صلعم دیدم که نماز
میکرد. و قرآن بلند میخواند آواز مبارکش بگوش من رسید. حلاوتی از آن در دل من پدید آمد
کرت دیگر مرا میل شد. دیگر باره کلام او شنیدم حلاوت زیادت شد. با خود اندیشیدم که شاید
سخن این قوم مبنی بر غرضی بوده باشد. و از روی حسد سخنی گفته باشند. مرا بقول دیگران چرا
اجتناب باید کرد با خود گفتم در قبایل عرب هرگاه مشکلی پدید آید. رای من حلال آن تواند بود
و امور کلیه بعقل و تدبیر من منیر و محصل گردد. من خود چرا نروم و سخن این مرد نشنوم
و بغور کار وی فرو نگردم تا اگر دعوی بصواب کند. و مردم بخیر میفرماید من نیز متابعت
وی کنم و مطاوعت فرمان وی نمایم چون مرا این اندیشه روی نمود. نزدیک آنحضرت شدم
و بنشستم تا از نماز فارغ شد. برخاست و قصد خانه کرد من نیز بر اثر آنحضرت برفتم
چون در خانه شد دستوری خواستم و در آمدم و گفتم یا محمد قوم تو مرا چنین و چنین گفتند
و مرا بجد تحذیر نمودند. و من بدان سبب بغایت محترز شدم که پنبه در گوش میفشردم تا سخن تو
نبایدم شنید. امروز از دلسوز از تو شنیدم و حلاوت وی بمذاق جان چشیدم اکنون
آمدم تا ببینم که خلق را بچه دلالت میکنی تا من شاید که بمتابعت فایز آیم اگر در آن خیری ببینم والا
اجتناب جویم آنحضرت احکام شریعت بر من بیان فرمود. و آیات قرآنی بر من خواند گفتم
بخدا سوگند که من هرگز ازین خوبتر سخنی نشنیده ام و دانستم که آن قوم آن سخن از روی
حسد و عداوت میگفته اند فی الحال زبان بگفتار کلمهٔ اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا
رسول الله بگشادم در زمرهٔ اهل ایمان درآمدم بعد از آن گفتم یا رسول الله من رئیس قبیلهٔ
دوسم و بقوم خود باز میگردم مرا نشانه میباید. از بر تو بصدق اسلام من گواهی دهد
و معجزه باشد بر نبوت را و چون آن نشان قوم من ببینند. ایمان آرند پیغمبر صلعم
فرمود که اللهم اجعل له آیة. پس اجازت خواستم چون نزد قوم خود رفتم نوری
دیدم که از میان دو ابروی من می تافت من از آن بترسیدم گفتم مگر قوم من گمان برند که
آن مثلیست که در روی من افتاده. آنگه گفتم بارخدایا آن نشانهٔ ایمان مرا از روی من
بجای دیگر منتقل گردان. در حال آن نور بسر تازیانهٔ من انتقال نمود. و چون قندیلی نوری افروزد
چون قوم آن را بدیدند متعجب بماندند ولکن حال ندانستند چون بخانهٔ خود شدم اول پدرم
پیش آمد گفتم ای پدر دور شو از من که تو اکنون از من نیستی و من از تو نیستم پدرم گفت چرا
گفتم من مسلمانم و تو هنوز کافری من دین محمد ع اختیار کرده ام و تو هنوز بر دین
باطلی گفت ای فرزند دین من دین تست هر دین که تو داری من بر آن دینم گفتم ای پدر برو
و غسلی بجا آور و جامهٔ پاک بپوش و آنگه پیش من آی تا اسلام بر تو عرضه کنم پدرم رفت و غسل
پاک بجا آورده و جامهٔ لطیف پوشیده آمد. و بدولت ایمان فایز گشت زن پیش آمد. با وی
همین گفتم او نیز مسلمان شد. همچنین خویشان یکیک می آمدند و مسلمان میشدند.
بعد از آن قبیله را دلالت کردم اکثر قبول نکردند. مدتی برآمد رفتم و با آنحضرت شکایت کردم
گفتم یا رسول الله قوم من دو فرقه شدند. بعضی قبول کردند. و بعضی قبول نمیکنند. دعا کن تا
هلاک گردند. فرمود من دعاء بد نکنم دعاء خیر کنم و فرمود. اللهم اهد قوم دوس بعد از آن
فرمود ای طفیل برو و ایشان را دعا کن و رفق و مدارا نمای تا حق تعالی ایشان را اسلام روزی کند
رفتم و برفق با قوم درآمدم تا روز خیبر بزیارت آنحضرت آمدم هشتاد خانه دار مردم با من مسلمان

همراه بیامدند واز غنیمت خیبر مرا نصیب کرامت فرمود و مرا بذی الکفین فرستاد تا بت ایشان را
بسوختم و با ایشان مصاف رها کردم و همه را بنصرت الهی جل وعلا منهزم گردانیدم و باز بمدینه آمدم و در
ملازمت آنحضرت بودم تا بعالم آخرت انتقال فرمودند چون اهل یمامه مرتد شدند ابو بکر صدیق
رضه لشکر بر سر ایشان کشید طفیل با پسر هر دو با لشکر اسلام رفته بودند چون به نزدیک
لشکر یمامه رسید گفت دوش خوابی دیدم و از آن ترسیدم گفتند چیست گفت چنان دیدم
که سر من می تراشیدند مرغی دیدم که از دهان من بیرون رفت و بر پرید زنی دیدم که مرا تخت
میطلبید او را از من محجوب گردانیدند چون وی این خواب بگفت اصحاب گفتند خیر باشد
انشاء الله تعالی طفیل گفت من خود تعبیر خواب خود کرده ام گفتند چیست گفت درین جنگ
که در ایم سر خود را خواهم نهاد سر تراشیدن آنست و آنچه دیدم که مرغی از دهان من بیرون
پرید آن مرغ روح من خواهد بود که مفارقت کند و آن زن که مرا در کنار گرفت و بجود کشید
آن قبر خواهد بود و پسر خود را دیدم که مرا طلب مینمود آنست که چون مرا بکشند خواهد که
وی نیز شهید شود و لکن وی در حال شهید نشود القصه در لشکر یمامه که با اهل ردت مومنان
مصاف مینمودند طفیل شهید شد و بعد از آن پسر وی جنگ بسیار کرد و زخم بسیار
بروی آمد و لکن شهید نشد در زمان عمر رضه سال اول بود که او نیز شهید گشت
واقعهٔ هفتم تزویج عایشه صدیقه رضی الله عنها و هم در شوال سال دهم بود از بعثت که بتوسط
وصواب دید خوله بنت حکیم خرام زن عثمان بن مظعون عقد نکاح میان پیغمبر عم و عایشه صدیقه
رضی الله عنها منعقد گشت و قصه چنان بود که بواسطهٔ وفات خدیجه رضی الله عنها فتوری در خان
و مان سلطان انس و جان و کون و مکان صلعم راه یافته بود که گفته اند ع سامان خاندان همه از کدخدا است
خوله این معنی مشاهده نموده بخدمت آنحضرت شتافت و گفت یا رسول الله خدیجه
از عالم رحلت نموده و بی رفیقی موافق انیس خاطر غمگین نتواند بود و کفایت مهمات خاندان
نتواند نمود و میسر نمیشود الکنون اگر اختیار فرمایی از برای تو خلیله بخواهیم فرمود ای خوله
کیست که از زنان که او را قابلیت این کار و مناسبتی با ما تواند بود خوله گفت اگر بکر
میخواهی هست و اگر ثیب میخواهی هست پرسید که کدامست گفت بکر عایشه دختر
دوست تو ابو بکر و ثیب سوده بنت زمعه که بتو ایمان آورده حضرت فرمود هر دو را
بجهت من خواستگاری نمای خوله اول بخانهٔ ابو بکر آمد رضه و عایشه را خواستگاری نمود
از زبان آنحضرت ابو بکر را دغدغه بخاطر آمد که با پیغمبر صلعم عقد اخوت بسته ام آیا دختر برادر را
توان خواست خوله به نزد آن سرور آمد و این مسئله را از آن حضرت پرسید فرمود
باز گرد و با وی بگو که میان من و تو اخوت اسلامیست نه نسبی و رضاعی که موجب حرمت
نکاح دختر بود خوله بنزد ابو بکر آمد و خبر آورد و خاطر وی فارغ ساخت باز خار اندیشهٔ
دیگر دامن دل ابو بکر را گرفت که مطعم بن عدی عایشه را رضی الله عنها برای پسر خود خطبه
کرده بود و ابو بکر قبول کرده و با وی وعده در میان داشت و هرگز خلف وعد نکرده
بود بدان سبب خوله را گفت توهم اینجا باش و خود بخانهٔ مطعم رفت زن مطعم چون ابو بکر را
از دور دید گفت ای ابو بکر امید آن داری که پسر ما را از دین ما برگردانی و مسلمان سازی
و دختر خود بوی دهی این مهم را نخواهد رسید ابو بکر از مطعم پرسید که تو هم چنین
میگویی گفت آری صدیق غنیمت دانسته از آنجا بخانهٔ خویش بازگشت و خوله را گفت پیغمبر را
بگو تا تشریف فرماید خوله آمد و آن سرور را از زبان ابو بکر بخواند وی تشریف داد و
عایشه را رضها نکاح کرد و در آن روز عایشه شش ساله بود و زفاف عایشه رضی الله عنها

در

در سال اول از هجرت واقع شد و در محل خود بیاید و باقی فضائل و خصائص عایشه رضی الله عنها
مستوفی بتبیین خواهد شد ان شاء الله العزیز واقعهٔ هشتم تزویج سوده خاتون رضی الله عنها
بدانکه سوده خاتون دختر زمعه بن قیس بن عبد ود بن نضر بن مالک بن حد بن
عامر بن لوی بن غالبست و پیشتر زن پسر عم خود سکران بن عمرو بود و باتفاق شوهر
در اوائل حال مسلمان شدند و بجانب حبشه توجه نمودند و سکران در آن دیار
ترسایی انتقال نمود بعد از آن بمکه مراجعت کردند آنگاه شوهر وی وفات یافت
و سوده خلیه بماند تا در شوال همین سال بشرف عز اشرف سید المرسلین صلعم مشرف گشت
و مهر وی چهار صد درم بوده اول زنی که شرف صحبت و فراش آنحضرت بعد از خدیجه دریافت
وی بود و بصحت رسیده که چون کبر سن سوده را دریافته بود آنحضرت را خوش نیامد
خواست که او را طلاق دهد و روایتی آنست که طلاق داد پس در سر راه پیغمبر عم بنشست
و بتضرع و زاری درخواست کرد که تا بوی رجعت فرماید و گفت یا رسول الله هوای صحبت
در خاطر من نمانده فاما میخواهم که فردای قیامت در زمرهٔ خواتین تو محشور باشم عقد مرا تجدید
فرمای و نوبهٔ خود را بعایشه می بخشم پیغمبر مدعای وی را اجابت فرمود و شب نوبت
وی بحجرهٔ عایشه رضی الله عنها میرفت تفسیر سبب نزول آیت کریمه وان امراة خافت
من بعلها نشوزا او اعراضا تا آخر این قصه را داشته اند و این خصیصه را از فضائل
شمرده اند و روایتی مشتمل بر بشارتی در کتب اهل تذکیر دیده ام که چون سکران شوهر
سوده فوت شده بود و سوده بیوه مانده حضرت رسول صلعم از برای وی کس فرستاد
که اگر خواهی ترا بشوهری دهیم آنحضرت گفت من همت بلند دارم اگر شوهر کنم تو خواهی بود
جبرئیل عم آمد که یا محمد خدای تعالی میفرماید که آن بیچاره را محروم مگردان و او را بنکاح خود
در آر بعد از آنکه بدولت فراش آنحضرت مشرف گشت آنحضرت را بسند نیفتاد و او نیز
دانست که آنحضرت میل خاطر نیست بجانب وی با وجود این گویند که چون خبر طلاق
بشنید خویشان بدر خانهٔ عایشه آمد و حلقهٔ در بزد عایشه رضها برخاست تا در بگشاید
خواجه گفت بنشین وی غمزدهٔ فراقیست نباید که ترا ببیند دردش زیاده گردد خود
اقبال نموده در را بگشاد سوده خود را در پای آنحضرت انداخت گفت اگر بنکاح قبول
نکنی بکنیزکی قبول کن تا در قیامت از حضرت تو جدا نمانم ایشان درین گفت و شنید
بودند که جبرئیل عم پیغام آورد که ای محمد اکرام و زسوده ما را به بی جمالی طلاق میدهی چنان
تو اغلب بی جمال عمل اند حکیمی اگر فردا ایشان را از رحمت خود جدا گردانم امروز تو این بیچاره را
از برای من قبول کن تا من فردا صد هزار امت عاصی ترا قبول کنم و سوده یکی از آن نه زن بود که
از حضرت رسالت صلعم ماندند و در ایام خلافت عمر وفات یافت و اول زنی که در مدینه بجهت او
نعش ترتیب کردند او بود و در گورستان بقیع مدفون گشت و مرویات او پنج حدیث است
و در صحیح بخاری یک حدیث از و مرویست فصل در محاکات حضرت رسالت صلعم با آن
گروه اهل ضلالت و الحنان بود که آن جماعت بدبختان با آنحضرت بمعادات مشغول میشدند
و بر سبیل استهزاء و سخریت سخنان میگفتند و حق تعالی بر طبق آن آیات بینات فرستاد
و بعضی ازین مناظرات مخصوص بسال دهم از بعثت است و بعضی متاخر اما چون مجموع این
وقایع از یک وتیره بود در سیاق یکدیگر در یک فصل مذکور گشت واقعهٔ اول اجتماع قریش بود
و سؤال ایشان از حضرت نقلست که روزی بزرگان قریش چون عتبه و شیبه و ابو سفیان
بن حرب و نضر بن الحارث و ابو البختری بن هشام و ابو جهل بن هشام و اسود بن مطلب

وامیه بن خلف و عقبه بن ابی معیط لعنة الله علیهم اجمعین و غیرهم در فناء کعبه مجتمع گشتند و در
تدبیر کار آنحضرت با یکدیگر مشورت میکردند تا کسی از برای آنحضرت فرستادند گفتند یا محمد
ترا از برای آن خوانده‌ایم که با تو سخنی چند بگوییم و از تو حکایتی چند بشنویم فرمود بگویید تا چه میگویید
گفتند ای محمد هیچکس در قبایل عرب ندیدیم که با قوم خود این کند که تو کردی دین ما را باطل
خواندی و قوم ما را از راه بردی و خدایان ما را دشنام دادی و نسبت کفر و ضلالت با ما کردی
میخواهیم مقصود تو از این کار بدانیم اگر مقصود مال است مال خود بتو مبذول سازیم و اگر ریاست
و سیادت خواسته باشی ترا بر خود مقدم شماریم و مهتر و حاکم خود داریم و اگر سلطنت و پادشاهیت
ترا با اتفاق پادشاه و مالک رقاب خود کرده‌ایم و اگر ترا خیالی دیار و وسوسه طاری شده
و یا دیو بر تو مستولی شده تا طبیبان حاذق طلب کرده تشخیص مرض تو کنیم و بمعالجهٔ آن پردازیم
تا بهر وجه از وجوه دست از خدایان ما باز داری خواجه صلی الله علیه وسلم فرمود ای قوم مرا از شما
نه مال می باید نه ملک نه جاه نه سلطنت ولکن من رسول خدایم و مرسل بشمایم و قرآن بمن
انزال فرموده تا شما را ببهشت بشارت دهم و از دوزخ بیم کنم اگر قبول کردید خیر دنیا و آخرت
از آن شماست و اگر نه صبر کنم تا ببینم آنچه تقدیر حقست چون از آنحضرت این جواب شنیدند
از تساهل و ارخاء عنان از شنیدن این و جان صنیع مأیوس گشتند در معرض معارضه در آمدند
و سؤالها از آنحضرت بر سبیل اقتراح کردند اول گفتند ای محمد تو میگویی پیغمبر خدایم و بر صدق
مدعای خود حجج و براهین مینمایم اکنون می بینی که این مکه جاییست بغایت تنگ عیش و آبی جاری
چندان ندارد اگر میخواهی ما تصدیق مدعای تو نماییم دعا کن تا خدای کوههای مکه را از جای بردارد
و صحرایی فراخ پدید آرد و چشمهای آب در آن روان کند و رودخانها جاری کرداند چنانچه
در زمین عراق و شام گشاده تا ما بگشایش و آسایش بعمارت و زراعت بپردازیم و باغ
و راغ و کوشک و سرا سازیم و بعد از آن دعا کن تا از اسلاف ما قصی بن کلاب را از خاک بر
انگیزاند تا بر صدق دعوی تو گواهی دهد تا ما بتو ایمان آریم سید عالم صلعم فرمود مرا نه
از برای این فرستاده‌اند تا رسالت حق تعالی بشما گزاریم اگر قبول کنید خیر دنیا و آخرت
شما راست و اگر نکنید من صبر کنم تا خدای تعالی چه حکم فرماید بعد از آن گفتند ای محمد اگر چنین نمیکنی
باری از خدای خود درخواه تا فرشته از آسمان بفرستد که وی بر صدق رسالت تو گواهی
دهد تا ما بتو ایمان آریم سید عالم صلعم فرمود مرا نه از بهر این فرستاده‌اند بعد از آن
گفتند ما ترا مالی و ملکی نمی بینیم و ترا از سایر مردم هیچ نوع امتیازی مفهوم نمیکنیم میخوری و می
آشامی و ببازارها رو و کوچه میروی و این دعوی که تو میکنی آنرا اسبابی بباید و امتیازی از سایر خلق
تا این دعوی مرور اسلم گردد اکنون درخواه تا از برای تو گنجهای زر و سیم پدید آرد و باغها
و بستانها و آبهای روان و کاخهای زرافشان بنام تو تعیین کند تا فضل و منزلت تو بر همگنان
ظاهر شود و بتو ایمان آریم سید عالم صلعم فرمود مرا نه از بهر این فرستاده‌اند مرا از بهر ادای
رسالت ارسال نموده‌اند ای گروه قریش بدانید که این همه مقترحات که از من التماس مینمایید
در تحت قدرت خدای من داخل است اگر خواهد صد هزار چندین پدید آرد ولکن مرا نفرموده
که از وی این نوع چیزها طلبیم بعد از آن گفتند ای محمد چون این التماس ما بجای نمی آری ما نیز بتو
ایمان نمی آریم و داعیهٔ آن نداریم که هرگز ایمان آریم اکنون خدای خود را بگوی تا از آسمان
بر ما عذاب فرستد اگر قادر است سید عم فرمود عذاب فرستادن باختیار او ست
اگر خواهد فرستد و اگر نخواهد نی بعد از آن گفتند ای محمد ما را گمان چنانست که این نوع
کلام و حکایات و اظهار بعضی از مقترحات همه از رحمن یمامه ایمان نخواهیم آورد و دیگر پیش

ازین

ازین طاقت و تحمل گفت و شنید با تو نداریم و بعد از این بدانکه دیگر در صدد و قصد هلاک تو هم
و حجاب تحاشی و شرم از میان برداشتیم هرچه از ایذا و فنا بدست ما بر آید در بارهٔ تو مجری
خواهیم داشت چون رؤسای قریش بسبک آنحضرت این گفتند متابعان بر مثال سگان
نعره و غوغا بر کشیدند و هرزه گویی آغاز کردند یکی از آن جاهلان میگفت که ای محمد
ما فرشتگان می پرستیم که ایشان بنات الله اند تا خدای و فرشتگان را بگواهی نیاری بپیغمبری
تو ایمان نیاریم عبدالله بن امیه که عمه زادهٔ آنحضرت بود از میان قوم برخاست و گفت ای
محمد من بتو ایمان نیارم تا آنکه تو نردبانی بر آسمان نهی و ببالا روی و از آنجا با خود فرشتگان
بگواهی بیاری که گواهی دهند که تو رسول پروردگاری جل و علا و با خود کتابی فرود آری
که مصدق مدعای تو باشد و با وجود آنکه این همه بجا آری هنوز از تو باور نکنم و تصدیق تو نمایم
و رسالت ترا مسلم ندارم حضرت مقدس نبوی صلعم دلتنگ از پیش ایشان برخاست
و بخانه با سینهٔ مجروح و خاطر محزون باز گشت حضرت جلال احدیت بر مضمون واقعه
بتمامها آیت فرستاد و مرهمی بر جراحت آنحضرت نهاد و آیت این بود که وقالوا لن نؤمن
لک حتی تفجر لنا من الارض ینبوعا او تکون لک جنة من نخیل و عنب فتفجر الانهار
خلالها تفجیرا او تسقط السماء کما زعمت علینا کسفا من السماء او تأتی بالله والملائکة قبیلا
او یکون لک بیت من زخرف او ترقی فی السماء ولن نؤمن لرقیک حتی تنزل علینا
کتابا نقرؤه قل سبحان ربی هل کنت الا بشرا رسولا واقعهٔ دوم محمد بن اسحق میگوید
که چون خواجه عم از مجلس ایشان مستغنی وار بیرون آمد ابوجهل لعین بنیاد سفاهت کرد
و گفت ای معشر قریش دیگر طاقتم طاق شد و ماه اصطبار در محاق افتاد از غصهٔ این مرد
یعنی محمد عم که با آنکه دین و ملت ما را تباه کرد و خدایان ما را دشنام داد و رقم ضلالت
والحاد بر ما کشید و تفریق جماعت ما کرد و نزاع و خصومت در میان خویشان و اقربا
انداخت ما با وجود این همه در پی خاطر او رفتیم و مراد او میطلبیدیم او هیچ گونه التفات
بما نکرد و در صدد ترفیهٔ خاطر ما در نیامد اکنون با خدا عهد کردم که فردا چون محمد بمسجد در آید
و نماز کند سنگی بزرگی بردارم و مترصد سجود او باشم و در سجده سنگ بر سر او زنم
و او را بقتل رسانم و خود را و قوم را از غصهٔ او باز رهانم بعد از کشته شدن او گو مرا در
عوض وی بقتل رسانند و گویند در آن وقت حضرت رسالت صلعم نماز روی به بیت
المقدس کردی میان رکن یمانی و حجر الاسود استادی که روی هم در کعبه بودی و هم بجانب
بیت المقدس روز دیگر خواجه صلعم بر طریقهٔ هر روزه آنجا بنماز ایستاد ابوجهل سنگی
بزرگ برداشت و در کنجی مخفی گشته منتظر میبود تا آنحضرت که بسجود در رود و همهٔ قریش از
دور ایستاده منتظر تا آن لعین چه حیله انگیزد و با حضرت رسالت صلعم چگونه بستیزد
چون سید عم در مقام شهود بسجود در آمد آن لعین فرصت غنیمت دانسته سنگ بر آورد
تا بر آنحضرت فرود آرد فی الحال هر دو دست وی همچنان بر آورده خشک فرو ماند و آن
سنگ از دست وی بیفتاد و گونهٔ او زرد شد و بترسید و باز پس دوید قوم چون او را
چنان دیدند پیش او دویدند و گفتند یا ابا الحکم ترا چه شد گفت نزدیک محمد رفتم تا آن سنگ
بر سر وی زنم اژدهایی بر مثال اشتر مست دیدم که در آمد و دهان باز کرد و قصد من کرد
از وی بترسیدم و رنگ من متغیر شد و دستهای من خشک گشت و بگریختم و در بعضی
روایات آمده است که آن سنگ بر دست ابوجهل بچسبید چنانچه هر چند که خواست
که از دست خود جدا کند نشد متحیر شد که آیا بچه حیلت دست از آن سنگ خلاص کند

چاره بجز زاری و تضرع ندید • نزد آنحضرت به نیاز در آمد • تا آنحضرت دعا فرمود و آن سنگدل
از آن سنگ خلاص یافت و باز بر سر عداوت و انکار و جحود خود رفت محمد بن اسحق رحمة الله
میگوید که چون خبر این از زبان ابوجهل نزد آنحضرت حکایت کردند • حضرت فرمود که آن جبرئیل بود
و اگر ابوجهل نزدیک می آمدی جبرئیل علیه السلام او را هلاک میگردانیدی واقعهٔ سیوم قصهٔ ابولهب
و زن او حمالة الحطب است نقلست که آن دو بدبخت چنان منکر قیامت بودند که هر چند آنحضرت
از احوال قیامت و دوزخ ایشان را بیم کردی باور نکردندی تا گویند ابولهب اکثر اوقات تمثیل
حال بعث چنین نمودی که هر دو دست خود فراهم گرفتی و باد در وی دمیدی و گفتی روح در بدن
چنین است چون از بدن بیرون رفت بر مثال این باد باز چگونه در بدن در آید • و زن وی
از برای آزار مصطفی صلعم خار در راه افکندی تا قدمهای مبارک آنحضرت بآن آزرده گشتی
حق تعالی در حق آن هر دو سورهٔ تبت یدا ابی لهب فرستاد • و ذکر آن دو دست نامبارک
وی بجهت دید باد فراهم آوردی بهلاکت یاد کرد • و زن وی را گفت فردا بدانند که مر خار را
خواری هیزم گردانیم و بر ریسمان در گردن وی آویزیم و آتش دوزخ در آن زنیم و وی در
میان آن آتش میسوزد • تا داند که خار در راه که می اندازد بیت ز نوری ببیند بش کان صفدر نیست
ز خاری بپرهیز کان خنجر نیست • بر جان دل ذره بیت • که از دلی سوی حضرت در نیست
نقلست که زن ابولهب چون بشنید که از برای او و شوهر او از آسمان سورهٔ آمده بغایت
خشمناک شد • و بقصد پیغمبر علیه السلام سنگی برداشت تا بر آنحضرت زند • چون بمسجد حرام در آمد
پیغمبر را صلعم دید با ابوبکر رضه نشسته نزدیک آنحضرت آمد • تا سنگ بروی زند حق تعالی
هر دو چشم او را بپوشید • چنانکه ابوبکر را میدید • و آنحضرت را نمیدید از ابوبکر پرسید که
محمد کجا شد که این ساعت اینجا بود • و من امید بودم اکنون نمی بینم ابوبکر هیچ جواب نگفت وی
گفت سوگند بخدا اگر محمد را بیافتمی این سنگ بر سر او زدمی او را بشکستمی او بهجو ما میگوید
آنحضرت چنین گفت که مذمما عصینا و امره ابینا و دینه قلینا • و مراد جاهله از مذمم آنحضرت
بود که مذمم در لغت مذمت کرده شده بود • و آن نقیض محمد ست یعنی ستوده شده
آنحضرت را بنقیض نام مبارکش خواندند • تا در میان شیاطین شهرتی یافت و باین نقیض
آنحضرت را خواندند • آنحضرت فرمود که هیچ منقصتی بمن نتوانستند رسانید • نام مرا تغییر
دادند و محمد مذمم گفتند • القصه چون فاجره از پیش ابوبکر رضه بگذشت از سید عالم صلعم
سؤال نمود که یا رسول الله حال چون بود فرمود ما رأتنی لقد اخذ الله ببصرها یعنی مرا ندید
زیرا که حق تعالی بینائی او را در حق من باز داشت تا مرا در نظر او بپوشید واقعهٔ چهارم
نقلست که امیه بن خلف جمحی چون آنحضرت را بدیدی در حضور آنحضرت چشم و ابروی خود
کژ کردی و بهمز و لمز در آمدی و آنحضرت را عیب کردی حق تعالی در بارهٔ وی سورهٔ ویل لکل
همزة لمزة فرستاد • و همزه کسی است که مردم را صریح دشنام دهد • و بچشم و ابرو مردم را
عیب کند • و لمزه کسی که بپنهان عیب کند • و بپنهان برنجاند واقعهٔ پنجم عاص بن وائل مر آنحضرت را
استهزا کردی و دشنام دادی روزی خباب بن الارت را که در ذمهٔ وی حقی بود از وی طلبید
گفت شما را محمد وعده میدهد که فردا بهشتی خواهد بود که آنجا هر چه خواهند بیابند خباب گفت
بلی عاص گفت چون چنین است صبر کن تا فردا در بهشت وام ترا ادا کنم چون شما را خدای تعالی
بهشت برد من چون از شما کمتر نیستم مرا نیز خواهد برد حق تعالی در بارهٔ او این آیت فرستاد
أفرأیت الذی کفر بآیاتنا و قال لأوتین مالا و ولدا أطلع الغیب أم اتخذ عند الرحمن عهدا
کلا سنکتب ما یقول و نمد له من العذاب مدا و نرثه ما یقول و یأتینا فردا واقعهٔ ششم

محاکات و مناظرات نضر بن الحارث است که وی از جملهٔ شیاطین انس بود و بغایت فتنه انگیز
و پیوسته پیغمبر را صلعم برنجانیدی و با وی عداوت ورزیدی و معارضهٔ قرآن نمودی و سفر بسیار کرده
بود و در ولایت عجم گشته • و قصهٔ رستم و اسفندیار آموخته و حکایات ملوک عجم شنیده و بغایت
فصیح بود و هر گاه که پیغمبر صلعم مجلسی ساختی و تبلیغ رسالت نمودی • و قرآن باهل مجلس خواندی
بعد از آنکه آنحضرت از مجلس برخاستی این نضر بن حارث بیامدی • بجای پیغمبر صلعم و قصهٔ
رستم و اسفندیار آغاز کردی • و حکایت ملوک عجم در میان آوردی • و جهال بسخنان و حکایات
وی میل کردی • و بروی اجتماع نمودی • و بعضی از باطلان ترجیح سخنان او بر الفاظ دربار
آنحضرت کردی • و حکایات مموهه و اکاذیب مزخرفهٔ بی حقیقت او را بر عبارات و اشارات
حقایق قرآنی افزونی نهادی • و گفتی این سخنان که نضر بیان میکند خوشتر از آن افسانهای
قدیم که محمد صلعم میگوید بیت • هما که مسکن سایهٔ شرف مرکز • در آن دیار که طوطی کم از زغن باشد
لاجرم حق تعالی در حق او آیت فرستاد • قوله تعالی اذ کان ذا مال و بنین اذا تتلی علیه
آیاتنا قال اساطیر الاولین فرموده در شان این نضر نازل گشته و در شان اهل مجلس او که استحسان
اقوال او می نمودند • این آیت آمد که و من الناس من یشتری لهو الحدیث روزی حضرت
حضرت رسالت صلعم در مسجد نشسته بودند • و ولید مغیره با جماعتی از قریش آنجا حاضر
بودند نضر حارث بر آمد و بنشست و با آنحضرت مناظره آغاز کرد • حضرت بدلیل و برهان وی را
چنان ملزم ساخت که همه حضار دانستند • که مر او را سخن نماند • بعد از آن حضرت صلعم
این آیت بر وی و اشیاع او خواند که انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم انتم
لها واردون و از مجلس قریش بیرون آمد قریش در گفت و گو آمدند • و از این سخن
بسیار متأثر شدند • هنوز قریش در مجلس نشسته بودند • که عبدالله زبعری در آمد
این سخن بر وی عرض کرده از آنحضرت شکایت نمودند • و ملزم شدن نضر حارث و مجادلات
مجلس تقریر کردند • و وی خود را بدانش و کمال عقل معتقد بود گفت اگر من آن وقت
اینجا می بودم هم درین که بر شما خوانده است او را ملزم میساختم • چرا که همین آیت بر وی
حجت است • گفتند آن چگونه است گفت نه محمد میگوید که ما و معبودان ما همه در دوزخ خواهیم
رفت گفتند بلی گفت در میان چندین طایفه اند • از عرب که ملایکه و عزیر و عیسی را می پرستند
پس برین تقدیر ملایکه و عزیر و عیسی علیهم السلام بدوزخ باشند • قریش از این سخن وی به
شگفت آمدند و تحسین نمودند • و دیگر باره مجلس منعقد ساختند • و همین سخن در میان
در آوردند • و گفتند ای محمد بر تقدیر قول تو لازم که فرشتگان آسمان و عزیر و عیسی را
علیهم السلام جمع و مآل دوزخ باشد • حضرت جواب دادند که کل من احب ان یعبد
من دون الله فهو مع من عبده انهم انما یعبدون الشیاطین یعنی هر که بپرستید
عابدان مر او را راضی باشد • بل که دوست دارد که او را بپرستند • بر مثال فرعون
و شداد و نمرود ملایکه و پیغمبر از آن منزه اند که باین پرستیدن رضا در دهند • لاجرم
در ایام حیات ایشان کسی را مجال تصور این معنی نبود بعد از فوت ایشان شیطان آن
صورتی متخیل ایشان ساخته یکی را عزیر و دیگری را عیسی نام نهاده تا ایشان آن
صورت را می پرستند • و ایشان فی الحقیقة دیو را می پرستند • و پندارند که عزیر و عیسی را
می پرستند • چون قیامت شود ایشان را با آن دیو که معبود ایشان بوده همراه
بدوزخ فرستند • و عزیر و عیسی صدر نشینان صدر جنت باشند • و این سخن بر ایشان
حجتی آمد محال و مجال اعتراض نماند حق تعالی بر طبق سخن حبیب خود آیت فرستاد •

ان الذین سبقت لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون واقعهٔ هفتم نقلست که
ابی بن خلف وعقبه بن ابی معیط دوست یکدیگر بودند وبا حضرت دشمن روزی عقبه
پیش حضرت آمد وسخن وی بشنید چون پیش ابی رفت ازوی درغضب شد وگفت
دیگر از من مفارقت جوی که هرگز روی تو نه بینم وبا تو سخن نگویم وننشینم وبرین سوگند
یاد کرد همه مبنی برین که بصحبت محمد چرا رفتی وسخن او چرا گوش کردی عقبه هرچند که اظهار تبرا
از دین محمد میکرد وازوی باور نمیکرد تا کار بران قرار یافت که عقبه برود واب
دهان بجانب آنحضرت صاحب برهان صنیع انداز دتا باوی آشتی کند پس آن بدبخت
بجهت پاس سخن آن لعین آب دهان بجانب آنحضرت انداخت حق تعالی در بارهٔ وی
این آیت فرستاد یوم یعض الظالم علی یدیه یقول یالیتنی اتخذت مع الرسول
سبیلا یا ویلتا لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا لقد اضلنی عن الذکر بعد اذ جاءنی وکان
الشیطان للانسان خذولا واقعهٔ هشتم ولید پلید ابن مغیره حسود عنود وعدو آن
حضرت بود وپیوسته بران حضرت حسد می برد وطریق استهزا می سپرد واز این معنی
بغایت متعجب می بود واظهار این مینمود که این چگونه تواند بود همچون من معمر ودانائی
درمکه باشد وچون مسعود بن عمرو بن ثقفی در طایف وچنین سیل برای ما نباید ومحمد
یتیم ابیت ازان ابو طالب بوی فرود آید این بهیچ وجه امکان ندارد حق تعالی انجا
نیز آیت فرستاد وقالوا لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم ۵
اهم یقسمون رحمة ربک نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا ورفعنا بعضهم
فوق بعض درجات ۵ واقعهٔ نهم ابی بن خلف روزی استخوان پارهٔ پوسیده
برداشته بود ومیگفت ای جال شنوید که محمد میگوید که باز این استخوان را زنده گردانند
وانکور برانگیزانند ودر نظر آنحضرت آن استخوان پوسیده درمیان انگشت بمالید
وبا او بروی دمید تا اجزاء آن متفرق گشت وگفت تو میگویی ای محمد این کرد را که متفرق
الاجزاست مجتمع گردانند وروح دروی در آرند حضرت فرمود که بلی من میگویم ای ابی خلف
چون درگور پوسیده وریزنده شوی ترا برانگیزد وبه دوزخ درآرد بعد ازان حق تعالی تصدیق
آنحضرت نموده این آیت ارسال فرمود اولم یر الانسان انا خلقناه من نطفة فاذا هو
خصیم مبین وضرب لنا مثلا ونسی خلقه قال من یحیی العظام وهی رمیم الی آخر
السورة واقعهٔ دهم نقلست که اسود بن مطلب با جماعتی از اکابر قریش چون ولید مغیره
وعاص بن وائل وامیه بن خلف روزی پیغمبر را صلعم در طواف یافتند از استهزا گفتند
یا محمد بیا تا ما وتو باهم شریک شویم ما خدای ترا پرستیم وتو خدای ما را پرستی اگر خدای تو بهتر
باشد ما او را پرستیده باشیم وخیر وبرکات بما رسد واگر خدایان ما بهتر باشند تو نیز ایشانرا
پرستیده باشی وخیر وبرکات ایشان بتو رسد حق تعالی از برای آنحضرت آیت فرستاد قل
یا ایها الکافرون لا اعبد ما تعبدون ولا انتم عابدون ما اعبد تا آخر سوره ودیگر ازین
گونه مناظرات که سبب نزول سور وآیات بوده بنسبت با آنحضرت از حد عد بیرون است
ودر تفاسیر ودر بعضی از سیر مذکور واین مقدار درین مختصر بسنده است والله اعلم
وبدانکه هرچند ارباب کفر واصحاب جهالت از حضرت رسالت صلعم امور مقترحه میطلبیدند
ومناظرات ومحاکات با آنحضرت مبادرت می جستند هریکی ازانها سبب کمال وموجب جاه و
جلال وعز واقبال آنحضرت میگشت ایشان قصد ایذا وخواری میکردند وحق تعالی همان
معاملات ایشان سبب عز وموجب مکنت وجاه وحشمت وبزرگواری آنحضرت میگردانید

جنانچه حضرت مولوی قدس سره در مثنوی ایراد فرموده مثنوی منکرانرا قصد اذلال ثقات
ذل شده عز وظهور معجزات ۵ قصدشان زانکار ذل دین بده ۵ عین ذل عز رسولان آمده
گر نه انکار آمدی از هر بدی ۵ معجز وبرهان کجا نازل شدی ۵ خصم منکر تا نشد مصداق خواه
کی کند قاضی تقاضاء گواه ۵ معجزه همچون گواه آمد زکی ۵ بهر صدق مدعا در پیش کی
طعن چون می آمد از هر ناشناخت ۵ معجزه میداد حق ومینواخت فصل در وقایع سال یازدهم
از بعثت ابتداء اسلام انصار رضی الله عنهم نقلست که درین سال ابتداء اسلام انصار بود
وان چنان بود که سید کاینات وخلاصهٔ موجودات علیه افضل الصلوات واکمل التسلیمات
در مواسم رسیدن افواج حجاج باستقبال قبایل بیرون میرفت وبتمهید مقدمات دعوت
اقدام مینمود ودرین سال هم بران منوال بجانب عقبه بیرون رفت بشش نفر نیک
عاقبت از خزرج رسید اسعد بن زراره وعوف ابن الحارث وقطبه بن عامر وعقبه
بن عامر وجابر بن عبدالله بن رباب ورافع بن مالک وچون سابقهٔ تقدیر الهی رقم
قبول بر ناصیهٔ این جماعت سعادتمند درکشیده بود ودر مدینه از احبار یهود
بایشان رسیده بود که از بنی لوی بن غالب پیغمبری که لواء دولتش بر همگنان غالب
گردد ومبعوث خواهد شد ووقت ظهور وحشمت وی نزدیک رسیده وهنگام
آن جمال نموده که ظلمات کفر ومحو ولمعات انوار آن پیغمبر عاقبت محمود مندفع گردد
ورسم وآیین بت پرستی از عالم براندازد وشمشیر غیرت از نیام رجولیت بیرون آورد
ودمار از نهاد اعدا برآرد القصه چون حضرت مقدس نبوی صلعم برین شش نفر
اظهار نبوت نموده بدین اسلام دعوت فرمودند همه تلقی بقبول نموده واذیال
متابعتش بدست جد واجتهاد بگرفتند وبخلوص اعتقاد بر سایر اهل مدینه سابق گشتند
وبعد ازان که بمدینه مراجعت نمودند بساط دعوت در نظر اهالی انجا بیمودند
ودر تاکید ضوابط مسلمانی میفزودند وبصیقل نصیحت زنگار غفلت از دل یاران
می زدودند وهمچنانکه در مکهٔ مبارکه بسباق اسلام جمعی مخصوص بودند در مدینه
متبرکه این شش تن از میدان ایمان قصد السبق بر بودند وبمقتضای والسابقون
الاولون من المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم باحسان اقسام متابعان ایشان
بدولت رضا وسعادت لقاء الهی جل وعلا مشرف گشتند والله الموفق
فصل در ذکر معراج حضرت رسالت صلعم ودرین باب بیست وچهار فصل است
فصل اول در بیان حکمت بردن آنحضرت صلعم بمعراج مؤلف این کتاب گوید که معراج
حضرت رسالت صلعم از معجزات باهره وخصایص ظاهرهٔ آنحضرتست ومتأخران
فن سیر در کتب خود درین مقام که بزرگترین مقامات وفاضل ترین حالات آنحضرت
بوده بر سبیل اجمال مجملا بیانی کرده اند وفقیر را در اوان تذکیر حرص بود در جمع
واقعات معراجیه از غرایب وعجایب ونکات واشارات واخبار وآثار که درین
باب ورود یافته ورسالهٔ درین باب جمع کرده واهتمام تمام در تبییض آن تسوید مسوده
تا درین کتاب شریف که موسوم است بمعارج النبوة ذکر معراج آنحضرت بر سبیل
انبساط مناسب می نمود لاجرم سوق کلام درین باب بر منوال اهل تذکیر مقرر شد
واز روایات محدثات ومفسران ومذکران هرچه مناسب معراج بود از غث وسمین
ورخیص وثمین درین باب اندراج یافت وباین جهت از سایر کتب اهل سیر ممتاز گشت
بدانکه در افعال الله تعالی حکمتهای بسیارست واشارتهای بیشمار ودر رسالهٔ معراجیه

ابراد بعضی از آنها کرده ایم • اما درین مقام به بیست حکمت اکتفا افتاد • الحکمة الاولی در بعضی روایات
وارد است که حضرت رسالت صلعم پیش از آنکه کریمهٔ ومن اللیل فتهجد به نافلة لک نازل شود
گاهی بنماز مشغول بودی و گاهی می آسودی شبی بچشم مبارک در خواب بود و بدل بیدار
که آواز دلنواز جناح با نجاح طاوس فلکی و ناموس ملکی یعنی جبرائیل امین از آسمان بنفحات یمین
بگوش هوش سید المرسلین صلعم رسید • خواجه از خواب بیدار شد • و بر مرقد همایون نشست
بالفور جبرئیل هم در آمد • و گفت یا رسول الله حق تعالی سلام میرساند • و میفرماید که ترا از برای
آن آفریده ایم تا عذرخواه بندگان و شفیع گناه درماندگان باشی • و این کار را خواب و
راحت و بستر استراحت راست نیاید • اکنون برخیز و قدم رنجه فرمای و ببطحاء مکه
بیرون آی تا بر افعال و اعمال امت واقف گشته تعبیری برداری • تا دانی که وقت خوابست
یا هنگام بیداری دست سید عالم صلعم بگرفت و ببطحاء مکه بیرون آورد • و تمامی
امت را بر آنحضرت عرض کرد • و اعمال ایشان یکیک معروض گردانید • چندان گناه
عصیان و اسباب بعد و خذلان مشاهده فرمود که از حد عد بیرون و از حیطهٔ شمار
افزون بود • جبرئیل گفت ای حبیب معبود اگر داعیهٔ وصال بمقام محمود داری در مقام
مجهود سعی مبذول فرمای و بریاضت بیداری و مجاهدت کم خواری مبادرت نمای •
و بهین سهر و مجاعت بدرجات علیهٔ شفاعت ترقی فرمای و این آیت بر آنحضرت خواند
ومن اللیل فتهجد به نافلة لک عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا • سید عالم صلعم
با خاطر مجروح و سینهٔ مشروح بخانه باز آمد • معاصی امت دیده و شراب عتاب چشیده
گفت الهی اکنون کدام معصیت و عیب ایشان را عذر خواهم و کدام جرم و گناه ایشان را
شفاعت کنم خطاب آمد که گناهان امت باز بسته باحیاء شب نشست اگر مغفرت ثلثی
از امت خواهی ثلثی از شب بگذشت و اگر نصفی خواهی نصفی از شب و اگر ثلثان ثلثان
و اگر تمام تمام و گویند سورهٔ کریمهٔ یا ایها المزمل قم اللیل الا قلیلا نصفه او انقص منه
منه قلیلا او زد علیه فرود آمد مبین این معنیست که مذکور شد • خواجه فرمود رعایت
حساب ثلث و نصف و ثلثان مشکل است • فراش معهود بتمامی در نوردید و تمامی
شب احیا پیش گرفت • القصه کمر خدمت بر میان ببست • و در مجاهدت بنماز و نیاز
پیوست • نه روز قرار داشت و نه شب آرام نه صبح فارغ و نه شام شبهای دراز بدو
رکعت نماز بپایان بردی و روزها تا شب غم امت خوردی چندان بقیام اهتمام نمود
که پایهای مبارکش ورم کرده بود و چندان ناله و زاری بجانب پروردگاری جل و علا عرضه
کرده که حظایر ملکوت را دل بر وی بدرد آمده بود • گفتند الها این چه وجع است که این
بیگناه از برای امت گناه کار بر تن مبارک نهاده • و مردم طنطنهٔ این حزین بطارم
افلاک و عرصهٔ عالم پاک فرستاده • حضرت جل احدیت بکمال صمدیت سورهٔ کریمهٔ
طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی انزال فرمود • ای محمد ما ترا فرموده ایم بخدمت
استغفار امت قیام کنی نه آنکه در ریاضت و مجاهدت در عرصهٔ هلاکت در آئی معصیت
امت بر تو عرض کردیم ترا بسیار بنمود • اکنون بر ملکوت اعلی ترا برآریم و دریاها رحمت
و خزانها مغفرت خود در نظرت در آریم تا مشاهده کنی که معصیت امت بیشتر است
یا خود دریاها رحمت • سواد آفاق تیره گر چه ز روز سیاه ما • دریای رحمت تو فزون از گناه ما
الحکمة الثانیة بعضی دیگر گویند در بردن خواجه بمعراج صلعم آن بود که چون قضاء
الهی و حکم پادشاهی جل و علا در اول چنین رفته بود • که شفیع امت و سخن گوی در

روز قیامت آنحضرت خواهد بود صلعم و عقد اهل سعادت و شقاوت باز بسته برای عالم آرای
او فرمود • و صولت و سیاست و هیبت و دهشت آن روز بعلم قدیم میدانست
چنانکه فرمود ان زلزلة الساعة شیء عظیم و اشتغال هر کس بنفس خود بمرتبه رسیده
که بدیگری پرداختن مجال نبود و بنظر باحوال دیگری انداختن مجال نمینمود • لاجرم حضرت
خواجه را بملکوت سموات بر آوردند و غرایب و عجایب مکونات در نظرش در آوردند
درجات جنت و درکات جهنم بدید ثواب نعیم و عذاب الیم یکیک مشاهده فرمود هیبت
و صلابت آنها دید و گذرانید • تا چون روز قیامت شود و صعوبت و هیبت آن ظاهر گردد
بر همه دیدن آن صعب ننماید • تا زبان بگفتار نفسی نفسی کشاید و بر آن حضرت که دیده هیبت
گذرانیده باشد آسانی گذرد تا همه امتی امتی گوید • نظیره چون حضرت خداوندی جل ذکره موسی بن
عمران را هم بفرعون میفرستاد • معجزه خواست عصاء او را معجزهٔ او ساخت و بفرمود
تا بمقتضای ان الق عصاک بینداخت ثعبان شد • و موسی از وی بترسید و گریزان
گشت خطاب آمد که خذها و لا تخف ترس از وی زایل شد • حکمت در این باب آن بود که اگر
یک نوبت آن صعوبت مشاهده نکرده بودی در کرت ثانیه که بحضور فرعون مینداخت
او نیز چون فرعون و فرعونیان بترسیدی و معجزهٔ او ضایع و مختل گشتی کذلک
خواجه را هم در شب معراج اکرام و عالم غیب مشاهده نگشتی در روز قیامت چون دیگران
خائف بودی و زبان بشفاعت عاصیان نگشادی • الحکمة الثالثة ای درویش حق بندگان را
بهشت وعده فرموده است و مشاهدهٔ دیدار امید وار گردانیده • للذین احسنوا الحسنی
و زیادة و همه طالبان را باین بزمگاه مراد از روی وداد خوانده • والله یدعوا الی دار السلام
و واسطهٔ حصول این نعمت و رابطهٔ وصول این دولت حضرت خواجهٔ ما صلعم و کالایی که
خریداران بآن رغبت نمایند • و بقبول آن میل کنند • بی تعریف دلالت کننده متیسر نگردد
و تا آن دلالت کننده صاحب بصیرت و بر حقیقت کالا مطلع نباشد • توصیفات متاع کماینبغی
نتواند کرد پس خواجهٔ عالم صلعم که واسطهٔ وصال و دلیل وصول بدار الجلال است آن دلال را بهمان
سرای افضال و سرا پردهٔ نوال بردند • و منازل و اطعمه و اشربه و لباسهای فاخر و زیورها
را هر یکیک بآنحضرت نمودند • و او را بترغیب طالبان فرستادند • تا دلالت او بر غبتها
و طلب ما خبط و عشوا نباشد • هر چه گوید بتمامه از دیده گفته باشد • و هر چه پوید عاقبت
بمنزل رسیده باشد الحکمة الرابعة بعضی دیگر گویند که آنحضرت حبیب بود و حبیب را
بر جمیع مخزونات اطلاع باید • نه بینی که ملوک مجازی چون بندهٔ را بخصوص محبت خود گردانند
خزاین و دفاین خویش بروی جلوه دهند • و همه را در زیر تمکین وی در آرند •
کذلک اول رسول را صلعم خزاین و دفاین زمین بنمودند زویت لی الارض
فاریت مشارقها و مغاربها پس او را باسمان آوردند • و ملکوت آسمانها بوی نمودند
و کلید بهشت و دوزخ در جیب جاه و مکنت او نهادند • تا هر که بدولت شفاعتش مشرف
گردد • بر تخت و بخت فیروزی نشیند • و هر که ازین سعادت محروم ماند مرکز بهروزی
نه بیند الحکمة الخامسة آورده اند که آسمان و زمین چون از حیز عدم بفضاء وجود آمدند
میان آسمان و زمین مناظره افتاد • آسمان خود را بر میکشید • و زمین خود را می انداخت
و در تفسیر بحر الدرر باطناب در چند محل ایراد این مناظره بعبارات مختلفه و اشارات
متلونه مبین گشته است از آن خرمن خوشهٔ و از آن معدن قراضهٔ درین مختصر ایراد
نموده شد مناظرهٔ آسمان و زمین مثلا آسمان گفت من رفعت دارم والسماء رفعها

زمین گفت من بسطت دارم وجعل لکم الارض بساطا آسمان گفت من وجودی دارم که
هر دری که بمن وسند می بخشم • زمین گفت من وجودی دارم که هر باری که بر من می نهند
میکشم • آسمان گفت مرا انوار است • زمین گفت مرا اسرار است • آسمان گفت خراط
مشیت کوی زرین خورشید را بند و پر ستخیر تقدیر مدور و منور ساخته • در میدان وجود
ما انداخته که والشمس وضحیها خیاط ارادت جرم نیر ماه را کوی گریبان کرده فیروزه رنگ
ما کردانیده والقمر اذا تلیها و اوراق حکمت صحایف لطایف او راق اطباق مارا باعشار
زرین کواکب تزیین داده انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب حراس حفظ و حمایت
برین قلعه قلعی رنگ عالی بنیان هر دم سنگ بطلان در میان عساکر شیطان افکنده
که الا من خطف الخطفة فاتبعه شهاب ثاقب هر شام که اعلام بر شرفات این قصر لاجوردی
فام برافرازند • کواکب مواکب انوار سوار در میدان جولان ما در تازند • و هر صباح که
مقدمه عساکر سلطان فالق الاصباح باخراج معادن نور و فلاح برین بندرگاه قوافل
ارواح بگذرند • ثواقب بتفرج آن بر مراقب مدارج ایوان ما بر آیند • زمین گفت ای آسمان
چند خود را بر کشی و از زمام انقیاد سر کشی آیت زینت خود میخوانی مگر تفسیر
انا جعلنا ما علی الارض زینة لها نمیدانی آخر نمی بینی که نساج حکمت بحکمت صنعت بساط بوقلمون
این ساحت با مساحت مرا با چندین نقوش و الوان بچه نسق و نمط بافته • مشاطه قدرت
در اصل فطرت زلف مفتول ریاحین مرا بر رخسار عرایس بساتین بچه زیبائی بر هم تافته آخر
مشاهده نکرده • صحن لاله زار در بوستان فصل بهار و تنسم صبا بر روی گلزار نغمات بلابل
بر رؤس اشجار و ترنمات صلاصل در هنگام اسحار بارها نمی بینی که شمال شمائل در زلف
ابدار بنفشه چه تصرف دارد • خط سبزه بر عارض عرصه گلزار چه تکلف دارد
چشم غنچه بر رخسار گلرویان باغ شکفته خطیب عندلیب سبحان ذی الملک والملکوت
گفته • در هر گلزاری مرغان چون مغنیان همساز در هر مرغزاری قمریان چون مقربان
هم آواز آسمان گفت ای زمین از بستان و ریحان و از مرغان الحان تسبیح نشاید
اگر الحان می باید نغمات تسبیحات متنوعان ورع عصمت ملکی و ترنمات سکان صوامع
قدس فلکی چه کم از صوت عصفور و ترنم طیور از بستان من آراسته تر کجاست
و گلستان از گلستان من پیراسته تر کجاست • آخر مطلع احوال من نمیشوی که نقاش
قدرت در صحن عرصه و ساحت من صد هزار شاخ و برگ انوار چگونه بر انگیخته • و بهیات
هر کواکب واختر بر مثال ورد احمر از سر کنگ و شاخ چگونه در آویخته • ما با جاه در فضای صحرای من
خرگاه نور در بزمگاه عیش و سرور زده • عطارد عطار وار عطر حکمت و بخور فطنت
با عید بکرامیخته • و زهره که شهره شهر جمالست بر بساط انبساط من طنبور نشاط
در دست گرفته • جمشید خورشید در سرا پرده نور بر جای بالش ظهور نقود شعاع
و کنوز انتفاع بر رؤس اشهاد بر مرز و از افراد نثار کرده • مریخ برین صحیفه تواریخ
بر مثال نقود و اعشار شنجرف و زرنیخ منقش گشته • مشتری که نگین انگشتری دولت
و اقبال و سعادت و افضال است • بر کله کمال و جلوه جمال بر آمده • زحل در اعلی المحل و حل شغلو
بر رخسار سبو کتان الیدین گرفته • سهیل یمنی چون خاتون ختنی دامن تخیر گستان کرده
جوزا حمایل زر نگار خود را بر وقوف نور و آیات سرور نشان کرده • بنات النعش
چون عروسان با نگار و نقش بر تخت لاجوردی فام درین قصر عالی مقام من باد را ز
کرده • همچنین هر یک از اجرام سپهر نشسته از سرچشمه انوار جهر • ثابت و سیاره چون شاه عروس

دست

دست در گردن بخت آبنوس • اینها همه خود از عالم صورتست • از روی معنی نه آخر قلعه فلکم
عبادت جای ملکم • نه محل عرش رفیعم • نه در حیطه کرسی وسیعم • نه جای جبرائیل و میکائیلم • نه مکان
اسرافیل و عزرائیلم • نه صومعه تسبیح مریمم • نه محرم ستر لوح و قلمم • نه مدرسه ادریسیم • نه بیت
المعمور تقدیسم • القصه آسمان بصفات کمال و سمات جمال • بر خاک سوریده حال تفوق
نموده • خاک غمناک خجالت پیش افکنده • مدت چندین هزار سال برین سؤال بگذرانید
خواجه عالم صلعم از حیز عدم بعرصه عالم وجود تشریف فرمود • زمین بناز زبان بگفتار
گشوده و آواز برکشید • که آسمان اینک آن پیغمبری که هژده هزار عالم طفیل با وجود اوست
و مقربان حظایر ملکوت جرعه نوش بزم شهود او • اگرچه گوهر پاکش از آن عالم ولیکن
انا اصل وجود و محل زاد و بود این مرکز کره خاکست • بقبتش زمین و بعثتش بر زمین
در زمین حاصل که زمین بواسطه تشبث بذیل نبیل محمدی صلعم بر آسمان فضیلت یافت
و آسمان مغلوب و مقهور بزاویه خمول نشست • بعد از آن اطباق سموات بحضرت
واهب العطیات جل ذکره نالیده استدعا نمودند • تا همین قدم آن خواجه صاحب کرم
عرصه او را منور و ساحه او را معطر گرداند • و او را محزون و اندوه مقرون نماند
حق تعالی جل و علا مسالت او اجابت نموده هودج عظمت شعار رفعت دثار او را بر اعناق
ملکی نهاده بر اطباق فلکی بگذرانیدند • و از بن مرتبه اسفلی بدرجه علیا و ادنی فتدلی رسانید
تا مراد آسمانیان بر آید • و آسمان نیز از خجالت و محرومی از زمین دولت بدر آید الحکمة
السادسة بعضی دیگر میگویند • آنحضرت را بر اطباق سموات گذرانیده • و بدرجات
علیا رسانیده • تا امت را بی واسطه برو سپارد که الله تعالی میقول ای محمد در زمین امت را
بتو سپاردم اما تو در زمین همین ایشان را می بینی بمقام قرب آی • تا ایشان را بر تو عرض کنیم
تا سپارنده را بینی نه سپرده را ببینی که کیست بتو می سپارد ببین که چیست که بتو می
سپارد • ای محمد پیش از سپردن بتو ما با بودند • و با همه عیبها شایسته ما بودند • و ما با وجود
آن عنایت از ایشان باز نگرفتیم تو نیز شفقت از ایشان باز مگیر اینجاست که فردا همه نفسی
نفسی گویند و وی امتی امتی گوید • و اینجا سر نسبت بغایت لطیف و آن آنست که همه نفسی
گویند و نفس حق نیست و آنحضرت امتی امتی گوید • و امت نیز حق نیست ظاهر آنچه بود
که اندر بزرگی همت وی و راستی سر وی بجای امتی امتی گوید ربی ربی گفتی و لیکن در بین
این سر نیست که ربی گفتن در حیطه امتی مندرجست • زیرا که در وقت امتی گفتن ناظر امت نیست
بل که ناظر دهنده امتست • گوید ای سپارنده که عطائی که در مقام قرب بمن ارزانی داشتی
امت بود اگر دست از ایشان باز دارم مستحقر عطای دوست گردم و باشم • لاجرم امتی
امتی ورد خود ساخت و اینجا لطیفه دیگر نیز هست در شرح تعرف میگوید که حق تعالی با این
امت دو کار عجب کرد • یکی آنکه همه امتان دیگر را با ایشان باز گذاشت تا زنار بستند و عهد ها
بشکستند • بعد از آن که پیغمبران ایشان از میان بیرون رفتند • تا امتی را جا نماند لاجرم
همه پیغمبران نفسی نفسی گفتند • که امتان خویش را اهلیت امتی ندیدند • چون این امت را
بر ایمان نگاه داشت • تا اصل عقد دوستی بجای باشند • و صلاحیت صلح داشته باشند
از بهر این رسول ما صلعم امتی امتی گوید • کاری دیگر از لطایف که با این امت پیش بردان بود که
اگرچه این امت با وجود ضعف بنیت اضعاف مضاعفه امم سابقه جفا کاری نمودند اما
اصل آشتی بر جای داشتند • و آن ایمانست و آن جفا کاری امت نه از بهر خواری این امت
بود بل که از برای آن بود که تا دو چیز ظاهر گرداند • یکی دوستی خود با این امت و دیگر جاه شفاعت

رسول خود صلعم بزرگان گفته اند التجاوز عن الجفا علی قدر المحبة وعظم الجفا علی قدر عظم
جاه الشفیع یعنی از بسیار جفا درگذاشتن دلیل تاکید محبتست • وجفا بر شفیع را
بخشیدن دلیل جاه شفیعست الحکمة السابعة خواجه را صلعم در زمین گاه گاه خلوتی
میبود که از آن تعبیر بدین میفرماید که لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی
مرسل واو همواره طالب آن میبود که او را بجائی رسانند • که آنچه حاصل ومقصود آن وقتست
نقد وقت او گردد • چنانچه ملک مقرب که عبارت از جبرئیل است ونبی مرسل که اشارت
بخلیل است علیه السلام • فی بینی بل که نبی مرسل عبارت از قالب او وملک مقرب که کنایت از روح
اوست درمیان نگنجد • ونقود وجود کونین در میزان آن وجدان بهیچ بر نسنجد • لاجرم ازین
منزل بی ثبات وازین منزل چار حد شش جهات بیرون بردند • وآنچه مقصود بالذات
بود دیدنی نمودند مثاله حضرت یونس عم چون از گردش ایام فنا تر واز صحبت انام ملول خاطر
گشت کنج زاویهٔ میطلبید • تا بفراغت دل با دوست رازی گوید • وبا پادشاه نیازی
عرضه کند • در خانقاه شکم ماهی از برای خدمتش کماهی ترتیب فرموده بتسبیح
تقدیس مشغول گردانیدند • وبمراد ومقصودش رسانیدند • تا خواجه را صلعم از حال او
چنین خبر دادند که لا تفضلوا علی یونس بن متی که عروج من بجانب علو آمد واز وی
بجانب سفلی یعنی در وصول بآن جناب توجه بفوق وتحت مساویست ودر حصول
آن مراد فوق العرش با تحت الثری مستوی • وقصهٔ ابراهیم خلیل عم نیز ازین قبیل است
که خلوتخانهٔ او درمیان آتش تعیین نمودند • وآنجا بی مزاحمت اغیار او را بخود مشغول
میگردانیدند • وبدرجات علی وذروهٔ علیای مقاصد ومنی رسانیدند الحکمة الثامنة
بعضی دیگر میگویند که چون حق تعالی آنحضرت را مشرف بخلعت محبوبی گردانید •
آوازهٔ این نوازش بدروازهٔ عالم ملکوت رسید • صدای این ندا در گنبد خانهٔ عالم ملک پیچید
همهٔ مکونات بمحبت حضرت سید کاینات صلعم مفتخر گشتند • ملأ اعلی که در ابتدا بگفتار
اتجعل فیها استفسار نموده بودند • وجواب انی اعلم ما لا تعلمون شنوده بودند •
واکثر مفسران بر آنند که آنچه بعلم غیب حوالت فرموده بکرده بود • اشارت بوجود
حضرت محمد بود صلعم یعنی شما از نسل آدم عم همه مفسدان وتباه کاران می بینید • ومن نظر
بآن فرزند ارجمند دارم که هرچه خلعت وجود یافته از برکت جود او بوده • وهر که بحرم حرم
وصول گشته بطفیل بزم شهود او بوده • لاجرم چون مقصود وبود آفرینش در عالم [illegible]
وبینش وجود باجود محمدی دیدند مشتاق دیدار مصطفی گشته ام واز جناب قدس الهی
ملاقات حضرت نبوت پناهی مسالت نمودند • خواجه را صلعم برین اطباق نه رواق از
برای تسلی عاشقان مشتاق برآوردند • تا حکمت در ایجاد آدم بل که هژده هزار عالم
دانستند • وعذرخواهی آن سؤال وطلب حکمت توانستند • نظیره زلیخا را با یوسف عم
محبت بدرجهٔ اعلی بود قد شغفها حبا وچون لائمات مصر جمال یوسفی ندیده بودند
ملامت زلیخای مسکین مینمودند • خواست تا زبان ملامت ایشان در حق خود کوتاه کنند
بیوسف خطاب کرد که اخرج علیهن چون نظر ایشان بر حسن وجمال یوسف عم افتاد •
چنان مدهوش گشتند که دست های خود بریدند • واز آن بیخبر بودند فلما رأینه اکبرنه وقطعن
ایدیهن وقلن حاش لله ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم الحکمة التاسعة
بعضی گویند که خواجه را صلعم بر آن مناظر علوی از بهر سراچهٔ سفلی از برای آن ترقی دادند
که چون خدمت وعبادت معتکفان حظایر ملکوت ومتعطشان زلال وصال لاهوت مشاهده

فرماید

فرماید در طریق عبادت با نشاط تر ودر بزم قربت با انبساط تر گردد الحکمة العاشرة
بعضی دیگر گویند که حکمت در عروج آنحضرت صلعم آن بود که تا بواسطهٔ تواتر وتوالی تجلیات جلالی
از مقام شنید بمنزل دید رسید • واز مرتبهٔ علم الیقین بسر حد عین الیقین ترقی نماید • وبتجلیهٔ حق
الیقین آراسته گردد الحکمة الحادیة عشر بعضی دیگر گویند که از برای آن از زمین زندان بر آن
ایوان عالی ارکان برآوردند • الطایف آخرت به بیند • ودامن همت از رذایل دنیی بتمام درچیند
وباقی را بر فانی از روی بصیرت برگزیند الحکمة الثانیة عشر تمثیلی است ارباب اشارت
گفته اند • وآن آنست که دلاله که واسطهٔ وصال ورابطهٔ اتصال عاشق است بمعشوق
چندانکه پیش شاه توصیف جمال وتعریف کمال عروس کند • محبت آن چنان متحقق نگردد که
محبوب خود را بتجلی جمال وزینت کمال مزین ساخته بعاشق در مقام جلوه گری درآید • ولمعات
انوار جمال بی واسطهٔ اغیار بطالب وصال نماید • کذلک ای محمد مدتیست که آوازهٔ حسن
جمال ودبدبهٔ جاه وجلال از جبرئیل میشنوی وبتعطش زلال افضال ما از نیابت قل رب
زدنی علما آب حیات وصال میجوئی اکنون برخیز وواسطه برانگیز فی بینی بل که واسطه از میان
بردار که حسن وجمال ما بزیور کمال آراسته • ونقاب حجاب جلال از چهرهٔ عروس جمال برداشته
وبحار نوال افضال موج جود بر اوج عالم شهود بر آورده • ودر وحدت ذات از تصدیق
صفات مجرد گشته بیت ٥ ساقی می ناب برگرفته ٥ بهر تو شراب برگرفته
تا آن کر سر عشرتت پیش آی ٥ کان یار نقاب برگرفته ٥ عکس رخ خویش دیده در جام
بر که می ناب برگرفته ٥ روشن شد از آن سراچهٔ دل ٥ کان ماه حجاب برگرفته
الحکمة الثالثة عشر بعضی دیگر گویند که حق تعالی میخواست تا آنحضرت را بجمیع اقسام
وحی مشرف گرداند • وفاضلترین اقسام آن آنست که بی واسطهٔ جبرئیل باشد عم
چنانچه سابقا مستبین شد • ومفسران گفته اند • آیت کریمهٔ آمن الرسول از آن قبیل است
که بی واسطهٔ جبرئیل عم از ملک جلیل جل جلاله در شب معراج می شنید • ومرادات از حضرت او
مسئلطلبید • ونوید اجابت میرسید ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا الی آخر السورة ودرین باب
لطایف بسیار در رسالهٔ شرایف الاوقات در باب معراج ایراد کرده ایم فلیطالع ثمة
پس حکمت در بردن خواجه صلعم آن بوده باشد که این آیات کریمه بخودی خود بر آنحضرت
خواند الحکمة الرابعة عشر نقلست که درمیان ملائکهٔ ملأ اعلی گفت وشنیدی درمیان
درآمده بود • وسؤال چند با یکدیگر در معرض در آورده بودند • وجواب شافی نمی آمد وگویند
مدت چهار صد هزار سال این گفت وشنید درمیان بود • وجواب آن نمی یافتند • تا این
سید برگزیده واین نور هر دو دیده علیه الصلوة والسلام عرصهٔ عالم را بنور وجود خود
مشرف ساخت وهمای وار سایه بر سر این خاکساران دامن آخر الزمان انداخت چون
شمهٔ از وصف کمال ونعوت افضال او بر ملأ اعلا وکروبیان عالم بالا ظاهر گشت دانستند
که حل آن مشکلات بازبسته باشارات این خواجه کاینات علیه افضل الصلوات خواهد
بود وحق تعالی بنا بر استدعای مقربان خواجه هر دو جهان را بر بام [illegible] عالم کن فکان
بر آورد • اجواب مسائل ملأ اعلا کما یجب وینبغی بر ایشان املا فرماید • واین گره فروبسته
از کار ایشان بگشاید • وتقریر آن مسائل وجواب شافی عنقریب در محل خود شامل ووافی
مبین گردد • انشاء الله العزیز الحکمة الخامسة عشر حکمت دیگر در بردن خواجه عم
بمعراج چنانچه امام جعفر صادق رضی الله عنه میفرماید • آن بود که حق تعالی میخواست تا او را [illegible]
بتعلیم ذات مفتخر گرداند • چون از طبقات سموات درگذشت وعرش وکرسی ولوح قلم در نوشت

بحجاب خاص رسید از ورای حجاب فرشته بیرون آمد و بانگ نماز بدستوری که حالا معروفست
بگفت و آنحضرت استماع فرمود و این واقعه نیز بشرح و بسط در محل مذکور خواهد شد ان شاء الله
تعالی الحکمة السادسة عشر حکمت دیگر آن گفته اند که تا تقدم او بر همهٔ بزرگان و ارکان ممالک
متحقق گردد اول در بیت المقدس امام انبیا کردند علیهم السلام تا فضل او برایشان ظاهر
گردد بعد از آن در بیت المعمور امامت فرشتگان فرمود تا تفضیل آن بر فرشتگان
نیز محقق شود و در زمین او را بشرق و غرب بپیغمبری فرستادند بعثت الی الخلق کافة
تا بر همه افراد انس و جن حاکم و پادشاه باشد پس حکمت در معراج اظهار فضل خواجه باشد
بر جمیع مکونات صلعم الحکمة السابعة عشر حکمت در عروج آنحضرت میشاید که استمالت و ترفیه
باطن مبارکش بوده باشد که آنحضرت در دنیا از کبر و ترسا و جهود و مشرک چندان ملامت
کشیده بود و ریاضت و مجاهدت دیده که جبران آن نقصان بغیر از عروج بحرم سرای خاص
بهیچ عطایی دیگر میسر نگشت حق تعالی خواست تا رفعت شان و عظمت برهان او باو
نماید تا همه ریاضات و مجاهدات دنیویه در جنب آن عنایات موهبه مضمحل و ناچیز گردد
و خاطر نازنین او از آن بار و غبار بیرون آید و با وجود تیر باران بلا و محن در پناه آن آرامگاه
بیاساید الحکمة الثامنة عشر حکمت آن بود والله اعلم تا مقدار کون از نظر آنحضرت ساقط
گردد و معنی این سخن آنست که چون عطیات پادشاهانه و خلعتهای خداوندانه مثل رفعت
نام و عز و احترام و لواء حمد و آدم و باکه و نه تحت لوائی او و حوض کوثر و شفاعت اسود و احمر
و خروج از قبر پیش از خلایق و درآمدن در بهشت پیشتر از انبیا و رسل و صد هزار لطایف
دیگر از عواطف مقرر که نامزد آن سرور صلعم فرموده بودند و عادتست که چون
ملوک دنیا ملازمی را بعطایی با خلعت اعلایی مخصوص گردانند وی بدان خلعت و عطا بنازد
زیرا که بدان عطا وی عزیز گشته اما اینجا همه چیزها بر رسول علم عزیز کرده بودند
او را بچیزی دیگر عزیز ساخته لاجرم همه بوی افتخار کردند و او بهیچ چیز افتخار نفرمود
لان الافتخار بالعطاء یستلزم الاحتجاب عن المعطی از این جهت او را بمعراج بردند تا هر چه
نامزد آنحضرت کرده بودند همه در زیر قدمش درآورده بوی نمودند و حقارت آنها
در جنب عز خویش مشاهده فرموده لاجرم گفت انا اول من تنشق عنه الارض و لا فخر
و لواء الحمد بیدی و لا فخر آدم و من دونه تحت لوائی و لا فخر و انا اول من یقرع باب
الجنة و لا فخر فرمود مرا بدینها فخر نیست بل که اینها بمن فخر است اسفل با علی فخر کند
نه اعلی با اسفل پس همه بمن نازند که من عزیزم و من بکسی نازم که از من عزیزترست
الرفیق الاعلی تا چنین تقریر کنیم که خواجه را بمعراج بردند صلعم و حقارت کون بوی نمودند
تا شفاعت کردن وی بقیامت آسان گردد که گویند چون حضرت بمقام قاب قوسین
تشریف فرمودند تمامی عالم چون قبضهٔ خاکی که در زیر قدم وی بود بوی نموده گفتند که امتت با همه
جفا و اخلال در پی گویند که خاک پای تست اگر بقیامت مقداری از خاک پای خویش بطلبی هرگز از تو
دریغ نداریم خاطر خوش دار و همت بر کمار در این باب بتقلیل و کثیر با تو مضایقه نخواهد
رفت الحکمة التاسعة عشر نقلست که چون نور خواجه صلعم پیش از سایر خلایق از نور
احدیت خود بیرون آورد سه مقام از برای او نصب فرمود مقام هیبت و مقام لطف
و مقام قرب هزار سال در مقام هیبت بداشت تا مودب گشت و هزار سال در مقام لطف
بداشت تا منبسط گشت و هزار سالش در مقام قرب بداشت تا با حق تعالی انس گرفت
چون مر آن روح پاکیزه را از آن مقام بقالب درآوردند مشتاق آن مقام گشت چنانکه او را

قرار و آرام نماند چنانچه آتش را برافروزند اضطراب و حرکت میکند و میل بجانب علو دارد
آن جهت از شوق وطن اصلی اوست چنانچه منقری گوید پادشاهی تو در این دامگه آرام مگیر
سوی عرش باز پرواز که وطن میطلبی عندلیب چمن عشق شوای طایر قدس که تماشای گل و صحن چمن میطلبی
بر سر عرش دویدم که بگو یار کجاست گفت باتست شب و روز چه میطلبی عاقبت پرده برافکند و الفت بلطف
جام می گیر اگر شرم شکر میطلبی القصه چون روح مبارکش را اول در مقام هیبت بگداختند
و بلطف بپروردند و بقرب بنواختند در اشتیاق همان مقام در قالب قرار نداشت
و جویای آن قرب بود و جان را بمقام قرب بردن بی بدن جهت نداشت که اگر کالبد
بیجان ماندی از نصب شریعت عاجز آمدی لاجرم نفس را بطفیل سر آنجا بردند
چون نفس ذوق مقام سیر بیافت خاطرش هم آنجا فرود آمد گفت جایی خوشست
از اینجا باز نگردم از آن معنی بدین عبارت تقریر فرمود که دنی فتدلی خطاب آمد که ای حبیب
من اگر تو طالبان را راه نشانی که راه نماید و اگر ابواب معرفت بر وجوه عارفان
تو نگشایی که گشاید از یک دم تو هزار جنت هر یک ز هزار رنج رسته
گر مرده بود و گر که مجروح تا بد ز تو این شفا و آن روح آری درویش مثل خواجه
مثل باز بود بازی را بهزار دینار خرند و بوی گنجشک صید کنند که بدرهمی نیرزد
ای محمد تو بازی که گنجشک عبارت از امت اند بتو صید خواهیم کرد چون تو اینجا باشی
ایشانرا که آرد بیت تو باز عشقی در زمین مرغکی دانه چین از بهر صید انجنین از دست شه پریده
آری درویش خواجه هم در این دامگاه هم صید بود و هم صیاد مرغی بود از ایشان انا من الله
پرواز کرده و در صورت صیادی بعثت الی الاسود و الاحمر گرد کاینات پرواز میکرد
تا عاقبت مرغ وصال را که موسی میخواست تا به تیر و کمان ارنی انظر الیک صید کند
و نتوانست از آنکه از غایت تعزز در اوج کبریای لن ترانی آشیان داشت بصد
هزار عز و ناز بشست نا روی باز دادند الم تر الی ربک پس هم مرغ بود و هم دانه
هم شمع بود و هم پروانه در غم عشق غمگسار خویشتم شوریده و سرگشتهٔ کار خویشتم
محنت زدگان روزگار خویشتم صیاد منم و هم شکار خویشتم حکمت بیستم در بردن خواجه
بزبان اشارت و ترصیع عبارت بشنو ای درویش آنروز که حضرت جلال احدیت
جل و علا بجمال صمدیت این قصر سقف آشنام اجرام را مطبق برافراشت و این ایوان
عالی ارکان صوامع انس و شادروان زرافشان مجامع قدس را در فضای هوای قدرت
معلق بداشت مقدری نه بالت بقدرت مطلق کند ز شکل بخاری چو گنبد ازرق
ز خشت و رشتهٔ معمار را در و بازار ز چوب و تیشهٔ نجار را در و رونق حصار ساخته از این بکمینه کون عالم
بگرد او زده از بحر بیکران خندق بعد از آن اوراق حکمتش صحایف اوراق اطباق
این سقف سبع بسبع سموات را باعشار زرین کواکب و اخماس سیمین ثواقب بیاراست
انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب خیاط ارادتش جرم نیر ماه سیمین را چون تکمهٔ زرین
گوی گریبان گرته فیروزه رنگ آسمانی ساخت و خیاط مشیتش گوی زرین خورشید را
بند و پر تسخیر تقدیر مدور و منور ساخته در میان میدان این کاشن سرای کن فکان
انداخت ازین گردنده گنبدهای پر نور بجز گردش چه شاید دیدن از دور
ولی در طبع هر داننده هست که با گردنده گرداننده هست القصه چون این سفینهٔ
سکینهٔ لولو بار گوهر نثار در تیار بحار بر معج اوج گردان شد و این پرکار پرکار دوار بر مراکز
کرات بساط عالم امکان گشت مواکب کواکب که بر مراقب ثواقب علم نور بر طریق عبور سیاران

حالم ظهور نصب کرده بودند وبالنجم هم یهتدون هریک در تعریف حال وتزییف مقال خود
میکوشیدند واز جملهٔ آن یکی مجادله ومناظرهٔ بود میان آفتاب وماه جندین گاه واقع بود
گاه ماه از خرگاه زبرجدی فلک اول دست مخاصمت در دامن آفتاب زدی وگاه آفتاب
از نقاب زرین طناب قبهٔ جهارم دست مناقشت بگریبان ماه دراز کردی ماه میگفت من سلطان
ولایت شبم شهریار قمر نام بدر لقبم جون شب زنگی جهرهٔ مغرب روی نماید ولیلهٔ داج
دواج ظلمت در سر کشد دکان داران کواکب در روز بازار فلک اقمشهٔ ضیا عرض دادن
گیرند خطبای منابر نور در محافل ظهور خطبهٔ یخرجهم من الظلمات الی النور بنام من خوانند
تا من برتخت سلطنت تاج مرصع بر سر نهم ودواج ملمع در برکنم زحل در بلندترین
محل دواج اطلس یا فوقی بر پشت کشید درشیوهٔ بزرگواری واین خویشتن بر اوج برج
مقیم استنادی نموده بخدمتکاری من میان بربندد مشتری لباس مشتری بوشیده
در مسند قضا وامامت پشت بمسند حکومت باز نهاده بفرمان جهان مطاع من ابلاغ احکام
میان خواص وعوام باتمام رساند مریخ خنجر تغلب در دست گرفته ورماح زنگاری علق
ازشست او لخته بمدد کاری من تیر تقدیر برکمان تدبیر نهاده وهیاسوی تفرقهٔ اعدا وغلبهٔ
او وا من در داده زهره دف شعب در کف طرب در بزم عیش ونشاط من نهاده وبنغمهٔ
دلنواز وآهنگ نوا برداز حریفان مجلس شریف المغارس مرا در رقص واهتزاز در آورده
عطارد با غنیمتی تمام جو دری در درج فی بل که جون دری بر برج در مسند اسمانی در مقام صاحب
دیوانی من ابتهاج نموده تنگ جشمان بنات النعش وسلاح داران ثریا در پیش تخت
من دست در کمر زده حاصل هنوز منابعان حضرت من شطرنج مراد نا باخته
وتهیهٔ اسباب نشاط نا ساخته که ناگاه اعلام صبح از مشرق شرق طالع گردد
قراولان زرین قبا وسیمین کلاه عساکر جمشید خورشید از افق زبرجدی تیغ
در بازند وبهر یکی از کواکب آسمان نور در آگه در قدح تیز کردند فلک لاجورد
مشعبدان قمارخانهٔ فلکی وندیمان کارخانهٔ ملکی بنام من انداخته اند بغارت وتاراج
در ربایند وصیدان آسمان را از اشخاص جنود طالع مسعود من خالی گردانند جون شاه ماه
از سپاه معدلت پناه جمشید خورشید حکایت شکایت آمیز بسمع جمع افلاکیان رسانید
سلطان فیروز ناحیت روز یعنی آفتاب جهان تاب در رد این سؤال ومنع این جدال
تیغ زبان از نیام امتحان برکشید وسخن بابنجا انجامید که در آن روز دهقان قضا وقدر
ومزارع قوای قدر سبزه زار سپهر ومرغزار فلک نورانی جهره را منضر ومنور میساخت
از برای نقرهٔ خنگ دولت من جراگاهی برداخت یا صباح که اشهب نورانی شرب
زرین لگام سیمین ستام من در اصطبل مشرق سر از مخلاه طلوع بیرون کند روحی رادکان
صبح را بفر نایم تا حصاة نجوم را از زمین مرعای خضرا که مراغهٔ جای مرکب ماهیت برجینند
مشتری که کاتب دار القضا فلک وراقم محاضر وسجلات دیوان ملک است صورت دعوی
وجواب متخاصمین را بخامهٔ تقریر روزنامهٔ تحریر مقرر ومحرر ساخته بوکیل قضا وقدر
تسلیم کرد فرمان واجب الاذعان بمشتری وارد گشت که حل این گونه مشکلات وعرض
این واقعات را در توقف دار که تا حاکم ولایت شرع وعالم درایت فرع را یک شبی
بر مرکب نور سوار بر برج طارم زرنگار برارم ودعاوای کلیه وقضایای جزئیه را که جندین
هزار سال در موقف توقف ومورد تخلف مختلف فیه بوده برابطهٔ رای عالم آرایش مربوط
ومضبوط گردانیم (شعر) ای گهر تاج فرستادگان تاج ده گوهر آزادگان

مرجه

مرجه زیبکاه خیل تواند جملهٔ دین راه طفیل تواند جون تو بعالم علم افراختی
غلغله در کون ومکان انداختی معتبر شد این نامه بعنوان تو ختم شد این خطبه بدوران تو
جون این مقدمه دانستی بدانکه این اشارات نعت بحضرت سید السادات علیه افضل الصلوات
واکمل التسلیمات بزبان حال وارد گشته نه بزبان قال استفاد از آیت کریمهٔ ما زاغ
البصر وما طغی وزیادت از این تحقیق نیز درین آیت در آخر باب معراج خواهید آمد انشا
الله تعالی اشارتی جند مجملا بیش از بیان واقعهٔ معراج مفصلا هم ازین گونه سوق کلام بسمع
خواص وعوام از مخترعات معین مسکین میرسانم واین قصر رفیع البنیان شدید الارکان را
کما ینبغی تمام میگردانم وبالله التوفیق بعد از آنکه جبرائیل عم بفرمان الهی جل وعلا
بطلب سید انبیا عم آمد وبراق بر در حجرهٔ اشتیاق خواجه صلعم بداشت خواجه قدم
همت در رکاب براق دولت در آورد برسید که ای جبرئیل مرا کجا می باید رفت گفت
یا رسول الله دهلیز این سرای هفت منزل دارد هر منزل جندین محفل منتظر قدوم تواند
خواجه تازیانهٔ همت در دست نهمت گرفته (شعر) برق کردار بر براق نشست
تازیش زیر وتازیانه بدست جون در آورد در رکابش بای کبک علوی خرام جست از جای
هرجه دید زیر گام کشید شب لگد خورد وبه لگام کشید جون بفلک اول رسید
ماه را دید بشت بر بشتیبان سعادت نهاده گاهی در مقام هلالی وبیر تواند جلالی
مانند ایام صبا جون نسیم صبا خوش نفس وگاهی در مقام بدری در منزل شرف وصاحب
صدری برمثال عهد جوانی جون قدح آب زندگانی بخش بوده بیش آمد وعنان براق
خواجه را صلعم بگرفت وگفت (شعر) آراسته ام خانه بیا ساقی دهی ورطلعت خود خانه طرازی دهی
تا دست دل از دامن غم بازکشم بنشین وزسر مرا دازبای دهی خواجه عم بزبان حال فرمود
که منازل افلاک در پیش دارم ما حضر آنجه داری در نظر آر ماه گفت ای خواجه صباغ
دکان ربیع منم جندین هزار رنگ مختلف ولون متفاوت که در گلهای بهار ومیوه های اشجار
منظور نظرات فاعتبروا یا اولی الابصار میگردد همه اثری از آثار تابش منست
هم صباغ استادم وهم نقشبند کامل خواجه صلعم اشارت فرمود که ای ماه شرم نداری که
این بضاعت مزجات را بر طبق عرض نهی وبنزد من آری اگر تو صباغی دکان ربیع ملکی
من آن صباغ استادم که از خم بلغ ما انزل الیک از زنگار اسرار صبغة الله اطلس
هفتاد دو رنگ ستفرق امتی الی اثنین وسبعین فرقة برآرم هر که بالا تر از استاد
دکان بگشاید در انجمن فلک ومجمع ملک در رهٔ وانشق القمر خواهد خورد (شعر)
ای کوس دولت تو ملک بر فلک زده عشقت علم بسینهٔ هر یک بیک زده آینه دار طلعت تو بوده آفتاب
خرگاه زرطناب از آن بر فلک زده بالای حسن زد بفلک لاجرم شکاف از بنجهٔ سیاست تو آن فلک زده
بعد از آن قصد قبهٔ دوم کرد عطارد را دید در دیوان افلاک دفتر امر ونهی وحل وعقد
در بیش نهاده گاه از نقطهٔ دریای قیر بنوک خامه بر صحیفهٔ شب از مشک اذفر رقم میزد
وگاه از قارورهٔ کافور رمیم زرین نقش بیاض بر دیباجهٔ روز ظاهر میگردانید جون
نظرش بر موکب خواجه افتاد صلعم باستقبال الحضرت بیش باز آمد واین نیاز بندیع عرضه
داشت (شعر) ای دل شدهٔ فتنهٔ رخ ماه وشت عاشق شده جان بر آن سخنهای خوشت
در کلبهٔ ما دمی در آی وبنشین تا جان ودل خسته کنم بیشکشت خواجه عم فرمود ای عطارد
ما حضر جه داری گفت صدر دیوان آسمان من دارم سجلات ومحاضر افلاک برقم قلم کرم
من مینگارم کنگرهٔ برج جوزا بنام منست جواهر زواهر عز وعلا در درج احتشام منست

مشتو و فضل و کمال بنام ارباب جاه و جلال من بر وارم • اکنون جون در خدمتت از سر قدم سازم •
خواجه فرمود ای عطارد اگر صدر دیوان مبانی بر مسند آسمانی تو داری سبع مثانی که صدر
مسطور دفتر آنبت من دارم • اگر کنکره جو را بنام تست هشت باغ رضوان با صد هزار حور و قصور
گلشن سرای جنان بنام کمترین ملازمی از ملازمان عالی مقام منست هنوز تو از کنج گنجینه عدم
قدم بر ننهاده بودی و خوان سالار فطرت در ضیافتخانه شهرت قرص وجود ترا بر کرد خوان لاجوردی
آسمان ننهاده بود که مایده بر فایده نور بر بزم حضور در مهمانخانه ظهور بنام من گسترانیده بود
که اول ما خلق الله نوری کسی که در ضیافتخانه ابیت عند ربی و شراب احتشام
هو یطعمنی و یسقینی نوشیده با این ما حضر محقر تو کی سر فرو آرد • عنان عزیمت گردانیده
میل آسمان سیوم فرمود • زهره را دید ارغنون طرب ساز کرده • با نوای چنگ و صدای
عود و بم آواز گشته • از طیب نغمات طرب انگیز دختران کواکب را از خواب افول بیدار [illegible]
و صوفیان سبز پوش افلاک را با آهنگ دلاویز خویش در رجوع می آورد • گاهی از ترنم قلم
عطارد چنبر دایره خود را آب میزد • و گاهی در تاب آفتاب جده مصقول ارغنون خود را
خشک میکرد • جون مبشر قدم کرم خواجه عم بر رسید • زهره آواز بر کشید و میگفت شعر
ای سرور دو جهان نثار خاک پایت • گردون نرسد بقدر عالی رایت • یکلحظه گذر بکوی درویشان کن
تا از دل و از دیده بسازم جایت • خواجه صلعم عنان دولت باز کشید • و فرمود وقت توقف
نیست ما حضر چه داری بیار زهره گفت اقطار ممالک قصر سیم در حیطه اقتدار منست •
زمزمه مغنیان گنبد خانه افلاک از صدای نغمات اوتار منست • مرقع پوشان صوامع علوی
بسماع سرود و رود من در رقصند • حریفان بزم طرب سرای ملکوت باستماع نغمه نوای
من بی نقصند • جون اوتار دلنواز طرب را ساز دهم محفل داران کواکب در راه هم و
ثوابت در دایره من انداز ند • امشب قدوم شریفه تو کنم خواجه عم باشارت لطیفه جواب
ان ضعیفه جنان باز داد که ای زهره بنغمه بی بهره تو کسی فریفته شود که زهرا بی در خانه
نداشته باشد • اگر تو در دوازده مقام سی شعبه بیست و چهار شعبه و نغمه و نوا داری
زهرای من سالی دوازده ماه هر ماهی سی روز هر روزی بیست و چهار ساعت او را سی و دو رکعت
احسن الصلوة در عبادت جنان بجا می آرد که هر دو گانه حضرت یگانه صد هزار در شاهوار
رحمت در گوشوار رغبت او در آرد که ان رحمة الله قریب من المحسنین و صد هزاران
هزار درم و دینار رغبت بر فرق حمیت او نثار کنند که ان الله مع الذین اتقوا والذین هم محسنون
از این درم و دیناری که بگدایی و بی نوایی بدست آری جه میکنم عنان براق را هیچ کی داد
و قصد مرحله چهارم کرد خورشید جمشید آسای فلک بهای را دید ابرشکل طشتی پر زیبق
نور افشان صد هزار بستان جان نستان از زیبق بیش او در افشان از اشراق او و ماه
با وجود نور در حجاب شب دیجور گریخته • و از احراق او مریخ با غبار زنگار توبیخ آمیخته
صد هزار جلاجل سیمین و سلاسل زرین از خیمه زرطناب برتاب او آویخته • رشته
تعلق و تملق با وجود انتشار انوار از اختلاط با اغیار گسیخته • جون خبر میمون اثر قدوم
آن سرور و نوید امید ورود آن مهتر بسمع خورشید انور رسید • باستقبال پیش دوید
و این رباعی پیش کش آنحضرت آورد رباعی ای خواجه که عشق ازلی مایه تست • هر سقف فلک کمینه پایه تست
شخصت ز لطافت جو ندارد سایه • زانست که آفتاب در سایه تست • یا رسول الله بیت
دل بند بزلف تابدار تو کنم • جان جاکر لعل آبدار تو کنم • گر با من دل خسته براری نفسی
صد جان اگرم بود نثار تو کنم • خواجه رو بآفتاب کرد • که منازل افلاک در پیش دارم درنگ را

مجال نیست ما حضر چه داری گفت پادشاه سپهر چهارم منم • سلطان انجم بر گرد بالش هفت طارمم
اگر بنور من بظهور رسد خورشیدی جگر سنگ در دل تنگ اگر بافرسنگ خلعت یاقوتی رنگ که
پوشیدی و لعل بدخشانی شراب ارغوانی کی نوشیدی عقیق یمنی را جون گل آتشین جبهی
لایق نگین ارباب تمکین من میگردانم • طلای احمر را لباس زعفرانی بر مثال اوراق خزانی من میپوشانم
اطفال ثمرات را در مهاد شجرات از خامی بتمامی من می پرورانم • در سرما زمستان لحاف
زربفت در فشان بر بالای سرما زدگان من میگسترانم حاصل هر جه از نقود در ایام جهان
کسب کرده ام همه را نثار قدوم شریف تو سازم خواجه بزبان اشارت فرمود که اگر تو مشعل دار
قلاع افلاکی من آفتاب سپهر لولاکم • علمدار آسمان جلالتم قافله سالار کاروان رسالتم جون آفتاب
نبوتم از آسمان فتوت اعلام اعلام اسلام نصب فرمودم سرگشتگان تیه ضلالت از ظلمت
جهالت رستند • و از بیراهه غوایت بجاده هدایت پیوستند • ای آفتاب تو که بمقدار سپهری
از سحاب جنان محجوب گردی که تیر شعاع از آن در نتوانی گذرانید • با من که آفتاب ساطع
شرع نعیم و وارسته از حجاب طبیعتم جه پیش توانی برد • این بگفت و کمیت سعادت
بر انگیخت تا بمنزل مریخ که ساباط رباط پنجم است عنان باز کشید • بهرام را دید خنجر تغلب
در دست گرفته سپر زنگاری در روی کشیده کلاه نوروزی بر سر نهاده پیش آمد و عنان
مرکب خواجه را بدست ادب بگرفته • بوسه بر رکاب همایون داد خواجه عم فرمود ای بهرام
ما حضر چه داری گفت سپهسالار انجم منم • پهلوان صف پنجم منم لشکر کش صفدر کش
در میان سیارات منم شمشیر گذار عدو آزار در خطه سموات منم خواجه عالم صلعم اشارت
نمود که ای قتال ظلم پیشه و ای غدار جور اندیشه جند بتیغ بی دریغ خون ریزی • و با
منصفان بجور بستیزی • اگر توانی بستان لسان صد هزار مرده را مرده کفر و عصیان را
جون من در میدان دعوت زنده منوبد گردان این بگفت و بمنزل بدل کرده روا بدار
الحکم مشتری آورد • برجیس را دید در صفه تدریس پشت بلند حکومت باز نهاده
و در مقام رضا تن بقضا در داده قایم حکم دار الخلافت و رواج معدلت بر پشت جون
بشارت قدوم خواجه شنید • رکاب قاضی الشرع بوسید • و این نثار پیش خواجه کشید بیت
ای هر دو جهان طفیل خاک قدمت • وی معجزه مسیح ز فیض دمت • ملک ملکوت پر زینت کرجت
بر کنکره عرش رسیده علمت • یکجماعت شمع رخسار خود شبستان ما را منور
گردان خواجه صلعم فرمود هر جه داری بنظر آر که مفتر با من سوا کن عصمت در انتظار
قدوم من اند • مشتری گفت قاضی بلدان فلک منم شاهد عدل در انجمن ملک منم
منشور قضا بنام منست توقیع سجل و فتوی هر حین با حکام منست • خواجه فرمود اگر تو با فلکی
بلا و آسمانی من خلیفه معلم دبیرستان الرحمن علم القرآن منشور منست • و فرقان دستور
من علم شرع شعار منست • و علم و درس دثار من فتوی جیست شریعت من تقوی
جیست طریقت من دنیی جیست معبد من عقبی جیست مرصد من بعد از آن قصد
مرحله هفتم کرد که محل زحل است • زحل را دید تاج مکلل بر فرق نهاده دواج مدغل ازرق
آماده بهرام در خدمتش حسام انتقام بر کف ایستاده جون گرد براق خواجه عالم عم
از دور پیدا شد دوید • و این نشید بر کشید بیت • ای سقف فلک غلام خاک در تو
وی دیده عقل خیره در منظر تو • هر چند منم هفتم باشم • پستم جو زمین در قدم جاکر تو
خواجه عم باشارت عالیه جنین فرمود که مقصود صعود بذروه این محل نه حلول بمنزل زحل
بوده است القصه دست رد بر پیشانی هودج نشینان سقف عماری افلاک نهاد • و مرکب

نمت ازین هفت مرحله بیرون جهانید • جنانچه شیخ گنجه شمهٔ ازان بیان میکند • **مثنوی**

چون محمد برقص پای براق • شد بتقطیع نطع این اوراق • راه دروازه جهان برداشت
دور از دور آسمان برداشت • می برید از منازل فلکی • شاه را میبشپیر ملکی
ماه را از خط حمایل خویش • داد سرسبزی از شمایل خویش • برعطارد ز نقره کاری دست
رنکی از کوزهٔ رصاصی بست • زهره را ز فروغ مهتابی • برقعی برکشید سیمابی
جون بر آمد بتختکاه سپهر • تاج زرین نهاد بر سر مهر • سبز پوشید جون خلیفهٔ شام
سرخ رویی کذاشت با بهرام • مشتری را ز قوس سر تا پای • در دسر دید کشت صندل سای
تاج کیوان جو بوسه زد قدمش • در سرا دعبیر شد علمش • او خرامان مثال باد صبا
در کذشت از ریاض نه خضرا • نقلست که جون از هفت آسمان در کذشت آنکاه به بهشت شد

خطاب آمد که ای بهشت بهر زینتی که تمامترست خود را بیارای و در متنظران سرور دای
آجنانچه حجله نشینان حجرات سموات علو همت آنحضرت مشاهده کردند • تو نیز معاینه ببینی
بهشت جادر زیبایی بر سر کشید • و جامهٔ رعنایی در بر کرد و کحل سبوحی در دیده کشید •
و کلغونهٔ قدسی بر رخساره مالید و خود را بر خواجه صلعم عرضه کرد • خواجه عم عنان التفات
بجانب بهشت باز کشید • و کوشهٔ جشم التفات ببهشت ننمود **مازاغ البصر و ماطغی**
بهشت کفت یا رسول الله رضوان با همه احسن و احسان دربان منست • سندس و استبرق
با همه لطافت و نظافت فرش ایوان منست • مداین و قصور دارم غلمان و حور دارم •
شراب طهور در اوانی مسک مختوم است • آسایش و راحت من خود ترا معلومست •
موجب بی التفاتی جیست • خواجه عم فرمود ای بهشت خود را بسیار رستا و زیب و زینت
بمانیما که بهاء تو کلمهٔ شهادت بیش نیست • که در غزوهٔ ازسر درد بر زبان راند که **ثمن الجنة**
لا اله الا الله بهشت کفت یا رسول الله اکر لایق خدمت تو نیستم بیکی از خدام خود حوالت
فرمای تا نومید باز نکردم خواجه عم فرمود من در ساق عرش بودم که آواز نعلین بلال بکوش من
رسید • که در دل شب از خانه بمسجد میرفت به بلالش حوالت کردم بهشت بناله آمد • و کفت یا رسول
الله مرا بکسی حواله میکنی که درم خریدهٔ بسر بو قحافه است آنکه از زمان بکه نسیج یک بوی رغبت
ننمودند • خواجه صلعم فرمود ای بهشت تو این میکویی باش تا بلال جه میکوید • در سیاهیش جه
مینکری کمر نمیدانی که زلف و خال دلبران هر جند که سیاه تر و زیباتر و دلرباتر باشند • شب رنگ
شب را در بحاذات مروارید روز در نیاوردند • تشریف یکور اللیل علی النهار دیافته • مرسحرکاهی که
بلال سر بکلیم سیاه فرو برد و در بازار سینه تماشهٔ درد عرض و سید • در بهای یک آه سحرکاه
صد بهشت نستاند • و جون نالهٔ سوزآمیز و درد انکیز از میان جکر بر کشد • آتش در خرمن کرو بیان
زند **شعر** آه سوزان ز دل آنکه فرستم بفلک • کر بسوزد پر و بال ملکی معذورم
القصه جون عقد ازدواج در شب معراج میان بهشت و بلال رضه منعقد کشت و خواجه عم
فرمود آن اول من یقرع باب الجنة بلال • بر حکوای آن بنوشت و تسلیم بهشت نمود • جون خواجه صلعم
بزمین تشریف آوردند • بلال آمد و در قدم خواجه افتاد و کفت ای صاحب ایوان رسالت
وای کواکب آسمان جلالت بملکت اعلی خرامیدی و رتبت و منزلت هر کس را ترقی بدید آمد
آیا جون بود که مرتبت من در حد نقصان افتاد خواجه صلعم فرمود بجه معنی ای بلال کفت کسی که
از برای یک دینار تو دختر مهر و کون را سه طلاق داده بر جار کوشهٔ جادر می بندد و بنج حس را
از شش جهت معزول کرده بهفت فلک التفات نمیکند • سر بر طاق منشت بهشت کی فرو
می آرد **شعر** نه جنت جویم و نه حور و نی انهار میخواهم • بتوا رزانی ای زاهد همه من یار میخواهم •

شهان ملکت فردوس را باری بدست آرید • کمن درویش عالی همتم دیدار میخواهم **فصل دوم**
در حکمت تعیین شب از برای معراج آنحضرت صلی الله علیه و سلم • و درین باب بزرکان حکمت بسیار
کفته اند • فاما درین نسخه پنج حکمت مقرر کشت **اول** آنکه تا دو آفتاب در یک فلک جمع
نشوند لاجرم جون آفتاب منور را بر مثال سبد نور در غلاف مغرب متواری کردانیدند
و بر جرم سیاه شب مشکین لقب را بر سر نیزهٔ اشهب شهاب ثاقب نورانی مناقب بر بستند
جامهٔ نیلکون در اشخاص متحرک الشئون عالم کن فیکون پوشیدند • متصرفان ولایت
معیشت **وجعلنا النهار معاشا** در زوایای خمول لباس ذهول در سر کشیدند • سید عالم صلعم
در کنج خلوت در کنج سلوت کشاده • مطالعهٔ نقود وجود و جواهر زواهر شهود مینمود •
حاصل شبی بود جه شبی دیباجهٔ صبح سعادت ز دولتها روز افزون زیادت
زهد را و مثالی لیلة القدر ز نور او براتی لیلة البدر **شعر** سواد دیده واش خجلت ده حور
بیاض غرهٔ اش نور علی نور • نسیم جعد سنبل شانه کرده • هوا اش اشک شبنم دانه کرده
بشمار ثوابت جرخ سیار • ببسته در جهان درها • ادبار • طرب با جون سحر خندان از و لب
کریزان روز محنت زو شتاب • جبرئیل امین بخلوتکاه سید المرسلین عم در آمد ندانست که
خواجه را صلعم از خواب جکونه بیدار کند • جرا که مامور بود با یقاظ آنحضرت بلطف نه بعنف اینجا
دو روایت بنظر رسیده • یکی آنکه فرمان آمد که ای جبرئیل تو دور باش تا من بنده خود را بلطف
از خواب بیدار کنم جنانچه کردند و نسیم وصال بر برامن دامن ضمیر منیرش نکردد • و غبار خوف
خشیت بر خاطر عاطر آینه مثالش ننشیند • همان ساعت خواجه صلعم جشم مبارک
باز کرد • جبرئیل را عم بر بالین ایستاده دید • روایت دیکر آنکه از جبرئیل عم منقولست
که مرا بوجهی الهی جنان معلوم شده بود که ترتیب نهاد • و ترکیب قالب من از کافور جنت
بوده و حکمت آن نمیدانستم و آن جنان بود که در حین ایقاظ آنحضرت از خواب متامل بودم
که بجه کیفیتش از خواب بیدار کنم • تا ملهم شدم بانکه روی خود بر پای مبارکش نهم جون روی
بر کف پای آنحضرت مالیدم برودت کافور با حرارتی که لازمهٔ حرارت مقارن کشته آنحضرت
از خواب بیدار بلطف بیدار شد • حاصل آن وقت دانستم که حکمت در خلق من از کافور
آن بود آن شب سبب ایقاظ آنحضرت باشم بتلطف نه بتکلف **حکمت دوم** در اختیار
آن شب حکمت آن بود که تا فرق بدید آید • میان صدیق و زندیق جرا که اکر روزی بودی
همه بدیدی و بدانستی و شبهه مرتفع کشتی و امتیاز نماندی جنانچه صدیق کفت صدقت
و عتبه بن ابی لهب کفت کذبت تا رسول صلعم بر وی نفرین کرد • و فرمود اللهم سلط علیه کلبا
من کلابک و قصهٔ او در وقت خود مبین کردد **حکمت سیوم** آنکه معهود جنانست که برقع
داران مقام انوثت در کنج زوایا حجال بوقت حضور و دخول رجال در حجب متواری میکردند
القصه جون مبارز میدان مردی و مردمی از سبزه زار فلک کذری میکرد • مقنعه داران حجرهٔ
جهارم در کنج زاویهٔ غیبت حمیه کرخت آری آفتابی که نور عاریتی دارد • با نور حقیقی اول ما خلق الله
تعالی نوری کجا بر آید **حکمت جهارم** در کسوهٔ تمثیل مبین کرد • ای درویش قاعدیست
بین الناس و ضابطهٔ بی شایبهٔ التباس که جون عقد نکاح میان عروس و شاه منعقد کردد
و قواعد معاقد محبت بینهما استحکام بذیرد • جون وقت زفاف آید • جندان توقف نمایند که
تا شب در آید • و دست فلک جلباب ظلمت بر جهرهٔ خلعت فرو کذارد • و پاسداران
قل من یکلؤکم باللیل والنهار عرصهٔ بساط بروزکار را از نامحرمان اغیار پاک کردانند
امواج افواج متحرکان از جبههٔ دریای کن فکان ساکن کردد • طیور با وکار خود قرار کیرند

وخوش اکام و جام آرام یابند * مشاطه که دلالهٔ وصال است آن عروس صاحب جمال را تحلی کمال
و زیور اقبال بیاراسته شبانکاه بخلوتخانهٔ شاه فرستد * تا بی تکلف نقاب حشمت از جمال
عزت برداشته دست موانست در کردن مرافقت یکدیکر در آرند * لاجرم خواجه ع م را که درة
التاج عروسان حرم سرای قدس بود * و حبیب عشوه نمای طرب خانهٔ انس در آن شب فرخ لقا
که مشاطکان قدرت الهی جعد مجعد عروس شب را بغالیهٔ مشک و سنبل و عنبر و قرنفل بیاراسته
و فراشان حکمت خداوندی جل و علا شادروان زرافشان ضیا را از سر عروس سرای
عالم برداشته شامیانهٔ عباسی شام را بر سراپرده حجرهٔ آبنوسی فام کسترانیده‌اند * آن خلوت
نشین نازنین لی مع الله را در خلوتخانهٔ دنی فتدلی بر بساط قاب قوسین بر تخت قربت
او ادنی نشانده‌اند * و راز نهاد سر بعهد فاوحی الی عبده ما اوحی در کوش جان فرو خوانده‌اند
و مغنیان عالم غیب از زبان لا ریب این زمزمه اش میشنوانده‌اند * لمؤلفه نور الله قلبه
بیا در بزم او ادنی یکی حرفی زمن بشنو * وزان اسرارها وحی عجب طوری سخن بشنو * اگر اسرار وحدت را از کس با و بمیداری
تو کوش هوش جو دکشای بکام و دهان بشنو * بر افکن نور ظلمت را ز ره بردار کثرت را * بس تر وحدت را تو هم از خویشتن بشنو
کهی کز شوق می نالم حزنی دارم از عالم * زمی رنکا کی نالم که ای جان راز من بشنو * چرا بی مهر سید مردم بکوش من از ان عالم
کی من راز تو بشنیدم تو اکنون راز من بشنو * معین در کش می باقی بنه لب بر لب ساقی * پس انکه سر شناسی از ان خوب ختن
حکمت بنجم در اختیار شب بر روز آنست که شب پرده دار اسرار است و محرم همدم یاران
غمکسار است * پردهٔ عصمت است * جذبهٔ رحمت است * باغ یقین است * تخت و تاج اولیاست
بخت و معراج انبیاست * سجده کاه عبادت * خلوتخانهٔ زهادت * مثنوی
شب خلوت خاص عاشقانست * شب محرم راز خستکانست * سواج قلوب اهل شوقست
تاراج کروب اهل ذوقست حرفیه از مخترعات معین مسکین مستجمعاً در فضایل شب بشنو
موشح بآیات کلام ربانی جل و علا و بحقیقت آن بکرو * بدانکه ای درویش فضایل شب
بسیارست و خصایص او بیشمار و تفصیل این اجمال انکه الف آرام و قرار ارباب اضطرار
و اصحاب انتظار در شب است جعلنا اللیل لتسکنوا فیه * باء بهجت صایمان بغیت
دولت للصایم فرحتان در تعیین افطار در شب است ثم اتموا الصیام الی اللیل * تاء
تجلیات انوار جمالی و جلالی در مرایای مظاهر و آثار در شب است فلما جن علیه
اللیل رای کوکباً * ثاء ثوابت بحساب احیای شب همون لغبی برابر ماهی بل که
بهتر از هزار در شبست لیلة القدر خیر من الف شهر * جیم جود و سخای عطایای
بی ریای مخفی از نظر اغیار در شبست الذین ینفقون اموالهم باللیل * حاء حلاوت
طاعت مطیعان ابرار در شبست قم اللیل الا قلیلاً * خاء خزاین عبادت اهل سعادت
با اقبال بی ادبار در شبست امن هو قانت آناء اللیل * دال دبدبهٔ تسبیح سبحان
عالی مقدار در شبست و سبحه لیلاً طویلاً * ذال ذوق قراءت مقربان شیرین کفتار
در شبست یتلون آیات الله آناء اللیل * راء راحت جراحت بندکان فرسودهٔ روزکار
و سرمایهٔ استراحت درماندکان سوکوار در شبست و هو الذی جعل لکم اللیل لباساً و النوم
سباتاً * زاء زینت و تجمل و سکون و تحمل زینت معیت صدق و توکل را دوام و استمرار
در شبست و جعلنا اللیل سکناً * سین سوداء خواب در دیدهٔ احباب به برای آرام و
قرار بل برای مطالعهٔ اسرار و مشاهدهٔ انوار در شبست و من آیاته منامکم باللیل * شین
شرف و نزول قرآن کوهربار و فرقان عرفان نثار در شبست انا انزلناه فی لیلة القدر
صاد صولت و هیبت حلول اسرار در آن دل شب تار و روز شبست ان ناشئة اللیل

هی اشد

هی اشد وطأ و اقوم قیلاً * ضاد ضیاء بواطن معانی مساکن متهجدان قایمان شب زنده دار
در شبست ان ربک یعلم انک تقوم ادنی من ثلثی اللیل * طاء طرب و نشاط راکعان
و ساجدان با انبساط دولت یار در شبست و من اللیل فسبحه و ادبار السجود * ظاء ظهور
روشنایی آشنایان اظهر من الشمس و ابین من النهار در شبست و آیة لهم اللیل
نسلخ منه النهار * عین عشرت مؤمنان مرتاض روزه دار در شبست احل لکم لیلة
الصیام الرفث الی نسائکم * غین غبطت مواعدت روز بازار مشتاقان در شبست
و واعدنا موسی ثلثین لیلة * فاء فتح و ظفر بی نظیر بی خطر و خطاب مستطاب ملک
بموسی ع م و خلاص مؤمنان از کفار در شبست فاسر بعبادی لیلاً * قاف قافلهٔ مجذوم
مهاجر و انصار متوجه قبلهٔ اقبال و کعبهٔ آمال و استظهار در شبست و من اللیل فتهجد
به نافلة لک * کاف کفایت کار لوط نبی ع م آن پیغمبر روزکار در شبست فاسر باهلک
بقطع من اللیل * لام لذت مناجات ابرار و ذوق طاعت حضرت پروردکار جل و علا
در شبست اقم الصلوة لدلوک الشمس الی غسق اللیل * میم معرفت حقایق اسرار و سر
فاعتبروا یا اولی الابصار در شبست و من آیاته منامکم باللیل * نون نور سرور روز
نشور در جبین مبین بندکان نماز کذار در شبست من کثر صلوته باللیل حسن وجهه
بالنهار * واو وجاهت قسم باری النسم جل ذکره بر سبیل تکرار در شبست و اللیل و ما وسق
و اللیل اذا عسعس * و اللیل اذا یغشی * و اللیل اذا سجی * هاء هیبت رخسار اشرار مشبه
بظلمت شب تار و ممثل بسواد لیلهٔ داج زنکبار در شبست کانما اغشیت وجوههم
قطعاً من اللیل مظلماً * لام الف لآلی معالی تدبر و تفکر در آیات بینات صنع آفریدکار
جل جلاله در شبست و من اللیل افلا تعقلون * یاء یمن و برکت سفر سید ابرار
و سند اخیار اعنی محمد مختار صلعم بحریم حرم یار حضرت کردکار جل و علا نیز در شب
تار خواسته بود سبحان الذی اسری بعبده لیلاً و قال والدی رحمه الله فی فضایل اللیل شعر
خوان نعم بنهاده بین بهر صلای نیم شب * دست کرم کسترده بین بهر عطای نیم شب * وقت وصال دوستان در نیم شب دیدم عیان
این جسم و جان عاشقان بادا فدای نیم شب * هر نیم شب تیر دعا بر چتر سقفم میزدم * تا کار کر آمد مکر تیر دعای نیم شب
هر نیم شب آمد ندا از بارکاه کبریا * بکشای کوش هوش را بشنو ندای نیم شب * کوید که هل من سایل کوید که هل من تایب
جوید که هل مستغفر در انتهای نیم شب * تا تو به بپذیرم از و وین جرم بر کیرم از و * او وا ندا زمن من ان تا در خلا نیم شب
هم عید بین هم قدر بین هم قلب بین هم صدر بین * شمس بین هم بدر بین در تنکنای نیم شب * هم تاج بین هم تخت بین هم جان بین تاج
هم لیلة المعراج بین رو بر سمای نیم شب * ای فرامی کار کن شب المهای زار کن * دل درده رابیدار کن از المهای نیم
فصل سیم در تمثیلاتی که صیقل وار غبار انکار از آیینهٔ اقرار بحقیقت معراج سید مختار صلعم
بزداید و جمال مقصود از آیینهٔ شهود بنماید * بدانکه بعضی از کوته نظران از محبس حواس بتضیق
اوهام و قیود عقل عقیله جوی قدم بیرون ننهاده‌اند * و از جملهٔ محبوسان قفص خاکی و مقیدان
سلاسل اطوار افلاک اند * و همواره با زنبهٔ ادراکات عقل جزوی خویش و کرفتار تخیلات
توهمات خاطر کوتاه اندیش خود بوده‌اند * و دیدهٔ دل بحقایق امور ممکنه که در تحت قدرت الهی
داخل است نکشاده‌اند * و در تصدیق قضیهٔ سنیهٔ و الله علی کل شیء قدیر ننهاده‌اند * امور
خارقهٔ عادت را او رمیده‌اند * و بسر حد قبول آن راه بر نمی برند * و از مقصد صدق
صدیقان چون ابوجهل روی می تابند * و میکویند که بر آمدن جسم ثقیلی زمینی بر سوای
لطیف ممکن نیست و اهل سنت و جماعت که تصدیق معراج نموده‌اند * میکویند که اکر بر آمدن
جسم کثیف بر سوای لطیف ممکن نیست کذلک فرود آمدن جسم لطیف هوایی بر زمین نیز

ممکن نیست • پس هر که بر آمدن حضرت رسالت صلعم بمصاعد آسمان منکر شود • و ضرورتا فرود
آمدن جبرئیل را عم بمنازل زمین منکر خواهد شد • و این کفر صریح باشد عیاذاً بالله و از ابو بکر صدیق
منقول است که رضه در وقت تصدیق آنحضرت از وی دلیل نپرسید • و کار او همین حجت نمود
چنانچه در محل خود مبین کرده • انشاء الله تعالی و ما درین فصل ده تمثیل که دلیل عروج آنحضرت
تواند مرقوم میکردانیم **تمثیل اول** بدانکه اصحاب هیات و نجوم براهین هندسیه اثبات
این معنی نموده اند که جرم آفتاب که صد و شصت و چهار دانک و کسری و بروایتی صد و
شصت و شش برابر کره ارض است در لمحه چندین هزار ساله راه حرکت میکند • و قطع
مسافت مینماید • وقتی که این نوع سرعت سیر عند العقل بدیع و بعید نیست که جرم خورشید
چندین ساله راه در طرفة العین طی کند • چرا بر خاطر خطیر و ضمیر منیر خردمندان جهان پوشیده
و پنهان بماند • که آفتاب فلک رسالت و خورشید سپهر جلالت صلعم صد هزار اجرام نیره فلکی
و جواهر مجرده ملکی استفاده از نور وجود او می نمایند • بامداد ارشاد **سبحان الذی اسری بعبده**
در بعض از شب ببام سفت آشام اجرام بر آید • و بذروه علی **دنی فتدلی فکان قاب قوسین
او ادنی** ترقی نماید **تمثیل دوم** جادوان کشمیر با همه خبث ضمیر از خم مرکب میسازند
و از چوب جاروب تازیانه و براه بری شیطان کم از ساعتی از اقاصی حدود کشمیر بکوه
دماوند میروند • آنجا که خم مرکب بود و تازیانه چوب جاروب و راه بر شیطان قطع مسافت
بسیار در زمان اندک بعید نمی ماند • آنجا که راکب سید المرسلین باشد صلعم • و مرکب براق
مرغزار علیین باشد • و تازیانه از یاقوت و زبرجد خلد برین باشد • و راه بر جبرائیل امین
باشد • و عنان عزیمت در دست اسرافیل بهین باشد • و برنده حضرت رب العالمین
باشد • جل و علا اگر محمد صلعم بطرفة العینی از مسجد حرام ببام اجرام علوی بر آید عجیب و غریب
نباشد **تمثیل سیوم** ابلیس که بدترین خلقست در لحظه از مشرق بمغرب میرود •
و از مغرب بمشرق باز می آید • چون بدترین خلق را ممکن است که در ساعتی از قطر
شرقی بکنار قطر غربی رسد • بهترین هژده هزار عالم را چرا این منصب نباشد
که در شبی از زمین بمعارج ملکوت بر آید **تمثیل چهارم** عیسی عم بامداد حضرت خداوندی
باسمان چهارم رفت و ادریس پیغمبر عم باطباق سموات سیر نمود و بهشت اندر آمد •
چنانچه این هر دو واقعه بنص قرآنی ثابت گشته و مقرر است هر دو با جسم و روح بعالم افلاک
صعود نمودند • پس مانع چیست که حضرت محمد رسول الله صلعم برابر ایشان رفیع الشان
ترست باسمان بر آید • و باز بمقام خود باز آید **تمثیل پنجم** چربی تر که بواسطه رطوبت
ذاتی ثقلی دارد بر پای باز می بندند • تا باز بجهت ثقل آن از پرواز بازماند اما اگر آن چوب
در تاب آفتاب خشک شود • و آن ثقل که لازمه رطوبتست از وی زایل گردد • و سبک
شود تا باز در پرواز آید چه عجب که لک خواجه ما صلعم شاه بازی بود از آشیان انا من الله
پرواز کرده و در قفس خانه **و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین** نزول فرموده و چوب گران سنگ
انما انا بشر مثلکم بر قدم کرم این شاه باز بلند پرواز **ابیت عند ربی** بسته اند تا بجهت
این ثقل بشریت و ثقل نفسانیت در میان امت قرار گرفته اما چون در تابش آفتاب
عنایت ثقل بشریت و ثقل نفسانیت محو کنند • بحدی که طبیعت آب و خاک از وجود با جود
محمدی صلعم پاک بیرون رود تا در شب اسری جسم با روح و قلب با قالب عروج نماید چه عجب
تمثیل ششم مشعبدان را عادتیست که بیضه مرغی بسوزنی سوراخ کنند • و آنچه در درون
بیضه است بتمام از آن سوراخ بیرون آرند • بعد از آن از شبنمی که در هنگام بهار در وقت

خود بگذارد

سحرگاه

سحرگاه بر گیاه می نشیند • آنرا در شیشه گرفته از آن منفذ سوزن بتدریج در اندرون آن بیضه
ودیعت نهند • چندانکه آن بیضه از آن شبنم پر شود • آنگاه بمقداری موم آن منفذ را استوار
سازند • بعد از آن بیضه مملو از شبنم را در آفتاب بدارند • چندانکه شبنم در درون
آن بیضه گرم شود • تا آن بیضه با آن شبنم بکشش آفتاب قدم در رکاب هوا نهاده و قصد
عالم بالا کند • ای عارف هیچ میدانی که چه میگوییم وجود با جود محمد صلعم درین عرصه ملک
و ملکوت بیضه مرغ لاهوتی بود • مشعبدان تقدیر ازلی بصنعت لم یزلی از سوزن
تشریح **الم نشرح لک صدرک** سینه بی کینه آنحضرت بشکافتند • و طبایع بشریت و اخلاط
جسمیت را بتمام از وی بیرون گرفتند • تا منادیان شوقی بزبان بیان خواجه عالم
این ندا در عالم در دادند **لست کاحد منکم** آنگاه در سحرگاه ازل آسمان قدم شبنم کرم که
بر سبزه زار جویبار قدس باریده بود • بتمام در آن بیضه شوق گرفته در وجود آن بیضه
سیمرغ کبریا تعبیه ساختند • بعد از آن آن بیضه وجود با جود سید را صلعم در تاب آفتاب
تجلی چندان بداشتند • که بحرارت عشق و محبت جوشش شوق و ذوق بر آورد آنگاه
بمدد کشاکش **سبحان الذی اسری** سرای کبریا کرد • و برین صفت گنبد اخضر
بر دوید • و بر چند **دنی فتدلی** بر سر بر **فکان قاب قوسین او ادنی** تکیه زد
چنانچه شیخ نظامی فرموده است قدس الله سره العزیز **شعر** سر برون زد ز عرش روحانی
در خطر گاه سر سبحانی • چون ز تشویش خطر بذیری کرد • رحمت آمد لگام گیری کرد
قاب قوسین او دران اثنا • در گذشت از دنی با و ادنی **مسئله** در شریعت قاعده ایست
که چون دو چیز باهم جمع آیند • چنانکه یکی غالب گردد • و دیگری مغلوب حکم غالب راست
مثاله شیر با آب مخلوط اگر بر صبی دهند حکم رضاع ثابت شود یا نی علما گویند اگر شیر
بر آب غالبست شود • و اگر آب غالبست نی **مسئله دیگر** آب در دهان خون آلود گشت اگر خون
غالبست ناقض وضو باشد • و اگر نی نی **مسئله دیگر** نقدی که مغشوش است حکم غالب راست
اگر نقره غالبست حکم جید دارد • و اگر غش غالبست حکم بنهرج و این باب در شریعت
مسائل بسیارست پس برین قیاس هر گاه که روح بر فتوح محمدی صلعم بر جسد بی حسدش
غالب آید • اگر جسد حکم روح گیرد • و در فضاء سرای عالم ملکوت در خطایر جبروت در طیران آید
چه عجب **تمثیل هفتم** روایتست که چون روح بنده از بدن مفارقت کند • بعضی از ارواح
بکمتر از طرفة العینی بر طارم افلاک بالا رود • و از کرات فلکی در گذشته • بساق عرش در قندیل
نور متمکن گردد • جسم شریف و گوهر لطیف محمدی عم که صد هزار بار از جانی صافی تر
و از روح پاکیزه ترست اگر در بعضی از شب مسافت هشت هزار ساله راه یا زیاده از آن قطع
کند چه عجب **تمثیل نهم** این کوتاه نظران چرا درین معنی اندیشه نمیکنند که نور باصره
ایشان بیک چشم گشادن ثوابت و سیارات را که از فلک هشتم تا بفلک قمر
هر یک در فلکی مستقر دارند احساس میکند • و ادراک آن می نمایند • اگر جسم محمد را صلعم
که الطف از انسان العین اشرفست در یک شب بقدرت الهی جل و علا قطع این مسافت
دست دهد • چرا مستحیل باشد • **تمثیل دهم** فلک الافلاک که محدد جهاتش میگویند
با وجود آن عظمت ذات که محیط بر جمیع اجسام و مدبر همه علویات اجرام اوست در یک
شبانه روز دوره خود تمام میکند • که مقدار مسافت او را در لحظه عقل هیچ مهندسی
ادراک نتواند نمود • پس اگر همان رافع حکیم و صانع قدیم که بقدرت و حکمت او این صحیفه
ابکون باعشار ثواقب مزون است و این سراپرده بتو قلمون بانوار کواکب مزین و این بساط

اخضر مرصع بجواهر ازهار رست و این بسیط اغبر ممیع بمفاجر انهار آن کرات افلاک متحرک بتحرک او و این بساط خاک ساکن بتسکین او مر آینه بتواند که جوهر جسم محمدی را صلعم در لحظه تاج تارک افلاک و سمای سوابحای اوج سماک گرداند • حاصل الکلام آنکه واقعهٔ معراج از برای تبیین بدایع حکمت و اظهار صنایع قدرتست و اگر منصف از انصاف در سایهٔ غرایب و عجایب مصنوعات و مخلوقات نظر اندازد • و از روی تحقیق تأمل و تدبر نماید بیقین بداند که کمیت خواص و کیفیت اختصاص هر یک از افراد مکونات بصورتی معین و سیاقی مخصوص از حیز ادراک عقل جزوی بیرونست بلکه همهٔ وقایع عالم را از قبیل خوارق عادات و از جملهٔ مستبدعات بل که مستبعدات میتواند فاما بواسطهٔ کثرت مشاهدت مستنکر و مستبعد نمانده است بل که از جملهٔ بدیهیات ضروریات گشته مثلاً در وجود خویش که عالم صغری است تأمل کند • که این نقش بدیع فطرت را صنع قدرت که نگاشته و از حیز عدم بفضای وجود که آورده و در ظلمت رحم تفاصیل اجزا و تقاسیم اعضای او را بدین ترتیب ترکیب کرده و قندیل مظلم قالب او را بشعاشع مصابیح جلوه روشن ساخته و بلوامع انوار فیض حراست اساس ولایت و ایالت خطهٔ وجود او که پرداخته و بعد از تخمیر طینت چون تعمیر بنیت او باتمام انجامید • و هنگام رحلت و میعاد نهضت او بفضای صحرای عالم کبیر نزدیک رسید • غذای موافق بنیاد نهاد او بمجاری پستان حاضنه که فرستاد • و هر یک از ملاذ و مشتهیات دنیویه را برابطهٔ از روابط غیبیه در جزوی از اجزای وجود او که مربوط گردانید • و هر عضوی از اعضای او را سبب انتفاع و وسیلهٔ استمتاع از آن ملاذ و مشتهیات که ساخته تا بحدقهٔ بصر از الوان و اکوان و متبرجات و متجلیات تمتع می یابد • و بحاسهٔ سمع از اصوات و زمزمه و تغنیات حظ وافر میبرد • و بحاسهٔ ذوق از انواع مطعوم و مشروب التذاذ میکند • و بقوت ناطقه از اسرار ستر و اظهار ما فی الضمیر اعلام مینماید • کذلک هر یک از مشاعر باطنیه و قوای طبیعیه را از برای کاری و ترتیب مهمی که نصب فرموده تا وزیری بصیر و فرمان خبیر از عالم عقل کل بکفایت مهمات و ترتیب معاش او مشغول گشته منهاج مضر و منافع بر روی مستبین میدارد • و نسخهٔ از معرفت مصالح و مفاسد بر لوح تدبر و تفکر و تدبیر او مینگارد مقصود از ایراد این معارف و اتفاق این مصاریف آنکه حق تعالی جل و علا هر چه از کتم عدم بعالم وجود آورد همه بیچون و بی چگونه اند و عقل بحقیقت هیچ کدام راه نمی یابد • اما بعضی بکثرت ممارست و تعاقب مشاهدت از حیز غرابت بیرون آمده و از مخدعهٔ متخیلات عقلیه بساحت ممکنات خرامیده و بعضی بر عکس این مستور در زوایای خبایا مختفی مانده و عقل آنرا بواسطهٔ عدم تعمق در مقدورات الهیه سبحانه محال شمرده و آن حوال بنقصان عقل اوست و واجب معرفت او

چه زهره خاک مسکین را که توحید خدا گوید • بدین آلودگی ذات مقدس را ثنا گوید
اگر مردم صفات صنع او گوید بدان ماند • که در دریا فتد موری وحدیث آشنا گوید
نبی جایی که لا احصی ثناء گوید از حیرت • که یارد کو بیان آن کمال کبریا گوید
در آن صحرا که انوار تجلی میکند جلوه • تحیر علم را سوی عدم راه جلا گوید
خیال است این که در آینهٔ دل نور لاهوتی • در آید با خیال آنرا ز ناسوت انجلا گوید
دو تا شد رشتهٔ لام الف سوزن شد از اره • که دوزد چشم صورت بین آنکه ما تری
ملک هم نام او داند و لیس اکنه اندازوی • چو نابینای مادرزاد کاوصاف ضیا گوید
ز حیوان این نیز بگذر آن گیا کز خاک میروید • چو زان اوست نتواند که اوصاف گیا گوید
نه آنکس آگه است از وی که او بیچونش میخواند • نه آنکس نیز میداند که او چون و چرا گوید

ز صنعش قطرهٔ عقل و کمال کبریا بحری • بقطره بحر در گنجد کسی این باور کجا گوید
نگنجد در دماغ عقل و ادراکش زبان درکش • که ذره هر چه گوید وصف خورشید از هوا گوید
نه اند این غافلان آگه از و و آنکس که آگه شد • گذارد حیرتش هر گه که او نام خدا گوید
ببین جهلی که من دارم مرا دین عجایز بس • من و تسلیم بر قولی که دانای دلی گوید
عروج جان بر اوج قاب قوسینش بود هر شب • اگر سالک طریق مصطفی را اقتدا گوید

ای درویش این تمثیلات و تخییلات نظر بتسویلات عقل است و اگر سالک سالک درین مبادی عالم حواس در نوردد • و حجاب زمان و مکان از پیش جان حق شناس بردارد • کمند وصول در کنگرهٔ قصر ازل اندازد • و بقدرت هستی مطلق و بقاء حرف قدم بر بساط قدم نهد • دست بامداد بدامان آن ولایت نرسد و پای شبانگاه در آن مطاف طواف نتوان کرد • تا در شرح لیس عند ربکم صباح ولا مساء باین رباعی متکلم گردد • رباعی •

آنجا که منم نه بامداد است و نه شام • نه خوف و نه امید و نه جا و نه مقام
من سوخته ام نه ز آتش و شعله و نور • مستم نه ز خم و نه ز رطل و نه ز جام •

و چون رونده باین مقام رسند در یک نفس هزار ساله خدمت و طاعت بجا تواند آورد • چنانکه نقل است از شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس الله روحه که فرمود بسیار اوقات از آن قبیل است که نماز بامداد میگزاریم و اوراد میخوانیم و بعد از ذکر متوجه مشغول میشویم چنانچه ازین عالم و ما یضاف الیه بیرون میرویم و بعالم دیگر اشتغال می نمائیم • و در آن عالم صد سال و دویست سال و هزار سال مثلاً بخدمت مشغول میگردیم • چنانچه هر سال سیصد و شصت روز میگذرانیم و هر روز پنج وقت نماز و هر سالی سی روز رمضان روزه بتقدیم میرسانیم • و ادای سنن و آداب بر ترتیب اوراد راتبه بجای آریم چون از توجه سر بر می آریم آفتاب طلوع کرده یا خود بحد اشراق رسیده و فهم این عقوبتی دارد • و بر ارباب باطن این معنی از آفتاب روشن تر است • و ازین غریب تر نیز واقعست • چنانچه خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی روحه • در فصل الخطاب در اثبات طی زمان و مکان آورده است بعد از استشهاد بقصهٔ معراج که یکی از مریدان شیخ جنید قدس الله تعالی سره العزیز • بکنار دجله رفت تا غسل کند • جامه بیرون کرد و بمیان آب در آمد • و سر در دم بهندوستان رفت و آنجا تأهل کرد • و فرزند در وجود آمد • و مدتی آنجا بماند • پس دیگر باره خود را در آب دید در دجله و جامهٔ خود هم آنجا نهاده بیرون آمد و جامه بپوشید و بخانقاه شیخ رفت اصحاب را دید که همان نماز را وضو میساختند • و هم خواجه قدس سره میفرماید که چون رونده بدین مقام رسد در یکنفس هزار ساله طاعت تواند کرد • و ازینجا بزرگان طریقت گفته اند قدس الله ارواحهم که یکنفس رونده هزار ساله عابد ارزد • و بسیاری از بزرگان در کم از یکساعت صد بار همهٔ قرآن را ختم کرده اند • حرف حرف و آیت آیت خوانده اند • و این حالت نیز از حضرت سلطان الاولیاء علی بن ابی طالب کرم الله وجهه منقولست • چون پای مبارک در رکاب در آورد • پیش از آنکه پای دیگر برکاب در آرد • تمامی قرآن ختم کرده بود • حاصل کلام آنکه چون خواجه صلعم از حیطهٔ کون و مکان و دایرهٔ دور زمان ترقی فرمود • و از هر چه ما سوی بود تبرا نمود تا بحدی که لباس هستی او نیز از سر وجود در کشیدند • که ما کان محمد ابا احد من رجالکم • و خلعت رحمت در وی پوشانیدند • فبما رحمة من الله لنت لهم چون میر دند محمد بود • و چون [illegible]

رحمت بود وما ارسلناک الا رحمة للعالمین ۞ فصل چهارم در بیان بردن خواجه صلعم
از مکه به بیت المقدس راویان اخبار وناقلان آثار مصطفی صلعم در معراج آنحضرت
روایات متعدده وحکایات متنوعه ایراد فرموده اند ۞ ودر وقت آن نیز اختلاف
نموده اند ۞ اکثر علما بر آنند که معراج در ماه ربیع الاول سال دوازدهم از نبوت واقع بوده
وبعضی دیگر گویند پیش از هجرت بیکسال وپنجاه ماه بوده وبرین تقدیر در شوال سال یازدهم
بوده باشد ۞ وبقولی در شب بیست وهفتم ماه رجب بوده وبیشتر محدثان برین قول
رفته وبروایتی بیست وهفتم ماه ربیع الآخر ۞ وبروایتی در هفدهم ماه مبارک رمضان در سال
دوازدهم از بعثت بوده وبعضی بر آنند که بعد از بعثت به پنج سال این صورت روی نموده
واکثر بر آنند که در شب دوشنبه بوده وقریب به بیست نفر از صحابهٔ کبار حدیث معراج را
روایت کرده اند ۞ مثل علی بن ابی طالب وعبد الله بن مسعود وابی بن کعب وحذیفه
ابن الیمان وابو سعید خدری وجابر بن عبد الله انصاری وابو هریره وابن عباس وانس
بن مالک بن صعصعه وام هانی رضی الله عنهم اجمعین وغیر ایشان نیز اما بیان واقعهٔ معراج
بتفصیل آنکه در موضعی که از آنجا این سفر مبارک اتفاق افتاده است نیز اختلافست
روایتی آنست که در مکه بودم در خانهٔ خود که سقف خانه ام شکافته شد ۞ وجبرئیل ع‍ فرود آمد
ودر روایتی آنست که فرمود در حرم بودم وگاهی میفرمود در حجر بودم در مسجد الحرام که
جبرائیل آمد ومیکائیل ع‍ با وی ودر روایتی آنکه فرمود در خانهٔ ام هانی بودم در روی مصلای
خود وبتهیهٔ خواب میخواستم که اشتغال نمایم وباین روایت بیشتر محدثان میل فرموده اند
وجمع میان این طرق باین طریق میتواند بود در آن شب آنحضرت در خانهٔ ام هانی
بوده وآن خانه میان مروه وصفا شده وداخل حرم است ودر آوان کفالت ابو طالب
پیغمبر صلعم در آن خانه می بوده وباین معنی آن خانه را بخود اضافت فرموده وگفته در خانهٔ
خود بودم وچون آنحضرت را اول بمسجد حرام آوردند تا طواف بجا آورد ۞ بعد از آن عزیمت
بیت المقدس کرد نسبت بحجر ومسجد الحرام بجهت آن فرموده باشد ۞ والله اعلم
واینجا بروایت اشهر که خانهٔ ام هانی است مبین میکرد ۞ نقلست که آنحضرت صلعم
نماز خفتن گزارده بود ۞ وچشم مبارک در خواب شده ودل در مقام تزکیه بجانب
قدس در آمده وگوشهٔ نظر بجانب خاکساران امت داشته بیت بصر در خواب ودل در استغاثت
زبانش امتی گو با قیامت ۞ خطاب مستطاب بجبرئیل امین رسید که ای جبرئیل
امشب صومعهٔ طاعت وزاویهٔ عبادت خود را بگذار وورد تسبیح وتهلیل خود موقوف
کن وپر طاوسی واجنحهٔ لمعهٔ مرصعهٔ قدسی را بجلی وحلل فردوسی بیارای کمر خدمتکاری
بر میان بند وکلاه فرمان برداری بر سر نه میکائیل را بگوی تا کیل ارزاق از دست
بنهد اسرافیل را بگوی تا صور را ساعتی موقوف گذارد عزرائیل را بگوی تا دست
از قبض ارواح کوتاه کند ۞ فراشان نور وضیا را بفرمای تا اطباق سموات را بجاروب
ومکنسهٔ عیش وسرور رفته وروبند نوبتیان صدق وصفا را بگوی تا کوس جود وعطا
در اقطار واکناف دار بقا فرو کوبند ورضوان را بفرمای تا درجات بهشت برین را
آیین بندد ۞ مالک را بگوی تا درکات دوزخ را باقفال حلم وتسکین مقفل گرداند ۞ بحار از
تموج ساکن شوند ۞ ریاح از تنسم باز ایستند ۞ افلاک از سیر وسلوک آرام گیرند ۞
زبانیه از تردد وآمد شد بر آسایند ۞ حوریان سرادقهٔ خلد برین را بگوی تا مجامر عود
قماری واطباق جواهر نثاری بر کف بر شرفات قصور جنت صف بر صف کشند ۞

حاملان عرش را بگوی تا افلاک اطلس را لباس مقدس بپوشانند ۞ کرسی را تاج قدسی بر سر نهند
بعد از آن آدم ونوح را آواز ده وابراهیم وموسی وعیسی علیهم السلام خبر کن وارواح ایشان را
بروایح قدس معطر گردان وهفتاد هزار فرشتهٔ مقدس با خود همراه ببهشت عنبر سرشت
در رو وبراق بیاور از جمله براقها جنت اختیار کن وبزمین رو وعذاب را از جمیع مغارب
مشارق ومغارب عالم بردار وسر تا سر دنیی را بعطر محبت وبخور مودت معطر و
منجر گردان ۞ بعد از آن بجانب مغرب زمین رو واز آنجا بشام رو واز شام بیثرب واز یثرب
بحرا گذر کن واز حرا بقبیلهٔ قحطانیان رو واز قحطانیان قبیلهٔ بنی کنانه را اختیار کن
واز کنانه قبیلهٔ مضر واز مضر قبیلهٔ قریش واز قریش قبیلهٔ بنی هاشم واز هاشم قبیلهٔ
بنی مطلب را طلب کن ۞ ودر میان ایشان جوانیست سرو قدی ماه خدی عطارد منظری
زهره پیکری زهرا دختری آفتاب علم بهرام چشم مشتری دیدار کیوان مقداری از دست
ساقی روزگار جامهای بلا ومحنت چشیده ۞ وسر در عبای اندوه وغم کشیده ۞ بادب
بر سر بالین او رو وبر وفق ما او را عرضه داشت کرده بگو که ۞ امشب شب قدر تست بشتاب
قدر شب قدر خویش دریاب ۞ آرایش سرمدیست امشب ۞ معراج محمدیست امشب
ای دولت آن شبی که چون روز ۞ گشت از قدم تو عالم افروز ۞ القصه جبرئیل ع‍ بفرمان
ملک جلیل جل وعلا جهت تحصیل براق ببهشت در آمد ۞ در مرغزارها جنت چهل هزار
براق دید که میچریدند ۞ وبر جبین ایشان نام محمد صلعم مبین بود ۞ ودر میان
این چهل هزار براق یک براق محزون وغمگین در گوشه سر فرو برده وسیلابهای
اشک از رشک بر رخسارهٔ خویش روان کرده ۞ جبرئیل ع‍ بر آن براق بر آمد واستفسار
احوال وی نمود ۞ گفت ای جبرئیل چهل هزار سالست که من نام محمد صلعم شنیده ام
بجانب طعام وشراب نگه نشده ۞ جبرئیل ع‍ از میان چهل هزار براق این براق که داغ
اشتیاق محمدی بر جان داشت اختیار فرمود ۞ واز آنجا عزیمت دولت سرای سلطان
انس وجان میفرمود ۞ چنانچه شیخ گنجه قدس سره فرموده ۞ بیت ۞ رسید جبرئیل از بیت معمور
براق برق سیر آورده از نور ۞ نگارین پیکری چون صورت باغ ۞ سرش را از لگام رانش از داغ
ز ابر از ابر نیسان در فشانتر ۞ ز باد از باد وآتش خوش عنانتر ۞ چو مرغی کاشیانه بر بریده
باقصی الغایه اقصی رسیده ۞ نموده انبیا را قبلهٔ خویش ۞ بتفصیل امامت رفته در پیش
چو کرده پیشوایی انبیا را ۞ گرفته راه پیش انبیا را ۞ برون رفته ز نه سقف مینو شان
ز خرگاه کبود سبز بوستان ۞ روایت میکند ابن عباس رضی الله عنه از حضرت رسالت صلعم که
فرموده من در خانهٔ ام هانی بودم نماز خفتن بگذاردم شب دوشنبه بود از ماه ربیع
الاول بجامهٔ خواب آمدم چشم خفته بودم ودل بیدار که آواز پر جبرئیل ع‍ بسمع من رسید
از خواب بر جستم وبر جامهٔ خواب بنشستم جبرئیل را ع‍ دیدم ایستاده گفت
ان الله جل جلاله یقرئک السلام ویدعوک وانا حاملک الی الله تعالی فان الله
تعالی یرید ان یکرمک بکرامات لم یکرم بها احدا من قبلک ولا یکرم بها احدا غیرک ولا سمعه
احد ولا خطر علی قلب بشر قط ۞ بیت ۞ هله صدر و بدر عالم نفسی مخسب امشب
که براق بر در آمد فاذا فرغت فانصب ۞ بر خاستم وصورت کردم ودو رکعت
نماز بگزاردم وبیرون آمدم ۞ وبروایتی آنکه چون خواستم که طهارت کنم فرمان آمد که
ای جبرئیل ببهشت رو واز حوض کوثر از برای آنحضرت آب بیار ومن گریبان گشاده بودم
که رضوان بهشت دو ابریق از یاقوت حاضر گردانید پر آب کوثر وطشتی از زمرد اخضر

و مروا چهار گوشه بود و هر گوشه بگوهری آراسته که فروغ آن بمیان آسمان بر توی جای انداخت
خواجه صلعم بآن آب گوشه غسلی پاک بجا آورد • و بعد از آن حلۀ از نور بر آن حضرت پوشانیدند
و عمامۀ از نور بر فرق مبارکش نهادند • و روایتست که آن عمامه را رضوان بنام خواجۀ
انس و جان صلعم پیش از خلق آدم بهفت هزار سال پیچیده بود • و چهل هزار فرشته بر
گرد آن عمامه بتعظیم تمام ایستاده بتسبیح و تهلیل مشغول می بودند • و از عقب هر تسبیح
صلوات آنحضرت بتقدیم میرسانیدند • تا آن شب که آن عمامه را جبرئیل ع‍م بیاورد • این چهل
هزار فرشته با آن امامه همراه بیاوردند و زیارت آنحضرت دریافتند • و گویند آن عمامه را
چهل هزار طراز بود • بر هر طرازی چهار خط • خط اول محمد رسول الله • خط دوم محمد نبی الله
خط سیوم محمد خلیل الله • خط چهارم محمد حبیب الله • آنگاه جبرئیل ع‍م ردا در بر آنحضرت افکند
و نعلینی از زمرد سبز در پا در آورد • و کمری از یاقوت سرخ بر میانش بست • و تازیانۀ
از زمرد سبز بدست مبارکش داد • که مرصع بچهار مروارید بود هر مرواریدی چون زهرۀ تابان
پس آنگاه جبرئیل ع‍م دست مبارک آنحضرت گرفته از خانه به بیت الحرام آورد • و روایتی آنست
که سید عالم صلعم آنجا در سقایۀ زمزم وضو ساخت و سنت نوبت طواف وداع بتقدیم
رسانید • و بعد از اتمام اسبوع در حجر که حطیم است لحظۀ باستراحت بنشست در آن محل
جبرئیل ع‍م بتحقیق شق صدر آن صدر و بدر عالم صلعم مشغول شد • و طشتی از طلا مملو
از حکمت و عرفان و مکرمت و ایمان بیاوردند • و آنحضرت مضطجع گردانیده سینه
بی کینه اش بشکافتند • و میکائیل ع‍م گفت تا سه طشت از آب زمزم آورد • و اندرون
سینه و عروق آنحضرت بآن آب بشستند • و هرچه از غل در وی بود دور کردند • بعد
از آن دل مبارکش را جبرئیل ع‍م بیرون آورد و بشکافت و بشست و از طشت طلا که مملو
از ایمان و حکمت بود پر ساخت و بمحل او باز نهاد • آنگاه دست ویرا بگرفت و از مسجد
الحرام ببطحاء مکه بیرون آورد • و خواجه صلعم میفرماید که میکائیل و اسرافیل علیهما السلام
آنجا دیدم با هر یکی منقتاد هزار ملک مقرب همه صف بر صف کشیده • چون مرا دیدند
بر من تحیت و سلام بتقدیم رسانیدند • و سایر تکریم و احترام کما ینبغی بجا آوردند و من نیز
بر همان منوال با ایشان پیش بردم بعد از آن مراتب رضاء الهی و کرامتهای نامتناهی بشارت
دادند • آنگاه مرکبی دیدم ایستاده فوق الحمار و دون البغل رویش چون روی آدمی
و گوشها چون گوش فیل و یالش بر مثال یال اسب و گردنش چون مشابه گردن شتر
و سینه اش مانند سینۀ استر و دنبالش شبیه بدنبال شتر و قوایم چون قوایم بقر
و سمها چون سم گاو شکافته و دو پر بر ران خود داشت • چنانکه ساق خود بآن می پوشید
چون آن پر باز گشادی از مشرق تا بمغرب بگرفتی و چون فراهم آوردی با پهلوش برابر گشتی
طرفه بیابی که بر از نور داشت • بوی خوش از غالیۀ حور داشت • مژده رسان گفت بمژده بذیر
کاو رواهنگ بعرش از سریر • و سینه اش چون یاقوت سرخ میدرخشید پشتش
چون در بیضا برق میداد • قوایمش از زمرد سبز و دمش از مرجان و سر و گردنش
از یاقوت سرخ آفریده • و زینی از زبرجد بهشتی بر وی بسته و دو رکاب از یاقوت سرخ
از وی آویخته • بر پیشانی وی نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله و این براق چنان
سبک رفتار بود که آنجا که مد بصرش بود یک گام می نمود • القصه براقی چه براقی براقی
براقی ملک آسایی فلک پیمایی • آسمان میدان • کیوان جولان • خورشید پیکر • قمر افسر
شهاب جسم • بهرام خشم • زهره جبهتی • عطارد فطنتی • جوزا شمایل • ثریا فضایل • قطب

ثبات

ثبات • سهیل حرکات • مرصع بال • ملمع یال • عنبر دم • لولو سم • سنبل موی • قرنفل بوی • آدمی روی
فرشته خوی • بستان چر • ریحان خور • جنت مرتع • کوثر مشرع • فصیح زبان • ملیح بیان
سریع السیر • کثیر الخیر • تیز گام • تند رام • زمردین لجام • زبرجدی ستام • یاقوت زین •
ستاره جبین • گران رکاب • سبک شتاب • بادپای • آتش رای • آب رفتار • عنبر
غبار • تیز گوش • چابک هوش • خوش عنان • مشک افشان • زرین نعل • برگ لعل •
غاشیه نور • حاشیه حور • دندان در صدف آخر • کهربایی • دلربایی • بریشم رگ • اندیشه
تک • ارغنون صهیل • ارغوان جدیل • مدور کفل • معطر بغل • مستوی دعایم • منحنی قوایم
نظر بر قدم • قدم بر نظر • براقی شتابنده مانند برق ٥ ستامش چو خورشید در نور غرق
سهیلی بر اوج عرب تافته ٥ ادیم یمن رنگ از وی یافته ٥ بریشم بهیجابل که لولوت سمی
رونده چو لولو بر ابریشمی ٥ از آن خوش عنان ترکه آید کمان ٥ وزان تیز رو که تیر از کمان
چنان شد که از تیزی گام او ٥ سبق برد بر جنبش آرام او ٥ قدم بر قیاس نظر میکشاد
وگر خود قدم بر نظر می نهاد ٥ و گویند آن براقی بود که جبرئیل و پیغمبر علیهما السلام بر آن براق
سوار میشدند و هرچه بوی آن براق بوی تیز زنده میشد • و در آن وقت که مرکب انبیا بود کام
در منتهای طرف نمیتوانست نهاد • بل که این رتبت در اوان رکوب آنحضرت یافت
تا بعضی از ظرفاء اهل فصاحت سرعت سیرش را باین طریق مبین ساخته اند
جهنده بر زمین خوش بادپایی ٥ برنده در هوا فرخ لقایی ٥ چو عقل هیولی افلاک گردی
چو فکر هندسی گیتی نوردی ٥ نه دست کس عنان او بسوده ٥ نه از پای رکابش گشته سوده
چو آن دل کز بیان دارد فراغی ٥ ندیده ران او آسیب داغی ٥ ز زین پیچ پشت نازنینش
ندیده رنج از کس پشت زینش ٥ گرش بایستی آخر بهر خوردن ٥ گرفتی شغل آن گردون بگردن
پس جبرئیل علیه السلام رکاب و میکائیل علیه السلام عنان او بگرفت و گفتند یا رسول الله
سوار شو و قدم در راه نه • که ملاء اعلی و مقربان عالم بالا در انتظار قدوم شریف
تواند مهد بر چرخ ران که ماه تویی ٥ بر کواکب روان که شاه تویی
آسمانرا بزیر پایۀ خویش ٥ طره لولو کن زجعد و شانۀ خویش ٥ عطر سایان شب بکار تواند
سبز پوشان در انتظار تواند ٥ تازه تر کن فرشتگان فرش ٥ خیمه زن بر سریر پایۀ عرش
عرش را بر فروز بنور ٥ فرش را شقه در نورد در روز ٥ روایتی آنست که چون نظر خواجه ع‍م
بر براق افتاد • سر مبارک در پیش افکند محزون و از دل اندیشه داد جبرئیل
خطاب آمد که ای جبرئیل ای حبیب من بپرس که تعلل را سبب چیست و توقف از برای
کیست آنحضرت فرمود یا جبرئیل اکنون که من از خانه بیرون آمدم خلعت و نواخت
یافتم ملائکۀ مقرب از برای استدعاء من از جناب حضرت رب الارباب باعزاز و
اکرام تمام آمده • و براق برق رفتار را از برای سواری من همراه آورده •
با خود بر اندیشیدم که فرداء قیامت که امتم از مقابر بیرون آیند • با شکمهای گرسنه و تنهای
برهنه بار گناهان بر گردن و دست چندین مظلوم در دامن پنجاه هزار ساله راه
پل صراط باریک تاریک بر روی دوزخ کشیده • آن فقیران بی بضاعت قطع این
بچه استطاعت توانند کرد • و این راه بکدام قدم از پیش بر توانند گرفت فرمان
آمد که ای حبیب من غم و اندوه بر خاطر عاطر راه مده که هر کرا بنظر عنایت مخصوص
گردانیم چنانکه امشب براق کرامت بدر خانۀ تو فرستادیم • بر سر قبر هر یک از امت
عالی همت تو براقی بفرستیم • و همه راه سوار بیکبار از پل صراط بسلامت و انبساط بگذرانیم

وپنجاه هزار ساله راه قیامت را بطرفة العینی در زیر قدم ایشان طی کرده بهشت
عنبر سرشتشان برسانیم کما قال الله تعالی یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا جون حضرت
خواست تا سوار شود براق تندی نموده توسنی اغاز کرد وکفت وعزة ربی لا یرکبنی
الا النبی التهامی الابطحی القرشی محمد بن عبدالله صاحب القرآن حضرت رسالت فرمود
انا محمد رسول الله جبرائیل کفت ای براق بحق آن خدایی که وحدانیت صفت اوست که پیغمبری
نزد حق تعالی کرامی تر از محمد بر تو سوار نکشته لرزه بر براق افتاد واز حیا قطرات عرق
از وی متقاطر کشت وخود را بر زمین خوابانید تا خواجه صلعم بروی سوار شد وجبرئیل ع م
در رکاب آنحضرت بصوب مسجد اقصی توجه نمودند بیت کرد آن شه مکه وداع حرم
دیده زمزم شد از آن پر زنم ٭ بر حرم مکه جو دامن فشاند ٭ تا حرم قدس مقدس براند
روایتی آنست که جون در آن شب براق تندی نمود جبرئیل ع م بانک بروی زد که ای براق
این جه بی حرمتیست مکر نمیدانی که این کیست خلاصه هژده هزار عالمست سلاله اولاد آدمست
مطلع انوار سبحان الذی اسری است مهبط اسرار فاوحی الی عبده ما اوحی است
عالی علم دنی فتدلی است والی حرم فکان قاب قوسین او ادنی است طبیب بیماران کناهست
انیس بیداران سحرکاهست ادیب موذبان درکاهست حبیب مقربان لی مع
الله است معلم تعلیم فاعلم انه لا اله الا الله است مکرم بتکریم وکفی بالله شهیدا محمد
رسول الله است شعر شاهیست کاز احوال کدا اکاهست ٭ در روز قیامتش شفاعت خواهست
در وصف کمال او جکویم کاورا ٭ این بس که محمد رسول الله است براق کفت ای امین
وحی الهی وای پیک جناب قدس شهنشاهی با من درشتی مکن که حاجتمندم واز این سید
برکزیده التماس دارم خواجه فرمود بکوی تا بتقدیم رسانیم کفت یا رسول الله که امشب
بدولت وسعادت وصالت مشرف ایم وبروح روح افزای ورایحه طیبه جان آسای تو
بر آسایم وبدان خوی وآرام کیرم جون فردای قیامت شود وجندان براق آسای عالم
آرای فلک بهای در قدمت کشند نباید که بانها التفات نموده نظر از حال من برداری
وقدم در رکاب دیکری در آری ومرا ضایع بکذاری یا رسول الله طاقت آن ندارم امشب
مراد من برار بعد از آن قدم در رکاب من در آر خواجه عالم صلعم قبول فرمود و
کفت در روز قیامت مرکوب من تو خواهی بود وبرین مقرر کشته براق تمکین
آنحضرت نمود نقلست که آن شب هشتاد هزار فرشته بر یمین براق وهشتاد هزار
بر یسار وی ایستاده بودند هریکی از نور عرش شمعی تابان در دست کرفته ومشعله
فروزان در قدم آنحضرت داشته از شعاع شعاع آن شموع ولوامع آن مشاعل عرصه بطحی
جون دار الجلال بنور جمال منور کشته واز نفحات این روایح مشام جان قدسیان
معطر کشته حاصل بمرتبه ساخت بطحا روشن کشته بود که صد هزار ستاره وماه و
آفتاب مشعله داری آن نتوانند نمودند فرمان آمد که ای جبرئیل از هزار پرده وبروایتی
هفتاد هزار پرده که در پیش نور حبیب خود داشته ام یکی بردار بر داشت نوری بدید
آمد که بر مجموع انوار صد وشصت هزار مشعله که از شواعل نور عرش برافروخته اند غالب آمد
ودرین معنی اهل تذکیر لطیفه بر سبیل اشارت تقریر کرده اند ای درویش وقتی که یک
جزو از هزار جزو نور محمدی صد وشصت هزار مشعله نور عرش را بانکه مخلوقیست حادث
مضمحل ومتلاشی میکرداند اکر تجلی هزار ویک واسم الهی با هزار ویک صفت نامتناهی
ظلمات معاصی محمد ودمعد ودمارا نابود کرداند از کرم الهی جه عجب رجعنا الی الحدیث

جون

جون خواجه صلعم بر براق سوار شد عنان وی کشیده میداشت جبرئیل ع م کفت که عنان اورا
ارسال نمای که وی مامورست میداند که بکجایی باید رفت حاصل روان شد وبمرتبه
سرعت سیر مینمود در بارهٔ او حضرت چنین فرمود ان ترکتها سارت وان حرکتها طارت
بعد از آن جبرائیل امین آنحضرت را وصیت فرمود که یا محمد اکر در راه آوازی بشنوی واکر کسی ترا
بخواند اجابت نکنی وهرچه از تو پرسند جواب نکویی ومرا در بیت المقدس خواهی دید وبروایتی
آنکه فرمود جبرئیل ع م مرا می برد وملایکه جمعی از عقب وبعضی از یمین وکروهی از یسار من بودند
تا بمسجد اقصی رسیدم وروایتی آنست که فرمود جون عزیمت بیت المقدس کردم جبرئیل ع م
دست در رکاب من داشت ومیکائیل غاشیه بر کتف نهاده بود اما مرا از بزرکی حال
وشرم آمد جند رخواستم ومیشنودم کفت یا حبیب الله من غاشیه داری امشب را جندین
ساله طاعت خریده ام وبر مراد هر دو جهانی کزیده ام واجنان بود که جندین سال در زیر
عرش بخدمت کذرانیده ام تا خطاب آمد که خدمت را پسندیدم خلعت جه خواهی الهام رسید
تا کفتم الهی این خلعت را حواله خاکساران امت وی روان ملت آن صاحب دولت
کردم که نام او با نام خود بر ساق عرش نوشته واز حضرت تو این تمنا دارم که جون این بنده
پسندیده ما از کتم عدم بعالم وجود آید یکساعت بتوفیق خدمتش کرامت فرمایی فرمان
آمد که ای اسرافیل اجابت کردم او را شب قرب وکرامتی خواهد بود که در آن شب
از نقطه کاه زمین بجا ورا افلاک عروج نماید که ابواب خزاین جود بمفتاح شهود بکشاید
اورا از مکه بمسجد اقصی برم واز آنجا بر افلاک برارم ترا دستوری دادم که از مکه تا بیت
المقدس غاشیه داری او کنی بیت شاه ملک جیشی وآدم سپاه ٭ جمله شهان سایه تو تو آله
آن ملکی کز سر شاهنشهی ٭ غاشیه بر دوش ملایک نهی ٭ تو شه ما جمله بفرمان تو
خواجه تویی ما جو غلامان تو ٭ جون تو زما داری ما آکهی ٭ آمده پشت همه دست تهی
القصه خواجه صلعم فرمود که جون مقداری راه پیمودم آواز شخصی از جانب راست
خود شنودم که میکفت یا محمد لا تعجل فانک اخطات الطریق ای محمد بتعجیل مران
که از راه صواب بخطا انحراف نموده من بهیج وجه ملتفت احوال وی نکشتم جراکه
وصیت جبرائیل را نصب العین خود داشتم بعد از آن از جانب یسار نیز بعینه
همجنان ندایی شنیدم والتفات نکردم آنکاه زنی پیش من آمد بانواع زیورها خود را
آراسته در پیش براق من بر پای خاسته کفت ای محمد ساعتی مکث فرمای تا با تو
سخنی در میان آرم من نظر نیفکندم واز پیش او بتعجیل راندم آنکاه از جبرائیل ع م پرسیدم
که اینها کیان بودند کفت اول داعی یهود بود اکر اجابت میکردی همه امت بعد از تو
بدین جهودی میکردندی وندا کننده دوم داعی نصارا می بود اکر اجابت مینمودی
امت ترسا میشدندی روایتی هست که از قدام خلف بهمان طریقه ندا شنید
را جابت نفرمود جبرائیل ع م کفت اکر منادی پیش خویش را جواب میکفتی امت
مشرک میشدند واکر بقفا التفات میکردی همه کبر وآتش پرست میکشتندی دیکر
کفت آن زن که خود را آراسته بود دنیی بود اکر نظر بجانب وی می انداختی از غایت
حرص امت تو دنیا بر آخرت اختیار میکردندی والحمد لله علی نعمایه حکمت درین خواندن
منادیان والتفات نانمودن حضرت سید انس وجان صلعم آن کفته اند که پیوسته خاطر
شریف متالم می بود که احوال امت بعد از من برجه قرار کیرد وثبات واستقامت
ایشان در دین جکونه باشد خاطر مبارکش را باین نوع منصوبات تسلی میدادند

تا داند که حق تعالی ترا بر دین اسلام بکمال کرم ثابت خواهد داشت مصداقه قوله تعالی یثبت الله
الذین امنوا بالقول الثابت و روایتی آنست که بعد از آن بسنگی رسیدم بزرگ و در میان
او سوراخی خرد و از میان وی آب بیرون آمد و باز هر چند میخواست که بآن سوراخ باز گردد
میسر نمیشد از جبرئیل ع پرسیدم گفت این سنگ مثال دهانست و آن سوراخ نمودار
زبان تو و آن آب بر مثال سخن این تمثیل است مبنی بر تعلیم تو یعنی چون سخن از دهان
بیرون آید پشیمانی سود ندارد که هرگز آن سخن باز بدهان نخواهد گشت بعد از آن فرمود
مرا سه شخص پیش آمدند یکی پیری و یکی کهلی و یکی جوانی نه به پیر و کهل ننگریستم و بجوان
التفات نمودم جبرئیل ع گفت اصبت یا محمد اما الشیخ فهو الدولة و اما الکهل فهو المجد
و اما الشاب فهو العافیة ای محمد بدولت و بخت نظر نکردی و عافیت اختیار کردی
بغایت پسندیده بود چرا که دولت دنیی گذرانست و بخت نیز ناپایدار و گذرانست
کار عافیت اختیار کردی که نعمت هر دو جهانست مژده مر ترا ای محمد که عافیت هر دو
جهان قرین تو و امتانست بعد از آن فرمود که دو قدح پیش من آوردند از در سر
پوشیده یکی شیر و یکی خمر شیر بر دست راستم داشتند و خمر بر دست چپ
من شیر اختیار کردم و از آن شیر سیر بیاشامیدم جبرئیل ع گفت اهدیت لامتک
الطریق المستقیم و حرمت الخمر علی امتک هم طعام اختیار کردی و هم شراب هم این جهان
بدست آوردی و هم آن جهان بعد از آن دو جام دیگرم پیش داشتند یکی آب و یکی
عسل من از هر دو بیاشامیدم جبرئیل ع فرمود نیکو کردی که عسل بقاء امت تست
تا بدور قیامت و آب سبب شست و شوی اعمال امت تو از ارباب غرامت بعد از آنکه
مقداری از راه مطوی شد جبرئیل بمن خطاب فرمود که ای محمد فرود آی و نماز گزار
که این طیبه است که مهاجرتگاه تو خواهد بود آنحضرت فرود آمده باداء صلوة قیام نمود
و باز بر براق سوار شده روان شد و چون بطور سینا و مولد عیسی ع رسید
در این دو موضع نیز باشارت جبرئیل ع فرود آمد و نماز بگزارد بعد از آن گفت مردی
بمن نمودند پشتواره هیزم بربسته بزرگ و قوت برداشتن آن ندارد و باز هیزم
دیگر می آرد و بر زبر آن می نهد از جبرئیل ع پرسیدم گفت این نمودار حریصی است
که چندان مال جمع کرد که از خرج او زیاد تست و از روی حرص دیگر بر آن مزید میسازد
بعد از آن شخصی دیدم دلوی در چاه می افکند چون برمیکشید خالی بود جبرئیل ع گفت
این مثال اعمال ریاییست که محنت و رنج میکشند و عاقبت الامر دست تهی میروند

فصل پنجم در وقایعی که در بیت المقدس بر آنحضرت ظاهر شده حضرت پیغمبر فرمود صلعم
چون بمسجد اقصی رسیدم جماعتی از ملائکه کرام دیدم که از آسمان باستقبال من آمده بودند
و مرا از نزد رب العزة جل و علا بشارت بکرامت دادند و بر من برین طریق سلام
کردند السلام علیک یا اول یا آخر یا حاشر گفتم این چه نوع تحیتاست و این اسامی
بر من بچه معنی اطلاق میکنند گفتند بدرستی که تو اول کسی خواهی بود که شفاعت کنی
و شفاعت ترا قبول کنند انک اول شافع مشفع و بدرستی که تو آخر انبیائی و حشر
خلایق در قیامت در قدم تو واقع شود انک آخر الانبیاء و ان الحشر بک و بامتک
و چون روایت برین عنوان وارد شده بود محمول برین معنی گشت و الا مناسب آن بود
که اولیت آنحضرت عبارت از سبقت وجود او باشد بر سائر موجودات و آخریت بحسب
بعثت که بعد از انبیا مبعوث گشت آنگاه مرا جبرئیل ع از براق فرود آورد و در فناء مسجد

مراکب خود بر آن می بسته اند تجلی از حریر بهشت بر بست بعد از آن بمسجد اقصی در آمدم
جماعتی از پیغمبران مرسل و انبیاء اکمل که باستقبال من تشریف داده بودند شرایط تبجیل
بتقدیم رسانیدند و درین باب دو روایت وارد است یکی آنکه فرمود انبیا را از برای
من زنده گردانیدند و بروایتی آنکه ارواح ایشان را آنجا جمع کردند گفتم ای جبرئیل اینها
چه کسانند جبرئیل ع گفت برادران تو اند از پیغمبران یا محمد تقدم و صل رکعتین باخوانک
من المرسلین پیش رو و دو رکعت نماز بگزارد تا همه برادران تو یعنی پیغمبران بتو اقتدا کنند
همه صف برکشیدند و بتقدیم من نمودند و همه انبیا و ملائکه بمن اقتدا کردند چون از نماز
فارغ شدیم بعضی از خواص انبیا بثناء پروردگار جل و علا مبادرت نمودند و فضایل و
خصایص که بآن مخصوص بودند بیان فرمودند محامد انبیا علیهم السلام اول ابراهیم خلیل
صلوات الرحمن علیه آغاز کرد و گفت الحمد لله الذی اتخذنی خلیلا الی آخره حمد و سپاس مر آن
خدایی را که مرا بخلت برگزید و ملکی عظیم بمن ارزانی داد و مرا پیشوا امتی خواند ان ابراهیم
کان امة قانتا لله حنیفا و مقتدای مردم گردانید و از آتش نمرود خلاص داد و آنرا بر من
برد و سالم گردانید آنگاه موسی گفت ع م الحمد لله الذی کلمنی تکلیما الی آخره حمد و سپاس
مر آن خدایی را که مرا کلیم خویش گردانید معجزه طاهره باهره بمن مخصوص گردانید
که از سنگ حقیر دوازده چشمه آب کثیر از برای من بیرون آورد و از برای امتان من بیرون آورد
و از برای امتان من انزال من و سلوی فرمود و ابر بر سر ما سایه گستر گردانید و فلق
بحر از برای من بتقدیم رسانید و هلاک فرعون و فرعونیان بر دست من ظاهر گردانید
و توریت بمن عطا فرمود و مرا امتی داد که در نعت ایشان گفت یهدون بالحق و به
یعدلون بعد از آن داود گفت ع م الحمد لله الذی علمنی الزبور الی آخره حمد و سپاس
مر خدایی را که مرا بتعلیم زبور کرامت فرمود و منت بر من نهاده بالحان مشهور مخصوص
گردانید و آهن صلب در دست من نرم ساخت و جبال و طیور را مسخر من کرد
و هلاک جالوت را بر دست من نهاد و مرا حکومت و خلافت و فصل خطاب
ارزانی فرمود بعد از آن سلیمان ع گفت الحمد لله الذی سخر لی الریاح و الجن
و الشیاطین حمد و سپاس خداوندی را که بادها را مسخر من گردانید و لشکر دیوان
و پریان را در فرمان من در آورد تا هر چه خواستم از محاریب و تماثیل و کاسهای بزرگ
بر مثال حوضها و دیگهای بلند دیوان بر دیگ پایهای استوار از برای من ساختند و زبان
مرغان بمن تعلیم فرمود و مرا ملکی عظیم کرامت نمود که وصف کمال او لا ینبغی لاحد
من بعدی است و ملک و مال مرا طیب ساخته بحیثیتی که نعمت و مال او لا حساب
علی فیه مرویست آنگاه عیسی ع م گفت الحمد لله الذی جعلنی کلمته منه و روحا حمد
و سپاس مر خداوندی را که مرا کلمه خود گردانید و روح خود خواند و مثل مرا مثل
آدم ساخت و مرا در شکم بتعلیم کتاب خود فرمود و گنج حکمتی که در کنج زوایای معانی
نهانی توریة و انجیل و زبور مختفی گردانیده بودند بمن ارزانی داشت گروهی
از گل بر داشتیم و صورت مرغی بنگاشتم و دم اندر وی دمیدم بکمال قدرت
خود زنده گردانید و ابرا اکمه و ابرص بمن حواله فرمود و مرا بر آسمان بر آورد و از
همه الایشی مطهر ساخت و مرا و مادرم را از شر شیطان در پناه خود در آورد که
شیطان را هیچ نوع بر ما راه تسلط نبود حضرت فرمود چون این جماعت انبیا
از محامد خود فارغ شدند من نیز حمد الهی و ثناء پادشاهی جل جلاله بتقدیم رسانیدم

وگفتم حمد و سپاس مر آن خدایی که مرا رحمت عالمیان گردانید • و بر سایر خلایق و مجموع طوایف مرا مبعوث ساخت و بشیر و نذیر بر ایشان گردانید • و فرقانی مرا عطا نمود که در وی بیان همه اشیا مندرجست و امت مرا بهترین امم گردانید • ایشانرا وسط و عدل خواند و اول و آخر گردانید • و سینه مرا شرح کرد و وزر از من وضع فرمود و نام مرا بلند ساخت و مرا فاتح و خاتم خواند • و در بعضی روایات برین کلمات از صفات کمال و مواهب جاه و جلال که حضرت الهی جل ذکره بآنحضرت تخصیص فرموده است افزوده اند و آن اینست **الحمد لله الذی جعلنی فاتقا** الی آخره حمد و سپاس خداوندی را که مرا فاتق گردانید • مراد از آن گشایش روز بدر بود • راتق گو راتق ساخت تا آسمان برکت من باران بیاورد • و فاتح ساخت و در تفسیر فاتح اینجا چنین گفته اند والله اعلم که اول قبری که بشکافد قبر من باشد و خاتم گردانید • یعنی انبیا را بمن ختم کرد • تا بعد از من هیچ پیغمبری نباشد • و مرا اول و آخر و شاهد و مزکی و مبشر و نذیر ساخت و داعی الی الله و سراج منیر گردانید • و مرا در قرآن محمد خواند • و در انجیل احمد • و در کتب ما تقدم حامد و در زبور محمود • و دیگر حاشر • و مقفی • و عاقب • و رحمت عالمیان خواند • و سپاس مر حضرت او را که تمامی ساخت زمین را مسجد من ساخت و خاک او را حکم آب داد و مرا فتوحات از مبدا یا و غنایم کرامت فرمود • و بخواتیم سوره بقره مکرم گردانید • و سبع مثانی و قرآن عظیم ارزانی فرمود و خیر الامم یعنی بهترین امتان ابمن داد و مرا علم بیان توحید و قرآن بر سبیل التسهیل کرامت کرد • و ملایکه خود را بامداد من فرستاد و از برای امت من تا بقیام قیامت در توبه بگشاد • و حوض کوثر عطا داد و چون هر پیغمبری را دعایی مستجاب داده بود • مرا ذخیره آن شفاعت اهل کبایر از امت من کرم فرمود • چون این محامد و مفاخر بیان کردم حضرت ابراهیم علیه الصلوة والسلام اشارت بمعاشر انبیا فرمود که **بهذا فضلکم محمد** بعد از آن انبیا علیهم السلام همه روی بمن آوردند و گفتند ای محمد حق تعالی ترا امشب بکرامتی مکرم فرموده که هرگز هیچ کس از اولین و آخرین بآن مشرف نگشته • و نخواهد گشت زنهار تا توانی تخفیف از برای امت خود مسالت نمایی والله المیسر • بعده خواجه صلعم فرمود که جبرائیل ع دست مرا گرفته بر سر صخره آورد • چون بر صخره برآمدم معراجی یعنی نردبانی از صخره تا آسمانی ظاهر شد که بحسن و جمال آن هرگز چیزی ندیده بودم و تعریف آن معراج در روایت چنان آمده که عارضتین او بر مثال دو پنجره بود یک بر زمین و دیگری بر آسمان یکی از یاقوت سرخ بود • و دیگری از زمرد سبز یکپایه از نقره و دیگری از طلا مکلل بدرر و یواقیت • و در بعضی روایت مر آن کرسی را دو پر بود • از زمرد سبز پر از آن بگسترانیدی بر تمام دنیی محیط گشتی و مر آن معراج را پنجاه مقام بود • هر مقامی هفتاد هزار ساله راه بود تا هر مقام را بفرشته مقربی تعیین نموده اند • و هر یک از آن فرشتگانرا پنجاه هزار فرشته دیگر از جمله التوابع بودند • و همه ایشان یکدیگر را بشارت میدادند و بسوی من اشارت میکردند • و این معراج ممر آمد و شد ملایکه است علیهم السلام که از آسمان بزمین آیند • و از زمین باسمان روند • و گویند ملک الموت از برای قبض ارواح از آن معراج فرو می آید • و در وقت مردن دیده خیره میکرد و در آن وقت آن معراج مرئی میشود • القصه حضرت رسالت صلعم باصح روایت بر براق سوار از این معراج باسمان برآمد • و بروایتی جبرائیل علیه السلام بر پر خود نشانده بر آسمانش بر آورد

و بروایتی فرمود مرا گفت چشم خود بر هم نه نهادم و گشادم خود را بر آسمان اول دیدم • و روایتی آنست که فرمود • چون از معراج درگذشتم بر سر این معراج فرشته ای دیدم بزرگ چنانچه دست گشاده بود • و هفت طبقه آسمان و هفت زمین در میان دو دست گرفته بر من سلام کرد • و اظهار بشاشت نمود و گفت یا رسول الله پیش از خلق آدم به بیست و پنج هزار سال بر سر این معراج مقام من تعیین فرموده اند • و از آن روز باز محبت تو یا رسول الله در صمیم قلب خود می یابم و بزبان پیوسته بدرود و تحیت تو مشغولم و اینجا انتظار قدوم تو می بردم تا امشب بآن دولت مستسعد گشتم • چون ازین فرشته درگذشتم • بدریایی رسیدم مغاک گوی دویست ساله راه از مرجان نوری که در بحر و بر می باشد درین دریا بود و نام این دریا قاصیه است و این دریا معلق است در هوا و یک قطره از آن نمیچکد • و رنگ آن دریا از غایت مغاکی کبود است و کبودی آسمان از رنگ آن دریاست و گویند لرزه خورشید بجهت تموج آن دریاست والله اعلم • بعد از آن بخزانه باد رسیدم باد را بهفتاد هزار سلسله محکم بربسته دیدم • و هر سلسله را بهفتاد هزار فرشته سپرده اند • تا نگاه میدارند قدم بر فرق باد نهادم و درگذشتم بعد از آن بفلک رسیدم و آن دریاییست بر روی آسمان کشیده چنانچه دامنش بزمین رسیده مانند پرده بر آمده و هر آسمانی را همچنین فلکی است که سیارها بر روی آن دریای فلک چون شناوران شنا میکنند **کل فی فلک یسبحون** فرمان الهی جل و علا در رسید • تا فلک از دور خود بایستاد • و تمکین من نمود تا قدم بر فرق وی نهادم بر گذشتم چون ازین فلک درگذشتم تا آسمان دنیی رسیدم یعنی آسمان اول و آنجا غرایب دیدم که ما سیاتی بیانه

فصل ششم در ذکر آسمان اول و غرایبی که در آن آسمان بنظر حضرت رسول صلعم رسید

حضرت فرمود که چون باسمان اول رسیدم جبرئیل ع در آسمان بکوفت و آن در را باب الحفظه گویند • و آن دریست از یکدانه یاقوت سرخ قفلی از مروارید بروی نهاده • و در آن باب بواب ملکی است متوکل اسمعیل نام وی چون ندای جبرئیل ع بشنید باوازی جواب گفت که هرگز مثل آن آواز نشنیده بودم گفت **من الذی نادی** یعنی کیست که آواز میدهد • جبرائیل گفت منم از جبرئیل پرسید که با تو کیست گفت محمد صلعم پرسید که محمد بیرون آمده است جبرئیل ع گفت آری پرسید که او را طلبیده اند گفت بلی اسمعیل گفت خوش آمد • گشایش و جمعیت با او واصل باد **مرحبا به فنعم المجی جاء** و در بگشادم اسمعیل را دوازده هزار فرشته تابع بود • با هر یکی دوازده هزار دیگر و از روایات گذشته عدد صد هزار فرستست • بقرینه آنکه هر آسمانی بر آسمان تا دون صد هزار فرشته زیاده است • چنانچه بتفصیل مبین خواهد شد والله اعلم و بروایتی صد هزار با هر یکی صد هزار دیگر • و بروایتی دیگر فرمود هفت هزار قائد دیدم هر قائدی را هفتصد هزار فرشته جند و سپاهیست • تسبیح اسمعیل و اشیاع او شنیدم این بود **سبحان الملک الاعلی سبحان العلی العظیم سبحان من لیس کمثله شیء** بعد از آن در آسمان دنیی در آمدم سمائی دیدم بغایت صافی گویا آبیست منجمد گشته و بروایتی از زمرد سبز آفریده نام وی رقیعا با نصد ساله راه عمق او و درین آسمان امور غریبه بسیار در نظر انور آنحضرت در آمد • از جمله آن بیست چیز تبیین میکرد •

اول فرمود جماعتی از فرشتگان دیدم همه صفها بر کشیده بقدم قیام ایستاده بودند و بخشوع و خضوع
سر پیش انداخته این تسبیح میگفتند سبوح قدوس رب الملائکة والروح از جبرئیل ع پرسیدم
که عبادت این فرشتگان اینست گفت از روز خلق آسمانها تا بقیام قیامت عبادت
این فرشتگان چنین است از حق تعالی درخواست کن تا این عبادت را بامت تو
کرم فرماید طلبیدم کرم فرمود و قیام در نماز فرض کردانید بر شما باد تهجد نیکو بجا آرید
بعد از آن از جبرئیل ع پرسیدم یا جبرئیل عدد این فرشتگان چه باشد گفت هیچ آفریده
عدد ایشان نداند و ما یعلم جنود ربک الا هو دوم فرمود با آدم صفی ع ملاقات کردم
بهمان صورت و قد و قامت داشت در وقت خلق خود بر تختی از مروارید سفید نشسته
و لباسها از نور پوشیده و حق تعالی ارواح اولاد او را امر فرمود تا پیش آدم می برند
و بروی عرض میکنند چون روح مؤمنی بینند شادمان گردد و گوید روح طیب من بدن
طیب و برای او رحمت و مغفرت میطلبد و بعد از آن آن روح را باعلی علیین می برند
کما قال الله تعالی کلا ان کتاب الابرار لفی علیین و چون روح کافری یا منافقی می بیند
غمگین گردد و بروی لعنت کند و گوید روح خبیث بعد از آن بسجین فرستند
کلا ان کتاب الفجار لفی سجین بعد از آن جبرئیل ع گفت ای محمد این پدر تست آدم ع
پیش رو و بروی سلام گوی آن سرور تحیت بجا آورد آدم خندان و شکفته جواب
سلام آنحضرت گفته بشکرگزاری مبادرت جست و گفت مرحبا بالابن الصالح والنبی
الصالح الحمد لله الذی اکرمک و جعلک من نسلی و تسبیح وی این بود سبحان الجلیل
الاجل سبحان الواسع الغنی سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم و بحمده استغفر الله
بر جانب راست آدم ع دری دیدم که بوی خوش از آن میدمید و بر جانب چپ دری دیگر
دیدم که بوی ناخوش از آن در می آمد و آدم هر بار بجانب راست در آن در میدید و
میخندید و هرگاه بجانب چپ در این در نگاه میکرد میگریست صلعم از جبرئیل سؤال
فرمود ماجرای آن آنبابان گفت آنچه بر یمین اوست دریست بجانب بهشت که ارواح
سعدای بنی آدم از آن بمر بهشت در می آیند و آنکه بر یسار اوست دریست سوی دوزخ
ممر ارواح اشقیا چون آدم در آن در می بیند بمشاهده ارواح طیبه مروح و مسرور میگردد
و در آن دری دیگر بر خلاف این سوم فرمود بر جماعتی گذشتم که بزراعت مشغول
میبودند و میکشتند و همان ساعت میدرویدند و یکی حبه هفتصد بر میداشتند پرسیدم
ای جبرئیل اینها کیانند گفت آنها که خدمت و طاعت از برای خدا کنند و صدقه از برای
خدا دهند نمرشنیده که حق تعالی فرمود مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله
کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة چهارم بجماعتی رسیدم که
فرشتگان سرهای ایشان بسنگ میکوفتند پرسیدم از جبرئیل ع گفت اینها در نماز
جمعه و جماعت کاهلی ورزیده اند و رکوع و سجود او تمام نکرده اند و در اوقات ادا
نکرده اند قال الله تعالی فویل للمصلین الذین هم عن صلوتهم ساهون پنجم بجماعتی
دیگر رسیدم برهنه و گرسنه و تشنه زبانیه ایشان را اسیر انداند بطعام و شراب دوزخ
چنانچه بهایم را بچراگاه رانند جبرئیل ع گفت اینها کسانی اند که منع زکوة کرده اند و بر
فقیران رحم نکرده اند قال الله تعالی والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها
فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم ششم بجماعتی دیگر گذشتم که پیش ایشان مائده که بروی
همه نعمتی نهاده بودند و بجانبی دیگر مقداری گوشت مردار و ایشان از آن مردار میخوردند

وبآن نعیم پاکیزه التفات نمیکردند پرسیدم گفت اینها مردان و زنان اند که جفت حلال خود
گذاشته اند و بحرام میل میکنند و طایفه اند که مال حلال دارند بحرام از سرقه و خیانت
رغبت مینمایند قال الله تعالی الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات هفتم بجماعتی
دیگر گذشتم که بر دارها آتشین بر آورده بنوذند بر سر راه و آن دارها بر مثال کار بهان
خنکها داشت که جامه و اندام گذرندگان چاک میکرد جبرئیل ع گفت اینها طایفه اند که
بر سر راه گذرها می نشستند و راه گذری را ایذا میکردند و بچشم و زبان غمز و
دشنام مینمودند و بر مردم میخندیدند قال الله تعالی ویل لکل همزة و قال جل ذکره
ولا تقعدوا بکل صراط توعدون و تصدون عن سبیل الله و قال تعالی واذا مروا
بهم یتغامزون هشتم بر مردی گذشتم که بار بسیار بر پشت داشت چنانکه در زیر
آن مجال جنبیدن نداشت و مردم را دلالت میکرد تا بارها دیگر می آوردند و بر آن
بار او می افزودند جبرئیل ع گفت اینها طایفه اند که در امانتها خیانت کرده اند و بانکه حقوق
مردم در گردن ایشان مظالم دیگر بر آن می افزایند قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا
لا تخونوا الله والرسول و تخونوا اماناتکم نهم بر قومی دیگر گذشتم که بمقراضهای آتشین
لب و زبان ایشان می بریدند و باز بهمان دم بحال خود باز میگشت و دیگر باره می بریدند
که ساعتی مکث نمیکردند جبرئیل ع گفت اینها طایفه اند که بر پادشاهان در می آمدند
و خوش آمد ایشان میگفتند و دروغها و تملقات ایشان را تصدیق میکردند و از ظلم و
فسقایشان نهی نمیکردند و بعدل و احسان دلالت نمی نمودند قال الله تعالی ولا ترکنوا
الی الذین ظلموا فتمسکم النار دهم بر گروهی گذشتم که گوشتهای اندام ایشان می
بریدند و میدادند تا میخوردند جبرئیل گفت ع اینها نمامانند که سخنها باز میگویند و غیبت
مردم میگفتند قال الله تعالی ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه یازدهم بر گروهی دیگر گذشتم
که رویهای ایشان سیاه کرده بودند و چشمها ازرق ساخته و لبها زیرین ایشان
میکشیدند و لبهای زبرین ایشان بر سر ایشان افکنده بودند و ریم و خون فساد
از دهانهای ایشان میرفت و ایشان را بقدحهای آتشین حمیم که عبارت از خونابه و زردابه
دوزخیانست میدادند و ایشان چون خران بانگ میکردند جبرئیل ع گفت اینها
شاربان خمر اند از امت تو قال الله تعالی انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام
رجس من عمل الشیطان دوازدهم بر گروهی دیگر گذشتم که زبانهای ایشان
از قفا بیرون کشیده بودند و صورت ایشان بصورت خوک مسخ گشته از فوق
ایشان عذاب و از تحت ایشان عذاب جبرئیل ع گفت اینها طایفه اند که گواهی بدروغ
داده اند قال الله تعالی الا من شهد بالحق وهم یعلمون سیزدهم بر قومی دیگر گذشتم
شکمهای ایشان بر آماسیده بود و رنگهای ایشان زرد گشته و بندها بر دست و پا و غلها
بر گردن نهاده چون خواهند برخیزند شکمهای ایشان را فرو کشد تا بروی
در افتند زیر و بالای ایشان عذاب فرو گرفته جبرئیل ع گفت اینها رباخواران اند
قال الله تعالی الذین یاکلون الربوا لا یقومون الا کما یقوم الذی یتخبطه الشیطان من المس
چهاردهم بگروهی دیگر رسیدم که بکاردهای آتشین ایشان را میکشتند و خون سیاه
کشنده از ایشان میرفت و باز زنده میشدند و باز ایشان میکشتند تا ابد جبرئیل ع
گفت اینها طایفه اند که خون ناحق میکنند و دمهای مؤمنان میریزند قال الله تعالی
ومن یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها پانزدهم بر گروهی دیگر از زنان

از زنان گذشتم که رویهاء ایشان سیاه کرده بودند • وچشمها ازرق ساخته وجامهاء آتشین
پوشانیده وفرشتگان ایشانرا بگرزهاء آتشین میزدند • وایشان چون سگان وخوکان
بانگ میکردند • جبرائیل ع م گفت اینها زنانی اند که شوهران خودرا آزرده اند • قال الله تعالی
الرجال قوامون علی النساء ۞ شانزدهم بر گروهی دیگر گذشتم که محبوس بودند
بدنیا واخرت در هوا معلق ایستاده وبر سر هر یکی دو فرشتهء غلیظ نصب کرده که
از منافذ چشم وگوش وبینیء ایشان آتش بیرون می آید • بدست هر یک ازین فرشتگان
عمودی از آتش داده که هر عمودی را هفتاد شاخ است اگر یکشاخ از آن بر سر کوه
ابو قبیس نهند • بگدازد بااین عمودها این فرشتگان آن گروه میزدند • واین
تسبیح میگفتند سبحان القادر المقتدر سبحان المنتقم من اعدائه سبحان الملک
العظیم جبرئیل گفت اینها منافقانند • قال الله تعالی ان المنافقین فی الدرک الاسفل
من النار • وقال عز من قائل یخادعون الله وهو خادعهم ۞ هفدهم گروهی دیگر را دیدم
کثیر در وادیهاء آتشین ایشانرا محبوس داشته آتش ایشانرا میسوخت • وباز تازه
میشدند وباز میسوختند • جبرئیل ع م گفت اینها نافرمانان مادر وپدرند • قال الله تعالی
فلا تقل لهما اف ولا تنهرهما وقل لهما قولا کریما ۞ هژدهم طایفهء دیگر دیدم
که طبقهاء آتشین بر سینهاء ایشان نهاده بودند ورویهاء ایشان سیاه وچشمها
ازرق وجامهاء قطران سیاه پوشیده وفرشتگان عذاب ایشان میکردند •
وبعمودهاء آهنین میزدند • جبرئیل ع م گفت اینها مطربانند • بعد از آن فرمود
فرشتهء دیدم بصورت خروسی سفید سرش در زیر عرش وپایها در زیر زمین هفتم
وذکر این فرشته در عجایب آسمان دنیی آورده اند در بعضی سیر وبعضی ذکر این
فرشته در عجایب سدرة المنتهی آورده اند • ما نیز در عجایب سدره انشاء الله ذکر
این فرشته مبسوط بیان کنیم زیرا که اختصاص او باسمان دنیی مناسب نیست چراکه
از عرش تا بثری چون استیفا نموده باشد • در همه طباق سموات وجود او متمکن
باشد • علی السویه والله اعلم نوزدهم فرشتهء دیگر دیدم بصورت آدمیان نصف
بالاء او از برف ونیمهء اسفل از آتش که آتش برف را نمیگداخت وبرف آتش را
نمی نشاند • وتسبیح وی این بود سبحان الذی الف بین الثلج والنار الف بین
قلوب عبادک الصالحین وبروایتی دیگر سبحان الذی یؤلف بین عباده المؤمنین
پرسیدم که این فرشته کیست جبرئیل ع م گفت این فرشته راحق تعالی از کمال قدرت
خود آفریده • واورا برابرها موکل گردانیده • تا ابرها را بهر موضعی که ارادة الله بآن متعلق
گشته تا آنجا میرساند • ونام این فرشته رعدست وسبب ایجاد رعد وبرق از سبحانیت
اوست که چون ابررا میراند • آواز رعد از آن پدید آید • وچون ابرا بر اظهار رعد عنف
کند • برق ظاهر گردد قال الله تعالی الم تر ان الله یزجی سحابا ثم یؤلف بینه ۞ بیستم
فرمود چون ازینجا درگذشتم بدریائی بزرگ رسیدم عجایب وغرایب بسیار در وی
که بوصف در نیاید آب وی سفیدتر از شیر موجها بر می آورد بر مثال کوهها پرسیدم
جبرئیل ع م گفت یا رسول الله این دریارا بحر الحیوان میگویند • که چون وقت نشر
اموات شود • ازین دریا باران بر زمین بباراند • واعضا واجزاء ریزنده وپوسیده را
باین آب با یکدیگر ترکیب کرده باز زنده گردانند • قال الله تعالی الذی خلقکم ثم رزقکم
ثم یمیتکم ثم یحییکم • بعد از آن فرمود که چون ازین بحر درگذشتم باسمان دوم رسیدم

فصل هفتم

فصل هفتم در واقعاتی وغرایبی که در آسمان دوم مشاهد آنحضرت گشته خواجه صلعم فرمود
که چون باسمان دوم رسیدم این آسمان را بغایت نورانی دیدم چنانکه چشم در مطالعهء
وی خیره گشتی ودر روایتی آنکه فرمود از زر سرخش آفریده اند • ونام او قیذوم است جبرائیل
بنشست آنجا ودر بکوفت درباب گفت کیست جبرئیل گفت منم • از جبرئیل ع م پرسید که با تو
کیست گفت محمد رسول الله است صلعم پرسید که محمد ع م مبعوث گشته جبرئیل گفت آری گفت
الحمد لله در را بگشاد • وبروایتی پرسید که اورا طلبیده اند • گفت آری در را بگشاد •
ودرین آسمان نیز عجایب وغرایب بسیار دید • از جملهء آن چهار چیز مبین میکرد
اول خواجه صلعم فرمود چون در را بگشادند • نظر کردم دری بود از مروارید قفلی بروی
نهاده از نور وخازن وی اسرافیل نام دویست هزار فرشته از توابع وی بودند
که هر یک ایشانرا دویست هزار فرشتهء دیگر لشکر وسپاه بود • وبر ایشان سلام
کردم همه جواب من بتعظیم بگفتند • ومرا بکرامات بسیار بشارت دادند • از نزد حق
تعالی او تسبیح اسرافیل که بواب وخازن آسمان دوم است استماع نمودم این بود که
می گفت سبحان الله کلما سبح الله مسبح والحمد لله کلما حمد الله حامد ولا اله الا الله
کلما هلل الله مهلل والله اکبر کلما کبر الله مکبر ۞ دوم چون ازینجا درگذشتم بجماعتی
از ملائکه رسیدیم صفها برکشیده همه در رکوع واین تسبیح میگفتند سبحان الوارث
الواسع سبحان الذی یدرک الابصار واین فرشتگان در رکوع تواضع وخشوع دارند
که تا مخلوق شده اند • سر بجانب بالا نکرده اند • وآسمان سیوم ندیده از جبرئیل ع م
پرسیدم که عبادت فرشتگان آسمان دوم چنین است گفت آری از خدای تعالی
بطلب تا این عبادت را بتو وبامت تو عطا فرماید • دعا کردم رکوع در نماز بر من وامت
من فرض گردانید سیوم فرمود چون ازین فرشتگان درگذشتم بدو جوان رسیدم
پرسیدم جبرئیل ع م گفت عیسی ویحیی اند • پسران خالهء یکدیگر علیهما السلام بر ایشان
سلام کردم • وشرایط تحیت بجا آوردم جواب من گفتند • وگفتند مرحبا
بالاخ الصالح والنبی الصالح • وعیسی ع م مرا مصافحه کرد • وبشارت بسیار داد بکرامات
وعواطف خداوندی جل وعلا وذکر اختصاص آن کرامات بمن فرمود از میان انبیا
ومرسلین علیهم السلام • وتسبیح عیسی ع م این بود • سبحان الحنان المنان سبحان
الابد الابد سبحان المبدئ المعید چهارم فرمود بعد از آن بر فرشتهء دیگر بگذشتم
که مر وراهفتاد سر بود • وبروایتی هفتاد هزار سر بر هر سری هفتاد هزار روی بر هر
روی هفتاد هزار دهان در هر دهانی هفتاد هزار زبان هر زبانی را لغت دیگر که بهیچ لغت
بلغت دیگر ملتبس نبود وتسبیح وی این بود سبحان الخالق العظیم سبحان العظیم
الاعظم سبحان الله وبحمده وبروایتی دیگر سبحان العظیم وبحمده استغفر الله بزبان
منضم ساخته اند ودر خبرست که هر که عیش بروی تنگ شود • این تسبیح میان سنت
وفرض بامداد وردخود کند • عیش بروی فراخ گردد از جبرئیل ع م حال این فرشته پرسیدم
گفت این فرشته است که برارزاق بندگان موکل گردانیده اند • تا رزق هر بنده از مایدهء
کرم الهی روز بروز بوی میرسانند • آنچه مقدرست بی زیاده ونقصان ونام وی قاسم است
بعد از آن باسمان سیوم رسیدم واستفتاح جبرائیل ع م بر طریقهء ما مضی بتقدیم رسید
در از برای ما بگشادند فصل هشتم در ذکر آنچه در آسمان سیوم بنظر آنحضرت رسیده
وآنچه از غرایب دیده وشنیده از جملهء آن شش چیز مبین میکرد اول فرمود

جون درآمدم آسمانی دیدم تابان و روشن از مروارید سفید آمزیده و دری از نور و بران در قفلی
از نور نهاده نام این آسمان زیلون و مرو راد ربانی بود • بعظمت که سیصد هزار فرشته از توابع
او بودند • که با هر یکی سیصد هزار فرشتۀ دیگر بودند • و تسبیح آن فرشته این بود سبحان
المعطی الوهاب سبحان الفتاح العلیم سبحان المجیب لمن دعاه دوم آنکه فرشتکان دیدم
بسیار همه صفها بر کشیده و مجموع در سجود بودند • بریشان سلام کردم سر بر آوردند •
وجواب سلام من گفتند • و باز بسجود رفتند • و در سجود خود این تسبیح میگفتند سبحان
الخالق العلیم سبحان الذی لا مفر و لا ملجاء الا الیه سبحان العلی الاعلی از جبرئیل ع پرسیدم
که عبادت فرشتکان آسمان سیوم چنین است گفت آری از حق تعالی بطلب تا این
عبادت بتو و امتان تو عطا فرماید طلبیدم عطا فرمود و در هر رکعتی دو سجده فرض گردانید
بنابر آنکه این ملائکه سر از سجده بجهت سلام من برداشتند • و باز بسجده رفتند •
سوم در میان فرشتکان برادر خود یوسف را ع دریافتم و با او عباد امت بودند •
جبرئیل ع مرا بسلام او دلالت فرمود • سلام کردم جواب گفت و مرا معانقه نمود • و مرا
بکرامات الهی مژدکانی داد • و تسبیحی بلیغت استماع نمودم این بود سبحان الکریم الاکرم سبحان
الجلیل الاجل سبحان الفرد الوتر سبحان الابد الابد چهارم جون از یوسف علیه السلام
درگذشتم بداود و سلیمان علیهما السلام ملاقات کردم و تحیت بجا آوردم جواب گفتند • و مرا بشارت
بکرامت دادند • وگفتند امشب در شفاعت امت تقصیر نکنی • و تسبیح داود ع این بود سبحان
خالق النور سبحان التواب الوهاب سبحان شدید العقاب و تسبیح سلیمان ع شنیدم
این بود سبحان الملک الملوک سبحان قاهر الجبابره سبحان من الیه تصیر الاموره پنجم
جون از ایشان درگذشتم • بفرشته رسیدم بر کرسی نشسته و مرو را هفتاد سر • و بروایتی
هفتاد هزار سر که هیچ سر بسر دیگری نمی مانست و مر و را هفتاد هزار پر هر پری چند آنکه از
مشرق تا مغرب بگیرد • و بر حوالی این فرشته فرشتکان عظیم الجثه دیدم طول هر یکی
دویست و نود هزار سال راه و این فرشتکان عذاب میکردند • جماعتی را بعمودهای
آتشین میزدند • جنانچه در زیر عمود ایشان ریزه ریزه می شدند • و آتش در ایشان
میگرفت و میسوختند • و باز بحال خود باز می گشتند • از جبرئیل ع نام آن فرشته و سبب
عذاب این قوم پرسیدم گفت آن فرشته را صاصائیل نام است و این گروهی که معذب اند
جباران و متکبران امت تو اند • که حق تعالی این ملک را با معاونان او موکل گردانیده
برین قوم تا ایشان را باین طریقه عذاب میکنند • تا بروز قیامت تسبیح این ملک استماع
کردم این بود سبحان من هو فوق الجبارین سبحان المسلط فوق المسلطین سبحان المنتقم
ممن عصاه ششم بعد از آن فرمود بدریایی رسیدم • بغایت عظیم • که هیچکس وصف
آن نتواند کرد • الا خدای تعالی جبرئیل گفت این دریاییست او را البحر النقم میگویند • و مقداری
آب این دریا بود که به نبی فرستادند • که عبارت از طوفان نوح است و این دریا هفت برابر
دنیا تمام است یعنی از مشرق تا بمغرب و از زمین تا باسمان بعد از آن فرمود جون ازان
دریا گذشتم باسمان چهارم رسیدم فصل نهم در بیان عجایب و غرایب اسمان چهارم
خواجه صلعم فرمود که آسمان چهارم از نقرۀ خام یافتم و بروایتی از مروارید ترسفت زمین
و سه آسمان در حیطۀ وی چون حلقۀ می نمود در بیابانی و نام وی بروایتی از یلون و مرین
آسمان از دری بود از از نور قفلی بروی هم از نور بران قفل نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله
و برین در خازنی بود و بروایتی نام او عزرائیل و بروایتی موضیائیل در را بعد از استفتاح بر طرفی

معهوده از برای من بگشاد در آمدم غرایب بسیار دیدم از آنجمله شش چیز مبین میشود اول آنکه
موضیائیل که دربان این آسمان بود • امور کلیه مفترض بدو بوده و گویند تا بعهان موضیائیل
چهار صد فرشته بودند • که هر یکی را از ایشان چهار صد هزار فرشته ملازم بود • استماع تسبیح
وی نمودم این بود سبحان خالق الظلمات و النور سبحان خالق الشمس و القمر المنیر
سبحان الرفیع الاعلی دوم حضرت فرمود که برادر خود موسی را علیه الصلوة و السلام
درین آسمان ملاقات کردم • و بروایتی در آسمان ششم و الله اعلم جبرائیل ع مرا بسلام او
دلالت کردم • پیش رفتم و تحیت و سلام بجا آوردم • برخاست و مرا در کنار گرفت
و میان دو دیده من بوسید • و گفت الحمد لله الذی ارانی وجهک سپاس مر آن خدایی را
که مرا بدیدار تو مشرف گردانید • و بعد از ان مرا بکرامات بسیار از نزد الله تعالی بشارت
داد و چنین گفت یا محمد این شب آن شب است که ترا بین یدی الله راه دهند • و مجلس چنان خاص تواند
بود که خلق در میان نگنجد سه بروای جان نامحرم کو امشب با خیال او • چنان خوش خلوتی دارم که من هم نیستم محرم
دانی که چه میطلبی البته ضعفاء امت را فراموش نکنی هر چه بتو دهند نصیب امت خود هم
بطلبی • و اگر خدمتی بر ایشان فریضه کنند • تخفیف در اعمال امت مسالت نمایی و آنمقدار
که توانی مبالغت نمایی حضرت فرمود که گوش فرا داشتم موسی ع باین تسبیح متکلم بود
سبحان هادی من یشاء و مضل من یشاء سبحان الغفور الرحیم نقلست که
آنحضرت فرمود که جون از موسی ع درگذشتم وی بگریست سبب گریه پرسیدند گفت
ابکی لان غلاما بعث من بعدی یدخل الجنة من امته اکثر مما یدخلها من امتی یعنی بجهت
آن میگریم که جوانی را بعد از من بنبوت مبعوث گردانید • و امت او بیشتر از امت من بهشت
در آیند • و روایتی اینست که سبب آن بود که بنی اسرائیل مرا گرامی ترین فرزندان آدم
گمان می بردند • نزد خدای تعالی و حال آنکه این جوان نزد حق تعالی گرامی تر است
از من و اگر مجرد فضل نفس من بودی بر من سهل بودی • ولکن فضیلت او و فضیلت امت
اوست بر امت من و امت او افضل امم اند نزد حق تعالی سیوم فرمود فرشتکان آسمان
چهارم را همه بزانو در آمده دیدم و این تسبیح میگفتند سبحان الرؤف الرحیم سبحان النور
المبین سبحان الذی لا یخفی علیه سبحان رب العالمین پرسیدم که ای جبرئیل عبادت
اهل آسمان چهارم اینست گفت آری از حق تعالی بطلب تا بتو ارزانی دارد • طلبیدم کرامت
کرامت فرمود و در نماز قعدۀ اخیره بر من و بر امت من فرض گردانیده چهارم فرمود
که مریم خاتون و مادر موسی ع و آسیه زن فرعون را رضی الله عنهن • در آسمان چهارم
دیدم باستقبال من آمدند • و مریم را هفتاد هزار کوشک بود • از مروارید سفید • و مادر
موسی را ع هفتاد هزار دیگر از زمرد سبز • و آسیه خاتون را هفتاد هزار از یاقوت
سرخ و هفتاد هزار از مرجان تر پنجم از عجایبی که درین آسمان دیدم یکی آن بود که فرشته
دیدم بر کرسی نشسته • اندوهگین و مقبوض و آن تخت او چهار گوشه بود • هر گوشه را
هفتصد هزار پایه بود از زر سرخ و سیم خام و مروارید و در حوالی او ملائکه بکثرتی که شمار
آن جز حق تعالی کس نداند • بر دست راست او فرشتکان نورانی بودند • همه سبز
پوشان و خوش بویان و روشن رویان زبان ایشان بتلطف سخن گوی و دل بدیدار
ایشان فرح جوی بمرتبۀ خوب صورت و پاک سیرت که کسی را چشم از روی ایشان
برداشتن دشوار آمدی • و از دست چپش فرشتکان دیدم همه رویهای سیاه
و لباسهای ایشان سیاه • درشت گوی و بد خوی تسبیح میگفتند • و آتش از دهان

مشتعل میکشت و در دست ایشان حربها و عمودها دکرزها و انبورها دیدم همه از آتش چنانکه
هیچکس طاقت دیدار ایشان نداشتی • وان فرشته که بر تخت نشسته از فرق تا بسر
قدم همه چشم چنانچه نور چشمهاء وی بر مثال زهره و مریخ در آسمان تافت و مر او را پرها
بسیار دیدم و پیش وی جریدهٔ دیدم نهاده بغایت بزرگ و لوحی بدست گرفته
و پیوسته ناظر آن لوحست چنانچه لحظهٔ از آن نظر بر ندارد • درختی بزرگ پیش
روی او بر آمده و بر آن درخت برکها که عدد آن خدای تعالی داند و بس • و بر هر برکی
نام کسی مثبت ساخته و دیکر چیزی بر مثال طشتی در پیش او دیدم • و وی هر ساعتی
دست دراز کردی و از آنجا چیزی بر کرفتی کاه بدست راست و کاه بدان فرشتکان صبیح
الوجه نورانی دادی و کاه بدست چپ بدان فرشتکان قبیح الوجه ظلمانی تسلیم کردی چون
نظر من بر روی این فرشته افتاد • هراسی از و در دلم در آمد لرزه بر اندام من افتاد
و ضعف و سستی در وجود من بدید آمد • از جبرائیل عم سؤال کردم که ای جبرئیل این فرشته
کیست و نام وی چیست کفت این عزرائیل است عم که هیچ کس را از وی بد لقا و چاره
نیست • هادم اللذات و مفرق الجماعات • بعد از آن جبرئیل عم نزدیک وی رفت و ویرا
از حال من اکاه کرد و کفت ای عزرائیل این محمد است پیغمبر آخر الزمان محبوب حضرت سبحان صلعم
سر بر آورد • و در من نکاهی کرد • و تبسمی نمود • و بتعظیم من بر خاست و کفت مرحبا بک
ملک تعالی هیچ پیغمبری بخلق نفرستاد • عزیزتر و بزرکوارتر از تو • و هیچ امت
کرامی تر نزد حق تعالی نیست از امت تو • و من بر امت تو رحیم ترم از مادر و پدر ایشان
کفتم ای ملک الموت دل خوش ساختی و خاطرم از غم باز بر داشتی • اما خدشهٔ در خاطرم
هست میخواهم که دفع آن می نمایم کفت آن چیست کفتم ترا بغایت مقبوض و اندوهکین
می بینم و دل مشغول سبب آن چیست کفت یا رسول الله تا خدای تعالی تفویض این امر
بمن فرموده و امانت آجال و ارواح بمن سپرده همواره منهزم و ترسانم که نباید التقصیر
نموده این خدمت بتقدیم نرسانم و بباز خواست آن در مانم کفتم این طشت چیست کفت
این مثال تمام دنیاست از قاف تا بقاف در حیطهٔ اقتدار من چنین است که اکنون تصرف
من درین طشت کفتم این لوح چیست کفت لوح آجال زندکانیست کفتم این جریده چیست
کفت روزنامهٔ بندکانست کفتم این درخت چیست کفت نشان حیات نیک بختان و بد
بختانست نام هر بندهٔ بر روی برکی نوشته اند • و سعادت یا شقاوت بر روی دیکر
چون آن بنده در دنیی بیمار شود • آن برک که نام وی بر آنست زرد کردد • و چون اجل در رسد
آن برکها از آن درخت جدا شود • و برین لوح آمده نام وی از لوح بسترد • من دست دراز
کنم و روح آن بنده خواه در مشرق و خواه در مغرب قبض نمایم کفتم این فرشتکان که
بر یمین و یسار تو اند در چه کارند • کفت فرشتکان دست راست فرشتکان رحمت اند
چون جان نیک بختان قبض کنم بایشان سپارم و اهل یسار فرشتکان عذاب اند •
جان بد بختان بایشان تسلیم نمایم کفتم اینها چه مقدار باشند کفت عدد ایشان ندانم
ولکن قبض جان هر بنده شش صد هزار فرشته با رحمت و شش صد هزار فرشتهٔ
عذاب حاضر آیند تا کدام فرقه با آن مخصوص کردند • و دیکر تا بقیام قیامت نوبت بایشان
نرسد • کفتم ای ملک الموت از برای قبض هر روحی از ذوات ارواح ترا بخود مقصدی
آن می باید بود • یا دیکری را باین کار توانی فرمود • کفت از آن روز که درین مکان متمکن ساخته اند
من از مکان خود تجاوز ننموده ام ولکن هفتاد هزار قاید دارم که هر یک را از ایشان هفتاد

هزار

هزار فرشته در تحت فرمانند • چون وقت قبض روح بنده شود • ایشان را میفرستم
تا بقبض روح او اقدام نموده جان او بحنجرهٔ او میرسانند • آنکاه دست دراز کرده با تمام
میرسانم • بعد از آن پیغمبر صلعم دست ملک الموت بکرفت و کفت ای ملک مقرب درخواستی
دارم از تو اکر قبول کنی بکویم • کفت هرچه فرمایی بجان قیام نمایم • ما مولم آنست که با امت
من برفق و سهولت معامله کنی که جمعی ضعیف و فرقهٔ نحیف اند • قابض ارواح در جواب
کفت که خاطر مبارک خوش دار بعزت آن معبودی که خلعت خاتمیت انبیا و رسل بر قد قدر
تو جست و دست ساخته که هر شبانه روزی هفتاد هزار نوبت حضرت جلال احدیت بخودی
خود با من این خطاب میفرماید که ای عزرائیل با امت محمد سهل و آسان کیر و بر سبیل سهولت
مهم ایشان بقطع رسان لاجرم بر ایشان شفیق تر و رحیم ترم از مادر و پدر بر فرزند خود
ششم دریایی دیدم هم درین آسمان چهارم که آب او از برف سفید تر بود • از جبرئیل عم
پرسیدم کفت این بحریست که او را بحر الثلج کویند • که اکر مقداری ازین برف ازین دریا
بیرون آید اهل سموات و ارضین از شدت و برودت هوا همه هلاک کردند هفتم کویند بیت
المعمور را آنحضرت هم درین آسمان دیدند • و بعضی کویند بر فوق آسمان هفتم نزد سدرة المنتهی
و بر حال تعریف آن خانه آنحضرت صلعم چنین تقریر فرمودند که خانه ایست از یک دانه یاقوت سرخ
و مروارید و در از زمرد سبز ده هزار قندیل از ذهب احمر و یاقوت و کوهر در روی آویخته هر قندیل
روشن تر از آفتاب و ماه منبری از زر سرخ بر در آن خانه نهاده و منارهٔ از سیم خام بر افراخته
ارتفاع آن پانصد ساله راه و از آن روز که این خانه مخلوق کشته • تا بنفخ صور هر روز
هفتاد هزار فرشته از زیر عرش بدریای نور در آیند • و غسلی پاک بر آورده از آنجا بیرون آیند
و رداها از نور بر دوش افکنند • و آوازها به لبیک بر آرند و احرام کرفته کرد بیت المعمور
طواف نمودن کیرند و باز کردند • دیکر تا بقیام قیامت نوبت بایشان نرسد • بعد از آن
جبرائیل عم دست مرا بکرفت و به بیت در آورد و کفت یا حبیب الله فرشتکان هفت
آسمان را امامت کن چنانکه در زمین امام همهٔ پیغمبرانی در آسمان نیز امام همهٔ فرشتکان
باش انجا دو رکعت نماز ادا کردم و ملائکه هفت آسمان بمن اقتدا نمودند • خواجه صلی الله علیه وسلم
فرمود که چون آن جمعیت مشاهده کردم مرا آرزوی آن شد که امتم را نیز مثل آن جمعیتی پدید
آید • عالم السر و الخفیات ما فی الضمیر من دانسته فرمان داد که ای محمد مثل این جمعیت
در امت تو پدید آرم و آن روز جمعه است و عبادت این عابدان را درین مقام شریف در کار
امت ضعیف تو کنم چنانچه در کتب اهل تذکیر بنظر این فقیر چنین آمده که چون روز جمعه شود
ملائکهٔ ملاء اعلی و کروبیان امت عالم بالا به بیت المعمور مجتمع کردند • جبرئیل عم بر آن منار
بانک نماز بکوید • اسرافیل عم بر آن منبر بر آید • و خطبه بخواند و میکائیل عم امامت کرده
نماز جمعه بکزارد • و فرشتکان هفت آسمان بوی اقتدا کنند • بعد از آنکه نماز با تمام رسانند
جبرئیل عم فرماید • ای مجمع ملائکه کواه باشید • که ثواب اذان خود بموذنان امت محمد صلعم
بخشیدم اسرافیل عم کوید ثواب خطابت خود بخطیبان امت ارزانی داشتم • میکائیل عم
ثواب امامت خود با امامان مسلم دارد همه فرشتکان بیکبار آواز بر دارند و کویند هر ثوابی که
ما را درین نماز بود بکزارندکان نماز جمعه از امت محمد عم بخشیدیم فرمان حضرت جل جلاله
در رسد که بحضرت ما سخاوت عرض میکنید که خالق سخاوت منم کواه باشید که امت محمد را
صلعم همه کناه بخشیدم • و از عذاب آخرت ایمن کردانیدم هشتم کویند که در آسمان چهارم
آفتاب مشاهده فرمود • بیک روایت صد و شصت برابر تمامی روی زمین بود و بروایت

ابن عباس رضه عرصهٔ آفتاب هشتاد هزار ساله راهست و چون حق تعالی آفتاب بیافرید •
زورقی زرین از برای وی پدید آورد • و تختی از یاقوت سرخ که مر آن تخت را سیصد و شصت
پایه است هر پایه را هزار فرشته گرفته و آفتاب را اندر زورق زرین نهاده و زورق را بر آن
تخت و آن تخت را سیصد و شصت هزار فرشته گرفته و در دریای فلک که در تحت چهارم است
می برند هر صباح از مشرق برمی آرند • و هر شبانگاه بمغرب فرو می برند • و آن فرشتگان
هم در آن آسمان بعبادت مشغول میکردند • و روز دیگر سیصد و شصت دیگر می آیند • و بدین
منهج قیام می نمایند • که بقیامت نوبت با ایشان نخواهد رسید • قال الله تعالی والشمس تجری
لمستقر لها و در بعضی از تفاسیر مستقر خورشید را بزیر عرش تفسیر کرده اند که هر شب
خورشید را بعد از غروب بساق عرش برند • تا آنجا حضرت خداوندی را جل و علا سجود کند
و همانجا باز دارند • تا وقت طلوع صبح آنگاه بفرمان الهی باز او را از جانب مشرق برآرند
برین و تیره میگذرد • تا آن وقت که فرمان در رسد تا از جانب مغربش در آرند • و این حدیث
مستوفی در عرایس التیجان امام ثعلبی رحمه الله مذکور است آنجا طلب باید کرد • و الله اعلم بعد از آن
خواجهٔ عالم صلعم فرمود باسمان پنجم رسیدم از یاقوت سرخ بود • و بروایت سعید بن جبیر از زر
سرخ بود تابان و استفتاح باب کم سؤال ابواب سابقه متحقق گشت تا در آسمان در آمدم
و الله اعلم **فصل دهم در بعضی امور که در آسمان پنجم آن سرور رسیده صلعم** فرمود درین
آسمان در آمدم چنان بزرگ بود که چهار آسمان و هفت زمین در حیطهٔ وی چون حلقهٔ بود •
در بیابانی و نام این آسمان البیانیقون است و از غرایبی که درین آسمان مشاهده فرمود •
اول آن بود که فرمود دربان این آسمان پنجم را فرشتهٔ دیدم بر کرسیٔ از نور نشسته
گویند نام وی سقطائیل است بر وی سلام کردم جواب فرمود و بکرامات و تشریفات تبشار
داد و مر او را پانصد هزار فرشته از توابع بود که هر یکی را از ایشان پانصد هزار فرشتهٔ از
توابع بود که هر یکی را از ایشان پانصد هزار فرشتهٔ دیگر بود • فرمان بردار و تسبیح این
فرشته شنیدم این بود قدوس قدوس رب الارباب سبحان ربنا العلی الاعظم
قدوس قدوس رب الملائکة والروح دوم چون ازین فرشتگان درگذشتم بحضرت
ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و لوط علیهم الصلوة والسلام رسیدم همه با یکدیگر
نشسته بودند • نزد ایشان رفتم و بر ایشان سلام کردم جواب من باز دادند • و خلیل
الرحمن علیه صلوات الله و سلامه مرا مصافحه کرد و فرمود • یا محمد ترا امتی بین یدی الله
وحیداً امینی خواهد شد • زنهار که تخفیف از برای امت خود طلب کنی انمقدار که توانی شنیدم
که همه بجمع این تسبیح میگفتند • سبحان من لا یصف الواصفون عظمته و منتهاه سبحان
من خضعت له الرقاب و ذلت له الصعاب • و روایتی آنست که ابراهیم را عم در آسمان هفتم
دید و آنحضرت را وصیتها فرمود چنانچه در محل آن مبین کرده شود • انشاء الله تعالی سوم
چون از ایشان درگذشتم بملائکهٔ عباد آسمان پنجم رسیدم همه قائم بودند • و نظر ایشان
پیوسته ملازم انامل اقدام ایشان بود و همه باواز بلند این تسبیح می گفتند سبحان القاضی
الاکبر سبحان العدل الذی لا یجور از جبرئیل عم پرسیدم که عبادت این فرشتگان چیست
گفت اری از حق تعالی بطلب تا بتو کرامت فرماید • طلب کردم بمن و امت من عطا فرمود
و آن عبارتست از خشوع در نماز ابن عباس گفت رضی الله عنهما • الم تسمع قول الله سبحانه و تعالی
قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلوتهم خاشعون • چهارم چون ازین ملائکه درگذشتم
بفرشتهٔ رسیدم که اگر همه وصافان عظمت وی را بیان کنند نتوانند • بزرگی وی بمرتبه بود

که تمامی مخلوقات را اگر خواهد یک لقمه تواند کرد • و بر حوالی او فرشتگان دیدم که سر بالاء
آن در زیر عرش بود • و پایها در زیر زمین هفتم در دست هر یک از ایشان عمودی از آتش
و در پیش این فرشتگان طایفهٔ دیدم از آدمیان جامهای آتشین در بر ایشان
و بپاها آویخته و ایشان را بمقامع آتشین میزدند • چنانچه آتش ایشان افروخته
میگشت و گوشتهای ایشان فرو می ریخت و اعضای ایشان از یکدیگر منقطع میشد و باز
بحالت اولی باز میگشت از جبرئیل عم سؤال این حال نمودم گفت یا رسول الله این طایفه
مشرکانند • خدای تعالی را ثالث ثلثه گفته اند • این فرشته اشباع او را حق تعالی بر ایشان
موکل گردانیده تا باین عذاب ایشان را معذب میگردانند • ابد الآباد و بعد از آن استماع تسبیح
فرشته و اشباع نمودم این تسبیح میگفت سبحان الواحد الاحد سبحان الفرد الصمد
سبحان الذی لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفواً احد سبحان من لیس بوالد و لا مولود قال ابن عباس
الم تسمع ان الله تعالی یقول • لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثة • پنجم فرمود بعد
از آن بدریایی رسیدم از آتش بر جوانب ملائکهٔ غلاظ و شداد و از جبرئیل علیه السلام
از آن دریا سؤال کردم • گفت این بحر را بحر الصعق میگویند • صاعقهای سوزنده
و برقهای جهنده ازین دریا پدید آید • قال الله تعالی و یرسل الصواعق و دیگر عجایبی که
درین دریاست هیچکس وصف آن نتواند کرد و کنهیت آن نداند • مگر حق تعالی
بعد از آن باسمان ششم رسیدم از لؤلؤ بود • و نام وی عاروس و بعد از استفتاح فتح
الباب میسر گشت **فصل یازدهم در بیان غرایب و عجایب آسمان ششم** و اندرین
فصل از غرایبی که ابن عباس رضی الله عنهما روایت از آنحضرت فرموده هشت چیز مبین
میشود اول چون درین آسمان در آمدم بر بواب آنکه گویند نام وی روعائیل است سلام
کردم جواب گفت و مرا دعا کرد • باین طریقه که بارک فی جنانک و زادک کرامتک و نورک
فیک من امین گفتم نظر کردم در زیر فرمان این فرشته ششصد هزار ملک مطیع
و منقاد او دیدم که هر یک را از ایشان ششصد هزار فرمان بردار دیگر بود از ملائکه و تسبیح
آن فرشته شنیدم این بود سبحان الله الکریم سبحان النور المبین سبحان الله من فی السموات
والله من فی الارضین • دوم بمطیعان و عابدان این آسمان بگذشتم همه را در قیام بخشوع
و خضوع یافتم و این تسبیح میگفتند • سبحان من یسبح له الهوام فی اکمنتها سبحان من
یسبح له الانعام فی صحاریها سبحان من یسبح له الوحوش فی روابیها سبحان من یسبح له
الدیدان فی ضیقها و ضنکها • سوم چون ازین فرشتگان بگذشتم • بدری رسیدم از کافور
سپید آستانه اش بثری رسیده و جانب اعلا بعرش رسیده و مر آن در را دو مصرع بود
قفلی بر وی نهاده چون بزرگی آسمانها و زمینها از عظمت آن در و بزرگی قفل وی متعجب
شدم و از جبرئیل عم استفسار نمودم گفت این در را باب الامان میگویند حضرت پرسید
که باب الامان از چه اعتبار میگویند • گفت یا رسول الله حق تعالی دوزخ را بیافرید و سلاسل
و اغلال او پدید آورد • و عذابهای گوناگون در وی ودیعت نهاد • دوزخ زفره بر آورد
و حذره بینداخت تمامی مکونات در معرض تلف درآمدند • خروش از ملائکهٔ هفت آسمان
و ساکنان اطباق ارضین برآمد • و از حق تعالی امان خواستند • حق تعالی بر ایشان
ببخشود و این در را در میان دوزخ و کل کاینات پدید آورد • تا هفت آسمان و زمین
و سکان آنها در امان درآمدند • و این در را باب الامان بواسطهٔ آن خواندند • حضرت
فرمود که از جبرئیل عم خواستم تا در را بگشاید • و ما وراء آن بمن بنماید • گفت یا رسول الله

وردان دوزخست • وترا با دوزخ و دوزخیان جکار و امشب شب کرامتست • بکذر تا زود
بمقام کرامت رسی کفتم ای جبرئیل میخواهم که البته ببینم • فرمان آمد که باشارت انکشت حبیب
من این در کشاده کردد • باشارت انحضرت آن در کشاده کشت و تف و دود دوزخیان
بیدا شد جهارم فرمود که در دوزخ نظر کردم فرشته دیدم بغایت نهیب و باسیاست
که هیچ فرشته ازو بزرکتر ندیده بودم بزرکی وی برابر مسافت آسمان و زمین و جامها
سیاه بوشیده • و در بیش او ملایکه غلاظ و شداد ترش روی و سیاه بوش ایستاده
بدست هر یکی عمودی از آتش بر منبر آهنین سیاه نشسته • و آن منبر را هفتصد
هزار بایه هر بایه از آسمان تا زمین و سر به بیش افکنده و تسبیح وی این بود که سبحان الذی
لا یجور و هو ملک جبار سبحان المنتقم من اعدایه سبحان المعطی لمن یشاء سبحان من لیس
کمثله شیء این تسبیح میکفت و از دهان وی آتش میریخت هر باره مانند کوهی و آتش
از دو سوراخ بینی وی شعله میزد • و این فرشته بس مقبوض ترش روی خشمناک
بود و مر او را دو جشم بود هر جشمی برابر تمام دنیا و از جشمهای وی آتش زبانه میزد •
و من از وی بغایت بترسیدم که اکر نه حق تعالی مرا نکاه داشتی بیم مفارقت روح بود
از بدن کفتم ای جبرئیل این کیست که از ترس وی راه کم کردم و بند بند من درلرزه امد
و عقل من بپرید • کفت این مالک است خازن دوزخ که از آن روز باز که حق تعالی او را
خلق کرده هرکز نخندید • و استبشار ننموده • بیش رفتم و بر وی سلام کردم از بسیار کار
مشغولی که داشت سر برنیاورد • جبرئیل عم او را خبر کرد که یا مالک این محمد است صلعم
جون نام شنید • سر برآورد و جواب من بکفت و بتعظیم من برخاست و مرا تواضع کرد
و دست من بکرفت و کفت بشارت مر ترا ای محمد بخشنودی خدای تعالی و کرامتهای وی
جبار عالم کوشت و بوست ترا بر آتش دوزخ حرام کرده است و هر که متابعت تو کند
برکت تو او نیز بر آتش دوزخ حرام کردد • و مرا حق تعالی فرموده است که عاصیانرا
رحم نکنم و انتقام بستانم از آنها که بتو ایمان نیارند و متابعت تو نکنند • بعد از آن فرمود
که در دست مالک عمودی بود با هفتصد سر که خلق اولین و آخرین آنرا از یک جانب
بجانب دیکر نتوانند کردانید • و در روایتی آنست که سید عالم صلعم از وی استدعا فرمود
تا درکات دوزخ را بتفصیل بوی بنمود و در هر درکه طایفه را مخصوص دید • و در روایتی
آنست که در حین مراجعت برآنها بکذشت و استقصاء هر طایفه بنمود • و شمه از این
معنی در آن محل مبین کردد • ان شاء الله تعالی بنجم جون از آنجا بکذشتم با ادریس و نوح
بیغمبر علیهما السلام رسیدم بیش ایشان رفتم و سلام کردم برخاستند و معانقه کردند •
و بدیدن من شادمانی نمودند و کفتند الحمد لله الذی ارانا وجهک و در روایتی هست که ادریس را
در آسمان جهارم دیدم و در روایتی آنکه در بهشت دید • و بهر حال فرمود استماع نمودم این تسبیح
کفت سبحان مجیب السائلین سبحان قابض الجبابرة سبحان الذی علا فلا یبلغ
علوه احد • و تسبیح نوح عم بشنیدم این بود سبحان الحی العلیم سبحان الحق الفرد الکریم
ششم جون از بیش این دو بزرکوار درکذشتم بمیکائیل عم رسیدم بر کرسی عظیم نشسته
در بیش روی وی ترازو بود بزرک جنانکه بر کفه وی آسمانها و زمینها بزرکتر بود • عمود کویا
از مشرق تا بمغرب رسیده بود • و طومارها بی عدد و شمار نزد وی نهاده بیش رفتم و بر وی
سلام کردم جواب داد و بر بای خاست و مرا در کنار کرفت و مرا دعا کرد و کفت ارادک
الله کرامة و فرجا • و بعد از آن کفت ای محمد ترا بشارت میدهم که هیچ امت را خیر و کرامت

جون امت تو نیست • و میزان ایشان اثقل موازین جمیع امم است خوش حال آنکس که
نیکوی تو کند • و محبت تو ورزد • وای بر آنکس که عصیان تو کند • و بغض تو در دل
دارد • و مرورا امتان بعان [?] و سیاه بشمار بود • جنانجه در بعضی روایات آمده است
مر میکائیل را عم هفتاد هزار سر است و با هر یکی علمی و در زیر هر علمی هفتاد هزار فرشته
دیکر همه صفها برکشیده • و منتظر فرمان میکائیل عم ایستاده • مرا کفتند یا رسول الله همه
خادم تو ایم و بر تو صلوات میفرستیم بیش از خلق آدم عم به بیست و بنج هزار سال
و بر قطرات باران و برف و هر کیاه که در زمین بروید • یکی از این فرشتکان موکل است
تا تربیت آن میکند • و بکمال میرساند • و باز بمحل خود باز میکردد • که تا بقیام قیامت
نوبت با او نرسد • استماع نمودم تسبیح میکائیل عم این بود سبحان رب کل مؤمن و کافر
سبحان من تضع بهیبته ما فی بطونها الحوامل • هفتم بعد از آن بدریایی رسیدم
سبز و نورانی در وی جندین ملایکه که شمار آن هیچکس نداند • جز خدای تعالی این تسبیح
میکفتند باواز بلند سبحان القادر المقتدر الکریم سبحان الجلیل الاعظم از جبرئیل عم
برسیدم که این جه دریاست کفت این را بحر اخضر میکویند که اصل جمیع خضروات
از اینست هشتم بعد از آن بدریایی دیکر رسیدم مظلم در وی جندان فرشته که شمار
آن کس نداند • همه باواز بلند این تسبیح میکفت سبحان من علا و قهر سبحان المطلع
علی من خافت و جهرت از جبرئیل عم برسیدم کفت این دریا و سکان او را هیچکس نمیداند
الا الله تعالی بعد از آن بآسمان هفتم رسیدیم • غلظ هر آسمانی بانصد ساله راه بود •
و از هر آسمانی تا آسمان دیکر بانصد ساله راه این آسمان از جوهر سفید بود • و بروایتی
از در سفید • و بروایتی از نور تابان • و نام وی اسحاقائیل [?] فصل دوازدهم در غرایبی که
در آسمان هفتم بنظر انور آن سرور رسیده صلعم • بعد از استفتاح جبرائیل عم
فرمود جون در آسمان هفتم درآمدم اول خازن او را دیدم روحائیل عم بر وی سلام کردم
جواب من کفت و بملاقات من بشاشت تمام نمود • و مرا برقبول جنات
و رضاء حق سبحانه و تعالی مژده داد • و کرامتهای بسیار وعده فرمود • بر در فرمان او
هفتصد هزار فرشته دیدم • هر یکی را خیل و حشم هفتصد هزار فرشته دیکر بودند
و تسبیح این فرشته این بود • سبحان الذی بسط السموات فرفعها سبحان الذی
سطح الارضین ففرشها سبحان الذی اطلع الکواکب و ازهرها سبحان الذی ارسی
الجبال فمتنها دوم بفرشتکان عباد این آسمان بکذشتم همه در قیام بودند بتذلل
و باواز بلند این تسبیح میکفتند سبحان العلی العظیم سبحان الجلیل الحلیم الکریم سبحان من
لا یصف الواصفون کنه صفته عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا سیم در میان
ایشان فرشته دیدم بعظمت ایستاده • و سر او بساق عرش رسیده و بایها بزیر
زمین هفتم و اکرجنانجه حق تعالی فرماید • تمامی عالمیان را بی کلفتی یک لقمه تواند کرد
تسبیح وی شنیدم این بود • سبحان المحتجب بنور جلاله سبحان المصور فی الارحام ما یشاء
جهارم فرشته دیکر دیدم و میان این فرشتکان مرورا هفتصد هزار سر بر سری
هفتاد هزار روی در هر روی هفتاد هزار دهان • در هر دهان هفتاد هزار زبان • تسبیح
میکفت بهر زبانی هفتصد هزار لغت که تسبیح لغت بلغت دیکر هیج نمی ماند • و این فرشته
را هفتصد هزار بال بود • هر روز در نهر النور که جوییست از جویهای بهشتی هفتصد بار
در میرود و غوطه میخورد و بیرون می آید • و بر بال خود می افشاند • از هر قطره خدای تعالی

بکمال قدرت خود فرشته می آفریند • تسبیح میگویند تا بروز قیامت شنیدم تسبیح این فرشته
این بود سبحان ما اعظم شانک سبحانک سیدی ما اعلی مکانک سبحانک سیدی
ما ارحم بخلقک ه پنجم فرشته دیگر در میان این فرشتگان دیدم بر کرسی نشسته و ویرا
چهار روی یک روی چون روی آدمیان • و یک روی گاو • و یک روی چون روی
سبع • و یک روی چون روی مرغ • و بروایتی بجای سبع شیر • و بجای مرغ کرکس بهر روی
بزبان مناسب او تسبیح میگفت از روی آدمیان این تسبیح میگفت سبحان من یرزق
کیف یشاء سبحان من یری و لا یری و هو بالمنظر الاعلی و از آن روی سبعی این میگفت
سبحان من یسبح له الخلایق اجمعین سبحان من یرزق من یشاء سبحان من یرزق
السباع یا مفضل • و از روی طیر این تسبیح میگفت سبحان الجواد المفضل سبحان من
یسبح له الطیر فی اوکارها سبحان رازق الطیور یا رحیم و بروایتی آنکه بهر روی بعد از تسبیح
از برای آن صنف که مشابه آنست رزق میطلبد • و ببرکت دعاء او حق تعالی این اصناف
اربعه را روزی میدهد ششم بعد از آن بر فرشته دیگر گذشتم بر کرسی نشسته سر وی
در زیر عرش و پایهای وی در زیر زمین هفتم • عظمتش بمرتبه که دنیی و آخرت یک لقمه
وی است و ورا دو بال یک بال در مشرق و یک بال دیگر در مغرب در پیش روی وی
هفتصد هزار قاید از فرشتگان بزرگ و فرمان بردار هر قایدی را هفتصد هزار فرشته
لشکر وی از جبرئیل ع پرسیدم که این چه فرشته ایست • فرمود این اسرافیل است ع
صاحب صور پیش وی رفتم و بروی سلام کردم جواب فرمود • و بشارات و کرامات
بسیار بشارت گردانید • شنیدم تسبیح وی این بود سبحان السمیع العلیم سبحان المحتجب من خلقه
سبحان ربنا و تعالی ه هفتم روایتی آنست که فرمود • ابراهیم را ع در آسمان هفتم دیدم
جبرئیل ع گفت این پدر تست بروی سلام کن • رفتم و تحیت و سلام بجا آوردم جواب
داد و گفت • مرحبا یا ابن الصالح والنبی الصالح • و مرا وصیت فرمود که یا محمد امت خود را بگوی
که زمین بهشت و پاک و صالح زراعتست تا در وی درخت بسیار بنشانند • حضرت از وی
پرسید که درخت نشاندن در بهشت بچه حاصل میشود • جواب داد که بگفتن لاحول ولا قوة
الا بالله • و بروایتی سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله
العلی العظیم • بعد از آن از آسمان هفتم در گذرانیده • مرا بظل ظلیل سدرة المنتهی رسانیدند
فصل سیزدهم در غرایبی که در سدرة المنتهی بران محتوی بوده و آن ده چیز است
و علما را در وجه تسمیه او اختلافست بعضی گویند که با و منتهی میشود • علم همه علما و ما وراء
آن هیچکس نداند • جز خدای تعالی جل جلاله و این قول ابن عباس است رضی الله عنهما
و بعضی دیگر گویند که بسدره منتهی میشود • هر چه از تحت بجانب فوق میرود • و هر چه
از فوق بجانب تحت می آید • و بعضی دیگر گویند که ارواح شهدا با آنجا منتهی میشود • بجهت آن
ملقب بمنتهی گشت و وجوه دیگر نیز گفته اند • و در تفاسیر مذکورست از ابن عباس رضی الله عنهما
که سدرة المنتهی درختیست ساق وی از زر سرخ و شاخهای وی بعضی از مروارید و بعضی
زمرد سبز و بعضی یاقوت سرخ و از اصل وی تا بشاخهای وی پنجاه هزار ساله راه برگهای
وی بر مثال گوش فیل و ثمر وی هر یکی بمثال سبویی از سبوهاء هجر و نور حق تعالی آن درخت را
پوشیده چندان فرشته بر آن درخت مشاهده کردم که عدد ایشان جز خدای تعالی نداند
و تمامی برگهاء آن درخت را پوشیده بودند • و بر مثال ملخان زرین میدرخشیدند • و چون ستاره
نور می افروختند • قال الله تعالی اذ یغشی السدرة ما یغشی مفسران گویند مراد فرشتگانند

که

که از کثرت خود آن درخت را پوشیده بودند • روایتست که بر هر برگی بعدد ستارهای آسمان
و ریگهاء بیابان فرشته بودند • بصورت پروانهاء زرین و گویند همه فرشتگان بنظاره
آن سلطان انس و جان صلعم آمده بودند • همه بیامدند و بران حضرت سلام کردند و بشارت
دادند برحمت الهی جل و علا و بدیدار روی ابتهاج نمودند • ای بدرت ملک و ملک ملتجی
جئت الینا ولنعم المجی • آمدی و آمدنت بس خوشست • دیدن روی تو عجب دلکش است
خاک رهت بر سر ما تاج باد • هر شب عمرت شب معراج باد • خواجه صلعم فرمود که همه این فرشتگان
طاعت خود را نثار من کردند • تا روز قیامت ثواب آن حواله بامت من باشد دوم
از غرایب سدره مقام جبرئیل است ع و آن چنانست که فرمود بر سدره در میان شاخهای
وی شاخیست از یکدانه زمرد سبز ارتفاع وی صد هزار ساله راه بر سر آن شاخ برگیست
که نسبت آن هفت آسمان و هفت زمین را بپوشد • و بر روی آن برگ بساطی سبز از نور
گسترده و بران بساط محرابی از یاقوت سرخ برافراشته ارتفاع آن هشتاد هزار ساله راه
و این مقام جبرئیل است ع سیم از غرایب سدره در پیش محراب جبرئیل ع کرسی بود •
بنام حضرت رسالت صلعم نهاده و از روز خلق تا این شب کسی را مجال جلوس برین کرسی
نبوده و نخواهد بود فرمود که جبرئیل ع مرا بیاورد • و برین کرسی بنشاند • بر هر جانب از جوانب
این کرسی کرسیها دیگر دیدم و در پیش این کرسی ده هزار کرسی نهاده بودند • از مروارید
سفید • و بران کرسیها تورات ثبت کرده و بر هر کرسی چهل هزار فرشته ایستاده تورات
میخواندند • بر جانب دیگر ده هزار کرسی دیگر دیدم از زمرد سبز بران کرسیها انجیل
نوشته و در حوالی هر کرسی چهل هزار فرشته ایستاده انجیل میخواندند • بر جانب دیگر
ده هزار کرسی دیگر دیدم از زبرجد سبز بران کرسیها زبور نوشته و در پیرامن هر کرسی
چهل هزار فرشته ایستاده زبور میخواندند • و بر حد چهارم ده هزار کرسی دیگر از یاقوت
سرخ نهاده و بران قرآن مثبت ساخته و بر جوانب هر کرسی چهل هزار فرشته دیگر
بتلاوت قرآن مشغول گشته • بعد از آن جبرئیل ع گفت یا رسول الله مرا بتو حاجتیست
فرمود آن حاجت کدامست گفت میخواهم درین مقام دو رکعت نماز کنی تا مقام من از برکت
قدوم مبارک بهره یابد • حضرت استدعاء او قبول فرمود • و دو رکعت نماز انجا ادا کرد و تمام
فرشتگان سدره بوی اقتدا کردند • و چنانچه در بیت المقدس بامامت سایر انبیا علیهم السلام
شرف آنحضرت بر ایشان معلوم گشته بود • اینجا شرف وی بر ملایکه علیهم السلام محقق شد چهارم
فرمود در اصل آن درخت چهار جوی دیدم دو جوی از آن ظاهر و دو پنهان از جبرئیل ع پرسیدم
گفت آن دو جوی پنهان ببهشت میرود • و آن دو جوی ظاهر نیلست و فرات که بدنیی میرود •
پنجم فرمود که آنجا جویی دیدم بر لب آن جوی خیمها از یاقوت و لولو و زبرجد و مرغان سبز
بر لب آن جوی دیدم که گردنهاء ایشان بر مثال گردنهای شتران بختی بود • از جبرئیل ع پرسیدم
که این چیست گفت این جوی کوثرست که حق تعالی عطا فرموده است قوله تعالی انا اعطیناک
الکوثر و این حوض بر روی رضراضی میرفت از یاقوت و زمرد • و رضراض سنگ ریزه را
گویند و آب این جوی از شیر سفید تر بود • ظرفی از آن ظروف بر داشتم و از آن آب
پر ساخته بنوشیدم از عسل شیرین تر بود • از مشک خوش بوی تر ششم فرمود در اصل آن
درخت یعنی سدره چشمه آب روان بود • که آنرا سلسبیل گویند • و از آن چشمه دو جوی
منشعب میشد • یکی کوثر و جوی دیگر که آنرا نهر الرحمه گویند • و روایتی آنست که بیت المعمور را
درین مقام بنظر شریف آنحضرت در آوردند هفتم فرمود آنجا جماعتی دیدم که رویهای سفید

داشتند

وقومی دیگر متغیر اللون بودند درجوی در می آمدند وعسل بجامی آوردند رویها سفید
برمثال آن گروه اولین از آب بیرون می آمدند از جبرئیل ع م کیفیت آن سوال کردم گفت این جماعت
گروهی اند از امت تو که اعمال شر با خیر مخلوط ساخته اند بعد ازان توبه کرده اند وحق
تعالی توبهٔ ایشان قبول فرموده هشتم بعد ازان فرمود سه ظرف پیش من آوردند
یکی خمر ویکی شیر ویکی عسل من شیر ازان میان اختیار کرده بیاشامیدم جبرئیل ع م
گفت فطرت را یعنی دین اسلام را قبول کردی وامت تو بران دین ثابت خواهند
شد وبروایتی آنکه جبرئیل گفت الحمد لله الذی هداک الی الفطرة لو اخذت الخمرة غوت امتک
یعنی حمد خداوند را جل وعلا که ترا راه نمود بفطرة یعنی اسلام اگر خمر فرا میگرفتی
امت تو گمراه میشدند وظاهر اگر غرض این ظروف بر آنحضرت دو نوبت واقع بوده
یکی در راه بیت المقدس ودیگری در سدره چنانچه مبین شد نهم بعد ازان فرمود
در سدره فرشته دیدم بس با عظمت که بطول وعرض وی فرشتهٔ ندیده بودم مرتبهٔ
که بلندی آن فرشته هزار رساله راه بود ومر او را هفتاد هزار سر بود وبرهر سری هفتاد
هزار روی بود برهر رویی هفتاد هزار دهان بود برهر دهانی هفتاد هزار زبان وبر هر
سری هفتاد هزار گیسوی وبرهر گیسویی هزار هزار لولو بود معلق بقدرت الهی وبر میانه
دردرون هر لولوی بحری بود از نور ودر آن بحرها ماهیان درجولان هر ماهی دویست ساله
راه درازی آن بر پشت هر ماهی نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله این فرشته یک
دست بر سر خود نهاده بود ودست دیگر بر پشت خود وبتسبیح مشغول گشته هر بار
که تسبیح میگفت از حسن صورت وی عرش مجید در لرزه واضطراب می آمد از جبرئیل ع م
سوال کردم که این فرشته کیست وکار او چیست جبرائیل ع م گفت این ملکی است که حق
تعالی او را پیش از آدم به هزار سال آفریده گفت ای جبرئیل منزل وماوای این فرشته
تا اکنون کجا می بوده گفت مرغزاریست در بهشت بریمین عرش این فرشته آنجا می بوده
هزار رهزار فرسنگ ازان مرغزار جای قرار این فرشته ومحل بدن وی بوده از آنجا
باینجاش آورده اند وبتسبیحش مشغول گردانیده یا رسول الله بروی سلام کن حضرت
فرمود که بروی سلام کردم از غایت اشتغال تسبیح سلام من نشنید تا جبرئیل ع م او را واقف
گردانید بتعظیم من بال اقبال خود بگشاد چنانچه آسمانها وزمینها را ببال خود بپوشید ومرا
در بغل گرفت وبوسه بر روی من داد وگفت ای محمد بشارت باش حق تعالی ترا
بیامرزید از برکت ماه مبارک رمضان ازین بشارتش فرحان گشتم نظر کردم در پیش
وی دو صندوق دیدم بر هر صندوق صد هزار قفل نهاده از نور از جبرئیل ع م پرسیدم که
اینها چیست گفت یا رسول الله خود از وی بپرس پرسیدم گفت یا رسول الله درین صندوقها
برات صایمان امت تست آزادی از آتش جهنم ومن بر طبق این برات گواهم طوبی
لک ولامتک دهم نقلست از حضرت پیغمبر صلعم که فرمود آنجا فرشتهٔ دیدم
بصورت خروسی سفید ودر زیر عرش قبه ایست از یاقوت وآن قبه بر عمودیست از نور
هفتصد هزار بال از سوی راست وهفتصد هزار دیگر از جانب چپ وبرهر بالی هفتصد
هزار رهزار پر از مروارید وهفتصد هزار رهزار دیگر از یاقوت وهفتصد هزار رهزار از زمرد
سبز وهفتصد هزار رهزار از زر سرخ وهفتصد هزار رهزار از نقرهٔ سفید وهفتصد هزار رهزار
پر از مشک وهفتصد هزار رهزار از عنبر وهفتصد هزار رهزار پر از کافور وهفتصد هزار
هزار پر از زعفران عظمت وی صفت برابر تمامی دنیا وقد وی از عرش تا بزمین هفتم

بر هر بالی نوشته بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله کل شیء هالک الا الله الواحد
القهار بهر وقت نماز سر برآرد وبگوید بسم الله العظیم وبحمده وازان پرها بالها وی که برهم
زند نغمهای خوش پدید آید چنانچه آواز آن اندر بهشت افتد اغصان بهشتی در حرکت آیند
حوریان از آن نغمه ونوا آگاه کردند فی الحال بشرفات جنت که کنگرهاش از یاقوت لعل است
بر دوند ویکدیگر را بشارت دهند که وقت عبادت امت محمد آمد ع م وچون این فرشته
بجنبد آن عمود وقبه حرکت کند عرش مجید در اضطراب آید خطاب از حق تعالی بفرشته
رسد که چرا می جنبی وحال آنکه از همه دانا تر گوید الهی امت محمد متابعان حبیب تو بنماز برخاستند
فرمان الهی جل وعلا در رسد که وجبت لهم رحمتی اشهد علیهم قد رحمت ونظرت علیهم بالرحمه
حکم کرده ام که حکم مرا رد نبود گواه باش ای فرشته که برایشان رحمت کرده ام وبنظر رحمتشان
منظور ساخته ام هر که منظور نظر رحمت ماست از دوزخ آزاد ومستوجب جنت الماوی است

الفصل چهاردهم در واقعاتی که بعد از گذشتن سدره بر آنحضرت وارد شده صلعم

نقلست که آنحضرت فرمود صلعم جبرئیل ع م دست من بگرفت واز مقام خود تا با علی سدره
بیرون آورد وبعد ازان مرا وداع کرد گفتم ای جبرئیل مرا تنها می گذاری گفت یا رسول الله
مرا ازینجا امکان گذشتن نیست وما منا الا له مقام معلوم نوبت خدمت من گذشت یا رسول الله
خواجه صلعم فرمود ای جبرئیل نه خود گفتی ترا می برم اگر برنده تو بودی چرا وا ماندی ومن میروم
دست مبارک فراز کرد ودست جبرائیل ع م گرفت ویکقدم با خود پیش برد جبرائیل ع م
برابر گنجشکی باز آمد واز هیبت الهی در اضطراب ولرزه درآمد وآب از دیدهٔ وی میریخت
وزاری میکرد که یا رسول الله مرا بمقام من باز فرست که اگر یکقدم بل که مقدار انگشتی پیش آیم
از هیبت وجلال او پاک میسوزم لو دنوت انملة لاحترقت فیه خواجه صلعم فرمود که
ای جبرئیل بعزت وجلال وی که اگر من یکقدم پیشتر میروم از شوق وصال او میسوزم
چون حضرت دید که جبرائیل یکدا جنت وهمیست که تا بود گردد بدست مبارک اشارتی
فرمود با نصد ساله راه بیکقدم طی کرده بود بان مقام خود باز رفت بستر آنحضرت درداد ند
که ای محمد چند فکر راه دور ودراز قیامت میکنی اینجا بیک اشارت دست پانصد ساله
راه بر جبرئیل بقدم باز می آری فردا که لب بشفاعت بجنبانی اگر پنجاه هزار ساله راه قیامت
راه بدی باز نمی آری چه عجب وروایتی دیگر آنست که فرمود چون از سدره درگذشتم
جبرئیل مرا گفت یا محمد تقدم فانک اکرم علی الله منی تو پیش رو بدرستی که تو بزرگوار
تری نزد حضرت خداوندی جل وعلا از من پس من روان شدم وجبرئیل ع م از پس من
تا رسانید مرا بحجابی زر بفت بعد ازان آن حجاب را بجنبانید آواز آمد که کیست گفت
جبرئیل است وبا من محمد است ملک از وراء حجاب گفت الله اکبر الله اکبر از وراء
حجاب آواز آمد که صدق عبدی انا اکبر انا اکبر ملک گفت اشهد ان لا اله الا الله
از وراء حجاب ندا آمد که صدق عبدی انا الله لا اله الا انا ملک گفت اشهد ان
محمدا رسول الله از وراء حجاب آواز آمد که انا ارسلت محمدا ملک گفت حی علی الصلوة
حی علی الفلاح ندا آمد که صدق عبدی ودعا الی عبادی انا دعوتهم الی بابی افلح
من اجاب داعی ملک گفت الله اکبر الله اکبر ندا آمد صدق عبدی انا اکبر انا اکبر
ملک گفت لا اله الا الله ندا آمد که صدق عبدی لا اله الا انا بعد ازان ندایی شنیدم
که یا محمد اکمل الله لک الشرف علی الاولین والآخرین حق تعالی شرف وفضیلت ترا
بر اولین وآخرین بکمال رسانید از جبرئیل ع م احوال آن ملک پرسیدم گفت سوگند

بخدایی که ترا براستی بعث فرموده که من اقرب خلق عند الله تعالی من این فرشته را هرگز ندیده ام
مگر این ساعت که بهمراهی تو اینجا رسیده ام آنگاه ملک از وراء حجاب دست برون کرد و
مرا بر داشت و جبرائیل ع م بایستاد • گفتم ای جبرئیل درچنین موضعی ازمن جدا گشته
می نمایی گفت یا محمد وما منا الا له مقام معلوم یعنی نیست هیچ کدام از ما مگر او را مقامی
معلومیست که از آن تجاوز نتواند کرد • بجهت احترام تو باین مقام رسیدم والا مقام
معهود من نیز سدره است حضرت فرمود ای جبرائیل من پنداشتم که تو با خداوند
مقامی تو هنوز اندر مقام مانده • من رضی بمقامه حجب عن امامه و بعضی بزرگان
گفته اند که چون گفت و ما منا معلوم شد که از آدمیان کسی هست که او را مقام معلوم
نیست تا ذکر منا را فایده باشد • واگر کسی را از آدمیان این معنی متحقق گردد
آنحضرت رسالت باشد صلعم پس حضرت فرمود که من تنها روان شدم و حجابها از ظلمت و
نور قطع میکردم • تا از هفتاد حجاب بگذشتم که هر حجابی پانصد ساله راه دیگر بود و روایتی
آنست که تا بآنجا براق مرکب آنحضرت بود • چون اینجا رسید براق بماند • آنگاه رفرف
سبز ظاهر شد که ضیاء روی بر ضیای آفتاب غالب بود • مرا بران رفرف نشاندند
و میرفتم تا بپای عرش مجید رسیدم • و روایتی آنست که چون جبرائیل ع م از همراهی باز ماند
میکائیل را دیدم ع م که پیش من آمد و شرط تحیت بجا آورده گفت یا رسول الله وقت خدمت
من آمد قدم بر پر میکائیل نهادم مرا برداشت و می برد تا بدریاهای آب رسیدیم میکائیل
بر من زود از یکیک دریا میگذرانید • تا از این دریاها بگذرانید • بعد از آن بدریاهای آتشین رسیدیم
گمان بردم که تمامی ملکوت را آتش گرفته است میکائیل ع م از این دریاهای آتشین نیز بطیران
خود مرا بگذرانید • بعد از آن بردها پیش آمد • هر یکی پانصد ساله راه آنها نیز در تحت طیران
درآمد • بعد از آن حجابها پیش آمد • هر حجابی هزار ساله راه میکائیل را دیدم ضعیف
گشته و از طیران باز مانده مارا بر برده اولین بنشاند • و عذرخواهی کرده باز گشت
اسرافیل را ع م دیدم پیش آمد • و شرایط تعظیم و احترام بجا آورده مرا بر بال خود بنشاند
و از این حجابها که غلظ هر یکی هزار ساله راه بود بتمامی بگذرانید • دریاها پیش آمد بزرگ صفت
دریا دیدم هر یکی را گشادگی هفتاد هزار برابر دنیا از مشرق تا بمغرب فراخی هر یکی هفتاد
هزار برابر از آسمان تا بزمین از این دریاها بگذشتم • دیگر تسبیح آواز نشنیدم • و تسبیح و
تهلیل هیچ فرشته دیگر بسمع من نرسید چنان از خلق غایب شدم که گویی هر دو کون در
عظمت خداوندی جل وعلا مضمحل و متلاشی گشته اند • بعد از آن بحجابهایی رسیدم
که اگر صفت کنم بهمه عمر دنیا وصف آن مبین نگردد • اسرافیل ع م هر بار که بال خود را حرکتی
دادی از حجابی از این حجابها بگذشتی تا حجاب قدرت بدید آمد • از آن درگذشت بحجاب
عظمت رسید آنجا فرو ماند • و معذرت نامهٔ عجز خود برخواند • و مرا بر حجاب عظمت
نشاند • و قدم پس کشیده باز ماند • ناگاه رفرف بدید آمد و مرا استلام کرد • و او بساطی است
از نور و بر روایتی از یکدانه مروارید سفید تسبیح میگفت و غلغلهٔ تسبیح و آوازهٔ
تهلیل او در ملکوت پیچیده بود • قدم بر فرق رفرف نهادم بیک حرکت بساق عرش
نزدیک رسیدم قال الشیخ قدس سره فی معراجه شعر چو بیرون رفت ازین دهلیز خضرا
رکاب افشاند و شد صحرا بصحرا ۞ بران برندگی طاوس اخضر
فکند از سر عنان سیم بال و هم پر ۞ چو جبرئیل از رکابش باز پس شد
عنان بر زد ز میکائیل و بگذشت ۞ سرافیل آمد و بر پر نشاندش

بهو

بهودج خانهٔ رفرف نشاندش ۞ جریده بر جریده نقش میخواند
بپایان در بیابانش رخش میراند ۞ چو بنوشت آسمان را فرش بر فرش
باستقبالش آمد تارک عرش ۞ فرس بیرون جهاند از کل کونین
علم زد بر سریر قاب قوسین ۞ خواجه صلعم فرمود چون بساق عرش رسیدم
بعد از آن حجابهای بسیار پیش آمد • از جملهٔ آن هفتاد هزار حجاب از زر بود
و هفتاد هزار حجاب از سیم و هفتاد هزار از مروارید • و هفتاد هزار از زمرد سبز
و هفتاد هزار حجاب از آب و هفتاد هزار از آتش و هفتاد هزار حجاب از باد سطبری
هر حجابی هزار ساله راه حضرت صلعم فرمود که رفرف مرا از این حجابها بگذرانید • بعد از آن
به پرده‌های عرش رسیدم هفتاد هزار پرده دیدم هر پرده را هفتاد هزار سلسله هر سلسله
بر گردن هفتاد هزار فرشته نهاده بزرگی هر فرشته چنانکه از کتف وی تا بکتف دیگر هفتاد هزار
ساله راه است و این پرده‌ها بعضی از مروارید است و بعضی از یاقوت و بعضی از جواهر
دیگر و بهر پرده فرشته ملازم که هر یکی را از این فرشتگان هفتاد هزار فرشته تبع
اوست این رفرف مرا از این پرده‌ها یکیک میگذرانید • تا میان من و عرش یک پرده
بیش نماند • رفرف را دیدم که از زیر قدم من ناپدید گشت صورتی پیش آمد • بر مثال آبی
از یکدانه مروارید سفید تسبیح میگفت و نور از دهانش میریخت مرا برداشت و می برد •
تا از آن پرده درگذرانید • و بساق عرش رسانید • چون بحجاب کبریا رسیدم آنگاه ناپدید
گشت دیگر مرکبی که مرا حامل تواند بود نماند • در آن فضای مستوی بماندم خطابی شنیدم
که ای حبیب من درگذر نگاه میکردم از حجاب کبریا درگذشته بودم بعد از آن خطاب
می شنیدم • ادن منی هر بار که باین خطاب مخاطب میگشتم قدمی می انداختم • بهر گامی چندانکه
از زمین تا بآنجا رسیده بودم طی مینمودم • هزار نوبت خطاب ادن منی شنیدم • و بهر
خطابی گامی می نهادم • و آن مقدار که از زمین تا بآنجاست ترقی مینمودم تا از آنجا بمرتبهٔ
دنی رسیدم • و بعد از آن بدرجهٔ فتدلی ترقی یافتم • و از آنجا بخلوتگاه فکان قاب
قوسین او ادنی شتافتم • و محرم اسرار فاوحی الی عبده ما اوحی قوله دنی
فتدلی • قال الحسن رحمه الله دنی من العرش فتدلی نزل علیه الوحی فکان بینه و بین العرش
قاب قوسین او ادنی امام صادق رضه گفت دنی نزدیک شد محمد صلعم به پروردگار
خود • فتدلی پس برداشت حجاب را و از آن درگذشت و باز فروگذاشت حجاب را
تا دیگر هیچ ملک مقرب او را ندید • تا هفتاد حجاب از نور • هفتاد حجاب از ظلمت
هفتاد حجاب از آفتاب • هفتاد حجاب از ماه • هفتاد حجاب از زمرد • هفتاد حجاب از در
هفتاد حجاب از یاقوت • و هفتاد حجاب از جوهر • درگذشت حتی کان بین الحبیب و المحبوب
قاب قوسین و اگر بدین اکتفا فرمودی توهم مکان بودی لاجرم گفت او ادنی یا که
اقرب تا هیچ کس را توهم مکان نماند • کذا فی تاج المذکرین • و در شرح تعرف
میگوید که چون از جبرئیل جدا شد • بر صفت مقاماتش بگذرانیدند • که هر مقامی
صد هزار بار از عرش تا بثری بیش بود • جبرئیل علیه السلام محرم اسرار سید المرسلین
بود صلعم از آن مقام ولیکن خبر نداشت تا بدان نشستن مقام دیگر چه رسد نقلست
که چون خواجه صلعم بخطاب ادن منی مشرف میگشت هر بار گامی می انداخت تا ندا آمد
که ای دوست ما اند که مکان نیستیم تا دنو بما بگام بود • خواجه فرمود خداوندا آنچه در دست
سنت اینست دنو حقیقی بتعلق بتو دارد • بستروی این معنی در داد که بیت

از تو تا دوست کز از عرش بود تا بثری ٭ از کم و بیش میندیش که یک کام دلست
القصه چندانی تنگ در رفت که هیبت و جلال و جمال ظاهر شد ٭ عزت ربوبیت ندا کرد
که عزا ترای چندانی بر بساط قرب برفت که در دایرهٔ حدوث و قدم سر منه بداء و الیه یعود ٭
و قوسین بارتفاع خط امتیازی باز در گشت دایرهٔ ظاهر شد ٭ حاصل الکلام آنکه
قدم بر بساط انبساط قدم بی پرده بود ٭ و تن بخدمت و دل بقربت و جان بمشاهدت
و سر بمواصلت رسید و دیدهٔ حس و سمع ظاهر بی کار مانده بود و فریاد میکرد ما زاغ البصر و ما طغی
یعنی از تجاوز که دیگران کردند ٭ ما نگردیم تا در مقام او ادنی علم عین شد ٭ مسافت و مقابله
از میان ساقط گشت نور ربوبیت حجب را خرق کردانید ٭ معتر آینه گشت دل در آینهٔ
دیده جمال بی زوال بدید الم تر الی ربک کحل بصیرت و بصر گشت و هو یدرک الابصار حرفی
نظر گشت ٭ چنانچه خفیج الاسرار شیخ فرید الدین عطار قدس سره ازین معنی اشارتی
بیان فرموده است بیت چو بگذشت از جهت رهگشت باریک ٭ بآخر شد برب العزة نزدیک
دران حضرت چگونه بیم و چون بوده ٭ که آنجا از وجود خود برون بوده ٭ رخش بگذشت و از جان هم کنار گرد
چو بجو دشد رخ در حق نظر کرد ٭ همی چندانکه چشمش کار میکرد ٭ دلش در چشم او دیدار میکرد
دران هیبت محمد ماند از کار ٭ محمد از محمد گشت بیزار فصل پانزدهم در لطایف
و اشاراتی که تعلق باین آیت کریمه دارد ٭ و درین آیت پانزده لطیفه مبین میگردد
لطیفهٔ اولی آنست که اهل تفسیر نسبت دنو بجبرئیل عم کرده اند ٭ ای دنی جبرئیل من الارض
فتدلی ای فاسترسل الی محمد صلعم یعنی جبرئیل بزمین نزدیک شد ٭ و خود را از آسمان فرو گذاشت
تا ابلاغ وحی کند بحضرت رسالت صلعم یا او را بدرقهٔ راه معراج شود ٭ فکان ای قرب
ما بینهما قاب قوسین ای قدر قوسین قال ابن عباس رضی الله عنهما ای قدر ذراعین و یسمی
الذراع قوسا ٭ لانه یقاس به المذروع او بل ادنی من ذلک فلم یکن بالقریب اللاصق له
لا بالبعید الممانع من المتمکن من النظر الیه بل بالقدر من مجالس الخواص من العظماء فی الدنیا
کذا فی التیسیر ٭ و بعضی از ارباب تحقیق گفته اند ٭ که این آیت کنایتست از کمال قرب محمد صلعم
و درین باب چند قول ایراد کرده اند ٭ بعضی گویند ثم دنی یعنی نزدیک شد حضرت
رسالت پناه صلعم بجناب قدس الهی قرب منزلت و کرامت فتدلی پس سجود کرد مر حضرت
خداوندی را جل ذکره و گفت هر دولت که سبب استسعاد من شد از برکت خدمت
بود ٭ لاجرم بجایی رسید که تمامی کون ندانست قدمگاه او کجاست ٭ و قدم ندانست که نفس
کجاست ٭ و نفس ندانست که دل کجاست ٭ و دل ندانست که جان کجاست ٭ و جان ندانست
که سر کجاست ٭ کون در طلب قدم او بود ٭ و قدم در طلب نفس ٭ و نفس در طلب دل
و دل در طلب جان ٭ و جان در طلب سر ٭ و سر در مقام وصل الحبیب الی الحبیب بیت
عقل از سر غیرت عشق ٭ تا چند کند سؤال الی این ٭ در دایرهٔ معاد و مبدا
موهوم خطی فتاده فی البین ٭ زآمد شدن و دنی تدلی ٭ آن دایره گشته قاب قوسین
آن خط توهمی بر انداخت ٭ تا عکس جدا نباشد از عین ٭ سرش ز غبار غیر و رسته
مانندهٔ آفتاب از غین لطیفهٔ ثانیه بعضی از ارباب اشارت گفته اند ثم دنی
اشارتست بمقام نفس آنحضرت فتدلی اشارتست بمقام قلب ٭ و قاب قوسین اشارتست
بمقام روح ٭ او ادنی اشارتست بمقام سر ٭ و درین چهار مقام هر کدام از نفس و دل
و روح و سر بمطلوب خود رسیده بودند ٭ مثلا نفس در مقام خدمت بود ٭ و دل
در مقام محبت ٭ و روح در مقام قربت ٭ و سر در مقام مشاهدت ٭ و حقیقت آنکه هر یک ازین

چهار

هر چهار بمطلوب خود واصل بودند ٭ آنست که ارباب تحقیق گفته اند ٭ حیات نفس بخدمت
و بقاء دل بمحبت ٭ و قیام روح بقربت ٭ و غذاء سر بمشاهدت ٭ و این چهار دولت آنحضرت را
درین چهار مقام بتمام میسر بود ٭ چنانچه اگر نفس نفیس اقدسش بکمون نظر کردی بخدمت
بماندی ٭ و اگر دل در نفس دیدی بی محبت ماندی ٭ و اگر روح در دل بی قربت ٭ و اگر سر در روح
بی مشاهدت ٭ و کامل را اینها انفصالست ٭ چنانچه شیخ رومی قدس سره فرماید بیت
هر آنچه دور کند مر ترا ز دوست بدست ٭ بهر چه روی نهی جز بوی ز رنگ و بوست ٭ فراق دوست اگر اندکست اندک نیست
درون دیده اگر نیم مار موست بدست لطیفهٔ ثالثه شیخ ابو الحسن نوری قدس سره گفت
حقیقت این معنی بر افهام پوشیده است ٭ چرا که دنی بعد از بعدی باشد ٭ و آنجا بعد
کجاست ٭ و تدلی در مکان می باشد ٭ و مکان را چه جاست ٭ و مکان عبارت از زمانست
و زمان خود کیست ٭ و قاب اشارت بمقدارست و مقدار چیست ٭ قوسین کنایت
از مثالست ٭ و مثال معدوم و او کلمهٔ شکست ٭ و شک مسلک محروم و ادنی مبالغه است
از دنو و کدام مدانی ٭ علوم همه علما از تفسیر این آیت عاجز و معارف جملهٔ عرفا از تقریر
این معنی قاصر ٭ ای عقول عقلاء عالم در بیداء معرفت جلال و جبروت تو گمراه و ای السنهٔ
فصحاء بنی آدم از استیفاء نعت و صنف تو کوتاه بیت در وصف کمال تو زبانها کوتاه
در بادیهٔ عشق تو جانها گمراه ٭ هر کس که ز لطف و قهرت آمد آگاه ٭ از قهر تو با لطف تو آورد پناه
نوری گفت قدس سره ٭ اگر کسی فی الجمله خواهد که درین آیت سخنی بگوید ٭ زیادت
ازین نتواند گفت که دنی عبدا ٭ فتدلی فردا ٭ دنی ملکیا ٭ فتدلی ملکیا ٭ دنی فرشیا فتدلی
عرشیا ٭ دنی مجاهدا ٭ فتدلی مشاهدا ٭ دنی طالبا ٭ فتدلی مطلوبا ٭ دنی افتقارا ٭ فتدلی افتخارا
دنی منادیا ٭ فتدلی مناجیا ٭ دنی مادحا ٭ فتدلی ممدوحا ٭ دنی شاکرا ٭ فتدلی مشکورا ٭ ای
درویش این همه قرب و منزلت که میشنوی از حقیقت حال آن سرور قطرهٔ
از صد هزار دریا نتواند بود ٭ چرا که او رفیع الشانی بود ٭ که محمل سیاحتش تختیان بلند
کوهان افلاک و شتران سرمست بادیهٔ خاک نتوانستند کشید ٭ مسند جلالت او
مقربان عالم ملکوت و منودیان حظایر جبروت نتوانستند اندیشید ٭ شعر
شهباز فضاء لامکانست ٭ غواص جواهر معانیست ٭ محبوب کشای پردهٔ غیب
گنجور خزاینهاء لاریب ٭ گنجینهٔ کیمیای عالم ٭ پیش از همه پیشوای عالم
کلک از صفتش زبان بریده ٭ نه ز کلک او چکیده ٭ ذیل کرمش رفته ها دور
خاک قدمش بدیده ها نور ٭ بسته کمر آسمان بکارش ٭ انجم همه چاوشان بارش
بر کنگرهٔ کشیده فتراک ٭ کانجا نرسد کمند ادراک لطیفهٔ رابعه سؤال حکمت
در ذکر قاب قوسین و مراد از آن چیست جواب در میان عرب شهرتی دارد که عظما
و رؤسای ایشان چون خواستندی که با یکدیگر عهدی در میان آرند ٭ و عقد محبتی استوار
دارند ٭ و آنرا مؤکد به پیمان و مقید به بیعت گردانند ٭ تا معلوم شود که هرگز نقض آن عهد
بود ٭ هر یکی از متعاقدان کمان خود با کمان آن دیگری مقرون میساختند ٭ و هر دو بیکبار
قبضهٔ آن گرفته و تیر در وی نهاده میکشیدند ٭ و هر دو از آن می انداختند ٭ و این دلیل
یگانگی است در میان ایشان تا رضای این رضای اوست ٭ و سخط این سخط او پس
اشارت درین آیت کریمه آنست که جناب قدس خداوندی جل و علا با حضرت رسالت
صلعم محبت و قربت بمرتبه ایست که مقبول این مقبول خداست و مردود این مردود او
چنانچه فرمود من یطع الرسول فقد اطاع الله ٭ ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله

الی غیر ذلک وچون جرعهٔ نوشان خمخانهٔ حضرت رسالت صلعم از عطیات آنحضرت چاشنی
میرسیده ومر طالبی از آن خرمن خوشه چیده لاجرم قسام لطف ازلی از سر خوان لم یزلی نوالهٔ
هم ازین غذا بچیده در دهان مشتاقان می نهد واز شراب وحدت جرعهٔ بایشان میدهد
لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به وبصره
الذی یبصر به ویده الذی یبطش بها ورجله التی یمشی بها چنانچه فقیر گوید مثنوی
من زجان بگذشته وجانانه ام من بجانان زنده ام وز جان نه ام چشم وگوش ودست وپایم او گرفت
من بدر رفتم سرایم او گرفت این بصر وین سمع چون آلات اوست بل که ذرات تنم مرآت اوست
چون تجلی افکند بر ذات من حسن خود بیند درین مرآت من آینه چون صاف بی رنگ آمدست
با جمال دوست همرنگ آمدست یا نوائی رنگ بی رنگی گزین تا شوی همرنگ آن یار گزین
هر که در بحر هویت غرق شد آب او را هم قدم هم فرق شد **لطیفهٔ خامسه** حکمت درین چه بود
که ذکر قوسین فرمود وسهمین نگفت با آنکه در قوس اعوجاجیست ودر سهم استقامت
جواب این بچند وجهست **اول** آنکه قیمت قوس اعلی است از قیمت سهم ویا گوییم اگر چنانچه
سهمین گفتی متبادر بفهم دو آن مقدار بودی که تیر از کمان برود چنانچه عرفست درمیان
مردم که چون گویند مقدار دو تیر راهست یعنی مقدار روش دو تیر وچون دو کمان وار
گویند مراد مقدار قد دو کمان باشد **دوم** قوس متحد است وسهام متعدد یک کمان چند
تیر را بسنده است لا بالعکس اشارت آنست که خواجه صلعم بر مثال پادشاهیست
که مر او را هزاران هزار غلامست که امر او بر همه جاریست وحکم او بر همه نافذ ومر او را متابعت
هیچکس لازم نیست وانقیاد هیچکس واجب نی پس اگر گویی این اشارت در یک متحقق است
احتیاج بتثنیه نبود جواب آنست تا دلالت کند که حق تعالی هزاران هزار بنده ورسول
او را صلعم هزاران هزار امتست که این بنده کانرا بجز حضرت خداوند جل وعلا خدایی نیست
واین امت را بجز از حضرت محمدی صلعم پیغمبر نی **سیم** آنکه سهم منفک میشود وکمان ملازم
می باشد وملازم المرء اشرف من المنفک **چهارم** آنکه اگر چه قوس معوجست اما زه وی
وی راستست استقامت وترجیح نقصان اعوجاج قوس میکند اشارت درین آنست
که نفس بنده اگر چه بمعاصی اعوجاجی دارد اما دل وی بتوحید مستقیم است امید چنانست که
اعوجاج نفس با استقامت دل ضرر نرساند **پنجم** آنکه مرد داننده با عوجاجی قوس
ندارد بل که نظر باستقامت سهم دارد که از کمان بیرون میرود اشارت آنست
که نظر الهی سبحانه بمعاصی اعوجاج نفس تو نیست بل که باستقامت کلمهٔ شهادتست که از دهان
تو بیرون می آید چنانچه فرمود الیه یصعد الکلم الطیب **لطیفهٔ سادسه** بعضی از ارباب
اشارات گفته اند که قاب قوسین اشارتست بدنیی ونفس که هر دو گزند وتا تیر
با کمانست هرگز بمراد نرسد چون از قوس جدا گردد آنگاه بنشانه رسد اشارت
درین آنست که تا سر با نفس وبا دنییست بحق تعالی نرسد چون از نفس ودنیا
جدا گردد آنگاه بحق تعالی واصل شود **شعر** تا با خودی از چه همنشینی با من
ای بس دوری که از تو باشد تا من خود را بگذار وپس قدم در ره نه
کاندر ره عشق با تو نگنجی ای امین **اشارت** تا رامی در قوس عمل نکند قوس
وسهم هر دو از فعل عاجزند ومقصود حاصل نگردد کذلک تا توفیق حق تعالی
نباشد نی از نفس خدمت آید ونی از قلب محبت **لطیفهٔ سابعه** بعضی از ارباب
اشارت گفته اند که قوس کنایتست از حاجبین وادنی کنایتست از قرب سیاهی

چشم

چشم بسفیدی آن یعنی قرب آنحضرت بجناب قدس الهی چنان نزدیک شد که قرب دو ابرو
بلکه کمتر بل که از آن نزدیکتر که عبارت از قرب سیاهی چشمست بسفیدی آن **لطیفهٔ ثامنه**
بعضی از ارباب اشارت گفته اند که معنی دنی فتدلی آنست که چون بمقام قرب رسید
بگذاشت نفس خود را در آن مقام یعنی ازین مقام هرگز باز نگردم **بیت** خاک وطن ودیار بر سر پایم
این وطن مرا خوش آمد اینجا باشیم او وی گفتند آنکس که ترا بدین مقام رسانیده
قادرست که این مقام را بتو همانجا برساند واز ین سخن را زیادت ازین تحقیقی خواهد آمد انشاء الله
وبعضی گویند بمعنی تدللست فتدلی ای فتدلل یعنی بنازید که خداوندا منم که مرا بدین دولت مستعد
کرداندی واز جملهٔ عالم وعالمیان برگزیدی **لطیفهٔ تاسعه** دنی ای ترک نفسه فی السماء فتدلی
ترک قلبه فی سدرة المنتهی وترک روحه بقاب قوسین فبقی سره وربه فقالت النفس این القلب
وقال القلب این الروح وقال الروح این السر وقال السر این الحبیب قال تعالی **یا نفس
لک النعمة والمغفرة ویا قلب لک العشق والمحبة ویا روح لک الکرامة والقربة
ویا سر انا لک وانت لی** فذلک قوله او ادنی **شعر** اگر آن ماه روی من نقاب از چهره بگشاید
درین آینهٔ رویم جمال خویش بنماید بگفتم بی تو ایم من زجان ودل جدا ایمن بگفتا چون ترا من ترا او یکی چه می باید
لطیفهٔ عاشره درمیان عرب شهرتی دارد که چون میان دو قبیله نزاعی وکینه ورزی پدید آمده باشد
وخواهند که اطفاء نایرهٔ آن مشاجرت نمایند رئیس این قبیله زه کمان خود بگشاید
وبر کمان رئیس این قبیله بندد وآن نیز همین مسئوال عمل بتقدیم رسانند این کمان بازه
او را در خانهٔ خود آویزد واو کمان بازه این را در خانهٔ خود معلق گرداند درمیان
هر دو قبیله قتال نماند وموجب امن وامان هر دو طایفه گردد کان الله تعالی یقول یا محمد
ترا کمان شفاعتست ومرا کمان رحمت تو زه رحمت مرا بر کمان شفاعت خود بند
تا من زه شفاعت ترا بر کمان رحمت خود بندم وهر دو را بر ساق عرش در آویزم
تا مادام که عرش باقی باشد عقد محبت وصلح با امت تو از جانبین باقی باشد
لطیفهٔ حادی عشر کانه تعالی یقول ای محمد تو وتر شفاعت بر قوس رحمت من بند
ومن وتر رحمت بر قوس شفاعت تو وترا از آنجا سهم عنایت درمیان لشکر کبایر امت
اندازم تا من نیز تیر کرامت در معرکهٔ صغایر امت تو اندازم تا جنود کبایر ایشان
بمدد شفاعت تو از میان برداشته گردد وعساکر صغایر ایشان بهجوم رحمت ما
مندفع گردد ثم دنی مرجع آنچه در عالمیان بود قلع کرد ودر منزل فتدلی هر چه اشتراک
او میان بود قطع کرد اجازت عینی از ورای ستر الهی در رسید که ادن منی در محل
قرب خود میای بمقام قرب من بشتاب پس بر محمل ادن منی نشست شب
وروز از میان بیفتاد ساز وسوز برکرانه بماند چندانی تنگ در رنگ هیبت
جلال وجمال ظاهر شد عزت ربوبیت بدانگر دکه فرا تر آئی چندانی بر بساط قرب
برفت که الا اثنینیت قدم وحدوث بماند دگر همه حجب از میان برخاست
فکان قاب قوسین منبدار وقبضهٔ کمان یکی صفت قدم بود ویکی صفت حدوث
اگر چه نزدیک رسید اما یکی نشدند که اتحاد صورت محال است چون آن دنو با دنی
رسید علم عین شد مسافت ومقابله از میان ساقط شد خط وهمی که دایره را
دو قوس ساخته بود از میان برخاست ابد با ازل آمیخت وازل در ابد ریخت
وجوب با امکان یکرنگ شد وقدم با حدوث آشتی کرده میگفت **لمؤلفه رحمه الله**
ذروهٔ علیای عشقش عروة الوثقی ماست جنت المأوای وصلش مقصد الاقصای ماست

آبی در دام آب و گل تو آن محبوس بود ٭ در فضای لامکان فی منزل و مأوای ماست
یک قدم بر فرش کو بیم آن و یکی بالای عرش ٭ زانکه در راه طلب کونین زیر پای ماست
سر ما زاغ البصر چون شد قرین بیتهم ٭ هر شبی معراج سبحان الذی اسری ماست
در میان مجمع البحرین امکان و قدم ٭ قاب قوسین کذشت وقت او ادنای ماست
صد هزاران طالب دیدار موسی وار هین ٭ رب ارنی کوی اندر سینهٔ سینای ماست
وه چه جای کوه طور و عرش و فرش و بحر و بر ٭ زان تجلیهای کوناکون که بر دلهای ماست
صورت غیبست عکس افکنده در مرآة جان ٭ تا نه پنداری که حسن صورت از دلهای ماست
چشم اعمی نا ندارد بهره از دیدار دوست ٭ جلوهٔ حسنش برای دیدهٔ بینای ماست
طوطیان قدس را بطلب بهمان معین ٭ کین زمان وقت نثار کلک شکر خای ماست

فصل شانزدهم در ذکر ثناء آنحضرت صلعم خداوندی را سبحانه و تعالی و لطایف و اشارات در تشهد **نقلست** که حضرت رسالت صلعم فرمود که چون باستار عرش مجید الهی رسیدم جبرئیل ام تخلف نموده بود از من و اسرافیل ام با من همراه بود و هفتاد هزار پرده دیدم غلظت هر پرده هفتاد ساله راه از هر پرده تا پردهٔ دیگر هفتاد ساله راه بعضی ازین پرده ها یاقوت بود ٭ و بعضی از جوهر و بعضی از زمرد و بعضی از ذهب و بعضی از فضه و بعضی از آهن و بعضی از شبه و بعضی از صفر و بعضی از برف و بعضی از نار و بعضی از باد و بعضی از سنک و بعضی از ظلمت و بعضی از نور بر سر هر یکی ازین استار فرشتهٔ متوکل بود ٭ در فرمان هر یک ازین فرشتکان هفتاد هزار فرشته از قایدان که هر قایدی را هفتاد هزار فرشتهٔ دیکر تبع بود ٭ چون به پردهٔ اول رسیدم اسرافیل ام آن پرده را حرکت داد ٭ آن فرشتهٔ پرده دار پرسید که کیست اسرافیل گفت منم گفت با تو کیست گفت محمد است صلعم پرده دار پرده را بکشاد ٭ و دست من بگرفت و گفت مرحبا بالله برو بفرمان خدای تعالی اسرافیل بازگشت و گفت وعده گاه من تا باینجا بیش نبود ٭ با آن فرشتهٔ پرده دار روان شدم تا مرا به پردهٔ دوم رسانید ٭ این فرشته آن پرده را حرکت داد ٭ پرده دار دوم استفسار نمود که کیست آن فرشته تعریف حال خود نمود پرسید که با تو کیست گفت محمد است صلعم پرده برداشت و دست من بگرفت و مرا به پردهٔ سیم رسانید ٭ باین طریقه از هفتاد هزار پرده درکذشتم تا بپردهٔ آخرین رسیدم و آن پرده بود از نور آنجا فرشتهٔ دست من بگرفت و مرا بر کرسی از لؤلؤ بنشاند که قوایم آن از یاقوت احمر بود ٭ ناگاه از ورای این ستر آوازی شنیدم که یا محمد گفت از دهشت آن از هوش برفتم چنانچه از آن کرسی میل افتادن کردم ناگاه قطرهٔ دیدم که فرو چکید ٭ روایتی آنکه از آب رحمت بود ٭ و آن قطره بدهان خود گرفته فرو بردم والله که هیچکس چیزی از آن شیرین تر نچشیده است ٭ از آن قطره علم اولین و آخرین بر من مکشوف شد ٭ و زبان من که الکن بود از دهشت و هیبت طاقتی یافت و آن هیبت و دهشت که بر من مستولی شده بود ٭ بفرح و اطمینان مبدل گشت

جو حق دید که میسوزد پر و بال ٭ بدلداری سلامش کرد در حال
از آن حالت دمی با خویشش آورد ٭ سلامی و علیکی پیشش آورد
خطاب آمد که ای نفسک درون ای ٭ بی سمیع و بی بصیر برون ای
بخواه آرزو بی هست زودت ٭ چرا بیخود شدی آخر چه بودت
بخواه آن جیت بود درخواست کردن ٭ نه تو درخواستن و زمرا ستکردن
جو رب العزه از اسرار آید ٭ پیمبر نیز در گفتار آمد

مصدق این معنی آنکه حضرت فرمود چون حضرت جلال احدیت

جل

جل و علا مرا از آن هیبت و دهشت بیرون آورد ٭ اول مأمور بثنا گشتم بروایتی حق تعالی فرمود و بروایتی آنکه جبرائیل ام ندا کرد که یا محمد این ربک خدای خود را ثنا کوی پس ملهم شدم بگفتن **التحیات لله و الصلوات و الطیبات** جمع کردم تمامی ثناها و مدحتهای زمانی و طاعات و عبادات و خدمتهای بدنی و مبرات و احسان مالی را و مجموع را مسند بآنحضرت کردانیده و کویند این سه کلمه از جملهٔ جوامع الکلم بود ٭ که هیچ چیز از اعمال خیر قولاً و فعلاً ازین مخرج نیامد ٭ چون حضرت رسالت صلعم این ثنا بجناب قدس الهی عرض فرمود حق تعالی سلام نثار حبیب خود کردانیده فرمود **السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته** مصطفی صلعم جواب سلام چنین باز داد که **السلام علینا و علی عباد الله الصالحین** چون ملایکه ملکوت ولوله در جبروت انداخته گفتند **اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله** ٭

جون همه از خود بدر آمد تمام ٭ یافت همان لحظه قبول سلام
پرده برانداخت ز روی وصال ٭ از در تعظیم سرای جلال

اما اللطایف و الاشارات فی التحیات اهل اشارت در اینجا چند لطیفه گفته اند ٭ و در رسالهٔ شرایف الاوقات بعضی از آن بر زبان قلم جاری گشته ٭ از الجمله اینجا پانزده لطیفه مربور میکردد **اول** آنکه حضرت رسالت صلعم سه چیز برد ٭ تحیات و صلوات و طیبات عوض آن چهار چیز بنقد کرامتش فرمودند ٭ سلامت و نبوت و رحمت و برکت آن سه را مفرد یاد کرد ٭ و برکت را جمع تا دانی که آن تا ابد الآباد در ترقی و تزاید است زیرا که لفظ برکت چند معنی دست دلالت دارد بر تزاید ٭ بتخصیص وقتی که بلفظ جمع مذکور کردد لاجرم بعد از هشتصد و اند سال فروغ اسلام و نور عرفان ببرکت ظهور این سید عارفان از شرق تا بغرب فرو گرفته ٭ و کوس دولت امتش بنظر عالی همتش در اقطار و اکناف عالم فرو گرفته

تاج تو و تخت تو دارد جهان ٭ تخت زمین آمد و تاج آسمان
سدره ز آرایش صدرت رهیست ٭ عرش ز ایوان تو کرسی کهیست
روزن جانت چو شود صبح تاب ٭ ذره بر درگهش در آن آفتاب
کرهٔ صبح آینه برون فتاد ٭ نور تو بر خاک زمین چون فتاد

لطیفهٔ دوم آنکه خواجه صلعم قبول سلام نموده و صلی امت را در اینجا یاد فرموده **السلام علینا و علی عباد الله الصالحین** ندایی شنید که یا محمد اخرجت جبرئیل من بیننا و انت تدخل امتک فی سترنا ٭ تا در حرم وصال خویش جبرئیل را راه نمیدهیم توامت خود را در میان می آری

خورده شرابی که حق آمیخته ٭ جرعهٔ آن بر دل ما ریخته
لب بشکر خنده بیاراسته ٭ امت خود را ز خدا خواسته
همتش از کنج توانگر شده ٭ جملهٔ مقصود میسر شده

لطیفهٔ سیوم آنکه چون گفت **السلام علینا** بسترش در داوند که ای دوست بغیر از تو کسی اینجا نیست علینا چیست ٭ فرمود خداوندا اکر تشخص با من نیند بجان با منند ٭ پیوسته نظر عنایتم همراه ایشانست خواه غایب و خواه حاضر اکنون که مرا بسلام از همه مکروهات ایمن کردانیدی ٭ در چنین عطایی آن شکستکان ممتحن آخر الزمانی را که غرق بلا و فتنه اند چکونه با خود در سلامت و سعت و امنیت از قطیعت شریک نکردانم تا چنانچه من باین دولت مستعدم آن مفتقرا نیز بحکم **ع** وللارض من کاس الکرام نصیب از این خرمن خوشه و ازین خوان توشه رسد **بیت** کر کدایی طعمهٔ از خوان احسانش برد از سر خوان خداوندی چه کم خواهد شدن **لطیفهٔ چهارم** آنکه در سلامت امت را با خود شرکت داد ٭ و در رحمت و برکت نداد ٭ زیرا که رحمت و برکت مرسلامت را تابعست و روایتی آنست که چون رسول صلعم فرمود **السلام علینا و علی عباد الله الصالحین** ندایی شنید که **لو ترکت السلام الینا حتی سلمنا علی امتک لکان خیرا لهم** اکر سلام امت را نیز

بما باز میکذاشتی مرایشانرا بهتر می بود • جون تو ابتدا کردی ما نیز حواله بتو کردیم اذا جاءک الذین
یؤمنون بآیاتنا فقل سلام علیکم آثار رحمت و برکت ربانی و ساطت تو بدیشان مسلّم داریم کتب
ربکم علی نفسه الرحمة و برکت از خدای کریم حواله با ایشان کنیم که تبارک الذی بیده الملک لطیفهٔ
پنجم جون تو امت خود را از سلام ما بهره مند کردی ما نیز با تو شرط کردیم که در ایام حیات و ممات
تو هر سال یکشب بر مثال امشب از برای امت تو تعیین کنیم و آن شب قدرست لیلة القدر
خیر من الف شهر و در آن شب پاس خاطر امتت رعایت نموده رضای ایشان جوییم
و بر افراد امتان تو سلام گوییم که سلام هی حتی مطلع الفجر چنانچه فقیر تو گفته است شعر
جو یافت خواجه سلام خدا شب معراج • بتحفگاه سلامت نهاد بر سر تاج • چگونه بر نه برد جان ز ذوق هر شب
که حق سلام فرستد به بندهٔ محتاج • بظلمتست نهان آب زندگی امشب • وصال دوست طلب در سواد لیلة المعراج
لطیفهٔ ششم همچنین که امشب بی واسطه با تو سلام و کلام در میان آوردم فردا همین معامله با گناهکاران
امت تو بیش خواهیم برد که سلام قولا من رب رحیم نی نی بل که آن سلام برد و خواست اما امروز
گوش ایشان را غشاوهٔ خاک از روی این لقاوهٔ پاک برخیزد • سلام ما انزو زمسموع ایشان خواهد
بود • چنانچه شیخ رومی فرموده قدس الله تعالی سره بیت سلام من بشنوی در لحد خبر شود ت
که هیچ وقت نبودی ز چشم من مستور لطیفهٔ هفتم بزرگان را اختلافست که مراد ازین
عباد موصوف بصلاح و سداد اند کدام طایفه اند • بعضی گویند مراد ملایکه اند • و بعضی گویند
انبیا اند علیهم السلام • و بعضی گویند مؤمنان بدلیل آنکه فرموده ان الارض یرثها عبادی
الصالحین و بعضی از مفسران بل که اکثر ایشان اینجا عباد صالحون را بامت محمد صلعم
تفسیر کرده اند پس چون حق تعالی جفاهای این امت دانسته ایشان صالحین خواند
چه نیز صلعم که شاگرد مکتب خانهٔ وعلمناه من لدنا علما بود • و سبق روز درس قل رب زدنی
علما میخواند • این سبق آنجا یاد گرفته تمامی امت را صالح خواند و علی عباد الله الصالحین
آری درویش نیکویی ناکرده گفتن کرم است و بدی کرده عیب و حق تعالی و حبیب
او صلعم بصفت کرم موصوف و از سمت عیب مبرا و معصوم اند • اکنون بمجرد همین معنی
دولت سلامت یافته بوعدهٔ باخردهٔ اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت
و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر نیز مشرف کردیم چه عجب لطیفهٔ هشتم روایتی
آنست که جون خواجه عم قبول سلام نموده عباد صالحین را یاد فرمود حق تعالی بعد
از آن خود بوحدانیت خود گواهی داده گفت اشهد ان لا اله الا الله حضرت خواجه ما نیز
به بندگی خود گواهی ادا فرموده گفت واشهد ان محمدا عبده و رسوله یعنی تو گواهی
دادی در شان خود چنانچه تو بی من نیز گواهی دادم در بارهٔ خود چنانچه منم ترا تعزز
ربوبیت است و مرا تذلل عبودیت کانه تعالی یقول ای حبیب من به بندگی ام من نازی
گفت آری چون این مقام به بندگی یافته ام بچه چیز نازم از آنجا که مرا آوردی گفتی اسری
بعبده نامی که تو مرا بآن نام خواندی بر آن نام بدل نتواند بود • چنانچه تو عزیزی
بربوبیت من عزیزم بعبودیت • کما قال علی کرم وجهه • کفی لی عزا ان اکون لک عبدا
و کفی لی شرفا ان تکون لی ربا • ز بندگی بنشینی بتخت سلطانی • اگر تو خدمت محمود چون ایاز کنی
بناز کی بری پی بمنزل مقصود • مگر سلوک رهش از سر نیاز کنی • گرت بناز برانند رو که آخر کار
بصد نیاز بخوانند ترا و ناز کنی لطیفهٔ نهم نقلست که جون حق تعالی قلم را بیافرید امر آمد که
بنویس گفت چه نویسم فرمود علمی فی خلقی گفت ابتدا بچه کنم فرمود که لا اله الا الله چهار
هزار سال قلم بسر گردید • تا این کلمه را بنوشت باز امر آمد که بنویس گفت چه نویسم فرمود که

محمد

محمد رسول الله چهار هزار سال دیگر بسر گردید • تا این کلمه نیز بنوشت بعد از آن بنالید گفت
این کدام بنده است که نام او قرین نام منست خطاب آمد که این نام کسی است اگر وی نبودی
هیچ نبودی این محمد عربی آخر الزمانی است قلم را چون محبت و نسبت بآنحضرت غالب
آمد • بر وی سلام کرد و گفت السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته حق تعالی
نیابت خواجه فرموده عم و امتان او را با وی ضم کرده در جواب قلم گفت السلام علینا
و علی عباد الله الصالحین و آن سلام و جواب را بودیعت نگاه داشت تا شب
معراج سلام قلم را بخواجه رسانید • و جواب خود بر زبان وی گذرانید • ازین معنی
سلام سنت آمد • و جواب وی فریضه اشارت درین باب آنست که سلام قلم را در روز
اول ضایع نگردانید • امیدواریم که صلوات و تسلیمات ما را که امروز روح پر فتوح آنحضرت را
میفرستیم فردا ضایع نگرداند • و سبب غفران خطیات و رفعت درجات ما گرداند
والله ذو الفضل العظیم • لطیفهٔ دهم منقولست که خطاب حضرت خداوندی
جل و علا در حین مراجعت حضرت رسالت پناهی صلعم وارد گشت که ای محمد هرگاه از سوی
سفر باز گردد • از برای دوستان خود ره آوردی می آرد • تو از سفر معراج
میروی برای امتان خود چه می بری گفت خداوندا هر چه عطا فرمایی • خطاب آمد
آنچه تو گفتی و آنچه من گفتم و آنچه ملایکهٔ من گفتند • بده به امت خود بتا در هر نمازی
بخوانند • و بدولت و سعادت ابدی مشرف گردند لطیفهٔ یازدهم روایتست که
چون بنده در تشهد بگوید التحیات لله حق تعالی فرماید ای بنده بر من ثنا گفتی
من نیز بر تو ثنا گویم در روز قیامت تحیتهم فیها سلام و چون بگوید والصلوات
حق تعالی فرماید من نیز بر تو صلوات فرستم هو الذی یصلی علیکم چون که گوید
والطیبات حق تعالی فرماید ترا پاک گردانم • و مسکن ترا پاک گردانم الطیبات للطیبین
و مساکن طیبة فی جنات عدن چون گوید السلام علیک حق تعالی فرماید که من نیز بر تو
سلام کنم سلام قولا من رب رحیم و چون گوید ایها النبی حق تعالی فرماید که
وعده کردم نام نبی خود را که در قیامت او را نومید نگردانم • یعنی شفاعت او را در بارهٔ
تو قبول کنم یوم لا یخزی الله النبی چون بگوید و رحمة الله خدای تعالی فرماید بر تو رحمت
کنم کتب ربکم علی نفسه الرحمة چون بگوید و برکاته حق تعالی فرماید بر تو برکت کنم
و برکاته علیک و علی امم ممن معک و چون بگوید السلام علینا حق تعالی فرماید
درودی بر تو سلام کنم من کل امر سلام چون بگوید و علی عباد الله الصالحین بنویسد
حق تعالی از برای او بعدد هر فرشته که در آسمانست • و بعدد هر چیزی که موجود گشته
و بعدد هر بندهٔ صالحی ده حسنه • و چون بگوید اشهد ان لا اله الا الله حق تعالی فرماید
ضامن شدم که ساکن گردانم ترا در مرافقت خود و حسن اولئک رفیقا و چون بگوید
و اشهد ان محمدا عبده و رسوله حق تعالی فرماید که ضامن شدم که محمد را شفیع
تو گردانم • لا یشفعون الا لمن ارتضی لطیفهٔ دوازدهم آورده اند که آنحضرت
در آن شب دو چیز یافت • یکی مدح • و یکی سلامت • هر دو جا نرا فراموش نکرد
سلامت این بود که بیان شد • اما مدح در آیت کریمهٔ آمن الرسول بما انزل الیه
من ربه بود تا حق تعالی بایمان رسول خود صلعم گواهی داد • آنحضرت بالفور فرمود
والمؤمنون کل آمن بالله و ملائکته الی آخرها • یعنی خداوندا چنانچه حضرت تو بایمان من
گواهی میدهد • من نیز بایمان امتان خود گواهی میدهم لطیفهٔ سیزدهم آنکه خطاب

مستطاب در رسید که ای حبیب من امشب بمهمان مایی و بر سر خوان مایده بنشینی و زله و برکه نیک مردان بهی و قلاشان امت مرا و کذاری من مرا و نکذارم بنجام حضرت من بکناه کاران امت برسان و بکوی قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله

لطیفهٔ چهاردهم شیخ غزالی قدس سره در عیون المجالس خود آورده که چون سفیر انبیا علیه الصلوة والسلام قدم بر بساط انبساط نهاد و نقد کم و کاست بر کوشهٔ دستارچهٔ حقیقت بست و بخزانهٔ غیب سپرد و بلباد ادب بوسه بر آستان عزت نهاد لا احصی ثناء علیک خطاب آمد که یا محمد اکنون از آنجه نمی با نیست باکی این زمان انس ما بما ثنایی کوی کفت التحیات لله والصلوات تا در سایهٔ بشریت بود بیان این بود که لا احصی ثناء علیک چون از آن سایه در کذشت و بظل کنف حق رسید بیانش این بود که التحیات لله و بحقیقت بدانکه بدین زبان بثناء او نتوان کفت تا زبان او ندهند و بدین دیده جمال او نتوان دید تا بینایی در دیده او ننهد نظیرهٔ یعقوب را اکر امید جمال یوسف داری این دیده در باز وابیضت عیناه من الحزن آنکاه که بیراهن یوسف بیاید خود دیده دهد فارتد بصیرا این دیده که تو داری در خور آن نیست که در کنج بیت الاحزان سپید کردانی شعر روی تو بدین دیده تماشا نتوان کرد عشق تو بدین سینه تماشا نتوان کرد تا دیده نخست از تو نظر وام نکیرد نظارهٔ آن صورت زیبا نتوان کرد

لطیفهٔ پانزدهم ای درویش پیش از آنکه حجاب امکان از جمال وجوب بر دارند و زنکار حدوث از آیینهٔ قدم بزدایند و جمال لایزالی حبیب ذو الجلال بنمایند عشق جمله امت در دیدهٔ همت آن نور هر دو دیده تعبیه کردند تا چون از خوان وصال نوالهٔ نوال نوش کنند بی نوایان مشتاق را فراموش نکنند السلام علیک ایها النبی عبارت از اکتشاف استارست السلام علینا و علی عباد الله الصالحین اشارت بمشارکت عاشق در مشاهدهٔ انوار دیدارست لمولفه تو ای نظارکی کامد جمال یار می بینی زما یاد آوری هر که در آن رخسار می بینی تو با وصلش همی سازی من بی دل همی سوزم تو شربت میخوری و زد و رد ر بیماری می بینی دهم بر باد جون سوزم زغم فا کستر خود را که در چشمت در آیم جون در آن دیداری بینی

فصل شانزدهم در بیان آیت کریمهٔ آمن الرسول و ذکر سوالی و جوابی که درین آیت بوروده رسیده با لطایف و اشارات آن علمای اهل التفسیر و جماهیر اهل التفسیر قدس الله تعالی ارواحهم برین متفق اند که جون خواجه علیه الصلوة والسلام بمقام قرب الهی رسید و سلام الهی شنید و از مرتبهٔ علم الیقین بدرجهٔ عین الیقین ترقی نمود و ایمان غیبی شهودی کشت حق تعالی از آن ایمان او خبر داد و فرمود آمن الرسول بما انزل الیه من ربه جون بایمان رسول خود علیه الصلوة والسلام باجه بوی فرو فرستاده کواهی داد آنحضرت امت را نیز در ایمان با خود شریک کرده کفت والمؤمنون و آن بقایی بود که شهادت جز براستی نخواند بود و شهادت او را از حق تعالی جز قبول هیچ وجهی دیکر نبود و در روایتی آنکه حضرت حق تعالی سوال فرمود که آمن الرسول آمن یعنی ایمان آورد رسول کفتم آری بعد از آن برسید و من دیکر که ایمان آورد کفتم والمؤمنون کل آمن بالله تا بجا که الیک المصیر خطاب آمد که قد غفرت لک ولامتک ترا و امت ترا بیامرزیدم و نکته اینجا آنست که صدق رسول صلعم هرکز بکذب مبدل نکردد و مقبول حق تعالی مردود نشود و بعضی دیکر کفته اند که مردود قول خدا و ندست سبحانه

ولقد تا جنانجه کواهی داد بر ایمان پیغمبر صلعم همچنین کواهی داد بر ایمان امت وی بدلیل عطف والمؤمنون و حکم معطوف حکم معطوف علیه باشد فیما یجب و یمتنع همین دلیل بسنده است که جنانجه ایمان رسول را صلعم زوال نیست ایمان مؤمنان را نیز زوال نخواهد بود والحمد لله اشارت دیکر درین باب آنست که جون خداوند عز وجل بر کسی ثنا کفت دیکر نسزد که ستودهٔ خویش را باز نکوهش کند و جون از کسی شکر کرد روا نباشد که دیکر کله کند باز کفت کل آمن بالله بدین سخن ایشان را از شرک بیزار کرد تا بر کفت و ملائکته بدین کلمه مؤمنان را از کافران مکه که ملائکه را بنات الله میکفتند ممتاز کردانید بعد از آن کفت وکتبه ورسله تا ایشان را از جهود و ترسایی بیزار دارد که ایشان ببعضی انبیا کرویدند و ببعضی نی و ببعضی کتب ایمان آوردند و ببعضی نی آنکاه فرمود لا نفرق بین احد من رسله این شکرست که حق تعالی از امت محمد صلعم میکند که ایشان کویند میان انبیا جدایی نیفکنیم یعنی بهمه ایمان آوریم و هیچ کدام را دروغ کو نداریم بعد از آن کفت وقالوا سمعنا واطعنا یعنی شنودیم بکوشهای خود و اطاعت کردیم بدلهای خود یا جنین کوییم که شنیدیم قول ترا و اطاعت کردیم امر ترا یا جنین کوییم که شنیدیم بلطف و کرم خود بر ما ثنا کفتی و با وجود آن بتن خویش اطاعت نمودیم بعبودیت تو اعتراف نمودیم یعنی هرچند میشنویم ستایش تو ما را لکن پای از حد بندکی بیرون ننهیم و بدهن ستودن غره نکردیم باز کفت غفرانک ربنا مقصود رست ای اغفر غفرانک تفضل نکر که از بندکان طاعت نخواهد تا شکر کند و بعد از آنکه معصیت کردند کله نکرد و شکایت ننمود جون از معصیت آمرزش خواستند ایشان را آن بستود و استغفار ایشان بنص کتاب اظهار فرمود و کناه ایشان را مخفی داشت اکر طاعت خواستی تا شکر کفتی جون در طاعت تقصیر بودی بنده دولت شکر کزاری حق تعالی نیافتی و اکر از معصیت کله کردی اسم ستاری جمال ننمودی با تو این لطف بیش بر دنا دلالت کند بر کمال دوستی و شفقت بنسبت با این امت کانه تعالی یقول ای بنده من از تو همین پسندم که تو خود را تو خود را محتاج من دانی و آن نکویی که جهودان کفتند ان الله فقیر ونحن اغنیاء ایشان خود تو انکر کفتند فقیرشان کردانیدم وضربت علیهم الذلة والمسکنة تو فقیری بخود واستاد کردی و بدرکاه کدایی بیش آوردی غفرانک ربنا ما ترا پادشاه ممالک جنت کردانیدیم واذا رأیت ثم رأیت نعیما وملکا کبیرا بعد از آن فرمود والیک المصیر یعنی بازکشت تست ما را پاک آسوده نزد خود بر نه ناپاک آلوده بعد از آن فرمود لا یکلف الله نفسا الا وسعها این طاقتها و این جوابست مر دعای رسول را صلعم که کفت ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به بعد از آن فرمود لها ما کسبت ای من طاعتها وعلیها ما اکتسبت ای من معصیتها حق تعالی خود را بی نیاز داشت از فعل بندکان اکر طاعت کنی تراست و اکر معصیت کنی بر تست نفع و ضرر آن بتو راجعست نی بمن بعد از آن فرمود ای محمد امشب شب عطاست بطلب تا بدهیم پیغمبر فرمود که من این مراد خواستم ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا خطاب آمد که خطا و نسیان از امت تو برداشتم و برین زیاده نیز کردم که آنجه از ایشان باکراه صادر شود آنرا نیز در کذرانم تا حضرت رسالت صلعم از آن خبر داد که ان الله تجاوز عن امتی الخطأ والنسیان وما استکرهوا علیه بعد از آن کفتم ربنا ولا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا یعنی آن بار کرانی که بر امتان پیشین نهادی بر ما آن بار منه و شریعت ما را جون شریعت ایشان دشوار مکردان جواب آمد که ویضع عنهم اصرهم

ودر بعضی روایات وارد شده که بارگرانی که در شرایع ما تقدم وارد گشته بود یکیک بتفصیل
ذکر میفرمود وحق تعالی ازان تجاوز میفرمود • یکی ازانجمله این بود که امتان پیشین چون گناه
کردندی بامداد که برخاستندی بعضی را بر در خانه وبعضی را بر پیشانی نوشته بودی که دوش
چنین کردی کفارت تو خودرا کشتن است ویا باتش سوختن ودیگر آنکه چون جامهٔ ایشان
نجس شدی بریدن آن واجب بودی وبشستن پاک نگشتی ودیگر آنکه هرکه دشنام مادر و
پدر دادی واجب القتل گشتی ودیگر هرکه گواهی بدروغ دادی کشتن حق او بودی ودیگر
آنکه ایشان را نماز جایز نبودی مگر در مساجد ایشان ودیگر تیمم اصلاً در دین ایشان مجوز نبودی
ودیگر آنکه ذکوة مال ایشان ربع نصاب بود • مثلاً از دویست درم پنجاه درم ودیگر آنکه
در ایام صوم بعد از نماز خفتن مباشرت با اهل خود جایز نبودی ودیگر آنکه افطار نیز جایز نبودی
ایشان را بعد از نماز خفتن تا بنماز شام روز دیگر ودیگر آنکه بفراموشی اگر کسی در ایام صوم
تناول کردی صوم او باطل شدی از حق تعالی کرم فرموده این بار گران ازین امت
برداشت • والحمد لله وحده بعد ازان گفت ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به • خداوندا
بر ما بار منه آنچه طاقت کشیدن آن نداریم • بزرگان چنین گفته اند که این بار بار قطیعت
محبت با همه بلاها ومحنتها طاقت دارد • اما با قطیعت طاقت ندارد • تا بحشر دعاء عارفان
این بوده است که یارب فراق مکن دیگر هرچه خواهی کن بیت بدان خدای که جز وی دگر خدایی نیست
که از فراق بتر در جهان بلایی نیست • جواب آمد که لا یکلف الله نفساً الا وسعها
چون شما را طاقت فراق نیست • با شما آنچه بیرون طاقت شماست پیش نبرم بعد ازان
گفت واعف عنا • عفو کن از ما هرچه ناشایست تو بود جواب داد که ویعفوا عن السیئات
تمامی سیئات را بجمع یاد کرد • تا دانی که هیچ گناه از تحت عفو او بیرون نیست باز گفت
واغفر لنا چون عفو کردی بپوش تا پردهٔ ما دریده نشود • وغیر از تو کسی بر قبایح افعال ما
اطلاع نیابد • جواب آمد که ان الله یغفر الذنوب جمیعاً بعد ازان گفت وارحمنا
بر ما رحمت کن یعنی چنانچه گناهان ما درگذرانیدی وبپوشیدی آنرا سبب روح وراحت
گردان نه مستلزم زخم وجراحت جواب آمد که وکان بالمؤمنین رحیما اگر اکنون بر امت
تو رحمت نکردمی بهلاک امت تو برآیدی کلمهٔ کان آورد تا بدانی که تا بود برین امت رحیم
بود ای محمد نه دعاء تو ما را برحمت آورد بل که رحمت ما بود که ترا بدعا آورد ای محمد عنایت
ما از شفقت تو بیشتر است • شفقت تو وقتی است • وعنایت ما ازلی وقتی ترا این تقاضا
کرد • نه بینی که ازلی ما چه تقاضا کند • ای محمد آنگاه که تو نبودی من ایشان را بودم • اکنون که هستی
چرا ایشان را نباشم • تو مر ایشان را که از آنی که من ترا بایشان دادم ومن ایشانرا نه ازانم
که تو مرا بدیشان دادی ترا ایشان بما یافتند • نه ما با تو کسی را که ازما یافتند او را چند
شفقت است ما را که هم بما یافتند • نه بینی که چگونه باشد • باز گفت انت مولانا
ای ولینا وحافظنا وناصرنا • جواب آمد که ذلک بان الله مولی الذین آمنوا وان
الکافرین لا مولی لهم باز گفت فانصرنا علی القوم الکافرین جواب آمد که در نصرت
دوستان حاجت بطلب نیست • بل که بکرم ما واجبست • نصرت ایشان وکان حقا
علینا نصر المؤمنین واهل اشارت درین دعاها لطیفه ایراد فرموده اند • وان اینست
که آنحضرت در دعا خود را بالتخصیص نفرمود • ونگفت واغفر لی وارحمنی • ونیز نگفت اغفر
لهم وارحمهم تا ذکر ایشان بر سبیل غیبت ادا کردی بل که خویشتن با ایشان بیامیخت اشارت
بآنکه اگر بجفا با ایشان بشفقت با ایشان واگر ایشان در مقام امن نیستند • اما من از روی

عنایت

عنایت با ایشانم نیز کرم که بمن فرمایی ایشان با من اند • ومرا احسان که با ایشان نمایی من با ایشانم
پس هرچه بمن روا نداری از ایشان نیز باز دار وهر دولت وسعادت که بمن کرم نمایی
ایشانرا نیز ازان برخوردار گردان شعر زهی بشرای فرستادگان • پذیرندهٔ عذر افتادگان
گزین کردهٔ هردو عالم تویی • چو بهتر کسی باشد آن هم تویی • تویی قفل گنجینهای کلید
در نیک وبد کرده بر ما پدید • مرا آنچه ایزد ات تحفه پرداخته • ترا آنرا بما پیشکش ساخته
ز بهر دل خاکساران خویش • فرود آمده زاوج ایوان خویش • چو بهر دل ما فرود آمده
سزای هزاران درود آمده • درود فراوان برون از حدش • بهایی روان باد تا مرقدش
لطیفهٔ جلیله در کمال امیدواری درین دعاها نقلست که درین سؤالات از برای
امت خود پنج چیز طلب فرمود • عفو • ومغفرت • ورحمت • وولایت • ونصرت
عفو عیوب • ومغفرت ذنوب • ورحمت بر معاصی وخطایا • وولایت در اسلام
وسایر عطا ونصرت بر اعدا ومر یکی را جواب بر طبق مراد آنحضرت آمد چنانچه مبین شد بعد
ازان آنحضرت سر مبارک به پیش افکند خطاب حق تعالی در رسید • که ای محمد ارفع راسک
سر بردار چرا فرو انداختی گفت خداوندا درین امر متفکر گشتم که من بچه عمل مستحق این همه
کرامت شدم که این همه لطف وکرم باندازهٔ اعمال من نیست حق تعالی فرمود انی فعلت ذلک
بالفضل لا بالمکافات آنچه با تو پیش بردم از محض فضل منست نه بمکافات عمل تو وچنانچه
امشب با تو این معامله نمودم فردا با امت تو در عرصات قیامت همین عمل خواهم کرد شعر
ای کریمی که در سرای وجود • دست جودت در کرم بگشود • ما گدا و تو پادشاه همه
جرم بخشای وعذرخواه همه • ما جفاکار وتو وفاداری • همه معیوب وتو خریداری
ما جفاپیشگان جرم اندیش • جز وفا وکرم نبردی پیش • رحم فرما که از تو کین نسزد
بتو جز خدایی وغیر ازین نسزد • بر ضعیفان قوی ستم نکند • بر گدا پادشاه جز کرم نکند
تو که ما را بجود فرمایی • به که بر حال ما ببخشایی فصل یازدهم در بیان قوله تعالی
فاوحی الی عبده ما اوحی ای اوحی الله تعالی الی عبده محمد صلعم آنچه گفت اظهار نفرمود
که چه گفت زیرا که میان دوستان اسرار پوشیده بهترست لاجرم چون بیان مقام او فرمود
گفت قاب قوسین او ادنی یعنی مقدار دو کمان یا کمتر وبیان کیفیت وکمیت وتعیین
ومعیت نفرمود وهمچنان بگذاشت ودر حال رسیدن او بسدرهٔ منتهی ومشاهدهٔ غرایب
وعجایب آن بگفت اذ یغشی السدرة ما یغشی همچنان پوشیده بگذاشت وبیان غاشی
نفرمود ودر نمودن آیات بینات نیز طریقهٔ ابهام رعایت فرمود وگفت لقد رأی
من آیات ربه الکبری ودر تکلم با وی گفت فاوحی الی عبده ما اوحی تا علما از باب
احتیاط در تعیین آن کلمات دخل نفرموده اند • وآن راز نهفته را بمفتاح
بیان نگشوده اند • وبعضی دیگر از علما آنچه بنظر انور ایشان از روایات صحیحه رسیده
در رشتهٔ تقریر وضابطهٔ تحریر منتظم گردانیده اند • ازجملهٔ آن چهل قول درین
کتاب بر ارباب الالباب معروض میگردد قول اول آنکه مراد ازان انشاء الله
ایجاب صلوة خمسه وثواب وفضایل وثمرات آنست چنانچه بعد ازین مشروح خواهد
شد انشاء الله تعالی قول دویم آنست که مراد خواتیم بقره بود • چنانچه اشارتی بمضمون
آن رفت قول سیم آنکه در حدیث وارد شده است که آنحضرت صلعم فرمود که •
رأیت ربی فی احسن صورة فقال یا محمد فیم یختصم الملأ الاعلی الحدیث یعنی دیدم
پروردگار خود را در خوبترین صورتی از من پرسید که در چه گفت وشنید اند ملائکهٔ ملأ اعلی

اعلا وسکان عالم کفتم الهی تو دانا تری فوضع کفه بین کتفی فوجدت بردها بین ثدیی یعنی کف کفایت
درمیان دو کتفان خود نهاد یافتم هرچه در آسمان و زمین بود از مغیبات و در منظر من مکشوف شد
بعد از آن پرسید یا محمد هل تدری فیم یختصم الملأ الاعلی هیچ میدانی که فرشتکان چه میکویند
کفتم آری خداوندا در کفارات سخن میکویند یعنی در عباداتی که سبب کفارت کناهانست فرمود که
ما الکفارات کفتم اسباغ الوضوء فی السبرات والمشی بالاقدام الی الجماعات وانتظار الصلوة
بعد الصلوة پوشنده کناهان سه چیزست رسانیدن آب وضو بمحلهای آن در وقت
سرما و شدائد نفس یعنی شستن اعضا در وقت طهارت بکمال آب بهمه اطراف آن رسانیدن
سبب مغفرت کناهانست دوم پیاده بجماعتها رفتن از برای نماز سیوم بعد از ادای نماز
انتظار نماز آینده بردن هرکه باین سه امر قیام نماید زندکانی بر وجه احسن کرده باشد
و از این عالم به نیک نامی رود و از کناهان خویش بیرون آید چنانچه از مادر متولد شده
و در روایتی آنست که چون بین الکتفین خواجه کونین علیه افضل الصلوة والتسلیمات بکف
کفایت الهی جل و علا مشرف کشت بر مغیباتش اطلاع افتاد و پرسید فیم یختصم الملأ الاعلی
کفتم فی الکفارات والمنجیات والدرجات والمهلکات حق تعالی فرمود صدقت
بعد از آن خطاب بملائکه فرمود که ای ملائکه یافتید حلال مشکلات خویش از وی پرسید
هر مشکل که دارید اسرافیل پیش آمد و پرسید یا محمد ما الکفارات کفت اسباغ الوضوء
فی السبرات ومشی الاقدام الی الجماعات وانتظار الصلوة بعد الصلوة حق تعالی فرمود
صدقت یا محمد بعد از آن میکائیل پیش آمد و کفت ما الدرجات یعنی اعمالی که درجات
بنده با آن مرتفع کردد چیست حضرت فرمود اطعام الطعام وافشاء السلام والصلوة
باللیل والناس نیام یعنی طعام دادن و سلام کردن و نماز کزاردن حق تعالی فرمود
صدقت بعد از آن جبرئیل پیش آمد و کفت ما المنجیات یا محمد یعنی آنچه بنده را از عذاب
الهی نجات دهد کدامست خواجه فرمود صلعم خشیة الله فی السر والعلانیة والقصد
فی الفقر والغنا والعدل فی الغضب والرضا یعنی ترس از خدای تعالی در نهان و آشکارا
و میانه روی در درویشی و توانکری و راستی در خشم و خشنودی حق تعالی فرمود
صدقت یا محمد بعد از آن عزرائیل پیش آمد و کفت اما المهلکات یا محمد هلاک کننده
چه چیزست حضرت فرمود شح مطاع وهوی متبع واعجاب المرء بنفسه یعنی بخلی که اطاعت
او کنند و هرچه بخیل فرماید آن عمل نمایند و پیروی هوای نفس کردن و بخود اعجاب
نمودن یعنی خود را به نیکویی اعتقاد کردن حق تعالی فرمود صدقت یا محمد [illegible]
چهار هزار سال این چهار مقرب درین مسائل بحث میکردند و جواب این نمیدانستند
تا آن شب از آنحضرت تعلم نموده بر حقیقت آن مطلع کشتند و کویند سبب بردن
خواجه صلعم بمعراج یکی این بود چنانچه سابقا اشعاری بدین والله اعلم قول
چهارم آنکه خطاب آمد که ای محمد چون نماز کزاری این دعا را بخوان اللهم انی
اسئلک الطیبات وترک المنکرات وحب المساکین وان تغفر لی خطیئتی وترحمنی
وتتوب علی واذا اردت فتنة فی قوم فتوفنی غیر مفتون قول پنجم ابن عباس رضی الله
کوید که حق تعالی آنحضرت را فرمود عبدتنا فی الخلوة فاشفع لامتک فی الجلوة عبادت ما
کردی در خلوت پس شفاعت کن امت خود را در جلوت قول ششم عائشه صدیقه رضی الله عنها کفت
که حق تعالی مر آنحضرت را کفت لولا العتاب ما کان لامتک الحساب اکر نه عتاب امت
تو دوست داشتی هرکز در قیامت با ایشان حساب نکردمی قول هفتم آنکه خطاب فرمود که

یا محمد

ای محمد انا وانت وما سوی ذلک خلقتها لاجلک یعنی ای محمد مقصود همین منم و تو و هرچه
ورای من و تست همه مخلوق از برای تست شعر ٭ حکمت از ایجاد دو عالم چه بود
تا بجهان کند اظهار وجود ٭ کر نه که نورش زقدم تافتی ٭ زآدم و عالم که نشان یافتی
قرص تماشیر صباح وجود ٭ نور طلوع از افق او نمود ٭ کون و مکان هر دو زخیل وی‌اند
جان همه جهان جمله طفیل وی‌اند ٭ قول هشتم سعید جبیر کفت رحمه الله حق تعالی بآنحضرت وحی
فرمود الم اجدک یتیما فآویتک ووجدتک ضالا فهدیتک ووجدتک عائلا فاغنیتک
الم اشرح لک صدرک الم اضع عنک وزرک الم ارفع لک ذکرک ٭ قول نهم آنست که
بآنحضرت وحی کرد که بدرستی که بهشت حرامست بر همه انبیا مادام که تو در آن نیایی و حرامست
بر همه امتان تا مادام که امت تو در آیند قول دهم آنست که فرمود ای محمد مال امت ترا بسیار
نکردم تا حساب ایشان در قیامت دراز نشود و عمر ایشان را دراز نساختم تا دلهای ایشان
محکم نکردد و ایشان را بمرک مفاجا هلاک نکردم تا بی توبه از دنیا بیرون نروند و ایشان را
بعد از همه امم در دور آخرین بیرون آوردم تا مکث ایشان در قبر بسیار نشود قول یازدهم
آنست که فرمود اهل ذکری فی ضیافتی یاد کنندکان من در ضیافت و مهمان من اند
و اهل شکر در زیادتی نعمت من اند و اهل طاعت در کرامت من اند و اهل معصیت
نومید نکردانم از رحمت خود اکر ایشان بیمارند و انا طبیبهم یعنی رحمت من شفابخش
ایشانست فان تابوا فانا حبیبهم اکر بجناب من باز کردند من حبیب ایشان و اکر توبه
نکنند فانا اداویهم بالمصائب بمصیبتها و بلاها مداوای ایشان کنم لیتطهروا عن المعائب
تا پاک شوند از همه عیبها قول دوازدهم آنست که بوی وحی فرمود زندکانی کن چنانکه
خواهی که عاقبت از جمله مردکانی و دوست دار هرکرا خواهی که آخر کار از وی جدا شوندی
و عمل کن هرچه میخواهی که جزاء آن بتو عاید خواهد کرد اکر نیکی کنی جزا نیکو بینی و اکر بدی
کنی جزای آن بدی یابی و از همه خلق نومید شو که بدست ایشان هیچ نیست و نشستن
با من کن و صحبت با من دار که بازکشت تو آخر کار بمنست و دل خود را معلق بدنیا مدار
که ترا از برای دنیا نیافریده ام قول سیزدهم فاطمه رضی الله عنها کفت از آنحضرت
پرسیدم که یا رسول الله حق تعالی با شما چه کفت در شب معراج قال رب العزة جل و علا
نظرت فی ذنوب امتک فلم ار الوجه الا العفو نظر کردم در کناهان امت تو هیچ روی
ندیدم بجز عفو از ایشان قول چهاردهم حضرت خداوندی فرمود که یا محمد هدیه از برای
من چه آورده کفتم خداوندا دو قبضه آورده ام در یک قبضه تقصیر طاعت در یک
قبضه دیکر جفا و معصیت فرمود تقصیر طاعت امتت را برحمت خود آمرزیدم و جفا
و معصیت ایشان را بشفاعت تو بخشیدم قول پانزدهم ابن عباس کفت رضی الله عنهما
وحی فرمود ای محمد بطلب تا بدهیم آنحضرت فرمود خداوندا تو میدانی مراد و مقصود مرا
حق تعالی فرمود شاید که تقصیرات امت تو ترا محزون دارد ٭ آنحضرت فرمود بلی خدا
وندا حق تعالی فرمود انت شفیعهم فیما یقصرون فی فرائضی وانا اکون شفیعا لهم
فیما یقصرون من سنتک ای محمد تو شفیع ایشان باش در تقصیرات فریضهای من
و من شفیع ایشان باشم در تقصیرات سنتهای تو قول شانزدهم آنکه فرمود امت
تو از دو بیرون نیست یا مطیعند یا عاصی طاعت ایشان برضای منست و معصیت ایشان
بقضای من آنچه برضای منست از ایشان قبول کنم که من کریمم و آنچه بقضای منست بیامرزم
که من رحیمم قول هفدهم فاطمه خاتون رضی الله عنها روایت کرد که آنحضرت فرمود که از حق

تعالی درخواست نمودم که بمن بخشی تمامی امت مرا گفت ثلث امت را بتو بخشیدم و ثلثان
دیگر را روز قیامت بتو بخشم **قول نوزدهم** آنکه خطاب الهی جل وعلا متوجه آنحضرت شد که ای محمد
میخواهی گفت الهی امت خود را فرمود هفتاد هزار بتو بخشیدم • دیگر چه میخواهی گفت امت را دیگر
میگوید هفتصد بار خطاب آمد که چه میخواهی هر بار گفت امت فرمان آمد که چند میخواهی گفت
خداوندا خواهنده منم و بخشنده تو هر چه هست و هر که هست بمن بخش فرمان آمد که اگر همه را
بتو بخشم رحمت من پدید نیاید • و عزت تو نماند یک قسم امشب بتو بخشیدم و قسم دیگر
در توقف داشتیم تا روز قیامت تو میخواهی که من می بخشم تا هم رحمت من ظاهر گردد •
و هم عزت تو پدید آید **قول نوزدهم** آنکه وحی آمد که آن روز که مریم متولد شد • هر کس
بکفالت او میل کردند • تا تکفل وی نمایند • من گفتم قلمهای آهنین در آب اندازید •
هر که قلم وی بر آید کفیل او شود • انداختند قلم زکریا را بر سر آوردم **وما کنت**
لدیهم اذ یلقون اقلامهم ایهم یکفل مریم وما کنت لدیهم اذ یختصمون ای محمد اگر تو آنجا
حاضر بودی قلم ترا بیرون می آوردم کذلک چون روز قیامت شود • در باره امت تو هر فرقه
سخنی خواهند گفت و دعوی اولیت در باره ایشان خواهند نمود • هر چه سطیعانند انبیا
علیهم الصلوة والسلام در صدد شفاعت و تعهد ایشان در آیند • مثلا آدم ع گوید فرزند
منند • نوح ع گوید ذریة منند • ابراهیم ع گوید صاحب ملت منند • علی هذا هر چه
عاصیانند • دوزخ و مالک زبانیه و ابلیس و غیر اینها استحقاق آرند • من که خداوندم
بالتقای اسلامشان دلالت فرمایم • و از میان همه قلم شفاعت تو بیرون آرم • و تمامی امت را
تسلیم تو نمایم **قول بیستم** انست که حضرت رسالت صلعم فرمود که از حق تعالی آن شب
درخواست نمودم که حساب امت مرا در قیامت بمن بازگذار فرمود که ای محمد غرض تو درین
التماس چیست گفتم الهی میخواهم که امت من فضیحت نشوند • حق تعالی فرمود ای محمد من حساب
ایشان کنم بر وجهی که تو نیز بر قبایح اعمال ایشان مطلع نگردی وقتی که گناهان ایشان را از تو
که پیغمبر شفیق ایشانی مستور دارم از بیگانگان بطریق اولی که پوشیده دارم ای محمد
اگر بر ایشان شفقت رسالت داری من بر ایشان رحمت ربوبیت دارم اگر تو پیغمبر و رهنمای
ایشانی من معبود و خدای ایشانم تو امروز ایشان را می بینی من از ازل تا ابد بنظر عنایت
در باره ایشان داشته ام و دارم و خواهم داشت **شعر** • ای با زل بوده و نابوده ها
ای بابد زنده و فرسوده ها • بی طرب هم از کلمه ساز زنده • جز تو نداریم نوا زنده
از پی بنشست این همه امید و بیم • هم تو ببخشای ببخش ای کریم • چاره ما ساز که بی یاوریم
گر نه تو برانی بکه رو آوریم • پیش تو گر بی سر و پا آمدیم • هم بامید تو خدا آمدیم
قافله شد واپسی ما به بین • ای کس ما بی کسئی ما به بین • جز در تو قبله نخواهیم ساخت
گر ننوازی تو که خواهد نواخت **قول بیست و یکم** انست که ابوبکر صدیق رضه از آنحضرت
درخواست یک کلمه از کلمات **فاوحی الی عبده ما اوحی** نمود و گفت **من علی بکلمه منها**
حضرت فرمود ای ابوبکر حضرت رب العزة با من گفت اگر نه انست که دوست میدارم که
با امتان تو سخن گویم و اگر نه بتقلیل و کثیر با امت تو حساب میکردم **قول بیست و دوم** انست که
عمر خطاب رضه کلمه از ان کلمات از آنحضرت استدعا نمود • فرمود که حق تعالی از امت
من اظهار شکایت کرد • و گفت ای محمد از بندگان مومن خود نزد تو شکایت دارم که ایشان
بخلوت عصیان من می ورزند و در انجمن طاعت من مینمایند • ولکن من نظر با پیرا ایشان
دارم می آمرزم و پرده می پوشم **قول بیست و سوم** امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود که از حضرت

رسالت صلعم از ان سخنان نهانی یک سخن پرسیدم فرمود که حق تعالی با من گفت که ای محمد امتان
پیشین چون عصیان من می ورزیدند • من عذاب بر سر ایشان فرو میفرستادم
چون قوم نوح و قوم صالح علیهما السلام و چون امت تو گناه کنند • من از کمال ستاری پرده
بر قبایح اعمال ایشان میپوشم و دیگر آنکه امتان پیشین را بشومی عصیان مسخ میکردانیدم و تبدیل
صورت ایشان میکردم • چون قوم داود و عیسی علیهما السلام • و امت تو چون عصیان ورزند
سیئات ایشان را بحسنات مبدل گردانم • دیگر آنکه امم پیشین چون عصیان ورزیدندی
سنگ بر سر ایشان فرو ریختم • بمثال قوم لوط علیه السلام • و چون امت تو عصیان من ورزند
من رحمت بر سر ایشان فرو میریزم **قول بیست و چهارم** فاطمه بتول زهرا رضی الله عنها
گفت از آنحضرت صلعم سؤال کردم که آن سخنان سر بمهر چه بود • فرمود نه شکایت بود
از امت من • اول آنکه فرمود ای محمد ضامن ارزاق بندگان شده ام • و امت تو بر ضمانت
من اعتقادی کنند • و غم ناآمده بخاطر راه میدهند • دوم آنکه بهشت را از برای تو
و دوستان تو آفریده ام و امتان تو بهشت رغبت نمی نمایند • یعنی در اعمال خیر تقصیر
میکنند • سیوم آنکه دوزخ را از برای دشمنان تو آفریده ام و امتان تو سعی میکنند
تا در دوزخ در آیند • یعنی بنافرمانی من دلیر مینمایند • چهارم آنکه با من بخصومت
در می آیند • و با بندگان من مصالحت می نمایند • یعنی در خلوت گناه میکنند • و از من شرم
نمی دارند • و در میان مردم از معاصی اجتناب می نمایند • و از ملامت و غرامت ایشان
می اندیشند • پنجم من امروز از ایشان عمل فردا نمی طلبم و ایشان از من رزق فردا و هفته
و ماه و سال دیگر میطلبند • ششم من روزی ایشان بغیر ایشان نمیدهم و ایشان طاعت
مرا بغیر میدهند • یعنی در طاعت ریا می ورزند • و غیر مرا در آن شریک می آرند • هفتم
عزیز کننده و خوار کننده منم • و ایشان امید بغیر میدارند و از غیر من می ترسند • هشتم
نعمت من با ایشان دهم • و ایشان شکر غیر من کنند • نهم ملائکه من هر دم اعمال
ناپسندیده ایشان بر من عرض میکنند • و من به نزد و هیچ یک از ملائکه از ایشان شکایت
نمیکنم • و اگر اندک مصیبتی یا بلایی بسبب وقت ایشان فرستم • همواره پیش خلق از من شکایت
میکنند • و ناسپاسی من می نمایند **شعر** نزل بلا عافیت انبیاست • و آنچه ترا عافیت از بلاست
زخم بلا مرهم بی دینی است • تلخی بی مایه شیرینی است • چرخ نه بندت که همی بر سرست
تا نگشاید گره نبی دیگر است • شاد بدانم که درین دیر تنگ • شادی و غم هر دو ندارد درنگ
انجم و افلاک بگشتن درست • راحت و محنت بگذشتن درست • هر که یقینش بارادت کشد
خاتم کارش بسعادت کشد • هر که یقین را بتوکل سرشت • بر کرم الرزق علی الله نوشت
روزی تو باز نگردد ز در • کار خدا کن غم روزی مخور • بر در او شو که از و نیها به اوست
روزی از و خواه که روزی ده اوست • عمر چه یکروزه قرارت نماند • روزی ده ساله چه باید نهاد
روزی از آنجا که فرستاده اند • آن خوری اینجا که ترا داده اند • گرچه درین خلق بسی جهد کرد
بیشتر از روزی خود کس نخورد • جهد بدین کن که بهشت بجهد • روزی و دولت نفزاید بجهد
تا شوی از جمله عالم عزیز • جهد تو می باید و توفیق نیز **قول بیست و پنجم**
آنحضرت فرمود که بمن وحی فرمود که ای محمد میان من و امت تو سه شرط است
و بروایتی نه شرط که رفاهیت خاطر تو توانند بود • اول آنکه هر که از امت تو طاعتی کند
از او رد نکنم • و بقدر طاقت ایشان از ایشان طاعت طلبم نه بسزای خود • فاما چون جزا
دهم نه بقدر طاعت ایشان دهم بل که بخور کرم خود عطا کنم • دوم آنکه اگر کسی از امت تو گناهی کند

وبعد از ان توبه کند • وجازم بود که دیکر بان کناه عود نکند • توبه اش به پذیرم و از کناهانش
چنان پاک کردانم که کویی هرکز کناه نکرده است سوم انکه بهفت اندام او نظر کنم اکر شش
اندام او در معصیت باشد • ویکی در طاعت آن شش اندام عاصی را باین یک اندام مطیع
بخشم و هر هفت اندام او را از هفت درکهٔ دوزخ آزاد کنم و مستحق بهشت کردانم •
چهارم انکه چون از دل بنده بدانم که چون کناهان خود را یاد میکند • وغمکین میشود و اندوهناک
میکردد • و از ارتکاب آن کناه پشیمانست او را بیامرزم و قلم عفو در کشم پنجم چون بندهٔ
من بر کناه مصر شود و پشیمانی نمیخورد • دردها و بیماریها و مصیبتها و رنجها بفرستم تا کفارات
کناهان وی شود • ششم در سالی دو بار در نار ویه بکشایم یکی در تموز • ویکی در دی و از آتش
و زمهریر دوزخ نصیب ایشان در دنیا بایشان رسانم تا در آن محفوظ مانند • هفتم انکه
با امت تو شمار بفضل خود کنم • بعد اکر طاعت زیادت اید • جزای آن اضعاف ان بوی برسانم
واکر معصیت زیادت اید • بر کردن کسانی نهم که در بارهٔ او ظلم کرده باشند • و بروایت
هشتم انکه ایام بزرکوار از روزها و شبها و ماههاء برکزیده بکیر وقت ایشان فرستم و حسنات
ایشان را در آن ایام مضاعف کردانم تا در قیامت نیکویی ایشان بسیار بود و بر بدیها راجح
اید نهم **احاسبهم یوم القیمة بکرمی واغفر لهم ذنوبهم بفضلی وادخلهم الجنة برحمتی**
یعنی حساب ایشان در قیامت بکرم خود بکذرانم • وکناهان ایشان را بفضل خود بیامرزم
و در بهشتشان برحمت خود درارم **بیت** خدایا چون کل ما از رشتی • وشقت نامه بر ما نوشتی
بما بر خدمت خود فرض کردانی • جزای آن بخود بر ما فرض کردانی • جو با ضعف خود در بند انیم
که بکذاریم امرت نا توانیم • تو با چندین عنایتها که داری • ضعیفان را کجا ضایع کذاری
بدین امیدهای شاخ در شاخ • کرمهای تو ما را کرد کستاخ • وکرنه ما کدامین خاک باشیم
که از دیوار تو ریکی تراشیم • اکر خواهی بما خط در کشیدن • ز فرمانت که یارت سر کشیدن
وکر کردی زمشت خاک خشنود • ترا نبود زیان ما را بود سود • دران ساعت که ما مانیم و سوفی
زبخشایش فرو بکذا مبوتی • بیامرز از وفای خویش ما را • کرامت کن لقای خویش ما را
قول بیست و ششم انکه فرمود ای محمد امت خود را از من پیشش پیغام برسان اول انکه اکر
شما کسی را از جهت احسان دوست میدارید سزاوار انست که مرا دوست دارید که احسان
من در بارهٔ شما بسیارست دوم انکه اکر از کسی می ترسید • از اهل اسمان و زمین که نباید ا
بسخط و غضب وکرفتار شوید • اولی انکه از من بترسید • از جهت کمال قدرت من
بر شما سوم انکه اکر بکسی امیدواری دارید که از و برادی برسید • اولی انکه بمن امیدوار
باشید • که من بندکان خود را دوست میدارم • چهارم انکه اکر از کسی شرم دارید بحق نمودن
در بارهٔ او اولی آنکه از من شرم دارید که از شما همه جفاکاری آمده است و از من وفاداری
پنجم انکه اکر کسی را بمال و نفس و نفس خود بر کزینند • تا مال صرف او کنید و تن خدمت او نمایید
اولی انکه این معامله بمن پیش برید • زیرا که من معبود شمایم ششم انکه اکر کسی را در وعدهٔ
او مصدق دارید • اولی انکه تصدیق من نمایید • زیرا که منم آنکه از کذب و خلف منزهم
و از شایبهٔ غرض و طمع مبرا **قول بیست و هفتم** انکه فرمود یا محمد من از ان بزرکوارترم
که کویم مرا بشناس و تو از ان عالی جناب تری که ترا کویم خلق را بمن دعوت کن **قول بیست**
و هشتم فرمود هیچ میدانی که ترا آخر انبیا چرا کردانیدم • کفت نی یا رب کفت امت خود را سلام
برسان و بکوی که خداوند شما میفرماید شما را امت آخرین از برای ان کردانیدم که شما را پیش هیچ
امت فضیحت نکردانم بل که همهٔ امم را پیش شما کنم **قول بیست و نهم** انکه حضرت فرمود صنم از حق

تعالی درخواست نمودم چهل سالکان امت خود را فرمود ای محمد آمرزیدم ایشان را کفتیم
پنجاه سالکان را خداوندا فرمود آمرزیدم کفتیم شصت سالکان را فرمود امرزیدم کفتیم
هفتاد سالکان فرمود ای محمد بدرستی که من شرم میدارم از بندهٔ خود که مدت هفتاد سال
عمر کرامت فرموده باشم که درین مدت مرا پرستیده و بدرکاه من شرک نیاورده باشد
او را باتش خود بسوزانم • اما بنای احقاب یعنی هشتاد و نود سالکان را در قیامت
با پیغامبران کویم در ارید هر کرا میخواهید در بهشت **قول سی ام** فرمود خطاب آمد که ای محمد
چشم بکشای و در زیر قدم خود نکاه کن فرمای نظر کردم مشتی خاک دیدم فرمان فرمود
هر که در وجود ست همه خاک قدم تست دوستی که بخانهٔ دوست خود اید • و قدمش در راه
غبارآلود کردد آن غبار قدم خود را از دوست خود خواهد با وی مضایقه نکند • همهٔ عالم
غیب و شهادت که غبار قدم تست در کار تو کردن نزد من آسان ترست از ان کرد
و غباری که بر پای و دامن دوست نشیند و بوی بخشد **شعر** عالم نمی از رشحهٔ بحر کرم اوست
آدم کف خاکی ز غبار قدم اوست • عیسی که چو خورشید زند خیمه بر افلاک • در آرزوی پایهٔ عالی علم اوست
هر بنده که دارد خط ازادی دوزخ • آن بندهٔ غلام وی و آن خط رقم اوست • شادی جهان کرد فدای غم است
دانست که شادیهٔ جهانی بغم اوست **قول سی و یکم** انکه فرمود جل و علا یا محمد ذل رجلیک ای محمد
پای مبارک فرو کذار فرو کذاشت چنان نمود که چیزی بپای مبارکش رسید • بعد از ان دور
کشت حضرت پرسید که این که بود فرمود این عرش مجید بود • پرسید که الهی چرا از من دور
کشت فرمود او دور نشد اما من او را دور کردم کفت چرا فرمود از جهت کرامت تو نزد
من که اکر عرش باین عظمت ده چندین شود و بجناب قدس من اید • یک قبضهٔ خاک قدمت
نزد من از ده عرش مجید عزیزتر و محبوبتر باشد **بیت** ای کرده خاکپای تو با عرش همسری
همتست بر کمال تو ختم پیمبری • در معرض ظهور نکرد از علو قدر • با افتاب سایهٔ شخصت برابری
بر عزم قاب قوسین اندر دم لطیف • چون تیر بر کذشته ز افلاک چنبری • بر یاد تو نهاده فلک صد هزار چشم
تا جز ترا ز دیدهٔ او کام نسپری • هر هفت چرخ بر سر راه تو آمده • در آرزوی انکه در و بو که بنکری
تو بر کذشته فارغ و آزاد از همه • جایی که جبرائیل ندانست رهبری **قول سی و دوم** انست که فضه کنیزک
فاطمه خاتون بود رضی الله عنها چون خواجه عم علیه الصلوة والسلام اسرار معراج پیش رسیده وی
بیان فرمود نزد آنحضرت آمد و کفت یا رسول الله چنانچه یاد از ادان و بزرکان امت کردید •
هیچ انجا یاد بندکان و درویشان می امد • هیچ شود یا رسول الله که ازان اسرار یکی حوالهٔ این
بی بضاعت نمایی خواجه عم کفت ای فضه حق تعالی فرمود **اطلب العلة کی اغفر الزلة** یعنی بهانه
میخواهیم تا کناه کنه کاران را بیامرزم **بیت** سحر کهی که در و بادهٔ شبانه دهند • نصیب دردکشان از می مغانه
که خواستست تا که نداد ندجرعهٔ زان می • بجو بشرط ارادت اکر ترا ندهند • بهانه ایست که این بادهٔ بی بهانه دهند
ولی بعاشق سرمست بی بهانه دهند • قدم بلجهٔ توحید نه یکانه مترس • با ولین قدمت کوهر یکانه دهند
قول سی و سوم انکه فرمود از حضرت جلال احدیت جل و علا مسالت نمودم که یا رب من بشری ام
شاید بر یکی از امت دعای بدی کنم خداوندا انرا به نیکی مبدل کردان خطاب فرمود چنان کنم
بعد از ان طلبیدم که خداوندا انچه در میان امت من واقع شود بعد از من یعنی از محن و فتن
کفارت کناهان ایشان کردان فرمود چنان کنم • بعد از ان کفتم خداوندا هر که از امت من اقرار
بمعصیت کند • مرا شفیع او کردان فرمود این از ان منست من بکرم خود بر ایشان رحمت کنم •
تا بعضی منت از من باشند • و بعضی از تو **بیت** ای که هرکز یاد وصلت میکنم بس دلخوشم
منتی بر جان من نه وارهان از اتشم • بار غم بر دل برون از حد و من از خود ضعیف

دمند

تو مرا دل ده به بین کین بار را چون میکشم **قول سی و چهارم** عایشه صدیقه رضی الله عنها گفت
که از آنحضرت التماس نکته از آن اسرار نمودم فرمود که حضرت رب العزة جل و علا
با من گفت که اگر یکی از امتان تو مستوجب آتش گردد از شامت کثرت معاصی و حکم کرده
شود به دوزخ آن بنده نزد من دوستر باشد از بهشتیان امت پیشین **قول سی و پنجم**
آنست که وحی فرمود بآنحضرت که ای محمد تا بکی غم امت خود بخاطر شریف راه دهی ترا از
خانه ام هانی تا بانجا بی تعب و مشقتی رسانیدم کذلک امت ترا در روز قیامت که پنجاه هزار
ساله طول آن باشد بر پل صراطی که هزار ساله راه مسافة آن بود بطرفة العینی بگذرانم که هیچ
مشقت و کلفت بایشان راه نیابد **قول سی و ششم** آنست که عایشه رضها سوال کرد که یا رسول الله
آن وحی چه بود فرمود از حق تعالی چهار چیز طلبیدم اول گفتم خداوندا قوم لوط را سنگسار
گردانیدی و قوم داود را مسخ کردی و قارون را با قوم او خسف کردی الهی امت مرا ازین
عذابها در امان دار وحی فرمود **قد فعلت ذلک بامتک و قد عفوت عنهم** یعنی با امت
آن کنم که تو خواستی و بدرستی که از ایشان درگذرانیدم **قول سی و هفتم** شیخ ابوبکر واسطی
گفت قدس سره که حضرت خواجه صلعم گفت خداوند دوست میدارم که امت من از گناهان
معصوم می باشند تا بیگناه بحضرت تو حاضر کردند حق تعالی فرمود من ایشان را باوامر
دلالت کرده ام بسبب محبتی که با ایشان دارم و از نواهی اجتناب فرموده ام بجهت شفقتی
که بنسبت با ایشان می نمایم و با وجود این تقدیر کرده ام بگناهان مبتلا گردند تا ابواب
خزاین رحمت بر روی ایشان بگشایم ای محمد تو امین منی و جبرائیل برگزیدهٔ من و امت
اضیاف من در بهشت **و للضیف ان یکرم ضیفه** **قول سی و هشتم** آنست که حق تعالی فرمود
ترا ای محمد بکرامتی مکرم گردانیدم که هیچکس را از انبیاء ما تقدم باین دولت مشرف نگردانیده ام
یکی آنکه در بارهٔ تو گفتم **و رفعنا لک ذکرک** تا در مشرق و مغرب در هر شبانروزی
پنج نوبت ندا میکنند و در منارها نام تو با نام من یاد میکنند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمدا رسول الله و در کلمهٔ توحید نیز نام ترا با نام خود مقرون ساختم تا هر که بمن ایمان
آورد و بتو ایمان نیارد ایمان او قبول نکنم نوح نبی ع م دعا کرد بهلاک قوم خود اجابت
کردم و قوم او را اهلاک گردانیدم کذلک هر دعا که امت در حق امت خود کردی همه را
مقرون باجابت گردانیدم و ایشان را بفوز و نجات و رفعت درجات مشرف ساختم
و ایشان را تشهد و اذان و خواتیم بقره عطا فرمودم و پنجاه وقت نماز ایشان را به پنج
وقت باز آوردم **ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم** **قول سی و نهم**
آنست که حضرت صلعم بعد از رفع حجاب چون بدولت مشاهدهٔ حضرت رب الارباب
جل جلاله مشرف گشت و مطالعهٔ انوار حقیقت نمود از نفس و روح مجرد گشت و بقوت
ایمان و عرفان باقی ماند خطاب حق تعالی بآنحضرت رسید که ای محمد طایفه از مشبهه
مرا صورت اثبات میکنند و طایفه از یهود **ید الله مغلولة** گویند و نصاری ثالث
ثلاثه می نامند و طایفه از مجسمه قائل بجسمیت میشوند ای محمد نظر کن و نیکو تامل نمای
تا بطلان مذاهب ایشان بر تو محقق گردد فرآه محمد صلعم من غیر ادراک و لا احاطة
و لا حد و لا من شیء و لا فی شیء و لا علی شیء **قول چهلم** در تفاسیر کتب اهل تذکیر و تفسیر
این آیت کریمه **فاوحی الی عبده ما اوحی** و در بعضی محال در تفسیر سورهٔ والضحی ایراد این
قول نموده اند که حضرت رسالت صلعم فرمود که از حق تعالی چند چیز پرسیدم و جواب
آنها شنیدم و از پرسیدن آنها پشیمان شدم اول آنکه گفتم الهی جبرئیل امین را ع م ششصد

هزار پر دادی مرا در برابر آن چه دادی فرمود ای محمد بکنار موی تو نزد من دوستر از ششصد
هزار پر وی ای محمد بهر تار موی تو صد هزار عاصی را فردا از آتش دوزخ آزاد کنم ای محمد
چون جبرائیل پر خود بگشاید از قاف تا بقاف بگیرد چون تو گیسو بشفاعت امت
بر دست نهی اگر قاف تا بقاف عاصی گرفته باشد همه را در کار تو کنم **دوم** گفتم پدر من
آدم را مسجود ملائک گردانیدی مرا در برابر آن چه دادی فرمود ای محمد آن سجده نیز از برای
تو بود که نور تو در پیشانی او نهاده بود گفتم الهی آدم را بهشت در آوردی فرمود آوردم
و باز بیرون بردم ترا و امت ترا چنان در آرم که هرگز دیگر بیرون نبرم و در روایت ابن عباس
آنکه گفت خداوندا آدم را بید قدرت خود آفریدی و ملائکه را بسجده وی امر کردی خطاب
آمد که ای محمد با تو بهتر از آن پیش بردم و آن آنست که نام ترا با نام خود بر عرش ثبت
کردم پیش از آنکه آدم را بیافریدم بدو هزار سال و ملائکه را بتو شناسا گردانیدم و هنوز
از آدم نام و نشان نبود و نام ترا بر ابواب سموات و سرادق حجب و ابواب جنان
و قصور و اشجار و حلی و حلل آن بنوشتم تا در تمامی جنت هیچ چیز نیست مگر بروی
نوشته ام **لا اله الا الله محمد رسول الله** و این مرتبه رفیع تر از مراتب آدم است
سیوم الهی ادریس را بمکان علی بر آوردی خطاب آمد که با تو بهتر از آن پیش بردم
ترا بعرش بر آوردم و بمقام قاب قوسین او ادنی رسانیدم و ترا ملهم بحمد و ثنای
خود گردانیدم و حوائج تو و امت تو مقضی ساختم و عذاب و شدائد و اغلال در ایام
حیات و ممات از امت تو بر داشتم این دولت ترا بهتر از آنکه با ادریس مسلم داشتم
دیگر آنکه او را بتن او بر داشتم و ترا بذکر **و رفعنا لک ذکرک** و دیگر آنکه نا مرگ چشیده
بهشت در بنا مرو تو در بهشت در آمدی بی آنکه مرگ بچشی و دیدار دیدی پیش از آنکه
چشم بر هم نهی و بگشایی **لمؤلفه عفی الله عنه** چشم بگشای که دیدار خدا جلوه نمود دیده بر هم منه و در بند در غیب گشود
عکس رخسارهٔ ساقی بنمود از رخ جام سوز آرام زمستان ز عشق بود هر دلی کز ظلمات بشری گشت خلاص
عکس انوار خدا بود در و هر چه نمود عشق در دار ربطار زد در دل مرو زنه تا که در آفت نقص عدم نبود و جود
ذرهٔ هستی نمود بی خورشید ازل گرد ازین رو زنه کن فیکون مثل صعود موج دریای قدیم شبنم امکان برداشت
شد نهان غیب و شهادت همه در بحر شهود عشق بی پرده همی باخت معین با رخ دوست پیش از آن کز من و تو نام و نشان نیز نبود
چهارم نوح را ع م کشتی ذات الواح و دسر دادی فرمود ترا براق دادم که در یکشب
از مشرق تا بمغرب و از فرش تا بعرش و بهشت و دوزخ جمله طوف نمودی و امت ترا
مسجدها دادم که چون قیامت شود و فرمان مرور بر نار متوجه اخیار و اشرار گردد
و دریای آتش در تموج در آید امتان ترا در ان مسجدها در آرم و مساجد را چون کشتیها
بر روی دریای دوزخ در ان طوفان بلا و تلاطم امواج ابتلا بر مثال برق خاطف بگذرانم
هیچ آزار بامت تو نرسد **پنجم** الهی ابراهیم را ع م در آتش نمرود بسلامت نگاه داشتی
و آتش را بروی گلستان ساختی و او را خلیل خود خواندی فرمود آتش دوزخ را بر تو
و امت تو سالم گردانیدم و دیگر آنکه ابراهیم را ع م بعد از آنکه بر اوج طاعت و ذروهٔ عبادت
مستند گشته بود و بکمال مرتبهٔ نبوت رسیده بدولت خلت مشرف گشت کما قال الله تعالی
و ابراهیم الذی وفی و امت ترا بعد از معصیت و زلت بمرتبهٔ خلت رسانیدم که **ان الله
یحب التوابین** **بیت** با گنهکاران بگویم تا بیندازند دل من وفای دوست را در بی وفایی یافتم
ششم گفتم الهی اسمعیل را ع م زمزم دادی گفت ترا حوض کوثر دادم گفتم اسمعیل را ع م
فدا فرستادی فرمود جهودان و ترسایان را فدای امت تو بدوزخ فرستم **هفتم** گفتم الهی

صالح را ناقه دادی فرمود مدینه دادم و ترا مال غنیمت دادم و ترا در دل امت تو محبت دادم و ترا
بقرآن و برهان مکرم گردانیدم این ترا بهتر از ناقه که بصالح دادم **هشتم** گفتم الهی لوط را در آن
شب تاریک از فسقهٔ امت او را نجات دادی فرمود ترا در شب تار در آن تاریکی غار
از فجرهٔ قوم تو بهتر از آن نجات کرامت فرمود **نهم** گفتم الهی هود را باد دادی که کافران را
هلاک میکرد و مؤمنان را سبب راحت بود فرمود ترا و امت ترا بهتر از این باشد چون
خلایق بر پل صراط مار شوند باد از قعر دوزخ بوزانم تا بیکباره را بقعر دوزخ اندازد و امت
ترا از قفا مدد کرده از آتش سرکش بر زخ دوزخ بزودی بگذراند **دهم** گفتم الهی موسی را
کلیم خود ساختی و فرمود **کلمت موسی علی الطور و کلمتک علی بساط النور** با موسی
در کوه طور سخن گفتم و با تو بر بساط با انبساط نور راز در میان آوردم گفتم الهی موسی را
توریت دادی فرمود ترا آیة الکرسی دادم الهی موسی را هم بر دریا گذرانیدی با قوم
او چنانکه قدم ایشان تر نشد ٭ فرمود فردا امت ترا بر دوزخ بگذرانم که دامن تر
ایشان خشک نشود ٭ الهی موسی را صنم عصا دادی که سحر چندین سحره را نابود گرد ٭
فرمود ترا شفاعتی دادم که فردا چندین هزار گناه امت را معدوم گرداند ٭ الهی موسی را
سنگی دادی که دوازده چشمه در وقت حاجت از و منفجر گشتی فرمود فردا که
چندین هزار هزار عاصی خشک لب از گور برخاسته و تشنگی قیامت دریافته تو از کوثر
بقدحهای چون ستاره آب و شیر و خمر و عسل بهشت بتشنگان امت کرامت
فرمایی تا از آن آتش عطش با این شراب ناب سیراب گشته بر آسانید ٭ این بهتر یا آنکه
بموسی دادم **یازدهم** گفتم الهی داود را زبور دادی گفت ترا سورهٔ انعام دادم ٭
و بروایتی یا محمد اگر آهن را بر دست داود نرم ساختم دل ترا برحمت و شفقت
بر خلایق نرم گردانیدم **فبما رحمة من الله لنت لهم** اگر داود را خلیفهٔ روی زمین گردانیدم
یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض امت ترا نیز بآن خلعت مشرف گردانیدم
و جعلکم خلفاء الارض ٭ دوازدهم سلیمان را ملک عظیم دادی فرمود ترا جمال
جنت دادم تا در بهشت ترجمان بهشتیان تو باشی و هر چه گاه که یک حاجت اهل بهشت
برآرم سفتا[?] حاجت تو و امت تو برآورده باشم ٭ گفتم الهی باد را مسخر سلیمان گردانیدی
تا شبانه روزی یکماهه راه میرفت فرمود ای محمد ترا بکم از طرفة العین بر دوش
ملائکهٔ مقرب و جناح با نجاح ایشان صد هزاران ساله راه آوردم و همه را مرکب تو گردانیدم
این بهتر یا آنکه بسلیمان داده ام **سیزدهم** گفتم الهی یونس را هم از ظلمات ثلاث خلاص
کردی فرمود امت ترا نیز از ظلمات قبر و قیامت و صراط نجات کرامت فرمایم **چهاردهم**
گفتم الهی خضر را هم چشمهٔ آب حیات دادی فرمود ترا در بهشت چشمهٔ سلسبیل کرامت
کنم **پانزدهم** گفتم الهی عیسی را هم انجیل دادی فرمود ترا سورهٔ اخلاص دادم گفتم الهی
عیسی را مائده دادی فرمود مائدهٔ کرامت را از برای تو بقیامت ذخیره نهادم الهی عیسی را
باسمان برآوردی فرمود نام تو بر رؤس اشهاد برآوردم تا هر روز پنج بار ندا میکنند **اشهد
ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ٭ شانزدهم** گفتم الهی بنی اسرائیل را من
و سلوی دادی و از برای ایشان ابر سایبان فرستادی حق تعالی فرمود که از برای تو و امت
تو نعیم دنیی و عقبی کرامت کردم ٭ و ایشان را بظل ممدود در بهشت مشرف گردانم و بسیاری
از اسرائیلیان را مسخ کرده خرس و خوک و بوزینه گردانیدم ٭ و امت ترا اگر مسخ نکنم و اگر چه
از امت تو مثل اعمال ایشان در وجود آید متعاقب تا بروز قیامت بعد از آن فرمود که ٭

ای محمد ترا تکریم گردانیدم به سوره که مثل آن در توریت و انجیل و در کتب ما تقدم
نیست ٭ و آن فاتحة الکتاب است ٭ هر که او را بخواند حرام گردانم تن او را بر آتش دوزخ و تخفیف
کنم عذاب را از مادر و پدرش اگر چه مشرک باشند **یا محمد ما خلقت خلقا اکرم علی منک** و فی هذا
المعنی قال الفقیر الضعیف مؤلف الکتاب فی الخطاب الی الحضرة **بیت** دلبران ماه پیکر دیده ام
در جمالت حسن دیگر دیده ام ٭ خوب رویان را جمال دلرباست ٭ لیک کس را نیست لیکان ترا
هست نوری در جبین تو منیر ٭ کان بصد پرده نمیگردد ستیر ٭ آن چه نور است آنکه تابان از تو شد
هفت کوکب نور افشان از تو شد ٭ هفت کوکب نور افشان از تو شد ٭ نور لوح از عرش و کرسی بود
نور تو از مطلع قدسی بود ٭ تو مکمل از جمال کیستی ٭ مظهر نور جمال کیستی
دیده جان نور می یابد ز تو ٭ نور حقست این که می تابد ز تو ٭ من بتو آوردم ایمان این قدر
کادمی را نیست امکان این قدر ٭ آفتابی را بگل اندوده اند ٭ وه چه گل کایینه بزدوده اند
خواست تا روشن فروزد مشعله ٭ آینهٔ ذات ترا زد مصقله ٭ نیست بی مرد دیده را نور بصر
تا که بیند حسنت از جای دیگر ٭ تو ز نور پادشاه عالمی ٭ تو کجا و آب و خاک آدمی
تو جمال دوست را آیینه ٭ لاجرم یک لحظه بی آیینه ٭ بی فلک شد محرم او را بی ملک
با تو گفت اسرار او حی یک بیک ٭ سر نهانی که جان محرم نبود ٭ حق همی گفت و محمد می شنود
وه چه گویم من که در بحر وصال ٭ قایل و سامع همه غرقند و لال ٭ هر که در بحر هویت غرق شد
آب او را هم قدم هم فرق شد ٭ عرصهٔ گفت و شنیدش تنگ شد ٭ سمع و نطق آنجا همه یکرنگ شد
قید اثنینیتش مطلق نماند ٭ قایل و سامع بغیر حق نماند ٭ چون دویی برخاست از روی عدد
میم احمد رفت و باقی ماند احد ٭ خوض کم کن اندرین بحر عمیق ٭ تا نگردی اندرین دریا غریق
تا ز معنی تن زن و دیگر مگوی ٭ خود بدست خود هلاک خود مجوی ٭ ما نمیگوییم گو با دیگریست
تا نمیدانیم و دانا دیگریست ٭ نغمه از نای نیست نی از نی بدان ٭ مستی از ساقیست نی از می بدان
ما چو مست از دیدن ساقی شدیم ٭ در گذشتیم از فنا باقی شدیم ٭ چون برون آمد جمالش از نقاب
ختم کن والله اعلم بالصواب ٭ نقلست که چون اسرار **فاوحی الی عبده ما اوحی** در میان آمد
و مهمات و حاجات کفایت شد ٭ بعد از آن خطاب آمد که یا محمد بر تو و امت تو ایجاب خدمتی
میفرماییم هر شبانه روزی پنجاه وقت نماز باید که بتقدیم رسانند ٭ و در هر سالی شش ماه
روزه ادا کنند ٭ من گفتم یا رب تخفیف کرامت فرمای پنج پنج کم میکرد تا در شبانه روزی
به بیست و پنج نماز آمد ٭ و در سالی سه ماه روزه بعد از آن فرمود قبول کردی ای محمد
من خاموش گشتم و از شرم دیگر سخن باز نمیگردانیدم تا باز فرمود قبول کردی گفتم
بلی یا رب فرمود ای محمد هر که به یگانگی من اقرار کند ٭ و بمن شریک نیارد مر او را
بهشت و هر که بوحدانیت من اقرار نکند ٭ و در خدای دیگری را با من شریک آرد
مر او راست آتش و حرام گردانیدم بروی بهشت را **یا محمد سبقت رحمتی علی امتک
غضبی** پیشی گرفت من بر غضب در باره امت تو یا محمد تو نزد من گرامی ترین همه
خلقی و ترا در قیامت بکرامتی مکرم گردانم که تمامی خلایق از آن در تعجب مانند ٭ یا محمد
میخواهی آنچه از برای تو و مؤمنان امت تو آماده کرده ام ٭ به بینی گفتم بلی یا رب با اسرافیل
خطاب فرمود که ای اسرافیل بگوی مر بندهٔ مرا و امین مرا و رسول مرا جبرائیل را هم تا آنچه
در بهشت از برای محمد و دوستان او مهیا کرده ام بآنحضرت بنماید ٭ و خاطر مبارکش را از بند
این غم بگشاید **فصل نوزدهم** در بیان عجایب و غرایبی که در بهشت در نظر مبارک سید
البشر علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات در آمد ٭ از لطایف و عواطف الهی و از الجمله

شانزده چیز درین نسخه مبین میگردد. علمای فن سیر و نقادان احادیث معتبر جزاهم الله
عنا خیرا در مصنفات خود چنین مقرر و محرر کرده اند که حضرت رسالت سلطان تخت
جلالت صلعم فرمود که حق تعالی مرا همراه اسرافیل بجبرائیل علیهما السلام فرستاد. چون نظر
جبرئیل بر من افتاد گفت السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته من گفتم السلام
علینا و علی عباد الله الصالحین. بعد از آن اسرافیل ع م گفت ای جبرئیل حق تعالی امر فرمود
که محمد را صلعم بهشت بری و آنچه برای او و امتان او ترتیب فرموده باتحضرت عرض کنی
جبرئیل ع م دست من بگرفت و مرا بدر بهشت رسانید. از غرایبی که مشاهده نمودم اول
در بهشت بود و آن دریست از زر سرخ و مصراع پهنای آن در هشتصد ساله راه و بلندی
آن هزار ساله راه و این در برای آنجا ترتیب نموده حکمت در ارتفاع این ایوان و تعیین
آن به پنجاه هزار ساله راه آن گفته اند که صحرای قیامت را مسافت پنجاه هزار ساله راه است
که قطع آن بروزی نمایند که مقدار او نیز پنجاه هزار ساله راه باشد فی یوم کان مقداره خمسین
الف سنة پس تقدیر ایوان باین مقدار از جهت آنست که چون بندهٔ مومن از قبر سر بر آرد
چشم وی بر ایوان بهشت افتد و قطع آن بیابان پنجاه هزار ساله راه بر وی آسان
گردد. و گویند چون بندهٔ مومن سر از گور بر دارد حوریان بر بالای آن ایوان بینند با همه
او را گویند تعجیل او در مشاهدهٔ حوریان و استماع کلام ایشان آن صحرا را چنان
در نوردد که باندک فرصتی بمنزل مقصود رسد. دوم حلقه و مسمارهای آن در بود فرمود بر در
بهشت چهار صد مسمار دیدم بر دوخته همه از زمرد و یاقوت و مروارید. و اندر میان
آن مسامیر حلقهٔ بغایت بزرگ از یاقوت سرخ مجوف ملاحظه نمودم در میان
آن حلقه چهل هزار شارستان دیدم هر شارستانی را چهل هزار کنگره بهر کنگره فرشته
دیدم ایستاده و دو طبق بر دست نهاده یک طبق حله و یک طبق مملو از نور از جبرئیل ع م
از حال ایشان سؤال کردم گفت یا رسول الله حق تعالی اینها را پیش از خلق آدم بهشت
هزار سال آفریده و درین مقام باز داشته و این طبق بر دستهای ایشان از برای نثار
تو و امت تو نهاده تا چون روز قیامت امتان تو بفرمان الهی جل و علا قدم درین آستانه
نهند این فرشتگان تهنیت گویان این اطباق نثار مفارق ایشان کنند بعده جبرئیل ع م
حلقهٔ در بهشت بجنبانید. رضوان که خازن جنتست جواب داده استفسار نمود که من
بالباب جبرئیل ع م گفت که منم از جبرئیل ع م پرسید که با تو کیست گفت محمد است صلعم گفت
وقت نبوت او رسیده است جبرئیل گفت آری رضوان ع م گفت الحمد لله و در بگشاد. خواجه صلعم فرمود
که اسکفهٔ آن باب را از فضه دیدم و عتبه اش را از لؤلؤ و عضادتین را از جوهر آنگاه بر رضوان
سلام کردم جواب من گفت و بشارتم داد که یا محمد اکثر جنت از آن تو و امت تست سوم
خلفا و عساکر رضوان را دیدم مر رضوان را هشت خلیفه بود. بر هر دری از درهای بهشت خلیفه
نشانده بود و در فرمان هر یک از ایشان هفتصد هزار فرشته بود. و مر رضوان را خاصه
بود هفتاد هزار قاید بود که هر یکی را ازین قایدان هفتاد هزار فرشته لشکر بود و شنیدم تسبیح
رضوان این بود سبحان الخلاق العلیم سبحان الکریم الاکرم سبحان المثیب من اطاعه
جنات النعیم بعد از آن بر من جنت را عرض کردن گرفت حاصل چندان نعمت دیدم که اگر
همهٔ عمر وصف آن کنم مبین نگردد چهارم دیوار بهشت را دیدم خشتی از زر و خشتی از نقره
و خشتی از یاقوت سرخ و خشتی از زبرجد سبز و خشتی از لؤلؤ و بلاط آن از مشک کافور
و پهنای دیوار هفتاد ساله و بروایتی پانصد ساله راه و ارتفاع دیوار سی هزار ساله راه و چنان

صافی که

صافی که از بیرون درون می نماید و از درون بیرون بر مثال آبگینه و عکس پذیر چون آیینه که صفت
آسمان با عرش و صفت زمین تا تحت الثری در صفای آن جدران مشاهده نمودم و خاک
گل وی از مشک و عنبر و کافور بود گیاه از زعفران و ارغوان و سنگ ریزه های وی زمرد
و یاقوت و مروارید پنجم کوشکها دیدم بسیار بعضی از یاقوت حمرا و کنگره های آن از لؤلؤ
بیضا و بعضی از جوهر و کنگرها از زمرد خضرا و بعضی از زر سرخ و کنگرها از نقرهٔ بیضا
و بعضی از نقرهٔ سفید. و کنگرها از ذهب حمرا و بعضی کوشکها برنگ آفتاب و کنگرها
برنگ ماه و بعضی کوشکها برنگ ماه و کنگرها چون آفتاب در هر کوشکی ازین کوشکها
هفتاد هزار سرا در هر سرایی هفتاد هزار حجره و در هر حجره هفتاد هزار خانه در هر خانه
تختی از زر و در خانهٔ دیگر تختی از یاقوت و در خانهٔ دیگر تختی از لؤلؤ علی هذا سایر البیوت
بر بالای هر تختی خیمهٔ زربفت و شادروانی منسوج از ذهب ترتیب داده و بر هر تختی
هفتاد هزار فراش از دیباج و هفتاد هزار فراش از حله که هیچ فراشی دیگر نماند بر بالای هر
تختی حورایی نشسته از حور عین خندان و شکفته هر یکی را هفتاد هزار حله در بر محشوه
بمشک و عنبر که هیچ حله حلهٔ دیگر را نپوشیده و پوست گوشت را و گوشت استخوان را
و استخوان مغز را یعنی مغز استخوان این حوریان از روی هفتاد هزار حله تابان گشته
بر سر هر یکی تاجی مکلل و هر حورایی را چهل هزار گیسوی مشکین بر گردن وی خرمن
گشته و هر یکی را هفتاد هزار زیور زینت داده که ازین زیور تا هفتاد هزار گونه آواز خوش
حاصل آمدی هر سماعی را لذتی دیگر در پیش هر حورایی هفتاد هزار وصیفه ایستاده بر گرد
تختی کرسیها نهاده. بعضی از زر و بعضی از نقره و بعضی از زمرد و بعضی از لؤلؤ و بعضی
از کافور که هیچ کرسی بکرسی دیگر نمی ماند ششم مصطفی صلعم فرمود که در بهشت جویها
دیدم جویی از شیر و جویی از آب و جویی از خمر و جویی از عسل در هر کوشکی هفتاد
هزار جوی ازین چهار صنف جاری همه از کافور سفیدتر و چشمها دیدم از رحیق و سلسبیل
و تسنیم و زنجبیل همه در بهشت جاری و کنارهای این جویها و چشمها از زر و مروارید و نقره
و یاقوت و لؤلؤ و سنگ ریزه در قعر آنها و عیون از جواهر گوناگون و کفک آن از همه
کافور و لای آنها همه مشک و عنبر و گیاهها بر حوالی آن سنبل و زعفران هفتم درختها
دیدم چنان بزرگ که اگر سواری بر جوادی تیز رفتاری هفتاد ساله در سایهٔ درختی از آنها تازد
هنوز قطع آن نتواند کرد. اصول آن اشجار از زر سرخ و اغصان از یاقوت و لؤلؤ
و زبرجد و اوراق از سندس و حریر و حله و دیباج بزرگی هر برگی چندانکه اگر بدنی فرستند از قاف
تا بقاف بپوشد. و میوها چون سبوها بزرگ هر میوه را هفتاد گونه مزه و در درون هر میوه
بجای دانه حورایی نشسته و هر میوه خود را بر اهل بهشت عرضه میکند تا چون میل آن
در دل بهشتی در آید. از میوه خود از شاخ بر خیزد. و طبق نور نهاده بدهان بهشتی در آید
چنانچه هیچ تکلیفی بوی نرسد. و اگر مثلا از بهشتی تا آن درخت هزار ساله راه باشد
و او را آرزوی میوهٔ آن در دل در آید. شاخی از آن درخت به نزد بنده آید. و آن میوه تا لب
بنده نزدیک آید. تا آن مقدار که خواهد تناول کند بعد از آن باز بمحل خود باز رود هشتم
بر بین اشجار مرغان دیدم برابر شتران و از هر لون که در بهشت است بر وی از آن نمونه
باشد به پیش تخت بهشتی بر گذرد. و بصد هزار صوت مختلف نواز دن گیرد
بهشتی گوید صوتت نکوست با خود صورتت آن مرغ گوید که گوشتم از همه خوشتر است
این بگوید فی الحال بباد بریده گردد. و در هوا بریان شود و نزد بهشتی فرود آید

تا آنمقدار که خواهند بخورد • بعد از آن مرغ باز پرواز کند • و بر آن شاخ درخت نشیند بانغمات
در نوا زدن در آید نهم سر بهشت بهشت را بر من عرض کردند چهار از آن باغ و بستان بود
و آن جنت الفردوس • وجنة العدن • وجنة الماوی • وجنة النعیم است • و چهار
دیگر بستان است • و آن دار السلام • و دار الجلال • و دار القرار • و دار الخلد
و در بهشتی ازین جنات بشمار ستارهای آسمان • و ریگهای بیابان • و جنتها بوستان است
و عرش الهی سبحانه و تعالی سقف این جنانست • در یک جنة العدن بیشتر از شمار
ستارگان این کوشکها نمودند • اکثر بنام اصحاب من بود • هر کوشکی سقفت برابر آسمان
و زمین و جبرئیل علیه السلام یک یک کوشک را تعیین مینمود که این کوشک فلان و این کوشک
فلانست در میان آنها قصری رفیع تر از همه قصر ابو بکر صدیق بود رضه • و بعد از آن
کوشک عمر فاروق رضه • و بعد از آن کوشک عثمان بن عفان رضه • و بعد از آن کوشک
علی بن ابی طالب است رضوان الله تعالی علیهم اجمعین • نقلست که آنحضرت صلعم مر ابو بکر
صدیق را رضه گفت ای ابو بکر در قصر تو در آمدم از ذهب احمر بود • و لطایف و عجایب
در آنجا بود مشاهده کردم ابو بکر گفت رضه قصر و صاحب آن فدای تو باد یا رسول الله
بعد از آن مر عمر را رضه گفت کوشک ترا دیدم از یاقوت بود و در آن کوشک حورانی
بسیار دیدم در نیامدم و از غیرت تو اندیشیدم یا عمر • عمر آب در دیده گردانید و گفت
یا رسول الله با همه کس غیرت با شما نیز غیرت • عثمان را رضه گفت ای عثمان ترا در هر
آسمانی دیدم و کوشک ترا نیز در بهشت مطالعه نمودم • و علی را گفت کرم الله وجهه ای علی
صورت ترا در آسمان چهارم دیدم از جبرئیل علیه السلام پرسیدم گفت یا رسول الله ملایکه مشتاق
دیدار علی اند • حق تعالی فرشته بصورت علی خلق کرده است و او را در آسمان چهارم
باز داشته تا زیارت او میکنند • و بدیدار او تبرک میجویند • بعد از آن در کوشک
تو آمدم ای علی و از درختی ابی آغاز کردم و آنرا ببوسیدم بدو نیمه بشکافت و از میان آن لعبتی
بیرون آمد • نقابی بر روی کشیده او روی بر بستدم که از آن کیستی گفت مرا از برای
برادر تو و ابن عم تو علی بن ابی طالب کرم الله وجهه آفریده اند دهم فرمود
در میان بهشت جویی دیدم از ساق عرش روان شده آب و شیر و خمر و عسل
هر چهار در یک جا روند • چنانکه هیچکدام با یکدیگر نمی آمیختند • و کنار این جوی از زبرجد
بود و سنگ ریزهای وی جوهر • و گل وی عنبر • و گیاه وی زعفران • و اوانی از فضه
بعدد ستارهای آسمان بر کنار آن جوی نهاده بر حوالی آن جوی مرغان بوده اند
گردنها بر مثال اعناق شتران بختی هر که از گوشت آن مرغان بخورد • و یا از آب آن جوی
بیاشامد برضوان الهی فایز گردد • پرسیدم که این چه جویست جبرائیل گفت که این
جوی کوثرست که حق تعالی ترا اعطا فرموده است انا اعطیناک الکوثر از آن خبر میدهد
در همه بهشت هیچ بستانی نیست مگر اینکه از کوثر در وی نهری جاریست بر کنار
این جوی خیمها دیدم همه از زر و یاقوت از جبرئیل پرسیدم این مساکین ازواج بهشت
در جنت و در آن خیمها حوریان بودند • رویهای ایشان چون آفتاب و ماه میدرخشید
و همه آواز بر داشته بودند • و نغمهای دلفریب دمساز گشته باین کلمات ترنم
مینمودند که • نحن الناعمات فلا نبوس ابدا نحن الشاهدات فلا نغل ابدا نحن الکاسیات
فلا نعری ابدا نحن الشاربات فلا نهرم ابدا نحن الراضیات فلا نسخط ابدا نحن الخالدات
فلا نموت ابدا طوبی لمن کان لنا و ما کنا له • صدای نغمات ایشان بالقصور و اشجار جنت

در پیچیدی • و از آن نغمها سماع حاصل شدی که اگر از آن زمزمه در دنیا رسیدی مرگ و محنتهای
آن در دنیا نماندی • خواهی یا رسول الله تا ایشان را ببینی گفتم خواهم جبرئیل در خیمه بگشاد
و پرده بر داشت بنگریستم صورتها دیدم که اگر همه عمر در وصاف آن صرف کنم مستوفی نتوانم
رویهای ایشان سفیدتر از شیر و سرخ تر از یاقوت و روشن تر از آفتاب و بوی
ایشان از برگ گل نازکتر و از حریر نرمتر و از ماه روشن تر و از مشک خوشبوی تر و مویهای
ایشان سیاه تر از شب داج و تافته و بافته و مجعد گردانیده • بعضی که نشسته بودند
در کنار ایشان توده شده و بعضی که ایستاده بودند • در زیر قدم ایشان حلقه
گشته • و هر یکی را هفتاد هزار وصیف در پیش ایستاده • گفتم ای جبرئیل اینها از جمله
نعیم جنت اند • گفت آری همه از آن تو و امت تو اند یازدهم نقلست که آنحضرت صلعم
فرمود از جمله عجایبی که در بهشت دیدم این چهار جوی بود که حق تعالی در قرآن بیان
فرموده • فیها انهار من ماء غیر آسن و انهار من لبن لم یتغیر طعمه و انهار من خمر
لذة للشاربین و انهار من عسل مصفی کشادگی هر جویی ازین جویها بمرتبه
بود که اگر تمامی دنیا را در برابر آن قیاس کنند • چون سوزنی باشد در مقابله دریایی
گفتم یا جبرئیل این جویها باین عظمت از کجا می آید و بکجا میرود • جبرئیل گفت این
مقدار میدانم که بحوض کوثر میرود • و لکن نمیدانم از کجا می آید • ترا نزد حق تعالی
کرامت بسیارست اگر در خواست کنی بر تو ظاهر گرداند • من درین اندیشه بودم
ناگاه فرشته در رسید • و بر من سلام کرد • و مرین فرشته را عظمت جسامت
بمرتبه بود که بغیر از حق تعالی کسی کنه عظمت او نداند • و مر او را بالهای بسیار بود و مرا
گفت قدم بر بال من نه و چشم خود فرا از کن قدم بر بال وی نهادم و چشم پوش کردم این فرشته
بیکبار طیرانی کرد که وصف آن به هیچ واصفی نتوان کرد • بعد از آن گفت چشم خود بگشای
بگشادم درختی دیدم و در زیر آن درخت قبه از یکدانه در سفید بغایت بزرگ اگر تمامی دنیا را
بر سر آن قبه بنهند بر مثال مرغی سفید بود که بر بالای کوهی نشیند • و مرین قبه را دری بود
از زبرجد سبز و قفلی بر آن از زر سرخ این هم چهار جوی دیدم که ازین بیرون می آمد بعد
از آن خواستم که باز گردم آن فرشته مرا گفت چرا در قبه در نمی آیی تا بر حقیقت این معنی اطلاع
یابی گفتم چگونه درآیم و در این مقفل است گفت بلی چنین است اما کلید این در دست تست
گفتم آن کلید است گفت کلمه بسم الله الرحمن الرحیم است چون باین قفل نزدیک
شدم و این کلمه بر زبان راندم فی الحال آن قفل گشاده شد • در آن قبه در آمدم این چهار جوی را
دیدم که از چهار رکن آن قبه بیرون می آید • بعد از آن خواستم که بیرون آیم آن فرشته گفت
ای محمد دیدی گفتم دیدم گفت نیکو بنگر که هنوز کما ینبغی مشاهده ننمودی تا قدرت الله
تعالی ببینی نظر کردم در چهار رکن آن قبه بر یک رکن دیدم نوشته بسم • بر رکن دیگر الله
بر رکن دیگر الرحمن • بر رکن دیگر الرحیم • جوی آب از چشمه میم بسم بیرون می آید • و جوی شیر
از چشمه های الله • و جوی خمر از چشمه میم رحمن • و جوی عسل از چشمه میم الرحیم • دانستم که این چهار
جوی ازین چهار کلمه متبرکه منفجر میشود • و بعد از آن حق تعالی بمن خطاب فرمود که یا محمد
من ذکرنی بهذه الاسماء من امتک و قال بقلب خالص بسم الله الرحمن الرحیم سقیته من هذه
الانهار الاربعة • یعنی هر که از امت تو مرا باین کلمه یاد کند • او را ازین چهار جوی آب دهم
و باین دولت مستسعد گردانم • و الحمد لله رب العالمین دوازدهم در میان بهشت
کوشکی دیدم از یاقوت سرخ در آنرا بگشادند • در آمدم خانه دیدم درین کوشک از در سفید

در آن خانه در آمدم صندوقی بود از نور و قفلی بر وی نهاده • از جبرئیل ع م پرسیدم که درین صندوق
چه چیزست گفت که سرّیست از اسرار خدای تعالی بر کسی اظهار نکند که او را دوست دارد از حق
تعالی درخواستم تا آنرا بگشاد • در آنجا نظر کردم ژنده دیدم در حلها پیچیده • پرسیدم
این چیست گفتند مرقع فقرست گفتم خداوندا این دولت بمن ارزانی دار فرمود ای محمد
این مرقع فقر را از برای تو و امت تو اختیار کردم از آن روز که او را آفریده ام عطا
نکنم او را مگر کسی که او را دوست دارم و هیچ چیز عزیزتر ازین نیافریده ام لاجرم خواجه صلعم
میفرماید الفقر فخری • دست از طلب مدار گرت پای دربسته • کانرا که پاره توشه نه فقرست بی نواست
نی فقر صورتی که بود همعنان کفر • بل فقر معنوی که بدان فخر انبیاست • سیزدهم
فرمود در بهشت هفت کوشک دیدم از زر و یاقوت مابین هر یک از مشرق تا بمغرب
گفتم ای جبرئیل این کیست فرمود از آن کسی که نابینا را دست گرفته هفت قدم راه برد
گفتم ای جبرئیل امت خود را بدین بشارت دهم گفت بشارت ازین بیشتر این نیست
هیچ بنده که بصباح از جامه خواب برخیزد و هفت بار بگوید لا اله الا الله بعد از آن وضو
سازد و نماز بامداد بگزارد • مگر این که خدای تعالی او را در بهشت بیست برابر تمام دنیا
جای دهد از مشرق تا بمغرب • چهاردهم رضوان را دیدم بر تختی مرصع نشسته و ملائکه
گرد وی دست در کمر زده برخاست از برای من و شرایط تعظیم بجا آورد • گفتم از حال و مال
امت من چیزی بگوی گفت یا رسول الله حق تعالی بهشت را سه قسم کرده دو قسم از آن امت
تست و یکی از آن امم ماضیه و فرمود که پیش رضوان کلیدها دیدم بسیار از نور گفتم
این کلیدها چیست گفت یا رسول الله هرگاه که یکی از امتان تو بگوید لا اله الا الله حضرت
عزت جل و علا کوشکی از نور برای وی بیافریند و باب کند • و قفلی بر وی نهد
و کلید آن قفل بمن بسپارد • که چون صبح قیامت بدمد • و آن بنده سر از خاک
لحد بر دارد • من کلید کوشک تسلیم وی کنم تا بکوشک خود درآید • و بمنزل خود
نزول فرماید • پانزدهم ادریس پیغمبر را ع م آنجا دیدم مرا اسلام کرد جواب گفتم و گفتم مرحبا
که بدین خجسته مقام رسیدی و تلخی جان دادن ندیدی گفت کاشکی از ابتداء عالم تا انتهاء
آن تلخیهای جان کندن همه خلایق من دیدمی و توفیق آن یافتمی تا بدیدار امت تو
مشرف گشتمی گفتم یا اخی ادریس سبب آن چیست گفت بهر قصری که روی آوردم و بهر حورالعین
که اقبال نمودم مرا گفتند • ازینجا درگذر که این مقامها از برای امت محمدست صلعم و نیز ادریس ع م
گفت که کوهی دیدم جبل الرحمه نام سر وی بکنگره عرش رسیده و آن کوه از مشک و عنبر
بود و دوازده هزار در از نقره خام برین کوه ترتیب داده از هر دری تا بدری چندانکه اگر کسی
بر براق نشیند • و پانصد سال بسرعت بتازد نرسد • گفتم این مقام از برای کدام پیغمبر و یا
صدیق یا فرشته است فرمان آمد که از هیچکدام ازینها نیست از آن یکی از امت محمدست
که دو رکعت نماز بامداد بجماعت بگزارد • از آنجا آرزو بردم که ای کاش من امت ترا بدیدمی
و در سلک ایشان منخرط گشتمی والله الملهم للرشاد • بعد از آن خواجه صلعم فرمود که چون چمن
سرای جنان را و هشت باغ رضوان را تفرج نمودم بجناب قدس الهی باز گشتم و باز بابین
یدی الله متوقف گشتم حضرت خداوند جل و علا فرمود • ای حبیب من منزلگاه امت خود
استقصا نموده مشاهده کردی و مهمان سرای ما را کما ینبغی دیدی • آیا خشنود گشتی یا نی
گفتم ای بار خدای من بنده ام و بنده از خداوند خویش چگونه ناخشنود تواند بود • حق تعالی
فرمود که بعزت و جلال من و عظمت و کبریای من این نعمت بهشت بر دشمنان تو حرام گردانیدم

و فدای دوستان و متابعان تو کرد • اکنون وقت آنست که منزلگاه دشمنان خویش را ببینی
و آنچه از برای اعدا و اهل عصیان آماده کرده ام مشاهده نمایی • ای اسرافیل مر جبرئیل را بگوی
تا دار اعدا را بدوست من نماید • این روایت سعید بن جبیرست رضه • روایت دیگر
عکرمه رضه آنست حضرت فرمود که چون نعیم جنت دیدم بخاطر من گذشته که جهنم و شدائد
آنرا نیز ببینم جبرئیل ع م دست من بگرفت و روان شد • تا بمالک رسانید و گفت
یا مالک محمد صلعم میخواهد که این زندان ترا که مجلس دشمنان است ببیند • تا انذار اعدا
بر سبیل بصیرت تواند نمود • فصل بیستم در بیان اطباق جهنم و غرایب و عجایبی که
در آنجا بنظر انور سید البشر رسیده ع م • نقلست که چون جبرئیل ع م از مالک استدعا
تفرج دارمهالک از برای آن سلطان ممالک علیه الصلوة والسلام نمود • مالک گفت یا محمد
در زیر قدم مبارک خود نظر کن چون نظر کردم دیدم که آسمانها منشق گشت و زمین
ظاهر شد • و بیت المقدس مکشوف گشت • خواجه صلعم فرمود فرشته دیدم بغایت
مهیب طول او ما بین السماء الی الارض • و شعلهای آتش از سوراخهای بینی وی بیرون می آید
و در دست وی اخگرهای آتش می بود که میگرداند • مالک بوی خطاب کرد و گفت یا منوئیل
گفت لبیک گفت آنچه در دست داری بمحمد نمای همچنین جبرئیل ع م گفت یا مالک او را بگوی تا در
جهنم بگشاید • و طبق بردارد مالک گفت ای محمد نظر کن نظر کردم دیدم که زمین اولی
بشکافت و خلقی بسیار از جنس که در آن طبقه می باشند • بعد از آن زمین دوم بشکافت
و در آنجا سلاسل و اهل اغلال و اهل آتش دیدم • بعد از آن زمین سوم بشکافت
در آنجا چاههای قطران اهل دوزخ دیدم • بعد از آن زمین چهارم بشکافت در آنجا سنگها
بر مثال کوهها دیدم که آنها با کافران در آتش قرین خواهند بود چنانچه فرمود وقودها الناس
والحجارة بعد از آن زمین پنجم بشکافت در وی ماران و کژدمان دوزخ دیدم بعد
از آن زمین ششم بشکافت و نام وی سجین است در وی دواوین اهل دوزخ دیدم که
روز قیامت بریشان عرض خواهند نمود • بعد از آن زمین هفتم بشکافت و نام وی عجیب است
در وی دریاها دیدم از آتش و روایتی آنکه مالک گفت یا محمد طاقت دیدن جهنم نداری من
گفتم آن مقدار بگشای که تحمل دیدن آن داشته باشم مالک مقدار سوفار سوزنی بگشاد
بعد از آن آتش دوزخ ظاهر شد از شب تاریک سیاه تر مر دوزخ را هفت در دیدم بعضی
اسفل از بعضی از هر دری تا بدر دیگر پانصد ساله راه نگاه کردم بر هر دری خطی دیدم نوشته
بر یک در نوشته بود فویل للمصلین الذین هم صلوتهم بر در دیگر نوشته ویل للمشرکین
بر سوم نوشته ویل للمکذبین بر چهارم نوشته بود ویل للمطففین بر پنجم نوشته بود
ویل لکل همزة بر ششم نوشته بود ویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم و هر یک
ازین ابواب را نامی بود علی حده • و خزنه بابی معین فاما در ترتیب آنها اختلاف در
روایات واقعست چنانچه در بعضی روایات آمده • نام باب اول جهنم است و خازن او
صونائیل • باب دوم لظی و خازن او طوفائیل • باب سوم حطمه و خازن او طرفائیل •
و باب چهارم سعیر و خازن او شمطائیل • و باب پنجم جحیم و خازن او صطائیل •
و باب ششم سقر و خازن او فطائیل • و باب هفتم هاویه و خازن او طمطائیل • و بروایتی
ضطائیل • و هر خازن را ازین خازنان هفتاد هزار اعوانست همه سیاه روی و سبز چشم
از غرایبی که در طبقه اول دوزخ دیدم اول هفتاد هزار کوه دیدم از آتش در هر کوهی هفتاد
هزار وادی از آتش در هر وادی هفتاد هزار شعب از آتش در هر شعبی هفتاد هزار شهر

در هر شهری هفتاد هزار قصر از آتش در هر قصری هفتاد هزار سرا از آتش در هر سرایی هفتاد
هزار خانه از آتش در هر خانه هفتاد هزار صندوق از آتش در هر صندوقی هفتاد هزار گونه
عذاب که هیچ عذابی بعذاب دیگر نمی‌ماند • بعد از آن در طبقهٔ دوم را بگشاد • عذاب این طبقه
ضعفین آن طبقه یافتم • و ملایکهٔ غلاظ و شداد درین طبقه بسیار دیدم • در طبقهٔ سیوم
بگشاد عذاب این سه برابر طبقهٔ اولی دیدم • در طبقهٔ چهارم بگشاد آنجا چاهها دیدم
هفتاد ساله راه مغاکی آنها بود می‌جوشید بر مثال دیگها چون در طبقهٔ پنجم بگشاد • آنجا وادیها
دیدم بستری از آتش پوشیده جبرئیل ع م گفت آن پوشش را بردار بر داشت در آنجا چندان
مار و کزدم دیدم که عدد و احصاء آن جز حق تعالی کسی دیگر نداند • از جبرئیل ع م پرسیدم گفت
این وادی را ویل میگویند و این ماران و کژدمان از برای زیادتی عذاب ایشانست چون طبقهٔ
ششم را در بگشاد • وادی دیگر دیدم بستر آتشین پوشیده از جبرئیل ع م پرسیدم گفت این
وادی را سجّین میگویند • و این وادی پوشیده است تا بروز قیامت که با این انتقام خواهد نمود
حق تعالی مر کفار عصاة را چون طبقهٔ هفتم را در بگشاد • روی ملایکهٔ غلاظ و شداد دیدم
چندانکه شمار آنرا جز خدای تعالی نداند • در آنجا تابوتها دیدم از آتش و فرشتگان غلاظ و شداد
دیدم در دست هر یکی مقراضی از آهن مردم را از چاههای آتشین بیرون می‌آوردند و بچاههای
دیگر می‌انداختند • و بانواع عذاب ایشان معذب کرده‌اند • و ایشان فریاد میکردند • و میگفتند
یا غیاث المستغیثین اغثنا و هیچ کس بر ایشان رحم نمیکرد • و عذاب ایشان دمبدم زیادت
میشد • از جبرئیل ع م پرسیدم که یا جبرئیل در دوزخ از اینجا هیچکس عذاب سختتر دارد گفت
این عذاب بنسبت بعذابهای دیگر آسانست یا رسول الله • بعد از آن تابوتها دیدم مقفل
با قفل آتشین گفتم ای جبرئیل این چه تابوتهاست گفت اینجا جباران و گردن کشان را
عذاب میکنند تا بروز قیامت و بعد از آن سرنگون با تشان می‌اندازند • چنانکه تا
ابد الآباد بقعر آن نرسند • و در آن تابوتها حیات و عقارب چندان بودند که کسی شمار
آن نداند • بعد از آن وادیها دیدم در وی درختها بسیار همه از آتش بر آن اشجار اثمار
همه از آتش در یک وادی از آن آسیایی دیدم که اهل دوزخ را در آن آسیا چون آرد
نرم میکردند • و هم در آن وادی سگان سیاه دیدم بر مثال شتران لختی از آتش
و گرگان دیدم بر مثال گاوان از آتش که دوزخیان را بآن عذاب میکردند • از جبرئیل ع م
پرسیدم گفت آن درختهاء زقوم است و آن آسیاها و سگان و گرگان از برای ازدیاد
عذاب عصاة و از همه ایشان عذابی بعاصیان ملحق گردد • که اگر همه وصافان عالم تا بقیامت
وصف شده آن کنند مبیّن نگردد • نعوذ بالله من ذلک • و در روایت دیگر آنکه حضرت
فرمود صلعم چون مالک ع م اطباق جهنم برداشت من نظر کردم تا بقعر طبقهٔ هفتمین
بدیدم و آن طبقه را هاویه نامست و عذاب آن از عذابهای درکات دیگر زیادتست
بل که اضعاف مضاعفهٔ درکات دیگرست • از مالک پرسیدم که این منزل کدام طایفه است
و کیان درین درکه معذب میکردند • گفت این درکه نام زد • فرعون • و هامان • و قارون
و نمرود • و اصحاب مایدهٔ عیسی • و منافقان امت تست • از طبقهٔ ششم که جحیم است
پرسیدم گفت که مشرکان در آن معذب گردند • از طبقهٔ پنجم پرسیدم گفت سقرست
گفت صابیون • از طبقهٔ چهارم که لظی است سؤال کردم گفت ابلیس و اتباع او و مجوس
و اشیاع ایشان • از طبقهٔ سیوم پرسیدم که حطمه است گفت جهودان • از طبقهٔ دوم که
سعیرست پرسیدم گفت ترسایان • چون در طبقهٔ اولی که جهنم است نظر کردم با آنکه عذاب

وی از

وی از درکات سفلی سهلتر بود • هفتاد هزار دریای آتشین دیدم بزرگی هر دریایی چندانکه
اگر هفت آسمان و هفت زمین را در دریایی از آن دریاها اندازند • و فرشته را امر فرمایند
تا آنها را بطلبد هزار سال بجوید نیابد • و زبانها درین دوزخ بعظمت تمام چنانکه یکی
چنین دیده ام که اگر یکی از ایشان خواهد هفت آسمان و هفت زمین را در یک جانب
دهان خود پنهان سازد • که جانب دیگر از آن خبر نشود • و درین دریا آتش را دیدم
موج میزد و میجوشید و میخروشید که اگر آواز خروش وی بدنیی رسد هیچ یکی ذی
روح نماندی • القصه گفتم یا مالک این طبقه از آن کدام طایفه است و این وادیها و دریاها
جای چه کسان است • مالک سر فرو افکند • و جواب من باز نداد دیگر باره سؤال
کردم نیز جواب نداد • اما جبرئیل ع م مسارهٔ سخنی گفت جبرائیل ع م گفت که مالک در خواست
میکند که در جواب این سؤال معذور دار گفتم ای مالک هر چه هست بگوی گفت شاید
امروز تدارک آن بهتر متیسر گردد و از عزرا ع علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد
گفت ای سید این جای عاصیان امت تست یا رسول الله ایشان را نصیحت فرمای
تا ازین منزل بنهیب و مقام کیب احتراز نمایند • و خود را مستحق نیران و مستوجب
زندان نگردانند • که من از و زبر عاصیان نبخشایم و با هیچ کس محابا ننمایم نه بر موی
سفید پیران رحم کنم و نه بر دل پر درد جوانان شفقت نمایم • حضرت رسالت صلعم در گریه
در آمد و عمامه از سر مبارک برداشته بشفاعت و نیازمندی مبادرت نمود • و زاری و
سوگواری پیش گرفت و نجات امت و کشف غمت مسالت مینمود • و ضعف امتان
و بیطاقتی آن عرض میکرد • و اشک از دیدهٔ مبارک میریخت و جبرئیل ع م با مقربان
ملایکه آن حضرت را موافقت مینمودند • تا خطاب مستطاب رب الارباب در رسید که
ای حبیب من حرمت تو نزدیک من بزرگست و دعای تو مستجاب دل خوش دار که
ترا خشنود گردانم و بمراد در رسانم تو در حضرت امروز چندان مجاهدت نمودی که
گفتم یس طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی فردا که در مقام شفاعت در آیی چندان
عاصی بتو بخشیم که تو خود گویی بس ولسوف یعطیک ربک فترضی والحمد لله علی کل حال
روایتست که آنحضرت فرمود صلعم که بر کنار دوزخ ایستاده بودم • و در حال دوزخیان
نگاه میکردم • در اثنای آن موجی از دوزخ بر آمد • و آتش جوشی بر آورد • در میان آن جوش
زنی دیدم که بعذاب مبتلاست • و روایتی آنکه جوانی نوخطی دیدم نیز که با آن زن
در عین عذاب و بلاست • چندین هزار عاصی را دیدم چندان متأثر نگشتم که در دیدن
این دو نفر دل من بر ایشان بسوخت • و آتش حسرت و اندوهشان در کانون سینه‌ام
بر افروخت • آتش ایشان را بر می‌آورد • و باز نگونسار فرو می‌برد • چون بر می‌آمدند
میخواستند که سخن گویند و مجال نمی‌یافتند باز فرو میرفتند • از مالک حال ایشان پرسیدم
اینجا نیز جواب من نگفت • و آن حال از من بنهفت • کرّت دوم پرسیده هم جواب
نداد • کرّت سیوم پرسیدم گفت شرم میدارم یا رسول الله که اظهار این معنی نمایم
تا گفتند هم ایشان سؤال کن منتظر میبودم • تا آتش ایشان در جوش خود بر آورد خود پرسیدم
ایشان هر دو گریان و خروشان نزد من آمدند و زاری آغاز کردند • از آن زن پرسیدم
که تو کیستی و این جوان با تو کیست گفت ای جان ما در مرا میشناسی من مادر تو ام آمنه
و این جوان پدر تست عبد الله صد هزار عاصی را بتو می‌بخشند • و ما در و پدر از دولت
شفاعت تو محروم خواجه صلعم دل مبارکش از آن محرومی مجروح شد • و قطرات اشک باریدن

گرفت ندا در رسید که ای محمد یکی از دو کار کن یا درخواست مادر و پدر یا شفاعت امت اختیار کن خواجه صلعم متحیر فرو ماند آخر الامر گفت خداوندا شفاعت امت اختیار کردم و مادر و پدر را بحکم تو باز گذاشتم پس خطاب آمد که ای محمد تو چون امت در ما بر پدر و مادر اختیار کردی ما نیز الحق گنه کار ترا از امتان دیگر برگزیدیم و ترا در بارهٔ ایشان شفاعت کرامت فرمودیم رزقنا الله و ایاکم شفاعة حبیبه محمد صلعم

فصل بیست و یکم در بیان دعا آنحضرت فرمود اللهم انی اعوذ بک من عقابک بزرگان چنین فرموده اند که چون حضرت رسالت صلعم بر بهشت و دوزخ گذر دادند از مثوبات بهشت و عقوبات دوزخش خبردار گردانیدند همه آثار عفو اندر بهشت دید و همه نتایج عقاب اندر دوزخ ازین گریزان شد و اندر آن آویزان فرمود اللهم انی اعوذ بعفوک من عقابک ای بجنتک من نارک بعد از آن برقع استار بروی مکشوف ساختند که ای محمد عنان اختیار از دست بهشت و نار بیرون کرده ایم و هر دو را از نوازش و گدازش معزول ساخته اگر بهشت نوازنده بودی آدم را عم بنواختی و اگر آتش سوزنده بودی خلیل را عم بگداختی سوزنده آتش نیست بل که سخط ماست و نوازنده بهشت نیست بل که رضای ماست اگر بر تو رضا خود بر آتش دوزخ سرکش افکنم بوستان و گلستان گردد و اگر صاعقهٔ از صواعق سخط خویش بر بوستان و گلستان بهشت باغ رضوان گذرانیم دوزخ مالک و برزخ مهالک گردد چون این معنی بر آنحضرت مکشوف گردانیدند گفت اعوذ برضاک من سخطک یعنی فریاد میخواهم برضای تو از خشم تو بعد از آن مقامش بگذرانیدند و بوی نمودند که رضا و سخط هم صفت اند موصوف تا اظهار صفت نکند فعل پدید نیاید فریاد خواستن از صفت بیکسو نهاده گفت اعوذ بک منک فریاد از تو میخواهم بزرگان گفته اند که شکایت کردن بر سه وجه است یا از دوست بغیر دوست شکایت کردن یا از غیر دوست نالیدن بر دوست از دوست یعنی تا از دوست بکلی تبرا نکند بغیر دوست شکایت نکند و از غیر دوست بدوست نالیدن شرکست و از دوست بدوست فریاد خواستن عین توحیدست چرا که اگرچه ظاهرش شکایتست اما باطنش شکرست باز می نماید که جز تو کس ندارم با که گویم بیت

دارم گله بسیار و مرا نیست رفیقی چندین گله جز با تو ندانم بکه گویم

نظیر این قصهٔ ایوبست علیه الصلوة والسلام از وی شکایت حکایت خود فرمود که انی مسنی الضر و با این شکایت او را صابر خواند که انا وجدناه صابرا اشکوی آنگاه باشد که از ما بغیر ما نالد نگفت که یا ایها الناس انی مسنی الضر بل که گفت رب انی مسنی الضر این سخن وقتی گویند که عجز خویش پیش قدرت ما آرند و ذل خویش پیش عز ما باز برند و اهل اشارت درین کلمه نکتهٔ دیگر گفته اند اعوذ بک منک با حرف وصلست و من حرف فصل این فریاد خواستن است از فراق بوصال چنانست که میفرماید فراق مکن دیگر هرچه خواهی کن بیت

بیا بیا که مرا طاقت جدائی نیست رها مکن که دلم را غم رهائی نیست
دلم ببردی و گر سر جدا کنی ز تنم بجان تو که دلم را سر جدائی نیست
اگر ربودهٔ زلف تو شد دلم چه غمست چو کار زلف تو الا که دلربائی نیست

بعد از آن ازین مقام نیز بگذرانیدند بسر او در دادند که فریاد میخواهی از فراق بوصال خواهیم خواه و خواه نخواه و اگر بفراق خواهیم هزار فریاد کن ما آنگاه که عقد وصال می بستیم و قطیعت فراق می افکندیم نابوده احوال میدیدیم و ناکرده فریاد می شنیدیم القصه هرچه بارادت ازلیه خواستیم بتقدیم رسانیدیم فریاد چه سود دارد چون این معنی بر آنحضرت منکشف شد گفت لا احصی ثناء علیک خداوندا من نمیتوانم

ترا ستایم و ندانم که چون ستایم ای درویش تعجب بین که همهٔ خلق ثنا حق تعالی از وی آموزند و او اینجا از ستایش او دم زدن نمی یارد تا بحمد و ثنا دیگران چه رسد چنانچه فقیر تو در توحید در دیوان خویش این نکته نموده است شعر

آن حمد ناقصی که بگویند بندگان کی در خور خدائی حق عزشان بود
لا احصی است تحفهٔ خاصان در آن جناب این گفت و گو چه لایق آن آستان بود
در اوج کبریاش فکندست بال و پر آن شاه باز قدس که عرش آشیان بود
او بی نشان محض و جو جوی ازو نشان هر ذره بر خدائی او صد نشان بود
چشمت چو نیست پرده ز رخ کی بر افکند صاحب نظر کجاست که او خود عیان بود
سد وجود بشکن اگر مرد این رهی ور نه هزار ساله ره اندر میان بود

سخن خواجه صلعم در میان بود از علم همهٔ خلایق در جنب علم او جهل نماید لاجرم همهٔ علما را پیش او جز خاموشی نرسد و گفتار مرورا سزد که علم من و علم همهٔ کون و صد هزار زان هزار چندین علم اند در جنب علم حضرت جهلست اینجا حد من خاموشیست تا گویند تو باشی بیت همه چشمیم تا برون آئی همه گوشیم تا چه فرمائی زین مقامش نیز بگذرانیدند در سرش در دادند که لا احصی از تو اقرار عجزست چنانکه گفتار اعوذ بک منک دعوی قدرتست و این عجز صفت تست نظر در آیینهٔ صفت خویش داری تا از نظاره همهٔ کون بر نگردی ما را نه بینی که گفت انت کما اثنیت علی نفسک یعنی ستایش خود هم خود دانی و هم خود توانی و صفت خود هم خود دانی و خبر دادن از خود هم خود توانی بزرگان گفته اند که لا احصی تجریدست انت کما اثنیت تفریدست تا بنده از غیر حق مجرد نگردد حق را فرد نماید مهیج الاسرار شیخ فرید الدین عطار قدس سره

برکناری شو ز هر نقشی که آن آید پدید تا ترا نقاش صورت از میان آید پدید
بگذر از نقش دو عالم خواه نیک و خواه بد تا ز بی نقشیت نقش جاودان آید پدید
تو ز چشم خویش پنهانی اگر پیدا شوی در میان جان تو گنج نهان آید پدید
ناپدید از عشق شو و ز هر که پیوستی ببر تا پدید آرندهٔ اصل عیان آید پدید
چون در اصل کار راه و راهبر هر دو یکیست اختلاف از بهر چه در کاروان آید پدید
خار و گل چون مختلف افتاد حیران مانده ام تا چرا خار و گل از یک گلستان آید پدید
باز کن چشم و ببین گر بی نشانی چشم را نور با آب سیه در یک مکان آید پدید
گر تو نشنودی ز من بشنو که شاهی در دو کون میزبانی کرده عمری میهمان آید پدید
چون بزرگان را درین ره آنچه باید حل نشد حل این کی از فرید نکته دان آید پدید
چون توانم کرد حل این داستان را ذرهٔ زانکه در هر نکتهٔ صد داستان آید پدید

فصل بیست و دوم در باز گشتن سید کونین از مقام قاب قوسین و مرور آنحضرت بر موسی صلعم و دلالت او بر مراجعت و تخفیف در اعداد نماز آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی صلعم مطالعه غرایب و عجایب بهشت و دوزخ نمود گفت یا جبرئیل ائذن لی ان ارجع الی الله تعالی مرا اذن میکنی که بمقام قرب الهی باز گردم گفت بلی یا رسول الله چون باین دولت باز مشرف گشتم با من خطاب فرمود که یا محمد نعیم بهشت و شداید دوزخ چون دیدی گفتم خداوندا نعیم جنت چندان دیدم که شمار و احصاء آن تو دانی و شداید نار آن مقدار که وصف آن تو توانی فرمود ای محمد تو و امت فرمان بردار تو از شداید نار و عذاب آن در حصن امن و امان و کنف عصمت و امتنان ما خواهید بود اکنون باز گرد و خلق را بایمان و بنعیم جنان دلالت نمای و از عذاب و شداید آن اجتناب

وبعد از ان چند نصیحت مر آنحضرت را بخودی خود ارزانی داشت **اول** آنکه چون ترا حزنی واندوهی پیش آید مرا یاد کن که در آن وقت من بیشتر دیگترم از نفس تو بتو **دوم** آنکه از دعاء مظلوم بترس که میان من ودعاء مظلوم حجابی نیست والبته مستجابست واگرچه کافر باشد **سیوم** فرمود ای محمد صبر کن بر شداید واز تجبر وعناد واستکبار محترز باش وبدنیی مغرور مشو وبا و آرام مگیر وبآن افتخار مکن که دنیا در معرض زوالست وبا هیچکس وفائی نکرده من کفتم الهی ترا امی برستم واز تو می ترسیم وبتو امید میدارم وبعلم الیقین میدانم که توئی پروردگار من وتو آفریده مرا و تکریم ساخته بخلعت نبوت بعد از ان فرمود یا محمد بر تو باد که نماز را در وقت آن ادا کنی وامر معروف ونهی منکر نمائی که قوام دین بر نیست من کفتم الهی وسیدی ومولائی قوم من تصدیق این معنی از من خواهند کرد والحمد امشب از حضرت تو دیده وشنیده ام بریشان عرض کنم از من قبول خواهند نمود حق تعالی فرمود بتصدیق تو ابوبکر صدیق رضه القصه بعد از انکه حضرت محمد صلعم شرایط آداب صحبت بجا آورده وچندین هزار جرعه بوشیده از خمخانهٔ وحدت نوشیده روان شد اشتیاق وصال ولذت لقاء آن محبوب ازلی اگرچه مستدعی دوام این دولت واستدامت این سعادت میبود واین معنی بظهور می آمد **شعر** امشب از پیش من دل دور مرو نور چشم منی ای چشم مرا نور مرو دیگری از نظرم گر برود باکی نیست تو که معشوقی ومحبوبی ومنظور مرو خانه با جو بهشتست بدیدار تو حور زین بهشت ار بتوانی بر وای حور مرو امشب از نرگس مخمور تو مست شدم مست مگذار مرا امشب و مخمور مرو آنانشاهبازی را بهزار دینار ارزد بادشاهان از برای صید بخشکی بروا زمیدهند تا آن بخشکی که بحبه ارزد با بر زد در قید صید خود آرند آدمیدانم که شرح این معنی چگونه تقریر کنم ای درویش چنانچه شاهباز از برای صید در کارست آن بخشک را نیز هزار خریدارست باز در شکارگاه صید میکند وبخشک در نظر بادشاه بر میزند القصه خطاب آمد که ای دوست من در ازل چنین حکم رانده ام که سبب حضور خاطر این مشت خاک واحضار ایشان بجناب قدس باک ما تو باشی وچراغ هدایت در راه ضلالت ایشان تو برافروزی چون اینجا باشی از آن آوردن عاجز باشی ومال از رسانیدن تو بدین مقام عاجز نیستم اکنون بمیان امت باز رو وایشان را الجناب ما خوان که آنکس که ترا بدین مقام آورد این مقام را انجا نیز نزد تو میتواند آورد چون با خلق صحبت داری وابلاغ رسالت کنی تا شکیبائی توانی کردن بکن وچون طاقت طاق شود وماه اصطبار در محاق افتد تکبیر تحریمه کفته در حرم سرای نماز در آی تا ما حجب برداریم لاجرم ترا اینجا از برای دیدن وی بایستی آمدن همانجا بتو بنمایم تا از ینجاست که کفته اند بعد از انکه آنحضرت از سفر معراج باز آمده بود شوق بر شوق میفزودی چنانچه یکبار بسفر ارکشتی اول تنها شوق سر بود شوق روح وشوق دل وشوق نفس با شوق سر همعنان کشتند چون از صحبت خلق بغایت ملول خاطر کشتی وطاقت طاق شد کفتی **ارحنا یا بلال من هولاء وصحبتهم** آری چون ارادهٔ الهیه تعلق کرفتی تا وی با خلق صحبت داردی اجزاء احکام شریعت کردی ودل وی برجای داشتی وچون ساعتی برآمدی سر وبرا در اضطراب در آوردی وشوق بروی غالب کشتی فریاد برآوردی ارحنا یا بلال من هولاء وصحبتهم بلال قامت کفتی وتکبیر تحریمه نماز بستی ودر نماز بزرکان کفته اند که کل خویش بحق تعالی تسلیم کردنست واز کونین اعراض نمودن آری در هر عبادتی خلط کردن مراد نفس وطلب دنیی جایزست واندر نماز نه عقد دینی است ونه شهوات نفس ونه صحبت با خلق پس در هر نماز جست از علایق بکلیت بدوست سپردن جون سپرد ورکونین منزه کشتی حجب از میان برخاستی وآن مقام او ادنی او را مشاهده

کشتی تا ازان حال چنین خبر باز دادی که **وجعلت قرة عینی فی الصلوة** نکفت روشنی چشم من نماز است تا همه دانند که روشنائی وی نماز نیست بل که در نماز سریست که آن قرة العین ویست وقرة العین حبیبان جز قرب حبیب نتواند بود وازینجاست که بزرکان کفته اند **سهونا علی الاعلی بالادنی وسهوی المصطفی صلعم عن الادنی بالاعلی** یعنی چون نیستی ما بچیزی مشغول کردد که کم از نماز است ما را در نماز سهو افتد وچون رسول را صلعم سر بچیزی مشغول کشتی که برتر از نماز است وآن مشاهده وقربت آنگاه وی سهو افتادی القصه فرمود چون از آنجا مراجعت نمودم بعد از انکه بعرش رسیدم عرش مرا تحیت جویان وطابت لک رحمة الله وبرکاته تهنیت کویان بگذرانید بطایفه از ملایکه رسیدم که عدد ایشان مقصد برابر تمامی مخلوقات هفت آسمان وزمین بود وداخل این مخلوقات قطرهای باران وستارهای آسمان وبرکهاء درختان وریکهاء بیابان از جبرئیل عم برسیدم که این چه طایفه اند از فرشتکان کفت اینها ذاکر وبیان میکویند بعد ازان با جبرئیل از اطباق سموات در میکذشتم تا بازبه برادر خود موسی عم در مقام وی ملاقات مینمودم از من سؤال کرد که ای محمد حق تعالی چه فرض کرد بر تو وامتان تو کفتم بیست وپنج نماز در شبانه روزی وسه ماه روزه در هر سالی موسی کفت فی الحال بازگرد از حق تعالی تخفیف طلب کن که امت تو ضعیف اند وتحمل کشیدن این بار نتوانند مسغر باید که فی الحال باز کشتم وبهمان مقام هفتم در رجوع نمودم وکفتم خداوندا امت من ضعیف اند خدایا بقدر قوت ایشان بار بر ایشان وضع فرما بعد از ان شنیدم فرمود ای محمد بر تو وامت تو در شبانه روزی بیست نماز ودر سالی دو ماه روزه ایجاب فرمودم از کشتم وبموسی صلعم عرض کردم کفت یا محمد امت تو ضعیف اند بازکرد وتخفیف طلب کن باز کشتم وتخفیف خواستم به پانزده وقت نماز قرار دادند چون بموسی عم رسیدم باز مراجعت دلالت فرمود القصه میرفتم وباز می آمدم تا به پنج وقت نماز در شبانه روزی وسی روزه در سالی قرار یافت چون بموسی بازکشتم باز در طلب تخفیف مبالغت نمود وروایت آنست که موسی را آنحضرت عذر کفت وکفت دیکر شرم میدارم که بازکردم واز حضرت خداوندی جل وعلا تخفیف طلبم وباین پنج وقت راضی شدم وقبول کردم موسی هرچند که مبالغت فرمود آنحضرت از غایت استحیا مراجعت ننمود تا منادی در اطباق سموات واقطار ارضین این ندا درداد که فرض شد بر محمد ومحمدیان صلعم در شبانه روزی پنج وقت نماز ودر سالی یکماه رمضان روزه داشتن ودر روایتی دیکر آنکه حضرت رسالت صلعم بدلالت موسی عم این نوبت بازکشت اما شرم داشت که تخفیف طلبد حق تعالی بوی خطاب فرمود که یا محمد **من صلی هذه الصلوة الخمس فی مواقیتها** هر که این پنج نماز بکذارد در وقتهاء آن وماه رمضان روزه دارد واز حق تعالی جشم مزد داشته باشد او را در قیامت ثواب پنجاه که در ابتدا التعیین نموده بودم کرامت فرمایم ودیکر ثواب شش ماه روزه که اول مقرر کرده بودم بدهم ودر بعضی روایات آنکه بمقتضای **من جاء بالحسنة فله عشر امثالها** ثواب ده ماه روزه بدهم وچون ایام ست شوال با آن منضم کرداند ثواب دو ماه دیکر کرم فرمایم تا جنان بود که کوید اتمام سال روزه داشته وروایت دیکر در تخفیف صلوة چنان وارد یافته که چون پنجاه وقت ایجاب فرمود وآنحضرت بر موسی عم کذشت وبوصیت موسی عم مراجعت فرمود ده نماز از پنجاه تخفیف شد باز موسی عم بمراجعت وطلب تخفیف دلالت فرمود دیکر نوبت رفت وده دیکر تخفیف شد همچنین میرفت ومی آمد تا کرت پنجم پنج وقت

قرار یافت باز موسی عم مبالغت میفرمود که ای محمد باز کرد • و تخفیف طلب کن که از آن محل
بجاوز کردم نداء رسید بر بندکان امضاء فریضهٔ خود کردم و ثقل از ایشان برداشتم این پنج نماز
فرض ساختیم بر تو و امت تو و هر نمازی را بده نماز قبول کردم هی خمس و خمسون ما یبدل القول لدی
آنچه در ازل مرقوم رقم تقدیر ما کشته متبدل نکردد پنجست در حال و پنجاه در مال پنجست
در حساب و پنجاه در ثواب پنجست در تکلیف و پنجاه در تشریف پنجست شمار او پنجاه مال
او نقلست که آنحضرت صلعم فرمود که چون نماز بر من فرض فرمود بمن خطاب کرد و کفت
یا محمد نماز ترا و نماز امت ترا مشتمل بر قیام و رکوع و سجده و تشهد و قرأت و تسبیح و تهلیل
کردانیدم تا عبادت تو و امت تو مشتمل باشند • بر عبادات سایر ملایکه تا تحت الثری
و امت ترا بقیام ثواب قایمین دهیم و برکوع ثواب راکعین و بسجود ثواب ساجدین
و بتشهد ثواب متشهدین و بقرأت ثواب تالیان و بتسبیح ثواب مسبحان و بتهلیل
اجر مهللان و از فضل خود ایشان را مزید درجات کرامت فرمایم • و بدانکه محققان
فن سیر در کتب معتبر چنین مقرر فرموده اند که آن پنجاه نماز که معین ساخته بودند
عبارت ازین نماز ها معروفست که هر شبانه روزی ورد خواص امتست • و تفصیل آن
جنس است ١ اول سنت بامداد ٢ فرض بامداد ٣ و ٤ چهار رکعت سنت که پیش از
فرض پیشین کزارند مبنی بر آنکه هر شفعی از سنن و نوافل نماز یست تمام ٥ فرض
پیشین ٦ و ٧ چهار رکعت بعد از پیشین عن ام حبیبه رضی الله عنها قالت سمعت
رسول الله صلعم یقول من حافظ علی اربع رکعات قبل الظهر و اربع بعدها حرمه الله
علی النار ٨ و ٩ پیش از عصر ١٠ فرض عصر ١١ فرض مغرب ١٢ سنت مغرب ١٣ فرض عشا
١٤ و ١٥ سنت عشا ١٦ وتر پس فرایض با رواتب شانزده نماز شد • بعد از آن نماز
شب دوازده رکعتست چنانچه شش نماز باشد • و نماز ضحی شش دیگر و میان
مغرب و عشا سه دیگر و تحیت مسجد از برای هر نمازی • فرض پنج دیگر و میان اذان
و اقامت پنج دیگر • و سنت وضو پنج دیگر • و نماز تسبیح و استخاره و توبه و حاجت
چهار نماز دیگر تا مجموع این نماز ها پنجاه نماز شود • و در اول محافظت این پنجاه نماز فرض
شده بود • بعد از آن تخفیف فرمود • و اختصار بر پنج مفروضه و باقی سنت و مستحب است
و حدیث صحیحست که هر که فرایض و نقصان پذیر شود • در قیام اتمام آن بنوافل کنند •
و بعضی از بزرکان در شبانه روزی اتمام صد رکعت تا کمال پنجاه شود • بر خود الزام فرموده اند
تا مبادرت بفرمان الهی سبحانه و تعالی نموده باشند • و اظهار رغبت و اشتیاق بخدمت
پادشاهی جل و علا پیش برده چرا که دانسته اند • که نور دل و سر و رجا باز بسته
بخدمت اوست سبحانه و تعالی • یاد آنکس کن که مرده از جمالش زنده شد • کر بهای جمله عالم در وصالش خنده شد
یک شبی خورشید پای تخت او را بوسه داد • لاجرم بر تخت کردون تا ابد تابنده شد
بال و پر وهم عاشق ز آتش حیرت چو سوخت • همچو خورشید و قمر بی بال و پر پرنده شد

فصل بیست و سیم در واقعاتی که بعد از نزول آنحضرت از معراج بظهور پیوسته
و درین فصل هفت واقعه مبین میکردد • و علما را در طریقهٔ نزول آنحضرت اختلافی
هست بعضی کویند آنحضرت فرمود • که مرا جبرئیل عم بر بال خود نشانده بر اطباق سموات
بکذرانید • و بعد از آن بزمین آورد • و حذیفه رضو روایت میکند که حضرت رسالت صلعم
در رفتن و باز کشتن بر براق سوار بود • و بعضی کویند که در رفتن بر براق بود •
و در آمدن بی براق آمد • و حکمت در بردن آن و بر براق سوار اظهار کرامت او بود •

و در آوردن او بی براق اظهار قدرت حق سبحانه و تعالی و بعضی دیگر میکویند که در طریقهٔ
نزول آنحضرت چنان بود که چون آن سلطان بارکاه دنی و آن محبوب خلوت سرای ادنی دید
این همه لطف و کرم از جناب حق تعالی در بارهٔ خود مشاهده فرمود • خواست تا شکر کزاری
این نعم بسجدهٔ در محراب مشاهده بجا آرد • فرمود که تا سر بسجده فرود آوردم خود در بستر
خود یافتم نظر کردم هنوز جامهٔ خوابهٔ من کرم بود • زکرمی که چون برق بیمود راه
نشد کرمی خوابش از جایکاه • ندانم که شب را چه احوال بود • شبی بود یا خود یکی سال بود
چو شاید که جانهای ما دردمی • بر آید به پیرامن عالمی • تن او که صافی تر از جان ماست
و کر شد بیک لحظه و آمد رواست • چنان رفته و آمده باز پس • که ناید در اندیشهٔ هیچکس

واقعهٔ اول بردن آنحضرت بود بشهر جابلقا و جابلسا و یأجوج و مأجوج و طوایف
دیکر روایتست که جبرئیل عم آنحضرت را بر یأجوج و مأجوج کذرانید • تا ایشان را باسلام
دعوت فرماید • میفرماید که ایشان را بدین اسلام دلالت فرمودم و بعبادت
خداوندی جل و علا خواندم اجابت ننمودند • و قبول اسلام نکردند • و ایشان همه
حشو جهنم اند • بعد از آن مرا برد و شهر بکذرانید • یکی از آن در مشرق بود و دیکری
در مغرب بر هر مدینهٔ از آن دو مدینه ده هزار دروازه است از هر دروازه تا بدروازهٔ
دیکر یک فرسنک و اهل مدینهٔ که در مشرق اند • از بقایای قوم عاد اند از نسل
مؤمنانی که بصالح عم ایمان آورده بودند • و نام آن شهر مشرقی بسریانی برقیساست
و بعبرانی جابلقا • و نام آن شهر مغربی بسریانی برجیساست و بعبرانی جابلسا بر در
هر دروازه ازین دروازها ده هزار دربان هر روز مقررست که مسلح باشند • و روز دیکر
نوبت ده هزار دیکر شود چنانکه تا بقیامت نوبت باولین نرسد • فرمود اینها را بدین
خدای و عبادت او دلالت کردم قبول اسلام کردند • و برادران ما اند در دین نیکان
ایشان با نیکان ما و بدان ایشان با بدان ما بعد از آن مرا بر سه طایفهٔ دیکر کذرانیدند
که عدد ایشان را جز خدای تعالی کسی دیکر نداند • یک فرقه را منسک نامست و فرقهٔ
دیکر را تاویل • و فرقهٔ سوم را تاریس این هر سه فرقه را بدین خدای تعالی خواندم
ابا کردند و قبول اسلام نکردند • و با کفار در دوزخ قرین باشند واقعهٔ دوم
قوم موسی بود عم حضرت رسالت صلعم فرمود • مرا در حین مراجعت از معراج بر قومی
کذرانیدند • و ایشان آن طایفه اند که ایشان را حق تعالی در قرآن وصف فرمود که
و من قوم موسی امة یهدون بالحق و به یعدلون در میان آن قوم در آمدم و بر ایشان
سلام کردم جواب من کفتند • بعد از آن جبرئیل عم تعریف حال من نمود • چون دانستند
که من محمد پیغمبر آخر الزمانم صلعم که نعوت جلال و وصف کمال من در کتب ما تقدم مطالعه نموده اند
و از انبیاء پیشین علیهم السلام شنوده • همه بخدمت من مبادرت نمودند و یکدیکر را
بشارت رسانیدند و بر حوالی من مجتمع کشتند • عرض دین اسلام کردم قبول کردند
و بمن ایمان آورده بنبوت و رسالت من کواهی دادند • و کفتند که حق تعالی موسی را عم از بعثت
رسالت تو خبر داده بود او و ما را وصیت نموده و مدتیست که انتظار قدوم شریف تو می بردیم
و مشتاق دیدار تو بوده • الحمد لله که این دولت از ورای پردهٔ غیب جمال نمود و فرمود
در میان آن قوم چیزی چند مشاهده کردم اول آنکه کورهای ایشان زرد دیدم و سینهای
ایشان سلیم یافتم جامهای ایشان همه پشمین بود • و دیوار خانهای ایشان همه مستوی و مسنج
سرای ایشان را در و دربندی نبود • و سراهای ایشان بکورستان نزدیک بود و از

مسجدها دور و درمیان ایشان غنی و فقیر نبود یعنی همه مساوی بودند در فقر و غنا و دکانهای
ایشان در بازار گشاده بود • و ایشان در مسجدها معتکف و چون فرزند درمیان ایشان
متولد گشتی بر آن مولود میگریستند • و چون از ایشان کسی فوت شدی اظهار بهجت
و سرور مینمودند • من از ایشان پرسیدم که شما بر چه دینید • گفتند ما بخدای تعالی ایمان داریم
و بملائکه و کتب و رسل علیهم السلام و قبول شرایع کرده ایم و ادای فرایض مینماییم و صلهٔ رحم بجای آریم
و بقضاهای خداوندی راضی ایم و بنعمتهای او شاکریم • و در بلاهای او صابر هرگز بر یکدیگر دشمنی
نکردیم مال یکی • و دین ما یکی • و همهٔ ما یکی است • رضای خدای تعالی بر هوای نفس خود برگزیده ایم
آنچه می دانیم در تعلیم آن میکوشیم همه طلب علمی میکنیم که رضای حق تعالی در آنست و علمی که سبب
رضای او نیست در تحصیل و کوشش نمی نماییم هرگز غیبت برادر خود میکنیم • و بفضول کلام
متکلم نمی نماییم روزها بروزه ایم • و شبها بنماز گذشت ما صوم و صلاتست و کار و ما اجتهاد
در عبادات و طاعت و مقصود ما از اعمال درجات آخرت و رضاء حضرت عزتست جل جلاله
و دیگر آنکه در امر معروف و نهی منکر ما اکمل میکوشیم • و بهر نوع که میدارد بدان قانعیم
و بگرسنگی و برهنگی راضیم و امروز فقر را در دنیا بر غنا اختیار کرده ایم باشد و اری آنکه
بغنای آخرت توانگر گردیم • و نعیم فانی را ترک کردیم تا بنعیم باقی مستعد گردیم • وصیت موسی عم
ما را باین صفات بود تا باکنون متصف داشته و عزیمت چنانست که تا باشیم برین مصمم باشیم
حضرت فرمود از ایشان سوال کردم که ای قوم که نه شما چرا از دست گفتند • از ترس خدای
تعالی گفتم همه جامهای شما چرا پشم است گفتند • زیرا که لباس انبیاء ما تقدم علیهم السلام اکثر
پشم بوده است گفتم خانهای شما چرا همه برابرست گفتند • نمیخواهیم که بعضی از ما فوق بعضی
باشد • و دیگر آنکه چون دلها برابر بود خانها نیز بر طبق آن برابر باید • و دیگر آنکه تا هوا و فنا
از سرای همسایه باز ندارد • گفتم خانهای شما چرا بی در است گفتند • در از برای دفع خاین است
و درمیان ما خاین نیست • گفتم دکان شما درگشاده و هیچکس آنجا بخرید و فروخت مشغول نمی گفتند
هرگاه که یکی از ما را چیزی متهم شود ببازار رود • هر کاله خواهد دارد و بها آن آنجا بنهد مالهای ما
یکیست حاجت بخرید و فروخت نیست گفتم خانهای شما چرا از مسجد دور است گفتند تا گامهای
ما در راه مسجد بیش باشد • و بهر گامی در آخرت ثواب ما زیادت گردد • گفتم گورستانهای
شما چرا آنجا نهانزد یکیست گفتند تا مرگ را فراموش نکنیم گفتم بر مولود خویش چرا میگریید
و بر مرده چرا شادی میکنید • گفتند بر مولود از آن میگرییم که او را از عالم اطلاق باین زندان
الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر محبوس میکنند • و نمیدانیم تا حال او بعد ازین چه شود و چون
مرد از زندان باز رست و ازین قیود مطلق گشت و از محنتها آزاده شد دیگر درمیان
ایشان بیمار ندیدم از ایشان سر آن پرسیدم گفتند بیماری از برای کفارت گناهانست
و چون درمیان ما گناهکار نیست احتیاج بکفارت ذنوب نیست و اگر بر سبیل فرض کسی عصیانی
ورزد فی الحال صاعقهٔ از آسمان پدید آید • و او را هم در آن مکان پاک فرو سوزد • و بعد از آن گفتند
یا رسول الله شرایع دین خود بر ما عرض کن و ما را بآنچه صلاح دین ماست وصیت فرما آنحضرت
فرمود که شرایع دین آنچه مناسب حال ما بود تعلیم کردم و وصیت ایشان باین طریقه نمودم که
ای قوم صبر کنید بر محنتها و از حق تعالی توفیق بر صبر بطلبید • و از خدای تعالی بترسید در حالی
و هیچ جز مفاخرت منمایید • و بهیچ عملی از اعمال خود معجب مشوید • و اعتماد بر رحمت خداوندی
کنید سبحانه و تعالی و همواره میان خوف و رجا زندگانی کنید • اگر میخواهید که بمن و موسی
علیهما السلام ملحق گردید • و سلام وداع کرده عزیمت مراجعت نمودم ایشان گفتند یا رسول الله

بشما

بشما دو حاجت داریم از حق تعالی درخواه تا کفایت فرماید یکی آنکه زمین را از برای ما در نوردد
تا هر سال یکبار بزیارت کعبه مشرف گردیم و حج اسلام بجای آریم که این زمین ما از و رای زمین چین است
و بی آنکه زمین مطوی گردد • هر سالی بزیارت حج میسر نگردد • و حاجت دوم آنست که حق
تعالی ما را از نظر خلق بپوشد • تا خلق بما در رفته نیفتند • پیغمبر باید از حق تعالی درخواستم
اجابت فرمود و ایشان هر سال بحج می آیند پنهانی چنانکه هیچکس بر حال ایشان مطلع نمیگردد
واقعهٔ سیوم فرمود که بعد از آن بخلق کثیر از جنیان بر گذشتم همه بر گرد من درآمده
بر من سلام کردند • و من جواب گفتم شنیدم که بعضی میگفتند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمداً عبده و رسوله بعد از آن گفتند ای محمد عرض دین خود کن بر ما گفتم مرا باین امر نفرمودند
واقعهٔ چهارم چون از پیش ایشان درگذشتم به بیت المقدس رسیدم و براق را در حلقهٔ
در مسجد بر بسته دیدم و در مسجد درآمدم و دو رکعت نماز شکرانهٔ نعمت و کرامت الهی ادا کردم
بعد از آن جبرئیل عم صور انبیا را علیهم السلام بمن نمود • و صور خود نیز درمیان صور ایشان
دیدم ابوبکر بر یمین من و عمر رضی الله عنهما بر یسار من چون بیرون آمدم جبرئیل گفت بر براق
نشین بر نشستم و پیش از آنکه چشم بر هم زدم خود را در مکه دیدم بستر من هنوز گرم بود
بقدرة الله تعالی • و روایتست از عمار رضه که گفت رفتن و باز آمدن آنحضرت در سه ساعت
از آن شب بوده • و از وهب منبه و از محمد بن اسحق رضی الله عنهما منقولست که مدت آن سفر
مبارک چهار ساعت بوده والله اعلم واقعهٔ پنجم مرویست از آنحضرت صلعم چون از بیت
المقدس با جبرئیل عم بصحرای ذی طوی که موضعیست در مکه رسیدند • آنحضرت با جبرئیل گفت
مرا درین تصدیق خواهد کرد • و از من باور کند که درین مقدار فرصت این همه دولت
و سعادتم دست داد که مرا از کونین بیرون برد • و باز بدین عالم فرستد جبرئیل گفت
باکی نیست اگر تصدیق نکنند • ابوبکر اول تصدیق تو خواهد کرد و او صدیقست رضی الله عنه
نقلست از ام هانی بنت ابی طالب رضها که گفت معراج پیغمبر صلعم در خانهٔ ما بود شب
با ما تکیه کرد • و چون صباح شد فرمود • ای ام هانی امشب مرا به بیت المقدس بردند
و از آنجا باسمانها رسانیدند • و پیش از صبح باز آوردند • ای درویش حاصل کلام آن صاحب
دولت این بود که سوی کلی بردند ازین دهلیز تنگنا • بدان درگاه والا دست بردست
مکانی یافت خالی ز مکان نیز • که تن محرم نبود آنجا و جان نیز • بدید آنچه از حد دیدن برون بود
مپرس از ما ز کیفیت که چون بود • درین مشهد زگویایی مزن دم • سخن را ختم کن والله اعلم
ام هانی میگوید که گفتم که یا رسول الله صدقت پدر و مادرم فدای تو باد • در خواست میکنم
این سخن غریب را پیش این منکران اظهار نکنی که باور نخواهند کرد • و ترا بدروغ منسوب
خواهند داشت آنحضرت قسم یاد فرمود • که این قصه را من از هیچ کس پوشیده ندارم
صباح آن روز که طلیعهٔ جمشید خورشید از افق زبرجدی تتق طلوع کرد • و فضای عالم
ملک را بسیاه نور و خیمه و خرگاه ظهور طناب اندر طناب استیفا نمود • ابن عباس میگوید
رضی الله عنهما که آنحضرت بمسجد حرام تشریف آوردند • و در حجره محزون و ملول خاطر نشستند
که تکذیب قریش و استهزا و تمسخر آن اهل طیش میدانستند • درین بودند که ابوجهل
لعین درآمد و پیش وی بنشست و با آنحضرت بر سبیل استهزا گفت که هیچ امری مجددی
پدید آمده است و استفاده معنی از معانی غریبه نموده • پیغمبر صلعم فرمود آری امشب
سفری کردم که کس آن سفر نکرده • و خبری آورده ام که کس آن نوع خبر نیاورده • گفت
بکجا آن سفر و جواب داد که از بیت المقدس و از آنجا بر اطباق سموات ترقی نمودم

کفت امشب رفتی وصباح در مکه در آمدی کفت آری کفت این سخن را پیش قوم ظاهر خواهی ساخت
فرمود آری ابوجهل فریاد برآورد که این کروه بنی کعب لوی بیایید مردم از اطراف وجوانب
جمع میشدند • ابوجهل کفت ای محمد آنچه پیش من کفتی پیش این جماعت هم بکوی آنحضرت
فرمود که دوش مرا به بیت المقدس بردند • واز آنجا باسمانها برآوردند حاضران متعجب کشته
بعض دست برهم زدند • وبعض در انکار غلو میکردند • چرا که این امر نزد عقول نا قصهٔ ایشان
از جملهٔ محالات مینمود • ومردم بمرتبهٔ استبعاد نمودند • که جمعی از مؤمنان ضعیف الایمان
مرتد کشتند • والعیاذ بالله من ذلک • ابوجهل با جمعی از متابعان خود پیش ابوبکر رضی الله عنه
آمد وباوی کفت خبر داری پیش صاحب خود تا به بینی چه میکوید • صدیق پرسید که
چه میکوید • کفت میکوید که مرا دوش از مکه به بیت المقدس بردند • وحال آنکه شب در میان
قوم خود بوده ابوبکر کفت رضی الله عنه البته این سخن کفته وسقین این در سفتهٔ ابوجهل
کفت این جای تعجب نیست من او را در اخبار آسمانی تصدیق مینمایم اکر کوید که از سقف آسمان
در کذشتم وباز آمدم من او را تصدیق خواهم کرد • ابوجهل کفت مکر هیچ صاحبی را تصدیق
صاحب خود چون تو ندیدم او خود دعوی میکند • ابوبکر از پیش او روان بیرون آمد
ونزد مصطفی صلعم آمد • وکفت یا رسول الله مرا از تو خبری آورده اند • که تو کفتی مرا دوش باسمان
بردند • تو کفتهٔ یا نی فرمود کفته ام ابوبکر کفت صدقت وبعد از آن پرسید که چکونه بود
یا رسول الله از اول بردن تا باخر تقریر فرمود • هر فصلی که ذکر میکرد ابوبکر در عقب آن میکفت
صدقت تا حضرت فرمود که ای ابوبکر مرا در همه تصدیق میکنی کفت تصدیق بکنم خدایی که
جبرائیل را عم هزار بار از آسمان فرود تواند آورد • محمد را از زمین باسمان نتواند برد •
از اینجا مقرر شد که اول کسی که تصدیق معراج حضرت رسول صلعم ابوبکر صدیق بوده اند
وکویند که از آن روز باز ملقب بصدیق کشت تا آیت آمد والذی جاء بالصدق وصدق:
واول کسی که تکذیب آنحضرت کرد ابوجهل لعین بود • تا در بارهٔ او آیت آمد که فمن اظلم
ممن کذب علی الله وکذب بالصدق اذ جاءه • پس هر که تصدیق معراج کند متابع ابوبکر صدیق است
وهر که انکار کند • پس رو ابوجهل لعین وشتان بین هذا وذاک • والحمد لله رب العالمین
واقعهٔ ششم خبر دادن آنحضرت صلعم از نشانهای بیت المقدس وقوافل قریش نقلست
که چون این خبر در مکه فاش شد • دوستان صدیق وار سر کردن تصدیق برافراختند
ودشمنان تیر تکذیب سر انداختند • وجمعی که شجرهٔ ایمان در باطن ایشان بیخ یقین بر زمین
دین مستحکم نزده بود • تند باد ارتداد آن نهال بی بنیاد ایشان را از بیخ بر کند ومعراج
باور نداشتند • وکروه منکران که در جحود وانکار اصرار مینمودند بحرم آمدند • وبا آنحضرت کفتند
ای محمد ما را از احوال آسمان خبری نیست این موقوف میداریم اما جمعی از حاضران مسجد اقصی
دیده اند • وما میدانیم که تو در عمر خود بانجا نرفته اکر راست میکویی نشانهای مسجد بیان کن
از آنحضرت مرویست که فرمود در آن حال انواع ملال بر من طاری شد • چنانچه هرکز مثل
آن ملول نشده بودم چرا که مرا در رفتن وآمدن پروا ومجال اطراف وجوانب وملاحظهٔ
آیات وعلامات بیت المقدس نبود • فی الفور جبرئیل امین عم مسجد اقصی را برابر خویش
بیاورد ونزد خانهٔ عقیل در نظر من داشت تا در آنجا میدیدم واز هرچه از من می پرسیدند
جواب میکفتم در وصف مسجد هیچ قصوری نبود • بعد از آن کفتند قوافل قبایل ما در آن
طریق هستند • از حال ایشان هیچ خبری داری یا بکوی فرمود • قافله را دیدم در روحا
بطلب شتر کم کشته مشغول بودند • ومن از قدح ایشان آب نوشیدم چون بیابند

ازیشان استفسار این معنی نمایند • چون از طلب شتر آمدند در قدح آب نیافتند یا نی
ودیکر در ذی مروه دو نفر از آن قافله بر یک شتر سوار بودند • مرکب ایشان از مرکب
من برمید ویکی از آن دو بیفتاد ودست او بشکست سوم قافلهٔ خاصهٔ شما را در تنعیم کذاشتم
وفلان با فلان با شتر خاکستری رنک که در غرارهٔ مخطط بار داشت پیش رو قافله بودند
وموعد نزول ایشان وقت طلوع آفتابست پس قریش بجانب تنعیم رفتند • وبامید آنکه شاید که
آن خبری دروغ باشد • وانتظار طلوع آفتاب میکشیدند • تا شاید که آفتاب برآید وکاروان
نیاید تا ایشان تکذیب سید نمایند صلعم ناکاه کوینده کفت که والله اینک آفتاب برآمد
دیکری کفت والله که اینک شتران کاروان ظاهر شدند • وآن دو نفر با آن شتر خاکستر
کون با دو غرارهٔ مخطط بار اینک پیش کاروان می آیند • بعد از آن اهل کاروان تحقیق
آن چند نشان نمودند • همچنان بود که آنحضرت فرموده بود • تا آنان که شتر ایشان
رمیده بود ویکی افتاده ودستش شکسته کفتند • که محمد راست میکوید در صحرا بر مثال
برق خاطف بکذشت وکمانی از دست ما بیفتاد وبرداشته باز بما داد • القصه با وجود
این همه شواهد قاطعه این منکران جاحد در مسلک تصدیق واقرار قدم ننهادند
وزنار انکار از حاجرهٔ استکبار نکشادند وکفتند ما هذا الا سحر مبین ه شعر
هزار معجزه کر پیش منکری آری • چو جاهل است نمیکند منسوب • بنزد بی بصران خوب مینماید زشت
به پیش معتقدان زشت مینماید خوب • روایتی هست که کاروان هنوز دور بود حق تعالی
جبرائیل را عم بفرستاد تا زمین را در هم نوردید • وکاروان در وقت طلوع آفتاب
رسیدند • تا نباید که حضرت حبیب بکذب منسوب کردد • وروایتی دیکر آنست که
فرشته را موکل بود بر آفتاب فرا آمد • تا آفتاب نکاه دارد تا زود طلوع نکند • ازین
سوی فرشته آفتاب نکاه میداشت وازان سوی زمین هم مینوردیدند • تا سخن
دوست دروغ نشود واقعهٔ هفتم تعیین اوقات نماز بود • نقلست که صباح
همان شب که از سفر معراج خواجه صلعم مراجعت فرمود • جبرائیل عم بیامد واز نماز صبح
تا بخفتن هر پنج نماز را در اول وقت نزد باب کعبهٔ معظمه امامت حضرت رسالت
نمود صلعم وباتفاق یکدیکر صلوات خمسه را ادا کردند • ودر روز دیکر در آخر اوقات
خمسه آمد • وامامت فرمود تا آنحضرت را ابتدا وانتهاء هر وقتی معلوم شد • وجمیع
نمازها در ابتدا دو رکعت دو رکعت فرض شد • مکر نماز شام سه رکعت بوده وبعد
از آن در بعضی نمازها دو رکعت دیکر زیادت شد • شکرانهٔ اتمامت را لاجرم در سفر
قصر آمد وبر همان دو رکعت اولین اقتصار افتاد • ونماز شام بحال خود باقی ماند وبدانکه
هر وقت نماز که جبرائیل عم امامت فرمود • خواجه صلعم اصحاب را که در مکه حاضر بودند اعلام
فرمود تا آن نماز را در وقت ادا فرمودند • وحکمت در اختیار اول وقت در روز اول این بود
تا بعد از اخبار اصحاب آن نماز را در آن وقت توانند کزارد • ونماز از ایشان فوت
نشود وبمهاجران حبشه پیغام فرستاد • تا باداء نماز در اوقات معینه قیام نمایند وقضای
ما مضی تا زمان وصول خبر اقدام فرمایند فصل بیست وچهارم در فواید متعلقه بمعراج
ونقول ولطایف واشارات ونکات وتمثیلات وحکمیات وآنچه از لآلی جواهر منثوره
که در خزینهٔ خیال جمع آمده بود • در فصل در رشتهٔ تحریر منتظم میکردد • وبالله التوفیق
بدانکه این فصل مشتمل بر هفت وظیفه است • وظیفهٔ اولی در بیان فواید معراجیه است
ودرین وظیفه هفت مبین میکردد فایدهٔ اولی بدانکه در اصل معراج هیچکس را اختلاف نیست

از اهل قبله و منکر اصل معراج کافر است بجهت انکار نص قرآنی که فرموده **سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی** و بجهت ورود احادیث صحیحهٔ صریحهٔ مشهوره که بحد تواتر رسیده چنانچه از صحابهٔ کرام رضی الله عنهم اجمعین سی نفر روایت حدیث معراج کرده اند • و تصدیق این معنی نموده • و تفصیل اسامی شریفهٔ ایشان اینست ١ ابوبکر صدیق ٢ عمر الفاروق ٣ عثمان ذی النورین ٤ علی المرتضی ٥ عبد الله بن عباس ٦ عبد الله بن مسعود ٧ انس بن مالک ٨ ابوهریرة انصاری ٩ ابوسعید خدری ١٠ مالک بن صعصعه ١١ عمران بن الحصین ١٢ عبد الله بن عمر ١٣ ابوسلمه ١٤ حذیفة الیمان ١٥ عبد الله بن الزبیر ١٦ ابوایوب انصاری ١٧ جابر بن عبد الله انصاری ١٨ عباس بن عبد المطلب ١٩ عبد الله ابی اوفی ٢٠ ام کلثوم بنت رسول الله صلعم ٢١ بلال حبشی ٢٢ ابوامامه باهلی ٢٣ اسامه بن زید ٢٤ عبد الرحمن بن عامر ٢٥ ابوالدردا ٢٦ عایشهٔ صدیقه ٢٧ ام هانی ٢٨ ابوذر غفاری ٢٩ بلال بن سعد ٣٠ ابی بن کعب رضوان الله تعالی علیهم اجمعین • اما اختلافی که واقع شده است در کیفیت معراج است که بر چه وجه بوده بعضی برانند که در خواب واقع بوده و بعضی گویند که در بیداری بوده و بعضی گویند روح را برده اند • و جسد در محل خود بوده اما آن طایفه که میگویند در خواب وارد شده استناد باین آیت کریمه **و ما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس** نموده اند • و میگویند خواب انبیا حق و صدق است و حکم یقظه دارد • و حدیث **تنام عینای و لا ینام قلبی** موید این معنی میدارند • و این مذهب را از عایشهٔ صدیقه و معاویه و حسن بصری روایت میکنند • و میگویند عایشه رضی الله عنها گفته است **ما فقد جسد رسول الله صلعم** و دیگر آنکه در طرق حدیث معراج واقع شده که فرموده بینا انا نایم و برین اند بعضی معتزلیان و گویند ممکن نیست که به بیداری در شبی بهفت آسمان بگذرانند و او را باز آرند و استدلال بآیت مذکوره کرده اند • و از تاویلات آن غافل مانده اند • و مستدل ایشان باین آیت که دلیل نقلی ایشانست و آن حکایت حجت عقلی ایشان از جمله راکبان متن عمیا و خابطان خبط عشوا اند • زیرا که دلیل عقلی ایشان مبنی است بر استحالت خلاف عادت و دلیل نقلی ایشان مبنی از عدم تعمق در اصل لغت و این هر دو دلیل بلاهت و حماقت • و بدانکه علما در تاویل آیت مذکوره و خطا در استدلال ایشان دلایل گفته اند از آن جمله یکی آنست که حمل رؤیا بر خواب لازم نیست چرا که رؤیا بمعنی رؤیت بصری نیز آمده یقال رأی رؤیة و رؤیا هر دو مصدر اند • رأی را که بمعنی دیدن بچشم است قال المتنبی **رؤیاک فی العین احلی من الغمض** • بآنکه ابن عباس رضی الله عنهما که شاه مفسرانست با بسیاری از مفسران این رؤیا را برؤیة بالعین تفسیر کرده اند • بنا بر آنکه خواب موجب فتنه نمیشود • و اگر چنانچه ارخاء عنان نموده مسلم داریم که مراد از رؤیا خوابست لا نسلم که مراد از آن خواب قصهٔ معراج باشد • بل که بعضی از مفسران برانند که این آیت در واقعهٔ حدیبیه منزل گشته • و مراد از این خوابیست که آنحضرت دیده بود که عمره میگذارد • بعزیمت آن بیرون آمد و از مدینه تا حدیبیه تشریف آورد • و در آنجا با کفار صلح کرده و عمره ناگزارده بمدینه سکینه مراجعت فرموده و بجهت آن تفرقه بخاطر بعضی از مومنان راه یافت لاجرم حق تعالی از آن تعبیر بفتنه فرموده که **الا فتنة للناس** • و بعضی دیگر از مفسران بر آن رفته اند که مراد از رؤیا اینجا آن خوابی بود که آنحضرت دیده بود • که جمعی از بنی فلان بر منبر آنحضرت بر مثال بوزینها بر می دویدند • و از آن خواب بسیار متفرق الحال شد • تا تاویل واقعه اش بوحی بر وی ظاهر کردند • که آن جماعت بمملکت و حکومت رسند • و وعدهٔ از خاطر شریف

آنحضرت با این مرتفع گشت اما انکار عایشه و معاویه رضی الله عنهما معراج جسمانی آنحضرت را بتقدیر صحت آن نقل مبنی بر آنست که در آن وقت عایشه خرد سال بود و کما ینبغی بر حقیقت معراج وقوف نداشته و معاویه در آن زمان هنوز باسلام در نیامده بود و از این معنی واقف نبوده و بعضی از علما گفته اند که صواب آنست که گوییم شاید معاریج متعدد بود یکبار معراج جسمانی بوده و دیگر روحانی و معتقد جمهور اهل سنت و جماعت آنست که معراج آنحضرت در بیداری بوده و آنحضرت را بروح و جسد در بعضی از شب از مکه به بیت المقدس و از آنجا بآسمانها بردند چنانچه بتفصیل مبین شد • و منکر اسری به بیت المقدس کافر است و باطباق سموات مبتدع زیرا که عروج آنحضرت بر اطباق سموات باخبار احاد آمده است و منکر اخبار احاد کافر نباشد • بل که مبتدع و گمراه بود • و منکر اسری تا بمقام قاب قوسین او ادنی مومن محقق باشد • و برین مذهب دلایل بیان کرده اند • اما دلیل اول آنکه حق تعالی اسری بعبده گفت و اسم عبد موضوع است از برای شخصی که عبارتست از جسد با روح که اگر این واقعه در خواب بودی و روح را بردی ظاهر آن بودی که اسری بروح عبده گفتی • و دلیل دیگر آنکه اگر بخواب بودی فضیلت بدان متحقق نگشتی و معراج در عداد معجزات منخرط نبودی چرا که روا بود که جهودی یا ترسایی بهشت را در خواب بیند چیزی که مر کافر را روا باشد پیغمبران را از آن چه فضل باشد • دلیل دیگر آنکه فضیلت رسول الله صلعم بر سایر انبیا بدو چیز است یکی معراج در دنیا و دیگر شفاعت در عقبی و اگر نه دیگر هر چه او را بود پیغمبران دیگر را نیز بود • اگر نبوت داشت دیگران هم داشتند • و اگر مر او را کتاب و شریعت بود • دیگران را هم بود پس تفضیل وی بمعراج و شفاعت بود • و هر دو را معتزلیان منکرند عصمنا الله تعالی من الزیغ و الضلال • و گویند این دو شرف ببرکت تواضع یافت که چون با حق تواضع نمود دولت رفعت معراج یافت و چون با خلق تواضع فرمود مرتبهٔ شفاعت یافت دلیل دیگر آن خبر است که حضرت رسول صلعم فرمود • **صلیت العشاء الاخیرة عندکم و صلیت رکعتیها بیت المقدس و صلیت الوتر بجنب العرش** و فی روایة تحت العرش • و در خفته را نماز نباشد • پس تقریر این معنی برین عنوان دلیل است که در بیداری بوده • دلیل دیگر آنکه کفار از آنحضرت نشان بیت المقدس میطلبیدند • و آنحضرت یک یک معاینه میدید و بیان میکرد • و اگر گفتی مثلا که در خواب چنین دیدم که مرا بآسمانها بردند • تقریر این خواب موجب انکار هیچ عاقل نبودی چرا که از عوام الناس این نوع خواب دیدن مستبعد نیست فکیف بالانبیا علیهم السلام • و باز آن نشانها که از کاروانیان بیان فرمود • یکی آنکه مردی بر شتر نشسته سر بر تافت از غلام خویش گلیم خواست تا دفع سرما کند • و دیگر آنکه فرمود تشنه بودم از قدح ایشان آب خوردم و بعد از آن صاحب قدح تشنه شد • در قدح آب نیافت و اشتران کاروان چون براق من بدیدند برمیدند • و یکی از راکبان بیفتاد و دست او بشکست و بعد از آمدن کاروان مجموع این اخبار بتحقیق پیوست همهٔ اینها دلیل آنست که در بیداری بوده و اگر چند که آن بیداری مسبوق بخواب بوده چنانچه فرموده **بینا انا نایم فی الحجر او عند البیت او فی بیت ام هانی الحدیث** • دلش بیدار و چشمش در شکر خواب

ندیده چشم بخت این خواب در خواب ٥ در آمد ناگهان ناموس اکبر
سبک رو تر از این طاووس اخضر ٥ برو مالید پر کای خواجه برخیز
که امشب خوابت آمد دولت انگیز ٥ برون بر یک زمان زین جوی انگشت رخت
تو بخت عالمی منی خواب بر بخت ٥ از این دولت سرا چون شاه کونین

خدا آن شد بعزم قاب قوسین ٭ شد از سبوحیان گردون صداده ٭ که سبحان الذی اسری بعبده
فایدهٔ ثانیه آنکه واقعهٔ شرح صدر پیغمبر صلعم یکنوبت در قبیله بنی سعد بن بکر بود ٭ بعد از فطام
سید انام علیه الصلوة والسلام تحقیق پذیرفته ٭ وبار دیگر همین حال در لیلهٔ الاسری حلول نمود ٭
وچون مبنای این امر بر تزکیه وپاکیست چه روایات بدین ناطقست چون شق صدر آن سرور
نمودند ٭ قلب اطهرش را بآب شکافتند ٭ وخون پارهٔ سیاه از آنجا بیرون آوردند آنگاه
آنرا بستند ٭ تا آن تخلیه وتطهیر موجب تحلیه وتتمیم گشت بیت تا خانهٔ دل خالی از اغیار نیابی
هامو در آن خانه بر اثر یار نیابی ٭ وچون جمیع افراد مخلوقات در سلک تین غیب وشهادت
انخراط یافته ٭ وکمال سیر وسلوک مبنی بر زکاء سیرت وصفاء سریرتست لاجرم فراخور فضایل
وکمالات هر دو شق این جهان وآن جهان دو نوبت شق صدر آن سلطان انس وجان صلعم
بظهور پیوست در کرت اولی بعد از فطام از تجرع لبان بشری که عمارت بنیهٔ انسانی بدان حاصل
میشود باین امر خطیر اقدام نمودند ٭ تا اعتلا در مصاعد تعزز وارتقاء این جهانی مرورا
میسر گردد ٭ ودر آن شب که توجه بمنازل غیب میفرمود ٭ یکبار دیگر در تطهیر دل منیر آن شاه
بی نظیر مبالغت نمودند ٭ تا از حجب ظلمت ونور در تواند گذشت ٭ وبساط هستی مجازی
در تواند نوشت بیت ٭ باندازهٔ آنکه یک دم زنند ٭ بیک زخم چشمی که بر هم زنند
زحریشهٔ آسمان درگذشت ٭ زمان وزمین را ورق در نوشت ٭ زمین زادهٔ آسمان تاخته
زمین آسمان از پی انداخته ٭ مجرد روی را بجایی رساند ٭ که از بود او هیچ با او نماند
چو شد در ره نیستی چرخ زن ٭ برون آمد از هستی خویشتن ٭ حجاب سیاست بر انداختند
زبیگانگان حجره پرداختند ٭ کلامی که بی آلت آمد شنید ٭ لقایی که بی آن دیدنی بود دید
چنان دید کز حضرت ذو الجلال ٭ نه زان سو جهت بد نه زین سو خیال فایدهٔ ثالثه آنکه رویت انبیا
علیهم السلام در آسمانها بر دو نوع میتواند بود ٭ یا آنکه ارواح ایشان متشکل بصور اجسام
ایشان شده ٭ یا آنکه آن شب بجهت ملاقات ء م ارواح بقالب ایشان تعلق پذیرفته ٭
وآنچه در روایات ورود یافته که وبعث آدم ومن دونه من الانبیاء فافهم مقوی این قولست
فایدهٔ رابعه شیخ المشایخ شهاب الملة والدین عمر السهروردی قدس سره در عوارف
آورده است که انبیا علیهم السلام آنحضرت در آسمانها بدیدار اشارت بتخلف ایشان بود از
درجهٔ وی تا چون نظر مبارکش بر موسی ع م افتاد ٭ واو را در آسمان چهارم دید گفت کسی که
در طبقهٔ چهارم متوقف باشد ٭ چگونه در بارگاه وصال صدرنشین رب ارنی طلبد ٭
تا بواسطهٔ آن تجاوز نظر از حد قدم وتخلف قدم از محل نظر بخطاب لن ترانی مؤدب
گردد ٭ لاجرم از خجال حیا وتواضع بتطاول نظر قدم بیرون ننهاد ما زاغ البصر وما طغی که
اگر از حد قدم نظرش تعدی نمودی او نیز چون باقی انبیا علیهم السلام در اطباق سموات
متعوق بودی چون در خجال ادب معتکف گشت متقاضی الم تر الی ربک حجب سموات را
متخرق گردانیده چون برق خاطف بجذبه وصل ولطایفش رسانیده ربی فتدلی فکان
قاب قوسین او ادنی شعر ای رفته شبی بکام اسری ٭ از حجرهٔ مکه تا باقصی
از شوق بهوای پای بوست ٭ رفته دل سنگ صخره ز جا ٭ از صحن فضای قاب قوسین
رفته بحرم سرای ادنی ٭ از شوق وصال ذوق ومستی ٭ همدم شده با رفیق اعلی
پوشیده نظر بحکم ما زاغ ٭ تا آمده زان طرف تقاضا ٭ یعنی که حجاب برگرفتست
وقتست اگر کنی تماشا ٭ مست آمده تا بروز محشر ٭ از جام جمال حق تعالی
دیده همه راز های پنهان ٭ در جام جهان نمای پیدا ٭ فایدهٔ خامسه حکمت در فرضیت

نماز پنجاه وقت ووصیت موسی ع م بمراجعت وتردد آنحضرت صلعم تا به پنج وقت باز آمد یکی از چند
جهت میتواند بود ٭ اول آنکه حق تعالی برین امت تخفیف میخواستست در امر دین موسی را هم
سبب ساخت تا ارادهٔ ازلیه تحقیق پذیرد ٭ وتحقیق این معنی آنکه فرمود یرید الله ان یخفف
عنکم وفرمود یرید الله بکم الیسر وفرمود ما یرید الله لیجعل علیکم من حرج دوم آنکه میخواست
تا اگر چه حضرت موسی صلعم درین امت بماند ٭ وتردد حضرت رسالت صلعم مرویا ذخیرهٔ
از برای نیکخواهی امت متحقق گردد ٭ سوم آنکه تا حبیب را بحبیب مراجعت متکرر گردد
وسؤالات متکثر شود ٭ زیرا که حبیب رفع حاجت بوی مرة بعد اخری دوست میدارد ٭
چهارم آنکه تا بندگان را ارشادی باشد که الحاح در رفع حاجات وطلب مرادات نزد حضرت
خداوندی از جملهٔ محبوباتست ان الله یحب الملحین فی الدعاء پنجم آنکه تا عذرخواهی
آن سخن اولین حضرت موسی ع م که گریان میگفت ابکی لان غلاما بعث من بعدی یدخل
الجنة من امته اکثر مما یدخلها من امتی ومقررست که این گریه وآن سخن نه مبنی بر حسد
بوده است بلکه بجهت تاسف وی بوده بر فوات سعادات از بنی اسرائیل بجهت
مخالفت ایشان ونقصان ثواب امت که مستلزم نقصان مراتب پیغمبر ایشانست
بنا بر آنکه هر پیغمبری را اجر برابر متابعان وی باشد ٭ پس با آن شفقت حضرت موسی ع م
دربارهٔ این امت ودلالت بمراجعت آنحضرت صلعم وطلب تخفیف امت نمود تدارک
آن کرده ٭ چنانکه در بعضی احادیث وارد شده که حضرت فرمود صلعم کان موسی اشدهم
علی حین مررت وخیرهم لی حین رجعت الیه فایدهٔ سادسه آنکه علما را اختلافست
در آنکه سید رسل صلعم در شب معراج حضرت حق سبحانه وتعالی را دیده یا نی از عایشهٔ صدیقه
رضی الله عنها منقولست که آنحضرت ندیده چنانچه مسروق روایت میکند که از عایشه رضی الله عنها
پرسیدم که هل رأی محمد ربه آیا آن سرور خدای خود را دیده در جواب من گفت لقد قف
شعری مما قلت بدرستی موی از تن من برخاست ازین سخن که تو گفتی بعد از آن
عایشه رضی الله عنها با من گفت که سه چیزست که هر کس آنها را با تو گوید باور نکنی که دروغ گفته
اول آنکه محمد صلعم پروردگار خود دیده ٭ ودلیل این سخن آیت لا تدرکه الابصار برخواند
واز ابو ذر غفاری رضه روایتست که گفت حضرت رسالت صلعم خدای تعالی را بچشم دل دید
نه بچشم سر واز ابن عباس رضی الله عنهما روایت مطلق وارد شده که گفت دید اما
تقیید نفرموده که بچشم دل دیده یا بچشم سر ٭ وشیخ شهاب الدین توربشتی رحمه الله
در معتمد آورده است که دو بار دیده بدل واین روایت از ابن عباس رضی الله عنهما نقل کرد
وشیخ میفرماید که در اثبات رویت شب معراج نقلی که اعتماد بران توان کرد وارد
نشده ٭ آنکه اثبات میکند ٭ بر آن وجهست که بآنحضرت تخصیص این معنی میکند
که غیر از وی دیگری را این مقام نیست آنکه ممنوعست میگوید آنست که در دار دنیا دیدن
ممکن نیست وچون پیغمبر صلعم از این دار بیرون رفته بود ٭ واز سدرة المنتهی درگذشته وبهشت
رسیده ممکن است که باین دولت مشرف گردد ٭ وآنکه نفی میکند نه انکار فضیلت رسول میکند
ولکن نظر وی بر آنست بی تحقیق ویقینی درین باب سخن نتوان گفت ولکل وجهة هو مولیها
وشیخ میفرماید که میل من درین مسئله باثباتست نه نفی زیرا که چون اثبات ونفی زیرا که
چون اثبات ونفی از دو صحابی یافته شود ٭ اثبات بر نفی مقدم باشد ٭ ولکن تضلیل نافی نکنیم
که مفضی بتضلیل صحابی شود ٭ وآن جایز نیست ٭ وبعضی از ائمه بر آنند که درین مسئله توقف
اولیست چرا که در اعتقادیات اکتفا بدلیلی ظنی نتوان کرد ٭ فاما بیشتر از علما ساحر بعد

از تفحص احادیث و تقاوی دلائل و اخبار بر این معنی قطع کرده اند • که مراد از دیدن بدل اگر
و حصول علم بالله تعالی است زیرا که این علم مر آنحضرت را همیشه ثابت و محقق بوده است
بل که حق تعالی رؤیتی در دل آنحضرت فرمود مثل آن رؤیتی که در چشم نهاده تا چشم بمعاونت
دل و دل بمعاونت چشم بدولت مشاهدت مشرف گشته اند **شعر** محمد در مکان بی مکانی
بدید آنجا نشان بی نشانی • کلام سرمدی بی نقل بشنید • خداوند جهان را بی جهت دید
بهر عضوی تنش رقصی در آورد • ز هر موئی دلش چشمی بر آورد • در آن دیدن که حیرت حاصلش بود
دلش در چشم و چشم اندر دلش بود • خطاب آمد که ای مقصود درگاه • هر آن حاجت که مقصود است در خواه
سرای فضل بود از بخل خالی • برات گنج رحمت خواست حالی • گنهکاران امت را دعا کرد
خدایش جمله حاجتها روا کرد • و انس بن مالک و عکرمه و حسن رضی الله عنهم تنصیص نموده اند
که حضرت رسالت صلعم در شب معراج حق تعالی را بچشم سر دیده و عکرمه از ابن عباس رضی الله عنهما
روایت کرده است که گفت حق عز و جل ابراهیم را علیه السلام بخلت برگزید • و موسی را علیه السلام بمکالمت
و محمد را صلعم برؤیت • و شیخ سعید در سیر خود فرموده است که صحیح آنست که حضرت
رسالت را صلعم با روح و جسد در بیداری باسمان بردند • و حق تعالی عز شأنه را بچشم
سر بدید • و قدوة المتأخرین شیخ نظامی گنجه قدس سره ازین معنی باین عبارت تعبیر کرده است
گرد وجود از رخت زغایت برون • سر ز گریبان طبیعت برون • همتش از غایت روشن دلی
آمده در منزل بی منزلی • غیرت ازین پرده بپایش گرفت • حیرت ازان گوشه عنانش گرفت
رفت ولی رفتن پائی نداشت • جست ولی رخصت جائی نداشت • پرده بر انداخت ز روی وصال
از در تعظیم سرای جلال • پای شد آمد بسر انداخته • جان بتماشا نظر انداخته
مطلق از آنجا که پسندیدنیست • دید خدا را و خدا دیدنیست • دیدن آن شاه مکانی نبود
رفتن آن راه زمانی نبود • هر که در آن پرده نظرگاه یافت • از جهت بی جهتی راه یافت
دید محمد نه بچشم دگر • بل که بدین چشم سر این چشم سر • خورد شرابی که حق آمیخته
جرعهٔ آن بر دل ما ریخته • لب بشکر خنده بیاراسته • امت خود را ز خدا خواسته
همتش از گنج توانگر شده • جملهٔ مقصود میسر شده • و امام الائمه فقیه ممالک
ابو مالک رحمه الله در تاج المذکرین در جمع بین الروایات چنین فرموده که حضرت
جلال احدیت جل ذکره جمیع احساسات از آنحضرت مسلوب ساخت • و از چشم مبارکش
نور کیفیت برداشت • بعد از آن در کسوت نور بر دل آنحضرت ظهور فرمود تا از نور دل
آن نور مطلق را مشاهده کرد • و هر چند در اطراف و جوانب و جهات خود نظر کرد • بغیر از آن
نور چیزی دیگر ندید اگر چه مشاهدهٔ آن نور قائم بنور دل بود • اما بواسطهٔ استیلاء آن نور
بر ذرات وجود همهٔ اعضا با دل در رؤیت مشارک بودند • و آنکه از آنحضرت روایت کرده اند
ابوذر رضه پرسید که پروردگار خود را دیده فرمود رأیت نوراً مقوی این قولست • و الله اعلم
پس برین معنی مقرر شد که چنانچه بدل دیده بچشم نیز دیده و چنانچه بچشم دیده بهر ذره از ذرات
وجود خود دیده **بیت** • تن شده از صورت هستی بری • پاک شده خاک ز صورت گری
آنکه نگنجد بجهت رو نمود • هیچ جهت چون ز همه سو نبود • گشت خیال دوئی از چشم دور
بل که یکی گشت دو چشمش بنور • ناظر دیدار پسندیده گشت • و ز لب دیدن همه تن دیده گشت
او بیقین دیده جمالش عزیز • ما همه امیدست که بینیم نیز • **فایدهٔ سابعه** حکمت چه بود که
حضرت رسالت صلعم در وقت مشاهدهٔ جمال الهی جل و علا سجده نکرد و در صحرای عرصات
از برای مغفرت عصاة حق تعالی را سجود خواهد کرد • گویند حکمت آن بود و الله اعلم که هیبت

مشاهده او را چنان مستغرق ساخته بود که از سجده او را مشغول گردانید • استغراق مشاهده
انوار جمال و جلال هیئات محمدی را هم چنان مضمحل گردانیده بود • که از کل صفات و افعال
محو ساخته بود • و خانهٔ وجودش از نقود و امتعهٔ اعمال دینی و اشغال دنیوی باز پرداخته
و روز قیامت روز حاجت خواهد بود • و رفع حاجات موجب تضرع است لاجرم بجا سجود خواهد
فرمود • و بعضی دیگر گویند که در سجود رؤیت نقص است و چون نفس در محل فنا از کل اوصاف
خود فانی گشته بود • و او را از سجود فراغتی بود • لاجرم ملتفت سجود نگشت میگویند که حق
تعالی او را در مقام خطاب با خود بداشت تا لذت خطابت با دوست چنان بر خاطر عاطرش
جمیع طاعات و عبادات را بپوشانید که او را بهیچ وجه از وجود خویش یاد نیامد
تا بسجود چه رسد **بیت** • نه عصیان ماند نی طاعت شدم بحوالهٔ ران ساعت • چنان گشتم در آن حالت که وی من گشت من هم وی
وظیفهٔ ثامنه در نقول منشوره در باب معراج • و درین وظیفه شانزده نقل مذکور خواهد شد
ان شاء الله تعالی **نقل اول** خواجه فرمود صلعم که چون بر اطباق سموات در آن شب با قربت
و کرامت برگذشتم • در هر آسمانی فرشتگان آن آسمان سوره از سور قرآن ورد خود
ساخته بودند • فرشتگان آسمان دنیی سورهٔ تبارک میخواندند • و ملائکهٔ آسمان دوم سورهٔ
یس تلاوت میکردند • و در آسمان سوم سورهٔ فاطر ورد داشتند • و در چهارم
و الطور • و در پنجم الرحمن • و در ششم اذا وقعت • و در هفتم سورهٔ الحشر • و بعد از آن
مجموع فرشتگان بثناء حق تعالی و صلوات بر من و استغفار امت من مشغول
بودند • من از ایشان سؤال کردم ای ملائکه شما از کی باز بصلوات من و استغفار امت من
اقدام می نمایند • اهل آسمان اول گفتند • که پیش از خلق آدم م ه پنج سال آسمان دوم ده
سال سوم ه پانزده سال چهارم ه بیست سال پنجم ه بیست و پنج سال ششم سی سال
هفتم سی و پنج سال **نقل دوم** منقولست از آنحضرت که فرمود در آسمان اول هفتاد
هزار فرشته را دیدم همه از برای دوستداران ابو بکر و عمر رضی الله عنهما آمرزش میخواستند •
و در آسمان دوم هفتاد هزار فرشته از برای دوستداران عثمان و علی رضی الله عنهما
آمرزش میخواستند • و در آسمان سوم هفتاد هزار فرشته بر دشمنان ابو بکر و عمر
رضی الله عنهما لعنت میکردند • و در آسمان چهارم هفتاد هزار فرشته بر دشمنان عثمان
و علی رضی الله عنهم اجمعین لعنت میفرستادند • و در آسمان پنجم هفتاد هزار فرشته
بر دشمنان اصحاب بتعمیم رضوان الله علیهم اجمعین لعنت میفرستادند • و در آسمان ششم
هفتاد هزار فرشته از برای دوستان اصحاب من آمرزش میخواستند • و در آسمان هفتم
هفتاد هزار فرشته برای محبان اهل بیت من استغفار میکردند • و هفتاد هزار دیگر بر دشمنان
ایشان لعنت میکردند **نقل سوم** ابو بکر را در آسمان چهارم دیدم • و عمر را در آسمان سوم
و عثمان را در آسمان دوم و علی را در آسمان اول رضی الله عنهم • از ابو بکر پرسیدم که درین
مقام بچه عمل رسیدی گفت ببرکت صحبت تو • عمر را گفتم درین مقام بچه عمل رسیدی گفت
بنصرت تو • عثمان را گفتم بچه عمل رسیدی گفت بمعونت تو • علی را گفتم بچه عمل رسیدی
گفت بمحبت تو **نقل چهارم** مرویست که فرمود صورت عثمان را رضه در هفت آسمان
باز داشته اند • حکمت آن حضرت رسالت صلعم پرسیدند • فرمود تا ملائکه هفت آسمان
از برکت صورت او پیوسته قرین شرم و حیا باشند • در تفسیر بحر العلوم آورده است
که حضرت صلعم فرمود که از عثمان پرسیدم در آسمان دنیی که باین مقام بچه عمل رسیدی گفت
بقیام شب گفتم باسمان دوم بچه عمل رسیدی گفت بقراءة سورهٔ اخلاص گفتم باسمان سوم

بچه رسیدی گفت بمصاحبت فرزند تو • گفتم باسمان چهارم بچه رسیدی گفت بصحبت تو •
باسمان پنجم بچه رسیدی گفت بملازمت مسجد گفتم باسمان ششم بچه رسیدی گفت بتحمل
محنتها گفتم باسمان هفتم بچه رسیدی گفت بشرم از حق تعالی • واین هفت سؤال در هفت
آسمان از وی پرسیدم واو در هر آسمان سبب وصول خود تا بان مقام باین طریقه تقریر
میکرد نقل پنجم خواجه صلعم فرمود که در اطباق سموات بوادی رسیدم نسیمی طیبهٔ
ورایحهٔ بارده در آن وادی احساس نمودم از جبرئیل ع پرسیدم که این چیست گفت این
رایحهٔ جنتست در اثنا آن شنیدم که میگفت یا رب آتنی بما وعدتنی فقد کثر خلقی من عبقری
وحریری وسندسی خدایا بمن رسان آنچه وعده فرموده که بسیار شد حلهای من از عبقری
واستبرق وحریری وسندسی ودیگر چیزها نیز بسیار یاد فرمود • واین بهشت بود از حق
تعالی درخواست [illegible] میکرد • از جناب عزت جواب شنیدم که خطاب بوی فرمود که
لک [illegible] مسلم ومسلمة ومؤمن ومؤمنة مر تراست هر مسلمانی از مرد وزن وهر که از من ترسید
واز عذاب من اندیشیده او را بدولت امن وامان وسعادت لطف واحسان خود مشرف
گردانم وهر که از من حاجت ومراد خود بطلبد عطا فرمایم وهر که بمن قرض دهد او را ادا
نمایم وهر که بمن توکل کند • کفایت مهم او کنم ان الله لا یخلف المیعاد تا این
خطاب از جناب قدس الهی وا رسید بهشت جواب داد که قد رضیت بدرستی که
خشنود گشتم واهل اشارت گفته اند که حکمت درین سؤال وجواب آن بود که اشتیاق
اهل جنت باهل خود بر آنحضرت ظاهر گرداند • تا داند که بهشت بهشتیان بسی مشتاق
ترست از آنکه بهشتیان بهشت بعد از آن فرمود که بوادی دیگر رسیدم آوازی شنیدم
بغایت منکر ورایحهٔ بمشام من رسید • بغایت کریه ومنتن از جبرئیل ع پرسیدم
که این آواز جهنم وبوی بد اوست استماع کردم تا چه میگوید میگفت خدایا بمن رسان آنچه
وعده فرمودهٔ که بسیار شد سلاسل واغلال وسعیر وجحیم وضریع وغساق وعذاب [illegible]
من خطاب حق تعالی بمن رسید • هر مشرک وکافر وکافره وهر جباری که بقیامت ایمان ندارد
حوالهٔ تست دوزخ گفت خداوندا راضی شدم خواجهٔ عالم صلعم نمود که دوزخ معد
از برای اعدای او واوست که بر غیر ملت او باشند • وگویند که این واقعه در آسمان ششم بآنحضرت
نمودند نقل ششم خواجه صلعم فرمود که چون مرا در بهشت در آوردند • حور وقصور
وتمتعات نعیم آن در نظر من بیاراستند • هنوز بگوشهٔ چشم ملتفت آن نگشته
بودم که تجلی حق تعالی رسید • ومرا بکلی از من باز ستاند • که نی از بهشتم خبر ماند
ونه از دوزخ نظیره مجنون عامری را لیلی خواست تا در نظر محرمان سراپردهٔ
وصال بیازماید • تا بغیر لیلی ملتفت هیچ کس میشود یا نی جماعتی از کنیزکان خود را آراسته
وبه نزدیک مجنون فرستاد • باز در خاطرش خطور کرد که نباید ابسهو یا بعمد در غیر
نگاهی کند • از راه دیگر بر سر مجنون آمد • وخود را بروی جلوه داد واو را مستغرق مشاهدهٔ
جمال خود کرده وصیت کرد • بر سبیل امتحان جماعتی خود را بر تو عرض خواهند کرد
زنهار نظر بغیر ما نکنی مجنون در جواب وی میگفت شعر چون من زبادهٔ عشق تو مست بی خبرم
همه جمال تو بینم بهر چه در نگرم • [illegible]
درخت عمر مرا بر امید دیدن تست • اگر بغیر تو بینم ز عمر بر نخورم نقل هفتم خواجه صلعم فرمود
که در آن شب در هر آسمانی تسبیح فرشتگان می شنیدم • وآواز او را دو اذکار ایشان
بسمع من میرسید چون از آسمان هفتم درگذشتم دیگر هیچ صدا بگوش من نرسید •

نی

نی رفیع ونی حفی گفتم خداوندا در اطباق سموات اصوات اصحاب طاعات بگوش من میرسید
واینجا نمی شنوم حق تعالی فرمود اما علمت یا محمد ان طاعة المطیعین وذکر الذاکرین
متلاشی فی جنب عظمتی ندانستی که طاعت همه مطیعان وذکر همه ذاکران در جنب عظمت
من متلاشی ومضمحل است ونکتهٔ اینجا آنست که چون طاعت مطیعان واذکار ذاکران
در جنب عظمت او ناچیزست کذلک اگر معصیت جمیع عاصیان نیز در جنب رحمت او نابود
گردد چه عجب نقل هشتم خواجه فرمود که صلعم که در ساق عرش چهار خط دیدم بزر نوشته
اول انا ذاکر من ذکرنی من یاد کنندهٔ آن کسم که او بیاد من مشغولست قال الله تعالی
فاذکرونی اذکرکم سطر دوم انا محب من احبنی من دوست آنکسم که مرا دوست
میدارد قال الله تعالی یحبهم ویحبونه سطر سوم انا ازید من شکرنی من زیادت
میکنم نعمت خود در بارهٔ کسی که شکر من میگوید قال الله تعالی [illegible] لازیدنکم
سطر چهارم انا اجیب من دعانی من اجابت میکنم هر که مرا میخواند قال الله تعالی
امن یجیب المضطر اذا دعاه نقل نهم خواجه فرمود صلعم • چون بقاب قوسین رسیدم
بر یمین عرش سیصد ودوازده منبر دیدم • وبر چپ عرش یک منبر دیدم عظیم
مروارید ابر برج بود • از برجی تا برجی هزار ساله راه بگوهرها گوناگون مکلل ساخته
صورت واقعه سؤال کردم گفتند آن منبرها بر یمین عرش منابر انبیا ومرسل است علیهم السلام
واین که بر یسار عرشست منبر تست • گفتم منبرها ایشان بر راست عرش واز آن
من بر چپ خطاب آمد که یا محمد چون روز قیامت شود • واحوال واوضاع اهل محشر
ظاهر گردد • یوم تبلی السرائر هر که مطیع باشد • او را بسوی بهشت روان کنم وبهشت
بر یمین عرش است • وانکه عاصی باشد • بجانب دوزخ ودوزخ بر یسار عرش است
چون تو بر این منبر نشسته باشی ضرورتا عاصیان را بر تو باید گذشتن تا اگر یکی از
امتان خود در میان ایشان بینی از آن میان بیرون آری وشفاعت کنی تا من بیامرزم
تا هیچکس از عصاة امت تو با آتش دوزخ گرفتار نگردد • والله العاصم نقل دهم
آورده اند که آن شب که حضرت رسالت صلعم از جلال حضرت احدیت امت خود را
درخواست کرد • تا گویند هر بار که خطاب بآنحضرت فرمودی که ای حبیب من چه خواهی
آنحضرت میگفت که امتی تا هفتاد بار • وبروایتی هفتصد بار باین خطاب مشرف
میگشت وهر بار میگفت الهی امت خود را از تو در میخواهیم وحق تعالی هر بار جواب او
بر وجه مراد وحسب دلخواه او کرم میفرمود تا بعد از آنکه باز آمده بود • امیر المؤمنین
عثمان رضه روزی از برای آنحضرت خوشهٔ خرمایی بهدیه آورده بود • وبروایتی آنکه
دوستی خوشهٔ انگور طائفی از طایف بنام آنحضرت آورد خواجه صلعم خواست که دست
بجانب آن خوشه دراز کند • سائلی طلب کرد • حضرت دست تصرف کوتاه کرده
بمقتضای لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون آن خوشهٔ خرما یا انگور بآن درویش
انعام فرمود • در راه ابو بکر صدیق رضه با آن سائل ملاقات نمود وآن خوشه از وی
باز خرید وبنظر انور آن پیغمبر صلعم آورد • چون خواجه عم خواست که بآن خوشه
میل فرماید • باز همان سائل سؤال کرد • خواجه آن عطیه بدرویش مسلم داشت • در راه عمر
بوی رسید وآن خوشه را از وی خرید وبنظر آن انور رسیده آورد • خواست تا دانهٔ
از آن بدهان مبارک برد • باز همان سائل درخواست نموده آن سلطان تخت اصطفا
از روی صدق وصفا از روی خود در بایی کرده باز بآن سائل عطا فرمود • این نوبت

عثمان رضه از درویش بخرید و بنظر بهتر آورد • باز همان سایل بسؤال از آنحضرت التماس
آن عطیه نمود • خواجه ام چون استمرار این امر از آن درویش مشاهده فرمود •
در کرت چهارم گفت اسائل انت ام تاجر تو سایلی یا خرد بازرگانی حق تعالی فی الحال
جبرئیل امین را بفرستاد • و آیت واما السائل فلا تنهر بران سرور فرو خواند
در ضمن این رسالت اجرای عتاب با آنحضرت نمود • و گفت یا محمد حق تعالی میفرماید که
در شب معراج هفتصد هزار بار از تو می پرسیدم که چه میخواهی تو میگفتی امتی و من هر بار
اجابت میکردم و هرگز جواب بدرشتی نگفتیم • بنده ما چهار نوبت نیازمندی نموده
حاجت خود خواست جواب وی بدرشتی باز دادی که اسائل انت ام تاجر و با وجود این
میخواهی که امر امت را در قیامت بتو مفوض گردانیم • کرم و جود حقیقی مارا مسلم است
که صفت ذاتی ماست • و اطلاق این صفت بر غیر ما مستعار و بی بقاست مثنوی

ای کریمی که در سرای وجود • دست جودت در کرم بگشود • ما گدا و تو پادشاه همه
جرم بخشای و عذرخواه همه • در کرم بی نظیر و مانندی • ما همه بنده و تو خداوندی
با جفا پیشگان جرم اندیش • جز وفا و کرم نبردی پیش • از بدان هر که او بتر باشد
رحمتت را بدو نظر باشد • رحم فرما که گر تو کین بنهزد • بر ضعیفان قوی ستم نکند
بر گدا شاه جز کرم نکند • داند آن عارفی که او بر بیست • که کرم در مقابل گنه است
از تقاضای سبقت رحمت • شده مرحوم نام این امت • تو که مارا بجود فرمایی
بی که بر حال ما ببخشایی • بر معینی در کرم بگشای • در گنجینه قدم بگشای
زان عروس قدم که در پرده • رفته و صد هزار دل برده • چه شود گر نقاب برداری
پرده زان آفتاب برداری • تا همه ظلمت رسوم وجود • محو گردد در آفتاب شهود

نقل یازدهم حضرت رسالت صلعم فرمود که در آن وقت که مرا در بهشت در آوردند
بر عارض جنت سه سطر مکتوب دیدم بذهب • سطر اول لا اله الا الله محمد رسول الله
سطر دوم وجدنا ما قدمنا و ربحنا ما اکلنا و خسرنا ما ترکنا یعنی باقی یافتیم هرچه پیش
از خود فرستادیم و سود کردیم هرچه صرف خود کردیم و زیان کردیم هرچه بعد از خود گذاشتیم
سطر سوم امة مذنبة و رب غفور امتی اند گناهکار و پروردگار ایشان آمرزگار •
ای درویش پیش از وجود آدم و آدمیان بل که عالم و عالمیان که علم الهی جل و علا
بر احوال تو کماهی اطلاع یافته بود • مرآة دولت را از زنگار معاصی تیره دید • و دیده کوتاه
بین ترا در مطالعه انوار ربوبیت خیره یافت زلات ما را در سجلات ما لهذا الکتاب
لا یغادر صغیرة ولا کبیرة اضعاف جرایم امم سالفه دید • رقم کرم بر صفحه عذار جنت
از برای پاس خاطر شکستگان این امت چنین بر کشید • که امة مذنبة و رب غفور تا دانند
که بهشت نه جای مطیعانست • بل که خلعت مغفرت حواله گنه کارانست که گفته اند شعر

ای خدایی که در خداوندی • غیر احسان و جود نپسندی • ما جفا کار و تو وفاداری
همه معیوب و تو خریداری • گر ز ما جرم منتفی بودی • بحر جود تو مختفی بودی
حضرتت چون غفور و غفار است • لاجرم طالب گنهکار است • گر نباشند مؤمن و کافر
فضل و عدلش کجا شود ظاهر • عارفان رو براه عرفانند • محسنان در پناه احسانند
برده الجا وسیله هر کس • مفلسان را امید رحمت بس • همه کس گر مطیع وی باشند
رحمتش را ظهور کی باشد • خواجه گو زکوه اندیش است • چشم بر ره گدا درویش است
کاملان گر در امتثال ویند • ناقصان مظهر کمال ویند • نقل دوازدهم خواجه فرمود

صلعم

صلعم که چون بمقام قرب رسیدی و سرا پرده جلال دیدم جبرئیل ع با من خطاب کرد که
رویدا یا محمد فان ربک عز و جل یصلی ساعتی تمکث کن ای محمد که حضرت جلال احدیت یصلی
ای یتصف بصفة الصلوة چون گفتم ای جبرئیل خدای تعالی نیز بصفت صلوة متصف میشود
گفت آری گفتم صلوة او کدامست • گفت باین کلام تکلم میفرماید که سبوح قدوس سبقت
رحمتی غضبی شعر

زان تقاضای سبقت رحمت • شده مرحوم نام این امت • چونکه دریای جود موج زند
موجها کرم بر اوج زند • اگرچه آلایشی بود بکنار • همه را شست شود به یکبار
بهر آلایشی که باز آید • صد هزاران گنه ببخشاید • یا الهی گنه بسی دارم
از کرم نا امید مگذارم • تو که صد بحر بیکران داری • دانم آلوده ام بنگذاری
بی گنه نیستم که من بشرم • آن گنه هم بشو ببحر کرم • شکر آنرا که کارساز تویی
همه محتاج و بی نیاز تویی • تو خدایی و ما همه بنده • و ز سموم جریمه لرزنده
همه در بیم از تو و تو کریم • نپسندد تا گدا زیم در بیم •
وقت آن شد که لطف فرمایی • جرم مسکین معین ببخشایی • نقل سیزدهم خواجه صلعم
در آن شب جمعی از معصومان را دید که میگفتند محمد محمد محمد صلعم و در آسمانها هیچ
کس از ایشان مقدم تر نبود • پرسید که یا جبرئیل این جماعت فرشتگان را چه قوم اند گفت
اشراف مقدمان آسمان اند • چنانکه سادات اهل بیت تو اشراف و بزرگان زمین اند
این فرشتگان بزرگان و اشراف آسمان اند • گفتم یا جبرئیل این بچه یافتند • گفت با آنکه
ورد ایشان نام تست آنکه نام محمد صلعم بر زبان دارد • متقدم ترین همه اهل آسمان است آنکه حب
در درون جان دارد • ببین که مرتبه او عند الله چگونه باشد نقل چهاردهم آورده اند که چون
خواجه صلعم بمقام قرب رسید • خطاب مستطاب رب الارباب در رسید • که ای محمد
چندین منزل طی کردی • راه آوردار برای ما چه آوردی شعر زهی خجالت اگر پرسد از گدا سلطان
بیا بگوی بدرگاه ما چه آوردی • چه آورند گدایان مفلس از زندان • بلطف خویش بپرور چنانکه پروردی
خواجه گفت خداوندا در بندرگاه و حدوث متاعی که در خور خزانه قدم باشد نیافتم صغایر
و کبایر و سفوات و زلات مشتی ضعیف نحیف آورده ام هیچ ممکن بود که این مشتی عاصی
جافی را بمن بخشی خطاب آمد که ای محمد غم مخور که فردا قیامت هم سالار کاروان انبیا علیهم السلام
تو باشی صد و بیست و اند هزار نقطه نبوت در زیر علم تو آیند • با تو بمغفرت این مشتی
گنهکار مضایقه نخواهد رفت بعزت و جلال من که چندان رقم کرم بر جرایم و جرائم
امم تو کشم و چندان آلوده گنه کار را در دریای شفاعت بشستشو دهیم که از حضرت
من خشنود گردی نقل پانزدهم خواجه عالم صلعم چون قدم بر طارم قوسین رسید
و با حق تعالی کار بگفت و شنید انجامید • گفت خداوندا از حضرت تو درخواستی دارم
که تا اعمال امت مرا بر من عرض نکنی کرام الکاتبین را اجازت نوشتن ندهی • خطاب
آمد که سبب آن چیست گفت خداوندا اگر در عمل یکی از ایشان جریمه که موجب عقوبت باشد
از ابنای عمل خود نقل کنم • و آن بنده را از غرامت آن عمل در قیامت باز رهانم و نظر این
مرحمت از آنحضرت در حین انتقال از این عالم نیز منقولست • با حضرت خداوندی
جل و علا مسالت نمود • تا شدت نزع و تلخی جان دادن تمامی امت بر جان آنحضرت
نهد و امت او را جان باسانی بر آرد • و نیز این معامله در قیامت از آنحضرت
بظهور خواهد پیوست چنانچه منقولست که چون روز قیامت شود • و قبایح اعمال
امت را ظاهر گردانند • بعضی را بجهت اسراف در معاصی و تجاوز از حد نمودن فرمان

بدوزخ شود • حضرت رسول صلعم بشنود بجناب قدس الهی حاضر کردد • وکوید الهی میان
من وامت من شرطیست که ایشان از من جدا نشوند • ومن نیز از ایشان مفارقت
نجویم اکنون معامله از دو وجه خالی نیست که مرا با ایشان بدوزخ فرست یا انست که ایشان را
با من بجانب بهشت ارسال نمایی فرمان در رسد که ای حبیب ما سنت ما چنان رفته است
که اهل عقوبت را برحمت رسانیم • اما اهل رحمت را بعقوبت مبتلا نکردانیم ایشان را
با تو ببهشت فرستیم میشاید • اما ترا با ایشان بدوزخ فرستادن نشاید • امتان خود را
با خود ببهشت برکه ما همه رحمت کردیم • **نقل شانزدهم** انست که جون خواجه صلعم از معراج
بازکشت روز دیکر از خانه بیرون آمد کنیزکی را دید کریان و بر پشت انبانی از ارد می نالید
ومیرفت خواجه صلعم پرسید که ای کنیزک چرا میکریی کفت من کنیزک فلان ترسایم
بامداد مرا باسیا فرستاد • وحال انکه من بیمارم و پیر مانده ام و می ترسیم که مرا ایذا کند
خواجه عم کفت من با تو همراه بیایم و ترا شفاعت کنم • اما این انبان ارد بمن ده
بردارم از وی بستاند • و بر پشت مبارک نهاد • و بسرعت میرفت کنیزک کفت تو
نیز همره وی من در تو نمیرسیم و قوت تیز رفتن ندارم • خواجه صلعم کفت که تو
کوشه ردای من کیر تا من بتبعی تو میروم • جون بکوی ترسایان رسیدند سید عالم
بدر سرای آن ترسا رفت و حلقه بر در زد • ترسا بیرون آمد جون نظر وی بر خواجه
افتاد کفت ای محمد ترا درین کوی هرکز ندیده ام اینجا جکونه افتادی خواجه صلعم فرمود
از بهر شفاعت آمده ام و قضیه کنیزک عرضه کردند • ترسا کفت ای محمد ترا دوش بمعراج
برده اند • سید فرمود بلی اما تو از کجا دانستی ترسا کفت ساعتی همانجا مکث کن
رفت و قوم و قبیله خود جمع کرد • و توریة بیاورد و بکشاد • و کفت این باب
امروز در توریة لغت تو جنین مطالعه کرده ام که رسول آخر الزمانی را نشاید که میان
کاین شب که او را بمعراج برند • بامداد ان انبان ارد کنیزک ترسایی بردارد و بر پشت
مبارک خود بر بالاء مهر نبوت نهاده تا بدر سرای ترسا برساند • اکنون جون مرا
یقین شد • توقف را جه جهت درحال کفت **اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمدا عبده و رسوله** وتمامی قوم و قبیله وی بمتابعت وی ایمان آوردند
برکت ان تواضع که از آن سلطان دنیا و آخرت مشاهده نمودند • ای درویش
کمال منقبت بین که با آن جاه و منزلت با فرومایکان اظهار لطف و رحمت بجه مرتبه
می نماید • ولنعم ما قال الامیر خسرو الدهلوی قدس الله سره العزیز

خدا بر تخت سبحان الذی اسری شده سلطان • زمیم امنوا کوی لقو و زنون والقلم جوکان
سرا خانه بلند از قاب قوسین در باشش • نظاره روشنایی در ان و یس کنکر ایوان
جه بوشی رفعت خود را بکنج مسکنت اینجا • که شد از مقعد صدقت بران سوصد هزار اوطان
بسم بوس براقت عرشیان محتاج فتراکش • بدستش وی زاین جشت دوالکف بازاو یزان
کرم بر خاکیان داری مکر زین کی بکل خسبد • تنی زان کونه کش اعلا و ادنی است خاقانان
فلک بیضه است و روی کوی خور جون زرده بیضه • تو کردی بس ای شهباز این بیضه برون طیران
تماشای عجب کردی درون کلشن واجب • ولی تنها خرامیدی برون از حجره امکان
نماز قرب کردی و سلام دوست بشنیدی • جو بر خواندی تحیات و دعا در قعده ایقان
جو تنها خور نبودی ریختی بر صالحان جرعه • از آن باده که دادت ساقی وجد از خم وجدان
بشوی آن کحل مازاغ البصر از جشم مست اخر • که خون جمله خوران آب کشت و زهره غلمان

وظیفه سوم در لطایف معراجیه و درین وظیفه بیست لطیفه مبتنی میکردد
لطیفه اولی ای درویش در آن وقت که جبرئیل عم بطلب خواجه صلعم آمد خواجه از در
درآمد • پرسید که ای جبرئیل جرا آمدی کفت **شعر** برخیز و بیا کنون که امشب شب ماست
شب مست و شراب مست و ساقی تنهاست • آن مستی جام باده دانی زکجاست
در باده و جام حسن ساقی پیداست • تا ای جبرئیل جکونه ایم کفت جکونکی را باده
سلطان العارفین قدس سره فرمود که حق را بی کیف در واقعه دیدم کفتم الهی کیف الطریق
الیک فقال تعالی دع نفسک خود را بکذار و رسیدی **رباعی** کر صحبت شاه بایدت درویشا
از خویش فنا بر مابی خویش آ • خواهی که ببزم وصل محرم کردی • خود را به پس در بکذار و پیش آ
اللطیفة الثانیة ای درویش خواجه صلعم قدم ابراج معراج نهاد • جاذبه عشق او را در
کشاکش آورد • ذرات وجود او و اجزاء نهاد او و خطرات دل و ضمایر سر سرت او جمله
بحلیه وحی آراسته شد • لطافت مرغ روح بر کثافت قالب غالب آمد • نور نبوت
نهای وار سایه بر سر سرت مبهتر افکند • باطن آن سرور در لطافت وحی قصد طیران کرد
از فرت پرواز تری بتشخصی رسید • قفص با مرغ روان شد • تشخص حکم جان کرفت جان
مرتبه عقل یافت **شعر** با قفص قالب از زمین دام کاه • مرغ دلش رفت با رامکاه
مرغ پر انداخته یعنی ملک • خرقه در انداخته یعنی فلک • مرغ الهیش قفص بر شده
قالبش از قلب سبکتر شده • **اللطیفة الثالثة** ای درویش در آن سفر مبارک شب
منزل بوده • و بیک جبرئیل عم و امیدا ازغیب کشنده عنان براق اما انجا که
بجلوه کاه عشق نزول فرمود • سبحان بود و عبد و عبد و سبحان سیم عبودیت
از جبلت مجرد کشته و سبحانیت از علت منزه بوده • فرمود ای محمد
تارک افلاک را خاک قدم مبارک کردان تو از جسمانی و روحانی سفر کن آنکاه بی خود
بما نظر کن هدیه پاک **التحیات لله** بحضرت ما از قدح ما لا قال **السلام علیک ایها
النبی** از دست ساقی عهد با نامل قبض قبول کن • و جرعه از آن کریم وا ز برای ارض
دلهاء امت ریز **السلام علینا و علی عباد الله الصالحین** شربنا و اهرقنا علی الارض قسطها
وللارض من کاس الکرام نصیب • **اللطیفة الرابعة** ارباب تحقیق کفته اند که در ان وقت
که حجاب امکان از جمال وجوب برسید • و ظلمت حدوث را از نور قدم جدا میساختند
خلوتخانه وصال را از مزاحمت اغیار باز پرداختند • خواجه علیه الصلوة و السلام
عالمی دید خالی هوایی دید صافی از خاک مکان کردید غبری وا ز ماید ذو زمان اثر نیافت
نه اشکال دید و نه اشخاص نه رقوم دید و نه آثار جبرئیل عم که محرم اسرار ربوبیت
بیست و پنج سال در زاویه **و ما منا الا له مقام معلوم** بقید لو دنوت انملة
لاحترقت محبوس کشته • روح ما جسد که یار وغمکسار بودند • مدت شصت و سه سال
در آن خاص در مضیق خلقیت از ظهور نور حقیقت مایوس مانده **لی مع الله وقت
لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل** نقلست که خواجه عم در آن مقام قرب کفت
ای جبرئیل کجا شدی و مارا در جنین مقام کذاشتی که کفت لو دنوت انملة لاحترقت
اکر بمقدار انکشتی بیشتر آیم جون انکشت بسوزم • از ینجا شرف حبیب بر خلیل علیهما السلام
آشکار شد که آنجا که خلیل عم میکشت و میکفت **هل لک حاجة** جون نوبت بحبیب
رسید صلعم در خدمت دولت سرای او نتوانست کشتن تا کفت **لو دنوت
انملة لاحترقت** یعنی اکر بمقدار انکشتی پیش تر آیم پر و بال قدس من میسوزد خواجه صلعم

فرمود که ای جبرئیل این مقام غم خوردن پر و بال نیست و این نوع اندیشه اینجا جز وبال نیست
شیخ عطار گوید شعر توای روح القدس پیش جنابی ۝ که شه پیغمبرانرا زهره آبی بیت
چرا چندین غم شه برکرفتی ۝ که بانک لو دنوت میکرفتی ۝ هزاران جان همیسوزد درین راه
تراکو پر بسوزای پیک درگاه ۝ همیدانند صدیقان سر از پای ۝ غم پر میخوری آخر چنین جای
توای روح القدس ای پیک درگاه ۝ منشور نجه که لی وقت مع الله ۝ گذشت آن نوبت فتولا قلیلا
تو از پرده برون رو جبرئیلا ۝ ترا اندر درون پرده ره نیست ۝ که هر سرهنک مرد بارکه نیست
منم بر نور حق پروانه کردار ۝ تو با این پر طاوسی گرفتار ۝ پناه از حق طلب از من چه جویی
سخن در جان رود از تن چکویی اللطیفة الخامسة مفسران در تفسیر کریمهٔ و لقد رآه
نزلة اخری عند سدرة المنتهی چنین گویند که چون سید عالم صلعم از سفر معراج
مراجعت فرمود جبرئیل را ع دید همانجا بر سر راه منتظر نشسته ۝ و در غیرت کار رسید
سر در کشیده گفت یا جبرئیل ع مدت بیست و سه سال در غیرت تو خون میگریستیم تو نیز کلام
در غیرت ما باش بیست و سه سال سید عالم صلعم گوش نهاده بود ۝ تا جبرئیل ع چه کوید اندم
جبرئیل ع چشم نهاده بود ۝ تا محمد صلعم چه آرد ۝ گفت ای مهتر خبری باز کوی گفت
نتوانم گفت بیست و سه سال ما ترا خبری آوردیم اکنون چرا یک سخن نکویی گفت تو از گفتار
خبر آوردی و مارا از نظر خبری باید داد ۝ و عقل کی باید تا خبر تواند داد ۝ اول تا همه عقل و
اوهام را معزول نکردند ۝ رازی از پردهٔ غیب بسمع نبوت ما نرسانیدند ۝ لنفسی بود مقهور
و دلی منصور و غیر از آن پردهٔ خاص دور بود رفی نور و سرور رفی سرور و حضور رفی حضور
و هر چه غیر ازین کویم قصور فی قصور شعر هرکز نکنم راز توای شمع چکل ۝ پیدا و اگر چه مست کاری شکل
دردی که من از عشق تو دارم حاصل ۝ دل داند و من دانم و من دانم و دل اللطیفة
السادسة موسی ع بر کوه طور صد هزار روبیت و اند هزار فتوح بنیر انوار از کلاب بی واسطه
نوش کرد پس گفت ارنی ابلیس از زیر قدم موسی ع سر بیرون کرد ۝ و خطاب آمد که انظر الی
الجبل اشارت بقدمگاه او ابلیس بیرون آید ۝ او را این تمنای محال کی رسد ۝ لا جرم موسی ع
گفت تبت الیک آری وصال مارا محمدی می باید صلعم چه جای ابلیس بل که جبرئیل ع
کوید لو دنوت انملة لاحترقت تا این شربت نوش تواند کرد ۝ و اگر او از روی ادب
چشم فرو خواباند مازاغ البصر و ما طغی من خود تقاضا کنم که الم تر الی ربک رباعی
روزی که جمال دلبرم دیده شود ۝ از فرق سرم تا بقدم دیده شود
تا من بهزار دیده در روی نکرم ۝ آری بدو دیده دوست کی دیده شود
اللطیفة السابعة آن زمان که خواجهٔ مارا صلعم بر موسی ع برگذرانیدند ۝ موسی ع گفت
این چه حکمتست که جوانی را بر پیری برگذرانند ۝ خواجه صلعم باز نکریست و گفت یا موسی
آن روز که خطاب لن ترانی شنیدی چه گفتی سبحانک تبت الیک در پناه سبحانک بگریختی
تا سبحان ترا حمایت کرده از قهر ربانی برهانید ۝ اکنون کار این جوان بجایی رسیده
که همان سبحان بقبضهٔ هدایت عنان عنایت براق ما گرفته می برد که سبحان الذی اسری
بعبده لیلا ۝ للمؤلف بترابه مراده ۝ حجاب از چشم بکشایی که سبحان الذی اسری
هزاران عقل برنایی که سبحان الذی اسری ۝ نهی بر فرق جان تاجی بری دل را بمعراجی
چو خورشیدش برآیی که سبحان الذی اسری ۝ برد دل بیا با زنها شود پیش از همه جانها
بناگاهش تو پیش آیی که سبحان الذی اسری ۝ هر آنکس را که برداری با جلالش فرو داری
دران بستان بی جایی که سبحان الذی اسری ۝ دل از شش سو چو بگریزد در آن حضرت در آویزد

که

که بس محبوب زیبایی که سبحان الذی اسری اللطیفة الثامنة ای درویش حق تعالی دیدار
بموسی کلیم ع چرا ننمود اهل اشارت میکویند زیرا که دیدار ذخیرهٔ غیب بود برای محمد
صلعم و حق الکس بدیگری نتوان داد ۝ زیرا که مقررست که الخلة لابراهیم و الکلام لموسی ع
و الرؤیة لمحمد صلعم قال الله تعالی و لا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن محققان صوفیه
گفته اند که آن یتیم اشارت بمحمدست صلعم و مال کنایه از رؤیت یا موسی ع مال را غیر نیست
که عالم را خلعت ظهور از نور او پوشیده ایم ۝ ما دولت و سلطنت دیدار بر کمال خود را
در ازل نامزد آن صاحب دولت کرده ایم که پادشاهان شریف ترین خلعتها بعزیزترین
دوستان دهند ۝ تا طفیلیان بدولت وی از آن خوان نواله یابند ۝ و از آن می پیاله نوشند
از آنجا بود که چون متقاضی الم تر الی ربک کحل بینایی لی تبصر در دیده آن قرة العین
کونین صلعم کشید ۝ عشق تمامی امت در دیده همتش تعبیه ساختند ۝ تا چون او دید
همه مشتاقان از دیدهٔ او دیدند ۝ و آنچه معتبران گفته بدین معنی نزدیک است شعر
بهر چشمی که می بیند در آیینه نگار من ۝ بآن دیده همی بیند رخش جان فکار من
غبار چشم میگردد حجاب چهرهٔ جانم ۝ توان بی پرده اش دیدن چو برخیزد غبار من
دو چشمش چار شد در ره که تا کی بینمش و الله ۝ چو برقع برفتد تا که یکی گردد چهار من
همه بیند همه داند همه کوید همه خواند ۝ بغیر از وی نمی ماند کسی اندر دیار من
درا تو ای لحمان بر دم که من مهر تو می ورزم ۝ در آخر چون نظر کردم تو بودی دوستدار
اللطیفة التاسعة موسی گفت الهی جعلتنی کلیما و جعلت محمدا حبیبا فما الفرق
بین الکلیم و الحبیب ۝ گفت خداوندا مرا کلیم خود خواندی و محمد را صلعم حبیب خود فرق
چیست میان کلیم و حبیب حق تعالی فرمود کلیم آنست که آن کند که رضاء ما در آن
باشد ۝ و حبیب کسی است که ما آن کنیم که رضاء او در آن باشد ۝ ای موسی کلیم کسی است
که او مارا دوست دارد ۝ و حبیب کسی است که ما او را دوست داریم ای موسی کلیم آنست که دو ماه
روزه دارد با چندین قیام نماید ۝ و چهل روز بدین طریقه بگذراند ۝ و بعد از آن بطور سینا آید
تا با من سخن کوید ۝ و حبیب کسی است که بر فراش خود بفراغ بال خفته من جبرئیل را ع
بطلب وی فرستم ۝ و او را بجمیع از طرفة العین بجناب قدس خود حاضر گردانم ۝ و او را بمرتبه
رسانم که هیچ یک از مخلوقات ادراک حقیقت آن نتوانند اللطیفة العاشرة هم درین باب
بشنو در شرح تعرف دیده ام در تفضیل حضرت رسالت علیه افضل الصلوات و اکمل
التحیات بر موسی ع که در معراج مصطفی صلعم آنحضرت را بنام کرامت یاد کرد
و اضافت معراج وی بحضرت خود فرمود ۝ اسری و در معراج موسی بنام علامت
و اضافت آن بوی نمود ۝ و لما جاء موسی لمیقاتنا ۝ اشارت فرمود که آنکس که بجمیع صفات
و جمیع معانی با خود بندگی ما بجا آورد ۝ بندهٔ ما بود و محمد صلعم آنجا اسناد اسری بخود کرد
اینجا نسبت حبیبت بموسی ع کرد ۝ موسی را ع آینده گفت و مصطفی را صلعم برده تا همه
دانند که رسیدن آنحضرت آنجا بصفت حق سبحانه بود ۝ و آن بردن نسبت بصفت
خود و آن آمدن نسبت و دیگر آنکه آینده طالبست و برده مطلوب آینده مریدست
و برده مراد این ذاکرست و آن مذکور این محبست و آن محبوب آینده چون بیاید
حاضر گردد ۝ و برده از برنده هرگز غایب نگردد ۝ آن صفت عامست و آوردن
صفت خاص آنکه آید شاید راه یابد ۝ و شاید نیابد ۝ و هر کرا برند ممکن نیست
که راه نیابد اللطیفة الحادیة عشر هم درین باب آنست که چون قرب موسی را

نستود و لمّا جاء موسی لمیقاتنا و چون مرتب مصطفی را صلعم یاد کرد خود
بستود سبحان الّذی اسری و این دلیل بقاء موسی است در صفات
موسی علیه السلام و دلیل فناء مصطفی صلعم از صفات خویش اندر صفات حق سبحانه
و تعالی و ازین معنی بود که چون موسی ع م اثر تجلی بر کوه بدید از صفت خویش فانی گشت
چنانکه حق تعالی فرمود و خرّ موسی صعقا و خواجه ما صلعم کل مقامات انبیا بدید و
و عجایب صنعت آسمان و زمین و عظمت حق تعالی اندران مشاهده کرد و بهشت
با کمال نعمت و لوح و قلم و قضا و قسمت اندر روی بدید و ذرّه از جای نجنبید
زیرا که موسی ع م بصفت خویش قایم بود لاجرم بیک نظر در کوه او را مغلوب
گردانید و چون مصطفی صلعم در صفت حق تعالی قایم بود بر هر دو کون غالب آمد
احمد مرسل که خرد خاک اوست هر دو جهان بستهٔ فتراک اوست تازه ترین سنبل صحرای ناز
خاص ترین گوهر دریای راز عالم تردامن خشک از تو یافت ناف زمین نافهٔ مشک از تو یافت
تاج نو و تخت نو دارد جهان تخت زمین آمد و تاج آسمان اللطیفة الثانیة عشر
نقلست که چون موسی ع م دیدار خواست جبرائیل ع م پرها باز کرده پیش او داشت
و گفت ای جبرئیل من دیدار میخواهم تو پر برمن جلوه میدهی گفت ای موسی تا این
که بر پر چه نوشته است نظر کرد نوشته دید که لا اله الا الله محمد رسول الله
گفت بقوّت این کلمه بطرفة العین از سدره بزمین فرو می آیم و بر میروم
اینچنین بنده هنوز او را ندیده تو میخواهی که پیش از وی او را ببینی یاد داری
که روزی مهمانی کردی هارون حاضر نبود تاخیر کردی تا بعزیزی در راه داریم رحمت
تا انتظار او بری تا ما بدو وصال از ضیافت فتحا دع نفسک و تعالی بنام و بگسترانم
و صد هزار طفیل خوار را از برکت او بر آن خوان احسان بنشانم اللطیفة
الثالثة عشر حکمت چه بود که موسی را ع م بمیقات روز بردند و حبیب را صلعم
بمعراج شب آوردند جواب آنست که موسی ع م کلیم بود و خواجه صلعم حبیب
پادشاهان با رعایا روز سخن گویند و با حبیب شب راز در میان آرند یا چنین
گوییم که موسی بسؤال آمده بود تا صحف و الواح برد و محمد صلعم بوصال آمده
تا عزت ارواح برد کسی که بسؤال آید روز آید تا نوال یابد و کسی که بوصال آید
شب آید تا مشاهدهٔ جمال یابد و یا خود چنین گوییم که اگر موسی را ع م در شب
بردی قوم وی هرگز باور نکردی با آنکه روز برد و هفتاد کس با خود برد از کبرا
امت خود میگفتند لن نؤمن لک حتی نری الله جهرة و خواجه ما را صلعم شب
بردند و علی الصباح در انجمن صحابه غلغلهٔ تصدیق و غریو تحسین بود بل که از اسرار
نهانی چندین نکته از اصحاب صفه می شنیدند که تاکید کم میگفتند تا بدین معنی فضل این
امت بر آن امت ظاهر گردد و حقیقت معنی کنتم خیر امة اخرجت للناس
تحقیق پذیرد و یا خود چنین گوییم که قوم موسی ع م بدنیا آرام داشتند موسی ع م
از میان ایشان بیرون رفت و ایشان میدیدند و بی وی صبر میکردند و چون قوم محمد صلعم
اهل دنیا نبودند بی رسول خود در دنیا قرار نداشتند و رحمت محمد صلعم نیز تقاضای
آن میکرد که خود مشاهده از میان قوم تنها بیرون رود و همه را تشنه و مشتاق در
بادیهٔ فراق بگذارد لاجرم در شبش بردند تا هیچکس را خبر نشد که کی رفت و باز کی آمد
تمثیلی در باب بشنو پدری که فرزندان دارد عزیمت سفری میکند تا ما یحتاج

ایشان

ایشان حاصل کرده باز آید و میداند که اگر از میان ایشان مشافهه بیرون رود همه گریه
و زاری و ناله و سوگواری در می آیند و همراهی پدر نخواهند آن پدر تدبیر چنین میکند
که فرزندان اول در خواب میکند و آهسته از میان ایشان بیرون میرود و تحصیل
ما یحتاج اولاد و ترتیب مرادات احفاد خود کرده بزودی باز میگردد تا ایشان
هنوز در خواب باشند که پدر مهمات خود رعایت نموده بر سر بالین ایشان
می آید و ایشان را از خواب بیدار میکند و از برای هر یکی تحفه آورده بدست
او میدهد تا اگر بعضی مثلا از خواب متنبه شده بالم فراق پدر متالم گشته باشند
در شغل حلاوت تحفها حرارت فراق را فراموش کنند کذلک محمد صلعم امت را
شب در خواب کرده عزیمت آستانهٔ قدس الهی فرمود و التقریب ظاهر شعر
چو پوشید از کرامت خلعت خاص بیامد باز پس تا کنج اخلاص گلی شد سرو قدی بود کامد
هلالی رفت بدری بود کامد خلایق را برات شادی آورد ز دوزخ نامهٔ آزادی آورد
زها بر جان چون او نازنینی بیابی باد هر دم آفرینی اللطیفة الرابعة عشر
نقلست که موسی ع م در آن وقت که از طور مراجعت نمود چندان از شعاع
نور الهی بر جبین او لایح گشته بود که هیچکس را طاقت مشاهدهٔ آن نور نبود
لاجرم برقع بر روی خود افکنده بود تا مانع نظر میشد و دیدهای ناظران خیره نمیگشت
بعضی سؤال میکنند که چون نور کلام الهی در جبین موسی ع م آن نوع ظهور کرده بود حکمت
چه بود که در جبین خواجهٔ ما صلعم هیچ تغیر پدید نیامد و محتاج به برقع نشد جواب
آنست که کسی را که احیانا حالی طاری شود اثر آن بالفور در وی ظاهر میشود فاما اگر کسی
پیوسته با آن حال متصف بود او را چندان تغیر پدید نیامد نظیر آن واقعه لایمات
مصر است در مشاهدهٔ جمال یوسف که همه بی شعور شدند چنانچه دستها بریدند و خبر
نداشتند و زلیخا را در آن مشاهده هیچ تغیری حاصل نیامد زیرا که وی پیوسته
در حضور یوسف بود ع م و آنها از غیب آن زمان بحضور آمده بودند تفاوت از آنجا
پدید آمد اینجا نیز بر همان قیاس است و الله اعلم جواب دیگر آنکه نور بر دو گونه بود
ظاهری و باطنی حق تعالی موسی را ع م خلعت نور ظاهری بپوشانید و مصطفی را صلعم
نور باطنی کرامت فرمود و این کرامتی بود نظر بحال امت او فان الظاهر للعوام
و الباطن للخواص جواب دیگر آنکه نور موسی ع م نور خلعت بود و مهمان را خلعت
دهند و خواجه ع م دوست بود و دوست از دوست دوست خواهد نه خلعت جواب
دیگر موسی ع م نقاب بر روی مبارک خود بجهت آن پوشیده بود که از قوم شرم میداشت
زیرا که از برای ایشان هدیه و عطیه قتل آورده بود فاقتلوا انفسکم همه را بهر تون
سپرده بود موسی چون باز آمد بیشتر را کافر یافت عیاذا بالله لاجرم از ایشان
محتجب گشت و خواجهٔ ما صلعم چون باز آمد همه رحمت و مغفرت آورد و همه را چنانکه
گذاشته بود و بحق تعالی سپرده مؤمن و موحد یافت جواب دیگر موسی را
غلظت در جبلت غالب بود و لهذا امر باللین لقوله تعالی فقولا له قولا لینا
و خواجهٔ ما صلعم تمام رحمت بود و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین و لذا امر بالغلظة
لقوله تعالی و اغلظ علیهم لاجرم موسی ع م بجهت آن غلظت جبلی روی از قوم بپوشید
و خواجهٔ ما صلعم بجهت آن رحمت ذاتی پیوسته روی با قوم گشاده میداشت که فبما رحمة
من الله لنت لهم رباعی ای رحمت که رحمت از تست عصیان از ما چنانکه عظمت از تست

عالمین

لطفی بکن و روی بکردان از ما ه جون بشتی عاصیان امت از تو اللطیفة الخامسة عشر
عیسی را ع م جون باسمان بردند همانجاش نکاه داشتند • وخواجه ما را صلعم باز فرستادند
حکمت درین جه بود • جواب انست والله اعلم در زمان یوسف ع م که قحط سال بود
بفرمان نبوت دانهارا در خوشه کذاشتند • تا هیچ خلل بان راه نیابد فذروه فی سنبله
در زمان سید ع م قحط سال ضلال و وبال بسلامت خصب بخصب و رخا لطف و کرامت
رسند • جواب دیکر بجهت پاس خاطر امت بود • که همه جون تن بودند • وخواجه جون
جان تن بی جان قدری و قیمتی نیست • وجسم بی روح بقایی و ثباتی ندارد • با نوعی
دیکر تقریر کنیم قوم عیسی ع م جون عیسی ع م را درمیان خود ندیدند • از دین برکشتند
وراه کم کردند • خواجه ما را صلعم باز فرستادند • تا امت بر حال خود ماندند • در ایام حیات
بصحبت انحضرت مستعد می کشتند • و در ایام وفات بزیارتش مشرف میشدند
وفضیلت صحبت می یافتند • کما قال صلی الله علیه وسلم من زارنی میتا فکانما
زارنی حیا ومن زارنی حیا وجبت له شفاعتی ه اللطیفة السادسة عشر
ارباب اشارت کفته اند که شش پیغمبر را علیهم السلام شش معراج بوده است
معراج ادم ع م بهشت بود • اما از معراج او تا بمعراج خواجه ما تفاوت بسیار بوده
از انجمله بعزتش ببهشت بردند • وبعد لتش بیرون آوردند • وخواجه ما را صلعم
بمقام قاب قوسین او ادنی بعزت بردند • وعزیز باز آوردند • دیکر انکه جون ادم را
از بهشت بدنیا میفرستادند • ملائکه میکفتند غضوا الابصار کم چشمها بپوشید
که چشم ما بر ادم عاصی نیفتد • وجون حبیب را صلعم باز بدنیا میفرستادند
تمامی فرشتکان بر سر راه انحضرت امده دیده بدیدار شریف او منور میساختند
اذ یغشی السدرة ما یغشی • دیکر انکه جون ادم ع م از معراج خود باز کشت رفیق او
حوا وحیه وطاوس وابلیس بود • وجون خواجه ما صلعم باز کشت رفیق او
جبرائیل ومیکائیل واسرافیل وملائکه مقرب بودند علیهم السلام • دیکر انکه جون
ادم ع م بزمین فرود امد • وعصی ادم در عالم در انداختند • وجون سید عالم صلعم
فرود امدند • ایت کریمه فرو فرستادند لنشتان ما بینهما معراج دوم معراج
ادریس بود ع م قال الله تعالی ورفعناه مکانا علیا ادریس را ع م باسمان بردند
و در اسمان چهارم • و بروایتی در اسمان ششم باز داشتند • تا با ملائکه میکوید
واز ملائکه میشنود • وخواجه ما را صلعم از هفت اسمان در کذرانیدند • وبمقام او ادنی
رسانیدند • تا با حق میکفت واز حق میشنید سبحانه وتعالی معراج سوم معراج خلیل
بود صلوات الرحمن وسلامه علیه وانتها باسمان دنیا بود قال الله تعالی وکذلک
نری ابراهیم ملکوت السموات والارض واما خلیل ع م انجا از برای امت خود
هلاکت خواست اما در روایت چنین امده است که جون خلیل ع م بر احوال خلایق اطلاع
یافت شخصی را بمعصیتی مشغول دید نپسندید • ودعا بهلاک او کرد • حق تعالی
ان عاصی را هلاک کردانید • دیکری را نیز بمعصیتی بکر مبتلا دید ازانیز غضبناک شد • ودعا
بهلاکت کرد • حق تعالی هلاکش کرد • دیکری نیز همچنین جون کرت چهارم دعا بهلاکت ان عاصی کرد
همچنین خطاب امد که رو بدیا ابراهیم که مرا بنده کان بسیارند • که بمعاصی مبتلا میشوند • ومن
حلیمی ورزم و هلاکشان نمیکنم تا بعد از ان شاید توبه کنند بیامرزم یا از نسل ایشان فرزندی صالحی
بیرون ارم وایشانرا در کار او کنم و یا از محض کرم خود ببخشم و یا بقدر کناه ایشان عقوبت

کنم

کنم وبعد از ان بیامرزم اکر بدعا تو بنده کان را بکناه بکیرم یک کس نجات نیابد دار یداخذ
انه آتنا من ظلمهم نقلست که جون با خلیل ع م این عتاب امد بجبرئیل ع م این خطاب امد که
نزد خلیلی وقل ان یهلک عبادی ای جبرئیل خلیل را ع م باز بمقام او باز کردان پیش از انکه
بندکان مرا هلاک کرداند ومر او را بکوی که خدای تعالی میکوید من با بندکان خود هر روز هفتاد بار
نظر میکنم وایشانرا در معصیت می بینم و هلاکشان نمیکنم تو یکبار که نظر برایشان افتاد همه را
هلاک کردانیدی • القصه خلیل ع م از برای امت خود در معراج خویش هلاکت طلبید • وحبیب صلعم
از برای امت در معراج خود مغفرت و رحمت غفرانک ربنا ه معراج چهارم
معراج موسی بود ع م وان بکوه طور بود قوله تعالی ولما جاء موسی لمیقاتنا واکرچه
در معراج موسی ع م وفضل معراج محمدی صلعم بر وی لطایف کذشته اما اینجا یک لطیفه
دیکر کفته شود آورده اند که جون موسی ع م بمیقات می امد هفتاد کس از اخیار قوم اختیار
کرد وا خود بمیقات برد ایشان کفتند لن نؤمن لک حتی نری الله جهرة هرکز ما ایمان
نیاریم تا خدا را نه بینیم اشکارا با این کستاخی صاعقه ظاهر شد و هر هفتاد را بسوخت
موسی ع م مناجات کرد که خداوندا این قوم را بسوختی خطاب امد ای موسی هر که تو اختیار
کنی سوختن را شاید • وانکه ما اختیار کنیم مواصلت را شاید وانها امت حبیب من هستند
صلعم قال الله تعالی وربک یخلق ما یشاء ویختار و بعضی از بزرکان چنین کفته اند
که حق تعالی امت محمد را ان روز برکزید که قران بمیراث بایشان کرامت فرمود
ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا واین کروه را منقسم بسه قسم کردانید
فمنهم ظالم لنفسه الایة موسی ع م که همه زاهدان و عابدان بودند جون برکزیده موسی ع م بودند
سوختن را شایستند فاخذتهم الصاعقة وامت محمد ع م اکرچه عاصی و جافی بودند
جون برکزیده خداوندی بودند همه رحمت و مغفرت را شایستند ان الله یغفر
الذنوب جمیعا القصه حکمت در بردن موسی ع م قوم را با خود بمیقات دو چیز کفته اند
یکی انکه امت او تصدیق او نکردند هفتاد کواهی می بایست کذرانید تا باور دارند
بل که ان هفتاد کواه نیز باور نداشتند با وجود انکه همراه بودند تا کفتند
لن نؤمن لک وامت محمد صلعم قریب بنهصد سال از معراج انحضرت کذشته
از دل وجان تصدیق انحضرت مینمایند وزبان بتحسین میکشایند • دوم انکه اسراری که
با موسی ع م در میان داشتند • قوم وی را محرمیت ان اسرار نبود لاجرم با خودشان
برده بود وانجا هیچکس را از فلک و ملک وجن وانس محرمیت نبود • لاجرم در ان اسرار
نهانی منفرد بود که فاوحی الی عبده ما اوحی ه معراج پنجم معراج عیسی بود ع م
تا باسمان چهارم وجون در دنیا زاهد بود لاجرم با ملائکه هم تک شد وطبع او طبع ملائکه
یکسان کشت • وهمانجا بماند وامت را ضایع کذاشت وخواجه ما صلعم اطباق سموات
در نوشت • واز عرش و کرسی در کذشت • و با جناب قدس الهی ارام کرفت واز انجا بمیان
امت باز امد واز برای ایشان خلعت رحمت ومغفرت اورد • وما ارسلناک الا رحمة
للعالمین معراج ششم معراج حضرت مصطفی بود صلعم بمقام قاب قوسین او ادنی
وحاصل ان بود شب کلی بردند از برج دهلیز هست • بدان درکاه والا دست برد است
مکانی یافت خالی از مکان نیز • که تن محرم نبود انجا و جان نیز • قدم زد حدوث از جان او پست
وجوب الایش امکان او شست • یکی ماند ان هم از نعت یکی پاک • ز بسیاری برون وز اندکی پاک
بدید انجه از حد دیدن برون بود • مپرس از ما ز کیفیت که جون بود • نه جندی کنجد انجا و نه جونی

وزو بند از کی لب و زفر ونی ٭ شنید انکه کلامی بی ناواز ٭ معانی در معانی راز در راز
ناکامی ازان کام و زبانرا ٭ نه بهرای بان نطق و بیانرا ٭ زدر کش کوش جان را باد در مشت
زحرفش دست دل را کوه انکشت ٭ لباس فهم بر بالای وتنک ٭ سمند عقل در صحرای او لنک
زکفتن برترست و از شنیدن ٭ زبان زین کفت و کو باید بریدن ٭ منه جامی ز حد خود برون پای
وزین دریای جان افزا برون آی ٭ درین مشهد زکوپای خرن دم ٭ سخن را ختم کن والله اعلم
اللطیفة السابعة عشر ای درویش در اشارة کریمهٔ مازاغ البصر وماطغی لطیفهٔ
چندست کوش هوش بمن دار موسی علیه السلام عاشق شیفتهٔ جمال بود ٭ شراب انی انا الله
از جام وکلم الله نوش کرده خواست در بزم باقی جمال ساقی را مشاهده نماید ٭ ندا بر کشید که
رب ارنی انظر الیک خطاب آمد که لن ترانی ولکن انظر الی الجبل نظر کرد ٭ تحقیق معنی
لن ترانی مشاهده افتاد ٭ یعنی ای موسی اکر بسر حد عشق ما رسیدی بغیر ما هرکز التفات
ننمودی عاشق صادق محمدست صلعم که خزاین ملک وملکوت ودفاین غیب وشهادت
بروی عرض کردیم یکوشهٔ چشم ملتفت آن نشد ٭ که مازاغ البصر وماطغی ٭ بیت
دیده را دیدار وجان را داغ بس ٭ ور نه نی او دیده را مازاغ بس
حکایتی درین باب استماع نمای آورده اند که جوانی زیبا روی برابی سیکذشت
اتفاقا درویشی را نظر بر جمال او افتاد ٭ ودل در عقب نظر برفت درویش در عقب
دلبر روان شد ٭ آن محبوب ماه رخسار کبک رفتار باز پس نکریست ودرویش را
دید در عقب می آید ٭ احوال پرسید کفت عشق جمالت برجان استیلا یافته ومتاع صبر و
آرام از کنجینهٔ خانهٔ دل برون برده محبوب خواست که نقد ان عاشق را بر محک امتحان
بیازماید کفت خواهریست مرا در عقب میرسد ٭ که مرورا جمال بکمال است اکر حسن وجمال
میخواهی در روی نکاهی کن درویش باز پس نکریست محبوب طپانچهٔ بر روی درویش زد
واز بزم وصال وساحهٔ افضالش محروم کردانید ٭ ازوی پرسیدند کفت اکر درویش
در عشق ما صادق بودی بغیر ما التفات ننمودی مثل الرباعیات تا دیده ز غیر دوست بر هم ننهی
بر زخم فراق خویش مرهم ننهی ٭ با درحرم وصال یک دم ننهی ٭ تا جان ندهی در غم وسر ندهی
اللطیفة الثامنة عشر نقلست که شیخ فرید الدین نوری قدس سره در واقعه دید که در ساق
عرش مجید جام می طهور می نوشید ٭ بامداد بعد از خواندن اوراد بر سفرهٔ شیخ سلیمان
حداد روح الله روحه نان وموبز حاضر کردند ٭ شیخ فخر الدین تناول نمیفرمود شیخ سلیمان
بکوش او کفت کسی که در ساق عرش جام می طهور نوشد ٭ بنان وموبز ما چه التفات کند ٭
در عالم معنی حضرت محمد مصطفی صلعم در مسند قاب قوسین از دست ساقی باقی
لا تتخذوا الهین اثنین جام تجلیات ذاتی وصفاتی نوشیده باشد ٭ بنان ریزهٔ دنی
وسبزهٔ راعنی کی التفات نماید مازاغ البصر وماطغی شعر ای دل ازین جهان دل آزا رو رکذر
وز تنکنای کنبد دوار در کذر ٭ دار فنا نه جای بقا دولت جان ٭ منصور وار از سر این دار در کذر
بر طور معرفت زند سندت جواب خوش ٭ ترک سؤال کیر وز دیدار در کذار ٭ این عیش نیست تعدست جای تو
زین شیشان چو جعفر طیار در کذر ٭ آری درویش هرچه در غیب وشهادت بود همه بخواجهٔ ما صلعم
نمودند تا او را معلوم شود که هیچ چیز ازوی دریغ نیست اما خواجهٔ ما صلعم چشم هیچ یک نکشاد
اشارت با آنکه مرا نیز مقصود اینها نیست بیت ٭ در کمان ابروی شد بنکر نخست
تا شود زان قاب قوسینت درست ٭ کر درین عالم کمان را زاغ بود ٭
آن کمان زاغ از مازاغ بود ٭ قاب قوسین از عدد آمد بدید ٭ طاق ابرویش ز حد آمد بدید ٭

جفت

جفت وطاق او محقق او فتاد ٭ جفت با خود طاق با خود او فتاد اللطیفة التاسعة عشر
در تحقیق مازاغ البصر وماطغی محققان صوفیه اشارتی غریبه نموده اند ٭ چنانچه طرف
عبارات از اداء آن اشارت منطبق است ٭ مجملی از آن مفصل آنکه شیخ المشایخ
عمر سهروردی قدس الله سره العزیز ٭ در عوارف المعارف آورده که نفس وقلب
وروح آن سرمایهٔ کنوز فتوح صلعم ٭ در حین استفاضهٔ فیضان انوار شهود
متفق بودند ٭ اما آنچه از مورد خاص سمت اختصاص یافته در ایشان در مقام قاب
قوسین وارد کشت روح با قلب بتعجیل آن مبادرت نمودند ٭ چون نفس خواست
با ایشان درین امر مشارکت نماید ٭ خواجه علیه السلام نفس را در مطاوی انکسار بغیر دافتقار
مربوط کردانید ٭ مازاغ البصر عبارتست از آنکه تا قدم بر بساط انبساط ننهد وطاغی کردد
وماطغی اشارت بآنست ٭ آری طغیان از خواص نفس است ٭ در حین استغنا کلا ان
الانسان لیطغی ان رآه استغنی وازین معنی بود که چون نفس علیه السلام از مواهب روحیه
ومطالب قلبیه استراق سمع نمود ٭ بر بساط انبساط استغنا نمود طاغی کشت ٭ واز حد
خویش تجاوز نمود رب ارنی انظر الیک لاجرم از فضای سوای ولدینا مزید ممنوع آمد
لن ترانی وچون سید علیه السلام نفس را بقید افتقار مقید ساخت ٭ ودر مجلس انکسار
مربوط کردانید ٭ در میدان استغنا جولان نتوانست نمود ٭ لاجرم در مقام خود ثابت ماند
وابواب مزید بر روی وی مسدود نکشت قل رب زدنی علما وبدین معنی ظاهر شد میان
حبیب وکلیم علیهما السلام ٭ قال الشیخ سهیل بن عبد الله التستری قدس الله سره لم یرجع
رسول الله صلعم الی شاهد نفسه ولا الی مشاهدتها وانما کان مشاهدا بکلیته
لربه یشاهد ما یظهر علیه من الصفات التی اوجبت له الثبوت فی ذلک المقام
ودرین باب تحقیقات زیاده برین هست وبعضی از آن در عوارف مذکورست
رجوع بآنجا باید کرد اللطیفة العشرین در آیت با درایت مازاغ البصر از رقم قلم
مشکین عنبر آکین معین مسکین بر بیاض صفحهٔ کافور آیین این قرطاس پاکیزه انفاس
مطالعه کن ودر نمود لطایف معتبره وجنود معارف مقرره را متابعه نمای ٭ وز زبان حسین
معین مسکین بجشنای ٭ ای درویش در آن شب قرب وکرامت که دست فلک جلباب
ظلمت بر چهرهٔ آفاق فرو کذاشت ودبیر تقدیر خط سیاه چون قیر بر روی لوح لاجوردی
بیکر فلک بر کشید ٭ القصه شبی وچه شبی شعر ٭ شبی دیباچهٔ صبح سعادت
ز دولتهای روز افزون زیادت ٭ ز قدر او مثالی لیلة القدر ٭ ز نور او برابی لیلة البدر
سواد طرهٔ اش خجلت ده حور ٭ بیاض غرهٔ اش نور علی نور ٭ چون درین شب باطرب بخت
عالی بخت سید عرب ابطحی لقب را صلعم بر مسند عالی سند قاب قوسین او ادنی
نهادند ٭ وبشادروان عرش بر عزم ایوان ملک وملکوت بر کنکرهٔ قصر جبروت بر افراشتند
شعر ٭ شبی کاسمان مجلس افروز کرد ٭ شب از روشنی دعوی روز کرد ٭ محمد که سلطان این مهد بود
ز چندین خلیفه ولی عهد بود ٭ سر نافه در بیت اقصی کشاد ٭ ز ناف زمین سر بقصی نهاد
ز بند جهان داد خود را خلاص ٭ بمعشرکه عرشیان کشت خاص ٭ دل از کار نه حجره برداخته
بنه حجرهٔ آسمان تاخته ٭ برون جسته از کندهٔ چار بند ٭ فرس رانده بر مغز چرخ بلند
شده جان افلاکیان خاک او ٭ زده دست هر یک بفتراک او ٭ القصه هر یک از ارکان
مکونات خود را در نظر آن سرور جلوه میدادند ٭ ومرتبه می نهادند تا شاید که منظور
نظر قبول آنحضرت کردند ٭ فاما آنحضرت را بواسطهٔ استغراق انوار تجلیات ذاتی وصفاتی

نظرها بنهایت گشاده و گرسنه چشم بجانب ایشان نگشادند ما زاغ البصر و ما طغی و تفصیل این اجمال
و ترتیب این مقال در رسالهٔ شرایف الاوقات در مجلس معراجیه مبسوط مبین گشته
و اینجا از بنوفی ازان در عرصهٔ بیان در می آید ای درویش اول زمین زبان بتحسین
ذکر نعوت کمال و صفات جمال خود بگشاد و با فتخار و استظهار خود این اشارت
در داد گفت معدن اقوات حیوانات منم مطلع انوار ازهار و نباتات منم پرورندهٔ
نهاد اطفال فواکه در مهاد اشجار منم صدف جواهر زواهر قوالب ابرار منم فراش لطف
ربوبیت فرش تشریف والارض فرشناها بر بساط انبساط من گسترانیده نقاش عنایت
الوهیت صور موزون و نقوش بوقلمون بر لوح با روح من طرح انداخته. آسمان
گفت خوبرویان کواکب ثواقب من دارم مناقب مناصب والسماء بنیناها باید من نجایم
سکن سکان صوامع مجامع عالم کن فیکون منم خزانهٔ نعم وفی السماء رزقکم وما
توعدون منم شاه ماه با عروس خورشید در خلوتگاه وجمع الشمس والقمر بر تخت بخت
من جلوه میکنند مشاطهٔ حکمت الوهیت گلگونهٔ زینت وزیناها للناظرین
بر رخسار عرایس ابکار حجرهٔ اسرار من بر میکشد کرسی گفت طیلسان وسعت
وسع کرسیه السموات والارض بر دوش منقوش من انداخته اند. بروج با عروج والسماء
ذات البروج در ذات بی مثال من تعبیه ساخته اند لوح گفت سفینهٔ اسرار غیبی
و [illegible] منم سکینهٔ ارواح اهل معرفت منم از اسرار مغیبات محظوظ منم از تصرف [illegible]
محفوظ منم مظهر علوم غیبی منم منبع حکمت لاریبی منم مطلع طوالع انوار قدسی منم مطرح
لوامع اسرار انسی منم قلم گفت راز دار رقم منم صاحب اسرار علم بالقلم منم مأمور
دستور راکتب منم منظور نظرات بی حجب منم علم ن والقلم بطلایهٔ وسیع [illegible]
من بر کشیده اند حافظ وافر خط علم بالقلم بر منشور دیوان رفیع الشان من رقم بر زده اند
عرش گفت قلادهٔ تمجید در جید مجید من افکنده اند. رداء اسرار رحمت رحمانی بر قامت
با استقامت انداخته اند. قبلهٔ دعوات نیازمندان منم محراب مناجات دردمندان
منم آشیانهٔ اطیار ارواح مقربان منم آستانهٔ اسرار موحدان منم مرجع در حیطهٔ آفرینش
خلعت وجودش پوشیده اند. و جرعهٔ جودش نوشانیده مجموع اسیر قدم من دارند
و دست نیاز بکون الامر نعم و مایدهٔ جود و کرم من دراز میکنند خطاب مستطاب حضرت
عزت جل و علا در رسید که ما را بنده ایست برگزیده و محبوبیست پسندیده که این همه
عظمت و احتشام شما در جنب حشمت و احترام او چون ذره باشد در برابر آفتاب نور
افشانی یا چون قطره باشد در برابر دریای بی پایانی ارکان ممالک ملک و ملکوت
از جناب حضرت عزت و جبروت استدعا و مسألت نمودند که الهی چه شود تا بر کل عالم
وجود ما را بکرم جود قدم مبارک وی مشرف گردانی جناب حضرت خداوندی جل ذکره
مسألت ایشان را مقرون باجابت گردانید. و خیمهٔ اقبال و شادروان عز و جلال محمدی
بر بام سقف اشمام اجرام بر کشید. خواجه علیه السلام دامن همت از تارک کونین در کشید
و آستین نهمت از قبول عالمین بر افشاند. ساکنان حظایر قدس بخطاب گفتند
یا محمد در اقطار و اکناف آفاق بر سبیل اتفاق چه شود اگر نظری اندازی تا کار
عالمی بیک نظر بسازی گفت اینها همه اقطاع امتان منست سنریهم آیاتنا فی الآفاق
وفی انفسهم در اقطاع چاکران نظر کردن از همت عالی نباشد گفتند باری در ملکوت
عالم بالا و صوامع ملأ اعلا نگر فرمود آن تماشاگاه پدر من بوده است وکذلک نری ابراهیم

ملکوت السموات والارض وحیلهٔ جلیله که منظور نظر پدر بوده باشد پسر را دیدهٔ
التفات بی کلفت ازوی بر باید دوختن گفتند در ماه نگر که یکی از تزیین اوست اصل
در تقلیب قمر بر اوست در شب بر تعب قایم مقام آفتابست کذلک مسلک
لتعلموا عدد السنین والحساب گفت آری او و قمر اعمار امت منست ویسئلونک
عن الاهلة قل هی مواقیت للناس حالی که مشاهدهٔ دیدهٔ دلبر باشد بمحاسبهٔ
اعمال چاکر کی پردازد این ماه در وقت کمال دستار خوان جمال خود با منست و در وقت
هلال انگشت نمای حال عاشقان آنجا که من بر آسمان عرفان چون ماه شب چارده
در جلوه درآیم طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی و هر یک از خادمان آستانهٔ من
ستاره وار راه نجات بعصات جنات نمایند که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم
بیک اشارت انگشت که با این ماه با جاه نمایم خلعت نور دربارگاه ظهور بر قد و قامت وی
منشق گردانم که اقتربت الساعة وانشق القمر چرا در جمال عاشقان خود ننگرم که فردا
پرتو نور روی ایشان سقف جنان را منور گرداند که سیماهم فی وجوههم من اثر السجود گفتند
آفتاب جهانتاب شمع جمع آسمانست سراج وهاج این قصر عالی ایوانست قندیل شعاع ارتفاع
در طاق محراب بقاع ارتفاع فلک فیروزه هر روز روی افروخته و عبودیت دیگر بر مجامر
ظهور در عروسی سرای جهان بر آتش لمعان او سوخته در روی نگاهی کن فرمود من چاکران
دارم آن روز که فراشان قضا بمقراض فنا سر این شمع زرین لگن بر دارند و این بط
سیمین خورشید را که بر روی دریای فلک روانست لقمهٔ نهنگ هیبت گردانند که اذا
الشمس کورت مشعلهٔ ایشان جنان بر افروزند که اهل عرصات از نور سر و رای ایشان
اقتباس نمایند که یوم تری المؤمنین والمؤمنات یسعی نورهم بین ایدیهم وبایمانهم
گفتند درین آسمان زبرجدی بنگر و این ایوان لاجوردی منظر نظری انداز که دریای
جواهر زواهر نور اوست قلعهٔ حصینهٔ ملایکه و سور قصور رضوان حور اوست پرکار
پرگردم مراکز کرات بساط عالم خاک دوار اوست سفینهٔ سکینهٔ لؤلؤ بار گوهر نثار بر روی
دریای پر موج اوج سیار اوست فرمود آری اگر چه این ورق کبود و این طبق محدود
نامه ایست که دبیر تقدیر بخامهٔ تدبیر حروف الوف کواکب بر روی تصویر فرمود که انا زینا
السماء الدنیا بزینة الکواکب اما این نامه را در خراسند نوشت که یوم نطوی السماء کطی السجل
للکتب ما سوختگان داریم که آن روز روزنامهٔ عشق و محبت ایشان خواهیم گسترد لنا
ونخرج له یوم القیمة کتابا یلقیه منشورا گفتند باری در بهشت نگر که بستان سرای
دوستانست موعد لقای مشتاقانست روز بازار عاشقانست منزل و قرارگاه
صادقانست منبع چشمهٔ رحیق و شراب سلسبیل است مطلع انوار تحقیق
و اسرار حسبی الله نعم الوکیل است قصور بی قصور لعل و مروارید در وی است
مشاهدهٔ معانی نهانی ونحن اقرب الیه من حبل الورید در وی طعامها ولکم فیها
ما تشتهی انفسکم که نوالهٔ مشتاقانست آنجاست وجوه یومئذ ناعمة لسعیها
راضیة وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة آنجا شاهد و نمایی فرمود بلی چنین است
اما من صبر دارم تا این بهشت را سلسله در گردن باستقبال خاکساران امت من آرند
وازلفت الجنة للمتقین غیر بعید گفتند نظر بعرش الرحمن که سقف جنانست مینداز
و خاطر عاطر ساعتی بجانب او پرداز که مستوا صفت رحمت الهیست آینهٔ جمال پادشاهی
عرش است تماشاگاه جانهاست بر ستان عرش است اقرب الاجسام الی الملکوت عرش

آنست آلاشیاء الی الجبروت عرش است فرمود بلی اما عرش باین عظمت را از صلابت قدوم یکی
از علما زمان من لرزه و اضطراب بر اندام می افتد که اهتز العرش بموت سعد بن معاذ
تحمل مقاومت من از کجا دارد • بل که بمجرد فراقی که بسبب طلاقی در میان دو یار از خاکساران
امت من افتد بر خود لرزیدن گیرد که ان الطلاق یهتز به عرش الرحمن تحمل وصال و ملاقات
من چگونه تواند داشتن بل چون یتیمی در گوشهٔ یتیمی از آه دل خویش بگرید عرش مجید بلرزد
اهتز العرش ببکاء الیتیم قلادهٔ جید مجیدش کجا طاقت این در یتیم تواند داشت گفتند پس
درجه بگری گفت در جمال صنع او نگرم در کمال لطف او نگرم که نطفه بودم از اثر تربیت او علقه
گشتم • علقه بودم مضغه گشتم • جنین بودم جنین گشتم • ولید بودم حمید گشتم • یتیم بودم
عظیم گشتم • غریب بودم حبیب گشتم • فقیر بودم امیر گشتم • بندهٔ محتاج بودم صاحب
معراج گشتم • امی ناخوانا بودم عارف دانا گشتم • پسر عبد الله بودم محمد رسول الله
گشتم • درویشکی بی دینار و درم بودم پادشاه عرب و عجم گشتم صلی الله علیک یا رسول الله
امروز در عالم غنا و جهان عنا این نعمه فضل و انعام و لطف و اکرام ارزانی فرمود و فردا که عالم
بقا آید و در مقام محمود و حوض مورود و محضر مشهود رایت شفاعت اشفع تشفع
بدست امید ببندد و وعدهٔ باعزه و عطاء پار جاء ولسوف یعطیک ربک فترضی
بتقدیم رسانند • هر که داغ متابعت خویش در دل و جان بینم در ظل رافت و سایهٔ
عاطفت شفاعت خودش بنشانم و از چنگ سرهنگ آتش سرکش برزخ و دوزخ
برهانم و بمقصد مرصد اعلی و مصعد معهد جوار حق تعالی برسانم • قال مؤلف الکتاب مخاطباً
لنبیه محمد صلعم شعر
ای شمع سراچهٔ الهی • خورشید سپهر پادشاهی
ای مسند تو فراز انجم • در شرع تو طبع کرده ره گم • از شرع تو گشت برزخ روح
ابواب مکاشفات مفتوح • هر ذره ز پرتو وجودت • داده خبری ز نور جودت
بی واسطه ات خدا مربی • بر خوان ابیت عند ربی • عشقت چو براق همت انگیخت
در راه ادب رکاب بگسیخت • از ناز تو گل رخان این باغ • بر چهره نهاده داغ مازاغ
بر ذروهٔ تارک ملایک • قدرت زده پایهٔ ارایک • در مسند عز قاب قوسین
خاک قدم تو بوده کونین • بنمود چو برقعت برافکند • زآیینهٔ ذات تو خداوند
در مظهر هستی تو دیدم • آن حسن که هم ز تو شنیدم • در عرصهٔ انکشاف معنی
بگشاده لبت زبان بدعوی • یک پردهٔ عیسوی برافتاد • ترسا بخدایش نشان داد
هفتاد و هزار پرده داری • هر پرده هزار پرده دارها • در پرده نهفته به جمالی
کاو را نبود جز او مثالی • بیچاره معین کمین غلامت • از دیده و دل کند سلامت
وظیفهٔ رابعه در اشارات معراجیه و تعبیر از آن اشارت بدو طریقه مبین میگردد و طریقهٔ
اولی معراج خواص اولیاست • و طریقهٔ ثانیه معراج عوام مومنان اما بیان معراج خواص اولیا
که بسلوک مقامات طریقت بسر حد عالم حقیقت رسیده اند • بدانکه ای درویش حضرت
جلال احدیت جل وعلا حبیب خود را صلعم چون بدولت عروج باطباق سموات مشرف
گردانید • و باین کرامتش از سایر انبیا علیهم السلام ممتاز ساخت و مقررست که هر چه
آنحضرت انعام فرموده است امت او را نیز از آن بهرهٔ کرامت فرموده • و ارباب
وصول در تحقیق معراج اولیا که نمودار از معراج سید انبیاست صلعم چنین فرموده اند که
معراجیست اولیا را و آن عبارت از عقلست و مرین معراج را دو عضاده است که
عبارت از خوف و رجاست • و درجات دارد که عبارت از طاعات و عبادتست • و جانب اسفل

این

این معراج بر دل نهاده است و اعلای آن بعرش الهی رسیده فاما اولیا را عروج بابدان ممکن نیست
و اکمل انبیا را علیهم السلام بعد از طهارت کامل میسر نوانه بود • چنانچه حضرت رسالت را صلعم
تا مادام که شق صدر نکردند • و دل مبارکش را با آب رحمت پاک نشستند و از نور ایمان
پر نکردند بمعارج سموات نبردند • در خبر است که چون حق تعالی خواهد که بندهٔ را بقرب
وصال خود مشرف گرداند او را بقضایا و صنوف بلایا بیازماید • اگر در طریق طلب ثابت بود
و از سنن استقامت انحراف ننمود و از طاعات و عبادات خود کم نکرد • بل که بر آن
بیفزود آمد خدای تعالی فرماید که ای ملائکه شما را گواه گرفتم که نام این بنده را در دیوان شاکران
نوشتم بعد از آن فرماید که ای ملائکه مترصد احوال این بنده باشید • نه بیند که در طاعت و عبادت
خود را هیچ فتوری راه میدهد و از خدمت من ملول میشود یا نی اگر آن بنده بخدمت مداومت
نماید حق تعالی فرماید که هذا عبد یتعرض للمزید این بنده ایست که مزید دولت و مزیت در عطیت
میطلبد گواه گرفتم که او را ابرار داد و واصل گردانم چون بنده سلوک طریق تحقیق لازم گیرد و بمداومت
بر آن ثبات و استقامت ورزد • حق تعالی رسول توفیق را بدان سالک طریق تحقیق بفرستد
تا او را از خواب غفلت بیدار کند • بعد از آن دلش سکین تعلق از غیر بشکافد و باب عنایت
مطهر گرداند و با ایمان سکینه و ایقان و طمانینه اش مملو سازد • بعد از آن بر براق رشد نشاند
و در طریق تحقیق بقوت تیسیر سلوک فرماید تا بر مثال برق خاطف بسرعت بسر نموده
قطع منازل کند • اما در راه بوساوس نفس و تزیینات شیطانی او را می آزماید چنانچه خواجه را
علیه الصلوة والسلام در راه شام بداعی یهود و نصاری و دعوت دنیا و امثال آنها امتحان فرمود
و بزرگان گفته اند که آن وساوس نفسانی و تزیینات شیطانی چنانچه مثلاً در دل سالک
القا میکند که هوا سردست و جامه خواب گرم و برخاستن و طهارت کردن و نماز تهجد گزاردن
بر تو فرض و بنده بهتر که آن با خدا فی و بی ازینها وصول بدرجات جنت ممکن و حق تعالی بر بندگان
آسانی خواسته یرید الله بکم الیسر و دیگر فرموده جعل لکم اللیل لتسکنوا فیه این و امثال این همه
تسویلات نفس و تخییلات شیطانیست • چون سالک در این مسالک التفات باین تسویلات
ننمود و روی توجه از بیت المقدس تعبد منحرف نگردانید • و چون خواجه در نماز و نیاز و ثنا
و حمد و دعا مبادرت نمود آن هنگام حضرت عزت جل وعلا بجمال بنده نوازی رسول فکرت را
جبرئیل وار بسر وقت بنده میفرستد • تا دل او را بر جناح نور نشانده در فضای هوای عالم
معنی در طیران در آرد • آنگاه آسمان حجاب نفس او را پیش آید • رسول فکرت که حامل سالک است
استفتاح آن حجاب نموده از این آسمانش در گذراند و بملکوتش بر آرد • و علامات
جبروت مشاهده کند • و عجایب آن عالم بر وی عرض کنند • و ارواح اولیا و انبیا باستقبال
او آیند و مرحبی او را بنوعی بشارتی تبشیر کرده اند • و باکرام الهی جل وعلا و امتیاز او از سایر
خلق تهنیتها نمایند • بعد از آن متعامش بگذرانند • تا آسمان دوم حجاب دنیا او را پیش آید
رسول فکرت استفتاح نموده دل سالک را از آن حجاب بگذراند • و در ملکوت دوم بر آرد
و از غرایب و عجایب آن ملکوت چیزی چند بر وی عرض کنند • که ما تقدم بنسبت بان فراموش
کرده • و چون از آنجاش بگذرانند • آسمان حجاب شیطان او را پیش آید از آنجاش استفتاح
نموده بگذراند • آسمان چهارم حجاب خلق پیش آید • بر طریقهٔ ما مضی از آنجا نیز بگذراند
آسمان پنجم حجاب اعمال صالحه پیش آید • چون نماز و روزه و امثال آن چون از آنجا نیز بگذرد
حجاب آسمان ششم دوزخ پیش آید • چون از آنجا بگذرد حجاب آسمان هفتم بهشت
پیش آید • و چنانچه خواجه انبیا را علیهم السلام در اطباق سموات هر یکی را در مقام خاص او بر قدر

مرتبهٔ او مشاهده فرمود که قلوب سالکان را بحسب تفاوت مراتب ایشان درین صفت
حجاب که متبین شد • متوقف بیند که ازان مقام درگذشتن نتوانند • چنانچه ابراهیم خلیل ع
در آسمان ششم که اعلی درجات مراتب انبیاء ما تقدم است ع م متوقف بوده و از براقی
حجب ترقی نموده ولی کامل باید که دست رد لا احب الآفلین بر جبین مجذبات نهد
و بدیده یقین ولیکون من الموقنین از حجابهای نفس و شیطان و امثال آن درگذرد
اما کو عارفی عاشقی صادقی محققی که مجرد وار از اطباق سموات بتمام درگذرد و از سدرة المنتهی
که عبارت از منتهی فکر نیست ترقی کند • وانچه فهم و ادراک مخلوق بآنجا تواند رسید
از آنجا درگذرد • رسول فکرت که قایم مقام جبرئیل است ع م همانجا بماند • و دیگر از آنجا درگذشتن
نتواند آنگاه سالک بسلطان حق مکاشف گردد • و دران مشاهده سیر قوی شود
و قوت سیر در میدان خاص در طیران درآید • و بعرش مجید که اشارت بتجلی صفات است
برسد و عظمت سلطان ذات مشاهده کند • هرچه از متعلقات بشریت است همه را
آنجا مضمحل و متلاشی بیند • آن هنگام سلطان هیبت بروی مکشوف شود و سیمرغ
آنجا از طیران باز ماند • و از خرد فانی در فناء عرش مرده بیفتد آنجا باشد که بنظر رحمت
الهی جل و علا منظور گشته بخطاب ادن منی سر روی زنده گردد • و باذن خداوندی
در سراپردهٔ عزت بار یابد و حقیقت دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی بروی مکشوف
گردد • از مطلع صفات که آئینهٔ ذات است نور تجلی ذات ظاهر گردد • و از درون جان
عارف این معنی سر برزند شعر صفات و ذات جدا زهم جدائی بینم • بهرچه مینگرم جز خدای نمینگرم
مگو که دیدهٔ حادث قدیم چون بیند • همین بس است که من خویش را نمی بینم • ز من مپرس که آن ماه را کجا دیدی
چو من ز جای برفتم بجائی نمی بینم • بهر بلا که تو خواهی بیازمای مرا • که در مشاهدهٔ تو بلائی نمی بینم
ز من بهرچه کنی یاد در الضنیم حقا • که هرچه از تو رسد جز عطائی بینم • بهر طرف که میکشی مرا الحمد الله
که خویش را ز تو یکدم جدائی بینم • عروج جان معینی بر اوج او ادنی • بجز متابعت مصطفائی بینم
حاصل ای درویش آنجا که مصطفی صلعم ببدن شریف ترقی فرموده بود • دل عارف زمین
بوس آن آستان نماید و چندان شراب انس از جام محبت قدس نوش کند • بتمامی خود را
فراموش کند و دران استیفا این ترانه گویا گردد • که مؤلف کتاب گوید یسر الله مراده
شراب ساقی ما مستی از جام دیگر دارد • که از یک قطره مستانش از عالم بی خبر دارد
نه از جامست این مستی نه از خم و نه از باده • ولی در چاشنگیری بران لبها گذر دارد
ببرد عقل و دین از سر نه دل ماند نه جان در بر • اگر آن ساقی دلبر نقاب از روی بردارد
سوی جنت همی خواند مرا واعظ چه پندارد • که عاشق میل جز معشوق هرگز جای دیگر دارد
کجا از مقعد صدقش بجنت سر فرو دارد • کسی کاندر مقر عز جانان مستقر دارد
بعد از آنکه عارف بدولت وصال مشرف گردد • و جام مالامال وحدت از خمخانهٔ محبت از دست
ساقی عزت برکشد • باین خطاب مخاطب گردد و هل استحق من عبادی و امالی ان یغفلوا
عنی لو عرفوا ما الذی یفوتهم عنی لقطعت اکبادهم حسده یعنی سزاوار است که طرفة
العینی بندگان من از من غافل باشند • اگر بدانند که آن چیست که از ایشان بواسطهٔ غفلت
فوت میشود هرآینه جگرهای ایشان از حسرت پاره پاره گردد شعر در طلب زان سیمائی کاهلی
کرد فروغ حسن آن مه غافلی • هرکه یکبار اندران رخ بنگریست • لذت عیش و طرب دانی که چیست
چون تو محرومی از آن عیش و طرب • زان کشیدی پای از کوی طلب • گر ز دست ساقی جامی خوری
روی ساقی بینی و جان پروری • ورنیابی از وصال او خبر • دل شود بریان و خون گردد جگر

بعد

بعد از آنکه دل عارف ازین معراج معنوی باز گردد • با جایزهٔ قبول و خلعت بها و نور باز آید
و از شراب محبت مخمور و از صحبت خلق نفور باشد • و از طعام و شراب فارغ و بمناجات
پروردگار خود مشغول • رزقنا الله بفضله و کرمه ما یحب و یرضی و جنبنا ممن یغفل و ینسی شعر
بار آمدم باز آمدم از پیش آن یار آمدم • در من نگر در من نگر بهر تو غمخوار آمدم
شاد آمدم شاد آمدم از جمله آزاد آمدم • چندین هزاران سال شد تا من بگفتار آمدم
من مرغ لاهوتی بدم دیدی که ناسوتی شدم • دامش ندیدم ناگهی در وی گرفتار آمدم
از چار مادر برترم و ز هفت آبا بگذرم • از هر دو عالم برترم کاینجا بدیدار آمدم
من نور پاکم ای پسر نه زآب و خاک مختصر • آنجا بیا ما را ببین کاینجا سبکبار آمدم
یارم ببازار آمده چالاک و عیار آمده • ورنه ببازارم چکار او را خریدار آمدم
اما بیان طریقهٔ ثانیه که درین معراج سالکان مسالک شریعت و مقتضای
الصلوة معراج المؤمن بعالم حقیقت برده اند • واین معراجیست که عوام و خواص
ازین معراج بحسب استعداد بذروهٔ اختصاص رسیده اند • چنانچه آنحضرت فرمود صلعم
وجعلت قرة عینی فی الصلوة امام الائمه و کاشف الغمه حجة الحق علی الخلق فخر الملة
والدین الرازی قدس سره در تفسیر کبیر تقریر این معنی فرموده • مضمونش آنکه چون
خواجه صلعم از جناب قدس مراجعت میفرمود گفت الهی این نصیب امتی من هذه التشرف
ازین دولت و سعادت که بآن مستعد گشتم نصیب امت من چه خواهد بود • خطاب آمد که
معراج امتک بالجماعة معراج امت نماز جماعتست حضرت خواجه صلعم چون باین عالم
تنزل فرمودند • یاران را چنین خبر دادند • که الصلوة معراج المؤمن • و از نام سفر باید
که نماز جامعست مر معراج جسمانی و روحانی را زیرا که مشتمل بهمه بر افعال که تعلق بقالب دارد
و هم بر اذکار که تعلق بقلب دارد • و بیان این معراج چنانست که چون خواجه ع م عزیمت
آن سفر مبارک مصمم گردانید • اول بطهارت مبادرت نمود • که حلول در مقام قدس بی
طهارت میسر نگردد • لاجرم جبرئیل ع م از حوض کوثر برای آنحضرت آب آورد • و آن چنان بود
که رضوان را فرمود تا ابریقی از یاقوت احمر مملو از آب کوثر با طشتی زمرد اخضر مشتمل بر چهار
ضلع مرصع بگوهر که شعاع آنها بعنان آسمان میرسید حاضر آورد • کذلک چون بنده بعزیمت
نماز قدم نیاز در خدمت سرای الهی نهد • ظاهر را بآب مطلق طاهر گرداند • چنانچه
در ظاهر شرع مبین است و چون قصد طهارت باطن کند • و توفیق حضرت جلال احدیت
رفیق آن بنده گردد • رضوان الهی جل و علا ابریق خوف و رجا که از کوثر ایمان باب عرفانش
مملو گردانیده بران مصلی نمازی نیاز کرم نماید • بعد از ان طشتی از علم که مر آنرا چهار ضلع است
یکی علم افعال • و دیگری علم صفات • و دیگری علم اسما • و دیگری علم ذات • که هر ضلعی ازین
اضلاع مکلل بجوهری مخصوص اند • مثلا علم افعال بجوهر توحید • و صفات بواحدیت
و اسما باحدیت • و ذات بغیب هویت • بآن همراه گرداند • چون مر مصلی را طهارت
ظاهر و باطن میسر گردد • از برای وی براق محبت بزین مودت تزیین داده پیش
کشند • که بران براق را دو بال باشد • یکی از شوق و یکی از ذوق که بیک قدم اول از کونین
درمیگذرد • تا او را بیک طرفة العین به بیت المقدس توجه بجناب خود رساند • تا از درون
بنداء انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض برآرد • بعد از آن چنانچه بمقدار توجه
آنحضرت بجناب قدس اطلاع بر آثار عظمت و قدرت الهی جل ذکره چنان میسر گشته بود
که جمیع مکونات را از ملکیات و ملکوتیات در تجلی عظمت کبریاء او مضمحل دید • بندهٔ مصلی نیز

می باید که بنظر عقل در کل اشیا تامل نماید • واز انواع نبات ومعادن وحیوانات از انسان وغیر آن
بر اندیشد • وتملای بر وبحر وسکان آنها روی آرد • بعد از آن توجه بعالم بالا کند از آسمانها وطوایف
ملایکه تا سدره وسکان آن لوح وقلم وعرش وکرسی وبهشت ودوزخ وعالم اجساد وعالم ارواح از ارضیه
وسماویه وملک وملکوت وغیب وشهادت در حیطهٔ نظر همت در آرد • وپرتو انوار عظمت
الهی را مجموع بر آن بیکارد تا همه را چون ستاره در جنب آفتاب نابود بیند • واز روی تحقیق
بتعین دست بر کونین افشاند • وکوید الله اکبر بعد از آن بندی از هر دو دست بر سر حد عالم
سفلی وعلوی که نمودار آن در عالم صغری که عبارت از وجود آدمیست که نقطهگاه دل افتاده است
بر بندد • تا مشوشات نفسانی بلطایف روحانی تعرض نتوانند رسانید • القصه چون خواجه
عالم صلعم قدم از صخرهٔ بیت المقدس برداشت بر معراج نهاد • بندهٔ مصلی بعد از تکبیر تحریمه
قدم بر معراج نهد • وکلمهٔ سبحانک اللهم وبحمدک بر زبان راند که معراج آدم صفی علیه السلام
همین کلمه بود که فتلقی آدم من ربه درباره این کلمه آمد • بل که معراج ملایکهٔ مقدسین نیز همین
کلمه بود که ونحن نسبح بحمدک • وبل که کلید معراج محمدی نیز صلعم همین کلمه بود که فسبح بحمد
ربک لاجرم سبب عروج همهٔ عالمیان همین کلمه آمد که وان من شیء الا یسبح بحمده • بعد
از آنکه از معراج خواجه صلعم قدم بر اطباق سموات نهاد • هر هفت طبقه را از دخل وتصرف
شیطان محفوظ دید • وحفظا من کل شیطان مارد • کذلک مصلی از معراج ثنا قدم بر آسمان
معارف نهد • باید که اطوار هفتگانهٔ دل را که نمودار اطباق سموات سبعست از مکاید
شیطان ووساوس آن پاک کرداند • زبان بکفتار اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بکشاید
بعد از آنکه پیغمبر صلعم از اطباق سموات درگذشته به بهشت رسیده • وهر یک از ابواب
بهشت ثمانیه ابواب را مفتاح دیدند • مفتاح باب اول معرفت بود • ومفتاح باب دوم
ذکر بود • ومفتاح باب سیوم شکر • وچهارم رجا • وپنجم خوف • وششم اخلاص
وهفتم دعا وهشتم اقتدا • کذلک چون بندهٔ مصلی سموات اطوار قلب را طی کرده
بهشت مکاشفه میرسد • ومر آنرا هشت در می بیند • واز برای هر دری کلیدی تعیین
کرده اند • اول در بهشت که المعرفه است بکلید معرفت ومفتاح ایمان میکشاید • ودر
دوم که باب الذکرست بکلمهٔ بسم الله الرحمن الرحیم باز میکند • وباب الشکر را که
سوم است بمفتاح الحمد لله رب العالمین فتح میکند • وباب الرجا را به الرحمن الرحیم
وباب الخوف را بمالک یوم الدین بعد از آن باب اخلاص را بکلمهٔ ایاک نعبد وایاک
نستعین میکشاید • وباب الدعا بکلید اهدنا الصراط المستقیم مفتوح میسازد
وباب الاقتدا را که در هشتم است به بند کشای صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب
علیهم ولا الضالین کشاده میکرداند • وهو المراد من قوله تعالی جنات عدن مفتحة لهم الابواب
بعد از آن جان مصلی بفرمان فاقرؤا ما تیسر من القرآن • محمد وار صلعم در بساتین سور
قرآن سیر میکند • مثل سیر آنحضرت در باغستان جنان بعد از آن که سیر خواجه
بر بساتین جنات فتاد • تا میل آن در دل آنحضرت تصرف نکند • بنور تجلیش مشغوف
کردانید • کذلک مصلی را بعد از تلاوت کلام تجلی متکلم ظهور کرده بمقتضای اذا تجلی الله
لشیء خضع له • در رکوع پشت خم میکند • واعتراف بعظمت الهی نموده سبحان ربی العظیم
ورد زبان میسازد • وبزرکان آن تجلی را تجلی فعلی کفته اند • ودر ظهور آن تجلی بود که آنحضرت
ناظر آثار شد • وکفت اللهم انی اعوذ بعفوک من عقابک • بعد از آنکه مصلی نماز تواضع
برکوع عرض کرد • از جناب عظمت الهی بموجب من تواضع لله رفعه الله باز بمقام

استقا

استقامتش قرار میرسد • تا بشکرانهٔ نعمت استقامت بعد از اعوجاج بنده زبان بحمد
خداوندی میکشاید • وبقول حمد خود مینازد که سمع الله لمن حمده بعد از آنکه حمد بمحمود واصل
کشت تجلی دیکر از تجلی صفاتی به بنده میرسد کما قال علیه الصلوة والسلام اذا قال العبد سمع الله
لمن حمده نظر الله الیه بنظر الرحمة واین نظر رحمت عبارتست از تجلی صفات ومستدعی
زیادت در خشوع لاجرم در مقابل آن بنده سجود میکند • که نهایت خشوع وتذلل است چنانچه
در مقابلهٔ تجلی فعلی رکوع میکرد • وهمین معنی بود که آنحضرت صلعم اظهار آن فرمود که اعوذ
برضاک من سخطک وچون سر از سجود برمی آرد • تجلی دیکر که عبارت از تجلی ذاتست
وارد میشود • واین تجلی کنایتست از آن قربت که ثمرهٔ شجرهٔ خضوع ومسکنتست
ومتفرعست بر سجدهٔ اولی چنانچه فرمود واسجد واقترب واین بلندترین مراتب
سالکان طریق تحقیق است واینجا دقیقه ایست وآن آنست که چون میان تجلی افعالی
وصفاتی تفاوت بود بجهت امتیاز فعل از صفت در تواضع که متفرع بود بر آنها لاجرم تفاوت
ظاهر آمد تا یکی رکوع ودیکری سجود آمد • اما چون ذات وصفات را از یکدیکر امتیاز نبود
مظاهر این دو تجلی نیز از یکدیکر ممتاز نکشتند • هر دو سجدهٔ یکرنک آمدند وهر دو تواضع
بر نهج واحد مؤدی کشتند • فاما بینهما تفاوت بحسب معنی بسیارست که اسرار آن در وقت
کشف وعیان ظاهر شود چنانچه در اشارت نبوی صلعم که فرمود اعوذ بک منک هر دو
خطاب بر یک منوال آمد • اما بحسب معنی تفاوت میان کاف خطاب بک تا کاف منک
از اعلی علیین تا باسفل السافلین است بعد از آن چون معراج ارواح وبعد از تصحیح معراج
ارواح واشباح جلوس بر وسادت لازمست وثنای الهی جل وعلا تا چنانچه آنحضرت در مقام
دنی فتدلی بثنای حق تعالی مبادرت نمود وثنایی معروض جناب قدس کردانید که هیچکس
مثل آن نکفته بود التحیات لله والصلوات والطیبات بنده نیز هم بآن ثنا مأمور شد
وچون انفتاح این ابواب مغلقه وتصاعد برین درجات متعالیه متفرع بر تشرف قدوم محمدی
صلعم مبشر کشته بود • لابد بروح پر فتوح آنحضرت محمدی عرض باید کرد والسلام علیک
ایها النبی ورحمة الله وبرکاته بعد از آن جواب سلام استماع نمود السلام علینا
وعلی عباد الله الصالحین کویدا سائلی از این مصلی سؤال میکند • که وصول باین درجات
علیه وحلول باین منازل سنیه بچه وسیله وکدام عطیه یافته او میکوید که بدولت
شهادت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله بعد از آن سائل میکوید
که این سیدی که برق آسا در طرفة العینی از ناحیهٔ ام القری بمصعد مقصد اقصی رسیده وصنوبر
مثال از منبت مسجد اقصی تا بعنان سموات علی کشجرة طیبة اصلها ثابت وفرعها فی السماء
سر کشیده از صدر سدره میوهٔ شیوهٔ دنی فتدلی چیده بلبل وار بر اشجار اسرار فکان
قاب قوسین او ادنی بر سبحان الذی اسری بپریده چون هزار دستان بهزار
دستان بر شاخسار فاوحی الی عبده ما اوحی بناله زار نالیده واز همین بلوای این
نیازمندی در یثرب شنیده رباعی ای بلبل کلزار معانی که توئی • وی محرم اسرار نهانی که توئی
هر کس ز دوست نشان می جست نیافت • هم از تو بیابد نشانی که توئی
حاصل از برای این سید پسندیده واین نور هر دو دیده این همه فر معراج الصلوة معراج
المؤمن چه عطیه وهدیه میفرستی مصلی تشبث بذیل صلوات آنحضرت نموده زبان بکفتار
اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد میکشاید • باز سائل کویدا میکوید که شرف متابعت این خواجه
ببرکت دعوت خلیل جلیل علیه الصلوة والسلام میسر کشته که از برای رسالت آنحضرت مسألت

نموده که ربنا وابعث فیهم رسولاً جزای آن دعا و پاداش این استدعا چیست میگوید
کما صلیت. وسلمت وبارکت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم انک حمید مجید بعد از آنکه
خواجه صلعم در آن بارگاه عالی مقام تمکن یافت و از حضرت جلال احدیت بخطاب
سل تعط واشفع تشفع مشرف گشت هرچه از آنحضرت جل وعلا استدعا نمود
همه غفران امت بود. اینجا نیز مصلی بعد از دولت قربت الهی میباید که بر ایمان و نیز
بعد از ثنا و درود مغفرت مؤمنین ومؤمنات طلبد. و از موائد خاص از برای ارباب
اختصاص زلهٔ محبت و اخلاص بردارد. تا تحقیق معنی التعظیم لامر الله والشفقة علی
خلق الله نموده باشد. لاجرم باین دعا و استغفار اقدام می نماید که اللهم اغفر
للمؤمنین والمؤمنات بعد از آنکه آنحضرت صلعم ترتیب خدمت باتمام رسانید وخاطر از مهم
امت بتمام جمع گردانید امر بمراجعت آمد. اول عبور آنحضرت بملائکهٔ ملکوت افتاد بعد از آن
رجوع باصحاب و یاران فرمود وکذلک مصلی را نیز در حین رجوع از سفر معراج نماز است
بسلام اول نیت ملائکه کرام علیه الصلوة والسلام دوم بخواص وعوام انام که در صفت جماعت
انتظام یافته اند. چنانچه فرمود تحریمها التکبیر وتحلیلها التسلیم واین اشارات را بالتحقیق ازین
زیادت در تفسیر بحر الدرر ایراد نموده ایم. فلیطالع ثمه. وهذا آخر الکلام فی معراج النبی علیه الصلوة
والسلام بیت. بپایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی. بصد دفتر نمیگنجد حدیث درد مشتاقی
فاما ختم این باب به بیتی چند از قصیدهٔ مسمات بتجلی الشریعة آن بلبل گلزار معنوی امیر خسرو دهلوی
روح الله روحه اتفاق افتاد. والله الملهم للرشاد. هذه القصیده

هرگز خدای خواهد فردوس دلگشا را ۰ دین رسول شرطست از بهر جزا را ۰ آن خواجهٔ رسولان کاندر کف کفایت
خط و رشید کلکش امضای ماضی را ۰ خورشید دولت او کاول شدست طالع ۰ سرمایه زان شفاعت ارواح انبیا را
چون عزم بر سما شد آن قبلهٔ دعا را ۰ سنگ شکوه کم شد هم مروه هم صفا را ۰ جبرئیل در رسیده با هدیهٔ بشارت
داده نوید قربت آن ذات مجتبی را ۰ پیش کشیده رخشی کز حلقهٔ لگامش ۰ گردون کرده نامه وهم کرده پا را
در شام هم شب شد خورشید نیمروزش ۰ تا شمع بیت اقصی دریافت آن ضیا را ۰ بر سر شه رسولان چون باد بر گذشته
بوسش پیشکش کرده آن وضع رضا را ۰ گنبد کمان براقش چون کرد عزم بالا ۰ سنجوق گشته لغلغش گنبد علا را
عیسی گفته گرچه جانست طینت من ۰ با این صفا طینت خاکم ره شما را ۰ از طیب طرهٔ خود داده غذای جانی
برخوان برز نعمت ادریس ناشتا را ۰ نعلین پای او را بر عرش کو نگه کن ۰ حاصل کرد بنیاد معنی استوا را
طاق از دو قوسین بسته ایوان کبریا را ۰ زین گونه باید ایوان آن گونه پادشا را ۰ انوار عاریت را از خود بسته چشمش
وانگه گشته محرم آن رویت لقا را ۰ از ساقی عنایت سیراب در کشیده ۰ شربت که آن نگنجد جام اولی النهی را
حرفی نخوانده روشن در بر تو الهی ۰ ز اغنیا کرده پنهان بر محرم آشکارا ۰ زآن نور داده بر کف هر دست را چراغی
وانگه ستاره خوانده یاران ره نما را ۰ تعوید کرده خسرو این نعت را که باشد ۰ حرز بلای دوزخ این نفس مبتلا را
طلبت نقد این دل وان نقد قلب خود را ۰ بگذارم تو بسیم زان مایه این ثنا را ۰ یا رب چو مصطفی را من بهر تو ستودم
تو هم بمصطفی بخش این مصطفی ستا را ۰ اللهم صل علی النبی الرحمة ۰ وشفیع الامة محمد وعلی آله وصحبه اجمعین

وهم در این سال [illegible] از بعثت بیعت عقبهٔ اولی واقع شد و آن چنان بود که در موسم حج دوازده
نفر از انصار بملازمت سید ابرار صلعم از مدینه بمکه آمدند و بدولت بیعت باآنحضرت مشرف گشتند
و از آن جمله ده نفر از قبیلهٔ خزرج بودند. اسعد بن زراره. وعوف بن مالک بن رفاعه
و او را عوف بن عفرا نیز گویند. ومعاذ ومعوذ پسران عفرا. وبروایتی بجای معوذ یزید
بن ثعلبه. ابن حزمه ابو عبد الرحمن بن ملیخ. ورافع بن مالک بن العجلان. وسعد بن عباده
وبروایتی بجای او ذکوان بن عبد قیس. ومنذر بن عمرو. وعباده بن الصامت.

وعقبه

وعقبه بن عامر بن نابی. وقطبه بن عامر بن حدیده. و دو نفر دیگر از اوس بودند. ابو الهیثم مالک
بن التیهان. وعویم بن ساعده. واین جماعت در عقبه باآنحضرت ملاقات کرده بیعت نمودند
که بخدای تعالی شرک نیارند. و دزدی و زنا نکنند. و قتل اولاد بنا بر خشیت املاق بتقدیم نرسانند
و دروغ نگویند. و از فرمان رسول صلعم بیرون نروند. مقرر بر آنکه چون برین عهد وفا نمایند
بهشت فایز آیند. واگر بغیر شرک و کفر از تعهد امور دیگر نتوانند نمود. امر ایشان باز بسته
بحکم الهی باشد اگر خواهد بیامرزد واگر خواهد معذب سازد. آورده اند که حضرت رسول صلعم
مصعب بن عمیر را رضه همراه این جماعت بمدینه فرستاد. تا بتعلیم قرآن و تقریر قواعد شرع
در میان ایشان اشتغال نماید. منقولست که مصعب بن عمیر رض جوانی بود در خانهٔ مادر و پدر
بناز پرورده و چون باآنحضرت ایمان آورده مادر و پدر اذیت بسیار باو میرسانیدند. و در حین
محاصرهٔ شعب با رسول صلعم موافقت نموده بود و ریاضت ومشقت بسیار کشیده و آیات
بینات که در آن اوان نازل شده بود. همه را مستحضر بود و بر ذکر داشت چون باشارت
آنحضرت همراه اهل بیعت بمدینه رفت در خانهٔ اسعد بن زراره فرود آمد. وبخانهای انصار تردد مینمود
وایشان را بدین قویم وطریق مستقیم دلالت میفرمود. وبعضی بشرف اسلام مستسعد میگشتند
مقدمات ایمان آوردن اسید بن حضیر وسعد بن معاذ رضی الله عنهما تا روزی اسعد بن زراره
ومصعب بمحلهٔ بنی عبد الاشهل وبنی ظفر که دو قبیله بودند از قبایل انصار رفتند ومردم
این دو محل نزد ایشان مجتمع گشته اکثر ایمان آوردند. وچون خبر بگوش سعد بن معاذ که
پسر خالهٔ اسعد بن زراره بود. وکلانتر قبیله رسید با اسید بن حضیر که او نیز رئیس قوم بود
خطاب کرد که اسعد بن زراره این مرد غریب را آورده است وضعیفان این قوم را از طریق
معهود وشیوهٔ مألوف باز میدارد. والله که اگر صلهٔ رحم مانع نبودی من مهم او را کفایت
میکردم اکنون باید که بروی و او را زجر ومنع کنی. اسید حربهٔ خود که بدست داشت
متوجه ایشان شد. چون چشم اسعد بروی افتاد. گفت ای مصعب این مرد از اشراف
و اخیار قومست اگر او ایمان آرد جمعی کثیر او را موافقت نمایند. چون اسید بن حضیر نزد
ایشان رسید بایستاد. وخندان با ایشان گفت چرا بمنزل ما می آیید. وسفهاء عقول ضعفا
قوم ما را می نمایید. اسعد گفت ای ابو یحیی تو مردی بجمال عقل آراسته وبزیور دانش پیراسته
لحظهٔ بنشین وشرف استماع ارزانی فرمای اگر رضاء تو بامری مقرون گردد قبول نمای
والا هرچه مکروه تو باشد. ما در ازالهٔ آن سعی نماییم اسید گفت انصاف دادی حربهٔ خود را
در زمین فرو برد و بنشست ومصعب بعد از تمهید مقدمات مناسب بقرائت قرآن اشتغال
نموده اسید را بقبول ملت اسلام دعوت کرد. اسعد ومصعب گفتند بخدا پیش از آنکه
اسید سخن گوید نور اسلام در بشرهٔ او مشاهده کردیم وچون مصعب از تلاوت فارغ شد
اسید گفت شما چون خواهید که باسلام در آیید چه میکنید. گفتند غسل می باید کرد. وجامهای پاک
باید پوشید. وکلمهٔ توحید بگفته. و دو رکعت نماز می باید گزارد. اسید فی الحال بموجب فرموده
عمل نموده در زمرهٔ اهل اسلام منخرط گشت بعد از آن برخاست و متوجه سعد بن معاذ شد
چون سعد بن معاذ او را بدید گفت بخدا سوگند که اسید نه بر آن وجهست که رفته بود باز آمد
بعد از آن از وی پرسید که چه کار ساختی جواب داد که ایشان را منع کردم و زجر نمودم ولکن
چنان شنیدم که بنو حارثه میخواهند پسر خالهٔ ترا که اسعد است بقتل آرند. وعهد تو بشکنند وغرض
اسید ازین سخن آن بود که سعد بن معاذ پیش ایشان رود. تا حمایت پسر خالهٔ خود نماید
سعد خشمناک شد و برخاست وگفت هیچ کاری نساختی وحربه را از دست اسید گرفته روی بایشان

نها و چون اسعد سعد را از دور بدید با مصعب گفت و الله که این شخص سید قوم است اگر او متابعت
کند کس را مخالفت نماند • پس سعد پیش ایشان آمد و بایستاد • و مثل آن سخنان که اسید گفته بود
بگفت و اسعد همان جواب داد • سعد بنشست و مصعب اسلام بروی عرض کرد و این سوره خواند
بسم الله الرحمن الرحیم • تنزیل من الرحمن الرحیم مصعب گفت و الله پیش از آنکه سخن گوید
اثر اسلام در روی سعد دیدم آنگاه سعد با شارت اسعد و مصعب بمنزل خود کس فرستاد
تا دو جامه پاک آوردند و غسل کرده کلمهٔ توحید بر زبان راند و دو رکعت نماز بگزارد • و بمیان قبیله
خود باز آمد و ندا کرد که هر که هست از مرد و زن باید که بیرون آید • امروز روز بهره و حجاب
نیست و چون خلق جمع شدند گفت ای قوم حال من در میان شما چونست و مرا چگونه میشناسید
همه جواب دادند که تو افضل و بهتر خود میدانیم و رای ترا بصواب مقرون میداریم هرچه خواهی
بفرمای که حکم تو بر ما روانست سعد بن معاذ رضه فرمود که سخن گفتن مردان و زنان شما بر من
حرامست تا بخدای ایمان نیاورده اید و تصدیق محمد صلعم نکرده اید • راوی گوید بخدای سوگند که در آن روز هیچ مرد
مرد و زن در قبیلهٔ بنی عبد الاشهل نماند الا که مسلمان شدند • بعد از آن مصعب از سر استظهار اهل مدینه را
باسلام میخواند و مردم فوج فوج مسلمان شدند • و بیشتر از اشراف اوس و خزرج خلعت ایمان پوشیدند
و مصعب واقعات را بکیفیت بحضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه معروض میکرد ایند
تا بعد از آن خود نیز متوجه ادراک شرف ملازمت آنحضرت گشت صلعم **باب در ذکر بیعت عقبهٔ ثانیه**
و هجرت بعضی از اصحاب بجانب مدینهٔ سکینه • و باقی واقعات که در سال سیزدهم از بعثت
ظهور پیوسته • اهل سیر چنین آورده اند که چون سال سیزدهم از نبوت در آمد ارادهٔ الله
تعلق بدین گرفت که اعلاء اعلام دین محمدی کند صلعم • و نصرت حضرت با نصرت احمدی صلعم
نماید و اساس کفر و شرک را از ساحت عالم محو کند و اهل انصار را خوار و نگونسار کرداند • ابتدای این معنی
از آنجا بود که آن سال جمعی کثیر از اهل مدینه از آشنا و بیگانه و نیک و بد و مرد و زن بعزم طواف
و زیارت بیت الله در موسم حج بمکه آمدند • روایتی آنست که قریب به پانصد نفر بودند و بروایتی
سیصد نفر کعب بن مالک گوید رضه که چون بحرم رسیدیم با آنحضرت صلعم ملاقات نمودیم
و وعده چنان شد که در شب دوم از شبهای ایام التشریق در شعب عقبه حاضر شده
بآنحضرت بیعت کنیم و چون از شب ثلثی تخمینا بگذشت بنا بر آنکه ایمان خود را از عبدهٔ اصنام
پنهان میداشتیم یک یک از منزل پوشیده بیرون میرفتیم و در موعد جمع میشدیم بعد از آن
حضرت رسالت صلعم با عم خود عباس تشریف حضور ارزانی فرمود و عباس اگرچه هنوز بر دین
قریش بود • اما بجهت شفقت و اهتمام درباره برادرزادهٔ خویش اتفاق نموده بود
و چون مرد صاحب دانش و صائب تدبیر بود پیغمبر صلعم او را با خود آورده بود تا قواعد
پیمان او و انصار استحکام دهد • و کعب بن مالک رضه گفت که هفتاد کس از رجال بودیم
و دو کس از نسوان با ما همراه بودند • که آن شب با حضرت رسالت صلعم بیعت کردیم اول کسی که
بیعت کرد عباس بود رضه گفت ای اهل مدینه شما دانید که مرتبهٔ محمد صلعم در میان ما تا بچه غایتست
وی در میان قوم خویش عزیز و منیع است و ما او را تا غایت از ضرر اعدا مصون و محفوظ داشته ایم
و اکنون نیز بر همان عزیمتیم و او را میل آنست که میخواهد که از ما ببرد و بشما بپیوندد • اگر چنانچه شما
در این اسند عاکه او را بجانب مدینه ترغیب نموده و وعدهٔ نصرت فرموده اید وفا خواهید کرد
و از اعدا و مخالفانش نگاه خواهید داشت فهو المراد و بجانب شما آید • و اگر بر خود اعتماد ندارید
هم اکنون دست از وی باز دارید که او در میان قوم خویش در عز و شرف مصون و محفوظ فرا
بود انصار گفتند ای عباس آنچه گفتی شنیدیم اما یا رسول الله تو خود سخن فرمای و هر شرط که

در باب خود و خدای خود جل و علا اجرا فرمای حضرت رسالت صلعم با ایشان بتکلم در آمد و آیتی چند
از قرآن بر ایشان خواند • ایشان گفتند یا رسول الله چه فرمایی چه نوع با تو بیعت کنیم فرمود بیعت
کنید با من بر آنکه متابعت و فرمان برداری کنید در حال نشاط و در وقت کسل و در بذل اموال
تقصیر ننمایید و در امر معروف و نهی منکر مبادرت جویید • و در القاء کلمهٔ حق از ملامت
هیچ ملامت کننده خوف و خشیت بخود راه مدهید • و بر آنکه یاری کنید مرا و چون نزد شما آیم محافظت
من بجا آرید • چنانچه انفس و ابناء و ازواج خود را نگاه میدارید • و شما را بهشت جاودان باشد
روایتست که اسعد بن زراره روی بحضرت رسالت صلعم آورده گفت یا رسول الله رخصت
میفرمایی تا سخنی چند عرضه دارم حضرت اجازت فرمود اسعد گفت یا رسول الله مر دعوتی را
وصفی است خواه لین و خواه شدت و تو ما را بجهتی دعوت میفرمایی که امروز قبول
آن بر خلق صعب و دشوار است چه ما را بترک دین ما و متابعت ملت اسلام امر کردی و این کاری
بس عظیم است و ما برغبت این سخن را قبول نمودیم و دیگر در میان ما و جمعی عهد جوار و صلهٔ ارحام
بود و بقطع آنها اشارت فرمودی و ما از سر اخلاص اجابت کردیم و این رتبه ایست در غایت
صعوبت دیگر ما جماعتی بودیم در دار عز خویش هیچ احدی را از غیر ما طمع ریاست و سروری
بر ما نبود بتخصیص کسی را که قوم وی وی را بتنها گذاشته باشند • و اعمامش دست از حمایت
و محافظت او باز داشته و ما از حسن اعتقاد و طیب النفس قبول این معنی بر خود واجب
و لازم دانستیم و پوشیده نیست که التزام این امور نزد خلق مکروهست و هیچکس بر امثال
اینها اقدام ننماید • مگر کسی که حضرت خداوند جل و علا رشد و هدایت او خواسته باشد
و در آنچه مبین گشت زبانها و دلها بحسب اعتراف و تصدیق با هم موافقست و بر این جمله
با تو مبایعت می نماییم و بخدای تعالی که پروردگار تو و ماست نیز بیعت میکنیم و میدانیم که ید
قدرت الهی فوق ما ست و عهد میکنیم که نفوس ما وقایه نفس تو باشد و ابدان ما سپر بدن
تو از هرچه نفوس و ابناء و نساء خود را نگاه داریم ترا از آن محافظت نماییم اگر بر این پیمان
و میثاق وفا کنیم با خدای تعالی وفا کرده باشیم و بدین سبب در سلک سعدا انتظام
کردیم و اگر این عهد را بشکنیم عهد خدای تعالی را شکسته باشیم و بدان جهت از جملهٔ اشقیا
کردیم و العیاذ بالله منه • و درین سخنان صادقیم و الله المستعان • چون سخن اسعد
بانجام رسید حضرت مقدس نبوی صلعم فرمود که اشتراط میکنیم از برای پروردگار خویش
جل جلاله که عبادت او بجا آرید • و هیچ چیز را با او شریک مسازید و از برای خود اشتراط میکنیم که
از آنچه نفوس و ابناء و نساء خود را محافظت مینمایید مرا نگاه دارید • انصار گفتند یا رسول
الله آنچه فرمودی قبول کردیم رضی الله عنهم و عن سایر اصحاب رسول الله اجمعین
روایتی آنست که اول کسی که دست مبارک آنحضرت بگرفت و بیعت کرد براء بن معرور بود
و روایتی آنکه ابو عمامه اسعد بن زراره بود و روایتی آنکه ابو الهیثم بن التیهان و کعب بن مالک
گوید که ابو الهیثم در حین بیعت با آنحضرت گفت یا رسول الله مد رشتی که میان ما و مردم عهود
و مواثیق است او ما همه از آنها را قطع میکنیم مبادا که چون این امر بجا آریم و خدای تعالی ترا نصرت
و غلبه کرامت فرماید • بقوم و قبیلهٔ خود مراجعت فرمایی و ما را مأیوس و خایب بگذاری خواجه
تبسم فرمود و گفت بل الدم الدم و الهدم الهدم انتم منی و انا منکم احارب من حاربتم و اسالم
من سالمتم یعنی خون من خون شماست و قبر من قبر شماست یعنی آنجا باشد قبر من که قبر ها
شماست شما از منید و من از شمایم جنگ کنم با کسی که شما جنگ کنید • و صلح کنیم با هر که شما
صلح کنید • القصه چون قواعد بیعت استحکام پذیرفت حضرت رسالت صلعم باشارت جبرئیل

نه نقیب از خزرج و سه نقیب از اوس ممتاز کردانید اما نقبای خزرج براء بن معرور و رافع بن مالک
بن العجلان • سعد بن عباده • سعد بن خیثمه • سعد بن ربیع • عباده بن الصامت • عبدالله بن رواحه •
عبدالله بن حرام • منذر بن عمرو بن خنیس اما نقبای اوس ابو الهیثم مالک بن التیهان اسید
بن حضیر اسعد بن زراره • منقولست که در حین تعیین نقبا آنحضرت فرمود که ای قوم انصار
باید که هیچ یک را از شما کراهت نباید که من غیر او را به نقابت اختیار کردم زیرا که مرا بخود اینها
اختیاری نیست بل که جبرئیل بفرمان الهی جل وعلا اختیار میکند • و چون نقبا مقرر شدند
حضرت با ایشان فرمود که شما کفیلان قوم خود دید همچنانکه حواریان کفیلان عیسی بودند •
و من بر جمله امت کفیلم • منقولست که در شب بیعت عباس بن عباده انصاری گفت
ای بنی خزرج باید که بدانید • با محمد صلعم بیعت بر چه چیز میکنید • گفتند تو بگوی گفت بر حرب اسود
و احمر و بر مصیبت اموال و انفس بیعت میکنید • اگر میدانید که اموال شما چون مفقود شود و اشراف
بقتل آیند از وی روی گردان خواهید شد • همین زمان ترک او گیرید که رسوای دنیا و آخرت
نشویم و اگر از تلف مال و از کشته شدن رؤسای خویش نمی اندیشید او را بپذیرید که بهتر دنیا
و دنیا و آخرتست قوم گفتند ما او را بر قتل اشراف و مصیبت اموال فرا گیریم آنگاه با پیغمبر صلعم
خطاب کردند که یا رسول الله اگر برین عهد وفا کنیم جزای ما چه باشد • فرمود که بهشت و بعد
ازین التماس کردند • دست مبارک بگشای تا بیعت کنیم حضرت دست بگشاد و ایشان
نیز همه بیعت کردند • گویند چون از بیعت باز پرداختند شیطان بر عقبه بر آمده آواز
بلند بر آورد و ندا کرد که ای اهل منی بدانید که مردم مدینه از دین خود برگشتند • با مذمم یعنی محمد
بیعت کردند و بحرب شما اتفاق نمودند • و رسول صلعم آواز آن لعین بشنیدند و فرمود
این ازب عقبه است و ازب نام شیطان است بشنوای دشمن خدای تعالی
والله که بعد ازین بتو پردازم و عباس بن عباده بن نضله گفت یا رسول الله بدان خدای که
ترا بحق بخلق فرستاده است اگر فرمایی بامداد شمشیر بر اهل منی کشیم آنحضرت فرمود که
ما را هنوز بغزا امر نکرده اند • ولیکن بمنازل خود باز گردید عباس گوید که بخوابگاه رفتیم
و روز دیگر صباح صنادید قریش آمده گفتند ای جماعت خزرج چنان مسموع ما شده
که شما پیش صاحب ما یعنی محمد صلعم آمده اید • و داعیه دارید که او را بمدینه برید و با ما در جنگ
با اتفاق نمائید • والله که ما را با هیچ قبیله محاربه چنان دشوار نمی آید که با شما جمعی از مشرکان
که در میان ما بودند • و از بیعت ما خبر نداشتند انکار کردند • و سوگند خوردند که ما ازین واقعه
خبر نداریم و بعد ازین قریش نزد عبدالله ابی سلول رفتند • و صورت بیعت را با او در میان
نهادند او گفت این امری خطیر است و قوم بی مشورت من این کار را اقدام نتوانند نمودن
قریش این سخن را از عبدالله شنیدند • باز گشتند کعب بن مالک گوید که در پای یکی از جوانان ایشان
نعلین نیکو دیدم با ابو جابر گفتم که تو با آنکه سید قومی استطاعت آن نداری که چنین نعلین در پا
کنی جوان چون این سخن استماع نمود • نعلین از پا بیرون کرده پیش من انداخت و بخدا سوگند
داد که این را بپوش ابو جابر گفت این جوان را خجل ساختی نعلین را بوی باز ده گفت والله که
باز ندهم که بفال نیکوست و بعد از آنکه مردم از منی متفرق شدند • قریش تفتیش اخبار نموده
بر حقیقت بیعت انصار مطلع گشتند و دانستند که خبر رسول شیطان راست بوده
فی الحال در عقب انصار روان شدند • و به سعد بن عباده و منذر بن عمرو رسیدند • منذر جد
و جهد نموده از میان بیرون رفت مشرکان سعد را بچنگ آورده دست و گردن بسته بمکه
آوردند • بعضی از عقلاء ایشان چون جبیر بن مطعم و حارث بن امیه گفتند که راه تجارت اصحاب

بامدینه است مصلحت آنست که او را از قید بیرون آریم و بگذاریم تا بدیار خویش رود و درین سخن معقول نموده
دست از سعد برداشتند تا بمدینه رفت و گویند که اهل مدینه سلاح بسته بجهت استخلاص سعد
متوجه مکه شده بودند • که در راه با سعد ملاقات کردند • و چون صورت عهد و مواثیق اهل مدینه
بر قریش ظاهر شد • بتجدید دست تعدی بر اهل اسلام دراز کردند • و بکرات اصحاب کرام سید
انام را صلعم در مکه مجال توقف نماند • بنابرین حضرت مقدس نبوی صلعم یاران را رخصت
فرمود که بمدینه هجرت نمایند • و ایشان متعاقب بمدینه هجرت میکردند • و نخستین کسی که
پای در بادیه مهاجرت نهاد • بروایتی مصعب بن عمیر و بقولی ابو سلمه عبدالاسد
مخزومی که از هجرت حبشه مراجعت نموده بود • و در مکه اش مجال اقامت نبود • و کیفیت هجرت
وی چنان بود که ام سلمه را که زوجه او بود با سلمه که دختر وی بود بر شتری نشانده بود
و خود مهار شتر گرفته بعزیمت مدینه بیرون آمد • گذرش بر بنی مغیره و ابی جهل افتاد
و ایشان قوم ام سلمه بودند • مهار از دست ابو سلمه بستاندند • و او را از پیش زن و
فرزند بخشونت راندند و گفتند • تو بر نفس خود مالکی اگر بمخالفت ما ورزیدی و ترک دین ما کردی
نتوانی اما ام سلمه که قرابت ماست داشته و با خود در اطراف و جوانب میگردانی گاهی بجانب
حبشه می بری و گاهی بجانب یثرب • القصه مغیره ام سلمه را با دختر او از ابو سلمه باز داشتند
و ابو سلمه را در صحرا تنها بگذاشتند • ابو سلمه از زن و فرزند جدا گشته و از حسرت مفارقت
رخساره بخون دل آغشته بمدینه روان گشت چون بمدینه رسید • از محنت مفارقت
رسول صلعم و از درد جدایی انیس مهربان و فرزند پیوند جان و از شدائد غربت کربت
کارش بجان و کاردش باستخوان رسید بیت
دل در میان محنت و یار از کنار دور
دستم بخون نگار و زدستم نگار دور • یاران همه مراد دل آورده در کنار
وان یار کو مراد منست از کنار دور • یاران اگر برسم تفقد عنایتی
در کار من کنند نباشد ز کار دور • بیماری و غریبی و خواری و بی کسی
یارب که چشم بد ز چنین روزگار دور • هرگز مباد هیچ کس اندر جهان چو من
با درد و غم قرین و ز یار و دیار دور • ام سلمه میگوید که مرا بنو مغیره بردند
و دخترم را بنی عبدالاسد که خویشان ابو سلمه بودند بستاندند • و مرا از شوهر و فرزند
جدا ساختند • و در آتش جگر سوز فراقم انداختند • لاجرم هر روز به بطحاء مکه
بیرون می آمدم و تا شب زار زار میگریستم • و بامید مرحمت و عاطفت مشفقی بهر جانبی
مینگریستم و میگفتم بیت
غم زمانه خورم یا جفای یار کشم • بطاقتی که ندارم کدام بار کشم
ناگاه یکی از بنی مغیره نظر بر حال من گماشت و اشفاق و مرحمت درباره من ارزانی داشت
و با بنی مغیره گفت چرا نظر بر حال این بیچاره نمی اندازید • و تا کی در بوته هجرانش میگدازید
پس فرزندم را بمن سپردند • و دست از من باز داشتند • و کار اقامت و ارتحال
باختیار من گذاشتند • پس بر شتر خویش بر نشستم • و فرزند خود پیش خویش گرفته
راه مدینه پیش گرفتم • چون بتنعیم رسیدم عثمان بن ابی طلحه بن عبدالعزی پیش آمد و در آن
حال هنوز مشرک بود گفت قصد کجا داری ای دختر ابو امیه گفتم بطلب شوهر خویش بمدینه
روم و توکل بر حضرت او دارم گفت با تو هیچکس نیست گفتم بغیر از فرزند من فی مهار شتر
من بدست من گرفت و روانه گشت و خدا داناست که صحبت هیچ مردی را از مسلم و کافر
از مصاحبت او پاکتر و کریمتر نیافتم رفتیم تا بقریه بنی عمرو بن عوف رسیدیم گفت ملتجیه
زوجت درین ده در امان خدا او باز گشت و بعد از ابو سلمه عامر بن ربیعه

و زوجهٔ او لیلی بنت حیثمه و قدامه و عبدالله بن مظعون و خباب بن الارت مهاجرت نمودند و در خانهٔ
مصعب بن عمیر نزول کردند و ابوسلمه نیز پیش او فرود آمده بود و مبشر بن محمد الانصاری اکثر ایشان را
بخانهٔ خود فرود آورده بود و ایشان همه آنجا حلول نمودند بعد از آن از مکه شماس عثمان و ارقم بن الارقم و عبد
الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و مقداد بن عمرو و حاطب بن ابی بلتعه و مسعود بن ربیعه
و سعد بن ابی سرح رفتند و بعد از ایشان عثمان بن عفان و ابو حذیفه بن عتبه بن ربیعه و مولای او
سالم هجرت کردند بعد از آن حمزه و زید حارثه و مرثد و ابو مرثد و ابو کبشه مولای رسول صلعم
مهاجرت نمودند رضی الله عنهم اجمعین بعد از آن عمرو بن ام مکتوم و بعد از آن عمار یاسر و عبدالله
مسعود و بلال رضی الله عنهم بموافقت یکدیگر رفتند بعد از ایشان عمر خطاب رضه با بیست نفر
از اصحاب رضوان الله علیهم اجمعین اتفاق نموده متوجه گشتند نقلست که عمر خطاب رضه
چون قصد هجرت کرد همه اصحاب بر مخافت برفتند وی بمجاهره مهاجرت نمود و آن چنان بود که
شمشیر بر میان بست و کمان بدست گرفت و تیرها برداشت و روی بکعبه نهاد و قریش در فنای
کعبه نشسته بودند عمر درآمد و هفت بار طواف بطریق آرام و وقار بجا آورد و در مقام ابراهیم
دو رکعت نماز بتعدیل ارکان و اطمینان تمام بگزارد بعد از آن در میان صنادید قریش بایستاد
و گفت ناخوش باد روی آن طایفه که این سنگ پاره‌ها را خدای خود پندارند و فرمود هر که
از شما خواهد که مادر او فرزند خود را ثکال کند و پسر خود را یتیم گذارد و زوجهٔ خویش را بیوه
سازد در عقب من گو بیا حضرت امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه میفرماید که من آنجا
حاضر بودم همه صنادید قریش متحیر گشتند و هیچ کس را مجال حرکت نبود و هیچ احدی در
عقب او نرفت و عمر همچنان آشکارا بسوی مدینه توجه نمود و هجرت عمر رضه پیش از هجرت حضرت
رسالت صلعم بپانزده روز بود آنگاه قصهٔ هجرت استقرار یافت ذکر مشورت اشرار
در باب سید ابرار صلعم و مقدمات هجرت آنحضرت بمدینهٔ سکینه روایتست که حضرت
رسالت صلعم روزی با اصحاب میگفت که من خوابی دیده‌ام که هجرت من جای نخلستانی
باشد میان دو کوه یعنی مدینه و یاران بجمع بجانب مدینه هجرت نمودند چنانچه گویند
در مکه از اصحاب بغیر صدیق و مرتضی رضی الله عنهما کسی دیگر نماند و چون مشرکان قریش دیدند
که از برای مؤمنان مقری نزدیک پیدا شد و متوهم آن بودند که مبادا محمد صلعم با ایشان
ملحق گردد در دار الندوه که قصی ساخته بود جمع آمدند و در باب پیغمبر صلعم مشورت مینمودند
شیطان بشکل پیری با وقار بر آستانهٔ آن خانه عصا بر زمین زد و حلقهٔ اتفاق
بجنبانید از وی استفسار احوال نمودند گفت من از قبیلهٔ نجدم شرح احوال دانسته‌ام آمده‌ام تا در کار
شما امدادی نمایم و بعضی از مشکلات را بدرستی رای و تجربهٔ روزگار بگشایم مشرکان گفتند
چون پیر از اهل مکه نیست اگر در مشورت ما حاضر باشد از آن باکی نیست القصه پیر خود را از جملهٔ
محرم اسرار و مستشار ایشان ساخت که حضور او را مغتنم دانسته مشرکان منت
داشتند و سر حلقهٔ آن جمع شد هر کس را آنچه بخاطر میرسید بعرض شیخ میرسانید
آنگاه بنیاد سخن کرده با هم میگفتند کار محمد بجایی رسید که می بینید و بخدا سوگند که دور نیست که
چون او را اتباع و اعوان پیدا شوند آهنگ جنگ ما کند و در مقام مقابله و مقاتله درآید اکنون
درین باب فکری بصواب می باید کرد هشام بن عمرو از آن میان گفت او را در خانهٔ مقید
و محبوس می باید ساخت و از روزنه طعام و شراب بوی می باید داد تا همچون زهیر و
نابغه در آن محبس هلاک شود پیر نجدی گفت بد راییست این رای زیرا که اصحاب او
که در اطراف متفرق‌اند این خبر را شنیده بیایند و بنی هاشم با ایشان اتفاق نموده محمد را

ازقید

از قید بیرون آرند و میان شما و ایشان مقاتله انجامد ابو البختری گفت او را از مکه اخراج باید نمود
تا هر کجا خواهد برود شیخ نجدی گفت این نیز رای ضعیفست و فکری عقیم چرا که
مشهورست که محمد بحلاوت نطق و لطافت گفتار موصوفست و میشاید که بمیان قبیله‌ای درآید
که بسخن وی شیفته و فریفته گردند و متابعت نموده بجنگ شما بیرون آیند و دمار از نهاد شما
برآرند قریش سخنان شیطان را مستحسن داشته شرط تبجیل بجا آوردند بعد از آن
ابوجهل بن هشام گفت رای صواب آنست که از هر قبیله جوانی جلد و دلاور اختیار کنید تا
هر یک شمشیر بدست گرفته بر سر محمد روند و بیکبار تیغ در وی نهند و خون او در قبایل عرب
پراکنده گردد و بنو عبد مناف را طاقت مقاومت با جمیع قبایل نباشد بالضروره بدیت
راضی شوند و ما دیت محمد بدهیم و از دغدغه خلاص شویم پیر نجدی گفت تدبیر صواب
و راه راست اینست که ابوالحکم بیان کرد و برین سخن اتفاق نمودند و از مجلس برخاستند
و بتهیهٔ اسباب آن مشغول شدند و حق تعالی از آن پیمان و بیعت ایشان حضرت رسالت
صلعم خبر کرد جبرئیل آمد و این آیت آورد وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ
أَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ رکن چهارم در ذکر هجرت آنحضرت
از مکهٔ متبرکه بمدینهٔ سکینه و درین رکن وقایعی که از هجرت تا ایام وفات آنحضرت
بوقوع رسیده مبین میگردد و این رکن مشتمل است بر دوازده باب باب
اول در هجرت آنحضرت و این باب مشتمل است بر سه فصل فصل اول در مقدمات
هجرت علماء فن سیر حضرت سید البشر صلعم چنین آورده‌اند که چون جماعت قریش باتفاق
و طیش در دار الندوه مشاورت در باب آنحضرت نموده مصمم بر قتل قرار گرفت و بر محتوای این معنی
عهد و پیمان بستند و خدای تعالی حبیب خود را از مکر ایشان خبردار گردانید و مکر ایشان را باطل
ساخت چنانچه فرمود وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ و جبرئیل امین را هم بفرستاد
تا واقعاتی که در مجلس نجس آن گروه باشکوه گذشته بود یکیک بآنحضرت عرض کرده و از
یاران در مکه ابوبکر صدیق مانده بود و علی مرتضی رضی الله عنهما و ابوبکر نیز عزیمت کرده بود
که بمدینه هجرت فرماید و ساختگی نموده چون بحضرت عرض کرده رخصت طلبید آنحضرت
در جواب فرمود که صبر کن امیدوارم که مرا نیز اجازت رسد بهجرت یعنی همراه باشیم ابوبکر
گفت پدر و مادرم فدای تو باد این امیدواری هست حضرت فرمود آری صدیق توقف فرمود و دو
شتر بخرید یکی از برای آنحضرت بچهارصد درم و بروایت امام واقدی بهشتصد درم و دیگری
از برای خود و هر دو را در ورق کنار ببست و علف میداد تا فربه شود و انتظار میکشید که
وقت موعود کی رسد نقلست که ابوبکر در آن ایام خوابی دیده بود مضمون آنکه ماه از آسمان
فرود آمد و ببطحای مکه نازل شد و بشهر مکه درآمد و صحرای ام القری از نور و ضیاء آن منور
گشت باز آن ماه بطرف آسمان میل نمود و بعد از آن در مدینه منزل ساخت و زمین یثرب
بشعاع خویش روشن گردانید و بسیاری از ستاره‌های آسمان بموافقت آن ماه
حرکت کردند آنگاه آن ماه انجم سپاه با چندین هزار ستاره بر سما رفتند و بحرم مکه فرود
آمدند و زمین مدینه همچنان روشن بود مگر سیصد و شصت خانه و بروایتی چهارصد خانه
چون آن ماه تمام بلدهٔ حرام رسید باز اطراف حرم منور گشت و بعد از آن آن ماه بر سمت
مدینه روان شد و بمنزل عایشه رضی الله عنها درآمد پس زمین بشکافت و آن ماه در آن
چاه ناپدید گشت ابوبکر رضه چون بیدار شد گریه بروی افتاد چه در میان عرب بعلم تعبیر
مشهور بود چون بدیدهٔ تامل و اعتبار در تعبیر این خواب نظر فرمود دانست که آن ماه آنحضرت

فلک رسالت است صلعم وستارهای تابان یاران وخویشان او که بموافقت وی غربت اختیار
خواهند کرد و بمدینه بهجرت خواهند نمود • وبازگشتن آن ماه بمکه با آن ستارها دلیل فتح
مکه است که آن میسر خواهد شد • ودرآمدن او درمنزل عایشه رضی الله عنها نشان
آنست که وی بشرف فراش آنحضرت درمدینه یابد وشکافتن زمین وناپدید گشتن ماه دلیل
وفات ودفن آنحضرت است درخانهٔ عایشه وابوبکر را رضه ازین واقعه دو غم پیش آمد
یکی غم مهاجرت از وطن ودیار ودیگر اندوه مفارقت سید ابرار صلعم با خود اندیشید که چون
غربت دست خواهد داد • باری مصاحبت آنحضرت از دست ندهم ع دامن یار گرامی نتوان داد ز دست
القصه ابوبکر رضه بهجرت یقین داشت وموافقت آنحضرت را مترقب که دران اوان جبرئیل ع
آمد واذن مهاجرت آورد واین آیت برحضرت رسالت صلعم خواند وقل رب ادخلنی
مدخل صدق واخرجنی مخرج صدق واجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا وقصد کفار را
یک یک بیان کرد وگفت فرمان چنانست که یا رسول الله در مضجع مبارک امشب استراحت
ننمایی وبجامه خواب خود تکیه نکنی وروز دیگر تهیهٔ اسباب سفر کرده بمدینه سکینه توجه نمایی
وچون شب شد رؤسا قریش مثل ابوجهل وابولهب وابی بن خلف ونبیه ومنبه
پسران حجاج ونضر بن الحارث وعقبه بن ابی معیط وجمعی دیگر از اشقیا بر در سرای حضرت
مصطفی بدستوری که قرار داده بودند جمع آمدند وانتظار می بردند • که آنحضرت در خواب
شود تا ایشان بقتل واهلاک پردازند • وگویند که ابولهب گفته که امشب او را نگاه میداریم
که چون صباح بدمد او را بقتل رسانیم تا بنو هاشم را معلوم شود که ما مهمات اجتماعی این کار
ساخته ایم وحضرت رسول صلعم بدین حال وقصد ارباب ضلال اطلاع یافت علی مرتضی را
فرمود که ای علی مرا اذن بهجرت بمدینه داده اند • من عزم الحقیر سفر می نمایم واکنون ودایعی
که مردم را نزد من بود بتو می سپارم تا بصاحبانش برسانی وبعد از من خود را بمدینه
رسانی وامشب مشرکان قصد قتل من دارند • برد سبز مرا بپوش ودر خوابگاه من تکیه
کن ودل قوی دار که هیچ مکروهی بتو نخواهد رسید • ومرتضی علی کرم الله وجهه بموجب
فرموده عمل نموده بردی که پیغمبر صلعم انرا پوشیده بخواب رفتی بردوش خود کشیده در فراش
خاص آنحضرت بفراغ بال تکیه فرمود • ونفس نفیس خود را بفدای ذات مقدس آنحضرت
گردانید • نقلست که دران شب که علی مرتضی کرم وجهه جانداری مصطفی صلعم مینمود وجان
شیرین خویش فدای آنحضرت فرمود وحضرت جلال احدیت جل وعلا بجبرائیل ومیکائیل
علیهما السلام وحی فرمود که من درمیان شما عقد مواخات بستم وعمر یکی را بیشتر از عمر دیگری
ساختم کدام یک از شما حیات یار خود را برحیات خود برمی گزینید • هر یک از آن دو فرشته
مبارک گفتند که ما حیات خود را دوست میداریم واختیار زندگانی دیگری بر زندگانی خویش
نمیکنیم وحی آمد که چرا مثل علی بن ابی طالب کرم الله وجهه نمی باشید • که میان او ومحمد صلعم عقد
مواخات بستم واو جان خود را وقایهٔ وی ساخت حیات محمد را صلعم برحیات خویش اختیار
نمود وازین طارم خضرا بخطهٔ غبرا روید • وعلی را از شر اعدا نگاه دارید ایشان بفرمان بیچون
ازین سقف نیلگون درپرواز آمده بعرصهٔ ربع مسکون نزول فرمودند • جبرئیل ع بربالین
علی بنشست ومیکائیل در پایان پای او وجبرئیل ع میگفت بخ بخ لک یا علی کیست مثل تو ای علی
که مباهات کرد خدای تعالی بتو بر ملایکهٔ ملا اعلی سه هر آنکه بهر خدا راه نفس بر بندد
ملک زعرش بفرمان او کمر بندد • وحق تعالی درباره مرتضی علی کرم الله وجهه این آیت
فرستاد • ومن الناس من یشتری نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد وشاه

مردان نیز درین باب بیتی چند فرموده است شعر وقیت بنفسی خیر من وطئ الحصی
ومن طاف بالبیت العتیق وبالحجر • رسول اله خاف ان یمکروا به
فنجاه ذو الطول الاله من المکر • وبات رسول الله فی الغار آمنا
موقی وفی حفظ الاله وفی ستر • وبت اراعیهم وما یثبتوننی
وقد وطنت نفسی علی القتل والاسر • در کتب سیر آورده اند چون مرتضی
علی کرم الله وجهه در مضجع حضرت رسالت صلعم تکیه کرد آن سرور از خانه بیرون رفت
واز اول سورهٔ یس تا بانجا که فاغشیناهم فهم لا یبصرون برخواند • ومشتی خاک برکف
پای مبارک گرفته برسر آن خاکساران پاشید • وگویند که هر گردی که از ان خاک بر سر
هر بادپیمایی از ان بی ادب رویان که نشست در جنگ بدر بارانش دو زخ پیوست
وآنحضرت بسلامت از ایشان بگذشت واز میان آن قوم چنان بیرون آمد که هیچ کس او را
ندانست بعد از ان شخصی آنجا پیدا شد • واز ایشان پرسید که شما اینجا از برای چکار زیرهم
آمده اید وانتظار چه می برید • ایشان گفتند منتظر محمدیم گفت بخدا سوگند محمد از خانه بیرون آمده
وبر شما گذشته وخاک بر سر شما ریخته وبحاجت خود رفته ایشان دست بمفارقت خود
بردند بر سرها خود را خاک آلود یافتند • بعد از ان از شکاف در نگاه کردند شخصی در خوابگاه
حضرت خفته دیدند • گفتند اینک محمد صلعم در بستر خود خفته است چون بعزم دست برد
پای درخانه نهادند • مرتضی علی کرم الله وجهه از جای خود برخاست چون ایشان این بدیدند
دانستند که آن شخص راست گفته از علی سؤال کردند محمد کجاست صلعم گفت مرا بمحافظت
او موکل نکرده اند چه دانم کجاست مشرکان متحیر وخاکسار ومنفعل وخجل بسیار زمانی علی را
محبوس داشتند • وبآخر باشارت ابولهب دست تعرض از وکوتاه کردند • وروایت
صحیح آنست که سید المرسلین صلعم دران شب مختفی بود تا روز دیگر آفتاب گرم شد
طیلسان برسر انداخته متوجه خانهٔ صدیق شد رضه واز عایشهٔ صدیقه رضها
منقولست که گفت روزی درخانهٔ خود نشسته بودیم در گرمگاه روز که شخصی خبر رسانید
که رسول صلعم مستور الراس متوجه شما می آید • وهرگز دستور نبود که دران وقت آنحضرت
بخانهٔ ما آید • پدرم گفت مادرم فدای تو باد درین محل بچه مصلحت تشریف آورده است
درعقب آن آنحضرت برسید • وبعد از اذن ورخصت درآمد وگفت هر که در خانه است
بیرون کن ابوبکر گفت بغیر از اهل تو یعنی عایشه وخواهر او درین خانه کسی نیست آنگاه حضرت
فرمود که مرا دستوری داده اند بهجرت فرمود یا رسول الله من در قدم خواهم بود فرمود
بلی صدیق از غایت خوشدلی در گریه در آمد • وگفت یا رسول دو شتر تیز تک کرده ام
یکی را از ان دو قبول فرمای آنحضرت فرمود قبول کردم ببها وروایتی آنکه شتری که
از ان من نباشد انرا سوار نمیشوم ابوبکر گفت یا رسول الله ازان شماست فرمود نی ولکن
ببهایی که انرا خریده برمیگیرم ابوبکر گفت هر نوع خاطر شریف بدان مایلست بتقدیم رسان
واز پیش گذشت که بهای وی چهارصد درم وبروایت امام واقدی هشتصد درم بود
بعد از ان عایشه رضی الله عنها فرمود که بتعجیل هرچه تمامتر تهیهٔ اسباب سفر ایشان مشغول
شده سفرهٔ پر طعام از گوشت ونان ترتیب کردیم بعد از ان زوادهٔ سفر مرتب گشت
بندی که سفره را بان محکم سازند نبود • اسما دختر ابوبکر صدیق رضه کمری داشت از میان
بگشاد وآنرا بدو نیم ساخته به نیمی سفره را استحکام داد ونیمی دیگر برمیان بست وبروایتی
این نیمی دیگر برمطهرهٔ ایشان بست وبدان جهت ملقب بذات النطاقین شد بعد از ان

عبد الله بن اریقط لیثی که در راه بری بغایت ماهر بود او را طلبیدند و بجهت راهبری با جرة شما
گرفتند و شتران دوگانه را باو سپردند مقرر بر آنکه بعد از گذشتن سه روز شتران بغار ثور
آرد و عامر بن فهیره را تعیین نمودند تا گوسفندی چند جهت ایشان در صحرا چرانند و شب
نزد ایشان می آورد تا شیر می آشامند و عبد الله بن ابی بکر که جوانی بود دانا و جلد و پهلوان
و توانا او را مقرر نمودند تا روز در میان قریش می باشد و شب اخبار آن جماعت را بسید المرسلین
میرساند بعد از ساختن این مهمات ابوبکر خود که در خانه نقد داشت رعایة للطریق با خود
برگرفت اسما گفت که آن پنج هزار درم بود و ابو قحافه که پدر پدر من بود نابینا گشته بود
گفت والله که ابوبکر شما را در سختی گذاشت و از برای شما هیچ نگذاشت من گفتم ای جد
چیزی بسیار پدرم از برای ما ذخیره گذاشته و در موضعی که ابوبکر نقود خود را آنجا ضبط
میساخت سنگ ریزه چند آنجا تعبیه کردم و جامه بر آنجا انداخته دست او را بگرفتم و بآنجا بردم
و گفتم این مالیست که از برای ما گذاشته ابو قحافه گفت پس غم مخورید که این قدر شما را کفایت
کند و در شب دوشنبه بیست و هفتم صفر از راه دریچه خانه بیرون رفتند و متوجه غار
ثور شدند سید عالم صلعم بر سر قدم مبارک راه میرفت تا نشان پای بر زمین نماند
و ابوبکر رضه گاهی پیش آنحضرت میرفت و گاهی در قفا گاهی بر یمین و گاهی بر یسار
سید عالم صلعم از وی سؤال کرد گفت هرگاه که از رصد می اندیشم پیش میروم و هرگاه که
از مطلب یاد میکنم پس میروم یعنی گاهی از کمین گاه بهامی ترسم که نباید کسی بر رصد می اندیشم
که نشسته باشد پیش میروم تا اگر مکروهی باشد بمن عاید گردد و چون از آن می اندیشم
که شاید از عقب ما کسی بطلب ما آید پس میروم و بجهت اطمینان دل گاهی براست و گاهی
بچپ تردد میکنم چون بحوالی ثور رسیدند نعلین پیغمبر صلعم تنگ بود پاره شد
و پای مبارکش مجروح گشت و خون از آن میچکید نقلست که ابوبکر صدیق رضه آنحضرت را
صلعم بر گردن خود کرده بمقصد رسانید و حضرت را بر در غار بنشاند و گفت یا رسول الله
توقف فرمای تا من اول در آیم که شب است و تاریک و غارهای کوه خالی از حشرات نمی باشند
تا از مشک دیده منزلت را آب زنم و بجاروب مژگان مسکنت را بروبیم بابدرون
غار رفت جایی دید بس خراب مدتی مدید کس آنجا نرسیده و عهد بعید روی هیچ نزیل ندیده
بر مثال سجلات زلات عصاة جناة سیاه و تاری و بر منوال بیت الاحزان محزونان
بی سامان در غایت ضیق و ناهمواری چون اکباد جگرخستگان زخم فراق از تعاقب
جراحات اشتیاق پاره پاره و شاخ شاخ بل مانند فؤاد دل سوختگان آتش هجران بکاهنه
و سوراخ ماوای بسیار از حیات و عقارب مضر تمام زینسان متوهم بود که لا جرم ابوبکر
جامه که در بر داشت پاره پاره کرد و بدست مبارک خود در تاریکی تفحص یک یک سوراخ میکرد
و بر کاله از آن جامه در آنجا میفشرد و در تفسیر تیسیر میگوید که جامه وی بردسابری بود
بغایت گران بها و تمامی سوراخها را بدین طریقه مسدود ساخت مگر یک سوراخ که جامه باز
وفا نکرد پای مبارک بر آن فشرد القصه آنچه دست میداد در طریق خدمتکاری پیش برد
بعد از آن حضرت را استدعا نمود تا در غار در آمد فی الحال حضرت خداوندی جل وعلا
در آستانه آن غار درخت مغیلان برویانید تا حجاب باشد میان حضرت رسول صلعم
و طالبان چون بر در غار آیند و کبوتری مؤید گشت بیمامن توفیق ربانی در آن آستانه
آشیانه ساختند و هم در شب بیضه نهادند و عنکبوتی در آمد و بر در آن غار تنیده و اینها
همه پرده داری آنحضرت مینمودند تا از شر اعدا مصون و محفوظ ماند القصه آن شب در آن غار

بگذرانیدند

بگذرانیدند و پای ابوبکر را که در آن سوراخ استوار کرده بود مار زخمی زد و الم آن بمرتبه رسید
که ضبط خود نمیتوانست نمود اشک بی خواست از دیده مبارکش میریخت و گویند در آن وقت
سر مبارک آنحضرت در کنار وی بود و حضرت در خواب چون قطره اشک بر رخسار سید ابرار
افتاد صلعم از خواب بیدار شد استفسار احوال فرمود ابوبکر گفت لدغت یا رسول الله حضرت
آب دهان با برهان بر محل زخم انداخت بالفور بشفا مبدل گشت بعد از آنکه صبح بدمید و طلایع
سپاه نور عساکر ظلمات را مغلوب و مقهور گردانید حضرت رسالت صلعم نظر فرمود
ابوبکر را برهنه دید از کیفیت آن پرسید صدیق صورت حال معروض داشت حضرت
درباره صدیق دعای خیر فرمود اسما ذات النطاقین گوید رضی الله عنها که چون حضرت
رسول صلعم و پدرم ابوبکر از مکه بیرون رفتند روز دیگر چون صداقت صدیق را با رسول
میدانستند جمعی از قریش بمنزل ما آمده در زدند من بیرون آمدم مشرکان از من پرسیدند
که پدرت کجاست گفتم نمیدانم از میان ایشان ابوجهل لعین طپانچه چنان محکم بروی من زد که
گوشواره از گوش من بیرون افتاد بعد از آن ابوجهل گفت تا در اعلی و اسفل مکه ندا کردند
هر که محمد یا ابوبکر را بیارد او را صد شتر عطا کنم و همچنین هر که ما را بر ایشان برد
صد شتر باو تسلیم نمایم جوانان قریش با شمشیر بطمع مال سر در کوه نهادند و قایفی که بابوکرز
موسوم با خود بیرون آورده بودند تا پی ایشان بیرون برد ابوکرز پی ایشان بغار ثور رسانید
و گفت که مطلوب شما ازین موضع تجاوز نکرده نمیدانم باسمان بر آمده یا بر زمین فرو رفته
و قولی آنکه قایف گفت مقصود شما درین غارست مشرکان چون آشیانه کبوتر و پرده
عنکبوت را دیدند با قایف گفتند که خرف شده شاید که پیش از میلاد محمد صلعم عنکبوت
بر در این غار تنیده نقلست که مشرکان چنان نزدیک آمده بودند که از ایشان با آنحضرت
چهل گز بیش نمانده بود و قایف گفت مطلوب شما ازین موضع نگذاشته ابوبکر این سخن
شنیده غمناک شد و اشک از دیده ریختن گرفت آنحضرت پرسید ای ابوبکر سبب
گریه چیست گفت یا رسول الله می ترسم نباید که آسیبی بذات با برکات شما رسد و دین
اسلام مدروس گردد و حضرت رسالت صلعم فرمود ای یار پسندیده وای [illegible] پس
پرده عنکبوت قایم مقام مردم دیده لا تحزن ان الله معنا ابوبکر گفت یا رسول الله اگر
ایشان در زیر قدم خود نگاه میکنند ما را می بینند گفت ای ابوبکر ظن تو در باره آن دو کس که
سوم ایشان حق تعالی باشد چیست ابوبکر حقیقت این سخن دانسته گفت یا رسول الله
حق تعالی با ماست فرمود آری بالفور اشک از رخسار بسترد و زمام اختیار بقبضه
اقتدار الهی سپرد تا در تفسیر کبیر گوید که امام حسن بصری رضه هرگاه که یاد گریه
ابوبکر رضه میکرد میگریست و هرگاه که یاد فسح دموع او میکرد اشک خود پاک میکرد
نقلست که چون قایف مشرکان را دلالت میکرد که مطلوب شما درین غارست و در باب
تفحص مبالغت مینمود جماعتی از کفار بر در غار رسیدند کبوتران از آشیانه خود
بر پریدند ایشان چون بیضه کبوتر و پرده عنکبوت دیدند گفتند اگر درین غار در آمده
بودی بیضها شکسته شدی و تار و پرده عنکبوت گسیخته گشتی حضرت خواجه صلعم
دانست که حق تعالی او را بسبب تار عنکبوت از شر اعدا نگاه داشت و بیضه کبوتر را
در حمایت او در آورده بر کبوتر دعای خیر کرد و گویند که تا امروز هر کبوتری که در حرم است
همه از نسل آن دو کبوترند که دعای خیر از آنحضرت در باره ایشان ورود یافته و از برکت
آن مقدار عمل از گرفتن و کشتن در حفظ و حمایت الهی در آمده اند تا بقیامت خلایق از قطع

آنها ممنوع گشتند **بیت** بر خاک درِ حلال مکن خونِ عاشقان • صید کبوتران حرم چون حرام شود
و در شان عنکبوت فرموده که لشکریست از لشکرهای خدای ونهی کرد از قتل آنها و در اعلام
الوری روایتی وارد گشته که چون قریش بدر غار رسیدند • فرشته بصورت آدمی آنجا
ایستاده بود بایشان گفت که محمد را درین غار مجوئید بل که در شعاب و غارهای که درین
نواحی وحوالیست آنجا طلب کنید • آنگاه خلایق در اطراف وجوانب پراکنده شدند وحضرت
رسالت صلعم با ابوبکر رضه از آن اشرار در حیطهٔ حفظ وحمایت پروردگار جل وعلا
مصون ومحفوظ ماندند • نقلست که آنحضرت صلعم شبانه روز دران غار توقف فرمودند
وهر شب عبد الله بن ابی بکر در غار پیش ایشان می بود • ووقت سحر بیرون می آمد •
وعلی الصباح درمیان قریش می بود • وهر واقعهٔ که درمیان قریش قولاً وفعلاً بوقوع
پیوست شب معروض آنحضرت میگردانید • وکیدهای ایشان اطلاع حاصل می آمد وعامر
بن فهیره که غلام ابوبکر بود گوسفندان میچرانید • چون ساعتی از شب میگذشت
گوسفندان را بدر غار می آورد • تا رسول صلعم وحضرت ابوبکر رضه شیر گوسفندان میخوردند
میگذرانیدند • تا سه شبانه روزی برین منوال گذشت بعد از آن خواجه صلعم عزیمت مدینهٔ
سکینه فرمودند • واز جمله لطائف این قصه هشت لطیفه برین نسخه ایراد نموده میشود
تا اهل اشارت نیز مستفید گردند **لطیفهٔ اول** بدان ای درویش که هر پادشاهی که بر خصم
غلبه میکند • بقوت لشکر وعظمت جسامت پیکری نازد • اما لشکر الهی جل وعلا نوعی
دیگرست گاهی پشهٔ در میدان قدرت او سپهسالاری میکند • وگاهی موری مذکری مینماید
گاهی سوسماری دلیلی میکند • گاهی سنگی مسبحی مینماید گاهی گریهٔ سبب مغفرت میگردد
گاهی سگی گرد آستانهٔ محبت می پوید • گاهی عصایی اژدهایی میکند • گاهی غاری را از
داری می نماید • گاهی عنکبوت پرده داری مینماید **بیت** زنیش پشه سازد ذو الفقاری
چنان کز عنکبوتی پرده داری **لطیفهٔ ثانیه** آورده اند که چون رسول صلعم در غار در
آمد جبرئیل گفت الهی اجازت هست تا بروم وبه پر خود آن غار را بپوشم بل که آن کوه را
مختفی سازم خطاب آمد که یا جبرئیل ستار فی الحقیقه منم بکمال قدرت من آن اقتضا کند که
بضعیف ترین جانوری کید دشمنان مرا از دوست خود دفع کنم عنکبوت ضعیف را نامزد کرده
وبستخنکی فرستادند • چون فرمان بعنکبوت رسید فی الحال سجدهٔ شکر بجا آورد •
ای ضعیف برو ودامی بازکش وبمگس قناعت کن اما همت بلند دار که هاسیمرغ قاف
قربت را روزی در دام تو در خواهم آورد • بدین امید در روایتی دیده ام که سیصد سال
بر در غار منتظر بنشست نه روز خفت ونه شب آرام گرفت آن شب که خواجه عم بدر غار
رسید • اشارت بخواجهٔ عالم صلعم فرمودند که درین غار درآی که ما ضعیف شکسته را وعدهٔ
دیدار تو داده ام تا ساعتی بجمال تو بیاساید • خواجه صلعم چون تشریف حضور ارزانی فرمود
عنکبوت پرده داری آغاز کرد • واز لعاب عجز آمیز خود تنیدن گرفت وبران تار بار یک
دو بدن آغاز کرد • حضرت رسول صلعم با صدیق رضه گفت ای ابوبکر مدتی درین اندیشه
بودم که امتان من بر آن پل صراط باریک چگونه گذارد • اکنون مهمان عالم غیبی بستر من
چنین مژده داوند که چنانچه این پرده دارت امروز بدین تار نگاه میدارم دوستداران ترا
فردا بر پل صراط چنین نگاه دارم **لطیفهٔ ثالثه** چون عنکبوت پردهٔ خود تنید وکبوتر
بیضه نهاد • کفار گفتند اگر کسی در غار در آمدی این تارها گسیخته شدی واین بیضها شکسته
گشتی وکبوتران متنفر بودی ایشان ودرون این میگفتند • وحبیب وصدیق صلعم ورضه
در

در درون غاری شنیدند • ابلیس درین وقت خواست که غمازی کند • فرمان رسید که ای
جبرئیل در باب پیش از آنکه دشمن دشمنی کند • جبرئیل عم بفرمان آن دوست حقیقی پری بروی
که بهفتم طبقهٔ زمین فرو شد وبیهوش بیفتاد • درین باب اشارت آنست که از و رشیطان
خواست تا در باره ما آنحضرت غمازی کند بیک پر جبرئیل از آن خیال فاسد ممنوع ساختند •
در آن دم آخرین که لعین بهر درآید • امکر نقدی از گنجینهٔ سینهٔ عباد عیاذاً بالله بربایند •
اگر بیک نظر عنایت خداوندی جل وعلا او را از نامدفوع گردانند • بل که باسفل السافلین
اندازد • ودرجهٔ بندهٔ درمانده را باعلی علیین برافرازد • از کمال کرم کارسازی ولطف
وبنده نوازی او عجیب وغریب نباشد **لطیفهٔ رابعه** ای درویش چنین دیده ام که
آن عنکبوت همان عنکبوت بود که بار شاد خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه
بمقدار خانهٔ کعبه فرستاده بودند • چنانچه در فصل بنای کعبه در باب ابراهیم عم در رکن
اول این کتاب گذشته او خطاب کردند ای عنکبوت بدلالتی که خلیل ما را نمودی ترا در
زوایای خبایای این حوالی معتکف می باید بود که شاه بازی را در دام تو اندازیم وبدولت
وصالش بدرجهٔ کمالیت برسانم ای درویش وقتی که عنکبوتی بخانهٔ دوست بنده را راه مینماید
بدولت وصال ولقای محمدی صلعم مشرف میشود • بنده که برب البیت بنده کان را دلالت کرده
وتلقین کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله نموده اگر او را بجمال محمدی ووصال احمدی صلعم
مشرف گردانند • از کرم او عجیب وغریب نباشد **لطیفهٔ خامسه** ای درویش از لطایف
در ذکر عنکبوت بود • لطیفهٔ دیگر در باب مار آن غار که دهان بپای ابوبکر رسانیده بود شنو
در تاج القصص میگوید که روزی ماری بخدمت عیسی عم آمد • و پرسید که یا روح الله کدامست
پرسید که ای مار تو را با مکه چکار گفت ششصد سال است که مهر محمد در دل دارم واکنون
آن محبت بر دل مستولی گشته بطلب میروم عیسی عم فرمود • ای مار از حرم تا بوی ششصد
سال بیش است مار گفت لا تیأسوا من روح الله عیسی عم او را بجانب مکه نشان داد
مار از عشق آن یار غار آن راه بسر پوییدن گرفته میگفت ودر این معنی میسفت **شعر**
چون موری بندم کمر چون ماری بپویم بسر • در غار غم کرده مقر ای یار غار از عشق تو
تا کی دلم محزون بود در دل ز حد افزون بود • تا چند غرق خون بود جان فگار از عشق تو
عیبم مکن لایعقلم گر قید هستی بگسلم • دیگر نماند در دلم صبر وقرار از عشق تو
القصه بیامد در آن غار ششصد سال در مقام انتظار بنشست • هفتاد سوراخ در آن
غار ترتیب کرده بود • نی تنها بل که هفتاد روزن از بیت الاحزان فراق بفضای
گلشن سرای وصال گشاده بود • ومقصودش آن بود که اگر در مشاهدهٔ محبوب راهی بروی
بگیرند از راه دیگر توجه نماید • چون صدیق رضه آن سوراخها بر آن مار انتظار بگرفت
همان دو سوراخ ماند • که بدو پاشنه اش انباشته بود • و بروایتی یکی بپاشنه ودیگری
بار پیچ محکم ساخته بود • وخواجهٔ عالم صلعم سر مبارک بر زانوی صدیق رضه نهاده وچشمان شریفش
بخواب رفت ابوبکر رضه در جبین آنحضرت نگاه میکرد ومیگریست ای پسر ابی قحافه هیچ
میدانی که چه دولت یافته اگر این نعمت زایل گردد چگونه میسر باید که چون این معنی در خاطرم
بخطور کرد هد • هاتفی آواز داد که ای صدیق دل خوش دار که هرگز ترا از وی جدا نگردانیم
در دنیا با وی در غار با وی در روضه با وی در بهشت با وی القصه آن مار بتمنای
دیدار خواجهٔ ابرار چند بار سر بر پای ابوبکر زد • که پا بردار تا لحظهٔ دیده بدیدار دوست
بگشایم ای مار چه جای آنست **بیت** در خلوت دوست زحمت جان نشره • در بوی بردگوی گریبان نشست

مار چاره ندید جز آنکه پای مبارکش بگوشه دندان بیازماید • وگویند خواجه صلعم با آن مار تکلم فرمود
وسبب این گستاخی ازوی پرسید • او جواب همین گفت ع که بر دیوانه و عاشق قلم نیست
لطیفهٔ سادسه هم در تاج القصص درین باب نقلی غریبی آورده که چون ابو بکر صدیق رضه
در راه دوست آن زخم مار در کنج غار پیش آمد • واو دران ذرد و بلا و محنت و عنا هر دم
انبساطی مینمود • و ذوق و نشاطی می افزود • لاجرم از عالم غیبش نوازش نمودند • که هژده هزار
عالم نموده بودند • و آن چنان بود که جبرائیل امین ع از نزد حق تعالی در رسید گه ای محمد
ابو بکر را سلام ما برسان و بگوی که پیش از وجود آدم بچهار هزار سال دران دل سنگ
قدحی آفریده ایم از مروارید سفید • و دران قدح از برای شفا صدیق تریاق زهر او شربی
ترتیب کرده ایم و خواجه ع این خبر تصدیق رسانید • فی الحال آن سنگ بشکافت و قدحی
ازوی بیرون آمد • شرابی از برف سردتر و از عسل شیرین تر و از کافور خوشبوی تر صدیق
چون ازان شراب بنوشید فی الحال صحت یافت و این واقعه را در باب ابو بکر صدیق
بدیع مشمار زیراکه بروایت صحیحه بثبوت رسیده که چون آب دهان مبارک آنحضرت بزخم
صدیق رسید فی الحال شفا یافت و تو خود دانی که آب دهان آن سرور بر صد هزار آب کوثر
ترجیح دارد لطیفهٔ سابعه هم در تاج القصص میگوید که چون ابو بکر رضه ازان شراب بنوشید
ازپیش دیده روی حجابی بر داشتند • چنان دید که گوشهٔ غار شکافته گشت و ازان جانبش
دریایی بدید • وکشتیٔ در آب و دران کشتی جوانی ازان طرف دریا بوستانی آن جوان آواز
میداد که ای ابو بکر تنگ دل مباش واگر خواهی درین کشتی نشین تا بگذرا منت و دران
بوستان درآی تا غرائب وعجائب صنع پروردگار جل و علا مشاهده کنی صدیق رضه
گفت پروای چه پروای باغ و بوستانست جمال محمدی شناس را شعر
بهار و بوستان ما سر کوی تو باشد بس • چراغ مجلس ما پرتو روی تو باشد بس
بزیب و زینت ارکامی بیارایند جنت را • مرا از مرحهٔ در جنت نظر سوی تو باشد بس
راوی میگوید که چون ابو بکر صدیق رضه از غیبت بحضور آمد • فرمود ای ابو بکر واقعهٔ که
روی نمود • تو میگویی یا من میگویم ابو بکر گفت یا رسول الله بگویید شما راست گفتن فرمود
ای ابو بکر آن دریا حوض کوثر بود • و آن کشتی بجنت بود • و آن جوان رضوان بود •
و آن بوستان مرغزار بهشت بود • که اگر خواستی ترا ازین غار بهشت بردندی
چنانکه ادریس را بردند ع • و در روایتی دیگر چنین میگوید که فرمود آن روز من در غار گشتی
بودند که اگر کفار قصد ما کنند از آنجا از آنجا با تو بیرون رویم و قدم دران کشتی نهیم و دران
دریا عبور کرده در سرابستان جنت فرود آییم لطیفهٔ ثامنه در ریاض المذکرین آورده است
که ابن عباس رضی الله عنهما فرمود که چون ابو بکر رضه از غار بیرون آمد حضرت مصطفی صلعم او را غمگین و محزون
گداخته دید فرمود یا ابا بکر مالی اراک متغیر اللون چیست که گونهٔ ترا متغیر می بینم گفت شب خواب
نکردم از ترس آنکه گزندی بذات پاک تو رسد حضرت مصطفی صلعم مر او را گفت اعطاک الله
یا ابا بکر الرضوان الاکبر یعنی خدای تعالی ترا عطا فرمود رضوان اکبر خویش ابو بکر پرسید
که آن رضوان اکبر چیست یا رسول الله قال یتجلی للمؤمنین عامة ویتجلی لک خاصة آنحضرت
فرمود از برای همهٔ مؤمنان حق تعالی یکبار تجلی فرماید • وخاصهٔ از برای تو یکبار رضی الله عنه
وارضاه عن جمیع اصحاب رسول الله اجمعین فصل دوم در بیان وقایعی که از حین
خروج آنحضرت از غار تا وقت درآمدن در مدینه بوقوع پیوسته جماهیر مورخان و مشاهیر
اهل سیر در مصنفات خود چنین آورده اند • که چون آن دو رفیق شفیق سه شبانه روز در چهار

دیوار غار پنج وقت را بعبادت معبودی که در شش روز سقف زمین و هشت جنت
و نه فلک را از عدم بوجود آورده قیام مینمودند • تا در شب پنجشنبهٔ غرهٔ شهر ربیع الاول
یا در پنجم این ماه عامر بن فهیره و عبد الله بن اریقط بیامدند • و شتران موعود بیاوردند
سید الانبیا صلی الله علیه وسلم بر ناقهٔ جدعا سوار شد • وابو بکر را رضه ردیف خود ساخت
وعامر و عبد الله بر شتری دیگر نشستند • و راه سواحل پیش گرفتند • و در تاریکی روان شدند
چندانکه آفتاب راست بایستاد • وازشر اعدا فی الجمله امانی حاصل آمد • نقلست که چون خواجه
از آن راهی که بجهت خوف قریش پیش گرفته بودند براه راست رسیدند وگویند آن جحفه بود
آنحضرت یاد مکه آمد • وحب وطن و ذکر مولد خود و مولد آبا و خویش یاد آمد • اشتیاق
آن در دل مبارکش غالب گشت فی الحال جبرئیل ع فرود آمد • و خبر آورد که ای محمد مشتاق
بشهر و مولد خودی فرمود بلی یا جبرئیل جبرائیل گفت ان الله تعالی یقول ان الذی
فرض علیک القرآن لرادک الی معاد مژدهٔ فتح نمایش کرامت فرمود تا خاطر مبارکش
ازان اندیشه برآسود نقلست که در صحرا العبا به سنگی رسیدند آنجا فرود آمدند
وابو بکر محل خواب پیغمبر صلعم راست کرد • وحضرت نبوت شعار صلعم باسایش مشغول
گشتند • صدیق در حوالی آن منزل سیری کرد • اتفاق شبانی را دید که گوسفندان
چند میچرانید • وصاحب آنها را بعد از تفتیش و تجسس بشناخت و بنا بر رضا بطی
مقرر آو صدیق اکبر ازان راعی مقداری شیر بخواست شبان گوسفندان شیر داری
ازمیان رمه اختیار کرد • ودست و پستان بخاک پاک ساخته قدحی شیر بدوشید وابو بکر
رضه پارهٔ آب در وی ریخت چندانکه شیر خشک شد • نزد پیغمبر صلعم آورد آنحضرت
ازخواب بیدار شده بود وازان بیاشامید تا سیر شد • و فضلهٔ آن بو صدیق رفقا
نشست بعد ازان از آنجا رحلت فرمودند و در راه چند واقعه بظهور آمد چنانچه بترتیب
مبین میگردد واقعهٔ اول آنکه روز دیگر در مرحلهٔ قدید بر منزل ام معبد
عاتکه بنت خالد خزاعیه مرور واقع شد وازآنجا منزل ساختند • وحال آنکه این
ضعیفه وران ساحت ببذل و سماحت شهرتی داشت و بکبرسن رسیده بود و فراست
وعقل و کیاست بکمال داشت واکثر اوقات بر در خیمهٔ خویش نشستی و آینده و رونده را
انجه متعد و میسور او بودی ضیافت نمودی اما دران سال بواسطهٔ کم بارانی بضیق
وعسرت مبتلا بود و چون مهمانان رسیدند • از گوشت و خرما طلبیدند که باینان
فروشد ام معبد گفت اگر در خانه ام گوشت و خرما بودی بی شبهه بضیافت شما مبادرت
نمودمی واحتیاج بخریدن نبودی و زبان اعتذار بگشود • واز تنگ سالی و قلت بضاعت
شکایت نمود • که احوال ما درین عام بغایت مختل از آنکه قطار بختیان اقطار امطار
ازما دریغ داشته وحر حرث و نسل ساکنان این دیار را منبع برکت نگذاشته
لاجرم از رسیدن این مهمانان عزیز گرد خجلت بر چهرهٔ امنیت ما نشسته و رنگ
رخسار آمال ما از علت قلت و رسم شکسته • ناگاه نظر خواجه صلعم در خلف خانه بر گوسفندی
افتاد چون چشم محبوبان بیمار و بر مثال چشم محبان لاغر که بر چوبی از چوبهای خیمه بربسته
بودند • خواجه صلعم پرسید که آن گوسفند کیست که مینماید • شاید که از رمه او متهی پیش آید
ام معبد گفت این گوسفند از غایت ضعف و لاغری باز رمه باز مانده و فرمود هیچ شیر
دارد گفت او ازان لاغرترست و ضعیف تر که شیر داشته باشد • فرمود که اجازت
میدهی تا او را بدوشم گفت پدر و مادرم فدای تو باد اگر میسر شود چه مانع حضرت رسالت صلعم

گوسفند را پیش خود طلبید و نام حق بر زبان راند و دعای برکت بخواند و دست مبارک خویش بر گرد پستان
آن گوسفند درکشید بیکبار پستان وی از بسیاری شیر سنگین گشت و پایها از یکدیگر گشاده باز نهاد
و بانگ اشارتی باران شیر از ابر پستان او چون شیر باران از پستان ابر ریزان شد حضرت
رسالت صلعم از خیمه ظرفی طلبید و گوسفند را بدوشید و نخست بام معبد داد تا بیاشامید آنگاه
اشارت باصحاب کرد تا همه بیاشامیدند و سیر شدند و بعد از آن خود بیاشامید و دیگر باره
بدوشید و ظرف بزرگ که در آن خیمه بود مملو گردانید و نزد او بگذاشت و در روایتی آنکه بهاران شیر که
یاران آشامیده بودند بدان آنکه از آن منزل بضمان حفظ حمایت الهی رحلت فرمود و بعد زمانی
شوهر ام معبد ابو معبد اکثم بن ابی الجون که صاحب منزل بود از صحرا برسید ظروف مملو از شیر
در خانه خود دید متعجب بماند پرسید که این از کجاست ام معبد جواب داد که عالی همتی منزل
ما را مشرف ساخت و از یمین او برکت و یسار و استظهار بحصول پیوست ابو معبد پرسید
که صفت جمال آن صاحب کمال بیان توانی کرد ام معبد بلفظ فصیح و بیان ملیح شمه از نعت
صورت و وصف سیرت آن متعالی سیرت در سلک تقریر منتظم گردانید ابو معبد گفت
والله که این شخص صاحب قریش است که او را میطلبند اگر من ملازمت او می یافتم التماس
مصاحبت او میکردم و امیدوارم که بخدمت او مشرف گردم و بثبوت رسید که آن گوسفند
بیمامن کف کفایت و مساعدت انامل متوالی حمایت سید رسل صلعم مدت هژده سال دیگر بعد
از این زنده بود صبح و شام او را میدوشیدند و صبوح و غبوق از شربت خانه پستان
او مینوشیدند تا عام رماده در زمان خلافت عمر رضه عمرش باخر آمد و روایتست که ام معبد
بعد از مدتی از آن تاریخ بمدینه رفت و خلعت اسلام بپوشید و جرعه ایمان از دست ساقی بزم
روح دوران یعنی سید انس و جان صلعم نوشید و بروایتی آمده که ام معبد با شوهر هر دو
بجناب حضرت رسالت صلعم آمدند و بدولت اسلام مشرف شدند والحمد لله علی ذلک
واقعه دوم آنکه از آن روز که خواجه صلعم از مکه بیرون آمدند تا بآن روز که بمنزل ام معبد رسیدند
هیچ کس از اهل مکه ندانست که آنحضرت بکدام جانب توجه فرموده روز دیگر که از منزل ام معبد
گذشته بودند که هاتفی از عالم غیب باواز بلند این ابیات میخواند **شعر**
جزی الله رب الناس خیر جزائه ۞ رفیقین حلا خیمتی ام معبد ۞ هما نزلا بالبر وارتحلا به
فقد فاز من امسی رفیق محمد ۞ سلوا اختکم عن شاتها وانائها ۞ فانکم ان تسئلوا الشاة تشهد
با چند بیت دیگر بر این منوال نقلست که حسان بن ثابت چون این ابیات را از زبان غیب
بشنید بالفور جواب آن هم بر آن وزن و قافیه در سلک نظم درکشید و بعضی از آن
ابیات اینست که مرقوم میگردد **شعر** لقد خاب قوم زال عنهم نبیهم ۞ وقدس من یسری الیهم ویغتدی
ترحل عن قوم فزالت عقولهم ۞ وحل علی قوم بنور مجدد ۞ نبی یری ما لا یری الناس حوله
ویتلو کتاب الله فی کل مشهد ۞ لتهن ابا بکر سعادة جده ۞ بصحبته من یسعد الله یسعد
واقعه سیم آنکه در صحیح بخاری از عبد الله بن مالک مدلجی که برادرزاده سراقه بن مالک
بن جعشم بود نقل میکند که پدر وی او را خبر کرده بود و او از سراقه روایت میکرد که وی گفت از نزد
قریش رسولان به نزد ما آمدند و خبر آوردند که بر این اتفاق کرده اند که هر کس که محمد را یا صاحب
او ابو بکر را بکشد یا اسیر کند دیت کامله که صد شتر است در برابر هر یک ایشان بتسلیم
او نمایند و ابواب تودد و تفقد نیز بر روی او بگشایند و همچنین باطراف و اکناف
رسولان فرستاده و این خبر در بر و بحر منتشر گردانیده بودند سراقه میگوید که من روزی
در میان قوم خویش یعنی بنی مدلج نشسته بودم که مردی آمد و گفت حالا جماعتی از دور دیدم که

براه ساحل میرفتند ظاهرا که محمد بوده و اصحاب او سراقه از اشتران آن حکایت خوش وقت
شد و ندانست که ایشانند اما قایل را در غلط انداخته گفت فلان و فلان بودند که از پیش
من گذشتند و من تفحص ایشان نمودم محمد صلعم و اصحاب او نبودند و غرض سراقه
از این گفت وگو آن بود که او را در وهم اندازد و بعد از آن بشد بر کار خود پرداخت و بس از یک ساعت
عام بمنزل خاص رفت و با کنیزان مقرر ساخت اسب وی را در پس فلان تل معین بدارد
آنکه بطریق خفیه نیزه را برگرفت و در زمین کشان روان شد چندانکه بمرکب رسید
و بی توقف سوار شد و بتاخت سید المرسلین صلعم از غار متوجه شده بودند و بمصاحبت
توکل و سکینه طریق مدینه می پیمودند و خواجه عم بتلاوت کلام قیام مینمودند و صدیق همواره
مترصد اخبار و متوجه یمین و یسار میبود و در مراصد و مخاوف اهتمام تمام مینمود تا گاه سراقه
از دور بنمود که بسرعت تمام در پی ایشان میراند چون نزدیک تر رسید مرکبش بسر درآمد و در
زمین افتاد و بعد از آن برخاست و حرص میل نیل صد شتر او را بر آن داشت تا باز مرکب
نشسته بقصد آنحضرت روان شد و گویند با آنکه تیر قماری از کنانه بیرون آورده بود
و فال وی برخلاف آنچه مقصود وی بود برآمده با وجود آن بسوء نیت قاعد نگشت و قوت
حرصش بر ضعف فال غالب آمد و در عقب آنحضرت تیز براند تا چندان نزدیک رسید
آواز تلاوت پیغمبر صلعم بشنید ابو بکر گفت یا رسول الله هیچ نماند که طالب ما را دریابد
و در گریه درآمد فرمود یا ابا بکر چرا میگریی گفت یا رسول الله برای نفس خود نمیگریم از برای
ذات تو و خوف فوات تو میگریم حضرت فرمود غم و شمن مخور که دوست با ماست ان الله
معنا و در زمان تیر دعا از کمان ثنا بگشاد بر زبان مبارک راند که **اللهم اکفنا بما شئت**
ای بار خدای شر این دشمن از ما کفایت فرمای بآنچه تو خواهی و فی الواقع میان سراقه
و آنحضرت یک نیزه یا دو نیزه راه بیش نمانده بود فی الحال هر چهار دست و پای اسب
سراقه تا بزانو چون میخ طویله در خنگ گشت سراقه فریاد برآورد که یا محمد میدانم که این
قید و بلا از اثر دعاء تست اکنون دعا فرما تا اسب من خلاص شود و مرا با شما هیچ
کاری نه و شرط میکنم باز گردم و هر که بازیت شما بیاید او را نیز باز گردانم حضرت فرمود
اللهم ان کان صادقا فاطلق فرسه در زمان قوایم اسب او از زمین برآمد آنگاه سراقه
گفت ای محمد من بنور بصیرت خود می بینم که شعلات شمع نبوتت اقاصی و ادانی عالم را
منور خواهد گردانید و مرا عهد نامه ارزانی فرمای که من بآن وسیله بجناب جلالت
توانم راه یافت سید رسل صلعم بفرمود تا عامر بن فهیره نامه امان بر ادیم پاره ثبت ساخته
و تسلیم وی نمود و روایتی هست که سراقه زاد و متاعی که همراه داشت بر آنحضرت عرض
کرد در معرض قبول نیفتاد و در روایتی دیگر آنکه سراقه تیری از جعبه خود بیرون آورد
و گفت این نشانی است در این راه مراعی و مواشی من بسیار است هر چه خواهی بآن نشان
بستانید و تصرف نمایید که منت عظیم خواهد بود خواجه صلعم فرمود که ما را بمتاع احتیاج
نیست متوقع از تو همینست که امر ما مخفی داری سراقه وصیت آنحضرت را قبول کرده و امان
نامه در جعبه خویش مضبوط ساخته بازگشت و بعد از فتح مکه چون حضرت از غزو حنین مراجعت
فرموده بودند در جعرانه بملازمت حضرت مفتخر گشت و نامه را بآنحضرت بنمود و خواجه
فرمود صلعم امروز روز وفا و نیکیست و هم در آن موضع بشرف اسلام مشرف گشت و روایتست
نقلست که سراقه از نزد آنحضرت بازگشت طالبان بسیار در عقب آنحضرت بآن راه می آمدند
سراقه بهر کدام که میرسید میگفت من نیز در طلب محمد باین راه آمده بودیم از ایشان هیچ

نشان نیافتم در دوم ایشانرا باز گردانید تا آنحضرت بفراغ بال بمنزل مقصود رسیدند
وهیچ بنصرت در راه ندیدند نقلست که تا قلیل خبر سراقه بمکه رسید ابوجهل زبان ملامت بگشود
و پیغامی مشتمل بر نظم و نثر و محتوی بر زنش تمام بسوی سراقه روانه ساخته و از جمله اشعار آن پلید
دو بیت این بود **شعر** بنی مدلج انی اخاف سفیههم سراقة یستغوی بنصر محمد
علیکم به ان لایفرق جمعکم فیصبح شتی بعد عز و سودد سراقه چون مکتوب ابوجهل بخواند
این ابیات نوشته برای او فرستاد **شعر** اباحکم واللات لو کنت شاهدا لامر جوادی اذ تسیخ قوائمه
عجبت ولم تشکک بان محمدا نبی برهان فمن ذا یکاتمه علیک بکف الناس عنه فاننی
اری امره یوما ستبدو معالمه یعنی ای ابوالحکم قسم بلات بر بلات که اگر میدیدی حال اسب
مرا در آن هنگام که دست و پای وی در زمین محکم شده بود بحیثیتی که مجال حرکت نداشت
بشگفت می آمدی و بی شک حکم میکردی که محمد پیغمبر خداوند است سبحانه و تعالی بدلیل
چند روشن که پوشیدن آن ممکن نیست بر تو باد که بطریق معاونت او بر حاضره نقت بربندی
و هرگز هیچ بدی را با و نپسندی که من می بینم معاینه که شرفات ایوان رسالت او با کیوان همسری
و با محدب فلک اطلس برابری خواهد نمود **شعر** باش تا صبح دولتش بدمد کین هنوز از نتایج سحرست
واقعه چهارم آورده اند که بریده بن الحصیب سلمی که پیغمبر صلعم با ابوبکر رضه از مکه بیرون رفت
و قریش بر قتل یا سر ایشان هر یک که باشد صد شتر قبول کرده اند این خبر شنیده طمع او را
بر آن داشت که با هفتاد سوار از قبیله خویش بقصد ایشان بیرون آمد و میرفت تا بآن سرور
میرسید و آنحضرت را قاعده آن بود که تفال می نمودند و لکن تطیر نمیفرمودند چون بریده
بوی رسید گفت من انت گفت انا بریده بن الحصیب حضرت با ابوبکر ملتفت شد و گفت
یا ابابکر برد امرنا خوش شد کار ما بعد از آن پرسید که از کدام قبیله گفت از اسلم فرمود سلمنا فرمود
از کدام قومی گفت از بنی سهم فرمود خرج سهمک بیرون آمد تیر تو بریده چون حلاوت گفتار
سید ابرار مطالعه نمود بشگفت آمد و گفت تو کیستی فرمود محمد بن عبدالله ام رسول خدایم
بریده گفت **اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله** و از سر اخلاص مسلمان شد
و آن هفتاد تن که بودند همه بشرف اسلام مشرف گشتند آن شب بریده بملازمت آنحضرت
بسر برد علی الصباح گفت یا رسول الله بی علم بمدینه مرو پس دستار خود را بگشاد و بر سر نیزه
بست و پیش آن سرور میرفت و با او طبل و بوق همراه بود گفت یا رسول الله بمنزل من
فرود آی و مراد از خانه او خانه بود که در مدینه با جاره گرفته بود و میخواست تا حضرت رسول را
آنجا فرود آرد فرمود شتر من مامورست هر جا قرار گیرد فرو خواهم آمد از ابوالعلا
همدانی نقل کرده اند که هیچ حدیث در باب بلدان از رسول صلعم بصحت نپیوسته الا حدیث
بریده بن الحصیب که مرو را گفت تو بعد از من نزول بشهری خواهی کرد از بلاد خراسان که آنرا برادر
من ذوالقرنین بنا کرده است و آنرا مرو گویند و تو نور اهل مشرق و قاید ایشان خواهی بود
در روز محشر و ابوالعلا گفت رحمه الله که بریده بعد از وفات رسول صلعم با اهل غزو بمرو آمد
و در آنجا بدار بقا پیوست و او را در محله که اکنون بمحله تنورگران مشهور است در جوار حکم بن
عمرو غفاری که امیر و قاضی آن شهر بود دفن کردند رضه و عن جمیع اصحاب رسول الله صلعم
واقعه پنجم ارباب سیر آورده اند که در آن ایام زبیر پسر عوام همراه قافله شام با جمعی
از اهل اسلام بمکه میرفتند و در راه بحضرت رسالت پناه صلعم رسیدند و حال آنکه زبیر از
سباق اهل اسلام بوده با ابوبکر رضه صداقت تمام داشت چون در راه بحضرت صلعم ملاقات
کرد پیغمبر را صلعم جامه سفید پوشانید و ابوبکر را نیز جامه سفید دیگر داد و از یکدیگر بگذشتند

زبیر بمکه رفت و مهمان آنجا بساخت بعد از آن علم هجرت بجانب مدینه برافراخت و در بعضی روایات
بجای زبیر طلحه بن عبدالله ایراد کرده اند والله اعلم **فصل سوم در نزول آنحضرت بمدینه سکینه**
و استقبال انصار از برای قدوم شریف سید ابرار و سند اخیار صلعم و علی آله و اصحابه اجمعین
اصحاب تواریخ و سیر و مستحضران احادیث و خبر رحمهم الله چنین آورده اند که چون خبر خروج
سید المرسلین صلعم از مکه و توجه آنحضرت بصوب یثرب بمسامع سکنان طیبه رسیده بود
مسلمانان آنجا هر روز بر سم استقبال آن قبله اقبال و کعبه آمال بطرف حره بیرون میرفتندی
و انتظار قدوم موکب جلال محمدی صلعم میکشیدندی و چون هوا گرم میشدی باز بمنازل خود
مراجعت می نمودندی و در روز نزول مدنیان بدستور سابق مراسم خدمت بجا آورده
و بعد از توقف بخانها بازگشته بودند اتفاقا یکی از یهود مدینه بر سطح حصاری بجهت کاری
برآمده بود دید که سید کاینات و سند مخلوقات صلعم مقرون بفوز و نجات و مشحون بخیر و
برکات از دور می آید و شعلات انوار ماه رخسارش چون خورشید تابان در صحن آن بیابان
میدرخشد و آنحضرت و متابعان در جامه سفید چون طوبی در فضای بهشت جاوید می خرامد یهودی را
طاقت نماند بر بام آمد و ندا برآورد که یا معشر العرب هذا جدکم الذی تنتظرونه ای گروه عرب اینک
آن بخت و دولت که منتظر آن میبودید ظلال اقبال و سایه اجلال بر مفارق سعادت مآل شما گمان
ابن خطه می اندازد و سنجق رعایت درین عرصه قابل حمایت می افرازد بیکبار صیت این خبر
مبارک اثر در تمام مدینه منتشر شد تمامی اهل یثرب از صغیر و کبیر و رجال و نسا خود را بالبسه
و اسلحه بیاراستند و بر مراکب فرح و سرور در میادین جمعیت و حضور بجولان در آمدند چنانچه
در بالای حره بملازمت آنحضرت مستسعد گشتند و شرایط تحیت بجا آوردند و گویند
آن سرور و راحت و عیش و استراحت که آن روز در قدوم آن سلطان عالم افروز بمدینه
و اهل او رسیده بود هرگز مثل آن میسر نگشته بود لاجرم بعضی از مغنیات دف زنان
غلغله این نشید برکشیده بودند **شعر** طلع البدر علینا من ثنیات الوداع
وجب الشکر علینا ما دعی لله داع و چون بقبیله عمرو بن عوف بخارج متوجه شد فوجی
از جواریان بنی النجار و گروهی از دختران ایشان این نغمه و نوا برکشیده بودند که **شعر**
نحن جوار من بنی النجار و حبذا محمد من جار و حبشیان نیز نیزه بازی میکردند و هرگز
بمدینه این نور و زیبایی نبود که آن روز مردمان تکبیر گویان میگفتند **مصراع**
جاء رسول الله جاء محمد و بالجمله چندان فرح و سرور بر خاطر صغیر و کبیر ایشان استیلا یافته
بود که بنان از تحریر و بیان از تقریر آن عاجز و قاصرست سید عالم صلعم چون ایشان را
بر آن منوال دید خوش وقت شد و فرمود حق تعالی میداند که من شما را دوست میدارم
و عموم هواداران را در زمره خصوص میشمارم و بیشتر ائمه بر آنند که آن روز روز دوشنبه
بود و از ماه ربیع الاول و لکن اختلافست که ماه چندم بود بعضی اول ماه گفته اند بعضی دوم
و بعضی دوازدهم و اختیار متاخران آنست که نزول آنحضرت در خطه مدینه روز دوشنبه
دوازدهم شهر ربیع الاول چهاردهم تیر از شهور فرس دهم ایلول از ماههای روم سال نهصد و
سی و سیوم از تاریخ اسکندر رومی سال چهاردهم از مبعث آنحضرت بود والله اعلم و از ابوبکر
صدیق رضه مرویست که فرمود مدنیان در گفت و گوی افتادند که آیا حضرت رسول صلعم بخانه
فرود خواهد آمد حضرت مقدس نبوی صلعم فرمود که امشب در بنی نجار می باشیم که برادران
مادر عبدالمطلب اند جد هاشم بن عبدمناف زنی از آن قبیله خواسته بود سلمی نام
و عبدالمطلب از وی متولد شده چنانچه سابقا مشروح گشت بعد از آن سبیل بطرف

دست راست فرمود • وعنان عزیمت بجانب منازل قوم بنی عمرو عوف معطوف ساخت
در وثاق کلثوم بن الهدم که پیری بود از رؤساء عرب و از اهل اسلام نزول فرمود • و بروایتی
بر سعد خیثمه بجهت آنکه متاهل نبود فرود آمد • و مسکن ابو بکر رضه در محلهٔ سنح در قبیلهٔ بنی الحارث
بن الخزرج بر خبیب بن اساف و بقولی بر خارجه بن زید قرار میگرفت والله اعلم بعد از آن
پیغمبر صلعم با نقباء باقی انصار تا بقبا تشریف فرمودند • و دران منزل که مقرر گشته
بود نزول فرمود جناب نبوت شعار بر مسند اعتبار خاموش نشست و ابو بکر رضه بجست
وجوی مردم و تفقد احوال ایشان مبادرت مینمود • جمعی که بنظام ملازمت آنحضرت نکرده
بودند • و سبقت معرفتی با آنحضرت نداشتند • دران مجلس خادم را از مخدوم باز
نمی شناختند • چنانچه تحفهٔ تحیت با ابو بکر مبلغ میساختند • و آنحضرت در سایهٔ واقعی
نزول فرموده بودند • تا آن هنگام که آفتاب بسایهٔ اقبال رسول صلعم وصول یافت ابو بکر
صدیق رضه برخاست و برداء اطهر خویش جهت آفتاب سپهر رسالت سایه ترتیب فرمود
حاضران بسبب آن حدیث حضرت پیغمبر را صلعم بشناختند • آنگاه متوطنان آن اهالی از
اسافل و اعالی علی سبیل التعاقب و التوالی بملازمت سید سادات و موالی میرفتند •
و انواع مدایح و تحایا میگفتند • از آن جمله حسان بن ثابت از اشعار حسان خود قصیدهٔ
در مدح آنحضرت گفته بود و بسمع شریف رسانید • و این دو بیت از آن قصیده است **شعر**
بمن الله یوم حللت فینا ٭ بوجهک اجفلت ظلم اللیالی ٭ فکنت کرامة نزلت علینا
بایمن طائر و بحسن فال **ترجمه** منت خدا یرا که بما آمدی و بردی تو رهه هدایت تو ظلام ضلال را
بودی کرامتی که گرفتیم از رخت ٭ بر خویشتن خجسته و فرخنده فال را **باب دوم در واقعات**
سال اول از هجرت و درین باب شانزده واقعه مرقوم رقم کلک بیان میگردد •
واقعهٔ اول علماء سیر و تواریخ و فضلاء عالی شمار تیخ چنین ایراد فرموده اند که حضرت
سید سادات علیه افضل التحیات و اکمل التسلیمات بقول راجح چهارده شبانه روز
در قبیلهٔ بنی عمرو بن عوف مکث فرمود • و در محلهٔ قبا مسجدی بنیاد نهاد • که اساس آن بنهاد
الهی جل و علا مبنی بر تقوی بود چنانچه فرمود **لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم**
فیه و اول مسجدی که رسول صلعم در آنجا باداء صلوة قیام نمودند در مدینه مسجد قبا بود و چون
حضرت رسالت صلعم از مکه بمدینه عزیمت فرمود • امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
بعد از سه روز از هجرت آنحضرت عزیمت مدینه فرمود • و سبب مکث آن بود که حضرت
رسالت صلعم او را از برای ادای ودایعی که با آنحضرت سپرده بودند • باز داشت تا بصاحبان
آن برساند بعد از آنکه بفرموده کما ینبغی عمل فرمود پیاده متوجه مدینه شد و هنوز آنحضرت
در قبا بود که علی بخدمت مشرف شد • و گویند در شب راه میرفت و روز مختفی می بود
تا مسند میم یا سر دهم ربیع الاول ولی به نبی رسید صلعم و رضه انواع ملال کشیده و پایهای
مبارکش آبله ها کرده آنحضرت رسالت صلعم دست حق پرست بران جراحتها مالید • و دعاء
شفا برخواند بالفور بصحت مبدل گشت و دیگر هرگز هیچ جراحت و الم بپای مشکل گشای
آن سرور و غیر اولیا نرسید **واقعهٔ دوم** آورده اند که حضرت رسالت صلعم بعد اتمام
آن بنا روز جمعه بود • که از قبیلهٔ بنی عمرو بن عوف بجهت نزول در نفس مدینه سوار شد
و بمنزل بنی سالم بن عوف رفت و در بطن وادی قبا نماز جمعه بگزارد • و آنحضرت صد کس
بودند • و خطبهٔ بلیغهٔ فصیحه برخواند و اول جمعه که گزاردند • و اول خطبه که در اسلام
خواندند آن بود • و دران موضع مسجدی بنا کرده اند تا اکنون هنوز باقیست بعد از آن

حضرت

حضرت رسالت شعار صلعم عنان عزیمت را بجانب مدینه معطوف کردانید • و اکثر اهالی یثرب
کبیراً و صغیراً باستقبال آنحضرت مشایعت نمودند • و متعینان طیبهٔ طیبه بجد و جهد تمام هجوم آوردند
که زمام مرکب سید ابرار علیه الصلوة و السلام د. قبضهٔ استظهار درآمدند • و منازل خود را
بمشاعل قدوم میمون آنحضرت محترم و منور گردانند • آنحضرت فرمود که دست از مهار جدعا
بدارید که وی مأمور است آنجا که فرموده اند نزول خواهد نمود **واقعهٔ سیوم** در آمدن آنحضرت
بمدینهٔ سکینه و نزول بخانهٔ ابو ایوب که نامش خالد و نام پدرش زید است از بنی النجار
نقلست که چون ناقه بفضای رسید که باب مسجد آنحضرت در محاذی آن واقعست شتر
بزانو درآمد • پیغمبر صلعم او را بر خیزانید و روانه ساخت و زمامش بگذاشت اندکی راهی برفت
و باز گشت و هم در موقف اول سینه بر زمین نهاد • بنا بر آن صدر انبیا صلعم بهمانجا
فرود آمد و فرمود که این منزل ماست انشاء الله تعالی و ابو ایوب انصاری رضه چون
منزل وی قریب بود • بار مقام بدستور آنحضرت رخت و بار صلعم بخانهٔ خود برد و درین اثنا
بعضی از انصار استدعا نمودند که یا رسول الله رحل ابو ایوب بود • اگر شرف نزول آنحضرت
بالتعلق کیرد دور نیست حضرت فرمود **المرء مع رحله** مرد با رخود است و روایتی آنست
که ناقه بر در خانهٔ ابو ایوب انصاری سینه بر زمین نهاد • و جبرئیل نازل شد و گفت
یا محمد اینجا فرود آی که ابو ایوب حق تعالی را تواضع نمود و آن وقت که تو بر در مدینه
نزول کردی مردم خانهاء خود را بیاراستند • تا آنجا نزول فرمائی ابو ایوب در دل خود
گفت من مردی فقیر و ضعیف ناتوانم و رسول از من عار دارد و در خانهٔ من نزول
نفرماید چون او تواضع نمود • و خود را ازین معنی دور دید تو بخانهٔ او فرود آی چنانچه
کشتی نوح ع بر سر جودی فرود آمد • بسبب تواضع او و تجلی بطور سینا وارد گشت
بجهت فروتنی او کما هو معروف • روایتست که ابو ایوب با جدهٔ پیغمبر صلعم قرابت
قریبه داشت و مکتوبی که تبع بشاموئیل یهودی سپرده بود • و مقرر فرموده که بوسیلهٔ آن
فرزندانش بطناً بعد بطن بر رسول آخر الزمان رسد صلعم با بو ایوب رسیده بود که فرزند
بست و یکم شاموئیل بود چنانچه در فصل بشائر گذشت حاصل نظر باین امور حضرت رسالت
پناهی صلعم بخانهٔ ابو ایوب نزول فرمود • و مدت هفت ماه سید انبیاء ع در سفلیات
آن منزل بسر می برد • و ابو ایوب با اهل و عیال در علویات و روایتی هست که ابو ایوب
نزد حضرت آمد و گفت یا رسول الله من و اهل من دوش خواب نکردیم پرسید که چرا گفت
بجهت آنکه نباید اکس در بالا حرکتی کند • یا راه بنوعی رود که از سقف خانه خاکی یا غباری فرود
آید یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد البته میخواهم که ببالاخانه تشریف آری تا ما بخانهٔ اسفل
آییم و ازین اندیشه باز رهیم حضرت فرمود که ای ابو ایوب ما را در پایین بودن هم آسان ترست
و هم مناسب تر زیرا که از برای ما جماعتی می آیند • و ببالا آمدن تکلیف میشود • ابو ایوب گفت
یا رسول الله همچنین است فاما ادب نیست که شما در سفل باشید • و ابو ایوب با اهل و عیال
مبالغت مینمود • تا ضروری ضرورت حضرت قبول فرموده مدت یکماه در بالاء خانه بودند
تا جبرئیل آمد و فرمان آورد که مسجدی و در قرب او منزلی حضرت خواجه صلعم بسازد • و خواجه
بعد از هفت ماه که بمدینه تشریف آورده بودند • ببناء مسجد و حجرهٔ خاصه اشتغال فرمودند
واقعهٔ چهارم بناء مسجد متبرک بود • نقلست که آن فضا که جدعاء خواجهٔ هر دو سرا صلعم
در آنجا نزول کرده بود • حق دو یتیم بود سهل و سهیل پسران رافع بن عمرو و ایشان در حجر
کفالت اسعد بن زراره می بودند • و دران فضا خرما میفروختند • و پیش از رسیدن پیغمبر صلعم

مسلمانان گاهی در آنجا نماز میگذاردند • واسعد بن زراره امامت ایشان میکرد • خواجهٔ ثقلین صلعم
پرسید که این منزل از آن کیست گفتند که از آن سهل وسهیل است واسعد وصاحبان آن زمین
یتیمان انس وجان مسلم میداشتند • خواجه قبول نفرمودند وبده مثقال طلا بخرید وبها با بوبکر حواله
فرمود تا تسلیم ایشان نمود • ودر بعضی از جوانب آن فضا گوری چند از کافران بود • ودرختی چند
خرما نیز وخرابهٔ نیز میبود • باشارت خواجه صلعم گورها راست کردند • وخرما بنها را بینداختند •
وخرابها را هموار ساختند • وچون زمین مسطح شد • طرح مسجد بفرموده حضرت رسالت
پناهی انداختند • ودر وقت عمارت یاران از مهاجر وانصار سنگ وخشت میکشیدند •
وپیغمبر صلعم در خشت کشیدن بایشان موافقت مینمود • واین رجز میخواند اللهم لا خیر الا
خیر الآخرة فارحم الانصار والمهاجرة وبروایتی ان الاجر اجر الآخرة چون یاران اهتمام
حضرت در باب عمارت دیدند ومشاهده کردند • که بنفس نفیس خود خشت میکشید همه بجد و
اهتمام تمام بامداد واعانت درکار آمدند • واین رجز میخواندند شعر لئن قعدنا والنبی یعمل
ذاک اذا العمل المضلل • وعلی مرتضی رضه کار میکرد • واین رجز تکرار مینمود شعر
لا یستوی من یعمر المساجدا • یداب فیها قائما وقاعدا • ومن یری عن التراب حائدا
عمار یاسر رضه این رجز را از زبان علی کرم الله وجهه یاد گرفت وخشت میکشید ومیخواند
یکی از صحابه نشسته بود • فارغ پنداشت که عمار تعریض وی کند • گفت خاموش میشو والا
ترا باین عصا که در دست منست بزنم خواجهٔ عالم صلعم چون این سخن ازین صحابه بشنید
فرمود که عمار میان دو دیدهٔ منست هیچکس اورا آزردن نتواند • در صحیح بخاریست که آن روز
صحابه یک یک خشت میکشیدند • وعمار دو دو وروایتی آنست که یک خشت بجهت خود
ویک خشت دیگر بجهت مصطفی صلعم برمیداشت وآن سرور روی اورا پاک میکرد •
وفرمود ویح عمار تقتله الفئة الباغیة یدعوهم الی الجنة ویدعونه الی النار وعمار میگفت
اعوذ بالله من الفتن • وعمار در حرب صفین که میان امیر المؤمنین وامام المتقین علی
بن ابی طالب کرم الله وجهه ومیان معاویه بن ابی سفیان واقع شده بود شربت شهادت
نوشید وچون کار عمارت به پوشش رسید • امر فرمود تا شاخهای خرما را در سقف درکشیدند
وتنهای درختان را ستون ساختند • وبعضی از آنها را در محراب بکار بردند وقبله بجانب
بیت المقدس معین شد وسه در از مسجد بگشادند • یکی آنکه بباب الرحمه ملقب است
ودری دیگر که پیغمبر صلعم از آن در بمسجد تشریف آوردند • ودری دیگر در موخر مسجد که
عوام از آن در درمی آمدند • ودر آن ایام که مسجد هنوز تمام نشده بود • در هر محل که وقت نماز
درآمدی اقامت جماعت همانجا نمودی وآن مسجد هم بهمان طریقه بود • تا زمان خلافت
عمر بن الخطاب رضه وبجهت آنکه مردم بسیار شده بودند خلیفهٔ ثانی آنرا گشاده گردانید
ولکن در مصالح تغییر نداد • بعد از آن عثمان بن عفان رضه آن بنا را تغییر داد وگشاده گردانید
ودیوارها آنرا از سنگ منقش وگچ ساخت وستونهاء آنرا نیز از حجارهٔ منقوشه ترتیب
نمود • وسقف آنرا از چوب ساج ساخت بعد از آن در زمان امارت ولید بن عبد الملک
عمر عبد العزیز آنرا گشاده تر ساخت وخانهاء ازواج پیغمبر صلعم ورضی الله عنهن که متصل بمسجد
بود داخل گردانید • بعد از آن مهدی از خلفاء عباسیه آنرا عمارت کرد • بعد از آن مامون
تجدید نمود وزیاده گردانید • وبناء آنرا استحکام داد تا اکنون بناء مامون است واقعهٔ
پنجم آنکه حضرت رسالت پناهی صلعم زید بن حارثه وابو رافع که هردو مولای خاص حضرت
بودند • تعیین فرمود وایشانرا با دو اشتر وپانصد درم خرجی بمکه فرستاد • تا دختران آنحضرت

فاطمه

فاطمه وام کلثوم وسوده بنت زمعه که شرف فراش خواجه صلعم یافته بود • وام ایمن که زن زید مذکور
بود وپسرش اسامه بمدینه آوردند • وعبد الله پسر ابوبکر چون خبر قرابت ونسبات پدر خود در عتبهٔ
رسالت پناهی از عبد الله بن اریقط شنوده بود صحبت را غنیمت دانسته عبد الرحمن
وعایشه ومادر ام رومان که عیال ابوبکر بودند برگرفت وطلحه بن عبد الله با ایشان موافقت
نموده برفاقت اهل بیت بمدینه آمدند وهر فرعی باصل خود پیوسته وپیغمبر صلعم بجهت مسکن خاصه
دیوار بدیوار مسجد حجره بنا فرمود • وبعد از اتمام عمارت از منزل ابو ایوب باهل وعیال خود بحجرهٔ
معموره نقل فرمود واقعهٔ ششم که بعد از قدوم حضرت رسالت صلعم در مدینه بیک ماه
یا بیشتر در سه نماز حضر یعنی پیشین وپسین وخفتن دو رکعت زیاده فرموده معروض گشت
وهر یک از آن سه چهار شد وصبح وشام بحال خود بماند واقعهٔ هفتم اسلام عبد الله سلام
بود وآن چنان بود که عبد الله سلام فرمود چون خواجه صلعم بمدینه تشریف حضور ارزانی
داشت مردم هردم بملازمت آنحضرت مبادرت مینمودند • من نیز موافقت نموده بصحبت
آنحضرت مشرف گشتم چون چشم من بر روی مبارکش افتاد • دانستم که روی او بر روی
کذابان نمی ماند گوش برگشادم شنیدم میگفت یا ایها الناس افشوا السلام واطعموا الطعام
وصلوا الارحام وصلوا باللیل والناس نیام تدخلوا الجنة بسلام وگویند اول موعظت
که حضرت رسالت پناهی صلعم در مدینه فرمود این بود • عبد الله سلام چون این نصیحت
بشنود بمنزل خویش مراجعت فرمود • ونوبت دیگر چون رسول را صلعم خلوت یافت
بملازمت شتافت وازآنحضرت سه مسئله سؤال فرمود • وگفت این سه سؤالیست
که جواب این نداند مگر پیغمبری ویا دو از بنی نمی پرسم چرا که از تصدیع می اندیشم سؤال
اول آنست که جهت چیست که فرزند گاهی مشابهت به پدر دارد وگاهی بمادر سؤال
دوم آنست که بیان فرمای که اول مایده که بهشت برای مؤمنان بکشند چه خواهد بود
سؤال سوم آنکه تعیین نمای که اول علامت از علامات قیامت چه خواهد بود چون
سلام اسولهٔ خود را تمام ساخت • خواجه عم بجواب آنها پرداخت • وفرمود تا اکنون
سر این احوال نمیدانستم همین زمان جبرئیل عم از نزد حق تعالی تشریف آورد
وپیغام حق تعالی بمن رسانید • عبد الله گفت ذاک عدو الیهود جبرئیل عم دشمن یهود است
پیغمبر صلعم از برای تتبع ماده این اعتقاد کریمهٔ قل من کان عدوا لجبریل فانه نزله علی
قلبک تا آنجا که فان الله عدو للکافرین برخواند • آنگاه جواب مسائل او بیان فرمود
وگفت مشابهتی که میان فرزند ویکی از ابوین می پذیرد • از اثر پیشی نطفه است
آب هر کدام که پیش آید • بی شبهه علاقهٔ شبه بآن طرف کشد • دیگر اول
طعامی که در جنت باهل جنت رسانند • زیادتی جگر آن ماهی باشد که اکنون اطباق
سموات بر دوش اوست • دیگر پیدا گشتن خلایق چنان روی نماید که آتشی از جانب
مشرق بدید آید • وبر منوال شبانی گوسفند میراند خلق را بعرصهٔ عرصات ابن سلام
چون جوابهاء مسائل خود بشنید مزیا وبرکشید که اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله
واز سر صدق مسلمان شد • آنگاه گفت یا رسول الله یهود قومی بهتان گوی اند
با آنکه مرا بعلم ودانش وسیادت وریاست مسلم میدارند • اگر دانند که من ایمان
آورده ام در حق من بهتان بسیار گویند • اکنون التماس من آنست که پیش از آنکه اسلام
من آشکارا گردد آن جماعت را طلب واز ایشان تفتیش احوال من نمای حضرت عبد الله بن
سلام را در موضعی مخفی ساخته یهود را طلبید • وایشانرا بعذاب تخویف نمود

وفرمود بدان خدای که جز وی خدایی نیست که شما میدانید که رسول بر حقم و با وجود این انکار میکنید
گفتند ما نمیدانیم که تو رسول بر حقی فرمود در میان شما عبد الله سلام چه نوع مردیست
ایشان گفتند بهترین ما و داناترین ماست فرمود چه گویید اگر وی مسلمان شود و خدای تعالی
وی را ازین نگاه دارد • حضرت صلعم سه نوبت این سخن تکرار فرمود و ایشان همین
جواب دادند پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت ای ابن سلام بیرون آی ابن سلام کلمهٔ
شهادت گویان از خانه بیرون آمد و گفت ای گروه یهود بترسید از خدای تعالی •
و ایمان آرید بمحمد صلعم که شما البته میدانید که او رسول خداست جل و علا گفتند دروغ
میگویی و در روایتی آنکه درباره او گفتند • شرّنا و ابن شرّنا و اجهلنا و ابن اجهلنا ابن
سلام گفت یا رسول الله ازین می ترسیدم حضرت ایشان را از مجلس شریف اخراج فرمود
واقعهٔ هشتم آورده اند که چون مهاجران بمدینه آمدند • هوای آنجا بواسطهٔ عفونتی
که داشت ایشان را سازگار نیفتاد و اکثر غربا خسته شدند • از آن جمله یکی ابوبکر صدیق
و مولای وی بلال بود • و تب ایشان را نیک کرد • پیغمبر صلعم بعیادت ایشان تشریف
می آورد • ابوبکر رضه در غلوای حمی این رجز میخواند شعر کل امرئ مصبح فی اهله والموت ادنی
و بلال را چون تب میگذاشت مر عتبه • و شیبه • و امیه بن خلف و اقران ناخلف ایشان
لعنت میکرد • بجهت آنکه بشامت آن طایفه از هوای خوش مکه محروم گشته بودند
و بعفونت مدینه گرفتار آمده • حضرت رسالت پناهی صلعم بر آن خستگان ترحم فرموده
و این دعا کرد اللهم حبب الینا المدینة کحبنا مکة او اشد اللهم بارک لنا فی صاعها
و مدها و انقل حماها الی الجحفة • ببرکت دعاء آنحضرت حق تعالی غریبان رنجور را شفا
کرامت فرمود • و هوای مدینه سازگار و صحیح گشت و عفونت و وبا آنجا بجحفه انتقال
یافت واقعهٔ نهم • هم درین سال حضرت رسالت صلعم میان ارباب وقار و سکینه
از اهالی مکه و مدینه عقد اخوت منعقد گردانید • چهل و پنج نفر از مهاجران مکه و چهل و پنج
نفر از انصار مدینه • و بروایتی دیگر از هر صنفی پنجاه مرد و بروایتی صد و پنجاه بامر و تعیین
آنحضرت سلسلهٔ مواخاة محکم گردانیدند • و از آنجمله آنچه در کتب سیر بنظر رسیده آنست
که ابوبکر صدیق را رضه با خارجه بن زید انصاری عقد برادری بستند • و میان فاروق
و عتبان بن مالک انصاری • و ذو النورین با اوس بن ثابت انصاری • و ابوعبیده بن
جراح با سعد معاذ • و زبیر بن عوام با سلمه بن سلامهٔ انصاری • و طلحه بن عبید الله با کعب
بن مالک انصاری • و عبد الرحمن بن عوف با سعد بن الربیع انصاری • و سلمان فارسی
با ابو الدرداء • و مصعب بن عمیر با ابو ایوب خالد بن زید انصاری • و ابو حذیفه
بن عتبه با عباد بن بشیر انصاری • و عمار بن یاسر با ثابت بن قیس خزرجی • و عبد الله
بن جحش با عاصم بن ثابت انصاری • و ارقم بن ابی ارقم با ابو طلحهٔ انصاری • و عثمان بن
مظعون با ابو الهیثم مالک بن التیهان انصاری • و همچنین تا میان چهل و پنج کس از مهاجر
و چهل و پنج از انصار عقد مواخاة درست رضی الله تعالی عن کل الصحابة اجمعین • و گویند
و در آن باب کتابتی بنوشتند • که یکدیگر معاونت و مواساة نمایند • و از یکدیگر میراث می برند
تا بعد از غزوهٔ بدر آیت کریمه و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله نازل شد
و میراث بردن بعقد مواخاة منسوخ شد • و شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری آورده
نقل از ابن عبد البر رحمهم الله که مواخاة دیگر بوده این مواخاة بوده در میان مهاجران پیش از آنکه
انصار در زمرهٔ انصار درآیند • و حاکم ابو عبد الله نیشابوری درین باب نیز حدیثی آورده است

بروایت

بروایت ابن عمر رضه که حضرت پیغمبر صلعم عقد برادری بست میان ابوبکر و عمر • و میان طلحه
و زبیر • و میان عثمان • و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهم اجمعین • پس علی مرتضی گفت
یا رسول الله میان یاران عقد برادری بستی و مرا هیچ برادری تعیین نکردی برادر من کیست
حضرت فرمود انا اخوک من برادر توام • و بروایتی آنکه فرمود انت اخی فی الدنیا
والآخرة تو برادر منی در دنیا و آخرت • القصه این جماعت که مذکور شدند رضی الله عنهم اجمعین
همه از جملهٔ مهاجرانند • پس معلوم شد که عقد مواخاة دو نوبت بوده و الله اعلم نقلست
که هم در سال اول بود از هجرت که گرگی از سباع آن صحرا متکلم شد • و آن چنان بود که گرگی از
شبان گوسفندی ربوده بود و شبان بچالاکی گوسفند را از آن گرگ بازستاند • گرگ
بر سر تلی رفت و دم در میان دو ران خود در آورد و با قفا نشست و بزبان فصیح گویا شد
و با وی گفت رزقی که حق تعالی بمن ارزانی داشته بود تو از من بازستدی • شبان گفت
والله که هرگز امری چنین عجیب مشاهده نکرده ام که گرگ سخن گوید • گرگ گفت ازین سخن
عجیبتر آنست که مردی درین نخلستان در میان دو سنگستانست شما را از آنچه گذشته
و از آنچه بعد ازین خواهد آمد خبر میدهد و دعوت خلایق میکند • و این کافران با وی مخالفت
نمایند • و زنار عناد از خاصرهٔ اعتقاد نمیگشایند • نقلست که هم در آن روز آن شبان نزد
حضرت مقدس آمد و مسلمان شد • و واقعهٔ تکلم گرگ با حضرت بیان کرد • حضرت فرمود
زود باشد که در آخر زمان شخصی از منزل خویش بیرون آید • و هنوز بخانه نارسیده
تازیانه و نعلین او و شرح اوضاع و احوال اهل و عیال او با وی بگویند واقعهٔ دهم صلح نامه
نوشتن یهودان بود • نقلست که هم درین سال یعنی سال اول از هجرت یهود قریظه
و نضیر • و قینقاع نزد حضرت مقدس نبوی صلعم آمده گفتند • ای محمد خلق را بچه دعوت
میکنی فرمود بشهادت ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و منم آن پیغمبر موعود
که در توریة نعوت من دیده و خوانده اید • و میدانم که علما شما خبر داده اند شما را که از مکه بیرون
آیم و هجرتگاه من این موضع باشد • و آخرین پیغمبرانم و فاضل ترین ایشان باشم علیک
و علیهم السلام یا رسول الله و دیگر از صفات من یکییک با شما بیان کردند • یهود گفتند شنیدیم
هرچه فرمودی اما ما از برای امر دیگر آمده ایم • که میخواهیم که قواعد صلح را میان خود و تو استحکام
دهیم • مضمون آنکه نفع و ضر را از ما بتو نرسد و از ما جز احسان بدار از ضرر ما نیز ایمن
باش • هیچکس را از اعدا در عداوت تو معاونت ننماییم • و هیچ یک از احبار ترا توجهی
از وجوه تعرض نرسانیم تا آن وقت که می بینیم که مهم تو و قوم تو بکجا رسد حضرت ملتمس
ایشان را مبذول داشته مشروط باین که بر آن حضرت و بر اصحاب و متابعان بعداوت
بیرون نیایند و اعدا را نصرت ننمایند • و اصحاب را بهیچ وجه بزبان سنان و سنان
زبان در آشکارا و نهان تعرض نرسانند • و دیگر مقرر برآنکه عهد شکنند خون ایشان هدر
و مال ایشان حلال و برده کردن اولاد و ازواج ایشان مباح شود • و بجهت هر قبیله
صلحنامهٔ در قلم آمد • و حق تعالی را برین عهد گواه گرفتند • و گویند ولی العهد و سخن گوی بنی
النضیر حیی بن اخطب بود • و آن ظالم حقیقت محمدی و صدق رسالت او را همچون آفتاب
ظاهر میدید و بیقین میدانست و با وجود آن انکار میکرد • تا گویند چون بمیان قوم خویش
مراجعت نمود اقربا و برادرانش از حال حضرت مصطفی صلعم پرسیدند • گفت این همان
محمدست که صفت او را در توریة می یابیم و علما و احبار ما بقدوم او بشارت داده اند • ولکن
همیشه با او در مقام عداوت خواهیم بود زیرا که با وجود نبوت و پیغمبری از خاندان اسحق

باولاد اسمعیل علیهما السلام منتقل میشود • واین منافی مشرب ماست **واقعهٔ یازدهم تعیین اذان بود** وآن چنان بود که مسلمانان در اقامت جمعه وجماعت محتاج بعلامت شدند • که اوقات صلوة را دانسته دران وقت بمسجد آیند • وحضرت درین باب باصحاب مشورت میفرمود بعضی گفتند بوق زنیم تا مردم جمع آیند چون این شیمهٔ یهود بود حضرت را موافق ننمود وزمرهٔ معروض داشتند • که بآواز ناقوس مردم را متنبه سازیم چون با نصارا درین امر مشارکت میشد این سخن را قبول نفرمود • برخی گفتند که آتش فروزیم حضرت فرمود که عادت مجوس است • تا عمر خطاب رضی الله عنه گفت چرا شخصی تعیین نمیکنید تا ندا میکند که وقت نماز آمد بشتابید • پس باشارت آن سرور اصحاب عمر خطاب بلال رضه آواز بلند داشت هر وقت نماز ندا میکرد • که الصلوة جامعة • بعد ازان عبد الله زید انصاری خوابی دید که مردی ناقوس در دست داشت وعبد الله آنرا خریداری میکرد • وآن شخص ازوی پرسید که چه میکنی ازین عبد الله گفت میخواهم که مردم را دانا گردانم بوقت نماز آن مرد گفت من ترا چیزی ازین بهتر تعلیم کنم ومجموع کلمات اذان را با عبد الله در میان نهاد • ودر روایتی آنکه بر سقف مسجد بر آمد وچنانچه مسنونست بآن طریقه بانگ نماز گفت وچون عبد الله بیدار شد همهٔ آنها بر خاطر داشت علی الصباح بمجلس عالی آنحضرت کیفیت واقعه بیان کرد • خواجه صلعم فرمود این خواب حقست ودرست ودعوت نماز را بغیر ازین نشاید آنگاه بلال را فرمان شد که بدین امر قیام نماید • وگویند بر طبق این خواب جبرئیل بانگ نماز را تعلیم آنحضرت کرد • مرویست که چون بلال بانگ نماز گفت عمر رضه بشنید • او نیز همین خواب دیده بود از خانه بیرون دوید • ونزد حضرت رسالت صلعم آمد وخواب خویش معروض داشت سید عالم صلعم فرمود **یا عمر قد سبقک بذلک الوحی** پیش ازین که تو بیایی جبرائیل آمده بود وچنین تعلیم فرمود • وگویند هفت نفر از صحابه مثل آن خواب دیده بودند • ونیز حضرت رسالت صلعم در شب معراج از فرشتهٔ حجاب که وصف آن در معراج گذشت چگونه این استحکام بانهدام مستبدل گردد • نقلست که وقتی بلال در بانگ نماز صبح بدر حجرهٔ حضرت رسالت آمد گفت الصلوة یا رسول الله گفتند حضرت در خوابست بلال آواز بلند کرد وگفت الصلوة خیر من النوم دوبار آنحضرت را خوش آمد • فرمود **اجعل فی اذانک** در بانگ نماز بامداد سنت شد **واقعهٔ دوازدهم** ولید مغیره که از جملهٔ مستهزیان یکانه بیکانه بود • چنانچه ذکر بیخ گذشت درین سال بجانب دوزخ شتافت واو از جملهٔ صنادید قریش ورؤسای عرب بود • واورا عدیل قریش میگفتندی ومعنی عدیل همسنگ باشد وگویند اطلاق این لفظ بروی برای آن بود که جامهٔ کعبه را یک نوبت قریش بجمع جامه پوشانیدندی • ویک نوبت او تنها پوشانید • منقولست که ولید در هنگام نزع جزع بسیار مینمود • ابو جهل ازوی پرسید که ای عم سبب این جزع چیست گفت والله جزع وفزع من از بیم موت نیست بل که ازان می ترسم که دین ابن ابی کبشه در مکه ظاهر وشایع گردد • ابوسفیان اورا تسکین میداد که مترس که من ضامنم که ملت او درین دیار ظاهر نشود وعاقبت کار باعانت پروردگار رجال جلال اعلام اعلام شریعت محمدی صلعم بر بام کعبه بل که بر بام هفت آسمان اجرام برافراشتند • وابوسفیان را ازان عهدهٔ ضمانت معزول ساختند • وهم درین سال عاص بن وائل سهمی که پدر عمرو بود از کفار غلیظ بود • آن جهنمی نیز ولید پلید را در راه دوزخ تنها نگذاشت **واقعهٔ سیزدهم** زفاف عایشهٔ صدیقه بود رضی الله عنها بروایت مشهوره زفاف عایشه رضی الله عنها در شوال سال اول از هجرت واقع بوده روز چهارشنبه بود • حضرت نبوت پناهی بمنزل ابوبکر تشریف داد • وجمعی از مردان وزنان

انصار آنجا گرد شدند • عایشه دران روز نه ساله بود وهم ازوی روایت کرده اند که گفت که ما در محلت سنخ در بنی الحارث می نشستیم روزی حضرت نبوت شعاری تشریف ارزانی فرمودند ومن با کودکان در بازی بودم که مادرم پیش آمد • وموی فرق ساخت وروی بشست ومرا میکشید • تا بدر آن خانه که حضرت آنجا بود وبواسطهٔ آن که در دست مادر اضطرابی کرده بودم نفس بر من سوخته بود لحظهٔ توقف بایست نمودن تا تسکینی حاصل آید بعد ازان مرا بر آنحضرت در آورد ودیدم پیغمبر عالم را صلعم دیدم بر آن تخت که در خانهٔ ما بود شاهوار نشسته مرا برد ودر کنار رسول صلعم نشاند وگفت یا رسول الله این اهل تست حق تعالی برکت کناد در وی از برای تو وبرکت کناد در تو از برای وی فاما هیچ ولیمه نبود وشتر وگوسفندی نکشتند طعام عروسی کاسهٔ شیر بود که از خانهٔ سعد بن عباده فرستاده بودند • وجماعتی عورات حاضر بودند • چون ازان شیر بیاشامیدند • حاضران مبارکبادی بجای آوردند وبیرون رفتند • وبطالع مسعود قران سعدین یعنی زفاف ام المؤمنین با خواجهٔ کونین صلعم که خاصهٔ او حجرهٔ عمارت فرموده بود تا بحین انتقال فرمود **شمهٔ از فضایل عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها** آنکه پیش از تزویج شخص ملکی از ملایکه در صورت مردی بامر مالک الممالک دو نوبت صورت حضور اورا در وصلهٔ حریر پیچیده در خواب بحضرت نبوت شعار معروض داشت آنحضرت فرمود که چون این معنی موافق تقدیر ربانی افتد صورتی لطیفه خواهد آمد که ملایم وقت باشد • دیگر از فضایل عایشه رضی الله عنها آنکه بعد از وی هیچ دختر بکر به پیغمبر صلعم نرسید • دیگر آنکه از بواقی ازواج اورا دوستر داشت • دیگر آنکه وحی الهی جل وعلا بر سید رسل صلعم نازل میشد در بستر وی بود • وبواقی ازواج را این دولت میسر نشد • ودیگر آنکه هژده آیت در باب او وارد یافت در سورة النور یاد فرمود • دیگر آنکه روح مطهر سید ثقلین صلعم در خانهٔ او در روز نوبت او در میان کنار وسینهٔ او مقبوض گشت وبسط این سخن لطیفهٔ مجلس وفات در محل مبین گردد انشاء الله تعالی • ودیگر آنکه حال او در دانش وفقه بمرتبهٔ بود که اکابر صحابه رضی الله عنهم در مشکلات مسایل با او مراجعت میفرمودند • ودر اسماء رواة اورا از اصحاب الوف شمرده اند • زیرا که مرویاتش بدو هزار ودویست وده حدیث رسیده واز ین جمله صد وهفتاد وچهار متفق علیه • وپنجاه وچهار از افراد بخاری • وشصت ونه از افراد مسلم است چنانچه فی الصحیحین دویست ونود وهفت حدیث باشد • ودر زمان رحلت سید کاینات صلعم هژده ساله بود • ودر وقت انتقال ازین عالم پر ملال شصت وهفت ساله بود • وبتاریخ پنجاه وهفت یا هشت از هجرت در مدینه وفات یافته وابوهریره رضه بروی نماز گزارده ودر مقبرهٔ بقیع مدفون گشته رضی الله عنها **واقعهٔ چهاردهم** هم درسال اول از هجرت آنحضرت صلعم روز عاشوره بصیام اقدام نمود • ویاران را نیز بمتابعت فرمود وسبب آن بود که یهود روزه میداشتند • ومیگفتند درین روز موسی ع م از مضرت ظلم فرعون بی عون خلاص یافت وقبطیان در رود نیل غرق گشتند • شکرانهٔ این نعمت موسی ع م باقی عمر این روز را روزه میداشت سید رسل صلعم فرمود ما باحیای سنت برادر خود موسی ع م من احق واولی ام ومنادی را فرمود تا ندا کرد • ویاران را بصوم آن روز دلالت نمود وچون روزهٔ رمضان معروض گشت آن مبالغه واهتمام که در باب صیام عاشورا بود کمتر شد **واقعهٔ پانزدهم** هم درین سال براء بن معرور واسعد بن زراره که هر یک نقیب قومی از انصار بودند • وکلثوم بن الهدم از مسلمانان مدینه وعثمان بن مظعون از مهاجران بعالم بقا رحلت کردند **واقعهٔ شانزدهم** اسلام سلمان فارسی رضه ورسیدن او بآستان

حضرت مقدس نبوی صلعم هم درین سال بشرف متابعت محمدی صلعم مشرف گشت ابن عباس رضی الله عنهما
گوید که سلمان با من گفت که من دهقان بچه بودم از بعض قرای اصفهان که آنرا جی خوانند
و پدرم مردی منعم بود از جملهٔ آتش پرستان و نام وی بوذخشان بود • و مرا از غایت
محبت از خانه بیرون آمدن رخصت نمیداد • و شب و روز در سرای خود آتش می افروختم
و بتعظیم و عبادت آن اشتغال مینمودم و پدرم را مزرعهٔ بود که هر روز جهت زراعت و عمارت
بدانجا رفتی یک نوبت وی مشغلهٔ داشت بجهت کفایت مهم مرا بعوض خود بدان مزرعه
فرستاد و وصیت کرد و بسرعت مراجعت نمایم و من از خانه بیرون آمده متوجه ضیعت پدر
گشتم و در راه بکنیسهٔ از کنایس نصاری رسیدم آواز رهبانان از درون آن کنیسه شنیدم
در آمدم جمعی را دیدم که انجیل میخواندند • و بعضی بنماز مشغول بودند • اطوار آن جماعت
در نظرم مستحسن آمد • و بعهدم باغ و ضیاع حاصل شد • و محبت نصرانیت بر دلم استیلا
یافته کیش آتش پرستی در خاطرم سرد شد • و آن روز تا شب در صحبت آن قوم بسر بردم
ایشانرا از حال خود خبردار ساختم و الفتی که مرا در دل پدید آمده بود بر ایشان عرض کردم و گفتم
مرا مشکلی است درین خطه بجهت لذ حظی از دین شما گرفتن نمیتوانم تدبیر این چیست گفتند
صبح این دولت از افق شام طالع میشود • اگر قافلهٔ بدان طرف عزیمت کند ما ترا از آن
واقف گردانیم و بدین مراد برسانیم بعد از آنکه بخانه مراجعت نمودم پدرم را بغایت اندوهگین
دیدم و جماعتی از مسرعان را باطراف و جوانب بطلب من دوانیده تا از حال من استخبار
نمایند • و مطلقا خبر نیافته بنزد پدر باز گشتند • چون نظر پدر بر من افتاد • پرسید که تا غایت
کجا بودی و بوصیت من چرا عمل ننمودی واقعهٔ کلیسا و حدیث نصاری با پدر تقریر کردم
و میل خویش با آن دین بروی عرض نمودم ازین معنی بسیار متغیر شد • و سخنی چند در تحسین
دین خویش و تقبیح آن کیش با من گفت دید که محبت آن دین بمثابهٔ در دل من متمکن شده
که باین سخن اطفاء آن نیران ممکن نیست و چون دمیست که در آتش دمند • چون پدر محبت
من با آن دین مشاهده کرد • از خوف آنکه مبادا فرار نمایم بندی بر پای من نهاده مرا محبوس
ساخت من در خفیه کسی نزد نصاری فرستادم که هر وقت قافلهٔ بجانب شام عزیمت کند
مرا خبر کنید • اتفاقا هم در آن ولا کاروانی از شام آمده بودند • و باز مراجعت مینمودند ترسایان
مرا از آن حال خبردار کردند • من بهر حیلهٔ که توانستم خود را از قید رهانیده بقافله پیوستم
و همراه ایشان بشام رفتم و از فاضلترین نصاری پرسیدم مرا باسقفی نشان دادند
که در کنیسه بسر می برد • من بصحبت او شتافته حال خود بروی عرض کردم و میل خود بدین نصارا
و رغبت بملت عیسی ع باو گفتم و خدمت او و تعلیم شرایع از و التماس نمودم اسقف ملتمس من
مبذول داشته مرا در خدمت خود راه داد • و او کسی بود که مردم را بتصدیق و دلالت میکرد
و هر چه متمولان و ارباب ثروت و یسار بود • صدقه باو میدادند که بمستحقان رساند او هیچ
کس را فلسی نمیداد • و همه برای خود ذخیره می نهاد تا چنانچه هفت خم از دینار و درهم در هم
بست و بدین سبب عداوت وی بر دل من مستولی گشت چون اسقف وفات یافت ترسایان
خواستند که بتکفین و تجهیز وی قیام نمایند • کیفیت معاش او را با ایشان در میان نهادم پرسیدند
که ترا این صورت از کجا معلوم شد • من ترسایان را بر سر گنج بردم و آن هفت خم زر بر طالبان
عرض کردم ایشان سوگند یاد کردند • که ما این شخص را دفن نکنیم و اسقف را بر دار آویخته سنگسار
کردند • و شخصی را قایم مقام او بنشاندند بغایت زاهد و عابد و ناسک و متعبد بود و محبت وی
در دل من متمکن گشت و چندین وقت در ملازمت او بودم در وقت رحلت او ازین جهان گذران

گفتم ای فلان چندین وقت در ملازمت تو بودم اکنون که وقت رحلتست مرا بکه حوالت میکنی گفت
والله که من هیچکس را نمیدانم که بر جادهٔ عبودیت مستقیم باشد • و از دنیا معرض و با آخرت مایل بود
مگر مردی را که در موصل است و نام و نشان او با من بگفت و بعد از آن ازین عالم نقل کرد
و چون از دفن وی فارغ شدیم بموصل رفتیم و زاهد موصلی را پیدا کردم و گفتم که فلان زاهد مرا بتو
حواله کرد دست آن سعادتمند انگشت قبول بر دیده نهاده و مرا از مصاحبت خویش سر
افراز گردانیده و احوال او را نیز مقرون بخیر و صلاح و فوز و فلاح یافتم بعد از چندگاه
ملازمت او کردم او را نیز مرض موت پیش آمد • از وی التماس نمودم که مرا بکس نشان
دهد که زهد و تقوی دثار و شعار او باشد • تا کمر خدمتکاری بر میان جان بندم زاهد موصلی
گفت والله که هیچکس را نمیدانم که بدین نسق زندگانی کند • مگر فلان شخص که در نصیبین است
و بعد از موت و دفن او رو بنصیبین نهادم و آن مرد صالح را پیدا کردم و التماس هم صحبتی نمودم
وی نیز مرا بمجالست خویش مخصوص گردانید • چون هادم اللذات خاشاک ممات در قدح
زندگانی وی انداخت و متفرق الجماعات بر سر وی تاخت مثل آن التماسات سابقه
بنسبت بشیخ نصیبین بتقدیم رسانیدم مرا باسقفی که در عموریه که ولایتیست از ولایات روم
نشان داد • بعد از مفارقت ضرورت متوجه عموریه گشتم و با اسقف آن دیار صورت واقعه
در میان نهادم و او نیز مرا بخدمت خویش قبول فرموده مدتی با او بسر بردم و در وقت
نزع از وی پرسیدم که مرا بکه حوالت میکنی گفت هیچکس این زمان ندارم که سلوک او مرضی خاطر
ما باشد • اما ظهور پیغمبر آخر الزمان نزدیکست و او باحیاء ملت ابراهیم صلوات الله علیه مبعوث
شود و در دیار عرب ظاهر گردد • و از وطن خویش بنخلستان هجرت نماید • که در میان
دو سنگستانست و از جملهٔ علامات او آنکه صدقه نخورد و هدیه قبول کند • و نشانهٔ دیگر
آنکه در میان دو شانهٔ او مهر نبوت باشد • سلمان رضی الله عنه در عموریه بمهمی اشتغال
مینمودم و از آن ممر چند سر گاو و گوسفند حاصل کرده بودم و بعد از فوت اسقف
بکاروانی از بنی کلب ملاقات کردم و از ایشان التماس نمودم که گاوان و گوسفندان
من بملکیت تصرف نمایند • و مرا بزمین عرب رسانند • ملتمس من مبذول افتاده با قافله
روان شدم و چون بوادی القری رسیدم با من غدر کردند • و مرا بعثمان اشهل یهودی
فروختند • و در آن موضع خرماستانی دیدم تصور کردم هجرتگاه پیغمبر موعود همان خواهد
بود اما خاطرم بآن قراری نیافت و بخدمت یهودی اشتغال مینمودم که درین اثنا ابن
عم او از مدینه رسیده مرا بخرید و بمدینه برد بدان زمین رسیدم چنان تصور کردم که
این بلده را در زمان گذشته دیده ام و در آن اوان حضرت مقدس نبوی از مکه هجرت
کرده بمدینه آمد • و اتفاقا من روزی بر بالای درخت خرما بکاری اشتغال مینمودم و خواجهٔ
من در پای درخت نشسته بود • که ابن عم او آمده گفت هلاک باد اوس و خزرج را که در
قبا نزد مردی مجتمع شده اند • که از مکه آمده دعوی پیغمبری میکند • من چون این سخن بشنیدم
نزدیک بود که از فرحی بر زمین افتم آنگاه از درخت فرود آمدم و از آن شخص پرسیدم
که چه میگویی باز گوی سخنی گفتی و بردی دل و هوش از سلمان • چه شود بار دگر گویی جان هم ببری
سید من از آن در خشم شد • و طپانچهٔ سخت بر روی من زد و گفت ترا با این فضولی
چکار بر سر مهم خود رو • القصه چون شب در آمد • و جلباب ظلمت بر سر زاویه نشینان
صومعهٔ خاک در کشیدند • مقداری خرما ترتیب نموده بقبا رفتم و در مجلس رسول صلعم
در آمده بآنحضرت گفتم تو مردی بصلاحی و جمعی از غربا محتاج بتو همراه اند • این مقدار خرما

برسبیل تصدق نزد تو آوردم حضرت رسالت صلعم اشارت بیاران کرد که بخورید و خود هیچ تناول
نفرمود با خود گفتم که این یک نشانه است از آن نشانها که از اسقف شنیدم آنگاه از مجلس
منور او بخانهٔ خواجه رفتم و چون شب دیگر غاشیهٔ سواد بر جبههٔ بیاض روزگار بر کشیدند
پارهٔ خرما بدست آوردم و بمجلس آنحضرت رفتم و گفتم این هدیه است که ترتیب نمودم آنحضرت
قبول فرمودند و با یاران تناول نمودند گفتم این نشانهٔ دیگر شد و هم از سلمان رضه مرویست
که گفت آنروز اصحاب نزد آنحضرت بیست نفر بودند و بروایتی بیست و پنج نفر که من خرما
بردم و شمرده بودم بیست و پنج خرما بود و چون تناول نمودند هستهای آن برچیدم بشمردم هزار
هسته برچیده بودم علامت نبوت مثنی مثلث گشت و دران مجلس علی مرتضی رضه
مرا بوسه داد و حضرت فرمود تا مرا جامه بپوشانند صدیق اکبر جامه از بر بیرون کرده در من
پوشانید سلمان رضه گوید که کرت سوم نزد آنحضرت رفتم او را در گورستان بقیع یافتم
که بتشییع جنازهٔ یکی از اصحاب رفته چون بدان موضع رسیدم در برابر روی همایون ایشان
سلام کردم و بعد از آن بجانب پشت مبارک او میل نمودم تا مهر نبوت او به بینم آنحضرت
بنور نبوت دانست که مطلوب من چیست فی الحال ردا از پشت خجستهٔ خویش بر داشت
و بروایتی آنکه دو شملهٔ آن روز در بر داشت هر دو را بدست مبارک بر داشت چون چشم
من بر مهر نبوت افتاد خاتم نبوت را ببوسیدم و بگریستم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا رسول الله بعد از آن حضرت گفت باز گرد باز گشتم و در مقابل روی مبارکش
آمده سرگذشت خود معروض داشتم تعجب میفرمود و میخواست اصحاب صورت واقعه را
بشنوند و من شرح حال خود میگفتم و یاران استماع مینمودند و ارباب سیر و تواریخ
معتبر چنین آورده اند که چون سلمان ربقهٔ رقیت در رقبه داشت با وجود عبودیت
خداوند حقیقی خدمت مالک مجازی را میکرد اشت و بسبب آن از حضور بدر و احد محروم
ماند روزی سید المرسلین صلعم با او گفت ای سلمان خود را از این خواجهٔ خود خلاص کن
من از خواجهٔ خود التماس نمودم که مرا مکاتب گرداند بعد از مبالغهٔ بسیار و مضایقه و قیل
و قال بر آن قرار یافت که از برای خواجهٔ خود سیصد نهال خرما بنشانم و بپرورم تا ببار آید
و چهل اوقیه زر بدهم تا از قید تصرف او برآیم چون کیفیت حال معروض رای انور آن سرور
گشت با اصحاب خطاب فرمود که برادر خود را مدد کنید با مداد من اتفاق نموده
سیصد فسیله بمن دادند آنگاه حضرت رسالت پناه فرمود برو گوها حفر و بر
چون تمام شود مرا اعلام نمای من بفرموده عمل نموده پیغمبر را صلعم خبر کردم
آنحضرت تشریف فرموده مجموع آن نهالها بدست مبارک بنشاندند و بدان خدای که
جان سلمان در قبضهٔ قدرت اوست که هیچکدام از آن فسیلها خطا نکرد و از جملهٔ
آن سیصد نهال یکی باهتمام عمر خطاب نشانده شده بود و در سال اول نهالها بار آورد
مگر آن نهال که عمر خطاب نشانده بود چون آنحضرت بر گرد آن نهالها برگذشت همه را میوه
دید بغیر از آن یک نهال عمر فرمود یا بال هذه النخلة چیست حال این یک درخت که بار
ندارد عمر خطاب رضه گفت انا غرستها من نشانده ام او را و هرگز عمل امت چون عمل حضرت
نتواند بود پس پیغمبر صلعم آن نهال را برکند و دیگر بجای وی نشاند در حال خوشهها
رطب از او آویزان شد و سر اصلها ثابت و فرعها فی السماء بر شاخ و برگش پدید آمد
القصه این نخلستان تسلیم خواجه کردم و چهل اوقیه زر باقی ماند من هیچ ندانستم که از
کجا ادا نمایم در این اثنا از مال غنیمت مقدار بیضهٔ مرغ طلا بخدمت حضرت آوردند آنحضرت

فرمود که

فرمود که مکاتب فارسی مسکین خود چگونه کند بانید مرا بمجلس عالی طلبیدند حضرت فرمود
که این را بستان و مالی که ترا ادا دنی است از این بگزار گفتم یا رسول الله مرا چهل اوقیه زر
می باید داد و این مقدار با این کفایت نکند رسول صلعم بیضهٔ زر را گرفت و زبان
معجز نشان بر آن گردانید و دعای برکت بر آن خواند و گفت بگیر آنرا که بزودی
خدای تعالی با این ادا کند سلمان رضه گفت که بدان خدایی که نفس من بید قدرت
اوست که چون بیضهٔ زر را سنجیدم وزن آن چهل اوقیه آمد نه بیش و نه کم آنرا بخواجه
خود داده از محنت بندگی خلاص یافتم بعد از آن در غزوهٔ خندق و سایر غزوات در ملازمت
حضرت رسول بودم صلعم و بخلوص نیت و صفای طویت خدمت آنحضرت مینمودم تا بخلعت
ولو کان الدین معلقا بالثریا لناله رجل من هولاء و اشار الی سلمان شرف اختصاص یافت
و مرو را نزد آنحضرت منزلت وافی و رفعت کامل پدید آمد و چون حضرت بچمن سرای
وصال عزت خرامید و در جنگها که میان عرب و عجم میرفت بیشتر حاضر بود تا آن روز
که لشکر اسلام یزدجرد را بشکست و او را از مملکت او بیرون کردند و مداین و نواحی آن
مفوض بسلمان ساختند و تختگاه پادشاه عجم او را مسلم شد و باقی عمر در آنجا
پادشاهی کرد و ختم کار در سنه ثلث و ثلاثین از هجرت در مداین بریاض جنان
و فرادیس رضوان خرامید و برضاء حضرت پروردگار جل و علا مشرف گشت و بدانکه
در کتب سیر ملاقات سلمان با آن سرور و کیفیت مخلص او از قید بروایات دیگرگون
یافته و درین نسخه تعرض بآنها بعضی باطناب میشود قلم مشکین رقم خود را معذور
داشت و اطلاع بر آنها بمطالعهٔ کتب مبسوطه باز گذاشت از سلمان رضه منقولست که
من بتصرف هفده کس برسم رقیت دست بدست رسیده ام و در مقدار عمر او
علما را اختلافست بعضی چهار صد سال گفته اند و بعضی سیصد و پنجاه سال و هیچ
کس مدة حیات او را از دویست و پنجاه سال کم نگفته اند آورده اند که میان مهاجر و
انصار گفت و شنیدی در بارهٔ سلمان پدید آمد هر فرقه او را بخود اسناد می نمودند
و میگفتند سلمان از ماست تا خواجهٔ عالم صلعم در بارهٔ او چنین فرمودند که سلمان منا
اهل البیت باب سیوم در وقایع سال دویم از هجرت سید المرسلین صلعم
و از جملهٔ آن واقعات دوازده واقعه درین نسخه مزبور میگردد واقعهٔ اول
در شعبان این سال روزهٔ رمضان فرض شد و صدقهٔ فطر واجب گشت
و در روز عید حضرت بصحرا بیرون رفت و نماز عید بجماعت بگزارد واقعهٔ دویم
تحویل قبله بود علمای حدیث و مفسرهٔ فن سیر رحمهم الله چنین میفرمایند که چون
حضرت بمدینه هجرت فرمود شانزده یا هفده ماه توجه به بیت المقدس نماز میگزارد
و بجهت تألیف خاطر یهود چند گاه برین منوال گذشت و در اثنای این حال بسمع همایونش
رسید که یهود میگویند عجب حالتیست که محمد در ملت با ما مخالف است و در قبله موافق
این سخن بر آنحضرت دشوار آمد چرا که بر عناد و اغوا از ایشان بر فساد و ضلالت میگرد
لاجرم همت عالی مصروف ساخت تا قبله از بیت المقدس بکعبه تحویل کرد و مترصد آن
میبود که درین باب وحی نازل شود اتفاق آن سرور با اصحاب در مسجد بنی سلمه
نماز پیشین میگزاردند در رکوع رکعت دوم بود که جبرائیل عم آمد آیت کریمهٔ قد نری
تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضیها فول وجهک شطر المسجد الحرام
فرود آورد و خواجه صلعم هم در رکوع روی بجانب کعبه آورد و مقتدیان همه موافقت کردند

ونماز را همچنان تمام کردند و آن مسجد بذی القبلتین ملقب گشت وچون خبر تحویل قبله بسمع آشنا
وبیگانه رسید هرکس بر حسب اعتقاد خود سخنی میگفتند سفها میگفتند که محمد قبلهٔ ما را
ترک نکرد مگر از حسد وبعضی دیگر هم از یهود میگفتند که محمد یاد وطن ومسکن مألوف خود
کرده ومشرکان میگفتند که محمد در کیش خویش متحیر است نمیداند که چه میکند منافقان
میگفتند که آیا سبب چه بود که از قبلهٔ خویش اعراض مینمود تا در حق طایفهٔ اول نازل
شد که سیقول السفهاء من الناس ما ولیهم عن قبلتهم التی کانوا علیها قل لله المشرق
والمغرب یهدی من یشاء الی صراط مستقیم حیی بن اخطب یهودی واصحاب او بامسلمانان وگویند
میگفتند که نماز تا که به بیت المقدس میگزاردید از جملهٔ هدایت بوده یا از زمرهٔ ضلالت
اگر هدایت بوده از هدایت برگشتن پسندیده نیست واگر ضلالت بود پس تنها در آن
مدت بضلالت تقرب جسته اید حضرت صلعم جواب ایشان همیگفتند که هدایت
در آنست که حق تعالی امر فرموده وضلالت در آنچه نهی کرده دیگر جماعت یهودی میگفتند
چه میگویند در حق کسانی که پیش از تحویل قبله از عالم انتقال نموده اند مثل اسعد بن
زراره وبرا ابن کلثوم بن الهدم عشایر ایشان نزد حضرت رفتند استفسار نمودند که
یاران وخویشان ما پیش از تحویل قبله رفته اند حال نماز ایشان چون خواهد بود حق تعالی
آیت فرستاد که وما کان الله لیضیع ایمانکم یعنی صلوتکم الی بیت المقدس وابو سعید
خدری رحمه الله گوید بعد از گشتن قبلهٔ رسول صلعم بمسجد قبا آمدند ودیوار آن مسجد را
تغییر داده دیواری که اکنون هست بدست مبارک خود بنیاد نهاد وقبلهٔ آنرا بکعبه راست
کرد واکثر روز شنبه بمسجد قبا میرفت ونماز میگزارد ومیفرمود که هرکس وضوی کامل سازد
وبمسجد قبا آید ونماز بگزارد ثواب عمرهٔ حاصل کرده واقعهٔ سیوم نکاح فاطمهٔ
زهرا با علی مرتضی رضی الله عنهما نیز در سال دوم از هجرت در ماه رجب یا صفر بود که
عقد مبارک میان آن دو بندهٔ متبرک منعقد گشت یکی علی مرتضی ودیگری فاطمهٔ بتول زهرا
وزفاف هم در آن ماه بوده ودر بیان این واقعه اهل سیر در کتب خود روایات آورده اند
بعضی مفصل وآنچه مؤلف این کتاب اختیار نمود ودر نظر او قبول تر بود روایت
صفوة الصفوة است از تالیف شیخ ابو الفرج عبد الرحمن بن علی بن محمد الجوزی رحمه الله
زیرا که این روایت را جامع تر یافتیم لاجرم بترجمهٔ آن بشتافتیم نقلست از ام سلمه وسلمان
فارس رضی الله عنهما چون فاطمهٔ زهرا رضه از مرتبهٔ صبا بدرجهٔ نسا رسید اکابر قریش بخطبهٔ
او مبادرت مینمودند حضرت بسخن ایشان التفات نمیفرمود تا روزی ابو بکر صدیق
اظهار این معنی نمود حضرت فرمود که کار او بازبسته بامر حق است وروایتی آنکه انتظار
وحی میکشم فاروق خطبه فرمود وهمین معنی جواب شنود روزی ابو بکر وعمر رضی الله عنهما
وسعد معاذ رضی الله عنهم در مسجد نشسته بودند وسخن فاطمه در میان داشتند گفتند که
اکابر قریش باین سرمایهٔ سرور وعیش این معنی اظهار نموده مقبول نیفتاد وعلی مرتضی رضه
هنوز خطبه نکرده بود واز این معنی هیچ سخن اظهار نفرموده ابو بکر رضه گفت مرا مظنه
آنست که مانع علی قلت ید است یعنی فقر وغالب ظن من آنست متهم فاطمه که در تسویف
افتاده بجهت علی است که خدای تعالی ورسول او صلعم بتزویج او برضا دارند بعد از آن صدیق
اکبر رضه رو بسعد وعمر آورده وگفت با من موافقت می نمایید که بزیارت علی رویم واو را
بخطبهٔ فاطمه رضی الله عنها ترغیب نماییم اگر از جهت فقر وتنگ دستی عذری گوید او را مدد
کاری نماییم سعد گفت یا ابا بکر خدای تعالی همواره توفیق امور خیر کرامت میفرماید خوش باشد

قدم در راه موافقت نموده همراهیم هر سه یار بزرگوار دیگر مهاجر وانصار از مسجد
ابرار بطلب حیدر کرار بیرون آمدند وعلی رضه شتر خود را آب بزده بود ونخلستان یکی
از انصار را بآن شتر آب میداد وچون نظر او بر ایشان افتاد باستقبال آمد
استفسار احوال نموده ابو بکر فرمود یا ابا الحسن هیچ خصلتی از خصایل خیر نیست مگر که
ترا در آنجا سبقتست وترا نزد حضرت رسول صلعم منزلتیست که هیچکس را با تو در آن
مشارکت نیست اکابر واشراف قریش بخطبهٔ فاطمه مبادرت نموده اند وهیچ یک
جواب قبول نشنیده ومرا گمان آنست که از برای تو او را حبس فرموده چرا خواستگاری
نمیکنی امیر المؤمنین علی رضه چون سخن بشنید آب در دیده گردانید وگفت یا ابا بکر هیچ
می نمایی آتشی را که بکلفت تمام تسکین داده ام ومرا بیاد میدهی چیزی بقصد فراموشی کرده ام
آن رغبتی که مرا درین امر است شاید که هیچکس را نباشد فاما مرا تنگ دستی مانع است
ویارای این سخن گفتنم نمی ماند ابو بکر فرمود که یا ابا الحسن چنین مگوی که دنیا نزد
خدا ورسول او اعتباری ندارد باید که قلت مال وتنگ دستی بهیچ حال مانع این مقال
نگردد امیر المؤمنین شتر خود را بگشاد ومهارش بگرفته بخانه برد وبرنسبت
ونعلین پوشیده بزیارت حضرت رسالت پناهی صلعم وآنحضرت در منزل ام سلمه تشریف
آورده بود چون علی حلقهٔ در زد ام سلمه گفت کیست حضرت فرمود برخیز ودر
بگشای فقد اجل یحب الله ورسوله ویحباه این مردیست خدا جل وعلا ورسول او را
دوست میدارد وخدا جل وعلا ورسول او نیز او را دوست میدارند ام سلمه گفت
پدر ومادرم فدای تو باد وکیست این مرد که تو در شان او این گواهی میدهی گفت برادرم
پسر عمم علی بن ابی طالب است کرم الله وجهه ام سلمه میگوید برجستم وچنان بسرعت
میدویدم نزدیک بود که برو درافتم تا در را بگشادم سوگند بخدا که در نیامد تا مادام
که من بحرم خانهٔ خود آمدم آنگاه در آمد وگفت السلام علیک یا رسول الله ورحمة الله
وبرکاته جواب فرمود وعلیک السلام یا ابا الحسن ورحمة الله وبرکاته واو را نزد خود
بنشاند وعلی سر مبارک فرو انداخته در زمین مینگریست چنانچه کسی حاجتی دارد
واز عرض آن شرم میدارد حضرت فرمود ای علی چنان می پندارم حاجتی داری
میخواهی عرض کنی وشرم میداری هر چه در دل داری بگوی وشرم مدار حاجت تو
نزد ما مقضی است امیر فرمود یا رسول الله پدر ومادرم فدای تو باد ترا معلوم است که
از اوان صغر باز مرا از عم خود ابو طالب وزوجهٔ او فاطمه بنت اسد ستاده در ملازمت
خویش شرف اختصاص ارزانی فرموده ومرا بتربیتهای ظاهری وباطنی مستعد گردانیده
با آن احسان وشفقت که از تو در شان خود مشاهده کردم از پدر ومادر خود عشیر عشیری
آن ندیده ام وحق تعالی بعنایت وبرکت تو مرا از آبا واجداد من رهانیده وبدین قویم
صراط مستقیم رسانیده وحاصل که ذخیرهٔ عمر وزندگانی دین ومایهٔ عیش وکامرانی من تویی
واکنون با آنکه بدولت خدمت وسعادت مساعدت تو بازوی تمکین من محکم گشته وفوز
وفلاح وطیران ومرنجاح دارین مسلم شده تمنای آن در خاطرم نقش بسته که مرا کلیم خانه وسر
انجامی نیست وحلیلهٔ که مونس ومحرم جان فگار باشد ومدتیست که مرا داعیهٔ آنست
که ذکر خطبهٔ فاطمه در میان درآرم واز جهت تو هیم گستاخی در تسویفش میدارم هیچ
امکان دارد که این معنی در خارج وجود توان گرفتن یا رسول الله ام سلمه میگوید که من از دور
نگاه میکردم دیدم که از این سخن مبین حضرت سید المرسلین صلعم چون ماه برافروخت

وهب شبر بن بروی امیر المؤمنین تبسم فرمود و گفت ای علی هیچ داری از ما بحتاج تاهل که بآن توسل نمایی
گفت یا رسول الله هیچکس بر احوال من چنان مطلع نیست از یاران و دوستداران من که شما
از نظر شما چیزی پوشیده نیست مرا شمشیری و زرهی و شتری هست هرچه فرمایی تو حاکمی فرمود که شمشیر ترا
ضروریست که پیوسته بجهاد مبادرت می نمایی و شتر که راحله و مطیهٔ تست آن نیز لابدست بل که بزره
تو با تو صلح میکنیم و بهمان اکتفا می نماییم و ترا بشارتی نیز میدهیم یا ابا الحسن بدرستی که حق تعالی عقد فاطمه را
با تو در آسمانها بسته و پیش از آنکه تو بیایی ملکی از آسمان بتهنیت من فرستاد که مر آن فرشته را
رویهای بسیار بود و مرا سلام آورد و گفت ابشر یا محمد بجمع الشمل وطهارة النسل من از روی سؤال
کردم که ایها الملک این بشارت بطهارت نسل عبارت از چیست گفت یا محمد من سطائیلم
فرشتهٔ موکل یکی از قوایم عرش مرا حق تعالی اجازت فرموده تا ترا ببشارتی مبشر گردانم
و اینک جبرئیل عم از عقب من می آید و کیفیت واقعه را او بیان خواهد کرد و با سطائیل گفت
این سخن در میان داشتیم که جبرئیل عم در آمد و سلام کرد و حریر پارهٔ سفید از حریر جنت
همراه خود آورد و در روی دو سطر از نور مکتوب پرسیدم که ای برادر این چه نامه است
و مضمون این مکتوب چیست جبرئیل عم گفت ای محمد حق تعالی ترا از خلق خود برگزیده
و از برای تو برادر و صاحبی اختیار کرده فاطمه را بوی ده و او را برادری برگزین گفتم
یا اخی جبرئیل کیست آنکس که خلعت اخوت من بر قامت او راست و درست آمده است
گفت برادر تو در دین و پسر عم تو از روی نسبت و یقین امیر المؤمنین علی بن ابی
طالب کرم الله وجهه و حق تعالی نکاح ایشان در آسمان منعقد گردانید باین طریق که اول خطاب
بجناب فرمود تا بزینت تمام خود را بیاراست و بحور عین وحی فرستاد تا بزیور ها خود را
مزین گردانیدند و بشجرهٔ طوبی پیغام فرستاد تا بجای اوراق حلّه ها ترتیب نمود بعد از آن
امر فرمود تا ملائکهٔ کرام در آسمان چهارم نزدیک بیت المعمور جمع آمدند و منبری موسوم
بمنبر کرامت آوردند و آدم عم بروی خطبه خوانده است و آن منبر از نورست در بیت المعمور
بنهادند پس حق تعالی وحی فرمود بملکی که اسم او راحیل است تا برین منبر بر آمد
و حمد و ثناء خداوندی جل و علا بتقدیم رسانید و حال آنکه در میان فرشتگان اطباق
سموات هیچ یک بفصاحت و لطافت نطق و حسن صورت او نیستند از حسن صورت
و سلاست عبارت او فرشتگان اطباق سموات در اهتزاز در آمدند و آسمانها بجنبش
آمد بعد از آن حق بمن که جبرئیلم وحی فرمود که ای جبرئیل من کنیزک خود فاطمه را بنت محمد صلعم
به بندهٔ خود علی بن ابی طالب کرم الله وجهه عقد بسته ام تو نیز در میان ملائکه آن انعقاد را
منعقد گردان من نیز بفرمان الهی جل و علا موید شدم عقد نکاح ایشان را بستم و ملائکه را
گواه گرفتم و صورت واقعه را بدین حریر ثبت ساخته و بشهادت ملائکه موشح گردانیده
بنظر شریف آوردم و حق تعالی امر فرموده تا آنرا بر تو عرض کنم و بعد از آن آنرا بمشک
مهر کنم و برضوان خازن جنت بسپارم و بعد از آنکه این عقد میمون منعقد گشت حق
تعالی بشجرهٔ طوبی امر فرمود تا حلی و حلل منتشر گردانید و ملائکه و حور و غلمان و ولدان جنت
بتماشای یکدیگر حله و زیوری ربودند و هدایا و تحف که در میان آن طایفه بیکدیگر هدیه
بروند تا بقیام قیامت از ین حله ها و حلل ها خواهد بود و بعد از آن بدرستی که امر فرمود
حق تعالی مرا تا ترا باین عقد ازدواج بشارت دهم و تهنیت رسانم تو نیز بشارت ده یار آل
ایشان ابد و فرزندان ارجمند زکیین طاهرین فاضلین هم در دنیا و هم در آخرت آنگاه خواجه
عالم صلعم فرمود که یا ابا الحسن سوگند بخدا که هنوز جبرئیل بر معارج افلاک قدم ننهاده بود

وبال اقبال بطیران در فضاء ملکوت نگشاده بود که بتو حلقهٔ در زدی یا ابا الحسن فرمان حضرت
پروردگاری جل و علا درین باب نافذ گشته برخیز تا بمسجد رویم و بر رؤس اشهاد
انعقاد این عهد مبارک بتقدیم رسانیم و از فضایل و مناقب چیزی چند استماع اصحاب
نماییم که چشم بدان روشن گردد و دل بدان مستطیب شود چون شاه مردان مرتضی علی رضه
از نزد آنحضرت بغایت فرحان بیرون آمد و بسرعت بجانب مسجد روان شد در راه
با ابوبکر و عمر رضی الله عنهما ملاقات کرد استفسار احوال نمودند جواب داد که خواجه عالم صلعم
من مبذول داشت اینک در عقب میرسند و مقرر چنانست که یاران در مسجد مجتمع باشند
تا انعقاد آن عقد بر رؤس اشهاد تحقق پذیرد پس ابوبکر و عمر رضی الله عنهما با من بمسجد
مراجعت نمودند سوگند بخدای سبحانه و تعالی هنوز ما در مسجد در نیامده بودیم که آنحضرت
در عقب ما رسیدند رخساره همچون ماه شب چهارده برافروخته بعد از آن خطاب ببلال
فرمود که مهاجر و انصار را جمع کن یاران اجابت بلال نمود مجلس همایون مجتمع گشتند حضرت
صلعم بر منبر بر آمدند و قواعد حمد و ثنا بجای آوردند بعد از آن روی بمعاشر مهاجر و انصار
آوردند و گفتند بدانید ای معاشر مسلمانان که برادر من جبرئیل عم فرود آمد و خبر چنین آورد
که الله تعالی ملائکه را در بیت المعمور جمع فرموده و کنیزک خود فاطمه بنت محمد را به بندهٔ خود
علی بن ابی طالب کرم الله وجهه عقد بسته و مرا امر فرموده تا در میان یاران تجدید آن عقد
کنم و بجهت نکاح بحضور شهود عدول مسجل گردانم پس خطاب بشاه مردان فرمود
ای علی برخیز و قاعدهٔ خطبه بجا آر حضرت سلطان اولیا کرم الله وجهه برخاست و در نظر
سید انبیا صلعم در الحمد اصفیا و مجمع اتقیا بعد از اداء حمد و ثنا و شکر آلاء و نعماء و درود
بر حضرت مصطفی صلوات الله و سلامه فرمود بدرستی تزویج فرمود مرا حضرت رسالت
مآبی بفرزند ارجمند خود فاطمه و صداق آن درع من مقرر شد و من برین معنی رضا
دارم از آن حضرت بپرسید و بحقیقت گواه آن باشید یاران رو بآنحضرت آوردند
و گفتند یا رسول الله باین طریقه تزویج فرموده اید و ما برین جمله گواه شویم فرمود
آری بعد از آن از اطراف و جوانب آواز برآمد بارک الله فی جمع شملهما حق تعالی برکت کناد
در جمعیت ایشان بعد از آن حضرت رسالت صلعم بمنزل شریف معاودت نمودند
و در اعلان آن نکاح کوشیدند و بعد از آن امیر را فرمودند برو و این درع را بفروش
و ثمن آن بمن آر گویند علی رضی الله عنه آن درع را بچهارصد و برروایتی بچهارصد و هشتاد
درم بفروخت بعثمان بن عفان رضه و آن زرهی بود بغایت خوب چنانکه شمشیر اصلاً
بر آن کار نمیکرد چون زره تسلیم عثمان کرد و قبض ثمن نمود فرمود یا ابا الحسن من
باین درع اولی هستم از تو یعنی بهر طرف خواهم در وی بکنم گفت بلی فرمود فی الواقع تو
باین زره اولایی از من بهیئهٔ شرعیه این زره بتو ارزانی داشتم حضرت شاه که صاحب
سخاوتست چون از عثمان رضه آن روش مشاهده کرد شکر منعم بجا آورده بجناب
رسالت مآبی آمد و هم زره نزد آنحضرت آورد از کیفیت آن حال سؤال فرمود شاه قصه
باز راند حضرت عثمان را دعاء خیر فرمود و قبضهٔ از آن دراهم بگرفت و تسلیم ابوبکر صدیق
نمود تا آنچه محتاج آن مهمست بسازد و سلمان و بلال را رضی الله عنهما همراه صدیق فرستاد
اگر باری باشد بردارند ابوبکر رضه گفت که چون شمردم سیصد و شصت درم بود جهاز فاطمه
ترتیب کردم فراشی از خویش مصری محشو به پشم و نطعی از ادیم و وسادهٔ از ادیم حشو آن لیف
خرما و عبادهٔ خیبری و ابداانی چند سفالین و برده از پشم آنها را بنظر انور آن سرور صلعم حاضر

حضرت آب در دیده گردانیدند • و باین دعا تکلم فرمودند اللهم بارک لقوم علی اعینهم الخزف خداوندا
برکت فرما بر قومی که خوبترین آنیهٔ ایشان کوزه و کاسهٔ سفال باشد • و باقی دراهم بروایت ابن جوزی
تسلیم ام سلمه فرمود و آنرا نیز به ترتیب بعضی مهمات دیگر صرف کند • و بروایتی دیگر آنکه بطیب یعنی بوی
خوش داد • امیر فرمود درین مدت یک ماه برآمد که در مجلس شریف این واقعه مذکور نشد •
و مرا از شرم مکنت آن نبود که توانم ازین ممر سخنی بآنحضرت بگویم اما گاهی که بخلوت ملاقات اتفاق
میفتادی میفرمایندی نعم الزوجة زوجتک ابشر انها سیدة نساء العالمین میگفت حقیقی است این
جفت تو با بشارت باش وی سیدهٔ زنان عالمیانست بعد از آنکه ماهی بگذشت عقیل که
برادر علی بود رضی الله عنهما بروی درآمد • و گفت ای برادر بواسطه این عقد ازدواج مرفه الحال
و خوش وقت شدیم اما میخواهیم که بزودی این کوکب اقبال در برج وصال اقترانی نمایند • تا چشمها
باجتماع شمل شما روشن گردد • علی فرمود من نیز همین مراد دارم اما از اظهار این بر آن حضرت
شرم میدارم عقیل دست علی گرفت و بدر حجرهٔ حضرت رسالت صلعم آمدند • اول بام ایمن که
کنیزک حضرت بود ملاقات کردند • و با وی این سخن در میان آوردند • گفت شما این مقدار که
اخبار کردید دیگر درین مهم تردد منمائید • تا با جماعت عورات باتفاق حرم حرمت حشم
عصمت ازواج طاهرات این مهم کفایت نمائیم که سخن عورات درین مهم اوقع است در قلب
رجال ام ایمن اول این خبر بام سلمه آورد رضی الله عنها و بعد از آن بباقی ازواج آنحضرت
وایشان همه بخانهٔ عایشهٔ صدیقه رضها آمدند • آنحضرت آنجا بود و بگرد آنحضرت چون کواکب
سیاره بر گرد ماه مجتمع گشتند • و با آنحضرت آغاز سخنان حسرت آمیز اول ابشر آوردند
و ذکر خدیجه خاتون رضه و ترتیب امور و ساختگی مهمات کلیه و جزئیه او یاد کردند و گفتند
اگر در امر فاطمه رضی الله عنها او در سلک احیا منتظم بودی ما را دیگر چه اندیشه بودی و دیدهای ما
باو روشن شدی آنحضرت آب در چشم مبارک گردانیده فرمودند • مثل خدیجه رضها
کجاست تصدیق من کرد در وقتی که همه مردم تکذیب من نمودند • و تمامی منال خود
صرف رضاء من کرد و دین خدای تعالی را اعانت نمود و مرا حق تعالی فرمود تا در ایام
حیات او بشارت دادم بخانهٔ در بهشت از قصب زمرد آفریده • بعد از آن ام سلمه
بتکلم مبادرت نمود و گفت یا رسول الله هرچه از خدیجه میگوئی از اوصاف کمال اهل آنست
که حق تعالی میان ما و او در بهشت جمع آرد اکنون این برادر تو و ابن عم تو میخواهد که او را
نزد حلیلهٔ جلیله اش درآری و این دو گوهر دریای نبوت و ولایت را در رشتهٔ اتصال
درکشی حضرت فرمود ای ام سلمه علی خود این سخن بر من ظاهر نکرد • گفت یا رسول الله
علی مردیست شرمگین از آن جهت اظهار نکرده • فرمود ای ام ایمن بطلب علی آمد امیر
بر سر راه منتظر بود پرسید که چیست ای ام ایمن گفت بیا که حضرت رسول صلعم ترا میخواند
امیر تشریف فرمود و زنان مجلس بشاه مردان گذاشته از مجلس برخاستند • امیر پیش آمد و نشست
و سر از شرم فرو انداخت حضرت فرمود ای علی میخواهی که با جفت خود قرین گردی امیر فرمود
نعم یا رسول الله فدای تو بادا در و پدر من حضرت وعده امشب یا فردا شب نموده علی
خرم و شادمان از مجلس بیرون آمد • بعد از آن حضرت فرمود تا ترتیب امور فاطمه از تزئین
و تحسین او و ترتیب فراش و اوانی او بتقدیم رسانند • بعد از آن ده درم از آن دراهم که
بام سلمه سپرده بودند بامیر تسلیم فرمود تا خرما و روغن و پنیر خرد علی گفت به پنج درم روغن خریدم
و بچهار درم خرما و بیک درم پنیر و در نظر آنحضرت آوردم آنحضرت دست مبارک
مبارک از آستین متبرک بیرون آوردند • و سفرهٔ از ادیم طلبیدند • و همه را بیکدیگر ترکیب کرده

حیس ترتیب فرمودند • و حیس طعامیست که ازین سه چیز سازند • بعد از آن فرمود ای علی
بیرون رو و هر که ملاقات کنی با خود بیار چون امیر بیرون آمد • یاران افراوان دید همه را
بخواند بعد از آن درآمد و گفت یا رسول الله مردم بسیارند • فرمود ده ده درمی آر تا طعام
میخورند و میروند چنان کرد • بعد از آن حساب فرمود هفتصد آدمی از مرد و زن از آن طعام
خوردند و سیر شدند • از برکت کف الکفایت آنحضرت صلعم بعد از آنکه ولیمهٔ فاطمه رضها
منقضی شد • حضرت بیک دست دست علی را گرفته و بدیگر دست دست فاطمه تا منزلگاه
ایشان آورد • پس فاطمه را بر سینهٔ مبارک خود نهاد • و بوسه در میان دو ابروی او داد
و او را بعلی سپرد و فرمود • یا علی نعم الزوجة زوجتک نیکو جفتیست جفت تو فاطمه
و علی را نیز بفاطمه سپرد و گفت نیکو شوهریست شوهر تو علی بعد از آن ایشان را بخانهٔ
ایشان فرستاد • و هر دو بازوی دو را بدست حق پرست خود بگرفت و دعا برکت و جمعیت
فرمود و ایشان را بخدای تعالی سپرد و بازگشت اسما بنت عمیس را دید • آنجا توقف
فرموده جهت ملازمت برسید • گفت یا رسول الله دختران را در وقت زفاف حاجتی
می باشد • من از برای قضاء حاجت فاطمه اینجا توقف نموده ام آنحضرت فرمود که حق
تعالی حوایج دنیا و آخرت ترا کفایت فرماید ای اسما • نقلست که علی رضه فرمود هم
در آن دیگر نوبت بخانهٔ ما تشریف آوردند • و روایتی آنکه روز چهارم بود از زفاف
و من و فاطمه هر دو تکیه داشتیم و عبا بر خود کشیده بودیم چون آواز رسول صلعم
شنیدیم خواستیم که روان برخیزیم آنحضرت سوگند یاد دادند • همچنان بحال خود
بباشید • آمدند و نزد سر ما نشستند • و دو پای مبارک در میان ما در آوردند چنانکه
من پای راست آنحضرت بر سینهٔ خود نهادم و فاطمه چپ و آنحضرت با ما بتکلم مشغول
و ما از آنحضرت بتعلم مستسعد • بعد از آن فرمود ای علی برخیز و مقداری آب
بیار آوردم بر آن آیتی چند از کلام برخواند • بعد از آن فرمود بیاشام و اندکی بگذار بفرموده
قیام نمودم آنچه گذاشتم بر سر و روی و سینهٔ من افشاندند و فرمود اذهب الله عنک
الرجس یا ابا الحسن وطهرک تطهیرا بعد از آن فرمود ای علی آب تازه بیار بیاوردم
از برای فاطمه نیز برین منوال پیش برد • بعد از آن علی رضه بیرون فرستاد • و از
فاطمه استفسار احوال نمود و از شوهر او سوال کرد گفت یا رسول الله موصوفست بصفات
کمال اما بعضی از عورات قریش هر گاهی ملامت میکنند • که شوهرت فقیرست
فرمود ای فرزند که من پدر تو فقیر نیست و شوهر تو فقیر نی تمامی خزاین روی زمین
از زر و نقره بر من عرض کردند • قبول نکردم و آنچه نزد خدای منست آن قبول کردم
ای فرزند من اگر بدانی آنچه من میدانم دنیا بتمام در نظر تو خوار گردد • سوگند بخدا که ترا
میگویم شوهر تو اقدم اصحابست از روی سلم و اکثر ایشانست از روی علم و اعظم
ایشانست از روی حلم ای دختر که من حق تعالی اهل بیت دو کس را اختیار فرمود یکی
پدر ترا و یکی شوهر ترا نیکو شوهریست شوهر تو زنهار که عصیان او نورزی و فرمان
برداری او نمائی بعد از آن علی را بطلبید • و او را نیز وصیتها برعایت خاطر فاطمه رضها
و مراعات جانب او نمود • و برفق و تلطف دلالت کرده فرمود • فاطمه پارهٔ از منست
چون او را خوش وقت داری مرا خوش وقت داشته باشی و اگر او را محزون و غمگین
داری مرا داشته باشی و ایشانرا باز بحق تعالی سپرد • خواست که برخیزد فاطمه گفت
یا رسول الله خدمت خانه تعلق بمن دارد • و خدمت بیرون بعلی اگر چنانچه کنیزکی بخدمتم

تعیین نمایی تا در بعضی مهمات مرا ممدی باشد اختیار داری خواجه صلعم فرمود ای فاطمه خادمی را بهتر کن انعام نمایم یا چیزی بهتر از خادم بتو عطا فرمایم گفت بهتر از خادم یا بنت رسول الله فرمود سبحان الله گوی هر روزی سی وسه بار و الحمد لله سی وسه نوبت و الله اکبر سی وسه نوبت بعد از ان یک نوبت لا اله الا الله این صد کلمه شود و در قیامت هزار حسنه در نامهٔ اعمال خویش ثابت بینی ترا روی خود سنگین باشد بعد از ان بیرون آمدی امیر المؤمنین علی رضه فرمود که سوگند بخدا که فرزند ارجمند مصطفی صلعم یعنی فاطمهٔ بتول زهرا رضی الله عنها هرگز مرا در غضب نیاورد و عصیان امر من نورزید تا جان مبارکش قبض کردند و من نیز هرگز خاطر او را نرنجانیدم با پس سخن رسول صلعم تا اینجا روایت کرده شد از صفوة الصفوة ابن جوزی رحمه الله و بهانکه طرق این واقعه را در سیرهای دیگر بروایات مختلفه بتفاوت بیان کرده اند و الله اعلم بحقایق الامور و گویند دران زفاف سعد معاذ گوسفندی فرستاد و بعضی از انصار چند صاع ذرّه آوردند و طعام عروسی فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها آن بود و ذکر اوصاف و شمایل آن پسندیده خصال زیادت از انست که درین مختصر مذکور گردد و بتول را رضی الله عنها حق تعالی از امیر المؤمنین چند فرزند ارزانی داشت حسن و حسین و زینب و ام کلثوم و رقیه و محسن که سقط شد و بانو فاطمه رضها ازین جهان رحلت فرمود و وفاتش بعد از شش ماه یا کمتر از انتقال سید المرسلین صلی الله علیه وسلم با علی علیین واقع شد در مدینه و قبر او فی الحقیقه معلوم نیست والله اعلم و از لطایف این واقعه یکی آنکه در کتب اهل تذکیر مثل سبعیات و غیر آن دیده ام که جون فاطمه رضها از چهار صد درم صداق که بهاء زره بود واقف شد با حضرت رسالت صلعم گفت بنات همه مردم صداق ایشان درهم و دینار باشد و دختر شما را نیز ازین جنس صداق باشد پس فرق چه باشد از حق تعالی درخواست فرمای تا صداق مرا شفاعت امت تو گرداند روایتست که طلبید و بالفور اجابت رسید و قطعهٔ حریری جبرئیل ع بیاورد مکتوب مضمونش آنکه حق تعالی مهرهٔ فاطمهٔ زهرا را شفاعت امت عاصی پدر بزرگوارا و گردانید و گویند که فاطمه آن رقعه را جبرکی نگاه میداشت تا باخر عمر و جون وقت ارتحال رسید وصیت فرمود که این نامه را از من جدا مدارید و با من در قبر دفن کنید جون فردا برخیزم این نامه را حجت خویش گردانیده امت عاصی پدر خود را شفاعت رسانم و الله الملهم للرشاد

واقعهٔ چهارم آنکه درین سال امر بجهاد و قتال آمد و آن چنان بود که جون مظاهرت یاران وفادار و مواخاة مهاجر و انصار متحقق شد و مبانی شریعت سید ابرار صلعم بسبب آن اتفاق اهل وفاق مستحکم و استوار گشت و ظلمت ظلم کفار از حد اعتدال گذشته بود نزول آیات جهاد متعاقب گشت و نسخ حکم لکم دینکم ولی دین باذن اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و امر مطاع قاتلوهم حتی لا تکون فتنة نافذ شد لا جرم زره پوش والله یعصمک من الناس بیان انا نبی السیف را بنیاد نهاد و افتتاح بعوث و سرایا درین سال واقع شد

تنبیه بدانکه اصطلاح اهل سیر جنان ورود یافته که هر لشکر که پیغمبر صلعم بنفس نفیس خود دران حاضر بوده آنرا غزا گویند و هرجه خود دران حاضر نبوده بلکه جمعی از یاران را بر سر دشمن فرستاده آنرا بعث و سریه گویند و مجموع غزوات آن سرور نزد بعضی اهل سیر نوزده و بقولی بیست و یک و بقولی بیست و چهار و بقولی بیست و سه بوده ظاهرا منشاء اختلاف از عدم تعمق رواة بوده در استحضار تمامی غزوات هر کس از انجه ضبط داشته خبر داده و میشاید که بجهت تعاقب بعضی غزوات و مناسب بعضی بعضی دو سه را حکم یک غزوه داده اند مثل

طایف و حنین و احزاب و بنو قریظه و باتفاق اهل سیر ست که در نه غزوه مقابله واقع با کفار بدر و احد و احزاب و بنو قریظه و بنی المصطلق و خیبر و فتح مکه و حنین و طایف و پنجاه و شش سریه زیاده یا کم بسر دشمن فرستاد و در تقدیم و تاخیر سرایا و غزوات اختلافی هست و ما درین کتاب بر طبق درج الدرر ایراد نمودیم و بالله التوفیق

واقعهٔ پنجم گویند اول سریه که فرستاد سریهٔ حمزهٔ عبد المطلب بود رضه که با سی نفر از مهاجران بقافلهٔ قریش فرستاد که از شام مراجعت نموده عزیمت مکه داشتند و حمزه را امیر لشکر ساخت و علمی سفید از برای ایشان ترتیب نمود و ابو مرثد غنوی علمدار لشکر شد و بقول بعضی از اهل سیر اول علمی که در اسلام بسته شد علم حمزه بود رضه و مسلمانان رفتند بجانب سیف البحر که از زمین جهینه است و قریب بساحل دریا بلشکر کفار رسیدند و ایشان قریب سیصد نفر بودند و ابوجهل دران میان بود و جون تلاقی عسکرین دست داد از هر دو طرف آهنگ جنگ ساز کردند اما مجدی بن عمرو جهنی که حلیف فریقین بود در میان آمد و نگذاشت که آتش حرب اشتعال یابد بطریقه مصالحه ابوجهل با اهل قافله بمکه رفتند و حمزه با قوم خود بمدینه بازگشتند و حمزه حضرت رسالت پناه را صلعم از صواب دید مجدی خبر داد آنحضرت استحسان نموده نزد مجدی هدیه فرستاد

واقعهٔ ششم سریهٔ عبیدة بن الحارث پسر عم آنحضرت بود که او را شیخ المهاجرین میگفتند با شصت نفر از مهاجران و بروایتی با هشتاد نفر از ایشان بر سر طایفهٔ از قریش فرستاد که از مکه بمهمی بیرون آمده بودند و علمی سفید از برای ایشان ترتیب کرد و مسطح بن اثاثه مولی ابی بکر رضه علمدار عبیده گشت و بعضی دیگر از اهل سیر گویند که اول علم آن بود و اهل اسلام قطع منازل و مراحل کرده بمشرکان رسیدند و ایشان دویست نفر بودند و ریاست اهل شقاق و عناد بروایتی با ابوسفیان تعلق داشت و بروایتی عکرمه بن ابی جهل و بروایتی مکرز بن حفص بن اخیف و جون فریقین با یکدیگر متقارب گشتند تیر بجانب یکدیگر انداختند و از لشکر اسلام اول کسی که تیر بر کفار انداخت سعد بن ابی وقاص بود رضه و عبیده او تا ان بتونیم انکه جمعی دیگر از اهل ایمان متصدی مددکاری یاران خود شدند فرار نمودند و گویند سعد وقاص دران روز بیست تیر با خود همراه داشت بمجموع تیرها خود بینداخت و یکی از انها خطا نشد یا بر شخصی آمد یا بر دابه سعد میگوید که جون مشرکان روی بانهزام نهادند با عبیده بن الحارث گفتم که مشرکان را تعاقب باید نمود ترسیده اند و دل شکسته عبیده را خاطر بمراجعت قرار گرفته بمدینه معاودت نمودیم و مقداد بن الاسود و عتبه بن غزوان از اهل اسلام برفاقت مشرکان از مکه بیرون آمده بودند ببهانهٔ تجارت و جون طایفتین مقابل شدند ایشان بمسلمانان ملحق گشتند

واقعهٔ هفتم هم درین سال دوم پیشوای اهل عباده سعد بن عباده را رضه در مدینه خلیفه ساخت بقصد قافلهٔ مکیان و قبیلهٔ بنی ضمره با جمعی از مهاجران بیرون آمد و به ابواء و ودان رسیدند و هیچکس را از اهل مکه ندیدند و با پیشوای قافلهٔ بنی ضمره مخشی بن عمرو الضمری صلح کردند و بعد از پانزده روز بوطن مراجعت نمودند و آن اول غزوه بود که در اسلام واقع شد و در بعضی روایات غزوهٔ ابوا را بر ان دو سریه مقدم یاد کرده و میگوید که در اول سال دوم یا آخر سال اول بوده از هجرت و الله اعلم

واقعهٔ هشتم هم در سال دوم از هجرت سعد بن معاذ را رضه بخلافت مدینه مقرر فرمود و علمی سفید ترتیب فرمود با سعد بن ابی وقاص داد

وبا دویست نفر از یاران مهاجر بعزیمت ادراک کاروان دیگر که امیه بن خلف الجمحی در آن میان بود
وقریب صد مرد از قریش با وی بودند و دو هزار و پانصد شتر داشتند روانه شدند
و تا بابواط برفتند و با عدم رسیده باز گشتند واقعهٔ نهم هم درین سال غزوهٔ ذو العشیره
واقع شد وسبب آن غزوه آن بود که بسمع شریف نبوی رسید صلعم که ابو سفیان با جمعی
کثیر از قریش برسم تجارت بشام میروند علی ترتیب نموده بحمزه بن عبد المطلب داد رضه
وابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی را در مدینه خلیفه ساخت و با صد و پنجاه کس و بروایتی
دویست کس از مدینه بیرون رفت بقصد آن کاروان تا بعشیره رفتند وچند روز
در آنجا توقف نمودند وچون تحقیق کردند که کاروان گذشته با جمعی از بنی مدلج وحلفای
ایشان که در نواحی عشیره منزل داشتند صلح و معاهده نمودند و بمدینه باز گشتند روایتست
که درین سفر حضرت سلطنت شعاری نبوت دثاری صلعم بکنیت ابو تراب علی بن ابی طالب را
ملقب گردانید رضه عمار یاسر رضه گوید که در غزوه عشیره من و علی بن ابی طالب در پای
درخت خرمایی بخواب رفته بودیم در زمین ریگستان و گرد آلوده شده بودیم حضرت
بر بالین ما آمد و ما را بیدار کرد و با علی گفت قم یا ابا تراب بعد از آن فرمود ای علی خبر
دهیم که بدبخت ترین مردمان کیست علی گفت آری یا رسول الله فرمود دو کس اند یکی آنکه
ناقهٔ صالح را عقر کرد و دیگری آنکه روی ترا و محاسن ترا بخون تو رنگ کند این بگفت
ودست بر سر و روی وی کشید واقعهٔ دهم هم درین سال کرز بن جابر فهری شتران
پیغمبر را صلعم از نواحی مدینه براند وچون حضرت را آن خبر معلوم شد لوایی ترتیب نمود
وبعلی مرتضی داد در مدینه زید بن حارثه را بخلافت تعیین فرمود و خود با جمعی از یاران
بیرون رفت تا بوادی رفت که آنرا سفوان گویند از نواحی بدر آمد و بجهت آن غزوه را
بدر اولی گویند وچون بدان موضع رسید تحقیق شد که کرز گذشته از آنجا بمدینه مراجعت
نمود واقعهٔ یازدهم هم درین سال عبد الله بن جحش الاسدی را که پسر عمهٔ حضرت بود
با هشت کس و بروایتی با دوازده کس از اکابر اصحاب مثل سعد بن ابی وقاص و عکاشه
بن محصن اسدی و عتبه بن غزوان و ابو حذیفه بن عتبه بن ربیعه و سهیل بن بیضا و عامر بن
ربیعه و واقد بن عبد الله الیربوعی و خالد بن بکیر و هر دو کس یک شتر داشتند
و دران سریه عبد الله جحش مسمی گشت بامیر المومنین و حضرت کتابتی نوشت و بوی داد
امر فرمود که بر سوی مکه کتابت را بخوانی و دران نظر نکنی تا بعد از گذشتن دو روز
وچون دو روز بگذرد مکتوب را بگشای و بر اصحاب خود بخوان و آنچه نوشته باشد عمل نمای
عبد الله بعد از دو روز نامه را بگشاد نوشته دید بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد سیر کن
بنام خدای تعالی و برکت وی با اصحاب خود تا زمانی که در بطن نخله فرود آیی و در آنجا
مترصد کاروان قریش باش شاید که از آن کاروان بچیزی رسی و باید که هیچکس را باکراه با خود
نبری هر که خواهد بیاید و هر که نخواهد باز گردد چون عبد الله از مضمون کتابت وقوف
یافت گفت سمعا وطاعة بعد از وقوف بر مضمون مکتوب با رفقا گفت که من بطن نخله
میروم و هیچکس را از شما تکلیف نمیکنم هر که طالب شهادت باشد بیاید و هر که را میل مراجعت
بود باز گردد همه گفتند ما فرمان خدا جل وعلا و رسول او را صلعم مطیع و منقادیم ببرکت نام
خدای تعالی سیر نمای که ما مخالفت نمیکنیم و درین راه سعد بن ابی وقاص و عتبه بن غزوان
شتری را که هر دو بنوبت سوار میشدند گم کردند و برخصت عبد الله جحش در پی شتر خود
رفتند و باقی اصحاب بعد از قطع مسافت ببطن نخله رسیدند درین اثنا کاروان قریش که

از جملهٔ ایشان عمرو بن الحضرمی و حکم بن کیسان مولی هشام بن هشام المخزومی و عثمان بن عبد الله
المخزومی و برادرش نوفل بن عبد الله بودند با متاع طایف در بطن نخله با اهل اسلام ملاقات کردند
و از مشرکان توهم نموده خواستند که در رحلت سرعت نمایند عبد الله جحش گفت که مردم
قافله از شما ترسیده اند باید که یک کس سر خود را بتراشد تا ایشان گمان برند که ما بعمره
گزاردن آمده ایم ایمن شوند و عامر بن ربیعه سر عکاشه را بتراشید و خود را بمشرکان
نمود ایشان بگمان آنکه اینها معتمر اند خاطر جمع کرده خود را بالصحرا روان کرده بعزم آنکه
بدان منزل فرود آمدند و بطعام پختن اشتغال نمودند و آن روز اگرچه غرهٔ رجب بود
مسلمانان از تردد بودند که آخر جمادی الآخر است یا غرهٔ اول رجب و در باب تعرض قافله متردد
گشته با هم مشاورت میکردند آخر الامر بر قتل کارهای ضلال اتفاق نموده بیکبار ناگاه تیر
باران بر سر کاروان کفار ریختند و از اهل اسلام واقد بن عبد الله تیری بر عمرو بن الحضرمی
زده او را بدوزخ فرستاد و عثمان بن عبد الله و حکم بن کیسان در ربقهٔ تقدیر اسیر گشتند
و نوفل بگریخت و تمامی اموال کافران بدست مسلمانان افتاد و گویند اول کافری که بدست
غازیان کشته گشت عمرو بود و اول اسیران عثمان و حکم بن کیسان وچون عبد الله
از بطن نخله مظفر و منصور مراجعت نموده قریب بمدینه رسید خمس اموال را جهت
حضرت مقدس نبوی صلعم جدا کرد و باقی را بر یاران قسمت کرد با آنکه هنوز آیت
بر فرضیت خمس نازل نشده بود و بروایتی آنکه اموال و اسیران را بحال خود گذاشته
بحضرت رسول صلعم آوردند وچون مشرکان قریش از صورت واقعه آگاه شدند
گفتند محمد شکل تمشیت پذیرد چه ماه حرام را حلال ساخت و بخون ریختن و تاراج درین
ماه امر کرد و کافران بسرزنش جمعی از مومنان که در مکه بودند زبان طعن دراز کردند
و یهود از آن واقعه فال بد گرفتند بجهت اهل اسلام و گفتند واقد عمرو را بکشت و معنی
وقد وافر وخت آتش است پس افروخته شد آتش حرب میان محمد و قریش چون بسمع
شریف نبوی رسید صلعم عبد الله و اصحاب او را فرمود من شما را نگفته بودم که در ماه حرام
قتال کنید و غنایم و اسیران را موقوف گذاشته و مسلمانان اهل آن سریه را سرزنش بسیار
نمودند و آن جماعت را پشیمانی تمام و پریشانی بسیار پیش آمد و بسیار ملول خاطر گشتند و گمان
بردند که عیاذا بالله بعقوبت الهی مبتلا کردند تا آیت آمد که يسئلونك عن الشهر الحرام
قتال فيه قل قتال فيه كبير وصد عن سبيل الله وكفر به والمسجد الحرام واخراج اهله منه اكبر عند الله
والفتنة اكبر من القتل یعنی فتنهٔ مشرکان که مر مومنان را و تعذیب مشرکان
بر اهل ایمان را تا ترک ایمان کنند بزرگتر است از کشتن ابن الحضرمی پس به نزول این آیه
عبد الله جحش و یاران وی از غم بیرون آمدند و اظهار بهجت و سرور نمودند و رسول صلعم خمس
آن مال قبول فرمود و باقی را چنانچه عبد الله قسمت کرده بود مقرر داشت و روایتی آنکه آن مال
همچنان موقوف ماند تا با غنایم بدر قسمت یافت آورده اند که مکیان بجهت آن دو اسیر
حکم و عثمان فدیه بمدینه فرستادند حضرت فرمود صبر کنید تا آن دو یار ما سعد بن ابی وقاص
و عتبه بن غزوان که بطلب شتر گم گشتهٔ خویش رفته بودند باز گردند و بسلامت بمدینه
آیند اسیران را بشما دهیم و اگر نیایند ما اینها را در عوض ایشان بقتل رسانیم بعد
از آنکه ایشان بسلامت بمدینه مراجعت نمودند حضرت حکم را باسلام دعوت فرمود و وی
مسلمان شد و در واقعهٔ بیر معونه شهید شد و اما عثمان هم چنان کافر بمکه باز گشت
و هم آنجا در کفر بمرد واقعهٔ دوازدهم غزوهٔ بدر کبری بود که هم درین سال دوم از هجرت بوقوع پیوست

وجون این واقعه از وقایع کلیه بود • و ارباب سیر را درین باب بسطی در سخن واقع • لاجرم بابی
در غزوهٔ بدر کبری ترتیب نموده شد • مبنی بر فصول و اتفاقات **باب چهارم در اموری**
که در غزوهٔ بدر واقع بوده و درین باب سه فصل است **فصل اول در مقدمات**
جنگ بدر بدانکه بدر نام جاهیست که بشخصی موسوم باین اسم که آنرا حفر نموده میان مکه و مدینه
وکیفیت این غزا چنان بود که چون حق تعالی خواست تا اعلاء اعلام دین اسلام نماید و انهدام
بنیاد کفر و ظلام فرماید • جمعی از مشرکان با مال بسیار متوجه دیار شام گشتند • و قافله سالاری
از اهل ضلالت و طغیان بر ابوسفیان قرار گرفته بود • و عمرو بن العاص با او مرافقت
مینمود • و در حین رفتن کاروان بجانب شام بسمع شریف حضرت رسالت رسیده با جماعتی
از مهاجر بقصد آن قافله بذو العشیره آمدند • و اتفاق کاروان گذشته بود و باز بمدینه مراجعت
نمودند چنانچه رقم زده کلک بیان گشت درین اثنا بخاطر شریف آنحضرت گذشته که تسکین
حرارت کفار بی تحریک شمشیر آبدار صورت نه بندد • و حصول این مرام بی عساکر و احتشام
میسر نگردد • پس ضرورت تا تعرض باموال اهل عدوان که تصرف آن در غزا جایز است باید
نمود • و ابواب فتح و نصرت بمفاتیح فتوحات و غنایم ایشان باید گشود • لاجرم طلحه بن
عبید الله و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل را رضی الله عنهما بجهت تحقیق مراجعت آن کاروان
تیره دلان بحدود شام نامزد فرمود • تا در حین مراجعت آن قافله خبر بآنحضرت رسانند • تا بار
دیگر بقصد آن جماعت توجه نموده شاید بفتح و فتوحی رسند • پس طلحه و سعید متوجه آن جانب گشته
بعد از طی منازل به تجبار از اراضی حورا رسیدند • و بر کشد جهنی فرود آمدند کشد شرایط ضیافت
بتقدیم رسانید • و ایشانرا مخفی نگاه میداشت تا قافله برسید و بر بالا کشید علامات مینمودند •
و از موالی استفسار کردند که درین فرصت از جاسوسان محمد هیچکس را دیدی کشد احوال آن دو
یار از اغیار پنهان داشته استبعاد تمام نمود • و چون قافله از جانب اهل اسلام خوف تمام
داشتند • بتعجیل از آن مرحله کوچ کرده بزودی بگذشتند • و در حین رحلت ایشان طلحه
و سعید بر بالای پشته رفته احمال و اثقال کاروان را مشاهده مینمودند • آنگاه کشد تا ذو
المروه همراه آن دو یار بیامد • تا از محل خطر ایشان بگذرانید • پس طلحه و سعید شب و روز میراندند
تا زودتر خبری برسانند • وقتی بمدینه رسیدند که حضرت بجانب بدر روانه شده بود و چون
آن دو یار مرکز نبوت و مستقر فتوت را از وجود مقدس حضرت رسالت صلعم خالی یافتند
حالی از عقب مجاهدان دین و شاهدان یقین روان گشتند • اما بعد از استیصال اهل کفر و
عدوان و مراجعت حضرت از غزای بدر در منزل تربان بلشکر اسلام ملحق گشتند •
و تفصیل این اجمال آنکه قبل از معاودت طلحه و سعید بر ضمیر منیر آفتاب فلک رسالت صلعم
چنین ظاهر و لایح گشت که بر مقتضی قضیهٔ **اغتنم الفرص فان فی فوتها الغصص** که از جمله
دینهاست بر جناح تعجیل با اشراف مهاجر و اعیان انصار بعزم گوشمال ابوسفیان و تاراج
کاروان در روز دوم رمضان یا ششم یا سیم ماه مذکور از مدینه بیرون آمد • پس عمرو
بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و روز شنبه بعد از ده شبانه روز که طلحه و سعید را
روانه ساخته بود با سیصد و پنج نفر که از آن جمله هشتاد نفر تقریبا از مهاجر و باقی از
انصار بودند • و هشت نفر دیگر که هر یک بنابر عذری تخلف نموده بودند • و حضرت صلعم نصیب
ایشان از غنیمت بر جدا کرده بود • و اهل سیر آن هشت نفر را در عداد اهل بدر داخل
داشته اند • سه نفر از الجمله از مهاجر بودند • و پنج از انصار چنانکه مجموع سیصد و سیزده
نفر باشند • موافق لشکر طالوت که بحرب جالوت میرفتند • حضرت از مدینه بیرون آمدند •

وآن

وآن هشت نفر که تخلف نموده بودند بجهت عذری مفصلا بگوییم • اما مهاجران عثمان بن
عفان رضه که بجهت بیماری زوجهٔ خویش رقیه خاتون دختر آن سرور صلعم بامر آنحضرت
تخلف نمود • و طلحه و سعید که بجاسوسی رفته بودند • و اما انصار یکی ابولبابه بود که حضرت
او را از راه باز گردانید • بجهت خلافت مدینه بجای ابن ام مکتوم • عاصم بن عدی العجلانی که
بر اهل عالیه اش خلیفه ساخته بود • سیوم حارث بن حاطب که او را از منزل روحا بمهمی به بنی
عمرو فرستاده بود • چهارم و پنجم حارث بن الصمة و خوات بن جبیر بجهت آنکه هر دو
بیفتادند و شکسته گشتند • از راه ایشانرا باز گردانید • و این اول غزوه بود که انصار شرف
ملازمت آنحضرت یافتند • وجهت تخلف ایشان از غزوات و سرایا متقدمه آن بود که حضرت
ایشانرا بجهاد امر نمیفرمود بظن آنکه ایشان او را یاری نخواهند داد • مگر وقتی که اعدای دین متوجه
نفس مدینه شوند • و در غزو بدر چون یک جهتی آن مردان صاحب قدر بتحقیق پیوست
اجازت فرمود • و در لشکر اسلام هفتاد شتر و دو اسب یا سه بیش نبود • یکی از آن مقداد • و دیگری
از آن مرثد بن ابی مرثد یا زبیر • و شش زره • و هشت شمشیر • و دو کس را یا سه کس را یک شتر
میرسید که مناوبه مینمودند • و شریک حضرت رسالت صلعم در سواری علی مرتضی بود کرم الله وجهه
همیشه و در ابتدای حال ابولبابه نیز با علی در مرکوب آنحضرت شریک بود و در انتها زید بن حارثه
نقلست که چون نوبت پیاده رفتن حضرت شدی علی مرتضی و ابولبابه میگفتندی
که یا رسول الله ما از قبل تو پیاده میرویم تو از مرکب فرود میا آنحضرت جواب ایشانرا چنین فرمودی
ما انتما باقوی منی و ما انا باغنی منکما و گویند بسیاری از صحابهٔ کرام متصور آنکه غرض
ازین عزیمت محض اخذ غنیمت است نه محاربه با اعدا ظلت ازین سفر تخلف نموده در مدینه
توقف فرمودند • و بنابرین تیر ملامت بر جوشن سلامت هیچیک از آن متخلفان
معرکهٔ بدر نرسید • چون بحوالی ابو عقبه که یک میل از مدینه است تا شهر فرود آمد • و مضرب
خیام ظفر انجام آنحضرت گشت حضرت بعرض لشکر اشارت فرمود • و غرض ازین
عرض آنکه جمعی را که صلاحیت قتال نداشتند رخصت انصراف دهند • و بعد از عرض جمعی را
که در سن ابتدای نشو و نما بودند • مثل عبد الله بن عمر و زید بن ثابت و براء بن عازب
و غیر ایشان باز گردانیدند • بواسطهٔ صغر سن ایشان و آنانکه در رکاب همایون سعادتمند بودند
بروایت اصح سیصد و پنج نفر بودند • تا با آن هشت نفر دیگر که مرقوم گشت سیصد
و سیزده تن شدند • و بروایات دیگر سیصد و هفده و سیصد و پانزده نیز آمده است
والله اعلم • بعد از آن عبد الله بن حرام انصاری گفت یا رسول الله از نزول تو درین منزل
همایون بغایت مسرور گشتیم و خوش شدیم بنابر آنکه نصرت و ظفر نزا خواهد بود چه ما
در زمان جاهلیت وقتی که بجنگ یهود حیک میرفتیم درین مرحله نزول کردیم و سپاه
عرض کرده طایفهٔ که هنوز از مهد صبا بمیدان شباب نخرامیده بودند رخصت
انصراف یافتند • آنگاه با تیغ جلالت آخته و رایت جلالت افراخته بر سر دشمن تاختیم
و آن قوم را بنوعی که خاطر میخواست تمام برانداختیم و اموال ایشانرا بغنیمت گرفته مظفر
و منصور مراجعت نمودیم اکنون امید میداریم که ترا با قریش ملاقات دست داده
و اعدا را از پای در آورده • در ضمان تایید رحمانی بمستقر عز و کرامت معاودت فرمایی
چون حضرت خواجه صلعم در آن مقام بلشکر خود نگاه فرمود و قلت اهبت و عدت
ایشانرا ملاحظه نمود دعا فرمود که **یا رب انهم حفاة فاحملهم و جیاع فاشبعهم**
و عراة فاکسهم و عایلة فاغنهم من فضلک پس ببرکت دعا هیچ و هیچکس باز

نگشت

الاغ و یا یک شتر و دو شتر بود • و غنیمت بسیار از جامه و طعام و غیر آن متملک گشتند •
چنانچه عنقریب مشروح کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی فصل دوم در ذکر
واقعات که در راه پیش از محاربه بوقوع پیوسته • واقعه اول اصحاب سیر و ارباب خبر
چنین مقرر داشته اند که بعد از آنکه لشکر ظفر انجام از عرض گاه کوچ کردند • حضرت دو کس
از صحابه یکی عدی بن ابی الزغباء جهنی • و بسبس بن عمرو جهنی • بتفحص احوال کاروان در مقدمه
روان ساخت و ایشان بجانب بدر توجه نموده چون بدان موضع رسیدند که جاریه
میگفت که فردا کاروان قریش باینجا خواهند رسید • بسبس و عدی بالفور معاودت
نموده این خبر بحضرت رسانیدند • و بعد از مراجعت ایشان ابوسفیان بدان موضع
رسیده از رجل آن محل مجدی بن عمرو سوال کرد • که از جواسیس محمد چه خبر داری گفت خبر
ندارم اما دو شتر سوار دیدم که در فلان موضع فرود آمدند • و لحظه توقف نموده باز گشتند
ابوسفیان بدانجا رفت و افکنده شتران بسبس و عدی را شکافته احتیاط نمود در میان آن دانه
خرما دو آن میان یافت و گفت والله که اینها علف یثرب خورده اند • و ظن من آنست که این
سواران جاسوسان محمد بوده اند • و از توهم عظیم بر خاطر ابوسفیان استیلا یافته از جاده
مستقیم انحراف نموده و چاه بدر را بر یسار خود گذاشته از راه ساحل متوجه مکه شد واقعه
دوم در اظلال این احوال شبی عاتکه بنت عبد المطلب خوابی دید هولناک چون روز شد
با برادر خود عباس گفت دوش خوابی دیدم مشعر بآنکه قریش بمصیبتی مبتلا گردند • و من با تو
اظهار آن میکنم بشرطی که در اخفاء آن کوشی گفت نیکو باشد • عاتکه گفت چنان در خواب
دیدم که شتر سواری آمده در ابطح بایستاد • و باواز بلند سه بار گفت ای قریش کشتن
گاه خود بشتابید • بعد از آن بمسجد حرام در آمد و مردم در عقب او در آمدند • آنگاه او را
همچنان سوار بر بام خانه کعبه دیدم و یک نوبت دیگر بدستور سابق قریش را ندا کرد باز
او را دیدم بر سر کوه ابوقبیس که بر طریقه گذشته قریش را بمصارع ایشان میخواند و بعد
از آن از سر کوه سنگی در گردانید • و چون آن سنگ به پایان کوه رسید پاره پاره شد •
و هیچ خانه در مکه نماند مگر قطعه از آن سنگ در آنجا افتاد • مگر خانهای بنی هاشم و بنی زهره
و بنی عباس بوصیت عاتکه عمل نمود • و صورت واقعه با دوست خویش ولید بن عتبه بن
ربیعه در میان نهاد و کتمان آن مبالغه فرمود • و ولید از افشاء آن سر نه اندیشید آنچه
از عباس شنیده بود بی زیاده و نقصان بسمع پدر خویش رسانید • شعر
پسر که جان عزیزش بلب رسید چه گفت • بجی نصیحت من گوش کن که جان پدر
بدوست گرچه عزیز است راز دل مگشای • که دوست نیز بگوید بدوستان دیگر
آورده اند که این سخن هم در آن روز بگوش ابوجهل رسید • روز دیگر عباس بطواف
مشغول بود • و ابوجهل در میان انجمن قریش که حکایت خواب عاتکه در میان داشتند
با عباس گفت یا ابا الفضل چند گاهست که این عورت بمرتبه نبوت رسیده عباس پرسید که
کدام عورت گفت عاتکه خواهر تو که خواب چنین و چنین دیده عباس گفت من از این واقعه
وقوف ندارم ابوجهل باز سخافت آغاز کرده گفت بدعوی نبوت مردان خود قانع نیستید
که زنان شما نیز دعوی پیغمبری میکنند • تا سه روز صبر میکنیم اگر اثری بر خواب عاتکه متفرع
شد فبها و الا صحیفه نوشته باطراف در میان قبایل عرب میفرستیم که دروغ گوی تر از قبیله
هاشمند • عباس او را دشنام داده تو نیز او را شری بلوم و کذب از ما عباس گو پس که چون شب
بخانه رسیدم تمامت زنان قبیله عبد المطلب حاضر شده زبان ملامت بر من دراز کردند •

که

که این خبیث فاسق یعنی ابوجهل بیشتر مردان شما را مذمت میکرد • و هیچکس بدفع او قیام
نمی نمود • اکنون بطعن زنان شما نیز زبان میگشاید • آنگاه گفتند ای عباس غیرت تو کجا شد که
آنچنان سخنی از آن لعین شنیدی و بزجر و منع او دست غیرت از آستین انتقام بیرون
نیاوردی عباس گفت اگر من بعد از این مقوله از وی چیزی بشنوم متعرض وی شوم و او را منزجر
گردانم حاصل که شب همه شب از ممر خباثت آن لعین مقبوض میبودم علی الصباح خشمناک
از خانه عزیمت مسجد حرام کردم چون ابوجهل را دیدم بجانب او روان شدم و وی مرا دید
بتعجیل از مسجد بیرون دوید • با خود گفتم که غالبا اثر خشم در من مشاهده نموده فرار
می نماید • آن خود بسبب استماع خبر ضمضم بن عمرو غفاری بوده واقعه سوم رسیدن
ضمضم غفاری بود • از پیش ابوسفیان برسم رسالت بجانب قریش و کیفیت آن چنان بود •
که قافله هنوز در شام بود که شخصی از مشرکان در حدود شام با ابوسفیان و کاروانیان
گفته که بعد از توجه شما بدین جانب محمد با اصحاب خود بعزم تاراج قافله شما از مدینه بیرون
آمده بعشیره رسیده بود • و چون شما را در نیافت بالضروره مراجعت نموده و اکنون
در انتظار معاودت شماست و روز میشمارد • باید که شرایط حزم و احتیاط مرعی دارید
و از کار خود غافل نباشید • از این سخن خوفی تمام بر باطن مخالفان مستولی گشته ضمضم
بن عمرو الغفاری را به بیست مثقال طلا با جارت گرفتند • تا بزودی بمکه رود و خبر بقریش
رساند • و ضمضم بتعجیل تمام خود را بمکه رسانید • پیراهن از پیش و پس چاک کرده و گوش و
بینی شتر خود قطع نموده و پالان برخلاف متعارف بر پشت شتر نهاده با این هیئت
در ابطح بایستاد • و بآواز بلند ندا در داد که ای قریش و ای آل لوی الغوث الغوث محمد قصد
کاروان شما دارد • اگر در امداد تاخیر نمائید محتمل که قافله را در نیابید واقعه چهارم و از
ضمضم منقولست که گفت در حین انفصال از قافله و توجه در مکه در خواب چنان دیدم که
بر شتر سوارم و وادی مکه پر از خون مالامال میرود • چون بیدار شدم دانستم که قریش را
مصیبتی عظیم خواهد رسید • گویند بنی هاشم از آمدن ضمضم بغایت مسرور و خرم شدند
که شاهد عدل بود بر صدق رؤیای عاتکه واقعه پنجم تهیه بیرون آمدن قریش بود از برای
خروج بجانب کاروان و بالجمله قریش بتهیه اسباب خروج اشتغال نموده سهیل
بن عمرو و زمعه بن الاسود خلایق را برفتن ترغیب و تحریض نمودند • و مقرر چنان شد
که از هر دو کس فی الجمله تعینی دارد • یک کس بحمایت کاروان متوجه شود • و متمولان مفلسان را
بساز و سلاح مدد نمایند • اما واقدی گوید مجموع قریش در آن باب اتفاق نمودند • الا ابولهب
که سر باز زد • قریش با او گفتند که تو از سادات قومی اگر با ایشان موافقت ننمائی ممکن که دیگران
نیز تقاعد نمایند • و اکنون مصلحت آنست که با ما درین امر موافقت کنی یا شخصی بعوض
خویش بفرستی عاص بن هشام روایتی آنکه سوگند بلات و عزی یاد کرد که خود برود و نه عوض خود
کسی بفرستد • و روایتی آنکه چهار هزار درم در ذمت عاص بن هشام بن مغیره داشت آن دین را
از ذمه هشام بن عاص اسقاط کرد و بعوض خویش بفرستاد • و مانع وی از اتفاق با قوم
از زواج مکه و بغیر خواب عاتکه چیزی دیگر نبود واقعه ششم نقلست که پیش از جنگ بدر
بعد از هجرت سعد معاذ رضه نوبتی بجهت عمره گزاردن بمکه آمده بود • و در خانه امیه بن
خلف نزول کرده ابوجهل از آمدن او خبر یافت با امیه گفت که این شخصی است که محمد را پناه داده
و در مخالفت ما با او یکجهت گشته و در مقاتله ما با وی پیمان بسته مگذار او را هیچ نیکوئی میکذاری
که از جنگ ما بسلامت بیرون رود • سعد آواز بلند کرده در جواب ابوجهل گفت که تو هر چه میخواهی

بکن که عبور قافلهٔ شما بر ماست امیه با سعد گفت که ابن ابو الحکم است مهتر اهل وادی با او بدرشتی سخن
مگوی سعد روی با امیه آورده گفت تو این سخن میگویی والله سوگند که من از محمد شنیده ام که فرموده
هر آینه یاران من امیه بن خلف را بقتل خواهند رسانید • امیه از سعد پرسید که تو بی واسطه این سخن
از محمد شنیدی گفت آری و این حدیث در خاطر امیه جای گرفته در آن ولا که قریش تهیهٔ اسباب
مقاتله با حضرت نبوی صلعم مشغول بودند میخواستند بجانب بدر بیرون روند امیه جزم کرده که
از ایشان تخلف نموده جان از آن مهلکه بیرون برد • و کبر سن و ثقل جثه را بهانه ساخت ابوجهل
و عتبه بن ابی معیط برین حال اطلاع یافته هر دو نزد امیه رفتند • و عقبه مجمرهٔ پر آتش و بوی خوش
با خود همراه ببرد • و آن مجمر زیر دامن او نهاد • و گفت چون از خانه بیرون نمی آیی خود را
مطیب خوش بوی گردان یعنی که از زمرهٔ نسوانی • امیه گفت قبحک الله و قبح ما جئت
و ابوجهل نیز مکحلهٔ بدست امیه داد و مثل همین سخن اجرا نمود • و ازین سرزنش عرق
حمیت در حرکت آمده آهنگ رفتن نمود • و گویند چون خواب ضمضم در مکه اشتهار یافت
طایفهٔ از اهل رای مثل حارث بن عامر • و عتبه • و شیبه • و امیه بن خلف • و حکیم بن حزام
و ابو البختری و عاص بن منبه خروج از مکه و مرافقت قوم را مکروه میداشتند • و الحجه میخواستند
تعلل مینمودند • و ابوجهل و عقبه • و نضر حارث این جماعت را بجبن و بددلی منسوب
داشته سنگ تشنیع میزدند • تا ایشان نیز بالضروره با قوم موافقت نمودند واقعهٔ
هفتم واقدی گوید که قریش پیش هبل جمع آمده بودند • از میان ایشان امیه • و عتبه
و شیبه • استقسام بالازلام کردند • تیر ناهی از خروج بیرون آمد • ابوجهل گفت ما باستقسام
عمل نمیکنیم و از اعانت قافلهٔ خویش باز نمی مانیم • و نیز واقدی گوید که زمعه بن الاسود
بعد از خروج قریش از مکه در ذی طوی استقسام بازلام کرد • و تیر ناهی بیرون آمد •
زمعه در خشم شد • و بار دیگر استقسام نمود • این نوبت هم تیر ناهی بیرون آمد زمعه
تیر را بشکست و گفت والله که تا امروز تیری ازین دروغ گوی تر ندیده ام درین حال
سهیل بن عمرو بسر وقت او رسید پرسید که یا ابا حکیم چه واقعست که ترا خشمناک
می بینم زمعه صورت حال باز راند • سهیل گفت ازین سخن درگذر که عمیر بن وهب مثل
این حکایات با من گفت و من آنرا اعتبار نکردم واقعهٔ هشتم نقلست که در حین توجه
قریش به بدر عتبه • و شیبه زرهها خود را از خانه بیرون آورند و اصلاح می نمودند •
عداس که مملوک ایشان بود • و در باغ طایف مصطفی را صلعم ایمان آورده بود ملاحظهٔ
حال ایشان میکرد • عتبه • و شیبه گفتند • ای عداس باز حال آن مردان روز در باغ طایف
بدست تو انگور از برای او فرستادیم هیچ نمی پرسی گفت بگویید چه واقعست اکنون ما بمقاتلهٔ
او بیرون میرویم عداس در گریه شد • و گفت والله که محمد رسول خدا است صلعم و شما را مصلحت
نیست که بجنگ او روید • و ایشان بسخن او التفات ننمودند • و با قوم بیرون رفتند •
واقعهٔ نهم نقلست از حکیم بن حزام که گفت چون ضمضم غفاری بمکه آمده در اعانت
قافله اضطراب و استغاثه نمود • و قریش بر خروج جازم شدند • مرا بالضروره با ایشان
موافقت بایستی نمود و من در هیچ سفر چنان کاره نبودم که توجه بدر بودم و در آن حین
استقسام بازلام کردم آنچه خلاف طبع من بود ظاهر شد • و چون بعد از عزیمت و قطع
مسافت بمر الظهران رسیدم ابن الحنظله یعنی ابوجهل بدهجه شتری نحر کرد • و شتر از زیر
آلت جارحه جسته هیچ خیمه از خیمهای لشکر نماند که بخون آن شتر آغشته نگشت و من
قصد بازگشتن کردم و چون دانستم که ابوجهل مانع خواهد شد • از سر آن عزیمت درگذشتم

و در

و در رفتن با اصحاب موافقت نمودم تا به ثنیهٔ بیضا رسیدم عداس را در آنجا نشسته دیدم و شیخ
ازیشان وی میگذشتند • و در آن اثنا عتبه و شیبه نیز بر وی میگذشتند • عداس مالکان خود دید
برجست و رکاب ایشان را گرفته گفت پدر و مادرم فدای شما باد • بخدا سوگند که محمد رسول خدا است
و شما را می برند بمصارع شما این میگفت و میگریست من استماع این کردم بار دیگر قصد مراجعت
نمودم اما توفیق رفیق نگشت و سعادت مساعدت ننمود • درین حال عاص بن منبه
بن حجاج نزد عداس رسیده از وی پرسید که سبب گریهٔ تو چیست جواب داد که بجهت آن میگریم
که این دو سید من و این دو مهتر اهل وادی متوجه قتال رسول خدا شده اند • و بکشتن گاه
خویش میروند • عاص از وی استفسار نمود که محمد رسول خدا است ازین سؤال لرزه بر اندام
عداس افتاد • و باز در گریه آمد و گفت سوگند بخدا که محمد رسول خداوند است جل و علا مبعوث
بر کافهٔ خلایق واقعهٔ دهم نقلست که قریش بعد از اجتماع بر توجه بجانب بدر از عداوتی
که میان ایشان و بنی کنانه بود • اندیشناک شده با هم گفتند مبادا از عقب ما بیایند
و ضرری بما رسانند • و عتبه بیشتر از همه می ترسید • ناگاه شیطان بصورت
سراقه بن مالک بن جعشم که یکی از اشراف قبیلهٔ بنی کنانه بود • بر ایشان ظاهر شد و با ایشان
خطاب کرد که شما بمناسبت ذکر و فخامت قدر مرا در میان قوم میدانید من شما را امان دادم
که هیچ نوع ضرر از بنی کنانه بشما نرسد • ازین سخن عتبه خوش وقت شد • و خاطر سایر
صنادید قریش نیز مسرور و مطمئن گشت و بتعجیل تمام روان شدند واقعهٔ
یازدهم نقلست که در لشکر کفار نهصد و پنجاه مرد جنگی و صد اسب و هفتصد شتر
با ایشان بود • و زنان مغنیه و آلات طرب با خود همراه داشتند • و مجموع اسب سواران
و بعضی از پیادگان نیز زره پوش بودند • و بر سر هر آبی که میرسیدند فرود می آمدند •
و سرود گویان زبان بطعن و هجو اهل اسلام میگشادند • و هر روز یکی صنادید قریش
لشکر را طعام میدادند • بعضی از اهل سیر گویند که مطعمان بدر نه نفر بودند و بعضی
سیزده نیز گفته اند • و اما باتفاق رواة عباس بن عبد المطلب • و عتبه بن ربیعه • و امیه
بن خلف • و حکیم بن حزام • و نضر بن الحارث • و ابوجهل بن هشام • و سهیل بن هشام
و نبیه • و منبه پسران حجاج در سلک طعام دهندگان منتظم بودند واقعهٔ دوازدهم
آورده اند که در آن سفر روزی عتبه و شیبه از لشکر باز مانده بودند • و با هم حکایت
خواب عاتکه میکردند • و هر یک خوف ضمیر خود را کما ازان مضمر داشتند • با یکدیگر می گفتند
و در آن حین ابوجهل لعین بر وقت ایشان رسیده پرسید که چه میگویید • برادران
صورت واقعه را بیان کردند ابوجهل گفت عجب دارم از بنی عبد المطلب که راضی نیستند
به نبوت مردان خویش نسبت بما که زنان ایشان نیز میگویند • که حق تعالی ما را برسالت
سوی شما فرستاده بخدا سوگند که اگر بمکه باز گردیم با ایشان ایذا و خواری چنین و چنین
کنیم عتبه گفت صلهٔ رحم و قرابت قریبه در میان است آنگاه یکی ازان دو برادر گفت
با دیگری که اگر صواب می بینی بمکه باز گردیم ابوجهل گفت بعد از آنکه با قوم خویش موافقت
نمودید مخالفت می نمایید • و در خذلان ایشان میکوشید • و شما گمان می برید که محمد صلعم
و اصحاب او با ما مجال مقاومت داشته باشند کلا و حاشا و من صد و هشتاد کس با خود
از تیغ بند دارم که اگر در منزل فرود می آییم فرود می آیند • و اگر از مرحله رحلت میکنیم رحلت
میکنند و اگر شما میل مراجعت دارید بهر جا که خواهید بروید • عتبه و شیبه گفتند • والله هلاک
شدی و قوم خود را هلاک ساختی آنگاه عتبه با شیبه گفت این شخص یعنی ابوجهل مردی

شوم است و مارا بمحمد خصوصیتی و قرابتی هست که او را نیست تا آنکه پسر من ابو حذیفه با محمد ست
بقول وی عمل مینماید ما باز گردیم و شیبه با برادر گفت الولید اگر این زمان مراجعت کنیم مردم ما را
سرزنش کنند و عاری بما لاحق شود • این سخن گفته طوعاً او کرهاً روی بقتل گاه نهادند واقعهٔ
سیزدهم نقلست که چون مشرکان بجحفه رسیدند • جهیم بن الصلت بن عبد المطلب بن
عبد مناف در خواب دید که اسب سواری شتر همراه داشت بجانب معسکر و چون نزد او رسید
ایستاد • و گفت که عتبه • و شیبه • و زمعه بن الاسود و امیه بن الخلف • و ابو البختری و ابو
الحکم بن هشام و نوفل بن خویلد • و جمعی دیگر را که ارادهٔ ازلی بعنای ایشان متعلق شده بود •
نام برد که بمقتل آمدند • و سهیل بن عمرو اسیر گشت و حارث از برادر خود گریخت و بعد
از آن کاردی بر گلوی شتر خویش زده بر لشکرگاه قریش سر داد • و هیچ از خیمهای
مخالفان نماند که رشاشهٔ از خون وی بدان نرسید • و این خواب شایع شده با بو جهل
رسید • گفت این پیغمبر دیگرست از بنی عبد مناف فردا معلوم شود که ما از زمرهٔ مقتولانیم
یا محمد و اصحاب او و قریش با جهیم گفتند که شیطان در خواب با تو بازی کرده فردا
بخلاف آنچه در منام مشاهده نموده گواهی دید چه ما اشراف اصحاب محمد را صلعم خواهیم
کشت و اسیر خواهیم گرفت و عتبه صورت واقعه را با شیبه گفت که این خواب موافق
رؤیای عاتکه است و مطابق قول عداس در دروغ نشنیده ایم و چون می بینم که ازین لشکر تخلف
نتیم و بقتال محمد نرویم زیرا که او اگر در دعوی خویش کاذبست گرگ عرب جمعی هستند که بی سعی
ما او را کفایت کنند • و اگر صادقست ما اسعد خلایق باشیم و شیبه را این سخن مقبول
نموده با برادر خود عتبه در مراجعت هم داستان شد • و درین اثنا ابو جهل با ایشان ملاقات
کرده پرسید که چه اندیشه دارید • گفتند میخواهیم که بمکه باز گردیم و تو هیچ ملاحظه نمیکنی
خواب عاتکه و جهیم بن الصلت و قول عداس را ابو جهل حدیث عتبه و شیبه را اعتبار
نکرده چندان وسوسه نمود که آن خون گرفتهارا ره صواب گم کرده باز قدم در بادیهٔ غوایت
و ضلالت نهادند • و در قتال حضرت ختمی پناه صلعم با قریش اتفاق نموده روان شدند
واقدی گوید که چون ابو سفیان قافله را از محل خطر بگذرانید • قیس بن امرأ القیس را از
اهل کاروان نزد قریش فرستاده پیغام داد که سبب بیرون آمدن قوم از حرم آن بود
که آسیبی میبینی با سؤال ایشان رسید • و اکنون که خدای تعالی کاروان را نجات داده
باز باید گشت و متعرض محمد و اهل یثرب نباید شد • که احتیاج بآن نیست قیس بعد از قطع
مراحل بمشرکان بخت برگشتگان رسیده مضمون رسالت بگذارد • ابو جهل در جواب
گفت والله که باز نگردیم تا به بدر نرویم و شبانه روز آنجا توقف ننمائیم و طعام نه پزیم
و خمر نخوریم و زنان مغنیه برای ما خنیاگری نکنند • و چون برین امر اقدام نمائیم صیت
ما در اطراف قبایل انتشار یابد • و مهابت ما در دلها قرار گیرد • و هیچ کس را دیگر مجال نماند که در صدد
تعرض مردم ما در آید • و در بدر موسمی بود از مواسم که هر سال یکنوبت خلایق در آنجا جمع گشته
دکانها بگشادندی • و به بیع و شرا اشتغال می نمودند • و چون قیس ابا و امتناع
ابو جهل را از نصیحت قوم مشاهده کرد بالفور بازگشت و از رفتن قوم بجانب بدر ابو
سفیان را خبر داد ابو سفیان گفت وا قوما این کار عمرو هشام است یعنی ابو جهل که بنا
بر ریاست قوم و بغی که امری مذموم است مراجعت را مکروه داشت و الله که اگر محمد با صحاب
ملاقات کند ایشان را ذلیل گرداند • و ابو سفیان با وجود این عقیده چون قافله را بمکه
رسانید بالفور بازگشت و خود را بسپاه قریش رسانید • و در معرکهٔ بدر زخمها باو رسیده

بگریخت

بگریخت و در حین انهزام میگفت که من هرگز امری منکر تر ازین مشاهده نکرده ام بخدا سوگند
که ابو جهل مرد نامبارک ست گویند چون اخنس بن شریق که حلیف بنی زهره بود معلوم
کرد که قافلهٔ قریش بامن رسید با ایشان گفت خدای تعالی کاروان شما را نجات داد و اموال
شما را از آسیب و تعرض نگاه داشت و مخرمه بن نوفل را که صاحب شماست خلاص بخشید
اکنون دست از جنگ محمد صلعم باز دارید که او برادر زادهٔ شماست اگر وی پیغمبرست
شما نیکبخت ترین خلق باشید • و اگر نیست دیگر مباشر قتال او شوند به که شما و اخنس درین
باب مبالغهٔ بسیار نمود و گفت البته باز گردید • و بقول این مرد که عبارتست از ابو جهل با[illegible]
عمل منمایید که او در هلاک قوم خویش سعی میکند • و در فساد ایشان مسارعت مینماید بنو
زهره نصیحت او را بسمع رضا اصغا نموده پرسیدند که بکدام بهانه باز گردیم اخنس گفت چون
شب در آید من خود را از شتر بیندازم و شما فریاد زنید که وی را مار گزیده هر چند که قریش
شما را بر رفتن ترغیب نمایند • قبول مکنید و بگویید که ما از وی جدا نمیشویم تا حیات یا ممات او
مقرر نگردد • و بنو زهره بدین حیله بمکه مراجعت نمودند • و چون حضرت مقدس نبوی صلعم
بروحا رسید با اصحاب گفت که این افضل اودیهٔ عربست و در آنجا یک فرمود و نماز خفتن
آنجا بگزارد و بعد از آنکه از رکعت اخیر وتر سر برآورد • بر کفار نفرین کرد و ایشان را
لعنت کرد • و از زمرهٔ مشرکان ابو جهل و زمعه و سهیل را با جمعی دیگر از قریش بدعا بد
مخصوص گردانید و بعد از نفرین این قوم دعا بنجات مسلمانان که در مکه محبوس بودند •
بتقدیم رسانید که از جملهٔ ایشان سلمه بن هشام و عیاش بن ابی ربیعه و غیر ایشان نیز
بودند نقلست که یکی از ابطال و شجاعان یثرب خبیب بن یساف نام و دیگری
موسوم بقیس بن محرث با آنکه هر دو مشرک بودند • بعد از مسیر اهل اسلام از مدینه
بیرون آمدند و در عقیق بمسلمانان پیوستند • و در آن راه حضرت رسالت صلعم پناه
خبیب را که مقنع بحدید بود از تحت مغفر بشناخت و بجانب سعد بن معاذ که در
پهلوی آن سرور میراند التفات نمود • استفسار فرمود که این خبیب بن یساف
سعد گفت بلی یا رسول الله • بعد از آن خبیب پیش آمد • و دست در سنطاق ناقهٔ آنحضرت
زد و حضرت رسالت پناه صلعم از وی و قیس بن محرث پرسید که چه بیرون آورد
شما را جواب دادند که تو پسر خواهر و همسایهٔ مایی اکنون بدانکه ما با قوم خود بجهت اخذ
غنیمت بیرون آمده ایم حضرت فرمود که لا یخرجن معنا رجل لیس علی دیننا خبیب گفت
اکنون بدانکه جرأت و جسارت و شدت نکایت من قوم را معلومست و من در رکاب
تو با اعدا از برای غنیمت قتال خواهیم کرد • حضرت رسالت پناه صلعم فرمود اول اسلام بیار
بعد از آن مقاتله کن و چون بروحا رسیدند • خبیب بخدمت مبادرت نموده گفت
یا رسول الله به پروردگار تو و پروردگار عالمیان را ایمان آوردم و گواهی دادم که تو پیغمبر
و فرستادهٔ خداوندی عز و جل و رسول صلعم از ایمان خبیب مبتهج گشت • و قیس بکفر
مراجعت نمود و بعد از معاودت اهل اسلام بمدینه او نیز شرف ایمان دریافته در غزاء احد
شهید گشت • و چون حضرت بوادی ذفران رسید معروض مستنیر گشت که صنادید
قریش جهت حمایت قافلهٔ خویش از حرم بیرون آمده متوجه اند لاجرم بمقتضای کریمهٔ
وشاورهم فی الامر خواجهٔ عالم صلعم با اعیان صحابه مشورت نموده فرمود که قریش از مکه
بیرون آمدند و ممکن که متهم ما و ایشان منجر بمقاتله شود مصلحت چیست • صدیق اکبر رضه
از میان یاران برخاسته سخنان مستحسن و مطبوع عرضه داشت • بعد از آن ابی بکر فاروق

اعظم بر پای خاسته با ابابکر در جواب موافقت نمود آنگاه گفت یا رسول الله بخدا سوگند که
آن جماعت اعزهٔ قریش اند و ذلت با ایشان راه نیافته از آن وقت باز که عزیز شده اند
و ایمان نیاورده اند از آن زمان باز که کافر شده اند و هرگز عزیزان قریش تصدیق
تو نخواسته نمود پس قتال ایشان را آماده باش و حضرت در بارهٔ شیخین دعاء خیر فرمود
بعد از آن دو یار گرامی مقداد بن اسود کندی برخاست و گفت یا رسول الله بامر خداوند
جل و علا عمل نمای و بفرمان او برو که با تو نمیگوییم چنانکه بنی اسرائیل با موسی گفت صلعم
فاذهب انت وربک فقاتلا انا ههنا قاعدون لکن چنین میگوییم که اذهب انت
وربک فقاتلا انا معکما مقاتلون و بدان خدای که ترا بحق بخلق فرستاده که اگر ما را
ببرک الغماد که شهر حبشه است بری با تو می آییم و مقداد نیز بدعاء خیر حضرت رسالت صلعم
سرافراز گشت بعد از آن فرمود ای گروه مردمان اشیروا علی و مراد پیغمبر صلعم ازین سخن
آن بود که از انصار استمزاج نماید که با او در چه مقام اند بنا بر آنکه آن جماعت کرام در حین بیعت
عقبهٔ ثانیه با رسول صلعم چنین گفته بودند که هرگاه بدار ما تشریف آری ما ترا حمایت و محافظت
نماییم و در محل لحاظ خطیرش خطور نمود که شاید که در خارج مدینه معاونت ننمایند و چون حضرت
این سخن گفت سعد بن معاذ بر پای خاسته معروض داشت که از جانب انصار جواب میگوییم
و گویا که مقصود ازین حدیث ماییم یا رسول الله آنحضرت فرمود آری سعد گفت ما بتو
ایمان آورده ایم و تصدیق تو نموده و گواهی داده که آنچه آورده حق و صدقست و با تو عهود
و مواثیق بسته ایم و اکنون بر همان عهد و وفاییم که بسته ایم هر جا که میخواهی برو یا رسول الله
و بدان خدای که ترا براستی بخلق فرستاده اگر بدریا میروی با تو میرویم و هیچ کس از ما
تخلف نمیکند با هر که خواهی به پیوند و از هر که خواهی قطع کن و بدان قدر که خاطر خواه تو باشد
از مال ما تصرف فرمای که آنچه از مال ما تصرف نمایی نزد ما محبوب ترست از آنچه بجا بازگذاری
و بدان خدای که نفس من در قبضهٔ قدرت اوست که ما را هیچ نمی آید که بدشمن رسیم
بدرستی که ما بر جنگ صابریم و شاید که حق تعالی ترا چیزی بنماید از ما که چشم شما بآن روشن
شود به برکت خدای تعالی رسول را صلعم از سخن سعد بغایت پسندیده آمد و سخت شاد شد
و سعد را فرا خواند و سر و دو چشمش بوسه داد و گفت جزاک الله عن دینک
و مروتک و عهدک و عقدک خیرا و مسرور و خرم گشته بجانب مقصد روان شد
و فرمود برو بد برکت خدای تعالی و بشارت باد شما را که حق تعالی مرا یکی ازین دو طایفه
یعنی بقافلهٔ ابوسفیان یا بقوم قریش وعده فرموده است و الله گویا مصارع ایشان را
می بینم و چون به بدر نزول کردند پیغمبر صلعم سوار شده با قتاده بن النعمان یا معاذ بن جبل
در آن نواحی سیری میفرمودند جهت آنکه چیزی از مخالفان معلوم فرمایند در اثنا سیر
به پیری رسیدند که او را سفیان الضمری میگفتند آن سرور پرسید که تو چه کسی سفیان
گفت شما بگویید که چه کسانید حضرت فرمود که تو ما را خبری بگوی تا ما نیز ترا خبری بگوییم
سفیان گفت این بکر و انت سید عالم صلعم فرمود که آری سفیان گفت که از هر چه مقصود
شماست سوال کنید خواجه عم پرسید که از قریش چه خبر داری سفیان گفت بمن رسیده
که آن جماعت در فلان روز از مکه بیرون آمده اند اگر این سخن راستست باید که ایشان
امروز در فلان محل باشند و نام منزل بدر که قریش آن روز همانجا نزول کرده بودند باز حضرت
استفسار نمود که از محمد و یاران او چه خبر داری سفیان گفت بمن رسیده که ایشان در فلان
روز از مدینه بیرون آمده اند اگر این خبر مطابق واقعست باید که امروز در فلان موضع

باشند و نام آن مرحله بدر که اهل اسلام آنجا بودند آنگاه سفیان پرسید اکنون شما بگویید که از کجا
آن سرور جواب داد که نحن من ماء و چون در آن زمان مردم عراق را بجهت کثرت آب
آن ناحیه را اهل ما گفتند سفیان گمان برد که ایشان از اهل عراق اند اما مقصود حضرت
نبوی صلعم آن بود که ما از نطفه ایم و بعد از آن آنحضرت بمنزل باز گشتند نقلست
که رسول صلعم در شب هفدهم رمضان در وادی بدر علی بن ابی طالب و زبیر بن العوام
و سعد بن ابی وقاص را رضی الله عنهم با بعضی یاران دیگر بفرستاد تا خبری از قریش
تحقیق نموده باز گردند و تعیین فرمود که در سر فلان چاه قریب بآن موضع
امید میدارم خبری بیابید علی و رفیقان بمقصد اشتافته بر سر همان چاه بشتران آبکش
قریش و سقایان ایشان رسیدند اکثر آن جماعت گریخته و غلام یکی اسلم که غلام بنی الحجاج
بود و دیگر عریض که غلام بنی العاص بن سعید بود بچنگ ایشان افتاد غلامان را اسیر کرده
بمنزل آوردند و در آن حین حضرت رسالت پناهی صلعم باداء نماز مشغول بودند
اصحاب از اسیران پرسیدند که کیستید گفتند ما سقایان قریشیم و چون این موافق
مزاج اصحاب نبود بل که مطلوب ایشان آن بود که ایشان از توابع ابوسفیان باشند با ایذا
و شکنجه غلامان ابوسفیانیند و بدروغ خود را بر قریش می بندید و اسیران بنا بر آنکه قوت لت
خوردن نداشتند دانستند که مقصود اهل اسلام چیست بمملوکیت ابوسفیان اعتراف نمودند
تا از لت خوردن وارستند چون حضرت رسالت پناهی صلعم از نماز فارغ شدند روی
مبارک باصحاب آورده فرمودند که در اول راست گفتند ایشان را لت کردید و چون دروغ
گفتند دست از ایشان باز داشتید آنگاه حضرت رسالت پناه صلعم متوجه اسلم و عریض
شد و پرسید که قریش کجا اند گفتند درین تل ریگ که در نظر تست و آنرا عدوهٔ قصوی
و کثیب عقنقل میگفتند بعد از آن از قلت و کثرت قریش استفسار نمود جواب
دادند که بسیارند فرمود بعدد چند باشند گفتند نمیدانیم فرمود هر روز چند شتر
میکشند گفتند روزی ده و روزی نه فرمود که از هزار کم اند و از نهصد زیاده بار دیگر استعلام
نمود که از صنادید و اشراف چه کسان همراه اند جواب دادند که عتبه و شیبه و حارث
بن عامر و ابو البختری و حکیم بن حزام و مطعم بن عدی و نضر بن الحارث و زمعة بن الاسود
و ابو الحکم بن هشام یعنی ابوجهل و امیة بن خلف و نبیه و منبه پسران حجاج و سهیل بن عمرو
و عمرو بن عبد ود حضرت ختمی پناه صلعم روی مبارک بجانب یاران آورده فرمود که مکه
جگر گوشهای خود را بسوی شما انداخته باز پرسید هیچ کس ازین لشکر باز گشت گفتند آری
ابی بن شریق یعنی اخنس با بنی زهره مراجعت نمود فرمود که ارشدهم و ما کان برشید
یعنی راه راست نمود قوم خود را با آنکه خود براه راست نیست باز سوال فرمود که غیر ایشان
دیگری مراجعت فرمود گفتند آری بنی عدی بن کعب نیز باز گشتند بعد از آن حضرت با خواص
اصحاب خویش خطاب فرمود که اشیروا علی المنزل خباب بن المنذر از آن میان گفت
یا رسول الله اگر درین منزل بحکم وحی نزول فرموده ما را جدال نیست که ازین مقام قدمی پیشتر
و پستر نهیم و آن منزل در حوالی چاه نخستین بدر بود و اگر برای است این منزل مناسب
نیست فرمود برای است گفت پس ازینجا کوچ می باید کرد و بر سر چاه آخرین فرود آمد که من
عذوبت کثرت آب آن چاه میدانیم و چون آنجا رسیم حوض بکنیم و پر آب کنیم و بعد از آن چاهها را
انباشته کنیم تا ما را آب باشد و دشمنان را نی ابن عباس رضی الله عنهما گوید که مقارن این حال
جبرئیل ع نازل شده وحی آورد که رای آنست که خباب بدان اشارت کرد بعد از آن رسول

زبان داده تا ازان منزل کوچ کردند • وبموجب صواب دید خباب عمل نمودند نقلست که
جماعتی غلامان قریش آمده بودند بطلب آب چون غلامان گرفتار گشتند • ایشان گریخته
بقریش ملحق گشتند • یکی ازان گریختگان عجیر نام اول بلشکر قریش رسیده فریاد
برآورد که ای آل غالب اینک پسر ابو کبشه و یاران او غلامان شما اسیر کردند • ازین سخن فزع
واضطرابی تمام بقریش راه یافت چنانکه حکیم بن حزام گوید که با جمعی در خیمه نشسته بودیم و کباب
میکردیم این خبر شنیدیم و از هیبت این واقعه نتوانستیم که طعام خوریم و من از خیمه بیرون
آمدم تا ببعض دوستان ملاقات نموده غم دل خوریم ناگاه عتبه بن ربیعه پیش آمده مرا گفت
یا ابا خالد من مسیری عجیب تر ازین ندیدم قافله ما نجات یافت و ما متوجه دیار قومی شده ایم
که از طریق تیغ بر روی ایشان باید کشید • گفتم لا رای لمن لا یطاع این قضیه از شامت
ابن حنظله است یعنی ابو جهل آنگاه عتبه گفت یا ابا خالد هیچ نمی ترسی ازانکه محمد و اصحاب او
بر ما شبخون کنند • من گفتم مترس که تو ایمنی ازان باز عتبه گفت یا ابا خالد تدبیر چیست
گفتم آنکه ما را پاس دارند تا روز شود • گفت الله که تدبیر همینست و ابو جهل این سخن را شنید
و گفت عتبه مکروه میدارد که با محمد و اصحاب او قتال کند • آنگاه روی بقوم آورده گفت
از شما عجبست که گمان می برید که محمد و یاران او بر سر شما توانند آمد • و تعرض بجمیع توانند
رسانید بخدا سوگند که ایشان بناحیه از نواحی قوم من مجال گذشتن ندارند • باید که هیچکس
امشب بحراست و پاسبانی ما اشتغال ننمایند منقولست که در آن شب اهل اسلام
قریب به بدر رسیدند در ریگستانی فرود آمدند • که پای تا زانو در ریگ فرو میرفت
و تشنگی بر ایشان غالب شد • و بعضی احتیاج بغسل و طایفه حاجت بوضو بود •
و آب موجود نبود و چون میان ایشان و آب مسافتی واقع شد • شیطان بنیاد
وسوسه کرد و در خاطر افکند که با وجود آنکه شما مصحوب پیغمبر و موعود بفتح و ظفر اید
بحدث کبری و صغری مبتلا شده اید • و از نماز محروم مانده و بنابرین حزن و
تمام بر اهل اسلام استیلا یافته ناگاه از سحب رحمت ربانی باران قوی نازل شد •
و مسلمانان غسل کردند و وضو ساختند • و سیراب گشته از رغبی که در دل داشتند •
هیچ اثری نماند و زمین محکم شد • و ریگها بر هم نشست چنانکه مرور بران بآسانی متیسر شد •
و منزل کفار بر لای و گل شد • و کریمه اذ یغشیکم النعاس امنة منه وینزل علیکم من السماء
ماء لیطهرکم به ویذهب عنکم رجز الشیطان ولیربط علی قلوبکم ویثبت به الاقدام مبین
حال اهل اسلام نازل گشت نقلست که همان شب که غلامان ایشان را گرفتند عمار بن یاسر
و عبد الله بن مسعود را رضی الله عنهما بر سبیل تفحص و تجسس بجانب معسکر اهل شرک
و عناد میفرستادند و ایشان گرد لشکر کفار را آمدند • و مراجعت نموده معروض رای
نبوی صلعم گردانیدند • که یا رسول الله اعدای دین را بغایت خایف و هراسان یافتیم چه
هرگاه اسبان ایشان شیهه کشیدند • بر روی مراکب خویش میزدند تا ازان
باز ایستند • و چون صباح شد منبه بن حجاج که دربی بردن بصارتی داشت نقش
پایهای آن دو سعادتمند دیده گفت والله که زین اثر قدم ابن سمیه عمار یاسرست و این
دیگر نشان پای عبد الله بن مسعودست و محمد با سفهاء قریش و سفهاء یثرب بجنگ ما آمده
آنگاه گفت شعر لم یترک الجوع لنا مبینا • لا بد ان نموت او نمیتا • و بعد ازان
خطاب کرد که ای معشر قریش چون با محمد و اصحاب او ملاقات کنید • تیغ در اهل یثرب
نهید و جوانان ایشان را مکشید • تا همه را با سلاسل و اغلال بمکه بریم تا خلایق از حال

آن

آن جماعت عبرت گیرند و دیگر کسی ترک ملت آبا خویش نکند • و چون حضرت مقدس نبوی صلعم بر سر چاه
آخرین بدر که جنگ در آنجا واقع شد نزول فرمود با طایفه از اصحاب در آن عرصه گشته
و انگشت مبارک بر زمین نهاده قتلگاه هر یک از مشرکان را که در روز معرکه کشته
شدند بجلا زمان نمود چنانچه هیچ تفاوتی در آن روی ننمود • و هر کرا نام برده بود
هم در آن مصرع که تعیین نموده بود بقتل رسید • آورده اند که قبل از تقارب فئتین
و تسویه صفوف سعد بن معاذ معروض داشت که یا رسول الله بجهت عریشی ترتیب
میکنیم و راحله چند نزد تو مهیا و آماده میداریم و ما بقتال اشتغال مینماییم اگر بر دشمنان غالب
آییم فهو المراد و اگر عیاذا بالله قضیه بر عکس بود تو بر راحله [illegible] و با طایفه
از احباب که در مدینه مانده اند • برسان که آن جماعت در وفاداری و در محبت کم از ما نیستند و اگر
ایشان میدانستندی معتصم بمقابله و مقاتله می انجامد از رکاب تو تخلف جایز نمیداشتندی
امروز بشرایط خدمت و معاونت قیام می نمودندی و حضرت رسالت صلعم رای سعد را
مستحسن داشته و مر وی را دعای خیر گفته اصحاب بترتیب عریش پرداختند • و درین اثنا مخالفان
دین ظاهر شدند و پیش پیش زمعه بن الاسود بر اسب خود سوار و جولان کنان می آمد
و پسر او در عقب او • امام واقدی میگوید که چون چشم رسول صلوات الله وسلامه علیه
بر قریش افتاد گفت ای خدای بر ستش بتحقیق بر من کتاب فرستادی و امر بقتال
فرمودی و بیکی از دو طایفه مرا وعده دادی و تو خلاف وعده خود نمیکنی • و دیگر
فرمود بار خدایا این که قریش با خیلا و تکبر خویش آمدند و جنگ با تو میکنند و رسول
ترا تکذیب می نمایند انتظار نصرتی می برم که مرا بآن وعده فرموده • و چون حضرت مقدس
نبوی صلعم عتبه بن ربیعه را دید که بر شتر سرخ مویی سوار می آمد • فرمود که اگر در یکی ازین قوم
نیکی هست در صاحب شتر سرخ است اگر قوم اطاعت او نمایند رشاد یابند • و این سخن
ظاهر ازان فرمود که از ابتدا تا انتها خروج قریش از مکه وی منع میکرد • و بهیچ وجه باین
مقاتله رضا نداشت و هر چند که او بیشتر مبالغه میکرد • ابو جهل لعین بجانب نقیض بیشتر
اهتمام مینمود • محمد بن جبیر بن مطعم روایت کرده است که چون فریقین در برابر یکدیگر فرود
آمدند رسول صلعم عمر بن خطاب را رضی الله عنه بجانب قریش فرستاد و پیغام داد که مصلحت چنان
مینماید که بسلامت باز گردید • چه هر یک متصدی حرب من شود • نزد من دوستر ازان است
که شما متعرض شوید • و من نیز با مر که در صدد مقاتله در آیم دوستر دارم ازانکه با شما کارزار کنم
و چون حکیم بن حزام مضمون پیغام حضرت رسالت پناهی صلعم معلوم کرد • گفت ای معشر قریش
محمد انصاف داد این نصیحت از وی قبول نمایید • و در معرض محاربت و منازعت او در میایید
ابو جهل از قبول این موعظت امتناع نموده گفت بخدا سوگند که باز نگردیم بعد ازانکه حق تعالی
ما را قوت و قدرت انتقام داد کینه خویش ازین قوم باز خواهیم تا من بعد هیچکس متعرض
کاروان ما نشود • و نگذاشت آن لعین که مهم بصلح انجامد نقلست که طایفه از مشرکان
قصد حوض مسلمانان کردند که باستصواب الحباب بن المنذر مرتب گشته بود تا ازان آب
خورند و جمعی از اهل اسلام خواستند که ایشان را منع کنند • حضرت فرمود منع مکنید
و بگذارید تا آب بردارند • راوی میگوید که هر که ازان آب خورد در آن جنگ بر دست
مسلمانان کشته شد • تا اسیر گشت حکیم بن حزام بر اسب خود سواره روی بانهزام نهاد و
و جان ازان مهلکه بیرون برد • و نیز در شب هجرت که خواجه صلعم از خانه بیرون آمد و سوره
یس خوانان قبضه خاک بر فرق مشرکان پاشیده بر سر فرقی که ازان خاک غباری نشست

در بدر کشته شد • مگر حکیم بن حزام که ازان نیز سالم ماند • لاجرم بعد از هزیمت و خلاص از معرکه بدر
هرگاه سوگند یاد کردی گفتی بدان خدای که مرا در روز بدر نجات داد **نقلست** که
اسود بن عبد الاسد مخزومی از مشرکان سوگند یاد کرد که من از حوض مسلمانان آب خورم و آنرا
خراب سازم و چون اسود از میان لشکر کفار بیرون آمده متوجه حوض گشت سید الشهدا
حضرت حمزه رضه از میان اهل اسلام با شمشیر کشیده روی بوی نهاد • و به نزدیک اسود
رسیده شمشیر بر ساق او زد • چنانچه به پشت بر زمین افتاد • و آنگاه بسینه و پهلو بطرف
حوض روان شد • تا سوگند خود راست کند حمزه تعاقب نموده بر سر حوض آب آن مطعون را
بآتش فرستاد • و چون قریش در منزل خویش آرام گرفتند • عمیر بن وهب جمحی را بحرز لشکر
اسلام نامزد کردند • و او بر اسب خویش سوار شد و بر گرد مسلمانان گشت و اصحاب
ملت حنیف را احتیاط نموده بمیان قوم آمد و گفت سیصد تن کما بیش باشند • اما مهلت
دهید تا دیگر باره تحقیق آن نموده از سر یقین سخن که میشاید که جمعی دیگر در کمین باشند • آنگاه
اطراف و جوانب آن صحرا را طواف کرد • و کمین گاه را احتیاط تمام نمود کسی ندید بلشکرگاه
خود باز آمد و با قوم گفت هیچکس را در کمین ندیدم لکن ای معشر قریش • قد رأیت البلایا تحمل
المنایا نواضح یثرب تحمل السم الناقع شتران اصحاب محمد را دیدم که مرگها بر داشته اند جمال
اهل یثرب را دیدم که زهر هلاک در بار دارند • قومی دیدم که هیچ ملجأ و ملاذی ندارند •
بغیر از شمشیرهای خویش گویا اخرس اند که زبان گفتار ندارند • و این جماعت بسان افاعی در نظر
می آمدند که زبانها از دهن بیرون می آرند • و بخدا سوگند ظن من آنست که بعد ازین هر یکی که
از ایشان بقتل آید یکی از شما کشته شود • و چون این همه خلق از قریش مقتول گردد باز ماندگان
شما را چه عیش و زندگانی باشد • و چون حکیم بن حزام این نوع سخنان از عمیر بن وهب استماع
کرد نزد عتبه رفته گفت یا ابا الولید تو بزرگ و مطاع قریشی هیچ توانی که مرتکب امری گردی
که بسبب آن ذکر خیر تو بماند • تا بانقراض عالم عتبه پرسید که آن کدامست حکیم گفت ملتمس آنست
که دیت حلیف خویش عمرو الحضرمی را و آنچه از قافله ببطن نخله شده متکفل شوی و این لشکر را
بازگردانی چه ما را نزاع با قوم محمد بیش ازین نیست عتبه التماس حکیم را قبول نموده و بر شتری
سوار شده و بمیان لشکرگاه آمده گفت ای قوم سخن مرا بسمع رضا اصغا نمایید • و با این مرد
و باصحاب او مقاتله مکنید • که زیرا که با محمد جمعی هستند که نسبت بشما قرابت قریبه دارند • و چون
شما ایشان را کشته باشید • میان اولاد و اخوان و سایر اقربا الجماعت و میان شما بغض و
عداوتی روی نماید که ابد الدهر زایل نگردد • و من گمان می برم که قتل اصحاب محمد دست نخواهد
داد تا بعد و ایشان از شما کشته نشوند • و مع ذلک ایمن نیستیم که از دست ایشان ممکن که
آفتی بشما رسد که تدارک آن دشوار شود **شعر** خدایی که بالا و پست آفرید • زبردست هر دست دست
آفرید • و مرا معلومست که مطلوب شما جز خون قتیل خویش و جز وی مال که از قافله ببطن نخله برده اند
چیزی دیگر نیست و من خون بهای ابن الحضرمی و سوای آن مال را بر خود واجب گردانیدم که ادا
نمایم اگر محمد کاذبست سزاوار آن نمی نماید که شما تعرض باو رسانید • و مهم وی را بدیگران گذارید
و اگر بالملکست لایق بحال شما آنکه از ملک پسر برادر خود محفوظ و بهره ور گردید • و اگر پیغمبرست
چون شما دست از جدال و قتال وی باز دارید • هر آینه که نیک بخت ترین خلق باشید •
نصیحت من قبول کنید • و رای مرا ضعیف مشمارید ابوجهل ازین سخن شنیده حسد بروی
غالب آمد • گفت اگر مردم قول او بشنوند • و سخن او را بتلقی بقبول نمایند • امر ریاست بدو
قرار گیرد • و دیگران را زیاده اعتباری نماند • لاجرم بنیاد خباثت کرده گفت که عتبه این سخن

ازان میگوید که پسرش در ملازمت محمدست یعنی ابو حذیفه و او قتل پسر خود مکروه میدارد •
آنگاه روی بعتبه آورد و او را ببددلی منسوب کرد • و گفت اکنون در خذلان ما سعی نمایی
و برجوع قوم اشارت میکنی بخدا سوگند که باز نگردیم تا الله تعالی میان ما و محمد حکم کند • و عتبه از
سخن ابوجهل در غضب رفت و زبان قدح و طعن نسبت با او دراز کرده گفت زود باشد
که معلوم کنی که از ما بددل تر و لئیم تر کدامست و عنقریب خواهی دانست که جبان و مفسد
کیست و او را بعضی سیر مذکورست چون حکیم بن حزام از عتبه التماس کرد که دیت
عمرو بن الحضرمی را قبول کن و لشکر را باز گردان عتبه بعد از قبول ملتمس او گفت ای
حکیم نزد ابن الحنظلیه رو و از زبان من چنین بگوی و او را با ما در امر موافق گردان
حکیم گوید بنا بر اشارت عتبه بنزد ابوجهل رفتم و گفتم عتبه میگوید که مصلحت آنست
که این لشکر را باز گردانیم و با ابن عم خود حرب نکنیم ابوجهل جواب داد که عتبه رسول بغیر از تو
نیافت که فرستد • و من این سخن شنیده زود مراجعت کردم و به نزد عتبه شتافتم او را
دیدم که برایما بن رخصه تکیه کرده بود • و ده شتر از شتران خویش بمشرکان منحر ساخته
تا نحر کنند و متعاقب من ابوجهل رسید و اثر شرارت از بشره نامبارکش پیدا بود و با عتبه
گفت انتفخ سحرک یعنی پر باد شده است شش تو و این کلمه را در عرب آنگاه القا کنند که
بر جبن و بددلی منسوب دارند عتبه متغیر شده گفت که ای زرد کننده است خود
مرا سرزنش میکنی و سخن عتبه نزد اکثر سیر ناظران بود که ابوجهل بر موضع مخصوص
خویش برصی داشت که آنرا بزعفران رنگ میکرد • از غایت خشم که ازین سخن بر ابوجهل
استیلا یافت شمشیر و بر پشت اسب خویش فرود آورد • و ایما بن رخصه گفت این بد
فالیست آنگاه ابوجهل کسی به نزد عامر بن الحضرمی فرستاد • که هم سوگند تو یعنی عتبه
میخواهد که مردم را باز گرداند • و من میخواهم که خون برادرت را بخواهم بر خیز و فریاد میکن
و مقتل برادر خود یاد میکن عامر بن الحضرمی جامه برهنه کرده و اعمراه میگفت تا جنگ
قایم شد و نایره قتال اشتعال یافت حکیم گوید که ابوجهل بعد از آنکه قاصدی نزد عامر
فرستاد • گفت که دماغ عتبه از غایت خستگی فاسد شده است او را سویق باید داد
و قریش بر وی میخندند • و ابوجهل از موافقت مشرکان مسرور و فرحناک شد و من باز
گشته صورت حال را با عتبه تقریر کردم غیظ و خشم بروی استیلا یافت که در لشکرگاه
برآمد و هر چند مشرکان را از محاربه بنفی کرد مفید نیفتاد **نقلست** که در لشکر اسلام
سه علم بود • یکی از مهاجران • و دو از انصار • و حضرت رسالت صلعم رایت
اصحاب هجرت را بمصعب بن عمیر داد • و لواء خزرج را بحباب بن المنذر • و علم اوس را
بسعد بن معاذ عنایت فرمود و اشارت کرد که شعار مهاجران یا بنی عبد الرحمن و شعار
خزرج یا بنی عبد الله باشد • و بعضی گفته اند که حضرت ختمی پناه صلعم فرموده اند که
شعار مجموع اصحاب یا منصور امت باشد • و مراد از شعار اینجا علامتی است که در روز
معرکه موافقان از مخالفان متمیز گشته یکدیگر را بشناسند • و مقصود از کلمه یا منصور امت
ای غازی موعد بنصرت بکش دشمن خود را و مشرکان نیز سه علم داشتند • یکی بد
طلحه بن ابی طلحه بود • و دیگری با بی عزیز بن عمیر و ثالث بنضر بن الحارث و نسبت این
هر سه کس بعبد الدار بن قصی میرسد • و چون هر دو فریق دل بر جنگ نهادند حضرت
مقدس نبوی صلعم چوبی در دست گرفته بتسویه صفوف لشکر خود اشتغال مینمود و در آن
حین نظر همایونش بر سواد بن عزیه افتاد • که از صف قدمی چند پیشتر آمده ایستاده بود حضرت

جوب را بر سینهٔ برهنهٔ سواد زده فرمود استو یا سواد رسوا و گفت یا رسول الله از ضرب
چوب تو وجع و الم بمن رسید و ترا حق عز و جل براستی فرستاده است قصاص من
بده و آنحضرت سینهٔ فرخنده را برهنه ساخته فرمود که قصاص کن سواد روی نیاز بر سینهٔ
آن سرور نهاده و بتقبیل آن سرافراز شد حضرت پرسید که چرا چنین کردی جواب داد که درین
مقام از قتل ایمن نیستم و خواستم که در آخر ایام حیوة مساس بدن مبارک تو کرده باشم
رسول عم در شان او دعاء خیر فرمود آنگاه با اصحاب گفت که بی رخصت من تیغ نکشید
بر کفار حمله مکنید و چون بشما نزدیک شوند تیرباران کنیدشان و در انداختن تیر صرفه نگاه
دارید تا سهام شما تمام نرسد بدان خدای تعالی که نفس محمد بید قدرت اوست که هیچ یک از شما
جنگ نکند چون او را بکشند و حال آنکه او طالب ثواب و رضاء حق تعالی باشد و روی
بگریز نیاورده باشد مگر آنکه بهشت جاودان از آن او بود و درآن حین عمیر بن الحمام
بخوردن خرما مشغول بود و چون این سخن استماع نمود گفت بخ بخ میان من و بهشت واسطه
همین است که کشته شوم و بقیهٔ تمر که در دست داشت بینداخت و شمشیر خود برگرفته
با مخالفان دین حرب آغاز کرد تا درجهٔ شهادت یافته بفرادیس جنان شتافت و گویند
چون تلاقی فریقین روی نمود ابوجهل گفت خداوندا هر کدام از ما که قطع رحم بیش کند
و امری در میان آورد که کس معرفت آن ندارد او را هلاک گردان و بحقیقت نفرین
در بارهٔ خویش میکرد **الفصل سوم آغاز محاربه** جمهور اهل سیر برانند که اول کسی که
از مشرکان قدم در میدان جلادت نهاد و در مقام مبارزت درآمد عتبة بن ربیعه بود
با برادر خود شیبه و پسر خویش ولید و کیفیت واقعه چنان بود که عتبه از سرزنش
ابوجهل که او را بجبن و بددلی منسوب گردانید متأثر گشته دل بر محاربه و مقاتله نهاد
و جوشن پوشیده هر چند تفحص نمودند که خودی پیدا شود که بر سرش راست آید
نیافتند چه بغایت سربزرگ بود و بنابرین بعمامه اکتفا افتاد و پیاده با برادر و پسر
خود بر محاربه یکجهت گشت و هر چند حکیم بن حزام از در نصیحت درآمد مفید نیفتاد
و درین اثنا چشم عتبه بر ابوجهل افتاد که بر بادپایی سوار در صف کارزار ایستاده
بود از غایت غلظت شمشیر برکشید و اسب ابوجهل را پی کرد و گفت امروز روز
سوار نیست که بسیاری از بزرگان قوم پیاده اند و ابوجهل از پشت زین بر زمین
افتاد بعد از آن عتبه و شیبه و ولید در میان معرکه آمده مبارز خواستند از لشکر
اسلام سه نفر از جوانان انصار در میدان ایشان رفتند معاذ و معوذ و عوف ابناء
حارث و بروایتی بجای معاذ عبد الله بن رواحه کفار پرسیدند که شما چه کسانید گفتند
ما از انصاریم ایشان گفتند ما را با شما کار نیست ما ابناء اعمام خود میخواهیم و یکی ازیشان
ندا کرد یا محمد اکفاء ما را برای ما بیرون فرست رسول صلعم بحمزه و علی و عبیده بن الحارث
رضی الله عنهم اشارت فرمود و در میدان درآمدند کفار پرسیدند که شما کیانید تعریف
خود نمودند گفتند شما اکفاء کرامید پس عبیده که اسن بود و عمر وی از هشتاد زیاده
متوجه عتبه شد و حمزه متوجه شیبه و علی متوجه ولید علی ولی ولید پلید را بضرب
نخستین بدوزخ فرستاد و حمزه شیبه را و عبیده از عتبه زخم خورد و روایات
برخلاف یکدیگر درین باب وارد گشته روایتی آنست حمزه متوجه عتبه شد و علی متوجه
شیبه و عبیده متوجه ولید و هر یک از حمزه و علی عدوی خود را کشتند و عبیده ضربت
قوی از محارب خویش خورده چنانکه مغز استخوان ساقش روان شده در میان میدان

افتاد

افتاد و علی و حمزه بمدد عبیده شتافته عدوی او را بقتل رسانیدند و عبیده را از معرکه
برداشته نزد حضرت رسالت آوردند صلعم عبیده گفت یا رسول الله من شهید نیستم
فرمود بلی از شهدایی و سردفتر سعدایی و در حین مراجعت از بدر در وادی صفرا
یا در روحا وفات یافت و بهمانجا مدفون گشت و بصحت رسیده که آیت **هذان خصمان
اختصموا فی ربهم** در شان این شش کس نازل شده **نقلست** که چون آتش حرب
افروخته شد سید عالم صلعم ازدحام کفار مشاهده فرمود و قلت احبا و کثرت
و کثرت اعدا معلوم کرد برخاست و روی بقبلهٔ دعا آورد و چنان دستها برداشت
که بیاض ابطا از هرش بنمود و ردا از دوش والاش بیفتاد و میگفت **اللهم انجز
ما وعدتنی** و این کلمه را مکرر میفرمود بعد از آن فرمود **اللهم ان تهلک هذه العصابة
من اهل الاسلام لا تعبد فی الارض ابدا** و گویند که چندان مبالغه در دعا نمود که صدیق
اکبر با آنحضرت گفت یا رسول الله الحاح در سوال از خدا از اعتدال گذشت و رداء اطهر که از
دوش انور آنحضرت افتاده بود باز بر دوش مقدسش انداخت و او را بر سینهٔ
خود گرفت و گفت یا رسول الله بی شبهه وعده که با تو داده باب آمال کرده بوفا مقرون
خواهد شد **فصل چهارم در ذکر نزول و آمدن ملایکهٔ کرام بامداد لشکر اسلام** مهرهٔ
فن سیر و تواریخ چنین ایراد فرموده اند که چون حضرت رسول صلعم دعا و نیازمندی بجناب
حضرت خداوندی جل و علا ابلاغ فرمود در آن اوان اندک خوابی سبک بر آنحضرت طاری
شد تا در خلوت خانهٔ استیناس بلباس طبقات مشکبات مشکین مژه را بر هم نهاد
و بعد از لحظهٔ از خواب درآمد و فرمود بشارت باد ترا ای ابوبکر که تایید آسمانی بجهت
اعزاز دین مسلمانی در رسید و جبرئیل ع با هزار نفر زره پوشان عصمت پناه
عمامهای نشانه دار بسته و علاقها بر میان دو شانه گذاشته بر اسبان معلم سوار
بر زمین آمدند و در مقدمهٔ لشکر مومنان صف برکشیدند و میکائیل ع با هزار سوار
دیگر از مستدرعان عساکر فلکی و سپهسالاران محافل ملکی در میسرهٔ لشکر نصرت پیکر محمدی صلعم
نزول کردند و بجنگ کفار مشغول شدند بعد از آن مهتر عالم صلعم با آن میدان اصطفا
از عریش خویش بیرون آمدند و آیت کافی کفایت **سیهزم الجمع و یولون الدبر**
بر زبان راندند و اعوان دین را مژدهٔ ظفر رسانیدند و یک مشت ریگ برداشته
بر طرف خاکساران قریش انداختند و در آن فضا رایت آیت **شاهت الوجوه**
بقصد نگونساری اعدا برافراختند و مسلمانان را دل داده دلالت فرمودند که تا آن
بشتابید پس مسلمانان بامداد ملایک و اسعاد مالک الممالک بیکبار حمله کردند
و ابراد دمار از نهاد اشرار برآوردند و حقیقت **ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی**
ظهور یافت و حکیم بن حزام گوید که چون رسول صلعم مشت خاک بجانب ما پاشید آوازی
شنیدم که از آسمان بزمین همی آمد چون آواز سنگ ریزه که در طشت افتد و از هیبت
آن آواز منهزم شدیم و نوفل بن معاویه نیز مثل این روایت میکرد که در آن روز از عقب
خویش بسان آواز سنگ ریزها که در طشت افتد می شنیدیم و همه خوف ما از آن بود
نقلست که حضرت ولایت پناهی یعنی مرتضی علی کرم الله وجهه گفت بنوبت از معرکه
بیرون آمده بعریش در رفتم تا از رسول صلعم خبری گیرم هر بار که آنحضرت را صلعم در سجود
یافتم که میگفت **یا حی یا قیوم برحمتک استغیث** تا بعد از کرت سوم آثار فتح و نصرت
مشاهده کردم **نقلست** که شاه مردان فرمود کرم الله وجهه که در روز بدر بادی صعب

در وزیدن آمد که بصعوبت مثل آن هرگز مشاهده نکرده بودم بعد از آن بادی دیگر با آن صعوبت
وبعد از آن بادی دیگر هم با آن منوال این سه تند باد که متعاقب می آمد • اول جبرئیل بود دوم
با هزار فرشته آمد • دوم میکائیل و سیم اسرافیل علیهم السلام چنانچه مبین شد نقلست
که در آن روز شیطان بصورت سراقه بن مالک جعشم مدلجی مصور شده بود و با قریش
میگفت که هیچکس بر شما غالب نخواهد گشت و چون آن ملعون ملائکه را دید که بامداد عسکر نصرت
شعاری مکرمت دثاری فرود آمدند • پشت بکار روان آورده گفت که من از شما بیزارم زیرا که
من چیزی می بینم که شما نمی بینید • و حارث بن هشام بتصور آنکه وی سراقه است در وی آویخته
شیطان دستی بر سینهٔ حارث زده او را بقفا انداخت و خود بجانب دریا بگریخت
ابن عباس رضی الله عنهما گفت ابلیس از آن نمی ترسید که کشته شود • از آنکه الی یوم النشور
مهلت یافته بود • ولکن می ترسید که جبرئیل ع م او را اسیر کند • و او را بمردم تعریف کند
تا مطاوعت او نکنند • آورده اند که چون بعض مشرکان بمکه آمدند میگفتند • که لشکر را سراقه
بشکست که وی انهزام نمود همه مردم شکسته دل شدند و بگریختند • چون این خبر بسراقه
رسید نزد قوم آمد • و سوگند یاد کرد که مرا از رفتن شما خبر نبود • تا آن زمان که خبر هزیمت
شنیدم ایشان نشانها میگفتند • و او انکار مینمود تا آنروز که مسلمان شدند دانستند •
که آن شیطان بوده نقلست که درین حین ابوجهل لعین قوم خود را میگفت که ای معشر
قریش قول سراقه شما را از جنگ باز ندارد • که او را با محمد و اصحابش میعادی بیست
و چون بقدید باز گردیم سراقه را معلوم شود که با قوم وی چه خواهیم کرد • و دیگر باید که
از قتل عتبه • و شیبه • و ولید اندیشه بخاطر شما راه نیابد • که ایشان مغرور برای خود بودند
و در جنگ تعجیل کردند • و جنگ بی بهره نمودند • و بخدا سوگند از ینجا باز نگردیم تا محمد را
با اصحاب در ریسمان نکشیم وظیفه آنکه هیچکس از شما مباشر قتل یاران محمد نگردد • بلکه
ایشان را زنده بگیرند • تا با ایشان معامله پیش بریم و نکالی کنیم که عالمی از حال ایشان
تجربه بردارند • تا دیگر مردم ترک دین آبا و اجداد خود نکنند • و آنچه پدران ایشان پرستیده
از آن اعراض ننمایند نقلست که سهیل بن عمرو گفت که روز بدر مردان سفید جامه دیدم
درمیان آسمان و زمین که بر اسبان ابلق سوار بودند • و بقتل و اسر اشتغال مینمودند •
نقلست که ابو اسید گفت که از مردی از قبایل بنی غفار شنیدم که گفت من و پسر عم
من در روز بدر بر فراز کوهی بر آمدیم تا به بینیم که از فریقین کدام فرقه مظفر و منصور
خواهند گشت و حال آنکه ما دو مشرک بودیم درین اثنا قطعهٔ سحاب دیدیم بما نزدیک آمد و از میان
آن ابر بار و شیههٔ اسبان و قعقعهٔ حدید شنیدیم • و بگوش ما رسید که قائلی میگفت اقدم حیزوم
و از هیبت این واقعه زهرهٔ پسر عم من بدرید و هلاک شد • و من نیز قریب بهلاکت رسیدم
و خود را بتکلف نگاه داشتم و چشم بر آن سحاب نهادم که بکدام طرف میرود • آن قطعهٔ ابر بجانب
رسول و اصحاب صلعم روان شد • و بعد از لحظه که باز گشت آنچه استماع کرده بودم بعد از آن
مسموع نشد نقلست که سیمای ملائکه آن روز دستارها سرخ و سبز و زرد بود و از نور
بر اسبان ابلق که بر پیشانیهای خود نشانها داشتند سوار بودند • و مشرکان آواز شیههٔ
اسبان ملائک می شنیدند و اسبان را نمیدیدند • و چون مسلمانی از پی کافری میرفت
که وی را بقتل رساند • پیش از آنکه بوی رسیدی میدید که سرش بر زمین افتاده نقلست
از ابن عباس رضی الله عنهما که میگوید • مردی از انصار در عقب کافری میرفت ناگاه آواز
ضرب تازیانه شنید • و آواز سواری که میگفت اقدم حیزوم نظر کرد دید که آن کافر پیش وی بر پشت

افتاده

افتاده و روی او شکافته و بینی شکسته انصاری بنزد پیغمبر صلعم حالی که مشاهده کرده بود با آن
سرور تقریر کرد • حضرت فرمود راست میگوئی وی از جملهٔ ملائکهٔ آسمان سوم بوده •
نقلست از صائب بن ابی حبیش که سوگند یاد کرد بخدای تعالی و گفت مرا هیچ کس در روز
بدر از بنی آدم اسیر نکرد • پرسیدند که پس ترا که اسیر کرد گفت چون قریش روی بانهزام نهادند
من نیز با ایشان گریختم ناگاه شخصی دیدم بلند بالا سفید اندام بر اسبی ابلق سوار درمیان
آسمان و زمین و آن شخص بمن رسید • مرا ببست و درین اثنا عبد الرحمن بن عوف رضه بمن رسیده
مرا بسته یافت هرچند که ندا کرد این مرد اسیر کیست از هیچکس جواب نشنید • بعد از آن مرا نزد
رسول برد صلعم گفت که ای ابی حبیش ترا که اسیر کرد • و من بنا بر آنکه مکروه میداشتم که از حقیقت
حال خبر دهم گفتم آنکس را نمی شناسم رسول صلعم فرمود که او را ملکی کریم از ملائکه اسیر کرد آنگاه
گفت ای ابن عوف اسیر خود را ببر نقلست که از ابو برده رضه که گفت در روز بدر سه سر
مشرک را نزد حضرت مقدس نبوی صلعم بردم گفتم یا رسول الله دو کس را من میکشتم و سوم را
مرد سفید بلند بالا از آسمان آمد و گردن زد • من نیز سر او را برداشتم و با دو سر دیگر ضم کرده اینک
بنظر تو آوردم فرمود که ذاک فلان من الملائکة نقلست از صحابهٔ کبار رضی الله عنهم که میگفتند چون قصد
رجلی از قریش میکردیم و پیش از آنکه با شمشیر بزنیم سر او از تن جدا میشد نقلست از ابن عباس رضی الله عنهما
که فرمود ملائکه روز بدر مصور بصورت میشدند مؤمنان او را میشناختند • و مؤمنان را دل
میدادند و دلیر میکردند • و حق تعالی درین باب فرمود اذ یوحی ربک الی الملائکة انی معکم
فثبتوا الذین آمنوا یعنی وحی فرستاد پروردگار تو بملائکه که من با شمایم و مؤمنان را دل
دهید و دلیر سازید • و در باب نزول ملائکه و جنگ کردن ایشان و مصور بصورت شدن
اقاویل بسیارست اصح آنست که از آسمان فرود آمدند و جنگ با کفار کردند • و در نظر
مؤمنان مصور بصورتهای خوب میشدند • و بعض بصورت کسانی که مؤمنان ایشانرا
میشناختند • چنانچه مبین شد • رجعنا الی الجدال واقعهٔ اولی از وقایع مقاتلهٔ بدر
آورده اند که چون اهل توحید و شرک بر یکدیگر حمله آوردند و نایرهٔ قتال اشتعال یافت عاصم
بن ابی عوف سهمی که چون سبعی بود در صف کارزار آواز برکشیده بود و میگفت ای معشر
قریش دست از مدارید از شخصی که قاطع ارحام است و مفرق جماعات من نجات نیابم
اگر او نجات یابد • یعنی او را بکشم یا کشته شوم و مراد آن لعین سخن حضرت رسول
بود صلعم و عاصم درین سخن بود که ابو دجانه انصاری رضه بیک ضربت تیغ او را بدوزخ
فرستاد و فرود آمد تا سلب او را تصرف نماید • معبد بن وهب پیش آمد • و ضربتی برابو
دجانه زد که برابو درآمد • و بعد از آن برخاست و چند ضربت بر معبد زد • که هیچ یک
از آنها بر یکدیگر کارگر نیامد • و معبد از ابو دجانه فرار کرد تا در گوی افتاد • وابو دجانه معبد را
تعاقب نمود خود را بالای او انداخت و بکشت واقعهٔ دوم نقلست از زهری رحمه الله
که چون رسول صلعم دانست که نوفل بن خویلد در لشکر قریش است دعا فرمود که اللهم
اکفنی نوفل بن خویلد در روز بدر نعره میزد که ای قریش امروز روز رفعت و علاست
چون دیدم که قوم بهزیمت رفتند • فریاد برآورد که ای آل انصار شما را از کشتن ما چه فایده
شما را شتر نمی باید یعنی ما را اسیر کنید • و چون بها بستانید • آخر الامر جبار بن صخر
بن امیهٔ انصاری او را اسیر کرده و در پیش انداخته بمنزل برد که ناگاه حیدر کرار رضی الله عنه
ایشان را دید و پیش آمد • چون نوفل دید که علی رضه متوجه اوست با جبار گفت ای برادر
انصاری بلات و عزی که من مردی را می بینم که قصد من دارد • بگوی که این چه کس است

خبار گفت علی بن ابی طالبست نوفل گفت بالله که در کشتن تو هم خود هیچکس را ازین شخص سریعتر ندیدم و مرتضی علی رسیده تیغی بجانب نوفل انداخت شمشیر او در سپر نوفل محکم شد آنگاه علی تیغ خود را از سپر او جدا ساخته بر ساقها او زد چنانچه قلم شد و بضرب دیگر مهم او را تمام ساخت و چون بمجلس شریف نبوی صلعم رسید از آنحضرت شنید که میگفت هیچکس از حال نوفل بن خویلد خبری دارد مرتضی علی جواب داد که آری من کشتم او را رسول صلعم تکبیر گفت **الحمد لله الذی اجاب دعوتی** گویند از لشکر مخالفان هفتاد نفر کشته شدند و هفتاد دیگر اسیر گشتند و این جمله بقول بعضی و شش کس را مرتضی علی بقتل رسانیده بود و در بیست و دو یا بیست و سه نفر هیچکس را خلاف نیست که از جملهٔ ایشانست زمعه بن الاسود و حارث بن زمعه و عمیر بن عثمان بن کعب و عثمان و مالک مرد و برادران طلحه بودند **واقعهٔ سیوم** قتل امیه بن خلف و پسر او و یکی از قتلاء نامدار امیه بن خلف بود عبد الرحمن بن عوف رضه گوید که در ایام جاهلیت میان من و امیه بن خلف قواعد محبت استحکام داشت و مرا عبد عمرو میگفتند و چون ایمان آوردم حضرت رسالت صلعم مرا بعبد الرحمن نام نهاد روزی امیه با من گفت اسمی که پدرت تو را بان تسمیه کرد اعراض نمودی اکنون ترا عبد الرحمن نمیگویم زیرا که در یمامه مسیلمه را رحمن میخوانند ترا بنام دیگر ندا کنیم تا مرا جواب بگویی من گفتم یا ابا علی بهر اسمی که خاطر تو میخواهد مرا میگیر و بدان بخوان گفت ترا بعد ازین عبد الاله خوانم گفت و من این معنی را از وی قبول کردم و او مرا در حین مکالمه و مخاطبه بعبد الاله مخاطبه کرد و بحسب تقدیر الهی در روز بدر چون مشرکان منهزم شدند دو زره بغنیمت بگرفتم و در معرکه آنها را بر داشته میرفتم امیه بن خلف را چشم بر من افتاد و پسرش علی با وی بود و چون امیه مرا بدید ندا کرد یا عبد عمرو جوابش نگفتم چون بعبد الاله خطاب کرد جواب او دادم گفت مرا دریاب و از کشتن نگاه دار تا فایدهٔ به ازین زرهها بتو رسانیم من زرهها را بینداختم و دست پدر و پسر گرفته می بردم که ناگاه چشم بلال بر ما افتاد و چون امیه در مکه بلال را بسیار رنجانیده بود تا از دین برگردد فریاد برکشید که یا انصار الله و یا انصار رسول الله اینک رأس و رئیس مشرکان امیه بن خلف من رستگاری نیابم اگر او رهایی یابد چون اهل اسلام آواز بلال شنیدند با شمشیرها کشیده روی بامیه نهادند و من هرچند گفتم که این کس اسیر منست فایده نداد عاقبت امیه را بپشت افکندند و من خود را بر زبر او افکندم و خباب بن المنذر بینی او را به شمشیر قطع کرد و چون امیه بینی خود را بریده گفت ای عبد الاله مرا بایشان گذار لاجرم من دست از حمایت او باز داشتم و درین اثنا حبیب یساف انصاری امیه را بیک ضرب شمشیر بکشت و خباب بن المنذر ضربی بر علی بن امیه زده پایش را از بدن جدا ساخت عبد الرحمن گفت در آن حین علی فریادی زد که هرگز بهیبت و صلابت مثل آن آوازی نشنیده بودم بعد از عمار بن یاسر او را به پدر ملحق گردانید نقلست که عبد الرحمن بن عوف گاهی گفتی که خدای تعالی بر بلال رحمت کناد که روز بدر زرههای مرا ضایع ساخت و اسیران مرا بکشتن داد **واقعهٔ چهارم** و درین معرکه امیر المؤمنین فاروق اعظم عمر خطاب رضه با خال خویش عاصم بن هشام که ابن مغیره که از صنادید قریش و مبارزان و دلیران ارباب بطش و طیش بود مبارزت کرده او را از پای در آورد **واقعهٔ پنجم** معجزهٔ از معجزات آنحضرت صلعم از ابو دجانه منقولست که گفت در روز بدر

شمشیر

شمشیر من بشکست و رسول صلعم بر کیفیت حال وقوف یافته چوبی بمن داد و آن چوب در دست من شمشیری طویلی ابیض گشت و آن با اعدا قتال میکردم تا آنزمان که منهزم شدند **واقعهٔ ششم** نیز معجزهٔ دیگر از معجزات باهرهٔ آنحضرت صلعم جمعی از بنی عبد الاشهل روایت کرده اند که شمشیر سلمه بن اسلم در جنگ بشکسته و او بغیر از آن سلاح دیگر نداشت حضرت رسالت صلعم چوبی در دست داشت باو عنایت فرمود و آن چوب تیغ برنده شد و با وی بود تا زمانی که در روز جسر که در ایام خلافت فاروق رضه شهادت یافت **واقعهٔ هفتم** بعضی از اسرا بدر گویند از جملهٔ هفتاد کس که در روز بدر کشته شدند قریب سی کس از مشاهیر قریش بودند و جمعی دیگر از صنادید ایشان در ربقهٔ تقدیر اسیر و دستگیر شدند از رؤسای اساری عباس بن عبد المطلب بود و عقیل بن ابی طالب و ابو العاص بن الربیع و ابو عزیز بن عمرو و ولید بن الولید بن المغیره برادر خالد بن ولید و وهب بن عمیر بن وهب جمحی و سهیل بن عمرو و عقبه بن ابی معیط و نضر بن الحارث و عقبه و نضر بعد از اسر بقتل آمدند چنانچه کیفیت آن مذکور شود ان شاء الله تعالی و از مسلمانان چهارده نفر بدرجهٔ شهادت رسیدند شش تن از جملهٔ مهاجران و هشت کس از انصار **واقعهٔ هشتم** ذکر قتل ابی جهل لعین و تعریف قاتل وی نقلست از عبد الرحمن بن عوف رضه که گفت من در روز بدر در صف جنگ بودم دو جوان از انصار در خاطرم گذشت که کاش من میان دو پهلوان بودمی از شجعان کار دیده ناگاه یکی از آن جوانان با من گفت ای عم ابو جهل را می شناسی گفتم آری با وی چه کار داری گفت چنین شنیده ام که وی در ایذاء رسول صلعم مبالغت بسیار نموده من عهد کرده ام که چون با او ملاقات کنم از وی جدا نشوم تا مادام که یکدام کشته شویم آن جوان دیگر نیز با من همین سخن گفت من از سخنان این دو جوان خوش وقت شدم و فتوحی در دل خود یافتم بعد لحظهٔ ابو جهل بر شتر خود سوار پیدا شد و در میان لشکر جولان میکرد ایشان را باو نشان دادم هر دو بر مثال دو باز در بر او در آمدند و آهنگ ابو جهل کردند و اول بضرب شمشیر آبدار آتشبار پای آن خاکسار بادیهٔ ظلم گرده بر زمین افکندند و آن دو جوان نیک بخت معاذ و معوذ بودند و ایشان را گاهی به پدر منسوب داشته ابناء حارث گویند و گاهی بمادر نسبت کرده پسران عفرا گویند از معاذ عفرا منقولست که گفت در روز بدر زخمی بر ابو جهل زدم که ساقش جدا شد عکرمه پسر او از عقب من در آمد تیغی بر من راند که دستم را جدا ساخت چنانچه از پهلوی من آویخته شد و همچنان جنگ میکردم تا تنگ آمدم آن دست را در زیر پای آورده از بدن خود جدا ساختم و هر دو برادر نزد حضرت رسالت صلعم آمدند و صورت قتل آن ملعون را معروض آنحضرت داشتند رسول صلعم با ایشان گفت که کدام یک از شما او را کشته و هر یک خود را در آن متفرد میداشتند آنحضرت صلعم گفت که شمشیرهای خود را بیارید چون در شمشیرهای ایشان نظر فرمود گفت شما هر دو او را کشته اید اما سلب او را بمعاذ بخشید و معوذ از آنجا پیش پیغمبر صلعم باز گشته بجنگ مشغول شد تا بسعادت شهادت مشرف گشت و معاذ با وجود زخم همچنان تا زمان خلافت عثمان بن عفان رضه بزیست و گویند حضرت رسالت صلعم فرمود حق تعالی رحمت کناد بر پسران عفرا که ایشان

شریک شدند • در قتل فرعون این امت از راس ایمهٔ کفر از حضرت بپرسیدند که دیگر
که بود که با ایشان شرکت نمود • فرمود که ملائکه با ایشان شرکت کردند • و در مستقصی
اسناد قتل ابوجهل بمعاذ بن عمرو بن جموح نموده و از واقدی نقل میکنند که شمشیر
ابوجهل تا امروز در دست آل معاذ بن عمرو است والله اعلم **نقلست** که در روز بدر
بعد از انهزام مشرکان رسول صلعم فرمود کیست که برود و از ابوجهل خبری بیارد
که بهم او بکجا انجامید • ابن مسعود رضه متصدی آن امر گشته بر فور روان شد
و در میان کشتگان ابوجهل را دید خوار و زار و زخم دار افتاده و رمقی از حیاتش باقی
بود و چون ابن مسعود از روی اذیهٔ بسیار در مکه کشیده بود بیامد • و بر سینهٔ وی نشسته
و ریش او را گرفت و گفت ای ابوجهل توئی باین حال خدای تعالی ترا خوار و رسوا کرد ای
دشمن خدای تعالی ابوجهل گفت زیاده ازین نیست که مردی را قوم او کشتند • و روایتی
آنکه ابن مسعود رضه گفت ای ابوجهل کشندهٔ تو منم جوابش داد که اول بنده که صاحب
مولای خود کشت تو نیستی یعنی پیش از تو نیز مملوکان خداوندان خویش را کشته اند و قولی
دیگر آنکه ابوجهل گفت چه بودی مرا غیر دهقان کشتی و این سخن تعریض بود نظر با نصار
چه آن جماعت از ارباب زراعت بودند • و بالجمله چون ابن مسعود رضه بر سینهٔ وی نشست
آن ملعون گفت ای شبانک بر جای بلند بر آمدی اکنون بگوی ظفر و نصرت کراست
ابن مسعود گفت یا عدو الله خدای جل و علا و رسول او را و مومنان را بعد از آن گفت که
ای دشمن خدا تو از فرعون بتری زیرا که او در آن غرق بکردار ناپسندیده خویش اعتراف
نمود و انصاف داد و تو در حالت چنین بر غوایت و ضلالت اصرار داری بنمایی
ابوجهل گفت صاحب خود یعنی محمد را بگوی که از این عالم میروم و هیچکس در دل بیش از
تو دشمن تر نیست عبد الله مسعود گوید که شمشیر خود بکشیدم تا سر وی از تن جدا کنم شمشیر
من کند بود بر وی کار نمیکرد • شمشیر ویرا از غلاف بیرون کردم و بدان سرش از تن جدا
ساختم آورده اند که در آن وقت که سر او را از گردن جدا میکرد • آن لعین چنان وصیت
کرده بود که یک معبرهٔ از گردن من بجانب سر بگذارتا سر من در نظر دشمنان بزرگتر نماید
نقلست از ابن مسعود رضه که گفت چون سر آن لعین را از تن جدا کردم قوت
نداشتم که آنرا بردارم بر ریسمانی بر بستم و در دنبال خود کشان بنظر فرخنده نشان آن
سلطان انس و جان صلعم رسانیده بینداختم و گفتم یا رسول الله این سر ابوجهل است •
رسول صلعم فرمود که والله که اوست گفتم بخدا سوگند که اوست • آنگاه حضرت رسالت صلعم
برخاسته بر سرش بایستاد • و نیک احتیاط فرمود و گفت **الحمد لله الذی اخزاک**
و فرمود که این شخص فرعون این امت بود • و شکر خداوندی جل و علا بهلاک دشمن
دین بتقدیم رسانید • و بروایتی آنکه سجدهٔ شکر بجا آورد • و روایت دیگر آنکه دو رکعت
نماز شکرانه بگزارد **واقعهٔ نهم** نقلست که حضرت مقدس پناه صلعم فرموده بودند
با اصحاب که من جمعی از بنی هاشم و غیر ایشان باز میدانم که باکراه از مکه بیرون آمدند • هر کدام از شما
بیکی از بنی هاشم خصوصا بعباس بن عبد المطلب رسد • باید که او را نکشد و همچنین از
قتل ابو البختری که در ابطال عهدنامهٔ قریش که در عداوت بنی هاشم نوشته بودند • سعی
نموده بود • و هرگز مکروهی بحضرت و اصحاب نرسانیده بل که مشرکان را نیز از ایذا آنحضرت نیز باز
میداشته • گویند چون ابو حذیفه بن عتبه وصیت حضرت رسالت پناه صلعم شنید • گفت با پدران
و برادران و اعمام خود را بکشیم و بر عباس ابقا کنیم سوگند که اگر من دست یابم شمشیر بر روی او زنم •

جون

چون سخن ابو حذیفه بسمع همایون آنحضرت رسید • روی بعمر بن الخطاب آورده فرمود یا ابا حفص
می شنوی که ابو حذیفه چه میگوید • میگوید شمشیر بر روی عم رسول خدا میزنم عمر گفت یا رسول
الله رخصت فرمای تا گردن او را بزنم که منافقست حضرت فرمود او را منافق و کافر نیست
و لکن از غم و اندوه پدر و برادر و عم این سخن میگوید • ای عمر تو او را مکش باشد که خدای تعالی
او را شهادت دهد و آن شهادت کفارت این سخن او شود و ویرا بهشت برد • و گویند
ماجرای آنحضرت بعمر با ابو حذیفه رسید • و این خبر شنید از سخن خویش بغایت پشیمان شد
و از سخط باری سبحانه و تعالی ترسان گشت بعد از آن بغزوات میرفت و در معرکها
با کفار محاربات عظیم مینمود و امید آنکه شهادت یابد • عاقبت در جنگ مسیلمهٔ کذاب
بسعادت شهادت مشرف گشت **واقعهٔ دهم** آورده اند که ابو الیسر کعب بن
عمرو انصاری عباس را اسیر کرد • و او شخصی صغیر الجثه بود • و عباس مردی بلند
بالا و عظیم الجثه حضرت مقدس نبوی صلعم از ابو الیسر پرسید که عباس را چگونه اسیر
ساختی گفت درین امر شخصی مرا معاونت نمود که پیش ازین او را ندیده بودم و وی هیئتی
بس غریب و شکلی بغایت مهیب داشت حضرت صلعم فرمود آن شخص ملکی کریم بوده
ترا یاری نموده **واقعه یازدهم** واقدی گوید که ابو داود مازنی گفت که در معرکهٔ
بدر با ابو البختری گفتم رسول صلعم از قتل تو ما را منع فرموده و من نیز مصلحت و وصیت
رعایت فرموده دست از قتل تو بدارم • اما دست خود بده تا ببندم و به ده تا سلامت بمانی
ابو البختری گفت اگر محمد از قتل من نهی فرموده من نیز مصلحت او را رعایت نموده ام اما
زنان مکه میدانند که من بکسی دست نا بندد و مرا معلوم است که دست از من باز نخواهی
داشت هر چه خاطرت خواهد بدان اقدام نمای آنگاه ابو داود تیری بجانب ابو البختری
انداخت و بر مقتل او آمده بدان هلاک گشت **واقعهٔ دوازدهم** آورده اند که
اهل اسلام اسیران مضبوط ساخته بریسمانها محکم بسته بودند • و عباس بجهتی المی که
از بستن بوی میرسید شب می نالید • و رسول صلعم معلوم کرده شخصی رفت و بند
عباس را سست کرده عباس بخواب رفت حضرت فرمود چه گشت که نالهٔ عم خود نمی شنوم
آن شخص که بند عباس را سست کرده بود • جهت آن بیان کرد • خواجه فرمود صلعم با همهٔ
اسیران همان معامله نمودند • و قصهٔ عباس و ایمان او بعد ازین باتمام خواهد رسید
ان شاء الله تعالی **واقعهٔ سیزدهم** نقلست که بیست و چهار نفر از صنادید قریش در چاهی
از چاههای بدر انداختند • و بواسطهٔ تفرق اعضا امیه بن خلف در وقت کشیدن
بآن چاه آن سگ مردار را همانجا بگذاشتند • و گوی کندهٔ او را در آنجا غلطانیدند
و خاک و سنگ بر بالای او ریختند • و چون امر حضرت رسالت پناه صلعم وارد شد که جیفهٔ
اجساد اهل کفر و فساد را در آن چاه معهود اندازند • عتبه را بمقتضای فرمودهٔ آنحضرت
در میان خاک و خاشاک میکشیدند • در آن وقت ابو حذیفه چون پدر را بدان منوال دید
رنگ رخسارهٔ وی بگردید • و تغیر تمام در بشرهٔ او پدید آمد • و حضرت رسالت صلعم
این معنی در وی مشاهده فرموده گفت ای ابو حذیفه مگر دغدغهٔ بخاطر تو راه یافته
ازین واقعه که بپدر تو رسیده ابو حذیفه جواب داد که بخدا سوگند یا رسول الله هیچ
شک در اسلام بخاطر من در نیامده و لکن پدر من متخلق باخلاق حسنه و متصف
بصفات پسندیده بود • و همواره مترصد آن می بودم که ببرکت آن صفات بدولت
اسلام فایز گردد • اکنون خلاف مقصود می بینم بواسطهٔ آن پریشان خاطرم •

آنحضرت در برابر این سخن دعا خیر ابو حذیفه بتقدیم رسانید واقعهٔ چهاردهم آورده اند که
ذات آنحضرت چنان وارد بود که در هر محل که جمال نصرت و استعلا از آیینهٔ ظفر و استیلا
در نظر انور آن سرور صفدر جلوه گر گشتی در آن مقام سه روز توقف فرمودی
بنا بر آن روز سوم از ظفر و نصرت بدر بعزیمت مراجعت کرد چون بر راحلهٔ
همایون سوار شد بر آن سر چاه که ابدان آن کافران در آن افکنده بودند بیامد و بایستاد
و یک یک را از ایشان ندا میفرمود که یا عتبه بن ربیعه و یا شیبه بن ربیعه و یا فلان بن فلان
هل وجدتم ما وعد ربکم حقا فانی قد وجدت ما وعدنی ربی حقا یعنی آنچه حق تعالی شما را
وعده فرموده بود حق یافتید بدرستی که من باری وعدهٔ پروردگار خود را حق یافتم
بعد از آن فرمود بد قومی بودید شما پیغمبر خود را شما مرا تکذیب میکردید و دیگران
تصدیق مینمودند و شما را از شهر و دیار و وطن من بیرون کردید و دیگران مرا پناه دادند
و شما با من قتال کردید و دیگران نصرت و اعانت نمودند نقلست که عمر بن الخطاب
فرمود یا رسول الله با اجساد بی ارواح سخن میگویی و بروایتی جمعی از صحابهٔ کرام رضی الله عنهم
باین سؤال اقدام نمودند آنحضرت در جواب ایشان فرمود که نیستید شما شنواتر
از ایشان این سخن را که میگویم و درین باب گفت و گویی در میان ارباب حدیث
وارد است که شنیدن موتی مر قول قایل را چگونه تواند بود یا بمعنی علم باشد چنانچه
در بعضی روایات چنین آورده اند که آنحضرت در جواب سایل این چنین فرمود که
لو علموا ان ما وعد ربهم حق و یا تاویل کنند چنانچه قتاده فرمود رحمه الله و از عایشه رضی الله عنها
نیز منقولست که حق تعالی مشرکان را در آن زمان زنده گردانید تا آواز حضرت
بشنوند و حسرت و ندامت ایشان زیاده گشت و فی الحقیقه احتیاج باین تاویلات
نیست زیرا که بواسطهٔ تعلق روح بقالب بعد از مفارقت نیز ادراکات او باقیست
و ایمان بسؤال قبر مبنی برین اعتقادست اگر چند آلات او از کار باز مانده بجهت انقطاع
حیوة حیوانی والله اعلم واقعهٔ پانزدهم واقدی روایت کند که حارثه بن الربیع که
مادر او ربیع موسومه بود و پدر او سراقه از بنی نجار بدر آورده بود و نظاره میکرد
و خرد بود و بدان از حوض آب میخورد اتفاقا تیری که بدیگری انداخته بودند بر سینهٔ
وی رسید چنانچه خون او در حوض روان شد و شهید گشت و خبر قتل فرزند
بمادرش رسید که در مدینه بود مادرش گفت که والله من بر پسر خویش گریه نمیکنم تا رسول
الله بیاید از و بپرسم اگر پسر من در بهشت باشد از برای او نگریم و اگر در آتش باشد
بجای آب چشم خون دل از برای او ریزم چون حضرت بمدینه مراجعت فرمود ربیع
بملازمت آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله تو موقع حارثه را در دل من میدانی
و محبت من با او می شناسی میخواهم بدانم که اگر در جنت است درین مصیبت صبر کنم والا
خدای تعالی به بیند که من از برای جگر گوشهٔ خود چها کنم رسول صلعم فرمود که ای ام حارثه
او در یک جنت نیست بل که او در جنتهاست و ماوای او فردوس اعلاست ربیع گفت لاجرم
از برای فرزند خود نگریم بعد از آن حضرت ظرفی آب طلبید و دست مبارک در آن آب
در آورد و مقداری از آن آب مضمضه فرمود و بمادر و خواهر حارثه داد تا از آن آب
بخوردند و بر سر و روی و اعضا و جوارح خود مالیدند در مدینه از ایشان روشن تر
رو و از غم تر دیگری نبود فصل پنجم در ذکر تقسیم اموال غنیمت بعد از هزیمت مشرکان
و کیفیت اخذ فدیه از بعضی اسیران علماء رواة و فضلاء ثقات رحمهم الله تعالی در سیر خود

چنین

چنین مقرر داشته اند و نقل از عباده بن الصامت رضه نموده که در روز بدر مسلمانان
بر سه فرقه بوده اند جمعی بحفظ و حراست رسول صلعم مشغول بوده اند و در حوالی
عریش آنحضرت صلعم کمر خدمت از حاضرهٔ حراست نگشوده و طایفهٔ بمحاربهٔ اعدا و مقاتلهٔ
معاندان پرداخته و رایت نصرت افراخته و فرقهٔ باخذ اسیران و ضبط اموال
و اسلحهٔ ارباب ضلال اشتغال نموده و بعد از فتح و نصرت هر یک ازین فرقه را
داعیه آنکه غنایم بریشان منقسم گردد اهل قتال را مظنه آنکه بی مقاتلهٔ ایشان حصول
غنیمت ممکن نبوده لاجرم متصرف غنایم ایشان باشند و محافظان عریش حضرت
رسالت صلعم محافظت آنحضرت را اغنم الغنایم دانسته در استحقاق غنیمت خود را از
فریقین احق و اولی داشته و گروهی که غنایم را متصرف بودند از املاک طوق خود
دانسته دیگری را در آن مدخل نمی پنداشتند چون اختلاف در میان قوم پیدا شد کریمهٔ
یسئلونک عن الانفال قل الانفال لله تا آخر نازل شد و بعد از آن آیت باز آیت
واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول فرود آمد حضرت بفرمود تا هر که
هر چه از غنایم گرفته بود باز داد و تمامی اموال را جمع کردند و سپهسالاران لشکر و مبارزان
نصرت قرآن بود که مزیتی در قسمت ایشان خواهد مرعی بود بل که همهٔ غنایم بایشان اختصاص
خواهد یافت و چون اموال بر سبیل سویت در میان اصحاب قسمت پذیرفت سعد
وقاص گفت یا رسول الله اتعطی فارس القوم مثل ما تعطی الضعیف حضرت مقدس نبوی صلعم
ثکلتک امک وهل تنصرون الا بضعفائکم یعنی نصرت شما ببرکت دعای ضعفای شما است
و هم سعد وقاص رضه گفت که روز بدر برادرم کشته شد عمیر و من سعید بن العاص را کشتم
و شمشیر او را تصرف نمودم که نام آن شمشیر کتیفه بود و قصهٔ شمشیر در میان آوردم فرمود
که آن شمشیر را نیز در میان اموال غنایم جمع کن از نزد آنحضرت باز گشتم و ملالتی بر من طاری
شد که بغیر از حق تعالی کسی صعوبت آن نداند چرا که برادرم کشته و سلبش نیز
از دست رفته هنوز اندکی رفته بودم که سورهٔ انفال نازل شد مرا فرمود که برو و شمشیر
خود برگیر و گویند بر ملاتلی نزول فرمود غنایم را بر اهل بدر منقسم گردانید و آن هشت نفر
که بجهت عذری تخلف نموده بودند سه از اعیان مهاجر عثمان و طلحه و سعید بن زید
و پنج دیگر از انصار مثل ابو لبابه و عاصم بن عدی و حارث بن حاطب و خوات بن جبیر
و حارث بن صمه که ذکر ایشان با عذار رسمت گذارش یافت و در قسمت داخل گردانید و بقولی
سعد بن عباده هر چند تخلف نموده بود اما در مرافقت و ملازمت چون راغب بود در حین
خروج او را گزید و در آن غزوه از رکاب همایون باز ماند نیز جدا ساخت و بروایتی آنکه ورثهٔ
شهداء بدر را داخل غازیان داشته از غنیمتشان محظوظ گردانید و شتر ابو جهل و شمشیر
منبه بن الحجاج که موسوم بذو الفقار بود بجهت خاصهٔ خویش نامزد کرد و بعد از آن
ذو الفقار را بعلی مرتضی رضه بخشید و بعد از آن جماعت اسیران را مقید ساخته
جماعتی را بمحافظهٔ ایشان تعیین فرمود ذکر اختلاف شیخین رضی الله عنهما در بارهٔ
اسیران نقلست که آن جماعت شخصی را برسالت نزد صدیق اکبر فرستادند رضه که ما و شما
خویشان یکدیگریم و ابعد ما قرابت بشما از صاحب خود یعنی حضرت رسالت صلعم التماس نمای
تا بر ما منت نهاده ما از قید اطلاق فرماید یا فدیه گرفته از سر خون ما در گذرد صدیق
ایشان را بجواب موافق امیدوار گردانید و رسول ایشان را صلعم خوش دل و مرفه خاطر
باز گردانید بعد از آن اسیران شدت عمر و صلابت او در دین دانسته براندیشیدند

ورسول دیگر پیش او فرستادند • رسالت همان با صدیق رضه عرضه داشته بودند • فاروق رضه
در جواب ایشان سخنان خشونت آمیز غلظت انگیز خبر فرستاد • بخدمت خواجه صلعم
بشتافت اتفاقا صدیق در مجلس همایون سخنان ایشان درمیان داشت و ذکر قرابتی
ایشان با آنحضرت و ترغیب احسان بنسبت با قارب معروض میداشت و تقویت
مسلمانان بفداء ایشان مستند میگردانید • وامیدواری بایمان ایشان مصمم میداشت
رسول صلعم در جواب ابوبکر رضه بهیچ یک از لا و نعم تکلم نفرمود و چون ابوبکر از مجلس
بیرون رفت فاروق با آنحضرت گفت یا رسول الله این جماعت دشمنان خدا و رسول‌اند
ترا از وطن بیرون کردند • وبا تو قتال وجدال نمودند • همهٔ ایشان را گردن زن
که رؤس کفر و ضلال‌اند • و بدرستی که ترا حق تعالی بی نیاز گردانید • از فدای این جماعت
فلان خویش مرا بمن ده • وعقیل را بعلی و عباس را بحمزه تا خویشان خود را بقتل
رسانیم تا معلوم شود که دوستی کفار در دل ما نمانده و شوکت اهل کفر شکسته شود •
ورایات اسلام افراشته گردد • و دین توحید عزیز و منیع شود • حضرت در جواب فاروق
نیز هیچ نگفت ابوبکر رضه باز بمجلس شریف تشریف آورده و همان سخن که اول گفته بود
اعادت نمود و گفت یا رسول الله در استیصال قوم و عشیرت خود مکوش که هلاک سازد
وچون صدیق از مجلس بیرون رفت فاروق باز بسر حرف خود رفته گفت یا رسول الله
از من بشنو و گردنهای مشرکان بزن و سینهای مسلمانان را شفاء کرامت فرمای این
نوبت نیز هیچ کدام از شیخین بجوابی از آنحضرت بهره‌مند نگشتند • چون نوبت ثالثه
ابوبکر و عمر رضه آنچه معتقد ایشان بود از بخشش و کشش اسیران معروض داشتند
حضرت بخیمه درآمد • و روی باصحاب آورده فرمود که مثل ابوبکر در ملایکه مثل میکائیل است
که پیوسته رحیم و شفیق است بر مجرمان و همواره عفو و رحمت دربارهٔ عباد از
جناب حضرت رب الارباب مسألت نموده بر بندگان فرود می آید • ومثل او
در انبیا علیهم الصلوة والسلام مثل ابراهیم است صلوات الله وسلامه علیه که قوم
خود را نرم دل بود چنانچه قوم از برای او آتش افروختند • و در آتش انداختند •
زیاده از این دو سخن تکلم نفرمود • یکی آنکه گفت اف لکم ولما تعبدون من دون الله
افلا تعقلون ودیگر آنکه گفت فمن تبعنی فانه منی ومن عصانی فانک غفور رحیم
وهمچون عیسی عم که گفت ان تعذبهم فانهم عبادک وان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم
مثل عمر در میان ملایکه علیهم السلام مثل جبرئیل است که فرود می آید • و سخط و نقمت از خدای تعالی
بر اعدا فرود آرد • ومثل او در انبیا مثل نوح است علیهم السلام سخت تر بود بر قوم خود
از سنگ که گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا • ومثل موسی است عم
که گفت ربنا اطمس علی اموالهم واشدد علی قلوبهم فلا یؤمنوا حتی یروا العذاب الالیم
راوی میگوید بعد از این حضرت رسالت صلعم فرمود که ای یاران شما را فقری هست باید
که از اسیران کسی از شما فرار ننماید • تا وقتی که فدا بدهند و یا گردن بزنند • عبدالله بن
مسعود رضه گفت الا سهیل بن بیضا که من در مکه دیدم که او را اظهار اسلام میکرد
چون ابن مسعود این بگفت حضرت در جواب او هیچ نفرمود عبدالله گفت که هیچ ساعتی
بر من صعبتر از آن نگذشت زیرا که در آن سخن مبادرت نمودم و پیش از دستوری این سخن
نادانسته بگفتم و بمرتبهٔ از این سخن مقبوض گشتم که نظر در آسمان میکردم و گمان می بردم که
سنگ از آسمان بر سر من خواهد فرود آمد • بعد از لحظهٔ حضرت سر برآورد و فرمود الا سهیل بن

بیضا

بیضا از این سخن بغایت خرم شد و هیچ ساعت در عمر من بر من از آن خوشتر نگذشت آنگاه
فرمود که خدای تعالی دلهای بعضی را سخت میگرداند • بمثابهٔ که از سنگ محکم تر میگردد
و دلهای جماعتی را نرم میسازد • بمرتبهٔ که از مسکه نرم تر میشود • و بالجمله حضرت رسالت
صلعم بجواب دید صدیق میل فرمود • چنانچه از فحوای این سخن که دلها را بنرمی و سختی وصف
فرمود معلوم میشد • و قضیهٔ اسیران بر فدیه مقرر گشت پیغمبر صلعم اشارت فرمود که یارا
دربارهٔ اسیران احسان دریغ ندارند • و بعضی را مال و استعداد دنیوی نداشتند آزاد
فرمود و یکی از آنها ابوعزهٔ شاعر که قلت بضاعت و عدم استطاعت خود معروض رای
آنحضرت گردانید • گفت پنج دختران دارم و اگر مرا آزاد کنی هرگز بجنگ اهل اسلام نیایم
وهیچکس را بر محاربهٔ ایشان تحریض ننمایم و حضرت منتی بر وی وضع فرمود و او را رخصت
مراجعت بوطن عطا فرمود • و تمامی قصهٔ ابوعزهٔ شاعر در واقعهٔ احد مذکور گردد ان شاء
الله تعالی • و بعضی از اهل فلاس که بصنعت کتابت معروف بودند • مقرر فرمود تا هریکی
ده کودک انصار را خط تعلیم نمایند • بعد از آن که خط نوشتن بیاموزند آزاد باشند
و هریکی را از اهل وجاهت و اصحاب نباهت بقدر استعداد و تمول ایشان فدیه قرار
داد و فدیهٔ هیچکس از ایشان زیاده از چهار هزار درم و کم از هزار درم نبود • چون فدیهٔ
عباس را تعیین مینمود گفت من مسلمانم و قوم مرا باکراه با خود آورده‌اند • حضرت
فرمود که اسلام ترا حق تعالی میداند • بظاهر یاری با ما محاربت مینمودی و ترا بجهت
خاصهٔ خود علی حده فدایی می باید داد • و بجهت دو برادر زادهٔ خویش عقیل بن ابی طالب
و نوفل بن الحارث و حلیف خود عتبه بن جحدم هر یک را فدیهٔ علی حده باید داد عباس
گفت من چیزی ندارم این همه مال از کجا دهم حضرت فرمود از آن طلاها که در وقت خروج
با ام فضل زوجهٔ خویش سپردی و او را گفتی اگر مرا درین سفر قضیه روی نماید تو این
مقدار را از آن تصرف کن و هر یک فرزندان را این مقدار بده • عباس گفت ترا این معنی
از کجا معلوم شد • رسول صلعم فرمود که خدای من مرا خبر کرد • گفت عباس راست
گفتی چه در آن زمان که زر را با ام الفضل میدادم و این وصیت مینمودم غیر از حق تعالی
کسی برین حال مطلع نبود اشهد ان لا اله الا الله واشهد انک رسول الله وگویند عباس
داخل این غزوه بود از صنادید که بر خود گرفته بودند • هر یک بنوبت طعام لشکر را او بنا
بر این بیست اوقیه طلا با خود همراه آورده بود • و پیش از آنکه نوبت با و رسد مشرکان
هزیمت نمودند • و آن وجه را مسلمانان از وی گرفته داخل غنایم ساختند • وهرچند عباس التماس
نمود تا آن بیست اوقیه را فدیهٔ او و متابعان او حساب کنند میسر نشد • حضرت فرمود
وجهی که باعانت کفار بیرون آورده بودی در فدا محسوب نباشد • و بیهقی در دلایل
النبوة میگوید که عباس صد اوقیه زر فدا داد که مال وی از همه قریش بیش بود • و چون
مسلمانان باخذ فدیه اشتغال نمودند • جبرئیل ع م فرود آمد و این آیت آورد که ما کان
لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا والله یرید الآخرة
والله عزیز حکیم یعنی سزاوار نیست هیچ پیغمبری که او را اسیران باشند از کفار آنکه
فدیه گیرد از ایشان تا زمان کشش بسیار نماید از ایشان و مبالغه کند در قتل کفار تا اهل کفر
ذلیل و فوج ایشان قلیل شوند • و عزت اسلام و استیلاء اهل توحید ظاهر گردد • شما در
رغبت نمودن بفداء ایشان حطام دنیاست و خدای تعالی از برای شما ثواب آخرت
و اعزاز دین اسلام میخواهد و خدای تعالی غالب گرداننده دوستان خود است بر دشمنان

خود وا نا ست با نجه لایق حال تو هر کسی هست • عمر خطاب رضه کفت روز دیکر به نزد رسول صلعم
رفتم دیدم که با ابو بکر میکریید • کفتم یا رسول از سبب کریه مرا اعلام فرمای فرمود که سبب این است
که بفدیه راضی شدیم واشارت بدرختی فرمود که دران نزدیک بود • وکفت عرض کردند
عذاب اصحاب را برمن نزدیکتر بود ازین شجره چنانچه آیت دویم ازین خبر داد که **لولا**
کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم فیه عذاب عظیم اکر نه سبق حکمی بودی از حق تعالی
در لوح محفوظ هر آینه بشما رسیدی در اخذ فدیهٔ اسیران عذاب بزرک **نقلست** که حضرت
رسالت صلعم فرمود که اکر عذاب فرود آمدی هیچکس ازان نجات نیافتی الا عمر بن خطاب
وسعد بن معاذ رضی الله عنهما که این مردو بزرک بر قتل کفار جازم بودند • و برای جزم مصر
وکویند این کسیر ومصیبت که در روز احد بمسلمانان رسید از جهت میل ایشان بود بفدا
کرفت از کفار آورده اند که چون حضرت ختمی پناه از عرصهٔ بدر معاودت نمود • باثیل رسید
اسیرانرا معروض رای عالم آرای او کردانیدند • چون نظر همایونش بر نضر بن الحارث
بن کلیده افتاد • بنوعی در وی نظر کرد که نضر با رفیق خود کفت سوکند بخدا که از نظر محمد
چنان دریافتم که مرا بقتل خواهد رسانید • زیرا که در دو چشم وی موت خود دیدم رفیق
وی کفت که این معنی بواسطهٔ استیلاء ترس بر خاطر تست بعد ازان نضر مصعب بن
عمیر را کفت که ترا با من قرابت قریبه است بصاحب خود یعنی حضرت رسالت صلعم در
باب من سخنی بکوی تا با من آن معامله نماید که با یاران من خواهد نمود • اکر ایشانرا بکشد
واکر آزاد کند مرا نیز با ایشان بکذارد مصعب جواب داد که ترا با دیکران نسبتی نیست زیرا که
تو یاران رسول الله را صلعم تعذیب بسیار نموده و اذیت فراوان از تو بر رسول صلوات الله
علیه وسلامه رسیده و بسیار طعن در قرآن کرده نضر کفت والله که قریش اکر ترا اسیر میکردندی
تا که من در زمرهٔ احیا می بودم نمیکذاشتم که کسی بقتل تو تعرض نمودی مصعب کفت تو راست
میکویی اما من مثل تو نیستم زیرا که اسلام قطع عهود ما تقدم کرده است **نقلست** که
حضرت در مناجات فرمود که بار خدایا مقعد ورا از فضل خود بی نیاز کردان ای علی برخیز وکردن
او را بزن علی کرم الله وجهه بهمایون میخوانده اند • حضرت رقت نموده فرمود **لو کنت سمعت**
شعرها قبل ان اقتل لما قتلته • **واقعهٔ دیکر** قتل عقبة بن ابی معیط بود وآن لعین در ایذا
حضرت رسالت صلعم بسیار میکوشید • ومشیمهٔ شتر بین الکتفین آنحضرت در نماز آن
لعین نهاد • وحضرت رسول او را دعا بهلاکت فرموده بود • لاجرم در معرکهٔ بدر اسب او را
انداخت عبد الله بن سلما او را اسیر کرد ودر عرق الظبیه حضرت بفرمود عاصم بن ثابت
ابی الافلح را از انصار تا کردن او را بزند • عقبه کفت وا ویلاه ای معشر قریش سبب چیست
که از میان این همه اسیران من کشته میشوم پیغمبر صلعم کفت بجهت عداوتی که با خدای تعالی
و رسول او داشتی عقبه کفت منتی وضع فرموده با من آن کن که با قوم میکنی اکر ایشانرا
میکشی مرا نیز بکش واکر منت نهاده می بخشی من نیز بجان منت می پذیرم واکر مهم ایشان
بفدیه قرار کیرد از عهدهٔ آن کما ینبغی بیرون آیم حضرت باین سخن او التفات ننموده
و بقتل او دلالت فرمود کفت ای محمد مرا میکشی متکفل اولاد صغار من که خواهد بود جواب
فرمود که آتش دوزخ ای عاصم بفرموده قیام نمای چون عاصم کار او بساخت حضرت صلعم
فرمود که بد مردی بودی تو و خطاب بعقبه میفرمود • و کفت بخدا سوکند که من کافری
ندیدم مثل تو بخدای تعالی و برسول و کتاب که این همه ایذا از تو به پیغمبر خدا رسد • شکر آن خدای را
که ترا بقتل رسانید • وچشم مرا بکشتن تو روشن کردانید **واقعهٔ دیکر** نقلست که عمرو بن

ابی

ابی سفیان بدست امیر المؤمنین علی رضه اسیر کشت وعمرو در سهم حضرت رسالت صلعم افتاد
ومدتی در حبس بماند • قریش با ابوسفیان کفتند • که فدیهٔ پسر خود بمدینه فرست تا آزاد شود
کفت یک پسر من حنظله کشته کشت اکر فدیهٔ دیکری بدهم همچون او ضایع شود • و فرزند
خود را همچنان در حبس بکذاشت تا دران اوان سعد بن نعمان از بنی عمرو بن عوف
که پیری بود سال خورده از مدینه باکوچ خود و بعزیمت عمره میل زیارهٔ مکه کرده بیرون آمده
بود و با وجود آنکه قریش عهد کرده بودند که اصلا تعرض معتمران ننمایند • ابوسفیان این
پیر کبیر السن را کرفته محبوس ساخته کفت که تا پسر من عمرو را بمن نفرستند • من سعد را
از حبس بیرون نیارم سعد از آنجا بقبیلهٔ خویش خبر فرستاد • تا بنو عمرو بن عوف از حضرت
رسالت صلعم در خواست نموده تا عمرو بن ابوسفیان را با ایشان دادند وایشان او را بمکه بردند
تا سعد بن نعمان خلاص شد **واقعهٔ دیکر** قصهٔ حکیم بن حزام بود وآن چنان بود که چون
از لشکرکاه منهزم بیرون آمد • بعبید الله بن عوام و عبد الرحمن ابن عوام که بر شتری سوار
راه انهزام پیش کرفته بودند رسید عبد الرحمن برادر خود را کفت فرود آی وابو خالد را
بر شتری سوار کن عبد الله اعرج کفت چکونه فرود آیم وتو عذر لنک من میدانی عبد الرحمن
کفت سوار ساختن این مرد متضمن فایدهٔ ماست که ما اکر نباشیم وی بمصالح و ما یحتاج
اهل و عیال ما قیام نماید • واکر باشیم در رعایت خاطر ما کوشش تمام مرعی دارد آنکاه برادران
تعظیم حکیم نموده از مرکوب خود فرود آمدند واو را بر شتر نشاندند • و بنوبت ردیف میشدند
تا بمکه رسیدند **نقلست** که حکیم بن حزام در عام الفتح ایمان آورد • و در محبت خدای تعالی و رسول
او ثبات ورزید میکویند در عرفات صد بنده آزاد کرد که هر یک ازیشان طوقی نقره در کردن
داشت و بر سر طوقی کنده بودند که این آزادست لوجه الله و مرضات رسول الله صلعم وکویند
در هر موسمی از مواسم حج در اسلام و جاهلیت صد کاو و صد شتر و صد کوسفند قربان کردی
وبعد از شصت سال دیکر عمر یافت روزی از حضرت رسالت پرسید که ایام را هیچ نفعی باشد
ازان نیکوییها که در ایام جاهلیت کرده ام آن سرور فرمود صلعم اسلمت علی ما سلف
لک من خیر یعنی هر چه از نیکویی جاهلیت که باسلام ملحق کشته از جمله خیرات معدود
خواهد بود **فصل ششم در ذکر رسیدن خبر فتح بمدینه و درین فصل وقایعست**
واقعهٔ اولی رواة اخبار و ثقات احبار چنین روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلعم
از مضیق وادی صفرا بیرون آمد زید بن حارثه وعبد الله بن رواحه را رضی الله عنهما از برای
خبر فتح بمدینه فرستاد • و بروایتی انکه از اثیل فرستاد • تا مژدهٔ فتح وظفر لشکر نصرت
حضرت رسالت پناه صلعم ملک سپاه بمسامع ساکنان طیبه طیبه رسانند • و زید بن حارثه را بر ناقه
قصوای خود سوار ساخت تا با یصال این بشارت مطایای آمال قاطنان آن عرصه را از جواهر
سرور و زواهر حضور کران بار کردانند • این سفیر بشیر بموجب فرموده عمل نموده
بر جناح استعجال روان شدند • وچون بعقیق رسیدند • عبد الله از زید جدا شد
و بجانب بنی عمرو بن عوف وخطمه و وایل و اهل قبا رفت و بر بلندی بر آمد • و ندا کرد که
ای معشر انصار بشارت باد شما را بسلامت و صحت ذات رسول صلعم و قتل مشرکین
مثل ابوجهل لعین وعتبه وشیبه وامثال ایشان از صنادید وائمه وقادهٔ فجار و اسر
سهیل بن عمرو و با کثیری از اهل عدوان عاصم بن عدی چون این بشارت ازان منادی
بشنید از وی پرسید که ای ابن رواحه آنچه میکویی صدقست کفت سوکند بخدا که چنین است
و فردا انشاء الله مواکب نصرت شعار حضرت نبوی دثار علیه الصلوة والسلام و اسیرانرا

مقید ساخته دست و گردن بسته همراه می آرند گویند که عبد الله رواحه بر در خانهای یک یک
از انصار که در جانب اعلاء مدینه بودند میرفت و مژده میرسانید • و کودکان انصار در رکاب
عبد الله میرفتند • و اظهار بشاشت نموده از سر نشاط و انبساط بقتل ابوجهل فاسق خرمی
مینمودند • اتفاقا در آن روز رقیه خاتون بنت رسول الله صلعم زوجهٔ عثمان رضی الله عنهما
فوت شده بود و مردم بدفن او بیرون آمده بودند • و هنوز از دفن او فارغ نشده بودند •
که زید بن حارثه بر شتر حضرت رسالت صلعم بمصلی مدینه رسید • و همچنان بر راحلهٔ
خویش فریاد برکشید • که عتبه • و شیبه • و نبیه • و منبه • و ابوجهل • و امیه • و فلان و فلان
کشته شدند • و جماعتی دیگر فلان و فلان بذل و اسیر گرفتار گشتند • و بعضی از منافقان
زید را درین خبر تصدیق نکردند • یکی از ایشان باسامه بن زید میگفت که محمد و یاران او
بقتل آمده اند • و بدر تو این خبر از غایت قلق و اضطراب در می اندازد • و نشان آنکه بر
ناقهٔ محمد سوار رست میگوید که باید رخود خلوت ساختم و از وی تحقیق این خبر مینمودم
سوگند یاد فرمود که درین خبر صادقم از روی شوکت بنزد آن منافق رفتم و گفتم توئی که
این نوع خبر اراجیف در میان مردم نسبت بآنحضرت صلعم بدروغ می اندازی فردا که
آنحضرت بسلامت تشریف آرند صورت این حال عرضه دارم تا بفرماید که عرصهٔ عالم را
از وجود ناپاک تو ای منافق پاک گردانند • وی گفت یا ابا محمد من نیز این سخن را از مردم
شنیدم و همچنین شخصی دیگر از اهل نفاق با ابولبابه بن المنذر حضرت رسالت صلعم
بخلافتش در مدینه تعیین نموده بودند • گفت که اصحاب شما بنوعی متفرق گشته اند
که تا ابد مجتمع نخواهند شد • چه بیشتر اصحاب محمد مقتول گشته اند • و محمد نیز بقتل رسیده
و زید بر ناقهٔ او سوار گریخته آمده • و نمیداند که چه میگوید ابولبابه گفت کذب الله قولک
و یهود نیز بغیر از زید از معرکه جازم بودند • روز دیگر حضرت ختمی پناه اسیران را
با غلام خود شقران که بر ایشان مسلط گردانیده بود • و ایشان را بوی سپرده پیش از خود
بفرستاد • و اسیران آن روز چهل و نه نفر بودند که بمدینه رسیدند • و در وقت
اسر هفتاد بودند • و از عقب اسیران بذات عالی برکات وصحابهٔ ملک صفات تشریف
فرمودند مظفر و منصور و سالم و غانم ع ملک در رکاب و فلک همعنان • بمقر عز و کرامت
مراجعت نمودند • واقعهٔ دوم نقلست که اعیان مدینه از اوس و خزرج که بواسطهٔ عذری
تخلف نموده بودند باستقبال موکب همایون در روحا بشرف ملاقات رسیده زمین
بوس دولت پناهی نمودند • و عذر را مقبول معروض داشتند • یکی از الجمله اسید
بن حضیر بود • گفت یا رسول الله شکر و سپاس مر خدای را جل ذکره که نصرت و ظفر
ارزانی داشت • و چشم مبارک ترا بانتقام دشمن روشن گردانید • سوگند بخدا که مرا
مظنه آن بود که خصم بجاربه قرار نخواهد گرفت و الا هیچ باب تخلف جایز نمیداشتم
حضرت رسالت صلعم تصدیق او نموده عذرش قبول فرمود • و دیگر از الجمله عبد الله
ابن انیس بود که شرف دستبوس آنحضرت در موضع تیربان ادراک نمود و عذر چنین
گفت که یا رسول الله در حین خروج رنجور شدم و تا بدین روز تب داشتم باز تب
مفارقت نموده امروز بخدمت آمدم حضرت عذر وی قبول نموده دعا فرمود که حق تعالی
ترا اجر دهاد • نقلست چون شقران مولای رسول صلعم اسیران را بمدینه در آورد و منافقان
که خبر فتح شنیده متعجب گشته بودند • و منافقان که صورت حال را محال پنداشتند بصدق
خبر زید و عبد الله رواحه متیقن گشتند • و علماء حدیث قدس الله ارواحهم در فضائل اهل بدر

روایات ایراد فرموده اند • و از جملهٔ آن روایات یکی آنست که در احادیث صحیحه بثبوت
پیوسته که روزی جبرئیل ع آمد و از مرتبهٔ اهل بدر استفسار نمود • حضرت فرمود از جملهٔ فاضلترین
مسلمانان میشماریم جبرئیل گفت یا رسول الله ما نیز که از ملایکه در معرکهٔ بدر حاضر گشته او را افضل
ملایکه میداریم • و از جملهٔ فضائل اهل بدر آنکه حضرت فرمود ان الله قد اطلع اهل بدر
فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و فی روایة فقد وجبت لکم الجنة و از حسن بصری رحمه الله
منقول است که در شان غزوهٔ بدر گفته است طوبی لجیش امیرهم رسول الله و مبارزهم
اسد الله و جهادهم طاعة الله و مددهم ملائکة الله و ثوابهم رضوان الله و از استماع این
خبر میمون و نصرت روز افزون نصارای روم و حکام آن مرز و بوم که بر وقت خروج
پیغمبر آخر الزمان وقوف داشتند • ازین واقعه بغایت هراسان گشتند • و خوف
و خشیت تمام بر دلهای مخالفان ازین ممر استیلا یافت و اعلاء اعلام دین من بعد روز
بروز ترقی و استعلا پذیرفت • و الحمد لله رب العالمین واقعهٔ سوم منقولست که
در همان روز که لشکر اسلام بر قریش در بدر غالب گشتند • رومیان بر فارسیان غالب
آمدند • و چون آن خبر باصحاب پیغمبر رسید • فرح و شادمانی ایشان مضاعف گشت
و ابوبکر صدیق رضه در هنگام فرصت از کفیل ابی بن خلف صد شتر که بر آن گرو بسته
بود بستد • و نزد حضرت آورد • حضرت بتصدق آن اشارت فرمود واقعهٔ
چهارم قصهٔ ابو العاص بن الربیع است داماد حضرت مصطفی صلعم محمد بن اسحق رضه میگوید
که خواهرزادهٔ خدیجه ابو العاص بن الربیع بن عبد العزی بن عبد شمس از جملهٔ تاجران
مکه بود و بوفور مال و امانت مشهور و پیش از بعثت آنحضرت خدیجه رضی الله عنها دختر
خود زینب بنت رسول الله صلعم با ابو العاص که خواهرزادهٔ او بود داده بود • و چون
آنحضرت بخلعت بعثت مشرف گشت خدیجه و سائر بنات رضی الله عنهن بدولت ایمان
فائز آمدند • اما ابو العاص هنوز از کیش آباء خویش انحراف ننموده بود و عتبه
بن ابولهب که داماد دیگر بود پیش از وفات بتحریض مشرکان دختر آن سرور را
طلاق داد • و بنفرین آنحضرت بقبیح ترین وجهی بدوزخ رفت و بالجمله ابو العاص
با کافران در جنگ بدر همراهی نموده بدست مومنان اسیر گشت و در وقتی که اهل مکه
فدای اسیران خویش از نقود و اموال بمدینه میفرستادند • و زینب نیز در فدای
ابو العاص نقدینه بفرستاد • و بجهت تتمیم فدیه قلادهٔ که مادرش خدیجه رضی الله عنها
در شب زفاف بوی ارزانی داشته بود با آن نقدینه بفرستاد • و چون نظر مبارک
آنحضرت بر آن قلاده افتاد بشناخت و رقتی عظیم از آن ممر بر حضرت طاری گشت و با یاران
گفت مصلحت چیست زینب را و مالی که بجهت فدای او فرستاده رد کنید • مسلمانان بطیب
نفس ابو العاص را با مال بجانب مکه فرستادند • مشروط بآنکه چون بمکه رسد زینب را
بمدینه فرستد • و بعد از رفتن ابو العاص زید بن حارثه را جهت آوردن زینب بمکه
فرستادند • و ابو العاص ساختگی زینب نموده هودجی از برای او ترتیب نمود و برادر
خود کنانة بن الربیع را مقرر ساخت تا زینب را از مکه بیرون برد • و بهنگام چاشت
کنانه تیر و کمان برداشت و زمام شتر زینب را گرفته بر سبیل علانیه از مکه بیرون آمد
و مشرکان از عرق تعصب تحرک نموده جمعی در عقب ایشان فرستادند • و پیش از همه
هبار بن الاسود و نافع بن عبد القیس فهری در ذی طوی بایشان رسیدند • و هبار نیزه
زینب را تخویف نموده بمرتبهٔ که حملی که داشت بعد از مراجعت بمکه ساقط گشت و بنابرین

چون هبّار را حضرت سید ابرار صلعم مباح گردانید که در داخل حرم و هر جا که بینید او را بقتل رسانید وکیفیت حال ومرجع ومآل هبّار در غزوهٔ فتح مکه مرقوم گردد انشاء الله تعالی • القصه چون مشرکان خواستند که زینب را باز گردانند • کنانة بن الربیع بنشست وتیرها از جعبه بیرون آورد وپیش خود فرو ریخت وسوگند یاد کرد که هر که تعریض زینب کند تیری دوزنش سازم وابوسفیان از میان قوم نزدیک وی رفت وگفت یکساعت دست از تیر انداختن بدار تا با تو سخنی گوییم کنانه ملتمس او را مبذول داشت ابوسفیان گفت مصیبتی بما رسیده از محمد چنانچه میدانی واکنون دختر او را بر سبیل اعلان از مکه بیرون می بری اگر تعرض میکنیم با ما بمقاتله در آیی واگر از تعرض دست میداریم مردم حمل بر ضعف حال ومذلت انفعال ما میکنند وما را نه مقصود حبس دختر محمد است که از پدر باز داریم ومصلحت چنان می بینم که بخانه خود مراجعت نمایی وچون شب در آید واز دحام خلایق تسکین گیرد اختیار تراست وکنانه را این سخن مقبول آمد • زینب را بمکه باز گردانید • ودر همان شب او را بیرون آورده تسلیم زید بن حارثه نمود • زید زینب را بمدینه برد • اما تتمهٔ قصهٔ ابو العاص آنکه وی از مکه بعزیمت تجارت بجانب شام میرفت وسریهٔ حضرت رسالت صلعم مال آن کاروان را گرفتند وابو العاص چون روی مراجعت بمکه نداشت لاجرم بمدینه توجه نموده التجا بزینب کرد وزینب ملتمس او را مبذول داشته در کنف حمایت خودش گرفت بعد از آن حضرت رسول صلعم باصحاب سریه خبر فرستاد • که مالی که از ابو العاص گرفته اید مال خدایست وشما باخذ وتصرف آن اولی اید از دیگری فاما چون نسبت ابو العاص بما میدانید • وسوابق خدمت او بما ونسبت او بما معلوم کرده اید • اگر مال او را باز گردانید بغایت مرضی وپسندیده خواهد بود واگر نه باز نفرستید • اختیار شما راست اصحاب سریه بر عقب تمام مال او را باز فرستادند • وابو العاص با مال خویش بمکه آمد وادا بهر که بضاعت گرفته بود • وامانتی قبول کرده • بایفای حقوق ایشان قیام نمود وبعد از آن گفت ای معاشر قریش هیچکس را حقی نزد من باقی ماند • گفتند فی نعم وفا کننده بعهودی واداکننده حقوق آنگاه گفت گواهی میدهم که هیچ خدایی بغیر از مزید کار عالم نیست ومحمد رسول اوست ومرا مانعی دیگر نبود از اسلام بغیر از آنکه شما را ظن آن شدی من اراده اکل اموال شما دارم چون باداء حقوق شما قیام نمودم اکنون باظهار اسلام مستسعد گشتم بعد از آن بمدینه آمد وحضرت رسول صلعم زینب را باو داد

واقعهٔ پنجم زمرهٔ از رواة اخبار چنین ایراد فرموده اند که چون مشرکان بجانب بدر توجه نمودند • جوانان قریش که تخلف نموده بودند • هر شب در ذی طوی مجتمع گشته بگذرانیدن اشعار وافسانه گفتن اکثر شب میگذرانیدند • تا در شبی از شبها بیتی چند شنیدند • که بر مصیبت قریش ونکبت آن ارباب طیش دلالت میکرد وقایل را نمیدیدند • واول آن ابیات این بود **شعر** الا حنیفیون بدر المصیبة • سینقض منها رکن کسری وقیصرا وترجمهٔ آن ابیات در مقصد الاقصی چنین آورده **شعر** نمود واهل حنیفیه بدر را ناگاه مصیبتی که کند کسری وقیصر • گداخته شود از روی جمال پشت نمود • تمایلی که منهزم شود در حنین مصیبتی برجال لوی رسید وگذشت • مخدرات عرب را مرا اینه بر و سر • زینی بیاکت انکس که شد عدوی نبی که از طریق هدایت نیافت هیچ خبر

نقلست که چون این ابیات مترجم باین کلمات گشته مسموع آن جوانان شد • فزع وخشیت بریشان مستولی گشته هر چند که قایل ابیات را جستند نیافتند • چون از حجر بگذشتند • پیری را دیدند که افسانه بسیار یاد داشت صورت حال بروی عرض کردند • پیر گفت مراد از حنیفیون محمد واصحاب وی اند که بحنیفیه ایشان منسوب اند

وگویند

وگویند که این جوانان که ابیات از آن قایل شنیدند • همه بیکبار از خوف وخشیت بیمار گشتند • از این واقعه چون دو شب گذشت باسه شب حیسمان بن عبد الله خزاعی بمکه رسید • واز مصیبت مشرکان پس ماندگان ایشان را خبر داد • وگفت عتبه • وشیبه • پسران ربیعه • ونبیه ومنبه پسران حجاج • وابو البختری • وزمعه بن الاسود • وابو الحکم وفلان وفلان یک یک نام برد که اینها همه کشته گشتند • صفوان بن امیه در حجر نشسته بود • چون این خبر بشنید • با جلساء خویش گفت والله که عقل حیسمان قصور کرده نمیداند که چه میگوید • وحاضر را از غایب باز نمی شناسد • از حال من از وی بپرسید • گفتند صفوان بن امیه چه کرد وحال او چون شد • گفت صفوان اینست که پیش شما نشسته • اما پدر وبرادر او را دیدم که کشته شدند • وسهیل بن عمرو ونوفل بن الحارث اسیر گشتند • هر دو را بریسمان بسته بودند خاطر حاضران بغایت از این سخن بر آشفت که ناگاه ابو لهب پیدا شد • چون استماع این حکایت نمود متحیر گشت درین حال بودند • که ابوسفیان بن الحرث بن عبد المطلب از جنگ گاه گریخته برسید • ابو لهب از وی پرسید که ای برادر زاده من خبر تحقیق تو داری بیان کن که واقعه چیست گفت ای عم ما چون بمحمد واصحاب او رسیدیم خشک برجای بماندیم ومیدیدیم که سلاح از ما باز میگیرند • ودستهای ما بر شانه ما می بستند • ومیان آسمان و زمین مردان سفید جامه میدیدیم که بر اسبان ابلق سوار بودند • وهیچکس بر ایشان دست نداشت ابو رافع که غلام عباس بود گفت چون ابوسفیان این واقعه بیان میکرد من در حجره نشسته بودم وتیر می تراشیدم • وام الفضل زوجهٔ خواجه من نزدیک من نشسته بود • چون سخن ابوسفیان بذکر ابلق سواران منجر شد • من گفتم سوگند بخدا که آنها ملائکه بودند • ابولهب از غایت خشمی که بروی استیلا یافته بود مشتی بر روی من زد ومرا برداشته بر زمین انداخت وبلت وایذاء من مشغول شد • ومن بنا بر ضعف بنیت وقلت قوت مقاومت نمیتوانستم نمود • ام الفضل این حال مشاهده کرده برخاست وچوبی بر سر ابولهب زد وسر آن سگ را بشکست وگفت تو بواسطهٔ غیبت عباس با غلام او این میکنی وابولهب خوار وذلیل سر فرود انداخته بخانهٔ خود رفت وبعد از هفت روز با قوم خود در مجمع سرای خود دوزخ مجتمع گشت وچون عرب از علت عدسه احتراز میکنند • چنانچه از طاعون اجتناب می نمایند • هیچکدام از اولاد واحفاد گرد او نگشتند • تا متعفن گشت وشخصی از قریش ایشان را سرزنش کرد • حمالی باجره گرفتند • او را برداشته در مغاکی افکندند وسنگ وخاک ابر بالای او چندان ریختند • که از چشم مردم پوشیده گشت وروایتی آنکه چنان بتن گریه داشت که هیچکس گرد آن خانه که وی در آنجا بود نمیتوانست گردید • لاجرم اولاد وی آن خانه را بر سر او کوفتند • تا از بوی گندهٔ او باز رستند

نقلست که چون از قریش بعضی که مانده بودند از جنگ برجسته بمکه باز آمدند • ابوسفیان در میان قوم بایستاد • وبا وجود آنکه یک پسر او حنظله کشته شده بود • وپسر دیگر او عمرو اسیر گشته گفت ای معشر قریش بر کشتگان خویش گریه مکنید • ودرین مصیبت ناله وبیقراری منمایید • وهیچ نایحه را بنوحه مفرمایید • وشاعران را بمرثیه دلالت مکنید • که اندوه شما کم وعداوت وبغض شما نسبت بمحمد واصحاب او نقصان پذیرد • وچون خبر حزن وشکایت شما بایشان رسد هر آینه سبب فرح وسرور وغبطت حبور ایشان گردد • وشماتت اعدا از این مصیبت عظیم ترست وسوگند خورد که از مصاحبت نسوان وملاعبت با ایشان مجتنب باشد • وبدهن رؤس وتزیین نفوس ننماید • تا مادام که با محمد جنگ نکند • وهند نیز زن وی سوگند خورد تا آنکه پدر او

وپسر او هر دو کشته شده بودند • و قریش مدت یکماه بموجب قول ابی سفیان از برای مردگان
خویش نگریستند • و چند بیت در هجو مسلمانان و مرثیهٔ مشرکان انشا کرده بقریش فرستاد •
و چون در مجلس ایشان خواندند • دیگر قریش را طاقت مصابرت نماند • و بر قتلای خویش
گریه آغاز کردند • و تا یک ماه هیچ خانه نماند که گریه و نوحه نبود • و زنان ایشان گیسوها
بریدند و سرها برهنه کرده بر سر راهها نوحه میکردند • و ارباب حجاب پرده ها از روی بر
انداختند و بخراش روی و کندن موی پرداختند • و صدق رؤیای عاتکه و جهیم بن الصلت
بشناختند • و حضرت ختمی پناه چون نزول کعب اشرف نزد ابو وداعه بشنید و کیفیت ارسال
او واقف گشت بحسان ثابت اشارت فرمود تا در هجاء ضیف و مضیف بیتی چند بشان
ارسال نمود و این راتبه را تجدید می فرمود تا کعب بمدینه رجوع کرد • چون عاتکه تاویل واقعهٔ
خود مشاهده کرد • و جمعی از شکستگان قریش که از لشکرگاه گریخته بمکه آمدند بدید این دو بیت
انشا کرده بر ایشان فرستاد **شعر** الم تکن الرؤیا بحق و یاتکم • بتأویلها فل من القوم هارب
رأیتم ولم اکذب کذبت انما • یکذبنی بالصدق من هو کاذب **مه** خوابی که بگوا انچه دیدم گریست یا ور
بر صدق من دلیل همین فتح هابس است • رؤیای من و دروغ نبود ای قریش لیک
تکذیب صدق میکند آنکس که کاذبست **واقعهٔ ششم** اسلام عمیر بن وهب جمحی است
واقدی و محمد بن اسحق رحمهما الله چنان گویند که عمیر بن وهب در زمان جاهلیت شیطانی بود
از شیاطین قریش و در سیاحی شانی داشت • چنانکه از معرکهٔ بدر بتنگی با جان بیرون برد
و پسرش در پنجهٔ تقدیر اسیر و دستگیر گشت • بعد از اندک فرصتی از مصیبت مشرکان
روزی عمیر و صفوان در حجر با هم نشسته بودند • و ذکر مقتولان بدر میکردند • صفوان
بن امیه گفت سوگند بخدا که بعد از ایشان لذت از حیات منقطع گشت عمیر گفت که والله چنین است
که اگر مرا قروض و دیون و غم معیشت اهل و عیال و اتباع نبودی بهانهٔ پسر پیش محمد و اصحاب او
رفتمی و او را بقتل رسانیدمی و گمان من آنست که این صورت باسانی دست میدهد چه محمد
در کوچه و بازار بسیار وقتها تنها میرود • و فرصت نگاه داشتن و او را بقتل رسانیدن
بزودی میسر میشود • صفوان گفت تو خود میدانی که در امر معاش و تدبیر متعلقان و زیر دستان
در مکه عدیل و نظیر ندارم و من متکفل مایحتاج اهل و عیال تو میشوم و دیون تو بر ذمهٔ خود
ایجاب می نمایم عمیر بر رفتن جازم شد • و صفوان ترتیب اسباب سفر عمیر نمود و شتری
بوی داد که سوار شود و اهل و عیال او را متعهد شد • و دین او را ضامن گشت عمیر با صفوان گفت
که تا ماهم قطع نشود باید که بیرون نیایی که پرده از روی این سر برنداری آنگاه شمشیر خود
تیز ساخت و زهرآلود کرد • و تهیهٔ سفر نمود و قدم در راه نهاد • و چون قطع منازل
و مراحل نمود بمدینه رسید • بر در مسجد رسول صلعم از شتر فرود آمد • و قصد کرد که بمجلس
نبوی شتابد • اتفاقا فاروق اعظم رضه با جمعی از یاران نشسته بود • و سخن بدر
و ذکر نصرت او و عنایت الهی در میان داشتند • که در آن روز بان مخصوص گشتند •
ناگاه چشم عمر بر عمیر افتاد • دید که شمشیر حمایل دارد • و در جبین او اثر مکر و غدر
مشاهده کرد • رعبی بخاطر انورش راه یافت جمعی از مسلمانان که حاضر بودند بر گرفتن او
تحریض نموده آثار خدیعت و استمالت مشرکان و تحریض ایشان بر مقاتلهٔ مؤمنان
و حرز لشکر اسلام در روز بدر از قلت سپاه اسلام و امثال این معاملات از وی بیاران
بیان کرد • تا اصحاب باشارت عمر خطاب عمیر بن وهب را بگرفتند • و فاروق بصحبت
حضرت نبوی صلعم شتافته قصهٔ عمیر و رسیدن او مسلح معروض گردانید • و گفت یا رسول الله

از شر او ایمن نتوان بود و حضرت بفاروق اشارت کرد • که او را نزد من بیار و عمر متوجه
عمیر گشت بیک دست دوال شمشیرش گرفته بدست دیگر قایمهٔ شمشیر او را نزد مصطفی ع
آورد و جمعی از انصاریان را گفت که شما بر گرد آنحضرت نشسته حاضر باشید • و از تعرض
این دو غافل نشوید • که من بر او ایمن نیستم و چون او را بمجلس گرفته در آوردند • حضرت
فرمود یا فاروق دست از او بدار و عمر باشارت آنحضرت عمل نموده عمیر را پیش آورد
و عمیر تحیت جاهلیت بجا آورده گفت انعم صباحا حضرت فرمود که حق تعالی جل و علا برما
مکرم گردانید. واست تحیت ترا و تحیت اهل بهشت بما ارزانی فرموده که آن سلامست
بعده از عمیر پرسید که باعث بر آمدن تو چه بود • گفت بجهت اسیر خود آمده ام تا کرم
نموده او را بمن تسلیم نمایی • و حضرت فرمود که این شمشیر چیست عمیر گفت حق تعالی
این شمشیر را رسوا کناد که هیچ کاری از وی نیامد • و در نزول بفراموشی در گردن من بماند
رسول صلعم فرمود ای عمیر راست بگوی که سبب آمدن تو چیست عمیر همان عذر اولین تقریر
کرد • و حضرت فرمود که ای عمیر با صفوان در حجر چه شرط کرده بودی از این سخن فزعی
بر وی مستولی شد • التماس نمود که بگوی که آن شرط وی چه بود • و آن سرور صلعم فرمود
که تو تقبل قتل من نمودی بشرط آنکه اداء دین تو نماید • و تعهد عیال تو کند و صورت حال را
که در مجلس واقع بود یک یک بتفصیل من اوله الی آخره تقریر فرمود • و بعد از آن گفت
این کار چنان مبند که حق تعالی میان من و تو حایل است و عمیر از استماع این حدیث
متاثر گشته گفت گواهی میدهم که تو رسول خدایی و در گفتار خویش صادقی و گواهی میدهم که
خدای تعالی یکیست بغیر از او خدایی نیست و هر چه تو از آنحضرت خبر میدادی و ما از نادانی
تکذیب ان میکردیم • اکنون بیقین پیوست که آن همه راست بوده زیرا که برین قضیه
غیر از من و صفوان هیچکس وقوف نداشت و ترا جز باری تعالی کسی برین سر اطلاع
نداده شکر میگویم • پروردگاری را که طریق دین قویم و صراط مستقیم بمن تعلیم فرمود
و چون عمیر بدولت اسلام سرافراز گشت اهل اسلام بایمان او استبشار نمودند •
و فاروق رضه گفت اول که عمیر را دیدم از خنزیر نزد من قبیحتر و مبغوض تر بود • و اکنون
از بعض اولاد من محبوب ترست بعد از آنکه قواعد اسلام در ضمیر عمیر محکم و مستحکم گشت
گفت یا رسول الله پیش از این در اطفاء نور الهی میکوشیدم اکنون که توفیق رفیق من شد
مرا رخصت فرمایی تا بمکه مراجعت کنم • و قریش را باسلام دعوت نمایم • شاید که خدای عز
و جل ایشان را بهدایت اسلام از غوایت ازلام بیرون آرد • عمیر دستوری یافته با پسر
خویش وهب بن عمیر بوطن مراجعت نمود • و در آن وقت که عمیر در مدینه بود صفوان
پیوسته با قریش میگفت زود باشد که خبر خوش بشما رسد که از لذت آن مصیبت بدر از خاطر
شما محو گردد • و هر کس که از جانب مدینه بمکه می آمدی از وی پرسیدی که هیچ حادثهٔ
در زمین یثرب بوقوع پیوسته تا روزی از مسافری خبر عمیر می پرسید • آن شخص گفت
که عمیر مسلمان شد • و صفوان و سایر مشرکان بر عمیر ناسزا گفتند • و صفوان سوگند یاد
کرد که هرگز در بارهٔ عمیر احسان نکند • و با او سخن نگوید و هیچ نفع بعیال و اطفال او نرساند •
و چون عمیر بمکه رسید • جمعی کثیر از عبدهٔ اصنام با او در اسلام موافقت نمودند **واقعهٔ
هفتم از وقایع سال دوم از هجرت حضرت نبویه صلعم** قتل عصماء یهودیه بنت مروان
یهودیست و او بی حیایی بود از معارف زنان یهود سلیطه زبان اوری بود که پیوسته
عیب مسلمانان کردی و هجو حضرت رسالت صلعم و صحابهٔ کرام رضوان الله علیهم اجمعین •

زبان درازی نمودی و دران وقت که حضرت ختمی پناه بغزو بدر توجه فرموده بودند آن زنکی
هذیانی چند در هجاء اهل زمان حضرت رسالت شعاری بر هم بسته بود • عمیر بن عدی الاعمی که از
قدماء اهل اسلام بود • و بخلوص نیت و صفاء عقیدت در محبت الهی جل و علا و دوستی
حضرت رسالت پناهی صلعم در مدینه شهرت تمام داشت و آن هذیانات که در مذمت ملت
حنیفیه عزا آن زنک غرا اتفاق افتاده بود بشنید • نذر کرد که اکر حق سبحانه و تعالی
حبیب خود را بسلامت بمدینه باز رساند • آن ملعونه را بقتل رساند • و عمیر بواسطه فقدان
نور بصر در آن سفر از موکب همایون باز مانده بود • چون حضرت رسالت شعاری
معدلت دثاری از معرکه بدر منصور و مظفر مراجعت فرمود • و بسلامت بمقر عز خویش
رسید • و عمیر همان شب با قایدی متوجه منزل عصما بود برشد و بخانه وی در آمد •
و بجس و لمس دریافت که طفلی از پستان وی شیر میخورد آن کودک را از وی جدا ساخت
و شمشیر بر سینه او نهاد و بقوت تمام فرو برد چنانکه از پشت وی بیرون آمد و هم در
بازکشت و نماز صبح را با رسول صلعم بجماعت بکزارد • و چون حضرت از نماز فارغ شد
نظر بجانب عمیر کرده صورت واقعه را بنور نبوت دانست فرمود ای عمیر بنت مروان را
کشتی عمیر کفت بلی یا رسول الله و عمیر از خوف آنکه نباید که درین امر مصیب نبوده باشد
پرسید که ازین فعل تبعه چیزی بر من واجب میشود • آنحضرت فرمود لا ینتطح
فیها عنزان یعنی این قتل مستلزم هیچ تبعه نیست و درین واقعه دو کوسفند یکدیکر را شاخ
نزنند و این مثل اول از آنحضرت مسموع افتاد • و عمیر کفت بعد از آن حضرت صلعم التفات
نمود و بجمعی که در حوالی آنحضرت بودند • و فرمود اذا احببتم ان تنظروا الی رجل نصر الله
و رسوله بالغیب فانظروا الی عمیر بن عدی یعنی اکر دوست میدارید که نظر کنید و مردی که
خدای تعالی و رسول او را غایبانه نصرت کرده در عمیر بن عدی نکاه کنید • آنکاه عمر بن الخطاب
کفت نظر کنید • باین نابینا که چه سعی بلیغ و جد تمام نمود • در طاعت الهی حضرت رسول صلعم
فرمود • لا تقل الاعمی و لکنه البصیر • ای عمر عمیر را نابینا و ضریر مکوی بل که در حقیقت بینا
و بصیر است شعر آدمی دیدست و باقی پوستست • دید آنست او که دید دوستست
چونکه نبود دید دوست آن کور به • کر سلیمانست از وی مور به • آن بصیر آن کی حق را دیده اند
لاجرم او دیده و با دیده اند واقعه هشتم از وقایع سال دوم از هجرت غزوه بنی قینقاع
بود و آن چنان بود که حضرت رسالت پناه صلعم بمدینه تشریف فرمودند با یهود بنی قینقاع
عهد کرده بود که بایشان تعرض نرساند • بشرط آنکه آن جماعت نیز دست تعرض کوتاه دارند
و اکر دشمنی قصد اهل اسلام کنند • در دفع اعدا با احبا موافقت نمایند • و این عهد مشروط باین
شرط استمرار یافت تا حین مراجعت از بدر • چون بنی قینقاع دیدند که فتح و نصرت مقارن
اهل اسلام کشت و طنطنه کوس دولت محمدی و استیلاء لواء ملت احمدی واقع شد ایشان
کفتند که محمد با جماعتی مقابله نمود که در فن قتال مهارتی نداشتند • اکر با ما جنک کند معلوم شود که
محاربه چون می باید کرد • و نقض عهد رسول صلعم نمودند • و کویند سبب نقض عهد ایشان آن بود
که در بازار بنی قینقاع زنی از ازواج مسلمانان بدکان زرکری بجهت مهمی نشسته بود • و یهودیی از
قفای آن زن پیراهن او را بشکافت و در آن اوان رسم آن می بود که عرب ازار نمی پوشیدی
چون آن زن برخاست عورت وی مکشوف کشت و آن زن را خجالت دریافته از اهل اسلام
فریاد خواست و مسلمانی آنجا ایستاده بود • و شتاب آن ضعیفه تیغی کشیده آن جهود را بقتل
آورد و قوم یهود اجتماع نموده آن مسلمان را شهید ساختند • و پیغمبر صلعم چون از این امر واقف

کشت

کشت کلان تران ایشان را بطلبید • و اول تخویف نموده بدین اسلام دلالت فرمود ایشان کفتند
ای محمد تو پنداری که ما چون قوم تو ایم که اصلا در قوانین حرب ماهر نبودند و طریق محاربه نمیدانستند
چون با ما محاربه می نمایی بدانی که ما همچون دیکران نیستیم این بکفتند • و از نزد حضرت متفرق
کشتند • و جبرائیل هم آمد و این آیت آورد و اما تخافن من قوم خیانة فانبذ الیهم علی سواء
پس پیغمبر صلعم ساختکی کرده در مدینه ابو لبابه را خلیفه ساخت • و علم ترتیب فرموده بحمزه داد
و آهنک قتال طغاة بغاة نموده از مدینه بیرون رفت • بعد از آن ایشان بحصار ها خود در آمدند
و حق تعالی رعبی در دل ایشان پدید آورد • تا بعد از پانزده روز که در محاصره بودند به تنک آمدند
و از حضرت رخصت طلبیدند • تا از حصار فرود آمده راه فرار پیش کیرند و هر چه از اموال
باشد بکذارند • حضرت فرمود که نزول شما بحکم من نخواهد بود • آخر الامر بالضروره بحکم و تقدیر
الهی رضا داده از قلاع فرود آمدند • و ایشان هفتصد کس بودند • منذر بن قدامه سلمی را
حکم شد • تا آن جماعت را دست ها بر پشت بندند • و حضرت را صلعم داعیه آن بود که ایشان را قتل
کند و درین حین عبد الله بن ابی سلول منافق بر ایشان بکذشت خواست که دستها بند ایشان
بکشاید چرا که هم سوکندان او بودند • منذر بخشونت تمام مانع آمد منافق بخدمت رسول صلعم
آمد و کفت در باره دوستان و هم سوکندان من احسان نمای آنحضرت اعراض فرمود و دیکر
نوبت مبالغه نمود • آنحضرت ملتفت او نشد ابی سلول دست بکریبان حضرت در آورد و کفت
یا رسول الله در حق حلفاء احبای من احسان فرمای آنحضرت بغضب در آمد و فرمود ویحک
ارسلنی و بالجمله عبد الله کفت و الله که ترا نکذارم تا در شان ایشان احسان نکنی چه اصل
سیصد مرد زره پوش و چهار صد دیکر بی زره که مرا از اسود و احمر محافظت نموده باشند
و در یک بامداد چکونه کذارم که همه را بقتل رسانی چون مبالغه آن لعین از حد کذشت
حضرت فرمود خلوهم لعنهم الله و لعنه معهم اما حکم فرمود که از اوطان ایشان جلا
فرمایند • و عباده بن الصامت را رضه با جلاء ایشان تعیین فرمود و فرمان داد که زیادت
از سه روز در آن دیار نباشند • چون خبر جلا بآن قوم رسید • از آن جهت ملول خاطر کشتند
چه بیرون رفتن از دیار و وطن مکروه میداشتند • ابن ابی رؤسا ایشان را آورده خواست
تا با حضرت رسالت صلعم ملاقات کند • عویم بن ساعده عمروی بر در خانه بود و عبد الله خواست
تا در خانه رسول صلعم در آید عویم مانع شد • ابن ابی خواست تا عویم را دفع کند • عویم او را پس
انداخت • چنانکه روی شوم ملوم بر دیوار آمد • و خون از وی روان شد • بنی قینقاع کفتند
یا ابا الحباب ما اقامت در موضعی نمیخواهیم که با تو این نوع اهانت نماید کرد • و ما جای در برد ربع
آن نباشیم و نومید از آستان عزت پناهی بازکشتند • و بعد از آن از عباده بن الصامت
مهلت طلبیدند سه روز ایشان را مهلت داد • و بعد از سه روز ایشان را از منازل ایشان
بیرون کرد • و همراه ایشان تا بر باب که کوهیست در راه شام رفت و ایشان از آنجا باذرعات
که از اراضی شام بود در رفتند و آنجا مقام ساختند • و از آنجا باندک فرصتی براه عدم و جانب
جهنم شتافتند • چون بنی قینقاع از بیوت و بقاع بفرمان جهان مطاع حضرت مقتدای
نبوی صلعم بیرون رفتند • اموال و اسلحه ایشان غنیمت مسلمانان شد • و آن سرور از میان
غنایم سه کمان که یکی را کتوم و دیکر روحا و سیوم بیضا میکفتند • و دو زره یکی صغریه
و دیکر فضه رقم کرد اختصاص برکشید • و سه شمشیر یکی مسموم بقلعی • و دیکری بتار • و دیکری
حتف • و سه نیزه نیز از برای خود اختیار فرمود • و زرهی بمحمد بن مسلمه و دیکری بسعد
بن معاذ بخشید • که نام آن زره سعد سجل بود • و باقی را بر اصحاب قسمت کرد • و چون آنحضرت از غزوه

بنی قینقاع مراجعت فرموده نماز عید قربان گزارد • و حضرت با اغنیا اصحابه رضی الله عنهم اجمعین
قربانی بتقدیم رسانید **واقعهٔ نهم غزوهٔ السویق که بروایت مشهور در سال دوم از هجرت**
بوده و سبب آن غزوه آن بود که چون ابوسفیان از معرکهٔ بدر روی بفرار آورده بمکه رسید
نذر کرد که روغن بر سر نکند • و با نسوان مباشرت ننماید • تا انتقام از حضرت ختمی پناه
و اصحاب کرام او نکشد • و بعد از چند گاه بروایتی با چهل سوار و بروایتی با دویست سوار
از مکه بیرون آمده و بصورت مدینه توجه نموده به بنی النضیر رسید • شبی بود بخانهٔ حیی بن اخطب
رفت تا از و استخبار احوال پیغمبر صلعم و اصحاب او نماید رضی الله عنهم • حیی بحال او التفات
ننمود و در بروی او نگشود • و از آنجا مایوس بخانهٔ سلام بن مشکم آمد سلام احترام او نموده
و استبشار اظهار کرد • و قاعدهٔ مهمان داری با او بجای آورد • و با یکدیگر شرب خمر کرده استکشاف
مافی الضمیر نمود • و ابوسفیان در وقت سحر از منزل سلام بیرون آمد • و تا ناحیهٔ عریض
که یک فرسنگی از مدینه است آمد • و یکی از انصار که سعید بن عمرو نش گفتندی با مزدور خود
بر سر زراعت بود هر دو را بکشت و چند درخت خرما از آنجا بسوخت زانکه از عهدهٔ عهد خود
و را و فراغش گرفت بعد از آنکه حضرت رسالت صلعم از ان حرکت شنیع واقف گشت •
ابولبابه را در مدینه خلیفه ساخت • و با دویست نفر از مهاجر و انصار در عقب ابوسفیان
راند • و چون مشرکان از توجه آنحضرت خبر یافتند • بجهت سبکباری در راه فرار
انبانهاء سویق که زوادهٔ ایشان بود می انداختند • و مسلمانان آنها را بغنیمت بر میداشتند
و بجهت این معنی آن غزوه را بغزوة السویق مشهور گشت **باب چهارم در ذکر وقایع**
سال سوم از هجرت آنحضرت • واقعهٔ اولی غزوهٔ قرقرة الکدر بود • و بعضی این غزوه را
در سال دوم شمرده اند • و سبب این غزوه آن بود که بسمع همایون حضرت نبوت شعاری صلعم
رسانیدند که جمعی از بنی سلیم و غطفان در آن موضع مجتمع شده اند • لاجرم با بعضی از مهاجر
و انصار با دویست نفر متوجه ایشان شد • و چون بمقصد رسید کسی از ایشان آنجا ندید
جماعتی از یاران بجانب علاء وادی فرستاد تا احتیاط کنند • و خود با سایر یاران در بطن
وادی روان شد • ناگاه چشم مبارکش بر یسار نام چند افتاد • که بچرانیدن شتران
اشتغال مینمودند • و غلامی بود با ایشان یسار نام حضرت از وی پرسید که بنی سلیم
و مردم غطفان کجااند • یسار گفت بر سر آبها منزل میسازند • و حال معلوم نیست که
در چه محل اند • آنحضرت بفرمود تا شتران را با یسار بجانب مدینه راندند • و چون حضرت
نماز بامداد میکرد • دید که یسار با ایشان در نماز موافقت میکند • آنحضرت را حال آن غلام
خوش آمد • بعد از آن فرمود که شتران را قسمت کنید • بعضی از یاران گفتند یا رسول الله
بعضی از ما قوت تعهد شتر ندارند • اگر چنانچه بمدینه این شتران را قسمت یابد •
آسان تر است بعد از آنکه گفتند یا رسول الله این غلام یعنی یسار منظور آنحضرت افتاد
و بجهت نماز او بیم آنکه خاطر شریف بران قرار میگیرد • که وی مومن است و ما او را بطوع
و رغبت بشما تسلیم میداریم و چون بطیب نفس بود قبول فرمود و او را آزاد کرد و چون
بموضع صرار که از آنجا تا مدینه یک فرسنگ راه است رسیدند • شتران را بعد از اخراج
خمس قسمت کردند • و هر مردی را دو شتر رسید • که پانصد شتر بود • خمس بجهت خاصهٔ
آنحضرت جدا کردند • و چهارصد دیگر بر دویست نفر تقسیم ساخته هر کس را دو شتر رسید
و بعضی زیادت نیز گفته اند **واقعهٔ دوم غزوهٔ انمار و این غزوه را ذی امر نیز میگویند**
و سبب او آن بود که بسمع حضرت اعلی رسانیدند که جمعی از بنی ثعلبه و محارب در ذی امر که موضعیست

از منازل

از منازل نجد مجتمع گشته اند • و قصد آن دارند که از حوالی مدینه چیزی در ربایند • و باعث ایشان
در این امر شخصی است دعثور نام شریری و مفتنی حضرت رسالت پناهی صلعم بکارسازی لشکر دلالت
فرمود و عثمان بن عفان را در مدینه خلیفه ساخت و با چهارصد و پنجاه کس از یاران خویش
بیرون آمد • در راه بمردی رسیدند • ابو حبان نام حضرت از وی خبر دشمن پرسید • آن مرد گفت
که ایشان با تو جنگ نخواهند کرد • بل که چون خبر تو بشنوند بکوهها متحصن خواهند شد • پیغمبر صلعم
ابو حبان را باسلام دعوت فرمود و مسلمان شد • او را مصحوب بلال گردانید و در آن سفر
بمحاربه و مقاتله نرسید • اما دشمنان را از دور بر سر کوهها دیدند که متحصن شده بودند
و آن روز باران یاران را در راه جامه ها تر ساخته بود • و حضرت جامهٔ خویش از بر بیرون کرد و بر درختی
افکند و بر دو تا خشک شود • و در پای آن درخت ساعتی باستراحت آسوده اعراب چون
آن حضرت را تنها دیدند با دعثور که اقدم و اشجع ایشان بود • گفتند اینک محمد تنها در پای
آن درخت تکیه کرده اگر دست بر وی می نمایی وقت است دعثور شمشیر کشیده بر بالین
حضرت آمد و گفت **من یمنعک الیوم منی** کیست که ترا امروز از من باز دارد حضرت
فرمود که حق تعالی فی الحال جبرئیل علیه السلام بر سینهٔ وی زد • چنانچه شمشیر از دست وی بیفتاد
و حضرت شمشیر برداشت و بر سر وی رفت و گفت من یمنعک عنی آن مرد گفت هیچ کس
نیست که مرا از دست تو باز دارد • بغیر از الله تعالی و سوگند یاد کرد که دیگر هرگز سبب اجتماع
اعدا نگردم و آنحضرت شمشیر وی بوی باز داد • و دعثور گفت والله لانت خیر منی و نزد
قوم باز گشت با وی گفتند که ترا چه شد • که شمشیر کشیده بر سر وی رفتی و کار نساخته
باز گشتی گفت مردی سفید بلند بالایی دیدم که دست بر سینهٔ من زد چنانچه افتادم و شمشیر
از دست من بیفتاد • و دانستم که آن ملکی است و محمد رسول حق تعالی است و من بوی ایمان
آوردم و شما را نیز دلالت میکنم که بوی ایمان آرید • و گویند آیت کریمهٔ **یا ایها الذین آمنوا**
اذکروا نعمة الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم درین باب نازل شد بعد از
آن پیغمبر بمدینه باز گشت و یازده شبانه روز در آن سفر بود **واقعهٔ سوم از جملهٔ**
واقعات سال سوم از هجرت سریهٔ قرده بود و کیفیت واقعه چنان بود که بسمع سید عالم
صلعم رسید که کاروان قریش از راه عراق بجانب شام میروند • چه بعد از واقعهٔ بدر قافلهٔ
مکه از ترس مسلمانان از راه حجاز بشام نمیرفتند • و خبر آوردند که مال بسیار و نقره و متاع تجارت
در آن قافله فراوان است • و صفوان بن امیه و حویطب بن عبد العزی و عبد الله بن
ابی ربیعه در آن کاروانند • حضرت زید بن حارثه را با صد سوار تعیین فرموده بر سر ایشان
فرستاد • و آن اول سریه بود که زید بر سر ایشان راند • و اعیان قوم گریختند و لشکر مسلمانان
کاروان مشرکان را پیش کرده بمدینه آوردند • و حضرت خمس جدا کرد گویند مواز بیست
هزار درم شد • و باقی را بر اهل سریه قسمت کرد • و در بارهٔ زید بن حارثه فرمود که **ما**
خیر امراء السرایا زید بن حارثة اعدلهم فی الرعیة و اقسمهم بالسویة واقعهٔ چهارم
قتل کعب بن اشرف واقدی گفت رحمه الله که چون حضرت رسالت صلعم در معرکهٔ بدر بر مخالفان
غالب آمد • همه منافقان و جهودان مدینه خوار و نگونسار گشتند • و میگفتند بعد از این محمد بهر جانب
که روی آرد بر دشمنان غالب خواهد آمد • و کعب اشرف که از عظماء یهود بود از این واقعه
منقبض گشته و ممات خود بر حیات راجح گفته و بعد از آن پیش مشرکان بمکه رفت و مرثیهٔ قتل
ایشان در مجالس بخواند • و مهمل چند که در مذمت و هجا از زبان حضرت نبوت شعاری صلعم بر نظم
بود و در اثنا آن میخواند • چنانچه کلک بیان در میدان تحریر عن قریب جولان نموده شود بعد

ازانکه آن ملعون از مکه بمدینه آمد، آنحضرت از ذهاب وایاب آکاهی یافته فرمود اللهم اکفنی ابن
اشرف بما شیت فی علانه الشر وقوله الاشعار آنکاه بیاران گفت کیست که شر ابن اشرف را
از ما کفایت کند، که وی موذی خدا ورسول اوست صلعم محمد بن مسلمه گفت میخواهی یا رسول الله
که من او را بکشم خواجه عالم صلعم فرمود که آری محمد بن مسلمه بخانه آمد، سه شبانروز طعام وشراب
نخورد از اندیشه آنکه سخنی گفته است بآن وفا تواند نمود یا نه آنحضرت مر او را گفت تو آنچه توانی
سعی خود مبذول دار گفت یا رسول الله شاید که بضرورت در منقصت ملازمان تو سخنی بمصلحت
باید گفت حضرت او را در آن امر رخصت داد، و در روایتی آنکه فرمود که با سعد بن معاذ درین
کار مشورت کن وسعد گفت بپیش اومی باید رفت واز احتیاج وفقر خود شکایت باید کرد،
وازوی طعام باستقراض طلبید واو را ببهانه از حصار بیرون آورید، ومهم خود کفایت
نمود آنکاه محمد بن مسلمه ابو نایله سلکان بن سلامه را که برادر رضاعی او بود وکعب وعباد بن
بشر وحارث بن ویس بن معاذ وابو عیس بن جبر را با خود متفق گردانید، و در روایتی آنکه محمد بن
مسلمه نیز با کعب اخوت رضاعی بود، بعد ازان ابو نایله را بیشتر بمنزل کعب بن اشرف
فرستادند، کعب او را تعظیم نموده سبب آمدن پرسید، ابو نایله گفت که از جمله بلاها که بر ما
نازل گشته یکی این مردست یعنی حضرت رسالت صلعم که بسبب او عرب با ما در مقام محاربت
ومنازعت در آمده اند، وطریق آمد شد خلایق باین دیار مسدود گشته ومشقت بسیار از جهت
او بما راه یافته واهل وعیال ما همه ضایع شدند، واو هردم از ما مال وصدقه میطلبد وحال آنکه
ما چندان طعام نمی یابیم که خود بخوریم کعب گفت که من ترا پیش ازین گفتم از من نمی شنیدی ومن
بسر بردن خویشیم وشما هنوز نجایید، سوگند بخدا که ازین ملول تر وپشیمان تر خواهید شد، بعد ازان
ابو نایله گفت که جمعی با من درین رای موافق اند، وما را احتیاج واقع شده وبجهت استقراض
مقداری طعام وتمر نزد تو آمده ایم وهرچه بخواه تو باشد براهنه نزد تو سپاریم کعب تعریف
خرماهای خود کرده گفت زنان خود را در گرو کنید، ابو نایله جواب داد که زنان را در گرو کردن مناسب
ندارد بتخصیص نزد تو که نیکوترین عربی کعب گفت پس فرزندان خود در گرو کنید، ابو نایله
گفت که بعد الیوم ایشان را سرزنش کنند، ابو نایله گفت بعد الیوم ایشان را سرزنش کنند واین
معنی موجب عیب وعار ما باشد، اگر خواهی اسلحه خویش را رهن کنیم وچون شب شود آنرا در
نظر تو آریم کعب قبول کرده گفت هرگاه که خاطر شما خواهد که اسلحه بیارید، ابو نایله از منزل کعب
بیرون آمد ویاران را آگاه گردانید، وباتفاق یاران نزد حضرت رسالت صلعم آمدند وصورت
حال معروض داشتند، ودر شب چهاردهم صفر محمد بن مسلمه با چهار نفر که اسامی ایشان مذکور
گشت باشارت حضرت خیر البشر روی براه نهادند، وآن سرور تا به بقیع الغرقد بمشایعه
ایشان تشریف فرمود وچون بران موضع رسیدند، بر زبان معجز بیان گذرانید انطلقوا
باسم الله اللهم اعنهم آنکاه حضرت رسالت پناه صلعم بازگشت واصحاب خمس بدر حصار
کعب رسیده التماس نمودند که فرود آید، چون کعب آواز ایشان شنید، برخاست که با پیش
ایشان آید، زوجه او هم در آن اوان بنکاح خود در آورده بود، گفت ای کعب کجا میروی
گفت برادران من محمد مسلمه وابو نایله آمده اند، بملاقات ایشان میروم آن ضعیفه گفت مرو که
آوازی شنیدم بنداشتم که از وخون میچکد کعب گفت برادران من اند، ودیگری نیست
وزن دست بدامن شوهر زد واو را از ملاقات ایشان منع کرد، وگفت بخدا سوگند که
سرخی خون درین آوازی بینم کعب گفت بخدا برادر من ابو نایله است که اگر مرا در خواب
بیند بیدار نکند، زن گفت والله که بوی شر ازین آوازی شنوم کعب گفت ان الکریم

لو

لو دعی الی طعن لاجاب آنکاه جامه از دست کشید، ودامن کشان بیرون آمد وعطری از وی
میدمید که مشام بآن معطر میگشت وساعتی با یکدیگر بسخن مشغول شدند وازان سخنان که
ابو نایله با وی درمیان آورده بود دیگر ساختند، بعد ازان محمد مسلمه با وی گفت خوش
ماهتابی نیست اگر خاطرت میل کند، ساعتی سیران توان کردن بیا تا بشعب عجوز برویم
وبقیه اللیل بالمحادثه ومسامره بگذرانیم کعب با ایشان موافقت نموده در اثنای سیر ابو نایله
با او گفت عجب بوی خوشی از تو مشموم میگردد، جواب داد که خوش روی تر وخوشبوی ترین
زنان عرب در حباله نکاح منست ابو نایله ازوی رخصت طلبید، تا موی او را بوی کند
وبروایتی محمد مسلمه این التماس نموده القصه تجویز نموده موی او بدست گرفت وببویید
واستطابه نموده دیگرانرا نیز ببویانید، وچون لحظه بگذشت باز ابو نایله التماس خویش تکرار
ساخت این نوبت که رخصت یافت موی سر وی را محکم بگرفت وگفت بزنید دشمن
خدا را مسلمانان بشمشیر حمله بروی کردند، وتیغ همگنان مؤثر نیفتاد آخر الامر محمد مسلمه
مغولی یعنی شمشیرچه بیرون آورد، وبر ناف کعب نهاد تا بسینه اش بشکافت وکعب دران
زمان بانگی با هیبت کرد چنانچه از مهابت او اهل حصار همه آتش برافروختند، واهل
اسلام سر آن سگ را از تن جدا کرده روی بمدینه نهادند، واتباع ویاران کعب
از عقب مسلمانان شتافته راه غلط کردند، وبایشان نرسیدند، آورده اند که در حین
تیغ راندن مگر زخمی از دست یاران بخطا بحرث بن اوس رسیده بود، واز آن زخم چندان
خون رفته که پایش را مجال حرکت نمانده یاران او را برداشته متوجه آنحضرت شدند واز تکبیر
بر کشیدند، حضرت مقدس نبوی صلعم آواز تکبیر ایشان شنوده دانست که ابن اشرف را
بقتل رسانیده اند، وچون اصحاب بملازمت حضرت رسیدند، آن سرور گفت افلحت
الوجوه یاران در جواب گفتند، ووجهک یا رسول الله وسر آن لعین را بر خاک مذلت
انداختند چون حضرت مشاهده فرمود، زبان بشکر الهی بگشود، وحق شکرگزاری
بتقدیم رسانیده بعد ازان آب دهن مبارک بر زخم حرث بن اوس رسانید، فی الحال بفرمان
الهی جل وعلا شفا یافت واقعه پنجم قتل ابو رافع که تاجر حجاز بود وشرح این واقعه آنکه
چون قاتلان کعب که از قبیله اوس بودند، کاری خطیر بدینسان بتوفیق الهی جل وعلا بتقدیم
رسانیدند، واین خدمت شایسته بجا آوردند، ودغدغه بخاطر مردم خزرج پدید آمد ایشان
نیز خواستند، یکی از اعداء ملت را که عدیل کعب باشد بقتل رسانند، تا خاطر خطیر رسول صلعم
ملک قدیر ازان شادان وخندان شود، وبعد از استخاره واستشاره رای ایشان بران
قرار گرفت که برفع ابو رافع سلام که برادر کنانه بن ابی الحقیق بود شوهر صفیه پردازند،
وذکر کنانه در حرب خیبر سمت گزارش خواهد یافت انشاء الله تعالی واین ابو رافع مشرکان را
بمال اعانت مینمود، تا با آنحضرت مقابله ومقاتله مینمود، ونزدیک بزمین حجاز در نواحی خیبر
حصاری داشت واز خزرجیان عبد الله عتیک وعبد الله بن انیس وابو قتاده ودو کس
دیگر از اصحاب درین امر متفق گشته از حضرت دستوری خواستند، وبعد از رخصت
بجانب خیبر روان شدند، ودر حین غروب آفتاب که چهارپایان ابو رافع ومتابعان او
از چراگاه بازگشتند، وبحصار درآمدند عبد الله عتیک با یاران گفت شما هم اینجا باشید تا من
بروم واز دربان کلید در حصار حاصل کنم یاران قبول کرده در بیرون حصار قرار گرفتند،
وعبد الله قریب بدروازه حصار ببهانه اقضاء حاجت بنشست ومردم قلعه دران وقت
از مهمات صحرا بازپرداخت وبدستور هر روز بحصار در می آمدند، بواب بتصور آنکه عبد الله

عتیک مکر بهم از مردم حصار رست با او کفت که در آمدن تعجیل نمای روز بیکاه شد • و در رامی بندم و عبدالله
در حصار در آمد و دربان در را مقفل ساخت و عبدالله مترصد می بود که تا معلوم کند که کلید را کجا خواهد
نهاد • و دربان بر طریقهٔ معهوده کلید را بر میخ فرو کرفت و در را بکشاد • که شاید احتیاج بفرار آید
تا بسهولت بیرون توان رفت بعد از آن عبدالله معلوم کرد که ابو رافع در بالای خانهٔ
خویش است و قصه خوانی پیش وی قصه میخواند • و عبدالله چندان توقف نمود که قصه باخر رسید
و ابو رافع بخواب رفت آنکاه عبدالله درهای بالای خانه را باز کرد • و از اندرون می بست
تا رسید بخانه که ابو رافع آنجا خفته بود • و بنا بر آن که اهل و عیال او با وی در آن خانه خفته
بودند و تاریکی تعیین نمی توانست که ابو رافع کدامست ندا کرد که یا ابو رافع او بیدار شد
کفت کیست عبدالله بن عتیک بر صوب آواز او تیغ انداخت و از غایت دهشت که بروی
استیلا یافته بود شمشیر کارکر نیامد • و ابن عتیک این معنی را دانسته از خانه بیرون آمد و آواز خود را
تغییر داد و کفت ای ابو رافع این چه آواز بود • ابو رافع جواب داد که شخصی درین خانه شمشیر
بر من زد و عبدالله این نوبت باز شمشیر بر وی زد • و چون معلوم او هنوز باین ضرب کفایت
نشد سر تیغ را بر شکم او نهاد • چندان قوت کرد که از پشت بیرون آمد و در وقت مراجعت
عبدالله از زینه بیفتاد و پای وی بشکست و پای شکسته را بدستار بسته بپای دیکر جستن میکرد
تا از حصار بیرون رفته با یاران ملحق شد • و چندان در بیرون حصار توقف کرد تا آواز از درون
حصار آواز مردم بکوش کسی آمد چنانکه کفتند ابو رافع که تاجر حجاز بود کشته شد آنکاه عبدالله
برداشته روی بمدینه نهادند و آنحضرت را از کشته شدن ابو رافع واقف کردانیدند
آنحضرت دست خجسته خود را بر پای شکستهٔ عبدالله مسح فرمود و خدای تعالی شفا
عاجل کرامت کرد • و عبدالله بالفور برخاست و چون قبایل یهود که در اطراف مدینه بودند
برین حال مطلع شدند • و هم بسیاری برضای ایشان مستولی کشت و التجا بمسلمانان کفتند
که اصحاب محمد کسانند که خلق را در قلعهای استوار میکشند واقعهٔ دیکر
درین سال تزویج عثمان بن عفان بود رضه که حضرت رسالت پناه صلعم ام کلثوم را که دختر آن
حضرت بود بآن محیط حیا و عرفان عثمان بن عفان رضه که نکاح کرد • و در جمادی الآخر زفاف
واقع شد • و بدان سبب بذی النورین ملقب کشت واقعهٔ دیکر و هم در سال سوم از هجرت
سید کاینات علیه افضل الصلوات واکمل التسلیمات حفصه دختر قدوهٔ اصحاب عمر بن الخطاب را
در سلک امهات المؤمنین اندراج داد • و او پیشتر در حبالهٔ خنیس بن حذافه السهمی بود
و در سال دوم از هجرت خنیس مذکور او را طلاق داد • بعد از آنکه لشکر اسلام از واقعهٔ بدر
مراجعت کردند • و عمر حفصه را بهر یک از ابو بکر و عثمان رضی الله عنهما علی حده عرض کرد و هیچکدام
جواب عمر نکفتند • و از آن جهت ملالت بخاطر عمر راه یافت و از عثمان بحضرت رسالت صلعم
شکایت برد و کفت حفصه را بر عثمان عرضه کردم جواب شافی نداد • سید عالم صلعم فرمود
حکیم منان دختر ترا شوهری بهتر از عثمان تقدیر فرموده و از برای عثمان زنی بهتر از حفصه
متعین کشته و در شعبان سال سوم از هجرت سید رسل صلعم حفصه را بخواست و بشرف فراش
نبوت مشرف شد • و آورده اند که چون سلسلهٔ مناکحت استحکام پذیرفت روزی عمر خطاب
بر طریقهٔ ماجرا با صدیق کفت چه بود که دختر خود را بر تو عرضه کردم و بجواب لا و نعم متعرض نشدی
کفت شنوده بودم که پیغمبر صلعم یاد او فرموده از آن جهت سکونت و سکوت اختیار کردم
برسید چرا فرموده بمن نرساندی جواب داد که سر خواجه صلعم فاش کردن از ادب بندکی بعید دانستم
نقلست که حفصه رضی الله عنها در میان امهات مؤمنین به تندخوئی شهرتی داشت و احیانا

باین

باین جهت خاطر عاطر آنحضرت از او ملول میشد چنانکه نهمتش بجائی رسید که پیغمبر صلعم خواست که او را طلاق
دهد و روایتی هست که او را طلاق داد • چون عمر معلوم کرد خاک بر سر ریخت و فغان بر آورد که
بعد ازین مراجه (مراجعه) آبرو بماند که دختر من از حبالهٔ آنحضرت بیرون آمد • و حق تعالی بر تطییب خاطر عمر خطاب
رضه جبرئیل را علیه السلام بفرستاد • تا خواجه را عم برجعت حفصه دلالت کند • و جبرئیل ع بیامد و کفت یا رسول
الله حق تعالی میفرماید که از طلاق حفصه رجوع فرمائی که نماز کزار و روزه دار است و در بهشت
داخل زنان تو خواهد بود • و حضرت بر وفق حکم ربانی مراجعت فرمود • و این منقبت عظمی
در فضایل حفصه ثبت افتاد • و مرویاتش در کتب معتبره بشصت عدد رسیده که از آن جمله
چهار متفق علیه است و شش از افراد مسلم در سال چهل و پنجم از هجرت وفات یافت
مروان که در آن زمان حاکم مدینه بود بر وی نماز کزارد • و در بقیع مدفون شد واقعهٔ
دیکر و در همین سال سید عالم صلعم زینب دختر خزیمه را در عقد خود در کشید و او اول زن
طفیل بن حرث بن عبد المطلب بود • و میان ایشان بسبب طلاق افتراق افتاد • بعد
از آن برادر وی عبیدة بن الحرث او را بخواست و عبیده در وقعهٔ بدر جرعهٔ شهادت
نوشید چنانچه در واقعهٔ بدر مبین کشت چون عدت وی منقضی شد • در رمضان
سنه ثلث از هجرت پیغمبر صلعم او را در نکاح شریف خود آورد • بمهر دوازده اوقیه
و بیست درم نقره و مدت هشت ماه عمر در خدمت حضرت کذرانید • آنکاه بعالم بقا رحلت
کرد و در بقیع مدفون کشت و از جملهٔ فضایلش آنکه او را ام المساکین میکفتندی بجهت آنکه
اطعام درویشان بسیار بتقدیم میرسانیدی و وی خواهر مادری میمونه بود رضی الله عنهما
واقعهٔ دیکر هم در سال سوم بود از هجرت که سبط رسول صلعم و فلذهٔ بتول ریحانهٔ مشموم امام
مسموم والی و ولی حسن بن علی رضی الله عنهما • در منتصف رمضان همین سال در مدینه متولد شد
چون پیغمبر صلعم بر آن حال وقوف یافت بخانهٔ فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها تشریف آورد و حسن را
در کنار کرفت و بانک نماز در کوشش بکفت و روز هفتم سر وی را تراشید • و مویش را برابر
نقره ساخت صدقه داد • و عقیقه ترتیب فرمود • و بحسن مسمی کردانید • و در آن زمان که
خواجهٔ کونین صلعم ازین جهان نقل میفرمود • سن او بهفت سال و نیم رسیده بود • و مرویاتش
سیزده حدیث و کنیتش ابو محمد و القابش طیب • و تقی • و زکی • و سید • و سبط • و ولی مقرر
شد • و شمایلش چنین مقرر بود • و کویند شبیه ترین خلق به پیغمبر صلعم او بود • و منشور سیادت
جوانان بهشت بنام شریف او و برادرش حسین رضی الله عنهما موشح کشت و بثبوت پیوست
که در مرض موت پیغمبر صلعم فاطمه رضی الله عنها • حسن و حسین را نزد آنحضرت برد و کفت
فرزندان خود را عطیهٔ کرامت فرمای فرمود سیرت و بزرکی من حسن حوالت شده و سخاوت
و شجاعت من حق حسین است و در آخر عمر سه نوبت آنحضرت را زهر دادند • و نوبت سوم
کارکر آمد • و چهل روز در خستکی کذرانید • در بیست و هشتم صفر سال پنجاه از هجرت بفردوس
خلد رحلت فرمود و عمر شریفش چهل و هفت سال و چند ماه بود • برادر نامدارش حسین بن علی
تجهیز و تکفین او قیام نموده در بقیع نزدیک جدهٔ شریفه فاطمه بنت اسد مدفون کشت
هشت پسر و برو ایتی نه و هشت دختر از آنحضرت بماندند • و اعقاب ایشان در اطراف و اکناف
عالم موجود اند • و شرح شمایل و اوصاف آن زبدهٔ الطاف درین مختصر بلکه در دفاتر مطول
مبین نتوانند شد • واقعهٔ دیکر از وقایع کلیه در سال سوم از هجرت واقعهٔ احد بود • و چون این
واقعه مشتمل بود بر امور کلیه از برای آن بابی علی حده مرتب کشت مشتمل بر فصول لاتعد

باب اول در ذکر غزوهٔ موحشه احد بود و این باب مشتمل است بر پنج فصل **فصل اول**

در مقدمات این غزوه ارباب سیر و تواریخ آورده اند که چون باز ماندگان قریش از بدر بمکه مراجعت نمودند متاع تجارت قافلهٔ ابو سفیان هزار سردار که در دار الندوه بنا بر غیبت ارباب آن بر سهم و بعث سپرده بودند حساب کردند و راس المال باز بتجار دادند و از ربح آن پنجاه هزار مثقال طلا حاصل شد صنادید قریش چون اسود بن مطلب بن اسد و حویطب بن عبد العزی و صفوان بن امیه و عکرمه بن ابی جهل و غیر ایشان با ابو سفیان گفتند که این اموال اهل مکه است و مصیبتی بایشان در روز بدر رسیده بر همکنان ظاهرست و اکنون آنچه از ربح حاصل شده میخواهیم که در تجهیز لشکری صرف نمایند و سپاه سنگین جرار که دمار از نهاد اعدا بر آورند ترتیب نموده بجنگ محمد روند اکنون رای تو درین باب چیست ابو سفیان گفت که همه باین رضا دادند گفتند آری گفت اول کسی که برین امر اتفاق نماید منم چه اشراف قبیله و فرزند من حنظله در آن جنگ بقتل آمده اند من نیز از جان در کوشش نموده انتقام قریش از ایشان بستانم بعد از آن از قریش چهار نفر از چرب زبانان قوم تعیین کردند که بقبایل عرب فرستند تا استمداد و استعانت نموده لشکر جمع کنند یکی از آن چهار عمرو بن العاص بود و دیگر هبیرة بن ابی وهب بود و سیوم عبد الله بن زبعری و چهارم ابو عزه شاعر جمحی و ابو عزه قبول این امر نمیکرد بجهت عهدی که با حضرت بسته بود در وقتی که او را از میان اسارای بدر رها آزاد میکرد برین موجب که کسی را بر قتال با آنحضرت تحریض ننماید القصه صفوان بن امیه و جبیر بن مطعم بمبالغت تمام او را راضی ساخته با آن سه نفر دیگر بتحصیل لشکر فرستادند و این چهار نفر باطراف رفته سپاه فراوان جمع کردند چون قریش بعزیمت محاربه بتحرک گشتند صفوان گفت زنان خود را با خود می باید برد تا بر قتلای بدر نوحه کنند که هنوز جراحت تازه است تا امر قتال بآن موکد گردد و عکرمه و عمرو بن العاص درین رای استحسان صفوان نموده برین معنی جازم گشتند فاما نوفل بن معاویه ویل تقبیح و تهجین این قول نموده گفت اگر منهزم گردیم بردن زنان مستلزم فضیحت و رسوایی گردد و ابو سفیان نیز بسخن نوفل مایل بود فاما زوجهٔ او هند دختر عتبة بن ربیعه در بردن زنان مبالغت بسیار مینمود لاجرم شوهرش ابو سفیان از برای هر دو منکوحهٔ خود یکی هند مذکوره و دیگری امیه بنت سعد بن وهب دو هودج ترتیب کرد و صفوان و عمرو و عکرمه و طلحه بن ابی لهب و حارث بن هشام و جمعی دیگر از مشرکان بجهت نسوان هودجها ترتیب نمودند و بیرون ایشان جازم گشتند و عبد الله و ابو عمر راهب که حضرت رسول صلعم او را فاسق نام کرده بود با پنجاه کس از اتباع خویش میان بهرامی لحن الفان برست و چون عرض لشکر و استعداد سپاه کردند سه هزار مرد که از الجمله هفتصد زره پوش بودند و دویست اسب و سه هزار شتر و پانزده هودج در شمار آمد و اشراف قریش ازین سفر نامبارک هیچکدام تخلف ننمودند و بادیهٔ خلاف و شقاق بقدم اتفاق پیمودند و جواری مغنیان بهمراهی تعیین نمودند تا در هر منزل سرود گویان تذکار قتلای بدر کنند و قواعد عداوت را موکد ساخته مردم را بر حرب و قتال تحریض کردانند عباس بن عبد المطلب که در آن زمان ساکن مکه بود شخصی را از بنی غفار باجره گرفته مقرر کرد که بسه روز بمدینه رود و مکتوب سر بمهر و بر او داد که مشتمل بود بر قصد مشرکان و کمیت و کیفیت لشکر ایشان بحضرت مصطفی صلعم رساند و آن شخص بعد از قطع منازل مکتوب را در محلهٔ قبا بحضرت مصطفی صلعم رسانید و حضرت سر مکتوب گشاده با ابی بن کعب داد تا بخواند خواجه صلعم بعد از اطلاع بر مضمون مکتوب ابی را وصیت فرمود که البته در اخفای آن سر کوشد و بر آشنا و بیگانه پوشیده بعد از آن

بخانه

بخانهٔ سعد بن الربیع تشریف آورد و در خلوتی این راز با وی در میان نهاد و در کتمان آن سر مبالغه نمود و بمدینه باز گشت و زن سعد اتفاق در زاویهٔ بکمراستراق سمع نموده بر آنچه حضرت با شوهرش میگفت مطلع گشته و بر مضمون کل سر جاوز الاثنین شاع آن خبر در مدینه منتشر گشت و یهود و منافقان از آمدن مرد غفاری واقف گشته با هم میگفتند که این مرد خبری آورده است که اصلا موجب بهجت و شادمانی محمد و اصحاب او نیست بعد از آن مشرکان متوجه مدینه گشتند چون بذو الحلیفه رسیدند آنجا یک روز منزل ساختند و حضرت رسالت انس و مونس را که پسران فضاله بودند بجاسوسی فرستاد خبر آوردند که مشرکان اسپان و شتران خویش در مزارع عریض گذاشته بمکن که برگ سبز در آنجا نمانده بعد از آن حضرت خباب بن المنذر را رضه بفرستاد خباب حزر لشکر نمود و کیفیت و کمیت ایشان و اعداد مراکب و دروع و عماری و جواری یک یک با آنحضرت تقریر کرد سخن او را آنچه عباس در مکتوب خود ثبت کرده بود موافقت یافت فرمود حسبنا الله و نعم الوکیل اللهم بک احول و بک اصول واقدی میگوید که چون مشرکان بابوا رسیدند گفتند قبر مادر محمد اینجاست آنرا بشکافیم و استخوانهای او را بیرون آریم تا اگر فرضا زنان ما باسیری بدست او افتند گوییم عظام رمیم مادرت با ما همراه است بالضروره بعوض آن زنان ما بما باز دهد و اگر دست نیابد بمال گزاف آنرا از ما بستاند چون با ابو سفیان مشورت کردند استهجان این رای نموده گفت بنو بکر و خزاعه که حلفا و دوستان محمد اند اگر درین معنی اطلاع یابند مردگان ما را تمام از گورها بیرون آرند بعد از آن در شب جمعه که روز شنبه آن فریقین متلاقی شدند مشاهیر اصحاب چون سعد بن معاذ و سعد بن عباده و اسید بن حضیر با جماعتی از دلاوران صحابه رضی الله عنهم آن شب بحراست رسول صلعم تا بروز قیام نمودند و بعضی مسلمانان مدینه را نیز آن شب پاس داشتند حضرت رسالت صلعم در آن شب بخواب دید که زرهی مستحکم پوشیده و رخنه چند در کار او پدید آمده و رخنهٔ چند در ذو الفقار او پدید آمده و گاوی را ذبح کردند و در عقب او خوجی را کشتند روز دیگر آن واقعه را با یاران تقریر فرمود یاران تعبیر آن از حضرت رسالت صلعم پرسیدند فرمود زره حصن مدینه است و رخنه شدن شمشیر مصیبتی است که بنفس رسد و گاو مذبوح کشتنی است که بر اصحاب من واقع شود و ذبح خواجی یکی از کبار اعادیست که بتحقیق پیوندد و در روایت درج الدرر در خواب چنان دید که ذو الفقار رخنه گشت و تعبیر آن بیکی از قتل اهل بیت فرمود و رای پیغمبر صلعم و اکابر اصحاب بآن میل داشتند که از مدینه بیرون نروند فاما جمعی جوانان که از حضور بدر حرمان یافته بودند بخروج رغبت تمام داشتند و حضرت در آن باب اصحاب را بمشورت سرافراز گردانید و اکثر اعیان مهاجر و انصار گفتند که صواب آن می نماید که از مدینه بیرون نرویم و عبد الله ابی سلول گفت یا رسول الله تا بایین غایت بر مدینه هیچکس دست نیافته و بیشتر در ایام جاهلیت هر دشمنی که قصد ما نمود و ما بیرون رفته با وی جنگ کردیم البته مغلوب شدیم و چون صبر کرده ثبات قدم ورزیدیم و رعایت مرکز نمودیم غالب آمدیم اکنون مصلحت چنانست که اهل و عیال را بحصار فرستیم و خود در مرکز ثابت باشیم و حضرت بر رای ابن ابی اقبال نمود اما حمزة بن عبد المطلب و سعد بن عباده و نعمان بن مالک بن ثعلبه و جمعی دیگر از اوس و خزرج گفتند یا رسول الله اگر ما در مدینه متحصن گردیم دشمنان حمل بر ضعف ما کنند و سبب جرأت ایشان شود و تو را حق تعالی روز بدر بر اعدا با وجود آنکه زیاده از سیصد و پنج کس همراه تو نبود نصرت کرامت فرموده و امروز بحمد الله لشکر ما افزونست و عدت و اهبت ما بسیار

ومدتهاست که ما در آرزوی چنین روز بوده ایم مالک بن سنان پدر ابو سعید خدری گفت یا رسول الله
بخدا سوگند که ما در میان احدی الحسنیین ایم که آن ظفرست یا شهادت و هر دو حال محبوب ماست
وحمزه گفت یا رسول الله بدان خدای که قرآن بتو فرستاده است من روزه نگشایم تا با مشرکان
بشمشیر جنگ نکنم • نعمان بن مالک گفت یا رسول الله ذبح گاوی که در خواب بتو نمودند مانند قتل
منست از جمله اصحاب تو و سوگند بخدا که جز خدای دیگر نیست که به بهشت در خواهم شد حضرت
پرسید که بچه سبب جواب داد که بجهت آنکه خدای تعالی و رسول او را صلعم دوست میدارم و در
معرکه از مشرکان روی نمیگردانم آن سرور گفت راست گفتی و نعمان دران حرب شهادت یافت
رضی الله عنه وارضاه نقلست که خواجه عم روز جمعه نماز جمعه بگزاردند • وخطبه فصیح خواندند
ومردم را نصیحت فرمودند • وموافقان را بر محاربت مخالفان تحریض نمود و فرمود نصرت
شما راست اگر صبر کنید • و ثبات قدم ورزید • و فرمود تا بکار سازی لشکر مشغول شوند و چون
نماز عصر بگزارد • بحجره همایون تشریف برد و صدیق و فاروق با آن سرور موافقت نموده
دستار بر سر مبارکش راست کردند • و زره بر تن مقدسش افکندند • و خلقی کثیر بر در
حجره انتظار آنحضرت می بردند • و سعد بن معاذ • و اسید بن حضیر رسیده با ایشان گفتند
که مبالغه و ابرام نمی نمائید که از مدینه بیرون آید • و او ازین معنی کارهست و چون آنحضرت مؤید بوحی آسمانیست
اولی آنکه زمام اختیار بقبضه اقتدار او بازگذارید • و قدم از دایره طاعت و متابعت او بیرون ننهید
پس خواجه کائنات سید دفتر مخلوقات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات مسلح از خانه بیرون
آمدند • زره پوشیده و دیگری از ادیم بر میان بسته و شمشیر حمایل کرده و نیزه بر دست گرفته و سپر
بر شانه مبارک انداخته چون نظر اصحاب بران نور دیده احباب افتاد که برین هیئت بیرون خرامید
از استدعاء خروج آنحضرت پشیمان شدند • و اظهار ندامت نموده گفتند یا رسول الله حد ما نیست
در امری که مکروه طبع شریف باشد دلالت کنیم هر خاطر مبارک بر آن قرار میگیرد بتقدیم رسان
حضرت فرمود که ابتدا ما شما را اظهار این معنی نمودیم شما برای خود رفتید • و مبالغه و الحاح نمودید
اکنون سزاوار نیست که چون پیغمبر سلاح پوشید • باز لتغییر وضع او نماید • تا زمانی که خدای تعالی
حکم فرماید میان او و اعدا اکنون آنچه میگویم بشنوید • صبر و استقامت ورزید که نصرت شما را
خواهد بود • آنگاه سه نیزه طلب فرمود و سه لوا منعقد ساخت لواء اوس بسعد بن عباده داد
ولواء خزرج بحباب بن المنذر • ولواء مهاجران را بعلی بن ابی طالب رضی الله عنه تفویض فرمود •
و بروایتی بمصعب بن عمیر داد • و عبد الله ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت بعد از ان متوجه
احد شد • ومسلمانان با آنحضرت روان گشتند • و در میان ایشان صد زره پوش بود •
و اعداد افراد لشکر هزار مرد بودند • و دو اسب داشتند • یکی از آن پیغمبر صلعم و یکی ازان
ابو برده بن نیار از بنی الحارث شد سوار میدان اصطفا یعنی محمد مصطفی صلعم بر اسب میمون
سوار شد • و سعد بن [illegible] پیش حضرت هر دو بیست سوار زره پوشیده میرفتند • چون بمنزل شیخین
رسیدند • آواز با خشونت آمیز بسمع شریف حضرت رسید که جماعتی بر داشته و فریاد
میکردند • پرسید که اینها چه کسانند گفتند آن کسان عبد الله ابی اند از یهود فرمود لا تنصروا
باهل الشرک علی اهل الشرک بعد از آن در آن منزل عرض لشکر فرمود • جماعتی از کودکان
صحابه بنا بر صغر سن ایشان را اجازت مراجعت داد • مانند عبد الله بن عمر و زید بن ثابت
و اسامه بن زید • و زید بن ارقم • و براء بن عازب • و اسید بن ظهیر • و عرابه بن اوس • و ابو سعید
خدری • و سمرة بن جندب • و رافع بن خدیج رضی الله عنهم • و ظهیر گفت یا رسول الله رافع تیرانداز است
و رافع خود را دران حین چنین بلند میکشید • تا در چشم آنحضرت کلان نماید • و او را بغزو خود

برد و حضرت او را دستوری داد با آمدن سمره بن جندب چون دید که رافع را اجازت آمدن شد
با مری بن سنان که شوهر مادر وی بود گفت حضرت رافع را اجازت فرمود و حال آنکه من رافع را
بخاک اندازم مری این سخن را با آنحضرت عرض کرد • حضرت فرمود تا بمصارعت مسارعت نمایند چون
کشتی گرفتند • سمره رافع را بر زمین زد • سید عالم صلعم او را نیز دستوری داد با آمدن بغزو
و شب دران منزل بیتوته کردند • محمد بن مسلمه با پنجاه کس حراست مسلمانان نموده و پاسبان لشکر مشرکان
آن شب عکرمه بود نقلست که در آن شب حضرت رسالت صلعم بعد از اداء نماز خفتن
فرمود کیست که امشب ما را حراست نماید • مردی گفت یا رسول الله من حراست نمایم فرمود که
تو کیستی گفت ذکوان فرمود که بنشین بعد از ان کرت سوم پرسید که کیست تا امشب پاسبانی
ما کند • مردی برخاست و گفت من پاسبانی کنم فرمود تو کیستی گفت ابو عبد قیس فرمود
بنشین پس لحظه شد • آنگاه فرمود که هر سه برخیزید • ذکوان برخاست فرمود که این صاحبان کجا
کجا اند آن دو یار تو وی میگفت یا رسول الله من بودم که هر سه نوبت جواب تو باز دادم فرمود
فاذهب حفظک الله پس آن مرد زره و خود پوشید • و سپر بر دوش افکند و شب
همه شب گرد لشکر میگشت و حراست خیمه پیغمبر صلعم مینمود • آنحضرت بحضور بخواب
رفت چون سحر شد • خواجه صلعم فرمود دلیلی باید که راه را نزدیک بیرون برد • ابو خیثمه
حارثی آن مهم را قبول کرد • و در راه مرور لشکر حضرت تا بر حائط منافقی افتاد • از بنی حارثه
که هم بدیده ظاهر نابینا بود • هم بباطن کور مربع بن قیظی نام کور چون از مرور خبر یافت آشفته
برخاست و خاک بر روی اهل اسلام پاشید • و میگفت اگر تو رسول خدا بودی بحائط من نیامدی
سعد بن زید از بنی اشهل کمانی بر دست داشت بر سر آن کور زد • و سر وی را بشکست و خون
روان شد فرمود دعه فان الاعمی اعمی القلب بعضی از بنی حارثه که هم رنگ آن منافق
بودند بحمایت آن کور منافق برخاستند • و بسعد بن زید گفتند که این معامله از نتیجه
عداوتیست که بنی عبد الاشهل را با بنی حارثه است و هرگز آن عداوت را ترک نکنید و اسید
بن حضیر گفت لا والله این نتیجه عداوت ما با شما نیست ولکن نتیجه نفاق شماست سوگند بخدا
که اگر اشارت حضرت رسالت باشد صلعم گردن ترا و هر که برای تست بشمشیر بزنم
پیغمبر صلعم اشارت بسکوت فرمود تا خاموش گشتند • آنگاه اهل اسلام در طلوع فجر تا احد
رسیدند • و دران موضع نماز بامداد بجماعت گزاردند • و حضرت نبوت شعاری زرهی دیگر
بر بالای زرهی که در بر داشت بپوشید • و خود بر فرق همایون نهاد • و عبد الله ابی منافق
با سیصد کس از متابعان خود ازین موضع بازگشت و عبد الله بن عمرو بن حرام در عقب
او رفته هر چند نصیحت کرد مفید نیامد • ابن ابی گفت ما در مشورت شرایط امانت بجای آوردیم
و محمد سخن ما نشنید • و برای جوانان و کودکان عمل نمود • و ما وقتی او را نصرت کنیم که
در شهر ما باشد • و چون آن منافق با منافقان دیگر بکوچهای مدینه در آمدند • عبد الله بن
عمرو گفت خدای تعالی شما را هلاک گرداند • و زود باشد که باری عز اسمه رسول خود و مؤمنان را
از ننگ شما وا رهاند و از نصرت شما مستغنی گرداند • این سخن گفته بازگشت و بلشکر اسلام
ملحق شد فصل دوم در ذکر مقابله هر دو لشکر و مقاتله با یکدیگر علماء حدیث و سیر خبر الله
خبر اجنین فرمایند که چون کفار جرأت نموده بمقابله سید ابرار صلعم در حوالی احد که یک
فرسنگ مدینه است رسیدند • و مقرر شد که روز شنبه بمقاتله پردازند لشکر
در پناه خواجه در آمدند • بعد از ان رسول صلعم بترتیب صفوف قیام نموده چنان بایستادند
که مدینه در برابر جبل احد در پس پشت واقع شد • و عینین بر یسار افتاد و کوه عینین کامی

داشت که بیم بود که مشرکان کمین کرده از آن محل بر سر مسلمانان آیند • و بنابر آن حضرت رسالت صلعم
عبد الله جبیر را از بنی عمرو بن عوف از انصار با پنجاه تیرانداز تعیین فرمود که آن راه را نگاه دارند •
و ایشان را وصیت کرد که بهیچ حال از جای خود نجنبند • خواه مسلمانان غالب شوند خواه مغلوب
و الحاح فرمود که تا خبر من بشما نرسد از محل خود حرکت مکنید • و میمنه لشکر را بعکاشه بن محصن
اسدی راسپرد • میسره را بابوسلمه بن عبد الله مخزومی تفویض فرمود • و ابو عبیده بن الجراح
و سعد بن ابی وقاص در مقدمه لشکر بداشت و مقداد بن عمرو را بر ساقه لشکر بگماشت و قریش
نیز صفها راست کردند • میمنه را بخالد بن ولید دادند • و میسره را بعکرمه بن ابی جهل نامزد
کردند • و ابوسفیان را در قلب تعیین کردند • و صفوان بن امیه و بروایتی عمرو بن العاص
با اتباع خویش در برابر رخنه کوه توقف نمودند • و عبد الله بن ربیعه را بر تیراندازان امیر
کردند • و لوا را بطلحه بن طلحه که او را کبش کتیبه میگفتند دادند • و زنان را پیش صف
باز داشته بودند • و با مغنیان سرودها میگفتند • و ذکر قتلای بدر میکردند • و رجزها گفته
مردم خود را بر محاربه تحریض مینمودند • و از آن رجزها یکی این بود که میگفتند • نحن بنات طارق
والمسک فی المفارق • ان تقبلوا نعانق • ان تدبروا نفارق • فراق غیر وامق
ذکر ابو عامر راهب فاسق چون از جانبین صفوف آراسته شد • و ساز جنگ
و قتال از جانبین پیراسته گشت و درین حرب واقعات بسیار بوقوع پیوسته • و آنچه در کتب
سیر بنظر رسیده درین فصل جمع آمده • و از جمله واقعات سی و دو واقعه سمت
گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی **واقعه اولی** آورده اند که نخست کسی که پای ضلالت
در میدان جهالت نهاد و با مصطفی و اصحاب او صلی الله علیه و سلم و رضی الله عنهم محاربه نمود
ابوعامر فاسق بود با پنجاه کس از یاران خویش سنگ و تیر بجانب مسلمانان انداخت و قوم خود را
از اهل اسلام ندا کرد که منم ابوعامر ایشان گفتند لا مرحبا بک یا فاسق و غلامی چند از قریش با او
می آمده بودند و سنگی چند بجانب مسلمانان انداختند • و سپهسالاران دین اسلام چندان
سنگ و تیر بجانب آن فاسق انداختند که او با یاران خود روی بهزیمت نهاد • و ذکر این سگ
جهنمی در باب بشائر گذشت که پیش از بعثت آنحضرت بوجود با جود او بشارت داد • و چون
آنحضرت مبعوث شد از آن قول رجوع کرد و میگفت آری پیغمبری چنین مبعوث خواهد شد
اما تو او نیستی **نقلست** که ابوعامر ابتدا از مکه بمدینه آمد و از حضرت پرسید که این چه دینست
که آورده آنحضرت فرمود ملت حنیفیست • ابوعامر گفت که چیزی چند در آن درج کرده که
از آن نیست • حضرت فرمود بل جئت بها علی وجهها آن فاسق گفت که حق تعالی ترا در غربت بمیراناد
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که **فعل الله ذلک بالکاذب** یعنی با دروغگو حق تعالی این خواهد
کرد که فرمود ابوعامر در روم تنها و بی کس جان بمالک دوزخ سپرد **واقعه ثانیه** آورده اند که
چون وقت جنگ شد حامیان حوزه اسلام در معرکه مردی و میدان دشمن لنوردی درآمدند •
و کنیزکان مغنیه از پیش صف واپس گریختند • و مردان مرد اهل اسلام بکارزار درآمده باین
معنی مستظهر بودند **بیت** تو که از دور دولت همچو زنان میلرزی • که جنگ چه دانی که دل مردان چیست
و حاصل لشکر اسلام بیکبار تیرها از شصت درست بگشادند • و کفار را تیرباران کردند •
که هوا از تیراندازان اهل اسلام بود • بیکبار پشت دادند • الا طلحه که صاحب لوای کفار
بود و پای جلادت در میدان شجاعت نهاده مبارز خواست • تیر بیشه هیجا و مرد میدان وغا
علی مرتضی کرم الله وجهه و رضی الله عنه بجانب او چون سیل از فراز به نشیب روان شد و بیک
زخم که بر سرش زد طلحه از پای درآمد • و مرتضی علی بازگشته بصف خویش آمد • یاران پرسیدند که

چرا

چرا کار طلحه تمام نساختی جواب داد که چون بیفتاد • عورتش ظاهر شد و مرا سوگند داد و شرم داشتم
که دیگر تعرض او کنم و نیز دانستم حق سبحانه و تعالی او را عن قریب هلاک گرداند • و در بعضی
روایات آنست که مصعب بن عمیر او را کشت و گویند کبش کتیبه که پیغمبر صلعم در خواب دیده بود
عبارت از و بود لاجرم بکشتن او شادمانی نمود و تکبیر بلند گفت و مسلمانان نیز موافقت نمودند
بعد از آن مومنان بر مشرکان حملهای پیاپی آوردند که صفهای کفار را در هم شکنند • بعد از آنکه
طلحه بن ابی طلحه کشته گشت علم کفار را برادرش عثمان بن ابی طلحه برداشت و درین حال
حمزه بن عبد المطلب رضی الله عنه آهنگ جنگ کرد • و بیک شمشیر که دو شانه عثمان زد یکدست
او با شانه بینداخت چنانکه شش وی ظاهر شد • و حمزه بازگشت و این میگفت • انا ابن ساقی
الحجیج و بعد از آن ابوسعید بن ابی طلحه رایت اهل ضلال برداشت و سعد بن ابی وقاص تیری
بر حنجره آن لعین زد که زبانش چون سگ از دهان بیرون فتاد • چون ابوسعید بدرکات جهنم خرامید
مسافع بن طلحه علم برداشت عاصم ابن ثابت بن ابی الافلح تیری بروی زده نزدیک بهلاکش
رسید مشرکان مسافع را نیم کشته برداشتند • و پیش مادرش بردند • سلافه بنت سعد سلافه
از پسر پرسید که تیر با بر تو که زد گفت نمیدانم اما شنیدم که گفتند خذها و انا ابن ابی الافلح درین
وقت سلافه نذر کرد که در کاسه سر عاصم شراب خورد و هر که سر او را نزد من آرد صد شتر
باو دهم و قصه عاصم مذکور و شهادت او عن قریب در واقعه سریه رجیع مبین گردد انشاء
الله تعالی • و بعد از کشته شدن مسافع برادرش حارث بن طلحه بن ابی طلحه علم برداشت هم بتیر
عاصم بن ثابت راه عدم پیش گرفت بعد از حارث برادرش کلاب بن طلحه بن ابی طلحه لوا برداشت
که بدست زبیر بن العوام از حیات دست کوتاه کرد • بعد از آن جلاس بن طلحه بن طلحه علم
برداشت طلحه بن عبید الله او را بکشت بعد از آن ارطات بن شراحبیل علم برداشت
مرتضی علی او را بسجین فرستاد • بعد از آن شریح بن قارض علم برداشت او نیز بر دست
یکی از مسلمانان کشته شد • بعد از آن غلامی از بنی عبد الدار صواب نام علم برداشت طایفه
بر آنند که علی او را بکشت و بعضی گویند سعد بن ابی وقاص و زمره نسبت بقزمان کرده اند
و قول آخرین اصح اقوال است و قصه قزمان از واقعات غریبه است **واقعه ثالثه** واقدی
گوید که قزمان از جمله منافقان بود از لشکر اسلام تخلف نموده در مدینه ساکن گشته بود
روز دیگر زنان قبیله او را سرزنش کردند که مردان رفتند • و تو چون زنان در خانه نشسته
قزمان را عرق عصبیت در حرکت آمد • و متکمل و مسلح روی باحد نهاد • در آن زمان که حضرت
نبوت صفوف میفرمودند • بلشکر اسلام ملحق شد • و خود را بصف اول رسانید نخستین
کسی که تیر بجانب اعدا انداخت او بود و چندان مقاتله کرد که هفت کس از مشرکان بکشت
و در آخر زخم بسیار خورده بود و بسر حد عدم رسیده قتاده بن النعمان بروی بگذشت گفت
یا ابا الغیداق خوشگوار باد ترا شربت شهادت قزمان گفت من از برای دین جنگ و قتال
نمیکردم بلکه سبب آن بود که نخواستم که قریش برگ گلستان بکوبند • چون از جراحتها که
براندام او بود • بغایت متاذی بود • لاجرم شمشیر بر سینه خود نهاده خود را هلاک ساخت روایت
که هرگاه که رسول صلعم یاد او کردی فرمودی که قزمان از اهل دوزخست **واقعه رابعه**
حضرت رسالت صلعم در روز احد شمشیری بدست حق پرست داشت و گویند بر آن شمشیر
این بیت نوشته بود **شعر** فی الجبن عار و فی الاقبال مکرمة • والمرء بالجبن لا ینجو من القدر
در اثنای جنگ و جدال و تلاطم امواج قتال فرمود کیست که این شمشیر از من بگیرد و بحق آن قیام نماید
و طایفه اصحاب خواستند که بخدمت مبادرت نمایند • سعی ایشان مشکور و ملتمس ایشان

مبذول نیفتاد • عاقبت الامر ابو دجانهٔ انصاری رضه پیش آمد و گفت یا رسول الله قیام نمودن بحق این شمشیر
عبارت از چیست جواب داد که از عهدهٔ حق گزاری آن کسی بدر آید که آنرا بر فرق دشمن فرود می آرد
چندانکه او را بدوزخ میفرستد • بعد از ان متوجه دیگری میشود ابو دجانه گفت این کار منست و شمشیر را
از ان حضرت بستاند و در میدان در آمد • و به تبختر خرامیدن گرفت خواجه فرمود صلعم این رفتار
مبغوض حق است سبحانه و تعالی مگر درین محل ابو دجانه بهر طرف که متوجه می شد کسی پیش او نمی ایستاد
و مشهور است که در آن معرکه حمزه و علی و ابو دجانه کارهایی پرداختند که از ان زیاده متصور نبود نقلست
که در پایان کوه ابو دجانه بر جماعتی از زنان بگذشت که سردفتر ایشان هند بود زن ابو سفیان مادر معاویه
رجز می خواندند و دف میزدند خواست که تیغ مصطفی صلوات الله و سلامه علیه بر آن زنان زند اول
کار هند زند بعد از ان بر اندیشید که حیف است که شمشیر آنحضرت بخون زن آلوده شود دست کشید
بازگشت بعد از ان مؤمنان بیکبار بر اعدا هجوم کردند و مشرکان میدان باز پرداختند • و زنان
و مغنیان که سرود می گفتند بجای سرود ولوله و نفیر باوج فلک اثیر رسانیده روی بگریز نهادند
و مردان میدان ایمان از عقب کفار مراجعت نموده بغارت و تاراج در آمدند و با سر زنان دست
دراز کردند واقعهٔ خامسه آورده اند که چون مؤمنان متفرق گشتند • و لشکر اسلام غالب آمدند
درین وقت چشم زخمی بمرتقیان درجهٔ کمال و حارسان حوزهٔ اقبال رسید • و آن چنان بود که خالد بن ولید
در کمینگاه آن شعب بود که عبد الله جبیر با جماعت تیر اندازان بمحافظت آن معین گشته بودند چند
نوبت قصد آن رخنه کرد تا از ان ممر بر لشکر اسلام تاختن آرد • باز از هجوم تیرباران مبارزان
میدان اسلام خالد دشمن کام بازگشت مع ذلک هنوز مأیوس ناشده التزام آن کمینگاه نموده
مترقب تساهل و تغافل مؤمنان می بود تا آن هنگام که عبدهٔ اصنام روی بانهزام نهادند و صحابهٔ
کرام باخذ غنایم آن گروه بی سرانجام مشغول گشتند • و یاران عبد الله جبیر را حرص جمع غنایم عنان
تمالک و تماسک از قبضهٔ اقتدار بیرون آورده روی بلشکرگاه کفار آوردند هر چند عبد الله جبیر
نصیحت نموده تذکرهٔ وصیت رسول فرمود صلعم بسمع قبول اصغا ننمودند • عبد الله گفت رسول
الله صلعم با من چنین وصیت فرموده که بهیچ حال ازین مقام انتقال ننماییم و من ملازم این مقامم ده
کس از یاران نصیحت قبول کرده با وی بایستادند و باقی رفتند • و خالد بن ولید که منتظر این نوع
معاملت می بود و انتظار فرصت مینمود • با عکرمه بن ابی جهل و گروهی از مشرکان بر سر عبد الله جبیر
تاختند و او را با یارانش شهید ساخته از شکاف آن کوه بیرون ریختند • و از عقب مسلمانان در آمدند
و شمشیرها در نهادند • و بقتل اهل اسلام بازو گشادند • اضطراب عظیم در میان لشکر اهل اسلام پدید
شد و لشکر تمام از هم فرو ریختند • از غایت شوریدگی احوال که بریشان راه یافته بود بقتل یکدیگر
مبادرت مینمودند و شعار شعور نداشتند • چنانکه گویند اسید بن حضیر را رضه دو زخم از مسلمانان
رسید و یمان پدر حذیفه رضه مقتول شمشیر مسلمانان شد • هر چند پسرش فریاد میکرد که این پدر منست
یمان از جملهٔ مؤمنانست بهیچ جا نرسید او را کشتند • و اشرار غلبه کردند ابرار را از هم بریختند ∴
کفار خونخوار استیلا و غلبه بر ابرار مشاهده کرده و مغلوب و مقهور گشتهٔ ایشان دیده
بیکبار قضیه معکوس گشت قدم در میدان جلادت نهاده قتل اهل اسلام را غنیمت شمردند •
واقعهٔ سادسه آورده اند که در حین شیطان لعین بصورت جعال بن سراقه سه بار در میان
معرکه آواز برکشید و ندا در داد که الا ان محمدا قد قتل • و گویند که آواز شیطان که بقتل رسول صلعم خبر داد
و ندا میکرد که آن آواز شوم او بمدینه رسید تا در خانهای مدینه بشنیدند • و فاطمه رضی الله عنها چون آن آواز
بشنید دست بسر زنان از خانه بیرون دوید و زار زار میگریست و اثر تیغی بر روی مبارک او ظاهر شده
بود و همهٔ زنان هاشمیه دستها بر سر میزدند • و گریه و نوحه را بچارم افلاک میرسانیدند • میدید که مردم خبر موحش

قتل آنحضرت

قتل آنحضرت شنیده روی بفرار نهاده اند ایشانرا میخواند و میفرمود ایها الناس انی رسول الله قد وعدنی
النصر فانی این الفرار ایشان آواز نمی شنیدند • قطعا باز نمی ایستادند واقعهٔ سابعه نقلست که
چون مسلمانان از صعوبت آن حال روی بهزیمت نهادند • هر چند آنحضرت ایشان را میخواند اجابت
نمی نمودند غضب آنحضرت بر آمد • و نشان غضبش آن بود که عرق از پیشانی مبارکش متقاطر گشتی
و بر مثال مروارید بر جبین مبینش فرود دویدی در آن حال نظر فرمود علی را رضه برابر دست خود
دید ایستاده فرمود چونست که ببرادران خود ملحق نگشتی جواب داد که یا رسول الله اکفر بعد الایمان ان لی بک
اسوة یعنی بعد از ایمان کافر باشم مرا بتو اقتداست و در ان حین جمعی از مخالفان متوجه آنحضرت شدند
فرمود که ای علی مرا ازین جمع نگاه دار حیدر کرار بزخم شمشیر آبدار فوج مشرکان را متفرق گردانید
و باول زخم که زد بر کافری چنان زد که تا ابد برنخاست واقعهٔ ثامنه نقل است که چون لشکر
اهل اسلام متفرق گشته و بعضی انهزام نمودند و قومی کشته گشتند • حضرت مقدس نبوی
صلعم ثبات قدم ورزیده روی از معرکه برنتافت و به تیر و سنگ دفع مشرکان مینمود و در ان
روز ملایک در جنگ حاضر بودند و لیکن مقاتله نمی نمودند • و جبرئیل و میکائیل علیهما السلام
بر مثال دو مرد سفید جامه بر یمین و یسار آنحضرت ایستاده محافظت او می نمودند • و بکفار
محاربه میکردند نقلست که بر گرد آنحضرت چهارده کس از اصحاب مانده بودند هفت
از مهاجران و هفت از انصاریان اما مهاجران ابو بکر صدیق • و علی مرتضی • و عبد الرحمن
بن عوف • و سعد بن ابی وقاص • و زبیر بن العوام • و طلحه بن عبید الله • و ابو عبیده بن الجراح
رضی الله عنهم اجمعین • و از انصار خباب بن المنذر • و ابو دجانه • و عاصم بن ثابت • و حارث
بن صمه • و سهل بن حنیف • و اسید بن حضیر • و سعد بن معاذ • و بعضی بجای سعد معاذ
سعد بن عباده و محمد بن مسلمه را گفته اند منقول است که هشت کس ازین جمله
با آنحضرت در آن روز مبایعه نمودند بر موت یعنی تا نمیرند روی نگردانند • و کفار را از آن
حضرت منع میکردند • بعنایت الهی هر هشت در آن روز مصون و محفوظ ماندند و اسامی
ایشان اینست علی بن ابی طالب • و طلحه • و زبیر • ابو دجانه • و حارث بن صمه • و خباب
بن المنذر • و عاصم بن ثابت • و سهل بن حنیف • از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
منقول است که فرمود چون مشرکان بر اهل اسلام غلبه کردند • و شکست صوری
بحال مؤمنان راه یافت چندان حزن و جزع بر من استیلا یافت که عنان تمالک از
دست دادم و در پیش رسول صلعم ساعتی با کفار بجدال و قتال اشتغال نمودم چون
در عقب خود نظر کردم و حضرت را ندیدم و با خود گفتم که آنحضرت از آن قبیل نیست که
از صف قتال روی گرداند • و در میان کشتگان طلب کردم نیافتم گفتم غالبا بجهت افعال
ناشایست غضب الهی متوجه قوم گشته رسول خود را باسمان برده آنگاه گفتم که هیچ
از ان به نیست که با کفار مقابله می نمایم تا کشته شوم پس تیغ شمشیر بر کشیدم بر مخالفان حمله کردم
چون مخالفان متفرق گشتند • آنحضرت را در میان ایشان سالم باز یافتم بیقین دانستم که
حق تعالی آنحضرت را بجنود غیبیه و بملایکه صیانت نموده بعد از ان روی بمن آورده پرسید
که مردم چه کردند • گفتم از صف قتال روی گردان شده ترا تنها گذاشتند • و من بملازمت
ترا بجان بر گزیده بخدمت ایستاده ام تا رمقی در تن من باقی است یا رسول الله ناگاه جماعتی
از اعدا قصد آنحضرت کردند • و من حمله بر مخالفان آوردم روی بهزیمت نهادند • باز نزد
آنحضرت مراجعت نمودم باز جمعی دیگر قصد آن سرور کردند • روی بایشان آوردم ایشان
نیز هزیمت نمودند • و روایت آنست که هر بار که مرتضی علی کرم الله وجهه با مشرکان مبارزت

میمنه و ابودجانه و سهل بن حنیف بر بالای سر آن سرور با شمشیرهای برهنه ایستاده و شرط صیانت
بجای می آوردند رضی الله عنه و عنهم اجمعین **واقعهٔ عاشر** آورده اند که گروهی از اشرار قصد سید
ابرار نموده اند • خواجه رو بعلی آورده فرمودند شر اینها از من دفع کن جناب ولایت پناهی
مکاید ایشان را کماهی از آنحضرت مدفوع ساخت درین حال جبرئیل ع م بآنحضرت فرمود که این کمال
مواسات و جوانمردی است که با تو علی پیش می برد • و پیغمبر صلعم فرمود که **انه منی و انا منه** یعنی
که او از منست و من از ویم جبرئیل گفت و انا منکما من از شما هر دوم دران اثنا آوازی شنیدند
که گوینده میگفت **لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار** • و در کشف الغمه مثل این واقعه آورده است
فاما ازین مبسوطتر ایراد کرده که چون کافران هجوم نموده مسلمانان منهزم گشتند • نزد آنحضرت
مرتضی علی ماند تنها حضرت با او گفت چرا با قوم نرفتی گفت چگونه روم ترا تنها گذارم بخدای سوگند که
ازین موضع قدم فراتر ننهم یا کشته شوم یا آنکه خدای انجاز وعدهٔ خود فرماید یعنی فتح و نصرت
کرامت کند درین بودند که گروهی از مشرکان قصد پیغمبر کردند صلعم خواجه بعلی اشارت فرمود •
علی رضی الله عنه شمشیر کشیده روی بآن جماعت آورده و سران جمع هشام بن امیهٔ مخزومی را
بقتل آورد و باقی منهزم گشتند • بعد ازان طایفهٔ دیگر بقصد آنحضرت کردند • باز دیگری علی رضی الله عنه
باشارت مصطفی صلعم متوجه شده عمرو بن عبد الله جمحی را از میان آن قوم براه دوزخ روان
ساخت و باقی کفار از بیم شمشیر آبدار حیدر کرار روی بفرار آوردند • آنگاه زمرهٔ دیگر خواستند
که آسیب بدان حضرت رسانند علی حمله بر آن جماعت آورده بشر بن مالک عامری را از پای
در آورد و باقی قوم روی بگریز نهادند • دیگر هیچکس جرات ننمود که آهنگ حضرت سید نماید
و گویند که درین کارزار شمشیر امیر المومنین بشکست بآنحضرت صورت حال عرض کرد •
و حضرت ذو الفقار را بوی ارزانی داشت و علی بآن با مشرکان چندان قتال کرد که رسول ع م
فرمود که ای علی میشنوی مدح خدا را ملکی نام او رضوان در آسمان میگوید که **لا سیف الا**
الا ذو الفقار لا فتی الا علی مرتضی علی فرمود که ازین سخن چندان ذوق و ابتهاج بمن عاید
گشت که بآن شکر نعمت خدای تعالی کردم و محمد بن اسحق گوید که چند کس از مشرکان
در روز احد بدست مرتضی علی بقتل آمدند یکی از آنجمله طلحه بن ابی طلحه ملقب بکبش کتیبه که حضرت
رسول صلعم خرجی از خواب خود را بقتل او تعبیر فرموده بود و دیگری پسرش ابو سعید و برادرش
و عبد الله بن جمیل زهره و ابو الحکم بن اخنس بن شریق ثقفی و ولید بن ابی حذیفه بن المغیره
و برادرش امیه و ارطات شرجبیل و هشام بن امیه و عمرو بن عبد الله جمحی و بشر بن مالک و صواب
مولی بنی عبد الدار روایتست از قیس که وی از پدر خود سعد روایت کرده وی گفت
از مرتضی علی شنیدم کرم الله وجهه که فرمود روز احد شانزده ضربه بمن رسید که در چهار ضرب
ازان بر زمین افتادم و هر بار که می افتادم مردی خوبروی خوشبوی بازوی من میگرفت
و مرا بر پای میکرد و مرا میگفت متوجه کافران شو که تو در طاعت خدا و رسول اویی
و ایشان هر دو از تو راضی اند • بعد از فراغ از جنگ این واقعه را بحضرت رسالت پناهی صلعم
عرض کردم آن سرور پرسید که تو او را می شناختی گفتم نی اما بدحیه الکلبی می مانست
فرمود ای علی خدای تعالی چشم ترا روشن کناد که آن جبرئیل بود ع م **واقعهٔ حادی عشر**
آورده اند که چهار کس از جرگهٔ کفار با یکدیگر معاهده نمودند • که رسول را صلعم سنگ اندازند
یکی عبد الله بن قمیئه و عتبه بن ابی وقاص و عبد الله بن شهاب زهری و ابی بن خلف و بعضی
گفته اند که عبد الله بن حمید اسدی نیز از آنجمله بود • ابن قمیئه ملعون چندان سنگ بر آن
حضرت انداخت که رخسار مبارک او خون آلود گشت و حلقهای زره خود بر روی همایونش

نشست و ناصیهٔ فرخنده اش شکسته خون ازان روان شد بحیثیتی که بر محاسن شریف آنحضرت دویدن
گرفت و حضرت رسالت بر دامن مقدس خونها را پاک میکرد و میفرمود چگونه رستگاری یابند
قومی که با پیغمبر خویش چنین کنند • و حال آنکه او ایشان را بحق تعالی دعوت میکند جبرئیل ع م آمد
و این آیت آورد **لیس لک من الامر شیء او یتوب علیهم او یعذبهم فانهم ظالمون**
و روایتی آنست که چون حضرت صلعم جراحت یافت خونها پاک میکرد • و نمیگذاشت قطرهٔ
ازان بر زمین چکد و میفرمود که اگر ازین خون چیزی بر زمین آید • هر آینه عذابی بر اهل
زمین از آسمان نازل گردد • و بعد ازان فرمود **اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون**
و گویند عتبه ابن ابی وقاص سنگی بجانب حضرت مقدس نبوی صلعم انداخت و بر لب زیرین
آن سرور رسیده و دندان پیشین آنحضرت از جانب زیر بشکست **قال الشیخ نظامی**
چون گهر او دل سنگی نخست • سنگ چرا گوهر او را شکست • کی شدی آن سنگ مفرح گرای
گر نشدی در شکن لعل سای • گرد جدا سنگ ملامت گرش • گوهری از مرسله گوهرش
یافت بهراحی گهر از درج تنگ • نیست عجب گوهری زادن ز سنگ • گوهر سنگی که زمین کان اوست
چون دهن از سنگ بخون نا شست • نام کرم کرد بخود بر درست • و گویند چون این امر ناپسندیده
ازان مشئوم خیره دیده یعنی عتبه بن ابی وقاص در وجود آمد • و هر چند برادرش سعد بن ابی
وقاص رضه عتبه را دران معرکه طلب کرده که تا انتقام کشد میسر نشد • و در بعضی کتب اهل
تذکیر دیده ام که چون لب و دندان خواجهٔ کونین صلعم خون آلوده شد • هنوز قطرهٔ
خون بر زمین نرسیده بود که روح القدس در رسید • و قطرات خون لب و دندان
آن سلطان انس و جان را بشهپر اقبال خویش بر داشته گفت یا محمد سوگند بجلال و قدر
الهی که اگر قطرهٔ ازین خون بر زمین چکد تا قیامت از زمین گیاه و گرامت نروید • بل کور مان
حضرت جلال احدیت جل ذکره چنان وا رگشت که قطرهٔ خون لب مبارکت را انجمن برای
جنت ربانم و تا گلگونهٔ رخسار حور عین گردد **کانهن الیاقوت و المرجان** و نیز آورده اند
که چون دندان مبارک بر دست و جبرئیل ع م آمد که یا رسول الله این دندان شکسته را بجا کرم فرمای
تا بیمن همت آن از سخط الهی و غضب نامتناهی امان یابم و خواجه ع م فرمود یا روح القدس
محمد دندان شکستهٔ خود را زبرای شکسته دلان آخرت نگاه میدارد • که اگر فردا حضرت
جلال احدیت جل ذکره خطاب فرمایند که یا محمد امتان تو فرمان مرا بشکستند • من نیز گویم الهی
بندگان نافرمان تو نیز دندان مرا بشکستند • و من که محمدم عفو کردم و تو محمد آفرینی بعفو اولیتر
قال الشیخ فرید الدین عطار قدس سره بسنگ او را که با تو جنگ باشد • دل او سختتر از سنگ باشد
چو مهرت سنگ مقناطیس آمد • حسودت سنگ دل ابلیس آمد • عدوی تو که بت از سنگ دارد
عجب نبود که بر وی سنگ بارد • حسودت سنگ بر دل پاره پاره • چو سنگ آتش آمد زخم خواره
چو خصمت کرد جنگ سنگ آغاز • تو نیز ای شمع دین سنگی در انداز • بسنگ اعدا جهت کشته بهتر
چو سنگ آسیا سرگشته بهتر • کسی کافکنده در راه تو خرسنگ • بنا رو هیچ درمان جز سر و سنگ
کند گر سنگ دل با تو ستیزه • بنطق او بعجز سنگ ریزه • اگر سنگ از شکیبائی عقیق است
سرای خصم سنگ منجنیق است • که تا آن سنگدل گردد نکالی • شود چون سنگ ریزه پایمالی
و نافع بن جبیر گفت که یکی از مهاجران با من گفت که در روز احد از اطراف و جوانب رسول صلعم
تیر عبدهٔ اصنام بود که متوجه بآنحضرت می آمد و حق تعالی آنحضرت را نگاه میداشت و دران
اوان عبد الله بن شهاب زهری میگفت که محمد را بمن نمایید که کجاست و نجات نیابم من
اگر او نجات یابد و این سخن میگفت و رسول صلعم بر پهلوی او ایستاده بود و چون از رسول صلعم

درگذشت و صفوان بن امیه ازو پرسید که خدای تعالی ترا بر محمد مسلط کرد با وی چه کردی ابن شهاب
گفت تو اورا دیدی صفوان گفت در آن زمان که تو سخن میگفتی محمد کجا در پهلوی تو بود ایستاده
پسر شهاب گفت سوگند بخدا که نظر من بروی نیفتاد • واورا از آسیب من مصون و محفوظ است
واقعهٔ دوازدهم منقول است در سیر که ابن قمیه در آن روز شمشیری که حوالهٔ آنحضرت نموده
وازضرب شمشیر آن لعین و ثقل دو زره سنگین که در بر خود داشت آنحضرت در گوی که در آن
نزدیکی بود بیفتاد • و از چشم مردم پنهان شد • آن لعین آوازه در انداخت و در میان لشکر
محمد را کشتم و شیطان در معرکه ندا کرده که محمد کشته شده و ابوسفیان سخن شیطان باور
داشته گفت ای معشر قریش کدام یک از شما بیم محمد را صنعتم بقتل رسانیده اید • ابن قمیه گفت
من اورا کشتم ابوسفیان گفت ما سوار در دست تو کنیم چنانچه اهل عجم در مبارزان خود در آموز
میکردانند • آنگاه ابوسفیان و ابوعامر فاسق بجهت تحقیق خبر ابن قمیه در معرکه می گشتند و بسر
هر مقتول از مقتولان حضرت الهیه که در میرسیدند • ابوعامر ابوسفیان را بحال آن قتیل آشنا میکردانید
که این فلان کس است و این از اوس است و یا از خزرج و چون بسر خویش حنظلهٔ غسیل الملائکه را کشته
دید • بر بالای سروی بایستاد • ابوسفیان گفت این چه کس است ابوعامر گفت این شخص
عزیزاست نزد و این پسر منست حنظله **واقعهٔ سیزدهم** واقدی گوید که حنظله در آن نزدیکی
جمیله بنت عبدالله ابو سلول را خواسته بود و در شبی که صباح آن تلاقی فئتین در احد واقع
شده حنظله نزد خاتون خویش بود و مباشرت نموده و چون حنظله خواست که در عقب لشکر
اسلام باحد رود جمیله چهار کس آورده از زبان حنظله گواه شدند • که ازالت بکارت
جمیله نموده و چون از سبب این حرکت پرسیدند جمیله گفت دوش چنان در خواب
دیدم که فرجهٔ در آسمان پیدا شد • و حنظله از آن فرجه در آسمان در آمد و باز آسمان بحالت
اولی باز گشت و تعبیر چنان کردم که حنظله شهادت خواهد یافت لاجرم بنابر مصلحت
خویش جمعی را از زبان او گواه گرفتم و ورقهٔ از نا شوهری را باشهاد شهود مؤکد ساختم
و بالجمله علی الصباح حنظله سلاح خود برگرفته در عقب مسلمانان رفت و در زمانی که حضرت
نبوبه صفوف مشغول بود بمعرکه رسید • و در آن روز بسعادت شهادت فائز آمد
و بعد از آن آن سرور فرمود که دیدم ملائکه حنظله بن ابی عامر را در میان زمین و آسمان
می شستند • ابو اسید ساعدی گوید که نزد حنظله رفتیم بعد از آنکه از حضرت در بارهٔ او
شنیده بودم دیدم آب از سر او متقاطر بود باز گشتم و این صورت عجیب را معروض
رای اشرف رسالت ناهی نمودم بعد از آنکه بمدینه مراجعت نمودیم حضرت رسول صلعم
نزد جمیله که زن حنظله بود خبر فرستاد • و از حال او استفسار نمود جمیله گفت که حنظله
از حرص که داشت بر جهاد و غزو داشت با آنکه محتاج بآب بود و پیش از رفع جنابت بمعرکه شتافت
رضی الله عنه و ارضاه **نقلست** که چون ابن قمیه ابوسفیان را گفته بود که محمد را من بقتل رسانیده ام
ابوسفیان با ابی عامر فاسق یک یک از شهدا که در معرکه افتاده بودند • تفحص نمود در میان
ایشان آنحضرت را نیافت و دانست که ابن قمیه سخن ابن قمیه لعین دروغ بود **واقعهٔ چهاردهم**
منقولست که سید انبیا علیهم الصلوة والسلام در بارهٔ آن پنج سگ لعین نفرین کرده
که بسال دیگر نرسند • بعضی از ایشان که هم در آن معرکه آمده کشته شدند • و باقی هم در آن
سال بقعر جهنم شتافتند • و عبدالله بن حمید اسدی در روز جنگ بقصد حضرت اسب
میتاخت که ناگاه آن مرد مردانه یعنی ابودجانه بیک ضرب شمشیرش بر زمین انداخت
چنانکه با تحت الثری در هیچ جا قرار نگرفت • و بعد از مراجعت مشرکان بمکه روزی ابن قمیه

برسر

برسر کوهی در خواب بود که قومی بفرمان الهی بسر وقت آن لعین رسیدند • و شاخها بر شکم
او چنان محکم فرو بردند که از جنبر حلق او بیرون آمد • و آن مدبر واویلاه گویان جان بمالک
دوزخ سپرد • و بعضی از ارباب سیر گویند که کلمهٔ واویلاه گفتن سبب آن بود که
در جنگ گاه آن ملعون سنگی بجانب رسول صلعم انداخت و بر دست مبارک آنحضرت رسیده
و شمشیر از قبضهٔ همایونش بیرون افتاده و در حین سنگ انداختن گفت بگیر از من که
ابن قمیه ام و آنحضرت فرموده بوده که اقمأک الله و اذلک یعنی خدای تعالی ترا ذلیل
خوار گرداناد • و حال و مرجع آن شوم ناخلف یعنی ابی بن خلف چنان شد که در معرکهٔ بدر یکی
از اسیران بدر بود • و چون فدیه قبول کرده رخصت مراجعت بمکه یافت تا باداء
وجه مقرر قیام نماید • و آن ابی شوم در روی مبارک آنحضرت گفت ای محمد اسپی دارم که هر روز
این مقدار ذرت خواهم داد تا فربه شود و بر آن سوار شده بجنگ تو آیم و بقتل تو مبادرت
نمایم و آنحضرت فرمود بلکه من ترا خواهم کشت هم در آن حالی که بر آن اسب سوار باشی ان شاء
الله تعالی • و در روز احد آنحضرت با یاران گفت که از ابی خلف ایمن نیستم و بنا بدگمهر
از خلف من در آید که اگر ببینید بقصد من می آید اعلام کنید • و در این اثنا حضرت میخواست که
تا در شعب در آید و جنگ با خر رسیده بود که ابی خلف بر اسب خود سوار پیدا شد • و چون
نظر مکدرش بدان حضرت آمد • سخنان ناسزا گفتن آغاز کرده اصحاب گفتند یا رسول الله
اگر اشارت شریف باشد بروی حمله آریم فرمود که صبر کنید • چون آن لعین رسید آن
حضرت حربهٔ زبیره از دست او بستد • و در روایتی آنکه هم نیزهٔ وی از دست او بستاند •
و بجانب ابی انداخت اتفاق بر گردن آن شقی آمد • و بالفور عنان اسب بگردانید و بقوم
ملحق گشته خود را از اسب بینداخت بسان گاو فریاد میکرد • و مشرکان گفتند
که زخم تو خراشی بیش نیست این همه جزع و اضطراب چیست ابی گفت میدانید که این
اثر زخم کیست و من میدانم که از این جراحت جان نخواهم برد • زیرا که محمد خبر کرده بود که
ترا خواهم کشت و همچنان فریاد میکرد و می نالید • تا بیش از رسیدن مشرکان بمکه
در مر الظهران روح خبیث به زبانیهٔ جهنم تسلیم کرد • و بقیهٔ آن پنج نفر بسال دیگر نرسیدند
در آن سال بقبیح ترین وجهی هلاک گشتند **نقلست** که حضرت رسالت را صلعم در روز
احد هفتاد ضرب شمشیر و غیره رسیده بود • و در شرح صحیح بخاری ابن حجر از عبدالرزاق
و عبدالرزاق از معمر و معمر از زهری رحمهم الله روایت کرده که هفتاد ضرب شمشیر بروی
آنحضرت رسیده بود • و حق تعالی با وجود این همه زخمها در میان آن همه دشمنان آنحضرت را
نگاه داشت و در کنف سلامت محفوظ ساخت **واقعهٔ پانزدهم** منقول است که ابن قمیه
شمشیر خود را بجانب سید عالم حواله کرد • طلحه دست راست سپر ساخت و دو انگشت
وی منقطع و پهلوی وی مجروح شد • و انگشتان او از کار رفت و روایتی آنکه از طلحه
پرسیدند که انگشتان ترا چه واقعه پیش آمد گفت مالک زهیر جشمی که تیر او خطا نمی شد
بجانب رسول صلعم تیری انداخت و من دست خود سپر آنحضرت کردم آن تیر بتقدیر قدیر
بر انگشت من آمد **واقعهٔ شانزدهم** نقل است که چون سید عالم صلعم در آن گوی افتاده
بود و چنانچه مذکور شد بسیاری از صحابه بشنیدن ابن قمیه و نجاست نداء شیطان که مطلق
سخن آن لعین میگفت الا ان محمدا قد قتل از حیات با برکات آنحضرت مأیوس گشته بودند
تا گویند اصحاب در آن حین بر چهار قسم شدند • جمعی جرعهٔ شهادت در کام جان
ریختند • و گروهی اندکی بمکه گریختند • و بعضی بزوایا و شعب مختفی گشتند • و بعضی بشهر

وزار کرفتند وعثمان بن عفان رضه از الجمله بود وبعد از تمام معامله وتسکین ایرهٔ جنک بخدمت مراجعت نمودند وآن تقصیری بود که بجهت اغوای شیطان ازیشان صدور یافته بود لاجرم حضرت جلال احدیت از ایشان عفو نموده عذر ایشان در قرآن بیان فرمود که ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا ولقد عفی الله عنهم ان الله غفور حلیم

واقعهٔ هفدهم مرویست که انس بن النضر عم انس مالک رضی الله عنه در واقعهٔ بدر حاضر نشده بود ومیخواست که در روز احد بتدارک مافات قیام نماید بفوجی از اصحاب رسید واز احوال پیغمبر صلعم پرسید ومتوجه دشمنان شد در راه سعد بن معاذ رسید سوکند یاد کرد که از جانب احد بوی بهشت می‌شنوم وبر قلب کفار زد وجنک عظیم بتقدیم رسانید تا رحمت اقامت بمنازل جنت کشانید وثابت شده که هشتاد زخم تیر ونیزه وشمشیر بروی رسیده بود چنانکه میان کشتکان معلوم نمی‌کشت خواهرش بحالی که برانکشت داشت او را باز شناخت

واقعهٔ هژدهم نقلست که حضرت صلعم خود را دران مغاک در میان قتلی پنهان میداشت که کس بر حال او اطلاع نیابد وکویند اول کسی که پیغمبر را صلعم در میان ایشان بشناخت کعب بن مالک بود رضه وچون در روی میمون آنحضرت نکاه کرد دید که چشمان رنکین آن سرور در زیر مغفر چون ستارهٔ انور بر طارم اخضر درخشیده از درون جان نعره بر آورد که ای کروه مؤمنان بشارت باد شما را که رسول خدا جل وعلا در زمرهٔ حیات است وحضرت بوی اشارت فرمود که خاموش باش که تا اعادی ندانند پس یک یک اصحاب جمع میشدند وآنحضرت را ازان مغاک بیرون آوردند وکیفیت آن در سیر چنین آورده اند که آنحضرت بجهت آنکه زانوی مبارکش مجروح کشته بود وزخمهای متعدد بر اندام نازنینش رسیده بود ودو زره کران در بر داشت بجهت آن برخاستن ازان مغاک بیرون آمدن متعسر بود وطلحه بن عبد الله در زیر جناح با منزو بجناح آنحضرت در آمد واو را بر پای کرد واز ان کو بر آمدن بر ان حضرت مشکل بود وطلحه بنشست تا آنحضرت پای مبارک بر دوش متبرک آن صاحب دولت نهاد وعلی کرم الله وجهه دست حق پرست آنحضرت بکرفت تا ازان مغاک بیرون آمد وواقدی میکوید که طلحه رضه در آن روز قتال عظیم کرد آنچه غایت وسع وطاقت او بود وچون دید که کفار رسید سید ابرار را صلی الله علیه وسلم در میان کرفتند از زمین بسیار تیغ بر کفار می‌نهادند تا همه منهزم میکشتند لاجرم حضرت در بارهٔ او فرمود که من احب ان ینظر الی رجل یمشی فی الدنیا وهو من اهل الجنة فلینظر الی طلحه بن عبید الله

واقعهٔ نوزدهم نقلست که در آن روز جان بازان موافق وسر اندازان صادق که حسن اعتقاد بر میان جان بسته بخدمت سید عالم صلعم می آمدند ومیکفتند امروز آن روز است که

بیت
یا با مراد بر سر کردون نهیم پای
یا مردوار در سر همت کنیم سر

واز جملهٔ ایشان زیاد بن السکن با چهارده جوان از انصار رضی الله عنهم خود را بسر حلقهٔ ملازمان سید ابرار صلعم رسانیدند ویک یک خود را فدای آنحضرت ساخته شهید این کلمات دلاویز در میان محبان می انداختند که وجهی لوجهک الوقا ونفسی لنفسک الفدا وعلیک سلام الله غیر مودع وموعدک الجنة یعنی روی من روی ترا سپر وقاست وتن من بر ذات ترا فداست وبر ترا باد سلام حضرت خداوند جل وعلا واین سخن نه از روی وداعت وشکایت از نکابت بلکه اکرچه بصورت افتراق ابدانست موعد لقا سر ابستان جنان وباغستان رضوانست حاصل کفت وکوی هر یک برین منوال میکذشت وجنک میکردند تا همه کشته میشدند وچون نوبت بزیاد رسید کفار بزخم تیغ او را بینداختند وخواستند که سرش جدا کنند بعضی از اهل

اسلام

اسلام اتفاق نموده او را از میان کفار بیرون آوردند حضرت فرمود که او را بنزدیک من آرید وسر او را بر ران مبارک خود نهاده در جبین او میدید تا آن نیکبخت سعادتمند جان شیرین در کنار سید مرسلین صلعم بجوار ارحم الراحمین جل جلاله فرستاد

نقلست آورده اند که در معرکهٔ احد جمعی از مشرکان تیرهای پیاپی بجانب لشکر اهل اسلام می انداختند وحبان بن العرقه ومالک زهیر جشمی از تیر اندازان دیگر جرأت زیادت مینمودند واز ان ضرر اذیت تمام باهل اسلام میرسید لاجرم حضرت پیغمبر صلعم اشارت بسعد بن وقاص فرمود تا او نیز در مقابلهٔ ایشان در آید وفرمود یا سعد ارم فداک ابی وامی ودرین اثنا حبان بن العرقه تیری انداخت وبر دامن ام ایمن حاضنهٔ رسول الله که دران لشکر مجروحان را آب میداد ام ایمن بیفتاد وعورتش مکشوف کشت وحبان خنده بافراط کرد وآنحضرت را این معامله از روی بغایت ناخوش آمد تیری بی پیکان بدست سعد وقاص داد که بجانب حبان بینداز وسعد آن چوبهٔ تیر را در کمان نهاد چنان بر مغاک سینهٔ حبان زد که به پشت باز افتاده موضع مخصوصش برهنه شد سعد کوید که دیدم که حضرت تبسمی فرمود چنانچه دندانهای آنحضرت بنمود وبعد از ان فرمود که استقاد لها سعد وقاص کرفت از برای ام ایمن سعد بعد از ان در بارهٔ سعد دعای خیر فرمود وکفت اجاب الله دعوتک وسدد رمیتک بار خدایا دعای سعد مستجاب دار وتیر او را صایب دار وکویند تیر او همیشه راست رفتی وهرکز بر زمین نیفتادی ودعای او مستجاب شدی چنانکه مردم تبرک بدعای وی جستی

نقلست که در آخر عمر هر دو جهان بین او تاریک کشته بود او را کفتندی بیماران بدعای تو شفا می یابند چرا دعا نکنی تا خداوند سبحانه وتعالی چشم تو بتو باز دهد جواب کفت که قضاء الله تعالی احب الی من بصری کفت حق است حق تعالی وحکم او نزد من عزیزتر است از بینایی چشم من رضی الله عنه

واقعهٔ بیستم نقل است که ابوطلحه در روز احد پیش رسول الله صلعم ایستاده بود وخود را سپر آن ساخته ودر فن تیر اندازی بصارتی تمام داشت وآوازی بلند نیز داشت وتیرهای خویش از کنانه بیرون ریخت وکویند که آن پنجاه تیر بود وعادت او آن بود که هر تیر که بجانب دشمن انداختی نعره میزد ومیکفت یا رسول الله نفسی دون نفسک جعلنی الله فداک تن وجان من فدای تو باد یا رسول الله ووی تیرهای خود یک یک می انداخت وحضرت رسالت صلعم در قفای سر وی ایستاده بود ومیدید که تیر او کجا فرود می آید که تیرهای وی تمام شد رسول الله صلعم چوب از زمین بر میداشت ومیکفت ارم یا ابا طلحه وچون در خانهٔ کمان در می آورد تیر خوب میشد وبجانب دشمن می انداخت ودر آن روز پیغمبر فرمود صلعم که آواز ابوطلحه در لشکر بهتر است از حمل مرد می انداخت وروایتست که اکر مردی بر آنحضرت بکذشتی که در کنانه تیر داشتی میفرمود انثرها لابی طلحه

واقعهٔ بیست ویکم واقعهٔ مصعب بن عمیر است رضه محمد بن بشر دجیل روایت کرده است از پدر خود که چون مسلمانان در جنک احد روی بهزیمت نهادند مصعب بن عمیر که لوای مهاجران داشت ثبات قدم نمود ودرین اثنا ابن قمیه متوجه او شده بضرب شمشیر دست راستش بینداخت مصعب علم بدست چپ کرفت ومیکفت وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل وابن قمیه علیه اللعنة والخذلان بضرب دیکر دست چپ آن صاحب دولت را نیز بینداخت مصعب باز این کلمه بر زبان آورده بهر دو بازو لوا را بسینهٔ خویش منضم کردانید وابن قمیه نیزه بر وی زد تا از پای در آمد وکویند که این آیت هنوز نازل نشده بود که حق تعالی بر زبان وی میکذرانید وچون لوا بر زمین افتاد ابو الروم برادر مصعب آن علم برداشت وروایتی آنست که حق تعالی فرشته فرستاد بصورت مصعب تا علم برداشت ومسلمانان نکاه داشت ودر آخر روز چون از جنک فارغ شدند حضرت فرمود تقدم یا مصعب آن ملک کفت

مصعب بن عمیر آنحضرت داشت که وی ملک بوده که حق تعالی بعلم داری مؤمنان فرستاده و بعد از آن ابو الروم آن علم برداشت و تا بمدینه پیش پیش حضرت میرفت **واقعهٔ بیست و دوم معاملهٔ ابو عبیدة ابن الجراح بود رضی الله عنه** و از ابو بکر صدیق رضه مرویست که گفت چون روی مبارک پیغمبر صلعم مجروح شد و حلقهای خود در روی آنحضرت نشسته بود و من زود بجانب آنحضرت روان شدم دیدم که از جانب دیگر مردی بسرعت تمام می آید و چنانکه گویا طیران می نماید و چون نزدیک آمد ابو عبیدة بن الجراح بود و مرا گفت ترا سوگند میدهم بخدای تعالی ای ابو بکر که بگذار تا من این حلقها را از روی آن سرور بیرون آرم گفتم بیرون آر و ابو عبیده دندان بر زبر یک حلقه نهاده و آنرا از روی آنحضرت بقوة تمام بیرون کشید و چنان دندان او بیفتاد و بدین سبب او را اثرم میگفتند و ابو سعید خدری رضه روایت میکند که چون حلقها بکشیدند خون از رخسار پر انوار آن سید ابرار صلعم روان شد و پدر من مالک بن سنان آن خون را می آشامید و دهان بر زخم نهاده می مکید و فرو میکشید و مردم بابدر گفتند ای مالک بن سنان خون می آشامی گفت بلی خون رسول الله صلعم چون شربت می آشامم و حضرت فرمود **من احب ان ینظر الی من خالط دمه دمی فلینظر الی مالک بن سنان و من دمه دمی لم تصبه النار و دیگر از جمله جانفشانان و جان درانی** که از ایشان امداد و اعانت آنحضرت بتحقیق پیوسته و آن روز از جملهٔ کار گزاران و سپهسالاران بوده اند و در تیر اندازی بکمال سعد بن ابی وقاص و ابو طلحهٔ انصاری و یکی عاصم بن ثابت بود و سائب بن مظعون و مقداد بن عمرو زید بن حارثه و حاطب بن ابی بلتعه و عتبه بن غزوان و خراش بن الصمة و قطبة بن عامر و بشر بن البراء بن معرور و ابو نایله سلکان بن سلامه و قتاده بن النعمان و گویند در اثنای قتال تیری بر چشم قتادة بن النعمان آمد و دیده اش از حدقه بر رخسارهٔ او افتاد و نزد حضرت آمد و گفت یا رسول الله در خانه زنی صاحب جمالی دارم و مرا با وی محبت است و او را نیز با من می ترسم که آن جمیله چشم خانهٔ مرا چنین ببیند مکروه دارد خواجهٔ عالم صلعم بروی رحم فرموده بدست معجز آثار دیده بیرون فتاده را بر حدقه اش نهاد و دست مبارک بر آن فرود آورد فی الحال بمرتبهٔ اولی بازگشت و بلکه در ابصار از آن چشم دیگر بهتر میدید چنانکه از قتاده منقول است که در اوان پیری و سن شیخوخت میگفت که آن چشم قوی تر و بیناتر بود بمراتب از چشم دیگر **واقعهٔ بیست و سیوم از وقایع خاص** واقعهٔ سعد بن ابی وقاص بود که حضرت رسالت بآن ابتهاج نمود و نقلست که مالک بن زهیر جشمی و حبان بن العرقه از میان تیر اندازان اعدا ظفر تمام بلشکر اهل اسلام میرسانیدند و بسیاری از مؤمنان را از زخم تیر هلاک گردانیدند **نقلست** که مالک زهیر در پس سنگی مختفی گشته بود و تیر بجانب مسلمانان می انداخت چنانچه چندین کس از اهل اسلام از زخم تیر آن نابکار بقتل آمد و بسیاری مجروح گشتند اتفاقا یکنوبت سر خود از پس سنگ بیرون آورد و سعد وقاص وی را دید و تیری برو زد که از قفای سرش بیرون رفت و مالک جان ناپاک خویش بمالک جهنم سپرد و اهل اسلام از ضرر آن مفسد خلاص گشتند **واقعهٔ دیگر** منقولست که در آن وقت که حضرت خواجه عالم خواست تا بشعب احد درآید عثمان بن عبد الله بن المغیرة المخزومی مسلح و مکمل بر اسب ابلقی سوار در عقب آن سرور شتابان شد فریاد میکرد و میگفت لا نجوت ناگاه پای اسب آن ملعون بگوری که از کوههای ابو عامر فاسق که در راه سپاه اهل اسلام کنده بود فرو رفت و عثمان از پشت زین بر زمین افتاد

وحارث

و حارث بن صمه متوجه او شد و ساعتی با هم نبرد کردند عاقبت حارث تیغی بر ساق عثمان چنان زد که از پای درآمد و حارث او را بسان گوسفند ذبح کرد و زره و شمشیر خود عثمان را بغایت خوب و مرغوب بود برگرفت و گویند که بغیر از آن سلب در جنگ احد هیچ بدست مسلمانان نیفتاد و رسول صلعم چون معلوم فرمود که عثمان کشته گشت فرمود الحمد لله الذی اخانه شکر خدا را که خوار گردانید او را **واقعهٔ دیگر** و بعد از واقعهٔ عثمان مخزومی عبید بن حاجر عامری همچون سگی درنده در میدان درآمد و در روی اقتال حارث بن صمه آورد و تیغی بر دوش حارث زد که یاران او را گرفته بگوشه بردند و ابو دجانه در برابر عبید درآمده لحظهٔ بطعن و حرب اشتغال نمودند و عاقبت ابو دجانه عبید را بر زمین افگند و بتیغ بی دریغ حلق او را چون حلقوم گوسفند ببرید و قتل او موجب ترفیه خاطر یاران گشت **واقعهٔ دیگر** واقدی گوید که عمرو بن ثابت بن وقش در اسلام شکی داشت و هر چند قومی از مؤمنان او را بشارت و استمالت نصیحت میکردند مفید نمی آمد اتفاقا همان روز که مقربان درگاه الهی روی با حد می نهادند حضرت مفتح الابواب جل ذکره قفل غفلت از در دل عمرو برداشت و بنور معرفت سراچهٔ سینهٔ او را منور ساخته از سر ایقان زبانش را بکلمهٔ توحید گویا گردانید و سلاح خود برداشته روی بجنگ گاه نهاد و چندان محاربه نمود که مجروح و ناتوان در میان کشتگان افتاد و در آن وقت از وی پرسیدند که سبب آمدن تو باین غزو چه بود جواب داد که غیرت اسلام چیری بود و من چون بخدا جل جلاله و برسول صلعم ایمان آوردم شمشیر خود برداشته حاضر شدم و با بار شهادت کرامت فرمود و چون این سخن بسمع آنحضرت رسانید فرمود که **انه من اهل الجنة** **واقعهٔ دیگر** نقلست که مخیریق یهودی از احبار بنی اسرائیل بود و مال بسیار داشت و در کتب ما تقدم صفت پیغمبر صلعم را خوانده بود و از علما شنیده و از آن میدانست که پیغمبر آخر الزمان موعود اوست اما بحکم الفت و عادت بر دین یهودی استقرار یافته بود تا آنروز که حضرت رسالت صلعم بغزای احد بیرون رفت و آنروز شنبه بود اتفاقا آنروز داعیهٔ اسلام در باطن مخیریق مصمم گشته بود با یهود خطاب نمود که بخدا سوگند که شما میدانید بتحقیق یقین که محمد رسول خداست و نصرت و معاونت او بر شما واجب درین وقت مشرکان بقصد قتل وی آمده اند تا او را و اصحاب او را بقتل رسانند و چرا نصرت او نکنید تا شرف دنیا و سعادت آخرت شما را حاصل آید ایشان گفتند امروز روز شنبه است روا نبود که جنگ کنیم و از عبادت بکار بر داریم مخیریق گفت درین وقت رعایت شنبه منسوخ گشته است که محمد شریعت ناسخ آورده است بر خاست و تیغ برگرفت و بخدمت پیغمبر آمد و مسلمان شد و وصیت کرده که مالهای او را بعد از وی تعلق بملازمان حضرت نبوت شعاری داشته باشد و باعتقاد تمام و اخلاص درست روی بجنگ آورد و تیغ میزد تا بدرجهٔ شهادت رسید و اموال او را پیغمبر صلعم بحکم وصیت تصرف نمود و بصدقات مسلمانان مصروف گردانید و در بارهٔ او چنین فرمود که مخیریق خیر یهود **واقعهٔ دیگر** مرویست که عمرو بن الجموح الانصاری رضه اعرج بود و چهار پسر داشت که در معرکه در خدمت آنحضرت بجهاد مبارزت مینمودند و چون خواست که در غزو احد موافقت کند قوم او منع کرده گفتند تو مرد اعرجی و چهار پسر تو در خدمت حضرت اند و ترا عذر ظاهر ست **ولا علی الاعرج حرج** عمرو گفت که در نظر منست که او گر بجنه باز آمده و عمرو این سخن بشنید و سلاح برگرفت و دعا کرد **اللهم لا تردنی الی اهلی** و بیرون و باجماعتی از یاران ملاقات نمود او را بمراجعت دلالت کردند و قبول نکرد و نزد پیغمبر

رفته منع قوم را معروض داشت وبعد از آن گفت امید میدارم بپای لنگ خود در عرصهٔ بهشت بخرام
حضرت فرمود لقد عذرک الله ولاجهاد علیک وعمرو التماس خویش مکرر گردانید وحضرت
اجازت فرمود وفرزندان از منع او ممتنع شدند • وابوطلحه گوید که عمرو بن جموح را در جنگ گاه
دیدم که میخرامید ومیگفت بخدا سوگند که من مشتاق بهشتم وپسرش نیز در عقب پدر شتافت وهردو
از جنگ کردند که تا شهید شدند • واقدی روایت کند که عایشه رضه در آن روز با جماعتی از
زنان متوجه لشکرگاه شد • وتا از کیفیت احوال آگاه گردد • وهنوز آیت حجاب نازل نشده بود ودر راه هند
زوجهٔ عمرو بن جموح را دید که شوهر وبرادر وپسر خویش را بار کرده بمدینه می آورد • وصدیقه از وی پرسید
که خبر چیست من گفتم که رسول صلعم سلامتست وهر مصیبتی که وراء اینست سهلست وصدیقه استفسار
فرمود که اینها چه کسانند • اوگفت شوهرم عمرو وبرادرم عبدالله وپسرم خلاد است که بمدینه می برم تا دفن
کنم ودر آن حال شتر هند بزانو درآمد • وعایشه گفت از گرانی بار شتر از رفتار باز مانده وهند گفت
گمان می برم که سبب این امری دیگرست زیرا که بیش ازین بار میکردم وهیچ سستی در وی نمیدیدم وآنگاه
بر خبر شتر را برانگیخت وتوجه بجانب مدینه نمود • وشتر باز نجنبید بعد از آنکه بار دیگر برانگیخت
وروی بجانب احد کرد شتر در رفتار درآمد • وهند بخدمت مقدس نبوی عم عرض کرد • وآنحضرت فرمود
که ان الجمل لمأمور وبعد از آن از هند پرسید که عمرو هیچ سخن گفته بود هند جواب داد که در آن
زمان که توجه باحد کرده روی بقبله دعا آورده واین کلمه بر زبان راند که اللهم لا تردنی الی اهلی
حضرت فرمود که بنابرین شتر وی نرفت وآنگاه حضرت فرمود که ای هند عمرو بن جموح شوهر
تو وخلاد پسر تو وعبدالله برادر تو در جنت باهم موافقت کرده اند • وهند التماس نمود که یا رسول
الله دعایی فرمای که تا حق تعالی مرا رفیق ایشان گرداند واقعهٔ سیوم از وقایع کلیه قتل
حمزه بن عبد المطلب بود سید شهدا رضه مرویست که از وحشی پرسیدند که ما را از قتل
حمزه خبر ده که بر چه منوال بوده وحشی گفت که حمزه طعیمه بن عدی بن الخیار را که عم خواجه من
جبیر بن مطعم بود در غزاء بدر بقتل آورد • وچون بجنگ احد از مکه بیرون میرفتم جبیر گفت
ای وحشی اگر حمزه را بعوض عم من بقتل آری از مال من آزاد باشی وگویند که هند نیز دختر عتبه
زن ابوسفیان هرگاه که در راه بوحشی رسیدی ویرا تحریض نمود وگفت مردانه باش که تا هم
خاطر ما بدست آری وترا نیز آزادی میسر گردد • ومن هم ترا تربیت نمایم که پدرم عتبه را در روز
بدر حمزه کشته است واتفاقا جنگ گاه حمزه را دیدم که چون شیر مست در میان قوم درآمده بود
وصفوف لشکر قریش را در هم می شکست ومرویست که در آن روز بدو شمشیر هر یک در دستی
جنگ میکرد ومی گفت منم شیر خدا دشمنان را بمقر سقر میفرستاد • وسباع بن عبد العزی
خزاعی از صف کفار بیرون آمده بود ومبارزی طلبید • وحمزه سر راه بروی گرفت وگفت ای
سباع پسر ام انمار که مادرت مقطعهٔ بظور است وجنگ با خدا ورسول میکنی ودرین کلمه مادر
او را سرزنش کرد که در مکه اختتان نسوان میکرد • وفی الحال حمزه سباع را کشت وطعمهٔ
سباع وکلاب گردانید • ووحشی میگوید که من در پس سنگی نشسته بودم در کمین گاه حربه را
نیکو می انداختم چنانکه حربهٔ من کم خطا کردی وچون حمزه غافل به نزدیک من رسید • وحربهٔ خود را
بسوی او انداختم وبر عانهٔ وی آمد چنانکه از طرف دیگر سر بیرون کرد • دیدم که حمزه متوجه من شد
من روی بفرار آوردم او در راه بیفتاد • وجماعتی از یاران وی بر سر وی رفتند وگفتند یا ابا
عماره جواب ایشان نگفت دانستم که آخر شده صبر کردم تا مردم از نزد وی دور شدند
رفتم وحربهٔ خویش بر داشتم وشکم وی را شکافتم وجگرش را بیرون کردم ونزد هند بردم گفتم
اینک جگر حمزه که قاتل پدرت از من بستاند • وآنرا قطعه کرد وخایید وبعد از آن بیرون آورد وبینداخت

وجامه

وجامه وحلی وزیور خود را تمامه بمن داد ووعده کرد که چون بمکه روم ده دینار زر سرخ انعام نمایم
وآنگاه گفت که بمن نمای که مصرع وی کجاست واو را بدانجا بردم وبینی وگوش وآلت رجولیت
او قطع کرده با خود بمکه برد • بجهت خاییدن جگر حمزه هند را آکلة الاکباد گفتند واقعهٔ
سی ویکم واقدی روایت کند که رحمه الله وهب بن قابوس مزنی وبرادرزادهٔ او حارث بن عقبه
بن قابوس از خیل مزینه بمدینه آمدند • ومرکز اسلام را از رسول صلعم ومعظم اصحاب خالی یافته
از احوال استفسار نمودند • وبعد از آن کیفیت حال معلوم کردند • وبجهت احراز سعادت
آخرت متوجه احد گشتند • وتا بلشکر اسلام ملحق شدند • ودر اول بار که مسلمانان غالب
گشتند • وباخذ غنیمت مشغول گشته بودند • ودر آن حین وهب وحارث هردو
بلشکر مؤمنان ملحق گشتند • وایشان نیز دست بغارت وتاراج کفار دست بر آوردند
وچون خالد بن ولید وعکرمه بن ابی جهل لشکر تختیه بکر اسلام درآمدند • ووهب وحارث
در برابر مشرکان ثبات قدم نمودند • وداد مردی ومردانگی دادند • ودر خلال این احوال
فرقهٔ از اشرار متوجه سید ابرار صلعم گشتند • وحضرت فرمود من لهذه الفرقة
که بدفع این گروه می پردازد • وهب گفت انا یا رسول الله واین شیر بیشهٔ شجاعت
دست به تیر گشاده جمع اصنام را بانهزام درآورد • بعد از آن گروهی دیگر از مخالفان پیدا
شدند • وباز آن سرور فرمود من لهذه الکتیبة • وباز بهمان جواب وهب مبادرت
نموده شمشیر در ایشان نهاد • وتا هیچ روی بجز گریز ندانستند • وباز طایفهٔ دیگر قصد
آنحضرت نمودند فرمود من یقوم لهؤلاء • وهب مزنی گفت انا یا رسول الله وپیغمبر صلعم
نظارهٔ جنگ او می نمود • وتا از صف اهل کفر بیرون آمده باز گشت وکفار او را در میان
گرفته بزخم نیزه وشمشیر از پایش درآوردند • واو را شهید کرده بدار نعیم فرستادند
وبعد از کشته شدن آن هزبر میدان شجاعت وبرادرزادهٔ او حارث که شهسوار معرکهٔ
هیجا وپهلوان آوردگاه رزم وغا بود دست جلادت از آستین شجاعت بیرون آورده وپای
در میدان مبارزت نهاد • واو نیز بعد از کوشش بسیار بعز شهادت فایز گشت واز
امیر المؤمنین عمر رضه منقولست که گفت دوست میدارم که موت من چون موت مزنی باشد
وسعد بن ابی وقاص گفت رضه که من آن دلاوری ودلیری که در حرب احد از وهب بن قابوس
دیدم در هیچ معرکهٔ از هیچکس ندیدم وواقعاتی که در باب مزنی مذکور شد • وسعد یک
یک تقریر فرمود ودر آن باب تحسین او مینمود • وبعد از آن گفت دیدم که حضرت
بر بالای سر مزنی بعد از قتل او ایستاده بود ومیگفت رضی الله عنک فانی عنک راض
وبعد از آن دیدم که آنحضرت با الم وجراحت بسیار برخاسته او را بر قبر نهاد • وبردی که مزنی
داشت معلم بعلمهای سرخ او را بپوشید • وسعد میگوید که من آرزو بردم که ای کاش مرا کفن بدان
سان بودی واقعهٔ سی ودوم محرران اوراق سیر واخبار در دفاتر کتب محاسبه چنین
ثبت فرموده اند • که نسیبه بنت کعب که شیرزنی بود دلیر دل وهنرور در معارک ومحافل با
شوهر خود غزیه وهر دو پسر خویش عماره وعبدالله در غزو احد با مبارزان لشکر اسلام در قلع
وقمع کفار اهتمام تمام مینمودند • ونسیبه گوید که در جنگ احد مشکی داشتم که مسلمانان را آب
میدادم وچون دیدم که ایادی سپاه کفر وظلام بر انفس اهل اسلام دراز شد از آب دادن
باز ایستادم وبقتال اهل ضلال اشتغال مینمودم ودر آن باب جد واهتمام بمرتبهٔ مرعی داشتم
که سیزده زخم بمن رسید واز آن جمله جراحتی بود که مدت یکسال بمداوای او مشغول بودم
از وی پرسیدند که آن زخم اثر ضرب که بود • گفت از ابن قمیئه لعین ومن نیز بر وی ضربتها زدم

واما او را دو زره بود ضربتهای من بروی کارنکرد • و در وقت رسیدن زخم پیغمبر صلعم پسرم عماره را
آواز داد که بجانب مادر خود بشتاب و جراحت او را به بند • و نسیبه گفت که من و اولاد من در پیش حضرت
مقاتله میکردیم و اصحاب منهزم گشته حضرت پسرم گفت سپر خود بکسی ده که با شر قتال است
و او سپر از دست افکنده و من سپر بر گرفتم و بر گرد آنحضرت حملهای مشرکان رد میکردم
و سواری از کفار شمشیر بر من زد واما کارگر نیامد • و من تیغ بر اسب او زدم و اسب بیفتاد
سوار از اسب جدا شد • و پیغمبر صلعم ناظر حال ما بود پسرم را ندا کرد که ای ابن ام عماره بجانب
مادر خود بشتاب پسرم عبدالله بفرموده عمل نموده و باتفاق او مشرک را بقتل آوردیم و
بن نسیبه گوید که دران روز مشرکی زخم چنان بر من زد که خون از وی ایستاد • مادرم جراحت
بسته مرا گفت برخیز و بقتال اشتغال نمای و دران حین حضرت رسول صلعم ملاحظهٔ حال ما میکرد
چون مادر من بر مقاتله تحریض مینمود • آن سرور فرمود ای ام عماره طاقتی که تو داری کراست
و درین اثنا کسی بر پسر من زخم زده بود از پیش بگذشت حضرت فرمود که ای ام عماره این کسی است
که پسر ترا زخم زده نسیبه گوید که شمشیر بر ساق آن کافر چنان زدم که از پای درآمد رسول صلعم
چنان بخندید که نواجد مبارک او ظاهر گشت و فرمود که قصاص خویش بستاندی ای ام عماره
چون آن مشرک کشته شد حضرت فرمود شکر خدایرا که ترا بر دشمن تو ظفر داد و چشم ترا
بمشاهدهٔ هلاکت او روشن گردانید • نسیبه گفت یا رسول الله دعا کن که ما از اهل بیت
رفیقان تو در بهشت باشیم حضرت دست برداشت در حق او و فرزندان و شوهر او دعا
فرمود که اللهم اجعلهم رفقایی فی الجنة و مادرم گفت هر مصیبتی که هر روز در دنیا بمن رسد
بعد ازین باک ندارم و در میدان آمدم و پسر من همراه من بوده چون سپاه مسیلمهٔ کذاب از
لشکر اسلام انهزام یافته و پناه بحدیقة الموت برده قبل از قتل مسیلمه آنرا حدیقة الرحمن
میگفتند • و مسلمانان در عقب ایشان رفته در باغ جنگ صعب اتفاق افتاده ابودجانه
آنجا شهید شد • و آخر الامر اعلام اسلام ارتفاع پذیرفته و مسلمانان باستمالت خالد بن
الولید خود را در حدیقه انداختند • و نسیبه میگوید که من نیز با ابن سعاد و تمیمدان موافقت
در در آمدن نمودم مسیلمه را می جستم که ناگاه یکی از اهل شقاق و عناد شمشیری بر من زد
یکدست بینداخت بخدا سوگند که با وجود آن هنوز باز نگشتم و بعد از لحظهٔ آن ملعون را
کشته یافتم و پسر خود عبدالله را بر سر او ایستاده دیدم که شمشیر خود را از خون او پاک میکرد
و آنگاه سجدهٔ شکر بجا آورده بمداوای جراحت مشغول شدم و منقول است که در زمان
خلافت فاروق رضه کسوهٔ فاخر بمجلس او آوردند • و بعضی گفتند که این کسوه اگر بصفیهٔ
زوجهٔ ولد خود عبدالله که نو عروست بفرستی مناسب است و عمر فرمود در ضد که این جامه را
بکسی فرستم که از همه خواتین باین سزاوارتر باشد • و بعد از آن کسوه را بام عماره
فرستاده و با اهل مجلس گفت از رسول صلعم شنیدم که فرمود در روز احد بهر طرفی که روی آوردم
دیدم که ام عماره و خود را سپر من ساخته بود

فصل سیم در بیان آنچه بعد از انطفاء نایرهٔ حرب بوقوع پیوسته و ذکر مراجعت آنحضرت بمدینهٔ سکینه

اصحاب خبر و ارباب سیر
چنان میگویند که چون حضرت رسالت صلعم با بدا و طلحه و علی رضی الله عنهما از ان معاکی بیرون
آمدند • چنانچه بر صفحهٔ قلم مشکین رقم مرقوم گشته و اصحاب دانستند که حضرت شاه انبیا
علیه الصلوة والسلام در حیاتست و همهٔ خیل و حشم بر حوالی شاه چون ستاره بر گرد ماه
مجتمع گشتند • و رسول صلعم متوجه شعب احد شد • و از آنجا خواست که بر قلعهٔ کوه استعلا نماید
بجهت ضعفی که از آسیب جراحات بر ذات با برکات آنحضرت متوجه می بود میسر نشد • آن مرد راه

میدان

میدان مردان را از دلیران روزگار و بهادران زورکار خالی یافتند و در صحن معرکه باطراف و جوانب
می شتافتند و رجزها میخواندند • و اظهار بشاشت و شادکامی مینمودند • و دوستان از شماتت
دشمنان مجروح خاطر و پریشان می بودند • ولبهای دشمنان خندان و دیدهای دوستان
گریان اما بخداوندی او که **سه** به از خنده آن اشک مقرون بصر • که از خنده برق بهاست اشک ابر
از ان خنده شد عالمی سوخته • و زین گریه شد عالم افروخته **نقلست** که زنان مشرکان
مانند هند و غیر آن در میان کشتگان اهل اسلام درآمدند و بغیر حنظله بن ابی عامر راهب
که غسیل الملائکه اش میگفتند • چنانچه مذکور شد دیگر اکثر کشتگان را مثله ساختند و شکمهای
کشتگان را شکافته جگرها بیرون می آوردند • و گوش و بینی شهیدان را بریده قلادها
و سینه بندها ساخته در دست و گردن خود در آوردند • بعد از ان ابوسفیان دید که
جمعی اهل اسلام قصد التجا بکوه احد دادند و آنحضرت رسالت بود صلعم عزیمت شعب کرده
بود ابوسفیان با جماعتی از معاندان خواست تا از طرف دیگر ببالای سر آن جماعت فرود
فرود آیند • و نگذارند که ایشان در شعب درآیند • حضرت رسالت مآبی صلعم دست
بدعا برداشت و گفت **اللهم لیس لهم ان یعلونا** ای بار خدایا ایشان را نمیرسد که
بر ما مستعلی گردند • حق تعالی خوفی در دل اعدا نهاد • که از محل خود بیشتر نتوانستند
آمد • و روایتی هست که عمر خطاب رضه با جمعی از اصحاب سپر راه بر ایشان گرفته
و با آن گروه مصاف نموده نگذاشتند پیش آیند خوار و زار واپس گشتند • بعد از آن
ابوسفیان خواست که معلوم کند خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
در زمرهٔ احیاست یا از جملهٔ اموات نزدیک بکوه احد آمد • و فریاد برکشید که محمد
در میان این هست حضرت فرمود که جواب او مگوئید • بعد از آن پرسید که ابن ابی قحافه
در میان شما هست این نوبت نیز یاران باشارت آنحضرت جواب ندادند بار سیم
از فاروق اعظم پرسید • و نیز جواب نشنید • و روی بقوم خود کرده گفت که جمعی
که نام بردم ظاهر گشته شده اند • که اگر زنده می بودند جواب من میگفتند • و ازین عمر رضه
بیطاقت شد و فرمود که ای دشمن خدای دروغ گفتی و آنکه ترا از حیات ایشان
کراهت می آید همه زنده اند • ابوسفیان نعرهٔ بت خود کرده میگفت اعل هبل
و اصحاب باشارت حضرت نبوی در جواب او گفتند • الله اعلی و اجل ابوسفیان
گفت العزی لنا و لا عزی لکم و یاران بفرمان آنحضرت جوابش دادند که الله
مولی لنا و لا مولی لکم • ابوسفیان گفت یوم بیوم والحرب سجال یعنی امروز در برابر
گیست که امروز در احد • و امر حرب بنوبت می باشد • گاهی ظفر شما را گاهی ما را و بعد از ان
گفت قتیلان شما را مثله کرده اند • و آن بفرمان و فرمودهٔ من نبوده و لکن مرا از ان
فرموده بد نیامده و وعدهٔ ملاقات ما و شما سال آینده است هم در بدر یاران بفرمان
آن سرور گفتند که همچنین باشد و آنگاه آن سر لشکر ضلال و آن مشوم بد فعال سرگردان
روی بمکه نهاد و بعد از ان در دل یاران دغدغه پیدا شد که مشرکان نباید که عزیمت مدینه
کنند و غارت و تاراج او کنند • بنا برین حضرت خواجه صلعم ابو الریحانتین یعنی علی بن ابی
طالب کرم الله وجهه فرمود که تا از عقب مخالفان برود • و خبر بتحقیق بیارد و او با تحقیق
کند اگر بر شتران نشسته و اسبان را جنیبت ساخته اند • عزیمت مکه دارند • اگر بر اسبان
سوار شده اند و شتران را قطار کرده اند قصد مدینه دارند • والله که اگر بمدینه روند
از پی ایشان بروم و جزای ایشان بدهم و امیر بموجب فرموده عمل نموده خبر آورد که مشرکان

بمکه رفتند **نقلست** که چون آوازهٔ قتل آنحضرت صلعم بمدینه رسید و فاطمة الزهرا رضی الله عنها جمعی
از زنان اهل بیت بتعجیل تمام روی بجنگ‌گاه نهادند چون جگرگوشهٔ حضرت رسالت صلعم پدر بزرگوار
خود را مجروح و متألم دید در گریه شد و آنحضرت در بغل گرفت و رسول صلعم رقت بسیار نمود
و علی بن ابی طالب رضه بسپر آب آورد و فاطمه رضی الله عنها هر چند جهد میکرد تا خون از جراحت آنحضرت
بایستد نمی ایستاد در وقت قطعهٔ حصیر پیدا کرده بسوخت و خاکسترش بر جراحت ریخت خون
باز ایستاد و آورده اند که مشرکان بمکه باز گشتند مسلمانان بتفحص کشتگان خود پرداختند
و مرویست که حضرت رسالت صلعم فرمود کیست که از حال سعد بن الربیع خبری آرد که وی از
جملهٔ احیاست و یا از زمرهٔ اموات و یکی از انصار بتفتیش و تفحص پرداخت و سعد را
در میان کشتگان یافت که هنوز از حیات رمقی باقی داشت و سلام خواجه صلعم
بوی رسانید و گفت آنحضرت از حال پرسید که آیا از جملهٔ احیاست و یا از اموات
او گفت از زمرهٔ امواتم و سلام من برسول خدا برسان و بگو که سعد میگوید که خداوند عز
و جل ترا از ما مزد دهاد بهترین مزدی که از امتی به پیغمبری داده باشد و همچنین قوم را از
من سلام برسان و بگوی که اگر در خدمتکاری پیغمبر خود تقصیر کنید بدانید که شما را نزد
حضرت خداوندی هیچ عذری نخواهد بود این بگفت بعد از آن جان مبارکش
قبض کردند آنگاه آن مرد از نزد وی باز گشت و صورت حال را با سید انام ع م عرضه
داشت و آن سرور در بارهٔ او دعا فرمود **اللهم ارض سعد بن الربیع** و آورده اند
که در آن اثنا حضرت مقدس نبوی فرمود که حال عم حمزه چیست و او را نمی بینم و علی رضه
بتفحص مشغول شده ناگاه بسر حمزه رسید و او را بدان هیئت مشاهده کرد و از گریه
شد و بالفور مراجعت نمود و رسول را صلعم از صورت واقعه واقف گردانید و خواجه ع م
با علی همراه متوجه او گشته بر سر حمزه بایستاد و او را چون کشته و گوش و بینی بریده دید
و بغایت ملول و حزین گشته فرمود که **یا وقفت موقفا اغیظ لی من هذا** و آنگاه قسم
یاد کرد که اگر بر ایشان دست یابم هفتاد کس از ایشان مثله سازم جبرئیل ع م نازل شد و این
آیت آورد **وان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به ولئن صبرتم لهو خیر للصابرین**
و پیغمبر صلعم فرمود که اجر و از آن داعیه در گذشت و سوگند خود بداد کفارت و بعوض آن هفتاد
نوبت بجهت حمزه استغفار کرد **نقلست** که صفیه خواهر حمزه از دور پیدا شد و پیغمبر
بسر وی زبیر را فرمود و والدهٔ خود را باز گردان تا برادر خود را بدین حال نه بیند مبادا که
طاقت نیارد زبیر آمد و مادر را گفت کجا میروی که خاطر رسول صلعم چنین میخواهد که باز گردی
گفت ای پسر شنیده ام که برادرم حمزه را شهید کرده اند و مثله ساخته و میدانم این بلا
و محنت وبرا بجهت رضاء حق تعالی پیش آمده و امید میدارم که حق تعالی مرا نیز صبر کرامت
فرماید و زبیر این سخن مادر با پیغمبر صلعم تقریر کرد و حضرت دستوری داد تا آمد و برادر خود را
بدید و استرجاع نموده و برای او استغفار کرد و لیکن از گریه خود را نگاه نتوانست داشت
و رسول صلعم از گریهٔ او بگریه در آمد و فاطمهٔ زهرا نیز رضها گریان گشت بعد از آن حضرت
رسالت صلعم با صفیه و فاطمه فرمود که بشارت باد شما را که جبرئیل آمد و میگوید که حمزه بن عبد
المطلب را در میان اهل هفت آسمان اسد الله و اسد رسول نوشته اند **اما در باب نماز بر شهدا
احد دو روایتست** بعضی از اهل حدیث روایت کرده اند که آنحضرت بر حمزه نماز بگزارد اول
و بعد از آن جنازهٔ هر که می آوردند پیش حمزه می نهادند و نماز بگزارد تا در آن روز هفتاد
نماز بر حمزه بگزارد و نزدیک ائمه و حدیث آنست که حضرت رسالت صلعم بر شهدا احد نماز بگزا

و شافعیه رحمهم الله اختیار این روایت کرده اند و حنفیه رحمهم الله ترجیح آن روایت والله اعلم
اما اتفاق است شهداء احد را غسل ندادند و ایشان را با همان جامها خون آلوده بفرمود
تا در خاک نهادند و فرمود تا همانجا شهدا را دفن کردند و اگر کسی قتیل خود را بجای دیگر برده بود همانجا
بفرمود حضرت رسالت پناهی صلعم باز آوردند و از آنجمله جابر پدر خود عبدالله را رضه بمدینه برده
بود و حکم فرمود تا باز با احد باز آورده و کسانی که با یکدیگر در دنیا محبتی زیادت داشته با هم در یک
قبر دفن کردند و از آنجمله حمزه را با عبدالله بن جحش و عبدالله بن عمرو بن حرام را با عمرو بن الجموح
در یک قبر و خارجه بن زید را با سعد بن ربیع در یک قبر و نعمان بن مالک و عبدالله بن الحسحاس
و منذر بن زیاد این هر سه نفر را در یک قبر دفن کردند و فرمود که هر که قرآن بیشتر خوانده
بود و لحد نزدیکتر می نهادند و آخر روز بمدینه مراجعت فرمود و بهر قبیله که میرسید مردان
و زنان آن قبیله باستقبال بیرون می آمدند و بر سلامتی رسول الله صلعم شکر گزاری
میکردند با وجود آنکه اکثر ایشان مصیبت رسیده بودند با حضرت میگفتند هر مصیبت
که بغیر مصیبت تست یا رسول الله سهل و حقیر است چون بقبیلهٔ بنی عبد الاشهل رسید
و کبشه بنت رافع بن معاویه که مادر سعد بن معاذ بود بیرون آمد و بجانب رسول الله
می شتافت و حضرت بر اسب خویش سواره ایستاده بود و سعد معاذ عنان اسب
وی گرفته گفت یا رسول الله مادر منست که بخدمت می آید فرمود مرحبا بها پس بیامد و بنزدیک
آنحضرت و بدیدار مبارکش مشرف گشت و گفت یا رسول الله چون ترا بسلامت یافتم هر
جرعهٔ مصیبت که باشد نوش توان کرد سید رسل صلعم تعزیت بسر وی عمرو بن معاذ
باز داد و بعد از آن فرمود یا ام سعد بشارت باد اهل خود را که قتیلان همه رفاقت یکدیگر
در منازل بهشت سیر میکنند و شفاعت ایشان در حق اهالی ایشان مقرر گشته
گفت یا رسول الله راضی گشتیم چون مسئول رفاهیت احوال ایشان معلوم شد بعد از این
بشارت تهنیت است نه تعزیت و آنگاه کبشه گفت در بارهٔ باز ماندگان ایشان دعای
خیر فرمای و حضرت در بارهٔ آن سعادتمندان دعاء خیر احسان فرمود و بعضی روایات
از کتب اهل تذکیر میگویند چون مصیبت رسیدگان باستقبال آنحضرت صلعم بیرون
آمده بودند و دختر حمزه نیز فاطمه بر سر راه آمده بود و مقداری شیر و خرما باستقبال
پدر خود همراه آورده که شاید پدر من گرسنه و تشنه از راه رسیده شیر تناول فرماید
نمیدانست که وی شربت شهادت چشیده است و دید که لشکر رسول صلعم جوق
جوق می آمدند هر چند تفحص مینمود پدر خود را در آن نمیدید صدیق را دید از وی پرسید
که پدرم کو که در میان لشکر نیست دل صدیق بسوخت و در دیده آب گردانید و گفت
اینک حضرت رسالت صلعم چون خواجه برسید پدر خود را با آنحضرت همراه ندید و پیش
آمد و عنان مرکب خواجه بگرفت و گفت یا رسول الله پدر من کو خواجه فرمود که من پدر تو
باشم گفت یا رسول الله ازین سخن شما بوی خون می آید و اشک از دیدهٔ وی روان
شد و همه یاران بموافقت او در گریه شدند بعد از آن گفت که کیفیت شهادت او را
تقریر کن گفت ای فرزند اگر صفت آن تقریر کنم دل تو طاقت نیارد خروش و نالهٔ ضعیفه
زیادت گشت و گویند درین وقت خواجه ع م آوازی می شنید و بالا نظر کرد و حمزه را دید
در هوا مجسم ایستاده و می گفت یا رسول الله فاطمهٔ مرا نیکو دار و از حال آن یتیم غریب
من غافل مباش خواجه گفت صلعم که وی را بفرزندی پذیرفتم و چون خواجه این بگفت از عالم
غیب ندا بسمع آنحضرت رسانیدند چنانکه ای محمد تو دختر حمزه را پذیرفتی لطف و رحمت ما

عاصیان امت ترا بذیرفتم و منشور این فرمان بتو دادیم **ولسوف یعطیک ربک فترضی** ما او را
که چون عایشه رضی الله عنها این منشور برخواند گفت یا رسول الله اگر بقیه امت بر تو بخشید خشنود
شوی فرمود اگر یکی از عاصیان امت من در دوزخ مانده باشد بعزت او که خشنود نگردم
نقلست که حضرت رسالت صلعم بدر شهر رسید صحابه کبار از مهاجر و انصار رضی الله عنهم
همراه بودند و از میان ایشان مجروحان را بمنازل ایشان فرستادند تا بمداوا جراحات
خود کوشند چون حضرت بمدینه نزول فرمودند اکثر خانهای انصاری آواز گریه نسوان
شنیدند مگر از خانه حمزه فرمود ولکن حمزة لا بواکی له بر حمزه هیچ گریه کننده نیست سعد
بن معاذ و اسید بن حضیر و بواقی انصار رضی الله عنهم این سخن شنیده عورات خود را گفتند
که اول بخانه حمزه روند و بروی گریه کنند و آنگاه بخانه خویش آیند و بر عزیزان
خویش بگریند و زنان انصار میان شام و خفتن بخانه عم رسول صلعم رفتند و تا قریب
نیم شب بروی بگریستند و درین اثنا حضرت از خواب در آمده پرسید که این چه آوازیست
چون از حقیقت حال آگاه شد فرمود رضی الله عنکن و عن اولاد اولادکن و مرویست
که آن شب جماعتی از دلاوران صحابه بر در مسجد رسول صلعم پاس میداشتند از خوف آنکه
مبادا قریش رجوع نماید و آسیبی بدان حضرت رساند و روایتست که آنحضرت در حین
مراجعت از احد فرمود که هرگز کفار قریش بر ما ظفر نخواهند یافت و ما را فتح مکه باعانت
حضرت الهی جل و علا میسر خواهد شد والحمد لله و بصحت پیوسته که در جنگ احد هفتاد
کس از مسلمانان بقتل آمدند چهار تن از مهاجران و شصت و شش نفر از انصار رضی الله
عنهم و قریب سی کس از کفار بقتل آمدند **نقلست** مسلمانان پرسیدند که یا رسول الله
این مصیبت از کجا بما رسید حق تعالی در جواب ایشان این آیت فرستاده **اولما
اصابتکم مصیبة قد اصبتم مثلیها قلتم انی هذا قل هو من عند انفسکم** یعنی بشما رسید
مصیبتی یعنی قتل و جراح در جنگ بدر دستی شما رسانیده اند در برابر آن بدشمنان و آنچنان
بود که مسلمانان در روز بدر هفتاد کس کشته بودند و هفتاد دیگر اسیر ساخته بعد از آن
اگر اصحاب پرسند که ای محمد از کجا بما رسید این مصیبت بگوی این مصیبت از نزد نفسهای
شما بود بعد از آن دلداری مؤمنان داد و گفت **وما اصابکم یوم التقی الجمعان فباذن الله**
یعنی آنچه بشما رسید از جراحت و هزیمت و قتل بقضای حق تعالی بود و چون بنده مؤمن
بداند که آنچه بوی میرسد از قضای حضرت خداوندست سبحانه و تعالی او را بواسطه آن
تسلی حاصل آید و مصیبتش بروی آسان گردد چنانچه در خبرست که حضرت رسالت صلعم
فرمود که بقدر غم و اندوه را زایل گرداند والله الموفق **فصل دوم در فضایل شهداء
احد** نقلست که جماعتی از یاران مهاجران و انصار که بعضی از اقارب ایشان در غزوه
احد شهید گشته بودند بواسطه آن مجروح خاطر و شکسته دل می بودند حضرت رسالت
از برای تسلی خاطر فاتر ماتم زدگان از رفعت حال شهیدان و مرجع و مآل ایشان چنین فرمود
که چون ارواح آن سعادتمندان از اقفاص اشباح ایشان مفارقت نمود حق تعالی آن
ارواح پاک را در اجواف مرغان سبز در آورد و هر روز آن مرغان را بلب جوی ها
بهشت می آیند و از آبهای آن می آشامند و از میوه های بهشتی میخورند و در تمامی منازل و
مراحل و گلستانها و بوستانهای بهشتی طیر نمایند و بعد از آنکه از سیر بهشت فارغ گشتند
در قنادیل که از طلاست آویخته در ساق عرش الهی جل و علا و شبانگاه باین قنادیل باز میگردند
و چون باین دولتها مستسعد گشتند و باین سعادتها مشرف شدند بحق تعالی مناجات

کردند

کردند که الهی پیغام ما به برادران ما که رساند تا احوال ما کماهی بدانند و حضور و جمعیت و رفاهیت
و طیب مأکل و حسن مشارب ما بعلم الیقین معلوم کنند تا در دنیا فرصت غنیمت شمارند و بذل
مجهود در غزو و جهاد بتقدیم رسانند و خود را از احراز این سعادت و وصول بدرجات
شهادت معاف ندارند حق تعالی فرمود که من خدایم پیغام شما را بایشان رسانم و این آیت
فرستاد **ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون
فرحین بما آتیهم الله من فضله** و روایت دیگر از عبدالله انصاری رضی الله عنه آورده اند که گفت
روزی نزد حضرت رسالت نشسته بودم آنحضرت در من نگاه کرد و گفت چه حالتست که ترا
محزون می بینم گفتم یا رسول الله پدر من شهید شده و قرضی از و مانده و دختران نیز بگذاشته
و بعهده آنها پیوسته خاطر مرا مستغرق میدارد حضرت فرمود بدان و آگاه باش که حق تعالی
با هیچکس از شهداء احد تکلم نفرمود مگر از وراء پرده با پدر تو سخن گفت بی حجاب و گفت
عبدی سلنی اعطک بنده من بخواه تا بدهمت و پدرت گفت خداوندا آن میخواهم که
مرا باز بدنیا فرستی تا در راه تو بار دیگر شهید شوم حق تعالی با وی خطاب فرمود که حکم
چنین کرده ام که هرگز اقتبض روح کردم دیگر باره بدنیا نفرستم و پدرت گفت یا رب
حال مرا بیاران من در دنیا که رساند حق تعالی فرمود که من رسانم و این آیت فرستاد
ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا و از عروة بن زبیر رضی الله عنه منقولست که گفت پیغمبر
روزی زیارت قبور شهداء احد کرد و گفت ای خدای سزای پرستش بدرستی که
بنده تو و رسول تو گواه است که این جماعت در طلب رضای تو شهید گشته و بعد از آن
فرمود که هر کس که ایشانرا زیارت کند و تحیت صلاحشان بتقدیم رساند تا روز قیامت
ایشان جواب گویند **نقلست** که هر سال حضرت رسالت صلعم بزیارت شهداء احد رفتی
و گفتی **السلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار** بعد از آن شیخین نیز رضی الله عنهما همین
سبیل مسلوک میداشتند و فاطمه خزاعیه گوید روزی در صحرای احد میگشتم گفتم السلام
علیک یا عم رسول الله آوازی شنیدم که و علیک السلام و رحمة الله **فصل پنجم در ذکر
غزوهٔ حمراء الاسد** ارباب سیر و اصحاب خبر چنین روایت میکنند که اکابر قریش جمع
گشته از اشراف اصحاب محمد را بقتل رسانیدیم و کار را ناتمام کرده مراجعت نمودیم و این امر
نه از مقتضای عقل بود که بتقدیم رسانیدیم وی بایستی که محمد و اصحاب او را تمام بالکلیه مستأصل
نگردانیم مراجعت ننمایم القصه بعد از مشورت با یکدیگر این معنی مقرر داشتند که باز بمدینه
توجه نمایند و این نوبت باستیصال و استهلاک اهل اسلام بتمام جزم نموده عزیمت مصمم
گردانیدند و باعث کلی درین باب عکرمه بن ابی جهل بود که در مراجعت بمدینه مبالغت
تمام می نمایند که پیش از آنکه باز بمحمد و اصحاب او قوت گیرند و بر وجود ایشان قطع
می باید کرد صفوان بن امیه گفت این رای نیک است فاما محتمل که محمد و اصحاب او بنا
بر آن مصیبتی که بایشان رسیده اکنون از شما در غضب اند با شما در مقام انتقام آیند و اجماعی
از اوس و خزرج که از حرب تخلف نموده بیرون آیند و همه با شما در مقام مقاتله و مقابله در آیند
و مقرراست که ما ایکن در محاربه سعی و کوشش تمام مبذول خواهند داشت و شاید که بعد
از مغلوبیت غالب گردند و کار بر عکس گردد و چون خبر مراجعت مشرکان و عزیمت
معاودت ایشان بسمع حضرت رسالت صلعم رسید و خواست رعب و خوف در دل
دشمنان اندازد و داند که اهل اسلام را شوکت و مکنت محاربه ایشان هست و در روز
یکشنبه که دیگر روز جنگ احد بود بفرمود تا بلال منادی کرد که خدای تعالی پیغمبر را بجهاد

دشمنان نشاید و باید که هیچکس بغیر از حاضران معرکهٔ احد با ما بیرون نیاید و اعیان مهاجران
و اشراف انصاری از اوس و خزرج چون فرمان الهی شنیدند کمر انقیاد بر میان جان بستند
و با آنکه جراحات متعدده داشتند چیزها بر جراحات بربسته در اطاعت آنحضرت اهمال بهیچ
وجه تجویز ننمودند و حضرت صلعم سلاح پوشید هر سر راه توقف ننمود تا لشکر اسلام
به پیغمبر صلعم ملحق گشتند و حق تعالی در باب حامیان حوزهٔ اسلام و مطیعان فرمان این
پیغام فرستاد که الذین استجابوا لله والرسول من بعد ما اصابهم القرح للذین احسنوا
منهم واتقوا اجر عظیم و جابر بن عبدالله که بجهت عذر تعهد عیال پدر در احد محروم گشته بود
گفت میخواهم که مرا اجازت فرمایی که درین غزا ملازم باشم او را اجازت فرمود دیگر
هیچکس را اذن نداد و ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و علم را بعلی بن ابی طالب رضی الله عنه
و در روایت دیگر آنکه بابوبکر صدیق داد رضی الله عنهما و از مدینه بیرون آمدند و تا موضع حمراء
اسد رفتند و شب فرمود تا پانصد محل آتش افروختند و معبد بن ابی معبد خزاعی که هنوز بشرف
اسلام مشرف نگشته بود فاما با حضرت رسالت صلعم علیه وسلم محبتی داشت زیرا که قبیلهٔ بنی
خزاعه همه سوگندان آنحضرت بودند و در جاهلیت و در اسلام در ظل حمایت آنحضرت می‌غنودند
و در آن اوان بمکه میرفت در حمراء اسد با رسول ع م ملاقات کرده آنحضرت را تعزیت اصحاب
رسانیده متوجه مقصد گشت و ابوسفیان و سایر مشرکان را رسید ابوسفیان پرسید
که چه خبر داری از محمد معبد جواب داد که محمد با جمع کثیر و جم غفیر از حضار معرکهٔ احد و غیر ایشان
بقصد انتقام شما از مدینه بیرون آمده اند و من ایشان را در حمراء الاسد گذاشتم کفار گفتند
این چه سخن است که میگویی معبد گفت بخدا سوگند که راست میگویم و تصور من آنست که پیش
از آنکه ازین منزل رحلت کنید نواصی اسبان لشکر ایشان را به بینید صفوان با یاران
خود گفت من آنچه می‌اندیشیدم ظاهر شد و اکنون مصلحت آن می‌نماید که ازینجا کوچ کنیم
که مبادا بعد از غلبه مغلوب گردیم و مخالفان نیز ازین خبر شوریده و بیمی قوی بخاطر راه یافت تعجیل
هر چه تمامتر روی بجانب مکه نهادند و معبد قاصدی فرستاده صورت واقعه را معروض
رای شریف رسالت مآبی گردانید و آورده اند که ابوسفیان در آن راه جمعی را دید
که بمدینه میرفتند و از ایشان تقبل نموده تا بسمع حضرت رسانند که ابوسفیان میگوید که
ما باز بعزم قتال تو متوجهیم و آن قوم بحمراء الاسد رسیدند و پیغام ابوسفیان را معروض داشتند
و اهل اسلام مضمون پیغام دانسته گفتند حسبنا الله و نعم الوکیل چنانچه کریمهٔ
الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا وقالوا حسبنا الله
و نعم الوکیل مؤید این حال و مؤکد این مقال است و مرویست که در حمراء الاسد مسلمانان
دو کس را از مخالفان گرفته نزد حضرت رسالت آوردند صلعم یکی ابوعزهٔ شاعر بود از جملهٔ
اسیران بدر که او را مجاناً حضرت آزاد کرده بود و مشروط بآنکه دیگر بجنگ مؤمنان نیاید بنا
بر نقض عهد او حضرت بقتل او حکم فرمود هر چند که تضرع و زاری نمود که باری دیگر وضع منت
نموده آزادش کنند نکرد و بر زبان گوهرفشان آنحضرت گذشت لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین
یعنی گزیده نشود مؤمن از یک سوراخ دو بار و در جواب ابوعزه فرمود که بمکه نخواهی رفت که در
حجر بنشینی و دست بر ریش خود فرود آری و گویی که محمد را دو بار بازی دادم و آنگاه عاصم بن ثابت
بفرمودهٔ آنحضرت او را بضرب تیغ هلاک گردانید و آن دیگر معاویه بن المغیره بود و ذو
النورین بشفاعت او قیام نمود حضرت او را امان داد بشرط آنکه بیش از سه روز در مدینه توقف
ننماید و بعد از آن سه روز هر که او را در مدینه یابد بقتل او مبادرت نماید و از قضای ایزدی

معاویه

معاویه در مدینه بماند تا سه روز منقضی شد و در روز چهارم از بیم جان در گوشه مختفی گشت و رسول
عمار بن یاسر و زید بن حارثه را بفرستاد تا معاویه بن المغیره بن امیه را از آن زاویه بیرون کشیدند
و آن خون گرفته را بقتل رسانیدند باب پنجم در وقایع چهارم از هجرت واقعهٔ اولی
سریهٔ رجیع بود مرصدان اخبار نبوی و معتمدان آثار مصطفوی صلعم چنین گفته اند که
در اوایل سال چهارم از هجرت قضیهٔ سریهٔ رجیع واقع شده و رجیع نام آبیست از آبهای هذیل
که در نزدیک آن مصیبتی باهل اسلام رسیده و تفصیل این اجمال آنکه بعد از مراجعت مشرکان
از احد سفیان بن خالد هذلی با جمعی از عضل و قاره بمکه رفتند و بنابر تعزیتی که مسلمانان را در
روز احد روی نموده بود ایشان را تهنیت گفتند و سفیان در مکه شنید که سلافه بنت سعد
زن ابی طلحه که شوهر و پسر او در جنگ احد کشته شده بودند نذر کرده بود هر که سر عاصم بن
ثابت را که قاتل دو پسر وی بود در نزد وی برد صد شتر گزیده باو تسلیم نماید و قوت طامعهٔ سفیان
بن خالد در حرکت آمده منصوبهٔ برانگیخت و هفت کس از اشرار قوم بمدینه فرستاد و ایشان
بخدمت خواجهٔ کاینات صلعم رسیده اظهار اسلام کردند و معروض داشتند که جمعی کثیر از قبیله
ما مسلمان شده اند ملتمس آنکه طایفهٔ از یاران خویش را بفرستی تا سایر یاران بتعلیم شرایع
و قرآن فایض گردیم و گویند که آن منافقان بخانهٔ [illegible] بن عاصم ثابت بن الافلح [illegible]
و با عاصم بنیاد محبت و مودت نهاده در صباح و مسا او را بقبیلهٔ خود ترغیب مینمودند و بعد از
روزی چند رسول صلعم ده کس از اصحاب با آن هفت نفر نامزد فرمود که بقبیلهٔ عضل و قاره روند
و آن دو قبیله را تعلیم شرایع و قرآن نمایند و از جملهٔ آن ده نفر هفت تن متعین تبیین نموده اند
و سه کس دیگر بنا از اصول و اعیان نموده اند لاجرم بضبط اسامی ایشان اهل سیر اهتمام نموده اند
اما آن هفت تن عاصم بن ثابت و مرثد بن ابی مرثد و حبیب بن عدی و زید بن الدثنه
و عبدالله بن طارق و خالد بن ابی البکیر و معتب بن عبید و عاصم بن ثابت را بقول
صحیح امیر ایشان گردانید و مسلمانان سلاح برداشته قدم در راه نهادند و از ایشان شنیده
روی بر قبیله نهاد و سفیان بن خالد را از آمدن عاصم و باقی اصحاب خبر داد و آن سگ جهنمی
با دویست ملعون دیگر و سلیح روی بقصد مسلمانان آورد و سحرگاه بود که عاصم با اصحاب
خویش بموضع رجیع فرود آمدند و از خرمایی که در مدینه برای خود زاد ره گرفته بودند تناول
کردند و بکوه بالا رفتند و زنی از بنی لحیان در آن نواحی بشبانی گوسفندان مشغول بود و بر سر
آب رجیع رسید و دید که دانهای خرما آنجا افتاده آنجا افتاد و گفت والله که این دانهای تمر یثرب است
وجه آنکه دانهای تمر مدینه خرد و باریک است و بدان نشانی بشناخت و فریاد برآورد که ای
جماعت طالبان بدانید که مطلوب شما درین منزل شبی گذرانیده اند و کفار از سر آب رجیع
پی بر گرفتند و بمسلمانان رسیدند و آن مدبر شوم که خبر این گروه مظلوم بسفیان بن خالد برده
بود و پیش پیش کفار می آمد و چون اهل اسلام مشاهدهٔ این حال نمودند و خالد بن ابی البکیره
با عاصم گفت که مهمانان تو ما را فریب دادند عاصم تصدیق او نموده یاران را بر قتال اهل ضلال
تحریض کرد چون مخالفان دیدند که مسلمانان در صدد مقاتله اند و نصیحت آغاز کرده اند که
خود را بکشتن مدهید عاصم دل بر شهادت نهاده جواب داد که ما از کشته شدن باک نداریم
زیرا که در دین خود بر بصیرتیم بیت ما عاشقیم و کشته شدن افتخار ماست شمشیر عشق نیز ز سنگ خاراست
سفیان بن خالد گفت ای عاصم در تقطیع نفس خود و سایر رفقا مکوش و ما شما را امان دهیم عاصم گفت
من بخدا شرط کرده ام که امان هیچ مشرک قبول نکنم و دست بدست هیچ کافر ندهم این سخن گفته مبادرت
تیر انداختن کرد تا تیرهای او تمام شده آنگاه به نیزه مقاتله کرد و تا نیزه اش بشکست بعد از آن تیغ

برکشید و روی بر قبله دعا آورده گفت ای بار خدایا من دین ترا در اول روز حمایت کرده ام و تو در آخر روز
جسد مرا از مشرکان مصون و محفوظ دار زیرا که شنیده ام که سلافه زن طلحه بن ابی طلحه نذر کرده که از
کاسه سر من شراب آشامد چون عاصم شربت شهادت نوشید ارباب شقاوت و خذلان قصد
آن کردند که سر آن سعادتمند را از تن جدا ساخته بسلافه برند و با خذلان شتر امطایا آمال خود را کران
بار گردانند و حق تعالی لشکر زنبور را بفرستاد که تا بر گرد عاصم بحراست او صف برکشیدند
و هر کس که پیش عاصم میرفت بیکبار بر وی هجوم کردند و بزخم نیش از پیش او میراندند تا آخر
آن روز هیچکس بر گرد عاصم نتوانست گشت گفتند بگذارید تا شب درآید و چون شب شد
حق تعالی سیلی فرستاد که تا بدن آن نیکبخت را برداشته از میان دشمنان بیرون برد و مشرکان
خایب و خاسر گشتند **منقولست** که از آن ده نفر که شش دیگر در مقابله کفار شهید شدند خبیب
بن عدی و عبدالله بن طارق و زید بن الدثنه بامان مشرکان رضا داده از کوه فرود آمدند
و مخالفان نقض عهد کرده دستهای ایشان بزه کمان به بستند و عبدالله طارق چون
غدر ایشان دید بلطایف الحیل دست خود از بند بگشاد و شمشیر خویش کشیده بر اعدا
حمله آورد و عاقبت بسنگ باران کافران او را بسعادت شهادت مشرف گردانیدند
و دو رفیق او را خبیب و زید و مشرکان بمکه بردند و بفروختند و قریش ایشان را محبوس
ساختند و تا اشهر حرم منقضی شد و آنگاه در موضع تنعیم دو دار زده و خبیب و زید
الدثنه را بپای دار آوردند و خبیب از قریش التماس نمود که او را بگذارند تا دو رکعت نماز
بگزارد ملتمس او مبذول داشته این سنت در میان مقتولان از خبیب بن عدی یادگار
بماند بعد از آن گفت اگر نه آن بودی که گویند از مرگ می ترسد والا در نماز بیفزودمی بیتی
چند بگفت که از الجمله روایت اینست **شعر** ولست ابالی حین اقتل مسلما علی ای شق کان لله مصرعی
وذلک فی ذات الاله وان یشا یبارک علی اوصال شلو ممزع بعد از آن بر قوم نفرین
کرد اللهم احصهم عددا واقتلهم بددا ولا تغادر منهم احدا و محمد بن اسحاق گوید که
حق تعالی دعا او را اجابت فرموده و اکثر حضار آن محفل در اندک فرصت هر یک ببلایی
مبتلا شدند بعد از آن او را بر دار چوب دار در آوردند بر وجهی که روی وی بجانب مدینه
باشد و از کعبه منحرف و وی گفت مرا ازین چه ضرر که حق تعالی فرموده است **فاینما تولوا
فثم وجه الله** و گفت از اسلام رجوع نمای تا ازین مهلکه خلاص یابی گفت سوگند بخدا
اگر تمامی روی زمین را بمن مسلم دارند از دین برنگردم گفتند خواهی که اکنون محمد بجای
تو باشد برین دار و تو بسلامت در خانه خود باشی گفت والله نمیخواهم که خاری در پای
آنحضرت رود و من در خانه خود بسلامت باشم و بالجمله او را بکرات بانواع تخویفات
خواستند که بر دین بگردانند میسر نشد تا همه از برگشتن مقر گشت و آنگاه گفت که
الهی اینجا بغیر دشمنان کسی نمی بینم و از دوستان هیچکس نیست که پیغام من بحبیب تو
رساند و خداوندا سلام مرا بآنحضرت تو برسان و زید بن اسلم میگوید رضی الله عنه که من با جمعی
در مجلس رسول صلعم بودیم ناگاه علامت وحی بر ذات بابرکات آنحضرت ظاهر شد بعد از آن
فرمود که رحمه الله خبیب را قریش کشتند این جبرائیل است که آمد و سلام او بمن میرساند
چون خبیب اضلال اهل شرک از هدایت بضلالت انحراف ننمود و مشرکان جماعتی که
از بس ماندگان کشتگان بدر را ایشان کشته بودند و آواز دادند ایشان همه نیزه بر خبیب
می خلانیدند و او اضطراب میشود تا روی او بجانب قبله شود و شد و گفت **الحمد لله الذی
جعل وجهی نحو القبله التی رضی لنفسه ولنبیه وللمؤمنین** بعد از آن یکی از مشرکان نیزه

برسینه آن نیکبخت بلند مرتبت رفیع منزلت چنان زد که از پشت او بیرون آمد و او کلمه توحید گویا
گردانید و کلمه توحید گویان ازین عالم رخت بدار آخرت برد رضی الله عنه و چون زید را بپای دار آوردند
در دار صلوة اقتدا بخبیب نمود و کفار او را نیز بر دار کردند و امثال آنچه با خبیب گفته بودند با وی نیز
گفتند و او نیز مثل جواب با ایشان بگفت و آنگاه صفوان بن امیه غلامی داشت نسطاس نام
این غلام بقتل آن صاحب دولت مبادرت نمود و آن منظور نظر عنایت بجوار رحمت بی نهایت
پیوست رضوان الله تعالی علیه آورده اند که چون خبیب شهادت یافت و رامجیان بر دار بگذاشتند
تا خبر قتل وی در مدینه منتشر گردد چون صورت حال بر حضرت پیغمبر صلعم مکشوف گشت با صحابه
کرام خطاب فرمود که کدام یک از شما از دار فرودی آرد که بهشت نصیب او باشد زبیر بن العوام
و مقداد بن اسود رضی الله عنهما التزام آن امر نموده ره بی بمنا آوردند و روز مختفی گشته شب
قطع منازل مینمودند و تا شب در تنعیم رسیدند و چهل کس را در اطراف دار خفته یافتند خبیب را
آهسته فرود آوردند و بعد از چهل روز دیدند که همچنان تازه است که گویی حالی قطع نموده اند
و دست بر جراحت خود نهاده و خون از آن می چکید و زبیر او را بر اسب خود سوار کرده
هر دو رفیق مراجعت نمودند چون صباح شد قریش از کیفیت حال آگاه شدند هفتاد سوار
در عقب آن دو یار شتافته با ایشان رسیدند زبیر خبیب را بر روی زمین نهاده بالفور
زمین او را فرو برد و بعد از ظهور این امر بدیع آن سعادتمند بلیع الارض ملقب شد و چون
کفار نزدیک رسیدند زبیر دستار از سر برگرفت و گفت ای قریش چه چیز شما را بر ما دلیل
کرد منم زبیر بن العوام و مادرم صفیه بنت عبدالمطلب و این صاحب من مقداد بن اسود
و دو شیریم که سوی بیشه خود میرویم و موانع را از راه خود دفع میکنیم اگر خواهید بر شما
تیر اندازیم اگر خواهید کارزار کنیم اگر بازگردید شما دانید کفار بمکه بازگشتند و زبیر و مقداد
بملازمت پیغمبر صلعم بمدینه آمدند و گویند در حین وصول ایشان بحضرت رسالت صلعم
جبرائیل هم آنجا حاضر بود و روی بحضرت آورده گفت ای محمد ملائکه باین دو مرد از یاران تو
مباهات میکنند **واقعه دیگر از وقایع سال چهارم فرستادن عبدالله انیس بقتل ابو
سفیان** نقل است که سفیان بن خالد هذلی بعضی از صحابه را شهید ساخته و برخی را از ایشان
بفروخت چنانچه زبان کلک بنان بر شنا بر تبیان تقریر آن مبادرت نموده با بنی لحیان اتفاق
نکرده خواست تا سپاهی ترتیب نماید و بمقاتله رسول صلعم در مقابله در آید چون این خبر بسمع انور
آن سرور ظاهر گشت حضرت عبدالله انیس را بر رفع آن شر بر نامزد فرمود عبدالله
چون سفیان خالد را نمی شناخت از آن سرور التماس کرد تا تعریف او نماید آنحضرت
زبان معجز بیان بتوصیف شکل و هیئات سفیان گشاده گفت چون او را به بینی از و ترسی
شیطان در حین ملاقات او بخاطر تو در آرد و عبدالله از حضرت نبوی صلعم دستوری
خواست تا هر چه باید بگوید حضرت اجازتش داد و عبدالله شمشیر خود برداشت بعد از قطع
منازل ببطن عرنه رسیده دید که شخصی با جمعی میرود و هیبتی از آن شخص در دل عبدالله
انیس پیدا شد و بهمان وصف که حضرت فرموده بود سفیان را بشناخت با خود گفت
صدق الله و رسوله چون نظر سفیان بر عبدالله افتاد از حال او استفسار نموده جواب داد
که مردی از خزاعه ام و چنان شنیدم که تو لشکری از برای قتال محمد صلعم آماده می سازی و من
میخواهم که در رکاب تو باشم سفیان گفت آری چنین است و عبدالله با سفیان همراهی نمود
و بر وی شعر میخواند و سخنی چند بر سبیل خوش آمد او در میان آورد تا آن حوض گرفته
ایمن و مطمئن بخیمه خویش رسیده در منزل خود قرار گرفت چون شب در آمد یاران سفیان

متفرق شده هر یک بگوشهٔ بخواب رفتند • و عبدالله بخیمهٔ او در آمد • و به تیغ تیز سر آن مدبر را
از بدن جدا کرده برگرفت و روبراه مدینه آورده و در راه بغاری رسید و مختفی گشت و حضرت
الهی جل و علا عنکبوتی را فرمان داد بر در آن غار تنیدند • چون قوم سفیان از حادثه وقوف
یافتند در عقب عبدالله شتافتند • هرچند که او را طلبیدند نیافتند لاجرم نومید و حیران باز
گشتند و عبدالله از غار بیرون آمد • روی بمقصد نهاده روز پنهان گشته شب سیر مینمود
تا بمدینه رسید • و آن سرور را در مسجد یافته سر نامبارک آن دشمن در پای وی انداخت
حضرت مقدس نبوی صلعم و اصحاب بقتل آن سگ ملعون مسرور و خرم گشتند • و حضرت
مقدس نبوی صلعم عبدالله انیس را عصایی دادند • و فرمودند تخصر به فی الجنة یعنی این
عصای خود سازد در بهشت آورده اند که آن عصا با او بود تا بوقت وفات وی و در حین
وفات اهل خود را وصیت کرد تا آن عصا را در کفن وی پیچیده با وی در قبر دفن کردند بعضی
از ارباب سیر این قضایا را از جملهٔ وقایع اواخر سال سیم شمرده اند واقعهٔ دیگر
از وقایع سال چهارم سریهٔ ابوسلمه بن عبدالله الاسد المخزومی است واقدی گوید که
در اوایل این سال رسول صلعم ابوسلمه بن عبدالله الاسد مخزومی را با صد و پنجاه کس از اصحاب
ابوعبیده بن الجراح و سعد ابی وقاص و اسید بن حضیر از جملهٔ ایشان بودند بزمین
بنی اسد فرستاده و سبب ارسال این سریه آنکه بمسامع علیهٔ حضرت نبوی صلعم رسید که
طلیحه و سلمه پسران اسد متابعان خود را بر محاربهٔ آنحضرت ترغیب و تحریض مینمایند •
و میکن که میل بجانب مدینه کرده قصد غارت و تاراج حوالی مدینه نمایند • و رسول صلعم ابوسلمه را
وصیت کرده که پیش از آنکه ایشان واقف شوند • و لشکر جمع کرده بر سر تو آیند بدان زمین
رو و ایشان را غارت کن ابوسلمه ولید بن زهیر طائی را دلیل خویش ساخته از بی راهی و بی راهه
میرفت تا بسر آبی از آبهای بنی اسد رسیده و هرچه در آن موضع یافت از غنم و مواشی بی تحاشی
غارت کرده و بعضی از مردم که در آنجا بودند • بعضی را اسیر کردند و برخی گریخته بقوم خود ملحق گشتند
و آن جماعت را از کثرت و عدت اسلام خبر کردند • و قیس بن الحارث طلیحه بن خویلد را از مقابله و
مقاتلهٔ مسلمانان تحذیر نموده آن جماعت توهم کرده منازل خویش باز پرداختند • و ابوسلمه
با قوم خود در مساکن ایشان در آمد • باخذ غنایم و غنائم و تواتم فتح و نصرت راشد ساخته
و در روایتی آنکه بنی اسد در برابر ابوسلمه در آمدند • و صف برکشیدند و سعد بن وقاص یکی از مشرکان را
بدوزخ فرستاد • بعد از آن بانگ بر سپاه اسلام زد که سبب توقف چیست و ابوسلمه
و سایر مسلمانان بیکبار حمله آوردند • و کفار را منهزم گردانیدند • و اموال مخالفان نصیب
لشکر اسلام گشته سالم و غانم بمدینه مراجعت نمودند واقعهٔ دیگر از وقایع سال چهارم بیر
بیر معونه بود و صورت این واقعه بود که ابوبراء عامر بن مالک بن جعفر که او را ملاعب الاسنه
گفتندی و از قبیلهٔ نجد بمدینه آمد • و چون بمجلس همایون حضرت مقدس نبوی صلعم مشرف گشت
و آن سرور او را باسلام دعوت فرمود ابا نمود • و لکن در ربقهٔ اسلام نیز در نیامد و گفت
ای محمد مرا معلوم شده که دین تو دین شریف و ملت منیف است اگر چنانچه جمعی از صحابهٔ کرام با من
همراه فرستی تا بنجد و بنی عامر آیند شاید که قبول دین تو کنند • و دعوت ترا اجابت نموده
اتباع امر تو نمایند • و رسول صلعم فرمود که از اهل نجد ایمن نیستم عامر گفت دغدغه بخاطر راه
مده که قوم تو در پناه من خواهند بود • و نگذارم که هیچکس تعرض بر ایشان رساند • پس حضرت
رسالت صلعم هفتاد کس از یاران که روز هیمه آب میکشیدند از برای حجره های خاصهٔ آنحضرت و بروایتی
از برای فروختن و بهای او را صرف صفهٔ فقراء اصحاب میکردند • و شب بنماز و طاعت و درات

قرآن

قرآن مبادرت مینمودند • و آن جماعت قراء صحابه بودند • و اکثر ایشان از انصار و بعضی
از مهاجران بودند • و از جملهٔ ایشان چند عدد در سیر ذکر نمودند • منذر بن عمرو ساعدی
و حرام و سلیم پسران ملحان • و حارث بن صمه • و عامر بن فهیره • و حکم بن کیسان • و سهل بن عامر
و طفیل بن اسد • و انس معاویه • و رافع بن بدیل • و عروة بن الصلت • و عطیه بن عبد عمرو را
امیر ایشان گردانید • و مکتوبی بر رؤسای نجد و بنی عامر نوشت و بایشان داده باهل نجد فرستاد
چون اهل اسلام منازل پیموده به بیر معونه فرود آمدند • و شتران بعمرو بن امیه و حارث بن صمه
دادند که بچراگاه برند • و مکتوب شریف آنحضرت را بحرام بن ملحان تسلیم نمودند • تا به نزد عامر بن
طفیل بن مالک که برادرزادهٔ ابوبراء عامر بن مالک بود • برد حرام با دو نفر دیگر روان شدند چون
نزدیک قوم ایشان رسید دو یار خود را گفت که اینجا توقف کنید • تا من بروم اگر امان دادند
شما هم بیایید اگر مرا کشتند • شما با اصحاب ملحق گردید • و چون حرام بعامر بن الطفیل ملاقات شد
عامر اشارت نمود بیک نیزه حرام را بسعادت شهادت فایز گردانیدند • بعد از آن عامر
از بنی عامر مدد خواست تا بجنگ سریهٔ محمد صلعم مبادرت جویند • و ایشان چون دانسته
بودند باخبار ابوبراء که مسلمانان را در جوار خود گرفته التماس او را مبذول نداشتند • بعد از آن
بقبایل سلیم و عصیه و رعد و ذکوان فرستاده از ایشان استعانت خواست و جمعی
کثیر فراهم آورده بجانب بیر معونه روان شدند • و اهل اسلام را در میان گرفتند و چون
اهل اسلام خود را در گرداب بلا مستغرق دیدند • بجانب جناب قدس الهی جل و علا بنالیدند
و گفتند خداوندا ما هیچ نمی بینیم که سلام ما برسول تو رساند • تو سلام ما را بآنحضرت رسان
و جبرئیل بفرمان الهی سلام مظلومان را بحضرت رسالت پناه محمدی رسانید • و با جمله
مسلمانان با کفار در مقاتله در آمدند • و چندان کشش و کوشش نمودند • که تمامی اصحاب
بدرجهٔ شهادت رسیدند • مگر عمرو بن امیه حارث بن صمه را گفت رویم و آنحضرت را صلعم
ازین داهیهٔ عظمی واقف گردانیم و حارث ابا نموده متوجه کفار شد • و ایشان پیاده بمقاتله
نموده دو کس را از ایشان بدوزخ فرستاد • عاقبت مشرکان هر دو را اسیر کردند
و حارث بعد از آنکه از پدر خون او درگذشته بودند • باز جنگ آغاز کرد تا دو کس دیگر را
نیز بقتل رسانید • آخر الامر شهید شد • و عامر بن الطفیل عمرو را از قید آزاد کرده رخصت
داد که بمدینه رود • و ابوبراء چون از غدر برادرزادهٔ خود با مسلمانان پیش برده بود
وقوف یافت چندان حزن و الم بر باطن او مستولی گشت که بیمار شد • و هم در آن بیماری
فوت شد • چون خبر اصحاب بحضرت رسالت صلعم رسید • چهل روز در قنوت نماز بامداد
بر رعد و ذکوان و عصیه و آنانکه امداد عامر بن الطفیل کرده بودند • نفرین فرمودند عامر بن
الطفیل لعین را گفت اللهم اکفنی عامراً • و آن سگ را طاعونی مثل طاعون شتر در خانهٔ
زنی سلولیه در آمد • از غایت صعوبت آن در اضطرار و اضطراب میکرد و میگفت غدهٔ
کغدة البعیر و الموت فی بیت سلولیه • و آنگاه اسب خود طلبیده بر آن سوار شد • و بر پشت
زین روح خبیث بسجین فرستاده علیه اللعنة و الخذلان که عمرو بن امیه چون از قید عامر خلاص
یافته متوجه مدینه گشت در راه دید دو مشرک از بنی عامر که در امان حضرت رسالت بودند و منع
و عمرو از امان ایشان خبر نداشت و آن دو کافر را بگمان تدارک واقعهٔ بیر معونه در خواب
گرفته هلاک کرد • و بقتل آن دو مرد بعرض رسانید • و حضرت عمرو را بسهو و خطا منسوب
فرموده در صدد آن شد که دیت آن دو شخص را بورثهٔ ایشان رسانید واقعهٔ دیگر از وقایع
سال چهارم از هجرت غزوهٔ بنی النضیر بود چون عمرو بن امیه بقتل آن دو عامری بسهو مبادرت

نموده بود ضرورتا حضرت باداء دیت ایشان اهتمام فرموده و بقبیلهٔ بنی النضیر التجا نموده زیراکه
ایشان هم سوگندان بنی عامر بودند • و بحضرت رسالت نیز صلعم عهد و پیمان در میان داشتند
حضرت رسالت صلعم جمعی از مشاهیر اصحاب را با خود همراه بمیان آن قبیله برد • مثل ابوبکر و عمر
و علی و زبیر و طلحه • و سعد بن معاذ • و اسید بن حضیر • و سعد بن عباده • رضی الله عنهم تا بنی النضیر
دیت آن دو مقتول اعانت نمایند • و چون حضرت در میان قوم در آمده با بنی النضیر اظهار
ما فی الضمیر فرمود گفتند • یا ابا القاسم آنچه مطلوب تست چنان کنیم لحظهٔ توقف فرمای که
شرایط ضیافت بجا آریم رسول الله صلعم پشت مبارک بر دیوار خانه از خانهای ایشان نهاده
همه یاران در آن مجمع مجتمع گشته درین اثنا حیی بن اخطب یهودی گفت که ای معشر یهود هرگز
خلوتی چنین میان شما و محمد نخواهد بود • و هیچ به ازان نیست که شخصی از بام آن خانه سنگی
بر سر او زنند تا ما از زحمت او خلاص میشویم و عمرو بن جحاش گفت باین امر من قیام نمایم
و سلام بن مشکم چندانکه ایشان را از قصد آنحضرت تحذیر و امتناع منهیه نموده گفت فی الحال
او را ازین قصد شما از آسمان خبردار خواهند کرد • و این قضیه سبب نقض عهد ما و محمد خواهد
شد • و در ضمن این کدورات بسیار متوهم است یهود بنی النضیر نشنیدند • و در همان دم جبرئیل
نزول فرموده آنحضرت را از کید ایشان واقف گردانید • و حضرت رسالت صلعم بی آنکه یاران را
خبر کند بطریقه شخصی که بقضاء حاجت رود از مجلس برخاسته متوجه مدینه شد • و خاطر مبارکش
از تعرض ایشان باصحاب جمع بود • چون یهود از غیبت آنحضرت وقوف یافتند • و کنانه که
یکی از احبار ایشان بود • گفت ای قوم هیچ میدانید که محمد چرا از مجلس برخاست جواب
دادند که بخدا سوگند که ما را معلوم نیست و تو نیز نمیدانی کنانه گفت بحق توریة من میدانم
و الله که خدای تعالی محمد را از غدر شما آگاه ساخت و خود را فریب و بازی میدهید • که رسول خدا
و خاتم انبیاست و شما طمع میداشتید • که خاتم انبیا از نسل هرون باشد ع و حق تعالی این
نعمت بهر کس که خواست داد • و در این سعادت بر روی هر که خواست گشاد • و ما هر چه در توریة
خوانده ایم از صفات محمد آخر الزمان همه در ذات او موجود است و ذات با برکاتش
باین صفات متصف بی زیادت و نقصان و مرا بخاطر چنان میرسد که وی حکم با جلاء شما
خواهد کرد • و صبیان شما ضایع و منازل شما خالی و مالهای شما تلف خواهد شد اکنون مصلحت
چنان می نماید که یکی از دو کار کنید گفتند کدام است گفت اصوب و اولی آنست که بمحمد ایمان آریم
تا اموال و اولاد شما مصون باشد و محفوظ جواب دادند که ما مفارقت توریة از عهد موسی ع
باز نمیداریم گفت دیگر آنست که چون فرماید که ازین دیار بیرون روید قبول کنید که چه بر تقدیر
اجابت سخن او استحلال دما و نهب و غارت اموال شما جایز نخواهد داشت یهود گفت
جلای اختیار میکنیم و ترک دین موسی صلوات الله و سلامه علیه گفتن نمیتوانیم چون رسول صلعم
اصحاب را در میان بنی النضیر گذاشته بمدینه تشریف فرمود ایشان بعد از انتظار بسیار از مراجعت
آن سرور مایوس گشتند • و در عقب آنحضرت بمدینه مراجعت نمودند • از حضرت استفسار
احوال کرده فرمود که یهود قصد غدری داشتند حق تعالی مرا بر آن مطلع گردانید • بعد ازان
محمد بن مسلمه را نزد بنی النضیر فرستاده پیغام داد که از دیار من بیرون روید • وجه آنست که
بمن غدر کردید ده روز شما را مهلت دادم هر کرا بعد از ده روز اینجا ببینند • بفرمایند که
گردن او را بزنند • یهود دل بر جلا نهاده بکارسازی مشغول شدند • و شتران خود را
از صحرا آوردند و شتران دیگر نیز بکرایه میگرفتند که بیرون روند • ناگاه فرستادهٔ
عبدالله ابی سلول منافق رسید • که ترک اوطان خویش منمایید و در قلاع خود متحصن شده متمکن

باشید

باشید و بفراغ بال مرفه الحال بنشینید • که من با دو هزار کس از مردان کارکرده و دلیران روزگار
دیده یار و مددکار شمایم و یهود بنی قریظه و حلفاء ایشان که بنی غطفانند ممد و معاون خواهند بود
و بنا برین حیی بن اخطب مغرور گشته نزد حضرت کس فرستاد • و پیغام داد که ما از منازل
خویش بیرون نمیرویم و هر چه ترا روی نماید و بدست تو بر آید در بارهٔ ما اجرا کن چون این خبر
بسمع سید البشر صلعم رسید • باواز بلند تکبیر گفت یاران نیز موافقت نمودند • و اهل اسلام
باشارت سید انام صلعم بتهیهٔ اسباب غزا مشغول گشتند • و حضرت رسالت پناه صلعم
ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخته لوا بعلی بن ابی طالب تسلیم فرموده از مدینه بیرون آمدند •
و در فضاء بنی النضیر نماز دیگر را ادا فرمودند • چون یهود سپاه اسلام را دیدند در حصارها
بر مثل روباه در سوراخها خزیدند • و ابواب قلاع در بسته دست بسنگ و تیر گشادند •
تا وقت عشا جنگ کردند • و چون مومنان نماز خفتن گزاردند • و حضرت با ده کس
بمنزل تشریف آوردند • و سایر اصحاب که سردار ایشان بود • ابوبکر و علی بود
و علی اختلاف الروایتین تا صبح بمحاصرهٔ یهود اشتغال نموده تکبیر میگفتند و گویند •
که خیمهٔ آنحضرت را در فضاء بنی فاطمه زده بودند • و یکی از تیراندازان یهود
که بعزور موسوم بود تیر انداخت بخیمهٔ آنحضرت رسید • لاجرم خیمه را ازان مقام بمحل
دیگر انتقال نمودند چون شب در آمد لشکرگاه را از علی مرتضی کرم الله وجهه خالی دیدند بحضرت
عرض کرده فرمود که غالبا بجهت کفایت مهمی از مهمات شما بیرون آمد • و همان ساعت علی
حاضر شد • و سر عزور را پیش آنحضرت بر زمین نهاد و گفت یا رسول الله این سر
آن ملعون است که بجانب خیمهٔ تو تیر انداخت رسول صلعم از کیفیت حال استعلام
نموده مرتضی علی گفت من او را مردی شجاع یافته بخاطرم گذشت که شاید جرأتی پیدا
دارد که شب بیرون آید تا مگر غافل یابد بر آید و من در کمین او بودم که ناگاه دیدم شمشیر
برهنه در دست با نه کس دیگر بیرون آمده و من بر وی حمله کردم سر وی از بدن جدا
ساختم و یاران وی چنان ترسیده اند که امیدوارم که اگر جمعی با من بفرستی بر ایشان
ظفر یابم و رسول صلعم ابودجانه • و سهل بن حنیف را با هشت نفر دیگر از مردانه مصحوب
علی گردانید • و حیدر کرار با ده نفر از مردان احرار از مهاجر و انصار در عقب یاران
عزور را شتافتند • و آن جماعت را در بیرون حصار یافته همه را بقتل رسانیدند • و سرهای
ایشان را نزد رسول صلعم آوردند • حضرت فرمود تا سرهای شوم آن یهود ظلوم را بر درها
سرهای بنی حطمه بیاویختند • او در هنگام محاصره حضرت رسالت صلعم ابولیلی مازنی را
با عبدالله سلام امر فرمود • تا قطع نخیلات یهود کنند • ابولیلی اجره اشجار تمر را که موسوم
بعجوه است می برید و می انداخت و میگفت این صورت بر یهود بغایت صعب است
و عبدالله سلام اروا نخل را قطع کرده و میگفت که مرا معلوم است که عن قریب متملکات
یهود بر اهل اسلام قرار گرفته و در تحت تصرف مومنان در خواهد آمد و یا بران نخلهای
پسندیده تر باقی میگذارم و درین باب کریمهٔ ما قطعتم من لینة او ترکتموها قائمة علی اصولها
فباذن الله و لیخزی الفاسقین نازل شد • و چون ابن سلول منافق در انجاز وعدهٔ خود
نادرست بود بهیچ وجه امداد آن نتوانست نمود • و ایشان چون از هیچ ممر دیگر مدد و معاونتی
متوقع نبود • لاجرم از کردهٔ خویش پشیمان گشتند • حق تعالی ترسی و رعبی در دلهای ایشان
انداخت و خوف و خشیت بمرتبهٔ باطن ایشان استیلا یافت که کس نزد حضرت مقدس
بدرخواست فرستادند • که ما را بگذارند تا از دیار تو بیرون رویم و پای در بادیهٔ غربت •

و وادی کربت نهیم حضرت فرمود امروز ملتمس شما مبذول نیست مگر آنکه اسلحهٔ خود تمام بگذارید
وآن اموال که چهارپایان شما بردارند با خود ببرید و یهود بالضروره بآن راضی گشتند
ششصد شتر بار کرد بعضی بطرف شام و گروهی بخیبر و طایفهٔ بطرف دیگر جلا کردند
و سرگردان شدند و مجموع اموال وجهات ایشان از ضیاع و عقار و منقولات و محصولات
ایشان بلا زیان حضرت نبوت شعاری صلعم قرار یافت و مختص بآنحضرت گشت چنانچه
رغم خمس بر آن نکشیده و گویند اسلحهٔ بنی النضیر پنجاه زره و پنجاه خود و سیصد و چهل
شمشیر بود و حضرت بهر که هر چه خواست از آن عطا فرمود و از اسباب و املاک ایشان
چیزی بمسلمانان نبخشید و آن محصول ضیاع و عقار ایشان بجهت نفقهٔ قوت عیال
خویش مقرر گردانید و آنچه فاضل آمد در حوائج اهل اسلام مصروف ساخت نقلست
که از وقت تشریف آنحضرت بمدینه آمد تا بوقت غزوهٔ بنی النضیر مهاجران در خانهای
انصار استقرار نموده طریقهٔ اخوت مسلوک میداشتند چون اموال بنی النضیر بحضرت
نبوی مقرر گشت و مرا انصار را مخاطب ساخته اثنیه وادعیهٔ مخصوص گردانید و طریقهٔ
شفقت و احسان و امداد و اعانت ایشان نسبت بمهاجران بشکر گزاری فرمود
و بعد از آن گفت ای معاشر انصار اگر میخواهید اموال بنی النضیر را که حق تعالی بما ارزانی
داشته همه بشما تقسیم کنم و مهاجران بدستور سابق در مساکن شما باشند و یا اگر خواهید
آن مال بمهاجران تسلیم کنم و ایشان را منزل علی حده تعیین نمایم تا هر یک بکفایت امور معاش
خود مبادرت نماید سعد بن عباده و سعد بن معاذ گفتند یا رسول الله مأمول ما آنست که
اموال بفقراء مهاجرین قسمت نمایی که ایشان بنا بر محبت دین از خان و مان و ضیاع و عقار
و اقارب و عشایر خویش غربت اختیار کرده افتراق نموده اند و ایشان بر طریقهٔ ما مضی
در منزل ما متمکن باشند که خیر و جمعیت در منازل ما برکت قدوم ایشانست و چون سعد بن
ابن سخن معروض حضرت گردانیدند و باقی انصار برین منوال تقدیم رسانیدند و خواجه صلعم
این سخن از ایشان مستحسن شمرده خوش وقت شد و ایشانرا بدعاء خیر مخصوص بدین
طریقه گردانید که اللهم ارحم الانصار و ابناء الانصار و ابناء ابناء الانصار بعد از آن اموال
بنی النضیر را بمهاجرین قسمت کرد مصلحت اعیان اصحاب و ابوسلمه بن عبد الاسد مخزومی را
ضیاع تعیین فرمود و از جمله سهل بن حنیف و ابودجانه بجهت احتیاج ایشان قسمی جدا کرد
و از اسلحهٔ بنی النضیر شمشیر ابن ابی الحقیق را که بجودت مشهور بود بسعد بن معاذ مسلم
داشت والله الملهم للرشاد واقعهٔ دیگر از واقعات سال چهارم که بوقوع پیوسته یکی وفات
عبدالله بن عثمان و سبط حضرت رسالت صلعم و دیگر هم درین سال زینب بنت خزیمه زوجهٔ
آنحضرت صلعم و رضی الله عنها بریاض رضوان خرامید و هم درین سال ابوسلمه بن عبد الاسد مخزومی
که شوهر ام سلمه بود وفات یافت و دیگر فاطمه بنت اسد والدهٔ امیر المؤمنین علی رضی الله عنه درین
سال فوت شد و هم درین سال حضرت رسالت صلعم ام سلمه را که مطلقهٔ ابوسلمهٔ متوفی بود
بنکاح خود در آورد و در سلک امهات المؤمنین منخرط گردانید ذکر غزوهٔ بدر موعد که اورا
بدر صغری نیز گویند سبب این واقعه آن بود که ابوسفیان در حین مراجعت از احد
با مسلمانان گفته بود که وعدهٔ جنگ ما و شما سال آینده است و همین موسم بدر فاروق
اعظم باشارت حضرت نبوت پناهی جواب گفته که آری انشاء الله تعالی چنانچه مرقوم گشته و سال
دیگر ابوسفیان به ترتیب امور قتال و تحصیل اسباب جنگ و جدال اشتغال نموده قریش را
بر خروج تحریض میکرد اما دلش موافق زبان نبود و تجلدی و تکلفی اظهار میکرد بنا بر آنکه مردم

از

مردم نگویند که خلف وعده از جانب او واقع شد بعد از آن نعیم بن مسعود اشجعی را که از مدینه
بمکه آمده بود قریش را از ترتیب لشکر اسلام و مکنت و شوکت و حامیان حوزهٔ دین و مهیا ساختگی
اسباب قتال که وعده در آن سال بود اخبار کرد ابوسفیان با او ملاقات کرده گفت در غزو احد
وعدهٔ ما با محمد چنین بود فاما امسال چون درمیانی قحط و غلایی هست بنا بر آن مکروه میدارم
که بطرف او لشکر کشم اگر چنانچه بمدینه مراجعت نمایی و محمد و اصحاب او را از عزم تحذیر نموده از خروج
باز داری تا خلف وعده از طرف ایشان تحقیق پذیرد من متقبل میشوم که بیست شتر بسیاله
بتو دهم و آنچه قبول میکنم سهیل بن عمرو ضامن آن میشود که بوصول پیوندد نعیم بمدینه رفت و اهل
اسلام را از خروج لشکر ضلال و کثرت و شوکت ایشان خبر داد و از قتل و جدال با ایشان
تحذیر فرمود و گفت مصلحت چنان می نماید که از مدینه اصلا بیرون نروید و پای عافیت
در دامن اقامت کشید مسلمانان نعیم را مصدق داشته خروج را مکروه شمردند و بتوطن
جزم کردند چنانچه آنحضرت را گمان چنان شد که شاید هیچکس اختیار آن غزو نخواهد نمود اما ابوبکر
صدیق اکبر و عمر فاروق اعظم رضی الله عنهما بتقریب جبهٔ آنحضرت را بر خروج ترغیب بسیار نمودند
و سخنان معقول و پسندیده از روی تجربه و رای صائب بآنحضرت تقریر نمودند آن سرور
چندان خرم و مسرور گشت و فرمود بدان خدای که جان من بید قدرت اوست بجنگ
بیرون روم و اگر چه احدی با من درین غزو موافقت ننماید و ازین سخن خوف و خشیت
از ضمیر یاران زایل گشته و قوت و شوکت بر باطن ایشان مستعلی گشته بر خروج عازم و جازم گشتند
و حضرت نبوی صلعم عبدالله بن ابی رواحه را در مدینه خلیفه گذاشت و رایت نصرت شعار
بحیدر کرار رضی الله عنه داده با هزار و پانصد کس از شجاعان و ابطال بمقصد استیصال
ابوسفیان و لشکر خذلان و پیکر خلف شیطان از مدینه بیرون آمد و ده اسب در میان
اهل اسلام بود و بس اما متاع تجارت در میان اصحاب فراوان بود و در شب غرهٔ
ذی قعده در بدر نزول کردند و امتعه را بهای تمام فروختند چنانچه هر دیناری دیناری
سود کرد بعد از آن هشت روز بجمعیت و سرور و رفاهیت و حضور قرار کردند بعد
از آن بمدینهٔ سکینه مراجعت نمودند و در آن سفر مسلمانان را با مشرکان اتفاق جنگ
نیفتاد و این آیت کریمه فانقلبوا بنعمة من الله و فضل لم یمسسهم سوء و اتبعوا رضوان الله
والله ذو فضل عظیم بقول بعضی در آن باب نازل شده ابوسفیان با دو هزار مرد از مکه
بیرون آمد و بمر الظهران رسیده بازگشت ببهانهٔ آنکه صحرا خشک است و علف
شتر نیست و شتران بواسطهٔ آن شیر ندارند و لشکر بعسرت میگذرانند بعد از آن
شوکت و مکنت مؤمنان و ابهت و عزت ایشان با معاندان تقریر کردند صفوان با بو
سفیان گفت با محمد و اصحاب او وعدهٔ جنگ کردی و وفا بعهد خود نمودن نتوانستی
که تا ایشان بر ما دلیر گشتند و آنگاه بتهیهٔ اسباب حرب خندق مشغول گشتند چنانکه
عنقریب مبین و مشروح گردد انشاء الله تعالی و اهل مکه آن سفر را که در وی غیر سویق طعام
نداشتند که بآن تغذی نمایند جیش السویق نام نهادند واقعهٔ دیگر رجم یهود و یهودیه
و گویند هم درین سال جهودی با زن یهودی زنا کرد فرمود تا بحکم توریت که موافق بود
بشریعت محمدی صلعم هر دو را سنگسار کردند و جماعتی از یهود میخواستند که تا آنحضرت را
بفریبند و گفتند که در توریت حکم زانی و زانیه آنست که روی هر دو سیاه گردانند و منعکس بر شتر
بنشانند و برگرد شهر برانند و عبدالله سلام رضی الله عنه اهتمام نموده تکذیب این قوم نمود و بیان
حد زنا در توریت بآنچه در قرآن مذکور است و موافق بیرون آمد بر همه بطلان قول و کذب

یهود بظهور پیوست • **واقعهٔ دیگر از وقایع سال چهارم** آن بود که طعمه بن ابیرق اوسی زرهی از خانهٔ قتادة بن النعمان انصاری رضه بدزدید و در منزل یهودی که او را زید بن السمین میگفتند سپرد و قتادة بن النعمان بهر وجه آن زره را از خانهٔ زید مذکور بیرون آورد • و زید سمین را در معرض باز خواست مینمودند در آوردند • زید در جواب گفت که در خانهٔ من طعمه بن ابیرق بامانت گذاشته و قوم طعمه با آنکه مبدا نسبته گروهی در ایام جاهلیت بسرق اشتغال نموده نزد حضرت آمدند صلعم و گواهی دادند • که ذمهٔ طعمه ازین جنایت بریست بنا برین حضرت خواست تا زید جهودی را معذب سازد • از استغفار این حال کریمه **انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس بما اراک الله ولا تکن للخائنین خصیما** نازل گشت لاجرم حضرت دست از ابن سمین باز داشته و بقطع ید طعمه امر فرمود • طعمه بگریخت و بمکه رفت و در آنجا دزدی دیگر کرد • وجان در سر و کار آن دزدی بباد بر داد • و در روایتی دیگر آنکه از آنجا نیز بگریخت و در کشتی در آمد • و در کشتی نیز از اهل کشتی کیسهٔ زر بدزدید و وی را در دریا انداختند **واقعهٔ دیگر تحریم خمر** و هم درین سال بقول بسیاری از بزرگان آیت تحریم خمر فرود آمد و تفصیل این اجمال آنکه اول آیت و من **ثمرات النخیل والاعناب تتخذون منه سکرا و رزقا حسنا** فرود آمد • و در آن حین مسلمانان بعضی بشرب آن هنوز اشتغال می نمودند بل که آن را از جملهٔ مباحات میداشتند • لکن جمعی از اصحاب کرام بکمال عقل و وفور رای آراسته و پیراسته بودند • بنا بر آن بر مفاسدی که بر آن مترتب میدیدند • پیوسته در طلب او بودند که در بارهٔ خمر حکمی قاطعی نازل شود • و از آنحضرت در باب خمر سؤال میکردند • تا حق تعالی این آیت فرستاد که **یسئلونک عن الخمر والمیسر قل فیهما اثم کبیر ومنافع للناس واثمهما اکبر من نفعهما** چون این آیت نازل شد • پیغمبر صلعم بر یاران خواند و فرمود این مقدمهٔ تحریم خمر است و بعد از آن فاروق اعظم رضه دعا فرمود که **اللهم بین لنا بیانا فی الخمر** و جماعتی از اصحاب باین آیت از خمر بکلی مجتنب گشتند • و گفتند چیزی که اثم کبیر باشد • ترک آن مهمست و اما طایفهٔ دیگر بملاحظهٔ منافع للناس گاهی ارتکاب مینمودند • تا روزی عبد الرحمن بن عوف رضه بعضی از یاران را ضیافت کرده بود و در آنجا خمر حاضر کردند و شرب نمودند • چنانچه بحد سکر رسیده و بنماز شام قیام نموده بود و در نماز امام ایشان سورهٔ قل یا ایها الکافرون برخواند • و چند کلمهٔ لا که در آن سوره واقعست طرح کرده حق تعالی آیت فرستاد که **یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوات وانتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون** طایفهٔ از مرتکبان چون او را منافی نماز و منافع نماز دیدند از و دست در کشیدند • و جماعتی دیگر گاهی اتفاق می افتاد • و اما در وقت نماز رعایت هوشیاری مینمودند • تا زمانی که عتبان بن مالک انصاری جمعی از انصار را مهمانی نموده و سر شتری بجهت ایشان بریان کرده و چون طعام خوردند خمر آشامیدند و در حین مستی بر یکدیگر تشاجر و تفاخر مینمودند • و اشعاری که مناسب حال ایشان داشت میخواندند • وسعد بن وقاص قصیدهٔ انشا کرد که در آن هجو انصار و مدح قوم او بود • مردی از انصار استخوان سر شتری بر داشت و بر سعد وقاص زد • چنانچه سر سعد بشکست و سعد به نزد رسول صلعم از انصاری شکایت کرد • عمر خطاب رضه چون بر کیفیت واقعه وقوف یافت باز بزبان مبالغت کشاده و گفت **اللهم بین لنا بیانا شافیا فی الخمر** حق تعالی آیت فرستاد که **یا ایها الذین آمنوا انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله وعن الصلوة فهل انتم منتهون** و عمر خطاب رضه چون این آیت بشنید • و گفت انتهینا یا رب و رسول الله صلعم بفرمود که تا در بازارهای مدینه ندا کردند که

الا ان الخمر قد حرمت بدانید و آگاه باشید • بدرستی که خمر حرام شد • و هر که در حین ندا بخمر و شرب آن مشغول بودند همه دست ازین کار بداشتند • و بعضی دست و دهان آلوده را بشستند و در هر خانه که خمر بود همه را بریختند • چنانچه شراب مانند آب در بازارها و کوچها روان شد • و بزرگان و بزرگان درین آیت کریمه ده دلیل اثبات کرده بر حرمت چنانچه امام الائمه و مفتی الثقلین نجم الملة والدین النسفی رحمه الله در شرح اربعین آورده اند **دلیل اول** آنکه خمر را با قمار قرین ساخت **انما الخمر والمیسر** و قمار حرام است قرین وی نیز حرام باشد **دوم** باثبت پرستی مقارن گردانید **والانصاب** و آن بدترین محرمانست و این نیز باید که حرام باشد **سیم** فرمود **رجس** یعنی نجس است و پلید و هر چه نجس باشد حرام باشد **چهارم** گفت **من عمل الشیطان** و هر چه کار شیطان بود حرام بود **پنجم** امر باجتناب فرمود **فاجتنبوه** و امر دلالت بر ایجاب کند • و هر چه اجتناب از وی واجب بود حرام باشد **ششم** فلاح باجتناب از آن منوط ساخت **لعلکم تفلحون** و این دلیل حرمتست **هفتم** آنکه سبب عداوت و بغضایش داشت **انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر** و هر چه سبب دشمنی گردد • میان مسلمانان حرام است **هشتم** آنکه موجب باز داشتن است از یاد حق تعالی **ویصدکم عن ذکر الله** و این نیز دلیل حرمتست **نهم** آنکه موجب حرام از نمازست **وعن الصلوة** و این نیز موجب حرمتست **دهم** آنکه گفت **فهل انتم منتهون** ای فانتهوا و این امرست باجتناب و امر از برای وجوب و هر چه ترک آن فرض بود • وی حرام باشد • والله العاصم **باب ششم در بیان وقایع سال پنجم از هجرت نبویه صلعم** **واقعهٔ اولی** از ارباب سیر بعضی چنین گویند که غزوهٔ ذات الرقاع در محرم این سال واقع شد • و سبب این غزوه آن بود که شخصی گوسفندی بجهت فروختن بمدینه آورده بود • اهل اسلام را اعلام کرد که بنی انمار و ثعلبه لشکر جمع کرده اند • و قصد شما دارند چون این خبر بمسامع علیهٔ ملازمان حضرت نبوی صلعم رسید • و ذو النورین را در مدینه بخلافت تعیین فرمود • و با چهارصد کس و بروایتی هفتصد کس در شنبه دهم ماه مذکور بیرون آمد و قطع مسافت مینمود تا بمنازل ایشان نزول فرمود • و آن موضع بذات الرقاع ملقب بود بجهت آنکه قریب بکوهی ملون بالوان مختلفه بر مثال جامهٔ مرقع بر قطاع متلونه و در آن مساکن بغیر از عورات از مردان بکسی ملاقات نکردند • چه رجال بجبال و تلال متحصن گشته بودند • بجهت خوف آنکه مبادا که از مسلمانان در کمین گاهها مختفی باشند • و فرصت غنیمت شمرده دست بردی نمایند • و اهل اسلام بتاراج اموال کفار دست دراز نکردند • و حضرت در آن موضع نماز خوف گزاردند • و اول نماز خوف آن بود که گزارده شد • و مدت غیبت آن سرور صلعم از مدینه پانزده شبانه روز بود • بعد از آن بمدینه مراجعت نمودند • تا ربیع الاول این سال لشکر از مدینه بیرون نیامد **واقعهٔ دیگر غزوهٔ دومة الجندل بود** و این نام کوهیست که از آنجا تا کوفه ده مرحله است و تا دمشق نیز ده مرحله گویند که دومة الجندل قلعه ایست که اساس آن بر سنگ نهاده و محصول آن موضع خرما و جو است و سبب این غزوه آن بود که بسمع شریف حضرت نبوی صلعم رسانیده اند • که در آن سر زمین جماعتی شده اند و مردم راهگذری را زحمت بسیار میدهند • و اکیدر بن عبد الملک حاکم این موضعست و نصرانی است و در تحت فرمان قیصر لشکر کثیر جمع کرده و در صدد مقابله و مقاتله حضرت رسالت است صلعم و خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات روز دوشنبه از ماه ربیع الاول بود که با هزار نفر از مدینه بیرون آمد • و سباع بن عرفطهٔ غفاری را در مدینه خلیفه ساخت و دلیل از برای آن راه تعیین فرمود و روی بقلع ارباب طغیان آورد • شب سیر میفرمود و روز از طریق منحرف گشته نزول مینمود • و چون یک روز راه ماند تا بمقصد رسند

دلیل بعرض پیغمبر صلعم رسانید که مواشی مخالفان نزدیک است و حضرت باخذ مواشی و ضبط حواشی
ایشان امر فرمود و رعات مواشی طغات باطراف گریختند و خبر باهالی حصن دومة الجندل رسید
و مردم از آنجا متفرق گشتند و چون حضرت در آن مقام نزول فرمودند کسی از آن مردم
بخدمت همایون سرافراز نگشت و حضرت چند روز آنجا توقف نموده سرایا باطراف
فرستاد محمد بن مسلمه شخصی را از ارباب شقاق گرفته بمجلس شریف آورد و حضرت از وی خبر
قوم پرسید گفت چون خبر توجه لشکر اسلام بساکنان این مقام رسید و در فرار استعجال تمام
نمودند و منازل را از بر پرداختند آن شخص بدان حضرت ایمان آورد و از آنجا سالم و غانم بمدینه
سکینه مراجعت فرمودند و مدت این سفر زیاده از یکماه بود **واقعهٔ دیگر غزوهٔ مریسیع**
بود که غزوهٔ بنی المصطلق نیز گویند و مریسیع نام چاهیست که بنی المصطلق بر سر آن چاه
نزول میکردند و آن اینست از بنی خزاعه میان مکه و مدینه از ناحیهٔ قدید تا بساحل مصطلق
لقب خزیمه بن سعد بن عمرو بن عمیر بن ربیعه ابن حارث است که از قبیلهٔ بنی خزاعه بوده و بطنی
از بنی خزاعه را بوی منسوب میدارند و سبب این غزوه آن بود که پیش و پیشوای آن قوم
حارث بن ضرار بعضی از قبایل عرب را استدعا نمود تا باوی اتفاق کرده بمحاربه و مقاتله
حضرت رسالت صلعم مبادرت نمایند و بر این عزیمت جماعتی از اهل شقاوت مجتمع گشته
و تهیهٔ محاربه اشتغال نموده در صدد جنگ متوجه مدینه گشتند و خواجه عم بریده بن الحصیب را
بجانب مخالفان فرستاد تا خبر بر سبیل تحقیق بیاورد و بریده بمیان ایشان رفته
و از ایشان تفتیش احوال پیغمبر صلعم نمودند و او بر حسب اقتضای مقام با ایشان گفت که شنیده ام
که شما را داعیه آنست که با محمد محاربه نمایید و من تا صدم بجهت آن آمده ام و تا معلوم کنم که این خبر
مطابق واقعست و شما را معاونت نمایم و بنی المصطلق به نسبت او شرط تعظیم بجای آوردند
و گفتند بی داعیهٔ آن مصمم گشته بریده گفت پس اجازت دهید تا بروم و مردم خود ساخته کرده
باز آیم و لشکر جرار با خود بیارم که دمار از نهاد اعدا برآرم و بدین بهانه از میان ایشان بیرون
آمده بمدینه آمد و آنچه معلوم کرده بود معروض رای شریف آن عنصر لطیف گردانید و حضرت
رسالت صلعم از مهاجران ابرار و از انصار اخیار لشکر ترتیب کردند و رایت مهاجران
بعلی عالی حمایت داد و علم انصار را بسعد بن عباده تفویض فرمود و فرمود که عمر بن
الخطاب بر مقدمهٔ لشکر باشد و زید بن حارثه بر میمنه و عکاشه بن محصن بر میسره
و سی اسب در لشکر بوده از مهاجران و بیست از انصار و منافقان بطمع غنیمت با مؤمنان
درین سفر همراهی کردند و جاسوسی از معاندان گرفته نزد عمر رضه بردند که بر مقدمهٔ لشکر مقرر
بود و آورده اند که بنا بر تهدید عمر جاسوس اعتراف نموده که مرا سردار بنی المصطلق بجهت
تجسس لشکر اسلام و تفحص عسکر ظفر پیکر پیغمبر صلعم فرستاده اند فاروق اعظم آن جاسوس را
بمجلس شریف نبوت مآب آورد و صورت واقعه را معروض گردانید حضرت بدان مشرک کلمهٔ
توحید عرض فرمود و آن بی سعادت ابا نموده و عمر رضه بفرمود آنحضرت صلعم بضرب تیغ نقش
قالبش را درگشاده و تا مرغ روحش بدان کاه سجین گرفتار گشت و چون خبر قتل جاسوس بمخالفان رسید
رعب عظیم و بیمی قوی و خوفی بر باطن نامبارک ایشان استیلا یافته و مردم بسیار که از اطراف
و اکناف بر حارث بن ضرار مجتمع گشته بودند و از ترس متفرق گشته هریک بمنزل و دیار خود
فرار نموده ملحق گشتند و با حارث بغیر از بنی المصطلق و کسی از قبایل شتی نماندند و حضرت
سلطان تخت رسالت صلعم بعد از طی منازل و مراحل بر سر چاه بنی المصطلق نزول فرمود در آن
سفر از امهات مؤمنین عایشه و ام سلمه رضی الله عنهما همراه بودند القصه کفار نیز ترتیب

لشکر

لشکر نموده و رایت ظلم آیت کفر بدست صفوان نامی داده و پای بمیدان مقاتله و مقابله نهادند
چون از جانبین صفها راست شد رسول صلعم فرمود عمر بن الخطاب را رضه که مشرکان را بدین
توحید دلالت کن و عمر روی بکفار کرده آورده ندا در داد که بگویید لا اله الا الله محمد رسول الله
تا انفس و اموال شما محفوظ ماند ایشان امتناع نموده حضرت اشارت فرمود و اهل اسلام
یکبار بر ایشان حمله آوردند و درین حمله قتاده صاحب لوای مشرکان را بقتل رسانید و
باری سبحانه و تعالی ملایکه عظام را امداد اهل اسلام فرموده و خوف و رعب در دل کافران انداخت
ده نفر ایشان را کشتند و باقی دیگرا اسیر شدند و از مسلمانان یک کس شهید شد نام او هشام
بن صبابه اللیثی از بنی لیث بن بکر بود از عرب نقلست که بعد از اطفای نایرهٔ حرب شخصی از بنی
المصطلق آمد و بحلیهٔ اسلام مشرف شد و گفت درین جنگ ما مردان سفید جامه که بر اسبان
ابلق سوار بودند در میان لشکر اسلام مشاهده میکردم که هرگز مثل ایشان ندیده بودم و جویریه
گوید که دختر حارث بن ابی ضرار که چون رسول صلعم بحوالی منازل ما رسید پدرم گفت که پیغمبری
روی بما نهاده اند که طاقت مقاومت ایشان نداریم و چندان سلاح و اسباب در نظر ما در آید
در لشکر اسلام شرح آن نتوان داد چون مسلمان شدم و حضرت رسالت صلعم مرا بعلقهٔ
نکاح فایز گردانید و شوکت و عظمت لشکر اسلام بمثابهٔ اول در چشم من در نیامد و دانستم که
آن خوف و رعبی که بود حضرت باری سبحانه و تعالی در قلوب مشرکان انداخت بعد از آن که
باعانت و توفیق الهی جل و علا نصرت اهل اسلام متحقق گشت و اهل کفر در دست مسلمانان
اسیر و دستگیر شدند و جویریه بنت حارث بن ابی ضرار در سهم ثابت بن قیس بن شماس
افتاد **نقلست** از عایشه رضی الله عنها گفت آنحضرت بعد از آنکه قسمت غنایم و سبایا فرموده
بود و بمنزل شریف در آمده بنشسته بود جویریه در آمد چون نظر من بر روی افتاد
آتش غیرت در دل من اشتعال پذیرفت از آنکه بغایت ملیح و با حسن و جمال بود گفتم نباید
منظور نظر آن سرور گشته خاطر آنحضرت بدو مایل گردد و در سلک ازواج طاهرات انخراط
یابد و آخر الامر همان شد و کیفیت واقعه چنان بود که چون بشرف ملاقات آنحضرت صلعم
مشرف گشت و اول سخن او این بود که گفت یا رسول الله باسلام آمدم اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد انک رسول الله بعد از آن گفت که من دختر حارث بن ابی ضرارم سید و پیشوای
قبیله و اکنون بدست لشکر اسلام اسیرم و در سهم ثابت بن قیس افتاده ام اکنون
مرا مکاتب گردانیده بچیزی که از عهدهٔ آن بیرون آمدن نمیتوانم اکنون مأمول از حضرت تو
آنکه مرا بنوعی اعانت فرمایی که اداء نجم کتابت توانم نمود حضرت فرمود بلی چنین کنم و ازین
نیز بهتر با تو عمل نمایم گفت یا رسول الله ازین بهتر چه تواند بود فرمود که نجم کتابت را بدهم
و ترا بزنی در حبالهٔ نکاح خود در آرم جویریه گفت **بیت** چه دولتم بود ازین گر گذشت سوز فراق
نسیم وصل تو یابد دلی بجان مشتاق و آنگاه رسول صلعم کسی نزد ثابت بن قیس فرستاد
و جویریه را از وی طلب فرمود و نجم کتابت تسلیم نمود و بعد از اعتاق بعلقهٔ نکاحش
در آورد صحابهٔ کرام چون بر کیفیت حال اطلاع یافتند با هم گفتند نشاید که اقربای رحم سید
کاینات علیه الصلوات و التسلیمات بذل سر و قید رقیت مقید باشند لاجرم رقم اطلاق
بر مجموع سبایای بنی مصطلق کشیدند گویند که آن سبایا از صد نفر زیاده بودند و عایشه
صدیقه رضی الله عنها گوید که تا اکنون ندانستم که خیر و برکت مجلس بقوم چنین شایع بوده باشد
خیر و برکت جویریه بنسبت بقوم و قبیلهٔ او و گویند که پیش از نسبتی نام وی بره بود و حضرت
خواجه او را صلعم جویریه نام نهاده **واقعهٔ دیگر** سنان خادم رئیس منافقان عبد الله ابی سلول

بود آنکه بعد از فراغ از حرب بنی مصطلق میان سنان و برجهنی هم سوکند قبیلهٔ خزرج میان جهجاه
بن مسعود غفاری که اجیر امیر المؤمنین عمر بود در سر چشمه نزاعی کلی بجهت آب جزوی واقع شده و تفتیش
آنکه سنان و جهجاه دلو خود را در چاه فرو کذاشت و دلوها با یکدیکر ملتبس کشته یکی از چاه بر آمد جهجاه
کفت که دلو منست و سنان کفت که دلو من و فی الحقیقه دلو سنان بود • القصه بمنازعت انجامید
جهجاه مشتی بر روی سنان چنان زد که خون روان شد سنان فریاد بر آورده معاشر
انصار را بخواند • و جهجاه نعره برکشید و معاشر مهاجر را آواز داد • و فریقین شمشیرها کشیده
بجانب متنازعان شتافتند • و نزدیک بآن رسید که نایرهٔ فتنه استعلا پذیرد • و چون
جهجاه مشتی بی تقریب بر روی جهنی زده بود و روی او را بخون آلوده کرده بود • و جمعی از مهاجران
درخواست از سنان بعد از دلجویی بسیار و خوش آمدکویی بیشمار التماس نموده تا از جهجاه عفو
کند و از سر حق خویش درکذرد • سنان بجهت خاطر عزیزان از جهجاه درکذرانید • بعد از آن
صورت حال بسمع عبد الله ابی سلول رئیس منافقان رسیده در غضب رفت و با جمعی از موافقان
و منافقان که در مجلس او بودند • کفت که قوت و مکنتی که مهاجران را پیدا شده بواسطهٔ ماست
و سوکند بخدا که مثل ایشان چنانست که کفته اند سمن کلبک یاکلک کفتا کر بمدینه باز کردیم
عزیزتر خوارتر را بیرون کند • چنانچه قرآن باین سخن ناطق است لئن رجعنا الی المدینة
لیخرجن الاعز منها الاذل و مراد آن مدبر از لفظ اعز ذوات ناپاک آن مشوم بد نهاد بود و باز
لفظ اذل ذات بابرکات حضرت مقدس نبوی صلعم آنکاه خطاب با کابر قوم خویش کرد
و کفت این کاریست که هم خود بر خود کرده اید • و ایشان را در شهر خویش جای داده اید و در
اموال خویش شریک کردانیده اید • اکنون لاجرم با این معامله میکنند • و اکر شما ایشان را باین مکنت
و استظهار امداد و اعانت کردید • امروز بر کردن نهادهٔ شما سوار کشتند • و زید بن ارقم انصاری
دران مجلس حاضر بود • که آن ملعون این نوع سخنان میکفت و با وجود حداثت سن او را جنان
درشت کفت بعد از آن بخدمت سید عالم صلعم رفته آنچه از آن لعین شنیده بود بی زیاده
و نقصان در مجلس سامی آن پیغمبر کرامی عم تقریر کرد • جمعی از اکابر صحابه مثل ابو بکر صدیق
و عمر فاروق و ذو النورین و سعد وقاص و محمد بن مسلمه و عباد بن بشر که در مجلس همایون
آنحضرت حاضر بودند • قول زید را مشوب بشائبهٔ غرضی داشتند • و زید قسم یاد کرد که آنچه بعرض
همایون رسانیده ام بی شائبه از زبان عبد الله ابی شنیده ام • باز رسول صلعم فرمود که شاید که
سمع تو بر سبیل خطا استماع کرده باشد • باز زید سخن را بقسم ساخته اقرار نموده فاروق
اعظم فرمود یا رسول الله بکذار که تا کردن این منافق بزنم حضرت فرمود یا عمر اکر قتل او جایز دارم
لرزه بر بسیاری از سادات یثرب افتد • عمر کفت اکر مهاجرین را نفرمایی محمد بن مسلمه یا عباد
بن بشر یا سعد معاذ را بکو تا او را بکشند رسول صلعم فرمود مردم بکویند که محمد اصحاب خود را می کشد
لکن خلق او از کین تا کوچ کنند • با وجود شدت حرارت هوا عمر بنفرموده عمل نمود و در کرمکاه
روز حضرت بر ناقهٔ قصوا سوار شد و عزیمت فرمودند • مردم ندانستند که سبب ارتحال در این
هوای کرم چه بود • فی الواقع سبب آن بود که مردم با آن کفت و نه بر دارند • و کویند درین وقت
اسید بن حضیر بنزد آنحضرت آمد • و کفت یا رسول الله چه واقع بود که درین وقت منکر
اختیار سفر فرمودی کفت بتو نرسیده است آنچه صاحب شما کفته کفت یا رسول الله کدام صاحب
و چه کفته است که بمدینه باز کردد • آنکه عزیزتر است ذلیلتر را بیرون کند • اسید کفت اکر تو خواهی
او را از مدینه بیرون کنی زیرا که عزت ترا مسلم است و ذلت او مقرر و عزت خدای تعالی راست
و مر رسول او را و مر مؤمنان را و آنکاه اسید کفت یا رسول الله با وی رفق و مدارا کن که پیش از

مقدم

مقدم همایون تو مردم مدینه اتفاق نموده بودند • که زمام امر خطیر امارت و ریاست یثرب بقبضهٔ
اقتدار او باز دهند • تاج مرصع بیواقیت و لآلی از برای وی ترتیب نموده و جواهر قیمتی که در مدینه
بود در آن تاج درج کردند و اتمام آن باز بسته بیک جوهر ثمین بود که یوشع یهودی داشت
چون مردم بدان جوهر عدیم المثل محتاج دیدند • و قیمت آن زیاده بر قیمت وقت تعیین نموده
و از آن بهیچ وجه تنزل ننموده و آن تاج در دکان زرکر بود • که حق تعالی تاج ابتهاج عروس
طیبهٔ طیبه را بجواهر غبار اقدام موکب همایون مکلل کردانید • و این دیار را برجود میمون
و ملازمان روز افزون مزین و مشرف کشت و ساخت او سبب سلب ملک و حکومت از خود
همین شمار امیدند • پس لاجرم از بی طاقتی امثال این هذیان بر زبان میراند نقلست که
بعضی از حضار مجلس همایون از انصار که آن سخن از زبان زید ارقم شنیدند • و تغیر تمام
در ذات بابرکات سید انام علیه افضل الصلوة والسلام مشاهده نمودند • و به پیش ابن ابی رفتند
و با وی کفتند که از تو بسمع اشرف نبوی صلعم سخن چنین رسانیده اند • و اکرچه آن سخن از تو صادر
شده و مطابق واقع کفته اند • بخدمت آن سرور رو و دست اعتذار در دامن توبه و استغفار
زن تا برای تو از حق تعالی طلب آمرزش کند • و البته انکار مکن که نباید در شان تو آیتی نازل شود
و تکذیب تو نماید و اکرچنانچه خلاف عادت واقعست متوکد بیمین ساخته ذات خود را از
تهمت مبرا ساز و بر تقدیر ابن ابی منافق بمجلس همایون حضرت مقدس نبوی صلعم
آمده و سوکند معظمه یاد کرد که آن سخن که از من بسمع شریف رسانیده اند • خلاف واقعست
و هرکز این کلمه بر زبان من جاری نکشته و زید بن ارقم در قول خویش کاذبست و بعضی
از حضار مجلس نبوی برین جزم کردند که سخن زید مبنی بر غرض بوده و طایفهٔ برین بودند که بنا
بر حداثت سن بر سبیل سهو و خطا از وی صادر کشته و جمعی که بنظر توقیر و تعظیم در عبد الله ابی
میدیدند • و نزد آنحضرت تمهید مقدمات می کفتند که یا رسول الله سخن کودک را در بارهٔ شیخ بزرک
ما تصدیق نتوان کرد • حاصل کلام رسول صلعم بجهت سوکند آن عبد الله و کفت و شنید یاران
دولتخواه سخن منافق را باور کردند • و رقم سهو و خطا بر عنوان مقالهٔ زید ارقم برکشیدند •
و مردم زبان طعن در حق وی دراز کردند • تا بحدی که عم وی با او کفت ای زید این کار نبود
که کردی و رسول صلعم ترا تکذیب کرد و تصدیق عبد الله نمود • و مردم ترا دشمن کرفتند •
زید از این واقعه بمرتبهٔ ملول کشت که ماورای آن تصور نتوان کرد • و روایتست که زید بن
ارقم من بر مرکب خود سوار در کمال اندوه و ملال می بودم که ناکاه دیدم که رسول صلعم مرکب
همایون بجانب من راند • و کوش مرا کرفته تبسم کنان در روی من نظری فرموده کفت بشارت
باد ترا که ای زید حق تعالی تصدیق تو کرد • و تکذیب منافق کردانید • و از اول سورهٔ منافقین
تا این آیت کریمه یقولون لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل بخواند
نقلست که چون صدق زید بن ارقم بتحقیق پیوست و عبادة بن الصامت و اوس بن عبد الله
بر عبد الله بن ابی کذشته بروی سلام نکردند • و او با ایشان عتاب نموده و ایشان او را بظهور
کذب و سوکند دروغ او سرزنشهای بلیغ نمودند • بعد از آن اوس کفت که دیکر با تو ملاقات
نمیکنیم و تا مادام که قول ثابت نکنی و عباده کفت برخیز و نزد آنحضرت رو اکر کفته و کردهٔ خود پشیمان شده
و توبه کن که آنحضرت از برای تو توبه و استغفار از حق جل و علا درخواست کند • آن شیاطین
کوی دل کردن خود بپیچیده و روی شوم از عباده بکردانید • و از وی اعراض نموده و عباده کفت
و الله که کردن بپیچیدی و در شان تو نیز قرآن فرو خواهد که آنرا در نماز قرائت کنند • و حق تعالی
آیت کریمهٔ و اذا قیل لهم تعالوا یستغفر لکم رسول الله لووا رؤسهم و رأیتهم یصدون و هم مستکبرون

درین باب فرو فرستاده نقلست که عبد الله ابی سلول را پسری بود بر جادهٔ طاعت مقیم و بر طریق اطاعت مستقیم و در محبت و نفاق با آن سرور مشهور و از طریق النفاق پدر بغایت دور چون شنید که فاروق اعظم رضی الله عنه از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم التماس نموده که محمد بن مسلمه یا دیگری را از انصار بفرماید تا خون آن منافق را بریزند نزد حضرت آمده معروض داشت اگر پدرم را بقتل خواهی رسانید مرا بآن کار مامور گردان و بخدا سوگند که پیش از آنکه از مجلس خود برخیزی سر او را پیش تو آرم و الله که مردم خزرج میدانند که نیکو کارترین ایشان به پدر منم و چند گاهست که او از دو سه مجلس طعام نمیخورد الا از دست من می ترسم یا رسول الله که اگر دیگری بقتل وی اقدام نماید و من او را بعد از آن به بینم هوای نفس مرا بر آن دارد که از وی انتقام کشم و باین سبب بشامت آن شوم که بدوزخ مبتلا گردم رسول فرمود که صلح کم من قصد قتل پدر تو نکرده ام و بسیچکس را بقتل او نفرموده ام و تا ما دام که در میان ما باشد در شان او احسان نمایم و آورده اند که چون پسر عبد الله دست اجل از گریبان پدر خویش کوتاه دید بیتی چند بگفت که ترجمهٔ آن اینست
شعر

آفاق پر عجایب و از نغمها عجب تر ٭ قولیست کان شنیده ام از گفت عمر
کو گفت یا رسول الله بفرمای تا ش کنم ٭ زین لفظ هیبت اندر آرد بریده سر
من یا رسول الله گفتم اگر کشتنی شود ٭ فرمای تا سرش ببرم هرچه زودتر
ساعد مرا مساعد و جان نیز بس قویست ٭ دل در ثبات سخت تر از امتی حجر

و گویند چون ابی بمدینه نزدیک آمد و خواست که در شهر در آید پسرش عبد الله عنان فرس پدر گرفته باز داشت و گفت بخدا سوگند که ترا نمیگذارم که بشهر در آئی مگر آنکه رسول صلی الله علیه وسلم رخصت فرماید زیرا که عزیزترین بنی آدم اوست و ذلیل ترین تو از رسول صلعم رخصت طلبید که پدر خود را اجازت فرماید تا بشهر در آید حضرت چون بر ایشان بگذشت دید که پسر در پدر آویخته و پدر فریاد میکند که لا انا اذل من الصبیان لا انا اذل من النسوان و همچنان دست از وی باز نمیدارد و پرسید که چه واقعست گفتند عبد الله ابی را نمیگذارد که در شهر در آید بی اجازت یا رسول الله و او با ذلت خود اقرار میکند و او همچنان می اذله می نماید و حضرت فرمود پسرش بگذار او را و با وی طریق نیکو سلوک دار واقعهٔ دیگر هم درین غزوه آنکه در حین مراجعت از غزوهٔ بنی المصطلق بادی عظیم در وزیدن آمد چنانچه بعضی گمان بردند که شاید اعدا بجانب مدینه تاختند اند و بنهب و غارت آن پرداخته حضرت مقدس نبوی صلعم فرمودند مترسید که جای امنست و هیچ کوی و بقعه از ملک خالی نیست که بمحافظت و حراست آن مشغول است و لکن امروز منافقی عظیم اتفاق کرده و آن زید بن رفاعه بود دوست عبد الله ابی و حزنی عظیم بواسطهٔ فوت وی بعبد الله ابی رسید و اندوه بسیار بوی استیلا یافت چه با او محبت مفرط داشت واقعهٔ دیگر از وقایع این غزوه افک عایشه بود رضی الله عنها از عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها روایتست که گفت چون رسول صلعم خواستی که بیرون آید میان ازواج خویش قرعه زدی بنام هر که بیرون آمدی همراه خود بردی و درین غزوه قرعه بنام من بر آمدی بدولت مرافقت وی فایز گشتم و چون در آن اوان آیت حجاب نازل گشته بود جهت من هودجی ترتیب کرده بودند که مرا در آن هودج بر راحل سوار میکردند و فرود می آوردند بعد از آنکه مهم حرب قرار یافت بمراجعت مبادرت مینمودند و منازل و مراحل قطع کرده و قریب بمدینه رسیدیم سحری بود که ندای کوچ در آوردند و من بقضای حاجت از لشکرگاه بیرون آمدم چون بمنزلگاه باز آمدم دست بر سینهٔ خود نهاده گردن بند خود را ندیدم و بآنجا که بقضای حاجت رفته بودم باز گشته بسی جست و جو نمودم تا بیافتم و در آن زمان که من بطلب آن رفته بودم جماعتی که ببار کردن من

در

در هودج تعیین کرده بودند بر مظنهٔ آنکه من در هودجم خود هودج را بر شتر بار کرده بودند چون زنان در آن وقت لاغر و سبک می بودند بجهت آنکه از طعام بسد رمق قناعت مینمودندی و من نیز خورد سال بودم و جثه چندان نداشتم که ثقل بود و در هودج از خفت نابودن محسوس گردد حاصل الکلام چون از موضع قضای حاجت مراجعت نمودم هیچکس در منزل ندیدم همانجا متوقف گشتم تا مبادا آنکه چون بر فقدان من اطلاع یابند و بطلب من باز گردند ساعتی نشستم خواب بر من غلبه کرد و خود را در چادر خود پیچیده سر نهادم و در خواب رفتم و صفوان بن معطل سلمی ذکوانی که با بشارت پیغمبر صلعم در ساقهٔ لشکر تعیین یافته بود تا اگر کسی مانده باشد یا چیزی افتاده و یا بفراموشی گذاشته بلشکر رساند و بصاحبش تسلیم کند علی الصباح باین منزل رسیده دید که شخصی آنجا خفته و زبان باسترجاع انا لله و انا الیه راجعون گشاده از آواز بیدار شدم و روی خود بپوشیدم و خویش را معلوم گردانید بس صفوان شتر خود را بخوابانید و خود از دور مرا گفت سوار شو من بر شتر نشستم و صفوان زمام جمل گرفته میکشید تا گرمگاه روز بود که بلشکر ملحق شدیم و آن وقت مردم فرود آمده بودند اتفاقا گذر ما اول بر منازل اهل النفاق افتاد آنچه خاطر ایشان میخواست در بارهٔ ما گفتند و بانی سخن عبد الله ابی منافق بود از مسلمانان حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه و غیر ایشان با آن منافق در بن گفت و شنید موافق گشتند و صدیقه گوید رضی الله عنها که چون بمدینه رسیدم بیمار گشتم و حدیث آنکه در میان مردم شیوعی یافته بود و من از آن غافل اما از آنحضرت در آن بیماری نسبت بخود متغیری یافتم بدستور سابق که تفقد احوال مینمودند این نوبت نه چنان بود و سبب آن از آنمیدانستم تا شبی با مادر مسطح بجهت قضای حاجت میرفتم پای وی بمرجا در ش پیچیده و بسر در آمد و پسر خود را دشنام داده گفت لعنت بر مسطح باد گفتم ای ام مسطح دشنام میدهی کسی را که در معرکهٔ بدر حاضر بوده و دیگر بار بسر در آمد و باز همان گفت و من نیز همین گفتم تا بسه نوبت و آخر الامر گفت ای عایشه مگر نشنیده که او چه گفته آنگاه ام مسطح مرا از سخنان اهل افک واقف گردانیده در همان ساعت خستگی من زیاده مراجعت نمود و مرا فی الحال تب گرفت و بر و اینی از غایت اندوه بنداشتم که دود از سرم بر آمد چنانچه از پای در افتادم و بیهوش گشتم چون بهوش آمدم بخانه مراجعت کردم چون رسول صلعم پیش من آمد گفتم که مرا دستوری میدهی تا بخانهٔ پدر و مادر روم و مقصود من آن بود که استفسار اهل افک نمایم چون رخصت یافته بخانهٔ پدر رفتم از مادر پرسیدم که این حکایتست که مردم در بارهٔ من میگویند مادرم گفت که غم مخور و کار بر خود آسان گیر والله که هیچ زنی رفیع قدر و خوب روی که محبوب شوهر باشد و هوو را انباز آن نباشد نیست مگر در بارهٔ وی امثال این سخنان گفته آید گفتم که سبحان الله این سخن در میان با فواه رسیده و به پیغمبر صلعم رسانیده و پدرم استماع این نموده و من از این حال غافل و گریه بر من مستولی گشت و پدرم در خانهٔ دیگر قرآن میخواند چون آواز من بشنود استفسار احوال نموده مادرم گفت وی شنیده است آنچه در افواه منتشر گشته ابو بکر هم ساعتی بگریست و آنگاه مرا تسکین داد و گفت جزع منمای و صبر کن تا حق تعالی چه حکم فرماید و صدیقه میگوید که آنشب تا بروز بخواب نرفتم و اشک از چشمم منقطع نشده بعد از آن گفت که حضرت رسالت صلعم علی و اسامه بن زید را بطلبید و از ایشان پرسید و استفسار احوال نمود اسامه گفت یا رسول الله ما در حق اهل تو جز خیر و نیکوئی گمان نمی بریم و علی گفت یا رسول الله لم یضیق الله علیک النسا سواها کثیره حق تعالی کار را بر تو تنگ نگردانیده و زنان بغیر از و بسیارند و از بریده کنیز عایشه سوال کن که او را

خواهد گفت و آن سرور بریده را طلب کرده از وی استفسار نموده بریده گفت بدان خدای که ترا بحق مبعوث گردانیده که هیچ عیبی در عایشه ندیدم جز آنکه گاهی بخواب میرود تا گوسفند می آید و آرد و خمیر کرده را میخورد و درین مدت که مصاحبت او کرده زیاده ازین مکروهی از وی مشاهده ننموده ام و روایتی آنکه گفت من از عایشه هیچ نمیدانم الا پاکی از عیب همچنانکه زرگر از طلای احمر هیچ نمیداند الا خلوص از عیب و الله که عایشه پاکتر است از طلای خالص و اگر امری که مردم میگویند واقع بودی هر آینه ترا خدای تعالی از آن واقف گردانیدی **نقلست** که دران اوان روزی سید انس و جان صلعم در خانه خود محزون نشسته بود که فاروق اعظم درآمد و حضرت از وی پرسید که ای عمر درین واقعه چه میگویی گفت یا رسول الله من یقین میدانم که منافقان دروغ میگویند • فرمود که بچه دلیل گفت خدای عز و جل روا نمیدارد که مگس بر اندام شریف نشیند • و سبب آنست که مگس گاهی بر پلیدی قرار میگیرد • و پایهای آن بآن آلوده میگردد • پس چگونه از کسی که پلیدترین پلیدیها آلوده گردد • ترا نگاه ندارد • حضرت سخن عمر مقبول و مستحسن افتاده بعد از آن ذوالنورین درآمد و حضرت با وی نیز همین سخن درمیان آورد عثمان گفت که من جازمم که منافقان دروغ و افترا میگویند • آن سرور فرمود که بکدام دلیل ذوالنورین گفت بآن دلیل که خدای تعالی روا نمیدارد که سایه تو بر زمین افتد و سبب آنست که مبادا زمین نجس باشد • و یا آنکه نشاید که کسی قدم بر سایه تو نهد و چون حق تعالی بآن مثابه سایه ترا صیانت می نماید چگونه حرم محترم ترا از ناشایسته نگاه ندارد که بیگانه دامن عصمت محجوبه ترا بلوث خیانت آلوده گرداند • و از سخن ذوالنورین خاطر شریف آنحضرت تسکین زیاده حاصل آمد • و آنگاه علی بن ابی طالب درآمد و رسول صلعم همان سخن با وی بگفت و علی مرتضی رضه فرمود که این حدیث افترا و بهتانی از جمله اکاذیب منافقان است بر صدق قول من آنست که ما روزی با تو در نماز بودیم و تو در اثنای صلوة نعلین از پای خود بیرون کردی و ما نیز در آن نماز بآن امر با تو موافقت نمودیم چون از نماز باز پرداختی سؤال فرمودی که شما چرا النعلین از پا بیرون کردید گفتیم بنا بر موافقت شما تو فرمودی که من برای آن بیرون کردم که جبرئیل ع مرا خبر کرد که نعلین بنجاست آلوده است چون حق تعالی بتو وحی فرستد که نعلین را در نماز از پای بیرون کن و اگر این صورت واقع بودی البته ترا بآن حال مطلع گردانیدی و خاطر شریف جمع دار که برائت ساحت عایشه رضی الله عنها حق تعالی ظاهر خواهد گردانید • آنحضرت ازین سخنان خوش وقت شده روی بخانه صدیق اکبر نهاد • و صدیقه گوید که من در خانه پدر خود بودم نشسته و میگریستم که زنی از زنان انصار درآمد و با من در گریه موافقت نمود و والدین نزد من نشسته بودند • که ناگاه رسول صلعم در آن زمان درآمد • و سلام کرده پیش من نشست و از آن روز که حدیث افک درمیان مردم شایع گشته بود • پیش من نه نشست و مدت یکماه بود که وحی نازل نشده بود • و آنحضرت بعد از جلوس زبان مبارک بحمد و سپاس الهی بگشوده و کلمه شهادت بگفت بعد از آن گفت ای عایشه از تو بمن چنین رسیده اند اگر ذمه تو ازین جریمه بریست خدای تعالی عنقریب اظهار برائت تو فرماید • و اگر گناهی از تو صادر شده بخلاف عادت توبه و استغفار کن و بخدای تعالی باز گرد که بنده چون گناه خویش اعتراف نماید • و بانابت مشغول گردد • و حق سبحانه و تعالی توبه او را قبول کند • و مغفرت ارزانی دارد • عایشه رضها که چون سخن حضرت رسالت صلعم باتمام رسید اشک من نیز منقطع گشت پدر خود را گفتم که جواب حضرت رسول صلعم بگوی پدرم گفت والله نمیدانم که

درجواب

درجواب آنحضرت چگوییم و ما در ایام جاهلیت بت پرست بودیم و طریقه عبودیت نمیدانستیم هرگز هیچکس نسبت بخاندان ما این نوع سخنان نتوانست گفت و حالا که خانه ما از نور اسلام روشن گشته و سراچه دل ما از چراغ توحید و عرفان اضائت پذیرفته مردم در باره ما این نوع سخنان میگویند من یا رسول الله چه توانم گفت بعد از آن مادرم را گفتم از قبل من جواب حضرت رسول صلعم بگوی مادرم گفت من نیز متحیرم و نمیدانم که چه گویم بعد از آن من خود در صدد جواب خود درآمدم و گفتم بخدا سوگند که این سخن بمسامع شما رسیده و در خاطر شما قرار گرفته و شما تصدیق آن نموده اید اگر بگویم که از آن کار مبرا ام خدای تعالی بداند و باور نخواهید داشت و اگر با جرم آن بوده اعتراف نمایم تصدیق خواهید نمود و الله که من از برای خود و شما مثلی نمی یابم بجز قول یوسف که میگوید **فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون** و از غایت حزن و حیرتی که داشتم بجای قول یعقوب گفتم و بروایتی آمده است که صدیقه رضی الله عنها فرموده که گفتم بخدا سوگند که بجهت خود و شما مثلی نمی یابم مگر پدر یوسف که در آن زمان گفت فصبر جمیل و هر چند خواستم که نام یعقوب بگویم بخاطر نیامد و این سخن گفتم و روی خود گردانیده تکیه کردم و سوگند بخدا که چون بیگناه بودم میدانستم که حضرت جلال احدیت جل و علا اظهار برائت ساحت من خواهد کرد • ولکن گمان نمی بردم که در شان من قرآن نازل گردد • تا قیامت آنرا در مجالس و مساجد و محاریب بخوانند از آنکه جلالت حضرت کبریایی جل و علا می شناختم و در حقارت حال و ضعف و بیچارگی خویش نظر می انداختم و خود را حقیرتر از آن میدانستم که حق تعالی در باره من سخن گوید • اما امیدوار می بودم که حضرت خوابی بیند که دلالت بر طهارت ذیل من کند • و بخدا سوگند که هنوز رسول صلعم از مجلس برنخاسته بود • و هیچکس از خانه بیرون نرفته که آثار وحی در بشره رسول صلعم ظاهر گشت و هر گاه که وحی بر آنحضرت فرود می آمدی هر که در مجلس آنحضرت بودی آن معنی فهم کردی و صدیقه میگوید که چون آن حال بر آنحضرت طاری شد • مادرم بالشی از ادیم در زیر سر آن سرور صلعم نهاد • و بردی یمنی بروی پوشید چون وحی منجلی شد از روی خویش دور کرد • و عرق از رویش دانه بر مثال مروارید بریخت و تبسم کنان اول سخن که فرمود این بود که بشارت باد ترا ای عایشه که حق تعالی ترا مبرا گردانید و بطهارت تو گواهی داد • مادرم گفت ای عایشه برخیز و بخدمت رسول صلعم مراسم شکر بجا آر گفتم لا والله که من درین قضیه منت از غیر خدا نمیدانم سبحانه و تعالی و بغیر از و هیچ کس را حمد و ثنا نمیگویم که از برای برائت من آیت فرستاد • پس سید صلعم فرمود اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم **ان الذین جاؤا بالافک عصبة منکم لا تحسبوه شرا لکم بل هو خیر لکم** و تا آخر آیت که الخبیثات للخبیثین والطیبات للطیبین والطیبون للطیبات اولئک مبرؤن مما یقولون لهم مغفرة و رزق کریم و از سوره نور برخواند • و عایشه میگوید رضها چون رسول صلعم این آیت برخواند پدرم برخاست و سر مرا ببوسید • و گویند که پیش از نزول آیت مستوره خالد بن زید انصاری صاحب رحل رسول صلعم گفت هیچ شنیده که مردم در حق عایشه رضی الله عنها چه میگویند ابو ایوب گفت بخدا سوگند که این همه دروغ است و ای ابو ایوب تو هرگز مثل این امر را در حق عایشه جائز داری گفت لا والله ابو ایوب گفت بخدا سوگند که عایشه از تو بهتر است و چگونه این امر را در حق پیغمبر صلعم جائز دارد • بعد از آن گفت **ما یکون لنا ان نتکلم بهذا سبحانک** هذا بهتان عظیم • و این کلام بسمع قبول الهی رسیده و مطابق آن از بارگاه احدیت آیت فرستاد **ولولا اذ سمعتموه قلتم ما یکون لنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم**

وزود آمد وحضرت رسالت صلعم از خانه بیرون آمد ویاران را جمع کرد وخطبه برخواند بعد
از آن آیت منزله را بر قوم برخواند وغبار شایبهٔ شک وریب را از آینهٔ دلها ببرکت آیات قرآنی
منجلی گشت والحمد لله رب العالمین **نقلست** که مسطح بن اثاثه وقرابت ابوبکر صدیق
بود رضه واز متاع دنیا چیزی نداشت وبواسطهٔ خویش درویشی صدیق اکبر مایحتاج او را مهیا
داشتی بعد از آنکه مسطح درین قضیه با منافقان موافقت نمود چنانچه گذشت بعد از آنکه
این آیت آمد وبرات عایشه نازل گشت ابوبکر رضه سوگند خورد که دیگر بمسطح انعام ننماید
وابواب تفقد واحسان بروی وی نگشاید حق سبحانه وتعالی این آیت فرستاد **ولا
یاتل اولوا الفضل منکم والسعة ان یؤتوا اولی القربی والمساکین والمهاجرین فی
سبیل الله ولیعفوا ولیصفحوا الا تحبون ان یغفر الله لکم والله غفور رحیم** ابوبکر صدیق
گفت رضه والله که دوست میدارم که حق تعالی مرا بیامرزد پس بدستور سابق نفقه بمسطح
میفرستاد وگفت هرگز آنرا از باز دیگرم **نقلست** که حضرت رسول صلعم بعد از آنکه برات
عایشه بتحقیق پیوست وفا فاش اطلب کرد وحد قذف برایشان فرمود هر یکی را هشتاد
تازیانه زدند وایشان چهار نفر بودند عبدالله بن ابی سلول منافق وحسان بن ثابت
ومسطح بن اثاثه وحمنه خواهر زینب بنت جحش که زینب مذکور حلیلهٔ حضرت نبوت صلعم
واز جملهٔ امهات مؤمنین رضه وبزرگان فن سیر چنین گویند که عبادت تیمم درین
سفر که عبارت از غزاء بنی المصطلق است یکنوبت دیگر بسبب گم کردن عایشه غایب شد
وان در منزل صلصل بود وقریب بمدینه آنحضرت صلعم بجهت آن درین منزل توقف فرمود
تا گم شده را باز یابند ودر آن منزل آب نبود ومردم با خود آب نداشتند ونزدیک بآن رسید
که نماز فوت شود ومسلمانان نزد صدیق اکبر رضه شکایت کردند بواسطهٔ فقدان گردن
بند عایشه رضها ورسول صلعم درچنین موضع بی آب متوقف شدند وقریب بآن است که نماز
از دست برود وابوبکر رضه بخیمهٔ عایشه رفت رضی الله عنها ودر آن زمان پیغمبر صلعم سر مبارک
درکنار روی نهاده بخواب رفته بود وصدیق با صدیقه خطاب آغاز کرده با وی سخنان خشونت
آمیز گفت ودست خود را نیز بر تهیگاه عایشه زد وعایشه را مجال جنبیدن نبود چون رسول صلعم
از خواب درآمد وآب نبود که وضو ساخته ادای فجر نمایند حق تعالی بلطف بی غایت آیت تیمم فرستاد
تا تیمم کرده لشکر اسلام نماز بامداد بگذارد اسید بن حضیر گفت **ما هی باول برکتکم یا آل ابی بکر**
این نه اول برکت شماست ای آل ابوبکر یعنی ازین برکات از شما بسی بمؤمنان لاحق
گشته وعایشه رضها بعد از آن اشتر را برانگیختند وگردن بند از زیر شتر بیرون آمد

**واقعه دیگر از وقایع کلیه هم درین سال پنجم از هجرة غزوهٔ خندق بود وآنرا غزوهٔ
احزاب نیز گویند** حاملان اخبار وناقلان آثار چنین گویند که چون رسول صلعم وبنی النضیر را
از حوالی مدینه دور کرد در اطراف واکناف متفرق گشتند از الجمله حیی ابن اخطب وسلام
ابی الحقیق وکنانة بن الربیع بن ابی الحقیق ومتابعان ایشان در نواحی خیبر متوطن
گشتند وعاقبت بیست کس از رؤساء این طبقه با ابو رافع بجمله رفتند مشرکان قریش را
بمقابله اهل اسلام برانگیختند وابوسفیان از سبب آمدن ایشان استفسار نمود وگفتند
مرحبا بکم واهلا ومحبوب ترین خلایق نزد ما کسی است که بر عداوت محمد ما را یاری دهد ودر آن
باب طریق معاونت وامداد مسلوک دارد ویهود از ابوسفیان التماس کردند تا پنجاه
کس از قریش برگزید وباتفاق درمیان استار خانهٔ کعبه رفتند چنانچه شکمهای ایشان بر دیوار
بیت الله ملصق شد وبتاکید یکدیگر عهد بستند که در عداوت رسول صلعم یکجهت باشند وجنگ

از

از جنگ آنحضرت باز ندارند وتا در حیات باشند ابوسفیان باشارت قریش با یهود
بنی قریظه گفت ما در عمارت کعبه سعی مینماییم وشتران بزرگ کوهان را از برای مهمانی میکشیم
حاجت حاجیان را طعام وشراب وصلهٔ رحم بجای آریم وبعبادت اصنام که طریقهٔ آبا واجداد است
قیام می نماییم ومحمد دین نو آورده ورسم محدث نهاده والحال شما که از جملهٔ علمای اهل کتابید بگویید که
ازین دو ملت کدام اقرب وصواب است ویهود از غایت حسد وشقاوت خویش کیش بت پرستی
وشیوهٔ مشرکان قریش را بر ملت حنیف وشریعت شریف محمدی صلعم ترجیح دادند واز حضرت
عزت سبحانه وتعالی شرم نداشتند لاجرم خدای تعالی درباره ایشان آیت فرستاد **الم تر الی
الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یؤمنون بالجبت والطاغوت ویقولون للذین کفروا
هؤلاء اهدی من الذین آمنوا سبیلا اولئک الذین لعنهم الله ومن یلعن الله فلن تجد
له نصیرا** تا آنجا که وکفی بجهنم سعیرا بعد از آنکه قریش از یهود بر طبق مدعای خود شهود یافتند
وبتهیهٔ اسباب حرب وآلات طعن وضرب مشغول شدند وبنی قریظه با عبدهٔ اصنام متفق
گشتند ودر هنگام اجتماع را تعیین نمودند وچون یهود عنود خاطر از جهت قریش جمع کردند بقبیلهٔ
بنی غطفان آمدند وبوعدهٔ خرمای یکسالهٔ خیبر آن قبیله را با خود متفق ساختند وهم چنین بقبایل
دیگر رفته وهمین عمل بجا آوردند وابوسفیان لشکر اهل ضلال را باستعجال تمام درهم آورده وچهار هزار مردم
درهم کشیده وبا هزار وپانصد شتر وسیصد اسب از مکه بیرون آمد ولوای که در دار الندوه بسته بودند
بعثمان بن طلحه بن ابی طلحه داد واز مکه بیرون آمدند ودر مر الظهران قبیلهٔ اسلم واشجع وبنو مره وکنانه
وفزاره وغطفان هر یک با جمی غفیر بقریش ملحق شدند چنانچه ده هزار کس جمع گشتند وجمله باتفاق
روی بمدینه نهادند واین غزو بجهت اجتماع این قبایل بغزوة الاحزاب ملقب گشت وچون صورت
حال برین منوال بر حضرت متقدس نبوی صلعم مخبران عرض کردند وحضرت اعیان مهاجر واشراف
انصار را بشرف مشورت مفتخر گردانید تا هر کرا در دفع اعدا هرچه بخاطر رسد عرضه داشته
وانچه رای اشرف نبوی بر آن قرار گیرد بتقدیم رسد عبدالله ابی مصلحت دید که از شهر بدر
روند واکثر اصحاب رای او را بصواب نزدیکتر دیدند وسلمان فارسی رضه معروض داشت
که در بلاد عجم هر گاه که لشکر انبوه متوجه شهری کردند واهل آن بلده را طاقت مقاومت
با ایشان نباشد ودر گرد شهر خندق کنند واین سخن مستحسن ومقبول افتاد ودر تهیهٔ
اسباب جنگ مشغول شدند وحضرت رسالت پناهی اعتماد بر مدد الهی جل وعلا نموده وعبدالله
ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخته وعلم مهاجران بزید بن حارثه داد ورایت انصار را بسعد بن عباده
با سه هزار کس از مدینه بیرون آمده دامن کوه سلع را که قریب بشهر بود لشکرگاه ساخت
بعضی از جوانب شهر بند مدینه بباره وعمارهٔ مضبوط وپیراسته بود وبعضی فرجها داشت که
محتاج بعمارت وحفر خندق بود لاجرم در برابر آن محل حضرت نزول فرمود وباشارت رسالت
مآبی مسلمانان بحفر خندق مشغول گشته وحضرت فرمود که هر ده کس را چهل گز وبروایتی هر ده
کس را ده گز رسید وچون میان مؤمنان وبنی قریظه طریقهٔ صلح مرعی بود بیل وزنبیل
وتیشه وکلنگ بعاریت از ایشان می ستاندند وبجد وجهد تمام مسلمانان بکندند وخندق با
درآمد وحضرت مقدس نبوی صلعم گاهی از برای موافقت اصحاب وتقویت قلوب احباب در کندن
خندق وکشیدن خاک مدد کاری میفرمودند وگویند که سلمان فارسی برابر ده کس کار میکرد
وروایت کرده اند که هر روز پنج گز خندق میکندند که عمق او پنج گز بود وچون حصهٔ مهاجران
وانصار هر یک علی حده معین شده بود وهر یک از فرقتین سلمان را بجانب خود گرفتند وبر سر او
مناقشه میرفت وهر کدام گفتند که سلمان منا ونحن احق به چون بحضرت رسید فرمود که سلمان منا اهل البیت

اهل البیت و این شرف سبب تفاخر وی گشت تا بقیامت نقلست که قیس بن ابی صعصعه سلمان را
چشم رسانیده و او بیهوش گشته بیفتاد • و چون مرض او بر حضرت عرض کردند • فرمود که قیس از برای
سلمان وضو سازد • و آب وضو را در ظرفی جمع کردند و سلمان را با آن بشویند • و ظرف را در پس
پشت سلمان سرنگون بیفکنند • چون بموجب فرمان عمل نمودند • فی الحال سلمان از آن بلیه
امان یافت و آورده اند که در آن اوقات بنا بر شدت سرما و ظهور قحط و غلا اهل اسلام را
در حفر خندق مشقت تمام رسید • و در مدت شش روز مهم خندق باتمام انجامید مسلمانان
عیال و اطفال و اموال خود را در حصارهای مدینه محفوظ و مضبوط ساختند و نقلست از براء
بن عازب و جابر بن عبدالله انصاری که گفتند در اثنای خندق کندن سنگی بزرگی در غایت
صلابت پیش آمد چنانکه بیل و متین بروی کار نمیکرد • و ما از شکستن او عاجز گشتیم لاجرم صورة
واقعه را بعرض آنحضرت رسانیدیم و جابر میگوید که حضرت فرمود که من خود بیایم و در آن وقت
از گرسنگی سنگ بر شکم مبارک بر بسته بود و ما سه روز بود که چیزی نخورده بودیم و مذاقه
از طعام بدهان نرسید • و حضرت بسر سنگ قدم رنجه فرمود و متین از دست مسلمانان بستاند
و آن سنگ را در هم شکست و از پیش برداشت و از عمرو بن عوف روایت کرده اند که رسول صلعم
فرمود که من و سلمان و حذیفه و نعمان و شش دیگر از انصار چند گز از خندق قیام نماییم
و ما چند تن کار همه بطوع و رغبت بموجب فرموده عمل مینمودیم ناگاه در خندق صخره پیدا شد که همه
متینهای ما از قلع آن عاجز آمده در هم شکست با سلمان گفتیم که حضرت رسول را صلعم از این حال اعلام
نمای و سلمان کیفیت واقعه را معروض رای رفیع گردانید • آنحضرت قدم رنجه فرموده و بخندق
در آمد • و سلمان نیز موافقت نمود و ما نه کسی بر کنار ایستاده بودیم و رسول صلعم متین از دست
سلمان بگرفت و بر آن سنگ چنان بضرب فرود آورد که بکرات اول منشق شده و برقی از آن
سنگ بجست چنانچه همه مدینه را روشن گردانیده مانند چراغی که در درون خانه تاریک برافروزند
و حضرت نبوی صلعم تکبیر گفتند و مسلمانان همه در آن موافقت نموده و ضربت دیگر بر آن سنگ زد
که چنانچه برقی دیگر از آن سنگ بجست و حضرت باز تکبیر گفت و اهل اسلام متابعت نمودند و کرت
ثالث نیز بر این منوال گذشت و آنگاه سلمان گفت پدر و مادرم فدای تو این چیست یا رسول الله که
ما دیدیم که هرگز مثل این ندیده بودیم رسول صلعم خطاب بر قوم فرمود که شما نیز دیدید آنچه سلمان دید
گفتند بلی یا رسول الله آنحضرت گفت در ضربه اول که زدم برقی جست من در روشنائی آن برقی
کوشکهای حیره دیدم از ارض کسری مانند انیاب کلاب و جبرئیل ع مرا خبر کرد که امت من بر آنجا غالب
خواهند شد • در روشنائی برق دوم کوشکهای سرخ روم را دیدم و مرا اعلام نمودند که امت من بر آن
دیار مسلط خواهند گشت و در روشنائی سیم کوشکهای صنعا را دیدم و مرا خبر دادند که امت من
بر آن موضع دست خواهند یافت و گویند سلمان را مخاطب ساخته و صفات و خصوصیات
قصر کسری که در مداین واقع بوده یک بیک بر سلمان ظاهر میساخت و سلمان میگفت با آن خدایی که
ترا براستی فرستاده که آنچه فرمودی در اوصاف کمال آن قصر مطابق واقعست و من گواهی میدهم
که تو رسول خدای سبحانه و تعالایی و فرمود که ملک امت من بآنجا خواهد رسید • و بعد از من اهل اسلام
آن ممالک را مفتوح خواهند گردانید • و مسلمانان از این سخن مستبشر و مسرور گشته حمد خدا و ثنای
بتقدیم رسانیدند که وعده نصر از حضرت ارزانی داشت و سلمان فارسی گوید بخدا سوگند که بعد از فوت
رسول صلعم بر همان نهج که آنحضرت بیان کرده بود مشاهده کردم و چون ابوسفیان معلوم داشت که یهود
بنی قریظه با حضرت ختمی پناه عهد کرده اند که دشمنان او را نصرت و معاونت ننمایند • و مشروط آنکه
تعرضی از وی بایشان نرسد • لاجرم در حین توجه بحرب مسلمانان از حیی بن اخطب التماس نموده که

برود

برود و بمدینه و یثرب بنوعی سازد که پیشوای ایشان کعب اسد نقض پیمان کند • و با مخالفان آنحضرت
موافقت نماید و حیی بسخن ابوسفیان و اغوای شیطان قدم در بیابان غوایت نهاده بدر حصار کعب
بن اسد رفت و حلقه در بر زد • و کعب چون دانست که حیی است کراهت داشت در آمدن او را
و گفت مردی کعابست و مرا امید آنست بنقض عهد محمد دلالت خواهد کرد • بواب را گفت تا در قلعه را
استوار دارد • و حیی چون دید که بواب در امان بروی او سد کرد دست آواز برداشت که ای کعب
در حصن از برای من بگشای که منم حیی کعب جواب داد که ای حیی تو مردی نامبارکی و بجهت شامت تو
بنی النضیر آواره گشتند • اکنون آمده و روی بقلع و قمع ما نهاده باز گرد بمحاربت محمد مخوان که با محمد
عهد بسته ایم و مبانی پیمان را با ایمان استحکام داده ایم و در این مدت از وی جز صدق و صفا و محبت
و وفا مشاهده نکرده ایم حیی گفت در را بگشای تا با تو سخن گویم مگر بجهت آنکه طعام خود از من دریغ داری
و از ضیافتم امتناع می نمایی چون نمیخواهی که ضیافتم کنی لاجرم در بر روی من نمیگشایی و چون هیچ خصلت
در میان عرب شنیع تر از بخل و خست نیست کعب از خوف نسبت امساک فرمود تا در را بگشادند
که تا حیی در آمد و با کعب گفت که برای تو عزت ابدی و سعادت سرمدی آورده ام رؤسای عرب و صنادید
قریش با جمعی کثیر در مجمع الاسیال نزول کرده و غطفان و غیر ایشان از اشراف و سرداران جیوش
و اشیاع قریب ده هزار مرد آمده اند و با هم پیمان بسته اند • که تا محمد و یاران او را استیصال
نکنند باز نگردند • کعب بن اسد گفت سوگند بخدا که بذل در آمده و ابری آورده که آب از وی
منفک گشته و جز رعد و برق در آن نیست مرا با محمد باز گذار که از وی جز کرم و احسان و جود
و امتنان چیزی مشاهده نکرده ام القصه در ابتدا این نوع سخنان در شکر گزاری سید انس و
جان عزم بتقدیم رسانید • اما عاقبت الامر بافسانه و افسون حیی شوم بدگوهر از جاده مستقیم
منحرف گشته و بسلوک طریق عناد و شقاق مایل گشت گفت ای حیی از آن می ترسم که قریش کار
محمد بتمام ناساخته بوطن و مسکن خویش باز گردند • و تو نیز بمنزل و مکمن خود مراجعت
نمایی و ما بجزای عمل خویش گرفتار گشته بدست اصحاب محمد کشته گردیم حیی سوگند بتورات یاد کرد که اگر
قریش و غطفان مهم محمد ناساخته و مقصود حاصل ناکرده بدیار خود باز نگردند • من در حصار
تو با تو در آیم و در آنچه تو با آن اقدام نمایی موافقت نمایم و تا هر چه بتو رسد بمن همان لاحق گردد • و آن
سپهسالار لشکر ابلیس چندان مکر و حیله و تلبیس و با رئیس بنی قریظه نسبت برد که او را بر نقض عهد
محمدی صلعم عازم و جازم ساخته و عهدنامه حضرت مقدس نبوی را صلعم پاره ساخته و خاطر نافرجام
آن شوم بی سرانجام از ممر بنی قریظه جمع گشته و مراجعت نموده و قریش بر صورت واقعه مطلع
گردانیده نقلست که کعب کس فرستاده نزد جمعی از رؤسای قوم را مانند زبیر بن باطا و نباش
بن قیس و عقبه بن زید را بخواند • و صورت حال و واقعه و حزم قاعده با ایشان در میان آورده
ایشان او را ملامت بسیار کردند • و او را از شامت حیی و غرامت سوء عاقبت در معاهده با وی
انذار نمودند • چنانکه کعب از آن کار ناواقفته خود پشیمان شد ولکن ع دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست
چون خبر نقض عهد بنی قریظه بمسامع علیه حضرت خیر البریه رسید • و بر خاطر عاطرش بغایت گران آمد
و بجهت تفتیش این مهم زبیر بن العوام بر حضرت پیغمبر صلعم در میان بنی قریظه رفته باز آمد • و معروض
گردانید که دیدم که ایشان بساختگی مهمات حرب مشغول گشته مرمت قلاع و تشیید قواعد بقاع مینمودند
و دواب خود را جمع میکردند • و ظاهر آنست که هدم قاعده معاهده نموده و با قریش و اهل سلاک
وطیش معاینه نمودند • بعد از آن سعد بن معاذ • و سعد بن عباده • و عبدالله بن رواحه • و خوات
بن جبیر باشارت آنحضرت بجانب بنی قریظه رفتند • تا اگر آن خبر مطابق واقع باشد • ایشان را
بنصایح و تخویف از فضایح شاید از آن خیال فاسد بگردانند • و رفقاء اربعه چون بمیان آن قوم پیوستند

درآمدند وبهو دمردود راه بمقام سعادت وخصومت با ارباب سعادات ومجد بغایت صلب
یافتند ٭ باکعب بن اسد از روی نصیحت وموعظت سخنانی که بر سبیل شفقت است اجرا فرمودند
مفید نیامد ٭ وسعد بن عباده باکعب بغلظت رسانید ٭ وسخنان خشونت انگیز عداوت آمیز گفت
وسعد بن معاذ ابن عباده را تسکین داده بمدینه مراجعت نمودند ٭ واز کیفیت حال انحضرت را خبر
دادند وحضرت در جواب فرمود که حسبنا الله ونعم الوکیل چون خبر نقض از پیمان آن قوم بی ایمان
درمیان مسلمانان منتشر گشته خوف وخشیت مسلمانان زیاده گشت وبیم وهراس بر اهل اسلام
مستولی شده ودرین اثنا از نواحی جنود مشرکان پیدا شد ٭ ومالک بن عوف وعیینه بن حصین
بابنی اسد وغطفان وفزاره از بالای وادی که بر شرقی مدینه واقعست درآمدند وقریش وبنی
کنانه از آخر وادی پیدا شدند ٭ واز عدت وابهت وکثرت وشوکت مخالفان دلها ضعفا
اهل اسلام در اضطراب درآمد ٭ وچشم ایشان خیره گشت چنانچه حق تعالی میفرماید اذ جاؤکم
من فوقکم ومن اسفل منکم واذ زاغت الابصار وبلغت القلوب الحناجر وتظنون بالله الظنونا
هنالک ابتلی المؤمنون وزلزلوا زلزالا شدیدا ومعتب بن قشیر که منافقی بود بی خیر ودر ایام
محاصره گفت که محمد مارا وعده میکند که خزاین کسری وکنوز قیصر نصیب شما خواهد شد ٭
وحالا مجال آن نداریم که بقضای حاجت خود بیرون رویم وهر وعده که خدا ورسول او با ما پیش
برده بغیر فریب وغرور نبوده وحق تعالی دربارهٔ او فرستاد واذ یقول المنافقون والذین
فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله ورسوله الا غرورا وبنو قریظه از قریش مدد طلبیدند وحارثه را
با سیصد نفر فرستاد ٭ تا حراست محلات وحصارهای مدینه نمایند ٭ وگروهی از منافقان
مانند اوس بن قیظی ومتابعان او لشکر اسلام تنفیر نمودند ٭ که بمنازل ومحلات خویش باز
گردند ٭ وبهانهٔ آنکه بیوت ما خالی است مبادا که مخالفان برآنجا رفته ودست بغارت
وتاراج برآرند ٭ درین باب حق تعالی آیت فرستاد ٭ قال الله تعالی واذ قالت طایفه
منهم یا اهل یثرب لا مقام لکم فارجعوا ویستاذن فریق منهم النبی یقولون ان بیوتنا عورة
وما هی بعورة ان یریدون الا فرارا نقلست که چون مشرکان بکنار خندق رسیدند
واز آن تعجب نمودند ٭ چه آن وجه در دیار عرب نبوده وآنگاه بمحاربهٔ نصرهٔ اهل اسلام
گشتند ٭ واز جانبین گاهی تیر بر یکدیگر انداختند ٭ وکفار بنوبت بقتال می آمدند ٭
وقصد خیمهٔ انحضرت میکردند نمیتوانستند که از خندق بگذرند ٭ چرا که ارباب صدمت
وشجاعت مجال نمیدادند ٭ که گذر اعدا بدان جانب تواند افتاد نقلست که موضعی از مواضع
خندق بنا بر تعجیل وبی مجالی مسلمانان چنانچه دستور بود بوضع دیگر بود ٭ ومرتب گشته وحفر
از خوف آنکه مبادا که اعدا انتهاز فرصت نموده از آن محل بگذرند ٭ واکثر شبها بنفس نفیس
وذات با تقدیس خویش بحراست آن موضع قیام مینمود ٭ وچون هوا در آن وقت سرد بود
وهرگاه که انحضرت از سرما متاثر شدی ونزد عایشه رفتی رضها تا بدن مبارکش گرم ساختی وباز
بحراست ومحافظت آن مقام باز آمدی وگویند که در هیچ غزوات آن مقدار مشقت وزحمت
نبود که در آن غزوه بحضرت رسالت رسیده نه رسیده بود زیرا که مشتمل بود چند محنت ومشقت
وابتلا از گرانی وجوع وتنگ دستی وسردی هوا وغارت وقتل وجلا وکثرت عدد وابهت
وشوکت اعدا ومثل آنها آورده اند که از برای ترفیهٔ خاطر اصحاب حضرت نبوی صلعم چنین صواب
دیدند که ثلثی از ثمار مدینه بغطفان وفزاره دهند تا ایشان باز گردند ٭ وتفرقه درمیان مشرکان
پیدا شود وعیینه بن حصن وحارث بن عوف که سرداران این دو قبیله بودند ٭
بر مصالح راضی گشته وجهت اتمام این قضیه بمجلس حضرت مقدس نبوی حاضر گشتند ٭ آن سرور

ذوا النور بن را فرمود تا در آن باب وثیقه نوشت ورسید کاینات علیه افضل الصلوات
واکمل التحیات پیش از ثبت شهادت با سعد بن معاذ وسعد بن عباده در امر صلح
مشورت فرمود ٭ وسعدین گفتند یا رسول الله اگر صورت حال را مصالحه مستند بوحی است
سمعنا واطعنا واگر مبتنی بر رای است مارا اعلام فرمای حضرت فرمود که درین باب وحی
وارد نگشته لکن چون دیدم که قبایل عرب جمله از یک کمان بجانب شما تیر می انداختند ٭
وخواستم که باسترضاء طایفهٔ از ایشان بر دازیم وسنگ تفرقه درمیان جمع مخالفان
اندازیم تا کثرت وشوکت ایشان از هم فرو ریزد ٭ سعد بن معاذ گفت یا رسول الله در آن
زمان که ما وایشان بر سر شرک وعبادت اصنام بودیم وطریق عبادت وسبیل خدمت
الهی مسلوک نمیداشتیم واین جماعت یک خرما از نخلستان ما طمع نمیداشتند ٭ مگر بر سبیل
مهمانداری وفنون حق گزاری اکنون بسعادت اسلام فایز گشتیم وبعزت متابعت
تو سرافراز شدیم چرا این دنائت قبول کنیم واین جماعت حق ناشناس را بر خود مستولی
گردانیم واین معامله را از ما مطابق اراده وممنونات مستمره دانسته هر بار که میان ما وایشان
بغیر از شمشیر چیزی دیگر نیست تا آن زمان که حق تعالی میان ما حکم فرماید ٭ وآنگاه حضرت ختمی پناه
اشارت بسعد بن معاذ نموده عهدنامه را برداشت وپاره ساخت وپیشوایان قبیلهٔ غطفان
وفزاره مایوس ومحروم از مجلس میمون وصحبت حضرت همایون بیرون آمدند واقدی گوید
در آن وقت که عیینه وحارث بجهت استحکام قواعد مصالحه بمجلس اشرف حضرت پیغمبر
صلعم نشسته بودند ٭ که اسید بن حضیر مسلح ومستغرق باهن درآمد ٭ دید که عیینه در حضور
انحضرت پایها دراز کرده وحال آنکه میدانست که در عهدنامه چه نوشتست اسید از بی ادبی
عیینه بغایت خشمناک شده با او خطاب کرد ٭ یا عین الهجرس ای چشم روباه بچه ترا امیر سد
که در صحبت حضرت رسالت صلعم پا دراز کنی وتو دست از طمع کوتاه کرده ودرین مجلس چگونه
پا دراز توانی کرد بیت چو بر دوست طمع کر کنی زخود کوتاه ٭ سزد که پای درین انجمن دراز کنی
والله که اگر ملاحظهٔ حرمت مجلس رسول نبوی صلعم نبودی هر دو پهلوی ترا بیک نیزه منتظم
میساختم ٭ واسید نیز همان کلمات که سعد بن معاذ معروض کردانیده بود مبالغه داشت ٭
چون عیینه نومید از مجلس برخاست وگفت ترک بعضی از ثمار مدینه شمارا بهتر بود از آنکه
صعوبت حرب زیرا که طاقت مقاومت مقابله وقوت مصابرت بر مقاتلهٔ قوم ندارید
اسید گفت که مارا از شمشیر می ترسانی ورزود باشد که ترا معلوم شود که از ما وتو کدام یک
جزع ناک خواهد آمد ٭ وبخدا سوگند که اگر رعایت ادب در حضور رسول صلعم واجب نبودی
وصول شما بقوم مشکل بودی وآنگاه حضرت مقدس نبوی صلعم آواز مبارک بلند کرده
با رؤسای غطفان گفت باز گردید بقوم خود که میان ما وشما جز شمشیر نیست وگویند که از
مشاهدهٔ یک جهتی وثبات قدم انصار تزلزلی در احوال طامعان اثمار مدینه پیدا شد ٭
ودانستند که بر مدینه بهیچ نوع دستی ندارند آغاز محاربهٔ اعدا با اولیا مهرهٔ مورخان
وارباب سیر چنین مقرر داشته اند ٭ که چون عساکر مخالفان بقصد اهل اسلام در فنای
مدینهٔ اسلام مجتمع گشته ومومنان را محاصره کردند ٭ وجماعتی از دلیران لشکر وپهلوانان
گروپیکر که چون عمرو عبدود که بوفور شجاعت وکمال جرأت واستعمال آلات حرب واستکمال
ادوات طعن وضرب درمیان قبایل عرب شهرت تمام داشت چنانچه مبارزان عرب او را در مقابلی
هزار مرد مقاتل میداشتند ٭ چنانچه عمر خطاب رضه میگفت که روزی بهمراهی طایفهٔ از قریش که
عمرو عبدود درمیان ایشان بود ٭ برسم تجارت با مال بسیار عزیمت شام کرده بودیم ناگاه قرب

هزار کس از قاطعان طریق بر ما سر راه گرفتند • واهل کاروان از مال بل از جان برکندند • درین اثنا
عمرو عبدود شمشیر از نیام برکشید • ومانند شیر ژیان بر مخالفان حمله آورد • آن جماعت بمجرد
توجه او با ایشان رو بهزیمت آوردند • وراه فرار پیش گرفتند وقافله بسلامت گذاشتند •
واین عمرو در روز بدر زخمی خورده از جنگ بگریخت ودر احد بجهت مانعی حاضر نتوانست
شد درین جنگ با احزاب موافقت نموده تلافی مافات میخواست که بنماید واوازه پهلوانی
وشجاعت درمیان قبایل عرب منتشر گرداند • لاجرم در روز جنگ با چند سرهنگ مثل
عکرمه ابوجهل وهبیره بن ابی وهب ونوفل بن عبدالله وضرار بن الخطاب ومرداس از
بنی محارب بکنار خندق آمدند • ومحل مضیقی پیدا ساخته تازیانه بر مراکب زدند • وبیک
جستن خود را سواران بران جانب خندق گرفتند • وخالد بن الولید • وابوسفیان بن
حرب وسایر کفار کنانه وفزاره وغطفان بر لب خندق صف کشیدند • وعمرو عبدود با ابو
سفیان گفت که شما با ما چرا موافقت در عبور نمی نمایید • ابوسفیان گفت اگر احتیاج بگذشتن
شود ما نیز بگذریم القصه چون عمرو از خندق بگذشت وقدم در میدان بهادری وپردلی
نهاده مبارز طلبید • ولشکر اسلام بر پهلوانی وشجاعت او اطلاع یافته بودند • ومردانگی
آن ملعون وتهور او را میدانستند • چنان خوف بر ایشان مستولی شد که گویا خون در بدن
ایشان نماند وسرها در پیش افکنده خشک فرو ماندند • وهیچکس در تعرض وی در نیامد
وحضرت فرمود که هیچ دوستی باشد که شر این دشمن از ما دفع کند • سلطان
تخت ولایت وبرهان تخت حمایت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود که یا رسول
الله انا ابارزه وحضرت در جواب او هیچ نفرمود • باز عمرو مبارز خواست علی رخصت
خواست ومرخص نگشت وبار سیم گفت درمیان شما مردی نیست که در میدان مردان درآید
باز امیر المؤمنین مبارزت خواست که با آن متمرد دست بردی نماید • حضرت رسالت پناه
اشارت عالیه فرمود که اذن یا علی چون حضرت علی نزدیک آنحضرت رفت وشمشیر خود که
بذوالفقار مشهور بود بوی داد وزره بپوشانید • وعمامه خویش بر سرش نهاد وروایتی آنکه دستار از
برای وی پیچید وبعد از آن گفت اللهم اعنه علیه ای خداوند سزای پرستش یاری ده علی را بر عمرو عبدود
ودر روایتی است که بعد از آن دست مبارک بجانب آسمان برداشت وگفت الهی عبیده را در روز بدر
از من باز گرفتی وحمزه را روز احد از من جدا ساختی الهی این علیست برادر من وانگاه گفت
فلا تذرنی فردا وانت خیر الوارثین وازان حضرت مرتضی علی پیاده روان شد وعمرو
سوار بود که علی سپر را ابروی گرفت وگفت ای عمرو تو گفته که هیچکس مرا بیکی از سه چیز نخواند
که او را قبول ندارم عمرو گفت بلی چنین است علی گفت ترا میخوانم بانکه گواهی دهی که خدای تعالی
یکی است ومحمد رسول اوست ومنقاد شوی پروردگاری را که آفریدگار همه عالمیانست عمرو گفت از
این توقع مدار وگفت امری دیگر اختیار کن که مباشرت او ترا بهتر عمرو گفت آن کدامست امیر فرمود
که دست از صحابه اهل اسلام بدار وبدیار خود باز گرد • اگر پیغمبر محمد نظام گرفت وبر جماعت اعدا
خویش مظفر ومنصور گشت تو اسعاد وامداد وی بجا آورده باشی واگر کار برعکس شود وبی منازعت
ومخاصمت تو آنچه مقصود تو باشد بوصول پیوندد وعمرو گفت که زنان قریش باین تکلم نکنند هرگز
که من قدرت یافته باشم بر نذر خویش وفا نه نذر نموده بوطن باز گردم ونذر وی آن بود که در روز
بدر که زخم خورده بود وگریخته نذر کرده که تا انتقام از محمد نکشد روغن بر خود نمالد وچون عمرو ازین
هر دو امر امتناع نمود امیر فرمود که پس کار را تو بمقاتله قرار گرفتن عمرو بخندید وگفت این خصلتی
که گمان نمی بردم که هیچکس از دلیران عرب این التماس از من بتوانند نمود • بازگرد که تو در حداثت سنی

وهنوز

وهنوز ترا وقت آن نیست که با مردان مرد در میدان نبرد درآیی وحال آنکه میان من وپدر تو دوستی
وبرادری بوده نمیخواهم که خون تو بر دست من ریخته شود • امیر گفت اگر دوست نمیداری که خون
من بر دست تو ریخته شود من دوست میدارم که خون ترا بریزم عمرو ازین سخن برآشفت
واز مرکب فرود آمد واسب خود را پی کرد • وشمشیر خود را از نیام برکشیده از سر خشم اسب
خود را پی کرد • وبا غضب بر علی حمله آورد • علی سپر بجهت دفع ضرب در سر کشید وآن
متهور بی باک تیغ آتشناک بر سر امیر فرود آورد که اگر این ضرب بر سنگ خارا زدی پاره پاره درآمدی
حاصل که تیغ مرقبه سپر را چنان بشکافت که اثر آن بفرق همایون رسید • وانگاه حیدر
کرار بیک ضرب ذوالفقار بدن آن ملعون را از بار سر سبکبار گردانید • وبالفور باواز
بلند تکبیر بگفت چون رسول صلعم آواز بلند تکبیر علی بشنید دانست که لعین مقتول گشت
منقول است که بعد از قتل عمرو ضرار بن الخطاب ومیسره بن ابی وهب قصد میدان
مردان کردند • آن شاه مبارزان نیز متوجه ایشان شد • چشم ضرار که بر حیدر کرار افتاده
فرار اختیار کرد • چون از وی پرسیدند که هزیمت بدین سرعت را سبب چه بود گفت در آن وقت
صورت مرگ را معاینه دیدم اما میسره ساعتی در مقابله ایستاد عاقبت اثر زخم ذوالفقار باو
رسیده زره خویش بینداخت ومعرکه را باز پرداخت ونوفل بن عبدالله مخزومی از ضعف
قلب از صف قتال انهزام نموده از پشت زین در تک خندق بر زمین افتاده مسلمانان یکبار
سنگسارش کردند • ووی فریاد برآورد که ازین بهتر میتوان کشت شاه مردان از روی ترحم
در خندق رفت وبیکبار ضربت شمشیر او را میان بدو نیم ساخت عکرمه وهبیره ومرداس محاربی
وضرار بن الخطاب از آن معرکه فرار نمودند • وگویند زبیر بر عکرمه وهبیره حمله آورد • هر دو از دو
بگریختند • ودرع هبیره • ونیزه عکرمه بیفتاد • هر دو را زبیر برگرفت ودگر گریختگان چون بقوم پیوستند
وخبر قتل عمرو عبدود ونوفل با سپاه خود تقریر کردند • ابوسفیان با قریش • وقبیله غطفان
روی بانهزام نهاده بمنزل عقیق جایی مکث نکردند نقلست که چون شاه مردان عمرو را
بقتل رسانیده والتفات بزره وجامه وسلاح او ننموده خواهر عمرو بیامد وبر بالین نشست
واو را همچنان ملبس دید • وجامه وسلاح بحال خود وگفت ماقتله الا کفو کریم وانگاه این
بیت بگفت شعر لو کان قاتل عمرو غیر قاتله • لکنت ابکی علیه آخر الابد •
لکن قاتله من لا یعاب به • من کان یدعی قدیما بیضة البلد • القصه چون امیر المؤمنین
کرم الله وجهه بعد از آن آتش باوقود هلاک در خرمن وجود آن شهبت وخس وخاشاک
انداخت • وبساط حیات وانبساط امانی را از مزاحمت زندگانی آن قوم ناپاک باز پرداخت
وبار خساری افروخته وچون شمع فلک خاوری بالالای افراخته بر بام هفت اشام سپهر نیلو
فری در نظر کیمیا اثر آن سلطان مسند وپیغمبری صلعم درآمد • وسر عمرو بن عبدود را در قدم
ملازمان آنحضرت افکنده وبزبان فصاحت بیان چند بیت ترنم می نموده که خاتم آن این دو
بیت بود شعر عبد الحجارة من سفاهة رایه • وعبدت رب محمد بصواب
لا تحسبن الله خاذل دینه • ونبیه یا معشر الاحزاب نقلست که حضرت رسالت صلعم
آن روز درباره حضرت امیر چنین فرمود • لمبارزت علی بن ابی طالب یوم الخندق افضل
من اعمال امتی الی یوم القیمة یعنی مبارزت علی در روز خندق فاضلتر است از اعمال امت من
تا بروز قیامت وابوبکر وعمر رضی الله عنهما در مجلس رسول بودند صلعم که وی درآمد وهر دو
برخاستند • وفرق مبارکش ببوسیدند • وعبدالله مسعود برخاست وخواند که وکفی الله
المؤمنین القتال بعلی وکان الله عزیزا حکیما مرویست که قریش کس فرستاده که جسد جیفه

شنال آن دو بد فعال جهنم را مال را خریداری کردند • بتمام حضرت فرمودند که ما را جهد ناپاک و بهای خبیث آن
احتیاج نیست بگذارید که تا ببرند • حاصل کلام که مسلمانان را الحمد لله روز اول فتح عظیم واقع شد •
و شکست کلی بحال لفان رسید • و مسلمانان باین معنی تفأل نمودند ببرکت علی بن ابی طالب کرم الله
وجهه **روایتست** که درهمان روز یا روز دیگر بود که کفار همه یکبار از منزل عقیق از برای محاربه
با ارباب ایمان و تصدیق بمدینه روی نهادند • و از اطراف و جوانب خندق جنگ پیش آوردند •
بنی قریظه عهد شکسته اظهار جرات و جلادت بسیار نمودند • و از ظهور فلق تا غیبت شفق
کنار خندق درمیان فرق مقاتله و جنگ برداشت و ابوسفیان جمیع آن مشرکان را دربرابر خیمه رسول صلعم
برداشت و اهل اسلام را چنان مقید ساخت که از التزام مواضع خود باز نپرداختند **نقلست**
که دران روز مرتبه محاربه و مقاتله از جانبین قایم شد که از مسلمانان مهاجر و یثرب صلوة ظهر و عصر و مغرب
فوت شد و چون حرب منقضی شد • بلال باشارت آن پیغمبر برگزیده خصال صلعم بانگ نماز گفت و اقامت
نمودند ترتیب قضا فرمودند • و امیر المؤمنین رضی الله روایت کند که آنحضرت درباره مشرکان نفرین
کرد • و گفت **ملأ الله علیهم بیوتهم و قبورهم نارا کما شغلونا عن صلوة الوسطی و صلوة العصر
حتی غابت الشمس** و محمد بن اسحق گوید که درین وقت کار بر مؤمنان دشوار گشته • و اهل اسلام بشوکت
و ازدحام کفار درمانده و خداوند سبحانه و تعالی بکمال عنایت خویش لطیفه از لطایف غیبیه از پرده
اختفا بیرون آورده نعیم بن مسعود بن عامر غطفانی که همواره با کفار در مکاید شیطان هم عنانی
نموده و رق ضمیر او را بمعرفت خویش راه نموده بنور اسلام مشرف ساخت • بعد نزد پیغمبر آمد صلعم
و اظهار انقیاد و ایمان خویش نموده و بیک تیر تدبیر که از کمان تقدیر در انجمن آن گروه با تشویر
انداخت سلسله جمعیت مشرکان و یهود بنی قریظه را از یکدیگر بگسیخت و بجهت انطفاء نایره
محاربه ایشان منصوبه بغایت مرغوب برانگیخت • و تفصیل بعد الاجمال آنکه میان شام و خفتن بود
که نعیم بخدمت رسول صلعم فایز گشت و حضرت رسول صلعم از سبب آمدن او را پرسید • گفت یا رسول
الله حقیقت دین اسلام بر من ظاهر گشته و تصدیق نبوت تو در دل پذیرفته اکنون آمده ام
تا بخدمت تو قبول ملت حنیفیه نمایم و اسباب تحقیق و یقین بتوفیق الهی و امداد رسالت پناهی
برروی خویش بگشایم و گواهی دهم که آنچه تو میگوئی حقیقت و صدق بعد از آنکه باین دولت
مستسعد گشت با حضرت رسول صلعم گفت یا رسول الله مرا تا اکنون با قریش بساط محبت ممهد
می بوده و با یهود بنی قریظه قاعده مودت مؤکد می نموده و حالا هیچ کدام ازین دو فرقه از اطلاع
اسلام من خبر ندارند • و من هرچه خواهم با ایشان توانم ساخت و بجد اسعی کنم که آنچه فرمائی
قیام نمایم و در آنچه رضای تو باشد • بسعی بلیغ کوشش کنم حضرت فرمود تو آنی که تفرقه درمیان
لشکر کفار اندازی و جمعیت ایشان را بتفرقه مبدل گردانی نعیم گفت توانم ولکن رخصت فرمائی
تا هرچه خواهم بگویم حضرت رسالت پناهش مرخص گردانیده فرمود که • ان الحرب خدعة
بعد از آن نعیم نزد یهود بنی قریظه رفته گفت که صفای عقیدت و کمال محبت من به نسبت بجهود •
میدانید • گفتند بلی نعیم گفت قریش و غطفان بجنگ محمد آمده اند • و شما در امداد و اعانت ایشان
میکوشیدید • و میان شما و ایشان نسبتی نیست چرا که بلاد ایشان دورست اگر محمد غالب آیند
بمقصود خویش فایز گردند • و الا بمواطن خود باز گردند • و منازل شما نزدیک است و اهل و عیال
و امتعه شما آنجاست و آن اولی بود که شما اصلا با ایشان اتفاق ننمودندی و ابواب سعادات
بر جبین محمد و محمدیان نگشودیدی اکنون باری نیکو اندیشه کنید که نباید که مکیان از جنگ محمد
ملول گردند • و از نشست درین مقام به تنگ برآیند • و بهم محمد را صلح فیصل ناداده
مراجعت نمایند • و شما را در جنگ محمد و اصحاب او بگذارند • و بجهت نقض عهد ایشان با وجود

علم

عدم مقاومت با مسلمانان بر شما مستولی گشته بالکل شما را مستأصل سازند • یهود گفت شفقت
نمودی و حق نصیحت بجای آوردی اکنون تدبیر این چیست نعیم گفت که رای صواب چنان
می نماید که نخست از اعیان قریش و اشراف غطفان جمعی برهن بستانید • و آنگاه با محمد
حرب کنید • بنابر آنکه اگر ایشان را عزیمت مراجعت شود • و کار ناساخته بدیار خود متوجه شوند
و محمد قصد شما کنند • چون شما جماعتی از اشراف ایشان داشته باشید • ضرورتا بجهت صیانت
و محافظت رؤساء خویش امداد شما نمایند • و ضرر او را از شما باز دارند • یهود گفت بخدا سوگند
که آنچه گفتی عین صدق و محض صوابست و ما ازین سخن اصلا تجاوز ننمائیم نعیم چون خاطر از مهم
بنی قریظه جمع ساخت • با صنادید قریش منصوبه دیگر برداخت • و اظهار شفقت و نصیحت
و یک جهتی با ایشان درمیان نهاد و گفت بغض و عداوتی که میان من و محمد و اصحاب اوست
بر شما ظاهر و پیداست اکنون آنچه از خیانت قریظه بمن رسیده با شما خواهم گفت مشروط بآنکه
در کتمان کوشیده تخصیص نسبت با ایشان گفتند بجان قبول کردیم و خبر چیست نعیم گفت
که معلوم شما باد که یهود بنی قریظه از نقض عهد و شکست پیمان محمد پشیمان شده اند و برین قرار داده
اند که جماعتی از رؤسای قریش و اشراف غطفان ببهانه گرو از شما بستانند • و چون با نقض عهد خویش بمحمد فرستند
تا بقتل ایشان رسانند • و بعد از آن با محمد اتفاق نموده بمقاتله شما پردازند • محمد نیز باین راضی شده و مهم
مصالحه برین نهج قرار یافته • و در روایتی آنکه نعیم گفت من در مجلس بنی قریظه بودم که قاصد ایشان از نزد
محمد صلعم مراجعت نموده و خبر آورد که رضای او بصلح مقرونست اگر چنانچه از بنی قریظه امری بظهور
پیوندد که مصدق این مقال و مبین این حال باشد • دانید که مبنای واقعه بر چیست و زنهار که هیچ وضیع
و شریف قوم خویش با ایشان ندهید • و ملتمس ایشان را مبذول ندارید • بعد از آنکه نعیم از مجلس قریش بیرون
آمده نزد غطفان رفت و با ایشان نیز همین سخن گفت که با مشرکان گفته بود و اتفاقا روز جمعه
بود که نعیم این سخنان نصیحت آمیز شفقت انگیز با قریش و با غطفان درمیان آورده بود و شب
شنبه بود که ابوسفیان کسی از برای بنی قریظه فرستاده بود • بعد از آنکه از سخن نعیم بغایت متاثر
گشته • و خوف و رعبی تمام بر خاطر او استیلا یافته • و مضمون رسالت آنکه مکث ما درین دیار بطول
انجامید و چهار پایان ما بجهت شدت و برودت هوا و قلت علیق و علف ضایع شدند و وظیفه
آنکه امشب بتهیه حرب پردازید • تا فردا اتفاق جنگ کنیم و شاید که مهمی از پیش برود یهود جواب
دادند که فردا روز شنبه است و ما در شنبه هیچ کار نکنیم و شما میدانید که طایفه از ما در ازمنه سابقه
ببعضی از مهمات اشتغال نموده ببلیه عظمی گرفتار گشتند • و بهرحال باید که بدانید که ما با شما وقتی در محاربه
محمد موافقت نمائیم که تنی چند از اعیان قوم و اشراف قبیله خویش بما تسلیم کنید • و ما را بواسطه آن
اطمینان حاصل آید زیرا که ما می ترسیم که ایام محاصره امتداد یابد • و شما از طول و تمادی اقامت ملول گشته
و بمقتضای قضیه العود احمد عمل نموده بدیار خود مراجعت کنید • و ما را بدست محمد و اصحاب او
بگذارید • چون بعد از رفتن شما اشراف با قبیله پیش ما باشند • شما را بالضروره امداد و اعانت
نمودن لازم آید • بعد از آنکه پیغام یهود با مشرکان رسید • همه گفتند آنچه نعیم بن مسعود گفته
بود عین صدق و محض صوابست بعد از آن به بنی قریظه پیغام فرستادند • که هیچکس از اوضاع
و اشراف خویش بشما ندهیم اگر بیرون آیند • جنگ کنید فبها و الا ما ببلاد خود رویم و آنگاه شما
دانید و محمد یهود چون این سخن شنیدند • گفتند سوگند بخدا که نعیم بن مسعود راست گفت
و ما بهیچ وجه با محمد در جنگ نخواهیم کرد • بعد از تقدیر ربانی و تدبیر نعیم بن مسعود بن عامر
غطفانی اختلاف درمیان کفار پدید آمد • و تزلزل بحال لفان راه یافت و خوفی بر خاطر ایشان
مستولی گشت و از حوالی مدینه مایوس و محروم با اماکن و مساکن خویش باز گشتند • و روایت

که حضرت رسالت صلعم در روز خندق دعا بر لشکر احزاب کرد بدین طریقه که اللهم منزل الکتاب
سریع الحساب اهزم الاحزاب اللهم اهزمهم و زلزلهم وانصرنا علیهم و از جابر عبدالله انصاری
رضه مرویست که گفت حضرت رسالت صلعم در مسجد فتح سه روز متصل بر احزاب دعا فرمود
و بهزیمت ایشان از حق تعالی مسالت نمود و بین الصلوتین که روز آخر روز چهارشنبه بود
دعا مستجاب گشت حضرت مرسل الریاح جل و علا باد صبا را فرستاد که تا زلزله در لشکر کفار انداخت
و سنگ تفرقه در میان ایشان افکند و هوا بغایت سرد شد باد صعب وزیدن گرفت چنانچه
خیمهٔ اهل شقاق و عناد را بر می کند و دیگهای ایشان سرنگون میساخت و ملائک بفرستاد
تا طنابهای خیمهٔ ایشان را می بریدند و اوتاد خیام مشرکان را می کندند و آتشهای ایشان را می کشتند
و ترس و رعبی در دل ایشان پیدا شد که غیر از فرار تدبیر دیگر نبود چنانچه حق تعالی در قرآن ازین فرمود
یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا و جنودا
لم تروها وکان الله بما تعملون بصیرا و ابن کثیر در تفسیر خویش آورده است که اگر آن
بودی که خداوند تعالی حضرت خود را رحمت عالمیان ساخته آن باد را بر احزاب بمراتب
سخت تر از باد عاد گردانیدی که حذیفه بن الیمان گفت که در آن شب که احزاب از حوالی مدینه کوچ میکردند
و در آن شب چندان مشقت از خوف و مجاعت و برودت هوا و صعوبت بلا و ابتلا بما راه
یافته بود که بغیر از خدای تعالی کسی بر کیفیت آن اطلاع ندارد و در آن شب حضرت مقدس
نبوی صلعم از خوابگاه برخاسته بنماز اشتغال مینمود چون چند رکعت نماز ادا فرمود روی
ببعضی یاران آورد و گفت کیست که برود و خبر قوم بما بیارد تا او را خدای تعالی در بهشت رفیق
من گرداند حذیفه گوید والله که هیچ یک از ما بنابر استیلای جوع و خوف سر بجواب آنحضرت نداد
تا باز بنماز مشغول گشت و بعد از فراغ بار دیگر گفت که هیچکس هست که خبر قوم بما رساند تا خدای تعالی
او را در جنت رفیق من گرداند درین نوبت کسی نیز اجابت نکرد و چون سیم نوبت ندا کرد
و هیچکس اجابت نکرد سه نفر از اصحاب مهاجر و چهار نفر از اصحاب انصار را نام برد و حال
آنکه ایشان می شنیدند جواب هر یک این بود که پناه میگیریم بخدا و رسول او ازین مشقت که مرا
از نعام من بر انگیزد و درین شب بجای فرستد بعد از آن نام بر زبان مبارک راند گفتم
لبیک یا رسول الله فرمود که توانی که امشب ما قیام نمایی تا فردای قیامت با منی گفتم بلی یا رسول الله
و در روایتی آنکه مرا نزد خود خواند و پرسید ای حذیفه چه مانع شد ترا که سخن من شنیدی و اجابت
ننمودی گفتم جوع و سرما یا رسول الله و حال آنکه بند بر بند من میلرزید و آنحضرت سخن من بشنید
فرمود و گفت پیشتر آی من نزدیک آن سرور رفتم و او دست مبارک بر سینهٔ من و میان
هر دو کتف من مالیده روایتی آنکه بر سر و روی من مالید و در بارهٔ من دعا فرمود اللهم احفظه
من بین یدیه ومن خلفه وعن یمینه وعن شماله ومن فوقه ومن تحته بخدا سوگند که
خوف و جوع از من زائل شد بعد از آن اشارت فرمود که بمیان قوم رو و از حال ایشان
مرا اعلام نمای که در چه کارند و حذیفه میگوید که سلاح خویش برگرفته از خندق بگذشتم
و چنان گرم شدم که پنداشتم در حمام در آمدم و چون نزدیک مشرکان آمدم در پس
درختی پنهان شدم دیدم که از برای ابوسفیان هیزم خیلی آتش افروخته اند چه باد و طوفان
در میان لشکر ایشان بیرون از قیاس بود و اندازه و ابوسفیان گاهی از تهیگاه و گاهی تهیگاه
بر آتش میداشت و حذیفه میگوید که من در آن وقت خواستم که تیری بر تهیگاه او زنم اما وصیت
رسول صلعم مرا مانع آمد بعد از آن لشکر الهی در رسید دیدم که سنگهای بزرگ می آمد بر سر و روی
معاندان و ایشان بصبر بدفع آن مشغول می گشتند و آتشهای مشرکان مرده و دلهای

مردریک ایشان پژمرده گشت ابوسفیان چون صورت حال مشاهده کرد گفت ای معشر قریش مدت
اقامت ما درین دیار بتطویل انجامید و چهارپایان ما هلاک گشتند و بنی قریظه با ما مخالفت نمودند
و اسلحهٔ ما از کار باز ماند و این باد بی نیازی هیچ چیز ما را برقرار نگذاشت اینک من رفتم و بجانب
شتر خویش آمده از غایت تعجیل زانوی شتر ناگشاده بر نشست و در آن حین عکرمه بن ابی
جهل فریاد بر آورد که ای ابوسفیان تو پیشوای قومی و تو ایشان را در بلا گذاشته میروی
و ابوسفیان از خجالت و شرمندگی فرود آمده زانوی شتر خود را بگشاد و زمام جمل
بدست گرفته روان شد و در میان لشکرگاه ندا کرد که در رفتن تعجیل نمایید تمامی قریش و
غطفان و کنانه و فزاره با قوافل یأس و حرمان بجی بدان نهادند و در آن دیار از مشرکان
و عبدهٔ اوثان که بقصد خان و مان و جان مسلمانان کمر بسته بودند دیاری نماند و حذیفه گوید
که چون مخالفان ببار کردن مشغول شدند من نزد حضرت مراجعت نمودم و در راه سواران
دیدم و دستارهای سفید بر سر شمردم بیست نفر بودند و مرا گفتند خبر ده صاحب خود را
که خداوند تعالی شر لشکر دشمن از تو کفایت فرمود چون بمنزل حضرت رسالت آمدم صلعم
آنحضرت در نماز بود و هر گاه که آنحضرت را امری پیش آمدی بنماز مشغول گشتی و بمن اشارت
فرمود که پیشتر آی و من نزدیک آنحضرت رفتم و او را کیفیت واقعه بگفتم تبسم فرمود چنانچه
نوری از میان دندانهای ایشان بدرخشید و من تا آن زمان گرم بودم و بعد از آن سرما دیدم
که در من اثر کرد و مرا نزدیک خود بخوابانید و کسائی بود مر آنحضرت را واسع الطول والعرض
که گوشه از آن کسائی بر من افکند و پای مبارک خویش بر سینهٔ من نهاد از مساس پای
رهنمای آنحضرت راحتی بجان من رسید و پای مبارک چنانچه از راحت او در خواب شدم تا
وقت نماز صبح آنگاه آنحضرت مرا بیدار کرد و گفت قم یا نومان برخیز ای بسیار خواب
روایتست که آنحضرت بعد از فرار لشکر فرمود که دیگر ایشان بجنگ ما نیایند و بجنگ
ایشان خواهیم رفت و چنین بود که من بعد قریش مجال فرصت آن نیافتند که بمقابله
مومنان و محاربهٔ ایشان بیرون آیند و عاقبت حضرت رسول صلعم با لشکر اسلام روی
بمکه آورده و لوای فتح و نصرت برافراخت و اعلام ام القری نصب فرمود و آن قوم مغلوب
و مقهور گشتند والحمد لله علی کل حال فصل در ذکر بعضی از واقعاتی که درین غزوه
بظهور پیوسته واقعهٔ اول قصهٔ سعد معاذ بود رضی الله عنه والحنان بود که عایشه رضی الله عنها
گفت که در جنگ خندق روزی مخالفان در برابر رسول صلعم آمده بودند و بجنگ مبادرت
مینمودند و من در آن روز با مادر سعد معاذ در حصن بنی حارثه که حصین ترین حصون
مدینه است بودم ناگاه چشم من بر سعد معاذ افتاد که میگذشت و زرهی کوتهی در بر داشت
که دست و پای او را نمی پوشید و حال آنکه مردی عظیم الجثه و طویل القامه بود و من از کوتاهی
زرهش اندیشناک بودم که مبادا زخمی بر وی آید و مادر سعد گفت ای سعد زودتر برو
برسول صلعم ملحق شو که دیر ماندی و از آنحضرت دور افتادی من گفتم ای ام سعد چه بودی
پسر تو زره از این تمام پوشیده بودی که من بر دستهای وی می ترسیم و مادر سعد گفت
یقضی الله ما هو قاض حکم میفرماید حق تعالی آنچه حکم گردانیده است و حکم الهی چنان بود که
بزخم تیر مشرکان شهید شود آورده اند که چون سعد بر کنار خندق آمد حبان بن العرقه
از صف کفار تیری بر وی انداخت گفت خذها و انا ابن العرقه آن تیر بر رگ اکحل وی
آمد و آن رگیست در دست آدمی که چون مقطوع گردد و خون از آن باز نه ایستد تا آدمی
هلاک گردد و گویند پیغمبر صلعم ابن العرقه را چنین نفرین فرمود که غرق الله وجهک

می آثار و چون سعد دانست که زخم او قویست روی بقبلهٔ دعا آورد و کفت الهی اکر میان من
و قریش جنک باقیست مرا مهلت فرمای که تا در میدان محاربه با ایشان حسب المقدور بکوشم و اکر
مقاتلهٔ ایشان نمانده جرعهٔ شهادتم چشان این راست شهادت من کردان و لکن مرا چندان
مهلت ده که تا بنو قریظه را بکام خود ببینم و میان سعد و ایشان در جاهلیت دوستی و هم
سوکندی بود ● آورده‌اند که فی الحال خون از جراحت او باز ایستاده تکیه کرد ● و بقیهٔ احوال
قریب مرقوم کلک بیان خواهد شد ان شاء الله العزیز واقعهٔ دیکر در معجم طبرانی آورده است
که در اوان حرب خندق جوانی بود نو داماد ● هم روزی بود که از حضرت رسالت صلعم اجازت
خواسته عزیمت خانهٔ خود کرد ● و مسلح بخانه میرفت که در راه زن خود را در میان مردم
ایستاده دید و خواست تا به نیزه زن را هلاک کرداند ● و آن ضعیفه کفت یکساعت دست
کشیده دار و در خانه در رو تا ببینی که در خانه چیست و بر فراش کیست و جوان دست از قتل
زن باز داشت و بخانه در آمد دید که ماری بر فراش وی است حلقه زده و آن مار را بر سر نیزه
کرده از خانه بیرون آورد ● و آن مار بر سر نیزه اضطراب و حرکتی چند کرد و بعد از آن
بمرد و در همان ساعت جوان نیز جان بقابض ارواح سپرده و کس ندانست که مار پیشتر
مرد یا آن جوان و چون صورت واقعه را بر حضرت رسالت صلعم عرض کردند ● فرمودند
که از برای صاحب خود آمرزش خواهید ● و بعد از آن کفت که در مدینه جمعی از جنیان هستند
که ایمان آورده‌اند و اکر مثل این چیز بر شما ظاهر کردد تا سه روز کرد او مکردید و بعد
از سه روز اکر بینید بکشید او را که شیطان است ● واقعهٔ دیکر معجزهٔ ضیافت
جابر بن عبد الله رض کاروی روایت کرده اند که آن روز که خواجه صلعم در حفر خندق شکست
آن سنگ عظیم که در خندق پیدا شده بود اقدام میفرمود ● و در حین نکریستم و نکاه کردم
به تهی‌کاه آنحضرت سنگ دیدم بربسته و آن نشان آن بود که در آن سه روز طعام
نخورده بود و بواسطهٔ آن جاحت خاطر من متفرق کشت و خواستم که برای آنحضرت طعامی
ترتیب کنم و آنحضرت را بخفیه بخانه برم و اکر از سعد و دی چند که مصلحت آنحضرت باشد همراه
بیارند پس بخانه آمدم بزغاله داشتم آنرا ذبح کردم و اهل خود را کفتم تا صاعی جو که
در خانه بود آرد کرد و از برای آن خمیر ساخت و من نزد آنحضرت آمدم و بمبارکت آنحضرت
اظهار این معنی نموده کفتم یا رسول الله اندک طعامی ترتیب نموده‌ام ملتمس آنکه آنحضرت بفقیر خانهٔ این کمینه
رنجه فرموده تشریف حضور ارزانی فرمایی حضرت پرسید که طعام چه مقدار است آنچه بود ●
بعرض رسانیدم آنحضرت کفت کثیر طیب و آنکاه فرمود برو و باز وجهٔ خود بکوی که تا
دیک را از سر آتش بر ندارد تا من بیایم و نان از تنور بیرون نیارد تا من آنجا نه باشم بعد از آن
اهل خندق را بجمع آواز داد ● و فرمود که جابر از برای شما طعامی ساخته و استدعا میکند
که همه بیایید جابر بخانه آمد و کفت ای ضعیفه وای بر تو محمد صلعم با تمام مردم خندق متوجه خانهٔ
ماست و کفت اینک رسیدند زن کفت حضرت را معلوم هست که طعام چه مقدار است کفتم
آری کفت الله و رسوله اعلم چون رسول صلعم بخانهٔ ما رسید ● و بر سر دیک و خمیر رفت و
آب دهان مبارک بهر یک از آن ممزوج کردانید ● بعد از آن از حق تعالی برکت مسالت نموده
فرمود تا نان در تنور بنهیم و چون پخته شد ● بیرون می آوردد و در کاسه با نه کوشت منضم
ساخته ده کس ده کس را می نشاندند تا سیر میخوردند ● بعد از آن بر میخاستند تا باین نهج
هزار کس را سیر ساخت چون از سر تنور و دیک دور میشد ● میفرمود تا هر دو را می
پوشیدیم باز چون بر سر تنور می آمدم پر نان بود و دیک پر کوشت باشارت آنحضرت صلعم

ما نیز

ما نیز سیر بخوردیم و بهمسایکان نیز فرستادیم چون حضرت رسالت صلعم از خانه بیرون رفتند طعام
نیز تمام شد ● و این معجزه را بچند نوع روایت کرده اند ● و این روایت بالقبول اقرب بود که مرقوم
کشت واقعهٔ دیکر از جملهٔ معجزات درین ایام آنکه دختر بشیر بن سعد کفت در ایام خندق
مادرم بنت رواحه یک کف خرما بمن داد ● که این را نزد پدر و خال خویش بر تا چاشت سازند و من
بطلب ایشان میرفتم در آن اثنا نظر رسول صلعم بر من افتاده فرمود که ای دختر که من بیا من نزد
آن پیر و رفتم پرسید که با خود چه داری کفتم قدری خرماست که پیش پدر خود می برم رسول صلعم
دست پیش داشته آنرا بر کف مبارک او ریختم بعد از آن فرمود تا جامهٔ بسط کردند ● و خرما را
بر آن جامه ریختند ● و مردی را بفرمود تا ندا کند که مجموع اهل خندق بیایند ● آن شخص بموجب
فرموده همه را حاضر ساخت چندانکه خاطر خواه ایشان بود خرما تناول نموده مراجعت کردند ●
و هنوز آن مقدار خرما باقی بود که از اطراف باز کشیده بودند میریخت و بر خواطر ارباب بصائر
پوشیده نماند که درین غزوه از واقعات غریبه و معجزات بدیعه الکثیر من ان یعد و یحصی بظهور
پیوسته ولکن این مختصر زیاده ازین بر نمی تابد والله اعلم نقلست که محاصرهٔ اهل اسلام بعضی
از مورخان کفته اند که بیست روز بود ● و زمرهٔ بیست و هفت روز کفته اند ● و طایفهٔ بیست
چهارم روز تعیین نموده اند ● و نزد بعضی آنکه چون بیست و نه روز از محاصره کذشت مخالفان
از حوالی مدینه آواره کشتند ● و درین غزوه شش نفر از انصار بدولت شهادت فایز
آمدند ● سعد بن معاذ و انس بن اوس و عبد الله بن سهل و طفیل بن النعمان و کعب بن زید
این پنج نفر اسامی ایشان در سیر مذکور هست و از مشرکان سه کس بهلاکت رسیدند ● عمرو بن
عبد ود ● و نوفل بن عبد الله مخزومی و عثمان بن منبه که از بنی عبد الدار بود ● و درین غزوه
تیری باو رسید ● و بمکه مراجعت کرد و بهمان زخم جان بمالک جهنم سپرد ● والله تعالی اعلم بالصواب
واقعهٔ دیکر از وقایع سال پنجم از هجرت حضرت رسالت صلعم غزوهٔ بنی قریظه بود
مستنیران اشعهٔ شموس احادیث و اخبار و مستدلان دلایل فنون تواریخ و سیر رحمهم الله بر صحایف
دفاتر بارقام اقلام مشکین مقاطر چنین محرر و مقرر داشته اند که چون نسیم عنایت حضرت
اله از مهب لا تیاسوا من روح الله وزیدن کرفت و صبح اقبال از مطلع آمال دمیدن و آغاز نهاد و
اهل عناد و شقاق بتقدیر قادر علی الاطلاق منکوب و مخذول مراجعت نمودند ● حضرت مقدس
نبوی صلعم بمدینه بفراغ و طمانینه باز آمدند ● و هر یک صحابهٔ کرام بمنزل و مقام خود آرام کرفتند
و اسلحه و ادوات حرب از خود باز کرده و ساعتی بفراغت بنشستند ● و عایشهٔ صدیقه میکوید
که حضرت بخانهٔ من سر و تن از کرد و غبار می شستند ● که از بیرون خانه شخصی سلام کرد ● و رسول علیه السلام
بتعجیل بیرون رفتند ● و من از عقب وی تا در خانه آمدم دحیه الکلبی را دیدم که غبار بر روی وی
نشسته و بر اشتر سفید سوار بود و حضرت بردای خویش غبار از سر و روی وی پاک کرد
و وی با آن حضرت سخن میکفت چون بخانه باز آمد ● و کفت این جبرئیل بود علیه السلام و بروایت
ابن عباس آنکه در خانهٔ فاطمه بود و بعد از غسل نماز پیشین ادا کرده مجمره طلبید و خود را
بعطر مطیب ساخت که جبرئیل علیه السلام برسید ● و دستار سفید از استبرق بر سر بسته و بر اشتری
سوار کفت خدای تعالی ازین کناه عفو کناد که سلاح از خود باز کردی و هنوز ملایکه
سلاح از خود باز نکرده اند ● زود برخیز و سلاح در خود بپوشان و بجانب بنی قریظه
متوجه شو والله که من میروم تا قلعهٔ ایشان را بکوبم و خرد کردانم چنانکه بیضهٔ مرغ بر سنگ
زنند ● پس حضرت نبوی صلعم بلال را بطلبید ● و فرمود که ندا کرد در مدینه که یا خیل الله
سوار شوید باید که هر که سمیع مطیعست یعنی فرمان بردارست باید که نماز دیکر نکزارد مکر در بنی

قریظه

و علی مرتضی را کرم الله وجهه طلب کرد و علم بدست او داد. و او را از پیش بفرستاد. و خود زره
بپوشید. و خود بر سر نهاد و شمشیر بر میان بست و سپر بر دوش کشید. و نیزه بر دست
گرفت و بر اسب خود لطیف نام سوار شد. و دو اسب دیگر جنیب کرد. و عبدالله بن
ام مکتوم را خلیفه ساخت و از عقب علی روان شد. و اصحاب نیز ساختگی کرده از شهر
بیرون رفتند. و صدیق اکبر بر یمین آنحضرت و فاروق اعظم بر یسار و پیش آنحضرت اعیان
مهاجران و اشراف انصار و خالد برادر بلال نیم نیزه در دست بر اسب آن سرور صلی الله علیه
وسلم روان شد. و عدد اهل اسلام قریب بسه هزار مرد بودند. و سی و شش اسب داشتند
و در راه دیدند که ایشان همه سلاح پوشیده و صف کشیده و منتظر ایستاده بودند. و حضرت
از ایشان پرسید که شما را که فرمود تا سلاح پوشید. گفتند دحیة الکلبی حضرت فرمود که
آن جبرئیل بود علیه الصلوة والسلام رفت که تا زلزله در حصار ایشان اندازد. و میان شام
و خفتن بود که بنو قریظه رسیدند. و بعضی از اصحاب در راه نماز عصر گزاردند. رعایة لقوله
و این نهی پیغمبر صلعم بر تعجیل مبالغه در رفتن حمل کردند. و جمعی دیگر آن نماز را در بنو قریظه
قضا کردند. رعایة لظاهر النهی و هیچ یک از طایفتین ملوم و معاتب نگشتند. نقلست
که امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود که چون نزدیک حصار بنی قریظه رسیدیم شخصی از آن
قوم که بر بالای قلعه بود مرا دید و ندا کرد که قد جاءکم قاتل عمرو و دیگری گفت علی عمرو و دیگری
گفت علی عمرو صاد و علی صقر اقصم علی ظهرها ابرم علی امر اتشکت سترا و من گفتم الحمد لله الذی اظهر الاسلام
و قمع الشرک. آورده اند که چون شاه مردان علم بپای قلعه بنی قریظه نهاد جهودان از بالای حصار
زبان بسب و بدشنام سید الانام بگشادند. و علی مرتضی ابو قتاده را بمحافظت رایت گماشته
بر سر راه مصطفی صلعم آمد و گفت یا رسول الله نزدیک بحصار جهودان مرو که زود باشد که خدای
تعالی ایشان را رسوا کند. حضرت فرمود مگر چیزی از ایشان درباره من شنیدی فرمود آری آن حضرت
گفت چون مرا ببینند امثال آن سخنان نتوانند گفت و چون حضرت بحصار ایشان رسید
فرمود یا اخوة القردة والخنازیر فرود آیید بحکم خدا و رسول و در روایتی آنکه گفت اخسئوا
اخسأکم الله یعنی دور شوید که خدای تعالی شما را دور گرداناد از رحمت خود و جهودان گفتند
یا ابا القاسم ما کنت جهولا ولا فحاشا و هرگز تو بر جهل و دشنام دهنده نبودی و امروز بچه
سبب باین امر شنیع اقدام نمودی و ازین سخن حضرت رسالت صلعم حیا غالب گشته باز پس
آمد و گویند از غایت این سخن بمرتبه ای متأثر شد که نیم نیزه که در دست مبارک داشت بیفتاد و ردا
از دوش مقدسش بر زمین آمد نقلست که اسید بن حضیر خطاب بیهود بنی قریظه کرد و گفت
ای دشمنان خدای تعالی ما از در این حصار بر نمی خیزیم تا که شما از گرسنگی بمیرید. و حال شما
با آن روباهان مانند که از سوراخ سر بیرون نتوانند آورد. و یهود با آن گفتند که ای ابن حضیر ما نه
دوستداران توئیم از خزرج و ما از تو این طمع نمیداشتیم اسید جواب داد که میان ما و شما نه عهدیست
و نه محبت اسلام قطع همه عهود کرده است بعد از آن حضرت مقدس نبوی صلعم سعد بن ابی وقاص را
فرمود تا بجانب ایشان تیر اندازد. و آن روز تا شب تیر بجانب ایشان می انداخت و بعضی از
شب نیز بر ایشان سهام بر داشتند. تا رخصت انصراف بمنزلگاه از آن حضرت وارد گشت
و بمنازل بازگشتند. و برین منوال پانزده شبانه روز و بقولی بیست و پنج شبانه روز
بگذشت و سعد بن ابی وقاص گفت ما درین مدت بجز خرما میگذرانیدیم که سعد بن عباده شتران
خود را بار کرده میفرستاد. و حضرت میفرمود که نیکو طعامیست خرما نقلست که چون
ایام محاصره بتطویل انجامید و حق عز و علا خوفی در دل یهود افکند تا دست از قتال باز داشتند.

و بناش بن قیس را نزد حضرت رسالت صلعم فرستادند و پیغام دادند که همچون بنی النضیر جلا
اختیار میکنیم چون امر شود ما را بگذارد تا با عیال و اطفال خود بیرون رویم و هرچه شتران ما بردارند
از ورای سلاح با خود زیادت بیرون نبریم حضرت بآن راضی نشد و باز خبر فرستادند
که از سر اموال و امتعه و اسلحه تمام درگذشتیم رخصت فرمای تا دست زن و فرزند خود گرفته
بجای دیگر رویم این ملتمس نیز مبذول نیفتاد. حضرت فرمود لا الا ان تنزلوا علی حکمی بناش چون
پیغام حضرت رسالت پناهی رسانید. بکار خود متحیر فرو ماندند. کعب بن اسد که مقتدای آن
جماعت بود. رؤسای قریظه را جمع کرد. و حیی بن اخطب که بنا بر عهدی که با کعب بسته بود در
وی درآمده در آن مجلس حاضر گشت بعد از آن کعب با ایشان خطاب کرد که ای معشر یهود بخدا سوگند
که شما همه میدانید. که محمد رسول خداست و ما تا بغایت از روی حسد باو ایمان نیاورده ایم و اکنون
یکی از سه کار بکنید. یا آنست بمقتضای معرفتی که شما را نسبت باوست عمل نموده بوی ایمان آرید
و دست در دامن متابعت او زنید. تا اموال و ابنا و نسا و نفوس شما از حوادث مصون
ماند یهود گفتند. که مفارقت دین خویش نکنیم گفت پس بقتل رسانیم و از حصار بیرون آییم و دست بقتال
بیرون آریم اگر مغلوب گردیم اهل و عیال بعد از ما مذلت و خواری نبینند. و اگر غالب آییم زن
و فرزند کم نخواهد بود. بنو قریظه گفتند جماعتی بیگناهان را بی جهتی کشتن چه تقریب دارد
و کدام دل برین امر یاری دهد و بعد از قتل اولاد. و فلذة اکباد از حیات چه تمتع بر توان داشت
کعب گفت اگر باین امر نیز راضی نیستید. امشب شب شنبه است و خاطر ایشان از ما جمعست
بیایید تا بر ایشان شبخون آریم شاید که بادراک مقصود فایز آییم بنو قریظه گفتند که حرمت شنبه
چگونه باطل کنیم آنانکه پیش از ما رعایت این امر ننمودند. بمسخ و تنسیخ مبتلا شدند چون
یهود در تنگنای حیرت افتادند. ابولبابه بن عبدالمنذر اوسی را که دوست و هم سوگند ایشان
بود از حضرت طلبیدند. که تا در مهم خویش با وی مشورت نمایند. ابولبابه بحصار درآمد و یهود
او را اکرام نموده باستقبال او آمدند. و زنان و کودکان نزد او مجتمع گشته از شدت حال و سورت
ملال شکایت بدرجه اعلی نمودند. چنانچه ابولبابه را بر ایشان ترحم آمد. آنگاه اشراف بنی قریظه
با وی مشورت کردند. که مصلحت در چیست و بحکم محمد فرود آییم یا نه ابولبابه گفت آری و اشارت
بحلق خود کرد که یعنی متهم بکشتن قرار خواهد گرفت ابولبابه گوید همان لحظه پشیمان گشتم
و استرجاع نمودم کعب اسدی پرسید. که ترا چه میشد جواب دادم که با خدا و رسول او خیانت
کردم و از حصار فرود آمده گریه بر من افتاده و چنانچه محاسن من از آب دیده مبتل گشت و من
از خجالت بی آنکه با رسول و با یاران ملاقات کنم بمدینه رفتم و در مسجد بر در خانه ام سلمه بود
درآمدم و خود را بر ستون مسجد بستم و گفتم هیچکس مرا از آن نگشاید. مگر وقت صلوات
که توبه من مقبول حضرت عزت افتد. و گویند که چند شبانه روز همچنان بسته ماند دختر وی
می آمدی و خرما در دهنش می نهادی چون رسول صلعم بر حال او مطلع شد. فرمود که اگر
نخست پیش من آمدی از برای او طلب آمرزش میکردم و اکنون او را نگشاییم تا آنزمان حق تعالی
توبه او را قبول کند. و در روایتی آنکه بعد از پانزده روز شبانه در شان قبول توبه ابولبابه وحی
نازل شد. چون یهود بنی قریظه عاجز و مضطر گشتند. بر حکم حضرت مقدس نبوی صلعم
فرود آمدند و رسول صلعم فرمان داد تا محمد بن مسلمه دستهای مردان ایشان را محکم بربست
مضبوط ساخت و عبدالله بن سلام را بضبط نسا و ذراری و اموال و اسلحه و امتعه ایشان
تعیین فرمود و در آن حصار هزار و پانصد شمشیر و سیصد درع و هزار و پانصد سپر
و اثاث و اوانی بسیار یافتند. و اغنام و جمال و دواب و مواشی یهود از حیز عدد

احصار بیرون بود • ودرین اثنا اعیان واشراف اوس بخدمت سید عالم صلعم مبادرت نموده
گفتند یا رسول الله تو مظهر لطف واحسان ومنبع بر وامتنانی درباره بنی قینقاع که خلفاء عبدالله
بن ابی بودند • مرحمت ارزانی داشتی هفتصد کس را که چهارصد کس زره پوش بودند بخشیدی
اکنون درشان بنی قریظه که خلفاء ما اند • از نقض عهد پشیمان شده اند • برحمت ارزانی دار
واز سر جرایم واثام ایشان درگذر حضرت در مقابله اوسیان هیچ نفرمود وچون مبالغه از حد
درگذشت رسول صلعم فرمود که راضی میشوید که یکی هم از شما درباره ایشان حکم فرماید گفتند آری
یا رسول الله آن شخص سعد بن معاذ است رضه وهرچه او گوید درین باب عمل کنیم رسول صلعم
کسی بمدینه فرستاد که تا سعد بیاید • واو بنابر زخمی که داشت از آن غزوه تخلف نموده بود
لاجرم جمعی او را بر درازگوشی نشانده متوجه بجانب رسول گشتند صلعم وپیش از آنکه
بمجلس شریف حضرت نبوی صلعم حاضر گردد • طایفه از اوس با او گفتند که یا اباعمرو رسول
خدا حکم بنو قریظه مفوض برای تو داشته • وایشان خلفاء تو اند • ودر مواطن ومعارک
ترا امداد ومعاونت نموده اند • وازهمه اعراض کرده روی امید ایشان بسوی تست
ابن ابی را دیدی که در باب استخلاص هم سوگندان خویش بنی قینقاع چگونه مساعی مشکور بجا آورد •
وملتمس آنکه تو نیز درشان بنی قریظه مراسم شفقت ومرحمت بتقدیم رسانی ونوعی سازی که
ایشان از بلیه قتل خلاص یابند • وهرچند که اوسیان ازین نوع سخنان میگفتند سعد جواب
ایشان نمیداد • وآخر الامر که الحاح آن جماعت از حد اعتدال تجاوز نمود گفت وقت آن نیست
که سعد را در راه حق ملامت کنندگان رسد از آن سخن وی ناامید شدند • ودانستند که همه را
حکم بقتل خواهد کرد • چون سعد بن معاذ قریب بمجلس همایون حضرت رسید • حضرت
رسول صلعم روی بحاضران مجلس آورده فرمودند که از برای سید خود برخیزید • وجمعی از بنی
عبد الاشهل که قوم سعد بودند • او را از مرکب فرود آوردند • چون بنشست وفرقه از اوس
که در مجلس آن سرور مجال سخن داشتند • گفتند یا اباعمرو رسول صلعم زمام حکم بنی قریظه
در قبضه اختیار تو نهاد • حقوق سالفه آن جماعت بخاطر گذرانیده درباره ایشان طریق
شفقت واحسان مسلوک دار سعد با اوسیان گفت عهد ومیثاق خداوندی تعالی وتقدس
بر شماست که با آنچه حکم کنم راضی هستید • واز فرموده من تجاوز جایز نخواهید داشت همه جواب دادند
که آری آنگاه روی توجه بجانب حضرت ختمی پناه آورد واز غایت تعظیم وتبجیل از خطاب جناب
کرد وگفت هر کسی که درین جانب است بحکم من راضی هست رسول ع فرمود که حکم اینست که گویی
سعد گفت حکم میکنم که مردان ایشان را بکشند • وعلم رقیت بر رقبه زنان وکودکان ایشان
نهند • واموال آن جماعت را مسلمانان درمیان یکدیگر قسمت نمایند • رسول فرمود صلعم ای سعد
درباره ایشان حکمی کردی که خدای عز وجل از بالای هفت آسمان همان حکم کرده بود بعد از آن
حضرت نبوی صلعم فرمان داد • تا رجال بنی قریظه دستها بر گردن بسته بمدینه بردند ودر سرای
اسامه بن زید محبوس گردانیدند • وزنان وکودکان ایشان را در خانه رمله بنت الحارث
که ضعیفه بود از بنی النجار محفوظ ومضبوط ساختند • وچند خروار خرما پیش اسیران بردند •
وچون دستهای رجال یهود بحبل متین صاحب شریعت مسدود بود بروی در افتاده خرما را بدهن
بر میگرفتند ومیخوردند • ودر شب آن روز که براه عدم رفتند تا صبح بدرس توریة اشتغال نمودند
ویکدیگر را بر ثبات وصبر وصیت کردند • ورسول صلعم فرمان داد که در موضع مناسب
خندقی بکنند • وفوج فوج ایشان را از خانه اسامه بیرون آوردند • وعلی وزبیر بنفس خود آنحضرت
تیغها کشیده گردنهای ایشان را میزدند • وخونهای ایشان بخندق روان میشد • وچون حیی

ابن اخطب را دست بسته بنزد حضرت آوردند • فرمود که یا عدو الله عاقبت حق عز وعلا
ترا بدست من اسیر گردانید • ومرا بر تو حاکم ساخت حیی گفت من نفس خود را در عداوت
تو ملامت نمیکنم ولکن من یخذل الله یخذل ومن عز نفس خویش طلب میکردم وخدای تعالی ترا ظفر داد
باکی نیست امثال این بلیات بر سر بنی اسرائیل بسیار آمده گویند که حیدر کرار از برای قتل حیی
ذو الفقار برکشید حیی گفت التماس آنست که جامه از بر من بیرون نکنی علی فرمود که نزد من آسان
ترست از کشتن تو بعد از آن حیی گردن برکشید • امیر المؤمنین رضه تیغ تیز را بروی حکم
ساخت باسفل السافلینش فرستاد • بعد از آن کعب اسد را دست بر گردن بسته نزد حضرت
رسالت صلعم آوردند • آنحضرت فرمود که ای ابن اسد چرا انتفاع نگرفتی از نصیحت ابن خواس
که شما را بمتابعت من امر کرده بود • ووصیت فرموده که چون محمد را ببینند • سلام من بوی رسانند
کعب گفت یا ابا القاسم بحق توریت که اگر یهود سرزنش وغیبت نمیکردند • که از بیم قتل وخوف
شمشیر کعب ایمان آورد • تصدیق تو مینمودم وشرایط مطاوعت تو بجای می آوردم ولکن
از برای دفع عار بر دین یهودم وحضرت اشارت کرد • تا او را نیز بیاران ملحق گردانیدند وآن
روز تا شب علی وزبیر بقتل بنی قریظه اشتغال نمودند • وچون شب شد بقیه ایشان را در روشنائی
مشعلها روز حیات ایشان را بشام ممات مبدل گردانیدند • وبعضی گویند که ایشان چهارصد نفر بودند
وفرقه گویند ششصد بودند • وجماعتی گویند هفتصد بودند • وگروهی گویند نهصد بودند
والله اعلم **نقلست** که پیری بود از جهودان بنی قریظه نام او زبیر بن باطا در حرب بعاث حقی
در ذمت ثابت بن قیس بن شماس اثبات کرده بود • ووی خواست تا مکافات آن با وی
پیش برد ونزد حضرت رسالت آمد صلعم واحسانی که ثابت کرده بود • وی درذمه ثابت بنزد
آنحضرت عرض کرد وگفت میخواهم که مکافات آن با وی بجا آرم اگر رای همایون حضرت نبوی
صلعم اقتضا فرماید زبیر را بمن بخشد حضرت فرمود که بتو بخشیدم ثابت زبیر را بشارت داد
وزبیر گفت پیری که از زن وفرزند جدا گردد از حیات چه تمتع داشته باشد • ثابت بحضرت
سید کاینات عم معاودت نموده التماس کرد که عیال واطفال زبیر را از قید رقیت اطلاق
فرماید ملتمس او را حضرت مبذول داشته عیاله را بوی مسلم داشت بعد از آن زبیر گفت
اهل وعیال که در حباله پیری باشد واو را حیله نبود • بی مال پیری با عیالی مقل الحال چگونه از عهده
عیال تواند که بیرون آید • ثابت این سخن بسمع همایون حضرت رسانیده استدعا بخشش
مال وامتعه زبیر نموده آن مسألت نیز اجابت اقتران یافته ثابت زبیر را بحصول آمال مژده
داد وزبیر از ثابت پرسید که چه شد حال کسی که روی او مانند آینه چینی بصفا داشت ودوشیزگان
ماه رخسار وخورشید دیدار معشوق بنظاره او بودند • یعنی کعب اسد ثابت جواب داد که
کشته گشت باز گفت کجا شد • بزرگ شهر وولایت که مردم را بر محاربه تحریض کردی وهم ایشان را
در محل احتیاج طعام دادی وغم فقرا ومساکین خوردی حیی بن اخطب ثابت گفت آن نیز بقتل آمد
زبیر گفت چیست حال آن صاحب تدبیر ثاقب ضمیر که روی توجه بهر جمع که آوردی متفرق
ساختی وبهر عقده که خاطر گماشتی مفتوح گردانیدی یعنی نباش بن قیس ثابت جواب داد
که او هم براه عدم رفت وهمچنین از حال یک یک از رؤسا واشراف وعلما واحبار بنی قریظه
می پرسید خبر قتل ایشان می شنید • بعده زبیر گفت ای ثابت بخدا سوگند که مفارقت
اصحاب ومباعدت احباب از مرگ بسی تلخ ترست اکنون بحق سابقه خدمتی که مرا برتست
که باین شمشیر تیز که دارم مرا بیاران رسان ودر وقت نزع حضرت رسالت صلعم بر سر بالین او حاضر بود وسر
او را بر زانوی مبارک نهاده گفت الهی سعد در راه تو زخمها کشیده وتصدیق رسول تو نموده وحق

اسلام که در ذمهٔ وی بوده ادا کرده و بسی رخ او را نیکوتر وجهی که ارواح دوستان خود برداری بردار
سعدا وا از انحضرت بشنید چشم باز کرد و گفت السلام علیک یا رسول الله من گواهی میدهم که تو رسول
خدایی و چنانکه می بایست تبلیغ رسالت او بجا آوردی و سر خود را از زانوی رسول صلعم برگرفت
وانحضرت را عذرخواهی نمود و بمنزل همایونش فرستاد. بعد از ساعتی سعد برحمت الهی
واصل گشت و جبرئیل عم نازل شد. و عمامهٔ استبرق بر سر بسته و گفت ای محمد کیست از اصحاب
تو که وفات یافته و ابواب سموات از برای قدوم روح او مفتوح گشته و عرش رحمن جل و علا بموت
او در لرزه درآمده. رسول صلعم گفت حالی پیش سعد بودم و او را در سکرات گذاشتم بعد از آن
حضرت ختمی پناه صلعم بخانهٔ او تشریف قدوم ارزانی فرمود. و تکفین و تجهیز او نموده یاران
جنازهٔ او برداشتند. و بجانب بقیع روان شدند. آورده اند که یاران از پیغمبر صلعم پرسیدند
که یا رسول الله سعد مردی طویل قامت و عظیم الجثه بود و ما جنازهٔ او را در غایت آسانی
و خفت یافتیم حضرت فرمود که من دیدم که نعش سعد را ملائکه برمیداشتند. رضی الله عنه و ارضاه
نقلست که از عایشه صدیقه رضی الله عنها که زنی از زنان بنی قریظه نزد من بود و میخندید که ناگاه
یکی آواز داد و گفت فلانه کجاست و نام این زن برد این زن گفت اینک اینجایم گفت بیا بیرون
آی وا و همچنان خندان برخاست و گفت مرا میطلبند. الا از برای کشتن گفتم دستور نیست
که زنان را بکشند و ترا این اختصاص از کجاست گفت شوهر من یکی از بنی قریظه بود و با یکدیگر
محبتی تمام داشتیم چون امر محاصره اشتدادی یافت شوهرم گفت که اگر محمد را بسر با دست
رس باشد. و مردان ما را بقتل خواهند رسانید. و زنان را اسیر خواهند ساخت من
بشوهر گفته بودم که دریغ ایام وصال بزودی منقضی خواهد شد. و لیالی فراق منتقل خواهد
گشت و مرا بی زندگانی خوش نیست شوهرم گفت اگر راست میگویی جماعتی از مسلمانان در سایهٔ
دیوار قلعه زیر ما نشسته اند. و این آسیاسنگ بر سر ایشان غلطان تا شاید یکی کشته شود
و ترا در برابر او بر قصاص رسانند. و من نیز چنان کرده سنگ بگردانیدم آنجماعت گریختند.
و سنگ بخلاد بن سوید رسید و وی کشته شد. این زمان مرا بقصاص آن میطلبند. عایشه
گوید رضی الله عنها که مدتیست تا فراموش نمیکنم خندیدن و بشاشت نمودن آن زن و در برابر قتل آورده اند
چون از کشتن بنی قریظه باز پرداختند. و مالهای ایشان را قسمت کردند. و اسپی را دو سهم دادند
و مردی را یک سهم دادند چنانچه سواری را سه سهم رسید. و خمس آنرا جدا ساختند. و از میان
سبایا سید عالم صلعم ریحانه بنت عمرو را بجهت خاصهٔ شریفهٔ خود اختیار کرده و بملک الیمین
در وی تصرف مینمود. و خواست تا آزادش کند. و بزنی بخواهد وی اختیار این طریقه کرده گفت
یا رسول الله این طریق ترا و مرا آسانتر و مرویست که طایفهٔ از سبایای بنی قریظه را حضرت
رسالت صلعم بمقتبلهٔ نجد فرستاد. که تا بفروختند و بهای آنرا اسب و سلاح دادند. و نزد حضرت
آوردند. و در روایتی آنکه بعضی را عثمان بن عفان و بعضی را بعبد الرحمن بن عوف فروختند.
و هذا آخر قصهٔ بنی قریظه والسلام علی من اتبع الهدی **و واقعهٔ دیگر از وقایع سال پنجم از هجرت**
آنکه ابوسفیان بعد از مراجعت از غزوهٔ خندق روزی در میان قوم نشسته بود و میگفت که هیچکس
نباشد که در میان شما بمدینه رود. و انتهاز فرصت نموده انتقام ما از محمد بکشد. که او در بازارها تنها
میرود و چنان مشغول تبلیغ رسالت است که از کال دوست و دشمن نمی پردازد اعرابی
این سخن شنیده بمنزل ابوسفیان رفت و در خلوت با او گفت که اگر تقویت من کنی من کفایت
این مهم را بتقدیم رسانم که همه راهها را نیکو میدانم و هم خنجر تیز برّان دارم و هم از هیچکس باکی
ندارم ابوسفیان مراد الجوی اعرابی بتقدیم رسانیده و شتری از برای رکوب و زاد راه با او تسلیم نموده

ودر

و در اخفای این امر وصیتش فرموده اعرابی را شب زنگه بیرون فرستاد. اعرابی منازل و مراحل طی کرده
بانکه فرصتی بمدینه رسیده و خبر حضرت رسول صلعم پرسید. گفتند که در قبیلهٔ بنی عبد الاشهل است
و انگاه شتر خود را مضبوط ساخته پیاده بطلب حضرت رسالت صلعم شتافت و رسول عم
در مسجد آن قبیله بنشسته بود. و بنصیحت مشغول که از دور چشم مبارکش بر فرستادهٔ
ابوسفیان افتاده و با یاران گفت که این شخص اندیشهٔ غدری دارد. اما لطف الهی میان او و آن حایل است
و اعرابی نزدیک آمده پرسید که پسر عبد المطلب در میان شما کدام است رسول عم فرمود که انا ابن
عبد المطلب و اعرابی بالفور بجانب حضرت روان شد چنانچه گویی میخواهد که با انحضرت بمشاورهٔ
سخنی بگوید و درین اثنا اسید بن حضیر او را بگرفت و پس کشیده گفت ای ملعون دور شو از پیش
رسول خدای تعالی و دست در کمر او زده دید که در زیر جامه خنجری دارد. و گفت یا رسول الله در زیر
جامه اش خنجریست و این مرد بیست غدار اعرابی در پای اسید افتاده فریاد برآورد که خون مرا
بخشید اسید او را مضبوط نگاه داشت حضرت رسالت صلعم روی بجانب اعرابی آورده
گفت راست بگوی که کیستی و باعث برآمدن تو چیست اگر راست گویی بصدق تو ترا نفع رساند
و اگر نه حق تعالی مرا بر اندیشهٔ تو مطلع کرد. اعرابی امان خواست که راست بگوید حضرت
او را امان داد. صورت حال را معروض داشت و باشارت حضرت اسید او را محبوس کردانید.
و روز دیگر حضرت رسالت صلعم اعرابی را طلبیده فرمود که ترا امان دادم هر جا که خواهی برو و مرترا
ازین بهتر چیزی هست اعرابی گفت آن کدامست و سید کاینات علیه افضل الصلوات فرمود
بوحدانیت خدای گواهی دهی و برسالت من اعتراف نمایی اعرابی گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمدا رسول الله بعد از آن گفت ای محمد از هیچکس هرگز نترسیدم و از تیغ تیز هرگز نیندیشیدم چون ترا
دیدم عقل از من زایل شد. و ضعف بر من استیلا یافت و ترا بر ما فی الضمیر من اطلاع افتاد که
غیر از من و از ابوسفیان هیچکس برین اطلاع نداشت دانستم که ملهم و حافظ تو حضرت ملک
منانست و حزب ابوسفیان حزب شیطان اعرابی این سخنان می گفت انحضرت تبسم می نمود
و اعرابی روزی چندی بملازمت انحضرت بود. بعد از آن رخصت طلبیده بمراجعت مرخص
گشت و مآل حال او من بعد معلوم نشد. بعد از آنکه جریمهٔ چنین مجدده از آن قافله سالار لشکر
شیطان یعنی ابوسفیان در وجود آمد. حضرت رسول عمرو بن امیهٔ ضمیری و سلمه بن اسلم را
فرمود که بمکه روند. اگر فرصت یابند ابوسفیان بن حرب را بقتل رسانند. و ایشان بموجب
نیت او را که این امنیت روی نماید روی بحرم نهادند. و در وقت طواف حرم کنیزکی بر حال
ایشان واقف شدند. فریاد برآورد که ای اهل مکه این عمرو بن امیه است ازوی غافل مباشید
چون مردم مکه بر حال ایشان واقف شدند. هر دو از دیگری افتراق نموده اسلم گریخته بمدینه
مراجعت نمود. و عمرو بجبال شعاب مکه مختفی گشت و عمرو میگوید که در آن اوان عثمان بن مالک
ابن عبید الله تیمی مرا بپیش آمد خنجری بر سینهٔ او زدم چنان نعرهٔ بزد که متوطنان مکه آواز او شنیدند
و مردم با او مشغول گشته بطلب من نپرداختند. و من در غاری خزیدم و از آن بغاری دیگر
رفتم در آن غار شخصی را دیدم اعور که گوسفندان خود را از آفتاب چاشت بسایهٔ او رده بود
و در وقت تکیه کردن این بیت برخواند **بیت** فلست بمسلم ما دمت حیا
و لست ادین دین المسلمینا. و درباره حضرت رسالت صلعم سخن چند بزبان
بر زبان راند. و من چندان صبر کردم که آن ملعون در خواب رفت و آنگاه گوشهٔ کمان
بر چشم او نهادم و چندان بفشردم که بدماغش رسید میداشتم تا جانش بمالک دوزخ سپرد
چون از غار بیرون آمدم دو جاسوس قریش پیش من آمدند. یکی را به تیر بزدم تا هلاک شد و دیگری

بجست و من بعد از آن بشرف پابوس حضرت رسالت صلعم بسلامت مشرف گشتم و آن پارسی نیز
مقدم بمدینه رسیده بود • و چون ابوسفیان بر حقیقت حال اطلاع یافت در محافظت نفس خویش
مبالغه آغاز نهاد **واقعهٔ دیگر هم درین سال** آنکه بلال بن حارث مزنی با چهارصد نفر از قبیلهٔ
مزینه بخدمت سید عالم صلعم آمدند • و همه بدولت اسلام مستسعد گشتند • و حضرت فرمود که باز گردید
بمنازل خویش که شما هر جا که باشید • داخل مهاجرانید • پس بموجب فرموده آن قوم ببلاد مراجعت نمودند •
واقعهٔ دیگر از وقایع همین سال سریهٔ عبیده بن الجراح بود رضی الله عنهما در ذی الحجهٔ همین
سال حضرت مقدس نبوی صلعم ابوعبیده بن جراح را با جمعی بجانب سیف البحر فرستاد • و زاد ایشان
درآن سفر خرما بود • و روایتست که در ابتدا هر مردی روزی یک خرما میگذرانیدند • و در آخر به نیم خرما
قناعت کردند • و مدت برین منوال میگذشت و چون کار برایشان صعب شد • وحق تعالی ماهیی از دریا
بساحل افکند • که سیصد نفر یکماه از گوشت او محظوظ گشتند • و در مستقصی از جابر روایت کرده است
که گفت من با شتری خویش از زیر ضلعی از اضلاع آن ماهی بگذشتیم **نقلست** از واقدی که چون
درآن سفر توشه روی بنقصان آورده قیس بن سعد بن عباده گفت کیست که شتران بخرما بما فروشد
و شرط آنکه شتر اکنون بدهد و خرما در مدینه بستاند عمر بن الخطاب رضی الله عنه گفت عجبست ازین
جوان که بمال پدر دست دراز میکند • و حال آنکه هیچ چیز از خود ندارد قیس در مقابلهٔ فاروق اعظم رضه
سخنان درشت بر زبان آورده گفت پدر من پیادگان را سوار میکند • و گرسنگان را سیر میسازد
و قرضی که من از مجاهدان دین کرده باشم چگونه در اداء آن تاخیر و تسویف جایز دارد • بعد از آن
قیس از مردی پنج شتر بده وسق خرما بخرید و بوقت احتیاج آنها را نحر کرد • و چون از آن سفر
مراجعت نموده بمدینه رسیدند • سعد بن عباده بجهت آن جود و احسان که پسرش نسبت
بمجاهدان دین پیش برده بود بشگفت و از روی نوازش بر فرزند ارجمند خود در اثنا گفت
و چهار نخلستان بوی بخشید • و بایع شتران چون از مروت قیس آگاه شد فرمود آن بیع
جواو **باب هفتم در بیان وقایع سال ششم از هجرت محمد عم و این باب نیز مشتمل بر وقایع**
واقعهٔ اولی حاویان اخبار نبوی و راویان آثار مصطفوی چنین آورده اند که حضرت رسول صلعم
در سال ششم از هجرت طایفهٔ از اصحاب را بسوی نجد فرستاد • و ایشان اتفاقا ثمامه بن
اثال را دستگیر کرده مقید ساختند • و بنزد حضرت نبوی شعاری آوردند • و حضرت بفرمود
تا او را بر ستونی از ستونهای مسجد بر بستند • بعد از آن حضرت در مسجد در آمد و از وی
سوال کردند ما عندک یا ثمامه • وا وجواب داد که نزد من خیر است یا محمد اگر مرا بکشی صاحب خونی را
کشته باشی و اگر نکشی انعام کرده باشی و اگر مطلوب مال است هم اشعار می نمای تا بدانم روزی
دیگر باز رسول صلعم همان سوال فرمود و ثمامه همان جواب داد • روز سیم نیز معامله برین وتیره گذشت
بعد از آن حضرت فرمود که تا از بند او را بگشادند • و ثمامه از مسجد برون رفته غسل بجا آورد •
و بعد از آن در مسجد در آمد و باواز بلند گفت **اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول**
الله و آنگاه گفت ای محمد نزد من در روی زمین هیچ روی از روی تو و هیچ شهری از شهر تو
دشمن تر نبود • و اکنون هیچ چیزی نزد من محبوب تر از تو و دین تو و شهر تو نیست و گفت
یا رسول الله من بمکه رفتم که تا عمره گزارم که مردمان تو بر من دست یافتند • و حالی فرمان چیست حضرت
ثمامه را بشارت داده بجانب مکه فرستاد • که تا عمره بگزارد • و گویند چون بحرم رفت شخصی با او گفت که
حال تو چون شده ثمامه گفت بدین اسلام در آمده ام و سلوک طریق حق اختیار کرده و بخدا سوگند که
از ثمامه یکدانه گندم بشما نرسد • مگر آنکه محمد رسول الله در آن باب فرمان دهد و ثمامه چون بولایت خود
رسید • مردم را گفت دیگر غله بمکه نبرند • و قریش ازین صورت بتنگ آمدند • و مکتوبی بمدینه

فر

فرستادند و از آنحضرت التماس کردند که ثمامه را فرماید که تا بدستور سابق عمل نماید • و حضرت رسالت
پناهی صلعم از کمال شفقت و مرحمت رخصت فرموده و غله از ولایت ثمامه بمکه آوردند • و عسرت مکیان
بعشرت مبدل گشت **واقعهٔ دیگر غزوه بنی لحیان بود که هم در سال ششم از هجرت بوقوع**
پیوست و مهرهٔ فن سیر و تواریخ و نقلهٔ احادیث بی شایبهٔ تهجین و تقبیح چنین گویند
چون واقعهٔ عاصم بن ثابت و خبیب بن عدی در قفاء ایشان بظهور پیوست و کیفیت واقعهٔ
مذکوره مزبور گشت • و رسول صلعم پیوسته از آن حیث ملول خاطر و محزون می بود • و همواره انتهاز فرصت
مینمود و میخواست که تا از بنی لحیان که از غدر با آنحضرت صلعم پیش برده بودند که انتقامی بکشد •
تا در سال ششم از هجرت با دویست سوار مهاجران و انصار متوجه آن جماعت گشتند •
و بعد از قطع منازل و طی مراحل بدان محل رسیدند که مومنان در آنجا مقتول شده بودند و آنجا
از برای عاصم و رفقاء او از جناب قدس الهی جل و علا استغفار فرمود و طلب آمرزش نمود •
و بنو لحیان از توجه آنحضرت صلعم آگاه گشته فرار نمودند • و بر رؤس جبال متحصن گشته و جان از آن
مهلکه بیرون بردند • و پیغمبر عم یک روز در آن منزل اقامت فرمود • و سرایا باطراف و جوانب
فرستاد • چون بعسفان رسید • بروایتی ابوبکر صدیق • و بقولی سعد بن عباده را با جمعی
بکراع الغمیم فرستاد • تا صیت لشکر اسلام را بقریش رسانیدند • و تزلزلی در ایشان پدید
آمد و یاران تا بموضع معهود رفتند • و از هیچ مخالف نشانی نیافتند • و با هیچ یک
از اشرار اخیار را اتفاق نیفتاده و از آن موضع باز گشته بدان حضرت ملحق گشتند و بریده
رضه که در آن سفر ملازم رکاب همایون آن سرور بود • و چنین تقریر فرمود که پیغمبر صلعم
بعسفان رسید • از یمین و یسار احتیاط فرموده قبر مادر خود را بدید • و وضو ساخته بر سر قبر رفت
و دو رکعت نماز ادا فرمود • بعد از آن بگریست چنانچه ما نیز بگریستیم باز چون از سر قبر برخاست
و دو رکعت نماز دیگر بگزارد • و دعا کرد و باز در گریه در آمد و ما نیز بموافقت آنحضرت بگریستیم
و چون از سر قبر باز گشت با اصحاب التفات فرمود و سبب گریهٔ ایشان پرسید • ایشان
گفتند یا رسول الله شما را گریان یافتیم بگراهیهٔ مالایطاقی در بارهٔ حضرت بود در رسیده از آن جهت
بگریستیم فرمود که نه چنانست ولیکن این قبر مادر منست دو رکعت نماز بگزاردم و از حضرت
عزت رخصت طلبیدم تا از بهر وی استغفار کنم مرا زجر کردند • از آن جهت در گریه افتادم
و بار دیگر دو رکعت نماز گزاردم و خواستم که طلب آمرزش کنم و باز مرا زجر کردند • و من در گریه شدم
و گویند که آنحضرت بعد از آن راحلهٔ خود طلبیده سوار شد • و بعد از لحظهٔ کریمهٔ **ما کان للنبی والذین**
آمنوا ان یستغفروا للمشرکین تا تمامی هر دو آیت فرود آمد • بعد از آن حضرت با اصحاب
خطاب فرمود که گواه باشید که من از آمنه بیزارم چنانچه ابراهیم عم از پدر خویش بیزار شده
واقعهٔ دیگر هم درین سال محمد بن مسلمه را با سی سوار بر سر جماعتی از بنی کلاب فرستاد
بموضع ضریه و او را وصیت کرد که ناگاه بر سر ایشان برو و محمد بن مسلمه روز مختفی می بود و شب
سیر میفرمود که تا گاهی بر سر ایشان تاختن آورد • و چند نفر از کفار کشته و بعضی بگریختند
و شتران و گوسفندان آن جماعت را راندند و بمدینه آوردند • و حضرت بعد از اخراج خمس غنایم را
بر یاران قسمت کردند • و گویند صد و پنجاه شتر و سه هزار گوسفند بود • و محمد بن مسلمه در آن
سفر پانزده شبانه روز بماند **واقعهٔ دیگر** و هم درین سال علی بن ابی طالب رضه با صد کس بقبیلهٔ
بنی سعد بن بکر بجانب فدک فرستاد • سبب آنکه بسمع همایون رسید که ایشان در جمع لشکرند
و داعیه دارند که امداد یهود خیبر نمایند • و تا باتفاق متوجه مدینه شوند • و آن لشکر عسکر نصرت
شعار شب قطع مسافت مینمود • و روز مختفی میبود • تا بموضع هیچ رسیدند • و در آنجا مشرکی را

ویدند وازوی تفتیش احوال مخالفان فرمودند • آن شخص گفت من شمارا بر سر ایشان می برم بشرطی که
من در امان باشم ملتمس او مبذول افتاد • وپیغمبر مسلمانانرا بر سر آن قبیله برد • وبنوسعد بهزیمت رفتند
غنیمت شمرده پانصد شتر و دو هزار گوسفند ایشان بدست مسلمانان افتاده وعلی بن ابی
طالب کرم الله وجهه چند شتر خوب جهت خاصهٔ آنحضرت از میان شتران اختیار فرمود •
وخمس بیرون کرده باقی را بر اهل آن سریه قسمت فرمود • و در ضمان صحت و سلامت از آن سفر
بمدینه مراجعت نمود واقعهٔ دیگر وهم درین سال ششم از هجرت غزوهٔ ذی قرده که آنرا
غزاء غابه نیز گویند واقع شد • واز سلمة بن الاکوع روایتست که گفت من و رباح مولای رسول الله
از مدینه بیرون آمدیم و حال آنکه من بر اسب ابوطلحهٔ انصاری سوار بودم که ناگاه بوقت طلوع فجر
عبد الرحمن بن عیینة بن حصن فزاری بر غارت شتران شیردار حضرت رسالت صلعم رسیده
شتربان را بکشت و شترانرا بتاراج برد و سلمه میگوید که من اسب را برباح دادم که تا بمدینه
رود و حضرت را واقف گرداند • و بعد از آن بر بالای پشته رفتم و سه نوبت نعره زدم که
یا صباحاه وآنگاه با تیغ و جعبهٔ تیر که همراه داشتم از عقب کفار راندم چون نزدیک
بایشان رسیدم بجانب ایشان تیر می انداختم و بهر تیری یکی از ایشان مجروح میساختم و در آن صحرا
درخت بسیاری بود و هرگاه که سواری قصد من کردی در پس درختی نشستمی و او را از زخم تیر
از خود منع کردمی وگاه بر فراز کوه میرفتم وسنگ بجانب ایشان می انداختم • القصه ایشان را
چنان به تنگ آوردم که شتران پیغمبر را گذاشته از پیش من بیرون رفتند • ومن شتران را
بر صوب مدینه راندم و باز در عقب ایشان روان شدم و بزخم تیر همه را عاجز و بی اسپه ساختم
چنانکه نیزه و برده های خود انداختند • تا من بآنها مشغول شده دست از جنگ باز دارم •
ومن چون میرسیدم سنگ بر بالای آنها می نهادم و در عقب ایشان میرفتم که تا سی نیزه و سی
برده از ایشان باین طریق گرفتم و در اثنا جمعی از کفار بمدد قوم خود رسیدند و نفری چند از ایشان
متوجه من شدند • ناگاه دیدم که سواران پیغمبر از میان درختان پیدا شدند • و اول ایشان
اخرم اسدی از عقب وی ابوقتاده و مقداد اسود کندی و غیرهم از سواران که رسول صلعم ایشان را
بمقدمه تعیین نموده بودند پیدا شدند • ومشرکان چون نظر بر اهل اسلام افتاد روی بگریز نهادند
واخرم از عقب ایشان روان شد • ومن از کوه فرود آمده عنان اسب او را گرفتم و گفتم تعجیل مکن
چندانکه رسول الله صلعم برسد • اخرم گفت ای سلمه اگر ترا ایمان بحضرت عزت جل وعلا و بقیامت
اقرار داری و میدانی که بهشت و دوزخ حق است میان من و شهادت حایل مشو ومن دست
از عنان او باز داشتم واخرم خود را بعبد الرحمن بن عیینه رسانید • و نیزه بر وی زد اما کارگر
نیفتاد • بعده عبد الرحمن نیزه بر اخرم زد • او را شهید ساخت واز اسب خود فرود آمده بر
اسب او نشست و درین حال ابوقتادهٔ انصاری نزدیک او رسید • وعبد الرحمن نیزه بر ابو
قتاده حمله کرد و او را مجروح گردانید • ابوقتاده بیک ضرب نیزه مهم عبد الرحمن را کفایت
کرد و بدسگاله را بهاویه اش فرستاد • و بر اسب او سوار شد و ابو سلمه میگوید که چون عبد الرحمن
کشته شد • وما از عقب کفار روان شدیم و مخالفان بشعبی در آمدند • که در آنجا چشمهٔ
آبی بود که آنرا ذی قرده میگفتند • مشرکان اول قصد آب کردند که از چشمه آب خورند •
چون ما قریب بایشان بودیم از سر آن درگذشتند • وبتعجیل تمام روی بانهزام آوردند •
ومن تنها آن جماعت را تا زمان غروب آفتاب تعاقب مینمودم و دو اسب دیگر از ایشان گرفته
باز گشتم چون بذی قرده رسیدم دیدم که حضرت رسالت صلعم با لشکر عالی رایت در آن موضع
نزول فرموده بلال شتری که از جملهٔ شتران مخالفان که بغنیمت مؤمنان رسیده کشته بود

وجکر

وجگر و کوهان شتر را نزد آنحضرت کباب میساخت که بنزد آنحضرت رسیدم و معروض داشتم
یا رسول الله دستوری ده که من با صد کس که مختار من باشند از پی مخالفان بروم و یکی از ایشانرا
زنده نگذارم وآن سرور فرمود که تجسس نکنی گفتم بدان خدای که ترا معزز و مکرم گردانیده
چنین کنم حضرت تبسمی فرمود چنانچه نواجذ آنحضرت در روشنایی نمود وبعد از آن فرمود
ایشان را حالا در قبیلهٔ غطفان ضیافت میکنند • بعد از آن شخصی از آن قبیله آمده معروض
داشت که آن جماعت را یکی از غطفان باز داشته و اشتری ذبح کرده بود و در زمانی که اشتر را
پوست می کندند • غباری ساطع شده و ایشان بتصور آنکه لشکر اسلام است روی بگریز نهادند
وسلمه گوید که چون صباح شد • حضرت مقدس نبوی صلعم فرمود که بهترین سواران ما امروز
ابوقتاده است و بهترین پیادگان سلمه وسهم پیاده و سوار بمن داد • ومرا ردیف خویش ساخته
بمدینه باز گشتیم واقعهٔ دیگر از وقایع سال ششم از هجرت سریهٔ عکل عرینه است وشرح آن قصه
آنکه جمعی از عرینه آمدند • وبحضرت صلعم ایمان آوردند • چون هوای مدینه موافق مزاج ایشان
نبود مریض گشتند • وآنحضرت ایشان را بناحیهٔ ذی الجدر که از توابع قباست و نزدیک کوه عیبد
فرستادند که تا از شیر شتران و بول آنها بیاشامند • وصحت یابند وآن قوم چند روزی در آن
موضع بماندند • وشیر و بول می آشامیدند که تا مرض ایشان بصحت مبدل گشت بعد از آن غدر نموده
بایکدیگر اتفاق کردند • وصباحی بود که پانزده شتر آنحضرت را آن کافر نعمتان راندند و یسار
مولای رسول علیه السلام واقف گشته از عقب ایشان رفت چون بایشان رسید در مقاتله مبادرت
نمودند و یسار را بگرفتند و دست و پای او را بریدند • وخار در چشم و زبان او زدند که شهید
شد و چون حضرت واقف شد کرز بن جابر فهری را با بیست کس از عقب ایشان فرستاد
وکرز بتعجیل تمام رفت و آن جماعت را دریافت و شتران گرفته و تمامی ایشان را دست
و گردن بسته بمدینه آورد • یکی از ایشان مقتول گشت و آن وقت خواجهٔ کاینات علیه افضل
الصلوات در سفر غابه بود • وکرز همچنان ایشان را مقید بغابت برد و در راه بمجمع آنحضرت
رسید وبمقتضای آیت کریمه انما جزاء الذین یحاربون الله ورسوله ویسعون فی الارض
فسادا ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم وارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض
که در آن واقعه نازل شده بفرمود که دست و پای ایشانرا قطع کردند و میل در چشم ایشان
کشیدند • قصاصا آنگاه ایشان را مصلوب گردانیدند واقعهٔ دیگر استسقا بود که هم درین
سال بوقوع پیوست روایت کرده اند که در سال ششم از هجرت قحط عظیم پیدا شد وگرانی بغایت
پدید آمد و مسلمانان بسید عالم صلعم آمدند و گفتند یا رسول الله ابواب فیض مسدود شد • و باران رحمت
منقطع گشت و نقصان بسیار بزروع و ضروع راه یافت و دواب و مواشی در معرض تلف در آمدند
ومردم از راحت بمحنت واز فراغت بمشقت افتادند • ملتمس از فیاض علی الاطلاق جل وعلا مسألت
قطره های بارشحات غمام موهبت واحسان خوش چمن آمال طالب تشنگان بادیهٔ حرمان تازه و سیراب
گردانی رسول صلعم فرمود که در فلان روز بیرون آیید • وصدقات با خود بیرون آورید که تا بصحرا رویم
وطلب باران کنیم چون روز موعود شد و رخ نمود • حضرت جامهای کهنه پوشیده از سر خشوع
وخضوع بجانب مصلی ارزانی فرمود و بی اذان و اقامت دو رکعت نماز گزارد • وگویند که در
رکعت اول سبح اسم ودر رکعت دوم هل اتیک حدیث الغاشیة را بلند بخواند چون از نماز
فارغ شد روی بسوی اصحاب کرد • و بنا بر تفأل رداء مطهر را منقلب گردانید • که تا عسرت
وتنگی منقلب بسعت وگشایش گردد • ودستهای مبارک برداشته یک تکبیر گفت وبعد از آن
دعای باران بر زبان معجز بیان آورد • راوی گوید که هنوز در آن مقام بودیم که قطعهٔ ابر پدید آمده

منبسط وقطرات امطار چون رشتهای مروارید از دریابار آسمان متواتر گشت چنانچه مسقف شبانروز
استمرار یافت وبعد از انکه یک هفته گذشت اهل اسلام معروض حضرت خیر الانام عم گردانیدند
که یا رسول الله اموال ما ضایع شد • وبیمار روبخرابی نهادند وآمد شد مردم انقطاع یافت دست دعا
بردار که خدای تعالی باران را از ما بازدارد • وخورشید عالمتاب از تتق سحاب چهره بعالمیان
نماید حضرت ختمی پناه از تحمل آدمی را تعجب نموده تبسمی فرمود چنانکه نواجد مبارکش ظاهر گشت
وآنگاه روی مبارک بقبله دعا آورد وگفت اللهم حوالینا ولا علینا اللهم علی الاکام والظراب وبطون
الاودیة ومنابت الشجر • چون حضرت از دعا فارغ گشت فی الحال فراشان قدرت سراپرده
سحاب را از سر عروسی سرای عالم درکشیدند • ولمعات بارقات جمال خورشید جهانتاب برا
برین طارم اخضر وخرگاه زبرجدی منظر در نظاره ارباب بصر ریخت آغاز در جلوه گاه
ناز درآوردند • ودر حوالی طیبه باران می بارید • ودر نفس شهر یک قطره نمی چکید • روایتست
که چون رسول صلعم این معنی مشاهده فرمود وتبسم نموده گفت خدای تعالی مکافات ابی طالب
کناد که اگر در حیات بودی ازان ابیات که انشا کرده بود چشمش روشن گشتی که باشد
که آن شعر بر خواند علی بن ابی طالب کرم الله وجهه گفت یا رسول الله گوییا این ابیات را
میخواهی وبنهاء ابو طالب را خواندن گرفت وبعضی از ارباب سیر آن ابیات را
چنین خوانند وترجمه کرده اند بیت خدا داد باران بهالستکان • بتعظیم پیغمبر انس وجان
از و یافته روزی ایتام ما • وزو گشته سیراب انعام ما • بنو هاشم اند ره پناه وینند
همه طالب عز وجاه وینند • بهر رزم غالب محمد بود • بنصرت از رحمن مؤید بود
نداریم ما دست از دشمنش • وگر کشته گردیم پیرامنش • ودرین سال بقول جمهور سیر
واخبار اهل اسلام را حج خانه فرض شد • وبعضی گفته اند که در سال نهم فرض گشت
ودلیل جمهور نزول کریمه واتموا الحج والعمرة لله است که در سال ششم بورود
رسید • وگویند مراد از تمام اقامتست وفرقه ثانیه نیز دلایل دارند • واین مقام متقاضی
تعرض باین نوع کلام نیست والله اعلم وایضا درین سال سرایا باطراف وجوانب ارسال
فرموده اند ودر کتب متداوله مفصلا مبین گشته واین نسخه متضمن معظم وقایعاتست
واقی وقایع حواله بسیر مستفیده متقدمه است والله الهادی للرشاد واقعه دیگر
از وقایع کلیه که در سال ششم بورود رسیده قصه حدیبیه است وباعث این سفر
که حضرت رسالت صلعم در ذی القعده این سال در واقعه دید که با یاران بزیارت کعبه تشریف
آورد وعمره گزارد وکلید خانه کعبه بدست خویش گرفت وبعضی از یاران سر تراشیدند وبعضی
موی چیدند ودر عرفات توقف فرمود چون حضرت بنوع شعاری واقعه با یاران تقریر کرد •
مستبشر گشته گمان بردند که این سعادت عظیم هم درین سال سمت نفاذ خواهد یافت
وسید عالم صلعم بتهیه اسباب این سفر مشغول گشت ویاران را نیز دلالت فرمود
وبعد از ان حضرت رسالت صلعم غسل فرمود • وبر شتر قصواء خویش سوار شد وروز
دوشنبه اول ماه ذی القعده از مدینه بیرون آمد • وعبد الله ام مکتوم را در مدینه خلیفه
گذاشت واکثر یاران بغیر شمشیر دیگر هیچ سلاح با خود همراه نبردند • چه بنیت عمره
میرفتند • وبعضی از یاران مثل عمر خطاب وسعد بن عباده در بردن سلاح اهتمام نمودند
فاما آنحضرت تجویز آن نفرمودند • وشتران هدی را جمع کردند هفتاد عدد رسید وشتر
ابو جهل که بتملک آنحضرت بعد از فتح بدر اختصاص یافته بود در سلک آنها انتظام یافته بود
تقلید کردند واز ذو الحلیفه احرام بستند • ولبیک گفتن آغاز کردند بدین دستور لبیک

اللهم لبیک لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک وجمهور
اصحاب موافقت آنحضرت نمودند • وعباد بن بشر را با بیست سوار از مهاجر وانصار
طلیعه لشکر گردانید • ودران سفر هزار وچهارصد وبروایتی هزار وششصد • وبروایتی
هزار وپانصد وبیست مرد بودند • واز زوجات طاهرات ام سلمه رضی الله عنها همراه بود
وچون توجه آنحضرت بمشرکان مکه رسید • همه اتفاق کردند که آنحضرت را در مکه نگذارند
وبقبایل اطراف وجماعت احابیش استظهار نموده همه در مقام انقیاد وامداد ایشان
خاطر گماشته وباتفاق کارسازی نموده ودر بلدح که موضعیست در بیرون مکه لشکرگاه
بزدند وخالد بن الولید • وعکرمه بن ابی جهل را با دویست سوار طلیعه لشکر ساختند
وروایتست که چون رسول صلعم بعسفان رسید • بشر بن سفیان که بجستن احوال قریش
فرستاده بودند • باز آمد وگفت یا رسول الله قریش توجه تو بطرف حرم معلوم کرده اند
وساختگی تمام نموده ودر بیرون مکه نشسته اند • وبا یکدیگر بیعت نموده که ترا از دخول
مکه مانع آیند • حضرت رسالت صلعم چون این خبر شنید • متاثر گشته با اعیان مهاجران
واشراف انصار درین باب مشورت فرمود • اول خود باین متکلم شده فرمود که مصلحت
چه بینیت اگر چنانچه بر سر زنان وذریت جماعت رویم که قریش را بنصرت ومعاونت ایشان
وغارت کنیم تا شکستگی بر ایشان راه یابد • وامکان دارد که بجهت حمایت اهل خویش از قریش
جدا شوند آنگاه ما بقریش بسهولت محاربه توانیم کرد • صدیق اکبر رض گفت یا رسول الله
امسال بنیت گزاردن عمره وزیارت خانه کعبه بیرون آمده ایم وبا کسی داعیه مقاتله نبوده
اگر قریش از زیارت خانه مانع آیند • آن زمان با ایشان قتال کنیم رسول صلعم سخن او را
استحسان نموده گفت بروید بنام خدای تعالی ولکن خالد بن الولید در غمیم نشسته شما بر یمین
راه گروید تا بی خبر بر سر ایشان رویم گویند اهل اسلام بر راهی صعب ودشوار افتادند چنانچه
اکثر مرور وعبور ایشان بر شعاب وعقبات بود از هبوط وصعود آن راه بتنگ آمدند وحضرت
مرهمی بر جراحت ایشان نهاده فرمود که این در بست از درهای بهشت وچون از ان عقبات
بگذشتند • وبزمین هموار ونرم رسیدند • آن سرور فرمود که نستغفر الله ونتوب الیه
وراوی گوید بخدا سوگند که خالد بن الولید از توجه مجاهدان دین واقف نشد تا آن زمان که غبار سم
مراکب ایشان را دید • واز هیبت سپاه اسلام پناه هزیمت را غنیمت دانسته بقریش
ملحق گشت وایشان را از حقیقت حال اعلام نمود چون حضرت به ثنیه که قریب بحدیبیه است
رسید • ناقه قصواء که حضرت بران سوار بود بزانو درآمد واصحاب هرچند زجر کردند
برنخاست وخلق گفتند که ظلات القصواء مانده شد • قصواء سید عالم صلعم فرمود قصواء مانده
نشد وعادت او نیست ولکن حبسها حابس الفیل یعنی آنکه فیل محمود را از مکه باز داشت
همان باز دارنده قصواست وقصه فیل وباز ایشان او از تعرض کعبه در قصه اصحاب
فیل مبین گشته بعد از انکه ناقه قصوا بزانو درآمد • حضرت گفت بدان خدای که نفس
محمد بید قدرت اوست که هیچ امری از من مسالت نمایند که تعظیم حرم دران باشد
مگر آنکه باجابت مقرون گردانم وبعد از ان ناقه را زجر فرمود تا برخاست واز راه انحراف
نموده بسر چاهی که در اقصای حدیبیه بود وآب اندکی داشت فرود آمد وباندک آبی که
اصحاب از ان چاه کشیدند در چاه آب نماند • وخلایق از تشنگی متشکی گشتند • وخواجه عم
تیری از کنانه همایون بیرون آورده فرمود تا در چاه فرو بردند • وراوی میگوید که بالفور
چندان آب برجوشید که هزار وچهارصد کس با جمیع چهارپایان سیراب گشتند • وچون

آن منزل کم آب بود • درین باب از آنحضرت چند معجزه روایت کرده اند • یکی اینست که سعیدی
و دیگر آنکه گویند مردم در حدیبیه از قلت آب بآنحضرت استغاثه نمودند آنحضرت بر کنار چاه
آمده ظرفی پر آب طلبید و وضو ساخت و مضمضه کنان آب از دهان مبارک در چاه انداخت
بعد از لحظه چندان آب در چاه پیدا شد که همه اصحاب سیراب شدند • و چهارپایان نیز آب
دادند • و معجزهٔ دیگر از معجزات مشهوره گویند که انفجار آب از میان انگشتان آنحضرت
هم درین سفر بود چنانچه جابر عبدالله انصاری گوید رضه روزی در حدیبیه مردم شکایت
از بی آبی بآنحضرت عرض کردند و گفتند یا رسول الله هیچ جا آب درین منزل نیست الا در
رکوهٔ که تو ازان کاسه بود که آنحضرت ازان وضو میساخت دست مبارک میان آبی که دران رکوه
بود نهاد و از میان انگشتان مبارک آب در فوران آمد بمثال آنکه از چشمها میجوشید • و جابر
گوید رضه از آن آب خوردیم و وضو نیز ساختیم و از جابر رضه پرسیدند • که شما چند کس بودید
که آن آب خوردید و وضو ساختید و فا کرد و گفت بخدا سوگند که چندان آب بود که اگر صد هزار کس
میبودیم بسنده میکرد • و معجزهٔ دیگر هم درین مقام از بی آبی شکایت کردند • و آنحضرت دعا فرمود
باران از آسمان فرود آمد و یاران همه سیراب گشتند • القصه چون زمین حدیبیه باقدام
میمونهٔ عساکر نصرت شعار آنحضرت مشرف شد • و تاج مباهات بر تارک میمنت نهاده
و طرف کلاه گوشه تارک سموات گذرانید • و بدیل بن ورقاء خزاعی با جمعی از قبیلهٔ خویش که مهر
محمدی بر نگین دل و جان نگاشته بودند • و رایت حمایتش بر ذروهٔ مقاصد و تاکید
امداد و معاونت برافراشته از جانب قریش بیامد • و بعد از زمین بوس جناب سعادت
مآبی معروض رای آن آفتاب سپهر سروری و شاه انجمن پیغمبری صلعم گردانید • که بنو کعب بن
لوی و عامر بن لوی با چند قبیله از قبایل عرب اتفاق نموده و بر سر چاههای حدیبیه
فرود آمده اند بقصد آنکه از زیارت کعبه ات باز دارند • و اگر ممتنع بکردی قدم در مقام قتال
نهند پیغمبر صلعم فرمود که ما از برای قتال و جدال نیامده ایم و مقصود طواف خانهٔ کعبه و عمره است
و قریش میل بسیار دارند بحرب و این میل موجب ضرر ایشانست و اگر خواهند مدتی تعیین
کنیم که دران مدت با یکدیگر محاربه نکنیم و مرا با سایر مشرکان باز گذارند • و اگر مغلوب گردم مطلوب
ایشان حاصل آید و اگر غالب آیم ایشان نیز اگر خواهند چون سایر خلایق متابعت من نمایند و آن
در مدت مصالحه باری از جنگ و جدال و حرب و قتال فراغتی باشد • و اگر قریش ازین سخنان که
گفتیم ابا و امتناع نمایند • بآن خدای که نفس من بید قدرت اوست که با ایشان مقاتله کنم تا آنهنگام
که بقتل آیم و هر آینه حق سبحانه و تعالی دین خویش را نصرت خواهد داد • و امر خود را بانفاذ خواهم
رسانید بدیل گفت آنچه فرمودی من هم این ساعت بقریش رسانم این سخن گفته از مجلس
برخاست و بلشکرگاه مشرکان رفت و با قریش ملاقات نمود و گفت من سخن محمد شنیده ام
اگر خواهید بعرض رسانم حکم بن العاص و سایر سفهاء قوم گفتند که ما را احتیاج باستماع حدیث
او نیست اما عقلا و اصحاب رای گفتند که بازگوی آنچه شنیدی و بدیل آنچه از آنحضرت استماع
نموده بود با ایشان در میان آورده گفت که ای معشر قریش شما با محمد در قتال استعجال مینمایید
و او بزیارت خانهٔ کعبه آمده و با شما داعیهٔ جنگ ندارد • و دوست تر دارد آنکه شما نیز تیغ نهمکین در
نیام در آرید و دست از قتال و جدال باز دارید • و کفار بتصور آنکه بدیل با آنحضرت مواضعه
کرده و میخواهد که ایشان را فریب دهد • از وی اعراض کردند و درین اثنا عروه بن مسعود ثقفی
برخاست و گفت ای معشر قریش نه من شما را بمثابهٔ فرزندم و شما بمنزلهٔ پدر جواب دادند که بلی
چنین است و گفت مرا نسبت بخود بخیانت و عداوت متهم میدارید گفتند نی و آنگاه عروه از کار

حقوق

حقوق سابق که نسبت با ایشان بتقدیم رسانیده بود یاد نمود و گفت امری که محمد بر شما عرض میکند
پسندیده و مستحسن است و قبول آن لازم و اگر رخصت میدهید بروم و با این مرد سخن
بگویم تا ببینم که چه میگوید و مصلحت چیست گفتند هیچ مانع نیست و عروه بملازمت
سرور کاینات علیه افضل الصلوات و التسلیمات شتافت و حضرت همایون
همان سخن که با بدیل تقریر فرموده بودند • با عروه همان در میان آوردند • عروه گفت
ای محمد با من بگوی که اگر استیصال قوم خود کنی چه کار کرده باشی و هیچکس پیش از تو با قوم
خویش از عرب مقابله پیش برده که تو پیش بری و در استهلاک و استیصال اصل
کوشی اگر مغلوب ایشان گشتی خود میدانی که احوال بر چه منوال شود • و به درستی
که جماعت اوباش و مردم اطراف جمع کرده چون روزگار شود ترا بگذارند و بروند •
ابوبکر صدیق رضه آنجا حاضر بود مر عروه را دشنام داده و بهتان او را بثبت رسانیده
گفت ای عروه تو میگویی که ما بگذاریم و آنحضرت را تنها گذاریم عروه گفت کیست این
شخص که سخن زیادت از حد میگوید گفتند ابوبکر است رضه گفت ای ابوبکر بدان خدای که
نفس من در قبضهٔ قدرت اوست حقی که در ذمهٔ من ثابت کرده و من بمکافات او
هنوز قیام ننموده ام مانع شد • جواب قومی گفتم و سزای این سخن در کنار تو
میکردم و حق ابوبکر بر وی در ایام جاهلیت دینی عروه لازم گشته بود • و هر یک از یاران
و دوستان مددگاری مینمودند • و یک گاو و دو گاو و ده میدادند • و صدیق آن روز ده
بقره با و ارزانی داشت آورده اند که عروه نزد حضرت مقدس نبوی صلعم نشسته بود
و بهنگام تکلم دست خود دراز میکرد و چنانکه بمحاسن مبارک آن سرور نزدیک
میرسید • و مغیره بن شعبه رضه خودی بر سر و شمشیری در دست نزدیک رسول الله
ایستاده بود • هرگاه که دست عروه بمحاسن آن قدوهٔ انبیا علیهم الصلوة و السلام
میرسید مغیره بن شعبه بن شمشیر بر دست او زده میگفت که ادب نگاه دار و دست خود را
از حد تجاوز مده چون زجر و منع مغیره مکرر شد عروه پرسید که این شخص کیست
گفتند مغیره بن شعبه است عروه متوجه او شد • و گفت ای غدار من در تمشیت
امر اصلاح غدر الوسیع میتمایم و تو برین نهج مکافات میکنی و عذر مغیره گویند آن بود
که وی با سیزده کس از بنی مالک و نزار به مقوقس پادشاه اسکندریه رفتند
و مقوقس بنی مالک را از مغیره بتفضیل نهاده و بعطایاء شایسته و هدایای بایسته
مخصوص گردانید • و آن جماعت چون از اسکندریه رفتند و مراجعت نمودند • شبی در راه
بشرب خمر مشغول گشتند و چون در غلیان مستی بخواب رفتند مغیره از غایت رشک
و حسدی که بر نفس او استیلا یافته بود • بر قتل ایشان اقدام نمود • و اموال و امتعهٔ
ایشان را تصرف نموده بمدینه آمد و مسلمان شد • حضرت مغیره را گفت اسلام تو مقبول است
اما مرا با این مال هیچ حاجتی نیست خمس از تو نمیگیرم و چون این واقعه در مکه بابی سفیان
رسید • عروه بن مسعود ثقفی را ازین حال اعلام داد عروه با ربش بنی مالک بیزو [?]
اختیار را ایشان مسعود بن عمرو بود • درین باب گفتند و شنیدند از جهت استصلاح
این امر بسیار بتقدیم رسانیده ملتزم شد که دیت سیزده کس مقتولان مغیره بوده
بوارثان ایشان دهد • بعد ازان ایشان قوم مقتول خود را بقصاص راست گرفته
بودند و با قوم و عشیرت مغیره در مقام نزاع و محاربه در آمدند و بسعی و کوشش عروه لطایف
الحیل او مادهٔ خصومت و نزاع انقطاع یافت و سخن عروه که با مغیره گفت و اظهار غدر

نموده عبارت از بن قضیه بود منقولست عروه بن مسعود در آن مجلس بگوشهٔ چشم در اصحاب
الحضرت مینگریست و ملاحظهٔ احوال ایشان مینمود و از رعایت آداب و تعظیم و احترام
اصحاب نسبت حضرت جلالت انتساب رسالت اکتساب علیه الصلوه والسلام الکشت
تحیر در دندان تحیر میگرفت لاجرم بعد از مراجعت با همرهان گفت ای معشر قریش
من بصحبت ملوک کبار و سلاطین با اقتدار بسیار رسیده ام و کسری و قیصر و نجاشی را ملازمت
کرده ام اما از ملازمان پادشاه هیچکدام را چنین ندیده ام که اکرام و احترام پادشاه خود
چنین رعایت کنند که اصحاب محمد مر محمد صلعم بخدا سوگند که چون آب دهن بینداختی و [illegible]
یکی از اصحاب او آمدی او بر رخسار خود مالیدی و زیور حسن و جمال و آرایش ساختی و جمال
خود ساختی و چون کاری فرمودی که بدست ادنی کسی کفایت گشتی بزرگترین قوم بدان مبادرت
نمودی و چون در حضور او سخن میگفتند بجهت تعظیم او از خود پست میکردند و بر سر آب
وضوی وی منازعت میکردند و از غایت احترام و اکرام و تبجیل در روی او تیز نگاه
نمیکردند حاصل الکلام آنکه عروه گفت من اصحاب محمد را چنان یکجهت دیدم که ایشان
شمشیر میزنند و از کشته شدن خویش اندیشه نمیکنند و تا یکی را از آن جماعت رمقی
باقیست دست رعایت از حمایت رفیق خود کوتاه نمیکنند و یار با اغیار تسلیم نمی نمایند
و چنان فهم کردم که ایشان روی از جنگ نگردانند و تا مادام که سر ننهند و او دل از شما
بستانند غرض آنکه محمد با شما در عرضهٔ صلح درآمده و شما ملتمس او مبذول دارید و آنرا از
جملهٔ امور ضروریهٔ خود دانید که من ناصح شمایم و از روی شفقت زبان نصیحت شما
میگشایم و محمد مردیست بتعظیم این بیت آمده و شوق چند فدا یاکرده و قریش گفت
ای عروه این نوع نصایح بگوش ما در نمی آید و این سخنان بسمع قبول ما نمیرسد و ما برین عزیمت
جازمیم که امسال محمد و محمدیان را در مکه نگذاریم و بزیارت خانهٔ ایشانرا راه ندهیم و داعیهٔ
ما آنست که حالا بازگردند و در سال آینده بیایند و طواف نمایند نقلست که مردی از بنی
کنانه از رؤسا احابیش که او را حلیس گفتندی تمنای ملاقات حضرت نبی صلعم نموده
از قریش اجازت خواست و عزیمت لشکرگاه حضرت نبوت شعاری نمود چون قریب
بمعسکر همایون رسید حضرت فرمود که این مرد از قومیست که تعظیم میکنند و شتران
قربانی را از جای برانگیزانید که تا وی ببیند و یاران بفرموده عمل نموده لبیک گویان باستقبال
او آمدند و حلیس چون آن حال بدان منوال دید و مشاهده کرد و دانست که ایشان اهل
زیارت اند نه ارباب قتال و با خود گفت سبحان الله سزاوار نیست که این قوم را کسی
از طواف کعبه منع کند و فی الحال بی آنکه بحضرت ملاقات کند در عقب خود مراجعت نموده
بازگشت و با قریش گفت که من اصحاب محمد را دیدم که شتران را اشعار و تقلید کرده
قصد زیارت بیت الله دارند و من مصلحت نمی بینم که ایشانرا از طواف خانهٔ کعبه منع
کنید قریش مر حلیس را نیز در آن سخن خوش منش نداشته جمل سخنان وی بر نادانی و ساده
لوحی نموده گفتند که ای حلیس تو مرد اعرابی و وقوف بر امور ملک نداری و حلیس ازین سخن
ایشان خشمناک برگشت و گفت ای قریش بخدا سوگند با شما موافق نیستم و درین معنی که اگر
کسی بزیارت کعبه آید و زیارت بیت الله نماید او را منع کنید و بآن خدایی که نفس حلیس در
قبضهٔ قدرت اوست که اگر محمد را از طواف کعبه باز دارید من بتمامت احابیش از شما مفارقت
کنم قریش عذرخواهی نموده گفتند که بگذار ای حلیس که ما بحسب دلخواه خویش با محمد صلح کنیم
روایتست چون پیغمبر صلعم در حدیبیه نزول فرمود اول کسی که بمکه فرستاد که تا قریش را خبر کند از آمدن

الحضرت مقصود زیارت خانه است نه محاربه و مقاتله و قریش شتر او را پی کرده و بر قتل او همت
گماشتند احابیش او را از جنگ قریش خلاص کرده بجانب رسول صلعم فرستادند چون خراش
در جناب الحضرت عرض حال نمود خواجه اشارت عالیه بعمر خطاب فرمود رضه تا بمکه می باید
رفت و قریش را اعلام می باید نمود که ما داعیهٔ جنگ نداریم و بزیارت عمره می آییم عمر گفت رضه
یا رسول الله بر ضمیر منیر حضرت روشنست که عداوت قریش با من در چه مرتبه است و شدت
و غلظت من با ایشان بچه مثابه و حالی که آن جماعت بر من دست یابند بی شک هلاک گردانند و نگذارند
و در مکه از بنی عدی هیچکس نیست که مرا از شر ایشان صیانت نماید اگر عثمان بن عفان را
بفرستی دور نیست زیرا که نزد قریش بسیار عزیز است و اقارب و عشایر او در مکه بسیارند
سخن فاروق اعظم مقبول و مستحسن افتاده ذو النورین حضرت فرمود بجانب ابوسفیان
و سایر صنادید قریش رود و از ما فی الضمیر آن سرور ایشانرا اعلام نماید عثمان رضه
بموجب فرموده قدم در راه نهاد و در منزل بلدح بمشرکان مکه رسید و تبلیغ رسالت
بجا آورد که رسول صلعم میل زیارت خانه دارد نه عزم مقاتله و با آشنا و بیگانه بر همان تعصب
خود مصر که امکان ندارد که محمد را گذاریم تا زیارت بیت الله کند و بعد از آن ابان بن سعد
بن العاص عثمان را رضه تبجیل و تعظیم کرده بر مرکب خویش نشاند و خود در ردیف او شده
بمکه رفتند و ذو النورین پیغام رسول الله صلعم با بوسفیان و جمعی مشرکان و اشراف قریش که
با قوم بر در نیامده بودند رسانید و ایشان را بر طبق مراد متفق یافت و قریش
با عثمان گفتند که اگر خاطر تو مایل است برخیز و مراسم طواف خانهٔ کعبه قیام نمای عثمان جواب
داد که من طواف نمیکنم تا رسول صلعم طواف نکند مشرکان ازین سخن در خشم شدند عثمانرا
رخصت ندادند نه انصراف را گویند که چون ذو النورین بجانب مکه رفت اهل اسلام در مجلس
حضرت خیر الانام گفتند که خوشی وقت عثمان که بحرم رفته زیارت خانهٔ کعبه خواهد کرد
رسول فرمود که گمان من بعثمان آنست که بی ما طواف نکند و درین اثنا ده کس از یاران
مهاجران باجازت الحضرت صلعم بمکه رفتند و اسامی ایشان اینست کرز بن جابر
و عبد الله بن سهیل بن عمرو و عیاش بن ربیعه و هشام بن العاص و حاطب بن ابی بلتعه
و عبد الله بن حذافه و ابو الروم بن عمیر و عمرو بن وهب الجمحی و عبد الله بن امیه و حاطب
بن عمرو رضی الله عنهم و چون رفتن ذو النورین و اقامت او در مکه بتطویل انجامید در میان
لشکر اهل اسلام خبر منتشر گشت عثمان را با ده نفر از مهاجران بقتل رسانیدند و ابن عباس رضه
گوید که در حدیبیه شیطان علیه اللعنه این ندا در داد که اهل مکه عثمان را بقتل آوردند و بالجمله
خبر قتل امیر المؤمنین عثمان رضه در میان لشکر اسلام شیوع یافت و رسول صلعم پشت
مبارک بر درخت نهاد و اهل اسلام را به بیعت دلالت کرد و بر قتال عبدهٔ اصنام صحابه
پیمان بستند و حق تعالی ازین بیعت ایشان در قرآن خبر فرمود لقد رضی الله عن المؤمنین
اذ یبایعونک تحت الشجرة و این بیعت را بیعت الرضوان گویند و چون از بیعت
فارغ شدند خبر آمد که عثمان را نکشته اند و خواجه عم فرمود که عثمان غایب است
و بمهم خدا و رسول رفته نمیخواهم که از فضیلت این بیعت محروم ماند پس اشارت بدست
راست خود کرد و فرمود این دست عثمان و دست چپ خود را گفت این دست
من و بر دست راست خود نهاده از قبل عثمان با خود بیعت کرد و قتاده میگوید زهی شرف
عثمان که دست خواجه هر دو جهان و رحمت عالمیان دست اوست و جابر گوید که از بیعت
الرضوان هیچکس تخلف نکرد مگر جد بن قیس منافق و رسول الله صلعم فرمود که یدخل الجنة

کل من بایع تحت الشجرة الا صاحب الجمل الاحمر وجابر گوید که در آن صحرا جد بن قیس را دیدم
که طلب شتر خود میکرد هر چند که او را گفتیم بیا و با حضرت رسالت بیعت کن گفت من شتر
خود را دوستتر از بیعت میدارم و منقول است که قریش چون از آن بیعت وقوف یافتند
خوفی در دل ایشان پدید آمد و مکرز بن حفص از قریش دستوری خواسته به لشکر اسلام
درآمد و چون از دور پیدا شد حضرت فرمود که مکرز بن حفص است که می آید و وی مردی
غادرست شما با وی سخن مگوئید و خود متصدی تکلم شد با وی و درین اثنا مشرکان سهیل
بن عمرو را طلبیدند و گفتند برو میان ما و محمد صلح افکن و بهر نوع مصلحت دانی چنان کن
چون سهیل با جمعی از دور پیدا شد نظر حضرت بر وی افتاد فرمود سهل امرنا یعنی آسان
شد کار ما بعد از آن سهیل گفت ای محمد جماعتی اسیران ما که در قید شما اسیرند اطلاق فرمای
و گویند که اسیران ایشان در دست مسلمانان پنجاه نفر بودند که در منزل حدیبیه محمد بن مسلمه
و اوس بن خولی که بحراست لشکر اسلام تعیین یافته بودند در آن اوان قریش این پنجاه نفر را
بمعسکر محمدی فرستاده بودند تا بیند آنکه از اصحاب پیغمبر علیه السلام مگر کسی بجنگ ایشان افتد اتفاقا
بدست محمد بن مسلمه گرفتار گشتند و هر پنجاه را دستگیر کردند و بنزد حضرت آوردند و حضرت
حکم بقید ایشان کرد چون سهیل اسیران خود را باز طلبید حضرت فرمود که من ایشان را نمیفرستم
تا اصحاب مرا یعنی عثمان و ده نفر مهاجر را که باز داشته اند قریش نیز باز فرستند و سهیل
گفت حق بجانب تست و بعد از آن حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص باتفاق سهیل
بن عمرو کسی بمکه فرستادند که تا اصحاب آنحضرت را بفرستند که تا محبوسان مشرکان را که محمد
بن مسلمه دستگیر کرده بود مسلمانان بایشان باز دهند چون قریش دانستند که تا عثمان و اشیاع
او را نفرستند اسیران ایشان را روی خلاصی نیست و ذو النورین با آن ده نفر که اسامی
ایشان مسطور شد ارسال نمودند و حضرت نیز زمره که محمد بن مسلمه مقید ساخته بود مطلق
گردانید بعد از آن حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص و سهیل بن عمرو تمهید بساط مصالحه
و تشیید معاقد معاهده در میان آوردند سهیل معروض رای صواب نمای حضرت رسالت
گردانید که قریش با تو صلح میکنند بشرط آنکه امسال ازینجا باز گردی و سال دیگر بقضای عمره
باز آئی و حضرت درین ارخاء عنان نموده مصالحه را باین منوال با قریش قرار داد که
تا مدت ده سال میان مسلمانان و مشرکان قریش محاربه انعقاد نیابد و قتال و جدال
درین سال مرفوع و آلات محاربه و مقاتله موضوع باشد و ببلاد و دیار یکدیگر آمد و شد
نمایند و بنفوس و اموال یکدیگر در ستر و علانیه تعرض نرسانند و هر کس از مشرکان که
بقبیله تعهد و زنهار پیغمبر علیه السلام درآید قریش متعرض او نگردند و هر که خواهد که بعهد قریش گردد
مسلمانان مزاحم او نشوند و چون مسلمانان امسال باز گشته سال دیگر بگزاردن عمره بمکه باز آیند
اسلحه ایشان در غلاف باشد و زیاده از سه روز در مکه نباشند و اصلاً تعرض بحلفاء
یکدیگر نکنند از ربقه عبده اصنام بی رخصت ولی خود هر که پیش حضرت آید و از کیش خویش
تبرا نموده بدایرۀ اسلام ملحق گردد او را باز فرستند و از مسلمانان هر که مرتد گشته عیاذاً بالله
و بقریش پناه آرد او را باز نفرستند و از شرط اخیر اصحاب استعجاب نموده فاروق اعظم
گفت باین شرط راضی میشوی آنحضرت تبسم فرمود و گفت هر از آن جماعت که پیش ما آید و ما وی را
باز گردانیم حق عز و علا فرجی و مخرجی نصیب او کند و هر که از ما اعراض کرده پیش اهل شرک رود
ما را با وی هیچ مهمی نیست نقلست از ام عماره که گفت در وقت مصالحه من در آن مجلس حاضر
بودم و حضرت نبوی صلعم در مجلس مربع نشسته بود و عباد بن بشر و سلمه بن اسلم مقنع بجدید در

قفا

قفاء آنحضرت ایستاده و سهیل بن عمرو در مقابله رسول صلعم بدو زانوی ادب نشسته و گاهی آواز [illegible]
او در تکلم مرتفع و گاهی منخفض میگشت و چون سهیل بلندتر سخن گفتی عباده و سلمه او را زجر کرده
گفتندی که رعایت مجلس عالی بجای آر و در سخن کردن آواز بر میار و ارباب اسلام در حوالی رسول صلعم
صف زده بودند و ام عماره می گفت گویا آن مجلس امروز منعقد است و همچنان در نظر منست
و در خلال این احوال ابو جندل پسر سهیل بن عمرو که پیش ازین مسلمان شده بود و پدر او را
محبوس و مقید میداشت و با بند گران کلمه شهادت گویان از طریق اسفل مکه خود را در میان
مسلمانان انداخت سهیل بن عمرو گفت ای محمد این اول امریست که مصالحه از آن قرار یافته
او را بمن سپار حضرت فرمود که ما هنوز از کتابت فراغت نیافته ایم سهیل گفت پس برین
تقدیر میان ما و شما مصالحت نیست و حضرت فرمود که این یک کس را از برای خاطر من مستثنی
گردانید و بمن گذارید سهیل ابا و امتناع نمود و هر چند که رسول صلعم درین باب مبالغه کرد
سهیل بن عمرو قبول نکرد پیغمبر گفت صلعم ای سهیل باری بعد ازین او را ایذا مکن و مکرز بن
حفص ضامن شد که مکروهی بابو جندل نرسانند چون ابو جندل دانست که او را پدر بمکه
خواهد برد فریاد برآورد که ای معشر المسلمین مرا دیگر بمشرکان می سپارید و من مؤمن و مسلمان
آمده ام و پناه بشما آورده ام و مگر بسمع شما نرسیده که از کافران چه مشقتها و مضرتها کشیده ام
یعنی بجهت قبول اسلام از کفار آلام و اوجاع بسیار بمن رسید حضرت مقدس نبوی صلعم
فرمود که صبر کن و دل خوش دار طالب ثواب باش و اعتماد بر کرم خداوندگار رحمان دار که ترا
و باقی مسلمانان را فرجی و مخرجی ارزانی خواهد داشت و حالا با این جماعت شرطی در میان آمده
و خلاف از طریقه دینیست اولی درین کار صبرست که بزرگان گفته اند بیت بصبر از بند گردد مرد رسته
که صبر آمد کلید بند بسته و گویند که چون سهیل بن عمرو ابو جندل را از مسلمانان ستانده
مصحوب خویش گردانید که بمکه برد عمر بن الخطاب رضه بهمراهی ایشان روان شده و با ابو
جندل میگفت صبری کن که این جماعت مشرکانند و خون ایشان بخون سگ برابرست
و قبضه شمشیر خود را پیش او میداشت بتصور آنکه ابو جندل شمشیر از غلاف برکشیده سهیل بن
عمرو را بکشد و هر چند بکنایت و تصریح ابو جندل را بر قتل پدر تحریض مینمود علاقه ابوت او را از آن
کار مانع می آمد از فاروق اعظم وابستی تمام رسانند ولکن او بقتل پدر خویش بخیلی کرد و در بعضی
از کتب اهل سیر آورده اند که چون فاروق رضه ابو جندل را بر کشتن سهیل بن عمرو تحریض نمود
ابو جندل با وی گفت که تو چرا بر قتل او اقدام نمی نمائی فاروق جواب داد که رسول صلعم مرا از
کشتن او نهی فرمود ابو جندل گفت تو احق و الیق هستی بمطاوعت و اطاعت رسول صلعم
از من باز بذکر مصالحه با سهیل بن عمرو رجوع نمائیم ناقلان آثار سلف چنین گفته اند که بعد
از تعداد شروط صلح چون قلم و دوات و سایر آداب کتابت مرتب گشت حضرت مقدس
نبوی صلعم اوس بن خولی انصاری را طلب داشت تا بکتابت عهدنامه قیام نماید سهیل بن
عمرو گفت ای محمد باید که این کتابت را پسر عم تو علی بنویسد یا عثمان بنابر آن التماس سهیل حضرت
علی را فرمود که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم و سهیل گفت بخدا سوگند که رحمن را نشناسیم
که چه کس است بنویس باسمک اللهم چنانچه بیشتر مینوشتی و سهیل مکرر گفت بخدا سوگند
که ما رحمن را نمی شناسیم که چه کس است بنویس که باسمک اللهم و مسلمانان گفتند ما بغیر از بسم الله
الرحمن الرحیم چیزی نمی نویسیم و رسول صلعم صلعم علیه و سلم فرمود که ای علی بنویس اللهم و امیر المؤمنین
بموجب فرموده سید المرسلین صلعم عمل فرمود بعد از آن گفت بنویس هذا ما صالح
علیه محمد رسول الله قریشا صلعم و علی آنرا نوشته و سهیل گفت که ما اعتراف برسالت تو نداریم

واگر میدانستیم که تو رسول خدایی ترا از زیارت خانه او کی منع میکردیم خواجه فرمود صلعم ای علی بنویس که محمد بن عبد الله پیغمبر صلعم فرمود که ای علی لفظ رسول را حک ساز و بجای وی ابن عبد الله مثبت ساز چون خواجه علی را رضه تحاشی لفظ رسول الله دلالت فرمود علی گفت لا والله من وصف رسالتت را محو نکردانم و بروایتی سهیل بن عمرو گفت که ای علی لفظ رسول الله را محو کن والا من ازین مصالحه بیزارم امیر المؤمنین صحیفه را از دست بینداخت و بعد از آن دست بشمشیر برد تا مشرک را ازین حکومت عزل کند حضرت فرمود که بگذار ای علی امیر المؤمنین فرمود که یا رسول الله مرا مراعات ادب و تعظیم جانب تو مانع می آید که من این کلمه را محو کنم رسول صلعم آن صحیفه گرفته و لفظ رسول الله را محو فرمود که و روایتی هست که با وجود آنکه هرگز خط ننوشته بود و خود از طریق اعجاز ابن عبد الله نوشت و بعضی گویند که علی مرتضی را فرمود که این کلمه را در سلک تحریر آرد و از مسلمانان ابی بکر بن ابی قحافه و عمر بن الخطاب و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و عثمان بن عفان و ابو عبیده الجراح و محمد بن مسلمه و ابو جندل بن سهیل رضی الله عنهم واسامی شریفه خود را بر آن صحیفه ثبت نمودند و از کفار حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص بن (?) شهادت خویش بر آنجا نوشتند و بنو خزاعه در عهد پیغمبر صلعم آمدند و بنو بکر توسل بقریش جستند و چون از تحریر صلح نامه فارغ شد حضرت رسالت صلعم روی بجانب علی آورد و فرمود که یا علی ترا نیز مثل این واقعه روی خواهد نمود و شمه از آن واقعه آنکه در لشکر صفین که میان امیر المؤمنین علی رضه و معاویه مدت مقاتله و مقابله بدور رود در کشید عاقبت مهم بصلح قرار یافت چون عهد نامه می نوشتند کاتب نوشت این کتاب مصالحه امیر المؤمنین علی است و معاویه گفت که لفظ امیر المؤمنین محو ساز و بنویس که ابن ابی طالب و من اگر دانستم که علی امیر المؤمنین است با او مقاتله نمیکردم و متابعت وی می نمودم و امیر المؤمنین گفت صدق رسول الله صلعم همچنانکه معاویه میگوید بنویس و علمای سیر رحمهم الله چنین آورده اند که روز صلح حدیبیه یاران بغایت اندوهناک و محزون گشتند چون تصور ایشان آن بود که هم در آن سال نتیجه خواب مقدس نبوی صلعم ظاهر گردد و فتح مکه میسر شود و مسلمانان شادکام بمسجد حرام در آیند و بشرایط زیارت کعبه قیام نمایند و گویند که در خاطر بعضی اهل اسلام شیطان شبهه درداد که مناسب عقیده ایشان نبود نقلست که فاروق اعظم رضه آن روز نزد حضرت آمد و گفت که نه تو پیغمبر برحقی گفت بلی گفت نه ما بر حقیم و دشمنان بر باطل فرمود که بلی گفت پس چرا این همه خست و حقارت و منقصت و مذلت قبول کنیم و صلح برین نهج نموده مراجعت می نماییم فرمود که من رسول خدایم و نافرمانی او نمیکنم و او ناصر و معین منست فاروق گفت نه تو فرمودی که زود باشد که بمکه رویم و طواف خانه کعبه بجای آریم فرمود که آری ولکن نه امسال ای عمر غم مخور که تو بزیارت کعبه رفته طواف خواهی نمود و فاروق گفت همچنان حزین و اندوهناک از مجلس رسول صلعم بیرون آمدم و نزد ابو بکر رفتم رضه و حکایت گذشته را با او در میان نهادم و از وی همان جواب شنیدم که از رسول صلعم شنیده بودم و بقولی صدیق اکبر در جواب فاروق رضه چنین گفت که ای عمر او فرستاده خداست هرچه کند بوحی کند و مصلحت آن بود که تو دست از رکاب او مدار و بر کرده و گفته او اعتراض مکن نقلست که ابو عبیده جراح رضه با عمر گفت رضی الله عنهما که محمد صلعم رسول خداست بنفس خود را متهم دار و فاروق اعظم رضه فرمود که چند گاه است که از اعتراض آن روز که در خاطر گذشته بود استغفار کنم و بتصدقات و توسلات باعمال صالحه از صوم و صلوة و اعتاق اقدام نمودم تا باشد که این فعل سبب کفارت آن جرات من گردد و روایتست آن زمان که فاروق اعظم رضه از حضرت این سؤال میکرد که نه تو وعده کردی که چنین و چنان خواهد بود

و حضرت آن جواب فرمود که حالا هم قوم کلک بیان گشت و بعد از آن روی بعمر آورد و گفت شما را فراموش شد که در روز احد راه گریز پیش گرفته بودید و من شما را میخواندم و هیچ یک از شما مجال التفات نداشت و فراموش کردید روز احزاب را که دشمنان از علو و اسفل متوجه بودند و آنچه وعده خدای تعالی بود بانجاح پیوست و بعد از آن یک یک واقعه که بر فنون الطاف الهی و انجاز وعده او مشتمل بود بیاد ایشان داد و سمع در مقام اعتذار آمدند و گفتند هرچه رای و فکر حضرت بدان میرسد فکر ما بدان راه نمی یابد و معرفت تو بخدای تعالی و حکمت و اسرار او بیشترست از ما و چون حضرت رسالت صلعم در سال عمرة القضا بمکه در آمد و سر مبارک تراشید و روی باصحاب کرده گفت هذا الذی وعدتکم و چون در عام الفتح کلید خانه کعبه را بدست فرخنده گرفت عمر را طلبیده فرمود که هذا الذی قلت لکم و چون در حجة الوداع وقوف بعرفات کرد و گفت یا عمر هذا الذی قلت لکم نقلست که در صلح حدیبیه چندان مشرک مسلمان شد که برابر از ابتداء بعثت تا حین این مصالحه و صدیق اکبر گفت رضه که هیچ فتحی در اسلام برابر صلح حدیبیه نبود و اما ادراک عقل بآن معنی نمیرسید و آن سری بود میان او و پروردگار او ولکن بندگان تعجیل مینمودند و خدای عز و جل و علا منزه و مبراست و صدیق اعظم گوید بخدا سوگند که در حجة الوداع دیدم که سهیل بن عمرو شتر قربانی نزد حضرت رسالت صلعم می آورد و رسول صلعم بدست مبارک خود نحر میفرمود و سهیل سر تراشیده و سر تراش از برای آنحضرت تعیین نمود تا سر مبارک تراشید و سهیل را دیدم که موی متبرک آنحضرت بر میگرفت و بر سر و چشم خود می مالید و آنرا وسیله مقاصد دنیا و مآرب آخرت میداشت و من بیاد او میدادم که چون بود که روز حدیبیه راضی نمیشدی که در عنوان نامه بسم الله الرحمن الرحیم نویسند و نمیگذاشتی که در آن صحیفه محمد رسول الله مکتوب گردد قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر وارد واند که چون قواعد مصالحه میان اهل اسلام و کفر استحکام پذیرفت و حضرت باصحاب خطاب فرمود که برخیزید و شتران هدی خود را بکشید و سرها بتراشید و هیچ کس باین امر قیام ننمود و سه نوبت ایشان را بنحر بدن و حلق رأس امر فرمود و هیچ فردی ممتثل فرمان نشد و حضرت خشم آلود بخیمه ام سلمه رضه در آمد و او از میان امهات مؤمنین بفطانت و رزانت ممتاز بود و بفرط عقل و کیاست ذهن معروف ام سلمه از آنحضرت موجب تغیر حال سؤال فرمود گفت ای ام سلمه تعجب نمودم ازین معنی که مردم را هر چند مبالغه کردم که شتران هدی بکشید و سرهای خود را بتراشید هیچکس فرمان مرا اجابت نکرد و بآنکه سخن مرا می شنیدند و در روی من نظر میکردند ام سلمه گفت یا رسول الله اصحاب را معذور دار ایشان را تصور آن بود که امسال فتح مکه دست دهد و با وجود فقدان مطلوب بر حسب مدعای مشرکان بود چنان شد و اگر خاطر اشرف مایل بدانست یاران نحر و حلق کنند برخیز و بیرون رو و با هیچکس سخن مگوی تا شتران هدی خود را نحر کن و سر تراشی چون این امر ابتدا از تو صدور یابد اصحاب را غیر متابعت چاره نباشد و حضرت مقدس صلعم باشارت ام سلمه عمل نموده و چون اصحاب صورت و حال بر آن منوال دیدند شتران خویش را نحر کردند بعضی سر تراشیدند و بعضی موی چیدند ولکن از کثرت غم و اندوه که بر ضمایر ایشان استیلا یافته بود نزدیک بآن شد که یکدیگر را بقتل آورند و در آن روز حضرت فرمود که اللهم اغفر للمحلقین و بعضی گفتند که و المقصرین

تا سه نوبت خواجه کاینات صلعم فرمود اللهم اغفر للمحلقین و یاران گفتند و المقصرین در چهارم فرمود والمقصرین پرسیدند که یا رسول الله سبب چه بود که در شان محلقین تکرار دعا فرمودی و در بارهٔ مقصرین بر یک نوبت اقتصار نمودی در جواب یاران بر زبان معجز بیان گذرانید که بجهت این معنی که ایشان شک نیاوردند نقلست که شتر ابوجهل از میان شتران هدی جست و بکوه رفت و بسرای او در آمد و ساربان حضرت بطلب شتر رفت و سفهای قوم او را وعید دادند که آن شتر را نگاه دارند آنگاه سهیل بن عمرو ایشان را از آن حرکت منع و زجر کرد گفتند اگر خواهی صد شتر در عوض بدهیم و این شتر را نگاه داریم و قریش قاصدی فرستاده معروض حضرت نبوی صلعم گردانیدند که صد شتر بجهت عوض شتر ابوجهل بدهیم رسول صلعم فرمود که اگر آن شتر مستحق هدی نبودی ملتمس شما را اجابت میکردم گویند رسول صلعم هفت شتر هدی را که یکی از آنها شتر ابوجهل بود حبیب بن جندب و ناجیه ببرده (؟) گفتند تا بوده که مشرکان منکسر خاطر گشتند و سایر شتران هدی را در حدیبیه قربان کرده را باب استحقاق دادند و بعضی گفتند که مجموع شتران هدی را در حدیبیه نحر فرمودند چون از نقمهٔ (؟) قربان و سر تراشیدن و سعی کردن فراغت یافتند حق تعالی بادی شد بفرستاد تا موهای سر مسلمانان را بحرم برده پراکنده ساخت و حضرت موی سر مبارک خود را بر درختی که نزدیک آن سبز بود انداخت و اصحاب از دو عام نمود موی بهار را از یکدیگر میربودند ام عماره که بسیار جهد کرده تا از موی مبارک شمه ای بدست آورد و پیوسته آن را شسته و غسالهٔ آن را بمریضی داده و شفا می یافتند نقلست که فاروق اعظم رضی گفت که در حین انصراف از حدیبیه همراه رسول صلعم شدم سه نوبت از وی چیزی پرسیدم جواب ندادم انگاه گفتم ثکلتک امک یا عمر سه کار رسول الله صلعم بکروه شمردی از آن جهت جواب تو نداد و بعد از آن شتران خود را بتعجیل راندم که تا بر لشکر سبقت گرفتم و ترسان بودم که مبادا اگر از جهت کراهیت داشتن قضیهٔ صلح و اعتراض بر رسول صلعم از خدای تعالی در شان قرآن نازل کرده چون اندک مسافتی قطع کردم او از شخص شنیدم که میگفت یا عمر بن الخطاب رسول خدا ترا میطلبد و خوف من از این طلب سمت ازدیاد یافت بخدمت آنحضرت شتافتم سلام کردم جواب داد و اثر سرور بر بشرهٔ همایونش ظاهر و لایح بود و آنگاه آنحضرت فرمود که از من چیزی پرسیدی جواب تو ندادم زیرا که بوحی مشغول بودم و امشب سوره نزول آمده است بر من که او را دوست تر میدارم از هر چه آفتاب بر وی طلوع میکند بعد از آن بقرائت سورهٔ **انا فتحنا لک فتحا مبینا** اشتغال نموده و اصحاب را تهنیت گفت و یاران نیز زبان بتهنیت آنحضرت برگشادند و زمرهٔ از اهل تفسیر گفته اند که مراد از فتح مبین صلح حدیبیه است و وجه این فتح مقدمهٔ فتوحات کثیره بود زیرا که بعد از این صلح جمعی از سعادتمندان که ایمان خود را در مکه پنهان داشتند مطلق العنان شدند و با مشرکان مباحثه و مناظره مینمودند و آیات بینات بر ایشان خواندند و بدین جمعی کثیر از سرکشان ولایت بادیهٔ ضلالت بسلوک طریق هدایت فایز گشتند چنانچه سابقا شمه مذکور شد و در ایام صلح فتح خیبر که از معظمات فتوحات اسلام است روی نمود چنانکه در این اوراق مشروح سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی و طایفهٔ دیگر از مفسران فتح مبین را عبارت از فتح خیبر یا فتح مکه داشته اند والله تعالی اعلم

ذکر آمدن ابوبصیر بمدینه از جانب حرم و بازگشتن او باشارت رسول الله صلی الله علیه وسلم

چون سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات از منزل حدیبیه مراجعت فرموده بمدینه رسید و ابوبصیر که هم سوگند بنی زهره بود ایمان آورده از مکه فرار نمود و در مدت هفت روز پیاده منزل قطع کرده بمدینه آمد واخنس بن شریق و ازهر بن عبد عوف مکتوبی به رسول صلعم نوشتند و آن مکتوب را بنفر سوده ایشان از بنی عامر مردی که شخصی کوثر نام ملازم داشت بمدینه برد و ابی بن کعب آن مشرکان را بر آنحضرت خواند مضمون آنکه ملتمس چنانست که محمد بر مقتضای صلحنامه که در حدیبیه قلمی شده ابونصر را باز گرداند و حضرت مقدس نبوی صلعم ابوبصیر را تسلیم ایشان نمود و ابوبصیر گفت یا رسول الله مرا بسوی مشرکان میفرستی که لامحاله گرد بلا بر سر من خواهند ریخت و در دین من فتنها خواهند انگیخت و آن سرور رمز فرمود قد علمت انا اعطینا القوم عهدا و لا یصلح فی دیننا الغدر یعنی تو دانسته که ما با قریش عهدی کرده ایم و در این عهد در دین ما غدر یعنی نقض پیمان نمی باشد **بیت** از عهده عهد اگر برون آید مرد از هر چه گمان بری فزون آید مرد و همچنین فرمود که فانطلق فان الله یجعل لک و للمسلمین فرجا پس برو که خدای تعالی ترا و سایر مسلمانان را که در مکه اند بزودی خلاصی ارزانی دارد و صحابهٔ کرام نیز ابوبصیر را دلداری دادند و آن دو مشرک او را گرفته بجانب مکه روان شدند چون بذو الحلیفه رسیدند از بهر آسایش متفق شدند ابوبصیر بمسجد در آمد و دو رکعت نماز گزارد و توشهٔ راه با خود داشت و پیش خود نهاده آن دو همراه را فرمی کرد که تا هم چیزی خورد ایشان گفتند که ما را حاجت بطعام نیست ابوبصیر از سر رفق و لطف گفت که اگر شما مرا بطعام خویش دعوت میکردید اجابت مینمودم ایشان شرمنده شده سفرهٔ خویش پیش آوردند و با یکدیگر انس گرفتند و ابوبصیر از نام و نسب عامری پرسید گفت شمشیر تو در نظر من بغایت لطیف مینماید عامری تیغ از نیام برون آورده گفت آری بسیار شمشیر پسندیده است و من بارها او را تجربه کرده ام ابوبصیر گفت شمشیر را بمن نمای تا او را احتیاط کنم عامری از سر غفلت و قلت تدبر تیغ تیز را بدست او داد و بیک ضرب مهم او را کفایت کرد و کوثر جان تنگ با بیرون برد و بهنگام نماز دیگر در مدینه بمجلس آن سرور رسید و حضرت که او را از دور دید فرمود که هذا رجل قد رأی ذعرا و بروایتی گفت بتحقیق این مرد ترسی یافته چون کوثر نزدیک آمد معروض حضرت کرد که یار من بقتل آمد و من نیز در معرض تلف و ابوبصیر شمشیر عامری را حمایل کرده و بر راحلهٔ او نشسته و بهمان لحظه بمدینه رسیده و متوجه مجلس همایون حضرت مقدس نبوی صلعم شده گفت یا رسول الله تو از عهد برون آمدی و مرا باز گردانیدی و حق عز و علا مرا خلاصی داد از ایشان حضرت فرمود ویل امه مسعر حرب لو کان معه احد حاصل کلام آنکه ابوبصیر عجب افروزندهٔ جنگ است اگر او را کسی امداد و معاونت نماید و این سخن مشعر بود بر فرار ابوبصیر برین رمز وقوف یافت بی توقف روی بگریز آورد تا بمنزل عیص بر کنارهٔ دریا بود بسیج جای ایستاد و فاروق اعظم با طایفهٔ از ارباب توحید که در مکه ممنوع بودند پیغام داد که رسول صلعم در شان ابوبصیر چه فرمود چون این خبر بگوش ابوجندل بن سهیل بن عمرو رسید فرار بر قرار اختیار کرده با ابوبصیر پیوست و مسلمانان مکه یکان یکان بخدمت او مبادرت مینمودند تا هفتاد کس و بروایتی سیصد کس نزد او مجتمع گشتند و چون آن موضع ممر کاروان قریش بود انتهاز فرصت نموده دست بقتل قافلها بر آوردند و مشرکان مکه از این حرکت بتنگ آمده ابوسفیان بن حرب را نزد حضرت مقدس نبوی صلعم فرستادند تا قدمت رسول صلعم سوگند بخدای تعالی دهد و صلهٔ رحم را بشفاعت آورده تا ابوبصیر و یاران او را بمدینه طلب دارد و ابوسفیان آنحضرت را بر این امر دلالت فرمود و گفت که قریش میگوید که ما از سر آن شرط در گذشتیم و بعد از این هر که از ما نزد محمد رود در امان باشد و ما را با او هیچ کاری نیست و مناقشه نباشد و او مظهر رحمت عالمیان بود مسئول مخالفان را مبذول داشته

نامه با ابو بصیر نوشته ارسال نمود • که با یاران خویش بمدینه توجه نمای و مکتوب همایون حضرت
در سکرات موت با بو بصیر رسید • وانرا در دست گرفته بروی خویش مالید • و از شدت نکایت
فراق می نالید که بجوار رحمت الهی خرامید رضه • و ابو جندل و سایر اصحاب بتجهیز و تکفین ابو بصیر
قیام نموده او را دفن کردند • و روی توجه بجانب مدینه منوره نهادند • و بعد از قطع مراحل بخدمت
سید عالم صلعم رسیدند و گویند کریمه • وهو الذی کف ایدیهم عنکم و ایدیکم عنهم الایة در این قصه
ابو بصیر نازل شد واقعه دیگر از وقایع سال ششم از هجرت ارسال رسل بود باطراف
ملوک و جمعی بر آنند که این قصه در محرم سال هفتم واقع شده و مستحضران فنون سیر رحمهم الله
چنین گویند که چون رسول را صلعم داعیه آن شد که بسلاطین آفاق مکتوب فرستاده ایشان را باسلام
دعوت فرماید و جمعی معروض داشتند که عادت ملوکان آنست که نامه را که مهر ندارد اعتبار نمیکنند
لاجرم سید عالم صلعم فرمان داد که تا انگشتری ساختند از طلا و هر کرا از اصحاب دست رس بود انگشتر
طلا ساخته و پرداخته بموافقت آن سرور در انگشت کرد • و هم در آن اوان جبرئیل ع آمده پیغام
ملک علام رسانید که آن فعل بر رجال اهل اسلام حرامست بر فور رسول علیه التحیة والسلام انگشتری
از انگشت بیرون کرده و صحابه نیز موافقت نمودند • و بعد از ان حضرت مقدس امر فرمود که تا از نقره
انگشترین ساختند • و گویند آن انگشتری محل نقش نام تمام از نقره بود و فرمان داد که
تا کلمه محمد رسول الله را سه سطر بر انجا نقش کردند • سطر اول کلمه الله بود و دوم لفظ رسول
الله و سیم نام محمد و علما در تلبس او اختلاف کرده اند • که در خنصر راست بوده یا در چپ
و از اختلاف روایات مفهوم میگردد که او متعدد بوده که ببعضی روایات آمده که نگین از نقره
و دیگری از آهن ملوی بنقره و نگین دیگری سنگ بود که از بلاد حبش آورده بودند نقلست
که در ایام حیات الحضرت آن خاتم با ایشان می بود • و بعد از ان بصدیق رسید تبرکاً و آنگاه
بفاروق بر گرفت پس از ایشان عثمان و مدت شش سال از خلافت خویش با آن نگین افتخار
و استظهار مینمود • تا آنزمان که در چاه اریس افتاده و هر چند از آن آب برکشیدند • انگشترین بازیافت
نشد و بر رو پیوسته که خاطر مردم بدانجهت عثمان را متنفر شد • و مخالفت او در بواطن بیدا گشت
و بعد از ان فرمود که با شش کس از ملوک اطراف شش نامه نوشتند • و هر یک از ان مکاتیب را
بدست یکی از اصحاب خویش داده و فرمان فرمود که بمقصد شتافتند • و مکتوب نجاشی پادشاه
حبش را بعمرو بن امیه ضمیری تسلیم نمود • و نامه هرقل حاکم روم را بدحیه کلبی • و مکتوب فرمان
فرمای عجم پرویز را بعبد الله بن حذافه سهمی • و رقعه مقوقس والی اسکندریه بحاطب بن بلتعه
اللخمی بن ابی بلتعه • و مکتوب حارث بن ابی شمر غسانی پادشاه شام بود بشجاع بن وهب
اسدی • و نامه هوذه حنفی را که والی یمامه بوده بسلیط بن عمرو عامری داد • و بجانب این پادشاهان
فرستاد • و بروایتی دیگر هفت مکتوب نوشت و مکتوب هفتم بمنذر بن ساوی بزرگ بحرین
و این مکتوب را بعلاء حضرمی میداده باو فرستاد • و روایتست که هر رسول را که باین مملکتها که
زبانهای ایشان مختلف بود نامزد کرده بودند • و صباح که از جامه خواب برخاستند لغات
آن ممالک برین رسولان ظاهر گشته بود • که هر یک از ایشان زبان آن ولایت دانست
و سخن گفتن با آن زبان میتوانست و این معجزه بود از معجزات الحضرت صلعم اما مکتوب
بنجاشی و نام او اصحمه بود ابن ابجر و حضرت از برای او دو نامه نوشته بفرستاد • یکی
مشتمل بر دعوت وی و یکی بر دین مسلمانان و اعتراف آن نمودن برسالت حضرت
پیغمبر صلعم که پیغمبر آخر الزمان است و مقر آمدن به پیغمبری صلعم و عبودیت عیسی ع و قبول
کردن شریعت مصطفی صلعم و بفرستادن جعفر بن ابی طالب رضه و باقی مهاجرین که در جانب

حبشه

حبشه بودند • و مضمون کتابت دیگر آنکه ام حبیبه دختر ابو سفیان را که از مهاجرات حبشه است
برای الحضرت بخواهد بمدینه روانه دارد • چون نامه نامی آن پیغمبر گرامی را صلعم عمرو بن امیه
بمجلس نجاشی بی تحاشی در آورد • و کتاب اول را بگذرانید • و آن صاحب دولت از تخت
سلطنت ترفع برخاست و بر زمین سکنت و تواضع نشست و نامه مشکین سید کاینات را
صلعم بلب ادب ببوسید و بر چشم نهاد • و بفرمود تا در مجلس آن نامه را برخوانند • و چون مشتمل
یافت بر حمد و ثنای باری تعالی و شمه از حال عیسی ع منطوی بر دعوت نجاشی باسلام علی الحال
جعفر را طلبید • و با وی بیعت کرده بشرف اسلام در آمد • و بحقیقت نبوت محمد محمود عاقبت
معترف شد • بعد از انتظام این سلسله عمرو امیه کتابت دویم بملک تسلیم نموده و چون در وی ذکر
خطبه ام حبیبه مذکور بود نجاشی در خطبه و عقد نکاح او اهتمام تمام مرعی داشت • و چون وقوع از دواج
در سال هفتم از هجرت بتحقیق پیوسته • در سلک وقایع آن سال منخرط خواهد گشت • والله
الموفق لما یشاء نقلست که نجاشی حقه از عاج طلبید • و هر دو مکتوب پیغمبر را صلعم در آن
حقه مضبوط ساخت و گفت همیشه در میان اهل حبشه خیر و برکت و جمعیت مجتمع خواهد بود
تا این دو مکتوب در میان ایشان باشد • و صاحب اعلام آورده که نامه الحضرت در دست
پادشاهان حبشه الی الآن باقیست و تعظیم و احترام آن بتقدیم میرسانند اما واقعه دحیه بن خلیفه
الکلبی رضه نقلست که چون حضرت رسالت صلعم نامه که از برای هرقل روم نوشته بود
بدحیه داد و گفت اول ببصرای شام رو تا حاکم بصره معتمد همراه تو ساخته و نامه همایون را
بهرقل رساند • پس دحیه بموجب فرموده متوجه شد چون ببصرای شام رسید • حارث بن ابی شمر
غسانی که بزرگ آن خطه بود عدی بن حاتم طایی را مصاحب او ساخته بدار الحکومه هرقل
روانه ساخت اتفاقا در آن اوان هرقل بزیارت بیت المقدس رفته بود بجهت نذری که کرده
بود که چون دست تصرف خسرو پرویز از ممالک روم که در حیطه تصرف ایشان در آمده بود
کوتاه کرده رومیان بر فارسیان غالب آیند • او از قسطنطنیه پیاده با پای برهنه به بیت المقدس رود
و در مسجد اقصی و عبادت خدای تعالی بجا آورد • چون بعون عنایت الهی رومیان بر فارسیان
غالب آمدند چنانچه تفصیل آن در کتب تواریخ مذکورست قیصر خواست که از عهده نذر بیرون
آید فرمود که در راه از قسطنطنیه تا بیت المقدس بساطها انداختند • و بر روی آن گل و ریاحین
میریختند • و او پای برهنه بدینجا نهاده بدین طریق تا بیت المقدس رفته بود • و بوفای نذر
خویش قیام نمود • آورده اند که هرقل را از استخراج احکام نجومیه امری بر وی منکشف گشته بواسطه
آن تغیر کلی بر ذات او مستولی شد • و صباح آن روز با شکلی متغیر و سیمای متنفر بر مسند
حکومت نشست چون خواص و ارباب اختصاص بر جبین او آثار ملال و بر صفحات احوال او
علامات حزن و اندوه مشاهده کردند • و موجب آن از ملک سؤال نمودند • او جواب داد که
دوش از اوضاع فلک چنان معلوم کردم که پادشاه قومی که سنت ختان را مرعی دارند
ظهور کرده عنقریب دست تسلط ایشان بر نواحی مملکت ما دراز گردد • آیا کدام قوم اند که
طریق ختان مسلوک ایشانست و ندیمان گفتند که طایفه بآیین امری که قیام نمایند یهودند
و مصلحت چنان می نماید که بحکام ولایات خود احکام نویسی تا هر جا که جهودی یابند بقتل رسانند
در خلال این احوال یکی از سرحد مملکت آمده و شخصی از عرب با خود آورده که حکایت غریب
و قصه طرفه از حوادث ایام که در بلاد عرب سمت ظهور یافته حکایت میکند • قیصر فرمود که اعرابی را
حاضر کردند از وی صورت واقعه استفسار نمودند • او جواب داد که در میان ما مردی ظاهر گشته
که دعوی نبوت میکند • و جمعی تصدیق وی نموده و کمر طاعت بر میان بسته اند • و طایفه

زبان بتکذیب وا ینداو دراز کرده و تیغ مخالفت در روی کشیده اند • و در میان فریقین فتنهٔ قتال
وجدال انجامیده و در جانبین بسیاری در عرصهٔ تلف در آمده و تا اکنون هنوز آن حرب بینهم
قایمست و قیصر گفت این شخص را بکوشش برید • و احتیاط وی نمایید که مختون است یا نی چون
بعضی تفحص کردند او را مختون یافتند • و قیصر فرمود که عرب بسنت ختان قیام می نمایند • جواب
داد که آری هرقل گفت که آنچه از دلایل نجومی بر من منکشف گشت اشارت بظهور تملک این جماعت
نقلست که چون دحیة الکلبی نامهٔ نامی را بدست قیصر داد • چون دانست که عنوان نامه
عربیست ترجمان طلب کردند تا مضمون نامه را معروض گردانید • و این نامه مشتمل بود بر ترغیب
دین مسلمان و اعراض از وساوس شیطانی و هواجس نفسانی و در نامه این آیت نوشته
یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم ان لا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئا و لا یتخذ بعضنا
بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون آورده اند که چون هرقل
بر مضمون صحیفهٔ آنحضرت اطلاع یافت با خواص و ارکان دولت خود گفت تفحص نمایید
که تا درین مملکت هیچکس از قوم این شخص که دعوی نبوت میکند هست تا ما از وی کماهی حالات
محمد را استعلام نماییم و مردم جست و جو نموده ابوسفیان بن حرب را با جمعی از قریش در غزه
یافتند • که در آن ولا بتجارت آمده بودند • و بموجب فرمان هرقل به بیت المقدس بردند و بصحت
رسید بعد از استحکام معاملهٔ صلح حدیبیه ابوسفیان برسم تجارت با قافله از مکه متوجه شام شده
بودند • و بروایتی آنکه بغزه رسیده بودند • و نقل آنکه بایلیا یعنی بیت المقدس بودند که هرقل
بقدوم این کاروان واقف گشته بفرستاد • و اعیان و اشراف ایشان را بمجلس طلبید بزرگان
روم در آنجا حاضر بودند • ابن عباس رضه گوید که ابوسفیان با وی گفت چون رسول هرقل بطلب آمد
و ما را بمجلس ملک حاضر گردانیدند • ملک را دیدیم با عظمت و شوکت تمام تاج حکومت بر سر نهاده
و بر تخت سلطنت نشسته و اشراف و ندمای روم و عظما خواص علی العموم در آن مجلس حاضر و قسیسان
و رهبانان همه مجتمع چون ما را در مجلس در آوردند • هرقل ترجمانی طلب کرد و از ما پرسید که کدام
یک از شما بوی نزدیکتر بود از روی قرابت گفتم من بوی اقربم گفت چه نوع قرابتیست ترا با او
گفتم وی پسر عم منست و این سخن بدان معنی گفت که خود را و آنحضرت را قایم مقام جد داشته
و بدان معنی که جد وی امیه است و جد پیغمبر صلعم عبد المطلب و ایشان پسران عم یکدیگرند
پس گفت هرقل مرا بخود نزدیک گردانید • و یاران مرا در قفای من بداشت بعد از آن با ترجمان
گفت که یاران او را بگو بدیشان که من از ابوسفیان چیزی چند از احوال این مرد خواهم پرسید اگر جواب
من خلاف واقع گوید شما تکذیب وی نمایید • ابوسفیان گفت بخدا سوگند که اگر نه بیم داشتمی بر محمد
دروغ انجا چیزها می بستم و بعد از آن هرقل پرسید که اصل و نسب این مرد در میان شما چگونه است
میگوید گفتم که وی در میان ما بشرف نسب و بزرگی حسب مشهور است و گفت هیچکس
پیش از وی از شما دعوی نبوت کرده گفتم نی گفت اغنیا و اقربای قوم متابعت او میکنند و یا
فقرا و ضعفاست گفتم بیشتر ضعفا و فقیران گفت متابعان او روز بروز زیاده میگردند
و یا کم میشوند گفتم در تزاید اند گفت هیچکس از ملت او مرتد گشته بر میگردد • گفتم نی گفت غدر
میکند یعنی عهد میشکند • گفتم که تا غایت این امر از وی در وجود نیامده و اما این زمان که با ما این
عهد و مصالحه واقع شده بدانیم که وفا بعهد خویش خواهد کرد یا نی ابوسفیان گفت در میان
گفت و شنیدی که با قیصر داشته بعین قدر سخن که مشعر بمنقصت آنحضرت تواند بود • بیشتر نتوانستم
که در گنجانم و بخدا سوگند که قیصر التفات بدین سخن نکرد • بعد از آن گفت هرگز در میان شما بدروغ
متهم بوده گفتم نی گفت میان شما و او مقاتله تحقق گشته گفتم آری گفت مآل بر چه منوال بود گفتم که

کاهی

کاهی او بر ما غالب آمده و گاهی ما بر وی یعنی روز بدر و جنگ احد گفت شما را بچه چیز امر میکند • گفتم بعبادت
خداوند بی مانند • و میگوید که هیچ چیز را با او در عبادت شریک میارید • و از متابعت آبا و اجداد خود
دست بدارید و میفرماید که صلوات و صوم و صدق و صدقه و عفاف و صلهٔ رحم بجا آرید ابوسفیان
گفت چون سخن آنجا رسید • هرقل ترجمان را گفت با او بگوی که اول از نسب این مرد پرسیدم و تو گفتی که
او در میان ما بنسب شرف دارد • و همانا که انبیا و رسل علیهم الصلوات شریف النسب می باشند
تا از متابعت ایشان غبار عار بر دامن استظهار متابعان ننشیند • و بعد از آن پرسیدم که هیچ احدی
پیش از وی در دیار شما دعوی پیغمبری کرده و تو گفتی که نی و اگر کسی دعوی نبوت کردی تو هم آن
بودی که گوییم وی تقلید او میکند • و پرسیدم هیچکس از پدران او پادشاه بوده گفتی نی اگر کسی پادشاه
بودی و از آبای وی با مر سلطنت قیام نموده بودی میگفتیم که دعوی نبوت را وسیله ساخته و طلب
ملکت پدر خود میکند • و یا ضعفا و فقرا بیشتر هر آینه پیروان انبیا ضعفا و فقرا بوده اند • و پرسیدم
که هیچکس شریعت او را مکروه داشته و از دین بر میگردد گفتی نی و ایمان درست چنین است که حلاوت
او بدلها در آید و با جانها آمیخته گردد مستحیل الانفکاک باشد • و پرسیدم که غدر میکند گفتی نی پیغمبران
عهد نشکنند • زیرا که مطلوب ایشان نیل سعادات اخرویه است و هر که طالب حظ دنیاست از نقض
عهد باک ندارد • پرسیدم که هرگز در میان شما بدروغ منسوب بوده گفتی نی و ازین سخن معلوم شد
که کسی که دست از افترای خلق باز داشته نخواهد که بر خدای تعالی دروغ بندد • پرسیدم که قتال شما
چگونه بود گفتی که گاهی بر ما غالب آمده و گاهی ما بر وی غلبه کرده ایم و حال رسل و انبیا چنین باشد
که در بعض اوقات بغلبهٔ دشمن مبتلا شوند • اما عاقبت بظفر و نصرت مخصوص گردند
و پرسیدم که شما را بچه چیز امر میکند • گفتی که بعبادت خدای تعالی و اعتراف بوحدانیت او و بصلوات
و صوم و امثال این حالات از صفات رضیه و عادات مرضیهٔ انبیاست علیهم الصلوة و السلام
و آنچه گفتی از اوصاف صلعم اگر مطابق واقع باشد • عنقریب بدین ممالک استیلا یابد و فرمان او
درین دیار نفاذ گردد • و من یقین بدانستم که پیغمبر موصوف باین اوصاف مبعوث خواهد
گشت و لیکن گمان نمی بردم که از قوم شما باشد • اگر معلوم می بود که بدولت پابوس او سرافراز خواهم
گشت سعی و کوشش مینمودم تا بدان سعادت فایز میگشتم و بمطالبت او مشرف میشدم و حلقهٔ
متابعت در گوش میکردم و غاشیهٔ فرمان برداری او بر دوش می افکندم • و روایتی هست که ابوسفیان
گفت که من در آن وقت خواستم که تفتیش در اعتقاد قیصر در آرم و محمد را در عرصهٔ کذب و افترا
در نظر وی حقیرتر گردانم و گفتم اگر رخصت باشد • یکی از جملهٔ محالات و گزاف او بگوییم تا کذب او
بر ملک ظاهر شود • هرقل گفت کدام است گفتم که او میگوید که یک از مکه به بیت المقدس رفتم
و پیش از صبح بمکه بازگشتم چون من این بگفتم • یکی از زهاد بیت المقدس آنجا حاضر بود گفت
آری من آن شب را دانستم و از علامات که در آن شب مشاهده کرده گشت آنکه ما را عادت چنان بود
که هر شب درهای بیت المقدس را می بستیم و در آن هرچند جد و اهتمام نمودیم آن در را نتوانستیم بست
و همه اهل آن منزل را جمع ساختم بر تحریک آن قادر نگشتیم همچنان باز گذاشتیم چون بامداد شد
اثر بستن را به نزدیک آن در معلوم کردیم بعد از آن هرقل فرمود که مکتوب رسول را صلعم
آورده در مجلس خواندند • و دیدم که از هیبت عرق از پیشانی او روان گشته و آنچه در خاطر داشت
تقریر کرد و غلغل و قال و بحث و جدال در میان رومیان پدید آمد • و اصوات ارتفاع یافت و غریو
و فغان ایشان متواتر شد • و ما را از مجلس بیرون آوردند • و ابوسفیان گوید که چون از بارگاه
هرقل بیرون آمدیم با رفقای خویش گفتم که کار ابن کبشه بجای رسید که ملک بنی الاصفر از وی می ترسد
و طایفهٔ گفته اند که ابو کبشه شخصی بوده از بنی خزاعه که مخالفت قریش نموده و از بت پرستی اعراض

کرده وشعر بمانی و باشاهی را که ستاره ایست کمی برستی وکاهی قریش حضرت مقدس نبوی صلعم بسبب تخالف
دینی بآن شخص نسبت کرده واین لفظ بروی اطلاق میکردند • وزمرهٔ را عقیده آنکه نام یکی از اجداد آن سرور
ابوکبشه بوده وعرب عادتی دارند که جون شخصی بطریق عیب ومنقصت نام برند او را بجدی که غیر مشهور
وکم نام باشد • باو نسبت کنند برین تقریر وتقدیر کویند که ابوکبشه از اجداد پدری ویا مادری ویا رضاعی
آنحضرت بوده واو را درمیان قریش شهرتی وجاهی ومکنتی نبود وسبب آن دشمنان کاهی آنحضرت را
باو منسوب کرده اند • والله اعلم بحقیقة الحال وابوسفیان گفت که از آن روز باز مرا یقین شد
که زود باشد که وی غالب شود • وکار او رونق وظهوری تمام کیرد • تا آنهنکام که حق تعالی اسلام
در دل من درآورد نقلست که با دحیة الکلب خلوت ساخت وباوی ما فی الضمیر خود ظاهر
کردانیده گفت والله که من میدانم که وی پیغمبر مرسل ونبی مکمل است واوست پیغمبر منتظر که در کتب
آسمانی وصف ونعت او خوانده ایم ومن از آن مترسم که رومیان قصد اهلاک من نمایند والاتباع
او میکردم واکنون مصلحت جنان می بینم که ترا بر وصیه می باید رفت که انجا مردیست در فن کهانت
ماهر ودر علم نجوم کامل او صغاطر وآن مقتداء النصاری ومشار الیه در دین عیسی ع اوست وی را ازین
حال اعلام کن اکرجنانچه وی قبول دین محمد کرد ونبوت او معترف کشت نصاری باین دین نمایز کردند
ومن پوشیده آنچه با تو از معتقد خویش کفتم باظهار آن مبادرت توانم نمود • وکویند هرقل مکتوبی از
برای صغاطر بنوشت وکیفیت احوال در آن مبین کردانید وبدست دحیه داد وبصغاطر فرستاد
وجون مکتوب هرقل را دحیه بصغاطر رسانید • واو صاف ونعوت آنحضرت بروی معین ومبین
کردانید صغاطر کفت بخدا سوکند که وی پیغمبر برحقست وما او را بصفتی که تو کفتی در کتاب
خویش خوانده ودانسته ایم وهیچ شبهه در نبوت او نداریم وبخانه خود درآمد • وجامهای سیاه که بآن
ملبوس بود از بر بیرون کرد وجامهای سفید در پوشید • وعصا در دست کرفته بکنیسه نصاری درآمد
ودر کنیسه اشراف روم همه مجتمع بودند • درمیان ایشان برخاست وکفت ای معشر روم بدانید
که از احمد عربی بجانب ما نامهٔ آمده است ودر آن مکتوب ما را بدین حق تعالی دلالت میکند • وحقیقت او
ورسالتش جون آفتاب برمن ظاهر کشته واکنون کواهی میدهم که خدا یکیست واحمد بنده ورسول اوست
ونصاری جون این شهادت از وی استماع نمودند • ویکبار همه از جای برجسته بر صغاطر هجوم نمودند
او را بطعن وضرب بدرجه شهادت رسانیدند • پس دحیه از آنجا بازکشته بهرقل آمد • واحوال کذشته با وی
بیان کرد • وهرقل کفت که نه با تو اظهار این معنی نمودم که میترسم از نصاری اوست والله که صغاطر نزد قوم
از من بزرکتر واعتقاد نصاری با وی بیشتر بود • وبا وی این کردند اکر از من نیز جیزی برخلاف معتقد
خویش دریابند با من همان کنند که باوی کردند • کویند جون خبر صغاطر بهرقل رسید • از بیت المقدس
بحمص که دار السلطنهٔ او بود آمد وعلماء روم را بقصر خود خواند • ودر آن قصر را فرمود که تا مقفل ساختند
وخود بغرفهٔ از غرفهای آن کوشک برآمد • وبر رومیان خطاب کرد که یا معاشر روم شما را میل نیست
که بنجات وفلاح فایز آیند • وراه راست که راه وصول بمقصود بود دریابید • واکنون حصول مطالب
ووصول مآرب باز بسته بمتابعت احمدست واکر میخواهید که بسعادت ابدی فایز کردید بمتابعت
ومتابعتش بشتابید • جون علما وقسیسان این سخن از هرقل استماع نمودند متنفر کشته روی بفرار آوردند
واز وی کریزان شدند • وجون درهای قصر استوار بود ومجال بیرون رفتن نبود • هرقل از ایمان
ایشان مایوس کشته فرمود که تا ایشان را باز کردانیدند • وایشان را تسکین داده کفت که من این سخن
از برای امتحان وآزمایش صلابت شما در دین میکفتم وشما را در دین خویش ثابت قدم یافتم
وبتحسین ونوازش ایشان پرداخت وخاطر ایشان را ازین معنی فارغ کرد • تا همه او را سجده کرده
اظهار رضا وخشنودی نمودند • واختلاف است که هرقل بآنحضرت ایمان آورد واز جملهٔ مسلمانان کشت

بانی وهنر برانند که دنیا را بر عقبی اختیار کرد • وبدولت اسلام بواسطهٔ آن مشرف نشد وبعد ازین
تاریخ بدو سال در غزوهٔ موته با مسلمانان جنک کردند • ومسلمانان را شهید ساختند • جنانچه شرح
آن در محل خود مذکور کردد ان شاء الله تعالی ودیکر آنکه در غزوهٔ تبوک با آنحضرت مکتوب نوشته بفرستاد
که من مسلمانم وآن سرور فرمود که دروغ میکوید بلکه بر نصرانیت خودست واین روایت نیز منقولی
این قول است که وی بدولت اسلام مشرف نکشته والله اعلم ذکر این مکتوب خسرو پرویز نقلست
جون عبد الله حذافه رضه به پرویز رسید • ومکتوب شریف آنحضرت را بمطالعهٔ وی رسانید
وخسرو را بر مضمون او اطلاع افتاد • دید که حضرت رسول صلعم نام مبارک خویش بر نام و مقدم ثبت
فرموده بر خشم رفت وکفت این کیست که نام خود بر نام من تقدیم کرده ونامهٔ آنحضرت از بی دولتی
پاره کرد والتفات بعبد الله حذافه ننموده وجواب مکتوب ننوشت وجون این خبر بمدینه رسید
وحضرت فرمود • مزق کتابی مزق الله ملکه یعنی خسرو کتاب مرا پاره کرد خدای تعالی ملک
او را پاره سازد • وخسرو از غایت شقاوت وخسران بباذان که از قبل او والی ولایت یمن
بود پیغام فرستاد که درین وقت جنین افتاد که شخصی از مردم حجاز در دیار عرب دعوت
میکند باید که دو مرد معتمد علیه جلد بجهان خویش بفرستی که تا او را مربوط ساخته نزد من آرند •
وباذان بر مقتضاء فرمان کاتب خود را بابویه نام که در شجاعت شانی داشت ودر فن استیفا
بی مثلی مینمود وبا شخصی دیکر هم از قریش خرخسرو نام که او نیز بکمالات ظاهری آراسته ومزین
بود بولایت عرب فرستاد • ومقرر آنکه آنحضرت را نزد خسرو پرویز برد ودرین باب مکتوبی
مرقوم ساخته بنزد آنحضرت فرستاد • وبابویه را بتفتیش وتحقیق حالات آنحضرت وصیت
نمود وایشان بموجب فرموده عمل نموده قدم در راه نهادند وجون بطایف رسیدند •
با طایفهٔ از صنادید قریش مثل ابوسفیان وصفوان بن امیه وغیرهما در آنجا بودند ملاقات
نموده از مقر عز سید کاینات صلعم استفسار کردند • ومشرکان قریش کفتند که او در یثرب می باشد •
جون ابوسفیان ومصاحبانش از حقیقت حال واقف کشتند • وبغایت فرحان ومسرور
شدند که خصم محمد بفرمان ما باشد • که پادشاهی جون کسری در مقام عداوت او درآمده
وفرستادکان جون باذان بعد از طی منازل بمجلس سید علیه الصلوة والسلام رسیدند •
وبابویه آغاز سخن کرد وکفت که شهنشاه کسری مکتوبی به باذان که در مملکت یمن دست
نشان او بود نوشته مضمون آنکه ترا مصحوب معتمدان خویش نزد او فرستند • وملک باذان
ما را بجهت آن فرستاده که ترا به ملک الملوک خسرو پرویز بریم ومقررست که اکر در اطاعت
او فرمان مبادرت نموده با ما همراه بطوع ورغبت بیایی ملک باذان مکتوبی که محتوی باشد
بر عذر خواهی تو بملک الملوک بنویسد که تا از سر جریمهٔ تو درکذشته برقم عفو بر جریدهٔ معاملهٔ
تو درکشد واکر ابا وامتناع نمایی سطوت وصولت کسری ترا با قوم تو هلاک کرداند • وبلاد ودیار
ترا با خاک برابر سازد • ونامهٔ نیست که باذان بتو فرستاده ومضمونش آنکه امتثال فرمان
نموده روی براه نهی ومکتوب والی یمن را بدان حضرت دادند • وجون حضرت رسول ع م
استماع پیغام بی آغاز وانجام آن هرزه کویان نمود وبر مضمون نامه اطلاع یافت متبسم کشته
رسولان را باسلام دعوت فرمود وفرستادکان کفتند • ای محمد بر حذر باش ملک الملوک روم
واکر تخلف جایز داری شهنشاه یک عرب را بحال خود نکذارد • یا بکشد یا جلا فرماید نقلست
که بابویه وخرخسرو با وجود آنکه از سر جرأت بی ادبانه سخن میکفتند • اما مهابت مجلس همایون سید البشر
صلعم جنان در ذات ایشان تصرف نموده بود که بند بر بند ایشان می لرزید بلکه نزدیک بود که
بند وپیوند ایشان از هم بکسلد وملک از آن نوشته در جواب نامه ارسال فرماید • وآن سرور فرمود

امروز بمنزل خود باز گردید و فردا بیائید تا به بینم که مصلحت چیست و چون رسولان از مجلس پیغمبر صلعم برون
آمدند یکی با دیگری گفت که اگر پیش ازین بار در مجلس خویش باز داشتی خوف آن بود که از مهابت او
هلاک گشتمی آن دیگر گفت که در همه عمر من هرگز این نوع هیبت بر من مستولی نشده بود که امروز در
مجلس این مرد استیلا یافت و معلوم میشود که وی مؤید بتأییدات الهیست و کار او کار خدایی
نقلست که بانویه و خرخسره آن روز بر آنحضرت در آمدند و دستوانهای زرین در ساعدها داشتند
و جامهای دیبا در بر و کمرها با قیمت بر میان و ریشها تراشیده بودند و سبلتها گذاشته چنانچه
لبهای ایشان مستور گشته بود و چون باین شکل در نظر آنحضرت در آمدند فرمود ویلکما
من امرکما بهذا یعنی باین هیات چه سزاوار آتش دوزخید شمارا که فرموده است که ریش تراشید
و شوارب بگذارید جواب دادند که پروردگار ما یعنی خسرو پرویز رسول صلعم فرمود که پروردگار
من امر فرموده است که سبلت کنم ریش بگذارم القصه چون رسولان باذان روز دیگر بخدمت
رسول صلعم آمدند فرمود که بصاحب خود یعنی باذان خبر برید که پروردگار من دوش ملک ترا
یعنی خسرو را بقتل آورده و هفت ساعت که از شب گذشت پسرش شیرویه را بر وی
گماشت او را شکافت و آن شب سه شنبه بوده و دهم جمادی الاول سنه سبع من الهجرة و همچنین
آنحضرت فرستادگان باذان گفت که بصاحب خود بگوئید که عنقریب دین من در مملکت
کسری ظاهر گردد و اگر تو مسلمان شوی آنچه در تحت تصرف تست بتو گذارم و ترا بر بعضی از ابنا
فارس حاکم گردانم و آنحضرت کمری بخرخسره داد و روز سیم گرفته که یکی از ملوک برسم هدیه بآنحضرت
فرستاده بود بمو بعد ازان رسولان رخصت انصراف یافته از مدینه برون آمدند و بعد از
قطع مسافت بیمن رسیده آنچه از رسول صلعم شنیده بودند معروض باذان گردانیدند
و گفتند ای ملک ما بخدمت بسیار ملوک رسیده ایم و الله در هیچ مجلس بدان مثابه نترسیدیم
که در مجلس این مرد و باذان پرسید که او را چارسان و نگهبانان هستند گفتند نی و تنها در بازارها
و کوچها سیر میکند باذان گفت بخدا سوگند که آنچه ازوی نقل میکنید بکلام ملوک نمی ماند و تصور
من آنست که وی پیغمبر نیست مرسل و من منتظر این خبرم که از برای من فرستاده اگر چنانچه مطابق
واقع باشد در نبوت او هیچ قیل نیست و بخدا سوگند که هیچکس از ملوک در ایمان بوی بر من سبقت
نگیرد و هم درین خلال مکتوبی شیرویه پسر خسرو پرویز به باذان رسید و مضمون آنکه من کسری را
بقتل آوردم بنا بر آنکه اعیان و اشراف فارس را بی جریمه و جنایتی که موجب سفک دما باشد
می کشت و سنگ تفرقه در میان جماعت عظمات این دیار می انداخت وظیفه آنکه اطاعت من
نمائی و مردم را بر متابعت و مبایعت من فرمائی و اصلا تعرض آن صاحب دولت که در زمین
عرب دعوی نبوت میکند ننمائی تا آنزمان که فرمان من در شان او بتو رسد و باذان که برین قصه
وقوف یافت بی تاخیر و تسویف از سر صدق و اخلاص کلمه شهادت بر زبان آورد و جمیع مردم
فارسیان که دران مملکت بودند باوی موافقت نمودند و بدولت ایمان مشرف گشتند
نقلست که خرخسره را که حضرت مقدس نبوی صلعم بوی کمر بخشیده بود ذو المعجزه میگفتند و مفخر
بلغت اهل حمیر کمر را گویند و اکنون نیز بر فرزندان وی همین کلمه اطلاق میکنند **اما ذکر مکتوب**
مقوقس آورده اند که چون حاطب بن ابی بلتعة اللخمی نامه گرامی رسول صلعم در اسکندریه بمقوقس
رسانید و حاکم اسکندریه باحترام و اکرام نامه اقدام نمودند و در جواب سخنان نیکو گفت و مکتوب
شریفه را در حقه از عاج نهاد و حاطب در خلوت طلبید و اوصاف و نعوت آنحضرت از و طلبید
و استفسار نمود و حاطب آنچه از صفات کمال و نعوت جاه و جلال محمدی صلعم دیده بود و دانسته
بیان کرد و مقوقس آنچه شنیده همه را بنعوتی که عیسی بن مریم ع م از پیغمبر آخر الزمان را بیان فرموده بود

موافق و مطابق یافت و این گفت همان رسول است که عیسی بقدوم او بشارت داده و او البته غالب گشت
و اصحاب او بدیار ما نزول خواهد کرد و جواب مکتوب آنحضرت بر وجه جمیل بنوشت و چهار کنیزک که
یک ماریه و دیگری خواهر وی شیرین و نام آن دوی دیگر معلوم نیست و یک خواجه سرای و بیست
جامه دار و هزار مثقال طلا و استر سفید دلدل نام و دراز گوشی که یعفور نام میگفتند برسم تحفه
نزد آنحضرت فرستاد و صد مثقال و پنج جامه بحاطب داد و اما ایمان نیاورد و چون حاطب
بمدینه مراجعت نمود و تحفه و مکتوب او را بگذرانید و فرمود که خبیث بملک خویش بخیلی کرد و ملک
او را بقائی نخواهد بود و آورده اند که مقوقس در زمان فاروق اعظم فوت شد و ماریه را برسم سری
آنحضرت نگاه داشت و ابراهیم ازوی متولد شد و شیرین را بحسان بن ثابت بخشید
و دلدل را بجهت سواری خود نگاه داشت و بعد از وفات آنحضرت علی رضی الله عنه بروی سواری
میکرد و دلدل در زمان معاویه بیعاویر هلاک شد و یعفور در حجة الوداع عام بمرد **اما مکتوب**
حارث غسانی آورده اند که چون شجاع بن وهب اسدی نامه عنبرین ختامه حضرت سیدنا
همراه بجانب شام رسید شنید که حارث بن ابی شمر که والی آن ولایت بود در غوطه پیش رفته پیش
کش هرقیل که بایلیا یعنی بیت المقدس آمده بوده و شجاع بجانب غوطه رفته و چند روز آنجا
بود و ملاقات او میسر نگشت و حاجبی بود از حجاب حارث که در دل او محبت اسلام متمکن گشته
بود و شجاع بوی توسل نموده مکتوب شریف آنحضرت بحارث رسانید و حاکم شام مکتوب
سید انام را مطالعه خوانده بر زمین انداخت و سخنان ناموجه بر زبان راند و اظهار جبارت
نموده بفرمود تا بجهت حرب آنحضرت اسبان را نعل بندند و عرضه داشتی بهرقل فرستاد
مبنی از آمدن شجاع و مخبر عزیمت بر جنگ محمد قیصر جواب فرستاد که ازین داعیه بگذر و بخدمت
مبادرت نمای که تا بر مقتضای مصلحت وقت عمل نموده آید و بعد ازان حارث شجاع را بطلبید
و او را صد مثقال طلا داده مراجعت و مرخص گردانید و حاجب حارث جامه چند مقداری
طعام جهت زاد راه شجاع ترتیب نموده گفت سلام من به پیغمبر خدا برسان صلعم و شجاع بعد از طی
مسافت بمدینه آمده صورت حال نزد حضرت مقدس نبوی صلعم بیان کرد حضرت فرمود
که باد ملکه هلاک گشت ملک حارث در سال فتح مکه حارث طریق جهنم پیش گرفته و در زمره
مسخر گشت و مملکت بجبلة ابن ایهم غسانی انتقال یافت و در بعضی روایات از سیر آورده اند
که حارث مسلمان شد ولکن میگفت که می ترسم که اگر اظهار اسلام کنم قیصر بقتل من مبادرت نماید
اما جمهور بر آنند که مذکور شد والله اعلم **اما مکتوب هوذه بن علی الحنفی نقلست** که چون سلیط
بن عمرو عامری مکتوب خجسته حضرت رسالت پناه را بعامل یمامه هوذه بن علی حنفی رسانید
و هوذه بر مضمون او اطلاع یافت سلیط را اعزاز و اکرام و اعتراف احترام تمام نموده در جای
خوش و منزل دلکش فرود آورد و شرایط ضیافت و احسان باوی پیش برد و بعد ازان بنبی
نوشت در جواب که چه نیکو طریقه ایست آنکه تو خلق را بران دعوت میفرمائی فاما من خطیب و شاعر
قوم خودم و عرب را از من ترسی و هیبتی در دل هست و حل و عقد بعضی از کارها بمن تفویض
نمای و بعضی اقتدار من باز گذار تا من بمتابعت بشتابم و شرف صحبت دریابم و آنگاه سلیط را جامه
قیمتی پوشانیده و بعواطف خسروانه مخصوص گردانیده روانه ساخت و بمدینه آمده و کیفیت حال را
با مکتوب عرضه داشت حضرت مقدس نبوی فرمود صلعم **لو سالنی سیابة من الارض ما فعلت**
اگر از من یکجز ما اغوره طلبد از زمین هرگز بوی ندهم هلاک باد و ملک او و آورده اند که چون فتح
مکه میسر شد جبرئیل ع م خبر موت هوذه را بسمع شریف نبوی رسانید و حضرت فرمود که بعد
ازین در یمامه کذابی پیدا شود و دعوی نبوت کند و بعد از من بقتل رسد و هنوز آنحضرت

رحلت نفرموده بود که آن لعین مسیلمهٔ کذاب در یمامه دعوی پیغمبری آغاز کرد و در زمان خلافت
صدیق کشته شد چنانچه بعد ازین قصهٔ او بتفصیل ان شاء الله تبیین کرده این بود ذکر کتابت
سنت که ارباب سیر بران متفق اند • واما بعضی دیگر که کتاب هفتم بران عزیز ساخته اند
مکتوب منذر بن ساویست که حضرت بعلاء حضرمی داده و از بحرین بمنذر فرستاد و گویند که چون
علاء در بحرین باوی ملاقات کرد • و نامهٔ شریف رسانید • و بعد از وقوف بر مضمون او بموجب
فرموده ایمان آورد و جمعی از رعایا باوی در ایمان موافقت کردند و بعضی در عناد و خلاف
پس منذر کیفیت احوال خویش و رضای دوستان و اباء دشمنان لعین کتابت در آورده
و بدست اعلا بمجلس اعلی فرستاده بعد از وصول آن اخبار رسید ابرار صلعم و منشور که جوابش بود
که مملکت بر تو مسلم است و موافقان بالعرف مرحمت نواخته و تعلیم صنوف شریعت بتقدیم
رسان و مخالفان را جزیه برگردن نه و باید که مسلمانان از ذبایح مجوس تناول نکنند و با ایشان
عقد نکاح نه بندند • و منصب اخذ جزیه بعلاء بن الحضرمی مفوض ساخت و حاصل الکلام ملوک
و حکام که مکاتیب با ساحت ایشان سمت اختصاص یافت و نجاشی و منذر بن ساوی باسلام در آمدند
و باقی بقول صحیح در درک مخالفت بماندند **واقعهٔ دیگر از وقایع سال ششم از هجرت** میان خوله
بنت ثعلبه بن قیس مالک بن الخزرجی و میان شوهر وی اوس بن الصامت بن قیس
الانصاری ظهار واقع شد • و منقولست که خوله گفت من در خانهٔ اوس بودم و از وی اولاد
متعدد داشتم و در اواخر حال شوهرم پیر و فقیر و ضریر و بدخلق شد • و روزی مرا بمباشرت
دعوت نموده و من طریقهٔ ابا مسلوک میداشتم و چون در ذات وی خفتی بود فی الحال بغضب
رفته با من گفت انت علی کظهر امی از خانه بیرون رفت بعد از لحظه نایرهٔ غضب باز نشست
که با من صلح کند • و صحبت دارد سوگند یاد کردم که این معنی صورت نه بندد تا وقتی که کیفیت احوال
حضرت پیغمبر صلعم معروض دارم و بهر حکم که آنحضرت فرماید قیام نمایم پس بمجلس حضرت رسالت پناه
رفتم و قصهٔ گذشته باز نمودم حضرت فرمود • نص درین مسئله ورود ننموده و عرف عرب
ظهار حکم طلاق داشته خوله گفت معاملهٔ من در نهایت اشکال است اگر فرزندان را با او بسپارم
ضایع میشوند • و اگر خود میگیرم تعهد ایشان نمیتوانم **مصرع** مگر ز غیب دری کرد کار بکشاید
نقلست که چون خوله واقعهٔ خود عرض کرد • و در زاویهٔ خانهٔ عایشه رضی الله عنها بسجده نهاده
حاجت خود بقاضی الحاجات معروض داشت **منقولست** چنین دعا کرد اللهم اشکو الیک
وحدتی و وحشتی و فراق زوجی و هنوز خوله سر از سجده برنیاورده بود که جبرئیل رسید
و اول سورهٔ مجادله و حکم ظهار و بیان کفارهٔ او فرود آورده **قد سمع الله قول التی تجادلک
فی زوجها وتشتکی الی الله والله یسمع تحاورکما** الآیات صدیقه رضی الله عنها از کمال سمیعی
حضرت جلال احدیت تعجب نموده میگفت واقعهٔ خویش بحضرت رسالت بر سبیل خفیه عرضه
میداشت چنانکه کس از وی نشنید • و چندان سخن میگفت که بعضی را من نمی شنیدم و حضرت جلال
احدیت شنیده بالفور از برای او آیت فرستاد **منقولست** که چون کفارت ظهار تعین یافت
اوس بر فاقه و بیطاقت بود و بر آزاد کردن بنده قادر نبود و بر ضعیف بود که دو ماه روزه داشتن
قوت نداشت کار باطعام شصت قرار یافت و بواسطهٔ فقر از اداء آن هم عاجز بود تا شخصی
و زنبیلی پر از خرما در مجلس سامی سید الانام صلعم حاضر گردانید • و چندان بود که استیفای کفارت اوس
می نمود و پیغمبر صلعم او را بطلبید و گفت این خرما را ببر و بر فقرا صرف کن تا کفارت ظهارت
باین مسودی گردد • و اوس معروض داشت که در خطهٔ مدینه از اهل بیت خود درویش تر کسی ندیده ام اگر
رخصت فرمایی هم بر اهل بیت خود صرف کنم که تا چند روز آن مسکینان را قوت لایموت حاصل آید

و روایتست که آن باربان کار مرخص گشت و علمای اسلام و فقهای انام آن صورت را بر خصوصیت
صاحب واقعه محمول کرده اند • و یا حمل بر استقراض نموده والله اعلم **واقعهٔ دیگر از وقایع سال ششم**
مسابقت میان شتران و اسبان بود که هم درین سال حضرت رسالت پناه رخصت فرموده صلعم
که تا اسبان و شتران میدوانیدند • و آن پیغمبر را شتری بود که آن را عضبا میخواندند •
و هیچ شتر بدان سبقت نمیتوانست نموده و اعرابی آمد • و شتری داشت ضعیف و از شتر
عضبا بگذرانید • و این واقعه بر مسلمانان دشوار آمد • و حضرت خاطر تسکین یاران نموده فرمود
حق علی الله ان لا یرفع شیئا من الدنیا الا وضعه هر کمال را زوالیست و هر شرفی را وبالی
واقعهٔ دیگر و هم درین سال ام رومان مادر عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها وفات یافت و حضرت
در مدفن وی حاضر شد • و روایتی آنکه بقبر وی در آمد و در آن زمان که او را بقبر فرو میگذاشتند
فرمود **من اراد ان ینظر الی امراة من الحور العین فلینظر الی هذه ماب ششم**
در وقایع سال هفتم از هجرت حضرت رسالت صلعم و از وقایع کلیه که درین سال بوقوع
پیوسته واقعهٔ خیبرست **ذکر غزوهٔ خیبر** جمهرهٔ رواة و نقلهٔ ثقات که چنین
روایت کرده اند که چون حضرت مقدس نبوی صلعم از حدیبیه مراجعت فرموده بعد
از آنکه روز چندی در مدینه توقف فرموده • با روساء مهاجر و انصار و کبراء اصحاب اختیار
اشارت چنین فرمودند که تهیهٔ اسباب لشکر و ترتیب مهمات حرب با یهود خیبر
اشتغال نمایند • و بعد از آن فرمود که با من هیچکس بیرون نیاید الا از برای جهاد یعنی
هر کرا مقصود حطام دنیا بود و میل با اخذ غنیمت درین غزوه با ما موافقت ننماید
و گویند توجه آنحضرت بطرف خیبر بر ارباب نفاق و جهودانی که در مدینه متوطن بودند
بغایت دشوار آمد چه میدانستند • که اهل اسلام با یهود خیبر همان معامله خواهند کرد که
با یهود قریظه و بنی النضیر پیش بردند • و بنا بر کمال خشم و غصه هر که از یهود بر مسلمانی قرض
داشت محصلی غلیظه پیش گرفت و تقاضاهای عنیف مینمودند • و گویند که ابو شحم یهودی
پیش عبدالله بن ابی حدرد اسلمی پنج درم بود • بر مثال سایه که ملازم آفتاب بود سر از دنبال
عبدالله بر نمیداشت و بجهت این محقر او را تشویش بسیار میداد • یکنوبت عبدالله
باوی گفت که حق عز و علا وعده فرموده که اموال مردم خیبر در حوزهٔ غنایم اسلام اندراج
خواهد یافت مرا درین قضیه چندان مهلت ده که فتح آن قلاع میسر گردد • و چیزی از غنایم
بدست آید و ابو شحم گفت جنگ یهود خیبر را با دیگر جنگها قیاس مکنید • بحق توریت که ده هزار
مرد مقاتل در خیبر موجود است که همهٔ تیرشان جوزا گذار و نیزه های پروین گسل است عبدالله
گفت یا عدو الله ما را از کثرت دشمنان تخویف مینمایی در حال آنکه تو در امان ما زندگانی میکنی
و عبدالله گوید که نزاع میان من و جهود بدرجهٔ رسید که هر دو بخدمت رسول صلعم رفتیم و من شرح
ماجرا معروض داشتم حضرت با وی هیچ نگفت و بالبهای مبارک خود بجنبانید • و آهسته سخنی
گفت بمرتبهٔ که من نشنیدم و یهودی گفت یا ابا القاسم این شخص حق مرا گرفته و اکنون حق
خود را از وی میطلبم تعلل مینماید • حضرت فرمود که حق اوی بوی ده و عبدالله گوید که من دو
جامه داشتم یکی را بسه درم فروختم و دو درم دیگر بآن ضم کرده تسلیم یهودی نمودم و بعد از آن
سلمه بن اسلم جامهٔ بمن کرم فرمود و با آن دو جامه بغزوهٔ خیبر رفتم و باری سبحانه و تعالی در آن سفر
نعمت بسیار بمن ارزانی داشت بعنایت الهی زنی از زنان خیبر یا کرخویش ابو شحم یهودی
بود روزی من شد • چون بمدینه باز گشتم و آن زن را بسهای تمام بابو فروختم القصه بعد از آن
که تهیهٔ اسباب غزوه نمودند • و حضرت نبوت مآبی سباع غرفطهٔ غفاری را در مدینه خلیفه ساخت

وبا هزار و چهارصد مرد مبارز رایت قر عزت و کرامت برون آمد و عکاشة بن محصن اسدی را در مقدمه
تعیین نمود و میمنه بعمر بن خطاب تفویض فرمود و میسره را بیساری یکی از حامیان حوزه
اسلام سپرد و گویند که دویست اسب دران لشکر بود و از آنجمله سه اسب آنحضرت بود و شتران
بسیار داشتند **نقلست** که عبدالله ابی سلول منافق خبر بیهود خیبر فرستاد که محمد عزم استیصال
شما دارد وظیفه آنکه در شرایط حرب دقیقه فرعی نگذارید و باید که در حصون متحصن نشوند
بل که در صحرا با او جنگ کنید که شما بکثرت عدد و عدت بر ایشان متفوقید و اهل خیبر چون بر عزیمت
خیر البشر وقوف یافتند و کنانه ابی الحقیق را با شخصی دیگر بنزد حلفاء خویش یعنی قبیله
غطفان فرستاده استمداد نمودند و منقولست که ایشان مطلقا التماس خیبریان را امید قبول
نداشتند و در روایتی آنکه چهار هزار مرد جنگی از ان قبیله بیرون آمدند و در منزل اول آوازی
از آسمان شنیدند که غارت روی آورد بر آنچه باز گذاشته اید بنا برین باز بمساکین خود
مراجعت نمودند و در بعضی سیر مذکورست که غطفانیان آوازی و حرکتی از عقب خویش
شنیده گمان بردند که اهل اسلام بمنازل ایشان آمده اند و دست بغارت و تاراج بر
آورده و ازینجهت خوفناک باز گشتند و این صورت را ارباب سیر در عداد معجزات
آنحضرت شمرده اند و گویند در آن زمان حاکم ایشان اسلام بن مشکم بود و مرضی داشت و رؤسای
یهود بمنزل او رفته مشورت نمودند که بیرون رفتن از برای جنگ مناسب وقتست
یا خود در قلاع متحصن شوند سلام گفت رای راست رای عبدالله بن ابی سلولست
مصلحت آنست البته بیرون روید و خود را در تنگنای محاصره محبوس نگردانید اما چون
قضای الهی متوجه تخریب بلاد ایشان شده بود بر خلاف سلام در حصارها متحصن
شدند و بتعمیر قلعها کوشیدند و مجال بیرون آمدن نیافتند و سلمه بن الاکوع گوید که چون
در رکاب همایون حضرت مقدس نبوی صلعم متوجه شدیم و شبی در راه عامر بن سنان
بن الاکوع بالتماس یکی از یاران رجزی میخواند و شتر را بآن حدی میراند و اصحاب را بواسطه
آن طیب نغمه وی رغبتی پدید آمده بود و شتران نیز از خوشی در راه در آمده بودند و راکبان
و مرکوبان بسرعت تمام راه می پیمودند رسول صلعم پرسید که حدی کننده کیست گفتند عامر بن
سنان فرمود که رحمه الله حضرت در باره هر که این دعا فرمودی بی شبهه وی بدولت شهادت
رسیدی چون این کلمه از زبان مبارک آن سرور مذکور شد و مسموع امیر المؤمنین عمر شد
گفت واجب شد عامر را شهادت و آنگاه گفت یا رسول الله چرا دعا نکردید که با عمر وی دراز
شود و یاران از و تمتع گیرند و ذکر شهادت عامر هم درین غزوه در محل خود مزبور خواهد
شد انشاء الله العزیز و روایتست که چون عامر از حدا گفتن خاموش شد حضرت رسالت صلعم
اشارت بعبدالله رواحه فرمود که با برین امر مبادرت نمود و رسول صلعم چه نسبت باو نیز فرمود
اللهم ارحم و ذکر شهادت او در غزاء موته مرقوم کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی
و چون سپاه اسلام بمنزل صهبا رسیدند حضرت بعد از ادای صلوات عشا دلیلان را طلبید
فرمود که ما را از راهی برید که میان غطفان خیبر باشد که تا نگذاریم ایشان بمدد یهود خیبر روند
و باستصواب حسیل که در راهبری ذو بصیرت بود بطریق مرحب اتفاق افتاد
نقلست که عباد بن بشیر را صبح با بیست سوار بر سم طلیعه لشکر از پیش فرستاد و عباد
رفت و یکی از جاسوسان یهود را گرفته احوال خیبریان را از وی پرسید وی جواب داد که
اهل خیبر کنانه بن ابی الحقیق و هوذه بن قیس را بحلفاء خویش یعنی قوم غطفان فرستاده و بامداد
خیبریان عیینه بن بدر را با جمعی کثیر از مردان مرد و دلیران هیجا و نبرد و صف نورد بقلاع خیبر در آمدند

وحالا

وحالا ده هزار مرد مبارز که مجلس بزم و میدان رزم پیش ایشان یکسانست منتظرند با محمد و یاران
او مقابله و مقاتله نمایند و عباد گفت ظاهرا تو جاسوس محال الفانی و تا زبانه چند بروی نزد گفت
بغیر راست چیزی موجب نجات تو نیست اعرابی گفت مرا امان ده تا راست بگویم چون امانش
دادند گفت از حمرت شما بس اندیشناک اند و از واقعه بنی النضیر و بنی قریظه ضمانتی در دل
ایشان نشسته که خوف و رعب ایشان انفکاک نمی پذیرد و منافقان مدینه با ایشان کس
فرستادند که محمد متوجه شماست و لکن دغدغه بخاطر خویش راه مدهید و در قتال و جدال آن
مقدار که امکان دارد سعی و کوشش مبذول دارید که سپاه شما اضعاف سپاه ایشانست از
زیادت و سلاح و آلات حرب شما زیادت بر زیادت و چون قاصد عبدالله سلول و متابعان او
پیغام رسانیدند و کنانه بن ابی الحقیق مرا فرستاد که کیفیت لشکر و کمیت عسکر شما تفحص نموده
خبر بتحقیق با ایشان بگویم و عباد جاسوس را نزد خواجه کاینات آورد صلعم احوالات را کما ینبغی
معروض داشت و فاروق اعظم در قتل جاسوس مبالغه نموده عباد گفت من او را امان داده ام
آن سرور جاسوس بعباد سپرده در همان اوان ایمان آورده و از جنگ قتل امان یافت و ورده اند
که حضرت رسالت صلعم از طریق وادی حرضه بمیان قلاع خیبر در آمد و چون چشم مبارک بران
دیار افتاد این دعا بر خواند **اللهم رب السموات السبع وما اظللن ورب الارضين السبع وما**
اقللن ورب الشياطين وما اضللن ورب الرياح وما ذرين اسالك خير القرية وخير ما
فيها واعوذ بك من شرها وشر ما فيها و گویند که یاران را نیز توقف فرمود و گفت تا در خواندن
این دعا موافقت نمودند و کذلک در وقت دیدن شهرها و قریها خواندن این دعا سنت است
و بعد از ان باصحاب خطاب کرد که ادخلوا علی برکت الله و بروایتی فرمود قدموا بسم الله آنگاه چون
بمنزلی که موسوم بمنزله بود نزول فرمود و موضعی از برای ادای نماز تعیین نمود **نقلست** که چون آوازه
توجه آنحضرت بسمع خیبریان رسیده بود و احتیاط کلی نموده و هر شب سواران از حصار بیرون
میفرستادند و تفحص حال کما ینبغی مینمودند اتفاقا در آن شب که حضرت رسالت صلعم بنواحی
خیبر رسید و خدای تعالی خوابی بر ایشان گماشت تا هیچکس از آن جماعت تا روز حرکت ننمودند
تا گویند مرغان سحر خیز ایشان نیز آن شب بانگ نکردند و چهار پایان از حرکت ممنوع گشتند
و در هنگام طلوع آفتاب بود که یهود از خواب بیدار شدند و از برای امور زراعت خویش
بیلها و زنبیلها بر داشته بیرون آمدند و بیکبار لشکر اسلام را از دور مشاهده کردند و بالفور
باز گشتند و گفتند محمد والله والخمیس یعنی این محمدست با لشکری منقسم به پنج قسم که آن مقدمه
و جناحین و قلب و ساقه است و حضرت مقدس نبوی صلعم و بعد از مشاهده این صورت فرمود
که الله اکبر خربت خیبر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین و چون لشکر بحصون متحصن شده
و خبر لشکر اسلام بسلام بن مشکم رسید و با قوم گفت اگر چه در ابتدا بقول من مبادرت ننمودید
اکنون باری در محاربه و مقاتله ما امکن کوشش نمایید و اهتمام بجا آرید که در جنگ کشته گشتن هزار
بار از ان بهتر که در اسیری راه هلاک پیش گیرید و یهود دل بر قتال نهاده و اهل و عیال را در قلعه
کتیبه مضبوط ساختند و قوت و طعامی که ذخیره ساخته بودند با سایر نعم در حصار ناعم و حصن
صعب محفوظ گردانیدند و دلیران کارگزار در قلعه نطاة مجتمع گشتند و سلام بن مشکم با
آنکه ضعف قوی داشت درین حصار در آمد فاما پیش از آنکه این حصار فتح شود در دوزخ بروی
وی مفتوح گشته و بدرکه جهنم منزل ساخته و حضرت رسالت پناهی صلعم اصحاب را بر حرب تحریض
نموده باجر از مثوبات اخرویه و اصابة درجات علیه نوید داد و فرمود که اگر صبر کنید ظفر یابید و سپاه
اسلام جنگ آغاز کرده دست به تیر بگشادند **اما واقعات که درین حرب بوقوع پیوسته**

واقعهٔ اول و منقول چنین است که محمود بن مسلمه که برادر محمد بن مسلمه بود دران روز جنگ بسیار کرد
و از کثرت و حرارت هوا و ثقل سلاح گرفته گشته در سایهٔ حصار ناعم بتصور آنکه هیچکس از اهل قتال آنجا
نیست بخواب رفت و کنانه بن ابی الحقیق و یا مرحب یهودی و علی اختلاف الروایتین سنگ
از بالای حصار بقصد او بینداخت و آن سنگ بر سر محمود بر خود آمده خود و سرش بشکست پوست
جبین او بر روی وی افتاد و محمود را اهل اسلام نزد آن سرور آوردند و پوست پیشانی او را
بدست مبارک بموضع آن آورد و سرش را بکرباس استوار بربست و محمود هم در آن زخم که یافته
بود بدولت شهادت مقرون و بفرادیس جنت خرامید واقعهٔ دیگر و درین روز خباب بن المنذر
بعزت عرض حضرت جلالت مآبی رسالت انتسابی صلعم رسانید که این منزل بعسکر همایون تعیین
پذیرفته نامناسب است بچند وجه یک آنکه اهل حصار را آنجا میرسید و دیگر میان علفها و کلهابیست
هوا آنجا بواسطهٔ رایحهٔ آنها متعفن میگردد و دیگر آنکه از شبیخون مخالفان درین منزل ایمن نیستیم
و حضرت محمد مسلمه را اشارت فرموده موضع رجیع را تعیین نموده و بعد از غروب آفتاب بان
منزل انتقال فرمودند و عثمان بن عفان بضبط و ربط امور معسکر همایون مقرر گشت
و هر روز مسلمانان بپای قلعه میرفتند و جنگ می انداختند واقعهٔ دیگر و گویند که هم خباب بن
المنذر بسمع همایون رسانید که درختهای خرما نزد یهود خیبر احب است از فرزندان نخستین امر
فرمای تا بقطع نخلستان پردازند و آن درختها را از بیخ براندازند که تا حسرت یهود زیادت
گردد و یاران بقطع اشجار پرداختند چنانچه چهارصد درخت را از بیخ و بن برانداختند و چون
ابوبکر بران وقوف یافت نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله حق تعالی ترا وعده فرموده که خیبر
فتح خواهد شد و انجاز وعده صفت ذات اوست پس بران تقدیر از قطع نخیلات بازدارند
و بهمان چهارصد درخت که انداخته اند اکتفا نمایند و آورده اند که شبی از شبها که عمر خطاب رضه
بحراست سپاه اسلام قیام مینمود و یهودی را گرفته نزد او آوردند و عمر حکم بقتل او فرمود
و یهودی گفت مرا نزد پیغمبر خود برید که با وی سخن دارم عمر او را پیش رسول برد صلعم یهودی گفت
یا ابوالقاسم اگر مرا امان دهی آنچه مطابق واقعست بعرض رسانم و آن سرور او را امان داد
یهودی گفت از حصار نطات می آیم و خبر خیبر آنست که از صلابت و صولت مبارزان لشکر اسلام
یهود بغایت هراسان گشته اند بتخصیص از مهابت قتال امروز داعیه دارند که فرار نمایند
آن محل را میدانم چون فردا حصار مفتوح گردد آن موضع را اعلام نمایم حضرت گفت انشاء الله
و یهودی گفت که اهل و عیال من درین حصن اند ایشان را بمن بخش حضرت رسول فرمود صلعم
بخشیدم و روز دیگر نطات فتح شد و حصار شق نیز مفتوح گشت یهودی با توابع خود
ایمان آورد واقعهٔ دیگر نقلست که روزی مسلمانان بجنگ محاصرهٔ صعب مشغول بودند
و مرحب یهودی از قلعه بیرون آمده در میدان مبارزت جولان مینمود عامر بن الاکوع در آن حین
جدا کرده حضرت از برای وی استغفار نموده بودند برابر مرحب در آمد و آن جهود تیغ حوالهٔ
عامر کرد و سپر در سر کشید و تیغ وی در سپر نشسته محکم شد و عامر شمشیر بر مرحب انداخت و تیغ
از مرحب خطا شد و بزانوی عامر آمد و بزخم شمشیر خود مجروح گشته و هم بآن زخم درگذشت و چون
از خیبر مراجعت نمودند حضرت رسالت صلعم در راه سلمه بن الاکوع را که برادرزادهٔ عامر بود
محزون و ملول دید و از سبب آن پرسید و قول آنست که سلمه بن الاکوع نزد حضرت رسالت آمد صلعم
گفت یا رسول الله جمعی از یاران تو گویند که عمل عامر باطل شد زیرا که بشمشیر خویش کشته شد آنحضرت
فرمود که دروغ گفته اند و خطا کرده اند بدرستی که او را دو اجر است و هر دو انگشت مبارک ضم کرد
مجاهد مجاهد واقعهٔ دیگر روایتست که در ایام محاصرهٔ قلاع خیبر بواسطهٔ قلت طعام مسلمانان در

سختی

سختی و زحمت بودند و روزی از حصار صعب بیست گوسفندان بیرون آورده در همان نزدیک میچرانیدند
و حضرت فرمود که هیچکس باشد که ازین گوسفندان چیزی بدست آرد که تا از و طعام ما شود
و ابوالیسر کعب بن عمرو انصاری پیش رفته گفت یا رسول الله من باین خدمت اقدام نمایم و بعد
از آن دامن بر میان زده بسان آهو در دویدن آمد و رسول صلعم چون سرعت رفتار او را مشاهده
کرد گفت اللهم متعنا به و ابوالیسر بر رمه رسید و دو گوسفند از آن میان ربوده در زیر بغل گرفته
نزد حضرت ختمی پناه آورد و رسول صلعم امر فرمود تا آن گوسفند را ذبح کردند و طعام پختند
و در آن معرکه هیچکس نماند که از طعام محظوظ نگشت و ابوالیسر ببرکت نفس جان پرور حضرت
خیر البشر صلعم عمر دراز یافت و از وی النفع بسیار اخبار روایت رسید رضی الله عنه واقعهٔ
دیگر نقلست که ایام محاصرهٔ حصن صعب مهم مسلمانان بجهت شدت مجاعت بغایت
صعب شد چنانچه قریب بموت رسیدند از قلت زاد شکایت نزد آنحضرت بردند
و التماس دعا از آنحضرت نمودند که تا عسرت ایشان بعشرت مبدل گردد و محنت براحت
منتقل شود و حضرت از بارگاه احدیت جل ذکره مسالت نمود که حصنی که در وی طعام بیشتر
بوده برای مسلمانان فتح فرماید و بعد از آن رایت بدست خباب بن المنذر دادند و ندا
در داد که سپاه مسلمانان بیکبار حمله آرند و همان گروه که از گرسنگی شکایت کرده بودند
نخست خود را بر حصن صعب رسانیده بقتال مشغول شدند تا حصار مسخر گشت و امتعهٔ
واسعه و اطعمهٔ متکثره از آن قلعه بیرون آوردند و خم بسیار بریختند واقعهٔ دیگر
عبدالله حمار که از جملهٔ مسلمانان بود فاما بر شرب گاهی اقدام مینمود و آن روز از شراب خیبر
تجرع نموده آن مجرم را پیش حضرت آوردند و آنحضرت او را بنعلین مبارک ادب فرمود
و یاران نیز باشارت آنحضرت با وی همین معامله پیش بردند و فاروق اعظم بر وی لعنت
کرده و گفت خدایا بر وی لعنت کن که تا چند ازین عمل ناپسندیده منع کنند او ممتنع نگردد
و بهیچ زجری منزجر نشود و حضرت مقدس نبوی صلعم فرمود که ای عمر چنین مگوی که او خدا
و رسول او را دوست میدارد واقعهٔ دیگر آورده اند که در آن اوان که مسلمانان بمحاصرهٔ
حصار قموص اشتغال مینمودند و حضرت را صداعی عارض گشته بود و باین جهت بمعارک
بنفس نفیس خود حاضر نتوانست شد فاما هر روز یکی از اعیان مهاجر و اشراف انصار
اختیار فرموده و رایت نصرت آیت با و داده بجنگ میفرستاد و چون قلعهٔ قموص از قلاع
دیگر باستحکام زیادت بود و فتح او عنقریب میسر نمیشد و نقل است از عمر رضه متصدی
محاربه گشته و علم برداشته و با طایفهٔ از حامیان حوزهٔ اسلام بپای قلعه آمدند بذل جهد نموده
سعی بلیغ پیش برده چهرهٔ فتح در آئینهٔ مراد روی ننمود و روز دیگر صدیق اکبر رضه رایت برگرفت
و با جمعی از شجعان و ابطال بقتال و جدال ارباب ضلال مبادرت نمود و مقاتلهٔ عظیم درمیان
فریقین تحقق پذیرفت فاما آن شب نیز بی نیل مقصود بازگشت و در نوبت سیم باز عمر بن
الخطاب رضه با زمرهٔ اصحاب روی بقلعه نهاد و با محصوران بمحاربت درآمد و بعد از کوشش بسیار
بدستور سابق عنان مراد بدست ناورده مراجعت نمودند و شبانگاه که شایانه عباسی بر سر این
آبنوسی فام برکشیدند و خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات چنین فرمودند که
لاعطین الرایة غدا رجلا کرارا غیر فرار یحب الله و رسوله یفتح الله علی یدیه و گویند که علی بن
ابی طالب کرم الله وجهه در مبدا حال ازین غزوه تخلف نموده بوده بجهت رمدی که بدیدهٔ میمونش
عارض شده بود در مدینه توقف فرموده و درین اثنا مفارقت آنحضرت بر ضمیر منیرش صعب
نموده و الم مفارقت آن لزردیده بر وجع دیده بمراتب فزوده و با وجود الم متوجه ملازمت

سید عالم صلعم شد• سهیل بن سعد ساعدی گفت رضه در آن شب که پیغمبر صلعم این کلمه بر زبان معجز بیان
گذرانید غلغل در میان اصحاب افتاد• که آیا رایت را بکدام یک از ما خواهد داد• بریدة بن الحصیب
گوید که مرکز ا با نحضرت منزلتی تقرب بود امیدی داشت که صاحب علم او باشد• وجمعی از قریش
با یکدیگر میگفتند که مقرر است که مراد ازین مرد علی بن ابی طالبست که چشم وی بمرتبهٔ دردمند
است که در موضع قدم خود نمیتواند دید• وچون خبر معجز اثر آن سرور بگوش امیر المؤمنین رسید فرمود
اللهم لا معطی لما منعت ولا مانع لما اعطیت خداوندا هیچکس نتواند داد چیزی که تو منع کنی
وهیچکس منع نتواند کرد چیزی که تو عطا فرمایی علی الصباح خروس زرین بال صبح جناح بانجاح بنور
وتیر با فر ظهور بر بام چهار اشام این قصر لاجوردی نام بگسترانید• وسعادتمندان فیروز جنگ که بیشهٔ
وغا جنگ در کمر پلنگ زوندی ودر بحر هیجا کام در کام نهنگ نهادندی وبر خیمهٔ لی مع الله ودر سرا
پردهٔ بارگاه دین پناه شهنشاه محمد رسول الله صلعم مجتمع گشتند• وهر یک ازین سپهسالاران
اونیک حزب ... النجنان بود که شاید که باین سعادت عظمی وموهبت کبری فایز آید وسعد
بن ابی وقاص گوید که رضه که در برابر چشم رسول صلعم برانو در آمدم وبعد ازان برخاستم تا بدید
آنکه صاحب رایت من باشم واز فاروق اعظم رضه منقول است که گفت هرگز امارت را
دوست نداشتم مگر در آن روز که چون مصطفی صلعم از خیمه برون آمد• فرمود که علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
کجاست ومردم از هر طرف آواز برآوردند که چشم او چنان درد میکند• که پیش پای خود نمی بیند
فرمان داد که او را بیارید• دست علی را گرفته حاضر ساختند• وحضرت سر او را بر ران مبارک
خویش نهاده آب دهان با برهان خویش در چشم میمونش افکند• ودر حالت علت دردش زایل
گشت وچشمان نرگسینش تر وتازه وبهتر از حالت اول شد• بعد ازان حضرت در بارهٔ او دعا
فرمود اللهم اذهب عنه الحر والقر وعلی کرم الله وجهه گفت که برکت دعای رسول صلعم دیگر
هرگز سرما وگرما ایذی نکشتم وابن ابی لیلی گوید که علی در گرما قبوی جامه بر هنه می پوشید
واز آن باک نداشت ودر سرمای عظیم جامهٔ تنک در بر میکرد• واز وی متضرر نمیگشت وگویند که
در مدت حیات امیر المؤمنین را رمد دردسر ودرد چشم بران قرة العین اولیا عارض
نشد القصه حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه چون از آنیه رمد خلاص یافت حضرت رایت
با او داد وزره خود را در وی پوشانید• وذو الفقار بر میانش بست وفرمود والشان بکن
تا آنکه خدای تعالی بر تو مفتوح گرداند• امیر المؤمنین روان شد• وچون اندکی راهی بپیمود
قطع فرمود هم از آنجا از حضرت سوال کرد که یا رسول الله علی ما ذا اقاتل وآن سرور فرمود قاتلهم
حتی یشهدوا ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله فاذا فعلوا ذلک فقد منعوا دماءهم واموالهم
الا بحقها وحسابهم علی الله ودر روایتی آنکه چون علی علم برگرفته در راه در آمد وگفت یا رسول الله با
ایشان مقاتله کنیم تا مثل ما شوند• یعنی مسلمان گردند• وحضرت فرمود که یا علی در مقاتله تعجیل مکن
وبرو تا آنزمان که بساحت ایشان فرود آیی آنگاه ایشانرا باسلام دعوت کن واز حقوق
خداوندی که بر بندگان خود واجب فرموده ایشانرا واقف گردان وبخدا سوگند که اگر یک
کس را خدای تعالی بواسطهٔ تو هدایت کرامت فرماید ترا بهتر است از شتران سرخ
موی که در راه حق عز وجل تصدق نمایی وبعد ازان امیر المؤمنین بتایید رب العالمین
جل وعلا قدم در راه نهاد• وچون بحوالی حصن قموص رسید• وعلم خویش بر تودهٔ از سنگ ریزه
که قریب بدر حصار بود فرو برد• ودر آن حین یکی از احبار یهود که بر بالای حصار بود پرسید که
ای صاحب لوا تو کیستی ونام تو چیست حیدر کرم الله وجهه جواب داد که منم علی بن ابی طالب رضه
یهودی با قوم خویش خطاب کرد وبجنگ برون آمد• وحارث یهودی بود برادر مرحب حرب

بفضل آغاز

غارت کرده ومسلمانی را شهید کرد• وآنگاه امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه متوجه او شد وبیک
ضرب تیغ جهودرا بدوزخ فرستاد• ومرحب چون بقتل برادر خویش واقف گشت زمرهٔ از
شجاعان خیبری اسلحه پوشیده بکمین تمام در صدد انتقام بیرون آمد وگویند که وی مبارز بود بغایت
دلاور وبلند بالا وتنومند وسنان نیزهٔ او سه من بود ودر شجاعت ومبارزت از میان ابطال
رجال ممتاز بود وآنروز دو زره پوشیده بود• ودو شمشیر حمایل کرده بود ودو عمامه بر سر بسته
وبعد ازان خودی بر بالای او نهاده ودر میان میدان در آمد ورجزی میخواند که• شعر
قد علمت خیبر انی مرحب• شاکی السلاح بطل مجرب• اضرب احیانا وحینا اطرب
اذا الحروب اقبلت تلهب• ان حمای للحمی لا یقرب• وچون در معرکه رجز گویان چندانکه
اظهار جلادت نمود هیچکس از اهل اسلام را طاقت مقاومت او نبود که با وی در میدان قتال
در آیند لاجرم شاه مردان وشیر یزدان علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بجانب او روان شد
واین رجز بر زبان مبارکش میرفت شعر انا الذی سمتنی امی حیدره• کضرغام آجام ولیث قسوره
عبل الذراعین غلیظ القصره• اوفیهم بالصاع کیل السندره• وگویند که مرحب در خواب دیده بود
که شیری ویرا بکشت وچون حضرت امیر مصراع اول که مبنی بود از تسمیهٔ البشر بر وی خواند وتعبیر
خود دانست اما تغییر قضای الهی نتوانست ودر میدان در آمده پیش دستی نمود وتیغ خواست که
بر امیر زند وامیر بروی سبقت جسته ذو الفقار بر سر آن ملعون غدار زد وآورد چنانچه از سر او
وخود ودستارش گذشته بدندانهای او رسید• وبروایتی تا حلق وبروایتی تا بقربوس زین او
دو نیم ساخت پس اهل اسلام بامداد شاه مردان در میدان در آمدند ودست بقتل جهودان دراز
کردند وهفت کس از رؤسای یهودی وابطال خیبر بضرب تیغ امیر المؤمنین حیدر کشته گشتند
وباقی جهودان هزیمت نموده روی بقلعه آوردند• وحضرت شاه مردان در عقب ایشان
روان شد ودر آن اثنا یکی از مخالفان ضربی بدست امیر زد• چنانکه سپر از دست آنحضرت بزمین افتاد
ودیگری از جهودان سپر را ربوده روی بگریز آورده وشاه مردان ازین واقعه بغایت
خشمناک گشته وخود را بدر قلعهٔ قموص رسانیده واز خندق یک جستن نموده وخود را
بدر حصار رسانید وپنجهٔ پولاد پنجه در حلقهٔ در زد• ودر آهنین آن حصار را بکند وتمامی
حصار چنان بجنبید که صفیه دختر حیی بن اخطب از بالای تخت بیفتاد وروی او مجروح شد
وبعد از فراغ آنحضرت از جنگ آن در را بمقدار هشتاد خطوه از پس پشت خویش
دور انداخت وگویند که هفت کس از اقربای اهل اسلام چندانکه جهد نمودند که باتفاق
یکدیگر آن در را از پهلو بپهلوی دیگر گردانند• نتوانستند وچهل کس خواستند که بمدد یکدیگر
بردارند عاجز گشتند قال الشاعر علی رمی باب المدینة خیبر• ثمانین شبرا وافیا لم یسلم
ودر بعضی روایات آورده اند که وزن آن در هشتصد من بود• واز حضرت امیر المؤمنین
مرویست که فرمود در خیبر را بقوة روحانی کندم نه بقوت جسمانی ودر روایتی هست که چون
آن چهل نفر از برداشتن آن در عاجز آمدند• خاطر حضرت شاه ولایت شگفتی در آمد وبا این
قوت وشوکت خود نازشی فرمود فی الحال جبرئیل آمد وگفت یا محمد علی را بگوی تا دیگر باره
برود وآن در را از جای بردارد• وحضرت امیر رفت وهر چند جد واهتمام نمود نتوانست
که آن در را از جای او بجنباند• وجبرئیل گفت حق تعالی میفرماید که یا علی داند که او نبود وما بودیم
لاجرم حضرت شاه فرمود که بقوت روحانی کندم نه جسمانی القصه چون اهل حصن قموص ومردم
سایر قلاع چنان امر غریب از امیر المؤمنین حیدر کرم الله وجهه مشاهده کردند• از قلعها فریاد الامان
الامان برآوردند وعلی بن ابی طالب رضه از حضرت رخصت طلبیده وبا بشارت او خیبریان را امان داد

مشروط بآنکه هر مردی یک شتروار طعام برداشته از آن دیار بیرون روند و نقود و امتعه و اسلحه و سایر اموال باهل اسلام گذارند و هیچ چیز پوشیده و پنهان ندارند و اگر مالی ظاهر شود نهفته باشند امان نیز چون ایمان مسلوب باشد و چون خبر فتح خیبر بسمع همایون خواجهٔ آن هر دو سرا رسید و بغایت مسرور و فرحان گشت و چون علی مهم کفار قرار داده بجانب سید ابرار صلعم توجه فرمود و خواجه بجهت تمشیت و تهنیت حضرت علی باستقبال او بیرون آمد از خیمه و علی را در کنار گرفته و هر دو چشمش را ببوسید و فرمود **وقد بلغنی نبائک المشکور و بیعک المذکور قد رضی الله عنک و رضیت انا عنک** یعنی خبر سعی مشکور و کردار مذکور تو بمن رسید و خدای تعالی از تو راضی است و من از تو راضی ام **منقولست** که چون حضرت رسالت صلعم اظهار رضا از علی مرتضی کرم الله وجهه فرمود علی را رقتی دست داد و آنحضرت از وی پرسید که این گریهٔ شادیست و یا گریهٔ اندوه گفت گریهٔ فرحست و چگونه فرحناک نباشم و شادمانی نکردم که از من راضی باشی رسول فرمود صلعم نه من تنها از تو راضی ام بل که خدای عز و جل و جبرائیل و میکائیل و جملهٔ فرشتگان علیهم السلام از تو راضی اند و گویند که در حصن قموص که والی آن کنانة بن ابی الحقیق بود صد جوشن و چهار صد شمشیر و هزار نیزه و پانصد کمان یافتند و اثاث و امتعهٔ فراوان جمع کردند و بغیر از اطعمه و اموال خمس جدا کردند و آورده اند که چون حصار نطات مفتوح گشت و کنانه یک پوست شتر را که پر از زر و زیور و لآلی و جواهر بود از میراث پدر وی رسیده بود و بجهت خوفی که از اهل اسلام بر دل وی مستولی گشته بود در ویرانه مدفون ساخت و بجهت آنکه مردم مکه در عروسیها و جشنهای خویش مرسومات میفرستادند و از آن زیورها کنانه بعاریت میفرستادند حضرت بر آن معنی اطلاع یافته بود و بعد از فتح قموص آن پسر و بقلعهٔ خیبر در آمد و کنانه را طلبید و از وی استفسار کرد که کو گنج کنانه و شایعانش جواب دادند که یا ابا القاسم در تهیهٔ اسباب حرب و ما یحتاج روزگار مصروف گشت و هیچ از آن باقی نیست و حضرت فرمود اگر من بعد خلاف این معنی ظاهر گردد خون شما مباح باشد و شما را امان نباشد گفتند آری و ابوبکر صدیق و عمر فاروق و علی مرتضی را رضی الله عنهم برین قضیه گواه گرفت و جمعی از یهود را نیز اشهاد فرمود یکی از مردم خیبر با کنانه گفت که اگر چنانچه محمد صلعم طلب می نماید پیش تست و میدانی که کجاست محمد را اعلام نمای و الا بخدای سوگند که حق سبحانه و تعالی او را اطلاع دهد و تو رسوا گردی و دیگر سخنان خشونت انگیز با کنانه بر سبیل نصیحت گفت اما کنانه بمنت نصیحت او نشد و حق سبحانه و تعالی آنحضرت را آگاهی بخشید که آن گنج کجاست و کنانه را آنحضرت طلب کرده فرمود بنابر خبر آسمانی تو دروغگوی بیرون آمدی و روایت دیگر آنکه حضرت مقدس نبوی صلعم از ثعلبه پسر سلام بن ابی الحقیق پرسید که هیچ خبر از آن گنج داری گفت این مقدار میدانم که بارها دیدم که کنانه بر گرد فلان خرابه میگردید و میشتافت بود که گنج موعود در آن خرابه مدفون باشد و بنابرین حضرت رسالت صلعم زبیر را با طایفهٔ از مسلمانان بفرستاد تا آن گنج را طلب کردند و بیافتند و خون یهود بنا بر غدری که از ایشان در وجود آمد مباح گشت بواسطهٔ این غدر حضرت مقدس نبوی صلعم کنانه را تسلیم محمد بن مسلمه نمود تا بعوض برادر خویش او را بقتل رسانید اما زنان سایر یهود و اموال ایشان را گرفته از سر خون ایشان درگذشت و امتعه و اقمشهٔ بسیار و دواب و انعام بیشمار از خیبریان بدست مسلمانان افتاد و از جملهٔ سبایا صفیه زوجهٔ کنانة بن ابی الحقیق در سهم دحیة الکلبی افتاده بود و حضرت مقدس نبوی صلعم در عوض صفیه چیزی معتد به بدحیه داده و صفیه را از وی ستانید و آزادش کرد و عتق صفیه را صداق او ساخته در حبالهٔ نکاح در آورده و در عداد امهات مؤمنین داخل گردانید **نقلست** که

صفیه پیش از فتح خیبر در خواب دیده بود که ماه در کنار او افتاده و صفیه این خواب را با شوهر خود کنانه در میان نهاده و کنانه گفت مگر هوس داری که زن این ملک شوی که بساحت ما فرود آمده و طپانچهٔ سخت بر روی صفیه زد چنانچه در حوالی چشم او کبود شد و در لیلة الزفاف هنوز اثر طپانچهٔ کنانه بر چشم خانهٔ صفیه ظاهر بود و حضرت از سبب آن پرسیده و صفیه صورت واقعه تقریر کرد **واقعهٔ دیگر** جمیع غنایم خیبر و تفصیل آن بود که حضرت رسالت پناهی صلعم فروة بن عمرو بیاضی را امر فرمود تا غنایم خیبر را در حصار نطات جمع کنند بموجب فرموده قیام نموده و اقمشه و امتعه و اسلحه و اطعمه بسیار و انعام بیشمار در آن حصار جمع کرد و منادی رسول صلعم ندا میکرد که **ادّوا** الخیاط و المخیط فان الغلول عار و شنار و نار یوم القیمة یعنی مقدار ریسمانی و سوزنی هر که از غنایم خیبر گرفته باشد پوشیده و پنهان ندارد و بامیر غنیمت بسپارد بدرستی که خیانت در غنیمت موجب عار و عیب و آتش دوزخست و در روز قیامت آورده اند که غلامی بود حبشی که رحل و متاع سفر پیغمبر صلعم در عهدهٔ او بود کرکره نام و در آن ایام بمرد و حضرت فرمود که وی در آتش دوزخست که تفحص او نمودند و در میان بار او گلیمی بهمین یافتند که از غنایم خیبر از قسمت پیش تصرف نموده بودند و نیز مردی از صحابه در آن اوان فوت شد آنحضرت را اعلام کردند فرمود که نماز گزارید صاحب خود را یاران از این سخن متغیر اللون گشتند و فرمود بدرستی که این یار شما در غنیمت خیانتی کرده و متاع وی را التفتیش کردند و مهرهٔ چندی از مهرهای یهود یافتند که بدو درم نمی ارزید القصه چون تمام غنایم جمع شد زید بن ثابت را فرمود که تا اهل لشکر را احصا کند هزار و چهار صد مرد بودند و بعد از اخراج خمس غنایم را بر آن مردم قسمت کردند هر مردی را یک سهم و اسبی را دو سهم و زنان که بجهت خدمت لشکر و مداوی مرضی و جرحی همراه شده بودند چیزی عطا فرمود و لکن سهم بایشان نداد و بغیر از حصار معرکهٔ خیبر کسی را از آن غنایم چیزی نداد الا جماعتی از مهاجران حبشه چنانچه ذکر ایشان عنقریب مبین گردد ان شاء الله تعالی **واقعهٔ دیگر زهر دادن یهود خیبر پیغمبر را صلعم** و در صحاح اخبار آورده که چون قلاع خیبر مفتوح شد زینب بنت یهودی حلیلهٔ سلام مشکم که خواهر زادهٔ مرحب بود و بعد از آن معلوم کرد حضرت رسالت صلعم گوشت دست شانه را دوست میدارد و بزغالهٔ کشته و زهر در ذراع و کتف آن بیشتر تعبیه کرده و بریان ساخته بهنگام شام برسم هدیه نزد حضرت آورده و حضرت یاران حاضر فرمود که بیایید که تا عشا تناول کنیم و بزغاله را از هم جدا کردند و پیغمبر صلعم لقمهٔ چند از گوشت ذراع چون برداشت و در دهان مبارک نهاد چون بمضغ آن اشتغال نموده در اثنای آن با اصحاب گفت دست از خوردن این طعام بدارید که این گوشت با من میگوید که مرا بزهر آلوده کرده اند و بشر بن البراء که لقمهٔ از آن بریان خورده بود گفت یا رسول الله من در وقت مضغ کراهتی و تنفری در خود احساس کردم و نخواستم که از دهن بیرون افکنم که مبادا از خوردن آن طعام منغص گردی و گونهٔ بشرهٔ بشر پیش از آنکه برخیزد سبز و سیاه شد و یکسال بیماری کشید بعد از آن فوت شد و در روایتی هست که همان لحظه فوت شد و رسول فرمود صلعم که تا زینب و رؤسای یهود را حاضر گردانیدند و با ایشان خطاب فرمود که من از شما سؤالی میکنم راست خواهید گفت گفتند آری و از ایشان پرسید که پدر شما کیست گفتند فلان فرمود که دروغ میگویید بل که پدر شما فلان شخص است و یهود تصدیق آنحضرت فرموده باز پرسید که من از شما چیزی دیگر خواهم پرسید راست خواهید گفت جواب دادند که آری و اگر جواب نه بر طبق صواب باشد ترا معلوم خواهد شد چنانچه واقعهٔ پیشین معلوم گشته

وحضرت فرمود درین بزغاله سم کرده بوده اید • زینب در جواب گفت که آری من برین جرأت اقدام نموده
بودم وآن پدر و برادر رسید که باعث برین امر چه بود • زینب جواب داد که پدر و عم و شوهر مرا کشتند
که اگر در دعوی نبوت کذب بوده باشی خلایق از تو خلاص شوند • واگر صادقی حق عز وجل ترا ازان
حال آگاه سازد • ومضرتی بتو لاحق نگردد • وبعضی گویند که رسول صلعم از زینب عفو فرمود وزمره
گویند که او را بقتل رسانید • وگویند که بعد از قتل صلب نیز کردند اما ذکر مقتولان از جانبین
آورده اند که در حین محاصرهٔ خیبر پانزده کس از مسلمانان شهید شدند • ونود وسه کس از یهودان
بدوزخ رفتند • بعد از تسلط حامیان اسلام بر یهود با وجود غدر ونقض عهد واستیجاب قتل
حضرت پیغمبر صلعم بر یهود منت نهاده از سر خون ایشان درگذشت فاما حکم فرمود که تا از آن
دیار بیرون روند • واهالی خیبر بتضرع وزاری درآمدند • ومعروض آنحضرت داشتند • که اهل اسلام
جمعی می باید که بتعهد باغات ومزارع ایشان قیام نمایند • وملتمس آنکه ما را باجرت گیرند • که تا بمهمات
ضروریه زراعات و باغات کما ینبغی قیام نموده وبسبب آن جمعیت خاطر شما باشیم وما را در اصل
هیچ مدخل نباشد • وحضرت نبوت پناهی برآن جماعت ترحم نموده حکم فرمود که بر زکری گرویم که در آن
مرز وبوم تعلق بیهود داشته باشد • ومقرر شد آنکه نصف محصول به بیت المال سپارند • ونصف دیگر
بجهت اجرت عمل خویش بردارند واقعهٔ دیگر آنکه درین ولا حجاج بن علاط سلمی که بوفور مال وکثرت
استعداد مشهور بود ومعادن طلا که در زمین بنی سلیم بود • ودر تصرف وی بوده بر رسم تجارت
برون آمده بود وخبر آنحضرت در خیبر شنید وبملازمت آمده مشرف گشت ودر سلک ملازمان عتبهٔ ر[فیع]
جلالت شعاری منخرط شده ومعروض رای آنحضرت گردانید • که مرا در مکه پیش مردم وجه بسیار است
وبام شیبه که زن منست مال فراوان سپرده ام واگر مکیان از اسلام من خبر یابند حبه ازان وجوه
بمن ندهند • واکنون دستوری فرمای که تا بروی بروم ومال خود را استرداد نموده بدست
ومرا حضور ربیست سخنان بر خلاف واقع گفتن تا از ایشان چیزی توانم ستاند • وآن موقوف
برخصت است بعد از آنکه رخصت یافت که تا هر چه خواهد بگوید • ومیگوید که چون از خیبر برون
آمدم بعد از قطع منازل به ثنیه البیضا رسیدم وجمعی دیدم از قریش که استخبار حال رسول صلعم
کردند صلعم ونظر ایشان چون برمن افتاد • با یکدیگر گفتند که اینک حجاج آمد • از وی خبر تحقیق
معلوم توان کرد • آنگاه از آنحضرت از من پرسیدند • وگفتند شنیده ایم که آن قاطع رحم متوجه
خیبر شده از حال او هیچ خبر داری گفتم خبر دارم که متضمن شادی وفرح شماست گفتند آن چیست
گفت محمد واصحاب او شکستگی فاش یافتند • ویاران وی بعضی کشته شدند • وزمرهٔ اسیر
گشتند • ومحمد نیز اسیر شده واهل خیبر گفتند که ما او را اینجا نمیکشیم بل که بمکه می بریم که تا در آن
موضع ما وقریش انتقام مقتولان خویش از وی بکشیم ومن اکنون بر سبیل استعجال الحرم آمدم
که تا این خبر بشما رسانم واموال خود جمع کنم وبخیبر روم وپیش از رفتن تجار بآن دیار نفایس
امتعه وظرایف اقمشهٔ محمد ویاران او که بدست مردم خیبر افتاده اند بر صدد بیع او در
آمده اند بخرم وانهر آنچه که در تجارت آن میشود محظوظ وبهره ور گردم • وحجاج گوید چون آن طایفه این
خبر از من استماع نمودند بمکه درآمدند • وفریاد برآوردند یا آل غالب محمد اسیر ودستگیر گشته
واو را بمکه می آرند • تا از برای تشفی صدور قریش بقتل رسانند نقلست که چون این خبر
در میان قریش انتشار یافت • وحجاج از مشرکان التماس نموده که در جمع اموال که پیش
مردم داشت امداد نموده بجهت استبشار باین خبر اتفاق کردند که بار اموال خود حجاج بدست
آورد و باین بهانه آنچه پیش زوجهٔ خویش داشت نیز بگرفت • وگویند که مسلمانان که در حرم بودند
از شنیدن این خبر ملول خاطر گشتند • وآثار اندوه وحزن بر وجنات احوال ایشان ظاهر شد •

وعباس

وعباس بن عبد المطلب را مجال حرکت نماند • اما بیم آنکه مبادا دشمنان ازین حال آگاه شده اظهار
شماتت کنند و در سرای خود باز گذاشت وبفرمود تا قثم بسر وی با آواز بلند پیش وی بخواندن
رجز مشغول شد • واهل اسلام که از سرای عباس آواز قثم شنیدند • بخدمت عباس مبادرت
نمودند ونزد وی مجتمع گشتند • واو را بغایت مسرور یافتند • وخاطر ایشان اندک تسکین
یافت وبعد از آن غلام خود را نزد حجاج فرستاده پیغام داد که این چه خبر بود که از تو نقل میکنند
ولی شک وعدهٔ حق سبحانه وتعالی بهتر است از آنچه تو گویی وحجاج با غلام گفت سلام من
بعباس رسان وبگوی که مهمات بر موجب دلخواه دوستان نست من نیم روز بمنزل تو آمده
خبر خواهم گفت که ترا ابتهاج ومسرور گرداند • وباید که خانه را از آشنا وبیگانه خالی گردانی ودرین راز
سربسته هیچکس محرم ندانی وعباس درعوض این بشارت غلام را آزاد فرمود ونذر کرد که ده
دیگر نیز آزاد گرداند بشکرگزاری وحجاج بموجب وعده در وقت استوا بخانهٔ عباس آمده واو را از
اسلام خویش ونکبت خیبریان اعلام داد وگفت افشای خبر موحش بنابر رخصت آنحضرت
که تا اموال من بدست آید • وگویند نخست حجاج عباس سوگند داد که بعد از سه شبانروز بعد از رفتن
من از مکه پنهان دارد وبا هیچکس شمه از ین معنی ننماید • وحجاج عباس را وداع نموده همان شب
عزیمت بمدینه نمود • وچون سه روز از رفتن او منقضی شد • عباس جامهٔ خوب پوشیده وبوی
خوش بروی زده بدر حجاج رفت وزن او را از کماهی حالات خبر داد • وآنگاه بمسجد حرام آمد
بفرح وسرور تمام مراسم طواف بجا آورد • ومشرکان عباس چون آن هیئت دیده با یکدیگر
بنیاد تغامز کردند • واز تجلد واظهار تعجب نمودند • وچون از طواف فارغ شد قریش او گفتند
یا ابو الفضل این تجلد نیست که اظهار میکنی ومیخواهی که آتش مصیبت محمد را که در کانون سینه ات
مشتعل گشته پوشیده داری وعباس جواب داد که چنین والله سوگند که محمد قلاع خیبر فتح فرموده
وگردن آل ابی زره واموال یهود غنیمت گرفته ونسا وذریات ایشان را باسیری برده وحجاج بنا
بر اخذ اموال خویش شما را فریب داده قریش گفت تو این سخن از که شنیدی گفت که از همان مخبر که
شما بخبر او فرحناک ومسرور شدید کافران از سخن او متحیر ومحزون گشتند • واهل اسلام شادمان
خرم ومبتهج شدند • وچون پنج روز از رفتن او برآمد خبر فتح بحد تواتر رسید • وقریش از کید حجاج
تعجبها نمودند از رفتن او مسلمانان غایت تاسفها خوردند • واز ارتفاع اعلام واسلام رعب تمام خوفی
مالا کلام بر قلوب مخالفان مستولی گشته واقعهٔ دیگر از وقایع همین سال صلح فدک بود
واورده اند که چون حضرت مقدس نبوی صلعم نزدیک بخیبر رسید • محیصه بن مسعود الخزرجی
بجانب فدک که از اقصای قلاع خیبر بود فرستاده تا اهالی آن منزل را دعوت کند • واگر تمرد
نمایند تخویف نماید • ومحیصه بموجب فرموده عمل نموده وایشان گفتند • که عامر ویاسر وحارث
سید یهود در خیبر در نطاة مقیم اند • وده هزار مرد مقاتل دارند وما را گمان نیست که محمد با ایشان
مقابله ومقاتله بتواند نمود • ومحیصه چون دید که اهل فدک سر مصالحه ندارند • وبعد از دو روز خواست
که مراجعت نماید • یهود گفتند چندان توقف کن که با رؤسای خویش مشورت نماییم وجمعی را مصحوب
تو گردانیده پیش محمد فرستیم که بساط صلح ممهد گردد • وقواعد مصالحه استحکام پذیرد درین
اثنا خبر قتل اهل ناعم بسمع آنجماعت رسیده عظیم هراسان گشتند • وبا محیصه گفتند که آنچه
در باب محمد واهل خیبر با تو گفتیم پوشیده دار که تا با جمع حلی نسوان خویش بتو دهیم وچون
ملتمس ایشان مبذول نیفتاد • یکی از رؤسای خود را که نون بن یوشع نام داشت وبا طایفهٔ
از یهود نزد حضرت مقدس نبوی صلعم فرستادند • تا مهم مصالحه را قرار دهند • وبعضی گفته اند
که صلح برین وجه مقرر شده که یهود فدک بعد از قیل وقال بسیار ضیاع وعقار خویش را

مناصفه سازند و نصفی از آن حضرت و نصفی از آن ایشان ولهذا چون عمر خطاب رضه در زمان خلافت
خویش باجلای ایشان حکم فرمود و مقومانی بفدک فرستاد • که تا نصف زمینی که تعلق بدان جماعت
دارد و داشت بها کردند • و مبلغ پنجاه هزار درم که قیمت زمینها بود • فرمود که از بیت المال تسلیم
ایشان نمایند • و در مقصد اقصی این امر چنین مذکورست که گوید که حضرت رسالت صلعم سوی
فدک امیر المؤمنین علی را رضه فرستاد • و مصالحه بر دست امیر واقع شد و بر آن منهج که امیر
قصد خون ایشان نکند • و حوایط خواص از آن رسول عم باشد • پس جبرائیل عم فرود آمد و گفت حق
تعالی میفرماید که حق خویشان بده رسول عم گفت که خویشان من کیستند • و حق ایشان چیست جبرائیل
گفت فاطمه است و حوایط فدک را باو ده و آنچه از خدا و رسول است در فدک هم باو ده و پیغمبر صلعم
فاطمه را بخواند و برای او حجتی بنوشت و آن وثیقه بود که بعد از وفات رسول صلعم بابوبکر آورد و
گفت این کتاب رسول خداست صلعم که برای من و حسن و حسین رضی الله عنهما نوشته است **واقعه**
دیگر آمدن جعفر بن ابی طالب رضه و جماعتی از مهاجران حبشه و راویان خیبر و واقفان سیر چنین
گویند که چون قلاع خیبر مفتوح گشت و جعفر بن ابی طالب و زوجه او اسما بنت عمیس با رفقا
فرقه اشعریین پنجاه و سه نفر که مقدم و پیشوای ایشان ابوموسی اشعری بود رضه که از مکه بحبشه
هجرت کرده بودند رسیدند • و پیغمبر صلعم فرمود که نمیدانم که بکدام یک ازین دو چیز شادمانی
برم بقدوم جعفر و یا فتح خیبر و حضرت مقدس نبوی صلعم نصیب از غنایم خیبر چیزی بیرون
کردن و این خاصه ایشان بود **واقعه دیگر از وقایع همین سال** و زفاف ام حبیبه دختر ابو
سفیان بن حرب امویه بود و او اول زوجه عبدالله بن جحش بود و در سنین مبعث
باتفاق شوهر مسلمان شدند • و نام وی رمله بود و دختر حبیبه نام از وی متولد شد • و بان
جهت بام حبیبه مشهور گشت در کرت ثانیه بحبشه هجرت کردند **منقولست** که شوهرش
در آخر حال بدین ترسایی در آمد • و در ارتداد بمرد • و ام حبیبه در اسلام ثبات قدم ورزید
که تا در آن نزدیکی عمرو بن امیه برسالت بحبش میرسید • و ام حبیبه در خواب دید که شخصی با
وی میگفت که یا ام المؤمنین چون از خواب در آمد و تعبیر کرد واقعه خود را بانکه بشرف
فراش پیغمبر صلعم مشرف خواهد شد • و انتظار آن دولت میکشید که تا آنگاه که عمرو بمجلس نجاشی
رسید و مکتوبات سید کاینات عم رسانید • چنانچه در وقایع سال گذشته رسید و شرح آن
گذشت **مرویست** که نجاشی کنیزکی داشت ابرهه نام وی را نزد ام حبیبه فرستاد بجهت
بشارت و بجهت آنکه وکیل را معین کرد • که تا مهم مناکحت او اتمام یابد ام حبیبه
بغایت خوش وقت شد • و هر حلیه که در دست و پای و انگشتان داشت تبرکا
با برهه بخشید و خالد بن عاص را وکیل خود ساخت و نجاشی مجلس پرداخت و جعفر بن
ابی طالب را و جمعی از اهل اسلام که در حبشه بودند جمع کرد • و ام حبیبه را بوکالت رسول عم
عقد کرد و خود خطبه بخواند • و چهار صد مثقال طلا و بروایتی چهار هزار درم کابین وی
ساخت و مایده وافیه کشید • و آنگاه مهر را نقد کرده بخالد بن سعید داد و بنزد ام حبیبه
فرستاد که بمهمات و کارسازی خود صرف نماید • و چون آن دنانیر و یا دراهیم بام حبیبه
رسانید فی الحال پنجاه مثقال طلا از آن با برهه فرستاد و عذرخواهی نمود که در روزی که
بشارت رسانید • خدمت شایسته واقع نشد اکنون این محقر قبول فرمایی ابرهه صله
آنچه در اول گرفته بود با تحفه آخرین جمع کرده و باز بام حبیبه • روان کرد و گفت که تو باینها
احقی که بخدمت شوهر میروی و زنان هم شوهر داری و آنانرا از تو در خواست میکنم که چون بحضرت
رسالت صلعم برسی سلام من برسانی و عرضه داری که من بر دین اویم و پیوسته درود بر وی

میکویم

میکویم **بیت** مرا چو نیست میسر بکوی دوست گذار • تو میروی بسلامت سلام من برسان
و زنان نجاشی بوی بهای خوش بجهت ام حبیبه مرتب ساخته فرستادند • و بصحت پیوسته
چون خبر استحکام سلسله عقد به پیغمبر صلعم رسید • شرحبیل ابن حسنه را فرستاد که تا ام حبیبه
بمدینه آورد و بعد از نزول در طیبه باو زفاف فرمود و سلام ابرهه که شرح آن گذشته بود
بعرض رسانید • و حضرت فرمود که علیها السلام و رحمة الله و برکاته و ام حبیبه در آن ولا از سی
سال گذشته بود • و از مخالفان گشت مرویاتش آنکه در کتب معتبر ثبت و پنج حدیث
رسیده از الجمله دو متفق علیه و در فرد مسلم واقع شده و جمعی از صحابه و صحابیان تابعین ازوی
روایت دارند • و وفاتش سال چهل و چهار کم از هجرت بوده و مدفنش بقیع است **واقعه**
دیگر زفاف صفیه بنت حیی ابن اخطب بود از نسل هارون بن عمران از بنی اسرائیل علیهم السلام
و چون حضرت رسالت صلعم از خیبر مراجعت فرمود • و میل بجانب وادی القری کرده بمنزل
صهبا رسید • و در آن موضع با صفیه زفاف فرمودند • و آنگاه بفرمود تا در آن محل کویا فرو بردند
و نطعها بر انداختند • و خرما و روغن و قروت در آنجا ریختند • و جنکالی راست کردند • و در ولیمه
عروسی صفیه از آن یاران اطعام نمود **منقولست** که در شب زفاف صفیه ابوایوب انصاری
مسلح تا روز گرد خیمه شاه رسل عم از برای حراس میگشت و چون صبح بدمید حضرت بران حالی
وقوف یافت و دو نوبت در شان او دعای خیر بتقدیم رسانید **نقلست** آنحضرت را با صفیه
نظری بود و در حال او اهتمام تمام داشت و از جمله مخالفان حضرت در کتب معتبره ده
حدیث از و مروی گشته و یک از آنها متفق علیه • و باید که بدانی که احادیث او از پیغمبر صلعم
مرسل واقع شده یعنی از آنحضرت بی واسطه روایت ندارد بل که بوسیله دیگر مطهرات
مثل عایشه و حفصه و غیرهما رسیده و سال وفاتش مختلف فیه و مدفن او بقیع است
رضی الله عنها **واقعه دیگر رجوع آفتاب بود از برای علی بن ابی طالب کرم الله وجهه** نقلست
که هم در منزل صهبا حضرت مقدس نبوی صلعم سر مبارک در کنار علی نهاده بود کرم الله وجهه
که آثار وحی بران سرور ظاهر شد • و زمان نزول وحی بمرتبه امتداد یافت که جمشید خورشید
بدار الملک مغرب شتافت و چون منجلی گشت و حضرت رسالت صلعم از علی پرسید که
نماز عصر گزارده گفت نی یا رسول الله و حضرت مناجات آغاز نموده گفت که خداوندا اگر علی
در طاعت تو و رسول بوده آفتاب را بجهت او بازگردان که تا اداء صلوة عصر قیام نماید
و حضرت خداوندی جل ذکره مسألت حبیب خود را اجابت فرمود و آفتاب فرو رفته
در مغرب برآمد • چنانچه شعاع او بر کوه و هامون تاخت و خلایق روی زمین برای العین
مشاهده این امر نمودند و تعجب میفرمودند **واقعه دیگر غزوه یهود ابو ربوی** آورده اند که
چون یهود وادی القری از توجه رسول عم خبر یافت و بمظاهرت بعضی از مشرکان عرب
بتهیه اسباب قتال اشتغال نموده و از منازل خویش بیرون آمدند • و صفها بر کشیدند •
و آنحضرت نیز بتسویه صفوف امر فرموده لوای خویش را بیکی از رؤسای اصحاب داد
و مخالفان را بقبول اسلام دعوت فرموده اعلام کرد که ایمان آرید که تا نفسها و مالهای
شما در امان در آید • و حساب شما بر خدای تعالی باشد • ایشان استماع این نصیحت نکردند
و آهنگ جنگ ساز کردند • و گویند که شخصی از مشرکان از صف بیرون آمده و پای در
میدان نهاده و مبارز طلبید و زبیر او را بتیغ تیز زیر و زبر گردانید • و دیگری نیز جرأت
نموده در میان معرکه در آمد • و زبیر او را هم بدوزخ فرستاد • و دلاوری دیگر پیش آمده و علی
مرتضی کرم الله وجهه او را نیز بفیصل رسانید • و دو کس دیگر را از جهودان ابو دجانه بقتل آورد

وگویند که در آن روز یازده نفر یا ده کس از مخالفان بقتل آمدند • وچون دست ظلام لباس آل عبا
شام در بر عالم اجسام پوشانید • و هر یک از فریقین در منزل خود قرار گرفتند • علی الصباح که جمشید
خورشید بساط زرفشان نور بر تخت درفشان عالم ظهور انداخت و مبارزان از جانبین
تیغ خلاف از غلاف برون آورده و روی بیکدیگر آوردند • وچون اعلام آفتاب نیزه دار بر
بساط لاجوردی سپهر فلک ارتفاع یافت وهنی تمام بحال اهل خلاف وشقاق راه یافت
وروی بگریز آوردند • ونعم وافر وغنیمتی بسیار بدست لشکر ابرار افتاده واین فتح علاوهٔ
فتوحات دیگر آمد **واقعهٔ دیگر لیلة التعریس بود** ابو هریره رضه میگوید که آن حضرت در
شبی از شبها که مراجعت نموده از خیبر سیری میکرد • ودر آخر شب خواب بروی غلبه
کرده برای خواب کردن فرود آمد • و بلال را گفت که یا بلال تو امشب بیدار باش و رعایت
صبح کن از برای ما • و روایتی آنکه آن حضرت فرمود که صبح مردی صالحی باشد که امشب بیداری
گذراند • و وقت نماز صبح ما را بیدار گرداند • و بلال گفت یا رسول الله من باین امر قیام نمایم و پس
سید رسل صلعم با یاران باستراحت مشغول شد • و صدیق رضه مر بلال را به بیداری و پاس
وصیت فرمود و بلال بنماز اشتغال نمود آن مقدار که مقدور بود • بعد از آن پشت بر راحلهٔ
خویش نهاده در انتظار صبح ناگاه خوابش در ربود بتقدیر الهی جل و علا خواب بر حضرت
یاران مستولی گشته بیدار نگشتند • مگر بگرمی آفتاب و اول کسی که بیدار شد حضرت رسالت
بود صلعم بانگ بر بلال زد • و فی الحال از خواب برجست و زبان بعذر خواهی گشوده گفت یا رسول
الله آنچه بر شما غالب شده مرا نیز همان روی داد • و بلال گفت تمامی اصحاب زبان بملامت
من بگشودند • بتخصیص ابو بکر رضه پس حضرت رسالت فرمود که ازین منزل بار کنید که وادیست
شیطانی و از آنجا بار کرده مقداری راه رفتند و بعد از آن فرود آمدند • و وضو ساختند و بانگ
نماز گفتند و اقامت نمودند • و نماز بامداد را قضا کردند بجماعت آنگاه یاران ازین حال مضطرب
یافته و تسکین ایشان داده فرمود ای فرومایندگان بدرستی که حق تعالی ارواح ما را قبض کرده بود
و اگر خواستی که در غیر ازین زمان بما باز دادی و چون یکی از شما در خواب بماند که نماز فوت
شود و یا نماز را فراموش کند چون بیدار شود و یا بیاد وی آید نماز خود را قضا کند و در روایتی
آنکه من نام عن صلوة او نسیها فلیصلها اذا ذکرها فان ذلک وقتها **نقلست که آنحضرت صلعم** مر ابوبکر را
گفت رضه بدرستی که شیطانی به نزد بلال آمد • و ایستاده نماز میگزارد • وی را تکیه داد
و خواب در چشم وی می آراست و آرامش میداد • چنانکه کودک را در خواب کنند و آنگاه
بلال را طلبید • کیفیت واقعه از وی پرسید • و بلال همچنان سؤال که حضرت با ابو بکر تقریر
فرموده بود بیان کرد و صدیق گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسوله **و هم در سال
هفتم از هجرت عمرة القضا واقع شد • و این عمره را عمرة القصاص و عمرة القضیه و عمرة الصلح
نیز گویند** و اهل سیر رحمهم الله چنین آورده اند • که چون آن سلطان تخت رسالت و آن پادشاه
سپهر جلالت علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات مظفر و منصور از خیبر بمدینه مراجعت فرمود
و بر سر طوایف سرایا که در نواحی مکه و مدینه بودند سرایا فرستاد • و بعد از آن فرمان داد که یاران
تهیهٔ اسباب عمرة القضا مشغول شوند • و فرمود که مجموع اصحاب که در صلح حدیبیه بوده اند درین سفر
موافقت نمایند • و هیچکس از ایشان تخلف جایز ندارند • و از آن هر که در قید حیات بود کار سازی
نموده در رکاب همایون همراه گشتند • و ششصد نفر دیگر غیر ایشان که در بیعت الرضوان همراه
نبودند بملازمت آنحضرت مبادرت نمودند • و آنحضرت ابو رهم غفاری را در مدینة الخلافت گذاشت
و با دو هزار کس و صد اسب جنیب و سلاح بسیار از خود و زره و شمشیر شصت شتر هدی و بروایتی

هفتاد و در ماه ذی القعده سنه سبع از هجرت بجاه مبارکی و فرخی به نیت گزاردن عمره از مدینه بیرون آمد
نقلست که رسول صلعم اسباب جنیب بمحمد بن مسلمه داد و اسلحه را ببشیر بن سعد تفویض فرمود
هر یکی ازین دو یار سعادت یار جماعتی همراه گردانیده و ایشان را از پیش روان ساخت
و بعضی گفته اند یا رسول الله یک از شرط صلح این بود که هیچ سلاح بمکه در نیاری مگر شمشیر در غلاف
فرمود که ما بمکه در حرم در نمی آریم ولکن بنا بر احتیاط می بریم که اگر چنانچه قوم خلاف کنند و عهد بشکنند
اسلحه نزدیک ما باشد • و چون محمد بن مسلمه و بشیر بن سعد به مر الظهران رسیدند و جمعی از
قریش با ایشان ملاقات کرده استفسار احوال نمودند • و محمد مسلمه گفت که پیغمبر علیه السلام
فردا درین منزل نزول اجلال ارزانی خواهد فرمود و اضطراب در ایشان پدید آمد و بر جناح
استعجال بمکه رفتند و قریش را از کیفیت واقعه خبر دادند • و ایشان تشبث بنقل جبال
نمودند و مکرز بن حفص را فرستادند که از حضرت حکمت آوردن سلاح پرسید
و حضرت همان جواب داد که با یاران گفته بود و با وی بیان فرمود و مکرز مراجعت نموده
و آنچه شنیده با مشرکان گفت و خاطر ایشان جمع گردانید • و آنگاه حضرت فرمود که شتران
هدی را از پس برده در ذی طوی توقیف نمودند و جنیبه خانه را در محل دیگر که بزابطین
یاجج میگفتند فرود آوردند • و طایفهٔ را بمحافظت آن گماشته و خود بر ناقهٔ قصوی سوار
شد و اهل اسلام همعنان سید انام صلی الله علیه وسلم بعضی پیاده و سوار و شمشیر حمایل کرده
روان شدند و تلبیه کنان از ثنیهٔ حجون بمکه آمدند • و آنحضرت همچنان بمسجد حرام تشریف
آورد و عبد الله بن رواحه زمام ناقهٔ قصوی را گرفته بود و آن سرور بزبان مبارک تلبیه گشاده
بمحجنی که در دست داشت استلام حجر نمود و سواره طواف کرد و یاران نیز
باشارت او مراسم طواف بتقدیم رسانیدند • و چنین حکم فرموده بود که اصحاب در
سه شوط اول بشتاب روند و در چهار باقی بدستور معهود و مقصود از سرعت در مشی آن بود
که در آن حین مشرکان مکه میگفتند که با محمد طایفهٔ آمده اند • که حمی یثرب و عفونت هوای مدینه
ایشان را سست و ضعیف گردانیده و چون قریش از قلهٔ کوه دیدند که اهل اسلام چابک
جست از قوت و تند رستند • با یکدیگر گفتند که جمعی را که با گمان بردیم که تب زمین یثرب
ایشان را ضعیف و نحیف گردانیده اکنون صحیح المزاج و سلیم البدن اند • و بجلادت
قوت موصوف **نقلست** که عبد الله رواحه رضه در حین طواف آنحضرت رجزی میخواند
شعر خلوا بنی الکفار عن سبیله • قد انزل الرحمن فی تنزیله • فی صحف تتلی علی رسوله
بان خیر القتل فی سبیله • الی آخر الابیات • و گویند که عمر بن الخطاب رضه گفت ای عبد الله
بن رواحه در حضور رسول صلعم و در حرم خدا وند تعالی شعر میگویی حضرت فرمود که این شعر او
در کفار رگذران تر است که از تیر بعبد الله بن رواحه اشارت فرمود که بگوی لا اله الا الله وحده
صدق وعده و اعز جنده و هزم الاحزاب وحده ابن رواحه این ذکر آغاز کرد • و یاران نیز
موافقت او مینمودند • و بعد از آن حضرت از مسجد بیرون آمد • و همچنان سواره سعی میان
صفا و مروه فرمود و امر کرد که تا هدی را قرین مروه بداشتند • و فرمود که قربانگاه اینست
و همه جا شتران هدی را باشارت آنحضرت قربان کردند • و بعمرو بن عبد الله عدوی را طلبید
که تا سر مبارک او بتراشید • و اصحاب بعز متابعت نمودند • آنگاه فرمود که جماعتی از یاران
که عمره بجا آورده بودند ببطن یاجج روند • و حارسان جنیبه خانه را بفرستند که با ایشان نیز
عمره بجای آوردند • و خود باندرون کعبه در آمد • و تا نماز پیشین آنجا بود • و روایتی آنکه درین
نوبت در آمدن کعبه میسر نشد • چه در صلح دخول بیت مذکور نگشته بود • پس حضرت بلال را

بفرمود که تا میمونه بنت حارث هلالیه را از برای آنحضرت بخواهند و میمونه مهم خود را بعباس
که شوهر خواهر میمونه بود تفویض نمود • و عباس او را با آنحضرت عقد بست و چون سه روز
تشریف قدوم آنحضرت منقضی شد • روز چهارم سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی
نزد آن سرور آمده گفتند • که زمانی که تعیین یافته بود منقضی شد • از دیار ما بیرون رو
رسول صلعم فرمود که چه شود اگر بگذارید که در میان شما عروسی میمونه کنم و از جهت شما طعام
سازم ایشان گفتند ما را بسور و طعام تو احتیاج نیست ای محمد بخدا سوگند میدهیم بنا بر عهدی
که میان او و تو واقع شده که از زمین ما بیرون روی و سعد بن عباده که یکی از حضار مجلس بود
از غلظت سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد الله و سخنان درشتی ایشان بی تحمل شد
و با سهیل خطاب کرد و گفت که کذب لا ام لک لیست بارضک و لا ارض ابیک لا نبرح منها
الا طایعا • دروغ گفتی مادر مباد ترا که این زمین نه زمین تو است و نه زمین پدر تو
و ما از آنجا نخواهیم رفت مگر بطوع و رغبت رسول الله صلعم تبسم فرموده سعد را تسکین داد
و حکم کرد که تا ندای رحیل در دادند • و فرمود که در مکه هیچکس باید که امشب نماند و حضرت
بجانب مدینه توجه نموده خود ابو رافع را در حرم گذاشت میمونه را که حرم محترم او بود از عقب
بیارد و آورده اند که ام عماره دختر سید الشهدا حمزه رضی الله عنه با مادر خود سلمی ابنة عمیس
در مکه تشریفه که مسقط رأس او بود • در سبزه می برد علی کرم الله وجهه با حضرت رسالت
درباره او سخن گفت که ما چرا دختر عمه خود را در میان مشرکان گذاشته میرویم و سزاوار
آنست که او را با خود ببریم حضرت چون علی را رخصه از بردن عماره نهی نفرمود علی او را در هودج
فاطمه نشانده بمدینه برد • بعد از آنکه بمقصود رسیده میان علی و جعفر و زید بن حارثه رضی الله عنهم
درباب کفالت ام عماره گفت و گو پیدا شد • و هر یک دعوای اولویت میکردند ۞
چون خاله او در خانه جعفر بود • حضرت حکم فرمودند که لا تنکح المرأة علی عمتها و خالتها جعفر تعهد
او نماید جعفر ازین معنی بغایت خوش وقت شد • و بدستور ملازمان نجاشی بیکقدم بر گرد
آنحضرت از غایت خوشدلی بگردید • که رسم حبشه چنان بود که چون ملک ایشان را خشنود دیدی
سو بدین اقدام نمودی **واقعهٔ دیگر هم در سال هفتم آنست** وحضرت رسالت صلعم مکتوب
نموده و مکتوب بملک غسان جبلة بن ایهم نوشت و او را باسلام دعوت فرمود چون مکتوب
بوی رسید • تعظیم مکتوب نموده ایمان آورد و اسلام قبول کرد • و جواب نامهٔ آن سرور بنوشت
و اعلام اسلام نمود و هدیه بجهت آنحضرت ارسال فرمود تا بایام خلافت فاروق بر اسلام
ثابت بود بعد از آن بدین نصرانیت انتقال کرد • و گویند که سبب آن بود که یکنوبت در ایام
حج بطواف آمده بود مردی از فزاره پای بر ازار وی نهاده و ازار وی گشاده شد • جبله
طپانچه بر روی فزاری زد چنانچه بینی فزاری بشکست و فزاری نزد عمر باستغاثه آمد • و عمر
جبله را طلبیده بقصاص یا باسترضا دلالت • فرمود جبله گفت چرا که پادشاه باشم
از برای یک ازار او اول قصاص میکنی عمر گفت اسلام در میان شما تسویه نموده و ترا هیچ
تفضیلی نیست مگر بتقوی جبله گفت چون امر چنین است من بدین نصرانیت رجوع خواهم
کرد امیر فرمود که اگر چنین کنی گردنت بزنم گفت مرا امشب مهلتی ده که تا در کار خویش تأملی نمایم چون امشب
در آمد بگریخت و بقسطنطنیه رفت و نصرانی شد و بر ارتداد بمرد عیاذا بالله من ذلک **واقعهٔ
دیگر هم در سال هفتم** آن بود که فروة بن عمرو جذامی که از قبل شاه روم عامل بود بر عمان از ارض
بلقا مسلمان شد و مکتوبی به پیغمبر صلعم نوشته بمسعود بن سعد داد • که یکی از ملازمان او بود •
و تحفه همراه چند او کرده و بمدینه ارسال نمود • و چون نامهٔ فروه بمجلس عالی رسیده برخواندند •

ومضمون

ومضمون وی بود که محمد رسول الله نوشته میشود از فروهٔ جذامی اعلام آنکه من ایمان آوردم و اقرار
بوحدانیت حق عز و علا و نبوت تو نمودم و میدانم که تو همان پیغمبری که عیسی بن مریم صلوات الله
علیه بشارت بمقدم تو داده والسلام علیک و حضرت فرستادهٔ او را اکرام نمود و بلال را فرمود
که تا او را بخانه برده ضیافت نمود • و هدایای وی را قبول فرمود گویند که هدیهٔ وی استری بود سفید
و قبای سندس طلا دوزی کرده و غیر آن نیز چیزها بود استر را بابوبکر صدیق داد رضی الله عنه و قبا را بمخرمة
بن نوفل بخشید • و اسب ورا از گوشتی بود باسید ساعدی داد که تا تعهد او نماید و جامهای دیگر
بود بر زنان قسمت فرمود و مکتوب فروه را جواب نوشت برین طریقه که از محمد رسول الله
نوشته میشود بفروة بن عمرو اما بعد فرستادهٔ تو آنچه فرستاده بود بما رسید • و از اسلام تو اعلام
نمود • بتحقیق که خدای تعالی ترا طریق صواب نمود • و اگر نیکوئی کنی و مطاوعت خدای تعالی و
رسول او بجا آری نماز بر پای داری و زکوة مال ادا نمایی و بلال را فرمود که تا پانصد درم بمسعود بن
سعد داده و او را باز فرستادند **نقلست** که خبر اسلام فروه بپادشاه روم رسید کس فرستاد
و فروه را طلبید و گفت • از دین محمد برگرد که مملکتها بر تو دهم و گفت برنگردم زیرا که یقین
میدانم که پیغمبر بر حقست و تو نیز میدانی که وی پیغمبریست که عیسی بشارت بمقدم او داده
و لکن بمملکت خویش ضنت میکنی • و بعد از آن پادشاه روم وی را حبس کرد • و بعد از مدتی
او را از حبس بیرون آورد و بقتل رسانید • و بعد از آن بدار بیاویخت **واقعهٔ دیگر
از وقایع همین سال** آنکه عبد الله ابی حدرد را حضرت رسالت پناه صلعم بر طایفهٔ امارت
داده و بجانب اضم فرستاد • و ابو قتاده و محلم بن جثامه در آن سریه بودند • و عامر بن اضبط
الاشجعی ایشان را در راه پیش آمد • و عامر با ایشان آورده بخدمت رسول صلعم میرفت در حین ملاقات
با اصحاب تحیت اسلام گفت و مسلمانان جواب دادند و محلم او را بقتل رسانید • که چون این خبر
معروض رای حضرت مقدس نبوی گشت صلعم و محلم بشرف پای بوس استسعاد یافت و آن سرور
با او عتاب فرمود که مسلمانرا چرا کشتی محلم گفت بنا بر فرار و از روی عار اظهار شعار مسلمانی
کرده بود حضرت فرمود که دل او بشکافتی که قصد وار دان او را بدانی زیاده صغیر و ترجمانی
چنانست وگویند **یا ایها الذین آمنوا اذا ضربتم فی سبیل الله فتبینوا و لا تقولوا لمن القی
الیکم السلم لست مؤمنا تبتغون عرض الحیوة الدنیا فعند الله مغانم کثیرة** و تا آخر آیات
در شان محلم بن جثامه نازل شده و نقلست که محلم آمد • و در برابر آنحضرت و بعد و زانو بنشست
والتماس کرد که آنحضرت از برای او طلب آمرزش کند • و چون رسول از آن حرکت نا ملایم او کوفته
خاطر بود و فرمود لا غفر الله لک • محلم گریان از مجلس او برخاست و اشک خود به دامن خویش
پاک میکرد و تأسف میخورد و گویند که چون رسول صلعم درباره محلم دعا بد کرد • و محلم بعد از ساعتی و بروایتی
بعد از هفت روز جان شیرین بقابض ارواح تسلیم داشت و چون او را دفن کردند • زمینش بیرون
انداخت و سه نوبت دفنش کردند • باز زمین بیرون انداخت و عاقبت او را در میان سنگها
پوشیده ساختند • و این خبر بسمع همایون حضرت مصطفی رسید • فرمود که زمین بدتر از محلم را
فرو برد و اما خدای عز و جل خواست که حرمت شهادت بشما نماید • و در روایتی آنکه میخواهد که شما را
اینی و نشانهٔ بنماید • در قبل بندهٔ مؤمن وار آنجاست که در احادیث وارد شده که حضرت فرموده •
زوال الدنیا اهون علی الله من سفک دم امرئ مسلم بغیر حق **باب نهم در واقعات سال هشتم
از هجرت حضرت رسالت صلعم** و علمای فن سیر و فضلای علم حدیث و خبر رحمهم الله
چنین مقرر داشته اند • که درین سال خالد بن الولید • و عمرو بن العاص • و عثمان بن طلحة بن ابی طلحه
عبدری بحلیهٔ ایمان متحلی گشتند • و خالد گوید در آن زمان که رسول صلعم بنیت عمره گزاردن متوجه

بکذشت وبعسفان رسید • وقریش بجهت دفع ومنع او از حرم بیرون آمده بآن نواحی رسیده بودند • من روزی
دیدم که رسول صلعم باصحاب نماز خوف میکذارد • هرچند خواستم که در آن حین مضرتی بایشان رسانم
نتوانستم ودانستم که حضرت مهیمن حفیظ ونکهبان رسول ویاران اوست وزود باشد که بر مخالفان
غالب آیند • وظفر ونصرت اختصاص یابند • وبعد از آن باخود اندیشیدم که قریش را شوکت باقی
نماند • ومن پیش نجاشی نمیتوانم رفت زیرا که وی تابع محمد کشته وباخود خیالی می بستم که به نزد هرقل
روم وتنصر بر دین یهود اختیار کنم باز اندیشیدم که در دیار خود اقامت نمایم وتا به بینم از پس پردهٔ
غیب چه روی خواهد نمود • ودر آن اثنا رسول صلعم بمکه آمده بود وبجست وجوی من برداخته ومرا
نیافته وبرادرم ولید مکتوبی بجانب من ارسال نموده مضمون آنکه حضرت مقدس نبوی صلعم
ترا یاد کرده فرمود که خالد صاحب عقل است وکمال وخداوند شرف وجلالت است واز ان
قبیل نیست که حقیقت اسلام بر وی مخفی ماند • اکر مسلمان شود شجاعت خود را باتفاق
مسلمانان بر مشرکان ظاهر کرداند هر آینه او را بهتر خواهد بود • وما او را بر غیر او تقدیم خواهیم
نمود ای برادر زود باش این دولت دریاب که خیر بسیار از تو فوت شده والسلام وخالد کوید
که چون بر مضمون نامه وقوف یافتم رغبت اسلام در خاطرم مستولی کشت وبر عزم رحلت
بجانب مدینه نهضت کردم • وبر مقتضای کلمهٔ الرفیق ثم الطریق نزد صفوان بن امیه رفتم
وکفتم یا ابا وهب نمی بینی که ما اکله ولقمهٔ بیش نمانده ایم • وطنطنهٔ کوس محمدی صلعم عرب وعجم را
فرو کرفته اکر مصلحت باشد بخدمت او بشتابیم که شرف او شرف ماست وصفوان دست رد
بر سینهٔ ملتمس من نهاد اباء عظیم نمود وکفت اکر بغیر من از قریش هیچ نماند متابعت محمد ننمایم
وباخود کفتم ازین شخص همراهی نیابی که پدر وبرادر او روز بدر کشته شده وبعد ازان باعکرمه بن
ابی جهل ملاقات نمودم واو را بسلوک طریق مستقیم دعوت کردم وعکرمه نیز از قبول نصیحت سر باز
زد وچون از موافقت ایشان نومید شدم عثمان بن طلحه را دیدم وصحایف موعظت بر وی
خواندم وعثمان التماس مرا قبول نموده بمراجعت وبموافقت روی بمدینه نهادیم وچون بهده
رسیدیم عمرو بن عاص را آنجا یافتم واستفسار حال نموده از سبب رفتن ما پرسید • وصورت
واقعه را با او درمیان نهادیم وی کفت که من نیز بجهت همین مهم از خانه بیرون آمدم پس
باتفاق یکدیکر قطع مسافت نموده بمدینه در آمدیم وحضرت از وصول ما آکاه کشته وباصحاب فرمود
که بدرستی که مکه جکر کوشهای خود را بجانب شما انداخته وخالد کوید که چون بمدینه جامهای
سفر را به ثیاب حسنه مبدل ساختم وبقصد ادراک شرف ملازمت حضرت رسول صلعم بشتافتم ودر
راه برادرم ولید بمن رسید وکفت که در رفتن تعجیل نمای خبر آمدن تو رسول صلعم استماع فرموده
مبتهج وشادمان کشته منتظر ملاقات تست ومن از سخن برادر در رفتن مسارعت نمودم که
تا بمجلس همایون رسیدم چون چشم مبارک آن سرور بر من افتاده تبسم نمود کفتم
السلام علیک یا رسول الله بروی کشاده جواب سلام من بازداد • وکفتم اشهد ان لا اله
الا الله • واشهد انک رسول الله • فرمود حمد وسپاس مر خدای را که ترا هدایت داد ای خالد
مشاهده میکردم که ترا عقل جزوی هست وامید میداشتم که ترا بسلوک طریق خیر ورشاد
دلالت کند کفتم یا رسول الله دیدی که من در مواظبت کفر چه مقدار با حق عناد ورزیده ام
از خدای عز وجل مسألت نمای که مرا بیامرزد • وجرایم کذشته مرا عفو فرماید • کفت ای خالد اسلام
محو کناهان پیشین میکند • کفتم مع ذلک تو شفیع من باش فرمود که الهی تو در کذران کناهان
خالد بن الولید اکه در صد سبیل حق سابقا از وی بظهور پیوسته • وبعد ازان عمرو بن العاص
وعثمان بن ابی طلحه عبدری ایمان آوردند واقعهٔ دیگر از وقایع سال هشتم از هجرت سریهٔ

ذات السلاسل بود واقدی کوید که عمرو بن العاص کفت که چون بشرف ایمان مشرف کشتم کفتم
که یا رسول الله مدتی مدید در هدم قواعد قصر شریعت کوشیده ام واکنون دوست میدارم که
در اسلام از من اثری ظاهر کردد • وآن سرور فرمود که من اسری بجایی خواهم فرستاد ان شاء
الله وکویند که در آن اثنا عمرو انتظار امارت می برد خبر مسامع علیهٔ آنحضرت خیر البریه
رسید • که جمعی از بنی قضاعه اتفاق نموده اند که بطرفی از اطراف دیار اسلام تاختن آرند
بنابرین عمرو بن العاص را با سیصد نفر از مسلمانان نامزد فرمود که بقلع مخالفان کمر بندند
وفرمان داد که عمرو بن العاص بر آن جماعت امیر بوده روی بناحیهٔ ام القری آورد بر سر آبی که
موسوم بسلاسل است فرود آید • چون از مدینه بیرون آمده متوجه شد کان شد شنید که
جمعی دیکر از اعراب وبطایفهٔ بنی قضاعه در مخالفت موافقت نموده اند • وعمرو ازین خبر اندیشناک
شد قاصدی نزد حضرت فرستاده صورت واقعه را معروض نمود واستمداد نمود ورسول
صلعم جماعتی را که صدیق اکبر وفاروق اعظم داخل ایشان بودند مقرر فرمود از مدینه بمدد عمرو بن
العاص توجه نمایند • وبر طایفهٔ ثانیه ابو عبیده بن الجراح را امیر کردانید • ودر وقت وداع
حضرت مقدس نبوی صلعم با ابو عبیده کفت که اختلاف مکنید • وچون فرقهٔ دوم بعمرو بن
العاص پیوستند • وعمرو با ابو عبیده کفت که چون تو بمدد آمده پیشوا او را انست که در عقب
من نماز کزاری ابو عبیده جواب داد که امارت قوم سابق تعلق بتو میدارد • وحکومت مردم
لاحق بمن وعمرو درین باب مضایقه آغاز نهاده ابو عبیده وصیت رسول صلعم بیاد آورده ترک
مخالفت نموده ودر عقب عمرو نماز کزارده چون عمرو بمدد ابو عبیده مستظهر کشته فرمود که با لشکر
اسلام در دیار مخالفان دست بغارت وتاراج بر آورده مواشی بسیار بچنک آوردند
وبا حصول مقصود بمدینه باز کشته بپابوس حضرت رسالت صلعم استسعاد یافتند نقلست
که چون عمرو بخدمت سید کاینات صلوات الله وسلامه علیه رسید • حضرت از کیفیت متابعت
وموافقت سپاه اسلام را استفسار نموده عمرو مساعی جمیلهٔ ایشان را که در آن غزوه مشاهده
کرده بود معروض داشت واز سپاه اسلام نیز سؤال فرمود که عمرو با شما چکونه معاش کرد ایشان
هم از عمرو شکر کفتند • اما بسمع همایون آن سرور رسانیدند • که روزی در حال جنابت بادا
نماز بامداد قیام نمود • رسول صلعم از کیفیت حال سؤال فرمود عمرو کفت که در آن روز سرما
مفرط بود ومن از هلاک نفس خود ترسیده بغسل نپرداختم وحضرت حکیم علی الاطلاق جل ذکره
فرموده است که • ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة • ورسول صلعم از سخن عمرو متبسم شده فرمود که
نظر کنید در وی که از برای خود چکونه مخلصی پیدا کرد • وآورده اند که چون عمرو درین سفر بر
جماعتی امارت داشت که صدیق اکبر وفاروق اعظم رضی الله عنهما داخل ایشان بودند
وبر صحیفهٔ خاطرش منقش کشته که حضرت مقدس نبوی صلعم او را از آن دو سعادت دوست تر
میدارد وبامید آنکه تصریحی درین باب از آن سرور اصحاب متبادر ظاهر کردد • نوبتی سؤال کرد
که یا رسول الله محبوب ترین خلایق نزد تو کیست فرمود که عایشه رضی الله عنها کفتم از مردان فرمود که
پدر وی کفتم بعد از او کیست فرمود عمر وهمچنین بعد از آن چند کس را برشمرد خاموش شدم
که مبادا مرا آخر همه یاد کند عمرو همچنین می پرسید که یا رسول صلعم اسامی جمعی از یاران بزبان
معجز بیان کذرانید • عمرو دانست که امارت وریاست لشکر موجب فضیلت وفضیلت زیادتی
محبت پیغمبر صلعم نیست واقعهٔ دیکر از وقایع سال هشتم غزاه موته است وصاحب
مستقصی کوید که در اسماء مواضع مسمع شده که موته بهمزه قریه ایست از برای قرای بلقا
بزمین شام کویند از آنجا تا بیت المقدس دو مرحله است وبغیر همزه صفتی است مانند جنون وغما

در شرح صحیح بخاریست که انجا اکثر روایات بغیر همزه روایت کرده اند • و در بعضی روایات
بهمزه امده است واقدی گوید که سبب فرستادن این لشکر آن بود که حضرت مقدس نبوی صلعم
مکتوبی بحاکم بصری نوشته بود و بحارث بن عمیر ازدی داد که تا نزد او برد و حارث بموجب فرموده
عمل نموده قدم در راه نهاده و بعد از انکه بموته رسید • شرحبیل بن عمرو غسانی از امرای قیصر بود اورا
پیش امده پرسید که عزم کجا داری گفت بشام میروم و شرحبیل گفت شاید که تو رسول محمد باشی
و حارث گفت اری من رسول رسول خدایم صلعم و شرحبیل بفرمود که او را بقتل رسانیدند • و از رسولان
انحضرت بغیر از و کسی کشته نگشته • و چون این خبر بسمع همایون انحضرت رسید خاطر عاطر انحضرت
از قتل حارث براشفت و بعد ازان بایاران گفت تا بجنگ مخالفان متوجه جانب شام گردند •
و یاران بعد از تهیه اسباب در حرب در موضع جوف امدند • و عدد لشکریان بسه هزار رسیده
چون مهم سپاه ساخته گشت زید بن حارثه را امیر ایشان ساخته • و بعد ازان فرمود که اگر
بعد از قضای حق تعالی زید بن حارثه را حادثه پیش اید و بقتل رسد • جعفر بن ابی طالب رضه
امیر باشد • و اگر جعفر کشته شود عبد الله رواحه رضه امیر گردد • و اگر آن نیز مقتول گردد از اهل
اسلام یکی را بامارت تعیین کنند • و در آن مجلس یهودی بود • گفت یا ابا القاسم اگر تو در دعوی
نبوت صادقی هر کرا بامارت نام بردی باید کشته گردد • زیرا که انبیاء بنی اسرائیل چون لشکر بجانب
اعدا میفرستادند • اگر صد کس را برین نهج بامارت تعیین مینمودند همه بقتل می امدند • و یهودی
با زید گفت ای زید من با تو عهدی میکنم که اگر محمد پیغمبر است تو ازین سفر مراجعت نخواهی نمود
و زید گفت من گواهی دهم که او پیغمبر است گفتار است چون لشکر روان شدند • حضرت مقدس نبوی
بتشییع ایشان تا ثنیة الوداع قدم رنجه فرموده در انجا توقف کرد • و سپاه نیز در گرد او صف کشیده
بایستادند انحضرت فرمود که غزا کنید بنام خدای عز و جل بکشید دشمنان خدای تعالی را و دشمنان
خود را که در شام اند • و در انجا جمعی خواهید یافت که در صوامع از خلق عزلت گزیده باشند •
ایشان را تعرض مرسانید • و زنان و کودکان و شیرخواره را و شیخ فانی مکشید • و اشجار مبرید
و در هدم بیوت اقدام منمایید **نقلست** که عبد الله رواحه گفت یا رسول الله مرا کاری فرمای که
بمحافظت ان قیام نمایم فرمود بشهری میروی که انجا سجود کم است باید که سجود بسیار بجای اری
و عبد الله گفت زیادت کن یا رسول الله گفت خدای تعالی بسیار یاد کن معاون تست در نیل انچه
طلب میکنی و روایتست که چون جعفر امارت زید بن حارثه بر لشکر مقرر دید • با حضرت گفت
یا رسول الله من از تو این چشم نمیداشتم که زید را بر من امیر کنی فرمود ای جعفر تو روان شو سخن رسول
خدا بشنو که تو نمیدانی که خیر بود چیست **نقلست** که از زید بن ارقم رضه گفت من در ظل حمایت
و عنایت عبد الله بن رواحه زندگانی کردم در پرورش ایتام هیچکس بعدیل او نمی شناختم و چون بجانب
موته روان شد موافقت کردم و در قطع منازل ردیف او بودم و در اثنای شبی از شبها انشاد
شعری کرد که بوی شهادت او ازان ابیات بمشام من رسید • در گریه شدم و او مرا تسکین داده
گفت ترا چه زیان دارد ای فرزند که خدای تعالی مرا سعادت شهادت نصیب کند • که از مصایب دنیا
و حوادث او فراغت و راحت یابم و بعد ازان از راحله خود فرود امد و سر بسجده نهاد • و دعا بسیار
کرد و معروض جناب پروردگار عز و علا نموده و بنماز مشغول گشت و چند رکعت نماز بتقدیم رسانید
و بعد ازان بمناجات پرداخت و چون از مناجات قاضی الحاجات فارغ گشت با من گفت ای
فرزند غالب خدای عز و جل دعای مرا اجابت فرمود • و مرا شربت شهادت خواهد چشانید
و این نعمت خوشگوار روزی من خواهد گردانید • و اورده اند که چون زید حارثه از مدینه بیرون امد
و لشکر توجه بجانب موته نموده و خبر بشرحبیل که قاتل حارث بود رسید • و تهیه اسباب قتال و جدال

اشتغال نموده لشکری فراهم کشید که محاسبان از حصر و احصای آن عاجز آمدند • و چون مسلمانان بوادی
القری رسیدند • شرحبیل برادر خود سدوس را با پنجاه کس از پیش فرستاده بود که تا خبر معلوم کنند
و مسلمانان با ایشان رسیده و بهم بمقاتله انجامیده و سدوس در جنگ کشته گشت شرحبیل چون
از واقعه برادر اگاهی یافت و هراسان شد • و از غایت خوف در قلعه متحصن گشت و برادر دیگر را
نزد هرقل فرستاد • و بدیار بلقا ازوی استمداد نمود و قیصر جمع کثیر را مدد شرحبیل نامزد کرد و از مشرکان
قبایل عرب جمی غفیر باو پیوستند • و چنانچه مخالفان از صد هزار در گذشتند • و این خبر و وحشت
در منزل معان توقف نمودند • و با یکدیگر مبعوث گردند • و گفتند ما نیز صورت حادثه را معروض
رای همایون رسول صلعم گردانیم که تا ما را او یا مدد فرستد • و عبد الله رواحه مردم را دلیر ساخته گفت
ای قوم چیزی را اکنون مکروه میشمارید • که بجهت احراز آن از دیار خویش بیرون امده اید یعنی
شهادت و ما هرگز به بسیاری بر عدو ظفر نیافته ایم و در روز بدر لشکر ما بسیار کم بود و اسب
بیش از دو نداشتیم و حق عز و علا نصرت ارزانی فرمود • و حالا به محاربه یکجهت باید شد که از دو
بیرون نیست یا ظفر یا شهادت و اگر غالب امده ایم فهو المراد و اگر بسعادت شهادت مشرف
گردیم در بهشت با یاران که بعز شهادت فایز شده اند ملحق شویم مسلمانان عبد الله را تصدیق
نموده روی بر مخالفان نهادند • تا بقریه موته رسیدند • و ابو هریره رضه گوید که در موته نظر من
بر لشکر هرقل افتاده از کثرت عدد مخالفان و اراستگی ایشان چشم من خیره گشت و ثابت بن
اقدام انصاری گفت ای ابو هریره مگر از مشاهده بسیاری عدد و عدت دشمنان حیران گشته
گفتم اری گفت تو در بدر حاضر نبودی گفت خدای تعالی ما را بکثرت عدد نصرت نداد و اورده اند
که چون تلاقی فریقین روی نمود و تسویه صفوف دست داد • و زید بن حارثه علم برگرفته پای
در میدان نهاد • و چندان محاربه کرد که بزخم نیزه شهید شد • و بعد از وی جعفر بن ابی طالب
علم برداشت و دست براورد و اسب خود را پی کرده دست جلادت از استین شجاعت
بیرون اورد • روی بلشکر مخالفان نهاده دشمنان غالب امده دست راست او بینداختند
و جعفر علم بدست چپ بگرفت و چون دست چپ او بینداختند • علم بهر دو بازوی خویش
نگاه داشت تا یکی از رومیان شمشیری بر کمر او زد او را از میان بدو نیمه گردانید • و انگاه عبد الله
بن رواحه علم برگرفته بجنگ مشغول شد • که تا او نیز شهادت یافت و در بعضی سیر اورده اند
که عبد الله رواحه سه روز بود که طعام نخورده بود و پسر عمش مقداری گوشت بوی داد
چون بستد و دندان بران نهاد خبر شهادت جعفر بوی رسید • و فی الحال آنرا از دهان
بیرون اورده بینداخت و گفت ای نفس جعفر از دنیا رفت و تو هنوز بدنیا مشغولی علم
برداشت و بجنگ در امد و زخمی بر انگشت وی امد • و چنانچه اویخته گشت او از اسب
فرود امد و انگشت در زیر پا اورد و بکشید تا جدا شد • و این بیت بگفت • **شعر**
هل انت الا اصبع دمیت ٥ و فی سبیل الله ما لقیت ٥ و انگاه با نفس خود خطاب کرد
که ای نفس اگر دل بستگی بزن خود داری آن زن را طلاق دادم و اگر بغلامی نازی آزاد
شان کردم و اگر بباغ می نازی و ببوستان فریفته میگردی آنرا برسول صلعم بخشیدم و اکنون
در دنیا هیچ نداری چرا از شهادت میگریزی پس بمعرکه در آمد • و محاربه مینمود تا شهید شد
و بعد ازان ثابت بن اقدام انصاری رضه مبادرت نموده علم برداشت و گفت ای مسلمانان اتفاق
نمایید و یکی را بامارت بردارید • و گفتند که تو باین مهم قیام نمای قبول نکرد • و مسلمانان خالد بن
الولید را اختیار نمودند • و ثابت علم را بوی تسلیم کرد • و خالد گفت ای ثابت تو از من باین کار
سزاوارتری زیرا که در معرکه بدر حاضر بوده و از من بسال بزرگتری ثابت گفت شجاعت و پهلوانی

کار زشت و علم را برای تو برداشته بودم آورده‌اند که بعد از کشته شدن عبدالله رواحه و امارت خالد بن الولید • مسلمانان روی بهزیمت نهادند • و خالد هر چند ایشان را بر ثبات تحریض مینمود مفید نمی‌افتاد • و قطبة بن عامری رضه فریاد برآورد که در معرکه کشته شدن بهترست یا معشر المسلمین که در حال فرار مسلمانان ازین سخن وی دل شده بازگشتند • و خالد حمله کرد و مسلمانان باتفاق بر کافران راندند • و مقاتلهٔ عظیم واقع شد • و تا شب دست از کوشش و کشش باز نداشتند و چون صباح شد و اعلام زرافشان خورشید بر شادروان افشان این لاجوردی ایوان عکس انداخت و خالد بن ولید لشکر را بر طرحی دیگر بیاراست و تغییر در اوضاع سپاه پدید آورد • و مقدمه را بساقه و ساقه را بمقدمه برد و میمنه را بمیسره و میسره را بمیمنه آورد و مخالفان چون اوضاع و اطوار لشکر بر خلاف پیشتر دیدند • چنان تصور نمودند که مگر مددی از برای اهل اسلام رسیده و ازین جهت خوفی تمام بر ضمایر اهل شقاق استیلا یافته • و رعبی قوی در دل ایشان پدید آمد و روی بگریز نهادند • و خالد با سپاه در عقب کفار رفته و مراسم مردانگی و سواجب فرزانگی کماینبغی بجا آورد و از خالد منقول است که گفت در آن روز نه شمشیر در دست من بشکست شمشیر بمن نماند • و چون خالد از عقب دشمنان بازگشت روی بمدینه نهاده بمحاصرهٔ قلعه اشتغال نمود که در حین توجه بموته آن قلعه یک از سپاه اهل اسلام را کشته بودند • بعد از فتح حصار جمعی کثیر از اشرار که در آن قلعه متحصن شده بودند بقتل رسانیدند نقلست که چون سپاه اهل اسلام با لشکر کفار در مقابل ایستادند • و در آن وقت حضرت مقدس نبوی صلعم در مسجد مدینه نشسته بود و حجابها از نظر آن سرور برداشته بودند • و حال اهل موته را در نظر انورش داشته چنانکه جنگگاه ایشان را معاینه میدید و بعد از آن فرمود که اینک زید بن حارثه علم برداشت و شیطان در نظرش حیات را بیاراست و میخواست تا در آن وقت دوستی زندگانی را در دل وی استحکام دهد و موت را نزد وی مکروه گرداند • و زید گفت که اینک وقتیست که ایمان در دل مؤمنان کامل ثابت و راسخ میشود • ای شیطان درین حین میخواهی در دل من می آرایی و پای جلادت پیش برد و جنگ و پای پیش برد و جنگ میکرد تا شهید شد • و حضرت بر وی دعای خیر کرد و یاران فرمود که از برای وی طلب آمرزش کنید • بتحقیق که وی بجنت در آمد • و در بساتین بهشت میخرامد و بعد از وی جعفر علم برداشت و شیطان نزد وی آمد • و وسوسه آغاز کرد و آرزوهای دنیا در نظر او آراست و حیات را بر ممات ترجیح می نهاد • و او نیز ملتفت او نا شده در معرکه درآمد و شهید شد حضرت مرو را دعای خیر فرمود و یاران را باستغفار از برای او دلالت فرمود و بعد از آن گفت جعفر در بهشت در آمد • و حق تعالی دو بال از یاقوت سرخ کرد • در بهشت طیران میکند • بعوض دو دست و بعد از جعفر عبدالله رواحه علم برداشت و وی نیز شهید شد و در بهشت

نقلست که حضرت رسالت صلعم این حکایت میگفت و اشک دیدهٔ آنحضرت میریخت آنگاه فرمود که بعد از رواحه شمشیری از شمشیرهای خدای عز و جل علم برگرفته و فتح بدست او واقع شده مراد از آن شمشیر خالد بن الولید بود رضی الله عنه و از آن روز باز خالد ملقب بسیف الله گشت

منقول است از علی بن ابی طالب کرم الله وجهه که گفت از حضرت رسالت صلعم شنیدم که فرمود جعفر را در بهشت دیدم بر مثال ملکی که پرواز میکرد • و درجهٔ وی بغایت بلند و زید را درجه دون وی یافتم و با خود گفتم که گمان من آن بود که زید دون جعفر باشد • جبرائیل آمد و گفت حق تعالی جعفر را بر زید زیادتی و فضیلت بواسطهٔ شرف قرابتی تو داده است نقلست از اسما بنت عمیس زوجه جعفر بن ابی طالب رضه که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بخانهٔ من آمد • و پرسید که کودکان جعفر کجایند • و ایشان را نزد وی بردم ببوسید و ببوئید • و دست بر سر ایشان گرفت و آب از چشمان مبارکش روان شد

وگفتم

وگفتم یا رسول الله گویا از جعفر خبر شنیده فرمود آری و وی را شهید ساختند • و برخاستم از غایت بیخودی فریاد آغاز کردم و زنان بر من جمع آمدند • و آنحضرت فرمود که ای اسما فریاد مکن و سخنان زیادتی مگوی و بر سینه مزن و این گفت و برخاست و بخانهٔ فاطمه اندر آمد و میگریست و دید که فاطمه نیز میگوید و اعماه و حضرت فرمود علی مثل جعفر فلتبک الباکیت ومنقولست از ابن عباس رضه که گفت روزی اسما بنت عمیس در مجلس آنحضرت نشسته بود • که آنحضرت فرمود ای اسما این جعفر بن ابی طالبست که با جبرائیل و میکائیل علیهما السلام مدد و سلام میگوید و خبر میدهد که با دشمن ملاقات کردم و هفتاد زخم خوردم و علم بدست راست برگرفتم برید شد • بدست چپ برداشتم آن نیز مقطوع گشت و خدای تعالی بعوض دو دست مرا دو بال کرامت فرمود که تا در بهشت با جبرائیل و میکائیل علیهما السلام هر جا که دلخواه منست طیران می نمایم و از ثمار جنت هر چه آرزو میکنم میخورم و اسما گفت با جعفر را آنچه پروردگار روزی بوی ارزانی فرموده و لکن اگر من این خبر بمردم بگویم تکذیب من کنند و اگر شما یا رسول الله ایشان را اخبار نمایید • البته تصدیق خواهند کرد و چون یاران نزد آنحضرت جمع شدند • فصلی در باب فضل جعفر بیان فرمود • و گویند بعد از سه روز یا چهار روز که یا رسول الله حالات معرکهٔ موته را با اصحاب بیان فرموده بود که خبر جنگ ایشان بمدینه رسید آورده‌اند که چون از غازیان موته یعلی بن منبه بمجلس همایون آنحضرت صلعم رسید • حضرت فرمود که ای یعلی من ترا خبر دهم و یا خبر میدهی یعلی گفت تو خبر ده یا رسول الله حضرت مقدس نبوی صلعم از کماهی احوال اعلام فرمود یعلی گفت بحق آن خدای که ترا براستی بخلق فرستاده که از حدیث قوم موته هیچ حرف ترک نکردی و آن سرور فرمود که خدای تبارک و تعالی پرده از پیش چشم من برداشته و آن زمین را پیش نظر آورده تا معرکهٔ اصحاب را مشاهده کردم

واقعهٔ دیگر از وقایع که در سال هشتم از هجرت فتح مکه بود

مستخبران اخبار و مستبصران آثار با تماویل در ربار که هر یک بنا بر خویش چنین تقریر فرموده‌اند که باعث بر ترتیب این سفر و داعی بر ارتکاب این غزو با فتح و ظفر آنکه در صلح حدیبیه شرطی چند از جانبین محقق و مقرر گشته بود • و یکی از آن شروط این بود که با هم عهدان یکدیگر تعرض نرسانند • و بنی بکر در عهد کفار قریش داخل گشتند • و بنی خزاعه در عهد پیغمبر صلعم مندرج آمدند • و از قدیم الایام میان این قبیله خصومت و نزاع قایم بوده و مقاتلات و محاربات بینهما بسیار واقع شده چون بعثت آنحضرت در میان عرب تحقق پذیرفته و قبایل بادراک آن مشغول خاطر بودند که بنزاع خویش نپرداختند و در مصالحهٔ حدیبیه روی نموده و مشرکان را از مسلمانان فراغتی دست داده و بتشیید قواعد قدیمه پرداخته بنا کینه سابقه و ضمیمه در ساخته تا مردی از بنی دیل که طایفه از بنی بکرند هجو سید عالم صلعم زبان گشاد • و آن هجو با سمع غلامی از غلامان بنی خزاعه رسیده و آن شخص او را از آن منع کرد • و آن بیهوده گوی گمراه را از امتناع آن غلام انتباهی حاصل نشد و آنگاه از غایت خشم و غیظ که بر غلام خزاعه استیلا یافته بود • برخاست و سر و روی آن بیهوده گوی را درهم شکست و وی استغاثه به بنی بکر برده بنو نفاثه که بطنی از بنی بکرند بر عزم محاربه و مقاتلهٔ خزاعه یکجهت شده و از میلج درین باب استمداد نمودند • و ایشان ابا و امتناع نموده دست رد بر سینهٔ ملتمس بنو نفاثه نهادند • و آنگاه بنو بکر رجوع بقریش کردند • و آن قوم پیمان پیغمبر را صلعم شکسته بنو بکر را با سلحه و ارباب حرب اعانت نمودند • بل که طایفه از قریش مثل سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی • و عکرمه بن ابی جهل • و صفوان بن امیه • و مکرز بن حفص تغییر هیأت خود کرده و نقاب بر روی بسته با معتمدان خویش بمرافقت بنی بکر شبیخون بر سر خزاعه بردند • و میان هر دو فریق قتال کلی پدید آمده و زمام محاربه امتداد یافته جنگ کنان بزمین حرم در آمدند • و بیست کس از خزاعه بقتل رسیده و خزاعیان از سر اضطراب با نوفل بن معاویه که رئیس بنی بکر بود گفتند که

ای نوفل از خدا بترس و حرمت حرم او نگاه دار نوفل گفت این سخن عظیم و حدیث واجب التعظیم است
اما حالا بروای ترس از خدای ندارم و حال آنکه با شما در حرم متاع حاجیان میدزدید و این جزای آنست
که اکنون بشما میرسد • چون خزاعه از مقاومت ایشان عاجز گشتند • و خود را در سرای رافع و بدیل بن
ورقا خزاعی افکندند • و بنو بکر و صنادید قریش بمنازل خود باز گشتند • و گمان قریش آن بود که متجسس
ایشان را در آن معامله نشناخته باشد • چون این حرکت شنیعا از قریش بوجود آمد • از آن پشیمان
شدند چه موجب نقض عهد و مستلزم هدم قواعد پیمان بود چنانچه حارث بن هشام و عبد الله
بن ربیعه نزد ابو سفیان بن حرب آمدند • و با او گفتند که حادثه واقع شده که آنرا امکان اختفا نیست
و فساد و صادر گشته که در اصلاح باید کوشید • واگر در تدارک این امر سعی ننماییم محمد بمخاصمت ما خیزد
و با نتقام قتیلان خزاعه خون ما بریزد • ابو سفیان گفت زوجه من هند خوابی دیده است که از آن
بغایت ترسانم پرسیدند آن کدامست گفت چنان دیده که خون از جانب حجون بمکه درآمده و تا
بموضع خندمه رسیده و در آنجا زمانی توقف نموده و نا پدید گشته ازین واقعه سامعان بغایت
پریشان خاطر گشتند • و ابو سفیان سوگند یاد کرد که این قتال شما با جازت و رضاء من نبوده
و لکن محمد و اصحاب او گمان چنین خواهند برد که منشا این امر نامستحسن و این صورت ناپسندیده
منم بنابرین بالضروره مرا بمدینه می باید رفت که تا در تجدید صلح معهود بذل مجهود نمایم و پیش از آنکه
خبر بگوش محمد رسد • نوعی سازم که مدت صلح زیادت شود • آورده اند که در صباح آن شب
که خزاعه را از بنی بکر و قریش آسیبی چنان رسید که حضرت مقدس نبوی صلعم با صدیقه خطاب
فرمود که عایشه لقد حدث فی خزاعة امر یعنی که در خزاعه امری واقع شده و عایشه رضی الله عنها
گفت یا رسول الله گمان می بری که قریش بر نقض عهد دلیری کنند • و یا آنکه شمشیر ایشان را فانی
گردانیده فرمود که عهد را بشکستند • از برای امری که خدای تعالی با ایشان خواسته گفتم که آن
امر خیرست یا شر حضرت فرمود که خیر خواهد بود • میمونه گفت رضه رسول صلعم از طهارت
خانه بیرون آمد شنیدم که فرمود • نصرت نصرت یعنی یاری کرده شدی یاری کرده شدی
و روایتی آنکه سه نوبت گفت لبیک گفتم یا رسول الله با که میگویی فرمود که این خبر بنی کعب است
از خزاعه که از من طالب نصرت مینمایند • و میگوید که قریش اعانت بنی بکر داوند • که تا بر سر ما
شبخون آوردند • و بعد از سه روز عمرو بن سالم خزاعی با چهل نفر از خزاعه بمدینه آمد و مصطفی علیه السلام
با اصحاب در مسجد نشسته بودند • که عمرو درآمد و در مقابل حضرت ایستاد • و شرح حال خزاعه
و جفای بنی بکر بر ایشان در ضمن قصیده بعرض رسانید • بعضی از آن قصیده اینست شعر
یا رب انی ناشد محمدا • حلف ابینا و ابیه الاتلدا • ان قریشا اخلفوک الموعدا
و نقضوا میثاقک المؤکدا • هم بیتونا بالوتیر هجدا • و قتلونا رکعا و سجدا
رسول صلعم فرمود که حسبک یا عمرو برخاست و ردای مبارک بر زمین میکشید و میگفت
نصرت داده نشوم اگر نصرت ندهم بنی کعب را در آنچه خود را نصرت میدهم و آنگاه عمرو و اصحاب
او را دلداری داده و با ماکن ایشان باز گردانید • و با اصحاب خویش گفت گویا می بینم که ابو
سفیان آمده و طلب تجدید عهد میکند • و میخواهد مدت صلح بیفزاید و حال آنکه خایب و خاسر
بمکه باز خواهد گشت آورده اند که ابو سفیان بعد از آنکه ساختگی کرده از مکه بمدینه آمد • و بخانه دختر
خود ام حبیبه که زوجه آنحضرت صلعم رفت و خواست که بر فراش رسول بنشیند • ام حبیبه آن فراش را
در نوردید ابو سفیان گفت که این فراش را از من دریغ داشتی ام حبیبه جواب داد که این فراش
بهتر من با کانست یعنی سید انس و جان و تو مشرکی و نجسی نخواستم که بر آنجا نشینی ابو سفیان
گفت که ای دختر بعد از من شری بتو رسیده و خوی تو متغیر گشته ام حبیبه گفت حق تعالی مرا

باسلام

باسلام هدایت نموده و تو ای پدر رسید و بزرگ قوم خویشی و دعوی فراست و کیاست میکنی با آن همه
در پی ابی و سنگی را می پرستی که نمی بیند و نمی شنود ابو سفیان گفت ای عجب با وجود این بی حرمتی
بجهل من میکنی و ترک متابعت ابا و اجداد من فرمایی و بمتابعت دین محمد دلالت میکنی و بخشم از پیش
دختر بیرون آمد و بنزد حضرت رفت و هر چند باب تجدید عهد سخن گفت هیچ جوابی نشنید پس از آنحضرت
نومید گشت و پیش ابو بکر صدیق آمد رضه و از وی التماس تجدید عهد کرد • و طلب جوار نمود صدیق جواب
داد که مرا اختیاری نیست و جوار من در جوار خدا و رسول صلعم پس از آنجا پیش عمر خطاب آمد
رضه و همان التماس نموده همان جواب شنود • و روایتی آنکه عمر بروی غلظت نموده گفت ای ابو
سفیان از من این توقع میداری و بخدا سوگند که اگر فرضا هیچ چیز را نیابم بغیر مورچه که با شما
جهاد خواهم کرد پس از آنجا بخانه فاطمه زهرا رضی الله عنها آمد • و گفت التماس میکنم از تو که ما را در
جوار خود در آری فاطمه گفت من زنی ام و امان من چندان اعتباری ندارد • ابو سفیان گفت
که خواهر تو زینب ابو العاص را امان داد محمد امان او را جایز و معتبر داشت فاطمه فرمود که مرا
درین امر اختیاری نیست و تعلق برای رسول الله دارد صلعم ابو سفیان گفت پس یک ازین
دو فرزند خویش حسن و حسین را بگوی که تا بمیان مردم آید • و ما را امان دهد و در زینهار خود
در آورد چون وی چنین کند • منت وی بر قبایل عرب و قریش ظاهر شود و تا ابد ثنای
وی گویند و قاعده عرب چنان بود که چون بزرگی و یا بزرگ زاده قومی را حمایت کردی
و در زینهار خود در آوردی کسی تعرض بآن قوم نتوانستی نمود • و اگر چه در زمین دشمن
بودی فاطمه فرمود که عنها فرزندان من خردند و بی دستوری رسول صلعم کاری بتقدیم نتوانند
رسانید • ابو سفیان از ایشان نومید گشته رو بجانب علی نهاد کرم الله وجهه و گفت ای
ابو الحسن ما را در جوار خود در آور و شفاعت کن تا محمد صلح را بیفزاید • علی گفت مسکین ابو
سفیان کار از دست رفته و رسول صلعم عزیمت مصمم گردانیده و شفاعت را مجال نمانده
ابو سفیان گفت ای علی کار بر من تنگ شده و چاره مهم خود نمیدانم و راه صواب بمن
نمای علی مرتضی گفت ای ابو سفیان تو بزرگ قومی هیچ به از آن نیست که برخیزی و در میان
انجمن باواز بلند بگویی که من هر دو جانب مردم را در جوار زینهار خود در آوردم و گفت اگر چنین کنم
کفایت کار من کند • علی گفت که گمان نمی برم که کفایت کند و لکن چاره جز این نمیدانم پس ابو سفیان
در میان مردم برخاست و ندا کرد که بدانید • و آگاه باشید که من از هر دو جانب مردم را در جوار
زینهار خود در آوردم و گمان نمی برم محمد را که جوار مرا رد کند • آنگاه بمسجد رسول رفت صلعم
و گفت یا محمد گمان نمی برم که رد جوار من کنی حضرت فرمود که ای ابو سفیان تو این سخن میگویی بعد
از آن ابو سفیان بمکه مراجعت نمود چون مدت غیبتش بتطویل انجامیده بود قریش را گمان شد که
وی متابعت دین حقیقی محمد نموده و از کیش بت پرستی اعراض کرده چون ابو سفیان بمکه رسید
و بخانه خویش رفت زوجه او هند گفت که دیر ماندی و قوم حمل امتداد مدت بنا بر قبول ملت
نمودند • و مع ذلک اگر این رفتن فایده مترتب بود فبها و الا بجز خسارت و خجالت چیزی بقوم عاید
نخواهد بود • و ابو سفیان صورت حال را بهند تقریر کرد و هند پای خود بر سینه وی زد و گفت
که زشت فرستاده که علی ترا بازی داده است و فی الواقع از آن سخن مردم تعجب کردند و حمل بر حماقت
نمودند • چون صباح شد براق براق خورشید در میدان آسمان بجولان درآمد • ابو سفیان
نزد اساف و نایله که دو بت بودند • رفته و ذبح کرد • و خون قربانی را بر سر آن دو بت مالید و گفت
تا در قید حیات باشم از عبادت شما اعراض ننمایم و ازین حرکت قریش دانستند که ابو سفیان بر کفر و
ضلالت خود ثابت قدمست و آنگاه مشرکان از وی پرسیدند که چکار ساختی و مهم بر چه منوال پرداختی

ابوسفیان حکایت گذشته را باز راند قوم گفتند که هیچ نساختی و نه خبر جنگ آوردی که تا بتهیهٔ اسباب
پردازیم و نه پیغام آشتی رساندی که تا ببساط امن و امان رخت اقامت اندازیم و آنچه علی با تو پیش برده
که مردم جانبین را امان ده و در زنهار خویش در آر آن هزل و مسخری بوده که با تو پیش برده **نقلست** که
چون ابوسفیان از مدینه بجانب مکه توجه نمود حضرت بکارسازی اشتغال فرمود و عزیمت توجه
بصوب حرم مصمم گردانید • و این صورت را با صدیق درمیان نهاده وصیت فرمود که با هیچ
کس اظهار این معنی ننماید و در بارهٔ قریش این دعا بتقدیم رسانید که **اللهم خذ علی ابصارهم لایرونی**
الا بغتة و بقبایل و احیای عرب که قریب بحرم و زمین یثرب اقامت داشتند • رسولان بفرستاد
پیغام داد که هر که بحضرت عزت جل و علا و بروز قیامت ایمان دارد • باید که در اول رمضان مسلح
و مکمل در مدینه آید • و همچنین فرمان داد که یاران نیز بترتیب اسباب سفر و تهیهٔ ادوات حرب
پردازند • و بضبط راه مکه امر فرمود که تا خبر توجه ارباب اسلام بمشرکان نرسد • و درین اثنا حاطب
بن ابی بلتعه مکتوبی بصنادید قریش نوشت مضمون آنکه حضرت مقدس نبوی صلعم بجمع لشکر و سامان
سفر مشغول است و غالب ظن آنست که مقصد حضرت بغیر مکه جایی نیست و خواستم که مرا بر شما
حق ثابت شود • بنابرین نامه مرقوم گشت والسلام و آن نامه را بزنی از قبیلهٔ مزینه و بروایتی سارهٔ مولاة
عمرو و بروایتی ام ساره و بروایتی کنود میگفتند داد که تا بقریش رساند • و آن زن مکتوب حاطب را در میان
موی خود پنهان کرده روی بمکه نهاد • و در خلال این احوال جبرائیل آمد حضرت رسالت را
ازین معنی اعلام فرمود و آن سرور علی بن ابی طالب و زبیر بن عوام و عمار یاسر را بطلبید
و فرمود که بروید تا روضهٔ خاخ و در آن موضع زنی خواهید یافت که مکتوبی مصحوب اوست و آن
مکتوب را از وی گرفته بیارید • بعد از آن امیر المؤمنین با سایر اصحاب در روضهٔ خاخ با آن زن رسیده
مکتوب را طلب داشتند • و زن انکار نمود و ایشان هرچند که تفتیش نمودند نامه ظاهر نشد چنانچه
قصد مراجعت نمودند علی گفت بخدا سوگند رسول صلعم با من دروغ نگفته و آنگاه تیغ از نیام برکشید
و بر سر آن زن گرفت و او را تهدید بقتل نمود • و آن ضعیفه از بیم جان مکتوب را در میان موی خود
پنهان کرده بود بیرون آورد بعلی داد • و علی مکتوب را بنظر کیمیا اثر حضرت مصطفی صلعم رسانید
و حضرت حاطب را طلب داشته پرسید باعث برین امر چه بود حاطب جواب داد که یا رسول الله
بخدا سوگند که بخدا و رسول ایمان دارم و در اعتقاد خویش تغییر و تبدیل نکرده ام و مرتد و منافق
نگشته ام اما من مردی ام از حلفای قریش نه از زمرهٔ ایشان و هیچکس ندارم در حرم که متعهد اهل
و عیال و جهات و اموال من پردازد • بخلاف سایر مهاجران که در سلک یاران تو منتظم اند
که هریک از ایشان را خویشی در آن دیار هست که بمحافظت اموال و متعلقان او قیام نمایند و غرض
ازین کتابت آن بود که مرا بر قریش حقی ثابت گردد • تا بملاحظهٔ آن از حفظ و رعایت مال و عیال
من غافل نشوند • حضرت مقدس نبوی صلعم باصحاب فرمود که بدانید و آگاه باشید • که حاطب با شما
راست گفت اما عمر خطاب رضه با حاطب خطاب کرد و گفت که قاتلک الله با آنکه میدانستی که
رسول الله صلعم بحفظ طریق امر فرمود که تا خبر او در مکه انتشار نیابد • مکتوب میفرستی که تا قریش آگاه
گردند • بعد از آن فاروق اعظم رضه گفت یا رسول الله بگذار تا گردن این منافق بزنم آن سرور عمر را
تسکین داد • و فرمود که ای عمر او از اهل بدر است • و ان الله تعالی قد اطلع علی اهل بدر فقال
اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم • و کریمهٔ **یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء** الآیه
و درین باب نازل شده • و در روایتی آنست که حضرت فرمود او را از مسجد بیرون کنید • و مردم بسبیل
تذلیل دست بر پشت او می نهادند تا او را از مسجد بیرون کنند • و او درین حال باامید آنکه حضرت
در بارهٔ او مرحمتی فرماید • باز پس مینگریست و نظر بروی همایون آن سرور می افکند • درین اثنا رسول

صلعم فرمود که او را باز گردانید باز گردانیدند • فرمود که من از جرم تو در گذشتم و تو از خدای عز و جل مغفرت
خواه و باید که مثل این حرکت از تو در وجود نیاید **نقلست** حاطب از کبار مهاجرین و ارباب دانش
و اصحاب بینش بود • و از سر غفلت این مذلت از وی در وجود آمد • حضرت او را برسالت نزد
مقوقس فرستاده بود • ملک اسکندریه چنانچه شمهٔ از آن مبین شد • و شبی مقوقس در مجلسی که
کبار و اشراف جمع بودند • حاطب را طلبید و پرسید که صاحب تو پیغمبر هست گفت بلی رسول خداست
جل و علا گفت در آن وقت که قریش قصد اخراج او کرده بودند • چرا بر ایشان دعا نکرد که تا خدای آن
جماعت هلاک کند • حاطب گفت عیسی بن مریم پیغمبر نبود گفت بلی رسول بر حق بود گفت چرا
بر قوم خود دعا نکرد • در آن وقت که او را گرفته میخواستند که از دار بیاویزند مقوقس گفت
که راست میگویی تو حکیمی و از حضرت حکیمی آمده • رجعنا الی المقصود • نقلهٔ اخبار آورده اند که
چون عزیمت حضرت رسالت صلعم بجانب مکه تصمیم یافت ایماء رخصت الغفاری و کلثوم بن
الحصین را بجانب بنی غفار و ضمره فرستاد • و معقل بن سنان و نعیم بن مسعود را بطلب
کردن اشجع نامزد فرمود • و بلال بن حارث و عبدالله بن عمرو را بقبیلهٔ مزینه تعیین نمود و حجاج بن
علاط سلمی را بجانب بنی سلیم روان کرد • و عرباض بن ساریه را فرمان داد که تا بقبیلهٔ بنی کعب رود
و ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و از زوجات طاهرات ام سلمه را بمصاحبت اختصاص
فرمود و بقولی روز شنبه در دهم ماه رمضان و بقولی دوم آن ماه از مدینه بیرون آمده بر سر چاه
ابوعقبه نزول فرمود و در آن موضع اشارت علیه سمت نفاذ یافت که عرض سپاه نصرت
پناه نمودند • هفتصد مرد از مهاجران در حین شمار در آمدند • و سیصد اسب در میان ایشان
بود و سه رایت • علم اسد الله الغالب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه داشت • و در روایتی زبیر
بن العوام • و دیگری سعد بن ابی وقاص • و از انصار چهار هزار مرد جرار ملازم رکاب فلک
فرسای سید ابرار علیه الصلوة والسلام بودند • و پانصد اسب داشتند • و از قبیلهٔ مزینه هزار
نفر آمده بودند • که صد زره و صد اسب داشتند • و از مردم اسلم چهارصد کس بسعادت ملازمت
آنحضرت مفتخر گشتند • و از بنی کعب پانصد مرد مبارز در شمار آمدند • و بروایتی آنحضرت در منزل
قدید بترتیب رایات نصرت آیات التفات نموده در میان مهاجر و انصار و باقی قبایل قسمت
فرمود و هم درین منزل از بنی سلیم قرب هزار مرد نیزه دار که اکثر بر اسب سوار بودند • بلشکر
اسلام پیوستند • و جمعی کثیر از قبایل متفرقه بعضی اسامی ایشان در سیر درج است و بعضی
مطروح بسعادت مرافقت حضرت نبوت شعاری مشرف گشتند • و عباس عبد المطلب
از مکه با اهل و عیال و امتعه و اموال بنیت هجرت بیرون آمده و در بیوت السقیا یا ذو الحلیفه
بتقبیل انامل متبرکهٔ آنحضرت استسعاد یافت • و آنحضرت از ملاقات او مسرور گشته فرمود که
متاع خود را بمدینه فرست • و خود مرافقت اصحاب را غنیمت شمار • و با عباس خطاب کرد که
هجرت تو آخرین هجرتهاست چنانکه نبوت من آخرین نبوتهاست و در اثنای طریق ابوسفیان بن الحارث
بن عبد المطلب و عبدالله بن ابی امیة بن المغیرة المخزومی که آن یک پسر عم و این یک پسر عمهٔ آنحضرت
بودند در راه ملاقات کردند • و گویند که این ابوسفیان هیچ دقیقه از دقایق ایذا و اهانت نسبت بآنحضرت
نامرعی نگذاشته بود • و در آخر کار مستغرق الاحوال بجانب روم رفت و آنجا قیصر از وی پرسید که
تو کیستی گفت من آنم که از اسلام گریخته ام و من ابوسفیان بن الحارث بن عبد المطلبم قیصر گفت که اگر
تو در گفتار خویش صادقی پسر عم محمد بن عبدالله بن المطلبی ابوسفیان گفت با آنکه من از اسلام گریخته ام
و بعد از قطع مسافت بسیار بروم آمده ام و هیچکس مرا نمی شناسد • و نسبت نمیکند مگر بمحمد
و از سخن قیصر دوستی اسلام و طریق متابعت محمد صلعم در دل ابوسفیان جای گرفته از روم رجعت

و با اهل وعیال در منزل ابو بلشکر اسلام ملحق گشت وچند نوبت در برابر لشکر رسول صلعم وعبد الله ابی امیه در آمدند واول حضرت رسالت صلعم از ایشان اعراض فرمود چرا که از آن دو خویش بغایت آزرده دل ریش گشته بوده اید او که ورت از ایشان بیش دیده بود • وچون طینت میمون وطبیعت همایونش بر کرم وسماحت مایل بوده آخر الامر ام سلمه شفاعت کرده از آنحضرت ایشان را در خواست کرد وحضرت رحمت عالمیان ایشان را بعد از توفیق ایمان وتحقیق عرفان در ظل مرحمت وکنف حمایت خویش جای داد

نقلست که چون حضرت رسالت صلعم بمر الظهران که چهار فرسنگی مکه است نزول فرمود وفرمان داد که تا بعد در رؤس در لشکرگاه آتش افروختند • وبروایت بعضی از ارباب سیر ده هزار وبروایتی دیگر دوازده هزار مرد در لشکر آنحضرت جمع آمده بودند • قریش از توجه پیغمبر صلعم هیچ خبر نداشتند • اما از آن معاملهٔ ناملایم خویش هراسان واز انتقام آنحضرت گریزان وترسان میبودند ودرین اثنا ابو سفیان بن حرب وبدیل بن ورقا وحکیم بن حزام باهم خبر گرفتن از مکه بیرون آمدند • وچون بر بالای پشتهٔ مر الظهران برآمدند • دیدند که تمام وادی را آتش فرو گرفته بترسیدند وگفتند که اینها آتشهاء کیست ع اگر نه آتش عشق آمد این چه آتشهاست • ابو سفیان گفت والله که با آتشهای شب عرفه می ماند • وبدیل ابن ورقا گفت که آتش خزاعه است ابو سفیان گفت که خزاعه از آن اقل واذلند که این آتشهای ایشان باشد • حاصل که از غایت حیرت دست وپا گم کرده بر اطراف وجوانب تردد میکردند • واستخبار این واقعهٔ هایله مینمودند • آورده اند که عباس بن عبد المطلب رضه چون در مر الظهران کثرت آتشهای افروخته دید ومشاهده کرد • باخود گفت که وای بر قریش اگر حضرت رسالت پی آنکه ایشان را امان داده باشد • واز طریق قهر بمکه در آید اگر این صورت بوقوع بپیوندد هر آینه قریش مستأصل گردند • واز ایشان اثری نماند • واین اندیشه بر خاطر انورش استیلا یافته بر استر خاص حضرت نبوی صلعم سوار شد • تا بموضع اراک رفت که تا مگر هیزم کشی یا شیر فروشی یا کسی که عزیمت مکه داشته باشد دریابد • که تا باهل مکه اعلام کند صورت حال چیست که تا مگر مقیمان آن دیار را از تلاطم امواج بحار مخالفت بساحل نجات مصالحت گرایند • وبکلید زبان باب الامان گشاده از تیغ اهل ایمان ایمن گشته • ودر حصار امنیت بمرافقت امنیت در آیند اتفاقا گذر عباس بر سر آن پشته افتاد که ابو سفیان با رفیقان در گفتگو وجستجوی خبر آتش افروزان بودند • وآواز ابو سفیان را عباس شنیده بشناخت وندا کرد که یا ابا حنظله ابو سفیان آواز عباس را نیز بجا آورده بشناخت وگفت یا ابا الفضل پدر ومادرم فدای تو باد این چه آوازست عباس جواب داد که ای وای بر تو این رسول خداست وباده هزار مرد مکمل رسیده وای صد وای بر قریش بیت

ز دوست هر که نصیحت نکرد اندر گوش • بکام دشمن اگر بینیش ز غم مخروش

مگفتمت که چو پروانه دور باش از شمع • ولی چو آمدی اکنون برو عن خرد مجوشین •

ابو سفیان گفت بیت

هر کس که بجان زآتش عشقش علمی نیست • جز داغ شقاوت بجبینش رقمی نیست

آتش بجهان میزنم از آه جگر سوز • در سینه چو بی دود غمم هیچ دمی نیست •

اکنون ای عباس چارهٔ این کار چیست وشناع این خانه در بار کیست عباس گفت والله اگر رسول صلعم بر تو ظفر یابد باوجود آن حلم وکرم که او راست ترا گردن بزنند • وتدبیر آنست که بر این استر ردیف من گردی تا ترا بمجلس حضرت رسالت صلعم برم وبجهت تو از آن سرور طلب امان کنم وهم دران شب بدیل وحکیم خزام بجانب خیمهٔ مآب حضرت عم مبادرت نموده در زمرهٔ اهل اسلام منخرط گشتند وابو سفیان سخن عباس شنیده بر پس استر نشست چون عباس در لشکرگاه در آمد • وبر سر آتش که میگذشت مردم بر می خاستند • ومیگفتند که آیا این چه کس است که درین پگاه در میان لشکر میگذرد بعد از احتیاط میگفتند • که عباس است عم پیغمبر صلعم وبر استری سوار میرود تا بر خیمهٔ عمر بن خطاب

بگذشت واو آتش عظیم بر در خیمه افروخته بود وعمر نخست عباس را دیده هیچ نگفت وبعد از آنکه نظرش بر ابو سفیان افتاد او را بشناخت واز جای خود برجست وگفت ای دشمن خدای الحمد لله که بی عهد و امان بر تو دست یافتم واین سخن گفته شمشیر از نیام برون کشید وبتعجیل در عقب ایشان دوان شد وگویند که غرض او ازین التعجیل آنکه پیشتر از عباس بحضرت ملاقات کرده رخصت قتل ابو سفیان حاصل کند وعباس مقصود عمر دانسته بشتاب هرچه تمامتر خود را بخیمهٔ رسول صلعم رسانید وفی الحال فاروق اعظم در آمده گفت یا رسول الله اینک ابو سفیان که بی جنگ وامان وایمان در چنگ ما افتاده دستوری ده که تا سرش از تن جدا سازم عباس گفت یا رسول الله من ابو سفیان را امان داده ام ودر پناه خود گرفته وعمر پیش رفت که تا در گوش آنحضرت سخنی گوید عباس مبادرت نموده سر مبارک آن سرور را در بغل گرفته گفت که امشب با هیچکدام سر گوش نمیکنیم عمر همچنان در رخصت قتل ابو سفیان الحاح ومبالغهٔ تمام مینمود • عباس گفت ای عمر این همه اضطراب در کشتن او وبرای آن میکنی که از بنی عبد مناف است واگر از بنی عبد عدی میبود • چندین مبالغت نمیکردی عمر گفت ای عباس آهسته باش وچنین مگوی که در آن روز که مسلمان شدی اسلام تو نزد من محبوب تر نمود • از اسلام پدرم خطاب بر تقدیر وقوع آن بعد از آن حضرت رسالت صلعم ماجرای ایشان را تسکین داده فرمود • که ای عباس امشب ابو سفیان را در خیمهٔ خویش برو نگاه دار چون صباح شود او را نزد من بیار وروز دیگر که طمطراق نور وطبل ظهور جمشید خورشید بر طاق این طارم زر افشان فرو کوفتند وبکنشهٔ شعاع بساط این بقاع کثیر الانتفاع را از خس وخاشاک ظلمت وکدورت پاک فرو روفتند وعباس ابو سفیان بمجلس حضرت رسالت صلعم حاضر گردانید • وآن سرور با ابو سفیان گفت وای بر تو ای ابو سفیان که هنگام آن نیامد که بدانی هیچ معبودی سزای پرستش بغیر از خداوند تعالی هیچ خدای دیگر نیست ابو سفیان گفت پدر ومادرم فدای تو باد • چه کریمی وحلیمی ووصولی برحم پیوندی که با آن جفا کاری از تو این نوع وفاداری مشاهده میکنم • دانستم که بغیر باری تعالی هیچ خدای دیگر نیست که اگر بودی اکنون ما را نفع رسانیدی باز فرمود که وقت نیامد که بدانی که من پیغمبر خدایم • ابو سفیان گفت تا اکنون شایبهٔ شک در خاطر من بود عباس گفت بل که یا ابو سفیان سخن دراز مکش وزبان بکلمهٔ توحید بگشای • والا همین لحظه عمر در آید • وبتیغ تیز خون ترا بریزد • ابو سفیان کلمهٔ لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله بر زبان راند • بعد از آن عباس گفت یا رسول الله ابو سفیان مردیست که فخر وشرف وجاه دوست میدارد • او را بی مرتبهٔ ارزانی دار که میان اهالی مکه سر افراز گردد فرمود که من دخل دار ابو سفیان فهو آمن ومن القی السلاح فهو آمن ومن اغلق بابه فهو آمن ومن دخل المسجد الحرام فهو آمن پس ابو سفیان دستوری از آنحضرت خواسته بمراجعت مرخص گشت چون روان شد عباس گفت یا رسول الله من ایمن نیستم از ابو سفیان که چون بمکه رود باز طریق عناد پیش گیرد • وبراه ارتداد باز گردد • مصلحت چنانست که او را اینجا حبس فرمایی که تا تمام لشکر اسلام را با کر وفر واساس ببیند • وهیبت ایشان در دل وی بنشیند • حضرت فرمود که در پای او او را در مضیق نگاه دار تا لشکر خدای بر وی بگذرد • عباس از عقب ابو سفیان رفت وندا کرد که یا ابا حنظله ابو سفیان بترسید • و گفت یا بنی هاشم غدری در خاطر داری عباس گفت نی اهل بیت نبوت غدر نمیکنند • ولکن میخواهم که در محلی توقف کنی تا لشکر خدای تعالی را ببینی واسلحه وآلات حرب وادوات طعن وضرب که از برای دفع اعدا معد ومهیا گشته بدانی عباس ابو سفیان را بگذرگاه تنگ باز داشت تا جوق جوق لشکر اسلام بر وی میگذشتند • ویک یک را عباس تعریف نموده بوی مینمود • تا گوینه مقدمهٔ سپاه نصرت پناه

خالد بن الولید بود با هزار نفر از بنی سلیم که در میدان مبارزت بر بهرام مبادرت نمودی و سنوک
نیزه کلاه از تارک کیوان بربودی بگذشت و در میان آن فوج دو علم بود یکی بدست عباس بن مرداس
و دیگری بدست یکی از اصحاب ابوسفیان از عباس پرسید که این کیست جواب داد که خالد بن الولید
ابوسفیان گفت این پسر نو رسیده عباس گفت آری چون خالد در برابر ابوسفیان رسید سه
نوبت باواز بلند تکبیر گفت با خیل و حشم بگذشتند • و بر اثر خالد بن الولید زبیر بن العوام با پانصد
کس از ابطال شجاعان عرب تکبیر گویان با علم از پیش ابوسفیان بگذشتند • پرسید که این
کیست گفت زبیر بن العوام گفت پسر خواهر تو گفت آری بعد از آن در عقب زبیر سیصد کس از
بنی غفار ظاهر گشتند • لواء این طایفه در دست ابوذر غفاری بود رضه ایشان نیز تکبیر گویان
درگذشتند و عباس نیز تعریف این فرقه فرمود • و آنگاه بنو کعب بن عمرو که در میان ایشان
پانصد سوار نامی بود برسیدند • و علم این فوج را بشر بن سفیان داشت و ابوسفیان تفتیش
این فرقه نمود عباس گفت خلفای محمد اند و آنگاه هزار کس دیگر از قبیلهٔ مزینه که سه لوا در میانهٔ ایشان
برسیدند • ابوسفیان بعد از تعریف این گروه گفت مرا با ایشان کاری نیست بعد از آن قوم
جهینه رسیدند • هشتصد کس از شجاعان در میان ایشان بودند • و چهار علم داشتند • و آنگاه
بنو لیث و بنو ضمره و بنو سعد بن بکر برسیدند • و از عقب ایشان سیصد دیگر از قوم اشجع
بگذشتند • و عباس چون تعریف بنی اشجع کرد • ابوسفیان گفت دشمن ترین عرب بنسبت
بمحمد این قبیله بودند • عباس گفت حق تعالی محبت اسلام را در دل ایشان جای داد • و آنگاه
ابوسفیان گفت یا ابا الفضل کو پیا محمد هنوز نگذشته عباس گفت نی ع هنوز گرد شهنشاه عشق
پیدا نیست • و اگر تو کتیبه را که حضرت صلعم در میان ایشانست به بینی و بیقین بدانی که هیچکس طاقت
مقاومت با آن لشکر نیست تا بعد از مرور امواج حشم و عبور طبقات امم کوکبهٔ حضرت مقدس
نبوی صلعم پیدا شد • و قریب پنج هزار مرد نامدار از اعیان عرب و مهاجر و اشراف و انصار
در رکاب فلک فرسای آن خورشید جهان آرای مسلح و آراسته و مقنع و پیراسته زرههای
داودی در بر تیغهای هندی بر میان و تیرهای یمنی بر سر و بر اسبان تازی و شتران عربی
سوار و بر یک دست آنحضرت صلعم ابوبکر صدیق رضه و بر دیگر دست اسید بن حضیر و آن
سلطان تخت رسالت صلعم با ارکان جلالت تکلم میفرمود و ابوسفیان که لشکر اسلام را بآن
عظمت و هیبت دید چشم او خیره شد • و از غایت حیرت و دهشت که بروی استیلا یافت با عباس
گفت که هرگز ای عباس این گروه لشکری ندیده ام و نشنیده ام ای عباس ملک برادرزادهٔ تو
عظیم شد • عباس گفت ویحک ای ابوسفیان این هیبت و عظمت از رسالت و نبوتست
نه مملکت و سلطنت نقلست که دران روز سعد بن عباده که رایت انصار در دست او بود
با هزار نفر از ایشان پیش پیش حضرت میرفت چون در برابر ابوسفیان رسید ندا کرد که یا ابا
سفیان ع الیوم یوم الملحمة الیوم تستحل الحرمة الیوم اذل الله قریشا • یعنی امروز روز کشتن و خون
ریختنست و امروز روزیست که حرمت اهل اسلام و اهل حرم نگه دارند • و امروز آن روزست که
خدای تعالی قریش را زار و خوار و ذلیل گرداند • و آنگاه سعد روی بایاران کرد و گفت ای گروه
اوس و خزرج کینهٔ روز احد امروز باز خواهید • ابوسفیان گفت یا عباس حبذا نهار الهلاک
یوم الدمار چون سعد ابوسفیان را بیم کرده بگذشت حضرت رسالت صلعم با خواص اصحاب برسید
و ابوسفیان فریاد برآورد که یا رسول الله بقتل قوم خویش فرمان داده حضرت فرمود که نی
ابوسفیان کلمات سعد را معروض داشته گفت من خدای تعالی را و قرابتی ترا با قریش شفیع
میسازم که از سر خون ایشان درگذری و درباره اقربای خویش عاطفت و احسان مبذول فرمایی

جه نیکوکارترین و رحیم ترین و وصول ترین مردم توی حضرت فرمود که سعد این سخن بر سبیل سهو و خطا
گفته امروز روز لطف و مرحمتست امروز روزیست که باری تعالی قریش را عزیز گرداند و امروز
خدای تعالی تعظیم خانهٔ خود را زیادت سازد • و مر آن خانه را جامه پوشانند عثمان بن عفان و عبد
الرحمن بن عوف رضی الله عنهما درین حین گفتند یا رسول الله ما از سعد ایمن نیستیم مبادا قریش را
آسیبی رساند رسول صلعم حکم فرمود که قیس بن سعد لوا را از پدر خود بستاند و بروایتی
علی رضه بآن مامور شد • چون مجموع مسلمانان از پیش ابوسفیان بگذشتند • عباس با او گفت
ترا بمکه باید رفت و قریش تخویف باید نمود که تا مسلمان شوند • و از قتل و امان یابند
ابوسفیان بتعجیل هرچه تمامتر بجانب حرم روان شد • و دران روز از سنابک مراکب عساکر
نصرت شعاری سید ابرار صلعم سبحان مسیح و غبار بمرتبهٔ استعلا یافته بود که آیینهٔ هوا در
غلاف ظلمت متواری گردانیده بود • و آسمان از انجم تک زمین و زمین را انجم تک آسمان ساخته

بیت ز سم ستوران دران پهن دشت • زمین شش شد و آسمان گشت هشت

آورده اند که چون ابوسفیان بمکه درآمد قوم او را از دور دیدند که بتعجیل می آید • و گرد و غبار بسیار
بر روی هوا انتشار یافته باستقبال ابوسفیان آمدند • گویند قریش هنوز از رسیدن آنحضرت
خبر نداشتند • و از وی پرسیدند • که در عقب تو کیست و این گرد و غبار از چیست ابوسفیان
گفت که وای بر شما که محمد با سپاه پر شکوه غرق آهن رسید مثل کوه و اکثر ایشان دلاورانی اند
که هیچکس طاقت مقاومت با ایشان ندارد • و گفت هرکه سلاح بیندازد و هرکه در خانهٔ خویش
در بندد و هرکه بمسجد الحرام رود در امان است گفتند • قبحک الله این چه خبریست برای ما
آورده • و هند زوجهٔ وی باستقبال برون آمد • و شنید شوهرش این نوع سخن گوید تحمل ننموده
ریش او را بگرفت و بر وی خوار بها کرد • و گفت یا آل غالب بکشید این پیر احمق را تا دیگر این نوع
سخن تکلم ننماید ابوسفیان گفت هرخواری که خواهی با من بکن و سوگند میخورم که اگر مسلمان نشوی
گردنت بخواهند زد • و در خانهٔ خویش درآی و در را ببند که تا حالا از تعرض لشکریان خلاص
شوی القصه چون طبقات قبایل لشکر میمون شمایل خجسته خصایل بذی طوی رسیدند و دران
موضع توقف نمودند تا رسول الله صلعم با اشراف مهاجران و انصار برسید • چون چشم مبارک
آنحضرت بر آن سپاه نصرت پناه افتاد • و شوکت و عدت ایشان در نظر انور آن سرور
پسندیده نمود و از تنهایی و بیکسی خود در وقت هجرت یاد آورد که بآن طریقه اش تنها و از دشمن
گریزان و به پنجهٔ خوف در دامن خشیت و رعب آویزان بیرونش بردند • و بآنکه فرصتی
با چنین سپاه جرار و لشکر نامدار از طریق غلبه و استیلا بمکه باز آوردند • و همچنان سوار ناصیهٔ
همایون بر بالای پالان شتر نهاده سجدهٔ شکر بجا آورده • و حمد الهی بتقدیم رسانیده
بعد از آن فرمان داد که زبیر با مهاجران از اعلای در آید • و رایت آنحضرت در حجون بزنند
و از آنجا قدم پیشتر ننهند • و منتظر قدوم آنحضرت باشد • و فرمود که تا خالد بن الولید با افواج اسلم
و غفار و دیگر دلاوران عالیمقدار از اسفل مکه درآیند • و لواء خود را در رخنهای عمارات نصب کنند
و ابوعبیده بن الجراح را با جمعی که سلاح نداشتند • از راه بطن وادی روانه ساخت و خود
بنفس نفیس با طایفهٔ از خواص از راه اذاخر متوجه گشت و فرمان واجب الاذعان حضرت
رسالت مآبی جلالت انتسابی چنان سمت نفاذ یافت که هیچ فرد از افراد حشم نسبت بمقیمان
حرم پای در مقام جدال ننهند و دست از آستین قتال برون نکنند • اما اگر جماعتی از ضعیف رایان
خودنمایان بنابر قلت شرم و حیا در مقابلهٔ سپاه معدلت آرای نصرت انتما درآیند • ایشان نیز در
دفع اعدا و قمع سفها خود را معاف و معذور ندارند نقلست که عکرمه بن ابی جهل و صفوان

بن امیه و سهیل بن عمرو با طایفهٔ از دلیران بنی بکر و بنی حارث و طبقهٔ از هذیل و اخابیش چون از آمدن خالد بن الولید خبر یافتند • و تهیهٔ اسباب مقاتله اشتغال نموده سر راه بر خالد گرفتند • و آن موضع خندمه • فریقین متلاقی گشته بنیاد محاربه کردند • و جنگ عظیم واقع شد • و جنگ کنان تا بجرور که بر مسجد الحرامست رسیدند و هشت و هشت کس از ارباب طغیان از ضرب تیغ غازیان بدوزخ رفتند • که بیست نفر از قبیلهٔ بنی بکر بودند • در برابر آن بیست نفر مظلوم بنی خزاعه که کشته بودند • از حلیفان رسالت مآبی صلعم و دو نفر از سپاه خالد شربت شهادت چشیدند یکی حبیش بن الاشعر و دیگر کرز بن جابر **نقلست** که پیغمبر صلعم از دور شعاع نیزه و شمشیر بدید و کیفیت حال پرسید گفتند ظاهرا با خالد جماعتی بجنگ بیرون آمده اند • بالضروره با ایشان مقاتله میکند چون نایرهٔ حرب انطفا پذیرفت حضرت از خالد پرسید که شما را از جنگ نهی کرده بودم چرا مبادرت نمودید • خالد گفت یا رسول الله ایشان در امر قتال مبادی بودند • و ما را دفع ضرر ایشان ضروری بود فرمود قضاء الله خیر **نقلست** از ابن عباس رضه پیغمبر صلعم چون بمکه درآمد گفتند یا رسول الله خالد بن الولید شمشیر کشیده یکبارگی بقتل میرساند • آن سرور یکی از اصحاب را بجانب او فرستاد و وصیت فرمود که ارفع عنهم السیف یعنی شمشیر از اهل مکه بردار آن مرد بنزد خالد آمد و گفت حضرت میفرماید • ضع فیهم السیف یعنی شمشیر در ایشان نه و هر که دست یابی بکش پس خالد هفتاد کس را در آن روز بکشت و در بعضی تفاسیر آورده که سید عالم صلعم با خالد عتاب کرد که با وجود آنکه فرستادم که دست از قتل بدار چرا خلاف فرمان نمودی خالد گفت یا رسول الله فرستادهٔ تو آمد و گفت حضرت میفرماید که ضع فیهم السیف • و حضرت نبوی آن مرد را بخواند و فرمود که من ترا در باب خالد چه گفته بودم گفت فرموده بودید که ارفع عنهم السیف و من خواستم که پیغام تو بگذارم شخصی در پیشم آمد که سرش بعنان آسمان رسیده و پا بر زمین نهاده و حربه در دست داشت و بر سینهٔ من نهاد • و گفت خالد را بگوی ضع فیهم السیف و اگر نه چنین گویی ترا با این حربه هلاک گردانم حضرت فرمود صدق الله و رسوله من گفته بودم در آن روز که عمم مقتول گشته بود که اگر دست من برآید بر قریش هفتاد تن از ایشان باز کشم و آن روز حق تعالی مرا نهی کرد و لکن مرا خواست که آنچه بر زبان پیغمبر خود رفته بوده راست کند • و این قصه ازین جهت روی نمود و گویند که درین اثنا طایفهٔ از ارباب شقاق روی بهزیمت بر روس جبال نهاده و مسلمانان در عقب ایشان تعاقب نمودند ابو سفیان و حکیم بن حزام فریاد برکشیدند • ای معشر قریش چرا خویشتن را بیهوده بکشتن میدهید هر که در خانهٔ خود درآید ایمن است و هر که سلاح بیندازد ایمن است و آنگاه مشرکان سلاحها انداخته در خانها خزیدند • و اهل اسلام اسلحهٔ ایشان را تصرف نموده مادهٔ اعتقاد و سبب استظهار ساختند • چون عکرمه و صفوان و سایر اوباش قریش از ضرب دست خالد و تیغ جهنی مؤمنان را در دین دیدند بترسیدند • بعضی در کنج ستر اختفا در خزیدند و بعضی سر بکوه و بیابان نهادند و نشید بدین بیت کشیدند **بیت** صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را • که سر بکوه و بیابان تو داده ما را • و احوال این جماعت بر سبیل تفصیل انشاء الله تعالی خواهد آمد القصه حضرت رسالت صلعم فرمودند که خیمهٔ خاص آنحضرت را در موضع حجون بزنند بعد از آن حضرت بخیمهٔ خود درآمده سر و تن را از گرد و غبار راه بشست و غسل پاک برآورده زره پوشید و خود بر سر نهاد و درین محل سواران از حجون تاختند همه صف برکشیده انتظار مقدم همایون میبردند بعد از آن آنحضرت صلعم از خیمهٔ شریفه بیرون آمد مسلح و بر راحلهٔ خویش سوار گشته توجه بجانب مسجد حرام فرمودند • ابوبکر صدیق رضه بر دست راست و اسید بن حضیر بر دست چپ و بلال بن رباح و عثمان بن طلحه ملازمت رکاب فلک فرسای اختیار کرده

ومحمد

و محمد بن مسلمه زمام ناقهٔ خاصه بدست حق پرست گرفته و آنحضرت بقرائت آهسته سورهٔ انا فتحنا خواندن آغاز نهاده و با احرام بحرم درآمده و مسجد الحرام را بنور حضور خویش منور گردانیده و حجر الاسود را بمحجن خویش استلام فرمود • و زبان معجز بیان بتکبیر ملک منان گشاده و سپاه اسلام با حضرت در موافقت آمده از غلغلهٔ تکبیر لرزه بر اعضای برنا و پیر که بر قلال جبال ناظر احوال مسلمانان بودند طاری گشت و چون مراسم طواف بتقدیم رسانید • از راحله فرود آمده کعبه را از وجود اصنام باز پرداخت

ذکر تطهیر بیت الحرام از انجاس اصنام و ارجاس ازلام باهتمام حضرت سید انام علیه الصلوة والسلام

بدانکه متون کتب سیر مملو و مشحونست ازین خبر که آن روز سیصد و شصت بت در اطراف و نواحی خانهٔ کعبه مشرکان نصب و استوار کرده بودند • رسول صلعم نیزهٔ یا چوبی را که در دست داشت و بآن بتان اشارت میفرموده و میگفت قل جاء الحق وزهق الباطل و ما یبدئ الباطل و ما یعیده و آن بتان بمجرد رسیدن چوب بایشان بروی درمی افتادند • با وجود آنکه پایهای ایشان برصاص استوار بود و گویند هر بت که در خانهٔ مشرکان می بود آنروز همه بروی افتادند • و بعلی بن ابی طالب فرمود تا اساف و نایله را که دو بت بزرگ بودند بشکست • و در روایتی آنست که اساف بر صفا منصوب بود نایله بر مروه و گویند اصل آن دو بت یکی اساف بن عمرو بوده مردی از جرهم و دیگری نایله بنت سهیل هم از قبیلهٔ جرهم هر دو در خانهٔ کعبه زنا کردند • و خدای عز و جل ایشان را مسخ کرده سنگ گشتند • قریش از کمال جهالت و فرط ضلالت به پرستیدن آن دو بت ممسوخ اشتغال مینمودند و چون آن صنم شکسته شد • از درون یکی زنی سیاه برهنه بیرون آمد حضرت مقدس نبوی صلعم اشارت بروی هر بت کرد بقفا افتاد و بقفاء آن بت که ایما نمود بروی درافتاد **نقلست** و بصحت رسیده که بتی چند بزرگ در مواضعی وضع کرده بودند که دست با آنها نمیرسید چون مصطفی صلعم با علی مرتضی رضه در کعبه درآمدند و آن بت را در آن موضع موضوع دیدند علی بعرض رسانید که یا رسول الله پای مبارک بر کتف من نه و این بتان را از محال از آنجا بینداز آنحضرت مقدس نبوی صلعم فرمود که یا علی ترا طاقت ثقل نبوت نیست تو پای بر کتف من نه و باین امر اشتغال نمای علی بموجب فرموده عمل نمود بتان را سرنگون ساخت **نقلست** که آنزمان که پای علی بر کتف مبارک حضرت نبوت پناهی صلعم حضرت از وی سؤال فرمود که ای علی خود را چگونه می یابی گفت یا رسول الله چنان می بینم که حجب مرتفع شده و سر من بساق عرش رسیده • و بهر چه دست دراز میکنم اگر همه آسمان است بقبضهٔ اقتدار است و آن سرور فرمود که ای علی خوشا وقت تو که کار حق میکنی و چه خوشا حال من که بار حق میکشم **بیت** کار خوشست جانا بار غمت کشیدن • خوش وقت آنکه باشد زین گونه کار و باری روایتی آنکه گفت یا علی رسیدی بآنچه که مطلوب تو بود • آورده اند که چون علی بتان را بزمین انداخت و خود را از دوش آنحضرت بر زمین افکنده تبسمی نمود آن سرور را از موجب خنده بپرسید • علی جواب داد و گفت تبسمی که کردم از برای آن بود که خود را از جای چنین بلند انداختم و هیچ الم بمن لاحق نگشت • و حضرت مقدس نبوی فرمود صلعم ای علی چگونه الم بر تو برسد که ترا محمد صلعم برداشته • و جبرئیل ترا فرود آورده **لطیفه** کانه سبحانه و تعالی یقول ای بندهٔ من بردارندهٔ تو امروز منم و حملناهم فی البر والبحر و فرود آورندهٔ تو فردا در بهشت من باشم و ندخلهم مدخلا کریما و آنجا که بردارنده محمد بود صلعم و فرود آورنده جبرائیل هیچ مشقت بعلی کرم الله وجهه نرسید • و جائیکه بردارنده و فرود آرنده من باشم امیدوار باش که هیچ مشقت بتو عاید نخواهد گشت اولئک لهم الامن و هم مهتدون

ودرین باب اهل بشارت نکتها ایراد کرده اند • اول برآمدن علی بر دوش آنحضرت صلعم سه حکمت کینته
حکمت اول آنکه نبوت را قوت زیاده نسبت از ولایت ولی بار نبی نتواند برداشت و لکن نبی بار
ولی تواند برداشت چنانچه شمهٔ ازین معنی آنحضرت خود فرموده **حکمت ثانیه** خواجه عم شهرستان
علم بود **انا مدینة العلم وعلی بابها** وعلی در آن شهرستان باب بود وعلی بابها وقاعده آنست
که در سرای شهرستان نشانند نه شهر را زبرای در **حکمت ثالث** آنکه حق تعالی فرموده **انکم وما
تعبدون من دون الله حصب جهنم** وبمقتضای این فرمان بتان هیزم دوزخ و آتش افروز
جهنم باشند وخواجهٔ مارا خاصیتی بود که دست مبارک او بهرچه رسیدی آتش با بر وی تصرف ننمودی
چنانچه در بعضی روایات آمده است که روزی آنحضرت بخانهٔ فاطمه رضی الله عنها تشریف آورده
بود وفاطمه اتفاق نان در تنور می بست و از حرارت شرار نار تن نازنین آن جگرگوشهٔ
رسول صلعم بر مثال محموم ان گرم شده بود • و در امداد و اعانت آن فرزند ارجمند بر سبیل موافقت
نانی چند در تنور بدست خود در بست وبالجمله نانی که آنحضرت فاطمه رضی الله عنها در تنور بسته بود
پخته برآمد و هر کرده که خواجه بدست خود بر بست در بسته بود خام بماند • وفاطمه انگشت تحیر در
دندان تفکر گرفته تعجب نمود که تا حکمت چیست که جماعت ناقصات العقل والدین در شان
ایشانست نان ایشان پخته و نان آن پخته و خام مشکل واقعه اینست آنچه خام پزد پخته و آنچه پخته
پزد خام خواجه که کشاف مشکلات بود • گفت ای فاطمه عجب مدار که آن هم از کمال معجزهٔ ماست
که آن گروه شرف مساس دست ما یافته و هرچه دست ما او را بساید آتش کار نکند • و شاهد دیگر
بر صدق این مدعا سفرهٔ ابوالدردا بود رضه که دست مبارک آنحضرت یک نوبت بوی رسیده بود
وهر بار که شوخگین گشتی آتشی افروختی و انرا بر آتش نهادی چرکهای وی بسوختی • و سفره سفید
و پاک از آتش برون آمدی کذلک اینجا نیز اگر حضرت بر دوش علی برآمدی و بدست مبارک
آن بت را بیند اختی از برکت مساس کف محمدی بت از آتش مصون و محفوظ ماندی و فرمان
انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم نافذ نگشتی و نکته درین باب آنست که تا لی که بدست
رسول صلعم یکبار میرسید • آتش برو تصرف ندارد • و دل بندهٔ مؤمن که مدت پنجاه سال و شصت
سال در قبضهٔ قدرت الهی منقلب است که • قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف
یشاء • اگر از آتش دوزخ مصون و از نار فراق محفوظ ماند چه عجب **اشارت دوم** آنست که
کافران آن همه بت در خانهٔ کعبه نهادند • چون شرف اضافت **طهرا بیتی** داشت بتخانه نشد
و دل بندهٔ مؤمن که چندین جا شرف اضافت **ولکن وسعنی قلب عبدی** یافته • اگر بجنایتی و معصیتی
چند بیگانه نشود چه عجب **اشارت سیوم** آنجا سیصد و شصت بت در خانهٔ کعبه نهادند •
و اضافت او از حق تعالی باز نداشت • آنجا که هر شبانه روزی سیصد و شصت نظر لطف
دل بندهٔ خود را تقویت داده باشد • چگونه اضافات اختصاصش ساقط گردد **نقلی درین باب
بشنو** آورده اند که آن روز که قوم موسی علیه الصلوة والسلام بر دریا میگذرانیدند • موسی پیش پیش
میرفت و هرون در عقب و بنی اسرائیل در میان ایشان و هر دو آب را از برکت آن مقدمه
و ساقه مجال آن نبود که موئی بر اندام قوم تر کرد انند • کذلک اشارت اینجا آنست که چون روز
قیامت شود از رب العزة جل وعلا خطاب در رسد که ای محمد نه خود گفته بودی علی را که **انت منی
بمنزلة هرون من موسی** بلی خداوندا پس اکنون تدبیر آنست که چون امت را روز قیامت بر دریای
آتش دوزخ بباید گذشت تو و علی یک کدام مقدمه باید شد • دیگری ساقه امتان را در میان
خویش جا باید داد • که تا آتش را زهرهٔ آن نباشد که یک موی بر اندام امت بسوزد **رجعنا
الی الحدیث** نقلست که چون شاه مردان کرم الله وجهه آن بت بزرگتر را که در مقام بلندتر نهاده

بودند

بودند • واو را هبل میگفتند • بر زمین انداخت و در هم شکست و پاره پاره شد • و زبیر بن العوام رضی
روی با بوسفیان آورده گفت بت هبل که در روز احد با آن می نازیدی و رفعت شان او طلبیدی
کو اعلی هبل اکنون باری شکسته گشت ابوسفیان گفت دست از من باز دار و مرا سرزنش مکن که
که اگر با خدای خدای دیگر در الوهیت شرکت داشتی هر آینه غیر ازین صورت بظهور پیوستی
نقلست که کلید خانه نزد سلافه بنت سعد بود که چند پسر او در جنگ کشته شده بودند •
چنانچه در قوم کلک بیان گشت و حضرت در مسجد الحرام توقف نموده و بلال را با عثمان بن طلحه که
پسر سلافه است بطلب کلید فرستادند • عثمان نزد مادر رفته کلید طلب نمود • مادر در تسلیم کلید
تاخیر مینمود و تو همش از آن بود که کلید را بگیرند • و دیگر بایشان ندهند • هرچند که عثمان الحاح می نمود
مادر در تاخیر می افزود و چون زمان مفارقت عثمان و بلال بتطویل انجامید و بلال کشیده و صدیق
اکبر و فاروق اعظم را بتقاضا فرستاد • ایشان بفرموده عمل نموده بدر خانهٔ سلافه آمدند • و عمر آواز
داد که ای عثمان زودتر بیرون آی که رسول صلعم انتظار تو میکشد • سلافه چون جهت آمدن ابوبکر رضی
و عمر دانست کلید به پسر خود داد تو بری به که تیم وعدی چه نسبت سلسلهٔ ابوبکر رضه به تیم و عمر بعدی منتهی
میشد • چون عثمان کلید را نزد حضرت صلعم آورده حضرت رسالت دست دراز کرده تا کلید را بستاند
عباس عبد المطلب برخاست و گفت یا رسول الله چنانچه سقایهٔ زمزم بمن تفویض فرمودی حجابت
خانه را نیز بمن ارزانی دار عثمان چون این بشنید • در تسلیم کلید متوقف شد • آنحضرت فرمود که ای
عثمان کلید را بمن ده عثمان چون دست دراز کرد که مفتاح تسلیم نماید عباس التماس خود را مکرر کرد
عثمان باز دست کشید • حضرت فرمود که ای عثمان اگر بخدای عز وجل و بروز جزا ایمان کلید را بمن ده
عثمان گفت اینک بگیر بامانت الله بعد از آن در خانه را بگشادند • و حضرت در خانه در آمده نماز
ادا فرمود • و در روایتی آنکه عمر بن خطاب را رضه با عثمان بن طلحه را فرستاد که تا صورتهای ملائک و انبیا
علیهم السلام که کفار بر دیوار خانه کشیده بودند • محو سازند و عمر بغیر از صورت ابراهیم و اسمعیل
علیهم السلام دیگر همه را محو کرد و آنگاه آن سرور در آمد و بلال و اسامه بن زید و عثمان بن طلحه با
آنحضرت در آمدند • و بفرمود که در را در بستند • تا مردم ازدحام ننمایند • چون نظر انور آن سرور
بر صورت آن دو پیغمبر افتاد فرمود ای عمر ترا نفرموده بودم که صورت را محو کن و لعنت خدای تعالی
بر قومی باد که چیزی را حق نفرموده باشد • تصویر آن نمایند و در روایتی آنکه تیر قماری که این صورت
نگار دو دست ایشان بنگاشته بود • و حضرت فرموده قاتلهم الله این مردم مگر نمیدانستند که این
پیغمبران هرگز قمار نباخته اند • پس مقداری زعفران طلبید • و آن صورت را بآب زعفران بپیندود
و در روایتی آنکه دلوی آب طلبید و آن دو صورت بشست • و بعد از آن زمانی مکث فرمود و دو رکعت
نماز بگزارد و آنگاه بر عتبهٔ خانه بایستاد • و عضادتین باب بهر دو دست بگرفت و کلید در دست
مبارکش بود که امیر المؤمنین علی رضه قدمی چند پیش آمد گفت یا رسول الله منصب حجابت کعبه را
با هل بیت تفویض فرمای چنانکه سقایهٔ زمزم را ارزانی داشته • بعد از آن حضرت عثمان بن طلحه را
واو را گفت بگیر کلید را که امروز روز بر و وفاست • و ببعضی روایات آنست که گفت • خذوها
یا بنی طلحه خالدةً تالدةً لا ینزعها منکم الا ظالم • و آن باب سیر آورده اند که آیت کریمهٔ **ان الله یامرکم
ان تؤدوا الامانات الی اهلها** درین باب نازل گشت و آنگاه علی را گفت رضه که من کاری بشما
تفویض میکنم که از آن کار نفع شما بمردم عاید گردد • نه آنکه نفع از مردم بشما رسد • پس عثمان ملازمت
آنحضرت اختیار کرد • و کلید را ببرادر خود شیبه سپرد • تا اکنون مفتاح کعبه در دست بنی شیبه است
نقلست که حضرت رسالت صلعم دست مبارک در عضادتین باب کعبه زده بود • و اکثر عظمای
مکه و صنادید قریش آنجا صف برکشیده بودند • خوف بر ایشان استیلا یافته حکم جهان مطاع

واجب الاتباع محمدی صلعم در باب ایشان بر طریقه نفاذ یابد • و زبان گوهر فشان آن سلطان انس و جان
باین کلمه تکلم میفرمود لا اله الا الله وحده لاشریک له صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب
وحده بعد از آن باهل مکه خطاب فرمود که ماذا تقولون و ماتظنون چه میگوئید چه گمان می برید
که من باشما چه کنم اهل مکه جواب دادند که نقول خیراً و نظن خیراً اخ کریم و ابن اخ کریم و قد قدرت
یعنی خیر میگوئیم و خیر گمان می بریم که برادر کریم که بر ما قدرت یافته چون قریش ازین سخن اجمالی
بقصه یوسف و تجاوز او از تقصیرات برادران نمودند لاجرم آنحضرت جواب ایشان
چنین گفت فانی اقول ما قال اخی یوسف لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم
الراحمین همچنین خطاب فرمود که اذهبوا فانتم الطلقاء • بروید که شما آزاد کرده گانید
بعد از آن خطبه برخواند • در غایت فصاحت مشتمل بر نصایح و مواعظ و عادات و رسوم
جاهلیت را برانداختن و احکام قصاص و دیات مغلظه و مخففه خطأ و عمداً بیان فرمود •
و به بطلان دعاوی پیش از اسلام بود حکم فرمود • و تفخر جاهلیت با باء و تکبر و تعظم
بواسطه انساب را منع فرمود و گفت همه فرزندان آدم اند • و آدم از خاک و یکی را بر دیگری
فضل و زیادتی نیست مگر بتقوا و این آیت بر ایشان خواند یا ایها الناس انا خلقناکم
من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم ان الله
علیم خبیر و چون وقت نماز پیشین در آمد حضرت مقدس نبوی صلعم بلال را فرمود که تا
بر بام مکه رفت و بانگ نماز گفت چون مشرکان آواز بلال را شنیدند • بعضی از ایشان چون
خالد بن اسید برادر عتاب بن اسید که حضرت او را در عنفوان شباب والی مکه گردانید
و حارث بن هشام برادر ابوجهل و حکم بن العاص سخنان نامناسب گفتند • ابوسفیان بن حرب
که در میان آن جماعت بود گفت من هیچ نمیدانم و نمیگویم که هرچه گوئیم گمان می برم که سنگ
ریزه های مکه محمد را از آن واقف گرداند • و جبرئیل ع نازل گشته آنحضرت را از سخنان ایشان
یک یک واقف گردانید • حضرت آن جماعت را طلبیده هرچه گفته بودند یک یک بیان فرمود
و خطاب بهر که ام که کرد که ای فلان تو چه گفتی و ایشان منفعل گشته • زبان بکلمه توحید گشادند
ابوسفیان گفت که من باری هیچ نگفتم یا رسول الله آنحضرت تبسم کرد • و تصدیق نمود و بعد
از آن بکوه صفا بر رفت و بر آن کوه چندان برآمد که خانه در نظر شریفش در آمد دست مبارکش
بدعا بر داشت و رفع حاجات بواهب العطیات جل و علا معروض ساخت و بعد از آن بجنان
بنشست و عمر بن الخطاب در ملازمت بایستاد • و یک یک از مردان قریش را می آورد و بیعت
میکردند • و بعد از مردان نوبت زنان آمد • و زنان نیز بشرف مبایعت آنحضرت مشرف
گشتند • گویند طریقه مبایعت با زنان چنان بود که یک گوشه ردا بدست مبارک گرفته بود و گوشه
دیگر بدست زنان داده و بمقتضای یا ایها النبی اذا جاءک المؤمنات یبایعنک علی ان لا
یشرکن بالله شیئا و لا یسرقن و لا یزنین و تا با آخر آیت بایشان وصیت فرمود و بعد از فراغ
بخانه ام هانی آمد و غسل بجا آورد • و نماز چاشت هشت رکعت مخففا بگزارد • و ظاهر آنست
که این واقعه روز دوم بوده و از روز فتح و یا امر بلال ببانگ نماز پیشین در روز دیگر بوده •
و الله اعلم و آنگاه متوجه منزل شد و منقولست که در شعب ابوطالب و خیف ابو کنانه
معسکر همایون زده بودند • و تا در آن مواضع می بینند • و ابیات گذشته یاد میکنند • و نعمت
فتح مکه و استیلا بر دشمنان شکر میگویند • و تسلی باین معنی میجویند بیت یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور
کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور • گر بهار عمر باشد باز در صحن چمن • چتر گل در سر کشد ای مرغ خوش خوان غم مخور • نقلست که چون حضرت رسالت صلعم منع فرمود

ازقتل اهل مکه واحسان و تلطف با ایشان بجا آورد • و انصار با یکدیگر گفتند رسول صلعم باقوام و عشیره
خویش احسان و امتنان نمود و مراسم شفقت و مهربانی التزام فرمود و بشهر خویش
رغبت کرد و ایشان درین گفت و گو بودند • که آثار وحی بر جبین آنحضرت ظاهر شد • چون
وحی منجلی شد • انصار را خطاب فرمود که شما چنین و چنین گفته اید • و ایشان اعتراف نموده
و آنحضرت فرمود کلا و حاشا که من چنین کنم من بنده خدا و رسول اویم و هجرت بسوی خدا
و شما کرده ام و حیات من حیات شماست و ممات من ممات شما و انصار گریان گفتند این
سخن بجهت آن گفتیم که دلبستگی بخدا و رسول او داریم و حضرت فرمود که خدای تعالی و رسول او
تصدیق شما میکند • و عذر شما میخواهند واقعه دیگر از وقایع که بفتح پیوسته حضرت حکم
فرموده بود که یازده مرد و شش زن را از مشرکان در هر جا که یابند در حل و در حرم بکشند و تفصیل
آنکه از آن یازده مرد اول عبدالعزی بن خطل بود از بنی تیم بن غالب شاعر بود پیغامبر را صلعم
هجا کردی و سبب اهدار دم آنکه پیش از فتح مکه بمدینه آمد • و مسلمان شد آنحضرت او را بالعبد الله
موسوم گردانید • و بعد از آن حضرت رسالت صلعم او را با شخصی از خزاعه بجهت اخذ زکات
به قبیله از قبایل عرب فرستاده و آن مرد خزاعی شرایط خدمتکاری وی در راه بجای آورد و روزی
ابن خطل بآن مرد خزاعی گفت که طعامی مرتب ساز که چون از خواب بیدار شوم بخورم خزاعی در آن
باب تساهل نموده ابن خطل بیدار شد طعامی نیافت و خزاعی را دید که بفراغ بال در خواب رفته
ازین واقعه آتش غیظ و خشم او اشتعال یافته منضم گشته و نفس اماره او را بر آن داشت تا
آن بیچاره را بقتل آورد • اندیشید که اگر بمدینه رود رسول ع او را قصاص فرماید بنابرین
از دین مرتد گشته • و چهار پایان صدقه را رانده بمکه آمد • و در روز فتح مکه مسلح شده در برابر لشکر
خالد بن الولید رفت و از معرکه فرار نمود و پناه بخانه کعبه برد • و آن وقت که حضرت مقدس
نبوی صلعم سنت طواف بتقدیم رسانیده یکی از یاران بر حال وی اطلاع یافته معروض آنحضرت
گردانید که اینک ابن خطل خود را متعلق باستار کعبه ساخته است آنحضرت فرمان داد که
در آن موضع او را بکشند • بموجب فرموده هم در آن مقام مقتول شد • و گویند که ابو برزه
اسلمی رضه او را بقتل رسانید دوم عبدالله سعد بن ابی السرح بود برادر رضاعی عثمان بن عفان
که در مدینه ملازم حضرت می بود و باشارت آنحضرت کتابت وحی میکرد • و در نوشتن آن حضرت
خیانات و تبدیل کلمات را شعار خود ساخته چون بروی قرآن خواندی تا بنویسد • بجای عزیز
حکیم علیم حکیم نوشتی و امثال این خیانات در آن کار کردی نوبتی از وی ظاهر گشته که محمد نمیداند
که چه میگوید و من هرچه میخواهم جهت او مینویسم بل که وحی چنانچه بروی نازل می آید بر من نیز نازل
میشود و چون دانست که حضرت ختمی پناه بر خیانت او مطلع گشته است بمکه گریخت و در روز
فتح پناه امیرالمؤمنین عثمان برده رضه و او را شفیع ساخت که تا از رسول صلعم خون او را در خواهد
عثمان رضه بعد از چند روز عبدالله را بمجلس همایون برده و اظهار حقوق مادر او و نسبت خویش
کرد و التماس نمود که وی را امان ده حضرت اعراض فرموده در جواب عثمان هیچ نگفت چون
عثمان چند نوبت التماس خود را معروض داشت جوابی نشنید • نزدیک آن سرور رفته و سر
مبارکش در بغل گرفت و گفت یا رسول الله عبدالله را امان دادی و درین باب تضرع و
زاری بسیار کرده رسول صلعم فرمود که آری چون عثمان و عبدالله بن سعد از مجلس فرخنده
بیرون رفتند • با حضار محفل خطاب فرمود که چه مانع شد • یکی از شما را که برخیزد و خون این سگ
بریزد عباد بن بشر گفت یا رسول الله بآن خدای که ترا بالحق الخلق فرستاده که منتظر آن بودیم که
بگوشه چشم اشارتی فرمایی و اگر اندک فهم میکردم او را بشمشیر میزدم آنحضرت فرمود که سزاوار نیست

هیچ پیغمبری که بعد از امان بخشم خیانت کند • وگویند که چون عبد الله امان یافت باز ایمان آورد •
ولکن از شرمندگی هر وقت که آن سرور را بدیدی فرار نمودی عثمان بن عفان گفت یا رسول
الله این برادر رضاعی من هرگاه که شما را بیند میگریزد • آنحضرت تبسمی فرمود وگفت نه بیعت
کردم که با او امانش دادم عثمان گفت آری ولکن هرگاه که آن جرم عظیمش بیاد می آید از آنجهت
تاب نظرت نمی آرد آن سرور فرمود • الاسلام یجب ما کان قبله عثمان با ابن ابی السرح
این سخن بگفت بعد ازین چون مردم بزیارت آنحضرت آمدندی گاهی خود را در میان ایشان
گنجانیدی و بر آنحضرت سلام کردی سیوم عکرمه بن ابی جهل بود و قصهٔ ایذا و اضرار او نسبت
با رسول صلعم شهرت دارد • و چون فتح مکه واقع شد وی در آنجا نتوانست بود زیرا که معلوم
داشت که حضرت خون او را هدر ساخته بگریخت و بطرف ساحل جده رفت وگویند که روز
فتح مکه یکی از اصحاب رضوان الله علیهم اجمعین بدست عکرمه بن ابی جهل شهید شد • و چون خبر
شهادتش بسمع شریف نبوی رسید • تبسم فرمود حاضران تعجب نمودند گفتند یا رسول الله در محلی
چنین تبسم فرمودن خالی از حکمت نیست فرمود که موجب تبسم آنکه در آیینهٔ غیب چنین
دیدم که مقتول دست با قاتل که عکرمه است دست یکدیگر گرفته ببهشت میروند تعجب یاران
زیاده شد چه عکرمه با کفر چنان غلیظ که اسلام وی پیش ایشان مستبعد مینمود چون بساحل
رفت و در کشتی بنشست که بیمن رود بقدرت خدای تعالی صاعقهٔ پدید آمد دریا موج بر آورد
و اهل کشتی بتضرع در آمده پیش وی آمدند که ظاهرا سبب ظهور این امر در آمدن تست
درین کشتی چنگ در دامن اخلاص زن که تا ازین صعوبت خلاصی حاصل آید گفت چه
می باید کرد گفت بگوی لا اله الا الله که آیین محلیست که جز خدای تعالی هیچ کس بفریاد نرسد
و ازین سخن تنبهی حاصل آمد • و بعد از آن نظر کرد در ساحل که از دور ضعیفهٔ مقنعهٔ از سر
گشاده و بر سر چوب کرده و اهل کشتی لنگر انداختند • و عکرمه در زورقی بنشسته پیشتر آمد دید که
ام حکیم است زوجهٔ او و حال آنکه ام حکیم بنت حارث بن هشام است که عمزادهٔ عکرمه است
و در آن اوان که حضرت مقدس نبوی صلعم زنان مکه را بایمان و بیعت دلالت میفرمود و ام حکیم
بیعت نموده مسلمان شد • واکنون با شوهر گفت که ای عکرمه من آمده ام از نزد کریم ترین
خلایق و وصول ترین مردم وشمهٔ از اوصاف کمال آنحضرت آنچه توانست و دانست تقریر
کرد و بعد از آن گفت با حضرت رسالت صلعم گفتم که ابن عم من از خوف تو گریخته و بطرف یمن
رفته ملتمس از مکارم اخلاق تو آنست که او را امان دهی فرمود که او را امان خدای تعالی دادم
هر کس که بوی رسد باید که تعرض نرساند • اکنون باز گرد که ترا امان داده عکرمه گفت تو
از وی امان یافتی و او با آن همه ایذا و ضرر که از من بوی رسیده مرا امان داده ام حکیم گفت
آری کرم او از آن زیاده تست که کسی وصف کند اللهم صل علی نبی الرحمة و شفیع الامة محمد
صلی الله علیه وسلم و علی جمیع الانبیاء والمرسلین و آنگاه گفت ای عکرمه زود باش و نفس
خود را در عرصهٔ هلاکت در میار عکرمه گفت العود احمد گفته بمکه باز آمد • وگویند که عکرمه را در راه
میل مباشرت با ام حکیم پدید آمد • والتماس او را آن نیک زن رد کرده گفت من موحدم و بحلیهٔ ایمان
محلی و تو مشرکی و از نور ایمان مخلی و از حقوق زناشوهری من تا مسلمان نشوی محظوظ نخواهی
گشت نقلست که چون عکرمه قریب بمکه رسید • حضرت بآمدن او ملهم شده یاران را گفت
یأتیکم عکرمة بن ابی جهل مؤمنا مهاجرا فلا تسبوا اباه یعنی عکرمه بن ابی جهل می آمد و حال آنکه رقم
مؤمنی و مهاجری بر منشور اعمال او برکشیده اند • باید که کسی نام پدر او به بدی نبرد از عیب مرده
گردن عاری بزندگانی میرسد • وهیچ اشقامی بنسبت برده دست نمیدهد • و درین اثنا ام حکیم نقابی

برروی خود بسته و با شوهر خود بدر خیمهٔ حضرت مقدس نبوی صلعم آمد • و بعد از رخصت بر آنحضرت
در آمده گفت یا رسول الله عکرمه را آورده ام آنحضرت از غایت فرح چنان از جای برجست که ردای
مبارکش از دوش بیفتاد • و عکرمه در آمد • و تقبیل انامل حضرت نموده آنحضرت بنشست و او در مقابل
بایستاد و گفت ای محمد این زن میگوید که تو مرا از سخط خویش ایمن کرده و امان داده حضرت
فرمود که راست میگوید تو در امانی عکرمه گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک
له و انک عبد الله و رسوله و آنگاه از کمال شرمندگی سر در پیش افکنده گفت یا رسول الله تو
راست گوی ترین مردم و نیکوکارترین و وفادارترین خلقی و ما از غایت شقاوت و نادانی ترا
در آنچه دعوی میکردی تکذیب مینمودیم حضرت فرمود که هرچه مسئول تو باشد • ومرا دست دهد
بتو بخشم عکرمه گفت ملتمس من آنست که از حضرت عزت درخواهی که هر عداوتی را که با تو
ورزیده ام و هر قدمی را که بجهت اعلاء اعلام کفر و تقویت اهل شرک در راه دشمنی تو نهاده ام
عفو فرماید • و بی ادبی و گستاخی که نسبت بملازمان تو یا رسول الله در حین حضور و غیبت واقع
شده از من درگذراند حضرت رسالت صلعم مسئولتا و مبذول داشت و دست مبارک بدعا
بر آورد و غفران عکرمه نمود • و عکرمه از روی نیاز گفت یا رسول الله باین دعا شما خوش وقت
شدم و بخدا سوگند که هر درمی که در زمان جاهلیت در منع بندگان از طریق حق تعالی بر آورده ام
میخواهم که ضعف آن در سبیل تسلیم و رضاء الهی جل ذکره مصروف گردانم و هر قتالی که با دوستان
حق تعالی در ایام کفر بجا آورده ام بعد ازین دو چندان با دشمنان او بجا آورم آورده اند که
چون عکرمه رضه بخلعت ایمان مشرف گشت و میان باعلاء کلمة الله بر بست و در اطفاء نایرهٔ کفر و
فساد غایت اجتهاد آورده و همان وقت که مسلمان شد • در سرای مکه هر جا که بتی گمان می برد
آنرا بشکست و در تشیید قواعد دین باهتمام او استحکام تمام پدید آمد • که تا آن زمان در غزوهٔ
اجنادین شهید شد چهارم حویرث بن نقید بن وهب بن قصی بود که او هجو رسول صلعم بسیار
میگفت و پیغمبر را در مکه بسیار عذاب داشتی و دشنام دادی و سنگ زدی و خاک
بر سر پیغمبر صلعم ریخته بود از پس مرگ بوطالب در روز فتح چون خبر اهدار دم خویش شنید در خود
در بست و در خانهٔ پنهان گشت و علی بن ابی طالب رضه بدر خانهٔ وی آمد از حال او تفحص کرد گفتند که
ببادیه رفته و حویرث چون دانست که طالب اویند • چندان صبر کرد که امیر از در خانهٔ وی بگذشت
بیرون آمد که تا در خانهٔ دیگر متواری گردد • اتفاقا با علی در کوچهٔ ملاقات افتاده گردنش بزد و فرمان
محمدی را صلعم در بارهٔ او نافذ گردانید پنجم مقیس بن صبابه و جرم وی آن بود که برادر وی هشام
بن صبابه بمدینه آمد و مسلمان شد • و در غزوهٔ مریسیع ملازم حضرت رسالت شد صلعم یکی از
از بنی عمرو بن عوف گمان برد که وی مشرکست او را بخطا بکشت مقیس بمدینه آمد و طلب خون
برادر بکرد چون بخطا کشته بود حکم بدیت شد • بعد از اخذ دیت مقیس مسلمان شد آنگاه
با وجود اخذ دیت بر سر انصاری رفت و او را بقتل رسانید • و مرتد شده بمکه مراجعت نمود
و در روز فتح با جمعی از مشرکان بگوشهٔ نشسته بشرب خمر مشغول بودند • نمیله بن عبد الله
لیثی بر حال وی وقوف یافت بر سر او رفت و او را بکشت ششم هبار بن الاسود بود و سبب
هدر شدن خون او آنکه ایذاء بسیار از وی بآستانهٔ مقدس نبوی ملحق گشته بود • از جمله حرکات
ناپسندیده او یکی آن بود که ابو العاص بن الربیع شوهر زینب دختر رسول صلعم در غزوهٔ بدر اسیر
مسلمانان گشته و حضرت بر وی منت نهاد بمکه فرستاد • مشروط بآنکه چون بمکه رسد زینب را
نزد آنحضرت فرستد • چنانچه در محل آن اشعاری باین معنی گذشت چون ابو العاص هودجی از برای
زینب ترتیب نموده همراه ابو رافع مولای حضرت رسول صلعم و سلمة بن اسلم از برای بردن زینب

آمده بودند بیرون فرستاد هبار سر راه بر ایشان گرفته و نیزه بزینب حواله کرده وی از هودج
بیفتاد و حمل وی ساقط گشت و مریض شد و در آن مرض وفات یافت و ازین فعل شنیع
وی حضرت بغایت در غضب بود بمرتبه سریه را روزی بجانب مکه میفرستاد و با اهل آن
سریه فرمود که اگر بر هبار دست یابم وی را بآتش بسوزم و بعد از آن گفت انما یعذب بالنار
رب النار و فرمود که اگر بر وی دست یابید دست و پای وی قطع کنید و آنگاه وی را بکشید
چون حضرت بمکه تشریف آورد هر چند که وی را طلبیدند نیافتند چون حضرت بمدینه مراجعت
فرمود روزی آنحضرت در میان اصحاب خویش نشسته بود که هبار پیدا شد و آواز بر کشید که
ای محمد من باسلام آمده ام و بتحقیق که پیش ازین مخذول و گمراه بودم اکنون گواهی میدهم که
خدای تعالی یکیست و محمد بنده وی و رسول ویست و در نظر تو گنهکارم و شرمسار حضرت سر
مبارک را در پیش انداخت و ازین اعتذار شرم داشت که با وی عتابی کند پس اسلام وی را قبول
کرده فرمود ای هبار از تو عفو کردم و اسلام قطع گناهان و هدم بنیان اجرام ما تقدم میکند
هفتم صفوان بن امیه بود وی چون معلوم کرد که آنحضرت خون او را هدر ساخته
روز فتح بگریخت و عزیمت کرد که از راه دریا خود را بساحل اندازد و عمیر بن وهب جمحی
صورت واقعه را معروض رای خواجه کاینات صلعم گردانیده التماس نموده که او را امان دهد
امان داد و عمیر در عقب صفوان شتافته و مژده امان بگوش صفوان رسانید و صفوان
ازین قصه متعجب گشته گفت بخدا سوگند که باز نگردم تا از محمد نشانه بمن نیاری و عمیر باز آمد و گفت
یا رسول الله صفوان از بس که خود را از صاحب قبول دور دیده از حضرت تو نشانی طلبیده که باز
گردد حضرت رداء خود را باو داده که بنزد صفوان برد چون عمیر نشانی بوی رسانید او را
بشرف پای بوس حضرت رسالت صلعم و تحلی بحلیه اسلام ترغیب تمام نمود صفوان بمکه آمد
بنظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر رسیده گفت یا محمد عمیر میگوید که تو مرا دو ماه امان داده
و قول او مطابق واقع هست یا نه پیغمبر گفت صلعم که ای صفوان چهار ماه امان دادم صفوان
با وجود شرک در غزوه حنین و طایف ملازم رکاب عالیجناب محمدی صلعم بود و بعد از مراجعت
حضرت مقدس نبوی صلعم چون بموضع جعرانه رسید گذرش بر شعبی از شعاب که مملو بود
از دواب افتاده و صفوان بشتران و گوسفندان چندان نگاه میکرد که آنحضرت از وی
میل تمام باو کرده فرمود که ای صفوان این همه را بتو بخشیدم و صفوان شتران و گوسفندان را
در حیطه تصرف در آورده گفت ما طابت نفس احد بمثل هذا الا نفس نبی و در همان موضع
ایمان آورد هشتم حارث بن طلاطله بود و او نیز از جمله موذیان آنحضرت بود و در روز
فتح علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بر وی ظفر یافته بقتلش رسانید نهم کعب بن زهیر بود که
آنحضرت را هجو میکرد و در روز فتح فرار نموده و جان بکنار کشیده و عاقبت الامر برادر
خویش بجیر بن زهیر متوجه بملازمت آنحضرت شد و اول برادر را بفرستاد که تا معلوم کند که
آنحضرت اسلام او را قبول خواهد کرد و از سر خون او در خواهد گذشت بجیر آمد و بشرف
اسلام مشرف شد و خبر بکعب فرستاد که مسلمان شو که از سر گناه تو میگذرد و پس وی
در زمان بملازمت آن سرور آمد و آن سرور در مسجد نشسته بود که کعب در آمد و مسلمان
و این قصیده را انشا کرده و برای حضرت خواند شعر بانت سعاد فقلبی الیوم متبول
تا بانجا رسید ان الرسول لسیف یستضاء به مهند من سیوف الله مسلول انبئت ان
رسول الله اوعدنی والعفو عند رسول الله مامول آنحضرت اشارت فرمود باصحاب
که ببینید که چه میگوید و گویند که آن سرور خوش وقت شد و بردی بر سبیل جایزه در

وی پوشانید و اسلام وی در سال نهم از هجرت بوده دهم وحشی قاتل حمزه بود و مسلمانان بسیار
حریص بودند بر قتل او و در روز فتح بگریخت بطرف طایف رفت و در آنجا می بود
تا زمانی که وفد طایف بنزد خواجه کاینات علیه افضل الصلوات میرفتند همراه ایشان بمجلس
آن سرور در آمد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله فرمود که تو وحشی هستی گفت
آری فرمود که بنشین و کیفیت قتل حمزه با من تقریر کن بعد از آنکه کیفیت قتل حمزه بعرض
رسانید فرمود که در برابر من میا و وحشی گوید هر گاه که بر آنحضرت ملاقی میشدم از وی میگریختم
و در زمان خلافت ابو بکر صدیق رضه که مسلمانان بجنگ مسیلمه میرفتند من ایشان را موافقت
میکردم و همان حربه که حمزه را بآن شهید کرده بودم بر مسیلمه انداختم بر سینه اش آمد چنانکه
از پشتش بیرون رفت و متعاقب او مردی از انصار بیامد و شمشیر بر سر وی زد و ندانستم
که بضرب حربه من یا بزخم تیغ او کشته گشت ولیکن شنیدم که از بالای بام یکی گفت که بنده
سیاهی مسیلمه را بکشت منقولست از وحشی که گفت قتلت خیر الناس فی الجاهلیة
و قتلت شر الناس فی الاسلام و روایت دیگر در کیفیت ایمان وحشی چنین آورده اند
ابن عباس گوید رضه که وحشی نزد پیغمبر صلعم آمد و گفت که آمده ام که مرا امان دهی تا کلام خدای تعالی
بشنوم و حضرت گفت میخواستم که چشم من بتو نیفتد بی آنکه طالب امان باشی و لکن چون
طالب امانی امانت دادم تا کلام حق تعالی بشنوی روایتست آنحضرت این آیت بر وی
خواند ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء و وحشی گفت که مغفرت
بر مشیت باز بسته است ندانم که مرا خواهد که بیامرزد و یا نخواهد شرط بازین باید کرد تا آنکه
و باز آیت آمد والذین لا یدعون مع الله الها آخر و لا یقتلون النفس التی حرم الله الا بالحق
و لا یزنون الآیة وحشی گفت من شرک ورزیده ام و خون ناحق کرده ام و زنا نیز از من در وجود
آمده آیا با این همه حق تعالی توبه من قبول کند باز جبرئیل آمد و آیت آورد الا من تاب و آمن
و عمل صالحا و جواب داد که بعد از توبه عمل صالح شرط کرده است و ایمان را ضامن میشود و لکن
عمل صالح را ضامن نتواند شد و شاید که بتقدیم رسانم و شاید نتوانم باز جبرئیل علیه السلام آمد
قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر
الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم وحشی گفت دیگر هیچ عذری و قیدی نمی بینم فی الحال مسلمان
شد و ایمان وحشی بطریق دیگر نیز بنظر رسیده و تعرض مجموع روایات درین کتاب مجال
نیست والله اعلم پانزدهم عبد الله بن زبعری بود و وی از شعرای عرب بود و یاران
رسول را صلعم هجو کردی و مشرکان را بحرب مسلمانان تحریض کردی و روز فتح شنید که خون او را
هدر ساخته اند بگریخت و بطرف نجران رفت بعد از وقتی که در آن ناحیه از معاملات جاهلیت
پشیمان شده نور اسلام بر دل وی پرتو انداخته و متوجه سید المرسلین شده صلعم چون حضرت
وی را از دور بدید و گفت ابن الزبعری است که می آید و با وی روییست که در آن نور اسلام است
و ابن الزبعری نزدیک رسید و گفت السلام علیک یا رسول الله گواهی میدهم که خدا یکیست
و تو رسول اویی الحمد لله که حق تعالی مرا باسلام هدایت نمود یا رسول الله و تقصیر بسیار دارم
و بسی بی ادبی نسبت بملازمان تو کرده ام و اکنون پشیمان شده ام و حکم تراست فرمود که الحمد لله
الذی هداک الی الاسلام و بدانکه اسلام تدارک مینماید گناهان گذشته را اما زنانی که در زمان فتح مکه
حکم بقتل ایشان دار گشت اول هند بنت عتبه زن ابو سفیان قصه ایذاء وی حضرت
پیغمبر را صلعم شهرتی دارد و حمزه و سایر شهدای احد دلالت وی ساخته و مضغ جگر حمزه رضه
بر غلوی او در دین کفر مشهور است القصه بعد از فتح مکه آن وقت که زنان با آنحضرت بیعت

میکردند او نقابی بر روی خود بسته در میان زنان بنا شناخت بصحبت آنحضرت آمد و مسلمان شد
و بعد از آن نقاب از روی بگشاد و گفت منم هند حضرت فرمود که چون مسلمان آمدی خوش آمدی
هند گفت بخدا سوگند یا رسول الله که پیش ازین در روی زمین اهل هیچ خیمهٔ که نسبت خوار تر
آن نزد من دوست تر از خیمهٔ تو نبود و اکنون اهل خیمهٔ نیست که عزت او نزد من دوست تر
باشد از خیمهٔ تو آنحضرت فرمود که بیش ازین نیز زیاده خواهد شد بعد از آن باز زنان گفت که
بیعت کنید با من که هیچ چیزی با خدای تعالی شریک نیارید و فرزندان خود را نکشید
و دزدی و زنا نکنید و هند درین محل گفت آیا زن آزاد زنا و دزدی کند و گویند چون هند
بخانهٔ خویش رفت هر بتی که داشت بشکست و گفت ما از شما در غرور و فریب بودیم و دو بزغاله
بر سبیل هدیه بر آنحضرت فرستاد و عذر خواهی نمود و آنحضرت دعاء برکت کرد و دعای رسول
دوم و سیوم دو کنیزک مغنیهٔ ابن خطل بودند و او هجو رسول صلعم میگفت و ایشان در حین
تغنی هجو آنحضرت میخواندند قرتنا کشته شد و قریبا بگریخت و بنا شناخت خود را بحضرت رسانید
و مسلمان شد و تا ایام خلافت امیر المومنین عثمان رضه بماند چهارم ارنب که کنیزک ابن
خطل مذکور بود هم در آن روز کشته شد پنجم ساره مولاة بنی عبد المطلب و نزد بعضی
از اهل سیر او بود که مکتوب حاطب بقریش می برد و مرتد شد و بمکه آمده در روز فتح
بدست علی مرتضی مقتول شد کرم الله وجهه ششم ام سعد و وی را نیز بکشتند آمد واقعاتی
که در ایام توقف آنحضرت بوقوع رسیده در مکهٔ متبرکه واقعهٔ اولی نقل است که در روز
دوم فتح مکه جندب بن الاولع از هذیل بمکه در آمد و خراش بن امیهٔ کعبی شمشیری در شکم او فرو
برد چنانچه امعاء و احشای وی بیرون آمد و ساعتی پشت بر دیوار نهاده روی بآخرت آورد
چون بر ضمیر منیر آنحضرت اثر این خبر عکس انداخت خطبهٔ در کمال فصاحت و بلاغت
بخواند و مبنی آنکه خدای تعالی و تقدس حرام گردانیده است در مکه خون ریختن روزی که زمین
و آسمان و خورشید و ماه آفریده و تا روز قیامت حرامست و هر بندهٔ مومن که بخدای عز و جل
ایمان دارد حلال نیست که در مکه خون ریزد و لقطهٔ او بردارد مگر کسی که دایم تعریف کند و هیچ
مسلمان را روا نیست که درختان مکه را ببرد و گیاه آنرا ببرکند و بصید آن تعرض رساند و اگر کسی
گوید که خون ریختن در وی حلال است زیرا که رسول خدا صلعم در آنجا قتال کرده باشد شما او را
بگوئید که پیش ازین و بعد ازین بر هیچکس حلال نبوده و نخواهد بود و بر من نیز حلال نبوده
مگر یکساعت امروز بعد از آن حرمت بحال خویش باز گشت ای معشر خزاعه دست ازین قتال باز
کشید و حکم کردم که دیت این مقتول بدهید و اگر بعد ازین یک را بکشید وارثان کشته مخیر باشند
میان قصاص و دیت و از سعید بن المسیب مرویست که بنو کعب را فرمود که تا صد شتر
برای دیت آن مرد بدادند و آن ساعت که قتال بر آنحضرت حلال گشت آن ساعت بود که
جماعتی از اوباش قریش باشارت صنادید خویش مجتمع گشته نیران قتال را اشتعال میدادند
لاجرم سرور سلطان انبیا علیه الصلوة و السلام سپاه نصرت شعار را اجازت داد تا دست
جلادت از آستین شجاعت بیرون آوردند و بعد از آنکه معروض رای عالم آرای گردانیدند
که قریش هلاک شد حکم فرمود که دیگر تیغها را در نیام کنند و دست از کشتن باز دارند
مگر خزاعه که آن تا نماز دیگر مجاز و مختار ند که هر کس از بنی بکر که دست یابند اگر خواهند بقتل
رسانند واقعهٔ دیگر از جملهٔ قضایا که در حین توقف در مکه بوقوع پیوسته آن بود که خالد بن
الولید رضه با سی سوار بجهت تخریب بتخانهٔ عزی که بجانب نخله فرستاده بود خالد بعد از قطع
منازل بآن دیار رسید و بتکده را از بیخ و بن در هم کنند و باز گشت و قضیه را معروض حضرت

گردانند

گردانید آنحضرت پرسید که در آن موضع هیچ چیزی دیدی گفت نی فرمود که عزی را هنوز منهدم نساخته
خالد خشمناک باز گشت و آنجا رسید از سر غضب شمشیر کشید و بتفحص احوال عزی پرداخت ناگاه
زنی دید سیاه اندام و برهنه و کالیوه موی و خالد شمشیر برکشیده بطرف او تاخته گفت کفرانک
لا سبحانک انی رأیت الله قد اهانک و از غایت غضب بتیغ تیز آن زن را دو نیم ساخته و از آن موضع
معاودت نمود و صورت حادثه را بعرض رسانید و حضرت فرمود که عزی آن بود و دیگر در بلاد
شما عزی را نپرستند واقعهٔ دیگر سعد بن زید اشهلی را به بتخانهٔ منات بمشلل فرستاد با بیست سوار
که آن بتخانه در زمان جاهلیت معبود اوس و خزرج و غسان بوده خراب کنند سعد به بتخانهٔ منات
رسید زنی دید سیاه و ژولیده که از آنجا بیرون آمد دست بر سینه میزد و ولوله میکرد و سعد بیک
ضربت شمشیر او را بکشت و بتخانه را ویران کرد بخدمت سید عالم صلعم باز گشت واقعهٔ دیگر
خالد بن الولید بعد از مراجعت از نخله مامور شد که بجانب یلملم عزیمت نماید و تحقیق حال بنی خزیمه نماید
و حال آنکه ایشان در زمان جاهلیت عم خالد را که موسوم بود بفاکه بن مغیره و عوف پدر عبد
الرحمن را بقتل رسانیده و سبب آنکه ایشان از تجارت یمن باز گشته و به یلملم رسیده و
خزیمه بطمع مال هر دو را بقتل رسانید و اموال را تصرف نمود چون خالد بن الولید با سیصد
و پنجاه کس از مهاجر و انصار و سلیم نزدیک بمنازل خزیمه رسید آن جماعت خبر دار شده
از روی حزم و احتیاط سلاح پوشیده در برابر خالد آمدند خالد پرسید که شما چه کسانید جواب
دادند که ما جماعت مسلمانیم که محمد و شرایع او را ایمان داریم صلعم خالد گفت پس چرا سلاح
پوشیده در برابر من آمده اید گفتند که ما گمان بردیم که مگر طایفهٔ دیگر باشید و طایفهٔ عرب هستند
که میان ما و ایشان عداوتست گمان بردیم که ایشانند و این عذر در محل قبول نیامد خالد گفت
اسلحه را دور دارید ایشان بموجب فرموده عمل نمودند بعد از آن خالد فرمود که دستهای
یکدیگر بر کتف بستند و هر یک از اسیران بیکی از یاران خود سپرد و شب گفت تا هر کس
از اصحاب اسیران خود را بقتل رسانند و بنو سلیم اسیران بیگناه خود را کشتند فاما مهاجر
و انصار دست از قتل آن فقیران باز داشتند و یکی از بنی خزیمه بفرمان خالد در پیشانی
تیغ نهاده قریب بسی کس از آن قبیله را بکشت بعد از آنکه حضرت مقدس نبوی صلعم صورت
حال را معلوم فرمود خالد بن الولید جماعتی را در مساجد خویش باداء جمعه و جماعت قیام نموده
گشته است برخاست و روی بقبلهٔ دعا آورد و دستهای مبارک برداشت و سه نوبت گفت
اللهم انی ابرأ الیک مما صنع خالد آنگاه بابی خطیر همراه امیر المومنین علی کرده کرم الله وجهه
جهت دیت قتل و عوض اموال تلف شدهٔ بنی خزیمه بایشان فرستاد تا سهوی که از خالد
بن الولید صادر شده بود تدارک او نماید و بر جراحات آن بیچارگان مرهمی نهد و علی کرم الله
وجهه بموجب فرموده عمل نموده بنی خزیمه را خشنود گردانید و رسول صلعم بعد از مراجعت علی
کرم الله وجهه از نخله و استماع استرضا خاطر بنی خزیمه و بعد از شفاعت صاحبان خود درخواست
اصحاب از خالد عفو فرموده و بر سر رضا آمد و گویند عبد الله بن ابی حدرد اسلمی در آن لشکر بود
و جوانی از اسیران بنی خزیمه را با او سپرده بودند و آن جوان از عبد الله التماس نمود که او را
بخیمهٔ یکی از خیمهای ایشان گذارد عبد الله التماس جوان را مبذول داشته و همراه آن جوان
بخیمه در آمد و با زنی از زنان قبیله سخنی چند بگفت و بیتی چند بروی خواند و آن عورت جواب او
داده عبد الله آن مرد را بلشکرگاه خالد آورد و اتفاقا آن جوان را بفرموده خالد کشتند و آن
زن آمد و خود را بالای او افکند و نعره میزد که تا جان بحق تسلیم کرد و این صورت را اهل سیر
بعد از مراجعت بحضرت رسالت پناه محمدی صلعم عرض کرده حضرت ایشان گفت آیا کان

فیکم رجل رحیم یعنی در میان شما هیچ مرد رحیم دل نبود که بر درد دل آن سوختگان ببخشاید لمؤلفه

تو بر عاشق اگر رحمی بیاری ٭ از آن باشی که معشوقی نداری ٭ بکوی عشق اگر پایی گذاری ٭
ز محبوب آیدت مردم نثاری ٭ چو در عشق خودت یکرنگ بیند ٭ ببار غم دلت هم تنگ بیند ٭
چنان با تو بیامیزد بیاری ٭ که بستاند ز تو نقدی که داری ٭ تو گر یک جان فشانی در غم او ٭
هزاران جان دهد در مرهم او ٭

واقعهٔ دیگر از وقایع همین سال غزوهٔ حنین است ارباب اخبار نبوی و اصحاب آثار مصطفوی صلعم در مصنفات خود چنین آورده اند که چون فتح مکه بتوفیق الهی جل و علا میسر شد ٭ حضرت جلال خداوندی جل ذکره دوستان و ملازمان جنیبهٔ خود را بدولت سلطنت صوری و معنوی بذروهٔ اعلا مقاصد و عروهٔ وثقا مطالب رسانیده و قبایل عرب در مطاوعت در آمدند و کمر انقیاد بر میان بستند ٭ الا دو قبیله هوازن و ثقیف بعد از اعلاء اعلام اسلام این دو قبیلهٔ کم نام با یکدیگر مشورت کردند و گفتند که اینک محمد بر قریش ظفر یافت چون خاطر او از مهم ایشان فارغ شد محتمل که متوجه ما گردد و مصلحت آنست که پیش از آنکه پیش از آنکه لشکر بیاراید ٭ و بطرف ما آید ما لشکر کشیده بر سر او رویم و بعد از قرار بر جنگ زمام اختیار خود بر قبضهٔ اقتدار مالک بن عوف النضری که جوانی بود بسخاوت موصوف میان بنی قبیله و بعضی از کمالات ممتاز دادند ٭ و بروایتی میر هوازن مالک بن عوف نضری بود و پیشوای ثقیف کنانة بن عبد یالیل ثقفی و گویند که قارب بن الاسود بس ساختگی کرده با عزم جنگ با رسول صلعم بیرون آمدند ٭ و بعضی از احیا که با این قبیله قرب جوار داشتند مانند نضر و جشم و غیر ایشان نیز موافقت کردند و از هوازن کسی که تخلف نموده بودند کعب و کلاب بود ٭ و جمعی کثیر از قبایل نامدار عرب که بکثرت استعداد آراسته بودند متوجه شدند و گویند که سی هزار مرد به محاربهٔ حضرت رسالت میان بر بستند و از بنی جشم درید بن الصمة که برای و تدبیر در میان قوم از همه ممتاز بود ٭ و عمر دراز در تجارب روزگار گذرانیده چنانچه گویند صد و شصت سال عمر وی بود و چشم جهان بینش مکفوف گشته و با خود از برای تیمن و تبرک همراه بردند ٭ چون باوطاس رسیدند ٭ درید گریهٔ اطفال و آواز زنان و اصوات حیوانات شنیده پرسید که این چه آواز هاست که بگوش من آید گفتند ٭ مالک بن عوف اهل و عیال و امتعه و اموال لشکریان با خود آورده ٭ درید مالک را طلبید ٭ و استفسار این امر نمود گفت سبب آوردن ایشان آن بود که سپاه دل بر حرب نهند ٭ و از بین برای حفظ متعلقان و بیم مفارقت ایشان در هر جنگ اهتمام نمایند ٭ و راه فرار بر ایشان بسته گردد درید گفت که این لبس ایست ناصواب زیرا که اگر حال متقاضی گریز باشد هیچ چیز مرد را باز ندارد ٭ و اگر دولت تراست مرد مبارز نیزه گذار در کار خواهد ساخت و اگر ظهور عکس شود بغیر فضیحت و خجالت و عار چیزی از تو نماند ٭ و آنگاه گفت که کعب و کلاب کجایند گفت از ایشان رائی نشنوم گفتند که ایشان با لشکر نیامده اند گفت غاب عنکم الجد والحد یعنی بخت و کوشش از شما دور است اگر آفتاب دولت شما از آسمان سعادت طالع بودی کعب و کلاب از شما غایب نبودندی و کاشکی نیز شما نمی آمدید ٭ و بعضی از ملامتها با ایشان نمود ٭ و بعد از آن با مالک گفت صواب چنان می نماید که زنان و فرزندان و اموال لشکریان را در حصن حصین و قلعهٔ متین محفوظ و مضبوط گردانید ٭ و خود با سواران جرار و مبارزان شمشیر زن نیزه گذار روی بمیدان جنگ آرید ٭ و مالک نصیحت درید را قبول نکرده حمل بر خرافت کرد و گفت پیر شده و عقل تو نقصان کرده و هیچ نمیدانی که چه میگویی درید گفت که ای معشر هوازن مالک شما را فضیحت خواهد ساخت و عورات

واطفال

والاطفال و امتعه و اموال شما را بدست دشمن خواهد انداخت و گرد خذلان و خسران بر سر شما خواهد بیخت و شما را گذاشته بحصن طایف خواهد گریخت او را بگذارید و مردم را بجهت سخن درید گفت و شنید پیدا شد ٭ و مادهٔ اختلاف صورت بست مردم هوازن از فسخ عزیمت نمودند ٭ در صدد مراجعت در آمدند ٭ و مالک گفت ای گروه هوازن اگر متابعت من می نمایند فبها و الا خود را هلاک میکنم و دست بشمشیر برده از نیام برکشید ٭ و شمشیر بر سینهٔ خود نهاد ٭ که اگر اطاعت من بجا نخواهید آورد ٭ تکیه بر این شمشیر میکنم که تا از پشت من برون آید ٭ هوازن گفتند که اگر ما طریق عصیان مالک مسلوک داریم او از حمیت خود را بجهل بخواهد کشت و درید بن الصمة مرد پیر و عاجز و نابیناست لایق ریاست نیست و کسی دیگر را نمیدانیم که سزاوار این کار باشد ٭ بنابرین از درید اعراض نموده با مالک اتفاق کردند و متوجه حنین شدند ٭ بعد از آنکه حضرت رسالت صلعم از توجه مخالفان آگاهی یافت نمایند عبد الله بن ابی حدرد اسلمی را بجانب ایشان فرستاد ٭ تا خبر بتحقیق بیاورد و فرمان داد که تا سپاه بتهیهٔ اسباب قتال اشتغال نمایند ٭ و عتاب بن اسید را در مکه بخلافت تعیین نموده بقولی دوازده هزار کس که ده هزار لشکر خاصه بودند ٭ و دو هزار از طلقاء مکه بودند ٭ و بروایتی با شانزده هزار مرد روی بحنین نهادند ٭ و درین اثنا صد زره از صفوان بن امیه طلب داشتند صفوان گفت ای محمد بغصب می ستانی و یا بعاریت آنحضرت فرمود که بعاریت صفوان آنرا بار بر شتران خود بار کرده نزد آن سرور فرستاد و عبد الله ابی حدرد بموجب فرموده بعسکر مخالفان رفته باز آمد ٭ و آنچه مشاهده کرده بود از کثرت رجال و بسیاری اسلحه و اموال ایشان معروض رای همایون گردانید ٭ حضرت تبسم فرموده گفت که امید چنانست که مجموع اموال غنیمت مسلمانان گردد نقلست که مالک بن عوف پس کسی را بتجسس حال لشکر اسلام نامزد کرد ٭ و ایشان بموجب فرموده عمل نموده ترسان و لرزان پیش او آمدند ٭ و مالک پرسید که سبب اضطراب و لرزه چیست گفتند که چون بلشکر محمد صلعم رسیدیم مردان سفید پوش دیدیم بر اسبان ابلق سوار که هرگز مثل ایشان کس ندیده و اکنون مصلحت چنان می نماید که بازگردی که اگر این سپاه با آن جماعت ملاقات کنند با ایشان آن رود که با ما رفت و این صورت سبب انهزام ایشان گردد ٭ مالک زبان بتشنیع و سرزنش جاسوسان را بگشاد ٭ و ایشان را مبالغهٔ تمام نمود که تا این معنی پیش مردم لشکری نگویند ٭ و از آشنا و بیگانه پنهان دارند ٭ و دیگری را بجاسوسی فرستاد ٭ با وی نیز همین ماجرا رفت که با یاران او رفته بود ٭ او هم همان گفت که ایشان گفته بودند ٭ با وجود این حال مالک همچنان بر تعصب و تمرد خود اصرار مینمود منقول که چون لشکر اسلام مرتب و مکمل گشتند ٭ و بکثرت عدد آراسته و بشوکت و عدد بیاراسته بودند ٭ یکی از اصحاب گفت بعضی گویند که ابو بکر صدیق بود و رضه که با سلمه بن سلامه بن وقش میگفت که امروز ما بجهت قلت مغلوب نخواهیم گشت چون حضرت رسالت صلعم شنید از این سخن ایشان کراهت آمد ٭ و گویند که آن انهزام و شکست که در ابتدا بلشکر اسلام رسید ٭ از ثمرهٔ همین سخن بود که بکثرت عدد خود نازیده بودند ٭ تا بدانند که فتح و نصرت بکثرت عدد و عدت نیست بل که بمدد الهیست سبحانه و تعالی خواه لشکر قلیل و خواه کثیر و آیت کریمه لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا بیان این معنی فرموده ٭ آورده اند که مالک بن عوف پیش از وصول اسلام بوادی

حنین درآمده ولشکر را درکمین گاه نشانده ووصیتشان چنان کرده که چون مسلمانان غافل
درین میدان درآیند شما بیکبار حمله آورده ایشان را تیرباران کنید • وپیغمبر صلعم وقت سحر
بود که تهیهٔ لشکر خویش نموده علم بعمر بن الخطاب داد رضه ودیگری بمرتضی علی کرم الله وجهه
ودیگری بسعد بن ابی وقاص رضه وهمچنین هر قبیلهٔ قبیلهٔ عرب را بلوایی اختصاص
فرمود وچون گذرگاه بغایت تنگ بود سپاه اهل اسلام فوج فوج از طرف متعدده ببوادی
حنین درآمدند • ومخالفان انتظار فرصت نموده بیکبار بر مسلمانان حمله آورده وتیر
اندازان جلد تیرها بجانب اهل اسلام فرو ریختند • ومقدمهٔ لشکر خالد بن ولید بود با بنی سلیم
که بیخبر بود ازین کمین گاه که ناگاه سواران بر ایشان هجوم نموده تیرباران کردند • خالد روی
بفرار آورد • نوعهدان که در اسلام عنقریب درآمده بودند • متابعت خالد بن الولید
نمودند چه اکثر ایشان نداشتند • ودیگر تفرقه درمیان لشکر اسلام بمرتبهٔ واقع شد که بیش
از صد ودی(?) چند پیش آنحضرت نماندند • ازجملهٔ دلاورانی که از آن روز ثبات قدم ورزیده
بودند علی بود • وعباس • وعبدالله مسعود • وابوسفیان بن الحارث بن عبد المطلب • واولاد او
جعفر وربیعه • وپسر او عباس وقثم • وفضل واسامه بن زید • وبرادر مادری او ایمن بن ام ایمن
که بمحافظت آن سرور میمنودند • ودرین اثنا مالک بن عوف گفت که محمد را بما نمایید
تا بقتل او پردازم چون برآنحضرت اطلاع یافت متوجه آن جانب گشت وایمن بن ام
ایمن سر راه بروی گرفته جنگ میکرد تا شهادت یافت وبعد از آن مالک هرچند که
جد وجهد نمود که تا خود را برسول رساند صلعم اسب وی مبادرت ننمود • وحق تعالی حبیب
خود را از شر او صیانت فرمود • وحضرت نبوی صلعم چون دید که اصحاب بمقتضای الفرار من
لا یطاق من سنن المرسلین عمل مینمودند • وخواست که ایشان را بفحوای فاصبر کما صبر اولوا
العزم من الرسل تسکین دهد که تا بر محاربت مصابرت نمایند • وبروایتی فرمود که الی این
ایها الناس اصحاب جنان نمایند • وبراستر سفید سوار در عقب مردم میراند ومیگفت
یا انصار الله وانصار رسوله من بنده ورسول خدایم • وبروایتی میفرمود الی این ایها الناس اصحاب
بیعتم را بفرار قرار داده بودند • که از غایت تعجیل بپس نگاه نمیکردند • وآنحضرت استر خود را
بتعجیل میدواند که تا بجانب مخالفان رود • وابوسفیان بن الحارث عنان استر گرفته وعباس
رکاب فلک فرسای را اخذ نموده مانع می آمد • وآنحضرت میفرمود که انا النبی لا کذب انا ابن
عبد المطلب نقلست که هرکس که از جماعت اعدا که تعرض آنحضرت ویا او توجه مینمودند کشته
میگشتند • وروایتیست که آن روز چهار کس پیش آنحضرت نماندند • سه از بنی هاشم علی وعباس
وابوسفیان بن الحارث ویک دیگر غیر بنی هاشم • وآن عبدالله مسعود که طرف چپ را محافظت
مینمود • وروایتیست که آنحضرت تنها چنان بماند • که در نزد وی هیچکس نبود • وروایتیست که
زیاده از چهار نبود چنانچه عنقریب گذشت • وبجایی رسید که نوعهدان اهل اسلام که هنوز سینه
پرکینهٔ ایشان از چرک شرک بتمامی پاک نگشته بود • سخنانی که برطبق مراد اهل عناد می بود گفتند •
چنانچه یکی میگفت امروز آن روزیست که سحر باطل شود • دیگری صفوان بن امیه را گفت که
بشارت باد ترا که محمد واصحاب او گریختند • صفوان در جواب او گفت اسکت فض الله
فاک لان یربنا رجل من قریش احب الی من ان یربنا رجل من هوازن خاموش باش
که حق تعالی دهان ترا بشکناد اگر مردی از قریش مالک ومتولی امر من باشد مرا خوشتر
می آید از آن مردی که از هوازن بر من حاکم باشد • واز شیبه بن ابی عثمان بن ابی طلحه روایت
کنند که گفت چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم بطرف حنین روان شد من موافقت نمودم ونیت آنکه

درروز

درروز جنگ شاید که فرصت یافته انتقام پدر وبرادر خود را از آنحضرت کشم وچون ملاقی
فریقین دست داد • فریق اهل اسلام روی بگریز آوردند • شیبه میگوید که چون رسول ع م
از مرکب خود فرود آمده وتهیهٔ اسباب حرب ساختگی مینمود • از مرکب فرود آمدم وقصد
آن کردم که از دست راست آنحضرت درآیم وعباس بن عبد المطلب را دیدم چون سد
سکندری با زرهی سفید که چون نقرهٔ خام بمحافظت آنحضرت صلعم ایستاده وگرد از جبین
مبین آنحضرت پاک میکرد نتوانستم که آنجا دست بردی نمایم وخواستم که از طرف دست
چپ درآیم درآن حال پسر عم او ابوسفیان بن الحارث بر طرف یسار او ایستاده مسلح گفتم که
ازین جانب هم میسر نشد • وآنگاه از عقب او درآمدم خواستم که تیغ خود را بوی رسانم
ناگاه دیدم که زبانهٔ آتش بتمام مانند برقی ظاهر شد • درمیان من واو زبانهٔ آتش حجاب شد
وچنان در لمعان آمد که قریب بآن رسید که مرا بسوزد مرا از کمال خوف انگشت بر دیده نهادم
که ناگاه آنحضرت صلعم بمن التفات نموده فرمود که یا شیبه ادن منی چون بموجب فرموده
قیام نمودم دست مبارک خود بر سینهٔ من فرود آورده گفت که اللهم اذهب عنه الشیطان
وبخدا سوگند که درآن وقت آنحضرت نزد من دوست تر شده از گوش وچشم من آنگاه
باشارت آنحضرت با کفار بمقاتله آغاز کردم واگر درآن ساعت مادر وپدرم در قید حیات
بودی وبعداوت رسول صلعم با من در قتال درآمدی البته شمشیر را بروی حکم میساختم وبا
کافران آغاز جنگ کردم خدا میداند که دوست میداشتم که نفس خود را وقایهٔ نفس او
سازم وبعد از آن استر آنحضرت پیش آوردند سوار شد • وبجانب دشمن توجه نمود
وایشان هزیمت نموده متفرق گشتند • وحضرت بخیمهٔ خویش مراجعت نمود ومن هم درآمدم
که تا روی مبارکش را به بینم وغرض من درآمدن جز این نبود که بمطالعهٔ جمال او مشرف شوم
وآن سرور فرمود که یا شیبه آنچه خداوند تعالی بتو خواسته بود بهتر بود که تو بنفس خویش
میخواستی وهرچه در ضمیر من بود وبگفت تا آن چیزها که هرگز با کسی ظاهر نساخته بودم لاجرم گفتم
اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله بعد از آن گفتم استغفر لی گفت غفر الله لک
وآورده اند که چون اصحاب در حنین متفرق گشتند • حضرت مقدس نبوی صلعم با یکچندی معدود
که چهار نفر بودند بااصح روایات باقی ماندند • وحضرت بعباس فرمود که ای عباس یاران را ندا کن
باین طریقه که یا معشر الانصار یا اصحاب السمره ویا اصحاب سورة البقرة • وعباس که جهوری
الصوت بود بموجب فرموده آواز برکشید • واصحاب که آواز عباس را شنیدند • از اطراف و
جوانب لبیک گویان بخدمت سید عالم صلعم شتافتند • وآن سرور را بسلامت یافتند
واول گروهی که بسعادت تقبیل رکاب فلک فرسای آنحضرت مشرف گشتند عصابهٔ بودند
از انصار وحضرت از ایشان پرسید که با شما دیگری هست گفتند لبیک یا رسول الله ولکن اگر ببرکت(?)
الغبا وسیر ومی(?) از خدمت تو بازنمی مانیم وجان نازنین در قدم تو می افشانیم بعد از آن نصرت
الهی قرین حال آن سپاه نصرت انتما گشت چنانچه حق تعالی در قرآن مجید فرمان حمید خود میفرماید
ثم انزل الله سکینته علی رسوله وعلی المؤمنین وانزل جنودا لم تروها الآیه نقلست که
چون عباس بفرمان آنحضرت آواز برداشت واصحاب را بخواند • ویارانی که در اقطار واکناف
آن بیابان منتشر بودند چون آواز عباس شنیدند بر صوب آواز روان شدند • وبعضی که
مرکب ایشان در سیر سرعت نمی نمودند از مرکب فرود جسته بجانب آواز عباس چون زنبور به
بجانب یعسوب خویش بازگشتند • وباین طریقه تا قریب بصد کس جمع آمدند • واز سر ذوق
حمله بر مشرکان آوردند • آنحضرت باین کلمه تکلم نمودند الآن حمی الوطیس الوطیس شیء کالتنور

بخش فیه یعنی اکنون تنور حرب گرم شد و نیران قتال اشتعال یافت و بعد از آن حضرت رسالت صلعم
از استر فرود آمدند و مشتی خاک برگرفته بجانب کفار انداختند و بروایتی آنکه اشارت بمرکب فرمود
و فی الحال استر بخسبید که تا آنحضرت قبضهٔ از خاک بر داشته بجانب دشمنان انداخت و بر زبان
مبارک راندند که شاهت الوجوه که هیچ دشمن نماند از هوازن الا که چشم و دهان و او از ایشان
از خاک پر شد و روایتی آنست که همچنان سواره از علی مشتی خاک بستاند و بروایتی عباس
و بجانب دشمنان افکند و فرمود که انهزموا و رب محمد و بروایتی فرمود که اللهم انجز لی ما وعدتنی
و بروایتی این دعا بخواند اللهم لک الحمد و الیک المشتکی و انت المستعان و جبرئیل
بان سرور گفت که یا محمد امروز ترا تلقین فرمود حق تعالی کلامی که بموسی تلقین فرموده
بود در حین انفلاق بحر از برای او و اصحاب او و جابر بن عبدالله انصاری گفت رضی الله عنه
که چون حضرت رسالت صلعم آن شب خاک و سنگ ریزه از کف مبارک خود بیرون پاشید
آواز آن سنگ ریزه‌ها در گوش من چنان نمود که پنداشتم که از آسمان در طشتی میریزند
و کریمهٔ و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و لیبلی المؤمنین منه بلاء حسنا اشارتست و در روایتی
هر سنگ و درختی که در آن جنگاه بود در مخالفان سواری نمود که گویا در طلب ایشان بود
و از جبیر بن مطعم روایت کرده اند که گفت در آن حین که لشکر اسلام تیغهای خون آشام
از نیام برون کرده روی بکفار نهادند دیدم که از آسمان چیزی بر مثال کسای سیاهی پیدا
شد و در میان ما و قوم افتاد و نگاه کردم دیدم که مورچهای سیاه بود که در آن صحرا
منتشر شد و تمام آن وادی از آن مملو گشت و مرا هیچ شک نماند که فرشتگان بودند
که در نظر من چنان نمودند و بعد از آن دیدم که هزیمت بر هوازن افتاد و اصحاب نصرت
شعار و معدلت دثار بر عساکر مغلوبهٔ کفار بیکبار غالب آمدند و ارباب شقاق و نفاق
مغلوب گشتند و سعید بن جبیر گوید رضه که حق تعالی در آن جنگ بمدد رسول صلعم پنج
هزار فرشته فرستاد که تا بعضی از مردم آن لشکر بعد از انقضاء حرب میگفتند کجا شدند
آن مردان که بر اسبان ابلق سوار بودند و جامهای سفید در بر داشتند و قاتلان لشکر
ما ایشان بودند و این سخن بعرض همایون رسیده فرمودند که آنها ملائکه بودند و از مالک
بن عوف رئیس روایت کرده اند که گفت چند کس از مردم من در جنگاه حاضر بودند که حکایت
کردند که در آن زمان که حضرت مقدس نبوی صلعم خشت سنگ ریزه بجانب ما انداخت
هیچ فرد نماند از ما که در چشم ما از آن در نیامد و دلهای ما در طپیدن نیامد و قلق و اضطراب
عظیم بر ما استیلا نیافت و در میان زمین و آسمان جمعی مردان سفیدپوش دیدیم بر
اسبان ابلق سوار که علاقه‌ها میان هر کتف گذاشته بودند و ما را قدرت و مجال آن
نبود از غایت دهشت که تیز در ایشان نگریم نقلست که در روز حنین شخصی از مشرکان
ابو جرول نام بر اشتری سوار روی بر مسلمانان نهاد و او شجاعی سفاک و بی باک عظیم الجثه بود
و طویل القامه که هیچکس از مبارزان عرب پای در معرکهٔ او ننهادی و در برابر وی دست جرأت
از آستین جلادت برون نیاوردی و این ابو جرول از سر تهور و غرور رجز میخواند و مبارز
میطلبید و اصحاب کرام در محاربهٔ آن کافر با احترام توقف مینمودند که ناگاه شیر بیشهٔ هیجا علی مرتضی
کرم الله وجهه متوجه ابو جرول شد و بزخم تیغ آبدار دمار از آن مدبر خاکسار بر آورد و بجحیمش
فرستاد چنانچه اهل اسلام ملاحظهٔ این صورت استظهار و قوی دل گشتند و مشرکان خوار نگونسار
شدند و چهار کس از سپاه اسلام بعز شهادت رسیدند و هفتاد کس از مخالفان راه دوزخ
پیش گرفتند و هوازن و ثقیف باقبح وجهی روی از معرکه برتافتند و در آن روز از مال غنایم

شش هزار برده و بیست و چهار هزار شتر و چهل هزار وقیه نقره و زیاده از چهل هزار
گوسفند بدست ارباب اسلام و اصحاب پیغمبر صلعم افتاد و از ظهور این فتح غیبی و امداد
عساکر لاریبی بسیاری از ارباب نفاق و شقاق بحلیهٔ ایمان متحلی شدند و در دایرهٔ متابعان
حضرت نبوت شعاری در آمده سر بر خط متابعت نهادند و چون بتجدید عنایت الهی و نصرت
و اعانت کماهی فرق اصحاب ظفر انتساب گشت و مخالفان سه فرق شدند طایفهٔ با مالک
بن عوف گریزان و خایف روی بحصن طایف نهادند و گروهی بطرف بطن نخله گریختند
و زمرهٔ بجهت صیانت مالی که در اوطاس داشتند بآن جانب شتافتند و حضرت رسالت
صلعم ابو عامر اشعری را با جماعتی که زبیر بن العوام و ابو موسی اشعری و برادرزادهٔ ابو عامر
مذکور و سلمه بن الاکوع در آن میان بودند و در عقب گریختگان بجانب اوطاس فرستاد
و لشکر اسلام بعد از طی منازل بمخالفان رسیده بقتال و جدال اشتغال نمودند و ابو عامر که
امیر آن سریهٔ خیر البریه بود بعز شهادت فایز گشت و در کیفیت شهادت وی روایات
ورود یافته اصح آنکه ابو موسی گفت برادرزادهٔ من ابو عامر رضه چون بمحاربه و مقاتله
ایشان پرداختیم و با دشمنان بجنگ در پیوستیم در اثنای حرب مردی از بنی جشم تیری
بر زانوی ابو عامر زد چنانچه تیر در آنجا نشست و من پیش وی رفتم و گفتم که این تیر بجانب
تو که انداخت وی قاتل خود را بمن نمود از عقب وی میرفتم و او میگریخت و آخر گفتم که شرم
نمی داری که میگریزی و در مقابله و مقاتله در نمی آیی باز ایستاد و تیغ بر یکدیگر کشیدیم و آخر الامر
او را بقتل رسانیدم و نزد ابو عامر آمدم و او را از قتل صاحب او خبر کردم مرا گفت که تیر را
از زانوی من بکش بکشیدم و چون از جراحت او ماهند آب روان شد و چون حال بر این منوال
دید طمع از حیات خود ببرید و گفت ای برادرزادهٔ من سلام من به پیغمبر برسان و از آن
حضرت استدعا کن که تا برای من از حق تعالی طلب آمرزش کند و امارت لشکر را بمن تفویض
فرمود و حق تعالی بدست من آن فتح را میسر گردانید و ابو عامر بعد از آن باندک زمانی از دنیا
نقل کرد چون نزد حضرت معاودت نمودم و در خانهٔ آن سرور آمدم بر سریری بود که
از لیف خرما بافته بودند و در پهلوی مبارک وی اثر کرده بود و قصهٔ لشکر و پیغام ابو عامر
و استدعاء آن معروض داشتم آنحضرت آب طلبیده وضو ساخت و دو رکعت نماز بگزارده
بعد از آن دستهای مبارک بر آورد چنانچه سفیدی زیر بغل آنحضرت را دیدم و دعا فرمود که
اللهم اغفر لابی عامر و اجعله من اعلی امتی فی الجنة و من گفتم یا رسول الله از برای من هم طلب
آمرزش فرمود که اللهم اغفر لعبد الله بن قیس ذنبه و ادخله یوم القیمة مدخلا کریما و در محاربهٔ
اوس بسیاری از قبیلهٔ بنی رباب از جملهٔ مسلمانان بقتل آمده بودند گفتم یا رسول الله هلکت
بنو رباب و حضرت فرمود که اللهم اجبر لهم مصیبتهم نقلست که درید بن الصمه که ذکر وی پیشتر گذشت
از سرداران مشرکان بود و بعد از صد و شصت سال عمر در کفر بدست زبیر بن العوام کشته شد
و روی بدرکات جهنم نهاد القصه که لشکر اسلام زین غزوه شادکام و مقرون بصنوف لایق
و احترام با غنایم بسیار از مواشی و حواشی و خدام باستانهٔ عالی مقام سید انام علیه الصلوة
والسلام بازگشتند و این فتح عظیم علاوهٔ فتوحات دیگر گشته از آنجا مراجعت نمودند نقلست
که سید صلعم امر فرمود تا غنایم حنین را در موضع جعرانه جمع کنند و مضبوط نگاه دارند تا وقت قسمت
منقسم گردد و منادی فرمود تا ندا کرد که من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلا یغل و هر کس از انجماعت
که چیزی از غنیمت برگرفته بود باز روی بستانند حتی که عقیل بن ابی طالب سوزنی از آنجمله برداشته بود
و بزوجهٔ خویش فاطمه بنت عتبه داده بود تا جامهٔ خود را با آن بدوزد چون این ندا بشنید

سوزان از وی بستانید و داخل مغانم گردانید • و زمام ضبط آن اموال و سبایا را در قبضهٔ عباد بشر
انضای نهاد • و از زمرهٔ سبایا یکی شیما بنت حارث بن عبدالعزی بود • و اصحاب نصرت
انتساب در زمان سبی با وی خشونت نموده او هر چند گفت که من همشیرهٔ رضاعی شمایم یعنی محمد صلعم
متصرفان او را درین قول مصدق نداشتند • تا آن زمان که او را بر ستری نشانیده بنظر کیمیا
اثر آن سرور رسانیدند • و شیما گفت که من خواهر رضاعی توام یا رسول الله و آنحضرت گفتند
که هیچ نشانی درین باب هست شیما بعضی از وقایعی که مر آنحضرت را یاد می آمد تقریر کرد •
و پیغمبر صلعم او را شناخته از برای او برخاست و ردای مقدس از برای وی بگسترانید •
و او را آنجا نشانید • و قطرات عبرات بر رخسار همایون رانده از حال حلیمه و شوهرش استفسار
فرمود شیما گفت که مدتهاست که ایشان از دار دنیا بسرای عقبا نقل کرده اند • بعد از آن حضرت
رسالت نبوی صلعم با وی گفت که اگر میل داری نزد ما معزز و محترم اقامت نمایی یا تراخیری
بخشم که با بدیار خویش روی شیما بمقتضای حب الوطن من الایمان اختیار کرد رفتن را حضرت
رسول صلعم او را بانعام یک کنیزک و سه غلام و جمال و اغنام مخصوص گردانید و بقبیله او فرستاد
روایتست که چون شیما متحلی بحلیهٔ ایمان روی بجانب وطن نهاده بمقصد رسید قوم و قبیلهٔ
وی با او گفتند چرا خواهش ننمودی که تا رسول صلعم از سر جرم بجاد در گذرد • و این بجاد شخصی بود
از رسط حلیمه و جریمهٔ وی آنکه روزی یکی از مسلمانان پاره پاره ساخته و سوخته بود چون پیغمبر
صلعم لشکر ظفر مآب نصرت انجام از عقب گریختگان حنین فرستاد • وصیت فرمود که
اگر بر بجاد دست یابید او را محفوظ دارید و مضبوط گردانید • تا گریز د و سپاه اسلام بموجب
فرموده عمل نموده در پی مشرکان روان شدند • و مظفر و منصور گشتند • و بجاد را نزد حضرت
آوردند و او محبوس بود که تا روزی شیما بالتماس قوم و عشیره بنظر کیمیا اثر خیر البشر رسید صلعم
و ملتمس خویش معروض داشته • حضرت گناه بجاد را بشیما بخشید • و از بقایای اقربای او را
استفسار نمود و شیما بعرض رسانید • که برادر و خواهر و عم من در سلک احیا منتظم اند و حضرت
صلعم فرمود که تو باز گرد • و با قوم خویش در جعرانه اقامت نمای که من بطایف خواهم رفت
و در جعرانه با شیما ملاقات نموده اموال و مواشی بسیار بوی و خویشان وی ارزانی داشت

واقعهٔ دیگر از وقایع سال هشتم از هجرت غزوهٔ طائف متصدیان صدور اخبار
و متصدیان ظهور آثار در دفاتر مشکین مجاری چنین مثبت ساخته اند • که چون مالک بن عوف
با جماعتی از مشرکان ثقیف و هوازن که از معرکهٔ حنین گریخته بجانب طائف رفتند • و قبل از
محاربه و انهزام باستعداد قلعه داری و استحکام برج و باره و غیر ذلک پرداخته و قوت یکساله
آماده ساخته بودند • چون بحصار رسیدند • درها را بر بستند • و مداخل و مخارج را مضبوط
ساخته دل بر جنگ نهادند • چون کیفیت واقعه معلوم آنحضرت صلعم گشت عزیمت بر فتح آن
قلعه تصمیم گردانید • و رایت فتح آیت را علی بن ابی طالب رضه داد • و ابو عبیدهٔ جراح را با خالد بن
الولید با هزار مرد رزم آزمای علی اختلاف الروایتین مقدمهٔ لشکر ساخته و بنفس مبارک از عقب
ایشان بالکتیبه خضرا متوجه دیار طایف گشت • و در راه کذا را آنحضرت بقصر مالک بن عوف افتاد
فرمان داد که تا آتش در آن زدند • و بعد از طی منازل و مراحل بمقصد رسیده قریب بحصار نزول
اجلال فرمود و اهل قلعه تیر باران عظیم کرده بسیاری از مسلمانان را مجروح گردانیدند بیت
گران تیر باران کنون آمدی • بجان تا نم از بر خون آمدی • و چون تیر اهل حصار بلشکرگاه
حضرت رسالت پناه صلعم رسید • بفرمود که تا معسکر همایون را در آن محل رفیعی که اکنون مسجد
طائفست بردند • و آنحضرت صلعم اصحاب ارباب احتساب را بقطع نخیلات و کروم ایشان

فرمود

فرمود چون مردم حصار از این واقعه آگاهی یافتند • زبان بتضرع و زاری بر گشادند • که از برای خدا
و از برای رعایت رحم بطن های تا لشکریان از قطع این درختان باز ایستند • حضرت فرمود که
انی ادعها لله وللرحم و مدت محاصره که بقولی هژده روز بود • و بر روایتی چهارده روز جنگهای
عظیم واقع شد • و بسیاری از اصحاب مجروح و زخمناک گشتند • و دوازده نفر از اصحاب شربت
شهادت چشیدند • و یکی از شهدای طائف عبدالله بن ابی بکر صدیق است رضه و دران محاصره
روزی حضرت فرمود که تا شخصی ندا کرد که هر بندهٔ که از حصار بجانب ما فرود آید آزاد باشد قریب
به بیست مملوک از قلعه بزیر آمدند • و سعادت بساط بوسی دریافتند • و حضرت ایشان را آزاد
کرد و رقبات ایشان را از ربقهٔ عبودیت مطلق گردانید • و هر یکی ایشان را بیکی از غلامان
سپرد که تا مئونات ایشان بپردازند • و بعد از مدتی که اهل طایف بخدمت سید عالم مبادرت
نموده ایمان آوردند • و مفاتیح قلعه تسلیم کردند • التماس نمودند که بندگان ما را بما باز فرستد
فرمود که ایشان آزادان خدا وند تعالی اند جل ذکره هرگز بعبودیت شما معاودت نخواهند
نقلست که حضرت رسالت صلعم شبی در خواب دید که قدحی پر از شیر نزد آنحضرت
آوردند پیش از آنکه بتناول وی دست دراز کنند • خروسی حاضر شده و منقاری در آن زده و آن
قدح را افکنده و شیر را بریخته حضرت رسالت صلعم صورت واقعه را با صدیق اکبر که در فن تعبیر
مهارتی تمام داشت در میان نهاد • و صدیق اکبر گفت یا رسول الله این واقعه مبنی است
از آنکه تو امسال رخصت نیستی که این منکوحهٔ عثمان بن مظعون از آنحضرت شنیده بود که آن
قلعه امسال فتح نمیشود • تا عمر خطاب رضه تقریر فرمود و عمر از آنحضرت استعلام آن خبر
نموده و بعد از رخصت ندای کوچ در داد • و اهل اسلام اظهار ملالت کرده گفتند فتح
حصار ناکرده چگونه مراجعت نماییم پیغمبر صلعم فرمود که پس جنگ کنید • و یاران بپای
قلعه رفته بنیاد محاربه نمودند • و جراحت بسیار یافته باز گشتند • حضرت فرمود که فردا
کوچ خواهیم کرد ان شاء الله تعالی و سپاه اهل اسلام خوشدل شده روزی دیگر از پای
قلعه بر خاستند فرستادن امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بتخریب بتخانهٔ هوازن
نقلست که در ایام محاصرهٔ طایف حضرت مقدس نبوی صلعم مرتضی علی کرم الله وجهه را
با جمعی از اصحاب مقرر فرمود که در اطراف آن دیار سیر فرماید • و هر بتخانهٔ که بیند ویران
کند و بتان را بشکند • و علی کرم الله وجهه از لشکرگاه بیرون رفت و در راه با طایفهٔ
از قبیله خثعم ملاقات کرد • و از دلاوران و شجاعان ایشان شخصی از آن قوم که بزور
بازو و قوت نیروی خود را اعتماد کلی داشت در میدان در آمده مبارز خواست
و هیچکس از اهل اسلام یارای آن نشد که با آن مشرک بمقابله در آید • عاقبت علی بن ابی طالب
آهنگ محاربهٔ او کرد • هر چند ابو العاص ابن الربیع که دیگر داماد رسول بود صلعم گفت
سزاوار نیست که امیر لشکر با وجود دیگران ابتدا بجنگ کند • امیر المؤمنین از منع او ممتنع
نشد و گفت دیگری چون در معرض در نیاید ضرورست که خود باین امر قیام باید نمود دفاع
اگر چه من درین محاربه بقتل رسم تو برین لشکر امیر باش و آنگاه امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
بانگ دار مخالفان در میدان مصاف در آمد • و بشمشیر آبدار آن غدار بی مدار را بدار بوار فرستاد
و بتان را که در آن نواحی یافت همه بشکست و رسول صلعم بر در حصن طایف انتظار قدوم
آنحضرت میکشید • چون سلطان اولیا کرم الله وجهه بخدمت سید انبیا صلعم آمد و چشم
مبارک آنحضرت بر روی منور علی افتاد • تکبیر گفت و با او خلوتی ساخت و با وی راز گفتن
آغاز نهاد • و جابر گوید رضه در هنگام خلوت و مسارهٔ نبی با ولی عمر یا رسول گفت با علی راز

سیکویی

و با او خلوت میکنی آنحضرت فرمود که ما انتجیته و لکن الله انتجیته یعنی خود با او راز نمیکویم بل که الله تعالی
با وی راز میکوید **نقلست** که در حین مراجعت آنحضرت اشتر شخصی از لشکریان غزوهٔ طایف
بر پهلوی شتر آنحضرت چنان نزدیک شد که نعل غلیظهٔ وی ساق مبارک آنحضرت را بیازرد
و آن شخص میکوید که آنحضرت تازیانه بر من زد که دور تر ران که ساق مرا دردمند کردی چون روز
دیکر شد کسی از برای من بفرستاد و من وهم کرده انتقام مقابلهٔ دی روز بر دل قرار دادم
چون شرف پابوس آنحضرت یافتم فرمود که دی روز تازیانهٔ من بپای تو رسید امروز ترا
طلب کردم تا مکافات آن عوض کبشانی و هشتاد نعجه بمن داد و دیکری از اصحاب کوید که
رسول صلعم چون بمنزل قرن رسید بر ناقهٔ قصوی سوار بود و من در پهلوی ناقه میرفتم
و آنحضرت خواست که تازیانه بر شتر زند اتفاقا آن تازیانه بجبههٔ من رسید و رسول ع م
بجانب من ملتفت شد فرمود که مکر تازیانه بر تو آمد کفتم آری یا رسول الله پدر و مادر
من فدای تو باد چون در جعرانه نزول کردیم صد و بیست کوسفند در عوض آن بمن کرامت فرمود
و من کوسفندان را رؤس المال خود ساخته صاحب ثروة و مکنت شدم والله الموفق

ذکر نزول آنحضرت صلعم در جعرانه و بیان شمهٔ از عطایای بیکرانهٔ او آورده اند که
چون رسول صلعم بموضع جعرانه معسکر همایون التعیین فرمود و بعد از آن دست مبارک ببذل
مال بکشود تا جمعی از نو مسلمانان را که بمؤلفهٔ قلوب موسوم بودند عطایای ارجمند داد
آورده اند که در زمانی که نقود غنیمت را نزد آنحضرت جمع کرده بودند و ابو سفیان بن حرب که با سابق
شهرتی داشت فرصت غنیمت شمرده در مجلس همایون حاضر کشت و کفت یا رسول الله تو امروز
متمولترین قریشی و آن سرور تبسمی فرمود ابو سفیان بتحریک سلسلهٔ طمع نموده کفت ازین
اموال چیزی بمن ارزانی دار و چهل وقیه نقره و صد شتر دیکر بر آن بیفزوده ابو سفیان کفت
پسرم یزید را بعطایی سرافراز کردان و رسول صلعم اشارت فرمود که تا موازی انعام ابو
سفیان به پسر وی یزید تسلیم نمودند و هنوز قوت طامعهٔ اش تسکین نیافته کفت نصیب
پسر دیکرم معاویه کرم فرمای و حضرت مقدس نبوی صلعم بفرمود که تا معاویه را چهل وقیه و صد
شتر دیکر بدادند و ابو سفیان کفت که پدر و مادرم فدای تو باد و بخدا سوکند که تو کریمی هم در زمان
جنک و هم در زمان آشتی و آنچه غایت کرم و مروت بود بجای آوردی و حق تعالی ترا جزای خیر کرامت
کناد و همچنین حکیم بن حزام را صد شتر داد و دید که هنوز میل زیادت دارد صد شتر دیکر بر آن
بیفزود و هر یک از رؤسای عرب را مثل سهیل بن عمرو و صفوان بن عمرو و صفوان امیه و حویطب
بن عبد العزی و اسید بن حارثهٔ ثقفی و حارث بن هشام برادر ابوجهل و قیس بن عدی و اقرع
بن حابس تمیمی و عیینه بن حصن فزاری را دو شتر صد شتر انعام فرمود و هر یک از علا بن جاریهٔ
ثقفی و مخرمه بن نوفل و سعید بن یربوع و عثمان بن نوفل و هشام بن عمرو و عامری را پنجاه شتر
انعام فرمود و علما را درین باب چون اختلافست که این عطایا از خمس بوده و یا از مجموع غنایم
تحقیق نپیوسته و فرقهٔ بر خمس جاری داشته اند و کروهی از کل هر کدام بدلیلی تشبث نموده
و در سیر مذکورست **نقلست** که در آن روز عباس بن مرداس سلمی را چهار شتر داده عباس
ازین صورت ملول و محزون کشته و از سر غضب بیتی چند بکفت و چون آن ابیات مسموع
حضرت رسالت کشت صلعم ملتفت بجانب علی بن ابی طالب شد و فرمود که ای علی برخیز
و زبان او را از من قطع کن علی برخاست و دست عباس کرفته روان شد عباس از وی پرسید
که زبان مرا خواهی برید که آنچه رسول صلعم فرموده قیام خواهم نمود و همچنین می برد او را که تا بحظیرهٔ
ابل رسیدند و آنکاه علی مر عباس را کفت اختیار کن ازین شتران از چهار تا صد عباس کفت

پذر و مادرم فدای تو باد چه کریمید شما و حکیم و حلیم و چه نیکو خوئید و علیم و عباس کوید که علی در آن
زمان با من کفت که رسول خدا صلعم بتو چهار شتر ارزانی داشته و ترا از جملهٔ مهاجرین
خود دانسته و انصار و از ارباب اخلاص کمان برده و از جملهٔ مخلصان خود شمرده
اکر خواهی که از اهل هجرت و نصرت باشی این چهار شتر اکتفا کن و اکر میل آن داری که از
سلک مؤلفهٔ قلوب منتظم کردانی صد شتر بکیر من با علی کفتم که تو درین باب چه فرمایی
علی کفت ترا آن بهتر که بدان خدا و رسول او خرسند کردی و بمال دنیا که ظلیست زائل و فتنه
پای بند نکردی عباس کوید با علی کفتم بهر چه تو فرمایی رضا دهم و در امتثال حکم تو منت بر جان
نهم **روایتست** که چون شنید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات این نوع عطایای
ارجمند بصنادید قریش و سایر رؤسای عرب انعام فرمود که تا دلهای ایشان را الفتی با سلام
مسلمانی پیدا شود و در باره انصار مثل آن بظهور نه پیوست و کویند که انصار ازین معنی
اندوهناک شدند و با یکدیکر میکفتند این نوع عطایا و عواطف در شان قریش و سایر قبائل
ارزانی میدارد و در باره ما هیچ انعامی نمیفرماید اظهار تحزن انصار بسبب محرومی
از غنایم حنین و استمالت آنحضرت صلعم مر ایشان را و در روایتی آنکه آنحضرت باهل بنی عم خود
رسیده و غیر ایشان میخواهد و مر جا شفقتی و رحمتیست ما را بمباشرت آن امر میفرماید
و حال آنکه خون مشرکان از سر شمشیرهای ما میچکد و این سخن بسمع همایون آنحضرت رسید
فرمان داده تا انصار در خیمهٔ مجتمع شوند و غیر از انصار کسی با ایشان نباشد و چون بفرموده
عمل نمودند حضرت رسالت صلعم با علی نزد ایشان رفته بنشست و بعد از حمد و ثنای باری
تعالی فرمود که ای انصار این سخنست که از شما بمن رسیده و شما قائل این سخن هستید یا نی
عظماء الجماعت جواب دادند که یا رسول الله اکابر و رؤسای ما هیچ نکفته اند و اما جوانان مثل
این حکایات چنانچه رسم ایشانست بر زبان می آرند و آنحضرت فرمود که نه من آمدم
بشما در حالی که بکناری کوی بودید از آتش حق تعالی شما را از آن آتش رهایی داد بسبب
من ایشان کفتند بلی **لله و لرسوله المن و الطول** و بروایتی آنکه فرمود نه من شما را یافتم
کمراه حق تعالی شما را بسبب من هدایت ارزانی داشت و ایشان تصدیق آنحضرت مینمودند
فرمود نه شما دشمنان یکدیکر بودید و حق تعالی بسبب من میان شما الفت و محبت نهاد و نه شما
اندک بودید حق تعالی ببرکت من شما را بسیار کردانید و نه شما درویش بودید حق تعالی
شما را بسبب من غنی کردانید و حضرت این نوع سخنان میفرموده ایشان تصدیق میکردند
و بعد از آن فرمود که چرا سخن نمیکویید کفتند یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد فضل و
منت تو بر ما فراوانست و حضرت رسول صلعم فرمود که اکر خواهید بکویید و در آن صادق و مصدق
باشید که بجانب ما آمدید در حالتی که قوم ترا تکذیب میکردند و ما ترا راستکوی داشتیم و کس
بتو نمی پرداخت و ما نصرت و اعانت تو بجا آوردیم و رانده شده بودید و ما ترا ایمن کردانیدیم
و چون حضرت رسالت صلعم سخن اینجا رسانید انصار در کریه شدند و پیران ایشان برخاستند
و بتقبیل دست و زانوی آنحضرت سرافراز کشتند و کفتند یا رسول الله از خدا و رسول او خشنود
کشتیم و اموال مخاصمهٔ ما را اکر رسول خواهد قسمت نماید ما را نظر بر متابعت اوست نه بر
متاع دنیا ما را اندیشه از بیم مفارقت تو بود نه از قلت مال و حضرت مقدس نبوی صلعم فرمود که
قریش قریب العهدند و بجاهلیت و مصیبت کرفتار و من خواستم که تدارک مصیبت ایشان
کنم و قلوب الجماعت با یمان الفت نمایم و قولی آنکه فرمود ای کروه انصار شما در خشم میروید که من
مال بمؤلفهٔ قلوب میدهم و شما را با یمان شما باز میکذارم و بر کمال اخلاص شما اعتماد می نمایم و شما راضی نیستید

که دیگران با شتر در منازل خود باز میگردند • و شما با رسول خدا بخانهای خویش مراجعت مینمایید • و بعد از آن فرمود
که جعیل بن سراقه ضمیری که از فقرای اصحاب صفه است و در اکثر غزوات با من همراه بود او را ازین غنایم
هیچ نداده ام و هر یک از عیینه و اقرع را صد شتر داده ام و اگر عالم پر عیینه و اقرع باشد • مرا جعیل بهتر
که بر اسلام او اعتماد دارم و مقصود من تالیف قلوب قوم است که تا در سلک اهل اسلام و اعتمادی دارم
و مقصود من تالیف قلوب قوم است که تا در سلک اهل اسلام در آیند • و میخواهم که وثیقه بنویسم که بعد
از من بحرین خاصه از آن شما باشد • که بهترین مواضعست که حق تعالی بفتح آن تشریف ارزانی داشته
و انصار باز گریه زاری آغاز کرده گفتند که یا رسول الله بعد از تو ما را بدنیا احتیاجی نیست و از مال
متاع آن آسایشی نی و آنروز مباد که سایه عنایت تو از سر ما کم شود • و حضرت مقدس نبوی
فرمود که از جهان روزی چاره نیست و بعد از من شما را کارها پیش خواهد آمد • دست در عروه
وثقی صبر زنید • تا بی خجالت و شرمساری بخدا و رسول او ملحق شوید • و موعد شما حوض کوثر است
که طول و عرض آن مقدار میان صنعا و عمانست و عدد اوانی آن بیشتر از عدد نجوم آسمان و بعد
ازین فرمود که انصار خاصه من و صاحب سر من اند • اگر مردم براهی روند و انصار براهی من همراه
انصار باشم خدا انصار را بیامرزد • و اولاد او را بیامرزد و اولاد اولاد او را بیامرزد و انصار
از غایت فرح و سرور چندان بگریستند که محاسن ایشان تر گشت و شکر حق عز و علا بجای آوردند
که جمعی از هوازن در جعرانه بادراک پای بوس آنحضرت سرافراز گشته مسلمان شدند • و از اسلام
بقیه قوم خویش آنحضرت را آگاهی داده گفتند که یا رسول الله ما را اصلی و عشیرتیست و بلا و محنتی
که بما رسیده بر تو مخفی نیست و بر ما منت نه و رحمت کن که تا خدای تعالی بر تو منت نهاده
رحمت فرماید و گویند که از اشراف آن طایفه عم رضاعی حضرت مقدس نبوی صلعم زبرقان
و زهیر بن صرد سعد که خطیب آن جماعت بودند • در مجلس همایون حاضر شده گفتند که یا رسول الله
اگر ما بکفالت و حضانت حارث بن شمر غسانی یا نعمان بن منذر پرداختیم و ایشان شیر میدادیم
و زمام اختیار ما بقبضه اقتدار ایشان چنانچه امروز بدست تست هر آینه با ما فضل و احسان
و بر و امتنان میکردند • و شفقت و رحمت دریغ نمیداشتند اکنون بکمال عاطفت تو امید
واریم که اموال و سبایای ما را بما ارزانی داری چه در میان اسیران عمات و خالات رضاعی
حواضن تو هستند • و چون تو بهترین اهل احسانی نظر عنایت خود از ما باز مگیر و ما که از اوج
ذلت بر خاک مذلت افتاده ایم بدست کرم یاد دستگیر بیت گرچه افتاده بجایی که زمم از صد خواری
چشم دارم که بدست کرمت برداری • گرچه پس مانده درکاه تو سیدم آنست • که بیک جان غمزه مرا پیش آری
و حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات در جواب ایشان فرمود که من تاخیر غنایم
بسبب شما کردم و انتظار آمدن شما می بردم که شما که بتانید درین باب سخن گویید که شما دیر آمدید
و با من جمعی مردم اند • و چنین میگویند و خوشترین سخن نزد من راست ترینست اکنون
که از مال و سبایا یکی را اختیار فرمایید • ایشان گفتند ما اهل و عیال را گذاشته از شتر و گوسفند
سخن نخواهیم گفت حضرت فرمود که آنچه نصیب بنی عبد المطلب است بشما باز گذاشتم
و بجهت شما درخواستم که تا مردم از سر حصه خویش درگذرند و چون نماز پیشین بگذارم
شما بر پای خیزید و مرا نزد مسلمانان وسیله و شفیع سازید • و گروه هوازن بعد از اداء
صلوه ظهر بفرمان عمل نمودند • و آنحضرت در میان یاران برخاست و بعد از اداء حمد و
ثنای باری تعالی چنین فرمود که اخوان شما نزد ما تایب و مسلمان آمده اند • و رای من بر آن قرار
گرفته که سبایای ایشان را بان جماعت دهم و وظیفه آنست که هر که بدین امر راضیست اصلح است
بفرمان قیام نماید و هر که از سر نصیب خویش در نگذرد • و از مالی که حق تعالی بما ارزانی داشته

تاعوض

تا عوض آن بدو دهیم و حاضران مجلس گفتند که یا رسول الله ما همه بطیب النفس قبول این معنی کردیم
و در روایتی آنست که اول آنحضرت فرمود که آنچه حصه من و بنی هاشمست ای گروه هوازن بشما
گذاشتم و آنگاه مهاجران برخاسته گفتند • آنچه نصیب ماست از آن حضرت است و انصار
نیز بهمین کلمه زبان گشادند • اما اقرع حابس که پیشوای بنی تمیم و عیینه بن حصن فزاری مقتدای بنی فزاره
گفتند که ما و قوم ما باین معنی همداستان نیستیم و بنو سلیم تکذیب او نموده گفتند که آنچه از ماست
برسول صلعم تعلق میدارد • حضرت فرمود که هر که راضی نیست بازاء هر اسیری که دارد من او را
شش شتر میدهم از اول غنیمتی که حق تعالی کرامت فرماید و چون اصحاب کرام اهتمام آن سرور
انام علیه الصلوة والسلام در شان سبایا ملاحظه کردند رقم اطلاق بر مجموع اسیران کشیدند •
در خلال این احوال حضرت مقدس نبوی صلعم از گروه هوازن استفسار حال و استخبار مال مالک
بن عوف نمود هوازن گفتند که وی در حصار طایف است فرمود که اگر نزد ما آید و مسلمان شود
اهل و عیال و مواشی او را با و دهیم و صد شتر دیگر با و بخشیم وفد هوازن این خبر را بمالک
بن عوف رسانید • و او مسرور و مبتهج گشته در جعرانه بپای بوس رسول صلعم استسعاد یافته
و بحلیه ایمان محلی گشت و حضرت بوعده وفا نموده مال را با مالک تسلیم نمود و مالک را بر قوم
خویش و چند قبیله دیگر امارت داده رخصت انصراف ارزانی داشت نقلست که حضرت
مقدس صلعم بعد از فراغ مهم قسمت غنایم در دوازدهم ذی قعده سنه ثمان از جعرانه احرام
عمره بست و بمکه آمده بمناسک آن قیام نمود • و امارت مکه را بعتاب بن اسید تفویض فرمود
و معاذ بن جبل و ابو موسی اشعری را جهت تعلیم قرآن و تبیین قواعد ایمان
در مکه بگذاشت و همه را در تشیید احکام شریعت و اجرای اوامر ملت وصیتها فرمود و ابو سفیان
بن حرب را بر نجران که از بلاد یمنست والی گردانیده کثیر بن عبد الله را جهت معاونت و مظاهرت
با او روانه ساخت بعد از فراغ ازین مهمات سید کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات
از مکه بیرون آمده بمنزل مر الظهران آمد • و بقیه که از غنیمت مانده بود آنجا قسمت
فرمود و در آخر ذی القعده و یا در اوایل ذی الحجه بمدینه مراجعت نمود • و آن سال مردمان حج گزاردند
چنانچه رسم عرب بود و عتاب بن اسید نیز با مسلمانان حج بگزارد • بی آنکه حضرت او را امیر
حاج کرده اند • و در روایتی هست که او را امیر حاج گردانید والله اعلم واقعهٔ دیگر از وقایع
سال هشتم از هجرت آنکه چهار نفر از بنی ثعلبه بحضرت آنحضرت صلعم آمدند و معروض داشتند
آن سرور گردانیدند • و گفتند که از قوم خویش شنیدیم و مسموع ما چنین شد که اسلام بی هجرت
تمام نمیشود • آنحضرت فرمود که هر جا باشید تقوی پیشه کنید • که تا اسلام شما تمام باشد
اگر هجرت ننمایید • هیچ ضرر بدین و ملت شما ندارد • و ملحق نمیگردد و این مردم را بفرمود در
آنحضرت در خانه رمله بنت الحارث فرود آورده چند روز مهمانداری کردند و هر یک را
چهار اوقیه نقره داده گسیل فرمودند واقعهٔ دیگر هم درین سال زینب خاتون بنت رسول
از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود • و از برای وی تابوتی مرتب ساختند • و اول تابوتی که
در اسلام ساختند تابوت او بود • او منکوحه عاص بن ربیع بود • و سبب بیماری وی نیز حواله
کردن هبار بود • در آوان خروج او از مکه چنانچه رقم زده کلک بیان گشت • و از وی دو فرزند
بماند یکی علی که حضرت مقدس نبوی صلعم او را در روز فتح مکه ردیف خود ساخته بآن بلده طیبه
در آمد و او قریب ببلوغ رسیده بود • جهان فانی را وداع کرد و دیگر امامه که بعد از
فاطمه رضی الله عنها بوصیت وی امیر او را بنکاح خود در آورد واقعهٔ دیگر هم درین سال ابراهیم بن
حضرت نبوت پناهی صلعم از شبستان غیب بفضای عالم شهادت بیرون خرامید و مادر وی

باریهٔ قبطیه بود چنانکه ذکر او گذشت و این بشارت را ابو رافع بسمع حضرت نبوی صلعم رسانید
و آنحضرت ابو رافع را غلام بخشید بمژدگانی و گوسفندی از برای آن نورسیده عقیقه ساخت و چون
ابراهیم را تراشیدند بوزن موی او نقره تصدق فرمود و فرمان داد که تا موی سرش را دفن
کردند واقعهٔ دیگر هم درین سال اتخاذ منبر و بقولی در سال هشتم اتخاذ منبر واقع شد
و در وقت منبر ساختن و تعیین استنادا اختلاف بسیارست و در کتب سیر مذکورست
علی اختلاف الروایات چون منبر ساخته شد بر جانب محراب نهادند و در آن مسجد ستونی
بود از چوب خرما و پیش از منبر آنحضرت پشت مبارک بر آن ستون می نهاد و خطبه
و نصیحت بتقدیم میرسانید و روز جمعه بود که حضرت بعزیمت صعود منبر از آن ستون
درگذشت و بر منبر برآمد و آن ستون چون آواز آن بشنید و آنحضرت را نزد خود
ندید آواز حنین و ناله و انین کرد و بروایتی آوازی کرد چون آواز شتری که بچهٔ خود گم
کرده باشد و بروایتی آنکه آن ستون بشکافت چنانچه حاضرانرا توهم سقوط شد
پس آنحضرت فرمود که تعجب میکنید از حال این چوب پاره و یاران متوجه گشته نالهٔ او شنیدند
و بسیاری بگریستند و همچنان ناله میکرد که تا آنحضرت از منبر فرود آمد و نزد آن ستون
رفت و او را در کنار گرفت و فرمود که اگر خواهی ترا هم بآن منبت که بازگردانده در این محل
بنشانم که تا باز سر سبز و خرم و شاداب گردی و میوه ها باز آری و اگر خواهی ترا در زمین بهشت
بنشانم که تا از جویها و چشمهای بهشت آب خوری در آن حین که آنحضرت ستون را در بر گرفته
بودی فرمود که نعم فعلت نعم فعلت و از آنحضرت پرسیدند فرمود که آن ستون اختیار
آن کرد که او را در بهشت غرس نمایم و گفت مرا در بهشت بنشان که تا اولیاء الله از میوهٔ من
تناول کنند و هرگز نپوسیده گردم و من گفتم نعم و قد فعلت و آنگاه حضرت بر منبر رفت
و روی بمردم آورد و فرمود که او را مخیر ساختم و آخرت بر دنیی اختیار نمود و اگر تسکین او نمیدادم
تا روز قیامت از مفارقت من می نالید نقلست از امام حسن بصری رحمة الله علیه که چون حدیث
منبر روایت فرمودی گفتی ای گروه مسلمانان چوب پاره از شوق رسول صلعم ناله میکند پس
شما سزاوارترید بآنکه مشتاق لقاء او باشید چنانچه مولانا جلال الدین رومی فرماید قدس سره
بیت
بنواخت نور مصطفی آن استن حنانه را
کمتر زچوبی نیستی حنانه شو حنانه شو
روایتست که آنحضرت فرمود که تا آن ستون را دفن کردند چنانچه در مثنوی هم فرموده
مثنوی
آن ستون را دفن کردند در زمین
تا چو آدم حشر گردد یوم دین
تا بدانی هر کرا یزدان بخواند
از همه کار جهان بی کار ماند
روایتی هست که ابی کعب آن ستون را برداشت و در
خانهٔ خود برد و پیش او می بود که تا خوره او را بخورد و بصحت رسیده که آنحضرت فرمود که
ما بین قبری و منبری روضة من ریاض الجنة و منبری علی حوضی و آورده اند که رسول صلعم
چون بر منبر می نشستند و منبر سه پایه داشت و بر پایهٔ سیم می نشستند و پای مبارک بر پای
دویم می نهادند و چون نوبت خلافت بعمر فاروق رسید بر پایهٔ اول می نشست و پایها را بر زمین
می نهاد و چون عثمان ذوالنورین بر مسند خلافت متمکن گشت بر جای پیغمبر صلعم نشست
چنانچه حضرت مولوی در مثنوی آورده است
مثنوی
قصهٔ عثمان که بر منبر برفت
چون خلافت یافت بشتابید تفت
منبر مهتر که سه پایه بدست
رفت ابو بکر و دویم پایه نشست
و سیم پایه عمر در دور خویش
از برای حرمت اسلام و کیش
دور عثمان آمد او بالای تخت
برشد و بنشست آن محمود بخت
پس سوالش کرد شخصی بوالفضول
کان دو ننشستند بر جای رسول
پس تو چون جستی از ایشان برتری
چون برتبت تو از ایشان کمتری
گفت اگر پایهٔ سیم را بسپرم

وهم آید که مثال عمرم
ور دویم پایه شوم من جای جو
گوییم مثل ابو بکرست او
هست این بالا مقام مصطفی
وهم مثلی نیست با آن شه مرا
و آورده اند که معاویه بن ابی سفیان
بمروان الحکم که از قبل وی در مدینه حاکم بود نوشت که بهر نوع تواند منبر حضرت را از برای
او بشام فرستد و مروان فرمود که تا منبر را از موضع خود برکنند و بعزم آنکه بشام فرستند
بیکبار مدینه ظلمانی گشت و بروایتی آفتاب بگرفت بمرتبهٔ که در آسمان ستارها نمودار شد
و فتنهٔ عظیم در میان مردم پدید آمد و مروان چون آن حال بدید از خانهٔ خویش بیرون آمد
و خطبه بخواند و گفت که جهت برداشتن منبر از محل او فرمان معاویه بود که آن منبر را
بلند گردانم و درودگری طلبید و شش درجهٔ دیگر از پایین بر منبر بیفزود و سبب
آن گفت که مردم بسیار شده اند خواستم که همه خطیب را ببینند و سخن او بشنوند
و گویند که منبر بر همان حال بود اگر قصوری بدید می آمد اصلاحش هم بر آن منوال می نمودند
و در تاریخ سنه اربع و خمسین و ستمایه آتش در مسجد مدینه افتاد و منبر نیز بسوخت
والله اعلم باب دوازدهم در وقایع سال نهم از هجرت حضرت رسالت صلعم و درین
باب واقعاتی که بظهور آمده مفصل چنین مینموده واقعهٔ اولی آورده اند که در مستهل
محرم سنه تسع حضرت رسالت صلعم عمال صدقات تعیین فرمود که تا بقبایلی که بحلیهٔ اسلام
محلی گشته بودند بروند زکوة اموالی که مقرر فرموده بودند جمع کرده بمدینه آرند و از جملهٔ عمال
یکی بریده بن الحصیب بود رضه که او را باسلم و غفار فرستاد و بعضی بجای او کعب بن مالک
گفته اند و عباد بن بشر را به بنی سلیم و مزینه نامزد فرمود و عمرو بن العاص را بفزاره و ضحاک بن
سفیان را به بنی کلاب و رافع بن مکیث را به جهینه و بشر بن سفیان کعبی را به بنی کعب فرستاد
و در آن اوان که بشر بنو کعب را دریافت ایشان بر سر آبی با بنی تمیم بودند و بشر مواشی
ایشان را در شمار در آورده بر اخذ زکوة اقدام نمود و از غایت خست و دنائت آن اموال در نظر
ایشان بسیار نمود و با بنی کعب گفت که چندین مال را چرا بیهوده بمحمد باید داد و بنو کعب گفتند
که با جماعتی ایم که متابعت محمد کرده ایم و بدین او در آمده و درین ملت ادای زکوة از جملهٔ واجباتست
و بنو تمیم دست به تیر و شمشیر برده گفت که بخدا سوگند که عامل صدقات یک شتر از پنجاه
شتر بیرون نتواند برد با بشر گفت که گرد این شتران نگردی و بشر چون صورت
حال برین منوال دید از میان ایشان بیرون جست و فرار اختیار کرد و بر جناح تعجیل عازم
مدینه گشت و آنچه دیده بود معروض حضرت گردانید و حضرت رسالت صلعم با یاران گفت
که کیست از شما که برود و از بنی تمیم انتقام کشد و عیینه بن حصن فزاری سوگند یاد کرد که
من بروم از عقب بنی تمیم و مراجعت ننمایم تا ایشان را گرفته بنزد تو نیارم حضرت پنجاه سوار را
با او در آن سفر فرمود که تا موافقت نمایند و این پنجاه سوار غیر مهاجر و انصار بودند و عیینه
با ایشان بجانب مخالفان روان شد و شب سیر مینمودند و روز از نظر اغیار مختفی می بودند
و باین طریق منازل و مراحل می پیمودند تا بدیار بنی تمیم رسیدند و اکثر خانهای اهل عناد را از مردان
خالی یافتند دست بغارت دراز کردند و یازده مرد و یازده زن و سی کودک برده اسیر گرفتند
و بمدینه مراجعت نمودند حضرت فرمود که اسیرانرا در محل خوب مضبوط و محفوظ ساختند
و بعد از آن طایفهٔ از بنی تمیم مثل اقرع بن حابس و عطارد بن حاجب و زبرقان بن بدر
و نعیم بن سعد و عمرو بن الاهتم و قیس بن سعد بطلب سبایا متوجه مدینه گشتند و چون
بآن بلدهٔ مبارکه رسیدند اول با اسیران قوم و قبیلهٔ خویش ملاقات کردند و آنگاه روی
بمسجد حضرت رسالت صلعم آوردند و در آن زمان پیغمبر صلعم در حجرهٔ عایشه رضی الله عنها

بنوم استراحت مشغول بودند • و آن جماعت را معلوم نبود که رسول صلعم در کدام حجره است و از غایت
اضطراب بدر هر حجره که میرسیدند عربده بر میکشیدند • که یا محمد بیرون آی و هر چند بلال و اهل
مسجد بتسکین ایشان می پرداختند • نافع نمی افتاد تا حضرت از خواب بیدار شده از خانه
بیرون آمد و فرمود که این قوم را چه واقعست که مرا از خواب بیدار کردند • چون فریضهٔ نماز
پیشین بجماعت بگذارد متوجه حجرهٔ همایون گشت و بنی تمیم بر سر راه آن سرور آمده
معروض داشتند که اصحاب تو بی آنکه از ما مخالفتی بظهور رسیده باشد • زنان و فرزندان
ما را اسیر کرده آورده اند • حضرت در جواب ایشان هیچ نفرمود بحجره درآمد • و سنت نماز
پیشین بگذارد • بعد از آن از خانه بیرون آمده در مسجد بنشست و از میان بنی تمیم اقرع
بن حابس در تکلم آمده گفت که ای محمد ما را دستوری ده که تا سخن گوییم که مدح ما زین باشد
و ذم ما شین یعنی ستایش ما آرایش بود و نکوهش ما خواری • حضرت رسالت صلعم
فرمود که دروغ گفتی که آن خداوندست سبحانه و تعالی که مدح او زین و ذم او شین بود •
شما مقصود خود بگویید • ایشان متفق الکلمه گشته گفتند که ما شاعر و خطیب قوم خویش همراه
آورده ایم که تا با تو مفاخرت کنیم • و حضرت فرمود که ما بالشعر بعثت ولا بالفخار امرت
ولکن آنچه خواهید بگویید • و زبرقان بن بدر با عطارد بن الحاجب که خطیب و فصیح ترین
ایشان بود گفت برخیز و خطبه بخوان • عطارد برخاست و زبان بحمد و ثنای باری سبحانه
و تعالی بگشاد • بعد از آن شرف و فخر قبیلهٔ بنی تمیم بیان کرد • چون عطارد از خواندن خطبه
فارغ شد • حضرت خطاب بثابت بن قیس شماس کرد که تا در جواب او خطبه بخواند • ثابت
خطبهٔ در غایت فصاحت و نهایت بلاغت برخواند • و مشتمل بر سپاس و ستایش حضرت
آفریدگار بود • چون ثابت از جواب عطارد باز پرداخت شاعر بنی تمیم زبرقان بن بدر
برخاست و بیتی چند انشاد کرد که از جمله و بعضی این است شعر نحن الکرام فلا حی یعادلنا
نحن الرؤس و فینا یقسم الربع • و نطعم الناس عند القحط کلهم • من الشریف اذا لم یونس القزع
اذا ابینا فلا یأبی لنا احد • انا کذلک عند الفخر نرتفع • و حسان بن ثابت بعد از آنکه حضرت
بجواب گشت کلمهٔ چند در سلک نظم کشید • که عطارد بر فلک ملک موارد زبان تحسین بگشاد •
و بعضی از آن ابیات این است بیت ان الذوائب من فهر و اخوتهم • قد بینوا للناس سنة تتبع
یرضی بها کل کانت سریرته • تقوی الاله و کل الخیر یصطنع • اکرم بقوم رسول الله شیعتهم
اذا تفاوتت الاهواء و الشیع • و باز از جانب اقرع بن حابس نیز چند بیتی برخواندند که بعضی
از آن ابیات این بود شعر اتیناک کیما یعرف الناس فضلنا • اذا اختلفوا عند اذکار المکارم
و انا رؤس الناس من کل معشر • و ان لیس فی ارض الحجاز کدارم • و ان لنا المرباع من کل غارة
یکون بنجد او بارض التهایم • و باز حسان بموجب فرمان متصدی جواب آن شده بر بدیهه
ابیات غرا گفت که بعضی اینست شعر بنی دارم لا تفخروا ان فخرکم • یعود وبالا عند ذکر المکارم
هبلتم تفخرون و انتم • لنا خول من بین ظیر و خادم • و افضل ما نلتم من المجد و العلی
ردافتنا من بعد ذکر المکارم • فان کنتم جئتم لحقن دمائکم • و اموالکم ان تقسموا فی المقاسم
فلا تجعلوا لله ندا و اسلموا • و لا تفخروا عند النبی بدارم • و الا و رب البیت مالت اکفنا
علی رؤسکم بالمرهفات الصوارم • و چون معارضه از جانبین بنهایت انجامید اقرع بن حابس گفت
که بخدا سوگند که از عالم غیب محمد را تایید و نصرت آورده اند • هیچ مکرمت از وی دریغ نداشته اند
و خطیب او فصیح تر از خطیب ماست و شاعر او بلیغ تر از شاعر ما • و پس بنی تمیم در مقام انصاف
و تسلیم درآمده مطیع و منقاد گشتند • و کامل الاسلام شدند • و حضرت سبایا و اسیران را بایشان باز

کرداند

کرداند و جوایز فراخور ایشان بداد کریمهٔ ان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم
لا یعقلون و لو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم در شان ایشان نازل شد
واقعهٔ دیگر در همین سال نهم از هجرت جناب حضرت رسالت صلعم حضرت شاه ولایت را
کرم الله وجهه با صد و پنجاه سوار و پنجاه فارس الخیل بقبیلهٔ طی فرستاد • که تا بتخانهٔ فلس را که
در دیار ایشان بود خراب کند • و اصحاب در رکاب جناب ولایت مآب روی براه نهادند
و بعد از طی مسافت صباحی بغتة بقبیلهٔ طی رسیدند • و دست بغارت و تاراج برآوردند و بتخانه را
کنده و سوخته غنیمت بسیار از برده و شتر بدست اهل اسلام افتاد • و رأس و رئیس قوم عدی
بن حاتم طایی فرار نمود • بولایت شام رفت و امیر المؤمنین بعد از اخراج خمس غنایم را بر اصحاب
نصرت انتساب قسمت نموده و دختر حاتم طایی که زنی با ملاحت و فصاحت بود • داخل قسمت نگردانید
و بمدینه آورد و او را در سرایی که بجهت نزول و محافظت سبایا مهیا ساخته بودند جای دادند
روزی حضرت مقدس نبوی صلعم بمسجد میرفت و دختر حاتم از خانه بیرون آمده بر سر راه آن سرور
بایستاد و گفت یا رسول الله هلک الوالد و غاب الوافد فامنن علی من الله بملیک حضرت
از وی پرسید که وافد تو کیست جواب داد که برادرم عدی بن حاتم فرمود که آن گریزنده از خدا
و رسول این سخن گفته بمسجد درآمد • و چون روز دیگر شد باز دختر حاتم در حین عبور
آنحضرت التماس خود را مکرر ساخت و همان جواب شنید • روز دیگر آنحضرت بر در آن سرا
بگذشت و باز دختر حاتم برخاست و گفت یا رسول الله دختر رأس و رئیس قبیلهٔ خویشتنم و پدر من
عقبی نقل کرده و برادرم بدیار شام گریخته بر من منت نه و مرا آزاد فرمای که تا حق عز و جل بر تو
منت نهد • و درین نوبت ملتمس آن ضعیفه مبذول افتاده قرار بر آن یافت که با طایفهٔ
از آشنای او که بمدینه آیند • آنحضرت او را با ایشان همراه بوطن فرستد • و بعد از چند روز
جمعی از قبیلهٔ طی بمدینه آمدند • دختر حاتم این صورت را معروض رای همایون پیغمبر صلعم
گردانید • و آنحضرت او را جامه پوشانیده بانواع عاطفت و احسان سرافراز ساخت
و رخصت داد که با آن جماعت بهر جا که خواهد برود • دختر حاتم بملاقات برادر بشام رفت چون ببرادر رسید
و ملاقات کرد عدی از وی پرسید که مصلحت چیست خواهرش گفت که پیغمبر است یا پادشاه و بهر
تقدیر از ملازمت و مخالطت او هیچ چاره نیست و بنابرین عدی روی توجه بمدینه نهاد • چون بمدینه
رسید حضرت در مسجد بود • چون درآمد از وی پرسید که تو کیستی گفت عدی بن حاتم طایی ام بنا
بر آنکه مسجد قرار اهل شرک نیست آن سرور برخاست و بجانب منزل مقدس روان شد
و عدی موافقت نموده در راه زنی عاجزه پیش آمد • و سخنی که داشت با آنحضرت معروض گردانید
و زمانی ممتد آنحضرت ایستاده با آن ضعیفه تکلم نموده و حاجت او را برآورده عدی ابن حاتم این
خلق عظیم از حضرت خاتم مشاهده نموده با خود گفت که این صفت باری از صفت انبیا و رسل است
و چون بمنزل شریف درآمد وساده از ادیم که آنرا بلیف خرما آگنده بودند برداشت و بجهت جلوس
عدی بر زمین افکنده فرمود که بر بالای این بنشین عدی اول امتناع نموده عاقبت بنابر مبالغه
و الحاح آنحضرت بر آنجا نشست و آن تاج ذروهٔ افلاک بر روی خاک قرار گرفت و عدی با خود
گفت که این امر نیز از عادات ملوک و سلاطین نیست بل که از محاسن انبیاء مرسلین است
و بعد از جلوس حضرت رسالت پناه فرمود که ای عدی تو فلان مذهب داشتی و فلان کار
میکردی که در مذهب و ملت تو جایز نبود و از این سخن عدی را معلوم شد • که وی پیغمبر است
مرسل و آنگاه گفت ای عدی شاید که مانع تو از قبول ملت اسلام بقلت استعداد و کثرت
احتیاج مسلمانان باشد • و بخدا سوگند که عنقریب مال در میان ایشان بمثابهٔ بسیار گردد که هیچ

کس نیابند برت قبول آن اقدام نماید • ومیشاید که مانع قبول تو مرین دین را بسیاری دشمنان وقلت
ارباب ملت باشد بخدا سوگند • باشد که اگر حیات ممتد وعمر دراز یابی به بینی که اهل اسلام بسیار شوند •
واعداء ملت قلت پذیرند بمرتبهٔ که زنی از قادسیه بر شتر نشسته تنها بطواف کعبه آید وهیچکس
خایف نباشد مگر از خدای عز وجل ورسول او صلعم ومیشاید که مانع باشد مر ترا از در آمدن درین
دین آنکه مشاهده میکنی که امر حکومت وسلطنت متعلق با اعداء این ملت است بخدا سوگند
که زود باشد که بسمع تو رسد • که قصرهای ابیض از ارض بابل بدست مسلمانان مفتوح گردد
وعدی گفت که آنحضرت بعد از اداء این سخنان مرا باسلام دعوت فرمود ومن بحلیهٔ ایمان
محلی گشتم وبعد از نقل آنحضرت دو واقعه از آن وقایع که با من تقریر کرد مشاهده کردم یکی
فتح آن قصرها ودیگری رفتن زن بمکه تنها وشک ندارم که آن دو واقعهٔ دیگر سمت ظهور خواهد یافت
وواقعهٔ ایمان عدی اگر در سال دهم بوده از هجرت اما از برای ارتباط کلام در ذیل وقایع سال نهم
مرقوم گشت واقعهٔ دیگر از وقایع سال نهم قصهٔ ایلا بود و آنچنان بود که درین سال سید
عالم صلعم قسم یاد فرمود که یکماه با ازواج خویش اختلاط ومصاحبت ننماید • ودر سبب این
واقعه وجوه گفته اند • یکی از آنها اینست که رسول صلعم روزی حفصه بنت عمر بن الخطاب رضه
تشریف حضور ارزانی داشته بود • وحفصه در آنروز برخصت از خانه بیرون آمده بدیدن
پدر رفتی وچون خانه خالی شد • آنحضرت سریهٔ خویش ماریهٔ قبطیه را طلبید • وبا او خلوت
کرد ودر آن حین حفصه از منزل پدر باز گشته دید که در حجره بسته است بالضروره لحظهٔ
توقف نمود که تا حضرت در باز کرد وبیرون آمد • وحفصه در حقیقت حال اطلاع یافته
گریه آغاز کرد وگفت یا رسول الله از میان ازواج خویش در خانهٔ من ودر فراش من با
کنیزک مباشرت مینمایی وپیغمبر صلعم چون اضطراب حفصه را مشاهده کرد فرمود که راضی
نیستی که ماریه را بر خود حرام سازم جواب داد که هستم وآنحضرت صحبت او را بر خود
حرام کرد وبا حفصه در اخفاء آن امر وصیت فرمود وحفصه این معنی را قبول کرده اما بعد از غیبت
آنحضرت از غایت فرح وسرور عایشه را رضی الله عنها ازین صورت واقف گردانید •
وگفت بشارت باد ترا که حضرت رسول صلعم کنیزک قبطیه را بر خود حرام گردانید • وچون عایشه رضها
بملاقات آن سرور استسعاد نموده بر سبیل تعریض گفت که یا رسول الله در اوقات نوبت ما
با جاریهٔ قبطیه صحبت داری که باقی از ازواج ترا خالص وسالم بماند • ودرین اثنا جبرئیل ع م
بیامد وآیات اوایل سورهٔ تحریم بیاورد • وآنحضرت با حفصه عتاب نموده گفت که ترا نگفته
بودم که هیچکس را برین سر مطلع نگردانی چرا افشای سر من نمودی حفصه گفت که یا رسول
الله ترا برین معنی که واقف گردانید • حضرت فرمود نبأنی العلیم الخبیر • مرا خبر کرد خدای دانا
وباریک بین وچون این صورت از بعضی ازواج بظهور پیوسته بود • غرامت آن بهمهٔ ازواج
رسید که تا یکماه از شرف صحبت پیغمبر صلعم محروم گشتند وجه دوم نقلست که امهات
مؤمنین رضی الله عنهن از حضرت چیزی چند از نفقه وکسوت میطلبیدند • که در تحصیل
آن عسرتی بود • وحضرت بواسطهٔ آن محزون وغمگین نشسته بود • که ابوبکر صدیق رضه
بدر حجره آمد دید که در بسته وجمعی بر در منتظر اند • وهیچکس بزیارت مرخص نگشته وصدیق
دستوری حاصل کرده در آمد • وبعد از آن عمر خطاب استیذان نموده بشرف دست بوس
مشرف گشت وچون آنحضرت را مقبوض دیدند عمر گفت که بیا تا سخنی بگوییم که موجب بهجت
وسرور آن سرور گردد • گفت یا رسول الله درین ایام زوجهٔ من بنت خارجه از من چیزی جهت
که تحصیل آن بر من دشوار بود برخاستم وبر گردن او زدم کاش این صورت مشاهدهٔ تو میگشت رسول صلعم

از سخن عمر تبسم نموده فرمود که اینها در گرد من نشسته اند • چنانچه می بینی از من نفقه می طلبند • وچیزی میخواهند
که من ندارم صدیق اکبر رضه ازین حدیث متاثر گشته برخاست ومشتی بر گردن عایشه زد رضی الله عنهما
وفاروق اعظم نیز با وی اتفاق نموده مشتی بر گردن دختر خویش حفصه زد • وپدران با فرزندان
عتاب کردند که از رسول صلعم چیزی طلب میکنید که در تحت تصرف او نیست وعایشه وحفصه
سوگند یاد کرده گفتند • که دیگر آنحضرت با این نوع تکلیفات مزاحم نشویم وبواسطهٔ آن کوفتگی
خاطری که آنحضرت را بواسطهٔ ازواج بود حاصل آمده بود • از زنان مهاجرت گزیده در بالاخانهٔ
مسجد خویش یکماه معتکف شده غلامی رباح نام را تعیین نمود که هیچکس را بی دستوری نزد
آنحضرت نگذارد • واین خبر در مدینه شایع گشت که پیغمبر صلعم ازواج طاهرات را طلاق داد
ویاران هر کدام این خبر می شنیدند بمسجد می آمدند • بسیاری دستوری زیارت نمی یافتند
که تا فاروق اعظم میگوید که من این خبر شنیده بمسجد در آمدم جمعی از اصحاب را نزد منبر پیغمبر صلعم
نشسته دیدم که میگریستند • ولحظهٔ پیش ایشان بنشستم وا بنده وحزن عظیم بر خاطرم مستولی
گشته از آنجا برخاستم وبر غرفهٔ مسجد بر آمدم مر از رباح التماس نمودم که رخصت ملاقات
حاصل کند • ورباح بالتماس مرا چند نوبت معروض داشت جوابی نیافت وآخر الامر با آواز بلند
گفتم ای رباح ظن من آنست که رسول را صلعم گمان آن شده که من بشفاعت دختر خود حفصه
آمده ام تا جریمهٔ او را بمن بخشند • بخدا سوگند که اگر فرماید که گردن او را بزن آن فرمان او را
بجا آورم جایز ندارم این سخن گفته برگشتم ناگاه آواز رباح را شنیدم که میگفت ای عمر دستوری
فرمود در بارهٔ تو من مراجعت نموده نزد آنحضرت رفتم بعد از سلام پیش از آنکه
بنشینم گفتم یا رسول الله ازواج خویش را طلاق داده فرمود که نی با آواز بلند تکبیر گفتم
وام سلمه رضی الله عنها گوید که چون در خانهٔ خود آواز تکبیر عمر شنیدم دانستم که وی با رسول
الله گفت وشنید کرده وجه سیوم نقلست آنکه از برای زینب بنت جحش ظرفی عسل
بهدیه آورده بودند ووی برای آن سرور نگاه میداشت که آنحضرت را بعسل میل
تمام بود وچون آنحضرت به نزد او تشریف آوردی از برای وی شربت عسل ترتیب
مینمودی بواسطهٔ ترتیب آن شربت وتحلیل عسل در آب گاهی زیادت نزد زینب توقف
میفرمود وعایشه گوید که من وحفصه با هم موافقت نموده با یکدیگر گفتیم که حضرت بر هر
کدام از ما که در آید باید که با وی گوییم که از تو بوی مغافیر می آید • مگر مغافیر خورده ومغافیر
جمع مغفور است ومغفور صمغ درخت عرفط است که رایحهٔ کریهه دارد • وآنحضرت
از چیزهای منتنه احتراز میفرمود • چه با ملایک مصاحب بود • وایشان از روایح خبیثه
متاذی میشوند • وچون حضرت بر یکی از ایشان در آمد مقرر بود • با آنحضرت همان گفت
وحضرت فرمود که مغافیر نخورده ام بل که شربت عسل آشامیده ام در خانهٔ زینب آن زن
گفت یعنی عایشه ویا حفصه که جرست نحلة العرفط یعنی چریده است زنبور آن عسل در
درخت عرفط فرمود چون چنین است دیگر هرگز از آن عسل نیاشامم وبعضی گویند
که برین قسم یاد فرمود واو را وصیت کرد که این سخن را با هیچکس مگوی وآن زن قبول
کرده بوصیت آنحضرت وفا نکرد • وبا آن یک گفت وجبرئیل آمد ع م وسورهٔ تحریم آورد
یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک تبتغی مرضات ازواجک تا آنجا که ان تتوبا الی الله فقد
صغت قلوبکما پس حضرت باین سبب سوگند یاد فرمود که یکماه از زنان عزلت گیرد
وبیشتر از مفسران وارباب حدیث باین قول میل فرموده اند • وبالجمله چون از مهاجرت
آنحضرت بیست ونه روز بگذشت از غرفه بیرون آمده نخست بخانهٔ عایشه رفت رضی الله عنها

صدیقه استقبال آنحضرت نموده پرسید که یا رسول الله سوگند خورده بودید که مدت یکماه
پیش ما نیایید ○ و از آن تاریخ تا اکنون بیست و نه روز بیش نگذشته حضرت فرمود که ماهی که تکمیل
به بیست و نه روزست و این ماه از آن جمله است نقلست که آنحضرت بر عایشه آیت تخییر که
نازل شده بود برخواند یا ایها النبی قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا و زینتها
فتعالین امتعکن و اسرحکن سراحا جمیلا ○ و ان کنتن تردن الله و رسوله و الدار الآخرة
فان الله اعد للمحسنات منکن اجرا عظیما و کیفیت ابلاغ پیغمبر صلعم و قرائت این کلام چنان
بود که گفت ای عایشه امری به تو عرض میکنم و میخواهم زود جواب هم ندهی که تا با پدر خویش مشورت نمایی
عایشه گفت چیست آن یا رسول الله گفت حق تعالی مرا امر فرموده که با زنان خویش بگویی که اگر
زندگانی دنیا و زینت آن میخواهید که بیایید تا مهر شما بدهم و از شما به وجه نیکو جدا شوم
و اگر خدای تعالی و رسول او را و سرای آخرت را میخواهید پس بدرستی که خدای تعالی آماده کرده است
از برای زنان نیکوکار مزدی بغایت عظیم گفتم یا رسول الله در باب تو با پدر مشورت نمایم یعنی
درین امر چه حاجت بمشورت است بل که من اختیار خدا و رسول و میکنم ○ و از تو یک
درخواست دارم که هیچ یک از زنان خود را واقف نگردانی با آنچه من اختیار کردم ○ فرمود که
هیچ زن از زنان من نپرسد که عایشه چه اختیار کرد الا آنکه من وی را خبردار کنم ان الله لم یبعثنی
معنتا و لا متعنتا و لکن بعثنی معلما میسرا ○ واقعهٔ دیگر از وقایع همین سال رجم سبیعه
غامدیه واقع شد آورده اند که پیش ازین واقعه بقریب به سه سال این زن از غامد بیامد بنزد
آنحضرت و گفت از من در وجود آمده مرا پاک گردان یعنی حد شرع اجرا فرمای و حضرت باز
گردید و از خدای تعالی آمرزش خواه و توبه کن و به درگاه او بازگرد او گفت یا رسول الله مرا میخواهی که
بازگردانی چنانچه فلان را بازگردانیدی و حال آنکه من آبستنم از زنا بعد از آنکه معلوم حضرت شد که
وی آبستن است از زنا فرمود برو و صبر کن که وضع حمل نمایی و سبیعه را یکی از انصار سپرد که تا
بتکفل او قیام نماید که تا مدت حمل او بسر آید ○ و بعد از آنکه وضع حمل نمود آنحضرت را خبر کردند
فرمود که درین وقت او را سنگسار نتوان کردن و فرزند او را ضایع گذاشتن و کسی نیست که
ارضاع او نماید روزی سبیعه بخدمت آنحضرت آمد ○ و کودک خود بر گردن نهاده و نان پارهٔ بدست
وی داده گفت یا رسول الله طفل خود را از شیر باز کردم و اینک نان خواره شده اکنون
اجرای حکم خدای تعالی بر من بنمای و حضرت کودک او را بیکی از مسلمانان سپرد ○ و فرمود که تا گوی
مجازی سینهٔ وی بکنند ○ او را در آن مغاکی در آورده حکم فرمود تا سنگسار کنند ○ و خالد بن ولید از پیش
روی وی سنگی بر سر وی زده و قطرهٔ چند خون از سبیعه بر روی خالد آمد ○ و خالد او را دشنامی
داد حضرت فرمود که ای خالد تندی مکن بآن خدای که نفس من بید قدرت اوست که سبیعه توبه کرده
که اگر تمغاجی او توبه کند البته مغفور گردد ○ و بعد از آن حضرت فرمود که تا تکفین و تجهیز وی نمود
و بر وی نماز گزارده دفن کردند ○ و برای وی استغفار نمود واقعهٔ دیگر از وقایع کلیه سال نهم از هجرت
غزوهٔ تبوک بود غزای مستحکم و بزرگ ○ و تبوک اسم موضعیست که در میان حجر و ناحیهٔ شام واقع
شده و بعضی گویند که نام حصنی است از حصون و زمره بر آنند که اسم چشمه ایست و چون
لشکر اسلام در آن سفر بآنجا منتهی شد ○ و این غزوه بجهت آن مسمی به تبوک شد ○
و این غزوه را غزوهٔ فاضحه نیز گویند چه بعضی منافقان درین غزوه فضیحت گشتند و بعضی
جیش العسرة نیز گویند ○ و وجه تسمیهٔ آن بعسرة آنکه مشقت بسیار باهل اسلام درین غزوه عاید
شده و از آن جمله یکی آنکه مسافت بعیده بود ○ و هوا بغایت گرم و لشکر دشمن با کثرت و شوکت
و عدت تمام و سال قحط و قلت زاد و طعام و عسرت در میان لشکر بمرتبه بود که دو تن را از فقرا

اصحاب

اصحاب یک شتر بیش نبود که بنوبت سوار میشدند ○ و اکثر لشکر جز خرما کم خورده و جو شبانه
چیزی زاد و راحله نداشتند ○ و گاهی بعضی حربی بوی گرفته یافتی و اکثر آن بودی که آن هم نیافتی
و آب بمرتبهٔ کم یاب بود که با وجود قلت مراکب شتر میکشتند ○ و برطوبات اجواف
و امعای او دهانهای خویش تر میساختند ○ و مردم بغایت کاره بودند بیرون رفتن از مدینه
چه وقت میوه‌های ایشان بود و سایه‌های اشجار و تمتع از ثمار محبوب و مطلوب و آیت کریمه
یا ایها الذین آمنوا ما لکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم الی الارض ارضیتم
بالحیوة الدنیا من الآخرة فما متاع الحیوة الدنیا فی الآخرة الا قلیل درین باب نازل
شد و حضرت رسالت صلعم فرمود که نیست دنیا در آخرت مگر چندانکه یکی از شما یک انگشت
خود بدریا فرو برد و بیرون آرد پس ببیند که چه مقدار رطوبت بر آن انگشت وی از دریا رسیده
و دنیا تمام در جنب آن آخرت ازین هم کمترست فما متاع الحیوة الدنیا فی الآخرة الا
قلیل مولانا قال فی مثنویه سوی بحرم کن زین آب کبیر ○ بحر جوی و ترک این گرداب گیر
مال دنیا دام مرغان ضعیف ○ ملک عقبی جای مرغان شریف ○ مال و زر سر را بود همچون کلاه
کل بود کو از کله سازد پناه ○ آنکه زلف و جعد رعنا باشدش ○ چون کلاهش رفت خوشتر آیدش
باعث برین غزوه آن بود که درین سال قافلهٔ از شام آمدند ○ و روغن زیت وارد سفید
بمدینه آوردند ○ و با اهل مدینه گفتند که پادشاه روم لشکر بسیار جمع کرده ○ و قبایل لخم
جذام و عامله ○ و غسان ○ و تنوخ و غیرهم از متنصرهٔ عرب با ایشان موافقت نموده قصد مدینه
دارد و مقدمهٔ آن لشکر بیلقا رسیده ○ و روایتی آنکه نصارای عرب بهرقل نوشتند که این مرد
که دعوای نبوت میکرد هلاک شده و قحطی و تنگی در میان اصحاب وی افتاده و اموال ایشان
تلف شده و مملکت او را بسهولت بدست میتوان آورد ○ پس مردی را از عظمای روم قباد
نام با چهل هزار کس نامزد مدینه کرد ○ و این خبر را پیغمبر صلعم شنید ○ و بالجمله چون عزیمت همایون
بر رفتن دیار شام تصمیم یافت فوجی بجهت استجماع لشکر بریده بن الحصیب را باسلم
فرستاد ○ و ابو رهم غفاری را نامزد کرد ○ و همچنین بعضی دیگر از اصحاب برسالت قوم و قبیله که منتسب
بایشان بودند تعیین کرده یاران را بر تجهیز سپاه و تصدق بر فقرای عساکر نصرت مآثر ترغیب
و تحریض فرموده و اصحاب در آن باب بقدر وسع و امکان شرایط جد و اجتهاد بجا آوردند و بقدر
وسع کوشیدند چنانچه ابوبکر صدیق رضه از سر تمامی اموال خویش برخاسته هرچه داشت در حق سبحانه
و تعالی صرف نمود و باین بذل و احسان بر همه خلان امت سابق آمد ○ و عمر بن الخطاب بتصدق
نصفی از متملکات خود استسعاد یافت ذکر جد و اهتمام اصحاب در بذل اموال فی سبیل الله
نقلست از عمر بن الخطاب رضه فرمود که صلعم چندان بتجهیز جیش عسرت تحریض فرمود
که یاران در آن باب ما امکن سعی بلیغ مبذول داشتند ○ عمر میگوید رضه که من آن روز که مالدار
بودم با خود گفتم که اگر روزی بر ابوبکر سبقت خواهم نمود امروز است نصف مال خود را نزد رسول
آوردم تا در آن لشکر صرف نماید ○ حضرت پرسید که از برای اهل و عیال خود چه گذاشتی
گفتم این مقدار دیگر از مال برای ایشان گذاشته ام بعد از آن ابوبکر آمد ○ و هرچه داشت بتمام
بیاورد تا بمصرفش رساند ○ فرمود ای ابوبکر برای عیال خود چه گذاشتی گفت الله
و رسوله عمر میگوید که من گفتم یا ابابکر هرگز در هیچ چیز بر تو پیشی نتوانستم گرفت و حضرت
فرمود بینکما ما بین کلمتیکما یعنی تفاوت میان مراتب شما ای ابوبکر و عمر آن مقدار است که تفاوت
میان این دو سخن شما نقلست که عثمان بن عفان رضی الله عنه در آن تجهیز قافله میکرد ○ که بتجارت بشام
زستند که ترتیب غزوهٔ تبوک در میان اهل اسلام شیوع یافت و آنحضرت بر منبر بر آمده اغنیا را

بتجهیز آن جیش اعانت فقرا و تنگ عیش دلالت فرمود عثمان رضی الله عنه در مجلس سامی برخاست
و از جمله مطایا و مراکب که از برای قافلهٔ شام مرتب و مکمل ساخته بود • صد شتر را با اقتاب و احلاس نام
زد لشکر اهل اسلام گردانید • حضرت رسالت دیگر باره یاران را بآن خیر دلالت فرمود عثمان رضی الله عنه
صد شتر دیگر بر آن اضافت فرمود • و در کرت سیم حضرت پیغمبر گرامی صلعم بار بر سر حرف
تحثیث رفت عثمان دویست شتر را سیصد ساخت و چون آنحضرت دیگر نوبت بر ترغیب
یاران بتصدق نمود آن آیینهٔ جود و احسان یعنی عثمان بن عفان رضی الله عنه هزار مثقال
طلای احمر بآن سیصد شتر مقرر منضم گردانید • و روایتی آنکه با آنکه سیصد شتر مکمل در آن
لشکر نامزد فقرا کرده دو هزار مثقال طلای احمر بیاورد • و در نظر انور آنحضرت بریخت
لاجرم حضرت فرمود اللهم ارض عن عثمان فانی عنه راض و گویند در غزوهٔ تبوک سی هزار مرد بوده‌اند
و دو دانگ آن لشکر را عثمان تجهیز نمود • و آنحضرت دربارهٔ او دعا فرمود • که خدایا حساب قیامت را
از عثمان بردار • و روایتی هست که همهٔ اغنیا را بنقیر و قطمیر مالهای ایشان حساب کنند • و عثمان را
ببرکت دعای آنحضرت حساب نباشد • انگاه عبد الرحمن بن عوف رضه چهار هزار درم بیاورد
و گفت هشت هزار درم داشتم نصفی را طلبا لمرضات الله و جزیل ثواب آوردم و نصفی را
بجهت اهل و عیال خود نگذاشتم حضرت فرمود خدای برکت در آنچه دادی و در آنچه
نگاه داشتی و از برکت دعای آنحضرت مال او بمرتبهٔ رسید که بعد از فوت وی یک زن را
که در مرض موت طلاق داده بود از جملهٔ چهار زن و عدتش منقضی نشده ربع ربع ثمن که حصهٔ
وی بود بر مبلغ هشتاد هزار درم و بروایتی بر هشتاد هزار مثقال طلا صلح کردند و همچنین
تا باشراف مهاجر و انصار ببذل اموال دست بگشادند • و بعضی از زنان ایشان زیورها از
دست و پای و سر و روی بر داشته بمجلس گرامی فرستادند **نقلست** که ابو عقیل انصاری رضه
شب تا بروز آب کشیده بود و از برای تحفی و از وی مزد خود صاع خرما گرفته یکی از برای عیال خود
گذاشته بود • و یک صاع دیگر بنظر آن سرور صلعم آورده آنحضرت صاع خرمای او را بر بالای
تصدقات همهٔ اصحاب نهاد • منافقان درین باب زبان بعیب و طعن و اخذ بگشادند حق
تعالی دربارهٔ ایشان این آیت فرستاد **الذین یلمزون المطوعین من المؤمنین فی الصدقات**
والذین لا یجدون الا جهدهم فیسخرون منهم سخر الله منهم ولهم عذاب الیم القصه حضرت رسالت
آن اموال را بارباب حاجت انفاق فرمود تا ساختگی خود کنند • و تجرید نعلین بیشتر دلالت
میفرمود و میگفت نعلین پوشیده در حکم سوار است **نقلست** که چند نفر از صلحای صحابه رضی الله عنهم
نزد رسول صلعم آمدند یکی سالم بن عمیر و علبه بن زید و ابو لیلی عبد الرحمن بن کعب مازنی و عمرو بن عتمه
و سلمة بن صخر و عرباض بن ساریه و عبد الله بن مغفل و بروایتی معقل بن یسار و بروایتی مهدی
بن عبد الرحمن و بروایتی عمرو بن الحمام بن الجموح و بروایتی صخر بن خنسی و گفتند یا رسول الله ما پیاده
مانده‌ایم و مرکب نداریم و میخواهیم در رکاب همایون روی بمقصد آریم حضرت فرمود چیزی از
تصدقات که بآن مهم شما کفایت کرد حالی باری موجود نیست و این فقیران از مجلس آن سرور
غمگین و محزون بیرون رفتند و میگریستند • و باین سبب آن جماعت ملقب گشتند بگروه
بکائین چنانچه آیت کریمه **ولا علی الذین اذا ما اتوک لتحملهم قلت لا اجد ما احملکم علیه تولوا**
واعینهم تفیض من الدمع حزنا الا یجدوا ما ینفقون از حال ایشان خبر میدهد پس ابن یامین
بن عمیر بن کعب نضری با ابو لیلی و ابن مغفل رسید • شتری از برای رکوب بایشان داد و بهر
کدام دو صاع خرما بجهت زواده تسلیم نمود • و عباس بن عبد المطلب دو نفر دیگر و عثمان بن عفان
رضی الله عنه سه شخص دیگر را مرکب و ما یحتاج مهیا داشتند • و گویند که چون حضرت رسول صلعم

یارانرا

یارانرا بتصدق امر فرمود • علبه بن زید گفت یا رسول الله حق تعالی از بندگان خویش صدقه میخواهد و من
مال ندارم که در سبیل الله مصروف سازم ولکن عرض خود را بر مردم حلال ساختم تا هر که تعرض بعرض
من رساند او را مواخذه نباشد • حضرت فرمود قد قبل الله صدقتک **نقلست** که هشتاد
و دو نفر از اهل نفاق پیغمبر صلعم آمدند • و بتمهید مقدمات اعتذار نموده در تخلف از آن غزوه دستوری
طلبیدند • بعضی گویند که ایشان از بنی اسد بودند • و بعضی گویند از رهط عامر بن الطفیل بودند
بعضی گویند منافقان مدینه بودند • حضرت فرمود که زود باشد که خدای تعالی مرا از شما بی
نیاز گرداند • و دربارهٔ ایشان این آیت آمد **وجاء المعذرون من الاعراب لیؤذن لهم**
وقعد الذین کذبوا الله ورسوله سیصیب الذین کفروا منهم عذاب الیم و جمعی دیگر از منافقان
بی انکه عذری گویند تخلف نمودند • و مردم را نیز از رفتن منع میکردند • و از شدت حرارهٔ
هوا تخویف و تنفیر مینمودند • چنانکه این آیت کریمه **فرح المخلفون بمقعدهم خلاف رسول الله**
وکرهوا ان یجاهدوا باموالهم وانفسهم فی سبیل الله وقالوا لا تنفروا فی الحر قل نار
جهنم اشد حرا لو کانوا یفقهون بیان حال این طایفه میکند **نقلست** که چون مهم سپاه مرتب
گشت حضرت مقدس نبوی صلعم فرمان داد که بر ظاهر مدینه در ثنیة الوداع مجتمع گردند • و ابو بکر را
به پیشوای لشکر تعیین فرمود تا بشرایط امامت قیام نماید و گویند که عبد الله ابی سلول منافق با مردم
و اتباع خویش از مدینه بیرون آمده در مقابل ذباب فرود آمدند • و چون حضرت مقدس نبوی علیه السلام
از ثنیة الوداع رحلت فرمود • عبد الله با طایفهٔ از منافقان و یهود که ملازم او بودند بازگشت
و گفت محمد بغزای بنی الاصفر میرود • و پندارد که جنگ با ایشان آسانست بخدا سوگند
که می بینم که اصحاب او را مقید و مغلول باطراف و اکناف عالم متفرق ساخته گردن بر می آرند •
و چون خبر مراجعت او بسمع همایون حضرت محمد صلعم رسید • فرمود که اگر خیری در وی بودی
از ما تخلف ننمودی و طایفهٔ دیگر از ارباب نفاق بنا بر طمع غنیمت در آن سفر با مسلمانان اتفاق
نمودند و در ذهاب و ایاب از ایشان سخنان نامناسب و حرکات ناموافق صادر میشد چنانچه
شمهٔ از آن بدستیاری قلم کسوت رقم پوشیده در نظر جمهور جلوهٔ ظهور خواهد نمود انشاء الله
العزیز **نقلست** که چون سید عالم صلعم از مدینه بیرون رفتند • علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
در آنجا گذاشتند • تا از حال اهالی مسلمین خبردار باشد • و منافقان مدینه گفتند که محمد
علی را رضه بجهت آن باز داشت که ثقلی از مصاحبت او در خاطرش پدید آمده امیر المؤمنین
چون حدیث اهل شقاق و نفاق را شنیده از عقب آنحضرت روان شد • و در موضع جرف
شرف ملازمت آنحضرت دریافت و صورت واقعه را معروض آنحضرت گردانید • و التماس مرافقت
نموده آنحضرت در جواب فرمود **اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه**
لا نبی بعدی یعنی ای علی راضی نیستی که نسبت تو بمن همچون نسبت هارون باشد بموسی علیه السلام
و لکن تخلف همین بیش نیست که هارون پیغمبر بود ع م و بعد از من پیغمبر نیست و صحبت
رسیده که در ثنیة الوداع بعقد و ترتیب رایات نصرت آیات پرداخته • لوای اعظم را
با ابو بکر صدیق داد رضه • و علم دیگر بزبیر بن العوام تفویض فرمود • ولوای اوس و رایت
خزرج را با سید بن الحضیر ابو دجانهٔ انصاری را تسلیم نمود • و چون در آن موضع بعرض لشکر
همایون فرمان داد بقولی سی هزار کس در شمار آمدند • چنانچه سابقا مذکور شد • و بعضی هفتاد
هزار و گروهی صد هزار نیز گویند • که از آنجمله ده هزار اسب سوار بودند • و دوازده هزار
شتر مصحوب داشتند • و درین غزوه خالد بن الولید را مقدمهٔ لشکر گردانید • و میمنه را
بطلحه بن عبد الله و میسره را بعبد الرحمن بن عوف رضه تزیین داد • و چون از ثنیة الوداع

روان شد در هر منزل جمعی از لشکریان تخلف مینمودند • چون حضرت از مراجعت ایشان واقف
شد میفرمود اگر در وی خیری باشد باز بزودی حق تعالی بشما رساند • والا حق سبحانه وتعالی
شما را از صحبت وی خلاص داد و چون لشکر اسلام بعد از قطع منازل وطی مراحل به تبوک رسیدند
در آن منزل دو ماه بنمودند • و از رنج راه وکوچ شام وصباح روزی چند براسودند و در خلال این
احوال بتحقیق پیوست آنچه در مدینه مسموع شده بود از قصد رومیان و توجه ایشان بجانب دیار
اسلام اصلی نداشته و از قیصر و لشکر روم هیچ حرکتی صدور نیافته • آنگاه حضرت رسالت
صلعم با اعیان مهاجر و اشراف انصار در باب رفتن بولایت شام و روم و محاربه با والیان
مرز و بوم مشورت نمودند • از میان اصحاب عمر خطاب رضه گفت یا رسول الله اگر بدین باب مأموری
عنان عزیمت بدان جانب معطوف فرمای که همه ملازم رکاب فلک فرسا بهر جا که توجه نمایی از
سر قدم ساخته همراهیم حضرت فرمود که اگر مأمور می بودم مشورت نمی نمودم عمر گفت یا رسول الله
پادشاه روم را لشکر بسیار و عدت بیشمار هست و اسباب حرب و ادوات طعن و ضرب در ظل
رایت سلطنت ومکنت ایشان مجتمع و لشکر اهل اسلام خود میدانی که ضعیف و بی بضاعت اند
و امسال قریب بایشان آمدی و آوازه هیبت و شوکت تو در آن دیار شیوع یافت و خوف و رعب
بر ضمیر رومیان استیلا پذیرفت اگر امسال بازگشته بار دیگر متصدی این امر شوی انسب و اولی مینماید
و چون رای فاروق اعظم مقرون بصواب بود • حضرت مقدس نبوی صلعم عنان مراجعت
بجانب مقر عز و کرامت منعطف گردانید **نقلست** که چون هرقل والی روم شنید که رسول صلعم
بحدود شام رسیده در تبوک توقف فرموده شخصی را از بنی غسان نام زد کرد که بلشکرگاه
مسلمانان رود • و از صفات و سمات حضرت رسالت صلعم مثل حمرت چشم و خاتم نبوت
و رد صدقه و قبول هدیه و با یشان به ذلک معلوم کند • آن شخص بموجب فرموده عمل نموده
به تبوک آمد و بعد از تفتیش و تفحص تمام بخدمت هرقل مراجعت کرده اوصاف و نعوت و سمات
و علامات رسول صلعم معروض قیصر گردانید • و هرقل اعیان ممالک و اشراف دیار روم جمع
آورده فرمان داد که از ملت نصرانیت اعراض نموده اختیار ملت غرا نمایید • رومیان از
سخنان قیصر برآشفتند • هرقل که از زوال مملکت خویش اندیشه مند گشت لاجرم از سر آن قضیه
درگذشت اما گویند خود ایمان آورده بسعادت دارین مستسعد گشت **ذکر رفتن خالد بن
الولید بدومة الجندل** نقلست که حضرت رسالت صلعم در آن وقت که در تبوک مقیم بود
خالد بن الولید را گفت که با چهارصد و بیست سوار بجانب اکیدر بن عبد الملک که حاکم دومة
الجندل بود برود خالد گفت یا رسول الله در میان بنی کلاب با قلیلی از اصحاب میفرستی آن سرور
بر زبان معجز بیان گذرانید • که زود باشد که اکیدر را در حین صید گاو کوهی بی زحمت جنگ
بچنگ آری خالد بفرمان نبوت شعاری روی بحصار دومة الجندل نهاده روان شد و بعد قطع
منازل نموده در شبی که فراش تقدیر خرگاه بدر منیر در فضای فلک اثیر برکشیده برد و طنابهای نور
و صحن میدان ظهور بر اوتاد حبال استوار کرده قریب بحصار اکیدر رسید • و بحسب اتفاق
اکیدر در آن شب بر بام قصر خویش با زوجه خود رباب بنت انیف کندیه شرب مینمود که
ناگاه گاو کوهی بپای حصار آمده شاخ بر در حصن زدن گرفت رباب بر کنار بام آمده صورت حال
مشاهده نموده خبر با کیدر رسانید و گفت هرگز چنین شبی دیده گفت نی رباب گفت هرگز صیدی
چنین از دست داده جواب داد که نی و حال آنکه اکیدر را شغفی تمام بود بصید گاو کوهی از بام بزیر
آمده فرمود تا اسب را زین کردند • و برادر وی حسان نام با چند نفر از خدام همه سوار شده بطلب
صید از حصار بیرون آمدند • و گاو روی بفرار نهاده بگریخت اکیدر با قوم خود در پی وی مرکب برانگیخت

خالد

خالد از کمین بیرون راند و اکیدر را با قوم در میان گرفت برادر اکیدر حسان بمحاربت دست
جلادت از آستین شجاعت بیرون آورد و بضربه اول دست از حیات بشست و اکیدر تن
بقضا در داده در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شد • و سایر خدام گریخته روی بحصار نهادند
و چون وصیت خالد از آنحضرت چنین وارد گشته بود که چون بر اکیدر دست یابی زنده اش نزد
من آری و اگر اباکند مقتولش گردانی خالد با اکیدر گفت اگر خواهی ترا بجان امان داده پیش
حضرت رسول برم صلعم بشرط آنکه مفاتیح قلعه را سپرده در حصار بگشایید • و دو هزار شتر
و هشتصد اسب و هشتصد برده و چهارصد زره و چهارصد نیزه تسلیم نمایی و حکومت
قلعه بدستور سابق بر تو مقرر باشد • اکیدر ملتمس خالد را قبول نموده او را بپای قلعه آورد و برادر دیگرش
مصاد نام که بحفظ قلعه قیام مینمود • از مفتاح باب حصار اول امتناع نموده آخر در حصار را بگشاد
و هر دو برادر بملازمت خالد بن الولید بپای بوس حضرت رسالت صلعم شتافتند • و خالد پیش از
رسیدن لشکریان بسر عمرو بن امیه ضمری را بفرستاد تا خبر فتح دومة الجندل و اخذ اکیدر
و قتل حسان بآنحضرت رساند و قبای زربفت که سلب حسان بود نشانه بود همراه وی بآنحضرت
فرستاد • چون بنزد رسول صلعم آوردند • یاران از نازکی و نرمی آن تعجب مینمودند • و دست
در آن می مالیدند • حضرت فرمود لمنادیل سعد بن معاذ فی الجنة احسن و الین من هذا
آورده اند از آنچه از اکیدر گرفته بود • چیزی چند برسم تحفه که آنرا صفی مغنم گویند
برای آنحضرت تعیین داد • و خمس الباقی را بیرون کرد و بقیه را بر اصحاب خویش قسمت نمود
و اکیدر و مصاد را نزد آنحضرت آورد • و روایتی آنست که صلح فرموده بر ایشان جزیه وضع
فرمود • و در روایت مستقصی و تلخیص مغازی آنکه هر دو برادر بدولت اسلام فایز گشتند
و بنعمت ایمان استسعاد یافتند • والله اعلم **ذکر رفتن خالد بن الولید بدومة الجندل**
نقلست که حضرت رسالت صلعم در آن وقت که در تبوک مقیم بود الی تا **ذکر بعضی از معجزات
که درین غزوه از آنحضرت مشاهده گشت صلی الله علیه وسلم** یکی از آنجمله آنست که ودیعة بن
ثابت و جمعی در نفاق با او شرکت داشتند • روزی در آن سفر پیش رسول صلعم میرفتند
و با هم میگفتند • که به بیند که این مرد میخواهد که قلاع و بقاع دیار شام را فتح نماید این بغایت
دور است و از حیز امکان بعید و مشکل هرگز از قوت بفعل آید • مردی از قبیله اشجع نام وی
مخشن بن حمیر درمیان ایشان بود گفت بخدا سوگند که دوست میدارم که در مقابله
این سخن هر یک از ما را صد تازیانه بزنند • و در شان قرآن نازل نشود و مقارن این حال جناب
کاینات علیه افضل التصلوات و اکمل التحیات از عالم غیب برگفتار نابسندیده منافقان
اطلاع یافته با عمار یاسر گفت که آن جماعت را دریاب که سوختند • و از ایشان بپرس که چه
میگفتند • اگر انکار کنند بگوی که چنین و چنین گفتید عمار بموجب فرموده عمل نمود • آنچه حضرت
مقدس نبوی صلعم فرموده بود با آن قوم بگفت ایشان خجل و منفعل گشته بحضور آن سرور
آمدند و زبان باعتذار بگشادند • و ودیعه بن ثابت معروض داشت که حکایتی بر سبیل هزل
و بازی با یکدیگر میگفتیم درین اثنا آیت کریمه **ولئن سألتهم لیقولن انما کنا نخوض ونلعب
قل ابالله وآیاته ورسوله کنتم تستهزؤن لا تعتذروا قد کفرتم بعد ایمانکم ان نعف عن طایفة
منکم نعذب طایفة بانهم کانوا مجرمین** نازل گشت گویند مخشن در ملک جمعی که حق عز و علا
از ایشان عفو فرمود انتظام داشت و او از حق تعالی درخواست که عز شهادت یابد و مدفنش
معلوم نباشد • تیر دعا بهدف اجابت آمده در جنگ یمامه شهید شد • و از جسدش هیچ
خبر و اثر نیافتند **معجزه دیگر** نقلست که چون لشکر در ملازمت رکاب فلک فرسای ملک

اسامی آنحضرت صلعم بوادی القری رسیدند • و در حجر نزول فرمودند آن فرمود که امشب باد صعب
خواهد وزید باید که هیچکس از خیمهٔ خویش تنها بیرون نیاید • و همچنین فرمود که از آب آن موضع
نیاشامند و وضو نسازند چرا که مورد عذاب بوده و پاهای شتران را محکم به بندید • مسلمانان
بموجب فرموده عمل نمودند • اما شخصی از بنی ساعده تنها بقضای حاجت بیرون رفت و دیگری هم
از آن قبیله در پی شتر گم شدهٔ خود میرفت مردی که بقضای حاجت رفته بود بعلت خناق گرفتار شد
و مرد شتر طلب را باد ربوده بکوه طی انداخت آن مرد خناق رسیده را بنظر کیمیا اثر سید البشر صلعم
رسانیدند • و بدعای آن سرور حق عز و علا او را از آن بلیه خلاص کرامت فرمود و چون رسول صلعم
بمدینه آمدند صاحب جمل با اهل طی برسم هدیه و تحفه بآنحضرت آوردند معجزهٔ دیگر چون مسلمانان از حجر
بگذشتند از بی آبی به پیش حضرت رسالت مآبی صلعم شکایت آوردند • آن سرور روی
بقبلهٔ دعا آورده دستهای مبارک بر داشت و در آن هوای صافی و گرمای سخت از اطراف
آسمان سحب پیدا شد و در هم پیوست چندان باران بارید که همهٔ اصحاب سیراب گشتند •
و مشکها پر کردند • و رسول از غایت بهجت و سرور تکبیر گفت و هم در آن زمان سحاب
ناپیدا شد هوا صاف گشت و آفتاب ظاهر گشت و آن سرور فرمود که گواهی دهم که من
رسول خدایم نقلست که بعد از وقوع این صورت مسلمانان با منافقی گفتند بیا که از
سر اخلاص ایمان آور که دیگر هیچ عذر نماند آن بی حیا جواب داد که ازین چه شد که
ابری در گذار بود بارانی بارید و رفت معجزهٔ دیگر آنکه شتر رسول صلعم منزلی
از منازل گم شد • و یاران بطلب آن در آن صحرا بهر طرف شتافتند شخصی از یهود
بنی قینقاع که بعد از اسلام منافق شده بود • و زید بن اللصیت نام داشت در منزل
عماره بن حزم که یکی از اهل عقبه و اصحاب بدر است گفت چونست که محمد خبر از آسمان
میدهد و میگوید که من پیغمبرم و نمیداند که ناقهٔ قصوای او کجاست و در آن حین زید
منافق این سخن میگفت عماره نزد حضرت رسالت نشسته بود صلعم و هماندم سید ولد
آدم صلعم بنور نبوت این معنی را معلوم کرده فرمود یا عماره مردی حالی سخنی چنین گفته که
من نمیدانم مگر چیزی که خداوند تعالی مرا بآن دانا گرداند • و اکنون حق تعالی مرا واقف گردانید
که شتر من کجاست بروید بفلان وادی که شتر من افسار زمامش بر درختی محکم گشته
جمعی از اصحاب بفرموده عمل نموده بآن وادی رفتند • و ناقه را بهمان هیئت که حضرت
فرموده بود دیده خلاص کرده بدو آوردند • چون عماره بر وثاق خویش باز گشت صورت
قضیه را با اهل منزل در میان نهاد • یکی از ایشان گفت که پیش از آمدن تو بمنزل زید
چنین گفت فی الحال عماره برخاست و مشتی بر گردن زید زد • و گفت ای مسلمانان در منزل
چنین داهیهٔ کبری و شری عظیم بوده و من از آن غافل بعد از آن زید را از وثاق بیرون کرد
و دیگر با وی مجالست ننمود و از مصاحبت او احتراز میفرمود معجزهٔ دیگر آنکه حضرت
مقدس نبوی صلعم روزی در آن سفر فرمود که فردا چاشتگاه بچشمهٔ تبوک خواهیم
رسید هر کس که پیشتر بآنجا رسد • باید که دست بآن نرساند • معاذ رضه گوید که چون
روز دیگر وقت چاشت شد • بچشمه رسیدیم دو شخص بر ما سبقت جسته بودند و آب
برداشته و چشمه از آن میلرزید • حضرت مقدس نبوی صلعم از ایشان پرسید که دست
بآن آب رسانیده اید • گفتند آری پیغمبر صلعم آن دو کس را زجر فرمود و ملامت بسیار فرمود
بعد از آن کفی از آن چشمه اندکی آب را در چشمه ریخت و ببرکت این معامله آب
قلیل چنان افزون شد که مجموع سپاه شاداب گشتند معجزهٔ دیگر نقلست که ابو

غفاری

غفاری رضه از عقب حضرت رسالت صلعم بجانب تبوک روان شدم و شتر من در راه باز
مانده آنچه ضروری بود بر دوش خویش نهاده روی بمقصد نهاد • و رسول صلعم در منزل تبوک
نزول فرموده بود که ابوذر از دور پیدا شد • اصحاب گفتند یا رسول الله پیاده از دور پیدا شد
که توجه بجانب ما دارد حضرت فرمود که ابوذر است چون نزدیک رسید • یاران او را شناخته
بخندانی گفتند که ابوذر است و چون بمجلس در آمد • آن سرور برپای خاسته مرحبا گفت و فرمود
رحم الله اباذر یمشی وحده و یموت وحده و یبعث وحده • حق تعالی بر ابوذر رحمت کناد که
تنها باشد • و تنها بمیرد و تنها برانگیخته شود • آنگاه از حال او استفسار نموده ابوذر بعرض
رسانید • که سبب تاخیر چه بود نقلست که امیر المؤمنین عثمان رضه در زمان خلافت
خویش او را از مدینه عذر خواسته بربذه فرستاد • و او جدا از یاران و دوستان
منزل تنها زندگانی میکرد • تا بمرض موت رسید • در آن وقت هیچکس پیش وی نبود
بکر منکوحهٔ او و یک غلام و در آن زمان ایشان را وصیت کرد که چون بمیرم مرا غسل نموده
تکفین و تجهیز کنید • و تابوت مرا بر سر راه نهید • و با طایفهٔ شتر سوار که نخست بشما برسند
بگوئید که این ابوذر است صاحب رسول خدای تعالی او را از آن جماعت در دفن من استعانت نماید
و بعد از فوت او غلام و منکوحه بموجب وصیت او عمل نموده اول طایفهٔ از مسافران که بآنجا
رسیدند عبد الله مسعود بود رضه با جماعتی از اهل عراق که برای گذاردن عمره بمکه میرفتند عبد الله
از حال تابوت استفسار نمود غلام صورت واقعه را تقریر کرد • ابن مسعود رضه بهایهای گریست
و گفت صدق رسول الله تمشی وحدک و تموت وحدک و تبعث وحدک بعد از آن مسافران از راحلها
فرود آمدند • و بر ابوذر نماز گزارده بدفن او پرداختند رضوان الله علیهم اجمعین معجزهٔ دیگر خبر
فوت عبد الله ذو البجادین او پسری بود در صغر از پدر یتیم مانده و از متاع دنیوی هیچ نداشت
و عم وی کفالت وی مینمود تا بزرگ شده صاحب جمال و اغنام و کنیزک و غلام گشت و در ایام
جاهلیت او را عبد العزی میگفتند • و همیشه این آرزو داشت که ایمان آرد • و خود را از عداد
مسلمانان در آرد • و لکن از عم نمیتوانست که باین دولت فایز آید • تا زمانی که رسول صلعم
از فتح مکه باز گشت عبد الله با عم خویش گفت ای عم مدتهاست که انتظار اسلام میکشیدم
و تا غایت اثری از این معنی ندیدم و بر حیات مستعار خویش ازین اعتماد ندارم اکنون متوقع آنکه
رخصت فرمائی تا زبان بکلمهٔ شهادت بگشایم و در آئینهٔ دل جمال شاهد غیب بشناختن
لاریب بنمایم عمش گفت سوگند بخدا که اگر تو مسلمان شوی و بمحمد بگروی آنچه بتو داده ام بستانم
بل که ترا از ردا و ازار نیز برهنه گردانم ذو البجادین گفت والله که من ترک بت پرستی نموده
مسلمان میشوم و بخدا و رسول او ایمان می آرم و از مال و متاع دنیا که گذاشتنی است هم اکنون
دست باز میدارم و هر چه داشت از متملکات از سر آن برخاست و ردا و ازار را از بدن
بیفکند و بخانهٔ مادر در آمد • مادر از کیفیت احوال سوال کرد • گفت از بت پرستی و از مال دنیا
بیزار شدم میخواهم که نزد محمد روم و مؤمن و موحد شوم مرا چندان چیز بده که در خود پوشم
پس گلیمی از مادر بستد و دو نیمه ساخت نیمهٔ ردا و نیمهٔ دیگر را ازار ساخت و آن گلیمی بود
مخطط که اعراب بجاد گویند • و چون دو قطعه اش ساخته بود • تثنیه نموده ذو البجادین
از آن جهت لقب او شده بود • بعد از آن بملازمت حضرت شتافته روی بمدینه آورد •
و از روی صدق و صفا بآستان حضرت مصطفی آمد صلعم و سحر بمسجد آن سرور در آمد •
و چون آنحضرت از نماز صبح فارغ شد • بدستور معهود بتفحص و تصفح مردم پرداخت و در اثنای
این حال نظر کیمیا مثالش بر عبد الله افتاده از وی پرسید تو کیستی گفت مرا عبد العزی میگویند

ومن از فلان قبیله ام حضرت فرمود نام تو عبد الله ذو البجادین باشد• نزد ما منزل کیر عبد الله
در میان مهمانان آن سرور بسر می برد• و بتعلیم قرآن اشتغال مینمود• و در مسجد باواز بلند
قرآن میخواند• روزی عمر بن الخطاب رضه معروض کردانید که یا رسول الله این اعرابی
باواز بلند قرآن میخواند و مزاحم قرائت و نماز خلق میشود• پیغمبر صلعم فرمود دعه یا عمر
فانه خرج مهاجرا الی الله و رسوله آورده اند که دران حین که مردم بتهیهٔ اسباب غزوهٔ تبوک
مشغول بودند این عبد الله بمجلس همایون آنحضرت آمده گفت یا رسول الله دعا فرمای تا
در راه خدای تعالی شهید کردم حضرت فرمود برو و پوست درختی بیاور عبد الله
پارهٔ از پوست درخت سمرهٔ بیاورد• و رسول صلعم آن پوست را بر بازوی عبد الله ببست
گفت بار خدایا من خون او را بر کافران حرام ساختم• عبد الله گفت یا رسول الله غرض من
این نبود حضرت مقدس نبوی فرمود که چون بر راه خدای تعالی به نیت غزا بیرون آیی
و دران راه محروم کردی و بان حمی از دنیا بیرون روی شهید میروی و در عداد شهدا منخرط
میکردی و عبد الله در ملازمت حضرت رسالت صلعم متوجه تبوک شد• و چون مردم دران
منزل نزول نموده آرام گرفتند عبد الله ذو البجادین بعارضهٔ تب گرفتار گشت و بعد
از چند روز وفات یافت و در شب او را دفن کردند• بلال چراغی در دست گرفته بود و خواجهٔ
کاینات عم بقبر وی در آمده و صدیق اکبر و فاروق اعظم رضی الله عنهما او را در قبر دفن کردند
حضرت بعد از دفن وی فرمود که بار خدایا من شبانگاه از وی راضی بودم تو نیز از وی راضی
باش و عبد الله مسعود رضه این سخن شنیده گفت ای کاش من صاحب این لحد میبودم
معجزهٔ دیگر سهیل بن بیضا گوید که در غزوهٔ تبوک مرا رسول صلعم ردیف خویش ساخته
بود بعد از ان مرا باواز بلند بخواند یا سهیل من نیز باواز بلند جواب گفتم دیگر نوبت
بخواند جواب دادم دیگر نوبت آواز داد جواب گفتم مردم دریافتند• که حضرت ایشانرا
میخواند از اطراف و جوانب گرد آمدند• آنحضرت فرمود که من شهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله حرمه الله علی النار آنگاه ماری بغایت بزرگ بر سر راه
پیدا شد چنانچه مردم بترسیدند و از راه دور شدند• و آن مار در مقابل سید ابرار بیامد
و بایستاد زمانی نیک مردم در وی میدیدند و تعجب مینمودند• بعد از ان مار پیچیده بر یک جانب
راه رفت از دور بایستاد• مردم باز بنزد حضرت مجتمع گشتند• فرمود هیچ دانستید که
این کیست گفتند الله و رسوله اعلم فرمود این از جملهٔ آن نفرست از جنیان که در مکه پیش
من آمدند و استماع قرآن نمودند• و منزل وی درین نواحیست از آمدن ما وقوف یافت
اکنون بسلام من آمده و مشکلات خویش از من پرسید• و جواب خویش شنید و اینجا که ایستاد
شما را سلام میرساند• اصحاب گفتند• و علیه السلام و رحمة الله و برکاته بعد از ان حضرت فرمود
که تحیت بجا آرید بندگان خدای تعالی را هر که باشند• و بالله التوفیق معجزهٔ دیگر مردی از بنی سعد بن
هذیم گفت که نزد رسول صلعم رفتم و او در تبوک میان جمعی از یاران خود نشسته بود که
وی هفتمین ایشان بود حضرت فرمود و سلام کردم گفت بنشین گفتم یا رسول الله اشهد
ان لا اله الا الله و انک رسول الله• فرمود افلح وجهک• بعد از ان گفت ای بلال از برای
ما طعام بیار بلال نطعی بسط نمود مقداری خرما که بروغن و قروت آمیخته بود بیاورد و بران نطع
نهاد• حضرت فرمود بخورید بخوردیم چندانکه سیر شدیم گفتم یا رسول الله اگر این طعام را
من تنها میخوردم سیر نمیشدم چگونه است که اکنون همه سیر شدیم فرمود الکافر یاکل فی سبعة
امعاء و المؤمن یاکل فی معی واحد روز دیگر رفتم هنگام چاشت خوردن وی تا چیزی به بینم که

موجب

موجب از دیاد یقین من گردد• دیدم که ده نفر پیش حضرت نشسته اند• پس گفت ای بلال ما را طعامی ده
بلال از انبان خرما قبضهٔ فرا گرفت و بیرون آورد حضرت فرمود اخرج و لا تخف من ذی العرش
اقتارا بلال انبان را بیاورد• و تمام خرماها را فرو ریخت همه آنها تخمین من دو مد نمود• آنحضرت دست
مبارک خود بران خرما نهاد و فرمود کلوا بسم الله یاران بخوردن خرما پرداختند• و مرا میل بسیار
بخرما چندان چندان خرما خوردم که دیگر مسلکی نماند آنرا و چون نگاه کردم بر روی نطع آن مقدار خرما که
بر روی نطع ریخته بود• هنوز باقی بود چنانچه گویا یکی خرما از ان نخورده بودیم سه روز برین منوال
از آنحضرت مشاهده کردیم معجزهٔ دیگر نقلست که شبی در اثنای مراجعت عقبهٔ پیش آمد حضرت
منادی را بفرمود تا ندا کرد که هیچکس برین عقبه بالا نرود تا مادام که رسول عم بگذرد و بس آنحضرت
با حذیفه بن الیمان و عمار بن یاسر بر سر آن عقبه بر آمدند• و حذیفه مهار شتر حضرت گرفته بود و عمار
از عقب شتر را میراند• حذیفه میگوید ناگاه چهارده سوار دیدم که متوجه ما شدند• آن سرور را از آن
حال تنبیه کردم بانگی بر ایشان زد همه بگریختند• بعد از ان فرمود که شناختید این قوم را گفتیم نی
یا رسول الله روبهای خود را بسته بودند• فرمود اینها جماعتی اند که تا روز قیامت منافق خواهند
بود هیچ دانستید که نیت و مقصود ایشان چه بود گفتیم نی یا رسول الله فرمود میخواستند
درین عقبه مزاحم من شوند و شتر من رم دهند تا بیفتیم و مرا بقتل آرند• گفتیم یا رسول الله چرا
نمیفرستی بعشیره و قبیلهٔ هر یکی تا اینها را بقتل رسانیده سرهای اینها باز تو فرستند• فرمود خوش نمی
آید مرا که عرب گویند محمد بمرافقت قومی با دشمنان خویش مقاتله نمود و بر ایشان ظفر یافت
آنگاه آن قوم را بقتل آورد• بعد از ان فرمود بار خدایا ایشانرا بزحمت دبیله گرفتار کن گفتم یا رسول
الله دبیله چیست فرمود شعلهٔ از آتش که در دلهای ایشان افتد• و هلاک ایشان کردانید آنگاه نامها
ایشان و نامهای پدران ایشان با حذیفه و عماره گفت و امر فرمود که اظهار نکنند• و آن قوم را
رسوا نسازند• و حذیفه گفت رضه که حضرت رسالت صلعم فرمود که در میان اصحاب من دوازده
منافق اند که روی بهشت نخواهند دید و بوی آن نخواهند شنید• تا زمانی که شتر در سوراخ
سوزن در رود و هشت کس از ایشان بزحمت دبیله گرفتار خواهند گشت شعلهٔ آتش در
میان شانهای ایشان ظاهر شود• و از سینهای ایشان سر بر زند• و ازین جهت اصحاب
رسول صلعم در شان حذیفه میگفتند• صاحب السر الذی لا یعلمه غیره و حضرت کاسی فضایل
اصحاب بیان میفرمود در بارهٔ حذیفه چنین میگفت اعلمهم بشان المنافقین حذیفه
و گویند که هر گاهی که بجنازهٔ حاضر گشتی عمر خطاب رضه ناظر حذیفه بودی اگر وی بر آن جنازه
نماز گزاردی عمر نیز بگزاردی و اگر حذیفه حاضر نبودی و یا اگر بودی و نگزاردی عمر نیز بنماز
او مبادرت ننمودی• و روایتست که هر چند گاه عمر پیش حذیفه می آمد و او را سوگند میداد
در آن وقت که حضرت تو ذکر منافقان میکرد• عمر را در آن میان ذکر نکرد تا در رسالهٔ
قدسیهٔ شیخ احمد غزالی آورده است که عمر وار مردی میباید که اول یصافحه الرب عمر مشغول
و شب بدر خانهٔ حذیفه می آمد• هل ذکرنی رسول الله صلعم مع المنافقین مرتب این اوراق گوید
که معجزات باهره و واقعات شگاشره در غزوهٔ تبوک بظهور پیوسته و کتب متداوله متضمن آنها
گشته این مختصر زیادت ازین گنجایش ندارد• القصه چون خاطر عاطر حضرت رسالت پناهی صلعم
بمراجعت از غزوهٔ تبوک قرار گرفت عنان عزیمت بصوب مدینهٔ سکینه ارسال فرمود
ذکر مسجد ضرار نقلست که چون حضرت رسالت صلعم قریب بمدینه در منزل ذی اوان
که از آنجا تا مدینه یک چاشت راهست فرود آمد• منافقان بالتماس دعا آنحضرت آمدند تا آنحضرت را
بمسجد خویش برند که بمسجد ضرار ملقب گشت و اقعه چنان بود که ابو عامر راهب که بفاسق ملقب

کشته بود و ذکر مخالفت وکیفیت عداوت او با آنحضرت شمه مبین شده و در حرب احد و معرکه حنین با مخالفان
در عداوت با لشکر اسلام مدد کار بها نموده بعد از انهزام اعادی آن ملعون بشام رفت و از آنجا نامه بمنافقان
مدینه نوشت که در مقابله مسجد قبا موضعی محکم بصورت مسجد بنماید و در معنی کنشت باشد بسازند
و وصیت نمود که آنرا چنان گشاده و از برای توطن و اعتکاف وی آماده گردانیده که وی با متابعان
خود آنجا بسر تواند برد و مقصود آن لعین آن بود با آنحضرت در معرض معارضه و در صدد مقابله
در آید و غدر و مکری که در ضمیر شوم خود مستتر داشت از قوت بفعل آورد • بنابر سخن او دوازده
منافق در مدینه النفاق نمودند • و صومعه ضرار مبنی بر کفر و تفریق و اضرار بساختند • و در آن ایام
که سید انام علیه الصلوة والسلام بتجهیز لشکر تبوک اشتغال داشت از قوت بفعل آورد بنابر سخن
او دوازده آنحضرت رفتند که مسجدی در محله خویش برای ضرورت یاران و علل بنا کرده ایم بقدوم شریف
خویش آنرا مشرف سازی ممنون خواهیم بود آنحضرت جواب داد که حالیا متهیء پیش است بعد از
معاودت ازین سفر آنچه مقدر بود بظهور رسد • و چون از تبوک بازگشت منافقان ترصد
اقدام سید الانام میداشتند • و چون آنحضرت بذی اوان از آنجا تا مدینه یکساعت راهست رسید
منافقان استدعا و نا بوعده نموده گفتند اول بدان منزل شریف نزول فرمای و بعد از آن بمدینه
در آی و حضرت صلعم هنوز از آن منزل سوار نا شده که جبرائیل ع م برسید • و مضمون ضمایر اهل
نفاق بر طبق نهاده بعرض همایون رسانید • و آیت کریمه والذین اتخذوا مسجدا ضرارا وکفرا
وتفریقا بین المومنین تا آخر چهار آیت بر لوح المحفوظ دل باحاصل محمد صلعم ثبت فرمود فی الحال
مالک بن الدخشم و معن بن عدی را بفرستاد تا باتفاق یاران قبیله آن بنا را بسوختند
و منهدم گردانیدند • و اصحاب آنجا را متفرق و منهزم ساختند • و بتدریج موضع مذکور مزبله مدینه
گشت نزول حضرت ع م بمدینه سکینه و واقعه تخلف نمودن پنج نفر از یاران مخلص ازین
سفر و مآل امور ایشان ارباب سیر آورده اند که در ماه مبارک رمضان بود که سید انس و جان
بمدینه رسید • و بدستور معهود اول بمسجد رفت و دو رکعت نماز ادا کرد و چندان متوقف
شد که موافقان و منافقان حکایتی که داشتند • با آنحضرت بگفتند • و در باب هر کسی حکمی مقرر
شد • روایت آنست که از یاران خالص العقیده پنج نفر تخلف نموده بودند • ابوذر غفاری
و ابو خیثمه سالمی و کعب بن مالک و مراره بن الربیع و هلال بن امیه و قصه ابوذر غفاری
و رفتن او پیاده و تنها از حضرت سید البشر ع م و عذر ماندن شتر در آن سفر مرقوم کلک
بیان گشت و اما واقعه ابو خیثمه چنان بود که بعد از چند روز که مصطفی ع م رفته بودند ابو خیثمه
روزی در گرمگاه بخانه در آمد • و دو زن داشت هر یکی در عریشی بود آب زده و کوزهای آب
سرد نهاده و طعامهای نیکو ترتیب داده ابو خیثمه بر در عریشی بایستاد و آن ترتیب ملاحظه
کرد با خود گفت که رسول صلعم در بیابان و شدت حرارت آفتاب و بادهای گرم و ابو خیثمه
در سایهای خنک و آب سرد و طعام آراسته • و با زنان در مقام معاشرت این از انصاف
دور باشد • سوگند یاد کرد که درین دو عریش در هیچ کدام در نیایم تا بزبانی که بحضرت ملحق
گردم پس مقداری از برای زواده بر داشته • و شتر خود را پیش آورد و زواده باز
کرد و بیرون رفت هر چند که زنان با وی سخن میگفتند • با هیچکدام تکلم نکرد تا در تبوک
با آنحضرت ملحق شد • و واقعه خود بتفصیل با حضرت بیان کرد • آنحضرت دعای خیر در
شان او اجرا فرمود اما ذکر آن سه یار موافق که از غزوه تبوک بی عذری باز مانده بودند
کعب بن مالک مراره بن الربیع هلال بن امیه از کعب بن مالک منقولست که میگفت
من در جمیع غزوات ملازمت حضرت رسالت صلعم مینمودم الا در واقعه بدر بجهت آنکه

در اول حال عزیمت قتال معین نبود • فاما در بیعت شب عقبه با آن نیک عاقبتان حاضر بودم
و مظنه ام چنانست که ادراک آن جبر نقصان این میکند • و بالجمله در آن وقت که فوج اسلام
کارسازی سفر تبوک میکردند • در قوت و قدرت من هیچ قصوری نبود و توانایی بیرون
رفتن میتوانستم ولیکن تسویلات نفس اماره بمقصد مرا در تعلل انداخت • و چون قوم
بیرون رفتند • در آن اندیشه بودم که از عقب ایشان بروم و آن نیز در تسویف می افتاد
تا وصول بر قفا از جمله متعذرات شد • و در شهر بماندم و از آنجهت ملول خاطر گشتم
و اکثر اوقات در خانه میگذرانیدم زیرا که در حین تردد با منافقان می بایست دید و یا
معذوران می بایست گفت و شنید • القصه در آن غیبت نام من در مجلس رسول ع م
مذکور نگشته الا یک روز که آنحضرت در تبوک تفحص حال من فرموده و پرسیده که
آیا کعب بچه سبب تخلف نموده • شخصی از قبیله من در آن مجلس گفته که دو جامه بود عطف
دار پوشیده بود شاید بدان مغرور گشته و ازین دولت محروم مانده هم در مجلس معاذ بن جبل
متعرض او شده و او را از غیبت امتناع نموده گفته یا رسول الله ما ازو هیچ بدی معلوم
نکرده ایم و آن مجلس بهمین مقدار گذشته • و دیگر در باقی مجالس سخن من مذکور نگشته
چون آوازه معاودت شنیدم هر شب مقدمات عذری می اندیشیدم و شب دیگر خیالات
گذشته را از لوح ضمیر باز تراشیدم • آخر الامر تمام انکار ردیه از دل بدر کردم و عزم
جزم کردم بغیر از راست نگویم • بعد از آنکه حضرت صلعم در مسجد مدینه منزل ساخت
و منافقان اعذار باطله خود را گفتند • و بر وفق آن سوگند یاد کردند • چنانکه آیت
یعتذرون الیکم اذا رجعتم الیهم مبین احوال ایشانست و وقتی که نوبت بمن رسید
در آمدم و سلام کردم تبسم خشم آمیز نموده فرمود چرا تخلف نمودی و بادیه موافقت
نه نمودی نه نیت سفر نه شتر خریده بودی گفتم بلی یا رسول الله اگرچه در فن جدل
نیک ماهرم اما فی الحقیقه هیچ عذری ندارم سید انبیا علیهم الصلوة والسلام فرمود که
این شخص راست گفت برخیز تا از جناب جلال در باره تو چه حکم ورود یابد • چون بیرون
آمدم جماعتی از قبیله بنی سلمه بجملگی زبان طعن در باره من دراز کردند • و سرزنش بسیار
نمودند که چرا عذری نه انگیختی و در دامن بهانه نه آویختی و چندان مرا طعن و زجر نمودند که
قصد کردم که باز گردم و حکایت گذشته در نوردم بعد از آن پرسیدم که هیچکس بغیر از من
این طریق سلوک داشته یا نی گفتند آری مراره بن الربیع عمروی • و هلال بن امیه
تامل نمودم که دو مرد نیک بودند • گفتم اقتدا بحال و مآل نیکان نتیجه نیکو خواهد داد و دغدغه
خاطر زایل ساختم • و زاویه باطن را از خیال باز پرداختم • روز دیگر همان روز منادی
رسول صلعم در مدینه ندا کرد که اهالی مدینه باید که با این سه نفر معاشرت و مصاحبت نورزند
و معاملت و مکالمت متروک سازند • و ابواب اختلاط بکلی مسدود گردانیده هیچ
حال با ایشان نپردازند • بنابرآن تمام آشنا و بیگانه از ما متنفر گشتند • و روزگار بر ما بغایت
منقبض گشت هلال و مراره بجهت پیری و ناتوانی در منزل خویش بماندند • اما من چون
جوان بودم تردد مینمودم و بجماعت حاضر میشدم هر گاه که بمجلس اشرف حضرت رسالت صلعم
میرسیدم سلام میکردم و مترصد میبودم که آیا لب مبارک بجواب متحرک میسازد یا نه
و در معنی با وی میگفتم بیت میان مردم باری بدشنامی شرف کن • ز بندهایی رز جوابی کز سلام من
ز هجرت نیم کشته مانده ام جانا تمامم کش • خدا را رحمتی بر حال و کار نا تمام من • ز تاب غم دلم شد گرم میسوزم که از آنکه
سکانت عار دارند از کباب نیم خام من • کعب گفت هر وقت که متوجه آنحضرت میشدم از من اعراض میفرمود

وگاهی که معروض میگشتم ورمن میدید باخود میگفتم **بیت** او زناز بطرف از ناز و دلم میگوید • که نهانی
نظری هست سوی ماش امیدوار • اتفاقا روزی در بازار میگذشتم کاروانی از شام میطلبید بمن نشان
دادند بیامد و مکتوبی بمن داد • مطالعه کردم نامهٔ ملک غسان فرستاده مضمونش آنکه بما رسیده که پیشوای تو
بر تو جفا نموده و یار و قبیله و دوستان ترا از تو جدا کرده بی تعلل متوجه این جانب شو که رعایه
باقصی الغایه بجا آریم و بهیچ حال ضایع نگذاریم چون کتاب بخواندم با خود گفتم این ابتلاء دیگر
بکنار تنور خبازی رفتم و آن نامه را در تنور فروزان انداختم و جواب فرستادم که من از این آستانه
بجای دیگر نمیروم **بیت** سر ارادت ما و آستان حضرت دوست • که هرچه بر سر ما میرود ارادت اوست •
آری ضابطهٔ دوستی آنست که بجفای محبوب روی نگردانند • و هر بلا و محنت که توجه نماید عین
عطا و نعمت دانند **بیت** گر بخواری ز در خویش براند ما را • بامیدش بنشینیم و بدر نا رویم
ور بشمشیر احبا تن ما پاره کنند • بتظلم بدر خانهٔ اعدا نرویم • کعب گفت که روز روشن بر ما چون
شب تاریک شد • و هیچ دوست و یار پیرامون ما نمی گشت روزی بر سر دیوار ابو قتاده رفتم
که پسر عم و دوست ترین خلایق بود من سلام کردم جواب نشنیدم گفتم ای ابو قتاده بمعبود بی همتا
ترا سوگند میدهم که خدا و رسول او را دوست میدارم جواب داد که خدا و رسول دانا ترند
پس گریان و بریان از نزد او بازگشتم • القصه چون چهل روز باین طریقه بگذرانیدند حکم شد
که از زنان هم هجرت نمایند • کعب میگوید که بحضرت پیغام فرستادم که زن را طلاق دهم
خبر فرستاد که محتاج طلاق نیست اما ترک مجامعت و مخالطت ضروریست در زمان
زنان بخانهای اقوام ایشان فرستادم • ضعیفهٔ هلال بن امیه بمجلس سید عالم صلعم رفت
و گفت هلال ناتوان و لاغر و ضعیف گشته و بغروب نزدیکست **بیت** هلال وار بی تو چنان زرد و لاغرم
کانکس که دید گفت همین دم فرو رود • اگر رخصت فرمایی بخدمت او قیام نمایم فرمود می باید که
او بخدمت تو مشغولی نکند زن هلال بخدمت شوهر مرخص گشت جمعی از اقارب کعب با او
پیغام کردند • که اگر صلاح میدانی زن تو نیز برود و اذنی حاصل کند • گفت علت تجویز
هلال در ذات من موجود نیست و شاید که رخصت نیابم و موجب ازدیاد ملال گردد •
پس ده روز باین حال بگذشت و بمرتبهٔ مضطر شدند که زمین با این همه وسعت بر ایشان تنگ
گردید • و از نفس خود نیز به تنگ آمدند • چنانکه آرزو میکردند مرگ خود گشتند حتی اذا ضاقت
علیهم الارض بما رحبت چون پنجاه روز تمام شد • مفتح الابواب از برای ایشان باب
التوبه بر گشاد • و توبه بمحل قبول رسید • و آیات بینات لقد تاب الله علی النبی والمهاجرین
والانصار تا آنجا که وکونوا مع الصادقین در شب پنجاه و یکم نازل شد و گویند که بعد
از گذشتن ثلثی از شب بود که آیت آمد • و آنحضرت ام سلمه را رضی الله عنها از آن واقف
گردانید • ام سلمه خواست که هم در شب کعب و صاحبین او مژدگانی رساند • حضرت فرمود صلعم
صبر کن که ازدحام خلایق مانع حضور ما خواهد شد • و پیغمبر علیه السلام بعد از فراغ از نماز صبح
روز دیگر بمسجد بنشست و یاران را از آن قصه آگاه گردانید • و در آن روز کعب از بیاری
طالت در خانه مانده بود • و آن دو یار دیگر پیوسته در منزل میگذرانیدند • پس سواران صحابه
لیه مجال یافتند • و از برای ایصال خبر بجانب ایشان بشتافتند • کعب میگفت که بعد
از نماز صبح در بام خانهٔ خود متوجه قبله نشسته بودم که ناگاه شخصی بر سر کوه سلع بر آمد و گفت
یا کعب بن مالک ابشر دانستم که مژدهٔ قبول رسید • در زمان بسجدهٔ شکر بگذاردم و دو جامه که
در بر داشتم بجهت منادی معین ساختم • روایتی آنکه وی ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه بعضی
گویند عمرو بن حمزه اسلمی بود • متعاقب سواری برسید • و گویند آن سوار زبیر بن العوام بود •

وآن بشارت را

وآن بشارت را مسموع گردانید • پس دو جامهٔ دیگر بعاریت بستدم و در پوشیدم و متوجه ایشان
شدم و در آن گروه گروه با من ملاقات میکردند • و مبارک میگفتند و چون بمسجد درآمدم طلحه بن
عبدالله برخاست و مستقبل من گشت و بمصافحه و تهنیت جنانچه شرط است قیام نمود و آن عزت
وی را هرگز فراموش نکنم • آنگاه بحضرت سلام کردم جواب من باز داد • و روی مبارکش از شادی
براق بود و چون ماه شب چهارده میدرخشید فرمود • بشارت باد ترا ای کعب گفتم از نزد تو
یا رسول الله یا از نزد حق تعالی جواب داد که از عنایت بی نهایت ربانی و آیات منزله در آن
باب بر من خوانده و از برای آن دو یار دیگر نیز دو مبشر روان شده بودند گویند مبشر مرارة
سلکان بن سالمه یا سلمه بن سلامه • و مبشر هلال بن امیه سعید بن زید بود و از سعید
منقولست که رفتم به بنی واقف و هلال را بشارت دادم بسجده رفت و چندان تضرع و گریه
و زاری نمود • که گمان بردم که از سجده سر بر ندارد • و نفس او منقطع گردد • و گویند که هلال
در آن اوان طعام و آب کم خوردی و گاه بودی که چند روز روزهٔ وصال داشتی و پیوسته
قرین درد و ناله و سوز و گریه بود • و حق تعالی رحم فرموده توبهٔ ایشان قبول فرمود
بیت داغ دل او که در میدان درد • اهل دل از داغ بشناسند مرد • ای خنک چشمی که آن گریان اوست
وی همایون دل که آن بریان اوست • در پی هر گریه آخر خنده ایست • مرد آخربین مبارک بنده ایست
حاصل آن دو رفیق دیگر کعب میگوید که دیدم افتان و خیزان بملازمت سلطان انس و جان
می آمدند و روی نیاز بر خاک آستانهٔ آن سلطان سرفراز می نهادند • بعد از آن گفتم
یا رسول الله شکرانهٔ قبول توبه تمام مال خود صدقه میکنم • حضرت فرمود که اگر بعضی از آن
بجهت اهل و عیال نگاه داری اولی باشد • گفتم سهم خیبر را ذخیره میسازم و باقی را بر فقرا
و مساکین انفاق کنم • و روایتی آنست که آنحضرت بثلث مال تصدق نمودن اجازت فرمود
و کعب سوگند یاد کرد که من قبول توبه را از برکت راستی یافتم و امید میدارم که باقی عمر مرا خدای
تعالی از دروغ نگاه دارد • و هیچ نعمت بعد از اسلام زیادت از آن ندانستم که حضرت
جلال احدیت جل و علا در آن واقعه مرا از دروغ نگاه داشت و الا هلاک میشدم جنانچه
آن دیگران هلاک گشتند • و در بارهٔ ایشان آیت آمد که سیحلفون بالله لکم اذا انقلبتم
الیهم لترضوا عنهم تا آنجا که فرمود فان الله لا یرضی عن القوم الفاسقین • و در بارهٔ
ما این آیت آمد لقد تاب الله علی النبی والمهاجرین والانصار الذین اتبعوه فی ساعة
العسرة من بعد ما کاد یزیغ قلوب فریق منهم ثم تاب علیهم انه بهم رؤف رحیم و علی الثلاثة
الذین خلفوا حتی اذا ضاقت علیهم الارض بما رحبت و ضاقت علیهم انفسهم و ظنوا ان
لا ملجاء من الله الا الیه ثم تاب علیهم لیتوبوا ان الله هو التواب الرحیم **نقلست** که از ابوبکر
وراق پرسیدند که علامت توبهٔ نصوح چیست گفت آنکه زمین با این گشادگی بر تائب
تنگ شود و نفس وی نیز بر وی تنگ شود • چون توبهٔ کعب مالک رضه و صاحبین او
و چون دولت قبول توبه مر مؤمنان را بموافقت ایشان فرموده در عقب همین آیت
جنانچه گفت یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین • واقعهٔ دیگر
از وقایع همین سال یعنی سنهٔ تاسع از معجزات در کشف الغمه آورده است که
بعد از غزوهٔ تبوک اعرابی بنزد حضرت رسول صلعم آمد و گفت قومی از عرب در وادی
الرمل مجتمع گشته داعیهٔ آن دارند • که بر سبیل شبیخون بجانب مدینه توجه نمایند • حضرت
با یاران گفت کیست متصدی دفع شر این جماعت گردد طایفهٔ از اصحاب صفه و غیرهم در آن
امر رغبت نمودند • آنگاه حضرت رسالت صلعم لوا را بابوبکر رضه داد و بر آن طایفه امیر گردانید •

وبر سر اعدا فرستاد • ومقام مخالفان وادی بود کثیر الحجاره و الاشجار چنانچه انحدار در آن
وادی دشوار نمود چون مؤمنان خواستند که پای در آن وادی نهاده دست بردی نمایند
ناگاه ارباب خلاف اتفاق نموده از آن وادی بیرون ریختند • و دست بشمشیر و تیر
برده نیران قتال اشتعال پذیرفت چنانچه بسیاری از سپاه اهل اسلام شربت شهادت
چشیدند • و باقی راه انهزام پیش گرفته بمدینه مراجعت نمودند • و بعد از اطلاع آنحضرت
عقد رایت دیگر نموده بفاروق اعظم تسلیم فرمود • او را با طایفه از ارباب وفاق
بانتقام ارباب نفاق و شقاق نامزد فرمود • و عمر رضه سپاه را سرکرده چون بمقصد
رسیده خواست تا در وادی در آید • مشرکان از پس احجار و اشجار که کمین گاه ایشان بود بیرون
آمده روی بمسلمانان نهادند • و بعد از کوشش لشکر اسلام باز از طریق انهزام بمدینة السلام
معاودت نمودند • و بعد از وقوع این قضیه عمرو بن العاص که بشیوه مکر و حیل اختصاص داشت
التماس نموده تا حضرت او را بر سر ایشان فرستند • تا بمقتضای الحرب خدعة عمل نموده اعدا را
مقهور و مغلوب گرداند • حضرت التماس او مبذول داشته • امیر جمعی از مسلمانان گردانیده بجانب
مخالفان فرستاد • و او نیز متوجه معاندان شده و در مقام مقابله و مقاتله با ایشان
در آمده منهزم باز گشت و بعضی از مسلمانان شهید گشتند • بعد از چند روز از مراجعت
عمرو حضرت مقدس نبوی صلعم از برای امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه لوائی بسته دست
بجانب آسمان برداشت و در شأن او دعاهای نیکو بر زبان معجز بیان بگذرانید • و تا مسجد
احزاب تشییع علی رضه رنجه فرمود • فرمان داد که صدیق اکبر رضه و فاروق اعظم و عمرو بن
العاص و جمعی دیگر از یاران که همراه بودند در آن سفر با علی مرافقت نمایند • و از صواب
دید تجاوز ننمایند • و مرتضی علی از طریق وادی الرمل اعراض نموده متوجه عراق عرب شد
و بعد از طی چند منزل عزیمت محاربه مخالفان تصمیم داده از راهی که منتهی بفم وادی میشد
بجانب مقصد شتافت و شب سیر میفرمود • و روز از راه بر کران میرفت و باسایش و
استراحت و چون نزدیک بمساکن اهل خلاف رسید • سپاه را بتسکین دلالت فرمود خود پیش
لشکر روان شد • و عمرو عاص خواست که تا در آنچه رای امیر بران قرار گرفته بود تغییر داده
و بعد نتوانست هر چند نزدیک ابو بکر و عمر رضی الله عنهما بهانها کرد • و ایشان را برای خود
مایل گردانید • و مردم را در آن راه تخویف از سباع نمود مفید نیامد • خواست تا از نزد
خود طرحی دیگر مثل تغییر در طریق و تفریق در آن فریق پدید آرد • سپاه گفتند چون حضرت
رسالت پناه صلعم ما را بمتابعت شاه فرموده بر اسلوب خلاف وی گشتن و با تو اتفاق
نمودن ممکن نیست القصه علی بر آنچه ضمیر منیر وی عکس پذیر آن گشته بود • عمل نموده
میراند تا در وقت طلوع فجر بر سر ارباب عدوان رسید • و بر طریق خاطر خواه بحمد الله از
معاندان انتقام تمام و غنایم عجیب و بینهایت کشید • و مؤلف کشف الغمه گوید که سوره و العادیات
درین باب نازل گشت و حضرت اصحاب را بفتح بشارت داد • و چون علی مراجعت نموده
نزدیک بمدینه رسید آن سرور یاران را باستقبال امیر المؤمنین حیدر کرم الله وجهه
امر فرموده خود نیز با ایشان روان شد • و در آن زمان که چشم ولایت مآب بر روی
فرخنده حضرت نبوت اکتساب فتوت انتساب علیه الصلوة و السلام افتاد از اسب پیاده شد
آن سرور گفت ای علی سوار شو که خدای تعالی و رسول او از تو راضی اند • امیر المؤمنین از غایت
فرح در گریه در آمد • و رسول فرمود صلعم اگر اندیشه آن نمیداشتم که طوایف امت من در باره
تو گویند آنچه نصارا در باره مسیح یعنی عیسی بن مریم گفته اند • هر آینه در باره تو سخنی میگفتم

که طوایف من هیچ گروهی نمیگذشتی مگر این که خاک تحت قدمت را بر داشته کحل الجواهر دیده
رمد دیده خویش میگردانیدند **ذکر آمدن وفود از اطراف و جوانب و بدولت ایمان فائز
گشتن** آورده اند که درین سال یعنی سال نهم از هجرت بعد از آنکه حضرت مقدس نبوی صلعم
از تبوک مراجعت فرمودند • گروه گروه از قبایل عرب بمدینه می آمدند • و بسعادت اسلام
و ملاقات و استصحاب حضرت رسول صلعم استسعاد می یافتند • و ورود وفود درین
سال بمرتبه شیوع یافته بود که این سال را سنة الوفود گفتند • و قاعده آنحضرت چنان بود
که در آمدن هر وفدی جامهای فاخر بپوشیدی و اصحاب را نیز امر فرمودی تا خود را بلباسهای
پاکیزه و جامهای گرانمایه ملبس و مزین میساختند • و بفرموده آنحضرت وفود را در مواضع
نزه و منازل با صفا فرود می آوردند • و بقدر وسع و امکان بشرایط ضیافت و مهمان
داری میکوشیدند • و در وقت انصراف ایشان را بجوایز و صلات لایقه محظوظ و بهره ور
میگردانیدند • و آن جماعت شاکر و رطب اللسان بمنازل و اوطان خویش باز میگشتند و از
جمله وفودی که درین سال بسعادت دستبوس فایز شدند یکی وفد بنی فزاره بود و تفصیل
این اجمال آنکه سیزده کس ازین قبیله آمده مسلمان شدند • و معروض داشتند که یا رسول الله
ما از جمله خویشان تو ایم و از زمره اقربای قوم و قبیله تو که نسب ما بنسب تو در لوی بن غالب ملاقی
میگردد حضرت تبسم فرموده از ایشان استفسار حال بلاد و قبیله ایشان نمود از قحط و تنگی شکایت
نموده التماس دعا کردند • آن سرور روی مبارک بقبله دعا آورده فرمود اللهم اسقهم الغیث
و فرمان داد تا بلال هر یک را از ایشان ده اوقیه نقره محظوظ گردانید • و پیشوای قوم را که موسوم
بحارث بن عوف بود • دوازده اوقیه عطا فرمود و چون این گروه بمطالب و مقاصد خویش
فایز آمده بمواطن خویش معاودت نمودند • بعد از تحقیق معلوم کردند • که در آن روز که حضرت
دعا باران برای ایشان فرموده بود همان روز بارانی نافع در دیار ایشان واقع گشته و موجب
رفاهیت این قبیله آمده **وفد دیگر** گروه عامر بن صعصعه بوده و صورت حال چنان بود که
عامر بن الطفیل بن مالک بن جعفر بن کلاب و اربد بن ربیعه و بروایتی اربد بن قیس
با طایفه از بنی عامر درین سال بمدینه آمدند • و عامر با اربد سفر ساخته بود که در زمانی که
من محمد را بسخن مشغول دارم باید که تو از عقب او در آمده به تیغ تیز خون او بریزی
و خاطر ما از مهم او فارغ سازی و چون ایشان بمجلس همایون رسیدند • عامر گفت
که بعد از انقضاء زمان خود رتبت خلافت بمن ارزانی دار آن سرور فرمود که این
کار بتو و قوم و قبیله تو نمیرسد • عامر گفت اگر چنین نمیکنی ریاست و امارت صحرا
نشینان را بمن مفوض گردان رسول عم دست زد بر سینه این ملتمس او نیز نهاده
گفت من ترا حاکم و سردار طایفه از سواران سازم تا در راه خدای تعالی بجهاد اشتغال
نمایی عامر گفت من خود اکنون سردار جمعی از ایشان هستم و بخدا سوگند که بروم و لشکر
جرار از پیاده و سوار که محاسبان از تعداد ایشان عاجز باشند بر سر تو آرم عامر این سخن
گفته از مجلس بیرون رفت و از روی عتاب با اربد خطاب کرد که چرا بوصیت من عمل
ننمودی اربد گفت بخدا سوگند هرگاه میخواستم شمشیری بر محمد زنم ترا در میان خود
و او حایل می یافتم و چون این دو شریر از مجلس حضرت بیرون رفتند • حضرت مقدس
نبوی صلعم زبان معجز بیان بنفرین آن شیطان بگشاد • و تیر دعا بهدف اجابت رسید
هم در آن اوان عامر و اربد بجزاء نیت بد و سزای فعل قبیح خود گرفتار گشتند **نقلست**
که حق تعالی صاعقه از آسمان بفرستاد و اربد را بسوخت و غده بر گلوی عامر بن الطفیل

ظاهر گشت و عامر در راه بخانهٔ زن سلولیه فرود آمد و منزل ساخت و بعد از آن با خود گفت غدة
کغدة البعیر والموت فی بیت سلولیة • واکنون این کلام مثل است در میان عرب که چون کسی را دو
نوع مکروه پیش آید این کلمه گوید • آنگاه از خانهٔ آن ضعیفه بیرون آمده بر اسب خود سوار شد
و راه دوزخ پیش گرفته باندک فرصتی صدرنشین جهنم گشت و این همان سگ جهنمی بود که الخبیثان
صحابه را در بیر معونه بقتل رسانیده بود • سوی عمرو بن امیه و ثمه انیس واقعه اینجاست گذارش
یافته وفد دیگر گروهی بنی اسد بود و الخنان بود که ده نفر از آن قبیله بمدینه
آمده مسلمان شدند • و اظهار منت نموده گفتند ما در سال جدب و قحط مشقت راه اختیار
نموده مسافت بعیده پیموده ایم و بی آنکه لشکری بر سر ما آید بطیب نفس و آرزوی دل از دین
دیار آمده در حوزهٔ اهل اسلام در آمده ایم کریمهٔ یمنون علیك ان اسلموا قل لا تمنوا علی
اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هدیکم للایمان ان کنتم صادقین نازل گشت وفد دیگر
وفد بنی البکا بود گویند که معویه بن ثور بن عبادة البکا که صد سال عمر داشت با پسر خویش
بشر و فجیع ابن عبدالله بن صبح بن البکا و عبد عمرو بن اصم در میان آن قوم بودند • و معویه
معروض رای عالم آرای حضرت مقدس نبوی صلعم گردانید • که ملتمس من آنست که دست
مبارک بر بعضی از اعضای پسرم بشر فرود آری که نسبت بمن حقوق پدر فرزندی بجا آورده و لوازم
شفقت و حرمت بتقدیم رسانیده و آن سرور روی او را مسح فرموده و چند بز بوی
انعام فرموده و دعاء برکت برآنها خواند نقلست هرگاه که قحط و غرقی در میان بنی
بکا روی نموده قوم معاویه بن ثور از آن آفت ایمن بودی • و مرویست که از برای فجیع
نامهٔ امان نوشت و عبد عمرو را عبدالرحمن نام نهاد • و چیزی از اراضی بلاد برسم اقطاع
بدو داد و گویند وی از اصحاب صفه بود وفد دیگر تجیب بود و تفسیر این ابهام آنکه سیزده
نفر از آن قبیله زکوة اموال و مواشی خود را همراه آورده حضرت مقدس نبوی صلعم از قدوم
ایشان مستبشر و شادمان گشت و فرمان داد تا آن جماعت را در منزلی پسندیده فرود
آوردند و چون بسمع همایون رسانیدند • که آنچه حصهٔ ما میشد از زکوة مصحوب خویش داریم
رسول صلعم فرمود که آنرا باید با خود برید • و بر ارباب فقر و احتیاج قسمت کنید • قوم جواب
دادند که ما چیزی را با خود همراه آورده ایم که از فقرای قوم ما زیاده آمده است گویند وفد
تجیب از فریضه و سنت و سایر احکام شریعت سؤالها کردند • و حضرت رسالت را صلعم
با ایشان بدین جهت محبت زیاده گشت و در تعظیم و اکرام آن قوم مبالغت فرمود بیش
از آنکه بدیگر وفود را انعام فرموده بود بدیشان کرم نمود • و از ایشان پرسید که هیچکس از
شما مانده که صله و جایزهٔ او نرسیده گفتند • جوانی مانده بحسب سن از ما همه خردتر است
بجهت محافظت امتعه و دواب او را در منزل باز داشته ایم حضرت فرمود که جوان برود
او را بفرستید • قوم رفتند و جوان را فرستادند • جوان بعد از آنکه شرایط تحیت بجا آورده
گفت یا رسول الله ازین گروه که حالی بشرف ملازمت مفتخر گشته و بمتمنیات و ملتمسات
خویش فایز آمده معاودت نمودند • ملتمس من آنست یا رسول الله حاجت من نیز برآری آن
سرور فرمود که حاجت تو چیست جوان جواب داد که بخدا سوگند که هجران من از وطن
و مقصود من ازین آمدن آن نیست که چیزی از مال و متاع دنیا بمن دهی چنانکه بدیگران عطا
فرمودی یا رسول الله غرض آنست که از حق عز و جل درخواهی که جرایم مرا با آب مغفرت
بشوید و با فاضهٔ شآبیب غفران بدن خاکی مرا از آتش دوزخ رهایی بخشد • و دل مرا از متاع
دنیا بی نیاز ساخته استغنا و فقر کرامت فرماید • حضرت مقدس نبوی صلعم چون علو همت و اعراض

او

او را ما سوی الله مشاهده فرمود و نظر عنایت بر حال وی افکند • و بر زبان شافی بیانی که ترجمان
اسرار غیب بود جاری گردانید اللهم اغفر له وارحمه واجعل غناه فی قلبه بعد از آن
سوار نی آنچه هر یک از یاران او را انعام فرموده بود • بوی نیز ارزانی داشت و آن وفد
دوستکام بقبیلهٔ خویش مراجعت نمودند نقلست گرچه گرد آلود مغفرم شرم باد ابهیم
کرباب چشمهٔ خورشید دامن ترکنم وفد دیگر جماعتی از بنی کنانه آمدند و مسلمان شدند
و پیشوای آن جماعت واثلة الاسقع بود منقولست که چون واثله آمد حضرت بکارسازی
لشکر تبوک مشغول بود • از وی پرسید که چه کسی و بچه کار آمدهٔ گفت آمده ام تا ایمان آرم
بخدا و رسول وی بیعت کن با من بر هر چه دوست میداری تا بتقدیم رسانم و آنچه مکروه میداری
تا از آن دست بدارم و آن سرور با وی مبایعت فرمود و واثله بقبیلهٔ خویش باز گشت و قوم
خود را از آن حال آگاه گردانید • پدرش گفت والله که با تو هرگز سخن نکنم ولکن خواهر او بشنید
و مسلمان شد و کارسازی نمود تا بمدینه مراجعت کرد • و آن وقت حضرت به تبوک رفته بود
و لشکر از عقب وی میرفتند • و واثله گفت کیست که مرا سوار کند • و نصیب من در این غزو
از آن او باشد • کعب بن عجره گفت که من باین امر قیام نمایم و وی را بر مرکب خویش سوار ساخت
و روان شدند • تا بپیغمبر صلعم رسیدند • حضرت وی را از تبوک با خالد بن الولید بحرب اکیدر
فرستاد • و چون خالد اموال قسمت میکرد • نصیب وی شش شتر با پیشتر رسید وی بموجب
شرطی که کرده بود آنرا بکعب برد کعب قبول ننمود و گفت ترا برای خدا سوار کرده بودم نمیخواهم
که آنرا مشوب بغرض دیگر سازم بیت چون نباشد پاک اعمال از ریا • هست بی حاصل چو نقش بوریا
هر کرا اندر عمل اخلاص نیست • در جهان از بند کار خلاص نیست • هر که کارش از برای حق بود
کار او پیوسته با رونق بود وفد دیگر نقلست که وافد بنی سعد ضمام بن ثعلبه آمد و شتر خود را
بر در مسجد نبوی صلعم بخوابانید • و زانویش به بست و در مسجد درآمد • رسول علیه السلام در میان
یاران متکی نشسته بود • ضمام گفت کدام یک از شما محمد است صلعم یاران گفتند این مرد
سفید متکی پس گفت ای پسر عبدالمطلب پیغمبر صلعم جواب داد ضمام گفت بدرستی که من خواهم
پرسید ترا از چیزی چند و مبالغت و تشدید سؤال خواهم نمود • باید که بر من غضب نکنی
فرمود بپرس هر چه خواهی گفت سوگند میدهم ترا به پروردگار تو و پروردگار کسانی که پیش
از تو بوده اند • که خدای تعالی ترا بسوی ما فرستاده فرمود آری آنگاه گفت سوگند میدهم
ترا به الله تعالی که وی ترا فرموده که ما را امر کنی به پرستش وی و آنکه چیزی با وی شریک نگردانیم
و ازین بتان بیجان که پدران ما پرستیده اند بیزار شویم آنگاه گفت ایمان آوردم بانچه آورده
از نزد حضرت خدای تعالی جل و علا و من رسول قوم خودم و این امور که از تو تعلیم نمودم
بقوم خویش خواهم رسانید • این بگفت و بیرون رفت و بر شتر خویش نشست و بقبیلهٔ
خود مراجعت نمود • و اول سخن که در حضور اهل قبیله گفت مذمت بتان و دشنام ایشان
بود و لات و عزی و منات و هبل را بخواری یاد کرد • قوم گفتند ای ابن ثعلبه خاموش
باش این چه دشنام سخنانست که میگویی بترس از آنکه بعلتی از برص و یا جنون و یا جذام
مبتلا گردی گفت مسکین شما را نفعی نتوانند رسانید و نه ضرر بدرستی که حق تعالی رسولی
برانگیخته و کتابی بوی فرستاده که هادی از غوایت ضلالت و مانع شما از بت پرستی
و جهالت و من گواهی دادم بوحدانیت خدای تعالی و برسالت مصطفی صلعم و از نزد او
بسوی شما مامورات و منهیات آورده ام • راوی گوید بخدا سوگند که شب نگذشت که همهٔ
آن قبیله مسلمان شدند • و بعد از آن به بنای مساجد و اقامت صلوة و اداء زکوة

قیام نمودند واگر اختلاف در چیزی واقع می‌شد از ضمام می‌پرسیدند و جواب شافی می‌یافتند
مؤلف کتاب گوید که درین سال وفود بسیار بخدمت سید ابرار صلعم رسیده‌اند و دیگر
آنها درین نسخه موجب اطنابست این مقدار اکتفا افتاد **واقعهٔ دیگر از وقایع سال**
نهم وفات عبدالله بن ابی سلول منافق نقلست که در شوال همین سال عبدالله مذکور
بیمار شد و در ذی قعدهٔ همین سال وفات یافت و حضرت مقدس نبوی صلعم
در آن ایام بعیادت او قدم رنجه فرمود تا روز آخرین در وقت نزع بر سر بالین وی نشست
فرمود که من ترا از یهود منع میکردم سخن من نشنیدی ابن ابی گفت اسعد بن زراره ایشانرا
دشمن میداشت عداوت ایشان او را از مرگ نرهانید یا رسول الله این زمان وقت
سرزنش نیست اکنون وقت ارتحالست ملتمس از مکارم اخلاق تو آنکه بعد از فوت
بجنازهٔ من حاضر شوی و پیراهن خود را عنایت فرموده کفن من سازی روایتست که
آنروز حضرت دو پیراهن بود یکی شعار و دیگری دثار را که پیراهن زبرین بود بوی
میداد والتماس شعار نمود که پیراهن ملاصق بدنست و ملتمس او مبذول افتاد بعد
از آن گفت التماس دیگر نیز دارم که چون بر جنازهٔ من نماز گزاری از برای من آمرزش
خواهی تا حق تعالی گناهان مرا بیامرزد و آنحضرت نیز این التماس قبول فرمود ارباب سیر
آورده که حضرت رسالت صلعم در حین غسل و تکفین وی حاضر بود و پسر وی که مؤمن صافی
و مسلمان واقعی بود دعا برسی نمود و چون جنازهٔ عبدالله را بمحل جنازه بردند حضرت
برخاست تا برود و بروی نماز گزارد عمر رضه از جای خود برجست و دست زد در دامن
پیغمبر صلعم زده گفت یا رسول الله بروی نماز میگزاری و او در فلان روز چنین و چنین
گفت حضرت مقدس نبوی صلعم متبسم شده فرمود که ای عمر بگذار مرا و عمر همچنان الحاح
مینمود حضرت فرمود که مرا مخیر ساخته‌اند میان طلب آمرزش وی هفتاد بار و میان عدم آمرزش
و من اختیار آمرزش کرده و اگر دانستمی که بر هفتاد استغفار اگر زیادت کنم وی آمرزیده
شود هرآینه زیادت میکردم و این سخن مشیر است **استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر**
لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم آورده‌اند که چون بر عبدالله نماز گزارد این آیت نازل شد
ولا تصل علی احد منهم مات ابدا ولا تقم علی قبره و جمهور اهل سیر گویند که حکمت درین که
حضرت رسالت صلعم بعیادت منافق میرفت و پیراهن خود در وی میپوشانید
و بروی نماز میگذارد و استغفار میکرد باوجود آنکه وی مشهور بنفاق بود و آن بود
والله اعلم که در آن روز که مسلمانان عباس را اسیر کرده بودند و برهنه ساخته پیراهن
هیچکس بر قد وی راست نبود زیرا که بلند و بالا بود در آن وقت عبدالله ابی پیراهن
خود که بر قد عباس موازی بود در وی پوشانید حضرت بجهت دفع منت آن پیراهن
بعبدالله داد و اما اکرام او بنماز از جهت آن بود که مشرکان در روز حدیبیه با عبدالله گفتند
با محمد را نمیگذاریم که در مکه در آید ولکن ترا اجازت میدهیم که عمره بگزاری جواب داد که محمد
پیشوای ماست بروی مسابقت نمیکنم بجهت آن حرمت داشت اگرچه منسوب بنفاق
بود اما حضرت مکافات آن نموده بروی نماز گزارد و طلب آمرزش کرد و اما عبادتش
بجهت خاطر پسر واقربا مسلمان وی بود و دیگر آنکه بیگانگان بواسطهٔ آن لطف و کرم
که از آنحضرت مشاهده کنند بحلیهٔ آشنائی تحلی کردند و ازینجاست که گویند در روز
موت عبدالله ابی چون منافقان مدینه پیشوای خود را محتاج دعا و استغفار آنحضرت
دیدند و از آن سرور الطاف و اکرام جنسبت با آن دشمن برین منوال مشاهده نمودند

جمعی

جمعی کثیر از نفاق توبه کرده خلعت وفاق پوشیدند و جام اتفاق نوشیدند و از سر صدق
و اخلاص ایمان آوردند و درین باب بعضی از اشکالات ورود یافته و در اجوبهٔ آن تحقیقات
و ابحاث و مقام مقتضی ایراد آنها نیست والله اعلم **واقعهٔ دیگر از وقایع این سال وفات**
نجاشی است حاکم حبشه جابر بن عبدالله انصاری گفت رضی الله عنهما که حضرت رسالت صلعم
آن روز که نجاشی فوت شده بود که امروز مردی صالح مرده برادر شما اصحمه برخیزید و بروی
نماز کنید پس در عقب آن سرور صف بستیم و نماز بروی گزاردیم جابر گفت من در صف
دوم بودم یا صف سیم و حضرت چهار تکبیر گفت و در روایتی آنکه فرمود از برای وی طلب
آمرزش کنید و در روایتی آنکه بمصلای مدینه بیرون رفتند و بر نجاشی نماز گزاردند و علما را این قضیه
موجب اختلاف گشته تا شافعیه و حنبلیه و بسیاری از سلف تجویز نماز غایب نموده‌اند
و حنفیه و مالکیه منع کرده‌اند زیرا که تعلق نماز جنازه بمیت مثل تعلق جماعت
با امام داشته‌اند و چون حال امام مقتدی را معلوم نباشد اقتدا جایز نیست کذلک
نماز جنازه غایب بود نماز بروی درست نباشد و بعضی از علما در قصهٔ نجاشی خصائص
بیان کرده میگویند که نماز پیغمبر صلعم بر نجاشی بنا بر آن بود که زمین را برای آنحضرت صلعم
طی کرده بودند جنازهٔ او برابر آنحضرت ظاهر ساخته اگر نسبت با جماعتیان غایب بود
و این معامله چون خاص بر آنحضرت بود استدلال بواقی بر این نتوان کرد والله اعلم و در روایات
در کیفیت آن حال و انکشاف سریر نجاشی بر آنحضرت بوده پیوسته و مثل این واقعه
در غزوهٔ تبوک نیز نقل کرده‌اند که روزی آفتاب طالع شد بنور و ضیائی که مثل آن هرگز
طالع نشده بود انس بن مالک رضه گوید که آنروز جبرئیل عم بر آن حضرت نازل شد و او را
واقف گردانید که سبب انجلاء خورشید بواسطهٔ آنست که امروز یکی از یاران تو که او را
معاویه بن لیثی گویند در مدینه فوت شد و حق تعالی هفتاد هزار ملک فرستاد تا بروی
نماز گزارند حضرت پرسید که این مرتبه وی را بچه عمل حاصل شده جبرائیل گفت بسیار
خواندن قل هو الله احد در شب و روز و در قیام و قعود و ذهاب و مجی خاطرت میخواهد
یا رسول الله تا زمین قبض کنم تا تو بروی نماز گزاری فرمود آری جبرئیل پر خود بر زمین
زد هر درخت و بیشه و کوه و سنگ که حایل بود مجموع مرتفع گشته جنازهٔ معاویه
مشاهد حضرت گشت تا یاران بمتابعت آنحضرت بروی نماز کردند **واقعهٔ دیگر**
از وقایع سال نهم فرستادن صدیق و مرتضی رضی الله عنهما از برای گزاردن حج
بکعبهٔ معظمه شرفها الله و عظمها علمای سیر و اخبار چنین آورده‌اند که در اواخر
ذی قعده سال نهم از هجرت مر حضرت نبوی را صلعم داعیهٔ آن شد که حج بگزارد
و چون استماع نمود که مشرکان برسم جاهلیت در مواسم حج بمکه می‌آیند و برهنه طواف
خانه می‌نمایند از کراهیت اختلاط با ایشان آن عزیمت را موقوف کرد اما صدیق اکبر را
رضه بامارت سیصد نفر از اصحاب تعیین نموده فرمان داد که بمکه رود و خلایق را
مناسک حج بیاموزد و از اوایل سورهٔ برائة تا چهل آیت بر مردم خواند و ابوبکر رضه
از ذو الحلیفه احرام بسته بموجب فرموده روان شد و متعاقب این حال جبرائیل عم
فرود آمده پیغمبر صلعم پیغام حضرت عزت رسانید که باید که هیچکس تبلیغ رسالت
ما ادا پیغام نکند الا تو یا علی و بروایتی مگر تو یا مردی که از تو باشد چون امیرالمؤمنین
علی رضه از میان قوم و عشیره بزیادتی قریب و قرابت برسول صلعم اختصاص بیشتر
داشت آن سرور جناب ولایت پناه را از کیفیت واقعه آگاه گردانیده فرمود که از عقب

ابوبکر برو واوایل سورهٔ برأت را ازوی بستان و در موسم حج بر مردم خوان واین چهار
کلمه را بخلق رسان یکی آنکه در بهشت در نیاید مگر کسی که بحلیهٔ ایمان متحلی بود • دوم آنکه
هیچ برهنه طواف کعبه ننماید • سیم آنکه بعد از امسال هیچکس از ارباب شرک وضلال
حج نگزارد • چهارم آنکه از کفار ومشرکان هر که عهدی موقت با خدا ورسول داشته باشد
تا انقضای آن وقت بر عهد خود ثابت باشد • واگر عهد او موجل نباشد تا چهار
ماه در آن باشد • وبعد از انقضای این مدت اگر مسلمان نگردد خون ومال او هدر
باشد • جابر بن عبدالله انصاری رضه گوید که با صدیق بعزم حج گزاردن بیرون
آمده بودم چون بعرج رسیدیم وقت نماز بامداد در آمد • ابوبکر پیش رفت که امامت
کند هنوز در نماز شروع نکرده بود • که آواز ناقهٔ خاص حضرت رسالت صلعم
از عقب بگوش او رسید • واو در امامت توقف فرموده گفت این آواز ناقهٔ رسول
صلعم وگویا آنحضرت مأمور شده که حج بگزارد • بیایید تا نماز را باو بگزاریم چون لحظهٔ
شد حضرت علی بر شتر آنحضرت سواره برسید • ابوبکر از وی پرسید که امیر آمدهٔ
یا مأمور جواب داد که مأمورم لیکن اوایل سورهٔ براءة را بمن ده که فرمان واجب
الاذعان چنین صادر شده که آن آیات را من بخلق خوانم و آن کلمات اربعه را
بسمع مردم رسانم صدیق آیات بینات را تسلیم مرتضی نموده نماز بگزارد جابر گفت
چون بمکه رسیدیم یکروز پیش از ترویه ابوبکر خطبه خوانده خلق را تعلیم مناسک حج کرد • علی برخاسته
سورهٔ براءة را بر مردم خواند • وکلمات اربعه را بایشان رسانید • ودر هر موقفی از مواقف حج
که ابوبکر خطبه خواندی واحکام بیان فرمودی علی نیز آنچه بآن مأمور شده بود قیام نمودی
آورده اند که چون علی کلمات اربعه را بسمع مردم رسانید یکی از آن میان آواز داد که اگر
بریده نشدی آنچه میان ما و پسر عم تست از سوگند هر آینه آن عهد را میگردیم بتو علی گفت کرم الله
وجهه اگر نه رسول صلعم دشوار آمدی که مرا گفته است که هیچ نگویی تا باز هر آینه بر کشتن تو اقدام
نمودمی گویند چون امیر المؤمنین کرم الله وجهه بمکه رسید • شمشیر برکشید وگفت بخدا سوگند که
هیچکس برهنه طواف نکند • مگر آنکه او را به تیغ تادیب کنم آنگاه هر که برهنه بود جامه پوشیده
زیارت خانه کرد و یاران احتراز نمود **نقلست** که چون صدیق و مرتضی رضی الله عنهما
ازین قضا فراغت یافته بمدینه مراجعت نمودند • ابوبکر رضی الله عنه از آن سرور پرسید که
یا رسول الله از من چه صادر شد • که مرا از قراءة سورهٔ براءة منع فرمودی آنحضرت گفت
ای ابوبکر هیچ امری از تو در وجود نیامده و هیچ منقصتی بحال تو راه نیافته و تو صاحب منی در غار
وصاحب من خواهی بود در آن زمان که بر لب حوض کوثر ایستاده باشم اما جبرائیل آمد علیه السلام
وگفت که ادای این کار ننماید • الا تو یا کسی که از تو باشد • والله تعالی الملهم للرشاد •

باب یازدهم در ذکر وقایع سال دهم از هجرت حضرت سید البشر صلوات الله علیه وسلامه

واقعهٔ اولی آورده اند که درین سال خالد بن الولید را با جمعی به بنی حارث بن کعب فرستاد
وبا او گفت اول سه نوبت ایشان را دعوت باسلام کن اگر قبول کنند در میان ایشان
باش وایشان را تعلیم قرآن و سنت کن واگر قبول نکنند • محاربه ومقاتله نمای پس خالد بر سر
ایشان رفت وبموجب فرموده عمل نمود ومسلمان شدند • وخالد در میان ایشان توقف
نمود وقرآن واحکام شرعیه بایشان آموخت آنگاه نامه بحضرت نوشت وکیفیت حال باز نمود
آن سرور در جواب نامهٔ وی نوشت که ایشان را بشارت ده وبیم کن وجمعی از آن طایفه
بخود بیار چون جواب نامه بخالد رسید • گروهی را از آن مردم همراه گردانیده بمدینه آمد •

ومجلس پیغمبر صلعم در آمدند وسلام کردند وگفتند • اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله حضرت فرمود
من نیز گواهی میدهم بر وحدانیت خداوند تعالی و بر رسالت خویش وشخصی از آن قوم را که قیس
بن حصین نام داشت برایشان امیر گردانید • واجازت مراجعت بوطن مالوف ایشان داد بعد از آن
عمرو بن حزام را بایشان فرستاد • تا برایشان امیر باشد وصدقات آن طایفه را جمع کند • عمرو بآنجا رفت
ودر آن قبیله بود که رسول صلعم ازین عالم نقل کرد **واقعهٔ دیگر مباهلهٔ نصارای نجران**
وامتناع ایشان از آن ووضع جزیه برایشان ودرین سال میان پیغمبر صلعم ومیان نصارای
نجران مصالحه واقع شد اهل سیر رحمهم الله آورده اند که حضرت رسالت صلعم مکتوبی بنصارای
نجران فرستاد وایشان را باسلام دعوت نمود • آنجماعت بعد از مشورت در آن باب چهارده
کس از قوم اختیار کرده بمدینه فرستادند • تا احوال رسول را صلعم تحقیق کنند • وخبر باصحاب
خود رسانند ومقدم آن وفد مردی از بنی کنده بوده نام عبدالمسیح ولقب او عاقب ومردی دیگر
نام وی ایهم ولقب او سید وآن عاقب امیر وصاحب رای ومستشار اهل نجران بود وسید
صاحب رحال ومجتمع ایشان ومردی دیگر از ربیعه ابوالحارث بن علقمه که دانشمند وصاحب
مدارس آن طایفه بود • وباقی از اعیان ومشاهیر قوم بودند • واین ابوالحارث برادری
داشت نام او کرز بن علقمه واو نیز از جملهٔ آن چهارده نفر بود • ودر اثنای راه استر
ابوالحارث بسر در آمده کرز گفت بسر در آید آنکس که ابعد ست یعنی محمد صلعم
ابوالحارث گفت بل که تو بسر در آیی کرز گفت ای برادر چرا چنین میگویی ابوالحارث
گفت بخدا سوگند که محمد رسول خداوندست که ما انتظار ظهور او میکشیم کرز
گفت چون حال بدین منوالست چرا قبول دین محمد نکنیم ابوالحارث گفت زیرا که
قبول دین محمد مستلزم مخالفت قوم است واگر این صورت از ما در وجود آید اعتبار
ما نزد نصارا نماند • وآنچه بما داده اند • از نفایس وامتعه وکرایم واموال باز ستانند
وازین سخن محبت اسلام در دل کرز پیدا شده شتر خود را بتعجیل راندن گرفت
وچون بسعادت دستبوس حضرت فایز گشت بایمان حضرت ایمان آورد •
منقولست که چون بمدینه رسیدند • جامهاء خود دور کردند وحلهای ابریشمین
پوشیدند • ودامنها در زمین میکشیدند • وانگشتریهاء طلا در دست کرده بمسجد
حضرت رسالت صلعم در آمدند وسلام کردند • حضرت جواب سلام آن گروه باز
نداد واز ایشان اعراض فرمود • وایشان روی بجانب مشرق بایستادند وبنماز گزاردن
مشغول گشتند چون از نماز باز پرداختند • بنزد حضرت آمدند هر چند که تکلم نمودند
هیچ جواب نشنودند • از مسجد بیرون آمدند • وعثمان بن عفان وعبدالرحمن
بن عوف را رضی الله عنهما پیدا کردند • وبنابر سبقت معرفتی که بایشان داشتند • از
ایشان پرسیدند که پیغمبر شما از برای ما مکتوبی نوشته وما را دعوت نموده چون
آمدیم وتحیت سلام بتقدیم رسانیدیم جواب نشنیدیم وهر چند که سخن کردیم بجز سکوت
سکوت چیزی ندیدیم اکنون مصلحت ما چیست باز گردیم ابد یا رخنود تا توکنیم ودران
مجلس امیر المؤمنین علی حاضر بود • عثمان وعبدالرحمن رضی الله عنهما بعلی کرم الله وجهه
خطاب کردند که ای ابوالحسن رای تو درین باب چیست گفت رای من آنست که این
جامهای ابریشمین وانگشتریهاء زرین از خود دور کنند • وجامهای متعارف بپوشند
بمجلس پیغمبر صلعم در آیند این قوم بموجب سخن علی رضه عمل نموده بمجلس نور آن سرور
در آمدند وسلام کردند • جواب ایشان باز داد وفرمود سوگند بآن خدا که مرا براستی
بخلق

بعث کرده که این جماعت نوبت اولی که بمجلس من آمدند شیطان بود • یعنی جهت
آن جواب سلام ایشان باز ندادم و بمخاطبه زبان نگشادم • بعد از آن تکلم نمودند
وآن سرور ایشان را باسلام دعوت فرمود اباکردند و در انکار و عناد افزودند
بعد از آن از حضرت سوال در بارهٔ عیسی نمودند ع م حضرت جواب داد که او بندهٔ
خدای تعالی بود و برگزیدهٔ پیغمبر وی بود • بعد از آن اسقف پرسید که هیچ میدانی
که عیسی را پدری بوده که از وی در وجود آمد فرمود که نی اسقف گفت پس چگونه
گفتی که او بنده و مخلوقست و حال آنکه هیچ مخلوقی نیست الا آنکه او را پدریست
حضرت جواب داد که امروز جواب این سوال نمیگویم اقامت کنید درین بلده را تا
جواب این سوال ابت شنوید روز دیگر حق تعالی آیت فرستاد که ان مثل عیسی عند
الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون الحق من ربک فلا تکن من الممترین
فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم
ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین
سید عالم صلعم ایشان را طلبید و آیات منزله بریشان خواند بمضمون این اقرار
نمودند و بر اعتقاد خویش مصر بودند • حضرت فرمود چون باور نمیدارید بیایید
تا با یکدیگر مباهله کنیم یعنی دعا کنیم در شان یکدیگر و گوییم لعنت خدای تعالی بر دروغ
گویان باد گفتند ما را مهلت ده تا برویم و درین باب تأمل کنیم و فردا بیاییم و مباهله نماییم • رفتند
و با عاقب که رئیس و صاحب مشورهٔ ایشان بود گفتند رای تو درین باب چیست گفت ای گروه
نصارا بخدا سوگند که شما بتحقیق میدانید • که محمد مرسل است و در باب صاحب شما یعنی عیسی علیه السلام
دلیلی ظاهر آورده مباهله با وی نکنید که والله هیچ قومی با هیچ پیغمبر مباهله نکردند • که بعد از آن رسته
باشند • اگر با وی مباهله نمایید البته هلاک گردید • وچون اقامت بر دین خود دوست میدارید •
هیچ به از آن نیست که با وی مصالحه کنید • و جزیه قبول نمایید و بدیار خود باز گردید • روز دیگر
صباح که صباغان قدرت زرناب آفتاب در بوتهٔ سیماب گون فلک بوقلمون ریختند و نقدان
حکمت بر صفحهٔ لاجوردی پیکر زبرجدی منظر از ذهب خورشید ابو شمسهٔ مدور و چهرهٔ منور
قرص آفتاب برانگیختند • سید عالم و سرور بهترا اولاد آدم صلعم از حجرهٔ شریف بیرون آمده و
حسن بیک دست گرفته و حسین را در بغل میمون محل جای داده • و فاطمهٔ بتول زهرا رضی الله عنها
با علی مرتضی کرم الله وجهه چون زهره و ماه در پی آن آفتاب فلک رسالت پناه ع م روان گشته
وآن سرور با اولاد بزرگوار خود میفرمود چون من دعا کنم شما آمین گویید • گروه نصارای
نجران چون آن پنج تن را بدان سان بدیدند • و صدای دعا و آمین بشنیدند • بترسیدند
ابو الحارث که حبر و دانشمند ایشان بود • گفت ای یاران بدرستی که روی چندی می بینم که اگر
از خدای تعالی درخواهند که کوه را از جای خود زایل گرداند • از برای ایشان بجنبان کند زنهار
که مباهله نکنید که هلاک خواهید شد • و بر روی زمین هیچ نصرانی نخواهد ماند • گفتند یا ابا
القاسم ما با تو مباهله نمیکنیم فرمود پس مسلمان شوید • گفتند این کار را از ما نمی آید • فرمود
پس محاربه را آماده شوید گفتند • ما را طاقت مقاومت و قوت محاربهٔ عرب نیست ولکن
مصالحه میکنیم با تو بر آنکه هر سال دو هزار حله هزار در ماه صفر و هزار در ماه رجب بدهیم که بهای
هر حله از آن چهل درهم باشد • و رسولان ترا که بدیار ما گذر کنند مهمان داری کنیم بشرط آنکه
ما را با وی ماسی شتر و سی زره و سی نیزه بدهیم بعد از آن از طرفین برین صلح واقع شد
و صلح نامه در آن باب نوشتند • و گواهی جمعی از اصحاب بر اینجا ثبت کردند و بان کرده

تسلیم نمودند نقلست که بعد از انعقاد حضرت رسالت صلعم با اسقف گفت که گویا که
ترا می بینم که بمنزل خود رفته و در پیش رحل خود خفته • و بعد از آن پالان شتر را معکوس
بر پشت شتر نهاده وچون اسقف بمنزل خود رفت و بخفت بعد از آن بر خاست
از سر غفلت پالان شتر را مقلوب بر پشت شتر نهاد • و چون بر صورت حال مطلع شد گفت اشهد
ان محمدا رسول الله و مرویست که حضرت رسالت صلعم فرمود بدان خدای که نفس من
بید قدرت اوست که هلاک متعلق اهل نجران شده بود • اگر ملاعنه میکردند • حق تعالی
صور ایشان را بصور قرده و خنازیر مسخ میکرد • و این وادی بر ایشان آتش میریخت
و همهٔ اهل نجران مستاصل میگشتند • چنانکه مرغان ایشان بر رؤس اشجار هلاک میشدند
و یکسال بر نمی آمد که تمامی نصارا معدوم و نابود میگشتند نقلست که در وقت مراجعت
گفتند یا محمد مردی امین از یاران خود همراه ما کن تا اگر میان ما اختلاف واقع شود •
براستی حکم کند • فرمود در نصف آخر روز بیایید تا شما شخصی معنوی امین حق امانت بجا
آورد همراه بفرستم عمر خطاب گوید رضی الله عنه با امیدواری آنکه این دولت بمن شود
نماز پیشین بگاه بمسجد رفتم حضرت چون از ادای ظهر فارغ شد • از یمین و یسار خود
نظر کرد و یاران را ملاحظه فرمود و نظر شریفش بر ابو عبیدهٔ جراح افتاد • و برا بخواند و فرمود
همراه نصارا بدیار ایشان رو و در اموری که میان خلاف واقع شود • حکم کن و آن منصب تعلق
با ابو عبیده گرفت پس آن جماعت بدیار خویش باز گشتند • و بعد از اندک زمانی سید و عاقب
باز آمدند بشرف اسلام مشرف گشتند • و آن صلح نامه در میان ایشان بماند • و در زمان
خلافت ابو بکر رضه هم بر آن منوال عمل میکردند • و در زمان عمر خطاب رضه تغیر یافت
بحسب مصلحت بعضی از امور و الله اعلم واقعه دیگر درین سال باذان حاکم یمن که ذکر
اسلام او پیشتر مبین گشت • از دار فنا بملک بقا انتقال کرد و چون خبر فوت
وی بحضرت رسید • فرمان بقسمت مملکت وی فرمود تا ضبط ناحیه را از نواحی مملکتش
به پسر او شهر بن باذان داشت و عنان اختیار بعضی از آن دیار را در قبضهٔ اقتدار عامر
بن شهر همدانی نهاد • و بر قطری از اقطار آن ممالک ابو موسی اشعری را رضی الله عنه والی
گردانید • و کورهٔ را به یعلی بن امیه و بعضی را بمعاذ جبل داد رضی الله عنهم اجمعین
واقعهٔ دیگر توجه علی بن ابی طالب بود بجانب یمن کرم الله وجهه و درین سال حضرت
رسالت صلعم علی مرتضی را مقرر کرد که بجانب یمن رود • و مقرر لشکر قبا تعیین یافت با جموع
مردم که نامزد ملازمت او بود در آن موضع کردند • و بجهت امیر لوا الی عقد فرمود و دستاری
سه پیچ بر سر مبارکش بدست میمون خویش بر بست و دو علاقه بگذاشت یکی قریب بر زانوی
از جانب پیش و دیگری قریب بشبری از طرف قفا و از اهل شجاعت سیصد نفر را بملازمش
گردانیده گفت ای علی ترا فرستادم و بر مفارقت تو دریغ میخورم و فرمود ای علی بر قوابل حال
ایشان و قتال مکن با ایشان تا نخست ایشان مقاتله نکنند و آن قوم را بر قول لا اله الا الله
تحریض کن اگر قبول ایمان کنند • اقامت صلوة را بر ایشان معروض گردان و اگر در مقام
انقیاد در آیند بفرمای تا صدقات اموال خویش را بر فقرا خود صرف نمایند اگر قبول کنند
دیگر هیچ وجه متعرض ایشان مشو گویند در حین توجه بجانب یمن علی مرتضی گفت یا رسول
الله مرا بدیار جمعی از اهل کتاب میفرستی و من جوانم چندان وقوف و اطلاع بر علم قضا
واحکام شریعت ندارم آنحضرت دست خجسته بر سینهٔ علی نهاده و فرمود اللهم ثبت لسانه
واهد قلبه لاجرم در علم قضا بمرتبهٔ رسید که • حضرت مقدس نبوی صلعم چنین فرمود که اقضاکم

روایت کرد رسول صلعم درحین وداع با مرتضی علی کرم الله وجهه گفت والله لئن یهدی الله
علی یدیک رجلا واحدا خیر لک مما طلعت علیه الشمس وغربت یعنی بخدا سوگند که اگر
مردی را خدای بر دست تو هدایت بخشد ترا بهترست از آنچه آفتاب بر آن طلوع میکند یا غروب
می نماید و بالجمله امیر المومنین با سیصد کس از مردان دلاور عازم دیار یمن شدند
و چون نزدیک بمقصد رسید افواج سپاه نصرت انتما را باطراف و جوانب نامزد کرده
غنیمت بسیار در حوزهٔ تصرف ایشان درآمد از برا بن عازب رضه منقولست که گفت
چون بنواحی یمن رسیدیم از لشکر مخالفان دیدیم و علی بعد از ادای صلوة و فراغت از آن
صف کارزار بیاراست و بعد از آن درمیان میدان درآمد و نوشتهٔ رسول را صلعم بر آن
قوم خواند و ایشان را بقبول ملت قویم و صراط مستقیم دعوت فرمود و یکبار قبیلهٔ
همدان از اهل یمن شرف اسلام دریافتند و علی بمکتوبی بحضرت رسالت پناه صلعم نوشت
حال باز نمود و آن سرور از این خبر مبتهج و مسرور گشته سجدهٔ شکر آورد و در بعضی کتب
تواریخ آورده اند که چون سپاه نصرت پناه حضرت شاه مردان کرم الله وجهه بهر طرفی از برای
نهب و غارت رفته بودند و غنیمت بسیار جمع کرده امیر المومنین بریده بن الخصیب را
بر سر غنایم گذاشته متوجه مخالفان گشت و بعد از تلاقی فریقین جناب ولایت پناه همت
بر دعوت ایشان گماشته آن طایفه ابا و امتناع نمودند و دست به تیر و سنگ بردند
امیر لحظهٔ توقف فرمود و بحکمت و موعظهٔ حسنه ایشان را براه حق دعوت کرد مفید نیفتاد
چون دید که بغیر از جنگ چاره نیست صف لشکر بیاراست و لوا را بدست مسعود بن سنان
سلمی داد و بعد از آنکه فریقین جستوی صفوف برداختند از طرف اعادی شخصی از قبیلهٔ بنی مذحج بمیدان
درآمد اسود خزاعی مانند شیر ژیان روبمحاربهٔ او آورده بیکی ضرب شمشیر آبدار آن باد
بیمای خاکسار را بآتش دوزخ فرستاد بعد از آن امیر بمیدان نهاده چون از مشرکان بیست
کس کشته شدند بقیة السیف روی بانهزام نهادند و حضرت امیر پیشتر رفته باز آنجماعت را
بقبول اسلام دعوت کرد و ایشان مسلمان شده معروض رای امیر گردانیدند
که اشارت فرمای تا با طایفهٔ که اهل اسلام را زینت رقبهٔ خود ساخته اند و ریبقهٔ
اسلام را بر دوش انقیاد نهاده اند بمحاربهٔ قیام نماییم و اینک اموال ما که حق الله
است از آن جدا کن تا از عهدهٔ صدقات بیرون آمده باشیم امیر المومنین ملتمس ایشان
مبذول داشته بتقسیم غنایم پرداخت و خمس از آن افراز نموده ابو رافع را بر محافظت
آن گماشت آنگاه بجانب مکه بر جناح استعجال روان گشت زیرا که حضرت مقدس نبوی صلعم
بجانب حرم متوجه شده بود چنانچه عنقریب مرقوم کلک خواهد گشت انشاء الله العزیز
واقعهٔ دیگر آمدن وفود است درین سال نزد آن پیغمبر جمیل خصال عم و وفد غامد بود
که ده نفر آمدند و در بقیع غرقد رخت اقامت انداختند و بعد از آن بمسجد سید عالم صلعم
شتافتند شخصی صغیر السن را بجهت امتعه در منزل باز داشتند و چون شرف بساط
بوس دریافتند بعد از سلام اظهار اسلام کردند آنحضرت بفرمود تا از برای ایشان
کتابی نوشتند مشتمل بر احکام شریعت و اوضاع ملت بعد از فراغ از قوم پرسید که
در منزل کسی را باز داشته اید جواب دادند که شخصی را در منزل گذاشته ایم
که بسال از ما خردترست حضرت فرمود که او بخواب رفته و دزد در منزل شما درآمده عیبهٔ
یکی از شما را دزدید شخصی از آن گروه گفت هیچ کدام از ما عیبه ندارند مگر من بعد از آن
حضرت فرمود که نگهبان منزل شما عیبهٔ ترا بدست آورده در محل خود مضبوط ساخت

جون

چون از مجلس همایون بیرون آمدند و بمنزل رسیدند پرسیدند که در غیبت چه واقع شد گفت
بعد از رفتن شما من بخواب رفتم شخصی ناگاه فرصت نموده عیبه را دزدید و من از خواب بر جستم
و در عقب دزد دویدن گرفتم دیدم که در مغاکی درون رفته و عیبه را مدفون ساخته و من آنرا از خاک
بیرون آورده بمنزل رسانیدم آن جماعت بعد از آن چون گفتند ما را رسول ع از این حال خبر داد و ما بر صدق
رسالت او گواهی دادیم و اکنون یقین ما در آن شهادت زیادت گشت و بعد از آن بملازمت
آن سرور آمدند و صورت واقعه را معروض گردانیدند و آن جوان همراه ایشان آمده بتوحید
الهی و نبوت حضرت رسالت پناهی صلعم اعتراف نمود والسلام علی من اتبع الهدی وفد دیگر
از جملهٔ وفود این سال جریر بن عبد الله البجلی بود که با صد و پنجاه کس از قبیلهٔ خویش بسعادت
ملاقات آنحضرت مشرف گشت و بدولت اسلام همه فایز آمدند و پیش از وصول این جماعت
رسول ع با یاران فرمود که ازین راه بر شما مردی طالع خواهد گشت که بر روی وی اثر مسحهٔ
ملک باشد و بعد از آن جریر با قوم خویش آمده مسلمان شد بعد از آن حضرت با وی گفت که مبایعه
میکنی با من بآنکه گواهی دهی بیگانگی خدای تعالی و تقدس و برسالت من و اقامت صلوة و اداء
زکوة و صوم رمضان و نیکو خواهی جمیع مسلمانان و اطاعت والی اگر همه بندهٔ حبشی باشد
و جریر برین جمله بیعت کرد و حضرت از وی احوال قبایل را که با وی قرب جوار داشتند استفسار
نمود جریر جواب داد که یا رسول الله ملت اسلام درمیان ایشان شیوع یافته و بتخانها بفنا
انهدام پذیرفته و خلایق در مساجد و معابد باقامت جماعت برداختند آنسرور پرسید که
ذو الخلصه چیست جریر گفت که آن بتخانه بر حال سابق باقیست رسول فرمود صلعم که ای جریر
مرا از آن فارغ نمیسازی جریر گفت یا رسول الله پیوسته متمنای آن بود که این مهم بر دست من کفایت
شود و غیری بهدم آن اشتغال ننماید رسول ع فرمود برو و آن بتخانه را خراب گردان جریر گفت
یا رسول الله ازینجا تا ذو الخلصه مسافت بعیدست و بر اسب سوار نمیتوانم شد که بسرعت
طی مسافت کنم چه بر هر اسب که سوار میشوم مرا می افکند و اگر بجهت سواری اشتر اختیار کنم
مدتی مدید و زمانی ممتد باید که بدانجا رسم چون جریر این سخن تقریر کرد حضرت مقدس نبوی
صلعم دست مبارک بر سینهٔ جریر زد فرمود که اللهم ثبته واجعله هادیا مهدیا از جریر منقولست
که گفت بعد از رخصت و دعاء آنحضرت از پیش او برخاستم و بآن خدای که محمد را ع
براستی بخلق فرستاده که بر اسبی سرکشی تند سوار شدم و تصور کردم که آن اسب
در زیر ران من بسان گوسفندیست و شب و روز میراندم تا بمقصد رسیدم و آتش در بتخانهٔ
ذو الخلصه زده آنرا با خاک یکسان ساختم و قاصدی بمدینه فرستادم حضرت را ازین حال
آگاه ساختم گویند اهل ذو الخلصه بعد از حرق و انهدام بتخانه بشرف اسلام دریافتند
و در خزینهٔ آن بتخانه مال و متاع و بوی خوش بسیار بود همه بمدینه آوردند و حضرت تقدس
نبوی صلعم چون از صورت حال و انهدام بتخانه خبر یافت مبتهج و مسرور گشت و در شان جریر و قوم
او دعاء خیر و برکت کرد منقولست که طول قامت جریر شش گز بود و چون بر اسب
نشستی پای او بر زمین رسیدی و در حسن و جمال آیتی بود چنانچه عمر خطاب رضی الله عنه
او را یوسف امت خواندی واقعه دیگر وفد بنی حنیفه بود ایشان چون بمدینه رسیدند
در سرای رملهٔ بنت الحارث باشارت حضرت رسول صلعم نزول کرده و بتقبیل بساط اقدس
استسعاد یافته ایمان آوردند و مسیلمهٔ کذاب در سلک آنجماعت انتظام داشت و در قبول
شریعت با یاران خویش موافقت نمود و چون بیمامه باز گشت باغوای شیطان مرتد گشته
دعوی نبوت آغاز کرد و گفت خدای محمد صلعم مرا با او در امر نبوت و تبلیغ رسالت شریک

ساخت

وجمعی کثیر از ارباب طغیان وعدوان با وایمان آوردند • ووی از شایعان خویش ترک صلوة کرد وشرب
خمر واخذ ربا را بر ایشان مباح گردانید • ودر برابر قرآن مجید هذیانی که در میزان فصاحت
بیشبری سنجیدی بر هم بسته بر آن احمقان میخواند • وآن جاهلان آن مهملات را از روی قبول
میکردند • آورده اند که دو کس را از کرامان قوم خویش بسفارت نزد خواجهٔ کاینات فرستاد
و با ایشان نامهٔ ارسال کرد • وعبارت آن نامه این بود که من مسیلمة رسول الله الی محمد رسول الله
اما بعد فانی اشرکت فی الامر معک وان لنا نصف الارض ولقریش نصفها ولک المدر ولی
الوبر ولکن قریشا قوم یعذرون یعنی این نامه ایست از مسیلمه که رسول خداست بسوی
محمد که فرستادهٔ خداست اما بعد بتحقیق که خدای تعالی مرا در امر نبوت ومهم رسالت
شریک وسهیم تو ساخته ومارا نصفیست از زمین ونصفی دیگر قریش راست مدر از آن تو
و وبر از آن من ولکن قریش قومی غدارند • چون فرستادگان مسیلمه بمدینه رسیده
مکتوب را معروض داشتند • حضرت مقدس نبوی صلعم در غضب رفته چوب پارهٔ مسواک
بدست گرفته بود وگفت بخدا سوگند که اگر این را از من طلب کند باو ندهم آنگاه رسول علیه السلام
از آن دو فرستاده پرسید که شما چه میگویید • گفتند آنچه مسیلمه گفت ما نیز همان میگوییم حضرت
فرمود که اگر کشتن رسول منهی نبودی گردن شمارا میزدم وفرمان داد تا مسیلمهٔ
کذاب را این عبارت نوشتند که من محمد رسول الله الی مسیلمة الکذاب سلام علی من اتبع
الهدی قد بلغنی کتابک کتاب الکذاب والافک والافتراء علی الله فان الارض لله یورثها
من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین یعنی این آیت مکتوبیست از محمد رسول الله الی مسیلمهٔ
کذاب سلام بر آنکس که اتباع هدایت کند • بدرستی که رسید کتاب تو بمن که مبنی بود از کذب
وافترا بر خدای تعالی پس بدرستی که زمین از آن خداوندست عز وجل بهر که خواهد
از بندگان ارزانی دارد • حسن عاقبت اهل تقوی راست بعد از آن نوشت که اهل یمامه را
هلاک گردانیدی خدای تعالی ترا با متابعانت هلاک گرداناد • وقصهٔ مسیلمه عنقریب باتمام
خواهد رسید انشاء الله العزیز • **وفد دیگر** هم درین سال فیروز دیلمی که خواهرزادهٔ
نجاشی بود آمد و بدان حضرت ایمان آورد • واین فیروز آنکس است که اسود عنسی را که
دعوی پیغمبری میکرد بقتل رسانید • وقصهٔ قتل او نیز مذکور گردد انشاء الله العزیز
وفد دیگر وفد عبد قیس چهل نفر رسیدند • وجارود عبدی در آن میان بود
ومسلمان شدند • وجارود از کمّل اهل اسلام گشت دیگر جوق جوق بیابانی می آمدند مانند
محارب • وسلامان • وقولان • ومراد • وغسان • وکنده • وزبید • وبنی ثعلب • وکنانه • وبکر بن وائل
وبهرا • وخثعم • ورهاوین • وحضرموت • وعانس • وعائد • وشیبان • وهمدان • وحیشان • وسماع
وعبس • ودیگر نیز از قبایل متفرقه تا در تتابع وفود وترادف عقود حقیقت کریمهٔ ورایت
الناس یدخلون فی دین الله افواجاً بالتحقیق یافت • ودین اسلام الحمد لله بدرجهٔ کمال رسید
وکریمهٔ الحمد لله الذی صدقنا وعده • وروز بازار وسوس جان محمدیان گشت والحمد لله رب
العالمین **واقعهٔ دیگر از وقایع کلیه در سال دهم از هجرت حجة الوداع** وتفصیل این اجمال
آنکه چون حضرت رسالت ومنبع بسالت صلعم بزیارت بیت الله عزیمت مصمم گردانید • رسولان
بقبایل عرب که شرف اسلام دریافته بودند فرستادند • که توجه بجانب حرم تصمیم یافته هر کس که
داعیهٔ حج گزاردن دارد • باید که بما ملحق گردد • وچون این پیغام بمسامع قریب وبعید رسید
خلایق بسیار که از حصر وشمار بیرون بودند • از اطراف وجوانب عرب روی توجه بصوب
مدینه نهادند • تا من اول الامر بملازم رکاب همایون حضرت بوده مناسک حج تعلیم گیرند بعد از آنکه

یاران جمع گشتند • بیست وپنجم ذو القعده روز دوشنبه وبروایتی روز شنبه از مدینه بیرون
آمدند **نقلست** که در حین خروج غسل پاک بجا آورده روغن در روی مبارک مالید وسر فرخنده
شانه کرده وبدن شریف مطیب ساخته • واز ثیاب مخیط مجرد گشته • وازار وردا اختیار
کرده از حجرهٔ همایون بیرون آمد • وچهار رکعت ظهر را در مسجد مدینه بگزارد • وبطرف ذو الحلیفه
روان شد • وچون بآن منزل رسید نماز عصر بقصر بگزارد • وقریب بصد بدنه را جهت
خاصهٔ خویش سوق فرمود ویکی از آنها را بدست مبارک خویش اشعار وتقلید فرموده ناجیه بن جندب
اسلمی را بضبط شتران تعیین فرمود ناجیه گوید که از حضرت مقدس نبوی صلعم پرسیدم که اگر شتری
ازین شتران لب هلاک رسد چکنم جواب داد که آنرا نحر کن وقلاده اش در خون آلوده بیا ساخته
بر صفحهٔ سنام او بزن وباید که تو وهیچکس از رفقای تو از آن گوشت نخورد • وروایتی آنکه
ناجیه را رخصت فرمود که اگر مانده شود واز پیاده رفتن عاجز آید بر شتران هدی سوار
شود • ودر آن سفر فاطمه وجمیع امهات مسلمین در رهو دجهان خسته بشرف مصاحبت
اختصاص داشتند • وروایتست که در آن سفر صد وچهارده هزار کس ملازم رکاب فلک
فرسای محمدی بودند • صلی الله علیه وسلم وچون نماز دیگر در ذو الحلیفه بگزارد بر ناقهٔ قصوی
سوار شد واحرام بست جابر رضه گوید که در ملازمت رسول صلعم چون بذو الحلیفه رسیدیم
محمد بن ابی بکر صدیق رضه از اسما بنت عمیس متولد شد • واسما بآنحضرت پیغام فرستاد
که من با نفاس چکنم آنحضرت فرمود که غسل کن وبجاده به بند یعنی که عورت خود بخرقه محکم
به بند وبر احرام خویش ثابت باش وتلبیه بجای می آور تلبیه باین طریق بود که لبیک اللهم
لبیک لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک • وبعد از
قطع وطی مراحل بذی طوی رسیده نماز صبح در آن موضع بگزارد • واسما بنت ابی بکر روایت
کند رضها که ابو بکر رضه در مدینه بعرض حضرت رسالت صلعم رسانید • که زاملهٔ یعنی شتری که زاد
بر آن بار کنند دارم ومیخواهم که زاد تو نیز بر آن بار باشد • التماس او مبذول افتاده فرمود تا آرد
وسویق وتمر بجهت زواده ترتیب نموده بر آن شتر بار کردند • وابو بکر غلام خود را بران
سوار کرده بیرون آمدند شبی غلام فرود آمده شتر را بخوابانید وبخواب رفت چون بیدار
شد شتر را ندید • هر چند جستجو و خالهٔ خود را میطلبید • ورسول صلعم در منزل عرج فرود آمده
بود وقت نماز پیشین بود • که غلام بیامد وشتر نبود ابو بکر پرسید که زامله کو غایب شد
ابو بکر رضه بجهت زوادهٔ آنحضرت متفرق الحال گشت چنانچه گویند غلام را تادیب نمود
وحضرت تبسم میفرمود ومیگفت نمی بینید که این محرم را چه میگوید ومیکند **نقلست**
که آل فضله از بنی اسلم خبر شدند • که زاملهٔ رسول صلعم گم شده قدحی جنگالی خرما وقروت
وروغن از برای آنحضرت فرستادند • فرمود که ای ابا بکر که خدای تعالی برای ما غذای طیب
فرستاد • وابو بکر از غلام شکایت میفرمود • حضرت گفت ای ابو بکر آسان گیر امر در دست
غلام ودر دست ما هیچکدام نیست • داور را در آن هیچ گناهی نی پس پیغمبر صلعم واهل وی وابو بکر
واهل وی همه از آن طعام تناول کردند وسیر شدند **نقلست** که صفوان بن معطل
سلمی که بر ساقهٔ لشکر بود آمد • وزاملهٔ ابو بکر را بر در خیمهٔ آن سرور بخوابانید وابو بکر
گفت تفحص کنید که هیچ چیز از امتعه که برین شتر بوده غایب گشته ابو بکر برخاست
وتفحص نمود وگفت همه بر جاست • الا قدحی آب از آن نمی یابم غلام گفت آن قدح
با منست صدیق شکر الهی بتقدیم رسانید • آورده که سعد بن عباده وپسر او قیس رضه ام
شتر زوادهٔ ایشان بر آن بار بود همچنان به نزد حضرت آوردند وگفتند یا رسول الله شنیده

زاملهٔ تو غایب گشته این زامله بعوض آن قبول نما حضرت فرمود حق تعالی زاملهٔ ما بسلامت بما
باز رسانید شما زاملهٔ خود بحوائج خود صرف نمائید و ایشان را دعا بخیر و برکت فرمود و عذر
خواهیِ احسانهای گذشتهٔ ایشان نمود سعد گفت یا رسول الله آنچه از اموال ما تو تصرف میفرمائی
نزد ما دوستتر است از آنچه بما باقی ماند حضرت فرمود راست گفتی بشارت باد ترا بفلاح
و فیروزی بدرستی که اخلاق بید خداوندست سبحانه و تعالی که صفتی نیکو بتو ارزانی داشته
یعنی کرم و مروت سعد زبان بحمد الهی بگشاد و ثابت قیس گفت رحضه یا رسول الله قبیلهٔ
سعد در جاهلیت از جملهٔ پیشوایان و جوان مردان ما بودند حضرت فرمود الناس کمعادن
الذهب و الفضة خیارهم فی الاسلام اذا فقهوا و بالجمله حضرت از ذی طوی روان
گشته از جانب اعلا بمکه در آید از ثنیه که او جون بباب بنی شیبه رسید و خانه را بدید
این دعا خواند اللهم زد هذا البیت تعظیما و تشریفا و مهابة و تکریما و زد من عظمه
ممن حجه و اعتمره تشریفا و بعد از آن بمسجد الحرام تشریف داد و استلام حجر الاسود
نموده طواف خانه بجا آورد و در طواف سه بار اول بشتاب رفت و در جهار آخر بسکون
میرفت و در آن حین ردای مقدس از زیر بغل راست بیرون آورده بود بر دوش چپ
انداخت و در هر طوف استلام رکن حجر الاسود و حسن رکن یمانی میفرمود و در میان
این دو رکن میگفت ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار
و بعد از طواف روی مبارک بمقام ابراهیم آورده کریمهٔ و اتخذوا من مقام ابراهیم
مصلی بر زبان معجز بیان بگذرانید و میان کعبه و مقام دو رکعت نماز بگزارد و در رکعت
اولی بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون و در رکعت دوم سورة الاخلاص بخواند آنگاه
بنزد حجر الاسود آمد و باز آنرا استلام فرمود و از باب الصفا بیرون رفت
و بجانب کوه صفا روان شد و آیه کریمهٔ ان الصفا و المروة من شعائر الله بخواند
و فرمود که ابتدا میکنم بآنچه خدای تعالی بآن ابتدا کرده و در میان کوه صفا و مروه هفت
بار سعی نمود چون بر صفا بر آمدی روی بقبله آوردی و در خانه نظر کردی و فرمودی
لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده
الخیر و هو علی کل شیء قدیر لا اله الا الله وحده انجز وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب
وحده بعد از آن دعا فرمودی سه نوبت باین طریق بتقدیم رسانید آنگاه متوجه مروه
شدی و آنجا نیز مثل این بتقدیم رسانیدی و جون از سعی فارغ شد فرمود هر که
قربانی همراه ندارد از احرام بیرون آمده حلال گردد و روز ترویه در حین توجه بمنا
احرام حج بندد و آنکه هدی داشته باشد بر احرام خود باقی ماند تا روز نحر و فرمود که آنچه
اکنون مرا معلوم شد اگر پیش ازین میدانستم هدی با خود همراه نمی آوردم تا در مکه
منحر بدم و احرام خود را بعمره منصرف میساختم و چنانچه شما حلال شدید من هم حلال میگشتم
و لکن چون هدی مصحوب منست حلال نتوانم شد تا هدی را نحر کنم و چون فاطمهٔ زهرا رضی الله
عنها و بعضی از امهات مؤمنین رضی الله عنهن هدی همراه نداشتند حلال شدند و در خلال
این احوال علی بن ابی طالب کرم الله وجهه از جانب یمن رسیده شتری چند به نیت هدی حضرت
نبوی صلی الله علیه و سلم با خود همراه داشت آن سرور از وی پرسید که چون احرام بستی
چه نیت کردی جواب داد که یا رسول الله چون اعلام نفرموده بودی که چه نیت دارم
گفتم بار خدایا بهمان احرام بستم که رسول تو احرام بسته پیغمبر فرمود صلعم که من احرام حج
بسته ام و هدی با خود آورده ام تو نیز بر احرام خویش ثابت باش و در هدی شریک من

شو درین اثنا علی فاطمه را دید رضی الله عنها که جامهٔ مصبوغ پوشیده بود و سرمه در چشم کشیده
بر روی اعتراض کرد که چرا حلال گشتی زهرا جواب داد که بامر پیغمبر علیه السلام باین امر قیام نموده از احرام
بیرون آمده ام حضرت تصدیق بتول نموده علی ساکت گشت کرم الله وجهه نقلست
که حضرت رسول صلعم از یکشنبه تا پنجشنبه هشتم ماه ذی الحجه که جهار روز باشد توقف
فرمود و در روز پنجشنبه با مسلمانان روی توجه بجانب منی نهاد و در آن موضع آرام گرفته
نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا بگزارد و شب همانجا بسر برده بامداد نماز بامداد قیام نمود
و بعد از طلوع آفتاب متوجه عرفات شد و در خیمه که بامر آنحضرت در موضع نمره در
عرفات زده بودند نزول فرمود و در آنجا جندان توقف کرد که آفتاب از وسط السما انحراف
نمود آنگاه بر ناقهٔ قصوا سوار شده ببطن وادی آمد و همچنان سواره خطبهٔ در غایت
فصاحت برخواند و در اثناء خطبه گفت دماء و احوال و اعراض شما بر یکدیگر حرامست
همچون حرمت امروز درین ماه و درین شهر و فرمود بدانید و آگاه باشید که امور جاهلیت را
زیر قدم خود در آوردم و هر خون که از اسلام واقع شده و از باب آن در مقام انتقام اند
ناموجه و باطل است و اول خونی از آنها که ببطلان آن حکم کردم ربیعه بن الحارث بن عبد
المطلب است پسر برادر پدرم و ربای جاهلیت بر انداختم و نخست ربائی که بر می اندازم
ربای عباس بن عبد المطلب است تا ابتدا ترک خون و مال از خود کرده باشم و بعد
از آن سخنی چند در باب نگاه و نگاه داشت زنان و آنچه تعلق بدیشان دارد بیان
فرمود و بعد از آن بر زبان معجز بیان جاری گردانید که من در میان شما چیزی میگذارم
که اگر دست متابعت در ذیل اطاعت آن زنید گمراه نشوید و آن قرآنست و از شما
در قیامت سؤال خواهند کرد که محمد با شما جگونه معاش کرد و در تبلیغ رسالت
و احکام بر جه وجه قیام نمود شما جه جواب خواهید داد گفتند که در آن روز گواهی
دهیم که بشرایط رسالت و لوازم امانت بر داختی و از قواعد ارشاد و مراسم نصیحت دقیقه
نا مرعی نگذاشتی و جون آنحضرت این سخن بشنید انگشت سبابهٔ خود بجانب
آسمان بر داشت و بسوی زمین فرود آورد و گفت اللهم اشهد اللهم اشهد اللهم
اشهد و بعد از آن فرمود که ای گروه مسلمانان بدانید که سه جیز سینهها را از کینهها
پاک کند یکی اخلاص در عمل دیگر نیکخواهی برادر مسلمان دیگر لزوم جماعت مسلمین
و جون خطبه تمام فرمود بلال را گفت و اقامت نمود و نماز پیشین بگزارد و باز اقامت
گفتند و نماز دیگر با آن جمع فرمود آنگاه بر شتر خویش سوار شده بموقف آمد
و روی بقبله ایستاده بدعا مشغول گشت و در باب دعا الحاح و مبالغه میفرمود و در آن
محل جندان متوقف شد که آفتاب غروب کرد ابن عباس رضی الله عنهما گوید که در آن
حین که رسول صلعم در موقف توقف داشت دیدم که دستهای مبارک بر داشته بود
و کفهای دست نزدیک بروی فرخنده آورده میگفت که فاضل ترین دعا من و دعای
پیغمبران که پیش از من بوده اند اینست لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک
و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر در بعضی از کتب سیر مسطورست که علما را اختلافیست
که در روز عرفه آن سرور روزه داشت یا نی و مؤید قول فرقهٔ که گویند روزه نداشت
اینست که ام الفضل مادر عبد الله بن عباس رضی الله عنهما گفته است که در آن زمان که رسول صلعم
در موقف ایستاده بود من قدحی شیر نزد آنحضرت فرستادم و او از آن شیر بیاشامید
چنانکه خلایق آنرا دیده و دانستند که صایم نیست و درین روز کریمهٔ الیوم اکملت لکم دینکم

واتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا نازل شد آورده اند که دران روز چندان
در عرفات بایستاد که قرص خورشید از نظر غایب شد آنگاه اسامة بن زید را ردیف
خود ساخته زمام قصوی چنان کشیده میداشت سر ناقه بر وساده که پیش رحل آن سرور
نهاده بودند میرسید و چون بسر بلندی رسیدی مهار شتر رها کردی تا باسانی بر آن
برآمدی و چون بمزدلفه رسید صلوة مغرب و عشا را بیک اذان و دو اقامت بگزارد
و شب در مزدلفه توقف نموده نماز صبح را بتاریکی بگزارد آنگاه بمشعر الحرام آمد
روی بقبله بایستاد بتکبیر و تهلیل و توحید اشتغال نموده چندان توقف نمود که
نیک روشن گشت و پیش از طلوع آفتاب از مشعر الحرام حرکت فرمود و قریش بعد از ظهور
شمس از آن موضع روانه شدند نقلست که در آخر روز عرفه و شب عید از برای امت
دعا کرده آمرزش میخواست خطاب آمد که همه گناهان ایشان آمرزیدم الا مظالم که من داد
مظلوم از ظالم خواهم ستاند رسول علیه السلام بخدای تعالی نالیده گفت بار خدایا اگر خواهی مظلوم را
چندان از بهشت بدهی در عوض ظلم ظالم که راضی شود و ظالم را بیامرزی هر چند که شب
دعا کرد اجابت نرسید چون صبح طلوع کرد باز بدعا مشغول شد و الحاح نمود
تا جبرئیل علیه السلام بیامد و خبر اجابت دعا رسانید پیغمبر صلعم خوش وقت شد و تبسمی فرمود
ابوبکر و عمر رضی الله عنهما ملازم بودند گفتند پدر و مادر ما فدای تو باد سبب تبسم چیست
یا رسول الله فرمود بدرستی که دشمن خدا ابلیس چون دانست که حق تعالی دعاء مرا اجابت
فرمود در شان امت من و گناهان ایشان را از مظالم و غیره بمن بخشید خاک بر فرق بر
ادبار خود باشید و دعاء بویل و ثبور بر خود میکند آن جزع وی مرا تبسم آورده است
گویا نظر شاعر برین معنی بوده است که گفته بیت دشمن آتش پرست و باد بیمار ا بگو
خاک بر سر کن که آب رفته باز آمد بجو رجعنا الی الحدیث نقلست که حضرت رسالت
در زمان نهضت فضل بن عباس را رضه که پسری صبیح الوجه بود ردیف خویش گردانید
و فضل هر لحظه بطرف زنان نگاه میکرد و آن سرور بدست مبارک روی او را از
سوی ایشان بجانب دیگر میگردانید چون ببطن محسر رسید شتر خود را اندک اندک
بتعجیل براند و براه میانه که منتهی بجمرهٔ کبری میشود روانه شد و بجمرة العقبه رسیده
در میان وادی بایستاد و هفت عدد سنگ بینداخت هر یک از آنها تکبیری گفت و در آن
روز در منا خطبه خواند که مشتمل بود بر حرمت خون و مال و عرض مانند خطبه روز عرفه و منطوی
بود بر خروج دجال و شکل و شمایل او و محتوی بود بر نصایح و اشیاء دیگر و چون از خطبه
فراغت یافت بجانب منحر شتافت و شتران قربانی رسول صلعم با آنچه علی کرم الله وجهه
آورده بود از یمن بصد میرسیدند از آن جمله شصت و سه عدد را بدست خویش نحر کرد بعدد
سالهای عمر خود و نحر بقیه بجمال علی مأمور گشت آنگاه سر مبارک تراشیده موی مقدس را میان
اصحاب و ازواج قسمت فرمود تا مخصوصان بآن دولت مستسعد گشتند روایت کرده اند
که یک نیمه موی مبارک خود را با طلحهٔ انصاری داد و یک نصف دیگر بازواج مطهرات و تمام یاران
بخش کرد هر یک را یک موی و دو موی رسید و گویند خالد بن الولید از حضرت استدعا نموده
که یا رسول الله موی ناصیهٔ خویش را بمن ارزانی دار تا تبرک با آن جویم لله در قایله بیت
زلف بریده را که کنی تار تار بخش ٭ یاری بعاشقان سیه روزگار بخش
آن سرور ملتمس او را مبذول داشته موی ناصیهٔ مبارک را باو انعام فرمود و خالد آنرا
در طاقیهٔ خویش تعبیه کرد و بعد از آن بر هر دشمن که حمله می آورد مظفر و منصور می شد

ویاران

و یاران بعضی سر تراشیدند و گروهی موی چیدند و در بارهٔ محلقان سه بار و در شان
مقصران یکبار بدستور روز حدیبیه برحمت و غفران دعا فرمود و فرمان داد تا از هر شتری
از هدایا پاره مقدار گوشت گرفته در دیگ بپختند و شرف دودمان لوی بن غالب
باتفاق علی بن ابی طالب کرم الله وجهه از آن گوشت و شوربا تناول فرمود چه او را در هدی
شریک و سهیم خویش گردانیده بود بعد از آن امیر المومنین علی باشارت آنحضرت گوشت و پوست
و جلهای شتران بر خلف قسمت کرد و اجرهٔ سلاخ را از محل دیگر سرانجام نمودند و منقولست
که از برای زنان خویش گاوی قربان فرمود و دو گوسفند دیگر مذبوح ساخت و چون از احرام
بیرون آمد سواره بمکه در آمده طواف خانه بجا آورد و دو نماز پیشین گزارده بر سر چاه زمزم رفت
و گفت ای بنی عبد المطلب بکشید آب چاه زمزم را و اگر من بیم آن نداشتم که خلق بر شما غلبه کنند
با شما آب میکشیدم آنگاه یک دلو آب به نزد حضرت آوردند تا مقداری از آن بیاشامید و چون
حضرت مقدس نبوی صلعم از مناسک حج فارغ گشت و چند روزی در مکه اقامت فرمود
عنان عزیمت بجانب مدینهٔ مکرمه معطوف گردانیده بعد از قطع مسافت بغدیر خم که از نواحی
جحفه است رسید در آن مرحله نزول فرمود و نماز پیشین گزارده روی باصحاب آورد و فرمود
الست اولی بالمومنین انفسهم آیا نیستم اولی بمومنان از نفسهای ایشان و بقولی فرمود که
گویا مرا بعالم بقا خوانند و من اجابت نمودم معلوم شما باد که من در میان شما دو امر عظیم میگذارم
و یکی از دیگری اعظم است قرآن و اهل بیت من ببینید که بعد از من چگونه و بچه کیفیت
با این دو امر سلوک خواهید کرد و رعایت حقوق آن دو امر بچه نوع بجا آورید و آن دو امر
از هم متفرق نخواهند گشت تا در کنار حوض کوثر بمن رسند بعد از آن برزبان معجز بیان
گذرانید بدرستی که خداوند عز و جل مولاء منست و من مولاء جملهٔ مومنانم
و آنگاه دست علی را گرفته فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه
و عاد من عاداه و اخذل من خذله و انصر من نصره و ادر الحق معه حیث کان
آورده اند که بیشتر اصحاب بالخدی که مومنین نیز رضی الله عنهم اجمعین علی را درین امر
تهنیت بجا آوردند تا عمر خطاب رضه گفت ای علی بامداد کردی و مولاء من و جمیع
مومنین و مومنات شعر روا ز برای سرو چلیش تاجی ساز ٭ زخاک پای چوا نرد ولی من والاه
ز دل عداوت او دور دار نالخوری ٭ زتیغ لفظ نبی زخم عاد من عاداه
گواه پاک اصلت ولا میری دان ٭ که بر کمال معالیش هل اتی است گواه
آورده اند که در حین مراجعت از حجة الوداع یکشب در ذو الحلیفه بیتوته فرمود و در روز
از طریق معرس بمدینه آمد و چون چشم مبارکش بر سواد مدینه افتاد فرمود که
لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر آیبون
تایبون عابدون ساجدون لربنا حامدون صدق الله وعده و نصر عبده
و هزم الاحزاب وحده واقعه دیگر از وقایع سال دهم از هجرت آنکه جریر بن
عبد الله بجلی را بذی الکلاع سمیفع بن ناکور بن حبیب بن مالک بن حسان بن تبع
که یکی از ملوک طایف بود بفرستاد و او دعوی خدایی میکرد و خلق بسیار بوی
گرویده و مطیع وی شده بودند و گویند هنوز جریر از نزد وی مراجعت ننموده بود
که آنحضرت صلعم وفات کرد و ذو الکلاع تا زمان عمر خطاب رضه بر کفر بماند و در ایام خلافت
عمر رضه بمدینه آمد و با او هژده هزار غلام بود و با غلامانش همه یکبار مسلمان شدند
از آن جمله چهار هزار آزاد کرد عمر گفت ای ذو الکلاع آنچه باقی مانده است از غلامان خود

بهن فروش که دو دانک بهاء آن هم اینجا نقد بدهم و دو دانک بر یمن نویسیم و دو دانک بر شام
ذو الکلاع گفت مرا امروز مهلت ده تا فکری کنم چون بمنزل خویش آمد • لبقیة غلامان خود را
نیز آزاد کرد • روز دیگر بمجلس عمر رفت رضه عمر از وی پرسید که رای تو بر چه قرار گرفت گفت
خدای تعالی آنچه بهتر بود مرا و مر ایشان را اختیار فرمود عمر گفت آن کدامست گفت همه را
از برای رضاء حق تعالی آزاد کردم • فاروق اعظم رضه تحسین می نموده آنگاه گفت
یا امیر المؤمنین مرا گناهان عظیم است وکمان نمی برم که حق تعالی آنرا بیامرزد
عمر گفت کدامست گفت روزی از جماعتی که تعبد من می نمودند • پنهان گشتم وبعد از آن
وبعد از آن از مکانی بلند خود را بایشان نمودم چون مرا دیدند • قریب صد هزار کس مرا سجود
کردند عمر گفت توبه باخلاص و رجوع بجناب قدس الهی و دل از گناهان بتمام برکندن سبب
مغفرت گناهانست هرچند که گناه بزرگ وبسیار بود **بیت** گرچه نیست مرا کم گناه شکر خدا
که بیشتر ز گناه منست رحمت او **واقعهٔ دیگر** هم از وقایع سال دهم از هجرت آنکه ابراهیم
پسر حضرت رسالت صلعم وفات یافت و دران روز آفتاب گرفت مردم گفتند آفتاب
بجهت موت ابراهیم منکسف گشت این سخن بسمع شریف آنحضرت رسید • بر منبر بر آمد و فرمود
که آفتاب و ماهتاب دو آیت اند • از آیات قدرت حق سبحانه وتعالی و بجهت مردن
زیستن هیچ آفرید کرفته نمیشود • و هرگاه که واقعهٔ چنین روی نماید • شما بنماز گزاردن
ودعا کردن وصدقه دادن را اشتغال نمایید **نقلست** که ماتم ابراهیم جگر گوشهٔ رسول عم
آب از دیدهٔ آنحضرت بخواست میرفت عبد الرحمن بن عوف میگفت یا رسول الله همواره
مردم را از جزع منع مینمایی وخود قطرات اشک بر صفحهٔ رخساره باانواره میرانی فرمود که
من از نوحه ومزیاد و جامه پاره کردن وافعال جاهلیت منع میکنم اما از چشم آب ریختن
هیچ مانعی نیست زیرا که آن فوق طوق بشریست و فرمود دیده آب میریزد • و دل اندوه
میگیرد • و سخنی که مخالف رضای حق تعالی باشد گفته نمیشود • بدرستی که بفراق
تو ای ابراهیم اندوهناکیم و بعد از وفات او را در بقیع دفن کردند • و حضرت در مدفن او
حاضر شد • و فرمود فرزند من در دنیا شیر تمام نیاشامید • و در بهشت دو دایه
از بهر تکمیل رضاعش تعیین کرده اند • و عمر وی شانزده ماهه و بقولی هژده ماهه بود
واقعهٔ دیگر هم درین سال جبرئیل عم بصورت مردی سیاه موی سفید جامهٔ خوش بوی
نیکو روی بغایت پاکیزه و با حسن وجمال بمجلس پیغمبر صلعم در آمد و سلام کرد •
آنحضرت بنشست چنانکه زانوی وی بزانوی مصطفی عم متصل بود • و یاران از حال وی
تعجب نمودند • که هیچ کس از اهل مجلس او را نمیشناخت و دران مملکت کس او را ندیده بود
و اثر سفر نیز بر جبین او ظاهر نبود • که گوبند از دیار دیگر آمده بعد از آن دو دست خود بر دو
ران آنحضرت نهاده از وی سؤال کرد • از ایمان و از اسلام و از احسان و از روز قیامت
و علامات آن و آنحضرت همه را جواب گفت چنانچه متون کتب از احادیث از ان مشحون است
آنگاه از مجلس بیرون رفت بعد از ان بطلب وی کس بیرون فرستاد • هرچند طلبیدند
نیافتند • حضرت فرمود که این جبرئیل عم بود آمده بود تا شما را تعلیم ایمان و اسلام کند •
وشرح این قضیه کما ینبغی در کتاب اربعین المسمی بروضة الواعظین در حدیث اول مرقوم
قلم مشکین رقم گشته آنجا مطالعه باید کرد • والله الموفق والمعین **باب دوازدهم**
در وقایع سال یازدهم از هجرت واین مشتمل است بر ذکر بعضی از مدعیان نبوت چون
مسیلمه • وطلحه • واسود • وسجاح • و ذکر مرض و وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ذکر بعضی

از متعلقان

از متعلقان آن و درین باب چند فصل مبین کرده • اول در دعوی نبوت مدعیان کاذب
و درین فصل چند واقعه مبین کرده • **واقعهٔ اولی** ذکر مسیلمه بن یمامه بن کبیر بن حبیب بن الحارث
الحنفی • مستحضران فنون سیر و تواریخ و مستبصران علوم عوالی شمائل رحمهم الله چنین
ایراد کرده اند که چون حضرت رسول صلعم از حجة الوداع مراجعت فرمود • عرض مرضی بر آنحضرت
طاری شد • اما نه مرض موت وخبر بیماری آن سرور باطراف وجوانب منتشر شد • وبعضی از
مردم را داعیهٔ دعوی نبوت پیدا شد • از آنجمله یکی مسیلمهٔ کذاب بود • و او را رحمان یمامه میگفتند
زیرا که میگفت شخصی که وحی بمن می آرد رحمت نام دارد • وشرح قصهٔ او آنست که در سال دهم با وفد
بنی حنیفه بمدینه آمد • وقوم وی بمجلس حضرت رسول صلعم آمده مسلمان شدند • و او نیز مسلمان
شده از آنحضرت استدعاء خلافت نموده ملتمس او مبذول نیفتاد • خود باز گشت
مرتد شد • چنانچه سمت گذارش یافت • و بروایتی از قوم خود نموده در منزل
توقف کرده میگفت • اگر محمد امر حکومت را بعد از خود بمن تفویض کند • متابعت
وی نمایم والا فلا آن سرور با بعضی از یاران مثل بن قیس بن شماس بمنزل
آن لعین رفت و در دست حضرت شاخ خرمایی بود • و مسیلمه در میان قوم خود
نشسته بود • سید عالم صلی الله علیه وسلم بر بالای سر وی بایستاد • و فرمود اگر
از من این شاخ خرما را بطلبی ندهیم و آنچه از تقدیر الهیست بهیچ وجه تجاوز نمیتوان
نمود • و اگر از من ترا حق تعالی هلاک گرداند • و بدرستی که مظنهٔ من چنانست
که تویی آنکس که بمن نموده اند • در بارهٔ او آنچه نموده اند • و تحقیق این سخن آنست
که آنحضرت واقعهٔ دیده بود • که در دو دست او وی دو سوار بود از طلا از آنجهت
محزون بود • وحی رسید که باد بر آنها دم فرمود • بر آنها دمیدم هر دو ناپدید گشتند
تعبیر کردم واقعهٔ خود را بدو کذاب صاحب صنعا یعنی اسود و صاحب یمامه یعنی مسیلمه
نقلست که آن لعین بر کفر اصرار مینمود • تا چون حضرت ازین جهان رحلت فرمود
کار وی در اضلال بجایی رسید • که زیادت از هزار کس بوی ایمان آوردند • و کلمات
مموههٔ مزخرفه بر هم می بافت و خوارق عادات از وی بظهور آمد • با استدراجی و یا بنابر سحر
و شعوذه بعضی گویند که اول کسی که بیضه را در شیشهٔ سر تنگ در آورد او بود • و دعوی میکرد
که آهوی شیر دار از کوه برای من فرود می آید • و وی شیر او میدوشید • اما نبت از آن
قبیل بود که هر که از برای کفایت مهمی بوی التجا نمودی نقیض مطلب بحصول پیوستی **نقل است**
که زنی پیش وی رفته استدعا نمود تا از حق تعالی برکت طلبد • در آب نخلستانی که مر آن
زن را بود • و گفت محمد این نوع دعا میکند • و اثر آن ظاهر میگردد • مسیلمه پرسید که
چه نوع معامله میکند • زن گفت آب دلو میطلبد • و مضمضه میکند بعد از آن آن آب از دلو
بچاه میریزند • آن آب چاه زیادت میگردد • و برکت در وی مستدام میگردد •
مسیلمه نیز میکرد • تا چنان کردند و در وی میفکندند • و آب دلوی که با آب مضمضهٔ او آمیخته
بود در چاه آن ضعیفه ریختند • آن آبی که داشت بزمین فرو رفت و آب وضوی وی را در آن
نخلستان ریختند • و نخلستان خشک شد • آورده اند که گفتند تا آب دهان بر سبیل
تبرک در چاه انداز • آب شیرین آن چاه تلخ و شور شد • دست بر سر هر کودک که انگشت او
رسید • اثنی شد مردی پیش وی آمد • گفت دو پسر دارم در بارهٔ ایشان دعا برکت کن
دست بر آورده دعا کرد • مرد بخانه رفت یک پسرش را گرگ برده بود • و دیگری در چاه
افتاده و مرده و مردی دیگر درد چشم داشت پیش وی آمد • چون بدست چشم وی بسود •

مرو چشم وی سفید و نابینا شد • القصه ابوبکر صدیق رضه در زمان خلافت خویش خالد
بن الولید را با بیست هزار مرد تقریباً بر سر مسیلمه فرستاد • و وی چهل هزار مرد جنگی داشت
مقاتلهٔ عظیمه بین الفریقین واقع شد • چنانچه دو هزار کس از لشکر خالد بقتل آمدند •
و ابتدا انهزیمت بر مسلمانان افتاد • چنانچه لشکر مسیلمه بخیمهٔ خالد در آمدند • و عاقبة الامر ثابت بن
قیس شماس و زید بن الخطاب برادر عمر و براء بن مالک برادر انس رضه و جمعی از دلاوران
اهل اسلام بر معاندان هجوم نموده راندند • و باتفاق چنان کاری پرداختند • که زیاده بر آن
متصور نبود • و دمار از روزگار اعداء دین بر آوردند • و بیست هزار مرد از لشکر مسیلمه کذاب
بقتل آورد و بقیة السیف از لشکر کفار فرار نمودند • و مسیلمه با جماعتی گریخته پناه بحدیقة
الموت که حدیقة الرحمن میگفتندی برد • و گروهی از اهل اسلام در عقب وی رفتند • و بر در
آن باغ مقاتلهٔ قوی واقع شد • و وحشی قاتل حمزه رضه حربه بمسیلمه انداخته بر سینه اش
آمد چنانچه از پشتش بیرون رفت و وحشی گفت زهر نافع قتل حمزه را بمیاسر آن تریاک
نافع تدارک نمود • و مردی از انصار نیز شمشیری بر وی زد و وی کشته گشت • **واقعهٔ
دیگر** آنکه زنی سجاح نام بنت الحارث بن سوید از بنی یربوع هم در زمان مسیلمه خروج کرده •
و دعوی نبوت پیش گرفت و گروهی با او موافق گشتند • و مسیلمه خایف گشت که اگر
متعرض وی گردد اهالی قبایل که در آن نواحی باشند با او اتفاق نموده بر مسیلمه غالب آیند
پس تحف و هدایا بمجلس سجاح روان کرد • و استدعاء حضور وی نمود • تا بعضی اسرار
نهانی مشافهه در میان آرند • سجاح بفرمود تا خیمهٔ بزدند و بصنوف عطر بیاراستند و با وی
بیاراستند • و مسیلمه از مسلمانان بقیهٔ اسباب مقابله و مقاتلهٔ لشکر روم بر دارند و روز
دیگر اسامه بن زید بن حارثه را بطلبید و فرمود • ترا امیر این لشکر میسازم برو تا بنواحی
که پدرت را آنجا کشته اند • و بر سر الجماعت تاختن کن و آتش در خانمان ایشان زن
و در رفتن تعجیل نمای تا پیش از وصول خبر تا بر سر آن قوم رسی و چون بفرمان الهی جل و علا
بر آن قوم ظفر یابی در آن مقام زیادت توقف ننمایی و زود از آنجا باز آیی و جاسوسان از
پیش روان کن و راه براه تعین نمای • و در روز چهارشنبه بیست و هشتم همین ماه صفر
آن سرور را تب و درد سری عظیم روی نمود • و روز پنجشنبه سلخ همین ماه با وجود
انحراف مزاج لوایی بدست مبارک جهت اسامه ترتیب نموده باوی گفت اغزوا
بسم الله و فی سبیل الله فقاتل من کفر بالله • و اسامه لوا را برگرفته به بریده بن الحصیب
تسلیم نمود تا صاحب لوای او باشد • و اسامه منزل در جرف متعین گردانید • تا سپاه
آنجا مجتمع گردند • و حکم حضرت نبوت شعاری چنان نافذ گشت که صدیق اکبر و فاروق
اعظم و ذو النورین و غیر ایشان نیز از اعیان مهاجر و اشراف انصار رضی الله عنهم اجمعین
در آن سفر با اسامه مرافقت نمایند و این معنی بر خاطر بعضی گران آمد که غلام زادهٔ را
بر مهاجرین اولین و انصار سابقین حاکم گردانید • و سخن طعن آمیز که از بعض جماعت در مجالس
و در رویی یافت بسمع شریف آنحضرت رسیده خاطر مبارک رنجیده و خشمناک عصابه بر سر
مبارک بسته با وجود صداع و تب از منزل مقدس بیرون آمد و بر منبر بر آمده بعضی
از ثناء حضرت باری سبحانه و تعالی فرمود • یا معشر الناس این چه سخنست که در باب
امارت اسامه از شما بمن رسیده اگر امروز طعن در امارت وی نمایید • مقرر است که طعن در
امارت پدرش نیز نموده اید در غزوهٔ موته بخدا سوگند که او سزاوار است بامارت و پسر وی
نیز بعد از وی سزاوار امارتست و زید از دوست ترین مردم بود بمن و اسامه اکنون نیز

ازاحب

از احب اصحابست نزد من و همه مطیه جمیع خیرات اند • امروز وصیت مرا در شان وی قبول کنید
که وی از جمله خیار شماست و چون حضرت از این سخن فارغ شد • از منبر فرود آمده بجانب حجرهٔ
همایون شتافت و گویند این واقعه در روز شنبه دهم ماه ربیع الاول بود • و درین روز
طوایف که مامور بودند برفتن با اسامه فوج فوج می آمدند • و آنحضرت را وداع گویان بلشکر
می شتافتند • و در آن روز مرض رسول صلعم از روزهای دیگر بیشتر بود • و در روز یکشنبه
یازدهم ماه مذکور اسامه از لشکرگاه بعزم وداع آنحضرت بیرون آمده بر بالین مبارکش حاضر
گشته دست و سر و روی مبارکش بوسه میداد • و مرض چنان اشتداد یافته بود که قوت
تکلم نداشت اما دستهای مبارک بجناب آسمان بر می آورد • اسامه گوید که چنان دانستم
که مرا دعا میکند • و بعد از آن اسامه از حجرهٔ رسول صلعم بیرون آمده بلشکرگاه رفت و شب
آنجا توقف نموده علی الصباح دوشنبه بار دیگر بخدمت آنحضرت آمد • و در آن زمان
رسول را صلعم خفت حاصل آمده بود • اسامه را وداع نموده فرمود • اغد علی برکة الله و بنا
بر فرمودهٔ رسول صلعم بمعسکر همایون معاودت نموده فرمان داد تا لشکر کوچ کنند •
و چون خواست که خود سوار شود • مادرش ام ایمن باو پیغام داد که رسول صلعم در حالت
نزعست اسامه باز گشت و اشراف اصحاب نیز مراجعت نمودند • و بریده بن الحصیب
لوا را آورده بر در حجرهٔ آن سرور بر زد • و سرانجام این لشکر چنان بود که چون از دفن
آنحضرت فارغ گشتند • و خلافت بر امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضه قرار یافت
فرمود تا بریده لوا را بدر خانهٔ اسامه برده باز در جرف لشکر را مجتمع گردانید • درین اثنا
خبر بمدینه رسید که بعضی از قبایل عرب مرتد گشتند • بعضی گفتند اگر رفتن اسامه موقوف
شود تا خاطر از قضیهٔ اهل ارتداد فارغ گردد و بهتر باشد • که چون معاندان بشنوند که درین
فرصت لشکری قوی از مدینه بیرون رفته دلیر شوند • و نباید که تعرض باهل مدینه رسانند
ابوبکر رضه این سخن قبول نفرمود • و گفت اگر سبب فرستادن لشکر اسامه دانم که
در مدینه لقمهٔ سباع خواهم شد • خلاف فرمان رسول را صلعم جایز ندارم فاما از اسامه
درخواست نمود • که عمر خطاب را رضه دستوری داده نزد وی بگذارد • و عمر خطاب رضه
بدستور اسامه در مدینه توقف نمود • و چون ماه ربیع الاخر در آمد اسامه بجانب ابنی توجه
نموده بر اهل و قوم آنجا ظفر یافت و بسیاری از ایشان را بقتل آورد • و بعضی از اشجار
و منازل باغات ایشان نیز بسوخت و قاتل پدر خویش را مقتول ساخت و غنیمت بسیار
حاصل کرده بمدینه مراجعت نمود **رجعنا الی الحدیث** بزرگان فن سیر در کتب
خویش اخبار آنحضرت را از اجل خویش و مقدمات مرض آن سرور را بروایت
متعدده تقریر نموده اند • و از آنجمله چهار روایت مذکور میگردد **روایت اول**
چنین ایراد نموده اند که عایشه صدیقه رضی الله عنها گفت در شبی از شبهاء ماه صفر
حضرت خیر البشر صلعم از جامه خواب برخاسته عزم رفتن کرد • من گفتم یا رسول الله
پدر و مادرم فدای تو باد بکجا میروی فرمود که بطلب امرزش اهل البقیع میروم که بآن
مامور شده ام و ابو مویهبه را که آزاد کردهٔ آنحضرت بود با خود برد • و بروایتی هر دو
همراه بودند • ابو مویهبه گفت که چون بگورستان البقیع رسیدیم آنحضرت باستغفار برای
اهل این گورستان مدتی مدید مشغول بود در شان مقبوران آن مقبره چندان
دعاء خیر فرمود که من آرزو بردم که برای کاشکی من از جملهٔ موتای آن موضع بودمی تا ادراک
شرف دعای آنحضرت نمودمی • ابو مویهبه گفت آنحضرت در مخاطبه با اهل این گورستان چنین

فرمود که کرار بنده باد نعمتی را که بعطای الهی یافته اید و مبارک باد مقامی که بفیض نامتناهی بجانب
آن بشتافته اید و دیگر نیز خطابها با اهل بیت نموده بعد از ان روی بمن آورد و گفت ای میمونه
خزاین دنیا را بر من عرض کردند و مرا مخیر گردانیدند میان آنکه در دنیا باقی باشم و بعد از ان
بهشت روم من گفتم پدر و مادرم فدای تو باد خزاین دنیا و بقا در آن و بعد از ان بهشت
اختیار فرما فرمود ای بدرستی که لقاء پروردگار خویش تعالی و بعد از ان بهشت اختیار کردم
خزاین دنیا و آنچه ما سوی الله است بهشتم و از عایشه صدیقه رضی الله عنها مرویست که گفت
من در ایام صحت از آنحضرت صلعم شنیده ام که هیچ پیغمبری از دنیا نرود مگر پیش از رفتن
او را میان دنیا و آخرت مخیر سازند و چون مرض موت بر ذات پسندیده صفات
آنحضرت عارض شد گاهی میفرمود که مع الذین انعمت علیهم من النبیین والصدیقین
والشهدا والصالحین وحسن اولئک رفیقا و گاهی میفرمودی که مع الرفیق الاعلی
و ازین کلمات دانستم که آنحضرت را مخیر ساخته اند و او عالم باقی را اختیار فرموده
روایت دوم از عبدالله مسعود رضه روایتست که گفت حضرت رسالت پناهی صلعم
پیش از وفات خویش یکماه ما را از فوت خویش خبر داد و آن چنان بود که خواص اصحاب
بخانهٔ ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها خواند و چون نظر مبارکش بر ما افتاد در گریه
شد و آن گریه از غایت رحم و شفقت بود در شان ما و سورت الم فراق آنحضرت
بر جان ما بیت وداع یار و دیارم چو بگذرد بخیال ٥ شود منازلم از آب دیده مالامال ٥
میان آتش سوزنده مگسست آرام ٥ ولی در آتش هجران قرار و صبر محال
آنگاه فرمود مرحبا بکم و حیاکم الله بالسلام جمعکم وحفظکم الله جبرکم الله نصرکم الله نفعکم
الله وفقکم الله قبلکم الله حیاکم الله آواکم الله سلمکم الله رزقکم الله وصیت میکنم شما را بتقوی
و ترس از خدای تعالی و شما را بخدای تعالی می سپارم و حق تعالی را بر شما خلیفه خود میگردانم
و بیم میکنم شما را از عقاب خداوند تعالی بدرستی که نذیر میکنم از و مر شما را باید که علو و عتو و تکبر
بر خدای تعالی نکنید در میان عباد و بلاد وی چه حضرت او فرموده است تلک الدار الآخرة
نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین و فرمود
الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین گفتیم یا رسول الله اجل تو کی خواهد بود فرمود هنگام فراق
نزدیک رسید و وقت بازگشتن است بخدا و سدرة المنتهی و جنة المأوی و رفیق اعلی
گفتیم یا رسول الله غسل تو که بجا آرد فرمود از اهل بیت من آنکس که بمن نزدیکتر بود گفتیم یا رسول
الله که بر تو نماز گزارد و در گریه افتادیم آنحضرت در گریه موافقت فرمود آنگاه فرمود صبر
کنید و جزع منمائید رحمت خدای تعالی بر شما باد و گناهان شما بیامرزاد و شما را جزای خیر دهاد
از قبل پیغمبر شما چون مرا بشوئید و در کفن پیچید بر کنار قبر من بنهید اندرین خانه و بعد
از آن بیرون روید و زمانی مرا تنها بگذارید که اول کسی که بر من نماز خواهد کرد دوست من
جبرائیل خواهد بود پس میکائیل پس اسرافیل پس ملک الموت با گروهی انبوه از ملایکه
و در روایتی آنکه فرمود اول من یصلی علی ربی یعنی اول کسی که بر من انزال رحمت خاص میفرماید
در آن ساعت حضرت پروردگار من باشد جل جلاله پس جبرائیل نماز گزارد بان ترتیب
مذکور شد بعد از ان فوج فوج در آئید و بر من نماز گزارید و بگریه و نوحه و فریاد مرا ایذا مدهید
و می باید که ابتدا بنماز بر من مردان اهل بیت نمایند بعد از ان زنان ایشان آنگاه سایر اصحاب
و سلام من بیاران که غایب اند از من برسانید و بهر کس که بی روی من کند و متابعت سنت
من نماید تا بروز قیامت سلام من بوی رسانید گفتیم یا رسول الله ترا در قبر که در آرد فرمود

اهل

اهل البیت من با جمعی کثیر از ملایکه شما ایشان را ببینید روایت سیم از عایشه صدیقه رضی الله عنها
منقولست که رسول صلعم شبی از شبها مامور شد که به بقیع رود و از برای موتای آن موضع
استغفار نماید و آنحضرت بفرمان قیام نموده از بقیع بازگشتم و بحجرهٔ همایون در آمد و
در خواب رفت باو گفتند که برو و بجهت اهل بقیع طلب آمرزش کن حضرت کرت ثانیه نیز استغفار
نمود و بخانه باز آمده باستراحت پرداخت باز در خوابش گفتند که برخیز و بجانب احد رو
و از برای شهیدان آن موضع دعای خیر بتقدیم رسان چون از انجا باز آمد صداع بر آنحضرت
طاری شد و یاران را از ارتحال و انتقال خویش اعلام فرمود روایت چهارم آنست که
آورده است که حضرت رسالت صلعم از ذات با برکات تعاینه مرض فهم کرد و آن روز شنبه
بود یا یکشنبه از اواخر صفر دست علی را بگرفت و جماعتی از پس او هم رفتند از یاران تا به
بقیع غرقد رسید پس بر اهل گورستان سلام کرد و سخنی چند در مخاطبه با ساکنان آن مقبره
بتقدیم رسانید بعد از ان با یاران گفت که بدانید جبرئیل ع هر سال قرآن بر من عرضه میکرد
امروز دو نوبت عرضه کرد و میدانم که این برای آن کرد که اجل من نزدیکست پس گفت یا علی
مرا مخیر گردانیدند میان خزاین دنیا و خلود در وی و میان بهشت من اختیار کردم لقای حق
تعالی و بهشت را چون من ازین عالم نقل کنم ای علی تو مرا غسل ده و عورت من بپوش
که هیچکس را نظر بر عورت من نیفتد الا که نابینا شود و چون مرا شسته باشی آبی که در مغاک
ناف من و در حدقهٔ چشم من مجتمع گشته باشد بیاشامی تا میراث علوم پیغمبران از اولین تا باخرین
ترا میسر گردد بعد از ان بمنزل تشریف برد و سه روز بر مرض آنحضرت بگذشت پس
روز چهارشنبه بیرون آمد و بمسجد رفت و سر مبارک بر بسته بود و یک دست راست علی بود
و بر دست چپ فضل بن عباس و آنحضرت بر هر دو تکیه فرموده بود بعد از ان بر منبر بر آمد
و بعد از حمد و ثنای سبحانه و تعالی گفت ای مردمان بدانید که نزدیک آمد که من از میان شما بروم
پس هر کس را به نزدیک من وامی است باید که بیاید و خبر کند تا باو رسانم پس مردی بر خاست
و گفت یا رسول الله مرا به نزدیک تو وعده ایست که فرموده بودی که بمن سه اوقیه انعام فرمایی
فرمود ای فضل آن سه اوقیه که بتو سپرده ام بوی ده و از منبر فرود آمد و چون چهارشنبه
و پنجشنبه بگذشت روز جمعه باز بر منبر فرود آمد و خطبه کرد و بعد از ان گفت ای مردمان
بدرستی که میان خدای تعالی و میان هیچکس چیزی نیست که او را بدان چیزی دهد یا بدان شری
ازوی دفع کند مگر بعمل او ای مردمان هیچکس نباید که دعوی کند و یا آرزو تمنا کند بدان خدایی که
مرا بحق بخلق فرستاده که حق تعالی مکافات نکنید با بندگان خود مگر بعمل ایشان یا برحمت
خود جل و علا و اگر من که پیغمبرم معصیت کردمی هلاک شدمی و بعد از ان سر برآورد
و گفت بار تعالی با تبلیغ کردم با ایشان نوبت بگفت و بعد از ان فرود آمد و نماز گزارد
بمردمان نشسته و اعلام الوری آنکه از انجا بخانهٔ ام سلمه در آمد و در روایت بواقی آنکه
بحجرهٔ میمونه آمد و آنجا مرض بر ذات با برکات آنحضرت استیلا یافت ذکر مرض آنحضرت
صلوات الله وسلامه علیه عایشه صدیقه گوید که رضها ابتدا مرض آنحضرت در خانهٔ میمونه
بود رضی الله عنها در روز نوبت او و از انجا بخانهٔ من آمد و مرا نیز صداعی طاری گشته بود
گفتم وا رأساه فرمود که ترا چه زیان دارد ای عایشه که پیش از من از دنیا بروی و من
تجهیز و تکفین تو نموده بر تو نماز کنم عایشه میگوید رضی الله عنها که از روی غیرت گفتم که یا رسول
الله تو این معنی را میخواهی و مطلوب تو اینست یعنی آنکه من بمیرم تا چون تو از دفن
من فارغ گردی هم در آن روز بازنی دیگر در حجرهٔ من عروسی کنی حضرت تبسم فرموده گفت

بل انا وارأساه و این سخن مشعر بود بانکه درد سر عایشه بصحت مبدل کردد و آنحضرت
بواسطهٔ عرض همان مرض از دنیا رحلت فرمود عایشه میکوید رضی الله عنها که بعد از آن
بخانهٔ میمونه بازکشت و مرض آنحضرت سمت ازدیاد پذیرفت زوجات مطهرات همه در خانهٔ
میمونه بخدمت آن سرور مبادرت نمودند تا بشرایط بیمارداری قیام نمایند آنحضرت
چند نوبت این کلمه میفرمود اَینَ اَنا غداً این فردا کجا خواهم بود همهٔ امهات مؤمنین
دانستند که آنحضرت را مطلوب آنست که بخانهٔ عایشه انتقال فرماید لاجرم همه رضا
دادند که بخانهٔ صدیقه رود و روایتی آنکه فرمود که صریحا که ای ازواج معذور دارید که
نمیتوانم تا بخانهای شما دوران نموده رعایت قسم بجا آرم اکر خواهید دستوری دهید
تا در خانهٔ عایشه باشم و مرا آنجا بیمارداری کنید و علی ای التقدیرین چون رضای ازواج
مطهره باین صورت مقرون کشت از خانهٔ میمونه بیرون آمد دستی بر دوش عباس
دستی دیکر بر دوش علی نهاده پایهای مبارکش در زمین میکشید تا بمنزل صدیقه
تشریف آورده بر بستر ناتوانی بخفت و عبدالله بن عمر کوید رضه که صدیقه معروض داشت
که یا رسول الله مرا آن دستوری ده تا درین بیماری بخدمت تو قیام نمایم و بمراسم بیمارداری
پردازم حضرت فرمود که ای ابوبکر اکر من درین مرض بغیر از دختر و ازواج خویش دیکری با امر
بیمارداری مخصوص کردانم مصیبت ایشان صعب تر کردد و مزد تو بر حق سبحانه و تعالی آنست
ذکر صعوبت مرض آنحضرت صلعم و درین باب سه روایت ایراد میکردد
نقلست که آنحضرت در مرض موت بسیار اضطراب مینمود و بر فراش خویش منقلب میکردید
عایشه میکوید که رضی الله عنها کفتم یا رسول الله اکر مثل این حالت از ما یک کدام در وجود
آمدی هر آینه که بر وی غضب نمایی فرمود ای عایشه مرض من بغایت صعبست و بدرستی که
حق تعالی بر مؤمنان و صالحان بلا بغایت صعب میفرستند و هیچ مؤمن نباشد که
بوی بلایی یا ایذایی رسد یا خاری که در پای وی رود مکر آنکه حق تعالی باین سبب درجهٔ
از برای وی بلند کرداند و از وی خطیئه محو سازد روایت پنجم عبدالله بن مسعود کوید رضه
که بر آنحضرت در آمدم و تب داشت دست بر وی نهادم بمرتبهٔ حرارت بر بدن مبارکش مستولی
کشته بود که دستم را تحمل آن کرمی نماند کفتم یا رسول الله تب شما بغایت محرقست فرمود که
تب من چندانست که برابری میکند با تب دو کس از شما پس کفتم یا رسول الله ترا مزد دو برابر دیکرانست
فرمود آری سوکند بخدا که نفس من بید قدرت اوست که هیچکس نباشد که مبتلایی از مرض و غیر آن
بوی ملحق کردد الا آنکه کناهان وی را خدای تعالی از وی بریزاند چنانکه برک از درخت بریزد
روایت ششم نقلست از ابوسعید خدری رضه که کفت بر آنحضرت در آمدم قطیفه بر وی
پوشیده بود که حرارت تب وی را از بالای آن قطیفه در یافتم و دست ما تحمل آن نداشت که بپوست
بدن آن سرور رسد ما تعجب نموده سبحانه و تعالی کفتیم آنحضرت فرمود که هیچ احدی بلا او سخت
از انبیا نیست چنانکه بلای ایشان مضاعفست اجر ایشان نیز مضاعف اما فرح انبیا علیهم السلام
زیاده است از فرح شما بعطا قال المولوی فی حضرة المثنوی المعنوی رضی الله عنه مثنوی
وصل بید کشت از عین بلا ٭ زان حلاوت شد عبارت ماقلی ٭ رنج کنج آمد که رحمتها در وست
مغز تازه شد چو بخراشید پوست ٭ ما التصوف قال وجدان الفرح ٭ فی الفؤاد عند اتیان الترح
عاقلان از بی مرادیهای خویش ٭ با خبر کشتند از مولای خویش ٭ بی مرادی شد قلاوز بهشت
حفت الجنة شنوای خوش سرشت ٭ داد او فرعون را صد ملک و مال ٭ تا بکرد او دعوی عز و جلال
در همه عمرش ندید او درد سر ٭ تا ننالد با خدا آن بدکهر ٭ داد او را جمله ملک این جهان

حق ندادش درد و رنج و اندهان ٭ درد آمد بهتر از ملک جهان ٭ تا بخوانی مر خدا را در نهان
روایت هفتم مادر بشر بن البراء ابن المعرور کوید که در آن حضرت در وقت بیماری پیش وی در آمدم
و تب در غایت حرارت داشت کفتم یا رسول الله هرکز مثل این تب بر هیچ کس ندیده ام
فرمود این تب صعبست از برای آنکه اجر ما مضاعف باشد ای ام البراء مردم در باب
مرض من چه میکویند کفتم کویند مرض رسول را صلعم ذات الجنب است فرمود سزاوار لطف
و کرم الهی نیست که آن مرض را به پیغمبر خویش مسلط کند آن زحمت از همزات شیطانست
و شیطان را بر من استیلا نیست ولکن این مرض من از اثر آن کوشت زهر آلود است که در خیبر
خورده ام و هر چند که الم آن بر من تازه میکردد و این زمان وقت انقطاع رک حیاتست و کویند
حکمت در آن این بوده که آنحضرت را هم از مرتبهٔ شهادت نصیبی باشد نقلست که جبرئیل
در آن مرض از نزد حق تعالی آمد و کفت یا محمد بدرستی که پروردکار تو سلام فرستاده است
بر تو و میکوید اکر میخواهی ترا شفا دهم و ازین مرض برهانم و اکر خواهی بدار بقا برم و برحمت
و مغفرت خود مشرف کردانم حضرت در جواب کفت ای جبرئیل من امر خود را تفویض بحضرت
خداوند کرده ام جل و علا تا هر چه خواهد با من چنان برد شعر هوای له حتم تعطف ام جفا
و مشربه عذب تکدر ام صفا ٭ وکلت الی المحبوب امری کله ٭ فان شاء احیانی و ان شاء اتلفا
اکر خلاص جویی و کر هلاک خواهی ٭ سر بنده کی بخدمت نهم که پادشاهی ٭ بکس نمیتوانم که حکایت تو کویم
همه جانب تو کیرند و نتوان کنی که خواهی ذکر واقعاتی که درین مرض بظهور پیوسته
در حین اشتداد حضرت رسالت صلعم فاطمه را رضی الله عنها بطلبید و چون فرزند ارجمند
نزد آنحضرت آمد فرمود مرحبا یا بنیتی و بر پهلوی خودش جایی داده در کوش او سخنی کفت
فاطمه از آن در کریه افتاد باز وی سخنی پوشیده در میان نهاد فاطمه ازین سخن مسرور و خندان
کشت عایشه که راوی این نقلست میکوید که با فاطمه کفتم هیچ غمی را بشادی و هیچ کریه را بخنده
همچنین متقارن ندیده ام آیا سبب این چیست فاطمه کفت با فشاء سر پیغمبر عزم زبان نکشایم
و چون رسول صلعم از دار فانی بعالم باقی رحلت فرمود از وی پرسیدم که آن سخنان چه بود
که آن روز پیغمبر صلعم با تو کفت جواب داد که آنحضرت چنین فرمود که هر سال جبرئیل علیه
السلام یکبار نزد من بترتیل قرآن پرداختی و امسال بر من دو نوبت آمد در نوبت اولی
مدت من بشارت داد فاطمه کفت من ازین جهت کریان شدم دوم کفت اول کسی
از اهل بیت من که بمن ملحق کردد تو باشی و من ازین بشارت خندان کشتم واقعهٔ دیکر
از وقایع مرض آن بود که در حین اشتداد مرض که اصحاب در حجرهٔ همایون مجتمع
بودند حضرت فرمود که دوات و صحیفه بیارید تا از برای شما وصیت نامه بنویسم که بعد
از من هرکز کمراه نشوید اصحاب اختلاف کردند بعضی کفتند آنچه فرموده آن عمل باید
کرد و کروهی کفتند شاید که این سخنان مثل آن سخنان نیست که در زمان شدت مرض میکویند
عمر خطاب کفت رضه که درد و الم بر رسول صلعم مستولی شده و قرآن در میان ماست
و آن ما را بسنده است جمعی با عمر درین سخن اتفاق کردند و زمرهٔ در مخالفت اصرار
نمودند القصه درین اختلاف اصوات مرتفع کشت و اختلاف از حد اعتدال تجاوز
نمود پس حضرت اشارت فرمود که یاران از صحبت برخیزید که منازعت در حضور پیغمبر مناسب
نیست و با وجود آن سه وصیت بجا آورد یکی آنکه فرمود مشرکان را از جزیرهٔ عرب اخراج
کنید دوم آنکه وفود عرب که نزد شما آیند ایشانرا جوایز و صلات بدهید چنانچه من با جماعت
میدادم و وصیت سیم مرا وی را فراموش شده بود یا خود در اظهار آن مصلحت ندید واقعهٔ

دیگر وعظ آنحضرت و درین باب چند نوع روایت بظهور رسیده روایتست که
در حین غلیان مرض حضرت مقدس نبوی صلعم فرمود تا از هفت مشک سر ناگشوده که از هفت
چاه برکرده باشند آب بر آن ریزند • چون بموجب فرموده عمل نمودند آن سرور را خفتی حاصل آمد و
از منزل بیرون آمده و با خلایق نماز گزارده بخواندن خطبه اشتغال نمود • و بعد از حمد و ثنای حضرت
خداوندی جل جلاله از برای شهدای احد آمرزش طلبید • آنگاه فرمود بدرستی که معشر انصار
خاصهٔ من و محل ودیعت اسرار من اند • نیک ایشانرا دوست میدارم اگر خیر بر ایشان بود
بجای آورند • و طریقهٔ مروت و جوانمردی بتقدیم رسانیده اند روایت دیگر آنکه چون انصار
دیدند که مرض آنحضرت روز بروز در تزاید است در خانهٔ خویش صبر و آرام نداشتند • و حیران
و سراسیمه گرد مسجد نبوی صلعم می گشتند و میگفتند بیت هر دم چه شنوایم که آن رخسار زیبا بنگرم
جائی که روزی دیدمش آنجا روم تا بنگرم • و عباس بن عبد المطلب و پسرش فضل و علی رضی الله عنهم
متعاقب یکدیگر بحجرهٔ عم درآمده آنحضرت را از حال انصار استفسار نمود و پرسید که انصار
چه میگویند علی رضه گفت میگویند که می ترسیم که پیغمبر از دنیا نقل کند و ما نمیدانیم که حال ما بعد
از آنحضرت بکجا رسد پس حضرت میل برخاستن نمود • یاران بر زیر بازوی آنحضرت
درآمدند تا دستی بر دوش علی و دیگری بر دوش فضل انداخت و عباس از پیش روان شد
و پایهای مبارکش بر زمین کشیده میشد • تا باین طریقه بمسجد درآمد • و بر پایهٔ نخستین
منبر نشست و عصابهٔ بر سر مبارکش بسته بود و مسلمانان آگاه شده بمسجد جمع آمدند و بعد از
ادای حمد و ثنای حضرت خداوندی جل ذکره چنین فرمود که ایها الناس چنین شنیدم
که شما از موت من می ترسید • هیچ پیغمبر بمیان قوم خویش جاوید نمانده که من در میان
شما بمانم معلوم شما باد که بازگشتن من و شما بخداوند است عز و جل و وصیت من بشما
آنست که با مهاجرین اولین احسان و نیکوئی کنید • و وصیت میکنم مهاجرین را که
با یکدیگر طریق نیکی مسلوک دارند • و سورهٔ کریمهٔ والعصر را بخواند و فرمود و جریان
امور منوط و مربوط باذن خدای تعالی است باید که هیچ چیز باعث نشود و شما را
استعجال کاری زیرا که خداوند سبحانه و تعالی تعجیل نمیکند • در هیچ امری از برای تعجیل
هر کس که در مقام آن آید • که در قضای خدای تعالی غالب شود وی مغلوب
گردد • و هرکه با خدای تعالی خداع نماید خود فریفته و منکوب شود • و کریمهٔ فهل عسیتم
ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا ارحامکم بخواند • آنگاه فرمود ای
معاشر مهاجرین شما را وصیت میکنم • دربارهٔ انصار به بر و احسان چه ایشان کسانی اند
آماده داشتند دار هجرت و سرای مهاجرت یعنی مدینه را بهجرت شما و پیش از آنکه با ایشان
بپیوندید ایمان آوردند • و اثمار بساتین خود را با شما مناصفه کردند • و در مساکن و منازل
خود شما را جای دادند • و با خود احتیاج شما را بر خود ترجیح نمودند • و بر نفس خویش ایثار
نمودند • هر که از شما بر ایشان حاکم شود با ایشان نیکوئی کند • و از بدکرداران ایشان درگذرند
بعد از آن فرمود که ای گروه انصار پس از من جماعتی را بر شما ترجیح خواهند داشت انصار گفتند
یا رسول الله با ایشان بچه کیفیت سلوک کنیم فرمود صبر کنید تا بر لب حوض کوثر بمن واصل شوید
چون سخن بدین مقام رسید عباس التماس نموده گفت یا رسول الله در شأن قریش نیز وصیتی
فرمای آنحضرت فرمود که وصیت میکنم باین امر یعنی خلافت که قریش متصدی آن شوند •
و مردمان پیرو آن قریش اند • نیکوکاران ایشان تابع نیکوکاران قریش و بدکاران ایشان را
تابع بدکاران قریش قبول کنید • رعیت مراد در شأن مردم به نیکوئی و با ایشان نیکی بجا آرید ای گروه

مردم بدرستی که گناه سبب تغییر نعم و واسطهٔ تبدل قسم است و چون مردم نیکوکار باشند حاکمان
و والیان ایشان با همه نیکوئی کنند • و چون بدکار باشند • با ایشان بدی کنند و حق تعالی فرموده است
وکذلک نولی بعض الظالمین بعضا بما کانوا یکسبون روایتی دیگر مرویست از فضل بن
عباس رضه که گفت در زمان اشتداد مرض آنحضرت عصابهٔ بر سر بسته بود • و دست مرا گرفته
از خانه بیرون آمد و بمسجد تشریف نمود و بمنبر بالا رفت و فرمان داد تا بلال مردمان جمع کند که
با ایشان وصیت دارم و مردم ای بلال مردم را بگوی که این وصیت آخرین حضرت رسولست صلعم
بنسبت بشما بلال بموجب فرموده در اسواق مدینه ندا کرد و مردم چون آواز بلال شنیدند •
و استدعاء او دانستند • درهای دکان و سراها را باز گذاشته مبادرت نمودند و چندان
مردم از صغیر و کبیر و مرد و زن متوجه مسجد گشتند • که دیگر در مسجد گنجایش را مجال نماند
و حضرت پیغمبر فرمود اوسعوا لمن وراءکم بعد از ادای حمد و ثنای حضرت خداوندی جل ذکره فرمود
بدرستی که وقت بیرون رفتن من از میان شما نزدیک رسیده هر کس که من وی را ایذائی
کرده باشم از غرض یا بدنی باید که برخیزد و طلب قصاص کند و اگر مال کسی گرفته باشم باید
که حق خود را از مال من بگیرد و باید که از این اندیشه نکند • که اگر قصاص بستانند من با وی
در مقام بغض و عداوت درآیم که این همیشه از طبیعت من نیست و من از این معنی دورم و از
شما نزد من کسی است که استیفای حق خویش از من کند تا من پاک و طیبت النفس بجوار الهی
جل و علا واصل شوم و ظن منست که شما را گفتن این سخن یکنوبت کافی نیست یعنی دیگر باره
خواهم گفت و مبالغه خواهم نمود • فضل گوید بعد از گفتن این سخن از منبر فرود آمده نماز
پیشین بگزارد • و باز بر منبر برآمده اعادهٔ کلام سابق نمود • در میان مردم مردی
برخاست و گفت یا رسول الله مرا بر تو سه درم است حضرت فرمود که ما ترا دروغگوی
نمیداریم و هرکه این نوع سخن گوید • او را سوگند نمیدهیم ولکن بگوی که ترا این سه درم باو
ده رسول فرمود که صلعم که ای فضل سه درم بوی تسلیم نمای آنگاه حضرت مقدس نبوی
فرمود ایها الناس هر کرا در ذمهٔ من حقی ثابت بود باید که از گردن خویش ادا نماید و بگوید
که از فضیحت آخرت درین اثنا مردی بر پای خاست و گفت که سه درم از غنیمت خیانت
کرده ام در ذمهٔ منست استفسار نمود که چرا چنین کرده بودی جواب داد که بان احتیاج
داشتم فرمود که فضل آنرا از وی بگیر باز فرمود که هر که متصف بصفت است که راه
مکروه می شمارد • و از آن صفت بدمی برد • باید که بگوید تا در شأن او دعا کنم مردی بر پای خاست
گفت من دروغگوی و بسیار جوابم فرمود الهی راستی نصیب او گردان و جواب از وی
زایل ساز مروت که بیداری خواهد دیگری برخاست و گفت یا رسول الله من دروغگوی
و منافقم هیچ امری ناشایسته و کاری ناپسندیده نمانده که از من صدور نیافته فاروق اعظم گفت
ای مرد خود را رسوا ساختی حضرت مقدس نبوی صلعم که فضیحت دنیا از فضیحت آسان ترست بار خدایا
او را صدق و راستی و ایمان روزی کن و دل او را از بدیها دور و به نیکی مایل گردان بعد از آن فاروق
اعظم رضه بکلمهٔ تکلم نمود که حضرت از آن متبسم گشته گفت عمر با منست و من با عمرم و حق با عمرست
هر جا که باشد واقعهٔ دیگر در ایام مرض آنکه هرگاه که وقت نماز درآمدی بلال آنحضرت را اعلام کرد
تا بیرون آمدی با مردم نماز کردی و در آخر مرض بنابر شدت و صعوبت آن نتوانست که سه روز
قدم از خانه بیرون نهادن و با مردم نماز گزاردن و روایتی آنکه در آخر مرض هفده نماز بجماعت
از آن حضرت فوت شد • بعضی گویند که ابتدای آن نمازهای فائته بجماعت نماز خفتن بود که بلال
بر در حجره حضرت آمده فریاد کرد که الصلوة یا رسول الله و آنحضرت بواسطهٔ استیلای مرض نتوانست

که بیرون آید فرمود که تا ابو بکر با مردم نماز گزارد • عایشه گفت یا رسول الله ابو بکر مردی رقیق
القلب و کثیر الحزن چون در مقام تو بایستد و بنیاد قرائت کند گریه بر وی غلبه خواهد کرد •
و نتواند که نماز گزارد • هر چند که صدیق آن سخن مکرر میکرد آنحضرت همین جواب میفرمود
تا صدیقه تشبث بحفصه نموده بنت عمر با وی التماس نماید امامت عمر را آنگاه حضرت در جواب
حفصه گفت که شما صواحب یوسف اید • ابو بکر را بگویید نماز با مردم گزارد • و از عایشه رضی الله عنها
منقولست که وی گفت من این مبالغه از برای آن مینمودم که مردم دوست نخواهند داشت
کسی را که قایم مقام پیغمبر باشد • در نماز با و دشنام خواهند نمود • و خواستم که این امر از پدر
من بگردد • بعد از آن شخصی بلال را گفت که حکم نبوی چنان نفاذ یافته که ابو بکر امامت قوم بجای
آرد بلال گریان باز گشت و دست بر سر نهاده میگفت واغوثاه وا انقطاع رجاآه وا انکسار
ظهراه چه بودی که مادر مرا نزادی و چون بزادی چه بودی که پیش ازین مرده بودمی و این حال را
بر پیغمبر صلعم مشاهده نکردمی **بیت** ای فلک از جفا نکردی چه شدی • وز یار خودم جدا نکردی چه شدی
چون آخر کار بی تو بایستی بودن • اول بتو آشنا نکردمی چه شدی • پس نزد صدیق رفت
گفت که حضرت چنین اشارت فرموده که تو با مردم نماز گزاری و بامامت امت پردازی ابو بکر
برخاست تا بنماز شروع کند چون نظرش بر محراب افتاد • و آن مکان را از وجود سید
کاینات صلعم خالی دید • ضبط حال خود نتوانست نمود • گریه بر وی استیلا یافته چندان بگریست
که بیفتاد و بی هوش شد **بیت** در نمازم خم ابروی تو با یاد آید • حالتی رفت که محراب بفریاد آید
چون غلغلهٔ اصحاب بسمع همایون سید رسید • از فاطمهٔ زهرا پرسید که این چه فریاد است
جواب داد که یا رسول الله یاران تو اند • که از اندوه فراق تو نالان و گریان اند • آنحضرت
علی بن ابی طالب و عباس بن عبد المطلب خواند • و تکیه بر ایشان انداخته بمسجد رفت
و نماز بگزارد • و بعد از آن فراغ گفت ایها الناس شما در پناه و حفظ خدا اید جل و علا و خدای
تبارک و تعالی خلیفه منست بر شما باید که پرهیزکاری و خوف حضرت خدا و ندی سبحانه لازم دارید
و اطاعت و فرمان برداری حق تعالی بجا آرید • و من اراده دار و بنا سفار رفت خواهم نمود
و روایت دیگر است که چون مؤذن اعلام وقت نماز کرد • عبد الله زمعه پیش آن سرور آمد
فرمود که مردم بگوی تا نماز بگزارند • و عبد الله با فاروق ملاقات نموده گفت با مردم نماز
بگزار و عمر در محراب در آمده آغاز نماز کرد و قرائت بجهر بخواند • حضرت چون آواز عمر بشنید
پرسید که این آواز عمر نیست گفتند هست فرمود یابی الله ذلک والمؤمنین آنگاه سر از
دریچهٔ خانه بیرون آورده به زبان معجز بیان سه نوبت گذرانید • که نی باید که ابو بکر با خلایق
نماز گزارد • و عمر ترک امامت کرده از عبد الله بن زمعه پرسید حضرت ترا نگفته بود
که عمر بامامت قیام نماید عبد الله گفت آنحضرت نام کسی نبرد • و چون من ترا درین امر
شایسته دیدم از دیگران دیدم ترا گفتم بگذار عمر گفت من صورت واقعه را ندانستم
و الا باین امر اشتغال نمینمودم **واقعهٔ دیگر** بصحت رسیده که روز دوشنبه آخر عمر آنحضرت
ابو بکر صدیق رضه با مسلمانان در نماز صبح بود که رسول صلعم تکیه بر دو کس انداخته
تا بدر حجره پرده را برداشت و نظر بیاران کرد • و صفوف ایشان در نماز ملاحظه فرمود
بواسطهٔ آن فرحان گشت و تبسم فرمود چون ابو بکر از آمدن آنحضرت واقف گشت پنداشت
که آنحضرت از برای نماز گزاردن تشریف آورده خواست تا پس آمده بصف پیوندد آنحضرت
بدست مبارک اشارت فرمود که نماز خود تمام کنید • و پردهٔ حجره را فرو گذاشت و همان
روز وفات یافت **واقعهٔ دیگر** نقلست که روزی علی کرم الله وجهه از پیش آنحضرت

بیرون

بیرون آمده اصحاب با او گفتند • که حضرت رسول امروز چونست جواب داد که بحمد الله بروضهٔ جنت
عباس دست علی را گرفته آهسته با او گفت که بعد از سه روز پیغمبر بجوار رحمت الهی انتقال
میفرماید • چه من علامتی در جبین فرزندان عبد المطلب میدانم نشان مرگست و آن علامت در جبین آنحضرت
بدید اکنون بیا تا نزد آنحضرت رویم و از امر خلافت استفسار نماییم تا امر را با و سپارش کند علی
منع نموده گفت اگر جنانچه حالا ما را درین مهم مدخل ندهد دیگر هرگز خلافت بما نرسد و بخدا
سوگند که من هرگز از آنحضرت این سؤال نکنم و دنبال نطلبم **واقعهٔ دیگر** آنکه در وقت مرض
بکیفیت بیهوش گشته بود • مخدرات حجرات عصمت مقداری دارو در بینی آنحضرت
بروایتی در دهان چکانیدند • و حال آنکه آنحضرت ایشان را بهموار از آن عمل منع
میفرموده ازواج طاهرات پنداشتند که منشاء بیهوشی پیغمبر صلعم مگر کراهت طبیعت
که بیمار را نسبت با دوا می باشد • بعد از آنکه دل آگاه آن نقطهٔ دایرهٔ انتباه از آن بیهوشی
که بحقیقت نمودار بی از استغراق لی مع الله وقت بود افاقت یافت با مطهرات
فرمود که این عمل چرا بتقدیم رسانیدند • ایشان گفتند عباس ما را باین کار تحریض نمود
آنحضرت گفت دروغ میگویید و عباس را متهم میسازید • و من میدانم که شما از علت ذات الجنب
ترسیده اید • و این نیز دارند ندانسته اید • که این مرض عرض تسلط شیطانست و شیطان را هرگز
بر من تسلطی نبوده و نخواهد بود • و روایتی آنکه گفتند اسما بنت عمیس باین دلالت فرموده که
آنحضرت گفت که این ظنی است که بلال حبشه آورده است بعد از آن پرسید که این دارو چه بود
گفتند عود هندی مقداری ورس و قطرهٔ چند روغن زیت بس امر کرده با تمام اهل بیت را غیر
از عباس دارو در بینی چکانیدند • و بروایتی در دهان میمونه را نیز با وجود روزه از آن معاف
نداشتند امتثالا للامر **واقعهٔ دیگر** نقلست که از برای آن سرور دیناری چند زر
سرخ از جایی آورده بودند • بفرمود تا آنها را بر فقرا قسمت کنند مگر شش دینار یا هفت
باقیست بانه کما هو اختلاف الروایات و آنرا بعایشه رضی الله عنها سپرد • بعد از آن آنحضرت را
اغمایی حاصل آمده سر بر سینهٔ عایشه نهاده بود • چون بهوش باز آمد فرمود ای عایشه آن زر
چه کردی گفت پیش منست فرمود بر فقرا تصدق کن و باز بیهوش شد • باز آمد گفت فرمود
فرمود آنها را بیاور آنحضرت بر کف دست نهاد • و بشمرد و گفت چه گمان بود محمد را به پروردگار
خود اگر با آنحضرت رسد • و این دنانیر نزد وی باشد • پس آنها را بعلی تسلیم نمود تا بر فقرا قسمت
کرد • فرمود این زمان استراحت یافتم **واقعهٔ دیگر** از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
منقولست که در آوان اشتداد مرض آنحضرت و صنتهاء وداع کنند کان می ماند فرمود
که ای علی دل من ازین عالم به تنگ آمده است آنگاه تکیه کرده لحظهٔ چشم بر هم نهاد و چون بیدار
شد گفت که ای جبریل مرا دریاب و بوعده که کرده وفا نمای بعد از آن مرا پیش خود
طلبیده سر مبارک بر کنار من نهاد و رنگ رخسار همایونش متغیر گشت و عرق بر جبین مبینش
نشست فاطمه چون این حال مشاهده کرد • از بی طاقتی برجست و دست حسن و حسین گرفته
افغان بر آورد که یا ابتاه بعد ازین بر حال دختر تو فاطمه نظر مرحمت که اندازد • و به تیمار فرزندان
تو حسن و حسین که پردازد • و متعهد تربیت علی که شود و بضیافت طبقات امم که از اطراف
آفاق بیایند • که اهتمام نماید یا ابتاه جان من فدای تو باد • وای بر من که بعد ازین گفتار شیرین ترا
گوش من نشنود و چشم من مشرف بدیدار تو نشود • حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه
و سلم چون نوحه و زاری فاطمه شنید • چشم مبارک بگشاد • فاطمه را نزد خویش آورد و دست
مبارک بر سینهٔ فرزند ارجمند خود نهاد • و گفت بار خدایا فاطمه را صبری کرامت فرمای بعد

بعد از آن بس روز خلافت مخصوص بکسی خواهد بود
که از بنی هاشم [illegible] دیگری باشد
انتهی [illegible]

ازآن فرمود ای فاطمه فریاد و زاری و ناله و بیقراری از سر گرفت علی گوید گفتم ای فاطمه خاموش باش
و نمکی بر جراحت آن بیمار مپاش حضرت بمن خطاب فرمود که بگذار ای علی تا آب چشم خود
بر رخ خود بریزد **بیت** بگذار تا بریزد خوناب دل ز دیده ٭ آن دیده که هرگز زین واقعه ندیده
ای دوست زندگانی صعبست تا بدانی ٭ کی زنده ماند آن تن کز جان خود بریده
بعد از آن دیدهٔ خجسته برهم نهاده فاطمه رضی الله عنها با حسن و حسین گفت برخیزید
و به پیش پدر مهربان خود آیید که شاید شما را العطیه مخصوص گرداند که موجب آرام
دل شما شود ٭ آن دو قرة العین بتول نزد حضرت رسول آمدند حسن گفت ای پدر مصابرت
بر مفارقت تو چگونه توان نمود و راز خاطر پریشان نزد که توان گشود بعد از تو بر اسم
مهربانی من و برادر و پدرم که پردازد ٭ و با ازواج اصحاب بدان مکارم اخلاق که تراست
که زندگانی کند ٭ امهات مؤمنین که بر بالین آنحضرت حاضر بودند ناله و نفیر باوج فلک
اثیر رسانیدند ٭ علی بن ابی طالب کرم الله وجهه گوید من نیز از بیطاقتی گریبان شدم و طایفهٔ
اصحاب که بر در حجره ملازم بودند ٭ جزع وا زگریه و نوحه از درون خانه شنیدند ٭ فریاد و شیون
برکشیدند ٭ که یا محمداه من لامتک بعدک یا رسول الله بعد از تو غمخوار ما اهل اسلام که کند و زاری
آغاز نموده گفتند ای علی در را بگشای که یکنوبت دیگر روی فرخندهٔ رسول خدا را ببینیم
و نظر بر جمال جهان آرای او افکنیم ٭ رسول ع م ناله و افغان اصحاب را شنیده فرمود که ای
علی در را بروی یاران من بگشای چون در را بگشادم ٭ اشراف مهاجر و اعیان انصار در آمدند
و آنحضرت ایشان را صبر و سکونت وصیت فرمود و گفت شما زبدهٔ امم و خلاصهٔ عالمید اگر چه
ظهور شما در جهان بعد از امم اتفاق افتاد ٭ اما دخول شما در جنت پیش از همه خواهید بود
بر اقامت دین الهی ثابت و راسخ باشید ٭ و قرآن را امام خود سازید و از احکام شرع غافل
مشوید و فرمود اللهم بلغت بعد از آن چشمهای مبارک برهم نهاده قطرات عرق بر روی مبارکش
بدید آمد ٭ و من اشارت باصحاب کردم تا بیرون آمدند ٭ بعد از آن عایشه رضی الله عنها التماس
نصیحتی کرده فرمود ای عایشه بر شما باد که در کنج خانهای خود بنشستید ٭ و دست در عروهٔ
وثقای شریف و صیانت زنید ٭ چنانکه حق تعالی میفرماید ٭ و قرن فی بیوتکن و این سخن گفته
چنان بگریست که از آب دیدهٔ آنحضرت آتش مصیبت در کانون سینهٔ همگنان اشتعال
یافت ام سلمه گفت که چون جرایم تو مغفورست این گریه از برای چیست فرمود که ٭
انما بکیت رحمة لامتی یعنی گریهٔ من جز برای رحمت و شفقت نیست بر امت من بعد
از آن فاطمه پرسید که یا رسول الله که در روز فزع اکبر یعنی روز محشر ترا کجا یابم آنحضرت
جواب داد که بر در جنت در زیر لوای حمد مرا دریابی در آن زمان که من باستغفار جرایم
امت مشغول باشم گفت اگر آنجا شرف ملاقات دست ندهد مرا فرمود در پیش حوض
کوثر در آن وقت که آب بدادن امت اشتغال می نمایم گفت یا ابتاه اگر آنجا نیابم کجا
طلبم فرمود ٭ که نزدیک صراط در آن حال که بتضرع ایستاده باشم و طلب سلامت امت
میکنم گفت اگر در آنجا نیز نه بینم کجات بینم فرمود که در پیش میزان که بدعاء ثقل موازین
امت می پردازم گفت اگر در آن محل نیز دست ندهد چکنم فرمود بر کنارهٔ دوزخ
که ایستاده باشم تا شرر آتش دوزخ از امت خویش منع میکنم فاطمه شادمان گشت بعد از آن
چشمها برهم نهاد ٭ فراصباح عقد ثریا از مطلع جبین او طالع می شد **واقعهٔ دیگر**
نقلست که پیش از وفات حضرت مقدس نبوی صلعم سه روز جبرائیل علیه السلام
نازل شده گفت ای محمد پروردگار تو ترا سلام میرساند ٭ و از تو چیزی می پرسد که خود را

برجه

برجه سان و چگونه می یابی حضرت نبی فرمود که ای امین خدای تعالی خویشتن را مکروب و محزون
و متألم می یابم روز دوم و سیوم نیز برین منوال جواب و سؤال در میان آورد ٭ نقلست که در روز
سیوم نیز عزرائیل با فرشته دیگر موسوم باسمعیل که بر هفتاد هزار ملک و بروایتی بر صد هزار
ملک دیگر حاکم است همراه بیامد ٭ و بر در حجرهٔ فرخنده بر قدم انتظار بایستاد بعد از آنکه جبرئیل
از عیادت آنحضرت فارغ گشت معروض داشت که اینک ملک الموت بر در ایستاده و از تو
دستوری میطلبد ٭ تا درآید و پیش از تو جنبت هیچ احدی این معامله پیش نبرده و بعد
از تو نیز نخواهد برد ٭ حضرت فرمود که ای جبرئیل او را رخصت ده تا درون آید ٭ و بعد از آن
ملک الموت مرخص گشت در آمد ٭ و سلام کرد آنگاه گفت ای محمد خداوند عز و علا مرا پیش
تو فرستاده و مرا امر کرده که از فرمان تو سر نه پیچم اگر رخصت فرمایی روح مطهر ترا قبض
کنم و بعالم علوی برم و الا مراجعت نمایم رسول ع م بجانب جبرئیل نگریست تا چه فرماید روح الامین
فرمود ع م که حق تعالی مشتاق لقاء تست رسول ع م عزرائیل را اشارت فرمود تا بمهمی که
او را فرموده بودند مشغول گردد جبرائیل ع م با آنحضرت وداع کرده گفت ای احمد علیک
السلام من بعد از این دیگر بجهت گزاردن وحی و رسانیدن پیغام حق عز اسمه بزمین
نخواهم آمد ٭ و مقصود و مطلوب من تو بودی یا رسول الله **بیت** سفر برای تو بودیم
سخن برای تو گوییم ٭ چنین برای تو باشیم **فصل سیوم در ذکر قبض روح پرفتوح**
آنحضرت و واقعاتی که در آن وقت بظهور پیوسته علماء حدیث و سیر قدس الله
ارواحهم چنین روایت میکنند ٭ از ابن عباس رضی الله عنهما که وی گفت در روز وفات
رسول صلعم حق عز و علا عزرائیل را امر فرمود که ای قابض درر ارواح از اصداف
اشباح و ای مشمم روایح روح و ریحان بمشام استرواح ازین طارم خضرا بخاکدان
دنیا نزول فرما و بدر حجرهٔ حضرت رسالت صلعم و آستانهٔ جلالت استیذان نما
اگر اجازت فرماید بقبض روح آنحضرت اشتغال نمای و اگر رخصت ننهد بفرود و حجت
فرمای ملک الموت با هزار فرشته از انصار خویش همه بر اسبان ابلق سوار جامهای
منسوج بخواهد از در و یاقوت پوشیده روی بجنت آباد دنیا نهادند ٭ و بعد از قطع مسافت
عزرائیل ع م بصورت اعرابی بدر حجرهٔ همایون حضرت رسول صلعم رسیده بایستاد ٭ و گفت السلام
علیکم یا اهل البیت النبوة و معدن الرسالة و مختلف الملائکه ٭ رخصت میفرمایید که در آیم
رحمت خداوند تعالی بر شما باد و در آن حین فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها بر بالین حضرت
نشسته بود و عایشه رضی الله عنها مر فاطمه را گفت اجیبی الرجل فقالت اجرک الله فی ممشاک یا عبد الله
فاطمه رضها جواب داد که رسول بحال خود مشغول است و اکنون ملاقات با او میسر نیست بار دیگر
اذن طلبید و همان جواب شنید ٭ بار سیوم آواز خویش چنان بلند برداشته رخصت خواست
که هرکس که در آن منزل بود از هیبت آواز او بر خویشتن بلرزید ٭ و در این اثنا حضرت
رسالت صلعم بیهوش شده بود ٭ باز آمد و چشمهای مبارک باز کرده استفسار نمود که چه حالتست
گفتند اعرابی است بر در ایستاده و رخصت میطلبد ٭ و هر چند که عذر میگوییم اجابت نمیکند
فرمود ای فاطمه دانستی که با که سخن میگفتی جواب داد که الله و رسوله اعلم فرمود این ملک
الموتست هادم اللذات و قاطع آرزوها و شهوات و مفرق جماعت و بیوه کنندهٔ زنان
و یتیم سازندهٔ فرزندانست فاطمه رضی الله عنها چون این شنید گفت یا ویلتاه خربت المدینه
آنگاه رسول ع م دست فاطمه گرفته او را بر سینهٔ مبارک خویش ضم فرمود ٭ و زمانی ممتد چشمها
خود بگشود چنانچه حاضران تصور کردند که مرغ روح از قفص قالب طیران نمود و فاطمه

حضر برای توجیهم

پیش گوش آنحضرت برده گفت یا ابتاه و هیچ جوابی نشنید • گفت جان من فدای تو باد بجانب من نظری
کن و با من یک سخن بگوی حضرت چشمهای مبارک بگشاد فرمود که ای دختر من گریه را موقوف دار
که حمله عرش بر بکای تو میگریند • و فاطمه مضمون این رباعی معروض میداشت **بیت**

چون درد فراق در جهان چیست بگو • عاجز ز فراق نا شده کیست بگو • گویند مرا که در فراقش مگری
آن کیست که از فراق نگریست بگو • و حضرت بدست فرخنده قطرات عبرات را از رخسار
فرزند ارجمند خویش پاک میکرد • و در تسکین خاطر و تسلیه دل او کوشش نموده بشارتها میداد
و از برای او صبر از حق تعالی مسالت مینمود و گفت ای فرزند چون روح مرا قبض کنند بگوی انا لله
و انا الیه راجعون ای فاطمه هر مصیبتی که بکسی رسد • در برابر آن عوض خواهد یافت فاطمه
گفت یا رسول الله کدام کس و چه چیز ترا عوض تواند بود • باز حضرت دیدهای مبارک برهم نهاد
و فاطمه گفت واکرباه • رسول ع فرمود که بعد ازین بر پدر تو هیچ کرب و اندوه و غم نخواهد بود
یعنی غم و اندوه و محنتهای انبوه بواسطه تعلقات جسمانی و تقیدات این جهانیست و بواسطه
مشارکت بنی نوع حیوانی و هرچه گاه که مرغ روح از فضای هوای گلشن سرای عالم قدس باین
قفص تنگ نفس قالب پای بند و مقید گشته است باز باشیانه خویش عروج نماید • و ازین
قیود و حوادث و مضیق مهالک خلاص یابد • چه او را چه غم و از روح و راحت و شادی چه کم **بیت**

دلا چه بسته این خاکدان بر گذرانی • ازین خطیره برون پر که مرغ عالم جانی
تو باز خلوت نازی مقیم پرده رازی • قرارگاه چه سازی درین نشیمن فانی
تو مرغ عالم قدسی ندیم انجمن انسی • دریغ باشد اگر تو درین مقام بمانی
بحال خود نظری کن برون رو و سفری کن • ز جنس عالم صورت بمرغزار معانی
چه خوش بود که بپویش بر آستانه کویش • فتاده بی خبر و مست از آن شراب که دانی

بعد از آنکه خطاب با فاطمه زهرا منتهی شد • عایشه صدیقه پیش آمده التماس وصیت کرده
حضرت چشم بگشاد و گفت ای عایشه دی روز ترا وصیت کردم و امروز نیز همانست
وظیفه آنکه بموجب فرموده عمل نمایی و شرط محافظت بجا آری بعد از آن حفصه پیش آمد او را
نیز همان گفت که با عایشه گفته بود • بعد از آن گفت ای فاطمه فرزندان خود را بیار فاطمه
حسن و حسین را نزد آنحضرت آورد • و ایشان در برابر آنحضرت بنشستند • و چون جد
بزرگوار خود را بدان صفت دیدند فریاد و ناله برکشیدند • و افغان باوج آسمان رسانیدند و چندان
گریستند که اهل مجلس را رقتی حاصل آمد • حسن روی بر روی آنحضرت نهاده بود • و حسین سر بر سینه
آن سرور رسول صلعم بنظر شفقت و رحمت در ایشان مینگریست و بوسه بر جبین ایشان
داده بتعظیم و تکریم و محبت و مودت ایشان وصیت میفرمود بعد از آن حضرت علیه السلام
امیر المومنین ابو الریحانتین را طلبید • علی بیامد و قریب بفراش آنحضرت بنشست و رسول ع
سر از بستر برداشته علی در زیر بغل آنحضرت در آمده سر خجسته منظر آنحضرت بر بازوی خود
نهاده حضرت فرمود که ای علی فلان یهودی در ذمه مرا از آن بری گردانی ای علی اول کسی که
بر لب حوض کوثر بمن رسد • تو باشی و بعد ازین بسیاری از مکروهات بتو خواهد رسید • باید
که دلتنگ نگردی و دست در عروه وثقای تحمل زده طریق صبر پیش گیری و چون ببینی که دنیا
مرضی و مختار خلق گردد • باید که تو آخرت اختیار نمایی بعد از آن حضرت وصیت فرمود که الصلوة
و ما ملکت ایمانکم • و در روایتی فرمود الله الله فیما ملکت ایمانکم البسوا ظهورهم و اشبعوا بطونهم
و الینوا لهم القول و گویند در مرض موت حق و جل بنده آزاد فرمود • امیر المومنین گفت که چون
این وصیتها بتقدیم رسانید • دیدم که تغیر کلی بحال آنحضرت راه یافت و من تحمل آن نداشتم که

اورا

اورا بدان حال ببینم لاجرم باتفاق عباس آنحضرت بخوابیدم **رخصت دادن ملک الموت را**
بدخول در حجره رسول صلعم بعد از آن رخصت فرمود تا ملک الموت ع درآید عزرائیل ع درآمده
گفت السلام علیک ایها النبی خدای عز و جل ترا سلام میرساند • و مرا فرمود که بی دستوری تو
قبض روح تو نکنم فرمود ای ملک الموت در قبض روح من چندان تعجیل مکن تا برادرم جبرئیل ع
بیاید ای ملک الموت جبرئیل را کجا گذاشتی گفت در آسمان دنیا فرشتگان او را تعزیت
مینمودند درین گفت و گو شنیده شد که جبرئیل ع درآمد • و بر بالین مصطفی صلعم بنشست حضرت
او را گفت ای دوست من در چنین وقت مرا تنها گذاشتی و درین باب چند روایات بنظر
رسیده یکی آنکه روح الامین گفت ای محمد بشارت باد ترا که چیزی آورده ام از برای تو بر غمو
و مطبوع طبع تست آن سرور پرسید که ای جبرئیل چه بشارت آورده گفت یا رسول الله آتش
دوزخ را فرو نشانیده اند • و بساتین جنت را آراسته اند • و حور و عین خود را آراسته
فرشتگان صف برکشیده انتظار قدوم روح تو می برند • حضرت میفرمود همه اینها نکوست
اما خبر ده از چیزی که جان من بدان مبتهج و مسرور گردد • جبرائیل ع گفت بهشت حرامست بر جمیع
انبیا و امم ایشان تا وقتی که تو و امت تو در آنجا درآیند • حضرت فرمود که بشارت ده مرا زیاده
گردان جبرئیل گفت حق تعالی چیزی چند بتو کرامت فرموده که هیچ یک از انبیا ارزانی نداشته
حوض کوثر و مقام محمود و شفاعت امت و فردای قیامت چندان از امت تو بتو بخشید که تو
خشنود گردی حضرت فرمود که اکنون دل من خوش شد • و چشم من روشن گشت و بعد از آن
روی بعزرائیل آورده فرمود ای ملک الموت با نچه مامور شده اشتغال نمای **روایت**
آخر آنکه چون جبرائیل ع بر آنحضرت درآمد • فرمود یا جبرئیل هذا الرحیل و من الدنیا یا جبرئیل
طومار عمر ما در می نوردند • و گوشواره حرکت در گوش بند گان من میکنند • و سفر قیامت در پیش
ما می نهند • بشری لی ما لی عند الله اکنون لطف الهی و بشارت پادشاهی مرا نشانی ده و در آن نشانی
بشارتی بمن رسان تا بخوش دلی ودیعت عمر بسپرم گفت یا حبیب درهای آسمان گشاده اند
و مقربان صف صف ایستاده اند • تا بیثار روح و ریحان و تحف رضوان در انتظار روح
پاک تو یا رسول الله حضرت فرمود لوجه ربی الحمد بشارت دیگر بگوی جبرئیل گفت درهای
دوزخ در بستند • و درهای بهشت بگشادند • و فرادیس اعلا و جنان ماوا بیار استند
قدوم روح ترا یا محمد حضرت فرمود که یا جبرئیل حق تعالی را ثنا میگویم و شکر گذاری
نعمتهای او بتقدیم میرسانم اما ازین می پرسم مرا بشارت دیگر ده جبرئیل گفت اول کسی که شفاعت
او قبول کنند که از خاک پاک سر برآرد تو باشی یا رسول الله اول کسی که دست شفاعت از برای مشتی
بی بضاعت بگشاید تو باشی و اول کسی که از خاک پاک برآرد تو باشی الخ شفاعت او قبول کنند •
و مرادش برآرند تو باشی فرمود • حمد مر آن ذات پاک حضرت خداوندی را جل ذکره ای جبرئیل ع
بشارت دیگر میخواهم فرمود یا حبیب الله ان الله مشتاق الی لقائک بدرستی که رحمت
الهی مشتاقست بلقای تو حمد الهی بتقدیم رسانید • و باز فرمود بشری لی عند الله جبرئیل گفت
یا رسول الله دیگر ازین زیادت چه بشارت میخواهی گفت یا جبرئیل نعمی و همی من القراء القران
من الصوام شهر رمضان من بعدی من الحجاج بیت الحرام من بعدی من لامتی المصطفاة
من بعدی اندوه من همه از برای امتست که مشتی ضعیف بی بضاعت که امید شفاعت ما عمر بسر برده
باشند • و بدوستی و محبت ما روز حیات بشام ممات رسانیده مرا از حال خویش خبر ده که ایشان
بکجا رسند • و فردا با ایشان چه معامله کنند • جبرائیل گفت بشر یا حبیب الله فان الله تعالی
یقول قد حرمت الجنة علی جمیع الانبیاء و الامم حتی تدخلها انت و امتک یعنی بهشت بر همه

نخست
انبیا حرامست پیش از در آمدن تو و بر همهٔ امتان حرامست پیش از در آمدن امت تو
در بهشت تو در آیی بعد از آن سایر انبیا و اول امت تو در آیند بعد از آن باقی امم حضرت
رسالت فرمود صلعم الآن طاب قلبی اکنون دل من خوش شد و خاطر من قرار گرفت
یا ملک الموت بکار خود مشغول باش و روایتی آنکه چون سید صلعم از امر امت سؤال
فرمود جبرئیل ع م بجناب قدس الهی رجوع نموده گفت الهی این همه بشارت بسمع آنحضرت
رسانیدم هنوز خاطر مبارکش تسلی نمی یابد خداوندا بشارتی میخواهم درین وقت بسمع
حبیب تو رسانم که خاطر مبارکش را ابتهاجی تمام حاصل آید حق تعالی فرمود یا جبرئیل محمد را
سلام من برسان و بگوی که پروردگار تو میفرماید که هر بندهٔ از امت تو که آینهٔ روزگار
خویش را بغبار زنگاری معاصی و زلات مکدر و تیره گردانیده باشد چون پیش از مرگ
بسالی توبه کند و از آن معاصی پشیمان شود بیامرزم هرچه در عمر خویش کرده باشد جبرئیل ع م
بیامد و پیغام بگذارد خواجه فرمود یا جبرئیل پیش از مرگ بسالی اجل بعیدست چون امر مرگ
معلوم نیست و نفس و شیطان قاطع طریق شاید که پیش از مرگ بسالی توبه نتوانند کرد
بشارتی ازین بهتر برسان جبرائیل برفت و باز آمد گفت یا رسول الله حق تعالی سلام میرساند
و میگوید هر که پیش از فوت خویش بیکماه توبه کند اگرچه همه عمر بعصیان نسیان گذرانیده
باشد غفرت له و لا ابالی بیامرزم او را باک ندارم حضرت فرمود یا جبرئیل ان الشهر کثیر ماهی نیز
بسیارست جبرائیل ع م رفت و پیغام آورد که حق تعالی سلام میرساند و میفرماید هر که از امت
تو همهٔ عمر بنافرمانی گذرانیده باشد چون پیش از اجل بهفتهٔ بمن بازگردد بیامرزم و باک ندارم
خواجه فرمود یا جبرائیل الجمعة کثیرة هفته نیز بسیارست رفت و پیغام آورد که هر که پیش از مرگ
روزی بازگردد گناهان همهٔ او گذرانم خواجه فرمود یا جبرئیل یک روز هم بسیارست رفت
و آمد که هر که پیش از مرگ بیکساعت توبه کرده بدرگاه ما بازگردد گناهان همهٔ عمر او درگذرانم
خواجه فرمود ای جبرائیل یکساعت هم بسیارست نخواهم که امت مرا آن میسر نگردد جبرئیل
رفت و باز آمد و پیغام آورد الرب یقرئک السلام و یقول ان کانت السنة کثیرة
والشهر کثیرة والجمعة کثیرة والیوم کثیرة والساعة لمن عصانی فی جمیع عمره و بلغ روحه
حلقه و لم یمکنه ان یجری علی لسانه التوبة قد دمعت عیناه و ندم فقد غفرت له و لا ابالی
و ان لم یندم امتک لتشفعنّ یوم القیمة یعنی هر که بساط عمر خود بدست معاصی طی کرده باشد
و جان بحنجرهٔ حلقش رسیده و مجال توبه کردن نمانده اشک حسرتی بدیدهٔ بگرداند و از کردهٔ
خویش پشیمانی کرد او را بیامرزم و باک ندارم و اگر نیز پشیمان نشود تو در روز قیامت
شفیع وی گردانم او را بتو بخشم چون سخن بانجا رسید خاطر مبارکش خوش شد
روایت دیگر آنکه در تاج المذکرین میگوید که در آن وقت حضرت جبرائیل را گفت ع م
یا جبرئیل بحق تعالی نیازمندی دارم که حاجتم را روا گرداند اول آنکه مرا شفیع جمیع
مجرمان امت من گرداند در روز قیامت دوم آنکه امت مرا در دنیا بشآمت
گناه معذب نگرداند بل که اگر عذابی نازل ایشان را باشد بقیامت اندازد
سیم آنکه در هر هفته در روز شنبه و پنجشنبه عرض اعمال امت من کنند بر من که من تحمل
مفارقت امت خود ندارم بعض در حکمت عرض اعمال هر هفته دو بار چنین گفته اند
حضرت فرمود که چون اعمال امت بر من عرض کنند اگر نیکی باشد بحمد الهی و شکر جناب
پادشاهی اقدام نموده آن عمل را در نامهٔ کردار بنده چنان مثبت گردانم که هیچ گناه بجز
نگردد و بدی باشد باستغفار اثر آن محو ساخته نگذارم که در نامهٔ اعمال بنده بنویسند جبرئیل رفت و با

آمد

آمد و هر حاجت را حق تعالی بکمال کرم خود قبول فرموده که قضا کند حضرت فرمود که
الآن طاب قلبی بعد از آن جبرئیل ع م گفت که حق تعالی فرمود ای محمد این دوستی در دل تو
بنسبت با امت که نهاده است حضرت گفت که تو پروردگار حضرت حق گفت (انا ارحم بهم
بالمغفرة منهم ای محمد من هزار بار بر ایشان از تو رحیم ترم ایشان را بمن بازگذار حضرت
فرمود صلعم خلیفتی علی امتی خدای تعالی خلیفهٔ منست بر امت من بعد از آن تفرقهٔ خاطر
بجمعیت مبدل گشته بفراغ بال توجه بجانب ذوالجلال نمود و ملک الموت را گفت
یا عزرائیل پیشتر آی و بآنچه مأمور شدهٔ قیام نمای پس ملک الموت بقبض روح
مطهرش مشغول شد و سکرات موت بر آنحضرت چنان غلبه کرد که گونهٔ مبارکش
گاهی سرخ و گاهی زرد میشد و گاهی دست راست و گاهی دست چپ میکشید و عرق
بر رخسار با انوارش نشسته بود و قدح آب پیش خود نهاده دست در آن آب می نهاد
و روی مبارک خود بآن مسح میفرمود و میگفت اللهم اعنّی علی سکرات الموت عایشهٔ
صدیقه گوید رضی الله عنها که بعد از آن هرگز بر کسی که جان باسانی داد رشک نبردم
زیرا که اگر آن طریقه بهتر بودی حق تعالی برای پیغمبر خود آن اختیار فرمودی و گویند
که حضرت در آن وقت فرمود ای ملک الموت جان امتان مرا باین شدت برخواهی گرفت
ملک الموت گفت یا رسول الله سوگند بخدا که جان هیچکس باین بر نداشته ام خواجه فرمود صلعم
ای ملک الموت از تو درخواست دارم که شدت و تلخی جان دادن امتان مرا امروز بر جان
من نهی و روح ایشان را باسانی برداری بیت ای جان صدهزار چو ما وقف جان تو
هر دم هزار تحفه زما بر روان تو ٭ و بصحت رسیده هم از صدیقه که گفت در حالت نزع
سر مبارک آنحضرت در کنار من بود عبد الرحمن بن ابی بکر رضه در آمد و در دست وی مسواکی
سبز از چوب اراک بود که رسول صلعم در آن نظر فرمود چنانکه من دانستم که آن مسواک را
میخواهد گفتم یا رسول الله مسواک میخواهی بسر مبارک اشارت فرمود که آری پس آن مسواک را
از دست برادر خود گرفتم و باب دهن خود تر ساخته بآنحضرت دادم بستد و بتعجیل
مسواک کرد و همچنان بر روی سینهٔ من بود و بر جانب سقف نظر می انداخت و دست
خود را بر داشته میگفت الرفیق الاعلی و درین اثنا دست مبارکش فرو افتاد
و روح مبارکش بدار بقا رحلت کرد و این همای همایون بال بذروهٔ علای اقبال و عروة
الوثقا و وصال تشبث نموده بلقای حضرت ذوالجلال جل جلاله واصل گشت شعر

چگونه بر نپرد جان چو از جناب جلال ٭ ندای لطف چو شکر بجان رسد که تعال
در آب چون نجهد زود ماهی از خشکی ٭ چو بانگ موج بگوشش رسد ز بحر زلال
چرا چو صید نپرد بسوی سلطان باز ٭ چو بشنود خبر ارجعی ز طبل و دوال
برو برو تو که مانیز میرویم ای جان ٭ ازین جهان جدایی بدان جهان وصال
بپر بپر هله ای مرغ سوی مسکن خویش ٭ ازین قفس چو رهیدی تو باز کن پر و بال

و عایشه رضی الله عنها میگوید چون روح از بدن مبارکش مفارقت نمود رایحهٔ طیبه
بمشام من رسید که هرگز مثل آن بوی نشنیده بودم بیت میدمد بویی ندانم کز کدامین بوستان این
بوی عشق است این که می آید ز سوی دوست این ٭ جان چو بویش بشنود بر خود بدرد پیرهن
روح پاکست این نگنجد در درون پوست این ٭ این چه نورست این که جان چون ذره سرگردان او
آفتاب این نور کی دارد جمال اوست این ٭ آورده اند که روح پاکش از قالب شریف مفارقت
کرد جمله جگرنشینان تتق عصمت بفریاد و فغان در آمدند و فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها آه و ناله و فریاد و واویلاه

از دل سوزان و سینهٔ پر سوز بر کشید • و میگفت وا ابتاه دعوت حق را بسجانه اجابت نمودی
وا ابتاه بجنت الفردوس نزول فرمودی وا ابتاه خبر مرگ ترا بجبرائیل که گوید • وا ابتاه بعد از تو وحی الهی
بر که فرود آید و جبرائیل ع بسوی ما کی آید • بار خدایا روح فاطمه را بروح او رسان بار خدایا مرا بدیدار
رسول خویش قرین گردان بار خدایا مرا از ثواب حبیب خویش بی نصیب مدار و در روز قیامت
از شفاعت او محروم مگذار عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها فریاد بر کشید که دریغ از آن پیغمبری که فقر
بر غنا و درویشی بر توانگری اختیار کرد • و حیف از آن دین پروری که یک شب بتمام
از غم جرایم و آثام امت در بستر راحت بمنام استراحت نخفت و همواره بقدم ثبات و قرار
در مقام اصطبار در محاربهٔ نفس استقامت ورزیده فقر را اختیار فرمود و هرگز بدیدهٔ التفات
بجانب مشتهیات نه نگرد • و غبار سآمت و ملالت از ایذا و اضرار اهل کفر و ضلال بر حاشیهٔ
ضمیر منیرش ننشست و ابواب بر و احسان و فضل و امتنان بروی ارباب فقر و احتیاج نبست
دندان در اسای گوهر آرای او بسنگ دشمنان سنگین دل شکسته شد • و پیشانی [illegible] پیشانی
او بعصابهٔ حوادث روزگار بسته گشت و شکم مبارکش دو روز متعاقب از نان جوین
سیر نشد **بیت** کن فکان از حسن خوشه چین • او نخورده سیر از نان جوین • هر دو عالم شانده بر خوان کرم
و ز مجاعت سنگ بسته بر شکم **نقلست** که چون اصحاب که در مسجد معتکف بودند صیاح
و گریهٔ اهل ندبه و نیاح شنیدند • که بر فوات ذات با برکات سید کاینات علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات و التسلیمات از ایشان صادر میشد سراسیمه و متحیر گشتند • چنانچه زبان
بعضی از تکلم باز ماند • و بعضی را عقل مسلوب گشته از ادراک و احساس عاطل گشت
و عثمان بن عفان رضی الله عنه از آن قبیل بود که • نه زبانش بنطق مبادرت مینمود و نه فهم و
ادراکش بمقالید احساس ابواب استیناس میگشود **نقلست** که عمر بن الخطاب را رضی الله عنه
دران واقعه عقل او اختلال یافته فریاد میکرد • و سوگند میخورد که رسول ع نمرده و لکن او را
صعقه چون صعقهٔ موسی واقع شده و نجد الامید میدارم که آنحضرت چندان در دنیا
بماند که دست و زبان منافقان و کذابان قطع کند • و گویند که بعضی از منافقان میگفتند
اگر محمد پیغمبر بودی بایستی فوت نشدی عمر که این سخن بشنید • شمشیر از نیام بیرون کشید •
و بر در مسجد بایستاد • و گفت هر کس بگوید که پیغمبر ع فوت شده با این شمشیرش دو نیم
زنم و مردم را بواسطهٔ سخن عمر رضه شبهه بخاطر در موت آنحضرت میرسید • تا گویند که
اسما بنت عمیس دست در میان دو کتف پیغمبر صلعم در آورد • مهر نبوت را نیافت
آواز بر آورد که پیغمبر حضرت رسالت صلعم نقل فرموده که مهر نبوت مرفوع گشته
و از این سخن واقعهٔ وفات بعضی را که شبهه داشتند یقین شد **نقلست** که دران ساعت
ابو بکر صدیق رضی الله عنه در محلهٔ خویش بود • چون ازین سخن واقعهٔ هایله خبر یافت بتعجیل
سوار شده روی بحجرهٔ عایشه نهاد رضی الله عنها و دران فریاد و فغان میگفت وا محمداه
وا انقطاع ظهراه میگریست تا در مسجد رسول ع در آمد • و مردم را پریشان حال دیده بهیچ
کس التفات نکرد • و بخانهٔ عایشه رفته ردا از روی مبارک آنحضرت بر داشت و بوسه بر پیشانی
نورانی آنحضرت داده گفت وا نبیاه آنگاه سر بر آورده بگریست و بار دیگر پیشانی [illegible]
و گفت وا صفیاه • و بعد از آن سر بر آورده بگریست بار دیگر پیشانی مبارکش بوسیده و گفت
وا خلیلاه • آنگاه ساعتی ویرا ببوسید و بگریست و گفت پدر و مادرم فدای تو باد **طبت حیا
و میتا** خوش بودی و پاکیزه هم در وقت حیات و هم در وقت ممات و تو از آن بزرگتری که
از برای تو بگریند • و اگر زمام اختیار در دست ما بودی نفس خود را فدای تو کردیم و اگر نه

آنست

آنست که تو ما را از گریه نهی کردی بر میت و اگر نه چندان بر تو میگریستم که از چشمهای ما چشمها روان میشد
بار خدایا ویرا از ما سلام برسان و یا محمد ما را نیز در پروردگار خود یاد کن آنگاه از منزل مقدس
بیرون آمده عمر را دید که در میان مردم ایستاده میگفت که رسول صلعم فوت نشده صدیق رضه
با عمر چند نوبت گفت بنشین عمر امتناع نموده صدیق گفت یا ایها الرجل بدرستی
که پیغمبر صلعم فوت شده نشنیدهٔ که باری سبحانه و تعالی در کتاب کریم خویش با وی خطاب فرموده
انک میت و انهم میتون و نیز فرموده **و ما جعلنا لبشر من قبلک الخلد افان مت
فهم الخالدون** و آنگاه بر منبر رسول صلعم بر آمد • خلایق فاروق را گذاشته متوجه ابو بکر
شدند • و ابو بکر رضه خطبهٔ خواند • مشتمل بر حمد و ثنا حق تعالی و محتوی بر درود
حضرت رسالت صلعم آنگاه گفت **من کان یعبد محمدا فان محمدا قد مات و من کان یعبد
الله فان الله حی لا یموت** یعنی هر کس که محمد را می پرستید • بدرستی که محمد وفات یافت
و هر که خدای را جل جلاله می پرستیدند • بدرستی که او زنده است که هرگز نمیرد
و بعد از آن ادای این کلمات کریمه **و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان
مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم** تا باخر آیت **انک میت و انهم میتون** فاروق
گوید رضه بخدا سوگند که گویا این آیت را من نشنیده بودم تا از ابو بکر رضه استماع کردم
لرزه بر من مستولی گشته بیفتادم ابن عمر گفت رضی الله عنهما گویا بر روی ما پرده بود
و بواسطهٔ ابو بکر رضه برداشته شد • پس اهالی مدینه و اصحاب رسول صلعم دل بر فوت
آنحضرت نهادند • و استرجاع نموده زبان بکلمهٔ **انا لله و انا الیه راجعون** بگشادند
بعد از آن ابو بکر صدیق رضه تعزیه و تسلیهٔ اهل بیت بجا آورده کار سازی غسل و تجهیز
و تکفین را گفت تعلق بشما دارد بدان قیام نمایند • و خود با اکابر مهاجر و انصار بسقیفهٔ
بنی ساعده رفت تا امر خلافت را قرار دهند • و کیفیت امر خلافت و استقرار آن
در محل خود مبین گردد ان شاء الله تعالی **نقلست** بعد از وقوع قضیهٔ مذکوره رجال
اهل البیت بحجرهٔ همایون در آمده پردهٔ میان زنان و مردان آویختند • و دران
حین آوازی بگوش ایشان رسید • بی آنکه قائلی را ببینند • میگفت السلام علیکم اهل البیت
و رحمة الله و برکاته **کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة** بدانید
و آگاه باشید که ثواب مصایب و عوض قرابت نزد حضرت خداوند سبحانه و تعالی و بعثت
ربانی و کرامت سبحانی و انعام باشید • و جزع و فزع مکنید • و رجوع بحضرت او نمایید • که بحقیقت
مصیبت رسیده آنکس بود که از ثواب محروم ماند • و چون این سخن از غیب مسموع گشت
علی بن ابی طالب کرم الله وجهه از اصحاب استفسار نمود • که هیچکس میدانستید که این
گوینده کیست جواب دادند • که نی فرمود که خضر بود علیه السلام که تعزیه بجا رسانید **فصل
چهارم در ذکر کیفیت غسل و تکفین و تدفین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم**
آورده اند که چون امر غسل و تکفین تعلق باهل البیت گرفت عباس رضه فرمود تا در حجرهٔ
همایون را بر روی مردم بیگانه در بستند • و بعد از آن خواستند • که بغسل مشغول شوند
که ناگاه شخصی از بیرون حجره آواز داد که مشوئید • ویرا که وی طاهر و مطهر است و احتیاج بغسل
ندارد هر چند که تفحص کردند قائل را ندانستند • بعد از آن شنیدند • دیگری گفت بشوئید
آنحضرت را که قائل اول ابلیس بود و میگفت من خضرم بعد از آن علی و عباس و فضل و قثم
پسران عباس و اسامه بن زید و صالح آزاد کردهٔ آنحضرت که ملقب بشقران بود • و دران خانه
از مردان غیر ایشان بر دو ازبر دیمانی بستند • و آن پیرو را بر داشته باندرون پرده بردند

ومیان ایشان اختلاف افتاد • که رسول را علیه السلام چون سایر اموات از لباس مجرد سازند
وبرهنه بشویند یا چون درجامه غسل دهند • دراثنای این قیل وقال ملک متعال نعاس بر ایشان
غالب گردانید چنانچه ذقنها بر سینه نهادند • آنگاه هاتفی از گوشه حجره آواز آورد که رسول خدا را
برهنه مسازید واورا هم در پیراهن آنحضرت غسل دهید • چون اهل بیت از غیب این ندا شنیدند •
کیفیت غسل دانسته مطلب آنحضرت را بمغسل آوردند • واقدی گوید که چون عباس فرمود
تا در حجره بر روی خلق دربستند • انصار از بیرون حجره همایون فریاد برآوردند • که ای اهل البیت
ما احوال حضرت رسول صلعم حق قرابت وخدمت ما بنسبت آنحضرت بر همه ظاهر مبرهن است
وحسن عقیدت وصفای طویت ما در اعلای اعلام شریعت غرا بر همگنان معلوم ومقرر
متوقع آنکه یک کس از ما پیش شما باشد • تا ما را شرفی حاصل آید واز سعادت تعهد حضرت
رسالت صلعم بی نصیب ومحروم نمانیم واز جمله انصار اوس بن خولی الانصاری آواز برکشید
که ای علی ترا بخدای تعالی سوگند یاد میدهم که مرا رخصت فرمایی تا در آیم العقبة اوس دستوری
یافته در مغسل حضرت صلعم حاضر گشت اما در امر مغسل مدخل نداشت وبصحت رسیده که
آن سرور را صلعم بر روی نعش نخوابانیدند • بر وجهی که سر مبارکش بجانب مشرق بود
وپای منورکش بجانب مغرب وعلی بن ابی طالب کرم الله وجهه بغسل آنحضرت مباشرت نموده
اورا بر سینه خویش منضم ساخته وخرقه بر دست پیچیده در اندرون پیراهن همایونش
در آورد • وفضل پیراهن را از بدن بی بدلش جدا نگاه میداشت تا علی بر سبیل سهولت جسد
میمونش را می شست واسامه بن زید وشقران آب میریختند • وعباس وقثم ذات مقدس
آنحضرت را از این پهلو به پهلوی دیگر میگردانیدند • ودرین امر از غیب نیز معاونت میرسید
چنانچه باندک تحریکی از دستی بدست دیگر میگشت • وروایتی آنست که از غیب آواز
می شنیدند که گوینده میگفت یا رسول خدای تعالی برفق باشید • که شما را از غیب اعانت
می نمایند • وچون امیر المؤمنین هیچ وسخ وچرک بر ذات مقدس آنحضرت ندید چنانچه سایر
اموات را می باشد • میگفت بابی وامی ما اطیبک حیا ومیتا • پدر ومادرم فدای تو باد چیست
که ترا پاک وخوشبوی میدارد در ایام حیات وهنگام ممات تو • وروایتست که اول نوبت آنحضرت را
بآب خالص غسل دادند • ودوم بار بآب برگ کنار • وسیم کرت بآب کافور وگویند که بعد از تمام امر
غسل چند قطره آب که در گوشه چشم ومغاکی ناف آن مفخر آل عبد مناف جمع آمده بود •
مرتضی علی بموجب وصیت آنحضرت چنانچه مذکور شد از آنجا بیاشامید • وآن موجب زیادتی فضل
علم او شد • وچون علوم لدنیه با آن وسیل در جویبار سینه بی کینه اش روانه گشت وبعد
از آن که از غسل آنحضرت فارغ گشتند • پیراهن ونیم تنه گشوده که در بر آنحضرت بود بیفشردند
وبعد از آن حنوط بر جسد مبارکش ریختند • وکافور ومشک سوده بر سجده گاه ومفاصلش
پاشیدند • ودر سه جامه سفید که از پنبه سحولی رشته وبافته بودند • ودر روایتی در دو قطعه
از آن ویک برد بحرانی کفن کردند • وبعود وخوشبوی ساختند • آنگاه از موضع غسل
برداشتند • ودر روایتی بر تختی بخوابانیدند • وبعد از آن بپوشیدند • وبموجب فرموده چنانچه
وصیت فرموده بود در آن خانه تنهااش گذاشته بیرون رفتند • تا ملایکه فوج فوج بر آنحضرت
نماز گزاردند • بعد از آن افواج مسلمانان در آمده هر یک نماز علی حده یعنی بی آنکه کسی امامت
کند گزاردند • وگویند اول عباس وعلی وبنو هاشم بآن دولت سرافراز آمدند • آنگاه باقی مردان
صحابه طایفه طایفه بحجره میرفتند ویک یک بنماز سید المرسلین بشرف اختصاص می یافتند •
بعد از آن زنان پس صبیان هر یک جدا جدا نماز بر آنحضرت گزاردند • تا هر فردی را ثوابی کامل

حاصل آید • واین معامله بنا بر وصیت آنحضرت بود علیه السلام واز امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه منقولست
که فرمود در نماز جنازه رسول علیه السلام هیچکس امامت نکند چه آنحضرت در ایام حیات ودر اوان ممات امام
شماست وبعضی از فقهای اسلام گفته اند • از جمله مخصوصات رسول علیه السلام یکی آن بود که برو نماز
بجماعت نگزاردند • وبالجمله بجهت این معنی تاخیر وتعویق در دفن آنحضرت واقع شد
چنانچه روز دوشنبه آنحضرت رحلت فرموده بود • ودر آخر شب چهارشنبه مدفون گشت آورده اند
که در میان اصحاب اختلاف روی نمود • که رسول را صلعم در کجا دفن کنند • فرقه گفتند مناسب
چنان مینماید که مدفن شریف او خانه او باشد • ونزد زمره مسجد ونزد گروهی گورستان
بقیع صدیق اکبر رضه گفت که از رسول صلعم شنیدم که فرمود هیچ پیغمبری را دفن نکردند
مگر در موضعی که روح او را قبض کرده اند • ودر روایتی آنکه امیر المؤمنین علی گفت که در تمامی
بسیط غبرا هیچ بقعه نزد خداوند تعالی گرامی تر از آن موضع نیست که روح مطهر او را
آنجا قبض کرده باشند • وبهر تقدیر رای اکابر مهاجر واشراف انصار بر آن قرار
گرفت که جسد مقدس آنحضرت را در همان موضع که روح اقدس او از آنجا باعلی علیین عروج نموده
دفن کنند نقلست که در مدینه طریقه حفر قبر بر دو منوال میبود • یکی چنانکه ابو عبیده
جراح از برای مهاجرین میکند • بطور شق که آنرا اهیان گورستانی گویند • ودیگر چنانکه
ابو طلحه انصاری از برای انصار بتقدیم میرسانید • واولید مساخت عباس از برای هر دو
فرستاد ومقرر کردند که هر کدام پیشتر آید • حفر قبر آنحضرت بر طریقه معهود خود
نماید طالبی که برای ابو عبیده رفته بود او را نیافت وطالب کاره ابو طلحه او را همراه بیاورد
وبدستوری خویش از برای آنحضرت لحد کند • وعباس وعلی وعقیل وفضل وقثم وشقران
واسامه واوس انصاری در قبر در آمدند • وشقران قطیفه که در فتح خیبر با آنحضرت
رسیده بود که گاهی بر خود می پوشید وگاهی بر دوش میکشید • در ته قبر آنحضرت بود علیه السلام
ودر روایتی هست که بعد از آنکه خشتها بر لحد آنحضرت چیدند چون فرجگاه یک خشت
مانده بود آن قطیفه را از آنجا بیرون کشیدند • وگویند که خشتهای قبر آنحضرت نه عدد
بود وآخرین کسی که از قبر بیرون آمد قثم بن عباس بود • ودر بعضی کتب اهل تذکیر
نقل از قثم کرده اند • که گفت آخر کسی که روی مبارک آنحضرت دید در قبر من بودم
نظر کردم دیدم که لبهای مبارک خود را می جنبانید • گوش در دهان وی داشتم میگفت رب
امتی رب امتی زو لحد اندر ذکر امت زبانش امتی گو تا قیامت آنگاه خاک در قبر
آنحضرت ریختند • وصورت قبر آن سرور را مسطح وبروایتی مسنم ساختند
ومقدار یک شبر از زمین بلند کرده آب بر روی ریختند • آنگاه جمله یاران
از سر خاک بازگشته بدر خانه زهرا رضه رفتند • وشرایط تعزیت بجا آوردند جگر گوشه
رسول علیه السلام از یاران پرسید که پیغمبر را دفن کردید • جواب دادند که آری فرمود که چون از دل خود
رخصت یافتید • که خاک بر آن حضرت پاشیدید • نه او نبی الرحمة بود یاران گفتند
ای قرة العین رسالت ما نیز از این صورت ملول ومحزونیم اما نسبت بحکم باری سبحانه
وتعالی جز انقیاد چیزی تصور نتوان کرد نقلست که عایشه صدیقه رضی الله عنها
در خواب دیده بود اندر ایام حیات آنحضرت که سه ماه از آسمان در خانه او افتاد
چون آن واقعه را عرضه ابوبکر صدیق رضه رسانید • فرمود انشاء الله خیر باشد
عایشه رضی الله عنها که چون آنحضرت را در خانه من مدفون ساختند • پدر من با من گفت
هذا احد اقمارك وهو خیرها آورده اند که چون آنحضرت در خانه عایشه مدفون شد

وآن چراغ افروخته از تندباد حادثه فرونشست • عایشه بی خان ومان مانده شب وروز میگریست وچون شمع با دل سوزان وچشم گریان می زیست • وفاطمه هر زمان در روی حسن وحسین نگاه میکرد • وبر یتیمی خود ونامرادی فرزندان خویش ناله وآه میکرد • بنوعی که آتش از دل خویش می انگیخت وخون دل از روزنهای دیده میریخت احبای ازواج بموافقت ایشان میگریستند • ودر مخاطبهٔ خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات امثال این ابیات میکردند

شعر
ای خواجه زین شکسته دلان تا چه دیدهٔ • کز ما رمیده وجای دیگر آرمیدهٔ
نشناختیم قدر تو ای سایهٔ خدای • زان روی سایه از سر ما کشیدهٔ
این تنگنای فرش چه در خورد تو نبود • مسکن فراز عرش معلا گزیدهٔ
تو مرغ آشیانهٔ قدسی عجب نیست • گر باز ازین قفس سوی گلشن پریدهٔ
در کام جان تشنه لبان جرعهٔ بریز • زان خمر بی خمار از حق چشیدهٔ

آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم ازین دار فانی بسرای آن جهان باقی نقل فرمود روز روشن بر مثال شب تاریک شد • چنانچه مردم یکدیگر نمیدیدند واز انس بن مالک رضه منقولست که گفت هیچ روزی مدینه بهتر ونورانی تر از آن روز نبود که پیغمبر آنجا نزول فرموده بود • وهیچ روز ظلمات تر وتنگتر از آن روز نبود که آنحضرت وفات یافت وهنوز از دفن وی فارغ نگشته بودیم که دلهای ما بر یکدیگر متغیر ست

بیت
همان زمان که جهان نور چشم خود گم کرد • هزار فتنه ز هر گوشه روی بر دم کرد

واز عبد الله زید انصاری که صاحب واقعهٔ اذان ومستجاب الدعوة بود منقول است چون جمال محمدی صلعم در پردهٔ متواری شد • گفت خداوندا من چشم جهان بین بجهت دیدار حبیب تو میخواستم اکنون که دیدار او در حجاب تراب مختفی گشت از چشم روشن چه کنم الهی چشم مرا باز ستان فی الحال چشم آن صاحب دولت نابینا شد

بیت
مرزی که بکوی تو نشد خاک • آن تن بدرون گور بهتر • چشمی که جمال تو نه بیند • میدان بیقین که کور بهتر

نقلست که اصحاب عترت واحباب آنحضرت بر مفارقت ذات عالی صفات او هر یکی مرثیهٔ که جگر ها خون کرده از مردمک دیده بیرون فرستاده در سلک نظم در آورده اند • وکتب مطوله متضمن آنها گشته • ودرین مختصر بدو قطعه که منسوب بفاطمهٔ زهراست رضی الله عنها اکتفا افتاد که در حین زیارت قبر آنحضرت صلعم انشا کرده است یکی آنکه چون بزیارت آمد قبضهٔ خاک از قبر آن سرور برداشت وببوسید وببویید وبر چشمان نهاد وگریه آغاز کرده این بیت بگفت

شعر
ماذا علی من شم تربة احمد • ان لا یشم مدی الزمان غوالیا • صبت علی مصائب لو انها صبت علی الایام صرن لیالیا •

ودیگر آنکه نیز در حین زیارت قبر پدر بزرگوار خود گفته است

شعر
اذا اشتد شوقی زرت قبرک باکیا • واشکو ما اراک مجاوبا
ایا ساکن الغبراء علمتنی البکاء • وذکرک انسانی جمیع المصائب • فان کنت عنی فی التراب مغیبا فما کنت عن قلب الحزین بغائب

شعر
ای زهجرانت زمین وآسمان بگریسته • جسم وجان بگریسته روح وروان بگریسته •
کن فکان چون قالبند وتو چو جانی لاجرم • در عزای تو مکان ولامکان بگریسته •
نی همین ما خاکیان بهر تو ماتم داشتیم • بل که رضوان نیز در باغ جنان بگریسته •
نی همین صدیق وفاروقین وعثمان وعلی • کز برای صدر وبدر کن فکان بگریسته •
بل که ذرات جهان از عرش وفرش وبحر وبر • اندرین ماتم بانگ خون فشان بگریسته •
خون گری ای دیده بهر سروری کز ماتمش

جبرئیل اندر فلک با قدسیان بگریسته • آدم ونوح وخلیل وموسی وعیسی بهم
از برای سید آخر زمان بگریسته • اهل بیت اندم که گریان گشته از بهر رسول
سنگ خارا بر دل بر دردشان بگریسته • جای آن دارم که بگشایم ز دیده جوی خون
اندرین ماتم که ذرات جهان بگریسته •

ودر بعضی کتب اهل تذکیر آورده است که روح پرفتوح آنحضرت را صلوات الله وسلامه علیه بعالی علیین خواندند • از برای جسد لطیفش تابوتی از یواقیت جنت ساخته وپرداخته در نظرش جلوه دادند • وآنحضرت را مخیر ساختند که مدفن مبارک ومرقد متبرکش اگر خواهند در سرابستان هشت باغ جنان ترتیب دهند واگر خاطر شریفش میل کند • بر بام سقف آشام اجرام گاه آنحضرت متعین گردانند • الا آنجناب فرماید آن گنج گرانمایه را در کنج زاویهٔ خاک مدفون سازند خواجهٔ عالم همواره شفقت دربارهٔ امت مرعی میداشت جواب داد که حضرت جلال احدیت جل ذکره فرموده است وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم مرا خاطر نمیخواهد ودل باری نمیدهد که از میان امت خود بیرون روم ای جبرئیل این گنج زاویهٔ خاک را از برای پاس دل این مهجوران غمناک اختیار کردم من از ایشان جدا نباشم وایشان نیز بفراق من مبتلا نگردند • وتا من در میان ایشان باشم از عذاب دنیا وآخرت در امان باشند

بیت
این تن تو پاکتر از روح پاک • روح تو پرورده روحی فداک •
راه روان سحری با تو ماه • لشکریان عجمی را تو شاه •
عالم تر دامنی خشک از تو یافت • ناف زمین نافهٔ مشک از تو یافت •
خاک تو از باد سلیمان بهست • روضهٔ چه گویم که ز رضوان بهست •
خاک تو خود روضهٔ جان منست • روضهٔ تو جان وجهان منست •
بر سر آن روضه چون خاک پاک • خیزم وچون باد نشینم بخاک

تنبیه
بدان عزیز من که خواجهٔ عالم صلعم در ایام حیات وهنگام ممات سبب ارتفاع گناه وامتنان امت چنانکه در حالت حیات قدوهٔ عالم واسوهٔ بنی آدم بود در آوان ممات نیز مقتدای امت ومبتغای همت طالبانست • وتحقیق این معانی چنانست که آنچه در ایام حیات از خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات بروایات صحیح از ثقات ثابت شده با استقصا واستیفا آن قیام نمایی • ودر شرح مکارم اخلاق وکشف محاسن از طیب اعراق ومقامات او ودر سطوات شداید وروایات ومصابرات او در صدمات نوایب وبلایا تامل فرمایی • تا باقتدا اقوال وفعل او عزم ترقی بدرجات سعادت اهتدا بذروهٔ علا ارتقا یابی ومقصود از تذکار سیر آن پاکیزه گوهر بزرگان همین معنی گفته اند • وباز در کیفیت رحلت آن حبیب الهی وطریقهٔ وفات حضرت رسالت پناهی علیه السلام بدیده عبرت ببینی ودامن تعلق از تعقیدات زمانی ومکانی درچینی که آن خواجه که خلیل کردگار وحبیب حضرت پروردگار بود • بعد از انقضا مدت اجل وطیران طایر امل یکطرفة العین مهلتش ندادند • بل که ملایکهٔ کرام را بقبض روح پرفتوحش فرستادند تا روح روان جهان را به روح مخصوص گردانیدند • وبذروهٔ درجات هشت باغ رضوان بفنون رحمت وغفران رسانیدند • با وجود آن در حالت نزع آن کرب وقلق وچنین تغییر لون وعرق جبین وقبض وبسط شمال ویمین از آنحضرت مشاهده میگشت تا دانی که وقتی که منصب نبوت وکمال فتوت دافع موت وسکرات ومانع فوت وفترات او نمیشود احوال شوریده حالان بی بضاعت ومرجع ومآل سرگشتگان بوادی شفاعت تا کجا انجامد هان ای نفس خسیس بر تلبیس تو بدینی چنان مغرور شدهٔ که سخن دین در دلت نمیگنجد وبمالی چنان فریفته گشتهٔ که حدیث مآل بتو نمیتوان گفت موکلان لوح المحفوظ نامت را از جریدهٔ

زندگانی پاک میکنند • و تو کنگره کوشک و ایوان تا فلک میرساند • مستوریان دفاتر ارزاق
تا امل را قلم محو در کشند • و بند القاب انساب در منشور حیات زیادت میکرد • دم بدم کو قافله
حیات در میکذرد • و طفل فنا بر در دروازه بقا میزنند • تو ای گل منقوش و ای کندم نمای جو
فروش لاف بقا مزن که فال فنا از مصحف قضا بر آمده • و بار کی حیات در سنگ لاخ فوات بسر
در آمده • احوال جد و پدر را که اصل تو بود در بیانش دیده خود و از کیفیت موت فرزند را که فرع
تو بود آینه عبرت خود کردان • راه قیامت را زادی حاصل کن • سؤال و حساب برزخ را جوابی
مهیا ساز • غافل مباش که از تو غافل نیستند • عاطل منشین که از تو عذر نپذیرند • شعر
ای دل ترا که گفت که بدنیا قرار کیر • وین جان نازنین خود اندر حصار کیر
جای مقام نیست جهان دل بر و منه • خود را مسافری کن و این رهگذار کیر
تا کی دوی بکام هوس در فضاء حرص • آهسته رو زمانی و بر جا قرار کیر
بنگر که تا تو آمده چند کس برفت • آخر یکی ز رفتن شان اعتبار کیر
خواهی که عیش خوش بود و کار بر مراد • با نیستی بساز و کم کار و بار کیر
روزی سه چار اگر اجلت مهلتی دهد • بگذار کار خلق در کردگار کیر
بر ابلق زمانه سواری بهوش باش • کاسبیست کهنه لنگ بر بندی سوار کیر
غره مشو که کام بکام تو میزنند • زیرا که تو ضعیفی و تند است بار کیر
نبهنا الله من منام الغفلة • و وفقنا عن تضییع العمر فی مصاحبة العطلة • و رزقنا التوبة
عن کل جریمة و زلة فصل پنجم در وقایعی که بعد از وفات آنحضرت صلی الله علیه و سلم
بظهور پیوسته و ذکر شمه از فضایل زیارت روضه مطهره نورها الله تعالی بمصابیح انوار
القدس و نفحات بشایب اسرار الانس آورده اند که چون روح پر فتوح آنحضرت از مضیف دار الملک
عالم فنا بفضای گلشن سرای بقا خرامیده • مدینه از مفارقت آن مهبط انوار ایمان
سکینه بمرتبه منظلم و تاریک گشت که دستها در پیش روی میداشتند مرئی نمیشد • و این ظلمت
بود تا از دفن آنحضرت باز پرداختند • و اصحاب مستغرق الحال گشتند • بعضی سراسیمه و حیران
شدند کویا اجمادی بودند • و بعضی از حلیه نطق عاطل ماندند • و بعضی قوت از اندام
منفک گشته بر جا ماندند • و بعضی مریض گشتند • و بعضی مخبط گشتند • چنانچه شمه از ان
مرقوم گشت و بعضی هجرت از ان دیار اختیار کردند • و از انجمله مهاجران بود بلال حبشی
که عزیمت بجانب شام مصمم گردانید • صدیق اکبر رضه با وی گفت اگر در مدینه باشی و بمهمی که
در زمان حیات آنحضرت متصدی میبودی قیام نمایی انسب خواهد بود • بلال گفت من
تحمل آن ندارم که بی وی درین دیار باشم مرا اجازت ده تا بروم هر جا که خواهم ابوبکر بکرت
و بلال را اجازت داده بلال بجانب شام رفت و در انجا مدتی توقف فرموده آنگاه پیغمبر را
در خواب دید که با وی فرمود ای بلال بر ما جفا کردی و از جوار ما بیرون رفتی اکنون بقصد
زیارت ما باز آی بلال از خواب بیدار شد • و بمدینه متوجه گشت و هم در ان ولا فاطمه
در گذشته بود • و چون بمدینه رسید با هر که ملاقات مینمود • احوال اهل البیت می پرسید
جواب میدادند که علی و حسن و حسین و ازواج پیغمبر صلعم همه بسلامت اند و از حال فاطمه رضی الله عنها
هیچکس جواب از چیزی نمیداد • تا بحسن و حسین رسید سلام کرد • و بتعظیم و احترام بجا آورد
و حال خاتون قیامت از ان دو فرزند ارجمند استفسار نمود • چون آن قرة العین رسول
و فلذة الکبد بتول رضی الله عنها در کریه در آمدند • و گفتند یا بلال آن مهربان و یادگار سید
انس و جان علیه الصلوة و السلام ازین دار فانی بگلشن سرای آن جهان باقی خرامیده

وبابه

وبابه پدر اعلی بذروه درجات جنة المأوی رسانیده • بیت بگذار تا بر بزم خون دل ز دیده
بابه کمر شکستی جان فراق دیده • بی دوست زندگانی صحبت تا بدانی • گی زنده ماند آن تن کز جان شیخ پریده
بلال از غایت ملال بسیار بگریست و گفت ای جگر گوشه رسول چه زمرد و یاقوت پر بر کرار خود میکنی
کشتی نقلست که بعضی از دوستان از بلال استدعا نمودند که وقت نماز پیشین
چه شود اگر احیای سنت قدیم نموده بانگ نماز بتقدیم رسانی بعد از مبالغه الحاح بلالی
گفت الله اکبر بر بام مسجد رسوم رسول صلعم بر آمد تا بانگ نماز کوید اهالی مدینه مجتمع شدند
تا استماع اذان بلال نمایند • چون بلال گفت الله اکبر از تمام خانهای مدینه فغان بر خاست
چون بکلمه اشهد ان محمدا رسول الله تکلم نمود • اشارت بقبر آنحضرت کرد و بیهوش بیفتاد
و بانگ نماز با تمام بنتوانست رسانید • و ازواج طاهرات از حجرات خویش بیرون آمدند و گفتند
ای بلال ما را تحمل شنیدن بانگ نماز نیست و حال آنکه رسول صلعم در قبر خود مدفون و در روایتی
آنکه چون بلال اذان را بکلمه اشهد ان محمدا رسول الله رسانید • در مدینه هیچکس نماند
که نگریست و فریاد و واویلاه از سر در دبر نکشید • و آن روز مثل روز وفات پیغمبر شد
چون بانگ نماز تمام کرد • گفت ای یاران شما را بشارت میدهم که هر چشمی که در آن فراق
حضرت رسالت صلعم بگرید آتش دوزخ نه بیند • کدام دیده کز شوق یار گریان نیست
کدام دل که ز آسیب غم پریشان نیست • کدام سر که ز سودای او بزفت ازاید
کدام تن که لکد کوب هائلی هجران نیست • جدا ز هر دو جهان می برید ن آسانست
ولی ز یار گرامی بریدن آسان نیست • القصه نوبتی دیگر باز بشام رفت و هر سالی
یکبار بمدینه می آمد و زیارت میکرد • و بانگ نماز میگفت و باز میگفت تا در شام وفات
کرد و جان بمهر محمدی عم بقابض ارواح تسلیم نمود بیت من بار غم عشق تو بر کل ننهم
بار غم تو بهیچ منزل ننهم • عهدیست مرا با تو که تا من باشم • جز داغ تو هیچ داغ بر دل ننهم
واقعه دیگر که بعد از وفات آنحضرت بوقوع پیوسته واقعه مصر بود • و تفصیل این واقعه
بعد از اجمال آنکه در زهرة الریاض ایراد فرموده که حضرت رسالت صلعم داعی اجیبوا
داعی الله را اجابت نموده طایر سدره نشین روح نازنینش باوج علیین پرواز کرد و بدن
مبارکش در روضه متبرکه بنقاب احتجاب متواری گشت • و ازین واقعه مدت ده روز
منقضی شد • ناگاه عربی از بیابان رسیده بمسجد رسول صلعم آمد تازیانه در دست گرفته
نقابی بر روی افکنده گفت السلام علیکم یا اصحاب رسول الله آنچه از شما فوت شده حق
تعالی خلق کرامت فرماید • و آنچه تلف شده عوض ارزانی دارد ان کان محمد قد مات
فان الله حی لا یموت ابدا اعظم الله اجرکم و غفر ذنبکم با اعظم مصیبتکم بموت سیدکم
صلوات الله و سلامه علیه بعد از آنکه یاران اعرابی سید کاینات عم رسانیده گفت وصی
و وارث پیغمبر شما کیست ابوبکر بعلی رضه اشارت فرمود • اعرابی روبعلی آورده
تحیت سلام بتقدیم رسانیده • گفت السلام علیکم یا فتی علی گفت و علیکم السلام یا حفر
یا صاحب البیر ابوبکر با یاران حاضر از جواب متحیر گشتند • اعرابی گفت ای جوان نام
من چون دانستی مرا صاحب بیر چه گونه گفته اید • فرمود که مرا حضرت رسالت صلعم
خبر فرمود و کیفیت حال تو بمن تقریر نمود • اگر خواهی آنچه استماع از آنحضرت نموده
ام با تو در میان آرم اعرابی پرسید که نام تو چیست گفت علی پسر ابوطالب کرم الله وجهه
حضرت اعرابی گفت الحمد لله بعد از آن امیر فرمود که تو مرد عرابی و نام تو مضر بنت
و نام پدرت و ارم و مدت سیصد و شصت از عمر تو گذشته در آینده که صد سال از عمر تو

گذشته در آید که صد سال از عمر تو منقضی شد • انذار قوم خود نموده و بخروج حضرت رسالت صلعم
بشارت داده و در اوصاف آنحضرت با قوم خود این گفتی که از تهامه بیرون آید • با رخساری از ماه
نورانی‌تر و سخنی از شهد شیرین‌تر که تمسک بوی نماید • پذیر یتیمان و مسکینان باشد
صاحب شمشیر بود • در از گوش نشیند • و کفش خود بپیوند بر زند و خمر و زنا حرام کند •
و از قتل و از ربا نهی کند • خاتم انبیا باشد • و سید اولیا بود • امتش پنج نوبت
نماز بگزارند • و ماه رمضان بصیام بگذرانند • حج بیت الله بتقدیم رسانند • ای گروه
من با نحضرت ایمان آرید و تصدیق او نمایید • چون تو باین امر ایشان را دلالت نمودی
ایشان بشتم و ضرب و طعن و حرب تو مبادرت نموده و با یذاء و افنای تو کوشیده
ترا در چاه عمیق انداختند • و خاطر از تو و دلو باز پرداختند • و تا اکنون در آن چاه
محبوس بودی چون حیات محمد در نورد بدید • حق تعالی قوم ترا بسبیل هلاک گردانید •
و ترا از آن محبس نجات کرامت فرمود • بعد از آن ندایی از عالم غیب بسمع تو رسانیدند
که هاتفی گفت ای مضر بد رستی که محمد فوت شد صلعم و تو از زمرهٔ اصحاب او یکی بجانب
مدینه رو و قبر او را زیارت نمای و تو شب و روز قطع منازل و طی مراحل نموده تا اکنون
بمقصد رسیده و بزیارت آنحضرت مشرف گردی مضر چون این سخن از امیر المؤمنین
حیدر استماع نمود در گریه درآمد • گفت یا علی این قضیه چون دانستی برین حال از کجا
اطلاع یافتی امیر فرمود که مرا حضرت رسالت صلعم خبر داده فرمود که مضر بعد از وفات
من بمدت یسیره بیاید • چون بوی ملاقات کنی سلام من رسان مضر چون نوید سلام
آنحضرت شنید • و بسعادت پیغام او مشرف گشت پیش آمد • و بوسه بر فرق علی داد •
و پیش وی بنشست امیر التماس نمود تا مضر برقع از جمال خویش بردارد • مضر پرده از پیش
روی خویش برداشت • نوری از جبین او ساطع شد • که تمامی مسجد منور از آن منور گشت
بعد از آن گفت ای علی خبر ده مرا از نری که پدر و مادر ندارد • و از ماده که بی پدر و مادر
بوجود آمده • و از نری که بی پدر و مادر بوجود آمده • و از نری که بی پدر موجود گشته •
و از رسول که نه از جن است و نه از انس و نه از ملایکه و نه از بهایم و نه از سباع • و از قبری
که صاحب خود را با خود آ خود را شیره داد • و از حیوانی که اصحاب خود را بیم کرد • و از جسمی که
خورد و لیکن نه آشامید • و از بقعه که از ابتدای خلق او تا اکنون یکنوبت بیش آفتاب
بروی نتافت و دیگر نخواهد تافت تا بقیامت • و از جمادی که زنده بزاد • و از زنی
که بیک ساعت فرزند از وی متولد شد • و از دو ساکن که حرکت نکنند • و از دو متحرک که ساکن
نگردند • و از دو دوست که هرگز دشمن نشوند • و از دو دشمن که هرگز دوست نگردند •
و دیگر خبر کن مرا از شیء و خبر کن از لاشیء • و از خوب‌ترین اشیا • و از زشت‌ترین
چیزها • و از آنچه اول در رحم متعلق گردد • و از آنچه آخر در قبر بریزد • و چون مضر این
بیست سؤال از مرتضی علی پرسید • امیر بجواب هر یک بتفصیل مبادرت نموده •
فرمود اول پرسیدی از نری که پدر و مادر ندارد آن آدم است علیه السلام • و آن ماده که
بی پدر و مادر موجود شد حوا رضی الله عنها • نری که بی پدر بود آن عیسی ع م • رسولی که نه از جن
و نه از انس و نه از ملایکه است غرابی که حق تعالی بتعلیم قابیل فرستاده بود • که فبعث الله
غرابا یبحث فی الارض آن قبری که بر سر دیگر مدت … روز • آن حیوان که صاحب
خود را بیم کرد موری که بطلب رزق بیرون آمده بود با قوم خود و بر ستونی میرفتند که بالا
سلیمان بود آن مور قوم خود را گفت واقف شوید که خاک از محشر شما بر سلیمان نریزد •

و پیغمبر خدای تعالی از شماتت فوی گردد • و آن جسمی که خورد و نیاشامید و دیگر نخورد تا بقیامت
عصاء موسی بود ع م که سحر ساحران را بیک لقمه فرو برد در شان او آمد که تلقف ما یأفکون
و آن بقعه که آفتاب یکنوبت بیش نتافت آن دریا بود که حق تعالی از برای قوم موسی شکافته
و قعر آن پدید آورد و آفتاب بر آنجا تافت چنانکه گرد از تک دریا برآمد بعد از مرور قوم باز
آب دریا در هم ریخت و بحال اول باز گشت • و آن جمادی که از وی حیوان متولد گشت سنگی بود که
از وی ناقه صالح پیغمبر ع م بیرون آمد • و آن دو ساکن که متحرک نگردند • آسمان و زمین و مراد
از تحرک انتقالست از مکانی بمکانی دیگر • و آن دو متحرک که هرگز ساکن نگردند آفتاب و ماه و آن
زنی که بیک ساعت بزاد مریم بود که بیک ساعت بار داشت و بیک ساعت حامل بود و دیگر درد
مخاض منجر گشته عیسی ع م تولد نمود • و آن دو دوست که هرگز دشمن نگردند جسم و جان و آن دو دشمن که
دوست نگردند موت و حیات • و شیء مؤمن و لاشیء کافر • و احسن اشیا صورت بنی آدم
و اقبح اشیا بدن بی سر • و آنچه اول در رحم بندد انگشت شهادت • و آخر چیزی که در قبر بریزد
استخوان سر است که در اقصای ظهر است • الحمد مضر اینست جوابهای سوال بیست گانه
تو مضر چون جوابهای اسوله خود شنید • برخاست و بوسه بر فرق همایون و ناصیه
میمون شاه مردان داد • و اصحاب رسول صلعم که در آن مجلس حاضر بودند • بتقبیل رأس آن
سرور دین و اولیا و صفدر اصفیا رضوان الله علیه مبادرت نمودند • و او را وارث علم رسول
صلعم که داشته بفضایل و مفاخرش زبان بفنون تحسین بگشودند • بعد از آن مضر گفت یا علی
مرا بقبر آن حضرت دلالت کن تا بر فوات ذات عالی صفات بگریم علی بدرقه همراه او گردید
بقبر حضرت رسالتش دلالت نمودند • مضر در روضهٔ مطهر درآمده قبر آن سرور را در بغل
گرفت و سینه در آن درج ایمان و سکینه نهاد • و حضرت شاه فرمود که ساعتی مضر را بحال
او باز گذارید که وقت مفارقت اوست از دنیا چون بعد از ساعتی درآمدند دیدند که سر
خود بر قبر نهاده و جان بحق تسلیم کرده یاران تکفین و تجهیز او نموده در نزدیک قبر
سید الشهدا حمزه رضی الله مدفون ساختند واقعهٔ دیگر در زهرة الریاض و تاج المذکرین
فقیه ابو مالک رحمه الله نقل از ابن عباس میکند رضه که گفت یهودی بود در شام روز شنبه
بقرات توریة اشتغال مینمود • شبی بغیریه بنشاند و روی نعت حضرت محمدی صلعم در چهار
محل دید آنرا ببرید و باتش بسوخت شبی دیگر نعت آنحضرت در هشت موضع باز یافت
بقطع و احراق آن مبادرت نمود شبی دیگر در دوازده محل منقبت حضرت در نظر او در آمد
متحیر شد گفت من هر چند صفات کمال و نعوت جلال محمدی صلعم از توریة محو میکنم بیشتر
میگردد و بجایی خواهد رسید که تمامی توریة نعت محمدی گردد صلعم بعد از آن رجوع باصحاب
خود نموده از حال آنحضرت استفسار نمود گفتند • این محمد که حالا در ارض تهامه خروج کرده
دعوی نبوت میکند • کذابی است نا دیدن او اولی یهود گفت که شما را سوگند میدهم بحق توریة
که مرا منع مکنید تا بروم و زیارت وی دریابم بیرون آمد • و بر راحلهٔ خود نشسته از شام متوجه
مدینه گشته و هر روز و هر شب مرحله طی میکرد • تا بمدینه رسید گویند اول کسی که با او ملاقات
کرد سلمان فارسی بود رضه و سلمان مردی بود خوش محاوره مهر جبه و یهودی گمان برد که وی
مگر حضرت رسالتست ع م از سلمان پرسید • که انت محمد و حال آنکه سه روز بود که آنحضرت از عالم
نقل فرموده سلمان در گریه درآمده گفت من محمد نیستم اما که غلام محمدم یهودی پرسید که
اکنون محمد کجاست سلمان متفکر شد • که چه جواب گوید اگر گوید فوت شده طالب بمطلوب
نارسیده نومید باز گردد • و اگر گوید در زمرهٔ احیاست خلاف واقع باشد • گفت بیا تا ترا

نزد اصحاب او رسانم سلمان با یهودی همراه بمسجد حضرت آمد و اصحاب در مسجد محزون نشسته
بودند یهودی بر مظنهٔ آنکه آنحضرت در میان اصحاب است بسلام مبادرت نموده گفت السلام
علیک یا ابا القاسم السلام علیک یا محمد چون مرد غریب نام حضرت حبیب بر زبان راند بیکبار شور
و غوغا از میان اصحاب بر آمد و آواز شیون و گریه در انجمن استعلا پذیرفت از میان علی بن
ابی طالب کرم الله وجهه سر بر آورده فرمود کیستی که مصیبت ما را تازه میکنی و ای برادر
ماتمک پرسی کنی ظاهرا ازین مملکت نیستی و بر فوت آنحضرت اطلاع نداری مدت سه روز
است که ماه فلک رسالت در محاق افتاده و دلهای دوستان بر آتش فراق نهاده یهودی
از سر درد و ناله آهی بر آورده حسرت از سینه بر کشیده میگفت واحسرتا ضاع سفری یا لیتنی
لم تلدنی امی ای کاش مرا مادر نزادی و چون زادمی توراة نخواندمی و چون خواندم لغت محمد
ندیدمی و چون دیدم کاش بدیدار او مشرف گشتمی گفت ازان گفت که اینجا هیچ کس باشد که
تعریف صورت و سیرت آنحضرت نماید امیر المؤمنین فرمود بلی تعریف آنحضرت از من بشنو
یهودی پرسید که نام تو چیست گفت نام من علیست گفت بدرستی که نام ترا در توریة مذکور
یافتم اکنون صفت محمدی بگوی امیر فرمود صورت آنحضرت چنان بود که قد مبارکش
نه بلند بود و نه پست و سر آنحضرت مدور بود و پیشانی کشاده چشمهای فرخنده اش سیاه و ابرو
موزونش پیوسته و دندانهای مبارکش از یکدیگر کشاده تر چون تبسم نمودی نور از ثنایای
او چون کواکب بدرخشیدی و کفین متبرک او بجهت کفایت امور خانه چون طحن و امثال
آن درشت و غلیظ گشته و شکم میمونش به پشت همایون ملصق شده و در میان دو
دوش طاعت کوشش او خاتم نبوت ظاهر شده و در میان گوشت و پوست و خون بقلم
قدرت کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله نوشته و بر ظاهر آن رقم توجه حیث شئت
فانک منصور رقم بر کشیده چون حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه علامات و امارات
آنحضرت برین وجه تقریر فرموده یهودی گفت صدقت یا علی در توریه من نیز چنین یافته ام
از لباس آنحضرت جامه باشد که استشمام رایحهٔ آن نمایم امیر فرمود بلی ای سلمان
بمنزل فاطمهٔ زوجهٔ آنحضرت را از فاطمه بستان و بمجلس آر سلمان بدر خانه آمد آواز
بسمع او رسید که در فراق رسول صلعم نالان میگریست و حسن و حسین چشم پر نشسته
در ناله و گریه با وی موافقت نموده بمضمون این بیت نشید مینمودند بیت

ای نور دیده رفتی و ما را گذاشتی ٥ سرگشتگان بی پدر و یار گذاشتی
رفتی به بزم وصل و بدست جفای هجر ٥ مجروح و خسته اهل وفا را گذاشتی
تو راحت جراحت هر سینه ولیک ٥ مرهم به برده درد و بلا را گذاشتی

چون سلمان حلقهٔ در زد فاطمه از درون خانه جواب داد کیست که در خانهٔ یتیمان
میکوبد کیست که تفقد احوال غریبان می نماید سلمان جواب داد که خادم آستانهٔ
اهل البیت سلمانست امیر المؤمنین مرا فرستاده و جبهٔ آنحضرت استدعا
نموده فاطمه گفت کیست که جامهٔ پدر بزرگوارم در پوشد و کرا یارای آنکه در این خطیر
همچنین کوشد سلمان واقعهٔ یهودی در میان آورده صورت حال بیان کرد فاطمه
آن خرقهٔ مرقع به پیوندهای مختلفه بیرون آورد چنانچه گویند سفت جا لیف خرما رقعه
بر دوخته بودند و بدست سلمان بمجمع یاران فرستاد اول یاران استشمام آن نموده
بوسیدند و بر سر و دیده مالیدند بعد ازان تسلیم یهودی نمودند یهودی بوئید
و استنشاق رایحه اش نموده بر سر قبر آنحضرت آمد و روبجانب آسمان کرد و گفت اشهد

ان

ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله خداوندا بوحدانیت تو اقرار کردم
و به نبوت و رسالت صاحب این قبر اعتراف نمودم بعد ازان گفت اللهم ان قبلت
اسلامی فاقبض روحی الساعة ای خدا اگر اسلام مرا قبول فرموده جان مرا همین ساعت
قبض فرمای این بگفت و بیفتاد و جان بداد تکفین و تجهیز نموده در بقیع مرقدش
مدفون ساختند واقعهٔ دیگر قصهٔ معاذ جبل بود رضی الله عنه نقلست که چون حضرت
رسالت صلعم معاذ جبل را بجانب یمن میفرستاد پس او را بر راحله سوار کرده خود
با جمعی از مهاجر و انصار پیاده بتشییع معاذ روان شدند و او را وصیتها میفرمود معاذ
گفت یا رسول الله من سوارم شما پیاده رخصت فرمای تا از راحله فرود آیم حضرت فرمود
که ای معاذ چنان تصور میکنم که این گام ما در راه خدای تعالی می نهیم ای معاذ ترا وصیت
میکنم بتقوی و صدق گفتار و حسن کردار و اداء امانت و ترک خیانت و امر بمعروف و نهی
از منکر و محافظت حقوق جیران و تفقه بقرآن و لینت در کلام و سبقت در سلام و ترک
از روز جزا و اختیار آخرت بر دنیا ای معاذ هیچ مسلمانی را دشنام مده و هیچ دروغ
گوی را باور مدار و هیچ راست گوی را تکذیب مکن و امام عادل را نافرمانی منمای ای معاذ
بر آن دوست میدارم که از برای خود دوست میدارم و هر چه بر نفس خود مکروه میشماری
بر دیگری نیز مکروه میشمار ای معاذ عیادت مرضی بجای آر و حاجات ارامل و ضعفا را
بتعجیل بر آر و به یتیمان تقرب جوی و با فقرا و مساکین مجالست کن و از نفس خود مردم را
انصاف ده و قدم از دایرهٔ راستی بیرون منه شرعی باید که در راه خدای تعالی ملامت
هیچ ملامت کننده در تو اثر نکند بعد ازان فرمود که ای معاذ اگر میان ما و تو بعد ازین
ملاقات ممکن بودی هر آینه وصیت کوتاه کردمی و لیکن تا بروز قیامت بهم نخواهیم رسید

بیت غم فراق امید وصل میگذارد ٥ ولی امید وصال اندرین فراق کجاست

چون معاذ این سخن از آن حضرت شنید آتش فراق از کانون سینه بیام الدماغ
اشتعال نموده روی توجه بدیار یمن نهاد بیت هوای یار و دیارم چو بگذرد بخیال
ز آب دیده جهان را همیکنم مالامال و بعد از طی منازل چون بصنعا که دار الملک یمن
بود رسید مردم بخدمتش مبادرت نمودند و از برای او منزلی مهیا و طعامی مهنا
ساختند استدعا کردند معاذ گفت معاذ الله که من بمنزل آراسته و فرش و اوانی
پیراسته مایل گردم که مرا حبیب من بعیادت بیماران و قضاء حاجات ضعیفان و تعزیت
با یتیمان و مجالست با فقیران و انصاف از نفس خود دادن و ابواب تفقد و نصایح
بر وجوه عامهٔ خلایق گشاده وصیت فرموده لابد بآن وصیت عمل نمایم و در عیش
و نشاط و راحت و انبساط بر روی نفس نگشایم بیت جهان بی دوست نتوان دید بنشینم بکنج غم
بروی خود درین کلبهٔ احزان در ربندم بکنج غم بعد ازان بجهت مسکن مختصر زاویهٔ اختیار
کرده از کسب خویش قوت لا یموت حاصل میکرده و روزی کار بان میگذرانید و بامر
ایالت آن ولایت اشتغال مینمود که شبی از شبها در خواب آوازی بسمع او رسید
که ای معاذ تو در بستر راحت مشغول و حضرت رسالت صلعم در سکرات موتست
معاذ گریان از خواب برجسته تصور چنان کرد که مگر قیامت قایم گشته چون اوضاع
و اطوار عالم بر منهج استقامت دید حمل بر تسویلات نفسانی و تخیلات شیطانی نمود
تعوذ فرمود و باز در زاویهٔ خود آرام گرفت شبی دیگر آواز داد که ای معاذ ترا چگونه
عیش خوش باشد و حال آنکه محمد رسول الله در اطباق خاک استقرار یافته معاذ از مرقد خویش

برجست و باواز بلند نوحه و زاری آغاز کرده و امحمداه میگفت و اشک از دیده میریخت القصه
چندان فریاد و شیوه برکشیده که مرد و زن بیدار گشته از خانها بیرون آمده در گرد او مجتمع گشتند
و در ناله و زاری و انین و سوکواری باوی موافقت مینمودند • چون آفتاب عالم تاب
سر از مطلع افق بیرون کرد • معاذ بر راحلهٔ خویش سوار شده روبصوب مدینه
آورد چون سه فرسنگی رسید • شبی آواز شنید که ای محمد معاذ را اعلام نمای که محمد شربت
مرگ چشید و از صحبت دوستان مفارقت گزید معاذ آواز داد که ای گوینده تو کیستی •
و درین شب تاریک خبر موحش گویان یکی میرود میگفت من عمار یاسرم که بجانب یمن
میروم و نامهٔ ابوبکر صدیق که بمعاذ نوشته مشتمل بر آنکه محمد رسول الله بجوار حق تعالی
پیوسته چون معاذ را وفات آنحضرت یقین شد • بنیاد زاری و اضطراب کرد و نوحه
و ندبه پیش گرفته میگفت بیت تو آن شهی که در دو جهان کرده سروری بر بام عرش برده لوای پیمبری
تو شاه و ما سپاه به پیش گر فراق تو • بی شاه چون بود بجهان حال لشکری
بیچاره کان کنون بکه آرند التجا • درمانده کان کنون ز که خواهند یاوری
بعد از آن معاذ گفت ای عمار بحق محمد که اصحاب را بچه حال گذاشتی جواب داد که
چون رمهٔ بی شبان پرسید که مدینه را چگونه رها کردی گفت بر مدینیان تنگ تر از حلقه
انگشتری معاذ دست بر فرق زنان و وامحمداه گویان تا بنواحی مدینه رسید • پیرزنی در آن
حوالی گوسفند میچرانید • آن ضعیفه چون ندبه و نوحهٔ معاذ را بشنید و گفت ای بندهٔ
خدای من محمد را ندیده ام اما دختر وی را دیده ام که در مصیبت پدر میگریست و میگفت
یا ابتاه خبر آسمان از ما منقطع شد • یا ابتاه بعد ازین وحی بما فرود نیاید و علی را دیدم که
میگریست و میگفت ای ملجاء و ملاذ ایتام و ارامل بعد از تو غم یتیمان که خورد • و بحال بیوکانی
که بر دو ازدو حسن و حسین را دیدم که میگریستند • و میگفتند ای خواجهٔ هر دو سرا سایهٔ عنایت
و عاطفت چگونه از ما برداشتی و ما را بی تعهد و مرحمت گذاشتی معاذ چون این سخنان بشنید
سوز فراق و نیران اشتیاق که در کانون سینه اشتعال پذیرفته بود برانگیخت و قطرات
اشک چون لعل مرجان ابدا راز دریا بار دیدهٔ خونبار بر صفحات رخسار فرو ریخت و شب بمدینه
در آمده اول بدر خانهٔ عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها رفت و حلقه بر در زد • عایشه گفت که کیست
که درین نیم شب حلقه بر در کلبهٔ احزان بیوکان میزند • معاذ گفت منم خادم رسول ع م معاذ بن
جبل عایشه کنیزک را فرمود تا در را بگشود • معاذ گریان در آمد سلام کرد • عایشه رضی الله عنها
بعد از جواب سلام اظهار تاسف و تحسر بر فوات سید کاینات ع م در میان آورد
و هر دو بسیاری بگریستند • آنگاه معاذ گفت یا ام المومنین از کیفیت مرض فوت
سید المرسلین علیه الصلوة و السلام مرا خبر گوی عایشه گفت مرا طاقت مشاهده
درد و رنج آنحضرت نبود • گاهی از بالین او تخلف مینمودم کیفیت واقعه بتفصیل از
فاطمهٔ زهرا تحقیق نمای که از اول زحمت تا آخر رحلت آنحضرت حاضر بود • و معاذ برخاسته
از خانهٔ عایشه بیرون آمده روی بمنزل فاطمه نهاده چون بدر حجرهٔ ولایت مالی
رسید فاطمه دانست که معاذ دست حسن را بفرستاد • تا از برای وی در بگشاد و وجوه
شرایط خدمتکاری و مراسم تعزیت داری بجا آورد • استفسار احوال پیغمبر صلعم نمود
و حال شدت مرض و صعوبت نزع و کیفیت آمدن ملک الموت و بشارت جبرائیل
چنانچه ترجمان قلم و زبان تقریر آن تحریر کما ینبغی بیان کرد • فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها
با معاذ بیان فرمود • و بعد از آن در فراق آنحضرت چندان بگریستند که معاذ از هوش

خود

خود برفت بعد از آنکه بهوش آمد • فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها با وی گفت آن وقت که حضرت
رحلت میفرمود مرا وصیت کرد • که ای فاطمه معاذ را سلام من رسان و او را خبردار
گردان که روز قیامت امام علماء امت من او خواهد بود • معاذ گفت پدر و مادرم فدای
تو باد یا رسول الله که در چنان وقتی یاد من کرده و سلام و پیام من ابلاغ فرموده • بیت
روزی که ز تو سلامم آید • در حضرت تو پیامم آید • سلطان جهان باشم تازی
در روز چنان غلامم آید واقعهٔ دیگر آورده اند که اعرابی با وجود کفر و جحود
بر سر قبر آنحضرت عبور نمود و چون چشمش بر قبر منور و مرقد مطهر آن سرور
افتاد در زبان بگفتار • اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله
بگشاد • از وی پرسیدند که بچه چیز دانستی که این قبر پیغمبرست سوگند یاد کرد که من
این قبر را ندیده و ندانسته بودم و لکن الهام الهی بدل من رسید • و مرا بایمان و عرفان
دلالت نمود تا از سر صدق و یقین زبان بکلمهٔ توحید بگشادم و بر رسالت آنحضرت
و صدق و نبوت او گواهی دادم و بعد از آن اعرابی این ابیات بگفت شعر
مررت علی قبر النبی محمد • فکلمنی و القبر غیر مکلم • و بالقبر آثار النبوة قائم
تصدع فیه کل قلب مسلم واقعهٔ دیگر امیر المومنین علی بن ابی طالب
فرمود کرم الله وجهه که بعد از سه روز از دفن آنحضرت اعرابی درآمد • و خود را بر قبر
آنحضرت اعرابی افکند • و از آن خاک مشتی برداشت و بر سر خود پاشید • و گفت یا رسول الله
گفتی و شنیدیم و تو از حضرت عزت سبحانه و تعالی فرا گرفتی ما از تو فرا گرفتیم و از جملهٔ
آنچه بتو منزل گشت ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤک فاستغفروا الله و استغفر
لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما و من بر نفس خویش ظلم کرده ام و گناه کارم و تیره
روزگارم اکنون آمده ام پیش تو تا از برای من آمرزش خواهی چون اعرابی این نیاز
مندی عرض کرد سه نوبت از قبر آنحضرت ندا شنید که ترا آمرزیدند واقعهٔ دیگر نیز مثل
این واقعه شیخ محمد بن عبد الله عتبی که از اکابر اهل تفسیرست رحمه الله روایت میکند که روزی
نزد قبر آنحضرت نشسته بودم که اعرابی درآمد • و بر آن سرور سلام کرد • و بعد از آن
این دو بیت بر زبان راند شعر یا خیر من دفنت بالقاع اعظمه • فطاب من طیبهن القاع والاکم
نفسی الفداء لقبر انت ساکنه • فیه العفاف و فیه الجود و الکرم • بعد از آن گفت الهی
فرموده و قول حقست ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤک فاستغفروا الله الایة
و حال آنکه من از آن جمله ام که بر نفس خود ظلم کرده و اکنون گناه کار بر سر روضهٔ
تو آمده ام و التماس آن دارم از تو یا رسول الله که از حق تعالی درخواست نمایی تا مرا بیامرزد
شیخ محمد عتبی گوید که چون این سخن از اعرابی شنیدم و زیارت کرده از آنجا بازگشتم
خواب بر من غلبه کرد • آنحضرت را در خواب دیدم که مرا گفت ای عتبی آن اعرابی را دریاب
و او را بشارت ده که خدای تعالی او را بیامرزید • پس بیدار شدم و از عقب اعرابی
رفتم و او را دریافتم و باین بشارتش مبشر گردانیدم ای خوش آن جانی که در نظر چون تو
سلطانی بنوید رحمت و امید شفاعت مخصوص گردد • و ای اسود آنی که در حریم حرم
قربتت روی نیاز بر آستان غریب نواز تو نهد بیت کی بود یارب که رو در یثرب و بطحا کنم
که بمکه منزل و گه در مدینه جا کنم • بر کنار زمزم از دل برکشم یک زمزمه
و ز دو چشم خون فشان آن چشمه را دریا کنم • یا رسول الله بسوی خود مرا راهی نمای
تا ز فرق سر قدم سازم ز دیده پا کنم • نقلست که شیخ محمد جلا فرمود قدس سره

که در راه مدینه ره گم کردم و شش روز سرگردان گشتیدم • روز هفتم بمدینه گرسنه و تشنه درآمدم
بزیارت آنحضرت رفتم سلام کردم و گفتم یا رسول الله فقیر گرسنه‌ام و هیچ ندارم و امشب
مهمان توام بخواب رفتم کمال محمدی را دیدم در واقعه دیدم گرده نانی بمن اطعام فرمود •
نیمی از آن درخواب بخوردم چون از خواب بیدار شدم نیمهٔ دیگر در دست من بود مرا
تحقیق آن حدیث جمال نمود که آنحضرت فرموده من رآنی فی المنام فقد رآنی
فان الشیطان لا یتمثل بی بعد از آن ندایی شنیدم که یا ابا عبد الله لا یزور قبری احد الا
غفر له و نال شفاعتی غدا هیچکس بزیارت قبر من مشرف نگردد • مگر گناهانش
مغفور گردد • و فردا بدولت شفاعت من مسرور شود • و در روضة العلما آورده است
که ابوهریره رضه از حضرت رسالت صلعم روایت کرده است که آنحضرت فرمود که هر که بعد
از وفات من بزیارت من آید • و بر من سلام گوید یکبار من جواب سلام او گویم ده بار
و حق تعالی ده فرشته از فرشتگان مخصوص بفرستد • تا بروی سلام میگویند
و اگر کسی در شهر و در خانه و محلهٔ خود بر من سلام فرستد • حق تعالی روح مرا در
بدن من در آورد تا من جواب سلام او بگویم ای عاشقان جمال محمدی چرا خاموشید •
و ای طالبان وصال احمدی چرا نمی خروشید • او در صلوة سلام بروح پرفتوح آن
حضرت مشغول شوید بیت صد سلام و تحیت فرستم ای دریای جود • در جواب لب گشا ای غنچهٔ باغ وجود
السلام ای آنکه تا از جبههٔ آدم بتافت • نور پاکت کس نبرد از قدسیان او را سجود
السلام ای آنکه ابواب شفاعت روز حشر • جز کلید لطف تو بر خلق نتواند گشود
نقلست از حضرت رسالت صلعم که فرموده است ما من احد من امتی له سعة ثم لم
یزرنی فلیس له عذر یعنی نیست هیچکس از امت من مر او را سعه در رزق و گشایشی
در مال و منال او باشد • و بعد از آن زیارت من نکند • او را در قیامت هیچ عذری نباشد
و نیز فرموده که هر که قبر مرا زیارت کند • واجب گردد مر او را شفاعت من و نیز فرمود
هر کس که زیارت کند قبر مرا بعد از فوت من چنانست که مرا در حیات من زیارت
کرده و الله تعالی الموفق • اللهم ارزقنی زیارة کعبة الاسلام و قبر نبیک محمد صلعم
واسعدنی علی جمیع المؤمنین بشفاعة یوم القیمة یا ذا الجلال و الاکرام

خاتمة الکتاب فی معجزات النبی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و التسلیم

بدان نورک الله بنور الایمان و نصرک الله بنور الاحسان • که مقصود از ایجاد عالمین
و از ابداع فریقین معرفة باری و اداء خدمتکاری اوست سبحانه و تعالی و ما خلقت
الجن و الانس الا لیعبدون و چون طریق موصل بمقصود بر بیشترین خلایق مختفی
بود از برای ارشاد سبل بارسال رسل محتاج گشتیم تا هم از بنی نوع انسانی طایفه را
از بندگان که بصلاح و سداد و دیانت و تقوی و رزانت و پاکی طبیعت و تمامی خلقت
و خوبی صورت و بلندی همت و صدق مقال و حسن فعال برگزیدگی نیت و پاکیزگی
حسب و کمال عقل و قوت و فصاحت آراسته و پیراسته بوده‌اند • خلعت نبوت بپوشانیده
بر مسند رسالتش بنشانده و از برای هر یک از ایشان طایفهٔ از تابعان مخصوص گردانیده
چون منصب نبوت عالی بود از علامات و امارات و حجج و براهین که عبارت از معجزاتست
مؤید و مشید گردانید • تا بواسطهٔ آن حرم سرای نبوت از مزاحمت مدعیان کاذب خالی مانند
و خجلگیان بزم اصطفا بحلیهٔ صدق و صفا حالی باشند بیت در حرم انس کسی راه یافت •
کز نظر قدس نظرگاه یافت • هر که تهی باشد از اوصاف قدس •

که زنده اند در حرمش لاف انس • در حرم عشق کسی آشناست • کز خود و اوصاف طبیعت جداست
و چون این خوارق عادت که بنی نوع انسان از اتیان امثال آن عاجزند • مثل گشتن آتش
از برای خلیل و ثعبان شدن عصا از برای کلیم و احیای موتی بنفس عیسی و انشقاق
قمر باشارت مصطفی صلعم و علی جمیع الانبیاء و امثال اینها از برای ایشان ابداع فرموده بر دست
ایشان ظاهر گردانید • بنقل معلوم شد که ایشان خاصگیان باشند • و بندگان مؤید من عند
الله اند • و اگر ملحدی گوید که جادوان نیز چیزها از خوارق عادت می نمایند جواب آنست
که آری نمایند • اما نه چنانکه بحد اعجاز رسد • دلیل آنکه هیچ سحری قوی‌تر از سحر سحرهٔ فرعون نبود
که حق تعالی فرموده و جاؤا بسحر عظیم و با وجود آن معجزه عصا همه آنها را معدوم ساخت
و سبب اسلام سحره همین بود که چه سحر ناپدید گشت و گفتند سحر سحره را مغلوب کند
معدوم نتوان کرد نظم ساحران موسی از استیزه را • بر گرفته چون عصا او عصا
زین عصا تا آن عصا فرقیست ژرف • زین عمل تا آن عمل راهی شگرف
لعنة الله این عمل را در قفا • رحمة الله آن عمل را در وفا
و از یقینست که از زمان آدم تا زمان خاتم صلوات الله و سلامه علیه و علی جمیع الانبیا مسموع
نشده • که هیچ ساحری دعوای پیغمبری نکرده باشد • و آنها که بعد از حضرت مقدس
نبوی صلوات الله و سلامه علیه دعوی نبوت کردند موجب اشتباه نگردد • زیرا که
بقول آنحضرت که فرموده بود لا نبی بعدی • و ختم بی النبیون واجب گشته بود
تکذیب ایشان و مع هذا این دعوی باطل کرده است البته کذب و بطلان وی
محقق گشته و خاکسار و نگونسار بهلاکت افتاد و آنکه اظهار این معنی بحق نموده روز
بروز نور نبوت و فروغ رسالتش با وجود سعی معاندان در اطفای آن لیطفئوا
نور الله بافواههم و الله متم نوره و لو کره الکافرون و اگر کسی سؤال کند در
روایات بثبوت پیوسته که دجال بعضی را کشد • و باز زنده گرداند • و این سحر نیست
مشابه بمعجزه انبیا جواب آنست که این نیز موجب اشتباه نیست بل حق تعالی بجهت
حکمتی که او راست بر دست وی از خوارق ظاهر گرداند • و دلیل بر آنکه احیا و اماته
در قبضهٔ او نیست آنست که آنکس را کشد • و زنده گرداند آخر کار چون خواهد که
دیگر بار بکشد نتواند • و چون بر قتل او قادر نباشد • بر احیای او بطریق اولی
چه قتل مقدور خلق هست و احیا نی و اما عقلی آنکه وی دعوی خدایی خواهد نمود کذب
او درین دعوی اظهر من الشمس است که جسمی محدود و مختصر عور خدایی را نشاید و اما تتمه
معجزه از مخاریق مثل سحر و استدراج و شعبده آنست که مخاریق از بعض نفوس ناقصه
بواسطهٔ اجتماع رذایل بوسیلهٔ شیاطین بظهور پیوندد • و معجزه از نفوس کامله
بواسطهٔ اجتماع محامد بوسیلهٔ ملائکه تحقق پذیرد • چه تصرف شیاطین در نفوس بواسطهٔ
نقصان آن نفوس است • و از آن تصرف مخاریق نکند • و تاثیر ملائکه در نفوس بواسطهٔ
کمال آنهاست • و از آن تاثیر معجزات بظهور پیوندد • و آن معجزات دلیل کمال معجزه باشند •
چنانکه مخاریق نشان نقصان صاحب خویش آنست که معجزه مامورست باظهار آن
و صاحب کرامات مامور باخفا • و تفاوت میان معجزه و کرامات مثل تفاوتست
میان نبی و ولی یعنی ولایت را ستر لازمست اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری
ادع الی سبیل ربک بالحکمة و الموعظة الحسنة و جادلهم بالتی هی احسن پس روشن
شد که اظهار معجزه بعد از دعوی نبوت حجت صدق انبیاست علیهم الصلوة و السلام

اما تعریف معجزه نزد علما آنست که المعجزة عبارة عن اظهار قدرة الله سبحانه وتعالی وحکمته علی یدی نبی مرسل بین امته بحیث یعجز اهل عصره عن ایراد امثالها یعنی معجزه اظهار قدرت حق سبحانه وتعالی است وحکمت او بر دست پیغمبری از پیغمبران مرسل در میان امت او بحیثیتی عاجز باشند اهل روزگار از آوردن مثل آن تحقیقه اظهار قدرت الهی وحکمت نامتناهیه نسبت با آن پیغمبر بواسطهٔ آنست که بزرگان گفته اند که چون نفوس ناطقهٔ اخوت استفادت از عالم ملکوت بکمال رسید. وبواسطهٔ طهارت سیرت وصفاء سریرت استعداد استفاضهٔ علوم وحقایق مستقره در اکنهٔ ملکوت که مودع است در جوهر نفس کلیه از ورای حجب غیب دست دهد. وبجهت تشبه نفوس جزئیه با آن نفس کلیه نسبت فرع با اصل مؤکد گردد. تا بواسطهٔ آن تشبه حجابی که میان اصل وفرع وکلی وجزئیت مرتفع شود. فواید غیبیه از مطالع نفس کلیه در مرایای نفوس جزئیه منطبع گردد. اما من طریق العلم واما من طریق العمل واظهار این هر دو معنی از قبیل معجزات باشد. که اهل عصر وابنای وهر از اتیان بآن عاجز آیند وکاوش خوانند. ودر صدد قتل وایذاء آن صاحب دولت در آیند. واذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یخرجوک ویمکر الله خیر الماکرین وبحقیقت بباید دانست که چنانچه قبول امور شرعیه وتصدیق بآن ممکن نیست مگر هم بامور شرعیه چرا که دیدهٔ طبیعت از مشاهدهٔ جمال شریعت محجوب است. کذلک تصحیح معجزات هم از عین معجزات میسر گردد. چنانکه رؤیت آفتاب هم بنور آفتاب تواند بود. چه از آفتاب چیزی ظاهرتر نیست تا آفتاب را بدان بدانی همچنین نور شرع هم بنور شرع وظهور معجزات هم بظهور معجزات مبین گردد. وکذا قیل لیس شیء اظهر من الله فلا یعرف الحق الا بالحق ولا یری الحق الا بالحق بیت

روی جانان بچشم جان دیدن • خوش بود خاصه ناگهان دیدن
بوی او هم باو توان دریافت • روی او هم باو توان دیدن
میتوان هر چه هست بود • در رخ او یگان یگان دیدن
خود گرفتم که در صفای رخش • نتوانی همه جهان دیدن
اندر آیینهٔ جهان باری • میتوانی بچشم جان دیدن
که همه اوست هر چه هست یقین • جان وجانان ودلبر ودل ودین

رجعنا الی بیان المعجزات بدانکه معجزه بر قدر مرتبهٔ انبیاست علیهم السلام مثلاً بعضی بدرجهٔ اعلی در اعجاز. وبعضی دون. وبعضی را معجزات بسیار. وبعضی را کمتر. وچون فضیلت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم بر همهٔ انبیا متحقق بود. هم در اعجاز وهم در کثرت بدرجهٔ اعلی آمد چنانچه از حیز حصر واحصا بیرون واز حد عدا افزون گشت. فاما ضابطهٔ در وی آنست که معجزات آنحضرت منقسم بدو قسمت عقلی وحسی. وحسی بر سه قسمت. بعضی معجز آنست متعلق بذات آنحضرت. وبعضی بصفات. وبعضی خارج از ذات وصفات. وما خاتمة الکتاب را مشتمل بر دو باب ساختیم. باب اول در معجزات عقلیه باب دوم در معجزات حسیه وهر یک ازین مشتمل بر فصول آمد. وبالله التوفیق والاعانة باب اول در معجزات عقلیهٔ حضرت محمد صلی الله علیه وسلم

واین باب مشتمل است بر ذکر بعضی از اوصاف آنحضرت صلعم بر وجهی که بدیههٔ عقل دلالت کند بر نبوت او وهم بدانکه معجزات عقلیه بر شش نوع است نوع اول آنست که چون عاقل در اطوار واوضاع آنحضرت صلعم بدیدهٔ عقل نظر کند. وببیند که وجود شریف این عنصر لطیف چون چراغیست در ظلمت آباد جهالت برافروخته. ودر بلاد ارباب شرک وخذلان نشو ونما یافته واز انجا بیلاد اصحاب علم ودانش وارباب درک وبینش او را اتفاق سفری بیفتاده ودرین دو نوبت که ببصرای شام اشتغال نموده در مدت یسیره مجال الکتاب

فضایل وکمالات نیافته وبا هیچکس از علما وفضلاء روزگار مجالست ومصاحبت ننموده واز هیچ حکیمی تعلم علم حکمت نکرده وبه پیش استادی تلمذ ننموده. وبا وجود این در معرفت ذات وصفات وافعال واسما واحکام بجایی رسیده که همهٔ عقلا وعلما وحکمای روی زمین در کمال علم وحکمت ووفور عقل وفطنت او را مسلم داشته. انقیاد فرمان او نمودند وجملهٔ ارباب دانش وبینش اعتراف کردند. که در تقریر دلایل وتوضیح مسایل زیادت از آنچه در قرآن مبین گشته امکان ندارد وعلمای اهل کتاب ومستحضران فنون تواریخ وحساب بمسایل مغلقهٔ وسوالات مشکله بکرات ومرات امتحانها کردند. ودر هیچ جوابی تخطیهٔ او نتوانستند نمود وهر چه گفت واز هر چه خبر داد. همه موافق عقل ونقل موافق ومطابق واقع بود پس هر گرا عقل سلیم وذهن مستقیم باشد. چون ملاحظهٔ این احوال کند. بیقین بداند که این نوع علم وحکمت مرا جد برا ممکن نیست که حاصل آید. الا بتعلیم الهی وهدایت ربانی لاجرم حق تعالی همین دلیل را معرفت نبوت وصدق رسالت آنحضرت گردانیده وفرموده وما کنت تتلوا من قبله من کتاب ولا تخطه بیمینک اذا لارتاب المبطلون قال العارف الجامی سلمه الله وابقاه شعر

نسبت اعرابی وافی لقب • بندهٔ تو هم عجم وهم عرب
تیغ عرب زن فصاحت تراست • صید عجم کن که ملاحت تراست
گر بقلم غالیه آسا گیتی • با خط انگشت نمانیستی
صبح تو کو دود چراغی ندار • باغ تو کز بلبل گلکلاغی مدار
چون زتو خوانند ونویسند هم • گر تو نخوانی ننویسی چه غم
از تو سیه راست سپیدی امید • که سیاهی نه نهی بر سپید
خواندنت آن بس که سخن رانده • دور روان را بخدا خوانده
گردش جهان کان خدا خوانیت • درج گهر شد ز سخن رانیت
گر شبه ماند ازین درج دور • تا شرری ندمد ازین برج دور
ز آن نشد ونهمتی این درج را • زین نرسد ظلمتی آن برج را

نوع دوم از دلایل عقلیه بر نبوت آنحضرت صلعم آنست که پیش از بعثت واظهار رسالت هرگز بامثال این نوع مسایل وایراد این طور دلایل مشغول نفرموده وحدیث نبوت ورسالت بر زبان شریفش جاری نگشته که اگر پیش از ین اظهار این معنی نمودی ودر گفت وشنید آن مبودی مخالفانرا مجال دخل بودی تا گفتی عمر را در تحصیل این مرام ودر ترتیب مقدمات این فن عالی مقام مصروف ساخته واوقات خود در انشاء صور وآیات این کلام سعادت انجام گذرانیده تا در اظهار این معانی او را مهارتی تمام حاصل آمده پس کسی را که مدت چهل سال از عمر شریفش منقضی گشته که در ین مدت بکلمهٔ ازین نوع کلمات تکلم نفرموده وبهیچ دعوی ازین دعاوی زبان نگشوده بعد از آن بیکبار اظهار این معنی نموده وکلامی در میان آورده که اولین وآخرین از معارضهٔ آیتی از آیات او عاجز آمده واکنون بهفتصد سالست که فضلاء عجم وفصحاء عرب در آیات بینات او تأمل وتدبر مینمایند. ونقد فصاحت وبلاغت خویش بر محک امتحان میزنند ومعارضهٔ آن من کل الوجوه از حیز امکان بیرون می بینند. همین دلیل بسنده است در جزم بدانکه این کلام از نزد ملک علام جل ذکره بر سید انام علیه الصلوة والسلام بطریق وحی نازل گشته تا دلیل قاطع وبرهان ساطع باشد بر نبوت او نوع سوم از دلایل عقلیه آنکه آنحضرت در اداء رسالت مشقتهای بسیار وملامتهای بیشمار کشید. واذیتها از کفار وتهدیدها از اشرار بسیاری دید وشنید. ورؤسا وصنادید بعضی بلطف وبعضی بعنف هر چند ازین کار منع فرمودند. ممتنع نگشت وبهیچ وجه تقصیر برین امر قولاً وفعلاً راه نداد واز اول الامر تا آخر یک نهج استقامت ورزیده بهیچ وجه انحراف ننمود ذوالکمال وآسایش نفس وفراغت خاطر میل نفرموده بل که صبر بر مشاق ومتاعب نموده فتور وقصور

در ابلاغ وتبلیغ خویش راه نداد • ویک تن درمیان صد هزار دشمن از قتل وحرب وطعن نیندیشید وعاقبت الامر بنصرت الهی واعانت خداوندی جل وعلا بر همه اعدا فایق آمد • وبجایی رسید که از مشرق تا بمغرب مطیع فرمان ومنقاد امر وواجب الاذعان او گشتند • ودین او در اکناف عالم منتشر گشت ومتابعان ملت وسطاعان امتش احاطهٔ ربع مسکون نموده کوس رسالت ورایت تبلیغش در اطباق سموات وارضین منتشر ساختند • وبا وجود این همه عز وکرامت ودولت ونصرت از مقام اول یک ذره تجاوز ننمود • ودر تواضع ومسکنت خویش افزود • وهمواره ادبار از دنیا واقبال بآخرت مینمود • وچون بر معاندان واهل عداوت متفوق گشت از ایشان که این کار جز باعانت پروردگار جل وعلا کسی را میسر نگردد • واین معانی از جملهٔ معجزات پیغمبری تدری تواند بود **نوع چهارم از دلائل عقلیه** آنکه بر اثبات مدعاء خویش از دلائل وشواهدی که در توریة وانجیل وزبور وصحف ما تقدم بود • ومنکران آن اکثر من ان یعد ویحصی ایراد فرموده وذکر نعوت وصفات خویش لفظاً بلفظ از کتب سالفه بر معاندان فرو خواند • قال الله تعالی **الذین یتبعون النبی الامی الذی یجدونه مکتوباً فی التوریة والانجیل** وقال الله تعالی حکایة عن عیسی ع م **ومبشراً برسول یأتی من بعد اسمه احمد** وقال سبحانه وتعالی **یا اهل الکتاب لم تکفرون بآیات الله وانتم تشهدون** وقال عز من قائل **الذین آتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم** وامثال این آیات در قرآن بسیارست چنانچه ذکر این آیات از جملهٔ مقرّرات یهودی یهود ونصارا با وجود آن عناد تصدیق نکردندی وچون با جحود استکبار مسلم داشتند • ودر آن باب بهیچ وجه تکذیب وی ننمودند • ضرورتا مدعای وی بحجج وبراهین ودلائل متین وبیّن لکن یهود حسود بنابر حسدی که ایشان را بود • قبول مباهله وطاعه از جای عنان نموده جزیه قبول کردند **نوع پنجم از دلائل عقلیه** ادعیهٔ مستجابهٔ آنحضرت بود وشرح وتعداد آن بتفصیل متعذرست فاما بجهت تمثیل بچندی یکی آن بود که چون قریش بنابر خصب ورخا وغرور بکثرت مواشی وحواشی در ایذاء آنحضرت از حد تجاوز نمودند • بر ایشان نفرین کرد **اللهم اشدد وطأتک علی مضر واجعل علیهم** سنین کسنی یوسف حق تعالی چند سال باران را از ایشان باز داشت تا زراعت ایشان باطل وتجارات ایشان بیحاصل ومواشی هلاک ونفوس جایع وقحط وغلا درمیان تمامی آن قبایل شایع گشت تا همه بعجز پیش آنحضرت آمدند • والتماس نموده تا دعاء خصب ورخا وجود وعطا فرماید • چون دست مبارک بدعا برآورد ابرها بر هر بر بافتند • وکوه‌ها از دریا بار عالم غیب منافذ وصحاری بسوی این جهان بگشادند • چندان باران بیامد که باران بتنگ آمدند • باز التماس دعا نمودند • دست حق پرست بدعا ثانیا برآورده گفت **اللهم حوالینا ولا علینا اللهم علی الجبال وبطون الاودیة** باران باز ایستاد • درحوالی می بارید ودر شهر قطره‌ٔ نمی چکید • دیگر در بارهٔ خسرو پرویز دعا فرمود که **اللهم خرق کما خرق کتابی** وشرح این قضیه نیز مذکور گشت دیگر دعا در حق عتبه ابی لهب کرد که **اللهم سلط علیه کلباً من کلابک** واو را شیر هلاک گردانید • وشرح این واقعه بتفصیل خواهد آمد انشاء الله العزیز • ودیگر ابو طالب بیمار شد • از آنحضرت استدعا نمود تا دعا فرماید حضرت از برای شفای وی دعا فرموده بالفور از آن عرض نجات یافت ابو طالب گفت ای معبود کن یطیعک خدای تو اطاعت تو کند • فرمود اگر تو نیز اطاعت فرمان وی نمایی اطاعت تو کند **ودیگر علی بن ابی طالب کرم الله وجهه** بیمن میرفت گفت یا رسول الله من نمیدانم که حکم در قضایا چگونه می باید کرد • دست مبارک بر سینهٔ علی نهاد • ودعا فرمود که **اللهم اهد قلبه وسدد لسانه** • دیگر علی گفت رضه که بعد از آن مرا در هیچ قضیه شایبهٔ شک وتردد نماند •

وحقیقت

وحقیقت آن بر من مکشوف می گشت • ودیگر در بارهٔ عبد الله بن عباس دست بر پیشانی وی نهاد دعا فرمود که **اللهم علمه الحکمة وتأویل القرآن** • از برکت آن دعا ملقب بشاه مفسران گشت • ودیگر انس مالک رضه یکنوبت ابریق آنحضرت را پر آب کرده بود در بارهٔ وی چهار دعا کرد گفت **اللهم اکثر ماله وولده واطل عمره واغفر له** انس گفت رضه که از برکت آن دعا حق تعالی مرا ششصد هزار جریب ضیاع وعقار کرامت فرمود • ونخلستانها وباغات من سالی دو نوبت بار می آورد برکت در اموال من این بود • وبرکت در اولاد آنکه صد وبیست وپنج پسر وچهل وپنج دختر حق سبحانه وتعالی بمن ارزانی داشت وبرکت در عمر آنکه صد وسیزده سال مرا عمر داد واکنون انتظار اجابت دعاء چهارم می برم یعنی مغفرت الهی نقلست که در آخر عمر که وقت انتقال وی شد این مناجات کرد که الهی از چهار دعاء حبیب خود سه دعا را در حق من اجابت فرمودی نمیدانم تا دعاء چهارم چون خواهد شد • از گوشهٔ خانه آوازی شنید • که هاتفی میگفت ای انس آن دعا را قبول کردم چهارم را دریغ نخواهم کرد • که خاطر جمع دار که بر تو رحمت کردیم واز ین قبیل ادعیهٔ آنحضرت که مقرون بشرف اجابت رسیده بسیارست بعضی درین کتاب در محل خود مذکور شده وبعضی دیگر عنقریب در معجزات حسی مذکور خواهد شد • انشاء الله تعالی وبسیاری احوال بکتب متداول است واکنون بیک نقل که بشارت امت در آنست اکتفا نموده شود در اخبار آورده است که ابو بکر صدیق رضه روزی بزیارت حضرت مقدس نبوی علیه السلام آمد • وآنحضرت مستبشر ومبتهج الحال یافت وبا عایشه او را شادمان وخوش وقت گفت ای عایشه حضرت رسالت را از تو راضی می بینم از آنحضرت درخواستی نما تا در حق تو دعایی بتقدیم رساند عایشه از آنحضرت التماس نمود • تا دست برآورده در حق او این دعا فرمود **غفر الله لک یا عایشة ما قدمت وما اخرت وما اعلنت وما اسررت** چون این دعا بتقدیم رسانید ابو بکر از ین معنی بغایت شادمان گشت گفت ای ابو بکر ترا از آمرزش این دعا در حق عایشه بتقدیم رسانیدم خوش وقت وفرحان گشتی گفت یا رسول الله چگونه شادمان نگردم یا رسول الله نه مرا وعقاب مرا این مخفر وشرف بس که برحمت ومغفرت در حق فرزند من دعا فرمایی وحال آنکه دعاء تو مقرون باجابتست حضرت رسالت فرمود صلعم سوگند بآن خدای که مرا براستی بخلق فرستاده که هیچ روزی وشبی نیست مگر این که از برای هر مؤمن ومؤمنه مثل این دعا میکنم که از برای عایشه رضی الله عنها از حق تعالی خواسته ام وبثبوت پیوسته که در شب معراج هیچ سعادتی نماند مگر این که از برای امت خود دفع آن درخواست فرمود وبنابر ین مقدمات مقرر گشت که هرگز هیچ دعایی آنحضرت مردود نشده • ودر جایی که محل اجابت نبود آنحضرت را متنبه ساختند • تا عنان کشیده داشت چنانچه فرمود **استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم** ودر محل که مقرون باجابت بود • امر فرمود که **واستغفر لذنبک وللمؤمنین والمؤمنات** فالله سبحانه وتعالی الکریم من ان یأمر حبیبه باستغفار والله سبحانه وتعالی لا یغفر لهم مقصود از ایراد حکایت آنکه اجابت دعوات از جملهٔ معجزات است • وچون عاقل در آن تأمل نماید در صدق نبوت ورسالت آنحضرت هیچ شایبهٔ شک وشبهه در خاطرش خطور نکند **نوع ششم از معجزات که عقل بر حجیت آن دلالت کند** آنست که آنحضرت صلعم از امور غیبیه بسیاری خبر فرمود بعضی از آنکه تعلق بر زمان گذشته داشت وبرخی بزمان آینده وآنچه از زمان ماضی خبر داد مثل وقایع انبیاء ماضیه وامم سالفه چنانچه در قرآن یک یک مبین گشته • هیچ کدام از آن قبیل نبود که بقرائت کتب متقدمه دانسته باشد یا از کسی تلقی نموده • ونیز مطابق

واقع بود که در واقعهٔ از آن وقایع هیچکس خلاف نکرد و همه تصدیق نمودند و آنچه تعلق بمستقبل داشت بعضی در قرآن مذکور بود چنانچه فرمود اذ یعدکم الله احدی الطایفتین انها لکم و چنان شد که فرموده بود و قال الله تعالی الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین و آن نیز چنانکه فرموده بود بوقوع پیوست و قال سبحانه انا فتحنا لک فتحا مبینا و آن فتح نیز میسر شد و قال الله تعالی لیظهره علی الدین کله و اظهار دین او کما ینبغی فرمودند و قال الله تعالی اذا جاء نصر الله والفتح ورایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا و مجموع این نیز بتحقیق پیوست و ازین قبیل اخبار بامور آینده تحقق آن در قرآن بسیارست و بعضی دیگر که آنحضرت بلفظ دربار گهر نثار خود تقریر فرموده از امور آینده و مجموع بظهور پیوست آن نیز بسیارست مثل آنکه زویت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها و سیبلغ ملک امتی ما زوی لی منها یعنی زمین را از برای من در نوردیدند و مشارق و مغارب را بمن نمودند و زود باشد که ملک امت تا بجایی رسد که بمن نموده اند و دیگر خبر فرمود که فلان کس از امت آنحضرت بود و بعد از آن مرتد گشته بود و بکفار ملحق گشته گفت او را خاک قبول نخواهد کرد انس گفت که رضی الله عنه از ابو طلحه شنیدم رضی الله عنه که من بآن زمین رسیدم که آن شخص مرده بود هر چند که او را دفن میکردند زمین قبول نمیکرد و دیگر خبر فرمود که از وقایعی که باهل بیت او ملحق خواهد شد بعد از وی اشارت فرمود بقتل علی مرتضی کرم الله وجهه و گفت اشقی الناس عاقر الناقة والذی یخضب هذه من هذه یعنی بدترین مردم دو کس اند یکی آنکه ناقهٔ صالح را عقر کرده بود و دیگر آنکه زخم بر سر تو زند ای علی چنانچه لحیهٔ تو بخون سر تو بیالاید و قتل آنحضرت هم برین منوال بود که حضرت مقدس نبوی هم بیان فرمود و دیگر آنکه فرمود عثمان بقتل آرند و حال آنکه وی قرآن میخوانده و فرمود سیقطر دمه علی قوله فسیکفیکهم الله وهو السمیع العلیم یعنی خون عثمان برین کلمه ریزد و دیگر فرمود که عمار یاسر را گروه اهل بغی بقتل رسانند و او را اصحاب معاویه کشتند و دیگر فرمود ان الفتنة لا تظهر ما دام عمر حیا یعنی فتنه در عالم پیدا نشود تا که عمر زنده باشد و دیگر جماعتی از صحابه حاضر بودند که یکی از ایشان ابو هریره بود و دیگر حذیفه و دیگری سمره بن جندب رضی الله عنهم و آنحضرت فرمود که آخرین شما در آتش خواهد مرد و آخرین کسی که از ایشان فوت شد سمره بود و او از غایت پیری خرف شده بود و در آن اوان آتش می افروخت که آتش در روی افتاد و هلاک شد و دیگر فرمود اسرع ازواجی الحوقا بی اطولهن یدا اول کسی که از ازواج من که بمن ملحق گردد آنکس باشد که دست او دراز تر بود و آن زینب بود رضی الله عنها و درازدستی او کنایت از گشاده دستی وی بود در تصدق و دیگر آنکه از قتل حسین بن علی رضی الله عنه خبر فرموده و قبضهٔ از خاک کربلا بیرون آورده فرمود که مضجع وی درین خاک خواهد بود و دیگر فرمود که خلافت بعد از من سی سال خواهد بود و مقدار خلافت راشدین همین مقدار بود و ازین واقعات نیز بسیارست که تفصیل آن ممکن نیست بهمین مقدار اکتفا افتاد و بر ضمیر ارباب الالباب چون آفتاب ظاهر و لایح است که امور مسطوره از خصایص نبوت و لوازم رسالتست و امتیاز از خوارق عادت بر سبیل سحر و کهانت و افعال اهل باطل بدلایل دیگر مبین گشته چنانچه شمهٔ از آن مرقوم کلک بیان گشت والله المستعان

باب

باب دوم در بیان معجزات حسی و معجزات حسیه منقسمست بذاتی و صفاتی و خارجی و از برای هر قسمی فصلی علی حده ایراد کنیم تا اقسام معجزاتی بتمام مبین گردد

فصل اول در بیان معجزات ذاتی بدانکه حضرت رسالت را صلعم معجزاتی که داخل ذات عالی صفات آنحضرت گردد یعنی قایم بصورت شریف و قالب لطیف آن خلاصهٔ موجودات و زبدهٔ مخلوقات صلعم بسیارست و از هزار یکی و از بسیار اندکی درین مختصر بر سبیل تمثیل بود مذکور میگردد و بزرگان گفته اند که از فرق همایون تا باقدام میمونش هیچ عضوی از جمله معجزه خالی نبود اما معجزات سر مبارک او اول آنکه هرگز مرغ ببالای سر آنحضرت پرواز نتوانست نمود و هرگاه که بمحاذی فرق همایونش رسیدی البته بجانبی انحراف نمودی و از راستی سر آنحضرت برنگذشتی دوم آنکه در تاب آفتاب حق تعالی قطعهٔ از سحاب بفرستادی تا بر سر مبارکش سایه افکندی و گاه بودی که دو مرغ سفید بر تارک مبارکش بال اقبال گشاده از آسیب حرارت آفتابش صیانت نمودی زیرا که آن فرقی بود سایه بر فرق قدیم انداخته و تاجی بود که کلاه گوشهٔ همت از تارک فلک اطلس در گذرانیده و تباج دیباج پنج حرف لعمرک آراسته بجعد مشکین و گیسوی عنبرین واللیل اذا یغشی پیراسته قلهٔ قاف وجود با وجود محمدی بود و نشیمن جای عنقای عقل کاملش گشته سدرة المنتهی سقف آسمان هفت عضو احمدی بود منزل و ماوای جبرئیل فکر صایبش آمده

بیت

ای بر سرت از نور قدم تاج لعمرک
خاک قدمت برده ملایک به تبرک

اما معجزات گیسوی مشکین عنبر بوی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نقلست که در معجزات حضرت مقدس نبوی صلعم از حق تعالی سؤال فرمود که خداوندا جبرئیل امین را شش صد هزار پر دادی مرا در برابر چه دادی گفت ای محمد بکنار موی تو نزد من از فاضلتر از شش صد هزار پر وی ای محمد بهر تاری موی تو هزار چندین هزار عاصی جافی را از آتش دوزخ آزاد کنم چون جبرئیل هم پر خود بگشاید از قاف تا بقاف بگیرد چون بر گیسوی خود بنگرد امت تو دست نهی اگر از قاف تا بقاف عاصی و فتنه باشد همه را ببخشم

بیت

چون تو گیسوی شفاعت بنهی بر کف دست
من بیک موی تو بخشم بجهان هر چه هست

معجزهٔ دیگر از معجزات بوی دلجوی آنحضرت صلعم آنکه خالد بن الولید را رضه طاقیهٔ بود که هرگاه که بمحاربه بکفار اشتغال نمودی آنگاه بر سر نهادی بر تاجداران مملکت پناه فایق آمدی آن روزی با لشکر شامش اتفاق محاربه افتاد هر چند که طلبید آن تاج را باز نیافت بغایت محزون و مجروح خاطر گشت بعد از آن تاج پیدا شد انبساط و ابتهاج تمام می نمود با وی گفتند این طاقیهٔ شوخ کهن این همه اهتمام را درخور نیست و چندین اندوه بخاطر از برای چنین متاعی راه دادن از عقل دور نماید خالد گفت شما صورت کلاه می بینید و از سیرت او آگاه نیستید روزی با حضرت رسالت بودم و عم که بمقتضای لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق لتدخلن المسجد الحرام ان شاء الله آمنین محلقین رؤسکم سر مبارک تراشیده بود و در میان یاران قسمت میفرمود من از موهای ناصیهٔ متبرک آنحضرت موی چند التماس نموده بمن عطا فرمود و من آن موها را درین طاقیه بتیمن و تبرک محزون ساختم و بواسطهٔ آن لوای نصرت بر ذروهٔ مطالب و مقاصد برافراختم در هر معرکه که این تاج بر سر منست بر همه سروران بواسطهٔ آن لوای نصرت بر ذروهٔ مطالب و مقاصد برافراختم و در هر معرکه که این تاج با من است منصور و بر جیوش عساکر مخالفان برکت آن غالب می آیم اهتمام در بارهٔ کلاه نیست که در شان موی دلجوی حضرت رسالت پناه هست

اما معجزات روی مبارک آنحضرت صلعم آورده اند که ماه تمام یعنی بدر آن نور صفا نداشت
که روی مبارک آنحضرت صلعم اگر روی مبارکش با ماه در شب بدر مقابله کردندی ماه در
برابر روی نورانی آن حضرت ناقص نمودی • روایتست که از سلمان فارس رضی الله عنه
گفت که حضرت رسالت صلعم نزد من تشریف آورد • و بازوی من گرفته همراه من با خود
برد تا بخانهٔ ام المؤمنین عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها چون بروی آمدیم عایشه رضی الله عنها
تبسمی فرمود حضرت رسالت صلعم سبب آن تبسم از وی پرسید • گفت یا رسول الله
ازار مبارکت بگشادم دیدم گوشهٔ ازوی منخرق گشته خواستم که تا آن خرق می
برشته موزون بدوزم سوزنی نداشتم از همسایه اضطراریه بعاریت بستدم
آن سوزن از دست من بیفتاد • و خانه تاریک بود هر چند که طلب کردم نیافتم • تا اکنون
که برسم در آمدی شعاعی از جبین مبین تو ساطع گشت از نور آن سوزن گم کردهٔ
خود را یافتم • گویند چون عایشه رضی الله عنها این سخن بموقف عرض رسانید • حضرت
در گریه در آمد عایشه میگوید که سبب گریهٔ آنحضرت صلعم پرسیدم گفت ای عایشه حال
کسانی میگریم از امت خود که در روز قیامت از مشاهدهٔ دیدار من محروم مانند
بدرستی که هر بنده که در قیامت برضای من مشرف گردد • البته بشفاعت من آید
عایشه بعد از آن فرمود که آن ساعت شعاع رخسارهٔ انور آنحضرت را بنور ماه البدر
قیاس کردم نور جبین آنحضرت علیه السلام بر فروغ ماه فایق آمد **بیت** ای نور داده شمع رخت مهر و ماه را
زلفت شکسته رونق مشک سیاه را • بنمود ساعد ید بیضا ز آستین •
انگشت چون هلال تو شق کرده ماه را • نور الاه از رخ روی تو لامعست •
بردار برقع از رخ و بنما الاه را **معجزهٔ دیگر از معجزات روی میمون آنحضرت صلعم**
آنکه روزی جماعتی از مهمانان بزیارت انس بن مالک رضه آمده بودند از برای
ایشان طعام آورد و گویند آن در مندیلی بود بغایت چرکین چون اضیاف
از طعام خوردن باز پرداختند • انس رضه کنیزک را بفرمود تا آتش برافروخت
و آن مندیل را در آتش انگند • چون لحظهٔ برآمد بیرون آورد برمثال شیر سفید
گشته بود • و یک رشته ازوی نسوخته حکمت آن از انس پرسیدند گفت این
مندیلیست که حضرت رسالت صلعم روی مبارک خود با این گاهی پاک کرده اند هرگاه
که شوخگین میشود • کیفیت شستن و پاک کردنش او چنین است **اما معجزات عینین**
مبارک آنحضرت صلعم در روایات صحیحه بثبوت پیوسته • که آنحضرت چنانچه از
پیش روی میدید از پس پشت نیز همچنان میدید • چنانچه در روشنایی میدید
در تاریکی نیز همچنان میدید • چنانچه عایشه رضی الله عنها روایت کند از حضرت
رسالت صلعم که فرمود **انی اری فی الظلمة کما اری فی الضوء** بدرستی که در تاریکی
چنان می بینم که در روشنایی می بینم **و انی اری من خلفی کما اری بین یدی** از پس پشت
و علما را اختلافست که آن رویت از قفا بچه منوال بوده بعضی گویند مراد وقوف
تمام بوده و از امام احمد حنبل رضی الله عنه منقولست که رویت عین بوده و امام زاهدی
صاحب قنیه در رسالهٔ ناصریه میگوید که درمیان دو شانهٔ آنحضرت دو چشم بود بر مثال
دو سوفار سوزن که بآن ما ورای خود دید • و جامه مانع رویت نمیشد • و گویند که منافقان
در عقب آن سرور نماز میکردند • و او را بایکدیگر غماز مینمودند • حق تعالی چشم ویرا در
دل وی نهاد تا چنانچه از پیش میدید • از قفا نیز همچنان میدید • و آورده اند که آنحضرت

در شب تار یازده ستاره میشمرد • روایتست که همچنان که حاضر را میدید • غایب را نیز بر آن طریقه
میدید تا روزی آنحضرت را داعیهٔ آن شد که زنی را بنکاح شریف خود در آورد • عایشه را
گفت تا اطوار و اوضاع و شکل و شمایل آن زن تفحص نماید • چون عایشه آن زن را در نظر وی
خوب نمود اما نخواست که خوبی او ظاهر گرداند • مر آنحضرت گفت که در آن زن صفایی مشاهده
نکردم حضرت فرمود سبحان الله بر رخسارهٔ چپ آن زن خالی دیدی که از آن بشگفت آمدی
مویها بر اندام تو برخاست عایشه گفت والله که هیچ سری از اسرار بر تو پوشیده
نمی ماند و بعضی از ارباب اشارت گفته اند • که حکمت در آنکه حضرت پیش و پس غایب
و حاضر را در تاریکی و روشنایی میدید آن بود که چون روز قیامت شود • امت متفرق
الحال او را بهر جانب می برند بعضی را به پیش بدوزخ برند و بعضی را به پس باز گذارند •
بعضی را بدیدار آنحضرت میرسانند • و بعضی را از آن محجوب میگردانند • بعضی را در توقف عرصات
بروشنایی راه بهشت می نمایند • و بعضی را در ظلمات معاصی براه دوزخ برند •
آنحضرت بر حال همه طوایف از امت او اطلاع داده اند تا هیچ کس از حیطهٔ شفاعت او
خارج نباشد والحمد لله رب العالمین **اما معجزات اذنین** گویند آنحضرت در خواب
می شنید • همچنانکه در بیداری می شنید • چنانچه روز بدر از عباس عم خود صدا وقیه
زر فدا طلبید عباس گفت از کجا آرم گفت از آن زر که با ام الفضل سپردی و گفتی
اگر بسلامت باز آیم منها والا بفرزندان قسمت نما گفت تو چون شنیدی گفت
اخبرنی جبرئیل فاسلم العباس و این واقعه بزبان قلم تقریر یافته در محل خود و دیگر آنکه
سخن جمادات می شنید • تا بر هر چه برگذشتی از حجر و مدر و شجر و بر می شنید که بروی
سلام میکردند • میگفتند السلام علیک یا رسول الله **اما معجزات یده صلی الله علیه وسلم**
آورده اند که دست مبارک وی بهر چه رسیدی خیر و برکت در وی پدید آمدی چنانچه
بیرون آمدن آب از میان انگشتان او و تسبیح سنگریزه در کف مبارک او و کور گشتن
در چشم کافران شدن در بدر و حنین بقبضهٔ مبارک او و دوشیدن گوسفند ام
معبد و برکت طعامها بسبب مساس دست حق پرست آنحضرت و این نوع
معجزات بسیاری در اوراق گذشته بعد ازین در معجزات خارجیه نیز مذکور
خواهد شد • ان شاء الله العزیز • ابن مسعود میگوید رضه که من گوسفند مردم نگاه
میداشتم روزی آنحضرت با ابو بکر صدیق رضه بر من میگذشتند • رسول فرمود صلعم
که ای کودک هیچ شیر داری گفتم آری ولکن من امینم فرمود هیچ میشی داری که با نر
جفت نشده باشد • همچنان میشی پیش آنحضرت آوردم بپستان وی را بدست
مبارک خود بسود یکبار شیر در پستان وی در آمد بدوشید • و خود بیاشامید
و ابو بکر را نیز بداد • من پیش آنحضرت آمدم و گفتم یا رسول الله مرا ازین چیزی تعلیم
فرما دست مبارک بسر من فرود آورد و گفت تو کودکی معلمی **معجزهٔ دیگر** از معجزات دست
حق پرست آنحضرت آن بود که روی قتاده بن ملحان را بسود از برکت دست مبارکش
نور و ضیایی در روی قتاده پدید آمد که بر مثال آینه روشن گشت ماه را اگر در روی وی میدید
عکس آن مشاهده میکردند • چنانچه در آینه عکس اندازد **اما معجزهٔ آنحضرت صلعم** آن بود
که بخاتم نبوت مزین بود و خاتم نبوت بروایتی آنست که برابر بقبضهٔ بیضهٔ کبوتری بود
در میان کتفین آنحضرت بشانه نزدیکتر بر یک جانب او نوشته العظمة لله بر جانب دیگر نوشته
لا اله الا الله محمد رسول الله بر وسط او میان گوشت نوشته • توجه حیث شئت فانک

و اما معجزات پای آنحضرت صلی الله علیه وسلم جابر عبدالله انصاری رضه میگوید که در طریقها
چاهی بود آب وی بغایت شور و ناخوش شکایت بآنحضرت بردم و گفتم یا رسول الله
تشنگی بسیار میکشیم بجهت آنکه آب این چاه ما شور است و آشامیدن آن دشوار حضرت
طشتی طلب فرمود و پایهای مبارک خود در آن طشت بشست و بفرمود تا آن آب را در چاه
ریختیم بفرمان حق سبحانه و تعالی آب آن چاه شیرین و خوشگوار گشت معجزهٔ دیگر
از معجزات اقدام آنحضرت صلی الله علیه وسلم هم جابر گفت رضه که نخلستان بسیار
داشتم و مقدار خرما از نخلستان من حاصل شده بود که بیک قرض از قرضهای
من وفا نمیکرد عجز خویش بآنحضرت عرض کردم و بنخلستان تشریف آورد
و برگرد خرماهٔ من گردید و باقدام شریفهٔ خود قدم زد و بعد از ان بر بالای آن بنشست
و گفت قرامداران جابر بگذارند تمامی دیون مرا از ان مقدار خرما استیفا نمود
و آن مقدار دیگر از برای من و عیال من باقی گذاشت و معجزات اقدام آنحضرت نیز بسیار
معجزات دهان با برهان آنحضرت عم معجزهٔ اول لعاب دهان آنحضرت چنان شیرین بود
که انس مالک رضه روایت کند که در خانهٔ ما چاهی بود آب دهان مبارک خود را در آن چاه
انداخت چنانچه شیرین شد که در مدینه آب از آن شیرینتر نبود معجزهٔ دیگر در لعاب
دهان آنکه کلثوم بن الحصین را رضه بندی بر حلقوم آمد در جنگ احد آب دهان مبارک
بر زخم وی رسانید بالفور صحت یافت معجزه دیگر آنکه محمد بن اسلم دست وی در دیگ
جوشان بسوخت با آب دهان آنحضرت تشفی یافت معجزه دیگر مردی را دست بریده
بودند به نزد آنحضرت بشکایت آمد حضرت مقدس نبوی صلعم دست بریدهٔ او را
بمحل او نهاد آب دهان مبارک بروی مالید و چیزی بخواند فی الحال پیوند گشته بحالت اولی
باز آمد شیخ ابو اسحاق خلای گفت که من برین چیزی زیاده هم دارم گفتند چیست فرمود
چون دست آن مرد تندرست گشت از آنحضرت پرسید یا رسول الله شما چه خواندید بر دست
من فرمود فاتحة الکتاب آن مرد بر وجه استخفاف گفت همین فاتحة الکتاب بالفور
باز دست او بیفتاد و دیگر بمحل خود نرسید و مانند بپوست از شامت استخفاف بکلام
حق سبحانه و تعالی و ازین قبیل معجزات از آب دهان حضرت بسیار بثبوت رسیده
مانند معالجهٔ زخم مار که بر قدم صدیق رضه در غار رسیده بود و بر مثال تشفی رمد امیر
المؤمنین حیدر رضی الله عنه در غزوهٔ خیبر و براء زخم حارث بن اوس که در وقت قتل کعب
بن الاشرف بوی رسیده بود و هر یک در محل خود سمت گزارش یافته و غیر آن نیز والله اعلم
معجزهٔ دیگر بریق و لمعان اسنان در افشان آنحضرت صلعم چون تکلم فرمودی نور
از اسنان ثنایای آنحضرت ظاهر گشتی که در شب تار خانه روشن گشتی در شب تار خانه
روشن گشتی عایشه رضها روایت میکند که شبی نوبت من بود و در حجرهٔ من چراغ نبود
چون آنحضرت در آمد با وی اظهار این معنی نمودم فرمود ای عایشه میخواهی که از برای تو
چراغی بر افروزم بی فتیله و روغن گفتم یا رسول الله آنحضرت لب مبارکش بگشاد و در روی من
تبسمی فرمود نوری از میان اسنان در افشان آنحضرت تابان گشت که زوایای خانه از ان نور
منور شد و چندان امتداد یافت که جماعتی عورات در خانهٔ من بشعاع آن نور بعضی
ریسمان رشتند و بعضی جامه میدوختند تا بوقت خواب و هنوز فروغ آن نور باقی بود
معجزهٔ دیگر درین باب نقلست از عایشه صدیقه رضه که گفت شکافی در پیراهن میمون
آنحضرت پدید آمده بود میخواستم رقعهٔ بر آنجا بدوزم چون شب در آمد سوزن را

دران

دران پیراهن گذاشتم حضرت بین العشائین در آمد و خواستم تا پیراهن سوزن را
بیرون آرم که اندام مبارکش بر آن نیازارد هر چند میطلبیدم نمی یافتم حضرت پرسید که
ای عایشه چه میطلبی صورت حال بگفتم حضرت از لطف کلام و شفقت او بنسبت بحضرت
صلعم تبسمی فرمود از بریق و لمعان اسنان آنحضرت نوری در آن خانه ظاهر گشت که از شعاع
آن سوزن گم کردهٔ خود را باز یافتم آورده اند که خواجه نظامی آن زمان از نور بهجت
افزا دندانهای مبارک شگفتی در دل در آمد تا چنانچه با آن نور بنازید حضرت جبرئیل ع از نزد
حضرت خداوند خبری آورد مشتمل بر عتاب که ای محمد آن نظر که بر دندان خود کردی
چرا در صنع آفریدگار دندان ندیدی که بقدرت کامله چگونه حقهٔ از لعل بدخشانی
ساخته و در رباعز بهجت افزای اسنان را در وی چون پروین در صندوق فیروزگی
آسمان بر دلخته قبهٔ از یاقوت رمانی مرتب داده و این مروارید های آبدار چون رشتهٔ
گوهر در آن درج عقیقی برج احمر ودیعت نهاده یا چون ژالهای بیضا در درون لالهٔ
حمرا پدید آورده یا بر مثال عقد ثریا در درج برج جوزا مهیا ساخته اکنون غرامت
این نظر بی بهره روز اعدا از دندان تو خواهم ستانید و سنگی بی قیمتی ز مفرح گرامی
گوهرهای تو خواهیم گردانید چنانچه شیخ فرموده است شعر چون گهر او دل سنگی نخست
سنگ جز گوهر او را شکست کی شدی آن سنگ مفرح گرای گر نشدی در شکن لعل سای
گر وجه از سنگ ملامت گرش یک گهر از سلسلهٔ گوهرش یافت فراخی گهر از درج تنگ
بیت عجب زادن گوهر ز سنگ گوهر سنگی که زمین گل اوست که دیت گوهر دندان اوست
معجزهٔ زبان گوهر فشان آن حضرت صلعم یکی آن بود که چون حسن و حسین از تشنگی
شکایت کردندی زبان مبارک در دهان ایشان نهادی تشنگی ایشان تسکین
یافتی و بآن سیراب گشتی معجزهٔ دیگر سلمان را صاحب او مکاتب ساخته بود
بر پنجم سیصد نخیل که نه بار آرد و چهل اوقیه طلا که بدهد از اموال غنیمت مقدار
بیضهٔ مرغی طلا آوردند زبان مبارک بر گرد او گردانید و وزن کردند چهل اوقیه بود
بی زیاده و نقصان و آن از برکت زبان معجز بیان آن حضرت صلعم و این قصه
در محل خود مشروح گذشت معجزهٔ دیگر آنکه بهر زبان که طوایف آدمیان سخن
میگفتندی حضرت فهم سخن ایشان کرده بزبان ایشان تکلم فرمودی آری زبان
بی زبان آنحضرت سکهٔ بود در برکهٔ دهان با برهانش جولان میکرد صدفی
بود در عمان دهان هر دم در سخنی عیان میفرمود که در طوفان جهالت نوح حکمت
با خود همراه داشت معراجی بود که بشرف سعود کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله
در معجزهٔ نظافت جسم طیب رایحه و نزاهت بوی تشریف آن حضرت صلعم
انس مالک رضه هرگز هیچ عنبر نبوییدم و رایحهٔ هیچ مشکی بشام او نرسید خوشتر
بوی تر از نسیم عبیر شمیم حضرت رسالت صلعم روایتست که هیچ کس با آنحضرت مصافحه
نکردی مگر رایحهٔ طیبهٔ او دست حق پرست آن حضرت از دست خود مدتها احساس
میکردی و اگر دست مبارک بر سر کودکی بسودی آن کودک از همه کودکان
خوشبوی تر بودی و روایت کرده اند که چون حضرت رسالت صلعم براهی بگذشتی
از طیب رایحه آن راه گذر روح نکهت طیبهٔ او بدانستندی آنحضرت برین راه گذشته
و رایحهٔ خاص آنحضرت بود که هیچ طیبی آن نوع رایحه مشموم نمیگشت نقلست از ابو هریره
که گفت مردی پیش حضرت رسول آمد و گفت دختر خود را بشوهر میدهم مرا مدد کاری کنید

رسول ع م فرمود چیزی از اغراض دنیویه ندارم اما بعطیهٔ دخترت را مخصوص کردانم که خوشتر از تحفهٔ
دیگران باشد علی الصباح شیشهٔ سرکشاده با شاخ چوبی بیار تا بآن عطیه موجود دفا نزال
آن مرد بعد سوده عمل نمود و رسول ع م از ساعد مبارک خویش عرق بآن چوب میراند و شیشهٔ
مجتمع ساخته بدان دختر فرستاد تا بجای طیب بکار دارد بدان دستور که آن چوب در آن
شیشه در می آرد و رطوبتی از آن عرق انجذاب نموده بر اعضا و لباس خود مالد گویند که
هرگاه آن دختر بفرموده قیام نمودی اهل مدینه استشمام آن رایحه کردی و بآن استدلال
نمودی نقلست از ام سلمه رضی الله عنها که گفت روزی آنحضرت در خواب بود و عرق
بر جبین مبینش نشسته من از آن قدری در قاروره گرفتم اتفاقا دختری را از دوستان
من عروس میکردند قدری از آن عرق عروس را بکار بردم عطر آن عروس در ایام
حیات او منفک نشد هرگاه که آن عضو را بشستی رایحهٔ طیبهٔ آن مزید گشتی
و گویند بطنا بعد بطن متولد گشتی آن رایحه در همه فرزندان او ساری بود تا آن خاندان
در مدینه مشهور به بیت العطارین گشت والله اعلم وقال العلماء قدس الله اسرارهم
کان فی نفسه علیه الصلوة والسلام عشر معجزات یعلم کل من له عقل انه رسول الله شفیع
الامم یوم المحشر یعنی در ذات با برکات آنحضرت صلعم ده چیز بود از معجزات دال
بر رسالت او اول آنکه ذات مقدس نبوی صلعم چندانکه در آفتاب تردد کردی و در ماهتاب
آمد و شد کردی سایهٔ وی بر زمین نمی افتاد زیرا که مر آن حضرت را صلعم اصلا سایه
نبود و درین باب ارباب اشارت چند حکمت گفته اند یکی آنکه چون ذات با برکاتش
نوری بود مجسم گشته و تمامی نیرات از ذات عالی صفات او استفاضهٔ انوار
صوری و معنوی نموده و ظل چون از ظلمتی خالی نیست ملایم ذات نورانی صفات آن
آفتاب فلک سروری و خورشید سپهر پیغمبری صلی الله علیه وسلم نبود بیت
ذات تو خورشید سپهر صفاست ۝ لاجرمش سایه نه اندر قفاست ۝
سایه چه سان با تو کند همرهی ۝ رو که تو خود سایهٔ نور الهی ۝
حکمت آخر آنکه نور آفتاب لمعه بود از نور عالی صفات آنحضرت و در انارهٔ نور
او غالب بود بر نور آفتاب تا بمرتبهٔ که آفتاب عکس بود از سایهٔ وجود با جود او نظم
ای خواجه که عشق ازلی مایهٔ تست ۝ هر سقف فلک کمینه پیرایهٔ تست
شخصت ز لطافت چو ندارد سایه ۝ زانست که آفتاب در سایهٔ تست
حکمت دیگر آنست که ظل هر چیزی مثل اوست و چون آنحضرت را از زمان ایجاد
خلق تا وقت آفتاب وجود آن مثل و نظیر نبود لاجرم سایه که مثل شخصیست از ذات
آنحضرت منتفی گشت بیت سایه چو با شخص کند همسری ۝ نیست ترا در خور پیغمبری
چونکه نظیرت نبود در جهان ۝ سایه از آن نیست ترا همعنان حکمت دیگر آنست که
زمین از آلایشی خالی نیست حق تعالی نخواست که سایهٔ ذات پاک محمدی ع م بر خاکی افتد
که پا بدا بر زمین ناپاک افتد صیانت این معنی نمودن برین خصیصه اش کردانید نظم
سایه ندیدست بزمین هیچ کس ۝ نور بود سایهٔ خورشید و بس ۝
جانت ز آلایش تن پاک بود ۝ سایه نه انداخت بر این خاک تود ۝
و درین باب لطیفهٔ بر سبیل تمثیل بشنو ای درویش علماء شریعت میگویند
که آفتاب زمین را که بنجاست آلوده است بتابش خویش پاک میگرداند که طهارة الارض
فی الشمس اما نفس نجاست را پاک نمیکند اما آفتاب جهانتاب وجود با جود محمدی صلعم

ابدان

ابدان آلوده بنجاست مؤمنان را بطهارت شفاعت پاک خواهد ساخت که شفاعتی لاهل الکبائر
من امتی اما جیفهٔ نجسهٔ انما المشرکون نجس که حیطهٔ قابلیت شفاعتش خارج اند ازین طهارت
نصیب نیابند حکمت دیگر آنکه اگر ظل ظلیل و سایهٔ نبیل این پیغمبر صلعم بر زمین افتادی
و اقدام کافران و منافقان بدان محل رسیدی مناسب علو مرتبت و رفعت منزلت
آنحضرت صلعم نبودی لاجرم حضرت جلال احدیت جل و علا سایهٔ گرانمایهٔ حضرت محمدیت را
ازین نوع اهانت صیانت نمود ولا یقع ظله علی الارض بیت من آنم که قدم بر قدم نهم لیکن
بهر زمین که تو پای نهی سرم انجاست حکمت دیگر آنکه چنانکه در دنیا دعای خود را از برای
شفاعت امت ذخیره ساخت چنانچه فرمود لکل نبی دعوة مستجابة وانی اختبأت دعوتی
و شفاعتی لاهل الکبائر من امتی همچنین سایهٔ خود را در دنیا ذخیره ساخت از برای
آفتاب قیامت گذاشت چنانچه خسرو دهلوی گوید نظم برهنه کرد آن قیامت بدوش
کشته ز ذیل کرمت حله پوش ۝ سایهٔ خویش آنکه نکردش نثار ۝ داشته از بهر خورشید حشر
تا چو بسوزیم در آن آفتاب ۝ خود فکند سایه بر اهل عذاب ۝ از عمل خویش نداریم امید
بر کرم تست هزار اعتمید ۝ این همه گستاخی ما بر گناه ۝ زان سبب آمد که تویی عذرخواه
من که نه شایستهٔ روی توام ۝ خسروم اما که سگ کوی توام ۝ گرچه تو بیخواست کنی هر چه راست
نیز گدایان بگذار آن خواست ۝ خواستنم آنست که خواهی عیب ۝ کار زوی بنده رساند نجیب
از رویم آنکه بروز شمار ۝ مژدهٔ عفوی دهی از کردگار ۝ باد بدین مژده دلم خوش نفس
مژده دهم نیز تو باشی و بس حکمت دیگر آنکه حضرت مقدس نبوی و جناب مطهر مصطفوی
صلعم مختون و متولد شد یعنی ختنه کرده شده تا عورتش از نظر خلق مصون ماند
و ناف بریده زاد یعنی ناف بریده تا ترتیب از غذاء ما در نیابد در آن اوان اکل بستهٔ
و ذبیحهٔ مشرکان خوردن عیب نبود اما چون مناسب منصب رسالت پناهی نبود
از آن محفوظ ماند حکمت دیگر آنکه حضرت را هرگز احتلام نیفتاد زیرا که احتلام لعب
شیطانست با انسان و مرتبهٔ حضرت مقدس نبوی صلعم چنان بود که شیطان
از وی گریزان بود بلعب وی گستاخی نتوان نمود چهارم چون چشم نرگسینش
بشکر خواب راحت برآسودی دل نازنینش در مقام حضور بیدار بودی و حکمت
آنست که خواب دل علامت غفلتست و غفلت حبیب از حبیب طرفة العین از جملهٔ
جرایم و زلتست و دیگر آنست که ارباب تحقیق گفته اند چون منافذ آب و گل که دروازهٔ
حواس است مسدود گردد روزنهٔ جان و دل که من القلب الی الرب روزنهٔ عبارتی
از آنست که انفتاح یابد و هر چه گاه که مشوشات عالم شهادت که حجاب جمال کیهان
عالم غیب در زاویهٔ خمول سر در عباوه خود درکشد لوامع انوار شهود سر از دریچهٔ
وجود بیرون کرده جمال حقیقت بمنشور عیان شرایع طریقت بنماید چنانچه گوید
رفت آنست که دل واقف اسرار شود جای آنست که جان طالب دیدار شود پردهٔ بگل از روی دل بردار
تا همه ظلمت هستی تو انوار شود ۝ نیست غباری که آیینهٔ بار نه همه ۝ تو در آیینه رخش بین که همه یار شود
هر که چون نقطه نهد یکقدم از خود بیرون ۝ اندرین دایره سرگشته چو پرگار شود ۝ چون حجابش منم آخر ز میان برخیزم
تا همه دیده و بیننده و دیدار شود ۝ چه بثبوت پیوسته که مگس بران حضرت مجال نشستن نداشت
زیرا که مگس را چون امکان نشستن بر قاذورات و عذرات بود اعضاء طاهرهٔ آنحضرت را
از [illegible] این معنی صیانت فرمود کما قال بیت خلوای بسین انبیاستی ۝
وین طرفه بر تو یک مگس نیست ۝ و آنچه نکته آنست که امروز مگسی را روا نمیدارد

که بر جادهٔ آنحضرت نشنید • و زداغ امت را بر دل نازنین او کی روا دارد نظم بر دکش امت شده بکا
ضامن آمرزش آمرزکار • بار جهانی بر دل آن نازنین • سینه جنان تنک و بارش چنین
حکمت دیکر آنکه حضرت جلال احدیت در قرآن اصنام را عیب فرمود که • وان یسلبهم
الذباب شیئا لا یستنقذوه منه • پس مکس را بر اندام مبارکش نشستن نداد ند • تا مشابهت
آن حضرت اصنام تحقق نپذیرد • و نکته درین باب آنست که امروز مشابهت با اصنام
روا نمیداد • و فردا مجالست اوقات او با عبدهٔ اصنام در دوزخ نزول نخواهد شد ششم
آنست که او را از عقب میدید همچنانکه از پیش روی میدید • وحکمت آن کفته اند تا هیچ
چیز از وی مستور نماند • و باقی حکم بزبان قلم مشکین رقم در معجزات دیدهٔ بینندهٔ
آن حضرت صلعم سمت کذارش یافت و تحقیق این معنی آنکه وی شمع شبستان انس
و مشعلهٔ بزم انس بود • و شمع را پشت و رو نباشد • نی بی همه عالم غالب بود و او جان
و جان مستغنی است از جهات و ارکان چنانچه عارف جامی کوید سلمه الله نظم

روحی و غایب لی زتو هیچ سویی • در نظرت هست یکی پشت و روی
شمعی و نور از تو رسد جمع را • پشتی و رویی نبود شمع را

هفتم با هر که همراهی کردی هر چند که تیز رفتار بودی آنحضرت از وی در پیش بودی •
و با هر که بایستادی هر چند که وی بلند قامت بودی آنحضرت بر وی متفوق نمودی •
و نکته در اینجا آنست که چون اشخاص خلایق در چنین ذات عالی صفات
آنحضرت میکذاخت هر چند که بزرگ بود • و اکر جرایم و زلات امت وی نیز در چنین
شفاعت وی ناچیز کردد و هر چند که بسیار باشد چه عجب هشتم آنکه مردابه که آن
حضرت سواری کردی هرگز آن مرکب پیر و ضعیف نکشتی • و نکته درین باب
آنست که مرکبی که جسد محمدی صلعم بر وی نشستی جوانی و قوتی وی منفک نکشتی •
دلی که عشق و محبت محمدی صلعم شصت و سال در وی متمکن کشته اکر با یمان ذو عرفان
باقی بماند چه عجب نهم آنکه بول و غایط او را زمین استبلاع نمودی و هرکز بنظر هیچ
آفریده مکشوف نکشتی و از آن مقام تا مدت چند کاه رایحهٔ مشک میدمیدی
و نکته درین باب آنست که زمینی که آنچه از آن حضرت در نظر خلایق مستکره نماید
و بطبع قبیح باشد مستور میسازد • اکر اکرم الاکرمین جل و علا آنچه انبیا
و اولیا و ملایکهٔ ملاء اعلی از معاصی و زلات امتان او مکروه و مستقبح نماید بر ایشان
بپوشد • و در اظهار آن نکوشد • عجب و غریب نخواهد بود • بشرت علیک فی
الدنیا بشرت علیک فی الآخرة دهم آنکه آنحضرت را از نهب و تصرف شیطان
نکاه دارد اکر کرم الهی عجب نباشد بیت

خدایا بذات خداوندیت • باوصاف بی مثل و مانندیت
بلبیک حجاج بیت الحرم • بمدفون یثرب علیه السلام
بطاعت پیران آراسته • بصدق جوانان نوخاسته
که ما را در آن ورطهٔ یکنفس • زنا کرده کفتن بفریاد رس
به پیران پشت از عبادت دوتا • ز شرم کنه دیده بر پشت پا
که چشمم ز روی سعادت مبند • زبانم بوقت شهادت مبند
بضاعت نیاوردم الا امید • خدایا ز عفوم مکن ناامید

و قال الکبراء قدس الله ارواحهم مدح الله جمیع اعضائه فی کلامه المجید و قرآن الحمید
بقوله من طول و التفصیل آن چنانست که حق تعالی از فرق تا قدم آن صاحب کرم را بکلام
قدیم خود بستود • سر عالی منظرش را کفت انی مخلقین رؤسکم دیدهٔ بیننده اش را
کفت ولا تمدن عینیک بصر بی خطرش را کفت مازاغ البصر و ما طغی زبان نکته دانش را

کفت

کفت وما ینطق عن الهوی کوش با هوشش را کفت قل اذن خیر لکم وجه با توجهش را
کفت قد نری تقلب وجهک فی السماء جبین مبینش را کفت والضحی جعد مشکینش را
کفت واللیل اذا سجی دل با عاقلش را کفت نزل علی قلبک فؤاد باودادش را کفت
ما کذب الفؤاد ما رأی سینهٔ بی کینه اش را کفت انقض ظهرک دست حق پرستش را کفت
ولا تبسطها کل البسط قامت با استقامتش را کفت حین تقوم قدم با کرمش را
کفت طا ای طإ الارض آواز دلنوازش را کفت فوق صوت النبی نفس نفیسش را
کفت لا تکلف الا نفسک خلق عظیمش را کفت وانک لعلی خلق عظیم بعد از آن
قسم بجان عالیشان او فرمود که لعمرک ای درویش چنانچه ذکر اعضاء شریفهٔ
آن سرور بعبارهٔ لطیفه مختصرات فرموده هر چیز که منسوب بآنحضرت بود نیز بیقین
آن اشارتی نمود مثلا دین مبینش را کفت ان الدین عند الله الاسلام کتاب عالی
خطابش را کفت انه لقرآن کریم فی کتاب مکنون اصحاب عالی جنابش را کفت
والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار اهل بیت طاهر بنیش را کفت لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت وازواج طیباتش را کفت وازواجه امهاتهم علم عالی علمش را
کفت وعلمک ما لم تکن تعلم امت والی حشمتش را کفت کنتم خیر امة اخرجت للناس نماز
با نیازش را کفت فتهجد به نافلة لک قیام عالی مقامش را کفت ثم اقام عبد الله
تلاوت با حلاوتش را کفت ورتل القرآن ترتیلا رکوع با خضوعش را کفت وارکعوا
مع الراکعین سجود با شهودش را کفت واسجد واقترب قبلهٔ مقبولش را کفت
فلنولینک قبلة ترضیها ملت حنیفش را کفت ملة ابیکم ابراهیم بیعت
رضوانش را کفت ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ملت غفرانش را
کفت لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر راز با نازش را کفت یا ایها الذین
آمنوا اذا ناجیتم الرسول شب با طلبش را کفت قم اللیل الا قلیلا روز با سوز تعبش را
کفت ان لک فی النهار سبحا طویلا خواب با صوابش را کفت لقد صدق الله رسوله
الرؤیا بالحق چشم بیدار خواب او را کفت کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون ذات
با عفتش را کفت والله یعصمک من الناس حکمت بی علتش را کفت ومن یؤت
الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا اسرار با ابتهاجش را کفت فاوحی الی عبده ما اوحی
اسرار شب معراجش را کفت سبحان الذی اسری بعبده لیلا شعر

برفع طاها کشاد صورت زیبای تو • خندهٔ خورشید مینمود لعل شکر خای تو
احمد امت پناه کانجم و افلاک را • زاده بشش روز جمل نور فلک رای تو
نقش ازل تا ابد در تو توان دید از آنک • آینهٔ حضرتست جام مصفای تو
از شرف آنجا که نیست مرتبهٔ بنده کی • عرش بر آن برتری برسد کرسی تو
بو که بساید بفرق پای فلک سای تو • معجزهٔ موسی کفی از خم بر جوشی تو
تخت سلیمان حشی در کنف در پای تو • خلعت عیسی چه بود باد دمی از دمت
طینت آدم چه بود خاک کف پای تو • باب یتیمان تویی جد همه کاینات
آدم و ما دون همه جملهٔ ابنای تو

فصل دوم در معجزات صفات آنحضرت صلعم

درین فصل شمهٔ از خلق عظیم و ذرهٔ از خلق جسیم آنحضرت مبین خواهد کشت
وبالله التوفیق • بدانکه معجزات صفاتی آنحضرت بسیارست • و احصاء آن از حیز
امکان بیرون و ما اینجا بچند صفت از صفات کمال آنحضرت اشارتی غایتم با بواقی بر آن

قیاس معلوم کردد معجزهٔ از معجزات صفاتی آنحضرت که دلیلی بود و آله بر نبوت صدق آنحضرت
که در همه عمر خود متهم بکذب نکشت نه در امور دینی و نه دنیوی که اکر یکنوبت از وی کذب
صادر شدی معاندان در تشهیر و اظهار آن کوشیدی و آنرا سند تکذیب خود کردانیدی
و از اینجا فرمود انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب دوم هرکز در مدت عمر خود بر هیچ
فعلی از افعال و نتیجهٔ اقدام ننمود به پیش از نبوت و نه بعد از نبوت سیوم آنکه در هیچ
جنک هرکز هزاره ننمود و از هیچ دشمن روی کردان نشد نه قبل از بعث و نه بعد
از آن تا در غزوهٔ احد و حنین با وجود افتراق اصحاب ثبات قدم نمود تا حق سبحانه
و تعالی تصدیق وعدهٔ خود فرمود این معنی دلیل است بر کمال قوت یقین
و قرار دل در مقام ثبات و تمکین و اعتماد بر وعدهٔ حضرت رب العالمین
جل ذکره حین قال والله یعصمک من الناس وقال حسبک وقال الا تنصروه
فقد نصره الله چهارم آنکه شفقت و رحمتش در بارهٔ امت بدرجهٔ اعلی بود
چنانچه شمهٔ از آن واقعات مذکوره بر نظر ارباب مکشوف کشته باشد
وقال الله تعالی فبما رحمة من الله لنت لهم وقال فلعلک باخع نفسک وقال
عزیز علیه ما عنتم الی غیر ذلک پنجم آنکه سخاوتش در درجهٔ اعلی بود تا بجایی رسید
که از غایت سخاوت بان معاتب کشت که ولا تبسطها کل البسط ششم آنکه دنیا
در دل آنحضرت هیچ اعتباری نبود چنانچه قریش بر وی مال و منال بسیار
و ریاست و حکومت عرض کردند ملتفت نکشت و حق تعالی دنیا و آخرت
در نظر وی در آورد کوشهٔ چشم بان نکشود ما زاغ البصر و ما طغی هفتم
آنکه فصاحت و بلاغتش بمرتبهٔ کمال و درجهٔ اعلی بود و بجوامع کلم بدایع
حکم مخصوص زبان همهٔ قبایل عرب و طوایف همهٔ ارباب حسب و نسب
میدانست و با هر کس بزبان وی سخن میکفت چنانچه بسیاری از سخنان آنحضرت از این
قبیل بودی که اصحاب فهم آن نمیکردند و شرح این می پرسیدند و چون بیان آن میشنیدند
تعجب نموده می کفتند یا رسول الله شما در میان ما نشو و نما یافته اکتساب این فضایل
و انتساب باین شمایل از کجا حاصل کرده اید جواب میفرمود که ادبنی ربی بیت
آداب خدمت درس از آن مستلم است کو از ادیب ادبنی کو شمایل یافته
این علم و حکمت از دبیرستان الرحمن علم القرآن از آن معلم حقیقی خلق الانسان
علمه البیان آموخته بیت ترا در مکتب حکمت خلیفه زان همی خواند که هر کو بنکری داند جه شاکردی
جه استادی هشتم آنکه با اهل دنیا و اصحاب ندوه و عناد در غایت ترفع و استعلا بود
و نهایت تعظم و استغنا و با فقرا و مساکین و متشرعان بشریعت وی بکمال تواضع
و افتقار و تخشع و انکسار نهم آنکه بکمال عقل و علم و معرفت بمرتبهٔ بود که از قیاس بشر بیرون
بود و با وجود آنکه امی بود و از هیچکس تعلمی نکرده بود اعمال و احوال و سیرت و شمایل وی
بر وجهی بود که علم و عقل هیچ یک از علما و عقلا بمثل آن وفا نمیکرد و هرچه در توریة
و انجیل و سایر کتب منزله واقع بود بر مجموع آن اطلاع داشت بی آنکه از معلمی تعلیم
کیرد و یا مطالعهٔ کتب پردازد و یا بعلمای اهل کتاب مجالست کند و همچنین حکمتهای متقدم
و سیر امم و ضروب امثال و حسن افعال و سابقان ایام و تقریر شرایع و احکام
و ترتیب آداب و تعیین القاب و اتصاف بصفات شریفه و ایتلاف بخصال حمیده
همه از وی بر وجهی صادر میشد که مقتضای کمال عقل و وفور علم بود بمرتبهٔ که از قوت

بشری خارج میمود آنکه اخلاق حمیده و اوصاف پسندیدهٔ او از حلم و عفو و جود و شجاعت
و حیا و حسن معاشرت با اقارب و اجانب و شفقت و رحمت و رأفت با جمیع خلایق
و وفا بعهد و صلهٔ رحم و تواضع و عدل و امانت و عفت و صدق و وقار و مروت و زهد
و قناعت و غیر ذلک من الاخلاق الحمیدة والاوصاف الشریفة چنان در کمال اعتدال
واقع بود که هیچ نوعی مزید بر آن متصور نبود و تفاصیل اوصاف کمال و نعوت جلال آن
پیغمبر حمیده خصال علیه افضل الصلوة من الله المتعال در کتب مبسوطه مبین است
و در این مختصر باشارت اجمال اکتفا افتاد اکر شمهٔ از خلق عظیم آن صلعم دلیل بر کمال خلق آنحضرت
باشد همین بسنده است که حق تعالی در قرآن مجید خلق مبارکش را بعظیم وصف فرمود
وانک لعلی خلق عظیم و در خلق آنحضرت و سبب اتصاف او باین صفت علما را
اقوال است اولی آنست که جمیع مکارم و اخلاق در وی مجتمع بود بدلیل آنکه اخلاق
حسنه و اوصاف پسندیده با جمعها در ذوات با برکات انبیا علیهم السلام مودع بود و در
ذات هر یک از ایشان بحسب تقرّبش عند الله از آن اخلاق یکخندی و دیعت نهاده بودند
تا تمامی صفات کمال در ذوات جمیع انبیا علیهم السلام مجتمع کشته بود بعد از آن حق
تعالی سید انبیا را بتخلق باخلاق ایشان و تتبع اوصاف کمال ایشان فرمود کما قال تعالی
اولئک الذین هدی الله فبهداهم اقتده و مراد از این اقتدا نه اقتداست بمعرفت که آنرا
تقلید کویند و آن مناسب رتبهٔ محمدی نیست صلعم و نه متابعت شریعت وی ناسخ شریعت
ما تقدم بود پس ضرورتا محمول شد بر اقتدا بخصایص و اخلاق و شمایل ایشان و بمقتضای
امر الهی حضرت رسالت پناهی صلعم امر از آن اخلاق نموده بجمیع محاسن و مکارم متصف
کشت مثلا اکتساب توبه و استغفار از آدم صنع نموده شکر نوح و حلم ابراهیم
و عدل اسمعیل و حسن ظن یعقوب و صبر ایوب و اخلاص موسی و اعتذار داود
و تواضع سلیمان و زهد عیسی علیهم الصلوة والسلام و دیکر اخلاق از بواقی ایشان میسر فی
بدست آورد و چندین صفت از صفات کمال و نعوت جلال که در اتصاف بان متفرد
بوده بان منضم ساخته تا باین دولت مستعد کشت که ممدوح حضرت الهی جل و علا شد
تا فرمود وانک لعلی خلق عظیم قال المفسرون بهذا التنزیه له عن کل عیب یکون
فی الاخلاق و وصف له بالتحلی بکل محاسن الاخلاق و از عایشه رضی الله عنها پرسیدند
فرمود خلق او قرآن بود یعنی با وامر قرآنی قیام مینمود و از نواهی آن اجتناب
میفرمود و با آداب و اخلاق آن خود را مؤدب و متخلق میکردانید و تفصیل آن در
جنین مذکورست که در طاعت الهی جل و علا جهد و کوشش بسیار مینمود و خضوع
و خشوع تمام بجناب قدس خدا وندی معروض میداشت و انقیاد اوامر کما ینبغی میکرد
و با دشمنان او تشدد و کلی مینمود و با دوستان او در تذلل و فروتنی میفرمود و با بندکان
او بر سبیل تعمیم مواسات میفرمود المواسات کسی در چیزی بیجبران خود داشتن همواره
نیکخواهی ایشان میفرمود و بر نجات و خلاص ایشان حریص میبود و تحمل اذیهٔ ایشان
آن مقدار که طاقت داشت پیش میبرد و بمصالح ایشان آن مقدار که میتوانست قیام مینمود
و بخیر دارین ایشان را الحاح امکان داشت استنفاق میکرد و با جاهلان حلم ورزید
و با همهٔ مؤمنان خفض جناح نموده در استرضای ایشان میکوشید و برین صفات
مذکوره ثبات لازم میشمرد و از اخلاق آنحضرت یکی آن بود که انس بن مالک رضه کفته هیچ
کس از اصحاب و اهل بیت رضی الله عنهم آنحضرت را نخواند مکر آنکه جواب چنین داد

کو لبیک وگفت بشرف خدمت آنحضرت مشرف گشتم و من بیست سال کاری که کردم هرگز
نگفت چرا کردی و اگر نکردم هرگز نفرمود که چرا نکردی و هر چه بر دست من تلف شد هرگز مرا
ملامت نفرمود و اگر دیگری ملامت کردی میفرمود بگذارید که قضا آن بودی چنان شدی
و عایشه رضی الله عنها فرمود آن حضرت با یاران در مجالس موافق بودی در همه احوال مثلاً
اگر یاران ذکر دنیا کردندی وی نیز ذکر دنیا میکرد و اگر یاد آخرت کردندی وی نیز یاد
آخرت کردی و اگر ذکر طعام و شراب رفتی وی نیز با ایشان موافقت نمودی و در حضور
آنحضرت از واقعات جاهلیت که حکایت میکردندی میخندیدی و آنحضرت نیز تبسم فرمودی
و هم از عایشه رضی الله عنها از طریقهٔ زندگانی آنحضرت با اهل خانه پرسیدند گفت در خانهٔ
خود چنین سلوک میفرمود که دیگر چنانکه خانه را میرفت و جامهٔ خود میدوخت و نعلین را
پیوند میزدی و شتر را آب میدادی و گوسفند را میدوشیدی و خادم را در کارها مدد
میکردی و با او طعام میخوردی و بضاعت خود را از بازار خود میآوردی **نقلست**
از امیر المومنین حسین بن علی رضی الله عنهما که فرمود از پدر بزرگوار خویش پرسیدم که
پیغمبر صلعم چون بخانه تشریف آوردی بچه طریقه عمل میفرمودی گفت اوقات شریفهٔ
خود را در خانه سه قسم ساخته بود قسمی را بطاعت و عبادت مصروف ساختی
و قسمی بتفقد اهل و عیال پرداختی و قسمی دیگر بمهمات خاصهٔ خود قیام مینمودی
و گاهی درین وقت باصلاح حال امت اشتغال فرمودی و گاهی هم درین حین با اهل
فضل و تمکین از خواص اصحاب و زمرهٔ احباب مجالست نمودی و ایشان را بهدایای
علوم و لطایف حکم مخصوص گردانیدی و ایشان را دلالت فرمودی بالزام اسرار
و علوم که محفوظ بشنیدند از طایفهٔ که دون ایشان بودند در فضایل و ادا از شمایل
تعلیم میکردندی و یاران را وصیت میفرمودی که حاجت کسانی که استطاعت رفع حاجت
بمن ندارند شما حاجت ایشان بمن میرسانید و در ثواب این معامله چنین میفرمود که
هرکس که حاجت محتاج بعرض پادشاهان رساند که آن محتاج بر عرض حاجت خویش
قادر نباشد حق تعالی هر دو قدم آنکس را ثابت دارد و در روز قیامت از لغزیدن
نگاه دارد و یاران بوصیت قیام مینمودند حسین بن علی رضی الله عنهما گوید که بعد از آن
از پدر پرسیدم احوال و اوضاع آنحضرت را در بیرون خانه بچه منوال بود فرمود که همواره
زبان مبارک را از سخنان بیهوده نگاه داشتی و خاطرهای اصحاب را بتاکید تکمیل الفت
میدادی و هرگز میان دو خاطر تنفر تجویز نفرمودی و کریم هر قوم را گرامی داشتی
و امور آن قوم بتفویض فرمودی و از مردم استغنا مینمودی بی آنکه بساط خلق
و طلاقت وجه با ایشان فرمودی و از حال صادر و وارد متفحص می بودی تحسین حسن
و تقبیح قبیح میکردی و از حق هرگز تجاوز نفرمودی و مقرب ترین نزد وی نیکخواه
ترین مسلمانان بودی و بزرگوارترین مردم نزدیک او کسی بودی که در مواسا و اعانت
خلایق مینمودی بعد از آن از مجلس و کیفیت آن از پدر خود سوال کردم فرمود که آنحضرت
در هیچ مجلس ننشست و از هیچ صحبت برنخاست مگر نشست و خاست او بیاد حق تعالی
بود و چون بقوم رسیدی بهر جا که مجلس منتهی شدی همانجا بنشستی و یاران را نیز
باین طریقه امر فرمودی و با هر یک از یاران خود چندان التفات و خلق نمودی که وی
گمان بردی که وی گرامی ترین یارانست نزد آنحضرت و هر که با آنحضرت مفاوضه و مجالسه
نمودی آنحضرت صبر فرمودی تا او از سخن خود باز پرداختی و هر کسی که از وی حاجتی سوال کردی

البته حاجت وی برآوردی یا سخن خوش با وی بگفتی و خاطر او را مبتهج ساخته باز گردانیدی
و شفقت وی نسبت بخلق خدای تعالی عام بودی چنانکه گویا پدر همهٔ مردم است و در اجرای
حکم خدای تعالی و حقوق او همه کس پیش او برابر بودند مجلس او مجلس علم و حیا و صبر و امانت
امانت بود و آوازها در آن مجلس بلند بر نداشتی و عیب و فحش و مذمت کسی در مجلس
آنحضرت مذکور نگشتی و اگر چیزی ناملایم از کسی در مجلس ظاهر شدی در اخفای آن کوشیدندی
و یاران همه در مقام عدل بودند با یکدیگر و تفضل در آن مجلس بتقوی بودی و همه با یکدیگر در مقام
تواضع بودندی و توقیر کبیر و مرحمت بر صغیر بجا آوردندی و در مراعات غربا و ارباب حاجت
ما امکن کوشش نمودندی و در منتخب الاحیا آورده است که اخلاق آنحضرت صلعم که سبیل آن
ممدوح حق تعالی گشت بسیار بود و شمهٔ از آن در معاشرت با خلق بیشمرد مثل لینت در معاملات
و بذل معروف و اطعام طعام و افشاء سلام و عیادت مریض خواه صالح و طالح و تشییع جنازهٔ
مسلمانان و رعایت حق جار خواه کافر و خواه مسلمان و اجابت طعام از بنده و آزاد و
دعا برکت بسر ابی حنیف باعتقاد و قبول هدایا و مکافات آن بصنوف عطایا **نقلست**
آنحضرت فرمود لو دعیت الی کراع لاجبت ولو اهدی الی ذراع لقبلت و ثبوت
پیوسته که گاه بودی آنحضرت را بنان و تریده بدی ماکی دعوت میکردند و آنحضرت
اجابت میفرمود و دیگر عفو از مجرمان و اصلاح میان بندگان و اقدام نمودن بر جود
و احسان و ابتدا بسلام بر خواص و عوام و چشم فرو خوردن از لئام انس بن مالک رضی الله عنه
گفت روزی با جمعی از صحابه رضی الله عنهم در مسجد نشسته بودیم ناگاه آنحضرت برد نجرانی را ساخته
تشریف آورد و از عقب آنحضرت اعرابی در آمد و ردای آنحضرت بگرفت و چنان بکشید
که کتف آنحضرت بر سینهٔ اعرابی آمد و حاشیهٔ برد در گردن مبارکش تاثیر کرد
آنحضرت بنظر رحمت در اعرابی دیده و تبسمی فرمود و گفت ما شئت اعرابی گفت
بگوی تا مرا از این مالها که از برای تو آورده اند چیزی بدهد حضرت فرمود تا چیزی
از آن بود دادند و بروی روترش نکرد و همچنان در روی او تبسم میفرمود
و دیگر از همهٔ مردم حلیم تر و شجاع تر و نزد وغا دلیرتر بود و در وقت بذل و
ایثار درم و دینار را نزد او عظیم وقار نبود و لهو و باطل و غنا و معارف و دروغ
و غیبت و بخل و جفا و مکر و خدیعت و نمیمه و قطع رحم و سوء خلق و تکبر و فخر و بد
نامه و فحش و حقد و حسد و عدوان و ظلم را بتمام برانداخت و خود از اینها امتناع نمودی و
دیگرانرا نیز ممتنع میساخت هرگز یک درم در ملک آن حضرت شب بر آن نگذشت
مگر اینکه تصدق فرمود و اگر کسی نیافت که بوی دادی بخانهٔ خود نرفتی تا محتاجی
برای آن درم پیدا کردی و هرگز سائل را رد نکردی و فقرا را بر نفس خود برگزیدی
و حیا بر آنحضرت چنان غالب بود که در روی هیچکس تمام ننگریستی و از گرسنگی
سنگ بر شکم بستی و در وقت طعام خوردن تکیه ننشستی هرگز از نان گندم سه روز
پیوسته نخوردی و بروایتی دو روز متتابع از نان جو سیر نشدی و مجاعت نه
از جهت فقر و یا بخل بودی بل که ایثار کردی و مرویست که نوبتی جبرئیل نزد وی آمد
و گفت خدای تعالی ترا سلام میرساند و میگوید دوست میداری که این کوههای
مکه را از برای تو طلا و نقره گردانم و با تو باشد هر جا فرمود ای جبرئیل الدنیا دار
من لا دار له و مال من لا مال له قد جمعها من لا عقل له جبرئیل عم گفت ثبتک الله یا محمد
بالقول الثابت **ودیگر** آنکه چون در مجلس نشستی جای هیچکس تنگ نکردی و اصحاب را

بتعظیم واحترام بکنیت یاد کردی و به احبا سما خواندی و قطع سخن هیچکس نفرمودی و از همه
اهل مجلس خاموش تر وچون سخن از همه بلیغ وفصیح تر بودی هرچه یافتی از زیتین و بیتکی بپوشیدی
و بر استر و اسب و استر و دراز گوش هرچه اتفاق افتادی برنشستی وگاه بودی که پیاده
پایهای مبارک برهنه در کوی و بازار رفتی وگاه بی ردا و عمامه و کلاه فرق میمون و تارک
همایون گشاده چو گل در فصل بهار شکفتی با فقرا همنشینی کردی و با مسکینان هم کاسه
شدی و با مجروحان در یک اناء دست در آوردی با اهل فضل اکرام نمودی و با اهل شرف
بنیکویی اقدام فرمودی عذر اهل معذرت قبول کردی واحیانا مزاح فرمودی و مطایبت بسخنان
شیرین تکلم فرمودی فاما بغیر حق نگفتی واکثر اوقات متبسم بودی بلعب مباح میدیدی
وانکار آن نکردی بر آنحضرت اهل او مسابقت مینمودی و او از حضور او بلند میکردی
و آنحضرت تلقی بصبر فرمودی و مردی از عبید و اماء بودی و آنحضرت در ملبس و مأکل
بریشان تفوق ننمودی هیچ وقت بیکار نبودی یا بطاعت حق سبحانه و تعالی
مشغول بودی یا اصلاح امور اهل بیت و اصحاب مینمودی و هرگز هیچ فقیر را
از جهت فقر تحقیر نکردی و هرگز غنی را بجهت غنا تعظیم ننمودی بل که همه را یکسان
بحق تعالی دعوت فرمودی و در جود و کرم بمرتبه بود که هرگز هیچ سایل ناامید باز
نگردی نقلست که اعرابی از آن حضرت چیزی طلبید چندان گوسفندی بوی داد
که میان دو کوه از آن پر شد تا اعرابی قوم خود را با یمان دلالت میکرد و میگفت الا
ان محمدا یعطی عطاء من لایخشی الفاقة و در مراجعت از غزوه حنین چندان مال بمردم
بخشیده بود که احیاء عرب حیران شدند و سبب اسلام بسیاری از صنادید قریش
آن شد چنان در محل خود مبین شده و گویند که یک نوبت صد هزار درم نزد آن
حضرت آوردند بر روی حصیری ریخت و قسمت میکرد تا برخاست یک درم از آن
باقی نمانده بود و دیگر هرگز هیچکس را دشنام ندادی و بر هیچ چیز لعنت نکردی
و بر هیچ فرد از مومنی و کافری دعاء بد نفرمودی و هیچکس را بدست خود نزد مگر لله
و فی سبیل الله و از هیچکس انتقام از برای کفایت نفس خود نستاندی اگر از برای
وی فراشی گسترده بودندی بر وی ره اضطجاع نمودی و الا بر زمین تکیه فرمودی
و از برای کفایت مهم هر کس دست خود باز بیاوردی و ابتداء بمصافحه اصحاب
آنحضرت فرمودی و چون در نماز بودی و کسی بجهت مهمی انتظار آنحضرت می بردی
نماز خود مختصر ادا کردی و بمهم آن برداختی و چون فارغ شدی باز بسر نماز آمدی
و اکثر در وقت جلوس روی بقبله نشستی و چون عزیزی بزیارت آنحضرت مبادرت
نمودی گاه بودی که جامه و رداء خویش بینداختی و آن زایر را بر آنجا نشاندی
و در حین تکلم در رضا و غضب جز کلمه حق نگفتی و دوسترین طعامها نزد وی طعامی
بودی که در وی دستها بیشتر بودی و در حین طعام خوردن بر دو زانو بنشستی
همچنانکه در نماز نشینند و لکن زانو بر بالای زانو نهادی و قدم بر بالای قدم میفرمودی
من بنده ام میخورم چنانکه بندگان خورند و می نشینم چنانکه بندگان نشینند و طعامی
که نیک گرم بودی نخوردی و به انگشت از پیش خود خوردی و گاهی با انگشت چهارم مدد
کردی و بدو انگشت نخوردی و فرمودی آن خوردن شیطانست از طعامها گوشت
دوستر داشتی و از آنچه از بقول بزند کدو را دوستر داشتی و گاهی فرمودی که وی شجره
برادرم یونس است و چون طعام می بزند گفتی که در وی کدو بسیار کنید که دل حزین را قوت

میدهد و از حموضات سرکه و از تمر عجوه خرما نیک واز تره باهند و در وجه بقله الحمقا را
دوست داشتی و اکثر طعام و شراب آنحضرت خرما و آب بودی و هرگز هیچ طعام را عیب
نفرمودی اگر خوش آمدی تناول کردی و اگر نه دست باز داشتی و بعد از فراغ انگشتها
بدهان یکان یکان پاک کردی و در آن مبالغت میفرمودی تا چنانچه انگشتان مبارکش
سرخ شدی و کاسه و طبق را برین منوال پاک کردی و بعد از آن دست مبارک با آب بشستی
و آنچه از آب فاضل آمدی بروی میمون مبارک مسح فرمودی و چون آب آشامیدی بسه دم
اقدام نمودی و در اول دم بسمله کردی و در آخر تحمید نمودی و آب را بتسکین بمکیدی و بیکی
نکشیدی و گاه بودی که بیکدم آب بیاشامیدی نقلست که یکنوبت از برای آنحضرت از نوشیدن
آن امتناع نموده فرموده دو شربت است بیک شربت باز آورد و دو نان خورشت در یک جا مجتمع
ساخته نه آنست که میگویم حرامست ولکن مکروه میدارم فخر و حساب بفضول دنیا با فردا
یعنی روز قیامت و دوست میدارم تواضع و صلی الله علی محمد و آله اجمعین الطیبین
الطاهرین وسلم تسلیما کثیرا کثیرا دائما ابدا اتفاق ارباب سیر و اجتماع اصحاب حدیث
و خبرست که خلق آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون خلق او در غایت اعتدال بکمال بود و تمام اعضا
و جوارح وی بر اعتدال المزاج مبارکش دال می نمود و قد مبارکش ربعه بود یعنی معتدل میان
طول و قصر مع ذلک با هر طویل قامتی که همراهی کردی بر وی متفوق بودی و در هر مجلس که
تشریف آوردی از همنشینان بزرگتر نمودی و سر مبارک آن سرور که سرا پرده
سلطان عقلست و خرگاه شاهنشاه خرد و بزرگ بود و آن دلیل بر کمال و بزرگی
خرد مینمود و موی دلجویش سیاه نه مجعد و نه مرسل و گیسوی مشکبویش نه قصیر و نه مطول
گاهی بر نرمه گوش رسیدی و گاهی تا بسر دوش کشیدی گونه روی مبارکش نه سفید بود
و نه گندم گون اما بغایت ازهر و انور بود و میمون چنانچه هر که در روی نگاه کردی
فاما لون بدن و گونه نقش سفید چون نقره گداخته بود و اعضا و اجزاء وجودش
از غایت نور شعاع بر یکدیگر انداخته بود جبین مبینش که مطلع انوار حقیقت بود
چون کلمه الحق گشاده بود و ابروان کمان نشانش اگرچه گشاده بود اما بپیوسته
از برای صید دلها آماده بود تا در مقام شهود اسرار قاب قوسین بحرمان حرم
سرای او ادنی مینمود و در میان دو ابروی مبارکش رگی بود که در حین غضب
ممتلی مینمود چشمان نرگسینش که دو صیاد بردام یک جا نشسته جهان پیمای بودند
و صد هزار ناوک جگر دوز از خدنگ مژگان در کمان ابروان نهاده چندین هزار
شیر دل را آهو وار صید میکردند در عین حسن سیاهه آن بغایت سیاه و سفیدیش
بنهایت سفید بود و در میان آن سفیدی و سیاهی حمرتی مینمود و قوت باصره اش
بمرتبه بود که در تاریکی و روشنایی مساوی میدیدی و در حدت چنان بود که در پروین
یازده ستاره میشمرد و خدین سعد نازنینش از استخوان روی مرتفع نبود بینی مبارک
از خود و بینی آنحضرت بطول و ارتفاع مایل بود و نوری از اطراف و جوانب او مشتعل بود
دهان فرخنده نهادش اگرچه بگشادگی میل داشت اما بغایت ملیح بود اسنان نور افشانش
چون مروارید براق و ملیح یعنی گشاده بود میان دندانش در حین تکلم نور شعاع آن
حضرت ساطع میگشت که در فروغ و شعاع آن نور هرچه در ظلمات چون آب حیات مستور
بود ظاهر و لامع میشد محاسن مطهرش کثیف و زلف معنبرش بغایت نظیف بود موی
روی را گذاشته و از شوارب زیادتی برداشته گردن آزادش بلند و از غایت صفا چون

زخرهٔ بیضا ولبعد بین الکتفین میمونش از یکدیگر دور و بین المنکبین همایونش را از خاتم
نبوت نور علی نور سینهٔ بی کینه اش که خزینهٔ جواهر اسرار قدس بود چون جبههٔ کرسی وسیع
عریض مینمود وشکم عالی شیمش با صدر عالی قدرش همواره هموار میبود • از سینهٔ با سکینه اش
تا ناف مشکین پاکش خطی باریک از موی کشیده بود • گوئی سنبل تر بر بیاض کافور انور دمیده
باقی اجزاء سینه وشکم حکمت خزینه اش بی موی وبمشام مستنشقان رایحهٔ عنبر نسیم عبیر شمیمش
چون روایح قدس در بزم انس بغایت خوشبوی بود • وعظیم المنکبین وطویل الزندین ضخم
الزراعین عبل العضدین گوشت بدن مبارکش را تماسک بود نه رخاوت واطراف
شامل الاعطافش چون قضبان فضه بکمال لطافت محکم وتفاوت کف نرم میمونش نرم ترا
ز حریر ساق همایونش رقیق ولکن بغایت دلپذیر انگشتان دست وپایش درشت
وغلیظ عقب نیکو عاقبتش کم گوشت نه طویل نه عریض زیر قدم مبارکش از زمین مرتفع بود
چنانکه التصاق نداشت وپشت پای رهنمایش املس ومستوی بود • چنانکه صبح تکبر وتشفق
نبود در روی او چون بدر منیر وبوی او چون مشک وعبیر اعضا وجوارحش تمام خلقت ومتناسب
ونظرات عنایتش درباره عاشقان امت متوالی ومتعاقب بود بیت درجان عالم عشق تو افراخته اند
وین هر دو جهان بهر تو پرداخته اند • در حسن تو صد هزار عاشق حیران
وز رنگ نظرت کار همه ساخته اند • از جابر بن سمره رضی الله عنه مرویست گفت
در شب ماهتاب دیدم که پیغمبر عم حلهٔ سرخ پوشیده نزد یاران تشریف آورد • در صفحهٔ
رخسار با انوار آن سرور نگاه میکردم و در روی ماه میدیدم بخدا سوگند که در نظر من
بمراتب از ماه بهتری نمود • وحسن او بمراتب بر حسن ماه میفزود بیت ماه فرو ماند از جمال محمد
سرو نروید باعتدال محمد • چرخ فلک را کمال منزلت نیست • در نظر قدر با کمال محمد
این همه پیراستهٔ جنت وفردوس • تا که قبولش کند بلال محمد • آدم ونوح وخلیل وموسی وعیسی
آمده مجموع در ظلال محمد • شمس وقمر در زمین حشر نیاید • ماه نباشد مگر جمال محمد
سعدی اگر عاشقی کنی وجوانی • عشق محمد بس است وآل محمد • واز ابو هریره رضه روایتست
که گفت هیچ چیزی را که از رسول خدا صلعم دیدم احسن ندیدم لکن لمعات جبین مبین او چنان
نورانی مینمودی که گوییا آفتاب در جبههٔ مبارک او جاری بوده • وابن عباس رضی الله عنهما
گفت که پیغمبر عم هرگز در برابر آفتاب نه ایستادی الا که نور جبین او بر نور آفتاب
غلبه کردی • وهرگز در پیش چراغی ننشست الا که نور او بر نور چراغ غالب آمدی شعر
آن خواجه که بدر غلام هلال اوست • بر چهرهٔ خال خود ز رنگ بلال اوست
خورشید آسمان که زمین روشنست ازو • یک پرتو از تجلی نور جمال اوست
گل گرچه آب روی چمن شد ز رنگ وبوی • زان گشت سرخ روی که همرنگ آل اوست
بتخانهٔ مرغ روح ببالش مسیرد • پرواز جبرائیل امین هم به بال اوست
الحاصل از وصف جمال او وحسن صورت آنحضرت در کتب معتبره بنظر رسیده بود شمهٔ
مبین گشت تا نافهٔ مشکین عمامهٔ عنبرین شمامه رقمی چند خاص از برای ارباب اختصاص
در وصف جمال محمدی ونعت کمال احمدی صلوات الله وسلامه علیه مرقوم میکردند بسمع
قبول اصغا نموده پیش از انکه زبان بتحسین معین مسکین بگشایند • بدرود حضرت
مقدس نبوی صلعم مبادرت نمایند • ای درویش چون بنای کارخانهٔ بدایع خواست تا از برای
درة التاج روح پر فتوح محمدی عم که از جواهر عالم پاک برتر واز در غرر گنجینهٔ خانهٔ
افلاک افزون تر بود • حقهٔ از آب وخاک شربت ترکیب کند • ومظهر از برای ظهور انوار حقیقت

در

در شار شریعت ترتیب نماید • پردهٔ اختفا از روی شاهد خلوت خانهٔ حسبی الله کفی
بگشاید • وخورشید انوار شهود احدی جل وعلا در مظهر اشهر وجود محمدی عم بنماید
جسم بدیع وشخص منیع آنحضرت را بکمال قدرت بر مقتضای حکمت بنگاشت واعلام
ظهور انوار ربانی والویهٔ سرور حضور روحانی بر ذروهٔ وجود وقبهٔ شهود او برافراشت بیت
صورت از حسن دوستی کرد انشای • سیرت آینهٔ جمال نمای • خواست حسنش که جلوه آغاز د
از حقیقت مجاز بر دارزد • سیمیا حقیقت توحید • سبز ستند زطارم افلاک
قطرهٔ روح در مشیمهٔ خاک • یعنی از نور رسن مطلبی • بین بجام جهان نمای نبی صلعم
لاجرم آن روز که نقاش قدرت بیچون صورت میمون وسیرت محمدی صلعم بر صفحهٔ صحیفهٔ
وجود بنگاشت • وبناء فطرت کن فیکون قصر همایون بیت احمدی صلوات الله وسلامه
علیه در فضای هوای شهود بر می افراشت • عقل که شاگرد استاد فطرتست ترتیب
هر قطرهٔ از اقطار این قصر رفیع الشان ودر ترکیب هر عضوی از اعضاء قالب عظیم
البنیان این سلطان انس وجان استفسار حکمت واستکشاف حقیقت آن می نمود •
اول که صانع حکمت قلم صنع بدست فطرت داد • تا شکل جبین مبین آنحضرت برکشید •
وجرم نیر خورشید جمال او از مطلع کمال او طالع گردانید • عقل از استاد فطرت برسید •
که این جام جهان نما از برای چیست • واین آینهٔ فرخ لقا بجهت تماشای کیست • فطرت
گفت این سجنجل مصقلیست که عکس انوار جمال محبوب لایزالی بعاشقان لا ابالی مینماید •
با گلستان پر گل وریحانست که در نوبهار اظهار اردت ان اعرف شکوفهٔ عطوفهٔ
وفی انفسکم افلا تبصرون بر اغصان اشجار اسرار این سید ابرار گشاید • وچون قبهٔ
منصور وحقهٔ مدور فرق همایون آن خلاصهٔ کاف ونون وتارک مبارک آن سلالهٔ کن فیکون را
بر قوایم عظام ودعایم سفت اندام برافراشت • واشکال غریبه وصور بدیعهٔ حواس مشاعر
وقوای بواطن وظواهر در مقدمه ومؤخر خزانهٔ دماغ آن سلطان مازاغ بنگاشت • عقل
از استاد فطرت پرسید که این خزینه برای کدام هزینه ساختهٔ • واین گنجینه بنام چه نقدینه
پرداختهٔ • فطرت جواب داد که این قلهٔ قاف وجود ست آشیانهٔ عنقای عقل گشتهٔ
سدرة المنتهی صفت آسمان سفت عضو ست صومعهٔ جبرئیل عم فکر آمده • مرکز دایرهٔ
وجود محمدیست پرکار نقطهٔ سجود احمدیست طفل باصرهٔ محمدی را م بعد از فطام مازاغ البصر
نوالهٔ نوال الم تر الی ربک از کاسهٔ باصرهٔ انوار اوست • سائل مسائل معارف وحکم ابدی عبارتست
از سامعهٔ جامعهٔ احدیست قراضهٔ حکمت فاوحی الی عبده ما اوحی از کیسهٔ نفیسهٔ اسرار
اوست چون تختهٔ سیمین جبههٔ بی شبهه اش بستر د • ولوح المحفوظ پیشانی نورانیش
پریشانیش بگسترد • عقل پرسید که این چیست گفت این صفحهٔ نخستین مصحف سعادت
لوح سیمین سند سیادتست لوح المحفوظ آسمان رسالتست • عنفوان دیوان جلالتست
دیباچهٔ منشور نبوتست • فهرست دستور فتوتست • گاهی در حین تلقین غلظت واغلظ
علیهم چون سپر ظفر گستر سیاهی پر چین وگاهی در حین تلیین فبما رحمة من الله لنت لهم
چون آینهٔ ماه سیمای شهنشاهی سیمین چون آن طاق مقوس ابروی پلجویش را بر فوق
رواق مقرنس حدقه برافراشت وآن هلال مشکین را بر افق سیمین تیغ جبین
مبین آن رشک حور عین بنگاشت • عقل از حقیقت آن پرسید • فطرت گفت این
دو طاق محراب مقصورهٔ جامع رخسار ست • دو قندیل معلقین مغلقین در روی او وجنهٔ
وامام آستان العین صفوف مژگان را بر آنجا بهر طرفة العین در رکوع وسجود وهبوط وصعود

انگیخته • با خود چنان گویم که دو قوس قزح است بر فلک انسانی که قدرت قادر سبحانی بر افق
پیشانی از خلاصهٔ کن فکانی پدیدار ساخته • یا چوگان پر خال سلطان حسن و جمال است
که بیک شیوهٔ پسندیده گوی سر گردان دیده را در میدان نازنیجا نگاه غمزهٔ غماز انداخته •
چون دو رواق سیمگون حدقتین را در زیر دو طاق قیرگون حاجبین آن سلطان تخت
قاب قوسین مرتب گردانید • و آن دو محبوب ساده روی تند خوی هر یک دیده را
در آن رواق پر نور بر بستر مشک و کافور تکیه زده باشند عقل پرسید این چیست گفت این
دو شاه عروس اند • بر تخت عاج و ابنوس تکیه زده یا آفتاب و ماه اند • بر فلک عز و جاه
خیمه زده نی نی بل که دو کبوتر زاغ گون سفید بال اند • که در حجرهٔ اعلاء ما زاغ البصر وما طغی
معلق میزنند • یا دو پادشاه استان جمال اند • که در شکارگاه ولقد رآه نزلة اخری
جولان میکنند • دو نرگس گلزار احدی اند در گلشن رخسار محمدی شکفته • دو شکوفهٔ
مرغزار صمدی اند بر اشجار انظار احدی نمودار گشته • نی نی بل که در آن دو قوس
ابروی آن پیغمبر باب روی سر قاب قوسین عبارت از وجود دو امکانیست معین
ساخته اند • و در انعکاس جمال واحد در دو آینهٔ متعدد بحسن واحد در دیدهٔ پسندیدهٔ
آن شاهد مشاهد حقیقت سرا وادنی که توحید مطلق است مبرهن گردانیده اند • و چون
مشاطهٔ قدرت پروردگار جل و علا رخسار عروس عذارش را بگلگونهٔ انوار قدسی
و غازهٔ اسرار انسی بیاراست و تجلی صباحت و زیور ملاحت پیراست عقل پرسید
که این چیست گفت این دو رخسار گلگون گویا سیبهایست نیلگون در دست قادر بیچون
جل جلاله منقش گشته • یا گل خندانست که برسیدن نسیمهٔ عنایت و وزیدن نفحات
رعایت در گلستان جمال محمدی ع م بکمال احمدی منشق گشته • نی نی بل که دو ورق
کتاب سیادتست بروی رقم سعادت از قلم شهادة وکفی بالله شهیدا بر کشیده
یا دو طبق پر باب رحمتست از برای مهجوران امت بقوت بازوی یقین و شوکت نیروی
وما ارسلناک الا رحمة للعالمین در هنگام شفاعت در روی درماندگان بی بضاعت
گشاده و چون شبکات زلف شب گونش را بر مثال دام ضیا دان بر چهرهٔ گلگون
و رخسار میمونش از برای صید دلهای عاشقان مجنونش مشتق گردانید • و حقهٔ یاقوتی
دهان بار بانش را در هنگام تبسم و تنسم چون نار خندان مشتق و چون غنچهٔ سیراب منفتق
گردانید عقل پرسید که این چیست فطرت جواب داد که این حقه ایست از لعل بدخشان
انسانی ساخته • و فتنه ایست از یاقوت رمانی روحانی برداخته • سر چشمهٔ تسنیم جنة
النعیم است رحیق تحقیق در وی مختوم ساخته • شراب ناب آب دهانش را که سلسبیل جان
مشتاقانست در آن عین الحیوان بظلمات صدقان مکتوم گردانیده • و چون در باغ دبستان
نور افشانش را که عبارت از سی و دو دانهٔ مروارید آبدار درخشانست جوهر حکمت در رشتهٔ
قدرت منخرط ساخته • و در درج عقیق برج دهان مژده دهانش برداخته • عقل پرسید که
این چیست گفت این ژالهای بیضاست از ابر قدرت حق تعالی در درون لالهٔ احمر ریخته •
یا خود عقد منظوم ثریاست در درج برج جوزا بر رشتهٔ عقیق اسماء روح افزا در آویخته •
و چون زبان بی زبان قرآن خوانش را در دبیرستان دهان با بر هانش معلم الرحمن
علم القرآن درس گویی پاره استان نشانده و بر ترنم تکلمش در صومعهٔ دهان در رقص
عرفان در آورد عقل پرسید که این چیست و این همه نغمه و نوا در فضاء این خلوت سرا
صدای انا کیست فطرت گفت این خطیب دار الملک نبوتست که خطبهٔ شهادت در مجمع ارباب

سعادت در جامع دهان بر منبر سی و دو پایهٔ اسنان بر میخواند • نهال بوستان دهانست که شکوفهٔ
قرآن بر شاخسار بیان میشکفاند • صدف شریعتست که در دریا بار دهان در سخن در حقهٔ
جان می پروراند • منظر آثار اسرار ایمانست که نثار ایثار فضل و احسان بر طبق بیان بر سر
ارباب عرفان میکند • شاخ نی شکر مصر نبوتست که در قنادخانهٔ فتوت بر وفاق مذاق اهل
مروت بارشاد وحی و امداد امر و نهی بر طبق بیان از سرمایهٔ قرآن شکر ریزی میکند • شیشهٔ
گلاب افشان مهمان سرای تعلیم است که در هنگام تکلم بر طبق سینهٔ پر لو زینهٔ ایمان و سکینهٔ
گلاب یقین و طمانینه میفشاند • و چون کف کفایت حمایت دست حق پرستش را نخل بند
سعادتمند قدرت الهی بحکمت نامتناهی بند و پیوند بر یکدیگر ترتیب می نهاد • و عظام متفرق
و مفاصل متجزیه را با طناب اعصاب و عضاریف و حبال غروه با تجاویف ترکیب میداد •
عقل پرسید که این چیست گفت این کف دریای سخاوتست سحاب سماء سماحت است
سپاس دار ارباب ایمان و موافقت تیغ گذار اصحاب کفر و نفاق است شجرهٔ پنج شاخ
چار رو وجود دست از بار ظفار بر اغصان انامل شکفته نهال چنار بوستان نهادست
که بتصرف باد شمال بنجهٔ ابتهال در یمین و شمال بجناب حضرت ذو الجلال گشاده و چون ترتیب
صدر عالی قدر آن صدر و بدر عالم صلعم مبادرت مینموده • عقل از مسالت فرمود که این چیست
گفت خزینه ایست از برای زواهر جواهر وحی الهی ترتیب داده گنجینه ایست جهت نقدینهٔ
معارف و حقایق نامتناهی آماده میدانست از برای جولان فرسان عساکر اسلام منفتح
ابوابیست از برای سلطان ایمان یا تشرع نور عرفان منشرح نکاهیست از برای شاهنشاه
دل و جان بتوسیع ولکن وسعنی قلب عبدی گشاده خیمه و خرگاهیست جهت نزول سلطان
ایمان به تزیین و زینه فی قلوبکم تزیین داده • و چون شکم با حکمتش را که خزانهٔ قلعهٔ نهاد
و خانقاه صادر و وارد طعام و شراب است مرتب گردانید عقل پرسید که این چیست گفت
این خانه در اصل وضع مطبخ سراچهٔ قالب انسانیست منبع طبایع نفسانی و معدن قوای
شهوانیست منزل و ماوای نفس اماره است مرتع و مرعاء طبق سیاره است • اما در
شهرستان وجود این سیدوم مجلس شهوات و زندان مشتهیاتست خزینهٔ قوت
لاهوت و دفینهٔ اسرار ملک و ملکوتست نفس بد فرمای که ساکن این مسکن می بود
و در این مملکت بر طبق ارادات خود تصرف مینموده • اینجا محکوم حکم خواجهٔ کونین است
هوای عشق نمای که مستوطنان این وطن را انقیاد فرمان خود میفرمود بسیاست این سلطان
خافقین در مقام قناعت • اشبع یوما واجوع یوما آیین است چندانکه مشتهای عبد
البطن در وقت اشتها در خور این و غا آنکه مرغ بریان و حلوا می بسند • این خواجهٔ
هر دو سرا و این سلطان تخت او ادنی ع م در وقت مجاعت با مید شفاعت سنگ بر شکم
می بندید بیت چون ندانی دوست را از دشمن جانی چه سود • سنگ باید نفس را حلوا و بریانی چه سود
و چون حکمت ربانی با مدد سبحانی • بمهد معاقد ظهر با استظهارش پرداخت • و متن
با متانتش را بتشیید قواعد فقار استوا میساخت • عقل میگفت این چیست فطرت
جواب داد که این مسطبهٔ اثقال شرایع الوهیت است متکفل احمال و ودایع غیب و شهادت است
پشت و پناه مشت شاه روزگار است بردارندهٔ بار اوزار امت گناهکار است • چون در مقام
قیامش مستقیم دارد طوبی صورت باستقامتش بر اوراق خود بنگارد • و چون در هنگام
رکوع بخضوع و خشوع منحنی گرداند چرخ گرد رکوع زپشت خمیده قامت بار افتقارش تا بقیام قیامت
نتواند بود که بردارد • و چون پای رهنمای آنحضرت را که دعایم قوایم قصر وجود است ترتیب نمود

وبناء عظیم الشان رفیع البنیان نها در ابرین دو عماد و بنیاد نهاد و عقل پرسید که این جهت
گفت این دو ستونست که قصر وجود برین مبتنی و در قیام مستوی و در قعود منحنی
کرده اند چرخ کوژ رکوع پشت خمیده قامت دو رفیق اند در طریق سلوک همراه و در قاصی اند
در عرصهٔ با فسحهٔ ففروا الی الله بی یک دو میل تعجیل اند که کحل الجواهر تکمیل دیدهٔ دیده
عرش مجید می کشند و مطیهٔ سفینهٔ قرب می بینند که بار اسرار و نحن اقرب الیه من حبل
الورید می کشند چون در مقام اطاعت قم فانذر بقدم قیام لما قام عبد الله برخیز
و چیز نقصانی طاعت مطیعان نماید و چون در هنگام شفاعت اشفع تشفع بزانوی
احترام حتی علی رکبتیه بتشیید عذر عصیان عاصیان خواهد للمؤلف فی النبی صلی الله علیه

مرا ز دیده و دل هر زمان درود دمادم ٭ نثار روضهٔ پرنور صدر و بدر دو عالم
محمد عربی کز برای اول و آخر ٭ بظاهرست مؤخر بباطن است مقدم
بصورت ار بشر آمد ولی ز روی حقیقت ٭ ز فرق تا بقدم رحمت خداست مجسم
بعالم دل و جان بوده شاه تخت رسالت ٭ میان مکه و طایف هنوز قالب آدم
بروز حشر بظل لوای او شده واثق ٭ بسان امت او جملهٔ انبیاء مکرم
نهاده پای عزت شب دنی فتدلی ٭ فزوده پایهٔ جاهش وثاق عیسی مریم
چو از دنی زده برتر قدم بمصعد ادنی ٭ بیکدو گام گذشته رواق طارم اعظم
اگر نه سور سرور و ظهور نور تو باشد ٭ فروغ عیش که بیند درین سراچهٔ ماتم
طفیل ذات تو هژده هزار عالم از آن شد ٭ اگر نبیش نکرند از وجود قطرهٔ شبنم
ز ابر جود وجود فیض رحمت متقاطر ٭ هزاران روضهٔ جان شد ز بحر فیض تو خرم
هزار غم ز گناهست بر دل من هر دم ٭ فزوده ام غم دیگر هزار بار بر آن غم
بعذر خواهی ما بر گشای لب شفاعت ٭ که دل پرست ز گرد و لب تو تحفهٔ مرهم
معین چه تحفه فرستد بغیر ازین که درود ٭ کند ز رود و بیابان روان بسوی تو هر دم

فصل سیم در ذکر معجزات خارجیهٔ حضرت محمدیه صلی الله علیه وسلم

بدانکه معجزات آنحضرت از حد و عد بیرونست و از شمار و احصا افزون در کتب سیر
قریب به هزار از آن مذکورست و از آنجمله بعضی مشهور و ما از جملهٔ معجزات مشهوره
معتمده باصد معجزهٔ خارجیه درین مختصر ایراد نموده خامهٔ مشکین عمامه را از تعرض آن
معذور داشتیم معجزهٔ اول از معجزات ظاهر باهره قرآن مجیدست و آن قوی ترین
معجزات و ظاهرترین آیات بیناتست و آن نه یک معجزه است بل که هزار آن معجزه
در وی مندرجست زیرا که در هر سوره بل که در هر آیتی چندین معجزهٔ ظاهرست که قوت
از ایراد مثل آن عاجزست و از جملهٔ معجزاتی که در قرآن ظاهرست یکی فصاحت
مفردات و بلاغت نظم آنست زوجهی که همهٔ فصحا و بلغاء عرب از ایراد مثل آن عاجز
آمدند با وجود کمال حرص ایشان در هدم قواعد بنیان قرآن و مبالغهٔ ایشان در معارضه
و مجادلهٔ حضرت مقدس نبوی صلعم و دیگر از وجوه اعجاز قرآنی نظم عجیب و اسلوب غریب
اوست که باسالیب کلام عرب نمی ماند و مثل آن کلام نه پیش از نزول قرآن و نه بعد از آن
در میان ایشان ورود نیافته آورده اند که روزی رسول صلعم قرآن میخواند ولید بن مغیره
که از فصحاء عرب بود استماع نموده رقتی میکرد ابو جهل ویرا در آن سرزنش نموده
گفت جهت استحسان کلام محمد چیست ولید گفت والله که هیچکس از شاعری و اشعار ایشان
داناتر از من نیست آنچه وی میخواند هیچ بآنها نمی ماند و دیگر آنکه از واقعات ماضیهٔ امم سالفه

در قرآن

در قرآن خبر داد و آنچه در قرنهای گذشته بر امتان پیشین جاری گشته بود با آنکه اهل کتاب
عمرها در تفحص تحقیق آن مصروف ساخته بودند و بعد از گفت و گو و جست و جوی بسیار
بعضی از آنها نموده و معلوم بود که آنحضرت امی بود و هرگز با اهل کتاب مخالطت و مجالست
ننموده و اشکالات اهل کتاب که سؤال و جواب ایشان در حین نزول قرآن بر وجهی بیان
میکرد که هیچکس را مجال انکار آن نبود و جز قبول و اذعان روی دیگر نمی نمود و دیگر آنکه
از مغیبات که تعلق بامور مستقبله داشت خبر داد و مجموع آن واقع شد و خطراتی که در صدور
ارباب کفر و فجور عبور مینمود بآیات قرآنی بظهور می آمد و همهٔ آنها مطابق واقع بود و از کلیات
و جزئیات که در قرآن خبر داد مجموع آنها بوقوع پیوست و ازین نوع اخبار در قرآن بسیارست
مثلا فرموده انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون یعنی ما انزال قرآن فرموده ایم و ما نگاه
دارندهٔ اییم تا در وی تغییری واقع نشود و اکنون قریب بهفتصد سالست که هر چند ملاحده
و زنادقه بتخصیص قرامطه خواستند که در قرآن تغییری پدید آرند نتوانستند و یک
کلمه بل که یک حرف بل که یک نقطه در زیادتی و نقصان آن تصرف نمودن ممکن نگشت
و لله الحمد و المنة و دیگر از وجوه اعجاز قرآن هیبت و ترسی است که در حین تلاوت آن
بر قاری و سامع طاری میشود آورده اند که عتبه بن ربیعه با آنحضرت سخنی میگفت تا او را
از احداث دین جدید باز دارد آنحضرت سورهٔ حم فصلت بر وی خواندن گرفت
تا آنجا رسانید فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد و ثمود ظاهر شد
عتبه از بسیاری خوف و خشیت که بر وی مستولی یافت دست بدهان بابرکت آنحضرت
جانب هم پیش برد و سوگندش داد که از تلاوت باز ایستد چنانچه ذکر آیت واقعه
از پیش سمت گذارش یافته حاصل الکلام که سنت الهی جل و علا چون چنان ورود
یافته که هر پیغمبری از برای امت خود معجزات از جنس آن آرند که میل و کوشش ایشان
بآنست چنانکه در زمان موسی عم کوشش قوم در تحصیل سحر بود معجزهٔ او نیز از جنس
متقیان ایشان فرستاد مثل شکافته شدن و خون گشتن آب از برای قبطیان
و تغییر و تبدیل عصا بثعبان و امثال آن همچنین بر اهل زمان عیسی عم تحصیل علوم
طب غالب بود معجزهٔ وی مثل احیای موتی و ابراء اکمه و ابرص تعیین فرمود اما در زمان
پیغمبر ما عم میل مردم و شروع ایشان بفصاحت و بلاغت و انشاء تراکیب بدیعه و تلفیق
عبارات منیعه بود لاجرم حق تعالی از برای ایشان کلامی فرستاد در غایت فصاحت
و نهایت بلاغت و کمال جزالت و سلاست خالی از اطناب و تطویل مخل و عاری از اختصار و
ایجاز مخل تا قریش که معدن فصاحت و بلاغت بودند با وجود معاندت در حین مخاطبت
فأتوا بسورة من مثله سپر معارضت بینداختند و بتعرض آن بپرداختند تا گویند که ابن مقفع
که بلیغ ترین عهد خود بود در آن مقام در آمد که در معارضهٔ قرآن کلامی ترتیب کند و در آن
امر شروع نمود تا گاهی بکودکی بگذشت که این میخواند قیل یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی
باز گشت و آنچه ترتیب کرده بود محو کرد و بعد از آن گفت که من گواهی میدهم این کلام
بشر نیست و مسیلمهٔ کذاب که کلمات ممو هه و ترکیبات مزخرفه بر هم می بست و آن را از مهملات
در معارضهٔ سور قرآنی در می آمد تا گویند که سورهٔ والنازعات را مقابله بدین گونه مهملات
نمود که والزارعات زرعا فالحاصدات حصدا فالذاریات قمحا فالطاحنات طحنا فالخابزات
خبزا فالثاردات ثردا فاللاقمات لقما اهالة و سمنا لقد فضلتم علی اهل الوبر و ما سبقکم
اهل المدر و سورهٔ فیل را باین کلمات معارضه کرد که الفیل و ما ادریک ما الفیل له ذنب

فی ثیل وخرطوم طوبلاً وان ذلک من خلق ربنا القلیل وبدان سبب اضحوکهٔ فصحا وبلغا کشت
معجزهٔ دیکر شکافته شدن ماه چنانکه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب وابن مسعود وابن
عباس وابن عمر وانس بن مالک وحذیفه بن الیمان وجبیر بن مطعم رضی الله عنهم روایت
کنند که جماعتی از مشرکان در حوالی کعبهٔ معظمه نزد رسول صلعم که جمع شده اند وکفتند اکر در
دعوی نبوت صادقی ودر تحقیق رسالت محقق ماه را در آسمان منشق کردان وآن شب
شب چهاردهم بود از ماه وماه بمرتبهٔ بدری رسیده بود حضرت فرمود اکر چنین کنم ایمان
می آرید کفتند آری پس آن سرور بیک روایت دو رکعت نماز بکذارد ولبعد از آن
دست بدعا بر داشت واز حق تعالی درخواست نموده بانکشت مسبحهٔ خود اشارت بجانب
ماه کرد ماه دو نیم شد نیمی بر آسمان ماند ونیمی در پس کوه مختفی کشت ورسول ع یک یک را میخواند
ومیفرمود ای فلان وای فلان شهد واکواه باشید وروایتی آنکه یک نیمه ماه بر کوه
قیقعان ونیمهٔ دیکر بر کوه ابو قبیس بنمود وروایتی آنکه هر دو شق وی از هم چنان
جدا شد که کوه حرا را در میان آن دو شق بدیدند وچون حضرت این معجزات بایشان
بنمود وحمل بر سحر نموده کفتند که محمد بر ما سحر کرده است وابو جهل لعین فریاد بر کشید
ومیکفت هذا سحر مستمر وبعضی کفتند اکر نسبت بما سحر کرده است بسایر مردمان
نتواند که سحر کند لاجرم از مسافران که می آمدند استفسار مینمودند همه میکفتند که
در فلان شب ماه شکافت ونیم او بجائی شتافت ایشان کفتند که محمد بر ماه سحر کرده است
واین آیت نازل شد اقتربت الساعة وانشق القمر وان یروا آیة یعرضوا
ویقولوا سحر مستمر بیت درج را ماه قفل زرست کلید وی انکشت پیغمبرست
کلید خزاین جود در دست اوست مه از داغ داران انکشت اوست مه از نور پنجهٔ مه شکاف
صف بدر بشکسته روز مصاف معجزهٔ دیکر معجزهٔ آهو بود روایتست که صیادی در صحرائی
دام نهاده بود اتفاقاً خواجهٔ عالم بر سید همان زمان که آهوئی در قید کید آن بیکاره محبوس
کشت چون نظرش بر خواجهٔ عالم افتاد بزبان فصیح کفت یا رسول الله نزدیک من آی
حضرت نزد وی رفت وکفت ای رحمت عالمیان در این کوه دو بچه دارم وهنوز از شیر
من سیر نخورده اند اکر بر سر ایشان نرسم تهم ایشان بهلاکت می انجامد یا رسول الله
بمن ضمان شو تا بروم وبچکان خود را شیر دهم وباز آیم القصه آهو با آنحضرت در سخن
بود که صیاد بر سید حضرت فرمود که ای صیاد این آهو صید تست ولکن این بیچاره
فرزندکان دارد او را بکذار تا برود وفرزندان خود را شیر دهد وباز آید کفت
ای محمد این چه سخنست که آهوی وحشی از دام خلاص شود وبرود وبچکان خود را شیر
دهد وباز آید حضرت فرمود که امید چنانست که باز آید صیاد کفت تو ضمان میشوی
فرمود میشوم کفت اکر باز نیاید عوض او ترا بقتل رسانم خواجه تبسم فرموده کفت باز
آید تو بخدای من سبحانه وتعالی ایمان می آری او کفت آری بر این عهد بستند وخواجه ع
دست مبارک خود بر پشت آهو مسح فرمود وفرمود پنج ساعت او را مهلت دادم که برود
وبعد از آن باز آید آنکاه آهو برفت حضرت نزد کافر بانتظار آهو بنشست چون چهار
ساعت بکذشت آهو دوان دوان باز آمد حضرت فرمود که ترا پنج ساعت مهلت داده بودم
چرا نبودی تا فرزندان شیر نخورند آهو کفت یا رسول الله چون نزدیک فرزندان خود
رفتم از من بوی تو شنیدند کفتند ای مادر از تو بوئی می آید که ما هرکز مثل آن بوی نشنیدیم
بکفتم بوی حضرت رسول است صلعم بدست مبارک بر پشت من مسح فرموده واو مرا ضمان شده

تا

تا از چنک صیاد نجات یافته اکنون بشیر دادن شما را آمده ام آهو بره کفتند ای مادر زود تر برو
ورسول ع را از ضمانیت خود بیرون آر که ما را بشیر کواران نیست وحال آنکه آنحضرت در ضمان تو
منتظر کنون بتعجیل آمده ام تا از ضمانیت من بیرون آمده باشی ای صد هزار جان من وجان
فرزندان من فدای تو باد یا رسول الله چون صیاد کافر آن حال بدید کفت اشهد ان لا اله
الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله دست از آهو برداشت آهو بجانب فرزندان خود
روان کشت ودر راه میکفت اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله معجزهٔ دیکر
معجزهٔ سوسمار بود ابن عباس وابن عمر رضی الله عنهما روایت کنند که اعرابی بود از بنی سلیم
نام او سعید وبروایتی نام او معاذ روزی سوسماری کرفته بخانه می برد تا بکشد وبریان
کند وقوت عیال خود کرداند در راه کذر او بر جمعی افتاده بر سید که اینها کیانند
وسبب اجتماع این طایفه چیست کفتند محمد بن عبد الله است که دعوی نبوت میکند
ومردم بروی مجتمع کشته اند اعرابی خود را در میان آن جمع در کنجانید وبا حضرت
بمخاطبه در آمده کفت که بلات وعزی سوکند هیچ زن آبستن نیست بسخن کوئی دروغ زن تر
از تو وهیچکس در دل من دشمن تر از تو نه عمر خطاب رضه قصد کرد او را کوشمالی دهد
حضرت رسالت فرمود صلعم ای عمر درجهٔ حلم بدرجهٔ نبوت نزدیکست یعنی او مرنجان
آنکاه روی باعرابی کرد وکفت ای اعرابی سوکند بخدای تعالی که در آسمان امینم ودر زمین
امینم ونزد آدمیان وملایکه ستوده ام از خدای تعالی بترس وترک عبادت اصنام داده
بوحدانیت خداوندی جل وعلا ونبوت من اعتراف نمای اعرابی کفت بحق لات وعزی
که بتو ایمان نمی آرم تا وقتی که این سوسمار بتو ایمان نیارد روان سوسمار پیش آنحضرت
بینداخت سوسمار راه کریز پیش کرفت فرمود که ایها الضب اقبل سوسمار باز کشت
حضرت فرمود یا ضب سوسمار بزبان فصیح کفت لبیک وسعدیک حضرت فرمود کرا می پرستی
کفت آن خدای را که در آسمانست عرش او ودر زمین است سلطان او ودر دریاست
سبیل او ودر بهشت است رحمت او ودر دوزخ است عذاب وعقاب او حضرت فرمود که
من کیستم سوسمار کفت تو رسول پروردکار عالمیان وخاتم پیغمبرانی که انت سید التهامه
وزین القیامه وکمال القیافه فلاح ورستکاری یابد هرکه تصدیق تو کند وتخییب وخسران
دارین را مبتلا کردد هرکه تکذیب تو نماید اعرابی چون از سوسمار این کلمات شنید
متحیر شد وکفت هیچ دلیل ومعجزهٔ دیکر نمیطلبم بعد از معاینهٔ این معنی اشهد ان لا اله
الا الله وحده لا شریک له وانک عبده ورسوله بخدا سوکند یا رسول الله که وقتی که نزد تو
آمدم بر روی زمین هیچکس نزد من از تو دشمن تر نبود واکنون ترا از کوش وچشم
وپدر ومادر وفرزند خود دوستر میدارم رسول صلعم فرمود الحمد لله الذی هداک
ودر بعضی از سیر آورده است که سوسمار بعد از اقرار برسالت آنحضرت صلعم این شعر را بخواند
الا یا رسول الله انک صادق فبورکت مهدیا وبورکت هادیا شرعت لنا دین الحنیفة بعد ما
عبدنا کامثال الحمیر الطواغیا فیا خیر مدعو ویا خیر مرسل الی الجن ثم الانس لبیک داعیا
فاصبحت فینا صادق القول راعیا فبورکت فی الاحوال حیا ومیتا وبورکت مولودا وبورکت ناشیا
نقلست که چون اعرابی بدولت ایمان مشرف شد از غایت ابتهاج در رقص در آمد وبشاشت
تمام مینمود حضرت فرمود که ای اعرابی از مال دنیا قادری بچیزی اعرابی کفت در قبیلهٔ بنی سلیم
از من فقیر تر کسی نیست حضرت روی بیاران کرده فرمود که این اعرابی را کیست که تا شتری دهد
من ضمان آنکه از ناقهای بهشت عوض آن بوی رسانم عبد الرحمن بن عوف بدین معنی فایز آمد کفت

چون عبد الرحمن رضه این ضمانیت از الحضرت استماع نمود از جای برجست وگفت پدر و مادرم
فدای تو باد یا رسول الله من ناقهٔ با وی دهم ده ماهه آبستن از شتر بختی که اشعث بن قیس
الکندی بمن هدیه آورده است آن وقت که از غزوهٔ تبوک مراجعت نمودیم رسول صلعم فرمود که
ای عبد الرحمن تو وصف ناقهٔ خود کردی من نیز وصف ناقهٔ که ضامن آن شده ام بتقدیم رسانم
ای عبد الرحمن ناقهٔ است که از لولو خوشاب مخلوق گشته گردنش از یاقوت سرخ گوشهاء
او از زبرجد دست و پای او از جواهر پوششش از سندس و استبرق ای عبد الرحمن تو برین
ناقه سوار شده میکنی میان حوض و مقام من پس عبد الرحمن آن شتر بیاورد و حضرت فرمود
تا اعرابی بران شتر سوار شد و بغایت پسندیده افتاد و بعد از ان الحضرت او را
بنماز و لالت فرموده گفت ایمان نباشد الا بقرآن و سورهٔ چند از سور قرآنی باعرابی
آموختند و او همواره بیانت ایمان و استسعاد بعرفان شکر گزاری مینمود و آیات ورد
زبان ساخته استحسان آن میفرمود و حضرت مقدس نبوی عم او را پیوسته بشکر گزاری دلالت
مینمود و میفرمود که حق تعالی از میان بندگان خود شاکران را از همه دوست میدارد
معجزهٔ دیگر روایتست که گرگی در پی آهوی میدوید تا آهو در حرم گریخت و بعد از ان
بایستاد و گرگ در خارج حرم متوقف گشت ابو سفیان بن حرب و مخرمه بن نوفل چون این
مشاهده حال نموده تعجب میکردند که گرگی با ایشان بتکلم در آمد که ازین حال تعجب
میکنید و کار شما هر دو از کار ما عجبست زیرا که محمد عم شما را بتوحید و ایمان دعوت
میکند و شما باجابت وی مبادرت نمی نمایید و او را در ابلاغ رسالتش مصدق نمی دارید
بخدا سوگند که هیچ چشمی مثل محمد ندیده و هیچ گوشی مثل وصف او نشنیده ابو سفیان
مخرمه را تعجب زیادت شد و از غایت حسد این صورت بر هیچکس ظاهر نساختند تا زمانی
که بدولت اسلام فایز گشتند معجزهٔ دیگر تسبیح حصاة بود ابو ذر غفاری رضی الله عنه
روایت میکند که حضرت رسالت صلعم در موضعی نشسته بود و ابو بکر و عمر و عثمان رضی الله
عنهم اجمعین با الحضرت بودند حضرت ملفت سنگ ریزه از زمین بر داشت
و در کف مبارک نهاد آن سنگ ریزه ها تسبیح گفتن آغاز کردند چنانکه او از آنها
بگوش سامعان بر مثال آواز زنبور عسل می آمد آنگاه آن سنگ ریزه ها را بر زمین
نهاد همه ساکن گشتند بعد از ان بر داشت و کف ابو بکر ریخت بر همان منوال بتسبیح
در آمدند و بعد از ان در کف عمر نیز همچنان تسبیح میگفتند بعد از ان در کف عثمان نیز
بر همان طریقه تسبیح ایشان مسموع گشت و در بعضی ابو شکور سالمی رحمة الله علیه آورده
که امیر المؤمنین علی نیز آنجا حاضر بود و در کف او نیز تسبیح گفتند بدین طریقه که سبحانه
الحمد لله ابو ذر را خطاب فرمود که ای ذر تو بر دار بر داشت و در کف خود در آورد
تسبیح نگفتند ابو ذر رضه از الحضرت سؤال کرد که یا رسول الله چه شد اینها را که در کف ایشان
تسبیح بودند و در کف من ساکت گشتند فرمود ای ذر تو میخواهی که با خلفاء راشدین برابر
باشی و این ممکن نگردد معجزهٔ دیگر عقیل بن ابی طالب رضه گفت که در سفری همراه الحضرت
بودم و مقدار دو فرسنگ راه از الحضرت چندین معجزه مشاهده کردم یکی آنکه تشنه بودم
و آب با من همراه نبود به نزد وی رفتم وگفتم یا رسول الله تشنگی بر من غالب گشته فرمود
برو و با آن کوه بگوی که پیغمبر میگوید که مرا آب ده گفت بموجب فرموده عمل نمودم آن کوه با من
بسخن در آمده گفت یا پیغمبر بگوی که از ان زمان باز که معلوم کرده ام که حق تعالی فرموده
فاتقوا النار التی وقودها الناس والحجارة چندان گریسته ام که از ترس خدای تعالی که آب

دراجزا

در اجزا من نمانده معجزهٔ دیگر آنکه هم عقیل گفت که در آن راه آن سرور خواست که قضاء
حاجت کند و پناهی نبود که خود را از نظر مردمان مستور سازد و در آن صحرا دو درخت
متفرق بود حضرت بآن درختها خطاب فرمود که استر و فی آن درختها مجتمع گشتند
بر مثال قبه نما در آنجا در آمد و مهم خویش کفایت فرمود معجزهٔ دیگر آنکه بموضعی رسیدیم ناگاه
اشتری دیدیم دوان از راه در آمد و پیش رسول عم بزانو در آمد و گفت الامان الامان عطش در پی
دیدیم اعرابی می آمد شمشیری بر کشیده رسول گفت عم یا اعرابی ازین بیچاره چه میخواهی گفت
این شتر را خریده ام تا از برای من کاری کند و من از وی نفع گیرم اکنون عصیان من
می ورزد و رای من بران قرار گرفته که او را ذبح کنم و از گوشت وی نفع گیرم رسول عم
شتر را گفت چرا عاصی شده گفت یا رسول الله از برای آن عاصی شده ام که انکار میتوانم
کرد بل که شنیده ام که گفته اند که هر که نماز خفتن بگذارد عذاب خدای تعالی در وی رسد و این
اعرابی با قبیلهٔ وی نماز خفتن نمیگذارند من از ان میگریزم که نباید بشامت ایشان عذاب
بمن ملحق گردد حضرت فرمود که یا اعرابی چنین است گفت بلی ولکن عهد کردم که دیگر در نماز
خفتن تعلل ننمایم و بوقت آن ادا کنم و قبیلهٔ خود را بفرمایم تا همه بگذارند بعد از ان شتر انقیاد
نموده معجزهٔ دیگر بریده بن الحضیب رضه روایت کند که اعرابی آمد نزد رسول صلعم و گفت یا رسول
الله مسلمان شده ام و نزد تو مسلمان آمده ام اما معجزهٔ بمن نمای تا یقین من زیادت گردد
فرمود معجزه میخواهی گفت این درخت را بخوان فرمود برو و از زبان من پیغام بوی رسان
و او را بطلب اعرابی نزد آن درخت رفت و گفت رسول خدای تعالی ترا میخواند دعوت
او را اجابت نمای آن درخت میل بیکجانب خود کرد و عروق خود را از زمین کشید
و میل بجانب دیگر کرد و عروق خود را از زمین بر کند و برفتار آمد و دامن کشان نزد
حضرت رسالت آمد عم و گفت السلام علیک یا رسول الله اعرابی گفت حسبی حسبی بعد از ان
آن سرور او را امر کرد تا بمقام خود باز گشت معجزهٔ دیگر ابن عباس رضی الله عنهما
روایت میکند که مردی به نزد رسول آمد عم و گفت بچه چیز دانم که تو پیغمبر خدایی سبحانه و تعالی
حضرت فرمود که اگر این شاخ خرما را بخوانم تا از بن درخت جدا گشته بیاید گواهی
میدهی بر رسالت من گفت آری پس حضرت رسالت صلعم اشارت کرد آن شاخ را از
درخت منقطع گشته بر زمین افتاد و بر می جست تا به نزد من آمد آنگاه فرمود باز گرد
بمقام خود باز گشت و بر همان منوال باز بمحل خود معاودت نموده بر آن درخت منضم شده
معجزهٔ دیگر مرویست که در غزوهٔ طایف پیغمبر عم در شبی تاریکی بر شتر استوار سیر
میفرمود بدرخت سدره رسید پر خار و چشمهای نرگسین الحضرت خواب آلوده بود
چون نزدیک بآن رسید که روی مبارکش بر آن درخت آید فی الحال درخت بشکافت
و نیمی بر دست چپ مایل گشت و شتر الحضرت از میان آن درخت بسلامت بیرون رفت
و گویند آن درخت همچنان متفرق مانده است تا کنون معروف بسدرة النبی عم است
و هیچکس تا بقیامت تعرض بآن درخت نرسانیده معجزهٔ دیگر روایت میکند جابر بن عبد الله
انصاری رضه که چون پدر من در جنگ احد شهید شد از وی قرض بسیار بماند
چنانچه بروایتی میگویند سی وسق خرما از یک جهود قرض داشت که چهار هزار و ششصد
من باشد آن جهود طلب دین میکرد و قرض خواهان دیگر نیز تشدد مینمودند و خرما
نخیلی چند از پدر من مانده بود و چون خرما چندان نشد قرض خواهان بیکبار روی بمن آوردند
من محصول نخلستان برایشان عرض کردم و گفتم زیادت ازین من وجه شما چیزی نیست

درمیان یکدیگر قسمت کنید قبول نکردند • وآن جهود مبالغه بسیار مینمود • به نزد آنحضرت
رفتم وصورت واقعه بیان کردم واز آن حضرت درخواست نمودم تا شفاعتی فرماید
که آن جهود با من مواسایی کند • وحضرت پیش جهود رفته هرچند که شفاعت کرد بجایی
نرسید • وقرض خواهان دیگر نیز بصوب دید آنحضرت در تنا مدند • آنحضرت بمن خطاب
فرمود که ای جابر برو وخرماهای خود را هر صنفی علی حده جمع کن تا من با انجا آیم وانرا بر قرض
خواهان بپیمایم بموجب فرموده عمل نمودم حضرت رسالت صلعم با انجا تشریف آوردند وجون
داینان دانستند که آنحضرت آمده اند • تشدد زیادت کردند حضرت برگرد یک تودهٔ
خرمای پیه بار بگشت وبر آن توده نشست وقرض خواهان را بخواند • واز آن یک توده
سی وسق آن جهود وباقی دیون قرض خواهان را بتمامها استیفا نموده وجابر گفت
که مرا مظنه جنان بود که گویا از آن توده هیچ نگرفته اند • وتودهای دیگر همچنان بر حال
خود بماند • ودر روایت دیگر آنکه از برای جابر سیزده وسق دیگر خرما بعد از ادای دیون
زیادت آمد • جابر میگوید که من از این معنی تعجب مینمودم گفت ای جابر برو واین خبر
بعمر بر که وی درین فهم تواند وبا آنکه آگاه بود • ووی را در ادای دین تو سعی مینمود رفتم وبا عمر
گفتم عمر گفت جون من شنیدم که آن حضرت بنخلستان تو در آمد • بیقین دانستم که
مهمات تو بر حسن وجهی کفایت شد معجزهٔ دیگر در روز خندق که قریب بهزار کس را
درخانهٔ طعام داد بمقدار قلیلی از طعام وهنوز فاضل آمد جنانچه در محل خود مبین شد
معجزهٔ دیگر معجزهٔ خرما وتوشه دان ابو هریره رضه که گفت روزی نزد آنحضرت رفتم
وخرمایی جند بردم وگفتم یا رسول الله دعاء برکت فرما از برای من درین خرما حضرت
آن خرما را در کف مبارک خود بجید ودعا فرموده گفت آنها را در توشه دان انداز وهر وقت
که خواهی دست فرو دمیکن وخرما بیرون آر ولا تنثر لکن بجدا سعی کند که تا که آنحضرت
زنده بود از آن خرما میخوردم ومردم را مهمانی میکردم وبعد از آن بیرون در زمان
ابو بکر وعمر وعثمان رضی الله عنهم از آن فرو دخرما بیرون می آوردم ومیخوردم وبخوردم
میدادم تا در روز قتل عثمان رضه خانه مرا غارت کردند • ومیزود مرا بردند وابو هریره
در آن باب گفته شعر للناس هم ولی الیوم همان • فقد الجراب وقتل الشیخ عثمان •
معجزهٔ دیگر هم در برکت ابو هریره رضی الله عنه روایت میکند که کاسهٔ ثریدی نزد پیغمبر
آوردند • اهل صفه را بطلبید • ومن گردن خود را بر میکشیدم تا مرا نیز بخواند • تا زمانی
که تمام قوم بر خواستند • ودر کاسه نماند مگر اندکی در نواحی آن بدست مبارک خود آنرا
جمع فرمود • ومقدار لقمه را بر سر انگشتان مبارک خود گرفته فرمود بخور بنام خدای تعالی بخدا
سوگند که جندان از آن بخوردم که سیر شدم معجزهٔ دیگر هم از ابو هریره رضه منقولست
که فرمود بغایت گرسنه بودم آنحضرت بر من گذشته حال مرا دانست فرمود بخانه در آی
در رفتم قدحی شیر حاضر کرده تا اهل صفه را بخواندم از آن یک قدح ایشان را سیر گردانید
وبقیه که ماند بمن داد • جندان از آن بیاشامیدم که شیر را در بدن من هیج مسلک نماند
آنگاه خود بیاشامید معجزهٔ دیگر عمر بن الخطاب رضه روایت کند که اصحاب رسول صلعم در غزوه
تبوک از قلت زاد دستوری خواستند • تا شتران خویش را نحر کنند • اجازت نفرمود
وگفت آنچه از زادهای شما باقی مانده جمع کنید • آوردند ونطعها بسط کرد وبقیهٔ زوادها را بر آن
نطعها ریختند • ودعاء برکت بر آن خواندند • جندان از آن خوردند که همه سیر شدند • وبقیه را
در ظروف وتا ریخته برداشتند • وبعضی دایلت هر روز این واقعه با صحاب پیش می برد •

و بطعام قلیل همه را سیر میساخت جنانکه در محل آن مبین گشته معجزهٔ دیگر انس مالک رضه
روایت کند که پیغمبر هشتاد کس را از جند قرص جوین که در زیر بغل انس بود همه را سیر طعام
گردانید • وآن نانها همچنان باقی بود معجزهٔ دیگر نقلست که عمر بن الخطاب را رضه امر فرمود
تا زاد که خرمایی جهار صد شتر سوار را زواده ترتیب کرد • وآن خرما باقی بود که گویا یکی
از آن کم نشده بود معجزهٔ دیگر نقلست که حضرت رسالت صلعم وقتی مومنان را بصدقه
دلالت میفرمود • اعرابی آمد وشتری آورد بغایت پسندیده خوش قد تیز رفتار وموصوف
بصفات کمال حضرت را آن ناقه بغایت خوش آمد • وامیر المومنین عمر را رضا اشارت
فرمود وآن شتر را از برای آن حضرت بخرد امیران شتر را برای حضرت مقدس نبوی صلعم
بخرید شبی آن ناقه را در حجره بسته بودند • وخواجه عم نیم شبی بود که از خانه بیرون آمد
گذر آن حضرت بر آن شتر افتاد • ناقه بزبان فصیح وبیان ملیح با آنحضرت بتکلم در آمد
وگفت السلام علیک یا زین القیامه السلام علیک یا خیر البشر السلام علیک یا فاتح الجنان
السلام علیک یا شفیع الامم السالفة السلام علیک یا قاید المومنین فی القیامة
السلام علیک یا رسول الله رب العالمین حضرت جون این نوع سلام از شتر شنید
بدو التفات فرموده از حال او استفسار نموده شتر گفت یا رسول الله من از آن
مردی بودم عضب نام یعنی جدید اللسان از وی بگریختم وروی بصحراها وکوهها آوردم
جون شب در آمدی سباع ووددان کوه بیابان بگرد من در می آمدندی • وهمه با یکدیگر میگفتند
لا تو ذیها فانها مرکب محمد صلعم ومن بآن ابتهاج وخرمی مینمودم تا اکنون باین دولت مشرف
گشتم وجون خواجه این نوع تکلم از آن شتر استماع نمودند • با او محبتی زیادت پیش گرفته
او را غضبا نام نهاد • مشتق از اسم صاحب وی بعد از آن غضبا گفت یا رسول الله مرا
با شما حاجتیست فرمود جیست گفت درخواست دارم که از حق تعالی مسالت نماید تا مرا از
مرکب شما گرداند • در بهشت جنانچه در دنیا ساخته واگر جنانچه شما را پیش از من قضا اجل رسد
فرمان فرمایند که هیجکس بعد از شما بر من سوار نشود • که من تحمل آن ندارم که بعد از آنکه مرکوب
شما بوده باشم دیگری راکب من گردد • آنحضرت قبول فرمود وجون آنحضرت نزدیک آمد
که رحلت کند • فاطمه را رضی الله عنها وصیت فرمود که با غضبا عهدی دارم که کس بعد از من
بر وی سوار نشود • وبتعهد آب وعلف وی خود ای فاطمه قیام نمای واز حال او غافل مگردی
وفاطمه رضی الله عنها بوصیت آنحضرت عمل میفرمود • ولکن تا آنحضرت که فوت شد آن شتر
آب وعلف بر طرف کرد • سورت شده مفارقت آنحضرت را عم یکشبی فاطمه بروی گذری کرد
آن شتر با فاطمه نیز بسخن در آمد ولکن گفت السلام علیک یا بنت رسول الله ما ذاقت لی
علف ولا شراب منذ توفی رسول الله صلعم یعنی از روز فوت آنحضرت آب وعلف مرا گوارا
نمانده وهمانا اجل من نزدیک رسیده ومرا مواصلت با آنحضرت از حیات دنیا خوشترست
اکنون نزد حضرت مقدس نبوی میروم صلعم اگر پیغام ومراسلتی داری بگوی تا بآنحضرت عرض
کنم فاطمه رضی الله عنها بر فوات آن شتر متحزن گشته در وداع وی گریان گشت وشتر در بغل
مبارک خود گرفت وبر سر وروی غضبا می مالید تا گویند آن شتر سر در کنار فاطمه رضی الله عنها
از عالم نقل کرد • وجون صباح شد فاطمه از برای کفن او کرباسی ترتیب نموده او را در کفن در آورد
واز برای وی حفر قبر نموده مدفون ساخت بعد از آنکه سه روز وبروایتی هفت روز از فوت وی
بر آمد بجهت امر قبر وی را بگشادند • از آن شتر در قبر هیج اثر پدید نیامد نه از گوشت ونه از پوست
ونی از استخوان معجزهٔ دیگر مردی بود نام او رکانه با قوت تمام جنانکه کسی پشت وی بر زمین

نیاوردی و وی شبانی گوسفند مینمود یکروز در صحرا با رکانه ملاقات کرد رکانه گفت توئی که لات
و عزی را دشنام میدهی و مردم را بخدای دیگر میخوانی پیغمبر صلعم گفت بلی منم رکانه گفت اکنون
با یکدیگر مصارعت نمائیم تو خدای خود را بیاری همراه و من لات و عزی را تمسک جویم اگر تو پشت
من بر زمین آری من ده سر گوسفند بتو دهم پیغمبر صلعم برین سخن مستقر گردید حضرت
دست در کمر زد و او را بی تحاشی بر زمین زد رکانه استدعا بار دیگر نموده کرت ثانیه
نیز بر منوال سابقه بتحقیق پذیرفت رکانه دیگر بار سیم کرت نیز بر زمینش زد رکانه خجل
شد و از راه بهانه گفت لات و عزی مرا یاری ندادند و خدای تو اعانت تو نمود اکنون
از گوسفندان من سی گوسفند بگیر چنانکه هر انداختی را ده گوسفند باشد پیغمبر فرمود صلعم
که من گوسفند نمیخواهم رکانه گفت چه میخواهی گفت آن میخواهم که مسلمان شوی و در سلک اهل
ایمان درآیی رکانه گفت معجزه بمن نمای تا مسلمان شوم پیغمبر عم اشارت بدرختی کرد که آنجا بود گفت
بیا درخت بجانب حضرت روانه گشت و بخدمت آمد رکانه گفت معجزه عظیم نمودی اکنون
بگوی تا بجای خود باز رود پیغمبر عم اشارت فرمود درخت باز بجای خود باز رفت چون حضرت
رسالت صلعم این معجزه بوی نمود فرمود ای رکانه مسلمان شو رکانه از سرزنش کافران
بیندیشید و گفت می ترسم که زنان عرب مرا عیب کنند و گویند چون محمد او را بینداخت بترسید
و مسلمان شد پیغمبر عم از نزد وی بازگشت و با ابو بکر و عمر رضی الله عنهما که بطلب آنحضرت
بیرون آمده بودند رسیدند بعد از استفسار حال صورت واقعه را بیان فرمود گفتند یا رسول
الله وی بقوت و شوکت از مشهوران عربست با وجود آن قوت یا رسول الله او را چگونه
انداختی پیغمبر فرمود صلعم خداوند من سبحانه و تعالی مرا یاری داد تا برو دست یافتم و او را
از پای درآوردم شواهد النبوة آورده است که رکانه گفت یا محمد نزد قریش چه خواهی گفت
فرمود خواهم گفت او را انداختم گفت ازین سخن بسیار ملول میشوم و از آن حضرت استدعا
نمود تا واقعه را بر طریقه دیگر تقریر کند آنحضرت فرمود که من چگونه دروغ گویم رکانه گفت
تو هرگز دروغ نمیگویی گفت نی رکانه دست بدست آنحضرت داده مسلمان شد و قبول دین
توحید نمود و در تاج المذکرین میگوید که بعد از آنکه سه نوبت او را بینداخت گفت ای محمد
الحق تو با من بیش بردی بغیر قوت نبوت دیگر هیچ نمیتواند بود که در تمامی این دیار هیچ
کس پهلوی من بر زمین نتوانست نهاد برخیز از روی درخت بخوان اگر بیاید و ترا سجود کند
من بتو ایمان آرم حضرت آن درخت را بخواند آمد و آنحضرت را سجده کرد و بزبان فصیح باین کلمه
متکلم شد ان رسول الله حقا طوبی لمن آمن بک و ویل لمن جحدک آنگاه رکانه ایمان آورد
و گفت گوسفندان را بموجب شرطی که درمیان تصرف کرده بر اصحاب خویش منقسم ساز
حضرت فرمود که بگوسفند تو هیچ حاجتی نیست رکانه بیامد و قریش را ازین حال خبردار گردانید
و گفت وی رسول خداوندست تعالی بوی ایمان آرید و بعد از وی حمزه و عمر رضی الله عنهما ایمان آوردند
و در تاج المذکرین اسناد این واقعه نیز بدین آمدن رکانه است والله اعلم **معجزه دیگر** انس بن مالک
رضه روایت میکند که حضرت رسول صلعم روزی بمنزل فاطمه رضی الله عنها درآمد از گرسنگی و شدت
مجاعت با آنحضرت نمود و گفت مدت سه روز است که لقمه طعام نیافته ام حضرت رسالت
جامه را از شکم مبارک برداشت چهار سنگ بر شکم بسته بود نشانه آنکه چهار روز
بود که چیزی تناول نفرموده بود و بعد از آن از منزل فاطمه بیرون آمد و خاطر مبارکش بجهت مجاعت
فرزندان محزون بود بصحرا بیرون رفت اعرابی شتران خود را آب میداد مرو را گفت ای
اعرابی هیچ کاری داری که کفایت نمایم و اجرای عمل بمن تسلیم نمایی گفت دارم فرمود چکار گفت

ازین چاه آب کشیدن شتران را سیراب گردانیدن فرمود مزد میدهی گفت هر دلوی یک خرما
حضرت مقرر فرموده دلو در چاه گذاشت و آب کشیدن آغاز کرد چون یک دلو آب
بر کشید سه خرما بداد آنحضرت تناول فرمود و بآب کشی مشغول گشت و هشت دیگر بر کشید
و در دلو نهم ریسمان بگسیخت و دلو در چاه افتاد حضرت ساعتی متحیر ایستاد و اعرابی
بیامد و چون صورت حال دانست غضب بروی مستولی شده طپانچه نادانسته
بر جبین مبارک حواله کرد و بیست و چهار خرما بآنحضرت داد و حضرت دست حق پرست
در چاه درآورده دلو را بقدرت الهی جل و علا از قعر چاه بیرون آورد و باعرابی داد و برفت
اعرابی چون این امر عجیب از آن حضرت مشاهده کرد و از آن فعل ناپسندیده خود بغایت
ملول گشت و ساعتی سر بجیب تفکر فرو برده حقیقت نبوت آنحضرت بر اعرابی مکشوف
گشت فی الحال بساق موزه خود درآورده کاردی که داشت بیرون آورد و سر دست
خود را ببرید و از غایت اندوه و درد مدهوش گشت جماعتی بروی میگذشتند او را بآن حال دیدند
آبی بر روی او پاشیدند چون بهوش آمد حال از وی پرسیدند گفت طپانچه بر روی محمد
زده ام و از خوف عقوبت قطع ید خود نموده ام حاضران اظهار تأسف و تحسر نموده
از وی درگذشتند اعرابی دست بریده خود برداشته روی بمنزل آنحضرت آورد
و طلب آنحضرت مینمود بر ابو بکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم گذشت ایشان گفتند ای اعرابی
از محمد طلب چه میکنی گفت بوی حاجتی دارم و حضرت در خانه فاطمه بود رضی الله عنها
نشسته و حسن را بر ران راست نهاده بود و حسین را بر ران چپ نشانده و خرمائی
که از اعرابی مزد گرفته بود در دهان می نهاد و اطعام ایشان می نمود سلمان دست اعرابی گرفته
او را بدر خانه فاطمه آورد اعرابی ندا کرد که یا محمد حضرت فاطمه را فرمود که ببین تا کیست فاطمه
گفت یا رسول الله اعرابی است دست راست بریده بدست چپ گرفته خون میرود خواجه عم
بیرون آمد اعرابی عذرخواهی نمودن گرفت خواجه فرمود ای اعرابی دست ترا چه شد گفت
یا محمد طپانچه نادانسته زده ام و غرامت آن سر پنجه خود قطع کرده ام و اکنون بعذرخواهی
آمده ام حضرت فرمود یا اعرابی اسلم تسلم ایمان آر تا سالم مانی اعرابی گفت اگر پیغمبری برحق
اصلاح دست من نمایی تا بتو ایمان آرم حضرت رسول صلعم دست بریده اعرابی را بدست
گرفته بمحل آن آورد و فرمود بسم الله الرحمن الرحیم و بران دمید و بدست حق پرست
آنرا مسح فرمود بحالت اولی بازگشت چنان پیوسته شد بفرمان الهی جل و علا که گویا هرگز
انقطاع نیافته بود اعرابی چون این معجزه از آن حضرت بدید زبان بگفتار کلمه
توحید بگشاد و مادر اعرابی نیز با وی همراه بود او نیز در سلک اهل ایمان منخرط گشت
معجزه دیگر روایت کرده اند که ابو جهل بن هشام که در عداوت آنحضرت اهتمام
تمام مینمود و در انطفاء انوار نبوت سعی بلیغ مرعی میداشت روزی از مردی غریب
ابلی شتری خریده بود و آن غریب را در ادای بها بوعده خلاف تنقیص میداد آن
غریب بانجمن گاه قریش آمد از ابو جهل شکایت نمود و ایشان را بحق کعبه سوگند داد تا امداد
او نموده بهای شتر وی از ابو جهل بستانند ایشان از روی استهزا و سخریت آن
غریب را حواله بپیغمبر عم کردند که محمد زر ترا از ابو جهل خواهد ستاند و ایشان را مقصود
آن بود که آن ظالم با حضرت استخفاف نماید آن غریب هزل ایشان جد پنداشت پیش
پیغمبر عم آمد حال خود تقریر کرد پیغمبر عم با آن غریب همراه بدر خانه ابو جهل آمد و در بکوفت
ابو جهل گفت کیست حضرت فرمود منم محمد بن عبد الله ابو جهل فی الحال بیرون آمد چون نظر

او بر جمال حضرت افتاد • مدهوش گشت چرا که هیبت جلال و مهابت رسالت آنحضرت در وی اثر
کرد • چون با خود آمد پیغمبر را گفت ع‌م مرحبا بک یا ابا القاسم اگر حاجتی داری بگوی پیغمبر فرمود
حق این غریب چرا بوی نمیدهی ابو جهل فی الحال در خانه دوید و نقد بیرون آورد و مال غریب
تمام ادا کرد • آن غریب خوش دل بازگشت و بر همان انجمن بگذشت و ایشان را عذر خواهی نمود و
گفت مرا بکسی دلالت کردید • که پیش خصم من آب روی تمام داشت و مرا از قید آن ظالم نجات داد
قریش ازین سخن بغایت متعجب شدند • چون ابو جهل در رسید او را سرزنش کردند که ای ابو المخلاف
و تیره‌ای با محمد صلعم و آخر کار دم و فسون او در تو نیز اثر کرد • ابو جهل چاره ندانست جز آنکه
راست گوید گفت من با محمد همچنان دشمنم که بودم اما در آن وقت که آن غریب با من سخن میگفت بالای
سر او را اژدهایی دیدم چون شتر مست دهان گشاده ترسیدم که اگر مراد او بر نیارم و حق آن غریب
نگذارم آن اژدها مرا فرو برد و قریش درین سخن تصدیق او ننمودند • چرا که عداوت وی با آنحضرت
میدانستند **معجزهٔ دیگر** هم در باب ابو جهل چنان بود که مردی از بنی اسد شتر آورده که بفروشد
و ابو جهل از وی خریداری کرده و ثمن نمیداد • رسول ع‌م در مسجد نشسته بود و آن مرد اسدی پیش حضرت
حکایت کرد • رسول ع‌م پرسید که شتران تو کجاست گفت در بازار • رسول ع‌م برخاست و به بازار
آمد و شتران وی را برضاء وی بخرید • و دو شتر را هم در بازار بفروخت و بهاء هر سه شتر ادا فرمود
و شتر دیگر را بفروخت و بر آل عبد المطلب قسمت کرد • و ابو جهل در ناحیت بازار نشسته بود و مجال
دم زدن نداشت بعد از آن حضرت نبوت شعار ع‌م روی با ابو جهل آورده یا عمرو دیگر چنین معامله
نکنی و اگر نه بتو لاحق شود آنچه مکروه تر از آن نباشد • ابو جهل گفت نکنم بعضی از مشرکان مر او را
گفتند که ای ابو الحکم در دست محمد صلعم باری خوار و زبون شدی مگر متابعت دین وی کردی
یا خوفی بر تو مستولی گشت • گفت من هرگز متابعت دین وی نخواهم کرد • اما مردی چند بر دست
بر دست راست و مردی چند بر دست چپ وی دیدم که در دست نیزها داشتند • و بر من حمله میکردند
و اگر انقیاد محمد نمیکردم هلاک میکردند • گفتند این نیز از سحرهای محمد است صلعم **معجزهٔ دیگر**
عباس بن مرادس گفت که در راهی میرفتم شتر مرغی دیدم که شخصی بر وی نشسته جامهای سفید پاکیزه
پوشیده و در آن وقت شایع بود که شتر مرغ را مرکب جنیان میگفتند • و آن مرد سوار سخنی
میگفت مسجع که معنی وی این بود که بیداد جاهلیت و خون ریز و آشوب درگذشت و صاحب
شرع آمد راست و درست و پرهیزکار و نیکوکار محمد صاحب ناقهٔ قصوی عباس گفت من ازین
سخن سخت ترسیدم مرا بتی بود نام او ضمار پیش آن بت آمدم و دست بر وی فرود آوردم تا مرا
از آن ترس جنی آسیبی نرسد • از اندرون او شعری شنیدم که مضمون آن شعر این بود • که ضمار
وقتی معبود بود که محمد دعوت نکرده بود • اکنون ضمار با خاک یکسانست و با سنگ برابر
و این پیغمبر قریشی که بعد از عیسی صلوات الله و سلامه علیهما آمده و ندا لا اله الا الله در عالم درداده
بر راه راست و دین حقست و سعادت در موافقت و شقاوت در مخالفت اوست عباس میگوید
که چون این سخن از درون بت شنیدم حال بر من بگشت بیامدم و با قوم خویش میگفتم و همه متعجب
شدند • و مسلمانی در دلهای ما افتاد و من با سیصد کس از قوم خود بیامدیم پیش پیغمبر صلعم مسلمان
شدیم پیغمبر ع‌م چون مرا بدید در روی من تبسم فرمود و گفت چون بود که واقعهٔ اسلام در دل تو
قوی گشت حال با او بگفتم بدان سخن شادمان شد • و من و آن سیصد کس همه مسلمان شدیم
معجزهٔ دیگر عبد الله مسعود گفت رضه که روزی آنحضرت بکلیسای یهود در رفت و ایشان
توریة میخواندند چون آنحضرت برسید ایشان خاموش گشتند • رنجوری بود و ایشان
در پای دیوار خفته پیغمبر ع‌م فرمود چرا خاموش شدند • آن رنجور گفت بصفت پیغمبر آخر الزمان

رسیدند • پیغمبر ع‌م با آن بیمار خطاب فرمود که تو بخوان آن رنجور خواندن برگرفت و در توریة
از آنجا که ایشان رسیده بودند برخواند • و گفت این صفت تو و امتان تست و گفت اشهد
ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و همانجا وفات کرد • حضرت فرمود تا مسلمانان
بتلقین و تجهیز او پرداختند • و ببرکت نفس آنحضرت از اهل بهشت گشت **معجزهٔ دیگر** نقلست که
روزی شتری مست روی بمحمد ع‌م آورد • یاران از آن حال دهشت نمودند و هزیمت را غنیمت
شمردند • حضرت فرمود خاطر جمع دارید • که وی باستغاثه نزد من می آید چون نزد
آنحضرت رسید • بزبان فصیح گفت ای پیغمبر خدای تعالی این جماعت که دعوی مالکیت
مرا یکساله خریدند • و سالهای بسیارست که کار فرموده اند • و اکنون که پیر شدم قصد آن دارند
که مرا ذبح کنند • از برای خدای تعالی در حق من عنایتی فرمای و مرا از دست این حق ناشناسان
باز رهان چون شتر این سخن تمام کرد • جماعتی از عقب وی رسیدند • بطلب وی پیغمبر ع‌م
فرمود اگر خواهید سخن شتر را خود بگویید و اگر خواهید من تقریر کنم گفتند • حق آن بود که تو
خود تقریر فرمایی فرمود که این شتر میگوید که • من یکساله بودم که مرا مالک من خریده •
و بسیاری کار فرموده • و اکنون قصد کشتن من دارند مالکان شتر گفتند چنین است
که شتر تقریر کرده فرموده که این شتر را اکنون بمن فروشید • ایشان گفتند این شتر
فدای خاک قدم تست یا رسول الله فرمود چون چنین است او را یله کنید • تا هر جا که خواهد برود
و چون دست از او باز داشتند • اشتر بار ده برفت و بعد از آن با آنحضرت تقرب نمود و سجود
سجود و صحابه گفتند • وقتی که شتر ترا سجود میکند • ما اولیتر که سجود کنیم فرمود هیچکس را
نشاید که هیچ آفریده را سجود کند • و اگر من هیچکس را فرمودمی بسجده زنان را فرمودمی که شوهران
سجده کنند که حق شوهر بر زن بسیارست **معجزهٔ دیگر** که نقلست که پیغمبر ع‌م با صحابه کبار رضی الله
عنهم در سفر بودند • و تشنگی بر همه غالب گشته بود و آب پیدا نبود • حضرت رسالت صلعم امیر
المؤمنین علی را کرم الله وجهه با جمعی بطلب آب فرستاد • غلامی سیاه در راه دیدند بر شتری
نشسته و دو مشک پر آب بر آن شتر بسته آن غلام را هر چند که بلطف گفتند • بیا تا نزد پیغمبر
رویم گفت من به پیش آن جادوی نا بکار نمیروم سرکشی مینمود امیر او را بعنف نزد آنحضرت آورد
حضرت فرمود تا سر مشکها بگشادند • و صحابه چندان که خواستند از آنجا آب آشامیدند و آب
برگرفتند • و مشکها همچنان پر آب بود • فرمود تا مشکها باز بوی سپردند • و هر یک از صحابه
او را چیزی دادند • از توشه و مال و خواجه علیه الصلوة و السلام دست مبارک بر روی آن غلام
فرود آورد • روی سیاه آن غلام بشرف مساس دست مبارک پیغمبر ع‌م بر مثال ماه درخشان شد
و روی بقوم خود نهاده روان گشت چون از دور بدید گشت قوم گفتند • شتر شتر تست
و مشکها نیز از آن ماست اما راکب بغلام ما نمی ماند • هر چند که غلام تعریف حال خود کرد • از وی باور نکردند
تا بعلامات دیگر دانستند • که غلام ایشانست حال بپرسیدند • قصه تمام بگفت قوم بجمله چون این
معنی مشاهده کردند • با غلام همراه به نزد محمد صلعم آمدند • و همه بشرف اسلام مشرف گشتند **معجزهٔ
دیگر** نقلست که روزی پیغمبر صلعم از برای وضو ساختن موزه از پای مبارک کشیده بود
چون از وضو فارغ شد یک موزه پوشیده موزهٔ دیگر خواست که بپوشد • زاغی در آمد و آن
موزه را بر داشته بیفشاند • از آن موزه ماری بیرون افتاد • بعد از آن موزه بینداخت
پیغمبر صلعم سنت نهاده که موزه را بیفشانند آنگاه بپوشند **معجزهٔ دیگر** زنی بود که از برای
حضرت رسالت صلعم عسل میفرستاد • و حضرت هدیهٔ او قبول میفرمود • روزی ظرفی
پر عسل به نزد آن حضرت فرستاد • چون ظرفی او باز فرستادند همچنان پر عسل بود زن

که آیا بچه سبب هدیه را رد فرموده بخدمت حضرت آمد و عذر خواهی نمود و گفت یا رسول الله مگر دشمنی
سخنی گفته و یا تقصیری واقع شده که این نوبت هدیه قبول نیفتاد و پیغمبر صلعم فرمود یا ام هدیهٔ تو قبول
کردیم و آنچه در ظرف است برکات هدیه نیست که حق تعالی از برای تو برکت فرستاده و آن ضعیفه زن از آن
عمر خویش وقت شد و بدان اهل بیت خود را از آن عسل نان خورش میداد تا روزی پسرش بسهو یا بعمد
عسل را از آن ظرف اول بظرف دیگر اشتغال داد آن تمام شد آن نیک زن کیفیت احوال بدان
حضرت عرض کرد حضرت فرمود اگر آن عسل را در آن ظرف اول نگاه میداشتی ترا و اهل بیت
ترا تا که عمر در دنیا بودی کفایت مینمودی **معجزهٔ دیگر** نقلست که چون فتح خیبر بفرمان ملک
اکبر جل جلاله میسر گشت در میان غنایم خیبر دراز گوشی بود سیاه و با حضرت رسالت صلعم بتکلم
درآمد و آنحضرت نیز با وی سخن میفرمود از وی پرسید که ای دراز گوش نام تو چیست گفت
یزید بن شهاب حق تعالی از نسل جد من شصت حمار بیرون آورده که پشت ایشان مرکب
انبیا می بوده اند اکنون از نسل ایشان نمانده مگر من و از انبیا هیچ پیغمبر نمانده مگر شما یا رسول
الله اکنون توقع من آنست که من نیز مرکب شما باشم که تا اکنون بدست جهودی مبتلا
بودم که نام او رجب بود آن شوم هرگاه که نام مبارک تو شنیدی مرا بی گفتی و از آن سبب
من او را بقصد بر زمین میزدم و پیوسته شکم من گرسنه میداشت مرا آزرده میکرد
حضرت فرمود قد سمیتک یعفورا ای دراز گوش من ترا نام یعفور نهادم بعد از آن فرمود
که ای یعفور را میل شتر نهی جفتی میخواهی تا برای تو ترتیب کنیم تا نسل تو بماند گفت لا یا رسول الله
گفت چرا گفت پدران من از اجداد من روایت کرده اند که نسل ما منقطع گردد کس از انبیا سواری
خواهد کرد و آخرین نسل ما را پیغمبری سوار شود که نام وی محمد باشد صلعم من میخواهم که آن
آخرین باشم لاجرم حضرت از برای خاصهٔ خود او را نگاه داشت و بر وی سوار میکرد
و گاه بودی که از وی فرود آمدی و کس از صحابه را خواستی که ملاقات نمودی یعفور را
گفتی فلان کس را آواز ده او برفتی بدر سرای آنکس سر بر در سرای او میزدی تا صاحب
دار آمدی بسر اشارت کردی یعنی ترا حضرت رسول صلعم میطلبد تا آنکس اجابت کردی
و چون حضرت رسالت صلعم رخت حیات بدار بقا بردند یعفور را بعد از سه روز بسر چاه
ابی الهیثم بن التیهان درآمد خود را از درد فراق خواجه صلعم در آن چاه انداخته خود را بهلاک
گردانید و همان چاه قبر وی شد **معجزهٔ دیگر** شخصی از اعرابی به نزد پیغمبر آمد صلعم بر شتر سوار
و جمعی بر دعوی میکردند که این شتر را دزدیده پیغمبر صلعم پرسید که برین دعوی
گواهی هست گفتند هست حضرت علی کرم الله وجهه فرمود تا بعد از اقامت بینه حد شرع
بروی اجرا کنند این گفت و گفتگو در میان بود اعرابی سر در پیش افکنده و سخن نمیگفت
پیغمبر صلعم فرمود یا اعرابی یا حق بمستحق رسان و یا حجت فرع تمام گردان درین بودند
که شتر بتکلم درآمد و گفت ای پیغمبر خدای تعالی تا دو بود من پیش این اعرابی بوده است
و من در ملک او متولد گشته ام و این اعرابی از تهمت سرقه بریست در بارهٔ او سخن غرض
گویان است معجزهای حضرت مقدس نبوی صلعم اعرابی را گفت که ترا سوگند میدهم بران خدای
که جان ها بید قدرت اوست که در آن حال که سر در پیش افکنده بودی با خدای تعالی چه مناجات
کردی اعرابی گفت این کلمات بر زبان راندم اللهم انک لست برب استحدثناک ولا
معک اله اعانک فی خلقنا و شارک فی ربوبیتک انت ربنا اسئلک ان تصلی علی محمد صلعم
و تبرائنی برائتی یعنی خدای را تو نه آن خدایی که ما ترا پیدا کرده باشیم چنانکه بتان را عبدهٔ ایشان
استحداث نموده اند و نه خدای دیگرست با تو که در آفرینش با تو اعانت نموده باشد و در

خداوندی

خداوندی با تو شریک باشد تو پروردگار مایی از تو میخواهم که بر محمد صلعم درود فرستی و پاکی
من از این تهمت که بر من می بندند روشن گردانی حضرت تصدیق قول او نموده و مدعیان
شتر را امتناع فرمود و دعوی ایشان را نسبت ببطلان نموده **معجزهٔ دیگر** روزی حضرت
پیغمبر صلعم ببازار مدینه میگذشت و اهل بازار را امر معروف و نهی منکر میفرمود و حکم بن
العاص که پدر مروان بود از قفای پیغمبر صلعم میرفت و رفتار و گفتار آنحضرت را چنانچه
قاعدهٔ مستهزیان باشد تقلید میکرد و دهان خود کج و راست میساخت پیغمبر را صلعم
بر آن حال اطلاع افتاد فرمان فرمود که همچنان باش که خود را می نمایی یعنی روی و دهان
کج باد و حکم او در حال الغوهٔ عارض شد و بر روی و دهان وی کج گشت و چنان شد که
از غایت زشتی در روی نظر نمیتوانست نمود هم بر آن علت بمرد **معجزهٔ دیگر**
نقلست که یکی از دلیران و پهلوانان عرب با پهلوانان گفت بیا تا کید بکر مصابرت
نماییم اگر تو مرا بیندازی مرا هلاک گردان و اگر من ترا بیندازم خلق را از آشوب و فتنه
تو باز رهانم و بر بن غدر انگشتی گرفته دو نوبت حضرت نبوت پناهی او را بینداخت
هر بار زنهار میخواست و حضرت از قتل او درگذشت تا بعد از آن اعرابی قصد
آن کرد که بخیر پای آنحضرت بگیرد و آنحضرت را بیندازد جبرائیل علیه السلام بیامد و آن مرد
خبردار گردانید که آن غدار چه اندیشه دارد پیغمبر علیه السلام فرمود ترا مکر و خدیعت داری
گفت تو از کجا دانستی گفت خدای من مرا آگاه گردانید آن مرد فی الحال زبان بکلمهٔ
شهادت بگشاد و قدم در دایرهٔ اهل اسلام نهاد **معجزهٔ دیگر** یزید بن ابی حبیب
گوید که زنی بر پیغمبر خدا صلعم بگذشت با پسرکی دو ماهه بر گردن و آن زن از جملهٔ
ازاربندکان آنحضرت بود چون کودک را نظر بر پیغمبر افتاد گفت السلام علیک
یا رسول الله السلام علیک یا محمد بن عبد الله خواجه علیه السلام فرمود ای کودک چه میدانی
که من رسول خدایم و پسر عبد الله ام گفت این معرفت و علم حضرت خداوندی جل و علا
بمن کرامت فرموده و اینک جبرائیل امین علیه السلام بالای سر تو ایستاده و در تو
نگاه میکند حضرت مقدس نبوی صلعم فرمود که این کیست نام کرد انگاه کودک گفت
ای پیغمبر خدا دعا فرمای تا من از جملهٔ خدمتکاران تو باشم در بهشت پیغمبر علیه السلام دعا فرمود
کودک گفت نیکبخت آنست که بتو ایمان آرد و بدبخت آنکه نبوت ترا انکار کند
و بعد از آن کودک نعره بزد و جان بداد مادرش گفت بعد ازین معجزهٔ باهره
دیگر انکار را جا نماند و زبان بشهادت بگشاد و وحدانیت خداوندی سبحانه و تعالی
و رسالت محمدی صلعم گواهی داد و گفت اکنون حسرت من بر ضیع عمر است که در نفی
تو گذشته حضرت رسالت صلعم فرمود که بشارت باد مر ترا که دیدم که فرشتگان
کفن و حنوط تو می آورند و از بهشت زن فی الحال از شادی نعره بزد و جان بحق تسلیم کرد
پیغمبر علیه السلام فرمود تا تکفین و تجهیز وی نموده بر وی نماز کردند و هر دو را بهم دفن
کردند **معجزهٔ دیگر** در بعض سیر از ام سلمه رضی الله عنها روایت کرده اند که وقتی
سه مرد نزد پیغمبر صلعم آمده ند صلعم یکی پیش آمد و گفت تو دعوی میکنی که من بهتر از ابراهیم
و ابراهیم صلوات الرحمن علیه خلیل الله بود ترا نزد حق تعالی چه منزلتست خواجه فرمود
من حبیب الله ام دیگری گفت مرتبهٔ من فوق مرتبهٔ موسی است ام و حق تعالی با موسی سخن گفت
و ترا مثل این شهادت هرگز روی نموده آنحضرت فرمود که با موسی در کوه طور سخن گفت
و با من در زیر عرش تکلم فرمود و هر آینه که مقام من عالی تر باشد از مقام موسی دیگری گفت

تو میگویی که منزلت من برتر از منزلت عیسی است ع و عیسی مرده را زنده کرده و از تو مسموع نیست که
باین امر مبادرت نموده باشی حضرت مقدس نبوی صلعم ازین سخن بر آشفت و علی را طلبید و آواز داد
و در آن وقت میان آنحضرت و علی مسافت بعیده بود حق تعالی آواز آنحضرت بگوش علی رسانید
و علی فی الحال حاضر شد پیغمبر صلعم فرمود که آواز من جبرائیل ع بتو رسانید برخیز و با این جماعت
بسر قبر یوسف بن کعب که یکی از احبار یهود بود برو و او را بفرمان الهی جل و علا دعوت کن
ترا اجابت نماید بفرمان نبی ع برخاست و با آن گروه بسر قبر یوسف بن کعب رفتند
حضرت علی کرم الله وجهه جهت قبر را بخواند شکافی در قبر وی پدید آمد کرت ثانیه بخواند
پاره دیگر شکافته شد در کرت ثالثه قبر از هم بگشاد و مرده ظاهر گشت امیر فرمود برخیز بفرمان
خدای تعالی بر برخاست و خاک از سر و محاسن خود می افشاند و بدان جماعت نظر میکرد و همچون
که ایشان را بشناخت و گفت من یوسف بن کعبم که تبع را نصیحت کردم و از قتل و افساد باز داشتم و چند
وا اند سالست که تا من وفات یافته ام اکنون مرا آواز دادند که برخیز و سرور اولاد آدم محمد را
صلی الله علیه و علی جمیع الانبیاء والمرسلین تصدیق نمای که جمعی آمده اند و تکذیب وی میکنند
و از وی حجت میطلبند آن جماعت چون آن حال بدیدند حضرت علی کرم الله وجهه التماس نمودند
که آن پیر را بموضع وی باز فرستد علی رضه کلمهٔ چند بر زبان راند یوسف بن کعب باز بجای خود
رفت و خاک وی بر منوال سابق مترتب گشت و علی با آن جماعت به نزد حضرت باز گشتند
و ایمان ایشان معلوم نشد که بتحقق پذیرفت یا نی معجزهٔ دیگر نقلست که روزی اصحاب در صحبت
آنحضرت نشسته بودند و ذکر طعام در میان داشتند تا کسی گفت که هیچ نان خورشی به
از گوشت نیست و سخن وی در میان یاران مقبول افتاد آنحضرت فرمود که از آن فلان تاریخ
باز نظر من بر گوشت نیفتاده مردی از انصاری آنجا حاضر بود در حال برخاست و بخانه رفت
و بزغاله داشت مذبوح ساخته و بریان کرده بدست پسر خود داد و بآنحضرت هدیه فرستاد
حضرت پسر او را گفت تا امیر المومنین علی را آواز دهد امیر بیامد و بلال را
بفرمود تا سفره را بکشیدند و گفتند به بینند تا در مسجد کیست او را بطلبید از اصحاب هژده
کس بودند حاضر آمدند فرمود تا تناول نمایند مشروط بآنکه استخوانهاش نشکنند و از تضییع
عضلات و عضادیف احتراز نمایند یاران از بریان سیر بخوردند و طبقها بر سفیه
بمنازل فاطمه و ازواج طاهرات رضی الله عنهن هر یک علی حده بفرستادند مقرر بآنکه
استخوانها را بسلامت باز فرستند چون استخوانها جمع شد حضرت پیغمبر صلعم دست
مبارک بر آنها زده فرمود برخیز بفرمان خدای تعالی بزغاله بفرمان الهی تندرست
گشته زنده شد و دوان دوان میرفت تا بخانهٔ انصاری رضه و پسر انصاری رضه
در عقب بزغاله میدوید و بوی نمیرسید چون بزغاله بخانه در آمد انصاری تعجب کنان
میگفت که این بزغاله چه مشابهت به بزغالهٔ ما که بآنحضرت فرستاده بودیم با زن در گفت
و شنید بود که پسر در رسید و کیفیت واقعه تقریر کرد و یقین ایشان در دین اسلام
زیادت گشت معجزهٔ دیگر ابو قتاده گفت رضه که ابتداء اسلام من آن بود که در حالی
یتیمی من در پیش خاله و مادر خویش بودم ایشان بمعاونت یکدیگر بتربیت من قیام مینمودند
و من گوسفندان ایشان را میچرانیدم و خالهٔ من مرا از صحبت آنحضرت منع کلی مینمود و وی گفت
بر محمد مگذر که نباید که ترا گمراه گرداند و از کار برآرد و من بخلاف سخن وی گوسفندان را در مرتع
میگذاشتم و پیش آنحضرت می آمدم و بدیدار و گفتار مبارک وی چشم و گوش خود بهره مند میداشتم
و شبانگاه میرفتم و گوسفندان گرسنه و بی شیر بخانه می بردم خالهٔ من میگفت گوسفندان تو چرا چنین ترد اند

مس

من میگفتم نمیدانم روزی پیغمبر وصیت میفرمود بهجرت و ثبات مسلمان من آن روز پیش رفتم
دست بدست مبارک آنحضرت داده مسلمان گشتم و با او بر اسلام بیعت کردم و بعد از آن
بر آن حضرت ظاهر گردانیدم که خالهٔ من گاهی مانع خدمت میکرد و مرا خاطر بملازمت
بغایت مایل است و شرح نزاری و بی شیری گوسفندان نزد آنحضرت تقریر کردم فرمود گوسفندان را
پیش من آور بفرموده عمل نمودم دست مبارک بر گوسفندان مالید فرمود آورد و دعاء برکت بتقدیم
رسانید فی الحال بکمال قدرت الهی گوسفندان تنا و رو فربه و پر شیر شدند چنانکه از آن بهتر امکان
نداشت چون گوسفندان را بخانه بردم خاله و مادر من بغایت تعجب کردند و کیفیت حال استفسار
نمودند من صورت واقعه پیش ایشان تقریر کردم و ایشان بخدمت آنحضرت آمدند و بدولت
ایمان فایز گشتند معجزهٔ دیگر حبیب بن مدرک گوید که رضه پدر من نابینا گشت چنانکه هر دو
چشم وی سفید شد بشرف ملازمت آنحضرت مبادرت نموده در چشم وی دمید
فی الحال بینا شد و من او را دیدم که هشتاد ساله گی رشته در سوزن می کشید معجزهٔ
دیگر جابر بن عبد الله گفت رضه که در مدینه یهودی از من خرما خریده بود بمیعاد او را آن
سال خرما را آفت رسید و خرما کم آمد از آن جهود تا سال دیگر مهلت خواستم قبول نکرد
حضرت را از آن حال اخبار کردم پیش آن یهودی آمد از وی برای من مهلت خواست
قبول نیفتاد آن سرور گرد نخلستان من بر آمد و باز پیش یهودی آمد و درخواست
مهلت نمود جهود همچنان بر جهل خود اصرار نمود برخاستم و مقداری خرما نزد نظر
آنحضرت در آوردم تناول فرمود و از من پرسید که جای نشست تو در نخلستان کجاست
گفتم فلان جای فرمود آنجا برای من فراشی بگستران چنان کردم در آنجا ساعتی استراحت
پرداخت چون از خواب بیدار شد مقداری دیگر خرما بنظر آن سرور آوردم بخوردم باز
دیگر از آن یهودی مهلت خواست قبول نکرد برخاست و گرد نخلستان بر آمد و فرمود ای
جابر خرما را از بار فرو آر و قضاء دین خود نمای در خرما بریدن ایستادم و قضاء دین خود
نمودم القصه تمامی دین من ادا شد و آنمقدار دیگر فاضل ماند پیش آنحضرت آمدم بشارت
دادم رسول ع م فرمود اشهد ان محمدا رسول الله معجزهٔ دیگر ام سلیم مادر انس بن مالک رضه
عکهٔ روغن بهدیه بآنحضرت فرستاد رسول ع م قبول فرمود و عکه را با زنش فرستاد
زنی پیش ام سلیم آمد و قدری روغن خواست ام سلیم گفت که عکه روغن داشتم
به نزد آنحضرت فرستادم آن زن گفت عکه را تفحص نماید شاید که در حوالی آن چندان
مانده باشد که مهم من بدان کفایت کرده ام سلیم دختر خود را گفت برخیز و عکه
از نزد حضرت نبوت پناهی آورده اند بازجوی دختر رفت دید که عکه پر روغنست
ام سلیم نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله سبب چه بود که روغن قبول نفرمودی فرمود
قبول کردیم و روغن را از آنجا بیرون آوردیم چنانکه چیزی باقی نماند ام سلیم گفت سوگند
بآن خدای که ترا براستی بخلق فرستاده که آن عکه پر روغنست آن سرور خندان
گشت فرمود از آنجا روغن بیرون می آرد و صرف میکن و عکه را از جای مجنبان و هم آن
منوال ام شریک رضه عکهٔ روغن بکنیزک خود داده بود و بآن حضرت فرستاده و آن
سرور خالی کرده باز عکه را بصاحب باز فرستاده و کنیزک را وصیت فرموده که عکه را
بیاویز و سر آن نه بند و کنیزک بوصیت قیام نموده روزی ام شریک در خانه در آمده دید
عکه را پر میبیند که پر روغنست با کنیزک عتاب آغاز کرد که ترا گفتم این روغن نزد آنحضرت
بر کنیزک گفت سوگند بخدا نزد آن سرور بردم و خالی ساخت چنانکه سرنگون کردم یکقطره

روغن منقطع گشت ولیکن مرا گفت این را بنا و بر و سرایت را ببند پس همهٔ آن خاندان از آن عکه روغن
میخوردند • چنانکه یک نوبت معتاد و دو کس از انجا روغن خوردند • که هیچ از آن را نبر از خوان
برکت الهی جل و علا در آن خاندان مستدام بماند • و همچنان برکت می‌افزود تا آن وقت که ام
شریک وفات یافت معجزهٔ دیگر سمره بن جندب رضه گفته است که روزی یک کاسه طعام
نزد آنحضرت آوردند از بامداد تا ظهر جمعی بعد از جمعی می‌آمدند و میخوردند • آورده‌اند که از سمره
سؤال کردند که آن کاسه را هیچ مددی میرسید • گفت نی مگر از آنجا و اشارت باسمان کرد •
معجزهٔ دیگر انس بن مالک رضه گفت که رسول خدا صلی الله علیه وسلم بمدینه آمدند • و من هشت
ساله بودم و بدر من ابو طلحه را شوهر کرده • ابو طلحه فقیر و مقل الحال بود و گاه بود که یک شب و دو شب
بگذشتی که طعام نیافتی یکروز مادر من مشتی جو بدست آورده بود و آنرا آرد کرد و نان پخت
و اندکی شیر از همسایه طلبید • و بر آنجا ریخت و مرا گفت برو و ابو طلحه را بخوان تا این طعام
با یکدیگر بخوریم من بیرون رفتم شادی کنان که چیزی خواهیم خورد • چون نزدیک رسیدم دیدم
که رسول الله صلعم با صحابهٔ کرام نشسته من بی تحاشی گفتم مادر من ترا میخواند یا رسول الله صلعم
حضرت رسول صلعم برخاسته و اصحاب را گفت برخیزید که بخانهٔ ام سلیم میرویم حاصل که حضرت
با جمعی کثیر از صحابه بدر خانهٔ ما آمدند • بعد از آن حضرت از ابو طلحه سؤال فرمود که هیچ آماده
ساخته اید که ما را میخوانید • ابو طلحه گفت سوگند بان خدای که ترا براستی بخلق فرستاده
که از دی روز تا به هیچ چیزی در دهان من نرسیده حضرت فرمود • ام سلیم ما را برای چه خوانده
و از برای مهمان داری ما چه چیزی ترتیب نموده در خانه دارای و ببین ابو طلحه از زن بپرسید
که آنحضرت را بچه وسیله خوانده ام ام سلیم گفت من غیر از این کار نکرده ام که قرص جوی پختم
و قدری شیر از همسایه گرفتم و بر آنجا ریختم و انس را از برای خواندن تو فرستادم تا با یکدیگر
بخوریم پس ابو طلحه بیرون آمد و آنچه ام سلیم گفته بود معروض رای آنحضرت گردانید آنحضرت
فرمود باکی نیست ما را بخانه در آر ابو طلحه آنحضرت را با صحاب بخانه اندر آورد • حضرت رسالت صلعم
فرمود تا ام سلیم قرص جوین خود را بیاورد و کف مبارک خود بر آن قرص نهاد • و انگشتان را
از یکدیگر مفرج کشید • و فرمود ای ابو طلحه برو ده نفر از اصحاب را بخوان ده نفر بیامدند فرمود
بنشینید • و بسم الله گوئید • و از میان انگشتان طعام بخورید • بفرموده مبادرت نمودند همه سیر
شدند • و از خوردن باز ایستادند • ایشان را گسیل کرده ده نفر دیگر را بخواند همچنین ده
ده نفر می آمدند • تا هفتاد و سه تن از آن یک قرص سیر طعام خوردند • بعد از آن فرمود
ای ابو طلحه وی انس میگوید که حضرت رسالت را صلعم و ابو طلحه و من هر سه بطعام خوردن
آمدیم چنانکه سیر شدیم بعد از آن قرص را برداشت و فرمود ای ام سلیم این را ببستان و خود
بخور و هر کرا خواهی بده گفتم بر ان صلی الله علیک یا رسول الله معجزهٔ دیگر ابو هریره رضه
گوید که وقتی گرسنه گشتم چنانکه از گرسنگی سنگی بر شکم بستم و از غایت بیطاقتی بر سر راه آنحضرت
بنشستم که شاید کسی مرا بطریق مهمانی بخانه برد و طعام دهد • ابو بکر رضه بر من بگذشت
از وی آیتی قرآن پرسیدم جواب فرمود و مرا هیچ استدعا ننمود • بعد از آن عمر رضه بر من
بگذشت از وی نیز آیتی پرسیدم و مقصود من از این سؤالها آن بود که شاید که مرا بخانه
برند عمر نیز مرا با خود نبرد • ناگاه حضرت رسالت صلعم بر من بگذشت چون نظر مبارک بر روی
من انداخت اثر گرسنگی در من مشاهده فرمود و گفت یا ابا هریره گفتم لبیک یا رسول الله
فرمود همراه من بیا و روان شد • تا بخانهٔ یکی از امهات مؤمنین در آمد و پرسید •
که پیش شما هیچ طعام هست گفتند آری فلان کس قدری شیر برای تو هدیه فرستاده است

فرمود

فرمود یا ابا هریره اصحاب صفه را آواز ده و اصحاب صفه مهمان اهل اسلام بودند • و هیچکدام را
از ایشان اهل و عیال نبود • و هر گاه که از برای آنحضرت هدیه میرسید خود میخورد و اهل صفه را
نیز میداد و چون صدقه میرسید بر ایشان نثار میفرمود • ابو هریره میگوید که من با خود گفتم
که چه بودی که مرا از این شیر مقداری یک شربت کرم نمودی چون جماعتی از اهل صفه بیایند از یک
کاسه شیر بمن چه خواهد رسید • حاصل اینکه اهل صفه را حاضر کردم و هر یک بمقام خود بنشستند
رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا ابا هریره این کاسهٔ شیر را بمن ده چون بوی دادم باز بمن داد و گفت برخیز
و این را بر جملهٔ قوم برسان القصه همه از آن شیر سیر شدند • همچنین ماندم و آنحضرت کاسه را از من
بگرفت و باز بمن داد و گفت یا ابا هریره بیاشام تا بیاشامیدم دیگر باره فرمود یا ابا هریره زیادت
کن یعنی دیگر نیز بیاشام زیادت کردم دیگر بار فرمود زیادت کن زیادت کردم نوبت چهارم گفت
بیاشام گفتم والله یا رسول الله دیگر جای نماند و است کاسه از من بستد • و آنچه باقی مانده بود
بیاشامید معجزهٔ دیگر عمران بن حصین رضه گفت که در سفری با آن سرور صلعم همراه بودم
یکشب تا آخر شب راندیم و نزدیک بصبح فرود آمدیم در خواب شدیم چنانکه بیدار نکرد ما را مگر حرارت
آفتاب و اول کسی که بیدار شد • ابو بکر صدیق بود تکبیر بلند کرد • تا حضرت با اصحاب از خواب
برخاستند • و مردم از فوت نماز بامداد شکایت نمودند • حضرت فرمود کوچ کنید • چون یک
راهی رفتند • آنحضرت آب طلبید • و وضو ساخت و با مردم نماز گزارد • بعد از آن دید که مردی
بر کناره ایستاده نماز نگزارد • از وی جهت تخلف پرسید • گفت یا رسول الله مرا جنابت رسیده
بود • فرمود بر تو باد بخاک پاک که آن ترا بسنده است آنگاه از برای منزل روان شدیم
دیگر مردم از تشنگی نزد آنحضرت شکایت نموده • حضرت امیر المؤمنین • و امام المتقین
علی را کرم الله وجهه طلب داشت • و دیگری را با او همراه کرده فرمود بروید و از برای ما آب
آرید ایشان برفتند • ناگاه دیدند زنی می آید و دو مشک آب بر شتری بار کرده و در میان
آن نشسته از وی پرسیدند آب کجاست وی گفت همین وقت از آب جدا شدم وی را پیش
رسول صلعم آوردند • رسول علیه السلام انائی طلبید • و فرمود از هر دو مشک آن قدر آب در آن اناء ریختند
حضرت از آن آب مضمضه فرمود و باز در آن اناء ریختند • و آب اناء را در مشکها ریخت پس فرمود که
آب خورید و آنمقدار که خواهید بردارید • هر که خواست خورد و برد و آن مرد جنابت رسیده
انائی آب گرم فرمود تا با آن غسل بجا آورد • و آن زن ایستاده بود و مینگریست عمران
بن الحصین رضه گفت سوگند بخدا که چون دست از آن مشکها باز داشتند • پر آب تر از اول
مینمود بعد از آن رسول صلعم فرمود که برای آن زن خرما و آرد و سویق جمع کردند • و پیش شتر وی
نهادند • و فرمود ای زن دانستی که ما از آب تو هیچ نقصان نرسانیدیم بلکه خدای تعالی ما را
آب داد • چون آن زن بقوم خود رسید • از وی پرسیدند که چرا دیر آمدی صورت حال بیان
کرد • و بعد از آن گفت که یا آنست که وی ساحری ترین ساحرانست و یا پیغمبر خدای تعالی
که خدای زمین و آسمانست بعد از آن مسلمانان بر کافران دست یافته بغارت ایشان برداختند •
همه خیل و حشم آن حوالی را غارت کردند • و آن زن و قوم او را هیچکس تعرض نرسانیدند •
زن گفت والله این جماعت بقصد ترک غارت ما کرده اند • و ما را سالم گذاشته اند • با قوم خود
گفت که هیچ میل آن دارید که اسلام آرید • همه فرمان آن زن برده از اهل اسلام گشتند معجزهٔ
دیگر مردی از ابو جدعه نام بر زنی از اهل قبا شیفته شد • و بر وی قدرت نیافت گویند ببازار
رفت و جامهٔ مثل جامهٔ حضرت رسالت صلعم بخرید و در پوشید • و بسوی اهل قبا آمد و گفت
من رسول رسول خدایم و این جامه و نیست که بمن پوشانیده و مرا فرموده تا در خانه خانهای شما

نزول کنم و مهمان شما باشم آن مسلمان راوی را جا دادند • و بعد از آن دیدند که وی بجانب زنان مینگرد
و درین باب اهتمام دارد • استکراه این امر نمودند • و دو کس پیش حضرت فرستادند تا حال
ابوجدعه معلوم کنند آمدند • و از آنحضرت استفسار احوال نموده گفتند • یا رسول الله تو ابوجدعه را
بما فرستاده فرمود ابوجدعه کیست گفتند رسول تو که حلهٔ تو در بر او ست و میگوید که ترا بوی پوشانیده
او را حضرت رسالت صلعم در غضب شد • چنانکه گونهٔ مبارکش سرخ بر آمد و گفت من کذب
علی متعمدا فلیتبوا مقعده من النار پس فرمود ای فلان و ای فلان بروید بروید و اگر وی را
دریابید بکشید • و باتش بسوزانید • و لیکن گمان نمی برم مگر آنکه چون بوی رسید پیش وی را کفایت
کرده باشند • آن دو کس بیامدند • اتفاقا وی بقضای حاجت رفته بود ماری وی را گزیده بود
و وی هما بجا مرده معجزهٔ دیگر قتاده بن النعمان گوید رضه که شب بس تاریک بود و باران
عظیم می آمد • غنیمت شمردم و نماز خفتن را با رسول صلعم در مسجد بگزاردم چون از نماز
بازگشت مرا دید و با وی شاخ چوب خرما بود که عصا ساخته بود • و حال مرا پرسید آن شاخ
چوب را بمن داد و فرمود • که شیطان در خانهٔ تو قایم مقام تو شده بر اهل تو آن چوب را بمن
داده فرمود در روشنایی این چوب بخانه برو شیطان را در زاویهٔ خانه خواهی دید وی را
بابن چوب بزن از مسجد بیرون رفتم • و آن چوب همچون شمع روشنایی میداد • چون
بخانه رسیدم اهل بیت من در خواب شده بودند • و در زاویهٔ خانه نظر کردم دیدم که
شیطان بصورت خارپشت در کنج خانهٔ من منزل گرفته با آن چوب میزدم و را از
خانه اش بیرون کردم ببرکت میمنت آن سلطان دنیا و آخرت علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات معجزهٔ دیگر ابو هریره رضه روایت کند که رسول صلعم مرا فرمود که زکوة ماه
رمضان را محافظت نمایم یک شب کسی آمد • تا چیزی از آن من بگیرد • و وی را بگرفتم و گفتم ترا پیش
رسول الله صلعم می برم گفت مرا بگذار که دیگر باز نیایم و این گستاخی از آن جهت نمودم که عیال مند
و محتاجم بروی رحم کردم و بگذاشتم چون بامداد کرد رسول الله صلعم فرمود ای ابوهریره اسیر تو
دوش چه کردی گفتم یا رسول الله مادر و پدرم فدای تو باد گفت عیال مندم و محتاجم بروی رحم کردم
بگذاشتم فرمود بار دیگر دروغ گفت باز خواهد آمد • چون شب دیگر شد • کمین کردم بیامد و باز
در دست من اسیر شد • او را گفتم که نگفته بودی که دیگر باز نیایم باز اظهار حاجت خود
کرد بروی ترحم کردم و وی را بگذاشتم چون بامداد شد • حضرت مقدس نبوی صلعم از من پرسیدند
که یا ابا هریره اسیر تو دوش چه کردی حال باز گفتم فرمود که دروغ میگوید • و باز معاودت خواهد
کرد • و شب دیگر مترصد بودم باز بیامد و او را بگرفتم و این نوبت در وی پیچیدم گفت مرا بگذار
که ترا کلمهٔ تعلیم کنم خدای تعالی ترا بآن نفع رساند • گفتم آن کدامست گفت چون بجامه خواب روی
آیت الکرسی را از اول تا آخر بخوان تا خدای تعالی از برای تو حافظی نصب فرماید • تا از تو شیطان را
دفع کند چون بامداد کرد رسول صلعم فرمود یا ابا هریره اسیر تو دوشینه چه کردی گفتم که گفت
دیگر باز نیایم و مرا کلمهٔ تعلیم کرد و گفت ترا خدای تعالی بآن نفع خواهد رساند • و آنچه گفته بود با حضرت
بیان کردم گفت بدرستی که راست گفت یعنی ببرکت آیة الکرسی از شر شیطان محفوظ مانی
اما وی دروغ گفته بود • دانستی که وی بود گفتم نی یا رسول الله فرمود که وی شیطان بود
معجزهٔ دیگر رافع بن خدیج خزرجی گفت رضه که روزی بر رسول صلعم در آمدم و نزدیک
ایشان دیگی بود که در وی گوشت میجوشید • نظرم بر قطعهٔ از آن گوشت افتاد فربه بود و در
نظر من خوش نمود آنرا از دیگ بر آوردم و در دهان نهاده فرو بردم شکم من بدرد آمد و تا یک
سال متصل همچنان درد میکرد • نزد حضرت آمدم و کیفیت حال بیان کردم فرمود که هفت تن را

دران

دران حق بود • بعد از آن دست مبارک بر شکم من فرود آورد • آن پرکالهٔ گوشت از من بیفتاد
برگشت بود • سوگند بآن خدای که وی را براستی بخلق فرستاده که با این زمان دیگر هرگز شکم
من درد نکرد معجزهٔ دیگر عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها میگوید که در عهد رسول صلعم
زنی بود بغایت بی حیا و بطالت و از هیچ کس تحاشی نداشت و پیوسته با مردمان مطایبه
کردی و در مدینه شهرتی داشت روزی به نزد حضرت رسالت آمد صلعم و آن حضرت نشسته
بود و طعام میخورد • و نزد آنحضرت قدری گوشت قدید بود نهاده زن گفت وی را ببینید
یعنی حضرت رسالت را صلعم چون بندگان نشسته طعام میخورد • چنانکه بندگان میخورند
رسول صلعم فرمود آری من بنده ام چنان نشینم که بندگان نشینند • و چنان خورم که
بندگان میخورند • بعد از آن استدعای طعام کرد • از آنچه در پیش آنحضرت بود چیزی
بوی داد • آن زن گفت از آن میخواهم که تو در دهان داری قدری گوشت نیم خاییده
که در دهان مبارک داشت بیرون آورده با وی میداد گفت میخواهم که بدست خود در دهان
من نهی بدست مبارک در دهان وی نهاد • آن زن لقمه را بخاید حق تعالی او را ببرکت
آن لقمه از آن بطالت بتمام باز آورد و خلعت شرم و حیا پوشانید • چنانچه تا بوقت مرگ
کسی را از نامحرم نظر بروی بیفتاد الا ما شاء الله معجزهٔ دیگر آورده اند که جوانی نزد
حضرت رسالت صلعم آمد و گفت هیچ شود که مرا در زنا رخصت فرمایی اصحاب
بانگ بروی زدند • رسول صلعم فرمود که نزدیک من آی بیامد و بنشست فرمود که آیا
جوان دوست میداری که با مادر تو زنا کنند گفت نی فرمود همهٔ مردم نیز با فرزند خود
روا نمیدارند • دیگر گفت با خواهر خود روا میداری گفت نی فرمود همهٔ خلق همچنین اند
بدین طریق ذکر عمه و خاله و اقربا کرد • و بعد از آن دست مبارک بر سینهٔ آن جوان فرود
آورد و فرمود اللهم اغفر ذنبه و طهر قلبه و حصن فرجه • دیگر هرگز در مدت
حیات خود آن جوان بهیچ زن التفات نکرد معجزهٔ دیگر نقلست که روزی
کودکی دست وی شکسته بود • و جبیره بروی بسته بصحبت آنحضرت آمد رسول علیه السلام
او را پیش خود طلبید • و آن جبیره را از دست وی بگشاد • و دست مبارک
بر زخم وی بسود فی الحال بصحت مبدل گشت طعام آوردند • و آن کودک بدست تندرست
طعام خورد حضرت فرمود • آن جبیره را با خود ببر که شاید با آن محتاج باشند • کودک
آن جبیره را در دست گرفته میرفت به پیری رسید • از قوم خویش که دستش را بجان نیاورده
بود و بر شکستن دست کودک مطلع بود • از کودک استفسار حال نمود • صورت
واقعه بیان کرد • و جبیره و دست تندرست خود بوی نمود • آن پیر نزد حضرت آمد
و بدولت ایمان فایز گشت معجزهٔ دیگر ابن عباس گفت رضی الله عنهما که زنی پیش
رسول آمد صلعم و پسر خود را بیاورد • و گفت یا رسول الله این فرزند مرا هر صباح و شبانگاه
جنونی عارض میشود • رسول صلعم بدست مبارک بر سینهٔ وی را مسح فرمود • و دعا کرد و آن
پسر را قی آمد • و مثل سگ بچهٔ سیاهی از درون وی بیرون افتاد و برفت و آن بچه
از آن علت نجات یافت معجزهٔ دیگر زید بن الحارث الصدائی رضی الله عنه که گفت قوم من
نزد حضرت رسالت آمدند صلی الله علیه و سلم و گفتند یا رسول الله ما را چاهیست که در زمستان
آب او قبیله را وفا میکند • فاما در تابستان کم میشود • چنانچه ما را متفرق باید شد و بسر
ابهام مردم می باید رفت اکنون آن جا ها که تابستان بانجا میرفتیم جماعتی از اعادی آنجا
نزول کرده اند • و ما را بانجا رفتن بیم هلاکست دعا کن تا حق تعالی آب چاه ما را زیاده گرداند

تا زمستان و تابستان ما را کفایت بود حضرت رسالت پناهی صلعم هفت سنگ ریزه بطلبید و بدست مبارک خود
بسود و دعا خواند و بر وی دمید و گفت این سنگ ریزها یکان یکان در آن چاه افکنید و نام خدای تعالی را
یاد کنید آن قوم بدان عمل کردند آب چنان بسیار شد که دیگر هرگز کم نکردید **معجزهٔ دیگر** جابر بن عبد الله
انصاری رضه گوید که با رسول الله در سفری بودیم مرا گفت این مطهره بردار و با من بیا رفتم
ناگاه دو درخت از دور پیدا شد که میان آنها چهار فرسنخ مسافت بود مرا گفت پیش
آن درخت رو بگوی تا با آن دیگری پیوندد بعد از آنکه بیکدیگر پیوستند در قفای آن قضای
حاجت خود نمود باز آن درخت بجای خود رفت بعد از آن سوار شدیم و میرفتیم
زنی پیش آمد و با خود کودکی داشت و گفت یا رسول الله هر روز سه بار این کودک را
جنون طاری میشود حضرت کودک وی را بگرفت و در پیش پالان شتر خود نهاد و
سه بار خطاب فرمود که اخرج یا عدو الله کودک را باز با آن زن داد چون بوقت
مراجعت باز بآن موضع رسیدیم آن زن با آن کودک آمد و دو گوسفند آورد و التماس
نمود که هدیهٔ وی قبول فرماید و سوگند یاد کرد که از آن روز باز که بدولت ملاقات مشرف
شدیم دیگر فرزند مرا آن علت روی ننمود حضرت اشارت فرمود که یک گوسفند قبول
کنند و دیگری با آن ضعیفه بگذارند چون مقداری دیگر راه رفتیم شتری پیش آمد و نزدیک
آنحضرت بسجده در آمد حضرت فرمود که مردمان را جمع کنید بعد از آن پرسید که این
شتر از کیست جمعی از انصار گفتند که از آن ماست یا رسول الله فرمود که با وی چه کرده اید
گفتند بیست سالست که بار آب میکشیم اکنون خواستیم که وی را ذبح کنیم
از ما بگریخت فرمود که وی را بمن بفروشید گفتند از آن تست یا رسول الله فرمود چون
از ان منست پس با وی نیکوئی کنید تا اجل وی فرا رسد آنجا مسلمانان گفتند یا رسول الله ما
از بهایم سزاوارتریم که ترا سجده کنیم فرمود نمیشاید که مخلوقی را سجده کنند و اگر این شایستی
بایستی که زنان شوهران خود را سجده کردندی **معجزهٔ دیگر** نقلست که شخصی رسول صلعم بجائی فرستاد
آن شخص از آن حضرت دروغ بگفت و سخنی که آنحضرت نگفته بودی نسبت کرد برسول صلعم
وی را دعای بد کرد آن شخص را یافتند مرده و شکمش دریده او را در هر جا که دفن کردند
خاک وی را قبول نکرد **معجزهٔ دیگر** ابو هریره رضه فرمود که روزی ابر بود و ما در مسجد
بودیم همه اصحاب جمع شدند و چنان گمان بردیم که مگر نماز پیشین بیگاه میشود ناگاه
اعرابی آمد و گفت هنوز نماز نگزارده اید گفتیم هنوز حضرت رسول صلعم در خانه اند
تنبیه کن برخاست و گفت الصلوة یا رسول الله بعد از آن خاموش بنشست چون بلحظهٔ دیگر
باز برخاست و گفت الصلوة یا رسول الله حضرت برون آمد غضبناک و چوبی در دست
فرمود آواز دهنده که بود اعرابی برخاست و گفت من بودم یا رسول الله وی را با چوب
ادب فرمود و چون نماز گزاردیم و ابر گشاده شد آفتاب از میانهٔ آسمان همان زمان
گشته بود رسول صلعم فرمود اعرابی کجاست اعرابی پیش آمد رسول عم فرمود که مرا ایذا کردی
من جلیس خود نشسته بودم و بحاجتی از حاجات پروردگار خود مشغول بودم بدرستی که
سلیمان بن داود علیهما الصلوة والسلام بکاری از کارهای دنیا مشغول بود حق تعالی
برای وی آفتاب باز گردانید و خدای از آن بزرگوارترست که آفتاب را بگذارد که از آن وقت
درگذرد که من در آن وقت نماز میگذارم بعد از آن اعرابی را گفت چوبی که بر تو زدم قصاص
کن اعرابی گفت قصاص نمیکنم فرمود که از بهر بخشش فرمود که من محتاج ترم بآن پس رسول صلعم از آن
وی را بهیک شتر بخرید و فرمود العدل من زینکم جل جلاله **معجزهٔ دیگر** جمیل الشجعی رضی الله عنه

کوید

گوید که در بعضی غزوات بودم و اسبی ضعیف و لاغری داشتم حضرت رسالت صلعم تازیانهٔ
همایون بر فتراک اسب من فرود آورد و گفت **اللهم بارک له فیها** دیگر سر آن اسب را
نگاه میتوانستم داشت که بر همه کس پیشی میگرفت و از نسل وی دوازده هزار درم
حاصل کردیم **معجزهٔ دیگر** آورده اند که در یکی از غزوات ناقهٔ رسول صلعم غایب شد
دعا کرد که خدای تعالی ناقهٔ او را باز گرداند گرد بادی پیدا شد و آن ناقه را پیش انداخته
میدوانید تا به نزد آنحضرت رسانید صلعم **معجزهٔ دیگر** حنظله بن حنیفه بن خدیم گوید که دست
مبارک رسول صلعم روزی بر سر من رسید و حضرت دعا کرد که **بارک الله فیک** راوی
میگوید که هرگاه که مردی را روی ورم کردی یا پستان گوسفندی برآماسیدی حنظله
نفس بر دست خود دمیدی پس دست خود بر سر خود نهادی و بگفتی **بسم الله علی
اثر ید رسول الله صلعم** بعد از آن دست خود بران موضع مالیدی ورم و وجع در لمحه گشتی
معجزهٔ دیگر شخصی بدست چپ چیزی میخورد و رسول صلعم وی را گفت بدست
راست چیزی خور روی بهانه کرده بدروغ گفت بدست راست نمیتوانم خورد رسول عم فرمود
نتوان خورد بعد از آن هرگز دست راست وی بدهان وی نرسید **معجزهٔ دیگر** آورده اند
که ابو هریره رضه روزی نزد حضرت رسالت صلعم شکایت کرد که یا رسول الله هر چیز
از تو می شنوم فراموش میکنم فرمود ردای خود را بگستران ابو هریره ردای خود را بگسترانید
رسول عم دست مبارک دراز کرد و یکبار یا سه بار از هوا چیزی بگرفت و در آن ردای وی
انداخت پس فرمود که از اطراف هم گیر و بر سینهٔ خود نه ابو هریره آن را از اطراف هم گرفته بر سینهٔ
خود نهاد و بعد از آن هر چه شنید دیگر فراموش نکرد **معجزهٔ دیگر** هم از ابو هریره منقولست
که گفت مادر من مشرک بود و هر چند که دلالت کردم وی را باسلام میخواندم قبول نمیکرد
یکروز وی را دلالت باسلام کردم نسبت برسول صلعم سخن گفت که مکروه داشتم گریان
پیش رسول رفتم صلعم قصه را باز گفتم و بعد از آن التماس نمودم تا دعا فرماید که حق
تعالی مادر مرا ایمان کرامت فرماید حضرت فرمود **اللهم اهد ام ابی هریرة** برون آمدم
تا مادر را دریابم بشارت دعای آنحضرت بمادر بگویم و آن حاجت دعای آنحضرت بجویم
و چون بدر خانه رسیدم بسته بود و آواز آب می آید که غسل میکرد چون آواز
من بشنید گفت ای ابو هریره همانجا باش تا بیایم بعد از آنکه جامه پوشیده در باز کرد
یک دو کلمهٔ شهادتین عرض کرد خاطر من از آن حال خوش شد برون آمده فی الحال
باز گشتم و از شادی میگریستم چنانکه اول بار از اندوه گریه میکردم گفتم یا رسول الله
بشارت باد که دعائی که در حق والدهٔ من بتقدیم رسانیدند بمحل اجابت رسید بعد
از آن گفتم یا رسول الله دعا کن خدای تعالی مرا و مادر مرا در دل بندگان خود دوست
گرداند و ایشان را نیز در دل ما دوست گرداند و رسول عم دعا فرمود و هیچ مؤمنی
نام مرا نشنود مگر آنکه مرا دوست دارد **معجزهٔ دیگر** نقلست که امیر المؤمنین
علی را کرم الله وجهه فرمان حضرت نبوت شعاری چنان وارد گشت که خطاب کرد تا به
آنحضرت را سوار شود و همین فرمود که ای علی چون بفلان عقبه برسی که نزدیک یمنست
و بر آن بالا روی خواهی دید مردمان را که استقبال تو کرده باشند آنجا خطاب بسنگ
و کلوخ و درخت کرده بگوئی **یا حجر یا مدر رسول الله یقریکم السلام** امیر مؤمنان کرم الله وجهه فرماید
چون بآن عقبه بالا رفتم دیدم که مردمان روی بمن آورده شود گفتیم السلام علیکم یا حجر یا مدر
یا شجر رسول الله یقریکم السلام خروش و غلغله از زمین برآمد که علی رسول الله السلام

چون آن جماعت این واقعه مشاهده کردند همه ایمان آوردند معجزهٔ دیگر نقلست که رسول ع م
با ابو بکر و عمر و علی رضی الله عنهم روزی بخانهٔ ابو الهیثم بن التیهان رفتند • و گفت مرحبا یا رسول الله
و اصحابه من همیشه دوست میداشتم که رسول ع م و یاران وی رضی الله عنهم اجمعین بخانهٔ من آیند • و نزد من
چیزی باشد که نثار ایشان کنم فی الواقع که نزد من چیزی بود • اما بر همسایگان قسمت کردم رسول ع م
فرمود که نیکو کردی مرا جبرائیل ع م در حق همسایه چندان وصیت کرد که مرا گمان شد که شاید
همسایه میراث برد • و بعد از آن رسول ع م نظر فرمود دید که در یک جانب سرای ابو الهیثم
درخت خرماست فرمود که ای ابو الهیثم اذن میکنی که از آن درخت خرما بگیریم ابو الهیثم گفت
یا رسول الله آن درختیست خشک که هرگز خرما بار نیاورده است دیگر اختیار از پیش تست
رسول ع م فرمود که حق تعالی در آن درخت خیر بسیار ظاهر خواهد کرد • پس فرمود که ای علی قدحی
آب بیاور و از آن آب بیاشامید • و قدری مضمضه کرد و بر آن درخت ریخت از آن درخت
فی الحال خوشهای خرما در آویخت بعضی خرمای خشک و بعضی خرماء تر چندانکه در پایین
بود • پس حضرت فرمود که این از جملهٔ آن نعمتست که شما را در قیامت از آن خواهد پرسید
معجزهٔ دیگر ابن عباس رضه یهودی بود صاحب جمال و بسیار بمجلس رسول صلعم تردد
میکرد • و حضرت او را میگفت که من دریغ میدارم که با این جمال با آتش دوزخ بسوزی و گفت
من دین خود نمیگذارم و اختیار دین دیگر نمیکنم تا روزی حضرت رسول صلعم این آیت میخواند
که وحور عین کامثال اللؤلؤ المکنون جزاء بما کانوا یعملون یهودی گفت اگر ایمان آرم ضامن
من میشوی که یکی ازین حوریان حضرت فرمود که بهفتاد حور ضامن میشوم یهودی اسلام آورد و در
اسلام نیکو شد • و چون وفات یافت رسول ع م بر وی نماز گزارد • بعد از آن که وی را در قبر
می نهادند • حضرت رسالت صلعم بخود متصدی آن امر شده در قبر وی در آمد • و در آنجا بسیار
بماند بعد از آن بیرون آمد • و جبین مبارک عرق کرده بود • پیراهن همایونش از محل اللیف
پاره گشته اصحاب از آن حضرت سؤال کردند • فرمود بدان سبب در قبر وی درنگ کردم
که چندین حور را بوی پیش میگرفتند • این میگفت من از آن ویم تا عدد ایشان بهفتاد رسید
و جامهٔ مرا میکشیدند تا پاره کردند • معجزهٔ دیگر نقلست که روزی خواتون مهاجران و انصار
مجمعی داشتند • پیش رسول آمدند و استدعا کردند • که فاطمه نیز در آن مجمع تشریف آورد •
و فاطمه را جهت آنکه جامهٔ مناسب نبود در رفتن تعلل مینمود • رسول ع م فرمود که چون همسایگان
استدعا میکنند • و طریقهٔ ما آنست که کس را نومید نگردانیم فاطمه رضی الله عنها با کراهیت
اجابت نمود • بعد از آنکه مراجعت فرمود اظهار ملالت میکرد • رسول ع م فرمود تا یکی از زنان
آن جمع را طلب داشتند • و از وی حال آن مجمع پرسیدند • گفت چون فاطمه رضی الله عنها
در آن مجمع در آمد • از جامههای فاخر که پوشیده بود حاضران حیران بماندند • و با یکدیگر گفتند که یا
این جنس غریب جامه از کدام مملکتست که مثل این جامه درین ملک پیدا نیست فاطمه گفت یا رسول الله
چرا آن جامه را بمن ننمودی تا من شادمان گشتمی حضرت فرمود که خوبی آن در آن بود که در بر تو
پوشیده بودند • از نظر تو پوشیده تا دیگران میدیدند و تو نمیدیدی معجزهٔ دیگر زید بن ارقم
گفت یا رسول الله در بعضی کوچهای مدینه میگذشتم ناگاه بخیمهٔ اعرابی رسیدیم دیدیم آهوی
ماده را بر آن خیمه بسته اند • فریاد کرد که یا رسول الله این اعرابی مرا صید کرده است و من دو
فرزند دارم در بیابان و شیر در پستان من بند شده نه مرا میکشد • که ازین رنج خلاص
یابم و نه میگذارد تا بروم و فرزندان خود را شیر دهم رسول صلعم فرمود که اگر ترا بگذاریم
باز آیی گفت آری و اگر باز نیایم خداوند تعالی مرا عذاب کناد • عذاب عشار پس رسول صلعم وی را بگذاشت

جندان

چندان بر نیامد که باز آمد • و بزبان لب خود را می لیسید • رسول ع م وی را بهمان خیمه باز بربست
ناگاه دیدیم اعرابی آمد • با مشک آب رسول ع م فرمود که آن آهو را می فروشی اعرابی گفت از آن تست
یا رسول الله آن آهو را آزاد کرد • زید بن ارقم میگوید والله که آن آهو را دیدم که در بیابان
فریاد میکرد • و میگفت لا اله الا الله محمد رسول الله معجزهٔ دیگر نقلست که روزی اهبان
بن اوس خزاعی در میان گوسفندان خود بود • ناگاه گرگی از رمهٔ وی گوسفندی در ربود
و بدرید اهبان گفت والله که من هرگز گرگی ازین ظالمتر ندیده ام و در عقب بدوید تا گوسفند
از وی بستانم • گرگ بسخن در آمد و گفت مرا محروم میگردانی از آنچه خدای تعالی مرا روزی
کرده است اهبان گفت عجب از گرگی که سخن گوید • گرگ گفت عجبتر ازین آنکه محمد در نخلستان
یثرب ظاهر شده است و بشما کتاب خدای تعالی میخواند و شما از وی غافلید • اهبان گفت
گوسفند مرا که نگاه دارد • اگر من پیش وی روم گفت من محافظت نمایم و زیادت از آنکه
مرا تعیین نمایی بخورم اهبان از برای وی مقداری مقرر ساخت و گوسفندانرا بوی سپرده با
جمعی از شبانان روان شد • چون بمدینه رسیدند • رسول ع م با اصحاب نشسته بود
چون چشم مبارک وی بر اهبان افتاد • گفت ای اهبان آن گرگ وفا کرد • بانچه ضامن شده
بود اهبان با همه همراهان ایمان آوردند معجزهٔ دیگر حضرت رسالت صلعم بتشییع
جنازهٔ بغرقد تشریف آورده بود • و با یاران نشسته که از دور گرگی پیدا شد • دهان
گشاده بجانب آن حضرت می آمد • آنحضرت فرمود که راه دهید که این گرگ برسالت
می آید • چون نزدیک آنحضرت رسید • بلسان فصیح با آنحضرت بتکلم در آمد و گفت
یا نبی الله سباع در بطن وادی مکه مجتمع گشته اند • و مرا برسم رسالت به نزد تو
فرستاده تا امت خود بگویی برای ما از مواشی خویش حصهٔ جدا سازند • که مر ایشانرا
مصلحت باشد از چیز و روی و هزال و سمین قبول داریم و دیگر تعرض مواشی
ایشان ننماییم حضرت با اصحاب سخن ذیب را بیان فرمود • آن گفتند یا رسول الله حق
تعالی در دواب ما از شتران و گوسفندان زکوة معروض گردانید • ما از برای سباع
بر آن نصیبی نیفزاییم حضرت فرمود که ای ذیب بشنو که امت چه میگویند • گرگ گفت
یا رسول الله مرا از برای ایشان بنفرستاده اند • بل که از برای تو فرستاده اند • تو چه فرمایی
فرمود که من نیز همان میگویم که اصحاب من میگویند • دیگر هیچ رسالتی داری بگوی گرگ
گفت سباع میگویند • از نفرین تو و امت تو احتراز میکنیم بجهت آن این اجازت میخواهیم
تو ما را از نفرین و دعای بد معذور داری تا آنچه نصیب ما باشد • از دواب امت تو بما برسد
آنحضرت مسالت او را اجابت فرموده گرگ باز گشت و دم می جنبانید • و میگفت الحمد لله
الذی کفانا دعوة النبی صلعم معجزهٔ دیگر نقلست که خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات میرفته بودند • انتظار آمدن امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بردند
که ناگاه امیر بیامد و اعرابی را با خود بیاورد • که با سیری گرفته بود • حضرت رسالت پناه صلعم
از آن اعرابی سؤال فرمود که تو از کدام قبیله گفت از مزینه فرمود هیچ توانی که بکلمهٔ با من
موافقت کنی که بزبان سبک باشد • و بمیزان گران و ترا از آن تمام سود باشد • فی
زبان اعرابی گفت آن کدام کلمه است فرمود شهادت لا اله الا الله و انی رسول الله اعرابی
گفت یا محمد این کلمه بغایت حقیقه است و لکن سوگند بلات و عزی که بر من از کوه احد گرانتر
است بعد از آن اعرابی پیش امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضه آمد و گفت ای عمر این سلطان
ساحر کذابست که مردم را بدین مجهول میخواند • عمر چون این هذیان از وی استماع نمود •

شیر کشید تا او را بقتل رساند حضرت فرمود ای عمر در کشتن وی تعجیل مکن شاید که حق تعالی
او را طریق هدایت نماید بعد از ان فرمود با اعرابی اسلم تسلم و با اعرابی توبره بود در
گردنش آویخته گفت اسلام قبول نکنم تا نگویی که درین توبره چیست فرمود اگر بگویم ایمان
می آری گفت آری فی الحال جبرائیل در آمد وآنحضرت را واقف گردانید که دران توبره
آهوست که وی آنرا صید کرده است آنحضرت صلعم فرمود که دران توبره آهوییست که تو
آنرا امروز صید کرده اعرابی گفت بلی چنین است ولکن هنوز بتو ایمان نیارم تا هنگامی
که این آهو بتو ایمان نیارد و با تو سخن نگوید چنانچه من بشنوم و فهم سخن او نیز بکنم فرمود
ان توبره را پیش من آر بیاورد حضرت دست مبارک دران توبره درآورد و آهو را از توبره بیرون
آورد و او را بدست میمون خویش هبوط فرمود **ایتها الظبیة الخرساء انطقی باذن الله**
آهوی زبان بسته بسخن درآی بفرمان حق سبحانه وتعالی آهو بزبان فصیح گفت **اشهد
ان لا اله الا الله وانک رسول الله** رسول فرمود صلعم ای آهوبچه بچنگ این اعرابی
چگونه افتادی گفت یا رسول الله دو فرزندکان دارم من دوش از بیم غم در خراب بشدیم
امروز بیرون آمدم با اکتساب طعمه نایم در چنگال این صیاد کیا افتادم حضرت رسالت صلعم
از درد دل آن آهو بنیک بگریه درآمد واصحاب بشرب بگریستند بعد از آن سرور روی
با اعرابی آورد و گفت نه سفر چنان بود که اگر آهو ایمان آورد تو نیز موافقت نمایی اکنون
حجت تمام شد تا نرخ چیست گفت اعرابی گفت ای عجب آهو ایمان آرد و من کافر **اشهد ان
لا اله الا الله وانک رسول الله** حضرت رسالت صلعم بایمان اعرابی شادمان شد بعد از ان
آهو روی حضرت مقدس نبوی صلعم آورده گفت یا رسول الله میخواهم ضامن من شوی تا
بروم و از برای ضیعان خود خبری ببرم و باز آیم آن هنگام بحکم فرمان آن شیر داده باز آیم
اعرابی گفت یا رسول الله من او را از برای رضای خدای تعالی آزاد کردم آهو از میان
لشکرگاه حضرت نبوت پناهی صلعم بیرون آمد امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
در عقب آهو روان شد آهو میرفت وامیر در عقب او میدوید تا آهو در غاری
درآمد دید که آن دو آهو بره پیش مادر در خاک مرغ گردن گرفتند واشک از دیده
میریختند و با مادر در سخن درآمدند و بر وجهی تکلم میفرمودند که امیر سخنان
ایشان شنید و فهم میفرمود با مادر میگفتند ای مادر تا هیچ رحم در دل نداشتی که
ما را گرسنه و تشنه بگذاشتی و از دوش باز تا اکنون که وقت صلوة ظهر است ما را
قطره شیر نچشانیدی و بر ضعف وضعف ما نبخشودی ما را از گرسنگی بهلاک
رسانیدی آهو گفت ای کودکان من خاموش باشید که اگر نه کرم وجود نبی الرحمة
دست شفاعت از آستین شفقت ورحمت بیرون نه آوردی من اکنون از جملۀ
هالکان بودمی گفتند کیفیت حال بیان کن گفت از برای اکتساب معیشت شما بیرون
رفتم و در دام اعرابی افتادم بعد از ان ابن ابی طالب آن اعرابی را اسیر کرده بخدمت
حضرت رسالت برد صلعم و ببرکت آن حضرت اعرابی بدولت اسلام مشرف گشته
مرا آزاد کرد آهو برها سپاس آن سرور نمودند و بشیر آشامیدن مبادرت جستند
امیر از نزد ایشان گریان بازگشت و بخدمت حضرت رسالت صلعم آمد خواجه فرمود
یا علی چیست که ترا گریان می بینم تو صورت حال بیان میکنی یا من بگویم امیر المؤمنین فرمود
یا رسول الله از زبان مبارک شما شنیدن خوبتر فرمود اینک جبرئیل ایستاده مرا خبر کرد که
حضرت خداوند تعالی با آن دو آهو بره چگونه الهام فرمود تا ایشان با مادر بزبان عربی چه گفتند

وما در جواب ایشان چه گفت گفت صدقت یا رسول الله نبی یا ولی درین سخن بودند که آهو نیز
دوان باز آمد وگفت یا رسول الله بوعده خود باز آمدم اکنون حکم اعرابی راست ایستاده ام
بهرچه فرماید اول او خود را سیر شیر ساختم دیگر هیچ باک ندارم تا هرچه حکم کند حضرت اعرابی را
بخواند وگفت آهو یک باز آمده ام و در مقام اطاعت حکم تراست چه میگویی گفت یا رسول الله
او را از برای خدای تعالی آزاد کرده ام از ان رجوع نخواهم کرد حضرت آهو یک را مراعات
نموده هم فی الحال باز گردانید وروی خجسته منظر با اصحاب آورده فرمود **یا اصحاب
صاحب العیال لا یفلح ابدا** اگر این آهو بچه را کودکان نبودی در چنگال این اعرابی
گرفتار نگشتی بعد از ان فرمود **الکاد علی عیاله کالمجاهد فی سبیل الله** یعنی رنج برنده
از برای معیشت عیال همچنان جهاد کننده است در راه خدای تعالی **معجزۀ دیگر** نقل است
که شبی حضرت رسالت صلعم در حجرۀ عایشه بود رضی الله عنها و از شب پاسی گذشته بود که
ناگاه ابو بکر صدیق رضه حلقه بر در زد اجازت حاصل کرده درآمد حضرت پرسید که ای
ابو بکر درین وقت ترا از منزل توجه چیزی بیرون آورد گفت یا رسول الله مرا هیچ بیرون
نیاورد مگر گرسنگی حضرت ساعتی ساکن بود ناگاه عمر خطاب رضه حلقه بر در زد واجابت
خواست درآمد حضرت سبب آمدن حضرت در آن دل شب پرسید گفت سوگند بان
خدای که ترا براستی بخلق فرستاده که مرا از خانه بغیر جوع چیزی بیرون نیاورده عثمان
نکث فرمودند ناگاه علی بن ابی طالب کرم الله وجهه درآمد او نیز گفت **ما اخرجنی الا الجوع**
حضرت سر مبارک ساعتی فرو انداخت بعد از ان سر بر آورده فرمود که سوگند بان
خدای که مرا براستی بعث فرموده که من نیز مبتلا ام بانچه شما از ان شکایت میکنید
و اینک سنگها بر شکم من بسته است یعنی چند روز است که طعام نخورده ام امیر المؤمنین
فرمود که یا رسول الله من این روز گذشته بر خانه مقداد بن اسود گذشتم درخت خرما بود
و بر وی مقدار خرما دیدم اگر مصلحت باشد بمهمانی آوریم حضرت فرمود برخیزید که بمهمانی
مقداد می رویم چون بخانه مقداد رسیدند شب بیگاه بود و همه ایشان در خواب ابو بکر آواز
داد که ای اهل حدیقه اگر بدانید که این کیست بمهمانی شما تشریف آورده خواب بر شما گران
نماید یکی از اهل مقداد و دختری وی آواز ابو بکر رضه شنیده با مادر گفت ای مادر آواز ابو بکر رضه
می آید که اهل بیت ما را میخواند مادرش گفت ابو بکر درین بیگاه شب اینجا چه کند باز بخواب
رفتند ابو بکر رضه باز آمده گفت یا رسول الله هیچکس اجابت من نمیکرد حضرت عمر را رضه بفرستاد
تا اهل خانه را ندا کند عمر نیز مثل ابو بکر رضه ندا فرمود و نیز بازگشت علی را رضه
او نیز ندا کرده وجواب نا شنیده بازگشت تا حضرت رسالت خود برخاست و بدر خانه
مقداد ندا فرمود که **یا اهل الحدیقة لو تعلمون من بضیفکم فی هذه اللیلة لما تهیأتم
للرقاد** ای اهل باغ اگر دانید که مهمان شما کیست امشب شما هیچ خواب نکنید باز مهمان
دختر که برجست از خواب وگفت ای مادر حق تعالی سخن مرا راست کرد اول ابو بکر رضه
آواز داد ترا گفتم باور نکردی عمر بخواند خبر کردم تصدیق ننمودی علی ندا کرد تا واقف
گردانیدم اعتبار نکردی اینک حضرت رسالت صلعم آواز میدهد مقداد از جای خواب
برجست و بیرون دوید حضرت را دید با اصحاب متوقفین بالباب فی الحال روی بر قدم مبارک
حضرت مالیدن گرفت وگفت پدر و مادرم فدای تو باد **بیت** این چه شبست آن کیست چو مهتاب رسیده
بغمخانۀ ما صحبت با صحاب رسیده اندر دل شب بر سر بالین غریبان مانند خورشید جهانتاب رسیده
یا رسول الله درآیید فرمود من و آنکه با منست گفت آری همه درآیید حضرت با ابو بکر و عمر و علی

درآمد صلعم بعد از آنکه فرمود که هیچ خرما داری یا مقداد که ما را مهمان داری کنی مقداد سر خجالت در پیش افکند و از شرم رسول صلعم سر در پیش بماند بعد از آن سر برآورده گفت یا رسول الله سوگند بخدا که مقدار خرما بود در میان اهل بیت همسایگان انقسام یافته از آن چیزی باقی مانده و من و عیال من همه گرسنه ایم حضرت روی مبارک بعلی کرم الله وجهه آورده گفت ای علی این سله را بردار و به پیش آن نخله رو و سلام من برسان و بگوی بحق خدای تعالی که ما را خرما ده علی در آن دل شب پیش آن نخله خالی از رطب آمده بفرموده رسول صلعم کار فرمود آن درخت آوازی شنید بر مثال آواز جلاجل امیر گوید دانستم که جواب سلام حضرت باز داد و بالفور آن درخت خالی از بار بر خرما گشت خرمائی که هیچکس مثل آن ندیده و بطعم آن نچشیده امیر میفرماید از آن خرما مقداری از درخت باز کردم و سله پر ساخته بنظر انور آن سرور عالم آوردم حضرت از آن خرما تناول فرمودند و ابو بکر و عمر و مقداد و عیال او مستوفی از آن خرما خوردند حضرت از برای عیال خود از آنجا نصیب برداشتند و مرا از برای فاطمه و حسن و حسین حصه برداشتن اجازت فرمودند و ببرکت این معجزه از شدت مجاعت و سورت جوع آسوده شدند معجزه دیگر انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند که آیت کریمه یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم وانتم لا تشعرون نازل شد ثابت بن قیس بن شماس رضی الله عنه که خطیب و بلند آواز بود در خانه خود منزوی گشت و چند روز بملازمت آنحضرت مبادرت ننمود از حال وی تفحص فرمود سعد بن عباده و بروایتی سعد معاذ رضه گفت یا رسول الله وی همسایه منست و مرا از خستگی او معلوم نیست بخانه ثابت آمدم تا خبری معلوم کنم دیدم که در زاویه خانه نشسته و سر در پیش افکنده استفسار حال وی نمود گفت حال من بغایت پریشانست آواز خود بالای آواز رسول صلعم داشته ام و اعمال من حبط گشته و بواسطه آن مستوجب دوزخ گشته ام سعد آمد قصه ثابت بسمع شریف حضرت رسانید آن سرور فرمود برو و با او بگوی اما ترضی ان تعیش سعیدا و تقتل شهیدا و تدخل الجنة حمیدا و بصحت پیوسته که بعد از رسول صلعم در حرب یمامه شهید شد معجزه دیگر خریم بن اوس بن حارثه رضه روایت کند که از حضرت رسالت صلعم شنیدم که فرمود که و بمن نمودند که امت من فتح حیره خواهند کرد و شیماء دختر بقیله از قبیله ازد بر استر سفید سوار و مقنعه سیاه بر سر اسیر مسلمانان گردد خریم گوید که من گفتم یا رسول الله اگر من بحیره درآیم و این زن را بدین صفت که تو گفتی بیابم از آن من باشد فرمود از آن تو باشد آورده اند که در ایام خلافت ابو بکر رضه خالد بن الولید را بطرف حیره فرستاده بود و خریم میگوید که من همراه خالد بودم اول کس که از مخالفان را در یافتیم شیما بود بر همان هیئت که آنحضرت فرموده بود او را بگرفتم و پیش خالد بن ولید آوردم و دعوی کردم که رسول صلعم این زن را بمن بخشید خالد از من گواه طلبید عبد الله بن عمر و محمد بن مسلمه و محمد بن بشیر گواهی دادند و خالد شیما را بمن داد و برادر شیما عبد المسیح از عقب خواهر بیامد و او را از من بهزار درهم باز خرید معجزه دیگر ابو هریره رضه روایت کند که روزی ابو جهل با صنادید قریش گفت که محمد در عبادت معبود خویش روی خود بر خاک نهاده غبارآلوده میگرداند یعنی سجده میکند بلات و عزی سوگند که اگر او را به بینم که این امر بجای آرد پای بر گردن وی نهاده روی وی بخاک انباشته گردانم نقلست که روزی آنحضرت در سجده دید و فرصت غنیمت دانسته خواست که بآن شرط نامبارک قیام نماید چون بجانب آن سرور روان شد بالفور در عقب خود بخوف و رعب تمام بازگشت و بدست اشارت کنان از چیزی احتراز مینمود از وی پرسیدند

که ترا چه شد گفت میان من و محمد صلعم خندقی از آتش پدید آمد و جماعتی بال داران دیدم که مرا بجنگ منع میکردند و هولی عظیم بر من طاری شد نقلست که آنحضرت بعد از آن فرمود اگر ابو جهل بمن نزدیکتر شدی ملائکه عضو عضو او را از هم جدا کرده می ربودند معجزه دیگر ابو نهیک ازدی گوید که عمرو بن اخطب بن کعب رضه که روزی حضرت رسالت صلعم از من آب خواست تا بیاشامد قدحی آب نزد آنحضرت بردم و در آن قدح موئی را برداشتم و قدح را بآنحضرت دادم تا آب بیاشامید بعد از آن مرا دعا کرده گفت بار خدایا ویرا جمیل و تازه دار ابو نهیک گوید که ویرا در سن نود و چهار سالگی دیدم و یک موی از محاسن وی سفید نشده بود معجزه دیگر نقلست که قومی از عبد القیس گوسفندی چند بیاوردند و از رسول صلعم درخواست نمودند که علامتی برین گوسفندان پدید آید تا آن از سایر گوسفندان ممتاز گردند حضرت رسالت صلعم انگشت مبارکش در گوش گوسفندان درآورد و گوشهای ایشان سفید شد و تا امروز آن علامت در نسل آن گوسفندان موجود است معجزه دیگر نقلست که چون رسول صلعم بنای مسجد مدینه میفرمود ابو بکر صدیق را گفت که چوبی چند از برای عمارت مسجد مهمست و آن در مدینه متیسر نمیگردد ابو بکر گفت رضه که مرا در مکه سرائیست که چندین چوب باین قدر احتیاج در آنجا مهیاست کاشکی اینجا بودی تا کفایت این مهم نمودی حضرت فرمود که خواهی که اینجا باشد حضرت صدیق فرمود اللهم نعم رسول صلعم آن چوبها را بخواند حق تعالی آنها را بر باد داد از مکه بمدینه پروازکنان بیامدند و در عمارت مسجد بکار بردند معجزه دیگر عمرو بن الزبیر روایت کند که نضر بن حارث که از جمله معاندان آنحضرت بود همواره منتظر آن می بود که آنحضرت را در جائی تنها یابد تا در ایذا و قتل آنحضرت مبادرت جوید روزی حضرت رسالت پناهی صلعم بمقتضای حاجت بحوالی حجون بیرون آمده بود و گرمگاه روز بود و مردم در خانها بودند و آنحضرت تنها بود حارث فرصت غنیمت دانسته خواست تا دست بروی نماید چون به نزدیک آنحضرت رسید بالفور ترسان و لرزان باز گردید با ابو جهل ملاقات کرد و از او ابو جهل می پرسید که چرا بزودی گفت از پی محمد رفته بودم و بر قتل وی جازم بودم چون به نزدیک وی رفتم ماران سیاه بر بالای سر وی دیدم دهانها باز کرده و قصد ابتلاع من داشتند بترسیدم و از آنجا مایوس باز گشتم ابو جهل گفت که این از جادوئیهای محمد است معجزه دیگر واقعه عتبه بن ابی لهب لعنهما الله محمد بن اسحق روایت کند رحمة الله علیه که ابو العاص بن الربیع بن عبد العزی که خواهرزاده خدیجه بود رضی الله عنها زینب را که دختر حضرت رسالت صلعم خدیجه بوی داده بود دختر دیگر رقیه را عتبه بن ابی لهب بنکاح درآورده و چون عداوت آن شوم مذموم بدنهاد با رسول صلعم اشتداد یافت و نایره حقد و حسد در کانون ضمیر ایشان اشتعال پذیرفت در مقام ایذا و اضرار آنحضرت درآمده ابو العاص و عتبه را گفتند که شما دختران محمد را صلعم خواسته اید و خاطر او را از غم تعهد ایشان فارغ ساخته اید اکنون وظیفه آنکه دختران او را طلاق دهید تا جمعیت خاطر محمد صلعم بتفرقه مبدل گردد و شما از دختران صنادید قریش هر کدام اختیار کنید در قباله نکاح درآریم ابو العاص گفت بخدا سوگند که من هرگز از زوجه خویش مفارقت ننمایم و هیچ زنی را بر منکوحه خویش ترجیح ندهم اما عتبه فاسق گفت که اگر سعی کنید تا دختر سعید بن ابی العاص بمن دهید من رقیه بنت محمد را طلاق دهم قریش دختر سعید با عتبه در سلک ازدواج کشیدند و حال آنکه هنوز میان عتبه و رقیه طلاق صحیح نشده بود که عروه بن الزبیر گوید عتبه نزد حضرت رسالت آمد صلعم که انا کفرت بالنجم اذا هوی یعنی بستاره چون فرود آید

ایمان ندارم و بقرب جبرائیل بتو اعتراف نمیکنم. آنگاه آب دهان پلید خود بجانب حضرت مقدس نبوی
انداخت و گفت دختر تو رقیه را طلاق دادم و سخنی چند ناسزا آن ناپاک زاده بر زبان بازیافته
ذات شوم خود را در عرصهٔ هلاکت در آورد. تا در برابر آن بی حیا و جسارت بطر و لعن مبتلا گشت
و بنفرین حضرت رسالت معاقب شد تا بروی دعا فرمود **اللهم سلط علیه کلبا من کلابک**
یعنی ای خدای سزای پرستش سگی از سگان خود را بر عتبه گمار و گویند ابوطالب در آن مجلس حاضر بود
با عتبه گفت ای برادرزادهٔ من ترا ازین نفرین ندانم تا چه تدبیر نجات توانی یافت و روایتی
آنکه ابوطالب از دعای آنحضرت اندوهناک گشته بپیغمبر گفت ای برادرزادهٔ من ترا ازین
نفرین چه منفعت و بالجمله عتبه بخانهٔ خویش بازگشته پدر خود ابولهب را از صورت واقع
آگاه گردانید. و ابولهب با وجود شرک و عناد یقین میدانست که دعاء آنحضرت مقرون باجابت
هست ازین ممر بغایت ملول خاطر شد. و بعد از اندک فرصتی ابولهب و عتبه را عزیمت سفر شام
شد با جماعتی از قریش برسم تجارت از مکه بصوب شام بیرون آمدند. و روایتی آنکه ابولهب
در مکه توقف نموده در آن سفر مرافقت ننمود. فاما در وصیت رفقا بمحافظت عتبه مبالغه
تمام مرعی داشت و بهر طریق بعد از قطع مسافت بمنزلی نزول کردند. تزلی که در آن
منزل از سباع ضار تو تهی نیست زنهار که از شرایط محافظت خویش غافل مباشید ابولهب
ابولهب روی بر قبقبان آورده گفت ای معشر قریش مراسم جان سپاری و طریقهٔ مددکاری
اگر بتقدیم خواهید رسانید. اکنون وقتست که من از دعای محمد ایمن نیستم پس باتفاق بارها
بر روی یکدیگر چیدند. و عزائش عتبه را بر بالای آن مقرر ساختند. و چون شب در آمد عتبه بر
خود تکیه کرده بجمیع قافله بر گرد درختها چون دایره بر گرد مرکز فرا گرفتند. و شتران را بر گرد
خود حصار گردانیدند. درین شب شیری را فرمان داده بجانب آن حرام زاده فرستادند.
آن دو در آن دل شب بر گرد آن قوم بر آمد و یک یک بوی میکرد. تا رایحهٔ خبیثهٔ عداوت محمدی
از باطن کدام یک بمشام او رسید **الغصه** از همهٔ ایشان در گذشته تعرض هیچ کدام نرسانید
تا بعتبه رسید چون آن ددبوی بد از آن ملعون مرتد بشنید. او را از بالاء بار تا بر داشته
از میان مردم و شتران گذرانید. در صحرا آورده بر طریقهٔ هلاک گردانید که کس بر حال وی
اطلاع نیافت و در کیفیت هلاکت وی دو روایت بنظر رسیده. روایتی آنکه سرپنجهٔ قدرت
شکم او را پاره ساخته او را در گو آتش جهنم انداخت. و روایتی آنکه هیچ عضو او را مجروح
نساخته بود. ولکن استخوانهای وی را در درون پوست چنان خرد و مرد ساخته بود که هیچ
قطع از اعظام او از بسته کلانتر نبود. و کس ندانست که طریقهٔ حال آن بدفعال بر چه منوال بوده
و ران دوزخ را آن بی سعادت بقدم شقاوت چگونه پیموده. وذلک هو الخسران المبین
معجزهٔ دیگر از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه منقولست که گفت من بملازم رسول بودم ع م
که جماعتی از قریش نزد او آمده گفتند. که ای محمد تو کاری عظیم دعوی کردهٔ و مدعای جسیم در
میان آورده که هیچ کس از آباواجداد تو این دعوی نکردهٔ و این در میان ننا ورده اگر چنانچه
از امور خارقهٔ عادت چیزی بر ما ظاهر گردانی که ما را معلوم شود. که مبناء کار تو بر نبوتست
و رسالت تو نه سحر و کذب و نه ضلالت هر آینه که طریق متابعت تو مسلوک داریم و از سنن تو هیچ
دقیقه نامرعی نگذاریم حضرت فرمود که مطلوب شما چیست گفتند آنکه این درخت را بخوانی تا از بیخ
بر آید و نزد تو می آید. اشارت بدرختی کردند که در آن نزدیکی بود. حضرت رسول صلعم
فرمود که حق تعالی بر همهٔ ممکنات قادر است اگر این کار کند شما با دایمان می آرید. و بر وحدانیت
او گواهی میدهید مشرکان گفتند آری حضرت فرمود که من بشما نمایم آنچه طلب میکنید. و میدانم

که در شما جنبشی در میان شماست آنکه در قلب او بیفکنند کسی را از کشتگان معرکهٔ بدر بود که در آن وقت
بفرمودهٔ رسول ع م در چاه انداختند. و در میان شماست شخصی که احزاب را بر من جمع کرد یعنی ابو
سفیان بن حرب آنگاه خطاب کرد که ای درخت اگر بخدای عز و جل و بروز رستخیز ایمان داری
و میدانی که من رسول خداوندم با جملهٔ ریشهای خود از زمین برای و پیش من بایست
باذن خدای تعالی علی گوید سوگند بآن خدای که محمد را براستی بخلق فرستاد که آن درخت
از بیخ بر آمده متوجه رسول شد ع م و از حرکت وی آوازی حاصل میشد چون آواز حرکت
بال مرغ تا آنزمان که پیش پیغمبر ع م رسیده بایستاد و شاخ بلندترین خود بر آن حضرت سایه
انداخت و بعضی از شاخهای خود بر دوش من افگند. و من بجانب یمین آن سرور ایستاده
بودم چون مشرکان صورت حال بدیدند. گفتند ای محمد بفرمای تا یک نیمهٔ درخت بجای خود
باز گردد و نیمی دیگر پیش تو بایستد. حضرت مقدس نبوی صلعم اشارت کرد بدرخت یک
نیمه بجوی بجای خود رفت و یک نیمهٔ دیگر نزد پیغمبر ع م بایستاد. دیگر باره التماس نمودند که
نصف رفته باز نزد حضرت آید. و نصف مانده بجای او رود آنحضرت اشارت نمود تا رفته
باز آمد. و ایستاده برفت من گفتم که لا اله الا الله محمد رسول الله من نخستین مؤمنیم ام بتو
یا رسول الله و ایمان آرم که این درخت آنچه کرد بفرمان خدا کرد بجهت صدق نبوت
تو بعد از آنکه من این کلمات بر زبان راندم مشرکان گفتند. که محمد ساحرست و سبک
دست در جادوی تصدیق او نکنند. جز چنین کس که مقصود ایشان از آن کس من بودم
معجزهٔ دیگر نقلست که چون حضرت مقدس نبوی صلعم از غزوهٔ بنی ثعلبه بمدینه مراجعت
فرمود روزی شتری نزد آنحضرت آمد. آن سرور از اصحاب پرسید. که هیچ میدانی
که این شتر چه میگوید جابر انصاری رضه الله و رسوله اعلم. حضرت فرمود که این شتر مرا
خبر میدهد که صاحب من مرا کار میفرموده تا این زمانکه پیر شدم و پشت من ریش گشته
اکنون میخواهد که مرا بکشد و گوشت من بفروشد. آنگاه رسول ع م بجابر گفت بخدا سوگند که
من مالک شتر را نمی شناسم حضرت فرمود که همین شتر ترا دلالت کند جابر گوید که من با شتر
میرفتم تا به نزدیک بنی حنظله رسیدم و گفتم کدام یک از شما صاحب و مالک این شترست
شخصی از ایشان گفت منم گفتم رسول ع م مرا بطلب تو فرستاد. آن شخص اجابت نموده من و او
شتر هر سه به نزد حضرت رسالت آمدیم آن حضرت با صاحب جمل فرمود که شتر چنین و
چنین میگوید. گفت این سخن راستست یا رسول الله حضرت فرمود که او را بمن فروش
گفت بی بها از آن تو فرمود نخواهم مگر ببها پس رسول صلعم آن شتر را بخرید و در نواحی
مدینه بصحرا داد تا چرا میکرد. و راوی میگوید که اگر از یکی با خواستمی بجای رفتمی بر خصت
حضرت ختمی پناه صلعم بر آن شتر سواری نمودمی جابر گفت باندک فرصتی جراحت او را
دیدم که اندمال یافته بکمال صحت رسیده بود **معجزهٔ دیگر** آورده اند که جمعی از بنی مخزون اتفاق
نمودند که آنحضرت را در حینی اشتغال بنماز بقتل آرند. و در میان ایشان بود ابوجهل بن
هشام و ولید بن مغیره علیهم اللعنة والخسران. و هنگامی که در میان رکن عراقی و رکن شامی
حضرت رسالت صلعم باداء صلوة قیام مینمود. و ولید متوجه وی گشت خواست که بموجب
اتفاق عمل کند. چون بآن موضع رسیده آواز قرآن خواندن پیغمبر ع م می شنید. و آنحضرت را
نمیدید لاجرم خایب و خاسر بازگشت قوم را ازین حال اعلام کرد. بعد از آن ابوجهل با چند
آنجا رفتند و ایشان نیز آواز قرأت رسول ع م می شنیدند. و ذات مقدس آنحضرت را نمیدیدند.
چند نوبت بر صوب آواز آنحضرت رفته از موضع صلوة تجاوز کردند. چنانچه قرأت آن

از عقب خود می شنیدند که عنایت سبحانی و حمایت ربانی متوجه خواجهٔ کاینات است متحیر و مایوس
بمساکن خویش باز گشتند قال الله سبحانه و تعالی وجعلنا من بین ایدیهم سدا ومن خلفهم سدا
فاغشیناهم فهم لا یبصرون **معجزهٔ دیگر** روایتست از امیر المومنین حسن رضی الله عنه که مردی نزد
حضرت نبی صلعم معروض داشت که مرا دخترکی بود و مدتی شد که او را در فلان رودخانه انداختم
چه عادت عرب آن می بوده که دختران خود را هلاک می ساخته اند آن مرد التماس نمود که
رسول عم دعا فرماید تا دختر من زنده گردد حضرت ملتمس او را مبذول داشته بکنار رود
خانه رفته دخترک را بنامی که داشت آواز داد و فرمود که زنده شو و بفرمان خدای تعالی
و تقدس آن دختر بقدرت الهی از رودخانه بیرون آمد و گفت لبیک و سعدیک یا رسول
الله پیغمبر عم با او خطاب کرد که پدر و مادرت مسلمان شده اند میخواهی که ترا بایشان باز دهم
دخترک جواب داد که مرا حاجت بپدر و مادر نیست زیرا که خدای را سبحانه و تعالی نسبت بخویش
بهتر و مهربان تر از ایشان یافتم **معجزهٔ دیگر** نقلست از نعمان بن بشیر انصاری که شخصی
از اهل اسلام در مدینه وفات یافت او را بتخت خوابانیده بپوشانیدند و زنان بگرد او در
فغان و فریاد میکردند در بین اثنا آوازمیت بگوش ایشان رسید که میگفت خاموش
باشید جامه از رویش باز کردند بزبان فصیح و بیان صریح میگفت که محمد رسول الله الامی
و خاتم النبیین کان ذلک فی الکتاب مسطورا بعد از ان گفت صدق صدق راست گفت
راست گفت آنگاه اسامی بعضی صحابهٔ کرام بر زبان رانده گفت السلام علیک یا رسول الله
و رحمة الله و برکاته و بعد از اداء این کلمات بحالت نخستین خود باز گشته وفات یافت
معجزهٔ دیگر روایتست از عثمان بن حنیف رضه نابینا با رسول صلعم گفت نماز بگذار و بعد
از ان دعا کن که بار خدایا از تو میخواهم و بپیغمبر ترا که نبی رحمتست عم بتو شفیع می آرم ای محمد ترا
بشفاعت نزد پروردگار می برم حجاب نابینایی از پیش چشم من برگیر خدایا بشفاعت محمد عم در حق
من قبول فرمای راوی میگوید که نابینا بفرمودهٔ رسول صلعم عمل نموده مقتضی المرام حال و عمی
او ببصر مبدل کرد او بمقام خود باز گشت **معجزهٔ دیگر** نقلست که دوازده هزار کافر از یمن
بامتحان حضرت مقدس نبوی صلعم بمکه آمدند و با خود بتی همراه آورده بودند هبل نام آن
بت را عظیم میداشتند بت را بر بالای کوهی نهادند و او را بدیباج ملبس گردانیده بودند
و بانواع زینت و حلی و زین و محلی ساخته حضرت رسالت صلعم باستقبال آن قوم بیرون آمدند
و ایشان را بتوحید و دین اسلام خواندند ایشان از آن حضرت طلب معجزه نمودند آنحضرت
پیش بت ایشان هبل آمد و فرمود تا بت را از لباسهای او معری ساختند بعد از ان
عصای مبارک خود را بر سر هبل نهاد و فرمود من انا یا هبل آن جماد بقدرت رب العباد جل ذکره
بتکلم در آمد و گفت انت رسول الله رب السموات تو رسول خدای که پروردگار آسمانهاست کفار
از غایت تعجب بیکبار بسجود در آمدند و چون سر از سجود بر داشتند هر دوازده هزار زبان
بگفتار بکلمهٔ اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله بگشادند و گویند کریمهٔ فسوف
یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه در بارهٔ ایشان نازل شد **معجزهٔ دیگر** آورده اند که حضرت رسول عم
با جمعی از یاران رضی الله عنهم ببقیع غرقد تشریف برده بودند گرگی پیش آمد و با حضرت بتکلم در آمد
گفت یا رسول الله سباع این حوالی در فلان موضع مجتمع گشته اند و مرا برسم رسالت بخدمت
تو فرستاده مضمون رسالت آنکه بابت خود مشورت فرمای تا آنچه در گوشت دواب نهاده و حیات
یاران باز بسته اکنون از جمله دواب خویش از برای طعمهٔ ما آنچه مصلحت ساخته جدا سازند و ما
بران قانعیم که هر کدام لاغر و ضعیف ترست بما دهند و دست تعرض ما را از وجود اعلی کوتاه کرده

ولبعد

وبعد از ان حضرت رسالت صلعم با اصحاب مشورت فرمود و سخن آن ذیب بایشان بگفت اصحاب گفتند
یا رسول الله حق تعالی در دواب ما زکوة فرض فرموده و ما ادای آن قیام می نماییم از برای سباع
نصیبی مقرر و خطی معین خالی از اشکالی نیست آنحضرت صلعم فرمود که ای ذیب بزبان قرار گرفته
که شما میگویید بعد از ان روی بگرگ آورده فرمود که هیچ دیگر هست و رای آنچه گفتی تا بران
قرار دهم گرگ گفت یا رسول الله وجهی دیگر آنکه یاران من چنین گفته اند که ما با تو تهم و ترزد
از نفرین الست تو زبان مبارک از دعای بد بر ما نگاه دار و ما را باز گذار تا آنچه نصیب ما
حق تعالی بما میرساند بدین معنی اتفاق نموده آنحضرت فرمود تا اصحاب خر را بگوی
که من بنفرین شما زبان نگشایم و لیکن از برای شما نصیبی هم مقرر نمیکنم هر چه رزق شما باشد
از دواب و انعام ما حق تعالی بشما رساند آن گرگ شادمان روان شد و میگفت الحمد لله
الذی قد کفانا دعوة النبی صلعم **معجزهٔ دیگر** ابن عباس رضی الله عنهما روایت میکند که از ابو سفیان
بن حرب گفت نزد قیصر بودم در روم و آنجا اوصاف کمال محمدی صلعم از قیصر و ملازمان او
بسیار شنیدم بعد از انکه از آنجا باز گشتم بهر جانوری که میرسیدم می شنیدم که بزبان فصیح
میگفت لا اله الا الله محمد رسول الله ناگاه باسبی رسیدم که از صاحب خود گریخته روی
به بیابان نهاده میرفت میخواستم که او را بگیرم روی بسوی ما آورده گفت لا اله الا الله محمد
رسول الله من گفتم عجبست که از این اسب سخن میگوید آن اسب با من گفت که عجب تر
میخواهی به بینی گفتم آری گفت آنست که خدای تعالی ترا آفریده و ما را کسوت رزق نو
از غذا نه نحن قسمنا بینهم شام و چاشت و خوردم داشت بی تعلل و نقصان بتو رسانیده
و تو از گفتن این کلمهٔ طیبه ابا می نمایی و با او و رسول او ایمان نمی آری من گفتم کیست رسول
او گفت محمد علیه الصلوة و السلام النبی العربی الهاشمی القریشی الابطحی المکی المدنی صاحب
التاج و البراق من گفتم که تو این سخن از کجا میگویی گفت پروردگار من جل و علا در دل
من الهام نموده تا دانسته ام که خدا یکیست و محمد صلعم رسول اوست صلعم **معجزهٔ دیگر** نقلست
که روزی حضرت مقدس نبوی صلعم با حصین گفت مسلمان شو قبول نکرد حضرت فرمود که این
بتی که پرستیدن او مبادرت مینمایی اگر با من بسخن در آید ایمان می آری حصین گفت مدت پنجاه
سالست که من بعبادت وی اقدام نموده ام با من هرگز سخن نگفته با تو چگونه سخن گوید
حضرت دیگر باره فرمود که اگر با من سخن گوید مسلمان میشوی گفت میشوم پس حضرت
رسالت پناهی صلعم روی به بت آورده فرمود **ایها الصنم من انا** ای بت من کیستم بت
گفت **انت رسول الله حقا** حصین بوعده وفا نموده در حال کلمه گویان در سلک اهل ایمان
منخرط گشت **معجزهٔ دیگر** اسامة بن زید رضه گوید چون رسول صلعم بحج میرفت در راه زنی
پیش آمد کودکی بر دوش و سلام کرد و گفت یا رسول الله این کودک پسر منست و از آن روز که متولد
شده بر روی زحمت طاری میشود چنانچه کسی را جن بگیرد حضرت آن کودک را از زن بستاند
و آب دهان مبارک خود در دهان کودک انداخته گفت اخرج عدو الله و عدو رسول الله پس وی را
بمادرش داد و گفت بعد ازین از ان زحمت چیزی نه بینی چون از حج مراجعت فرمود بهمان موضع
رسید آن زن آمد و گوسفندی بریان کرده آورد و گفت یا رسول الله من مادر آن کودکم حضرت استفسار
حال فرزند کرد و گفت از ان روز باز بر وی آن واقعه طاری نشده بعد از ان اسامه گفت بمن اشارت
فرمود که یا اسامه ذراع این بریانی را بمن ده یک ذراع را بوی دادم بخورد و باز فرمود یا اسامه ذراع
آنرا بمن ده دیگر را بوی دادم آنرا نیز تناول فرمود بار دیگر فرمود یا اسامه ذراع را بمن ده گفتم یا رسول
الله یک گوسفند را دو ذراع بیش نمی باشد فرمود که اگر تو این نمیگفتی هر چند که من از تو ذراع میطلبیدمی

از آن گوسفند ذراع میرسی تا تو بمن میدادی بعد از آن فرمود یا اسامه بیرون رو ببین که هیچ پناهی
یابی از برای قضاء حاجت بیرون رفتم و بجست و جو چندان تردد نمودم که مانده شدم و هیچ پناهی نیافتم
بازگشتم و صورت حال باز نمودم فرمود هیچ درخت و سنگ دیدی گفتم آری بجا سه درخت خرد خرما دیدم
و سنگی چند در حوالی آن بود فرمود پیش آن درختان و سنگها رو و بگوی که رسول خدا عم میفرماید •
فراهم آیید تا مرا پناهی باشد • رفتم و پیغام رسانیدم سوگند بآن خدای که ویرا براستی بخلق فرستاده
که دیدم آن درختان را بیخها از زمین برکشیده دامن کشان می آمدند • تا بیکدیگر ملتصق گشتند چنانکه گویا
یکدرخت شدند • دیدم آن سنگها را بر بالای یکدیگر چیده میگشتند • و چون دیواری شدند و پیش
آنحضرت آمدم و آنچه دیده بودم عرض کردم فرمود که آب بردار برداشتم و پیش از وی رفتم و آب
آنجا بنهادم چون وضو ساخت و بخیمه باز آمدیم فرمود یا اسامه پیش آن درختان و سنگها رو و بگوی
رسول صلعم میفرماید که هر یک بجای خود باز گردید • سوگند بآن خدای که ویرا براستی بخلق فرستاد
میدیدم آن درختان را که باز دامن کشان بجای خود باز گشتند • و بحالت اولی مراجعت نمودند
معجزهٔ دیگر قتاده بن ملحان پیش رسول صلعم آمد آنحضرت دست مبارک خود بر روی وی فرود
آورد وی پیر و معمر شده بود • و در همه اعضاء وی اثر پیری پدید آمده مگر در روی وی راوی
گوید که در وقت مردن وی پیش وی بودم زنی از پس پشت من بگذشت روی آن زن را
در روی قتاده بدیدم چنانکه در آیینه بینند معجزهٔ دیگر اصبغ بن نباته رضه روایت میکند
که روزی فاطمه رضی الله عنها با حضرت رسول صلعم از جماعت شکایت میفرمود و گفت ای پدر
مهربان من و اولاد من یا پدر فرزندان سه روز است که طعام نخورده ایم حضرت رسالت صلعم
دست مبارک برآورده دعا فرمود که اللهم انزل علی محمد کما انزلت علی عیسی بن مریم بنت عمران
خداوندا از برای محمد بفرست یعنی از مائدهٔ جنت چنانچه از برای عیسی بن مریم میفرستادی
بعد از آن خطاب فرمود که ای فاطمه در نهان خانهٔ خود در آی و نگاه کن تا چه می بینی در آمد و حسن
و حسین با وی رضی الله عنهم • و رسول هم از عقب ایشان می بینند که کاسهٔ مکلل بجواهر نهاده و در آن
کاسه ثرید و قطعهٔ از گوشت بخته بر بالای آن ترتیب داده و از وی بوئی بر مثال بوی مشک
میدمید • پس حضرت میفرمود کلوا باسم اله محمد بخورید بنام خدای محمد جل ذکره و صلعم روایتست
که هفت شبانه روز طعام بر آن منوال در آن خانه نهاده بود • و از آن طعام در بن مدت
تناول میفرمودند • و از آن یک لقمه کم نمیشد • روزی امیر المومنین حسن رضه از خانه
بیرون آمد • و لقمهٔ از آن گوشت در دست وی بود • زنی یهودیه مرورا پیش آمد و گفت ای
اهل بیت جوع شما را این گوشت از کجا رسیده است حسن دست دراز کرد تا آن نوالهٔ حوالهٔ
یهودیه کند • از غیب آن لقمه را از دست وی در ربودند • و آن کاسه را نیز بر آسمان بالا بردند
حضرت فرمود که سوگند بآن خدای مرا براستی خلعت پیغمبری پوشیده که اگر ایشان اظهار آن معنی
نمی نمودندی تا مدت حیات ایشان آن طعام انقطاع نمی پذیرفت معجزهٔ دیگر نقلست که
اعرابی به نزد حضرت رسالت صلعم عباء بر دوش و آنحضرت در میان یاران نشسته بود
اعرابی گفت محمد در میان شما کدامست گفتند صاحب وجه ازهر اعرابی بروی آنحضرت آورده
گفت ای محمد اگر تو پیغمبری بگوی با من چیست فرمود اگر بگویم ایمان می آری گفت آری فرمود
بوادی آل فلان میگذشتی در آنجا کبوتری دیدی که مرورا دو بچه بود تا توان کبوتر بچه را برداشتی
مادر ایشان بیامد • و بچه های خود ندید هر چند که در آن حوالی طلبید نیافت و چون بغیر از تو دیگر
در آن وادی کسی ندید آمد و خود را بر تو میزد آن اعرابی عباء خود بگشاد • چنان بود که آنحضرت فرموده
بود و کبوتر در آن مجلس حاضر آمد و خود را بر آن کبوتر بچها افکند • رسول فرمود صلعم

مربابانرا

مر یارانرا که ازین حال تعجب مکنید • بدرستی و راستی که خدای تعالی به بندهٔ خود در حین توبه او مهربانتر
است ازین کبوتر با بچه های خود و بعد از آن بفرمود تا اعرابی آن کبوتر بچها را آزاد کرد
و بدولت اسلام مشرف گشت معجزهٔ دیگر نقلست که فضلهٔ آب وضوی حضرت مقدس
نبوی را دم بر روی زینب بنت ام سلمه رضی الله عنها مالیدند • و چهرهٔ او تابان آب روشن گردانیدند
و او صغیره بود در جبین او نوری مستودع گشت که تا نود سال از عمر وی گذشته بود و او
هنوز جوان و نور آن جبین بود معجزهٔ دیگر نقلست که امیر المومنین علی کرم الله وجهه
فرمود که حضرت رسالت صلعم مرا بطلبید • و بخلافت یمن دلالت فرمود گفتم یا رسول
الله امور خلافت و قضا و اجراء احدود و شرع بر من پوشیده است و علم آن ندارم حضرت
مرا بخوابانید و پای مبارک خود بر شکم من بمالید • بعد از آن مرا بنشاندند • و دهان مرا بگشاده
آب دهان خود در دهان من انداخت و بکلمهٔ چند تکلم فرمود که من فهم آن نکردم بعد از آن
مرا عزم و برو و در میان اهل یمان حکم کن امیر فرمود • که بآن خدای که او را براستی بخلق
فرستاده که از آن روز تا امروز بر من هیچ چیزی در امر قضا مشکل نشد معجزهٔ دیگر چون فاطمه
بنت اسد مادر علی بن ابی طالب کرم الله وجهه فوت شد • امیر میفرماید که نزد آنحضرت آمدم و از
فوت مادر او را آگاه گردانیدم آنحضرت از فوت او اندوهگین شدند • نیکوئیها که از وی درباره خود
مشاهده کرده ام از عم خود ابو طالب آن ندیده ام ورداء خود بام سلمه داد • تا او را بآن ردا
فرقندی سازد و پیراهن خود فرستاد تا او را بآن متدرع سازند • و فرمود چون از غسل وی
واقف گردانید • چون تکفین و تجهیز وی نمودند او را بر سریر نهاده بنمازگاه آوردند حضرت
بر وی نماز گزارد و بقبر وی در آمده و او را بلحد در آورد • و ساعتی مکث فرمود و بعد
از آن ندا کرد یا فاطمه یا فاطمه بنت اسد • جواب داد که لبیک یا رسول الله فرمود دیدی
آنچه من ضامن آن شده بودم گفت نعم یا رسول الله حق تعالی ترا جزاء خیر دهاد هم در حیات
و هم در ممات بعد از آن از قبر وی بیرون آمد • و خاک بر وی راست کرد • یکی از قریش
پیش آمد و گفت یا رسول الله آنچه با صاحب قبر اکنون که معامله نمودید • با هیچکس مثل این
معامله پیش برده نبود دید • هم تأنی در نماز و هم طول مناجات در قبر حضرت فرمود او روزی
نزد من نشسته بود من این آیت بر وی خواندم • و لقد جئتمونا فرادی کما خلقناکم اول مرة
وی از من سؤال کرد معنی فرادی چیست من گفتم یعنی برهنه مجرد از لباس او گفت واسوأتاه
ای بد حال ما در آن برهنگی من از حق تعالی درخواست کردم که عورت وبرا ظاهر نگرداند •
و کفن او را در قبر نریزند • بعد از من طریقهٔ آمدن نکیر و منکر در قبر پرسید • من کیفیت
آمدن و طریقهٔ سؤال نمودن ایشان با وی بگفتم • و آغوثاه بالله منهما • فریاد میخواهم بالله
از ایشان من از حق تعالی مسالت نمودم که نکیر و منکر بهیئت نیکو و برفق با وی نمایند و قبر
او را بر وی گشاده و فسیح گردانند • و او را با کفن او حشر کنند • حق تعالی قبول فرمود اکنون
در قبر از وی آن سؤال کردم • هل رایت ما ضمنت لک یعنی دیدی آنچه من ضامن آن شده بودم
وی جواب من داد که آری جزاک الله عنی خیر الجزاء فی الحیات و الممات • و بعد از آن حضرت
رسالت صلعم دست مبارک بر موضع سر او از قبر بکشید • تا بموضع قدم او حق تعالی ببرکت
دست مبارک آنحضرت قبر وی گشاده گردانید • رزقنا الله تعالی ما یحب و یرضاه معجزهٔ
دیگر روایتست که حضرت رسالت صلعم بر شبانی بگذشت که میگفت اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمد رسول الله حضرت رسالت صلعم از وی پرسید که ای راعی تو خدای تعالی را
چون شناختی گفت نظر کردم درین گوسفندان با آنکه معدودی چندانند بی حافظی نیستند •

فارغ شوم بجرا

ومحتاج براعی این سقف طبقهٔ آسمان و زمین وآنچه درین اطباق اند • وآنچه مابین ایشان اند بی صانعی
حافظی چگونه باشند • حضرت فرمود که رفتم که صانعی را شناختی رسالت را چه ساختی راعی گفت
پیوسته از جانب فوق میشنودم که کسی میگوید لا اله الا الله محمد رسول الله وندایی که از فوق
آید غالب ظن آنست که آن حق است • بعد از ان راعی گفت چنان گمان میبرم که محمد رسول الله تویی
حضرت فرمود که چنین است گفت یا رسول الله بتو حاجتی دارم گفت بگوی گفت میخواهم از این
گوسفندان خود که حق منست واز مزد شبانی خود حاصل کرده ام یکی از برای تو ذبح کنم و ترا
مهمانداری نمایم حضرت فرمود من مامورم باجابت دعوت اگرچه بکراعی باشد • راعی قصد
بزی کرد وتا بگیرد و ذبح کند • بز گفت مرا مکش که در شکم بچه دارم قصد بزی دیگر کرد گفت
مرا مکش که بچهٔ خرد شیرخواره دارم بز سیم بگرفت ذبح کرد • از راعی حضرت پرسیدند که دو
بز را گذاشتی و این سیم را کشتی گفت آن دو عذر گفتند • واین سیم گفت مرا همین
فخر بس که وجود من در عروق واعصاب رسالت صلعم در آید • و بدن ما متحلل باعضا واجزا
گردد معجزهٔ دیگر انس مالک رضه روایت میکند که در زمان حضرت رسالت صلعم
مردی بودی از علماء یهودی واحبار ایشان حبیب نام و پسری داشت مسمی بهبهاب
و درین فرزند را حسن صورت وکمال سریرت جمع بود • و هم بخلق براقران خویش
تفوق داشت روزی در خزانهٔ پدر خویش در آمد • درجی دید از زر سرخ مهری از مشک
بر وی نهاده تا کسی بر آنچه در وست مطلع نگردد • پس غضبناک از انجا بیرون آمد
چون پدر او را خشمگین دید • کیفیت احوال سوال کرد • گفت ای پدر درجی دیدم مقفل
بمهر بست که با وجود دعوی محبت وکمال شفقت بنسبت با من مرا بآنچه در وست
واقف نگردی و از من پوشیده داشتی پدر گفت ای فرزند • سوگند بخدا که دران درج
نه جوهریست قیمتی که از تو آنرا دریغ دارم ولیکن ورقی چندیست در وی نام اعرابی
کذابی ثبت ساخته وچون ترا مجالست علما وتفهم کلمات حکما میسر گردد • و بر بطالت
آن تمکینی حاصل آید برین معنی آن هنگام واقف گردی سبب اخفاء آن از تو این بوده است
روزی حبیب بشرب خمر مشغول بود • بهبهاب فرصت غنیمت داشته چراغی در دست در
خزانهٔ پدر درآمد • ومهر از ان درج برداشت وچون کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله
نوشته • بعد از ان اوصاف حضرت محمد صلعم در ذیل ثبت ساخته که این محمد گشاده
وپیوسته ابرو و کث اللحیه باشد • خوشا حال آنکس که زمان او را دریابد • وکلام او را
استماع نماید • وحال آنکه کلام وی قرآنست و دین او اسلام و بندگان او را بخدای تعالی
میخوانند • واز ملامت کنندگان نترسد • چون نظر بهبهاب بران کتاب افتاد • محبت محمدی
در ضمیر او متمکن گشته آن اوراق را بر سر و دیده مالید و بوسه بر وی میداد و میگفت وا محمداه
ای کاش بدانم که در آسمانی با فرشتگان یا در بجاه با جنیان ناله وزاری واظهار سوگواری
چندان نمود که از هوش خود بشد • بعد از ان فرصت مادر در آمد فرزند را مدهوش دید
او را بگرفته پیش پدر رسانید • چون پدر پسر را بران حال دید • وکیفیت مستی در روی پسر نگریسته
روی در روی وی مالیدن گرفت و بوسه بر جبین وی میداد و میگریست و بر غش آن فرزند
اظهار تحسر و تحزن مینمود • تا بعد از انکه فرزند بهوش باز آمد پدر را بر بالین خویش محزون
وغمگین دید • زبان بنفرین وی بگشاد • وگفت هرگز روشنی بچشم نه بینی و در کبرسن خویش
برحمت الهی جل وعلا مشرف نگردی روا باشد • که مرا تعلیم کفر میکنی بمحمد ع م واز متابعت شریعت
او منع می نمایی چون پدر این سخن از پسر بشنید • غضب بر وی استیلا یافته با پدر او ضرب

فرزند

فرزند بر داخت و موی سر وی گرفته سرش بر زمین میزد • وخاک بر جبین وی می افشاند چون ایذا
واضراب بدرجهٔ اعلا رسید حیی بن اخطب و کعب بن اشرف وابو لبابه از برای شفاعت
فرزند بخانهٔ حبیب در آمدند • وچون مبالغهٔ او در ایذای فرزند دیدند بخرافت نسبت
نموده هرچند از ان کار منع میکردند • او در تعذیب فرزند حریص تر میشد • آن جماعت
از گناه فرزند سوال کردند گفت گناه او مستوجب قتل اوست تا او را نکشم دست از وی باز
نخواهم داشت بعد از ان گفت که وی بمحمد ایمان آورده دین آبا واجداد خویش مهجور گردانیده
ایشان زبان بنصیحت فرزند بگشادند • وگفتند ای فرزند همه مردم دین وملت از ما تعلیم
میگیرند • وخلایق با سرهم با اقتدای ما نمایند • روا باشد ترک متابعت ما نموده دین مجهول را
اختیار کنی و طریقهٔ مرضیهٔ ما را بگذاری بهبهاب گفت من از طریقهٔ معوجه و شریعت
منسوخه انحراف نموده دین قویم وطریق مستقیم محمدی ع م اختیار کرده ام و با نحضرت
ایمان آورده چندانکه ایشان بنصایح شیطانیه با او اقبال نمودند • او از قبول آن در ادبار
می افزود • مشایخ یهود برین معنی اتفاق نمودند • چون نشو ونمای وی بناز و نعیم بتقدیم
رسیده و در مصایب و حوادث روزگار گرم وسرد جهان ندیده لاجرم نصیحت اثر خارا
نمی پذیرد • پدر این مهم چنان می نماید که او را از مرادات ومرغوبات او تمام باز دارید و بفنون
ریاضات وصنوف مجاهده آتش ممتحن گردانید تا از محمد و دین او تبرا نموده و سر بر خط
استقامت نهاده قدم در دین آبا واجداد بدارد • و باز حبیب کلیم خویش در نمد راند حبیب
گفت که طریقهٔ ریاضت و سبیل تعذیب وی بر چه منوال خواهد بود • گفتند لباسهای فاخر
از بر وی بیرون کن و پلاسی بر وی بپوش و او را در خانهٔ تاریک محبوس گردان و در
آن خانه بگل استوار کرده هر روز یک نان جوین وکوزهٔ آب شور از روزن باو میفرست تا قدر
تنعمات و تکلفات دانسته ضرورت بفرمان قیام نماید واز آنچه مکروه تست بکلی دست بدارد حبیب
رای آن ابالسه را صواب و مستحسن دانسته آن فقیر مظلوم را در زاویهٔ خانهٔ مظلمی مقید گردانید
و بآنچه یهود حسود تعیین نموده بودند • وظیفهٔ او را مقرر ساخت آن بیچاره که با آن نان و آب
خوی نداشت با وجود مجاعت از خوردن و آشامیدن عاجز آمد • میگریست روزی پدر روی او را
گریان دید از وی پرسید که اگر از دین محدث ملول گشته بدین قدیم و ملت قوم خویش مایل گشته
تنبه کن گفت ترا رها کنم گفت ای پدر گمان مبر که این گریهٔ من از ناخوشی آب و طعامست بل که
از اشتیاق دیدار محمدست ع م پدر باز بقسم مؤکد گردانید • ترا باین عذاب معذب میدارم
تا از دین محمد انحراف نموده بدین یهودی انصراف نمایی بهبهاب گفت هیهات هیهات
قد رسخ حب محمد صلعم فی قلبی فلا استطیع ان تبرا منه • پدر رستی که مهر ومحبت محمدی بمرتبهٔ
در ضمیر من راسخ گشته که از ان تبرا نتوانم نمود بیت محبت تو چنان رفته است در رگ و پوست
که روز مرگ هم از استخوان نخواهد رفت • القصه چون اشتداد در ریاضت و مجاعت
بنهایت رسید حضرت مقدس نبوی را صلعم شفیع ساخته • از واهب العطیات جل ذکره بسه
چیز مسالت نموده • این دعا بر زبان راند اللهم بحقک علی محمد و بحق محمد علیک طیب
لی مقامی واعذب لی شرابی واضئ ظلمتی ای خدای سزای پرستش بحق محمد که طعام
مرا خوش وآب مرا شیرین وظلمت مرا نورانی گردان حق تعالی مسالت او مبذول داشته
هرچه خواسته بود مقرون باجابت گشت تا گویند چندین سال برین وتیره بگذشت تا آنحضرت
از مکه بمدینه هجرت فرمود واین خبر در میان یهود منتشر گشت حبیب بعضی از زعات وغلمان خود را
بطلبید و تعلیق بعتقشان نمود • که اگر آنچه شما را فرمایم بتقدیم رسانید از مال من آزاد باشید

ایشان تملق نموده کفتند • هرچه فرمایی بالراس والعین بجان قیام نمایم کفت این مهباب فرزند منست
رنما ازوی بیزارم میخواهم که اورا باخود بصحرا بیرون برید • وهر کاه که ازان دشوارتر نیست باو فرمایید
بعد ازان غلی بر کردن وی نهاد • وزنجیر بر پای وی واورا بغلامان خود سپرد • تا اورا شبانی
فرمایند • روز کوسفند میچرانید • وشب تا بروز پاسبانی میکرد • واورا بکارهای دشوار تکلیف
مینمود **نقلست که** شبی بود مظلم وابر تیره بر دیر یکدیکر متراکم باران متساقط وصواعق
متواتر نار اشتیاق جمال محمدی در کانون سینه آن فرزند ارجمند مشتعل کشت • وازروی
دیدار آنحضرت درضمیر منیر او مشتعل آمد • روی نیاز بجانب قدس الهی آورده وعرض اشتیاق
بملاقات حضرت رسالت پناهی کرده این نیازمندی معروض داشت **اللهم انت انزلت
المطر من السماء لتحيي بها الارض ولتسقي به العباد من خلقك اللهم انه قد اشتد
شوقي الى محمد وطال حزني اللهم فارحمني ومن علي بالنظر الى وجهه صلعم** یعنی ای بارخدای
تو میفرستی باران از آسمان تا زمین را بآن زنده کردانی وبندکان خود را بآن آب دهی
ای بارخدای بدرستی که شوق من بدیدار محمد صلعم اشتداد یافته واندوه من دراز کشیده
خدایا بر من رحم کن ومنت برجان من نهاده دیده من بمشاهده دیدار آنحضرت مشرف
کردان آورده اند که چون این دعا بر زبان راند • آن غل از کردن وی بیفتاد وزنجیر
از پای وی بکسیخت وباشارت منهیان غیبی روی بصوب مدینه آورده روان شد
وکویند ازان مقام تا بمدینه هشتاد فرسنک بود حق تعالی زمین را ازبرای وی
درنوردیده تا صباح که اعلام زرافشان جمشید خورشید درین سراپرده لاجوردی ایام
بربام چهار آشام اجرام برافراشتند • مهباب بر در حجره عمار بن وائله الانصاری رسید
سر بر زانوی تفکر بنشست ونمیداند که این محل کجاست واین سرمنزل چه جاست
چون عمار از خانه بیرون آمد • جوانی دید دلشکسته وسر بر زانو محزون نشسته ازوی استفسار
احوال نمود کفت ای پدر **بیت** مرا غمیست که بیدا نمیتوانم کرد حکایت دل شیدا نمی توانم کرد •
عمار کفت ای جوان سوکند میدهم بدیدار محمد که مرا از حال خود خبردار کردانی تا انمقدار که
توانم در ترفیه خاطرت کوشم وانچه آشکارا کردنیست بر تو بپوشم چون جوان نام محمد صلعم
بشنید • زار زار بکریست وکفت ای عزیز تو دیدار محمد را بدین چشم دیده • عمار کفت آری
جوان کفت بحق محمد که نزدیک من آی چون عمار پیش آمد • مهباب برخاست وروی
بر روی وی بر دیدهای عمار مالیدن کرفت وبوسه بر چشم وی میداد ومیکفت جان فدای دیده
که بدیدار محمد مشرف کشته وسر بر پای بسندیده که در راه محمد قدمی بر کرفته • **بیت**
جان فدای تو که هم جانی وهم جانانی • سر برای تو که نه من سرکردانی • سر بری از سر کوی تو نخواهم برخاست
کار دشوار نکیرند بدین آسانی • خام را طاقت پروانه پرسوخته نیست • نازکانرا نبود قوت جان افشانی
چون عمار ازان فرزند ارجمند خلوص عقیدت مشاهده کرد • دست شفقت از آستین مرحمت
بیرون آورده در کردن مرافقتش درآورد • واورا بنوازش مشفقانه بنواخت وکفت ای فرزند
اکرچه سنت صغیرست اما عقلت کبیرست تمنای آن داری که بملاقات آنحضرت مستعد کردی
کفت **بیت** چه خوش باشد که بعد از انتظاری • بامیدی رسد امیدواری •
عمار دست آن یار بکرفت واورا بصحبت سید ابرار رسانید • چون نظر مهباب بجمال
برکمال محمدی افتاد • ندانست که بکدام زبان شکرکزاری نعمت وصال کوید • وبچه عبارت
حمد حضرت ذو الجلال بتقدیم رساند **بیت** خرم آن لحظه که مشتاق بیاری برسد
آرزومند نکاری بنکاری برسد • **بیت** قیمت کل نشناسد مکر آن مرغ اسیر

که

که خزان دیده بود پس بهاری برسد • عزت وصل نداند مکر آن سوخته که • پس از دوری بسیار بیاری برسد
چون طالب بمطلوب رسید • وعاشق جمال معشوق بدید فی الحال جبرئیل امین از نزد حضرت
رب العالمین جل وعلا دررسید • وکفت **یا محمد رب العزة یقرئك السلام وهو یقول احب
مهباب فانه قد یحبك ولن ترى في امتك مثله وهو كايوب في الانبياء صلوات الله عليه
وسلامه عليهم اجمعين** ای محمد رب العزة سلام میرساند • ومیفرماید که مهباب را دوست دار
بدرستی که او ترا دوست میدارد • ودر میان امت خود چون او عاشق دیکری نیابی که در طریق
عشق ومحبت تو ملامت وغرامت بسیار کشیده • ودر زیر بار بلا ومحن تو بر طریقه ایوب
صبوری ورزیده • واهل اشارت در کلمه احببها ما فانه یحبك میکویند که دلیل است
بر انکه محبت عاشق سبب است • وصلت معشوق را بل که محبت محب علامت محبت محبوبست
که تا ازان جانب محبت تحقق نپذیرفته ازین جانب ظهور ننمود **چنانچه حضرت مولوی قدس سره
در مثنوی فرموده است**

هیچ عاشق خود نباشد عشق جو • که نه معشوقش بود جویای او
لیک عشق عاشقان تن زه کند • عشق معشوقان خوش وفربه کند •
چون درین دل برق مهر دوست جست • اندران دل دوستی میدان که هست
در دل تو مهر حق چون شد دوتو • هست حق را بیکمان مهری بتو
هیچ بانک کف زدن ناید بدر • از یکی دست تو بی دست دکر •
تشنه می نالد که ای آب کوار • آب هم نالد که کو آن آب خوار •
جذب آبست این عطش در جان ما • ما ازان او واو هم آن ما
حکمت حق در قضا ودر قدر • کرد ما را عاشقان یکدکر •
عاشقی کر زین سر وکر زان سرست • عاقبت ما را بدان شه رهبرست
ملت عاشق ز ملتها جداست • عشق اصطرلاب اسرار خداست
هرچه کویم عشق را شرح وبیان • چون بعشق آیم خجل باشم ازان •
آفتاب آمد دلیل آفتاب • کر دلیلت باید ازوی رو متاب •

وهذا آخر الكتاب • والمختتم الخطاب • والحمد لله على التوفيق
لاهتداء سواء الطريق • واستغفر الله من كل تقصير • غفرانك ربنا واليك المصير
نعم المولى ونعم النصير • سبحان ربك رب العزة عما يصفون • وسلام على المرسلين
والحمد لله رب العالمين • چنین کوید ناظم این درر • وجامع این سیر عالی مخبر
سید البشر • والشفیع یوم المحشر صلوات الله علیه وسلامه که موسومست بمعارج النبوة
فی مدارج الفتوة **العبد الضعيف المحتاج العفو الالهي معين الحاج محمد الفراهي
عصم عن المناهي** که بر ضمایر ارباب فضایل • وسرایر اصحاب شمایل مخفی نیست که استقصاء
مباحث میلادیه وتکملات سیرت حضرت محمدیه صلعم از معجزات ظاهره • وعلامات
باهره واخلاق حمیده واوضاع پسندیده • وعبادات فاضله وعادات کامله واوراد واوقات
واحوال واطوار ومتعلقان ومنسوبان آنحضرت سید الانبیا وسند الاصفیا صلی الله علیه وسلم
که بروایات متنوعه وحکایات متفرعه در صحاح ومسانید وغیر آن بثبوت پیوسته بتفصیل
در سلک بیان درآوردن از حیز امکان خارجست • واحاطه مجموع آن نمودن متعذر
انمودجی ازان در حد اعتدال نه در اطناب باملال رسیده ونه در ایجاز واختصار باخلال
انجامیده درین کتاب مستطاب مبین ومعین کشت • فان القليل يدل على الكثير والجرعة
تدل على الغدير • والخفية تدل على النذير • واکرچه دستور اهل سیر وتواریخ برین مقرر کشته
که بعد الذکر احوال حضرت سید المرسلین علیه الصلوة والسلام بیان واقعات خلفای
راشدین • واحوال ائمه مهدیین رضوان الله علیهم اجمعین بر سبیل تذییل نموده • تکمیل کتاب خود
فرموده اند • وتمهید مقدمات ازبرای تبیین واقعات کلیه وجزئیه ایشان می نموده •
وداعی را نیز داعیه آن بود که اقتدا بآن بزرکان کرده • واعتصام بحبل متین ایشان نموده

دفتر دیگر تالی این دفتر مرقوم رقم کلک بیان سازد و بذکر احوال و اوضاع خلفاء اربعه و تبیان
اطوار و اوصاف ائمه اثنی عشره رضی الله عنهم اجمعین بتفصیل و تبیین پردازد و خلعت کلام
وافی و افی المرام را بطراز اعزاز ذکر آن صاحب دولتان بطراز زد فامّا مدت مدید بود
و عهد بعید که قلم مشکین رقم بر قرطاس کافور اساس تفسیر بحر الدرر را بر سبیل تسوید مرقوم ساخته
بود و بتبییض آن پرداخته و قریب بمدت سی و پنج سال لطایف و نکات و افادات روات
و حکایات ثقات و اشارات [illegible] از نتایج افکار کبار که بنظر این فقیر بعهدا میرسید
بران می‌افزود و آنچه از بکر فکر این بی‌بضاعت کلک بنان در سلک بیان می‌کشید بران مستزاد می‌نمود
تا از منقول و خطب و اصول و شعب و نصایح شفیقه و مدایح رشیقه از جواهر منظومه و زواهر
منثوره متون و حواشی آنرا مملو از رقوم غواشی ساخته فامّا آن لآلی ثمینه و نقود دفینه از خزینه
ارتسام بسلک انتظام نارسیده همچنان منثور در زبور مانده بود و طالبان حقایق تفسیر راغبان
دقایق تأویل که بتبییض آن بغایت راغب می‌بودند و بجهت استکتاب دفاتر آن کتاب تعیین
کتاب می‌نمودند چنین اشارت فرمودند که کتاب معارج النبوة را بذکر معجزات خاتم النبیین
صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین مختوم سازد و بعد از آن باتمام و تبییض تفسیر بحر الدرر
پردازد تا آن امواج را در میان علیلان محتاج رواجی تمام حاصل آید و ارباب تفسیر و اصحاب
تذکیر را از سایر تفاسیر در عبارت و اشارت مستغنی گرداند بنا برین معنی ختمت هذا الکتاب بختام
الله المنیع و بادرت استشیاد قواعد ذلک البناء الرفیع واسأل الله التوفیق علی اتمامه کما وفّقنی علی
ترتیب هذا الکتاب و اختتامه والآن شرعت علی قوانین ارباب السیر عند اختتام تصانیفهم فی الدعاء
والسؤال و طلب السؤال من الله ذی الافضال والمأمول من کرمه ان یعطینی ما یجب و یرضی و یثبتنی
علی الدین المرتضی و یرزقنی الصدق والصفا فی متابعة رسوله المصطفی صلی الله علیه و علی آله البررة
الاتقیاء و یحشرنی مع جمیع احبائی یوم القیامة و بشفاعة نبیه النبیه کما شرفنا بمحبته و محبة خلفائه
و اهل بیته و ذریته والحمد لله اولاً و آخراً باطناً و ظاهراً والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد سید المرسلین
و خاتم النبیین و حبیب رب العالمین و علی جمیع الانبیاء والمرسلین و علی جمیع عباد الله الصالحین
من اهل السموات و اهل الارضین و اصلی و اسلم علیه و علیهم تسلیماً کثیراً دائماً الی یوم الدین

المناجات لرفع الحاجات الی واهب العطیات جل جلاله المعین المسکین عفی عنه و عن جمیع احبائه

خداوندا کریما کردگارا
تویی پروردگار بی‌نوا را
اگر چندا ز دو عالم بی‌نیازی
ولیک مفلسانرا دلنوازی
چو هستی در کرم بی‌مثل و مانند
فقیرانرا دگر در فاقه مپسند
تو سلطانی و ما جمله فقیران
بدست نفس اماره اسیران
خداوندا بذات بی‌مثالت
بهر یک از صفات بی‌کمالت
بحق حرمت اسما و معنی
کزان جملست اسم اعظم اسنی
بافعالت کز اول تا باخر
صفات ذات را آمد مظاهر
بآثاری که بر صنعت دلیلند
سلوک راه عرفانرا سبیلند
بحق سالکان کوی اثبات
بغواصان بحر وحدت ذات
بحق سرور اولاد آدم
بآن مقصود از ایجاد دو عالم
بآن سلطان تخت پادشاهی
بآن آیینه ذات الهی
بآن شاهنشه ملک مؤبد
سپهسالار دین داران محمد
رسولی کو امام انبیا بود
مقیم اندر مقام کبریا بود
بصورت گرچه رشک حور عین بود
بمعنی رحمة للعالمین بود
خداوندا بآن محبوب حضرت
کز و بستان جانها راست نضرت
که از عشقش دلم را تازه داری
غمش در سینه بی‌اندازه داری
درون جان که هرگز خس جدا نیست
بجز عشق خدا و مصطفی نیست
ترا چون در حقیقت او طبیعت
مرا هم در طریقت او شریعت
چو دانستم که سایل بی‌وسیله
نمی‌یابد عطاهای جزیله
کتابی ساختم در سیرت او

همت

همت بردم اندر حضرت او
اگرچند این وسیله نیست قابل
نباشد با کریمان کار مشکل
که در پیش سلیمان تحفه مور
نباشد عیب کالمأمور معذور
ترا میخوانم ای سلطان داور
بحق او که حاجاتم برآور
مرا آنچه از بهر خود خواهم خدایا
شریکند اندران جمله برایا
نمی‌گویم مرا تنها عطا کن
خدایا حاجت جمله روا کن
چو حاجات از سر اخلاص خواهم
مرا از بهر عام و خاص خواهم
هرآنکس این دعا را گوید آمین
بحقش هم اجابت کن بتعیین

آغاز مناجات

خدایا در عدم آسوده بودم
نه از لوث حدث آلوده بودم
از آن ضیق عدم آورده بیرون
بصحرای وجودم صنع بیچون
نمی‌دانم که من معدوم بودم
چه حکمت داشتی اندر وجودم
مرا تا اختیار خویش بودی
از آن منزل تجاوز کی نمودی
زمام اختیار از دست دادم
کزان بستان درین زندان فتادم
چرا آوردی در این دیرم باکراه
هر آنچه آمد ز من خود عذر من خواه
مرا از پیش چون سر مست کردی
بزیر بار محنت پست کردی
چنان دارم که ره واضح نماید
وجودم بر عدم راجح نماید
براه خدمتم تقدیر فرمای
بعلم من لدن التعلیم فرمای
در آرامم چنانم آنچنان دار
که موری را نباشد از من آزار
جنابم دار اندر حق‌شناسی
که ناید بر زبانم ناسپاسی
حجاب نفس من از پیش بردار
فریب عقل دور اندیش بردار
چو حکمت هست بر من بند بنهد
چه تدبیر آورد عقل مشعبد
چو من راضی بتقدیر تو گشتم
تو هم راضی شو آن لحظی که گشتم
اگر نیک و اگر بد هر چه هستم
بحمد الله که از جان حق پرستم
اگرچه تیرگی بسیار دارم
ز ایمان صد هزار انوار دارم
تنم هرچند از گل آفریدی
ز نور رحمتت در دل دمیدی
بتیغ غیرتم بشکافتی جان
بجای جان شدی در سینه پنهان
ز دل صد در بسوی جان گشودی
ز جان در دل دو صد روزن نمودی
ز هر روزن فروغ نور ایمان
همی تابد بدل از روزن جان
بدر پای حقیقت آشنایی
میسر شد مرا زان روشنایی
مرا در بر تو نور تجلی
بقرب حضرتش دادی تسلی
ترا با خود چنان نزدیک دیدم
که سر وحدت از خود می‌شنیدم
بهر وقتی که در آیینه دل
نظر کردم تو بودی در مقابل
جلای دل چو از نور تجلیست
از آن آیینه دیدار مولیست
ببین در ذات خود نور تجلی
که واقف کردی از سر تدلی
ز عرش و فرش و بحر و بر چه جویی
تو بس از خود بجو گر تو توانی
تو اندر چشمه دل سر فرو بر
پس آنگه سر از آن دریا برآور

رجوع بمناجات

خدایا از سخن کاری نیاید
بده حالی که از قالم رباید
مرا از پیش من یکباره بردار
که تا از پرده بیرون آید اسرار
مرا از هستی من ده رهایی
بهستی خودم ده آشنایی
چو نور معرفت در دل نهادی
در عرفان بروی جان گشادی
چو خلعت دادیم عریان نسازی
بتیه جهل سرگردان نسازی
در توفیق کن بر روی من باز
ز بزم قرب خود دورم میانداز
در آن ساعت که جانم بر لب آید
که مرغ روح از قالب برآید
خوشی و راحت دنیا گذشته
بساط انبساط اندر نوشته
بدن رنجور و جان مهجور و دل خون
بصد حسرت بباید رفت بیرون
نه یار و محرمی کاندم تواند
که جانم را ز یک محنت رهاند
گناهان هر یکی مانند کوهی
ز هر کوهی بدل مردم ستوهی
ز هر سو در تکاپو دیو و شیطان
که تا بر باید از دل نقد ایمان
ز حیرانی بمانده دیده خیره
نموده روز روشن شام تیره
ریاض عیش را نضرت نمانده
ز عمر رفته جز حسرت نمانده
ره اندر پیش و مرکب مانده از کار
دل از بار غم و حسرت گران بار
هزاران زخمها از ضربت غم
بدل از صد یکی را نیست مرهم
خدایا رحم کن بر جان زارم
که جز لطف تو غمخواری ندارم
بلطف خود از آن دریای خونخوار
سلامت کشتی جان را برون آر
دلم را دار پر نور سعادت
زبانم را بتلقین شهادت

که تا در دل حریم وصل بوید
بشاخ سدره سازیش نغمه پرداز
مرا از حله جنت کفن کن
بسلک اهل غفرانم درآور
چو یوسف وارهان جانم از زندان
بنور قدس کن رویم منور
چو نامه نشر گردد در قیامت
بدی چون کوه نیکی کاه بینم
بس انگه چون به پیش آید صراطم
بران پل بگذران مانند برقم
ببخت و مسند جنت فرو دار
شود پرورده بر نور شهودم
دل اندر لذت دیدار مدهوش
سلام حق بگوش جان شنیده
خدایا این قدر سعد و رحمت
همان بهتر که کار من برآری
من درویش را در هر دو عالم
همین بس که مرا الخیر یاد آری
چو بر ضمیر تو مکشوف گردد اسرارش
ز قهر باز رهانی بلطف بسیاری
بپوش جرم و جفا بخش سهو و خطا

زبانم هم بنکته توحید گوید
فرست از روضه جنت ملایک
زکافور بهشتی عطر من کن
لحد را بر بدن خلد برین کن
بدار الملک جنت ساز سلطان
اگرچه بوده ام عمری تبه کار
بمینم را مشرف کن بنامت
چو طاعت کم نماید جرم انبوه
بعصیان ره زن آید انقراطم
چو از پل بگذرانی باسعادت
حجاب آنکه زپیش دیده بردار
چنان جولان نماید دیده در نور
زبان از شوکت گفتار خاموش
در آن لذت همه تن گوش گشته
ولیکن غیر از این منظور نیست
معینی را تمنا غیر از این نیست
تو بی مقصود و بس والله اعلم
مرا از لطف عمیم تو این توقع مستان
مرا از خاطر عاطر فرو نگذاری
مدد ز غیر چه خواهم خدای عز و جل
که هم کریم و رحیم و غفور و ستاری

چو از تن مرغ جان آید به پرواز
نگه کن روح من از هر بلا تنگ
تا آب رحمتم غسلی برآور
دل و جان مرا بر رحمت یقین کن
چو از قبرم برون آری بمحشر
در آن روز از سیه رویی نگه دار
گذر چون بر ترازو کاه بینم
فزونی بخش آندم کاه برگزیده
اگرچه در گناه خویش غرقم
در آر اندر بهشتم با کرامت
که تا هر یک ز ذرات وجودم
که ناظر با نمیداند ز منظور
جمال حق بچشم خویش دیده
در آن حیرت زبان مدهوش گشته
تو عالی همتا نرا دوست داری
در آن بستان تماشا غیر از این نیست
ایا کسی که نظر در کتاب می داری
که چون مطالعه هر کتاب که پیش آری
دعاء خیر کن بر مصنف و کاتب
بلطف خویش فرو مانده را دهید یاری
تمت الکتاب بعون الله

الملک الوهاب فی تاریخ سنه ثمان وستین وتسعمایه
من الهجرة النبویة صلی الله علیه وسلم تسلیما کثیرا
نوشتم خط بماند تا که خواند
که بی شک من بمیرم خط بماند
هرکه بر کاتب بدعا خیر کرد
روح او بر عرش اعلا سیر کرد
تمت کتابته

۹۸۶